

بِسْمِ

اللَّهِ

الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رَبَّنَا إِنِّي أَسْأَلُكَ رَحْمَةً وَهِيَ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشْدًا ا حمدی که صحائف لطائف المطابق فلکی
 بنقوش تقریر آن موشح بود و شنائی که صفاح مدائح او راق ملکی بر قوم تحریر آن مرشح باشد بیت حمدی که بصحائف
 المطابق نه فلک + توفیق بر کشیده که الکبریا اولک + حمدیکه خود رقم زده بر صفحه قدم + کا از هیچ حادثه ممکن نگشته چکه
 حمدی که جوهرش زنده سکه قبول + روزیکه امتحانش دهد جلوه بر محک + حمدی که در تصدی او فائز من بهی + حمدی
 که در تخلف او خاب من هلاک + بل حمدی که مترقبان مدایح معراج نبوت در سالیب متنوعه کامل صناعت توانین
 مستشرقه شامل اعنت از ترقی بذروه ملا اوصاف کمال و تثبیت بعروه و ثنائی نعوت جلال آن بازمانده و شنائی
 که متمشیان مناجح سبحان رسالت و مسالک جوامع الکلم عبارت و معارک مجامع الفهم اشارت بمقصد انصافی ایجاب
 و مرصد شنائی اعجاز آن زیندر رباعی حمدی که صباغ از لاش بوده طلوع + ناشام ابد بنوده الفا شمشوع + حمدی که
 ز تعمیر جهان یافت شیوع + کان شامل نعمت لعمولت و فروع + نثار بارگاه احدیت و اینار درگاه صمدیت خداوند
 بر حق موجود مطلق مشنوی اول و آخر بوجود صفات + هست کن و نیست کن کائنات + کیست در برین سنگ
 در پربائی + کولین الملک زنده خرد خدا + تعالی شان و تعظیم سلطانه که مقدس است در سمو صمدیت خود از احاطه بصیر
 و متعالیست در علو سرمدیت خود از ادراک عقوله مختصر منزه است در عظمت و جلال از مشابهت اعراض و اجزاء
 و مبراست در قدرت و کمال از مناسبت اولام و خواطر شعر تعالی الله عن صنعة الرجال + وعن صفة التفرق
 و الوصال + متی حاصل شیء فی خیال + تقدس بناعن ذمی الخیال + واجب الوجودی که سیخ کبر بایش در نشیانه
 عدوت نگردد باسط الوجودی که معیار علم و میزان عقل نعوت جلال و صفات کمالش نسجدر رباعی آنجا که سر آمده



اجلال جلال + جانهای همزه و اله و زبانهای همزه لال + ادراک حقیقتش تعقل کردن + زین عقل عقیم چون خیالست
 محال + و پیران صحائف لطائف معارف و حکم و نقشبندان صفائح مدایح جو در کرم بر الواح ارواح قدسی اوراق
 اشواق انسی بقلم رشده و رشاد رقم انشا حمد و ثنا می او بر میکشند و مهندسان معانی وجود بر طلاق این روح
 باخضر و سبای این هفت در باطن اغبر نشیید تو امد تمه و تمهید معاذ مهند به اساس بی اندر اسباب این قیاس او می
 لطم ذرات کائنات زبان بر کشاده اند + اندر ادائیگی نکته توحید یک بیک + بر ذات بر کمال تو دارد دلالت
 آیات کن فکان ز سماغه تر ساسک + سبحان فلک مملکان محاسن ملک را دستغفیر فزگون و در طارم لکون تو علم زمانه جز بیان
 بنهار کبر بائی او سترخم و فصیحی منطوق و بلغائی صحیح سفرق که خطبائی مدایح بلایع و در قبائی مناسج ابلاغند
 باوصاف گزیده و نعوت حمیده اش تکلم نظم ز کتم عدم تا فضا می وجود به بهستی بر آنکو تر ق نمود + ز تحت الزکی
 تا باج العلاء + با بلایع حمدش نمود اعتلا + آفرید گاری که تعلیم قدرت و ابداع و خاتم فطرت و اختراع رقم هستی بر
 علویات و سفلیات کشیده و مهر و گران سنگ خاک را در جوف حقه مینارنگ افلاک ثابت و ممکن کرد آینه بهست
 این طرفه که بر بساط فرمان + مهر و محبت راز و حقه کردان + و اجناس ممکنات و انواع موجودات را بحسب
 حکمت بایکدیگر را بطراتشاک و تشارک پیدا کرد و بواسطه تعانق و تلاصق ایشان از بطون او در امکان صفات
 نتایج از سوا لید و ارکان بعضی وجود و سحر می شهود پیرودن آورد منظوم از در رقم هفت و چهار آفرین +
 یک رقمش است هزار آفرین + نه متق از اوج هو اگر در نشر + دامن شان بسته بدانان جشر + بر فلکی را که بر افراشته
 از بی گاری و گری داشته + وین گهرین خانه مینانمائی + کرده بعضی از پی مردم بیامی + تحفه خاکی بکنارش نهاد
 ز احسن تقویم شمارش نهاد + کو کبک چرخ با نجم نگاشت + انجمن خاک مردم گذاشت + ساخت زیک قطره چو آدم
 گهر + طرفه که نه بحر بیک قطره در + لمعات بارقات آفتاب جودش شمع سواطع انوار شهود بر خاک پاک آدم سجود
 منعکس فرمود و بحر الامال جودش فطرات ارواح انسانی را بر فضائی افطار و اکنان علم جسمانی منعکس گردانید
 و نظام سلسله عالم و انتظام امور دنی آدم بوجود فایض السجود انبیا و دین پرورد و صفیائی معدلت گستر منوط و موط
 ساخت بتاج کرامت و واج سلامت شان سرفراز گردانید و باج مدایح فنوت و ذروه معارج نبوت بر افراخت
 منظوم بتشریف عزت چو بناخت شان + بچرخ برین جایگه ساخت شان + بجدب محبت این سطح فرسش +
 بر آورد شان پاید پاید بعرض + ز قید طبیعت جو بکشاد شان + تحت شریعت فرستاد شان + بیاری ایشان چو پند
 بود یاورت و اوری دادگر + کسی کو کمر بست در کار دین + کمر بست پیشین سپهری برین + بعد از آن رسا

بالتعمیر

اعیان ایشان سید الانبیا و سنده الاصفیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را بخلعت حاصل خفصا فرموده مبانی تو را
 شریفه را بد عالم تو اعمیر پاکیزه بجزش نشید معانی معاد حقیقت را بکر ائیم عظام اخلاق حمیده الاعراض مهب
 گردانیده تا با عانت الهی و آیات شانه نشی اعناق سطوت قیصره را بحسام احتشام است و رقاب اکاسره را
 بمصصام انتقام زیر دست ساخته ندر انان بنی السیف در عالم انداخت و نواهی دولت ابدی و علم عزت سرمدی
 آدم و من دونه تحت لوای برین طاق ندر و اق زبرجدی و ایوان عالی بنیان لاجوردی برافراخت نظم
 محمد شسته لاجوردی سریر + کز گوشت هستی عمارت پذیرد + زرد و اژه شرع را بیت فزانه + زنج فلک گوهر آماهی راز
 محیطی چه گویم چو بارنده مین + بیک دست گوهر یک دست تیغ + بگوهر جهان زیبا راسته + بر تیغ از جهان نادین
 خواسته + کلید گرم بود در دوزگار + کشاده بد و قفل چندین حصار + فراخی بد و دعوت تنگ را + گوهری بجز باز
 اوسنگ را + لاجرم نفایس صلوات طیبات که نسائم شام آن فواحج روح و روضه رضوان بشام جان و داغ جنان
 رساند و شرافت تحیات بخیات که اشعه لمعات بارقات آن ساعت باطن از باقلوب نایب را چون طلسمه خسر و سیارگان
 مرصده آفاق را روشن گرداند منظورم سلامی چون نسیم نو بهاران + که آید از گلستان مشکباران + در و در و روح
 بر و در چون گل تر + که گرداند داغ جان سطر + از نسیم طلی جان و حریم روح و روان تحفه روضه منور و تربت طهر
 آن سلطان از الملک نبوت و رسالت و شهنشاه تخت عالی بخت نبوت و بسالت شاه بارگاه دین پناه محرم غلوه نگاه
 لی مع الله نتیجه مقدمه لولاک شهسوار میدان فلک نظم سلیمان قد در الملک لولاک + جنبیت روان نه میدان فلک
 فراز هفت سنده چار طاقش + حریم حضرت عزت و ناقش + خورشید آسمان رسالت جشید ایوان جلال سپهسالار
 جابد و الکفار فرمان فرمای گرامت نامی فاعْتَبِرُوا یا اُولِی الْاَبْصَارِ انْ شَاءَ رَبُّکُمْ لَیْزِیْنَّ فِی الْاَمَلِ انْ
 متعالی مکان فکاک فَوَسَّیْنِ اَوْ اَذْنِی راز و ارباب و قار فَاَوْحِیْ اِلَی عِبْدِکَ مَا اَوْحَیْ رَاسْت بَیْنِ
 صاحب یقین و لقد رآه نزله اخری طوطی شکر نامی ما یطلق عن الهوی عند یخب شنوانی ان هولا اوحی بو حنی
 نظم خرگاه بردن زده ز کوسین + برد که خاص قاب قوسین + هم حضرت ذوالجلال دیده + هم سر کلام حق شنیده +
 از قربت حضرت الهی + باز آمده اینجا که خواهی کلنا شکفته از جنبش + تویج گرم آستینش + آورده بر او استیگان از برهه اکتا بکار
 مارچه محل که چو توشاهی + در سایه خود بد نیاهی + آورده بشارت خلاصی + از بر چه کرده نامی + نام سلطان سعادتمند
 میا ویم که نصب آیات بنات بنیت همایونش را کسر ایوان کسری معارن بود در رفع راهات ملت سیرش خفصا و نهنگ
 تعارضت فیصله استضمن نظم انما موزعت تو کسری + بر کنکره های طاق کسری + در دور نوم بخت انخسرت

چه جای قصه قصیر + فصیح زبانی که در معرکه فصاحت چون م انا افصح زو شیران بیشینه بلاغت را که در میدان محاکمت و
مکابحت تصدی محارصت می نمودند با نامل عجاز و اقتدار مبرمج و ضبط از بردن بنها و بلج بیانی که در جلوه گاه و مباحث
و ملاححت چون دعوی انا الملع که حکایت حسن خوبی یوسف کنعان چاه نیسان انقضا نظم ز نور حسن خوش پرتوی بوی
تافت + بمبصر خوبی از ان منصب عزیز می یافت + چونند سخن صیت جمال و آفاق + حدیث یوسف مستنسخ سچا غیب
شافت + فرخ قدسی که حدیث مقدم کریش بر ستم تبشیر و تکریم بملطق عیسی و کلام کلیم مذکور بود و ذکر او مسان جمعی
در تورات و انجیل معظیم تجلیل بر او شعر و موهو الذی ببیانه و لسانه + هدی الانام و نزل الترنزیل + عن فنیله نطق الکتاب
و بشرت + بقدره التورته و الانجیل + بلکه هنوز و راق ابداع ازل بر اوراق اختراع اهل یقلم اول ما خلق الله تعالی القلم
بعد انوار و ظلمه بر جواشی وجود و عدم حرمت ایجاد و قوت و نقش حیات موت بر نگشیده بود که نقش بند قدرت
بر سدر لوح حکمت رقم اولیت بر نشو و نو این سید و انی عطیت بنگاشته بود که اول خلق الله تعالی نور می ستفا
به دانی عاطفت که باده بیانی با دید پیرایان وادی محبت است نظره وجود دارد و وجود نکشوده بود و ساقی باقی
نابت بشماقی که در تبحر فرج است در زم با دم حریمان بر سرست به اشتقان جان بر کف دست نه پیموده بود که نشد
بیابان بحر ان نیکان بران حرمان را از بر که نوال رحمت ببرکت شامت آنحضرت زلال افضل ارفقت و رحمت شاد
بود که با توفیق بر وقت حرم نظم محمد چو شاه است و عالم خویش + که مقصود او بود باقی طفیل + سلامی که چونکه در
شده + جهان جماله نور او زاده شد + بهمانی پیشگاه است + طفیل خرد و خوان او هر که هست + خدائی که هستی پیدا کرد
ز هر وی این سکه پیکار کرد + بهری بر راست مانند بلخ + ز نور وی از فرخت در وی جریح + ز باغ خوش هشت
استان گلی + در آن باغ روح الامین بلیلی + زمین تا فلک یکبار زرش + ازل تا ابد یک تماشا گهش + در درد
نامحدود و در شروان نامحدود در آل و اصحاب و خیل و احزاب و متابعان و احباب او که قصر ملت زهر او بیفیده شریعت
بیننا بریب جو در توشه و ایشان برین آراسته گشت و ساحت دین بسین از شوک شرک منکلات و غنا شان
و جهالت همیا سنجی حمید ایشان بر آراسته شد شاعر علی اردا هم تحف النجایا + من الله الذی خلق البرابا + طلع
النجم من السماء + نجم الطلع من البیسط العزرا + اما بعد چون فاطر خلاق و قادر علی الاطلاق جل زکره و عمیره نظم که بود
با او بند هیچ چیز + همانا که اکنون همان است نیز + بر تخت عزت و نجیب هویت و رانی استوار عظمت و جلال کبریا کمال
بدر نقاب و نقاب با خفا و محجبه و چنانکه فرمود گشت که زان حقیقه نظم زود چکپی غیر او ملک وجود + ز چشم غیر از ان رود گنج
در همان بود + خواست تا انوار مقدس محر از کیفیت چون پرا خورده از ابلون کون و خفا بر فلک ظهور و سنار جلوه دهد

و از ان فضل الوهیت و مطلع رحمت در بوسیت اسعه لمعات صفات جلال و جمال خود لامع گرداند چنانچه قضیه فاجبت
 ان اعرف تو صیغ آن مینماید لاجرم حکمت بالغه و قدرت کامله ایجاد کمونات و ابداع موجودات فرموده خلق الخلق است
 و صفات محلی و اسمائی خود را در مظهر کونی و مریای غیبی جلوه گردانود **نظم** ای بر تو وجود تو ذرات کاینات + هر ذره
 ز جود تو آیات بنیات + بر صفح وجود سحر نقش تو نبود + ذات تو مینمورد آینه صفات + بعد از آن هر جنس از اجناس موجودات
 را مظهر صفتی از صفات و مجلای اسمی از اسماء گردانید و تکمیل دایره ایجاد بود و عجیب ترکیب طریح بنیان انسان گردانید
 دایره کمال و مرکز محیط فضل و انضال است و غنچه وجود است که بنسبم نسیم و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و کلمات
 بظلمت شگفته و قهر تبیت جسم کریم اوست که بدست یاری فضل جسم خیم خیمت طینت آدم پیدی در حموره ابداع ارفقاع
نظم لمواضع تضامن فطرت شگفت + بر ورق صانع برعت شتافت + بصورت هر نیک و بدی بر کشید + باز خطی بر
 اند کشید + را تبه چون نوبت آدم رسید + صورت خود بر در قرین کشید + خست برای رخ زبانی خویش + آینه بهر عاشای خویش + عشق خود
 صیقل جهان آینه + نور ذاتا ف از آن آینه + آینه کان شده منظور او + کم شده آن آینه در نور او + بعد از آن از نور
 این جنس نامی و اصناف این نوع گرامی انبیا و رسل علیهم الصلوٰه و السلام برگزیده چه برای عالم آرای بارها بصیایر
 و ضمایر عقده کشای اصحاب سرای چون آفتاب الحج و چون شگنای حاج است که اساس استفاضل نمید و فیاض و مبارک استفا
 از فیضان و فعل و استفاضل مبتنی بر نبوت مناسبت است که میان معین و مستفیض تحقق پذیرد و هر گاهی که معین
 در تقدس ذاتی و متنزه صفاتی بکمال اطلاق و صوف باشد و مستفیض بواسطه علایق بدینه و قیود بشریت تعلق و تقید
 ضرورتاً و واسطه باید میان آن اطلاق کلی و این تقید جزئی و در چنین تا از وجه تجرد روحانی استفاده تعلم از مبدء فیض
 تواند نمود و از وجه تعلق جسمانی افاضه تعلیم ببنی نوع خویش تواند فرمود **بیت** پس فردایم من از اوج بلند + تا شگسته
 پایگان بر من نهند + لاجرم انبیا علیهم السلام بر خطه وسطه و حدیث که باستان نامر ایامی قلوب را که مطالع انوار غیبیه است
 از کردار شایسته ماسوی مصقول ساخته با استفاده انوار قدس استفاضه اسرار انش مشغول گردانیده و متابعان
 تویم و هر روان طریق مستقیم را از ظلمات جهالت بر شتر آسمیات معرفت رسانند که **آدم من کان میتاً فاحیناً**
و جعلنا له نورا آینه شایسته بی فی الناس کن مثله فی الظلمت لبس بحاج مینماید پس چون معلوم شد که استبداد حاج
 جلال و اعتلا معارج اقبال بی اقتدار و متابعت اهل انضال و کمال و تخلق با خلاق برگزیدگان ایزد متعال حل وصال است
 نمید بد که قال شیخ قدس سره **بیت** اگر با خویشتن عمری بسر راه او پوی + نه از مقصد نشان یابی نه این راه را را
 ز خاک و اس بر روی چشم جان کیش گردی + که تا زین چشم نورانی نشان بی نشان بینی + و چون تخلق با خلاق بهر دنیا

باتباع جملة اصغیا که هر یک ظاهر کمال و مطلع جمال بوده اند ممکن نبود حضرت خداوند کریم جل ذکره بلبطف مجیم خویش از
 جمیع مقتدایان طریق نجات و تافل سالارین الذین اوتوا العلم درجهت حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین قره العین
 آدم و آدمیان در ره اتباع عالم و عالمیان ادیب مودبان درگاه حبیب مقرران بی مع الله معلم تعلیم فاضلیم
 الله الذی لا اله الا الله که تکریم و کفی بالله شهیدگدای یعنی محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و علی جمیع الانبیاء و علی الودیهما ابراهیم
 طریق الاهتداء و ولایة سبیل الاقناده را بزیر اختصاص شرف محبت خاص مخصوص گردانیده بصفت کمال انوار
 جلال بیاراست و اتباع او را واسطه وصول بندوه علاء وصال و عوده و تقار جبه جلال خود بساخت و در تمهید توفیق
 خدمت نبویین با قدرت باعش نوید محبوبی و امید مطلوبی در عالم انداخت ان کنتم تحبون الله فانا نحبکم
 یحبکم الله و یعظم لکم ذنوبکم پس مسترشدان سبیل نجات و مستطلعان انوار ذات از مطالع صفات را اتباع
 السادات و سند السعادات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات از اهم مهمات آید نظیر اینی که بطریق صفا + زنده قدم
 مصطفی + هر قدم بر سر گنج قدم + بسته بر آن گنج نهانی علم + بر در او هر که ارادت نمود + زنده جاوید شد از در
 بود + درین هر گلبن او جان شده + نفع کش دیوانت مسلمان شده + و چون اتباع آن سلطان جهان مطالع پیغمبر
 اخلاق و شمایل و ادب فضایل و افعال و صفات و احوال و سمات آن ذات بابرکات تصور نمودند و لاجرم مستحقان ازین ستمخان
 اخبار رسیده بشواریه صلوة الله و سلامه علیه بعد از تعقیح احادیث از کتب صحیح و تلقی اخبار و آثار از انسته نفعی برده
 از جمال مجلیگان حرم سرای اصطفا برداشته و تمامی مهبت و همگی همت بر احیای امر اسم دین و ابقای محالم یقین گماشته
 بشریب کتب جامعه که تحقیق افعال و احوال و تبیین سمات و صفات آن گزیده فعال پاکیزه خصال تواند نمود پرورد
 و اعلامی که اعلام بر طریق مرصیه و سنن سینه محمدیه صلی الله علیه و سلم از برای ارشاد خواص عوام برافراختند و همگان
 سناج شریعت غز و سالکان مسالک ملت خفیه بیفرا با بقصد الاقتصای معرفت و غایة العصوی محبت مصطفی صلی
 علیه و سلم که بعضی از او اجابت و برخی از فرود و کفایت اند و لالت نموده اند انما کان الله برهانکم و نقل بالحسنات من انتم
 صد هزار آفرین بر جهان نفاسی که چنین نفاسی یادگار گذارند و همچنین عرائس در کنار جو سبار روزگار نشاندند +
 نظم نشاندن از آن مرد در همان درخت + که تابهر و باید از و نیکیست + از آن سازند آینه صاحب نظر + که تا حسن جوان
 جلوه کرد آئینه که هم بر سر زرد بود + هند گنج مغلغول نگر شود + ز گنج تو گر مایه برداشتند + ز جو تو را بیت برافراشتند +
 از جمله ستایان ایشان فقیرنی بغناعت و حقیرنی استطاعت المتعصم بحمل الله المتین العبد الضعیف المسکین المسکین
 بالانتم مناه و جعل آخره غیر من اولاه بسمه از آنکه کسی ز سال بمطالعه کتبا حدیث و سیر و بتبع روایات

و اسانید معتبره بر او اخته بود و بساط ابن ساطی از برای موخفت انام در قبته الاسلام هرات حمست عن الآفات
 انداخته بود و هر چه بعد از ادای صلوة در مقصوده جامع هرات میسند با داجداد با وجود عدم استعداده بسبب انان
 و ارشاد مسلم که میداشت و بر صفیات ضمایر و ارباب بصایر بنان تقریر میان نقوش تفسیر قرآن در توهم حقایق
 کشف و عیان می نگاشت لعاب جلاب امر و نهی که از دلمان با برلمان آن محیط الهام و وحی در جام جان سانس
 و روانش ریخته بودند با دو ریضای مجنون ساخته بخورد و سر و مزاجان علت غفلت میداد و حجب فلکمان آینه کل از
 نوزانی جان دل با بداد ارشاد و سعادت و رشا میکند و میگفت منظم پستایه در برستان شدم + بجان ساقی می بران شدم
 از جام گفت و شنید + نوامی بستان بل من مزید + ازان می که جانها طرب میکنند + زخمانه من طلب میکنند
 از جام شرابی چشید + ز مستی چنان شد که خوردانید + برقع کشای بهنگام بار + بود عاشق از ایشاط کار
 برقع بر انداختن + ز عاشق بیایش سر انداختن + و چون مجلس عام بخلوت خاص می پرداخت بقبته الایام را
 بار تقام نفایس الکلام و عزایس الاقلام معروف میساخت تا چند نسخه از در لطایف عبارات و غرر شریف اشارات
 در سلسله انتظام منظم گردانید از جمله آنها یکی تفسیر سحر الدرر مشتمل بر چند دفتر دیگر از بدین سمات برودتة الواعظین فی احادیث
 سید المرسلین چهار جلد دیگر بعضی از آن بمبض بعضی هنوز مسوده با چند رساله دیگر از شریف الاوقات و فصل فی التنزیل
 و مجالس مرتبه اندک و غیر آن مرتوم گشت در انشا دین امور بر بزرگی از عظام شریعت که بعلم و کمال و عز و جلال حساب
 بر کار روزگار فائق و مرجع الی عوام و خواص خلایق بود این تقریر با التفات بهایون سخنرسانه در ایام میلادیه تقریر
 سیر حضرت محمدیه صلی الله علیه و سلم دلالت فرمود هر چند این کمیند بنا بر قلت بضاعت و عدم استطاعت استغنا می نمود
 بزرگوار در سباحت می افزود تا بنا بر اشارت شریفه فقیر حقیر بر آن امر خطیر اقدام نموده و غره شهر بیع الادل سنه
 احدی و تسعین و نمانایه بنیادین عالی ارکان بر اساس تقریر و بیان متنبی گردانیده و مجلسی چند در سیر حضرت
 مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بر ویسه مجالس تذکیر در سلسله تقریر کشیده بمسامع جماع صغیر و کبیر رسانید و تقریر پنجاه
 مجلس مرتباً بویا نوما متعاقب در حضور اکابر و اشرف و نظر محادیم شامل الاعطاف ترفیق آبی و اداد حضرت
 بنای صلی الله علیه و سلم عرض گردانیده و چون بواسطه خبر تمام الکلام در حین تبیین سیر و تبیین اخلاق
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم شمه از تفسیر آیات قرآنی و بنده از تقریر حکایات فرغانی مشحون عبارات لطیفه و مقرون با اشارت
 شریفه مذکور میشد و تحقیقات مسوره و تیشلات مشهوره همین محال کانه لایل با هر مبرهن بگشت نفاوان سخن
 بر زبان جوهر اناس که عمر شریف بنقیده سخنان لطیف مصروف ساخته اینطور سخن در ترتیب غریب تقریر عجیب از

تذکیر کم شنوده بودند با تمام تمام در استماع این شوق کلام قدیم می نمودند و از اطراف اکناف طالبانی نام بانها
مجاذبات از برای نعل شایهات در طریق تحقیق تبارز یا نشوونق می طیفه نفوس آسوده در برابر باضنت و نادب فرسوده
و از هرگز بسط خاک تابجا و محیط افلاک برشته فریخته سحرگاه بکرات و مرآت پیچیده بودند تا ناما ترقی
بدرج معراج نبوت در رسالت توفیق از مسالک جهالک جهالت و ضلالت محتاج بودند تیزترین طریق متوسل
و یقین که عبارت از روش حضرت سید المرسلین است صلی الله علیه و سلم با طریقه متابعت مسالک برشته
علا رسا صد و عروه و ثفاخی مطالب اصل گردند بحسب این مفلس که مشتاق بیان سیر آن سرور و متجمع این معراج و طوایف
پیغمبر صلی الله علیه و سلم متابعت مبارک می نمودند و بگوش هوش تمام پیغام سید الانام علیه الصلوٰه و السلام شنوده
زبان جان نبعت در و رسید انس جان میگشودند و عمری بجلوس آراسته گشت شیخون مجاهدی جل کرده و تفرقه
نبعت محمدی عمره که سکان اجرام علویات فطان اجسام سفلیات انگشت عبرت در زندان غیرت گرفتند و از هر
مرقد تا مصعد فرقد و از قر از زمین تا در پوین این تجمین آن بستند فخر مجلس آراسته چون بزم قدس و حرمت
برای از جام انس بزم نشاطی که فلک رشک برد و نقل ز دل و می از انشک برد و نوره مستان صبحی است و سحر که
شکست عقل تبسج و خروش در و اهل لان برده نو ازین رود و بزم نقاب و می باقیش و در نور زندان معین
ساقیش با ده بدین سان بقبح ریخته و کردل مستان فرج انگیزتم بعد از آنکه این مجلس شریف معارفین و توفیق
الهی جل و ملاست تمام پذیرفت و باعداد در دعانیت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم شرف اقتدار تمام
فذا لک چند کلمه که بسم اهل تذکیر از برای تسیر حفظ و تقدیرم قوم رقم کلک تحریر گشته بود در قری شده نشوونق و اوراق
منسخه مجتمع گشت منظور الاشواق بعضی از اعزّه که از زمره اهل قلوب و استگشفتان استار عیوب بودند از سر تعجب
مستافیه لذت حقیقت آفریننداق و فاق شان سیده و بشام جان شمیر از فواج عالم قدس گهتی از روح هوس
استسفاق نموده از روی ارادت بطریق استفادات از یکایک مجلس میلادیه استماع سیر مقدمه حضرت نبوی صلی الله
علیه و سلم کرده بودند و مقام سانس الناس نموده است عا فرمودند که ای معین اگر این اوراق منشوره را بواسطه تحقیق تقاضا
از مضیق اجمال البغضای تفصیل انتقال نموده و تعیض اخلاق و اشکال الشکلیات شرح و بیان اشکال پذیرفته و از حقیقت شوی
باج تبسب سانی و الفاظ مجرده و عبارات ساده او را خلعت ترصیع و تجنیدین و با بسبب تا بسبب بر قاعد نمیشود
زیر نظم و شرافت و نشر بوشانی و زبیر لطف اشارات و محلی نکات و بشارت آراسته تیزترین تمثیلات تحقیقات
و تمثیلات تحقیقات سپهر گدانی هر آینه که مقبول نام و مطبوع خواص عوام خواهد بود اما فیض کاتبی تمام

و گاهی ضعف در آیه مانع این معنی همیشه و گاهی کثرت شو اغل و هجوم مشاغل این امر را در تسویف میداشت گاهی قضیه
سینه خلف النسل من الف سبیا قدام میشد و گاهی مثل مثل بر صنف قد استهدف باعث اجماع میگشت تا بعد الاستخاره
من الله تعالی و تقدس و تعظم و الاستجازه من الرسول صلی الله علیه و سلم ملتئم و دستان میندول داشته شد نظم و بطا
که تغافل کند بدان تحم + بساعتی که تفضل کند بدان تقویم + قلم شکین قرم برداشتم بر صفحه روزگار بجا آمد اقتدارش
بدیعی بگاشتم و از برای موانست دوستان حاضر الارواح و مرسله عزیزان غایت الاشباح با دگرگانی نامشروع
انار زماندل ملینا + فانظر و ابعدنا الی الاثار + همانا اگر بدیده انصاف در اوصاف کمال عریس الجبال این نسخه عظیم
نظر کنی نفوذ عباراتی بپینی که لفظ ارق من نسیم الورد فی الشجر در شان دست و کنوز اشاراتی یابی که معناه احسن من الزهر
فی غیب المطر برمان او از فوایج فوایج و شامخ خم نیش نسیم نسیم فواح و دیمکان و وجهه اللعیده میدد و از مطالع و
مطالع ارکان رفیع بنیانش در انق آسمان ضمیر به معانی دلپذیر میخشد شعر معاینه ضو الصبح اما سواده + فلیل لغشی
بالنجوم النعمه زواهر + قد اسکرن کالرح بهجتی + و اطربین روحی کاصف و المزمار + سخنها که چون کبج آماده بود
بهر سختی در بر آکنده بود + زهر نسیم برداشتم باها + بردستم از نظم پیر اباها + گزیدم زهر زائمه لغز او + زهر پوست برداشتم
مقراد + و بر شمار روشن سر ایزار باب بصایر پوشیده نیست که عروج دل و جان بر شرفات عالی ارکان مستقبول
و صدود روح در روان بر غزفات رفیع البیان قصر و صولان تخلص اخبار و تتبع انار حضرت سید الابرار صلوات الله
علیه میسر تواند بود چون بسیل تری بجهان نبوت و طریق تعالی بجهان نبوت بطل العاین کتاب بزمین و مشاهد این خطاب
معین میشد لاجرم سبب بجهان النبوة فی بدایح الفتوت گشت مشتمل بر مقدمه چهار ارکان خاتمه چنانچه مقدمه محتویست بر حماد
و مناجات الهی و نفوت و صفات و خصایص ذات و فضایل صلوات بر حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و سلم مستحون
اشارات و مقرون بصنایف بشارات رکن اولش تکفیل ذکر نورشائل السرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و انتقال او
از اصلا ب طیبه بارحام طاهر تا وصول آن زره کاسه در صدف رحم آمند و درین کون اقعات اینیا سبعة عبارت از آدم
و نیت و ادریس نوح و هود و ابراهیم و اسماعیل است علیهم السلام که از جمله آباء کرام سیدانام صلی الله علیه و سلم بوده اند و در
انتساب حضرت رساله آتاب نظام نموده مفصلا بالطایف و نکات بسیار و شریف و حقائق و اسرار که باری می تقدیم
افضلای متاخر با تلامذکین معطایر و منصفات میلادیه بفاصله آنهارا پر و اختاند و کند بیان در شرفات عالی بنیان آن
نیز اخته مبین گشته رکن ثانی این قصیده رفیع المبانی متضمن قایع ایام ولادت تا هنگام بعثت است و ذکر اسما و شریف
آن عنصر لطیف بعنوان این رکن ثانی مستشهد آیات قرآنی بعضی مصرح و بعضی رموز و ذخائر و هشام با سار و قائل

در مدت چهل سال از سن شریف آن مرکز دایره افضل در کنوز رموزه همین مرکز مخزون و محرز گشت که در کتابت
 مستعمل نزول محمی و کیفیت ابلاغ امر و نبی و واقعاتی که از روز بعثت تا شب هجرت بوقوع پیوست و درین رکن ذکر جمیع
 بسبب اینبساط اندر اجیاقه و بواسطه اهتمام که مولف کتاب را در باب اقدام ابتهاج معراج نیز قلم برکاب بنان که چاه
 سوار سیدان بیان است او هم مشکین تمام عنبرین گام کلک سبک ز قمار شکر بار را عنان تحرک بر پنجه بست با کشیده
 چنانچه یکی از جوهه تسمیه این کتاب معراج النبوة استقصا قصه معراج و دستینا و این اقدام ابتهاج بوده که در کتب
 احاطه واقعات شایع که از ایام هجرت تا بوقت وفات سمت در و دیافته بر وجه ابتهاج خالی از اغلال و عاری از انحال
 نموده و خاتمه الکتاب در بیان مخبرات مشهوره که در کتب مقول طلبها مذکور است از عقلیه و نقلیه ذاتیه و خاجیه استینفا
 نموده و درج عالی برج این جزانه در بار گوهر شایسته کمال مهر اجلال مختوم گردانیده و چون اسم ارباب تالیف برین
 طریق شایع و دیدن اصحاب تصنیف بدین تیره واقع گشته که هر گاه که از محدثان غیره نسخه و پذیرد بی چون در مکتوب
 با شرف بطون بساط مرامل ظهور بیرون آید و کتاب مشکین نقاب بر منشا عروس محروس من مشاطگی خار و مدان نقاب
 احتجاب سواد بر تخت بیاض قرطاس بر جلو گاه ناز و ستیناس جمال نماید آن عروس را نامزد شایهی کنند بدو راه
 و وسیله گشت و جاهی گردانند و همین مشکین بر اچون تشبث بذیل کرم الهی بتبع خیل و چشم حضرت رسالت پناهی برده
 و تقاضای مقاصد و ذروه علیا مطالب بود لاجرم خاطرش از مزخرفات عالم ظاهرا عرض نموده نظر عالی منظر
 از اعزانه و اکرام و احسان انعام خواص و عوام اغراض فرموده و از جمله تالیفات محدوده و تصنیفات مشیده نظیر
 در نسخه مرقوم کلک بیان منظم سلک تبیان گشته بنایت نخسته بگیری یکی در تذکیر و دیگری در سیر که گوید آن دو
 و نواح اندر سواد لیلله داج چون دو نور در بصیر یا دو مصباح ارواح اندر مشکوة نور و فلاح چون دو دیده در
 یکی اربعین سبی بروضة الواعظین و شرح احادیث سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه و دیگری کتاب معراج
 که عبارت از همین کتاب است در بیان سیر و اخلاق حضرت خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه زاد و الله تحفه
 نو اگر آگاهید که عبارت ازین کتاب علی الخطا است این نسخه نخستین عالم عالم مقام حضرت رب العالمین جل و اکره مرقوم
 و این نسخه با اسم شریف خدمت خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم مختوم شده و از لطف عمیم حضرت ابدی جل و علا که
 کشفی نفع و نفع است مسؤل از خلق عظیم جناب محمد صلی الله علیه و سلم که رنگ زدای مرا یای قلب روح است
 امول که بضاعت مزجات معین میکنی ز امال کرم قبول فرمایند و بر حمت سابقه و شفاعت لاحقه ابواب سعادت
 بر چنین این صاحب ارادت در حین تلقین شهادت بکشایند و جرایم صغائر و کبائر او را در آن روز بر سوز یوتم

تبی السیرة عفو فرموده بدرجات جناب موافقت والذین او تو العلم درجات برضای و لقای مشرف گردانند
 و ملتزم از ارباب طباع سلیمه و اصحاب دمان مستقیمه آنکه هرگاه فناء و سبانی از وجوه عرائس غوانی این نفاست
 معانی که محتجب اند در استعاره عبارات ائمه دستپرد بر افع استعارات رشقه بگنایند و درین مرایا
 انوار دیدار و جام گیتی نمائی اطوار سید ابرار صلی الله علیه و سلم که فروزنده چراغ بصیرت و آراینده باج سحر
 است نظری اندازند و از شوق آن نقد قلب در وان بوجه نشان در مشاهده این عرائس بکار که شود خلوت
 سرای اسرار اند و باز اند چون ابتهاج بمناسج لطف تالیف از تقابلهای حسن توصیف بازیب الفاظ مستعد
 و زیور کلمات مستطاب بر مشرفه مشاهده نمایند آنکه جواهر او عیبه صالحه فر و اسر ائینه فایحه شایسته قد داعی که سماعی اینخیز
 و بادی این امر است که فرمایند باین خاکساران بادیه بیای سقوته آتش حسرت و ندامت را آبروی بجناب
 الهی جل فر که آستانه نبوت بنهای شجاع بره میوه خلاص حاصل آمد و سعیش مشکور و ذنبش مغفور گردد و در زاویه پر
 مشقت مدبنا ببات ملک احد سرورانه رحیم غفور و صدور و شکور مقدمه کتاب بدان نفاک الله
 تعالی لما تحب و رضی مسدد آن صدور در منابر تذکیر و مستخران فنون بعیایر و تبصیر که سیاقان مضمار شرح و بیان
 و سیاهان بجا کشف و عیان بوده اند و با داد انواع فضائل و استعداد بر سندان داده و ارشاد اسناد فرموده اند
 بریت یکدیگر بجای بزرگان نتوان در کلمات و مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی و بعد از آنکه نفس بفضو نیکه متوجه
 علیه تذکیر و تحلیله علوم که اصول فرود این امر خطیر است نموده مجالس شریف انوار اس خود را مترتب بمقدمات و
 و متنبی بر فرود اصول فرموده اند چنانچه مقدمه سپاس و شائش حضرت اهدی و مناجات در رفع حاجات بجهت قیاس
 مهدی جل فر که بنا نهاده اند بعد از آن مناقب نبوت محمدی و فضائل و خصائص اهدی صلوات الله و سلامه علیه
 بان ترتیب داده انگار بمفصول مختلفه بر وجه تمولفم پرداخته و مجلس بازمین بجهت فصل سائمه فصلی در حل الفاظ قرآنی
 و کشف معانی نهانی فرغانی بیان کرده و فصلی در شرح احادیث متناسبه و اشائر و نذار متعاقبه و مواظبه
 فصاح متقاربه بحسب مقتضای حال بقصدت مقال تقدیم رسانیده فصلی دیگر در اشارات و لطائف و کاش
 معارف بجبار ائمه و اشارات رشقه بر آن متفرع گردانیده و فصل چهارم که ختم مجاز است از حقائق متصوفه
 توجیه چند نکته عارفانه بر الکتیبه و جرعه از خجانه عشق و محبت در کام جان محمودان شربت حدیث یخچله و حریفان نرم قرین
 سر مست سر انداز بخلو خانه را ز فرستاده تا این نمره در حریم حرم انس بر امری قدس در داده که بیت مولوی قدس سرور است
 چندان بخت باو بر خاک باز آلا + بهره خاک مارا آورد در عللا + سینه گان شسته چون چشمها گشته + دل طوطا گشته از جام

ای عشق با تو هستم و ز با تو مستم + وز تو بلند بستم یعنی دنی تدلی + ایجان چرخ نمودی جان و دلم بر بودی + چون
 مشتری تو بودی قیمت گرفت کالا + حاصل الکلام مقصد الهام آنکه اگر چه مجالس میلادیه فضول مختلفه مناسبت
 چند وی بیان سیرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر یک تیره مقرر است تا ما نیز بین هر مجلس تجمید است مناجات و شفقت
 ذات صفات حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات با ذکر بنده از فضائل و شکر از خصائص
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم مناسب بود و فقیر در اکثر مجالس سبادت می نمود لاجرم مقدمه این سیرت پاکیزه و خیر است که بخواهد
 فصل سنت **فصل اول در تحمید ذات و الجلال فصل دوم در مناجات بدرگاه ملک متعال فصل سوم در نعت**
 و مناقبات و صفات حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات **فصل چهارم در فضائل و صفات**
و سمات ذات فصل پنجم در فضیلت ثواب صلوات و محامد و مناجات نعت آن عالی صفات هر یک بر دو روز
 عدد اتفاق افتاد چه پیشتر بزرگان این فن مجلس میلادیه را نیز بر دو روز و در مجلس بجهت اختصار از مختصر فرموده اند
 تا شهر ربیع الاول که ماه میلاد است مجلس آخرین که ذکر وفات است در روز دوازدهم کبر و ایت مشهور از روز
 بوده روز وفات است موافق افتد و چون فضائل ذات و شمائل صفات آنحضرت از حضرت احصا بیرون بود ذکر
 آنها رعایت عدد و مناسب نمود تا آنچه گزیده و پسندیده دید در سبک تنظیم کرد و بار الله التوفیق و البقیه **فصل**
اول در تحمیدات التحمید اول حمدیکه نقاشی صنع ربانی در کارگاه بارگاه فیض فضل سبحانی بر در دیوار قصر وجود
 انسانی نقوش اسرار و معانی آن حمد بنگار و دو شکر یکبار در این لطف الهی شمع جمیع نعم نامتناهی شمع شمع سوا طبع آه
 سحر گاهی در سبکین بواطن طالبان از ناالاشیا رکماهی بنور حضور آن شکر بر افزود و ابیات حمدیکه چو آینه
 صعودش بینی + در بارگاه قدس و مودش بینی + شکری که چو در سر وجودش بینی + مستغرق نوازه شهودش بینی +
 بل حمدیکه لغات بارقات جمال مقصود و سخنچین مصقل وجود و جام گیتی نمایی شهود او تجلی گردد و دو شکر یکبار از نقاشی
 قدسی در جلوه گاه حرم سراسری زبیر نوازه بلاغ و علی جلی بلاغ آن متجلی شود در باطنی حمدیکه ظهور نورش از مکن غیب +
 سر بزرگوار مطلع تحقیق ربیب + بنزد در و در آل کینه ملک عیب + بنموده در نور یقین پیشگام ربیب + بنار بارگاه سی
 بادشاهی که نریمان لغات بلبل بیان بر خصمان رسان با دای نوای حمد و ثناء در محازات او را و آلا و نعمات نهایت
 اکرام و غایب انعام است نور نوحه رقیه شاکر آن که مصباح مشکوه حد و جان است مقصد از زخمه سفینش از رشته شعله الهام
 دست عقول فحول دانش پیشه الوالباب احاطه کنه صمد صمدیت و حیران ابصار انظار بنیش از ریشه اهل اعتبار در
 سلطنت احدیت او سرگردان قطعه در بادیه عشق تو سرگردانم + در دایستی تجوی تو حیرانم + از عشق تو با جان

من فرقی نیست + جانم همه عشق تست عشقت جانم + نام مجبودی میگویی که فاتحه فاشحه صحیفه لطیفه بیان مقرر
 باخصاص سوره الاخلاص تو میداوست نقد تمام عیار دار الضرب سینه سخنوران که عبارت از زوال خالص ایمان و گوهر
 از عرفان است مسکو که بسکه تخمید و نمجید اوست زو اهن مقولات از مکاسن خواطر ظاهر تصدیق اقرار ربوبیت اوست
 جوهر معقولات از معاون ضمائر حاصل تحقیق اسرار الوهیت اوست رباعی هر نظره بکنه در دریا نرسد + هر ذره بافتنا
 والا نرسد + در راه توجله قدمها نرسد + تله بکسی در تورسد یا نرسد + عشق و جالش کند طلب کردن جان ارباب عبد
 مطرب انداخته شوق حاصلش زو ایایی بوالطن اصحاب شهو در از امتناع بقاع وجود باز پرداخته شاط تجلیات جلالت
 عکس انوار جالش در ایایی قلوب اصحاب ایقان نموده صیقل تو جهات جناب لایزالش بمبغله شتیاق وصالش
 جام جهان نمایی جان ارباب عرفان را از کدورات ظلمات حدثان زدوده **مثنوی** آینه وجودم چون گشت منظر تو + گوهر
 نبود قابل شد خوب در خورتو + خورشید بودی من آینه ز آسمان + گشتم جوهر روشن اندر برابر تو + هر جا که نچ کشودم من
 تو مینموم + هر ذره از وجودم چون گشت منظر تو + گفتم ز خود خبر کن گفتار خود گذر کن + دانم آنچه خود نظر کن تا کیست
 در بر تو + ای درویش نام انقیاد بدست آمال آنانی چه دبی و پشت اعتماد برین مخرنات چه نبی دل از هر بر کن و نجدا
 بند و از هر یک سل و سجدا پیوند او است که همیشه بود و باشد و چهره بقاش را خاکیج حادثه خراشند **منظوم** هر صورت بکش
 که تراروی نمود + خواهد فلکش زو در چشم تو بود + رود آن کسی ده که در اطوار وجود + بود است همیشه با تو خواهد بود **چند
 که زوی در بقا باشی زو + آخر بد نیز فنا خواهی زو + از هر چه برودگی جدا خواهی شد + آن بر که بزندی جدا باشی زو
 در قوه القلوب میگویی که هر روز اعلام زرفشان خسرو سیارگان برابر با هم هفت آشام اجرام برافزوندند شادمان درین
 آفتاب برابر زبر خورگاه نور در فضائی عالم ظهور برانا به جلال استوار سازند بنیال آدم از ابتدائی آفرینش تا باقر اضلاع
 بنیش فرشتگان که در بیان و مقرر بان در حانیان در برابر انوار تجلی و شعاع انار تدلی حضرت جلال احدیت در می آید
 و همه از سطوت انوار اهمیت ظهور بنار غیرت میسوزند و خاکستر میگردند و هنوز این فرق تمام تا سوخته که طائفه دیگر در
 آرزوی این مقام از دحام نموده جان بر کف انتظار نهاده و بوقوف شمار استاده **مثنوی** ای بیخ ابتلا
 خون مجیان ریخته + آبروی عاشقان خود فراوان ریخته + دلبران هرگز نریزند آبروی عاشقان + دلبران خون
 عاشق سد هزاران ریخته + طرئه ترکز بهر قتلش منتظر صد جان فشان + جان کف نهاده اشک از چشم گریان ریخته +
 طن مبرایدل که جان عاشقان فانی شود + بلکه صد جام بقا بر جان ایشان ریخته + ای درویش در ملک انجمن بزم فلک
 نه نام عاشق بود و نه نشان محبت از آن روز باز که آدم قدم وجود بر تخت شهو نهاده و ملائکه ماسو بسجود او گشتند**

وجود آدمی از آن باشد بختی شد از آن روز دیگر گفت و گویی عشق و محبت در میان ایشان پدید آمد چنانچه شیخ فریدالدین
عطار قدس سره فرموده است **منظوم** تا ملک کردند آدم را سجود + عشق شان بگذره آمد در وجود + ره بخی از جان آدم
یافتند + تا به در خد شمشیر یافتند + تا نیاید جان آدم آشکار + ره نداشتند سوسنی کرد کار + ره پدید آمد چو آدم
شد پدید + زد کلید بر دو عالم شد پدید + آنچه جمله عرش می پنداشتند + پاتر توفیق خدا برداشتند + آن را بر نور آدم
بود و بس + زانکه آدم سر در عالم بود و بس + نام خداوندی می شنوی که ملک ملائک خطا ملکوت مایهات
الهیات است در سبحان مع جوامع جبروت مذاکره اسماء حسنی و مشایده انوار تجلیات ذات و صفات اوست بنام
صبح شادمانی جز از سلطان انوار منتظر بانی او بر نیاید مناشیر دولت اسرارمانی خیر از فلک نثار لطف سبحانی او روی
نمایند قطعه که جسم من از عجز طلبگار تو نیست + تا طریقه بر می که جان گرفتار تو نیست + فی زمانه کم در خدیار تو نیست
جز دیده + ما محرم دیدار تو نیست + ای از اشرف اوقات اشعه خورشید جمال در دیوار قصر وجود روشن ای از لغزات
نسائم چمن انصاف ساحت و الهائی عارفان گلشن قطعه ای که شده دیوانه و عقل در تو + سر رشته زره ذره حاصل تو
تا در دل من صبح مهال تو میدم + کم شد در جهان در دلم و دل در تو + **نقل** است که روزی مجنون با کمال عشق و
و جنون قدم در کوئی لیلی نهاد آتش عشق در کانون سینه اش مشعل در مشایده جمال محبوب از دو کونش تغزل مشا
وار بهر در دیوار که بر سیدی بوسه بروی دادی در روی سنگ و کلنج نهادی و اشک خوین از دیده میسختی و
آه سوزان از سینه می انگشتی از وی بر سینه که ای مجنون کار از در و دیوار کنشاید و از این تیره سنگ خاک جمال پاک
نماید بوسه او در دیوار و از در زایلیدن و روی بر خاک مالیدن را بسبب چیست مجنون سوگند یاد کرد که تا من
بقدم صدق در کوئی لیلی در آمده ام بغیر وی لیلی چیزی در نظر من نیاید **منظوم** من نیدم در میان کوئی او + در درو
دیوار الاروئی او + بوسه گرفت بر دهم لیلی بود + خاک گرفت بر سر انگتم لیلی بود + چون همه لیلی بود در کوئی او + کوئی
لیلی نبودم جز روی او + هر زمانی صد بصر میبایدت + هر بصری صد نظر میبایدت + تا بدان هر یک نگاه میسختی
چون گدا آهنگ شایه میسختی + ای درویش حقیقت **مسار آیت کشیالا و کیت الله نیه بیان مسکیم بختیتر**
آیت ستریم آبا نانی الالفاق و فی الفسیریم عیان مینا هم سبج میدانی که چه میگویم از زمان که تقضه قضا و انلا قد
و انقضا کوئی کر بیان جبهه وجود بندگشائی طر فتم وجود بر قامت استقامت نبی آدم بکشود و از مشرق عنایت
بهرایت بدست انفعال در ریچه صفات بر خورشید نور ذات منتفع گردانید که گشت گنزا مخفیا نادر است آن اعرف
و جور در صفاتی باقی جمال با کمال در بائش نظر امهبا اجبار و لهاش را در کام جان عاشقان چکاند صد نهرا است را

لا یعقل از درون نادیده دل بلبل وارد در مشاهده گلزار اسرار غنچه بر دانه لیس فی الوجود موسوی الله بر کشید و گوش برهن
و سمع جمع عاشقان دیوانه از در پیچ من القلب الی الرب روزنه از در آن توحید زمزمه و سخن اقرب الیرین جل
الوریدی شود و جان عطشان روح مجروح مشتاقان طلاقات در تپش از قطره فرط است مشرب عشق مجتهد
در جام جهان نامی وجود نور بهجت فزائی شهود فی انفسهم افلا ینصرون مشاهده میکنند کما قال عبد الضعیف
پد من با دوه عشق تو مست بخیرم + همه حال تو بینم هر چه در نگرم + تو هر حجاب که خواهی فرد گذار که من + بنعره که
زخم صد حجاب بدم + چو در میان نماز حجاب مانع چیست + که بر آرم و لغت جیح در گزرم + چه جای هفت
قلک که فر از طارم عرش + هزار منزل یک قدم سپرم + چو از زمینت برم هفت جیح هفت بهشت پست
سر در جهان را بینم جو خرم + درخت عمر مرا بر امید دیدن تست + اگر بغیر تو بینم ز عمر بر خورم + معین نظر خدا یا
است ای الله که عرش و فرش ندارد تاب بکنظم + و صلوات الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین التمجید الثانی
حمد بکیه فواح روح انس از مهب قدس بر ارواح مستحکان آتش عشق در راند و شکر می که شعاع اخگر شهود که در
خاکستر وجود پوشیده است بنسائم شام و لیس شکر تم لازید کم بر انگیز اندر با عی نور می که ز خورشید قدم مبتابد
از مطلع احسان گرم مبتابد + چون صبح طلب میدار مطلع صدق + خورشید دصال و صدم مبتابد + بل حمد
قنادل اشباح انسی البصایح ارواح قدسی منور سازد و شکر یک دماغ جان مشتاقان را از صبح مبتابد تا روح
مساق بنوار نور ایمان فواح روح عرفان معطر گرداند قطعه حمد یک چراغ دل منور سازد + شکر یک دماغ جان
معطر سازد + حمد یک حال شاهد جمله غیب + در دیده جان دل مصور سازد + معروض آستانه کبر بای و در سحر
جناب خدای واجب الوجود می که اعز جلال حدیث او عقل عقلا می عالم را بر عبودیت جلال ریخاک باغ فناک
نشانند و تجلی نور کاشفات جمال او دلها خستگان را در من یزید بل من مزید شراب طرب و سخن اقرب الیرین
جل الورید چنانکه عظمت الوهیت آغاز سر اوقات عزت معشر شیره را خطاب میکنند که مالک التراب و رب الارباب
رحمت بیعت او از درای استنار غیب بل شکستگان بگرستگان را بشارت میدهد که انا عند النکرة
فلو هم را با عی بر بار و صل بستره میدارد دوست + دل را بفرق خسته میدارد دوست + زمین پس من در کشت
در دوست + چون دست دل شکسته میدارد دوست + در بای جلال او چنان نامتناهی است که
رواح عقول شبر السواحل او و معمول تصور نیست و لا یحیطون به علما بیدای عظمت او چنان بیغایت است
که تو اهل فرایض و نوافل ساکنان فضایی ملکوت و خنکفان صوامع جبروت را از زوایای با و عیب

ممکن فی والله الغنی و انتم الفقراء و الله یدعو لعنایت فی نهایت اوراست با درانت آدم سفی بر سر سوری
 و بر سر سوری برافراخت که آن الله صطفی آدم بصمصام انتقام جباری او سر سر کش لعین بر ایداس
 باس بریده و از بالائی اعلائی و سخن نسج سجده ک در نشیب مناک خاک خوارى انداخت که آنچه مینا ک
 بر جیم ابیات ای گل آدم بنجر جان نغم ساخته + خاک در کیمیا می مهر تو ز ساخته + ساقی فیضت کز
 شد خاک آدم لادزار + یک کف گل را هزاران جام و ساغر ساخته + در هوای باد مهر تو چرخ لارنگ +
 گشته ز قاصد قبح از کاسه سر ساخته + عطر سوز آسانده سدره راه در شوق شوق + دست جودت چوب این
 گردنده مجمر ساخته + صد هزاران جان بر آتش سوخته عشقت جو عود + تا مشام بکین از بویت معطر ساخته
 نشی دیوان حکمت مصحف ادوارا + جلد زر کار ازادیم چرخ اخضر ساخته + دست تقدیرت کشیده
 خوان از ایمان و کفر + زان نصیب مؤمن کافر مقدر ساخته + خواه مؤمن خواه کافر جمله را هستی زلت
 تیر و لطف کارسازت با همه در ساخته + گر گشتی آب لطفت نار ابراهیم را + گلشنه چون گلخن بود ز اختر
 در ز خوردی تیشه آذر جوی حکمت آب + بت پرستم گشتی نهایی آذر ساخته + ای خداوندی که دست
 باطنی بر ظاهری + ظاهر که ظهور خویش مظهر ساخته + مفلسان عشق را در دایمی فقر و فنا + گنج و صلت
 بی زر و گوهر تو نگر ساخته + دارم امید ز لطفت کار صورت تا شود + کار و بار دینی و عقبی سر ساخته
 ای درویش بر عارفی از دوستان بارگاه صدیقت که تجاوص طوبیت و صفای عقیدت قبح دل را از درود و
 شیطان و هوس نفسانی خالی گرداند و از شراب ناب خوش گوار تو حید و معرفت مملو سازد و درج سینده را صند
 عشق و محبت گرداند و دیده دل را بکمال بصیرت کمال سازد و بنظر عبرت در آینه وجود نظری اندازد و حرفی از
 تجلی ربوبیت که تقلم حکمت بر لوح عبودیت نوشته اند بخواند حقیقت معانی و هو معکم ایما انتم بدانند نهایی
 و فی انفسکم و افلا تبغرون بشناسند قطعه کو عقل که سدره کمالت بیند + کو چشم که ذره جمالت بیند +
 که جمله ذرات جهان دیده شوند + ممکن نبود که در خیالت بیند + آری ای درویش اهل تحقیق گفته اند
 چون عاشق را میل مشاهده جمال محبوب باشد این مشاهده هم در آینه عشق میسر گردد اگر در اقصا شکار
 شود در عین یقین سیر کند تا هم شیر جان شکار عشق را بیند و کین تهنشسته و اشارت میکند که دایمی تا
 شکار خود هم در پیشیه نهاد خود یابی بلکه بیدیده تحقیق به بینی تا در اسبجائی خود در خود مشاهده نمائی اگر در دنیا
 نماظر احوال خود شوی در زیر پنجه سیاست من انکار کردی ابیات چو اندر آید یارم چه خوش بود بخدا +

چو لیز او بکنارم چه خوش بود بخدا + چو شمر غم نهند بر شکسته سون خود + که ای صنیف شکارم چه خوش بود بخدا
 چو جان زار بلا دیده با خدا گوید + که جز تو هیچ ندارم چه خوش بود بخدا + جوایش آید از آن سوی که من ازین
 پس + هیچ کس نگذارم چه خوش بود بخدا + نام خدای میگویم که انزما نکه مستوفان یوان فضل مکانش در دفتر
 جود و افضالش بکین عقل و انی صلاح قلم فکرت صافی گرداند از خون مکنون دل برد دفتر ابتر آب و گل بر تو
 انفسان بیاض نیاز این رقم بر کشیدند و بهر معلم اینها گفتیم آن زمان که بحر و جان زخم جلالش در تنهای جلالش
 در پس روانه و آن قطرات اسطرار از شوق وصال بر چهره زد و رخسار غم پر در میسختند کمال الم تر الی
 رنگ ملت در غفلت ایشان را کحل الجواهر مشابدت در ویت این عیلت فرستاد و فی انفسکم افلا تبصرون
 ایات از مطلع دل زد علم یک معه از رخسار او + شد ذره ذره ستم از پر تو دیدار او + با آنکه ذرات
 شتم هر یک بزاران دیده شد + یک ذره هم دیده نشد از پر تو رخسار او + جانش چو آید جلوه گویاقت ندارد چشم
 از دیده دل کن نظر تا نیگی دیدار او + بگذر کوی آب و گل در و بقعر جان بدل + با شتر خود بچین متصل ستری
 هم از اسرار او + اظهار حسن لبری می بین ز صدق بگیری + پیداست در هر نظری آن حسن آن اظهار او +
 خود هر سد و در دفتر آینه سازد از بشر + بازش کند روز بر جیرانم اندر کار او + پر شد جهان کیس از دستیک
 و بد منتظر از او + مومن از او کافران در قید نور و نار او + در پرده آتش مگر حسن وی آید جلوه گر + پیرشان کرد
 آن نظر کس چون کند انکار او + ترسنا سوسیت بشناخته بواز چلبایافته + زلف تو بر هم نافته آن حلقه ز نار او
 مسکین مبین یک غزل نموده اسرار ازل + بشنو کلام لم یزل در کسوت گفتار او + التجهید الثالث حمدی که از
 فواح روح رباعین با غرض ششم فریج در بخان و ختم نعیم در بیلن گیر دو سپاسی که از مطلع طالع بروج
 با عروج در آسمان جود و کرم لواع صوامع انوار لطف و کرم در خشدین گیر در با سعی حمدی که بدان حسن قدم آید
 ترا کینه همان زندگ عدم بر دایند + حمدی که بدان در هم بکشایند + با حسته دیان جود و کرم نهانند + تا بارگاه
 بادشاهی که بنا قدرتش در حوضات ساحت عالم با مساحت نامم خلکی و فضایی هوای جهان ملکی مقرر مخرج و جریخ
 رفیع آسمانی را بجا اسطرالت و رابطه ملائک بکشیده که در آسمان زمینها با بایده و آنا لیسوعون شایع صنعتش از تاره و پاره
 و نار بر نقش نگار سپهر بطلون و این بساط لیسون در مشحون بر قیوش موشع بالوان گوناگون بر کارگاه بارگاه

باصدق

تا نظر و الهی تا نامه ختمه الله بکشد او که در کار زمین فرستاده بنمرد که بعد مومن در اول مشغول کوی زمین خورشید و
 حیرت بر تو قدم بر منویر ساخت در میان میدان آسمان در غم چو کان کن فکان انداخته که انفس خوی مستقر با

ذالک تقدیر العزیز العظیم خیاط ارادتش جرم تیر ماه سیمین را چون مگر زمین بر گریبان گرفته غیر وز این فلک
 شش روزه بنیاط اعتبار در شتایرتباط بر دوخته و القمر قدر نامه منازل حتی عا دکا لغز چون القدر و راق
 حکمتش صحائف لطائف اوراق الباق این هفت سبع مبانی را چون آیات سبع شانی باخامن اعتدال زمین
 کوکب تزیین داده که آنا زینا السماء الدنيا بزینة الکواکب ساطعه تزیینش خدا عروس بیستابن را در وقت تقدیر
 ریاضین چنانچه شایسته تحسین باشد بنظر آرایین در مقام جلوه گری آورده که آنا جاکان ما سنی انوار من زینة
 لها نسبت نگارین گفته خلقنا الانسان فی احسن تقویم به از درای متن آب در کل بنظر ربان عالم جان دل
 نموده که انی جاعل فی الارض خلیفه جز اهر زواهر معارف که عبارت از مکاشفات اسرار و صفات و کمالات
 لطائف که اشارت بشایده انوار ذات است در گنج نخبینه سینده بی کینه او و دلیعت نهاده و گفته خلقنا
 الانسان و نعلم ما توسوس به نفسه نحن اقرب الیه من کل الوریة و عزوجل بوی زلفش میدرد ای عقل شیدا شو
 روان + بادی بهاری میوز چون گل بصحر اشور روان + زبان از بیاز سبل او رید یعقوب جان بوی شیده +
 پیر این یوسف رسیدای دیده بینا شوروان + آمد جالش جلوه گر گرفت نورش سحر در + چون بافتی نور بصبر
 سومی تماشاش شوروان + زد آتش عشقش علم ز انجانب لوح و قلم + زین فرش بر زنده قدم بر عرش با انا شوروان
 سومی نگار جلوه گر گرفت اتفاق اقد سفر + از عقل و دانش در گذر مرست و شیدا شوروان + از خویش و بیگانا بجز
 دستم هر یاری ده + بار خودی از خود به از خویش تنها شوروان + از خویش چون نهاده ای از انا سومی ملازمی
 گر بادت کا بخار روی بی دست و بی باشوروان + چون تو ز خود پنهان شوی هر چیز خواهی آتشی + خواهی که
 با جاتان شوی از غیر بگیتا شوروان + در گوش جان آمد ناز بارگاه کبریا + کاشی قطره باهی بیایم سومی ریا
 شوروان + در روی دریا چون خستی تو سرگردان ایسی + خواهی حسین کردی کسی ز نه بار با شوروان +
 التمجید لربیع حمد که نجات انعامش شمارش از نعمات اختصاص شمارش چون فواج مشک ذفر نسیم سحر
 پیراسته باشد و سپاسی که ریاض بوطن اصحاب الازلیه شحات سحاب انفعالش چون رو منباجی دار الجلال
 با نعیم نوال آراسته بود قطعه حمدی که جوایغ خلدش از ستاند + در حیلت نور قدس پیراسته اند + حمدی
 که برین حمد تقرب جویند + آنها که ز هر دو کون بر نماستماند + نشبت بذیل قبول و نیل وصول جناب قدر خداوند
 آسمان در زمین و پروردگار مکان مکن قطعه بزوان مقدمه شش کسی در راه نیست + در فعل جلال او کسی اگر
 نیست + سرایه بهر جان که را بهش طلبند + جز منعی لا اله الا الله نیست + نام آن خداوندی بگویم که با

بسیطه بود و مضبوط زمین با سختی را فراش قدش آراسته سقف ایوان آسمان عالی کیوان را بنقوش نوشت
 آنرا زینا نقاش هفتش سیر استه در ساحت با مساحت این گلزار عالم اسرار بینی فلک دوار چندین هزار برگ و شاخ
 انوار هفتش ششبتش بر آینه صدهزار کوب منور بر مثال مرداحراز هر برگ و شاخ ازین گلبن انخضر سوس حکمتش در
 ماه با جا ه در فضائی صحرائی آسمان خرگاه نور خیمه سرور بفرمان اجیب الاذعان او میند عطار و عطار دار عطر
 حکمت و بخور طهنت در دکان آسمان بتلقین یقین او آمیزد زهره که شهبه شهر جمال است بر بساط انبساط طنبو
 در بزم الشتیاق و پر پرده عشاق او مینوازد گل محل خورشید انور که هر صلیح بنسیم نسیم سحر چون در دنا پر
 آتشین بیکر برین گلبن انخضر و طارم ز بر جدی منظر شکفته و بالماس نور بر کارگاه ظهور جوهر زواهر احداق
 اهل بصیرت بنقود تصرف نظر سفته اقتباس از انوار جبروتی حضرت بر کمال او مینماید مخیرین صحیفه لطیفه هفتسبع
 بی تو بیچ چون صفحه تو اینج بر مثال نقوش زنگار و زرنج اخماس و اعشار آیات بنیات ادمی زنگار و شتری که نگین
 آن شتری بهتر است بر کله کمال جلوه جمال لعله انوار تجلی جلال و جمال او مینماید زحل در اعلی المحل و صل شقاوت و خلل
 رخسار را باب غمبات و زلزل و ماره عماره مصحابت او و دخل حکم رفیع انان حضرتش میریزد سپهری منی چون
 خانون خنثی دامن خنجر کشان بجمله اسرار و حجه انوار او میخراهد جزا حاصل زنگار اسرار را درین گنبد دوار کفاه
 صادر دوار و دار الحفاظ و حفظا من کل شیطان مارداست بوقوت نور آیات سرور با ملا پیر تقدیر انان
 میکند بنات النعش چون عروسان بانگار و نقش بر تخت لاجوردی آسمان با ستراحت امن امان او پادشاه
 قلب با وقار و سکون بی میل هر کون بر تخت فلک بشایده انوار ملک بار نعت درجات و مرتبه نبات کوی استقامت
 در میدان قامت خدمت او مینماید و می اندازد پر دین در مقام احسان تحسین نبویه نبات و قدم نبات چون
 چراغهای شب برات در کجا جمع آمده آتش عشق و محبت آدمی افزوده قطعه در بحر فنا که ختم به چونک + بی کفر
 نه ایمان نه یقین مانده نشک + اندر دل من ستاره پیدا شد + گم گشت در ستاره هفت فلک + شمشیر
 صلاح گفت که قدس سره که نبور ایمان الله حبتن چون نبور ستاره خورشید حبتن است او بقدرت خود قائم
 است در عز خود و قوم بغزت خود بعبید و بلطف خود قریب بر صفائی خود مونس از تکلیفات مستنح و از رقابت
 مرتفع و از حد در عالی و عیون متعالی در میان جاننش جوئی از بافت سخن گوئی نه از خبر بافت و نیافت در حجر
 حلف عبارت منجر گشت که قدر او عالی گشت نظیر نقد گشت که معلوم عیان گشت اذ ابغوا الغالبه من معرفه
 و یوفی عهده جان عطشان عاشقان خزین اسرار سجار جلال دست همه و همچو طالبان حریق برین شوق

اوست رباعی ای سوخته سلوات جلالش دل با + وافر و خسته لذات وصالش دل با + چون زره بر وزن خالیش
دل با + سرگشته خورشید جلالش دل با + طوطیان گلشن سزای معرفتش در خبا یابی زوایای من عرت اندک
بسا نسا با بساط را گفت و گویی در نور دیده بلبلان خوشنوا بوستان سزای محبتش نوای شنای اخصی
علیک بر کشید قطعه جاناد عاشقان بجوی بهتر + فر هر چه توان کرد کموی بهتر + لال است زبان با دران
حسن جمال + هم خود تو شنار خود بگویی بهتر + خواهان بجا نشووش پی بزورق تامل کشتی تدبر از گرداب
رخت وجود با حل شهو کشیده طو افان حرم کرم همیشه بجد و بیعد لطف جسمش قدم در بادیه نیاز رو
که بعد از نهاده قطعه غواص در اول قدم از فرق کند + تادره او سلوک چون برق کند + دریا چو نهاده
در باطن مرد + تا چشم زنی بر دو جهان غرق کند + پیر سیرت خواجه عبد الله انصاری قدس الله روحه الغریز
میگوید که کیست یافت دارد و علم یافت ندارد و کسی است علم یافت دارد و یافت ندارد و کسی است کیا
دارد و علم یافت نیز اما آنکه علم یافت دارد و یافت ندارد مثل او چون با د است که او را بان ادراک هدایت
نیست و اگر خواهد روزی در او خواهد نوزد او را همان مقدار پیش معلوم نیست که با دیروز دانکه یافت دارد و علم یافت
ندارد مثل او چون مثل شعل آفتاب است او را بدان ادراک نیست و قدرت نیز نیست که بدست آرد و از آن
خودش گرداند اما در آن نشیند و سپید و از آن نفع گیرد اما ادراک آن ندارد و آنکه یافت دارد و علم یافت
نیز دارد مثل او چون روح است که آن میرید اما بان ادراک ندارد که عبارت کند زبان ندارد که سخن کند مگر
بر مزا و اشارت بیست در آن حضرت عبارت در نگنجد + بنجر مژ و اشارت در نگنجد + هم پیر سیرت گفته است
قدس سره یافت به از شناخت است عروسی را اینی سر تا پای بزر نیه آراسته و بجلی و زیورهای گوناگون بر آراسته
و در آن مدک نداند و شناسد و شاگرد زگر می بود چه ندارد و در شگافت زرنیه موسی بشکافند نشان یافت
هم یافت است نشان او هم اوست دلیل بر او هم اوست یا بنده اگر سجای نیست یافت هست یا بنده کسی
سجای بود که جوینده است نشان او که یافته است هر چند خویشش با باز جوید او را یا بد روزگاری او را چشم
خود را ببینا فتم اکنون که خود را ببینم غم
نخستین ترا از من بر شمع جمال و پروانه صفت گشتم + یک شعله پدید آمد با نام از من + تا از گفتن ساقی کیجا بجا خورد
بزوروی و صد نگار فنا از من + منصوبه صفت گر چیزین دار فنا فتم + صد نور همیگرد آن دار بقا از من
خواهی که زرش بینی ابر چهره من بنگر + من آینه او هم او نیست جدا از من + دل پس قرن آمد نندیرین قالب

بشنو بشام جان آن نور خدا از من + گفته چو همین زمین می صد جام اگر نوشم + دم در کشم و بلید چون
 که صد از من + که تا که چه بلیزم برقی ز جمال خود + دانی که ز می باشدستی تو با از من + و صلوات الله علی
 خیر خلقه بچه و آله اجمعین التحذیر ای ماس حمدیکه چون سحاب نضال قطرات زلال وصال مد کام جان شنه
 لبان بیابان بجران چکاند و شکر می که تاج سعادت ابدی و درواج دولت سرمدی از خزانه رحمت ابدی
 در من عریان گدایان ملت احدی پوشاند قطعه حمدیکه بجان خلعت جانان پوشند + در بزم قدم صرغم
 عرفان پوشند + دل را کند آشنائی بجزی که از آن + یک قطره بعد هزار جان نفر و شد + تحفه جناب
 باوشاهی که صفائی بیدائی معرفتش از نهال حیوان محبتش زلال نوال فانحیئینه حیوة طیبة در دمان نشنه لبان
 بیابان حیرتش میریزد با شیشه ناشطه فصل از لبش عقد لالی مثال لم یزلیش در جلوه گاه قبول بردست وصول
 برگردن جان ارباب عرفان می بندد قطعه زان لب که جو گل باغ جان میخندد + چون غنچه الم نخون
 پیوندد بدان رشته اصل گوهر دندان چسبیت + عقد لیت که برگردن جان می بندد + عابدی بوده است
 که با نیک و سخن نگفتی همیشه در خواب گشتی در دینی از او پرسید که در حقیقت چگونه گفت ای برادر کون در مکان
 در جنب حقیقتند و همی است از دهم چگونه و از آنچه حقیقت است خود چگونه منم منم درین اندیشه سرگردان چه
 گویم + چگونه چون نمیدانم چگونه + از آن ساعت که در کف دارم این جام + تحیر بینم از آغاز و انجام
 زبان من جو محرم نیست بالب + فروماند میان قلب قلب + ز دل که بنیم از تن چه برسی + در گویم
 گشته ام از من چه برسی + نام آن خداوندی میگویم که عود وجود صدیقان در محراب عشق جمال احدی
 چو رخ ایشیانی وصالش در زوایای بو اطن مستیزان شسته شمس صحتش از فرخنده نقاش هنر بر کمالش
 نمودار انوار جمالش بر صیقله آفرینش که تماشایگاه ابل نبیش و دانش است بقلم وجود رقم شهود بنگار نشسته
 عشق جمالش اساس قصر وصالش در فضا می سیند ار باب سبکینه بزرده علامت رف بقاع و ده و تقاعوف تقابرا
 سلطان عزتش بکمال محبتش رخسار گرد آلود عاشقان در آلود در حین زاری از خاک خواری بدست
 شفقت پروردگاری بندگانشه و بجان محبتش در گلستان جان عارفان بر کنار جو بار و لمن خاف
 مقام کبریا جنتان در بنابر بار هل یزکک الا احسان الا الاحسان تخم سعادت عرفان وصال گرامت
 ایمان کاشته ابیات سوئی باغ من کند کن نیکر بار باری + سوئی یار من سفر کن نیکر بار باری
 ترسی بیاز بران بر سایه اش همی سو + بنکار گاه غیب بنکار بار باری + بنظاره تماشایم سوئی

بستان زواج مویض در شب سوار باری + بی خستمان شیرین بنی سیرت شور کردن + بلب حیات خستش در
جان سپار باری + من از آن محل گذشتم که مرا بوچه ازی + دل جان نهان که دم تو شوخی نگاوری
نقل است که شیخ حسن منصور علاج قدس سره در زندان محبوبین دستبندی در سواروری پس هر که
ما آنجسته فرمود از من سوال کن فردا که بردارم بردارند در معرض امتحان در آند جواب بگویم روز دیگر
بردارش بر آوردند شبلی پیش او آند تا جواب سوال خویش شنود فرمود که باشیله المحبته او با قتل و آخر با حرق
قطعه عشاق تو را اختیار نمی اندیشد + در دل بجز از یار نمی اندیشد + در دار وجود خود زنده آتش عشق
در سوختن و دار نمی اندیشد + ای درویش سر که میخواهد که در خلوت سراسی عشق قدم می نهاد اول قدم دل
از خان بان روح روان بر باید داشت بعد از آن لوائی محبت بر بام معرفت بر افراشت بزرگان گفتند
من اگر بنده بارکش و اگر عارفی بجای یکی هزار کنش اگر محبی از حضرت محبوب نا کنش و اگر موحدی دست از دیگران
بدارد بائی از همه باز کنش آری بر تو جمال محبوب شمعیت و عاشقی پروانه مچبان وی عاقل اند دیگران بوی
ابیات ما اگر قلاش و گردیوانه ایم + مست آن ساقی و آن چایانه ایم + تا خیال دست در آسراست
چاکری و جهان سپاری کارماست + هر کجا شمع جمال فروفتند + صد هزاره آن جان عاشق سوختند +
مزدرون خانه اند + شمع روحی یابد پروانه اند + اگر از آن لطافت که در خزانه فضل دست ذره بر سرش نشاند
و کفر کافران اندازد و پیر را همین توحید گرداند و اگر از آن شراب جان پرورد که در قیغ عیب دارد قطره در
ملق خلق چکاند بیخ مخالف و منکر اختلاف نماید ابیات که در ره تو کعبه نمازند + یک کس نمی عشق
تو پیشیار نماید + در یک سر سوزنخ تو روی نماید + بر روی زمین خزنه و زنا نماید + آزا که می روی نماید
ز دو عالم + آنسوخته را جز غم تو کار نماید + گردنگنی برده از آن چهره زیبا + از لذت خویشید و مه انار نماید
در خواب کن این پنج بیز از می عشق + تا بز تو کسی محرم اسرار نماید + ای درویش نام آنخداوندی بس که
در بوستان سینه بهستان پنجه دل عاشقان را بتیسم نیم لطف عمیم بشکافد و در دل نیازندان و آه سینه
مستندان در عشق و جمال مشوق وصال بعلم قدیم بدانند و سلسله نیاز و طلب در آن شب بدست آه و نعره
یار بر دل ارباب و چه و طرب بخور و شغیب بچند بان نهال کلمه لا اله الا الله را باغبان محمد الرسول الله
در باغستان بهای آگاه پسیم آه سحرگاه همیاه لا تفضلوا من رحمة الله بهر دانه قطعه ای نکند دریم بجز تو
دگری + در حال خزیب بندگان کن نظری + فی بدو بر و نه ایم و فی غلب بنماز + بخشای گناه نیاه

عاقل

سحری + چون از در سحر توای طبائع بلعبثان عروسی سراسری صنایع بیرون نگر سیت زو اهر جواهر حقائق
 در نظام طوطو اهر خلایق چون شقه شقائق از حقه شواهیق بیرون خرامید و چون دست قضایش با نخله آفتاب
 کوی گریبان جبهه وجود و بند کشای قبایح احسان بود بمقتضای کرم بکشود از مشرق غنایت نعیب پدا
 بدست ارتفاع در دریچه انفعال بر سائر بقاع باطلاع خورشید انور وجود و اطلاع نیر اکبر شهود کشور آرای
 گردانید ابیات چشم بکشا که دیدارند اجلوه نمود + دیده شوکیسیر و بر بند در گفت و شنود + سامی عشق
 مرار و زازل با ده چشاند + تا ابد بفرست می دیگر بفرود + یار بلین سستی من ازان می بزم از الهیت
 یازم هر لحظه بمن باده دیگر سمیود + دل جو آینه حق آمد و صیقل غم عشق + ای خوش آن دل که غم عشق خبارش
 آن ولی که ظلمات بشری گشت خلاص + عکس انوار خدا بود در هر چه نمود + باده صافست مینداز که رنگین
 شده است + آن زهرنگی جام است که شد سرخ و کبود + عشق در دار بقا زرد لم روزه + تا که در تافت
 بقصر عدم نور وجود + دره هستی من در پی خورشید ازل + کرد از روزه کن فیکون میل صعود + موج دریای
 قدم شینم امکان برداشت + شدنان غیب شهادت همه در بحر شهود + در پس ده همید از خبر از من ما + من با
 رفت همون با ند چیر قع بکشود + عشق بی پرده همی باخت سعین باخ دوست + پیش ازان که در من با نام نشان
 بنود + اول آخرو هم ظاهر و باطن همه دوست + که همون بود همون هست همون خواهد بود + و صلوات الله علی خیر
 خلقه محمد و آله اجمعین **التحمید السادس** حمدی که ششده اشعه شوارق بوارق طلوعش چون سطوع نور عرفان
 من مطالع الوجدان مصنوع از معانی نظام من محفوظ از شوائب زین بود و شکری که تعقیقه مقمده طوارق نور
 ظهورش من ممکن البطون در جبل وجود سخنچیل شهود صدای ناشی از ندا و چون مثال خالی از انعکاس عین بود **قطعه**
 حمدیکه چون نور قدس بی زین بود + در زمه اهل معرفت دین بود + حمدی که جو آینه بود عکس پذیر + عکسی که جو
 در روز مگری عین بود + متوجبات کیر یار و جناب عظمت و جلال خدای انقادری که این اقباب سبع علی
 صنایع بر زیر اینچا ربالن سفلی طبائع بر افراشته قدرت کامله اوست مقدری که سبع اطباق این بسیطها یون
 مامون بساط بولمون چو ادیم طبع بیکر قلم صغ جوهر باز کشیده حکمت بالغه اوست نقاش قدرتش نقوش کرم
 بر قعده این قبه شش روزه لاجوردی طارم و شقه این قعده فیروزه زرین پرچم بنام حضرت او گانسته فرشت
 قدرتش فرانس حکمتش از بنات با حضرت و او را بانصرت بر ستم زینت برین بساط سفلاطون بنیت سفلاطون
 از نبشته و گل در چنان و سبل و زنگ و سوسن و سمن و نترن به پیغام او گسترانیده در با سخی هر بوی که در مشک

تقریب شنوی زان سلسله بعد قبول شنوی گزنا بطل ز بی گل شنوی ؛ گفته بود که چه بل شنوی ؛ نام ما با شما میگویم که چون
 ملازمان عبده جلالتش از کج زاویه حجری عدم سیم لطف و کرم قدم در باغ ارم عالم وجود نهادند و در گلستان
 هستی باغستان حق پرستی چندین نزار گل خود در می عشق و محبت مشکوذ خوش بوی علم و معرفت شکفتن
 گرفتند و چون شتاقان وصالش آنها نخواستند خمول قدم قبول بجزم بزم و صول بیرون نهادند صد هزاران نزار
 عراقی نفاش آبکار از درای آستار جمال قدسی محرابان اسرار حرم سرای الهی نمودن گرفت ابیات
 ای همه هستی ز تو پیدا شده ؛ خاک ضعیف از تو توانا شده ؛ زیر نشین علمت کائنات ؛ با بتو قائم تو
 قائم بذات ؛ هستی تو صورت و پدیدنی ؛ تو کس کس توانمندی ؛ ما همه فانی و بقا پس تراست ؛ ملک
 تعالی و تقدس تراست ؛ آنچه تغییر پذیرد توئی ؛ و آنکه نبردست و غیرد توئی ؛ چون دست با یکدیگر بر ابلق زبند
 بز تو که بار که انالحتی زبند ؛ شیخ ابوالحسن خرقانی قدس الله سره میگوید که چون هستی او مگر ستم نیستی من این سخن
 و چون نیستی خود مگر ستم هستی خود من نمودند و درین اندوه بماندم با دین حضرت از حق ندانم که هستی خود اقرار دارم
 گفته ام این نامی تا اقرار هم گفت هستی من اقرار ده گفته بجز تو کیست نخود گفته اشهد الله ان لا اله الا هو ؛
 در باطنی همسایه و هم نشین همه همه اوست ؛ در دلش گدای و اطلس شده همه اوست ؛ در بخشش همه غنا
 جمع با الله ؛ همه اوست نم باشد همه اوست ؛ و اصلش ز جیند آمد قدس سره گفت یا ابا القاسم آنچه معنی دارد
 که مبانکت از شکاکت انصدا د است و اخبار از وعین الحاد است بنی کسی که بوصال حق برسیده است
 اخبار از وعین الحاد است جنید در خریش آمده گفت هو لا هو لا و لا هو الا هو قطعه شریطیت که بر
 عشقش ؛ آن بای بنده که نبرد ؛ در سمیت که در هوا می و نسلش ؛ آن مرغ پر در که بر نبرد ؛ نغز انسان
 و اصل بر آمد و مرغ در خوش از فصوص قلب طیران نمود جنید گفت تو آنقدر است خدا باللسان تم تن فی مجلس
 محقق الامات ابیات گراه آتش بار من یک شعله بر بیرون زبند ؛ این آتش بنیان علم بر کینه گردون زبند
 زبانه پیداشد و کون سگان بکنا شود ؛ دل غرق آن دریا شود که در جبهائی خون زبند ؛ ای دل نوحه کما
 دی طغرائی آیاتی دلی ؛ آینه ذاتی دلی کس پیش تو دم چون زبند ؛ عشق از درای لامکان زبند
 باغ جان ؛ از خلوت خاص چنان کی تحت خود بیرون زبند ؛ والله که در گهای جان چون شهید زبند
 روان ؛ بلی جویم استخوان بر سینه مجنون زبند ؛ نام آن خدای میگویم که عطار را از قیوش غیر وجود زبند
 شاد در بریزان عیان را می طبعی بر بی سوخته حیات زلفات و ملبس قبا می بقای ابدی وجه نقاشی

سپردی برقد قبا بیان اولیای تحت قبا می بخیا طارطباتش لباس لیس فی جنتی سواه بر دوخته قطعه
 چون پیر این هستی خود شک بنیم * در نور ظهور کشف مطلق بنیم + چون دیده سر بر بندم از دست غیر
 از دیده بس نظر کنم حق بنیم + مهندس موسس کارگاه بارگاه جلالتش اساس بی اندام خلوتخانه خیالش
 بذروه علای وصال معدوم و تقاضای انصاف برافراشته نقاشی صنع برکمالش نمودار آنا مجالش بر لوح
 باروح آفرینش که تماشاگاه اهل دانش و بینش است در صورت خانه وجود برقم احسان جوهر بکار آسایش
 هستی طلیده است ز نور وجود او * کونین شبنمی است ز دریای جود او + در جنب آفتاب کجا زده را بقا
 اندر جوار سایه نماید وجود او + نادر چون صدف که معرفت بدست + تا دل نگشت غرقه بسحر شهود او +
 ز آینه دست نمود احسن دست + زنگ وجود دست حجاب وجود او + کوشعله عشق که در جان خود زخم
 تا وار هم ز ظلمت هستی دود او + عاقل چه پی برد که فنا مایه بقا است + و اندر زبان عقل بنام سود او +
 از تار عنکبوت چه پرو اجهای را + داینست بهر صید گستاخ بود او + بینی چون زقید حوادث بدر برد
 بر زروه دنی فتدی صعود او + از روح خاص خویش میدی در آدمی + در زکجا ملائکه کردی وجود او +
 در گنج عشق برده جهان مایه ای عجب + یکجبه نیست در دو جهان از نقود او + باشد جهان مایه غم خویش خود زین
 تا چند غم خوریم ز بود و نبود او + و صلوات الله علی خیر خلقه محمد آله اجمعین التحمید السابع حمد که مایه باشطه ناشطه
 معظمه نفوس با طقه جواهر زو اهر منشوره منظوره بی عینش برادر عقد لالی معانی غیب الغیب مخترک در اندیشه
 که واسطه رابطه منسوبه نهر بهر عقول در اک خفنگان شبستان انقباض را بحر یک مرویه زفاطش متیقظ تنسیم
 راسخه ابنطاش منبسط سازد با عجمی احدی که فیض منبسط گرداند + دل ابوصال منبسط گرداند + حدیکه
 لالی معانی وجود + در حقه شهود منخرط گرداند + شارضاب بادشاهی که در لعل بانار ما شفقان بر سره سوادنی
 خیال دست در زینت سر ایشاقان بزیر اوار تنهای وصال دست اهریات در بنگه ناخیال مشوقه است
 رفتن بطریق کعبه از معین خطا است + که کعبه ز دیوشی نماز گذش است + بابوشی وصال و کشف کعبه است
 دانسته میخانه روی رو که رواست + در جهل عبودیت شدن عین خطا است + از روی خرد مسجد میخانه کیلی
 هر سبت تفاوتی بیان برین است + نام فدای سگبوم گل گلبن شوق تقاضی بوسم انخدائی جل جلاله که در نشا
 لغات بلابل و عنادل چون آواز دنوانه غلبا در بنا بر و محاریب بر اقلال اطلال اعصاب انشجار و حوالی بر
 انهار حمد و ثنا حضرت امیرالمومنین است فغیر من مقررش این عهده لاجرم می پیکر و فانوس سدس این مبدی

منظر که چون رخ روی و گردون سیمایی کوزه نای زرین کوکب اباریق سیمین ثواب از پرده ای پروین آویخته
است و هشتاد و شصت نوری نور بر روی دیباچه موج ایج سحره منور با نور قدرت بر کمال دست سوشن غیر و مشک تا آه
در حجب جنبش نهادگان شب تاری درین با تم سراسی شامیانه زنجاری که بر شکل غرابیب سود و بهیت جلایب و اوند
دست پرده دار راز و خلوت نگاه باز محرم حرم سراسی وصال دست سکان و کان الطباق این نه سماط اخضر و جضار
نظار این هفت بساط اخگر که دعوی سراسی وجود سر از در سحره نای شهو و بیرون کرده اند جام گیتی نای آینه
چهره گشایی انوار جمال و جلال است ابیات هر زال که منظر لغات جمال است + مستغرق فیوض نفوس
جلال است + حد کمال معرفت از شان عقل نیست + اظهار تجر معرفت آنجا کمال است + بر قدر قرب
نرسد روح را کند + دل را کجا مجال خیال وصال است + در جنب آفتاب عنایت زوال نیست + جای که
آفتاب تابان زوال است + بر حد ذات غیر کشیده خط فنا + لازال با قیاصت لایزال است + جبار است
بزرگان زمین با حق حکمتش + از دل که عین منبع آب لاله است + شد مبد رنقاس انقاس قوس جان + گنجینه
که محل خیال است + قال الخیر اقدس سره سنین انبیا و ائمه و اهل بیت علیهم السلام و اهل بیت علیهم السلام
پیر ملت میگویند که قدس الله روحه ویرا بطلب نیابد اما طالب باید یعنی تا نیافته است حق را طلب نمیکند یعنی
یافته است و بعد از آن طلب میکند و تا نش نیابد طلب نکند و هم خواجه فرموده است در مناجات ترا از که جویم
که نومی و بس نه در پیش من چیزی و نه در آیت تو کس یافت ترا نه هنگام است نه سبب محجوب آنست که سو فوشت
انکه موجود بودیم که است حق پیش از جوینده معلوم است چون پس از جستن جوینده برخواست حجاب پیر که
حق پیدا است ابیات چشم گشایی که آفاق پر از نور خداست + خالی از نور خدا در همه آفاق کجا است +
آنجا که نظریه در و محرم نیست + همچو خورشید درین آینه ما پیدا است + گفتش چند بود حسن تو پنهان گفتا
حسن پیداست ولی دیده بیننده کراست + زلف مفتول مقبول اعمال شوریده حالانرا که عبا رخا که ان شهوت
و چهره مشکین گویند رنگین تیره گردانیده مشاطه عنایتش بجناب رعایت و شان تربیت مطرا و مزین میگردد
خدیجه سخن قصه که بنظر ان دم چون اوراق زرد روی با صفر آورده عروس آرا می وصالش بگلگون جمال
خانه نوال چون برگ گلخانه در هنگام بهار بدرجه کمال میرساند کلید دران سیر در هنگام سحر تفل نفاس از دروازه
حواس بفرمان او میدارد پرده دران راز از برای اظهار احوال نقاب شکریه باز جمال جنگلیان عالم غیب
بحکم او بگشاید بولون فیه النقیصه لایواخذ الله بالنقیصه عجزل چو از جمال نقاب بطون براندازی +

حلقه ظهور بود مرا عدم سازی + ز نور حسن چون سار شمع آرا می + مکن بلاست برده اند بجان بازی + نقش
 مهر نواز مهر دل نخواهد رفت + اگر در آتش عشقم چو موم بگدازی + چون چنگ می کشم از زخم گوشمال فراق + مرا
 آنکه بنرم وصال نوازی + سپاه درد و بلا صفت کشیده از حیث راست + بقلب با علم عشق چون برافزای
 همین دل است که آینه است در دستت + گهی چو گوی بهر جایی که میتازی + ولی نظایر اعیان چو رخ
 بر بستند + تو خواه آینه سازی خواه کوبازی + هر آنکه که تو عکس جمال خود بینی + اگر در آینه دل بجلی اندازی
 در موز عشق دلم از تو با تو بگوئید + چرا که بچویش سهدم و هم آوازی + بغیر از دل خود نمیتوانم گفت + تو را
 سخن شنوی بی که محرم رازی + معین بیک نظر از خاک برگرفته است + بدان امید که باز از نظر نیندازی +
التحیید الثامن حمدیکه بصیران نماند بصیرت طایر سرسیرت را نظر بگیرد در دورتی سبق دفتر قضا و قدر
 بهمق آن مبرگرد و شکری که مفران اصناف نعم و عبران اوصاف کرم را اطلاع بر اسرار غیب اشفاق
 غیب الغیب تحقیق نسوق آن قدر باشد قطعه حمدی که بنور قدسش آراستارند + حمدیکه چو زخم آتش بهیران
 حمدی که بدان حمد تقرب جویند + آنها که ز هر دو کون برفاستارند + حواله درگاه و شمار بارگاه بادشاهی که در
 صحائف لطائف مسارف و حکم نقشبندان صفای مدائح وجود و کرم بر انواع ارواح قدسی و اوراق اشواق
 انسی بقلم رشاد در رقم انشا حمد و ثنای بی میکشند مهندسان صنائع جود و مؤسسان برائع وجود بر طاق
 زردان خیلگون و اشباق این صفت روان بوقلمون تشبیه تو اعدم تبه و تمهید مقاعد مهند به اساس بی اندر
 سپاس مقبلس اوی نمایند شمشع انوار سلطه تجلیات ذاتی و لواح اقدار لاسعه تنزلات صفاتی و اطوار
 وجود در باب شهود راز و وار در نفس مشاهده دیدار در آورده مشاهده دل با عشوه نمایی بزم شهودش که برقع
 کنای نقاب جود و رنگ در آشی مرابای جود از رنگار انکار و عیار وجود است جمال احدیت از نظایر تبت
 بسائقان از می دستنقان بله پزلی نموده **ابیات** اگر چه همه من نقاب بردارد + فروغ طلعت او
 آنقاب بردارد + بسود در اندامات **جمال** چه وجود + اگر از سر ادرق عزت نقاب بردارد + کشیده بر ورق لبری
 ز دفتر ناز + نشان خند که با صاحب بردارد + خیال غیر خود نتابل ز دیده نشوی + که آن حدیث خواند که آب
 بر دارد + نصیب عمر گر نام بر او بدینکات + دل از غم زانه وصل از نقاب بردارد + ای درد شیرین چون سبزه
 مددت کند و سول در کناره قصر از لاندان و بقوت سستی مطلق و بقای صرف قدم بهر پا و قدم نهد دست
 با بداد بدان آن ولایت نرسد و بانی شایگان در این سلفان طواف تو را نگو و کس صندر که صباغ و لای

چون مساجد مسانغا مشرق و مغرب بچکا مايد ولاسترقية ولا غروبها افتاب آن نواحي در انوار اول سنده است
 ذره آن افتاب ازل جهان عاشقان سرافکنده است آری آن ذره تا در شیب شب کن فیکون بود
 در برابر سانه حدوت مینمود چون از تنگنای کاف دنون بدر شد و از روزنه سن القلبی الی الرب روزنه
 پروازی کرد و بر تو افتاب ازل در فرض مشاهده داد عدم دست از دامان او باز داشت بقا بنحیر طلب
 که بیان او ز ازل بازل شد قدم بقدم رسید بعد سافت عبودیت بقرب مرافقت ربوبیت مبدل گشت
 مسافر بمنزل رسید نقاب کل من علیها فان از پیش جمال محبوب و بقی و جبریک ذوالجمال الاکرام برخواست
 حسن جمال محبوب چهره دل جهان را منور ساخت بریق لعان صفاتی در انوار ذاتی مندرج گشت بهر چه
 نور ازل شد فاینما تو انوشم و جانشند و در وجود جرحی موجود ماند لیس فی الوجود سوی الله شغل کسی مانع
 عشوق خویشین همراست + حریف خلوت ساقی و انجمن همراست + جو اندر آید دل نشاء عکس رخس +
 چنان نمود که در جسم و جان من همراست + اگر بدیده تحقیق بشکری بینی + که ناظر دل و منظور جان تن همراست
 اگر تو خرقه هستی خویش باره کنی + نظر کنی که درین دیر پرس همراست + ز جام عشق بی منصور بخورد پس
 که در این زمین گفت بار سن همراست + که بر ربوبی و قرین ساخت باو پس قرن + سوئی مدینه که آورده
 قرن همراست + رموز عشق که آشکارا رویند بشد + چو دل بدید که در سر و در عین همراست + مگو که کفر
 ایشیا بقیض حدت شد + تو در حقیقت اشیا نظر مکن همراست + تمیز است کرد اعتبار ماوسن است +
 ز اعتبار گذر کن که ماوسن همراست + چو نای که نهد بر زبان فی لب خویش + نهاده بر دهن عاشقان پس
 همراست + چه جای باده و جام و کدام ساقی مست + خموش باش معنی و دم نزن همراست + ^{التمتع} ^{التمتع} ^{التمتع}
 حمد کیه سخن بودی نامرادی را با بادک عزت ابدی و سر بر سر در دولت سمردی او نشاند و شکری که
 اطفال همدام معاصی از ایستان احسان شیر توشیر و چشاند با سعی حمدیکه بر خلعت جان پوشاند + شکر
 که بجان جام طرب نوشاند + حمدیکه ره وصال جانان داند + تا کام دل مراد جان بستاند + ^{شعر} ^{شعر} ^{شعر}
 و صدره رضوی حضرت کبر بانی که در ایچه پیره آفتاب جهان تاب بنحیر یکار حکمت است که ^{شعر} ^{شعر} ^{شعر}
 چهره صویر مشهور بنور شاه ماه در دیدار و سبک و نک عن الایات با بد انوار تعریف است و القم از انکلهما
 سنوری که این مقنعه پشغشند بخت تمامه بی بر جمال و می زاد کان بهاری استکارای مشاطه نصیحت
 دوست و انهارا اذا جلسا بهی که جان بر خال مشک تا تازی نمود آری تا بهیت است الی الی انغصاما

صانعی که اینخوان سماط سبحانی بر سیاهی لاجوردی در که سبحانی تیز کره مطبق بطباق لکتر کبرین طبقاً عن طبق بر اثر شسته
صنعت اوست که در السماء و ما بینها گریهی که بساط بسیط مر بوط مضبوط زمین بمسوط را با بنساط حفظ و حماست
اوست که در الارض و ماطحها حکیمی که نفوس ناطقه انسانی مشرف بخلعت بارقه ربانی در بزم بازر م بارگاه با
وسطنت اوست که نفس و ما سواها علیهمی که اعلام محبتش با نفوس ملهمه اهل معرفتش انعام ایهام حمد و ثنائی در دست
اوست نا ایهما بخورد و تقویها ابیات برتر ز چند و چون جبروت جلال او + بیرون ز گفته که مصفت لایزال او
گر نیستی شعاع جمالش بر جهان + ناچیز بودی از سطوات جلال او + در نه نقاب و می جمالش شدی جمال او +
عالم بسوختی ز فروغ جمال او + مردم هزار عاشق مسکین بداده جان + در حسرت خیال رخ میمال او + ایمی زینتر
بساط غرور بوبیت بساطیت هر که بر جانشیز آن بساط رسید بهر دعویهاش باطل شد و بهر سر ما بهاش ز اهل گشت
حناتش رنگ سیدات و ذلات گرفت معرفتش بکرت مبدل گشت و قریبش بر بعد محمول شد اگر نصیح جهانست گشت
اگر عالم عالم است جا اهل گشت قطعه در عشق اگر نیست شوی هست شوی + در عشق اگر هست شوی پست شوی
وین ابو العجیبی مگر که زباده عشق بهش یار گهی شوی گهی هست شوی + روزی پیش سلطان العارفين گفتمند
سهل بن عبدالله نسنری رحمه الله علیه در بیان معرفت سخن بسیار میگوید شیخ فرمود که منوره سهیل بر لب دریاست
باش تا قدم در دریایند گفتمند یا شیخ علامت غریقان این دریاست فرمود آنگاه با بردای این مرد و کون کرد
و بساط گفتگو در نور و من عرف الله کل لسانه در چه گوید و بهره ندارد و نزدیک چه گوید که ز بهره ندارد و هم در حکم صفت
دوران است من عرف الله کل لسانه همانست متوسط را گفت و گوئیست که منوره در جست و جوی است ابیات
تو کمال میبری که بافته + تو بخود این مردوغ یافته + یافتش نی بجست و جوی کس است + که خود از بهر وصل خوبر
بس است + هر که گوید که یا منم میسند + که با داهل گفتگو رسند + دم زند با نوع و حال بود + وصل با گفتگو محال بود +
گویی بزندان وصل + اندم از دیگری کنند قبول + این نفس کین نفس منوره اوست + شعله زانچه در دست + طلعت را تمام نور کند
سر تو سیدان ظهور کند + معانی تجلی ذاتی + بنامیندز عکس مرآت + هر که ادرا بیافت خودم گشت + فطره
محو بجز فلز گشت + چون نماند وجود قطره کیش + لاف بجزی ز نذر کیش + ای سها زان میدان نصاحت را
وصف جمالت مجال عبارت تنگ وای مسابقان عرصه معرفت را در تعریف جلالت پائی اشارت رنگ نه با
عقول را در بد ابیات معرفت جز تحیر و تلاشی دلیل نی غایبات بصائر اصحاب نظر را در اشعه انوار عظمت خبر بقا
و لغاشی سبیل نی قطع که عقل که در راه تو پوید آخر + کوجان که ز عزت تو گوید آخر + بیدار مگر که ما ترا میخوانیم + چون

جمله تویی ترا که جویده آخر قطعه ای عین بقادر چه بقای که نه در جای نه کدام در جای که نه ای ذات
 قوا را و جهت مستغنی است + آخر تو کجایی دکجایی که نه + همه احباب با دل کباب در صد دروغ حجاب دفع نقای
 در آمده و جز حومان چیزی ندیده همه عشاق با کمال وفاق بقصد اشراق انوار جالش کرده و جز نا امید بی بجزیری نرسیده
 قطعه در راه تو فکر من ساجی نرسیده ما کما مجاز من فکر نشان نیست پدید + من سیم و فکر من گفت و شنید + الا
 که خیالی از خیالات همید + شیخ سبجی معاذ را زنی گفت قدس سره که علامات آبادانی دل سته چیز است خوف در جا
 و محبت خوف بنده از حق تعالی چند ان میباید که از همه معاصی اجتناب نماید و در جای بنده چند ان میباید که با
 طاعات بدنی و دالی را تمام نماید و محبت بنده مر خدا ترا غرض و جل چند ان میباید که بحکم من اجب شیدا اکثر ذکر که فی نفس
 بی ما و ادب در بار قطعه شنی بادت بر آید که م از من + نه بی روست جدا کرد و غم از من + بزنی بر جانم آن خمی که
 خوابی + بیشتر آنکه گویی مر هم از من + ای در پیش هزار هزار جواهر زوایر ملکوتی بودند در اصداف اصناف تسبیح
 بحار نقد بس سنج و هزاران هزار سبک علوی از معنکفان خطا تر جبروتی بودند بین قصر بلند و قبه بی پیوند در سبک
 طاعت با نه مضارعت سنج سبوحیان در سخن سنج سجده کرد و سبحان و قدس ملک و لیکن باز محبت قصد صدعه خاک
 در دنیا که آدم کرد و عبارات از اشکالت بزبان بشارت این ندا آمد که انی لکم شئتم ام ابیتم و انتم لی شئتم ام ابیتم
 شما ملا و ما شما مغزول تو فاضله ما باش که ما نیز تر ایم + در هر دو جهان مقصد و مقصود تو ما ایم + گر یک قدم از کوی
 طلب سوئی من آئی + ما صد قدم از راه کرم سویتو آئیم + ما گنج بناییم و تو منافع فتوی + هم از تو گنج بر تویتو
 کشاییم + ما بصفت خویش ترا جلوه نمودیم + ناز آینه ذات تو خود را بنماییم + تو آینه صفائی و ما نیز جو خوشید + آینه
 ما بچیز عزت نظر آئیم + چون رنگ دل از آینه دل نبرد و دند + جان نعره بر آورد که ما نور خدا ایم + جز نور جلال تو
 در آینه چه تا به + آندم که عبارات رخ آینه دایم + تو بجز قدم بودی ما بشنم اسکان + ما با تو چنانیم که گویی همه ما ایم
 در عالم تو چیده با برجه غبار + آن لحظه که از پرده هستی جدا ایم + از شرف محبت کون گذشته است معینی + از جا
 چو بریم چو گوئیم دکجاییم + و صلوات الله علی خیر خلقه محمد و آل اسمین التحمید العالمی شکر حمد که در شهرستان صد و چو
 ششاق از هیبت سلوک عظمت او لوله لؤلؤ شکر که بر سالی سبجی ضمیر منیر با کان با وفاق از شمشاد سبوح
 ظهور او شعلهها باشد قطعه حمدیکه از در دل جان غلغلهها است + شکری که از در دل جهان لولهها است + حمدیکه
 دی از درون جان شعله زند + در بر زم قدم ز نور و شعلهها است + معروض ایشان عالی الیوان حضرت کردگاری
 و قصر عالی بارگان جناب پروردگاری جل ز کوه که کل ستاره در بوستان عالی آسمان بی امر او از مهدیه برسد

روحی نمائند ستاره گل بوستان بر آسمان سبزه حکم نقاب زمردین نمکشاید صانعی که قندیل زین آفتاب ناباز
 در ایوان واق اینطاق ز رنگارنگی بمعلق جهان داری معلق کو چوینه تاز و ایامی عالم ظاهر را بر تو نوروی روشن
 دارد و پروردگاری که معصیاح با جناح ایمان داد شکوه دل مؤمنان بنور عرفان منور ساخته تا اقطار و اکناف
 عالم باطن را با آثار روحی منور گرداند **مغزل** آنچه نواست که بر کون مکان تا فاعله است + نور عشقت که از مطلع
 جهان تا فاعله است + عشق مانند بهائیت است که از اوج شرف + سایه دولت او بر دو جهان تا فاعله است + تو در
 دل بویی تو ز جوی شوم + نکبت عطر تو با فالیدان تا فاعله است + بهر زایدین خفاش نگر در پنهان +
 آفتابی که ز هر فرقه عیان تا فاعله است + خواست خیاط قضا خلعت خاصی دوزد + رشته ما و ترا بر هم از ان
 تا فاعله است + عکس خسار تو در دیده گریان من است + هیچ خورشید که بآب وان تا فاعله است + بر سر راه طلب
 عاقبت آریم بکف + دولتی را که ز عشاق عنان تا فاعله است + بزم حاصل است معین با دوه وحدت پیش از
 زانکه مستی تو بر مختبان تا فاعله است + نام آنخداوند میگویم که توجهات قلوب مکرور در ایشان تمتعات نمود
 در ایشان در حین تلغین الم ترالی ربک مصروف بجناب حضرت اوست جمال شایه ان جمله رغیب سطر از بر
 وجود و مزین بزینت شهود و تجلیه تجلیه محیطیت با معرفت اوست حدائق قلوب با حقائق در بهار کشف و کائنات
 و بهار شرف شقائق منظر بطراوت و بصارت ایمان معرفت اوست خلوت خاک نشینان زاده نم و نعمت
 و بیت الاخران مجوسان زندان بشیرت را آراسته آراشتش فکرت و پیراسته با آسائش فکرت اوست
 لوالدی غفر الله له ابیات بیا که مجلس منظر عنایت اوست + حریم خلوت دل محرم حمایت اوست
 بیا جمله رندان کار با بگناه + که کار با هر در قبضه کفایت اوست + نشان طالبی ادبی نشانه طلب
 نهایت قدم سالکان بدایت اوست + قدم براه طلب بے هدایتش نتوان + که سینهائی با اول قدم هدایت
 اوست + و اگر بنزد دل من مکن حکایت غیر + که در درون و برون علم حکایت اوست + کاز سبحان و تقا
 بقول امر در نام ما کوی تا نشان محبت پدید آید فردا کل وصال ما بومی تا اثر قربت پدید آید که در دلم ز رنگش آنگاه
 تا سعادت تر افروشا شده جمال حسن او زیادت ترا قطع ما تو کنم دلم به پرواز آید + نام تو بر من عمده بار آید
 روزیکه حدیث عشقت آغاز کنم + با من در و دیوار آید + **نقل** است که روزی هریدان شیخ خیر
 رحمة الله علیه بگلیسارفته بودند چون با یکدیگر شیخ رسید که گویا بودید گفتند بنظر او بگلیسارفته بودیم گفت و آورد
 چه آوردید گفتند بنما از گلیسیا چهار نفر مسود با من بیاید تاره آورد بشما بنام هریدان مرافقت کردند و سلیا

صورت عیسی را علیه السلام بر در کلیسا نقش کرده بودند و از ایمی پرستیدند شیخ روحی با آن صورت کرد و بانگ
 بروی خواند آنست قلت لکناس اتخذونی و ایمی البین من دون الکناز بیت این خطاب آن صورت فی الحال
 از دیوار فرو ریخت و از سر زده اجزای خاک یوار فریاد برآید که دهنده ناسر یکا که ترسایان چون این کرامت بینند
 ز نار با سیر بینند و کلمه توحید گویند از زمره اهل ایمان منخرط گشتند و طریقه تا قبله عشاق جهان بروی توشند
 روی بت بنگران همه سوئی توشند + رهبان چو سر زلف چو پروگان تو دید + انگشت بر آورد یکی کوی توشند
 ای درویش هیچ میدانی که نام حضرت جلال الهدیت چه نامیست نامیست روح پرور و جامیست روح گستر
 هر وی را از نور بی و سر جانی را از سروری آنچه حلقه وفاست در گوش مرید آنچه اینچه نثار وجود عطا است
 بر سر مرتقا ریخته اینچ شمع کرامت است در مجلس انسا فروخته آنچه آتش محبت است دل زبان عاشقان
 بدان سوخته غمزال آتشی از فروخت عشق جسم جان من بسوخت + گفتم آبی بر کشتم کامم در زبان من بسوخت
 آتش دوزخ ندارد تابش از فراق + آه زین آتش که پیدا و بنیان من بسوخت + دینی و عجبی برفت و
 عشق مولایماند و بس + سلطوت نور تجلی این و آن من بسوخت + اهل عقیبی سود بود و طالب نبی زبان
 گرمی باز راه سود و زبان بسوخت + تشنه دیدار یارم در بیابان طلب + کاش این تشنگی روح در درون
 من بسوخت + چون نشانی بی نشانی در ره گم نامیست + برق استغنا از ان نام و نشان من بسوخت
 چونکه در مراتب جان دیدار جانان شد عیان + ظلمت تن در ظهور نور جان من بسوخت + صدر از ان
 پرده بود اندر میان ما و دوست + جمله از یک شعله آه و فغان من بسوخت + گر معینی پیش ازین گفتم
 حسن ششم + این زمان نور خورش شرح در بیان من بسوخت **التحمید الحادوی** عشر حمدیکه غواصان بحار
 ز خاخر عرفان از قعر بحر عیان در آسما ساعل سنازل بیان می نهند و ننائی که منشیان توان غیب و طیفیه
 شریفه بی عیبش بر بصیغه دل جان نقل زبان خامه بیان نقش بندی میکنند ابیات حمدیکه سزاوار حلا
 در خور و صفات لایزالش باشد + حمدیکه کمال کمالش باشد + بل آئینه حسن و جالش باشد + هر کس که بتعطش زلالش
 باشد + مستغرق در یابی وصالش باشد + هر دیده که مشتاق جالش باشد + در آئینه میباید باشد و لالش
 باشد + چون آفتاب آئینه تاب آئینه خود را آفتاب پندارد لاجرم خود را دوست دارد و این نغمه بر آورد
قطعه صدر حلازان میان خود خواهم شد + فارغ ز وجود نیک بد خواهم شد + از زیبائی که در پس پرده منم + ای
 بیخبران عاشق خود خواهم شد + اما حقیقت آفتابست که خود را دوست میدارد زیرا که ظهور آفتاب است آئینه

بجائی پیش نیست + لاجب الله غیر الله دلایری الله غیر الله ولایه کر الله الا الله قطعه آن کز دل خسته خانه برستا
 است + از سینه با نشانه بر ساخته است + نمود گوید دراز خود خود می شنود + در ما و شما بهانه بر ساخته است + بل احدیکه
 حجلگیان حجرات خلد برین برودگیان عزیز مجلات مناظر علیین بر از سر اوقات عزت و جبروت تفریح تمیج نغمه
 دنوای پر غوغای سرستان عالم ناسوتی گشادند و شکر یک خاک نشینان زوایای نامرادی بنویسد امید و لذت
 مزید بر خان اخلاص مانده اختصاص لکن شکر تم لازید نغم نشاند قطعه سرحد و نارا نه نر مندای است + در از سخنی
 ز بهر خورندی است + کس اچه محل مگر که هم خود گوید + حدیکه نر اوار خداوندی است + نثار بارگاه بادشاهی بارگاه
 شایه نشاهی که دیران صحائف کرم بزرب نغم برین اوج مینارنگ لوح لاجوردی نغمنگ خطبه حمد و شای اوتم
 مینزند و نقاشان صنایع جو و بقلم وجود بر طاق این نر و راق نیلگون و اطباق این بهفت اوراق بو تلمون انشای
 سپاس بقیاس انشای راز اسرار استیناس و مینمایند و نشان عشق جالش بساط انبساط ملبو مهران حرم پیش
 بکنه روح نغمک و نقل از رخ و خاشاک حسن و خیال پاک فرورفته نوبت بیان الاطال شوق الابار الی لقائنی بر نغمه
 قبه اولیای تحت نبائی نقاره طمطراق انا الیه هم لاشد شوقا فرورفته قطعه ای که اندر بام دل طبع حقائق کوفتی
 خانه دل باز خاشاک طابع رونقی + دوش آهوازی از خواب غفلتم بیدار کرد + آن تو بودی حلقه بر سندان دل
 می کوفتی + معماران صنعتش طاق محراب فیروزه شش روزه ملک را در جامع مجامع ملکه قبله گاه دعا و سجده نگاه الیه
 صفاساخته نوبت بیان محبتش نوبت بچکاند نوبت بر سر چای سومی عبودیت بترانه بهانه اینس البتینین احبالی
 من سبح المقربین نواخته قطعه که با تو سخن از دل و جان میگویم + که در دل غم اشیا میگویم + چون سید انم که
 از غم شاد شوی + چندین غم دل با تو از ان میگویم + بحر مالامال که پیش قطره مطره صحاب لم در شکر شکر
 در بابم را در اجواف اصداف نغم در روز باز از جمع گوهر از هر تری عینهم تعفیض من الدمع گردانیده میوه دریا
 عطا کنش نثار آثار رحمت بی منتها کنش را بر طبق سبق اجابت بر نامه عامه ارباب عامه سکت ایشا نموده +
 در باغی هرگز نظری بروی آن یار کنم + افشای زینور کشف اسرار کنم + یک غم صحن آن بحر گهر یار کنم + صد در
 بکنار آرم و ایشا کنم + آری در دیش هرگز میجو اهد که در خلوتخانه من گوئی فی نفسی ذکرته فی نفسی بار یابد اول نظر
 آنست که در تصدیق بنیابت تحقیق رسد و در حدائق حقائق ایمان با قدم صدق و ایمان بجز اند قدم بجا و صراط
 مستقیم ثابت دارد و تو تپائی تویه انابت در دیده دین کشد فرو خشوع و خضوع در گوش جان یقین بر آرد و قلاوه
 نوید بر جید تجرید بندد مگر خدمت در میان تفرید استوار کند نثر اب محبت از دست ساقی وحدت بچند تیغ همیت

تهمت برکنند در باغ لطافت گل معارف چندین بر بساط قرب نزد انوئی ادب نشینند در خم صولجان قضا چون
 گویی درنگ و بوی بود در مقام روضا چون کوه ساکن در باشتکو نباشد در میان صفائی سفاهت مروه مروت سعی کند
 خلعت فقیر در نقطه دل پوشاند گل توکل میبشام ستیام میبوند در مقام عذر خواهی شنای بادشاهی جل و علا پیش
 گوید که والدین فقیر خطابت جناب قدس الهی میکنند سخن اری کرده لطفت هر زمان بر جانم احسان در گذر
 منت هم یکبارگی بستان میده جان گر زین آب خاکم وارمان در حضرت پاکم رسان + تا دل کند در
 ملکایین یکبار جولان در گر + گر عاشق زاره توام در جان طلبگار توام + مشتاق زیدار توام چون من خزان در گذر
 آن برقع از رخ برنگن در جان در استه زتن + بین صد هزاران همچون سرست حیران در گر + در توبه تقلید
 ایمان بخیب آورده جان + خواهم رخت بنیم عیان تا آرم ایمان در گر + در مالیت امارگی فرمان
 شکسته نفس من + باز از سر بیچارگی بستت پیمان در گر + ای عقل نقل محشم بیرون برید از دل
 خشم + چون سایه بر ملک لم آنداخت سلطان در گر + از ماجدای ما کن ما را ز خود تنها کن + جانا قیاس ما کن
 برد و ستاران در گر + سیرت ز راهی میکند چندانکه خواهی میکند + دردت کماهی میکند و دل تو در مان در گر +
 شیخ شبل میگوید روح الله روح که شیشه طواف نگاه را خالی دیدم سعی طواف کردن پیش گرفتیم اعرابی بر آیدم
 بر کن بجانی اساده میگفت بار بلا ارج من کان هذا حتی تعرفنی بانک هل تحبنی کما احبک خدا یا بسایه
 و نو مید گزشتیم این نوبت از اینجا نمیروم تا بدانم که مراد دست میداری چنانکه من ترا دوست میدارم شیشه
 میگویند که دیدم دستی اندک کن بجانی بیرون آمد بروی نوشته عابد ناک بالمجته فی الازل و کر مناک تجدید محبت
 الا ان یعنی عهد محبت با تو در ازل بسته ایم و اکنون باز تجدید محبت مکرم گردانیدم اعرابی دست فرآورد
 دست خویش اندکان دست نهاد و خاموش شد پیش روی رفت روی بر کن بجانی نهاده بود و جان داده بر پیشانی
 وی بخط سبز نوشته دیدم که قد اختر ناک اجیناک و اناسک علی العبد الا ولی کجیم و بچوننه شیخ عراقی
 راست و لا در بنم عشق باران نا جان بر افشانی + که با خود در جهان خلوت کنجی گر همه جائی + چو گشتی
 سرگران زان می سبک جان بر نشان بروی + که در بنم سبک و جان نگو بود در ان جانی + تو انگه زو خبر
 یابی که از خود بجز گردی + تو انگه رویی را بینی که از خود به دیگر دانی + مشو چون گویی سرگردان فلک خج در
 در میدان + رساند خود ترا چو کان بچو لا نگاه سلطانی + دولت آینه تعجب است بز و اقدار در و بین
 طلسمی عالی حسبی قوم عالم جانی + و گر از عکس نور قدس آینهات شود درخشان + نه روی این آن بینی

نقش این آنانی + بهای عشق اگر کیم ترا در زیر بر گیرم + ز سده آشیان سازنی با فردوس امانی + بسبب
 مد آب نتوانید عکس انجام گردون + ولی در روز نماید ز تاب مهر نورانی + در معنی حقیقت بین نظر در
 اندند + همه نور خدا بیند نه بیند صورت فانی **التحمید الثانی** عشره حدیقه نغمات نیسات غامض شعاشر
 مشام مستشفان روح قدس را بفواح انس محطر گردانز شکر کیه شو اعلیٰ مشاغل انوار شارش زوایای بواطن
 ششم ششم وصال البشاشع لمعات بارقات انوار جمال منور ساز قطعه حدیقه چو درم قدم ساز کنند + جان و اشیا
 ز شوق و از کنند شکر کی بدان قدم با کنند هر جا که گدای بود و از کنند آنها که ز در حرم را از کنند جان و اشیا ز شوق و از کنند هر جا که
 در لطف و درم با کنند + غلبین مغلبان با کنند فی بل حدیقه لطائف عواطف معانی الهی است در همین دایمی انشا
 آن سودی گردد و شکر کی که مقائق و دقائق معارف ابدید در فحوا می جان تجلی معالی باشد قطعه حدیقه ز آب گل
 سحر باشد + حدیقه بجان دل سطر باشد + حدیقه بود در خور آنات و صفات + در عیب خلل پاک معر باشد + قال
 مؤلف الكتاب ختم الله امله بالرشاد والصلوات ابیات حدیقه همچو بحر کرم بکران بود + حدیقه شکر نعمت
 هر دو جهان بود + حدیقه در تضاعف ذرات کائنات + چند آنکه مستر از کتی پیش از آن بود + حمدی از اشیا که از
 گنه آن + بر نزد پادشاه خرد خورده دان بود + حدیقه چون عماری عزت کند روان + بر سبک ملا که حکمش روان بود
 حدیقه در هوای سهوت همای دار + بر سبکگاه ملک قدم سالبان بود + حدیقه طالع نقش از بر کسی نند + بر سبکگاه
 خود کامران بود + حدیقه چون خیطه جان سر بر کند + هر تار موئی بر تن از آن سوز زبان بود + حدیقه چون تار کند
 از ضیق کن فکان + جو لا نگهش ناحت لامکان بود + حدیقه چون زبان بدش جوهر بیان + تحسین قدسیان
 همه نعم البیان بود + حدیقه در هوش ملاک فلکند سر + تا خود و زواج وصله انس جان بود + حدیقه ملک کند
 انشانه انس جن + بل خود بذات خود متصدی آن بود + باد انشا بار که قدس کبریا + کان معده محاطه قدسیان
 بود + آن حمد ناقصی بگویند بندگان + کی در خور خدای حق غیرشان بود + لا احصى است تحفه خاصان در آنجا
 این گفتگو چو لائق آن آستان بود دراج کبر باش فلکند است بال عجز + آن شایه باز قدس که عرش آشیان بود +
 و بی نشان محض چو جوی نشان او + هر چه بر خدای او صد نشان بود + چشمه چو نیست سوره نوح کی را انگند +
 نظر گجاست که او خود عیان بود + آنرا که برده از نظر برگرفته اند + در صند هزار برده دیگر نهان بود + حقا که گویند
 تو بجائی نرسد بر گزینش ز جانب او بر زمان بود + سد وجودش کن اگر مرد این بی + در نه هزار ساله اندر بیان بود
 او بود از ازل متوجه که در وجود خدای نبود با بندگان بود + از مطلع وجود خود نور قدمیت + در طاعت و شکر نام نشان

بود + تا نشن از دید چه سنی نمودنخ + زین گفتگو بهر سر کورد استان بود + ز اینته وجود نماد باج خاک + آن
 صورتی که معنی روح و روان بود + در نقطه گاه خاک مبین جز با اعتبار + کان مرکز محادی هفت آسمان بود +
 اندر در مان خاک بند نفس ماطقه + تا از زبان غیبت اتر جان بود + گنج که شاه عشق بند در دل خراب + نقد در کون بر عشق
 را سنگان بود + هر هفت دوزخ از تف دل یک شراره ایست + بهر شست فلک یک گل ازین بوستان بود + دیو ملک بی قطره
 در تنایع اند + چون سعد بخش کش بفلک اقران بود + عقل و هوا فرشته و دیواند در نهاد + با جسم جان نشان
 توانان بود + جان را مد ذر حکمت و تن را ز شهوت است + نقصان این معنوی حجامان آن بود + کم خوردن است
 مایه حکمت در آن فرا + سود دست گر چه که تن را زیان بود + تن بر کبیت بسته بر آخر بهر زم + آن به که روز
 الاغریان بود + دل بصیت در بحر صفا آن کرا سزد + آنرا که چون صدق همین استخوان بود + جان چون جوج
 گرد از همه موی + باروح قدس تا بفلک میخنان بود + هر کس که پاداسن بهت کشد چو کوه + از نند با دوات
 اندر امان بود + و آنرا که دیده تر بود از آتش ارون + چون ابر بر بساط جهان در نشان بود + و آنرا که دل
 بود از بهر مهر دوست + دل بچو بحر باشد و کف همچو کان بود + در محنت فراق جودل میرود دست + در
 لذت وصال مبین تا چه سان بود + از ذره ذره اش بچکه قطر قطره خون + با هر دلی که عشق تو در امتحان بود
 هر موی ز غیر تو بردن جرات است + زخمی که از تو میرسد آرام جان بود + بار بجن سید کونین مصطفی + کش
 جسم و جان خاصه کون مکان بود + شاهسی که تخت سلطنتش گرمون زنند + قدرش فراز مملکت کون
 بود + آنجا که حریم حرم تا فضائی قدس + گاهی عروج نه فلکش ز دبان بود + آنختر قدس فقر که
 دوش عرشیان + از گرد اسن کرمش طلیسان بود + یک شمر از خضایض دانش بیان کرد + گلک سخن
 طراز که اندر بیان بود + باران اهل بیت که در داضرب عشق + بر نقد دستی رقم نامشان بود + زینان
 شنید ام که ز لطف تو بندگان + هر چه گمان بر بند یقین اینچنان بود + دار و معین بر حمت بی منتهای
 امید از ان زیاد که اندر گمان بود + نو مید چون شود دل جان امید دار + جانی که رحمت و کرم بیکران بود
 اللهم صل علی نبی الرحمة و شفیع الامة و علی آله و اصحابه سلم فصل دوم از مقدمه کتاب در مناجات باستیا
 عز اسم این فصل مشتمل است بر دوازده مناجات المناجات الاول ای احد کریم دای صمد واجب التعظیم
 ای ملک بسز او ای مالک روز جزا ای لطف شفابخش بر دل خسته دای کرمت جبر بند بر در دمنده شکسته
 ای عنایت دستگیر فقیر درویشی دای رحمت مرا هم دان بر غم هر سوخته دل زین قطره بیهو بکنم من این دل

را + و بجان تبریز بر دو خدا + انصاف بده که نیک مشکل باشد + بی تو دل جان با تو آموخته را + ای منور قلب
 این وفاق بشموس افضل ای روح ارواح ارباب شتیاق بنسائم اوراق اورا در حسن و جمال ای مزین بواطن اصحا
 انتباه بانوار تواقب توفیق و ای مشوق افنده ترضان اواره بلواسح انوار تشویق قطعه ما یم بره عشق
 پویان همه عمر + وصل تو بجد و جویان همه عمر + یک چشم زدن خیال تو پیش نظر + بهتر ز حال خبر و بیان همه عمر +
 ای مرتقی سبحان سراخ ناسوتی بر منازل عنایت بعد انقطاع العلائق و ای موضح طرق وصول طالها
 الایهوتی عند التجرد عن العوائق قطعه ای سانه تومر و صحبت نوزنه + روماتم خود را گزین سوزنه + اندیشه وصل
 آفتابت نرسد + منی ساز بدین قدر کز دوزنه + ای آسمان بر سیاهی صد در محبانت از تلالور نور اشراق
 شمس معرفت تو روشن و ای مسکن بواطن مشتاقانت از تنسیم نیامت عنایت تو گلشن ای امر اگر عساکر
 بهویت الوهیت از خطور اندیشه آزادی آزاد و ای بد لای بی بدایل بیدائی محبت را خرنیه باطن از
 برگ ترک ایادی نامرادی غذائی اعضائی مفضائی زخم و اذیت معاجین اندوه داشته بر در و ای هوای
 دلکش ای بواطن ارباب شتیاق آبهائی جهان سوزد و مهائی سر و قطعه ای آنکه ندایم بجز تو دیگری + در
 حال خراب بندگان کن نظری + نی روز بروزه ایمن و نی شب بنماز + بخشائی گناه ما بآه سحری + الهی بخش
 انوار بواطن سالکان مسالک مجرای الوهیت و اسرار خواطر متعطلشان بیدائی هوای بهیبت بغت فنا
 عشاق مشتاق که در وفاق میثاق اقتراح افراح است نوشیدند مجردان عریان که از چارخانه عرفان خلعت
 خاص ایقان پوشیدند که شجره نامه محبت خود را که در زمین دل ما در بیار اهنار است نشانه باب عرفان تازه
 دارد و تنسیم نسیم احسان و بر بار و امور کلی و جزوی ما را بعنایت خود بسازد حاجات ما را بکرم خود بر آلهی
 عنایت خود را در عیون احوال غدوات و اعمال قبله اغفال و فده احوال ما دارندم ما را در دم آخر گواه انتباه
 تدارک عمر تباها ما گردان بد بیائی ما را بخشش و برتن بد کردار ما بخشش ایات بی نیاز بر نیاز ما بخشش +
 گر چه غفلت کرده ایم اما بخشش پائی در کل ماندگان را دستگیر + عندنا هموار ما را در پذیر + یا بطن بر گشته گانرا
 در بنما + از برون افتاد و گانرا در کش + ای کوی که باسیم وزان احسان عظیم تو توکل دل از غمادی چون دل کل
 در پوست گنجد و ای نسیمی که گو بهائی گران ارباب بندگان در کف کفایت تو بیبرگ گاهی نشنیده ما مفلسان سبز
 عاصی گناه کاریم ابر حمت حضرت تو امید داریم کمال کرم ما را در سلک مقبولان منتظم گردان الهی ما همان سلوک
 که شیخ یحیی معاذی از سی گفته است که اگر چه طاعت و عبادات مالی و بدنی ما را بخوبی و در برابر آن از هیچ ثواب

ندی من با وجود نیاز مندی در معنی ما محضرت تو معنای تقدیرم پس تو که اکرم الکریمینی و ارحم الراحمینی اگر قلم
 عفوئی در جرات جراتم من کنشی عجب نبوده آنان کرم که تو داری امید داری هست الهی اگر چه گناهان و مغایر
 تو بسیار است اما در جنب کرم و عنایت تو محقر است و بهیچند ارچون از منی تومی نگردد برسانم چون نظر لغات
 و کرم تو میکنم بشاد و مانم الهی اگر فدای قیامت مرا از گناهان من هستی گویم خدا یا خراش رحمت تو کجا است
 که مرا از وی نصیبی نیست و اگر با بیگانگان بد فوخی فرستی من اهل روزی را از محبت تو خرم کنم نقل است
 که چون بحی معاذ قدس سره از نینماجات فایح شد از گوشه صومعه دی آوازی آمد که ای صحیحی حضرت عزت تو
 دوست میدارد هرگز دوستان خود را با دشمنان در یک مکان جمع نکند بلکه دوستان به او رسد عزت او با
 در مشاهد ملک و الجلال نشانند قطعه رستم بگفتان گل میچیدم + وز دیدن باغبان همی چیدم + ناگه سخن باغبان
 بشنیدم + گل را چه محل باغ تو بخشیدم + چون کسی این بشارت بشنید از صومعه خود پسران دید و گوید شهر میگشت
 و میگفت بر چند عاصی گناهکارم اما خداوند سبحان در دوست میدارد و من در دوست میدارم بر باغی گنجینه
 الهی ایم + سحر زار تنهای ایم + بگردد زاده باهای ایم + نهسته تخت بادشاهی ما ایم نقل است که در روزی فاسقی قاسم
 بد کرداری بیار شد وقت رحلت او نزدیک آمد اوقات گذشته خود را پیش خاطر آورد و هیچ طاعتی ندیده
 سر از در دل بکشید و گفت یا سلیح الدنيا و الآخرة ارحم من لیس له الدنيا و الآخرة و فی الحال جان بد او
 قطعه فی دیر همی نه در بدی میمیرم + فی مبتدی و نه منتهی میمیرم + در سن نگر ای هر دو جهان خاک درت + کنز
 جهان است نهی میمیرم + چون شب درآمد سگان بعبره خوابیدند که در فلان محله دی از اولیای خدا نقل کرد
 است هر که بروی نماز گذارد در اتم او مغفور و مسامح او بشکورد و با دادم دم بسیار جمع گشته بروی نماز گذارد
 و او را دفن کردند چون شب درآمد یکی از اولیا در نماز بصر در صد خستش خوابید سوال کرد که ای شوریده جان
 تباها روزگار این مرتبت چه با نفعی گفت چون عمر من با خرسید در روز حیاتم بنام حیات انجامید زمانه عمل
 نظر کردم همه فلاس دیدم اما خرسیده رحمت وی هم کرم و عنایت دیدم گفتم باز آدم و نوح تو باز آورد گفتمی که
 آورد چه آوردی دست تهنی و سوز نیاز آوردم چون مرا حاکم پذیرند فرمان آمد که این بنده گناهکار را آمرزیدم مرا
 بطاعت و مطیعان نیاز می نیست و از عصیت عاصیان یانی فی خراش رحمت من آماده از برای گناهکاران
 است خاطر خوش دار که ترا بسیار زیدم اکنون نیز خداوند اقطع مغلسا نیم آمده در کویتو + شئی شد از جلال بر وی تو +
 با غطش بر یقین آورد ایم + آب خرمی نیست جز در جویتو + مان بده نقدی بدر و نشان خود + ای همیشه لطف

رحمت خودتو با حسن بسیف توت جان شد سال محظ + آیدیم از قحط ما هم سویتو + دست کبش جان نبیل ما + کا زین
 بردست بر بازو تو المناجات الثانی از ای خداوند و الجلال ای محمد بر کمال ای پروردگار جامع و ای کریم
 بیمنافع و ای زنده را نحه قبول از مهب عنایت بر خصمان بحال عباد و ای بصنوف تربیت بی نهایت و طفت
 بیخاست مری اصحابی و اجتهاد و ای مفتاح ابواب مکاشفات بر قلوب ارباب مجاهدات بمفاتیح غیب ای شرف
 صدر و ای شایسته شایدهات بار تفاع حجب شک در بیایی مقدر بر جلال صمدیت از تو هم زوال و تصور نقصان ای
 منور بوطن متوجهان بارگاه احدیت با نوافیوض فضل و احسان قطعه هر دل که ز لطف تو نشان یابد باز + سرشته خود
 در دوجان یابد باز + در ره تو هر که نیم جانی بدید + از لطف تو صد هزار جان یابد باز + سواد نامه عصیان مدوا
 طغیان الروح از احوال آسمیان بقطرات فضل و امتنان بر شحات عدل احسان تو شوی که گشته گمان بیابان شهوت
 نفس بار و در شب تا یک طلمات ذلات تن ستمگاره نه یکباره بلکه صدباره و هزار باره بسو و بعیت و لطف
 بیقلت توجری انبار ای گناه را یک گاه سحر گاه ناکردی انکاری خرد را ای اعمال تباها را یک راه انبیا
 نابود شماری بیک قطره آب پیشیانی که از سر شرفانی از دیده در بد چکانند در یادی بر آتش غضب نشانی ندیم
 که از سینه پر خرم و شایده آن لطف و کرم بر آرد طوفان ای بلاد و موهبای جفا را ساکن گردانی نیکزده هدایت تو
 میباید و بس یک لحظه حمایت تو میباید و بس دامن ای نهمه گردان را باران عنایت تو میباید و بس آبی بخرمت
 واحدانی که خرقه انانیت در خوف عرفان از زمره قوال کنت گشته چاک دارند و بعزت عابدان که در صواح نیاز
 و افتقار و مالک شراب و رب الارباب از غایت تفرغ و نهایت تذلل روحی بر خاک دارند بخرمت قلاشان
 کوچی ملامت که از لباس سلامت عاری اند و عزت در و نشان در گوش که کمال عزت بعد خواری اند
 و بخرمت مهتدیان که مهب قواعد اساس می اندر اس استیاس اند بعزت فقیرانی که خاک نشینان عقده رعنا
 و سده اخلاس اند که لباس تقوی ما را از دس قلت و نسخ شهوت پاک دارند کم شدگان تپه حیرت و گشته گران
 با دیه ضلالت را بر جاده ایمان و صراط مستقیم عرفان رو براه آوران محمودان شراب الهمت را از خاندان شکر بی
 مسرت گردان عشاق بلی گوئی را از شجره اقواح افراخ و سفیم و هم از ملاحظه کونین تپه دست گردان آبی نازند گما
 مرکب طلب میبدان جست و جوی تو نازند گانیم و نظرات عنایت و نیات رعایت نازند گانیم آن روز بخت
 حیات و سندنند گانی مستند ما نمانی که از لقای حضرت ما نمانیم آبی دیده امید بر گشته ایم تا الایمن
 سهیل آید و انتظار انیم که از طود کرمت سبلی در آید در طلعت آبا و جهان معتمدان سخنان هوار اشعی از عنایت تو

دستعلمان مکتب فار از لوح کجبه بهم و بگونه ایجد عشق در آموزد در با معنی ایجد عشقت چو بیا موشم + پیر بس
 محنت و غم و ختم + هر چه مار خوشدانی بود پاک + درره اندوه تو بفر ختم + حاصل عشقت کلمه سخن بدین نسبت +
 سنجتم و سنجتم و سنجتم + آهی حجب علائق و عوائق و تعلق و تعلق بطریق خلایق را با شسته شعایر جمال احدیت خود
 بواسطه مستیزان شعاع سواطع انوار ذات و صفات خویش بر ابلهعات تجلیات جمالی و جلالی خود برافزود
 مواعی که در سواق طریق سجادت تحقیق تحصیل درجات مانع وصول و دفع قبول می افتد از راه مابردار و مضعفا
 را بدست نفس نافرمان سر در شجاذب و کشاکش گذار بره از خواست غفلت و پیرایه جهالت بر طریق مستقیم
 برهنمای و در سبیل و تحقیق یقین باب توفیق و تلقین بر روی این فقیران مسکین کشتای ابیات راه کم کرد
 چه باشد که بر آری مرا + رحمتی بر من کنی انگیزه آری مرا + می بند بر خاطر مرا سحر می آری چو کوه + خوف
 آنساعت که بارونی چو گاه آری مرا + هر زمان از شرم تقصیری که کردم در عمل + بچو کشتی زاب چشم اندر نشان آری مرا
 خاطر تیره است تدبیرم بدو کارم تباها + با چنین سر ما گلی در پیشگاه آری مرا نقل است که مالک نیار قدس سر
 روزی بر گورستان بگذشت دید که جمعی مرده بخاک می سپارند بر سر خاک می باستاند و بسیاری بگریست با خود
 گفت ای مالک نزدیک است که این روز ترا پیش آید کما قال شیخ السجیدی تفریح کنان از هوا و هوس گذشتیم
 بر خاک بسیار کس + کسانیکه بی باغبیت در اند + بیایند و بر خاک بگذرند + چون مالک بخانه آمد ازین اندیشه بیاید
 جمعی از مردمان بعبادات او رفتند بیست چون بزم توانی گرفتن از بیچاره + قدم ز رفتن بر سینه نش دروغ مدار + هزار
 شربت شیرین میوه ششوم + چنان نیفتد که بوی صحبت بایس + مالک وی بدویشان آورد و گفت ای درویشان
 بشما وصیتی دارم که چون مرغ و حرم از نفس قالب در طیران آید زینهار که مرا بر جنازه نه نهید بلکه بر سرن بپای من بنید
 و کشان کشان بگورستان برید بیست مرا کشید و طنبانی بگردن اندازید + کشان کشان چو بگانهم بگویی بار برید +
 و چون بخاک سپارید بگوئید که آهی اینک دنیا اگر سخته را آورده ایم بعد از آن فردائی نیامت که بر سر خاک بردارم نگاه
 کنید که از جلسایا رویانم یا از سفند رویان چون نام بابدست مردم نهند بر بنید که نامه عمل من بدست راست
 می دهند یا بدست چپ چون تیر از دگانه بر بند تر صد باشد که کفه طاعت من افزون می آید یا بپلمه ^{و چون} معصیت
 مرا بسوی دوراه رسانند و بخطاب و امتنا زوالیوم ایها المجرمون نیکان را از بدان جدا گردانید نفس ناپاک
 را بطرف بهشت می برزد یا بطرف دوزخ چون مالک این مصایا تمام کرد نفسی سردی بر آورد و جان بدو بعد از آن
 آوازی شنید که ان لکما نسی من المهاک مالک دینار از مهاک نار خلاص شد و بر حمت مالک المهاک فائز شد ^{الحمد لله}

مار از نوزدان نفس باز پسین قرین لطف عظیم پیمونشین که جسم خود گردان بخطاب رجبی الی ربک مرغ روح مار در نقصان
 عالم ملکوت منخطاب جبروت در طیران در آینه کیمیتیل جمع ن بادشاهی لشکار گاهی میسرود و بازیرا از برای صید بزرگ
 صید مهند و سگی را در عقب او میدوانند تا مددگار آن باز باشد اگر آن باز هوا میکند و سگ بمردار مشغول میگردد
 شاه بجهت باز همی هوئی آغاز میکند تا آن شاه باز بجای نشاء بازمی آید که در عالم معنی بادشاه اردت ان عرف
 باز روح مار در صحرای بدن از برای صید معرفت پروازی داده و سگ نفس را بعد از مر ستاده اتفاقاً امر فر این باز
 روح مایل همی هوئی کرده و سگ نفس بمردار دنیا حقیقه مشغول گشته خداوند در آن وقت مراجعت انا
 لله وانا الیه راجعون باز روح مار اهیپا هوئی ارجعی الی ربک بجناب قدس خود باز خوان سگ نفس مار از این مردار
 دنیا باز دارنا باز جهان باشیانه جنان باز گردد و سگ نفس تابستانه سلطان بلازم شود شیخ رومی قدس الله جو
 فرموده است **لمحضات الله تعالی و تقدس جلوه بر نپر دجان چو از جناب جلال + ندائی لطف**
چو شکر بجان رسد که تعالی + در آب چون نهمد زود ما هی از خشکی + چو بانگ بوج بگوشش رسد ز بحر لال +
چو از صید نپر بسوی سلطان باز + چو بشنود خبر ارجعی ز طبل دوال + بر و بر و که مانیر میرویم ای جان +
ازین جهان جدائی بدان جهان وصال + هر سپهر پهلای مرغ سوی مسکن خویش + چو از نفس صیدی تو باز کن
پر و بال + چو کوه کاه تا چند باز عالم خاک + کنیم دامنج در پز خاک سنگ مسفال + ز خاک دست بداریم در بیجا کیم
ز کوه کی بگریزم سوی نرم وصال المناجات الثالث ای احد بچون دای بی صمد حرکت و سکون ای
مالک بستر او ای مالک روز جزا ای ذات تو مقدس از جهات دارکان دای صفات تو منزه از آفات نقصان
ای مقدس نفوس برابر از انام و معاصی ای مطهر قلوب اختیار از التفات بدوانی و تو اسی را با سعی آنها
که مقام آستان تو زیند + کی مرده شوند چو بجان تو زیند + از آب حیات آبخندان نتوان نیست + که آتش عشق
دوستان تو زیند + سرمانه ارواح ذکران بمقتضای القار الا بذکر الله لطمه من القلوب یا دام روح افزای
ت سحت ساحت قلوب عارفان ز فحوا ای ایمان و لکن سعینی قلب عبد المؤمن به پیغام انعام کل کشتا
را با سعی ای آنکه بجز تو نیست فریاد سی + غیر از کرمست ندا کس داد کسی + کار من ستمند در ویش بر آید +
کان بر تو هیچ آید و بر ما بسی + آدام الا لام صدور بهجور مجبان نبواند اسید وصال لایزال است جلالی آید
قلوب مکروب عاشقان بمصقله مشعله مشا به جمان بر کمال است را با سعی عشقی کمال و در ربانی بحال
من تشنه و پیش من در آن آب لال + دل بر سخن زبان بگفتن شده لال + زمین نادره نگر کجا باشد حال + ای

مدری که کمال بدیسه قلم زبان اهل تقریر را چون زبان قلم در تحریر تقریر الا و نعم خود منشق گردانی می مقدری که
کمال تقدیر در نگارخانه تصویر قنادی اشباح البنی را به صلاح ارواح قدسی منور ساخته و در قبّه موانست برنجبر
معرفت و علاقه محبت معلق گردانی را با سعی کی باشد و کی لباس سستی سده شوق + تابان گشته جمال و طالع
در سطوات نورا و استهلاک + جان در غلبات شوق او مستغرق + فلک در سوزشتا قان از سطوات
هدیت تجلیات عزت و جبروت او ست نالهائی دلگداز جانوازه در دمنندان در تمنائی انکشاف ستار ناست
از جمال لاموت او ست را با سعی با گلخن خورش گفتم ای غنچه دکان + هر خطه سپوش چهره چون عشوه دکان + زده
که من خوبان جهان + در پرده عیان باشم و بی پرده نهان + ای منظر دل افروز مناشا گاهت زوایای قلب
مکروب استمگان ای مجرب غنچه سوزم گاهت بگردی سوزان آتش محبت افروزندگان را با سعی تا آتش عشق
دل افروزخته + عمود و جان نیا غنچه سوزم + تا صدیدم بغیر آموخته + صد تیر مایه تیر بار بگردم در خفته + ای منظر
انوار جمالت سویدای قلب ارباب جلال امی مطلع طالع شموس انضالت مرایای ذرات کائنات لمواظف
بی پرده توانی که بینی پرتو آتش + بذرات جهان بگر که سوزده است مرآتش + جمال حق زمرآت صفاتش میکنند
صفت در کسوت افعال و فعل از عین آیتش + جو چشمت مظهر جان است و جانیت مظهر اعیان + جو اعیان مظهر
اسما و اسما مظهر آتش + تجلی طور اگر چیز هدیت ساخت صد باره + ولیکن تا بد تا بد جمال حق زفر آتش +
آهی بجزست عاشقان که منتوگان اندند با آتش عنصر می سنغرقانند در بحار اسرار دلبری امانندگان اند
بجیوات حیوانات آسودگانند بلذات جسمانیات بجزست سرستان که در زم اسرار وجود جام انوار شهود
کشیدند لغت شب و ان شبستان طلب که بی کنند کیسوی وصل قدم اهل تارک عرش علم و عمل نماده اند و در یک
عالم ارواح بی ذورق اشباح از مرا اهل هستی و منازل خود پرستی عبور نموده و احرام حرم کعبه وصال بسته و لیک
عشق در وادی نامرادی در داده و چهار تکبیر فینا بر خود سلوات خوانده و از بادی نیاز کعبه ناز رسیده آبی
در بادی خوشخوار آخر الزمان که قطع شهوات در کین گاه آفات راه سلامت بردوندگان طریق خدمت میفرزند
بدرقه عنایت خود همراه ما گردان در سپستان نسلالت و ظلمت آباد جهالت چراغ هدایت خود در راه ما دارا
توفیقی قولی و فعلی که است فرمائی که ما را از ما باز شانند و حضرت نور ساند تلقین عمل اندانی دار که ما را از سر
کونین بر خیزاند و بر سوده تقرب بجناب قدس توفی اندای از معصیان مانی زبان از طاعت مانی نیاید
از آن بی زبانی از ما در گدایند و چشم و چشم او هر چه از آن بی نیازی از ما استینائی آن منهای تو بر ما

و تفسیر طاعت ما در گذارد و در اندام آخر ما را از زوال ایمان در امان در اقلست آرزو یک شعیب موسی علیه السلام
 الصلوة و السلام از برای شبانی اغنام با جاز میگرفت و در عصائی می بایست و شعیب علیه السلام عصارا بود یکی از
 جمله عصائی آدم بود و علیه الصلوة و السلام که از جنت همراه آورده بود و از ابنیای ما تقدم علیهم السلام شعیب
 بود مقربتر آنکه آن عصارا از برای کلیم الرحمن صلوات الله و سلام علیه نگاه دارد چون از پرده غیب
 بعالم ظهور بیرون آمد بوی سپارد و شعیب علیه الصلوة و السلام آن عصارا را بجهت رفعت نشان عظمت بر آن او
 حرمت تمام میداشت و از تصرف و تعرض خلقش صیانت می نمود بعد از آن که موسی را علیه السلام بجهت عصا
 در خانه فرستاد تا یکی از آن عصارا اختیار کند چون موسی علیه السلام بجانب عصا دست دراز کرد عصائی
 آدم علیه السلام که زاید اش نام بود از میان عصارا نداد بر آورد و خدنی یا موسی فانی لک مرا اختیار کن که من این
 تو ام موسی علیه السلام آن عصارا برداشت چون پیش شعیب آورد گفت ای موسی شان این عصارا برگزیده
 هو که کلیم حضرت خداوند است جل و علا بجلش بگذار و عصائی دیگر بردار موسی علیه السلام خواست که آن عصارا
 ببندد و دیگری بردارد باز آن عصارا بوسی دشمن آمد که خدنی فانی لک باز شعیب مانع آمد همچنین تا چهار نوبت
 کرت چهارم میان شعیب موسی گفت و شنید مطویل انجامید موسی گفت هر بار قصد عصائی گیر میکنم این عصارا
 با من خصومت میکند که مرا بردار شعیب متحیر شد و گمان نمی برد که موسی کلیم این جبردی بود حق تعالی داشته
 بحق که فرستاد و فرشته این عصارا بقوت تمام در زمین خدایند مقدر انگشت در زمین فرود رفت بعد از آن
 که شعیب موسی علیه السلام هر که ام این عصارا از زمین بر کشند این عصارا از آن او باشد اول شعیب علیه السلام
 در قلع آن اتمام تمام نمودند نگشت چون نوبت بموسى علیه السلام رسید عصارا از زمین بر آورد و آن هنگام شعیب
 دانست علیه السلام که موسی کلیم اوست خداوند درین نقل و و امید واری واریه با آنکه عصارا موسی گفت ای لک
 من از آن تو لم هر چند شعیب خواست که این اضافت را قطع کند نتوانست حضرت خداوندی تو قرینت بدوست
 جاده قران با زا به بندگی بخود اضافت فرموده یا عبادی و خود را بنجد الهی بما نسبت نموده و الیکم الله ربکم
 الیه شیطان بعین رایا رای آن مده که این اضافت قطع کند و ما از جناب قدس تو دور اندازد و دیگر
 آنکه عصائی که فرستاده در زمین میخاند شعیب پیغمبر صلی الله علیه و سلم با وجود قوت نبوت نمی تواند که از زمین
 کند رفت ایمان که باغبان قدرت در زمین ل و حریم جان مؤمنان نشانده و باب عنایت و تاب آفتاب
 هدایت تربیت فرموده تا بیخ زمین فرورده و شاخ بر آسمان زمین بر کشید و شیطان بعین با وجود ضعف نیست

ان کید الشیطان کان ضعیفا عند الذا قدت وکنت ان مدّه که این نهال با جلال را از زمین ناکند و
 بار از لباس ابرمان و خلعت عرفان گرداند آیدین بی العالمین المناجات الراجعه الیه
 کریم و ای حمد واجب التعظیم ای دولت رضائی تو مطلوب طالبان درگاه و ای سعادت تقاضی محجوب
 بیداران سحرگاه ای مشارب کرمت ز اخرو صافی و ای روایت نعمت افزودانی و در سجده بقصد
 اسرار ملک سمیع و بصیر و طلیعه اند ضیاء انوار قدرتت را شمس قمر رباعی خورشید که در زیر بر سر سیکر دود +
 از تو بامید یک نظر می گردد + ذوق شکر شکر تو طوطی سپهر + نایافت از آن در بر سر سیکر دود + ای عشقهای مستی
 نقایت را بر قلعه قاف قلوب عاشقان آشیانه و ای سهام ملام محبت با هدف با شرف جان مشتاقان استاند
 الا و جدی رحمته اللدائی لکن بهرستی این نفیر ازو + چون جانست دست تن زدن دل بر کیه ازو
 آن دست اگر تیر کند قصه کشتنت + سر پیش دارد مگردان تیر ازو + از بار ناگزیر نشاید که بخشیت + در آن گرس
 جوی که داری گزیر ازو + چون جان طلب کند ز تو جانان بهرین قدم + منت مکن نفع اگر منت پذیر ازو + جان
 که داغ عشق ندارد کجا بر بند + اگر بایدت که زنده بمانی بهر ازو + ای بادشاهی که تکیه زین آفتاب ابر شوق بر آستان
 مشرق خیا ط قدرت تومی دوزد شمع کا فوری ماه را در لکن فیروزه ششم و زه سپهر فرانس حکمت تومی افرو
 سیما خالص جرم آفتاب را در شیشه زخرفه از فلک تجر یک صنع درخش آری طبق سپهین ماه را در بوت زمر دین
 آسمان صباغی قدرت در گذار شل آری هر که را بنظر سلطان جهان نخواستی فاما له انس فی النس هر که را چون
 در میدان جلال انداختی فاحواله طمس طمس رباعی تا چند سراق جلالت بنیم + لب تشنه سوسوی آب
 ز لالت بنیم + بر در حجاب کوان گردیده جان + در هر چه نظر کنم بنیم + عظمت جلالت جانهای جانان را
 بنام استغناء و کانون ابتلا بکده اخته تجلیات جلالت الهامی سوختگان ز آتش بنیم رواج رضا از مهب نواح لقانوا
 رباعی دل را که بنا بر سحر بکده اخته + آخر بنوامی وصل نواخته + کوفین مرا از نظر انداخته شد + زان یک نظر
 که بر من نداشت + الهی بجزمت شاهسازان افکار عزت که بنحیض خجرت دیده باطن از رویت غیب بویست بهر
 و نواهی حمد و ثنا و صدائی ندای شکر و نغمار تو آموخته اند بجزمت سر باران که تمنای سر بر سروری گرد آید
 دل در سراط ایشان نگردد و در هنگام مراقبه ذات اندیشه لذات جنات حوالی خاطر عاطر ایشان پیوند
 و بجزمت قبا بیان که قبای سری و لباس سروری بر قد قدره قامت همت ایشان کوناهست دلیل کما
 توحید و علامت استقامت تجرید ایشان آیت با درایت قل هو الله هست الهی هر لحظه ما را در راه آفتاب

قدیمی بیشتر در ترقی مباح طاعت و توفی از مناجح معصیت جدی بیشتر کرامت فراموشی راستکاران بار
که ترسکاران بساط بندگی اند و سلسله استکاران منتظم گردان جبراند جرایم همه را بر شحات عبرت ندامات
از که و رات غلات و مهوات بجلی پاک کن صحن سراچه دلهامی ما را از خس و خاشاک اندیشه های پریشان دور
اندیشان خالی گردان عرائس نفائس ایجار اسرار ما را بزبور اخلاص حلی ناز ما را در ادراک حقائق معرفت
و فائق عشق و محبت خود در آستی کرامت فراموشی بیت خداوند انشای جویتو پاکی که کی آید بزبان این
خفاکی + بدین الکن که عقل آنرا زبان گفت + شنائی جویتو پاکی کی توان گفت + همی از سر چه گویم ماورائی
ورای ماورائی در خدائی + خداوند اگر چه عاصیان پنهان سیم اما گویندگان کلمه لا اله الا الله ایم کمال کرم
کردار بد ما را بگفتار نیک بخش آبی مسئله از بزرگان زمین استماع داریم که شخصی زد و بچه خود را گفت ان خرجت من اللدار
فانت طالق اگر از سر بیرون دی تو طلاق و آن ضعیف یک قدم از سر بیرون نهاد و قدم دیگر هنوز در دین سر
که واقعه عین شوهر سجا ط آمده مراجعت نمود صاحب شریعت میفرماید بینیم که اعتماد و توفیق بر کدام قدم بوده است
اگر بر قدم خارجی بود طلاق شود و اگر بر قدم داخلی باشد طلاق واقع نگردد و کذا که بنده را دو قدم است یکی در توحید
و معرفت و دیگری در فسق معصیت خداوند اگر از ما معصیت بر سبیل اتفاق در وجود آمده تو خود میدانی که ثبات
و قوت بر قدم توحید و معرفت بوده است زیرا که توحید و معرفت از لیست فسق و معصیت وقتی خداوند او
المسئله سجا لها ما را از فراق و سورت تراحم فراق کمال کرم خود نگار هدار نقل است که روزی امیرالمؤمنین
حسین رضی الله عنه بی بی رسید غلامی را دید که گاو میزند زمین هوشیار میکرد و چون وقت چاشت رسید
طعام میکرد پیش آورد تا تناول کند ناگاه سگه بیاید و در برابر وی باستاد آن غلام سته قرص نان داشت
یکی بان سگ او سگ بخورد و دیگری بوی داد بخورد و دیگری پیش می نهاد امیر از وی سوال کرد که وظیفه
سیروزه توجیه است گفت همین سته قرص که باین سگ دادم امیر فرمود هر طعامیکه داشتی باین سگ دادی
از برای خود چه گذاشتی گفت ای سلطان زاده دینی و آخرت این سگ را می شناسم که از راه دور ^{باید}
آمده است شرط که نم نباشد که او را اگر سته بازگردانم آبی سگه با مید مخلوقی قدمی چند بر میدارد آن مخلوق
نا امیدش باز نمی گرداند بلکه بهاری خود تمام بوی میدهد و خود بر شدت مجاعت و گرسنگی صبر و تحمل
مینماید مایه چارگان با مید کرم تولد شهرستان عدم بولایت وجود قدم بیرون نهاده ایم خداوند
بعزت کرم بی نهایت وجود بی غایت خود ما را از درگاه خود نومید باز نگردانی در آن نفس ^{باید}

که امید از حیات منقطع گردد گوش جان ما را بنده ای ان لا تخافوا ولا تحزنوا انتم شرف گردانی آورده اند که بزرگی را از متصدران مجالس قربت بساط عمر طی میگردند میدان بر سر بالین می حجت گشته اند گفتند ما را وصیتی فرمائی که بعد از تو بان عمل نمایم اما فرمود که ای درویشان هر چه تا ما مروز گفتیم وصیت بود اگر بان کار خو امید گرد این زمان ساعتی مرا بمن باز گذارید که مرا کار می صعب پیش آمده است گفتند شیخ آن کار که ام است گفت هفتاد سال میشود که حلقه بر روی منیزم و این زمان وقت جواب دادن در کشادن است نمی دانم که این جواب خواهند داد که لا بشری یومئذ للعباسین یا این خطاب خواهد بود که لا تخافوا ولا تحزنوا الهی امروز از تو آن میخواهم که پیر سهرات خواهد عبد الله قدس سره خواسته است ای بینائی بیدار و ای توانائی بی یار و ای براننده همه یا سینه چینه از ما دور دار محرومی بوقت بار و رسوائی بوقت شمار و مردودی بوقت دیدار بصیبت نویسی کا دل ز خاکم آفریدی بفضل از آفرینش برگزیدی + بغیر حضرت بر اشتیم بای + اگر ره یاده کردم راه نمائی + یکی را پائی بشکسته خواندی + یکی را بال پر دای را ندی + ندانم تا من مسکین چه نامم + در مقبولان مطهران کدامم + اگر دین دارم و گریه برستم + بیامرزم بهر نوعی که هستم + توبی که فعل من نفعش است + اگر گریه کنی بر جای خویش است + نمیشد آتشش تیار بر من + بقدر زور من با بر من + شناسا کن بجکتهائی خویشیم + بر من بر تو طلعت ز پیشیم + چراغم را ز فیض خویش ده نور + سرم را ز استان خود مکن دور + دل مست مرا بپوشیا گردان + ز خواب غفلتم بیدار گردان + چنان دارم که در نا بود و دور بود + چنان باشم که زان باشی تو خوشنود + چنان خندان جو آید وقت خوابم + که گر زیم کلمه ماند کلامم + ز بانم را چنان زان بر شهادت + که باشد ختم کارم بر سعادت گناهیم از گرم مغفور گردان + بیدار خودم مسرور گردان المناجات الخیامست ای منور قلب ای منور کروب ای باسط قلب عباد بدلائل جاوای قابض ارواح عباد از خوف که یار با سعی دل تنگ و دیدار در مان من است + بی روتوسر دو کون ندان من است با پیچ و لی بسا و در پیچ تنی + آنچه از غم حیران تو جان من است + ای صدف پاره بیانه چمائی در یابی علم و معرفت حریق قطره از بجزار زلال صال تو و ای سزاران یادید چمائی غنمای عشق و محبت حریق لمعه از پرتو انوار جمال تو با سعی از بصیبت تو این دل غمخواره بوخت دل خود که بود جهان بچاره بستو + یارب تو مسو این تن سر گردانرا + که آتش شور عشق صد باره بوخت + ای نبله لمعات انوار الوصیبت در خطا هر انار ملک ملکوت و ای کاشف اسرار مسوتی از جمال الهوتی تجلیات انوار و عزت

جبروت رباعی خسارتی نقاب یدن نتوان + دیدار توفی حجاب یدن نتوان + مادام که در کمال اشراق بود
 حشر شریف آفتاب یدن نتوان + آفتاب جهان تاب معرفت چون از برج درج حقیقت بنا بد چراغ شب که بران اذیت ناید
 طلعت را در برابر آن پهنیا شمشاع سواطع انوار تبلال چون از مطالع جمال طلوع گردد سهمائی بی بی باعی عقل
 فعال را در محاذات آن چه با رباعی خورشید که باشد که بروی تورد + یا با بسبک سیر بهومی تورد + عقلا
 که کند خوابی شهر وجود + دیوانه شود چون که بگویی تورد + ای نظرات عنایت متوجه قلوب مکروب و شیطان
 و ای نفیحات نیماست رعایتت منظر صد و هم مجور در نشان قهرمان مست جلالت قفل مکتوب بر دکان ارواح و
 اشباح عارفان نباده سلطان محبت جمال عساکر شتیاق وصال تبارح دل و جان عاشقان فرستاد اقبال
 با افراح اشباح از یح ررحاح از روح استغای لطف بر کمالات مملو سخنجل صلصال کال نفی را بصفتله اندکاس انوار حجاز
 مجاور رباعی در بند خیال غیر مکنزه مباحث + در بحر خویش کم شو و قطره مباحث + عالم همه آینه است حق ناظر او + نو
 روی نکر آینه غره مباحث + کرمانی کرداری داریم کنی کبر و یا باشد + و فی گفتاری که نشانی حضرت کبریا
 باشد از عمر بیاد او در دل ما جز آتش حسرت نداشت نیست و در سج سلم جنت چون تسلیم اسال اعمال طاعت
 نکرده ایم امید سلامت نیست تو آئی که بی سابقه عمل ما را با سنجاح رسانی و توانی که بی سحی و کوشش از ابر کرم
 در رخت بر سر ما بارانی لطف است که چون شبلی قدس سره محنت ابار دینی را پرورد کرد و بعاله آخرت آورد
 نوزیدی و بار او تمهید گفت ای کتب از حال خود خبری باز بده گفت از دینی چون نفس کرد و مردار مقام حساب
 بدار شمشه و نامه دست بر او اند خطاب آمد که ای شبلی نامه خود بخوان و خود حساب خود کن تا مستحق چه پستی در
 نامه خود را نکرده و زلات بسیار دیدم گفتم الهی من از خواندن این نامه شرم میدارم خطاب آمد که ای شبلی چاره
 نداری گفتم خداوند انجا اند اما بشر طیکه مراد سو انکر دانی خطاب آمد که ای شبلی از وزی که گناه میگردی رسوایم
 امر فد که بخوانی هم رسوایم و انکه خداوند آباء و شیخ شبلی که ما را نیز از خجالت و رسوائی در آن روز پرسوز ^{نگاه}
 بیت بادشاه چون همه چیمیم + سر ز فرمان تج چون چیمیم + گر جو کردم جرم بسیار ای خدا + ارحمنی نکرده
 انکار ای خدا + بادشاه با دم سر دادیم + با دل بر غصه در دادیم + که خدا بقصد روم بود + در خور کتانه
 سیم بود + آمد از سب آنچه آید الیم + تو بکن آنچه از تو آید ای کریم + آورده اند که آنروز که ابراهیم را علیه السلام آتش
 می انداختند پیروز نبی جبرائیل علیه السلام از بهشت بیار و در بروی کرد بیکت آن آتش را بر ابراهیم بر داسلم
 آن پیر این بیغوب رسید علیه السلام و بیغوب همان پیر این بود که در یوسف پوشانیده بود علیه السلام آن

روز که با برادران پیمبر امی رفت و گویند جهان پیر این بود که سبب بینائی یعقوب گشت از همسوا بقیصی نهانان
 علی و جبابی یا ت بصیر الاهی آن پیر این از بهشت آمده بود که ابراهیم علیه السلام از برکت آن از حرقت برست
 و یعقوب علیه السلام از فرقت نجات یافت و خوف مانیز از دو آتش است یکی آتش حرقت عذاب و دیگری
 آتش فرقت حجاب و ما را نیز خلعت ایمان و توحید از جناب قدس نور سیده که شهید الله انلا اله الا هو
 و تو آنرا لباس تقوی خوانده که در لباس التقوی ذالک خیر خداوند ابرکت آن پیر این چنانکه آن دیده
 برگزیده خود را از حرقت و فرقت را نمیدی ما فقیر از این بغزت این پیر این ایمان از جناب حجاب کلاه
 دار آبی بغزت انوار بوطن عاشقان ربانی و بحرست اسرار خراطر مشافان سبحانی و بحرست منوج جهان
 جناب قدس که دیوانه وار دیده دل را بر سطله صانع رکمال تو دوخته اند و بغزت متجرمان شراب است که پروانه
 و امه و بال هستی بر شمع جمال تو سوخته اند **مثنوی** قصه شمع از دل جدا نه پرس + بوی گل از بلبل پروانه
 پرس + عند لب بست داند قدر گل + چند را از گوشه ویرانه پرس + زاهدانرا از نماز و روزه گو + ششقا
 از در میخا پرس + آبی بحرست عارفان که آینه دل را از ننگار که درت آب گل ندوده اند و صدای آبی
 ان الله از تجربه و دور جان کشف انوار شهو و بگوش هوش شنوده اطهار انیمنی نموده **رباعی** گز تو دل
 خویش بی سپاهی یابی + یک نظر ز در یابی آبی یابی + آن لفته توجیه که در جان جاری + چون دیو
 نامتناهی یابی + آبی خلصنا عن الاثتغال بالتبائی و ارننا حقائق الاشیاء کما هی غشاوه غفلت
 بصبر صبرت ما بکشائی و هر چیزی را چنانکه هست بما بنمائنی نیستی برابر ما بصورت هستی جلوه داده از منبتی جمال
 هستی پرده منزه این صورت خیالی را آینه تجلیات جمال خود گردان نه علت حجاب دوری و این نقوش
 و همی ز سر مایه داناسی و بینائی ما گردان نه آلت جهالت و کوری محرومی و مجوری ما همه از راست ما با ما
 گذار ما را از مار مائی تراست کن و با خود آشنائی از انی دار **رباعی** برابر بر نهیم ز حرمان چه نشود +
 راهی و بیم کبوی عرفان چه نشود + پس کبر که از که هم مسلمان کردی + یک کبر دیگر کنی مسلمان چه نشود + پیر سر است
 سیکو قدس الله روحه که آبی چون حال بر علمت نه علم ما و کار بر توان است نه توان ما چه بود که محالست نیز
 به نثری تو بود نه نثری ما کار نه حسن عجلت بلکه قبول است تقرب به حسن صورت است نظر حسن است
 است خداوند با بنایت نظری کن که در مانده ایم در نجات بر روی ما بکشائی که برده مانده ایم از در خانه
 احسان شریعی ده که بیاریم از شراب شوق بیار از العام و مائی که گرفتار خضار دباریم زبان ما از هر چه زبان

بالمشاهی

ماست خاموش گردان بر دل ما هر چه ذل ماست فراموش گردان نوری ده که از ظلمت آب گل باز سپید حضور می ده
 که داد مرد دل جهان باز در بیم سبیت ای کار همه ز نور اسرار هم چون مرهم جلد بر اسام نامان پیش که بیند آرزویم
 از روی گرم ده آرزویم الهی با چو کار گزار در مجلس انس نشاطی درست در مقام انوار کشف نفس زوقی و اینسانط
 که است فراموشی و غمی ده که اندوه گذشته بخودیم حالتی ده که هیچ نماند به غیر هم گرمی که نفس بر بند و بکشتای الهی
 روح را در آتش بد بنامی **کما قال** ای خالق تملق در عالم غیب ما یایم و دومی و عالم غیب ما ای زلف تو کار کارد
 آراسته تو هر چه ماست غم زری همه لطف تو پذیرد ما کس را کنی تو از بری رد ما رحم آرد که جلدانی بداییم
 سر مایه اسپید و بیم داریم **المناجات السادسه** ای منبع ابواب قلوب و ای مرجع اصحاب کروب
 ای دیده عاشقان بانوار دیدار تو روشن ای سینه عارفان باز در اسرار تو کاشن ای مستغنی از طرائق بی اختیار
 با صبر از ذات قدیم و ای نور ظهور اسرار الوهیت و تحقیق بجهت تجلی در مراتب اشد خلق الانسان فی جنات
 تقویم **المناجات السبعه** ای باعث شوق و طلب خوی تو به هر طلبی منتهی به مطلوبی تو به که آینه صفت من بود
 ظاهر ظهور بیان مبنی تو لا بلکه هم محب تو می و هم محبوب هم خالقی تو هم مطلوب جنونی در مقام است
 و مطالبی و محیی در مرتبه تفصیل و کثرت **المناجات الثمانیه** ای غیر ترا بسوی تو میری نه خالی از تو سجدی نه در بری
 دیدیم همه غائبان و مطلوبی را به آن جمله توئی در میان خیری نه ای جان سرستان نمنا از جلال و شرفی
 ملا فی و ع نسک و تعالی از شوق جمال ذوق وصال گمراه دست اندیشه عقل از نشانی شیه از اسرار دراک
 ذات و صفات بر کمالت کو تا هر **المناجات التیسه** هر چند که جان عارف آگاه بود یکی در حرم قدس تو این راه بود
 دست همه از کشف و ارباب شهود و از اسرار دراک تو کو تا بود الهی بجزت انوار بواطن عاشقان
 که از آتش بخت تو در بهائی ایشان جو شیت و بغضت اسرار خواطر مشتاقانی که از غلبات جذبات تجلیات
 جمالت هر زمان در سینه های ایشان خود می بجزت موحدان صافی ذل که صفحات مرایائی بواطن خود را
 از غمبار غیب روزگار انکار زوده مانند و در وادی عشق صدائی فدائی سر توحید بگوش هوش شنوده اند
 سطر عشق می نواز د ساز عاشقی کو که بشنود آواز به نفس نغمه دیگر سازد به زبان هیچ کند آغاز
 همه عالم صدائی نغمه دوست که شنود اینچنین صدائی دراز به خود سخن گفت و خود شنید از خود کردم اینک
 برت سخن ایجاز نه باندازه من است سخن + عشق می گوید این سخن با بازه که همه دوست هر چه هست بعین
 جان بانان دلبر و دل دین الهی بجزت لمعات باوقات نفوس ناطقه لاهوتی و شغفه شعوه سر اوقات

در بیان هر دو این نیست

شمس مقدسه جبروتی بحرمت زندان خرابات عشقت که در شب با نگاه حلاوت کند شوق جزیر را نگاه
 قصر احدیت مانداخته اند مقام آن پاکباز در گامت که در قمارخانه محبت نقد هر دو کون را بیک ضربت
 دریا بختند بیت ای بیاز از غم عشق تو صد جان بجوی + خود ترا نیست غم حال اسیران بجوی + جانم بشنید
 ده که نیز در بر من + گنج قاره زان بد و چون ملک خاقان بجوی + پیش من خرسخن از باره و پیا نه گوی + کز نزد
 هر عالم بر زندان بجوی + ای فلک کرعی بازار بیک نامان چکینی به هست + ملک ل من صد از زبان بجوی
 تا که دل غمت حلقه جهان بازار دید + می زند نعره و فریاد که صد جان بجوی + کار عالم همه گریه سرو
 سالیان گردد + بر من اشد روی هر سامان بجوی + آبی راه دین با بشعاع شمع بعیت روشن در صد لایق
 قلوب مکروب مارا بد میدان شفقان حقایق گلشن گردان شتاب بر چمنی باندا از خوش هست اینگان
 نیز نشاند از زمین لایر کن خداوند هر چند مستغرق انواع معانی و گنا هم با گو سندگان کلمه ^{الله} الله
 سخن در حال اندام کردار قیام با ایگفتار فصیح با بخش نقلست که در و نهی غلامی را بازاره سخاسان آوردند
 بخبر بداری پیش آن نظر کردند نام چشم اجول بود بدست شل و پایی اعرج و بقامت اعرج دید که نه ^{محبوب}
 از حال زبان در سوال کرد گفتند همه اعضا معیوس است اما زبان فصیح دارد شتری گفت من بجهت فصاحت
 زبان می با هم عیبها دور قبول دارم آبی در آن روز عرض کبر که دلان ارادت خداوندی تخلص اجوال
 تجسس اعمال ما کنند گویند خداوند این بنده در چشم اجول نظر درام دارد و در دست نقصان گرفتن با او
 و در با نقصان عصبیان دارد حاصل این بنده عیبها و غلت فرادان دارد اما در زمان تو حیدار دور دل
 حمد دارد و بوزن و حدایت که ما را بعیوب معاصی بدو گن مجر و ایمان عرفان بر ما رحمت فرما خدا یاد
 می دیدم که با شاهی بود در مقام عدل و فادار وزیر می داشت ظالم و جفا کار و رعایا همواره از وزیر شکایت
 با دوشاه عرض میکردند تا روزی با دوشاه گفت من نیز میدانم که این وزیر را قابلیت وزارت نیست اما میان
 و او امری واقع است که عزل می مکن نیست و پیش بعضی از خواص تقریر آن امر فرموده که در ابتدا اسطنت مرا تو هم
 پیش آن مد که از عراق فرار نموده بود که شام نشادم در شام بقالی بود گاهی از جهت دفع دلگیری و طلال در دکان آن
 بقال می نشستم روزی مرا اندوه ناک محزون دید پرسید من بعضی از احوال خود با دی تقریر کردم و از دردت
 و غربت و مفارقت وطن و دیار خود با او شمه در بیان آوردم از من پرسید که اکنون با نفع رفتن بدیار و وطن کون
 بد از مسکن چه بیت گفتند اگر مگر می بودی کجایی که بوطن مراجعت نمودی نزد دیگر دیدم که آن عزیز دکان

در شاع آن فروخته بمن تسلیم نمود و بمن لبه خویش چسب کرده حق تعالی باز مرا بر سرند دولت مستقر سلطنت
 بنشاند و والی در پادشاه ملک گردانند خواستم که بان عزیز مکانات پیش برم تفحص احوال می نمودم از عالم نقل کرد
 بود همواره خیال صورت و سیرت او در نظرم می بود تا روزی در رای مابین شخص که حال منشور وزارت بنام اوست
 ملاقات کردم این را بصورت آن بقال مشابه یا نتم بهجت مشاکلت او این را دوست داشتیم و ولایت وزارت
 خویش بنام او برادر اشتم و تا سنخ نده ام از منصب وزارتش محزون گردانم خداوند پادشاه مجازی نظامی را
 که بصورت مشابه دوستی اندوستان او بوده بر سرند وزارتش مستند میگردد اندو عزل او را بیخ و جاز از جبهه
 نمیدانم این فقیران بی بضاعت اگر چه با فعال مشابه با شقیانند اما با قوال مشابه و شکل انبیا و ادیانند کمال کرم
 قبایح اعمال ما در گذار و ما را بسا عد جنت و مواید رحمت مخصوص گرداننده بلفقار و رویت خود مشرف گرد آمین
 رب العالمین المناجات السابقه منه عن حفرة الله له ای حی و نادای قیوم توانای جود و شایح وای تصور
 از روح ای ندکور با انواع لطیف و کرم دای مشکور با جنات آلا و نعم ای جود و احسانت در باره بندگانت بی اندازه
 دای روح و بدان مشتاقانت بیاد روح بر روح گسرت تازه در با عی ای جان دل از یاد تو خرم شدم روز
 دل بد و غمت موافق همدم شبها روز به از لذت و رخت شادی مانم شبها روز به چون طایلت نور بسته به هم شب
 روز به ای صفات جنات و جهات مشاققات بقطران خجرات خون پارو منتفش دای رخساره زنگار عاشقانت
 سه گذر آه و ناله درد او و غمزش بهیت رخساره بخون منتفش تا کی + چون زلف تو حال دل شوخس تا کی کوچکی
 که بهر دم آه سوزان چندنی + مدینه نهان شعله آتش تا کی + خیل سپاه آه و ناله را بر جزو صفحت سینه عاشقانت
 منزه لنگای بی بهیت تا کرده غم عشق تو در دل منزل + مرغیست بر تیغ بجز قاتل بسمل + در کوئی تو با بی دل
 فرودفته بگل + تا خاک لحد خلاص ازین گل مشکل + ای از صدمات هلاکت و دفنائی هوایی جان هر درویشی چو
 دای از غلهاست شراب ناب تجلی جالت در زاوید باطن دل هر درویشی خروشی ای بر گوشه جگر سزا بهی از سلوا
 تجلیات جلالت دانمی دای در حجره جان هر عارفی از شعاع شمس شمع اشتیاق جالت چراغی ای صید هزار
 گو بای اما سخن را بشو خیرت منصور دار از سره دار بلا آویخته دای جلاد بی محابای عشقت خون هزار عاشق
 آشفته را در پشت انتظار تیغ بی رینج شوق تقارن بهیت این عشق جمله عاشق بیدار می کند بی تیغ
 می بر دوسر و بی دای می کشد + همان او شدیم که همان همی خورد + با کسی شدیم که او یار می کشد + چون بسط
 بیافت چو کرکان همی درد + چو بی منی بدید چو کفار می کشد + فیانی که گشت بر آدم او جان همی دهد + گر چه بنزد

عاشق بسیاری گشته + همت بلند دار که این عشق همتی + ششمان بر گزیده و اخیار می گشت + آورده اند که کسی
عاشقی بر در دولتخانه محبوب ناله زاری میکرد می گریست و محبوب بگوشه در وی میگریست و ناله از آرزوی
بر نمیداشت امیر سس از در مشاهده آن حال می نمود و در مقام تعجب می بود چون طلوع صبح از ریخه افق
سر بردن کرد عاشق بچاره با کمال تحیر با گشت امیر سس پیش آمد و از حال وی استفسار نمود گفت او بی
ست از من من با و محتاج من در مقام ذلت و او در مقام عزت حق من این بود که بدی و حق وی آنکه شایسته
کردی بیت پیدا کند بنده پیدا دشوم + هر غم که بنام من کند شام شوم + گوید که بر در مال من آزادی +
من بنده چنانیم که آزاد شوم + آبی اگر الطاف بی پایانه و اعطای بی کرانه فضل و احسان تو را با است تا بنده
خود خواند بهشت بهشت خوشه چین خرمن بروج در بجان ماست و اگر صد مات سطوات تهرت ما را از درگاه قبول
بخت و درخ شتر از اشکلات فرزندان سپینهای سوزان ماست اگر فدای قیامت خیمه وصل تبه قرب خود را
به بونخ فرستی و دستمان بوستان ازل که بر آواز هزارستان جنایات غیبی ستان گشته باشد آتش و دوزخ را
تو بتبای دیده خود سازند و اگر یک لحظه در فرود سلا بجا بمنت بلا گردند چندان فریاد کنند که این دوزخ
را بر ایشان رحمت آید بیت اگر در دهنه نمائی بهمان نور تجلی را به زد و دوزخ باز نشناسد کسی فرودس اعلی را + اگر
دیدار نمائی و جنت را بیارائی + برائی همی دوزخ کشند از ده دهنه طوبی را + بغزت الله که اگر حضرت عزت
بهشت را بهشت از هزار گرداند و یکی از محبان خود دید به نور انصاف وقت او نداده باشد تا برده از پیش
او بر ندارد و او را به بجال خود و کاشف فکر داند بیت نه جنت جویم دنی حور و دنی انهار می خواهم + تنه از
ای زاهد هم برین با میخوایم + شهبان مملکت فرودس ما باری بدست آید + که من بر پیش عالی همتم دید
میخوایم + الهی بجزمت عارفانی که جرحهای صبور می در بزم شجوی از دست سانی و تبه هم بر هم در مشاهده
دیدار و تقییم در کشیده اند و در طلب صدا و امید لقائی حضرت نابائی مستانه از دین بر در کشیده اند
که ما را از مفارقت دوستان خویش در دار الجلال و موافقت عاشقان در مشاهده جمال مجروح نگردانی بیت
در آن ساعت که بنجای جمال خود بشتاقان + معین با سوز چون مهر بر چشم عاشقان برکش + الهی ما را دلی
ده و دانائی کمال دیده ده بینائی جمال قالب ما را توفیق کو داری ده مقبول قلب ما را تحقیق اسرار بی در
عطا یابی که فرموده از امیرداد معنون در پدایابی که به انعام فرموده بیلی او بیپناهی ما را با ازستان شایسته
نوشیروان سگی را جل اطلسی پوشیده بود و بشکار گاهش آورده آن سگ آن روز در شکار گاهی بود سگ بزرگ

نمود و شکار را گرفت سگبانان گفتند جابر اطللس ازین سگ بیرون کنیم و دران سگ دیگر پوشانیم نو شیردان
گفت معاذ الله سگی را که جابره بخشید با شتم از دی کی باز ستانم که یا کافر می با کرم مجازی سگی را جابره می بخشد
بتقصیری که از دی می آید باز نمی ستانند خلعت ایمان در دواج خفیان در دل ما تو پوشیده و از ما تقصیر است
ذلات دیده بگریم حقیقی با از ان عریان گردان نقلست که روزی حاتم دعوتی ساخته بود مقدمان و مجتهدان
عرب را بر خوان نشانده یک فقیر برهنه از در آمد حاتم دست او گرفت او را بر همه تقدیم نموده بر صدر بنشیند گفتند
ای حاتم بر من که چه بکنی گفت شما را اینجا قدر و منزلت نشانانده و این بیچاره برهنه در پیش زنده پوشش با کرا
ما با بیچاره ساینده خداوند حاتم بنده بود منسوب بکرم روان داشت که برهنه که سینه محتاج از خان او کرد سینه باز کرد
بلکه در باب کرم او را تقدیم فرمود روزی که محبتشان و یوم ششم التیقین الی الرحمن فدای را بر از آنک می متعده
صدق عند لیک مقتدر بنشانی بابی نوایان را از صحبت دیدار ایشان محروم کرد انی شیخ فریدالدین عطار
قدس الله روحه لوز برای منشیت مفلسان نفسی نده است و لنعم با قال بیت تراگر از عمل سیر این نیست
سخر بیچارگی سرمایه نیست + تو در بیچارگی اول قدم نه + پس ایامه ستر و می خان کرم نه + جوان خوان کرم را بر نشیند
گفته گاران عاصمه رسیدند + اگر تویی کتابی در گنده کار + جوان نشین که سلطان میدهد بار + جوان خوان
کرم گسترده آمد + همه کردار بد ناکرده آمد + مشوامی عاصی بیچاره نو مید + که چون پیدا شود اشراق خورشید + اگر
افتد بقصود شاهسی + هم افتد نیز بر گنج گدائی + کسی کو برهنه است امروز در راه + در آن به تابان خورشید
بید کار عاشقان آید خطر ناک + گنده گاران برهنه این کوئی جالاک + نه بیند مر و خود مین بادشاره + انین المیزین
باید خذرا + درین ره نیست خود بینی خجسته + تنی لا غردلی باید شکسته + المناجات الشامنه ای سرور
بعضن خطا و ای موصوف بصفات بنه ای مکون اکوان بکاف ونون کن فیکون ای بلون الوان
کوناگون بو قلون ای ظهور نور وحدت در میرایای قلوب اهل توحید و ای شواهد حقیقت مبر از شواهد حساب
ظن و تشبیه بر تو انوار جمال و جلالت بر طور پر نور جان ارباب بمان لایح و فواحش و فواحش نغفات نیما تیر
و مصالحت بر ستم شام ارباب عرفان فواحش بیت ای گشته داغ جان بخطر از تو + در دیده دل صورت صد
از تو + ذات بهمان نبلست آباد عدم + ز انوار وجود شده نور از تو + ای بخشنده مراتب ناصب شاهی از ما
تا ماباهی سخا که نشینان رگه عالم پناهی با نعمات پاشانان دای بخشاننده انواع تباهی ارباب گناه
ملائی به نیازش با نگاه و آه سحر کاهی کمال لطف و رحمت خداوندانه را با عی خضر نهباست مرا بر ز نقد علم

ادب که است آه سحرگاه و ناله اول شب و مباحث تشنه لب اندر بواو می عصیان + که بجز رحمت ما
جوش میزند بر لب + ظهور نور ربوبیت از برای تو شد + در آن زمان که ترا گفته ام است و بر لب + هزار
بار جواب تو گفته ام لیسک + بدان امید که یکبار گویم بارب + هزار دام کشادم که در دام صیدت گزید
کنون ترا نمزد دام خود چه بجزب + مرا سجو که نیانی بیایع عالم قدس + درون سینه سوزان عالمیان بطلب
معین نام نشان و گذر که دره عشق + غلامی سگ کوشش ترا بست توب + ای مقدری که بقدمت
بر لوح فطرت نقوش نفوس موجودات را بقدرت کامله خود بنگاشته و ای مدبری که بر صحیفه اسما و بنامه
ابداع و اختراع صورت آفرینش را رقم وجود بر کشیدی بر کتف عرش تلبیا سبوت و جلال تست بر گردن کنی
نخاسته که با و کمال تست فلم مستونی دیوان تقدیرت لوج المحفوظه خزانه اسرار قدرت و تدبیرت اسما
انیمه دار انوار عزت و جبروت تست زمین پرده دار اسرار ملک و ملکوت تست بر جبین مبین جنت المادای
رقم روح و ریحان تست در بریم جمیم و صمیم جمیم لیسه سوا می همچنان تست بر سینه سنجین مللکه ملکوت طراز
اعراض عبودیت تست بر آستان ایوان عزت و جبروت شمار آثار ربوبیت تست بر اوج فلک موج عجا
مذرت تست در فوج ملک گفت و گوئی اسرار ملک تست نجو است زحل در میخ تلیخه از آثار عدل تست سعادت
زهره و مشتری در لایحه انوار فضل تست نیرین سوز نور پر تو تست سما کین مخفی معانی معجزه تست شب درون
منقطر عطائی نور و ظلمت تست کاف و نون کن فیکون خزانه اسرار قدرت تست بر جبین جباران داغ
عظمت احتشام تست رقاب جبار بره و اعتناق اکاسره حلقه دام انتقام تست جاسوس سامود رست و جوی
خبر و پیام بست خطیبنا طقه در گفت و گوئی نام با آرام تست بهیبت ای نام تو بهترین سر آغاز + بی نام تو
نامه کی کتم باز + ای کار کشائی هر چه هستند + نام تو کلید هر چه بستند + ای هست کن اساس هستی + کوزند
درت دراز دست + ای هست نه بر طریق چونی + دانائی درونی و برونی + ای هر چه رسیده و ارسیده + در
کن فیکون تو آفریده + ای محرم عالم تجر + عالم ز تو هم تنبی و هم بره + ای مقصد هست بلندان + مقصود دل
نیازمندان + راه تو بنور لایزال + از شرک شریک هر دو خالی + در صنع تو کانداز صد پیش + چیران شد عقل
علت اندیش + در عالم عالم آفریدن + یزین نتوان تم کشیدن + از قسمت بندگی و شاهی + دولت تو
دهی هر که خواهی + اگر لطف کنی در گزینی قهر + پیش تو یکی است نوش بازهر + گزیر هر سزای ماست آخر + هم لطف
برای ماست آخر + تا در نسیم عنایتی هست + فزراک تو کی گذارم از دست + و آنکه که نفس آخر آید + هم خطیبنا

توسعه و احرام گرفته ام بگوئید + لسک زنان بجهت و جونت + سن سبکس و فشهبا بانی + مان ای کسی کیسان
 نودانی + پیش خیزین طاعت آدم + افلاس تپی شفاعت آدم + از ظلمت خوریم ده + بانور خود آشنایم +
 باز خوان نویانیم ترجمیت + در حضرت تو کریم ترکیت + از خرمن خویش ده که گواهم + منویس بین آن براتم + در
 که مر از من ستانی + ضائع مکن از من آنچه دانی + و اینکه که مرا این هی باز + یک سائیه لطف بر من انداز + آبی بجز
 عبرت میون عارفان که متکلفان مقام عبادیت اند و عیون جنون مجانبین که مجاوران جناب بوسیت اند بجز
 ناله پیا که گشتان باد + درو که مجبوران خمی نه است اند سودا بیان بازار ای که در شوق با دی از سر میوه هر دو کونین
 تپی دست اند بجزمت پاکبازان نمازخانه اند که شادی آزادی ریخته نرو بندگی در باطن خست هستی اند تپ
 پرست را از زاویه وجود همواره نهاد بدرا انداختند که نقطه دل با جز مدار پر کار اسرار معرفت خود مدار شجره نهاد با ایش
 و داد و میوه مراد هر بر آرد مارا توفیق رفیق گردان تا هم بر ما بمانیم و داد بندگی از دستنا بزم آبی نظرات
 عنایت خود را وعشی و ابکار از ما بازدار و تخم و قای خود در گل دل ما شسته تا بکار بکار نام با آیم خود را در دنیا
 ما فقیران گردان بدانیم آخر جان ما را بنور ایمان و سرور عرفان بر دار و بفرشتگان رحمت و مغفرت بسیار
 نقلت که یکی از بزرگان را عمر پیا بیان رسید مردان بر سر بالین بی آمدند و کلمه اش تلقین میکردند و میگویند
 فی نمیکویم مردان همگی بیان گشتند ناگاه شیخ چشم باز کرد و مردان را گردان پدید نیفت حال بر رسید گفت شیخ
 چند بوسیت شما را تلقین کرد و ایمان کردیم هر بار شنیدیم که میفرمودید میگویم شیخ گفت معاذ الله که من در چشم شما
 گفته بایتم که یعنی کلمه لوجید و شهادت نمی گویم اما اعتق بر من ستونگشته بود و حرارت غالب شده خواستم که آبی
 طلبتم تو انتم ابلیس نصت غیبت دانسته قح آب سرد داشت بر دست راست من ایستاده و آب در قح
 حرکت آورد و در این بر رسید که آب میخوابی گفتم بی گفت بگو لا اله الا الله عالم را هیچ معبودی نیست من از
 وی اعراض کردم گفتم نمی گویم از جانب چپ درآمد و گفت آب میخوابی گفتم بی گفت بگوی بنوالت علامه
 گفتم لا اقول لا اقول قح خود را بر زمین زد و از پیش من بگریخت آن در سخن ابلیس بود که میگفته اند در سخن
 پس اکنون گواه باشید که منم و بایمان میروم و کلمه شهادت بگفت از عالم نقل کرد اللهم افتح لنا بابه
 دنیا بخیر و اجعل عاقبه امورنا الی خیر ما دایم المعروف المناجات التاسع ای احد کریم دای صمد قدیم
 موجودی علت و ای محبوبی الت ای منور ظلمات قوالهای مصوره شهادت معاللبی طیب نوای
 ایمان گلستان بیان بلیب نغمه نوای حمد و ثنای تو دای شاحسار گلزار اسرار بارغان منتظر باطلها نواد

شوق لقای تو ای در راهم اصداف قلوب لای عشق و محبت تو در افق احوال و احوال شراب نایب کویت و شادمانی
 تو نقود نفوس در خرائن توالب محفوظ بجز حفظ و حمایت تست عروج قلوب بر معراج مطالب موقوف بر این است
 تست بهیت ای رحمت و جود بی نهایت از تو + وی جاذبه لطف و عنایت از تو + که جلاله افق شادمانی
 گیرد + ممکن شود بجز بهیت از تو + ای تجلی بانوار جمال در مریای قلوب ارباب معارف بانگشای استوار
 و ای منور بواطن اصحاب یقین باشعور معات انوار عرفان از مطامع طلوع شمس سیر وصال بر با معراج بهیت
 زمین دیده استوار جلال + دریافت بقصر سینه انوار جمال + پیردن سد ازین روزنه گن نیکون + دل در دهان
 در پی خورشید وصال + نوازندگان شیره عدم را بشیر علم و شهید عهد قدم در عهد آلا و نعم بصنوف لطف کوم
 تو پرورانی گدایان صف فعال بشریت را در ظل طلیح محبت از چلاسل افلاکس بر تخت شاهای او سر بر باد نشانی
 تو نشانی شمع انوار ساطعه تجلیات ذات و لواضع اقدار لاسعه تنزلات صفات طوره وجود ارباب شهید
 وزه وار در پر تو انوار در رقص شایده دیدار در آورده شاید در لای عشوئه نمائی بزم شهودت که بر رخ کشتا
 نقاب وجود است از مطا هر شربت جمال حدیث بعاشقان ازلی و شناسانان لم یزلی نموده لم کوه غفر
 الله وقت شد کاید جالش از نقاب من بدون + بر تو نور تجلی از حجاب من بدون + دل جو جرم انقباب
 نور چون عشق ابد + جانب برهه تابد از نقاب من بدون + ز در قمر بر لوج دل یکسوف استادانلی + تا ابد
 آید سمانی از کتاب من بدون + صد هزاران جود دل خون چیست بر تقویم دل + چون بخریک من نماید اجساد
 من بدون + عالمی مشاطگی چهره من می کند + ماعروس حسش آید از نقاب من بدون + قشربان از آتم
 پس مغز جان بگد اتم + روغن نور آید از لباب من بدون + در سحر عشق دان بر جود اصداف قلوب
 قطره وحدت که آید از سحاب من بدون + ماهی که بحر عرفان آید اندر جان + ماه تابانی شود آید از آب
 بدون + از شربم ناچشید هست میگرد و حسین + بسکه تا بدین ساقی از شراب من بدون + الهی بجزت
 صرافان سر بازار غنا که نقد قلب ایشان بر محک نامرادی سره آید بعزت خاندان اندازان که تصدیق نفوس
 قرارین جنات کنگره ایوان بهت عالی بنیله فی ایشان یک کنگره آید بجزت محاران کامل هرگز دست
 اندر اس ماسپاسع جایشان ماه نیاید بعزت معبودان روشن فلک نورانی منازل تملکو آید بجزت
 ایشان ماه نماید بجزت وفاق عشاق مشتاق که در و فانی میناق اقداح اقداح است زنده آید بجزت
 عریان که در جبهه انجبت ان اعوت خلعت خاص عرفان از دست صباغ صغیر الله چون نیکو آید بجزت

شبهوت را بنفکاک رقاب مخصوص گردان در اختگان الطاف تویم از ارتداد محفوظ دار نقد ایمانی که با
 عطا فرموده است و دستاویز و مورثی سفید و دل بر امید باجشائی نقلست که امام حسن بصری رحمه الله علیه
 در حسب بیازه بکوستان رفته بود چون از دفرن میت باز برداشتند امام در گورستان در گوشه بنیست در
 مقام توجه بر سجده بر اقبه فرود بر شخصی بود بفسق و فحور مشهور و فرزند و ق نام او از دور در امام می نگریست و بر
 حال خود میگریست امام چون او را گریان دید از حال وی پرسید گفت ای امام مسلمانان بر جان بریشان خود
 میگریم که مردم در من می نگرند می گویند که چه بد کردار هست و در تو می نگرند می گویند چه نیکو کاری پسندید
 روز گاریست ای امام اگر معامله حق تعالی نیز با من بر طبق معامله خلق باشد کار برین تنگ آید امام فرمود که
 فرزدق بیج علی داری که جنگ در آن زنی و از ان امید بخاتی باشد گفت با امام المسلمین سپید دارم شیبی
 الا سلام و توحیدی سبعین سنته و اعتراضی بانی رجل سوئی یکی بصری در اسلام و توحید هفتاد و سه ساله اعتراض است
 خورش چون فرزدق را وفات رسد امام در آنجا برید که در صدر جنت می خرا امید گفت خدا تعالی با تو چه کرد
 گفت تا ملی مام را بموی سفید و هفتاد و سه ساله توحید بخشید میت چون عمو نبود خوب بید آوردم + با نامه سیه سو
 سفید آوردم + گفنی چه سیه است دوست آویزت + بر رحمت عام تو امید آوردم + آبی از پر ما آدم صغی علیه
 الصلوٰة والسلام در روز اول چه طاعت آمد که بر تخت خلافتش نشاندی اما چه خدمت آمد که خطبه که امت و ائمه کرام
 بنام ما خواندند چون بنواختی فرو گذار چون از باور اقیتم به از مسجحات پادشاهان که نیک کردارند + بنده گار
 فرو نگذارند + چونکه بنواختی فرو نگذار + چون سفینیم با زمان بردار + خداوند در عالم افعال و جهان اعمال
 در باب شکایف را چهار صفت است دو بدست و دو نیک از ان دو که بدست یکی بهتر ازین دو که نیک است
 یکی نیک تر آن دو بدست است و کفر کفر از محصیت بدتر و دو نیک طاعت است و ایمان ایمان از طاعت
 نیک تر و اما اگر چه بدانیم اما اینجا این دقیقه بدانیم که از ان دو بد یکی کرده ایم و یکی گذاشته و ازین دو نیک یکی گذاشته
 و موجب بدی ما در چیز است که در این یک بد و گذاشت آن یک نیک و لیکن آنچه کرده ایم در آن ایمان است آبی
 از کتاب معاصی ما را با جناب اند کفر بخشاید و تقصیر طاعات ما را برکت ایمان از ما مخصوص منای هر چه کرده
 ایم از معاصی دو گذار و هر چه کرده ایم از طاعات کرده انگار المناجات الهی ما در می آید
 ای ناظر بی مخالفت ای مقدری که تائید ما طفت در خانه از خندان گل خورشیدی عرفان اشکاف از ای
 مدبری که موم بجوم سپاست در سینه زار طاعت طاعت از عصیان رو باند عصیان نماید حضرت علی

فرعون بی عون را از گوشه بام انار بکلم الله چند از موج دریا بی عظمت گشتی حیات فارون را در گرداب
 فنا با آسیب بنگ جبروت بشکند اگر آتش سلطنت شعله خیرت در فضا می عالم جبروت برافروزد زین
 طاعت مطیعان بیکدم بسوزد و اگر از صیب لطف نسیم عنایت بوزد جان تا توان عصا در برابر
 برافروزد در باع می لطف تو اگر بنده نوازی نکند + یا خود گرم تو کار سازی نکند + شک نیست درین
 که جبهه دریا با یک جا سه حصیت نمازی نکند + و در نماز پرورد حسن و جمالت بر زنده فضل و در
 بنفحات افضالت در گلزار خسار محبوبان چون شگوفه طری پس نسیم سحر می در نسیم عنایت محبت
 در گلشن سرای مودت بر اغصان لسان عاشقانت بمنای دیدار گلرخان بناله و از آن ترنم
 را باع می از عشق پلن که بلبس شیدا چه می کند + اگر عشق نیست این همه غوغا چه می کند
 بخرام سوئی کلبه احزان باشی + تا بگری که عشق تو با ما چه میکند + نابوت ما بسیر
 کوئی در عشق + و آنکه بین که بوی سپا چه میکند + ای علم اقبال و لو ای افضالت بر دوش هوش
 صدوفیان سانی دل ای عقل فعال عارفان بر کمالت در پیدا و نابیدا معرفت جلالت ناچیز در مضمحل
 ای مدار زمین در زمان و قرار کون و مکان بقیومی ذات قائم و ای قلوب مکروب و الیهات سلوک
 عزت و جبروت از سطوات تجلیات ذات و صفات ما یم بهیبت بر بوی یقین زمین بیابان نسیم
 در عالم تن اجمال جان ز نسیم + عمری شب روز در فکر بودیم + سرگشته در آیدیم و حیران ز نسیم + آه سر عاشقان
 و سوز سینه سوختگان از غلبات شوق مصال ذوق جلال است عریده سرستان عشق انزل و نامی و هوئی
 سرخشان شراب ظهورم نزل از آرداره اناره کاس عشق و محبت است بهیبت عشق شور می از نهاد انان
 جان در بوته سودا نهاد + چون نبود او را معین خانه + هر کجا جایافت رخت انجان نهاد + بر مثال خم شیر
 حرفی نوشت + نام آن حرف آدم و حوا نهاد + حسن بر دیده خود جلوه کرد + منتی بر عاشق شیدا نهاد
 آبی بمرمت و اجدانی که خمره انایت را در خوانق عنان از زمره قوال گشت گنزا چاک مار نذ بعزت عباد
 که در صواع نیاز و افتقار مال لثراب و رب الارباب از غایت تضرع و نهایت تذلل روی بر خاک از بند
 محلاشان کوئی ملامت که از بهاس سلامت عاری اند و در نوشتان در دکنش نگ با لبان خاک سقر
 که با کمال عزت لعهده عاری اند که اسیران لشکر شهوات را از ظلمات خواب بنور هدایت رسان تشنه گمان
 باد با سر او بر از شر بنانه گویم آبا و عی جرمه بچنان جانهای بلب رسیده را از میوه عنایت قطره بخش

لب تشنگان با دیده گناه را از ذلال مغفرت سیراب گردان الهی اگر دلسوزی دهانکدازی لک الحکم و اگر کز آری
 و بنده نوازی لک لامر الهی چون بر تو هیچ پوشیده نیست فصاح اعمال مارا بپوش و چون بر حضرت تو هیچ چیزی
 آشکار نیست فصاح اعمال مارا بپوش بفضل باس در امید بروی خود بسته ایم بمفناح رحمت در جبار روی جان
 و دل ما بکشا طبع و عاصی ادانی و اذامی را غریق بجا رحمت و مغفرت خود گردان سمیت بالاله المبرمانه
 ایم + غرق خون بر خشک گشتی روانه ایم + دست من گیر مرا فریاد رس + دست بر سر خیزد ایام چون گس + ای گناه
 آفرین عذر آسوز من + سوختم صدق چه خواهی سوز من + چون بدستم خطا کردم بپوش + الهی عادت که میان جباری
 آنت که نظر عنایت باره فقیران پیش میدارند و ایشانرا از اغنیای پیش می نشاند سپهرات قدس سره و بناجا
 سبک کند الهی نواخته خود را میگوئی که بدان چشم که در تو نگران می نگری در رویشان مگر که با تو ادلی تری بدان
 مطیعان می نگری در مغلسان نگری وهم سپهرات فرسوده است که الهی اگر تو مرا بجزم من بگیر می من بجزم
 تو بگیرم که کم تو از جرم من بیشتر است الهی زود کردن بر ضعیفان ز صفت که یانست و با یک گیری با مغلسان
 بی نیاز است پس ای کریم بی نیاز که بر همه پادشاهی جهان بهر که بر ضعیفی و ضعیفی با پندشانی سمیت که ایم
 با امید خود + آند پیشیت بر کوع و سجود + همچو گدایان که بر پادشا + دست بر آرنج زهر عطا + لطف تو چون با همه
 پروانست + سفره انعام بنیاد خفت + تمت هر کس مقرر شده است + مغلس دارند بر ابر شده است
 لطف تو آرزو که خان می نهاد + صیت کرم در همه عالم فتاد + نزد تو ما زره دور آیدیم + در ظلمات انزلی نور آیدیم +
 می تنوی بانگ علا لای ما + ز کد را ز جلا خطا نای ما + ما همه اینجا بسوال آیدیم + در تو طلبگار نوال آیدیم +
 درم امید می که بخود خوانیم + دست تهی باز نگردانیم + بدر تو راه یقین مرا + ای + از دینی و دینی مرا + جز غم تو
 با تو چه گویم کسی + از تو بغیر از تو چه گویم کسی المتاحات السحاوی عشری خالق نار و نور و ای رازق
 نار و سورا می کشاننده ابواب رحمت و ای ناچنده اسباب مغفرت ای منصور اشباح و ای منور ارواح سمیت
 در هر دو جهان من تویی بهره و بس + در سر نهان من تویی آگه و بس + خبر از تو کسی در دل جانم چکند + آند
 نوال جهان من تویی و الله و بس + ای پادشاهی که لطف چون قطره آب نسره نوا نور دهد آند در زمین که در قدرت
 چون خون است بر جهان بخشد آینه جمال نای قهار که آند احسن الخالقین کرد و طارم بلا و عرصه پستی بانوار
 حکمت تو روشن بهفت شاهزادان استبان برین جوار میدان باغ زمین با نثار رحمت تو گلشن سمیت ای دیده
 عاشقان ز رویت روشن می سیند عارفان بهیوت گلشن من طلب نمودند و شب سحر گردان + افتاده بود

و تو نزد یک یمن + ای غایت قوت رای عقول محضت پیشه در او را که قائل معذات حیرانی و ای نهایت
 فکرت فحول مصلحت اندیشه در حقائق معارف ذات نادانی بیست هم گوهر فقر بحر بی پایانی + هم کج طلسم
 پرده انسانی + بس پیدایی از آنکه بس پنهانی + بسیرن ز جهان در اندرون جانی + عز احدیت عسک
 عالم را بر صفت جلال بر خاک ماعرفناک نشانند تجلی مکاشفات نور حالت دلباخی مستگان را در من بریدل من
 شتر طرب و سخن با قرب آید من جبل الورد چنانند عظمت الوهیت از سر دقات عزت محشر بر خطاب میکنند
 که مالک تراب در باب رحمت بی علت از رای استار غیب گشتگان دانستگان را بشارت می
 فرستد که انا عند المنکسره فلو هم بیت ای دل شکسته تیرت دل چه میدهی + اگر ندی مراد جان محبت
 چه میدهی + از سر خان آری مان دست طبع بسته دل + تا زمواید گرم دعوت دل چه میدهی + دل ز سماع نام
 تو خرقه تن بهی در + در جرم جرم جان خلعت دل چه میدهی + چون من مال بنده راجت و خلد شد با غیر
 جمال خود که قیمت دل چه میدهی + دیدن حسن و قیو در تنق منطاب است + رویت چشم این بود در بیت دل چه
 میدهی + ای که پرده رفته عشوه کنم مبر + در نه نقاب برکشاست دل چه میدهی + دل از حسرت لب ت
 و ادبی طلب + نشسته نشاده جان بلب شربت دل چه میدهی + آبی بجز مت سرستانی که در مقام شکر از دست ساقی
 محبت در زم قریب شرب ظهور وحدت نشیده اند و دعوت نطقیت در حقیقت عینیت تماشای کرده بتام از
 تعینات وجود مجازی ستهلک گشته اند بغز مغلوبانی که در غلبات غلبان عشق در مقام معذوری
 منصور بر آورده اند و شجره بناد ایشان در وادی مقدس جو وینوز شمار شهود سوخته صدای ندائی ابی
 انا الله در عالم توحید در داده باین اسرار زبان گشاده اند بیست امر در من در عشق او ز نار چران سوخته
 در آتش سوزان غم چند آنکه بتوان سوختم + انوار ذات مولوی یک شکل بر دل و قوی + تا چون زنت بر روی
 در نار چران سوختم + ای واعظ از دوزخ مراد دیگر مسمان ز آنکه من + چون شمع هر شب سحر با چشم گریان سوختم
 از بهشت دوزخ بر شدم در شربت جنت در شدم + از سوز دل بی زدم هم این هم آن سوختم + می شد ججا هم سوختم
 جان آتش زدم در این آن + حق دیدم از زمین عیان چون جلا اعیان سوختم + آورده اند که شمع شبلی قدس
 سیگفت اگر حق تعالی مرا محیر گرداند میان بهشت و دوزخ من دوزخ اختیار کنم این سخن با جنید گفتند جنبه فرمود
 قدس الله روحه شبلی کودکی میکند بنده را با اختیار چکار بهر جای فرستد باید رفت و هر جا وارد باید بود
 ای برده اختیار تو اختیار با منی + من شاخ زعفرانم دلاله زار با منی + گفته غمت مرا گشت گفتا جزیره داد

عجم اینقدر نداند که آخر تو یا رامشی + گفتم چو چرخ گردان / الله که بقیارم + گفت از چربی قراری فی سقر رامشی
 نقلت که شیخ جنید فرمود قدس سره اگر فردائی قیامت خدا تعالی مرا گوید که ای جنید دیده بمشاید به جمال ملکنا
 من چشم نکشایم و گویم الهی چشم در دوستی میگرداند بیگانه و غیرت مرا از دیدار باز می دارد که درونی بیواسطه
 چشم میدیدم امروز هم میجویم که بی واسطه دیده بدیدیم بیت چشم غیر است درین پرده چه سانش بنیم + بهتر است
 که از دیده جانانش بنیم + او خود از دیده بی دیده گیم می بیند + چاره آنست که من نیز چنانش بنیم + خواهیم
 که ز سر تا بقدم جان کردم + تا چون جان در همه پیدا و نهانش بنیم + پرده کو بزنگن امروز درنده مرا + صبر کن
 که فردا اینجا نش بنیم + رفت آن وقت که بروی نگران می بودم + وقت آنست که بر خود مگر انش بنیم + چشم
 از پرده هستی معین می نابد + باشند این پرده بر افتد که عیانش بنیم + الهی بحرست حریفان مجالس ازین آواز
 شراب قدس از دست ساقی عشق نوش کرده اند بمان جرم حرم و مال که اسرار من جمال با ایشان میان
 بغزت مسترد جان روح پرور و مستنشقان شامم روح گستر که در بزم با زرم دکان سعیم مشکو را بفرغ
 و سقیم در بزم شراب با ظهور چهره راز در مقام ناز بر افروخته اند که محمودان شراب عشق را از آب دلال و سال خویش
 چاشنی که است فرمای محبوبان ظلمات شبستان معاصی را بد میدان صبح توبه و انابت روشنائی از زانی دلد
 خدا یا شیخ سجلی معاذ را می میگوند قدس سره که خدا یا اسید واری من توبه باگناه زیادتی میکند بر اسید واری
 من توبه با طاعت زبیر که طاعت را اخلاص مبیاید تا اعتماد در اشاید و من اخلاص چگونه در زرم و حال آنکه
 با فوات معرفتم و در معاصی اعتماد بر حمت تست و نور حمت چگونه نکندی و حال آنکه سجود و کرم موصوفی الهی و
 سلاطین روزگار بر برگرد سر برده عظمتت آب جوئی و امی جان عطشان با دیده نشینان از فیض سحاب
 فضلت آب جوئی ای تبه نه توی فلک در خم چوگان سلطان تقدیرت یکی گوی و امی ذرات کاینات
 در مقام شهود و سدا ندانیتت یکی گوی بیت تا قبله عشاق جهان روی تو شد + روی بت مبت
 گران همه سوئی تو شد + رعبان چو سرف چو چوگان تو دید + انگشت بر آورد و یکی گویی تو شد + خدا یار
 بعضی از حکایات از باب اشارت چنین بدیام که حکمت در اشمال کلامه لا اله الا الله محمد رسول الله بر فیت
 است یکی آنست که بنده راه رفت خط در راه است خطم برگ بر کمر بود یا بر سلمانی خطر گوید که نورانی بود یا ظلمانی
 خطر منکر و نیکه که جوار یا صواب بنزدان بنده را فی یا نه انی خطر بعث که روی بنده سیاه بود یا نورانی خط
 حساب که بد شواری بود یا آسانی خطر ترا و که به طاعت یکی کند باگرافی خطر در ای که بنده چینی کرد یا

جان من چون بنده را این کلمه فرخنده بزدبان بگذارد او را از کمال کرم ازین بهجت خاطر برمانی خداوند استخبر
طاعت و عنایت تو این کلمه بزبان اندیم ما را ازین بهجت در طلب سلامت بگذران در دم آخر نوید نجات
کرم فرمائی که لا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنة در گور روح و راحت ارزانی دار فرج و بر جان و منت
سوال منکر و نیکو را حجت کرم فرمائی بقت الله الذین آمنوا بالقول الثابت در وقت بعثت ندامت
بسیع ما برسان یا عبادسی لا خوف علیکم الیوم در مقام حساب سهولت پیش آرمون بحساب حسابا سیر
باید نکوی ما را ثقلت عطا فرمائی فاما من ثقلت موازینہ از پهلای مجاوزت بسبب است روزی کن
شم نجی الدین التقوا خداوند چون ازین بهجت در طلب بگذران بهجت مراد دیگر و اصل گردان چون انصراف
بگذرانی بخت برسان فانا نهم الله بما قالوا اجنات در حجت و نعمت ده و لکم فیها ما تشتهون
با بنیامرافقت کرامت کن و حسن او لیک فیما از حوریان جنت سوا نقت انعام فرمائی وز دنیا بخور
عین از ولدان و غلمان بهرستی خدمت بما برسان و بطوف علیهم و لدان محلدون از ملاک بسلامت
مسترف گردان سلام علیکم طلبیم از حضرت خویش بدولت لغا در وقت مسرور گردان و جوهه بومشده ناظره
الی ربنا ناظره رباعی یا کرب سبحان و الجلام برسان لب نشسته بدربائی زلام برسان + از بحر
وصال مسکینم زحمت سحر + زین سحر بدولت و مسلم برسان المناسجات الثانیة عشر ای احد اتا
و ای صدق تو اناسی داننده سر و سنجوی فقیران در دمنده و ای شنونده شکر و شگوا ای محتاجان نیازمند
ای خفتگان شبستان شهرت سحر یکم و سه بوبیت از خواب عدم بیدار و ای محمودان خمر بر خمار غفلت
ببجوع کاش مالال ذکر از فرط سستی شراب غفلت هشیار بیت مانا ز جهان ز آب عظیم سهر +
در تابش آفتاب عشقم سهر + مستان سهر + از شراب عشقم سهر + بی خویشین در شراب عشقم سهر + ای ملکی که ابواب
بسیکلی ما برومی آشنا بان فرار کنی تا جز ترا نخواهند که شبهت از رشته عقیدت خواص باز کنی تا بهر زانو
ای پادشاهی که عدلت داد هر داد خواهی پیش از خواستن داده و ای الهی که فعلت مایحتاج بر محتاج
غیر از حاجت فرستاده ای طلبی که ملت کاشف استار اسرار است و ای کریمی که کرمت سود بخش تجا و فجا
ست ای در ستمور بدیت خود مقدس از احاطت بهر دای در علو صمدیت خود متعالی از ادراک عقول
عشر بیت دل در طلب وصل نه بخور خوش است + جان بهر سودای تو بخور خوش است + گیرم که بدرگاه تو بارم
میدان درگاه تو اندر خوش است + الهی بخدمت همت بیان که همه بخواهد اساس بی اندلس مستیان

یوسف صدیق علیه الصلوٰة والسلام در زمانه مقدماتی را گذرانید و داشت در شهر خود یک کس را گرفته گذاشت الهی برود
جهان بهمان خانه است و سجده هزار عالم بدو خوارزانند تو اگر ما فقیران محتاج در سنگان بی رواج را از خوان
خوبه بر مندرگدانی و از نایب وجود و کرم با لغام آلا و نعم مخصوص سازی بدان کرم که تو داری امید داری هست
الهی برادران یوسف علیه السلام ما یوسف پنج کاکر زد اول یوسف را عزیز خوانند و گفتند ما ایها الغریز
پس منظر خود بر عرض کردند و گفتند مسنا و ابلنا الفرض دیگر متاع خود را حقیر شمردند و جنبنا بسفنا غیر جا
انگاه حاجت خود را بیان کردند اذن لنا الکیل و صدقه طلبیدند و تصدق علینا یوسف علیه السلام نیز با
ایشان پنج کاکر داد اول عتاب کرد اهل علمه ما فعلتم یوسف دوم عذرشان تلقین فرمود و از آن تم جاپان
سیم از ایشان عفو کرد و تشریب علیکم الیوم چهارم از برای ایشان مغفرت یغفر الله لکم پنج دل ایشان را
توی کرد و در هر دو از رحمت خداوند برادران یوسف گفتند ای یوسف چنانکه بودی تراستودیم با
ایها الغریز چنانکه بودیم خود ترا نمودیم مسنا و ابلنا الفرض آنچه داشتیم بحضرت آوردیم و جنبنا بسفنا غیر حاجت
آنچه آن محتاجیم از تو طلبیدیم اذن لنا الکیل و تصدق علینا بدان منکر که ما جانفیانیم در کم خود نظر کن ان الله
بجزی المتصدقین برورد گارایان نیز چنانکه بودی ترا نشان گفتیم هو الله الذی لا اله الا هو چنانکه بودیم خود ترا
نمودیم و آخر آن اعتراض نمودیم آنچه داشتیم بحضرت آوردیم خلطوا عملا صالحا و آخر سینه با آنچه محتاج
بودیم از تو طلبیدیم ما نخرنا ذنونا و تب علینا تو نظر بر قبائح اعمال ما کن نظر بر رحمت بی غایت و لطف
بی نهایت خود کن انک انت التواب الرحیم و نیز آورده اند که برادران یوسف یوسف را گفتند که ما بسفنا عیبیم
که هیچ کس قبول میکند و لیکن ترا البته قبول میباید که گفت مگر من از همه زیورترم گفتندی تو از همه کرمتری
بسفنا عیبیم که برمان خریداری میکنند بیست سویت یک بکه بر بار و نادر توئی + هر چه دردم نتوانم
که خریدار توئی + دراز دل با دگری غیر تو گفتن نشود + که بخلو تا جان محرم اسرار توئی + و دیگر در عوض بیع
معیوب خویش طعامی از دستوری دیگران هم زیاده طمع میداریم گفت عجب متاع ناقص بر ابایی کامل
میطلبید گفتند آری تو غنی و ما فقیر تو حشمتی و ما حقیر بیست من بنده فقیر تو سلطان محشم + گرانم تو زار
سیم ترا چه نعم + حاجت کرم یوسف آن تقاضا کرد که برادران او بودند ما نیز بسفنا عیبیم که اعدا
عدوک نفسک الهی بین جنبیک در کم تو آوازه با آوازه ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و رواه و چهار
آن بهشت غیر شربت مفرگشته که بان لهم الجنة ما الهی با گشت خان از کرم تو در عوض زیادت از دستوری

عرفت بطلبیم را از همه زیادت کرم فرمائی اللذین احسنوا الحسنه در ماده بهیبت ای سر تو بر سینه بر حدیث
 بهیوسته در صمت تو بر همه باز + هر کس که بدرگاه تو آید بنیازه + محروم در درگاه تو کی گردد باز + نجات دیگر
 ای کریم کار ساز دای رحیم بنده نوازی احد کریم دای محمد قدیم ای کشائنده ابواب ملک شفا بر دلباشی اصفا
 بمفاتیح فحیب زداینده قلوب ارباب مجاهدات بمصقله شهادت از عجز از نگار شک در بیب ای مقدس
 در جلالت هدایت از تو همزدان مقصود نقصان دای شمره در کمال احدیت از تعلق امکان تو صل حدائق
 محرم حرم جان عاشقان عشق جمال تو دای مهدم روح و روان نشانان شوق وصال تو بهیبت مثل همه
 آرزوی شکل دارم + در جهان همه در درخ حاصل دارم + دلباشی همه جهانیان خون گردد + گر شرح دهم من آنچه
 در دل دارم + ای خداوندی که فرشتان قدرت بفرمان انار یا السمار دنیا طاق مقوس بر دواق مقترش
 طارم بالا و عالم والا در هشام بگوهر شب چراغ اختر سیار در آب این صدف صندوق عالی مقدار گوهر ثار
 بیاریند که تا از ان غلیظه پاده می زردگان هر روز هر صبح تاج مرصع قمر و دواج ملخ سحر از دوش و بنا گو
 از گلی شب بجم جهان مطاع و فرمان اجبالات تو بر بایند مشاطگان عروسی سرای رحمت قطرات کباب
 نرفان از جاجه ایقان بر حسین حسین ارباب ایمان می نشانند سطر اکران جانوت جبروت خلعت باحت
 و طیبسان لطف و کرمست بر قامت با استقامت اصحاب عشق و محبت می پوشانند بهیبت تعالی الله
 تو سی بی مثل دانند + که خاندت خداوندان خداوند + فلک بر بای دارد و انجم افروزه + خرد و بی نیای
 حکمت آموزه + جوهر بخش حکمتها می بار یک + بر روز آرنده شهابی تاریک + که دازنده بالادستی + که
 ابرهستی تو چه هسته + وجودت بر همه موجود قادر + نشانند بر همه بیننده ظاهر + بخت و جوی تو بر نام
 افلاک + دیده و هم را نعلین ادراک + شناسائیت بر کس نیست دشوار + ولیکن هم بجزت سیکند کار + آبی
 بحرست مردان میدان محبت که دنیا و آخرت در بادید بیدایت وقت ایشان بر سر چاره سومی بلایر معادن
 و در روان خانقاه ابتلا سلسل است بحرمت قلاشان که در مسافت پرافت بیدای دنیا هرگز نیست افت
 بر مرکب استقامت تنها و در روی این عجزه سکاره دنیا بر سم نظاره دیده رضا گشاوند بحرمت گدایانیکه
 از برای یکان نیست و نمان جهان کشیدند و بنان به تحمل و سفره قناعت و توکل شکم آرزو و بر در نید
 آبی سحرگاه و انباده شیاران فاعلم انه الله الا الله که بیارن بر گناه و مصطلحان مضناج نامه و آه را بطولج
 صحیح ندانست فلهود نور توبه و انابت از خواب غفلت بیا که گردان سرستان شراب غرور شیطان و مغروران

قمر عناد و طغیان از فرط مستی و بار نامیه خود پرستی هشیار سازد و دم ندم مارا در آن دم آخر گوید و انتباه و تذکره
 عمر تباها را گردان تخم بدایتی که نکبال که دم زنده من دل کاشته و بشرائع انبیا و نعمایحه امضا آید و بلطف
 و احسان پند آید و بجود و امتنان بکمال رسانیدی خدا یا کشته خود را بسوم قهر بر مرده مگردان کشته
 عنایت از لی برابر رعایت ابدی مدد فرمائی بهترین انفاس نفس پسین مارا گردان مبارکترین وزی معنی
 ملاقات با ساز چنین شنیدم که آن ذره که یوسف صدیق را علیه السلام از زندان بیرون آورد نتایج مرغ مرغ
 بنامند و کمر طبع بر میان بستند و او را در عاری نشانند حجاب بواب ملک چنانچه ستارگان برگرداه و
 ملازمان در حوالی نشاندند و ایند برگرد و هوج یوسفی در آمدند خلایق بنظاره جمال و تفریح کمال دمی بر مناظر عطا
 برآمدند ملک نیز بر بالای قفسه خود انتظار قدم دمی می برد و دل باندیشه و بیان بخیال آن محشوق می سپرد
 چون هوج یوسف علیه السلام از دور پدید آمد ملک را نظاره بر آن افتاد و ضبط احوال نتوانست نمود سلطان
 عشق عنان تناسک از پیچیده انتظار دمی بیرون کرده و دوان دوان پیش عماری یوسف آمد و مبارکبادی او
 می نمود و در عظیم و توفیر اومی افزود و خدا یا زوری خواهد بود که مارا یوسف دار از زندان دنیا بحسن المومن
 بیرون آرند و بجانب مصر آفت روان سازند تا بیان حضرتت که بر مناظر علیین بر آید بر در در کار مارا در آن
 با اوج مرصع ایمان ذکر مصلح خدمت بر میان جهان بر عماری غفران متوجه دالاسلطنت مصر بنان مفرغ
 رضوان گردان در سار رحمت و ظل مغفرت بر تخت بخت و کرامت بشاهده انوار جمال در کاشف اسرار و صل
 بنشان آید **بسم الله المبین قال العبد الضعیف معین المسکین فی المناجات خدا یا بکن**
 تورا کرده ایم + با نعام عام تو خورده ایم + در آندم که از ما نشان هم نموده در جو فضل تو بر ما کشود + نه جان
 را بقتن بود این مختصا + که با تو بودیم در بزم خاص + وجود عدم با نبود امتیاز + حقیقت عیان بود
 پنهان بجانه + وجود و قدم بود و دیگر عدم + عدم را چه بکنست به پیش قدم + ز کج عدم تا بزم وجود + و بلیکم
 لطف عاست نبود + تو دانی که گراختی ما به بی + بیان نیستی ما متخام به بی + ولی چون تو خواندی آزان
 آدم + ز گلشن سویی خاکدان آدم + چو دل با تو نیست بجانی نکرد + ازین آمدن هم زبانی نکرد + چو نیستی
 سویی هستی شدیم + همه مست جام الستی شدیم + ز محمودیم گوشتوری رسید + هماندم شراب طهوری رسید
 بهر چیز محتاج شد جان من + یکی همد فرستاد سلطان من + مرا کار هر دم بجای رسید + که انعام من
 معلای رسید + مرا اندرین ظلمت آباد من + که زندان جان هست و جانی محن + آلا و نعمای جان است

که دینی نبوت است پندارسته با بیان عرفان علم و عمل به ششید شد ارکان فضا را مل و نزاران فیوض از
از ازل ابد و تو کردی بنام منشر با مزد و گدایم و لیکن احسان تو به زودم کوششهای بر ایوان تو و لیکن
من از بیوفائی خویش و مکتوبات بیکی بدی برده پیش و خدا با لطف تو شرمنده ام و تو با آنکه سلطان
و من بنده ام و تو آن میکنی و من این میکنم و از آنت هزار آفرین میکنم و که من هر زمان صد جفا کرده باشم
تو با هر جفا صد و نابرده پیش و سر آن عهد و پیمان که من بستام و بهنودش نه بسته که شکست ام و ترا هر
با من چنان استوار و مرا عهد با تو چنین بی مدار و خدا یا کنه کارم و تیر هراسی و مرا اندرین گمراهی
در اول چرباسن گرم کرده و که پیش از اندازم کرده و در آخر که عمرم پایا ن رسد و کند قصد برودند
روح از حسد و چه گویم ز غفلت چه کرده ام و لغت نکر دم جفا کرده ام و اگر هست جویم برودن از شمار
چه غم چون ترا درم آرزو نگارم و خدا یا اگر چند بد کرده ام و ولی هر چه کردم خود کرده ام باز الایست مسرت
چه پاک که دریا نشد تیره از شسته خاک و در آن صرصر مرگ گشته تن و در آفتاب گرداب در دو محن و عظمت
بیم برودن از عدد و در آن در راه جویم ز لطف مدد و چو پایا بخششی و اندک پذیرد و بفر یا و من پس مرگ
در آن دم که گردی عین رفتنم و نه بندی زبان از ثنا گفتنم و در آن تلخی فیض جان از تنم و تو شهید شهادت
بیجان گفتنم که چون جان تن عزم رفتن کند و زبان ذکر توحید گفتن کند و چو بیرون رود جان پاکت
جسد و بخوا بان با ساینم در لحد و چو بستر کنم خاک بالین خشت و در آن حفره بکشادری انبوت و فرست
اندلان کج بر جستم و تحف روح در جان از آن حضرتم و چو گردنم در لحد چون غبار و بهر زده جرمی در زمین
هماندم که از خاک سر برکنم و ز خاک دلت افسر سر کنم و چو آرم بجرا می محشر گذار و گناهان من سر بر سر گذار
چو رو سیه کرده و ناما مید و آب که روی من کن سفید و مرادقت نشر صحف در سوال و نه اهل زمین کن
نه اهل شمال و چو طاعت نه بینی بدیوان من و گران کن توحید نیران من و اگر طاعت نیست در آنم چه پاک
چو از چوک شرم بوز نامه پاک و اگر چند رفتم براه ضلال و کی گفتمت قرب پنجاه سال و مراباد و گویان
مکن سیمین به در آن روزی امی از حم الراحمین و چو آرمی مراب بر سر آن دو راه و براه هشتم کنی در راه
بر آن پل که انتیخ بران تراست و گندده چو مرغی که بران تراست و ازان راه باریک با سوند حرق
سلامت مرا بگذران همچو برق و پس آنکه بدار السلام و آرم و مراد من دوستانم بر آرم و بس از نعمت لذت
جان من و جابهم ز پیش نظر برنگن و که تابش نو گوش گفتار تو و کند چشم جولان بدیدار تو و خدا یا مراد

بر آرد بسلاک گدایان خوشتریم در آرد + مراد و ستانند چندین هزار + بلطف غمیم تو امیدوار + مرا متعقد
خود انگاشتمه بد زخیل مسگان تو پنداشتمه + مراد همه دست نام بر آرد + مکن پیش ایشان مرا شرمسار بود
هر کسی را بپنج می آید + تمنای من از تو اینست و این فصل سوم در لغت سید کائنات علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات و این فصل شصت است بر دوازده نعت نعت اول جوهر زوهر صلوات باریک صدف
سجدهات که زبان معجز بیان و صافان فصیح منطق و بر افان صحیح مغزق در سلاک کلام معجز فطام نظم
گرداننده شمار و دنده منوره و مشبهه محط حضرت بشیر شفیق محشر آن بهتر خورشید منظر آن سر در جبهه سیاه آن
عنوان عمید نامه و فغان سیر بان جهانخانه صفا آن شمع جمع اصفا و آن چراغ بلاغ ابنیا نقش بند گلشن
طریقت نافه کنای گلشن حقیقت ثمره شجره خلقت نوبهار دولت نوبهار ملت صباغ باغ حرمت ضیاء
چراغ سما سماعت ملاح و ربای ملاح شمس فلک رسالت سر و چین جلالت صدیق صفا صفا بدرت و فاکو
درج اجتناب اختر برج اصطفای بنی محمد مصطفی علیه السلام به با عی ای دل طمع ملک سواداری +
در سر سپهری دولت سرمد داری + هر چیز مراد است با خود داری + اگر در دل جهان مهر محمد داری + آن خود آید
که لام لعلی تر صبح طبع و معرفت اوست فامورنا نتخا فتح نامه بروج لشکر اوست الف انا ارسلنا اعلاما و
منصوره الی نظیر اوست طلوع طراز اعزاز مشهور عالی کشور اوست حاد همیم حلقه گوش امتثال فرمان
خجسته بیکر اوست یابوسین باسین گلنار وصال سنگینه منظر اوست الم تر الی ربک اشارت بر کت
است لعلک اظهار قسم قدم اوست و الذین معه بیان مناقب ابوبکر و عمر اوست رضی الله عنهما ثم بهم کما
سجد ایل زنگی عثمان و صید اوست و یطعمون الطعام صفت دانا و دختر اوست الامودة فی القرنی
شیر و شبیر اوست و لا تطرد الذین یدعون ربهم ایتی در شان سلمان بود اوست انا اعطیناک اشارت بر خود
کوثر اوست و لانه عیناک اشتمالت در دیشان پریشان غم پرورد اوست سبحان الذی اسری عبارت از کعبه
سفر اوست فاوحی الی عبده و وحی کنایت از راه سر مهربانی اوست و ما یطق عن الهوی اشارت بر تقرب
نوح اوست الملت عند ربی بر خوان احسان نواله از حاضر اوست الایام و قلبی در بنم بازرم جانان پیاله از شراب
طهور و صبر عهد اوسا غرل مطهر اوست ایکم مثلی تاج کرامات بر سر اوست و هامل التقوی خلعت مجتبی در بر اوست
لی مع الله وقت در بارگاه بی منت جهت خلوت دل سکوت جان صومعه در خدر اوست انا لکم علم فی ایام هر
انفحات طیب طبیی از شما تم روح بر روح اوست و نسائهم روح گستر اوست انبهای سوزان سحر گاه از شام

لا یتا من روح الله غایب از تجر عود مجرا است آفتاب جهان تاب لعل از جبین انوار است ناله گردون شب
 زخم خورده با با سپه سیاست و التوق القمرا است عطار دستوفی دیوان اسطبل و صاحب قوم دفتر است نرسد
 شش طره چهره زهر او آینه دار جمال زهر است میخ لشکر کش صند کشن تسخیر تقدیر مسخر است مشتربی با خلعت
 شش شتری بر مسند سردی جایون کوب خجسته اخر است کیوان ایوان سفت هم با سبان طلا نایه مسکر
 است فلک در خم چوگان تقدیر گوی مد و زرین سحر است ملک در جوار علی فلک طاهر میوه باغ
 خجسته فال فرمان گستر است ناموس کبر طراوس اخضر و دمانی بال نورانی شهر پاره است زمین با ننگ سبک با
 با ابتداء اخرا است آسمان عالی ارکان قبه رفیع البیان اخضر است روز عالم از روز دیباچه مستور
 چهره منوره است شام تیره فام حلائی مشک از فراد است و جعد مجذولف مبنی است هشت هشت دروا
 در میان سرای آن جهانی از برای دوستان جهانی کمترین ماحضر است هفت دوزخ اتقین جهت
 سیاست اعدای دین و انتقام کین دشمنان جنگا گستر است این هفت طارم زمین پرچم نوسن فلک
 البروج با عروج مسدن با قوا هم و عائم فلک طلسم نه پایه از درجات عالی منبر است دینی و عجمی ملک
 ملکوت غیب شهادت با سائر ممکنات و جمله مکونات پیش کش منحصر است خلاق خورده هزار عالم از اهل
 آسمان در زمین تخصیص معین مسکین ظلم و چاکرا است بسیت ای با علوهیت نو آسمان زمین ای کاک
 اولین تجر بر رخ هفتمین روح الله در مریم آمده است صد مریم است روح ترا اندر آستین با تقدیر
 بر کشیده میزان همت از پرشده بوده سبک مایه تر زمین محبوب حق شد آنکه ترا گردید روی بدین
 چاکران ترا منسوب چنین ای تیر زیده دوز تو از کین نار هیت و سی سخن سپاه نو خیل مسوین از شرح
 لفظ تو دهن نقل بر شکر و دریا و خلق تو نفس عقل غیرین پیروزه فلک بنسودی گفت وجود با نام محمد
 از نبوی نفس آن کین آدم که دانه بهشتش بدرنگند از خرمن شفاعت تو هست خوشه چنین
 ظلمت زدای عالم جهانی از آنکه هست لفظ تو آفتاب و نفس صبح راستین ای گدائی محمدی
 گفت خواجده خور می شنوی هیچ میدانی که محمد صلی الله علیه و سلم بود شاه مکه و شرب سلطان مشرق
 و مغرب در ولت او ابدی سعادت او سودی صورت او فرشی کسنی او عرشى تلج او اصالت و دواج
 او رسالت تقدیر و نجات و عهد او اجابت جده او از لی جرعه او ابدی نور ایمان او الهی سخنبار
 جان او انالاشیا کما هی مامرنا و ناعمت فرماهی او شفاعت با داد او او اوشا نگاه او

اوراد و سجادات او جمع یومین مشاهدات او فکانه قاب قوسین جام او ناله آه نام او محمد رسول الله
 صلی الله علیه و آله یار رسول الله گلشن او معراج سراج او بلبل راه او ولده ابیکم ابراهیم جبار بالهونین رؤوف رحیم
 کار او اطاعت روز بازار او شناخت تاج او دنی فتدی معراج او سبحان الهی اسری رباعی ای بر سر
 ز نور حق تاج قبول به بنشند ترا خدای معراج وصول به درگوش زلم گفت شب تا شب غیب به ای روز
 قیامت همه محتاج رسول نقلت که سلطان العارین ابو یزید بسطامی ندید الله سر الغریز گفت
 سال از شوق جمال محمدی و اتباع جمال ملت احمدی صلی الله علیه و سلم بر نفس پیدا جدا بودم و نفس مایه
 چون این باره در کانون مجاهدات نافته بپیک ریافت میگویم تا از روز و الفقاری ساختم و سر مسوی
 الله را از او انداختم که انما الکلون خیال و موفق فی الحقیقت بعد از آن پیدا شدم که مگر بحرم وصول و بارگاه رسول
 رسیدم خطای شنیدم که ای پیر بسطامی در دا و سر تا هنوز خامی و وابسته مقام خوف در جای تو
 هنوز از مرتبه علیائی محمدی صلی الله علیه و سلم کجایی درین گفت دشمنید بودم که بحر محیطی دیدم از
 آتش که شعله او باج میرسد و کم از طرقة العینی بنزله فوج را بعدم میفرستاد و مجر دیدن این آریادت
 و باگم کردم و حیرتی هر چه تمامتر بر جان من غالب گشت الهامی شنیدم که تا ازین بحر عمیق نگذری
 سر محمدی صلی الله علیه و سلم زسی رباعی نازد دل و جان پاک و مجر نشوی + درستی خود تمام بخورد
 تاشاه سماک موید نشوی + واقف ز مراتب محمد نشوی + و کذا قال ابو یزید قدس سره گوید الحق من
 النبوی صلی الله علیه و سلم ذره لم تقم لها ما دون العرش و اگر بگذره از مقامات صلی الله علیه و سلم عالم
 ظهور آید عرش و ما دون آرد بر تو نور آید بسوزد و بیت شناسی سرور باض مدینه گویم و بس + خوش است
 بحر که صرف چنین کلام شود + مدینه روضه قدس است خواجه آنسوی + که استقامت او کار دین تمام شود
 روان کنم نجات در و از دل پاک + جو باد صبح بدان سر و خوش خرام شود + پس از دور در آن روضه
 بهشت آسا + سلام گویم و جان همه سلام شود + و هم سخن سلطان العارین است قدس سره که در
 سعادت و خوشی کردم چون بچهر معرفت حضرت رسالت رسیدم میان خود و او هر مقام دیدم که اگر
 یکی از آن نزدیک می شوم سوزگی گشتم رباعی ای سوزنده سلوت جلال ما + و از روضه دولت است
 ما + در دفتر کن فکان اگر درنگر + یک حرف سخن از کمال ما + النعت الثانی زلف سلوت
 بیبات و شرافت تحیات زاکیات که نسیم عنبرینش را الحمد بر دور و فالج روح گستر بنشاد جان بر مانع

بخوان رساند معروض روح پر فتوح و سینه مستخرج خواجگان کائنات سر دفتر مخلوقات آن ماه در هفته آن
شاه نهفته آن میوه بلوغ ابانی و آن طوطی سبغ مشافی طائوس بوستان ایمان شاهین اشجان عرفان محمود
بجز رسالت مشک ناز نهوت خزه جهنم جو طره ناصیه وجود شهود خطیب منبر سعادت نقیب لشکر سیادت
اعجوبه کارخانه بدائع مجموعه کارخانه صنایع عنوان دیوان نبوت سلطان ایوان نتوت شاه ملک سپاه
بی عدیل ماه دین پناه بی بدیل در دیاری کرامت گوهر بکیتائی سلامت دیباچه عنوان محبت خواجده دیوان
سلطان بارگاه لی مع اللہ بران بی اشتباه فاعلم انه لا اله الا الله مقبول جناب حضرت آیه شریف
بخطاب کفی ما بده شهیدا محمد رسول الله که با سعی شاهی که حال مفلسان آگاه است چندانکه گنم بود
شفاعت خواه است + توفیق شهادتش کفی بالله است + یعنی که محمد رسول الله است + نعت خواجده سیکو
چون سقایی بیدائی عاطفت مطهره جو دروان وجود بکشود قطرات فضل در حمت جز در کام مهر شفقت
وی بخنجد که بنامه من الله لنت لهم و چون نشاط عشق و دلاله محبت نقاب احتجاب از جمال پر کمال شایه
حقیقت در کشید شمع لواعج انوار تجلی ذات جزویده پسندیده عالی صفات او ندید الم ترا لی ربک کیف مد اظلم
رباعی تو احدی و مقام محمد تر است + تو آینه ز جمال عبودیت است + در بحر وجود غوص کردیم بسی + تو آن
صدفی که در مقصود تر است + آن سر و قامت قیامت نهاد او سر وی بود در گلستان دولت بالیده فد چون
شمناد او بشکل بود بر کنار جو بار سعادت قد کشیده منور بر آساره و نبوتش مبعده مقصد انصر رسیده
شاخ سدره صدره میوشیده دنی فتنه بی چیده بلبل وار بر اشجار اسرار زکان قاب قوسین او ادنی
بر بزرگسایان لدنی اسری بر پیده چون هزار دستان بنهارد دستان بر شاخ سار فادحی الی عبده ما و حی
بنانه زاز نالیده رباعی ای بلبل گلزار معانی که توئی + وی محرم سر زبانی که توئی + هر کس که نشان
دوست محبت و نیافت + هم از تو بیاید آن نشانی که توئی بیست ای که در باغ رسالت چو تو شمشاد و خوا
کار سلامه بالاسی بلندت بالاست + شکل گیسوی و دوان تو بصورت حایم + حزن منشور جمال تو معنی
نماست + زلف زخمجالت گفتار تو غرق حوق است + مرده از پر تو انوار تو در عین صفات + پیش آن
ملایک شایخ غیب ز نشانت + سخن فتنه تا تا زنگیم که خطاست + از تو سوی بجهانی نتوان از ازانکه + یک سوئی
از هر دو جهان نیم بهاست + در تو بستم بیک سوئی دل از هر دو جهان + که بیک سوی تو کار دو جهان گردو است
نظره بخش ز دیاری شفاعت مارا + کاب اسر و شمه بهرت سخن دلکش است + آورده اند که غریزی بدید است

مردی داد که باین سببستان مهابدی و هم فرزند می را که از همه خوبتر و مقبول تر یعنی این بدیه عظیمه بود و آن
مرد بدبیرستان داد و آن بدیه را اول بدست فرزند خود داد گفتند چرا بدست فرزند خود نهادی گفت فرزند
من بچشم من از همه خوبتر نمود که ذالک فرامی قیامت حضرت جلال حدیث جل ذکره بدیه رحمت و عظیمه ^{فت}
را بدست شفاعت محمدی صلی الله علیه و سلم نهد و فرماید بدبیرستان عصمت در آیی هر کس را بجز نقل
محل خوبه یعنی این بدیه بدست او نه خواجه علیه السلام آن بدیه را بر رسم عظیمه حواله عصمت امت خود ساقی و شفاعت
لاهل الکبیر آواز آید که ای محمد از میان همه فیلسان این شکستگان امت خود را اختیار کردی آری تعلق
خاطر من باینها از لذت نعیم حبت مرا بازمی دارد تا اینها را اول اینست نبرد مرا ناز و نعیم حبت گوارا نخواهد بود
نقلست که دانشمندی بر سر کسفره گری می حاضر شد بعد از آنکه خان کشیدند و دعوتهای و نعمتهای بسیار ^{نظر}
آن بزرگوار آوردند و او دست بچنانب آن طعام دراز نیکو و شیرین گفت مخدونا از وجه جلال است مانع
چیست دانشمند گفت جگر گوشه مای من بی نوشته نشسته اند و من اینجا بتنعم نشینم از مروت نباشد در
عالم حتی فر دانی محمد را صلی الله علیه و سلم که بر خان بی نقصان اکلها داریم و ظلمها نباشند فرماید خد
بتفضیه و از واجه امهاتکم عصمت است جگر گوشههای منند محمد و نعمت و محمدیان در محنت کی بعد باشد یا
مرا با ایشان بدو رخ فرست یا ایشان را با من بپهشت در آرز خطاب آمد که ای محمد ما بهشتی از بدو رخ بفرست
اما در خیانت را بپهشت رسانیم تا که مباد اند و عزت ترا شناسند بیست بی جام ازل است مخلد خوبی
بی نفی اهل روح مجرد نشوی + تا در ره عشق مست و بچو نشوی + در خور و شفاعت محمد نشوی +
النعمة التامة بهترین نعت و نوائی که بلبلان گلستان فصاحت عمدت لیسان بوستان بلا ^{عفت}
بعد از حمد و ثناى حضرت خداوندی جل ذکره بدان دستمان نند در و رسید السادات و سندا السعادات
است صلی الله علیه و سلم آن صده کائنات بدر موجودات سلطان غالب ایت برهان ظاهر حمایت
خواجگ کونین سول تعلین نکره الفواد و قره العین ندیم خلوتخانه قاب تو سین مقصود وجود عالم و عالمیان
محبوب قلوب آدم و آدمیان نور صدیقه آب گل نور حده جان و دل بلبل گلبن رسالت عند لیبت گلشن
بسالته آسمان لهری آفتاب فلک پیغمبری یوسف مصر رسالت در و بای جلال خورشید سما رحمت
بلخ دریای ملاحت در بچ اقر با اسم ربک الذی خلق شر فیج فلا اشم بالشفق و اللیل دما و سق آن شاه
شکر گاه از فیضی السدره مایغشی آن عالی رای عالم آرائی مانع البصر و الطغی شهسوار میدان حاجت

شهر بارابوران صطفی صد سقفا بدرقبة و فادرج بطی اختر بیع طه واسطه آفرینش ارض سما تنفع
 بسج گناهان ما دشما کرم مجتبی معظم هندی معلّم مجتبی مقدم مرتجی مؤید مقتدا محمد صطفی صلی الله علیه و سلم
 و علی آله و اصحاب البرة الائتیا بیت هر فتم و فتوحی که مراد راه اوست + با عزت و دولتی ازین
 است + این جمله و صدر هزار دیگر چندین + از نور محمد رسول الله است + آن بادوی خورشید سیاهی الضحی
 سیاه موی غالیه سیاهی غمناک سیاهی دلیل از اسجی محبوب در بائی بخت آزمائی ما و دگر ربک ماطل
 سلطان صاحب لواهی و الای للآخره خیر لک من الاولی برمان عالی رانی و لسون یطیک ربک فتر
 دیر نیم گران بهائی الم سجدک تیما فادی ندیم مقیم ما و الهندی و وجدک ضللاً فندی در ویش تو کز نا
 ر وجدک عالمک ناغنی لطف مزاج روح افزای نام الیتیم فلا تقهر شریف و واج ضعیف بخشائی و انما
 نلا نهر بلبل بانمرد نوای و عند لب گلشن سراسی و اما نعمت ربک خردت بیت ای گشته در این
 منزل جایب + وی رایت اسلام بلند از رایت + ای حلقه گوش شریف زنجیر درت + وی سر برده چشم بخت
 خاک پایب + نام سیدی سیگویم که مقتدای محقق و دانائی محقق در حقیقت ادراک اول بود فعلت علم
 الاولین و آخرین پیشوائی مقدم و مجتبیای مکرّم در طریقت هو بود که کنت بنیاد آدم بین المار و الطیرین
 از مضائق محنت گمراهی بطریق هدایت حقائق محبت الهی بوساطت هدایت او تو اندر رسید که قل کنتم
 تجنون الله فاتبعونی سببکم الله و انما نادانان از حقیقت نقص و حرمان باوج درجات توحید و ایمان که
 مقامات عرفان بنسایت او راه تو اندر بود که قل بیده بسبیل ادعوالی الله علی بصیرة و انما من استغنی
 تیر محبوبی او بود فاجبت ان اعرف قبله تقدیر مخلوقی او بود تخلفات الخلق لا عرف بیت کلید گم
 بود در روزگار + کشفاده بد و نفل چندین حصار + فراخی بد و دعوت سنگ ما + گواهی بر اعجاز او سنگ
 را + تپی دست سلطان بر احوه پوش + خلاصی خرد بادشاهی فروش + هر پی پیشوائی فرستادگان +
 پذیرنده عذر افتادگان + با غار ملک اولین ائمتی + پاپایان در و آخرین ائمتی + گلین کرده هر دو
 عالم توشی + چو تو گر کسی باشد آن هم توشی + توشی نفل گنجینه با کلید + دزدیک و بد کرده بر ما پدید +
 من از امتان کمتر بن خاک تو + بدین لاغری صید فتراک تو + اشارت + دوزخ است از جمله اضداد
 و هر دو بهلک بی و دواب و آتش باهی در آب غرق نشود و سمنند در آتش نمی سوزد در عالم معنی بمیان
 نور محمدی و حضور احمدی صلی الله علیه و سلم با محمد یان افرور ما هتا بیم که در طلاطم تاریخ امواج انما مثل

الجلوة الدنيا كما انزلناه من السماء عرق نبي شوميم ذفره اسمندران خواهيم بود که در آتش سرکش برنخ
 و درخ بجرق مبتلا گرديم که خبر ياموسن فان نورک اطفاله بعبه رب باعني المنته الله که محمد نور است +
 و نور محمدی دلم مسر دست + فردا بنهر ارساله راه است او به از شعله آتش جهنم درست اشارت
 که پیش از سعادت و لاوت محمدی بقصد که آمده بود چون نور محمدی را صلوات الله علیه وسلم و حسین جن
 عبدالمطلب یقین دید او را عزیز و مکرم داشت از خون و خشیت امان داده حاجتش تفکاره به مقام او
 فرستاد فردا که زبانیه فرخ بقصد تحریب کعبه نماید و با پیش آید چون در طاب بر باطن بانور محمدی صلوات الله
 علیه وسلم لایح بیند اگر از عذاب امان داده و حاجت ما بر آورده اعزاز و اکرام نمایند و مقضی الامر انما
 در اسلام فرستند از برکت نور محمدی صلی الله علیه وسلم غریب عجیب نباشد نقل است که در سنه ۱۰
 بریدنده آدم علیه الصلوة و السلام درختی است هر سال دو بار گل ز بار آورده و بر هر گل یک بخت برگ بر سر
 نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله ملک الشهد استخا شوکلان دارد تا آن برگها را مضبوط ساخته بخورند
 می سپارند و ادای مرضی بآن می نمایند تا گویند که چون برگی از آن درخت کل بکوبند و در دیده
 انداخته بفرمان آبی جل زکوه و برکت نام حضرت رسالت صلوات الله علیه وسلم با مینا مینا کرد ای عجیب که
 که بر روی کایه لا اله الا الله نوشته باشد با مینا را مینا میکنند می دلی که بروی این کلمه نقل قدرت آبی
 نوشته و جان و بخت خدا و مصطفی آغشته و دیده آن دل بنوی بصیرت مینا ساخته اگر آن دیده بینا را بعبه
 کفر اینا نگرداند و بنده آشنای خود را بیگانه نکند از کرم آبی عجیب و غریب نباشد و ازین عجیب تر آنکه
 اگر رگه از آن درخت فردا در ساعت زمین فرو خورد یا فرشته بیاید و آن برگ بر او دارد و بچرمت
 نده اجل و علا و نام مصطفی صلوات الله علیه وسلم هیچ ستوری را زهره آن نباشد که آن برگ را خدای خود گرداند
 هیچ آتش را یا رای آن نبود که از بسوزد هر برگی که مرقوم برقم نام دوست باشد آتش دنیا و اونی سوزد
 دل مومن که مرقوم برقم ابرمان منصور بنور عرفان بود و عشق احدی اراسته بهر محمدی صلوات الله علیه وسلم
 پیر استرته یا نفس و درخ کی بسوزد جز یا مومن نورک اطفاله بهی بیت صانع دل و زمین جانها + جز بهر محمدی
 باشتم + اسرار محبت محمد + بر صفی جان دل نوشتیم + بانور محمدی شکی نیست + که اهل سعادت
 بر شتم + اللعنت المکران بعد هر آن صلوات صلوات و تحف نخیات شمارم قدر منور و مشهد مطهر است
 رسل و وی سبل نص شتم انبیا شتم سوره هفصیا گویم معون جلاله قصه دوم رسالت نورک قلم اهل سعادت

اما در جهان باطن شقاوت و نوحه شیرینیت الهی ثمره شجره اسرار باو شاهای قالب و غیب الغیب قلب متوج
 بی عیب و ریب صدق مدد دانش و بعینش با توت خاتم آفرینش بدیل گلشن عشق و محبت گلشن چمن
 و سعرت خطیب زمره روحانیان ستاره سیاره فلک کربیان شهدا لباق لطف الهی جلا بل قباح
 سخایت باو شاهای نورین طاهر جان کز دایره ایمان سلطان تخت اجتهاد برهان نخت اصنیامحه مصطفی
 صلوات الله علیه سلم بیت میله کافرینش سایه اوست + زرتبت نه فلک یک پایه اوست + فلک اخاک
 پایش تاج زرین + زعزت نعت اوطه دیس + فرشته در کالیش راه بومی + فلک میدان اورانیم گوئی +
 محل خوشبوی این فیروزه گلشن + شبستان بهان اشع روشن + طفیلش هر چه بود هر چه باشد + کرم است
 پیش ازین دیگر چه باشد + نعت آن خواجه سیکویم که تاب کتاب حسن حلقه بندگی در گوش جان نورین
 حجرات سموات کشیده غنچه پایش مشکبارش منشور سواد شب را چون گریبان صبح پاره گردانیده هلال از
 رشک بر روان مقوسش چون حلقه نعل تو سسش برسم او هم شام در هم آمد کمان فلک از بیم تیر فراکش چون
 توس قزح سر در گوشه زاده گردون در کشیده سنگ زنگار گلشن رخسارش خرابی اعتباری در دیده گلها
 گلستان زو شهد آسائی جان با فزائی لعل لبش عقیق مین را چون احجار اطلال دمن بی ثمن گردانید
 طراوت عارض ابدارش آتش حرمت در خرمن خرمی بهار زودم و ایدوندانش که روح مشتاقانست بر روی
 دره و در جان را بر خاک خاری ریخت عکس نوح جبینش خاک خجالت بر چهره زهره و خساره ماه پانصد لال
 لعاب و بخش که نریاق بجز عاشقان است آب عیات ما و ظلمات خلوات ستوازی گردانید بیت عکس نور
 روی تو خورشید انور است + رشمی ز قلام کرمت حوض کوثر است + فی عقل بر خصائص ذات تو واقفست +
 فی طبع بر دقائق شرح نور سر است + هر کوزه سوز دل نفسی خوش همی زند + در زیر دامن کرمت پیچو بچو محبت
 آنرا که بر کشیده قبول تو پیچو تیغ + گر چه برهنه است ز گوهر تو آنکراست + و آنرا که با پیچو تیغ بنداخت زد و پیچو
 در آن بی زده و خاک بر سر است + نام سیدی میگویم که چون خطاطه علم با قلم در دبستان و علمک
 نام نکتین تعلیم قلم قدرت و خاصه حکمت بر لوح فطرت بتقدضای ارادت نهاد که کنت کنترا محفیان فاروت ان
 اعرف اول نقطه جاسعه که از نوک قلم قدرت فرد چکیده نور محمدی بود صلوات الله علیه و چون این نور منظر
 بوجود آمد صلوات الله علیه سلم صدای صلا در عالم وجود و جهان وجود در دادند که ای خفگان کشتان بدم ای
 شوریدگان میکده قدم سزای خواب غفلت خمول بردارید که نوری در جهان پیدا شد شوری در عالم پیدا آمد

جام او موبدست نام او محمد صلی الله علیه وسلم وجود در زمین است و ظهور در رحمت للعلما مبین است کرام او عظیم است
و علم او دانگ لعل خلق عظیم ملک و فلک از نور است و معانی و معانی سرور او هر چه در عالم وجود
جهان سجود و منظر عنایت منظور و بگفت جایست سرور استور بود همه اقتباس ازین کمال خیر او نمودار است
که در بیان روحانیان از نور است استفاده حور و تصور از نور است در عنوان و بدان نخلان جهان
از نور است ارواح قدسی و اشباح انسی از نور است انبیا و مرسلین اصفیاء مکمل است نیز از نور است
ثبات آدم و نجات نوح از نور است و فای خلیل و صفای ایل از نور است دعوت یعقوب و صحبت ابراهیم
از نور است نجات یوسف و اجابت یونس از نور است و یحیی و عیسی از نور است و شعله شهاب حیوة
عیسی از نور است ایمان صهرین و عرفان جنین از نور است و اجابت عرفا و فقاهت علما از نور است و استون سقوف
سفر و سکون سخن غبر از نور است و بیت چشم کشا نور محمد به بین + قاعده دولت سر مد به بین + هر دو جهان
بر تو نور است + کون مکان به ظهور است + نور نبی لعل نور خداست + لعل نور از زدی جدا است +
نور خدا ظاهر ازین نور شد + ماتم هر طالع ازین نور شد + اما تو قدر و قیمت نور محمدی صلی الله علیه وسلم
و جام جهان بخش ماین دولت سردی چه دانی به بیت هزار نشانه شوق فرات جان است + نشانه قدس
دانی تو که نشانه فرات + نیکبختی باید دیده دل چشم جان به کاشفات هویت و مشاهدات محمدیت بنیاد دل
از تعلقات کونین جهان از تعلقات یکتا بر کمال نور محمدی صلی الله علیه وسلم و جلال طهر احمدی صلی الله
علیه وسلم و قونی تو اند ما فتن آنجا که بارگاه جلالت محمدی در سر برده اعمال احمدی صلی الله علیه وسلم
بمعالم ظهور جمال نماید شهباز عالی پرواز و هم بشریت و فهم ملکیت و رفضائی آن هوا پر دازی کی تواند کرد
لا یعنی فیه ملک مقرب و لابی مرسل روح القدس باشد روحانیت و اجنه ملکیت خواست که در صفات
عظمت جاه محمدی صلی الله علیه وسلم پروازی نماید بعباقبت بر وبال فهم و ادراکش نزدیک بود که بالانش
خیرت محمدی صلی الله علیه وسلم بسوزد که لودنوت انمله لاحترقت بهیت آنجا که قدرتت فلک را بداند
و آنجا که تهرتت زمین را قرانیت + فی انبیا مرسل فی جبرئیل با + در بر دما می خلوت خاص تو بهیت
آنجا که در شرح تو انفاذ تیغ حکم به عقل بر بنه را پس حقیقت است + تا همت جنون نه چه گنهر بیزه گو +
گشت خط کار تو هر فی سوار نیست + که چشم خلق جهان از عطای نیست + ده عالم عطای تو رسم شمار نیست
هر چه است بدست بدای و پیش از آن + وین جو آن کسی است کس از فقر عاری نیست + تو منقر بنقر همه را

در ساریه لواء بدانت افتخار نیست + ای ابنیا بسایه تو کبره التجا + آن کمیت کثر بسیار چه آه تو کار نیست
در یامی مدحت تو زینهار درسی که هست + در وی شناوران سخن را گداز نیست المنح الخ مقصد انصاف
همم عالیه تمام مقصد اعلائی اریاب مقاصد و مرام بعد از ابلاغ حمد و ثنای ملک علام خدا فی الجلال
والاکرام جل ذره و عم بره بانشار صلوات و انباء تسلیحات حضرت سید کانیات است صلی الله علیه و سلم
آن شاه اسرار قدم آن ماه انوار حکم لطیفه علوم عرفان صحیفه رقوم احسان طیب لبیب جانهای انفسه
بیع منبع دلهای پرموده چراغ کلبه گدایان است شمع جمع در ماندگان ملت شفیع جمیع گناه گاران تکیه
در پذیر بتابه روزگار ان بیست آنرا که اطاعت محمد باشد + گنجش ز تمناعت محمد باشد + گریست امید
رحمتی عاصی را + آن هم ز شفاعت محمد باشد + نام آن سیدی میگوید که کند ز روزم ز قدم یعنی علوم و کرامت
و علمک نام تکن قلم در دست آن قراء در یک الاکرم الذی علم بالعلم از برداشت تاج معراج سبحان
الذی اسری بر سر دواج دیباچ فاوچی الی عبده ما اوحی در برداشت اصطلاب فکرت صفاتی الهی
بر آفتاب عقل و انی مرتبت اشته ساعات سعادت در بدان و اوقات شقاوت حرمان بشناختی
چون در جام جهان نمائی عرفان لخواهی ایمان سیر هم از دیده پسندیده عیان نظری خطراستان
نگارستی نقوش اشکال الواح در رقوم احوال ارواح بدشته چون از حجره مجاهدات عزم جزم قبه مشادیت
کردی ملو طیمان گلشن سراسر ملکوت بر اعضان جبروت عزل مدح خلق خوب و خواندن کز نعتی سبحان
الذی اسری بعبده لیکلا و چون شایه باز جانش تصدیج اوج علیین کردی سپید باصعود او کار اسرار
حق الیقین بمنجا لب مطالب و سر در آور زد که تم دنی فتمدلی فکان قاب تو سین اودانی بیست
ای زفته شبیه بکام اسری + از حجره مکه تا باقصه + از شوق هوای پای پوست + زفته دل سنگ صخره
از جا + بر بام سپهر لایحه از شام + تا صبح براق سدره چیا + جبرئیل ز سرعت رکابت + دامانده نشسته
پای بر جا + تو تاج بقدر رای نهاده + بر تارک لاسکان ز بطحا + در بزم وصال دوست خورده + می از قبح
دنی ندلی + از صحن فضائی قاب تو سین + زفته بجزم سراسر ادنی + از شوق وصال ذوق مستی + هدم
بار فیق اعلی + هست آمده تا بر ذره محشر + از جام خیال حق تعالی + دیده همرازهای نهان + در جام جهان
بنمائی پیدا اشارت ای درویش خرم و شکیست عالمیان بواسطه و خیر است یکی کثرت حصیت و دیگری
قلت طاعت حضرت خداوندی جل و علا لیکال حمیت جناب محمد صلی الله علیه و سلم مرتبه شفاعت در روز

تجارت کرامت فرماید تا مسکینان امت و غمگینان با نعمت ازین هر دو نعمت نجات یابند و از برای ما چون و
 امر شایسته بشود اما کثرت **معصیت** نقلست که در روز سحره فرعون مبتلا و هزار خرد و سحر آورده بودند
 بقصد آنکه بر روی علیه السلام افتد اینده تویی عصا ملقوف یا فلکون را از دست و نزع عید و فاذا هی لعن ابن مسبین بگفتند
 بطرفه العینی نابود گردانید چون دولت نوبت محمدی صلی الله علیه و سلم درسد و آن روز قیامتست که خدیجه
 هزار زلالت و سفوات و معاصی از دوانی و قواصی است در فضا می صحرائی حرصات بظهور آید و خواج ما
 صلی الله علیه و سلم دست شفاعت بگشاید تو خود دانی که اثر شفاعت معطفه صلی الله علیه و سلم هر اثر نبوت است
 و زانای معاصی است از اثر عصا در انسانی سحر سحره فرعون آنجا بیک اشارت عصا هفتاد هزار خرد و
 سحر ساحران نابود شد و همه ساحران بگنجت و سحر گشتند اینجا اگر بیک شفاعت محمدی علیه الصلوٰه و السلام
 و عنایت احدی جل و علا گمان است مغفور و سعی ایشان مشکو گردد و عجب با **ما قلت طاعت**
 نقلست که در شب معراج چون پنجاه وقت نماز بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم امتنان بر پنج وقت باز آمد چنانچه در کتب
 خود مرقوم رقم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی بخاطر مبارکست گذشت که اگر خفت در عت
 و خدمت پدید آید یا در ثواب او نیز تخفیف خواهد بود و خطاب آنکه ای محمد صلی الله علیه و سلم بجلال
 قدرت ما که پنج وقت نماز را از شکستگان است توبه پنجاه وقت قبول کردیم خدمت در خوردن ایشان
 و مزه در خوردن ما تو خاطر مستغول بدارتا چندین آورده اند که روزی خواج علیه الصلوٰه و السلام با یاران پنج
 تن از فقرا و صحابه تشریف آورده بود و آن غریز قرص جوینی بنظر خواج دیاران کشید خواج چون طعام
 اندک دیاران فراوان دیدند آن قرص در سایه دست مبارک داشت روایت است که هشتاد کس از
 یاران از آن قرص سیر گشتند و هنوز از آن چیزی باقی بود غریزین فرود اطاعت اولین آخرین در نظر
 جناب قدس الهی قرص جوینی نیمی نتواند بود امر در بدست حق پرست محمدی صلی الله علیه و سلم این همه
 یکن و برکت و در قرص جوینی پدید می آید اگر فردا در سایه شرف شفاعت محمدی صلی الله علیه و سلم
 برکتی و سعادت قرین اعمال امتش گردانند تا عمل کمترین بنده ازین است بر اعمال بسیاری از ازم
 سالفه حاج آید چه عجب ای که ای محمدی نعمت خواهد تو میگویم و سبحان بوستان فضا نملش می بوی
 آنچه میدانی که محمد صلی الله علیه و سلم کیت محمد حق را طیب و خلق را شفیع محمد مهدی کیت مشتاقان
 حضرت را صیبی و در دستان غفلت را طیبی محمد کیت شهر شریعت را شایه ای با جطر لغتند

حقیقت را با همی محمد اکبیر است عجزاره عنصوات امت شهسوار عنصوات قیامت محمد اکبیر است بنده نیکو سرشته
یا آدم صفتی در انجمن چون بهشتی محمد اکبیر است سر تا بقدم قالب عالم در روحی و کشتی بوالمن عاشق از انوش
محمد اکبیر است شام خون شام محنت را خلیلی در گم شدگان بودی نامرادی را خلیلی محمد اکبیر است بر عصا
است جلیبی و بر طور نور تربت کلیمی محمد اکبیر است در عالم روحانیت مسیحی بر بنبر رسالت اصالت شیرین
زبان فصیحی محمد اکبیر است شب تیزی اشک بیزی شفیع است در روز دستخیزی یعنی با حیاتی صفتی مصطفی
بیت اسی صبح صادقان رخ زیبای مصطفی + آینه سکنده آب حیات خضر + نوحه جبین لعل شکر خانه
مصطفی + معراج انبیا و شب قدر و صفیا + گیسوی روز پوش قرسای مصطفی + ادریس کج معارف است لب
عشقه بین منطق گویای مصطفی + عیسه که دیر در اعر علوی مقام است + شد پرده دار فرود علیانی مصطفی +
بر زنده دنی فندی کشیده است + ایوان بارگاه علی سحلابی مصطفی + از جام روح پرور مانع نگشته
آهوی چشم دلکش شهبالی مصطفی + خیاط کارخانه لولاک درخته + پیراهن این بیت ببالای مصطفی +
شمس قرمکه لؤلؤمدیای افسه اند + از روی مهر آنده لالای مصطفی + قرص قرمشکته برین ان
وقت صلابی حجزه ایمان مصطفی + گل الجواهر ملک و توتیای روح + دانی که چیت ناک کفت
مصطفی + روح القدس که آیت قربت نشان او است + تا صغر درک پایه ادنی مصطفی + جو جگر گدایی
در که او شو که جبرئیل + شد با کمال مرتبه مولای مصطفی + علی الله علیه وسلم فراده شرفا اگر اما ندیده
که در زمان نبی اسرائیل فاجری بود بنایت شوریده روز گاری مدت دو بیت سال در مشق و فخر گذراند
و با نواع ظلم و فساد و صنوف مشق و عناد و نسبت با افراد عباد و تعدی از حد برده در انشای اینحال ملک
بعض روح او آمد و او را آلوده و با نواع معاصی فرسوده از عالم میرون بر مردم بهوت وی این شاست
بسیار نمودند و شکر گذاری در تصدق و حدنگاری می افزودند بعد از آن پاسی وی گرفته در مزایه از
مرا ییل نبی اسرائیل بودند و احتند اخطا طرا از اندیشه آن باز پرداختند جبرئیل امین از نزد حضرت رب العالمین
جبل و علا در رسید و موسی علیه السلام پیغام رسانید که ای موسی حق تعالی سلام میفرستد و بعد از سلام
سیفر ماید که دستت از دوستان ما از دینی نقل کرده و دشمنان ادرا بکنار کنائسه نبی اسرائیل افکنده
برود او را از آن خریله بیرون آر و کفین بچشمه حق نموده نبی اسرائیل را بنحاز اولالت نماهی تا بیکت
او مغضوب و مقبول گردند موسی علیه السلام بفرمان الهی جبل و علا را بان مزبله در آمد چون نظرش بر آن بیجا

افتاد دانست که جهان فاجراست که مدت دروایت سال مضیق و فخور گذرانیده تخریب گشت اما چون ما موی بود
 بفرمان قیام نمود بعد از آن از جناب س الهمی استفسار حال و نمود حق سبحانه و تعالی بوی وحی کرد که ای شی
 آنچه بندگان من از معاصی بری ادبی او دیده و دانسته اند صد چند است اما یک روز در توبه ریت گماهی
 و آنچه نعت محمد آخر الزمان صلی الله علیه و سلم دیدم محمدی در دل من بکعبه تا آن رتق که بروی نام محمد
 صلی الله علیه و سلم قوم بود بر روی مالید تا برکت آن حرمت داشت که آن دو بیست ساله او را بیامیزیم
 و او را از بند سقریان خود گردانیدیم ای گدای محمدی صلی الله علیه و سلم صفت خواهد نمود منی مشغول می شود
 فهد و سجت تحفه سلوات بر روح بر فتوح انحضرت نثار کن و بگوی سلی الله علیه و سلم بار رسول الله است
 السادس اللهم صل على محمد بنی الرحمة و شفیع الامه و کاشف الغمه محمد صلی الله علیه و سلم انی بربکم
 ای صد هزاران هزار صلوات را کیات و تحف سحیات ساسیات بروح نازنین حضرت سید المرسلین و جان
 البینین باه فلک سیادت خورشید سپهر سعادت را سحر ریاحین سعادت فاحه را سحر ساهت سیاح جان
 تحقیق سپاه میدان توفیق عنقای قاف قربت شهباز آشیان عزت سفیر محالک ملکوت و سیر ملک
 جبروت عین بجز احدی یا قوت معدن سرمدی هایل بین امانت سمن چمن ریانت آناه رخ صنوبر تندر
 آن عطار و فطنت خورشید خدا آن کیوان مقدار ششتری پیکر آن زهره دید از زهر اذخر مصاصت سب
 گفت بنیاد آدم بین المار و الطین نازنین چار با لش و ما ارسانا که لا رحمة للعالمین بیت ای رحمت
 عالمین که رحمت از دست به عصیان از ما چنانکه عصمت از دست به لطف بکن و روی گردان از ما
 چون پستی عاصیان است از دست به آن خواهد که آفتاب فریض از مشرق منیش ریخاید الا بخر یک نازنا
 جو و جو داد و گوی ز زمین این گردون نیلگون در میدان کن فیکون گردان نشد جز برای حصول جان انجلیج
 رکوع و سجود و ماه گردون پجای پای ضیای عالم آرائی بر بالائی این مهد مهد جهان فرسائی نهاد
 الا بر صد بانی از مشه و اوقات او فرشیب جمشید آسای فلک بیبائی مرسله بواقیت نور و شعیب و هر نعم
 بر شعشعه کثیره الاستفعا در بر نیکنند جز برای مشعله داری محراب طاعات و صومعه مناجات او بر سعادت پاید
 و بنینا تو فکرم سبعا شد از ادر حیطه قبه فلک طلسم سایه فندیل سدرس فلک البروج و تدرن من نهاد الا بر
 مروج شب مخرج او فرانس سفروش بساط مقدوس این بساط بیسطه منور چون بساط بطنون منی منزه
 میزون و ملون بالوان گوناگون گسترانیدند الا چه تحصیل باسحتاج ارباب احتیاج او بسیت ای نوسلطان

ملک بود + همه عالم طفیل تو مقصود + مرکز محور وجود توئی + که بتو قائم است هر موجود + اول و آخری
 بجان بن + ظاهر و باطنی بحسنت وجود + مبدات از کجا است منتهی بد + منتها از کجا است یک بود +
 زاوت نام از آن محمد شد + کاست راست عاقبت محمود + که ملک سر کشد ز خدمت تو + همچو ایندیش شود
 مردود + شده جام جهان نمای دلت + منظر اسم و شاید شود + جام جانست زود و صیقل عشق + از
 برائی ظهور یورشهود + تا نموده ز جام هستی تو + هر چه بود دست و دست و خواهد بود + میفرستند معین بخند
 تو + صد هزاران در دنا معدود + دارم امید که شفاعت تو + حق تعالی زمین شود خوشنود + سلیمان
 علیه السلام در ابتدای کار بعد از ارادت درخواست ربیب لی ملک از نامه مملکت بدست نیاز مند
 باز دادند در میان کار بحسنت بازخواست و التینا علی که سید جدا گرفتار کردند و باخرانی اجبت حبیب
 مبتلا گردانیدند آری سلیمان علیه السلام نیاز مند بود چون از در خواست در آمد بر چندین عقیده بود
 گذر بایست کرد اما خواجده ما صلی الله علیه و سلم چون از زمین اسری بعد لیدل بود در مقام سبده مملکت هر دو جهان
 بروی عرض کردند او یکوشه چشم هست از ناز و کرشمه هیچ یک باز نگار نیست لاجرم مقصود در جهانی بی حجت
 جهانیا نشن در کنار او نهادند که تقدیر ای من آیات رب الکبری + یا خیر معیشت الی خیر عالم + دارم موجودا
 تو از آدم + و یا خیر منسوب الی خیر عشر + و یا خیر فرج من فزاید هشتم + و یا خیر من صلی و صام ربی + و لم
 یخش الرجوع الی الله لایم + و جاهد فی الکفار حق جهاده + بطحن و ضرب بالفتو العوام ارم + فیکفیک سول
 المکت مدحتی + کنظم من المرغان فی کف ناظم + و انت الذی برخواست شفاعت عنده + و شلک من ریجی
 العظام + نام آن سیدی سیکویم که مقصود وجود هزاره عالم او بود اگر آدم بود متابع دم بود اگر ادریس بود
 صفت تدریس ستیفند لا و نعم او بود اگر نوح بود در طلاطم تالیح امواج کشتی بان خیل چشم او بود اگر ابراهیم بود
 سالار خان جو و گرم او بود اگر اسمعیل بود در زیر تیغ تسلیم مسلم او بود اگر اسحاق بود مشتاق دیدار حنتم او بود اگر
 یعقوب مروب بود مستکف بیت الاحزان اندوه غم او بود اگر یوسف بی تاسف بود بر تخت بخت و مقصر
 شاد و خرم بود اگر موسی کلیم بود بر طبع زمینا ندیم حریم او بود اگر داود بود قوال باز و پوره ساز و نواز
 نعم او بود اگر سلیمان بود بر شاد روان عزت صاحب لوا و عامل عالی علم او بود اگر یونس بود غریق خضم
 احب ان نعم او بود اگر اسکندر بود در طلب سال و سرگشته بود ادبی انوار نطق او بود اگر لقمان بود قهر خوار
 خان علوم حکم او بود اگر یحیی بود از ذوق وصال مشوق جمال باطن غم دیده چشم او بود اگر عیسی بود پیشتر قدم

موافقت قدم بود اگر جبرائیل بود در حرم حرم راز پیغام گذار و محرم او بود اگر میکائیل بود در مقام بنا جات بود
 حاجات بندم او بود اگر اسرافیل بود در دستار علم لوج و کمان و سر بہ طلقم او بود اگر عزرائیل بود در فریق
 شفیق سوره و ماتم او بود اگر ملک بود عزیز و مکرم او بود اگر فلک بود عزیز و گون طارم او بود اگر لوج بود سنجہ
 صحیفہ شجرہ المداد شجرہ قلم او بود اگر قلم بود طغرانیس منشور بدین کم او بود اگر لوسی بود اگر بالمش ضمیر مہر سکا
 ہم او بود اگر عرش مجید بود اور جهان خانہ کرم خان سید و شہت پایہ اعظم او بود اگر بہشت بود مژدہ فتم
 او بود اگر زانو او بود خرنوبان خزان ام او بود اگر دوزخ بود زندان شمنان او بود اگر بوستان ایم بود از برای
 روستان او بود اگر مالک بود مسلمان ندان جنم او بود اگر دران بود بام جرم او بود اگر گل جان بود تہ مہم او بود
 اگر بحر بود قطرہ از شجاعت شہنشاہ او بود اگر بر بود زرہ از برکات مقدم او بود اگر زمان بود زمین کان کین اقبال
 غلام خدمت او بود اگر سعید مسکین بود بندہ افکنندہ بی دینار و درہم او بود بیت عالم نمی از شجرہ سحر کرم
 اوست + او کف ناک کی ز غبار قدم اوست + عیس کی چو خورشید ز ندیمہ بر افلاک + در آرزوی سایہ عالی علم اوست
 در در شکر بچہ نماند ال و بد درایت کہ صد بحر بنیان در شکم اوست + ہر سنبہ کہ در حفظ آزادی دوزخ + آن بندہ
 غلام و می آن شطرتم اوست + ہر شادی جهان کردندی ختم اوست + دانت کہ شادی جہانی بغم اوست + چون
 دید کہ نیکی تو کم بود بدی بدیش زمین اسطہ دانم کہ ختم بدیش کم اوست + جانم کہ طہد ہر نفس از بہر وہا اوست + تونو
 برون آمدن دم بدم اوست + داریم امید کی کہ نہ پستند مجاہد + تقصیر سعینی کہ بنا بر کرم اوست الشیخ السیاح
 انجات بخت شہیم صلوات بسجرات بخت شہیم شجیات کہ از بہت یا ضل قدس و مشرب حیاض انس شام دل جان
 را محط و دماغ روح دروان را منجر گرداند نشانم قدم نور و شہد معطر صدر بزرگوار نقلین بزرگوار خافقین
 مصلیٰ مجاہد تہلتین خلاصہ کاف و نون کونین ندیم حریم حرمین طائف مصاف علمین مقصد وجود جانین
 منصور مدوح بدر چنین صاحب اسرار ایوان فرقدین چاک سوار میدان تاب تو سین منور زعفران یا ضل
 معلم کلن ارشاد عمیرین بد عالمی حسن حسین نیک بخت والی تخت ہل تر بصون بنا احدی الحسنین بہت
 ای ختم رسول شاہ کونین توشی + ہر دو جہان در بحرین توشی + ہر شرب ملک از فلک زمین بوس کند + شاہ شہ
 تخت تاب تو سین توشی + نام سید میگویی کہ بہت عالم و بد بہ ان شد صطفی آدم ہمایمن نور اوست
 کموز رموز سبب لیل اولیاد اشارت بشارت و شخدا شد بر اسم غیللا برکت حضور اوست بسالت رسالت
 نوح و غریب عجایب یسا لونک عن الروح لمعہ از انوار فضائل دست تسلیم بانعلیم یعنی دلبری مسلما تسلیم

و تکلیم باکریم و کلمه الله موسی تکلیما شمه از انار شامل اوست تکلیف تعریف سنن فرض و تشریف تنلیف
یا داد و اناجعلناک خلیفته فی الارض خوشه از خرمن بر اوست باج سراج لطف قهر و مباح در و اج و
سلیمان الریح عدو ما شهر در و اجها شهر نوشته از سفر سر اوست سر سر دل سونته را سلام ذکر با و عده
انما بشکر بغلام همه از انعام محمد است تلقین بر اصواب بخطاب بی سحی خذ الکتاب از غره شجره
اکرام محمد است صلوات الله علیه سلم اظهار روز حج الحجی من المیت یخرج المیت من الحجی و اظهار عجاز
یا عیسی انی تنویک در افک الی و روی از بوستان و گلی از گلستان محمد است صلوات الله علیه سلم
و علی جمیع المانیار و المرسلین سر در سینئه هر بنی دوی و نور سیکینه ابو بکر و عمر و عثمان علی رضی الله
عنهم از نور ایمان محمد است صلوات الله علیه سلم بیت ای گهر تاج فرستادگان باج ده گوهر آزادگان
هر چیز بیگانه خیل تواند جمله درین خایه طفیل تواند اول بیت ار چه بنام تو بست نام تو چون قاید
آخر نشست و گوی قوی بازل ساختند و وصف میدان دل انداختند آدم نو عهد در آمد پیش
تا برد آن گوی سچ بجان خویش با گزین چون بی خوشه رفت کوی فرودمانه و فر او شته رفت
که لب تشنه بر بار سید چشمه فلط کرده بطونان رسید جهد بر اسم جوری او فتاد و نیم ره آمد و
بجای او فتاد خود دل او نفس تنگ است در خور این نعمه کم آنگ داشت داشت سلیمان
او بغور نگاه ملک او دوده بخت این کلاه موسی ازین جامه تپی دید دست شیشه کیه پای ازلی
مختره سیما چون فلک ساز گشت بهر قد دست ز فلک باز گشت هم تو بنوطح در انداختی سایه برین کار
بر انداختی مهر شد این نامه عنوان تو ختم شد این خطبه بدوران تو نعمت که چون یعقوب علیه
الصلوة و السلام بهمانت فراق لبه آمد و نوبت وصال لبه رسید متعاقبان خود را جمع کرد بر دایستی نهاد
نفر بودند و بر دایستی و بر دایستی چهار صد و بجانب معسر فرستادند چون میان ایشان بر مصر
منزل آمدند و آنرا بمصر فرستادند تا یوسف را علیه الصلوة و السلام از آمدن پدر و برادران خبر کنند یوسف
فرمود تا معسر را این بستند و تمامی لشکر را راستی استقبال یعقوب و اولاد او ببردن آمدند چون
افتاب عهد لاجوردی زردین طناب علام نور بزرنگ ظهور نصیب فرمود لشکر یوسف علیه السلام نهاد
نوح گشته بر نوحی و دوزار سوار صبح ببردن آمدند یعقوب علیه الصلوة و السلام بر بالائی پشته بر آمدند
و سپاه یوسف علیه السلام بوقت حوق از پیش روی می گذشتند و شتران و شترگاری بجای آوردند تا یوسف

علیه السلام از دور پیدایش بر عماری مرصع نشسته و علماء و حکما مصر بر چپ راست وی صف بر کشیدند چون
از دور نظر دمی بر یعقوب و اشباح او افتاد از عماری زنگاری خود را فرود انداخت و بر روی خاک
خلطان خود را بقدم پدر رسانید و چون یعقوب را ملاقات فرزند روی نمود و ازین در خاک غنطیدن گرفت
تا هر دو بیکدیگر رسیدند دست در گردن یکدیگر در آوردند و از هوش بشدند تا گویند مقرب پنج ساعت یعقوب
علیه السلام از هوش فتنه بود آن وقت که ایشان دست در گردن یکدیگر به هوش گشته بودند ملائکه ملائکه
و کرویسان عالم بالا بنظر آید ایشان سر از دپچه های قلعه طلعی رنگ سموات و شرفات عرفات جنات برز
گرفته تفریح این اوششاق مجوس را وین فراق می نمودند و جبرئیل علیه السلام با هفتاد هزار فرشته با طبعها
نثار از کنوز دارالقرار بر فرق ایشان می پاشیدند غلغله در میان مقرران افتاد و دلوله رویان کرویسان
پدید آمد حوریان بر کنگرهای بهشت صف بر کشیده و رضوان بر در جنت انگشت حیرت بندان گرفته بچش
قدس الهی جل و علا بنالیدند که خداوند ایچیکس را با کسی این نوع محبت باشد که امر از یعقوب را با یوسف
هست علیه السلام فرمان بدعزت و جلال من که مرا با هر یک از امتان پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیه
که محمد است هفتاد برابر این دوستی باشد که امر از یعقوب را با یوسف است علیهما السلام القصه چون
یعقوب علیه السلام بمصر آمد یوسف تمامی خلایق مسرور و مسرور جمع کرد و بر منبری بر آمد و خطبه بلخ
سخاوت و پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم صلواته فرستاد بعد از آن گفت ای اهل مصر شما کیانید گفتند ما بنده
تو ای یوسف گفت علیه السلام همه بداند که این پیغمبر برگزیده و این نور هر دو دیده یعنی یعقوب علیه السلام
پدر من است و این من ز زندان برادران من اند و من همه شما را بجز من این
شیخ که در پای هنر من است آزاد کرد و همسر یوز از اهل مصر بر آمد و حسرت
و کنت یعقوب علیه السلام پیش یوسف بر ایشان ظاهر و همین گشت که چون صبح قیامت بدست
اعلام ز رفعت آفتاب را چون علامه اصحاب سحاب همسپیند و مقبهای اجسام این تبهائی لاجوردی
بگیرند و میدان استغنا بنگ بی نیازی در هم شکنند و صلوات مناصل این کرده خاک را بصیحه سپهنگ گل
بنظر من الا صیحه واحده بندازند جدا گردانند انکلا طرائق جلالت را از روانی فتنه اصی با قدم نواصی گرفته
به نشانی عورات حاضر گردانند درین عین جبرئیل امین صلواته علیه است دست حضرت سید المرسلین
را صلی الله علیه وسلم گرفته دست چپ آنحضرت را میکشاید گرفته و آنحضرت را بمقام محمود بزند و منبری از نور پند

خواجه ابراهیم صلی الله علیه و سلم بر آن منبر برآورد بعد از آن خطاب رب الارباب جل ذکرة در رسد که یا ابراهیم
 من انتم و لمن انتم ای اهل عصمت شما کیستید و از آن کیستید گویند خداوند ما همه بنده گان تو ایم و آفریده
 و طبع فرمان تو فرمان آمد که اعتقاد بجز نبی از نبی الامی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم شمارا بحرمت این پیغمبر بگردانید
 از او کردم مستوجب درجات جنت گردانیدم بحیث روز قیامت چو لو کرده نشتر بهر شفاعت تو در آنی
 بختی به از پی آمرزش یک مشت خاک که بکشتا تا تو بختند پاک چون بکشتای نظر محمت به بستند
 رایش ال از محمت که لب بکشتا و همه را شاد کن + بنده خود خوان پس آزاد کن + چون تو شفیع کنی بخت
 کند + حق چه کند جز که اطاعت کند + از کرمت حاجت چندین گدای + هم تو طلبتا تو بختند خدا نعمت
 الثامن بهترین لطیفه که صحائف اعمال بر آن آراسته گردد و خوشترین زیوری که عرائس فعالان این سیر بر آن
 باشد بعد از حمد و ثنای الهی صلوات و تحیات حضرت رسالت پناهی است صلی الله علیه و سلم با نفس نزار نزار
 صلواته از کلمات و تحیات ساسیات شمار و زنده میمون و خطیره هجا یون آن روز در با عین ساسات نگلده
 بسایین بسالت فضل مکن نمیکند دولت نصرت یقین ملت در صدق شرف مشیت گوهر معدن مخزن سعیت
 آفتاب نهم بحر یقین آفتاب جهان تاب فلک ان الثقلین قره العین اوم و آدمیان دره التاج عالم در
 عالمیان نقطه دایره منه بد او الیه یعود مرکز محور ان ربی رحیم و دور و بر که بادیه جهد و طلب سماک او ویر
 وجد و طرب عباد و مهد وجود جلاده شهنشاه شود نور چراغ معیش نور ماغ آفرینش بلبل گلزار و سبج باغش
 و الابکار صلصل اشجار و استغفرین با الاسما مقبول بارگاه آله حضرت بانصرت محمد رسول الله صلی الله
 علیه و سلم بیست هر دل که ز سر معرفت آگاه است + با بدرقه عنایتش همراست + نور یکزه آله الا الله
 است + تا بان محمد رسول الله است + آن شهسوار یکه که در سم لال دلالتش کمال الجواهر چشم حور و عین است
 صدوت خلق بلبل بلاش حرز انوار و اوجان کرام الکاتبین است تقسیم تبسم در غر برق آسای انسان
 منسحق نخچه و لبائی تنگ دلانست ترنم تعلم زبان بی زبان او که صدائی ندای ان هو الا وحی یوحی است
 صغیر صغیر نظیر اسرار و در انشا و گان است سر سبز ما زاغ البصر میل الم ترالی ربک در دیده ادبش کشیده مشاف
 و نایب قدم زکس طری چشمش انبظارت کمال الجواهر ملاحظت بیاراسته دایه تائید بنفشه جعد مشک بوئش را
 ایضا لیه دلیل او اسبی اندوده قابله اقبال کلاب الم شیح لک صدر کسینه با سکنیه اورا که گنجینه دیدنی
 ای عبده ما وحی است از غل و کینه پاک فروخته اراده فرق مهارکش را بعصا بلعمرک بیاراسته عنایت

از لیه قد و قامت چالاک اورا بخلعت نشریف لولاک مشرف ساخته بیعت امی خلعت قامت تو
 لولاک + وی سده بارگاهت افلاک + گل را که بکج هست مشهور + از رشک رخ تو پیرهن چاک +
 در کینفس از فلک گذشته + احسنت زهی سوار چالاک + شد رایت اشکرت فتحناک + گفت آیت نصرت
 کفیناک + فردا نشود خلاص امروز + هر که در شفاعتت بود شاک + نقلت که چون موسی علیه السلام طلب
 آب مدین رسید پناه بسایه درختی برد قومی را دید که از برای گو سفندان خود از چاه مدین آب میکشیدند
 نظر کرد دختران شعیب را دید علیه السلام در گوشه شجر ایستاد و در انتظار آنکه از بقیه آب اهل مدین گو سفندان
 نیز آید پس موسی علیه السلام برخواست و دست خصمت از استین نبوت بیرون آورد و دلوهای چاه آب
 برگشید و مواشی ایشان را آب داد این بدان ماند که چون در قیامت شود و متقیان را جزای حق بر زبان
 سوار بچنانب بهشت میبردند که یوم نحشر المتقین الی الرحمن فذابون متیان ان للمتقین مغارا کون دولت ایشان
 میگویند منتر بان طر تو اگو گویان ایشان را بسرا بوستان جنت میبردند عاصیان بی سرمایه تیر در عشا
 قیامت برمانند خواجه علیه الصلوٰه و السلام در سایه شجره عسی ان یجیک ربک مقاما محمودا زشته گاه چشمه
 برعاریچ ایشان عاصیان افتد بسر بر که رحمت آید در سن سون بعطیک ربک فترضی را بر دوش شفاعت
 شفاعتی اهل الکبارین امتی بر بندد و بر برکت عنایت فرد گذارد و بقوت بالمومنین را در رحیم پر کشد
 و عصا ت را سیر آب مغفرت گرداند اللهم ارز قنا بفسلک بیعت یارب جو بالین لحد خواب شوم
 بیدار بر رسول اصحاب شوم + لب تشنه در بحر ای قیامت آیم + از برکت رحمت تو سیراب شوم + هیچ میدک
 که محبت گیت محمد با شاه هر دو سر ایشبت و پناه هر فقیر زنی نوا خلاصه هر ده هزار عالم محمد بود سلاله اولاد او
 محمد بود بلکه سعادت آدم نبیجه ابوت محمد بود صلی الله علیه و سلم سیادت شینت وسیله نبوت محمد بود صلی الله علیه
 و سلم دولت گشتی نوح نمونه از نجات محمد بود صلی الله علیه و سلم سلوت ابراهیم شمه از خلعت محمد بود تخت
 سلیمان که کوبید از سلطنت محمد بود صدق امیل الموم از صداقت محمد بود صلی الله علیه و سلم حسن پوسف الموم از صبا
 محمد بود صلی الله علیه و سلم صبر ابوب زده از صحت محمد بود صلی الله علیه و سلم شکر داد و نغمه از لغت محمد بود تخت
 سکا که در بدنه از شوکت محمد بود مکه امت موسی بایه از قربت محمد بود وزارت کارون بایه از قربت محمد بود در
 اقصان فدیگی از وفات رحمت محمد بود جوشش مردان مسلکی از مآثر محبت محمد بود صلی الله علیه و سلم عصمت
 سایه از عفت محمد بود رفعت عیسی بایه فرومایه از منسرت محمد بود صلی الله علیه و سلم علی جمیع الانبیاء و المرسلین

ابو بکر صدیق خاکنشینان محمد بود عمر فاروق خوشه چین خرمین ایمان محمد بود عثمان عفان طفیلی خان احسان
 محمد بود علی مرتضی قطره مطهره از عمان محمد بود فاطمه بطول زهره ارثه از بوستان محمد بود حسن حسین دو گدسته
 از کلبستان محمد بود هر یک از مهاجر و انصار رضوان تعالی علیهم اجمعین از زمره ملازمان محمد بود هر فردی از
 صلی و ابرار از جمله متابعان محمد بود صلی الله علیه و سلم جبرائیل امین بیک نیک بی محمد بود اسرافیل جبرئیل
 جهام می محمد بود میکائیل کیال کسل محمد بود صلی الله علیه و سلم عزرائیل جلا ذیل محمد بود صلی الله علیه و سلم
 قرآن منشور در بیخ و در بیخ محمد بود کلمه شهادت تیغ بی در بیخ محمد بود طهارت سر از خیت تیره محمد بود صلی الله
 علیه و سلم نماز در هنگام نیازه غمزه محمد بود آه سحر گانه نیر محمد بود در گریه از ترس گناه صغیر محمد بود صوم از ماستوی
 سپهر محمد بود در مجلس شب سوری سفر محمد بود ملائکه ملا علی سپاه محمد بود وحی سبحانه و تعالی پناه محمد بود صلی الله
 و سلم و علی جمیع الانبیاء و اولیاده و اصحابه اجمعین سمیت در دایره جو کر و منزل جانان محمد + صد در کشتاد و در آل
 جان محمد + ما بلبلیم نالان در گلستان احمد + مالو لویم در جهان عمان با محمد + مستغرق گناهییم بر چند عدد از
 پزیره چون گناییم ماران با محمد + از در زخم عصیان باز چه غم چو سازد + از سر هم شفاعت در بان با محمد +
 ما طالب اسم بر دین به مصطفی ایم + بر در گش گداییم سلطان با محمد + از اتان بگیر ما آیدیم بر سر + و آزا که نیت
 با در بر بان با محمد + ای آب گل سرودی دای جان دل درودی + تا بشنود بشیر لب عفان با محمد + در باغ و
 بوستانم دیگر سخنان معینی + با غم بست قرآن لبان با محمد + نقلت که نظام الملک ملازمی بود محمد نام
 او را از خواجہ قری بود که از جمله ملازمان بان ممتاز بود و اب خواجه آن بود که چون از وی راضی بودی او را
 با اسم او خواندی و چون خاطر خواجه از دستالم بودی گفتی یا غلام چنین کن چنان کن بدت باین منوال گدشته
 بود محمد در استر ضار خاطر خواجه کوشش بسیار مینمود اتفاقاً روزی خواجه از خانه بیرون آمد و محمد را بنام آورد
 محمد متفکر شد که از وی چه جریمه بوجود آمده خواجه بنامش نمی تواند چون صحبت خاص شد با فلان نهاداری محمد
 بنیاز مندی پیش آمد و استفسار تقصیر خویش نمود خواجه فرمود که ای محمد نفرت بخاطر راه مده که هیچ جریمه از تو
 بصدور نده پیوسته در زبانم سلام از آن خواندم که من آن زمان باب محتاج داشتم نخواستم که در آن حال نام محمد
 بر زبان رانم که در عین جنابت نام آنحضرت بر زبان راندن ترک ادب بدم ای در دیش رفتیکه نبیده چنان
 روانیدار که نام محمد صلی الله علیه و سلم در عین جنابت بر زبانش رود حق تعالی کی رود او را در که است جز
 او را با مشرکان نجس طینت انما المشرکین نجس در دوزخ قرن گرداند ای در دیش سوخته نعم اند وقت که در ایما

و توحید را با لباس اخلاص غنچه و خانه اول سینه را بملکنه لاله الا الله از خشک خشک شکر و شهابت
رفته و بیوعز اسم در کلام مجید و فرقان حمید بشارت بشارت عذرا و گفته که در بیشتر المؤمنین بان ایمن
فضل اکبر اگر رحمت الهی جل و علا و شفاعت حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و سلم فراد از بیم و حیرت و عذاب
ایم بر ماند از گرم خند وندی چه عجب آورده اند که آنروز که ابوطالب بخواستگاری خود بخوانون رضی
عنه از در توبه بن نازل آمد و عقد کلاخ میان او و خواجه کائنات صلی الله علیه و سلم منعقد گشت خدیجه را
کنیز نماند غلامان بسیار بودند همه الجقههای تارا از درم و دینار بدست داد تا چون حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم در آمد برفی سبک نشننا کند چون بفرمان عمل نمودند همه را بیدار حضرت سید ابرار صلوات الله
و سلامه علیه آرا کرد ای رویش عقدی میان بنده و کنیز کن حق تعالی میگرد و این بدوستی او چندین
از او میکند عقد محبتی که میان حق تعالی و حبیب و منعقد گشته اگر حق تعالی بدوسته او امتان داد از انتر
و در رخ آرا کند چه عجب با خود چنان گویم که عقد زوجیت میان خدیجه و حضرت محمدت صلی الله علیه و سلم
آزاد می بندگان میگردد اگر عقد محبت حق سبحانه و تعالی با بندگان خود بقتضای حکیم و بجهت سبب از او
ایشان کرد و چه عجب ما خود چنان گویم که خدیجه را با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم محبت بود و نظر بدید
و ناداری محمد نظر او آنچه داشت از مال منال ندای آن حضرت کرد اگر حضرت جلال احدیت جل و علا با نلاس
ناداری محمدت ان نظر کند و بی بی طاعتی و کم بقضاعتی رحمت و منفرت از ایشان باز ندارد و از گرم او عجب
نباشد **النعت التاسع** در و دبی غایت و تجت بی نهایت محروم هر قد سنوره و شهید معطر حضرت
رسالت منبع حلاکت چشم و چراغ عاشقان شمع جمع عارفان جلین تن سبان انیس کر و بیان در عان
در می آسمان احوال طوطی اشکر نمان ملاحظ عند لب گلستان فصاحت طائوس چنین سخن قدسین
عالم پر از عالم السن بلبل چمن صدق و حفا مصل کل گلشن چو در سخا صدر مسطور و سفا صخره صلی الله
علیه و سلم کافی نه البیت ای دوان در کستان مخلصه فراد از مباسن محمد چون به رسول هدایت
منزله که عاشبان بهشت است نام خواجه میگویی که قدر و منزلت او فردان بود شرح کمال بیخ او بر چند
گویم سعد چندان بود آن نازنین که حور حیره عصمت وجود است و فخر قبه دولت شهو او انی چه حور کلام
نماد ای سعد هزار حور از بهائی سبانش سر سیده ای صد هزاره نهاره بائی اعضا نش در هزاره اگر گویم قدرت
محمدی سر و آسا و خدیبت حسد انور احمد سے شهر آرا سنبهان عالم غیم گویند که قدس را یا سانش سر و

مناسبت و خدمت را با تائید شہر بہ شہر بہت اسی صد ہزار سرد و نوخواستہ از نظارت قدس خجل و اسی صد ہزار
شہر آراستہ از لطافت خدمت مترازل اگر گویم کچھ زبان بی زبان او بین بوستان ایمان بود و غنچہ کمان
بابرمان او چون گل در گلستان قرآن خندان بود نازک سائیدہ عرقانیم گویند اسی صد ہزار بلبل بوستان خست
و زبان ز بانس ہزار دستان گویا و اسی صد ہزار گل گلستان عباحت از نسیم نسیم عجب شہریم و ان قرآن جو نشتر
یو با بیعت محمد شہ لاجوردی سہریہ + کر و بہت ہستی عمارت پذیر + زمین فلک یک عباہر است + ارال تا بہ
کتابت سائیدہ آگہش + دلمار راہ در ویش ہسی زودہ + قدم ہر سر عرش کرسی زودہ + بجای کی کہ توسن برانکینختہ چنان
تا باک فروریختہ + زبانش یکی تیغ عالم پناہ + کرد حک شدہ نامہای سیاہ + ز گیسوی ہونانہ بویافتہ + گل از
روی او آبرویافتہ + وجودش زور بای رحمت نشان + کہ رحمت بر آن ابر دریا نشان + بحضرت کمربندہ
بر عزم کار + میانجی بآمرزش کردگار + کرم بین کرد احسان است پناہ + گنہ ماکنیم او بود و ضرر خواہ + نفع
ای بی سیکویم کہ در دیاخی کبر بای ذوات دوست و در شمار پرستی عظمی و علی صفات او اما در است کہ گفت
عنان قدرت چنین پاکیزہ بر ساطع حاصل قضا و قدر نہ انداختہ و در است کہ گفت سلطان حکمت بر سق آسمان
عزت پدید خجبتہ کوکب نورانی مشرب برداختہ بیعت ماہ در ہفتہ بیہ جمال + یافندہ از سبع شانی کمال +
مہرہ در شبنم پاک بازودہ + جمیع زہر شمشیر ہا لادودہ + از عرق نشان شاگوش وی + چشمہ نور شید کی قطر
نوری + شمع کبکہ از ان جان غمزدگان نور سرد و مہر و محبت اوست چراغ مظلم دل نام رسیدگان اطہار آنا
شفقت و دانفت اوست اما شمع و چہ شمع شمع کہ صد ہزار گلگنہ غم از نور مہر و محبت چون فنائی او عرقہ ہفت
طارم روشن چراغی و چہ چراغی چراغی کہ صد ہزار چراغ ماتم از نور شفقت و دانفت او چون گلستان خرم باغ
گلشن بیعت خاک ز لیلان شدہ گلشن تہو + چشم عزیزان شدہ روشن تہو + در صدن بیج بدست صفا + غنہ
بوی تو سایہ صبا + روزن جانستہ جو شود صبح تاب + فدہ بود عرش در آن آفتاب + کہ ز صبح آفتابہ
تتا و نور ز خاک زمین چندان دہ از زمین زمین از چہ + کینہ خاک نشین از چہ کینہ ترا قہر نورانی + شمع ترا ظل توجہ و انبیا
مبتدئہ جانہای غمگین عاصیان بسکین نوید امید شفاعت اوست و سوال لبائی نشانگان سزندگان آتش ذاق
جنت و ملاقات حضرت عزت بیکت مشااحت و دولت اطاعت اوست تبخجل ولی و جان عصاۃ خاۃ بی
بشارت او زودہ و سامندہ ہما سہ او با جاب پیام نجات و پیغام درجات جز با خبار اختیار او نشودہ + بیست
بہر شفیقہ جو ہر ما سب کر می + کہ ما نبود در سہمہ فاق غمی + کہ رنجہ گنی بہر شفاعت قدمی + کار ہر عاصیان

بسا ز می بد می ، گفتست که خواجه علیه الصلوٰه والسلام فرمود که شفاعت بر میان بند و نتاج کرامت بر بند
 در رسومات قیامت در آید چنانکه ما در فرزند را کم کرده باشد خزند خود چوید و در صحرائی قیامت است جویان
 استی استی گوید فرمان حضرت خدا و مدی جل و علی در رسد که یا محمد قدم استک للحساب ای محمد است خود از بر
 حساب پیش آن خواجه علیه الصلوٰه والسلام خلفار راشدین انصار و مهاجرین و شهدا و صدیقان و زما و عباد
 و مصلحان و مخلصان و مطیعان است خویش پیش بر در زمان آید که ای محمد مصلح آوردی عاصی کو مخلص آوردی
 سفلی نماز آوردی بی نماز و عالمان آوردی جاهلان کور و زده داران آوردی حرام خیزان کوفهان
 کافرین آوردی ظالمان مسلمان کنش که خواجه عالم صلی الله علیه و سلم گریان شود گوید الهی ما بنده اشنی بکر یک
 خداوند امن بگرم تو این گمان نداشتیم حق تعالی در یاید یا محمد لولا العتاب ما کان مع استک لحساب اگر نه
 مقصود عتاب و دستمانه باشد با است تو اقلیل و کثیر ایشان حساب نکنم گاه گاه بگیرم تا بدانی که چه کرده اند
 داده که در گذارم تا بدینی که چه میکنم بیست ای روی تو محراب انعمنا کان + وی دست تا بر یاید بر سر خاکی
 در روی که روزه سوی جنت با کان + جز تو که کند شفاعت بی با کان + مان که ای محمد می خوش وقت باش نقل
 که امیر المؤمنین علیه السلام بعد از فوت در واقعه دیدید پس بدیدند که ما فعل الله بک با تو حق تعالی چه کرد
 مرا بکنی بکنی بخشدند که از پیدا و کودکی زمانیده بودم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب اکرم الله وجهه پرسیدند که ما
 فعل الله بک گفت مرا از برای سوره چه آمد زیدند که اولین پیشوایین او را سخات داده بودم امام عظیم را پس بدیدند
 شفاعت کسی که باید بود او من بر سر قدم میر ساخته بودم جرائم من معفو و سودند و قیتکه شفاعت کجشک و در
 مکن ارکان اسلام را سخات در نعمت درجات ارزانی میداد اگر شفاعت احمدی و شهادت محمدی صلی الله علیه
 و سلم با فقیر ناآم زیده و غنا مان و گذرانیده بر رضا و لغای خود مشرف گردانند چه عجب بر سخات و دولت انبیا
 رسول علیهم الصلوٰه والسلام آن مشرف گشته بودند بیاسن محمدی صلی الله علیه و سلم حضرت جلال احدیت جل و علان
 محمد یان مسلم اشتی که آدم علیه السلام بدم قدم مسجد در آفتاب قناب علیه و هدی راه یافت ما محمد یان نیز بیگانه
 محبت محمدی صلی الله علیه و سلم دنبال قناب بیمان عوفان راه یافته ایم که اولنگ کتب فی علوم الایمان اگر فتح
 علیه السلام بصفار روح و بکار دل بجز از طوفان بی نور و فال نور در است و سلام و بر کلمات بند و سخات
 و استوت علی الجودی بواست که منجیناه و من معنی الفلک ما محمد یان نیز بنور نبوت محمدی صلی الله علیه و سلم از
 طوفان ننگ هوا بختران البین بسته ایم و دل نوید امید شفاعت محمدی صلی الله علیه و سلم بسته ایم که اناللسید

و شفیع الذنبین اگر خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه از دست بی رحمان این باینت آتش سرکش مال الله و
 سبحان یافت ما محمدیان نیز بسیار من محبت محمدی صلی الله علیه وسلم انشا الله العزیز از ضرر زهر شکر جهنم امان
 خواهم یافت که غضبها معنی من نار جهنم کنفیسبلا براسم من نار فرود اگر سوسی علیه السلام بجزین عصا وید بیضا
 قیطمان پلید و فرعونیان بدابسل ویل و لو وان غرقنا آل فرعون وانتم تنظرون ما محمدیان نیز بسیار من نور نبوت
 محمدی صلی الله علیه وسلم قیطمان ساوس فرعونیان هواجس از مسعوره و دبلده سجود خویش بیرون انده ایم که
 الا ان حرب الله هم الغالبون اگر عیسی علیه السلام بنفش قدسی دم ابنی سر دگازاجان داده دهر حه از وی ^{طلمسید}
 آن داد که و ابری لاکمه و الابره و احمی المونی باذن الله و محمدیان نیز بسیار من نور نبوت سرور فتوت محمدی
 الله علیه وسلم دل مرده و جان خمر مرده خود بجوای طسه محبت محمدی زنده کرده ایم فلننجینیه حیوای طینیه اگر حضرت
 محمد نیز صلوات الله وسلامه علیه در شب قربت کرامت سجاوه امانت خویش برزود و عرش افکند که دنی خند
 مکان قاف نوسین دادانی ما محمدیان نیز بسیار من متابعت محمدی صلی الله علیه وسلم هر نیم شب ^{مطایع}
 خویش در فضای رضای لاسکان می انگینم که الله یصعد الیکم الطیب العمل الصالح یرفعه سیئت زکات اگر در
 سیرین بالدارد + بده برگیر که جان عزم تماشا دارد + باز دل که شرف نصر ازل کرد و ز دل + باز پر و اکتفا
 میل با سخا دارد + دلم از صحن مهم گرفته سوی قاف قدیم + مسعوره با بین هموس سجت عنقا دارد + ^{مطایع}
 او کشدم جانب خرد + هم از تو سلسله عشق که با ما دارد + که بخود خواند و گاهی ز خودم می اند + ^{مطایع}
 با عاشق شیدا دارد + جشنش اندم بر صد پوده چنین جلوه گریست + دائمی از آن روزگار آن بهره جوید
 اگر چه از جای بردست و لیکن بخدا + که شب هر فرسیان دل با جا دارد + عاقبت چهره دل را رعیان ^{مطایع}
 هر که آینه زرنگار مصفا دارد + حسن آن یار چو خورشید بیدار است معین + محرم آنست که او بدو معنا و
 النعت العاشق اللهم عمل علی محمد سید الانبیاء و سندا الاصفیاء محمد صلی الله علیه وسلم و علی کله و حبه
 سلم نامید عالم میگویم با دسر و فقر اولاد آدم میکنم آن نور بخش انجم فلک در انجمن ملک آن کمال حجت
 سخن که اصل اللک آن غرض پیرای شرح الای آن زمین فرسائی آسمان بیامی شایع شهرت رحمت
 شایع سطر حقیقت تکلف فضا ل زبده معانی و امل سقت داس و فد نبوت بهندی همه فتوت
 هیط اسرار سبحان الذی اسرار صعد ایوان فی فتدی طیب بجان گناه انیس میداران سحر گاه ^{مطایع}
 سود بان درگاه حبیب پیروان فاتحونی بحبکم مسلم تعلیم فاعلم ان لا اله الا الله کرم تبرکیم و کنفی ^{مطایع}

شهید محمد رسول الله صیبت یک بسم تو صل صیاج آدم را نور + وز جاد تو هشت خلد را مایه سور + در سیم
 و اگر چهل لی دا ستور + در دل تو جاد کن عالم سمور + آن خواج که قدر بلند آسمان از زنت آستان فرقد
 سای اوستی بافت ساحت با فحمت زمین در زمان ابدیت سپاه با جاه عریض او شکلی بافت ماه از اشارت
 نیزه بسجده سخنانش چون ورق گلزار وطن گلزار سپهر نریب و جمال از دست نسیب با و شمال بنیداخت
 جهان تاب از نغمه غزه ماه زهر اش بسان نگرش خالش سر در نقاب غمچه فیروزه سمار پر سپایش در کشید غلام در آستان
 از زلف عبیر آسای عبیر فرسای او نموده شفق از شعله انوار او بر ز سار نور عروس فلک صبح نام نام معارف
 از آن یافت که بقلم نور مشهور طهور و زلفت هر چه رفت از آن گرفت که اجرام نیرات را بقفشاره نور او سرشت خیل
 ستارگان آسمان نبوت حاجت خواه ماه تابان فتوت او بودند انبیا و کرم جهان احسان خوان و هر چه دیده
 مایه پر فایده مرود او بودند صیبت گزین جهان هزار خیل اندر همه + اند بی آرزو و میلند همه + مقصود و محظوظ
 و باقی همه خلق + بر خان محمدی طغیانند همه + نسو اعزاز و ستایش آیت با در آیت و ایتیم لغو بهم در ملک
 و ستایش خطاب با عطاء و در از اتم صورت شرفش مطلع انوار و بیج و منبع انار فرج بود سنی لطیفش نیست
 شرفش بی شریف ما کان علی البنی من حجج بود در فراق او بر عاشقان تار یک تر از لیلیه راج بود شام صلا
 از طاعتان روشن تر از سراج و راج بود خاک راه اقدام سیمونش ر فرقی فرقدین نده انج بود و عده گاه و سال
 ذات بر کما با خداوند و جلالت خلق خاتم النبیین المعراج بود شعر با قدر فی حضرت القدس تعسح رسول الله
 المناصب منصب + با علی السماستی تکلم به و جبرئیل ناز و کجیب مغرب + بعزته مینا علی کل امت + و ملتنا فیها
 الینون ترغیب صیبت آنجا که جامی بست تو آنجا رسیده + هر چه او کسی ندید تو آنرا دیده + بیانی از تو
 وارد هر دیده و در که هست + که جمله بر سر آمده چون نور دیده + خود محض جمعی تو خطا باشد این که من + گویم
 رحمت خلق آفریده + کس از انبیا رسد کار ز و کند + که آنجا رسد که تو شب سر رسیده + ای عاشق جمال
 محمدی و ای طالب سال احمدی صلی الله علیه و سلم بدانکه ملائکه مغرب انبیا هر صل علیهم الصلوۃ والسلام بر جمال
 با کمال محمدی بر آستان تو عاشق تر بوده اند قدر محمد جبرئیل ناز و منزلت محمد بر ابراهیم علیهم الصلوۃ والسلام
 و السلام نقل است که روزی جبرئیل با سیکائین علیهما الصلوۃ والسلام محضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمدند
 استاده بود و جبرئیل را داعی آنحضرت را بوسه میداد و در دلی خود می مایه خواج گفت علی الصلوۃ والسلام
 جبرئیل چه حالت است گفت از سیکائین پرسید سیکائیل گفت با رسول الله هنگام بار آمد و ز دستوری خواستند

تا بنزدیک تو آید ملائکه گفتند این چه سهالو است گفت سحر در وارید کنی جمال محمد صلی الله علیه و سلم قرآن را در
 بیت آنرا که چنین جمال باشد گردان بر و حلال باشد و آنکس که چنان جمال بیند به عاشق نشود و بال باشد
 نقلت که فردای قیامت که ترانه و داران کبابان العزیز بومند الحق نقد قبل و کثیره نظیره اعمال اعمال ربوان تقدیر
 و نیز ان عدل شایسته راستی بسنجانند یکی از عصمت است را بچشم و امان خفت و ازینیه فامه با ویه امر شود بدو فرخ
 چون بدو فرخ رسد سگی بقدرت الهی پیش آید دور و فرخ را استوار فرود گیرد و نگذارد که آن محمدی برادر فرخ شود
 بلکه اظهار حیره محمدی صلی الله علیه و سلم بزبان فصیح و بیان صحیح گوید که قسم بجاه محمدی که روزی این محمدی
 مرا بواحد انیت تو بر رسالت و اصالت حبیب تو گواه گردانیده که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
 الله قطاب استطاب حضرت رب الارباب در رسد که ای سنگ بگو ای تو این بنده و عاصی محمدی را بساز
 تا محمد از ما راضی باشد که ولسون بعطیک ریک فترضی ای محمد زبان با بشارت باشد و تینکه بگو ای سنگ
 بنده را از آتش و فرخ آید و میکنند او نیز آنگاه بگو ای حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
 است او را از آتش سرکشن و فرخ آید و اگر دانند اشارت الرسول علیکم شهید اطفای را بدیستان منی
 اول سعی که معلوم از برای او بروج مثبت سائنه بوی تعلیم و بدالف است آری آنرا در کف لطف مقل را بطلب
 بدیستان عشق محمدی صلی الله علیه و سلم فرستادند اول حرفی که بید الرحمن علم القرآن بروج با روح او تو
 الف انما ابوا الله بود لاجرم با اطفال بدیستان عشق و محبت محمدیم صلی الله علیه و سلم و بدیستان عاقبت که
 اطفال بدیستان برادر و فرخ بنده آید میکنند در عالم معنی عمر عالم هفته پیش نیست از روزی آخرت که عمر الله
 سبت یام من ایام الاخره را روزی هر سال باشد ان یوما عند ربکم کالف سنه مائة و ان عبد آدم علیه السلام
 سبت بنده بود عهد نوح علیه السلام یکشنبه بود عهد ابراهیم علیه السلام دو سبت بنده بود عهد موسی علیه السلام سبت بنده بود
 عهد عیسی علیه السلام چهار سبت بنده بود اما عهد و دولت محمد صلی الله علیه و سلم پنجشنبه بود پس آنکه روز قیامت روز
 قیامت روز جمعه خواهد بود و خواهد ما فرمود صلی الله علیه و سلم که آنرا در ساعت که تا من و اشارت بالسهابة و الوسطه
 ذلک یوم یجمع له الناس و بنا برین مقدمات معلوم شد که با اطفال بدیستان عرفان محمدیم صلی الله علیه و سلم
 که بچشم کتاب الکتاب اگر همین دولت احمدی و عهد ظهور محمدی صلی الله علیه و سلم ما را نیز درین پنجشنبه آخرت
 آید او کشتن و جمعه قیامت بفرانغ بال مزد الحال بعیش با همی و نشاط سرمدی پر درازیم از بزرگی شرف است محمد
 ایام و سوا غریب و محیب نباشد اشارت ای ویش کافران در مقام عناد و دشمنیها که گفتند اللهم

این کان ندامت حق من عند کف مسطر علینا حجارة من السماء ازین سوره حق است و او ازین سوره بر منی آمده است
 بزبان آسمان سنگ باران خطاب کرده و ما کان نذیر لعیبهم و است قیوم ای محمد حق تعالی ایشان را عذاب نخواهد کرد
 و اما که در بیان ایشان با شکی عجب عجب قتی که محمد صلی الله علیه و سلم در میان آب کل ایشان بود حق تعالی ندا داد
 که از ایشان زداشت هر چند عذاب طلبیدند ایشان نفرستاد و محمد بیان که عشق محبت آنحضرت
 در او جان ایم و هر چندین نوبت آنحضرت را بشفاعت آورده بحق تعالی از عذاب و بنای سلیمیم اگر بار
 بعذاب خود مبتلا کند دور دنیا و آخرت از برکت آنحضرت از گل نکبات و بلیات محفوظ دارد و اگر کرم آبی
 عجیب غریب نباشد **النعمة الحادی عشر** صلوات الله و سلامه بعد اللیل من النهار و قطرات الاطوار
 و اوراق الاشجار و زمرات العنابر من سطح الارض انقار الی مدار الفلک اند و از شاره حضرت بانفرت سحر
 شتاز حقیقت و ثمار معتقد ای فرقه اختیار در نهایی زمره ابرار بلیل خوشنوا می نغمه سیرای و سبج بالعمی الاجا
 پیشوای احبا الصابرين السادقین و القانتین المنفقین المستغفرین بالاسرار و لیل میل مهاجر و الغلام
 خلیل جلیل ناخبره و یا اولی الالبصار شفیع جمیع آشفته روزگار ان گناه کار و اسطره بطله آفرینش خورش
 بود کمون و گنبد نینگون و در آگوه باشکوه علم صبر و عار اما سنگش کنج خلوتخانه عار و ریاضی بی انتهای بود
 و شیشه استظهار اما مسالمتش توفیق با تفرغ ربنا اتنا فی الدنیا حسنة و فی الاخرة حسنة و قنا عذاب النار سید
 اسادات و سید السعادات محمد المختار صلی الله علیه و سلم و علی اله و صحابه البررة الایثار سیرت الکریمین
 چون نور بود و گوی سچود گنفتی خلقتی من نار و اگر رسند بدیامی محبتش برده مهر نه این ز قهر بر آید آن
 مسد بکنار و اگر شناه کند و چه شوره خورد و شوند هر و نهان مسیان سبج بهار و نقطه و مدار زمانه بکار
 بنقطه راست تو آن کو و گردش پر کاره خلاصه عالمیان سلاله آدمیان جبرئیلش عالم سیر خرقه پوش و لباس
 التقوی ذلک خیر شهید و ار میدان نماز شهر بار ایوان شفاعتی لاهل کبار شانه سر رسد ظنت از اذیت تم رایت
 نعماً و ملکاً کبیراً منیراً جیت داعیاً الی الله یاذنه و سر جاسمیر اجاسی بدخواهانش ز اودی مجسم نامه تا وید جان
 به او خاندان و سخت عالی بخت فہونی عیشیہ را ضیہ پستان و لاله زار داد خلوت بلا لائین رستان و غلام
 او حبیب الله من شبک من المؤمنین امر و اولاد اشک بر بار خدا فردی خالدین فیہا ابدال
 من الله اکبر اخرا دانا اعطیناک الکتور دین اولاد ایسم ابراهیم یغین او و ملک لندی الی صراط سقیم تر
 نفر دانه و افلاس است او کتم خیراته اخرجت للناس بساطا و بساطا اوجیح اسم بر کسانا علی سفر با طفره او

الذی اسرى بعبده لیلًا بیت زهی نور جهان بر ور که او داشت که پیشین هر دو عالم سر فرود داشت
 چو آذر بندگی داد قدم داد + خداوندش چنین کوسم علم داد + باختر نورا حضرت علم زد + محمد مجتهد آنکه آید باز +
 راست مد سخن آید زبانی + بدو بخشید از است جهانی + چو کار امتش از پیش برخواست + بحق بی خویش فرخیز
 درخواست + میان این و غرب دو گمان بود + ز احمد تا احمسی بیان بود + چو در سببی که میگویی دو سیم است +
 هر یک سیم یک عالم مقیم است + چو این عالم در آن عالم بنان شد + هر دو سیم آید یکی وحدت عیان شد + چو آن سیم در
 برخواست از پیش + اعد ماند و فنا شد احمد از خویش + نام آن خواهد همیبرم که کلاه گوشه دولت او بر فرق فرودین
 بیوج اہبت او قہر قربت قاب تو سیم همیشه محمل سادت او بختیان بلند گو مان افلاک در شران سر مست بود
 خاک تو اند کشید مسند جلالت او مقربان عالم ملکوت و مود بان خطا بر جبروت ننواند اندیشید عصا بے خم
 پیشانی دولتش این بود که لا اله الا الله طراز اعزاز بر استین عهد او این بود که محمد رسول الله است ولایت
 بر سر آمده دولت او این بود که انا فتحنا الک فتحنا سبنا فتحنا بر انتفاع شمس سر اچھ ملکوت امان نور می آید
 که انا ارسلناک شہاداً و بشارتاً و نذیراً و داعیاً الی اللہ باذنہ و سر اجا منیر اشعر ضیاء شمس ام بد صد بلقیثہ +
 ام النور من جبر الشفق فی العرض + ضللتنا فارشدنا بوز محمد + و کنا غموضاً فانہنا من النعمض + صبحی و صبح
 ستلی اسوالضحی + الشمس الخفی الشمس کسری علی الارض بیت زہی زہر تو نور سپهر یک پرتو + نشان ہر تو ہر
 کی خسرو + قدر کنایت بے قدر تو می زشت کہ بست + درون قصر تو نہ طاق آسمان را چو + حدیث ہر تو گر کشند
 خاک وزی + چو چرخہا کہ زند بر کما چرخہ مرہو + ہر آنکہ تخم جنائی تو کار داد اندر دل + بکشت زار جنہم و دو وقت
 برو ملا خطہ سورہای قرآن کن + ز من نمی شنوی جوش از خدا بشنو + ای ہر دیش تمثیلی است در باب اعیالی
 باذنہ بگوش جان بشنو سر بوستان نیست بعد ہزار نقش نگار راستہ نیاز و نعمت پیرستہ مدوی منزل
 پادشا نہ از حضور و ایوان ساختہ مناظر از طاق در داق بر افراختہ گلہای و لفریب و در سخنان بیوہ دازت
 داوہ و خواہنای از طعاہای لذیذ و مایہ از انہای سپید ہنار و ما با سرعین سر بہستان نیاز است کہ رگہ آ
 دن سر بہستان برین نیاز است و بر و این سر بہستان مرد عالمی کا ملی خویش خوی نیگور و می سو صوت
 بصفت کمال و تصفت بکنت جاہ و جلال ایستادہ می گرد ازین خار اندیشہ مکنید و قدم دریند و برین
 حمایتہ تا عزت اہدی و دولت سر بری پایید و ہر کس سخن این اعی مکتوب بر سندن مقصود و ذرودہ مراد و آید
 در و چو این سر بہستان بخند الفت کہ در او انقبوش و زینتہا آاستادہ و گلستان در بگذر این زندان

تو

بعین ساخته و چینی زشت خوئی سیاه رویی هدسجوره بر در آن زندان البتاه و میگوید بیا بید و قدم دین
گلستان نپید و هر که سخن این چینی سیاه رویی قدم درین گلستان هند بآن زندانش درکشند و او را بقید
و اکبال مقید ساخته و رفایه دوزناک مجوس سازند و هر زمان نبومی از ضرب و ستم و ایذاش معذب گردانند
آن سر استمان عبارت از بهشت بمنبرش است که بطائف و عوالم بسیار مزین و محلی است و بر آن سر
خاستمان فقر و نامردی همیا است که خفت الجفنه با سکاره اشارت بآنست و آن داعی عاقل کمال حضرت
محمد مصطفی است صلی الله علیه و سلم که است خود را بهشت و فنا و تقا میخواند که داعیا الی الله باذنه عبارت
از آنست هر که دعوت این داعی اعیب و اداعی الله را بسمع قبول اصنا نموده اجابت فرمود و دولت بی غایت
و سعادت بی نهایتش حاصل آمد آن زندان که گذرگاه او گلستان است عبارت از دوزخ است و آن گلستان
لذات و شهوات نفسانی و تمتعات و تکلفات این جهانست چنانکه خفت النار با شهوات کنایت از آنست
و آن چینی سیاه رویی زشت خوئی شیطانست که راه دوزخ برآیندگان در زندگان تزیین میدهد که برین
لذات اسباب شهوات من النار و البین القناطر المقنطرة هر که سخن این ضال مغفل استماع نمود و قدم در گلستان
شهوات و ممرات نهاد در زندان دوزخ و محسن نزع بقنون عذاب عقوبت مبتلا گردانند و آن را و بی بی بن
ابد آلابادگر نمارشد که امید نجات محکم نیست بهیست ای دل چه آگهی که فنا در پی بقاست + این آرزو و آرز
در از تو از کجاست + بر هم چه بندی این همه فانی بدست حرس + چیزی بدست کن که نه در عهده فناست +
دیوار دیده تو ز باغ وجود و بس + آگه نه در و که چه گلهای خوش لقاست + سبز و خوش است ظاهر دنیا بچشم تو +
گر شهوت بهیمی تو عقل و خطاست + تو فدا نمی ز رنگ گل و بوئی با سمن + تا چون خرت نظر سیمه بر سبزه و گیاست +
مشکوه نور حق ز تو کانون شهوتست + جام جم از خاست تو ظرف شور باست + از جر میگر زرد و باخوک میچود ای
خوئی تو درشت ندانی که این جفاست + خوابان معنوی بی آه ز در روی + که ز روشنی چو آینه اش رویی و صفات
هر کور صدق دم زیندار یک نفس بود + چون روشنی جهانیش در قفاست + اگر امینی بطاعت امنیست خوفاست +
خدا خلقی بخوبی این فضا است + طاعت که باغ و در بوچ لعنت است + عصیان که از انگشته شوی تخم جفتا + پس ای روشن بین بقی
محمدی بند عشق محمدی محبت احمدی صلی الله علیه و سلم بجان بچو که محبت محمدی زیر ذلت بن ازین بار که از روی بی ذلت هر
مست می محمدی صلی الله علیه و سلم نیست به عیش محمدی نیست سربوئی گشت از آنکه محبت محمدی صلی الله علیه و سلم سرب آبی برین ماستناهی
محبت محمدی صلی الله علیه و سلم زینده است سرمدی و خزینه است برای متابعان ملت احمدی صلی الله علیه و سلم

محبت محمدی را هدایت بسوی عالم باقی و متعشقان بودی نامرادی بجهنم و بجهنم را ساقی محبت محمدی صلی الله
 علیه و آله عساکر عدوات را از شتراره شعله نار جهنم نپاهاست و وسیله قربت و واسطه دفع کبریت لافظ طوبی
 رحمة الله است **رباعی** ای دل چو محبت محمدی + میدان که سعادت موبداری + از آتش روزخت گذر
 چه غمست + چون مهر محمدی تو با خود داری + آورده اند که نصرانی با محمدی ربانی در دین محمدی مجادله می نمودند
 گفت ما هر دو دست در آتش نهیم تا ز خالصان ز معشوش آتش متنازه گرد و هر دو دست در آتش نهادند اتفاقاً
 دست هر یک دم نسوزد محمدی بجانب قدس آبی بنالید گفت خدا زنده اگر دست من نسوزد بیاس من محمدی
 علیه الصلوٰه و السلام دست نصرانی چنانست **اها م ربانی** بدل محمدی رسید که دست تو بر دین محمدی صلی الله علیه و آله نسوزد و نظر بر
 دست تو که محبت محمدی صلی الله علیه و آله است در آتش هستی چه بگویم متذکر امر زهرا میماند دست نصرانی نمی سوزد
 اگر فردا محمدیان را بیکت محبت محمدی و شرف شفاعت احمدی صلی الله علیه و آله نسوزد از کرم آبی و لطف نامتناهی
 او عجب نباشد **المعت** اثنا عشر بنهر نغمه نوای که با بلبلان بوستان بلاغت زبان حکیم بان بکشاید
 از بلاغ حمد و ثنائی ملک تعالی در و رسید انبیا و سندا صغیا است صلی الله علیه و آله سم آبی عهد نزاران زار
 صلوات صلواته از اکیات و تحف تحیات بنجیات بروج و روان جسم جان سید انش جان همه بطور انش جان است
 ان سلطان تخت سردی بران تخت پیغمبری نورنهار شریعت نور ببار طریقت عوالم ربانی حقیقت سبنا بوستان
 بنوت سبند آسمان مروت مشک نازد فتوت والی و لاییت حکمت نامی آیت رحمت مبتدای خیر امت هائی
 اوج همت شکوفه گلستان دولت سیمغ باغ ملت ثمره شجره خلعت سر و جو بار محبت تذکر کار مروت شرفک
 سیادت برج سمار ساحت برج دریای ملاحات بلبلان جن فصاحت طوطی باغ بلاغت منبع چشمه هدایت منبع
 حمایت شمع کرامت صبح روز قیامت مرکز دائره و ناگه هر سعدان صفا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله سلم
 شارکان را بی عقل جان است + چه مدح و چه جایی بیانست + ثنائی مدح شاهسی چون توان گفت که مدح او
 خداوند جهان گفت + محمد کافر نیست و نه غرض است + مراد از جوهر اسم عرض است + سپهسالار دیوان است + نبی شد صدر رسالت
 سپهر دانش و خورشید نبینش + بریز سایه او آفرینش + باصل فرع مالک عقل و جان + بدین دل و بی نیت
 جهان را + نقش معیار در الوعظرب اشباح + دلش طیار در الملک رواج + خلایق خوشه چین خرمن او +
 خوشه روبر گلشن او + نیازش بیک راه قافه سین + نمازش قبله گاه قره العین + خدا را حقیقت او
 بنده + لباس مصطفی در پندگنده + زده خالص زکان کبریا اوست + همه عالم مسند و کیمیا اوست + نه عالم بود

آدم که او بود + که او بود و خدا آن دم که او بود + در عالم با آدم پرتو او است + در مشرق تا مغرب بی رود است
جهان تاریک بود از کفر کفار + از نور او منور شد میکبار + تنفش از سایه زان معنی جدا بود + که دایم سایه پرورد
خدا بود + کجا خورشید باشد سایه داری + ندارد سایه با خورشید کاری + چو گرد خاک کپایش آسمان یافت + کج
پرده کعلی از آن یافت + فروغ صبح از آن بر عالمی نند + که با او از سر صدقی می زد + چو غنمش گفت حق تا خورشید
از اخلاص + هر چند یلهای عرش + قاص + با خرنور آنحضرت علم زد + محمد محو شد + آنکه قدم زد + سخن از آنست
گفت مطلق + به درخشید است یک بیک حق + نام سیدی سلوکیم که جمال ماگما سن تخت بخت را زینب میداد
و جلایان استقلالش ملوک ممالک انبیب سیفر ستا و موکل قضا و قدر جز طفرائی فرمان + و نئی کشید بد بر خیر و شر
رقم لفر بر عنوان احسان نمی اندیشید چون قدم همت بر براق محبت نهادی کینه منفر می فلک اطلس بودی چون
قلم سخاوت بر اوراق شفقت نهادی کینه سائل وی ملک مقدس بودی چون زرد در بندگی بر رشته نامرادی بپوشید
در سینه مومن دلسا و بولمبون شناه نماندی در چون سمنندی گزیند همنشاهی در شحمت معجزات آبی بتانخی آرد
نیلگون شاد درون گردون ماه نماندی رحمت ابدی از برای میدان سعادت از بدر کوهی و از بلال چون گکان
ساخته حکمت سرمدی از برای صلوات جلالت و از آسمان برین و از خورشید مکران ساخته **قال المؤلف**
الکتاب هدی الله طریقة الصواب پیش از آن کاسنا و فطرت فرس ایوان ساخته + پایه قدرت
خراز کون و مکان ساخته + قالب آدم چو از نواب صدم بر داشت سر + خاک پایت تو تپای دیده جان ساخته
شهبسوار دلدل شوقی که در میدان جوج + عشق از بدر و هلالت گو در جگان ساخته + خواج عالم تو بودی لاجرم
بنای صنوع + از برایت چار طاق همت ایوان ساخته + در وحدت را که بچویند در بحر قدم + عشق اندر جمعه جسم تو
پنهان ساخته + از برای حضرت پیش گدایانت خدا + هشت جنت با هزاران حور و غلمان ساخته + راه جنت
گر چه دشوار است پیش دیگران + بر طلب گران این است چو آسان ساخته + گوهر وصلش منقد هر دو عالم بچونند +
بیک از هر گدایان تو از زان ساخته + با رسول الله بحال عالمیان کن یک نظر + تا شود زان یک نظر کار فقیران
ساخته + رحمة للعالمین بر معنی رحم کن + که جهالت خویش را محکوم شیطان ساخته اشارت به آنکه
بین از روز انزال تا حوالت حضرت رب العزت با بنیاد و مسلمان آدم و هر یک از ایشان در وی دستکاری
نمود تا انعام آن بوجرد با جود حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم رسید گشت و نظیر آن جهان اعتبار کن که گندم مثلا
تا نان شود بر دست چندین + استناد دارد از گندمی باید که داول کسی میباید که گندم را پاک کند و دیگری آرد کند

دیگری خمیر کنند دیگری نواز کند دیگر باز بدود و دیگر در تنور ریزند و نان بر دست وی تمام شود و از عهد آدم تا
بوقت عیسی و جمیع انبیا علیهم الصلوٰة والسلام بر خمیر پانیه دین دشکاری نبوت نموده اند اما تنور تا فتنه آتش عشق و
محبت حضرت محمدی را بود علی الله علیه وسلم تا آن خمیر پرورده صد و بیست و اندمزار فتنه نبوت را بدست حق پرست
دی دادند فی الحال در تنور محبت است و آن نان ایمان در مدت است و سه سال بکمال رسید که ایوم کلمت کلم
و نیکم بعد از آن از تنور محبت بر آورد و بر در دکان بعثت الی الخلق کافنه نهاد تا اگر سنگان قحط زده علی فتره
سن الرسل در بها آن نان مال و جان ندادند که و جاهدوا با ما موا الکم و افسنکم فی سبیل اللہ و آن نان
دین که چندین هزار است در آرزوی آن جان دادند این صاحب داناتان کنتم خیر امتی اخرت للناس ان
مخلوط گشته آری و ریش خلعت تشریفی شون باقی اللہ بقوم بچشم و بگونه قبای بود بر نامت است
در زبته و نور ظهور و جوه یوسف ناظره الی ربها ناظره شمس بود برای این خرمن سوتنگان پرورده بصفت
افروخته بیست مایه ز خود وجود پر دانشگان + آتش بود وجود و راندا تنگان + پیش رخ جو شمع تو
شبهایی وصال + پرور از صفت وجود سوتنگان + شراب ظهور و بقیم بر هم شرابا ظهور در بنم سرور
و ایتیم نضره دسر در جرم بود در کام این سرستان ریخته و عریه بر دلوله سبحانی ما اعظم شانی باز مرده بر دست
انما حق در درون جان این سرستان بر انگیزه تا ثبت منزل انیمینی دست در دفتر اک این دعوی آو نخبه چنانچه
قبر تو گوید بیست این چه جامست ایله اندر کام مستان ریختی + باوه عشق است کاندرا سر جان ریختی +
این نزاران باد است کاندرا ساغر و چایه است + نزاران شراب است اینک بر موسی عمران ریختی + چون ملک را نایب
می عشقت نبود + لاجرم یک جرعه بر خاک انسان ریختی + صد نزاران حره خورد و لغره زده بل من مزید تاز
نه دخیزی میان باوه پنهان ریختی + من نمیدانم چه بود آن مایه اندر جام می + عکس رویت بود با خود
آب حیوان ریختی + زان می وحدت کشا نزارند اوی جریه + صد نزاران جام در کام گدایان ریختی +
زان می کز بوی وی مستند حیران اهل عقل + جام نادر کام سرستان حیران ریختی + از درون جان
زند سران احق سر برود + زان می وحدت که برار باب عرفان ریختی + بهم توجوه و نشان مست و فانی می
شدند + خامه کاکون جام ساغر عهد نزاران ریختی + بر چه اکنون برین میرو و معذرو و اره کن شراب عشق
در کامش فراوان ریختی + آورده اند که شخصی بر دیواری نام لیلی و مجنون نوشته بود مجنون بد استی رسیده
نام لیلی را نحو که در پرسیدند که مجنون چرا نام محبوب را نحو کردی گفت عشق و لیلی را از میان برداشته و توت می

تویی را در راه محبت مانگذاشته انامیلی و لیلی انا سخن روحان جللنا بدنا فاذا البصر تنی البصره + و اذا البصره
البصره تا کذ لک + بهیبت ما دو جانیم آمده در یک بدن + من کیم لیلی و لیلی کبیرت من + گو یا عشق از لی محبت
ابدی ندای کند که ای محمد بهیبت ما دوی نمی پسندند و ذکر اثنیت روانمی دارد و اگر دلیل این سخن میطلبی از
مصحف محمد بر خوان من بطبع الرسول فقد اطاع الله ان الذین میا یعونک انما یابا یعون الله بهیبت بیسته
حدیث احمدی باید گفت + و صدق در و سرمدی باید گفت + خواهی که سعادت ابد در بانی + با حق سخن
باید گفت + ای درینا که جمال محمدی صلی الله علیه و سلم در کلیم نبوت و در غشاه و محبت پند
اند که با ایها المزل از دوی غیرت بهیچ یک از اغیار نمی نماید که در لیلیا لی تحت قبائی لا غیر نم غیر می
از زندگان راه دشناسندگان پس فی الوجود سوی الله سیکوید چندان مبادی جمع و خشیوع علی کرم و
یواد می ریانت و مجاهدت در نور دیدم که از بر وجود سحر شهود مستغرق شستم و بسیلیم براق براق عشق از
اطباق سموات در گزشتیم تا بساق عرش رسیدیم صفون ملائکه مصنف ارواح بر من مکشوف گشت ^{خطابی}
روح محمد صلی الله علیه و سلم بمن نمایش و اگر نه حرقت فرقت روح محمدی صلی الله علیه و سلم انخواهد سوخت
شنیدم که ای عاشق محمد با جمال و جانیت عیسویت را که بیشتر اخبار محبت بود بجهانیا ن جلوه دادیم و
ابرا الاکمه والابصر احی الموقی باذن الله عالمی اورالبت بما کردند و قالت انصار المی المسیح بر الله
اگر جمال مسالت و کمال جلالت محمدی صلی الله علیه و سلم بخلق نمایم جمله اموات خلعت حیات در پند
اسرار و اجاز منقطع دند کار در آینه ملک را در ماندونه ملک را قرار سرخ پیدا شود و دلهایشان شود
صوفی روح خرقه تن پار کند مرغ جهان در فریاد طیران در آید جمله عالم در مره بنی آدم محمد پرست
شوند و بزبان نال با اولین مقال گو یا گردند بهیبت ای شمع سراچه آهی + خورشید سپهر بادشاهی +
بر زده تارک ملائک + قدرت زده پایه ارانک + ز آینه ذات تو خداوند + بنمود چو رحمت بر انگند +
خوشید ظهور ز نور مطلق + در برج دولت فزوده رونق + در منظر هستی تو دیدم + آن جن که هم ز تو شنیدم +
در عرصه انکشاف معنی + نگشاده لبست زبان عمومی + یک پرده عیسوی بر افتاد + تر ساجد آیدن نشان را در
در پرده نهفته به جمالی + کورا نبود جز او مثالی بقفا هزار پرده داری + هر پرده هزار پرده داری بیجا و معین کین ^{علا}
از و بد دل کند سلامت + آن به که کمال و جانیت و جمال نورانیت محبت صلی الله علیه و سلم در پرده
قل انما ابشر المسلمم برچی پوشیده داریم تا چون صبح قیامت بد + و اسرار پوشیده یوم تبلی الهم امر انکهار

گرد تا کتابت آنرا عظیم رسالت محمدی صلی الله علیه و سلم را بر فلک قبول ابدی و مطلع قبول سرمدی
 جلوه و سپهر با همه عالم بدانند که محمد صلی الله علیه و سلم که بوده و یقین معلوم کنند که مقصود از ایضا فی ایضا
 هزار عالم از منام احلام عدم اسباب و عنوان وجود و ایضا و نیز آن شهو محمد بوده صلی الله علیه و سلم بیت حکمت
 از اسباب و عالم چه بود + تا محمد کند اظهار وجود + گرفته که نورش ز قدم بافتی + ز آدم عالم که نشان بافتی +
 طیاره صیاح وجود + نور طلوع از افق او نمود + کون مکان هر دو رحیل و نیند + جان جهان هر دو طفیل و نیند
 هر دو جهان فضیحت میدان است + گوئی فلک در خم چو گان است + صحن زمین فرش سرای نیست + با رخ برین
 قبله نهای و نیست + بحر فلک بر قدم جان از دست + از طبعش یک طبق خوان است + چه بیت قلم نیندق فرما
 او + لوح یکی فلک دیوان او + عرش که بر فرق جهان تاج است + منبر نر پایه معراج است + از چه شد از نور
 قدم بلبش + تا قدم انداز کند اطلعش + کرسی قدسی چو دیدگان نشش + بوسه سپیداد سم کیش + فعل بر کیش
 مگر آنجا کینخت + میخچه چنبره نعلش بر نینخت + بر شرف غنچه غزفه پنجم حصار + انجم از آن ماند مگر با و کار + تا
 در سیاره شمار و نیند + بر سره مشعله دار و نیند + ای گل و گلزار همه بلبلان + قافله سالار سبک محملان +
 به نامی همه گشته شان + عقل کاشی همه بر گشته گان + آئینه در رخ شاهی تویی + مطلع انوار الهی تویی + مایه هر مغلس مسکین تویی +
 سوسن تان من تنگین تویی + دست بفرک تو خواهیم زدن + با تو بخو ننگ وحدت شدن + در و مرا مایه زدن
 تا باش + بدرت خدمت سلطان تو باش + زنگ تن از آئینه جان زدای + بر دلم اسرار حقیقت کشای
 سحقله بردار و مرا جلو ده + ورد دل من نور خدا جلو ده + بزنگ آن پرده ز حصار دست + مان که دلم
 عاشق دیدار دست + جمله فدات وجود مرا + آئینه ساز حقیقت نما + یک شکر از نافه چین باز کن +
 صد گره از کاز چین باز کن + رحمت عامی بخلاصم بکبوش + برهنه ام خلعت خالصم بپوش + دست شمع
 بپایان اندر آه + صد چو مرا پای ازین گل بر آه + تاج کرامت بسر ما بنه + هر چه مراد است خدا یا بد **فصل**
 چهارم در فضیلت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم و درین فصل دو مقاله مذکور خواهد شد **فصل**
 اولی در ذکر خصایص آنحضرت صلی الله علیه و سلم و درین فصل دو مقاله مذکور خواهد شد **فصل**
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم و این خصایص عبارتست از امور بی که خاص آنحضرت بوده و در آن کسی را مشارک
 نیستند و نه از انبیا و نه از ملائکه علیهما الصلوٰة والسلام چه کمال نفوس بشریت بمقدار وجودت مایست و صفای وجودت
 هست و نفوس انبیا علیهم الصلوٰة والسلام همگی وجود و نفوس است و ابدان غیر نفی ایشان اسلام بقی

از عیب و از میان ایشان حضرت ختمی پناه صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین در صحت مزاج و کمال بیان
و صفای روح و تمامی خلق عظام خلق ممتاز بود و حق تعالی باین سبب در انفضال کثیره و خصائص شریفه که در
پیراسته و تعداد آنها درین کتاب مفصلاً میسر گردید و ما بعضی بر سبب اجمال همین بگردید و با الله التوفیق خصیصه
اولی اولی آنکه روح بر فترت آنحضرت سابق بود و خلقت بدن مبارکش لاحق بود و بعثت قضیه مرئیه
سبحان الاخرین السابغون ناظر با معنی است و کیفیت روح میمونش و اشعاب ارواح ملکی و بشری و غیره آن
در رکن اول انشاء الله مبین گردد و خصیصه ثانی آنکه حق سبحانه و تعالی عهد و میثاق از جمله انبیا علیهم
الصلوة والسلام نصرت و اعانت و متابعت وی فرمود که اگر زمان او را دریا بند با و ایمان آرند و
نصرت دین وی کنند کما قال الله تعالی و اذا اخذ الله میثاق النبیین لما اتیکم من کتاب و حکمة ترجمان
رسول مصدق لما حکم و لتؤمنن به و لتنصرنه و اگر انبیا علیهم الصلوة والسلام فرضاً او را در آن زمان
نمودی متابعت آنحضرت بر ایشان واجب بودی چنانچه فرمود لو کان موسی حیاً لما وسعه الا اتباعی ^{مخصوصه}
ثالثه آنکه حق تعالی بر پیغمبر که در قرآن ذکر فرمود بنام علانمش با کرد و حضرت رسالت را صلی الله علیه
بنام کواکب کرامت چنانچه خطاب با دم علیه السلام فرمود یا آدم اسکن امت و زوجک الجنة و بانج علیه
گفت بانج ابیطی سلام منابر کات و با ابراهیم علیه السلام گفت با ابراهیم عرض عن نداء موسی علیه السلام
فرمود انی صلیتک علیه الناس برسالاتی و بکل امی و با داؤد فرمود یا داؤد انا جعلناک خلیفة فی الارض
و باذکر یا فرمود یا ذکر یا انا بنشرک بنلام و با یحیی گفت یا یحیی هذا کتاب بقوة و با عیسی علیه الصلوة والسلام
و علی جمیع الانبیاء و المرسلین فرمود و یا عیسی بن مریم اذکر تعبت علیک و علی والدک و چون نزول خطاب
پیغمبر بارسید صلی الله علیه و سلم فرمود یا ایها النبی یا ایها الرسول و آنچه نام آنحضرت در قرآن مذکور شده
بطریق ثنا و مدح بوده مقررند بذكر نبوت و صفت رسالت مثل یا محمد الا رسول محمد رسول الله استنوا
انما نزل علی محمد ما کان محمد اباً احد من جمالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و نظیر این در قرآن بسیار است
نقل است که در قیامت همه اسم را بنام او لیا در ایشان خوانند یا امت روح یا امت ابراهیم یا امت موسی
و چون خطاب با است محمد و کند صلی الله علیه و سلم و با اولیائی گویند چنانچه حرمت و شمت آنحضرت رعایت فرمود
عزت و حرمت او نیز بقدم رسانیده باشد خصیصه رابعه آنکه اسم سالفه را چنان بود که انبیا و خویش بر
بنام ایشان خوانندی و این امت را جاز نیست که آنحضرت را بنام او خوانند بدلیل قوله تعالی لا تجلهوا و

بنیکم که ما بعصمکم بعضا بسبب نزول آیت بقول ابن عباس رضی الله عنهما آن بود که صحابه رضوان الله علیهم
علیهم جمیعین وقت مخاطب آنحضرت میگفتند یا محمد یا ابا القاسم حق تعالی ایشان را با این آیت از آن
معامله ممنوع ساخت تعظیما بنیة صلی الله علیه وسلم تا بعد از آن بیا رسول الله و یا بنی الله خطاب میکردند
خصیصه خامسه آنکه مجموع الکلمات مخصوص گردانید چنانچه فرمود او و آیت جوامع الکلم یعنی کلام دلیل اللفظ
کثیر المعنی بعضی گویند و از جوامع الکلم قرآن است و بعضی گویند عام است مشتمله قرآن و کلم عبارات صحیح
و اشارات بیخه آنحضرت که آن نوع عبارات و اشارات از خصائص آنحضرت است صلی الله علیه وسلم
خصیصه سابعه آنحضرت تبرس دل دشمن چنانچه یکماه راه هبیت و خشیت در دل اعدا از آنحضرت
در آید و بواسطه آن مقهور و مجنون مغلوب مغلوب و منجور گشتندی چنانچه فرمود با الرعبت
شهر خصیصه سابعه غنائم یعنی اموالی را که از کفار گیرند آنحضرت حلال ساختند و بر امتان پیشین
بود و حکم غنائم در میان امم سالف جهان بود که پیش پیغمبر خود آوردندی تا آتش از آسمان فرود آید
و آنها را بسوزنی چنانچه فرمود و اهلک للنغائم خصیصه ثامنه آنکه تمامی ساحت با فسحت زمین را مسجد
آنحضرت گردانیدند و خاک آنرا در تطهیر حکم آب دادند و امت پیشین باین دولت فائز نگشته بودند بلکه
ایشان از مساجد و معابد معینه بود که قدمگاه انبیا را ایشان بود تا هر بقعه که بقدم پیغمبری مشرف گشته بود
و طهارت از قدم طهارت و کتاب کرده و مسجد و معبد آن پیغمبر گشته جائز المملوکه بودی در زمینی که باین
دولت مستعد نبود از جمله مکان ظهورش نداشتندی و در اسفار مساجد از چوب تنخه با خود بیا
میبردند که در آن پیغمبری نماز کرده بودی و بتیمم خود اصلا رخص نبودند چنانچه فرمود و جعلت فی الارض
مسجدا و ترابها طهورا خصیصه ناسعه آنکه بر کافران مبعوث بود از جن و انس هر یک از انبیا را
علیه الصلوة والسلام بطائفه مخصوص مبعوث بودند و در بعضی روایات نوح را نیز علیه السلام بر کافران
برای مبعوث داشته اند بقرنیه پلاکت تمام روحی زمین بدعی او می فاما بر تقدیر تسلیم مبعوث بر انس
بوده نه بر جن آنحضرت بتعمیم فرمود و بعثت الی الحق کافرا خصیصه عاشره آنکه انبیا را بوجه مبارک چشم
گردند که بعد از وی پیغمبری بیرون نشود اهدا چنانچه فرمود و چشم الی البیون و فرآدن عیسی علیه السلام در آخر
الزمان نه از برای اظهار شریعت دیگر خواهد بود بلکه از برای تشبیه تو اعدوین محمدی سلی الله علیه وسلم
نزول خواهد فرمود چون عالمی از علمای این امت خواهد بود و الله اعلم خصیصه حادیه آنکه حق سبحا

و تعالی او را رحمت عالمیان خواند حیث قال عز من قائل ما ارسلناک الا رحمة للعالمین درین خصوص
اطراف بسیار مندرج است و کلک و نجر بیان را از شرح شمه از آن معذور داشتین مناسب نبود و لاجرم در
بعضی از آن مبارکات نمودید بلکه حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه رحمت بود و هرگاه غلام
را از ملائکه و جن انس و شیاطین و دواب سبع و طیور و هر چه خلعت وجودش پوشیده اند هم در ایام حیات
هم در ایام حیات املاک علیه الصلوة والسلام نقلست که چون در شب معراج را نواج ملائکه بگذشت میباید
صنوف صفوف ملائکه در طباق سموات نماندند مگر آنکه از آن حضرت استفاده علوم استفاضه معارف
و اسرار مکتوم نمودند چنانچه بعضی از آن در باب معراج مبین خواهد شد انشاء الله تعالی و اینجا بیک نقل
سیکینیم در محفلی میگوید که چون جبرائیل علیه الصلوة والسلام این آیت فرود آورد حضرت رسالت صلوات
علیه و سلام از وی سوال فرمود که یا جبرائیل ازین رحمت بیچ نصیب حواله وقت بی محنت تو گشته گفت بلای
رسول الله پیش از آنکه خورشید سپهر رسالت از سطالع جلال طلوع کند و در صحنه ظلمت آباد کون فساد را بنویس
وجود و شعاع شهود خود مسود گرداند من همیشه در عاقبت کار و ملجا و مرجع مال خود متفکر می بودم و از سواد
ترسان لرزان احوال البلیس را آلت ملاحظه خود ساختم در خوف و خشیت میفرودم چون حق تعالی ذات
شریف ترا برسد جلال بر رسم رسالت بنشاند و مرا سفیر وحی و واسطه ازاله رونی گرداند و در آیت کریمه
انه لقول رسول کریم ذی قوه عند ذی العرش کلین متابع ثم امین خواند بواسطه اینمغض از حنیض خوف
و خشیت بزرده امن جمعیت ترقی نمودم و این دولت را ببرکت خدمت و واسطه ملازمت تو دانستم باز
الله و انا ظهور رحمت محمدی صلی الله علیه و سلم نسبت سخن آنکه ببرکت دعوت و اجابت آنحضرت صلی الله
علیه و سلم بدولت استماع قرآن و سعادت ایمان و عرفان فائز گشتند و طریق رشد در شاد و خدمت العباد
جل و علا داشتند چنانچه واقعه لیله المحن بین اینحال نموده خواهد شد انشاء الله العزیز و انا ظهور رحمت او
در باره اوسیان استخنی است از شرح و بیان حقیقت آن مشروح در آیات بینات قرآن فاما بجملا
آنکه ذات بابرکات آنحضرت در دروین رحمت است هم بر مومنان و هم بر کافران اما رحمت
مومنان قال الله تعالی و کنتم علی شفا حفرة من النار انما نقذکم منها پس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
و سلم رحمت است بر مومنان بهدایت و رحمت است بر منافقان برامانی از قتل و هتک غارت و رحمت
است بر کافران بناخیز عذاب و عقوبت قال الله سبحانه و تعالی و ما کان الله ليعذبهم و انت بهم و درین

مومنان از بشارت تمام است که هر چه گاه وجود شریف حضرت نبوت پناهی سبب دفع عذاب از مشرکان
 و ارباب تجدد و طغیان گردد و نسبت با اهل ایمان اصحاب عرفان بطریق اولی که سبب امن و امان از عذاب
 نیزان و مصلحت بدرجات جنان گردد و نقلست که چون این آیت کریمه نازل شد خاطر مبارک حضرت رسالت
 علیه السلام حیلند و محزون گشت گفت چون من از میان ایشان بیرون و م شاید بندگان مبتلا گردند
 حق تعالی از برای باین خاطر خاطر عاظمش این آیت دیگر فرستاد و ما کان الله معذبهم وهم یستغفرون ایوب علیه السلام
 رضی الله عنه روایت کند که بعد از نزول این آیت فرمود لامتی امانان من العذاب یوشکان یریح عنهم
 احدیها و یقی الآخر بعد از آن این آیت کریمه را بر خواند و در عقبی رحمت است بر مومنان هم با استغاثت
 و هم بشفاعت اما استغاثت خیر است که چون روز قیامت شود و چو ایشان علیها تسعة عشر
 معرکه که روز محشر از برای تهدید ساصلیه سقر زندان هفت در حیم را بکشاید و از اطراف و جوانب اهل
 محشر آتش و دوزخ احاطه کند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم استغاثت بجناب قدس الهی جل و علا نماید
 جبرائیل علیه السلام گوید یا رسول الله عبا مشکین از کیسوی عنبرین خود بفیضان و قدرت الهی اهل
 و علامت شده فرمائی که حضرت حق سبحانه میگردد و محمد گوی تا کیسوی مبارک خود بکشاید و بفیضان از آنجا
 عبا می رسد مثال سجایی بر سفارقی آتش سایه اندازد باز جبرائیل گوید محاسن میمون خویش بفیضان که از او
 خمار می ظاهر شود چون بفیضان از وی عبا می عنبر شاری حاصل آید ستری شود و حاصل سیان مومنان
 و آتش و دوزخ چنانچه دست تعدی زبانه را از گریبان است کوتاه کند و آتش و دوزخ را نگذارد که ترضی
 مومنان برساند و اما شفاعت درین باب حدیث امیدواری بشنود و آیت است از ابن عمر عباس رضی
 الله عنهما که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم ما من امته الا بعضهما فی النار و بعضهما فی الجنة الا امی
 امانا کلبا فی الجنة نیست هیچ امتی مگر بعضی از ایشان در دوزخ و بعضی در بهشت مگر امت من که همه ایشان در
 بهشت در آیند و فصل این حدیث بر روایت متوکل حاجی با ز ابن عباس رضی الله عنهما آنکه اعرابی آمد بنزد حضرت
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم نام او سطر بن جده الیه و گفت یا محمد ترا خبر کنم از فضل امت خود بر امت نوح و مور
 و صالح و شعیب ابراهیم موسی و عیسی علیهم الصلوة والسلام حضرت فرمود فضل امت من بر سایر امت همچون فضل
 من است بر سایر انبیا علیهم الصلوة والسلام اعرابی گفت این چه گونه تواند بود فرمود روز قیامت پیغمبری
 بساید و با یک کس یا پیغمبری دیگری بساید با او و کس پیغمبر نباید که کس نبوده و من بسایم با من چند آنکه

شمار ایشان کسی بغیر حق سبحانه و تعالی نداند اعرابی گفت یا محمد روز قیامت است تو چند گروه باشند
 فرمود چهار گروه و این هر چهار گروه در بهشت در آیند ما فوجی اول او در قیامت شفاعت باشد مانند شفاعت
 ابنیاء و فوج دوم در بهشت در آیند بی حساب بوی عذاب اعرابی گفت که این فوج بی حساب و عذاب بتجلیل
 مرتبه جنت گردند فرمود به سبب آنکه ایشان شهید الله اند و زمین اعرابی گفت ایشان از شهید الله
 بچه معنی میگویند گفت بجهت آنکه ایشان بواحد انیت خدا تعالی در رسالت من گوای اده اند و تصدیق عمره
 ایستی کرده اند اعرابی گفت هر که او در این شهادت کند از جمله شهید باشد فرمود بی بعد از آن گفت مرا از
 سیم خبر کن فرمود گروه سیم را حساب بسبب کنند و بعد از آن در بهشت در آیند اعرابی گفت این گروه را
 حساب کنند گروه اولین را حساب نکنند فرمود از آنکه این گروه را ذنوب خطایا را بیار باشد اعرابی
 گفت بآنکه آن ایشان چه کنند فرمود بر مشرکان تجلیل نمایند اعرابی گفت مشرکان گناه دیگر از آنچه
 بردارند فرمود زیرا که ایشان را از برای آتش آفریده اند چون بجهت کفر و شرک بد فوج خواهند رفت کوه
 گناه سوسنان نیز علاوه آن بار ایشان باشد اعرابی گفت ای محمد در دنیا بی بیع حسدی دارم ای
 بر تو نازل گشته شده که مشرکان گناه سوسنان را بردارند فرمود آری قال الله تعالی و لعلن اتقوا لهم
 اتقوا لهم اعرابی گفت بغیر ازین بیع آیت دیگر هست فرمود آری لعلو اوزارهم کالمه یوم القیمه
 و من اوزار الذین یظنون هم بغیر علم اعرابی گفت بد بخت طائفه که گناهان دیگران را بر گردن ایشان
 و چه بزرگوار گروهی که گناهان ایشان برداشته بد دیگران تجلیل کنند خبری من الفوج الرابع حضرت
 فرمود که گروه چهارم شفاعت من در آیند در بهشت اعرابی گفت سبحان الله در بهشت در آیند شفاعت
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ازین سخن تعجب ننوده تبسم فرمود و گفت ای اعرابی اما العملان معنی
 آنجسته بیدی و انا خازنهایوم القیمه که الله ای اعرابی که کلید مبت در دست من است و خزینة انبیا
 من خواهم بود در قیامت اعرابی گفت پس چرا من با خازن جنت که متعهد شفاعت جنت است
 بناشم ای محمد اگر ایمان آرم بواحد انیت حق تعالی در رسالت تو اقرار کنم از برای من در بهشت کتبی
 فرمود آری گفت عرض ایمان کن بر من حضرت ایمان بر وی عرض کرد و اعرابی مسلمان شد بعد از
 گفت یا رسول الله اگر از ما پرسند که شما کیستید و شما را چه نام است جواب چه گویم فرمود بگویند مسلمان
 گفت این طائفه را مسلم بچه معنی گفته اند فرمود زیرا که اینها مسلم اند سالمنه از آتش و فوج گفت یا رسول

نام مطح است بخوابم نام مرا تغییر دهی فرمود دیگر ترا مسلم خوانند اعرابی باین نام اشتهاج تمام نموده گفت
یا رسول الله است ترا نام دیگری در ای مسلم است فرمود آری مؤمن گفت مؤمن شایان بجه اعتبار
فرمود زیرا که از فرغ اکبر ایمنند در روز قیامت بعد از آن اعرابی پرسید یا رسول الله مسلمانان گناه
کنند حضرت فرمود یا اعرابی تو لم یذنب الجار الله بقوم آخرین فیذنبون فید ظلم الجنة اگر مسلمانان گناه
کنند خدا یتعالی کرده دیگر ایجاد فرماید که گناه کنند و ایشان را با مرز و دو بیست در آرد تا اظهار کرم وجود
و رحمت خود نموده باشد اعرابی گفت الحمد لله الذی جعلنی من امتک حضرت فرمود ای اعرابی کدام نعمت
ازین فاضل تر که حق سبحانه و تعالی ترا از سفیر جنم برده اند و بعد از آن از کفر با ایمان رسانید و از دوزخ
به بهشت رسانید و از لات و عجزی بخدای جل جلاله و تعجبی مصطفی علی الله علیه وسلم شرف گردانید و ذلک
تو له تعالی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین اما انک گفتیم رحمت بود بر شیطان نقلست که چون حق تعالی
ابلیس را تعیین مقرر گردانید فرشته را فرمود که هر روز سیله بر قفای دی بیند و از آن سیله تعیین
میگشت چنانچه اثر آن ضرب تا روز دیگر بر سر آن تعیین مقرر بود بعد از آنکه حق سبحانه و تعالی حضرت
بتوی را صلی الله علیه وسلم مبعوث گردانید و این آیت کریمه را ما ارسلناک الا رحمة للعالمین تا نزل گشت
نمانید و گفت خداوند امن نیز از عالمیام مرا ازین رحمت بیخ بهره نخواهد رسید حق تعالی بآن فرشته خطاب
فرمود تا از سر بر سر آن ملعون ضرب طبا نچه را بته هر روز را باز دارد تا او نیز از رحمت وجود محمد صلی
علیه وسلم نصیب یافته باشد پس از شفاعت تو اگر بر توی زند به ابلین از رحمت حصیان به خلاص
گفته ای که در پیش و نیتیکه شیطان لعین با برکت وجود محمد صلی الله علیه وسلم از سر طبا نچه ملکی بر باد
مؤمن عارفی محمد ای را بدولت متابعت و سعادت شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جنگ با نیت فریغ
دو فرخ نگاه دارد اگر هم الهی عجیب و غریب نخواهد بود اما انک گفتیم رحمت بر همه دواب و حوش و سباع و غیر
نقلست که در عالم ولادت آنحضرت قحط و غلام بر تیره استعلا یافته بود و کهنایخ و راع را فرود می بود و فی وضع
را تغییر و دوخی بولادت آنحضرت چند ان خصب و خار و دیگر نوا حاصل آمد که آن سال ملقب عام الفتح شد
همه حیوانات و اناسی از مجاعت و مشقت بر آسودند و هر گاه که باران بار استادی آنحضرت از جناب
و اهب العطیات مسکت نمودی فی الحال مقرون با حاجت گشته ابواب عطا یا را بر بر با مفتوح گشتی چنانچه
یعنی از آن محل خود زمین خواهد شد انشا الله و گویند در آنوقت که حضرت مقدس نبوی صلی الله

علیه السلام از مکة بجزیره فرمود محط و نیاز در میان قریش بر تیر رسید که بخوردن حبیب و کلاب محتاج شدند
 ابو سفیان را بعد نینه فرستادند و با ستخانه حضرت بشاعت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه در باره
 ایشان عافه فرمود تا محط و غلام بخصب و مفاصل گشت و مثل این اتعات از آنحضرت اکثر من ان بعد ^{مخبر}
 بود و در رسیده و اما آنکه گفتیم که حیات و موت آنحضرت بر امت رحمت بود آنست که حضرت رسالت
 سالی الله علیه و سلم خود فرمود حیات من خیر لکم یعنی هم حیات من بهبود شماست و هم ممات من حیات من بخت
 آنکه رفع مشکلات و حل مفصلات شما مینمایم و هر چه شمار مهم است در تحصیل آن میگوئیم و ممات من بخت
 هر روز و شب نسیب بخشنده اعمال شما بر من عرض میکنند هر که احسانت برسد یا تالیح آید بان هر روز میگرد
 و از حق تعالی قبول حسانت و غفران سبآت مسالت مینمایم و اگر سیآت بلج است از برای او استغفار
 میکنیم تا سیدئات او را عفو فرموده صحیفه اعمال او را از آن پاک گردانند گفتند یا رسول الله ذات پیوستن
 شریف بیا یون شما در قبر رسیده در زبده این نوع معامله چگونه تقدیم تواند رسائید حضرت فرمود اما علمتم
 ان لحوم الانبیاء حرام علی الارض و ان اجساد الانبیاء لا تبلی فی القبر کما آید که گوشتهای انبیا علیهم
 و السلام نیز حرام است و ابدان بسیار که ایشان خاک نبرد و رانی است که انبیا علیهم الصلو و السلام فرمودند و چه بدیدید
 و دفن ایشان در آتشگاه عالم خصیصه عثمان بن عفان است که انبیا علیهم الصلو و السلام فرمودند و انبیا علیهم الصلو و السلام
 جلال احدیت سبحانه و تعالی درین آیت کریمه جناب محمد صی را صلی الله علیه و سلم بر پنج نام میخواند و در تحت اسمی
 سخن خاص آورده میفرماید معناه شایده اللاجیب و بشر اللالی و ذبیر اللاعداد و داعی اللاتقیار و لرجا
 اللاصفیار و نیر اللتقیین و قیل شایده اللعار فین علی استک بانهم قد صدقوا و بشره بالجنة للمؤمنین و نذیر
 اللعاصیین و داعی اللکافین بالنار او داعی خلقه الی دین الله الی عبادته باونه امی بامر و سراج
 منیر امی نور امضیا للخلیق و بشر المؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیرا و هو الشفاعة و الجنة و الرویه و بعضه
 گویند بشر است مرعاصیا از نذیر است مرطیعان را چنانچه بداد و علیه السلام وحی فرمود یا داؤد بشر
 المؤمنین و انذر الصدقین گناه کاران را بشارت ده که من غفودم و صدیقان را بیم کن که من غفورم بلج
 گوئیم بشر المؤمنین بفضل الله تعالی و انذر الصدقین بعله و آنحضرت را صلی الله علیه و سلم سراج منیر خوانند
 و مفسران گویند که مراد از سراج منیر درین آیت آفتاب است درین خصیصه مناسب بچند وجه ملحوظ است
 اول
 آنکه آفتاب یکی است بنظیر که تمامی نند ایا و خبا پامی عالم فلک را شمشع انوار صوری روشن دارد

محمدی صلی الله علیه وسلم آفتاب است بگانه و منیر که قطار و کثاف ملک و ملکوت را بلو اسخ انوار معنوی منوره
 میدارد و دیگر آنکه چنانکه بافتا طلعات اینجهانی متلاشی و مندرج میگردد و کذک بافتاب جهان تاب وجود باورد
 محمدی صلی الله علیه وسلم طلعات اینجهانی مضمحل و مرتفع میگردد و دیگر آنکه بسبب طلوع آفتاب شب از روز متمیز
 میشود کذک سطوع نور محمدی صلی الله علیه وسلم کفر و ایمان از یکدیگر ممتاز میگردد و دیگر آنکه نور آفتاب
 تمامی دنیا از بر و بحر و سهل و جبل و پاک و نجس و غنی و فقیر مدیبا بد کذک نور غیبش در دنیا بر کل خلایق از اسرار
 و ابیض و صحر و صغیر و جن و انس نزع و جنس یافته چنانچه فرمود بعثت الی الخلق کانه نور شفا عتقش دیدند
 قیامت بر سه امت از مطیع و عاصی دانی و قاصی و نیک و بد و قبول در دوزخ و مرد و گرم و سرد و خوار و تان
 کما قال علیه السلام شفاعتی لاهل الکبائر من امتی من کفر بهایم نیلها یوم القیمه و چه خیم آنکه آفتاب چون از
 مطلع فلکی و مشرق ملکی طلوع گردد و نور و ضیاء که کواکب ثوابت را از ساحت اخلاک و نسحت سماک تمام
 مرتفع گرداند و هیچ کواکب از ماه و اختر انور در نضار گنبد نیلگون اختر اثر باقی نگذارد و کذک نور محمدی
 صلی الله علیه وسلم که خورشید فلک سالت چه شید منند جلالت است انوار اینبار مرسلین علیهم الصلو
 والسلام که هر یک کواکب فلک عز و تمکین بوده اند در پرده احتفا مستور و در حجب ستار محجوب میگردد
 چنانچه در کسوت تمثیل ارباب اشارت تبین آن فرموده اند تمثیل لطیف درویش در نشی صادق
 عارفی عاشقی سوخته غم اندوخته میگوید که شبی با دید هر خون سینه محزون تماشا می این سفت
 نیلگون و شاد روان سیاب گون که میدان محمد امین صلی الله علیه وسلم و تماشاگاه و دنیا
 لنا ظن است بیرون آدم و از بیم سوزند و ز عرض بعد از ادای سنن و فرض بیداده و تفکر و ان
 خلق السموات و الارض در و گاهی کردم دیدم که بر تقدیر خطی سیاه چون قیر بر روی لوح لاجوردی
 بیکر فلک بر کشیده مشاطه قدرت مقننه عود می شب را بر روی عروس جهان افکننده باز سفید
 را استاد صیاد حکمت در کمین گاه خردب از اشیان فلک در دام همک انداخته از غیاب شبنجه
 تحویل آنکه کواکب میل مزرع خاک نموده بیت باز در از اشیان بگشاده بر هفتاد شب در و گرا
 آورده مقرر و مخفی کرده شب نگی سیاه بر روی خورشید را در قمر چاه ماه را دیدم تاج نور
 بر سر نیاده و در واج شمع از گلنده در غزه با سم هلالی غزه بوده و در وقت بدر چون صاحب صدر
 یا قدر کر که نقره خنک فلک سوار می نموده و با کواکب که میدان آسمان چون برق لایع سیرت

گشته عطار در دیدم با غنیمتی تمام چون در می در میج یا چون در می بروج و گاهی از لفظه در یای تری
 بنوک خامه بر صحیفه شب از مشک از فرقم میزند و گاهی از قاره کافور و عیصل نرین نفس بیاض بر در بنا
 روز طاهر میگردانند زهره را دیدم با چهره آماسته از طاقچه هستی در بچه خود پرستی چهره بجا میان نموده
 و دل جهان از جهانیان بنمونه نوا و اینک صد بار بوده میخ را دیدم از توبخ ایمن شده و تیر فلک شود
 آسمان در خود را بقوت باروی تقدیر بر کمان بندیر نهاده و خنجر ثعلب دست گرفته در باج زنگار
 سعلق از شست آویخته مشتری را دیدم در لباس ششتری هزار باج و مشتری مهنون حسن با حال مهری
 فضل کمال خود گردانیده و پشت حکومت و سنده قضا و امانت بار نهاده در حل دیدم در بلند ترین محل
 شیوه بزرگوار می آید این خوشترین داری براج برج هفتکمانندای در قم شفا و ت بر صحیفه ارباب عفت
 مرتقم گردانید قطب را دیدم با وقار و سکون بی میل مرکون بر تخت فلک پیشا بده انوار ملک استیناسی
 تمام تر نموده و بار نعت درجات در مرتبه انبات گوی استقامت از میدان اقامت بر بوده خرابار
 دیدم نمودیم نجات و قدم ثبات چون چراغهای شب برات در یکجا جمع شده یا چون اشک ایمان بر
 فلک کبود پوش سگوار رود از گشته یا چون خوشه پر با چند دانه در خود را بچشم جهانیان عرضه داده و سرت
 را دیدم چون سینه بانه در افشان در درون خورگاه زرافشان و شاد روان در افشان آسمان نهاده یا
 کفه تران و در دگان آسمان بر سه حلقه سپین سه برنج زرین معلق آویخته سطر طائر را دیدم بر مثال عمومی
 با سینه سوراخ و در کران و یکی در میان زرشباده یا خود چون چوب زر اعی که خیاط قدرتش بر روی این
 هزار پنجه سیما بگون نهاده نبات النعش را دیدم چون مرد بر تخت فلک مست و باور از کشیده فی نی بلکه
 هفت آیت سبع مثانی بر ورق هفت طبق آسمان نمودار هفت سبع آن گشته سمیت همچنین هر یک
 ز اجرام سپهر با شسته از حشر نیمه انوار چهره ثابت سیاره چون خاله و عروس بد دست در گردن تخت آبنوس
 حاصل الکلام آنکه نظاره هر یک از این اجرام منقول میبودم و تفرج یک یک از این اجسام میبندم که ناگاه طلیعه
 خورشید از مطلع افق جمال نمود و بام رواق افاق را زرانند و در دگر داند میباید با شب را حله شب اندر
 صبح بیافت و آنقلب نیر چون جمال محبوبان دلپذیر از جیب فلک اثر تباقت زاغ سیاه شب ششمین علم
 باز رفت همای پهلوان بال صبح در فضای عالم پر بازگروه پر از آغاز کرد و خوب نجوم را مبتکار شمع از
 شکر چهره گیس آسمان بر چید باز هم صلوات دولت و ماه در جاه مغرب ستواری گشت عطار در انقلم از

انقاد زهره زهره دریده میرخ را تو بیخ پیش آمده شتری را بالغ نماز در حل بی محل گشته تو است و بیانات
از لوح قبول تحفیض افعال انقاد به سیت چون صلیح صبح بر دار و علم به منبرم گرد و شبنگی چشم صبح بلاید
بنطع لاجورد و شفق بنجم از قدام نیز کرد و ای درویش تقریب غنی بشنو و تحقیق این معنی بگرد بد آنکه در آسمان
دین و فلک یقین اگر بیده عقل نظاره کنی محمد را صلی الله علیه و سلم با سایر انبیا علیهم الصلوٰۃ والسلام برین و تیره
مشاهده تمامی گو یا آدم علیه السلام زبان حال میگوید که اول وجودیکه بر سبط غبار حق تعالی را سجودی آورد و زانو
شسته و نوای ربنا طلمنا بکشا و تیره شب فطالت را بنور نبوت و رسالت منور گردانید من بودم لاجرم
آسمان صفا و ایوان مصطفی زهره باشهره منم که ان الله اصطفی آدم ادریس گفت علیه السلام در صفت تدبیر
فلک سابع درج باشد در درج تقدیس منم لاجرم زحل رفیع المحل من باشم که در رفعا مکانا علیا نوح
گفت علیه السلام روح مجروح من شراب شوق نوشیده و ششتری نبوت و فتوت پوشیده اگر چه ششتری
کم دارد اما ایوان سنجابت و کیوان اجابت را ششتری منم و لقد نادینا نوح فلنعم المحبسون ابراهیم گفت
علیه السلام صادر و وار و غنیمتی بار دسی یافته ام و قلم رقوم ففطر نظره فی النجوم و دست فکر من است لاجرم
بر اوج فریب درج خلعت عطار و با فطنت منم که و اتخذ الله ابراهیم خلیلا اسمعیل گفت علیه السلام که خنجر حق
بر سنج جان من نهاده اند و قربان بارگاه احدیم گردانیده میرخ آسمان تو بیخ منم که انی اری فی المنام انی
اذ بک فانظر ما ذری می داؤد گفت علیه السلام آنها من برسند خلافت دمی یا قدمی بی فرمان تو زده
ام و بر نداشته ام لاجرم سر واقع فلک باطلع منم یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس
بالحق سلیمان گفت علیه السلام تخت من بمیان سنگن فرض بین السماء و الارض طار است لاجرم نظر فلک
بشار منم و سلیمان الیچ غد و شهر و راهها شهر موسی گفت علیه السلام مرا اسکو بیت که بزینت بتطیان
از خار و فرعونیان رکونی نموده ام و بر سجاده طاعت و قناعت بقدم استطاعت ثابت بوده ام
بر آسمان مکا ملت قطب منم و کلم الله موسی تکلیما اصحاب کف گفتند که ما هنت را دران کهف ایمان عار
عانه نایم و چون نبات النعش فلک چشمت ما یم فادو الی کهف بیشر کم کم من رحمت و پیمپی کم من امر کم فقط
یحیی گفت علیه السلام اشک شکل ندوده ابریم خذوه فغلوه بر چهره زرد کن همچون پردین میرود لاجرم بر آسمان
یقین فلک تلقین پردین منم و سید و حضور و نبیا من الصالحین عیسی گفت علیه السلام من بهطالع انوار
سبحانیت بر فلک و وحایت بقدم اختر می چون با سرعت سیری دارم و در نیشارت قدم محمد صلی الله علیه

و سلم سنازل بیوده پیغام آورده ام لاجرم بر آسمان جاه و ایوان آه ماه منم و ما قتلوه یقینا بل رفعه الله علیه
 محمد رسول الله گفت صلی الله علیه و سلم ای ابنیاشما کواکب ثوابی بوده امید که پیش از ظهور زوریر اعظم نبوت
 من عالمیان را بدایتی و جهانیان را کفایتی مینموده آید اما اکنون بدیده رسالت کواکبه جلالت من انبیاست
 که از مشرق لولا که مطلع انما ارسلناک طالع گشته که داعیا الی الله و سراجا منیر که چون آفتاب طالع شود
 کواکب انور نماند که ظهور لولا کان موسی حیالما وسعه الاتباعی **حسن الدلهوی** به پیش صبرت خوب تو
 ماه راجه بقا و بجنب خاک درت مال جاه راجه بقا و شکست کواکبه مه زیک برآمد تو به چو آفتاب بر درون نافه ماه
 حیه بقا و نو آمدی و گل دلاله ریختند از شرم به بهشت آمد و مشت گیاه راجه بقا و تو سی خلاصه و بس زد و شب
 طفیل تواند و تو دیر باش سیاه و سفید راجه بقا و اگر بروی تو جام می خورم گنه گیری و سب آیات رحمت
 گناه راجه بقا و بسخت از لغت عشقت هم وجود حسن و چو آتش آمد به چاره گاه راجه بقا و ای روشن چو
 بد لائل و حجج و بر همین غیر ذی حج ثابت گردانیم که محمد صلی الله علیه و سلم آفتابی بود در خشان سراجی بود
 نور انشان تو دانی که آفتاب در ولایت بین حوالی بنخشان نظری بر سنگ اصلی می انگند لعل و عقیق
 سیکر و اگر سنگ سیات ماینزد تا آب آفتاب نور محمد صلی الله علیه و سلم و شرف شفاعت احمدی صلی الله
 علیه و سلم لعل و عقیق حسنت گرد و بیج عجیب و غریب نباشند اگر پرسند که چون مراد از سراج منیر آفتاب
 آمد پس چرا شمس منیر نفرمود که تعبیر از شمس سراج کرد و جواب این از چند وجه است اول آنکه آفتاب را منیر لقب
 است و دست تصرف از وی کوتاه اگر آفتاب گفتی ضعف او است و شگفتگان ملت نوسید گشته و دل از
 مقالات و موالات آنحضرت برداشته سراج فرمود تا غنی و فقیر و اعلی و ادنی از استنفار نور او محروم
 و با آن چراغ گفت و شعل و شمع نفرمود زیرا که شعله در خود بادشاهان و اصحاب مملکت تاج و تخت و سپاه
 است و شمع مخصوص با بنیاد و ارباب کثرت و جاه است و چراغ نمون فقر و غریا و مندر و بان زوایای عالم
 و آهست نامجروحان زخم رسیده گناه و دشمنان لائق نظر و امن رحمة الله له امید داری زیادت گرد
 که از شفاعت آنحضرت محروم نخواهند شد که آنها تنالی من قال لا اله الا الله و به روم آنکه چراغ را غاصبتی نیست
 که در آفتاب نیست مثلاً از یک چراغ صد چراغ توان افزود و از یک چراغ چهار خن را مشتاک توان سوخت که کک
 چراغ وجود محمد صلی الله علیه و سلم امروز صد هزاران هزار چراغ ایمان و عرفان و طاعت و عبادت از نوره
 رسالت و شعاع جلالش افزوده گشته اند و در واحد صد هزاران هزار خرم خن و خاشاک عصیان انسانیت

و ذلت از پر شفاعت و فروغ رحمت و شفقتش سوخته گردد در با سعی آزا که اطاعت محمد باشد و کجمن غنا
محمد باشد و گرسنت امید رحمت عاصی را و آنهم شفاعت محمد باشد و نقلست که موسی علیه الصلوة و السلام
سبحن تعالی در مناجات فرمود خداوند اینچو اہم کہ از خرائن رحمت خود نشانی بمن نمائی تا دانم کہ خرائن بی تبت
زاد و بینی نظیر کدام است فرمود ای موسی در حیمه خود چراغی بر افروز و زویل و چشم و متابعان خود را بر فرمای
تا هر یک از آن افروخته تو چراغی دیگری بر افروزند بعد از آن کہ چراغها افروختند حق سبحانه و تعالی فرمود
کہ ای موسی از آتشی کہ افروخته بودی بیچ کم شد موسی گفت علیه الصلوة و السلام فی خداوند احق جل و علا
فرمود خرائن وجود و کرم مرا همچین قیاس کن کہ صد هزاران هزار را از فنون عطا یا عصفور هدا یا بر خوردار
گردانم بگذره نقصان بخرائن وجود و احسان من راه نیابد پس ملا خطه این دقیقه نمود حضرت خواجہ علیہ الصلوة
و السلام را آفتاب سخواند و سلج منیر تعبیر فرمود و جسم آفتاب را انتقال از موضعی بموضع ممکن نیست و سلج
را ممکن است یا اگر آفتابش خواندی انتقالش از یکہ بجدینہ مناسب نبود می و ترقی از مسجد قصی بمقام قاب
توسین و اودنی متحقق نگشته ازینجا است کہ بعضی حکما بر آن رفته اند کہ چون می در چراغی و مند تا آن نور از
منفک شود باز گویند آتش بکہ نار یہ منتصا عد میشود کہ از آنجا نزل کردہ بود کند لک وجود محمدی را
علیہ السلام تراغ خوانند تا چون بدم محترم آن روح القدس لغت فی روحی مشرف گردد و نور حقیقی اللہ نور السموات
و الارض مثل نوره کشکوة فیها مصباح از قندیل قابلی منتصا عد گشته بعدن اصلی مطلق حقیقی خود داخل میگردد
کہ منہ بد او الیہ وجود بیت ای چشم و چراغ دل فر نظری بر ما و وی آب حیوة جان آخر نظری بر ما و راه دل
دید می بر بسته بخار غم و از باغ و رحمت بکشای بد بر ما و اگر نیم شبی ناگه طالع نشوی چون مه و بگذرد نیم کل وقت
سحری بر ما و حلوائی مراد ما بر ذوق نمی آید و بفرست ز لعل خود اندک شکر می بر ما و خوش گفت حسن با تواند
شب تنهایی و کای چشم و چراغ دل آخر نظری بر ما سوال حکمت چه بود کہ چراغ را مقید بیز گردانند جواب
بعضی گویند سراج برد و گونه است فائر و منیر اما فائر شوش خاطر است و منیر منور منیر پس تقید منیر فرمود تا دل
کنند بنور و لہای عارفان با وجود او مرده و صد و مرثا قان بنور حضور او مشرح میگردد و بعضی بآنند کہ سراج
چراغی بی دو نیست اینجی تقیید منیر کرد یعنی این چراغیست کہ او را بیچ دودی نیست و گردوی گویند کہ چراغهای
بنیادی مقهور گرد و بوزیدن نسیمی فرو میرود و این چراغ وجود محمد علیہ السلام بیچ بادی مقهور گرد و بیچ
ساخته مخلوب گرد و دید و دن بیطفا نور اللہ یا خواہیم دانند ستم نوره ولو کہ حال کا فردن و طائفہ چنین گفته

گذشتی

که چراغهای عالم بنسب روشن شود و در روزی چراغ وجود محمد صلی الله علیه و سلم منیر است یعنی هم در شب دنیا نور میدهد و هم در روز عقیقی این جهان را روشن دارد دعوت و آن جهان الشفاعت و برخی چنین تعیین نموده اند که چراغهای عالم دو صفت است یکی خانه سقین دیگری کاشانه افروختن این چراغ وجود محمد صلی الله علیه و سلم بود یعنی فرزند بود نه سوزنده به سبب ای چراغ جانم از شرع جمالت نور دارد + بارک الله چشم بد از روی زنیاد و در دار + منین آنم که درت سر بر کنم تا زنده ام که اگر اجل از کوی تو دورم کند محذور در اخصیصه شانه شیره عشرت از خصائص حضرت محمد صلی الله علیه و سلم آنکه علمای میگویند پیغمبر ماصطی الله علیه و سلم از سایر انبیا علیهم الصلوٰة والسلام ممتاز است بده چیز اول آنکه همه انبیا علیهم الصلوٰة والسلام چون از دنیا رحلت کردند بساط ایشان در نور دیده شد و سیرات ایشان منقسم گشت از واج ایشان در جباله کجاک دیگران درآمدند و خواجده ماصطی الله علیه و سلم بساط او تا بقیامت مبسوط و شریعت او مضبوط و دین او مربوط تا بانقطاع دینی آمد دوم آنکه همه انبیا صلوٰة الله و سلامه علیهم طاب ثلثنا فی الدنیا بودند چنانچه موسی علیه السلام فرمود و عجبت لیک رب الترفنی و حق سبحانه و تعالی در طلب ثنای حضرت مقدر است نبوی صلی الله علیه و سلم چنانچه فرمود و لسوف یعطیک ربک فترضه سیم آنکه همه انبیا علیهم الصلوٰة والسلام بخداستعالی قسم یاد کردند و خداستعالی بخواجه ماعلیه الصلوٰة والسلام قسم یاد میفرماید لعنک چهارم آنکه موسی در آن روزی که گفت علیها السلام نقول لا اله الا انما تابان تدارک غلظت او کند و خواجده ماصطی الله علیه و سلم در غلظت علیهم تا تلافی رافت او نماید و سبب آن بود که خواجده انگینی بود در شهید خانه رحمت پرورده و اهل کله محروم و المجران کفر و طغیان فرمود تا با غسل نیت مقداری از سر که غلظت مخلوط ساخته سکنجیزی سازد تا در آن حرارت شرک و صفراء نفاق گردد و مزاج ناستقیم ایشان بحد اعتدال باز آید پنجم آنکه تعظیم اسم که همه انبیا علیهم الصلوٰة والسلام در قرآن بنام علامت خوانند و خواجده ماصطی الله علیه و سلم بنام کر است چنانچه گفته شد ششم تعظیم جسم چون اسم الفیغیر بر آن خویش را بنگوش یا میگردند حق تعالی جواب بگویند گانز اسم به پیغمبر انبیا است میفرمود چنانچه قوم نوح گفتند انالذکرک فی ضلال السین حق تعالی بنوح علیه الصلوٰة والسلام خطاب فرمود که ای اینان گوی که با قوم لیس بی سفاسته جواب قوم خود گفت که با قوم لیس بی سفاسته فرعون موسی را علیه السلام گفت انی لافکک با موسی سحر موسی در جواب می گفت انی لافکک با فرعون مبنشور ای ملعونان و قیل ای ناقص العقل و باقی را برین قیاس کن اما چون نوبت نبوت بدو رسالت حضرت سلطان تخت جلالت رسید

صلی الله علیه وسلم هر سخنی نمانده که از کفار سمت در رومی پذیرفت جلال احدیت جل و علا بخودی خود جواب
ایشان میفرمود که تا ابو النختری بن شام هر آنحضرت را گفت ما آننگ لاضلاحق تعالی در برابر آن قسم یاد فرمود
از حبیب خود نفی جلالت کرد که در النجم از او ماضل صاحبکم و ما غوی جاهل دیگر را بحضرت را بجنون خواند باز هم
سخن آن جاهل را باطل کرد و ایند که تون القلم و ما یسطرون ما انت بنعت ربک بجنون دیگری نشاند و کاس
جواب داد که و ما سبقول شاعر و لا بقول کلین دیگری اورا سحر گفت جواب داد که این نه الا سحر بود تو آن دید
میغیر بود حق تعالی او را بده مذمت کموش فرمود و لا تطع کل خلاف مهین بجا از مشا ربیم مناج اللیخ معتدا
محل بعد از آنکه زینم دیگری او را مقطوع النسل و ابتر خواند آن عاص بن و ابل سهمی بود حق تعالی و در ارجی حبیب
خود داده سوره الکوثر فرستاده و دشمن او را ابتر خواند که انا اعطینا الکوثر فضل ربک انخران هماننگ هو
الابتر و نظیر این در قرآن بسیارست منعمت تعظیم عطا کرد فرمود یعنی همه انبیا را علیم السلام بعد از دعا عطا
داد و حضرت حبیب ما را پیش از سوال نوال از زانی فرمود و اینچنان بود که در وقت قسمت سخن مناسبتیم
هر چه در عالم خلق دام از عرشیات و فرشیات ملکیات و ملکوتیات خوشتر و بهتر بود آنحضرت کرامت
منه فرمود فیصل این اجمال آنکه از جهات حق تعالی جنبه کعبه را برگزید و فدای وقت بی هفت محمدی کرد و ایند صلوات
علیه وسلم که فرمود جهک شطر المسجد الحرام و از صفات صفت بی نیازی را برگزید و بجز صلواتی الله علیه وسلم داد
الا ان محمد یونی عطا من لا یشئ الفاتحة و از عبادات جهاد را برگزید و بجز صلواتی الله علیه وسلم داد که و جاید الکفای
و المناقیین و غلظ علیهم از سعادات قصر قبول حرم و صلوات را برگزید و بجز صلواتی الله علیه وسلم غسی ان سغینک
ربک مفا ما محمود از انها اسم محمد را برگزید و بحضرت او داد و ما محمد الارسول از جاها جام عشق را برگزید و بجز
و اد صلواتی الله علیه وسلم بچگونه از روزگار روز جمعه را برگزید و بجز صلواتی الله علیه وسلم با ایها الذین آمنوا
از انودی المصلوة من یوم الجمعة فاسعوا از شبها شب قدر را برگزید و بجز صلواتی الله علیه وسلم لیل القدر خیر من
شهر از شهر آنکه را برگزید و بجز صلواتی الله علیه وسلم داد و اینند رام القرآن و من جواها و از ماهها ماه رمضان را برگزید
و بجز صلواتی الله علیه وسلم داد و شهر رمضان الذی فی القرآن از پیران امیر المؤمنین عمر را برگزید و بجز صلواتی الله
علیه وسلم با ایها النبی حبک الله و من تابعک من المؤمنین از انبیا امیر المؤمنین عثمان را برگزید و بجز صلواتی الله
علیه وسلم من کانت الایل سابقا نظیر انما صغیرا امیر المؤمنین را برگزید و بجز صلواتی الله علیه وسلم من کانت الایل سابقا
و فی غیره من کانت الایل سابقا نظیر انما صغیرا امیر المؤمنین را برگزید و بجز صلواتی الله علیه وسلم من کانت الایل سابقا

ملت و ادیان دین غلیل را برگزید و محمد را و صلی الله علیه و سلم ملة ابراهیم را برگزید و صفا را برگزید و محمد را و صلی الله علیه و سلم ان الصفا و المروة من شعاب الجنة از مسکنها مساجد را برگزید و محمد را و صلی الله علیه و سلم و ان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احد از عالم ایمان تقوی را برگزید و محمد را و صلی الله علیه و سلم و لباس التقوی ذلك خیر از جهان عرفان توحید را برگزید و محمد را و صلی الله علیه و سلم و الهکم آله واحد از کلمات آنها بهشت را برگزید و محمد را و صلی الله علیه و سلم احدت للمتقین از باغها نهار و دوس را برگزید و محمد را و صلی الله علیه و سلم کانت لهم جنات الفردوس نزلا از علویات عرش را برگزید و محمد را و صلی الله علیه و سلم فکان قاب قوسین او ادنی و از سفلیات حرم را برگزید و محمد را و صلی الله علیه و سلم حر ما امننا یحفظ الناس من حولهم و از نسوان نوزن را برگزید و محمد را و صلی الله علیه و سلم یا نساء البنی استن کاحد من النساء از اخوان صحابه را برگزید و محمد را و صلی الله علیه و سلم فاصبحتن نبیة انوار از غذا شعیب را برگزید و محمد را و صلی الله علیه و سلم الشعیب قوت الانبیاء و از دوا اعلی را برگزید و محمد را و صلی الله علیه و سلم فیه شفا للناس و از خواهرها خواص را برگزید و محمد را و صلی الله علیه و سلم لقد صدق الله رسوله الرویا بالحقی از آنها چهار جوی بهشت را برگزید و محمد را و صلی الله علیه و سلم فیها انهار من ما یرغیر اسن انهار من البین لم یتغیر طعمه و از کردار نامنما را برگزید و محمد را و صلی الله علیه و سلم ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر از گفتار با ذکر لا اله الا الله را برگزید و محمد را و صلی الله علیه و سلم و ذکر الله ذکر اکثر از بنی آدم محمد یا را برگزید و محمد را و صلی الله علیه و سلم گفت خیر است از حجت للناس از شریکه هزار عالم محمد را برگزید و صلی الله علیه و سلم و محمد یان و اولقد سن الله علی المؤمنین از دعوت فیهم رسولا ابیات ای از غبار کویت خاک وجود آدم + خاشاک رنگینا شریکه هزار عالم + گردیت افزینش از آسمان جاهت + ای آستان جاهت برتر ز عرش اعظم + هرگز غبار صلی + دامن تو نبشت + سلطانی دو عالم زان شد ترا سلم + خاک وجود آدم روزیکه می سرشتند + از نور محشر عشت کرد و قیاس ششم + گر آمدی بصورت از انبیا مخر + بودی ز روی معنی بر کن فکان مقدم هشتم اعطای مخصوصه که حضرت نبویه صلی الله علیه و سلم بان از سایر انبیا علیه السلام و السلام ممتاز بود و تقصیر خطا و ذلته و آن چنان بود که ذلالت جمیع انبیا را علیه الصلوة و السلام بزرگ شمرده و در قرآن یاد کرده بعد از آن منت برایشان نهاده از ایشان درگذرانید چنانچه درباره آدم گفت علیه السلام فیص آدم رب فغوی و بعد از آن در قبول تو بایش فرمود ششم اجتناب ره به کتاب علیه درباره موسی علیه السلام گفت فوکره موسی نقضه علیه بعد از آن

ذکر مغفرتش فرمود لغفر له انه هو الغفور الرحيم درباره یونس علیه السلام گفت و ذا النون اذ وهبنا لنا بعد
 از آن ذکر عند خوابی کرد و چنین فرمود خدا می فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
 و قبول توبه و اجابت دعائی دمی بر آن متفرع گردانید فاستجینا له و نجینا له من الغم درباره داود گفت علیه
 السلام فطعن داود و انما فتنناه فاستغفر رب بعد از آن فرمود فاعف عننا له ذلك سلیمان را گفت علیه السلام
 و لقد فتننا سلیمان القینا علیه کرسه حسد اثم اناب تا آنجا فرمود و ان له عندنا لرفی و حسن باب و باقی انبیا
 را علیه السلام بهین قیاس کن اما چون نوبت خواجیه رسید صلی الله علیه و سلم درباره او اول ذکر عفو فرمود
 و بعد از آن ذکر ذلت عفا الله عنک لم اذنت لهم باز ذکر ذلتش نا کرده ما تقدم و ما تاخر را مجملآ در تحت نعت
 داخل گردانید که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک ما تاخر نهم از وجود امتیاز آنحضرت از سایر انبیا علیهم الصلوٰة
 و السلام صلی الله علیه و سلم آنکه مراتب نبوت پنج چیز است اول صفوت بود و آن مرآدم را بود علیه الصلوٰة و السلام
 بن الله الصطفی آدم دوم خلقت بود و آن مرآبراهیم را بود علیه الصلوٰة و السلام و اخذ الله ابراهیم خلیلا سیوم قرنت
 بود و آن مر موسی را بود علیه الصلوٰة و السلام و قربناه بنحیا چهارم اظهار نعمت و آن مر عیسی را بود علیه الصلوٰة
 و السلام اذ کر نعمتی عایکد علی والد تک نیم محبت بود و آن مر حضرت رسالت را بود صلی الله علیه و سلم قل
 کنتم شجون بن الله فابن حوئی یحبکم الله چنانچه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که جماعتی از صحابه نشسته
 بودند رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و با هم میگفتند که آدم راحق تعالی مرتبه مصطفی از آنانی داشته ایم
 راحق تعالی بخلت فر گرفت و موسی را بنحی گفته و عیسی علیه الصلوٰة و السلام کلمه در ج خود ساخته پیغمبر صلی
 الله علیه و سلم از خانه بیرون آمد و گفت کلام شما را شنیدم بدستیکه آدم صغی الله است و ابراهیم خلیل الله است
 و موسی نبی الله است و عیسی روح الله است چنانچه گفتند اما بدانید که من حبیب الله ام و لا فخر بعد انان صفوت
 آدم من روح بعصیت گشت و عیسی آدم را به فتوی خلقت ابراهیم علیه السلام مخلوط بجا جت آمد و الذی جار طبع
 ان لیغفر لی خطیبتی قربت موسی مشوب بمعذرت آمد رب انی ظلمت نفسی فاعف عنی فی نعمت عیسی علیه السلام
 مقرون بهمهید و تو بیخ قیامت آمد انت قلت للناس اتخذوا فی و امی الهمین من دون الله محبت محمد صلی
 صلی الله علیه و سلم مشجون بشفاعت آدم عسی ان بینکم ربک مقاما محمودا هم از خصائص حمید به محمد صلی الله
 علیه و سلم آن بود که ترکیب وجود سایر انبیا علیهم الصلوٰة و السلام از آب گل بود و ترکیب محمد صلی الله علیه و سلم
 از جهان و دل بود تا در سیره الریاض دیده ام که چون حق تعالی بنا رفص و حمد بر صلی الله علیه و سلم را شنید

و مهربان معاد میگردانید و سر مبارکش را که سر اجداد و سلطان محفل است از برکت ترتیب فرمود و در چشم
 زخمی نشینش را که دور زنده بود و در این قصر وجود است از حیا آفرید و در گوشش را که دو بالاکه این گوشه
 رفیع الشان است از غیرت ساخته زبان گوهر افشان او را زد که بیدار آورد و در لب جان بخش او را از تسبیح
 تخلیق فرمود و روحی میمون با نور و ضیاء او را از رضا ترکیب داد و سینه بی کینه او را از تسبیح اخلاص و دل
 مقبل او را از رحمت و خواص او داد او را از شفقت و مهر و کف بحر آسای او را از سخاوت و شعرات سبیل
 صفات او را از نبات جنت و آب جان بار باران او را از شهید جنت مرتب گردانید بعد از آنکه این کلمات
 کجاستان حسن ملاحظت این سر و نورسته بوستان جود و مساحت را آراسته و پیراسته بجایم کون و مناد بشناود
 فرمود که قدر این نعمت عظمی سعادت کبری بدانید و پدیده عطیته در الشکر گذاری استقبالی نماید تا ما قدر
 و شکر این نعمت کرم حضرت خداوندی ب تقدیم رسانند بیت امی گفته لطف حق بخود می خود ثنا + ما از کجا
 مدح و ثنای تو از کجا + ما خود کیم تا ز ثنائی تو دم زیم + در معرض لعن لولاک و الضحی + لطف خدای جاکمالا
 خلق را با یک جای کرد و در بدو نام مصطفی + آزا و مطلقه و شعار تو بندگی + سلطان هر دو کون در دل
 ات عباد + هر چند انبیا هم پیش تو آمدند + چون پس در آن همه تبار کردند اقتدا + تشریف سار تو زمین گزینائی
 در چشم آفتاب شدی خاک تو تیا خصیصه را بعینه عشم تخصیص نام بزرگوار آنحضرت است و لطائف شریفه
 فضائل اسم محمد صلی الله علیه و سلم بعد ازین مرقوم قلم بیان انشاء الله خواهد گشت اما اینجا پنج لطیفه گفتند افتاد
 اول امام جعفر صادق رضی الله عنه در تفسیر اسم محمد صلی الله علیه و سلم فرماید المعناه امین مأمون الحیا
 معناه حبیب محبوب المیم الثانی مبارک میمون و الدال دین مخزون و بعضی از ارباب اشارت گفته اند که کیم
 اول کنایت است از منت و ما اشارت است بحسب میم ثانی عبارات است از مغفرت و دال اشارت است
 بدوام نگاه داشتن دین اسلام کان الله تعالی یقول ای محمد بحرف اول از نام بزرگوار تو منت نهادم بر تو و است
 تو با زادی آتش و بحرف دوم القاب محبت نمودم در دل تو و است تو تا غیر ما بر من مکن میدند و بحرف میوم با تو و
 تو مغفرت پیش بردم و بحرف چهارم ضامن شدم که چنانچه که دین تو را بر دوام نگاه بانم دین است ترا نیز تا بغیبت
 از ذوال نگاه دارم لطیفه ثانی در ریاض المذکرین میگوید که چون در بدن آدم علیه الصلوٰه و السلام در آمد
 بر ساق عرش کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله مکتوب بید پرسید که خداوند امجد کیست که نام او بانام تو مکتوب
 است فرمود که فرزند است از فرزندان تو میم اول کنایت است از ملک من حار از حلم من و میم ثانی از جنت

از دین اسلام سوگند باد و سکنم بملک و علم و مجد و دین اسلام که هیچ یک پس روی او نکند و درود بر وی نفرستد مگر او را
 در بهشت در آرام بهر عمل که خواه که میدارد لطیفه شالسه محمد صلی الله علیه و سلم چهار حرف است و صلاح عالم کبیر
 که عبارت از آسمان و زمین با بین است چهار فصل است بهار و تابستان و مهر جان و زمستان و صلاح عالم اصغیر
 که عبارت از نفس آدمی است چهار طبیعت است حرارت و برودت و رطوبت و یبوست که ذلک صلاح دین
 و انفس است و سنن متابعت از انفس چهار حرف اسم الله باز بسته در عایت سنن چهار حرف اسم محمد صلی الله
 علیه و سلم و علی بنی المسمی بنی اسم الشریف لطیفه البعده حق تعالی نام بزرگوار آنحضرت را از نام خود مشتقاق
 فرمود زیرا که یک نام آنحضرت حمید است و دیگری محمد و ازین دو نام مشتق ازین معنی بود که ابوطالب در
 قصیده خود که در بیح آنحضرت فرموده بود و باین معنی تنصیص نمود و شوق این اسم لیلی فد و العرش محمد و دنیا محمد
 الطیفه خامسه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند از حضرت صلی الله علیه و سلم که فرمود چهار میل صلوات الله
 و سلامه علیه آمد و گفت خدا تعالی سلام میرساند و میفرماید سوگند بعت و جلال من که عذاب کنم از است تو هیچ
 را که هم نام تو باشد آتش دوزخ و الحمد لله رب العالمین خصیصه خامسه عشر تخصیص است او بود و تفضیل از پیش

برسانم و امت او را برده خصیصه مخصوص گردانید اول خیریت کنتم خیر امتی ازجت للناس نامرون بالمعروف
 و تنهون عن المنکر دوم اجماع این است راجحت قاطع گردانید و این معنی باقی اسم را مسلم نبود سیوم آنکه از فضائل
 که اهل مصنون و محفوظشان گردانید چنانچه فرمود لا یجتمع استی علی الفضل الا چهارم آنکه ایشان را در قیامت گواه
 امم سالف گرداند که و کذک جعلنا کم امه وسطا لتکونوا شهداء علی الناس سیم آنکه است او را در قیامت از همه
 بدیتر گردانید تا فرمود انما اکثر الالبیاء تبعایوم القیمه ششم آنکه چهارم آنکه اهل بهشت است او را ساخت چنانچه فرمود
 اتی لارحوان یکونوا ثلث اهل الجنة هفتم آنکه است او را لعیط عام بلاء گردانید ششم آنکه است او را تمام غرق نکنند
 آنکه دشمنی غیر این است بر ایشان سلطت نکند و هم آصاره و تکالیف نام سابقه را از ایشان وضع فرمود که قال
 الله تعالی و یضع عنهم اصرهم خصیصه سابعه عشر آنکه سید روز قیامت آنحضرت خواهد بود و این خصیصه در
 امر بظهور خواهد پیوست اول آنکه اول کسی که سر از خاک بلند بردارد آنحضرت خواهد بود چنانچه فرمود اما من یشتقی
 الارض دوم آنکه مرتبه شفاعت با آنحضرت مخصوص خواهد بود و علماء گویند هر چه الله آنحضرت را شفقت گویند شفاعت
 خواهد بود یکی شفاعت عظمی در میان اهل موقت چنانچه در حدیث بود و رسید که خلایق بعد از آنکه همه انبیاء
 شوند با آنحضرت ملتی گردند و آنحضرت بشفاعت ایشان قیام نماید و شفاعتش مقبول افتد چنانچه در حدیث

صحاح وارد گشته و دیگر آنکه شفاعت آنحضرت بسیاری بی حساب و بی عذاب بهشت روند و بدولت رضای
 نقاد الهی جل و علا شریف گردند بیوم جماعتی که مستوجب دخول شده باشد شفاعت آنحضرت نجات یابند
 چهارم طائفه که در روز قیامت بواسطه معاصی ایشان را در آورده باشند شفاعت آنحضرت بیرون آرند پنجم گروهی که
 در بهشت بفضل الهی جل و علا در آمده باشند بواسطه شفاعت آنحضرت درجات ایشان را بلند گردانند ششم
 در باره بعضی از کفار از برای تخفیف عذاب و قبول فرمایند چنانچه در شان ابوطالب خواهد بود و غیره از برای
 مقبولان مدینه چنانچه فرمود من استطاع ان يموت بالمدينة فاميت بها فاني اشفع لمن يموت بها يوم القيمة
 قیامت که باحضرت مخصوص باشد آنست که نواذ الهی در دست آنحضرت باشد چنانچه فرمود لواء الحمد يوم القيمة
 و بروایت دیگر که ناسید و لواء يوم القيمة و لواء الحمد و لواء النحر و ما من نبی ابومینا آدم من سواه الا
 له هبخت لواء و همه انبیا و رسل علیهم الصلوات السلام در ظل لوائی دولت آنحضرت باشند لواء الحمد نفیست که
 آن در از هزار ساله راه ارتقاء باشد بجهت ارفاقه و جفا است و سنان ادا را یا قوت همه اوجیه او از هزار
 هزار و در آن روز خواهد باشد از نوبه یکی در شرق و دیگری در مغرب و دیگری در مکه و دیگری در مدینه
 اول السلام الفی الرحمن الرحیم دوم الحمد لله رب العالمین بیوم لا اله الا الله محمد رسول الله چون این لواء از شفا
 بر صفت آنست که در اندیشه نادی ندا کنند این النبی الامی العزیز القوی القهار المکی الحرامی محمد بن محمد بن عبدالله
 خاتم النبیین سید المرسلین و امام المتقین رسول رب العالمین حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم پیش
 آید و این لواء مبارک بدست میمون میرد بعد از آن تمامی انبیا از آدم تا عیسی علیه الصلوة و السلام با سائر
 صدیقان و شهداء و صالحان و کافه اهل عرفان در حوالی لواء مجتمع گردند آنگاه از برای هر یک از این فرق
 براق و حله و تاج حاضر گردانند و از برای حضرت نبوی صلوات الله و سلامه علیه تاجی از نور بسیارند و در فرق
 آن سلطان انس و جان نهند و با سالی از هر یک حضرت در بدن مبارکش میپوشانند و مینهند و هر از علم و مینهند و در
 لواء از پیش پیش آن حضرت می برند و این لوائی الحمد را بدست شاه مردان مرتضی علی کریم الله وجه داده این
 افواج باین اعلام و الویه رسالیه لواء الحمد را آیند و هر که طریقت متابعت سنت محمد صلی الله علیه و سلم
 داشته همه هر ساله و غایت مجنات عدن نزول نمایند اللهم ارزقنا بقضایک متابعتی هذا السید الامین العزیز
 علیه الصلوات و السلام الی یوم الدین و وجه ستمین این لواء بلوا و الحمد بعضی تقاضای کفر العالوم و بعضی روایات از
 اهل تدکیر چنین نظر بریده که چون آدم علیه السلام در وقت در آوردن روح و بدن بجهت مبارک نمود چنانچه در

خود مفصلاً همین خواهد شد انشاء الله تعالی و در جواب الحمد لله بود حکم ربک سبقت رحمتی غضبی بشنود و در آن صبر
 گویند نور محمدی صلی الله علیه و سلم در همین همین آنحضرت سحرک بود و آرام نسیر گفت در صبح عجلسته از وی آوازی
 آمد چنانچه مر و ایدری بر مر و ایدری بساید آدم گفت علیه السلام این آواز چه بیت خطاب است که آن نور فرزند است سخن
 آخر الزمان صلی الله علیه و سلم آدم علیه السلام تمنای مشاهده نور محمدی صلی الله علیه و سلم در دل مستعمل گشت
 آن نور را از پیشانی او بر انگشت بسجده آدم انتقال نموده بنظرش جلوه دادند آدم علیه السلام چون در آینه اطفال نور
 سید ابرار علیه الصلوٰة والسلام دید فی الحال انگشت بسجده بر آورده بشهادتین مبارکیت نمود و این سنت در میان
 اولاد تا بقیامت بگذشت و نفوس مهر و محبتش بر صحیفه کمال جان بر قوم صدق و ایقان بنکاشت و از کبریت
 انتقال آن نور به همین آدم علیه السلام بمن در خیر و برکت و سعادت قرین همین آمد و اولادیکه بر جانبت همین او
 متمکن بودند سعادت و تمتد و با نقاب صحاب الیمین با رحمت گشتند و آنچه در شمال آدم بود علیه السلام از اسعاد و
 ارفاق و محروم ماندند القصد چون آدم علیه السلام جمال محمدی صلی الله علیه و سلم در آینه بسجده خطاب است که ای
 آدم هر که را فرزند می از غیب بحضور آید بدید یا و از زانی دارد اکنون بدید تو بان فرزند از جنم چه خواهد بود گفت
 خداوند از لطافت و عواطفی که از خزینه کرم بمن ارزانی فرموده همین کلمه الحمد لله پیش نیست که بر زبان من آید
 فرموده اجر از ثواب آن نموده من ثواب آن حمد خود را با این فرزند و نامند خود از زانی داشتیم حق تعالی از ثواب
 آن حمد این لوارا بسا فرید و از لوار الحمد نام نهاد و از آنحضرت رسالت سید انبیا علیه و علیهم الصلوٰة والسلام
 نقلست که برین لوارا جلها باشد آدینچه در هر یک از آن جلاجل قبه از نور در هر قبه حورانی نشسته با جمال
 و بر دست هر یک براتی داده و در آن براتها تعیین از دواج ایشان نمود و حور بان در عرفات آن قبایب منتظر
 و طالب جفتان خود میباشند تا هر که ام از حوریان که قرین خود در میان خلایق عرصات می بیند دست در
 کرده نامزد خود را بر تخت ناز با خود قرین اکر ام داعی از میگردانند بعد از آن ملائکه را فرمان شود تا آن علم را بر
 ملائکه رحل آن عاجز آیند حق تعالی فرماید این اسد الله شپه حضرت مایمنی علی بن ابی طالب کجا است المیزان
 علی با کرم الله وجهه حاضر گردانند تا آن لوارا چون کلمه شپه پر دست از بل صراط سلامت بگذرانند و راستی است
 که حق تعالی بادی از نسایم جنبت بفرستد تا علی عالی علم را کرم الله وجهه رضی الله عنه با لوارا داشته بفضای
 جنت فرود آرد و گویند آن علم آنروز بر سر شاه مردان بر مثال تاجی باشد و اولیا در آن علم بر مثال جوانان
 در آن تاج و الله اعلم بحقیقت الحال و راستی هست که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم میفرمود

که سلیمان علیه السلام از برای دختر خود چهار بسیار بی ترتیب کرده بود و از برای داماد باجمی سانسده و هفتصد
گوسه نسیب بودی نشانده امیر المومنین علی رضی الله عنین چنان شنیدند بودند فاطمه زهرا رضی الله عنها
ببخاطر آمدن که شاید امیر المومنین علی رضی الله عنه نقل میفرمود فاطمه رضی الله عنها بخاطر آمدن که شاید
امیر المومنین علی رضی الله عنه در خاطر گذشت که یک پیغمبر سلیمان بود علیه السلام و دیگری حضرت رستم
علیه السلام علیه سلم دختران پیغمبر از آن همه چهار و سپریه و این دختر چنین بار و بی سر مایه آن داماد اینچنین
تا جمعی و این داماد فقر و فاقه و احتیاجی چنین اندیشه را در دل پوشیده میداشت تا آنوقت که تقاضای اجل
در رسید و درخت جفاة بدار بقا کشید بشبه امیر المومنین علی رضی الله عنه مرخواستون قیامت را بجزایرت
در صدد بهشت بر تخت نازک کمال اعزاز نشسته و حوریان جنت در حوالی او صف کشیده و دخترهای دیدنی
حسن جمال باز یور و علی بسیار در طبع شمار در دست گرفته یکی بر گوسه و دیگری بر پا قوت در نظر فاطمه رضی
عنها البتة و منتظر که فاطمه رضی الله عنها در وی نظری کند امیر المومنین پرسید که این دختر کیست فاطمه
رضی الله عنها این دختر سلیمان است علیه الصلوة و السلام که حق تعالی او را خدمت من تعیین فرموده که آن
اندیشه او در خاطر من آمده بود حق تعالی چه این نقصان باین گرامت فرمود و چون روز قیامت شود
احمد را بشاه مردان سپرده چون باجمی بر سر او بداند بر او ندا کنند که ای علی این تاج بهتر است با تاج داماد
سلیمان که ذکر او در مجلس فاطمه بسبب استعجاب سیکردی و شیبوت پیوسته که تا آن لوا را در محرابی عرضات
قائم باشد اهل و فرزند در عذاب تخفیف باشد بعد از آنکه آن لوا را از محرابی عرضات بعرضه جناب بر بندند
بر روز خیان صاحب گردد و الباق جنم را مطلق سازند این هنگام خلافت قدر و منزلت آن لوا را نشان
دولت ایشان اقدام نمایند و بعضی وجه تسمیه آن بلوا اسم برین معنی حمل کرده اند و الله اعلم شریف
چهارم آنکه اول کسی که در بهشت بگردد و در بهشت در آید حضرت محمد صلی الله علیه و سلم چنانچه فرموده اند
اول من یقرع باب الجنة نقلت که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم در بهشت بگردد خازن پرسید که کیست
که منم محمد صلی الله علیه و سلم خازن گوید فرمان الهی جل و علا چنان دارد گفته که در بهشت از برای سبکی پیشانی
پیش از تو دراز برای آنحضرت کشاده چمن سرای جنبش در آرد و امت او نیز پیش از بهر امه بهشت نزل کنند
و الحمد لله علی کل حال شریف چشم خوض مودود است چنانچه آیت کریمه انا اعطیناک الکوثر فرج آن فرمود
است و ذکر آن در معراج همین خواهد شد شریف چشم مقام محمد است چنانچه فرمود عیسی ان بیعتکم

مقام محمود و مفسر از در مقام محمود سخن است چنانچه فرمود عیسی ان میثاق بکشید بر آنکه که آن مقام شفاعت است که در هنگام شفاعت تدریس منزلت آنحضرت شناخته او را بستانید و قوی آنست که از احکام الهی عینه منقول است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که روز قیامت و امت من بر تالی باشم و حق تعالی مرا آنجا حله پوشاند منبر و مرا اجازت سخن گفتن دین تا آنچه اراده او باشد بگویم مقام محمود عبارت از آنست که اول کسی را که در قیامت حق تعالی بخواهد من باشم چون بجناب قدس الهی در ایم جبرئیل علیه السلام بر همین الرحمن بنیچ گویم خداوند این جبرئیل مرا خبر کرد که تو او را این ز ستاد حق تعالی تو باید راست گفته است بعد از آن مرا فرماید شفاعت کن ای محمد صلی الله علیه و سلم و من البته اعمت خلق مبارک است جویم مقام محمود اینست و قول دیگر ابن عمر رضی الله عنهما گوید که رسول صلی الله علیه و سلم آنست بر خواند فرمودید بنی مینقعد فی سعة العرش و بروایت حلبی سینه علی السیریه و قوی آنست که در او ازین مقام دینی قدری است و هر طریق مقام محمود خوانده حضرت مقدس نبوی است صلی الله علیه و سلم که از آنکه شرح رشید الدین فی تفسیر المسبب بکشف الاسرار تشریح یافته است مطار و حیل است و وسیله عبارات آنست در بیست که اعلی درجات بهشت است ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم سئوالی الوسیله از حق تعالی برای من وسیله را طلب کنید گفتند وسیله چیست گفت اعلی درجه بهشت که آن بدجه نرسد الا یک مرد و امید میدارم که آن مرد من باشم اینجا ذکر امید بجهت حسن او است و الا آنحضرت متعین است بان مقام این مقدار از فضائل آنحضرت در مقام هر قوم رقم کلک بیان گشت و بعضی در کتاب مثل ذکر اخلاق حسن صورت و غیر آن در باب معجزات همین خواهد شد انشاء الله العزیز و بالذات التوفیق مقاله شانیه در ذکر فضائل آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین مقاله لطائف و اشارات معنی و عبارات اندراج یافته ملتزم از متاملان آنکه بیح و قیقه را نامرعی نگذارند و کما بنیچ عنان تعقل بشناسند و میدان تامل بسیارند و درین مقاله دو وظیفه مذکور میگردد یکی بر سوق اهل عبارت و دیگری بر طبق ارباب اشارت و وظیفه اولی در ذکر تفصیل آنحضرت بسبیل تفصیل بر ارکان ممالک رسالت صلی الله علیه و سلم و عیان معارف جلالت علیه الصلوة و السلام اما تفصیل حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم وجه بر آدم صغری علیه الصلوة و السلام است و این تفصیل به نوزده وجه همین میگردد و وجه اول آنکه آدم صغری را علیه و السلام از آب گل آفرینند و آنحضرت را از جان دل ترکیب کردند و برین سخن پنج دلیل هر قوم میشود و اول آنکه

آدم را علیه السلام سایه بود و خواجّه عالم را صلی الله علیه و سلم سایه نبود و چنانچه در باب معجزات همین خواجه شد
 انشاء الله العزیز و این خصیصه از علامات جان دل است نه از صفات آب و گل و دم آنکه در شب تا زود انحضرت
 بمرتبه اشتعال میرسید که از ایقاد سراج مستغنی بود تا در شب تاریک چنان میدید که در روز روشن سیم عروج انحضرت
 بر الطباق سموات بقوت جان دل بود نه بشوکت آب و گل چهارم آنکه قدام و خلف در رحمت انحضرت تفاوت نداشتند
 و این نیز از علامات جان دل است پنجم آنکه در خواب بیداری او را کمال انحضرت تفاوت نمیکردند تمام عینا و لابناب
 قلبه و چه در وهم آنکه تخیل طینت آدم علیه السلام اگر چه بید قدرت خود چهل هزار سال تر تیب نبود که محرم طینت
 اربعین صبا جا مانور خواجّه مارا صلی الله علیه و سلم پس بعد از پنجاه هزار سال پیش از خلقت آدم علیه السلام از نوب
 احدیت خود بیرون آورد که نامش ائمه و المؤمنون منی و چه سیموم گل آدم را علیه السلام از آب جنت برشتند
 و قاب منحوی صلی الله علیه و سلم از آب جنت تر تیب دادند و مارا سلناک الازحمة للعالمین و چه چهارم آنکه
 در باره آدم علیه السلام فرمود که در لغت نیمه سوزی و در حق حبیب خود گفت که و کذک او صبا الیک روحا
 سن امرنا و روح آدم بدن تر تیب میباید بد روح محمدی صلی الله علیه و سلم روح در نشو و نما می آید آدم را
 تسلیم اسما بود و سلم آدم از اسماء و کلمات عالم را صلی الله علیه و سلم تعلیم حقایق و کفهم دقائق کلام ملک عالم
 و تامل بود که الرحمن معلم القرآن و چه پنجم آنکه آدم علیه السلام قبل از رفتن گمان کرد این که اسجد و الا و آدم خواجّه بار امتداد
 همه فرشته گمان و امام همه پیغمبران گردانید و همه را متابعت او فرمود سبحان الذی اسری لبعده لیل و چه ششم
 آدم را روز اول یک سجود بود و در خواجّه را روز آخر تمام سجود و حوض مورد و محضر مشهود و لغا وجود جان ذره خواجّه
 بود و چه هفتم آنکه تخت عالی بخت آدم را علیه السلام بر عتاق ملائکه نهادند و همه را در تخت تخت می در آوردند
 روز قیامت خواجّه ارا صلی الله علیه و سلم علی باشد که همه انبیا و اولیا و متر بان جناب ملک تعالی در سایه ان
 باشند آدم و سن و دنه تحت لوائی و چه هشتم آنکه آدم را علیه السلام بر آسمانها گذرد اند و آخر بهشت بر بند خواجّه
 مارا صلی الله علیه و سلم بر آسمانها و بهشتها جلوه دادند و آخر بمقام قدس بر بند دنی فتدنی نکاب تو سیر او ادنی
 و چه نهم دیو آدم را علیه السلام بد آموزی کرد تا در ایندنت انگند تو سوس لهما الشیطان خواجّه مارا صلی الله
 علیه و سلم نظرت که است فرمود تا دیو را با میان در آورد و اسلم شیطان علی بدی و چه دهم آنکه آدم علیه السلام
 بذلت شد و آوازه عصفیا و براد عالم انداختند و عصفی زمر بر بند شوئی خواجّه ما صلی الله علیه و سلم گناه آوازه
 مغفرت و برادر انظار و اکناف عالم سفت شد گردانیدند لیکن الله ما تقدم من ذنبک ما تاخر و چه یازدهم آنکه

آدم علیه السلام عذاب پیش آمد و عفو و عیب و عصی آدم بر به نغوی ثم اجتاباه ربه فتاب علیه و هدی و خواجا
محمد را صلوات الله علیه سلم عفو پیش آمد و عذاب پس عفا الله عنک لم اؤت لهم و چه دو از و چه آدم را علیه
مسلم بیک ذلت از بهشت بیرون آوردند و امتان گناه کار این صاحب دلت را صلی الله علیه سلم باسد
هنر اصناف و کبار و در بهشت در آوردند قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله و چه
سینم و چه آدم را علیه السلام بیک ذلت برهنه ساختند نیز عینها با سها که برها سوا آنها جا کران گناه کاران
سید ابرار را صلوات الله و سلامه علیه با چندین گناه پرده می پوشند و سوانی گردانند ما اصابعکم من حصیته فجا
کسبت اید یکم و عفو اعن کثیر و چه چهار و چه آدم را علیه السلام دو سیت سال بیک ذلت بگریانید تا توبه
اورا قبول کردند چون نوبت باین حضرت رسید صلی الله علیه سلم گناه دو سیت ساله را بیک م زدم آمرزید
الندم توبه و چه پانز و چه آدم را علیه السلام بیک ذلت بجرم کعبه فرستادند تا آنجا توبه او مقبول گرد و چه
خواجہ ماصلی الله علیه سلم گناه کماران باست اورا حاجت آن نیست که از خا خود بیرون آیند متنی قلت
اقول عفت و چه شانز و چه آدم را علیه السلام در قوال لب بستر گردانیدند در روز مبتداق هر که از
مناات بیرون آوردند و از اخذ رگ من نبی آدم من ظهور هم در تیم خوابه بار صلی الله علیه سلم پدیدار و اج
گردانیدند و همه را باب فلاح را از نوروی بیرون گرفتند انما من الله و المؤمنون منی و چه هجدهم و در زمان
آدم علیه السلام قالب لب آمد جاز بطیفیل و از عالم پاک بولایت خاک کشید اصبطوا منها جمیعا در دو
خواجہ ماصلی الله علیه سلم جان ستولی شد قالب لب از ولایت خاک بجالم پاک برد و تنی فندی فلکان قاب
نومین اودانی و چه بیستم و چه آدم علیه السلام فرشته نورانی دیو ظلمانی شد ابی و استکبر و اکا
من الکافرون در زمان سید عالم علیه الصلوٰة و السلام دیو ظلمانی فرشته نورانی شد اسلم شیطان علی بدی چه
و چه نوزدهم آنحضرت را صلی الله علیه سلم بر آدم علیه السلام آنکه آتش حکمت در و گیدان خلقت بر فرود
دیک جهان در جوش آمد جلاب کونین را جانشنی گرفتند آدم علیه السلام صاف زمین آمد و البلیس در وی آسمان
گشت صاف زمین بر رویه آسمان بر آمد یا آدم اسکن انت و ز وجک الجنة در وی آسمان نیک زمین نیست
سنبها فانک جیم باز آدم که صاف و سر جوش کونین بود دیگر باره و رفتند و خانه پیشش بگذاختند و بکشان استجاش
بپا لوند جرمی که جلی ذات وی نبشت قلنا اصبطوا منها جمیعا آن صاف صاف که روح و خلاصه بود بر سر
سبحان الذی اسرعی بعبده لیلک و ازین باب یادت نیز تحقیقات در تفصیل آنحضرت صلی الله علیه سلم بر آدم

علیه السلام خلیفه دوم است آنچه مردم قلم بیان خواهد گشت انشاء الله العزیز اما فضیلت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر ادریش نبی علیه السلام از وجوه آن پنج وجه مردم میگردد و وجوه اول ادریش اعلیة السلام با سمان چهارم مردم در میانجا بگذرشته و رسول ماریصلی الله علیه و سلم با سمانها به زنده و آنجا نماند آشتند بلکه مرتبه او را برافراشتند تا بمقام قاب قوسین او ادنی رسانند و وجه دوم ادریش اعلیة السلام بهیبت در آوردند پسندش آمد و گوی از آنجا بیرون نیامد رسول ماریصلی الله علیه و سلم بهیبت در آوردند و بیرون بردند که بگوشه چشم در آن نظر نفرمودند ماریع البصر و مانعی وجه سوم ادریش اعلیة السلام معرفت سیر کواکب اند و آنچه ماریصلی الله علیه و سلم مردم بر فرق کواکب نهادند و وجه چهارم ادریش اعلیة السلام علم خیاطت دادند و رسول ماریصلی الله علیه و سلم علم معرفت ره نور محبت دادند و وجه پنجم ادریش اعلیة السلام فن کتابت و معرفت لوح و قلم دادند و آنچه ماریصلی الله علیه و سلم از لوح و قلم در گذرانیدند و از کتاب بخاطبت رسانیدند اما فضیلت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر نوح علیه السلام شش وجه بید میگردد و وجه اول نوح را علیه السلام شستی دادند که بر روی آب نیت نوحاچه ماریصلی الله علیه و سلم براتی دادند که بر روی زمین در روی هوا میرفت و وجه دوم نوح علیه السلام را در طوفان بلاگشتی حامل بود و سیم الله مجربها و در سبها نوحاچه ماریصلی الله علیه و سلم لطف الهی و فضل نامتناهی در سفر معراج حامل آمد سبحان الذی اسری بعبدہ لیلا و وجه سیم نوح را علیه السلام سفینه دادند که او را او اهل او از عرق طوفان نگاهداشت و نوحاچه ماریصلی الله علیه و سلم سگینه دادند که او را و امت او را از عرق نیران نگاهداشت و وجه چهارم آن سفینه نوح را علیه السلام سبب نجات آداین سگینه مرقضت رسول صلی الله علیه و سلم سبب علو جای آمد و وجه پنجم اگرگشتی نوح علیه السلام بر روی آب میرفت چندان غریب نبود غریب آن بود که عکرمه رضی الله عنہ در وقت قبول ایمان معجزه طلبید فرمود چه خواهی گفت آن سنگ را از آن جانب آب بطلب از روی آب گفت باین جانب آید رسول صلی الله علیه و سلم سنگ را بخواند و بر روی آب روان نشد و بجانب مصطفی صلی الله علیه و سلم آمد و وجه ششم نوح علیه السلام از برای قوم خویش عذاب خواست رب لاتدر علی الارض من الکافرین و یارب مصطفی صلی الله علیه و سلم قوم خود را به ایت خواست اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون اشارت از برای دشمنان عذر میگذرد ایشان نمیدانند اگر سنگ و بردندان من میزنند تو ظنکر قبول در مان ایشان نه و تینکه رحمت عالمیان بر دشمنان این معامله میکند بین که با دوستان چه کند اما فضیلت آنکه زندانش بوستان باشد و بین که با بوستان چگونه کند و آنکه با دشمنان کرم و زرد و دانگه با دوستان چگونه بود آنحضرت علیه السلام

پخیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه و این تعقیب بر بیست و پنج متحقق گردد و در اول ابراهیم بر اصلوات الله صلوات
 خلت دارند که واخذ الله ابراهیم حلیلا و رسول الله علیه و سلم مرتبه مجنون بود و اندک آن کنتم تجعون
 فاتبعوننی بحبکم الله و این نکته از همه خوبتر که آنجا ابراهیم را علیه السلام خلیل خواند و اینجا چاکران محمد را اصلی
 علیه و سلم حبیب بنخواند شاید که خلیل باشد حبیب نباشد اما که خلیل نباشد چون مفسدی خلعت محترم محبوب
 پوشید قبایل کن که حال متقدرا چه باشد و چه دریم خلیل هر چه که در برضای ملک تعالی کرد یا ابراهیم قد صفت
 الرویا اینجا ملک تعالی هر چه که در برضای بیست کرد اما درینى فلنولینک قبله تر فضیها اما در عقبى الصوف
 بعینیک ربک فترضی و چه دریم خلیل الرحمن علیه السلام امام عوام امام خواندانی جا ملک لذت ناسر اما ما حبیب
 در شب معراج بر بیست المقدس را نام انبیا علیهم الصلوٰة والسلام در بیست المعمو امام فرشتگان گردانید و چه دریم
 خلیل صلوات الله وسلامه علیه و سلم قوت تعیینی داد که گذشت اما ایک فالما حبیب علیه الصلوٰة والسلام وقت با
 تعیینی داد که گفت لی مع الله وقت لایسنى فیه ملک مقرب و لابی مرسل ای جبرئیل ابراهیم علیه السلام
 و چه دریم خلیل علیه السلام در چه جبرئیل علیه السلام کرد بری گشت و میگفت بل ملک حاجتی حبیب صلوات الله
 علیه و سلم حاجی برده که جبرئیل میگفت لودنوت انملة لاحترقت و چه دریم از برای خلیل علیه السلام آتش
 نرود را بر دو سالم گردانیدند یا ناکو فی بردا و سلاما علی ابراهیم از برای است حبیب صلوات الله علیه و سلم شکر
 و در رخ را بر دو سالم کند که جزای موسی فان نورک اظفا لیهی اشارت آتش نرود بر او فرودت دی بود ابراهیم
 علیه الصلوٰة والسلام خلیل حق تعالی آتش لعن چه عجب اگر بقدم خلیل او افسرده گرد و عجب آنست که آتشی افروخته
 خضب حق تعالی باشد بقدم عصمت جناب است محمد صلی الله علیه و سلم بیست گردد و این نماز کتر آنست اینجا
 تا خطاب نیاید که یا ناکو فی بردا و سلاما علیه و سلم بقدم نهادن عاصیان بی آنکه بظاهر فرمای آتش و در او گرد
 منطلق گردد و چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود ان المؤمن اذا وضع قدمه علی الصراط تجرد النار
 قد می که اینجا الاله علی الطبق یعنی چون بنده موسی ایفران ملک میهن جلز که در وقت مرود بر رخ دوزخ
 قدم گرم بدیل صراط بنسباده آتش و فرخ دوزخ قدم محترم دی چنان افسرده و بیخ بسته گردد که در زمستان سرد
 جزئی پایش بند و چه دریم ابراهیم علیه السلام نظر بر آفتاب و ماه و شماره بود و حضرت ماصی الله علیه و سلم
 آفتاب و ماه و شماره منظر باشند و هو بالافق الماعلی و چه دریم خلیل علیه السلام بواسطه بدوست رسیده گذر که
 شری ابراهیم ملکوت السموات و الارض حبیب است و اسطیبه بدوست رسیده دنی مقصدی قایب تو سین او ادنی و چه

نهم خلیل و خواست که علیه السلام و لا تحزنی یوم القيمة حبیب راضی الله علیه وسلم بی خواست که امت
 فرمودند یوم الاخری الله نبی و وجه دهم چون خلیل علیه السلام در ماند گفت حبیبی الله حبیب صلی الله علیه
 وسلم چون با من سخن گفت جبک الله و وجه یازدهم خلیل علیه السلام گفت من بنزد خدا استعالی در دم انی
 ذابب الی ربی شهیدین حبیب صلی الله علیه وسلم گفت ملک تعالی من بخودی خود میبرد سبحان الذی امری
 بعبده لیکلا و چه دوازدهم خلیل علیه السلام بدایت خواست شهیدین حبیب صلی الله علیه وسلم
 نا خواسته بدایت نمودند و بعد یک صراطا مستقیما و چه سیزدهم خلیل علیه السلام گفت انی سب کونان
 خود را بگوئی امر شای نیگویم که بند و اصل لی لسان صدق نبی الا آخرین حبیب را گفت صلی الله علیه
 وسلم هنوز تو نبودی که ما شای تو میگفتم در فغانک ذکرک و چه چهاردهم خلیل علیه السلام در آن شب
 که ملکوت بوی نمودند ملاکت عاصیان خواست اللهم اللهکم حبیب صلی الله علیه وسلم رحم مغفرت عاصیان
 خواست و اعف عنا و اغفر لنا و اجنا و چه پانزدهم خلیل علیه السلام منادی حج و کعبه میباید بود
 اذن فی الناس الحج یا توک حبیب صلی الله علیه وسلم منادی ایمان احسان عرفان بود در بنا انما سمعنا مننا
 بنادی الایمان و چه شانزدهم خلیل گفت علیه السلام من مطیع را خواهم و عاصی را نی فرس یعنی فانه نبی
 حبیب گفت صلی الله علیه وسلم من اول عاصیان را خواهم شفاعتی لاهل الکبار من امتی و چه هجدهم
 خلیل علیه السلام خطاب آید که اول تو من حبیب صلی الله علیه وسلم شاهدی من الرسول ما ازل
 الیه من رب و چه بیستم خلیل گفت علیه السلام مرا از همه عالم ملک تعالی بر نمانم عدولی الارب لعا ایز
 ملک تعالی فرمود مرا از همه کونین حبیب من بس لولاک لما خلقت الکونین و چه نوزدهم از برای سب خلیل
 که پیغمبر خدا بود علیه السلام یک گوسفند خدا فرستاده از برای پدر حبیب صلی الله علیه وسلم با وجود که بیگانه بود
 صد شتر خدا فرستاد و چه بیست و نهم نبوت پیوست که چون رفت قیامت شود و هر یک از مردان امت محمد صلی الله
 علیه وسلم روی از چو دران در کسان تسلیم کنند و گویند خداوند اداک من انارای در دیش دوستی که از برای فرزند
 دل بندش گوسفندی در دنیا خدا فرستاد کجا و محبوب پادشاهی که از برای صد هزار نفر گدای ای آستان او
 آدمیان خدا فرستند و عوض ایشان بدوزخ اندازد کجا بیعت نافرودی برابر ایم اگر شد گلتان و اگر
 دوزخ برین امت گلتان ساخته نیست کس زین امت الا حق تعالی بهر او و قسم آتش را فدای از چو دران خست
 بهر فرزند خلیل را گوسفند آید در ۴ بهر این است خدا از نوع انسان اخذ ایما بیان افضل آنحضرت صلی الله

علیه السلام بر یوسف صدیق علیه الصلوٰۃ والسلام و از وجوه تفصیل مہفت وجہ تخریر می پیوندد اول یوسف با
 علیه السلام تا ویل احادیث و تعبیر خواب انعام فرمودند و کذ لک یحییٰ ک بک و یعلماک من تا ویل الاحادیث
 غلامان خواجہ مارا صلی اللہ علیہ وسلم تحصیل مواریث و تفسیر کتاب اکرام نمودند ثم اورثنا الکتاب الذی
 اصطفینا من عبادنا و چون دوم یوسف را علیہ السلام بر تخت بخت و قصر مصر با اسم سلطنت در رسم حکومت
 نشانند و کذ لک کننا لیوسف فی الارض نبوا اسما حیث یشاء ہر یک از چاکران امت این سید را صلی
 علیہ وسلم بر تخت بخت دولت و قصر مصر حبت ملک موبد و دولت مملکت از زانی دارند اذ ایت تم ترت
 تبعاً و لما کرمیا و جہ سیموم اگر یوسف را علیہ السلام جالی دادند کہ در اشتیاق ظهور او آن زمان لایزات
 دستہامی بریدند و قطع این بدین و فلان حاشی اللہ ما ید البشر خواجہ مارا صلی اللہ وسلم کالی دادند کہ بر اشتیاق
 استغراق نور آن ساکنان ہومنا تزار ما میریدند و ایت الناس یدخلون فی دین اللہ خواجہ
 و جہ چہارم اگر یوسف را علیہ السلام کلید خزائن اجلنی علی خزائن الارض و جیب تکلیف نماید خواجہ مارا
 صلی اللہ علیہ وسلم را متباج کنوز رحمت و خزاین رموز معرفت و ما ارسلناک الراحۃ للعالمین دادند و جہ
 پنجم اگر در اوان جنمت یوسف علیہ السلام صاعی زرین در میان متاع ابن یامین نهادند قالوا انفقوا
 الملک در زمان دولت محمد صلی اللہ علیہ وسلم متاع با انشعاع نور یقین در صد در ملازمان حضرت
 سید المرسلین صلی اللہ علیہ وسلم نهادند امن شرح اللہ صدرہ للاسلام پہنخور من برہ وجہ ششم یوسف
 علیہ السلام نور و پیمای بود کہ چون نظر فخر رسیدگان مصر بر جمال می افتاد می علت مجاعتشان بجا آید
 او مرتفع گشتہ خواجہ مارا صلی اللہ علیہ وسلم لوامی باشد کہ محنت رسیدگان عرصات قیامت را چون
 چشم بر آن لوان افتاد بلا و محنت لوامی قیامت بجانیت و سلامت مبدل گردد و وجہ ہفتم اگر یوسف
 را علیہ السلام ہمہ ساکنان و قاطنان آن حوالی را بر قیاب تنگن بود چون روز وصال یعقوب و شکر گام اول
 کرد بی رسید حضرت یعقوب را علیہ السلام بر تخت سلطنت بر آورد و در سوغ ابوی علی العرش و تمامی خلایق
 مصر کہ در سلک ملک می منحوظ بودند بطلبیدند تا ہمہ بملکت و قید رقیبت او اعتراف نمودند بعد از آن
 ہمہ را بنوید نوال و بشارت وصال بروی پدر زاد گردانید چون روز قیامت شود و ہمہ ہومنان را کہ متفق
 ان اللہ اشتری من المؤمنین انفسہم و اموالہم بنہدہ و انکذہ در گاہ الہی باشند حاضر گردانند خواجہ مارا
 علیہ وسلم بر بساط قربت بر تخت شفاعت نشانند عاصیان گرفتار و گناہ گاران تباہ روزگار را در نظر

سید ابرار و سنداخیا یعنی مختار صلی الله علیه و سلم بهارند خطاب بستان حضرت رب الدیاب جل و علا رسد
 که ای بندگان گناه کار و ای ستمندان شوریده روزگار امر و ز شمار بد ملت دیدار و با سخاظر این پنجمین
 علیه الصلوٰة و السلام آزاد کردم و سیر بانوید امید درجات جنات و مشتایده دیدار حضرت و اسب العلیات
 جل و علا در دینا گردانیدم بیست ای رزق و دو عالم از ملت محمد و ای افتخار آدم از دولت محمد و در بارگاه
 روح الامین نداند و سری که هست حق را با حضرت محمد و این شدند و لها از محنت سیاست و چون حرف
 رحمت آمد بر نوبت محمد و در روز عرض اکبر بینی که استخانش و از او گشته ز آتش باز برکت محمد و مردم هم گریز
 فراز و فوج امام و فوج شود گریزان از امت محمد و ای نفس تند سرکش در کش می محبت و تار و زخم
 نوشی از شربت محمد اما فضیلت محمدی صلی الله علیه و سلم بر موسی کلیم علیه السلام تحقیق اینست
 و وجه تحقیق که در وجه اول اگر موسی کلیم را علیه الصلوٰة و السلام تمام کلیمی دادند و کلم الله موسی کلیم محمد را
 صلی الله علیه و سلم در روز زندی دادند فادجی الی عبده ما ادجی و چه و یکم اگر موسی را علیه السلام ببینیا دادند
 و چشم یک نی جیبک تیخج بیضا رسن غیر سور محمد را صلی الله علیه و سلم ببینیا دادند آنما که با الملکه الجنیفة السمحة
 السهله البیضا ان زید بیضا موسی علیه السلام حوالی قصر فرعون را روشن کرد این بن بیضا ساخت قصر حضرت
 الهی را جل جلاله روشن گردانید امن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من بر بد و چه سیوم اگر موسی را
 علیه السلام عصای دادند تا چندین هزار سحر سحره را نابود کرد و تلفف مایا فکون حضرت محمد را صلی الله علیه
 و سلم شفاعتی دادند که چندین گناه عاصیان را بیک دم ندم نابود کرد و اند شفاعتی لایل الکبائر من
 وجه چهارم اگر موسی را علیه السلام با دشا هی و پنجمی بر نبی اسرئیل دادند حضرت خواجہ مارا صلی الله
 علیه و سلم بکی چون جبرئیل غاشیہ داری چون اسرافیل علیها السلام و دوستی چون رب جلیل دادند
 جلاله و چه پنجم موسی علیه السلام بخودی خود آمد و لما جارسوسی لبقا ثنا خواجہ مارا صلی الله علیه و سلم بخودی
 خود در سبحان الذکی اسری بعدہ کیلا و چه ششم اگر موسی را علیه السلام بر کوه طور بر آورد و تا کلام پاک
 بشنید و کلام الله سوتی کلیمنا خواجہ مارا صلی الله علیه و سلم بر کسی نور بر آید و نا دیدار پاک بود دنی فتنی فکان
 نویسن او ادنی و چه هفتم موسی علیه السلام چهل شبانه روز آب نان ندانگاه با و سی سخن گفت و از دانه
 موسی را بعین لیله خواجہ مارا صلی الله علیه و سلم سر شب بخوان قدس و دنان آتش داد و بد ملت و صلوات
 مشرف گردانید ابیت عنده بی و بیست و پنجمی و سیفین و چه هشتم موسی علیه السلام مقام انتظار چهل روز ندانده

و چهل شب احیا کرد و بطور آمدن با دوی سخن گفت خواجه انبیا را صلی الله علیه و سلم بر فراش راحت خود خفته بود
 جبرئیل علیه السلام براق می آورد و بگفت از طرفه العینی بجای میبرد و که فهم بشریت و در هم ملکیت بخوالی نواحی
 آن بی نمیدرد و چه نه هم چون موسی علیه السلام بکلام مشغول شد انبساط نموده گفت ار فی انظر الیک خطاب
 که انظر الی الجبل ابقه سگانه بود دید که البلیس از زیر قدم وی سر بر آورد و خواجه را صلی الله علیه و سلم
 گفاهی بود که جبرئیل میگفت علیه السلام لودنوت الهملة لا حترقت و چه هم موسی را علیه السلام در وادی
 مقدس امر بخلع نعلین آمد فانخلع نعلیک سوال را صلی الله علیه و سلم بر فرق فلک اطللس امر نهی از خلع نعلین
 آمد یا محمد لا تخلع نعلیک و چه یا زده هم چون قرب موسی را یاد کرد موسی علیه السلام بستود و لما جاءه مو
 لیه قاتنا و چون قرب حبیب را یاد کرد صلی الله علیه و سلم خود را بستود سبحان الذی اسری الی بل نقاب
 موسی است در صفات موسویت و فنای مصطفاست صلی الله علیه و سلم و صفات احدیت جل و علا و چه
 دوازدهم آنجا موسی را علیه السلام بنام علامت یاد کرد چهار موسی و آنچه مصطفی را صلی الله علیه و سلم بنام
 گرامت یاد کرد و بعد لیل و چه سیزدهم آنجا موسی را علیه السلام آینه گفت و محمد را صلی الله علیه و سلم برده
 شده و تحقیقش آنست که رسیدن وی به دولت وصال بصفت حق تعالی بود آن به دست ز بصفت خویش
 آن آمدنت هر که خود آید شاید بار یابد و شاید نیابد و هر که ابر بند ممکن نبود که او را بار بند بند و چه چهاردهم
 چون موسی را علیه السلام اثر تجلی بر که برید از صفت خویش فانی گشت و در موسی صغفا مصطفی صلی الله علیه
 و سلم کل مقامات انبیا علیهم الصلوة و السلام و عجائب ملکوت و ملار اعلی بلکه انوار جمال و جلال حق تعالی جل
 بید و از جای خود کنسید و اینست نیز دلیل بقای موسی است بصفت خود و بقای مصطفی صلی الله علیه و سلم
 حق تعالی و چه پانزدهم موسی علیه السلام دیدار خواست رب ار فی انظر الیک نمودند جواب بدین نه انی مصطفی
 رسالت صلی الله علیه و سلم چشم فرو خوابانید با نزع البصر و ما لطنی و بان نقای مشاهدش نمودند الم زانی ربک و چه
 شانزدهم موسی را علیه السلام گرامتی دادند که آتشش بر دریا بگذشتند که دامن خشک ایشان تر شد و از
 درختان کلم البحر خواجه را صلی الله علیه و سلم فرود آمدند که آتشش بر دریا بگذشتند که دامن تر ایشان خشک
 نکرد و جزایموسن فان نورک اطفای بی و چه هفتم هم در روایات صحیح آمده که موسی را علیه السلام و بابینا
 پیش دست نداد و محمد را صلی الله علیه و سلم سادتی دادند که خاکساران است هر روز پنج بار یا حضرت حق سبحان و تعالی
 مناجات میکنند صلی الله علیه و سلم بجای هر چه هم از برای موسی علیه السلام و قوم وی من سلوی فرستادند از سنانا

نخبه

علیکم المرحوم السلوی و از برای محمد و صلی الله علیه و سلم ایمان مسکینه فرستادند که هو الذی انزل السکینه فی قلوب المؤمنین
و چه فوز و چه ابر برای موسی علیه السلام از سلک چتر و از زده چشمه آب بیرون آوردند فافجرت منه اقدما عسره
عینا از برای صحاب مصطفی صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم از میان انگشتان مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم
چشمه حیات بخش بیرون آوردند که الفجر الما من بین اصابعه عجیب آن نیست که از میان سنگ آب بیرون آید
و آن من ابارة لما یفجر من الابهرا عجیب آنست که از میان انگشتان حضرت که گوشت و پوست و خون و رگ
پی آب صافی بیرون آرد و زکة فضل الله یوتیه من یشاء و چه بیستم موسی علیه السلام چهارمین از میان قوم خود
بیرون رفت باز آمد قوم او که ساله پرست شده بودند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که
سال است که از میان قوم بیرون رفته و هر روز اعلام شریعت الهی صلی الله علیه و سلم دوا می آید
ملت احمدی صلی الله علیه و سلم در ترقی و تزیین است و الحمد لله رب العالمین اما قضیلت حضرت
بنوی صلی الله علیه و سلم بر او نبی علیه السلام بر وجهی که در اول حق نقل داد و از این خود خواند که با او
انا جعلناک خلیفة فی الارض و حضرت محمد صلی الله علیه و سلم سببه داد که حق تعالی او را خلیفه خود خواند
خلیفی من بعدی اذ یم در دست داد و علیه السلام آهین باصلابت لازم گردانید و انوار ابرو و خشمک
صلی الله علیه و سلم دلهای محکم باقنات را که فی الحجازة او اشد قسه از موم نرم نکرده اند و عینان
لنت لهم سیم داود را علیه السلام نغمه نوای داد که مرغان موالی در میان او باز درویش
سر ابروی مشغوف بودند گو بهای بلند بنیان با آبهایی و دان بان پیغمبر رفیع است آن جلوان
و سلامه علیه بمعادنت باورست می نمودند که یا بیبال بوی معده این خود با صلی الله علیه و سلم
دادند که هنوز زعام نام و از آدم نشان نبود کوس دولت احتشام و علم عظمت و بهر آن می بر مار علم
و خود و کوفته بودند که اول با خلق الله تعالی توری و خورشاک ظلمات جهالت را از حضرت
افشان معرشته بین اشد شریف منزلت دی رفته بودند که ان الله خلقه فی الظلم ثم یخرجهم
اما قضیلت محمدی صلی الله علیه و سلم بر سلیمان علیه السلام و تحقیق آن معنی بوده
اول اگر سلیمان علیه السلام باو سخن کردند که سلیمان الیج غد و ما شهر و در اجهان
علیه و سلم ملائکه سخن کردند و کم ربکم نجمت الان من الملائکه مسوسین و یوم که تخت
پس روزی هر شب و هر روزی یکا همه راه میرفتند و ما شهر و در اجهان شهر حضرت صلی الله علیه و سلم

دادند از پر با فرشتگان که بطرفه العینی از فرش بعرض میرفت فکان قاب توسین او ادنی سیوم سلیمان
 را علیه السلام مرغان سائمه میکردند خواجه مار اصلی الله علیه وسلم رحمت الهی بخل و علا و ظل طلیل خود میبرد و در کلم
 ترا می ربک کیف مد الظل یا خود چنان گوئیم که چاکران این حضرت را در سائمه خود جواد اسبغه نظیم الله فی
 ظلمه یوم الاظلال الاظلمه الحدیث چهارم اگر سلیمان را صلوات الله و سلامه علیه مملکت روی زمین در زیر
 ملکین او را آورد بپس لی ملک لا یبغی لاحد من بعدی حضرت خواجه مار اصلی الله علیه وسلم مملکت عقبت
 بسائمه لوای او باز بستند و لوای محمد بیدی پیچید اگر سلیمان را علیه السلام جن شیطین فرمان بردار
 گشتند خواجه مار اصلی الله علیه وسلم ملائکه مقربین فرمان بردارند ششم اگر تمام دینی را بعبادت سلیمان علیه
 السلام دادند کمترین خادمی را از جا کران است محمد صلی الله علیه وسلم فراداد بیست ده برابر مملکت او مملکت
 خواهند داد و اذاریت ثم رایط یعما و ملکا کبیرا یعفتهم اگر از برای سلیمان علیه السلام یکروز آفتاب را باز
 گردانیدند از برای یکی از ملازمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
 است کرم الله وجهه نیز آفتاب را برگردانیدند چنانچه در محل خود زمین خواهد گشت انشا الله العزیز بلکه از آن
 عموم است در هر سال کیشیب بازگردانند و آن شب عید قربان است که در وقوف بعرفات و گذشتن از او
 میلین حکم روز عرفه دارد هفتم اگر سلیمان را علیه السلام انگشتری مملکت دادند خواجه مار اصلی الله علیه
 وسلم خاتم نبوت دادند هم اگر سلیمان را علیه السلام کرسی دادند که دیو در آنجا مدخل ساخته بود و التفتنا علی
 کرسیه جسد خواجه مار اصلی الله علیه وسلم آیت الکرسی دادند که همه دیوانه است اسفل گردانید استخراحت آیه الکرسی
 من کنوز تحت العرش هم اگر میخ با سلیمان سخن گفت سوسمالا و آه نو شتر و طیور و روحش با رسول الله
 الله علیه وسلم سخن گفتند چنانچه در باب معجزات مبین بجلیب بیان فرین خواهد شد انشا الله العزیز اما
 محمد صلی الله علیه وسلم بر عیسی علیه السلام بر هفت وجه متحقق میگردد اول آنکه اگر عیسی را علیه السلام با سمان
 چهارم بر دند بل رفته الله الیه خواجه مار اصلی الله علیه وسلم بر فوق العرش بر دند الرقیق الاعلی و حکمت در نگاهها
 عیسی ارسال مصطفی صلی الله علیه وسلم در رفته الواعظین ایراد کرده ایم و ششم از آن در باب مخرج نبیین خواهد
 گشت انشا الله وحده و وحیم اگر عیسی علیه السلام بی پدر موجود گردند آن مثل عیسی عند الله گشتل آدم نور محمدی را
 صلی الله علیه وسلم بی واسطه از نور احدیت خود بیرون گرفت که اما من الله و المؤمنون منی سیوم اگر عیسی
 بدن مرده را بدم خود زنده گردانید و عیسی المومنی با ذنی حضرت محمد صلی الله علیه وسلم را دم که صد هزاران هزار دهاست

مرده و جانهایش بر سر دره را بدیم گرم خود زنده و فرخنده گردانید اوست که آن میتها فاصینا به چهارم عیسی علیه السلام
یقینی بود که بر روحی آری سیرت حبیب اعلی علیه السلام یقین از آن زیادت بود که بر روی هوا میرفت به چشم آری
عیسی علیه السلام مایده از آسمان فرود آمد که در وی طعاههای گوناگون بود و بنا منزل علینا مایده من السما را
برای خواجه مصلی علیه السلام مایده بر فائده تر آن مشهور و آنکه در وی علوم اولین آخرین بود و آن
و لایا بس الا فی کتاب مبین ششم مایده عیسی علیه الصلوٰه و السلام سبب غلبه قومی شدن فی اعزبه عزایا
الا اعذبه احد اسن العالمین مایده محمد صلی علیه و سلم سبب رحمت مؤبد گشت و منزل من القرآن مایه
شفا و حرمت المؤمنین سبب مایده عیسی علیه السلام مایه است بکتابت سید مصلی علیه السلام و دلیل آنکه مایه
الزمان فرود آید شریف محمد صلی علیه و سلم کار کند چون عالمی از علماء است محمد صلی علیه و سلم
و خواجه مصلی علیه و سلم مایه نیست بکتابت وی دلیل آنکه فرود لوکان موسی و عیسی حسین مایه
الاتباعی سبب است ای زدم زندگی جسم تو جان همه خلق همه کوه سندان نوکان همه از طلمات عدم
راه که بر روی برون به گزشتی نور تو شمع روان همه به بر ورق کاف و نون از سر کلکت چکید به هر چه ز آیان
لطف بودشان همه به تیغ پد الله تویی با که از اولوا از آنکه ترا برکتی حق ز میان همه به بر سر نیزه جز تو گشتی
از آنکه نیست ز نون و القلم تو دکان همه به ما و گنا چو کوه هر دم و غم فی که هست به بر کتف نازکت بارگرا
همه به طرفه که چون آفتاب سایه نداری هست به در کف خورشید حشر از توانان همه به گرچه بخوانی بل بلف و چه
برانی بقهر مایه ز آن تویم ای تو از آن همه وظیفه دوم از مغالنه نایبه در ذکر فضائل و شمائل حضرت محمد صلی
صلی علیه و سلم بسبب اشارت بعبارت خواص درین وظیفه سازنده لطیفه مبین میگردد و لطیفه اولی ای در پیش
بدان که وجود خواجه کونین صلی علیه و سلم در صدق آفرینش مقصود وجود جهان النش مینش بود بهتر از
همه بهتر آن بود و خلاصه هر نازنین آدمی نمود شرح این سخن چنانست که چون حضرت جلال حدیث جل
علا خواست که وجود خواجه کائنات مصلی علیه و سلم در نظر باب بصائر جلوه دهد ازین چهار رار کان که در
فتح آفرینش است قالبی ترتیب کرد و حیات نباتی بجای جان ماند و در میدان و انیمنی طور اولین بود از آفرینش
آدمی در شمیمه جهان این لطیفه خلقت نخستین بود از ترتیب نسائی در شکر عالم باز در درجه دوم آن نبات
در انشائاتی انداخت و در اطوار مختلفش سده اخت بعد از آن از حیات نباتی قالبی دیگری ساخته حیات
اندر و در سید و حیوة نباتی را از حیوة حیوانی حیات دیگر بخشید آنگاه این حیات را بر درجات متفاوته کلبه

تا ازین معارج حیوانی باز قابل تزیین نموده حیات انسانی که روح همین است در وی دمید و حیات حیوانی
از تزیین حیات انسانی زنده گردانید باز روح آدمی را در نهاد شمیمه قالب حیوانی برساند از امر اصل سبکداری اند تا
آن در جبر رسید که عقل نورانی بر بر مثال حیوة دیگر در جان آدمی دمید جان آدمی را در شمیمه قالب حیوانی باین
عقل نورانی روشن گردانید و عقل نورانی را در شمیمه همان انسانی بفرغ نور ازل پرورد و ماصون فی عقل و معنی
جان رو بقبله خدا سپید و تعالی آورد و لیکن هنوز که در بالا بود بریده ازل نمیرسد چرا که ازل بلند قامت بود باید
نمی چسبید لکن ازل این کودک خورد در اهل سال روح در شمیمه جان تزیین کرد که کبریا این طفل را از عین
و برینه رحم جان پرورد بعد از اهل سال روح نبوت در قالب عقل در دمید و نهاد عقل نور نبوت پرورد عقل
و شمیمه جان پابر تارک روح نهاده بوی حیات ابد بشنید شمیمه ازل از ایشان نبوت بکسید باز نبوت که جان خرد بود
قالب رسالت شد رسالت که جان رنگ بود در قالب نبوت دمید نبوت را که جان خورد بود در نهاده رسالت
بر کشید نبوت رسالت زنده گشت رسالت نبوت پانیده همانند این جواهر پاکیزه پیداشد فلننجیته جواهر طیبه
جمال نمود باز رسالت که جان نبوت بود در شمیمه نبوتش چندین سال بداشت تا ازین جان از آن شمیمه قالبی بجا
چون قالب رسالت در شمیمه نبوت بکمال رسید فاداسوتیه اولو العزمی ابرشال جان در قالب رسالت دمید
نخست فیه من روحی قالب رسالت بروج اولو العزمی زنده گشت اما زندگی که اندر حیات ابد نمود و این
زندگانی زندگانی ساکنان لایت انس جان این جواهر حیات پاکان خطیره قدس بود باز از اولو العزمی
ترتیب کرد و چندین سال در شمیمه رسالتش پرورد و تا قالب اولو العزمی در شمیمه رسالت بدو که کمال رسید
و نهاد خویش بیلاک کشید لایمی که از ازل بالا از نبود در تری که از آن برتر تری نمی نمود آنگاه جان پاک خود
کوین روح مقدس رسول نقلین صلی الله علیه و سلم برشال جان در اولو العزمی دمید و اولو العزمی را برشال
قال بیجان خواجه که گردانید افرینش باین خواجه صلی الله علیه و سلم نام شد بعفت لایم مکارم الاخلاق
و دین باین سید علیه السلام که بال سید الیوم اکملت لکم دینکم خواجه علیه الصلوة والسلام برزیا فرزند
افشاد و هو بالافق الله علیه علیه و تمام شد و است کلمه یک صد فایده آنرا اگر چه افرینش باین خواجه تمام
بجان برزیا علیه السلام کمال رسید لایم خواجه علیه السلام نبوت تمام نبوت کمال رسید بود
افشاد از سنان برشال خواجه را صلی الله علیه و سلم شمیمه اولو العزمی تزیین نمود و در اولو العزمی
افشاد بود این خواجه کوین صلی الله علیه و سلم سبب نهایت مرتبه انسانی رسید و بغایت کمال اولو العزمی

انجا سید انگاه بعد از تسویه این قائب قرآن را که روح همین زمین است در قالب جان سید علیه الصلوة والسلام رسانید
 و کذا لک و سینه ایک روحان من از این قرآن جانست ازلی و این خواجه صلی الله علیه و سلم زنده ایست ازین
 اینجا ازلی با ابد مقارن گشت و اول تا آخر یک رنگ شد آن جان که مصوفیان گفتند قدسیت عبارت ازین جان است
 و آن روح که عارفان گفتند ازلی است این روح است این جان است از ازل تا بدست و این روح است از
 قدیم سجده و پیشه و بجز جان ازلی ابدی نتوان شدن و جز روح قدیم باقی نتوان گشتن قرآن از نهاد سید
 صلی الله علیه و سلم شرعی پر دافته و از نهاد شرع بر وجود موسی نظری انداخته تا انوار جلال انبیا علیهم الصلوة والسلام
 که از نهاد رسالت سید صلی الله علیه و سلم استفاضه نموده از پر نور آنحضرت همه یک رنگ گشته که لا ففرق بین احد
 من سلسله تشریب موسی از نهاد شرع بکاشاکش قالبیت برده دل بر تو اندازد و از شبکه من القلب بی الرب و زنته
 با فروغ انزل و بازل بند سر منده بر او الیه یعود و اینجا ظاهر گرد و معنی انا الله وانا الیه راجعون اینجا جمال نمایه شرح
 رومی قدس سره این کیست این این کیمت این در حلقه ناگاه آمده + این نور الله ایست این از نزد الله
 این لطف در حمت را نگر و این بخت و دولت را نگر + در خانه پدر اختران بار و می چون ماه آمده + ایلی زیبارا
 مگر چون طالب بجهنم شده + وین گهر پای قدس بین در جذب هر گاه آمده + از لذت بولعی او و درین از
 خود مائی او + در قل تعالوی او و جانه بدر گاه آمده + از چاه شواب جهان در دو قرآن رو بر او + ای یوسف
 آخرین تو این دو در چاه آمده لطیفه ثانیه در تفضیل جناب محمد صلی الله علیه و سلم بر آدم صغی صلوات الله و
 علیه بسبیل اشارت ای در ویش مه ابتدای حال که از نو کعبه کار قدرت این نقطه خاک در مرکز محاوره افلاک
 قرار گرفت چندین هزار سال بعد از آن قدرت و ارادت این صدف خاک در معاک وجود افتاده بود و در
 طلب بازگشاده تا آن زمان که قطره جان پاک از درای طارم افلاک رو بهین این صدف خاک چکیده افلاک
 بر شمال میخ بود و این جهان چون دریا و این برقیه خاک چون صدف در وح پاک چون باران این باران
 ازین میخ در دمان این صدف چکیده این صدف اندر این دریا باران بدین در کشید از آن قطره در آدم
 آمد از آن باران گوهر ابو البشر علیه السلام جمال نمود و خواستند تا آن گوهر ازین دریا بار بر آوردند و شکر
 خواص در دین بجز اسرار و بهیبت سجود و خوطه فرمودند اسجد و الا دم باز این خاکدان بهمانه دریا و از شکر صدف
 آدم علیه السلام ساختند و از آسمان قدسی قطره وجود سید السادات را علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
 صدف نهاد آدم علیه السلام انداختند صدف آدم علیه السلام اندرین دریا بار خاکی قطره محمد صلی الله علیه و سلم از

هیچ افلاک در دامن گرفته شش هزار داند سال بر درش میداد تا از آن قطره در تیم حاصل آمد آن درشتگان
 که در سجود آدم علیه السلام غوطه خورده بودند در معراج محمد صلی الله علیه وسلم سر بر آورده این نور پاکیزه منظر را
 بملاحظ ظهور در جلوه گاه عز و نماز مشاهده نموده بزبان حال میگفتند **سیت ای منقرضات تو ذرات کائنات**
اصل محبت تو کلید نجات + معمار عقل روز از آن کشیده طرح + **بستان سراسری جاه تو زبان سومی کائنات**
هر ذرات مستحق صفات کمال نیست + ای ذات بر کمال تو مجموعه صفات + **طغرائی بهمت چو کشد کاتب**
سازد قلم رسد ره در آسمان و ات + بر تاج خود گوهر زهر وجود است + **کز بحر ذرات آمد بر ساحل صفات**
لطیفه تا گشته چندین بی زبان اهل شارح بشنوی درویش بدانکه روزگار عصاره آفرینش است زبان
روغن گریبان پیشش است ازین است که روزگار را عصر گویند روزگار زمان چندین هزار سال است که در
جهان بیگانه چندین هزار سال مخا قدرت در محرابی این طائف فندیل قالیب آدم صغی علیه السلام بر تیب میداد
طیبت آدم بیدی اربعین صبا چندی هزار سال زجاج حکمت از برای نور محمد صی صلی الله علیه وسلم مشکوه
آدم در اعلی السلام می خواخت مثل نوره مشکوه فیها مصباح روغن محمد صلی الله علیه وسلم بود که بعد از چندین هزار
سال در فندیل آدم علیه السلام نختند مشکوه آدم علیه السلام را چندین هزار سال روغن محمد صی علیه الصلوة والسلام
پروردند روغن محمد صی صلی الله علیه وسلم در فندیل آدم صغی علیه السلام چنان همانی بود که در ایای عالم ملکوت
و جنایاد عالم ملک بفرغ روغن روح روشن شد کاز نیتها یعنی اگر چه از سند از آل تنوحی شعله قرآن
در دم فندیل زبان پیدا شد جان صلی الله علیه وسلم زندی دلوم متسنه نال پس چون آتشی وحی از بیرون
فرستادند و بفرغ جان از اندرون مدد دادند نور علی نور شد جهان در جهان باز فرغ نورش روشن گشت
ملکوت غیب شهادت از پر تو شعاع نور بتو تن بسرن شد بیدی الله نموده من یشاک کما فی نعمه علیه
علیه وسلم سیت محمد کاصل هستی شد وجودش + جهان کردی ز شاد روان وجودش + چراغ روشن از نور خدای
جهان را داده از ظلمت راهی + ملاک خوانده شمع آسمانش + طرفی شرع روشن از زبانش + نوشته از دهان
بر نور منشور + دهانش نور علی نور لطیفه را ابعده میدین باب به صلاح ارباب اشارت و مشحون بصفا
عبارت استماع نمای ای درویش بدانکه ترا دین روزگار بساید و ان تن کیم نام جهان بر بنمای خواب جهانیان
صلی الله علیه وسلم بریده اند لولاک لما خلقت الکونین رقم حج و ثنای این بیدار و لا و آدم علیه الصلوة والسلام
بر منشور هستی بر کشیده اند آدم در من و نه تحت لای چهل هزار سال از راه خاک بقالیب آدم علیه السلام آرم بود

لا تسبوا لارضنا فانها تسكروا لدين فرزند زین آدم صغی الله است علیه السلام زمین بگردد که با آدم علیه السلام
آبستن شد چهل سال قدرت الهی قابل بود تا این فرزند زین در وجود آمد قالب آدم علیه السلام زاده
زمین بود جان آدم علیه السلام فرزند آسمان شد قالب ختری بود زمینی جان پسری بود آسمانی چهل هزار سال
باست تا این قالب شکم این مادر حاکی تمام شد فاذا سوتیه تا بعد از آن جان از پشت آن پدر افلاکی در سینه
و نفخت فیمن وحی خطیب کبریا این دختر حاکی را با آن پسر افلاکی نکاح کرد هنوز داماد جان با عروس قالب
پا بجای خواب فراز کرده بود و عروس قالب با ماد جان سرگیر میان زندگانی بر نیاروده که از بالائی ازل
سنادی در دادند که داماد جان را با عروس قالب عقد خواهم بست شما می فرستگان از سجود و خوشتر تزیین
کنند فاذا سوتیه و نفخت فیمن وحی نفعوا له مساجدین چون داماد جان با عروس قالب جای خواب زندگانی دست
مروانست و گردن برانفت در آمدند صد هزار فرزند حکمت از ایشان در وجود آمد متولد گشت نشتی آدم
بر کلمات صد هزاران نوره العین انش از ایشان در وجود آمد و علم آدم الالسمار کلهما این جمله اولاد معانی که
توسیدانی ازین داماد و عروس اوده اند این همه جگر گوشگان حکمت که تو میخوانی ازین بار در پدر متولد گشته
مجموع در کهوره کلمه خفته در مهند خسته بقا حروف بر بسته بر تیب آواز و نفس راسته گاهی از راه دهان
را بند و وقتی از رحم گشت بد آید اما این جگر گوشگان قالب جان دین فرزندان جسم و روح و قتی حلال
باشند که در وقت نکاح تن و جان قرآن بخیر گوایان عدله حاضر باشند عقل که ولی مرشد است ماطرباشد لاکا
الایولی مرشد و شایع عدل با سر سخنی که موافق کلام و خبر و مدعی عقل و خرد نبود آن فرزندی باشد حرام زاده
باز ساعت قرب و قبول در افتاده و انقصه چون داماد جان آدم علیه السلام با عروس قالب این بجای خواب فرود
کامین آن آدم صغی علیه السلام شکر و ظروف حروف الحمد لله پیچیده سخن از ازل فرستاد آدم علیه السلام
از پی عطسه الحمد لله کامین عروس قالب بود که داماد جان با بارگاه باری خدائی گذار و باز در آخر که آدم علیه السلام
با حوا عقد می بست و حوا را با آدم علیه السلام نکاح میکرد پروانه ازل رسید که کامین این کینه که با حوا چه عالم علیه السلام
عدیه سلم میباید گذارد مهر این باور آن پسر نه رنگ او امیباید کرد با آدم علیه السلام خطاب نمک از مهر این کینه که
ده بار صلوات بخوابد آخر از ان صلی الله علیه سلم ده تا با کامین حوا از تو قبول کنیم آدم اول خطبه خواند
قالب جان کامین الحمد لله بارگاه لاله الا الله بگذارد و آخر در نکاح حوا مهر صلوات بخیر نیبان محمد رسول
بسیار و این کلمه از حوا گذارد و روح و بدن فرزندان خود بیادگار بگذارد ان هذا ابلاغاً لعموم عابدين لطیفه

خامسهم از لطائف اسرار و تفضیل سید ابرار علیه الصلوٰة والسلام بر آدم صنفی صلوات الله وسلامه علیه بگویم
ای درویش ز تحقیقت بباید دانستی که حضرت جلال احدیت راجل و علاد و عالم است یکی عالم خلق و دیگری عالم
امر غالب از عالم خلق است خلقه من جن ارب جان از جهان امر قتل الروح من امر ربی آدم علیه السلام خلیفه خداوند است
سبحانه در جهان خلق خواجه بار اصلی الله علیه وسلم و بعد خداست جل و علاد و عالم امر آسمان محالک امر است و زمین
فذاک خلق آدم علیه السلام بخانیفتی از آسمان که جهان امر است بر زمین آنکه عالم خلق است باز خواجه کونین صلی الله
علیه وسلم از زمین که عالم خلق است آسمان شد که جهان امر است آدم علیه السلام از آسمان بر زمین آمد قبله فرشتگان شد
اسجد و الا دم خواجه ما علیه الصلوٰة والسلام از زمین با آسمان شد ام قمر بان گشت و قد منی جبرئیل فضیلت ما بملک
آدم علیه السلام از آسمان بر زمین هجرت کرد و بعد و بسیت اندر نیز از محصوم را با خود بیاورد قلنا اهل بطو امنها جميعا
خواجه کونین مینه نسوة و السلام از زمین با آسمان فنت صد بر آرا لوده را از خاک لجاله پاک برد و السلام علینا و علی
عباد الله الصالحین لطیفه ساس و سه هیرین تیره بعبارت یسیره و معانی کثیره همین سازم ای روش سهر و یگر از اسرار
عالم خفیت با تو در میان می آرم اما دروغ که گویش جوهر نبویش نداری این جوهر با ما اس تو چگونه تو انم سفین که تو جان
یو هر فردوش نداری ملک الرسل فضلنا بعضهم علی بعضی آن گندم که بد و در اول آدم را با چندین هزار ^{علیه الصلوٰة} محصوم
و السلام از بهشت بیرون کرد جهان گندم بود که در عهد آخر سید را علیه الصلوٰة والسلام با چندین هزار آرا لوده بهشت بود
خدا من و الوهم صدق تطهر هم در کیمیم با آنا انجا آدم بطبع بخورد از بهشت بدر کرد و انجا بشع بد از با بهشتش آورد و کما بد
اول خلق نغیده انجا که با ابلیس بیایان بسته بود و رنگ کفر ابلیس و نشست آدم را علیه السلام از بهشت بیرون آورد
انجا با خواجه کونین صلی الله علیه وسلم عهد کرده بود و نور نبوت سید صلی الله علیه وسلم بر تو نافت آدیسان را بهشت بر تو
صنفی علیه السلام بزرگ جهان گلبن بود و خواجه کونین صلی الله علیه وسلم به مقام عالم اولین بود انجا که آدم جهان گلبن
بزرگری کرد و حاکمیت زار او شد نسا که حرت لکم انجا که رسول تقلید صلی الله علیه وسلم بجهان اولین تخم پاشیده
گشت نارا و آمدن برینغ خیر چقدر در عتمة از گشت زار حوا بیا لیدیم انبتکم من الارض بنا کما کلم طیبه گشت زار سید
صلی الله علیه وسلم بیا لید ضرب الله مثلاً کلین طیبته کثیرة طیبته کل جهان گشت زار آدم دن جهانیان نزرعه خواجه عالم
گشت زار کل جهان بر اعدت آدم علیه السلام از بهشت است از دل جهانیان بر بزرگری سید صلی الله علیه وسلم
بهشت بیا لید رینی خوشه گشت زار آدم علیه السلام عقبی میوه درخت محمد شد صلی الله علیه وسلم آدم علیه السلام
بنام طبع پاشاند و از جویبار جهانیش ترتیب کرد و خلد صلی الله علیه وسلم تخم شرح بگشت از در بار بار قرآنش بود

داوان بهشت که تو انگری ابد است از فصله شرح محمد است صلی الله علیه و سلم این از بهشت که اشد شام بسیار است
 پس مانده طبع آدم است علیه السلام نوشیده که بهشت را از نور محمد صلی الله علیه و سلم بیرون آورد و آدم را علیه
 السلام از بهشت بیرون آورد و بهشت در روز محمدی صلی الله علیه و سلم دست بشجره سردی زده بود با دوازده ازل
 عز و جل بهشت را از روز محمدی بدر کرد و همچنان که آدم علیه السلام در روز بهشت دست بدخت محمدی بهشت
 کرده بود سلطان قدم طبع علا و از بهشت بدر کرد و آدم علیه السلام اول از اندازه شرح بدر شد فارسی است
 خدا انامه سلطان ازل جل جلاله در از بهشت بدر کرد و فخر چه همه ما کان نیت بهشت اول از اندازه اسماء است
 بر شد و خجوان الآخرة نگاه باد شاه قدم جل نکره او را از روز محمدی صلی الله علیه و سلم بدر کرد که مارش البدر یعنی
 بهشت با نوازده کوه صلی الله علیه و سلم پیش از آن شد تا آن که آدم علیه السلام نیت بر نکره آدم نیت است از بهشت بدر کرد و با دیگر بهشت با نوازده
 محمدی صلی الله علیه و سلم بدر کرد و با دیگر بهشت بدر کرد و با دیگر بهشت بدر کرد و با دیگر بهشت بدر کرد و با دیگر بهشت بدر کرد
 و سلطان بهشت از بهشت که خست و دونه خواهد بود از اول نیت ازل در بیخ سازند نیت الله نیت نیت و خست و دونه خواهد بود که مقدر نیت
 از اول نیت متاخر کرد و اندک و میانی تحت کالی لایف غیر بهشت ای بر دن از عقل ما عشق ترا ای که گفت کوی بهشتی تو جان نگر
 بهت رسیدن بیفات کمال کبریات + بعد از آن طور بر هر طور موسی در + اگر بقدر بهمت عشاق خود سازی تمام
 بر ترا ز جنت باید ساخت ما دای و اگر هر کسی را از تو در جنت تماشا می بود + ما می خیم هم جز رویت تماشا می دیگر +
 با خرداران میاکن با نبع جنت را که بهت + مفلسا از اندرین با ترا سودا می دیگر + همچنین بهت از سباز از قیامت نیت
 بر سر بر کوب را نگریم سودا می در لطیفه سباجه در تفصل حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم بر نوح علیه السلام زبان نیت
 بنشیند اول ترا باید دانستن که نعمت نبوت بر که مسلم آمدن لقمه از مانده سید عالم صلی الله علیه و سلم بر داشتند لقمه
 بدست هر که افتاد از خزینة این سرور دلا و آدم بود صلی الله علیه و سلم که در جیب عالمه می نهاد و دلیل این سخن با سلسله
 الارحمه للعالمین باید رسید از حجت این قول آدم و بن و نه تحت لوائی از خاطر نگذا را القصه می در ویش نوبت نیت
 صلی الله علیه و سلم بود که از دمان نوح نبی علیه السلام علم بر فراخت کفر از جهان بد تا خت و استر از عالم بر اندان
 رب لا تدر علی الارض من الکافرین یا را آری جهان را جنابت رسید و عالم را حدث افتاد و بیت المعمور را از جهان
 بر دند زیرا که چون جماعت را جنابت بدین آمد و قوم را حدث افتاد و از در آمدن مسجدشان منع کنند نوح علیه السلام عالم
 بدوم مبارک غسل داد و آدم ثانی جنابت از عالم فرست چون نوبت کار بر بزرگار رسید صلی الله علیه و سلم رسید طهارت
 قدم و پاکی طیف آن صاحب گرم ساحت زمین از الواث و انجاس پاک فرود رفت تا کوس جملتانی الارض من سجده اقطا

و اکنان عرصه عالم تر و کوفت و چون دست حق پرست این سید علیه الصلوٰة والسلام برین کوفه خاک رسید خاک و لعیبند
 آب شد و ترا بهای طهور چون پائی مبارکش بر روی زمین آمد زمین خلیفه کعبه گشت فاینجا تولا افتخ و جبه الله چون دست
 میموش قبضه از خاک برگرفت نائب مناب مد فان لم تجد و اما اذ فقیتم صعیدا طبیبا سبحان الله سید عالم صلوات
 علیه وسلم بجزه بر خاک نهاد و ما زیت از سیت و لکن الله رمی ابو جهل را از آن خاک دیده دین کور شد شایسته الوجوه
 صدیق را رضی الله عنه هم آن خاک خشم اسلام روشن گشت و جعلت قره عینی فی الصلوٰة آن خاک هم سلس شفاست
 ابو جهل بود هم سیر سعادت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه سیرت حسن یوسف عالمی را فایده که از کوفه
 عبت بدزاید و لحون اوردی چنان محبوب بود که یک بحر و هم نام طلب بود و آب نزل از آب حیوان بدفزون
 یک بحر و هم منکر بود چون به دست بر نموشن شهید زندگی بر منافع مرگت زندگی و گاو و خر را فایده چه در
 یک جاز است از آن فوق ذکر لطیفه نامه هم در ذکر نوح نبی علیه السلام و فیصل حضرت محمد صلی الله علیه و سلم و تمهید
 از فضل کل کلامه الا الله بزبان اشارت بشنوی از ویش تو نعمت نوح نبی را علیه السلام حکایت کشتی طوفان شنید
 اکنون نعمت خواجه کوین صلی الله علیه و سلم باید دید این حکایت کشتی و طوفان رسول نقلین باید شنیدن بدانند
 کلامه الا الله که کشتی اعظم است از تختمهای حروف با یکدیگر کسب کرده کشتی نوح علیه السلام بدان که کلمه خود است
 از حروف تختیه های ترتیب نموده با در بان این کشتی صلواتست که از برداشته با در بان این کشتی که برین با در بان
 گمانند کشتی کلمه را در ارج بنوار دان کرده و جزین هر یک طیبته این کشتی است سلامت از بروج آسمان گذشته و حتی
 بهم فی بروج کا الجبان بسم الله ملاح این کشتی است در پیش این کشتی محرقه الطیف نیز ندیده محمد صلی الله علیه و سلم
 صلی الله علیه و سلم عقب این کشتی با به کرم می عید تولا اول الله اقران گاه کشتی نوح که جودی بود است و کلمه جودی جودی
 فرایه جنتا حضرت کبریا الصیغ کلم الطیب نوح علیه السلام همانیا در غن خما سفید عالمیا در آب سیاه تله خما غن شتر نوح علیه
 السلام سفینه ساخت تا حاصری را از طوفان براند کشتی برداخت تا طائفه را از آب سیاه بگذرانید سر قدر طوفان
 نوح علیه السلام در درون کشتی بود هر کس در آن طوفان غرق شد از آن در بر فرخ افتاد چه قضا از آب سیاه
 روزی در بنیم کرده بود هر کس را که آن آب بنیم در کشید از آن وزن برهنم خمید آخر تو فاد و خلوا نار ایا زید در خواصه ما
 الله علیه و سلم جاعت افزا زانیان در طوفان جهنم عرق خواستند شدن در آب سیاه آتشین ملاک خود هستند گشتن
 کبر بائی حق غر اسلمه کشتی الا الله از تختمهای حروف با یکدیگر پیوسته تا طائفه را از طوفان آتشین براند جودی
 جنابش برساند که کشتی نوح در آمد از طوفان آب سیاه نجات یافت آخر کار بر جودی قرار گرفت با نوح اسیطوا

سنا و برکات باز هر کس که در کشتی کلمه لا اله الا الله شست از طوفان رنج نجات یافت بهمانست بر پشت او رسیده
 اسلام آمین این نجایمین نوح علیه السلام ملاح آن کشتی بود اینجا صد و بیست و چهار هزار تن غیر علیهم الصلوٰة والسلام ملاح
 این کشتی اندانند کشتی نوح علیه السلام اندک جماعتی نجات یافتند اندر این کشتی صد هزاران هزار بطریق نجات یافتند
 کشتی نوح را نوح علیه السلام از تیبیا و اما امت را سجودی رساند کشتی سید را معنی الله علیه و سلم حضرت خداوند جل و علا بر
 داد و مانند گار به پشت رساند آنجا کشتی نوح علیه السلام بر آب کما رسید و اینجا کشتی سید رسول معنی الله علیه و سلم بر آتش گار
 است نوح علیه السلام ملاح بود کشتی را با دیوارهای نجات ملاح است کشتی را با دیوارهای نجات از آن طوفان هر که نجات
 ببرکت کشتی نوح علیه السلام نجات یافت یا نوح اصبط اسلام سنا و برکات هر کس از طوفان رنج نجات یافت برکت
 کلمه لا اله الا الله نجات یافت لا اله الا الله حصنی من خل حصنی امن من عذاب یومئذ بقدر فضیلت محمدی صلی
 علیه و سلم استی باین طریق توحیح احمدی صلوات الله وسلامه علیه شانهی لطیفه تا سعه و تفضیل محمدر علیه
 علیه و سلم نسبت نخیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه ای در ویش دیده دل کیشای وحدت جان باز کن آن ستاره که در
 دو هوا بر ایسم علیه السلام راه نیز در فلما جن علیه اللیل را می گویند آن کوکب که در روزگار بد ملت قطع طریق میکرد
 بنیادی چون در روزگار و گردش بر کار لیل و نهار بر میان سید را بر صلوات الله وسلامه علیه سید محمد حجج آن کوکب
 راه نما شدند با نسیم هم میهنه و ن در آن در آوان خواب با با سببان گشتند فوجها تا نلند جز تا شدید و شهبان
 با اول که این خوابه صلی الله علیه و سلم از مادر بزرگوار آوازه بزرگی او در ملکوت افتاد و ستاره از آسمان نجات
 نور بزمین بخین پیش آورد زهره ستاره چکبک جگر افق خون گرفت قضا گر میان ماه رخسار اسن بود قدر جلالت
 در گوش آسمان کرد پیش از آمدن سید صلی الله علیه و سلم از مادر بزرگوار ستاره از آسمان ریختن گرفت بر او ان الطباق
 سموات گر بخین گرفت من سبح اللان بحمد شهبان با رعد چون خوابه صلی الله علیه و سلم از مادر در وجود آمد
 زرد ششی بر آید خمول گر بخین شرفات ابوان کسری از هم فرورخت انطفت ناز ناز من مستطال شرفات ابوان
 کسری لاجرم ستاره پرستان باین سلطان انس جان معنی الله علیه و سلم ایمان آوردند که پای خدایان
 خویش لرزان دیدند آتش پرستان مسلمان بخشدند که دل مجبور و هر اسان یافتند آسمان کعبه بزرگ بود ستاره
 پرستان بخانه اسن کرده بودند زمین کعبه آسمان خود بود مشرکان بیت الصنم ساحتی بودند آن شهبان که بر عالم
 الله علیه و سلم از مادر بزرگوار آسمان از آسمان ریختند و صنام کعبه بر بردارند باز یک تجلی نبوت از کشت
 حضرت رسالت بماء آمد ماه بر افق آسمان باره شد انقباط چپه چاکری از چاکران این سید صلی الله علیه و سلم

امیرالمؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه از طلوع بازايت و تا ثواب جماعتش در صلوات فجر فوت نشود و از برای
 خادم دیگری از خادمان این حضرت صلی الله علیه و سلم یعنی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بعد از
 غروب آفتاب باز افق جمال نمود تا نماز عصرش بوقت اد کرده شود این جایستار که چاکری سلطان عالم
 صلی الله علیه و سلم نمودند همین مابودند که ره زنی ابراهیم کردند علیه السلام این جمله که او کتب و زنی سید عالم صلی الله علیه
 و سلم نمودند پیش ازین قطع طریق پدر ملت بودند آنجا رود که دند ابراهیم علیه السلام مرگده شماره را بطیاسی ^{الافلکین} الاحب
 از شعاع نور سید مابو صلی الله علیه و سلم که از حین او تا مانع شود در هم شکستن تیان زمین را بر تبر نوح علیه السلام جدا از
 فروغ ظهور خود مابو صلی الله علیه و سلم که از درون او سر بر زد و بحقیقت معنی آنست که اگر امر فرشته که صفت
 سال کبریه را برایشان کرده باشد چندانکه کبار کلمه لا اله الا الله و در آن آن مشرک بجنبه نور محمد رسول صلی الله
 علیه و سلم در درون او پروا ندانند تیان خانه زاد چون تیان کعبه در وقت ولادت سید المرسلین علیه افضل الصلوة
 و اکمل التحیات برود در افتادند هفتاد ساله کفر همه پیمان مبدل گرد و الاسلام بحیب تا قبله بلا الا اله الا الله یخانی
 اندر زمین از تیان پاک نشود تا محمد رسول الله بیچاره دل نزول کند معجزات ابراهیم خلیل شنیده علیه السلام تجزیه
 محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم به بین بدیده تامل در درون خود نظری انداز تا ببینی که نفس آذر پرست سفت
 هفتاد ساله است که بت محصیت می تراشد هوای ممان نهاد را مشاهده کنی که چندین سال است که بت می پرستند
 باش تا نور سید مابو صلی الله علیه و سلم ابراهیم وارد از در تیان و دل ماید تبر توبه بدست گرفته ثانی که آفریشان هفتاد ساله
 ترا شنیده این خلیل بکرم از چشم بر هم ندون شکند که التائب من الذنب کمن لا ذنب له بیعت بت شکن سجده
 شوار سنجایی که ترا آتش سوزنده گلستان گردد اما این توبه میباید که نور خواجه کونین صلی الله علیه و سلم
 با خود همراه دارد و تا گناه و معاصی از کنکره دل از آن توبه چنان فروریزد که تیان از غرزه مای کعبه در حین ولادت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرو ریخت مدام در درون خویش فروغ نور سید صلوات الله و سلامه علیه میبارد کن
 که تا با وجود نام نعلات را چگونه می شکند تا دانی که نور رسالت ابراهیم علیه السلام صنایع صوری و تیان آوری را
 چگونه می شکست ان فی هذا ابلاغاً لقوم عابدین لطیفه عاشقانه در ذکر اسمیله بن غیریه الصلوة والسلام و
 از فضل محمد صلی الله علیه و سلم نقلت که چون ابراهیم صلوات الرحمن علیه آتش نمرود نجات یافت و باز برود
 برکت نور محمد صلی الله علیه و سلم بر او سالم گشت مدت پدر ملت چشم نهاده بود و تا آفتاب خلت از کلام
 طلوع میکند نور محمد صلی الله علیه و سلم از کدام مطلع جمال مینماید تا او مع آن نور همین بیعت سرور از طریق

محمود نموده و در همین همین اسمعیل علیه السلام ظهور کرد و در جمال برکت از در بچشم کمال می سرسیردن آورد و چون
 بواسطه ارتباط نور محمدی صلی الله علیه و سلم خاطر خاطر خلیل را با اسمعیل علیهما السلام تعلق و تعلق تمام حال
 آوردند و زوی سجاژ بودند اسمعیل علیه السلام با هم الدماغ خلیل صلوات الرحمن علیه استعلا یافت و شکر نفس
 متوطنان شهرستان استیناس استیلا پذیرفت و خواب جمال خلعت در نظر بدر ملت برار است و شکر انرا این
 عطای ارحم الراحمین فرزند خواستند چون خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه با فرزند این سرور میان در
 ان فی ارضی فی المنام انی از بچگ فانظر ما ذری ان فرزند سعادتمند بچو اب پذیرگوار گفت یا ابت افضل ما
 سبادت نمود و تصدیه چون تیغ بر حلقوم فرزند بجان پیوند نهادم کار و قصد آن کرد که گریبان حیات اسمعیل
 بشکافد نور سید انبیا علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در جبین اسمعیل علیه السلام در تملار نور آمد و دلیل انرا
 لکن جبین را در میدان و الله یصمک من الناس بر جولان در آور و تاج لکم بر سر نهاد که لولاک بر میان
 بسته رایت ما ارسلناک نصب کرده منشور انما نحن انشروه میگفت نام ارحمین همین اسمعیل علیه السلام
 جا باشد تیغ با سیاست خلق او را کی تواند برید نور خواجه ما را صلی الله علیه و سلم بچهره باست بر روی کار
 با سیاست باز نهادن کار دکنشد تیغ را آب گلوشک شد خنجر را بر خنجر حکم نماندن نشرف ذرا و مان
 بگشت زنترا نوک سخن می شد کرم کبر یا غر است آن بکشید و عوض آن قره العین چا و اش نور سید کونین علیه السلام
 علیه السلام که مخلوق است در جبین اسمعیل علیه السلام نیگزارد که کار در حلقوم وی دست یابد نور حضرت جبار
 احدی که غیر مخلوق است در دل بنده مومن منگن است که افس شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من نور
 کی گذار که آتش در فز بر بنده مومن دست یابد جز با مومن فان نورک اطفاء لهی لطیفه حادیه عشر
 در ذکر یعقوب و یوسف علیهما السلام امی در ویش یعقوب کنعانی علیه الصلوة و السلام در دیده نبوت نور تابا
 فتوت هم نور با سر در این خواجه صاحب مروت صلی الله علیه و سلم در کشید غایبه محبت از گریبان بیلین سب
 علیه السلام به شام یعقوب علیه السلام رسید انچه نور همین سید صلی الله علیه و سلم در آیند تا شعاع نور دیده یعقوب
 علیه السلام بفرغ فد این سید محبوب علیه الصلوة و السلام از در بچشم کمال در سراج جهان حدنان بر تواند
 فالتوه علی وجه ابی یات ببعید آبار هم آب ظهور خود این سرور صلی الله علیه و سلم بود که در تهمت خانه زرتیجات
 عصمت یوسف را علیه السلام از الوات انجاس و احداث ارجاس باک در مطهر نگاه داشته که کذک تصرف عنه
 مسوره الفخار انما بیعه عشر در ذکر موسی بن عمران صلوات الله و سلامه علیه و سلم از فضایل ابن سید انس

در جان صلی الله علیه وسلم در برابر آن ای درویش شنیده باشی که چون موسی کلیم علیه السلام از مایه تکلم قوت کلام
 طعام تشنگام و کلم الله موسی تکلیما خورده بود و لیکن هنوز آن قانع نبود از نوا الخاص نصیب وصل الحبيب الی
 الحبيب طلبید رب ارنی النظر الیک طیب کرم دانست که این طعم بس با قوتت و معده موسی علیه السلام ضعیف
 ازین نواله اش احتما فرمودن ترانی اما از برائے تسکین آتش جوع بهوی مطبخ تجلیش قناعت فرمود
 و لیکن انظر الی الجبل ای موسی دیده بدیدار فرعون بیالوده نواله دیدار در حوصله دیدار فرعون الودتوان
 نهادن آن روز که شیر ما خورده بودی شیر سر پوشیدگان مضر بر تو حرام گردانیدیم و در منا علیه المراضع امر فرمودند
 تو در گهواره حدقه از بستان دیدار فرعونیان شیر رویت خورده دیدار ماتوانی دیدن روز کی چند صبر کن تا پدید
 رسید دیده بیمار ترا در احتما خانه و آن منکم الا وادها سره ریاضت بسیل مجاهدت در کشانیم آنگاه در عرضت بهشت
 شراب مشاهدت بچشائیم که المشاهدات فخره المجاهدات و اما خواجگه کونین رسول نقلین صلی الله علیه وسلم
 که دیده بتام از آفرینش بردوخته بود ما زانغ البصر ما طغی لاجرم لطف ربوبیت بقاضای دیدار دیدار استقبال
 نمود گفت الم ترانی ربک تا جان سید صلی الله علیه وسلم در گهواره قابلزبانه دیده بشاهده جماع دست پرورین
 دنی فتدی فکان قاب توسین او ادنی قال شیخ عطار از خود بگفتند در زبان هم گذرد و به سجود
 ز خود بر حق نظر کرد + همین چند آنکه چشمش کار سیکرد + دلش در چشم او دیدار سیکرد + در آن هیبت محمد نامدار
 کار + محمد از محمد گشت بزار + بلکه خاکساران محمدی صلی الله علیه وسلم که خوشه چندان خرمن احمدی اندکی
 علیه وسلم هر یک بتابعیت سید خویش صلی الله علیه وسلم می برآوردند یکی میگفت رأی قلبی ربی و من نیرهم
 برین خوان نواله مشاهده خورده ام دیگری میگفت لا اعبد رباً مالم اراه من هم از دست همین ساقی شراب باقی نوش
 کرده ام هیبت لمولفه منم بنرم بقا کرمی لقائی تو مستم + ترا گزفتم و از هر چه غیرت برستم + ز دست ساقی
 انزل چو باره کشیدم + بسنگ لاخ قدم شنیده حدوت شکستم + چو با حوادث امکان مرانمانند تعلق + مران
 شد که من قدیم شدم + هزار نکته منصور را دلیل گویم + اگر مقیم بهانم دین بقام که هستم + درون خلوت کن
 تو کس چگونه درآید + که خود بدون بندم و در بر وی غیر تو بستم + چو دید عکس جمالت بجام بلاده بگشایی + عجب بارگازند
 مست باد به پرستم + آری عزیز من موسی را صلوات الله علیه در صغر صغیر و خرموسی صغیر صغیر بهوشیاری نوزاد
 این خواجگه داد ایوب را علیه السلام نوزد رسالت این سید صلی الله علیه وسلم از در خانه دترنل من القرآن بهوشیاری
 در جزه لکموسین طهارت جسم و نغفارت جان فرستادند استعقل ما برود شراب و داد و صلوات الرحمن علیه و آله

عصمت که از زود بازوی او یکسره بود بر سر وی نور نبوت و قوت فتوتش با نبر هم بست خضر کما و انا
 سلیمان علیه السلام که انگشتری سردی بدست دیو بار یو افتاده بود نور این سید صلی الله علیه و سلم نجیبش
 بر تافته از جنگال اضلال و سیر و ان آورد و القینا علی کر سیه جد اسم اناب مونس نون علیه السلام و ناریک خانیه
 شکم باهی هم نور این حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم لولا ان کان من السجین برهان عیسی علیه السلام بر کله
 مادر او برای مرضی اجبای موتی و ابری الا که و الابصر اجبی الموتی بفرمان ملک کبر جل زکوه با داد اعانت
 نور همین سید پاکیزه منظر پسندیده مجرب بود صلی الله علیه و سلم به شتر بر رسول باقی من بعد اسم احمد لطیفه شامه شمشیر
 در ذکر بعضی از معجزات عیسی علیه السلام و فتنات حضرت محمد صلی الله علیه و سلم در برابر آن ای در دین اگر چه
 عیسی علیه السلام مرده نمانی زنده میشد بنفوس این سید صلی الله علیه و سلم و در قلبی حیات می یافت فلینحید حیوان
 طبعیه جانان جلایه و کان بودند در نابوت قالب محبوب اناس کلام موتی تا این سید صلی الله علیه و سلم که از
 بارگاه از دست صورت نورد و بد مید که قد جا کم من الله نور همیکس از تابوت خاک سر بگر بیان افلاک بر تواتر است
 که الیه یصعد الکلم الطیب هر چگاه که از رویا بار باطن سید افلاک صلی الله علیه و سلم جوی آب زندگانی بفواره زنا
 با شرف کانی آنحضرت بیرون آمدی رشاشه از آن آب بر جان هر که چکیدی زندگانی گشتی المومن حتی الذین
 اشارت گوش که خرگاه سپاه صورتت مسیح که سا با طر باط سخن است و دماغ که بارگاه عماری کلمه است
 و دل که پیشگاه پادشاه معنی است در برابر لفظ نبوی صلوات الله و سلامه علیه بر مثال بیت المقدس است و
 شنونده اندرین بیت المقدس مریم زما ت است این مریم عذرا اندرین بیت المقدس علی از الفاظ نبوی صلی
 الله علیه و سلم اسرار ازلی چنان آبتن شد که مریم از نفحات جبرائیل علیه السلام بعیسی صلوات الله و سلامه
 علیه بر لفظی از الفاظ در بار این سید پسندیده صلی الله علیه و سلم بر مثال مریم هزار دل جان بنهار عیسی علیه السلام
 آبتن است و هر عیسی هر نفسی هزار مرزده دل زنده میگردد حق تعالی عیسی مریم را کلمه الله خواند و کلمه الله
 القانا الی مریم و روح منه کلمه عیسی علیه السلام چند مرده معد و جسمانی را از لطف ظمانی بر آنگشت کلمات محمدی
 صلی الله علیه و سلم قریب نهصد سال است که مردگان روحانی را از گورستان کافرستان بر می انگیزد که آه
 سر کان میتا فاجینا ه صد هزار نابینای جهالت را از ظلمات جلالت نور بصیرت بر دیده مهر برت قسمت میکند
 که خیر جهیم من الظلمات الی النور اشارت از عجب آید که عیسی علیه السلام از گل نیندی ساخته و بجای حد فیه
 می نهاد و روی مید مید بینا میشد بندگی کل جام گیتی نما میگشت اینجا که جان جمله جانان نابینای مادر

بود ان الله خلق خلقه في ظلمة لفظ مبارک نبوی صلی الله علیه وسلم نکر که از ذرات حروف پند که کلمه فرا بگذر
می پندد و در حدیقه جان شنو ند می نشاند بعد از آن از دم قرآن قدم اند روی مید مید دیده جان نبوی
بنیاسید و المؤمنین میطر نبوی سوره طه بود که بر دیده امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه جلوه کرد تا از شبکیه من القلب
الرب رفرت بر بدن نگریت تا زبان بو کیلی دل و جان نعره بر آورد که رأی قلبی ربی بیت دیده دل جان جان
بود + کام جان شربت صال حشید لطیفه رابعه عشر ای رویش شجره نبوت که طوفانی خفته العبدان نبوت
است شش هزار سال در بالشت بود تا در در خواج عالم صلی الله علیه وسلم باج کمال رسید کز عراج شطاه
ماستغلفنا ستوی علی سوره صفات پسندیده و نعوت حمیده که در ذوات نبوت و نهاد رسالت مندرج بود
مید کونین صلی الله علیه وسلم تمام شد بعثت لاکم مکارم الاخلاق بس نعمت اول آخر از نعمت رسول تعلین است
نفسیلت نبی و آخرت از فضل خواج کونین صلی الله علیه وسلم جبرئیل امین علیه السلام که بیک ملکوت است
خاشیه و است او یکسند می کابیل علیه السلام که می سبب آسمان است یوان رسالت او میدارد اسرافیل علیه السلام
که نبوت زن قیامت است بانگ نماز جماعت او میگوید عزرائیل علیه السلام که پیش آهنگار روح است و کلمات
جهان است او می کند در نواحی زمان روز پرورده فروغ روی او شد شب شیره خواره سپاهی موسی او گشت
و الضحی سوگند بروی او کردی نعمت روز است و اللیل ادا سچی ششم موسی او که پر درنده شب است از بیعت
روی مبارکش روز عید نظر و قربان خواجگان روز شدند از سپاهی موسی او شب قدر و برات با و شادان
گشتند باز در ولایت مکان زمین از پر تو جلالت او سجد شدند جعلت لی الارض سجدا و نواحی جهان خاک
فروغ روی و طینت او طهارت بافت التراب ظهور المسلم در یابی دل این خواج از جواهری معانی جهان تو انگ
که آسمان از زولدا می میگرد و عمان جان این سید صلوات الله و سلامه علیه بلا می معانی چند آن گفته بود که گشت
همه روزه اومی کند گاهی که خواص زبان از کرا نه و مان بلجی جان این خواج فرو شد می چندان جوهر بر آن شب
پیان کشیدی که خزنه رضوان از آن فرینه تو انگر شدی و قتی که ملاح نفس کنش کنش فیض اقدس در یابی دل
این سید علیه الصلوٰه و السلام غوطه خوردی چندان لالی حکمت جوهر دانش بسا حل جان آوردی که گنجینه هست
باغ جهان از آن جوهر بزرگ گشتی آنچه تو شنیده سنگ ریزه جو بار بهشت جمله جوهر و مر و اید است مدد و آن
جوهر پاکیزه کلمات رسالت رسول نقلین بوده است صلی الله علیه وسلم آن جوهر و لالی که برگردن مردان
قدس بسته است معاون آن جوهر معارف و لطائف اینواج کونین بوده است صلوات الله و سلامه علیه لاجم

بر آستانه نبوت و جناب سالن او صلی الله علیه و سلم جمله عقلمها کف در یوزه بنان ریزه خان احسان او کشاوند
 و همه جلینها دست نیاز بنوا که مائده عرفان او دوزخ که اندک لطیفه خاصه عشره ای است این آسمان و زمین ظلمات
 ذوالقرنین است و اندرین ظلمات چه که بجاست در میان مجمع البحرین آید که از این ظلمات بجز قوسیه بجای بر دوزخ فریاد میخیزد و عمل
 بظلمات صانع هست تا بر حشر معرفت مانع نشود که گوشه کبر بای حق است روح را الیاس شکل بدین تار یکی خاتمه
 کن تا بفورانه شناخت خدا رسد که حوض در بار ازل است اما حق بجانب است که تو از خاک خیال حشر زلال اندیدی
 که چگونه می زاید و ظلمات جسمانی آب زندگانی نیافته که چون می نماید بهفت آسمان زمین بر آب معرفت است
 گویند عالمیان از زلال شناخت حق سبحانه آمده تو بر کنار این دریا از تشنگی بر روی و راه بر حشر آب حیات
 بزودی مانده آن که خود نهاد تو ایگه معرفت است و هستی تو حشر آب زندگانی است و فی النعمک اطلاق کردن
 سبحان الله از فرق تا بقدم راب حیوة غرق شده و از تشنگی می میری اندرون و برونت آب زندگانی گرفت
 در استقامت کلامک میشود چنانچه معین مسکین در معنی از حال خود خبر داده و تا مساف و تحسری بعالم عشق و محبت
 فرستاده بهیست من بنیق خضرم و از آب حیوان بنحیر + زنده از جانم ولی از دیدن جان بنحیر + بای جان عشقم
 غرق در یا اما چه سود + که عطش جان میدهم فر بحر جان بنحیر + موکشانم بر دستانی از حرم تا میکده + دست یار
 ویم از کفر و ایمان بنحیر + طالب یار بار باد و رخ و جنت چکار + که زوز فوخ فارغ است از باغ رضوان بنحیر + بر
 بسطی که سجای جمال است و جلال + بهفت فوخ غافلند و هشت بستان بنحیر + اوست دلدار دل جانان و جنت
 تا یکی + دل ویدار است غافل جان جانان بنحیر + بشکن این قید حدوث ارمی رومی سوی قدم + تازد و جب
 بنحیر گردی را مکان بنحیر + ساقی باقی ترا انگاه گیر و در کنار + که شرب عشقش فنی هست و حیران بنحیر + شربت یار
 ساقی میبر و تلخی مرگ + اندران دیدار من جان برانشان بنحیر + و درجه تاب که معنی بای که سبتش + افتد از
 یک قطره صد سوسه عمران بنحیر + حاصل الکلام آنکه اگر در حلق ظلماتی خواهی که بر حشر آب زندگانی رسی بی نوبت
 خواهی گویند میسر کرد و بی فروغ رسول نقلین صلی الله علیه و سلم حاصل نشود از بهر آنکه هر سخنی که از دهان باران
 خواهد علیه الصلوة والسلام بیرون آید گوشت چراغی است که نور آن گوهر از ازل تا ابد میتوان دیدن از یوزه
 آن جوهر صدای ندای حق میتوان شنیدن من لم یعمل الله له نفعاً فالمن نور لطیفه ساد و ستمه عشره در دنیا
 آنکه در صلی الله علیه و سلم و ندا آخر اللطائف بدان ای درویش که خواهی گویند صلی الله علیه و سلم در سجده قدم است
 رسول نقلین صلی الله علیه و سلم شکر از دست ازل برده وجود باید اجمال نمود و ابد از شبکه نهاد او دست نیاز ازل

کوزه

گشود گاه گاهی که این سید انبیا علیه الصلوٰه والسلام در برابر نظر ازل افتادی که انگ با عیننا تجلی آفتاب کبریا
پدید آمدی بصحبه خورشید قدم به پیداکشته ^{تیم} وجود بر میدی صحنه النهار جود بر میدی خورشید شهود بتافتی
نتق وجودش کافتی نمک فرینش اردیگ بینش متلاشی شدی همهستی از ازش جلال سوخته گشتی مست مستنا
در نیست اونیت شدی کل من علیها فان ^{بیت} همهستیهما از هست او هست گشته و یقی وجه ربک بقا ^{بیت}
فنا فرونی بروی خلقتم للبقا ابد قدم فرودشده سر بگر بیان ازل بر آوردی قدا حاطو بکل شی رعلما آدمی آدمی
کم شدی جهان بر جهان نیست گشته دینی از دینی کوچ کردی عقبی از عقبی بگر سختی عالم از عالم در عدم دوید
اول بر خانه آخر بدر شدی آخر بر وزن اول گذر کردی خلق تمام گشته حق یگان بماندی منادی ببالات
آلابر آمدی که لبس فی جیبی سوسی الله اوازه بشه بردا زه قدر بدر شدی که لیسخ المدارین غیر الله مؤذن کبر
آواز باز دادی که و مار میت افرسیت و لکن الله رمی معترف جلال بانگ بنددی که دهن بطبع الرسول نقد اطعام
الله جمله ابد بافتاب ازل و دشن شدی و اشرفق الارض بنویساید از ازل از شدی نالله و انا الیرحون
قدم قدم در ازل نهادی حدوث دم در عدم گشته انا الحق جرعه این فوج بودی سبحانی لقره این سفره شدی
سبب احمد در تجلی احد گشته سورت مجازی در پر تو معنی حقیقت مضمحل شد جان از غایت حیرت این نهن آورد
بیت این من نیم اگر نمی هست توئی + وز در بر من پیر منی هست توئی + اند طلبت مرانه تن ماند و نه جان
وزد آنکه مرا جان منی هست توئی + مان لان اگر ذوق این مقام داری قدم بر قدم محمدی صلی الله علیه وسلم
دارد آئینه وجود احمد صلی الله علیه وسلم از جمال شهود احدی جل جلاله بدمیندار بلکه جل جلاله ملک ملک
را منظر ظهور او بین او همه بر ایای غیب شهادت را مصلح نور حضور او دان این سر را بر او بخوان ^{للمعارج}
البحامی ای جاودان بصورت اعیان برآده + گاهی نمروده ظاهر و که منظر آده + از روی ذات ظاهر و
یکی است یک + در حکم عقل این گران دیگر آده + در موطن ظهور بطون نیست غیر او + هر چند که ظهور و بطون
برش آده + گاهش کشیده جاوید عاشق عنان + با داغ عاشقان بلا پرو آده + گاهش گرفته جلوه محشوق
استین + بر شکل لبران پری پیکر آده + هر جا بی نظاره ستاد دست منتظر + منظور هم خود دست که بر منظر آده +
نیزه روی پیر تماشای عاشقان + دانگه شاده چشم و تماشاگر آده + بحسب متفق که در اوصاف مختلف + باران
قطره صدف و گوهر آده + بیزدن عشق و عاشق محشوق با هیچ نیست + دین هر دو اسم مشتق از آن مصداق
مشتق چونیکه نگر می عین مصداق است + کند صفات ظاهر خود منظر آده + نشکسته است جز در وحدت با مع عشق +

بر چند گانه ای اصفرو که احمد آمده ، جامی ندیده رنگی از آن گل عجب است ، که زخم کبود خرقه چونیلو فر آمده
فصل پنجم در بیان فضائل صلوات بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و این فصل سنی است بر چهار طیفه
 طیفه اول در ذکر احادیث که در فضل صلوات بود رسیده و درین طیفه هفتاد حدیث است هر قوم رقم کلک بیان
 میگردد و باشد التوفیق حدیث اول در حسان مصابیح آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که
 من صلی علی صلوة واحدة صلی الله علیه عشر مرات و حطه عنه عشر خطیای در نعت ای عشر درجات خواه عالم
 سر دفتر اولاد آدم صلی الله علیه وسلم چنین فرمود که هر که بر من درود فرستد بکبار حق تعالی بوی رحمت فرستد
 و بار چه مراد از صلوات که نسبت بحق تعالی کند رحمت است دیگره بدی از وی بنبند از ندوده درجه از
 لای وی بردارند حدیث دوم در رفته العلامه الفقهما شیخ ابو الحسن علی بن یحیی البخاری الزینبی
 حیره الله آورده است نقل از ابو سیریه رضی الله عنه کرده که هیچ مومن بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صلوات
 نبرد مگر اینکه حق تعالی فرشته تعیین نماید که آن صلوات بنده را کمتر از طرقة العینی بقبر آنحضرت درآورد
 و گوید یا رسول الله فلان بن فلان یا فلان بنت فلان بکنیوت بر تو درود فرستاده و حضرت رسالت صلی الله
 علیه وسلم از کمال فرح و شادمانی در جواب و گوید البته عنی عشره اذ یک صلوات فرستاد بر من تو از من ده صلوات
 بوی برسان مرا ورا بگویی که اگر ازین ده صلوات یکی پیش نبودی با من در بهشت درمی آندی بر مثال آن
 دو انگشت سبابه و وسطی که با هم منظم ساخته بود و بشفاحت من مستعد میگشته نکیف که ده صلوات کامله است
 آن فرشته از روضه مطهره نبوی صلی الله علیه وسلم بجناب س آبی جل و علی حاضر آید و بحق سبحان و تعالی عرض
 صلوات بنده نماید گوید الهی فلان بنده بروح جیب تو بکنیوت صلوات فرستاد حق تعالی فرماید بلغت
 عنی عشره اذ او را بگویی که اگر ازین ده صلوات یکی پیش نبودی آتش و فرخ ترا نبودی نکیف که اکنون ده
 کامله است بعد از آن حق تعالی فرماید عظموا صلوات عبدی صلی نبی و اجعلوه فی علیین بزرگ آید درود
 مرا و در خزانه علیین از برای روز احتیاج او ذخیره گردانید بعد از آن بعد هر حرفی که در آن صلوات بر زبان
 بنده جاری گشته حق تعالی فرشته خلق فرماید که مرور سیصد شصت سر باشد بر سر سیصد و شصت
 باشد بر سر روی سیصد و شصت زبان باشد که بر سر زبانی سیصد و شصت نعت حق تعالی را شناسی گوید که هیچ
 نعت بر نعت دیگر مشابه نباشد و ثواب این همه ثنایا در نامه عمل آن بنده مینویسند که بر حضرت رسالت صلی الله
 علیه وسلم درود فرستاده تا بر ذریه قیامت حدیث سوم که هم در روضه زندوبسی آورده که انس بن مالک

رضی الله عنه روایت کند که ابو طلحه انصاری رضی الله عنه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم داد و آنحضرت را به هیچ حال و با نداشت یافت از سبب سرور و موجب بخت پرسید و فرمود یا اباطلحه چگونه با بخت و سرور نیاشتم و حالی جبرئیل علیه السلام از نزد حضرت خداوندی جل و علا بشارت است بمن رسانید مضمون آنکه هر که یکبار بر من که محمد درود فرستد حق تعالی بر آوی ده حشته نبوید و ده سینه محو کند و ده درجه بلند گرداند و بخودی خود بروی ده بار صلوات فرستد ده سینه محو کند یعنی رحمت و مغفرت و بر روایت مصابیح الکریم فرمود حق تعالی بمن پیام فرستاد که ای محمد رضی هستی که هیچکس بر تو صلوات نفرستد مگر اینکه من بروی ده بار صلوات بفرستم و هیچکس بر تو یکبار سلام نفرستد مگر اینکه من ده بار بروی سلام فرستم حدیث چهارم در باب رضی المذکرین فقیه نام الامام الهام قدوة المقرین عمدة المذکرین ابوالک نصران بن النصر رحمته الله علیه روایت کرد المذکرین امام اجل سراج الملکة والدین احمد زید بن احمد بن زید رحمته الله آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که یکبار بر من صلوات فرستد حق تعالی ده بار بروی صلوات فرستد انگاه اهل آسمان و بنیاد سکان او واقف گردند شرط موافقت بجا آورده بر آن بنده بصلوات خداوندی جل و علا صد بار صلوات فرستد انگاه اهل آسمان و ایم واقف شوند بر آن بنده و دست بار صلوات فرستند اهل آسمان چهارم بشنوند و هزار بار صلوات فرستند اهل آسمان پنجم پنج هزار بار اهل آسمان ششم شش هزار بار اهل آسمان هفتم هفت هزار بار صلوات فرستند بعد از آن حق تعالی فرماید ثواب رو دهنده من بر من است و آن است که بیام زرم همه گناهان او را بپیرکت این درود که بر حبیب من فرستاده حدیث پنجم در باب رضی المذکرین امام الاجل سراج الملکة والدین رحمته الله علیه آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی سینه خیر التیقین مسح فرموده که حق البتة یکی بهشت است که هیچکس از امت من از حق تعالی بهشت نطلبیده مگر آنکه بهشت بشنود و دعا کند اللهم اسکنه ایاسی الهی بنده طالب بر این برسان و در روز است که هیچکس از وی نجات بخوید مگر آنکه در روز گوید اللهم نجی منی خدا یا اورد از من نجات ده سیوم فرشته است موکل بر قرین هیچکس نیست از هر روز که بر من صلوات فرستد مگر آنکه آن فرشته زنده گوید یا محمد صلی الله علیه وسلم فلان بنده بر تو صلوات فرستاد حق سبحانه و تعالی بر وی ده بار صلوات فرستد و هر که ده بار صلوات فرستد حق تعالی بر وی صد بار صلوات فرستد و هر که صد بار صلوات فرستد حق تعالی بر وی صد بار صلوات فرستد و هر که هزار بار صلوات فرستد حق تعالی بر وی هزار بار صلوات فرستد و هر که بیست هزار بار صلوات فرستد حق تعالی بر وی بیست هزار بار صلوات فرستد حدیث ششم در باب رضی المذکرین آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که بر من صلوات فرستد از

رومی تعظیم و رعایت حق من حق تعالی از آن صلوات فرشته خلق کند که مراد ابالی در شرف ابالی در مغرب
 و پایها در زمین منتقم و گردن در زیر عرش ختم گشته ملتوی بعد از آن فرشته بر بنده من صلوات
 میفرستد همچنانکه او بر حبیب من صلوات میفرستد و آن فرشته بر بنده مصلی صلوات میفرستد تا روز قیامت
 و هر بار که بنده صلوات میفرستد همچنین فرشته مخلوق میشود و بصلوات بنده تا بقیامت اقدام مینماید ^{صحت}
 همگفته در اسرار الا بر آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود هر که بر من یکبار صلوات فرستد حق
 بروی او یکبار صلوات فرستد که بصلوات اول آمرزیده شود و از آتش و زخ انداگر در دوزخ صلوات دیگر ذخیره باشد
 از برای روز حاجت او و حکمت در تعیین ده صلوات از جناب قدس الهی چنانچه ازین احادیث معلوم شد
 در وظیفه دهم همین خواهد شد انشاء الله العزیز **حدیث هشتم** در روایتی از علما آورده که ابو کمال از حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم روایت میکند فرمود هر که بر من که محمد صلی الله علیه و سلم در روزی سینه بار صلوات
 فرستد از روی محبت و اشتیاق ببقا من بر گرم الهی واجب گردد که گناهان او از روز و شب بیازد ^{صحت}
 نهم در ریاض العلماء آورده غیر آن نیز روایت از انس بن مالک رضی الله عنه که آنحضرت صلی الله علیه و سلم روز
 بر من بر گرمی آمد چو بیاید اولین بر آمد گفت آمین بیایه دومین بر آمد گفت آمین بیایه سومین آمد نیز گفت آمین
 بنشینت صحابه کرام رضوان الله علیهم جمعین از آنحضرت استفسار نمودند گفت در پای او لعین بودم که جبرئیل
 علیه السلام آمد و گفت خوار باد آنکس که نام تو ای محمد نزد او بر نهد صلی الله علیه و سلم و او بر تو در دوزخ فرستد من گفتم
 آمین در پایه دومین بودم که جبرئیل گفت علیه السلام خوار باد کسی که مادر و پدر خود را یکی از ایشان از یاد و در بنشینت
 در نیاید یعنی بی استرضای ایشان استوجب جنت گردد و من گفتم آمین در پایه سوم بودم که گفت خوار باد کسی که
 ماه مبارک رمضان او را یاد و آمرزیده نشود یعنی در آن ماه چندانی عمل نکند که استحقاق مغفرت نگردد و من گفتم آمین
حدیث دهم در ریاض المذکرین ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کند از حضرت رسول صلی الله علیه
 سلم که فرمود هیچ گروهی در مجلسی جمع نشوند که در آن مجلس حضرت پیغمبر خود صلی الله علیه و سلم درود نفرستند مگر
 اینکه آن مجلس برابر ایشان حسرت باشد یعنی روز قیامت و اگر چند از بنشینت در آیند از برای ثواب بسیار که متنفر
 بر صلوات بنده و آن ثوابها از ایشان فوت شده باشد **حدیث یازدهم** در تلخیص المذکرین آورده که ابن مسعود
 رضی الله عنه گفت از مصطفی صلی الله علیه و سلم شنیدم که جمعی را روز قیامت حکم بنشینت شود ایشان از بنشینت را
 اگر گفتند و توجیه فرمایند گفتند یا رسول الله اینها چه طایفه باشند فرمود کسی که نام من در مجلس ایشان نکرده

برین درود نفر ستاده باشند پس فرمود من نشی الصلوات علی فقد اخطا طریق الجنة قال بعض العلماء نشی معناه
 ترک متعمد کما فی قوله تعالی نسوا الله فنبهم ترکوا عبادة الله تعالی فی الدنیا ویزکیهم الله تعالی فی الناره **حدیث**
 و او از دهم در تاج المذکرین آورده که در خبر است هر سیکه بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله و بعد از آن بگوید
 اللهم صلی علی محمد و علی آل محمد این کلمه از دلمان او بصورت مرغ سبزی بیرون آید مر او را در دبال باشد که اگر
 بکشاید از مشرق تا مغرب بگیرد در این مرغ را آوازی باشد بر مثال آواز عدلین مرغ میرود با بعر من مجید
 عرش از آواز او مضطرب گردد حق تعالی فرماید اسکن یا مدحتی و مدحت نبی گوید چگونه ساکن شوم و حال آنکه گوینده
 مرانیام زیده فرماید ساکن شو گوید چگونه ساکن شوم و گوینده مرانیام زیده کرت سیوم فرماید که ساکن شو باز گوید چگونه
 ساکن شوم و گوینده مرانیام زیده فرماید بدستیکه گوینده ترا پیام زیدم **حدیث سیزدهم** در رفته علامه
 روایت از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب کرده که مرگم الله و چه که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده که نیست
 هیچ دعائی مگر اینکه مسلمان آن دعا و آسمان حجاب است تا در روز قیامت بر محمد صلی الله علیه و سلم و آل او و علی
 اجمعین چون درود فرستاد آن حجاب مشرق گشت آن دعا از آسمان برگذشت و اگر درود نفر ستاد باز بر
 وی بازگشت **حدیث چهاردهم** در ریاض المذکرین فقیر سراج الدین ابی احمد رحمه الله آورده است که حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که هر کس و بار بر من صلوات فرستد حق تعالی آن دو صلوات را از وی بدو کت
 نماز قبول کند **حدیث سیم** در ریاض المذکرین آورده است که امیرالمؤمنین رضی الله عنه فرمود هر که هر روز با
 درود جمعه صد بار این صلوات بگوید که صلوات الله و ملائکته و انبیایه و رسوله و جمیع خلقه علی محمد و علی آل محمد علیه
 علیهم السلام در رحمة الله و بر کاتب بدستیکه برابر هم خلایق بر مصطفی صلی الله علیه و سلم درود فرستاده باشد او را در
 قیامت در زمره حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم محسوب گردانند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دست او گرفته
 بهشت و آید **حدیث شانزدهم** در تاج المذکرین آورده است که امیرالمؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه گفت
 یا رسول الله درود است امر فرستاد است که بخیرت توصیف کنند آیا در برابر این چه تحفه از حضرت تو بامت خواهند
 حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم بگوید پسیدی یا عمر الصلوات من امتی علی تحفه لی تهیتی منی غدا فی الجنة تحفه
 امت من بود است بر من تحفه من بامت فردا خواهد بود بهشت **حدیث هفتم** در ریاض المذکرین
 آورده نقل از انس مالک رضی الله عنه کرده که هر چه درود مسلمانان بگوید بگزینند و با هم مصافحه کنند و بر حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم صلوات فرستند مگر اینکه چون متفرق شوند گمانان با تقدیم و تا خراشان از زید شد با

حدیث سجد بیستم هم در ریاض المذکرین آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود هر که در روز جمعه شنب جموعه
 من بعد بار صلوات فرستد حق تعالی صد حاجت او را رد و اگر داند هفتاد و از حجاج آخرت می از حجاج دنیا حق سبحان و تعالی
 فرشته رنصب کند آن صلوات او را برین آورد و همچنانکه بر شما بد یاد دارند در اطلاق آن صلوات نردن صحیح
 بیضا می نیست باشد و بر روی آن مصلا می نام فلان بن فلان هر قوم بود و این صحیفه نردن می باشد تا بر ذریه قیامت
 حدیث نوزدهم هم در ریاض المذکرین آورده است در فضل صلوات در روز جمعه که خواجہ عالم صلی الله علیه و سلم فرمود
 هر که در روز جمعه چهل نوبت برین صلوات فرستد حق تعالی گناہان شصت ساله او بیا مزد و هر که روز جمعه صد بار برین
 صلوات فرستد حق تعالی دویست ساله گناہان او بیا مزد و هر که روز جمعه هزار بار برین صلوات فرستد نردن تا جایی
 خود بر پشت نبیند حدیث بیستیم در روضه العلماء آورده است که علی بن ابی طالب کرم الله وجهه فرمود است هر که روز
 جمعه صد بار بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم صلوات فرستد حق تعالی مراد را نوری دهد در روز قیامت که اگر بر همه بل دنیا
 قسمت کنند همه از آن حدیث بیستیم هم در روضه العلماء میگوید در روایت بزید بن رفیع میکنند از حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود هر که در روز جمعه برین صد بار صلوات فرستد حق تعالی با ملائکه همراه از برای آنکس نردن
 او را و گوید در جوار بلند گرداند و مقام گناہان او را بیا مزد و اگر چه بار کف دریا باشد حدیث بیست و دوم انس
 بن مالک رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روایت میکنند که فرمود رسول خدا هر که در روز جمعه یکبار برین
 صلوات فرستد حق تعالی با ملائکه خود هزار بار بر روی صلوات فرستد و از برای او هزار هزار حسنه بنویسد و هزار بار در جوار
 بردارد حدیث بیست و سوم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود هر که در ایام حیات خود برین صلوات بسیار فرستد
 حق تعالی او را بید جمیع مخلوقات خود را تا بعد از ممات برای می آفریند و خواهند حدیث بیست و چهارم حضرت
 صلی الله علیه و سلم فرمود هر که بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و ائمتنا باشد حق تعالی او را بیا مزد و پیش از آنکه بر خیزد
 و اگر ایستاده باشد بیا مزد و پیش از آنکه بنشیند و از اینجا است که امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه گفت که در روز
 بر حضرت نبی صلی الله علیه و سلم کوفته تر است مرگنا از آزار آفتاب سردتر است در اسلام بر حضرت مقدس نبوی صلوات الله
 و سلامه علیه افضل تر است از آن که درین بندگان حدیث بیست و پنجم در زبیره الریاض تاج الاسلام سلیمان بن داؤد
 سفینی رحمة الله آورده است و نقل از امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در
 خطبه الوداع خود فرمود که ای امت من حق تعالی گناہان شما را بخشید بیکت استغفار هر که نیت سعادته از حضرت
 گناہان خود خواهد حق تعالی بیا مزد و مراد او را هر کس از شما بگوید لا اله الا الله گران گرداند حق تعالی کفہ حسنات او را

هر کس من صلوات فرستد من شفیع او باشم در روز قیامت **حدیث بیست و ششم** بن عمر رضی الله عنهما روایت
 میکند از حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم که فرمود که چون روز قیامت شود مردی از امت من بآتش دوزخ فرمان شود
 که چون اورا بسعیر جنیم در آرزاد و در گریه و گریه و گریه یا ملائکه الرحمن مر لکجا حکم کرده اند گویند آتش دوزخ گوید مرا سزا
 بگذاردید تا بر حال خویشتم بگرییم **بیست و یکم** بیای اشک تا بر روزگار خویشتم بگرییم + چو شمع از محنت شهباهای تا ز خویشتم
 بگرییم + ندادم مهر بانی تا کند بر حال من گریه + جان بهتر که خود بر حال از خویشتم بگرییم + مدد فرمایم چون ای دل که در چشمم نمایان
 که خواهم بکیدی از سحر یا ز خویشتم بگرییم + فرشته گان گویند ای بنده این گریه در دار دنیا می بایست تا نماند بر آن
 شدی امر و زکریا چه فایده رساند **بیست و دو** علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد و ریغ سوزند او جو رفت کار از دست + بنده
 گویند ای فرشته گان من از زمره فرزندان آدم و تحمل آتش ندادم و از جمله امتان محمد صلی الله علیه و سلم و بنده اند خود
 گمان نمیدم گویند ای بنده چه گمان میبردی گوید امید داری من بپروردگار من چنان بود که مرا با یهود و نصاری
 دوزخ مجتمع گرداند گویند اینک محمد صلی الله علیه و سلم ایستاده و ز حضرت پروردگار خود جل و علا اورا بخوان تا از شفاعت کند
 والا یها و یکره قمار شوی بنده از غایت بیخودی آواز بردارد و در صحرائی عرض نماید **یا علیها الصلوات و السلام** بخوانیم علیه الصلوات
 و السلام بنشینند و سبابت نماید آن بچاره را و در قبضه ملائکه مقبول در جنگ زبانیه مجوس میند فرماید که این بنده را
 بمن سپارید تا دیگر باره وزن عمل او کنم و مخصوص حال او نمایم گویند ای محمد صلی الله علیه و سلم باندگان ما سوز تا زمان
 نباشد دست از این بنده باز نمیداریم حضرت خواجه علیه الصلوة و السلام روی بجنبان که س آبی آورده حضرت خداوند
 جل و علا سجودی کرد بعد از آن گفت خداوند ملائکه تو میان من یکی از امتان من حائل گشته اند خطاب ستطاب رسد
 ای فرشته گان بنده مرا بپیغمبر او صلی الله علیه و سلم سپارید تا دیگر باره وزن اعمال و نماید چون خواجه علیه الصلوة و السلام
 دست مبارک بر جیب آورد و میخیزد بیضا می بیرون آورد و روی کتابتی از نور کرده در کف احسان **بیکیار** بیست
 راجع آید فرمان الهی در رسد که بنده مرا بهشت برید چون بنده را به بهشت رسانند حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم
 در بهشت ملاقات کند حضرت صلی الله علیه و سلم فرماید که مرا پیشناسی گوید پدر و مادرم فدای تو باد ما حسن و جهاک ما ابا بربک
 مقصراع هم روت خوش هم بوت خوش هم وعده ات خوش هم لقا به پنجوا هم بدانم تا با این حسن و شئام کبستی فرماید
 منم پیغمبر محمد صلوات الله و سلامه علیه آن صحیفه که بان جنات تو رسیدات راجع آمد آن صلواتی بود که در دینی برج
 من فرستاده بودی آن بنده در قدمهای مبارک حضرت صلی الله علیه و سلم افتد و بوسه بر قدمهای شریف آن حضرت
 و بگوید یا محمد لولا انت و صلواتی علیک لهدیت فی النار مع من هوی اگر شفاعت تو و صلوات من بر تو نبود من

چون روز خیران دیگر بیرون فرج مبعث گشتی و قرین صد هزار در دو بلا بودی حدیث بیست و نهم در نوار اول
 امام محمد علی حکیم ترمذی قدس الله روحه روایت از عبد الرحمن سمره میکند رضی الله عنه که گفت روزی حضرت رسالت
 صلی الله علیه وسلم بیرون آمد و گفت دوش خوابی عجیبی دیدم مردی را از امت خود دیدم که بر پل صراط میگفت زان و
 افتنان خیران در دنیا یک دروئی که زمین فرستاده بود بسیار دوستی بگرفت و او را استیقامت کرد و اینده از پل صراط
 سلامت بگذراند حدیث بیست و نهم در زهره الریاض میگوید که حق تعالی فرشته آفریده عزرا بن ایل نام چون
 روز قیامت شود بال خود بکشد و بر پل صراط بگردد و نداند در بد که هر کس خوابی هر دو عالم صلی الله علیه وسلم در دو
 است گو قدم بر بال من نه و از پل صراط سلامت بگذرد حدیث بیست و نهم در زهره الریاض میگوید که حضرت
 فرمود صلی الله علیه وسلم که از هر پل نشینم علیه السلام که از راهی که کاف در بائست و در آن دریایی عدد و ماهیان اند که
 ما مورثه اند بصکوت حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که از آن ماهیان بگیرد دست او شل گردد و آن ماهیان سنگین
 نکتة ماهی بر مصطفی صلی الله علیه وسلم درو میفرستد از قید صیاد نجات میدهد بنده سونمی که در هر شب باروزی خیزد
 نوبت بر آنحضرت صلوات میفرستد اگر از جنگ بانیه و فرج نجات یابد از کرم الهی چه عجب حدیث سی ام در
 زهره الریاض میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود حق تعالی را فرشته ایست که یک بال در مغرب دیگری
 مشرق پای او در زمین است و سر بر عرش مجید و بعد همه خلایق از ملائکه و جن انس حیوانات بر و بحر و معدن
 و نفاس ایشان قطرات باران و برگهای درختان ستارهای آسمان رنگهای بیابان مرابین فرشته زبر و موسیت
 چون یکی از امتان من بر من صلوات و ستد حق تعالی این فرشته را امر کند تا در آن دریای نوره در زیر عرش است
 و غوطه خورد و پیر کند و در این عالم هر چه بر موسی وی قطره بچکد از هر قطره فرشته حق تعالی بیافریند تا از بر آن
 آن بنده آمرزش بخواند تا روز قیامت حدیث سی یکم در تاج المذکرین نقل از مقاتل بن سلیمان میکند
 که در خبر است که مر حق تعالی را در زیر عرش فرشته ایست و مر او را اکیسوست که بر عرش محیط است و هیچ موسی
 بر فرق وی بگردد نجات فرشته که لا اله الا الله محمد رسول الله چون بنده مومن یکبار بر حضرت رسالت صلی الله علیه
 صلوات فرستد در تمام جسد آن فرشته هیچ موسی نماند مگر اینکه از برای آن بنده استغفار کند تا روز دیگر آنوقت
 حدیث سی و دوم در ریاض المذکرین آورده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که نیت هیچکس از امت من که یا مومن کند
 بر من صلوات فرستد مگر اینکه پیام زود استعالی گنایان او را اگر چه برابر یک بیابان و کف دریا باشد حدیث سی و
 سی و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود هر کس حج اسلاک

بجا آورد و بعد از آن خیره کفار بود و عذرها و ثواب چهار صبح گرامت فرموده فقیرانی که استطاعت حج و غزو
نداشتند از آن خبر شکستند و مجروح خاطر گشتند بعد از آن حضرت فرمود که حق تعالی بمن حی و مناد که ای محمد نیست
پس بنده که بر تو صلوات فرستد مگر اینکه نبوسم زیرا که اعمال او ثواب چهار صد غزو که هر غزیرا ثواب برابر چهار صبح باشد
حدیث سی چهارم روایت است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در مسجد نشسته بود با اصحاب عظام و
اصحاب کرام و هم بنامان الله علیه جمعین که اعرابی درآمد و بر ایشان سلام کرد و این طریقه که السلام علیکم یا اهل الغزوات حق
ای العالی و الکریم البانی ای العظام حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم او را بر امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله
عنه تقدیم کرده نزد خود بنشانید امیر المؤمنین ابو بکر گفت یا رسول الله چندین سال است که بر روی زمین کسی را ازین
دوست تر نمیداری اکنون سبب تقدیم این اعرابی بر من چیست حضرت منبر صلی الله علیه و سلم فرمود ای ابو بکر جبرئیل
علیه السلام آمد و خبر آورد که این اعرابی بر من صلوات میفرستد که هیچکس پیش از وی نفرستاده گفت یا رسول الله آن
صلوات کدام است فرمود اللهم صل علی محمد و علی آل محمد فی الاوّلین و الاخرین و فی ملأ الارض الی یوم الدین **حدیث سی و پنجم**
ابو بکر گفت رضی الله عنهما خبر کن یا رسول الله از ثواب این صلوات حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گفت اگر
هر یا یا سیاهی گردد و تمام درختها قلم شود و همه ملایکه کتاب گردند و یا ناخالی گردد و اقلام شکسته شود و ثواب این
نوشته نشود **حدیث سی و ششم** در احباب العلوم امام غزالی آورده است رحمة الله که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود
مخدا تعالی را در شتگان اند سیاحان و اطراف و جوانب زمین کار ایشان همین است که چون یکی از است من عملیات
فرستد ایشان بمن رسانند نیست هیچکس از است من که بر من سلام دهد مگر اینکه حق روح را بدین من فرستد با جود
سلام آن بنده را باز دهم و از آن حضرت پرسیدند که یا رسول الله بر شما چگونه صلوات فرستیم فرمود که بگوئید اللهم صل علی
محمد و علی آله و از او جز در تیره کما بدارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید **حدیث سی و هفتم** در احباب
و غیر آن نیز آورده که ابی بن کعب رضی الله عنه با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گفت یا رسول الله مراد عیبه او را در سیاحت
است فضایل صلوات بر شما شنیده ام اکنون طلبی از او را خود بصلوات شما بگذرانم فرمود چنان کن که اگر زیادت کنی
ترا بهتر گفت نیمه او را و خود را صرف صلوات شما سازم نیمه او را و او کار دیگر فرمود چنان کن که اگر زیادت کنی ترا بهتر
گفت یا رسول الله نشان او را خود بصلوات صرف سازم و طلبی با او را دیگر فرمود چنان کن که اگر زیادت کنی
ترا بهتر گفت تمام او را خود بصلوات شما بگذرانم فرمود و یغفر از کیفی همک میغفر و نیک تبدیل سیاتک جنات
یعنی چون چنین کنی هر چنانچه اندازی کفایت شود و گناهان آمرزیده شود و در میان تو نیکو بدل گردد **حدیث سی و هشتم**

و سقتم و فضول سبعین و غیر آن نیز آورده است که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود دل کسی را که در جای قیامت حلاوتی
 پوشانند ابراهیم خلیل باشد صلوات الله و سلامه علیه بر راست عرش کرسی بنهند و آنرا بر آن کرسی نشاند بعد از
 حضرت ابراهیم علیه السلام مرا حله پوشانند و بچوب عرش کرسی بنهند و مرا بر آن کرسی نشاند بعد از آن از حضرت
 صلی الله علیه و سلم پرسیدند که بار رسول درین مقام کجا باشی میگوید که با من است من از امت منم عقب
 از فیض ده بار صلوات فرستاد و اینها را با من حله پوشانند و در پیش من بنشانند که درین می نگرد و من روی می نگرم و
 روی وی از روز تا باین تر از ماه شب چهارده باشد **حدیث سی و هشتم** هر ریاض المذکرین آورده است که حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که حق تعالی مرا چیزی عطا فرموده که هیچ یک از انبیا علیهم الصلوٰه و السلام آن گرفته اند
 و آن آنست که از برای امت من درجات عالییه مهیا ساخته بجهت صلوات بر من در قبر من نوشته شود که صلوات
 بر من در روز عرش اقام وی بر نجوم ارض سفلی و مرین فرشت را بنشانند و از بال است در هر بابی بنشانند و هزار پست
 و در زیر هر پدی بنشانند و هزار غیب است و در زیر هر غیبی از بانی تبسج و تحمید الهی جل و علا مشغول با ستغفار از برای
 در دو گوینده بر من هزار بابی بد و هزار هزار لغت آفرینش بخواران برای صلوات گوینده بر من چون بنده از
 من بر من روز فرستادن فرشته در داد و در گاه باره تا بر حضرت جلال حدیث جل و علا عرض کند بعد از آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم فرمود هر که بر من از امت من صلوات فرستد من که محمد صلی الله علیه و سلم بروی او هزار صلوات فرستم
 و تمام ملائک نصف در صف در ده گرفته شود وی ده هزار هزار صلوات فرستند تا حمله عرش صلوات الله علیهم سر یک
 هزار هزار صلوات فرستند بعد از آن حضرت جلال حدیث جل و علا بخود وی خود بر آن بنده ده هزار هزار صلوات
 پس بفرماید با صلوات او را در نامه اعمال و نسبت ساخته با علی علیه السلام و هر که او را در حدیث سی و نهم در
 آورده که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم هر که بگوید بر من روز فرستد ملائک هفت آسمان هفت زمین عرش
 کرسی روی حدود سیصد فرستند تا بر روز قیامت هر که بر من صلوات فرستد من که روز قیامت تعلیل و تشریح
 حساب کنند و بر بل صراط بر نشان حق غافلش بگذرانند و با من او را در حدیث برند حدیث چه علم جمعی که در حق سبحانه و تعالی
 بموسی بن عمران صلوات الله و سلامه علیه ای موسی میخواهی که من بنویزم یکتر باشم از کلام تو زبان تو و از اندیشه
 من تو بمل تو و از روح تو به بدن تو و از نور بصیرت تو چشم تو و از شنوای گوش تو گوشت تو و از آب جان تو و از سیاهی
 چشم تو بسفیدی چشم تو موسی گفت علیه السلام آندوی من خداوند سبحان نفس تو همین است که بنویزم یکتر باشم حق تعالی فرمود
 یا موسی تا که از صلوات علی محمد صلی الله علیه و سلم ای موسی در روز عرش صلی الله علیه و سلم بسیار فرست تا این حدیث

گردی بنی اسرائیل بن پیام رسان هر که بمن ملاقات کند و حال آنکه منکر و جا حد محمد باشد صلی الله علیه و سلم بروی
 زنیاید فرخ را مسلط گردانم و او را از لغای خود محجوب گردانم که سعادت مشاهده من بر نیاید و هیچ فرشته بروی او هم
 نگذرد و هیچ بنیبری مراد از شفاعت خود در نیارد و ملائکه او را بروی میکشند تا بد فرخ اندازند و بعد از آن جلوس
 بد فرخ مبتلا مانده که هرگز نجات نیابد موسی گفت علیه السلام پروردگارا محمد صلی الله علیه و سلم کیست که بتو نزدیک
 مگر بصلوات بروی و بدولت و قربت مستند گردم مگر بوسیله در و بروی حق تعالی فرمود یا موسی اگر محمد صلی الله
 علیه و سلم است او نبود می نه نیست آفریده و نه در فرخ نه آفتاب را پدید آورد می و نه ماه و نه روز پیدا کرد می نه
 و نه ملک مقرر نه بنی هر مسل نه ترا می موسی و اگر او را نبوت محمد صلی الله علیه و سلم کنی بروی او در و نفرستی ترا تا اثر
 در فرخ بسوزم و اگر چه ابراهیم خلیل باشی صلوات الله و سلامه علیه موسی گفت علیه السلام بد رستی که اقرار کردم گو ای
 افضل محمد صلی الله علیه و سلم و در بروی بسیارمستم ما میخواهیم بدانم که مراد دست تو میداری یا محمد صلی الله
 علیه و سلم حق تعالی گفت یا موسی انت کلیمی محمد حبیبی الحبيب احب الی من الکلم ای موسی تو کلیمی منی و محمد حبیب
 حبیب است تر است از کلمه باقی قصه لطائف معراج در باب معراج حسین خواهد گشت انشاء الله العزیز و الطیفه
 ثانیه در بیان لطائف آیه که مراد ان الله و ملائکته لیسئلون علی بنی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلم اتسلطوا
 و طیفه از جلال لطائف این آت لطیفه چند با نکات مناسبه یا عاریت مقدمه در نی مقام تبیین تبیین میاید در طیفه
 الاولی فقیه ابومالک در تاج المذکرین سیگوید که حق تعالی هر یک از انبیاء علیهم الصلوه و السلام بکرمانی مخصوص گردانید
 شما آدم را علیه السلام سجود ملائکه اگر ام فرمود اسجد و آدم و نوح را علیه السلام با جابت عورت مکرم گردانید رب
 علی الارض من الکافرین و یار او ابراهیم را صلوات الرحمن علیه و سلم بخت مخصوص گردانید و اخذ الله ابراهیم خلیلاً
 و موسی علیه السلام بکارم گردید و کلمه موسی کلیم او و او را علیه السلام بخلافت تعیین فرمود با و او و اما جلناک
 خلیفته فی الارض سلیمان را علیه السلام بطنق طیر تعلیم نمود و انما علمنا منطق الطیر و عیسی علیه السلام با برای ابر من
 احمیای موتی تخصیص فرمود ابرهی الا که در الارض احمی الموتی باذن الله کذلک خواججه را علیه و سلم بصلوات
 بروی مکرم گردانید ان الله و ملائکته لیسئلون علی بنی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلم اتسلطوا یعنی الله تعالی که ذرات
 او لم یزل است و صفات او بی بدل ابواب مقاصد بر وجه ارباب طالب و میکشند طرائق خلایق که توان فل من احسن
 طلب ندیکتبه تعاصد او راه مینماید اگر کیدم جفتش ازین جفت آبگون منقطع گردد و تاثری من من سپهر دغانی با چون خاکستر
 دهد و اگر یک نفس غفلت من است ازین بساط خاک چسبند کس برین شاد روان نماند سمیت ای همه سالکان تر

در طلب به مناجاتی تو + عشق حکان شوق تو ساخته بافتنای تو + وصف تو وصف کم زبانی است تو ذات بی بدل + در وقت
 و خلل حضرت که با منی تو + هم ز تو سود و هم زیان هم ز تو خوف و هم ایمان + کیست که نیست در جهان تا کس با منی تو + بی
 عرضی نه جوهری خالق خج و آخری + هست ترا تو نگری با دشامان گدای تو + نعمت است بی حد رحمت است بی
 کردن با و تا ابد سلسله وفا می تو + و ملائکه گوهر او طغرای عصمت بنام ایشان نفاذ یافته و منتهی رحمت بر عنوان
 ایشان مثبت گفته سمنند و زنده طاعت در میدان استطاعت چون دلیل آنها را یقین در مانده و فتح نام عتد
 و من عنده لا یستکبر عن عباده بر بند و سخن سبح بحمد که تقدس لک بر خوانده بعد از ادای حمد و منای ملک تعالی
 تقدس صلوات علی صلوات علی محمد و آله و ان الله ملائکه یصلون علی البنی شامی ای مومنان که صحائف
 اوراق اشواق خویش بر تو مبحث احدی و نقوش متابعت احدی صلوات علی محمد علیه السلام بگشته آید و اعلام عشق آید و
 شوق لغای حضرت رسالت پناهی صلوات علی محمد علیه السلام بر امام این بهفت آسمان اجرام بر افراشته بهفتضای انعامه
 من شرط المحبت بدر و این بهر صلوات خصال پسندیده فعال اشتغال نماید که با ابا الدین امینوا صلوات علیهم

آسمان

ان الصلوة علی ابن ائمة الذی جارت به سبط البنات کریمیا یا ابا الراجون منه شفاعة صلوات علیهم وسلم تسلیما +
اللطیفة الاخری ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که چون این آیت کریمه نازل شد حضرت رسالت را صلوات الله
 علیه و سلم گوید مبارک بر مثال آنه انار از غایت فرج و استبشار بر افروخته بود شنیدم که سیر فرمود بنوفی مر مبارک با کینکه
 از برای من آید است که بهر روز من از دنیا هر چه در دنیاست این آیت ان الله و ملائکه یصلون علی البنی
 کفیم سنا که یا رسول الله خوش گوار باد ترا این نعمت بعد از ان صحابه رضی الله عنهم گفتند یا رسول الله میخواهیم که با آرز
 این آیت واقف گردانی فرمود از من ال گردید از ان عالم کنونی که اگر نمی پرسیدید اظهار ان نمیکردم حق تعالی بر من مگر
 است روز شکر که هیچ بنده مومن نباشد که نام من بشنود و آن بنده بر من صلوة فرستد مگر آن روز فرشته دعا کننده از غیر
 لک بعد از ان حق تعالی با همه فرشتگان سبحان روز شکر گوید آمین یعنی چنین باد و نیست هیچکس نام من روزی که فرستد
 وی بر من صلوات نفرستد مگر اینکه این فرشته گوید لا یخفر الله لک سیما من از خدا تعالی مرزا نگاه حق تعالی صلوات علیهم
 او علیه السلام گویند **اللطیفة الاخری** ای درین فضیلت این است مشاهده کن که حق تعالی ایشان را در بهت محل از قرآن
 باسم ذات خود یاد کرده است اول اطاعت چنانچه فرمود الطیحو الله و الطیحو الرسول اولی الامر منکم یعنی گویند مراد
 اول الامر با شما مانند اکثر آنند که مراد علماء این است اندوم در ولایت چنانچه در قرآن فرمود انما ولیکم الله و
 الذین آمنوا حضرت خداوندی جل و علا ذکره خود را دوست بندگان خود بخواند و بعد از ان سول خود را سیم بنده از ایشان

نقل اهل تفسیر علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و سلم در
 مؤمنان زیرا که ایشان شهید حق اند و زمین کما قال علیه الصلوة والسلام و انتم شهداء الله فی الارض چهار مرتبه عزت
 و الله العزیز و الرسول و المؤمنین اثبات عزت فرمود حضرت خود را و بعد از آن رسول خود را صلی الله علیه و سلم بعد
 از آن بر مؤمنان اینچنین موالات فان الله هو سوله و جبرئیل و صالح المؤمنین صلی علیهم و آله و سلم و سستی در میان خود
 مرتبه سیم ذکر فرمود ششم شهادت شهداء الله ان لا اله الا هو و الملکة و الوالعلم مراد از الوالعلم مؤمنانند آنها که بیگانه
 حضرت او را قرار و عتراف نموده اند ختم چنانچه ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و تسلموا
 و این لطیفه بسطور و نثره الواعظین با نجات اشارات غریبه کور است اینجا سطره باید کرد **اللطیفه الاخری** بدانکه
 حق تعالی درین آیت که میفرماید صلوات بر آن حضرت و علمای میفرماید قدس الله روحه و اجهم که امر دلالت بر وجوب میکند
 اختلاف علم است بر مقدار واجب اکثر که بر آنند که مدت عمر یکبار واجب است و مکرر آن مستحب است و مندوب مثل
 کلمه توحید و دلیل آنست که امر از برای وجوب دلالت بر اینان واجب میکنند مکرر آن بعضی بر آنند که در وقت اجتماع نام
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر وقت باشد صلوات واجب است بدلیل آنکه حق تعالی یصلون بصیغه مضارع امر فرمود و آن
 دلالت بر دوام استمرار میکند یعنی حق تعالی بلامانکه کرام علیهم الصلوة والسلام همیشه بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 ابلاغ میفرماید پس سزاوار آنست که بنده مؤمن نیز همواره باین امر پسندیده اشتغال نماید در زبان بدرود محمد صلی الله
 علیه و سلم بکتاب **اللطیفه الاخری** ما مراد ایات فقهیه فقها قدس الله روحه و اجهم بر آن فتنه اند و در کتب متداوله ایراد
 بتفصیل درین نسخه ذکر آنهاست و بالجمله آنچه در زاد الفقها آورده است که صلوات بر رسول صلی الله علیه و سلم هر وقت با
 بجز بایام ابوحنیفه رحمه الله زدی که امام کرخی رحمه الله واجب در هر یکبار زود امام طحاوی رحمه الله هر بار که نام آنحضرت
 بشنود واجبست بنابراین حدیث که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود من ذکرک عنده ولم یصل علی فقد جفانی
 یعنی هر که نام من بشنود و بر من صلوات نفرستد بر من جفا کرده باشد و هم در زاد الفقها میگوید که قول امام طحاوی اصح
 است چون بنده سب امام شافعی رحمه الله رفته اخیر بعد از شهید فرستد و زد یک سنت است و الله اعلم و تفسیر امام زاهد
 است که چون این آیت نازل شد صحابه گفتند یا رسول الله حضرت تو سلام گفتی میدانیم اما فرمان ده که چگونه درود گوئیم رسول
 صلی الله علیه و سلم چنین تعیین فرمود که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید
 اللهم بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید و مختار علماء زمانه بعد از شهید این صلوات
 است و در غیره فقیه گوید که صلوات ارحم صحرا و آل محمد گفتن کرده است زیرا که رحمت مسوق بتصرف دولت است و این معنی

مناسب جهت نبوت نیست و بعضی گفته اند لباس او چنانچه پیش از آن نبوت و پیش از آن که این حجت فرستاده می‌شد باطن او در
 سینه او در جم قلب محمد صلی الله علیه و سلم الشفاة لا تنبذ من یسئله و انما کان برحمتها قال صلی الله علیه و سلم علی رضی
 الله عنه الا اعلک دعوة یغفر الله لک ان کنت تخطو له قال بلی قال قال الله العلی العظیم لا اله الا الله العلیم الکریم لا اله الا
 الا انقرب السموات السبع رب العرش العظیم ذلوا بعضهم لرحمة الله رب العالمین حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر سوسی ^{اعلی العلی}
 و السلام و ما کبرت فرموده گفت رحمة الله انی موسی اودی بالکثر من ذل انصبر ابن صلیت که از برای انبیا رحمت است
 پس دیده است و الله اعلم و معنی اللهم صل علی محمد اینست که بار خدا یا عظیم کن محمد صلی الله علیه و سلم در دینی با علایق
 اخبار و رحمت او در عظام ذکر او و ابقا و اللطیفة الاخری قال الکفسر ان السکوة من الشفاة هی هنا الرحمة
 المغفرة و من الملائكة الاستغفار من المومنین المدح و الثناء و الدعاء و قال بعضهم صلوات الرب علی نبی الله
 علیه و سلم تعظیم الحکمة الصکوة الملائکة علیهم السلام اظهار الکرامه و الصلوة الالهة طلب الشفاة و قال مجاهد رحمة الشفاة
 من الله تعالی علی نبيه التوفیق و العصمة و الصلوة و من الملائکة العون النصرة و الصلوة من الملائکة الاتباع و العون
 و فقها سیکویند که هر اواز صلوات حق تعالی فعلی است نه قولی شهادت او سمانه بن مویذ فرموده فعلیست قولی قال الله
 تعالی شهد الله ان لا اله الا هو ای اثبت و احدانیت با آیات و الدلائل یعنی بنصیب اللامل ترتیب حجج و ایدانیت
 و احدانیت خود فرمود اینجا نیز صلوات فعلی که استفادست از کرمه لیغفر لک الله یا تقدم من نبتک ما نافر ما تحضر
 صلی الله علیه و سلم داشت و مشکلمان سیکویند هر اواز صلوات اینجا قولیست یا حضرت آن عبارات از ثناء و
 آنحضرت است سبانه تعالی مجید در اصلی الله علیه و سلم از بسیاری شائش حق تعالی بود که مراد که موسی مجید است
 الله علیه و سلم یعنی بسیار ستوده شده و از بسیاری شائش می بود مرحق تعالی را که موسی با حمد گشت یعنی بسیار شایسته
 کانه تعالی بقول از بسیاری که ما را استودیم محمد گشتی و از بسیاری که تو ما را استودی احمد شدی دوست آن بود که
 دوست خود را بتا بد تو ما را استوانی که ما نیز از استانیم سمیت او خوانده ما باش که ما نیز ترا ایم + در هر دو جهان مقصد مقصود
 ما ایم + ما کج نهانیم و تو مفتاح فتوحی + هم از تو برای تو در کج کشایم + ما بصفت خویش ترا جلوه نمودیم + تا از اغیانه ذات خود را
 بنماییم ^{گفته} اللطیفة الاخری بعضی از بزرگان حکمت در صلوات حضرت خداوندی سبحانه بر جدی صلی الله علیه و سلم آن
 اند که چون ملائکه علیهم السلام سجد و آدم صلوات الله و سلامه علیه ما گزشتند و سجد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بی
 معنی تو بر نفسی آدم علیه السلام بر حضرت محمد صلی الله علیه و سلم نمودن حق تعالی فرمود که اگر شما می ملائکه بر آدم علیه السلام
 عرض سجد کردید من نیز بر محمد صلی الله علیه و سلم سجود می نمود عرض صلوات کردم و شما نیز امر کردم صلوات بر وی ملائکه

صلی الله علیه وسلم طاهر گردد که آنجا فرستگان سجود کردند یکبار اینجا صلوات بر محمد و صلی الله علیه وسلم فرستگان فرستگان میفرستند
 من الانزل الی الابد اللطیفه الاخری حکمت نیک در صلوات حق تعالی بر مصطفی صلی الله علیه وسلم آنست که حق سبحانه و تعالی
 با وجود استغناء بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم صلوات میفرستد نه بمنان با وجود حاجت بشفاعت اولی آنکه صلوات فرستند
 اللهم صل علی محمد و علی آل محمد بعد ذوات الکنونین الامکان سلم اللطیفه الاخری حکمت و صلوات فرستگان اول
 آنکه تا قدر منزلت محمدی صلی الله علیه وسلم بمانند و خود را خادم و مطیع فرمان او دانند و هم آنکه پیش از بعثت آنحضرت
 زمین کلیسایی بود مظلم ظلمات آبادند لهم چون شعله وجود محمدی صلی الله علیه وسلم درین طلبات برافروفتند و سر اجامیه از سخت
 کفر و فساد کفره نجات یافتند مکانات آن مامور بصلوات بر آنحضرت گشتند سیوم آنکه چنانچه آدمیان عرصه بلیات و
 آفات اند ملائکه نیز همواره مشغول میدهند و از حال بلیس با روت و مارت احتراز میدهند حق تعالی از برای امنیت
 خاطر و جمعیت باطن ایشان امر بصلوات محمدی صلی الله علیه وسلم فرمود تا بیکت آن از بلیات محفوظ ماندند درین باب
 نقلی شنیدم در زبیره الراین آورده که روزی جبرئیل علیه السلام از برای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول
 الله امر غریبی مشاهده کرده ام فرمود چیست گفت بر کوه قاف رسیدم آواز گریه بیس من رسید در پی آن آواز گفتم فرستادم
 که پیش از آن او را در آسمان بعظمت او حدشام دیده بودم بر تپه که تخیلی نشسته و هفتاد و نهار فرشته برگرد او سجد میکردند
 بر کعبه و هر نفسی که این فرشته بر آوردی حق تعالی از آن نفس می فرشته خلق فرمودی امروز او را در کوه قاف شکسته
 پایل محزون حال گریان ندانان دیدم از حال و پرسیدم گفت من شب معراج بر تخت خود نشسته بودم که حضرت محمد رسول
 الله صلی الله علیه وسلم بر من گذشت تعظیم تو قریب آنحضرت بر اضمیمه باین عقوبت مبتلا گشتم و از ابرج افلاک باین مخاک خاک
 اجتماع کنونی جبرئیل شطیع من باش و از جناب قدس الهی گناه مرا در خواست کن تا از من بگذراند یا رسول الله
 سبحان قدس الهی تضرع نموده مغفرت آن فرشته مسألت نمود حق تعالی فرمود که ای جبرئیل آن فرشته را بگوئی اگر آنحضرت
 زلت و عنف و خطیب خود میخواهی بر محمد و صلی الله علیه وسلم صلوات فرست تا بسعادت اولی بجزار ملک سبحانه و تعالی باز
 گردی یا رسول الله آن فرشته حضرت تو صلوات فرستاد و اضمیمه او تمام برست از سطح خاک معراج افلاک طیران نموده بر سر او
 و اگر ام خود نشاند گشت نادانی که صلوات محمدی صلی الله علیه وسلم مستلزم نجات مستوجب نعت و جاست است
 هر شرع محمدی لواهی تو بود هر خطبه درود او نواهی تو بود هر فرود و آمدی گوی که تا فرود آمدن چنان برای تو بود
 اللطیفه الاخری حکمت در امر است بصلوات بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم چه بود بعضی گویند که تا او ای بعضی از
 آنحضرت گرد و بعضی گویند تا ایجاب حق شفاعت در روز آنحضرت صلی الله علیه وسلم تحقق گردد چنانچه ایمانی با نیستند

امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه گفته است در ریاض الانس سلوید که حق تعالی حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وسلم
شفیعیت گردانید و بود که شفاعت ایشان کند امروزی در دنیا مشغول آن شفاعت صلوات بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم است
تا چون امروزی مشغول آن صلوات است و انما ینفذ فی الدنیا من شفاعت است مستعد گردند باز چون تسلیم نموده باشند
مراد حضرت را صلی الله علیه وسلم وضع منت نبود بلکه از حضرت جلال احدیت باشد سبحانه و لقا اللطیفة الاخری انما
فخر رضی ارضا الله تعالی در اسرار التفریح بل آورده است که سبب امضای آنست که روح انسانی بواسطه ضعف جسمی
قبول نوار تجلی البیبه جل و علائق متواند بود و مگر وقتی که علائق استغاضه میان خود و ارواح انبیا علیهم السلام مستحکم گرداند تا انوار
فانصه از عالم غیب با روح انبیا علیهم الصلوٰة والسلام منعکس بر وی شود بواسطه ایشان چنانچه آفتاب چون از زمین
در آمد انعکاس نور آن تاب سطح و جدار آن خانه ممکن نیست مگر وقتیکه طشتی مشکا در محازی آن روزن نهی تا آفتاب
از روزن بر آن آید فته و از آن آب بواسطه صفائی جملی وی بر سقف و جدار آن منعکس گرد و پس ارواح انبیا علیهم
و السلام تخصیص روح منور و روح معصوم محمد نبوی صلی الله علیه وسلم و جبلت معانی و طبیعت قبول فیض و انیس
ارواح است بصنع جبلت منظر بطولت طبیعت که زنده است حکام علائق ایشان روح مقدس نبوی صلی الله علیه
و سلم چه استغاضه انوار قدس موقوف بواسطه انسانی در رابطه و شنائی صلوات بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم و اینجا
که فرمود صلی الله علیه وسلم اولی الناس فی یوم القيمة اکثرهم علی صلوٰة اللطیفة الاخری انی و یش حق تعالی امر میکنند
صلوات بر حضرت صلی الله علیه وسلم شکر گذاری آنکه ترا است و گردانیده و بعد از آن حدیث در اصلی الله علیه وسلم است
بدعا و شفاعت تو شکر گذاری آنکه او را بنی بر تو ساخته چنانکه تو امروزی تو نبوی می نازی فردا او نبوی نازد و چنانچه امرو
صلوات او می پزازی فردا او شفاعت تو می پذیرد و لطیفة دیگر نقلست که چون این بیت نازل امیر المؤمنین ابو بکر صدیق
رضی الله عنه گفت هر دولت سعادت که حق تعالی بشما ازانی داشته ما از آن خرم خوشه و از آن خوان غنچه کردیم
یا رسول الله این بایده فایده ما چیست این سله ذره ما که از حضرت در جواب صدیق اکبر رضی الله عنه بیخ گفت چه رسول الله
السلام فرود آمد در این آیت آمد و هو الذی یصلی علیکم و ملائکته لیخبرکم من الظلمات الی النور هم از آن نقد که بخواجه عالم
الله علیه وسلم شمرده بود غلامان و اربابان بایده تو نگرددانید و نظیر این واقعه آن بود که آیت باورایت مقرون بصفات
اینغیر که الله ما تقدم من نبتک ما تا خراز نال شد اصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رضی الله عنهم گفتند سنیایک
یا رسول الله این نعمت خوشگوار با حق تعالی برین مفلسان مشتاق لطف فرموده از شراب محمد نبوی صلی الله علیه وسلم جرعه
برین خاکساران نیکتر آیت فرستاد که ان الله یغفر الذنوب جمیعا و نیز چون کریمه در سفر که الله نظر غریبان نازل شد منتها

این است بنوالم نوال این است زبان گفتار میناگک بکشاند سمیت تو بر کنار فراقی نشسته خوش سیراب و ز سوزن جان
 جگرش کمان چو خبر و لطف آبی جل و علا از آن چاشنی زنده در کام جان این سوتنگان چکانده پیغام فرستاد انا انصطر سلنا
 والذین امنوا باجون پیغم اشباح صدر بان صدر و بدر صاحبی رعی الله علیه وسلم فرستاد که الم شرح لک صدر کرد و رساند
 است از غایت تنگدلی و حسرت گفتند میناگک بار رسول الله کرم خداوندی جل و علا پاس خاطر شکستگان نموده کرده
 انمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من به بفرستاد و در هر سبب جز است این سبکینان بنا و لطیفه و دیگر ای و نش
 حق تعالی چون رسول خود صلی الله علیه وسلم در و فرستاد بندگان خود را فراموش نکرد و ایشان را نیز برکت محمدی صلی الله
 علیه وسلم و لوت صلوات خود در دینی شرف گردانید هو الذی یصلی علیکم ملائکة الایه و فیکمک بما تجت حضرت
 صلی الله علیه وسلم متابعان او در دینی بصلوات یاد کرد و فرادین در قیامت اسید است که رحمت و مغفرت نیز یاد کند
 و برکت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرزند کند و در لطیفه و دیگر نقلست که چون این آیت نازل شد صحابه گفتند رضی الله
 عنهم بار رسول الله کیفیت صلوات بر حضرت شما چگونه است فرمود که همچنین صلوات فرستید که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد
 صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید و درین
 در حکمت استند نیست یکی آنکه حکمت چیست روحه صلوات بحق تعالی ناگفت اللهم صل علی محمد یعنی ای بار خدا یا تو در و
 بر محمد صلی الله علیه وسلم زیرا که صلوات بنده را قدر و منزلت آن نسبت که در خود و کمال جاه محمدی صلی الله علیه وسلم تو
 بود پس آن جهت روحه صلوات تعالی کرد و یا گوئیم که چون مقابل صلوات ثواب بدی و درجات سردی خواهد بود بصلوات
 حادث میدگر و روحه صلوات تعالی کن تا صلوات ابدی ستوجب عطیات سردی گردد و نظیر این است که حمد ناقص بندگان
 حادث در خود آستانه قدم نبود لطف از ان بنیابت ایشان رشته کلام قدیم خود حمد خود بگفت که الحمد لله رب العالمین
 تا بندگان حادث تشبیه حمد قدیم نموده آستانه قدم سرد و ضعیف دارند تا معرض قبول میسرند کذا که صلوات بنده عاجز
 ناقص قابلیت عطیت حضرت محمدت صلی الله علیه وسلم داشت لاجرم حواله بجناب حدیث جل و علا نموده گفت اللهم صل
 علی محمد و علی آل محمد و علی اهل بیتهم صلی الله علیه وسلم از میان انبیا علیهم الصلوات والسلام چه بود جواب است که چون خلیل الرحمن
 صلوات الله و سلامه علیه از حق تعالی ذکر خیر بر زبان این است سکت نموده بود و اجعل لیسان صدق فی الاخرین
 و حق تعالی اجابت فرموده است بذکر خیر در ملت ما گشته و درین سخن دقیقه است بغایت لطیف اشارت بفضیل
 صلی الله علیه وسلم خلیل صلوات الله و سلامه علیه که نه تعالی بقول ابراهیم علیه السلام از من خواست تا زبان است
 محمد صلی الله علیه وسلم بنیاتی بکشادم و من عزات خود من فوق العرش در و محمدی گویم صلی الله علیه وسلم بی آنکه از

طلبید باشد تا بن هداسن الک در زهره الریاض و تاج المذکرین می گوید که چون بر ابراهیم علیه السلام خانه کعبه انبیا فرمود
حق تعالی از آنجا که این است گردانید مکانات آن میفرماید که او را بخیر باد و کند تا منست از من باشد نه از ابراهیم صلوات الرحمن
علیه هم در تاج المذکرین میگوید که از امام ابو بکر رضی رحمة الله بر سیدند که حکمت در تخصیص صلوات بر ابراهیم علیه السلام
آل او چیست فرمود که چون بر ابراهیم علیه السلام از بنای کعبه خارج شد دعا میکرد و ال او سمیع و اسحاق و ساره را خبر
سلام الله علیه هم مینمیکند بر ابراهیم میگفت علیه السلام هر که از مشایخ است محمد صلی الله علیه و آله و سلم در وی بن
توجه نموده دو گانه او کند خداوند امر استغیث او گردان سمیع میگفت علیه السلام هر که از کهول است محمد صلی الله
علیه وسلم باین خانه توجه نموده ترا پرستد مراد را بیا مرز دیگران آیین میگفتند اسحاق جوانان است در خواست و ساره
رضی الله عنهما زمان است را در جبر رضی الله عنهما کثیر کان این است که دیگر آیین میگفتند حق تعالی بحسب خوب و خراب فرمود
که چون بر ابراهیم و آل او علیه السلام امتحان او در صین مظلون اجابت دعا فراموش نکرده اند است خود را گوئی که تا آخر
نماز که وقت اجابت عاست ایشان را یاد کنند تا مکانات آن تواند بود و درین سخن توفیق است که بعد جان آن است
و آن آنست که اگر دعای ایشان حق این است از پیر و جوان مردان زنان اجابت نیفتادی بمکانات آن آنکه
مسئله آنست در شریعت که اگر کسی چیزی بکسی عطا فرمودی میداند که از همه خود رجوع نماید اما اگر موهب که در عین
آن موهب چیزی بود اوست انسانی داشته دیگر دلالت رجوع نیست هر چند عطای اهدب عظیم و جلیل القدر و هدیه
بفصاحت مزجات و همین لطیفه در باب عطای ایمان از جناب قدس الهی بمومنان امتیان ایشان با جمال سالار
طاعات و تقدمات قلیلان او کثیر است و بقیای ایمان و ابقای عطای حضرت ملک منان ستیوانند
و الله الملم للمصواب لطیفه دیگر حکمت در آنکه از بنده یکبار صلوات فرستادن از حق ده بار رحمت برابر آن
و ادان آنست که حق تعالی از بسیار می دوستی که با صلوات محمدی است صلی الله علیه و سلم مکانات آن یک
ده صلوات خود کبیر فرمود که ملک عشره کامله و بعضی گویند بر مقتضای کریمه من جبار بحسبه فله عشره اشیا الهی
تعیین ده فرمود و این سخن تمام نیست زیرا که فرمود یک نیکوئی را ده نیکوئی مثل آن بد هم مراد از مثل آنست که مثلاً
یک روزه را نواب روزه مثل آن روزه که است کنم یا پنج وقت نماز را پنجاه وقت بد هم مثل آن پنج وقت اینجا صلوات بنده
با صلوات حق تعالی صحیح مناسبت بلکه صلوات الهی سبحانه بر صد هزار صلوات مارج است همین دلیل بنده است بر فضل
نواب صلوات بر سایر طاعات دیگر باین نوع نواب محرمی گردد و مختص است بر بنده مثل نماز و روزه و امثال آن حق تعالی از آن
است بخلاف صلوات که حق تعالی بر صلوات حبیب و صلی الله علیه و سلم مبارک فرمود که ان الله و ما کان یصلون علیه النبوی

لطیفه دیگر دید غیر نسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم یک مرتبه که در آنحضرت را سحر خواندند بنده الا سحر
یو شرفی تمام آورد قرآن ده دست کرد که آنحضرت را صلی الله علیه و سلم سحر خواند و بود لا تطع کل حیوان بهیمن بر
مشایخ بنیمن مع اللیخیر مستدائیم علی احد ذلک بنیم ان کان ذمال و بنین از اتلی علیه یا تا قال اساطیر الاولین آنجا که در
دست دست کرده مکافات آن ده دستش فرمود اگر اینجا که دست دست را بنیخیر و ثنایا و کند یکی ده مکافاتش نماید
چه عجب لطیفه الاخری خود تکانده خیر را دوست داشت خود را بان مبارک نمود بعد از آن بندگان ابان لالت فرمود
اول خود را بنده خود اندام نموده فرمود الحمد لله رب العالمین بعد از آن بندگان ابان لالت فرمود که تل الحمد لله
الذی لم یخده ولا ولد ادم شکو خود را اول شاکر خواند و کان الله شاکرا علیما بعد از آن بندگان ابان لالت کرد و
الی ولا تکفرون سبوح تو حید اول خود تو حید خود فرمود و الهکم الله واحد بعد از آن گفت مرشدگان را که تل هو الله احد
چهارم علم اول خود فرمود که عالم انبیا تنبهاة بعد از آن گفت گووارا بنین بنجم احسان اول خود اظهار احسان نمودن
الذین سبقت لهم منا الحسنة پس فرمود و حسنوا ان الله یحب المحسنین ششم عفو گناه اول خود با برین امر قیام نمود و بعضی
عن کثیر بعد از آن گفت و امر کرد و بعضی و الصفا انتم من نیکو اول خود فرمود من حسن من الله قبله بعد از آن
تولو الناس حنا ششم عدل او دست داشت اول ذات خود را بان صدف فرمود قائما بالالفسط بعد از آن فرمود ان
الله یحب المقسطین نهم کلمه شهادة شهد الله انه لا اله الا هو بعد از آن فرمود فاعلم انه لا اله الا هو هم صلوات بحضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم اول خود بان اقدام نمودن ان الله ملائکته یصلون علی النبی و بعد از آن بندگان ابان
فرمان فرمود یا ایها الذین امنوا صلوا علی رسولنا صلی الله علیه و سلم و انزلنا من السماء سحوبا من سحابة
رسالت صلی الله علیه و سلم در دو فرستاده به عطیت مشرف گرد و اول صلوات ملک غفار جل جلاله در شفاعت نبی
صلی الله علیه و سلم بوم اتقد ابله لکه اخبار علیهم السلام چهارم مخالفت منافقان کفارة بنجم مغفرت و محو خطایا و اول
ششم قضای حاجات و مراد او تا منتم نور گردانیدن طو اهر و اسرار ششم نجات از دایره انیم و خواله و در آن
هم سلام دیدار حضرت پروردگار جل ذره لطیفه الاخری بعضی از ارباب اشارت گفته اند در تفسیر بعضی کلمات
کفارة الحیب لقوله الیس الله بکان عبده و الهاء پدانه الحیب بهدیکم صراطا مستقیما و الباء بهد الحیب للحیب لقوله
و ایدکم نضرک و العین عصمت الحیب للحیب لقوله و الله یصمک من الناس و الصاد صلوات الحیب للحیب لقوله ان
و ملائکته یصلون علی النبی لطیفه الاخری و هم در باض الانس میگویند که بنده مصلی بحضرت نبی صلی الله علیه
و سلم از حق تعالی صلوات سلام و رحمت ما صلوات توله تعالی هو الذی یصلی علیکم اما سلام توله تعالی سلام

تو لا یحیی باری رحیم و اما رحمت و کما بال مؤمنین و حیما و از حضرت رسالت نیز صلی الله علیه و سلم ستم خلعت است معلو او و
استغفار اسماوات و مسل علیهم ان مسلک سکون لهم و اما اسلام اذا جا رک الذین یؤمنون با باننا نقل سلام علیکم
کتابت بکم علی نقسه الرحمة و اما استغفار استغفر لذنوبکم و المؤمنین المؤمنات و از ملائکه علیهم السلام نیز ستم خلعت
است معلوات و سلام و حفظ و اما معلوات هو الذی یصلی علیکم و اما سلام و الملائکه یدخلون علیهم من کل باب سلام علیکم
و اما حفظ له عقبیات من بین یدیه و من خلفه یحفظون من امر الله لطیفه الاخری فی ذکر معلوات و فضلا در بیان
الافس سلگو بیده فضیلت معلوات بزرگ خداوندی جل و علا را چ است بدلیل آنکه در ذکر فرموده ذکر و فی اذکر کم یخا و کزیده و
بزرگ خود مقابل فرموده و باب معلوات فرموده صلی الله علیه و سلم مثلک معلوات را در معلوات میفرستم یعنی ای بنده اگر نشانی
من سلگو بوی یکبار ترا شناسم گویم و اگر نشانی حبیب من گویم یکبار ترا ده بار شناسم گویم زیرا که از محبت نام حبیب در رو
اصناف کمال نبوت جمال جلال و بیان کردن برانب بهتر است از ذکر کمال محبت زیرا که اهتمام محبت بحال محبوب
بیشتر است از اهتمام بحال مغضوب و سمیت مراد ازین بجای جان تو باشی و در جان من بیشتر چه باشد آن تو باشی و طفیل
جان اندوزن من و فدایت سلام از جانان تو باشی و بچی د است از غم در دم لیک و چه غم دارم اگر در آن تو باشی
ز فرمشت تجاوز چون توان کرد و چون از شهر دل سلطان تو باشی و طیفه ثالث در اوقات مناسبه با نصاب معلوات
و درین بنفده واقعه فرمود میگردد و واقعه اول من زید لانا یلین آورده است که سفیان نوری رحمه الله علیه گفت در
طواف گاه فرمودیم که قدم از قدم بر بند داشت تا بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم معلوات میفرستاد و سفیان سلگو بیده از
چیدم که حالت است که از تشبیه و تلمیح آن اهتمام نمیدانم که معلوات و با آنکه هر مغایر بودی شعبین تو هیچ دردی نماند
معلوات مهتاد زینما گفت ای عزیز تو کسین گفتم سفیان نوری گفت اگر تو یگانه میدوئی ابل زمانه من نشانی این سر با تو
نمودم آنچه من بدیدم از بلا خود نیست حج گذاردن بیرون بدیم هده پارسین بسیار شدیم چند در معالجش بعد از تمام
ازیم سفید نیامد و بدرم فوت شد بعد از وفات بدیم که روی بدرم سیاه گشت و چشمهای او از رزق و سرش نخون را پس حاد
یا خنجر گشت از آن حال میگردد گفتم ظاهر بدرم منافق برده و گمان لغاف خودنی نموده و وی بدیدیم و میزدن
نخواب نرود فرم بدیدیم روی می آید که هرگز خود می نماند و هیچکس فرجه بودم و خوشبختی ترا از بوی او هیچ بوی نشنیدیم
پاکیزه ترا از بوی او هیچ جامه شناید فکر بودم و تو از تو بگین می آید تا بسوزدین بدیم آمد و برده از روی بدرم مهتاد
سبا که بر روی او فرود آمد و ظلمت نبود اما تم ایسر زبد گشت از رت چشم او را مل گشت هر من باز بحالت اولی باز
آن چهل این صاحب گشت از سر باین بر زمین خواست برین دست او من می فرم بدیدیم با عبد الله تو کسین که در روی بدیدم

این حق ثبات نمودی و در زمین غربت مرا ازین کربت باز راندیدی مرا گفت اما تو فری گویم مرا نمی شناسی اما ما محمد بن
 عبد الله صاحب القرآن صلی الله علیه و سلم این پدر تو در گناه و عصیان بسیار گستاخ و مسرت بود اما بر من بسیار صلوات
 میفرستاد چون پرت را این مصیبت پیش آمد از من فریاد خواست من نیز بغیر یاد آور رسیدم و او را ازین مهلکه نجات دادم
 و بر دوشی آنگه چون فرشتگان عذاب بر روی فرود آمدند ملائکه بر صلوات بنده موکلند بیایند و مرا از حال وی خبر کردند
 انعمیم و این در طه سلامت بگذرانیدم بیدار شدم بسر بالین پدر آدم روی او را سفید چشم او را سیاه و سرش
 چون سر آدمیان دیدم اکنون بازنده ام صلوات محمد صلی الله علیه و سلم در زبان منست از آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم چشم شفاعت و خلاص از شفاعت سیدارم سفیان گفت رحمة الله که راست میگوید و شاگردان خود در اولت
 فرمود تا این واقعه را با است محمد صلی الله علیه و سلم گویند و در کتابها بنویسند تا مردم بکرت صلوات آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم از عذاب دنیا و آخرت نجات یابند و الله الموفق العین واقعه دیگر در زبیره الرضا آورده که در وی صلوات حضرت
 سیدالسادات علیه الصلوة والسلام کمالی بگرد و اهتمام در آن باب نمینموشی حضرت رسالت اصله الله علیه و سلم
 خواب دید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوی هیچ التفات نمود از هر جانب که می آمد آنحضرت از وی احوال میدان
 بچاره گفت یا رسول الله مگر از من بر غضب اند فرمودی گفت پس بر احوال التفات نمینماید فرمود من ترا نمی
 شناسم چه التفات کنم آن مرد گفت من یکی ام از است شما و از علما چنین شنیدم که شما است خود از فرزند خود شناسا
 ترید فرمود چنین است اما تو را صلوات یاد نیکینی و معرفت من باست من بر قدر صلوات ایشانست بر من چون آن مرد
 خواب بیدار شد هر روز صد بار صلوات آنحضرت بر خود ایجاب نمود بعد از آن حضرت اصله الله علیه و سلم در خواب دید
 گفت که اکنون ترا می شناسم و روز قیامت بشفاعت قیام نمایم اما تو در و خود را ترک کن واقعه دیگر در زبیره الرضا
 نقلست که یکی از زبیره بانصد درم قرض آورد و بعد حضرت رسالت اصله الله علیه و سلم بخوابید که او را گفت که نزد ابوالحسن کسای
 رو که در شهرت از مشایخ ما بود هر سال ده هزار بر سینه را جامه میپوشاند او را بگویی که رسول خدا صلی الله علیه و سلم ترا
 سلام میرساند می فرماید که بانصد درم قرض مرا داد فرماید و اگر از تو نشانی صدق این واقعه طلبید بگویی نشانی آنست
 که بر شیب صد بار بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دو سفر شادی در دوش فراموش کرده در خود بتقدیم رسانیده چون
 در وایش نزد ابوالحسن آمد و واقعه عرض کرد ابوالحسن چندان التفاتی بجای می نمود در وایش گفت مرا حضرت رسالت
 علیه و سلم تو فرستاده و نشانی بر بنیامین داد چون نشانی بگفت ابوالحسن کسای خود را از تحت و از دانت معتقد خداوند اصل و غلام
 ایجاب آورد گفت ای ویش ابن سمری بود میان من حق سجانه و شکر ایچ آفریده برین اطلاع ندانست اتفاقاً دو

باین دولت مستقیم بودم بفرموده و پانصد درم بآن رویش کردم نمودند گفت هزار درم از برای ایشان
 که از آنحضرت صلی الله علیه و سلم آید و هزار دیگر از برای اقدام شریف تو که از برای من آمده و پانصد درم اعت
 فرمان پیغمبر اهل الله علیه و سلم و درخواست کرد که هرگاه ترا احتیاجی باشد باز بمن معاودت نمایی و آنچه دیگر
 هم در سیره الریاض میگوید که زنی نزد امام بصری آمد و حرمه الله علیه و سلم گفت یا امام مسلمانان مختری جوانی دستم
 از عالم نقل کرده و آتش فراقت در کانون سینه ام شعله ایافته و آرام و قرار از من فتنه مرا نمازی بیاموز و دعا
 تعلیم کن که چون تقبیرم فرزند خود از خواب بیدارم و بر او دی بیاموخت تا فرزند خود را بخواب بیدارم و دعا
 و عقوبت جامه از فطران پوشیده و غلبی برگردن و بندی بر پایی ازین خواب مشوش خاطر گشته بخد مت امام آمد
 و آنچه خود میگفت امام نیز ازین واقعه غمگین شدند تا ازین مدنی بگذشت شبی امام در واقعه می بیند که زنی در غایت
 حسن و جمال در بهشت بزین کمال میخراهد تا جامی بر سر او جامی در برگفت ای امام همیشه می من دختر فلان شیعیف
 ام که رجوع باستانه شما دارد و تسلیم در و دش نموده بودید تا مرا بخواب بیدارم گفت از واقعه ما درت نهایت غمگین بودم
 اکنون از این زو نعم می بینم سبب چیست گفت یا امام واقعه ما درم مطابق بود تا مادری این نامردی برین گوشه است
 و یکبار بر مصطفی صلی الله علیه و سلم صلوات فرستاد در آن گوشه پانصد و پنجاه نفر بنیاد بستل بودند تا شیعیف
 که گفتند از عذاب عنهم برکت صلوات بذال جبر بر آید عذاب از اهل این گوشه برکت این صلوات که این سر
 بر صیبه صلی الله علیه و سلم فرستاده مکنه امی و پیش اجنبی که بر بقبره میگذرد و یکبار صلوات میفرستد چندین اهل عذاب
 برکت و از عذاب نجات مییابند بنده که پنجاه و شصت سال از وی صدق اخلاص شب در روز آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 علیه صلوات فرستاده اگر از عذاب نجات یابد و بدولت شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و سلم صلوات فرستاد
 حاصل آید چه عجیب واقعه دیگر در وقت العلماء آورده است که امام حسن بصری رحمه الله علیه فرمود ابو بصیرم نوح ابن ابی
 هر چه را بعد از وفات آن خواب دیدم گفتم ای ابو بصیرم حضرت پروردگار جل و علا با تو چه کرد گفت مرا پیام زید گفتم آنچه
 گفت بر باری که از آن حضرت صلی الله علیه و سلم حدیثی روایت میکردم سرگز نام آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر مردم میگردد
 اینکه روی صلوات فرستاد برکت این پیام زید واقعه دیگر مروی بود در کوفه که از برای مردم کتابت کردی
 و ابی آن بود که هرگاه در کتابت بنام حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسیدی نام مبارک آنحضرت را مصلی الله علیه
 و سلم علیه صلوات بیا رستی چون بر در بخوابش دیدند پرسیدند که با تو چه کردند گفت مرا پیام زید بنده بسبب آنکه هر با نام مصطفی
 صلی الله علیه و سلم میفرستادم در عقب آن صلوات علیه و سلم می خواندم واقعه دیگر امام الامیر کاشف الغم این

عم البیت علیهم السلام صلی الله علیه و آله بعد از وفات نجواب ییذند پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرد گفت مرا ایام زید
 گفتند چه چیز گفت پنج صلوات که بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم میفرستادم گفتند آن کدام است گفت اللهم صل علی محمد
 بعد از آن صلی علیه و سلم علی محمد بعد از آن صل علی محمد و سلم علی محمد و سلم علی محمد و سلم علی محمد و سلم علی محمد و سلم علی محمد
 بالصلوة عاید صل علی محمد کما یبغی الصلوة علیه و اقمه و دیگر نقلست که محمد بن عمر گفت من از احمد بن موسی ابن محمد
 سقری گویم که شبلی در آمد قدس الله روحه احمد بن موسی تنس سره بخواست شبلی را علیه الرحمته در کنار گرفت میان
 ابروی وی را بوسه داد گفتم سیدی این شبلی مامردم بدیوانگی اعتقاد دارند شما با وی این معامله پیش میبرد گفت بر
 آن معامله کردم که از رسول صلی الله علیه و سلم دیده بودم در واقعه یدم حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم که نشسته بود
 شبلی در آمد حضرت صلی الله علیه و سلم تعظیم شبلی بخواست او را در کنار گرفته بوسه در میان و دیده وی را در میان
 حضرت صلی الله علیه و سلم سوال کردم که یا رسول الله با شبلی این معامله تقبیم میرسانید فرمود علی او بعد از نمازی این
 میخواند که بعد جا که رسول صلی الله علیه و سلم عز علیا غنیمت حریص علیک یا المؤمنین رؤف رحیم فان تولوا فقل حسبی الله لا
 اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم و بعد از آن بر من صلوات میفرستد لاجرم با وی این معامله میکنم واقعه
 حبسی ابن عباد و نبوری میگوید که فضل بن الکندی را بعد از وفات نجواب ییذند پرسیدند که با تو چه کرد گفت حق تعالی
 بر من رحمت کرد و مرا گرامی داشت و همه چیز ایم و ذلالت من عفو فرمود گفتند چه چیز گفت بجهت عمل این دو انگشت من
 چگونه است گفت از بسیاری کتابت بحکم صلی الله علیه و سلم یعنی در عقب نام مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 و دیگر از بعضی سلف مشغول است که گفت در رویا با جمعی در کشتی بودیم با وی بخواست و سفینه در طلائم اسواج انداخت
 چنانکه اهل کشتی دل از حیات برداشتنند و یکدیگر را وداع کردند درین اثنا بغاس من غلبه کرد و چشم من گرم شد و پیوسته
 صلی الله علیه و سلم نجواب یدم مرا گفت که اهل کشتی را بگوئی تا هزار نوبت این صلوات را بر من بفرستند و صلوات بر
 من خوانند ندیدم اگر شتم اهل کشتی را از خواب خود خبر کردم بخواندن این صلوات مشغول گشتم هنوز صد نوبت تمام نشد
 بود که یاد نسکین یافت و همه خلاص گشتم صلوات اینست اللهم صل علی سیدنا محمد و سلمه و آله و صحبه اجمعین
 انما یجوز فی الیوم و بعد المات و طیفه العه و بیان سرائع منی که استجاب صلوات در آن تا یکد بیشتر یافته و آن
 موضع است اول در نماز بعد از تشهد آخر و بعد از تشهد اول است و بعد از تشهد آخر است
 دویم در حین دعا چهر پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است که دعا محجوب از صعود بر آسمان است تا ما داسیکه بر من صلوات فرستند

انگاه آن دعا بیدر تیره صلوات من از آسمان برگزیده بموقف اجابت رسد و از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه نقل است
فرمود که نماز و دعا میان زمین و آسمان صلوات تا آنوقت که صلوات بر خیر علی الله علیه وسلم فرستاده شود بیسم در وقت
و دخول در مسجد چهارم در عین فراغ نمودن از اذان پنج شنبیدن گفتن نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنانچه بیان شد ششم
در نوشتن نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم او هر برهه رضی الله عنه روایت میکنند از حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که
صلوات بر من در کتابت بنویسند در شنگان برای وی استغفار میکنند تا آن صلوات در آن کتابت مثبت است
و آنچه اختیار عداست است که هم صلوات و هم سلام هر دو مثبت سازند و مکر و سبت که یکی تناقض کند و در او
که بر من بنویسند بلکه بفریح صلی الله علیه وسلم نویسد یا علیه الصلوة و السلام و یا صلوات الله و سلامه علیه هم در شنگان
جمعه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که در جمعه بر من شستاید یا صلوات فرستد شستاید ساله گناهان می آید
و بعضی باین صلوات تخصیص نموده اند که اللهم صل علی محمد و عبدک و نبیک رسول الاهی و علی آله و صحبه وسلم نیز
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که در جمعه صد بار بر من صلوات فرستد حق تعالی او را بیست ساله گناه او را
بیامزد و هر که در جمعه هزار بار بر من صلوات فرستد نیز در جای خود را در بهشت زینبند و در حدیث دیگر فرمود هر که در
جمعه صد بار بر من صلوات فرستد روز قیامت بیاید با دنوری باشد و اگر بر همه خلایق قسمت کنند هر بار هزار صلوات
دیگر انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکنند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که هر که بر من شب جمعه شستاید
صلوات فرستد بیامزد و حق تعالی او را بیست ساله گناه منقدر او در او بیست ساله گناه و تا آخر او ششم در وقت مصافحه
که سبب مغفرت گناهان است چنانچه گذشت نهم در ماه مبارک شعبان که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اختیار
فرمود روایت آمده است بکتابت صلوات در ماه شعبان بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستد تا او را بر برای کند یا در
صلوات در ماههای دیگر و هم چون با دگناهان خود کند و از آن کتابت آن معاصی ایشان که در دنیا احوال کلمه لا اله الا
الله محمد رسول الله بر زبان راند و از عقب آن صلوات بروج مبارک مصطفی صلی الله علیه وسلم بفرستد تا آن گناهان
از برکت کلمه توحید درود بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مغفور گردد و چنانچه امیر المؤمنین با کبر صدیق رضی الله
عنه گفت بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صلوات فرستادن محو کننده تراست گناه را از محو کردن آب مسیاهی
از لوج پس نیابرین مقدمات هیچ معامله مرند و در بهتر از متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و محبت او نیست
چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم شب روز داند نشاء احوال و فکر مریخ و مال طامع بوده اولی آنکه مانیز بویفد و نفوت
جلال او بر اویم در شب حرفیه درین باب نمود صلوات محمدی صلی الله علیه وسلم در زبان سایر مردم همیشه کلمات

مفسد روی بحروف متعجبی مستشهد بایات متناسبه با معصوم بهمان حروف در لغت محمدی صلی الله علیه و سلم بشنو
ای در دیش بدانکه الفاضل جان با من امان اهل ایمان باز دخول نبران امید و امیدواری را با بار احسان بود
چنان بفرمان الفان الذین سبقتم لهم مننا الحسنه باز بسته اشارت با بشارت محمد رسول الله است صلی الله علیه
سلم ب بقای بی انتهای عارفان در حین سرای مانع جنان بعد از قبول فرمان اجبلا لا دعان ب مانع ما از
ایک بواسطت ب برکت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم تا و نولای تجلای دیدار پروردگار در طریقت
ملک الجنته التي اورثتموها فالصلوات لبرائى تمثیت و هئیت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم شما و من حرم علی
حسابت قرآنا من عند الله که عبارت از کلمه لا اله الا الله حواله این است برگناه برای ش خردت محمد رسول
الله است صلی الله علیه و سلم جیم جفون عیون اهل جنون از شوق جنات عدن مفتحه بهم الابواب بل از
استیاق حج جمال با جلال محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم حیان طیبه فالنجینه حیوة طیبه در الدار الحیوة
وان الدار الآخرة هی الجوانح جیم آن حواله بح حمایت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم خا
خیریت کنتم خیر امتی اخرجت للناس نه سبب طهارت رخ خدمت ابوالهم صدقه تطهریم در کیمیم بیابان برکت
رخ خدمت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم والین درست دینا قیما مله ابراهیم حنیفا و دولتمت که
حوالت به و دلالت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم ذوق و شوق متنعمان عارف بذارف نعم معارف
و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء نتیجه و ذکا و فطنت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم را و رحمت
بنی رحمت ربنا فاغفر لنا وارحمنا و نشان گناه گاران است شخی از رشخه رشحات را رفت محمد رسول الله
صلی الله علیه و سلم را و زلت بی قلت زندان زندان بزین للناس حب الشهوات و بسته زار می شفقت
محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم سلیم سلیم بالتسلیم سلام قولاسن رب الرحیم علامت س سعادت با
سعادت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم شعیب من شایده بریم و شهید الله لا اله الا هو راسته
مش شهادت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم صن صفائی صدور سینه عارفان و صیقل مرایای قلند
حاشقان بمقتضای فرمان صن صلوات صلوات علیکم سلیمان سلیمان از منقله صن صلوات با صلوات محمد رسول
الله است صلی الله علیه و سلم صن صنوف نبیت انسانی و قوای انسانی با مراض نادانی صن صنوف الطالبد
الطلوبه باز علت قلت اجابت صن صیافت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم طایطیب الطیب
اللطیبین نتیجه عطر غایبه سالی غیر آسائی ط طهارت طیبیت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم طایط

ظفر بنی خطر سایه تلوپ آگاه و متکفان درگاه ابر برش کرمی بیکر تابه کاران طوطی الفساد فی البر و البیضاء
 طغل ظلیل باطلت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم عین عشرت عاشقان باحو و سان حجاب عرفان بر
 کرد بالش رخ عند بلیک معتقد ر علاقه از رخ عنایت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم عین خلقت
 و اخذ علیهم بقتضیات عنایت و الله غنی عن العالمین از برای استکمال رخ غیرت محمد رسول الله است
 علیه وسلم فارغ و فلاح فایزان باسراج فمن عمل شقاله خیر ایزه بشرف و فرست محمد رسول الله است
 صلی الله علیه وسلم قاف تلوپ مکروب عارفان برقرار قبول قول قی ظل الله ثم زرعهم فی حوضهم بلعین
 ملازم استانه و قربت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم کاف کفایت آیت و کفی بالله شهید ناظر
 کرامت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم لام لذت لقائی خدای عالم تعالی و تقدس و تقوی
 اللذین احسنوا حسنه و زیاده مکافات لطف و لینت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم میم منت
 بی منت من جبار الحسنة فله عشر اشرا الهانی از تمام محبت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم لون کوش
 بی نیش نعمت بانوازش بی گدازش سخن شمننا بنهم نموه از خوان احسان نبوت محمد رسول الله است صلی الله علیه
 وسلم و او و جدان نعمت مشاهدت وجوه ناظره الی زیها ناظره بیکرت و وجاهت محمد رسول الله است صلی
 علیه وسلم هادیت سینه بهتد بان فضای هوایی هویت خرنیه حرنیه سلطان هو الی ارسل رسولیا هادیت
 است عبارت از همدایت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم لام الف لایحه لامه لآله الله محلی بحیث لا
 لا تقنطوا من رحمة الله بحیث لا لا حقیقت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم یار یسر و یار اهل مکین تخفیف
 سبیل سبیلین بتبیر تقین یار یارید الله بکم الیسر از من یار یقین بی شبهت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم
 قال سید الاجل عمده الدین ابو علی بن الغزنوی رحمه الله علیه سلام کالطاف الاله المحمد سلام کافل
 البنی الوید سلام کمسک الصدیغ یلهو به الصبا سلام صفتی کافور خدی مورد سلام کاکطل جارنی عین زجس
 معطر با مین الجفون مسهم سلام کالمان العنادل سحره سلام و بهما سجع الحمام المفرد سلام کمار بار و ذی حرا
 لدی القناع لیسه غلته الکیده الصید سلام به فی لیلته القدر تنزل و الاله و الاله فیها الی الفد سلام
 کما نفاس از اکتنا طلقا سلام رسول الله جد می سید سلام علی من تصدی منسباً الی منصب سلام علی من تولى سؤ
 ای سود سلام علی من تلقی حکمت ای حکمت سلام علی من ترقی مسعد ای مسعد سلام علی من تخطی قاقب سبیل بل علام
 و فایز نیمه فی العلامه و علی من ترقی عیسی بن مریم حاجب سلام علی من یوسى بن عمران معتدی سلام علی من

عين القلوب تنبهت + فنام لعين الله في خير مرقد + امام جميع المسلمين صلوات الله وسلامه عليه + رسول الله العالمين محمد + ايا
 سيد العباد يا من توريت + لقد ما من ودام التمجيد + ايا خاتم المرسل كنت نبيا + و آدم ملقى بين طين طين صلوات الله
 عليك السلام الله يا دافع الدوايح + عليك سلام الله يا شافع الردي + الايا ايها الحجاج صلوا وسلموا عليه علي
 فرتم نجب محمد + وصلوا على اصحابه انجم الهدى + يا ايهم من تقبدي فهو مهتدي + جزى الله عنها المصطفى
 وبالله بخبري جبهه غير حديد + ايت الى الرحمن سعتصما به + ومن يعصم بالانبياء فقد بدى + اللهم صل على محمد
 في الاولين وصل على محمد في الآخرين وصل على محمد في الملار الاعلى الى يوم الدين وصل على جميع الانبياء و
 الرسلين وعلى جميع الملائكة المقربين وعلى جميع عباد الله الصالحين برحمتك يا ارحم الراحمين +

تمت مقدمه كتاب معراج النبوت في مدارج الفتوت وتتلوا بالاركان الاربعه

بهدى الله وحسن توفيقه حامدا ومصليا وسلاما والحمد لله رب العالمين

وصل الله على خير خلقه محمد وآله واصحابه عليهم

الصلوة والسلام ورحمة الله وبركاته

حسب فرمائش ميان الهي بخش صاحب تاجرتي مکه پور در بازار شمیري - مطبع کوه طولابور مین طبع هوا

انالعباد خلد عظمه

احمد لودودو۔ الصلوة على محموده كتاب افادت الكتاب شرح

مدارج الفتوة مسلسلة



ارضية فاضلات علامه الدبر فنهاتمه العصر نعم المعى حضرت مولانا سمين الدين كره

بفرايش زبدة تاجران حسن من كرم الاسم الهمي كمن صاحب بچو بسا مولوى محمد

مطم مطه واکار كره
درستى كى نون هو مطبوعه



رکن اول در بیان ایجاد نور آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جن خلقت نور تا بوقت ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مرقوم رقم کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی باب اول در ذکر نور حضرت محمد صلی الله علیه وسلم و درین باب سه فصل است **فصل اول** در بیان حدیث اقل ما خلق الله تعالی نور مشکلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم **بسم الله الرحمن الرحیم** لا اله الا الله محمد رسول الله اللهم صل على محمد وعلى آل محمد وسلم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اول ما خلق الله تعالی نورى نعت حضرت سیدها و او پسند سعادت شاه اسرار قدم ماه التوار حکم لطیفه علوم عرفان صحیفه رقوم جهان مہمہ تو بعد شریعت مشیقا و تحقیق مہندس غارین مباح مدرس اس شرایع قافلہ سالار قوافل وجود سنیہ لار شاہد شہود مستعد طویا اشرف کره کشای سہار پرده سر ایر قدک آبیج ہروری کہ بلبل بیان کار بران غنبت نشانش مناسیہ فضایل علیہ و تباثیر شایب سینہ اش بہر اردستان بر بوستان جلالت در گلستان رسالتش جنین بخواند کہ انی عندنا مکتوب استم النبیین و ان آدم لنجد فی طینتہ یعنی بدستی کہ من نزد خدا نوشته شدہ بودم حاتم چنبر ان حکایہ آدم علیہ السلام ہر آئینہ بزمین افتادہ بود در گل خود یعنی گل آدم از زمین ممتاز و منفک نبود بلکہ مخلوط زمین بود مراد آنکہ حضرت آدم علیہ السلام ہنوز موجود گشتہ بودند اہیات آدم کہ خانہ بر سر کو تو ستم آدم ہنوز محرم خلد برین نبودہ آدم کہ ما ببار امانت در آمدیم چہر نیل در خزائن رحمت این نبودہ

گشوده در سر کعبه نبوت بساط او به آدم بنور خیرت نیاورد و در عدم به آن مهتک که طوطی زبان شکر
افشان فصاحت شاعرین باظهار تقدم نور صالحت آثارش انجیر عالی اثر مسامح مجامع سکان و قطان کون
مکان رمی داد که اول خلق الله تک نور بی بلیت ای تخم پمیران مرسل به حلوه پسنین و ملح اول
نوباوه باغ اولین صلب به لشکرش عهد آخرین طلب به ای خاک تو تو تپا بنیش به روشن بتو
چشم آفرینش به ای سید بارگاه کونین به نسا به شهر قاب تو سین به اصی در نشین هر دو عالم به محراب
زمین و آسمان هم به ای شاه مقرر بان درگاه به نرم تو در کس موقت خرگاه به سر جوش خلاصه معانی
سر خمیه آب زندگانی به خاک تو اویم رو آدم به نور تو چراغ ملک عالم به سر خیل تو بی و جمله خیلین به مقصود تو
به طغیان به ای کنیت نام تو موبد به الوه اسم و احمد و محمد به صلوات الله علیه سلم و علی که افاض علی رسول
سجالت نواله چنین می نماید که اول مخلق الله تک نور بی یعنی اول شاهد یکدیگر در مشاهد شهود نقاب احتجاب جمال
کمال مرگشید و اول سر و سیکه از خلوتخانه بطون بفضا عالم ظهور بیرون فرمید بلکه اول نقطه که از سر کار
کن مکان بر صیغه وجود افتاد و نخستین نوباوه که باغبان ایجاد از باغستان اتحاد بر طبق رشد و نشاند
برشتاقان عرضه کون فساد جلع و ادور با سر و حضرت مثنی که سید کاینات و سر همه موجودات صلوات الله
وسلم بلیت توئی که مطلع احسان نظر جو رمی به که کن بخان تو دارند نام موجود به درین صیفتستی
بخوان جو در کرم به طغیان تواند توئی که مقصود به بنور زراوم و عالم بود نام و نشان به که در حرا
و حدت جلیس حق بود به یعنی بنور زراوم به خلقت بگوش خلقیت ز سیده بود و کام در نرم اعدام اکرام
ایجاد پشیده بوه بنور زدود وجود بر چهره ایخسار کنوده شسته بود و جو هر فروش با از ارض عقد شبه شش
بارشته مردارید روز بریم بسته بود بانویان چنین تقدیر با قلام مقادیر بر اشکال تصاویر بر چهره الواح ارواح
بودند و صیوان حکمت ربانی طیسور ارواح انسا را در تفصیل شایع جسمها باز شسته بودند و بنور خروس صبح
بو قلمون بال کن فیکون بهم نرزه بود و هم کاف و نون بر همو احوال مسنون سائیه خلافت باز نگشوده بود و صی
کرم وجود خلعت بود درین آدم سمح و پوشیده بود و خلق خلق شراب نایاب شهود در نرم ان بر غفور و دو نوشید
بود نه سفینه سکینه جنت بر در قلم خلقت روان گشته و نه هنگام بانگ و زخ در قعر کعبه بیت پنهان شده
نه چهار فائمه بر عرش بر قبضه حکم استوار گشته نه کز کوشش مسدین شین بساط کون بر قرار آمده نه دعای قوم
عناصر ربیع در قعره فلک و در قعر گشته و نه اطباق او اراق مسیح سما و بر محب کره نار می آمده

ای

دو شیرگان شهبان عدم در خدای حکمت نهفته غمگاران روایا نیستی سر بگردان جنون فرود برده نعلامیان آفرید
 نه آدسان پروریده نه عریده عالم نه بدبته آدم نه از خاکیان محمد نه از افلاکیان محمد نه از شریعیان پیمان نه از شریا
 نامی نه از بحیثیه نه از حیوانه نه از مخلوقات بود که نه از موجودات کونی نه از عرشیان آفریده و نه از فرشتان لوحه
 نه از بلاایستی خیری نه از آزادیستی اثری که نقطه روح لطیف این سید صلی الله علیه وسلم کردد ایره اکتفا بکار
 سیگشت هر وجهی نه سنج بنیاد بنیاد اول خلق بود تکلیف نوری بدیت شاه رسول شفیع برسل خوشی سپید نوری
 اول هم نوره چراغ بنیش هم چشم و چراغ آفرینش شانه نشسته تحت آسمان نهند نه تخته مسند
 گنجینه کیسک عالم پیش از همه پیشوای آدم بسته که آسمان کبابش انجم مه چاوشان بارش هر کنکره
 کشیده فقر اک کاخانرسد کند ادراک فصل دوم در بیان کیفیت ایجاد نور محمد صلی الله علیه وسلم
 بدانکه کیفیت ایجاد آن نور روایا مختلفه ظهور یافته از جمله روایات معتبره پنج روایت مشهوره در این نسخ یاد
 نموده شده در حواله مکتب تقدیر گشت روایت اول در شرف المصطفی ابو موسی منی حقه الله آورده که نور
 کامل حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیش از جمیع موجودات به نصد هزار سال موجود گشت و فرشتان قدرت
 در رضا هوا قربت از برای آن نور منظر برسط ترتیب فرمودند پس سعادت توفیق احد آن نور محمد صلی الله
 علیه وسلم بران بساط و طواف در آمد که چندین گاه در عرصه عالم سیگشت تا انگاه که از جناب اللارباب
 جل و علا بسجود ماور شد مدت صد ساله جهانی که سیصد و شصت روز هر روز که هزار سال اینجا نه
 باشد در آن سجود توقف فرمود و حضرت جلال احدیت رحل جلاله باین سبب یاد میکرد سبحان العالم الذی لا
 یعمل سبحان العالم الذی لا یعمل سبحان اللجود الذی لا یعمل بعد از آنکه ارادت مبدع بر کمال حاصل کرده مقتضی
 ایجاد حول ممکنات و مختصر اجهات صنایف کمونات آمد از آن نور جوهری بیافرید و بنظر قدرتش منظر گردید
 آن جوهر از مهیت نظر آبی آب شد و آن مائه هزار سال در جریان بود چنانچه طرقت العینه در سبب محل قرار گرفت
 پس از مابده جزو منقسم گردانید از جزو اول عرش را وجود آورد و عرش را چهار صد هزار رکن داد هر رکنی تا که چهار
 صد هزار ساله راه دار قسم دویم قلم بیافرید طول آن یکصد ساله راه و عرض آن چهل ساله راه و بود که در جنوب
 راه جنوبی نجاه راه پس قلم ماور شد خطاب اکتب یعنی بنویس گفت خداوندنا چه نویسم فرمود علمی فی خلقه ما هو
 کون الیوم القیامه یعنی علم مراد خلق من گفت خدا یا ابتداء کلام بگویم که نام آمد که نویسن هم سهار الرحمن
 افرین هم الله بنوشت از مهیت نام الله منقش شد و چندین سال همچنان مشرک گشته بر لوح جانفد بعد از آن

اسم حسن شق اول با قسم شق ثانی فراسم آمدند حاصل مدت هفتصد سال شد از سبب این جهان برودت تیسر
 مدت هزار سال انشا و تا کتابت بسم الله الرحمن الرحیم تمام شد پس حضرت خداوند جل و علا قسم یاد فرمود بوقت حال
 خود که برنده که از زن مرد از است محمد صلی الله علیه وسلم یکبار کلمه بسم الله الرحمن الرحیم بگوید بنویسم در دیوان
 اعمال او ثواب هفتصد ساله عبادت بعد از آن نبوشت قلم انی انا الله لا اله الا الله محمد رسول الله من استسلم بکم
 و صبر علی شکیا و شکر علی نعمی و رضی حکمی کتبه سدیدقا و عثته یوم القیامت مع الصیدین من لم یستسلم بکم
 یصعب علی بکم و لم یشکر علی نعمائی و لم یرض حکمی فلنحقرکم ما نسو و بعد از آن نبوشت بعد از قطرات قطار
 اعداد در مان سحار و اوراق اشجار و جنوب زاق حلاق و اعداد لیل و نهار و هر چه واقع خواهد شد تا برسد
 قیامت و در از ما آورده که چون قلم نام محمد صلی الله علیه وسلم نبوشت تختتار سجودی کرد و در آن سجود
 هزار سال ماند پس بر آورد و گفت سلامت یا محمد حق سبحانه و تعالی از قبل سید علیه الصلوة و السلام جواب سلام قلم باز
 داد و فقال علیک السلام و علیه الرحمة اذجت له حتی لم یصدق به و امن پس زان ز با سلام است آمد و جواب
 فرض باز آمدیم بر تکی شرف المصطفی و از قسم سیم لوح را بیا فرید ز نسیم بگوید که بعد از یک در سفید آفرید
 کران که یا قوت منح عرض آن از زمین تا آسمان هر روز حضرت خداوند جل و علا سیصد شصت بار از زمین
 در که بچی مینا و نمیت حی و نغینه فقیر و بفقیر ضیا و بغیر ذلید و یدل عزیزا علماء لوح بعرض محمد پیوسته و سهل
 وی در کنار ملکی که استقر از پزیرفته و از قسم چهارم ماه و از قسم پنجم آفتاب را بیا فرید و در عرض این سگوید که در یک
 در زیر آسمان پیدا آورد عرض آن س فرنگ معالی آن با نصد ساله راه و سلفش در هوا بدشته تهبته خوش که مکتفه
 از وی تقاطر نیگردد و این آفتاب ماه را در که جاری گردانید و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گند یا فرود
 بران خدا یک جان محمد صلی الله علیه وسلم در قبضه قدرت اوست جل جلاله که آن را آن ریا بر بر که آفتاب
 حجاب گشتی هر چه بر بر که زمین است از تاب آفتاب بسختی از اشجار و اجار و غیر آن و اگر نه این ریا بر بر که آفتاب
 کشتی مجموع خلایق مفتون حن گشتی تا بحدیکه عبادت او کردند و بمعبود او را پرستیدند الا انشا و الله
 ان یصمیمین اولیایه و اهل طلعته و در ریاض المنکرین میگوید که عرصه آفتاب هزار هزار و چهار صد و شصت
 و هر روز و آنرا از انوار عرش میپوشانند و حرارت از نور نومی میدهند روز دیگر آن حرارت از وی
 میکنند و بچشم اندازند چون روز قیامت شود تمامی انوار او را بر من منتقل گردانند تا ظلمتش بغایت
 نهایت رسد و او با بر رُس خلایق معتاد هر چه گززد یکبارند تا ظلمت بحال الخلیق من صرنا و الله العاصم

پس صحبت گمان شما بحال مخلوقات از گرمی آفتاب و خدای نگاهدارنده است و از قسم ششم بهشت مخلوق شد
 و او رکن اولیا و منزل صغیا گردید و به پنج چیزش بسیار متقدم معروف و دهنی سنگ و سخاوت نفس اجتناب
 از کبائر و قیام بجد و استعا و از قسم هفتم رذرا بیا فرید و آنرا محل عیش و مسکاس خلق گردید و از قسم هشتم ملائکه
 را بیا فرید علیهم السلام و ایشانرا اصناف مختلفه ساخت و لعبادت خود استغفار مومنین مومنات مشغول گردانید
 و اگر کسی از قسم نهم کسی را بیا فرید از یک آنه لولو و او در آسمانها محیط گردانید و هفت آسمان زمین در مقابل
 آن چون حلقه ستار در بیابان بر زمین او ده هزار کرسی بر سر هر کرسی فرشته نشسته و آیه الکرسی منجی و ثواب
 آن در نامه اعمال قاریان آیه الکرسی مینویسند از استان محمد صلی الله علیه و سلم و حصصا بقدم قدرت این آیه آیه کریمه
 را بخودی خود بر حوالی کرسی مثبت سنا و هر که بقدرات این آیه تضرکه اقدام نماید حضرت خداوند روز قیامت
 بوزن کرسی ثواب در کف حنات او پدید آرد و با الله التوفیق و از جرود هم دره وجود محمد صلی الله علیه و سلم
 مخلوق شد و دره عبارت از خاکست پاک که درج نور محمدیت و اصل بنیت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در او
 از جرود هم روح پرفروش محمد را علیه الصلوة و السلام خلق فرمود و او را بر زمین عرش شد و به تسبیح و تقدیر
 خود مشغول گردانید و در چهار هزار سال الله علم روایت دویم در نور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم
 در سیر شیخ سعید کازرنی رحمة الله علیه آورده که چون نور کامل السور حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مخلوق
 گشت بر صورت مرغ سفید و در بحر حست لاهی که نزدیک عرش است چهار هزار سال غوطه خورد و با چهار کلمه تسبیح
 میگفت سبحان العظیم الذی لا یجبل سبحان القدیم الذی لا یرول سبحان الکریم الذی لا یخجل سبحان العظیم الذی لا
 یجبل چون زبان بجز برون آن مد ویر صد و بیست و چهار هزار بار بود و از هر بالای قطره فرو چکید و از هر قطره
 نوزخیبی که علیه الصلوة و السلام مخلوق گشت و ارواح پنجمبران علیهم السلام از آن فریده شد و بروایت
 دیگر چون آن نور از بجز برون آن و در صد و بیست و چهار هزار نفس زد و ارواح پنجمبران علیهم السلام
 متکون شدند بعد از آن ارواح نهمها ترند و ارواح صدیقان اینانفار اینیام موجود شدند و ارواح صدیقان اینانفار و ارواح نهمها
 ارواح مطیعان از ارواح مطیعان این ارواح عاصیان تولید شدند و از نهمها است که ارواح مطیعان مطیعان
 همه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم محبت دارند بعد از آن آنخاک را که محل تقاطر نور آنحضرت بود صلی الله
 علیه و سلم بچهار قسم تقسیم گردانید از قسم آفتاب آفرید و از قسم ماه و از قسم عمود بود و از چهارم قنبل و آن
 قنبل را سلسله معلق ساختی که سلسله بقا و دیگر عطا و دیگر بقا و از نهمها است که ارواح مطیعان مطیعان

قطره از آن قبیل فرو چکید جبرائیل علیه السلام فرمود تا آنجا که اگر با قطره همچون شبنم بود برود آنرا محل نور که حضرت
صلی الله علیه وسلم گردانید تا بوقت تجلیت آدم علیه السلام بعد از آن سیان و ابرو که آدم علیه السلام وقت نهاد
چنانچه در محل خود مذکور شود انشاء الله تعالی روایت میم در کیفیت ایجاد نور و بیرون آمدن بکونات آنرا که
هم در سیر کاشی شیخ سعید بن شریح آورده و نیز در وسیله الصیدین شیخ الشیخ شیم سعد الدین که مقدس نقل
از جابر بن عبد الله انصاری کرده رضی الله عنهما که گفت از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سوال کردم انوار خدیجه
حتمتاً آفرید پیش از موجودات آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده بود نور بیک یا جابر آن نور پیغمبر تو بود یعنی اول نور
مخلوق شد و همه شبها از وی مشکون گشت چون آن نور و انوار از ملکین بطون غیب با من ظهور آمد و حضرت
خداوندی جل جلاله و از ده هزار سال در مقام قرب بدشت بعد از آن آنرا منقسم بچهار قسم گردانید از یک قسم غرض
و از قسم دیگر که سه و از قسم دیگر حمایه عرض مخونه ترک سه پس قسم رابع را دو از ده هزار سال که چهار قسمت شد و بعد از آن
قسم پنجام که نه از یک قسم قلم را بیافرید از یک قسم دیگر لوح را و از قسم دیگر پشت را و قسم چهارم را در قسم خوف و از
هزار سال دیگر پشت بعد از آن آنرا چهار قسم گردانید ملائکه را از یک قسم آفرید و ملائکه را از قسم دیگر و از قسم چهارم
رجا و از ده هزار سال دیگر پشت بعد از آن آنرا چهار قسم منقسم گردانید عقل را از یک قسم آفرید و علم را با علم از قسم دیگر
و عصمت را با توفیق از قسم دیگر و قسم چهارم را در مقام دو از ده هزار سال دیگر پشت بعد از آن آن قسم نظریه انداخت
از غایت حیاهق کرد و بصید و چهار هزار سال دیگر پشت بعد از آن قطره قطره نور از آنکه متقاطر شد از هر قطره از آن
قطرات روح پیغمبر علیه السلام مشکون شد بعد از آن ارواح انبیا علیهم السلام لغنهای زدند و از انفس ایشان ارواح
اولیا و شهدا و صلحا و طایعان که تا بقیامت خواهند موجود شدند بعد از آن فرمود حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم که عرض گری از نور منست و آفتاب و ماه و کواکب از نور منست و عقل و علم از نور منست و ارواح رسل
و انبیا علیهم الصلوٰة و السلام و صلحا و صدیقان همه از نور منست بعد از آن فرمود که حتمتاً دو از ده هزار سال آفرید
و آن قسم رابع را که از نور من بود در بی هزار سال بدشت بعد از آنکه از آن چهارها بیرون آمد حتمتاً او را با جزا و از
ترکیب بود و آن نور پاک انان و بجم خاک نور می افروخت چنانچه چرخ در سواد لیلیه و از مشرق تا مغرب هر روز
خیزد بعد از آن آدم صلی الله علیه وسلم حتمتاً تسویه قالب فرمود و آن نور را در جبین که در معیت نهاد و بعد از آن
از وی منتقل شد بشیث علیه السلام و بعد از آن از هملاب طیبه بدان بارحام طاهره مادر آن منتقل میگشت
تا بعد از آن ابرو عجب طلب رسید و از وی جرم آمده منتقل شد بعد از آن که ما بدینی بیرون آمد و در فحله سید المرسلین

و خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم علی سراسر ترین همه سروران * گزیده تری جمله پیغمبران * گردم ز جنت در آمدن خاک * شد
این گنج خاکی بر ایوان پاک * گردم برون ماه یوسف ز جاده * شد خشم از چاه بر اوج ماه * و گزینم بر آب این گدشت
محمد ز سر شکر جان گدشت * زد او دگر در دوش گدشت * محمد ز در عم صد دروغ * و سلیمان از تخت بر با دست *
محمد ز با نیچه با دست * دگر طام موسی از طور بود * سر ایرده عهد از نور بود * و گزینم عیسی بگردن سید * محمود از هم
بیرون پرید * تو آن خیمه کاب تو هست پاک * بان شب سه شده رو خاک * تو سنی چشم روشن کن خاکیان * نواز
جان افلاکیان * روایت چهارم در زور سید المرسلین صلی الله علیه و سلم آنست که شیخ نجم الدین مبارک قدس
سره در مرصدا العباد ایراد فرموده که چون خواجه علیه الصلوة و السلام زبده و خلاصه موجود است و ثمره شجره کائنات بود
که لولا که ما خلقت الکلون مبداء موجود است هر چه که آفرینش بر مثال شجره است و خواجه علیه الصلوة و السلام آن
شجره حقیقت از تخم شمره باشد پس جنتمالی خوست که موجود است را از کتم عدم بقضا وجود آورد اول نور محمد صلی الله
علیه و سلم از پر نور حدیث خود بیرون آورد و چنانکه لسان نبوت از منصف بدین عبارت اشارت نمود که انا من نور محمد
سنی بعد از آنکه آن نور عالم ظهور آمد حتماً بنظر محبت در آن نور نگریست چنانکه غالب شب قطرات آن در قطره
گشت ارواح انبیا علیه الصلوة و السلام از قطرات نور محمد صلی الله علیه و سلم مخلوق گشت پس آن ارواح را و ارواح انبیا
علیه و سلم صلوة و السلام ارواح اولیا بیافرید و از ارواح اولیا ارواح مومنان و از ارواح مومنان ارواح مومنان
ارواح عاصیان از ارواح عاصیان ارواح منافقان کافران بیافرید بعد از آن از اصناف ارواح انسان را در
ملکه بیافرید و از ارواح ملکه ارواح جن بیافرید و از ارواح جن ارواح شیاطین بیافرید و مرفه و آبا بیافرید
بتفاوت آفرید بر تفاوت مراتب ایشان و باز از ارواح انسان ارواح حیوانات بتفاوت بیافرید اگر
انواع ملکوتیات و نفوس نباتات و معادن و مرکبات و مفردات عناصر پیدا آورد پس مجموع مکونات علویة و سفلیة
و ملکوتیة از نور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم مخلوق گشت شعری وافی آن گشت این آیه صوره *
فان فی معنی شایده با توتی * یعنی هنوز مصوران صور کائنات و مقرران سور آیات نبیاتی تم تصویر بر شجره حقیقت
آدم علیه السلام بر کشیده بودند و با تار ششعه شجره انوار روح زوایای کاشانه پیش نور نگردانیده است
هنوز آدم میان آبد جلوه که اود شاه جهان ز نور دل بود * هنوز نوح از برای قوح طوفان کشتی نتراشیده بود
ایادی لطف و کمیت ثنا فضل رحمت بر کوه همتش کشیده بود هنوز از برای اسیر صفت ساخته بودند که استادان
فضل مانی سبوق کاسر آفریده بودند هنوز موسی حلقه تقاضا بر در حجره اسنی فرود گرفته بود که او صفت بار الهی سالی

و میگفت یا احد یا احد و در دریا سخاوت یا واحد یا واحد و در دریا انابت شش هزار سال سیاحت مبادرت
 جست و گفت یا فرد یا فرد و در دریا یقین هفت هزار سال شناوری میکرد و میگفت یا علی یا علی و در دریا علم
 هشت هزار سال غوصی میکرد و میگفت یا عظیم یا عظیم و در دریا قناعت نه هزار سال تردد مینمود و میگفت یا رؤف
 یا رؤف و در دریا محبت که در دریا و هم است ده هزار سال تعمق مینمود و میگفت سبح قدوس یا الله یا کریم یا شاه
 برگشته دریا و هم بسط از نور بیا فرید بزرگی مقادیر بر بخت آسمان زمین و دوران بساط مقصد مقام آفرید مقام
 اول توحید مقام دوم معرفت مقام دیگر ایمان دیگر مقام اسلام دیگر مقام خوف دیگر مقام رجا و مقام شکر و مقام صبر
 مقام خضوع و مقام خشوع و مقام انابت و مقام خشیت و مقام هیت و مقام حسرت و مقام قناعت و مقام تفویض
 و مقام ارادت و دیگر مقامها تا مقام آخرین که مقام محبت است نور سید عالم صلی الله علیه و سلم در این مقصد مقام در
 هزار سال با نذ چون زین مقصد مقام در گذشت خطاب آمد که ای نور حبیب من بن کتیم الهام یافت تا گفت تو خدا
 منی آفریدگار منی روزی دهنده منی زنده کننده منی میراننده منی پس خطاب آمد که ای نور حبیب من نگو شناختی
 مرا اکنون چنانچه شناختی سیرت مرا تا همه نشانده که نشان دستی معرفت مشغولیت بخد متان پس الحال مشغول
 بخد مت اول من یدعی الله بنفده هزار سال تقیام بایستاد بعد از آن حضرت جلال حدیث جل و علایق قضیه از نور
 ذات خود بروی ریخت در برابر آن عطیه نور حضرت محمد صلی الله علیه و سلم سجده توحید سجده آورد بدان سجده نظر
 خاصی متوجه او گشت و به قرب جنس خاص یافت بجهت ادراک نیل سعادت در برابر آن سجده نماز صبح برو وقت
 دی فرض شد باز بجز نیست و بنفده هزار سال بگرد مقام خدمت تقیام دستیا و با خلعت دیگر از نور خاص مرد
 پوشانیدند او نیز در برابر آن عطا سجده ر سجا آورد بدین سجده و نماز ظهر برو و بر پشت و فرض شد همچنین پنج نوبت
 تقیام مینمود و در هر نوبت میگفت ده هزار سال توقف نمود و خلعت نور میافتد و در برابر آن سجده شکر سجده می آورد
 و در برابر هر سجده نمازی برود و جب میشد تا این پنج وقت نماز معهود در آن وقت برو فرض شد الحاکم بر او آنگاه
 بر بنیوال که مشتمل است بر ارکان معلومه و اذکار معروفه منوق گشت اما چندین هزار سال بایستد تا آن نماز با تمام
 مثلا هزار سال در یکباره بگذرند و هزار سال رقیم و هزار سال در رکوع و هزار سال بگرد سجده و هزار سال در حله برار
 در سجده و دویم بگذرند همچنین یکصد دویم بر بنیوال چون نشهد آمد هزار سال و دیگر نشهد بگذرند آنگاه بدست راست سلام
 داد و هزار سال بگرد در آن صرف خشت و بدست چپ سلام داد و هزار سال بگرد بدین چرخ چون نماز فارغ شد
 خطاب کرد ای نور حبیبت پسندیده بجا آورده من از تو هم از تو قبول کردم این عبادت را اکنون از من صلحی بخور

گفت ای چنان انتم که امر تقصیر قومی خواهی گردانید و ایشانرا است و تبع منجی است و این نماز با این بیان
 بر ایشان فرض خواهی گردانید و مقررت که تقصیر بشریت در ادک طاعت تقصیر واقع خواهد شد من این نماز
 خود را سرزد در کار ایشان می کنم و خلعت مغفرت از برای ایشان می طلبم خطاب کرد که ای فوجیب من کین و خلعتی خواستی
 من نیز از تو همین پسندیم چون نور وجه علیه الصلوة و السلام از حضرت ماکم علام این نوحه مشاهده کرد بر خود بنیازید چنانکه
 قطره نور از وی بچکید مستحکم لیک قطره از آن قطرات در نظر قدرت خود در آورد و لصد و بیست و چهار هزار قسم گردانید
 از قسمی روح نینبیه علیه السلام بیا فرید بدانکه تمام بغیر این لیک قطره نور محمد صلی الله علیه سلم آفریده شدند باز نظر
 در نظر قدرت در آورد و ده قسمش گردانید از یک جزیر اسرائیل علیه السلام آفرید و از دیگری میکائیل آفرید و از دیگری
 اسرافیل و از دیگری عزرائیل و از دیگری حمزه عرش علیهم السلام و از دیگری رضوان و از دیگری سکاخ عرش و از دیگری
 در دانیل و از دیگری راس الهدی انگاه قسم هم را در نظر قدرت آورد و او را هم گردانید از قسمی عرش فرید و
 و از یک قسم کرسی آفرید و از قسم لوح و از دیگری قلم و از دیگری بهشت و از دیگری ماه و از دیگری آفتاب و از دیگری
 ستاره و از دیگری هشت خلیفه رضوان با هر خلیفه هشتاد هزار فرشته آفرید و از قسم دهم جوهری بیا فرید مسافت
 چهار هزار ساله راه طول عرض و کسین در آن جوهره نظری اندخت و مضطرب انبیا دینی آتش دینی آتش از آن
 آب دریا با انشاب پذیرفت بعد از آن این بکار در متوج آمد از حرکات امواج دریا با ریاح وزیدن گرفت
 و در هر امکان بافت انگاه آن آتش را که بسطه اضطراب آن جوهره از تصرف نظر الهی حل و علا تحویل پیوسته بود
 برین کسب تمیلا دادند تا آب بچوشن را کفی بر روی آب پیدا شد زمین باز موجود شد بخاری از آن کف متصفا
 گشت پیوسته آسمان بصورت پیوسته موجهاتر کم شدند از تراکم امواج جبال متکون شدند برق خفیه بکوهها
 رسید معاون در آن پدید آمد میان آسین سنگ و صحرکاک و اقم شد آتش برافروخت و ماده دوزخ وجود گرفت
 بساط زمین را منبسط گردانید تا مسکن حیوانات و وحوش و سباع و بهائم و طیور و سوام تواند بود پس زمین منبت
 ساخت و بریکه را محل تعیین فرمود و در هر طبقه محلی از مخلوقات را ساکن گردانید نگاه از شعلات آن آتش
 فوج جانرا جان داد و زمین را بتصرف ایشان گذاشت و محل هر هفت بود و آسمان منبسط و در تحت
 زمین منبسط قرار گرفت و جهت روشنائی عالم و حساب بیش و کم آفتاب و ماه و کواکب از مطلق حکمت و شرافت
 قدرت تابان گردانید و از مواد نور خلقت بود و در شب پیدا گشت روایت و یک در شرح آن جوهر عالی منبسط
 رسیده چنانچه در مرصد در مسلک ضبط در کشیده که آنجوهر که اصل ماده اجرام علوی و جسم منبت بود جوهر بود

نور چشمه چنانچه شرح حال و وصف جمال آن تو مصنف هیچ وصفی مبین گرد و آن جوهر بود عظمت چهارصد برابر تمام
عالم بود چون بظهوریت در کون نظر فرمود آن جوهر و شگفت و منقسم و تقسیم شد مثلثی از آن شد و مثلثی بار و مثلثی نور
آب با ناریا سبخت و خان آن در متعلق شد و از آن امواج پدید آمد آسمان از دخان زمین از زرد و جمال از امواج
شکون شد بعد از آن آن نور را انشعاب بشعبه گردانید یکشعبه در اعلا و شعبه دیگر در اسفل و شعبه دیگر در وسط قرار یافت
از شعبه سفلی آفتاب و ماه و نجوم و اجرام نور نیمه علوی مخلوق شد و از شعبه اوسط عرض کره و جنان عالیه شکون شد و از
نور اعلا که عبارت از شعبه علیا است در خزاین ملک کنوز سرخودش و در حیث آبرقتضای حکمت بالغه در محل مناسب
و در وقت بند بعد از آنکه ارباب معرفت از جملات غیب بر سباط شهادت بانسب عشق محبت قدم بیرون نهادند
تزمین انجمن عاقلان و تنویر قلوب عالیه رفان تشریح اسرار موحدان انکشاف استار پیغمبران علیهم الصلوٰه و السلام علیه السلام
قطعه نور که بر همه سابق و از همه علی بود تحقق گشت اما آنچه از آن حصه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نصیب گشت
شاه بارگاه جناب صلی الله علیه و سلم بود در خزائن قدرتش مستور شد اما وقت ظهور و محضر شد از خزاین قدرت
کسب کرامت بیرون آورد و ذات بابرکات محمدی صلی الله علیه و سلم بدان بسیار است و شبره هزار عالم با آن نور کمال
مسرور گردانید و رجعت الی ربه الی اولی پس در حبیب صلی الله علیه و سلم فرمان آید که تا سابق عشق آن بیفت بر زلال
اندر آن سابق عشق می یافت و تسبیح و تهلیل میگفت از اینجا بلوح آمد پنجاه سال دیگر در لوح نومی فروخت از اینجا برگشت
آید پنجاه سال دیگر در کسبه نور جمال جلوه میداد و زبان تسبیح میکشاد و نگاه فرمان بدیجی این میگفت این را سلف علیهم السلام
که بر زمین دید و از آن محل که عالی روضه مطهره مقدار خاک پاک جهت تمهید مهند نو صاحب لولاک صلی الله علیه و سلم
ترتیب نماید چون فرمان حق سبحانه باین زمین رسانیدند از غایت شوق آن زمین بر خود سجود کنید و بشکافت خاک پاک
سفید چون کافور طاهر گشت جبرائیل علیه السلام از آن خاک پاک شوق ماک مقدار ششگرافت و بمقام خود مراد حجت
نموده آن مکه امی جبرائیل بهشت رود مقدار کافور و مشک زعفران سنبل و مار معین و سیسبیل و شراب نیم
ترتیب کند اینهمه آن خاک پاک بیامیزد جبرائیل علیه السلام حکمت آن سفارش نمود خطاب آن که از کافور استخوان محمد صلی الله علیه
و سلم بیافزینیم و از زعفران پی او ترتیب کنیم و از مشک و از سنبل مواد از سلسبیل سخن او و از شراب معین لیل
و و آن او از تسبیح عبارت او بیافزینیم و او را سنگ گوی جمع و شفیع جمع خلایق گردانیم چنانکه موی کوه سفیر مایند و بر سعادت
آفرینش تن مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سرش میدار برکات جنان است که آن سر نهان نگر عیانت
خدا یک سویش در عالم که در هر دو جهان و شد کرم نبات جنت است آنموی شکین انا سر و عطر پروردگار

و چشمش گشته پیداز حیا مین + حیا کرده بان چنانش تحسین + خیاد در هر از آن چنان شد آغاز به حیا گشته از آن
 چشمان هر افراز به زرد عفر گوشه هایش گشته پیداه در و پر کرده از دریا معنا به زلفش او که به نیست + به گیتی
 مرور غنبر برشت است + ز قبیح آن لبان گردید پیداه چهل گشته از آن لبها سیاه که از آن لبها گشته گویید کنایه
 امتش از حق بگوید چون آن گمل ساخته شده و آناه درج وجود با وجود محمد صلی الله علیه و سلم پر خیزه شد فرمان آمد
 که ای جبرائیل بنی رشت با فرود بر گرد الطباق سموات بگردان داند را سخن ملائکه جلوه ده و در جویا بهشت
 آنرا عوطه ده و در بر و کعبه عالم او را بر غلافی عرض کن و بسا میکن که نه طهنت حبیب العالمین و شفیع المذنبین
 فی الاولین و فی کونیه الاخرین صلی الله علیه و سلم بعد از آن آن گمل چیست و آن درج نورانی خست را چون قندیلی در ساق
 مجید در آن خندد آنرا محل نور خواجه کانی صلی الله علیه و سلم کرد آمدند آن نور کامل الهه و در آن قندیل با تجمل بود
 تا بوقت سخن کامله آدم شده علیه السلام و در میان دو آبرو آدم علیه السلام منفاکی مانده بود آن طینت که نعیم برده
 میکنند و محل قرار گرفت و چون جان روح در بدن آدم علیه السلام در رسید آن نور از میان دو آبرو خست آن
 نور به در آسمان با چینه در محل بر زمین رسید کرد و انشا الله تعالی این بود خلاصه روایا که بنظر رسیده بود و روایا
 دیگر نیز در دست که بحسب تعمیم و تالیف و کیفیت و کیفیت آن جمله اختلافی دارد با آنچه مذکور شد فاما مجموع روایا متفق است
 برین که اصل الاصول الکافیه و البواشیا در عالم دانش و نبیانش بیگان بقین نور حضرت سید المرسلین خاتم النبیین بود
 صلی الله علیه و سلم و میان آن برین تفصیل تعذری در آرد فاما بدیده تحقیق در سلسله مخلوقات در طبقه موجودات
 تا بل منقذات مقصود از وجود پرده هزار عالم و عرض از ایجاد بنی آدم ذات بابرکات خواجه عالم بود صلی الله علیه
 و سلم بنی بنی که بدین عبارات لطیفه و اشارت شریفه در آنکه اصل شیخا نور حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم امی و بشر
 اگر حرمت و حشمت وجود با وجود محمدی صلی الله علیه و سلم شاد و ان جلال بر اوج اقبال گشته آید و صفت
 لطائف ارباب عوطف و رحیمه ظل غلیظ تربیت نه پرورد آید در جید عرش مجید قلاده تمجید که آمدن کلام حق
 استوار گشته تقریر تحریر دیوان چاکران احمد صلی الله علیه و سلم بود رقم قسم بعنوان مندر قلم که بر کشید که نون و القلم و
 ما سطر و ان اگر طمت و او ایر افلاک بر مرکز کره خاک نه از بر تر شتاب زمان خواجه لولا که ذوات حواری نعم با
 بودی مرکز طلیسان محبت و سعادت بردوش گرسه بیفنا دیکه و تسع کرسیه است و الارض اگر تیره سمند و در تیره
 با صبره ناظره او در ریاض ظاهره ناظره این سبزه زار فلک بجودت مباردت حتی هرگز بشقائق کو کعب
 مفرین گشتی که در دنیا مالناظرین اگر خمیه جلالت و شاد در ان سلطنت و جاست او برین فرس غیر او طبایط

مربوطه مضبوط زمین گشته که هرگز توجیع انتقاش منشور اتریش و برکشید که در الارض فرشتگان انعم الماند
 اگر نه چراغ هدایت و بالجمجم هتدول از جهت آمد آتش بدست نجوم با نجوم که نمودار انوار هدایت شمار اصحاب
 کالنجوم اندو که هرگز لباس فرود خلعت ظهور در پنوشید و جام تزیین آن از تینا السماء الدنیا بر نیته الگو کوب
 ننوشید چادر شب نگاری آسمان را پر در و مروارید اجرام جسم خود شک و بسط نامون بسط بوقلمون را
 بنفشون لغوس موالید از نیشات ارقام اقلام خود نیا فتی سبب ادروش اگر تظهور نور این سید برگزیده و
 روشنائی هر دو دیده بودی نه زحل تاج مکمل بر فرق داشته و نه دواج مدول در بر بخشاشته نه قدر منشور
 بنام شکر بنوشتی و نه سجالات و محاضرات فلک را بر سرین با حکام آستانه مرغ رنج خنجر قلب در دست و نه راج زنگار
 سعلق از شست بود و نه خورشید چشید آسک فلک میامی را فقره خنک دولت در صطلب مشرق سراز حکلات
 طلوع بیرون کردی و نه این قیدیل بر آتش جرم تیر آفتاب طاق محرابی و نه شش بوزه مانند گل لعل و ششقه
 مینا تابان گشتی و نه زهره را در قصر سیم و ف شعب در کف طرب بود و نه در نرم حرلیان ظریفان طربخانه فلک
 ملج پو شان صوامع علوی از سماع سر و خود در رقص را آوردی نه در بیعطار در از لقطه دریا قیر بنو کاخانه
 صحیفه شب از شکل نه فرقم زدی نه از قاره کافور سیل زری نیش سیاض بر دیباچه روز ظاهر کردی نه ماه
 بر شکل صحن سین پر زریا بر شکل طبق مرصع به لالی و جوهر یا بر شکل بحر مفضض کس و قیصر یا بر شکل شمشیر مد و سیکر
 یا بر شکل آینه گیتی سما عالی منظر یا بر شکل در کف مطربان سین یا بر شکل دائره خدمتوق سر و قد لبر در فضا بود
 این گنبد نیگول انخضر جمال انور نمودن گرفتگی بے آب رقت بودی و هوار لطافت فی آتش را حرات نمودی و نه
 خاک را کثافت و جوهر زو اهر و سجاون تنگن گشتی و ظروف مطروف با یلید گیر متقار نیایدی مکنات را کن
 ستون بنیو ملک ملکوت در طواهر و بوطن تعیین نمودی نه شکوفه را طری بودی در مرغزار نه بنفشه را
 در سبزه زار نه زنگن تا توان بیمار نه سوسن و زبان طهارت کل نردنار زرد در نهار نه گل سرخ فرخ گلخندان
 صدر برگ خرد سفید دستار نیلوفر با قری عالمی مقدار نه بید با تانید خردار نه سرو کوتاه دست خوشتر قارنه احوار
 در قطار گلزار نه چکاوک نو ایدارد رجو هو ایتار نه کبک سوز خرامان در کوسار نه بلبل مالان در گلزار نه قمری چون
 بر سنار شجاریه کبوتر دم کش در اشجار نه طاووس دم کش بر کنار انهار حاصل انهمه صنف طیور قطار اند قطار و انواع
 وحوش و سباع در قطار بلکه جمع کنونات از سوز و مار و نور و نار و میل و نهار و مار زمین و زمان قرار کین مکان
 بیبرکت وجود با جود این سید انس جانان خواهد بود و جهان صلی الله علیه و سلم علی آله و صحابه وسلم خلعت وجود یافتند

و بصلاکم وجود شما قند طیب است امر گشته از برکت تو کون و مکان پدید به از عرش تا بفرش ز نور تو آفریده
فانیت پیش نور تو انوار انبیا به در نور آفتاب بود ذره ناپدید به ذرات کون پر تو نور ظهورت است و نه
ظهور خویش ز نور تو مستفیده به عبارت دیگر شبنو اسمی در ویش هنوز صورت آدم بر لوح فطرت اثبات کرده
بودند و صوت انی جا علی فی الارض خلیفه بمساجع مجامع افواج ملک رسانیده بودند که آوازه عظمت جلال
و در بیه ایت و کمال محمدی صلی الله علیه و سلم بخلافین رسیده بود شخص منیل خلیل از غار عم قدم بر جل و خرد نهان
بود و رقم اشتیاق اسحاق و ماصیل اسمعیل و کربت یعقوب تاسف یوسف علیه الصلوة و السلام در پرده غیب کسب می نمود
هنوز مغر فاعظرا له خزینه دار وجود بفرمان ملک دود بر مانده بهمت داد و نهاده بود و رقم استمان فغننا ما
سلیمان بر بشور خلاف آن حاکم کشور نشو جان کشیده بود و پسر عذرا بقول به بشارت دادن سید بشر رسول مقرر گشته
بود و طغرل عصمت و فتوت یلکجه خدا کتابت بقوه بنام بانظام پس ذکر یان نوشته بود که نور با این سر و منظر نظر
عنایت در بارگاه قبول بر تخت وصول ستفاده استناد نموده بود که اول ما خلق الله تعالی نوری سمیت در
روزیکه خوبان آفریننده ترا بر جمله سلطان آفریننده چو شاد روان جنبش کشیدند بجز با رضوان آفریننده ملاحت
بز تو که ختم کردند پس بگماه کفان آفریننده ترا دادند تو قیوم سعادت به دران پس نوع انسان آفریننده
از گرد تو که گوی سیریننده و زان گردان آفریننده سوار چون تو در میدان خوبی بد نیامد که میدان آفریننده
فصل سیم بدانکه از احادیث اوائل چهار حدیث در میان محدثان شهرت دارد و هر یک از آنها ناظر بر آن است
که اول مخلوقات یکی از ان چهار است مثلاً ایچ میفرماید اول ما خلق الله تعالی نوری و کما دیگر میفرماید اول ما خلق الله
تعالی العقل و جایی دیگر میفرماید اول ما خلق الله تعالی العقل و هر یک از این احادیث دلالت می کند بر آنکه اولیای یکی از اینها
و صورت تناقض نماید زیرا که مرتبه اولیت جز یک چیز را نتواند بود و توفیق میان این احادیث بر تقدیر صحت آنها
بچهار تاویل است **تاویل اول** تاویل اول آنکه اکثر بران رفته اند آنست که اول شیخه نور سپهر است و صلی الله علیه
و سلم و اولیت روح و عقل و قلم اضمافیت یعنی اول از مخلوق از ارواح روح محمد بود و صلی الله علیه و سلم و اول از
مجردات عقل بود و از جهم قلم تاویل دوم آنست که بحقیقت اولیت نور محمد صلی الله علیه و سلم بود که بر همه اشیا
سابق است حقیقت و اولیت عقل نظر بعقول لاحق است یعنی اول همه عقلها آن عقل بود که در حدیث وصف آن فرمود
کهما قال صلی الله علیه و سلم اول ما خلق الله تعالی العقل فقال له اقبل له اقبل ثم قال له ابر فادبر الی ارض الحدیث که چون
وجود این بر سایر عقول سابق است و اول قلام آن قلم است که با هر خداوندت که تقدیرت اشیا بر لوح ثبت کرده

ص ۱۱۱
سراج النبوة
کتاب فی شرح حدیث اول ما خلق الله تعالی العقل

تاویل سوم آنست که این هر چهار حدیث بحیثیات مختلفه با سماء متعدد مذکور شده اند فاما فی الحقیقه کثرت
از یک چیز است یعنی ازان حقیقت که وجود منحصر ذات خود و مبداء و معاد خود را بلکه سایر اشیا را تعقل کند و در عقل
گویند و از آن جهت که آن جوهر بخود ظاهر است و منظر عزیز است و فیضان کجالات بر ذات مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
از سید چون توسط فائز گشته و از کتب نورانی ظهور یافته آنرا نور آنحضرت صلی الله علیه و سلم خوانند و از آن جهت که
حی بالذات است حیات کل موجودات مستفاد از دست او و روح محمد گویند صلی الله علیه و سلم و از آن جهت که فوشر
علوم در سایر مصنفات یا در لوح محفوظ توسط او است او را هم گویند و در تحقیق بمعنی قدوه المحققین بر اقدس سره و شواهد
النبوت لبسان تصوفه بیان شایسته که فرموده در ازل آنرا از آن جهت که آن الله و لا شئی سجد اول سجده که بر او کرد و باینکه وجود
غیر از آن مخل با در بصورت معلوم شده بود مطابق کل جامع جمیع شتوایب متباین از بعضی از بعضی و صور معلومیت آن
شأن تعیین اول حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم گویند و حقایق سایر موجودات همه جزو تفصیل آن حقیقت اند و صورت
وجودی آن حقیقت اولاد مرتبه ارواح جوهر است مجرد که شارع صلی الله علیه و سلم تارة ازان تعقل و تارة ازان
بقلم تارة بروح تارة بنور تعبیر کرده است و شاکست که اختلاف عبارت بنسب بر حقائق اعتبار است و صورت وجود
سایر حقایق منتشر از صورت وجودی آن حقیقت است مرتبه مرتبه تا مرتبه نامتناهی میشود بصورت جسمی عنصری
که اول افراد آن آدم است علیه السلام تحقیق کنت نبیا و آدم لمنجلی طینته درین تاویل جمال لایذ و الله علم تاویل
آن است که اول حقیقت نور محمدی صلی الله علیه و سلم که ملک ملکوت از او مخلوق است تا هر چه ذوات الروح اند از
ملک و جن و انس و سایر حیوانات از پر تو نور روح او جان از در مرتبه بعد مرتبه چنانچه شمه گذشت و هر چه ذوات نفوس اند از
کواکب و فلک و عناصر و نباتات جمله مایه نفوس از نتیجه عقل او در اندیش تحقیق چنین مینماید که آن نور محمدی صلی الله
علیه و سلم بقلم تشبیه میفرماید چو آن نور بواسطه نظر محبتی از جیام منشق شده بود بر مثال قلم نایک شوق روح آدم
و شوق دیگر عقل روح شوق امین عقل شوق امیرین بهمان قلم بود که مورد قسم آمد که من القلم و ما یسطرون و اهل اشارت
اینجا لطیفه میگویند که چون روح شوق امین بود مثلش بر مثال آدم بود چون عقل شوق امیر بود قلم مقام حواء آمد یعنی
چنانچه حواء از بیگانه بود مخالفتا و موجب صدمت و تسلیم رستی آمد که تساور و تهن و خالفه و اینها نیز چون عقل از
پهلوی چپ است مروح را با او در معرفت ذات و صفات مشورتند هر چه او خیال بندد جناب حضرت قدس را جان اولاد
ازمان منزه دانند و هر چه عقل در آنرا کند حضرت او خالق او شناسند **مشکو** و عقل شوق چون سلطان رسیده
شوخیه پاره و گنج خزیده عقل سایه جو داد چون آفتاب سایه با آفتاب **بای** و هم در ذکر این دو علم

و اسلام و درین باب از ده فصل است **فصل اول** در تهیید مقدمات خلق آدم علیه السلام بعد از آنکه نوشمال
 السور و محمد صلی الله علیه و سلم از حجابها تنگ بیرون آمد از جوف کعبه کعبه که ناف زمین است و زره از برک آن دره
 ترتیب مذکور با چشمه تسنیم چنانکه در انهار بهشت غوطه دادند و طیب صفتی خست بر طباق سموات و اجرام
 جلوع دادند و بر بروج و قطار و الکاف عالم گذرند و در شمال کوب و از مطلع انوار قدسی میدرشد چنانچه
 سابقا شمه لظهور پیوست القصص عقده ترکیبش با این ترتیب نظم گشت محال بل که خزینة آن فنیه و محمد علم
 مبینة تواند بود می باسیت تا این امانت را با او سپارند این گنج در کعبه است و در حدیثی از ائمه
 عالم ملک ملکوت جلوع دادند تا هر کدام قابلیت قبول آن داشته باشند قدم پیش نهند چنانچه اشارت در کتب
 انما عرضنا الامانة بلین معنی اشارت نموده چون هیچ یک از اجرام سموات و اطباق الارضین و اشخاص حیوان و
 و سایر موجودات مخلوقیه صنوعا سفلیه قابلیت قبول آن نداشتند فابین کلینها و شفقن منها لاجرم آنست که
 غیب در دادند و بیست گوهری بر سر بازار وجود آورده اند تا خریداری از کون مکان برینیز درین کلمات
 سطح از دجهان استغنیست به طالبی گوهر که هم از جان جهان برینیز در عین شایسته آدم نیز با این تعداد این دنیا
 در دادند که از برای قبولین کار و تحمل این بار مطیبه بدن برد با این مناسب تر دان گنم را کج در میان خاک در خود
 بیت کا خودت جانان با رغبت میدین به خوشوقت آنکه در این نوع کار و بار به نیتین در دین شام گنج
 را و دیگر من این خانه بسود تو ویران کردم به عاقبت بر جلعت بر قدر آدم چیست و قضیه دست آمد و حلهای آن
 از آله از لایه از برای ترتیب ترکیب آدم علیه السلام مبادرت نموده آوازه نوازه انی خالق بشر است پس در سخن ملائکه
 در اندخت و با خطاب سطاک مشیر با این امر خطیر بود تاج اتمه باج بزرگ مبارک ملائکه مستندان این امر ملکوتی و
 معارف لاهوت اند نهاد که آذ قال رب لعلک انی جاعل فی الارض خلیفه و مراد ازین ملائکه یا همه فرشتگان نیست چنانچه
 جمهور بر این گفته اند بجهت عموم لفظ و عدم تخصیص یا طائفة مخصوصه ایشان چنانکه ضحاک از عیسا عرض کرد و هم در
 کند که چون بنی الحان در زمین بعصیان مبادرت نمودند و در زمانه حضرت اسراف که در حضرت خداوند جل و علا
 جماعتی از فرشتگان مجاربه و متناکله ایشان فرستاد و غرر ایل میس ایشان بود مبارزه کردند اکثر از ان جنیان تقبل
 و کوز زمین از لوث ایشان پاک گردیدند و اخراج زمین از وجود ناپاک ایشان تمهیز نمودند مراد از فرشتگان
 ایشانند که با ایشان بر سر در میانند **فصل دوم** در خلق نبی الجان بیان این واقعه است که حقیقا جل و علا
 و الجان خفته من قبل من بار السوم و آن را رسوم چنین گویند که آتش عظیم بود که حقیقا در وجود در آن آتش نور

وطلعت بود از نور آن ملائکه مخلوق گشتند و از ظلمت آن یوان موجود شدند و از عین آن آتش جان کنیت الی یوان
است موجود آمد چون ملائکه مخلوق از نور بودند میل لطاعت نمودند و از مسک معصوم ماندند و شیاطین از نور
بودند لاجرم کبیر و مسک وجود آنها کم نمودند و از نور ایمان طاعت بچگونه بهره نیا فتند و جنیان از عین آتش بودند
و آن مشعل بود هم بر نور و هم ظلمت لاجرم بعضی نور ایمان عرفان طاعت مشرف گشتند و بعضی بظلمت کفر و ضلالت
لاجرم مبتلا ماندند چنانچه از حضرت صلی الله علیه و سلم انبیا س رضی الله عندهما روایت کرده اند که چون اولاد و عقیبات الی یوان
که اسم او سوا و لقبک جان است و بر وی ابو عیسی مصعبانی طارنوس بر بساط زمین توالد و تناسل بسیار شدند حق
سجانه و تنگ ایشان از بشریتی کلف گردانید و بطاعت و خدمت خود دلالت فرمود طارنوس اولاد و تناسل او حکام
شرعیست قبول نمود و مرفقه الحان بعیش و انبساط روزگار میگذرید تا مکین و ثوابت که نزد حکما را دایم است و شش
هزار سال است و نیز و بعضی بیت و پنجه از سال نزد محی الدین غریب است و چهار هزار سال است نزدیک با تها
چون جبلت ایشان مخلوق از نار بوده نار منظر تجلی قهر است بعد از آن تهر و عصیان آغاز نهادند و راه عماد
و استکبار پیش گرفتند حتما بعد از از م حجت همه شکبران ایشان از العصوبات مختلفه هلاک گردانید ضعیفا که از
شعر شریعت انحراف نمودند و بر جاده عبودیت مستقیم بودند سالم ماندند بعد از آن هم از بنی نوع ایشان
شخصه طایفین نام بر ایشان حتما والی گردانید و شریعت جدیده با همراه با ایشان عطا فرمود چون در روز
که عبارت است از آن مقدار زمان که با اختلاف حکما مبدی شد بگذشت ایشان نیز حکم کل شش یر جم الی صلته نافرمانی
گرفتند لاجرم حکم لایزالی با عدم واقفا ایشان با گذشت و از نسل بقیه این طبقه که بسط مقامت بر جاده اعدا
از سطوات قهر الهی حل و عا امانت یا بودند شخصه موسوم بملیکم ایشان گشت چون در تالک متقضه شد دیگر باره
از طریق مستقیم منحرف شده راه طغیان عصیان پیش گرفتند از آن سبب جمیع جبار منتقم جل جلاله مبتلا گشتند و از ایشان
که نوح قلیل با ز پس آمد بودند بر و ایم حلقه کثیر پیدا شدند و موسی که بز فوعل و دانش و صلاح و سداد آریه بود
والی گشته مدینه عمره معروف و نبی منکر و اجرا حکام شرع قیام مینمود تا بجوار رحمت رب الین منتقل گشت بعد از آن
شایر بنی ایجان کفر ان نمت بنیاد کرده کرد و عصیان و بر زیدند و با سبک و میان ایشان رسولان فرستاد و از فصیح و عظیم
ایشان مطلقا سنبه نشدند و در راه نیز خسته شد حکمت الهی اقتضا تجدد مینمود لاجرم طائفه از ملائکه کبر
نیعم نامزد گشته از آسمان فرود کردند و با بنی ایجان محاربه نمودند اکثر ایشان با قبیل آوردند و بقیه اسیر و خیمه
و آنها متصرف ایشان بعضی که بر تمیز رسیده بودند ملائکه ساختند و باز گشتند بمقام خود و از آن جمله یونان

وگویند پدیری خلیفت نام داشت و بصورتش یبری بود و مادرش شبلیث بصورت گرگ بود و چون در دنیا بود ^{عشق}
 پدر بلین بگفتا گشته بیان حال اصل عزرا زین مال او این عزرا زین که از بنی ایجان بود و او را از شنگان ایجان
 با خود با آسمان بردند و در میان ایشان نشو و نمایافت و روز بروز زهم او در ترقی بود تا به مرتبه تعلیم با کمال شرف
 در وایت دیگر و سبب سرج و می با آسمان کنج دکه ری جوت فساد بنی ایجان از ایشان القطار نمود و بزایوی
 شرفی گشت در بطن آئین بجانیه روی آورد و تا چند طاعت و عبادت کرد که میگیا آسمان اول آن حضرت خداوند جل جلاله
 نمودند که چنین بند بلین در میان ما و شنگان اولیت ^{بجست} بدین صورت ملائکه او را با آسمان بی ترقی دادند که هزار
 سال طاعت کرد و بقول شیخ فریدالدین عطار در زمین بود استراحت در آن در که زمین که شرفم در حضرت خست و صورت
 دید آورده بودی بمان که شرفی جوت و سبب کردید هم از ایشان شنگان را بر او فریاد و در شرفی بر او طاعت نمودند ^{بجست}
 آمد و در روزی آن قدر حضرت واجب علیه را عبادت کرد که مقدر یک حساب در روزی خالی مانده که در عبادت
 کند و باشد بعد از آن در خانه اشک سبب عبادت دو با او از سر بر سر او بر سر او بر سر او بر سر او بر سر او
 اول هزار سال عبادت کرد از ایش نام کرد و از آنجا آسمان دریم بر آمد و از آنجا هزار سال عبادت کرد و از آنجا
 کرد و از آنجا آسمان دریم بر آمد و از آنجا هزار سال عبادت کرد و از آنجا آسمان دریم بر آمد و از آنجا
 آسمان گشت بعد از آن بنوعی آن لید و گفت آلهی مقرران سوات از طاعت و بخله نما اگر سبب چند در جنت با
 فواید او سفید کردم دور باشد تهنیتی بدعا و ضوان بشتش فرستاد و آنجا طاعت آلهی و تعلیم فرستاد که آن آلهی
 مینمود و مجلس او در پیشش مجید منعقد میگشت و بر سبب از با قوت بر آمد علمی از او بر سبب که او در کت
 و چند آن فرشته مجلس و خاصه میشدند که عدد ایشان را جز علام الغیوب بچکس نیست و چون سالها از عبادت او منفی شد
 و بنی ایجان بسبب طول زمان بسیار شده و اجزای او خرابها و مواضع بیرون آمده بودند و برین مسکون شرف گشته
 و از طاعتش و طریق خدا شناسی دور افتاده عزرا زین هدایت ارشاد ایشان را ملهم ارشاد الهی فرستاد و سنون
 اجابت مقرون گشته بل جمیع از فرشتگان از آسمان بر زمین آمده و دعوت ایشان کرد فوج قلیس از طبعان ایجان
 خدمت او مبارک نمود عزرا زین کی از صلی و ایشان که موسوم بسهلو طین بر سالت نزد علماء و ائمه و شای
 اما ایشان را با تابع ملت دعوت فرمایند رسول بوجهی بود و عمل نموده آن قوم از غایت طغیان بسیار آن رسول را
 شربت شهوات چشانیدند و عزرا زین از نیافل چون مرت غیبت رسول متذکر عزرا زین دیگر از ستاد با او
 همین عمل نمودند و عزرا زین متعاقب هم از آنجا جنس ایشان را صحان فرستاد و آن بر بخندان شهب میگردانند

یوسف ابن یاسف را ارسال نمود و او با قوم خویش ملاقات کرده آن گروه قاصد جان او گشتند و ما بطریق
 بحبل از جنگ مرگ امان یافته محبت نمود و صورت واقعه بجز از بل عرض کرد بعد از آن رخصت از بارگاه حضرت
 یافته با فوجی از ملائکه بمقابلت ایشان گشتند و اکثر اهل طغیان همدان را قتل آوردند بقیته یوسف در طرف واکتفا عالم
 متفرق گشتند و متعاقباً ملک تمامی زمین و خلافت آسمان دنیا و خا زنی جنت بالمیسلم شد و او هم که در زمین
 عیادت پرورختی و گاهی سجاده بر بام هفت آسمان خست و گاهی علم طاعت عبادت در صحن بوستان سر جنت برآورد
 و چون بالمیسلم را حکومت ریاست استقلال تمام یافته بود که دولت و سلطنت برافروخت و دعوی انانیت آغاز
 کرد و در دل برین غم خیزم کرد که اگر ذات خداوند را خلع رسد من تو نام ملک آسمان زمین بسجای او گنجهت بعضی
 رفته اند که انجیعه در زیر عرش خداوند بر بالکاشمیر یا قوس است که او را داد و بعضی از باب آیات گفته اند که
 چون در آید که من بعد اگر باری سبحانه شصت دیگر از خطیر سلطنت رفیع یعنی کند او و مقام ابا و امتناع نماید
 خود را در کمالات علمی و متفرد میدید و یکس در امر خلافت از خود شایسته تر ندید و در خلال این احوال در ک
 جمیع از فرقی نظر بر لوح محفوظ افتاد و در اینجا بر قضایا الهی سبحانه اطلاع افتاده مطلق دید نوشته بخفا سبز
 مضمونش آنکه عقرب یکی از مقربان در گاه سحر لطر و لعن ابی گرفتار خواهد شد چون محبت نمودند اثر آن
 خزن در جبین ایشان غمنازید از موجب آن استفسار نمود و قهر را تقریر کردند و از دالتاس علم نمودند تا حق بنجای یک
 از ایشان زبان بلا عظیم مبتلا نگرداند گفت ملائکه شما ازین هم دلجعدارید این قضیه با دشمنانیت ندارد و من
 که برین اطلاع یافته ام و با کسی نگفتم ایشان دعا نموده و غمنازید ازین دست بر آورد و گفت اللهم منعم خداوند
 ایشان را امین گردان پیچاره خود را فراموش کرد از غایت تکبر و تجر که دست خود را از حیطه آن همه خارج می
 پنداشت و صلا بجنشوع و خضوع بیل نمود لاجرم بجرمان ابد و خسران سمر که مبتلا شد نقل است که روزی
 اولین در بهشت رسید حلقه بر در بهشت زد دید که در قضایا بنجانه اقتضا از برک نظر اهل عبرت بنیکه نوشت
 بود که ما را بنده است که او را با انواع نعم مکرر گردانیم و از زمین با آسمان برآیم و از آسمان بجهان رسانیم بعد از آن
 او را بامری از او مر خود دلالت کنیم او مخالفت فرمان ما میکند و از فرموده ما امتناع نماید غمنازید چون بن
 آیت مطالعه کرد در ارسال بهشت که هرگز در او بمقدار هزار سال این بنیاد را که دارد طاعت و او را خود بخدا
 متصل با بن بنده ما فرمان گشته ایمان لعنتی کرد و نمیدانست که آن لعنت بر خود میکند و روی آن است که در لوح
 محفوظ نگاه کرد و دید نوشته اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گفت او کیست تصحیح فرمود بنده از بندگان

که بقبول نعم مخصوص اش گردانم بعد از آن فرمانی من کند اورا خوار و گونسا گردانم گفتم و او زمین ستمایان
گردانم فرمود سو ف تراره زود باشد که ببنی قال بعض العارفين ان الشيطان لم يملك عالم يرفي نفسه اما اذا استمر في نفسه
وقال انما الملك ذاك جابته الله عاصين قال رنی حتی اهلك ورویه آنست که هزار سال هر جا سجده میکرد در آسمان فریاد
چون بر او رسد بر سجده گاه و این قدر ت گشته بود که لعن الله علی این و نیز بر طبق این بر لعنت کردی گفتی لعن
علی ابلیس و جامع کتاب در رساله منظوم خود گفته است بهیبت شنیدم که شیطان بر روز سخت و زاسرا غریب کنی گفتم
جست و نظر کرد و روح و دید از قضا که حکمت چنین میکند اقتصا که یک برگزیده ز فوج ملک و در فوج حاج
سما ملک و جمع ملک برودش کند بیک ترک فرمان بوش کنند و در فوج بسیار رنگ بود و ز صد ملک
تا ایام گاه و دیو و جو بر سر غیب طلاش قناد و بنفرین لعنت زبان بر کشاد و چنین دیده ام کان سیر روزگار
سجود کرد لعنت که هزاره تو ای بی همتا از عقل و هوش و کوهی ملکین بنفرین کوش و هر آنکه نفرین
بد میکند به یقین آن که نفرین خود میکند و جناب الی الله **فصل سیم** در ابتدا آفرینش آدم علیه السلام خطبا
الی باصله الله خلیفه بالما یکرام علیه السلام علماء فن تواریخ سرچین فرموده اند بعد از آنکه ابلیس با خلیفه از بنی الخا
که صبح فرمان بود در زمین استعلا تمکن شد ندول برین فاکدان بیوفانها ندگان بردند و درین حال که ان دنیا
باقی خواهنه بود و ندهند که باقی ماندن در دنیا و ذوات ایشان و نیست خدا و جل باقیست که فانی نشود فرمان
که انی جان فی الارض خلیفه بین این بقدر مراد ازین ملک ابلیس و اعوان او باشند که با ایشان این خطاب بود ایشان گفتند
تجمل فی ما من نفسیه ما دینک خدا و نداد زمین کسان بوجود می رمی که فساد کنند و خون ناحق بریزند و ایشان
را بیخبر معلوم شده بود **اول** باقی سائل حواله میان بخوبیان و دویم یا از ذکر خلیفه است بنا کرده بودند که تا پیش
بخلیفه محتاج نشوند سیم یا بجهت ترکیب ایشان از عناصر چهارم یا بجهت علامت صفا پنجم یا بجهت نظر روح
مخوفه طکرده بودند حال گفته خدا و نداد و بیرون نیست اگر مراد از ایجاد این خلیفه اظهار مصیبت است از جنیان
چه شکایت بود و اگر مراد طاعت است از ملائکه چه کلمه و سخن نسیم چه کلمه و تقدس که جواب آنکه ملائکه شتابان زمین را
حالی خالی گردانید که زمین پر از گنده مخلوقات بکند اسرار ربوبیت مانمیرسد آنی اعلم لا تعلمون من میدنم آنچه شما
نمیدید سوال سوال این سخن از ملائکه در جواب حق سبحانه و تعالی ذات بود جواب انعباس از پنج دو حسن و حسن
و این جریج و محمد سخن و سایر از علماء رضوان الله علیهم اجمعین بر آنکه آن لذت بود و در سب آن احوال آورده اند
بعضه گویند طلب حکمت کردند تا ندانند که حکمت و خلق این طایفه چیست دیگر گویند که آن است که هر یک بود که ما معلوم کنند

که این گفتار چنان مغسود خواهند بود یا چون ملائکه مصلح و شوق ثانی تر درین خدمت و بعضی دیگر میگویند که فرموده است
تجرب بود یعنی خداوند تا دور باره ایشان اینهمه نعمت اجزا فرمائی و ایشان در افسا و کوشند مسا و ملائکه نمینماید چون چهارم
آنت که چون ملائکه بخطاب تطاب بهم مشرکتند و آذ قال ربك للملائكة در لذت آن خطاب بساط نمودند
چنانکه حضرت موسی علیه السلام چون آن نسیان یافت انبساط نمود و گفت آری انظر الیک جوابی که در تنش زود تو به باز
که نبت الیک و اول المومنین نوح علیه السلام با حاجت دعاء انسیان یافت انبساط نمود که آن انسیان من عتاک لبس من
حاصل آنکه نیز در مقام انسیان نمودند و زبان بگفتار تحمل فیهما بگشتادند بزرگمان گفته اند که هر که بذلت مبتلا شد بسوا
بسیار کم بود و در ذلت بزرگان ارسید و آتشکشان است تا از لطف و نوسید نشوند سیمت با کنگه گان مگویم تا نیند از نند
دل من و کا دوست را در سینه جایا قدم و بعضی از علما نیز گفته اند که چون جواب ملائکه خطاب تمام علم بالا تعلیم و این
ملائکه از آن حال خود پیشمان شدند و در صد تدارک و اصلاح آن درآمدند درین باب و هیت است که نظر رسیده در
زین القصص آورده که چون مختصا خطاب فرمود که آنی علم بالا تعلیم الشیای آن سوال خود را گناره شمردند که سخن گفتند چیزی
که با آن مورد پذیرفت سال گرد است را طوائف کردند و میگفتند لیک اللهم لیک اعتذار الیک لشغفک و ثوب
ایک روایت دویم در مناقب اهل بیت ددر و فاضله العلماء نیز آورده و نقل از امام زین العابدین کرده و بعضی بعد از آن
آوردند که مختصا خطاب تمام جاهل فی الارض سبع جمع ملائکه رسانید ایشان سوال تحمل فیهما بعیند فیهما کردند و جواب
علم و مالا تعلیمون شنیدند ایشان از آن سخن که گفته بودند پیشمان شدند و از غضب حق تعالی ترسیدند از بر سر تدارک آن سوال
ناو نسته هر روز ساعت بطواف عرش مجید اوقات خود مصروف ساختند و تضرع و استغاثت و استغاثت از غضب او بناه نمودند
همی چنین می بود تا مختصا تضرع ایشان نه سنجید و بر ایشان رحم فرمود و خطاب کرد که ای ملائکه از نیند و در حضور
اس فرشتگان حضرت ذوق شنید و من طلبید گفتند بی خداوند منتی بر جان ما نه و ما را از غضب خود برضوان خود
پناه ده و ما را بدان گفتار ناهسته ما گیر نقل غریب در بعایت و ضو و ثواب آن جمعا فرمود فرشتگان بر انهرست
زیر عرش مجید جابر کنان آن چه روید و وضو سازید کیفیت وضو نیندند مختصا بفضل از برک ایشان بیان فرمود
چنانچه گفتند نوبت سرست خود تا بفضل بشوید فرمان بردن خطاب کرد با مضمضه کنید سه نوبت کردند پس فرمودند
استنشاق کنید پس سه خود سه بار بشوید پس سه بار سه بار بشوید و مسح سه بار یکبار یکبار بشوید بعد از آن با نیند با بعبتین
سه بار بشوید یک یک کتبی آوردند تا وضو را خیا بخوردین ما مشرکیم گشته تمام کردند بعد از آن فرمود بگویند سبحانک اللهم
و سبحک شهدان لا اله الا انت استغفرک و التوب الیک استغفرک بگفتند بعد از آن جمعا مناجات کردند خداوند ما برین عاجز و استغفر

خوابد و تختها فرمود مغفرت گناهان و مستشو اوشاخ عصیان بقتل خداوند این معادله را با اختصاصت یا بکفر
 عمل اقدام نماید بدولت مغفرت مشرک و مختصا فرمود عمل شعاریست همه از ان زمان چه بود وصلی الله علیه وسلم که ایشان
 بآلات گناهان متبلوا خواهند شد و بمرکت غیر ایشان سبب مغفرت گناهان طهارت ذیل ایشان عمل خواهد بود و بکس نباشد
 از مومنان که چندین وضو سازد که شام و صبحگاه و نماز و غیره و وضو آن خود شرف گردانم و تفصیل زیادت ازین نوع در کتاب
 آورده فاما درین نسخه مجمل ان مقدار پسند است و الله اعلم بعباد الی قوله تعالی انی اعلم بالاعلمون و در تفسیر این قول
 در تفسیر بحر الدر آورده ایم و لیکن اینجا بقول گفتا نمویم **قول اول** قتاده میگوید رحمة الله که انی اعلم بالاعلمون پنج سخن
 میدیم که اگر چه در میان ایشان مفسدان شوم خواهند بود اما انبیا معصوم نیز خواهند بود و علیهم الصلوٰة و السلام اولیا و صلوات
 مطلق باشند که در فساد کرده سن رشد در شاد ایشان نگردد و قول دوم ایشان از علم و عمل باشد شمار عمل و اندک علم عمل
 بهتر و فاضله از بسیار علم و علم انقوال اقر بشود آه اند بقرینه و علم آدم الاسما و کلماتها و نیز بعد از آنکه فرمود الم عمل
 لکم انی اعلم قول سوم ایشان گناه کنند اما توبه نیز کنند یعنی افساد گناه را با اصلاح توبه تدارک نمایند و این نیز خاصه
 و فرزندان اوست **قول چهارم** در خلق شما چند صفت از صفات کمال ظاهر گشته و یک چن دیگر متوفی نمانده مثلا در
 خلق شما خالقیت و قدرت و عظمت منظر بر شده و صفت رازقیت و رحمت و مغفرت باقی مانده و آن صفات که با کمال
 تجلیات است و مختصا در آئینه وجود این شست خالک ظهور خواهد پیوست چنانکه میره است که گوید قدس سر و مختصا است
 که قدرت خود را آشکارا کند عالم را با فرید خود است که خود را آشکارا کند آدم را با فرید و فقیر را درین باب است
بیت آدمی آئینه مولی بوده گشت کز آینه از آینه نبی بوده تن چو آینه روح همچون صفت است به صفت او سخی است
 چونکه مرات از جلایا بد کمال و در اول صفتی بند جمال گنج غنچه شد عیان بن آئینه به تن او گشت جان بن آئینه
 آنکه مقصود و عالم ذات اوست به ذات او پیغمبر مرآت او به ما و آینه بگرد گیریم بلکه یک آئینه هم ازین گیریم
قول پنجم شمار اطاعت بال طبیعه به تکلف مانع و ایشان را اطاعت به تکلف با وجود موانع بسیار از نفس و شیطان و هوا
 هوس و طاعت با مانع و منازع اعلا و اولی است از اطاعت بالطبع با تکلف نقل است که چون جبرائیل امین علیه السلام
 آمد نظر بحسن وجه اطاعت جسد خود کرد و نم آهی در حق خود مشاهده فرمود شکر گداز می آن و گان داد اگر در دوران مبارک
 مرتبه بر اسباب برسد چون فارغ نشد گفت خداوند پیچ بنده را این نوع عبادت گردان که من ان قسام نمودم حتی
 که بجز این بود که آن زمان طالع صبر و آن نعم که در رکعت نماز و زمان قلیل با عیو شیره و قلوب شغیره باشد شکر گویند
 ثواب رکعت ایشان برین توبه بجز جبرائیل گفت و گفت ذکیاء العالین ضرافه بود جبرائیل میگوید نه عبادت

و بارطاعت بر طبعه کردن استطاعت نه نهی و حال آنکه فرغت و منیت شکار و شمارت و مناسبتی نه که ترا از خدمت
و توجه بر مشغول تواند گردانیدن هم عید و نوح اشغال کثرت و ممول نع شربت بیارزون هم شیطان مبارزه شدید و حتی
سجد و الی سجد و واحد چون خواهند این کلمات که روح مجرد خود را ایستاد و گانه طاعت هر بی نهند نفس در مقام صحبت
در آید و شیطان که عداوت بر میان بندد و شهوت میل غفلت در دیده عقل کشد و هواد را از نقصا بگویند بهوت به او بی
غواصیت اغاز و در حصرت حجاب و جمع منال بر دست تو گرد و کسل از تحصیل عمل معطل سازد و چهل چراغ علم حکمت را
در نقصا سینه بنشانند و غفلت غبار غفلت در میدان مجاهدت برانگیزانند و صحبت با خلق کند زرق در خلق معاصی
اغاز و اشکر و ساوس شیطا برو می ناختن کرد و عسکر هوا جنس کساست هم بهمانند ختن گیر و انجمله القوت یقین مقهور باید کرد
تا تو انکه ساعتی ببارد از **قول ششم** ملائکه شمار طلعت است با قنار و ایشانرا معصیت با قنار همراه
گوید قدس سره معصیت که ترا بغیر آرد به از طاعت که از آنجا که در حضرت مولوی قدس سره فرموده که قال **ششم**
معصیت کردی به از بر طاعتی به آسمان بیرون هر عتقا به خنج معصیت که مرد کرد به نی زحاک بر مرد اوراق در دیده
گناه و عمر و قصد رسول به میکشیدش تا بدگاره قبول به نی بسجرا سران فرعون شان به میکشید گشت دولت عو نشان
گم بود سرشان آن جود به کی کشیدشان فرعون نمود به کی بدید عصا و معجزات به معصیت طاعت شد و عصا
تا امیکر اجد کردن زدست به چون گنمانند طاعت آمد است **قول هفتم** اقتضای شمار از معصیت عتقا است و او را تر کباب
معصیت ایشان اظهار رحمت است نه شمارا نامزدین رسد و نه ایشانرا از زنده نش کردن سرزمینت سبحان پر خرابات
حق صحبت او به که نیست در سر با جز هو خدمت او به بهشت اگر چه سجا گنهگار است به بیار با ده که مستطهر م بهمت او
برستانه سبحان که سر بی نی به مزن سجا که معلوم نیست نیت او به مکن چشم حقارت نگاه در نیست به که نیست در به مشیت او
قول هشتم آنکه حضرت احدیت بی کام و زبان بگفت آسمان گفت ای ملائکه تا به عتقا ایشان بدید و سر خود پسندید
ریزی ایشان ندیدید و از سر ایشان و عید خنجه نه اندیشیدید نسیمه و ایشان با و کردید از سر و ایشان سجا که عتقا خنجه
ایشان بدید استگنی ایشان بدید ذلت و گناه ایشانرا دیدید ناله و آه فریدید معصیت ایشان بدید حضرت ماندید
و عصیان بدید نور ایمان بدید تن با حرص شهوت ایشانرا دیدید دل با خنق و محبت ایشانرا ندیدید تن با زور و ایشانرا
دل پر در ایشانرا ندیدید ناز و نعم ایشانرا بدید نیاز و تطلم ایشانرا ندیدید و هر آن لوده دیدید دل غم فرسوده ندیدید
و آلت که خنجه شما تسبیح خود دیدید ترجیح ایشان به بنیید تحمید خود دیدید تفرید ایشان به بنیید ابرار ایشان
به بنیید نور عتقا تحمید خود دیدید تجرید ایشان به بنیید ضحاک خود دیدید و ک ایشان به بنیید صلاح خود دیدید فلاح

ایشان به بنید خدمت خود دیدید قربت ایشان به بنید نورط خود دیدید ناراحت ایشان به بنید دوستی خود دیدید
دوستی با ایشان به بنید سمیت حسن یوسف عالم را فایده به گریه بر انخوان عیبت بد زاید به لحن او و خیا محو بود
یک مجروح و ماسلوب بوده آب یل از آب حیوان بد فزون به یک بزجر دم منکر بود خون به هست بر زمین
زندگی به بر مناقق مردن او زندگی به قول نهم اسی قدر مستحکم از الم اقبل و اسی ضرر لیم من فویم از الم انعم به
ملایکه تسبیح شمار چه قدر و قیمت اگر من بگویم و از معصیت ایشان چه ضرر اگر انعم است این متبا نگر نام اوحی الله داود
علیه السلام یاد او بشتر از زمین اندر صفتین وحی کرد حضرت بارتیج بسو او علیه السلام کلامی داد و بشارت ده گنج گار
و حکم کس صدیق نگفت خداوند جلاله بر ع و س غیبی از او را متق لاری بی من مانا که ظاهر انجم بر کس معنی نماید فرمود گنج گار
بشارت ده تا نوسید نگرند و صدقها نرا حکم کن اعتماد بر طاعت و عبادت خود نمکنند هیچ اساس از شیخ فرید العظیم از قد
روحیه سفیر باید میت مشوکا صی عیان نوسید به که چون پیدا شود بشرق خورشید به اگر اقد قصیر بادشاهی به فهم شیرین
که انبی به کس که بر بنه است هر زور راه + در و به تا بدان خورشید در گاه به چونک مخلصان آمد خط ناک به گنج گار بزور
گوئی چالاک به نریبم و خود بین پادشاه این المذنبین باید خدا را در این نیست خود بینی خجسته به تن اللوردی باید
قول دهم ملائکه گفتند اجل فیها من لعنید فیها خدا یا خیانت با چه بود که مملکت زمین از ما باز میتا و کفایت آدمیت
که سلطنت این دولت ابد را بوی مفوض بگردانی خدا و نذا محکم حکم حضرت تو سجدین طلیسان و اجتمعت استبه است اگر
خونریز دفت اندک نرناشند چه زبان از جواب آه که ایلا که شما در عالم بالانسیوخ طاعتید ایشان جمع محبت آدمیت استاید
و آدم صبا در شما در عالم بالانسیوخ در از میگوئید و او در و اردنیانا و دنیا عرض مکنید شما طاعت کنید بر حق و سخن و نسج بجز
نهد و آدم دو بست سال بگریه و باخزغره رتبا طلقا از سعفت آسمان در گذر اند میت از یارب صو که بسا لوس نند
زندگی بسوز از درختار بناله به ایلا که سر پادشاهی را بنیا نچه خیل چشم و علام و خدم از برای سلطنت و عظمت در کار است
همچنین مونس محرمی از برای اسرار عشق و محبت نیرضه و رتست شما فرشتگان که در مقام تسبیح و تمجید برین نیلوفری و خرمگاه
ر بر چه با سداران که این عظمت و جلالی باید و این شلستان دلخسته محران جرم راز و معکفان سنده با بند شنیده با شکی سندا
محمود غازی انار الله بر نه بیازار شما انسان و ما مد علامان زمین که ماه پیکر که خدمت آستان سجا استاید خیزد ز نور
ملک محفوظ فرمود چون نوبت با ما زور سبدا در از برای عشق و محبت خود خرید و از مهر بگریه اگر چه بصیرت خضر بود
کیر بود همه علامان تاج و کمر زمین در دواج مرصع بجا به خاطر خوش شستند و اگر سلطان یکی از ایشان را بکشد و سدا
و با و تارادر فرمان او که از غایت بهجت و سر و صراحت و محنت حضور استاید و سبک ایاز را نه است بازاید

مملکت بودی تقویض نمود بعضی از اعلان بر در شک برزند و این کار را امتضا هست و منتها نیست خود را نوشتند یا از چوین سخن
 را بدست در گریه را آمد و خاطرش محروم گشت یا را نعیب نمودند و گفتند ای ایاز کسی از حقیض جنگ با وج سلطنت سده
 مستوجب بخت و نسا و ما باشند تسلیم اندوه و پیریشانی و از سر کار حاضر نبودند بیت داد ایاز انعم را کجا بود
 گفت بس برید از پنج صواب به نسیب آنگه که شاه آنگین به دور می اندازم از جوشتن به اگر بکلم منند ملک جهان به من
 کردم غایب بی کی زبان به هر چه گوید آن تو ام کرد پس به لیکان و دور می بخیم بکفمن من چه خواهم کرد ملک را و ملک من
 بس بود و بدار او که تو مر و طالبی و حق شناس به بندگی کردن پیاموز از اناس به تابشت و دورخت در ره بود به جان
 زین زکی آنگه بود به لطیفه در نیاب کت تیشل نشو ستارگان که برین قبه بلند و طام از جند نه و هر کج مشغله نور در
 ظهور گرفته اند بصورت ازین فرمائی که در عالم سفلی اندر زیر ترانند از آنکه نور و بها و ضیاء دارند و اینهای شویا بیکی نام
 و نشان بسیار بود و عدم مانده اند و لیکن تو بران بلند می وضیاء ستاره منگرو به پستی و کم کاستی ذره حقیر بسین صبر کن حسرت
 بسیارگان از حق طلوع کند آن ستاره عالی منزلت رفیع درجت بلند مرتبت را بنی سرور زاویه خموا رکشیده و در کعبه نقاب
 ز رفعت شعاع آفتاب در پیچیده و نام و نشان گشته و این ذره صغیر مختصر شکل حقیر نهاد و بنی بصحرا ظهور آمد با هر
 همین است که این نجوم با نجوم کائنات اند و مملکت خورشید رحمت و ما بر بنیدار و لاجرم چون سلطان آفتاب بر مرکب نور
 نشست و رسیدان غر خوش بر جولان آمد ایشان نقابی نو میدد بر قرع خجالت در و کشیدند و از ظهور نور تبر کردند
 ذره بیچاره عاجزیت در مد فاس پرورده پنداشتهها از و فرور سخته در گم نامی و بی نشانی ضرب المثل عالمی گشته اما چون
 خورشید عالم آسای برگردون جهان پیا از مطلع مشرف خود سر برزند و او در صفت عجز و ذل پیش آفتاب بخدمت آید آفتاب
 بکلم کرم خلعتی از نور خود در و پوشاند نگاه آن ذره و خلعت ضیاء آفتاب بر دید تا بجل کند و تقریب ظاهر قال العار
 الرومی رقصان شو که قراضه که اصل کان به جو یا هر چه هستی میدک که عین آنی به خورشید رخ نماید از ذره قرض آن
 آن به که قرض آنی من به کیشانی به شد ذره آفتاب از عزون شراب به در و در استیج از طعن این شراب به روبرو گنا گیر
 ای ذره آفتابی به لب لبش نهله این نکته را بداند ما میگویم حایم در تا آفتاب به رقصی کنیم قرضی زیر او پرنه لطیفه
 شریفه در مناظره عناصر در زمین ایجاد آدم شیر بخت من قواضع شعر قبه شد بشنو سیاران پیدا عبارت و طیان
 جو اعلا اشارت بعبارت فصیح و اشارت املیچه چنین تقریر فرموده اند که چون خطاب است جا عل فی الارض خلیفه بماسم جامع
 سبحان سبط ماسون سلطان سباط بوقلمون سعید تمامی به شکفان او بسطه از مضرات و مرکبات بتسا بیت نمودند تا
 شاید که اصل من خلیفه اینان باشند مثلا از عناصر از یک طرف آتش آمد کلام شعاع نور بر فرق نهاد میگفت بود عالم

بواسطه وجود سن استظلم موجودات بسبب بود سن استعلا نور دارم رنگ شماره حور دارم آفتاب شرق ششم
 شاد بعل رخسار یا قوت لبم حرکات من جزو دست برکات من آفرینم النار التي توردت آفتاب فلک الی طریق
 نور با من شبا بهتی دارد ماه سراج فلک اول از راه شعاع با من مناسبتی دارد سرازه گان همساز از هر چه که من
 صحابه میدارم این باسیاست صلب بدیم گرم خود نرم میگردد انم ظلمت آباد سراج دینی را استعلا اگر ام محنت آباد زمین
 و دروخ را استعلا انتقام گوهر نور شام و سحرگاه منم منظر ظهور آتی انا الله منم افعال قنایل مساجد و غیره
 سیکشیم منشور عنوان مثل نوره کشکوه فیها مصباح من غنایم کانون سینه را استعلا محبت سالها من یافته تم ناز
 خطاب با تار کونی برد آرد سلاما یافته ام اینجه لقب هست سزاوار تر آنکه اصل خود این خلیفه من شام از طرف
 آب ظهور سرازرد زنده سرور بیرون کرده میگفت من دریا زلال مستجابی ملائم نقاش بوستانم فرانسوستانم نازگان
 باغ و حله بوشان گلستان خلیفه نوروزی من پیششام نوع و سانس غنچه را در متق بر چه حله های گلگون من
 درسم دامادان سبز آفتاب فیروزه گی من میدوزم شمع منور لاله را شعاع نور تاب ظهور من سفیر و زم من مسافر
 روم که چون از جزیره حیط قدم بر مرکب بسط بر گرد انم بیکم سیابان هوا را به پیام خود در شهرستان افلاک
 چون در فصل نیسان بادیه سوارا به پیام چون سالکان در صومعه حوصله صد در آیم تا قطره هستی خود را در
 ساخته بر تیک قنایع سلاطین منشام من که این همه صفات و القاب هم اولی آنکه اصل این خلیفه من شام از طرف
 با و فریاد کنان می آمد که سبب است ارواح ذات من است ایست حیرت اشیا نهاد من یک نیک عاقلان من منوع
 مشتاقان من ارم گاهی در سر ما زستان نقره خام در نوبه حیاض من می زیم گاهی در فصل بهار سونش مشترک با خلق
 من زیم همان قدس زکس از من که منم سبب نبشته من که منیم ضیاء گلستان از قدم من و انوارت بلبلان استان از منم از تو
 اشجار به نعمات اشجار موسیقی خود من در وقت دارم اورا در بر سر ز بر جوی مشابه گری بی نقص من بخارم دل آلام
 که رخسار گلریان باغ را بقطررات گلزار حاجه سحاب من بشویم مشاطم که حبه مجید بنفشه و زلف مسلسل سنبل را من
 میکنیم منی زنگری هم که چون جوهر بیان ز جوهر پارسندان و انصرب تیک با صبا گوشوارا از شکوه نهان
 یا خود مثل منم که چون نقاشان در اطراف صحن چمن از صنف من نشترن هر گونه شانی و هر گوی اندازم عالم را بدیم
 سیج اسکا و جوان میکنیم و گلها بر کلاه درختان گلستان من جلوه میدارم بجنیان سحاب لصدغه نعمه سراج
 خود روان بسیارم باید که اصل بنیاد این قصر عالی نهاد بر باد باشد از طرف دیگر خاک نمناک پراکنده سرخالت
 افکنده گفت خدا یا افکنده بار کا صنعت من مانده در کا خلیقم دل در د آلود دارم در خساره گرد آلود

ابرهه را بر روزگار من گریسته لاله نوروز را دل بر احوال من سوخته کواکب تو آفتاب هر شب بنظاره در دامن بر بام
 آسمان برآمده و داد هر شب با سماع ناله و آه من گوش بر روزن نهاد آفتاب جهان تاب در بویه خراش نقد وجود
 مرا بگذاخته بادشوریده نهادم را از مشرق مغرب و از مغرب مشرق انداخته و عدرا بر عال من نوحه است و برق
 بر روزگار من خنده ایست خاک توده بنام اعظم اما سجاده نشین زادی ستم فرستم اگر چه زمینم که مار و ضمه مطهره معطر
 محمد صلی الله علیه و سلم خداوند اگر چه بر دانه گرم بر دانه لطف توام و اگر چه بنید از اندخته قبر توام حاصل بر حبه تم از آن
 توام بیت اگر چه با هم توام و اگر چه سیاهم غلام توام و اگر چه گرم در گداز توام و اگر چه بر هم زمین توام و قدرت
 بارادت گفت که چون خاک خود را با این همه از میان بکنند ما نیز او را از میان برینهم برداریم و بر همه خود پسندان گزینیم
 و از وی صورتی بنگاریم که همه در هر دیان عالم خوشه چین خرم من حسن و نوتوند بود چنانچه حقیقت میفرماید لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ
 فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ بیت ای بدل از گوهر پاک آمده و گوهر تو زیور خاک آمده و چنبره نه چرخ بسے بخت خاک تا تو بروی آید
 ای شکر پاک جان جهان همه عالم توئی و دانکه گنجی بجهان هم توئی و گنج خدای تو کلید مدی و تریه بازیچه و آید
 چرخ که از گوهر احسانت خست به آینه صورت رحمانت خست به آینه زنگی که داری بچنگ آه و نه بر آه که ندی
 بزرگ و آنکه بلکه بلکه قابلیت آینه صفا اهل ان است **فصل چهارم** در بیان خلقت قالب آدم علیه السلام علیه
 و سور خان بکینه تحریر چنین تقریر فرموده اند که چون راده از لیه آهیه جل و علا تعلق با سجاده حضرت آدم صغری گرفت
 حقیقت سبک غمناک از عالم پاک این روح فرستاد که آنی خلقت منک خلق منهنم من طبعی و منهنم من بعضی من طبعی و منهنم من بعضی
 الجنة و من عاصی اذ خلقته النار یعنی اینجا تو خلقی موجود میسازم که بعضی ایشان طاعت فرمان من کنند و بعضی عاصیان
 در زند مطیعانرا بهشت در ارم و عاصیانرا آتش بر زمین سنگین بان بضرع بکشاد و گفت بر روزگار گریم فرمود
 که بعضی از خلق تو در نعمت و ناز بود بان اصنم اما خوف و حشمت از آن است که بعضی از من آتش جانگداز بود این بگفت
 و اشک بار از چشم سار فر ریخت و آبها که تابا کنون از چشمه سار جاریست نتیجه آن گریه و ناله در آریست
 بیت گردیده چشمه سار افزون و زار بر که قطره چو چگون گردیده و زور غم و سوز درون چون گردید
 اگر خد سجا آبه خون گردید بعد از آن خطاب آمد که ای جبرئیل بطلب خاک رو که باغبان عن الزارعون میخواهد که ازین
 اینجا که توده شمشاد آسوده بیرون آرد که خلقک فویک فعدک صفت او باشد مصور و صورتک فاحص صومک می
 خواهد که نقش بدی در نگارخانه صنایع بر کشد که دنیا که الله حسن الخالقین نعمت او باشد فرستاد فرشتگان
 علیه طلب خاک جبرئیل امین بفرمان رب العالمین بطلب زمین آمد تا قبضه خاک از تمام عرصه غنبر جمع کند

زمین گفت عمو بنزهه الادی ارسلک ان خذ منی لیوتم یا یکن منہ غدانی التار یعنی پناه میگم لعزت آنقدر آنکه
 ترا من ستاده انیک بگیرم از من چیزی که فرود آتش باشد و اهل شارت گفتند باین عزیز چند عذر دیگر زبان حال
 با جبرئیل علیه السلام در میان آورد و خیا نکه جبرئیل را علیه السلام دان مر حال و بدر آمواد گفت جبرئیل این عذر زمین
 خالق است که دخل مقدر دارد که وقت در فیما قوا ته ارحمت لوش خواران تا کون الترات اکلاما برتا بدینجا همین
 پیدا است که چنین صوغ خوش مرقع بر دوش و من الجبال جد و بیض فخر مختلف الوانها لنگار اندام که واقع فی
 روی زمین است صادر و وارد منها خلقنا کم و فیما نعیم کم و منها نخرجکم راکی تحمل تواند که جبرئیل گفت ای زمین من
 بد این مگوی زمین گفت جبرئیل من بدایت کارم کبی بودم خوش ز قمار چنانچه آیت کریمه آتینا طایعین صفت ز قمار
 ز قمار من نماید اما چون روز که چند در میدان قدرت جولان نمود و در آینه از پرواز اضطرک میگردد نگاه
 پایم بستند و آمد و منی بر قدم من محکم شد که و الجبال او تا د اکنون بر جام و بخت ز ما مننداشتم من میبایستی تا این
 چاکبورانان قل سیر و فی الارض بر پشت من نهی تا بتاریانه قاشوفه مناکبها باطراف کنانم تا بند و تا زمین
 طاقت این بار تحمل انیکار ندادم اهل شارت و فایند که زمین عذر از بر سر آن گفت که اور طاقت قرب نبود گفت
 که ای جبرئیل من طاقت قرب ندادم ای زاویه از بر سر آن خفتا کردم تا از سطوحه الوهیت خلاصت بکم که قرب
 پادشاهان را خطر بسیار است که و لخصون علی خطر عظیم بیت و ما السلطان الاله عظماء و قوله من عذروا
 پس جبرئیل علیه السلام بمقام معلوم خویش مراجعت نمود خطاب مد که ای جبرئیل دستهای باز آمدی گفت که نه از
 تو رجوع میکنم بلکه بگرم تو مراجعت منم خرد و خاک بر پشت گاوی بار دیدم بنویسم که بسرنخیم و جملها
 سافله داشته خاک بروم اما ترجم کردم فرمان آمد که ای میکائیل تو برو میکائیل علیه السلام فرود آمد و گفت که
 هیچ آرزو دارم که ازین گل کوزه سازند که صلصال کا لغا صفت او باشد و سخت آنرا گلاب مرشم گردانند
 که ثم رش عظیم من نوره بیان آن باشد و بعد از آنی و را بر آب حیات گردانند و صفت فیه من روحی صفت
 او باشد زمین گفت که اگر چنانچه کوزه سازند و بر آب حیات گردانند منست دارم و لیکن از آن ترسم که بوتر
 سازند و آرزو آتش اندازند و هو لانی النار و لاسی صفت او باشد و آنرا خمر ذوق آمنت الغریز الکرم
 بیالانید و نگاه بر زرد آفتابون علیه من المحمید گردند میکائیل را هم دل برود آمد عذرش قبول کرده
 باز گشت خطاب آمد که ای میکائیل دست خالی باز آمدی گفت که مرا بگرسنه فرستادی که چندین سال است
 که از گرسنگی سنگها بر شکم بسته و از سخیل آب از وی میچکد من از خیزن باین عزیز تا بمعباد من سهول میکائیل علیه

ماسور باین امر مذکور زمین بقدر جمیع خاک که اسی از زمین حاصل می شود و در آن که مرآت قابلیت به یکبار نیست زیرا که آن روز که
 سماع صوتی که تو می بینی مندوزف و تکون الجبال کله من النقبوش با از گوش من بیرون کشند لوله اذ از زلزله الاضرب از لجا
 براندم من افتند و بحر دبانگ که بر من نماند که بل نظر و ان الاصححة و هده بر وجه دارم صحرانهم و اخر حجت الاضرب سقاها
 به پیشگاه که پس از آن ربك غلظها بر سره که دارم بر طبق و تترسی للاضرب با دره نهم که تو می بینی سخت خوار و کس
 که خیزد صاف باشد شرائط خلقت چگونه بجا آرد و هر را رحمت چگونه پوشیده داد و امیر اسلام علیه السلام نیز خدای
 قبول کرده بازگشت و در بعضی روایات ذکر اسرافیل و فرشتان او نیامده بلکه همین ذکر جبرئیل و میکائیل و عزرائیل
 علیه السلام دارد شده و در بعضی روایات سجا میکائیل ذکر اسرافیل کرده اند و الله علم فرمان ملک الملت است علیه السلام
 که املاک الموت نادم اللذات و مفرق الهمما تاومی بر دوز زمین قبضه بگیرد اگر غدر گوید غدر و سپید بر سر
 حال ضعیف و استکانت خاک منجشکا و تا این فهم سبب نام نمی که از از بر دگشت ملک الملت علیه السلام باید و گفت که
 زمین ناله میوز نماز پیش من قدر نیست و نوحه میبازاز نزد من تبارکی بنده گزارد بر برکم با دست چنان
 و جیور از از بقا بقا بر چه اعتماد گفت عزرائیل اگر نامم جا آن است و اگر خون گرم منم حید است که
 شسته عاصی که نگار از زمین در وجود آورد که داغ خدلان بر زمین ایشان باشد گفت که زمین عصیان فرزندان
 شومی عصیان بدو ما دست این عصیان اول تو خاست که سه نوبت ترا خواندند اجابت نمودی اگر کرت اول قیام
 نمودی همه فرزندان تو مطیع و فرمانبردار بود القصه هر چند زمین بخند گفت مسوع نیتا و در هر چند در خواست
 نمود قبول نکرد و قبضه گرفت چنانچه مقدار جهل ارش از جمیع اقالیم ارض از تمامی طرفه و اکناف این صغیر
 باطلان عرض برشته شد و در میان مکه و طایف بفتون و لطف گرد آمد و روت است که در وقت قبض انقبضه
 فریاد از نهاد زمین بر آمد و بر یک پاس خاطر دی خطاب آمد که اسی زمین بسیار غم مخورد که آنچه گرفتیم بهتر از آن تو باز
 فرستیم گلے سیاهی بریم روی چون با بازمی فرستیم قبضه خاک می بریم بنده پاکی بازمی آریم خاک بسط می بریم
 سحر محیط می آریم محمول و حلا هم می بریم قبول و فضلنا هم می آریم حاکسون می بریم حامل مفروض و مستون آریم
 خاک معطل می بریم عانی مکمل می آیم حال از زمین قبض می نمودند که هر خردی اذ ان اجبار مجموعه از محله که بر شسته است
 و زیبا تر باز باور سازند و غسل میت و تطیب و سبب آن قتل است و مقرر است که اختلاف اجزای خاکی در طهارت
 و طبایع و انزبه و الوان تنگم اختلاف او میان آن را زیرا که آنها و کیفیات و کمیات مابیات معلول در الطوار و اوضاع
 فروع ظهور می پذیرد میت ز یک چشم صد نفر از آن رنگ بر خوشت و در آن یک استی صند بر خوشت

در وقت هست که چون ملک الت علیه السلام قبضه خاک حاضر گردانید خطاب ملک ای ملک الموت زمین من پناه برود یعنی که
از وی خاک گرفتگی گفتی خداوند پناه می فرمود پس چون برود رحم نکردی چنین فرشتگان بگردم کردی گفتند
اطاعت زمان را مقدم یافتیم بر رحم کردن بر که خدا فرمود بعد ازین ترا قاضی ارواح ایشان گرداندم تا بقوت بل
قبض روح هر یک کنی ملک الموت در گریه آمد و گفت خداوند میان فرزندان آدم انبیا و صغیان خود نمیدود از خلق
هیچ خلقی کرده ترا مرگ نیافریدی و چون اینجا جمعتی که برگزیدگان خلق اند مرا قاضی ارواح دهند بر آینه مرآت
گیرند حتما فرمود ملک الموت از بر سر مرگ ایشان علتها و سببها خلق کنم تا مرگ همه از ان علل و اسباب نند ترا
در میان بنید بعد از آن سبوع پاک بر پا که آن خاک قطعه از سحاب رحمتین فرمود تا چهل روز و بیست دیگر چهل سال
بر آن خاک بیاروسی و نه صلاح یابی و نه سال از حرم آب بردارد و آن در یابی است در زیر عرش که آنرا بحر الانوار
گویند و یکی از نه شادی کثرت نعم داند و آدمی و قلت عیش و نشاط و شادکامی بواسطه آنست بیت دریا
غصه یابن و پامان پدید نیست که از زمانه را سر و سامان پدید نیست در بوستان بهر بستیم چون ناره بی
خون دیده کیلب خندان پدید نیست پیش از سر او تیر حفا و ردل مست * پنهان چنانکه یک سر یکان پدید نیست
آب حیات در ظلمت است ز ما به ظلمت بسی است چشمه حیوان پدید نیست * خورسند گشته ام خیال ز رخساری آن
نیز هم زمانیت حرمان پدید نیست * فاما از نعمها که اجرا فرمودند این بود که اول باران غم داند و بارانید بر
خاک آدم علیه السلام و آخر باران شادی تا اگر خند غم داند و محنت فراوان باشد عاقبت شادکامی و شادکامی
باز گرد و بیت دور گردون گردد و در سوگو بر مراد مانگشت * دایمانگسیان مانند کار دوران غم نخوردگر با عمر
باشد باز بر سخت چین * چتر گل در سرگشی امیر غم خوشخوان غم نخوردگر چه مترل بس خطرناکست و مقصدا پدید بیج
لاهی نیست کار نیست پایان غم نخورد * انگاه حضرت خداوند کریم بیامین لطیف عمیم بخودی خود مستعد تر غفلت
آدم شد و مدت چهل صباح که عبارت از چهل هزار سال باشد در کل آدم دستکاری مید قدرت نمود که حضرت طبیعت
آدم بیچاره بعین صبا آری چون پادشاهان عمارت سازند خدمتکاران بکار دارند و سنگ ازند که بخود می
دست در گل بنهند بدیگران باز گذارند و لیکن چون کار بدان موضع رسد که کنجی خواهند نهاد جمله خدمت چشم
را اند خواهند و بخودی خود دست در گل بنهند و آن موضع را باز از گنج ترتیب کنند و آن گنج را در آن موضع
خود بنهند مخزون سازند بیت گنج عشقت نهان من دیوار وجود * میطلب در دل فیران خود و در مردم * میقتل عشق
بگیر و ز از رنگ وجود تا در آن آینه بیخ ز رخسار صد پرتو * و درین باب لطائف بسیار در تفسیر

ایراد نموده ایم آنجا مطالعه باید کرد که این شبهه محتمل آن است بر ندارد القصد در او آن تخمیر خاک از نهم بود اتی غلطی حاصل
 نبود و زمان مد با سرفیل علیہ السلام کرای اسرافیل از جوئی قدرت ماقطره چند آب برین خاک ریخت و سحر میل از لطیف مار سحر
 بوزان میکایل از بوتہ استلا پاره آتش فیهما کن تا سیه یکدیگر ترکیب نخته خلیفه خور را بسا فریمیم تا از خاک فکندگی
 میاموزد و از بادوزنگی تعلیم گیرد و از آتش فروزنگی ککیند و از آب رو رنگی حاصل کند تا در میدان سبک بسان
 افکنده باشد و در راه سرفاکنگی چون بادوزنده باشد و در پرتو محبت ما چون آتش فروزنده باشد و در محراب
 مناجات ما چون آب روزه باشد اگر برینند که خلقت آدم علیہ السلام در قرآن بخینه نوع مسین گشته گاهی اصل وجود
 در اخاک میفرماید خلقکم من تراب و جا دیگر میفرماید که از گل آفریدیم زمین را آب در جا میفرماید که از گل سیاه
 بودی خاک من حما بسنوں در جا میفرماید که از گل خشک چون سفال آواز کند من صلصال کافغیر تلفیق
 میان این آیت جمله نه تواند بود جواب آیت است که در اول خاک بود که از زمین گرفته بودند بعد از آن کلان
 بحر الاخران آب بر او ریختند گل شد و در آیت است که سفیاد نهار ملک قمر بل فرمان آمد تا از چشمه سار حرق
 و سبیل و کوشش آب ریختند بر آن خاک تا آن خاک تر شد بعد از آن از آب است و بر گل شدند بعد از آن جدا
 شد ابر بر افرازان ادا تا از بحر الاخران آب بر شستند و تا مدت چهل سال بر آن خاک مبارک تا در آن آب آغشته شد
 و لولش سیاه گشت پس آن قباب قدرت آنرا خشک گردانید و در بعضی روایات آورده که در حین زمین ترتیب
 اعضا و جوارح او نمود بعد از آن خشک گردانید و در بعضی روایات میگویند گل را خشک گردانید و از آن گل خشک
 چون صلصال کافغیر بود صورت آدم را شکل داشت و اظهار کمال قدرت درین صورت شیر است و الله علم و در بعضی
 روایات و آرو است که بر بعضی از اعضا آدم علیہ السلام از یکتبع از قبوع زمین آفریدند و در بعضی از اعضا سادها
 از آبهای بهشتی و جوهری و از هر جنسی نمودند و تحقیق اینست که در تفسیر بحر الدر مذکور است و در نجاشی سبیل
 میگردد و بر بیت چنین آمده است که سر مبارک آدم علیہ السلام از خاک کعبه آفرید و گردنش را از خاک بیت المقدس و سینه
 اش را از زمین پشت و شکمش را از زمین هند و دستها از زمین مشرق و پانها از زمین مغرب نگاه گوشت و
 پوست و رگ مپه و خون اعضا ریف و غیر آنرا از مجموع سی زمین آفریدند تا طبایع مختلفه و الوان متغایر در آنها
 پدید آمد و از آینه عکس پذیر محاسن همه صاحبان لان ملک و ملکوت گردید تا صورت و کمال صورت از هر یک
 از مظاهر حال و حال انکشاف نماید و این نوشته فرود خاک بر گل است با گلشن افلاک سحر بیست امر فرموده که چنان
 زنده می شود تا از او سر و پین که چنان خنده مستودع میخندد زمین که بر سر خلیفه کردی سحر و جادو

جنید میشوید حس چند درویشانه بشناسی درویش صد هزار صنایع و بدائع از کتم عدم بصیرت وجود آورد
 خورشید عالم آرائی را در آفریده و ماه و آسمان پیرا مصور گردانیده و کون را باجمال انشان منور گرداناد حق سبح
 مخلوق این گفت که صورکم فاحصم که گرد حق نشینت خاک بک وصف صوری و سخنی آدم علیه السلام حسن و جلال
 و آئینه او بود و تجلی نمود که هر خوبرویان عالم کون بخدمت نگاری آدم میان برتند تا بمرتبه که بحسن صورت و سیرت بود عالم
 ملک ملکوت شد آنکه چشم او را بنظر گشت شبیه کرد و تا بهین بود ز گس بنیاد که دید و آنکه آبرو او را بجان مانند کرد و آن
 بود حکایت تیرش شرکان بود که کشید آنکه قد او را سردهی گفت ای بود سروران و زمین تا ز جان که ای آنکه رفت
 او را خورشید و ماه گفت از غایت حیاه ماه نقاب حنوف و خورشید بجا کسوف متوار گشت از حسن صورتش شده
 ششید حسن سیرت و مگر گوش جان تو شنید چنانچه فقیر تو گوید خطاب بگوهر آدم علیه السلام بیت دلبران بیکر دیده
 ام و در حالت حسن بگردیده ام و هست نور و زمین تو نیز به کان بصیرت دیده نمیکرد و سیرت ایچه نور است اینکه تابان
 از تو شده هفت که کون افشان از تو شده نور تو ز عرش دگر گسی بود نور تو از مطلع قدسی بود تو کمال از
 کمال کستی و مظهر نور جمال کستی دیده جان نور میابد ز تو نور حق است اینکه متیابد ز تو و آفتابی را بجان از تو
 اندوه چه گل آئینه بزوده اند و خواست تا نورش فروز و مشعله آئینه ذات تر از در مصفله نیست مریز
 را نور بصیرت تا که بنید خست از جا بگردید تو ز نور پادشاه عالم و کجا آب و خاک آدمی و تو جمال دوست آئینه
 لاجرم بکلی بی آئین نه فی فلک شد محرم اونی ملک با تو گفت اهرار الله معک و رجعتنا الی القصره چون
 دانستی که ترکیب آدم علیه السلام از عناصر اربعه نمودند و این قصر وجود را برین چهار رکن شنید گردانیدند از خلاصه ملکوت
 هر یک از عناصر در باطن آدم علیه السلام چنانچه خلق فرمود که سبب بحال و موجب زیاده حسن جمال و آمد مشلا از خلاصه
 ملکوت خاک عقل را آفرید یعنی چنانکه خاک نهر پذیرست عقل نیز قابل نقش و رقم علم و حکمت است انگاه از جوهر آب
 آئینه دل بیافرید تا چنانکه آب صفا تر جمع اشیاء است چون ل نیز صفا پذیرد آئینه صورت عالم غیب گردد پس
 از ملکوت با در روح حیوانی بیافرید و او را گلایه ساکن عالم شنید گردانید و گاه مسافر عالم محبت است بعد از آن از
 خلاصه آتش نفس سرکش را بیافرید و طبیعت آتش در بر و دلعت نهاد و او را صفات گوناگون مخصوص است
 از هر یک ازین عقل و دل و نفس روح را صدف جواهر زو اهرام و حقائق گردانید و شرح این سخنان و لطیفه
 سحر الدریه القصره چون گل آدم علیه السلام عمر گشت و در هر یک و صفا از تر ل و طینه و حار سنون و
 صلصال را یعنی بر آورد و دیگر وقت تصویر صورت بدیه او آمد نقاش قدرت تعلم فطرت با نامل صنع

نقش و بیجا صورتش بر کشد اول تبه ریح الشان سرور بر افراشت و در و صد هزار صورت غریبه و اشکال عجیب
 بنحاشت عقل بر سید از فطرت که انجیت گفت این مرکز دایره وجود است پرکار نقطه سجود است صومعه خضر است
 است آینه سکندر زینش است عاقله قالب است اگر قالب یکدیگی کند تلج او برود اگر بدی کند تیغ او خورد بعد از آن
 شکل همین او را چون صفحه درق سین طبعی که معلم علم بالقلم رقم سبق و علم آدم اسما و کلمات است مرقوم گردانیده
 بر کشید و بسا پیشانی او را که نمودار لوح محفوظ است که بر آسمان بیغت طبقه سر پدید آورد و در و پهلای قیر کون ابروان
 مقوسش بر افق پیشانی او گشت منای علی گردانید گویا دو طاق شگینت که بر فوق رواق حدقه چون طاق کس
 آنجینت یاد و محرقتی صوره جامع رخسار است که در قدیل دیده در و آنجینت نگاه حدقه او را چون رواق در ز طاق
 ابروان ترتیب کرده و آن دو ترک ساده در و تند جو مروک دیده را در ان طاق پر نور بر لبتر مشک کافور تحت
 علاج و آنوس چون شاه و عروس است در گردن یکدیگر بنحوا بناید و پروین عنبرین ترگانها بر سر دیوار حدقه چون شاخها
 پنجه آبنوسی که در اثر زمین سوارا باومی کند بر شمال باد پزین بدست فراس ملک ادتا خلیفه با صوره را با یکدیگر
 گویا آن ترگان از غایت نازکی رشته مقنعه در سر پوشیده نوردیده است که غزالان قدرت معجز حکمت داشته اند
 و بدست تقدیر بر چهره عروس دل پذیر نور دیده فرو رفته اند فی فی قیر است از بالای سوراخ تا بر باله سیر سلیمان با سر
 سایه از خنده یا ناک چند است آبنوسی که قبضه در اقب رت شاگردان غمزه مارا در کمان خانه ابروان بلند درش
 صندوق سینت عاشقان که نشانه تیر باران امتحان است اساو میگردد اند انگاه آن دو دیده چون دو صیاد با دام تنگ
 دل فرا حکام بر حالتش در جهان پیما در نهان خانه حدقه در کسین نشانده و صد هزار ناک جگر در ترگان در قبضه
 کمان ابروان نهاده با صد هزار شیر دل را آه و در صید میکند گویا دو نشانه بر تخت علاج و آنوس که بر زده
 یاد ما بند بر فلک احوال خمیه زده و در شکوفه زنده بر وخت رخسار حال نموده در کس از در باغ لودی نگفته نه
 بلکه در نگین گشته حدقه اند و شرفه شقیقه افند و ستاره آسمان سرند و در شمع گریبان بخوند و در دریا نظر اند
 و در گوهر معدن بصرند دور و زنه بقصر جان دل نموده و نخته شهر آب و گلند بعد از آن صباام قدرتش از نجا خانه
 در تن برین من نهاده صفت صد هزاران الوان حسن جمال بر در تو عذار آن عجب بود و اگر بر کشید عقبا سلسل
 از ناک گوش با در حلق گزانه حکما در کار گزانه در ناک عجب بود و گلنار بر دس عدا چون درق گل در فصل بیابان
 سن طبعی صلیق گردانیده حقه یا قوتی در دانش داد و پنجم هم چون نار خندان منشق گردانید چون پنجه سیراب
 منشق گردانید گلنگر مینی او را بر در از قصر صلت است بر افراشت و خانه شام غنبر نیم عین بر سر او در گذرد

دلچسپی که در دلیت نهاد در گلستان بر چشمه رمانی را تا چون حق انقوشم مکتوم است از لعل بد شک لبان کرد
 برگرد آن چشمه نداننا بر بست و شرا سناپ دانلس ما حد انجام با حق لب شکرده بدست آتی زبان در صبح حریفان
 انسان گردانید و دلگه پیاد و مر جانند از دنیا باره دان برانده یاد و عقیق آبدارند از کوهسار مرین
 چهل گشته سنی تعبیه گاه لیللاج فضا اند کسی دو و شطرنج در روز با زجیده با رطل دلحفت سر جانند که چون کست
 می باره بر کوه بزرگش در دریا سر محبت اشرا اسانرا در دوزخ غنینه دان چون پر برین به صلاح فیر زوگون
 آسان دلیت نهاد و زبان قران خوانی در صومعه دان بر بس کرسی می پاره دنما نهان نشانند گویا سکه است در
 بر که تخمین مان جان بکند یا خود نصبت در دریا دان هر دم در سخنی عیان میگردد با هست که یونس ساین در شکم
 دارد چشمه حیاتیست که فضا تخم در دریا تلکن ارد یا طور بهر است که صد هزار کایم حکم در حقیقت مناجا در گفت
 دارد یا ثعبان است که صد هزار سحر ساحران بر درون دارد کشتی است در طوفان جهالت نوح حکمت با خود
 همراه دارد یا مهر هیت که شرف قدم لا آله الا الله محمد رسول الله دارد صلوات الله علیه صلوات الله علیه صلوات الله علیه
 قیاس کن هر یک با نوع خویش نر یا آریسته بران بگردد ستمه باغ فطرت پیرا ستمه بخت جمال و ستمه کائنات نشانند دست
 از بر کوهت و پاره از بر کوهت بر پا کرد بعد از آن نفس نفس ناطقه را که عبارت از روح پاکست و در بدن
 در آرد و طبعی شکر شکر و نفس او قفص سیند بشکر شکر خود آنرا چنانچه والدین نقر گوید هیت نقاش قفص فطرت
 به صورت سهولان بر صد لوح حکمت نقش کشید زیبا و شهباز جان شسته بر کوه معانی و نقاش عقل خسته بر قافیه
 مادی و برشت قبضه گل بجا شست پیکر دل که نور اوست حامل خورشید اوج اعلا و مجموعه عجاایب
 پاک از همه شود اسباب جسم و جان معرر رجنا الی القصه چون قالب حضرت آدم علیه السلام تمام شد بنیاس
 عنها میگوید که قالب یکدم بفرست مدت چهل سال در زمین ماند کما قال الله تعالی لم یزل علی الانسان حین من الذکر
 لم یکن شیئا مذکور ادرین مدت ملائکه گروه گروه بر او میگذشتند و از حسن صورت و خراب هیت او تعجب
 کردند که پیش از آن بدین صورت خلق ندیده بودند میرفتند و با یکدیگر اظهار تعجب نمودند تا روز عرازیل با
 جوق متابعان گذرش بشهرستان جو آدم علیه السلام افتاد خواست تا تفحص حدود و چهار این شهرستان
 کند گمشدنی بجای که ز در آن صدها برآمد چو کوزه که در کوره مجامدت پخته گشته و تریه صلصالیه سیده اهل سخن
 میگویند که آن صدها از دست بیگانه بود هیت فریاد ز دشمن میرسد تو ان برود از دست تو اید و ستم
 بگنالم چون این عرازیل شنید باران خدا گفت غم مخورید که خلق بخوف لا یتاسک مخلوقیت میان تری

سستندم نقصان قوت ماسکه او خواهد بود سبب باشد تا من باطنش مداوم و سبب است که از این شهر نبرد کردیم
 انگاه شماره از حقیقت حال آنگاه گردیم بعد از آن روح این چشمه است و این قبه رفیع است که در آمد عرضید پس از آن
 خزینه بنمود و کون پیرایه هر چه در عالم آفاق دیده بود و آینه نمودار آن خطه قالیتم یا چون تقصیر است و حقه
 سرسبز دل آدم رسید هر چند خواست در آن تصرف کند از یک طبقه صدر که بر ج در باره منصفین است از قلعه آن در نتوانست
 گذشت دل آدم علیه السلام او را در کرد و در دوزخ ابد گشت میت تو محمد کن که کنی سجاد در دل مرد + که دل نظر که سخن
 تا در آن نظر افندی + اگر عرض در افندی کج چاه استاده هزار بار از آن به کازدی بد افندی + چون از قلعه بیرون آمد
 اصحاب صورت حال پرسیدند شرح آنچه دیده بود باز را ندگفت سیران مجاری این شهرستان آن آسان است اما خزینه
 ایست تو از از جواهر اسرار هر چند جد و آهام نمودم که از این سرشته نشکودم از بهجت هر سالم و سبب بر تو خود
 همان می نامم بعد با یاران گفت رفیقان اگر این خاکی را بر شما تفصیل کنند شما چه معامله کنید ایشان گفتند
 که که متابعت بر بیان جان منهدیم البلیس با خود گفت که اگر او را برین فضل نهند من عصیان بزم اگر مراد بر تو تفصیل دهند
 او را باک گردانم تا پیشتر مغفلان که میوه اعلم ما تدون ما کفتم مکتوم ملا اشارت با منیغی داشته اند یعنی ما الطهرت المکرمه
 من الطاعت و ما شد البلیس من المعصیت چون تسویه قالیتم با تمام رسید و وقت رسیدن روح آمد لول خطاب بکبرئیل
 همین رسید علیه السلام که ای جبرئیل آن روح گرانمایه عالمی تقدیر که از خاک پاک کافور آن روح مقدسه خود آه لولا که
 صلوات الله علیه سلم ترتیب نموده بودی و باب تنیم و سلب غوطه داده و جا که صدف گوهر نور محمد صلوات الله علیه
 و صلوات بر ساقی عرش آویخته بیار و در میان دو آبرو آدم صغی علیه السلام معانی گذشته ایم در اینجا و دعوت به
 چنان کرد بنیت آدم صغی تمام شد بعد از آن بر حوا و بود میدند اهل تحقیق گفته اند نظر بقبر
 صیاد آن است که اذل نام را در زیر خاک پنهان کنند و برو آن باشند تا مرغ بطبع دانه و در دم افتد که اذک
 صیاد ازل میجو است که مرغ روح را بدیم قالیتم صید کند و او را در قفص بن بشکر مقید سازد و دانه حقیقت محمد یا
 صلوات الله علیه سلم بر آن خاک ریخته ای حال مرغ روح در آن آویخت پائش در گل قیدش در دل با بند میت
 صیاد ازل چو دانه در دام نهاده مرغی گرفت و او در تن نام نهاده فصل پنجم در بیان نوح در قالیتم
 صغی علیه السلام حور قصر قالیتم بد همگامی نهاد قدت با تمام رسید و تحت عالی سخت دل در حرم سر سینه بفرش
 ایوان سکینه اسلام آریسته و پیرایه گشت بروج و پنجم جلوس سلطان برین تخت عالی ارکان در دوزخ است که در حرم
 و تو بروج که شاه سراسر عالم امرت خلاب و مرود که با روح روح چون لذت خطای بافت زبیرت مبادرت نمود

فرمود که او خلیفه در این عالم است و درین قالب که بید قدرت خود آفریده روح نظر کرد و در آن عالم
وزاویهها تار یکدیگر زبان حضرت بکشاد و گفت سید مدخل کرده و قمر عبید و نفس از سبک منازعه تیر روح در نزد
او آمدن آتش شمع نمود که در دویم سهرین خطاب آمد او نیز همین جواب گفت تا سست نوبت خطاب آن بود و جواب همین
بیافت کرت چهارم خطاب آمد که او خلیفه در این عالم است و در این قالب که بید قدرت خود آفریده روح نظر کرد و در آن عالم
سبب آن بود که وی لطیف بود و نور بود و کسوف و ظلمانی از در آمدن انسان و جنات و مهندسیه با او
ابا سید چون شمع جمال صمدی صلی الله علیه و سلم در لکن پیشگاه آدم علیه السلام برافروختند شمع از نور قدس در آن
حرم سحر است تا بان شد در زمان روح بسردوان شد و از طرف فوق بذوق و شوق تمام بغیر آدم علیه السلام
نزول فرمود بطون و ماغش از نا شیر روح نفس آگاه شد مدت چند سال در کاسه سر آدم گرد میشت بهر جا میرسد
نزدن چون سخالش بگوشت و پوست متحول میشد بچشم رسید که در کاسه مردم در آن گوشه نزول کردند آن را وی
ظلمانی شمع شمع روح نورانی شمع چشم بکشاد و در میکس قالب خود دید منور گل بود اما قابل قبول آثار انوار جان
و دل بود قدرت خاک نسبت و لطائف و عوطف عالم باک در برابر آن مشاهده کرد سر سخن فتنه نقد عرف به حکما
دانت و معرفت الله بالکماله مینبغ مطلع کرد و روایتی آنست که چون دیده پسندیده پیش بلوایع نور و روح
گشت سخت نظرش بر عرش مجید افتاد بر ساق عرش کتب دید که لا اله الا الله محمد رسول الله همه مذنبه و با
غفور ازین غنی و چیز مفهومی که یکی رفعت شان محمدی صلی الله علیه و سلم و یکی عصیان و سب است درین دو اند
متفکر شد در خلاصه الحقائق میگوید حضرت آدم علیه السلام از حق سبحانه و تعالی پرسید که خداوند آن کسبت کنام
دی با نام تو مقرر دست فرمود پیغمبر است از پیغمبران من و فرزند از فرزندان تو که هر گاه کسی کار است بسبب است
در آید شفاعت او از تو در گذر نامم بر خاطر آدم علیه السلام خطور کرد که مناسبت آن نماید که پدر شمع ذلت فرزند
باشد و اینجا بر عکس آنست حتماً بحیرت می فرمود که ای حیرت در یاب بنده مرا و اندیشه را که در دل گذر بنده
بیرون آورد الا این خطر سبب هلاکت خواهد شد حیرت سینه آدم علیه السلام را کشف است و نصیحت از آن بگریز
آورد و نصیحت بمانند آنکه بیرون آورد در زمین شمش مدفون گزیدند درخت سبز گردید و از آن خست گندم
بیرون آمد و همین گندم بود که بواسطه آن از نعمت بهشت معزول میشد بنا افتاد زیرا که آن خست که سبب
ذلت شود از آن تخم اندیشه رسته بود و آن لطف دیگر که در وجود وی مابنده بود و نفس مآذ با سو و از آن
رست که تا قیام قیامت در باطن فرزندان او سست سبب کلفت و عزامت او لاد او آمد و الله اعلم

بعد از آن روح باذن الهی در منزل اذن الفش فرود آمد بپرکت صحبت او بوش از دید بچه گوش سر بیرون کرد
 و راه عطسه از مخرجیاش کشاده شد عطسه فرود آمد شرح بر بانش رسید موعظی لفظی لشکر لشکر آمیخته شد گفت الحمد لله
 رب العالمین مکه فتاده و امام ضحاک گفتند که از حجتک الهام یافت تا خدا بر احد گفت حضرت جلال احدیت جل جلاله در آید
 آدم علیه السلام گفت تر حکایت تا آدم و بعضی گفتند که حجتک فرمود بر حکم ربک گفت و لهذا خلقتک یا آدم آئی نعمت
 من را خورده شکر را میگوئی من نیز گناه ناکرده لا بر تو رحمتی فرستم آری مادر هم بانرا که فرزند می دور است هنوز آمده
 ترتیب مور ضروری می بینند از کهور و غیر آن چون میدارند که از آن چاره نیست حضرت خداوند جل جلاله
 قدیم سید است که در جبهت آدم از بودا هوس و حرص و شهوت و عداوت و غیر آن از صفات سید چو امراض و اوج فتنه
 رویت نباده لاجرم در او عقلت و دودا بیماری ذلت او پیش از ابتلا ترتیب فرمود که بر حکم ربک و وصف
 ذات قدیم بر حمت از لیه فرمود دکان بالمومنین رجبا الطیفة اول سخن که از آدم سبح الهی رسید جل جلاله
 بود و اول خطاب که از حجتک متوجه آدم شد علیه السلام بر حکم ربک بود الحمد لله آدم در برابر نعم حق سجده و شکر
 بر همه نعمت با غالب آید قال رسول صلی الله علیه و سلم اذا انعم الله تکلم طعنه نعمته فقول العبد الحمد لله بقول الله تعالی
 انظروا لعبادکم عظیمه مالا قدر له فاعطاکم مالا قیمته له بل از این جانب کلمه بر حکم ربک در برابر ذلت آدم افتاد
 بر همه ذلت علیه کرد سبقت رحمتی عظیمه رحمان تبار و بیجا دقیقه است که نعمت از حق تکلم خدا در بنده دائمی است
 بهتر از آنچه از بنده است امر در حمد تو بر نعمت او غلبه کردا که فرود آمدت او بر گناه نرنگند چه عجب دیگر حمد تو
 و نعمت او در ای حمد موقت امر و بر نعمت دائمی غلبه کرد اگر حمت دائمی بر گناه موقت غالب آید چه عجب دیگر
 حمد یکیت و نعمت از شمار بیرون و آن قدر و نعمته اندک است و این یک بران نامشروع است که حمدت به نهایت
 برگشای چند صد و در حج آید چه عجب باشد تعلست که چون آدم علیه السلام ذکر حمدت شنید بهیمت رفت روح
 همیشه در حرکت آمده بود در برزخا که در گریه و شین و بیان او از فرود آمدت که در حال صیحه بود و آنرا خطاب کلامی است که
 و موجب گریه است گفت خداوند چون گریه چشم کشیم رقم و شکر بدینست می نیم گوش کشیم خطاب بر حکم ربک
 میشود و ازین برود که است آید و ذلت مسلمین کتاب است و مرطاطت تمام است و نزد اهل تحقیق فضیلت
 آدم علیه السلام با ندیم ظهور است که بصورت ترجمه فرموده است بلکه نظر بر حال غیبت حال غمناخت و در نعمت
 که جلوس است بعد از نزول ذلت به رسول هر چه توبت و انابت میتواند بود خطا که کرد آدم آتمه در نعمت
 با ای مینی رب مغفور را چرا اصطلاح نمیکنی مسیت چو نور طلوع عرفان ظهور خواهد کرد و هر اذ غمناخت اگر است

نور خواهد کرد اگر تو طالب یار وصال دوست طلب بهشت و جو مجوگان تصور خواهد کرد و معین کنی
 که در شرح است مذنب و لم حکایت رب غفور خواهد کرد و متقیل حال آدم بر لبش که احتماش فرماید و او فرمان
 طیب تفسیر کند و مرض عود کند باز معالجه آن کنند تا بصحت حقیقه برسد لطیفه امی رویش و قوی نظران و اندکین
 او گو اعلی در جات و عطسه آدم علیه السلام آنکه غریبی ایراد کرده اند عرفی در دم بشنو آرزو که روح از در آید
 طالب سماع مینماید سبب آن طاعت خلقت بود که آن الله خلق خلقه فی ظلمته تا از شاش نوز ظهور قطره در مشام آدم
 چکانید که تم رش علیهم من نوره چون بکل و کلاب آن بر شاش بدماغ آدم رسید چنانچه خرگومان در زکام عطسه زنده
 او عطسه دگفت الهی که گفتند آدم ما موجب خلق الانسان ضعیفا قوی ضعیفه پیدا شود منزل بدل میکنند و سبب
 میروند که آنرا هوا دگفت باشد اکنون ترابه بهشتی باید رفت و در نعل مهر و جا گرفت و در جنت ساکن گشت چون
 چون قدم در بوستان جنت نهاد فرمان آمد که ای آدم از ضعف تو چیزی باقیست زنها را تا بر نیزه کن و الا تقربا
 بنه اشجریه سبب جنت و کشتا و حرا افزا بود و ششها طعام در باطن آدم پدید آمد ناگاه طیبی بر راه نشین لاقدن بهم
 صدرا ملک استقیم در شان او دست سجده تمام خود را در بهشت انداخت و دست بر نفس و نهاد که فدای آنها بفرود گشت
 آغاز کرد آدم را بهر سوی دل پدید آمد بهر آینه بیار چون طیب را اگر یان بنید برسد آدم گفت علاج این چیست
 گفت بل ای کرم علی شجره الخلد و ملک لیل در دار و خانه خاص چند خسته اند و مهر و لاکتربا برود نهاد اگر از آن
 احبها دانه تناول کنی معدنه وجودت از خلط فنا پاک گردی پس آدم بگفت آن نیم طیب جابل دانه و در دمان
 انداخت فی الحال دریا تب گرم دگفت گرفت گفتند ای آدم در معالجه خطا کردی اکنون یکشس اعیطوا منها
 جمیعاً اکنون بواسطه این بیماری در حمام دینی بگرم خانه سهند و ستان میاید رفت و از بر خود از آن اودیه نافع
 معونه ترش کرد و بکار برد تا از مرمیده عونه کنی و از تب ذلت سخاوت یابی آدم دانست که او را چه میگویند و حکم
 علی الاطلاق بچسبش ملائمتی فرماید آدم تیر دار و سنی ترش کرد که عقل حقا عالم در آن حیران بماند بیخ
 نیازش پیکار و برگ پشمانی بان ضم فرمود و تخم شکیبائی حاصل کرد و در آنون توبه افکند و سببه مجاهدت
 آنرا خود کرد و با چشم صلا می نمود و بجلاب و عا و استغفار میسخت و در پاتله صدق لادخت و آتش عشق بر او
 تا حوش شوق بر آورد و کفک هستی و در خود پرستی از سر میردن کرد و الا کلاه بکشان تنگ با لوده در سایه
 استغفار نهاد و بیاد پر میرگاری سر کرد و در قیام هیهت و در بحر غفران بیاشامی از سر در دنا غم
 بر آورد که با طهارت الفنا لاجرم موافق افتاد از علت مرضی و عصب آدم برست و بصحت تبار علی مشرف گشت

القصة حرم روح در ظرف آدم طوفان دن رفتنی انور طعم که باطن آدم پیدا اول حصول که در کوه بلور پیوست نظر در کلمات برکت
 بنیت که اول آن باطن که بجز کت آن خوابت که بر خیزد و میخ از درخت بنی که کشاید هنوز قدتها دی کل با رخدادند و حشمت بر طغر است و کسان
 ترفع بر کشید که خلق الانسان من عجل بیت ایل تن تو زیر بایست هنوز به کل سلیبه و زخم خاست هنوز به بنشین پس انور عجم و
 دم در کش به تعبیر مکن که با تو خاست هنوز لطیفه حلیله اید و پیش آرزو ز کف سجانه و تمام تحمیر طینت آدم صنفه علیه لصلوات
 و السلام بید قدرت فرمود که حمت طینت آدم بیکه میچکس را مجال تصرف آن نبود بلکه سجدا و تکوید خود مباشرت آن
 میفرمود در وقت خلق روح نقالی نیز واسطه را در میان برآورد و نوح آن بود و صافت فرمود و نوحت فیه من
 روحی و اینجا رسد که بحران جسم خاص آن اختصاص یافته اند و آن است که چون روح را از علی درجات ارواح
 افضل تر کات علم اجسام میفرستادند سافت بید بود و دشمن و دوست بسیار منتهیان عالم غیب گفتند نباید که درین
 راه از دشمن که ندی رسد یابد و سنی پیوسته کند و از ما غافل ماند چون ما اثر نفی ما با بود نگذاهد که ذوق پس
 ما را کام ادب و ن رود و او را از مو اینست با غیر ما با زا رو بیت از دم صورت آن خرج خستن می زود و چنانچه
 شکر او تا زده پس زود به باله از شکر کیم رفته عیب مکن که گرفت از دل تو از دل من زود به جان برآورد
 سکین زنی شعله شمع به تا نوزد پر و بالش ز لکن ز زود به و چون روح در قالب آدم علیه السلام در آمدن
 این وحشت دیدن با دان بر چهار متفنا ده نهاده دست که این سر را تنها نخواهد بود و دل بر آن نهاد از سنن
 عقل انحراف نمودن است با خود گفت بیت اساس قصر بیته سیر ساندم فوق نه طارم به درغ این بنا زندگانی
 سست بنیاد است به با وجود این سر درین وحشت آباد و آورد از هر زاویه چندین هزار نمود از جنرات
 طبایع و حیات و عقارب و شهوات و انزاع سیاع غضبیه و استیها هم حیوانیه همه یکبار بر و حمله آوردند و نفس
 را آره چون شعبان هفت سر نقد طلاکش دکان باز کرده سواد هموس از پیش و پس چون زینور و گس نش زدن
 آنگاه ز نموده روح خازنین که چندین هزار سال در قرب جوار حضرت رب العالمین جل و علا بوده ازین مع ذیانت
 انغایت ستموحش گشته خوست که ازین وحشت آباد نبرد و سی بهانه راه که آمده بود باز گردید که پیاده است
 که گفته را طلب کرد دنیا دل شکسته شده با او گفتند ما از تو همین دل شکسته میطلبیم آبی از سرور در آورده گفتند
 ما را از بهر این ه دنیا فرستادیم بخلائی که بیام و ماغ ادب بر آمد در حال عطش زود حرکتی در او پیدا روح تمام تمام
 فرود دید دید ه غناسی عالم صورت بنیادند همان آردسته در من آسمان سیرت مشاهده کرد آسمان دید زنگارترین
 بچندین هزار از بعبان حصار بکر است چون قندیل مقرر از استغفانک طلسم آینه میختم با چون فانوس سست

کافوری آفتاب در افروخته می‌گردد چرخ دیده دو کوه کوزنای زرین کواکب پرده‌ها و کوهی و کوهی کرده منی یافت بیجا
 اباریق سین تویش آصفانی نور بر کوه دریا پر موج اوج آویخته گل لعل خندو رشید نور را دید چون در دمان
 پرورد آتشین پیکر برین گلشن خضر و طارم ز بر جگه منظر شگفته و بالماس نور بر کارگاه ظهور جواهر زواهر خلاق
 ابل صبر را بنمود تصرف نظر سفتاه ما دید بخت سلطنت مملکت شام تاج مرصع زرین فام بر سر نهاده در
 صحن چین فلک دوزیم انجمن ملک قح قح نور و جام مدام ظهور بر کف گرفته بانو در اندیشید و گفت آیا این
 منبع رفیع الشان این قصر رشید باشد یا لارکان برافراشته کاندک کیست داین دریا جوامه زوایا نور و این قلعه حصنه
 ملائک حدیث گاشته بکایت باطل در کاسار غیب با تقالی ریبین آورد اندر نیت انقدر عقل منک که بد آفریند ز شایسته بر
 این درگاه داین این چیست بگره اندر تق اذرق بسیار نیت در کف چرخ پس این شعله تابان است چون این اسم روح رسیده
 بعلم یقین دانست که این پرکار بر کار بر مرکز کرات بساط عالم دوار بحال قدرت قادر علی الاطلاق است دین
 سفینه سگینه لولوبار در سجا بر موج اوج گوهر نثار از نری از آثار حکمت آن حکیم باستحقاق است جل ز کوه خط
 مشیت اوست که این گوی زرین خورشید را بتدیر تسخیر تقدیر مدور و منور خشت در میان میدان آسمان آند
 و خیات ارادت اوست که بر زمیر ماه سیمین سلچون تخمه زرین کوی گربان کرده فیروزه رنگ آسمان پر خسته
 چون با پیغمبر مکاشف گشت و مضمون این شایسته نصیب العین او آمد بسمت اگر چه پرده نتوانی که بینی بر تو
 ذاتش و بذرات جهان ننگ که بر دونه مرآتش و جمال حق زمرات صفاتش مسکن جلوه و صفت کسوت
 افعال و فعل از عین بایش و بعد از آنکه روح لقا انوار ذات در مظاهر آثار تابان دید و از محبوب نشانی
 کرد زبان بشکر گذاری الحمد لله کشاده گردید یعنی بجهت که اگر از مشاهده انوار ذات محرم نامدم بادی در این آینه آینه
 لعل انوار صفات مشاهده چشم چنانچه این فقره گوید بسمت دیده ات حسن موثر بوسه آفریند باری در آینه آینه آینه
 چشم و فی الحال نوح حضرت الهی در رسید که بر حرم رجب در لذت این خطاب مردار آشی بدید آمد و
 اضطراب و میل مراجعتش کینه پذیرفت و آن آرزوش را بسبب لطیف گفته اند و آن سو تو فتنه برابر او مقابله
 در طایفه نطق بگوش جان بشنود در دیش بدانکه آدم در بوستان خدا جل جلاله درختی بزرگ بود لوبی اعظم
 و سدره المنته جهان او بود لایزال لبت کافر نفس بدالدینا عرسا چون این درخت بزرگ تن از شکم مرتبه
 عدم بیرون آمد فاذا سویته و از نفس بهار غیب او را جزا آمد که در نطفه فیین رحمة باد از ان بخت درخت
 نهاد آدم است باز نشست بنخچه دانی و لنگو و عطسه از یکدیگر کشاده شد میوه الحمد لله بکشتا کش جان برستان

ساز زبان مبارک آمد این میوه نو باوه را از ابد بازل برودند منبه بدو الیه یعود مکافات آن سلطان ازل کلید گنج غایب
رحمت بدست چاش ریحک ربک بفرستاد تا داند که درین باغ باغبانی میتوان کرد و در خدمت این سلطان کجای منو
نمود چو آتش جان بر بدن آدم علیه السلام بسین بود چنانچه معین یوانه تو میگوید میت وقت آنست که دل و آ
اسرار شود و جامی آنست که جان طالع بدی را شود و گنج مخفی که بازار ظهور آید است و عارف آن بکره خلوت سو
بازار شود و قدر جوهر نشناسد مگر آن جوهری است که صفت بشکند و خود در شهوار شود و پرده آب محل از رو
دل و جان بردارد تا به ظلمت میستی توانوار شود و عکس ساره سینه چو فتد بر رخ جام و رو بخانه کند زاهد
خمار شود یعنی آن لطف و عنایت که خدا ندم است و چه عجب باشد اگر بنده گنهگار شود و چون بر رسیدن
بیمار خود آسوی سحر می کند درستان سبه زین اقع بیمار شود و آسوی درویش لطیفه چند در با عطف آدم علیه السلام
و تکمیل آن نعمت بشکر گذاری الحمد لله نمودن تمیم آن بر ریحک ربک نشودن بر بحر الدر را یاد کرده ایم این کلمه سینه
گذارد سینه را نیز بود و ناز پروردگارش آریم واقف من باش تمثیل اسمیغنی در عالمگیر که بشنواید رویش با
چنانچه عالم صغیر و کبیر برابر یکدیگر است عالم خلق و لعل نیز در مقابل یکدیگر که الا که خلق و الامراول نهالیکه
در بوستان عالم امر و نبی زشاندند شجره کاف و نون بود که فرمود کن فکیون بر وجه در عالم خلق و امرت جمله عطسه
این کاف و نون است و شگوفه این درخت بو قلمون است کن فکیون عطسه بزود عالم از منی او بیفتاد حشمت در
خباشش سخنپیدا آفرینش از خرد طومش فرو بخت اینجمله زبان بجد سولی تکلم بشوند و آن من شیئی الایسج کجده
این حمد بازل سید از بارگاه قدم رحمت روان کرد گمان دست برین عطسه سخت و رحمتی وسعت کلمتیه بازار این عالم
که ماسوی نهد است عطسه بزود آدم صنفه علیه السلام از دم اعاد کم بدرا فقاد از آن است که بیجان ماند کاهره و الا سید
آن عطسه مصور شد آدم خوانند خلقته من تراپ بازمان جهان الحمد لله گفت آن الحمد لله مشکل شد عیسی
خوانند و کلمه القاه الی مریم از آنست که با دم بیماندن مثل عیسی عنما شد کشتل آدم سلطان ازل عزوجل بر یک
گفت سبقت رحمتی غنچه آن حمت منور بود صورت گشت محمد شد و سر تا دم محکم از حمت شد و ما را رسلناک الاله تعالی
صلی الله علیه و سلم علی جمیع الانبیاء و المرسلین تمثیل و دیگر ازین لطیف تر بشنو نور ازل در خیمیم جان بنده سخت جان
پاک عطسه زد و عطسه جان زردان ال و از داد آن عطسه ایمان خوانند اولیک کتب بنی کلوبهم الایمان حجاب
الحمد لله بحالت مجمل شد گل در برابر اول الحمد لله گفتن آغاز کرده اعمال صالحه الحمد لله گفتن مجمل بود چنانچه ایمان
عطسه زدن آن بود این آواز بازل رسید حتما بخود می نمود و یک است گفت آن حمت الله و قربان الحمد لله

لطیفه درین عالم اول عطسه است پس حمد پس رحمت چون آنخی بر آن جهان بر تواند از عکس این معنی ظاهر
 کرد و اندر آن جهان بر حکم اللہ بهشت است و اما الذین بهضیت و جو بهیم فنی رحمة اللہ چون بنده بهشت رسید
 بر حکم اللہ حق شنید چون طعام و شراب بهشت بخشد الحمد لله گفت و آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین چون بود دید
 نقیب از دل زد جان از راه دیده عطسه زد چه که دیده و مان جانست و نظر دیده عطسه آنت آذ از نور انور
 و مان دیده پیدایش جمال خستگاه بود است لمعات انوار قدم جمال نمود للذین احسنه و زیاده چنانچه معنی بر آن
 گوید بهیت چشم بکشای که دیدار خدا جلوه نموده دیده شو یکسره در بند در گفت و شنود عکس خساره است
 بنمود از رخ جامه بپوش و آرام زمستان عشق رب بود عشق مرار و زانی با ده چشاند تا با ابد بر
 نفسم مستی دیکر نغزوده آن دلی که نظلمات بشه گشت خلاص عکس انوار خدا بود در هر چه نمود و حجاب
 ذکر الروح حین دخل فی جسد آدم علیه السلام چون روح در جسد آدم علیه السلام قرار گرفت به وقت آنکه ازین
 قربت نفس با حضرت یاد میکرد از تقیض قالب تنگ آمد و گمراه میشد تا انقبض در هم شکند و باز رخ باشت
 اصل بهشت نماید و بن غضب العین خود میشد بهیت ساقیا بر سر جان با اگر است تم + با ده و با نذر
 بکنفس از دریشتم من ازین سببی خود نیات تنگ آمد و به تو حیان خیرم کنی ندانم که نسیم و پس با آن لب پر
 است مراد غنیمت زرع و زرع طوطی شکر شکم + خاک آرزو زکر پروا کنیم در بر دست بهر چه کوشش در حجاب
 و چنانکه اصفا را بچای زنگین و نقاب با سینه و با می شیرین مشغول گردانند آدم علیه السلام کلامی معنی
 و سجده ایشان و بر آن با آسمان دگشت بوستانها مشغول میکردند تا باشد که نازه اشتیاقش ساخته از آسمان
 با از ایستد او میگفت بهیت هرگز نشود است گزیده من به مهت ز دل و خیالت از دیده من اگر از
 پس که من بگویم برده مهر تو که استخوان بوسیده من تا با و شکر در میان آوردند که هر دم از غم
 هوامی عالم روح از بر این غریب زندانی سلا و پیچا فرستند و او را بنوازشها دوستانه و عطا پاک
 یادش از لحظه غم مخصوص گردانند تا روح بواسطه صفحات عالم ربوبیت در نیکناتش ویرانه عبودیت
 روزی چند تواند بود و بگو آن زندگانی تواند نمود چنانچه فقیر تو گوید بهیت نفع عشق کران سو
 جهان آید به به شام علم از عالم جان می آید تازه شوا میل تر مرده که چون آسمان به بحر دیت که رتبه
 روان می آید به نغم عشق کشت سینه لطف از وجود به بر چه اندر عدم آباد جهان می آید به بر چه از کعب
 آمده تا عالم خلق به عجبی نش که فرستاده چنان آید حیف کبریا صبر آن تا با بد بخراند تا با بخراند و بد

صاحب نظران می آید که هر چه در کتب مذکور شده از سر نهان - بخدا گرسه که بزبان می آید - شیخ کا زردانی قدس سره در تفسیر سهرافاسمه میگوید که روح پاک زبام افلاک امین خاک افتاد غریبی بود باین شهریان لغت یافته چرا که وی از عالم امر بود قل الروح من امر ربی و تن از جهان خلق خلقه من تراب پروردگار عالم است و تعظم برشته الاله الخلق والامر دور او بریم است تا روح با قالب و قالب با روح پیوسته اما بواسطه اختلاف سبب است نمی یافت و روح غریب درین رباط هوسا یک نام میگردند تا حکیم ازلی بر ابطلم نیزه مرغ روح را و تنقیض قایلیم داد و لطیفه هم از عالم ارواح بزرگ گشتی جان غریب نهاد فرستاد و بیان آن لطیفه مجمل آنست که فرمان الهی ابتدا بگوشش موش قلم میسزد قلم که راز دار قدم است آستر ازلی باز میگوید حکم وقوع در گوش لوح فرود میخورد هر فریاد علیها بیخفات قدس لغنی از لوح بر میدارد و بکبرئیل امین علیه السلام میسپارد و بدیه از او فرمونه قدم با ذکر غیب بنوازه آواز جبرئیل در جهان فرشتگان افتد آسمانی زان معنی پرمیشود ملکوت آن نوز جوش برسد آواز الهی از دیس بر روح و پنجه نجوم از حسیب ظاهر شود و سخت که از در بند آسمان مشکاف ملکوت قدم بیرون نهد بکره نار که جهان آتشین است و صل گردد انگاه از کره ناری بنا حیه هوا آید از عالم گرم جهان نرم انتقال کند آن گرمی که از آتش گرفته بود با نری مالد هم آمیزد با گرم درم سنود نواله کش جان گردد این باد رنگ جان بگرد آن لطیفه ربانی که در آن جهان سبحانی بهدی جان انست قصد هیخالم زمانی دشت باین باد سپارند و چندین هزار فرشته بر آن باد بخارند تا آن باد را از روزن شام بنده باسانی بکلوی انست فرود آرند آن لطیفه که بوی حق همراه دارد و بسیار سوز اند که لاسبوا الیرح فانها من نفس الرحمان از درون آن باد از رگنذ نفس رحمان گشت کنند جان غریب چون بو حبیب میشود فریاد برآرد بیت میدرد بوزند نام تا که این است این بوی عشقت اینک می آید ز سوز هست این جان چون بوی خوش استنود بر خود بدرد پیرین روح پاکست بن نجف در میان پوست این - اینچه نور است این که جان چون فرود سرگردان است و آفتاب این نور که دارد جمال است این بوی این هوشنا زوی بیت و چهار ست هر ست چهار نفس آبی نیزه خیا نچه بیت و چهار نفس در هشتاد و سه پیغم گزاردن روح و نواله کشان سینه که بوی است و پروردگار استخوان پویر جان میرساند و آن مانند رجا و بر این غریب زندانی و می نهند و باز میگردد و از نینجا نینجا میماند بحق سها میسازند که منهد بدو الیه یعود و اینجا گفته اند مصرع عاشقان در دعو عید کنند و مصداق معنی آنست که تا نفس آید جان بچود دست در نیقالبی باید و چون منقطع شود جان معزم رحیل کند چرا که آنقوت که سبب کای روح منقطع شد جان نیز بوطن اصل خود مراجعت نمود قال شیخ الرضی قدس سره هر نفس آید عشق میرسد

از چپ دست است با انگشت سوم عزم تماشا گریست با انگشت یکم و دوم با یکدیگر هم با بازو بخاریم جمله که آن شهرت است خود
 فلک بر تریم وز سماک فروز تریم زین دو چراغ اندریم منزل که باست مان مان ایفر زنده آدم خبر باش که این بنام گذارند
 باز چگونه بنزد حق میفرستد اگر قرون بگرد فکر و کلمات طیبات فرستد دعا و نیایش و سناجات بدست حضرت رفع میکند این
 معامله سود تراست ای بی بعد حکم الطیب اگر نفس با غفلت و عظمت بلکه خطا و ذلت بر آورد بد آنکه زبان کردی که
 خسرا آن بر در باز ارقیاست خواهی است بهیست هر نفس که می رود از عمر گوهر است کاز اخرج ملک عالم بعد بهیست
 پسند کاین خندان و می سلطان آباد و انگه روی بخاک تپه دست و نیوا القیضا الله تعالی من سام العفلة و اوصنا
 الی مقام الهیة بنه فیضه لطیفه و دیگر در اشارات روحیه عبارت است فیه بد آنکه روح از عالم قوی است و در کشتی بدن نام
 مقام نوح و در تشبیهات آن اکثر در من کجی لطیفه است اینجا بهیست لطیفه تشبیها کتفا افتاد اول این اکثر در
 یاد شاهیت که خطه تن بقعه بدن که در این کسین شمایند کورا و خرابه کان ذالک اللتاب سطوت میامین من قدوم
 نزول و محور شد که خلق نام کتشیاد و یکم روح از عالم قوی است و در کشتی تن قائم مقام است که چون در مشرق سنا
 و مطلع سنا چهره عنایت بیشتر شان طریق بدست نمود جهان وجود از نور شهود او بر نور شد که آن است سلقه فی غلظه
 ثم الله علیه من یوم روح شرابیت که قی باقی است در قوی پرفخ بدن برین بار نیست است ناصبه اراش
 سرست جان برکت و مستحوسه و از از سر ذوق بر طوبی بر نور شوق و سعیده ارنی انظر الیک در آرد چهارم روح و
 زیتونیت که از کارگاه قدرت در قندیل حکمت قالب با نیست اند و فنیاد ارا با زوغن آمیخته و آتش محبت از موع
 یحییوم و یحییون در و انگیزه تعامل وجود را بر و شایسته است روشن گرداند مثل نوره کسکوهه فیها مصباح تخم روح
 صوفیت که خانقاه قدس و صومعه انرا لار و اح جنود مجیده بنیاده برانه قالب غلظانی فرود آمده تا زمان خرابات
 ان النفس لا یارة بالسور و انا بدی کند و یلقین ارشاد و مقام انقیاد بر سجاده رشد و رشاد طیبینک نشاند ششم
 روح نهال ایهال ایهال است که در همان قضا و قدر در زمین تنس نهها خلنا کم نشاند است تا چون نیم و فیها نعید کم
 را حکم گرو اند در نو بهار نههار قیامت برگ رحمت و شگوفه رفت و سوغ سفیرت با لعد کرد که و نهها نخر حکم تاره اخر
 لطیفه هفتم روح بهمان غرضیت و و ارا لطیف که از عالم فلک جهان ملک بخانقاه وجود مانزول کرده است که
 چون دیر بر نیاید که بمنزل سنگین اس آجی کم ر یک استیت چون گوش مرغ جان آء نذا + ای فضل شکستین رسو
 تو پریدن توان + که تو خواهی تیغ را ندان وقت سبل بر گلو + در میان خاک خون چون مرغ غلطین توان رتسجا
 اگر پیوند با وصدت بود + خرقة درین باز سر تا پا بر تیدن توان + لطیفه دیگر از لفظ مسجده شبنوبی در وین چون

آن کتاب جهانتاب روح در قصر وجود آدم در تافت از رورنگ اعصابک و جوارح و تشابک حواس و قوه خفیه
 گونه انوار مختلف و عالم شهادت و علم اشیاء است تا بمرتبه که بر عضو از تاب فروغ آن نور بخورد و در غلط اقدامند و بنا بر آن
 کمال و جمال خود کرده اند و از آن آغاز کردند دستهای گفتم من محل عدم سر میگفت من منظر هجوم چشم میگفت من چشم
 عبرتم گوش میگفت کنوز مغز حکتم ملک گفتم مرشد روان سلطان با صبره ام شتره میگفت من بادین عروس ناظره
 ابرو میگفت من قوس قزح فلک خنجرم پیشینه میگفت من لوح دیرستان عالم آرام رخسار میگفت من روح دالایم بوستان
 جمال خال میگفت من مردم جعد مشکین بر صیدرغان اندر عالم لب گفتم من حقیق باقوت و در عالم زندان میگفت
 من کرسی سی پاره فرآتم زبان میگفت من طوطی باغ بلبلانم زبان میگفت من نزار درستان بوستان فکر من
 میگفت من بختک زانویدم دل میگفت من محرم حرم قرتم دست گفتم من ضراب بارضرب کردم اسب گفتم
 من قاصد عرصه رفارم رگها میگفت من اوتار جنگ نم پوست گفتم من برق دایره قلم سینه میگفت من قصص
 شریخ دلم شکم میگفت من خزانه دانه آب و کلم گردن میگفت من مقلد قلاوه عبودیم ایشتم من جان بار انا هم سخوان
 میگفت من ستون وجودم عضا میگفت من لبنا ب خیمه هجوم ناخن میگفت من زخمه ارباب اندام گوشتم گفتم من
 خلعت پوش دویت و شهادت پاره عظامم ظاهر میگفت من مدرس درسه زره و نازم باطن میگفت من صومعه نشین
 خانقاه نیارم عقل میگفت من ابره نمام نقل میگفت من شایه در ایام ناگاه نشا نشا شاه روح از دست فتوح
 بر آورد و گفتم ای عضا و جوارح که صفات جمال و نعوت کمال خود اظهار نمودید همه بسیار بافتند و در مصداق
 مایا فیتیه و این بقوه اگر انمایه از سر مایه غنایت ماکفایت نمودید ای سر اگر من که روحم باشم تو که سر من بودی
 و ایدست و پا اگر دستیکر انباشد دست از کار و پا از قمار بازماند نه چشم را بنیائی ماند و نه گوش را
 شنوای ظاهر و باطن رسد بر نفوت و درستان کل نفس لقیته الموت ویرا کنج چون روح خفیه در تمام سینه
 تنجلی جان از دست تنق لایر بر ندان لایا روح تنجلی گشت که ای جان اگر ما جانان نباشد بغزت و جلال
 تنگ تو بر تقاسبت کرد و در جوارح طریقه عدم پذیرد قال الشیخ الرومی قدس سره چه آید و کجا نام که آید
 جان که جان بشد + جو دید روز روشن ما چه جای اسبان باشد + بکی یاری نکو کار ز سر آفت نگه دار + هر چه
 ماه رخسار بصد جان ای کسان باشد + اگر با نقش گرامه بشود یک خطا همچو به + نهادم نقش جان که در جوارح تنگ
 زمانه فصل شدشم در ذکر تعلیم اسماء و کیفیت سجود ملائکه رجعتنا الی القصة آدم علیه السلام تکلم
 فی تعلیم الاسماء و علم آدم الاسماء کلمات چون حقیقاً قصر وجود خلیفه را بنور روح فرین گردانید آن وجه

حکمت که بر سبیل جمال در ذمه ایشان است علم بالا تعلیم بلایک علیه السلام در میان کرده بود خواست تا بر سبیل تحصیل سیرت
 گرداند او را در کتب خاند و علم آدم بر بند حقا و تفکر متا معنی و مکرم نشانند ملائکه مکات از طهارت سیرت آنجا که
 علم آن بودند روزی افاده استغفیر کرد اند و آنچه با خود بود که حضرت مشتاقا تمیثی از بر ملائکه علیه السلام عرض کردند و فرمودند که
 انما لونی بانسأ و جنولاء ان لیم صا و قین بیشتر سخن بر نه که ایشان در وقت انی با مل فی الارض خلیفه با خود داشت
 بود که هر مخلوق که حضرت خداوند بفضا عالم وجود جلوه دهد بحدکلام از گرامی تر نخواهد بود و اگر از هر علم که سبقت
 وجود که تسلیم ماست علوم و مدارک حکم و مقادیر است تجارت است این حضرت خداوند جل جلاله کمال قدرت و توانا
 از کلمات حضرت سیرت آن بعد و تعلیم اسما است که است فرمود و بعد از آن حضرت سموات بر ملائکه که در وقت انی با
 جنولاء خبر کنید را بنامها که صادق بود و در آن که صدقت وجود است که علم است بحاجت بزرگ پس ملائکه بجزویش
 معترف اند و کلامی که سبقت حکم آن علم آن بر زبان اندازد و از شیخ ابو بکر حجه الله منقول است که چون انیونی سوره ملائکه
 است بر ایشان حج حضرت زیرا که جواب آن حضرت تجنصین آن ان همان امکان در اولاد جرم چون نوست که آن
 جواب بر آدم مفتوح دارد از آن سوق کلام کلمه انهم عدول فرمود که اگر مثلا گفته انی آدم از ملائکه در جواب
 حصر بود پس بکمال عجب فو از می آدم را بر سبقت تعلیم ملائکه ممکن گردید و منشور جلالتش را بتوقیع علم الصیبات
 و ملائک سهل حشمت و تراد مکتب حکمت خلیفه زان همچو اند که هر که نگردد اند که شاگرد چه استاد و از خلیفه و دیگر
 تحقیق پیوست یکی فضیلت آدم علیه السلام و دیگری شرف تبه علم و فضیلت عالم بر عالم اقول علیه السلام افضل العالم
 علی العابد کفضل علی انکم و بزرگان از تعیین اسما اقول است ربیع و ابو العالیه گویند مراد اسما ملائکه است و عبد الرحمن
 بن زید گوید اسما ذریه است و مجاهد و قتاده و ضحاک گویند مراد اسما سینه یا است حتی لقصه و لقصه تا کتب بکنه

کلمه سید این قول است و باز در کیفیت تسلیم چند قول است بعضی گویند که علم ضروری حقا بومی است فرمود

تا با آن علم تمام اسما ابدانت و بعضی گویند که بیک در دل و سالفه سرور مسلم

تمام اسما را بی واسطه تا بی و

تدبری و بعضی دیگر گویند که خلق آدم علیه السلام چون از اجزای مختلفه و قوا متباینه بود بنوا اسما آن استعدا کلام
 انواع مرگانش از معقولات و محسوسات و تمیلات و تنوعات غیر ذریه بود که جرم بکمال قدرت حوزش الهام فرمود

ذرات اشیا و خواص و اسما و صفات آنها با اصول علوم و قوانین صناعات و کیفیت استقامت آن بعد از آن حقیقت جاری
 گردید زبان او را همه گفتند که آدمیان تا القیام قیامت بآن تکلم نمایند تا اسما همه بشنایند بجهت بر فرشتگان خوانند
 تا بفضل وی مقدر و مستقر گشتند و زبان بعد از آن بیجا نماند علم لنگش انداختند بعد از آن حقیقت بفرمود تا لحظه از برای
 آدم صفت علیه الصلوة والسلام ترتیب کردند و آن تحت زینت و خنجره پائیه بود از هر پائیه تا پائیه چندی ساله راه آدم صفت را
 علیه السلام و علی بن ابی طالب برین تخت نشاندند گوشتوارا از جواهر جنب و در گوش و دستها و انگشتها بیجا بهشتی در دست
 داشت او انداخته لباس اهل سعادت در بر و تاج کرامتش بر سر و تاج بهم فرمود نور می چون آفتاب از تنهای
 وی میداشت و بهر جانب توجه نمود از جبین بسین او همواره نور با ظهور محمدی صلی الله علیه و سلم چون بدری در شب
 حاصل حسن و جمال بر تپه بدان نوباد و باغ فضل و کمال ارزانی داشته بودند که از عشق جمال و شوق وصالش تمامی ملای
 اعلی انگشت سجده در دندان کشیده گرفته و از ذوق کمال دیدی باه جمال خلق الله تک آدم علی صورتی برینچندند زین
 بکشمین فبذلک الله جل جلاله کفایت تیغ قضاخانه طمرت شکافت + بر ورق صنع و عبرت شتافت + صورت
 بر نیک بدی بر کشید + باز خطی در همه نذر کشید + رابطه چون نوبت آدم رسید + صورت خود بر ورقش بر کشید +
 به خوش مطلع نور شهود + لاجرم افتاد ملک سجود + فرمان حضرت الهی جل جلاله در سینه تا فرستگان تخت بخت ابد
 بر عناق خود نهادند و بر اطباق سموات جلوه دادند و بعد از آن در برابر عرش مجید نهادند بیان امر سجده آدم
 علیه السلام مر ملائکه را علیه السلام خطاب کردید که سجده و الا آدم ملائکه فرمان واجب الایمان مبارک است
 اول جبرئیل امین علیه السلام پیش و رو بر زمین نهاد و بعد از آن میکائیل عباد آن سه فرشته بعد از آن جبرئیل
 عباد آن تمامی فرشتگان علیه السلام ارکان مانگ ملکوت که درین امر مبارک دست نمودند هر یک طعنه یافتند جبرئیل
 امین علیه السلام را بر حجتی امین ساخته و کلید از راق در جنب میکائیل علیه السلام نهادند و تمامی قرآن بر پیشانی
 اسرائیل علیه السلام بقلم کرم رقم بر کشیدند و عزرائیل سبب صولت و وسطه رفعت وصل الجبیب لم الجبیب انزل
 و باقی فرشتگان را بر مشور عصمت توفیق لایصون الله ما امرهم بر کشیدند این اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام بود
 خدمت آدم علیه السلام یافتند و آنکه از بیعتی با بنوی بطرد و لعن آید مبتدا گشت سوال امر سجده ملائکه را بیشتر
 از انبیا هم بود و بعد از آن جواب بعضی از علما برینند که بعد از روح در و دیدن بود پیش از انبیا بر لیل
 آت کریمه فاذا سوتیه و سخت فیهم من روحی فقولوا ساجدین کلمه فادلات بر تعقیب بی ترخی میکنند و لیکن
 بیشتر علما برینند که بعد از انبیا بود و ترتیب بهمنی در سوره البقره ناظر باین قولست و الله علم سوال

مراد از ملائکه که با سوره سجده بودند که تا طائفه بود جواب بقول بعضی مراد آن ملائکه بودند که با ابلیس در زمین
بودند و بقول مراد ملائکه صفت آسمان بوده و بقول اصح تمامی فرشتگان نظیر سبزه سبزه و ترائید سجده و ملائکه که هم
سوال سجده ما مورب از آن مجرد ایمان است یا حقیقت سجده که وضع جهت بوده است بر زمین جواب بقول
وضع جهت بوده است بقدره فقوالتناجیدین سوال سجده مراد آن را بود علیه السلام یا مرتجی جواب مراد آن را بود که اگر
حق را بود فضل آدم ظاهر نگشته و نیز ابلیس استثناء نه نمود سوال سجده مرغی حق را جل علا جائز نیست چگونه
ملائکه سجده آدم جواب پیش از شریعت محمدی صلی الله علیه وسلم سجده است تحت جائز بود چنانچه سجده برادران
یوسف مر یوسف علیه السلام و خرواله سجده او لیکن در شریعت ما منسوخ شد فاما سجده عبادت مرغی حقیقتا که بر گردن پر
شرعیست جائز نبوده لاجرم علماء تنصیف فرموده اند که سجده آدم علیه السلام سجده است تحت بودن سجده عبادت
فصل مقدم در استثناء ابلیس از سجده آدم علیه السلام و مخدول شدن او و مناظره آتش با خاک تعلست مکمل چون
سجده آدم اقدام نمودند در سجده مدت صد سال بماندند و بر سینه پانصد سال چون هر اسجد بر آوردند پس
دیدند ستاره و رو از جانب آسمان گزیده و از صورت ملکه بر هیئت دیوی مسح گشته چون فرشتگان ابلیس الصوت
سخ و بعضی قبیح دیدند شکل گزاسی توفیق سجده دیگر تقدیم رسانیدند و از آن روز باز سجده متنه گشت و سبب
سجده در هر حرکت نماز بعضی گفته اند چون ابلیس از سجده با کرد و حقیقتا فرموده العین از سجده خلیفه من چرا ابلیس
گفت انما غیر من خلقته من نار و خلقته من طین من از آدم بهترم مراد از آتش آفریدی و آدم را از گل و جوهر آتش از
جوهر خاک صفا تر و در اناره و صفات و کمالات و محال و نفوس حسن جمال متفوق تر باین فکر تقسیم و قیاس عظیم
تک بود و حقا عظیم کرد زیرا که خاک را بر آتش برابرت ترجیح است و خبر ما اثر من تواضع لله رفعة الله من محض نشسته
موجب تواضع تواضع و سبط این بساط در تفسیر سحر الدرر کما فی غیره مقرر گشته و درین مختصر شمه از آن در کتب مناظره محمد
گرد و آغاز مناظره آتش با خاک و تفسیر نهی چنان است که ابلیس سبب از ابلیس است که ادعا خیریت کرد و تفوق آتش
بر خاک مثبت سازد و صفات بحال نار اظهار کند و عیو خاک که موجب تبصیر و تلذذ عمارت مکرر نماید اول سخن در
صفا گفت یعنی صفا که آتش است که خاک ندارد صفا که آتش نماید قبه افلاک ندارد آتش نورانی ارده آفتاب
فلک راجع نموده است گویند تابان بوسی است و سپهرها چون تعبیه ساحران در درونه است و روشن دلی و گرم رو کار
آتش است پنجه کردن خادمان و سوختن نامان شعله و دمار آتش است آتش را که هیفتات و القاب بود و ستر که خاد
سلامه طین و تراب کرد و مالتان قدرت از فضا حکمت ندادند که اسه لعین لاف و کذافی و صفت

مصائب و درسخان بویسمه رواند و بمحاله جلال کرم نتوان کرد مگر ندانسته که در روز بازار قبول نقد خود
 پرستان را روح نیست و آستانه کبریا بی را بخدست خود نمایان آید بی گزند کسان مشکب را بطلمه استغنا مقصود
 گردانند و متوضعان تحمل یابند و استعلا منظور میازند آتش که در کوه همه اضطراب و تهنگ و بسکیت بانما که باره
 سکون و علم و بردباریت چگونه برآید تواند کرد دیگر بهشت عنبر سرشت که مقام شرفترین مساکن و لطیفترین امکان
 است مبنی بر خاک است که ترا به الماسک پیچ رویت بقوت نه چوسته که در بهشت آتش را مدخل تواند بود و دیگر
 گفته که سبب غدا بختمان آتش و سبب باحت دوستان خاک است و دیگر خاک بخت ممکن مستغنی است از آتش
 و آتش سبب توطن محتاجت بن خاک دیگر خاک سبب عیارت و جمع و التیام است و آتش سبب بی تفرقه و تقاطع الحقیقه
 سبب رجحان خاک اکثرین آن بید و کحیصه است اسی البیس بر تلبیس سخن صورت با وجود قبح سیرت منازعه کبر و
 بارنامه تجبر چون آتش سرکش کردن مفرز اگر ترا در معنی شبهه هست تو از میان بر خیز تا اصل تو که آتش است
 با اصل خلیفه که از خاک است مناظره نماید تا ترجیح و تفضیل با جمال و تفصیل بر مقتضا تو این جم است و بر این
 و غیر ذی عیون سر برین گرد و مناظره آتش با خاک چون اثبات این معنی مناظره قرار گرفت آتش که
 شجاع سرکش و پهلوان تیز زبان بود مناظره سبقت جست و بمجادله مبادرت نمود گفت خاک مرا استغنا صورت
 و ضعیف سیرت بر تبه است که هر شب از غایت روشن بی زوایا شتابان تا یک لحظه چون روز روشن منور میگردد
 ظلمت آباد زندان مجاعت و محنت آباد گرسنگان استطاعت را بخورد نور پر و معطر میبازم گوهر شب او در
 ام که بسط نامون بساط بوقلمون هر شب چون معنوف هزار نهی چه رخ منقش گردم متغنی ام که بر شام مرغان قتیله را
 و منقل مثل سنج آهین بر آتش گردم شعله ام که در ولایت مشعبان چون بر سخت لکن برگردد بالمش شمع نشینم
 تاریکی و ظلم از میان جمع بر خیزد مبارک ام که چون تیغ زبانه بر شال زبان تیغ بر افرازم صولت وجودم
 و دو محمود ازت مگر خشین خدیس بر آنگیزد از صفات کمال نفوت جلال من شمع بسنده که منظر تجلی حقیقت
 منم دلیل معرفت و طریق هدایت انی آلت من جانب الطور نار آسم خاک گفت اسی آتش کار تو علم
 رفعت و استقلال بر افروختن است و کار من تابع سعرت و کلاه دولت بر خاک خاری انداختن است هر تبر که در
 حبه تقریر در کبر بیدار گوئی محبت در سیدان و فصاحت چند آنکه تو بر افرازد آتش گفت اینجا که گوهر با تو شام
 و سحر منظر ظهور انی انا الله من ظلمت آباد سراچه دینی شعله اگر کم محنت آباد زندان و مرفخ را مشغله تقام
 کانون سینه را شعله محبت سالها تا فته ام تا شرف خطاب یا تا رونوی برد و مسلاما یافته ام خاک گفت آتش

بسیار اظهار زبان آوردی مکن و باشکستگان دلاور استیما بد آنکه چند آنکه زبان در آن میکنی با سر خود بار
 میکنی اسی آتش نهشته که عت در خاریت و رحمت و بر دباریت من عزیز از آنم که خوارم بر سر و دیده آن
 نشستم که در زیر قدمها چون غبارم بر دبارم که بار بهیبه خلائق سیکستم عیال منکام که در دعوای حق می ششم خزینه
 و فینه آسمان منم درج برنج کن منم آستانه قصر سجا منم آشیانه مرغ روحانی منم کعبه طوفان حرم لایزال منم
 تمارخانه حریفان لا اوبالی منم گاهی جرعه نوش شراب ظهورم و گاهی درو کش سبزه منق و فخرم گاهی
 انچه کج حال قائم مقام آب ظهورم و گاهی از ظهور جلال مثال و جملنا بسیار منشورم صلح حلیفه خدایم مشهور
 مصطفی ام صلوات الله علیه سلم آتش گفت اینجا کس با تو بر نیایم بسخ که تهید مقدمات عید سیبانی چند آنکه من خود را
 بیسکشم تو خود را می اندازی یکی میگویی میشنودانه میکار و خوشه میدرد خاک من از غایت صفا نوشید
 دارم تو چه داری خاک گفت من از شوق لقا آه جگر سوز دارم تو چه پندار آتش گفت من از غایت کرم روی میل
 صعود کبریه نار می دارم خاک گفت من در مقام شفاست بشکستین بار تحمل و بردبار دارم آتش گفت من شربت سحر
 و بتسمیه دروغن چون روز روشن گردم خاک گفت من مبد و ذوالمنن و فیض ذوالمنن بسطایا سون چون
 بساط بوقلمون گلشن گردم آتش گفت من بحک امتحان جوهرم خاک گفت من خزینه و فینه سر ازم آتش گفت من
 صد نشین سد عت و نیازم خاک گفت من متکلف زاویه فقر و نیازم آتش گفت غل و غش قلبانرا من عیان میکنم
 خاک گفت عیب همه عیوبانرا من نهان میکنم آتش گفت جوهر کانی را از شگاف تنگ سنگ من آسان میرود آرم
 خاک گفت کلههای رنگان را زحمتان من عیان میسازم آتش گفت نیزه عظم دانه از خوشه منست خاک گفت
 کعبه محرم زاویه در گوشه منست آتش گفت حرکات من موزونست خاک گفت برکات من روز افزونست
 آتش گفت مدحت من آقا را هم انما الی تو رو دست خاک گفت مزارع مزارع من انتم ترز عونه ام من انرا
 است آتش گفت صنعت نورزدنگ رساره حور دارم خاک گفت من ترجمان بی مثال الله نور دارم اقصیه چون
 با نیقام رسید آتش زبان در کشید خاک بکشاکش عالم پاک سر بطارم افلاک بر کشید گفت آتش مگر ندانسته که جواب
 مناجات نیاز مندان خاکست صومعه طاعات خاک نشینان خاکست نقاشیکه بر گوشه این چارطاق طبع چون
 نخل مندان هر طرف شاخ و برگ ندارد خاکست صبا که در چار سو طبع در دوکان صنایع لباس بد آنک می پندار
 خاکست به درویش اگر چه خاک کثیف است ولیکن مشکوه مصابیح جانست اگر خاک ضعیف است ولیکن کب که هم در
 روان است پستان تربیت در دوان نبات پستان خاکست نهد صلایه مشکوه کافور در حیب سحر دیان عالم عیب

خاکے ریزد و دید؛ زنگس الحمال تقدیر بیل تدبیر از مکمله خاک بنیاد میکند زبان سوسن را حکیم قدرت با طربت
 طلایه خاک گویا میگردد و اندو بهشت غیر سرشت با حور و رضوان در جنت و جوی ایجاکت مقر بان مجال قربت
 را با جناب حضرت عزت گفت و گوئی اینجا است گنج نهان گشت کنزاً مخفياً در گنج گنجینه اینجا است در سجانه اولهم
 الہ و حد در صدف سینہ و صدوق خزینه این خاکست شرف حضرت طینتہ آدم خاک یافته است تصویر صورت
 خلق اللہ آدم علی صورته خاک دیده است بیت می گویم خاک را چند آنکه دولت میرسد + جمله زنان تخمیر طینت
 میرسد + گریه اصل آدم اندر تیره خاک + لیک خاکش در گذشت از نور پاک + در طبیعتها خاک اندیشه کن + وز
 زمین دلم تو اضع پیشه کن + بر قدمها عزیزان سرنیه + بر چه بستگی که ده بازده + گرشوی گاهی زبرگاس
 نشیب + پیچگونه از مقام خود میکب +
 ذکر راندن ابلیس بعد از آن که عزرائیل
 از سجده آدم استکفان نمود لباس کرمت و خلعت پیوسته از بر کشیدند پلاس لعنت در سوگ آورد و پوشیدند و از
 آنجهانی دساستار بانی محرومش گردانیدند و بخطاب اخراج منها از مقام قرب برانند و از بهشت بزمین انداختند
 و از ساحت زمین بخیر سبوحش فرستادند و او را از صورت ملکه بیرون آوردند و بقیح ترین صورتی مبتلا کردند
 که وی کجمن و جمال زهره فرشتگان زیاده بود و بالهاس او بیشتر از زرد و دیاقوت بود و آنچه از نور در بر آستان
 بلقیه از القاب کمال مشهور بود با طائفان عرش را طواف کردی و با خازنان بهشت بگلگت جنتی خرسید اینهمه
 ناز و خرازش معزول خشنه و او بر طرود و مخذول از ساد قریش بیرون انداختند اول کسی که بطرد بخشنگار
 کرد جبرائیل امین بود علیه السلام بعد از آن میکائیل بعد از آن اسرافیل بعد از آن عزرائیل علیه السلام انکاه اهل آسمان
 سابقه تا آسمان بی همه ملائکه او را بسنگ لعنت مرموم و از دولت محبت ملکه و سکنه در طباق اجرام فلک محروم گردانیدند
 تا روت است که آن آسمانی و برادر مصیق و دیکه افکنند ند چنانچه مدت صد سال در آذر یا غرق بماند چون بر آواز
 روسی و سیاه بود و چشمها از رق در غایت قباحت بر تبه که اگر بان شکل ظاهر گردد به خلیق میرند از ترس و قبح
 صورت او بقصد چون از سعادت اخروی بی نصیب آمد باستیقا مہات دینیوہ شتغال نمود و در خصه ضلال
 و ضلال القدم جد و اتهام میبود انداخته محمد را زخوست تا فتنه اول در صورتی همتش دادند چنانچه کریمہ
 فاکت من اللطین لایوم الوقت المعلوم از شرح آن خبر میدهد انگاه لعین فریاد بر آورد و فتنه تک لاغونہم امیر
 مہر در بیابان غوائت گمراه گردانم مانند اطراف و جوانب ایشان در ایم تم لاتینہم من میں ایدیم و من کلیمہم
 و من ایمانہم و عن شما لکم ولا تجد اکثرہم شاکن فرمان رسید کما سی لعین با عوم کالانامہ توانی انا با خاصمان

ما تعرض سائیدن شوق آن عباد کس علیهم سلطان و تعریف ان عبادی علامات از برکات البلیس تصدیق فرمود
تا خاطر انصرتان جمع سازد و بیان آن علامات و طیفه بحر الدریست القصه البلیس مطر و محمد و آل گشت و آدم
علیه السلام بر سباط انبیا مقبول آمد فرما حضرت خداوندی جل جلاله در آن بهشت در آن گشت ملائکه بفرمان
قیام نمودند آدم صغری را علیه السلام باغرازا و اگر تمام بهشت عنبر سرشت بر دند فضل هشتم در بردن آدم صغری
علیه السلام باغرازا و اگر تمام بهشت و ذکر بیرون آوردن حواز پهلو که چپ م علیه السلام و کیفیت او آوردند
که چون ملائکه سجده تقدیم رسانیدند و البلیس مطر و محمد و آل گشت آدم صغری را علیه السلام بقصد مزاجله از حکما
بهشت پوستانند که دست رعونت سیح رعنا سی در وقت رشتن به زبیده بود و هیچ کد بانو بجی تار و پود آن
بر جرح عجز آمیز خود نه ننیده بود نسا جان فضل بر کار گاه عنایت یافته و صبا خان مشیتش و زخم صبغته اللہ
و من حسن من اللہ صبغته کرده و خیطان لطف لبوزن حکمت دوخته بعد از آن تاج مکل بر سر نهادند و کم صغ
برو یا قوت بر میان او بستند نقش که در طراز عراز حایه کلمه طیبه لا اله الا اللہ محمد رسول اللہ بود و شجاعت
بهشت نشاندند مقصد هزار ملک است است و مقصد هزار دیگر دست پید و مقصد هزار دیگر در پیش
و مقصد هزار دیگر در پیش و می طباق صلوات و تحیات بر فرق او نشاندند بیکرند فرمان در سید که ای رضوان
در می بهشت درین تعینت بکشاید کوشکهای حبت را بفرودس لباس نون مبارک پید قصه بهشت لکله
بر عرش مجید بر افرازد و ای اشجار و انهار از غنون تر نم به نسیم نسیم نفس و عنایت بنوازید آخوران بهشت جان
خود را نمانیت و هدیه و اولاد ان غلمان ایوان بساطین جنابز آئین بندید آ آبهاد و جو بهار و ان شویک با بند
بر درختان و افغان بر ای ایلا گله بر گرد خلیفه من صغ بنید و از هر طرف طوق و طوقه خلیفه اللہ گویان در طرف
و جو انبیا و عت نمایند و گویند میت آب زیند ماه را انان که نگار میرسد + شرده و هدیه باغ را بو بهار میرسد +
راه و هدیه یار را آتمه ده چهار را + گز رخ نو بخش او نونشا به میرسد + رونق باغ میرسد چشم و چراغ میرسد + غم
جناره میرود سه جنبار میرسد + ملائکه قریب مناظره علیین تفرج او بر آورده حور ان حبت با استقبال مبارک
جسته در می بهشت باغ جنابز آ گشته و ضو ان بخت است ایاده کلام الهی مونس او شده و سلام صد او شده
قرین گشته تخت اور ملائکه بردوش نهاده بد بهشت رسانیدند معا هدیه حقیقه با آدم علیه السلام خطا
مستطاب سید که یا آدم ترا بید قدرت خود آفریدم و از روح خاص خود در تو دمیدم و تعلیم سما بخود خود کردم
اکنون بهشت در می آیی بیاید که عهد و امانت مرا را نشانی گشتی پروردگار من عهد تو که است تا در

استحمام آن کوشتم نمود آنکه از آن رخت نخوری و فرمان ششمین من دشمن خود نبی آدم علیه السلام است
قبل فرمود در تحقیق این عهد و میثاق ملائکه را گواه گرفتند و بعد از آنش به بهشت دادند چون آدم
علیه السلام بهشت در آمد ملائکه سموت با حوریان جنات که متابعت و خدمت ابوالبشر بر میان جان بستند و هر گاه
که با معانی نظر در بشیره نموده او میدیدند تشدید صلوات بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بر میکشیدند و در نیاب
دور و هیت بنظر رسیده یکی آنکه مطلع آن نور جبین حسین آدم صفت بود صلی الله علیه و سلم در هیت دیگر آنکه
آن نور حرمیه آن سرور صلب انبی طلق آدم بود علیه السلام که زمره تسبیح از آنجا میشوند و این روز است
است رضی الله عنها حدیث ظهور نور محمد صلی الله علیه و سلم از ظهر آدم صفت علیه السلام بانو چهار بار
بزرگوار که رضی الله عنهم در تفسیر کبر العلوم آورده که چون حقیقتا آدم صفت علیه السلام بوجود آورد نور محمد
صلی الله علیه و سلم در پشت و ودیعت نهاده بود هر گاه که آدم علیه السلام در طرق سموت و تقی ملکوتات باشد
سبا درت نمود فرشتگان ملا اعلی و کربیان عالم بالا همه در قفا و تنی تعظیم و اکرام میرفتند حضرت آدم علیه
از سبب این احترام سوال فرمود حقیقتا خطای سر بود که آدم آن نور محمد صلی الله علیه و سلم که از ظهر تو
ظهور کرده در متن میمانت تو نور سرور را افزوده ایشان تعظیم آن نور میکنند آدم گفت خداوند چه شود اگر
انتقال آن نور بعضی از عصا من کنم و کما تامل من مشاهده آن نور کنم و خاطر بان سرور گردم حقیقتا آن نور
بسیار دست رست و منتقل گردانید چون مشاهده آن نور کرد همان انگشت بر آورد و نهاده تین ادا کرده
از آنجا انگشت شهادت موسوم شد این سنت در وقت شهادت از آدم علیه السلام یادگار بماند بعد از آن
انگشت بوسید و بر دیده نهاد و صلوات با برکات بروح سید سادات علیه افضل الصلوات و کمال التحیات سال فرمود
گویند در وقت از آن در حین اجتماع اشهد ان محمدا رسول الله بوسیدن و انگشت بر دیده نهادن نیز سنت
آدم است علیه السلام و احادیث در فضل آن آورده اند القصة آدم علیه السلام بعد از آن سوال کرد که
ازین نور چه در ظهر من باقیمانده فرمود بلی نور صحاب او گفت خداوند چه شود اگر بقیه آن نور را در نور
اصابع من منتقل گردانی حقیقتا نور امیر المومنین ابوبکر صدیق بر رضی الله عنه در انگشت وسطی و نور امیر
عمر رضی الله عنه در بند و نور امیر المومنین عثمان رضی الله عنه در خنصر و نور امیر المومنین علی رضی الله عنه
در ابهام دست است آدم علیه السلام در دست نهاد و در قصص محمد کاشانه چنین روایتی کند انیکه دست آدم
را خدا بیست و پنج انگشت آفرید و پیش انگشت نیازی دید پس سبب آنکه نام محمد و یاران او در کوه نوشته شده است

پیوسته آدم صلی علیه السلام در آن انوار نظر میکرد و بهم آن انوار از اخلال اصابع وی تلبا کو و لمعات دیگر می فرود
تا آن روز که باکل شجره اقدام نمود باز آن نور منتقل ظهر وی شد که ذانی لغتین بحر الدر معلوم است و در سجدت لطیفه
چند زیاده در رضوته الواعظین خود آورده ام اینجا مجال پیش ازین ندارد و در آنچه آنت که بعد از پیوسته علیه الصلوات
و اسلام کسی بر آید علیه السلام بسبب بر یکی از آنها که شکست شد نور آن پیوسته از آدم علیه السلام متصل میشد چون بر سر
سید المرسلین صلی الله علیه و سلم نشست بمقادیر علم نور برافراشتند و بیچ موضع از مساکن غیب و اماکن لایب
از آن مستثنای محروم نگذاشتند و این نیز نموده محبت و خلوص عقدا آدم صلی گشت نسبت بان فرزند از جنبد صلی الله
علیه وسلم القصه چون آدم صلی بهشت داده آمد اول چسبید که تناول فرمود انگور بود و آنچه و حرما د انگور خوبترین
میوانی بهشت بود بعد از آن بطعامها و میوه های بهشته رغبت نمود و به تفریح بسیار می آورد و ریاضت و قصور
منازل هر وقت حال میفرمود آب و هوای دلکش و شراب و غذای لذیذ خوش معده مهتاب یافت فاما مقتضای آن
بیت خاطرش با منبیه نعم نشاد میشد بیت هزار شربت شیرین و میوه های مسموم + چنان مغرور میگفت که بگو صحبت با
لشیمی بائت که با وی انزل گیرد و لیفه که خاطر لوی الفت پذیرد درین فکر بود که خواب بر او غلبه کرد بر
قلیله خواب رفت **واقعه آفرینش** حواری نمود و انداخته ان باکا پیلوی چپا دم علیه السلام حواری خلق
کرد چنانکه آدم علیه السلام خبر شد و خلق حواریه خارج بهشت بود و در با یکدیگر بر سخت نشانها و بهشت
آوردند فاما بروایت سید و انجاس و ابن سعود و سید از صحابه رضی الله عنهم جمیع خلق حواری بهشت بوده این
قول از بزرگان ترجیح کرده اند **روایت** از وهب بن منبه رضی الله عنه که حقیقا حواری صورت آدم خلق کرد
چنانچه بزرگ و قد و قامت و حسن جمال آدم علیه السلام مشابه بود و در چند چیز متفوق نیز بود یکی پوست حواری که
از پوست آدم بود در رنگ و صفا تر و آواز او شتر و چشم او سیاه تر و لب از خورد تر و دندانها حواری نیز از دندانها
آدم لطیف تر بود و کف او از کف آدم نرم تر که ذانی شمار افراد این مرد منقسمه گیسو بود بر یکی مرصع سیوان
بهشته بر طیب مشک از فریبر نگاه که در فصاحت بهشت بسیار در آن تمام بهشت بخجید چو آن دم علیه السلام نظر بر
افتاد حیرت روداد از حواری رسید تو چه کسی و از بر چه آمدی حواری گفت من جز وی ام از حواری تو که با سبب حواری
و کلام حکمت موانست تو آفریده و بمنزجت تو نام زد گردانیده و روایت دیگر آنت که از حقیقا است نمود
که یارب انزل من المیل الذی قد استن بقبره انی حسنت خداوند که را با و انزل تمام داده حقیقا فرمود که
کینه منست و تو بنده من ترا آدم نام نهادم که از آدمیم زمینت آفریدم و او را حواری نام نهادم که از حواری منم

آدم گفت یارب فقد دق بیما قلبی تھے کاہنا غسانہ کبک فہی یارب گفت خداوند آید بر تو کہ دل من تو میں تم
 دارو کہ گویا یکپیدہ جگر من آخچہ حال است خداوند حقیقتاً فرمود کہ ای آدم اور از بر تو آفریدم تا ترا با تو
 سکونے حاصل آید اکنون خود بخاری او کن تا تو کرم نمایم گفت خداوند خود استگاری میکنم اورا از ضرر تو
 کلب الحمد و لک الشکر از من چه میطلبے حقیقتاً فرمود و تقوی و عمل صالحہ و این کہ تعلیم کنی اور عالم دین و شرائع آدم
 علیہ السلام قبول فرمود و تا از برای آدم گریستہ نبہاند از جو ابر و آدم علیہ السلام بر بالاک گری نشانندند
 و ملائکہ جمع آمدند حقیقتاً فرمود کہ آدم خطبہ کن یعنی خواستگار کن آدم خطبہ کرد حقیقتاً نیز اورا با دم داد و عقد نشانی
 بگردن او و فرین ساخت و نام حبیبی در محراب صلی اللہ علیہ وسلم در صلب آن عقد برین گردنید با بنظر ترقیہ کہ فرمود
 آدم حبیب من نبی من و صغی من و خلیل من محمد است صلی اللہ علیہ وسلم کہ افتتاح خلق باو کرد و او حجت تمام نیز باو
 نمایم این نور کہ از میان دو آبرو تو میتابد نور است و نام پیش از خلق آسمانها و زمینها و ملائکہ نور و
 بہشت و دوزخ مذکورے بودہ و در آنوقت پیغمبر مسل و حبیب مفضل بودہ اگر محمد است حامدا و مؤیداً تر از او
 و نہ بہشت و دوزخ و اورا بر ہمہ خلایق خود فضیلت نہادہ ام و بر حقو آن عقد کہ شہود عدول فرستگان مقرب
 بودند و شمار اوراق حبت دیدار یا و تحف سلام ملائکہ و تحیات مقربان حقیقتاً خطبہ بخودی خود خواندند خطبہ
 بقول صح این بود خطبہ آدم علیہ السلام بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ و الکبر یاربک و العظمتہ انوار اوراق
 کلمہ عبدک و امائی و محمد حبیبی و رسولی انے قدر و حبت اشیا را لیتد لوبا علی و حدیثہ اشہد و املاکتی
 و سکان ہموکت و حملہ عرشہ انی زوجت ہتی و آبدلیع فطرکت و ضعیف قدرکت آدم علیہ السلام البصداق نیچے
 و تیلیع و تنزیہ و تقدیس و ہی شہادہ ان لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ یا آدم یا حوا اسکنا جنتہ و کلا
 من ثمرتہ و لا تقربا شجرکتہ و السلام علیکما و رحمتہ الخ گاہ آدم و حوا بمقتضا کریمتہ یا آدم اسکنت و رعب
 الجنۃ در فضا جان ساحت بلغ رضوان باروح و ریجان قرار گرفتند و از نماز و نعیم بہشت بمقتضا
 و کلا سہا حبت شکر خداستیم لذت و نشاط و عشرت و نہا طمینوندند فلان شجرہ منہیہ و لا تقربا باندا نشجرہ
 کہ نیچے عنہا جو تنہا بے گردند و علمارادران شجرہ خلاف امتداد است کہ کدام درخت بودہ و در تفسیر بحر اللہ
 ایراد اقوال علماء بفضیل و اردگشتہ و قول مشہور از ابن عباس و محمد بن کعب قرطی و حسن کعبہ و عطیہ و مقاتل
 رضی اللہ عنہم درخت گندم است و اعجب کہ ہر قطعہ از ارضی بہشت کہ منزل مسیحا شد شعب آن شجرہ را
 در نظر ایشان جلوہ میدادند و شجرہ منہیہ افرودختہ مگر دانیدند و ہر بار کہ آدم علیہ السلام از نظر با شجرہ

نی اقبو ذوق خوردن آن در اول آدم علیه السلام میفرود ولی باز آن بعد که با پروردگار خود کرده بود اندیشه میکرد و تیرید
 روی آنست که با نصد سال دیوسی که نیم روزمان جهان باشد در بهشت توقف فرمودند چون نسبت اول بفرست
 آفتاب و لذت آدم و حواری از دال سیدنا از بهشت بدی انتقال نمودند **فصل پنجم** در دعوی شیطان بعد از دخول از
 سر بوستان رضوان ذکر سیرت آن آرد آن دم و حواری علیها السلام از بهشت و فرستادن بنی محنت لاریان اخبار
 و ناهلان آثار چندین دانست کرده اند که چون ریاض قعس خطرات آنرا دم و حواری غرض گشت و ایشان آنجا مطلق لغیان
 همیشه و نشاط انبساط نمودند و شیطان لعین چون از دخول جنت و وصول هر اسم نسبت ممنوع و مغزول بود عدوت
 بود بشر و باطل آن دشمن باطل شمشیر حکام مذرفت ناره حقد و حسد در باطن ناپاک آن بد حال استعمال یافت خوا
 تا به نوع که تواند خود را کارخانه انسانی مدخل سازد و سنگ تفرقه در میان ایشان اندازد و چون او را میخواست که
 آدم را علیه السلام مبهیابا مباح آرد و لیکن از آن شجره معینه ممنوع گشته بعین خوشدل شده و از زمین پرواز کرد تا ناسا
 که از آنجا کسی بیرون آید مدت سیصد سال نشست که هیچکس از آنجا بیرون نیامد عاقبت الارطالعت که یکی از فرزندان
 بود بیرون آمد امیلس نظر بر روی افتاد و شوقت شد گفت یا ایها الطائر ارجع لی منینت گفت انما الطاووس نگاه طاوس
 گفت ایها الخائف الفزع منینت گفت بیها من ملکی ام از کرد بیان که عتق از عبادت او غافل شدم تا در بهشت
 در ایم و نشاط و عطفها که از یک دوستان خود ترتیب کرده مشاهده نامم تا سبب دایه عبادت و موجب ترقی رجا
 من گردد و بواسطه آن بر بندگان تقوی حاصل آید چه نوالی تا در دخول جنت مراسم عبادت مناسی تا در برابر آن
 سه کلمه ترا تعلیم کنم که هرگز سیر نشوی و باز گردی و از بهشت صحیح نباشی اینصفاست بیشتر در بهشت بود طاوس
 گفت ملک ریش میگوی گفتی و مو که تقسم خست و طاوس تقسم بفریب و در طبع از جهت گفتی فرشته قدرت
 وقت آن نیست که ترا در آرم و لیکن برادر دارم حیه نام او را قوت آن است شاید با من مراد قیام نماید پس گفت
 نیکو باشد طاوس رفت و حیه رفت بشارت با تو که حیه که مقصد برین در آمده و با ما مواجات در آمده و این
 کلمه را تعلیم میکند و لیکن شمر به معاد و در آمدن چون ملاقات شد امیلس سوسه را شنول مند و حقوق ساقی ابام
 مصاحبت گذشته تا آنکه از نمودن چندان با ما برگفت که فسون و در ما را از کرد او گفت ای ملک ترا چگونه دارم
 و حال آنکه رضوان غر زحمت حاضر اند گفت دمان خود بخشک و بین لعین و در آمد و ما را در راه بهشت در آرد
 نترزد بهشت از در آمدنش آگاه می باشد چنانچه خود میزند تا او را بریوان کسینند فرمان آمد که دست از او جدا آید که در منس
 در یک رسی همراهی بعد از آن امیلس حاضر از معامه اخراج جمع کرد و آدم و حواری آمد و آمده و طهارت محبت و وفای

در لوحه و گریه در آمد و ایشان در شناخته بودند پرسیدند که سبب گریه چیست گفت مسجود افواج ملکات آفاق
 پایست سر درید ماسی فلک کمال منزلت در غایت خوبی و منزلت در نهایت مرغوبیت لیکن فکر خلود و اندیشه
 دو امر درین کین معنی مقام از اهم مهتا است بیشتر گریه من از نیست که شما اکنون مرفقه الحال بفرایغ بال درین کین با
 دوستان بنشاند و انبساط میگذرند و غایت شما را از اینجا اخراج خواهند کرد و هم بخان از شما باز خواهند گرفت و از نعمت
 حیات بکین مات مبتلا خواهند کرد ازین نوع سخنان گفت و از ایشان در گذشت آدم علیه السلام سلام شد و بقا
 اندوهناک گشت و دست طول اسل گریبان جاننش گرفت یا خود گفت آیا چه نوع کنم که ستمایم آیند و دست قانق
 شانت رستاخیزم کرد پس شیطا ز محل دخل بدید آمد باز گشت دزد ایشان آمد و گفت که آدم اگر بر قتل من
 اعتماد کنی و از فرموده احراف جائز نموده اگر ترا بر درختی راه نمایم که اندکی از ثمره آن تناول کنی جاوید هست
 بمانی و موت و زوال بساحت اقبال تو راه نیابد کما قال الله تعالی حکما ثم عنبه اهل ادک علی شجرة الخلد و ملک
 لا یصلی از میخون در دل آدم میل بدید آمد البلیس با طأوس در گفت شنیدید آدم را یک شجره الخلد را بمک طأوس
 او را یک آن درخت آورد البلیس در یک آن درخت نشست و بنغمه نوحه آید و نعمات دل آوین آغاز نهاد و در
 اثنای آن یعنی اظهار میکرد که ما نهنگها را یکما عن غره الشجرة الا ان تکوننا ملکین اذ تکوننا من الخالدین و خود در
 محاذات این درخت بود چون نغمه نوحه آید سرش بشنید خاطرش بان میل کرد و بجانب او تقریبت چون نزدیک
 وی رسید سوگند خوردن آغاز کرد که من شمار از جمله ناصمها و قاسمها انی لکما لمن یصلحین در سوگند بگفت
 نمود که تا گویند بنماد و نوبت سوگند یاد کرد تا ایشان را سوگند خود بفریفت و روئیت که اول سوگند
 وی در حواش کرد و گویند آن بواسطه آن بود که مرخواست را گفت که هر که ازین درخت بشیر تصرف نماید بر آن دیگر
 فائق خواهد بود و بر مسلط خواهد شد و باین سخن میل کرد و بدرخت گندم تقرب نمود و هفت خوشه از آن
 درخت باز کرد یکی را بخورد و دیگر را ذخیره کرد و بیچ دیگر نزدیک آدم برد آدم علیه السلام از خوردن با نموند
 و بقول بعضی هفت دانه گندم از آن درخت جدا کرد یکی را خورد و یکی را نزد حضرت آدم آورد و بیچ دیگر را
 زیر سر خود پنهان کرد و بقول محمد سحاق آنت که بچندم در کف دست گرفته حضرت آدم آورد آدم علیه السلام
 از خوردن آن با کرد و حواش گفت و گفت یا آدم ازین میوه من خورم تو هم بخور آدم گفت چه لذت داشت
 گفت بسیار لذت و شیرین بود آدم گفت من نخورم زیرا که من با خدا خود عهد کرده ام و خلاف حکم مولای
 خود نمیکند و تقریب لذت آن بسیار کرد که آن گندم از مسل تر و از مسکه نرم تر و از شیر سفید تر بود گویند آدم حواش

ملاطمت کرد و گفت که خواهر ترا چه باعث شد که عهد پروردگار خود را فراموش کردی و از کعبه منزه نشوئی که آدمی را
 از عقوبت الهی نجات دهد که از اطاعت فرمان او سبک نریزی **خدا گفت** که آدم رحمت حضرت الهی فرمود آن است در این
 سخنش بی پایان اینجار و است دیگرست که آدم هنوز علیه السلام با سخن مغز و گشت تا خواهرش قحی از حضرتش پیروز
 آدم آورد و آدم از آن بنوشید و چون ابتدا از شراب غفلت که نتیجه طول اهل است گشت بود و خواهرش گنجش
 بران میزد و دو سکر و سیان بر آن متفرغ شد عقلش در پرده احتجاب درآمد ابوالهشتم از معالجه بی غافله انداخته و سیان
 حال آید فتنه و لم سجد بر نماز حواله از آن است که در دردمان ابوالهشتم نهاد در مذقش بس لذیذ است نه میله
 تر از گزفته بود که هلمای بهشتی از بدن ایشان فرو ریخت بر شکل این بخان بود که اکنون بر این گشتان فرزندانش
 و اینها را بر سر انگشتان آدم از بر کتک کار آخته باقی گذاشتند تا در آن کتکیت و یادها سیکار و کتکیت
 و از نیجاست که چون کسی بوسط خوشی و نشاط و ذوق انبساط خندان باشد چون نظر بر اینها بیاید خود اندازد
 آن خنده تسکین یابد تا جاز از سر مبارکش بر مثال مرغی پرواز کرد جبرئیل علیه السلام بیاید و کمر از میان و باز کرد
 آدم و خواهر علیها السلام چون باز نگریستند خود را بر بنه دیدند و اقدم خود را بر بنه دیدند از غارت تشویر
 مخالفت گریزان شدند بهر درخت که پناه میگرفتند از ایشان دور میگشت در وقت فرازش از شاخها و درخت
 غناب که سر آدم را گرفت و خطاب در رسید یا آدم آینه تفراس آدم از من میگریز گفت با حیا و شک
 یار است از تو میگریزم در تو میگریزم سبت خواهم که ز دست سحر تو بگریزم تا چند ز دیدم شکست غناب
 از زیر درخت در خواهم بروم + بر سر شاخی بموی سر آویزم + آدم طلب نام حفاظت است کرد و گفت بلندار
 مرا تا بگریزم گفت که آدم مرا امر است تا در تو آویزم اگر مخالف فرمانم خون تو عاصی بشم آدم علیه السلام
 بر آورد که الامان الامان یارب خطاب آمد که این انت یا آدم کجایی ای آدم گفت که انجام بر بنه دایم
 در شاخ درخت تیر کانه هیچ از حال من نمیرسد و از روزگار من استفسار نیندائی سبت نیست که عوی جلم
 ایجان + جسگر پور دودل پر خونم ایجان + شنیدم عاشقارنا میوار + جبرام ان ان بیروم ایجان خطاب
 آمد که آدم این حال بر نشان تو از کدورت عصیان است آدم آهی از سر در بر کشید و میگفت ربنا ع
 اگر رنج من خوش است رنجم دار + در سیر شد ز خوشترین درم دار + ز خردت من نه بر مراد دل است + سبب
 ای کار معذوم دار + بعد از آن جبرئیل علیه السلام اورا گرفت تا بر زمین بر چون بدر پشت رسیدند
 که ای جبرئیل آدم ما نخواستیم از ما با او بیرون بر آدم علیه السلام رو نمی بردند چنانچه می آورد

و از آنجا برگ بر سر طمس تا ترسور کند و همه درختها ابا میگردند و در کوچه بدرخت انجیر آورد او ابا کرد و آدم برگ
 را بیست و هفت چهار برگ بود و قصه آن دیگر باره انشا الله تعالی مذکور خواهد شد خطاب انجیر آمد که اسی انجیر
 درختان دیگر برگ ندادند آدم عاصی ما تو چون برگ داد انجیر گفت الهی بر خیز از سوی عصیان آمد اما من به
 همان چشم روز اول در کوچه نگرم و آنهمیکه است در باره او دم که ضلع نخوابی که خطاب آمد که اسی انجیر
 نظر سفیده بچند کر است مخصوص شتی کی آنکه همه درختها اول دعوی ظاهر کنند بشکوه اشکاه معنی نمائند به
 سیوه ما اول از سوی سازیم بواسطه دعوی و لیکن امر داد تا اول گوشمال بدهندت صوفیان در دهان
 نه بدهندت و باقی کر است او در تفسیر بحر الدرر مذکور است در بعضی روایات درخت عود بود که با دم علیه السلام
 برگ داد خطاب آمد که ای عود تا بتفسیر سنگین تو عالم را معطر گردانم و لیکن چون برگ امر داد تا ترا بر آتش نه بدهند
 از تو بویی ظاهر نشود و در عرابش ثعلبه آورد که خستگ آدم را علیه السلام بواسطه آن ترک فرمان بد عقوبت معتقد بود
 اول بعباب الم انهمکما عن تلکما الشجرة و اقل کما ان الشيطان کما عد و مبین و دیم بنوع ثياب و کشف عورت
 و بدت لها سواتها و علمارا اتفاق است که کشف عورت هم در نظر ایشان بود فاما در نظر ملائکه همچنان مستور بود
 لغیرتیه لها سواتها سیوم پوست آدم شست و منظم گردانید بعد از آنکه سفید و روشن و منجم بود تا
 ناخن و از آن نمونه بر سر نگستان گذاشتند چنانکه گذشت چهارم آنکه از جوار خود بیرون فرستاد و فرمود
 که لا یجا و رلی من عصائی پنجم فرقت نهاد میان او و میان زوجه او و جواد صد سال و فیل دو سب سال
 ششم عداوت نهاد میان او و شیطان و دشمنی او با فرزندان آدم تا بقیامت هفتم اجبک اسم
 عاصی بروی فرمود و عصی آدم بر بغوی ششم تسلط شیطان بر اولاد آدم کرد و مشارکت او در اموال
 و اولاد ایشان تو را کما و اجلب علیهم تحلیک و در ملک و شاکم فی الاموال و اولاد انهم دینی را زندان و گردانید
 و اولاد او را سبب ساخت و ایشانرا بختها و در ده و بیارها و اختلاف هوا و از حرارت و برودت و اشغال اینها و هم
 حقیقت نصب از برای تحصیل سعاش مبتلاش گردانید تا بی که زمین و عرق زمین یک لقمه نانش ندادند و پنجاهمین
 آن من قریب باید پس خطاب بجو آمد که ای جو کجایی با و از خزین جواب داد که الهی بر نه و بیستم خطاب آمد که ای
 حوا این بواسطه آن خطیه است که از تو دید و جو آمده ای حوا ترا باعث چه بود که آدم را با بیخنده دلالت کردی
 و سبب برینگی او خود گشتی گفت که پروردگارا من هرگز گمان نمیبرم که ترا خلقی باشد که بتوس کند بدو و غیاد کند
 فرمان آمد که ای حوا از پشت بیرون آبی که ترا سپانزده عقوبت مبتلا گردانیدم و دختران ترا نیز بشو می برانم

تا برود و قیامت اول سباحت در حکم و فرج تو و دختران تو و ولایت نهادیم آنچه حضرت و نفاس دویم
 نقل حمل بدت نه ماه سیوم در ولادت و در نوبت طعم مرگ چشیدن چهارم محنت عدت گتیدن پنجم که چشم
 بود ششم زانم تیار از طلاق و غیر آن شوم باز بستن هفتم نقصان میراث هشتم نقصان شهادت نهم
 نقصان عقل دهم نقصان دین یازدهم محرومی از رحمت و سلام دوازدهم محرومی از جبهه جت سیزدهم محرومی از
 بیخه چهاردهم محرومی از سلطنت و حکم پانزدهم حرمان از جهاد با کفار ان از سفر کردن بی محرمی و همچنین
 ابلهس را نیز بدیه بلا مبتلا گردانیدند اول از مملکت و ولایتش معزول ساختن و تمامی روز زمین با آسمان و خزینه
 بانی بهشت سرور هم بود که از همه نهانم گشت دویم از جوار خودش مخرج گردانید سیوم منخ صورتش کرده و
 شیطان حیم گردانید بعد از آنکه فرشته مقرب بود چهارم نام او را نیز تغییر داد تا اول عزرازل نام شد و بالقیس
 گشت لانا غیس من رحمة الله قنطاریم پیشوا و مقتدا همه شقیاش گردانیدند ششم ملعون بدش حسنه
 هفتم معرفت را از او مصلک که در ششم در توبه بر او بستند نهم او را نمرت کرد و انیدند یعنی خالی از چیز خبی که ممکن
 نیست که برگرداند و می نویسی در وجود آید دهم او را خطیب اهل دوزخ ساختند تا در آتش برود و در میان خطیب
 و ایشان را از رحمت الهی نا امید گردانید بعد از آن جبرئیل علیه السلام موسی پیش سر طواسن را گرفت و او را بدو بهشت
 کشید و آن روز او را شصت بال بود ملون بالوان مختلفه ملائکه آن بالها را بر بودند و همین دو بال در آن
 گذاشتند و پاهای او را شصت آن پا مردکیه از برک شیطان در در آمدن بهشت کرده بود منخ کردند و او را از
 بیرون کردند تا گاه حیدر پیش آوردند و او را آن روز چهار یک بود همچون شیران بعضی گفته اند بر شال چهار یک
 شتر از بر جد بنزد ام اولون بالوان سرخ و زرد و سبز و هر یک ازین رنگها را بریق و لمعا بود بر شال آفتاب
 و دندانها او چون خوشه مروارید بود و منظوم و زبان او از مشک سفید بود و در حقه دمان و مخموم پشت او چون
 نقره سفید سفید شکم او چون ذهب احمد گردن او ز بر جد و سرا و از یاقوت حاصل تمام اعضا او را سحر کردند و از
 شومی در آمدن شیطان بدان او از هر ملاط و ریخ دندانها او نهادند و او را از بهشت بیرون فرستادند و چهار
 منتقم جل ذکره با و خطاب کرد که چون منشی این گناه تو بود و بصورت و فتور ممتحن رنگوسار میباش فر زمین
 بشکم خیزاش و غنا از خاک تیره همیادار و روزگاری بدین خاک میگذرانگا خطاب کرد که ای ملائکه موسی آدم
 ملائشاخ درخت مخلص کنید آدم علیه السلام بنسب و در ضمن این سخن لطمه نشا بدیده کرد گفت البته انظر
 هست که امر بخلاص میرسد دست در آن درخت زد و بجانب قدس الهی عمل و بلا کسب کرد و وقت آن

الهی نه خلق من بید قدرت خود کرده و نه از روح خود در من دمیده ملائکه را تسبیح من امر کرده و نه مراد را
 ساکن گردانیده الهی این همه نیکی‌های که گرامت فرمود می‌سبک دلت که لا عن عمد که از من صادر شد همه ضایع
 گردان و این سعادت از من بازمانداریت اول هزار ناز بنو خاتم + و آخر هزار درد بگدختیم + چون
 بوالعباس باختم + چون جمله ترا شدم بدین خاتم + خطاب که از هیوا العبد که سیرید بنده مرا آدم علیه السلام در کثرت
 در آوردند باز دست در درخت دیگر زد و گفت الهی تو مرا از بهشت بیرون میکنی و من طاعت فراق ندارم
 بے تو م قرار و آرام نخواهد بود الهی بر من رحم کن رباعی فرسوده شدم ز دل لغیم فرسودن + خون شده
 حکیم بخون دایم لودن + با تو محض قرار و آرام نیست + بی تو بسفر چگونه خواهد بودن + خطاب که از هیوا العبدی
 باز دست در درخت دیگر زد و گفت الهی نه تو وعده کرده بودی که از فرزندان تو انبیا بیرون آرم در سولان
 از میان ایشان برگزینم اول درین مکان علی بر آرم و نوح و الطوفان در کشتی در آرم حتی ایشان که بر من رحم
 در روزگار بنحیضی خطاب که از هیوا العبد که باز او را بکشیدند دیگر نوبت بدخت دیگر دستک گشت میان
 موضع کرد و گفت الهی نه وعده فرموده بودی که منی بر بیرون آرم از نسل تو او را نجات بگردانم و فرزندان او را
 خود گردانم و باز از نسل ایشان هیچ یک دیگر بیرون آرم موسی نام و با وی سخن گویم الهی بجزمت ایشان که بر من رحم
 کن در بر غیبی و در اول من بنحیضی خطاب آمد که از هیوا العبد که باز او را بکشیدند دیگر نوبت بدخت در درختی زد
 و گفت الهی نه وعده کرده بودی که از نسل تو پیغمبر بیرون آرم که او را محمد بن عبد الله گویند صلی الله علیه و سلم
 و او را حبیب خود خوانی و بر خلق او را برگزینی حتی و صدمت او که بر من رحم کن خطاب تطاب رب الارباب
 در رسید که امی ملائکه با بنده من نیکی کنیند و با وی رفیق سجا آید شفیع بدرگاه من آورد است که سر بر خد
 از برکت او بیاید بعد از آن با آدم بر سبیل تطف حقیقت حال و سبب مرجع و مال او بدین بیان فرمود و گفت
 ای آدم زمین روتر ابوسطه آن خلق کرده ایم که خلافت و عمارت زمین بتو تعلق داشته باشد در زمین
 استجا ساکن باشی آدم علیه السلام داشت که مراد حقیقت و مقصود کدام است الحال از بهشت قدم بیرون نهاد
 بیت دل را به او سپردیم و بر رفت + نیک بد خود یکی شمر دیم و بر رفت + خوش باد تر عیش که از خدمت تو
 غمها تو یادگار دیم و بر رفت + انگاه گفت الهی من خود میروم ولیکن میخواهم بدانم که اگر صلاح کار خود کنم
 و بتوبه و انابت اقدام نمایم مرا باز قبول میکنی و بدین خاتم خطاب آمد که بے ای آدم علیه السلام بیت
 نه ما را در میان عهد و وفا بود + حفا کردی و بدعهدی نمودی + هنوزت گرسر صلح است باز آ می +

که آن محبوب تر باشی که بود + چون آدم علیه السلام از بهشت بیرون آمد جبرئیل علیه السلام همراه او عزیمت
 زمین کرد از جبرئیل علیه السلام پرسید که امی جبرئیل مرا کجا می بری گفت با نجا که از آنجا مخلوق گشتی گفت آمد
 میبری یار و زیند گفت نمی دانم گفت با من در زمین خواهد بود گفت آنکه ترا با کل شجره دالالت کرد آدم بگوشید
 که فراق دوست بس بود که دصال دشمن بران بفرزد گفت که جبرئیل در آسمانها بسیار ملائکه من فضیحت شدم
 باری در زمین من فضیحت کنی و خبر عصیت من بعالم در ندی جبرئیل گفت علیه السلام بیات امی دم بوسی عصمت
 تو از عرش تا به تحت الترس فرود گرفته و همه تر العصیان یافتند آدم علیه السلام از این سخن خندان بگریست که گشها
 را دل برود آدم میست گرفتند روزنش دل چشم من بگریست + جان درون تن خوشمخ اندر لکن بگریست +
 جلم دل پر خون لبالب کاش توانسته + چون ضراحی در میان سخن بگریست + از دل پر در بر سوزد ایها خوشتر +
 زوجه کردی که بر من مردوزن بگریست + شعله آسم اگر برکوه و محر آتفه + ننگ را بر دل برود من بگریست +
 آنچه از من کم شد آن گرازیسیان کم نشدی + هم سلیمان هم پیری هم امین بگریست + بعد از آن گفت که جبرئیل
 مرا بگذار تا ملائکه پروردگار خود را و ادعای کم منترسم که دیگر ملاقات میان من و ایشان همیشه کرد پس آدم علیه السلام
 روی باز پس کرد و با از خیزین در گمان اندر داد که علیکم السلام یا ملائکه الله است و علم الله و اقر او علیکم السلام
 از میان شما بیرون ببرد و معلوم نیست که با من چه معامله خواهند کرد اکنون از شما در جویت دایم که مرا عاصی عاصی خوانند
 بلکه عاصی نامی خوانید که عصیان من از کسان بوده نه عهد انگاه فرمان جهان طاع لغاذا یافت که مسلمانها
 جمیع این دم و دعا و شیطان طاوس و مار را از یکدیگر متفرق ساخت بر زمین فرستادند آدم علیه السلام بر زمین نهد
 سر کوه بر اندیز فرود آمدند و آن کوه بیت که ذروه وی با سامان از همه کوهها بزرگتر است و روایت عویش
 آست که پای آدم بر سر کوه بود و سر کوه در آسمان آواز تسبیح فرستگان میشنید پس بزرگشان شربت با در عاصی
 ملائکه قدوسی شصت گز باز آمد و بواسطه آن غم و اندوه آدم ضاعف گشت و او آمده فرود آمد و درین
 بار ضعیف گشته و قبل بر زمین کابل و مار با صفتها و در منزل شیطان خلافت بعضی گویند بآله بصره فرود آمد
 بعضی گویند بمیلسان اغلب است که بسط معین است که جسم لطیف راحت بجان نیست و اما قیامت عداوت
 میان المذنب و افراد انسان میان مار و بنی آدم قائم ماند بعد آن جبرئیل علیه السلام جویت که از نزد آدم علیه السلام
 عزیمت حجت بمقام خود کند آدم تنگ دل شد و گریه آغاز کرد و گفت ای جبرئیل میروی و مرا تنها میگذاری
 ندانم تا بر کس که باز نمی آید تو بودی که بر سر من شسته درین غم خسته خسته شدی بر زمین گوی

که من چون کنم + در نیم مگر جان خود خون کنم + جبرئیل علیه السلام از وی عرض نمود و گفت که آدم تو بنده
عاصی و ملامتگه مائورین مانی کنیم مگر آنچه بان ماوریم این بگفت و از پیش آدم غایب شد آدم وارد در بدر فرود
بر تبه که میان سنگ خاک مراغه میکرد و قبضه خاک بر سیداشت و برفرق مبارک است انباشت و میگفت الهی جبرئیل
پر تو من نکردم و مرا تنها بگذاشت الهی تو مرا ضلع گذازی و سبب منبیه گوئی رضی الله عنه که آدم بر سر کوه
سرانند پس کوه بر زمین نهاده مدت سه صد سال بگرسیت تا از آب دیده می رود و غاها در سرانند پس جبار
گشت و چشمها و کوهها آب پیدا مد گوئند بر تبه بود که کشتی بر آن بیفت چنان قلق و اضطراب در و افرازد
بود و دست بر زانوزده بود که گوشت و پوست از سردست و از سر زانوزده بود و استخوان ظاهر شده
و رویت کرده اند که آدم علیه السلام برفراق دولت وصال حرمان از مواید فضال مدت سیصد سال بگرسیت
که در نیند چشم سبکو آسمان نیندخت از جحالت و تشویر و شرم گناه آورده اند که مرغان که از آب دیده آدم
می آشامیدند با یکدیگر میگفتند که مرگز آبی بدین خوشگوار می نوشیده ایم و آدم علیه السلام زبان میسید است
گر بایان شده مناجا کرد که الهی مگر این بر من نبوس گشتن فرمان مد که ای آدم لعنت من کی در هیچ آبی لذت
نه نهاده ام که در آب دیده عاصیان گنهار نهاده ام که از همه آنها آب چشم بنده نیکوتر آفریدیم بیت بیا ای دیده
تا یکدم بگریم + نیم چون خوشدل و خرم بگریم + می بر حال تر حسرت بنالم + زمانی بر دل بریم بگریم + خوش آدم
که با من یار خوش بود + کنون بر حسرت آندم بگریم + نشد جان محرم بر ار حانان + بر آن محروم نام بگریم +
اشارت تا باران بر سر کوه نهاده آب از چشمه کوه بیرون نیاید آری در ویش تا با امان حمت برفرق جان
نبار و ندمت از چشم عاصی فرود نیاید و روایت است که از بسیار گریه و ناله آدم علیه السلام جبرئیل فرود آمد و
فد البکاء علی فوات الدار فکیف البقاء علی البقاء آدم علیه السلام گریستن زیاد کرد بعد از آن سخنطاب بپوش
و طیور و سکان زمین از مار و مور در رسید که بعضی آری آدم روی صنف صنف آمدند و آدم را غلایری سبک زدند
و آدم سر فرود انداخته بود دیگر به و بزرگ مشغول تا عاقبت سجا رسید که وحش و طیور از او نفوگشتند گفتند
نباید که شوئے عصیان آدم علیه السلام مبارسد آدم علیه السلام چون اینچنین نشنیدند و از زیادت گشت
پر در و گارین سوزنش آسمانیاں بس نبود که سوزنش زمینیاں با و منضم گشت گوئند باین سخن چشمها بر او
رحم کرده تو بودی قبول فرمود الحمد لله فی العرائس خدیفته الیمانی رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم روانی گشتند که فرمود چون آدم علیه السلام بر زمین نهد فرود آمد و بر او اوراق جنت بود که ستر

عورتی می نمود بواسطه تغییر هوا دنیا آن برگها خشک شد و بتصرف باد در اقطار و اکناف زمین میسوزید متفرق
شد منخحات اشجار و روایح آنگاه در آن مملکت از عطر اوراق جنت منتشر گشت و اثر آن بمابذات باقیامت
و بوی عود و صندل و مشک و غیره از آن نفحات اوراق جنت است اصحی گفتند یا رسول الله مشک از کبریا در آن
حال آید فرمود آری و ابیسیست مانند غزال از آن برگ جریده خشک از آن مشک زناں اد آفریده و از آن
در نسل او باقیمانده که چون فصل بهار در دشت و صحرا صحرای کند همان خاصیت که از برگ بهشتی در اصل ایشان
آمده در نسل ایشان نیز ظاهر گردد گفتند یا رسول الله آن مشک که لم بقعه از بقاع زمین حاصل گردد
فرمود در سه موضع بیش نتوان یافت یکی در زمین هند و دیگری در زمین سعد و در زمین بیت گفتند یا رسول
الله شنیده ایم که عنبر نیز از آید از آب سجی حاصل شود که از نیز از آن برگ خوردست برگ بهشته چگونه طعمه جانور سجی
گردد فرمود بلی چنین است با پیش ازین آن جانور در بری بوده و در زمین هند سحریده و آن برگ خورده بعد از آن چنان
علیه السلام او را بجزیره بحر رانده و در دریا نشان ندخته و آن جانور بزرگترین جانوران بحر است چنانچه هر که هزار گز
است و هر بار که عنبر اندازد هزار هزاره با قصد رطل زنی آن شده **فصل دهم** در ذکر عجا و اکام و معنیها آدم
علیه السلام در دینار جفا الی القصه فی العرائس انجاس منی الله عنهما گوید که آدم و حوا بر فوات نعم جنت دست
گرفتند و صد سال بیکدیگر نریزید یکی نکرند و مدت چهل سال با کل در شراب شغال ننمودند و بر او سیه برین جو شربت
سه صد سال از شرم گن بهر بالا نکرند و در ذکر این متهار دایات مختلفه است اما صح روایا آنست که صد سال از شرم
گناه سر بالا نکرند و در ذکر این متهار دایات مختلفه است اما صح روایات آنست که صد سال از یکدیگر جدا بودند
و رویت سال سگایستند و سه صد سال آدم سر بریناورد و بعد آدم بجانشان نظر کرد و بعد از آنکه مدت مدیدترین
بریند و بشکر گرسنه بگذراندند و بواسطه اختلاف هوا بدن ممتحن او متشامسی میگشت و جهت آن مستوحش بود چهره
و کیفیت آن نمیدانست چرا که همه بهشت خوئی کرده بودند تا از سی جبرئیل امین علیه السلام بفرمان لعن المذکر
بر پیشانی و بر صندل زمین آمد و قهقهه احوال اومی نمود آدم علیه السلام شمه از او نماند بر شمشه خود بطریق حکایت از
برئیل شکات با دعوی القدر من عرض شد جبرئیل علیه السلام گفت این از نیت و جفا از جهت بر شمشه تن است و بر نیت
و احوال آدم علیه السلام بحجاب حضرت خداوند جل جلاله معروض شد گفتند بر او ای از نعام بهشته چهره حضرت
بفرستاد از پیش رو و از نزد او و از شتر و دوازده گاو و نوزده گاو و نوزده گاو و نوزده گاو و نوزده گاو و نوزده گاو
از آنجا که رانخت و پشم آنرا خورشت و آدم علیه السلام نیافت و از برای حوا حلیه دارد بر او ای از نعام بهشته گفتند

پوشیدند در فوات طعنها بجهت گریه کردن و از این خبر ولایتی که گذر بر آنکه پوشیدن ایشان بعد از ملاقات
 آدم باحو آوده و برت شهور بعد از صد سال صیقل گشته و الله علم و حکم است که رشتن حواد را با سفارقت بوده باشد
 و جبرئیل شلالیتم از آدم ستانیده و بجا برده چنانچه در ذکر طعام مبین خواهد شد انشا الله تعالی و دلیل دیگر برین
 آنکه بعد از آنکه آدم از جنات سرگردان گشت و با بازگشت از علت مجامعت بشکانت آمد جبرئیل علیه السلام از آن حال پرسید
 گفت در نفس خود قلعق و هندطاری می بینم که بواسطه آن لعبیات منقوتم پروردگاری که از کیفیت آن ازیت استفسار
 گفت چنان بنگان می بینم که در میان گوشت و پوست من مورند که حرکتی کنند جبرئیل علیه السلام گفت ازین
 میگویند گفت جبرئیل سخا صلی زین ازیت بجهت میسر گردد گفت زود باشد که طریق آن بر تو مکشوف گردد
 و از نزد آدم علیه السلام غایب گشت بعد از آن باید دو دو گام و سرخ و بر روی کی سرخ و یکی سیاه و سخندان خالیست
 چوبندان و انبوسک میاورد و با دم علیه السلام سپرد بعد از آن شتر را که بهنم بیرون گرفت و پیش آدم آورد چون
 بدست آدم داد آن شتر را از دست آدم بردار کرد و خود را در دریا انداخت جبرئیل بدیدار آمد و از باران
 آورد و باز با دم و دیگر باره از دست آدم بردار کرد و خود را در دریا انداخت باز جبرئیل علیه السلام او را بردار کرد
 و با دم داد اینچنین تا سهفت نوبت و بعضی مغبنا و مغبنت نوبت گفته اند و کذا قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان
 نارکم مده خزن تسعة و تسعين جردا من نار جهنم بعد از آن گفت غللت بالما سبع مرات چون که تا نهم بدست آدم داد
 آتش باد سخن در آمد و گفت که آدم من اطاعت تو نخواهم کرد بلکه انتقام از عصیان او را تو خواهی ساند جبرئیل گفت
 آدم چنین است که اگر میگوید لیکن من او را در سنگ آهین مجوس گردانم و بسبب تو تا ترا از او نفع تو اندوزد جبرئیل علیه
 آتش در سنگ آهین مجوس گردانید و تا قیام قیامت از او انتفاع مرا اولاد آدم را همیشه گشت فدک قوله تعالی
 انرا تم النار التي توردون انتم انشأ الله تم تجر بها ام سخن المنشورون در روایت است که آدم گفت علیه السلام جبرئیل چون
 که بر آتش دست ترا میسوزد و دست مرا میسوزد گفت زیرا که تو مسیبان است و در زیدنه و من بر گز خضرت او را عاقبت
 شده ام بعد از آن آدم بدالت جبرئیل علیه السلام آلاست هر سه از آهین است و اول کیسه از آهین بر آیه آلاست
 آدم بود علیه السلام بعد از آن بر جبرئیل آدم خریطه آورد در سه دانگ گندم گفت که آدم دو ازین تعلق نمود و یکی سحوا
 چنانچه نفس اندک ریش نظا لانیثین برین مطلق است و وزن هر دانگ صد هزار و هشتصد درم بود آدم گفت چگونه ای جبرئیل
 ازین بخرم گفت آنچه بخواهی که این سدر جمع تو خواهد بود بجهت زینان از بهشت محبت خانه دنیا بیرون افتاد و حیات در
 دنیا با اوست با نیست و این فتنه و لادست تا بر روز قیامت بعد از آن گفت این باره ازین رخ دست خود مان بچو برین

حضرت آدم کا در اور زیر چوب و اس کی شید تازمین را بحکایت کا و یکہ چندین سال در مرغزار جنت حبت چرمیدہ
 دگر گشت کار ندیدہ در پنج باز کشیدہ کالتی و رزبد داشتک از دیدہ مبار دیدم آدم یکے چوب بر کفل گاؤ
 زد گاؤ زبان بکشاد و گفت کہ آدم مہر ایزد نے جواب داد کہ نافرمانی میکنے گا و گفت کہ ہر کہ نافرمانی کنے چوب
 خورد آدم علیہ السلام دانست کہ در آن عبارت ہنارت ہست چند آن بگریست کہ بہوش شد چون بہوش ناز آمد جبرئیل
 در رسید و گفت ارب یقربک الالم و لقول سجدت ک المملکتہ ابتداء اوتہا دن یک البقراتہا و کان ذلک
 بسبب الموفقتہ و بذسبب ال مخالفتہ یعنی حق سبحانہ و تعالیٰ سلام منفرستد و میفرماید کہ در ابتدا احوال از نعت
 عظمت و بزرگواری فرشتگان ترا سجدہ می آوردند و در آخر کار سجا رسید کہ گاؤ با تو تہا دن میکنید بدان یا آدم
 آن سجدہ بجمیت عزت موافقت بود و این تہا دن بجمیت ذلت مخالفت چون آدم از اشارت غیبی متنبہ گشت
 کا و گفتار را بگذاشت و رو بہ رفتار آورد و زمین را اصلاح زرعیت حشا بعد از آن تخم را بکاشتند از حصہ آدم
 علیہ السلام گندم برآمد و از نصیب جو جوہ از نیجاست کہ گندم را حشا شریعت در میزان سبارد و برابر جو میدارد
 چنانچہ در صدقہ و فطر از گندم دو من و از جو چہار من در رویت کہ آدم بجمیت بنا لید گفت الہی تخم کما و سجا
 و ہوا یک من گندم بنہرشد و جو اگشت جو حاصل شد سبیلین حیث فرمان مد کہ با شرت این امر یعنی ذلت
 اول از پیش جو آلود کہ متابعت فرمان شیطان گندم سجا جو فروش کرد لاجرم دانہ نکال بر حسب اعلیٰ مدعا عالیہ سجا
 معلوم شود کہ جزا از چنین عمل است القصد آتش جوہ در باطن آدم شعلہ زد گفت جبرئیل اجازت ہست تا این
 گندم بنہر اتنا اول کرم جبرئیل گفت کہ آدم با وجود آنکہ از مہر اندرخت اینہمہ الم و محنت و غم و مدی منور با کل
 آن تعجیل نماید صبر کن کہ ہنوز کار در پیش است آدم بسیار بگریست و دانست کہ شقت بسیار لازمہ نافرمانے
 پروردگار است جل جلالہ ہای در دہن صبر و مجید و دست از آستین تحمل بیرون کرد تا گندم خوشہ کشید جوہ است
 تا تناول نماید بصبر و لالتش فرمود تا گندم خشک شد بعد از آن با ماد جبرئیل از برای تعلیم می داس بسخت
 از آنجہ ہست کہ استاد ہمہ کار را صبر است و گندم بد روید و خرمن کرد و بکوفت دکاہ از دانہ جدا کرد و در میان
 دو سنگ آرد کرد و بہرشت و بہرہو رتیکہ بر آن طاری میشد آدم منجوست کہ با کل آن اقام نماید منج جبرئیل
 علیہ السلام ممتنع میشد بعد از آن جبرئیل گفت مفاکے کن و ہنرم جمع کن آتش برافروز آدم علیہ السلام سجا آورد و
 آنچیز را کما حاجی خشتا و در میان آن نش نہاد تا سچتہ شد و گویند طول و عرض آن نان پانصد گز بود و بعضی روایات
 مانہا خشتا و در تنور است چون بیرون آورد جبرئیل علیہ السلام گفت یکی زمانی صبر کن تا آسودہ شود بعد از آن تناول کن

آدم گفت علیه السلام بجان شکر مرا اینهمه مشقت باند کشید تا لقمه طعمه معده سازم و در بعضی روایات جبرئیل فرمود
 که ای آدم ساعت از روز باقی مانده چندان تحمل کن که آفتاب فرودد و پنجم روز و کشتادن شود آنرا بگویم نظر
 کن آدم علیه الصلوٰه و السلام از ثواب سوال کرد گفت حقتا تراد بر برابرین عمل سه دولت کرمست فرماد اول آنکه
 ترا بیا مرزد و عذاب نکند و دوم آنکه از تو خوشنود شود که هرگز غصبت نکند سوم آنکه ترا در بهشت دارد که هرگز بیرون نرود
 آدم گفت علیه السلام ای جبرئیل این کرامتها چه منست گفت آدم هر که از فرزندان تو تا بروز قیامت این
 عمل شتغال نماید باین کرمست مستعد گردد پس چون قمت تناول شد خواست تا دست دراز کند جبرئیل گفت
 آدم نصیب حق جدا کن تا باور ساختم بین حصه او تعیین کرد و با و فرستاد و بار عیال کشیدن نقطه ایشان ترتیب کرد
 از روز باز بر مردان تعیین یافت درین سنت میراث آدم مانند علیه السلام در میان فرزندان او بعد از آن که آدم
 علیه السلام در استیغاثی طعام نمود و در باطن خود باز و غنچه و تقاضا فرمود که جبرئیل علیه السلام اظهار آن نمود و جبرئیل
 گفت آن سبب تشنگی است که طبع تقاضای آب میکند گفت جبرئیل تسکین آنچه میسر کرد رفت و آمد و با خود رفتی
 بیاد و گفت زمین بلکن تا از انومی خود بکنند آب زلالی از نیم خاک تر و از غسل شیرین تر بیرون آید از آن آب
 بیاشامید تکیه حاصل آمد بعد از آن باز در باطن او تشنگی پیدا آمد از آن هر دو نوبت زیاد تر گفت ای جبرئیل
 این چیست که باز و باطنم در حرکت است جبرئیل گفت نام حقتا فرشته فرستاد تا من را صلین آدم در سجده فرمود تا
 آن از ذیبت از وی دفع شد یعنی کریمه از آن شام آدم رسید از آن سبب بخردن گشت و گوشت از آن عم و اندوه مدت
 سه تا دو سال بگریست نقل است که آدم صفتی علیه السلام مدت سیصد سال نباله و گریه و ایتها لگدر نهد تا از حضرت
 عزت جل علمای کلمات طبعات که سبب جل تو بردی باشد علم گشت کما قال الله تعالی فخلق آدم من هم کلمات
 قتاب علیه انه هو التواب بالرحیم فصل یازدهم در ذکر توبه آدم علیه السلام و بشارت قبول توبه او از ملک علمام
 و علمای در زمین سکلیات احوال بسیار است اما از جمله آن پنج قولین مختصرا یاد کرد و بعد باقی حوائج تبخیر
 سحر الدرست قول اول امیر المؤمنین امام المتقین علی ابن ابیطالب که ما توبه وجه و رضی الله عنه فرمود که آن
 این بود لاله لاله انت سبحانک و بعد که رب علمت سوره و خلقت نفسی فارغی غایت خیر الله علیه و آله و سلم
 فرمود سلام الله علیه که اسبلمات بگوئید یا مرزد گنایان اعدا و اگر چه بیاورد یک عالم باشد در برابر یک کلمه
 در یا قول دوم قول امیر المؤمنین علیه السلام قدوة الامم و الصالحین علی بن ابیطالب علیه السلام نقل میکنند حضرت
 رسالت صلوات الله علیه و سلم که آن آدم قال سبحان الله علیه و سلم بنی بصره گفت که توبه بجز توبه علی بن ابیطالب

کنگان بن پیامبری متعلق فرموده آدم تو چه در صلبه الله علیه وسلم از کجا شناختی گفت آن روز که مرا از فرید می نوح
 در من بیستم گشادم بر ساق عرش نوشته دیدم که لا اله الا الله محمد رسول الله دانستم که وی گرامی ترین خلقت
 نبی حضرت تو که نام او قرین نام بزگوار خویش گردانیده فادحی الله لیس الیه عزتی و جلالی انه لا اخر البینین در تنگ
 دیواره ملائقتک میسوی سوگند لغزت و حلال من کن او آخر پیغمبر است از ذریه تو و اگر داد بودی ترا نیافریدم و بسبب این
 توسل خلتش مغفور و عیش مشکور را رقول سیم روست عاقله صدقه است خدا الله عندها عن امیها که گفت آن کلمات
 این بود که اللهم انک تعلم سر و علانیاتی فاقبل سعادتک و تعلم حاجتی فاعطنی سواک و تعلم فی نفسی فاغفر لی ذنوبی
 اللهم انی اسألك انما یا بشر قلبی ایما یقیناً صادقا حتی علم انزل بعینی الا ما کتبت انی الرضا مناسک حقیقی و حی
 کربا آدم علیه السلام که امی دم پیامبریم گناه تو بخوانده هیچکس از ذریه تو مرا با این که تو خوانده مگر پیامبریم گناهان او را
 در دفع کنم همهم غموم او و بر دارم فقر را از میان دودیده او و دینار و سی ما آورد و او تا خوانمان او باشد قول
 چهارم عبد الله سمودنی الله تکما عنده روایتی که از حضرت رسالت الله علیه وسلم که فرموده دستم بر کلام نزد
 حضرت الله تکما است که پدر ما آدم صلوات الله و سلامه علیه به آن ستم شد در صین القراق خطبه گفتی سبحانک اللهم
 ربنا ربک اکبر و تکما جک و لا اله الا انت ظلمت نفسی فاغفر لی فانه بغیر الذنوب الا انت تو ان محرم امام حسن بصری و سعید
 جریدر مجاهد و عکرمه رضی الله عنهم بنامند که آن کلمات است که در قرآن حقیقی بیان فرموده قالوا وینا یقینا انفسنا و ان
 تغفر لنا و ترحمنا لکن من المجرمین گویند چون بیکلمه سلیقین حقیقی بر زبان اندند حقیقی یا قوتی از بوقت حست
 بفرستاد با بر موضع کنه بنامند و آن یا قوت بر مقدار خانه کعبه بود و در بود یکی شکر بود دیگری مغربی بود
 تمام بل و از نور و بینه آن که بیست و یکم بود بعد و با دم وحی فرماد که ای آدم هر چه میت و محاربت شست
 من ما بخامی باند رفت و دعا میباید کرد و آنرا طواف میباید کرد و خاشع میباید کرد و سر بر خاک میباید گذاشت و از سجده
 و نماز هر چه جویند تا وقت که تو مقرون با جابت شود و فریبت تو مغفور و حج تو برود وحی تو شکر کرده و فصل او از دم
 در ملاقات نمودن آدم با جبرئیل علیه السلام و ذکر معاش و تو اذ و تناسل ایشان در دنیا سألهم علیه السلام از زمین
 هند و شان عروبتی مکرر حقیقی فرشته فرستاد تا دلیل وحی باشد آدم علیه السلام بان همراه بجانب بیت الله در آن
 بر جان و دل فرمودی یا مقدم مبارکش سیکه منور و خرم و معمور گشتی و ما بین خطمین صحرا و بیابان میباندی و گویند از
 کافری تا بجای کعبه مشایخ روز و راه بوده بود که بجا فرنگس چون تعلیم جبرئیل علیه السلام شناسک حج و زیارتخانه سجا
 آورده باشند جبرئیل بر کعبه عرفات برقی گشت اتفاقاً از این طرف جده متوجه آدم شد علیه السلام و آدم را طلب

میگرد و آدم نیز سالها بسیار صورت در فراق دیده و شدت آلام اشتیاق کشیده در کوه عرفات بهم رسیدند و
 آدم ^{تشریح} لغت صرف آب و هوا تاب آفتاب بشو مبارکش متغیر گشته بود و هوا اورا اشتیاق جبرئیل علیه السلام وسیله معرفت
 ایشان گشت آن جناب عرفات و آرزو زعفران موسوم شد و آرزو زخمها چند سیاله بحران با تهنج و ششک وصال مبدل شد
 بسیت خرم آن لحظه که شتاق بیاری برسد + آرزو مند نگاری کناری برسد + قیمت گل نشناسد مگر آفرغ سیر +
 که خزان دیده بود پس به بهار برسد حضرت وصل نداند مگر آن سوخته + که پس از دوری بسیار بسیار برسد + بعد از آن
 هر دو با اتفاق مرحمت نموده بنا آمدند فرشتگان انسا دم علیه السلام سوال کردند ای شیئی متمنی سچا آرزو دار
 بوی فقال ای من العفرت والرحمة آن موضع باین سبب بنا سمی گشت و آدم نیز موصول بنا آمد یعنی مغفرت و رحمت
 مستعد گشت و تقبول توبه فائز آمد و شد الحمد والمنة و بعد از آن بر حجت سرانذیب حضرت خداوند مجیب
 حل ملا حاجت طلبیدند و بر آن خص گشته مرحمت زمین مهند نمودند و بروایت مجاهد رحمة الله جل نوبت از سینه
 زیارت کلام علیه السلام پیاده تشریف آورد و استحال بحال حل چو نمود از مجاهد سوال کردند که سبب پیاده
 رفتن چه بود چه امر کبلی اختیار فرمود مجاهد گفت کلام جانور را تحمل نقل می بود سوگند یاد فرمود که آدم علیه السلام
 مسیر کام او سه شبانه روز راه بود که زمین با آن می میمود و باز زمین مهند مرحمت نمود و با حوا در آن
 منزل می بود و بفرایع بال بیامین لطف و الجلال بعد از محنت مفارقت بموصلت بهره مند گشته لقبیة عمر لغت
 و بر فایسته گذر ایند و در قبول حکام الهی و اطاعت فرمان پادشاهی حل ذکره اهتمام تمام مرعی مستند
 و بغیر از ایشان در تمامی روی زمین دیار نبود و سوگند خانه کعبه عبارت از بیت العمورست بانکه آدم با باده ملائکه
 ساخته بود چنانچه روایات دیگر آن ملق است و ذکر آن در باب بنا کعبه انشا الله بنخواهد آمد هیچ عمارت موجود نبود
 تا بعد از آن جناب حل حلاله در آرزو داد و انتساج اجفاد و شکست بنی نوع انسانی چنانکه ذاتی اجتهاد کلی و
 بلوغ نمودند تا سفر مبارکه انسانی ثبوت تبرکه گرمی بارو گشت و اولاد و اجفاد بسیار شدند و بزهرت زمین
 اشتغال مینمودند و بتعمیر مواضع و کثیر مجامع اهتمام تمام مرعی میدادند در اهتیت که تا بسیت نوبت حاصله شد
 بر باره فرزند تولد نمودیکه پسریکی دختر گرشیت علیه السلام که تنها آمد و مرورا توام نبود تشریفها انور بنیاد
 علیه سلم و تعیین ماه و بعد وصول بن بلوغ دختر حل را به پسر حلک دیگر میدادند و بالعکس اول بلوغ که از ایشان
 در وجود آمد قابل بود توام و اقلیا بود و لحم با حل با خا بر خویش لبودا و امر الهی حل و علا حیان بود که اقلیا را
 به با حل و سنده لبودا قابل و اقلیا با حلال بود و لبودا همچنان در میان قابل و با حل سبب آن منا زعت پیدا شد

چون واقعه ایشان رخسار میلادیه تعلقه ندارد و ایراد او درین نسخه مناسب نبود القصد بعد از آنکه با سبل
 مقتول گشته آدم صغری را علیه السلام بر فوشت و خاطر تنالم می بود و بر فقدان وی خیر بسیار می نمود جبرئیل امین
 علیه السلام جهت تسک خاطر خزین وی نازل شد و او را بشارت داد که غمگانه بتو عنقریب فرزند می نشانی که از آن
 خواهد شد که سید اولاد آدم صلی الله علیه و سلم از نسل او باشد بعد از انقضای پنج سال از قتل امیل بقول جمهور شیخ
 علیه السلام تنها متولد شد چنانچه گذشت و انساب مجمع آدمیان امروز باو مشتبه میشود زیرا که نسل امیل اولاد آدم
 علیه السلام از زمان نوح علیه السلام و التمیمه انقطاع یافته و نسب همه افراد انساب نوح علیه السلام تحقق پذیرفته و نوح
 را نسبت بشیث است علی بنینا و علیه و علی جمیع الانبیاء السلام و احمیه باب سوم در بیان ولادت شیث
 و احوال او ضاع و فرزندان او بطنا بعد لطن تا با درین غیر علیها السلام و درین باب چهار فصل است فصل
 اول الخلق شیث علیه السلام و انتقال نوب بوی و ذکر میثاق و اخراج ذریه و خطابت بر یکم ذکر وفات آدم
 علیها السلام و او را او و مقدار عمر بر یک سببین گردو انشا الله علی سیر و تولد ریح رحمهم الله چنین ایراد فرموده اند
 که آدم صغری علیه السلام روزی با خود در موضع پاکیزه نشسته بود ناگاه از بحر غیب جو آبرو نازل گشت و آن نهر
 بود عظیم که از بهشت پدید آمد و جبرئیل علیه السلام با جمعی از ملائکه از عقب آن روان بر سید طبع از میوه بهشت
 در دست و گفت السلام ملک یا ابوجهد و این کنیتی است که در بهشت آدم را علیه السلام باین کنیت خوانند
 بعد از آن جبرئیل فرمود علیه السلام ای آدم این میوه را میثاقی گنبد این میوه بهشت است که از غمگانه است
 نمودم که پیش از مرگ بن انعام فرماید ملائکه گفتند حق عز شانه مطلوب میفرمود اکنون ازین میوه تناول کن تا نوب
 در میان طعمه مهر صلی الله علیه و سلم که در ظاهر است زیادت کرد و درین آب غسل برآورد و خود در مطیب و با جود
 دار که امر و زیاده انتقال بن فرزند آدم و خوا علیها السلام بموجب سر موده امتثال نموده و از میوه بهشت
 تناول فرموده در نهر حبت امتثال نمودند در میان بهشتی بوسیدند تا در حسن و جمال و قوت و کمال بدرجه علی
 رسیدند و ظهور نور ایشان مبرته رسیدند که از شرق تا لغرب از نور ایشان منور شدند و چون اتفاق صحبت افتاد
 نور صلی الله علیه و سلم از آدم بجو انتقال فرمود و در مدت عمل از میان دوستان او چون آفتاب که
 درخشد و وقتی است که از زمین خلق آدم علیه السلام تا انتقال نمود صلی الله علیه و سلم فرسنگ نزارو
 بجای آدم بود و آدم علیه السلام در نظر ایشان معزز و مکرم نبود چون آن نور بجو منتقل شد و فرستادن
 از آدم بجانب جو انتقال گشت و آن اعزاز و اکرام بجو انتظام یافت آدم بجو بنالید امر آمد که به آدم هم

اینجا متابع و ملازم نور محمد صلی الله علیه و سلم و آن نور تا امروز با تو همراه بود لاجرم همه را در تو نگاه نمودند
 که آن نور چو آفتاب گرفت تمامی دایان ممالک ملکوت و طائران حطائر جبروت توجس بجانب او اندزد و بر صفحه
 خاطر نقوش مهر و محبت او می نگارند رباعی امر تو تو منظور دل جان همه + و می آست رحمت تو در شان همه +
 شایان سزا پرده ملک ملکوت + در پیش تو خادم و تو سلطان همه + نقلت که از صن انتقال نور آن بایه سجد
 سردیار و در ولادت شیت ابدین لعین با حجابی که چهل ساله و برهستی صد ساله راه غلط آن بود محبوب استغذاز
 روز ولادت تا بعد بلوغ او همچنان محبوب بود و نور نبوت محمدی صلی الله علیه و سلم از حسین مبین شیت نبی چون
 آفتاب از مطلع اقبال و مشرق فضال نور می آفرود و این فرزند از جنم از میان سائر اولاد بحسب صورت و صفات
 سیرت و کثرت فضائل و عموم فو ضل و شایسته صو ک و معنوی آدم علیه السلام ممتاز بود و محبوب ترین اولاد ابوالشیر
 او بود و در شیت نام کرد و شیت بی بیانی مبنی الله را گویند و او را بنیز گفتند و آن بنبر سر یا نیست بعضی معلم
 ادل کیکه به تعلیم و تدبیر مسائل شرعی و حکمت اشتغال نمود و بود کسب جمال و فضل و کمال تمام آری سه بود نور محمدی
 صلی الله علیه و سلم از حسین او تا بان بعد از که شیت علیه السلام بالغ شد جبرئیل علیه السلام نزل فرموده گفت فردا
 شیت را در حوض اعظم حاضر گردان که من با جمعی از ملائک بنا خواهم آمد تا عهد و میثاق بچیتان فوطدوی
 بشایم در روز دیگر بموجب سبب رسیده جبرئیل آدم علیه السلام شیت را علیه السلام کوض اعظم برود روح با استفاده از
 ملائکه تشریف آوردند و عهد نامه موکد موافق از شیت علیه السلام بستند بقلم یا قوتی بر حلقه از حریر بسته
 بنوشته و شهادت ملائکه مجسم شدند و آن حریر را حکم در هم پیچیدند و جبرئیل علیه السلام آنرا سخا تم خود مهر کرد
 و حقیقت از جا نه خانه قدرت و خلعت از حلقه بند و شیت پوشانید که روشنی آن حلقه بر مثال آفتاب مضمون
 آن عهد نامه آن بود که در نگاه شیت آن نور با قطعی الغایت بگوشد و نرساند الا بپاکترین طبله از نساج حلیه عالم تا بآب
 سیکند که صورت انبیا علیهم الصلوٰه و السلام در آن بود از بهشت بیاوردند و تسلیم آدم نمودند و مقرر کردند که آن عهد نامه
 در آن تابوت محفوظ دارد و در کینه با فرزند ان اطناء بعد بطین عهد نامها برین طریقته از بر سر یک بنویسند و عهد
 نام را در آن تابوت مضبوط سیدارند و نذر انبیا و اوصیا هر قومی همسپا زند و با نکه مبانی که کتابت این عهد نامه بر سر
 که نگارنده بر عصری باشخصه از اهدا و آنحضرت صلی الله علیه و سلم از دور شیت تا زمان قید زین سبب اسماعیل
 علیه السلام آفتاب یافته و از قرن حمل برین قید زمار و نگرار عهد بنده بن عبدالمطلب که پدر سید المرسلین بود صلی الله
 علیه و سلم همان معنی در صورت و صفت متحقق میگشت و اینها از جمله دستنویسات که هر گاه نور آنحضرت صلی الله

علیه السلام از صلب بر طبق انتقال مفروضه و شایاناً بحسب داشته اند تا بهنگام که آنفرزند تولد مینورده و باوان بوجوم میرسد
 و ایضا از طبقه انتقال که در دنیا است که بر انتقال آن نور را واقع بود مجموع بوسیله عقد و صلح بوده بر بنیاد آن که حالی در شریعت
 تمدن صلی الله علیه و سلم مقر است و هرگز از ایل طهارت آباد امهات و اجداد و جدات آنحضرت صلی الله علیه و سلم از وقت
 آدم و حوا تا بعد از آنکه و آنکه بولوت سفاح با بکاری ملوث نگشته یعنی بر لوح ضمیر و خاطر خلیف کوز با بد داشت تلمیذ بر
 شرح انتقال آن نور کامل الهی و محمد صلی الله علیه و سلم از صلب سیه بارعام ظاهره و جناب تبرک از نیکو است نباشد
 فصل و دوم ذکر شیاق و اخراج ذریه از متن نبات آدم علیه السلام و خطابت بر یکم با طوائف اولاد و جفا و اولاد
 یوم القیامه و این واقعه است گایه و در دو نظایر و اشارات سینه است و معین میکند با درین باب بحالیت مر بوط و
 چه در بحر الدر و چه در فصل النسر علی المخلصه آن مجالس پرین شریف المناس سید الشکر صلی الله علیه و سلم در مقام قرآن
 عهد و پیمان او بود و اخراج ذریه علیت فاسی ظهور وجود و احسان او ایراد کرد ملتس آنکه بنظر قبول منظور گردد و الله التوفیق
 قال الله سبحانه و تعالی و اذا اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم و اشهدهم علی انفسهم است بر یکم قالوا لیس الا انسان فیضنه فذکرنا خلیفه
 بروایات صحیح و عبارتی صحیح بنظر رسیده مرویست از انعباس رضی الله عنهما که چون حق سبحانه و تعالی آدم صلی الله علیه و سلم
 نیازم بود باو خطاب فرمود که ای آدم من خلقتک یعنی که آنفرید ترا آدم گفت است یا رب فرمود فاسجد یا آدم آدم فی الحال
 بسجده در آمد و در وقت افتقار بر زمین نیاز از روی افتخار نهاد خطاب حتما در رسیده که آدم از تو عهد و پیمان میکنم که
 احکام تو اعد خدمت و موجب و مومعانه محبت باشد آدم را علیه الصلوة و السلام این سخن از جان شیرین تر و محبوب تر نمود گفت
 منت دار خداوند استحقاق فرمود تا ماجر الا سودا از بهشت آوردند و آن از یواقت بزنت بود سفید او چون برف
 روشنائی او چون ضوء آفتاب بجهت مساس و ناپاک مشرکان سیاه گشت بر پشت آمده است که لولا ما تمه ایدی المنکرین
 فاسود ما تمه و عامته الا شفاء الله اگر پیش است مساس ایدی مشرکان بودی او را چه در پیش و متمسک نبود
 مگر حتما شناسا که است فرمودی و اینجا میبویست مرار با باطن باجافطت دل از ملاحظات ماسو تا صفا او بکدورت
 سبل برگردد و آینه جمال نایب زنجار خیره تیره نماید سمیت باین زمین که تو خالی و خاک تیره بود + بیان کرد که آینه
 رخ چو سرا القصص چون فرستگان بفرمان الهی حیران در از بهشت بیادردند حتما ذریه آدم را از صلب و
 بیرون آورده با ایشان عهد بست و عهد نامه بجز الا سودا سپرد و تفصیل آنست که آدم صلی الله علیه و سلم بر سال حکمت
 طواف کعبه بکعبه شریفه علی مدو مناسک حج بجای آورد تا یکبار مراسم زیارت بتقدیم رسانید و درین کون عروقت
 بقول شهور که آنرا داد انعمان گویند سخن آنست در میان آن اب حتما بکف کفایت متن با متانت آدم را بود

در شیاق و اخراج ذریه

في الحال فرات دریاات همه یکبار از ظهر آدم علیه السلام بر ترتیب اوله و تناسل ایشان در دینی فرو ریختند و بدست
 طلب و دهن جود و کرمش و سختند بسمت دست کرم چون در حسان کشاد و نخله در عالم جان فقاماد + کو کینه
 عزت رسید + گوش آل و از ره رحمتش نید + ساخته سلطان محمد مجله + صیت کرم داده بهر نفس + مشت
 کد امین که فرو ریختند + دست نذیل کرم آویختند + بهر شبسته ای سحر + این غنقت قدم کن سر + شیخ ابو
 فقال رحمه الله میفرماید که بیک مس آبی مجموع اولاد آدم بطنا بعد بطن هر که خواهد بود تا اقیام قیامت باین ترتیب که عالم
 می نید پس از پروردگار جدا تا آدم علیه السلام باین ترتیب بطرفه العینه از عدم بوجود آمدند چنانچه هر کس بیت ایام لطفه
 مضغک تا ایام بلوغ و کمال عقل و ادان تکلیف تهرتتعارف بگذرانیدند بر مجموع این بنازل عبور کردند و آثار صنع
 حضرت او در حق خود در هر مرتبه مشاهده نمودند و دلیل بر نبی صغیر حضرت که فرمود من ظهور هم گفت من ظهور
 با آنکه همه ذریه را از آدم بیرون گرفته بود و ایشان را گوا گرفت بر کمال ربوبیت و اظهار صنع و قدرت خود و این نشان
 گواهی خواست که است بر یکم تا همه بر طبق رستی آرزو یقین گواهی دادند که قائل بود و چون بدینی آمدند بعضی
 بواسطه تعلقات و تعلقات اینجهانی از غایت پریشانی آن عهد فراموش کردند و این غفلت در گوش هوش در آرزو
 اما عاشقان مفرط که از ماسوی مجراند صد آن ندانند در گوش جان ایشانست بسمت اگر چه در وی در تو میسر
 هوشم + گمان هر که محبت شود فراموشم + شنیده ام زبست در ازل حدیثی چند + هنوز لذت آواز است در گوتم +
 القصة این باده را دو قسم گردانیدند قسمی برین آدم علیه السلام و قسمی بر تنال و بی اشتند آدم علیه السلام از حالت
 منام بمقام لقیظه و انتباه آمد بجانب رست نگاه کرد شخص نورانی دید جبرئیل در مقام حاضر بود از وی استفسار حال
 آنقوم نمود گفت اینها صحاب امین اند و مقربان بارگاہ حضرت احدیت جل و علا از نسل تو و درین جنس نیا
 حضرت عزت در رسید که هولا، فی الجنة و لا اله الا هو و چون آدم علیه السلام نظر از آن طائفه برداشت و بجانب چپ نهاد
 جمیع از مظلومان سایه کار تبار روزگار مشاهده کرد از جبرئیل رسید گفت این طبقه اصحاب شادند و از رحمت
 محرومند ای آبی جل ذکره در رسید که هولا، فی النار و لا اله الا فی در و استیت که اول طائفه که بیرون گرفتند
 انبیا بودند علیهم الصلوٰه و السلام و از ایشان اول کسیکه بیرون آوردند حضرت خواجه با بود صلی الله علیه و سلم خطا آمد
 که ای محمد صلی الله علیه و سلم ترا که آفریده گفت تو خداوندی از فرمودی است پروردگار تو گفت تو یارب فرمودی است
 رست گویی سجده کن خداوند خود را پس خواجه صلی الله علیه و سلم سجده در آمد حضرت فرمود ای محمد صلی الله علیه و سلم
 از تو عهد و پیمان میگیم گفت خداوند از فرمودی است پروردگار تو گفت تو یارب فرمودی است

مبارک بر آن سنگ نهادند که کعبه است و آذخدا میثاق بنسین یا اذا اخذنا للنسین میثاقهم و منک من نوح
 ابتدائی این عهد و پیمان حضرت رسالت بود صلی الله علیه و سلم و نوح علیه السلام و بعد از آن سایر انبیا علیهم الصلوات
 و السلام و ایشان نیز سوال بر سوال سوال سغیر بود صلی الله علیه و سلم و سجد ایشان اخذ میثاق و سجده نیز بر آن کعبه
 تحقق پذیرفت بعد از آن با معاشرا نبیا علیهم الصلوة و السلام خطاب رسود که نزد محمد بن عبد الله سغیر مرت صلے الله
 علیه و سلم کرد در آخر الزمان بیرون آیم و شما ذکر شریف در کتب خویش مطالعه خواهد کرد و بوی ایمان برید و در نصرت
 او کوشید همه قبول کردند و مسح حجر نمودند فدک کعبه است و اذا اخذ الله میثاق بنسین کما اتیتکم من کتاب و حکمتم حاکم
 رسول صدق لما حکمتمون من به و کتفصر نه قال قرتم و اخذتم علی ذکم اصرمی قالوا اقرنا قال فاشهدوا و انا هم
 من الشاهدین بعد از آن بیرون کرد و تمامی ذریه را بر شمال مورچها و از ایشان سوال کرد از خالقتی و در بوسیت خود هم
 آوار نمودند تصفا فرمود سجد کنید مرا اگر در اقرار خود صادق آید همه یکبار در سجد درآمدند مگر کافران و منافقان
 که شتهای ایشان است با ندخیا نه سجد نتوانستند کرد فائده خلیفه محمد بن عبد الله میگوید قدس سره که چون مومنان سجد کرده
 و منافقان کافران نتوانستند چون احدان سر بر آوردند و دیدند که جلسته موفقت کرده اند ایشان دو فرقه گشتند بعضی
 بجهت آنکه ایشان توفیق سجد یافتند سجد شکرانه سجا آوردند و فرقه دیگر چون بدیدند که جماعتی فرمان نبردند ایشان از
 سجد اولین شایان شدند تا نیا سجد شکرانه نبرد ختمند باز آنها که سجد نکرده بودند چون بعضی ساجد دیدند ایشان نیز در
 شایان بعضی از ایشان سجد و خلو با ساجد ایشان سجد و کت تانیه با ساجد ساجد نمودند و بعضی متناع و ختلاف مبر بودند ما سجد
 خود بر چهار خمند طایفه برود سجد سجا آمدند و طایفه برود و بار سجا نمودند فرقه سجد اول گفت نمودند و بار سجا نمودند و فرقه دیگر گفت نمودند
 بیستند و مومن مردند و آنانکه هیچ سجد کرده اند کافر فرزندند و کافر فرزندند و آنانکه اول سجد کردند و دوم بار کردند
 مومن بیستند و کافر فرزندند و آنانکه اول بار کردند و آخر سجد کردند کافر فرزندند مومن مردند و کافر فرزندند و سجد
 و نماز بجهت آن مسجده ذریه آدم بود در فر میثاق و الله علم رویت که آدم علیه السلام در میان ریات خود بعضی
 ماسفیه نورانی و بعضی رسایه و ظلمانی دید و بعضی را تندرست و بعضی را معلول بعضی را غنی و بعضی را فقیر نظر کرد انبیا
 را بر شمال کعبه سجا دید و علم را حرم الله چون کواکب شمالی و اصحاب یسین را در غایت شریف و اصحاب
 شمارا در نهایت سجا پرسید که خداوند اینها کیانند خطاب مده که اینها که چون سراج زاهر نور می افروزند انبیا
 فرزندان تو اند و آنانکه چون کواکب درخشند علمای ذریه تو اند که در شان انبیا اند و آن سفیدان نورانی
 اصحاب یسین و سجا سخنان اولاد تو اند و آن سیاهان ظلمانی اصحاب شمال و بدخیا ان عقاب تو اند ذک کعبه است

فاحصای البینین با اصحاب البینین و اصحاب شمال و اصحاب شمال در بعضی روایات مثل قصص الانبیاء و غیره آورده اند
 که بعضی چون آفتاب بودند و بعضی چون ماه و بعضی چون ستاره و بعضی چون شمع و بعضی چون چراغ آنکه چون آفتاب
 بود محمد بود صلی الله علیه و سلم و آنها که چون ماه و ستاره بودند سایر انبیا بودند علیهم الصلوٰت و السلام و آنکه چون شمع بودند
 علما بودند و آنها که چون چراغ بودند زناد و عباد بودند و آنها که نیدرو میان بودند سایر مومنان بودند و آنها که سیاه
 رویان بودند کافران بودند بعد از آن در حق اهل سعادت است هوالادنی الجنة و السلام و در حق اهل نقاوت گفتند
 فی النار و السلام آدم گفت علیه السلام الاهی چه یکسان چرا اینا فریدی گفتند فرمود اراده از لیه ما چنان نافذ گشت که
 چون طائفه مخصوص بخت ما باشند و لشکر گداری می یابند از دنیا نیز زیادتی نعم و فزونی فضل و کرم ایشان بنویسیم
 و کار ایشان چنانکه قاعده افضل و انعام ماست بسیاریم کسی دم آسمانها بسیاریم و از برک او به مقررستم زمین
 را خلق کردم و از بر آدوی سخانی تعیین نمودم بهشت را با انواع لطا و عوطف بسیاریم و از برک او طائفه نامرد کردم
 و در آخر البصوف عذاب عقوبات محفوف ساختم و از برک او عجا مبین گزیدیم

بیت

در دو عالم از بیکار نیست + جمله سرست اند و کس بکار نیست + جمله ذرات جهان بچو گلیا + خلق بکشادند کای ایران با
 در خیال او همه جان میدهند + تا با او وصل شوند از خود رهند + ذکر او دینی علیه السلام و بخشد آن آدم علیه السلام
 از عمر خود بگو در روز میثاق منقول است که در وقت عرض فریت نظر آدم علیه السلام در میان اصحاب بین بر یک فرزند
 از جنسند آمد که در میان ایشان نورانی تر بود و بحسن صورت و سیرت از همه بزرگتر بود و با وجود این همه ناز و اعزاز بیکار
 و آنم سرشک بر دایره ماه از چشمه خورشید فرو می ریخت آدم علیه السلام که زخم خورده فراق بود سوخته کانون اشتیاق
 دلش بر دیده گر پائی آن فرزند سوخت کیفیت احوال از جبرئیل سوال کرد گفتی که سجده اول است موسوم با و
 از آنکه او شتم بعد از آن رو که قبله دعا آورده گفت یا رب از عمر من چهل سال بردار و لعبر او بنفیر که در عاجل اجابت
 و حکم شد که تا تکمیل عمر وی بسبب سال باشد و روایت است که بر مضمون آن محسنی نوشتمند و توفیق شهاده ملائکه موشح
 ساختند بعد از انقضای نهمصد و شصت سال از عمر آدم علیه السلام چون ملک الموت لقبض روح وی آمد آدم گفت
 علیه السلام مرا و عده اهل بعد از انقضای هزار سال باقیست عزرائیل علیه السلام و اقمه او و بنی علیه السلام در میان آورد
 آدم علیه السلام از دوستی جان در پناه انکار گریخت و بر تقدیر تسلیم رجوع آن همه را لازم داشت ملک الموت
 رفت قضیه تحقیق کرد ملک تعالی مجبض که عمر آدم را بر هزار سال تمام حکم کرد و عمر او در علیهم السلام نیز تصدیک

در فاعل حکم و اجبل و اغان بکشتان جل جلاله نفاذ یافت که من بعد نبی آدم بیکدیگر عمر نه بختند و این به تخیل اوتوم
 باشد و از اجل مقرر هر فرد از افراد ایشان کم و زیادت بیج و حکم کن نگرد و نقل است که آن روز خطاب حضرت ابوبکر
 علی و علا در رسید که یا عباده و امالی هر آرزوی که از مال و منال و ضیاع و عقار و درم و دینار امروز اختیار کنید یا در مذ
 حیات بدان بر خردار باشد از صناعات و حرف آنچه پسندیده هر یک باشد قبول کنید بهر کدام آنچه مراد ایشان بود معین
 نمود و از جناب قدس الهی **تَبَا مَتَبَا نَهْت وَ مَتَبَا نَهْت** خود مشرف شد بلطف از میان انعم رگر در آن
 و از اختیار کار و بار و فکر درم و دینار فارغ گشته از قوم متفرق شدند خطاب که ای بندگان چرا زینهار و می گردید
 و بیج چیزان آنچه اختیار کردید شما نظر نکردید گفتند خداوند ما را بدینی و اهل بچکار و به پیشها و اندیشها با زار ما را ب
 از خدمت آستان تم بهتر و چه روز بازار از لذت عرفان و شوق و جنان تو خوشتر سمیت کاری ام در جهان جز
 خدمت اتی خود + ایستگ افزون + قبح تا واریم از نیکو بد + هر آدمی در جهان حق در دو پیشه + در پیشه اولی
 پیشگی که دست ما را نافرود + کاری ز ما که خواهدی زمین باده ما را ندهی + اندر سر کین هر دو در کجا ماند خرد +
 خطاب تطاب رسید که سوگند بعزت و جلال من ارتفاع شان من که هیچ بنده نگرد و از برای بندگی و خدمت
 من گر آنکه آسمانها زمینها را من بزرگ او گردانم و وظیفه شام و چای و خورد و نوش و کوی تنقیص بوی سلام
 به مردم میافند و میدوزند و آدمی پوشد همه خلایق می کارند و میدوزند و بنده من مینوشد سمیت ای بنده
 من گریز و خود را می کن + گرشاه جهانت نگویم پس گل کن + نقلت که چون عهد باذریات آدم بستند و سلسله شوق
 و محبت از جانبین بهم پیوستند عهدنامه بر طبق آن مشبست ساند و حجر الاسود را آن روز دو چشم و دمان و زبان
 بود هر آینه که دمان خود بکشائی بکشد آن محبت در دمان و نهاد او را فرمان داد که هر که با نعهد در در دنیا وفا
 کند و بمقتضا الحجز مین بشد تعقیل و احترام آن نماید در قیامت بوفاداری و گواهی دهد و استیفا خواهد بود
 و مظهر گرداند نقل است که نظر فرشتگان برین ذریه افتاد و از کثرت و اثر دما ایشان تعجب نمودند گفتند الهی این
 همه خلایق بلا منزل ماوی و باغ و راع و دکان و سب باید زمین آن فرصتیت که از عرضه اینغنی بیرون توانند آمد
 حست که فرمود که آمدن و شدن اینها در دینی به نوبت خواهد بود یکی می آید و یکی سکار و دیگری سید و ده
 درین صندل سر آجوی + گبی نام بود گواهی عروسی + ملائکه گفتند الهی فناء سابقان بقار لاحقان را شترن
 گردان یعنی چون پدر و مادر و برادر و دوستان خود را به بیند که درخت زندگانی ایشان از باغ کامرانی بصر صر
 برکنده و افکنده میگردد و عیش ایشان مگذر و مرگ ایشان نیز مقرر گردد و حست که فرمود که من غفلت محال نازار دها

ایشان مجازم تا دوست و الا جان خود را در دل خاک تیره میسپارند و ذره از آن عیب بر نمیدارند قال العساکر
 قدس سره بیت عزیزم نگر غم خواریت کو + چو باری عمر شد بیداریت کو + منبسط دل سخن بند بر آفر + جزیر
 رفته عبرت گیر آفر + چو بهر فلک ادستی ز مادر + برین سستی چه سازی باغ و منظر + چو شخصت شیعنی اید بود فلک
 ستر نظریه از زنی بر افلاک + میان چون بندگان ز بند محکم + که بنویسیمی فرزند آدم + الا غافل اقصاء از آ
 سنجاهی مژغافل و از ناگاه + بغفلت گذاری زندگانی + دریناگر چنین غافل بجا + اما اللطفا والاشارة
 والکنات فی المثنای دهی ختمه عشره اللطيفة الا که در شرح تعرف و ذممه الریاض و غیر آن آورده که مومن
 سزاوار است عصیان حضرت پروردگار خود نموندن که فراموشیست بحیرات و مبرات سبادت حجتی فلما اهل
 تحقیق درین باب بقی در زنده اند میگویند که مومن کافر شقی و سعید روز مثنای در صلواتم علیه السلام
 آسخته بودند ظلمت کفر کافران بر مومنان افته بود و نور توحید مومنان بر کافران پرتوانند خسته عصیان
 سببست شامت حصتا ایشان با کافران ز نظر آدم پدید آمد و حسان کافران سیرکت مجالست مومنان و
 داد و لاجرم چون در زقیامت شود فرمان در رسد که ای مومنان هر ذلتی که از شما در وجود آمده است چون
 بوسطه مجادرت کافران بوده در گذارم و ای کافران هر خیر و احسان که از شما بظهور پیوسته چون سیرکت بجا
 مومنان بوده در زمره اعمال ایشان منخرط گردانیم بعد از آن بمقتضا قضیه کل شیء یرجع الی اصله
 مومنان را در دیوان کافران نویسد و خیر و احسان کافران را مومنان باز فرستند و حدیث حضرت رسالت
 علیه وسلم که فرمود آن یوم القیمه لیطی لکل مومن بهود اذ نصره فقیل یذاذک من النار دلیل این معنیست
 تا جبران کعبت ایشان متکلیتند و در راه از قطاع طریق خائف باشند و از انتشار ریح مشک متعجبند
 مقدار جلالت یعنی انگوزه بان منظم سازند تا بومی مشک بومی انگوزه محجوبند و از زین غارت ساز و طاری
 محفوظ ماند بعد از آنکه بوطن خود باز گردند قطع بگتیر اند و در هنگام وزیدن باد مشک آمیخته جلالت
 بر کونظم بگتیرند و در هنگام وزیدن تا چون باد در میان دراید متن جلالت از ریح طیبه مشک ممتاز گردد
 که حضرت جلال حدیث در روز بازار قیامت لطم حکمت بگتیرند و فعال خلاق را که مشک امرا با جلالت
 عصیان مخلوط و او بر آنجا فرو برزند چون نسیم عنایت از مه طابت و زمین گیر دوستک بلقی را از جلالت فانی
 ممتاز گردند و اصله را از عارضی جدا کند عصیان خیرات و احسان کعبت از او صایان مومنان بودست هم با ایشان
 تمثیل دیگر شورش از عالم علمی بود و بدن از مرکز سفلی روح چون پادشاهی از دار الملک ملوکت برین بر سر

لم یکن شیئا مذکور او خرابه کان ذکری الکتاسطورا گذری فرمود خط بن و قعه بن بسیار قیوم و در برگ
 نزول او مهور شد و آن لطیف را کشف آمیزش قوی و آرزیش گلی پدید آمد چون تند باد اجل بر صخره اعلی و زمین گلی
 روح لطیف را از بدن کشف متاثر گرداند روح را بوطن حقیقی باز میفرستد که انانثه و انانیه اجنون و بزرگتر که صله
 او باز گرداند متبها خلقتمک و فیها نعیمکم اشارت بجافران که در صلب آدم بودند و از آن آدم را هیچ نقصان نبود
 چندین گلی و تیان لاج در کعبه نهادند و کعبه از آن هیچ ضرری نماند اگر از معاصی و ذلالت بند مومن نیز که در نامه اعمال او
 باشد به بند هیچ ضرری نرسد از کرم او عجیب و غریب نباشد اللطیفه الثانیة تحت پر سید که شکایتی با آن کسبت
 که اگر خیانت پر سید جواب آسان بود زیرا که محدث را خبر از خوشی تن او آن سالست زیرا که وی اندک و کمی است
 و از آن کسبت لیکن حقیقتا دوست تا از خود پرسید که من کسبم و آن کسبم اندر کونین که ایا با او بود تا گفتی که آن
 اگر چه ملک مقرب بود یا نبی مرسل چون حال معصوب بود لاجرم تلعین جوابی وی می بایست تا فرمود است
 و بر کیم اللطیفه الثانیة اگر پرسید که شما آن مینید تا بلی جواب آمدی هیچ فایده نبود ای از بس که چنانکه دوست
 از آن دست دشمن هم از آن دست ملک اگر ملک دوست دارد یا دشمن در ملکیت تفاوت نباشد پس گفت نمرین آن
 شما هم تا فایده صواب جواب حاصل آمد تا خلق دانند که کار نه بان نیکو شود که ایشان حق را باشند بلکه بدان
 شود که حق ایشان باشد اللطیفه الراجحة اگر سوال کردی که شما از آن من سید تو هم بودی که ملک ملک ناز
 پرسید که من بزور دکانم تا ملک ملک ناز و خلقتمک ترجیحی لالا لایح عنکم بیت ما فریدم که شما سید گنم + بلکه
 ما بر بندگان خود گنم + اللطیفه الثانیة اگر سوال از سید ایشان بود از ترس بلکه خستی که از اما قرار میخورد و
 مینویسد تا با ما چه خواهد کرد آن نکر بلکه چنانچه مستفرض از صاحبین حجت خواهد اینجا با وجود بی نیازی خود
 ربوبیت خود حجت میدهد و عبودیت از توجبت نیکو و چنانچه دارند بنا را می حجت دهد که من قبول کردم که روز
 بروز عتساست ما محتاج تو ستور سام و ازین بسبب فرق باشند تا با ما که دارند از ناداری حجت گیر که هر روز از
 وین چون چندین نقد برسان اللطیفه السادسة فرمود است و بر کیم گفت استم لبیک و در نتیجه فایده است
 جلیله که وصلت خود را با تو برنجیر ربوبیت خود بر بستن بر نشسته عبودیت تو تا به تقصیر شک تو نقصان ماین
 نسبت راه نیاید تا دانی که چنانچه ربوبیت و نقصان پذیر نیست نسبت وصلت تو نیز با آن حضرت نقصان نخواهد
 پذیرفت آنکه سوال فرمود که من کسبم تا بنده در بیان صفات و مستحیر نه گردد و نه پرسید که تو کیستی تا اگر سید
 ظاهرش که در و محبه پدید آمدی و اگر عیب ظاهرش که نوسید گشتی و اینجا نکته آنست که معصوم که در وقت

بزرگی عیب ترا ظاهر نگردانید در مقام جنگ و افغانگی در زمانگی در عصر عصمت کی ظاهر گردانند لطیفه تمامین
ای درویش در اسلوب این نوع سوال اظهار کمال غنایت در باره تو زیرا که چون سوال متضمن معنی جواب باشد
اسحاق تو این گفت بلکه یک جواب است او آن که در مثل پرسید که در روزگار نظام تا یک کلمه جواب آن شما گفتند و علامت خصیبت بجای حضرت ربوبیت
استوار کردند چنانچه مثل این در شریعت نیز مقرر است مسئله مردی در پیش دو گواه مرزنی گفت که زن تو
زن می زنگفت بل میان ایشان عقد منعقد کرده و جا که اگر مالا کرمین حل و علائق نیارنشست مستند خود را در حضور
صد و بست و چهار نفر از پیغمبر علیهم الصلوٰۃ والسلام و صد هزاران شهود عدول از اولیا و صحبیا گوید که در این روزگار
تو م و او بحال صدق و اخلاص کن بدیگری اگر عقد توحید و شهادت میان ایشان منعقد گردد و غیب غیر نباشد لطیفه
چون ولی مرتضی خود را محذره خود را بکفوی مناسبه و میان ایشان مناکحت استحکام یافته هر چگاه که شوهر از
برای تدارک نجات خود از خانه بیرون رود بهر مهلت نماند و صحبها متذوقه متبلا گردد اما مادام که میان
ایشان عقد نکاح مستحق است شبانگاه سجانه مالوف البته باز خواهد گشت و بیجا بلید جلیله خود دست در گردن در آورد
ای درویش واقف باش که چه میگویم پادشاه از عزوجل بولاست ربوبیت اللہ ولی الذیر آن منوط علیه
سرف خود را در عهد سنیتاق لعقد ایمان و فاق با شهادت شهد اللہ آورده با وجود کفویت دکا تو اوست
بها و اهلها خطبه ازدواج بر خوانده با بشارت باش است و بر یکم قالوا ای کی تا مادام که عقد ایمان محبت میان ما و
حضرت باقیست هر چند در ایام حیات بهفوات و زلات مبتلا بوده باشیم در شبانگاه فوت و شام انجام کل نفس القیة
امید چنان است که از شقاوت فراق مصون بسادت وصال او مقرون گردیم بیت چنین که عاشق اویم زمرگ نشسته
که مرگ انجاسیت دوستم بدیم + چو وصل دست میدیر گردم بے مرگ + زهر نوش چنان عاشق خندینم + اگر حال نماید
بوقت جان دادن + چه جا جان که زهر دو جهان بنیدیشم + مراد لیست ز زخم فراق او مجروح + مگر بدین درو
برادر دریشم لطیفه العاشر چون از ریه بجا بله پیش آمد ملائکه گفتند جائی که سوال گفته تو ما که متضمن
جواب باشد هر آنکه که جواب مبادرت جویند و بی تامل جواب با صواب بگویند خطاب بدکراسی ملائکه هیچ جاست
تراز که نیست و هیچ سائل سبب ترا نکند و منکرست لغزت و جلال منی در زندان محدودت سوال منی که بنده
بهین جواب خواهد گفت که ربی اللہ سمیت اگر چه پیمان از دست من زیر رگل است + هنوز بیت بدانان متصل
درین جهان دران با محبت تو خوشم + هوای عشق تو هر جا که هست معتدل است + اگر تو رگل گویم گفت کنی دور + هر کس
آن شناسی که آن کلام گلت + چون عزیز میمانی پیش کسی می نهادار او و صند تو میکند و تهر بر آن می زند

تا آن رسد ز کلمات را باز طلبند آن مهر مطالع کند اگر آن مهر برقرار باشد این تا گوید اکنون بدانکه در روز
 مبتدیان با شاه علی الاطلاق جل علا در میان گوهر خراف و چند وق سینه تو و وصیت نهاده و بکلیه ادر مهر
 کرده و این امانت را بتوسپرده چون عتس بر سر اید و تراد آن منزل سبب در زین آن مجلس مردوز آن کی مرگه جلا
 جوانان بی طاوان تکلیف پیران بی عشتان آن وضه نور ابرار و آن حضرة طلبه فجاد که عبارت از آن را وید علی
 و زندان بر نیک و بدت در از آن و اسین بر لعن بر مان لب المین جل علا در قبر تو در زندان سوال من
 رکبکشت ایند آن حسیت همینانند تفحص آن امانت کند که در عهد است بتوسپرده اند تا ببینند که آن مهر در ذابل
 بر جامی است یا نی خلیفه عین سکین گوید میت نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت + اگر در تاش عشقم چو هم بگذرد
 آن بزرگ خوش گفته است + جمله را در شور آورد از است او ز بلیشان جز بلانامه بدست + هر بلا که در زمین بدست
 از بله گفتن نشان و ستانست ^{عظیم} همه فرزندان جواب بی گفتند در جواب مومن کافر و منافق و موافق
 کیزنگ بودند با مال کافران در جواب بی سیاست خطاب نمود و حامل مومنان لطف و عنایت خالق لاعزم
 چون سیاست در دنیا نمانده کافران از آن جواب خود برگشتند و منافقان چون نیز در دینی تنها شدند از این
 اقرار بر جوع کردند و اذ خلوا الی شیا طلیهم قالوا انما حکمنا سخن ستهرون فاما مومنان حقیقه که پرورد و لطف عنایت
 او بودند چند آنکه در بونته ملاب و کانون اقبال باش در و عنایه که هستند نقد ایمان جوهر عرفان خود را صفا ترسند
 و در اقرار و تصدیق بمتقی مستقیم بودند و از جاده قدیم سخن اف نمودند الذین قالوا ربنا الله ثم اتفوا
 تنزل علیهم الملائکة الاتخافوا ولا تخزنوا ^{اللطيفة} ثانیة شریبه مومن تراد در دنیا با انواع بلا مبتلا گردیدیم و با
 محن و فتن تر بسیار مودم ترک بی کردی و از آن اقرار بر جوع نمودی در وقت مرگ نیز در و اندوه و حمت انبوه
 حواله تو کردم تا بر تبه که از زن و فرزند و خویش و پیوند از بر ارضت که دانا بر کنشک و حای شیرین بدین بولخ بوسل فنا
 تسلیم نمودی با اینهمه بلا و آفت در آنوقت نقد جان مسکونه بسکه ایمان سخن نمیدار از لطف و احسان با سپردن
 کنج زادیه تاریک بنور قل هو الله هر چراغ بلانغ بر فراختی تا خطاب بی الله از دبستان میت شد در جواب بگردد
 از اودار مومنی اینهمه بلا و ابتلا از من دید و کشید و عرض نمودی من هرگز از تو هیچ گزندی آرزو نگهشتم ^{دهم}
 مضرتم متضرر شده ام از تو کی اعرف کم و از وصال خودت ترا کی محروم گردم ^{اللطيفة} ثانیة اگر برسد که در روز است
 همه ریاست بجا بی سادرت نمود و در روز آخر که خطاب لمن الملکات نمودند چرا هیچ جوابت گویند این سوال را
 جواب بیاید گفته اند در سجده الله شمه که نشسته اینجا بسبب جواب کتب افتاد اول آنکه در ریشاق همه ملائک مظهر سجده حال بود

و در هنگام خطاب لکن ملک ظهیر تجلی جلال باشد و از لوازم تجلی جمال است این از تسبیح جلال بهیبت و انزاس
 نطق آمد و از بهیبت سکوت زاید جواب هم آنت که آنجا سوال از مالک است برکم در بنا سوال از مالک لکن ملک
 الیوم عاشق که مستغرق جمال مالک باشد بل ملک کی بر دزد جواب هم آنت که اول توجه خطابش بر لغت باز بسته
 مطلق است و در آخر ظهور حقیقت است و حقیقت مسلم سکوت در حضرت مجاهد است و آن جمله گفت و شنید است ^{حقیقت}
 مشاهد است و آن معنی سکوت است که نهایت توحید است بحال مشاهده سکوت لسان جنود انجان است جانان جو
 بر آمد بی زبان چند را + گه گوی سکین نوازش مهیا چیز را + خیز طعن غافلکم میدی بیرون خرام + سوخته چون کین
 این مهربان چند را + ای درویش آن زود که ما دروسی را علیه السلام در دریا از حضرت خواست که در تابوت نه خطاب
 آمد که چند قطره شیر در حلق و در حلقان با از شیر شفقت تو پرورش یابد بعد از آتش در دریا انداز تا آن بر درگوش
 سخت فرعون پتاهای عیار را بر بر غرض کنند چون لغت سیر یافته باشد دست ز بر سینه بر کینه ایشان نهد
 که لک در روز میثاق ملجان وصال را بشیر شوق است برکم گردانیده و بعد از آن تابوت تحت بند خلق انسان
 ضعیفانها ده و در دریا نمک انما مثل الحویق الدنیا حکما از لکن من السماء اندخته تا دست و سوسه البیت تا آن تابوت تا
 گرفته پیش تخت عیون ^{عین} عیون آمده و ایگان زین للناس خب الشهور و پستانها حرص و طمع بر عرض کرد چنانکه است
 علیه السلام انجام دیده باز نکرد و سینه هیچ دایه گرفت مرد و سمیت آنت که بنظر رغبت در دنیا
 و عین نگر و عین آنکه بگویند شیم مکشایم + که تا سختی بینم حال بودی را اششوی شیر خواره چون دایه نگسلد
 و ت خواره شد مرد و بلد + بسته شیر مینه چون خوب + چون نظام خویش از قوت القلوب + شیر حکمت
 حوز که شد نور سیر + ای تو نوبی حبلنا نپذیر + نپذیرا کرد ایجان فور را + تا به بینی به محبت تور را + امیدیش
 چون باد مهربان گوید که در را میخوند که ک جواب مادر بطوع و رغبت گوید زیرا که با و از او آشناست چون دیگر
 میخوند جواب او می گوید چرا که با او از دیگر آشنایی الفت ندارد آری علی شهان مشتاق که در روز میثاق ندارد
 است و بیک از جناب س الهمی شنید مانند و آن آشنایی دارند و در وقت مرگ خطاب بملک الموت آید که ای ملک الموت
 این ستان من بندها تو سبقت معرفت ندارد نذا اگر برار با بنحوانی اجابت تو نخواهند کرد تو از میان بیرون تو مان
 ایشان با بنجام که بعد از آن می آشناند یا آتیه انفس للطنه ارجی الی رکبته اما یمل علیه قوله تسبیح الله بیومین
 بیت چشم دیگر بایست تا حاصل بدین توان + گوش دیگر تا کلام دوست شنیدن توان + سوخته جانرا اگر گویند با
 بود + خرقه تن ما ز سطر پائی در بدن توان + گرو خواهی تیغ مانند قوت بسیل بر کعبه + در میان خاک و خون چون

نوح غلطیدن تو ان + چون بگوش جان بدندای ارجی + این فصل کستن سو تو پیدان ان + بر امید آنکه ما
 نوگیر در دین خود ریزین در خاک بوسیدن تو ان نعلت که شیخ جنید بغدادی قدس سره فرمود که روی باجم
 در ایشان زیارت شیخ ستر می شد و در آن روز شیخ از علم الهی چه می گفت تا گاه شیخ را بیدار می شد و
 خود برت چنانچه در وی هیچ حس حرکت مانند بعد از زانی خود باز آمد گفت یا ابا القاسم هیچ سید که با بودم گفتم
 شیخ گفت مرا از میان بر می شنید و با سمان بر آرد و در چنانچه حجاب عنت رسید انگاه از روی حجاب از می شنیدم که با
 از خود بر تنم و بند بند من از یکدیگر جدا شد باز عصاره جمع کرد و خطاب آمد که یا ستر هیچ سید که حساب من
 باطن من چونست گفتم شنیدم گفتم چون در خلق را از صلب علم ایسلام بیرون آوردم و گفتم است برکم گفتم بی دنیا را
 برایشان عرض کردم ده قسم گشتند نه قسم میل برینا کردند یک جزو ما ند بعد از ان پشت ما بر
 عرض کردم ده قسم شدند نه قسم بگنجیند یکی ماند محنت و بلاهای خود را برین یک قسم کنیم ده قسم شدند نه قسم توانست کشید
 یک جزو اختیار کردند و بعد از ان حجاب هیت را برین جزو کشف کردم اینها ده جزو شدند نه جزو در بحسب غرق شدند
 یکی باقی ماند انگاه ندا کردم که یا عبود دنیا را بر شاعر عرض کردم دیگر ان میل کردند شما کردید بهشت زیبا بسیار تم التفات
 نه نمودید و محنت عرض کردم مگر بختید و در جهان قدم توارد آشتید و بلاهای مرا بیدان جان بسیار کردند انون مقصود شما
 بیست و سلاوت ملکیت گفتمند الهی مقصود و مطلوب ما توئی و بس بیست امی کوئی توام مقصود و توئی مقصود
 و کی تش عشت تو ا در خسته چون عود + چه باک اگر عقل عدل و دین بنهاید + گویند همان آنکه توئی زینهنه مقصود + مریخ که
 اندر و جهان شما نام + آنت مراد و جهان مونس عبود + عطارد اگر سانه صفت کم شود از خود + خورشید بقا تا
 برش از روزن مقصود + گفتم چه بید بود وسط این طلب که شما از بی متعرض بلاها خواهید شدن که پیش از شما چندین هزار
 از بیت کرده بیست هفتاد در داید شد جو در مان بایدت ترک جان باید گرفت از اول جانان بایدت +
 وصل جان در نیایی تا ز بان رنگد روی + مرد جانان غیبی القصد جانان بایدت + گرد آل سوده خواهی ریخ بر اینگر
 در لبت خند خواهی چشم گریان بایدت + ایشان گفتمند هر سینه بنا بزرگ باشد چون زماننده بلما تو باشی سهل باشد
 بیست جان بر آنکه هم جانی و هم جانانی + سرفدای تو در گز من در سر گردی + سر سر از سر کو تو سخا هم بر جان
 حار و شوار گیر ندین آسانی + خام طاقت پروانه بر سوخته نیست + ناز کارنا خود قوت جان افشانی + فزانی
 که ایطابا من چون شمار در طلب صادق یا فتم شمار از نه عالم بر گردیم انون شما از آن مزید و من آن شما بیست
 تو خاصه باش که این ترایم + در هر دو جهان مقصود و مقصود تو انیم + گریه دم از کوئی طلبی من کی می + ما خدیم

از راه کرم سوختی آیم + ما بر صفت خویش ترا جلوه نمودیم + ناز این ذرات تو خود را بنماییم + چون زنگ دل زاینه
دل نبرد و داند + جان بصره بر آورد که من نور خدایم + سلطان العارفین قدس سره روزی در غلبات سواق و وجد
خود میگفت که اگر فردای قیامت حضرت عزت جل و علا از من شمار عمر منقاد ساله بطلبم مردان گفتند یا شیخ چگونه گفت
قریب بده هزار سال میشود که حقیقتا گفته است است و بر یکم در میگفته ام بی بسب و نذا کردند که ای پانزید بغزت و حلال
که جوابش ترا ضربه نگردد انیم بلکه در مقابله آن فردای قیامت وجود ترا ذره ذره گردانیم و هر ذره را در مدار کرامت
کنیم و فقیر ترا در نیابت معنی بر خاطر گذشته چنانچه فقیر تو گوید بیت از مطلع دل از علمه یکم است از خسار او + شده
ذره هستیم از پر تو دیدار او + با آنکه ذرات تم هر یک از آن دیده شد + یک ذره هم دیده نشد از پر تو خسار او +
خشنش چو آید جلوه گر طاقت نداشتیم سر از دیده سر کون نظر تا بگری دیدار او + فصل در نزول وحی و نزول نبوت
حضرت آدم صلی علیه الصلوة و السلام و وصایا او و شریعت رسول الله صلی علیه السلام و بیان مدت عمر و وفات او در رؤیای نبی صلی
رضی الله عنه آورده است که چون پانصد سال از عمر آدم صلی علیه السلام گذشت فرزندان بسیار شدند حقیقتا
او را هزار زن و در رسالت مبعوث شد و بر ایشان بنیادهای وقت نماز در شمار و زنی فرض کرد و روزی غسل جنابت
بجانبش بود و از خود در خون گوشت خوک و خمر منقشان فرمود و بیت و یک تن حروف تهجی بوی فرستاد و
گویند کتاب محبتی پرچم صحیفه بوی ارسال فرمود و در کشف گویند که ده صحیفه بر او انزال کرد و مضمون صحیفگان
امر و حکمت طبع بود و معرفت منافع و مضار او دید و کیفیت تسخیر جن شیاطین و بند و حساب غیر آن بود و بعد از
با هر آتش بود که آتش نشدند و آتش که تابنا کردند آتش ریتی اذلال کرد حقیقتا آن هنگام بادم صلی علیه السلام
وحی فرستاد که بعد از او و قایل و اولاد او بسیار است دلالت کن بفرمان قیام نمود فرزندان با حلف از و معجزه
نخواستند از ننگها برای ایشان بفرمان آبی آب خوشگوار جاری گردانید و درخت را بلبیدر حاجت نمود ننگ
ریزه در دست وی بر صدق نبوت و گواهی داد و دیگر معجزات بسیار از وی بوجوه و آید چنانچه در تواریح بسین است
القصة در میان اولاد و خلفا و خود میان شرایع میکرد و فرزندان را بتوحید و خدا شناسی دلالت فرمود و در وقتیکه
میان ایشان اختلاف پدید آمدی حکم اومی بود و اولاد خود را آن زبان آموخته بود که اهل این بان سخن اهل آن
زبان فهم نمیکردند مگر از یکدیگر تعلیم گرفتند و در میان ایشان بکشت فرمود تا وفاتش نزد یک مدو گویند مردی چهل
هزار فرزند بود و میرد و اعتقاد پدید آمده بود فرزندان صلی صلی چهل بودند بیت سپهر و بیت ذبح و بعضی

گویند نوزده دختر کما بینا چون هزار سال عمر آدم استکمال یافت و سنش و حیاتش بتو قیامت مویش گشت و
 کمترین قصاص بخاتم کمال استه اجل محتوم شد عرض مرض بر طاری شد تمامی اولاد خود را جمع فرمود و وصیت الهی وصیت
 کرد و از متابعت شیطان و القیاد نسوان اجتناب فرمود و وصیای آدم شریف را علیها السلام ببنون و صیایا و جنون
 و تحف و عطایا مخصوص کرد انید و از جمله صیتهای پنج وصیت بود که گفت شیت با من پنج وصیت عمل کنی و با اولاد
 خود برسانی اول آنکه شیت بدنی آرام نگیری که من به بهشت دل نهادهم از من پسینیدند و از بهشت سحر بر زن
 آوردند و دوم آنکه بگفت زن عمل کنی که من بگفت جوایس کردم و بلا متبدا گشتم سیوم آنکه هر کجا که خواهی کرد اول در
 عاقبت او نظر کنی که منجر بجا شود اگر من بعباقبت کار خود نظر کردی من بر رسید آنچه رسید چهارم آنکه در سبک کاری
 دل تو مضطرب نباشد البته دست از آن کار بداری که در حین کل شجره دل من مضطرب نمود من بملفت آن شجره پنجم
 آنکه در کاری که ترا پیش آید البته در مشورت باد و ستان تقصیر نکنی که اگر من در امر خود با ملائکه مشورت کردم با من در
 و داغ متبدا گشتم و بعد از آن در وصیت محافظت نور محمدی صلی الله علیه سلم سبالت بسیار نمود و بوجود آمد
 آن فرزند از جنبد شاست و ابتهج تمام اظهار میکرد و با بابت او افتخار مینمود شیت غلیله گفت که ای پسر زک
 محمد و فضایل و صلوات الله علیه سلم از تو بسیار شنیدم سیزدهم بر آنم که مرتبه او متفوقست بر مرتبه تو یا خود و کس از من
 جواب از گفت دیگر باره سوال خود تکرار میکرد تا کرت سیم سبالت فرمود گفت فرزند مرتبه محمد صلوات الله علیه سلم
 بلند است متعجب است او شش کار کرده که با من نکرده اول بکذبت مرا از بهشت بیرون آورد و ایشا ترا از بهشت
 بسیار در بهشت در آرد دوم بکذبت من آزاره و عصا آدم در عالم انداخت و ذلت من آشکارا کرد و او را در
 گناه کند و پاره ایشان هرگز نذر و سیم بکذبت صد سال مرا از حوا جدا کرده ایشا ترا با صد هزار گناه صغیره که
 از دوستان ایشان جدا کند چهارم بکذبت سیصد سال بگریتم و عذر ما خواهم تا بعد از آن تو به مراقب قبول کردی و ایشا
 رحمت نباشد با من بجز دشمنانی که در دل ایشان در اید گناهان ایشان پیامرند لکنم تو به سبب آنکه بیک ذلت برت
 کردند و همچنان بدینار بندهم فرستادند و ایشا ترا بهیچ گناه پرده ندرند عورت ایشا ترا ظاهر نگردانند ششم
 بجهت اصلاح کار خود تا بفرجات نرفتم و ایشا بسیار از چشم خونبار نرسختم تو به ملا متعجب نکردند و ایشا ترا حجت نباشد
 که از خانه خود بیرون روند و قدم از قدم بردارند هر گاه گویند آیات خطایب در غفرت و الحمد لله علی نعمه و انک
 علی ان بعد از آنکه این گفت و گو متعظیم رسانید باز بوضعیت شیت مرحمت نمود و او را وصیتهای بسیار کرد و اول
 تجدید ایمان تو حمید بود و شبها لا اله الا الله و ایمان هر کس که بی غیره ان زذریه او خواهد بود اما حجت تا حمله

پیغمبران که از نسل او خواهند بود و هر که عرض کند صدقه آورد سفید و قفل آن کشتا و الله تعالی در آن روز فرمود
از شرق تا بغرباط نمود و در همه اسمی صفات پیغمبران علیهم الصلوات و سلام و علامات نبوت و معجزات ایشان
و از منتهای اموات ایشان بیان فرمود و عطا کاشی و بلاهای آسمانی که بر ایشان بارید و از اول ایشان
پیغمبر که ذکر آدم فرموده بعد از آن شریف منتقال نموده و بعد از آن یک یک تشریح کرده تا آخر ختم بحضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین کرده بعد از آن اول خلفا ذکر النوش شریف و آخر خلفا
امیر المؤمنین ابوبکر صدیق و بعد از آن عثمان بعد از آن علی بن ابیطالب بعد از آن حسن و حسین رضی الله عنهما این
هر یک علیهم ذکر کرده در روایت که شریف علیه السلام در میان انبیا و سلاطین از سلاطین ما وطنی چه پادشاه
را با استقلال و ائبیت و جلال و عظمت و کمال حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم بر دیده نبوت و نظیر او بر
او و امتان عاقل فرمود بعد از آن صحیفه را در پیچید و در آن صندوق نهاد که در شریف آورده است
فرزند من بدانکه اجل من نزدیک رسیده و حضرت پروردگار من مرا میخواهد و من ندانم در فنا رحلت کنم و خلیفه
بعد من قومی بود میاید و تصرفات ترا عمارت بتجوی کسی کنی و بشیر یعنی که حقیقا بر ما ظاهر گرداننده عمل نمائی
و چون یاد خداوند عزوجل در میان آن مرغی و سوسن که احد را بزیر نام محمد صلی الله علیه و سلم بسیار است و شاهد
سخت از آن بهبه سالار میدان محبت نمائی و پیشتر خود که سرمایه دولت و سر و کلاه دولت و شریف علیه السلام
آن صندوق را بگو سپرد و عرض منش است که تا خاطر من بزیت و زیتون جنبت با من شد و آنت که
شرف علیه السلام بطور سینا فرستاد تا از حضرت اکرم انارکرسین آنچه شریف آدم بود در خواست کند
مقتضا فرمان پدر بطور سینا آمد و بدعا بر شرف گفت یارب بنده تو آدم مرخص است و بسیار
از زیت و زیتون جنبت بهره مند گردد و معارف عالمی شنید که مات تصحیح شرف قرح جوید و در این
دشت و آنچه مطلوب بود از عالم غیب ر قرح و کمی رسیدند شرف از طور سینا با سعه مشکور پدر باز
و مطلوب بودی رسانید و آدم علیه السلام زیت در خود مالید و از زیتون مقدار تناول فرمود و مرض تمام
از وی زایل گشت و لیکن بعد از آن معاودت نمود چون مرضش با شد او رسید پس سبوح کجاست بر جسم و
علاجش باز فرزند از آن تحصیل آن ستمد عاقل نشان بجهت آن حاج مطلوب بر عزیزه سیرون فرستاد چون
مقدار ستم قطع کردند جبرئیل علیه السلام دیدند با حجه از ملائکه علیهم السلام می آمدند گفتن و حنوط جنبت با
از نیک آدم سوال کرد و که کجا میرود و مقصود چیست ایشان بصورت واقع بیان کردند جبرئیل فرمود و باز کرد

که با محبت آن آمده ایم تا او را طلب و تمنای او برسانیم اولاد دستهای باز گشتند ملائکه را پیش آدم علیه السلام
نشسته دیدند جبرئیل علیه السلام از حال وحی پرسید آدم گفت علیه السلام شدت و وحی بر من است ایستایا یافته که کلام
ایم ننویسم تا کلامت با او تمام نموده بدیده و صلوة و سلام از نزد یک سلام چون ملائکه را گفت اسلام علیکم و بعد بگفت ای خدا بفرست
اسلام و عبرت کن و دلک این معجزات علیه السلام جویندین تقدیم رسالت و تعظیم و اکرام و تحویل و احترام او بجا آورد و عواد پس پشت
آدم نشسته بود و میگرفت او گفت از اینجا بیرون و در راه رسولان پروردگار من باز گذار که من معصیت
که بمن رسید بوسیله تو بود بعد از آن که بجزیرت کرد علیه السلام و گفت که جبرئیل از تو یکس از ابرام نمود
برنج پخته مرگم و بر پروردگار خود می رسم و از پروردگار خود شرم می دارم از آنچه از من صادر شده است
جبرئیل منجمی هم بدانم که مراد آسمان عاصی عادی منجمند یا تائب با نزع ملک الموت بگفت جبرئیل
مضطرب شد و همه ملائکه در گریه درآمدند پس ندا شنیدند که ای آدم سر خود را بردار آدم سر برآورد
بهشت در نظرمی بسیار استند و آنچه حقیقتا بر تو آمده کرده بود بگو نمودند آدم علیه السلام رو کرد
ملک الموت کرده گفت که شخنة کا رخا نه میتی است و سپه لاری میدان حشمت و دریا عجل عمل جبرئیل که جان
مشتاق وصال جانان است و بدن و قید بدن از پایی مرغ روح بردار که بگو نفسا قدس کلام طیر است
سیت طائر روح که در مجلس تراننده سیر + نشاء باز است ازین انگهش با زبان + با زبان بسیار
افول مطیلب + نیت که کس که کند مسل مردار جهان + پس ملک الموت علیه السلام قبض روح پر فتوح ابوال
صلوات الله علیه سلام علیه السلام تسبیح و تقدیس و سجده کلمه شیهه تعالی نمود جبرئیل علیه السلام ملک الموت
خطاب نمود که ای قابض روح بطریق رفیق و مواسار و مظهر الوالد بشره قبض فرمائی که احترام
و تمام هر از این همه است چه عاوم است که می بخندد بید قدرت خداوند است جل و علا در روح
این شرف نشاء من رو مختص و همه فواج ملک و مکان اطلباق فلک بجهود او مامور و منزلت او ماست
در خطایر قبس مقرر ضرورتا ملاحظه این شرفیات باید نمودن در تفسیر خطیر ما کن کوشیدن جان
ملک الموت از او خود فارغ شد جبرئیل علیه السلام جامه بر آدم علیه السلام پوشانید و شیت تعلیم
وسی کرد تا بهم عمل تعلیم جبرئیل تکمیل پذیرفت و چون وقت نماز شد شیت جبرئیل را با است
دالالت فرمود جبرئیل مرثیت علیه السلام تعیین نمود یک ریت تکلیف تکلیفیت چهارچنانچه از شروع است شیت
شیت به تعلیم جبرئیل تقدیم رسانید و بعد از آن او را در غار کنز که غار است در کوه بوسه

در فون ماخذ دومی آجا مدفون بود تا بوقت طوفان نوح علیه السلام تا بوقت تراشید و جسد آدم علیه السلام در آن
 تابوت در آورد و با خود در کشتی برد و چون طوفان تکبیر یافت نوح علیه السلام او را در سر اندیپ فرود آورد و آنرا
 در آن محل معروف مدفون ساخت و الله علم بحقیقه الحال بیان خصائص آدم علیه السلام بدانکه حضرت آدم را
 علیه السلام بهتر و خصیلت اختصاص فرمود اول بید قدرت خودش آفرید و دوم از روح خود در او و سوم بید
 تخصصش بر آفرید قال الله تعالی آدم علیه السلام صورته چهارم بخوبترین صورتی آفرید الله خلقنا الانسان من
 تخم تلقین حمد فرمود بعد از عیسی علیه السلام داد تا گفت الحمد لله رب العالمین ششم جو گفت یوحنا ربکم یعنی از
 سبقت رحمت بفریب هفتم تعلیم سادهم امر ملائکه بچود و نهم نسا بنامی بشرب و دهم تمویض خلافت زمین
 باویازدم طرد و دهم بلبلین سب او و از دهم عتاب ملائکه بحیث او نیز دهم اول حاملان او بود چهار دهم اول مالک
 او بود با نهم اول محبتبا یان او بود شانزدهم اول پیغمبر ان او بود هفتم همیز ارواح طیبه از خشیه او بود دهم
 همیز این آتش از میان ذریه در و قیامت نیز او باشد فصل چهارم در ذکر نبوت شیت علیه السلام و از دواج
 و انتقال فرسید علیه الصلوٰه و السلام از فرزندان او چون شیت علیه السلام بتائید الهی جل و علا بر زنت عقل و
 آریه و بتانت علم و حکمت پیراسته بود بر اکثر طوائف جن انس مسلط گشت و پیغمبر مبعوث شود شتر نقیش موفقی
 شریعت آدم بود علیه السلام و پنجاه حیضه برومی نازل شد و صحف و مبنی بود از علوم حکمی و ریاضی الهی و مصالح
 مشکله چون کثیر و غیره و اکثر اوقات بر زمین شام آقامت نمود و گوئند که لدوی نیز در همان زمین بود بقصه
 شیت علیه السلام در محافظت و رعایت آن نور تمام مرعی شیت تا آن زمان که او را دعوت نمود که بید آمد
 و هنگام نقل نور رسید المرسلین صلی الله علیه و سلم و در سیدنا بمشوره اخوت و اخوات و اما تعیین آدم علیه السلام
 و اما بشارت جبرئیل و ام حضرت و هب اعطیات جل و علا برویت مشهور نام آترن نخواهید که زنی بس جمال
 و صائب را و مشابیه تمام شد سجده بخواست و قیما از یاقوت زرد بجهت شیت علیه السلام برود در قاف
 ایشان در آن قبه بود و در عرض آن در دست که از برای شیت علیه السلام حقه خوری خلق فرمود بی ما در و پدر
 تا جفت که باشد و انوش که پیشتر است از آن جور متولد شد و آن جور موسوم بخوایم بوده و مخصوص
 شیت علیه السلام باین عهد از برای او بود که وی از خواهرها متولد گشته بود بجهت نور محمدی صلی الله علیه
 و سلم خیاچه گذشت و این روایت معنی منقول از اهل بیت است و ضوان الله علیهم جمیعین بعضی از ارباب اخبار
 بر آنند که نخواهند از نوح جن بوده و الله علم چون نخواهد آبتن شد و آثار حمل بر او ظاهر گشت از اطراف آنجا

آوازمی شنید که آوازها بی نهایت آن جل میکردند میگفتند ای میخاید این نور محمد صلی الله علیه و سلم که در شکست و هدایت نهاده نم ترا
 یوازنده باد و لورا از نظر خلایق محجوب گردانیدند و بلبلان از وی ممنوم میشدند تا آن وقت که انوش بود و انوش بجز
 صادق با گویند و نور حضرت از پیشانی او میتافت و اول کسی که در دنیا درخت خرمانشاندا بود و چون انوش بجد بلوغ
 رسید شیت علی السلام او را بخواند و گفت پس پدر من آدم از برک محافظت این نور عهد میثاق از من گرفته و من عهد
 و میثاق باز تو میتانم که در غیر معصومین وضع این نور کفنی انوش قبول کرد و چون بجد نمود سلگه رسید قینان از او
 در وجود آمد و معنی آنست و است و از وی فرزندان بسیار متولد شدند و عمر او بنهصد پنجاه سال رسید و چون قینان
 منفقا دساله شد بهلایسل از وی وجود آمد و معنی آنست و در شصت و دو سال بود و بر وی نهصد و هشتاد و سه سال
 در ایام کثرت و از دام خلایق بمرتب رسید که بسیار شدند تا دیگر اولاد آدم در قطار و کثافت عالم متفرق شدند
 و بهلایسل با ولادت و شیت یا قلم با بل آمده شهر سوسی بنا کردند و پیش از آن مردم در سهارا و پیشها بستر بودند و پهلایسل
 شصت و پنج ساله شد بر و با جدی و برواتی بیار سنقطه تحتها بنقطسین بی الفی بار و متولد شد و معنی همه بجز
 ضابط است و چون عمر وی بصد شصت و دو سال رسید مردان از زنی بروده نام فرزندی رفیع نشان عظیم البیان متولد شد
 اخنوخ و بر وی خنوخ که او درین شهر است علی السلام و مدت نهصد و شصت و دو سال در عالم زندگانی یافت و در ایام او است
 پرتی در میان مردم پیدا شد و او درین علی السلام از برک انمار ایشان بعوض شد با چهارم در ذکر احوال او درین
 مرجع آمل و در باب تواریخ چنین ایراد نموده اند که سولد او درین علی السلام در و یا مصر بود در قریه که موسوم بنیفا است
 و او غیر سورانی بود است و او عرب بر سر او درین المثلث بالنعته خوانند و مراد از هر عطر است و چون معرفت سیر کو
 در مهارت در حکام و خون مرابای نجوم و ابداع خط تعلیم و صطناع رقوم اخصاص حضرت بود باین موسوم گشت
 و چون براه چندین شهر گم و در است صفت آبا و جدا و بیان معارف آلهیه ذکر سنن انبیا و متقدمه و متاخره مبادرت
 مینمود با درین لقب گشت و پیغمبر سیم بود و در حکمت نیز در مرتبه سیم بود چنانچه در میان حکما او را یا ثالث از پیغمبر
 گویند چنانچه آما دومی غاد مومن عربی را که معنی نکینت است او را یا ثانی گویند و در حکومت و سلطنت نیز در مرتبه سیم
 شکر گشته بود و مثلث بالنعته از آن شهر گشت و بعضی گویند چون این سه نعمت مرد و امیر بود در میان عرب باین
 موسوم شد خصائص او درین علی السلام و مر و راه حفر صیه آورد و اند اول پیغمبر مرسل بود و دیم سی صحیفه بر او نازل
 شد سیم اطهار علم نجوم کرد چهارم اول کسی که بقلم خط نوشت و بود پنجم صفت خیاطت از وی بطور رسالت ششم
 از برای حربه و تربیت کرد هفتم سنت جهاد در دین او نهاد هشتم سبی در از وی یعنی سیر کردن اولاد و جهاد

کفار فجار و کرم و کج خلقان را که با سواد پدید آوردند هم از تفرغ بمکان رفیع و بهشت منبج مروا مسلم شدند
 که در فتنه مکانا علیا و سبب انزال وحی و ارسال وحی بامر و نبی آن بود که چون شیت علیه السلام فوت شد و در وقت
 بر آن گذشت دین توحید و شریعت آن مندر شد و مومنان بیشتر از ایمان برگشتند و اولاد قاسم بن ابراهیم و ایزد
 از طریق مستقیم انحراف نمودند و با عوالم کفر و ضلالت متبلا گشتند و در سیم کجای از میان برگشتند و بفرجه سفاح افتادند
 و بانواع ناپاکی دینی یا کجی حراتی نمودند و حقیقا در سیم علیه السلام با نذر ایشان سیم رسالت بعثت گردید و ایتی
 آنست که شریعت آباء و اجداد برادرین نیز علیه السلام پوشیده بود و کیفیت آن نمیدانست اما چون از آسمان فریاد آیات
 نبیات نظر کردی او را بینی بوجود صلح پدید آمدی فاما طریق عبادت نش نمیدانست و همواره مترصدان می بود که
 کیفیت آن علوم کندار و دینی طائفه از قوم خود برگزید و ایشانرا از اعدا از عبادت حقیقا دلالت فرمود یک
 الیقین میگردند تا مذهب تن بدین خدا شناسی باو متفق گشتند بعد از آن به عقاید رسیدند تا از مقصد برگزیدند
 و هزار رسیدند و میگفت صد نفر ازین هزار که بهترین قوم باشند با من بمانید ایشانرا ایمان خود صد نفر اختیار
 کردند بعد از آن از صد تن بقصد تن برگزیدند بعد از آن از صد تن برگزیدند و ازین ده مذهب کنعند کردند
 و بهترین قوم بودند این مذهب تن با با خود بر داشت و گفت من در عالمی شما آمین گویند تا حقیقا از هر که با شریعت فریاد
 و طریق عبادت خود بر ما ظاهر گرداند و صحرای رفتند و همه دستها بر زمین نهادند و از حقیقا شریعت طلبند و در میان
 و کارند مقرون با جاب نشد و بی عبادت میام بعد از آن دستها بآسمان آوردند و حقیقا ایشانرا عبادت فرمود و از با وحی حقیقا
 شریعت بود انزال فرمود و خلعت بوش مشرف گردید و گویند که وحی بقصد و دفع لغت دعوتی فرمود و صد شهرتبار کردند و هر اقلیمی
 مناسب آمد و همی حصر ساخت و مکان زمین معینان جزایر مجموع در دین و اطاعت فرمان و نمودند و شریعت
 و می اول امر توحید بود و رعایت نمودن عدل در کارها و عبادت حقیقا مقرون با خلاص نهی منخرافات و نیوی
 و تخلیص نفوس از عقوبات آخر وید و دیگر نمازی دلالتی فرمود که حقیقا شریعت او بود و در هر یک چند روز
 معین بر روز مخصوص میباشد و با و امی زکوة مال و غسل جنابت و حیض و یهباد با عدل این مرتبه فرمود و نبی میگردد
 از لحم خنزیر و گوشت حمار و کلب آنچه محل است بقتل و دماغ و در هنگام انتقال از قباب از برجی برجه و رویت طلال
 و وصل کواکب سیاره به بیت اشرف خود امر بند باج قربانی میفرمود و در آن بود که هر روز و در دوازده هزار
 بار تسبیح گفتی چنانچه فرشتگان شک برده نماز عبادت او به تسبیح و تهلیل و در خواستند از حضرت عزت که شرف
 صحبت خود را بندگان حضرت عزت و شکران بصفت خود آمدی و با علویات آنست که تمام شیت تا گویند که ای

علیه السلام فرمود من سه سال با زحل گرد و کموات بر آمدم و از دقایق و حقایق عالم علوی خبر داشتم و بر سر او روزی
ملکوت و وقف و طلوع شدم و در تواریخ آورده است که ادریس علیه السلام است خود را از عذاب بزرگتران هم ^{علیه السلام}
و اسلام خبر داد که بعد از او مبعوث خواهند شد و از واقعه طوفان نوح علیه السلام اخبار فرمود و گویند که از بس
صیانت قبور دوستان از تاراج امواج طوفان فرمود یکی از عظام او را کافران دولت ربانکنند اسیراتر او مصر بنا کرد
و خود از مصر رحلت فرمود و تمامی رُبوع مسکون با طواف کرد و باز مصر محبت نمود بعد از آن حضرت رُبوع الدرجات
جل جلاله انتقصا و رفعتاه مکانا علیا رفعت منزلت و علو در پیش گرفت فرمود و بحیات ابد جنت مخدش مخصوص
گردانید و در سبب غمت او دور و ایت نظر رسیده در عرایس ثلثی قصص الغنزل ابو مطیع کحول نسفه همه باشد آرزو
از بهنجاس رضی الله عنهما که روزی ادریس علیه السلام سیر میکرد حرارت آفتاب بر ذات او افتاد و با خود گفت آفتاب
از چند هزار ساله راه سیتا بد تابش و در ذات من چنین با اثر میکند تا حال آن مرشته که حامل آفتاب و تعهد این حرم
عالم تا سبب چون باشد و از روی شفقت دعا فرمود که اللهم خفف عنه من نقلها و حمل عنهما آن فرشته را بکسرت
دعای ادریس علیه السلام تخفیف تمام حاصل آمد و از حرارت آفتاب و سورت او بر آورده در هر خود مثال شد که این
خفت یا اظهار غضب الهی است یا آثار رحمت نامتناهی بجمعه مناجات که خطاب بد کلین نتیجه شفقت بنده
من ادریس است که از حضرت با بجهت تخفیف تو سالت نموده و دعاوی مقرون با جابت گشته آن فرشته را
بجهت یعنی محبت تمام با ادریس علیه السلام در صمیم قلب صمیم گشته از حسن شرف صحبت و عقداخوت با ادریس است
که در حسن میان ایشان عقداخوت بست و بشرف زیارت و ادماک نیل مصائبش جازت فرمود روز ادریس
علیه السلام باو گفت کما می برد ترا با ملک الموت محبت و در عظام و اکرام تو کوشش بسیار میکنند میخواهم که از تو
التماس کنی تا اجل مرا تاخیر کنی تا من تقیه عمر خود در خدمت و طاعت بگذرانم آن فرشته گفت یا نبی الله مگر قضیه
اذا جاب لهم لا تساخرون ساعة از جمله تعینات نیست فرمود بلی ولیکن تو این درخواست با ملک الموت در میان آر
آن فرشته از حسن اذن طلبید فرمان آملای ملک ادریس را برداشته به آسمان چهارم ببرد ملک الموت بر تا پنجم
ما با ملک الموت بگوید این ملک الموت فرشته است سیفرمان ما بچپ و دست خود نظر نمیکند آن فرشته مقرئال
خود را بکشاد و گفت ای پیغمبر خدا بر بال من نشین آن فرشته ادریس را برداشته به آسمان چهارم برد و فرود آمد
هنها و بعد از آن بنزد ملک الموت آمد و گفت ای بسا در حاجتی دارم میخواهم بر سر کار گفت آنچه تو انم گفت کردی
دارم از جنس بشر او ادریس نام التماس میکنم که در اجل حتمی تاخیر کنی گفت بدست من نیست اما این مقصد را تو انم که

نصاحت آن بهوش شد ملک الموت او را برودت و در کف خود نهاد تا بهوش باز آمد گفت که ادریس من درین
کاره بودم تا چون تو در نحویت نمودی باین صفت مبتلا گشته گفتم که ملک الموت مرا به بهشت برو من نمی
تاجر آن نقصان آن حاصل آید ملک الموت استیذان نموده در بهشت از برای او یکشاده او را برودت در آورد
بتفریح از ناز و انمار و حور و قصور و والدان علمای فرعون و طوفان و لیکن بهشتی ساعتی برسد و ملک الموت
موجب فرمود گفت که ادریس بیرون آئی ترا بمقام تو باز رسانم ادریس علیه السلام باین سخن التفات نمود
بر چند از جانب ملک الموت الحاح و مبالغه زیادت شد از جانب ادریس علیه السلام با و امتناع می کرد گشت
تا ادریس گفت که ملک الموت ما بفرمان خداوند از نیما میرویم و الا سخن تو و ابی منس تو نگفتم
بیرون بیخ حضرت خداوند جل و علا فرشته بینها می آید که فرستاد آن نیکان بنی اسرائیل علیه السلام صوت
واقعه بر پایه بیان کرد از ادریس علیه السلام سوال کرد که تو چه می گویی گفتی که فرشته حقیقی فرموده که کل
تقدیر القیت الموت و من شریک منک چیزیده هم و بعد از آن فرموده و ان منکم الا و اورد ما بر و نوح نیز
گذشته هم رد گیر نیز فرموده است ما هم عنما بنجر حسین اکنون ز بهشت بیرون میروم مگر بفرمان حضرت
خداوندی فی الحال خطابت آید برسد که ای ملک الموت دست از منبره من بیا که بفرمان من از
در آمده و سبقت و دلیل سخن می گوید و حق سبحانه دست اکنون چنان ز بهشت قرار دارد و مکان
علیه عبارات از درجات خیرت است و گویند گاه با سمان غنیمت قبل از سمان شرم می آید و با فرسنگان عبادت
خداوندی میوه است نماید و ان الله علم در و است که ادریس علیه السلام در وقت وفات آدم صدمه بود
صلوات الله علیه در بعضی روایات سیصد و شصت ساله بود که از موفات منار بهشت و بعد از آدم
بدویت سال بود و صد و پنجاه سال در نبوت گذر نهد و بر کسی نمی بیند نازل گشت و شش بعثت با دم
علیه السلام و موافق بود و گویند شصت و پنجاه بود که زنی بر او نام نهاد که نام او بعد از آن خود در آورد و از او
فرزند می تواند شد متوشلم نام و نام وی بعرب منشرح است و نور با بر و ز محمد علیه السلام
با و منتقال نمود و چون متوشلم صد و هفتاد و هفت ساله شد زنی عریان نام بخوبت و از او
که کمال ملک متوشلم و معنی وی بزرگ است و عمر متوشلم نهصد و شصت و نه سال رسید لعالم بقا
رحلت کرد و چون ملک صد و شصت و نود و دو ساله شد برویت عریان زنی قبشوش نام بنت کابیل
بن خویله از قبیل بنی اسرائیل را برخواست از وی علیه السلام از وی متولد شد و مولود او بعد از وفات

دینی قایل بر یکسان بدین فرمودی آمد از اهل عمارات یعنی بنی قایل در صورت بشری و نفس خود را با تجارت بوی آذ
 خدمت و کند بعد از آن مزارعی پیدا کرد و آنرا میوهخت و از آن صدای سبح مردم میرسد که هرگز مثل آن شنیده بودند
 و بساع آن مزارع مردم از دحام مینمودند ابلیس بنوعی بنوعی آن سحنت یار کرد که مزارع بخوارد و بعضی گویند در ساکبیا بودیم
 آن شهر مکه بود که نوخیز می آمدند از راه خود رست بودند اتفاقا فرودی مروی از ساکنان جبال یعنی بنی شیت بدان مجمع رسید
 که زنان و مردان مجتمع گشته بودند میان ایشان زنان صاحب جمال مشاهده کرد که در قوم و می مثل و نبود از آنجا بگوشه
 کرد و خبر بقوم خود برد بدو گفته ایشانرا عید دیگر بدان مجمع آورد و در آن مجمع بواسطه اجتماع ذکور و اناث فحش
 بسیار واقع میشد و گویند که ربه و لا تبرجن تبرج ما بملیته الا و اشارت بانست بعد از آن اجتماع معتقدان لهنق فبجود
 متعلق نوح بنی علیه السلام با ایشان فرستاد تا انداز ایشان کند قوتی که اما ارسلنا نوحا الی قومہ ان اندر نوحک من قبل
 ان یا نبیهم عناد الیم و قول دیگر از ابن عباس رضی الله عنهما آنست که حضرت آدم علیه السلام وصیت کرده بود مرفر زندان
 شیت را که ما فرزند ان قایل شناخت نکنند و اختلاط نمایند و هم فرزند ان شیت را در کوهها و مغارها فرستادند
 و ناشی بر ایشان نسبت نمایند ایشان را از فرزند ان قایل صیانت نمایند و آن حافظ از برک ایشان استغفار ذکات
 کرد و گنگان ایشانرا امرزش میخواست و در میان ایشان می بود تا روز صد نفر از بنی شیت که در کوه می بودند فرود
 آمدند تا احوال بنی عم خویش فرزند ان قایل معلوم کنند چون بایشان سلام کردند و حال آنکه ابن بنی شیت بس
 جان بودند و فرخنده حال چون نمان بنی قایل این مردانرا دیدند بصند حمال عدیشان آویختند و ایشانرا محسوس کردند
 و مضبوط نگاه میداشتند بعد از آن صد نفر دیگر از کوه فرود آمدند تا استخبار احوال برادران خود نمایند بنهار اینز
 چون شنیدان مربوط و مضبوط شدند بعد از آن همه بنوشیت فرود آمدند و در میان یکدیگر در آمدند و میان
 ایشان اختلاط افتاد و شناخت آنجا میدو بنو قایل بسیار شدند تا بحدیکه هر چهار حد زمین با فرود رفتند و در میان
 ایشان کفر و بت پرستی شیوع یافت و گویند سبب پرستی ایشان آن بود که چون آدم علیه السلام فوت شد
 مومنان کافر انما از زیارت آدم علیه السلام منع میکردند ابلیس مرا ایشانرا گفت که من نیز از برای شما صورت
 بر مثال آدم ترتیب کنم تا شما زیارت و طواف وی کنید و شما نیز بر مومنان تقاضا نماید چنانچه ایشان بر شما
 تقاضا میکنند ایشان قول ابلیس استحق شدند و او از برک ایشان پنج بت ترتیب کرد و در سواع و لیغوش
 لیوق سر چنانچه اسم اینها در قرآن کورست و ایشان بعبادت این قبیل مشغول گشتند خصوصا قوم علیه السلام
 پشت فرمود تا ایشانرا از عبادت هنام منم فرمایند ایشان از ان متمم نگشتند و بران عمل ناسبیدند

اسرار می نمودند تا در طول فانی در تیان انباشته شدند بعد از آن المبین تیان ملازم بر سه منسکران تیار بیرون
 آورد و منسکران عربی پنج طایفه شدند خصمه عبادت و خود مشغول شدند و حمیر شیر را اختیار کردند و نیز اسب
 را برگزیدند و علی و اعم نبوت را بعبادت مخصوص کردند و کهلان عیوق را با آنچه گرفتند و به پستیدان میان
 همه اتمام می نمودند بحضرت حق سبحانه و تعالی در آن خلعت آباد چراغ رشت و در شاد نور و جو محمدی صلی الله علیه
 و سلم برافروخت تا این تبار از شکست و از خبر بر عیب بیرون اندخت و علما در این فوج حضرت نوح و علی السلام به
 خصیصه مخصوص داشته اند فصل نهم دوم در خصایص نوح علیه السلام اول آنکه وی اول انعم بود یعنی شریعت و
 نامه شریعت مقدمه بود و شریف و درین شریعت آدم علیه السلام عمل نمودند و دوم آنکه سلسله اتساب خلق عالم
 از آنها یافت تا بابین یعنی آدم تا نیش گفتند سیم آنکه جمیع اهل ارض مبعوث گشتند چهارم آنکه اول کسیکه بعد از حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم در نشا و تاثیر از خاک سرخوار روی باشد پنجم آنکه اول منجیه بود که خلق را بکفر بیم کرد
 ششم آنکه اول منجیه که است بدعاوی پاک گشته وی بود هفتم آنکه هیچ کس از آنها نباید علیهم السلام را بر روی
 و کفانی نیافتند هشتم آنکه با وجود کبر سن که مدت هزار سال از عمر وی گذشته بود هنوز یکت آن که نیفتاده بود و یک
 سومی سفید شده بود و یک زده از قوت وی کم نشده بود نهم آنکه در عبادت شباتی داشت که با وجود صرف اوقات
 بدعوت قوم در هر شب از وی منقبض رکعت نماز زیادت گذاردی دهم آنکه با وجود شیوع ادویت قوم بدل
 احسان نسبت با ایشان در بیخ ندرستی و پیوسته خاطر ترفقا احوال قوم نگاشتی با سید آنکه نرخل ایشان بود ایمان
 بدانه احسان صید فرمودی و منبلیج شفق از و معظله و ستانه مرهم رشت و رشار مرش و اشج و معامل رفت
 و رفادمی افراشی و ایشان او را بجنون بخت نمودند و می هر روز چند بار بدر خانه یک یکت فوت و بدین توصیف
 دعوت کرده و در شبها تار یک در می سرامی ایشان یکوفتی و ایشان را سکه لاکه لاکه اند میخواند و ایشان آن
 سفایت و ایدای وی مبارکت نمودند و در حالت نزع کافران اولاد خود را وصیت بکنند و اینها
 دانست که میگردند زیرا که دیده دل ایشان بشاهده انوار معارف بینا نبود لاجرم تحت و در باره ایشان
 فرمود انهم کانون قوما عین و جای دیگر سفیر ماید انهم کانون ظلم و طغی تا باین امر خطیر مدت هزار و پنجاه
 سال مبارکت نمودند و هر اندک با ایمان آوردند و از کفار فجار اینک بسیار با حضرت عاید میگشت بصیر
 و تحمل تشبث نموده بدایت قوم مسالت نمود و میگفت اللهم اهد قومی فانهم اهل ایلون تا گویند ایت
 ایشان بختی بود که بضر آب انعم طوی اعشما بحضرت شکسته میشد و هوش از آن ایل میگشت

و اورا در نهدی بچیند و در خانه اومی انداختند چنانچه همان بزرگمندی که جان از بدن او میرونفت چون شب بر او گذشت
 از شفاخانه او آواز صیحت نمودن شنیدند حضرت خداوند جل و علا حضرت محمدش کرامت فرمود و چندین نوبت چنان فریاد
 می برد که در مجامع ایشان می آید و ایشان را بدین السلام دعوت می کرد و آن سنگ دلان چندان سنگ بجانیک انداختند
 که انصاف و شکیسته خسته در زیر سنگها پنهان میگشت و دوی بیپوش میشد چنانچه میگفتند و می رسد و چون
 شدی جبرئیل علیه السلام بغوان حق بیامدی و آن سنگها از بالای او برداشتی و نوح علیه السلام کسبایرون کرد
 و علی اصباح بیان قوم رفتی و باز دعوت آغاز کردی گفتی یا قوم قولوا لا اله الا الله نقل است که شخصی از رؤسا
 قوم او پیکر بود موسوم بقصر و سپر داشت مادام روزی دست پسر گرفته و صیحت میکرد که در ایضا و عقوبت نوح
 ما کن بگوشد و استحقاق و خیرت آنچه تو اند تقدیم رساند و او را بر پشت و نیز در یک نوح علیه السلام آورد و گفت
 فرزند آن ساحر کذابی که ترا بخالفت او با منست نمایم این شخص است زینهار تا بگفت او مغرور نگردی از دین با خدا
 اخراج نمایی و آنچه ممکن است در ایضا و امانت اوستی که وصیت پدر را بچنین ورود یافته آن پسر بدگر شوم نهاد
 عصا از دست پدر بد اختر مایه فساد بستد و چنان بترارک مبارک آن نمیزد نیکی سیر فرود آورد که خون از زخم فرزند
 بنین آن حضرت فرود دید حضرت نوح علیه السلام سجده بنال گفت خداوند ما می بینی که بندگان تو با من چه معامله میکنند
 مرا شهادت از صدمات بهایتی عظیمه و ایشان بمن این نوع امانت و اذیت می رسانند ربم دعوت قومی
 لیل و نهار آفتم بیدهم و عانی الافراده اندا اگر با این قوم نظر عنایت داری ایشان را راه نجات بنمائی الاله
 درین بلیه صبر کرامت فرمائی که طاقت طاق گشته و کواکب صطبار در محاق افتاده ایگاش مرا آن علم بود با بپوش
 که از اینها بپیکم بدولت اسلام مشرف خواهند شد و آخر الامر من مشکور خواهد بود یا نوح خطا گشته که از است بر کایان
 آوردنی بود ایمان آورد او حی الی نوح لکن یوسن من تو ملک لاسن قد آسن گفت خداوند انزال اینها کسی هست که
 بعد از اینها ایمان آرد ما با میدان این شصت بگشتم خطا گشته که یا نوح لم یبق فی صلاب الرجال و ارحم الراحمین
 تقدیر بر لوح تصویر شدم ایمان بنام این بندگامی تیره دل بزرگشده و در نسل و تبار ایشان نیز این نور بطور
 نخواهد پیوست یعنی در نسل اینها من نیز ننهادم حضرت نوح علیه السلام بعد از آنکه از قوم بکلی نومی شد بر کایان
 ایشان عاقب فرمود و گفت رب لاتدع الی الارض من الکافرین دیار را نیز دعا بر طرف اجابت رسید و حکم نجات ایشان
 دار گشت و آنجا طبعی فی الذین ظلموا انهم مغرورون یعنی لایحاکساران یا و پیکار طبعیان آب آتش و فرخ
 میفرستیم و ترا و اهل ترا سبایان از طوفان گشتی خواهد بود که بتعلیم با بسازد و صنعت العنک با عینیا و وحیدنا

فصل بیستم در دلالت نمودن نوح علیه السلام بختن کشتی و رسیدن طوفان و از طرق هر صنفی زوجی اختیار نمودن و ذکر عظمت و جبارت عروج بن عتیق منقول است که چون امر واقع الفلک را در کشتی نوح علیه السلام گفتند که کجایست فرمود خانه از چوب که بالا آب رود گفت خداوندنا گمراه آب خطایست که اینجا فراموش و گمانده راعی را بیاورد آن کس که ما را شایسته نوح گفتیم آن را بجا خواهد بود فرمان آمد که درخت بنشانند و بدست جبرئیل علیه السلام بنیال جنیه از سراج فرستاد تا بنشانند مدت چهل سال با بسیت تا آن درختها بکمال رسیدند درین مدت از اثر دریا آنحضرت برایشان کسبت و کدورت بسیار راه یافت چنانچه درین چهل سال نه بان فرزند پیاوردند و درین چهل سال یک قطره باران نماند تا الله بر زمین نیاید و نوح علیه السلام درین چهل سال از دعوت ایشان باز ایستاد و ایشان نیز از ایفای وی مستعانه گشتند بعد از آن بامر الهی حل و علا در خندان را بنیدخت و تخمه خست و ادوات و آلات آن کار مهیا کرد و جبرئیل علیه السلام ساید و تعلیم فرمود تا به تسلیم وی کشتی را ترتیب نهاد و در وقت ساختن کشتی قوم بر او گذشتند و استهزا میکردند که ای نوح بعد از منصب نبوت برود گردی ترقی نمودی ظاهر او باغ ترا خطا بر سیده در پیچ ما بلیقظه باران پیدا و درین دیوانه شسته کشتی میترسند حتما از خیال ایشان در قران خبر فرموده و کلاما علیه السلام من قومهم سخروهمنه قال ان تسخروا منا فانا تسخروکم بحکم تسخرون و منوف تعلمون من یاتیه عندنا یخیرنهم و یحل علیه عذاب یمیم بعد از آن خدا کتاب خطاب فرمود که ای نوح در ساختن کشتی تعجیل کن که دیگر غضب من بر تو حتم بنده پذیرفت و مستحق غضب من گشتند نوح علیه السلام دو مددگار دیگر اجابت گرفته با پسران شورش بجد و تمام تمام مشغول گشتند و کشتی بساختند فصل چهارم بدانکه در مقدار طول و عرض ارتفاع کشتی اقوال بسیار است آنچه از عبدالله عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند طول کشتی ششصد و شصت گز و عرض سیصد و سی گز و ارتفاع شصت و سه گز بود و مطابق بسط طبقه سفلی مقام سابع و دو اب طبقه دوم با بانش و حوش و طیور و طبقه علیا نصف و من بود نوح علیه السلام و متابعالی و پایین کشتی بر صورت مرغی بود و سرش چون هر طائوس سینه چون سینه بطور برآید چون سینه کبوتر و دنب او چون دم حروس و اندرون بیرون ابی بطنه بطنه بطنه بعد از آن امر آمد که ای نوح از برای قالب پدر خود آدم علیه السلام تا بوقتی ترتیب کن که در هنگام تو اثر تقاطع امطار و تمام تمام تاراج بواجب بجا بجزای می جو بدشیش متفرق و متلاشی نگردد و این آب عذاب بود و او را بدید حضرت نوح علیه السلام از چو شش تا بوقتی برای آدم علیه السلام است چنانچه استیفا قد او کند و منتظر فرمان الهی می بود تا او را خواهد آید که اگر از اجابا امرنا و فار القنور قلنا اهل فیها من کل زوجین شنین و در تاویل و فار القنور بزرگان را احوال

بسیار است امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه میفرماید مراد از آن مخلوق نوح و نوح صبح است ما بن عباس میگوید رسول الله صلی الله علیه و آله
انفجارت از زمین بر آب زمین با نوره میگوید و امام حسن بصری میگوید رحمة الله علیه که او تشبیه بود که در آن زمان میخفتند
و در آن چند قول است بعضی گویند نوح علیه السلام بر در کان خیازمی نشیاده بود و خباز گفت بر سبیل نهر ل که است آن کلبه
که ما را از آن بیم میکردی آیا آن آب از کجا بیرون خواهد آمد نوح گفت علیه السلام از تنور تو بالفور آب طوفان از تنور
انسان آن خباز جو شیدن گرفت اما پیشتر مفسران بر آنند که آن تنور آدم علیه السلام است که میراث نوح علیه السلام است
بود و بعضی گویند از آهن بود و آن در زمین باب الکنده که در کوفه است و کند قعیله امد در کوفه و بعضی گویند آن
نوح و بعضی گویند دختر وی در حصین که در آن تنور نان می پخت بیکبار دید که آب از این تنور نفع آن آتش از آن
بر جوشید به پیش حضرت نوح علیه السلام و دید و حال با وی گفت حضرت نوح علیه السلام آنست که وقت غذا
آبی در رسید مصرع از تنور پیران سید طوفان
زاده شد + فرمان آبی که رسید که از هر صنف حیوانی یک جنبت با خود رکشتی بر آمل فیها من کل زوج جنین شریف
خداوند حیوانات روی زمین چگونه جمع کنم خشک چهار باد شمال و جنوب و صبا و دبور را بفرمود تا همه را پیش از جمع
کرد نوح گفت علیه السلام آبی شیر را با گاو و گوسفند را با گاو چگونه جمع کنم خشک فرمود میان ایشان عداوت که نهاده نوح گفت
علیه السلام انت یا رب فرمودم میان ایشان الفت بهم با یکدیگر بیکدیگر ضرر رسانند و در نهایت که خشک از آن باز
نیاید بر شیر نجاست تا هیچ حیوانی نپوزد و تعرض به یکدیگر نرسانند و فرمان چنان ارد شد که هیچ زوجی از آن حیوانی
در کشتی با هم نجاست نکنند که توالد و تناسل در کشتی معضه باز و حام و کثرت شود و آن مستلزم کلفت و موجبت
کرد و دیگر آنکه هیچ مرد با زن خود در کشتی طعام نخورد و در شراب نیاشد که مبادیکه منجر به شرت گردد و دیگر شرط آنکه
یکسال قوت با خود رکشتی برد و بعضی روایات طبقه وسطی را از کشتی به جهت ذخیره طعام و شراب با خود
ساخت و در طبقه اعلی که متعین بود از برای نوح علیه السلام و متابان او فرمود تا باوت آدم علیه السلام با خود
در آن طبقه جایی و در چنانکه در میان مردان و زنان مجانی باشد و از میان حیوانات مورچه را با خود و در طبقه نعلی
برد که نباید که بچفت صنغ پامال و دو آب و جاع گردد انگاه حضرت نوح علیه السلام از صنفا حیوانات جنبت
جنبت اختیار کرد چون کار بار و گزوم رسید مناجات کرد که خداوند این ما است و این گزوم یعنی بجهت ضرر
اگر در آوردن ایشان موقوف کنم فرمان ترست خشک جبرئیل را علیه السلام فرمود تا ایشان گزوم و زهر حیا انویس
بر پشت و بعد از آن با حضرت نوح عهد بست که هر فردی از فرزندی آدم که نام مبارک او بر زبان آن اندوید و بر

علی نوح فی ما عالدین انانکه کسخری المحسنین من عباده المومنین مارونه گزدم سچکدم ضرری بوی نرسانند
 وگویند پیش از سهیلان مورچه را آورد و با خودش در طبقه علی جای داد و بعد از نیمه از گوش را داد
 نقل است که چون در از گوش دو دست در کشتی نهاد تا در اید شیطان بعین جلیله برنگخت و دست در دم خرز دو پا
 در اینخت هر چند نوح نبی علیه السلام بانگ زد و جد و جهد می نمود تا در اید نمی توانست در آمدن نوح علیه السلام
 بانگ برود و گفت اذخل انکان محاک شیطان فی احوال ساز گوش در آمد بعد از آنکه نوح علیه السلام تفحص احوال
 کشتی می نمود البلیس را دید در زاویه از زاویه ای کشتی و دیده نوح علیه السلام از وی پرسید که ای عین باجارت که
 درین کشتی در آمده بلیس گفت باجارت تو نوح گفت علیه السلام من از در آمدن تو واقف نیستم گفت نه در از گوش تا
 گفتمی که اذخل انکان محاک شیطان من دست در دم خرزده بودم و او را در آمدن نیگذاشتم چون باجارت
 دادی برود با هم در ایدیم نوح علیه السلام خواست تا در اید از کشتی بیرون کند گفت بیرون می آیم و ترا ای نوح
 چاره نیست از سخا به نشن من می آید که ای نوح او را بگذار که ما را در ضمن جهان می حکمته است پس دست از
 اخراج وی برداشت و بنصیحت و عطفش پر دخت بعد از آن با ابلیس خطاب فرمود که ای بلیس این چه بود که کردی
 خود را مرده و ابد ساختی و با ضلال باغوس کنی آدم پر دختی هاسر امیلان بنیاد عرفان از ساجده بنمیز خود را نهاد
 و لوامی کفر و عصیان بر بام هفت آسمان حرام نام خود بر افراختی البلیس گفت ای نوح اکنون چه میفراستی اگر تدارک
 آن ممکن است بجان قدم نمایم و این فضل شکست بکلید توفیق و مقالید تحقیق بکشیم حضرت نوح علیه السلام فرمود
 ای بلیس بجز آتشی بازرده تو بکن شاید بدولت قبول مشرف گردی گفت ندانم قبول کنند یا نوح علیه السلام
 درخواست فرمود خطاب نمود که قبول کنم بشرط آنکه تا بوت آدم علیه السلام حاضر است مرا از ساجده کند نوح علیه السلام
 پیغام الهی چون علا بگذارد البلیس گفت آن زمانکه زنده بود و تحت حیات بود و پسندت باست تند سجده بکردم خزان
 که مرده و ساجده گشته چگونه سجده کنم حضرت نوح علیه السلام از وی عرض نمود و او که در قبول برود وی بدستبند
 و از ساقه قرب دور اندخته و انبیا و با الله من ذک الیوم و با بوطیع سنه رحمة الله و قصص خود آورد که چون آن
 جانوران در کشتی نبوت بود چون نوبت بر بر رسید بر سر شوار در کشتی آمد نوح علیه السلام دست بر دم وی نهاد
 و لعنف در کشتی در آورد و او را شکست و فرج وی ظاهر گشت و پیمان نام تا باقر ارض عالم و پیش با ساقه
 فرمان نمود دست مبارک بر دم او بسود و میالید و عورت او مسطوب بماند و از قبول بپوشید پیش از نهضت و بر
 در بند داشت بواسطه تا و کما ذبیر از او گرفتند که تا قیامت با و نمی رسد و پیش با بواسطه فرمان بر او که در بلفشند

و عورت او پوشیده شد تا پروردگیاست و ازین واقعه مطیعان را بشارت و عاصیان را نذارت تمام شد و آمد
الموفق و دست است که چون نوح علیه السلام اولاد او را بنیت و متابعان خود را در کشتی در میان آورد و در کنگان کلبه
و در برکتی سم و برکتی بلیطون نام شد و زوجه نوح که بروایتی دایه این مرد و از دور در حال نوح و یحییان
او میدیدند و خود را از وی برگیران کشید سخرت می کردند و میخندیدند هر چند نوح علیه السلام بر بسیل شفقت فرمود
که یابنی اگر کعبه و لاکن مع الکافین امری فرزند با مادر کشتی آورد و با کافران مباش و جواب داد که ساک الو
یعنی من الما یعنی بر قله های کوهها و غارها و بناها بسیار است با بخارم تا باران آب طوفان بمن نرسد بگری گفت
لا اعمکم الیوم من امر الله الا من عم یعنی نگاه دارند نیست هیچ چیز بنده را از قرآن آیهی سبحانه چون متوجه قومی شود مگر
آنکه خدا تبارک و تعالی بکرم خود بر وی رسم کند درین گفت و گوئی بود مذکوره که بیکبار موجی درآمد و او را از پیش نوح علیه السلام
دو بود و حال بنیها الموح فکان من المخرقین چون فرزند که مقتضایا قل سید علیه السلام جگر گوشه پسر را که اولادنا کلبه
از پیش نوح موح در بود نوح و علیه السلام خاطر متالم شد و آرزوی خلاص فرزند گریبان جاننش گرفته تصبیه بنیها
روی آورد و گفت رب ان نبی من اهل و ان عدک الحق و انت حکم حاکمین آن فرزند مسیح او اهل من و عدو
توبه نجات من اهل من و در گذشته و خلف در وعده تو ممکن نیست فرمان آمد که آتیس من اهل ملک فرما با من و چون
شامت کفر تبیخ جو علقه نسبت اهل بیت را تمام منقطع گردانیده فلا تسالن بالیس لک علم انی عظمک ان تکون
من اهل بلین ازین خطاب عقب آئین شلهای در و آنگیز در کانون سینه نوح بر تیره متعل گشت که تا تقییم قیامت
از غرامت آن شفاعت گناه گاران نتوانست پرده آیه بیت سرخالت ملو آستان حضرت دوست که هر چه بر سر
رود مشیت اوست + و در بعضی روایات چون زهره الریاض غیر آن دیده ام چون کنعان میگوید که اطعنا ان
از برای خود صدقه ترتیب کرد و در روز شکاف آن بقبر سطلاتش و در آنجا در آمد آن صندوق بر روی آب متعلق
یافت خصما علت او را بر بول بر کوه است که در آنجا در آمد درون همان صندوق در بول خود غرق گشته ملامت شد
لا عام الیوم من امر الله الا من عم دیوسف بن مهران بن عباس رضی الله عنهما روایتی کند که چون آب بر آمدن
گرفت صحیح بن عشق که نمیره آدم بود و علیه السلام زیرا که عشق مادر و دختر آدم بود علیه السلام و پدر صحیح بن مهران
بود و شهرت مبادر یافته بود پیش نوح آدم علیه السلام و گفت مراد کشتی مرا ده حضرت نوح علیه السلام آمانود
و گفت معاذ الله که اهل کفر را در کشتی من راه بود و او را در کشتی گذاشت حاصل از زهره فوات از نوح هیچ جنبه
در روز زمین بر طوفان نجات نیافت مگر صحیح و آن سحر است عقلت جنبه و قد بلند بود و کرجاست

و طول قامت عوج بن عقیق و مدت عمر و هلاکت او عظمت و طول قامت او ابرتر بود که آب طوفان
 با آنکه از بلندترین کوهها بقدر پهل گز برآمده بود هنوز آب بر آن کوه می نرسیده بود و در عر ایں میگوید که طول کوه
 بیست و سه هزار سیه و سی بود و ثلث گزی بود از ندم المکان آن گز است که اگر گز با هر عامه خلائی بگفتند
 زیاد است تا او بر در کوه گاه و می گشتند و از قعر دریا بدست می میگرفت و بشعله آفتاب در شسته بریان کرد و قوت
 خود ساختی و ماورای عقیق نیز نهنگ بنیت بود چنانچه هر حالشسته یک جرس زمین را احاطه کردی و طول کوه
 وی ستر گز بود و عرض وی دو کوه بر هر انگشت و فاضل شست بر شمال دو داس لغایت تیز و با وجود آنکه دختر
 آدم بود علیه السلام او کسی که بنیاد عشق و فخر و فساد در عالم شد و داد نهاد او بود و شاست آن معامله غضب
 آلهی جل و علا متلا شده تا حتمت بروسی ماران فرستاد و بر شمال سیلان و گرگان بر بنیت شتران کرسن
 برابر غران تا این عشق را کشند و حکمت در آفتاب عوج و خلاص می از طوفان با آنکه وی در زمان آدم علیه السلام
 متولد شده بود و در زمان چندین پیغمبر بود تا زمان حضرت موسی علیه السلام رسید و گویند عمر وی بسینه هزار و شصت
 سال رسید بسبب نجات او آن بود که وی نوح علیه السلام در کشتی ساختن فی الجمله ذکر کرده بود با وجود شکر که از آن
 عذاب نجات یافت و نه چنانکه السیت کافری که نوح علیه السلام در کشتی ساختن معا و میناید از عذاب اینجهان
 نجاتی یابد بندگانی که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در دین و معا و متها کرده باشند و تقا و نوالی البر
 و الله و اگر از عذاب آن نجات یابند چو جب و بعضی گویند که حکمت در گذشتن وی آن بود تا ما می که از عقب
 آئیند از قصه طوفان آگاهشان گرداند و از غریب و فضاغت آن آتعه خبر در آرد و قتل و برست موسی بود
 علیه السلام تا چنانکه موسی علیه السلام چون مجاریه عمالقه بیرون فرشته بود و لشکر ترتیب کرده یک فرسنگ در فرسنگ
 عرصه آن بود و بر سر گرفته آورد تا بر سر قوم موسی علیه السلام فرود آورد و تمامی لشکر را بیکبار هلاک کند حتمت
 نهد در انفرشتا تا بمنقار خود آن سنگ را سوراخ کرد تا چون طوق در گردن و افتاده عوج از یاد آمد حضرت
 موسی علیه السلام قد وی ده گز بود و عصاب وی ده گز دیگر بر جبت و عصاب او زد پانزده وی رسید و نرم کار
 افتاد عوج با آن خم بهلاکت رسید لشکر موسی علیه السلام مجتمع گشتند و تیغ و شمشیر با و خنجر کشیده بجهت بسیار سر و از آن
 سید اگر دزد و بن اورا بعضی گویند یک تخوان که در برابر او در مای نیل بل ختنه و یک سال عمر کار و آنها آن
 بل بود که بروی میگذشتند رجعتنا الی قصته نوح علیه السلام فصل چهارم در ذکر طوفان و صعوبت
 آن لغایت که چون قوت طوفان در رسید حتمت خطا فرود که ای نوح سوعد عذاب در کعبه باید که میدانی کنی و بچسب

شفاغت نمانی و لا تخلفین فی الذین ظلموا انهم معزقون ای نوح در کشتی در آبی و بگوئی ربان زنی نترس که
وانت خیر المرسلین احمد شد الذی سخا نام القوم الظالمین انگاه نوح علیه السلام بفرمان آبی حل عذاب گشتی در اندر که
بوی ایمان آورده بود با خود در کشتی و ساورد تمامه میگوید رحمة الله که ایشان بهشت نفرزیده بودند نوح
علیه السلام و سپرد اسم و جام و یافت و چهار زن ایشان کنعان و ماد و جهله که زن نوح بود علیه السلام از علم
کافران بودند و بفرق مبتلا گشتند چنانچه و تشنای الامن سبق علیه القول لاناظربین دو کس شسته انانحمد بن
اسحق میگوید رحمة الله که ده نفر مردان بوده اند این چهار شوش دیگر از تبلع باوه زن خود که مجوسیت نافر
باشند متقابل گوید رحمة الله که سفتا و دشت نفر بوده اند ابن عباس میگوید رضی الله عنهما که شتاد نفر بودند از
کتر و از شتاد زیادت نگفته اند چون صاحب سفینه در کشتی در آمدند و طبقه پوشش بر بالا گشتی نهادند و در
اول قیروزفت استوار کردند حکیم ازل بنماز در بند آسمان کشتند فقیحا ابوالسبا و بمانهم دست قضا فصول کاین
خاکدان باز کرد و فجرنا الارض عیونا از غوطه اکبر که موضعیت در شام اول اندازن چشمه سار آب جوشین گرفت که
کوه ابرسیاه که از وی هم قهر عیاذ بالله می وزید در قضا هواک عالم از مشرق تا مغرب پرورد پر پانها که نور ماه و عینیا
آفتاب در دورک حجاب سحاب متواری گشتند روز و شب از غایت تاریکی متکاشند و هر هفت سیاره
الهی در سلطان که برج آبی است در یک درجه بیکه در یک دقیقه مجتمع گشتند و چون حکما سلطان طالع علم دانته اند
نوح و توایا آن جماع درین برج مفضی بان شدند و حکم حکیم علی الاطلاق باران عظیم در ایجاد و هر قطره
برابر مشک از دریا بار آسمان سزگون شده مدت چهل شبانه روز برین منوال آب از آسمان برینیت و خشمها
برمی نگیخت تا به عالم یکدین باشد و از هر سر کوهی که از ان بلند تر نبود چهل گز آب بر آمد کشتی نوح علیه السلام بجا
بسم الله مجریها و هر سیاه از کوفه بر روی آب ان شد برابر تمامی از زمین سیر کرد چون بحرم محترم کعبه عظمی
و شرفها رسید هفت نوبت گرداگرد حرم طواف کرد یعنی گویند یک نوبت کرد حرم محترم میگفت و روی است که بران
مقام که عالی مرفح کعبت کوهی فرستادند تا آن زمین شریف را از آب حذاب صیانت کند و اینجا کعبه در و نشان
سجاط میگذرد ای درویش دل سنده مومن کعبه حق است و حرم محترم حضرت او اینجا در طوفان آفتاب بر بلان
عذاب نگاه میدارد اگر در وقت طوفان موت و تلامطم تاراج امواج فوت کعبه خود را از عذاب حجاب کعبه هفت
از زوال ایمان است عیاذ بالله نگاه دارد و چه فصل پنجم در بیان واقعات که در کشتی نظهور میوت و از آن جمله
یکه آن بود که در کشتی ظلمات مترکم شد تاریکی هوا و سیاهی برود خان آب و پوشیدن سر کشتی در روز نهاد نگاه

آن سده و هشتاد و هفت سبب یکی کشتی شد و هوا کشتی تریه مظلم گشت که شب از روز و از شب تا ز می منت حضرت
نوح علیه السلام سجدا و سجده و دعا و مناجات کرد و صبحگاه دو گوهر نوری از بهشت لبر شد تا آنها را در دیوار کشتی
نهادند یک گوهر نوری تر بود و آن عالم مقام آفتاب می داد چون نور او بظهور پیوستی اهل کشتی بیدار گشتند
و چون آن گوهر بزرگ که باین مرتبه نورانی نبود باز آره در آمدند کشتی که شب در رسید و سجده مشهک که موقت باوقات
بود باین وقت مبارک منی جفتند و ظلمت کشتی نبود حضور آن گوهر تبارک نمودند نظیر آن شیوه ای در پیش
چون ملوفان اجل در رسد و بنیان اهل سدرس گردیده مومن بفرمان ملک همین از عشق جدا و ان ظلمت آباد کرد
در آید و ظلمت بعضیها فوق بعضی مترکم گرد و آن عزیز بکین در آن آویه مظلم بدین ظلمات مترکم در ماند نوح در دم
مخزون و محروم بجناب س آلهی نباله حضرت جلالت حدیث بحال کم در آن منزل تاریکی گورد و نور ظاهر گردانند
یکی نور کلمه آفتاب لا اله الا الله و دیگر نور ماه محمد رسول الله تا بنده را در آن منزل بر بار و مورد ببرکت این
دو نور از تاریکی گور برانند و این سیکله مبارک با ششم شبستان او گردانند که مثبت الله الذین آمنوا بالقران الیقین
فی الحیوة الدنیاء و فی الآخرة قال الشیخ الرومی سمیت بمن نگر که منم مونس تو اندر گور + در آن زمان که شیوه
از دو کان خانه نفور + سلام من شیوه در لید خبر شود + که سیم وجه نبود نمی چشم من سوره + خار عشق در آمد
بلور تو تحفه + شراب شاد و شمع و کباب و نقل و خور + در آن زمان که خبر اهل کیمیزند + چه مای می بود که
زمره گان قجور + واقعه دیگر آنکه در کشتی نجاسات بسیار شد گریه آن بیدار شد منتعصم در اسید نوح علیه السلام
و اهل آن زمان بسیار متاثر می شدند بجهت شجاعت فرمود وحی آمد که دست بر دم غیل خود آورد قدرت ما
مشاهده که بفرمان قیام نمود فی الحال و نوح که ترانده از فیل بتیاد و نجاسات کشتی را بخوردند و اهل کشتی را
از ذیت خلاص گشتند البلیس دست بر پیشانی نوح کشید حجت موش از بینی نوح فرود آمدند ببرزین آمدند و واقعه
دیگر آنکه چون نوح علیه السلام حکم فرمود که هیچ حیوان با بخت خود جمع نشود موش اطاعت فرمان ننمود و در کشتی
موش فراوان شدند موشان بسوزان کردن کشتی تعرض می نمودند باز حضرت نوح علیه السلام دعا فرمود فرمایند
آمد که میان دو آب و شیر را با چنان کرد شیر عطسه زد و بالفور دیگر از بینی شیر فرود آمد و کجان موشان را
خوردند و اهل کشتی از شیر موشان خلاص گشتند و واقعه دیگر آنکه در بعضی روایا آمده است که طلیح تریه
فرمان نمود و با ماده خود جمع شد گریه بدید و نبرد نوح آمد علیه السلام واقعه گشت و نوح غضب فرمود و سبب
طاعت کرد سگ منکر شد و گریه را بد و غم ننسبت و چون روزی چند برآمد باز سگ بان خلاف فرمان سبب

منود و گریه فی الحال عرض واقع نوح علیه السلام پیش برود دیگر باره مسکنا بطلبه تا نادیده باز منگاشد و گریه را
 تکذیب کرد گریه باز متغصّل شد و از غایت انفعال حضرت خداوند جل و علا بنا لید و گفت خداوند تو عالمی و میدانی
 که من سستی گویم و سگایین فعل ناپسندیده مباشرت نموده و اکنون و نوبت شد که مرا بدروغ نسبت کند بفرمایند
 رس چون کرت دیگر سگان با یکدیگر مصلحت گردانیدند و گریه نوح علیه السلام خبر کرد تا سگ آن حال بدیدند و سینه
 مردم فضیحت شد و پرده وی دریده گشت و سخن پرست افتاد و سگ جمعا بنا لید و گفت خداوند اگر بهر اسو
 و در میان خلایق پرده از روی کار من بردا الهی تو نیز اورا ایست کرد ان خستنا اسباب فرمود و او را خاسته
 داد که هر بار که با یکدیگر مباشرت کنند خود را سو اکند و چندان فریاد و شغب کند که هر که در نواحی ایشان
 بود بر حال ایشان مطلع گردد و درین واقعه غماز از انزادارت پرده پوشانرا بشارت تمام است و شد العاصم
فصل ششم در ذکر باز ایستادن باران آرم گرفتن کشتی و بیرون آمدن سمنان سبلا و تمت کردن
 نوح علیه السلام زمین نما بر فرزند ان خود به ثبوت پیوسته که از صین نزول باران اجریان کشتی بر روی آب چیل
 شبانه روز بود مدت ششماه کشتی بر روی آب گشت و بر وقت پنج ماه و چون وقت قرار گرفتن کشتی در
 رسید که کشتی بر سر کوی قرار گیرد همه کوه های زمین گردن بر کشیدند و سرها بر افراشتند و به آسمان خود می خود را
 قابلیت این امر ندیدند و فرود آمدند باین مقدار تو اضع او را بر کشیدند و مقصدا من تو اضع لله رفعه الله
 برومی قرار دادند و رویته هست که در وقت طوفان همه کوهها از بر آب آنکه غرق نشوند گردنها بر کشیدند
 تا از خدا مضمون بانند وجود می فرود آمدند و تبصا الهی حل و علا رضاداد همه کوهها غرق گشتند و جمعا
 او را بدین سبب از غرق نگاه داشت و کشتی را جدا بنجا فرود آورد انحاء نوح علیه السلام پوشش از کشتی
 برداشت و بفرمان الهی حل و علا از کشتی بیرون آمد و رویته است که یکماه بر پلا آن کوه ماند بعد از آن غراب را
 بفرستاد تا از کیفیت حال و کیفیت آب خبری آرد آنکه نفس بر روی منغ اشد و از خبر باز آوردن
 غافل گشت نوح علیه السلام بر لعنت کرد و نفرین چنین فرمود که پیوسته ترساک باشد و در روی از حنیفه
 تا پاک و خاطر از ان متغصرا و از الفت با آدمیان محبت اثر را عابت در و ظاهر گشت بعد از آن که بوتر
 بفرستاد که بوتر روان شد گفتند کنی که در راه دانی منی بخورد ان من مشغول شوی که بوتر در پرواز در ان چون
 زمین فرود آمد همان مقدار آب بر روی زمین بود که تا امروز منشا سرخ و دریا که بوتر است بعضی گویند که بوتر
 باهی خود را بر کل سرخ نشان کرد و آن نشان دریا که تا بقیامت ماند و ورق زیتونی در منقار گرفته باز آمد

دینا بر انصیاد کبوتر آوردن خبر در حق و کما خیر فرمود که پیوسته مطبوع طباع بنی آدم باشند همیشه در مقام
 اهل این شایه و خرم و اثر آن عادی ظاهر است القصه و زعاشورا بود که از کشتی نرول فرمود و آن روز را بخیر
 مبارک میون داشته روز شنبه و چون ششم و بواسطه تاریکی کشتی در وسط آفتاب خیرگی میکرد اکتحال فرمود و این
 سنت از ان پیچیده است علیه السلام یادگار بماند و بعد از آن لغز بود تا قریه در پایان آن کوه بنا کردند و آن را
 مدینه الثمانین و قیل سوق الثمانین نام نهادند چه مکان کشتی باشد روایات هستاد نظر بودند و بعد از اتمام آن
 بنا تمام آن خلق که یا حضرت نوح در کشتی بودند بدار بقار حلت کردند مگر نوح علیه السلام و سه فرزند او و اوج
 ایشان که نسبت تمامی بنی آدم تا با نقرض علم اکنون بدیشان است بعد از آن حضرت نوح علیه السلام ربیع مسکون
 در میان فرزندان خود قسمت کرد بلاد شام را و جزیره عراق و فارس و خراسان که وسط ارض بود بسام که آن فضل
 و ارشد اولاد او بود مسلم و هشت و دیار مغرب و زنگبار و شبه و هندوستان و بجم ارض فرمود قلم زمین را در کشتی
 بیافت داد و نسبت تمام عرب و م و فارس و خلق که در وسط معمور عالمند بسام میرسد و مجموع ترکان از خزر و خنجر
 و خاقان و خرمن و بربر و یا جرج و با جرج بیافت نتهی میشوند و همه سیاهان هندوستان و زنگبار و حبش و بلاد
 آن منسوب بمانند و بسبب بیا راه روی اولاد هم بدو و او سبب من گشته یکی آنکه و غیر این نقل از قتاده کرده و حمد که چون
 حضرت نوح علیه السلام فرمود مرا بل کشته را که با یکدیگر صحبت نکنند خام خلاف فرمان نموده با اهل خود نزدیک کرد
 حضرت نوح علیه السلام بروی نفرین کرد که خداوند انطفه او را تغییر کرد آن بجهت آن عاقله فرزندان او تا بقیام
 قیامت بیا گشتند و حضرت نوح علیه السلام از ان شپان شدند باید که پدر آن بان نفرین در حق فرزندان دراز
 نکنند و از پیشانی آخر کار اخترز نمایند و ویت دیگر آنست که چون نوح علیه السلام از کشتی بیرون آمد بیا کرد آن
 حضرت طاری شده بود و آن بجهت تعفن هوا کشتی بود از نفسها مختلفه جانوران و حال آنکه در کشتی هیچ سفند
 نبود و بجهت معالجه او حکیم علی الاطلاق حل و علا فرمود که تا کایا با نفور بنشان تا ما بقدرت کامله فی الحال ستر کنیم
 و خوشه بروی نیم و انگور سیر نیش گردیم تو از زنبق و شیر و آن بیانشام تا علت زایل گردد حضرت نوح علیه السلام
 در میان بختها که از کشتی بیرون آورده بود تا مل نمود درخت تاک نیافت و حال آنکه شیطان آنرا پنهان کرده بود
 نوح علیه السلام بزوجه تا باز کشتی رود تاک را نیکو طلبد فرشته گفت یا نبی الله بنشین تا با تو قصه عرض کنم
 نوح علیه السلام بنشینت فرشته گفت در عصر آن شترکی داری حق شرکت بر ما بگذار نوح گفت چنان کنم از منعت
 آن شترکی بخش بازان که او شمش از آن فرشته گفت نیکویی کن و تو نیکو کاری نوح علیه السلام فرمود از شتر

قسم کی اذان او پنج اذان من و گیر باره گفت نیکوئی کن و او گفت چهار یک قصه فرشته بنیکوئی دالتی کرد
 و نوح و قسمت شریک افزود تا نشان بشریک تلمیحه نوح علیه السلام قرار گرفت چنانچه علماء وفقه گویند که در مثلث
 نشان خط شیطان است چون آن نیک گشت ثلث باقی ماند طبع با آنکه قسمت بنموال قرار گرفت ایلین تا کنان اذان
 و بنشان مذکور در حال ننگور بحال رسید حضرت نوح علیه السلام خوشه اذان بشیر و شیر و آن بسیار باغ مبارکش
 تر شد مقدمه عساکر خواب از منافذ و مانع در آمد نوح علیه السلام عتق بن خواب ترحمت بیارید اتفاقا مگر صحبت
 درین باد امن سپیش در افتاده و درین حال جام اینجاماثر بود چشمش بر عورت بد را افتاد و در عورت
 سے غمخوده و با وجود آن کار بخریت نیز کشیده این بدرگاه آگه پسندیده نیامد و سگ گذشت بود که یافت در
 چشمش بر عورت بد را افتاد و پوشید و خنده نکرد و در گزشت سام علیه السلام درین وقت رسیده و چون این امر دیده
 فی الحال پرده بر روی کار پوشیده و در ملامت برادر ما کن کوشیده چون حضرت نوح علیه السلام از خواب بیدار شد
 جبرئیل علیه السلام آمد و آنچه بین الاخوان گذشت بود یک یک عرض نوح علیه السلام رسانید نوح علیه السلام بظرف
 در جام نگرست و بر نفرین کرد بالفور بر مثال انگشت سیاه گشت خداوند اسمهم مومنانرا از غضب و عتاب مبرا
 عطار حتمه الله میفرماید که نفرین نوح بر جام آن بود که تا فرزندان او بمانندند و برود فرزندان سام و یاسند
 او دیگر آنکه موسی سرایشان هرگز گمیش ایشان نرسد و اثر اجابت آن ظاهر است بعد ازان جام اثر نفرین پر و طرد و لعن
 در خود مشاهده کرد از میان ایشان بیرون رفت و راه سفر پیش گرفت چون کبک در ریاست با اهل خود اتفاق
 آگینت حکما گویند مره سودا در جام وزن او را بکشاند و لفظها بان بیخند کسیر و قتری بر آید و پیچون سیا
 هر چند تدریس را نمیکنند نشود این سیاه و خوار می در میان ایشان قیام قیامت بماند و سب بن نبی رضی الله
 علیه گوید که چون آب طوفان کم شد و اشجار بر کنار جوئبار سبز و خرم گشت و مردم بر روی زمین قرار گرفت ایلین
 نوح آمد علیه السلام و گفت در باره من احسان فرموده اکنون لشکر گذاری آن آمده ام و آن است که از من هر چه پر
 بصدق و راستی جواب بگویم و خیانت و دروغ راه ندیم نوح علیه السلام از کوا عرض نمود و حی آمد که از وی
 سوال کن که ما جز کلمه حق و صدق بر زبان و جا نگردیم نوح علیه السلام از شیطان پرسید که کدام خلق از خلق
 بنی آدم ترا و عوان تمام دعا گاری نماید در اضلال انخوا ایشان گفت هیچ صفت از او صفتی آدم خیان
 و معاون نیست مراد اضلال ایشان که حرص و نجل و بددلی و شتابکاری در امور گفت یا عدو الله همان من
 در باره تو که اسم گفت آنکه دعا کردی بر اهل زمین همه را میکبار بد و زخ فرستد و مرا از مشغولی ایشان

باز در این کفر نوح علیه السلام از ان عایشان شد بیست علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد + در پنج سو دندار چو فرنگ
از دست + این معنی در وجه تسمیه نوح گذشت لکن نوح را علیه السلام خاطر محرومی بود و از دکان او پیشانی
می نمود و گویند بعد از ان با مویش بدست کوزه و کاسه خم و مثال آن مدت چندین گاه کوزه گرمی کرد بعد از آن
بشستن آن ها با شوشت چوبی برداشت و یک یک با فرمان آن کسی شکستن گرفت و لیکن از آن مخردن و زخمی بود
تا بعد از آن نوح را نهمه از وی سبب خاطر رسید گفت که مدت چندین گاه حجت مشقت کشیده ام و
و اکنون تضرع آن ها می بینم بدین جهت محزونم و فرمانی مد که ای نوح روزی چند از گل ظرفها مثل کوزه و کاسه خم
خست با آنکه نه حسه دارد و نه حرکتی در قدی نه قامت نه بد و نه جان در خانی و نه زانی نه زنی و نه فرزند
و نه هیچ کس و پستان علاقه و پیوند ترا خوش نیست که اینها راه ضایع کنی رحمت از کجا بیاک تو سپید
آید که تخم طینت اصل ایشان بید قدرت خود کرده و از روح خاص در ایشان سیده ام و اکنون مرگ
باغ امانی و بر کنایه و بیمار زندگان چون سربو تنه قد و قامت ناز بر کشیده مدت چندین سال با انواع
انعم و اصناف خود و گرم بروز نهیده همه بدعا تو ببالا گردیدم و اکنون میگویند یا دکنم بغزت و جلال خود که دیگر
هیچ قوی لطوفان کنسم و لیکن در میان بندگان نوبت نگاه دارم بعضی را آرم و بعضی را بزم و جفا
اعمال ایشان در روز قیامت بل ایشان بر سامن یا نوح در صد دهلک بندگان برین سایش و بر آنکه ایشان بر چند
که کافر اند اما بحقیقت بنده منند چون خطاب حضرت رب الارباب بدینگونه ظاهر شد نوح شرمگین کشیده
و از حالت این کار چهار صد سال میوست بگریست شب و روز آرم و قرار زندهست چون بسیار گریست خدا تعالی
با لطف خود بر اوید با این چنانچه پشیمانی نوح علیه السلام از دعا زیادت گشت و غم و اندوه خاطر آن حضرت
شد در آن غم بود تا بر روز وفات دگویند چون وفات و نزدیک رسید از میان فرزندان سام را طلبید
و سعید خود گردانید و در وقت رسیدن طوفان سام نبود و هشت سال سیده بود بعد از طوفان با هم
روایتی سید و نجاه سال دیگر نوح علیه السلام زندگانی فیتا پس با این تقدیر عیال چهار صد و چهل
و شصت بوده که پدر او را سعید گردانید و آنرا آن روز چهار وصیت فرمود و گفت که فرزندان این
چیز دلتان کنم و از دین چیزی نمی بینم آنکه نمی بینم شرکت عیال با الله خدا سجان و دعا و کبریا
او بدست که در بهشت در نیاید کسی در اول مقداد خرفه دانه از شرکت با شد حتی قران که با خلق و آن
دو چیز که تر با آن می بینم اول گفتن جمله لا اله الا الله است که چون بنده این سخن گوید همه طباق سموات

که بعد از تو آیند و تو و پیغمبران دیگر ایمان رند و از جمله متالجا حبیب من باشند ایشانرا فراموش کن حضرت ام
 علیه السلام فرمود و المؤمنین المؤمنات چون عاقبت کرد یک کافر زنده و عذاب ناکرده نماز کرده
 مغفرت یک مومن نیز آرزیده نماز از کرم الهی حل و علا عجب بلکه در عار عاقبت قوم نوح علیه السلام
 بودند و در عاقبت مومنین همه بنیاد علیهم صلواته و اسلام و اولیا و ملائکه ملا علی متفق اند و املاک قسم
 غضب و مغفرت مومنان و کوازم رحمت و فی الواقع رحمت بر غضب سابق و دیگر آنکه عذاب اگر فعل
 و سب است اما مغفرت نام او نیت و مغفرت صفت اوست و غفور و غفار نام او چنانچه در آیت نبی عبود است
 انا الغفور الرحیم و ان عذابی هو العذاب الیم بعد گشته بنا برین دلایل در این اگر همه مومنین مومنان بر
 ارحم الراحمین حل علامت شرف کرد عجب غریب نباشد ای درویش طوفان عذاب در جهان کیبار پیش واقف بود
 و دیگر نیز نخواهد بود چرا که بقسم الهی هر که گشته که هیچ طایفه بر زمین عذاب نکند و طوفان رحمت هر روز پیش آید
 و تا تقییم قیامت خواهد بود که عبارات از پیش وقت نماز است چنانچه اشارت نبوی صلی الله علیه و سلم درین
 آن را که فی ایام و هر که نجات اشارت بد است که آنجا که در همه عمر دنی کیبار طوفان عذاب آید هر روز زمین
 را فراموش و هیچ کافر از وی فوت نمیشود و وقتی که طوفان رحمت هر روز پیش آید در رسد و قاطر قطار
 مغفرت متواتر گردد اگر همه مومنان انیک و مقبول در و مطیع و عا و دانی و قاصی را در یابد و از چوک مساجد
 و امامان فرزند و عیب بانکه در صحیحین وارد است که مثل الصلوة الحسن کشان نهر جبار الحدیث لطیفه سیم عزیز من
 علیه السلام مدت چهل سال در ساختن کشتی عمر بسازد چون ساخته شد و دان بیابان از در آمدن کشتی منع کردند
 فلما حمل فیها من کل ز و حین شنین و بر ایشان ترحم فرموده از عذاب طوفان بر مانیدند ای درویش
 قوم علیه السلام با آنکه پیش نبود و نوح با جماعتی مددگاران چهل سال در ساختن آن مشقت کشیده بودند و
 وی معلوم است که چه مقدار بود همه اصناف حیوانات را از فیل تا مور و از باز تا بعنفور فرار سید و کشتی
 خداوند سبحان و عظمه صد هزاران هزار است با نواع الطائف و عوطف آریشته بیک مرکز حاصل آمده باشد
 و سبکی در حد و فست آن مقدار که در کلام مجید بیان فرموده و بهر آنجا خوانده که سار سواد مغفرت من بکم
 و جنبه عرضها که فضل السماء و الارض اگر در در آمدن شست نیز سیمه که کمال کرم راه و در و بدان را از ایشان جدا
 کند عجب غریب نباشد لطیفه چهارم ای درویش آنروز که همه جانوران را در کشتی آورد چون کار مور
 رب خطاب کرد ای نوح مور جانورک ضعیف است و دست و پا این حیوانات کوه نهاد پاهای تو ملاک است

این را با خود در طبقه علی نگاهدار و محافظت حال او کن و بر همین بنوال باضعفا هست این معلمه سیفر باید در قرآن
مجید بر قیام مقدم و طبقه علی ذکر سیفر باید که فتنهم ظالم النفسه تا بدک که کرمان بر خوان آن دل طفیلیانرا نشاند
و بعد ازان با کار بهمانان پر از زند شنیده بشما که رسد که حامی مهابت خست بود و عجا از و ساء قوم طلبیده
بر آن رسیدگشت چون حال معلوم کرد او نیز بطیفیل آن نبردگان در آمد چون نظر حاتم بر او افتاد دست و گرفت
و بر به کار تقدیم فرمود حاضران ازان تعجب کردند گفتا سخاخوان نغمه سخن خوانده و این بچه نوارا آواره جود و کرم
من مرتبه این بران مقدم شدم امی عزیز من حاتم مخلوقی بود و آوازه جود و کرم او در عالم منتشر گشته امروز گدا
بچه نوک را بر خوان احسان خود خوانده و بر کار تقدیم فرموده ای در ویش حق سبحانه و تعالی اکرم الاکرمین
است و ارحم الراحمین اگر فردی قیامت ماگدایان محمد بنی صلی الله علیه و سلم و محتاجان بچه نوارا از آنجا که کرم
اوست بر خوان احسان خود بخواند که و الله یدعوالی دار السلام و از جرایم در گذر دیمیم عجیب غریب بنابر
بلیت جود محتاج است خواهد طالبی + همچنانکه توبه خواهد تابی + جود بگوید گدایان ضعیف + همچو خبان
گمانه جویند صاف + رومی خوبان زانینه زیبا شود + رومی احسان از گدا بیدار شود + پس ازین
فرمود حق در و صغی + بانگ کم زنی محمد بر گدا + آن یکی جودش گدا آرد پدید + و آن گریخت گدایا
مزید + پس گدایان آینه جود حق اند + و آنکه با حق ندو مطلق اند + و آنکه خبر نیست او خود مرده است
او برین رنیت نقش پرده الطیفه نمج چون کنعان زرد آمدن کشتی باگرد موج طوفان در ر بود نوح
غالبه السلام در خواست نمود که آن بنی من قتل خطا بید که آنه کسین من ملک درین وقت و انشانت است
یکه نوارتیکو بشارت نذارت آنت که فساد سپر نوح نسبت ایت را از نوح علیه السلام قطع کردانه لیس من
حاضر باش که اینهمه فساد و محصیت تو نسبت اسی را از حواجه علیه الصلوة و السلام قطع گرداند و بشارت آنت
که چون سپر نوح مرد در حضرت بود هر چند نوحش علیه السلام بخود ضافت فرمود که آن بنی من ملک خست قطع
آن ضافت فرمود که آنه کسین من ملک و در قرآن قریب بدو است جا حضرت خداوند جل و علا را بخود
اضافت کرده که یا عباد اگر قبول زلی معان حال تو نبود می برگزین خود ضافت نفرمود که قتل با عباد
الذین آفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله لطیفه ششم و پنجم بر او آید پیش از آمدن نوح علیه السلام است
و موسی علیه السلام آبدریا و جاوزنا بنی اسرائیل البحر موسی علیه السلام بگفته گذر نهیدند و نوح علیه السلام
با کشته درین باب و حکمت گفته اندیکه آنکه در طوفان نوح علیه السلام خارق عادت همان نوح اول آب

و طغیان آن سینه بود اینجا موسی علیه السلام آت را با موجود بود خارق عادت و معجزه آن منمود که بکشتی بگذرد
 بحمت و دیگر آنکه تا قدرت خود ظاهر گرداند که چنانچه با کشتی میگردد آن بکشتی هم میگویم آری آنرا که با کشتی
 میگویم که بیاموزم آدم علیه السلام دو سب سال از بره که یک گناه بگردد تا بیاموزد زیدند این کسنگان بل خسته با
 عمر کوتاه و صد هزار گناه نوحی که نذر خدا بر ما را گفت صلی الله علیه و سلم تا علامان خود را سجده پیش مبارک آیتنا
 را از نیک بنی از نبع بشارت سعادت محبت هم در آن که ان الله یحب التوابین تو بنماید که چنانچه توبه دو سب
 سال گناه میست اندم توبه گناه هفتاد ساله هم می آفرزم لطیفه مفتحم حقیقا از هر که قوم نوح نبی از
 آتش آب بیرون آورد و فارتنور و فرعون لعین را از میان آب کش سپاورد که آخر قوا فادخلوا
 ما را موسی علیه السلام انبیا آن بر یا شکلی پدید طریقاً فی البحر علیا از سنگ را از بره او و قوم او آب
 خوشگوار بیرون آورد و ضرب لبصاک الحجر از میان فرث و دم از بره بندگان شیر خالص بیرون
 آورد لبنا خالصا اگر فردا از بره بندگان مومن خود از میان ظلمت و مضا و زلالت نور حیرت و مغفرت
 بیرون آید از کرم او عزیز و عجیب نباشد لطیفه هشتم نوح علیه السلام بنام حقیقا در کشتی نشست
 بسم الله محرابها و مساه کشتی ببرکت این م بر بر آب برفت بعد از آن گفت الحمد لله الذی نجانا من القوم
 الظالمین از برکت آن حمد از اندو اضرار که فران نجات یافت و بعد از آن سبلا از کشته بیرون آمد
 یا نوح ایبط بسلام متنا و برکات هم در پیش امروز در بره سنگ از بره است محمد صلی الله علیه و سلم ایضاً
 کرده اند بسم الله در اول نماز نهاده اند و الحمد لله در میان سلام دعا خیز چنانچه نوح علیه السلام در طوفان
 آب غرق رسته کشته شده مومن از طوفان عذاب بر بد آنجا بگردد الحمد لله از اضرار که نجات یافت یا اینجا منده
 نیز از مفارقت کفایت در روز و نوح و مجالست شهرار در بر نوح ببرکت سوره الحمد لله نجات یا بد آنجا نوح
 علیه السلام برکت این سلام نازل و ما و او را سلام با مومن ان دستخام فرود آید از خنواها سلام آمین
 از کرم آبی غریب بی نباشد لطیفه نهم ای در پیش ستم خیز تو وضع کردند و در دنیا بر زمین نزل
 نهادند که کوه بود که از بره نزل آتشته نوح علیه السلام هم که بهای ستر رف نمودند و وجود تو هم نمود
 کشته زنیب و آمد و ایم که طور بود که چون جبال ز حال تکلم و مقال سبوا علیه السلام قف شدند و نوب
 با امید و کمال انظر له احسن که از بنای سبوا ای حال علا شنیدند همه ستر رف بر افروشتند و قتل شویم خود
 خدا را و آن نور سبوا نذر طوری که در حضور تو وضع کجیب بضم فرورد و گفت خدا یا بیچاره

بارگذاخت و جلال تو چون مشک راد و لکت استماع کلام لایزال و شرف شاهده انوار کجا چگونگی مسر
 تواند بود چون دین نوع تو منع نمود گوی دولت از سیدان سعادت در بود فلما تجل به لبخند سیم چون
 خطای که حجت ما از برک مونسان است محسان مطیعان گردن کشیدند که این عیسیست حواله ما خواهد بود که آن
 رحمة اللہ قریب من المحنین جان صیبا گنجه گاران شاکست بر خساره دوانیدند و سرخجالت از رزق ممالک فرود
 انداختند و دل بر محرومی از عیسیست نهادند لطف الهی بنوازش ایشان چست و آوازه قل باعباد اللہ
 اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة اللہ در جهان انداخت و بنوازش شهبان پادشاهان به تقدیم ذکرشان بنوا
 و لاحقاً ترا سباقان معتمد است که تم اورثنا الکتبا الذین اصطلفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه اول عصای
 مایه و حفات به سر مایه سایا کرد و بعالمیان خود که مارانظر بر نیاز هستی بر نماز نظر بر صدقه بر صدقه
 بدیت بنمازگی نه برے پے بنمزل معصود + مگر سلوک رشتن از سر نیاز کنن + نیازمند تو کنیغض بن از صد سال
 که روز روز به بار نمی شنباز کنی + گرت بنابر اندر مگر که آخر کار + بعد نیاز بنوازد ترا و ناز کنی + لطیفه
 و هم می در در شجر شکران شکران رحمة اللہ علیہ السلام ایوم می فرستاد امر با تدار فرمود آن اندر قومک و چون مود مارین
 را علیها السلام بغیر عیون فرستاد امر بنیت کرد که فقولا له قولنا لینا و چون حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم بقبرین سواد
 با و خطاب بر سو که باین کرده بی شکوه غلظت کن جا بد کنفاره المناقین غلظ علیهم اربع نقیوت از کجا خواست
 بعضی اهل شاریت گفته اند که شجابه نهادن نوح علیہ السلام در خشک سال اضلال و انکار بر طاعت نمی داد شکوه
 محبت بر شاخ مودت اظهار نمیکرد مکل تو کل در بوستان جان ایشان نمی شکفت میوه ایمان بر حصان حسان
 نمی آمد و درختی را که طراوت و لقا میوه شیرین نباشد و بے برگ و بر آئینه لایق آده و تبر گرد و پس کس نوح
 بر خیزد تبر نذر قومک و دست گیر این اشجار بے انوار و شمار را از پامی در او چون موسی علیہ السلام سرت
 با و خشق بود شراب عتاب از قح لکن ترنم در خلق تبت الیک سخنیته و صداه نما و انا اول المسئین کون سوار
 امر از بجایه کما و خرموس صغفار بکنجیته چون جام خمار شگن فلما افاق نوشیده عصا و حساب دست گرفت و در
 دستش فرعون نهاد تا دمار از نهاد وی بر آرد که این سخن جنس را چه قدرت و یارک الهی که بر بند عوی خطبایان بکم
 اعلی بر خدا نود این بلید ناگس را چه سوکت آنکه بر کسی جهالت سخن با علمت کم من کی پیغمبر زبان با ندیس
 علیہ السلام در سیمان صلابت قدم می زد و تیغ سیاست بسویان غلظت نیز میگرد او را از درستی تبلیغین
 نمود که فقولا له قولنا لینا اطلعنا ما نرکه که محمد صلی اللہ علیہ وسلم در انزل عباد لطف نوشته بودند و طینت او را

اور آباب گرم شسته منسوخ دولت اور ادب بارگاہ حضرت بروسل شہاد چہن نشانمودہ کہ ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
 تا ما اهل عہد او بیمار ان کفر بود نہ حرارت شرک جگر ایشان را تباہ کردہ بود و چون جگر حرارت پذیرد طبا بجموشت
 معالجت فرمائید حکیم ازل حکمت لم نزل دانست کہ اگر تعویض ہمہ عمل لطف بہ حرارت جگر نامی ایشان را زبان طارود
 و افلظ علیہم یعنی مقدار سرکہ آفتوا المشرکین با غسل و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین خلط کن و این سخن مجہول با این
 بیمارستان کن فرودہ تا صحیح المزاج گردند و سبب از جزا بہا کافو اعلیٰ کن رسید در ویش امر غلطت در زمین معالجت با کفار
 بود و چون وقت معالجت آنحضرت با مومنان میشد امر طہنیت و عفو از جریمت و مشاوتت در عزیمت متوجہ کن
 حضرت گشت چنانکہ فرمود ہما رحمتہ من اللہ لنت لہم ولو کنت فظا علی قلب لافظ لہن سو کہ قطع عنہم و استغفر
 لہم و شاد ہم فی الامور تقاضیہ آورده است کہ چون جبرئیل علیہ السلام آیتہ کریمہ خدا لعنوا المرء المعروف و عرض عمر بن خطاب
 آورد و گفت یا محمد صلی اللہ علیہ وسلم قد آتیتک بکارم الاطلاق امنیت کہ از جبرئیل آوردہ ام گفت جبرئیل یعنی
 این چیست گفت تصدق میفرماید کہ اصل مرتکب و اعط من جرم یک عیب و عن ظلمک و احسن لے من ساء الدیک یعنی پیوند
 با آنکہ از تو ببرد و عطا کن کسی کہ تمام محروم کند و عفو کن از کسی کہ در بارہ تو ظلم کند و نیکو کنی کن با کسی کہ با تو بدی کند
 آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم قبول اضیحت کرد و مدت جیادہ باین صفات متصف بود تا مدوح باین ثنا گشت و اوست
 علی خلق عظیم و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین لعمرو الدہلوی رحمۃ اللہ علیہم ہمین بیت برود خشر آنکہ شستہ گردانہ
 عصیان + کہ ریزد برابر ارسلناک الا رحمتہ باران + مبارک خواجہ وین احمد رسول کہ بنشاندش + عنایت نامہ ملک الملک
 بر سندر حمان + غلیل و آدم اندر پیش او بر لوح کاف و نون + گرفتہ سبق اسجد بچو طفلان بپرستان + ششایان ہم
 زانگشت دست بہ شگاف او + کہ روشن شد ہلال دستگاہ موسی عمران + نشان ہم نبود از چاشنیہا مگدانش + نبات
 مصر بود اچہ سر اسر یوسف کنعان + دلش باغ آمد و عین اللہ عین البقرین چشمہ + متن جان آمد و روح اللہ و روح الامین
 ابدان + چو زاد از مادر کن طفل کوان از حمل سشنش روزہ + بلال صیت تو با گمانش گفت در اذان + میلان
 دوران بکشاد ز انسان کلا لولاکت + گشتت نام در زیز دوران نہ کردہ دوران + نداد و حسن تو مسکین دل
 خصاکی ذب را + زبانت از خیر الصدق صیفا شد در زندان + رسولان اللہ صی خاتم کلینت خرچہ فرزند + شد
 دستگاہ دادہ ترا در صبح الرحمن + بصراحتی قیامت چون توئی سہا محمود + مژ از ساغر رحمت برین لبان
 افشان + فصل نہم در ذکر سام بن نوح علیہ السلام و فرزند ان و تا بہود علیہ السلام در ریت آورد است
 کہ سام علیہ السلام از کبار انبیا مرسل است و پوسطہ سما عظم اصابت کا و کثرت دانش و فرست تمام صلوات

فرض شجاعت ذات و طبع و در حقیقت بدگشت و سرسختی هر از خود و خود من سالت میسر شد و حضرت نوح علیه السلام
سایر اولاد را متابعت او وصیت کرد و همواره عالم در وسط اقالیم را که بهترین مواضع ربیع مسکون است ابرو که
بر او مخصوص گردانید و از حضرت عزت جل جلاله استماع نمود تا اکثر انبیا علیهم الصلوٰت و السلام و اولیا و حکما و مسلمین
درا مراد طواریف صلواتی از نسل او باشند تا در تواریخ مذکور است که اهل مدین و شام و عراق و فارس و کرمان و آذربایجان
و خراسان و ماوراءالنهر همه از اولاد ساسانند و ماوراء و عموره بوده بنت برخیل بن مخویل بن خنوخ که اجداد
علیه السلام و اولاد و بنو زده زبان سخن میگفتند چنانچه لغات یکدیگر را نمیدانستند لاجرم هر فرقه در ناحیه قرار گرفتند
و هر قومی بزبان مخصوص گفتند و چون سام علیه السلام در محافظت نورسید علیه الصلوٰت و السلام بوصیت پدر مامور بود
بزرگی معصومه در فائیت حسن و جمال نام او طینت بنت شاول بن سحاح دماورد و از نخستین سام از وی تولد نمود و پیش
دی مصباح مضمی است و سام بعد از انقضای پانصد سال از عمر شریف او بدار بقا رحلت نمود و از فرزندش پاکدانه
مرجان نام سحاح دماورد و نور پاک خوانده که لاک صلی الله علیه و سلم از او منتقل برجم مرجانه شد و از عابره که بعد
بغیر است علیه السلام بوجود آمد و آن نور با هجرت و سرور منتقل بهودنی شد علیه الصلوٰت و السلام و بعضی قولین
و سیل انتقال نور از او فرزندش شایخ و از شایخ بهار که سوسه علیه السلام آورده اند آنچه اختیار درج الدرر سیرکارند
و غیر است آنست که از فرزند عابره و از عابره شایخ انتقال کرد و شد علم **باب ششم** در بیان احوال سوسه و غیره
و در مینا پنج فصل است فصل اول در ذکر قوم عاد و قوت و شوکت ایشان نقل است که چون سوسه علیه السلام بوجود
آمد از بر مکانی ندآمد کلین نور محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که از پیشانی او تابان است که گویانم و قتل کفار او کنند
و طفا و نیرانی درست او باشد و متحکم او در بقوم عادیان فرستاد و حکما قال الله تعالی و اعاد احوالهم بود و عاد و عادیه
بودند از عیب ضخیم الجفنه و طول القاهره و عریض البدن شدید البطش و کثیر القوه چنانچه در آری قد ایشان
گزی بود و کوتاه قد ایشان نشتادگزار و از قوت بر سائر ناس غالب بر سوسه قد بعضی از ایشان چهار صد گز بود
و کوتاه ایشان صد گز بود و قوت ایشان برتر بود که چون پای رنگ زنی بود پای ایشان تا از نو فرود رفت
و سوسه با بعد خود از سنگی خنند و بر بالای آن کوشکهای رفیع ایشان بنام میکردند و چون کوشکهای که در میان
بالای آن کوشکهای انداختند و قبایل عاد از فرزندان عاد بن موس بن سام بن نوح اند که بنام بدر شهر
سده اند و مجموع عبادت صنم اقدام می نمودند و ایشانرا سه بت بود صدک و صمود و الهیا و همه عرب بودند
بزرگان علی سخن میگفتند و سوسه علیه السلام ما اولاد و عمری از نسل آن قوم یاد گرفتند و چون فریق و فساد ایشان

افراط رسید حتماً بود در علیه السلام با ایشان فرستاد مدت پنجاه سال آنفرقه را ضلالت بطریق بدیت دعوت کرد و
ایمان قوی و ترک شرک ترغیب نمود و از ظلم و فساد وجود و عناد تمسک کرد آن جماعت بر قوت شوکت خود اعتماد
نموده بودند و ملتفت نگشتند در شریعت او قبول نکردند الا فرقه قلیل و ایشان نیز بجهت دفع ضرر کفار ایما
نهیان خود را آشکارا نمیکردند و از اطراف قوم یومر شدند سعد بن عقیله و هیچ کس در ایمان نیامد و چون به
علیه السلام در ایمان اطاعت فرمان ایشان مبالغت تمامی نمود آن قوم مردود قصد ایزد و قتل او کردند تا بدان
بود علیه السلام این تصدیق معلوم کرده معروضه بود علیه السلام گردانیدند و علیه السلام دست بدعا برد آورده سگ اهل
ایمان غرامت کفره و جوان از و العیایا مسالت نمود تیر و عابر مدرف اجابت رسید فیضان باران آن آسمان قطع
گشت و میاه عیونی و آبار و انهار بر زمین فرورفت و بساط طین حیاض ریاض آن قوم خاک را خشک شد
و آتش جوع در همه آن باد پیمان شش عمل گشت تا مدت هفت سال بقسط تنگ گرفتار گشتند و هر چند علیه السلام
از محال شفقت نبوت نصیحت میفرمود که خدای تعالی ایمان آوردید تا ازین بلیت نجات یابید ایشان می گفتند
که ما بقول تو ترک عبادت الهه خود نخواهیم کرد فصل دوم در ذکر فرستادن عادی قومی را جهت طلب باران بکوه و رسیدن
عذاب طعم جل و علا بعد از آنکه از شدت قحط از طلب باران کار بجان در آورده و گوشت کار بستن آن سید طایفه
را از جهت طلب باران بکه معظّم فرستادند و در آن و آن هر طایفه را ملازم نمودن و کافر و موحد و ملحد و غیره آن امر
پیش آمدی توجّه بجمعه نمودی و آن روز بجای کعبه تل شکر بود آنجا رفتی و دعا کردی بشرف اجابت شرف
گشتی و آن وقت ساکنان کوه علاقه بودند از عملاق یا ملیق بن عادی بن عاص بن عاص بن سلم بن نوهر و رؤس ایشان
معاویه بن بکر بود و مادر و کلیده و دختر خیزی از قوم عاد بود عاد یان پنج نفر قیل بن عنتره و لقیم بن ابراهیم بن
همزیل و قیل بن ضمد بن عادی بن الاکبر و مرتد بن حد بن عقیله که مسلمان بود ولی ایمان خود پنهان نموده و جلوه
بن الخیزی که خال معاویه بن بکر بود از سر استقامت بکه فرستادند و با هر یکی از اینها عقاب و دیگر اینجماعت بکه در خانه
سعادیه بن بکر نزد آن کردند و سعادیه از بر خدمت ایشان بایستجاج از طعام و مغز اینها خسته و کینه کینه بدست
ایشان باز داشت و چون قدر عاد از محنت قحط و کینه گریخت و تم رسیدند و از زحمت و محنت عاد یان دعا
باران فراموش کردند و مدت یک ماه متصل در خانه معاویه لعیش و طرب گشتند و نمیدانستند باران از طول گشت نهادن
و گرفتاری خویشان مجاعت و حرمان و ناخیر باران در و کابار آن مجزوم و پنهان گشته و بجهت آنکه نباید تحمل
بمحل خستند و سینه طایفه را معنی را حال مهیبه آخر الامر قطعه آنست که برین بحر و قافیه شهر الایاهل و سبک

قم فبیتیم + لعل اللہ یصیبناعماما + فیستقر ارض علی اربابان عاده + قدموا ان یتبوا کلاما + الی آخر الابیات ^{مضمون}
 قیل و بهرمان آرد که بچه کار آمده اند و در طلب باران سی و همام مرعیارند و اقیح کبکینه گان از نادور
 آتسای نژد بران کرده بر خوانند ایشان بر مضمون ابیات مطلع گشته تمسبندند و از طول مکث یکدیگر نگران
 نمودند و تهیة اسباب استعار کردند و از زبایم و قرابین و اشال آن چون غرمت تمام معهود کردند و فرمودند
 که ایمان خود نهان شد گفت که تا به غیر خود ایمان نیارید فیاض علی الاطلاق جل و علاشما باران گراست
 نخواهد کرد و بیستی چند شبکری بنیغی بر ایشان خواند و یکی از ابیات این بود شعر عصمت عادر سولم فامسوا +
 غطاشا ما تسلیم السامه + الی آخر الابیات چنانچه از کلام وی معلوم کردند که مرشدین سعد از جمله مسلمانان است اند
 سفارقت نمودند و بعدا مبارک حسند و بدلیح و قرابین تقرب نمودند و قیل پیش آمد و در باران لوطا
 یاران در دعا خود چنین گفت اللهم انی الم ارجی فی فیض اوله و لا لایر فی فایده اللهم استع عاده انک تستقیة بالهنا
 انکان بود عاصدا فاستغنا فاما قد المکن و مرند که مسلمان بود از میان ایشان بر گران بود و این عاسیک و کلام
 اعطی سول و عدی و لا تدخلنی فی شی ما یدعوک به و قد عادی فی الحال سته قطعه بر در هوا پدید آمد سفید و سحر
 او آوازی شنیدند که میگفت یا قیل اختر لغفک قومک من بد لهاب ناگاه باقی گفت یکی ازین سه بر
 قیل اختیار کن قیل گفت اخترت اسحاب السوداء فانها اکثر اسحاب ما و ما تفر آواز داد که اخترت نهادار علی لاسی
 من ال عابد لایترک والد و اولد یعنی اختیار کردی خاکستری که بیش از قوم عادی باقی نخواهد گشت و در
 از پدر او و پسران بر خواهد آورد ناگاه حضرت مرسل لریاح جل جلاله آن قطعه بر سیامد که قیل اختیار کرده بود
 و سفخن باد عذاب و عقوبت بود بجانب احصاف که متران بر طاف عادیان بود بر سر قوم عادی فرستاد چون قیل
 و ابرسیه او ابرسیه را دیدند که بجانب عادیان روان شد و شاد و بهار کردند و یکدیگر را بشارت دادند که این
 ابرسیه که بوستان انانی ما و چمن زندگانی ما با این بر سر خواهد گشت فلما راه عاصما مستقبل او و تیم قالوا
 عارض مطرنا ایشان این گفتند و سنیان عالم غیب جوابی را بمعنی ابلاغ فرمودند که بل هو اما تعجبتم بکم
 فیها عذاب لیم یعنی نه این ابرسیه آید بلکه آب آتش بار است مدتی حراست می نمودید و طالع عذاب بودید
 اینک می آید از نامی طلبیدید و سبب بن منه رضی اللہ عنه میگوید که آن ما عقیم بود که در زمین جام
 بهفتاد هزار زمام از آهن بر هر زمامی هفتاد هزار فرشته موکل نگاه میدهند چون فرمانی آید که رسید بان
 فرسخان که از آن باد مستعد بکشاید و بقوم عادی فرستید گفتند چه مقدار خداوند فرمود مقدس است

کاوی فرشتگان نبالیند و گفتند خداوند ما را هم فرما که اگر آن مقدار لغیر ستیم بر که سهاروی زمین از جای
 بر کند فرمود مقدار حلقه گشت کس فرشتگان از معدن آن باد مقدار حلقه گشت کس بجانب اینجهان بکشاند
 صصری پدید آمد و هفت شب و هفت روز بران قوم استیلا یافت چنانچه فرمود سحر تا علیها سبع لیلال
 و ثمانیة ایام حو اما ای تشابهت اول کسیکه انا نشان این باد عذاب و بر نقاب محبت آمده که روزی بود نام او
 مهرد چون نغمینی بدید نعره برد و بیوش بغیله بعد از آن از وی پرسیدند گفت با وی دیدم که در وی ز بانها
 آتشین مندرج و پیش پیش آن بر صورت مردان قومی نهاد طایفه دیدم که آن باد عذاب میکشیدند و بجانب
 مای آوردند از صعوبت اینحال فرغ برین مستو گشت و ضبط احوال خود نتوانست نمود تا غمان تمام گشت
 اقتدار من بر بود و چون بود علیه السلام آن بر ظلم بدیده است که مقدّمه عذاب است از برای مدک از میان قوم
 بر کرد ان باش و متابعان خود را با خود بیرون بر بود علیه الصلوٰه و السلام با چهار هزار کس از متابعان و بجانب
 عین بلنوع رفتند و بود علیه السلام بر کرد خود خطی بر کشید بر شکل دایره و گفت هیچکس از متابعان من ازین خط
 قدم بیرون نهند و از دایره متابعت من بیرون نروند لاجرم آن دایره تین سر بر و زمین چون حلقه
 حصین شد و میامن من مبارک آن پیغمبر امین علیه الصلوٰه و السلام سبب من امان موجب اهل ایمان گشت و دوست
 دیگر از انعباس رضی الله عنهما است که بود علیه السلام با تبع خویش در جزیره رفته بود و آن صحر عظیم بر شال
 را بچه غیر شرم عمیر بنیم بر ایشان می وزید و موجب روح و رحمت و مسکن فراتر است ایشان میگردد و عادیان
 زنان و ناله های خود جمع کردند و عزیمت کردند سخن کردن و گفتند ما را ان و کردمان لغیر ستاد تا سر کار راه ایشان
 بگرفتند چنانچه گرسختن را امکان نماند در شب در آمدند و انالی خود را بر شکل مستد جمع کردند و مرد و از اجواب
 ایشان و شبها یکدیگر گرفته و دامن بر دهن یکدیگر بسته صفا زدند و گفتند با بود با ما چه تواند کرد
 اول آن صحر عظیم و آن صحر عظیم بود کمان و زنان و ایشان مو اشی را بر بود و در هوا ایران خست و شد
 هر چه تاملتوز زمین زده پاره پاره میکرد و همرا و کوششها ایشان را از روی زمین قلم میکرد و در هوا بریم
 میزد و گردوغبار حمیتا و بر ایشان فرو میخفت عادیان چون این واقعه تالیله مشاهده کردند پناه نخواهند
 بردند بعضی را دیوار بر بالا ایشان فرود کوفت و از بالا ملک گردانید و بعضی را از خانه ها بیرون میکشید و بر هوا
 برد از زمین زد و از غایت صعوبت پوشش ایشان را از تن میکشید و گرسختن از هم می گسخت و در هوا
 بریم سکونت و گویسار زمین خورد و خورد و می کرد و بعضی که خوردند از اینها تا بکشد خاک انباشت

بعد از اجتماع این ائمه شد که آنها یک روز در کنار ناف خبیثه نشینند که خلوا و در پنهان از حمله سحابت
ایشان گفتند بیت از منزل چه آخر کوچ باید + نهادن دل بر زمین نشاید + ما را هم اکنون بکاک خست بقوم ما مل
گردان ایشان نیز از آن عام نوشیده اند بیت از آن جا که همراهان خبیثه در ارفیقان نیز بر طلع در کشیدند + نعمان
بجای که یکی از جمله مستقیان بود و در عقب بقوم بگذاشته بود ولیکن در مدین عا از ایشان افتراق نموده درین حالت
نیز با ایشان اتفاق نمود و از حقیقت عمر حضرت کرکن استدعا نمود و او را حقا انشور بیخ گفته اند و حقیقتا دعا او را
ایشان نیز اجز قبول رسانید و نعمان حضرت کرکن سینه ز به ترحیمت بیار میکرد و بر یک شربت تا دو سال عمر بود تا کرکن
آخر برج که لبزد نام نهاده بود و کعبه لغبت ایشان فراموش گوید و در کس از آن فقه کنی پرواز میکردند نعمان کرکن
در میان آن چنان دیدارین ممتزق بحال شد طلب کس خود بران کن بر آمد ضحک بر خود نشان داد که شل آن ندیده
بود دید که آید فغاده او را بخود خواند خوشست که پرد از کنان میاید نتوانست با نجا بیفتاد و بعد نعمان نیز
با نجا جان قبالضلع و روح سپرده و گویند آنجا کرکن چنگال زد و نجا نعمان جان میکند تا هر دو یکبار
مقاله استیم کردند بیت اگر گداغی فقیه کرد و گوشاه اجل + که در حقیقتا تو عا اهر رسید یک اجل + تو ما دارا
سجود و کلیم خود میکنی + که عمر کوته و از حد گذشت طول الملح و محمد بن حجاج گوید حرمه شد که چون مرتدین سعد
که از جمله مومنان بود و با فدعا و بکر گرفته بود و از روقه عا و ملاکت اهل عناد و نجا شد سجد حضرت
پیرو علی السلام نشانت و در خدمت آنحضرت عمر شریف با تمام ساینه فصل سوم در بیان حال بود
علیه السلام بعد از ملاکت قوم و ذکر فوت او ریت است که چون قوم عا و غضب است گرفتار شدند و سنازل او سکن
ایشان ترمیم شد بود علیه السلام با جماعته از صلی اهل میان کم در کف من جمان اندر صیبا حدنان سلم
و خانم مذمه بودند و ناحیه حضرت موش عمارت و سنازل ترتیب نموده و سوطن گشتند و چون از من مبارک
بود علیه السلام چهار شصت و چهار سال پروردگار مشهور و منقضه شد داعی حق سال بیک گویان بر این
خدمت رسید و بعضی روایات از علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه روایت که در جبال حضرت موش غار است
در این غار کعبه است که در پیش آن گنبدی است از سنگ خام است و بعد مبارک آن مغیبر سان تخت آسوده
و لوجی از طلا بر آن است ترتیب نموده در این لوح سطر چند کتاب فرموده ابتدا آن بسم الله العلی علی
بود یعنی رحمتی به الارض و السماء الی اللہ من عا و فدعوهم الی الامان مخلص الامم والاوتان
و حصو فاسلمهم الی حقهم فاصبحوا کما هم فاما بریتا سفیان خور و عسک بن سلیمان عبدالمطلب

رضی اللہ عنہم بہتند کہ بعد از خرابی بلاد عا و حضرت ہود علیہ السلام بحکم کہ معظمہ انتقال فرمود و در آن بلخ طیبیہ
بود تا داعی اہل را اجابت نمود و قہر مبارکش بانود و شہت پیغمبر دیگر علیہ الصلوٰۃ و السلام کہ تعیب صالح علیہما السلام
از جملہ ایشانند در میان کن مقام فرست و اللہ علم دریا و سبب این منہ رضی اللہ عنہ است کہ ہود بنی علیہ السلام
چون رکنی ناسک چہر سجا آورد ملک الموت علیہ السلام بصورت مرد زرد آمد و حکایتی در دست ہود علیہ السلام
گفت این نیکو ملک است ملک الموت گفت علیہ السلام غایبی تا در پیشی ہود گفت اگر اجازت باشد گفت رضادام
و حکم بدست داد در پوشید ملک الموت گفت یا ہود خبر داد کہ من ملک و تم و این حکم کفرت است و اکنون بعضی
روح تو آمدہ ام ہود علیہ السلام تبرید و سفیت غصبا و سی از زہبت بلزید و در خواست کرد کہ مرا مانع نہ باش
روم و کو دکان خود را و داعی گفتم گفت یا ہود دستور نیست کہ قدم از قدم بر گیری همچنین جانش قبض کرد
و جبرئیل علیہ السلام باخو طہنتی و فرشتگان متحرکند و نماز بروی گذاردند و او را در بین اصفاد مردہ فرو
فصل چہارم فی اللیقا و الاشارہ فی قصہ ہود علیہ الصلوٰۃ و السلام و ہی است لیکن اللطیفۃ الاولیٰ بقولہ
تعالیٰ و آلی عادی احابم ہود ای درویش حضرت خداوندی جان علیہم پیغمبر را در قرآن برادر قوم خواندہ
است نوح را گفت علیہ السلام و آذ قال الہم اخوہم نوح ہود علیہ السلام را گفت و آلی عادی احابم ہود صالح را
گفت علیہ السلام و آلی ہود احابم صالحا شعیب را گفت علیہ السلام و آلی مرین احابم شعیبا لو کہ گفت علیہ السلام
آذ قال الہم الا اتفقون باز چون نوبت پیغمبر رسید صلی اللہ علیہ وسلم او را برادر است سخا ند ملک تری جان است
خواند کہ تقد جاو کم رسول من نفسکم تا تو بدانی کہ اگر خد برادر نیست بہ برادر مشفق و مہربان بود آخرتہ
بہم چون و جان بود چرا کہ عداوت میان برادران بسیار است چون قاسیل و ہاسیل و برادران یو علیہ السلام مثلا اما
ہیچکس شمن تری جان و نباسد از نجا بود عزیز من کہ ہمہ ملاک است خود خوانستند و خواجہ باصل اللہ علیہ وسلم رحمت
ادخفت بہت خواست بہت لبش بکشند بیارہ + بہت خود را از خدا خواستہ + بہت ش از گنج تو انگر شدہ +
حماہ مقصود و سیر شدہ + اللطیفۃ اللہ برادران بر چند گونه بودہ اند برادرند از رو نسبت چہ فرمود
و انخان لہ اخی و دیگر برادرند از مہ رضاع و اخو حکم من الرضا عتہ و برادرند از رو متابعت ان البندین
کانوا اخوان الشیاطین و برادرند از بہت ہم نشینہ و ہم رہی چنانچہ گویند یاخ العربین برادر ہما کہ مذکور
شد در روز قیامت ہیچ فایدہ نرساند تو ہم بغیر المرؤ من احبہم برادران از یکدیگر گریزان شوندا
ہیچ تری جاز خود تو ہند کہ سخت عمل نفس با کبت رہنہ آرم گناہن کند و عذر آندل جان ہود

توسعه کند گنگ است بهت کند و شفاعت خواهد کند شفاعت لایزال بکبار مرتبه تا بعضی از ارباب اشارت گفته اند
 در تاویل حدیث و آئی استغفر الله فی کل یوم سبعین مرتبه او ائمه مرتبه که خواهد علیه الصلوة و السلام ما تقدم و ما تأخر
 مغفود بود و حاجت پیغمبر شدت اما چون آنحضرت جان عالم بود و استغفار ترین جان عالم بود و گنا مانان او تو میخواست کما فی
 تالیفات سمیت ما جمیم و یا جان تو باش + ما بهر دویم و سلیمان تو باش + زلفت اینجا نگین پذیر + دست بر او
 همه دست گیر + دایره سبک زنگشت دست + تا بتو بخنده شود هر چه هست + با تو تکلف نکند وقت کار + از تو بگریزد
 شست غبار لطیفه تالانته و سبب بن ندب میگوید رضی الله عنه که با دستت چهار بار حرکت و چهار بار عذاب باد
 رحمت با شرات بشارت و نا شرات و ذاریات با شرات گویند و هو الذی یرسل الریح بشر البین ید خرمه و یسرا
 را گفت من آیات ان یرسل الریح من غیرنا شرات را گفت و آنا شرات و شرا و ذاریات گفت که اولیای
 ذر و او باد عذاب چهار است صرصر و عقیق قاصف و عاصف صرصر گویند فاما عاد کذا فامکبر کبر صرصر و با عقیق گفت
 و فی عاد اذا رسلنا علیهم الریح عقیق قاصف گویند فیسل علیهم قاصفا من الریح عاصف گویند جا در تباریح
 عاصف کذک در ذات بنده مؤمن نمود از این شست با دستت رایحه است چهار از محبت سعادتی و فندج چهار
 دیگر از مشرقاوت اما آن چهار سعادت ریح محبت ریح سعادت ریح قرب ریح و صلت ریح محبت بر کلندار سینه
 ما بانجی و زد آن اللہ یحب لتو بهین ریح سعادت بر گلستان جان صالحان میرسد ان الذین امنوا و عملوا الصالحات یجعل
 لهم الرحمن و ریح قربت بر ریاض دل سالقان میگردد و استغفر الله اسبقوا الیایک المقربون ریح و صلت بر شمیم هم
 شمشاقان می و زرد عسکنه و عشقته و رفعت الحجاب فیما بینه و بینه سمیت عشق میباید که بردارد حجاب + تا برکن
 آید جانش از نقاب + عشق بایز تا که در برم شود + پرده بردارد و اولاد وجود + روی چون لب آئینه دیدن
 آئینه گرد حجاب اندر میان + چون بینی عین حق لب عین غیر + منتهی گرد ترا نگاه سیر + اما ریح شفاوت
 ریح غفلت در ریح فرقت و ریح سخط و ریح قطعیت اما ریح غفلت و آن بر عوم می زد قمر للناس ما بهم هم
 فی غفلته معصون ریح فرقت بر نصار می و زرد ان الذین فرقوا وینهم و کانوا شیخا است منهم ریح سخط بر بود
 حی و زرد ترے کثیرا منہم کہ قولہ ان سخط اللہ علیہم ریح قطعیت بر شکران می و فند قطع و ابرای قوم الذین
 اللطیفه العجاوبه در ویش کی از معجزات بود و علیه السلام با بود که بر مومنان شیم حجت بود و بر کافران
 و حجت کند که حاجه ما نیز صلی اللہ علیہ وسلم فرود نشالین معجزه باشد در وقت مرودش بر پل صراط
 از تعجبیم با وی و زمین گیر که هرگز نشن مومنان بود با سنی بر صراط و سبق طاکا فران بر تعجبیم و

اینجی در دنیا بی شکم در باو سپید است بچهار وجهی که آنکه با بعضی را در دریا سبب نجات گشتی است و بعضی بر آب نیک
 دویم ظهور برگ بر همان شاخ اجار در فصل بهار بوزیدن باد است سوم آتش نیز خیا نکه بیاد افروخته گردد هم بیاد
 فرسود چهارم بر چنانکه بیاد برنگیست سوز هم بیاد تفرق گردد هر وز چنانکه یک باد در چهار محل است خدا
 میگردد اگر فردا قیامت نیز بعضی را سبب است و بعضی را موجب است باشد چه عجب لطفی است الهی سوره علیها السلام
 خطی برگرد مونسان کشیده بود تا در پناه آن حصار از ضرر باد عذاب صوم محفوظ ماندند اگر مونسان عاقل
 صلی الله علیه وسلم که در پناه حسین صوم مرتین کلمه لا اله الا الله درانده اند اگر فردا از عذاب دوزخ و
 عقاب بر فرخ امان یابند چه عجب چنانچه فرمود لا اله الا الله حصن من دخل حصنه من عذاب اللطیفه الساتر
 ای دور ویش را بشارت گفته اند که باد همه زیک جوهر است فاما با اتحاد جوهریست که اثر نماید نسبت به کی
 معجز ارواح میگردد و نسبت به دیگر مفرق اشیا میشود بعضی را روح و بعضی را زخم و حجت
 کذا که می نمیشد که بعضی دلها حجت است و بعضی سینها حجت آری چون آن نفس که نسیم باغستان و حجت
 را عین شمیم گلستان جو دوزخ از روح القدس گیرد و جو جان پرورد باد جانان آن همراه گردد و جان
 عقل حاضران که در میرم بیت المقدس نهادند بصدر عیسی استن کردند و کلمه القاء الی مریم در روح نهد و چون بان
 نفس مسموم از مسموم هموم شیطان گیرد و دم کلک کلک البلیس در او نیرد نفس هوا که دو گانزده شیطان جنین
 سنگین صفت و زلات از آن دم بآندم نراند تا نشاء است نفس آن من شین بد بهتلا ابد متلا گردد در پیش کفایت
 دار و نفسی بے یار حضرت او بر بسیار از همه است در همین و یک عزت در درین خون کش و دشمن است
 بیرون از همه جوان اگر خرد منک + بشر آنکه در آن لفظ و لسان بچرا + هزاران نظر که بیدار شود و کردی باز
 ضرورت آنکه از دیگران فرو بنسک + اگر تیغ ترا میتوان برید از دست + حدیث عشق تا کن است بی
 نشاء شاخ و فامی تو او حد در دل + اگر چه شاخ نشاطش زبیر کشت + جناب الی المقصود **فصل پنجم**
 در ذکر انتقال نور محمد صلی الله علیه وسلم از خود علی السلام با ولاد او تا زمان بر هم علی السلام مورخان گفته
 اند که بود علی السلام را تعبیر نام عایشه زنی نجیب است میثا صانام فازد شاخ در وجود آمد و معنی آن به بعضی
 روایا رسول است و بعضی و کسین و انتقال نور محمد صلی الله علیه وسلم در جبین او متحقق گشت و بعد از آن
 تعلق انتقال نمود و آن کسیر قاسم بود زیرا که گویند قسمت ارض در میان برادران خویش او کرده و ماد را
 است بنت صفوان بن عویلم بن عام ابن نوح و بعد از آن فالق با شروع و قبل شرع انتقال فرمود در بعضی روایات

سرخ آمده و ملحق آنست که نام بکر اوسان بخشد و بعد از شروع او سرسرخ از آنجست گفته اند که تسارخ
در خیرات و تسابق در سیرت منوره همیشه اوقات او مصرف بقا و عنان غنیمتیش معطوف با طاعت می بوده
و مادر او عترت بنت کوشل بن عولیم بن سام بن نوح و بعد از شروع بارخو انتقال کرد و گویند که معنی آن نیز قاسم است
و از و بنا حور و در بعضی روایات مقید بنجا و محبته و آن عبارت از روز است اما بنجا غیر محبته است و مادر او قملکه
است بنت مرآیل بن عولیم بن سام بن نوح و بعد از آن بنی سجو است سکنه نام بنت سلمه ابن علیا و از تاریخ بوجود آمد
و نور سید صلی الله علیه سلم از ناخور تبلیخ که بقول جمهور را فور است رسید و او را بنی سجو است او نام بنت مزود و اسم
علیه الصلوٰه و اسلام از وی متولد شد یعنی ابراهیم آبراهیم است یعنی پدر صهر بان ذکر آن حضرت از وقت ولادت تا وقت
وفات در نیابت بن گردد **باب نهم** در بیان احوال ابراهیم علیه الصلوٰه و السلام و درین باب شریفه فصل
فصل اول در سقدمات ولادت ابراهیم علیه السلام اتفاق سوخا است که ولادت آنحضرت در زمان مزود بن
کنعان بن سخاریه بن کوشل بن علی بن ابراهیم بن سام بن نوح بوده و از جمله آن چهار کس بوده که بر تمام زمین مسکون
استند و آنستند اندو آن چهار کس مومن بوده و دو کافر آن مومن یکی ذوالقرنین و دیگری سلیمان علیه السلام و آن
دو کافر یکی مزود و دیگری بخت نصر و چون مزود بر سلطنت قملکه گشت و در ایحمت و علم و دلش روز بروز
استعلای پذیرفت و او را در آن زمان در چین کافر نامند و کلهستانند که بطراوت و نصارت می شکفت و طریق عدالت
و سبیل نصفت با طریف رعیت و نصیحتا بریت بغایت مسرکه می شست تا مال کار با بنجا انجا مید که شیطان لعین بنی
و سببش بر غالا بنید و خیالات فاسده از محالات کاسده در داغ ناپاک آن بی ادراک بشود تا از تبه
سلطنت تجا و ز کرده بر او کبر پائی الوهیت تعرض نموده دعوی خدا آفا ز نهاد و او را مخفی چنان در زمین نامسا کثر
را ستم گشت که مجموع حایق را بعبادت خود ولایت می نمود و لغز بود تا بتان بصورت و خست و قطار و اکین
عالم عباید و صوامع فرستادند تا تمامی روی زمین بعبادت آنها پردازند و دین توحید و خدا خست تمام را از
کار سچی رسید که در تمام روی زمین درین چند پرستی مند بن شد و مجموع حایق بعبادت مزود مشغول گشتند و روز
در خلال این جمال محبته بود و عیان مملکت و ادکان دولت مجمع گشتند و کاهنان و بنجان معهد را بر حبه
از مصالح ملکه در آن مجمع خوانده و در سبب اجتماع سه ریوا بنظر سیده می آنکه مزود خواسته بود
چون آنک بغایت از عمران تر سیده که میگوید حتمه الله که چنان دید که ستاره از آسمان طالع شد و عمر مزود
آن سده یافت که بر نور آفتاب ماه فایق گشت تا سجد یک نور آنها در جنبه ر آن ستاره محو شد از زمین گشت

متاثر گشت و سبب اجتماع آن مجمع این بود و روایت دیگر آنکه خواب دید که فوجی آمد و شایخ بر تخت نشاند
گرفت تا تحت و تخت کبر بر هم زد و روایت دیگر آنکه میهمی بود از مهمات بلکه صحبت آن تمهید آن مجمع نمودند و بر
تقدیر کائناتان بر و بخان کمال که در آن مجلس عالی و محض عالی بودند از بحال شفاق سبب اتفاق با هم روید گفتند
تعبیر خواب او یا خود صحبت ما راست خود در علوم نجوم و اکساب که از اوضاع اجرام علوی چنان معلوم میشود
که در مملکت تو تغییر تمام میگردد و آن بواسطه تولا شخصی خواهد بود رفیع ایشان عظیم السلاطین که سال از عدم
وجود آید و آخر الامر دین تازه و شرعیته با اندازه مجدد پیدا کند و خلق را با آن دعوت فرماید و از عبادت
هنام و اطاعت از لام منع کند و اساس سلطنت تو مقدم آن متحلم شود و بنیاد حکومت از خاندان تو
بواسطه قدم او منقطع گردد و خلیفه بر عاصی که دفتر کار همان بود درین باب با لغت بسیار نمود که تدارک
این هم قبل از وقوع از انجمن مهاتسب نمود گفت که تدارک این امر آنست که در مملکت عتبات را موکل کنیم
تمام در آنرا و حسب زنان باز دارند و دیگر در عین تولد اولاد دختران را بحال ایشان باز گذارند و سایر
تقتل آرند این را هم بواسطه استخوان نمودند و شکره نذر از مردان بیاموکل سپردند تا از حمله
از ایشان مانع آید و آذر که پدر ابراهیم بود و از خواص مژده بود بجهت عماد کلی که مژده را نسبت
باومی بود که موکل تعیین فرمود و عتبات از زنان قبایل که بزنان حوامل مطلع می بود بر نشان گنجشک تاج
مانع و رقیع و سنازل در می آمدند و هر سیر که از عدم بوجود می آمد باز بعدش میفرستادند تا در بعضی
آمده که در آن سال آن باعون جناب صد نفر از طفلان بقتل رسانید و چون قریب بان رسید که آن
نطفه طاهره در رحم آن مطهره قرار گیرد کاینان موزون قیاس و منجمان اختر شناس بسیار گاه گردون
اساس نمودند و مشاهده شدند که بعد از جد و جهد بسیار این قضیه بتحقیق پیوست که زمان بخلقا
آن فرزندان را بجهت فلان شب موعود خواهد بود مژده فرمود که در آن روز سابق بر آن شب جمعه مردان
از زنان افتراق جویند و از شهر بیرون آیند و امینان بر دروازه بالضبک دندانها بیچ مردان شهر
در نگذارند و بیچ زن نیز از شهر بیرون نرود و یک دروازه را با آذر که پدر ابراهیم علیه السلام
سپرده بود مژده با جمعی از خواص غریمت بیرون نمود و در آن شب زنان سیرکنان از خانها
بیرون به طرف طوافی کردند چون شام درآمد و شامیانه عتباتم بر سر عروسی اسرار عالم
اجسام در کشیدند مادر ابراهیم را علیه السلام اتفاقا گذر کرد بر آن دروازه که آن بحفظ آرد

مقرر گشته بود چون نظر آذر بدان عروس محبت منظر افتاد آتش عشق در کانون اول منتقل گشت
 شعله نیران شهوت استعلا پذیرفت تا بان جلیله جللیه خلوت حشا و زاویه باطن را از ان دعیم
 با زینت سنهیا قضا و قدر و نشیمن قومی منظر در اجرام قضا لقیضه الله امر کان معفولا
 در شینقا و کان عهد الله مسؤلا قطره لطف را اوصی صلیب با ذر بنده حم مادر که مستقر آن گوهر بر است
 قرار داد و فصل دوم در علاق و ولادت خلیل علیه السلام هجاس کن بد رضی الله عنه که رود و دیگر نه چنان
 فریاد آوردند که ای ملک من خلق شد آن فرزند که از وی اندیشه شد بودی و در دفع آن استقام تمام
 نمود ملک ناخاطر از ان شفقت و قاعده قتل و تقصیر جام نسا استحکام پذیرفت در ان باب اتهام تمام مجرب
 صدر نرمان طفل سر بریده شد تا کلیم الله صبا دیده شد لطیفه امروز صدر نرمان طفل با خدا کفایت
 کند تا آن فرات بسکت بماند و چون تقدیر چنانست که زنده هوس از آتش و وزخ بسکتا بگذرد اگر ان
 کافران چو ان ترسیان خدا او گرداند تا مومن بسکتا از ان محل غمناست بگذرد و کافران مومن بسکتا
 با ملک پادشاه حکمت و رحمت او دور نباشد و گویند مادر ابراهیم علیه السلام چندگاه حمل خود از آذر
 پنهان شد و چون از حد افتاد در گذشت ضرورتا این سر با وی در میان آورد و گفت که جن عالم
 ام و اگر چنانچه این فرزند پسر باشد و کار ملک باید کرد که حقوق احسان او در باره ما بسیار است و چون انما
 انجدمت بطور آید احسان او در حق ما زیادت گردد آذر باین سخن مرفه الحال گشت چون به ولادت
 نزد یک سید مادر حضرت ابراهیم علیه السلام مراد گرفت که زنا نزد او رفت و وضع خطرناست و من متوهم ام
 که در ان چنین سینه من نرسد متوقع آنکه بیت احسان نزد آنکه اعظم استگفت اما من خلاص من نماند
 تا از ورطه این پایا بسکتا بگذرم و تا وضع حمل متحقق نگردد از این سالت و نیار نشد دست تدار آذر
 پانجا طرز وجه نموده مدت چهل شبانه روز در تبخانه نزد صنم اعظم سجدت مبادرت نمود و شب بوز در
 استخلاص و سجدت تمام سعی مبذول شد و در نیت مادر ابراهیم علیه السلام خانه در زیر زمین
 ترتیب ساخت و ما محتاج ولادت چشیده وضع حمل نمود و از مخلص خویش علم کرد آذر از شبکه بجان با آمد
 و از حال فرزند متفسار نمود مادر ابراهیم علیه السلام گفت تنها تو باد فرزند تو تولد نمود و لیکن نجات
 بخورد بود و همان است در گذشت آذر تصدیق قول زن نموده بر خلاص و شکر گذاری کرد
 درین باب آیات دیگر نظر رسیده و اکثر آن در تفصیل التنزیل در رشته کشیده فامادین مختصر

برین قتل مقرر گشت و چون آذر از خانه غیبت نمود که مادر از حال فرزند خبر گرفته و ارضاع او کرد
و اصلاح حال او نمود و اگر در تربیه پسر سید ابراهیم علیه السلام گشت ابراهیم در دهان نهاده می
گفت که و از آن گشت مبارک نیز غسل صد می فرمود و در تدریس میگوید که رو که مادر مخصوص نمود از آن گشت
آب و از دیگری شیر خالص و از دیگری غسل معصوم و از دیگری تفراد دیگری من بود که بظهور آمد و آنچنان بود
که چون مادر او مادر آنخانه یا غار که با هم مختلف از او آید سها بگذشت حقیقتا جبرئیل علیه السلام نصرت او را از جویبار
جنت از سر نام آنحضرت این چشمها ظاهر گردیدند تا و نهنگ که تربیت آنحضرت از عالم قدس مقرر است نه تبرد
و تثبیت مادر و پدر و از عبد الله عباس رضی الله عنه روایت است که آنچنین طفلان در سفینه نشو و نما یافتند ابراهیم
علیه السلام در رو که سوازی آن بیابان بود در سفینه بر ما بر ما و در ما مقابل سگ و در وقت آمده
است که چون بان مبارکش سخن گوید و دل تبرکش بدقایق نفا و بحقایق استدلال دانگشت اول با
مادر خود مناظره نمود و مناظره اش این بود که از مادر پرسید که پروردگار من کیست گفت من گفتم
پروردگار تو کیست گفت پدر تو که آذر است گفت پروردگار را و کیست گفت ملک ابراهیم گفت پروردگار
ملک کیست مادرش گفت خاموش باش که ملک ابراهیم است و هیچ احد بر او متفوق نیست و پدر
است که بعد از آن ابراهیم علیه السلام از مادر پرسید که روی من بهتر است یا رو تو مادر گفت رو تو
ابراهیم گفت من تو زیاد است یا حسن پدرم گفت حسن من گفت پدرم با جمال تر است یا ملک گفت پدر تو
ابراهیم گفت علیه السلام ای در اگر آفریدگار پدر من ملک است چرا او را بهتر از خود آفریده و اگر آفریدگار
تست چرا او را نیکوتر از خود آفرید و همچنین اگر تو آفریدگار من باشی چرا مرا از خود خوبتر آفریدی آن عجوزه از
جواب خبر گشت او پیشان حال از پیش و بنزدیک آمد چون ذر تغیر تمام در شیره اش مشاهده کرد
و از کیفیت آن متفلسف نمود و سبب را از دست مراد دل کاشفته این ازم + زان آن تشنه می
سوزم و میسازم + بعد از مبالغه بسیار و الحاح گفت ای آذر آن کودک موعود که تبدیل تغیر
دین میزود خواهد نمود به یقین بدانکه بیشتر آذر تمجید گشت که کدام سپهر را ابراهیم شرح ولادت
و خفای آن پرورش فرزند در ان نجا رهنه بان ارضاع آن در ان ان انفجار نیاید خست از
سربان یا یک با ذریبان فرمود و مناظره جدیده و اقامت محبت رشید که با وی در میان
آورده بود تقرر نمود آذر به شنید گشت و بعضی اوقات با ملک و قصه در آن رویه کرد چون نظر

آذر بر طلعت نجمه منظر آن سپهر فزنده سیر افتاد فی الحال حضرت منقلب القلوب والبالبا محبتی در دل آذر
پدید آورد که مانع ضرر بیشتر با فرزند سخن آمد اول سخنیکه ابراهیم باو گفت این بود که ای پسر و گویا
من کنیت گفت مادر تو گفت پروردگار مادر من گیت گفت من گفت پروردگار تو کنیت گفت فرود
گفت پروردگار فرود کنیت این سخن در حوصله پدر نکنجید طمانچه بر روی زد و گفت خاموش باش
که این سخن از دروازه مقال اندازده قیل و قال تو سیر است ای کودک خود رسال بزنگ مقال مشور لب
از شیر طفولیت نشسته بر سر تقریر حقایق ربوبیت نشسته و خطر در بر جبین بین صفوح باخج در کشید
آن بی دانج انت که این علم از دسیرستان لقا آتیناه ابراهیم شده من قبل و کتا عالمی حاصل کرده
و این ناز و کرشمه از کارخانه راز و استخرا لقا ابراهیم خلیلا یاد گرفته علم که از کار غیبی است +
مینت در شان که لاری است + هر که دم از علم گدنی زند + غوطه بدریا سجا زند + فصل سوم
در ذکر سیر و آمدن خلیل علیه السلام از غار و نظر بر ستاره و ماه انگندن و بکلمه غلط اندازند از
تکلم نمودن و دیدن آنت که نوبت دیگر مادر بدیدنش آمد سوال کرد که ای مادر شفق غیر ازین بقعه که می
بینم چیکه دیگر هست یانی مادر گفت فرزند از جسد این بخاره تنگ و تاریک منزل وحش از جبهه دفع
شردن ابراهیم تو اختیار کرده ام و از مخالفت ایشان بوی تقاضا باز داشته ام و از زمین کسب و کسب
رفیع و عالی بیکران جهان بپایان است از مادر التماس نمود تا از ان غارش بیرون آرد ماد طمعتش استبدل
دهشت اما چندین گشت کرد تا آفتاب فروفت و سیم غ زین بال خورشید و مغرب آسمان نیگون چون شتو
سینه عاشقان مخزون جا گرفت عبارت مصنوعه در تفسیرات فلما جن علیه اللیل که کو کبا نشد زینام
نعم مشک نشان بر میدان هوادر زمین دو ما دلان شب که زنگبار بر روی تاروم تاخن آوردند طاس
جلوه گرفت آفتاب دست قضا بعضی سپوط فرستاد و سیار که مشا کجای و سن فلک بر جاد و آسمان و آسمان کجک
آمدند آغاز کردند مادر ابراهیم علیه السلام او را از ان غار تنگ بفضا هو اعالم آورد فذک فله تعالی
فلما جن علیه اللیل که کو کبا حضرت ابراهیم علیه السلام نظر بر رقبه لاجوردی منظر آسمان افتاد زهره را با
روایات دید که چون عروسان بر تخت لاجوردی آسمان شسته با جان زیاده دیا چون زمین ششم
بر طرفی این حجره فیروزه گویا مکنیه ده ابراهیم علیه السلام بسبب تنضم انخاری آغاز کرد و
نهار بی یعنی زهره که زهره آن شد که با خلیل خلیل دست در کرد زنده صاحب کمالی که اهل عالم درینا

ملت او باشد که در آن عوالمت اسبیم ضیفا زهره شب گریگ تواند که در ضلال او گرد عیار صحنه و در آیه تکریمه
 فلما جن علیه الليل را کوبا اعمی رویش قلم نیز زبان که ترجمانی سراز و حقایق و نکته دان شارت و دقایق است بخوان
 که تا ادم مشکین سواد مدار در میدان نور افشان کاغذ در جولان سار و فاما لهما نبتی ه و از ملامت است فرمود
 به نکته چند پذیرا گفتا میکنند اگر بیایان قصه حکما بنیبه مطلوب با رجوع به تفسیر الدرر که تا ذیل تفسیر آیه کریمه
 علیه السلام را کوبا تقریر اشارت بدلیه و تحریر عبارات صنیعه آریه و پیرته یا بدکان بر اسم علیه السلام تعالی را
 شب تو میخواهی که بسپاه کاری مرا از ولایت هدایت نهویدین با مثال این تصنیفات بیرون کنی یا می اندیشی
 که در شروع افلاک بریا حسین کواکب شیفه و در نیمه گردانی من کن منهدم که از دویخ فرود بهشت آدم
 طاهر و خانی کاشتمی بردارم و از هر انگری گلد که بندم مشب چون گل برین بوستان و سبحان تو میخیزم
 من آن صبا نبری ام که لشکر آتش سپاه سپاه مردم خوار است که تو دما الناس الحجاره صدهزار ناکه دله و زنگ
 سوز بسوی من اندخت من غایت دلادری بر مرکب سخنق نشستم و بر قلب بیاه آتش زدم و بگری عجا و بر سر
 تو و کوفتم و در زوایا خموشان سوار گردانیدم جای که از لشکر کش آتش رو نگردانیدم از پیش زنگی شب دوم
 خریده فلک است بدین قدر که پیاده چند کرده بر سر راه من نشانگی منهدم کردم لاجرم چون مردان مگر و غور
 اینان بر لب زین با بطلاق با اطلاق لا احب الا فلین باطل گردانم چون سپهره فرودت ماه بر آمد و خیزید
 بر صحرا فلک زرد و طناب ما هتاب را بر او تا د جبال ستوار کرد فلما را القمر با زغا قال نهار بی ابرهیم علیه السلام
 نظر فرمود صحنه دیدان در وضع بلالی و جوهر بر شکل مویخ منفض که در قیصر برین حرگاه خضر نهاده چون
 مهوشان گوشه برقع از خشم نور اسطیع برانخته چون شهسواران سیر خنک فلک در میدان جولان
 بهما ز نار تاخته کشان نبات انش و سلاح داران ثریا با منطقه جوزا بخداست و بعد آیین ایستاده
 در مقام بلالی مانند ایام صبا چون صبا خوش نفس گشته و در هنگام بدی مانند عهد جوانی چون قبح آب
 زندگانی بی حس بود و قلیل گفت ماهی که در هر ماه یکشب بیش بکمال نبوده و هر شب آن حال بجا بوده و از
 متره نبره انتقال نموده خدایرا نشاید این باه کیت پیکر زد اما گی سمان شهادت دیده یا طایر که در جوار
 فلک با داد عوان ملکی روز ما پرید نه سیتت برود و روز هفتمته و از دست قاضی آخر الزمان بر می روی فلما
 خورده ماه و عورت رنگ نیند سکنی ده کان صبا در فصل بیعی میکش که نمید که من پدرا آنکم که در بر
 ایوان تو محم بلغم ما تر ال ایکن از او ان گوناگون بعبثه الله طلس نهاده و در رنگ ستفترق استی له تلکین

دسہمین فرقہ برآورده اگر آفتاب بدل بر حال تو نسختی وارر و کویہ نظری در کار تو نکر دی از سیاه رُوس بر
توانستی آورد طبایخی غلبه بر رُوس ماه زود پناه بدرگاہ لاکہ لالہ شد بردین لم بید ربی لاکون من القوم الضالین باہ
طبایخی آشیاء خوردہ چون صمد در قعر بحر مغرب فرورفت و ہنگامی بمعاوضہ فرستاد اول طلیعہ صبح مستطیر از
سطح تنویر ستیر بر روی کد سپاہ باطل اندر روز صبح بپا و خسارہ تیر آفتاب متق زرنگار توارت بانجاب تباہت
فی الحال جمشید خورشید در زادگان صبح لالہ نمود تا لحصا نجوم از صحن این عالم سبتہ کہ فرم جا کر کسبت چندی
براع سیاه شب نشین عدم بازگشت بجای ہایون بال صبح در فضا ہوا عالم پر باز کردہ پرواز آغاز کرد خوب
نجوم بہتبار شعاع از سکہ نقرہ کین آسمان بر چند قندیل بر آتش جرم آفتاب بر طاق محراب فیروزہ فلک شش فرخ
مانند گل لعل در شفقہ سینا تابان گشت ابرہیم علیہ السلام نگاه کرد دید کہ طلیعہ خورشید از مطلع افق جمال کمال نمودہ
کویہ زمارہ در میدان تدارہ از کرات ثوابت و سیارات بر بودہ فلک را کہ اشمن باز غنتہ قال ہزار بی ہذا اکبر این نیز
کبرست کہ چون طلیعہ لشکرش در معرکہ فلک و اشمن ملک علم نور از مطلع ظهور بر افرازد طوق و برق عسکر ظلمت بیکر
غشق باہ نیر و می ہار و فلک از صحن این مغرار بر جہ نسق بر اندازد و چون محضہ این خاتون مسند نشین با بارگاہ
لا جورد طارم فلک چارم بر روی آرد جا و نشان شہنشاہ عضوا ہبصار کم در قطار و اکناف عالم در اندازد چون
آفتاب نیر و می بزوال آرزو و از منازل و بروج منتقال پیش گرفت ابرہیم علیہ السلام بدیدہ استحقار در و
نظر فرمود کہ امی خورشید اگر چند صیفا داری اما بقا نداری اگر موکلان سکو ایل پریش تو دارند تیر شعاع از ان
در نتوانی گذرانند من کہ میربان خوان جانم بدو قرص نیرین چون دونان کسے فرود آرم شاہ سلطان با
قوم برگی ما شکر کون در جمع شکرگان از بدخت و زاویہ باطن ہلا از جہ تنہ کا سلطان قحید باز پرخت انی و
و جہی للذین فطر الہوت والاارض حنیفا و اما لمن شکر کمین یعنی رُودل و جان تو جہ روح و روان بخنجان
خدا می آوردم کہ اورا ایچ انبازی نیست بی نیازست کہ اورا ایچ انبار نیست بی نیازست کہ اورا ایچ کسین
منت الہیت کہ جزوی محسوس نیست اللہ است کہ جزوی مقصود نیست ریحا کہ اورا غلظت نیست
و حمیت کہ اورا ز نیست احدی کہ اورا عہد نیست صمدیت کہ اورا دہ نیست بیدارست کہ اورا نعم نیست جبارست
کہ اورا وسوسہ نیست مقدرست کہ اورا نظیر نیست مدبرست کہ اورا نظیر نیست و ہدایت کہ اورا ہدایت نیست
و احدیت کہ اورا تجویب نیست پابندہ است کہ اورا فوت نیست زندہ است کہ اورا حوت نیست قدیمیت کہ
و حدیث را قطع نیست کرمیت کہ جودش را منہ نیست حکیمیت کہ اورا علم نیست علیمیت کہ اورا قدرت نیست

عالمیت که اورا زمینیت قادیست که اورا زمینیت سلسله است که اورا زمینیت سجامیت که اورا زمینیت سجامیت
که ملکش را ذوال منیت مالکیت که ملکش را انتقال منیت عالمیت که اورا زمینیت سجامیت که اورا زمینیت
عزیزیت که اورا شمال منیت شکریست که اورا خیال منیت میناست که اورا زمینیت و شفویت که اورا آلت منیت
خدیثت که اورا مانیست کینایت که اورا پیوند منیت اولویت که اورا ابتدا منیت آخریت که اورا انتها منیت
ظاہریت که اورا سید منیت باطنی است که اورا زینب عیانست شیخ فریدالدین عطار فرماید سیت اسے
زینب کے خود بنیاد پید چلے عالم تو دکن ناپید + عقل و جازا گرد زنت + رانیت + در صفا پیکر کائنات +
انجی رینا پیکر منیت تاب + دیدنا کور و جهان پر آفتاب + جملہ عالم تو بنیم عیان + و تو د عالم بنیم نشان +
ہست باہر ذرہ در گاہ در گاہ + پس ہر ذرہ تو رہی در گاہ + عجز از ان ہمراہ شد با معرفت + کو نہ در شرح آید
در صفت **قین سیمہ** : در دیش چون سبک این ہ و طالب اینما تو کو تو فتم و جہہ بے شہد مقدم صدق و خلاص با دین
طلب یاد خلیل و از زبان اقرار بگفتار نے و ہر ک لے بنی بکشاید اہل سم و عادت را و در کن و قلا و تقلید از
جید جہد دست جہد میندازد و اجدا ز تجدید لہارت تجرید تجریم نیاز در بند و در ک بقبلہ تفرید آرد ماد قرأت
انی وجہت ہے قولش با فضل موافق باشد بجا و شہد حیرت باہ شہیت بریدن گیرد و ظلمات بشریت کہ در شہت
حواس دہ است از زادیہ وجود پر تو نور شہد بیرون اندازد کشف اول لواجہ زہرہ زہرہ عقل از آسمان عنایت
بزرگت لطلوع کند فلما جن علیہ اللیل کے کو کبار و نمہ سخی از و دلیل گیرد و باخم ہم ہتہ و جن چند ان کے سحر
کہ ظلمت صبح را در نور صانع با چیر میند و نور حق تکجا بر دل غالگردد در غلبات مشاہدہ آن نور آن بنا کند کہ
نہار بی چون در از و در جد شود نور عقل حادث نور قدم عدم گردد دست رد لاجلہ فالدین سینیہ عقل نہد
و جہت پناہ گیرد و چون سیرش منبر ال دویم ہتہ کشف ثانی لواعق قمر اسلام از صفت ہر باب بدر تمام نور گرد
سرا زہرہ سینہ بے کینہ مصلی نماز نیاز بردار و نور ربوبیت مزین گشتہ ہمہ آفاق نہاد بشریت از درون سیر
نور ربوبیت فر و گیرد و نور اسلام ولایت صد منشرح شود من شرح ہتہ صدہ للاسلام فہو علی نور من رب طالب
ابہم وار بادل سلیم و در مقام تسلیم بر صراط مستقیم متقیم گردد و از شاہد نور ربوبیت این نشان باز بدہ فلما کے لقر
باز غا قال ہذا لے چون کہ نور از میان قہر بکشاید و رو در محاق افعال نہد طالب صادق دست در بر روے
او نہد و حقیقت پناہ گیرد لکن لم پہنے ربی لا کونن من القوم الضالین چون ہم یقین ہد کشف ثالث
آفتابک این سر از کنگرہ احسان بلار د طالب متفرق نور ہتہ گردد گوید ہذا لے فدا اکبر و ان خوج و ہنوز نور

ذکر دست بود و لکن آنکه چون نور این آفتاب مشرق محبت بر آید و به مغرب معرفت فرود و نور باطنی برید
مزید پذیرد و از ظاهر نور خست برگیرد و در سپید حیرت با نخط بیزاری آلی بر کس ما نشگون بر جا و ثانی کشد و در
بجای قدم آرد آرد و در پیش تل این نور از پس حجاب روح و قلبی قوت یافت بقدر صفات دل جمال منمود اگر آینه دل
بقدر کوی مشاهده می افتاد و اگر آینه دل از رنگار طبع تمام خلاص یافته در صورت هر مشاهده می افتاد چون
دل بحال صفا گشته و جلای زیاده از تصرف مصفا ذکر یافته آن نور در صورت غرضید بظهور می کشد که کوی محبوب
به حجاب در آینه صفات جمال نماید و حجاب روح و قلبی از میان بر خیزد عارف مقام تجرید و تفرید آینه نیز غیر
بیند تا آینه صفات که نقاب است بود در پر تو نور ذات مخفی گرد حقیقت وحدت اینجا جمال نماید تحقیق از حق
و جوی لذی اینجا جمال پذیرد و عارف راه حیرت پیش گیرد چنانچه فقیر تر از این معنی سگر بر خاطر گذشته است
من در آن دیدار حیرانم که حقیقت حسرت من نمیدانم که حقیقت + وقت را چون معرفت افزون شود + عقل اینجا آید
مجنون شود + خاص عام و وحدت و کثرت برفت + هر چه بود از غیر آن حضرت برفت + از نظر کشید فعال مصفا +
ذات ظاهر گشت هم از عین ذات + راسی و مری هم ذات و دست + درین صفات و فعل مرات و دست + آنکه خود بیند
جمال خویشتن + فیض گیرد از وصال خویشتن + در میان آینه بیگان شود + هر چه غیر است از میان بیرون رود +
چشم بکشا امی معین در نور دست + هر دو عالم که از نور است + فصل چهارم در وجه تاویلات ازین آینه
کریمه رجعت الی مباحثه نه الا آینه بدانکه علما تفسیر را درین محل چند نوع سخن است محبت اول عبارتی که صورت با طلاق
ربوبیت بر ستاره و ماه و خورشید از ابراهیم علیه السلام مناسبت مگر تا وی در آن تاویل بزرگان با احوال است
بعضی گویند که آنوقت هنوز حضرت ابراهیم علیه السلام بجه تکلیف نرسیده بود و طفلان با این گفتند و ما سوزنیتند و
این سخن را بعضی رد کرده اند زیرا که انبیا علیهم الصلوٰة والسلام همیشه معصومند از کفر و کبائر و قصید سهروردیست
اینکه که صورت ناکفر است بد حضرت که از کبار انبیا است جایز نباشد **قول دوم** آنست که وی در مقام استدلال بود
و استدلال محبت نظر معذور بود زیرا که هر چند صورت آن بر سبیل جرم نیاید که گفت اینست برود و کار ملای در معنی
منور خالی از تردید می نبود تا بر چه وجه مقرر گردد و آن منجم جرم و یقین حاصل آید چنانچه در آخر این استدلال بر
قراریافت تا گفت که وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض و بر تریه یقین رسید و لیکن من الموقنین تا در
تکلمة الکیفا آورد که چون ابراهیم علیه السلام در نظر و استدلال متحیر گشت نداد ملکوت نهاد که امی فرشتگان
حجابها بر آید تا ابراهیم ملکوت مشاهده کند چنان مشاهده ملکوت باعداد و معاد الهی جان بر شرف گشت

که گذشت که بر این مملکت السماوات والارض نود و نهم که یا ابراهیم چند چوبی و از کیهان جو در کیهان نگری که مملکت
نور و از همه بگردان از قال که بر سه سلم قال سلمت العرب البین فرمانبرد دارم و از هر چه در دست نیز دارم الی و حب
و جی بیت خلیل آسا بروی طلب کنن + شبی بار و زور و زوریش بکن + ستاره با سه و غور شیدا کبر + بو حسن
خیال و عقل نور + گردان نیزه آراه و دو + همیشه للاحبالاقلین کوی + قول شمیم آنت که این سخن بر سبیل
اخبار از آن حضرت وارد نشد بلکه این سخن بر سبیل اخبار از آن حضرت وارد نشده بلکه این سخن بنا بر مذمت خصم گفته است
زیرا که وی مناظره با عبده کو اکبر کرد و ایشان معتقد آن بود که رویت مستند بود که است این سخن عبارت
ایشان با ایشان سخن گفت تا بعد از آن بطلان قول ایشان ظاهر گردانند چنانچه با مناظره که معتقد قدم جسامت کوی
که جسم قدیم است پس چرا آنرا مرکب و متغیر می بینم پس آنکه گفت جسم قدیم است بنا بر مذمت خصم گفته است باز محال آن طاعت
قول چهارم آنت که بنیابی فی زعمکم و عقداکم و چنانچه حقا در روز قیامت خطاب بشترکان فرمایند این سخن
قول پنجم آنت که بنزه تفهیم در اینجا مقدرت معنی اندازد بی چنانچه در اینجا دعوان الله ای ایجاد دعوان الله
و حذف حرف تفهیم شایع است در کلام عرب قول ششم آنت که در اینجا قولی مضمر است یعنی تقویون نه از ای
و ضمنا قول نیز تعارف چنانکه فرمود و از فرغ ابراهیم القواعد من البیت و ای عمل بنا تقبل ثنای امری قالار بنا
قول هفتم امام محمد علی الحکیم الترمذی قدس سره گفته است که این سخن از نفس بر ما هم بود نه از دل جان که در آن دلیل
فطری و پدید است و نفس فطری است و لیکن بدیهه است پس نفس و قلب روح گفتند از بی چون قول نیز
و روح و دل با نفس گفتند با بنیام متغولی مکن سخن مستغول باش چنانکه بعد از آن بر دو دلیل بدیهه مشکف شد تا نفس
بادل جان بمرگشت **قول هشتم** اهل تحقیق گفته اند که حضرت ابراهیم علیه السلام ملاحظه آثار و مشاهدات
در حین تو اتر انوار سبحه آهی جل و علا ملامتده بود تا هر چه در نظر می نمود و در می آمد همه نور وجود حقیقه
بود تا هر چه غبار را در وسط لعه آن الوار وجود دید شارت بان نور فرمود و گفت نه از ای و دلیل برین آنست
که اول ذکر تغییر فرمود گفت و لیکن من الی یوقین و بعد از آن فرمود فلما جن تنفرم خست پوشیدن سبب
و دیدن که کتب بر این تعیین کلمه فاما دلالت بر تعقیب کند و بر آنکه ما بعد فایتنه بر اقبل است پس بر
تقدیر حکم با این کلمه اتر و یقین بوده باشد و هذا اشارت بر حقیقه بوده حکما قال الامام العشر
قدس سره فی تفسیر نه آیه فلما جن علیه الیل را یعنی احاطه به سحوف لطلب الی تنجیل الصبح اشهد و فطلع
له نجم معتدل و شاهد الحق بسره نور البرهان قال غدا نبی خم زینبی ضیاء فطلع من العلم فطالع حقیقه البیان حال

هذا ربی ثم انظر الصبح وطلع شموس العرفان فكم سبق المطلب كان ولا الهة الا هو قرآن قال قوم لم برحی ما نشر کون اذ
 لم یجد العین یک ولا بعد الظهور کتر و قد اعنی سمیت مگر فضل ما آمد که عالم بنو و غورم شد + مگر صل کجا
 آمد که جان با عیش بهم شد + بیا همچون خلیل شب غارتن برون بنگ + که نور حق پدیدار از بنده است عالم شد +
 هزاران جام بر خطه بکام دل هم میریزد + ازان زیبا که مکی قطره نصیب تن عظم شد + ملایک بر مکی قطره مانده
 صدف تشنه + هزاران بجزای پایان بنار خاک دم شد + مگر آن سگ وحدت نقاب رخ بر فکند + که جام
 باده یکا گشت و سحر و قطره در هم شد + مرا سیگفت کا عاشق مقبوس رسی خز + سجد شد که از عالم زلفت
 تا که آهیم شد + جو سحر عشق موجی زو سحاب جو دباران شد + وجود و حب مملک بشان سحر و سحریم شد + معبد با
 در صغرا کس بنبرد سخن آورد + که در کهواره طفل قرین بن میم شد + الکسبانی ملائمه بیان شد
 من تا و یلیها المبحثه الثاني فی قوله قل فلما را استمن با زغنه قال اندایه ندا که بر علماء بنو می گویند که اشارت
 بهندنا نیست شب که مونت است مگر تا ویل و در ان تا ویل نیز اقاویل است بعضی گویند اشارت است بشان اعتبار
 طالع اسی بر الطالع و قبل فی النور و قبل فی الشخص بعضی گویند تذکیر او از بر تذکیر خیر است ضیایه لدرین شبهه است
 اجبت الثالث اگر مسائل سوال کند که چنانچه اقوال کواکب اللت می کند بر حدوث آنها من حیث انحرکت و سبب
 این یعنی منع ربوبیت میکنند از آنها که در طالع نیز دلالت می کند بر حدوث من حیث انحرکت پس حج حضرت
 ابراهیم علیه السلام بطالع کواکب تدللال نفع بود که در قابلیت ربوبیت نیست جو آنست که دلیل در قول ظاهر
 تر بود و شرط دلیل آنست که در وی زکی و غنی و عال و غافل برادر باشد و اثبات دلیل نیز محققان در طالع
 ظاهر است و در غروب بنوعی و جو آنست که مناظره با بل نجوم بود و در سبب بل نجوم است که چون کواکب
 در ربع شرقی باشد تا توسط آسمان در کمال قوت باشد اما چون ربع غربی رسد کمال ضعف باشد و قوت به مسلوب
 گردد لاجرم تا خیر کرد و دلیل را با اقوال که ذکره اللام الرایک فی المطایح فصل پنجم در بیان مناظرات خلیل صابا
 الله و سلام علیه یا پدر خود و با ملک و قوم او آورده اند که بعد از خروج ابراهیم صلوات الله و سلامه علیه از
 غار مادر او را بخانه آورد آذرا بوال تصفد و انظار بر چهره آنها و آمال او مفتوح شد و اعلام عنایت و احسان
 و الویة ریاست و تهنان بر بام انعام او بر می فرشت تا آن هنگام که فرمان اجلب الذعان لای حل و علا بانهار
 دین جنیف و ملت منیف متوجه ابراهیم صلوات الرحمن علیه گشت و دعوت بدین قحید از کمین خفا بر خفا شد
 آذ چون پدر بود در حضور حضور صبا و ناگزیر سپار اول و بود بر مخالفت دین سپر طالع گشت و چون در

در دین خود معصیت و ابراهیم صلوات الرحمن علیه همواره قبح و طعن آن برین فرمود بواسطه آن در پیگر بر عرض
 مینمود و گاهی از جمله متقلبان می بود تا یکی از پیروان پدر مناظره میکرد چنانچه حقیقتاً میان فرمود یا آیت لم تعبد الا لاسم
 ولا یصبر ولا یغنی عنک شیئاً یعنی ای پدر شرم نمیدار رویی را که آرزوی فطرت حقیقتاً باشد خاک مال سجود چو پاره
 گردانی و لیکه مہبط انوار اسرار عالم غیب باشد وقف بخت ماه و ستاره سار سبب راحی برستی که اگر قدرت دشتی نگذشتی
 که ہیزم سطح و وزخ کشتی که انکم و ماتعدون من دن اللہ حصینیم امروز این ہیزم نابہ بغیرت در خواہم شکست
 تا فردا آتش فرود زمین را شاید آذر چون عرض اورا جواب نداشت اورا تعذیب و مہربانی تقریب تہدید
 در چنانچہ حقیقتاً فرمود از غیب است عن آتہی یا ابرہیم لئن لم تنتہ لاجنبک و ابحرنی بلثیا و سبنا ظرہ ابرہیم علیہ السلام
 با پدر بعضی روایات آن بود کہ آذر در بت تراشی شانی داشت و بتانی کہ او تراشید بر بتان دیگر تفوق داشت
 و قیمت او زیاد بود و داب او آن بود کہ بتان باہ فرزند آن خود میداد یا می بردند و می فروختند و رسم آن بود
 کہ پیوستہ چنانکہ سود اگر آن کل لامی خود سامی ستانید و تاناسیگویند تا مردم بخردن آن غنبت کنند برادران ابرہیم
 بتان خود را همچنان می ستودند و بہ بہا ملامت فروختند اتفاقاً قارون کہ بتی تراشیدہ بود و در استخوان کون شیدہ بود
 تا بہ بازار برود و بفروشد ابرہیم علیہ السلام این بت را چون از خانہ بیرون آورد در سیمابریا کوی بست و در کوچه
 و بازار و عقب خود سیکشید و میگفت من کثیر مال الاضر و لا یمنع کہ یخیر چہی را کہ نہ نفع از آن صورت است و نہ ضرر دیگر
 صناعت نقصان کونہن بتان آنچہ ممکن بود بیان میفرمود و بتان را در کلا و گل و میان نجاسات کشید و منفیر حلاقے
 فرمود و انقضیہ یکسین خریدن آن غنبت نمود و تققاد مردم کہ در بارہ بتی داشتند در نقصانے افزود چون بخانہ
 بازگشت در راه بجوی آب رسیدی سر این بت را در آن آب نهاد و میگفت بیاشام و در عبودہ ہنمامی دید و بر
 ہلاکت ایشان میخندید چون بت را بخواری تمام بخانہ باز آوردند پدر پرسید کہ ای ابرہیم چون این بت را فروختی
 برادران تو بتان بہا تمام فروختند و گفت پدر بازار این بتان شما بغایت کاست و مردم خدایان
 شمار ابرہیم برنیدارند گفت از آنکہ تو نمی شناسی مردم شہر تا ما چیزی را نماند بخرداری اور غنبت نہ نمایند
 ای پدر چگونہ ستایم کہ بتایش نمی رزد ہم کہ بت ہم کور و ہم عاجز انگاہ زبان بفضیحت بکشود و گفت یا آیت
 لم تعبد الا لاسم ولا یصبر ولا یغنی عنک شیئاً نقل لطیف درین باب بشنو و در بعضی تفاسیر آورده کہ روزی ابرہیم
 علیہ السلام بتی را در کوچه و بازار میگردد و میدید و میگفت کہ یخیر و چہی را کہ بہیج نیرزد و بہر چہ فرزند زبان گشتند و
 ندانند ان کوی میرفت عورتی سر از در سر آبیرون کرد و گفت ابرہیم پدرت کجاست تا از وی تی بخرم

آفت چرا من نمی خرمی گفت از خبر آنکه تو عذایان را نذرستی کنی و او دم میگوئی گفت آن خدا که در آشتی
 چه کردی گفت دوش دردی بر من آمد و او را برید ابراهیم گفت علیها السلام من نیز خدا ترا دم گویم گفت
 نیکو باشد گفت خدا که اگر نان نیزی تو نذر ترا گرم کند و اگر طعام می نیزی دیگر تله بسوزش آمد و اگر سجا روی تهنه در آ
 تو باشد آن عورت خجل شد و سر در پیش ما نذر ابراهیم گفت اگر این خدا را نمی خرمی خدا دیگر دردم اگر دردی فریاد رسد اگر
 سجاوهی جابت کند سر گنگان تیر حیرت را دلیل رحمت و هدایت او فرستد مغضف غفران بر ما مودت پیمان بر ایشان
 او نهد سجالات ذلات عصمت را بیکدم دم او در نورد و طفل رضیع دل عاصی از پستان فضل شیر شارت و تباشیر
 رحمت او بد آرایش زبانه در ذکر نام اوست و آسایش جانها در سماع کلام اوست بیعت ای نام تو آرم و او جان
 همه + جمعیت خاطر پریشان همه + یک قطره ز بجز کرمت بسن باشد + در شستن با آبها عصیان همه + آن ضعیفه گفت
 ای ابراهیم مگر فرود را میگوئی فرمودند و در نیگویم بلکه پروردگار را میگویم مژده و مژد میان همه بندگان حضرت
 او نیند ضعیفه چون این سخن ایشنود در دل بکشادند او را گفت ابراهیم این خدا چنین آبها اندک نیابند
 و سن عورت در لثیم ابراهیم صلوات الرحمن علیه گفت ضعیفه خاطر جمع دار که یک کلمه شهادت ویرا میدوان گفت
 آن ضعیفه فی الحال کلمه بگفت و گفت ابراهیم شرط کردم که تا زنده باشم سر او آستان زبند خدا تو بر زارم بیعت تا سر
 زخم عشق تو بر گل زخم + با زخم تو به هیچ منزلت نهم + شرطیت مرا با تو که تا من بشام + جز داغ تو بهیچ داغ بر دل نهم
 و چون از اینجا بازگشت نزد یک پد رفت دید که پدر بتی ترا شنیده و پیش خود نهاده زبان شفقت بکشاد و گفت ای
 پدرم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یعنی خدا شنید ای پدر آنچه مصنوع تو باشد او را سجده بر ستید این چه عقل سخن
 آذخوست که ابراهیم را دفع کند گفت اگر این بتان بر سالت تو و وصیت خدای تو گواهی دهند من بتو ایمان آم
 اگر چه ترا پدرم ز نار انجا بر دم ابراهیم علیه السلام دست بدعا بردت بیکبار بتان در بیان آمدند او ثانی که خدایش
 میگفتند یکی گوی شدند صنم نام خلیل و جلیل شنیدند از همه زبان مفضیح و بیان صریح او از آمد که لا اله الا الله
 ابراهیم خلیل الله را بس عتاقه عشاق جهان رو تو شد + روی بت و بتگران همه سو تو شد + رهبان چون سر
 سزلف چه چو گان تو دید + انگشت بر او دو یکی گوئی تو شود + آذخ چون این معجزه بدید گفت ابراهیم همه در بت
 تراشی دست من می بوسند و من بد ساحری پا قومی بوم چون از پدر نو مید شد گفت پدر این بتان را
 تو ترا شنیده گفت اینها را سخن عشق نادل خود را بر ایشان سخنش گردانم و من که خلیل از چو بتان ان خلیل سلوم
 زیرا که لغت گرم وجود و صفت و جوب وجود بر بتان چو بتان نمی نماید از گفت که این بتان با تو سخن میگویم ابراهیم

علیه السلام بخانه درآمد و تیری برداشت تا بان تبر بر او برود تا بر تباران
 آرد جبرئیل علیه السلام فی الحال در آمد و دسته تبر وی گرفت و گفت خلیل آهسته باش این تباران اگر چه جدا اند اما با
 ما در رسالت تو اقرار در دادند و یکبار کلمه شهادت گفتند در هم شکستن ایشان از کرم دور می نماید امر و ویش
 نکته درین باب گوش درستی که برخلاف عادت او بر او ظاهر معجزه پیچیدگی یکبار کلمه سیگوید از زخم تبر و شکستن
 پاره پاره کردن نجات یابد مومن که مدت هفتاد سال بوجدنیت حقیقی اقرار کرده باشد اگر فردا سی قیامت از
 فضیلت و عذاب طبیعت نجات یابد چه عجب **فصل ششم** در مقدمات شکستن تباران در روز عید ایشان مناظرات
 با مشرکان و پیش ملک بردن با ملک حاجت نمودن نقل است که چون بر پیام علیه السلام خلائق در تحسین ترغیب ایمان داشت
 میفرمود و در تفریح و تنفیر از کفر سباحت نمود مردم که از آن بر پیام علیه السلام منتقص تباران نوع شنیده بودند و
 تحقیر این طریق دیده پیش آذوقه دیده و شنیده خود عرض میکردند آذربا سپهر خطاب آئین و معالامت این گنیز
 در میان آن مرد و هر چه میگفت جواب می شنید تا که قوم گفتند ای بر پیام این چه دین است که احدی کرده و دین آباء
 اجداد را در وساطت کما قال الله تعالی و ما جاهد قوم قال استجابونی فی الله و قد هدانا فی الاخفاف ما تشکون به الا
 ان یشاء ربی شئنا گفت از من حجتی طلبید در وجود آن خدا و ند که مرارا نمود و در قبول بر او من گشود
 و مر از شما و معبودان شما فخر و مستغنی گردانید و از صفات محال که در نقایص صنایع منم آنچه ممکن بود تقدیم رسانید
 و دم بدم از جناب من آهی مل علیه نیام میرسد که ای بر پیام اظهار دین تو حید کن و از وضع و شریف هم را باین دین دلالت
 فرمائی تمهید مقدمه شکستن بر پیام علیه السلام و بر پیام علیه السلام مجمع می طلبید که از پادشاه و رعیت
 همه انجا مجتمع باشند تا ابلاغ رسالت نماید و در عید ایشان نزدیک بود و آن مجمع که مطلوب بر پیام علیه السلام در ان روز
 متوقع می بوده و ستود عید ایشان آن بود که طعامها متنوع و لباسها ترتیب کرده و در صبح عید به بتخانه می بردند
 و در پیش تباران می نهادند و سجود میکردند و از آنجا عبید گاه میرفتند و در حین مرجع باز به بتخانه می آمدند و آن طعامها
 که بزعم ایشان بشرف تباران برکت پذیرفته بود تناول نمودند و آنرا سبب شفا و مزید صحت می شمردند و لباسها لطیف
 و جامها لطیف که برکت از نظر اصنام آنکس آنچه بودی پوشید و تا بسال دیگر سبب شفا و شاد کامی و برکت و کسب
 می پنداشتند حال چون عید از شرق تا یسد رسید و وقت خروج آنجماعت بلازمت همنام و تعظیم عید تمام
 آن رسید بر پیام علیه السلام دانسته بود که در دین ایشان بسیار افراد را امر معذور میدارند از برکت تمهید غدر خلف
 خود بی خلف مقدمه ترتیب کرد کما قال الله تعالی فنظر نظره فی انجم فقال فی سقیم و این سخن از قبیل معارضین

فی الکلام شسته اند و میشاید که مراد از نجوم ستاره و ماه و آفتاب باشد که مفهوم شد از کرمیه فلان جن علیه السلام هر که گویند
 و مراد از نجوم تامل و راهها و حکم بقول خدا ربی زیرا که تا ساکنان نظر بر آثار و اسباب است هنوز دل و از مرض علت کثرت
 نرسد و شبها رویت وحدت زسیده در تاویل بقول قطب میگوید رحمة اللہ مراد از نجوم علم نجوم است بقبریه کلمه فی کتاب
 یعنی در دفتر نجوم ایشان تامل کرد و گفت فی سقیم اسی سقیم و مقرر است که آدمی هر چند تندرست باشد در عرصه بیماریست
 چنانچه زندگان بجهت آنکه در عرصه مرگند گویا مرده اند چنانکه فرموده اند که میت دهنم میتون و صاحب کشف گفته
 است که هیچکس هرگز از بیماری خالی نیست و ابو طیب لسنه میگوید رحمة اللہ علیه در وقت ایشان شکر یا فیه بود
 که نظر در زهره و شکر طاعون است و ایشان از اذاعت افرقت تمام بود او در زهره نظر کرد و گفت بزعم شما از علمه مطعونان
 و این منصوبه از رفتن بعدیگاه ایشان باز ایستاد لطیفه نظر الخلیل فی نجوم و قال فی سقیم و نظر الخلیل فی انذ
 و قال فی حکیم خلیل در ستاره نگرست و گفت از من دور باشد که من بیایم جبار خلیل در گناه بنده نگرست گفت
 نو سید با شید و نزدیک آید که من مرزگارم لا تقنطوا من رحمة اللہ و اتفاقا خازن تجانه اذ بود چون سپتکلف
 نمود و پدر را رفتن ضرورت بود کلید تجانه با برهیم سپرد و وصیت تمام بریتا و محافظت صنم با برهیم علیه السلام
 پیش بر جتجا که غریت عید گاه کرده بودند و اول زیارت تجانه آمده با ایشان گفت که مقصد این تبارن شما دارم
 و با ایشان کیدی پیش خواهم برد تا شد لاکین صنم که بعد ان تو را مدبرین ایشان چون مرا بسیار استعد سید استند
 چند ان لغات باین سخن نکردند و بعضی گفته اند که این سخن آهسته خود گفته بود و چون بیت الاصلم از حفظ و صنم
 خالی ماند خلیل در آمد طعامها و مشربها را گارنگ در پیش ایشان نهاده دید فوس گمان سبیل استهزایان تبارن
 خطاب میمود الا تا کلون چرا چیزی میخورد ما که ما منطقون چه حال دارید که سخن میگویند بعد از ان تبر بر کشید
 و قصد گستن تبارن کرد و گویند آن روز نهاد و سه بت بود اول شهبه ایشان بنیدخت و بعد از ان همه با دهم
 شکست مگر آن بت بزرگ تر که باقی گذشت و تبر را بر گردن ها و نهاد تا در وقت سوال سناد این امر بیان توان
 کرد و جمله خدا را لاکیر لاکیر لعلم الیه ریحون و از تجانه بیرون آمد و در تجانه را استوار گردانید و گویند آن بتی بود از
 طاعت و بر سختی نشانه از مر مکل سجوا بر کبابها فاخر اندخته و این بت را تعظیم تمام بر پا لاکیر تحت نشانه
 و کبابها زلفت مزین بر وارید در ان پوشیده ز نور نامی زمین مرصع سجوا بر زمین بر سر دست و پا آن بت
 ترتیب نموده و در چشم از ملامی آن بت از یاقوت استا بودند و از وی نور می افروخت چنانچه تاریکیها را منور
 می گردانید و او را ایم میگردند و باقی تبارن آنچه باین بت نزدیک بود نقره بود و با از برنج در و آهن سنگ

د چوب کي وش از دست آن بت بهرین و پیش از انقصه چون از عید گاه باز گشتند و به تخانه در آمدند تا از آنرا
 زخم تیر برود و برودیدند فیروز خان بر کشیدند که من فعل خدا باکتنا انه للذلیل المین آن کسیت که با آنه ما اینجا پیش
 بر سیکه وی از جلاطالمان است شکرانی که از خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه بکرات نقص بتان و بت پرستان شنید
 بودند و باز شها ماندن و در بیت الاصلم خیم کردند که این کار را بر ابراهیم است علیه السلام نبرد فرود رفتند پرسید که این
 گستاخی بنسبت با که ما که نموده ایشان گفتند سمعنا فی یکرم تعالی ابراهیم شنیده ایم از جوانی که یاد صنم ما به خیر
 میگردد یعنی ابراهیم علیه السلام و اینها آنان بودند که در تخانه از ابراهیم شنیده بودند تا آنکه لا کیدن صنم او را
 شهادت نمودند فرمود با حضار ابراهیم علیه السلام فرمان ادقا توبه علی عین الناس لعلمهم شهیدون ذکر حجت
 ابراهیم علیه السلام با فرود چون ابراهیم علیه السلام در آمد رسم ایشان خیان بود که هر که بر ملک آمدی نخست
 سجد کردی و بعد از آن گفت شنید در آمد ابراهیم علیه السلام در آمد و در سجود رعایت رسم و عادت ایشان نظر نمود
 و بسجود آن تنگتر جبار قیام نه نمود و فرود از سبب او شخص فرمود ابراهیم علیه السلام گفت که من خیر پروردگار خود را
 سجد کنم فرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم گفت علیه السلام پروردگار من کیست که زنده میگردد و نمیرد
 لبی الذی کفی و هیبت آن بنگر فرود گفت انا حی و هیبت من آن گم که زنده میکنم و میمیرم انگاه فرمود در
 از زندان بیرون آوردند یکی گشتند و یکی را راکر اندازان یکی را احیا و آن دیگر ریاماته پنداشت آن نادان
 و مقیدارند نیست که احیاء بارت از ایجاد حیات است انما بعدا آن و امانه عبارت از از نایق روح بی عمل علی
 مثل قیام و صلوات اندان ابراهیم علیه السلام اگر چه برین مقدمه مستحضر بود اما مقصود آنکه از نایق قاصره آن گران
 بران نمیرسد شبست بدست حجت دیگر از آن روشن تر نمود آن گدایا بالشمس من المشرق فات بهامن المغرب اگر
 دعوی خدا میکنی این کتاب هر روزه که از شرق این فلک فیروز طلوع میکند یکبار از جانب مغرب برابر
 فرود تخریبانده نیست ازی کفر حقیقتا با ابراهیم گفت که بغزت و جلال من که تا قیامت قائم نشود تا خورشید را
 از مغرب بر نیارم تا اینجا چه عجز این سطر و دظا هر گشت قدرت بر کمال من نیز ظاهرا گردد و رویت است که حقیقتا
 جبرئیل فرستاده بود که اگر فرود بعین ابراهیم علیه السلام گوید که تو آفتابا از سو مغرب بر آه جبرئیل
 فی الحال برود و آفتاب از جانب مغرب عالم گردان و ازینچه عجب اگر از برک سلیمان علیه السلام بر آورد و مقرر ابراهیم
 علیه السلام بلند تر بود آخر بر آنکه ابراهیم علیه السلام نور محمدی صلی الله علیه وسلم بود از برک او نیز میتوانست
 که بر آرد و چون فرود با حضار ابراهیم علیه السلام سوال کردند که من فعل خدا باکتنا یا ابراهیم آنحضرت جواب

داد که بل فصل کبریم فدا یعنی آن بت بزرگتر این کار کرد است فاشلوم این کلمه نوحی قتلون ایشان گفتند که چون سید که
 این بتان سخن گفتن نمیدهند و هیچ کار قیام نمودن نمیتوانند بنهاد این امر به ایشان چیست دارد ابراهیم علیه السلام
 تقدیر و نوح بن شد مالا نفعکم ولا یضرکم اف لکم دلتا تعبدون من من الله افلا تعقلون چیزی که نه نفع آرد و نه ضرر
 و نه ضرر بلکه دفع ضرر از خود نمیتوانند پرستیدن آن از عقل بنیاید دوست مشرکان در جواب عاجز گشتند و سر
 خالت در پیش آنگشند و فیهیعت گشتند بعد از آن زجر دفع خجالت و نصرت الهی با ضلالت خود خواستند
 تا ابراهیم را بعد از معذرت سازند و بدفع او پردازند اول در الفیض بودند تا در زندان محبوس گردند و در آنجا
 بارگاه را طلبید و امر ابراهیم مشورت کردند تا امری را با شقاق بر ابراهیم علیه السلام قرار گرفت
 و گویند مردی گفت از اگر اذنام او میزان علیه اللعنه و الحسرة آن شوم بدنها ذکر حرق ابراهیم در میان
 نهاد و این امر بر سر آن ماصوب آن بدخت قرار گرفت و عاقبت خدا تعالی او را بر زمین فرورد فصل
 هفتم در ذکر حرق ابراهیم علیه الصلوة و السلام و لفظ این قصه و قصه حرق چنان بود که چون ابراهیم
 علیه السلام مدت چهل روز و بعضی زیاده نیز گفته اند تا به هفت سال در زندان محبوس ماند آن قوم باطل
 از غایت بد سلیقه از سر افکند آن نور حقیقه درین مدت تهیه سباب خرق میکردند تا عبا بنیاد نهادند
 در پای کوهی ارتفاع آن شصت گز بود و بر بالای آن کوشک نهادی نه میسکند که حکم فرود است که اینجا
 از هر نفری این مقدار بنیم جمع کند از صغیر و کبیر و وضع و شریف و جاهل و نسا و هر کس که تخلف کند
 با ابراهیم علیه السلام در آتش قرین گردد مدت چهل روز برد و آب بنیم کشیدند و ازین نیز زیاده گفته اند
 و روایت است که هیچ دابه آن بنیم را نکشیدند و آنکه که بار کردی خود را بنید و آن بار نکشید مگر است که
 آن بنیم را را او کشید لاجرم حقیقه از شامت آن را و عقیم گردانید و نسل او منقطع گشت اقصیه قوم
 کشیدن بنیم جمع کردن آن تمام نام مرعی شد و بعضی از روایت صحت درین باطل خود و بعضی
 از جهت تعصبا بر ابراهیم و بعضی به جهت پاس خاطر فرود و بعضی به نیت ثواب آورده اند که نه
 بود بسیار از آن فرود با خود نذر کرد که اگر از آن عرض صحت یابد چندان بنیم جمع کند که کسره بر آید و
 سوگند خود را مود که بنام بت بزرگتر کرده بود و از عمر آن ثواب بنیم شد و چندین از عورات
 رسیانها می شستند و میفرود خند و بهیچ آن بنیم میخوردند و با آن نگاه می کردند جهت نصرت آنها
 باطله خود و بروایت آمده که چهار فرسنگ در چهار فرسنگ بنیم جمع کردند و ارتفاع آن برابر کوه بل

بعد از آن آتش بر سیمها زدند و آتش شعله را پذیرفت که بر تیر زبانه آتش با اهل شام میدینند و این آتش در هوا
 کوفه بود و او از آتش کیش بماند روز را میرفت و سوزش آتش بر تیر بود که مرغی که از محازی آن در هوا بگذشت
 فی الحال بر یگانگی و بردایت طبری ده فرنگ عرصه آن آتش نگاه بود و گردوی کوچک کشیده بودند و مدت یک
 سال نیز جمع کرده بودند تا آن محوطه را پر کرده بودند و روایات دیگر درین باب نیز وارد است و الله اعلم القصة
 چون کار آتش تمام شد مردم منظره می آمدند و تقبح آتش میکردند و فرود منطری است بود رفیع چنانچه شمه گذشت
 بر این منظره را در واقع بر سر پنجاه هزار سرباز پیش می صف بر صف ایستاده و آنها که بر بقی و لعان بر آفتاب
 سبقت جستی از نیام بر کشیده چندین هزار غلامان باه و خسار بکار رفتن پیش سختی دست در کزده و عقاب هزار سوار
 بر خشکها باد رفتا که بر صبا سبقت جستی و بر فلک سبادت نمودی با جو ششها یا قوت از دو صفا بر کشیده و
 از حاکم خلائق از حد بیرون بعد از آن فرود مطر و کس لغزش تا خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه از زندان
 بیرون آمدند و بندها برگردان نهادند و زنجیرها برداشتند و یک استوار کرد و گماشتگان فرود و چندین خلائق از نظر گمان
 او را در میان گرفته بجانب آتش می آوردند و او بر مثال شیر غران فرود گیران به بلوان بقوت یقین حرمان با وجود
 بندگرا ن میگفت **بلیت** عاشق و رنج است و مردانرا بسینه رحمت + سلسله بند است و شیرانرا برگردان زیور است +
 همه بر احوال او میگردستند و او میخندید و همه بوسط او دل نبردند و او بفرغ بال متوجه حضرت فرود آمدی و تصدیق
 و میگفت **بلیت** بار و تیر و صحن چمن میخیزم + با بوی تو بر شک خن میخیزم + در قصل آیم پیش تیر تو چنانکه نظاره
 میکنید و من میخیزم + القصله بر ابراهیم علیه السلام فرود آوردند و فرود با او گفت جوان حیف باشد که خود را
 بپلاکت سپار بمان بهتر که ترک این دین باطل کنی و برین اقرار آرمی این دعوی فاسد را ترک کنی تا ازین عذاب نجات
 یابی ابراهیم علیه السلام تبسمی کرد یعنی آتش ز خالص لانیسوزد **بلیت** ز آتش ز خالص بر فرود + جو عیسی
 نبود اندر او چه سوزد + و بعضی از اهل شارت گفته اند که سببیم ابراهیم علیه السلام آن بود که میگفت که اگر
 از آتش شوقی که در سینه ما بر افروخته شتری درین آتش تو زینم همه را در کتم هم نگاه فرماستوار کرد اینم
بلیت و الله مدبر کبری که تشین میروم + از بر او آنکه بس شتاق دیدار توام + بعد از آنکه آتش از شعله زدن فرود
 نشست کفار تیر شدند که هیچ کس گرد آتش نمیتواند گشت ابراهیم علیه السلام بجه طریقه توان اندخت در آتش
 ماکاه البین لعین بصورت ناصحی جامهها بر نگاه پوشیده و میلسان بردوش افکنده فرود فرود حاضر آمد فرود
 از وی پرسید که کیستی و از کجای آئی گفت دو بست سال است که خدمت تو میکنم درین بیابان دعا تو میکنم

اکنون شونده ام که جاود آمده است و در دین تو نقصی آورد و تو او را قصد سوختن داری و اکنون بلا زمان
از کیفیت انداختنش در آتش عاجز اند و من درین امر صاحب عقلم آمده ام تا تعلیم ایشان کنم شیطان چون در وقت
منجیق دیده بود و طریقه سخن آن دانسته بود نمرد و آمدنش را بر خود مبارک شمرد و درین امر استحسان او پیش برد
تا چون بجا دراز قد بیاوردند آنچه با محتاج منجیق است از سبب اودات و مصالح ترتیب نمودند و لنگر و فلان آن
چنانچه دستور است بر آتش در اینجا نهاد اول در آتش انداختند و تحسین از مردم اکتاف اطراف بر این طریق
انداختن در آتش بدین نوع مقرر شد بعد از آن خلیل الرحمن بر صلوات الله و سلامه علیه از لباس عریان ساخته در
منجیق نهادند و جفا از مردم قوی نهاد دست در لنگر زدند و ابراهیم علیه الصلوٰه و السلام در منجیق نهادند و لنگر
را فرو کشیدند و ابراهیم علیه الصلوٰه و السلام درین حال مرتبه استغراق توجه الهی باطن او مشتعل شد که از نار مشتعل
و کفایت نقل خاطر تمام باز پرده خسته میگفت بلیت آتش افزوده در کوی تو ام میوزند + چه شودگر تبرج نظر
اندازی + معلق گویند که هر چیز میوزد سازد + چه غم از سوختنم که تو بن میسازد + درین وقت بود که اهل هفت آسمان
در زمین و مکان طمان جبال و سجا از شمال زمین از برای آن محبوبان زمین با آه و ناله حزین بنالیدند که خداوند اود
روی زمین یکین است که ترا بیکانگی یاد میکند خداوند را و در آن که با وی این بیداد میورد چه شود اگر
اجازت فرمائی تا در تخلیض نام خطاب بد که خصمت فاما عجب که التفات معاونت شما نماید در وقت است
که فرشته در انوقت بیاید و گفت ابراهیم من فرشته ام سوکل بر باد اگر خواهی آن باد عظیم که در وقت عاواند
بودم بیارم تا جل را بنیت گردانم و مرا تکرر از این آتش بگوشه اندازد فرشته دیگر بیاید و گفت من سوکل
آبم اگر فرمائی اینهارا غرق کنم و اگر نه آب آتشی که اینها بنشانم فرشته دیگر بیاید و گفت من سوکلم بر زمین
اگر فرمائی اینهارا بر زمین فرو برم حضرت ابراهیم علیه السلام جواب آن فرشتگان همین گفت خلتوا بینی و بین
خلیه حتی یفعل ما یشاء بیت که در دلم آتش زند که سینه ام ویران کند + بگذارد خود کام مرا تا هر چه خواهد
آن کند + اگر مرا نگاه دارد بجه فضل احسان او باشد و اگر ملامک گرداند مقرر تصصیرات در خدمت نقصان
در عبودیت من باشد اگر متصفا بعبودیت خود نگاه دارد شکر کنم و اگر بطریق عبودیت من عمل نموده ملامک
گرداند صبر کنم ایلا که پیش از آنکه مرودم را در منجیق نهاده دهد آتش عقوبت اندازد من در راه منجیق
عبودیت نهاده در آتش محبت اندخته ام تا اگر تنم اینجا بنا عقوبت نمرد و بسوزد دلم اینجا در مجمر آتش شوق
و محلبش نماند سه گر یقین دانی که جز او شاهد و شهود نیست + غیر بر این خاطر نبود خصوصاً بیشتر +

بیت نقوش مہر تو از مہر دل نخواہد رفت + اگر در آتش عشقم جو موسم بگذرد + چون چو گشت کشم این تامل ضم
فراق + مرادم آنکہ بہ نزم وصال بنوازی + بعد از آنکہ برہم علیہ السلام از منجیق کشتہ نزدیک آتش رسید
روح الامین علیہ السلام در وقتا ہوا و تقرب نمودہ گفت یا ابراہیم بل لک من حاجتہ جواب داد کہ مالکین طلحہ بیژن
گفت پس مالک کس حاجت داری چہ اطلبی کہ محلے ازین معتبر و مہلکہ ازین شوار تر نیست ابراہیم گفت علیہ السلام
علمہ کس حاجت من سوا کسہ رازیکہ مرا باست باغیر تو چون گویم + تو دانی و من دانم اظہار من خواہم + پیر ہر اہ
قدس سرہ گفتہ است کہ سوا ذر سہ عاشقے حجاب است و حقیقاً بہ دانند کہ بندہ ادبچہ محتاج است بہ بیت
باسوزش عشق اگر نسا زم چکنم + جان در ہر عشق اگر نسا زم چکنم + گویند جو پروانہ چہ را سیسود + چون عاشق
آن شہ طرازم چکنم + رویت است کہ چون حضرت ابراہیم علیہ الصلوٰۃ و السلام نظر از غیر تمام برداشت و تفویض از خود بنہا
قدس صدا و جل و علانہ و حقیقاً نیز ہم او را بر وجہ احسن کفایت فرمود خطاب با آتش کرد کہ یا نار کونی برد او سلام
ابراہیم در ویت آنت کہ چون گفت علمہ کجا حسبی من سوا جبرئیل علیہ السلام گفت چہ حاجت خود با آنکہ داری رفع
نیکنے خلیل گفت چون دست مرد دست را سوختن بخوبی ازین منہ است یا نار کونی برد او سلام و رویت آنت کہ گفت
جبرئیل از ان حضرت چہ طلبم گفت نفس خود را خلیل گفت نفس من معیوست و نفس محبوب از خداوند عدم الغیوب طلبم
عیوب را خوب است کردن خوب و مرغویست گفت روح خود را طلب گفت روح عاریتی است اردنہ و من عاریت را از
صاحب عاریت خواستن چہ نذر در جبرئیل علیہ السلام گفت دل را طلب گفت دل خود از ان دست حق اور از او طلبید
مسخن نبی نماید گفت از آتش بخراستہ استعانتہ مائی ابراہیم گفت علیہ السلام من و قتالتار این آتش پاک از خونہ
جبرئیل گفت علیہ السلام کہ فرود گفت بان حکم فرمودہ گفت حضرت ملک جلیل جل جلالہ گفت الخلیل را ضحکم علیہ
بعد از ان فرمود یا جبرئیل بل علم ما فعلیہ دوستی دانند کہ مجال من چہ بیرون گفت آری گفت علمہ کجا جسے
من سوا کس لیس من النفس و عوی و لا من لمز و شکوی و لا من النار بلوی و لا اطلب سوا المولی خطاب کہ آتش
چون ابراہیم علیہ السلام تمام از طبیعت خود بیرون آمد تو نیز طبیعت خود تمام بر طرف کن یا نار کونی برد او سلام
است کہ چون جبرئیل گفت بل لک من حاجتہ خلیل فرمود علیہ السلام ای جبرئیل نفس خود بوی فرود ختم انتظار تو تسلیم
میرودم اکنون وقت تسلیم آمدہ است حاجتی ندارم جز آنکہ تسلیم بیستم کہم القصہ چون خطاب یا نار کونی برد او سلام متوجہ
آتش گشت جبرئیل علیہ السلام بیامد و بر با فر خود بر آتش مالید چیل کرد و چیل کرد و بر پوتہ شتاد کرد و شتاد کرد ہمہ شہ
در مین گل و گلستان و نسیرین ارغوان شد و چشمہا آب وان شد و ہمہ در حمان نیم سوختہ بیکبار برگ و شکوفہ

و میوه بیرون آوردند آتش کده فرودی بوستان معبود گشت ریاضین حتما بد میدنیم استرحت بوزید لغت
 عصفان اشجار در قفس در آمدند اوراق بر سر بر سر جگنی نقص گشتند بلبلان در برابر گلستان ملک فانظر و ال
 آثار حجه الله در داده قمریان چون قربان نجات تسبیح و تقدیس آواز بر آورده در میان آتش چشمه آبی خوش آب
 ابراهیم علیه السلام بیرون آوردند پیر از بهشت از بر آحضرت آوردند و بر ویاده و حله از هلهای بهشته در بر
 آحضرت کردند و خیمه از بهشت آوردند و در میان این کستان بزدند و گراگرا و اور کینه و شکوفه و از مار
 بیارستند و ابراهیم علیه السلام را بخت در آن قبه بنشانند جبرئیل و میکائیل علیهما السلام بیامند بر دست راست و چپ
 و بی شستند و فرشته دیگر بصورت ابراهیم علیه السلام بخدمت فرستاد تا عرق از چین و پاک میکرد و مبر و در دست
 گرفته بود او را باد که در حق کجا میان او آتش سجده از برف ترتیبی در تمارت آتش از کجا باز دارد و طعام
 و شراب از برای او شام و چاشت مهبی است بدست اسرافیل علیه السلام میفرستادند چون سه روز و بقولی هفت
 روز بر تفسیه بگذشت نمود و بر نظر عالی بر آمده تفسیح حال بر ابراهیم نمود و گویند که سبب آن تفسیح خواب بود که در آن
 ایام دیده بود که ابراهیم علیه السلام نسبت از آتش بیرون آمده و احوال و از خواص استفساری نمود گفتند ای ملک
 این چه سوال است که اگر کوتهها راستا درین آتش انداختی همه از تابش آن آتش بگذختی گفت منظرند آتش است
 درین آتش است است چون بر آن منظر بر آمد و در آتش نظر کرد دید قبه نورانی در میان آتش پدید آمده و کمان قبه
 سخنی نهاده و بر آن تخت ابراهیم علیه السلام است مقرون با نوعی که است تکیه زده و شخصی بصورت ابراهیم است
 او نشسته و بر اطراف و جانب وی گل و ریاحین چشمها از آب حیوان جار گشته فرود چون این حال مشاهده کرد که اصلا
 در خیال بچکس نگرده و عقل از دورا که آن عاجز و متحیر ماند از کمال بیخود و مضطرب و زیاد بر آورد که ای ابراهیم
 از آتش بدین صعوبت چگونه شتافتی ابراهیم علیه السلام جواب داد که خدا من فضل بے فرود پرسید که آن شخص کیست که
 باست گفت فرشته است که او را فرشته سایه خونند که بجهت موت من حتما فرستاده فرود گفت بزرگ خدا
 داری که آثار قدرت او بدین مشابه مشاهده میگرد ای ابراهیم تو آنکه از میان این آتش بیرون آئی گفت آری
 و جانم بر خواست و قدم بر آتش نهاده از میان آتش است فرود فرود آمد و در روایت آمده است که فرود چون
 ابراهیم را بدین کرامت دید از غایت تعجب و شوکت ابراهیم بر خواست و پیش و سر که بر زمین نهاد و میگفت
 ای ابراهیم بر آنچه میگویم که پروردگار تو تقریب جویم و قربانی چند پیش برم ابراهیم گفت که تقریب بقربانی بے توسل
 ایمان نزد حضرت رحمان شرف قبول نیابد تا بدین من در نیکنی و ایمان قبول کنی هیچ عمل از اعمال تو بهتر است

گفتند ابراهیم از سر ملک و مال مغرور و مال در نیت تو هم گذشت و لیکن چون آنقدر قدرت و باره تو مشاهده نمودند
نیازت عرض میکنم بفرموده چهار هزار رگه و در بر دین چهار هزار رگه سفند و شتر قربانی کردند و سحر
که ایمان آن را با حاجت و نیایش با نشاء نم آمدند و گویند ابراهیم علیه السلام نهلت خواست و با یکی از خواص خود ماران
که عمر ابراهیم بود علیه السلام و نهفتند بارت با و مفوض بود مشورت نمود ماران گفت که بعد از آن که پروردگار
سفله بوده باشی بنده خالق مخلوقات علوی گردی از مندا الوهیت بمرتبه عبودیت تنزل نموده با ابراهیم
علیه السلام بعد از آنکه مدت نهلت نزدیک فرود آمد و اسد عا ایجاب کرده نموده فرود تو واضح نموده گفت حال کمال
ایمان و تصدیق رسالت تو موقوفست و ماران شبامت آن شیطان صفتی بزاد و یه بیهلاک است مبتلا گشت
و وقتیکه ابراهیم علیه السلام از صحبت فرود منع فرمود و چون مردم مشاهده این حال نمودند بسیار با ابراهیم
ایمان آوردند و ساره خاتون بنت ماران بن عامر بن قبط که دختر عم ابراهیم بود علیه السلام آن زمان بوی
ایمان آورد و دیگر لوط خیمبر آن روز قبل از این حضرت فرود چندین فرقه از آل فرود با ابراهیم علیه السلام ایمان
آوردند و حقیقتا باطل ابراهیم علیه السلام قوتی از نور یقین کرمست فرمود تا خوف وحشت تمام از دل
رخت بیرون برد و الله الملمم للرشاد فصل هشتم فی الایمان و الاشارات و النکات فی نه القصة اللطيفة اللاد
حکمت در انقا ابراهیم علیه السلام در آتش آن گفته اند که چون اخبار تا تکلم کلمه مذابلی نموده بود صورت آتشتش در او فرود
و چون پهنش خور توحید آیه بود تا گفت نه جهت وجهی للذی لا حرم آتش را هر دو گلستان گردنید ندیدگر آنکه
بلایک علیه السلام در روز اول قبح خطایفه میکردند و مع خود میگفتند که سخن و نصح بچو که حقیقتا ابراهیم علیه السلام در میان
آتش در او و به تسبیح خود مشغول گردید یعنی می فریشتگان شمار در میان نور تسبیح میگویند و وحی در میان نار شما
در میان نور شهود یاد می کنید و او در میان نار فرود تا حقیقت ستر آتی علم الا تعلمون ظاهر گردد دیگر آنکه ابراهیم
علیه السلام پیوسته از آتش می ترسید و میگفت آوه تا او را آوه خواند که ایشان ابراهیم لاوه که حلیم بعد از آن در آتش
در او در آتش سا بر کرد سالم گردانید که دانکه ترس از آتش نیست بلکه از خالق آتش است اللطيفة اللاد
در آنوقت که خطاب حضرت رب الارباب جل و علا آتش رسید که یا نار کونی بر آه و سلاما ابن عیلس رضی الله عنهما میگفتند
که اگر مقید بسلام نساختی چنان هر گشتی که از برودت ابراهیم علیه السلام بیازردت سالم گفت تا سجد عتدال بباند
انعی مویش آنجا و چیز جمیع آید یکی حرارت آتش و دیگری برودت خطاب یا نار کونی بر آه و چون حرارت و برودت
در جامع شود بهیچ مثل نبود و مثال موجود نشی و ما است لاجرم شاخها نیم سوخته همه سرسبز و خرم گشتند و اوراق

او شمار اظهار کردند که در دل بنده مومن نبرد و غیر است از همداد جمع آمده یکی خوف که حرارت و از دوزخ سوزان
 خبر سید بدو یکی بر جا که مردودت و غمشی آن از جهل و کشتا خست حکایت میکنند چون وز قیامت شود اظهار آنار یوم
 قبله السیر بر حال نماید بنده مومن چون مقتضای آن منکم الا دارد ما بر بر زخم دوزخ گذر کند حرارت خوف و بر دست و پا آتش
 دوزخ را از سوزن باز دارد آتش محبتت بوستان گردد دوزخ بهشت با روح و ریجان شود چنانچه حضرت
 مولوی قاسم سره از شیخ در شنوی فرموده است **بیت** مومنان حشر گویند ملک + نی که دوزخ بوده را
 شترک + مومن کافر بدو یاد گذار + مانند ایم اندرین دوزخ + تک بهشت و بارگاه امینی + پس کجا بود آن
 گذرگاه دنی + بس ملک گوید که آن وضه خضر + که فلان جادیده اید اندر گذر دوزخ آن بوده است هاست +
 بر شامد باغ و لبان درخت + چون شمای نفس معزخ خوی را + آتش کبر فتنه جوی را + چه تا کردید و لو بر شد
 صفا + نار آشتید از بهر خدا + آتش شهوت که شعله میزدی + سبزه تقوی شود نور بدی + آتش خشم از شام علم شد
 مملکت جل از شام علم شد + لغزنی را در پا چو باغ خفتند + اندر و تخم وفا اندختند + بلبلان در فکر و تسبیح اندر رو +
 گوش سر ایان در چین بر طرف جو + آتش حرص از شامه ایشار شد + دان حسد چون مار بد کلز ار شد + چون شامه ایشار
 خویش + بهر حق گشتید به پیش میش + دوزخ مانیز در حق ستا + سبزه گشت و گلش در برگ و نوا + **اللطفیقة الی**
ابراهم علیه السلام خدایان ایشان را عیب کرد آن بدوز که وقت عذاب عقوبت او پیش آمد همه میان کبیرا او بستند و ترویج
 این باطل خود میکردند بنده مومن موجد که پنجاه سال خدادند سخی را یکی گفته دیگری دانسته اگر آن روز که دیرا هم دوزخ
 پیش آید در آن روز بینی که همه فرشتگان در سولان علیهم الصلوة و السلام میان شفاعت او بر بندند و ترویج دین الهی
 نمایند و شفاعت ایشان در حق بنده مومن قبول فرماید و بنده را از آتش دوزخ نجات کرامت کند این
 و صد نیز از چندین از کرم الهی **بچه اللطفیقة الرابع** روایت است که چون خطاب یا نار کونی برد او سلام شود
 آتش شریف شانه روز و بر روی چهل شبانه روز از تمامی آتشها روی زمین حرارت سلب گشت آتش بود ولیکن
 حرارت بود لطف الهی جل و علا ظهور فرمود و آتش ابراهیم خطاب کرد همه آتشها از لذت آن خطاب بزرگان آتش
 بر آمدند و تحقیق اینست که از شیخ شریف قدس الله روح بر سیدند معنی کریم لغو چیست و اگر ملاکر من کسیت گفت آنکه
 چون دوز قیامت گناهی را از دوستی دور گذارد و دیگر بچکس آن گناه گیرد زیرا که آتش گناه بنده را با
 رحمت مبتنازد و این کرم را در باره بنندگان اجرا فرماید **اللطفیقة الخامس** روایت است که ابراهیم علیه السلام
 بنده را بر لبه بود و بر نخیر استوار کرده چون آتش انداختند خطاب کرد که نار خدی من ابراهیم نصیب جدای بود **اللطفی**

ای آتش همان بندهائی نبرد و دراد بخیر نائی مشدود که بر اندام ابراهیم نهاده بود زیاد از ان نوزی در روز اتاد
 بیج تصرف کنی و بیج و بر خطه جلیل من ز سانی خواهر صلوات الله علیه سلم فرمود نصیب من از جنم کعبه است ابراهیم
 من نازم و در کینان آن وز که بنده مومن محمدی صلوات الله علیه سلم در آتش و درخ از بر که مرورد در اندازند خطه
 با آتش رسد که آئی آتش آن بندهای تلمیس ابراهیم که از ستم و ذلالت برضا و جوارح بنده مومن نهاده از ان زیاد تصرف
 کنی و دست از حرقت و فرقت بنده من کوتاه کنی تا بنده مومن از درون بیرون آید همه گمانان و شوق و یک سو بر آید
 او نیاز زده **للطیفة الساوس** چنین آورده اند که چون نبرد میخواست که ابراهیم علیه السلام در آتش نذازد اول او را
 کعبه از موسی سپاه برست ابراهیم علیه السلام بقوت نبوت یک جنبید آن بندها گشت لغیر و طنابا بر شمشیر
 بستند آنرا نیز یک حرکت پاره کرد و بعد از ان از خام گاو همیشه بستند و بافتاب نکندند تا خشک شد آنرا نیز پاره گردانند
 تا بعد از ان نولاد بر خیزند یک منظر ابراهیم در هم درید ابلین آمد بصوت ناهی و فرود گفت اگر این شخص با همه
 بندهائی روئی من مقید گردانم که همه بر شمال تیان بزور باز و تحملیم خدا را پاره پاره گردانند گفت پس حمله
 اینجا درو است که بنظر رسیده یکی آنکه ابلین گفت بهر شش که خواهی او را بر بند اما در وقت استن بهر مقدار بگوئی که سخن
 آن خستی که ابراهیم است که این بندها گسیه چنان کردند دیگر آن بندها گسیه نشد ابراهیم علیه السلام گفت خداوند این بندها
 از خلقت من است خطاب آمد که ای خلیل اگر خلعت مقید گشتی هم خلعت گشاده گردی یا نازکونی برد او سلاما تقریب است
 که کافران خلعت بشرای نیستند بلکه تخلیفات شرعی و تعقیدات صلیه و فرعی با زبته با میان است کان بعد بقول
 اینهمه او امر و نواهی سجیته ایمان تو بر من در بد تعبیرات در او هر وارثکافی ای عیاد ابا الله معتبلا العذاب عقوبت
 گردیدم خطاب رسد که ای بنده من چنانکه بند تو از ایمان است که گشایش نیز از ایمان است جز یا مومن جان نورک
 اطمان ناری درو است دیدیم آنست که ابله گفست که بنده و او را بگو او بند کن که موسی مرسل را آن حضرت است که پاره
 شود او را بگو او بستند و در آفتاب انداختند چون به تفسیر نشسته بر خلیل صلوات الله علیه کرد گفت شراب
 ناقصی شربتی بنمیزد که در او بود و در نیم گفت بحسب است با آتش میگدازی و با بر دوش میوزار گفت هر چند دوست آما بر من
 کرد که قبوت الازی کفران یک سخن نهاده که بر سبقت جنت حقی و در من استابت خود اکنون استیگان بندهم و دشمن اشارت است
 یکی آنکه ابله گفست موسی مرسل گشته نکرده که در دوش تیشه که موسی خیمه را قوت بنا است که با وجود قوت نبوت
 گسیخته نمیشود ایمان بنده مومن که نسبت به همه خیمه ابراهیم علیه السلام بلکه بخداوند سبحان و تعالی دوست کرده گشته
 انبلا اله الا هو اگر سگید و مکر ضعیف ان که اید الشطان کان نصیبنا گسیخته مگر در چه عیب است او است دوم آنکه خلیل علیه السلام

بیکسکه که برخلاف عقاید کافر بر عرض میکند در ذمه وی حتی اثبات کند که او را در حرارت چنان شربت بار
 و گرم میکند چنان سیر و حق بنده مومن که چندین سائل اعتقادیه بر طبق رضا خداوند جل و علا تحقیق نموده اگر او را
 در آن آفتاب عرصه و گرمای قیامت بآب زلال رحمت و مغفرت آسوده گرداند عجب بقصد آن در که فرود قصه این
 آسمان کرد و خدا نگذاشت از ترکش جبار کشید در بر کمان کمان باطل خود نهاد و بجانب آسمان از نخت حتمتاً سحر سحر علیهم السلام
 خطاب فرمود تا ما بهی از فلان ریاسه تیر او دست تاتیروی بران سگ آمد و قطره چند غول از آن بهی چکید تا آن لعین
 نوسید باز نگردد فرشتگان گفتند خداوند کافر با چنین دعوی آمده بی مرادش باز نیکردانی خطاب آید که روزی بنده
 من بر سیم را در آن آفتاب سید آبی داده بود پادشاه است که امروز با او انعام پیش بر مسمیت هر یک من تا تو در
 حق آبی + فراموش کن هیچ بابی + در روایت دیگر آمده است که با فرشتگان خطاب فرمود که وی اگر چه کافر است
 اما از وطن خود دور افتاده و در جو هوا غریب تنها مانده هر چند با ما بجنگ است اما چون ملک از وی خبر کرد
 نیست او را شکسته و محروم باز نگردانیم اسی در ویش کافر می ماند شکسته که بجنگ با حضرت او سجان پیردن
 می آید در باره او این میگوید چنان گری در حق بنده مومن مخلصه موقنی که از برک او خان مان پذیرد و کرد
 و رو بان کج غریبستان کجا بارو زرد و دل پر دو غم و اندوه و محنت بنوه آورده دلی از زن و فرزند
 و خویش پیوند بر کنده و در چنین خطاب من ربک لغره ربی الله از درون جان بر کشیده اگر غریب و مصلی دور و مسند
 وی به بنجشاید از گرم عیم و لطف جیم او عجیب غریب نباشد اللطیفه اسابع فی شرح التعرفین خطاب آمد
 که نارگونی برد او سلام آتش سرد ابراهیم علیه السلام بگریه در آمد گفتند ای ابراهیم حتمتاً آتش چنین سرد کرد و آید
 نعمت در باره تو چه فرمود سبب گریه چیست گفت سنج و بلا و محنت من سببیم و لذت خطاب آتش می آید و آید و آید
 بنار الارض النار هم نادینی کان حبکم من نعم الدنيا خطاب آید که ای ابراهیم آتش کبیت که بدولت خطاب من
 مشتق شود اگر نه وسطه لطف خلت تو بود هرگز آتش بدولت خطاب من مخاطب شستی و سعادت ندای من سبب
 بیت من بخورشیدیم ان بیاد رو کشت + در سوادش نشان لطف عنبر بو کشت + اللطیفه القاسم
 فی زمرة الراضی رو است که چون خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه در آتش انداختند جبرئیل فرمان
 ملک تمام و قطره از آب کوثر بیاورد و بر آتش میزد و از برکت آن بر در سالگشت بعد از آن دو قطره
 را بد هم گردانید تا چهار قطره شد لیک قطره در پیش روی ابراهیم علیه السلام افتاد حتمتاً از آن بوخت مرود بیافرید
 و قطره دیگر بوست است ابراهیم علیه السلام تمام و درخت گل از وی مخلوق شد و قطره دیگر بوست چپ

اقتاد از وی او حجت پیدا شد و قطره دیگر در پیشگاه حجت عمر از وی در وجود آمد و حجت مرد و سروده بود که
 آبی در برگ و آن میوه مرد و حجت مرد می بود تا بوقت عیسی علیه السلام چون نصیحت می کرد علیه السلام این شد گفتند
 دیگر آن حجت میوه نداد و جهت شامست آن محالی که آن نصیحت شنیده بود درخت گل میوه نداشت مانند خیار که اگر برود
 و زان قیام عمل کردی و حج او ساکن شد می چون مجوس حقیقتاً شکر گفت اثبات یزدان آبر من نمودند آن درخت میوه بود
 از شامست سخن ایشان بنیدخت و بجای آن چهار صد هزار خار پدید آورده و درخت بید را میوه بود مانند طب
 چون قریش ملائکه نبات الله گفتند آن میوه فرد و حجت و درخت عمر را میوه بود برابر جزیره چون غم را این شد گفتند
 آن نیز از وی منفک شد تا بقیامت دیگر میوه نخواهد داد و دروش شجره نهاد تو که امر در حیوانی طاعت و شیوه
 عبادت آریسته و پیر است ز بهار که از افعال الهی پندیده و اقوال الهی شایسته عذاب چنانچه قاعده آن است بزمین
 الیسا و اوست و موجب بشارت کند که ضابطه و قدما الی ما عملوا من عمل فخلنا بهایا منشور انما است او مستلزم
 اللطیفه التاسع در سوره الفیفا آورده است در حینی که خلیل را علیه السلام در آتش نهادند ملائکه سما و طیور هوا
 همه بر گریه و نوحه درآمدند در میان مرغان مرغی ضعیفی خود را در میان آن گشتن از خست بوقت خلیل علیه السلام حق سبحان
 و تعالی بجزئیل خطاب فرمود که آن مرغ ضعیف را در یکجای خود ملاک خواهد کرد از او استفسار نمائی که سبب القاء
 تو در آتش چیست جبرئیل علیه السلام از سده استغنی خود در بطریق المعینه رسانید و او را از هوا گرفت و بر زمین نهاد
 و از وی استفسار حال نمود و گفت یا جبرئیل مگر خبر نداد که خلیل خدا را در آتش اندازند مرا چون سخن خلاصی در
 منیت باری کم از آنکه با وی موافقت نمایم و متابعت او در آتش در ایم جبرئیل علیه السلام حال او عرض کرد خطاب
 آمد که ای جبرئیل آن مرغ نک ایگویی که با من مقدار خلاصی نسبت با خلیل نامتود ما از خزانه کرم منرا حاجت ترار و کنم
 اکنون طلب چه میطلبی منرا گفت ای جبرئیل مرا حاجت دنیا نیست که از حشمتک طلبم مرا آنچه مطلوب است
 آنست که بیا و حضرت او مشغول باشم و پیوسته نام با ارام او در زبان لارم ای جبرئیل چنین شنیده ام که حضرت
 او را هزار نام است از جمله آن صد نام یاد دارم حاجت من اکنون آنست که نهصد نام دیگر من نعام فرماید تا او را
 بهر نام بخوانم حقیقتاً حاجت اعدا و اگر در نید و هزار نام حضرت خودش تعلیم فرمود تا در لیل و نهار و ظهر و سحر
 بتخم و تکرار بر شاعران کلذ از غم و نوا بنام حضرت پروردگار میزنم هیچ میدانی که این مرغک را چه نام است بعرض
 عند لیسش میخوانند و پارسای هزاره هتانش میگویند که چون تعلیم اسمش نمودند و آتش ملاکت آن سینه در آن
 گلستان او در سر خار برآمد و در برابر گلها نغمه و نوا آغاز کرد و از آن روز او را با گل هر روز عشق

زیادت است با بره قیامت بدیت از عشق من کجبل شیدا چه میکند + که عشق میت این همه عوفا چه میکند + بخرام
سوی کلبه احزان شیب + مانگبری که عشق تو با ما چه میکند + دل در مقام عشق که منزل قناست + گرفت بر یک
خود انجا چه میکند + تابوت ما بر سر کوهی در عشق + و آنکه بین کوهی میجا چه میکند + و روی دیگر نظر رسیده
که در غور عمل نیز در ان بر وز منظور نظر شد که دمان خود پر آب میکرد و برگرد آن آتش میگشت تا بان آتش
منزور در انباشتد آنقدر سعی او مشکور شد و آن آب را در دمان وی عمل محضه فیه شفا کرد ایند تا مدانی
که درین دیگاه رنج هیچکس نمان نکرده است مصراع کفن تو زیان نکرد من هم نکتم + اللطيفة العاشق من
آورد و سب که ابراهیم علیه السلام در آتش انداختند قدرت الهی را میباید گفت آن بود که آتش را تا تمام حدود گردانید
و یا ابراهیم علیه السلام سجان دیگر اندازند نکرد تا دشمنان را مجال طعن نماند مثلا گویند اگر در آتش در آمد البته
بسخی در آتشش در آورد و لیکن استلای بیرون آورد تا در قدر او کس شبهه نماند در اینجا اهل شار ت را در تحقیق است
کیه آنکه میتوانست ایند سو من با تمام از گناه سخا مدارد و معصوم + آتش مرجم گرداند کرد و به محبتش مبتلا گردانید
و بعد از ان بر رحمت فرمود تا در کمال حقیقت و شفقتش یکس شبهه نماند و تحقیق دیگر آنکه در روز قیامت نیمی
توانست که بندگ زاری آنکه مرور بر دوزخ باشد بهشت رساند کرد و همه در معتقنا و ان تکم الاوار داد و دوزخ
و در آورد بعضی ره بوخت و بعضی را بست تا اندک کار قدرت او دارد به طبیعت آتش و آب لاجرم آتش را بر
ابراهیم علیه السلام عذاب خاشاک گرداند تا نار کونی برود و اسلاما و آب را بر قوم نوح و فرعون آتش و عذاب سازند
از عرفا و خلوانا اللطيفة الحاوی عشر نعلت که درین آتش فروختن گوهر قیمتی از خزان فرود
غایت خزینه بان که عملا بود از غلامان و بجنایت خیانت
متهم شته بر خید تا ویب کرد چون سچاره بیگناه بود مقرب نماید ما بر او بران قرار گرفت که او پیش از ابراهیم آتش
اندازد غلام سر خید متغانه نمود و فرود دارکان مملکت حاجت نمودند سکین متحیر گشت روی سجانندان تیان آورد
اجابت نیفتاد فریاد بر آسمان زمین بر سر سچاره سید چون را در تحقیق نهادند و بجان آتش انداختند در میان
میوانفت یا الله مرا فریاد رس فرمانی عکاسی جبرئیل در یاب بنده مرا جبرئیل گفت ای سید که کسی کافوست
و بنده کافو است فرمود آ جبرئیل سر چند کافر است مرا بنام خداوند میخیزد از کوه زمین نزد که او با فریاد زرم
نکته ای بر رویش جبرئیل فریاد میبازد مجاز بر زبانش ماند از آتش فرود خلاص شد و مونی که سالها نام آید
حقیقت و نیاید بر زبان بنده اگر از آتش دوزخ خلاص شود بحسب اللطيفة الثانی عشر قیامت است

که بعد از آنکه آتش نهبان الهی سبحانه بر دلم گشت بمقتضا مناجات کرد که آنگهی هر که نافرمان تو کند او را آتش عذاب
 میکند اگر چنانچه من بمانم بر دمی و بر دو سالم گفتندی مرا بچیز عذاب که در حق خطاب کند که اسی آتش او عیبی نماند
 بنابر قلوب العین اگر فرزان من نمی بردی ترا آتش و بهای عاشقان فرخ میدیستم در شرح تعرفت دیده ام که آتش دنیا
 جزویت از مغنا و جزوه آتش و وزخ جزویت از مغنا جزو آتش محبت که در دلها و طالبان است مستغفرا
 ان الله غفارا + و علی عاشق ثم دلاعی + بانا رخا و فی قومی فقلت لهم + النار رحم من قلبه + در زمان
 الذاکریں آورده است که حقیقتا بدوزخ خطاب نماید استغفیر علی اعدا اسی دوزخ استغفیری عذاب باره
 دشمنان چنانچه حق دوست بنمائی اگر مثلاً تقصیر واقع شود فرماید و عزتی و جلالتی که با لاهذبه هدمین خلفه
 سوگند بغزت و جلال من که ترا عذاب کنم که هیچ یک از مخاطب را با آن عذاب معذبت گردانیده باشم و آن عذاب چنان باشد
 که هر که نظر درستان خود آتش فرستد تا بیکبار آتش دوزخ فرود می رسد و سلسله های از یکدیگر فروریزد و شامی
 اغلال از یکدیگر جدا شود و دوزخ بنا کرد فریاد در آید حقیقتا نهبان باید تا دستان او در بیرون آید و تا آتش سجال خود
 باز آید و لیکن چندین سال اندک شدت آتش عذاب اشک از دیده دوزخ باز نماند و در خبر است که چون مومنان
 بر آتش دوزخ گذر کنند آتش فریاد بر آید که یارب ان اردت ان تعذب منی فلا تعذب منی فکما تعذب منی فکما تعذب منی
 فانی لا اطلبوا خداوند ابر عذاب یکبار معذب گردانی میشد اما در خواست آن ارم که هر سه بر معرفتی که در دو کجا عذاب
 خود و دعوت نهاده عذاب کنی که طاق آن ارم بدست آتش افزون عشق و چشم جان من بسوخت + گفتم آری
 بر کشتم کام و زبان من بسوخت + آتش دوزخ ندارد تا بش روز فراق + آه زین آتش که پید او نهان من است +
 ما در دوزخ گریه نمود و سها عاصیان + آتش بجز نیش مغز استخوان من بسوخت + تشنه دیدم اریا م در میان
 طلب + کاتش این تشنگی روح و روان من بسوخت + چون نشان بے نشانی در ره گم نامی است + برق استغنا
 از ان نام و نشان من بسوخت + چونکه در مرآت جانی بیدار جانمان شد عیان + ظلمت تن در ظهور نور جان من
 بسوخت **فصل ششم** در وجهائیکه بعد از خروج ابراهیم علیه الصلوٰة و السلام از آتش واقف شده و چه او که
 تزویج ساره خاتون بود رضی الله عنهما و متعلق بهای و هجرت ابراهیم علیه السلام از ديار با بلشام علیها
 سیر تو ابراهیم خود خندید آورده اند که چون حقیقتا آتش فرود را بر ابراهیم علیه السلام سرودم که گردید و بلا
 از ان نجلکه بیرون آورد بسیار از زندگان که سوید بود ندمن عند الله با حضرت ایمان آوردند
 سیکه لو بود بر آذر زاده ابراهیم علیه السلام و هو لو طین ازان بن تاریخ و حقیقتا او را است و نبوت استغفرا

صحنه اولان برده بود اندر سینه او دست + جوار که شکر آرزو افغان من است

گردید علیہ السلام و دیگر ساره خاتون بود و دختر عم حضرت ابراهیم علیه السلام و بی ساره بنت مالک الا که بر
 که برادر از عم ابراهیم بود علیہ السلام و مادران را پدر لوط علیہ السلام که برادر ابراهیم بود علیہ السلام با مادرش که پدید
 ساره بود عم ابراهیم بود علیہ السلام در سهم موافق بودند و بعضی گویند ساره دختر ملک حران بوده و در آنوقت که
 ابراهیم بجانب حران هجرت نموده بود به شلخ خود در آورده و الله علم دیگری عرضه خاتون بنت فرود و قصه
 او نیز بعد ازین همین گرداندا الله چون ابراهیم علیه السلام از آتش بیرون آمد و عجا آن معجزه دیدند و بان
 حضرت ایمان آوردند و این قصه در افواه و سبب افتاد و بتدریج در دلهای مکرر میگرفت و اعلاک عالم دین
 اسلام روز بروز ترقی می پذیرفت و در ازین تعبیر کلی در باطن بر آمد تا روزی ابراهیم علیه السلام خدمت
 طلبیده با او گفت که بوسط دعوت تو باین دین محبت خلل در او مملکت من پیدا شده و منی تمام
 مبهجات ملکی راه یافته اکنون برخیز و به اصحاب و متابعان خود ازین مملکت بیرون و که پروردگار تو
 بحفظ جانب تو و کفالت مصالح تو نا صومین خواهد بود ابراهیم علیه السلام بیخبر قبول کرده از قلعه نینوا
 بدیار شام هجرت فرمود و روایت آنست که چون ابراهیم علیه السلام مردم را بدین خفی دلالتی فرمود و یاد
 ایمان آورد و بریزد و فرود بیان شوار آمد قصد قتل ابراهیم کردند علیہ السلام بعضی گفته اند قتل او سیر
 نخواهد شد چنانکه سوختن او نشد صواب است که او را از مملکت بیرون کنیم چون ابراهیم علیه السلام بیخبر از قتل
 دریافت با لوط ساره خاتون بر سه هجرت نمودند و از میان قوم رحلت فرمودند چون منزلی بزیورین رفتند امر آمد که
 ابراهیم ساره را شلخ خود را آورد و گویند او ای حی که با ابراهیم آمدین بود و الله علم ساره را حسن جلالت کمال بود
 چنانچه در بعضی روایات آمده که حسن یوسف علیہ السلام دو دامگ حسن ساره خاتون بود و گویند که وی بصورت حور صین بود
 عالما تفاوت همین بود که مرد او علیها بهشتی نبود و پاک از حیض نداشت و مقدر بود که در همه عالم سبحان دیگری نبود بعد از آن
 ابراهیم را علیہ السلام در از گوشه بود بیست درم خرید و بود ساره را بران مرد را گوشه سوار کرده ابراهیم علیه السلام در آن
 روزی و شب ساله بود میدقت تا سحران میدند تا روز چند تا جا اقامت نمودند و از آنجا غزیت مسکروند و در هر
 پادشاهی بود ظالم مستکبر و سفند نام و صادق بن صادق و از قطبیان بود و ابله ظالم آن بود که هر که حرکت
 انجام در آورد اول بن پیشش در بر کرد اگر او را خوش آمدی از بر او خود شکا دشتی مال را بگند شستی و راه بانان بر طرف
 راهها نصب کنی و بود که اگر در میان روزگان نی با جان بینند بحرم مسک فرستند در زیره الر باض آورده که چون
 ابراهیم علیه السلام بمصر نزد یک رسید لوط علیہ السلام بنابر وحی ملک ملام حن ملا از عم خویش مغرقت نموده و در موثق آنرا

شد و او چنانکه بر سالت با ابراهیم معبود گردید چون خبر آن پادشاه ظالم در راه بانان با ابراهیم علیه السلام رسید وی بجایست
 غیور بود و دست و ترتیب کرد و ساره خاتون را رضی الله عنها در آن صندوق در آورد و قصد کرد که چون سفر کرد که دست
 رسیدند خاتون آن که تحقیق احوال کل روان میکرد و تحصیل احوال اموال ابراهیم علیه السلام فرمودند چون نوبت به تحصیل آن صندوق
 رسید ابراهیم علیه السلام فرمود که تمام آن صندوق را بپردازید و بیاورید و طلب کنید و غشتر آن زمین بگیرد قبول نکردند گفت
 صندوق را از دستم دینار مملو انگار دیدست باز داشتند گفت جوابی که میگوید بسیار نگرقتند و بکشادن مسلمان نمینمودند
 تا ضرورتا صندوق را بکشادند همگانشگان پادشاه را چون نظر بر آن پادشاه خردگانشین افتاد ماه رو دیدند که نیرت
 فلک آن پر تو جانش نخلگون گشتی و خورشید آسمان بحال رسانیده جانش چون شفق در خوشستی گویا آفتابی بود از زیر
 نقاب درخشید یا مایی بود پرده سما قطرات نور از روی میکید دیده نظر گریان در حسن جمال آن ساره سیاره
 فلک بوقلمون یعنی ساره خاتون حیران بماندند کیفیت واقعه ملک عرضه شد فرمودند ملک منیان به تحصیل این امر
 تعیین نموده ابراهیم را با ساره خاتون بدار لایق آرد و ندانند ابراهیم علیه السلام پرسید که این زن کیست که میشود
 ابراهیم علیه السلام از خوف آنکه اگر زوجیت معترف شود ملک قصد ارکند یا بطلاق تکلیف کند گفت خواهر من است
 یعنی در اسلام گفت این خواهر خود این است اما ترغیبی کردم گفت از دوج او موقوف با جازت پدر است ابراهیم
 علیه السلام قدر کجوست و چون بعین عنان تماک تماک آن دست رفت بود خواست دست دراز کند ساره
 خاتون که پاک این حرم سر عصمت بود دستمالی عوه بود بنجاب قدس الهی بنالید که خداوند دست ناپاک این
 لبه پاک را از این حرم محترم آن محرم خلوت سر خلعت کو تا که کنج محال هر دو دست آن گشتاخ از حرکت باز ماند
 و دست است که چون ساره را بدرد و قنصر باز داشتند و ابراهیم را علیه السلام بیرون فرستادند باطن مبارک آنحضرت
 از محال غیرت در جوش مضطرب در آمد تحریمی نماز در پیوست و عبادت حشمت از هر یک رفع تهمت تمامی دیوار
 آنحضرت را بر شال آن گنینه شامی صفا و جلا گردانید تا مانع نظر ابراهیم علیه السلام نشود هر چه در وقت هر واقعه میشد وی از
 بیرون حرم معاینه می دید چون دید که آن شخص دست بجانب ساره دراز کرد آتش غیرت جوش بر آورد و گویند که هر دو چشم
 او کور و سرد دست کوشش شد دراز بر اندام و عواقب و حال می در گون شد و بیکبار در دیوار آن قصر بپارزد
 و نظر از بنا کرد که بر سر او خواهد افتادنی محال از قصر بیرون دوید و ساره را پیش طلبید و گفت می خواهم بدیم که تو
 و حال تو معیت گفت من عیال آن مردم که دوست خدا ز زمین آسمان است و حشمت مرد و ستان چون فرطاً و نکاستان است
 کعبه او امان که حکم او دست بخیاست دراز شود گفت میبیم شود که از خدا خود در خواهی تا دست در حال صحبت

صفا و جلا گردانید تا مانع نظر ابراهیم علیه السلام نشود هر چه در وقت هر واقعه میشد وی از بیرون حرم معاینه می دید چون دید که آن شخص دست بجانب ساره دراز کرد آتش غیرت جوش بر آورد و گویند که هر دو چشم او کور و سرد دست کوشش شد دراز بر اندام و عواقب و حال می در گون شد و بیکبار در دیوار آن قصر بپارزد و نظر از بنا کرد که بر سر او خواهد افتادنی محال از قصر بیرون دوید و ساره را پیش طلبید و گفت می خواهم بدیم که تو و حال تو معیت گفت من عیال آن مردم که دوست خدا ز زمین آسمان است و حشمت مرد و ستان چون فرطاً و نکاستان است کعبه او امان که حکم او دست بخیاست دراز شود گفت میبیم شود که از خدا خود در خواهی تا دست در حال صحبت

که دست از تو باز و آتم ساره و نیاز بجایا که بر دست تا حتما عاقبت از دست و گویند که این عاقبت است
 نوبت کشید که بر بار دستش میجید میشد و باز از استیلا شهوت قصد میکرد و باز دست او خشک شد تا کتیم
 این خطر و بکلی از خیال بیرون کرد و بنظر اعزاز و اگر اش منظر خست و کینر که بس با حال بچو انعام کرد و گفت باجرک
 علی دعا کینین این مزد دعای نیت که موجب دست من شد و بدین سبب آن کینر که بهاجر نیت و گویند از گاو
 گو سفند و دیگر تنویشی با و از نیت دست چون ساره از مجلس ملک بیرون آمد خست تا ابراهیم علیه الصلوٰه و السلام
 وقتیا گذرشته آگاه گرداند ابراهیم علیه السلام پیش از وی اظهار آن نمود و شکر آبی تقدیم رسانید شیخ ابن حجر حتمه نقد
 و در شرح صحیح بخار آورده که چون ساره از پیش آن جبار بیرون آمد ابراهیم علیه السلام در نماز بود بعد از آن
 اشارت فرمود بدست که مهم داو لکیکه باین کلمه تکلم کرد ابراهیم بود علیه السلام و معنی این آنست که ما بخر ساره گفت
 که حتما کید کافر از من دفع کرد سوال ابراهیم علیه السلام حجاب از پیش برداشتند تا بر حقیقت حال اطلاع یافت
 حکمت چه بود که در انک عایشه رضی الله عنها و عن ابیها حجاب از نظر حضرت رسالت صلوات الله علیه سمر برداشت
 باکی عایشه رضی الله عنها دلیل علم صطفی بودی و بس صلوات الله علیه سلم حتما خوست تا سبعل عصمت او در توجیع
 آیات قرانی نیز موشیح گرداند و دیگر آنکه ابراهیم حجاب برداشت و گفت عیال خود را نگاه دار نوبت با شخص حضرت
 رسید گفت تو در حجاب باش تا من حرم ترا نگاه میدارم آری ساره خاتون رضی الله عنها نگاه بان حلیل بود
 حل و هلا جنبا الی القصة چون ساره خاتون با حتما دست و عفت از ان محل تهمت بیرون آورد خاطر مبارک حضرت
 ابراهیم علیه الصلوٰه و السلام از توطن در ان مقام تنفر پذیرفت باز غمیت سفر صمم گردید و از مصر بدریا فلسطین
 انتقال فرمود که از توابع دمشق است به موضعیکه نه آب بود نه آبادانی در ان موضع جابی یکبند و آب جابه
 بر روی زمین جاکر و با ابراهیم علیه السلام بار و کبر نیت و طلب طعام از ان مقام بیرون آمد و لشکر نداشت که با
 چیزی بدست آورد در میان بیابان تخیج ماند آخر الامبارد انرا بر ریگ کرده نمجانه باز آورد تا خاطر صحاب
 مدین تسله یابد و بجزد نظر در ان خرسند حال دید ابراهیم علیه السلام چون نمرل خود رسید از غایت گرفتگی و
 و تنگی در خوابش ساره با جورا بسر باران فرستاد تا تقصص کند که ابراهیم علیه السلام چه آورده بار دواز گندم
 یافت ساره و باجر از ان گندم دست آس کردند و نان بچینند و چون ابراهیم علیه السلام بیدار شد بخوردن طعام
 استدعای نمودند ابراهیم علیه السلام رسید که خورده چه دارید ساره گفت از ان گندم که آورده بود که نان ختم ابراهیم
 علیه السلام از بیغنی تعجب می و در شکر گندم بر نعم علی الاطلاق حل و علاقیام نمود و تقدیر ان گندم بجهت خود صرف

مذکور است که ابراهیم علیه السلام در آنجا بود که ساره را دید و او را در آنجا یافت

فرمود و قدری مخصوص بزرت گردید و حتماً بمرکت ابراهیم علیه السلام آب آن چاه را فراوان ساقا بر تیره که بر کوه
 زمین حیران مینمود و تشنه لبان عرب ازین صورت خبر یافته جمیع کثیر از طرف واکتاف رو بدان موضع آوردند
 و بسبب جمعیت خلایق آن شهر شد اکنون با ابراهیم آباد مشهور است و بعد از چند گاه ساکنان آن زمین سوزنا
 و ابراهیم علیه السلام کشیده با حضرت مخالف پیش گرفتند و آنحضرت از میان ایشان بجنیده خاطر شد و عزت اختیار کرد
 بموضعیکه آنرا قسط می گفتند میان مله و الملیان ساکن گشت و الملیا عبارت از بیت المقدس است و بعد از هجرت
 ابراهیم علیه السلام ازان مقام نقصان کلی باب آن چاه رسید و مخالفان از افعال ناسنیدیده خود پشیمان گشتند و در
 عقب آنحضرت آمدند و هر چند اسحاق و سباحت نمودند که بوطن یا لوف مرحب فرمایند قبول نشیاد و بعد از نومیدگی
 صورت نقصان آب با حضرت رسانیدند و حضرت ابراهیم علیه السلام بدعا امداد نمود و حتماً باز آب چاه در این
 اول آورد و وصیت فرمود که زنج را لایق از سر چاه آب بدست بر ندارد و دستها مید بردان تیره آب جبران مینماید
 تا روزی زنی برخلاف وصیت آنحضرت صلا الله علیه وسلم دست آب کرد باز نقصان آب طاری شد و آچاه
 دیگر با لایق آمد مگر بدو در میان چون ابراهیم علیه الصلوات و السلام در وقت قسط قرار گرفت دیگر بر سر وطن سیم سیم
 مخصوص حضرت خود نگردانید تا بنهرت سر خلد خرمید اما واقعاً عرضت نمرد و در زمره الر یا ض
 ریت است که فرمود در ادتخری بود با عقل فرست عرضت نام در آنوقت که ابراهیم علیه السلام در آتش اندخته بودند
 از پدرت که خواست تا بران بجا که از برک اشرف بر آتش خست بودند که براید و بر حال ابراهیم علیه السلام و قوف
 یابد پدر گفت یا نبی ابراهیم چندین روز است که در آتش افتاد و اکنون خاکستر گشته چه چیز خواهی دید که اذن
 میطلبی گفت آید البته میخواهم که ببینم که حال و حال بچه عاید گشته است اجازت داد بران مقام شرف برآمد
 ابراهیم علیه السلام دید در میان آتش از برک او گلستان ترتیب کرده اند و بناز و عزراش بر بالا تخت بشته
 در آن گلستان بر آورده و عرضت گفت ابراهیم ترا چه حال است که آتش ترا نسوخت بلکه فروغ کار و رونق
 روزگار تو بان بر افروخت ابراهیم علیه خود جواب داد که من کلنج قلمبه معرفت الله تعالی تا حرقه النار عرضت
 گفت ابراهیم مرا اجازت فرمائی تا درین آتش در ایام نزدیک تو فرمود که بگو لا اله الا الله ابراهیم حلیل الله بعد
 از آن قدم در آتش نهاد و هیچ باک ندارد از قصر فرود آمد و بدو دید و آواز بر آورد و کلمه توحید گویان خود را در
 میان آتش انداخت بیکبار آتش در قدم او سنده گشت تا خود را بنزد ابراهیم علیه السلام رسانید و بان
 حضرت ایمان نمود تازه گردانید و انداخته است تا بنج پدرباز گشت چون پدرا ایمان و امان او مشاهده کرد

تجلی می فرمود و کبک از ترس سلامت نقصان مملکت بزدین باطل استوار زوده دختر را بر آرد و دلاکت
 و بهر وجه از روی شفقت نصیحت فرمود دختر ملتفت نصیحت فاسده بیدار شد دیگر متعذیبش تخولیف نمود
 نماز انگشت نارسه ناصواب آن دختر شرم منظر بران قرار گرفت که این تلخجبت پاکیزه سینه تریب غذاب
 معذب گرداند بفرمود تا او را در ستیا گاه دزدان ستلنه در آفتاب زنان بچهار سیم آهن بست و پاره کردند
 تا تش محت و بلا در جان آن فرزند در دمنذ برافروختند حقیقتا بحجر بیل امین علیه السلام وحی فرمود که آن
 بی بی لکنیک مراد یابا ز میان زمینانش بیرون آرد و بنزد خلیل علیه السلام آورد و با ابراهیم سیم زمین
 و شقیه تمام راه بود بعد از آن بر ابراهیم علیه السلام او را به سپه خود مدین داد و بکاخ او در آورد و حقیقتا آن دختر
 را از زمین بیست فرزند لطفا بعد لطن داد که بر همه نبوت ستمند گشتند و هتد الموفق فصل و هم در کیفیت
 موتی از برای ابراهیم علیه السلام حیت سال بر هر رب آن کیفیت تخی المو در دین واقعه سخن از چند وجه منس گرد
 و جواد لکن که چه بوده در سوال ابراهیم علیه السلام ما حقیقتا احیا تو طلبید علما در اینجا چند قول فرموده
 اند عبدالرحمن بید قفاده و ضحاک میگویند که هم الله که رو ک بکنار او یکا میگذاشت دانه دید بر کنار زیا
 دره نبی از آن بر آب نیچو خشک آن نمیه راهی و نهنگ اب بحری میخوردند و این نمیه را سباع صحر او
 ظهور می بردند بخاطرش گذشت که آیا کیفیت زنده گردیدن این جانور چگونه تواند بود حقیقتا مناجات
 کرد که الهی بخیر ابراهیم که آنچه علمای یقین میدارم بعین یقین به بنیم گفت رب آن کیفیت تخی الموت قول
 دوم در سبب این سوال شد و بعد حیر و مجادله پس شد او را هم فرموده اند که حقیقتا ابراهیم علیه السلام
 جماعت خلعت مشرف گرداند بلکه از ملائکه مقرب بعضی کونید ملک الموت بود علیه السلام گفت الهی مرا اجازت
 فرمائی تا این شبارت خلیل تو را نام خلیل شبارت منبشر گشت گفت الهی من جو ابراهیم که حجت من شکانا این شبارت
 محقق گردد و نقول صدق گردد فرمان آمد که ای ابراهیم چه حجتی خواهی گفتی نشان فرما تا
 دوست مردوست را و آنکه سخن او را رد نکنی ای ابراهیم تو از ما چه خواهی که گریست نفرمودیم گفت
 خدا یادرانوقت که من با او شهن سگقتم ربه الذی یحیی و مییت امانت ترا یعنی میرا سندن ترا دیده بودم
 دانسته و لکن این اجبار ایضه زنده گردیدن ترا ندانم این خلیجان هنوز در خاطر من است من جو ابراهیم که برین نیز
 استطاع کردم بحال قدرت ترا بدلم دعایت بخیر فرود در شبنام رب آن کیفیت تخی المو قول سیم آنست که
 امام حسن عسکری رحمه الله میفرماید که در صحف خود حضرت ابراهیم علیه السلام خوانده بود که در دست

مرغان باشند بیک شکل طایر و بی تفاوتیت زیبا با چشمه بزرگ پرین شتران سنجی در سحر و جادو همیشه تو را طبع و خلق بر این شاخ و دین
درخت بر این بدول خنده بهشتی بگذرد که لذت گوشت این مرغ چون تواند بود فی الحال در هوا به تیغ قضا سبیل کرد و در بنار
ستون بر این است بر طبق خلاص نهاده و نرسد بنده حاضر گرد و آن مقدار که خواهد بخورد چون فارغ شود باز آن مرغ بر بال
برافشاند و بر شاخها بهشتی طیران نموده بنغمه و نواد اید ابراهیم علیه السلام خواست که نمودار این بدو دنیا به بیند گفت رب
ارنی کیستی الموقی قول چهارم آنست که وحی آمد که حضرت ابراهیم علیه السلام که ای ابراهیم ترا بر بند خلت میباشند
و خطبه و آتخذ الله ابراهیم خلیفا بر سبب نبوت و کرسه رسالت بنام تو بر خواندیم گفت خداوند این دولتی است در آن
دولت و مرتب من درجه است فوق خدمت من اندیشه رفعت نمیقام نه تعمیر است که در حوصله فهم و ادراک من آنچند
کنگره کبریا این مرتبه مشابه است که کند آرزو بر این جارسد خداوند اعلا تا این عظیمت میجویم من نهائی تا دهم
که بوسیله چه دولت است که جلالت حلت مشرف گشته ام خطاب که علا آن ظهور نور حضرت محمد است علیه السلام
از همین مبین که آن نور چندین گاه مستور بوده از همین تو ظهور کند آن هنگام تو قیام خلت تو بر من تاثیر نبوت مثبت
سازیم و علم بزرگوارسی تو بعد است است آتی جاعلک للناس اماما برزوسل شهادت برافزایم ابراهیم علیه الصلوٰه و السلام
گفت خداوند اعلا ظهور آن نور که خواهد بود خطاب آمد که آرزو زیکه بدعا تو مژده زنده گردانیم گفت رب آن کیست
سجی الموت حقیقا فرمود اولم تو من قال بے و لکن بطین قلبی گفت بے خداوند ایمان دارم و لفظ دلم بنور توحید
و ایمان بنور است و مکتب عالم بر او ایچ عرفان معطر یقین میدانم که سمنق رت تو عرصه آفاق را در تحت جولان آورد و لقا
صفت تو قلم ایجاد در دست کن بجان من سپارد اما بواسطه اندراج ظلمات بشریت در ذات استراج صنف آدمیت
در بنیاد از برک اطمینان دل میجویم که علم بمرتبه عین سید یعنی اعتقاد من بصیرت تو و بقدرت تو درست اما غافل
سجی انتظار منیت یک غمزه نقد را بر رسال وصال سید ترجمی میهنند پس خطاب آمد که خندار بعت من الطیر چهار مرغ
را بگیر و فرج کن و همه را در یک دن در هم کو و چهار قسم کن بر هر چهار کوه بنه و همه را بنحو دوزان آثار قدرت مشاهده
کنی اول چهار مرغ اختیار کرد و اکثر مفسران بر آنند که آنها غرس و فراخ و طاوس و بط بودند مجموع هر از آن
جدال و بدو بنهای ایشان را در هم کوفت و چهار قسم کرد و بر سر هر کوهی پاره نهاد و سر ما آنها را نرسد خود
نگه داشت و بعد از آن مرغها را بجهان آن پارامی گوشت بر سر چهار کوه در حرکت و اضطراب در آمدند و در
ذره که بهم مخلوط گشته بودند متفرق شدند و ذرات هر حسبوی باز با یکدیگر متعلق شدند و قالب هر یک تمام
گشته پیش ابراهیم علیه السلام آمد و هر کدام سر خود را برداشتند و تمام البید گشته بهشت اولی زنده شدند

گشتند و در کربلا بر ابراهیم علیه السلام در پر و از در آمدند و میگفتند لا اله الا الله محمد رسول الله لقد تخذک الله غلیلاً یا ابراهیم
چون ابراهیم علیه السلام این معنی مشاهده کرد حیرت مندی علیه السلام در رسید و گفت ای خلیل چون دیدی گفت علم ان الله
علی کلش قدر و وجه و وجه از وجه این قصه سخن با باب اشارت است که درین اقع چند اشارت بیان کرده اشارت
اول که حکمت چه بود در چهار عدد و چهار آن در معنی بعضی گویند که چون کلغان چهار صنف بودند ملا که درین
دو نسو شیطین تعیین این چهار مرغ اشارت با چهار صنف از صنف سلطان است درین طایفه هر مرغ را بنوع
ازین نوع اربعه مانده بیان کرده اند چنانکه گویند طائوس از همه مرغان بصورت خوبتر است مثال آدمی است که از همه حیوانات
بهتر است لکن خلقا انسان حق تعالی دیگر کلغان از همه مرغان در از نظر تر است به پیری میانند که طول حیات او زیادت
است و خروس به جهت قوی متابعت شهوت خود بشیاطین مناسبت دارد و بطبعه سیر را سی بلایکه میانند که در حیات
آبی بقرار اند بخلاقین نمایند که امروز طائوس که زیبا ترین مرغان است زنده کردیم فردا آدمی را که شرف مخلوق است
است نیز زنده کردیم و چنانکه امروز زاغ را که در از نظر ترین طیور است زنده کردیم فردا چنانکه از این مرغ خوشتر کردیم و چنانکه
خروس که عقیدت شهوت است باز جان در بدن او دردم دیوانه چنان صحبت کردیم و چنانکه بطبعه بقرار را با بر خلعت
حیات پوشانیدیم فردا مقربان حضرت را یعنی ملایکه را با طاعت و عبادت دیگر باره زنده کردیم چنانکه ایشان بخوانند
خلیل حاضر کردیم شمار آنجا اندن اسرافیل حاضر کردیم اشارت دیگر حکمت تعیین طیر از میان سایر مرغان حیوانات
چیزی است که گفتند حکمت است که علم آنست که از جمله حیوانات که مرکب اند از بدن و روح طیور را اختصاص بوا ترجم
روحانیت است چنانست و بواسطه آنست که سایر حیوانات در زمین سیر میکنند و لیکن در هوا طیران نتوانند و مرغان
با وجود سیر در زمین طیران در هوا نیز میگردانند و آن بواسطه غلبه روح هویت بر بدن ارضی در این مقدر است و بسبب
اختصاص طیر از باقی حیوانات است و الله علم اشارت دیگر حکمت تعیین این چهار مرغ از صنف طیور است
بود بعضی گویند که هر یک ازین چهار صنف را واقعه بوده است که اختیار سببی نسبت و الله علم طائوس نسبت آدم علیه السلام
خیانت کرده بود که البلی را به بهشت در آورده و زراغ نسبت بنوح علیه السلام خیانت کرده که او را فرستاد تا از
سنگتن آب خبر آرد و در مشغول شد و خبر باز نیار و در خوس نسبت الیاس علیه السلام خیانت کرده که با آن
حضرت پاره کرد و بطبعه نسبت یونس علیه السلام خیانت کرده که در شکم ماهی افتاد و خود را بقتل رسانید و سیریک
از پنهان پدگان سیریک نسبت باو خیانت کرده بود و بلا مبتلا گشتند طائوس نیزین آدم علیه السلام بیلا و کفر
سند و ستان با تمام کلغان را زرش در مدار نهانند و عداوت با الیاس علیه السلام در میان خود ستان

شايع گروندند و بطه اسماک مؤمن عليه السلام بے سکون محو آرام گروندند و باز از بهار ابدت خلیل صلوات الرحمن
عليه مقبول هستند اشارت و دیگر آنست که هر یک از این چهار مرغ و صفت است از صفات ذمیه بر طبع غالب سبب
اختصاص ایشان لقتل آنست مثلاً فرس متابع شهوت است و زناغ طول المامل است و بطه عبد المطن طاهوس مقام
رعنائی اشارت آنست که اسی ساک ساک طبعیت و طالب مطالب حقیقت که کما جوت طبعیه فلنجینه حیوة طیبه
گرمایان جانب گرفته اول فرس شهوت را بر بردارد و زناغ اصل گزیدن بر و بطه شکم پرستی را شکم از بهم بر و طاهوس
رعنائی و خود بشماره عالم فنا فرست که هر که متابعت شهوت کند هرگز از حیات ابدی بهره نیابد و مرگ او در حیات بهتر
و هر که دل در دنیا گرفتار بندد فحاشی او از بقا او نیکوتر و هر که شکم پرستی کند بکار و طبیعت معامله اش بر دشمن او تر
و هر که عاشق آرایش و نمایش و رعنا و زیبا بینی است وجودش ابدی فرستاد احری تر اشارت و دیگر اسی در پیش
بر بهیم علیه السلام تا احیا موتی علیه السلام بچشم خود ندید بر تبه تبین ز رسید تو نیز اگر خواهی که دل تو سجایا طبعیه زنده مویزد
چهار مرغ است در باطن تو که در وقت خواب اینچه در پر و پا از اندام این چهار را بر سر نگیری و بمقتضا موت تو قبل از
تو او از صفات نیرس بدولت حیات حقیقه نرسی بدانکه این چهار مرغ یکی حرص است و آنرا کارد قطعیت بهر بردار
و بکوه و قناعت نه و دیگری امل است و آنرا بکار و یاد مرگ بردار و بر سر کوه قطع امل نه و دیگری رغبت است آنرا بکار
ریاضت بردار و بر سر کوه زود نه چهارم طمع است آنرا بکار و توکل بردار و بر سر کوه تعویض نه بعد از این مین غنا را بطاعت
و عبادت بخوان تا بهر که هست حشاکه بجانب تو نشاند و در طریق تحقیق رفیق و شفیق تو باشد اشارت دیگر
بر آنکه این چهار مرغ اشارت است از چهار طبع انسان که هر یک صفات ذمیه و اخلاق ردیه در جبلت مرکوز است عارف
آنست که هر چهار از صفات جلیه و نفوس غریزی او باز دارد و با ضد آنها از صفات کمال و نفوس جمال
گرداند تا حقیقت موت و حیات بشناسد و کذا قال الشيخ الثنائی قدس الله سره بلیت چار مرغ اند چار طبع بد
بهر حق جمله بازن گردن + پس با میان عشق و عقل و دلیل + زنده کن هر چهار را چو خلیل + اشارت دیگر
ای خلیل چهار فصل از تو و یکی از من از تو کشتن و پاره پاره کردن و کوفتن و خواندن و از بازنده گردانیدن
کذا اکس ما می گه کار از تو چهار کار و از من یک کار از تو توبه کردن و پشیمان گشتن و به نیاز عرض کردن و عند
گناه و نوبه شدن از من به گناهان تو آمرزیدن امی نبد و طبع من چهار کار از تو و چهار از من شکر خدایت از تو
و توفیق عیلت از من نهدت از تو و تبدیل سیات سبحات از من شهوات از تو و اصلاح معاملات از من
عمل صالح از تو و رسانیدن بهرجات خبات از من اشارت و دیگر مرغان بر بهیم علیه السلام چهار طبع است

بچون گوید بودند و جان ازین معارف مژده بودند و با جز متفرق و پراکنده بودند و اجزای بیگانه و آفتابیم آینه
 و آنگاه بودند چون عوت خلیل و قدرت جلیل جان علمیم رسید از آلائش برگزیده شدند و به اعضا و اجزای مجتمع گشتند و آفتاب
 از بیگانه و بیگانه از آفتاب متناز شدند جان بند پراکنده حال در عرصه قیامت برین منوال متبلا بجهار علت خواهد بود
 اول بگناه آلوده شدند و دوم از عبت یار و دیار و ملاقات پروردگار دور دور افتاده باشند و در عرصه قیامت
 پراکنده و متفرق اکل زکیده گیر گنجینه و با کافران بیگانگان آینه باشند چون شفاعت رسول مختار صلی الله علیه و سلم
 و دست حضرت پروردگار جل و علا جمع گردند از آلودگیها پالوده گردند و با سودگیها آسوده شوند بر تن آزار نبینند
 و بدل شاد گردند از غذاها خلاص بی تو ابا اختصاص با بند و بخت بهمان شوند و برودیت شادان گردند **فصل**
 یازدهم در ذکر مولود اسمعیل علیه الصلوٰة و السلام و اقامت او در صوم محترم کعبه اوه الله تعالی بزرگان من توارنج
 و مستغلیان عوالی شماریم در محراب خود چنین مقرر فرموده اند که چون پایه منت و رازق بے منت توالیت
 آلاء و توارت نعماء ابراهیم علیه الصلوٰة و السلام کثرت حاشی و مویشی و قدم و مزارع و صنایع و منافع دریاع
 مخصوص گردید و خاطر مبارکش حضور کرد که حضرت و الهطیات بل و علا کمال انشا و غایت عطف نعمت و
 و آخرت بر تمام گردانید اگر فرزندان حبشه کرامت فرماید که دارند منصب نبوت و مستند رسالت بودند و
 است بجا و شریعت قوم و سعه خدمت بر پنج طاعت تقیم باشد بر آنینه که مستلزم تمام نعمت و موجب زیادت دولت
 گردد و ساره خاتون رضی الله عنهما که تقدیر ربی و تقصا آسمانی از علیه تولد و توسل عاقل بود و عاقل بود و
 ابراهیم علیه السلام بود و فرزندش پاره میگردد و پیوسته ترصد انجام مرام و تحقیر مراد ابراهیم می بود تا را که
 شریف آن جناب طبع برین قرار گرفت که ناجور بحضرت ابراهیم علیه الصلوٰة و السلام تا آنحضرت به شمشاد خود رسد
 و ناجور که غایت جمیل بود و خود در سال شرف نسبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مشرف گشته در همان فرصت خدا
 قالدش درج در وجود حضرت اسمعیل علیه السلام و نور با سر و محمدی صلی الله علیه و سلم از صلب خلیل بر حیم آید
 هجرت بنود بعد از انقضای مدت حمل سپهری منظری متولد گشت که هرگز دیده افلاک در مهتاب خاک هجرت فرزند
 از چند ندیده و قابل زمانه کنایه زمین چنین طفلی نازنین زیورده او را بزبان عبری شوی نام کرد
 و بعد از آن کثرت استعمال با اسمعیل مشهور گشت و چون مهبط نور مظهر بود و درج در احمد صلی الله علیه
 و سلم هر که نظر بر جمال آن قیامت بر جرم کمال از آفتاب می تابش در میم دل و خلوص جانش تقیم گشتی و تحفیس ابراهیم
 علیه السلام که همواره گنجینه سینه از جوهر محبتش ملو و آینه دیده از صیقل مشاهده اش جلوسید است تا میرسد که بر

بردوش و کناروسی بود و عیاش از غایت وفاق از مقام شتیاق و افتراق نهمی و کیرساره خاتون بر از انحال کسک
 آمد چو که توقع شیداکا او بان دولت فایز آید و نور محمدی صلی الله علیه و سلم از نسل او ظهور کند از غایت قلق و اضطراب
 یاد کرد که عضو از اعضا که بر قطع کند و تغیر خلق او نماید باجر این معنی دهنده از ساره بگرخت و در زاویه ستوار شد
 ابراهیم علیه السلام از ساره عشتا کرده التماس نمود تا خاطر از که درت صافی کند و تحلته العسقم بر مهاگوش باجر خگاف کند
 و انا ندانم بها او چیه قطع نماید ساره بقول ابراهیم علیه السلام عمل فرموده و این سنت در میان بان قیام با کدشت و باو
 این هنوز خاطر وی از عمر باجر و فرزند وی اند و بگین بود و ابراهیم علیه السلام بحیث سبقت خدمت و کثرت
 که ساره ماد زنده اومی بود و عیاش خاطر اومی از فرزند ماروزی بر طبق مراد ساره از جناب اللباب جل و علا
 فرمان سیدیکه امی ابراهیم خاطر جوی سیاه بتقدیم رسان هر چه دلخواه او است چنان کن خلیل فرود اسی ساره مدعا و نصیبت
 جو گفت میخواستیم که مادر و پسر را بجا بری که نه آب باشد و نه آبادانی و از زرعیت و عمارت و از جوارد دیار دور باشد
 و همانجا گذاری و بی توقف باز کردی بعد از آن جبرئیل علیه السلام براق برق رفتاری از بهشت از برای ابراهیم
 علیه الصلوٰة و السلام بیاورد ابراهیم بر براق سوار شد و با جبرئیل علیه السلام در قفانشان و بغتت جبرئیل علیه السلام
 رو به بیابان مکه نهادند بعد از طی سنابل چون زمین حرم منجطم التهر رسیدند و موضع زمزم جبرئیل علیه السلام
 گفت امر الکی چنان است که مادر و فرزند را درین مقام گذاری و آنروز که خارشا بود چون دیده سنگ لان آب
 بیابانی بود چون سینه عاشقان تافته و پیرایه تمارت هوایش از کوه شیر سینه و مشعر و پیوسته زمینش از سعدان
 کبریت اهرمائی و مجر کوی خاک و خسته که طبیعت آتش گرفته و ریگ تافته اش زنگیاقوت اهرمیز رفته در هوا آرنی
 و آتشی و جاری فی یاری و فی عکساری شعور و ملبه لیس امانیک + الا الهیافیر والا عیس + العتبه و ارکان
 لم یکن بین ابن الصفا نین و لم یسبکته سافر مشاهد می افتاد و آن خانه که جبرئیل علیه السلام در زمان آن دم صلوات الله
 علیه فرود آورده بود آسمان چهارم منتقل شد و پیچ متغیر در انفرصه نمی نمود پس بر ظهر زمزم در طرف اعلا سجد
 و فرزندش نشاند و انبان خراب و مرطوبه آب نزد ایشان بگذاشت و در راه نهاد باجر چون دید که ابراهیم تمام تمام است
 می نماید عقبش وید و هر چند استعانت نمود نظام حجاب نشنود و انتفاغ نذید چو که ساره باو شرط کرده بود که نشاند
 را در ان بیابان آب بگذارد و با ایشان سخن نگوید و از عقب در رو با گذشت بیاید و چون هر چه رسید
 جوابت نید گفت ابراهیم سخن آن حد که علم خلقت بر خلعت دولتت دوخته که آنچه با ما پیش بر می فرمان
 خداوند است گفت آری باجر گفت الحمد لله و در زمان بازگشت و خود ما این نوع تسکین دارد که اذ انضیبت

هیچ بر پر کردن نیست که این آب همیشه خواهد بود با جرسنگ ریزه و خاک منگ از چشمه بر سیت و بر گردوسی هماد
 و می انباشت تا آب بیشتر جمع شود و از آن چشمه بیرون نرود و آوازی از بالا که سر خود شنید که از ذناب آن
 ترس که فیاض و آب جل کند این چشمه اجبت فرزند تو ظاهر کرد و آن آب در ترزاید خواهد بود و فرزند صالح ترا به
 مشرف خواهد بست و در مقام بدد بخاری بیدرنا اصلا شد خزانه بنا خواهد فرمود که خلائق از قطره اکناف بزایست
 و طواف آن بمانند و ازین آب مبارک بیانشانند با جز از شنیدن سخن نبیغایت خوشدل شد و حضرت رسالت
 صلوات الله علیه سلم فرمود در چشم لکان فرزند ما معینا یعنی اگر با جرحل کردی و آب بنمک کردی
 از میضای فضل الهی آن چشمه چنان جاری استی که تا بقیام قیامت از جریان باز نماند و حاصل الکلام آنکه چون آب
 ز فرم در حرم پدید آمد آبی بروی کار ما در و سپه باز آمد روزگار میگردد زید تا آنوقت که قبلیه خرم از طریق لدا
 اعلام گشت پرسیدند در ثنیه که سفلی گویند فرود آمدند و این قبلیه خرم قومی بودند از بنی اعمام ابی عام صلوات الله
 علیه ساکن در ولایت مدین ایشان بر سر تجارت پیوسته از راه مکه ببلاد شام میرفتند و در حوالی آن حوض آب بود
 از آنجا بروی میگردد شستن این نوبت اتفاقا از راه بیابان فته بودند و شفت بسیار بدیشان افتاد و تشنگی
 خاک گشته مضطرب بودند ناگاه فوجی از طوور دیدند که در آن منزل چنانکه مرغیان بر سر آب طیران کنند پرواز
 بودند و سر را گل ر دیده بار کشیده چون آن صنف مرغیان بدیدند گفتند هرگز این نوع مرغیان درین بیابان ندیده ایم
 ما اینها مرغانی اند که بے آب ممکن نیست که درین بیابان توفند بود شاید که درین حوالی چشمه به سجده جا
 بسته باشند و آب پدید آمده بختین اشتغال نمودند و در نظر افروستادند تا تفحص نمایند که سبب اجتماع طوور
 چیست چون این دو نفر بسر چشمه رسیدند عورتی دیدند با طفل بر سر چشمه آب خوشگوار شسته چشم اعراض شده
 چشمه آب چون چشمه آفتاب روشن گشت از ما بر تعجب کنان پرسیدند که شما از جنس انسانید یا از نوع جن ما عرضی شد
 منها صورت واقعه بیان کرد و گفت که این چشمه که هستی که پاری سجان به من کودک من از رگ شسته و تعلق ما با عفت
 ما دارد تا بقیامت آیندگان از آب ز فرم بیانشانند چون بغایت عذاب و خوشگوار یافتند از ما پرسیدند که غیر
 شمارا درین حقی است گفتند مینان صحرا ی حرم ما از برای چراگاه سواش بغایت پسندیده دیدند باد و آب
 و هوا موفق و از بر آمدن قوم بدن سر چشمه حضرت از ما حاصل کردند و بقوم خبر چشمه آب دو اعهه با جز و فرزند
 بیان کردند منبری بغایت خوب و جلی شکواری و هوا سازگار یافتند ما جزا گفتند از آن سکنی که ما در حوالی تو هستیم
 و هوا عذمتکاری سجا آیدم گفته باری اما شمارا دعا حق نباشد حرم میان بدن فرم گشته من باز گشتند

و امانی و توابع و موافقی خود همراه با قبیله دیگر از بنی عماد خود که ایشان را قطور میگویند مکه آمدند و سید جبرئیل
مضام بن نبی عمر بود و بهتر قطور اسمیدم بر علم مضامن را عطا کرده آمدند و سیدم در سفلی و در مقام کریم
ساز و عمارت ساختند و بدینجوسی در میان ما جرو ما عیلمی بر داشتند و ایشانرا جهت حسنا و نبوت جبرئیلان حسبت تمام
حاصل شد و اسماعیل علیه السلام در میان آن قبیله نشو و نما یافتند و تحت عربی از ایشان آموخت و شیخ ابیخبر میگوید که او
اول کسیکه بود زبان بعربیت نصیحه بگشود و صدقا حمیده و اخلاق پسندیده آن بنعمیر حلیل و آن دین پرور صلح پدر
خود حضرت ابراهیم خلیل از بنی عبران میشنید و او نیز میگفت در صحف و در آثار سجد تو اثر رسیده که معنی اسماعیل
بعرب مطیع است و بنبوت پیوسته که ابراهیم علیه السلام همراه یکباره و بر او تکیه بر سال کنویت بر براق سوار شد و
از شام روان گشتی و چاه گتجاه بگرد رسید و اهل و عیال دیده همان لحظه محبت می نمود و هنگام پیشین شام میرفت که ساره
با وی مقرر کرده بود که در منزل ابراهیم صلا فرود نیاید و چون بر حال ایشان مطلع گردید و عقب خود روان باز گردید
ابراهیم چند سال برین بنحوال تفقد احوال صحابا کمال می نمود تا گویند که اسماعیل سیزده سال شد و نخل قاستش در
جویبار جوانی در کنار مغزار امانی سجد عثمان رسید گاهی که پدرش نفی حضور تفقد احوال سپر از راه فرمود که
ببزند ایشان بیتیو تهم میگرد و با ایشان یک روز در روز می بود و در استیفا انیمعالمه بود که در خواب بدینج فرزند
ماموگشت و اگر چه در غیبت آن فرزند ختلاف و اقوال است که اسماعیل بود یا اسحاق علیهما السلام و هر فرقه بر اثبات
مدعا خود اقامت و دلائل نموده اند تا ما چون حدیث انا این الذبحین بودی قول اسماعیل است علیه السلام و بنسب از علما
برین متفق اند بر آنکه بر صوب این قول مشهور در ذکر اسماعیل بیان برین اتمه مرقوم است و بشد علم فصل دوم
در فکر قرآن کردن خلیل صلوات الرحمن علیه بر اسماعیل علیه السلام و شرح کیفیت آن مفصلا قولم تعا فلما بلغ معجرا
قال یا نبی انی ارسی فی المنام انی اذ بحکاف نظرا ذاتر می بدانکه علما را ختلاف است که ذبح اسماعیل بود یا اسحق و عجم
از صحابه کرام چون امیر المؤمنین عمر خطاب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب رضی الله عنهما و جمعی از تبع و تابعین چون کعب
احبار و سعید بن جبیر و قاسم بن ابی بکر و مسروق و لاجد و عبد الرحمن سابط و ابو الهذیل و زهری و سید و غیر هم بر آنند
که ذبح اسحق بود علیه السلام و جمعی دیگر از صحابه چون عبید الله عباس ابو هریره و عبد الله بن عمرو بن العاص و ابوطیفل عامر
و امانه رضی الله عنهم همین و از تابعین چون ابانم لایمه و کاشف النعمه حضرت بن محمد صادق و سعید بن سنیف
بن جبرئیل مجاهده شعبی و غیر هم الله بر آنند که ذبح اسماعیل است علیه السلام و بر کاین بن و فرقه بر اثبات مدعا خود اقامت
حجت و بر این دلیلین کرده اند و شرح آن در انفا سیر و کتب توارخ می مذکور است و چون این کتاب منتهی بر ذکر

آباد کریم سیدالساوات علیہ الصلوٰۃ والسلام بود بر حج قبول نمائے بر اول کما این سبالی اسباب کے نمود لاجرم سمند و نند
 پاکت تیز و قلم را رسید ان بیان عنان تحریر بجانب تقریر این بابت معطوف گردید و همی علیہ السلام
 باین مرتعین حینت و لشد علم بالصواب بدانکه در سبب حج و امر بقربان آن فرزند احمد قولی چند بنظر رسید و آیت
 آنست که ابراهیم علیہ السلام نذر کرده بود که چون حضرت خداوند جل و علا او را فرزند می گزیرت فرماید تقریر بآله او را
 قرآن بخند بعد از آنکه اسماعیل و اسحاق علیهما السلام متولد شدند آن نذر خود فراموش کرده بود شبی در قربان گاه مکه خواب
 دید که شخصی میگفت که فرمان الهی اردگشته که فرزند خود بمقتضای نذری که کرده بود قربان کنی ریوایت دوم
 آنست که چون تحقیقاً بر ابراهیم علیہ السلام خطاب فرمود که سلم قال سلمت لرب المدين و السلام از تسلیم است در همه امور
 و احوال در بدن و اسوا و اولاد لاجرم خوست تا درین همه امر امتحان نماید تا تسلیم او در حکام تحقیق پذیرد
 بدینش را که فرغالصلی الی الضرب خلت بود بنا بر فرود یک بیازمود و مال او را آرمودن چنان بود که فرشته بصوت
 سایللی بفرشتاد تا نام حضرت خداوند بر زبان براندازد و ق نام آنحضرت هر چه ممکن بود سایل لرزانی و شت چنانچه
 این واقعه عنقریب ازین روشن تر رسیدن خواهد شد انشاء اللہ بعد از آن حج است تا در فرزند نیز او را بیازماید امر مذکور
 فرمود ریوایت دیگر آنست که ملا بر ابراهیم علیہ السلام کاوسی بود و مر آن کاو را گوسالک بود بغایت مقبول بود چنانچه
 در آن چاندان همه با آن گوسال نظر می داشتند تا سجد یک دست و یک پا آن گوسال را بجانا حقیقتا نموده بودند و در باره
 او تمام تمام مرغی سید شدند و آن گاو نیز باین گوسال محبت بغایتی داشت که تا این پیش او نبود آب علف خورد
 روزی جماعتی مغان رسیدند و حضرت ابراهیم خوست تا بمقتضای کن تنالو اسبر حتی تنفقوا اما تحبون سادت نماید
 آن محل را ذبح فرمود و عجلت الوقت بنظر مغان طعام کشید مگر آن بقبره را در حین ذبح نظر بران گوسال او بود
 حقیقتاً برود دل آن گاو بجنبش و پا دیش آن بر ابراهیم علیہ السلام بدج فرزند امر فرمود نفعی سنا منعت ابراهیم بشنو
 مردمی گوسال را در نظر مادرش ذبح کرده بود حقیقتاً بیجهت با سنا طر آن بقبره دست کشده فرزندش را
 گردنید روزی برای میرفت چو زه مرغی از آشیان خود افتاده بود بر او رحم کرد دست چپ برداشته و بازو
 آشیانش نهاد حقیقتاً دست او را باز گیر گردانید و ندا شنید که او گشتند رحمت فرجناک و فسوت خدنا
 رحمت کردی ما نیز رحمت کردیم سختی کردی و بر سخی کردی ترا العذاب مبتلا گردیدیم ریوایت دیگر آنست که حقیقتاً
 چون بر ابراهیم علیہ السلام بخت برگزید ملائکه گفتند خداوند اندام بنده را از آن فرزند و مال و نفس است و با سرت
 آلودگی ازینها نوعی نیزش می باشد و اینها من خلقت است خطا آنکه آرمی همه آنها است و لیکن دل او را

ما سنا تعلیمه که با نوح محبت باشد نیست برود و او را بیا ز ما که جبرئیل و میکائیل علیهما السلام بصورت دو آدمی میزدند
 آمدند با نفور از برای ایشان طعامی آورد و گفت بخورید گفتند بجز و میخوریم ابراهیم علیه السلام فرمودند منزد
 آنست که در ابتدا نام حضرت خداوند جل و علا گویند و در آخر جنت تمام سجده آبی محتوم سازید ایشان گفتند حق لسان
 تیغی که اللہ خدایا بعد از آن این مرد و فرشته مقر علیہ اسلام در عقب ابراهیم علیه السلام که بصحرای میر و ن رفته بود
 تنجس ربهها خوردند و گویند حضرت ابراهیم صلوات الرحمن علیه را دوازده هزار ربه بود و دوازده هزار
 سنگ حرمت ربهها کرد هر سنگ را قلاوه بود از طلا که وزن هر یک از آنها مثل طلا بود و سنگ از وی پرسیدند که
 این قلاوه های زرین در گردن این بندگان چیست دارد گفتی که مرد است و مردار در غور سنگان است القصد
 جبرئیل علیه السلام بصورت سایه پیش او آمد و گفت ربهها از آن گسست گفت از آن خداوند است جل و علا در دست
 سر بان است گفت از اینها هیچ یک فروشی گفت کیبار یاد دست من کن قولتی ازین ربهها ملکیت تصرف
 نمائی جبرئیل علیه السلام بصورت خزین نام حضرت ملک حیم جل جلاله بر زبان بلند و روی آنست که هم شد بود
 و روی آنست که گفت سبحان الملک القدوس و روی آنست که گفت لا اله الا اللہ و روی آنست که گفت
 سبحان من عظیم ما قد مہر قیوم ما اگر مہر من کریم ما احب من حلیم ما ارحم من بکھف شوقی در باطن ابراهیم
 علیه السلام پدید آمد گفت که بنده خدا کیبار دیگر نام دوست من بر زبان بران مثلش دیگر تصرف نماید دیگر باره
 نام حضرت خداوند جل و علا گفت شوقی ابراهیم علیه السلام زیادت شد گفت دیگر بار نام دوست من بگوئی
 و سہرہ ہا و شوخ و شوخ را بگیر چون گفت شوق زیادت شد گفت دیگر بار بگوئی بندگان با قلاوه های زرین
 از آن تو دیگر بار گفت شوق بغیر و گفت کیبار دیگر بگوئی و حجت قیامت از من استبان ما زنده باشم بنده و
 مملوک تو باشم چون این بگفت خطاب تطاب را با باب در رسید که ای جبرئیل چون من بنی خلیل را جبرئیل
 گفت علیہ السلام ای خلیل من جبرئیل که از نزد یک ملک خلیل حل جلاله با تھان تو آمده ام اکنون حاجتی باین
 مال تو ہوا تو نمازم مال خود تو صرف نمائی خلیل گفت جبرئیل ما لیکه در روز حضرت اوسیل کردہ بشم متر فادان
 ننمایم درین باب دوری و است یکی آنکہ فرمود تا سہ کہ ترا فروخت و بضایع و عمار داد و آن سہا ملک
 را وقف است تا آن دفع سبب طعام مساکین آید و باقی ماند تا بروز قیامت و روی آنست کہ آن مرد پیشہ و
 بے تھاشی بلکہ درو این گو سفندان صحرائی از پیش مرز و آہو سہ از نسل گو سفندان ابراهیم نزد علیہ السلام تا

علیه السلام متبلگروند و در جواب فرشتگان کلمه حی شد و روز بان شب تا آتش را برود بر دو سالم کرد و بعد از آن
 او را بفرزند سخنان نمودند و وقع چنان بود که ابراهیم علیه السلام ششتم ماه ذی الحجه در محراب مناجات بود و بعد از
 روزه معاد خست و او را در در محضرت و احد فرزند زکریا سفیرشاد در میان آن لشکر نفاست یافتن آورد و دو سال آن
 سنا فذ ماغ ذرا مند و طباق دیده را در حقد تو در هم بستند آنسان الجین بر تحت علاج و آنجوس دیده به رحمت
 سجا بانیدند جا سوسان علاج اس از حساسن باز داشتند و اعمال در کات را از عمل ولایت در ک مغزول گردیدند ابراهیم
 ما علیه السلام سجا چنان نمودند که فرشته آمد و بر بالاک سر و با سیاد و اسمعیل در کنار او بود آن فرشته مرا ابراهیم گفت
 که ای ابراهیم من رسول پروردگار تو ام حضرت خداوند جل و علا میگویی که بر خیزد این فرزند خود را بر کسی سق قربان کن چون
 این بخایم سبع ابراهیم علیه السلام رسید از ستر خود رخت و ترسان در از ان زمر این خواب بر تپان لعنت کمان بقیه
 شبانه نیاز و رفع نیاز بگذرند و روز شکر بود که این واقعه شیطا باشد یا رحمان بوسه آن تفکر و اندیشه و
 آرزو موسوم به یوم اتر و سج شد شب بگرمان نیده را دید که مرا گفت من رسول پروردگار تو ام فرزند خود را از برای
 او قربان کن حضرت ابراهیم چون بپار شد حقیقت آن واقعه نشانست آرزو بسط آن بعرفه سق گشت بد سج فرزند
 جازم شد شب سیم همان نیده را دید که بر بالاک سر و با سیاد بود آتش با خود آورده که آن آتش شعله میزد گفت یا
 ابراهیم را لعنت جل جلاله بر تو سلام میسراند و میگویی بر خیز و فرزند خود را قربان کن بوقین بدم حقت ترا به تعصیت دلا
 سفیر ما ید بلکه کجا خود سجو بند با سنج بقین ابراهیم علیه السلام زیادت گشت و در سه وقت قربان کردن فرزند
 در وقتی است که در خواب او را گفت تم ف قرب القربان لرعب المین چون صباغ شد از گو سفند اجنچ پو نصیله سفند
 خویشت یار کرده بر سر کوه برد و آتزا دج کرد آتش آمد و آنها را به آسمان برد شبی دیگر در خواب دید که گفت تم ف قرب
 القربان لرعب المین علی الصباغ بر خوست رسد شتر بر گزیده بر جیده و از میان کله بیرون آورد و بر سر کوه برد و سج
 کرد آتش آمد و این قبول کرد و شب سیم نیز همین واقعه پیش آمد ابراهیم علیه السلام آمد و گفت مرا القربان امر آید
 نما تم که مراد ازین قربان که ام است و آن گو نیده گفت دلک ایلی یعنی ما سور القربان فرزند خودی او را معلوم شد
 که مراد از قربان چه بود است علی الصباغ روز دهم ذی الحجه بر خوست و حاجر با فرمود ما سر فرزند را بشوید و شانه کند و در
 دران لدر جاها نیکو پوشاند حاجر گفت مقصود از تنظیف فرزند چیست گفت او را برایت دوستی از دوستان خود
 می برم بعد از آن گفتم فرزند کار و در میان با خود همراه بردار سببان پرسیدند روایتی است که گفت درین
 شب سیم نیز حج کنیم و روایتی است که گفت بر سر رسته خود میرویم شاید قربانی کنیم او را بر سر پروردگار خود ملا

و علفر زنده بوجوب فرموده پدر کار و در سیمای بر پشت و با پدر روان در راه سوالها کرد اول پرسید که ای پدر بکجا میروی
گفت بجهای دوست خود گفت پدر خانه دوست تو کجا است گفت دوست من از خانه منزه است ایوان سموات
بر کشیده است بیازمین گترده او گفت که پدر این دوست تو تو نگرمی نماید فرمود که آری عزیز بلک ملکوت ملک است
گفت که پدر دوست تو با با بر خوان نشنید و طعام خورد گفت بقا ذات وی بسبب کل و شتر منیت و مطعم و لا مطعم چون
مستقرا راه بر نشنید بلین سخن گفت که اگر این پدر و فرزند و مادر او در فتنه خواهیم فلکند عالمیا وقت آنست و الا
هرگز بر نشیان دست نیایم اول بصورت پیری نزد ماجر آمد و در ک سوال کرد که ای ماجر فرزند ترا ابراهیم کجا برده است
گفت بزیرات دوست خود برده است ایندیگفته بلکه برده است اما او یکبند ماجر گفت که مجال فرزند از آن مهربان
که او را قتل رساند گفت گمان کن آنست که میگوید که مرا بدمج و ملی مر کرده اند ماجر گفت اگر وی بدمج یا مسوت فرنان
خداوند سبحانه و تکامل بدن موالع ایم چه عمل از آن بهتر که کسی فرزان بردار حضرت خداوند نماید جل و علا شیطان لعین
از نزد ماجر مانوس بازگشت و در عقب ایشان روان شد اول اسمعیل سید اجبوت پیری و بعضی روایا بصورت مرغ سفید
و مرغ گوشت که ای اسمعیل چه سید که ترا پدر تا کجای می برد گفت بزیرات دوست خود می برد گفت و شتر ترا می برد که یکبند
گفت هرگز دیدی پدر که سپر خود را یکبند گفت گمان کرد که او را خدا او گفته است اسمعیل گفت چون امر خدا و ن
باند جل و علا سمعاً و طاعتاً لا اله الا الله صد نه ارجان گرای خدا دوست باد از وی نوسیدند و رو با برهم آورد علیه السلام
و گفت که شیخ این سپر خود را کجای گرفتی با شیخ می برم بجلتبه که دارم گفت بلکه در آن بری تا هیچ کنی سوگند
بخدا که آنکه تو پیدا کردی که قطعاً ترا بدمج وی دلالت فرمود غلط است که کرده شیطان ترا بخواب و زده که فرزند خود را
ز نیهار که سخن شیطان عمل کنی و فرزند لبند خود را نکشی که عاقبت او شیطان است حضرت ابراهیم علیه السلام دانست
که این شیطان است با آنکه بجز زد و او را از خود دفع کرد و گفت سوگند بخدا که مرا عورت او مرا کرده است فرزند و ترا
سوی آن من مرد بر نیاید از ایشان نوسید و خانیب غاصه بازگشت و روایت آنست که علیه السلام در جواب آن کوه
گفته از درون کوه اسمعیل علیه السلام خطاب کرد که ای اسمعیل کجا خوتی می ریزی و قبر تو در حوف من خواهد بود چون این
سخن از کوه شنید باید رفت که ای پدر این کوه مرا خبری میدهد و عجب چیزی میگوید و آنچه شنیده بود باز گفت
پدر گفت که ای فرزند آن فرزند آن شیطان است که از درون کوه این سخن سمع تو میرساند ملتفت حوال آن مشو
چون کوه تپیر برآمد فرستگان بهفت آسمان در گرد راه دادند و گفتند سبحان الله بنی لقود نبیانند سحر غیر نبیره
رامی برد تا یکبند چون شعب تپیر من رسانید با وی من را ز در میان نهاد و گفت یا سببه انی ای فی المنام

انی او جنگ فاخته با او ترس یعنی اسی فرزند بجان چون بدستی که در خواب دیده ام که تراف می کنم بهین بار تو حیث
 در آن امر حکمت و رین شورت آن گنجه اندک خواست تا در وقت ظهور بلا و نزول تبلا فرزند را بیازماید که تلقی بصبر اند
 تا دلش جمع کرد و یاد رجز و اضطراب خواهد فرود تا او را بر صبر نشیت فرماید اسمیل گفت علیه السلام اسی پدر برود گامین
 ترا بکشتن من فرموده گفت آری و سب بن منب گوید رضی الله عنه که چون اینخیر و سخن از پدر بشنید چندان از اظهار حجت و
 نمود که پدر از آن تعجب فرمود گفت که فرزند من خبر قتل می نام کشتن تو می رسانم و تو در برابر آن اینهم فرج و شادایی که گفت
 اسی پدر چگونگی شاد می کنم و همگی مراد آن بوده که بقای دست بر وجه شما حضرت او مشرف گردم و عاقت فرغان فرموده
 بهشت عنبر شربت در جوار او نزول نمایم و اگر بر صبر بصبر ترین بلا و سخت ترین تبلا تا از سر آن اجرا از این است
 بگذر انم جایی آن ارد که از خوشی و رحمت در عالم بچشم خفیف که این عطا کی منتها با سهول جوی سیر گردد و سبیت
 دلدار را گفت که خونت ریزم + گتم که فتوح آیتا انان گر ریزم + اسی کاشن بدی سجا یک جان + تا سکشه و بار در
 میخیزم + یا آبت فعل ما تو امرای پدر مهربان کن آنچه بآن با مورگشته و قیام نما از تو از فرزند و کبند در گذشتن از من
 در نظر دست جان فدا کردن تو فرزند در راه رضای او در باز تاس جان در سنا کشته او در باز مرا از کشتن چرخ
 بیت کترین باز سیت اندر شامی جان با ختن + بر ساطا با کبانی کفر و ایمان با ختن + کار مرچو در یک جان
 برود کون + حال آوردن بد شوهر و آسان با ختن + عاقلانرا کوی همی آید از خواب در بیخ + باش تا سلطان من آید
 بچوگان با ختن + شمع من تو خوشن برافروز و سفر نامم + زانکه ناموز کسی بره اندر جان با ختن + بعد از آن وقت که
 ترا در آتش میزدی می اندختند بصبر قبال نمودی تا دوست از تو راهی گرد من نیز امر و ز بر زخم تیغ صبر کن تا از من
 رضی شود سحر انشا الله من المعابرین لا امر الله و قضایهای پدر اگر من از تو باز نام بخداوند خدایت میسم
 و اگر از منی و لغت پیچ دور می فتم بعقبه و بهشت نزد یک شتم اسی پدر اتم کشتن من کی ساعت پیش نیست درین
 ساعت صبر کردن بر من کسان است مرا نم حال است که فرزند خویش بدست خویش قربان میکنی و سینه بدو در حسرت
 آن میگذرانی اسی پدر خلیل را با خواب چکار تا در خواب ببنج فرزند ما مور گردد اسی پدر شنیده که در وقت
 بلا می عاشقان خوابم کاره آنها بلا و قوا فل تبلا در کار و آن سحر وجود ازین عمر دمی آید بیت شمر
 که در غش خواب کنی + و آنکه ز غمش دو دیده بر آس کنی + او ناظر و واقف تواند همه حال + تو در نظر دست
 چرخ خواب کنی + بعد از آن گفت که پدر در آن وقت که مرا از خانه بیرون می آوردی چرا خبر نکردی تا مادام
 کردی و دست در گردن بکشد کردی و در فراق بکشد بکشد از مسود و سینه بیست اندر فراق باران

بگذارتا بگرم + چون برنوبهاران بگذارتا بگرم + گرمی کنی از انم در سینه نیت حسرت + از درد و داغ چو بچرخ کنی
 تا بگرم + تن خاک شد بیست تابنودت قرص + بر خاک کویست جان بگذارتا بگرم + ابراهیم علیه السلام گفت
 ای فرزند آنجا ترا خبر کردم که نباید از ممر تو و مادر تو تعلل در فرمان بردار کردی و بان مواخرا کردم گفت
 اکنون که پدر زبرگوار بقیین بدانکه هیچ مراد از انی ترس نیستی از آن که مطیع تو باشم و فرمانبردارم چو تو پدیده بقییم
 رسانم و نرسیت که هم رسنا تو حاصل بشود و هم رسنا حضرت خداوند جل و علا من فرمان حضرت او را بدان جان
 پذیرم و امر او را فرمانبردار فاما اگر غیب سرگشته ای نموده و وصیت چند ام عرض کنم اگر قبول فرمائی مطرغ
 بدان گرم که تو داری امید از است + ابراهیم علیه السلام گفت جان پدر بگوئی آنچه ترس از من نموده است گفت
 پدر وصیت اول آنکه در خواست از شما یکی آندام که در وقت ذبح دست و پام را باین ایسان بر بند محکم و گره بر گره
 استوار دار که جان او نلخت نباید در اوقت اضطراری کرده آید و در برابر فرمان تقصیر واقع نشود و وصیت دوم
 آنکه دهن مبارک خود در وقت تیغ راندن بر زن فرود مآبشی دهن عنابر کش + تا دهن عنامی تو بر خون نشود
 تا نباید از خون من شامی بدین پاک تو رسد و بواسطه آن تقصاری در اجر من حاصل آید و وصیت سوم آنکه کار در نه کوی نیز
 کن و بقوت تمام بر جلقوم من تجلیل بران تا نلخی جان کنندن بر کن ایسان گردد و ترانیز در فرمانبردار می آید و حاصل آن
 و وصیت چهارم آنکه روی مرا بر زمین نهی و در حین تیغ راندن نظر در روی من نکنی که نباید که شفقت پدری
 ظهور کند و در طاعت و زمان آهی فتوری پدید آید اسمعیل علیه السلام چون این چهار وصیت بگفت ابراهیم علیه السلام
 فرمودم العون علی امر الله تعالی اینی نیکی یاری کردی در فرمانبردار می نهادند سبحانه و تقا بعد از ان وصیت پنجم
 عرض فرمود و گفت که پدر این پیر من از زمین بدر کن تا بخوانی آلوده نگردد و بنزد مادر فراق زده من بر سلام من
 بان وخته آتش فراق و غم اند وخته صولت شتیاق برسان تا شاید او را به بوی پیر من تسلی تواند بود بعد از آنکه سلام
 ما درم برسا او را از بان من این پیغام بگوئی که فرزند ترا در خواست از تو آن است که در من مصیبت اندوه بسیار
 بخاطر خود راه ندی که شفاعت خواه از برای خود فرستادی و با تو عهد من آنست که هیچ خصملت از خصال خیر
 نباشد مگر آنکه از خصالتی برای تو سالت می نمایم و میدم که حضرت او سبحانه و تقا مراد از ان غایب نگردد و در خواست
 مرا نیست که قبول فرماید و باین دلالت ترا میدم که استعلا حاصل آید که موجب نیت باشد نه سبب عزیزت و پست
 ششم آنکه هر گاه که کودکی را به بینی که در هفتخوان جوان او ان نشود و نما در بلخ زندگانی بر کند جو بسیار
 چون رسد آنرا بخورد و چون گل نوساد منی بگند از قد موزون و خساره گلگون من یاد کنی اگر در امام بهار

در این روز مبارک شبی گیتی از دیده اشکبار من غافل نباشی چون در صبح الاله با کرم استاده نماهی باز خساره
سجود غشته ام یاد کنی و فراموش کنی اگر در باغ گلشن در گل دسوسن تعرض کنی از چهره نگارین من یاد
آری چون در گوشه باغ نبفته را باد در دو داغ زبر زانو نشسته بینی از دل شکسته و جگر سوخته من عبرت بردار
بیت و چمن چون گذر هیچ کس مرا یاد آری + جسد سنبلی نگر می سوی مرا یاد آری + بر لب جو اگرت سر و سینه
پیش آید + اعتدال قعود لجمی مرا یاد آری + چون هوا متکشفش از نظرف صحن چمن + بر شاست گذرد کس
مرا یاد آری + ابراهیم علیه السلام چون این نوع سخن جان گذار از ان محرم حرم را از شایع نمود بادل سوخته
و جان گدخته اشک دیده فرو ریخت و آه شورا گیز از سینه در دامن برنگیخت برخواست و در بجانب حضرت
آورد و دو گانه ادا کرد دست بجانب آسمان بر آورد و اشک ریخت و گفت ارحم ضعف و کبر سنی الهی بر سینه
و تا تو من بخشایا الهی آن لم تر یمنه شو و هم فارحم ذالصلی السعیه الذی الذنب له الهی اگر شامت گناهان بر من
نه بخشا بر این کوه که گناه باری رحم کن چون ابراهیم علیه السلام این نیاز شد که سبحا حضرت خداوندی حل و علا
معروض گردانید سحیل علیه السلام نیز روی مبارک بجانب آسمان کرد که قبله گاه حاجت است و گفت الهی از تو در حاجت
آن درم که درین ملتیم صبر کرمت فرمائی بعد از آن روی بجانب پر آورده گفت ای پدر بگر مشاهد منیفر نامی که در راه
آسمان بگونه کشاده اند و ملائکه از مناظر علیین منظر تجرد نامی نگردند از کمال حیرت در حال حضرت خداوندی
سجود میکنند ای پدر مگر نمی بینی که مرغان در سبوا از حال ما تقرب کینا تسبیح حضرت او میگویند ای پدر مگر نمی بینی
منیفر نامی که کوهها از حیرت این واقع در لرزه در آمدند چشیده که از غایت تعجب حال ما نزد یکست که با ما سخن در آیند
ای پدر مگر نمی بینی که ملائکه با حق سجانه و تعجب مناجات می کنند و میگویند ای پروردگار ما پیغمبر است از
پیغمبران تو رو کنیز از برای تو در رضا تو بر خاک خاری نهاده و آن پیغمبر دیگر از پیغمبران کل ردی کشیده و بر سر
ایستاده تا او را از برای رضا تو قتل رساند خداوند و حال این و بنده خود و نظر فرماد ایشان از این بلا
و محنت فرحی از زانی دار ابراهیم علیه السلام چون این سخن از فرزند بجان پیوند بشنید آتش محبت در باطن
اشتعال نمود و بند متکان جوئیارد دیده بدست نشک یک شود و چندان بگریست که آسمانها و زمینها و کوهها
و عرش کرسی و ملائکه نیز موقد می بودند و در گریه درآمدند سحیل علیه السلام گفت ای پدر وقت تعقل
نیست در ادراک فرمان مبادرت نمودن از شرایط محبت آیات فعل ما تو حضرت ابراهیم علیه السلام
کار و بزرگ چنان محمد گردانید که گویا شعله آتش گشت بر سر فرزند آمد و دست بر حلقوم مبارکش

فرود آورد و گفت بنده اولدی زینته قلبی قرصینه آلهی این فرزند من است و آتش را روشن کرد و دید من است مرتضی را
 او هر فرمودی اکنون بنیت صادق او را از بره تو قربان میکنم و بدل جان خود سپاسی بر زبان میرانم خداوند مرا
 در فقدان این فرزند از حیدر صبر جمیل کرامت فرمایید و کما یکنهت و کار در حلقوم فرزند نهاد و گفت بسم الله و بالله اللهم تقبله منی
 و از فی عدی فیوم لقا کعبه از آن رو خود برود و فرزند خود نهاد و بوسه بر پیشانی داد و او را در برگرفت و گفت
 ترا سلام گویم آن تا روز قیامت و دوع میکنم که این فراق ناستناهی بآن روز تلافی خواهد شد غم فراق باسید وصلی
 گذریم + خوش آن که که ملطف عنایتش بر من + این میگفت و چون ابر بهاران اشک رحمت سمعی علیه السلام فرمود
 ای پدر این گفت و شنید و ربانی کرد استصفا فرمان خداوند نمایی که سادرت نمودن در چنین امور زنده و مستحق
 تعمیل کردن تا خیر راه داده که بسیار از عقوبت آلهی می ترسم بعد از آن گفت یا رب فدیت که نفسی در نصیبت بقضایک
 علی تقبل منی یگفت اسی پدر کار و بران اندیشه کن در بعضی روایات آمده است که بعد از این گفت پدر بخونم
 که دست و پا مرا بکشای تا خداوند من سجانم مرادین کار طالع بنیدنه کاره و دیگر آنکه تو کار در حلقوم من بنید
 و لیکن بکش تا من حلقوم خود را بر کار در کشانم تا ملائکه پروردگار من طلوع در غنبت من برین مرسانده نماید و گویند
 ابن الجلیل مطیع الامر الجلیل جل جلاله پدر دست و پای دمی بکشاد و رو سبارکش سجان زمین نهاد و بهر فرزند
 تمام ازل بد کرد و نام حضرت خداوندی گویم بقوت تمام کار در حلقوم سمعی علیه السلام بران با نفوذ خطاب
 بهیرالامین که حاجی برین پروردگار با با گدوان جمیل امین بران حضرت سب الیقین سده آرد رسید و آن بخار بگردانید تا چند ابراهیم
 حیدر حیدر خود کار در آن تا فرمایا با بنیو و سید سگود رحمة الله علیه کشته استخرا من حلقوم سمعی با نفوذ آرد تا چند ابراهیم بقوت تمام
 تمام کار در بران سگیشد انقطع منید سمعی گفت که پدر شاید نظر تو بر جبین من آید و مهر بیک حرکت که کند
 قوت تو بواسطه آن نقصان پدید می آید مرا بر رو در انداز و رو علی زمین بگردان هر قوت که داری گاید
 محکم بران در فرمان برداری مختصر نباشی چنان که خداوند گفته که فلما اسلموا تمکة للعبید و کار و سا کرد بر سنگ چنان تیز
 ساخت که گویا شعله آتش شده بود و بقوت تمام بران دنیا نیز فرمان رو کار در برگشت گفت که پدر بر زنگوار نو کار
 بر حلقوم من فرود بر دما و تیغ منقطع کرد و زانوی خود بر سر بسته کار و نهاد و بقوت فرود نشد کار در زخم شد و بنیو
 ابراهیم علیه السلام از کار در و خفت شد و کار در بر زمین زد کار دیا ابراهیم علیه السلام در سخن آمد و گفت که
 ابراهیم در آنوقت که ترا در آتش می انداختند آتش ترا چنان سوخت گفت فرمان بآتش آید که او را سوخت گفت که
 ابراهیم گویا فرمان آمد که ابراهیم را سوخت اکنون بنهاد بار است که بر خطای آید که خلق سمعی را بترت

بر من بی غضب مکنی تا سگویی سیر و او سبکوید سر مرا فرمانبرداری او می باید کرد اکنون بر من زور و ارجمت بر من
 علیه السلام این سخن را در کار بد نشنید متحیر شد دست از فرج برداشت گفت که پسر چه حال داری که محاسن من
 در زمی و در فرمان آبی اجمال بنمای می ترسم که باین سبب ذیل عفت بلوث معصیت آلوده شود چه بد کن که بنویسد که
 عقوبت بر ما نازل شود ابراهیم علیه السلام در میان این فرج امر حیران گش تا گاه شد عالم غیب بنایب شکایت رسید که
 یا ابراهیم قد صدقت الرویا ما کنذک بنجری المحسنین ابراهیم تو خواب خود را راستا کردی و آنچه از تو بود پیش بزرگ
 اکنون وقت اظهار وجود و کرم است و عقب خود نگاه کن و آنچه در نظر شریفیت در آید بزج آن قیام نماستی که آن
 فدای سببست ابراهیم علیه السلام نظر کرد دید که کبشی از جانب کوه می آید و گویند آن گوسفند بود که چهل سال
 بود قیل شتاب سال در مرغزار سپست چریده بود و بر روی آن گوسفند قربان با سل بود که حتما در ریاض جنت تا فایت
 پرورش میداد و بر روی آنکه دید که آن گوسفند از آسمان فرو می آمد و گویند او را فرشتگان برشته بودند و می آمدند
 و این سخن را تحقیق عقرب نشاء الله مبین گردد و با جمله ابراهیم اسمعيل عليه الصلوة والسلام همچنان است که گذشته
 متوجه گویند شد کبش از روی گنجینه آنحضرت از عقب روان شد گویند بجزیره اولی رفت ابراهیم علیه السلام هفت
 سنگ عقب و انداخت از آنجا بجزیره وسطی آمد هفت سنگ دیگر آنجا انداخت بجزیره که می آمد آنجا هفت سنگ
 بیندخت و در جزیره کبره او را گرفت و بنا کرد قربان گاه که است بزج آن قیام نمود و می جارد قربانی در آن
 محل سنت بماند فارش خارج است تا برو قیامت و سبب است که چون جبرئیل علیه السلام قدا میاوردند او را
 که الله اکبر الله اکبر ابراهیم علیه السلام گفت لا اله الا الله الله اکبر اسمعيل عليه السلام چشم بکشا و فرمود می گفت
 اکبر الله الحمد لله الحمد لله الحمد لله پسندیده آمد و درین ایام شعار سلام کردند و عقب صلواته در ایام تشریق
 برین تها و سبب است تا توابع جبرئیل و ابراهیم اسمعيل عليه الصلوة والسلام مرینت را بر بکت این کیسیر گردود درین
 اثنا جبرئیل علیه السلام دست و پا مبارک حضرت اسمعيل بکشا و با و گفت که ای اسمعيل حتما میگفت فرما بد که هرگز
 که دار می ده خواه که وقت شریف و هنگام اجابت دعاست اسمعيل عليه السلام همچنان روی بر زمین است بجناب حضرت
 رب العالمین بر پشت و گفت الهی هر آن بنده مومن موصد که با یمان توحید سیر آخرت انتقال نموده باشد
 همه ایلمرز و جراید جرایم ایشان بلا زلال مغفرت و جهان شسته گردان خطایب که اسی آید اولی که در دم چون ابراهیم
 علیه السلام با نام دست و پا اسمعيل را نشاده دید پرسید که اسی اسمعيل ترا کذا و گفت آنکه از آستان رمانی داد و
 از برای من فدافرتاد و ذک فله تمام و فدینا بزج و علم بی سوال گویند فرستاد و شتر و گاو نفرستاد

حکمت چه بود جواب چون از نزد باجری آمدند و کار در سن همراه می آوردند باجر رضی الله عنهما از آن
 پرسید گفتند از برای قربان گوشتی که رو به از برک تصدیه قول ابراهیم علیه السلام گو سفند یعنی یافت
 و یا گویم از برک پاس دل درویشان که بر قربان گو سفند قادر باشند و برگا و و شتر دست رس نذارند زیرا که
 قیمت آن زیاد است و یا گوئیم که یک تن را گو سفند پخته باشد چون اسمعیل متضرر بود گو سفند اکتفا فناد
 سوال آن فدای عظیم چه معنی فرمود بعضی گفته اند که جسته او بزرگ بود چنان گفته اند که بر ابرئیل بود
 و بعضی گفته اند تمام او گوشت بود که در وی اصلا بشم و استخوان نبود و خون سرگین هیچ نبود همه جز او و استخوان
 او را کول بود بجهت آن جبرئیل علیه السلام عظیم خواند و بعضی گویند که قربان با سیل بود و مقبول حضرت حق و آورنده
 او جبرئیل بود و در این ابراهیم خلیل بود و خدا اسمعیل بود لاجرم عظیم و جلیل بود و روایت دیگر در فضیلت
 نقل از منابع اطالین آورده است از امام جعفر صادق رضی الله عنه و عن ابی الکرام ضوان علیه السلام
 جمعین روایت کرده که چون ابراهیم علیه السلام از فرج اسمعیل علیه السلام ممنوع شد از حتما سبب آن مسألت
 نمود حتما فرمود که ای ابراهیم من سبیل با آن گشتن حیانت نمودم که حامل نور خاتم الانبیاست علیه السلام
 و اسلام ابراهیم علیه السلام ترسیده خاتم خواست تا شمه از آن در یابد حجابی پیش دیده آنحضرت برد و متبرکات
 و منازل حضرت محمد صلی الله علیه و سلم آل و اصحاب او برابر ابراهیم علیه السلام عرض کرد و گفت اینها هم فرزندان
 اسمعیل اند علیه السلام در میان آل و اولاد آنحضرت حسین بن علی را دید رضی الله عنهما و درجات شهادت او
 مشاهده کرد و گفت بار خدا یا در میان آل محمد صلی الله علیه و سلم این رجس است خطایک که فرزندان جنید اسمعیل
 است موسوم بحسین که دختر زاده رسول آخر الزمان است صلی الله علیه و سلم ابراهیم گفت علیه السلام یا رب من حسین
 را دوست تر میدارم از اسمعیل حتما فرمود منی و را قبول دارم بغدیه اسمعیل پس نقول صادق رضی الله عنهما
 بزرگ عظیم حسین است رضی الله عنهما و فدیه اسمعیل اوست نه آن کعبش چه آن بنده است که سانس نهاده اند
 و گوشتی را چه عمل حتما آنرا در قرآن مجید ذبح عظیم خواند و الله اعلم بالصواب و روایت است که چو ابراهیم
 علیه السلام آن کعبش را قربان کرد اول جگر او را بریان کرد و قدری از آن تناول کرد و بعد از آن معمر رحبان کردند که
 باجر را از نیال واقف گردانند چون سخنان باز گشتند باجر مضطرب حال بر در خانه منتظر ایستاده بود و متظلم
 قدم ایشان برود چون چشم فرزند بر حال مادر افتاد خود را از گریه نگاه نتوانست دست مادر از گریه فرزند
 مستغرق است متعال می دوید و حال می پرسید گفتی که مادر پدر بران که جل جلاله قبر بان مرقبان

می نمود حضرت عذراء نذبل فخره کرم فرمودند که نمود ماجرا از آنجا که شفقت مادر سحی فرزند را در بر کشید
 در وی خود برد و او میالید و حمد آبی و شکر نامتناهی بتقدیم میرسانید فصل سیزدهم اما اللطیف و الاشارات
 و النکات فی الوقعه الغریبه و هی عشته عشر اللطایف اللطیفه الاولی حکمت در هر ابراهیم علیه السلام نذبح
 فرزند در خواب چه بود با آنکه وی نبی مرسل بود چه ابوجی هر فرموده در این باب چهار جو است بعضی گویند که احوال
 پیغمبران علیهم الصلوٰه و السلام مختلف بود بعضی رسخام وحی رسید در خواب تعالی خواست تا خلیل او را اجزاز
 برد و فضیلت مقرر کرد و بعضی از امور را بوحی با و بیان فرمود مشافهت و بعضی را خواب بیان لالت کرد چنانچه
 حبیب بن ایزر صلی الله علیه و سلم گاهی بوحی مخصوص گردانید و گاهی خواب چنانچه در عام حدیدیه فتح مکه را در خواب بیان
 حضرت نموده بود و سال دیگر تصدیق رویا و فی فرمود لقد صدق لبت رسول الله و یا بالحق و بعضی گویند که قتل سیدنا
 تر و صفا از آنکه است سخن است که از ابوجی خلیل خود العاقرا مید بلکه خواب نموده و بعد از آن بعد امدار که آن
 فرمود و بعضی دیگر گویند که تا وقت شان عظمت برهان او در ملائکه متحقق گرد چنانچه در روایت آمده است که چون
 بر ابراهیم علیه السلام کار در بر حلقوم فرزند بلند نهاده بود در آسمان کشاده بودند و فرشتگان بنظر آینه ایشان
 میگفتند که سزاوار است صفا این بنده را بجلت مخصوص گردانند با وجود آنکه با هر ظاهر ما سوزند و بوحی مشافهت
 مخالفت بچرخد خوابی که با نمودند و امراضی با و القافر نمودند فرزند عزیز خود در چنین قربان میکنند اگر ظاهر
 متوجه او گرد تا چاکند و اما اهل اشارت گفته اند که این واقعه در خواب ازان نمودند که خوابی ندی بن پسندید
 چنانچه در ریاض القدس آورده است که چون بر ابراهیم علیه السلام با فرزند خود واقعه بیان کرد تا گفت تمام ارضی المنام
 قال یا ابت لما شغلت بالمنام حتی ابتلاک الله تعالی بنده الواقعه اسی بد چه خواب تعالی بنماید تا با این
 واقعه ساهگشتی این ستر آن کس است که با وجود خلعت شب با خواب غفلت بگذراند در زمره از ریاض میگویند
 در بیشتر در خواب شب تلج از سر و کبر بریدم را و گفتند الحضره و النوم یعنی در حضور من خواب پسندیده و با
 نمی آمد یوسف علیه السلام در خواب شبته سالتش از پدر مفارقت فرمودند و گفتند العبادة و النوم و اود
 علیه السلام در خواب شبته مر او را گفتند یا اذکود الخلفه و النوم کذب من ادعی محبتی فاذا حبه اللیل نام عنی حبیب الله علیه و سلم
 در خواب شبته گفتند ای محمد المحبته و النوم تم اللیل الاقلیلا کند لک غلیل در خواب شبته گفتند ابراهیم الخلفه و النوم خلعت
 خوابیم مجتمع مگردند فرست این فرزند خود را قربان کن از اینجا است که عارفان گفته اند که بوءه است که مجاز است
 هر که قدم درین حجره نهد از کشیدن بار بلاش چاره نباشد سمیت بره عشق سست چگونه در گنج + زهی مجال که در عشق

ایمان با بجزایر کماله

خواب و خورگنج + چو ترغذ که نماید رفیق تیر انداز + ندوستی بودار در میان هر گنجد + بدیده که تو با خویش کردی
 بدخو + نه مردی بود از مردی در گنجد + حکمت در هر قتل فرزندان گفته اند که خواستند تا دل طلیل از محبت غیر
 خالی گردانند تا آورده اند که اسماعیل علیه السلام بحد سیزده سالگی رسیده بود که باین بلا محبت گشت و آن سنی است
 که پدر از او بفرزندانش در آن من محبت بدید می آید تا از آن من تیسیر باین فرمود که قل بلغ معبه سعی فی فلما بلغ آن
 مصر فی عماله باو در کارهای ماری میگرد و مدوکاری می نمود تا در دل بر ابراهیم علیه السلام محبت او راه گیرد غیرت او بی ظهور
 نمود و خواست تا او را از برای محبت لغو خالص گرداند امر بدو فرزند فرمود نه بینی که چون دم علیه السلام نظر بملکت
 جنت اندخت تیغ سیاستش ادب کرد تا خانه را باز پر خست یعقوب علیه السلام چون دل سنجید یوسف علیه السلام
 بایل گشت هشتاد و شش بفرزادش بفرزاد بگشت مصطفی رحلی الله علیه سلم گاهی لغتات بجانب حسن حسین بود
 رضی الله عنهما هر دو مشن پنجم اماک ایشان مجروح خاطر خستیا گاهی دلش بعباشه صدیقیه رضی الله عنهما گشت
 کف و حق و بر زبان منافقان اندخت از بقعها بیکه خاطر خاطرش بایل بود عاقبت بکینه شرکان منزل او
 خود باز پر خست تا به علیان رسید که محبت حقیقه آن است که با سوک محبوب در خاطر او خطوری نبود غیر از محبت
 دوست را در دل مجال گنجایش نماند بیست مراد در دل غیر از دوست چیزه در نیگنجد + بخلو سخاوت سلطان
 دیگر نیگنجد + در آن سردان درم یکی شاهی که گه گاهی + ز دل خمیه در پذیردن به بگرد بر نیگنجد + بصد
 هر دل خیالش که زندگیه + که همد کبر یا بی او به نظر نیگنجد + تنت گزید موئی شد حجاب جان بود زیرا + میان
 عاشق و معشوق موئی در نیگنجد + او از محبت بود که چون تیغ سیاست بر حلقوم سمعیل نهاد هر پیکر در دل
 بجنبید لرزه بر اندام وی افتاد و در ستر او در دادند که ای ابراهیم بجهت مهر فرزند تقصیر در فرمان راه داد
 ابراهیم علیه السلام به تمام مهر فرزند ز دل بیرون کرد و خست محبت غیر از او به نهاد بد را اندخت و هر قوتی که
 داشت تیغ بر حلق و در اند خطا بیکه که یا ابراهیم قد صدقت الرویا مقصود ما همه آن بود که تو مهر فرزند بجهت
 بیرون کنی و اگر نه از فرزندت مرا چه ای ابراهیم ندانستی که هر که دعوی محبت ما کند از خان و مان زن فرزندت کن
 بیست عاشق بر من پریشانت کنم + کم عمارت کن که وی را نت کنم + گرد و صد گزنی زنبور دار + چون گسختن
 بی منت کنم + من بهایم سایه گرم بر برت + تا کا فریدون سلطانت کنم + بر کلویت تیغها راسته نیست + گرج
 اسمعیل قربانت کنم + گرج افلاطون و لعمانی بعلم + من بیکه میارنا ذمت کنم + اللطیفه الثانیه اسی درویش
 شاید کسی را تو هم شود که چون عاشق در غیر معشوق نگر در غمشتش آنست که از آن محبوب جدی او را باز ستاند

مکتوبین چه بود که بغیر است ابراهیم صلوات الرحمن علیه السلام و سببها در برین بلامتن گردانید زلت دیگر
 کرد و حقوت دیگر کشید ای در ویش در ریاض الابرار اینجا نکته میگوید که محبوبان اعلیٰ محبت مجالس ان میگردد
 که سراق قلوبشانند و دستور آنست که سارق گیرند نه مسروق منبر را گناه ایشان زیادست که کج خادایچه
 ما که عبارت از دلها کاران است نقیب فهم و قصد بردن گویم قیوتی دارند لابد هم غرضینه باز اداست کند تا دیگر
 در محافظت غرضینه پادشاهی تقصیر کند و هم غارت گزینند تا دیگر دست دراز نکند و درین باب اهل اشارت
 ندانست و آن آنست که امروز در دینی صبه باز میگردند که شهادت اهل اشارت با او دیده اید چون ابراهیم
 از برای ابراهیم علیه السلام و چون حسین رضی الله عنهما از برای علی مصطفی صلی الله علیه و سلم فردا که ما میماند
 در موقت سیاست در صفا دزدان مبارزند که اینها تن از خدمت دزدیده اند و دل از محبت بر داشته اند
 در سراق قطع لازم است اگر عیاذ الله باین تقصیرات از دولت وصال مطلق اگر دریم بکنیم اما بوفای دوست
 که چون شمشیر قتل کل بریل علی شاکسته نظر کنیم از سبب تق غزت این نداسم ما در هند بریت تو بیخ جهل است
 ما باقی علم + نامی بریدم از تو گرتوی بری زما + اللطيفة الرابعة بدانکه اهل اشارت در مشاوری ابراهیم با ابراهیم
 علیه السلام گفتند اسی فی المنام حکمتی گفته اند و آن آنست که خلیل الرحمن از حقیقت فرزند صالح طلبیده بود که
 رب سببک من الصالحین چون فرزندش که است فرمود خوشتر تا بر یک امتحانش میازماید که همان فرزند صالح است
 که از حضرت طلبیده بود یک باوی مشورت در میان آورد تا او جواب یا است فعل ما تو بر باز دادندست که آن فرزند
 صالح نیست درین اشارت اهل اشارت را نکته است و آن آنست که ششتر از بریدج فرزند فرمود و مردانه آن بود
 که فرزندش را کرد بلکه مراد آن بود که خلیل خود نماید که فرزند صالح است که از او خواسته بودی که از حضرت راست
 صلی الله علیه و سلم از حقیقت است صالح طلبیده بود اسلام علینا و علی عباد الله الصالحین حضرت جلال احدیت
 جل و علا از صالح این است حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم خبر فرمود که ان الارض یرثها عبدا الصالح
 حقیقت روز قیامت که صالح این است ابرو چه علیه الصلوة و السلام ظاهر گرداند امر فرماید تا بتقصی و آن
 منکم الا داره و سهم بر آتش و وزخ بگذرند ما نه مقصود سوختن ایشان باشد بلکه تا صلاح ایشان ظاهر
 گردد چون ان مهلکه است بر آن سید که تم انجلی الذین اتقوا تقوی و صلاح دسداد ایشان بر و بس
 اشتهاد ظاهر گردد و منشور کنیم خیرانه از رحمت للناس بر بجزان هم تناسر حال نماید تا همه عالمیان بشنند
 که ششگان که بنظر عنایت الهی مخصوص اند هر یک از مجلس انرا ندانند اقراح بشرایح است پیش ایشان

هشته ندرمان محرم جلال ندر سر ارض و جلال ایشان در میان آورده عطر محبت در محرم سیم و سیمون بر آتش نشسته
 قد فرج و سقا هم رهم شراباً بطهورا پیش جان عطشان ایشان و هم مذاهی لا تخافوا ولا تحزنوا بیع رضای
 ایشان رسانید و عدله للذین اهل حسنه و زیاده با ایشان فاکر و شفا و جوه یوسنذ ناصرة الی ربها ناطره
 با ایشان تقاضای لم ترالی ربک نوده چنانچه آنست قیومی جلال الدین رو در شان بنظایف فرمود سیت
 یک چند زنده آخیر در ظل این بهنا شده + غور شید و انجم پیش شان چون زده سر گردان شده + آن نقل و دل گم کردگان
 جان سکوکیوان بر دگان + به خیر و سنج هر یک کینه سلطان شده + بسیار رکب شده گردید و گذشته بود جان
 سفیر کن در نگر قومی سر سر جان شده + چون آئینه آن سینه شالی ز سینه بے کینه نشان + و نشان حمید ان فلک
 سلطان سکو میداشته + و زهی ہی بهیها نشان از لعل شکر خاشان + نقل و شراب آن در گوشتهم ما از آن
 شده + با این عطا ایزدی با این حال سرگرد + مر جان پستانا نگر مستغرق جانان شده لک لطیفه انما سته
 آن وقت که سید علی السلام گفت یا ابی اهل ما تو سر خود را شکر تو شکر آلهی کرد و بر صفا بقبول نمود اگر عبادت
 صبیان نزل می بلوا و تلبا خیر و مضطرب است چون او بر رضای ماترک عادت نمود بصبر و تحمل
 تشبث نمود ماترک برای طبیعت کار که قطع و افتراق بود از بریدن باد و شکریم کذاک طبع آدمی محسوس
 بر آنکه در نفسنا زمان و نوابی همان نایره قلع و مضطرب او التهاب نماید و بقعود صبر و تحمل شاع جزع و فرج
 آنکه گنبد ای بنده که از برای رضا ماکرات دمرات تغییر طبیعت خود نموده بقضای ما امر و زرد دینی عباد داد
 و خلاصه دل جان استقبال بلا و آتسکاف ستادی اگر نایز فردا در صین مرد و بدو رخ مکافات آن محالست
 آتش از احتراق باز دارم و بکار طبیعت فتراق روانداریم از کرم ما چه عجب خبر یا لیکن فان نورک طهنا ناری
 اللطیفه نخست اهل تحقیق بر بند که تاثیر اسباب بسببیات به شیت حضرت اوست سبحانه و تعالی لعل
 ابراهیم من بیتوا نتم که ترا از آتش نگاهدارم و لیکن بعضی همان سکه که اگر آتش افکادی ممکن نبود نگاه داشتند
 سر بر آتش ترا نگاه داشتیم تا سینه که غلایق از آتش نگاه تو ننداشت اما در آتش نگاه نتوانند داشت
 طو فان یعنی نگاه داشتن مومنان است در آتش و در رخ چنانچه شمر از بیخه گذشت آن بود که بهشت را آوردیم
 میشت گفت نوازنده چون من نیست او را با هم علیه السلام ادب کردم ای بهشت اگر نوازنده تویی آدم را برگ نیدی
 آتش را فدایم گفت چون من گمازنده نیست او را بخلیل خود علیه السلام بیان نمود ای آتش اگر لاف گمازندی شیر
 چه و میگم ای کاه ما را بفرمید گفت بر زده چون من نسبت نده بکلمتوم اسأل علیه السلام بهتان کردم اگر نند

در چاه بی بری دریا را میا فریدم گفت غرق کنند منم او را موسی علیه السلام عرض کردم ای باب اگر غرق کنند تو بی
 روی از غرق نمایی مسکنی مسده را میا فریدم گفت بضمم کنند منم او را پیونس علیه السلام نمودم ای حوصله مایی اگر
 بضمم کنند تو بی چرا در پیونس تعرض نمایی مرگ را میا فریدم گفت قاطع حیات چون من نیست اورا عزیز فرستاد
 ای مرگ اگر قاطع حیوة تو بی چرا عزیز را زنده میگذاری محمد صلی الله علیه وسلم میا فریدم گفت راه نمانده بند چون
 من نیست اورا با بوطال نشان آدم ای محمد اگر راه نمانده تو بی چرا ابوطال را با نمانی انکاک تهدی من حدیث
 شیطان را میا فریدم گفت گمرا کنند منم او را بانبا علیه صلوة و اسلام و تلوکم و با و لیا سی خود عرض کردم آن سبک
 لیس یک علیه سلطان کند ک چون بنده موسی با سجناب خود خواند فرماید ای مرگ تو علت مفارقت بودی چگونه
 موصلت گشتی ای قبر تو تنگ تاریک بودی چون وفه از ریاض حنت گشتی ای اعمال صالحه که کا عرض بله شکل نیست
 بودی چون صورت حسنه با زیب و زینت گشتی میزان که برابر کفه آسمان بودی بیک کلمه توحید چون با نقل مواز
 گشتی ای صراط که از موسی بار کبیره بودی چون میدان با وضعت گشتی ای دوزخ که سه هزار سال تا فته بودی اکنون چرا
 سردوستا گشتی گناهان بنده موسی که سبب حرمان آن غفران بودی چونست که مسبل عتقا و عبادت گشته
 ای در و سوز و نیاز که سر بایه غم داند و بودی چگونه مایه روح و جهنم و سر بایه رحمت و حضرت گشتی ای حجاب
 و طلعت که عاشقان را محبوب و آشتی چون از میان برخواستی و سبب انست گشته ای دیده رمد که طلاق دیدن نور
 از انوار فانی نداشتی اکنون چگونه مشرف مشاهده دیدار با حضرت عزت گشته بیت پرده بر می فته از خسار
 او بکشای چشم + میناید لید انوار او بکشای چشم + شایدار دیده نه بکشای موسی حور و قصور + لیکر اندر دیده
 دیدار او بکشای چشم + جان قدسی که در خرم دیدنش دلال عشق + اگر تو جان از غمی من بازار او بکشای چشم + دیده
 بر لبست ز ابر تا به فزار روز باز + فی که امروز است روز بازار او بکشای چشم + صد گشتان طرب وین نار عشقش
 تعبیه است + چون خلیل اندر میان نار او بکشای چشم + یکین بنامم یک گل وین نشان دید + اگر گلت باید بزخم
 خار او بکشای چشم + ربانی گفتنت را لن تر سیرسد + تو زبان بر بندوبی گفتار او بکشای چشم + کار و بار خود
 در سر و کار تو کرد + بر امید بکنظر در کار او بکشای چشم + اللطیفه اسابع اهل شارت گفته اند که در وقت تنگ
 برنی کرد و پدر علیها السلام و درین قتل امیر المؤمنین حسین علیهم السلام را تا شیر وادند تا قطع ارواح
 کرد و در بچام قتل سهیل قطع را از وی منع کردند و از طبیعت او باز داشتند مکت آن بود و الله جل و علا
 قطع گفتار بنده و طبیعت از دوزخ کفر است و اینجا قاطع خلیل است و در غلت قطعیت مکن نیست درین

باب نکتہ خاطر میرسد صحت که در باره مومنان فرموده است **اللهم علی الذین آمنوا و از فرموده است** یحکم و یحییهم تا
 نهنگان من بیکت ولایت و محبت حضرت خداوندی جل علا از عند قطع بیعت مامون محفوظ ماند است
 عاشق گزین سرگزین است + عاقبت ما را بآن شد ره برست + ملت عاشق زلمتها جدت + عشق صراط
 اسرافت است + هر چه گویم عشق بلا شرح و بیان + چون عشق آیم خجل انتم از ان + سلطان بغیرین قدس سرور
 فرموده است که بیت حج گذارده بودم درج آخرین که تجدید بتقدیم رسانیدم ان حضرت او در خواستی نمودم
 گفتند چیکو تجریدگی زارده که ام است گفت آنکه **لقد وفقی الله من الله و الی الله** باشد گفتند آن است
 کدام است گفت چون عرفات و قوف نمودم انهم فقیه کل حجابی و بنیک فارغ کل حجابی و بنیک
 خداوند است که میان من تو بود بر آتم تو نیز هر جا بکجه میان تو و من است برادر کف آواز داد ما نهاد
 بین و بین **اللهم** ای با نیزید میان من و دوستان من حجابیست حجابی میان من و دشمنان من است
 هر چه غیر است از حجابی میان تو دوست + برشم صمصام غیرت جله را ویران کنم + اللطیفه التی
 ریت است که چون حضرت ابراهیم صاوت شد و سلام علیک را در میزند و از قطع منید و تحمیر بود که با
 آن بیت نگاه بر تو نور محمدی صلی الله علیه و سلم در جبین سمعیل در تلاو آمد و دلالت نابل الذی یحیی الی در میدان
 و **اللهم** صیقل التی ان در جویان در او در تاج لحرک بر بر نهاده و کمر بر میان بسته میگفت تا در بریدین برین ایل
 جلوه ظهور خواهد بود تیغ باسیاست خلق اخلق ادر کی تو ند بریدین و فدیناه بذج عظیم نکتہ درین باب
 ای رویش نور محمدی صلی الله علیه و سلم که مخلوقی بود از مخلوقات حق سبحانه و تعالی بسبب نبی محمدی صلی الله علیه
 و سلم در جبین سمعیل گذشت که کار در جلقوم وی کار کرد نور احد جل و ملا که غیر مخلوق است در
 بنده مومن که سخن شرح الله صدره فلا سلام فهو علی نور من به فردا کی گذارد که آتش دوزخ بر بنده مومن
 دست یابد بنار مزدخی خطاب که ای آتش بنده ما می فرود از ان تو و ابراهیم از ان تو و ابراهیم **اللهم** از ان من آ
 در یک نیل فرعون از ان تو و موسی از ان من آ محمد صلی الله علیه و سلم شفاعت از ان تو و حور از ان من آ کار
 کبش از ان تو و اسمعیل از ان من آ آتش دوزخ عصیان از ان تو و مومن از ان من اللطیفه العاجنه ریت است
 که چون خلیل علیه الصلوه و السلام کار در جلقوم سمعیل نهاد حق سبحا و تعالی حجابها را بر او و ایشانرا جلوه داد
 فرمود که ملاکی درین پرد و بسرنگه کنید که در فرمانبرداری من چگونه طاعت نمایند روز اول طاعت
 گفتند **تقبل فیها من بغید فیها و ایفک الله ما هر روز شامه** کنید که خون فرزند و پند خود در

فرزند گیری داری که با پردازی و مرجان همین یکبیت ابراهیم گفت علی السلام ای جان پدید واقف باش تا غدا
 کنی سخاوت من به ارباب زیادت است تو بیک نفس از الم موت و محنت فوت خلاصی می یابی و بجوار قدس الهی نزول
 میکنی نعم و محنت من نه از آن قبیل است که انقطاع پذیرد بلکه بر بار که بر اندیشیم که محبوب خود را بدست خود خون ریخته
 ام و شغلات نیز آن فراق در کانون جان خود بر ریخته ام الم و سوزی هر بدل طاری گردد که مرارت مرگ نمونۀ آن
 شرارت تو اندوختن زیر که مرگ را چاره هست و در فراق را هیچ چاره نیست بیت اگر در دلم را چاره بودی +
 چرا یا راز برم آواره بودی + چه نقصان آمدی در کار خوبان + که مرگ عاشقان کیباره بودی + ایشان در میان طره
 بودند که فزان آبی در رسید که ای ابراهیم و ای اسمعیل هر دو در درگاه ما سخاوت نمودید و لیکن آناه یعنی منم خود کرم
 ما از شما زیادت است خدا لکبش و از چه مکان یعنی ای ابراهیم تو از سر فرزند گذشتی و ای اسمعیل تو جان بدرد
 ما نثار کردی و ما هم فرزند تو از آنکه داشتیم و هم جان با اسمعیل کرم فرمودیم تا خواسته خدا فرستادیم فدا گشته بگشته
 برداشتیم بیت هیچ اسمعیل پیشش سرنه + شاد و خندان پیشش تنیش جان به + تا ما با بد جانت خندان تا ابد +
 هیچ جان پاک احمد با احد + عاشقان جام فرح انگه کشند + که بدست خویش خوبان نشان کشند + آنکس با کس چنین
 شایه کشند + سومی تحت و بهترین جای کشند + نیم جان بتباند و صد جان بد + آنچه در وصیت نگنجاند آن بد +
 اللطیفه الثانیة عشر در وصیة الریاض میگوید که چون ابراهیم علیه السلام کار در حلقوم اسمعیل نهاد خفته
 بالفور صغره از نخماس ر حلق او پدید آورد بقوت نبوت و عدت آن کار و صغره نخماس بریده شد چون دم کار در
 حلقوم اسمعیل سید برگشت و بنبرید حقیقتا بحال قدرت خود با ابراهیم نمود که در قوت تو نقصان بود و فی در
 حدت کار ما کار قدرت ما در دنیا آنچه امروز کار و از غایت تیزی تنگه مسل می برد و چون بگوشته و پوست
 سیرسد باز آیتد اگر فردا آتش و دوزخ که شراره اذان کوسها آئین با بگذارد بقدرت کامله گنا مانندگان
 ره معدوم سازد و موسی براندام ایشان نیاز در چه عجب اللطیفه الثالثه عشر کانه سبحانه و تعالی بقول ای ابراهیم
 تو با گستاخی کردی که کس آن نکرده بود گفتی از بهر من خرد زنده کن من نیز میگویی که از بهر من زنده را مرده کن
 ای ابراهیم فرزند ترا از بهر آن دادم که نوسید بودی تا دانی که نوسید را در درگاه ما راه نیست چون فرزند ترا
 فرمودیم دل رسانستی غم قربان کن تا دانی که تعلق دل غیر ما نزد ما بندیده نیست اکنون که از فرزند خود دل
 برکنی فدا فرستادیم تا دانی که با کربان معامله کردن موجب بیان و سطر فرخستاریت حکافی است که الملوک
 تو گو ما با ابد ان شهباز نیست + با کربان کار ما دشوار نیست + اللطیفه الرابع عشر روایت است که چون

ابراهیم علیه السلام در کشتن سمیل نعل میبوید و ابراهیم گفت علیه السلام ای سرگرد
 سلامت این امر میداند و صعوبت این واقعه می شناسی که در کشتن تعجیل بینا سمعیل گفت علیه السلام میدم و لیکن
 اگر آنچه می بینم تو به بینی در متناسی آن است که سجا من قربان کردی گفت پس چو می بینی گفت از عرض تا لغزش
 همه در تو می نگرند و خداوند عزوجل در من مگر میجویم که در نظر او جان بر شانه میبست و شمع خیمه بار نگاه ما را
 سیکند + غرق ریایم و ما را هوج دریا میکشد + زان چنین خندان و خوش با جان خندان می میبوید + آن چه شیرین لبان
 جلوه میکشد + کشکان بغزه زمان یا لبیت قومی لعلون + خفیه صد جان میدید اگر چند پیدا میکشد + صد تقاضا میکند
 هر روز مردم را اجل + عاشق حق خوشیستن را بی تقاضا میکشد + اللطیفه العاشیه عشره و بی التي تختم بها اللغه
 بدانکه ارباب معارف و اشارت گفته اند که قربانیهاد و نوع است اول قربان قبول و سعادت و آن قربان باطل است
 دویم قربان دوستی و آن قربانی قایل است کما قال الله تعالی و اتل علیهم نبأ ابی آدم بالحق از قربان با تا
 نقبل من احدی با ولم یتقبل من الاخر و با بل گو سفند دار بود از میان گو سفندان خود فرزند و خوشتر اختیار کرد
 و قایل مراد بود از زرعیت خود یک خوشه جو ترش آورد آتش آمد و قربان با بل برود و قربان قایل با کفایت
 قایل با بل با از حسد بقتل رسانید حقیقا اود از اجل استقامت در دست و هر خون با حق که تا با نقرض عالم رود در آن
 منظر آن شریک است و با بل با از جمله سعادت مقبولین و شهید کمزوقین گردانید تا بقیامت هر قربان که فرزند
 آدم کنند وی در آن شریک است القوله علیه السلام من سبق سنه حسنه فله اجر و اجر من عمل بها یوم القیام
 قربان سویم قربان قدر و منزلت است و آن قربان عبد المطلب است که از برای فرزند او عبد الله بر حضرت راست
 صل الله علیه وسلم در محل خود مبین گردانند انشاء الله قربان چهارم قربان شفقت و عنایت است و آن قربان
 حضرت رسالت صل الله علیه وسلم از برای است و آن حیوان بود که آنحضرت علیه صلوات و سلام و دو گو سفند قوج
 ابلح اقرن گزیده یکی از برای اهل بیت خود قربان کرد دیگری از برای خود و در حسین ذبح آن گفت
 اللهم عن محمد و است لرسولک التجدید و شهید لی بالبلاغ خداوند این قربانی است از برای محمد و او که بیجا
 تو و بر سالت من گواهی داده است و این دلیل عنایت او بوده است و مراده است تا قرابین هفتاد و سه کتبت
 قربان قبول کنند و فقرارا از ثواب قربانی بیکت آن قربان بهره مند گردند چنانچه در خبر است که چون حضرت
 رسالت صل الله علیه وسلم این دو قربانی تقسیم رسانید جبرئیل علیه السلام از حقیقت سلام آورد و گفت حقیقا
 میفرماید که نیت بنده از بندگان من از فقرای است تو که بر خاطر او نظر کند که اگر مراد او استطاعت بود

از برای من قربانی کردی گرانیک را ثواب هفتاد قربانی گرام است فرماید و او را از دینی شهید بیرون برم
یعنی ثواب شهید انشراست کم اینهمه سعادت از برکت این قربانی که تو میکنی که بدنی بر شفقت و عنایت در باره
است تقدیم رسانیدی قربان سنجیم قربان فضیلت و منفعت است و آن قربان جلیان و معمر است در زمان بعد
از روی مبارکها قال الله تعالی لیسئد و منافع لهم و یذکروا اسم الله فی الیم معلولت قربان ششم قربان محبت است
است و آن قربان این است است در روز شکر و آن نتیجه محبت است در باره این است که چون ما فدای آنهاست
ایشان گردانید از آتش و مریخ و آن برکت است متابعت خلیل است صلوات الله علیه که اگر از برای وی فدای
فرستادی و او بقتل فرزند اقدام نمودی بر سینه است متابعت او ضرورت بود چون ذبح فرزند او چنان
بهدا گوشت که سبب گشت عذاب بر رخ و در رخ برین است بقربانی ایشان صلوات الله علیه قال علیه السلام
آن الضحایا تمحطوا یا و ان الضحایا ترغم البلیا یا و الضحایا هی المطایا یا الضحایا یا فردا المؤمنین من الله تعالی
من الذبیم قربان هفتم قربان قدرت و اطهار طاعت و سلطنت است در قیامت و آن قربان مرگ است
چنانچه در حدیث آمده است که چون روز قیامت شود و خلائق اولین و آخرین هر یک سازند خود قرار گیرند مرگ ما
لصورت کبش اهل یعنی توج خاکسترگون بیارند و او را در میان بهشت و دوزخ بیستایند و گویند این را آینه
گویند بلی این مرگ است انگاه او را در سجده کنند منادی ندا کند اسی با اهل بهشت و دوزخ بعد ازین فلو دلیت بلی موت
یعنی هر کلام در مقام خود تا ابد آباد بماند که ممکن نیست انتقال اهل بهشت با باطن سوره حاصل شود که
اهل دوزخ را غم بنیاید و ذک قول الله تعالی و ان قدیم یوم الحسرة از قضی الامر و هم فی غفلة و هم لایؤمنون قال المفسرون
از قضی الامر یوم الموت و وقع اهل النار فی الحسرة و الذمته و لایفهم ذک قربان هشتم قربان کرامت است
و آن قربان اسم صلوات الله علیه و آن را امتحان بود تا نقد خلعت پدر و عیار صدق پسر بر محققنا
و قدر در نظر همه آفاق بازار عشق و محبت ظاهر گردد و منشور آتی رأی فی المنام بتوفیق قد صدقت الی و ما نسیم
گردد قربان نهم قربان عشق و محبت است و مبنای این قربان بر اشتیاق وصال و مشاهده بزرگان است چنانکه مالک
دنیا گفت قدس الله وجه العزیزه که در بادیه میرفتیم جوانی دیدم که در زیر درختی خار بی گرسه کرد و آن درخت
رطب بار بود مالک گوید نزد وی رفتم چون از نماز فارغ شد سلام کردم بر وی جو گفت و عزما می چند
از آن درخت باز کرد و بمن داد گفتم ای عزیز میخواستیم با تو صحبت دارم همان گفت مالک با من صحبت کنی
کرد و وی در گدازم مالک گوید روزی میباید او را نزد یک سبب ضعیف یافتم که نماز میکرد و چون از نماز فارغ

گفت الهی قربان من اینیم و لا اله الا الله فاقرب الیک بنفسی الهی هم مردم قربانها میکنند و من مالک هیچ چیز نیستم
 مگر تن خود من نیز تن خود را از برای تو قربان میکنم انگشت شصت بجلق خود کردنی بحال نگیرد و بمرد بست
 بست دوست درین عهد هر که قربان شد - بکیش زنده دلان پاکتا ز جهان شد + چه عیبی که به از عایشت بلاکش +
 که پیش خنجر بر آن عشق قربان شد + ز بهر گشتن خود دست و پا زدیم بسیار - و با کوشش خود مشرخر وی نتوان شد +
 قربان هم تحقیق قربانی در نفس و آن قربان فانیان حضرت عزت است سجانم و تنی که نفس الهیه را در قربان
 مخالفت هوا پرستی و امر و نواهی دست و پا تصرف بر میدی بکار قطع طمع سرانانیت او برداری انگاه دیدیم
 نصیحت درو کمی و او را از پوست اماگی بیرون آری و به تیغ مجاعت شکم آرزو سرش را چاک کنی و مغال
 و موصل اندر که با شیطان بیسته است بخنجر مجاهدت بند از بند جدا کنی و در دیگ ریاضت اندازی و آسپهارت
 بروی ریزی انگاه بنیم سخن در دیگمان بدن نهی و آتش فتن در روی زنی و در زیر دیگ ریاضت بر آفرین
 و دیگر اقرار از کار با دمی قرین کنی و او را بجوش شوق و ذوق بچخته کنی و سرپوش جنوم بروی و کفک سینه
 و غا و دهمو پرستی در حین جوش و مستی از وی بدر اندازی و نه محبت و زعفران مودت بلبیا ض نیاز و
 و گرم و درو در صینی میکنی و سخود و سخودی بانسک و گلاب صدق و محبت درو تعبیه کنی انگاه فان ایمان با
 در تنور جهان با آتش عرفان نپزی و نمکدان دل را از زنگار محبت پرسی و سبزی طاعت و سر که زهر زنجیر
 است طاهیا کنی انگاه از جلاب شراب ناب دیده در پاتله حدقه جاشنی پالوده ترتیب کنی و بدنشاسته ترک
 ناشایسته آنرا بقیام آری انگاه بر عفران خوف و بوستان آفر در جا و مغز لغز تجرید و نشناش فلاش
 تفرید و گلاب ریاضت و مشک عشق آری کنی و بطبق خلاص بخوان خصاص نهی انگاه بهمانان واردات
 عیب و صادران و واردان الهامات لاریبی را در خانقاه وجود بر سر خوان شهید و بشک و این عدا و حاکم را
 طعمه این مسافران عالم ربانی گردانی اگر اینغی از عین بسکین تو انی تلقی نمودن از آستانه فنار فی الصدور
 بارگاه بقا باشد توانی ترستی نمودن و باللله التوفیق فصل چهارم در ذکر سبک کعبه عظیمه الله و شرفها
 و آنکه خانه کعبه اصل آفرینش همه روز زمین است این اول بیت وضع للناس للذمی بکته و از برای است
 که مکه کنی با هم القری است و در تحقیق این سخن دوره است بنظر سیده یکی آنکه علما تفسیر قدس العدار و اجم تفسیر
 کلمه من القرآن الذکر نقل از ابن عباس رضی الله عنهما کرده اند که من در ریای است که پیش از آسمان
 و زمین نیجا بوده که اکنون مکه است و عرش محمد مجای کعبه بر سر آن است آمده بود و کان عرشه علی السما

ساز نام دریا

اشارت بآنست و گویند چون عرش مجید را باین محل که اکنون قرارگاه اوست برمی آوردند آبی که ملاقی
 بعرش بود بجهت اکر ام عرش بقدر همراه او بجانب بالا بر آمد حضرت جلال الهدیت جل و علا یعنی آنرا پسندید
 و او را بر همه قبایع برگزید و زمین کعبه زومی بیرون آن ورود و بعد از آن آن زمین را بگستره و نامی عرصه
 زمین محیطه آن بیرون گرفت و روی آن است که آن جوهر که اصل خلقت هفت آسمان و زمین بود چون منظر
 الهی مطلق ملائکه هفت نصفه آتش و نصف آب و بخار و کف بود و خلقت آسمان زمین آمد چنانچه در محل
 بسین گشت القصه آن کف در ابتدا بر روی آن دریا بود اینجا که اکنون خانه کعبه است و از آنجا زمین گستره
 و در زمان آدم علیه السلام تل سرخ بود که فرشتگان علیهم السلام بر بایزت و طرف آن ای قدام می نمودند و آن روز
 که قتل توبه آدم را علیه السلام قبول فرمود و ما مور بایزت آن مقام شد و چون آدم علیه الصلوٰه و السلام آمد از باب
 قصه زیارت اینجا کرد چون بالبح رسیده جماعتی از ملائکه بستاند او آمدند و گفتند ای آدم پیش از نطق تو
 بدو نیز ارسال الزمان اینجا میوم حج میگذازیم و انتظار قدم تو می بریم تا تو نیز باین امر قیام نمایی و ابواب
 سعادت و کرمست بر روی خود بکشایی آدم علیه السلام بتعلیم فرشتگان طواف کعبه و مناسک حج سجا آورد و
 سبب حضرت زلت و موجب قبول توبه و انابت او گشت بعد از آن بیت المعمور را از برای آدم علیه السلام
 بفرستادند و در آن محل وضع فرمودند تا آدم که آرزو مند صحبت ملائکه و ستیذگی از تسبیح و تهلیل ایشان
 بود و مایل بعمل طاعات ایشان با مور گشت تا برگرد آن خانه بر مثال فرشتگان برگرد عرش مجید طوفان
 کنند و احراز تواب ایشان نمایند و بیت المعمور خانه بود از کعبه تا یاقوت سرخ و او را دو در بود یکی در
 مشرق یکی در مغرب از زرد نهد در سرخ و ده هزار قندیل از زر سرخ در وی آویخته بود بر قندیل نودین
 تراز آفتاب ماه و حجر الاسود در آنجا بود و این یاقوت بود سفید از یاقوت حبت و آن کرسی آدم علیه السلام
 که بر آن نشسته و در زمین میگردد که آن از بر مسیح و موع آدم بود علیه السلام که آید به خود بان سبزه
 و شکم خندین فرشته نصب فرموده بود تا محافظت آن خانه و حجر الاسود قیام می نمودند و از نظر شیاطین و جنیان
 مستور داشتند چرا که سنت الهی جل و علا جان نافذ گشته بود که نظر هر که بر چیزه افتد که آن چیز از بهشت باشد ناظر نیز
 به آنست منظور بهشتی گردد و درین باب اهل انبیا نکتة گفته اند و آن است که نظر کارفران بر چیز بهشتی اگر افتد بکرت
 آن بدست ایمان میرسد و بهشتی میشوند چه گمان بری حق بنده مومن که بنظر صحیح در ایمان معرفت و توحید الهی
 که از نزد او آمده که شهادتند ان لا اله الا هو تا مل نماید اگر او نیز اهل حقیقت و رضا و لقا گردد چه عجب القصد چون آدم

فوت شد آن خانه را با آسمان بود بعد از آن لاد آدم علیه السلام برجا آن خانه خانه دیگر بنا کردند و آن خانه می بود تا بنیان
طوفان فرج علیه السلام بعد از آن بود آن طوفان خانه مخفی شد تا آن بان که حضرت ابراهیم علیه الصلوة و السلام تعلیم متعلق
از بنا فرمود و دست دیگر که آدم علیه السلام ماسور شد نسبت آن خانه و فرسخ آن از سیکرانه زنگ می آید و در آن
چند آنکه سی مرد توانستی بر پشت آدم علیه السلام ساس آن خانه برین طریق استوار شد و با تمام رسانید باو گفتند که تو اول آدمی
درین اول خانه هستی که از برای آسمان نباشد و آن اول بیت وضع للناس للذمی بیکتبه مبارک انقلبت که چون آدم
علیه السلام از بنا آن خانه فارغ شد ساجات کرد که آبی بر عالمی برادر خورد عمل منوسی کرامت فرمایند و این عمارت از بنا
گرم سیچ منوسی نامزد منجی اهد بود خطاب که بلی گفتیم آن نزد کدام است حتما فرمود آنکه چون لاد تو برین خانه فوت
کنند ایشان را بیامیزم و بر ایشان بختیام گفت خداوند ازین زیادت چشم میدارم خطاب که یا آدم سرگرا از تو
طواف اینجا در دل در آید و آمدن بدین مقام نتواند مگر در آرزوی دل او را بیامیزم و بدعا آیندگان بروی
به بختیام و سیرکت و سجا حاجیان عشاق دیدار کعبه را از ثواب ناظران و زائران بالنصیب گردم و گنایان ایشان
بیامیزم آدم گفت علیه السلام یا رب جسی همین سپند است خداوند ما و نقل است از ابن عباس رضی الله عنهما که حضرت
آدم علیه السلام چهل بار از هندوستان زیارت مکه پیاده آمد و هر جا قدم مبارک او بر زمین آمدی سبز و حورم شد
و در آنجا آبادانی پدید آمدی و گویند بین الخطوبین او شبانه روز راه بود و بر او پنجاه فرسنگ و آن فرسخ
آدم علیه السلام و اولاد او بود تا زمانیکه طوفان فرود یک شد و فرود ملائکه با او آبی حل و علما نازل گشته حجر الودود و دیگر حجار
که آدم و شیث علیهما الصلوة و السلام حجت عمارت کعبه را که به نقل کرده بودند از مواضع آنها قلع کرده و در حرمین
جبال بود حیت نهادند و بعد از تسکین طوفان مواضع بیت برشال تلخ بود و خلایق از اطراف و کناف آفاق
آمدند و در حرمین آن مکان منظم تعلیم و تعلیم تقریب نمودند و حجاج و جهات بدرگاه قاضی الحاجات حل و علما من
گردند و علامات و آثار احابت بر صفحات حوال ایشان ظاهر و لایح بود و حال برین حال همدان نسبت تا زمان حضرت ابراهیم
علیه السلام که اراده حضرت سجا حل و علا دیگر بار تجدید آن عمارت متعلق گشت و خواست تا شرف و فضیلت
بنا و آن خانه در خاندان بر ابراهیم علیه السلام بماند بر بنیض جبرئیل امین ماسور شد بهمراهی او از شام بکه آمد که بدست
فرزند سعادتمند اسمعیل علیه السلام خانه کعبه عمارت فرماید ابراهیم علیه السلام با جبرئیل همراه از سر ذوق و شام
و فرج تمام بطواف مکه شریفه از دیار شام اجرام سبت و می میگفت بیت حلال کعبه چنان سید و اندم نبشاد +
که خارا می خیلان صحرای آید + و چون عمارت قطع شد سجا رسید اسمعیل را علیه السلام در پایان کوهی نشسته

تیرمی تراشید پدر رفیع الشان پسر عالی مکان با از ششصت نفر آن گاه گردانید اعیل علیه السلام غیبت تمام در آن نظر
فرمود و اما چون امر آن خانه و مقدار و کیفیت آن بوسطه طوفان خفتنا پذیرفته بود ابراهیم علیه السلام تعلیم آن محتاج
بود حتماً ابراهیم علیه السلام تعلیم فرمود در دنیا چندی روایت و روایات است که گویند حتماً ابراهیم علیه السلام
اندخت آن مقدار که عذرا نه بود و آن ابراهیم علیه السلام بود بر مثال شش روز بانی داشت که با ابراهیم علیه السلام سخن
گفتند و او را گفت خانه را بهیچ مقدار که سایه نندختیم بی زیاده و نقصان بنا کن در بعضی قصص آن در دست است که حتماً
آن ابراهیم علیه السلام بود که ای ابراهیم خلیل ما را ارشاد نمودی این مقدار عمل نه بنا کن که در آن چند درجه که گفته
توقف کن تا چون سید آخر الزمان صلی الله علیه و سلم مسعودی گرد و وسایه قامت بر و آسای خود را از زمین بزراد تو چو در
سایه با وی اختیار کن نکست اسی در ویش ابراهیم که بنامه از خانه حضرت خداوند کند راه را راه بیناید
ارشاد او در مضایع تنگ گرداند او را تاج سر سلطان لعل میگردد و اندک چو گمان می برک در بازه ایما که بنده را بر بخت
جل و علا راه نموده باشد اگر در آفتاب قیامت بجز ابراهیم است سایه بان که آتش گردانند و او را مرشد از جنت
سازند از کرم الهی و در بخند بود و روایت دویم آنست که حتماً بادی را فرستاده تا فرشتی زمین بیت المعمور
کرد و آنرا از جن و جانناک پاک گردانید تا ابراهیم علیه السلام بر مقدار آن زمین دو فته که عرصه بیت المعمور آن معلوم
گشته بود بنا فرمود پس خطاب آمد بان با دو کاسی با هم در نهی مکه قرار گیر چون صاحب این قبله بر آن دید و باعث
گفاز نا بجا رسیده در روز بدر دست بردی نماید قدمه خاک که شرف سائر کفایت شایسته حضرت دریافته
باشد عبدگار می در سجده نماید کافران اندازی و آرمیت او زمینیت و لکن ای شد می رویم سیوم
آنست که عنبکه که را فرستادند تا با اندازه طول معروض آن خانه از لعاب بجز آرمین خود نشا در و نه باز کشید پس
خطاب آمد که ای عنبکه تو چون میل قبله محمدیان تو بود که ما هیچ تر ضایع گردانیم و در غار همراه ترا زنده دادیم
ابراهیم علیه السلام بر او روایت کردیم که اسی در ویش دل تو که چندین سال بر پرده دار و لکن هیچ قلب عبد
المؤمن کرده است اگر از لطایف عوطف عنایت انا عند المنکشفه تلویح محروم ماند چه عجب در ویش
چهارم آنست که جبرئیل علیه السلام او را از کیفیت حال و کسیت آن بقعه عدیم المثال خبردار گردانید تا ابراهیم
علیه السلام بده همیل و در شاه جبرئیل صلوات الله و سلاطه علیه سباحت کعبه شغول گشته است همیل علیه السلام
و عقل او در ابراهیم علیه السلام بجا بود بر تو افتاد خانه بلند شد چنانکه ابراهیم علیه السلام از سنگ
سایه از زمین عاصی یافت سینه سدا کرده بر بالا کن بر آمد تا با اسلحه بر تر رفیع دیوار خانه قیام

تواند نمود اثر قدم مبارکش بر انجا ماند و آن سنگ مقام ابراهیم علیه السلام شهور گشت و در تنزیه اسمانی امر و استخوذ از مقام
 ابراهیم مصلح در باره آن ارد شد و بردایت آمده است که ملائکه ملکوت در کشیدن سنگ با سمعیل علیه السلام وقت
 نمود تا توای رفیع بنیع اش با تمام سیر از حضرت عزت جل و عنای قبول آن سعی مشکور مسالت نمودند و حجتا متعین
 با جابت فرمود و از آن در قران مجید خبر داده اند پس ابراهیم القوم عهد من البیت و سمعیل در بنا تقبل متانک است
 بعد از آن جبرئیل علیه السلام بشارت قبول و شراط طواف و نماز یک چهار و امور یک در عرفات موقع ظهوری آید از سر
 سعی و قربان چنانچه حالات عارفان بی زیاده و نقصان استیانت تعلیم فرمود و در وایت هست که چون ابراهیم علیه السلام
 بموضع حجر الاسود رسید سمعیل با کف علی السلام سنگ نیکو باز که نشانه از باب مناسک آنجا بود سنگ پیاورد فرمود
 ازین بهتر پیاورد رفت تا سنگ از آن خوبه سدا کند که خوبه سیرا داد و او که با ابراهیم بنزد من و در بیت است و در
 را که جبرئیل علیه السلام در وقت طوفان در آن محضه است بود با ابراهیم علیه السلام تسلیم کرد تا بموضع آن استوار
 فرمود و در زهره الریاض میگردد که ابو قیس از آنجا که تنه امان بود چون سمعیل علیه السلام و اسلام طلب
 میشود و نمی یافت چنانچه مناسک ابراهیم باشد ابو قیس گفت که بنامه و گفت مرا از آن فرمای تا او دعوت ترا
 بخلیل تو سپارم اذن الهی و ارد گشت ابو قیس در آن نشان می آمد تا در مکه با این موضع که اکنون هست قرار گشت
 و ابراهیم علیه السلام برمانند تا آمد تا او را در آن کن وضع فرمود و بعد از آن خلیل را علیه السلام
 شفیع خود ساخت تا از حجتا مسالت نمودند و در مکه گشت و باز سخن اسان نفرستاد و گویند اول کوی که در
 روی زمین بوجود آمد ابو قیس از آنجا که زهره الریاض و ابراهیم را علیه السلام امر آمده بود که کعبه از اینج
 که بناکن طوری سینه و طور زینا و لبنان و جودی و دوا و اساس آن زهره آتیق پذیرفت که انی تا آنجا
 و این کوهها اگر بعضی از مکه دور بودند اما معا و نبت ملائکه سنگان آن کوهها بجه می آمد تا بنا کعبه از آن حال
 گشت و حکمت در بنا کعبه اینج کوه بعضی گویند آن بود که چون در پنج نماز سو با انجامی آرند دلیل آن باشد
 که این پنج نماز را ثواب آن پنج کوه خواهد بود و بعضی گویند که کعبه است عالم ظاهر را و کعبه است عالم باطن
 چنانچه کعبه ظاهر را پنج کوه بنا کردند کعبه باطن که درین اسلام است بر پنج پایه هستی الاسلام علی خمس بنا کرده
 اند تا بدانی که کمال حق کعبه چنانچه از آن خبر کوه است کمال دین و احکام یقین ترین پنج بنا و مسلمان است
 و بعضی گویند هر یک از این پنج کوه در شرفی و در کوه است که س بوده اند چنانچه بعضی از آنها به نص کلام تابت
 گشته اما کوه جودی به تشریف کشتی تکی علیه السلام در شرف بود حقا قال الله تعالی و استوت علی الجودی

و اما طوسی بنا بر تشریف موسی علیه السلام اختصاص داشت که قال الله تعالی ان من جانب الطور الايمن انزلنا
 بارمی جل علامت شریف کشته که قال الله تعالی و اتین الازیتون این سب که منصوبت و اما نزول عیسی علیه السلام بر کوه
 لبنان فقر است و کوه صرا که سراندر بیت و مقام آدم علیه السلام است و چون گذارندگان نیاز سب جانب
 او آورند از آن سعادت هاله بان نیاز مخصوص کشته بالفی کتب اندا قصه بعد از آنکه کعبه تمام شد پدر و فرزند بقصد
 بیت عتق قیام نموده مناسب آن سجای آورند در ابراهیم علیه السلام تولیت آن لقبه شریفه با میل علیه السلام خوش
 داشت و در حفظ آن وصیت نامی کلی نموده و به پنجم آنکه سینه است که بوطن با لوف مرحبت نماید لبر که عرفات
 رفته سب جانب شام نظر کرد و بعد از آن طرف که ملاخط فرمود خاطر مبارکش بر اسماعیل و اولاد امجادش کعبه از اذن
 بدر آورد و چون ناحیه بنایت خشک بے آب برنگ ریگ بود و او با او بی آب و گیاه و مظلوم و سیاه و زمین
 شام را بطایفه اشجار و فله ایف همار و طیب و عذوبت آب و کثرت جنات و بنی آدم مملو و مشغول فریده بود حضرت
 ابراهیم علیه السلام از مشاهد این حالات رقت تمام دست داد دست نیاز سب جانب خداوندی جل و علا بکشاد
 و رفا بیت عالم اسماعیل علیه السلام و ذریت او سالت نمود چون از دعا باز پر دخت غمیت مرحبت کرد خواست
 که پاسبارک در رکاب و وارد بازوی الهی جل و علما نازل شد که ای ابراهیم اهل عالم را بطواف و زیارت این
 خانه دعوت کن چون چشمه الناس بالبحر تا جنبه نبای این خانه بتونس است شرف دعوت خلاق نیز متوجه مخصوص
 باشد ما بر سیم گفت علیه السلام الهی آواز من تا کجا رسد خطاب کرد که از تو نذر کردن و از ما مسامح عالمیان
 رسانیدن ابراهیم علیه السلام مقام خود مرحبت فرمود و گویند مقام ابراهیم شرف قدم آنحضرت بزرگ شد
 تا برابر کوهی عظیم شد آنحضرت اول سب جانب ولایت مین کرده آواز بر آورد و نذر فرمود که یا ایها الناس
 الا ان ربکم نبی بیتا و امرکم ان یجوه فحجه ای مردم بابی جانب و تکلیف از محسن فضل و کرم خویش سب شما خازینا
 نهاده است و شمار بطواف و زیارت آن میخواهند امر الهی جل و علا بعزت اجابت نمایند تا چشم شما مقبول و سرور
 وسیع شما مستحق و مشکور و جبرایم شما مغفور گردد و بعد از آن سب مبارک سب جانب شرق و سایر قطار آفاق
 آورده آن نذر داد که حقیقتا آواز او را در زمین و سیار و قدم و خلف و ربع مسکون منتشر گردانید تا همه خلاق
 سجواب لبیک مبارکت نمودند و برویت انبیا رضی الله عنهما از آنکه در عالم موجود بودند و آنها که در
 اصلا با و ارام امهات استقرار داشتند طایفه جوارب دند که بان سعادت عطف و موهبت کبریه فایز خواهند
 آمد تا گویند که آنکس که یکبار زیارت مشرف گشت یکبار جواب داد و آنکه دو بار دو بار علمی نذر القیاس

چون حضرت خلیل الرحمن صلوات اللہ وسلامہ علیہ از دعوت عالمیان بان لقبه شریفه فارغ شد اسمعیل علیہ السلام
از قبل خود که بر خلیفه خست و خود بیدار شام مرحبت فرمود و سال دیگر در موسم حج ابراهیم و ساره خاتون اتق
علیہا اسلام بکند و با دای سرهم و مناسک طواف قیام نمودند و اسمعیل علیہ السلام وظایف خدمتگاری شریفه نهادند
بجای آورده و در رعایت جانب ساره تاکید و مبالغه بسیار مری داشته بان معنی ساره خوشوقت گشته بشام بان
مرحبت فرمودند و هر سال در موسم حج استحق علیہ السلام بکمی آمد و عهد ملاقات با اسمعیل علیہ السلام تازه شد و حج
گذارد و بخدمت والدین مراجعت فرمود چون از عمر ساره صد و بیست و هفت سال و بقول صد و سی سال
بر آمد طایر روح پر فتوحش بجانب گلشن سراسر قدس طیران نمود و فرزند حیران که از املاک ابراهیم بود و علیہ السلام
بدین و خصائص بی منت فصل یائزدیم فی اللطایف و الاشارات و الحقایق فی هذا الباب است ^{اللطائف} سبعه
الاولی اهل اشارت گویند که کعبه را چون کعبه کجیاب خداوندی خصائص بود حکمت چه بود که او را نیز چون
سایر بیوت از سنگ و گل ساختند چرا از نقره و جواهر قیمتی نپرداختند تا تو بدانی که عزیز آنست که حدیثی
او را عزیز گرداند نه آنکه در میان مرقوم او را عزیز خوانند نه بینی که آدم خلیفه حضرت او بود و او را
از خاک آفرید لکن خلقنا الانسان من سله من طین و بر تحت کرامتش نشانند و تقدیر منبانی آدم تا آن
خاک وجودش از نور پاک در گذشت و ملائکه نورانی حبلت رنجده این خاک ظلماتی نهادد لالت فرمود
تا همه دانند که اعتبار نه صورت است بلکه سیرت و حقیقت است بیت حاجیان را کی بود بر گز و سنگ و گل
طواف + بلکه میجویند دیدار از در و دیوار دوست + لطیفه دوم حکمت چه بود که بنا کعبه محترم ^{حاصل}
بادیه سنگ لاجرمی دخت و شاخ خشک آب بر تف و تاب مقرر گشت در چندین مواضع که با آب و هوا و
ریاض و حیاض و سبزه و گل و ریحان و سنبل آراسته بود تعیین نیامدند فلما بر اتا خلاص از ایران تا محقق
گردد که جماعتی کمالیدرمویان لبیک گویند یا اهل اطراف و جهنم ترک ما کردند و زین فرزند خویشتر
دیویند و داع کرده و از منازل و اوطان بمرحل کوه و بیابان انتقال نموده نه بهوس و آرزو زوین
جانان کرده اند بلکه تمامی است و بیکه نهبت رضا دوست بوده و شرب نفس و تمتعات او تمام
از ساحت ضمیر مفقود گشته لاجرم بر سنگ پاره از ان صحرا در نظر کمیایا ایشان عقیق مینوع
بدیشان نموده و از هر جا که از غمیلان آن بیابان دیدند اعتبار برین صاحب نظران بگذشته است
شگفته است یا و سنگ اگر چشم خورده برین سنگ ^{طی} عقیقه و شربت لطیفه سوم

اهل شارت گفته اند که آنکه قد فرزند میکند در میان امتعات او قرار گرفتن مسلم نیست آنکه قصه خداوند
 خاز کند و معنی مقصود نفس نصیب او بود و هر که کسی که مسلم گردد و بجهت حرام باطن توجه کلی دست آید حرام
 باطن حسیست آنکه هرگز از نیاز و شکر بر حسی که در او از وفا و بردباری بردوش انگیزی و در عالم
 عشق لبیک گویان رو ببادیه فردیت آری در سر در بر مشا فوج فرد جل ذکره این و کوا
 آواز کنی بیت ای قوم سحر فتنه کجا می کشید که هم از این عالم بیاید و بیاید معنوق
 دیوار بدیوار و در بادیه برگشته شما در چه ایامی که در وقت تمام این عالم بیاید و بیاید
 استیصال نزد آید + لطیفه پیام حق سبحانه و تعالی این است که در سر در بر مشا فوج فرد جل ذکره این و کوا
 و از هر چه در می بیند بنا کند بود و خیز سی فریح از لیل طریقت و بیست بیست و از طرف دیگر
 کسب بی نهایت نظر از غار بیت الله بر سینه کرام او کشید و نظاره کنید تا عاشقانه بر سر
 عاشقانه بنید که مشتکی سنگ بیزای فرشته داده و از بادیه خوشخوار کس در پیش و بسته
 در سر در بر مشا فوج فرد جل ذکره این و کوا عاشقانه بر سر روز تیز تر گردد آید
 آنوقت قدس سره بگردد که در این عالم بیاید و بیاید مگر مرد دل خویش در کنار کشته +
 بی نهایت که می شود بکن بجهت که در این عالم بیاید و بیاید ز جا و حشمت دنیا در چه
 سعادت تو همین بس که جویدیا رکشی + در اختیار و کت عشق رو دلدار است + ضرورت است
 جویش با اختیار کشته + اگر با خرم این فراد خواهی یافت + در ابود که همه عمر منتظر کشته + چو او که
 آنکه با کت ایضا ماری ز بهر خاطر محل اگر چنانکه خار کشته + لطیفه پیغم حضرت عزت علی
 در این عالم بیاید و در سبطن کعبه اساس نهاد و لجا در زمینها بر مثال کعبه است آن کعبه است این
 که در این عالم بیاید و در سبطن کعبه اساس نهاد و لجا در زمینها بر مثال کعبه است آن کعبه است این
 خالق است این کعبه بجا حق است آن کعبه بنا و ابراهیم است این کعبه منبسطی لطف کریم است اینجا عرفا است
 اینجا عرفا است آنجا موه و صفاست اینجا مروت و صفاست اینجا مقام خلیل است اینجا مقام
 خلیل است اینجا شکر از مزمزم است اینجا اقیح افراح و مادام است اینجا کن یا نیت اینجا کنوز معنی است اینجا حجاب
 است اینجا در سوید آسوسه مویده است اینجا مزدلفه و مناسبت اینجا لغت و قربت و صطفا است این
 دنیا که کعبه مقدسه که در ولایت سینده وستان ساخته ویردخته و در جنب آسمان و فرسوس علی

نباشد آن بهشت که بهشتش منجراتی خوشه چین خمر من این بهشت است چه اگر آن بهشت قرارگاه است و این
 باغ نظرگاه و تماشاکام بادشاهت است آن بهشت از ریشه این بهشت بالیده بلبل آن بهشت در برابر محل این بهشت است
 آن بهشت را جنان خوانند جمیع آن بهشت مخفیست که کوناه بالاست جمیع بهشت دل نیت است که منظر محتالی است آن بهشت
 که بر آسان است بنیاد آن بر باد ساخته و این بهشت که در درون انسان است سایه بر آن زانند نه اگر اینجا حور و صورت زینت
 اینجا هم زینتی اگر اینجا شراب ظهور نه نوشی اینجا هم نوشی اگر اینجا جمال زینتی اینجا هم زینت است اندر آینه دل حسن
 جمالی دیدیم + همچو توشه که در آب زلالی دیدیم + خیره شد دیدار عقل از لمعات رخ دوست + با وجود از پس صد پره
 نیالی دیدیم + سن اگر از او در هوش شوم معذوم + که در آینه عجب حسن جمالی دیدیم + اللطیفه السادسته اعنی روشن
 در خواندن مبدگان کجج ابراهیم علیه السلام خطاب که دعوت بندگان کن و اهل ملت رطلت و وقت خواندن مبدگان
 به بهشت بیکس نامرکز و خود بندگان خود را به بهشت خواند که و الله یدعوا الی دار السلام زیرا که فتن کعبه مشرفی بود
 و آن مبله را شجره زریخی بود لاجرم ابراهیم علیه السلام گفت که تو بخوان و چون در بهشت راحتی و لذتی بر لذت بود
 و هیچ تعب و تعب نماند لاجرم خواند و یا گوئیم کعبه در دینی است و در دینی خطاب بی واسطه به بندگان که مبر
 و دار السلام در عقبی است و در عقبی خطاب بی واسطه خواهد بود و دیگر آنست که پادشاه بندگان را چون از بر
 خدمتی داد ای سبک خواند بخودی خود و نخواند که منصفی تو بهم محتاج پادشاه نشود ملازمی را گویند تا بخند اوج
 الی سبیل ریگ حکمت و الموعظه المسته اما چون وقت انعام باشد خود میطلبند زیرا که آن طلبت است بر کرم پادشاه
 و بند نوزدی و می اسے در ویش کعبه خواندن از برای ادا که خدمت آنرا حواله با بر ابراهیم کرد علیه السلام خواندن
 فی الناس بالجموع و به بهشت خواندن از برای اجزای عمل عظام نزل بود لاجرم بخودی خود شکر آن شیخ و الله
 یدعوا الی دار السلام سوال اگر پرسند که چون اعی ابراهیم بود علیه السلام پس حاجیان در تبلیه بایسته لبیک یا خلیل
 لبیک اللهم لبیک بچه تا دلیل میگویند جواب آنست که هر چند ابراهیم علیه السلام خواند ظاهر و لیک ختم خواند باطن
 و فوعا الواسطه و اجابوا الحق سبحانه بلیت هر چند نیاید ز تو در گوشه ایم + لبیک یا نایب منی هر کوی تو ایم نشنیدم از آن
 گرا باگ در آن + من لغره زمان بر سر کوی تو دایم اللطیفه السابته اشارت فرماید که شکر من حقایق الحج فی آثار
 اسی قرار گرفته و در شهر انسانیت و امی تقیم سلاح طبیعت حیوانیت امی محروم از کعبه وصال تو وطن در مسافرت
 تا چند تنگ زاویه آنکس ضلالت القیم تا کی دست در گردن دشمنان آن من از او حکم و اولادکم عدو القیم در آن
 و بر خرافات نعیم دینی در جبال غرور شیطان دلائلی از سر سو او موس بر خیز و در او من جد و جود ما و نیز اینها

دریم شکن زین و قرزند را در معرکه کن و خان ما را بریم زین رو از همه گردانیده بعدق توجه و جهت وجهی للذی
 فطر السموات و الارض قدم در راه نه و از عقیده پاک صدق انی ذابک لربی در عالم وجود و روه با دین نفس باره را
 بقدم مجاهدت طی کن با حرام گناه دل بآب انابت غسل را برابر از لباس شریعت مجرد شو و حرام عبودیتی در بند بگردان
 معرفت دور و کجیل الرحمة عنایت برای و قدم در صیرم قربت نه و بمبشر الحرم عزت دور و از انجا بنسبت متساوی
 معارج روحانی ترقی نمائی و نفس پیچ را در ان مخرق بان کن انگاه روی بکعبه وصال ما آرد که در نفسک تقال و چون کعبه مراد
 رسید لطاف کن یعنی گوگرد با حرام الاسود که دل تست و بین گداز که الحجر بین اللهد لملکة القلب بین مصعبین من اصحاب ابراهیم
 عهد را تا ز کن و از انجا بمعنا ابراهیم امی یعنی مقام روحانیت خلعت و انجاد و رکعت تحت مقام بگذارد یعنی عبودیت
 از برای بهشت و دوزخ کن جنگی ماز سر خطرا عشق کن پس بر کعبه وصال ما آئی و خود را چون علقه بر در بمان بی خود در
 کخوف و حجاب از خودی غیر دو آهن و وصول از بنجودی انگاه حقیقت و من فخله کان آسنا بدان بیت ایمل بی دیوان
 نزد آن لبر و در بار کعبه وصال او بسیر و پنهان هم تعلق چو رفتی بدرش + خود را بدرش مباح انگه در رو +
 فصل شانزدهم در ذکر بعضی از خصایل ابراهیم علیه السلام و کیفیت وفات او بدانکه خصایص حضرت ابراهیم
 علیه السلام آنچه در کتب ایراد کرده اند مفیده است اول خلعت تلخیصی است که در خلعت قلب با و خلیل است که در مرتبه
 محبتی باشد اگر جمله از محبت محبوب نیز کند که قصر وجود او تا فتره و حدیثی است که در مرتبه محبوبی باشد و کمال
 آن مرتبه رسیدن محبتی در مقام طلب قلبی زدن علم شاسته و سبب خلعت ابراهیم از پیش گذشت
 خصیصه دوم ضیافت است و او ضیافت فقر نمودی گویند هرگز طعام تنها نخورد و خلعت که روزی طلب
 مهال منت تا با وی طعام خورد بیرون فته بود بعد از طلب بیار بر پیر کعبه رسید چون سخا نه اش بر شخص اعمال نمود
 پیر از دین بیگانه دید او را علت صغیفه هر چند دلالت پیش فرموده سیر در متنازع پیش افزوده و بهر چه از سنن صغیفه
 آنحضرت مثل قلم محمد و قصر شوارب از پیر است عالموده پیر ابا فرموده القصد پیر از عمر او نهی و تکلیفات ابراهیم علیه السلام
 ملوان خاطر طعام ناخورد و از خوان خلیل بر جو است و خلیل نیز صلوات اللہ علیه سبب استقامت نسبت بکفار در راه
 خاطر بر اتهام فرمود بعد از آنکه پیر گیر از نظر خلیل صلوات الرحمن علیه فایست فی الحال خطاب عناب امین از جناب
 اکرم الاکرمین جل و علا در و دیافته که اسی ابراهیم مابین پیر گیر از چندین سال است که با وجود کفر و کفر و دور که او از
 خوان گرم خویش شام و چاشت کشاده و آماده که است فرموده ایم امر و یک چاشت او حواله توشده از خانه اش
 اگر نه محروم فرستاده ابراهیم علیه السلام تمجیل تمام از منصب پیر بیرون دیده او را دریافت و مبارک بسید

ترشاسی آج بدمبوخی در طریق شام ابراہیم علیہ السلام دلالت فرمود چون بدان موضع رسیدنیشہ دید
 بغایت ہوار و پاک ابراہیم علیہ السلام سجا ط مبارک گذشت کہ انجا اگر آبی بود کہ بہارت فرمود کہ بہ نماز و
 خدمت الہی تقرب نمودی فی الحال در آن زمین حضرت جلال حدیث جل فرمایند کہ حتمہ پدید آرد تا دم بر زمین آرد چو بے
 آبی در غایت صفا و خوبی پدید آید و آن ما را ابراہیم علیہ السلام بعد از سلام بکلام مبادرت نمودہ گفت یا خلیل الرحمن
 حتمہ مرا فرمان داد کہ از برای تو این خدمتگاری بتقدیم رسانم اکنون بر انکجا دلالت کنی ابراہیم علیہ السلام
 اشارت فرمود کہ از آب ذات بگذرد و بان جانب روان مار بفرمان خلیل مبادرت نمود ابراہیم علیہ السلام
 بہارت فرمود و نماز بگذارد و آنجا شام انتقال نمود وحی الہی در رسید کہ امی ابراہیم تو کہ زمین خلقت نزد من
 تمام شد صلی اللہ علیہ وسلم از نو اکرم تر است نزد من ترا کہوہ لبنانج باید رفت نزد من کہ آنجا بندہ آنحضرت
 ماہری ابراہیم علیہ السلام کہوہ لبنانجی مدبر کرد رسید طویل القامہ چنانچہ قدوسی گویند پانصد گز بود و سوار
 واد و بجا اب سلام وحی اختصاص یافت بعد از آن نام وی پرسید گفت انا عبد اللہ ہوذی ابن ہذی بن سام
 بن نوح او نیز نام ابراہیم علیہ السلام پرسید اما جوابش نہ فرمود من بندہ ام از سنگان حضرت خداوند بزیادت تو
 آمدہ ام ہوذی گفت الحمد للہ کہ در حین افطار من رسیدیک ابراہیم علیہ السلام از روزہ و فطار او بر رسید ہوذی گفت
 ہر نو در روز یکبار افطار میکنم ابراہیم علیہ السلام تعجب نمود ہوذی رو بجانب آسمان کرد و گفت خداوند ہمہ
 رسیدہ از برای من مایہ اند آسمان بفرست تا بان کہ رام ضیف خود نامی فی الحال پدید آید از آسمان فرود آید
 آن ما زربعد و شرفی ہوذی از لولوسہ یرو پایہا آبی زیادت سنج برومی جہانگر دہ نہادہ و بر جانب دیگر
 بہہ بریان ترتیب دادہ و دیگر طرف از زرقہ در انہا میوہا می جنت چیدہ و سسہ کا کہوہ یک کی عسل
 مزوج بزنجبیل و در دیگرے خزیل و در دیگرے خل و در شارب بر روک ابن خن پوشیدہ یک کبک ادسنبر
 و دیگرے سفید باین طعام افطار نمودند و از اثر بہ آن تشریح نمودند بعد از آن ابراہیم علیہ السلام از سو
 سوال کرد کہ طعام و شراب تو بغایت خوب مرغوب بود میخواہم بدانم تا مثل و ما دای تو کجاست گفت در آن
 آب ابراہیم گفت خواہم بہ بنیم گفت طریق بر روک آب است گفت با تو ہمراہی کنم گفت قعر آن دریا بغایت
 چنانکہ نوح علیہ السلام کشتی می تراشید تیشہ از دست و در آن دریا افتاد مدت ہزار سال قعر آن دریا نہ
 ابراہیم علیہ السلام گفت کہ شاید معاونت الہی مرور بر آن دریا مبتالبت تو میسر گردہ ہوذی گفت کہ
 در میان کہوہ یعنی لبنانج است و در آن غار لبو بہ است یعنی شیرست مادہ و پاک و شیر کجا اند و این شیر

نهایت بزرگ است چنانچه از گردن تا بدم او یا نصد گز ازین سرین تا بدان دو بست گز و از زمین تا بشکم
 سیصد گز و آن کوشش آدمیت و دندانها او چون تونها و چشمها او چون انگار آتش و باگلی میکنند که از
 صلابت و مهابت آن نبینمے لزد اگر چنانچه آن شیر را ببینی و نترس و آواز آن بشنو و نه لرزی از آن
 در یا بلین عبور تو انی نمود ابراهیم علیه السلام فرمود که مقام آن شیر من نشان بودی ابراهیم علیه السلام
 بان دره آمد چون آواز در آمدن بوش شیر رسید باگلی کرد که کوه و زمین از صلابت آن بلزید حضرت ابراهیم
 علیه السلام باگلیک ان شیر زد و گفت اسی لبوره خاموش باش و الا ترا کعبا خود بنم و بر تو و بر نسل تو نفرین
 کنم آن شیر را ابراهیم علیه السلام تسلیم در آمد و گفت یا ابراهیم تو از ان بزرگترے که از من متاذی گردی و
 تو اضع نموده ابراهیم را علیه السلام بگذر نپد ابراهیم علیه السلام پیش بود آمد بودی گفت اکنون بدتم
 که با من ان دریا عبور میتوانی نمود دست ابراهیم را گرفت و قدم بر روی آب نهادند تا بمنزل بودے
 رسیدند ابراهیم علیه السلام در ان منزل کلسه دید و کهنه پوریا و عصا شکسته پس ابراهیم گفت علیه السلام
 متاع خانه ات همین است گفت بلے پرسید که ازینها چه میکنے گفت ازین کاشه آب بر میدارم و وضو میدارم
 و می آشامم و سر و لیسید شویم و برین بوریان نماز میکنم و کلمه میکنم و این عصا را بزمین فرو می برم تا از ان
 میوه بیرون آید و بان در وقت حاجت افطار میکنم ابراهیم علیه السلام گفت یعنی غریبت میخواهم بنمے تا
 اینجا حاضر بود آن عصار بران بگن چنانکه انگشت در خمیر رود آن عصار در ان شکست و یکبار از اطراف
 و جوانب عصار شاخ بیرون آید از یک شاخ نماز تر و از دیگری انگور و از دیگر انجیر و از دیگرے اما ازین
 میوه ما خوردند چنانکه گیشند باز آن عصار از شک بر کشید بهنیت اولی بازگشت ابراهیم علیه السلام گفت یا ولی
 مرا تو حاجتی است میخواهم تقدیم رسائی گفت چه حاجت داری گفت در حق من دعا کن تا شکر مرا بر برکت
 دعای تو قبول فرماید گفت در حق من این گمان دار که نزد حضرت اود دعا کن مستجاب بود مدت چهل سال است
 از وی حاجتی طلبیده ام هنوز مدینه گشته است ابراهیم علیه السلام پرسید که آن حاجت چه بود گفت از حضرت او
 مسألت نمودم که مرا بیدار ابراهیم خلیل خود صلوات اللہ علیہ مشرف گردان ابراهیم علیه السلام پرسید که تو ابراهیم
 از کجا شستی تا ملاقات او از حقیقت مسألت نمودی گفت روزی بر کنار دریا میگذاشتم جوانے دیدم بغایت
 خوب صورت و مردانگی بود که تپی گاه آن میرسد و او نپد کرد که خداوند ابراهیم خلیل خود بر او
 مشرف گردان من پرسیدم از ان جوان که تو کیستی گفت اسمیل بن ابراهیم ام و بغایت مشتاق دیدارید کردم

من اذان روز باز ملاقات ابراهیم مسألت نمودم و تا با کون مدت چهل سال است که هنوز اثر اجابت آن دعا
 ندیده ام ابراهیم علیه السلام فرمود که ای هوفی بدانکه ابراهیم خلیل الرحمن منم و آن دعا تو بشرف اجابت دیده
 و هوفی از شیخه لغایت خوش وقت شد و ابراهیم را علیه السلام در کنار گرفته محبت تمام و اشتیاق بالاکرام اظهار
 فرمود و در گریه در آمدند و اول عتناق آن بود که در میان دوستان تحقق پذیرفت بعد از آن ابراهیم گفت
 علیه السلام که مرا نیز تمکن دیدار سمعیل گریبان جان گرفته میخوانم از صفا استعدایک تا راه را بر من بر طوک
 سازد تا بزودی و پدر آن فرزند سعادت مند به بنیم و بر اول ساعت با وی منبشیم هوفی و عاف فرمود و تحت
 راه چنان نزدیک ساخت که با شاکه نشسته بود آواز سمعیل را شنید و آواز ابراهیم علیه السلام شنید و هاست
 بیکدیگر رسیدند و عتناق نمودند و اظهار اشتیاق کرده خندان گریستند که زمین از آب دیده ایشان تر شد و گیاه
 رستن گرفت بدین خرم آن خط که مشتاق بیک برسد + آرزو مند نگاری بکنایه برسد + قیمت گل نشسته دیگر
 آن مرغ اسیر + که خزان دیده بود پس به بهار برسد + آورده اند که ابراهیم علیه الصلوٰه و السلام از کبیرا که در آن
 در خانه اش طعام نامد و محتاجان را بوسی دهند و دستی داشت در صرع علما مان خود را با شتران بان و جهت هر
 فرستاد تا از برای او عذقه بقرض فرستد موجد تا بوقت ادراک محصول چون نزد وی آمدند آن مرد گفتی ترسم که
 پیش از ادراک آن محتاج شوم و شتر از غالی بار فرستادند فلما ان گفتند که مدیت تا از شهر بیرون آمده ایم
 و مردم منتظر آنند که طعام خواهیم آورد و اکنون شتر از لبه بار شهر اندر ابراهیم علیه السلام و مناسبتا شد بجهت ناموس
 جو الهبار ابراهیم کردند و بر شتران با کرده بشهر اندر آوردند چون بدر خانه رسیدند یکی از علما مان بنزد
 ابراهیم آمد علیه السلام و کیفیت حال تقریر نمود ابراهیم علیه السلام آمد و کیفیت حال تقریر نمود ابراهیم علیه السلام
 ملول خاطر سخنان اندر آمد و سر در عباده کشیده بجاوب رفت کینه گان بدستور موعود پر سر بار نارفتند و یکی را
 سر کشان آن رؤسید پخته بیرون آوردند و زمان بختند و بنزد ابراهیم علیه السلام آوردند چون ایچنان منبشام
 خلیل الرحمن صلوات اللہ علیہ رسید پرسید کما این آرد از کجا است گفتند از نزد خلیل مصر است و هست که حال
 حبت گفت از نزد خلیل مصری نیست بلکه از نزد خلیل سماویست بجاوب و تعالی اما خصالیص دیگر که بحضرت
 ابراهیم علیه السلام حضور بوده یکی قصه شاد است و دیگر قلم اطفا و دیگر متفابط و دیگر فرق موسی رود دیگر
 استخداوین حلق شعر خانه و دیگر سواک و مضمضه و استنجا آب اول کسی که این امور اقدام نمود حضرت
 ابراهیم علیه السلام بود و دیگر اول کسی که موسی سفید در محاسن خود دید هم حضرت ابراهیم بود صلوات اللہ علیہ

و پیش از وی سوی رومی بچکس سفید نمیشد چون آن بدید گفت خداوند این چیست که آن مخصوص شده ام
 خطاب کرد که این وقار است ابراهیم علیه السلام گفت ربنی دنی و قاراً و بروی آنکه گفت الحمد لله الذی یوقر
 و برتو فرودس را اخبار آنکه امیر المؤمنین علیه السلام در وجه و رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 فرمود که اول کسیکه جنج نمود بجانب قدس خداوندی جل و علا ابراهیم بود صلوات الله و سلامه علیه روایت دیگر
 چون مکه سفید در محاسن خود دید گفت خداوند اندازد الشویه التي شویست بحلیلک خداوند این تشویب است
 که خلیل خود را آن مبتلا گردانیدی متصفا فرمودند سربال الوفا را این پوشش علم و رزانت است و این نوسلام
 سوگند عزت و جلال من که این خلعت نبوت شام سپهر آفریده را که وی گواهی دهد و بیجا گوی من مگر آنکه شرم دارم که او را
 با تش و دوزخ بهوزانم با ابراهیم او نیز زنی نصب کنم یا دیوانه بگترنم ابراهیم گفت علیه السلام یارب دنی و قاراً چون
 مساجد برخواست تمامی سربار گش بر شمال تخامه بیضا سفید گشت و قفاره گویا بیت در کوه که شکوفه او بنائیت
 سفید است و روایت دیگر در سبب بیاض شعر آنحضرت آنست که چون کبر سن عمر آنحضرت صلی الله علیه و سلم از
 تجاوز نموده بود متصفا سخی را بومی کرم فرود علیه السلام بعضی از کنانیان استعجاب نموده می گفتند که این دیگر
 یعنی ابراهیم علیه السلام و ساره کودکی را بغرز ندی برداشته اند و میگویند که فرزند صلیب است حضرت سخی را
 علیه السلام چنان شبیه گردانید که چون محاسن بدید آورد از حضرت ابراهیم امتیازش نبود حضرت سخی سبحان الله
 محاسن حضرت ابراهیم را سفید گردانید تا با آن حضرت سخی ممتاز گردد و دیگر اول کسیکه ختنه کرد حضرت ابراهیم
 بود چنانچه در حدیث وارد است ان ابراهیم اختن بالقدم و هو ابن ثمانین سنه بعضی گفته اند مقدم موضع
 در شام و شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری آورده که مراد از قدم شیشه است بدلیل آنکه در حدیث وارد است
 که چون امر بجانب آن حضرت ابراهیم علیه السلام مبارک نمود بقدم ختنه کرد و از آن علم بسیار با حضرت لاحق
 گشت تا حضرت سخی جانانه و تلک وحی فرستاد که ای ابراهیم تعجیل کرو می پیش از آنکه ما مورثتک بآلت آن
 آن عمل قیام نمود حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود که خداوند ما کرده و او شتم تاخیر نمودن در امر تو بوسط آن
 تعجیل کردم و دیگر اول کسیکه نعلین سراسر اول پوشید حضرت ابراهیم بود علیه السلام و در سراسر نام نعلین
 رحمة الله آورده است که سبب پوشیدن از آن بود که با وحی آمد که ای ابراهیم تو کرامتین ترین
 نزد من چون سجود میکنی می باید که زمین عورت تو ترانه بنید پس حضرت ابراهیم ترتیب سراسر اول نمود و دیگر
 اول کسیکه غنیمت را تمسک اول کسیکه در راه خدا تیمم هجرت نمود او بود و اول کسیکه در قیامتش

حله پوشانند هم آنحضرت باشد قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اول من کیسی یوم القیامة ابراهیم و ابراهیم علیه
آنروز حواله آنحضرت شد که او را برینه کرده بودند تا در آتش اندازند جبر آن نقصان باین بشارت فرمودند و دیگر
مقام او را قبله خلایق گردانیدند و آنحضرت را من مقام ابراهیم مصطفی و میرا امام موم گردانیدند آتی جا علیک للناس را ما
وسید المرسلین صلی الله علیه و سلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین متابعت و فرمودند ان اتبع ملت ابراهیم حنیفا
و دیگر حضرت به قدم آنکه بیت صحیفه از برای او نازل شد و در صحف آنحضرت اکثر امثال و معظ بود و از جمله آن
بیت پنج نصیحت درین نسخه ایراد کرده ایم نصیحت اول که چهار ضعیفی الله عنده میفرماید که در صحف حضرت
ابراهیم است مهلتا مهلتا یا بر کرم فان الرزق مقسوم و لیس محروم و لیس خلیل مذموم و لیس محسود مغنوم و الدنیا لاندوم
و الرزاق هو الحی یقوم نصیحت دوم ای سپردم بدستی که من بشنودم از تو به نماز و خدمت روز بروز تو نیز از
من با ضعی باش بر رزق روز بروز نصیحت سوم ای سپردم بدست خست آنچه در دست خود داری از برای
آن روز که در پیش در نصیحت چهارم ای سپردم شکر گذاری کن کسی را که در باره تو انگی فرموده و نعام کن
و حق آنکه شکر گذاری تو نمود نصیحت پنجم ای سپردم همه عمر خود در طلب نیایی فانی کردی پس طلب آنحضرت
که خواهی کرد نصیحت ششم ای سپردم بدستی که آفریده ام از برای چشمها تو پوشته که عبارت از یک است
تاخیر می چون نادینی در پیش نظر تو آید فی الحال چشم خود را از آن پوشی و همچنین از هر که و با حق طبعه از زبان تو
ترتیب کرده ام تا چون سختی ناگفتنی باشد از آن لب مندی نصیحت هفتم ای سپردم از آنها مباش که طلب نیست
کنند بطول بلع آرزوی عقبی بر بند بقلیل عملی سخن ایشان موافق عابدان بود فاما عمل ایشان موافق متناقضان
باشد اگر عطا یابند قناعت نکنند و اگر مراد ایشان باز دارند صبر نکنند پس اگر چنانچه معاملت برین منوال
گذرد بدانکه ترا به بگا گرفتار گردانیم که نمیدانیم از تو تجربه بردارند نصیحت هشتم ای سپردم هر که ترا دوست
سیدارد از برای خود سیدارد سوگند بعزت من که ترا بر آ تو دوستی دارم زینهار که خود را از من شبانست نخل دو
غاری نصیحت نهم ای سپردم در گردن تو دو مخلات آویخته ام یعنی تو بره یکی میوب تو و در دیگر میوب
مروم تو همو آنچه چشم از میوب خود بردوخته چشم بر میوب خلایق انداخته این از انصاف نصیحت دهم که
سپردم نه بر کز کلمه لا اله الا الله بگوید به بهشت در آید مگر کسیکه با آن چند جمع کند یکی آنکه تو وضع نماید و در کلام
سبح عمر خود بگذرد بیاد من و نفس خود را از تحمات باز دارد از برای من عزیزان را در جوار خود جامی دهد و با
فقیر این اسات کند و بر بیتمان جم نماید از برای من نصیحت یازدهم ای سپردم چون بد دل خود تو را

ایستاده یا در بدن بیکار مشایخه کنی و یا در حوال خود تقصیرت فهم کنی یا در روزی خود حرامی مطالعه نمایی بدانکه
 از شاست سخن نالایینی است که آن تکلم نموده نصیحت دوازدهم ای سپردم اگر تو بهشت را دوست میداری
 خدا می جل و ملاطعت را دوستی دارد تو عمل کن با آنچه دوست من است یعنی طاعت تا در ارم در آنچه دوست
 است یعنی جنب و اگر تو مکروه میدارد و نوح را خدا می تو نیز مکروه می دارد معصیت را تو ترک کن مکروه مرایعین
 نامن سخا بدارم ترا از مکروه تو یعنی نیران نصیحت سیزدهم ای سپردم از شبهات عتبات نامتی نامرانیستی که شنگ
 پیشه کن امرای بینی و خود را از بره عبادت من فارغ ساز تا مبرین اصل گردی نصیحت چهاردهم مسکین را
 سپردم اگر از برای بهشت آن مقدار عمل کنی که از برای دینی مسکینی غذا و نذیجه و ثلثه ترا بجا بیاید به بهشت
 در آرد و اگر قناعت کنی با آنچه حضرت حق سبحانه و ثلثه بتو کرم نموده ترا از کل خلائق مستغنی گرداند و اگر ترک حرام کنی
 این خود را خالص گردانی و اگر ترک دروغ کنی از جمله صدیقان گردی نصیحت پانزدهم ای سپردم هر چه
 از محتاجان بزرگتر علم من نیز باز ندارم از تو آنچه دارم و گرامی دارم همان مرا بخوا آنچه من گرامی میدارم همان تیر حضرت ابوبکر
 گفت علیه السلام خداوند ما همان تو گیت تا او را گرامی دارم و می آمد که هر فقیر حقیر که نزد تو آید بدانکه همان
 من دوست نصیحت شانزدهم ای سپردم هر چه خطا کار نبند و من همه غفران باز گرد تو بکن تا هر چه کرده بگذرد
 و با کن ندارم نصیحت هیجدهم ای سپردم مرا یاد کن که چون غضب تو مستو گرد تا ترا پاک کنم بر حمت خود در وقتیکه
 غضب من ظهور کند نصیحت بیست و یکم ای سپردم بر که از من باضی گرد و تقبلیله از رزق من منبر رضی شوم از تو
 تقبلیله از عمل نصیحت نوزدهم ای سپردم سده چیز است که خاصه از آن من دیگر خاصه از آن تو و یکی میان
 من و تو آنکه خاصه من است روح است در بدن تو و آنکه خاصه است و آنچه میان من است از تو است آفات و از من
 اجابت بس زینهار محجوب نه گردانی و ما خود را از من بقبه حرم نصیحت بیستم ای سپردم با من مقبله که دلیل تو سیل
 کند بدینی بیرون بر من محبت خود را اذول تو و بان مقدار که حرص و زرک در دینی بیرون بر من حلاوت ایمان با
 از سینه تو نصیحت بیست و یکم ای سپردم ترا از برای آن نیا فریده ام که تو دینی جمع کنی بلکه از برای
 عبادت خود آفریده ام و بر آنکه با درازی دعوت مطلقان از درگاه من بدرستی که دعا معلوم با اجابت
 میکنم اگر چند فرستی در میان افتد نصیحت بیست و دویم ای سپردم بیچ روزی نون شود مگر اینکه از برای
 تو روزی بجد و نفرستم و در برابر آن فرشتگان من از تو عمل ناپسندیده بجناب قدس من بیارند روزی من بخور
 و عصیان بر من روزی و با وجود این عامی کنی اجابت کنم و هر چه بطلبی عطا میدهم و ترا به بهشتی خانم و اجابت

فمی گویی و این انصاف است که با من پیش می بری نصیحت بدست و میوم ای پسر آدم تقرب جوئی من بخواه
 و جزا از من بدست آید بجزارت مساجد و در نماز من کن بهم نشین با علماء و دروغ را بکلی ترک کن تا بجا بیاورم من صانع
 تو تقرب جوئی و غیبت را بگذارتا بهشت من تو مشتاق گرد و در ایجاد هر نماز با ملاد و نماز بگیر مساجد یا در کن تا
 ما بین این وقت از برای تو کفایت کنم نصیحت بدست و چهارم ای پسر آدم از دو عامل اول مشو که مرا از اجابت
 بلول نیشوم و هر چند در مصفا اسراف کرده باشی نونمید نشوی از رحمت من فان بختی و سعادت کاشی ای پسر آدم
 بی سوال و طلبی ترا ایمان بضعف خود کرامت کرده ام پس چگونه سنجید کنم با تو به بهشت با وجود این همه سوال و طلب بدست
 بدست پنجم ای پسر آدم به پیوند با کسی که از تو برود و عطا بدد با نکه تو بر بحر و م کند سخن کن با کسی که از تو زبان بزرگ
 و نصیحت کن هر که در باره تو خیانت کند و عفو کن هر که در باره تو ظلم کند و نیکو کنی کن هر که با تو بدی کند تا از جمله با نیک
 باشی سمیت و از زمره فائز ان باشی رحمت و ترا با این معاملات تو با صفتها و غیره علمیم صلوات و اسلام کرامت کنم
 نصیحت بدست ششم یا بن آدم الرحیل الرحیل ترود فان السفر سعید و خیف فان العقبه کما و در و مخلص العمل
 فان العبدان بصیر و گویند این نصیحت آخرین بود از اصباح صحت حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوٰه و السلام بدست
 که حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوٰه و السلام از حضرت حق سبحانه و تعالی سوال فرمود که خداوند اچسیت جزای
 آن بنده که رخصا و باب دیده از ترس تو ترک کند حضرت حق سبحانه و تعالی جواب فرمود که ای ابراهیم جزای او حضرت
 و بهشت من و رضوان من گفت خداوند اچسیت جزای آن کس که مشکفل شبیه و بیوه بود فرمود ای ابراهیم جزای
 آن کس که او را در سایه عرش خود جای دهم در روز قیامت حضرت ابراهیم گفت علیه السلام که ای ابراهیم جزای آن کس که
 در ذکر مقدار عمر و کیفیت اخذ میثاق از حضرت اسمعیل علیه السلام و سپردن تا بوقت سکینه بوی و بعد از آن فوت
 حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام بدانکه عمر حضرت ابراهیم علیه السلام بده سال تمام و هفتاد و پنج سال بود
 و در معارف قرطبه دو سب سال تعیین نموده و در اخبار الزمان مسعودی صد و نود و پنجاه گفته و علماء
 تو این سخن قول مسعودی را ترجیح نموده اند و علماء حدیث اکثر بر دو سب سال اتفاق گردند و الله اعلم و محمد
 بن اسحق گوید رحمة الله که چون عمر حضرت ابراهیم علیه السلام با خبر آمد تا بوقت سکینه که از حضرت آدم علیه السلام
 بوی رسیده بطلبیده و آن تا بوقت بود که بعد در هر مریب خانه از زبرجد سبز بود و می و آخر خانه حضرت
 محمد بود و صلوات الله علیه سلم و در آن خانه و بیاجه عمر او بود و بر دو صورت آن حضرت صلوات الله علیه سلم نگاه داشته و آن
 راست او صورت شکلیه مرقوم ساخته و آن صورت حضرت ابراهیم بنو منین ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه

در پیشانی او نوشته که اول کسی قدم در دایره تصدق این پنجم بر گزیده نهد و تصدق کند او باشد از سایر
 صورت حضرت فاروق اعظم رضی الله عنه ثبت کرده و در پیشانی او نوشته که در بنداری چون آهن محکم بود و در
 طاقت لایان اندیشید از عقب آن صورت و نورین رضی الله عنه منقش کرده و بر پیشانی او نوشته که این
 سوم خلفا در پیشین است مردی باوقار باحلم و با تمکین است و از متعال او صورت علی مرتضی کرم الله وجهه
 عهده رقم بر زده و شمشیر بر بنه برده و شوی نهاده و بر پیشانی وی نوشته که او شیر حله بر بنه است که هرگز گریزان نشود
 و خدا می تبارک و تعالی و رسول او را دوست دارند و او نیز خدا و رسول را دوست دارد و در حوالی خلفا صورت
 اصحاب از نهال چرم و انصار رضوان الله علیهم جمعین بر کشیده بعد از آن حضرت ابراهیم علیه السلام اولاد را گفت تا
 نظر در این صورت انبیا کردند و استند که همه انبیا علیهم الصلوٰة و السلام از صلب حضرت اسحق خوانند بود الا حضرت
 محمد صلی الله علیه و سلم که وی از صلب حضرت اسمعیل علیه السلام خواند بود و انچه حضرت اسمعیل با گفت فرموده
 که از میان اولاد خود عهد و میثاق از تو فر گیرم تا این روزی وضع کنی را لا ینحاح در مطهرات و او را بشیر بر دوش بر کنی
 و منگ آنجا ابر چاره سفیدی ظاهر شد و منگ خالص بر نشان بیاید و عهد و میثاق از حضرت اسمعیل علیه السلام
 فر گرفت و عهد نامه معهود از وی پسند و تا پوت سکینه را بگو پس در سنجاب قدس مراجعت فرمود و انجا دعوت
 حضرت حق سبحانه و تعالی را اجابت فرمود و در بعضی روایات تو شیق این عهد بعد از تمام نباهی خانه کعبه بر آورد کرده
 اند و الله اعلم و در این است او کتب چهار رضی الله عنه که روزی حضرت ابراهیم علیه السلام اطلب ضعیف بیرون
 بود و در محرابی دید ضعیف در میان بیابا میرود و جازه از برای وی بفرستاد تا او را سوار کرده حاضر آوردند و آن
 برانجی و طعام آورد آن پیر تقیه از آن برداشت تا در دنان نهد گاهی بسوی چشمش بود و گاهی بسوی گلو و گاهی
 بسوی گوش و چون در دنان نهاد و بگلو فرو برد که مشرک از دبر و بیرون آمدی و حضرت ابراهیم علیه السلام
 با حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا عهد بود که تا فوت خود از حضرت خداوندی جل و علا الظلمه مرکب سوخت او
 نقرستان از گلهای بیرون بیرون بیرون بیرون دید از وی پرسید که ای پیر کج بربیب چنین ضعیف و عاجز گشته گفت بجهت
 کبرین گفت عمر تو چه مقدار است آن پیر مقداره عمر خود بدو سال از عمر حضرت ابراهیم زیادت گفت حضرت
 ابراهیم علیه السلام پرسید که دو سال دیگر حال بیرون بر بنیوان خواهد بود پیر گفت آری حضرت ابراهیم گفت پس
 خداوند روح مرا قبض کن پیش از آنکه با این عمر و ضعف مبتلا گردم پیر خواست و قبض روح حضرت
 ابراهیم نموده و حضرت ملک الموت بود علیه السلام و در فرزند چهره بیرون زو ساره خاتون مدفون گشت

این روایت عرایس لطیفی بود و در جای اول معلوم امام غزالی رحمه الله علیه قده است که حضرت ابراهیم را علیه السلام
خانه بود که از برای عبادت مخصوص بود و چون از آن خانه بیرون آمدی پیوسته باب می مقفل بود و هر روز
قفل بکشاد و در آمد در آن خانه مردی دید ایستاده و آن حضرت را غیرت بحال بود از وی پرسید که ترا در آن خانه که
آورده است گفت صاحب این خانه فرمود صاحب این خانه منم و من ترا در آنجا آورده ام گفت این خانه را مالکی است
که تصرف او در آنجا از من و تو زیاد است حضرت ابراهیم علیه السلام است که وی ملک است اما یقین نداست
که کیست نام پرسید گفت انا ملک الموت میخوامم که خود را با آن صورت که روح مومنان را قبض میکند بر من مکشوف
گردانی گفت لظن روی از من بگردان بگردانید بعد از آنکه در وی دید جوانی مشاهده کرد بجایت خوب صورت
جامهها خوب پوشیده و رایحه نبایت طیب روی می دید حاصل بر طریقه که جان بیدار او بیاساید حضرت ابراهیم
علیه السلام گفت یا ملک الموت اگر بنده مومن را در وقت مرگ هیچ فتوحی نباشد بغیر از دیدار تو و دیدن که
همین مشاهده است بعد از آن فرمود که توانی با آن صورت که جان فاجر را از قبض میکنی خود را بر من نمایم گفت
توانم و لیکن شاید ترا طاقت دیدن آن نباشد فرمود البته میخوامم با آن صورت مشاهده نمایم گفت که خود گردان
بگردانید بعد از آنکه در وی بنگرست مردی دید سیاه و مومی بسیار بزرگ همه مویها اندام او قائم جاها
سیاه پوشیده منتی که همه از وی میدیدند زبانهها آتش و دود از مناخر سوراخها مینمی او بیرون آمده چون
حضرت ابراهیم علیه السلام آن صورت مشاهده کرد از هوش خود بشد چون هوش باز آمد حضرت ملک الموت علیه السلام
بصورت او ای بازگشت گفت یا ملک الموت اگر فاجر را در وقت بلیه بجز دیدن تو نباشد همین بنده بعد از آن
سوال کرد که یا ملک الموت چقدر زایر ام قال بئز باریت آمده یا قبض روح فرمود اگر اجازت فرمائی قبض کنم گفت
ای ملک الموت مرا اشکالیت میخوامم آن غایبان را با من من ایل گردد گفت آن کدام است گفت یا ملک الموت
بنایت خلیلا قبض روح خلیله هیچ دوستی دیدی که جان دوست خود قبض کند گفت یا خلیل الرحمن جواب این
سوال بر حضرت ملک متعال است جل جلاله بروم و از وی جواب بیارم رفت و آمد و گفت یا ابراهیم حضرت
حق همانه و تقی میفرماید بنی را است خلیلا لایرید لقا خلیله هیچ دوستی دیدی که ملاقات دوست خود ننخواهد
چون این سخن بشنید خود تقی لقا ضا پیش آمد و گفت زودتر جان مرا قبض کن که هیچ بشارت ازین زیادت
نخواهد بود بلیت چنین که عاشق اویم زمرگ نندیشم + که مرگن احباب است دوستی بشم + چو وصل دوست
اگر در دم بمرگ + زهر نوشن خیان عاشق خندیشم + اگر جان نامی بوقت جان دادن + چه چاک جان که

در دو جهان مانند ششم مهر اولیست در غم فراق او مجروح تا مگر بدین انصاف بود و در ستم فصل ششم
 در بقیه احوال حضرت اسمعیل علیه السلام و انتقال نوح حضرت سید المرسلین علیه افضل الصلوات و کمال التحیات تا
 عبید اطلت آنکه حضرت اسمعیل سن اولاد ابراهیم علیه السلام و او را ابو ابراهیم گفتند و لقب و اعراق الشریست
 و ولادت و در عدد و شام بود و در صغر بلای بی هجرت گرفتار شد و در راهی که بر تیر بند شد و حد بلوغ رسید و در
 تیر انداختن مهارت تمام حاصل کرد و قبیله جرهم که در میان ایشان نشو و نما یافته بود هفت گوسفند حضرت اسمعیل
 گرم نمودند و حضرت شمرال البرکات جل ذکرة در نتایج آن گوسفندان برکت از راه فرمود تا سجد یکبار از تحت عدد بر
 رفت و بعد از بلوغ وی مادر یعنی باجر وفات یافت و او تنها ماند قبیله جرهم جهت صنایع محبت عماره بنت سجد
 بن همامه جرهمیه از بنی با و از آنکه دشمنان آن ضعیفه جهت ضعف که داشت از ضبط گوهر از نوح محمد صلی الله
 علیه و آله محروم ماند و از تحت جبا که حضرت اسمعیل علیه السلام بیرون رفت و سبب آن چنان گویند که روزی حضرت
 ابراهیم علیه السلام بدین اسمعیل مکه تشریف آورده بود اتفاقاً حضرت اسمعیل علیه السلام بصید بیرون رفته
 زنی دید که از خانه بیرون آمد از وی پرسید که تو کیستی گفت من منکوحه حضرت اسمعیل بن ابی لهتمس ساوه ابراهیم
 علیه السلام از براق فروغی آمد حضرت ابراهیم علیه السلام همچنان از حال حضرت اسمعیل استفسار نمود عماره گفت
 بصید رفته است پرسید که حال شما چگونه میگردد عماره از عشرت شکایت بسیار نمود و تعظیم حضرت خلیل الرحمن
 علیه السلام بجا نیاورد حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود که چون شوهرت بیاید سلام من برسان و بگو که تا آستانه
 خانه را تغییر ترتیب دهد حضرت ابراهیم علیه السلام با در بجا نشام بازگشت حضرت اسمعیل علیه السلام چون
 صید باز آمد نسایم شمام صلت بمشام جانش رسید از عماره پرسید که در او ان غیبت من چه عزیزه بدین
 منزل گذری کرده است گفت آری پرسید آمد و حال تو استفسار نمود و گفت سلام من برسان و در
 فرمود که عقبه خانه خود را تغییر ده حضرت اسمعیل علیه السلام گفت آن بدین بوده و عقبه خانه تو بی بر خیز که طلاق
 دادم و با اهل خود ملحق شو بعد از آن ناله دختر حارث که کحل زنان آن قبیله بود بخوست و با و بسبر
 برد لو بت دیگر حضرت ابراهیم علیه السلام برسم تعهد نمود بان منزل متوجه شد حضرت اسمعیل علیه السلام
 بر تقصص عادت بصید رفته بود از ناله پرسید که شوهرت کجاست گفت با صطیبا و رفته بعد از آن
 حال ایشان استفسار نمود و گفت بخیر و خوب میگردد اینم و در هر دو تعظیم حضرت ابراهیم علیه السلام
 سبب است نمود و استعدا کنزول که حضرت ابراهیم علیه السلام نزول نفرمود مگر در خوشی نمود

که منزل را مشرف ساز تا محضری حاضر گنم بلیت بیا بنزل را بنج کفر قدم شریف + که بهر حضرت
جان خود کنیم تا به حضرت ابراهیم علیه السلام گفت مجال نزول ندارم تا که گفت موسی عزیز را تر و کیده و غبار
آلوده می بینم حضرت فرماید آنگاه بشویم و روغن در سر مبارکت مالم حضرت ابراهیم علیه السلام اجازت داده
که سنگه بیاورد و حضرت ابراهیم با پیوست بران سنگها دو پاک چپ در کاس شسته نصف این سر او را
بشست و بعد از آن سنگ بطرف چپ برد تا با می چپ بر سنگ نهاده نصف ایسر شدست و اثر قدم
بیا یونکی حضرت بدان سنگ بماند و بعضی از مفسران مقام حضرت ابراهیم را عبارت از آن سنگ شسته
اند اما روایتی درین باب ذکر بنا می گنجد که گذشت که اثر قدم شریف آنحضرت در حین صطناع کعبه بران
سنگ برآمده بود پدید گشته و الله اعلم و چون با از شستن حضرت ابراهیم صلوات الرحمن علیه فرغ
شد مقدار کبیر بر طبق نهاد پیش حضرت ابراهیم علیه السلام آورد و طبق را بهر دو دست نگاه داشت
حضرت ابراهیم علیه السلام همچنان سواره توافل فرمود و چون طوطی معامله با حضرت ابراهیم مستحسن
نمود در حین مراجعت گفت مرشوب خود در اسلام من برسان و بگویی که ابراهیم گفت که عتبه خانک است
داری و روایتی آنست که در حین رجوع حضرت خلیل الرحمن علیه السلام از آنجا که رسید که در خانه
بیچ نان داری گفتی دلم که نان چه چیز است بعد از آن فرمودند سوپق داری همان جواب گفت حضرت ابراهیم
علیه السلام پرسید که مقدار چقدر باشد تا که گفت از اینها که پرسید چه چقدر ام را نمیدانم حضرت ابراهیم علیه السلام در گریه در آمد
و گفت ربنا انی اسکت من ذریتی بود غیر ذی قوی عندتیک المحرم بنا تا آنجا که گفت و از فهم من الثمرات در دست
تا قدم مفهوم چنان میشود که این عا در حین هجرت ما خبر بود یا رضیع او یعنی حضرت اسمعیل علیه السلام و آنجا احتیاج تقدیر
لقد موضع بود ما چنین شود که عند موضع بتیک المحرم زیرا که این دعا پیش از آنجا کعبه بوده است و باین قول احتیاج
باین تقریر نیست چه بقول بر زبان معجز بیان حضرت ابراهیم علیه السلام بعد از بنا می خانه کعبه چه جا رگش و بکرت
و عا می آن تغییر برگزیده بود که حضرت حق سبحانه و تعالی حضرت جبرئیل و حضرت میکائیل را علیهما السلام بفرستاد تا رمله
و طایف را از آنجا که آن برشته قریب یکم آورد تا اولاد او در دست عیش و رفاهیت گذرانند چرا که این در موضع
بکثرت طعمه ذوق که شتهار نام دارد آنقصه چون حضرت اسمعیل علیه السلام از صطیاد باز آمد و رو بسج فواج خلیل
استنمام نموده از آنکه استفسار نمود که چیکس در غیبت من با بنیام رسیده گفت پسر عزی که که بر کوشل
آن ندیده بودم فرمود که دست بزدگه و فخر نبی که از جبرئیل و میکائیل بود بلیت ز فرشت پدید آید این شایسته

زود آتش نمودار نور آبی + زعفران شمشیر معطر و نامم + زعفران شمشیر منور چهارم + وایک از قوم اب دین بن
 سنگ پدید آید حضرت اسمعیل گفت که آن پسر با تو قیام من است حضرت ابراهیم حضرت اسمعیل قوم نافرمان
 آورده اشک ریزان رو بران اثر قدم میمالیدند و بان جگر که جنتی بود حضرت اسمعیل علیه السلام از پیام حضرت
 ابراهیم استخبار فرموده که گفت بعد از سلام نصیحت من چنین فرمود که استحکام قنیه خانه رغبت شما حضرت اسمعیل
 علیه السلام گفت بشارت مرا که پدرم از تو خوشنود رفته است و عقبه خانه تو بی خاطر جمع دار که در نرم و صول بود
 تلج قبول بر نامه همت تو خواهد بود و نور بهجت و سرور در زاویه فیض حضور تو خواهد فرود پس روزگار بی حضور
 خاطر سگندار بنیدند تا حدی که انتقال آن نور برجم نامه دختر حارث تحقق پذیرفت و در میان نور خان بجای بنیست
 حارث سیده بنت مضاض بن عمرو ابراهیمی تعیین نموده اند و بر دست سلیقه بنت امارت بن المضاض و بهر تقدیر
 چون آن نور از حضرت اسمعیل علیه السلام منتقل شد تقییر و ابروی تقییر استوار گشت و آن نور در پیش او مینافت
 و تقییر را حق سبحانه و تعالی بهجت صفت مخصوص گردانیده بود که پس از آن انصاف مثل او نبود یکی صید آهوار تنگ یا
 سگرفت دویم تیر انداختن که تیر او خطا نیکر سیوم سوار کاری که در چابک سوار نظیر نهشت چهارم شدت الجش
 پنجم بنیست ششم شجاعت بهفتم قوت مجامعت که گویند در یک شب باروز شهادت مجامعت نمود که حتماً او را حسن
 جان حضرت ابراهیم علیه السلام است فرمود و چون حضرت اسمعیل علیه السلام آن نور در جبین او مشاهده فرمود بعد
 از بلوغ او کتاب عهد نامه مقرر نوشتند و در تابوت سگینه مضبوط خسته تسلیم او کرد بعد از آن بانکه فرصت حضرت
 اسمعیل علیه السلام از محنت سر و دنیا بگشاید سر عقی خرامید و خصایل عالی صفات و می بسیار بود که زبان نامم شکنین
 علامه از حضور احصا آن عاجز است یکی آن بود که حقیقی او را صادق الوعد خواند حکما قال و او کفری کتاب اسمعیل آن
 کان صادق الوعد و کان رسولاً نبیا و صدق وعده اش برتر بود که با شصت مقرر کرده بود که در فلان مکان تا بماند
 آن شخص باشد اتفاقاً آن شخص وعده را فراموش کرده بود و حضرت اسمعیل شش ماه روز آنجا با سیاد و بعد از آنکه
 بیاید حضرت اسمعیل را در آن مقام حاضر یافت و در روز یک سال انتظار برد تا آن شخص بیاید و چون وفات او
 نزد یک دید برادر خود حضرت اسحق را علیه السلام بطلبید و وصیت فرمود تا دخترش را بیصی که پس از حق بودیم
 نماید و دیگر وصایا بجا آورد و بعد از صدوسی و هفت سال بروایت اصح از عالم انتقال فرمود و او را در حجره و
 و بروایتی میان رکن و مقام نزد ما جود فن کردند و گویند که وی شهادت و نه ساله بود که حضرت ابراهیم علیه السلام فوت شد
 و میان وفات او و تولد پیغمبر صلی الله علیه و سلم و هزار شصت سال بوده و بعضی کمتر گفته و الله اعلم و بعد از آنکه

از میان اولاد حضرت اسمعیل علیه السلام بوضیعت پذیر مخصوص گشت و باخبار پدر بزرگوار معلوم کرده بود که سید انبیا و صلوات
صغیا صلی الله علیه و سلم از نسل او خواهد بود و عهد از وی فرستاده بود که وضع آن نورنگند الماد را در امام طهارت
و قید زینت است که طهارت نباشد مگر در اولاد حضرت اسحق علیه السلام یکی از بنات بنی اسحق را در سنجاق در آورد آن
نور انتقال نیافت و دیگر در او در هم نیافت تا گویند که در یک سال صد زان اولاد حضرت اسحق علیه السلام سوخت و در
حالت گشتند چون در حلیص بود بر صید هر روز با صطیاد بیرون میرفت و نور حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از حسین
تا مات و زنان جن بصورت زنان انیس بر وی مشکشف شدند و تمسک پادشاهان بر وی عرض میکردند می گویند
ما دختران ملوک زمینم ای پسر خلیل ما را بر ذی قبول کن و چون بیوست که با ایشان سخن گوید همه اغصا او با وی در نوح آمد
و میگفتند یا قید تو و صبی پیغمبر و نور حضرت محمد صلی الله علیه و سلم در پیش تو مودع است و عهد و پیمان از تو بسته
زنجبار که وضع آن کنی الماد در جلال و قید از آن تنبیه میگشت و از ایشان عرض نمودند ایشان گریان میشدند و میگفتند
خوشا آن بن که نور حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم در جوش قرار گیرد و نیز بر صید که در قید و در آمدی از طیور و وحوش
در حالت ذبح با وی در راه بچشم در آمدی و گفتم تا قید مرا از کن کن لا بنام خدا سجان و گفتم که ترا سزاوار است که بگو
بغیر نام خدا تا اول کنی نقل است که روزی بصید رفت بود آن طیور هوا و وحوش صحرا سبیل بن ندای شنیدند که یا قید
اگر تو بدانی که مظهر چه نومی و از خدا ابراهیم اندیشه مند باش و دانی که وقت بیرون امانت نزدیست و نور حضرت
محمدی صلی الله علیه و سلم از تو منفک خواهد شدن دیگر بصید کردن بیرون نیایی و گویند و صد سال از عمر وی گذشته
بود که در آن فرزند نیامده بود چون سخن از زبان وحوش و طیور استماع فرمود بغایت عملگین شدند و سجان مر جعت نمود و عهد کرد
که دیگر طعام و شراب نخورد تا آن زمان که بر مضمون این سخن واقف گردد و چند گاه در آن اندوه می بود ناگاه بلکه
بر صورت مردی بر پوز نازل شد و سلام کرد و گفت یا قید اکنون تو حاکم و پهلوان زمین و نور حضرت محمد
صلی الله علیه و سلم از سلاب طیبه ارحام طاهره بتور سیده و ترا فرستید خواهد شد اما نه از اولاد حضرت اسحق
اگر نذر کنی و از برکے خدا می حضرت ابراهیم جل ذکره قربان کنی از حضرت حق تعالی بطله این صورت بر تو
مشکف گردد قید برخواست و بقربان گاه حضرت اسمعیل رفت و مقصد سرفروغ قربان کرد و گفت ای
اگر مرا فرزند خواهی که راست کرد و قربان من قبول کن هر گوسفند که ذبح میکرد آتش مسلسل از آسمان فرود
می آید و آن قربان را می برد تا نرسد که قربان تو قبول کردیم و دعا تو مستجاب گردانیدیم اکنون در سیاحت
عدد خواب و سر چه خواهد خاستی بدان قیام نائی قید جهان کرد و خواب دید که او را اندا کردند که این

نوزدهمین تو دو معیت نه ایم نور حضرت محمد است صلوات الله علیه وسلم و همه مخلوق از برای او است در هر زمان هر صیانت
 وضع کنی ندی است غریب غاضره نام در نکاح خود در اقامت مقصود تو حاصل شود قید رجوع از خواب بیدار شد جاگشت
 و از اخبار و این شیخ بهر چه میگذست از برکت آن نور اور سجده میکرد و میگفتند یقیناً پنجاهم آن سید که نور گرامی از
 صلواتی خرج کند چون منزل خود باز آمد خلایق با طرف فرستاد تا زنی غاضره نام طلب کنند تا لاجرم دختر ملک بنی
 جرهم غاضره بنت زمر بن عامر بن عرب بن مختار کج اصل عرب این قبیله اند پنجاه در اور و او آن نور با سر و غاضره
 انتقال نمود ذکر تا بابت سکینه تابوت سکینه پیش قید می بود و اولاد حضرت سحیح علیه السلام در آن منازعت
 میکردند چون اجتماع پیغمبر در بنی سحیح متحقق است و شمار آن بجز کاف مستودع نیست باید که تابوت سکینه پیش با
 و قید میگفت بوجوب نسبت حضرت اسمعیل علیه السلام من تصرف آنم تا روزیکه قید و قصد فتح تابوت کرد آن فتح
 آواز داد که ترا ارا در فتح کرد ای بن تابوت نیست که فتح این مغرض با باب نبوت است و تو پیغمبر نیستی بلکه ص
 پیغمبر این تابوت را بر کنعان و تسلیم حضرت یعقوب کن علیه السلام که بجز وی کسی ولایت فتح این تابوت نیست
 قید را از کفر میت کنان بخوده غاضره را که حامله بود وصیت نمود که چون وقت وضع حمل شود بمقام ولادت حضرت
 اسمعیل علیه السلام رو بخینه مقام نزل حضرت اسمعیل علیه السلام یا مادر و پستی نوزم در و پستی آنست که حضرت
 اسمعیل علیه السلام در آن مقام متولد شد و آن وقت که غلیل الرحمن صلوات الله علیه با حور ابجد آورده بود با دختر
 حضرت اسمعیل علیه السلام آستان بود لیکن این روایت غیر مشهور است و آن نوزم کلمه کلمه است و هیچ اسمی لایق این نام نیست
 و هذا القول الی الصبح و ترا و اسب العطیات از زانی خواهد داشت اور حمل نام کن اخبار او بوجود و پسر تسمیه او کج
 آن گفته اند که چون لغاضره تقریب بود از هر جایی نمانی شنید که اشتر فقط حملتے تبارت مرتکب که آن ضعیف
 با برده است پس تابوت را برداشت و پیاده از مکه متوجه کنعان شد چون کنعان نزدیک سید از تابوت آوردن
 برآمد که مجموع اولاد حضرت ابراهیم علیه السلام آن را و از بستند حضرت یعقوب علیه السلام با اولاد خود گفت
 خدای ابراهیم سوگند که قید بن اسمعیل می آید و تابوت سکینه می آید و مجموع بر خیزند تا با استقبال او رویم آمدند
 چون بلاقات نمودند یکدیگر را در برگرفتند حضرت یعقوب علیه السلام پرسید که ای قید ترا چه رسیده
 است که گوئی زات متغیر گشته و ضعف تربیت تو مستحکوم شده مگر دشمنی بر تو استیلا یافته و میر تکب معصیت گشته
 قید برگزیت و گفت مرتکب معصیت گشته ام اما نور محمدی صلوات الله علیه وسلم از پیشانی من انتقال یافته
 و در دم زود من استقرار پذیرفته حضرت یعقوب علیه السلام گفت آن زن از اولاد اسحی است گفت

عمر بن الخطاب حضرت یعقوب علیه السلام گفت شرف حضرت محمد صلی الله علیه و سلم در آن باشد که حق
عزنا ادا در چهار عریات جاری گرداند و ترا نشانت باد که دوش غاثره را پس کرده و در آبی
دیدم که گشاده شد و ملائکه سپردند و تزلزل میکردند و انتم که حبیب سراج نور حضرت محمد صلی الله علیه و سلم
قدیر تابت سکینه تسلیم کرد و باز گشت چون سحر آمد دید که وضع حمل شده و آفتاب حمل نقطه امتدال پیوسته
و نور حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم از پیشانی آومی تا بدو چون حمل سن بلوغ رسید قیظ را و او را برداشت
و کعبه اوقبیس بر او بر سبیل وصیت نه لطریق کتابت از دست اند که وضع این نور حضرت محمدی صلی الله علیه
و سلم ننگه الایمال در مطهرات و بعد از آن سپردا کعبه شیری بر دو ناکه حضرت ملک الموت علیه السلام در صورت
مردمی مشکف شد و سلام کرد و گفت یا قیظ را از کجا می آید حال با وی میگفت حضرت ملک الموت علیه السلام او را
کرد و گفت بیایا تو مشورت کنم و گوش قیظ را گرفت و روح وی از گوشش نزع کرد و قیظ بنیتا و برود چون حمل آن
بدین بفضیلت تو و گفت پدر اقبل سانشید حضرت ملک الموت علیه السلام گفت نگاه کن که بدیرت نموده است
یانه چون نظر بجانب پدر کرد حضرت ملک الموت علیه السلام غایب حمل است که او ملک الموت بود علیه السلام
ما خاتمنا غنیم و بجهنم کرده مدفون شدند و حمل بی پدر ماند زنی از قوم خود سعیده نام نجو است او را پس از آن نام
نبت و نظهر آن نور گشت و وجه تسمیه آن نبت گفته که پدر او والده اش را بسو منی برود که در راه تولد
شد و بعد از آن باورش در راه فغان برود و باران فرود گرفت پناه بگیرد برود پدرش نیز در آن کعبه نقل کرد
و او تنها ماند و بعد از چهل روز طایفه از عرب بدان کعبه رسیدند و او را که در کساله گمان می بردند
گفتند خدا عزوجل او را از زمین بر یابنده و از زمین رسته است لاجرم مسما گشت و آن نوع از پیشانی
او تا بان بود و سیرت نیکو داشت و متابع پدری بود و بعد از آن از او انتقال صحیح کرد و تمیله و باین اسم
از جهت عاویث او بود تا گویند از اولاد حضرت اسمعیل علیه السلام هیچکس بر اولاد حضرت اسحق علیه السلام
و سایرینا دید آفاق بغیر آن گشته بود و او شام و مین و حجاز و نجد را مالک بود و تصرفات او تا قسطات
مصر رسید و بعضی از فارس نیز است که گشت و هیچکس را ندید که از پیشانی سجده نمودی و مادر او حارثه
دبنت مراد بن ریح بن حمیر و بعد از آن بهیچ منتقل با و او اول کسی است از فرزندان حضرت اسمعیل علیه السلام
که کتابت موحث و بیست و چهار نوع خط مینوشت و مادر او کعبه بنت قحطان است و بعد از آن انتقال
با کرد و او را از آن گفتند که بلند آواز بود تا غلغله که از دوازده میل آواز اومی شنیدند و مادر او

بنت احارث بن ابی عبد و ان کذا العنان انتقال نمود و او را عدنان نام آن گفتند که انس جن همه ترصد آن بودند که او را
 بکشد و نهند و میگفتند که اگر این غلام بزرگ شود از نسل او کسی پیدا شود که سید انس و جن آزاد و قن باشد و حضرت حق
 سبحانه و تعالی او را از شتر ایشان نگاه میداشت و گویند عدنان روزی سوار شده بود و هفتاد فارس تعقل و برخاستند و عقب
 سوار شده او را در میان جلین گرفتند عدنان نیز تعقل برخواست و در مقابل ایشان قیام نمود تا غامی که اسپ او زخم دار شد
 از سپ فرود آمد و کبوه دوید عادی از عقب رسیدند عدنان از حضرت باری سبحانه دستگیری و مددگار
 طلب کرد و دستی از کوه بردارد و او را بر قلعه که بر او رده صدقه آمد و همه دشمنان بکشدند و این نیز از معجزات رسول
 ما بود صلی الله علیه و سلم و ما و او یله است بنت یغزبن محطان بعد آن نور کامل السور از عدنان بعد انتقال فرمود
 و کنیتش ابو قضا ع از مشایخ فرزند آن او بود روایت است که بنو معد بنایت شجاع و دلیر بود و اندک چنانچه ضحاک بن سعد
 با چهل نفر بر سر جمعی کثیر از بنی اسرائیل که از جد پدری آن بودند تا خلق آوردند و او آل شجاعت را تا باج بر نهد و مطلقا
 یهود را اسیر کردند و بنی اسرائیل ستناشته پیشین خود بردند و التماس نمودند که در حق بنی عدنان مافرا بید تا با برایشان
 مانگ گرد و بنی اسرائیل روی بقبله دعا آورده خواست که آن قیام نماید که نگاه و حج حضرت الهی جل و علا در رسید
 که دست از طلب بازدار که خاتم النبیین و افضل الاولین و الاخرین صلی الله علیه و سلم از جمله جناده عقاب او خوا بود
 و وجه تسمیه آن بجهت آن بود که معد قاز را گویند از سیوه و گل و غیر آن او را معد از آن گفتند که ناز و دی و خوشتر از حج
 انس جن بود چنانکه در حسن او همه تخر بودند و مادر وی امیه نام هم از قوم عدنان بود و بعضی گفته اند که باید بود بنی
 اسرائیل حارثه بسیار میکرد و ایم رطفر و منصور با عنایت تمام بازیگشت و از آن جهت تسمی بعد شد و الله اعلم
 و بعد از آن از معد نیز انتقال کردند و نذر شستن از نذر است و نذر در لغت قلیل را گویند و وجه تسمیه او آن بود
 که چنانکه وی وجود آمد پدر وی معد نیز از شتر برای خدا تیسرا قربان کرد و معد را مردم ملامت کردند که اسراف از
 وی گفت که و الله که من این قدر را سبزه اندک میخارم و ما و او معا ذه است بنت جوش بن عبد بن ذر
 بن جهم و بعد از آن نور از تمام پدر نقل شد و شیخ سعید گوید که او معد را از آن گفتند که هر چشم که او را دید دل در پی
 عشق او شد و معد از جمله اجداد آن حضرت پدین اسلام بوده و در تقویت ملت جنیف سعی تمام نموده و شریعت
 حضرت ابراهیم را علیه السلام ترویج میکرد و از نضال او دست مرفر زنده خور الیاس بدان مخصوص گردانیده
 که من زیدم شتر میخورد و غیر البرقا جمله فاعل نفسا علی که و سها فیما صلحنا و سها فیما صلحنا فیما الله علیه
 هر که کاشته و قیامت بدی بر او و بهترین و نیکو کار تر قوم در نیکوئی پس تکلیف کن نفس جن ذرا با آن بصیحات

و عفت بزرگوارش گردان البته البته و لا محاله قیل فرشته سیره و گویند اول کسیکه خدی استر آفرید و وی بود
و ابتدا علم بعد از آن بر ضرر منتقل با لیا سید او نیز مومن بوده است و او را از آن سبب الیاس گفتند که سفری کرد پس
و نومی از فرزندان باو میگشت و حضرت حق سبحانه و تعالی او را در قوم گردانید چنانچه او را سید بعشیره خوانند و مجموع
مصالح بحسب بر وی فصل میشد و گاهی از پشت خود زمره تسبیح و حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم میشنید و بحسب
سیر و تقصی تخصیص تبلیغ کرده اند که در حج آواز لکبیا از ظهر خود میشنید که نور حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم
لکبیا گفت و مادر وی خرنیام دشت و برد ایستی حنفه بنت ابابن احاطب بن عمیر بن حمیر و بعد از آن الیاس
بود که انتقال فرمود و او را در که از آن گفتند که شرف آباوی خود را در آن کرده است و بر وی آنکه روزی در عقب
ترگوشی سید ویتا و او را گرفت پدرش الیاس را در آن که لقب بر او بماند و بهر تقدیر حرف تا در آنم و
از برای بیالنه باشد مانند عامه مادر او و خذف بنت عامر بن عارثه و بعد از آن از مادر که بخرمیه انتقال نمود و مادر
او سلمی بنت اسد بن سحبه بن نزار بن معد و او را در خواب نمودند که تیره بنت ادبن طایحه را بکنج آورد و آن زن
زن بزرگ قوم خود بود نظیر آن نهی غیب در عقد خود در او در و از و گمانه تولد کرد و آن نور انتقال باو نمود و او را
گمانه از آن گفتند که پیوسته ما از کن و تکبده قوم خود بود و بر وی نام او علی بود و مادر او باین روایت تانید بنت
قیس بن عمرو بن عیسان بن حضر بن نزار بعد از آن نور کامل السهر و شمال الحضور از گمانه منتقل منبر شد و بقول
مجهور نصر لقب بقریش بود و وجه تشبیه آن گویند بعضی آنست که او است در سحر که بزرگترین دو است
تفوق بر قوم خود و شرف و علم است و با نیز تبه اسم ملقب است و بعضی گویند تقرش جمع شدن است و چون قبایل
متفرقه کنج می آمدند همه در صیانت خانه وی مجتمع میگشتند بجهت آن بدین اسم ملقب است و بعضی گویند
که مشتق است از قرش بمعنی الاکتساب و او چون پیوسته بکسب تجارت قیام مینمود جهت تلقبش با این لقب این بود
و بعضی گویند که مشتق است از تقرش بمعنی لغزشش چون همواره متفقد محتاجان بتقدیم رسانید باین اسم لقب
شود بر قبیل از عربک نسبت بنصر منتهی میشود وی قرشی است و الا فلا نقل است که روزی نظر در حجه در
خواب فته بود و خوابش نمودند که درخت سبز از پشت او رسته و بعضی از اعضان آن با آسمان رسیده و او را
آن اعضان نور علی فرود و قوم سفید روی بر آن اعضان متعلق از ظهر وی تا بلبلان آسمان سر کشید و سناخت
او بعد اولین و آخرین ترتیب یافته چون از خواب را مدلهای سینه عرض کرد گفت این واقعه علیه لصبق
آورده بماند و شرف ایم بر تو و انب تو مسلم است و هیچ یک را از قبایل این گرامت متحقق نخواهد شد

حضرت حق سبحانه و تعالی بلا یک خطایست فرمود که سخاوت کند تا در زمین هیچ سوخته است گفتند خدا و خدا بغیر ازین نور
 که در صلابت اسمعیل علیه السلام انتقال میابد هیچ سوخته در همه رو زمین نمی یابم خطاب بد که آن نور صیبت
 است من است محمد صلی الله علیه و سلم و اکنون زظهر نصرت که جاری شده است و مادرش بره بود بنت مرین ادبن طایحه
 بن الیاس بن مضر بعد از آن نوح منتقل بکاشه و وجه تسمیه آن بود که در وحی ملک عرب بود و مادر او جند که بنت الحارث
 بن مضاض البرمه بعد از آن از منتقل بفرشته نام او عامر است و مادر او عاتکه نام عکرتی بنت عدان بن قیس المصنوع
 است بعد از آن منتقل بنالشیب و مادر او لیلید است بنت سعد بن ذیل بن بدر که بن الیاس از منتقل شد بکوه
 بهنجره تصغیر لایحی و لایحی کا و وحشی را گویند و مادر او سلمی است بنت عمر بن سعید بن خرمیه و از لوی منتقل
 بکوشیه و مادر او ماریه است بنت القین از بنی فزاعیه از منتقل بره شد و مادر او هند است بنت شرف بن ثعلبه
 بن سلفی بن مالک بن نذر و بعد از آن زمره بکلاب منتقل شد و مادر او حبشیه است و بعد از آن نور حضرت سیدنا
 صلوات الله و سلامه علیه و منتقل بقصبی شد و نام او زید است و او را قحطی از آن گفتند که از مکه بیرون رفته
 بود و در قبیله قضاعیه که قاضی بود یعنی بعد از مکه منزل گرفته و بعضی گویند باطل را دور کرد و حق را قبول کرد
 و او را جمع نیز خوانند از آنکه قریش را در مکه او جمع کرد و بعد از آنکه در زمان استیلا کفر غیبه استرا کرد باز ایشان
 را در مکه جمع گردانید و بعد قبیل ابونکعه که کان بدی جمعاً به جمع الله قبایل من فیه و مادر او فاطمه است بنت
 عوف بن سعد از قبیل ادودار المدونه رقصه بنا کرد و اشراف مکه در وقت مهات کلید در آن خانه حاضر میشدند
 و مشاورتی کردند و ابرقی عده تا زمان نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم معنی می بود و دیگر و اسعوف راه
 و سقایه زمرم و حجاب خانه کعبه آرا و بوده بعد از آن اقصی منتقل بعبدمناف شد و نام او مغیره است و مادر او
 حیا بنت خلیل بن حبشه بن سلول بن عمر بن معمر بن حارث بن عامر بن خزاعیه و مناف نام سبی از تبان بوده و مغیره
 عاتکه بنت مره را سجو است و هاشم و عبد شمس از و تو امان یعنی پیکش کم متولد گشتند و پیش ایشان چشم پدید بود
 و هر چند سعی میکردند از هم جدا نمی شد آخر الامر بشیر رویا ایشان را از هم جدا کرد و یکی از صفیان شنید
 گفتی با سبب سجز دیگر جدا کردند می که میان ایشان مراد لاد ایشان بشیر خواهد بود و آسوخان بشد که آن دانا
 بان حکم نموده بود و مغیره را داد و پس دیگر بود و نوافل و مطلب هاشم جد عبد الله بود پدر حضرت مصطفی صلی الله
 علیه و سلم و عبد شمس جنبی امید و نوافل جد صبر بن مطعم و مطلب جد اعلی امام شافعی رحمة الله علیه و هاشم را که جد
 آنحضرت است عبد المطلب نام بود و پسر و اوتی عمر و و هاشم ملقب گشت زیرا که سخن بود و از بره همانان

طعام بسیار آوردی و نان در کاسه مهانان از برای تری می شکستی چه ششم شکستن نان است و کاسه از برای
 تری و قنده چنان بود که در کله قحط واقع شده بود و هفتاد مردم بنهایت رسیده هاشم بطرف شام رفت
 و آنجا آمد بسیار خرید و نان بخت و در جوی الهاک کرده بکه آورد و هر با مداد یک شسته و هر شبگاه یک شتر بروج
 میکرد و این نانها شکسته را تری میدادند و مردم بکه را شام میکرد و غذا و خشک ایشان بدین طریق مهیا گشته
 ضیافتی نمود و باین در میان عرب شهبو گشت و بواسطه آن بود که رطلک شتاء و اصف سنت حیات
 و بزرگی او شهرت دارد و مکر از نان خواسته بود و فرزندان پیدا کرده بود و هنوز آن نور شامل السوراء ^{نقطه}
 نیافته بود و تا آن نور در جبین هشتم ستین بود هرگز قدرت نیافت که بت را سجده کند و محمد بن سحوق
 رحمة الله علیه گفت که حضرت حق سبحانه و تعالی در باره او فرمود که گواه باشی که من او را از زایل پاک گردانیدم
 و لطف محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم در پشت او جاری گردانیدم و بالحم و موم و آسینه گردم و تا آن نور در پیشانی
 او بود همه اهل کتاب دست او بوسیدند و بر پنج چیزی نگذاشته مگر اینکه او سجده کردی و همه قبایل عرب تری
 عرض میکردند تا سجده که قیصر روم بواسطه انتشار فضایل او و آواز آن نور که در جبین او ظاهر بود و در کتب با تقدم
 فضایل و شمایل او مطالع کرده بود و در خشمش عرض کرد و قبول نکرد و سوگند یاد کرد که نخواهد مگر یا کثرین جللیه که
 در جهان باشد در خواب بیکه سلمی دختر عمرو را بکساح داد و در آنکه بدیشب آمد و سلمی بنت عمرو بن زید بن لبید
 بن عامر بن نجار را از قبیلہ انصار بنحو است و سلمی در پیشتر بعد المطلب آمدن شده آن زن بفضیل کمال حسن
 و جمال و فصاحت و ملامت در کف خدیج خاتون بود و رضی الله عنهما و هاشم بر رسم تجارت بطرف شام رفت و در
 عدن که شهرست از بلاد شام فوت شد و قبر وی در آن بلده مشهورست با ششم در ذکر عبد المطلب
 و واقعات او و بیان وقایع که در ایام او بظهور پیوسته و ذکر احوال عبد الله پدر پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 و در نیاب چنانچه فصل است فصل اول در ولادت عبد المطلب در شرب بود بعد از فوت پدر وی ششم و بر و آتی
 در جبین فوت پدر صغیر بود و بر و آتی بیت و خیاله بود و مر و شایسته احمد نام بود و وجهت سینه او گفته که چون
 از مادر متولد شد موسی سر و سفید بود و بعضی روایات در سر او یک کعبه سفید پیش نبود و او را سحبه او شنبه
 نام کردند چون همواره بجا نداشت می نمود شنبه احمد لقبش و بعضی گویند کثرت فعالی محمد باین موسوم گشته
 بود و شنبه نام و سبل طلاق عبد المطلب می آن بود که بعد از فوت پدرش هاشم پیشتر که ریاست به پهلوان
 طلبت را گرفت و کجا حضرت اسمعیل و علم نثار و کلید خانه و کعبه بوسه و در شنبه در شرب مغفبت سب است

و مادر او سلمی حضانت او نمود و روزی در میدان شیر باکو دکان انجاق تیرے اندخت یکی از قریشی نجار سید و را
 بشاخت ذرا نکه هر بار که تیر از شصت بیرون فرستادی میگفت انان بی شتم آدمی سهها تا چون این شخص بکجا آمد
 مطلب از حال برادر زاده واقف گردانید و چنانچه آثار رشد و رشاد و وجاست و نجابتش که بر صغیرین
 او سید دیده بود حکایت کرده که در قصه عزت و شهنشاک و کربت و قلت رقتا او نیز پیش عم تقریر کرد و بجهت
 این طلب را سرزنش و توبیخ نمود و مطلب با نجاشی گویند یاد کرد که پیش از آنکه بخانه روم برادر زاده خود را بکجا آرم
 آن شخص گفت اینک اقامت من مهیاست مطلب در زمان شتر هم از آن شخص عبارت است که کسی از این معنی قضا نکرد
 و شیر رفت و شنبه با از خوشیشان مادر او دزدیده و بر شتر روید خود ساخته بکجا آورد و در آن راه هر که از طلب
 می رسید که این کوچه کیست بگفت بنده من است که در شیرب خریدم چون حاجت مناسب بر بنداشت و بواسطه
 تصرف آفتاب کونه کوچه در راه سوخته بود و تصدیق مطلب نمود و چون در کجا نزول کرد بکجا آمد و کجا
 فخرش را بیار است و در مجالس انبای عبد مناف در میان اشراف بنشاند و بر همان قاعده که او را بنده خود
 خوانده بود عبدالمطلب شهرت و در کجای بود تا عمش سباط زندگانی طی کرد و مناصب شریفی هم بعد از مطلب
 و ریاست و پیشگی قوم برقرار گرفت و فخر و حسب و بزرگی او روز بروز می افزود و حسن و جمالش مشهور
 تمام یافت و سال سال از قبایل عرب احوال و انعام بسیار بعد از مطلب رسید بحالت قدر و نبیبت شان و فصاحت
 لفظ و فنور عقل و محاسن صفات و سکارم حلق و حیدر عصر و درید و هر خود گشت و هر کس با که او را مان خود گرفت در
 امان بود و مجموع ملوک اقالیم او بفضل و کرم میثاق خفته و با وی محبت می ورزیدند مگر کسی که با او منازع بود
 و هر قریش محکوم می بودند و چون اعراب حادثه پدید آمدی او را بر شسته بکوه شیر بر شکر و وسیله حضرت عزت
 جل و علا میسند و قربان میکردند و خون در رویشان میمالیدند و هم ایشان بسیار من نور حضرت محمدی صلی الله علیه
 و سلم که در پیشانی عبدالمطلب کفایت می شد و عبدالمطلب بزرگ تکی رفت و تعظیم نور حضرت محمدی صلی الله
 علیه و سلم کند نمود و او نیز بر منوال پدر زمان متعدد میخواست یکی از آنها قیل بود سنت عامه و اول فرزند که او را
 متولد شد حادث بود و با آن سبب با او احارث مکنی شد و چون من قریز رسید در واقعات کلیه مثل حضرت زینم
 محمد و معاون پدر بود و فصل دویم در حضرت زینم نقلست که روزی گفتی او را میگوید که امی عبدالمطلب بر نیز
 و نقاب ترا با زروس طبع بر او عبدالمطلب از خواب بیدار شد ترسان و اندیشه مند که طبع چه تواند بود سگ
 و خنثیت از وی ندانم شد باز بسایش نزدخت همان کاف دیگر باره آواز داد که امی عبدالمطلب بر خیز

و خاک از روی مضمونه و بر سینه بره برادر عبدالمطلب به رسید و گفت مضمونه چه باشد و خوابانوی نایل شد
 برخواست و منزل خود باز آمد و پیش دیگر مهران قریش حال واقعه خود در میان آورد و تسلیح این مهران ایشان را
 نمود ایشان گفتند اگر این تلف از حق بوده است بار دیگر ظاهر گرد و روز دیگر عبدالمطلب به این موضع حجر آمد و گفت
 ای خدا ابراهیم و اخذ و نوحیم از تو میجویم که سزای مقصود بمن کنی و این واقعه منقلبه بر من کتبا می و بخواب رفت
 بهمان کیفیت او را آواز داد که اسی عبدالمطلب بر خیز و چاه زمزم پیدا کن عبدالمطلب گفت چاه زمزم چیست گفت
 گفت چاهی است که آب آن حجاج عالم را که از اطراف و جنوب با اینجا توجه نمایند کفایت کند و بر روی آن آب است
 زمزم و از زمزم سر ته جبریل بر حله و سقیاه اسمعیل و ابله زمزم البرکات تسوی الریاق الوارد است و السقام و
 یعنی زمزم و چه زمزم آن زمزم که کنده قدم جبریل است و آبخوار اسمعیل است زمزم بر کانت که سیرت کند ربهما
 که باب خوردن بران بگذرد و سبب تندستی بیاران است و بهترین طعامهاست و آن چاه چاه است که خون قربانی
 و خشو شکنها اینجا که کلاغ منتقار در مقابله تبان شرح بر زمین زند عبدالمطلب نشان دیگر خواست گفت اینجا که غار
 مورچه است فذابینی که کلاغ منتقار بر زمین زند عبدالمطلب است که این کار خداست نه بازمی حقیقه است
 نه مجاز می روز دیگر عبدالمطلب سجد حرام رفت و منتظر نشست تا چه روی نماید آنجا کاه و راد تل کوبل
 که بجزیره شور بود میگشتند از زیر تیغ بخت و دیده میرفت تا ظهر حقیقه زمزم رسید مقابل آن محل که آنجا نایله
 منصوب نه و در نهاد و بت بودند که نعم عرب آن بوده است که مروی و زنی بوده اند که در خانه کعبه زناه کرده بکعبه
 محال شان حضرت حق سبحانه و تعالی مسخ گردانید چون قربانینار میگشتند خون آن نهاد درین تیان میالیدند القصه
 چون گاو را در آن موضع بگشتند و گوشت و پوست بیرون خون سرگن بماند کلاغی بیاید و مبتقا خود آنرا بخت
 سوراخ مورچه پیدا شد سز و واقعه بدانست و بجز زمزم مشغول گشت و سبب نیایش شدن چاه زمزم آن بود
 تا حضرت اسمعیل علیه السلام در زمره احیا بود و ولایت کعبه و تولیت زمزم تعلق با حضرت داشت و چون بدر
 آخرت انتقال فرمود بنامیت که اسن و لاد او بود قائم مقام وی شد و ولایت خانه کعبه بریاست قبلیه جبریم با
 تعلق پذیرفت و چون وی نیز شربت موت چشیده و ضربت فوت کشید و ولایت و حکومت کعبه بمضاض بن جهم
 پدر مادرتاب بن اسمعیل بود قرار گرفت بجهت آنکه وی تکفل اطفال ثابت بود و اهل مکه در آن وقت دو
 فرقه بودند جهم و رئیس ایشان مضاض بود و دیگر قطار و کلانتر ایشان سمیع بود و این هر دو از زمین
 بودند و با یکدیگر قرابت داشتند و حکومت طرف اهلاء که متعلق بمضاض امارت طرف اسفل یا زبته سمیع

بود مدتی میان این فرق خصوصیت افتاد و مضامین سید را بقتل رسانید و گویند اول بی و ظلمی که در مکه قتل
آن بود و حکومت مکه بمضامین قرایان و ولایت خانه کعبه از قبل فرزندان حضرت اسمعیل است علی بن
مضامین فوت شد ولایت کعبه در بنی جریم ماند بجهت استیلا ایشان حق تربیت مضامین فرزندان حضرت اسمعیل
علی بن سلام و استحکام سلسله صاهرت او بالایشان تا فرزندان حضرت اسمعیل علی بن سلام بسیار شدند چنانچه در مکه نسی
گنجیدند اکثر اولاد از مکه بیرون شدند و در اطراف اکناف قبایل عرب منزل گزیدند چون مکه برین بنو اهل مکه گشت
و قوم جریم بنیاد ظلم و جور و هتاف کردند و در مکه بنیاد عدل و انصاف میگویند و شیوع ظلم ایشان بر سایر قبیله
شمال یافت و در احوال مذکور کعبه بصره نمودند و در هدا یا حیانتی کردند پس آتش غیرت در سیم بولون
حضرت اسمعیل علی بن سلام اشتعال پذیرفت بنو بکر بن عبد مناف بن کنانه با گروهی از خزانه انفاق نمودند و بیخاک بقوم
جریم فرستادند که ولایت خانه کعبه بعلق با میدارد و بواسطه رعایت ثروت و حقوق مضامین در آن باب باشند
مضامین رفت اکنون که طریقه ظلم مسکوک در آید و رعایت حرمت سجانی آید و مقیمان فرنگذاریان از شهر
مناذمی میگردند یا آنست که طریق انصاف مرعی داشته حق را مستحق آن بسیار بد و الا گردان در ربقه شمشیر ما در
آید قوم جریم بواسطه کثرت عدد و عدت و استیلا و غرور القات با این سخن نمودند و ترتیب لشکر قومی کرده
بجاریه بنی بکر بیرون آمدن اما مقتضای ظلم مغلوبی در دل ایشان در آمد از بنی بکر خیره عدا مانخواستند صلح
طلبیدند و بعد از توسط مصلحان مقرر چنان شد که مکه را با اولاد حضرت اسمعیل علی بن سلام گذارند و با اهل و عیال
و احوال افعال از مکه بیرون روند چون جلای مقرر شد از مکه و توطن در آن مایوس شدند رئیس ایشان عمر و بن حارث
از غایت حسد حجر الاسود را از انتراع نمود و دو صورت آهوتره زرین که سفند یا بهید یک کعبه فرستاده بود و آن
را غزال الکعبه خواندندی با اسلامی چند که در خانه کعبه بود در چاه زرم نهان کرده آنرا انباشته بر زمین میجو کرد
و بعد از آن جریمیان مکه را باز گذاشته درین منزل گرفتند برویت از شامت ظلم لعبت مکه که عرب آنرا
عدیه گویند نگاه داشتند القصبه چون اولاد حضرت اسمعیل علی بن سلام بکه در آمدند و حق در مکر قرار گرفت
چاه زرم از آن روز باز منظم بود و چنان نسیاً منبیا شده بود که کس در مکه نام و نشان نبودی و از آن هر چه
پایه و روی چون نوبت حکومت در یاست اهل کعبه بعد از طلب رسید سحر آن را معود گشت پس حارث
بفرستاد تا معتین ترتیب نموده بر سر چاه آورود یا شارت غیبی در همان محل که بخوابش نموده بودند بخواب
گشت قریش منبع و مناخعت برخاستند و گفتند تمام میگذاریم که نزد یک با کعبه یا چاهی احداث کنی القصبه

سناعت و ممانعت بطول انجامید و خصومت میان ایشان بحال رسید و سبب خصومت گویند آن بود که تومی که این چاه ببرکت حضرت اسمعیل علیہ السلام پیدا آمد و سقا او و اهل او بوده میباید که سایر اولاد درین شریک باشند و هر چند ایشان منعم خصماص او میکنند او بشرکت ایشان تن زمیند اما بران قرار گرفت که در میان ایشان حکمی که بوفور عقل و بحال حکمت و کیا است آراسته و پیراسته بود تعیین کرده بر حکم آوردند تا چنان اتفاق افتاد که در بلاد شام گفتند که کاسنه است لغایت انتر شناس و متابعان و ملازمان او بجهت حد و قیاس بلازمت او اقدام نموده هر چه او مصلحت بین از صواب بدید آن تجاوز ننمایند از هر قبیله قریش مردی همراه عبدالمطلب بچانه شام عزیمت مصمم گردانیدند و ایام تو زی بود و در بادیه آب باز برابر یکدیگر با جان شیرین همسفر اتفاقاً بچکدامی آب نماند و از غایت تشنگی دل بزرگ نهادند عبدالمطلب گفت که اکنون محل نشستن و دل بزرگ نهاد؛ ملائمت نماید بر خیزید تا شتران را بر انگیزانیم و در آن بیابان بحیث وجوی می گردیم شاید نشانی یا راه صواب یا بلیم همه برین قول اتفاق نموده برخواستند و بر شتران نشستند عبدالمطلب نیز شتر خود را برانگیخت از ضربت قدم شتر بچسبید از زمین بر افتاد و قدرت ذوالمن از زیر گشت همه آب روشن پیدا آمد عبدالمطلب و همراهان همه بگریختند و فرود آمدند و سیر گشتند و متشکله آب کردند و بعد از آن عبدالمطلب گفتند که شتران و خصومت با تو دیگر هیچ وجه ندارد آن حد که ترا درین منزل بدین منزلت مخصوص گردانید و درین بادیه خوشخوار از برکات تو چندین جان را از مرگ امان داده چاه زمزم را هم حضرت او بتو ارضاء فرموده است باز که تو ناکبر و عی و آن چاه مر ترا مسلم باشد و هیچکس با تو در آن شرکت و منازعت نچون عبدالمطلب کار غیر فریخت از اینجا باز گشت و بر سر کار خود رفت و در اتمام آن سعی نمود و چون رحفر زمزم و معادرات با احدی از حارث که فرزند او بود معاونت تمام و مددکاری مشاهده کرده بود با خود گفت اگر سبب این کیفی ندهد سپهر سعادت میسر بود البته چاه و مکتب و امداد و اعانت زیادت گشتی و هم در آن روزند فرود که اگر بعد از حقا و نقره مقصود از زبان مراد حضرت و الهی یا جل نکره اولاده پس کرمت فرماید از اینجا که یکی را بر سنت جد خویش حضرت خلیل الرحمن صلوات الله علیه قربان کند و این نیت در ضمیر راسخ گردانید و بعد بعد و جهد بسیار چهره امید از پرده غیب رو نموده چاه قدیم ظاهر شد و آنچه عمر و حارث که سرور قبیله جرهم بود در اینجا مخفی ساخته بود بدست عبدالمطلب افتاد و آن شمشیر چند بود و در چند بود و آهوی بزرگ از طلا چنانچه ذکر آن گذشت قریش برین حال اطلاع یافته ازین عطیه نصیب خود طلبیده میگفتند منافع این چاه

و در زمان سابق تعلق سجد داشته یعنی حضرت اسمعیل علیہ السلام و بجز اصدات خمس که تجدید نموده باشی ترا
 اختصاص زیادتی بدید نیاید است عبدالمطلب گفت شما در حضر با من موافقت نکردید بلکه به ما سخت و منازعت آنچه
 ممکن بود مخالفت نمودید با وجود این از روی مروت و ملاحظه سنت قدیمه قرعه را که در میان شما مشتق است
 احیایم کنیم هر چه بهر که قرار گیرد تصدیق نماید قریش برین اتفاق نموده اموال را دو قسم کنند و اسلحه قریش را بکام بنام
 خانه کعبه بنام عبدالمطلب و قریش قرعه زدند آسوبره ما بنام کعبه برآمد و اسلحه عبدالمطلب رسید و قریش را از اینها
 هیچ نصیب نیاید عبدالمطلب آسوبره ما را بجهت زینت کعبه در خانه بیاوخت و آنها انزال الکعبه لقب شد و اسلحه را نیز
 بغير وقتند و با سنجاب خانه صرف کردند و آن آسوبره ما همچنان آویخته می بود تلبسه ابولهب یا عتبه خماران
 آنها را فرو گرفته تجار فروختند و بهاء آن بجز وز مرصه و ف ساختند و شرح آن عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله
 و بر روی شمشیر ما را تخمه ساخته برد کعبه و میخندند و آسوبره ما را کواکبیا ترتیب کرده بران تنگها را آهنگین چون
 مسامیر نجوم بر الواح زر بر حبه افلاک نشانند انقصه بعد از آنکه چاه تمام شد چاه عبدالمطلب آنچه بود زیادت
 گشت و به تهید مقدمات تولیت پرده بسته زمان میخواست و فرزندان میشدند تا ده سپهروش دختر وجود آمد
 اما پسران حارث و ابولهب و نخل و مقوم و ضرار و زبیر و ابوطالب عبد الله و حمزه و عباس و بعضی سیزده گفته
 اند و عیداق و بریه و عذاق و قثم و عبد الکعبه بران فرزوده اند آنها که ده گفته اند عذاق و حبل یکی گفته اند
 و عبد الکعبه و قثم از اولاد عبدالمطلب داشته اند و اما دختران صفیه و عا که و بیضا و بره و امیه و ابرو بوده اند و
 از بیخایه زبیر و ابوطالب عبد الله و دختران غیر از صفیه فاطمه دختر عمر و بن عابد مخزومی بوده اند و عبد الله از
 ابوطالب و زبیر مخزومی و نظر بدر بجانب او از همه بیشتر بود بجهت آنکه نوح حضرت محمد صلی الله علیه و سلم او را پیشانی
 اومی تافت و او بدین سبب عبد الله نام نهاده بود و حمزه و مقوم و حبل و صفیه از یک مادر بوده اند مادر بنت
 و سب بن عبد مناف بن زهره و عباس و ضرار و قثم از یک در که نلیه است بنت جناب حبل و حارث و ابولهب با
 برادر و خواهر اعیانی نبوده و مادر حارث صفیه بنت جناب بود و مادر ابولهب بنت باجر و از عام نخضر
 صله الله علیه و سلم حمزه و عباس و صفیه الله عنهما بشرف اسلام مشرف گشته اند و ابوطالب و ابولهب بن اسلام
 را در یافته بودند اما چون توفیق رفیق نبود بدولت اسلام قایم نگشتند و از بعض اهل بیت روایت کرده اند
 که در آخر عمر ابوطالب سلام قبول کرده از دنیا بیرون رفت و الله علم از عتات آنحضرت صله الله علیه و سلم صفیه
 مسلمان شد و ابوبکر را از حمله مهاجرات داشته اند و ابرو و عا که بعضی گویند که قبول اسلام کردند

و الله اعلم بحقائق الامور فصل سوم در ذکر زوج عبد الله بن عبد المطلب علی‌اسی سیر و تواریخ و فضیلتها
شمارخ چنین تحقیق نموده اند که چون ابا عبدالمطلب از مرتبه احاد بدرجه عشرات ترقی نمودند و همه بجهت بلوغ
رسیدند و عبدالمطلب خواست که بتدریج و یکی از ایشان را قربان سازد و فرزندش را جمع کرد و ندو صوت
حال ایشان در میان آورد همه در مقام انقیاد و تسلیم درآمدند و گفتند اگر همه اقربان کنی اختیار دادی پدر از
انقیاد و اطاعت فرمان اولاد خود مسرور گشت انگاه ده قرعه ترتیب کردند و بر هر یکی رقم نام یکی از ان ده نفر
مرقوم شدند و بر در کعبه شخصی معتکف بود که نکهت اصنام و سدانت بیت الحرام تعلق باو میداشت و چون
در مهبی قرعه زدندی باند حقن قرعه وی متعین می بود عبدالمطلب با ولاد همراه قرعه باد دست بدر بیت الله
آمدند و قرعه بادست خادم کعبه اده تا برسبیل اخلاص در این مقام با اختصاص بنیذخت قرعه بنام عبدالمطلب برآمد
عبدالمطلب با آنکه نظر در باره اولاد و احفاد بیشتر داشت بدیج و می جازم شد ابا بنی مختروم که خوشیاش
مادر عبد الله بود ند عبدالمطلب از بیغنی مانع شدند و گفتند ما نمیگذریم که از میان چندین اولاد آنکه نسبت
و فصاحت و ملاحمت ممتاز است و بر همه خالق مقتول گردد و شخصیت و سنازمت بر خواهند و دیگر باقی
قریش مر عبدالمطلب از این کار مانع گشتند که اگر باین کار اقدام نمائی میکن که این امر در میان اولاد سنت شود
و بر که مثل این نذر کنند او را قتل فرزند باید کرد و نسلها باین منقطع گردد و تامل و افی و تفکر شافی در این امر
مطلوب است تا آخر الامر برین اتفاق کردند که در زمین حجاز کانه است سیاح نام که در فن کبانت نظیر ندارد
و بقل و کیاست مشهور است نیز دومی باید رفت و صورت حال بر و معروض گردانید تا وی درین قضیه چه نوع
مصلحت بنید عبدالمطلب جمع از قریش نزهه کانه رفتند و بر عرض کردند سیاح از عبدالمطلب پرسید که
دیت مردی در میان شما چند است عبدالمطلب گفت ده شتر سیاح گفت که میان ده شتر و عبد الله قرعه زان اگر
قرعه بر شتران افتد فبها و الا شتران بیا ده میکن عبدالمطلب بر و موجب برموده عمل نموده قرعه زد و قرعه بنام
عبد الله بیرون آمد و شتر دیگر هم اضافه کرد قرعه بنام عبد الله بیرون آمد همچنان ده ده زیاده میکرد و قرعه
بنام عبد الله بر می آمد تا چون شتر لصد رسید قرعه بر شتر افتاد قریش از ان بغایت شادمان شدند و گفتند ای
عبدالمطلب خدا تعالی خصی شد بانیکه شتران خدا عبد الله باشد عبدالمطلب گفت لا ورب البیت باین مقدار
دل من قرار نیگیرد تا وقتیکه مکر تحقیق نتوانم چند نوبت قرعه زدند و بنام شتر بر می آمد تا عبدالمطلب
اطمینان حاصل شد و همه حضرت را که حل فکره متعظیم رسانید و عبد الله از ان غم و اندوه مملکه قتل مستوده

نجات یافت و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم از بیخه خبر داد که اناس الذمیه من اذان فی جمیع حضرت محمدا
و عبد الله اراده فرموده است و الله علم بشر الخ قربان کرده بچراگاه آحضرت فرستادند و دیت احرار در
شرعیات مطهره حضرت محمد مختار صلی الله علیه و سلم موافق معتقنا این فرعه قرار یافت فصل چهارم در خواب
عبد المطلب که متبر بود بمحصول آرب و دعوی بطلان صورت و تهم چنان بود که عبد المطلب حجره نغمه نشسته بود
و مزهت کثرت هم در حج گدایان سرار پده وحدت در بسته که ناگاه لشکر فاس از دره تیناس در تاختند موکلان
خواب منافق دستها قلع بده باغ در آمدند و طباق دیده را در رواق امداق بریم بستند و بنیان وصل را
با ستر خا و منافع کبشادند و جاسوسان اس از در آمدند حساس باز داشتند و حامل مد رکات ظاهری اند
ولایت ادراک مغزول شنیدند مصوق قضا و قدر صورت غریبه بر صحیفه ضمیمه عبد المطلب نقشه بست چنانچه
ترسان و لرزان انده بیت آن واقعه از خواجست بر جست و با لغو پیش کاسنه که از مور کهن خبر میداد رفت
کاسنه چون آثار خوف و عجب بشره او دین سبب آن رسید عبد المطلب گفت در خواجستان بدیم که
زنجیر سفید از صلب منظر بشد که پیوسته بود بر چهار حد جانبی بر یار سیده و طرف دیگر تخت انبیه
پیوسته بنقشه مشرق و منتهی مغرب بلصق گشته و من تجب ان زنجیر سفیدیم که ناگاه زنجیر متحمل شد شجره
عظیم محضه که مجموع شمار اشجار دنیویه بران رخت ظاهر بود و باو فوری بود ضعاف نور آفتاب و عربت عجم سجده آن
کردند و ساعه فاسقه فوری بزرگی آن درخت زیادتی گشت و گروسی از قریش ما بدیم که در شامان نخت زانو بودند و کلمه
درین صد و قطع آن درخت در آمده بودند چون نبردیکه آمدند جوانی که هرگز خوب بود و خوشبو تر از وی ندیده بودیم
ایشان را منع میکرد و ایشان را متفرق و شکسته گردانید و چشمها ایشان را زنده کرد و بیکشید دست دراز کردیم
تا سعه انان نور اقتباس نمایم و دانستیم آن از ان جوان سوال کردیم که ازین نور که نصیب تو اند بود گفت آن
جماعت را که با بعضان این درخت تثبت نموده اند بعد از ان در پیرایه تو قریب شضمیر دیدم که در پای این درخت
ایستاده بودند ان نام ایشان سپیدم کی گفت با من نوح است و دیگری گفت ابراهیم خلیل علیهما الصلوة والسلام
با من گفتند اعی عبد المطلب این درخت آن اصل شریفست که از آبا و اجداد تو رسیده و از قرنی لغزنی و از
صلبه لصلبه انتقال نموده و اکنون با نظر تو ظهور کرده چون با بیخ واقعه تقریر کردم گونه کاسنه تغییر کرد
و ذات او نجابت متاثر گشت گفت اگر این واقعه که تقریر میکنی مطابق واقعست شخصی از نسل
تو ظاهر گردد که قاطعان سموات و ساکنان ارضین با او ایمان آوردند و کفر القیاد و متابعتش بر میان

جان بنده و زنجیر مشیت با حکام سلسله دین کثرت مرط و اشیاء قوتیوم و اشباع وی الیوم الدین و حلقه های
 مبنی از شبلیت امر و تقاضا کار و علوشان آن بنده بختیار و ختصام حضرت نوح و حضرت ابراهیم علیهما السلام
 آنست که مخافانیش چون قوم حضرت نوح بطوفان بلا مبتلا گردند و موافقان که بیکت متابعت ملت
 حنیفه بنزده مقابله مبتلا یابند و تا بالقرض عالم انهدام بقوعه مشیده دین متقاعد مرتبه شرع مبین و
 راه نیاید بحال لرومی قدس سره فی نذر الالباب جاسیه کرد کفر نور محمد رسیده + طبل بقا کو فتند ملکات بد رسیده +
 روسی زمین بنز شد حبیب دید آسمان + بار در گزیده شکافت روح مجرب رسیده + دل چو سطرلاب آیت مہفت
 آسمان + شرح دل احمد سہفت مجلد رسیده + یکین دل عاشقان رفت بسیرت قلم + مشرودہ همچون شکر در دل
 کاغذ رسیده + دوش در استارگان بخلغله افتاد + کز سو نیک اختران اختر سعد رسیده فضل پنج خم
 در بیان ملاقات عبدالمطلب با بوسم ابرہہ الاشم در وقت آمدن او بقصد تخریب کعبه محترم و در فرین فصل چند
 قصه مبین گردد مادری من این ملاقات عبدالمطلب با بوسم مبین معین بشود و ذکر ملاکت ذونواس
 ارباط و ابرہہ و استیلاء ابرہہ بر مملکت مبین و سب سبزه رضی اللہ عنہ گوید کہ چون ذونواس ملک مبین بشد
 یہود و نصرت کرد و ترسایان اہل نجران را بجمیہ متناع از گیش چو چو حسرت چنانچہ حضرت حق سبحانہ و تعالی
 در قرآن از آن خبر داد کہ قتل صحابہ باخذ و النار ذات الوقود الآیہ کی از روسا اہل نجران کہ او را
 دوس بنی و ثعلبان خن اندک بگر سخت و پیش قصیر روم رفت و حکایت سوغتن ذونواس بر سہبانان
 و قتیان نجران را بجمیہ می وی با بخل پیش قصیر نقر کرد و قصیر از آن واقعه شہت حیرا کہ او دین رسا
 داشت و تقویت دین خود لازم نیست و لیکن سحبتہ آملہ مین از ولایت روم دوست فرستادن لشکر
 آنجا سعادر دید ذونواس را عذر خواہی کرده نامہ بنجاشی ملک حبشہ نوشت کہ او نذر دین ترسائی
 بود و با قصیر در دین سہم و مشارکت در آن نامہ حال طغیان عدوت ذونواس شرح داد و بیکجہ آنکہ از حبشہ
 نامہ نذر دیکست بر تو و حسب خون اہل ملت خویش از ذونواس باز خواہی این نامہ است دوس بنی
 بنجاشی فرستاد چون شہ نامہ بخواند و بر حال و قوف یافت بہ تجهیز لشکر متعول شد و بغت نزار و بروایت
 مینامد نزار سوار جنگی کمل از دلہ ان لشکر خود اختیار کرده باد و سپاہ لارا با جد ابرہہ نام بد آنجا بن فرسواد
 مقرر آنکہ ہر چہ از لشکر مین سپاہ لار و جنگی باش رہبہ القبتل رسانند و زنان و فرزندان ایشان آسیر
 گردند و شہرامی ایشان را خراب گردند تا آنکہ سر اہل نجران پیدا کرده بد و ایشان را حسرت خورک

افعال نال سپیدیه خود به بینند چون لشکر حبشه بسال فرود آمدند و س بن و قلعیان گسختند و تا
 از سخران لشکر بی باومی موافق بودند با و ملحق گردند لشکر قومی جمع آمدند چون ذونوار از قدم
 لشکر حبشه وقوف یافت سواران جمیر را که مردان کار بودند سجو اند و اشباع و اتباع خود را از وی
 جمع کرد و در لشکر حبشه آورد چون برود لشکر در محارم یکدیگر با ستادند و آتش حرب مثل گشت با تبعه ظلم عدوان
 در ذونوار سید و بنیت بر میریان افکند و ذونوارس بگر سخت و از بنیت اسپ در دریا اندخت و غرق گشته
 رخت زندگانی با غسل سافلین بر دوار با آنچه به نجاشی دلالت فرموده بود از قتل و نسیب و غارت و سر و تخریب
 بلا و تقدم رسانید و چند سال در مین با پشاهی کرد بعد از آن بر بره بناخت از باط بر است و لشکر دو گروه نشانداری
 بار باط اتفاق نمودند و زوی باریه در شمسند و هم جنگ قرار گرفت چون بر دو گروه بهم نزدیک رسیدند بر بیغام
 بار باط فرستاد که این مخالفت از جهت ما تو در میان پیدا آمد اکنون این دو استیصال لشکر حبشه کوش و طایفه بگنجان
 در میان گشته شدن مناسب بملیم نمی نماید تو تنها بیرون آئی تا من تنها بیرون آیم بلیت تا قبضه شمشیر که بالانیت
 یا آتش اقبال که بالانیت و آردست ترا بود ملک تمام بود اگر مسلم و ظفر با شد ملک من از تو من قرار گیر دار باط
 این سخن شنید هر دو از میان لشکر بیرون آمدند و بار باط مردی بود از بالا و خوش محاوره و خنیم و ابره مرد بود و کوه تا بال
 ذیر گوشت و قبیح صورت و کر نر و طرار و در دین ترسائی اعتقاد صادق و یقین تام و با غلام از غلامان خویش نمود
 سقر ساخته بود که چون من و بار باط بهم در اینیم تو از پس پشت و می در آ و اور از خم کاری بزمن و هر چه از زمین
 و غنای من درم توار زانی دارم چون ابره و بار باط بهم در اینیم از باط حربه برو ز و چنانکه لبه ابره بر سر بردار
 از جهت آن بنی بریده شرم لقب افتاد و غنود از قفا درآمد و حربه بر بار باط فرود آورد و ضرب تیغ بندی آنگون
 آتش نژاد و بار باط مینی خاکسار را از پیش در اندخت و بار باط را بیک خم قتل آورد چون در باط کشته شد لشکر
 تمام رو باریه آوردند و پادشاهی مین هرور مسلم شد چون خبر قتل از باط نجاشی رسید بسیار از ابره بر آ و سوگند
 یاد کرد که لشکر کشیده به مین آمد و سروریش باریه بر شد و او را خجاک بر برگرد ابره نشیند پیششها بسیار ترتیب
 کرده از برای نجاشی بفرستاد و غدر خواهی کرد و عرضه داشت نمود که من و بار باط دو بنده بودیم مراد پادشاه اکنون
 او بر دست غلام گشته شد و سبب آن بود که وی طریق لشکر داری منید است و جهان با تمیض است رسیدم که
 مملکت مین دست ملازمان بیرون بود و لشکر از وی نهایت تشکله بودند غلامی از آن پادشاه گشته شد اکنون
 من غلام دیگر سجا او ایستاده ام تا زندهم در خدمت کاری تخصیص خواهد رفت و من حالی ملک بنام ملک گشته ام

و حجت بر آنکه آنکه در میان ملک شسته و سوسی از سر و محاسن خود گرفت و با مقدار خاک من بگشاید که گفت
 غلامی را چه بهتر که ملک بر او لشکر کشد تا یک سو سرور و سوسی و اینک خاک من عکس را انقباض نماید تا با خاک برآید
 تا ملک سوگند حانت نشود ملک نجاشی ازین نوع عذر خواهی نشگفت آمد و از سر سخن او در گذشت و شان جهان امتثال بنام
 ابریه رسال فرمود و مضمونش آنکه برقرار سابق قضیه بود بین قیام نماید تا هر چه فرمان با صادر شود از تو انقباض و گوسوار
 سعاد و گوش طلیسان اعلیٰ پرورش افکند و رسول ابریه را خاطر جوئی کرد و بدل خوشی باز گردانید و ملک بین ابا بریه
 بگذشت و پادشاهی انجا با و سلم است او نیز مملکت داری بروجه احسن مینود روز بروز در کنت و سلطنت
 افزود تا بعد از آن در صنایع کلیمه مالی بنیاد نیاده و بشاست آن پادشاه خود بهاد و بطلان برداد و کمالیسیا
 ساختن ابریه در صنایع من که مسمی بود و تعلیس و سبب نیاید آن متذرعان دروغ اخبار و متصدران صدور آثار بالفاظ
 بار و عبارات گوهر نثار چنین تقریر فرموده اند که چون ابو بکرم ابریه بن الصباح که با وجود پیشه لقب بود با شرم از قبل
 نجاشی بی تماشای برین غالب است و با استقلال چندین سال پادشاهی را اندید که هر سال در موسم حج عباد میرزا و مومنین
 بزیرات بیت الله مبارک می نمودند و سواره و پیاده بیابانها خوار می گویند تخص نمود که این جماعت
 بجا میروند و با تمام تمام در پی که ام مطلوبی دهند بلیت چه میخوانند ازین منزل بریدن + چه میخوانند ازین منزل
 کشیدن + ادب و آمدن مقصودشان چیست + دوران مگر بگردد معبودشان کسیت + اگتقد و حرم که خازن است منسوب
 بنخبل و مستند حضرت جلیل زیارت آن میثابند و مقصود خود در طواف آن می یابند پرسید که بنا آن جانان از بیت
 گفتند از سنگ گل بگفت بر هم حیدر اما بحسب معنی کنگره بحکمتش سر با یوان عمرش مجید بر کشیده عرق سخنش حرکت
 آمد و با خود خیالی است ثبوت و اهی تراز بیت شکبوت که در محازی بیت الله کینه سازد که دیگر کسی زیارت کعبه
 پر دازد و در خمین تکمین آن بمرتب سباعت نماید که در ربع مسکون مثل انعامت در نظر روندگان در نیاید نابراین
 بانیان سبک رفیع و ساعیان سیما منیع را که در طراف و اکناف مملکت بغن عمارت به عمارت شهر بود و در
 بطلبید و فرود تا بزمان بسیر عمارت لغایت دلپذیر در صنایع من از رخام طوق چنان رفیع است که تیرا دراک هیچ
 دراک بجوای کنگره بنیان او نمی رسد و طایر و اهره بر اوج بروج با خروج آن نمی توانست برید و دید سپهر
 زمین در حد و در زمین مثل انعامت تا زمین ندیده بود و گوش ساکنان ربع مسکون در حیطه فلک بود قلمون
 و طاسک گنبد گردون چون حسیب تخمین آن منزل هم چون آوازه نوازه نشنیده بود و جوهریان چهار ارکان
 طلیح و زبرگران صنایع در تو صنایع فریش دیوان و سقف و ارکان و خنایین مخلوق و معاون سجد از کنت

ولای وجوانه شکر مجلسی کرده بودند و نقاشان شیرین روزگار مین و سیار و سقف و جدار آن گنبد بجا بقدر
سجده یقوش عزیزه و زیور صور بدلیه مین و مجله ستا بودند سنجیده که دیده و هم مهندسان نربینت آن بنامی دیده
و کوش درک انایان بر فوق صورت آن چنان شنیده فاما طیب هوا داشت که بنا لقبیل منا و نور و صفادین
و خطه کالی منازدهشت و خال سیاه ایچر الاسود مین اللد بر خسار اقبال خود نمیتوانست نگاهت ریاسی
سجده و خال تنج حُسن خود بیارنیزد + ولی نیاز و کرشمه بیارنیزد + هزار سر و بهستان کشت قدیموزون +
ولی بر راه و روش در رخا رانیزد + بعد از تمام عمارت جوامع شریفی در آن خانه پوشید و سدت و حجاب
ستین گردید و به تعظیم و توقیر آن خانه مردم را دلالت نمود و بطواف و اعتکاف آن طایفان و ماکفان را
و بعد از آن عرضند داشتی به پایه سر رخا شفی فرستاد و مضمون آنکه بنام مهابلون ملک خانه ساخته هم تا حاجی الحرف
و اکناف از که ادبار نموده بصنای اقبال نمایند و در کعبه بقبل اندر اسبته باب قلین سلجکیه التماس کشاید و در راه
کو از آمدند عباد و زما و مسدود ماند و بساط انبساط قلین مسبوطا گردد و در جا و انوش است که شوبات آن در حال
بروزگار فرخنده آمانه ملک حاصل گردد و بعد از آن باطراف و جوانب خبر فرستاده اقارب و احاب را با آن کلیسا
و دعوت کرد و چون آن دازه جمال بنا و محال بیها آن صومعه در اکناف و ولایت استهاریافت بعضی از بزرگ تقرب رضا
حضرت باری غریبه طایفه چه ^{تفصیح} خانه زر رخا سی رو بصیجان مین نهادند و نساک و متعبدان در اینجا با اعتکاف
ملازم گشتند چون این خبر در بلاد عربشایع شد اعراب مکه و توابع ام القره از آل عدنان در مسقط قطان از
استماع این خبر با خطر متاثر گشتند از فرزندان نعیم بن عدکنانی که موسوم به نقیل بود تیر تیر بیری از حبیب کرد و کثرت کید
بیرون آید و در بیگمان در گمان حلیه نهاد و در کعبه مین نهاد و در هر گوشه کعبه نشست و نشاند بهانه و
می نگینت و بهیام فدیت در آن آویخت تا شبی که گلشن سر فلک را بشاعل نجوم بر آید استند و قنادیل زرین
کو اگر از شفق سقف زمردین مناقب این قبله گاه ارباب مطالب را و سنجند کنانی از ممر نهان در آن مسجد عباد
نصرانی خود را در گنجانند و متعرضان حفظه را به بهانه نذر اقامت و احیا آن شب با کرامت از معارفه محال
خاموش گردانید و چون خست بی توت حاصل نمود خادم او را در کنگنه است و در محفل حنت و خاطر تمام
از ترود باز پر و خست نقیل بفرغ بال آن صومعه محدث را بجدت بیا بود و محراب آن کنگنه بقا دور است سنج
بیند و دو و چشم بر در نهاد و منتظر قدم الباسی بود چون مجاور بدتور مهور در کنگنه در سحر بکشود نقیل از آن
خانه مانند شبر از خانه گمان بیز چشم بسته و راود یار خوش بستر گشته صبح که زر کشان کار خانه و افلاک

چادربند زنگاری ساک در کتب معلوم نه افشان نور و مرقوم برقم و رخشان ظهور و گروانیدر و اوج حدیثه مشام حجاب و این
کنیسه رسید شرح حال در مجلس صحبت مذکور شد گفت احداث این نوع و فضلات از تبلیغ لطف و فضولیان
عرب خواهد بود و ازین حرکت قیصر که بیگانهش حقد و غضب و باطنی بر سه برتبه استعلا یافت که آنروز هیچ مهربانی نداشت
و بر تخریب عزمیت معمم گردانید اتفاقاً هم در همان وقت قیس بن الخراسی نیز در بر سر آمدت ظلم کرد و از عمر بر او خورد
محمد بن الخراسی که از برای استعدای عرب زیارت قلین در میان اجتا و قبایل ایشان با اشارت ابر بر گرفته بود
در میان بنی مزین کشته گشته چون خبر گشتن عرب بر رسول ابر بر ما سمع وی رسید غضب بر غضب پیروز و در
بر تخریب تراکم گشت و سوگند یاد کرد که کعبه معظمه را در میان نموده سنگ از سنگ بردارد و خاک را بر پشت فیلیان
نرمین مین آرد و از شاه خبشه استمداد و مهبت درین باب نمود و استعدای فیل محمود نام کرد و آن فیل بود بجای
سفید و فرخ پے و با امید که با هر سبکی که قرین بود البته نصرت و ظفر همنشین بود و گوشت آن فیل صفت
از فیلیان دیگر ممتاز بود یکی آنکه سفید بود و دیگر در پلنگ بر تریه که ما خوش طبعی از خنجر مسافرین و غرقا کتبخان
در مصنفات خود در توصیفش مبالغت نموده و بدین عبارت با اشارت جنین تریف نموده که سپاسش
بر تریه بود که از مشاهده آن نور چشم خبان متفرق میشد که دیگر جمعیتش در سواد دیده محال می نمود و در عیش طرز
که قوت باصره از آینه رخسار او بیچ و وجه تجاوز نمیکرد بلیت بهیکل قومی است چون کوه قاف + جو شیر غزین + حاکم
اند در فصاحت + نموده بیلاک او بیلیان + ز در دل و از بر سفین آسمان + ملک ناشی ملتئم بر سر بند و آن است چند
سیریل فیل که همه بر یکدیگر چون کوه و منظر عالی شکوه بلیت دندان یک سوخت شده در دل مرغی + خرم و در
حلقه زده گردن شریا + بطفیل فیل محمود ارسال فرموده ابر بر سبام روان آن بر پوش صفت شکر و فیلیان محسن کوش
مرد افکن از ولایت مین متوجه میگشتند ذکورد فاتی ابر به سبام که محترمه بقصد خراب کردن کعبه معظمه
بلاکت او را تمام می عساکر منتظمه قال الله سبحانه و تعالی الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل الی آخره بزرگان تالیف
و از فرغ آما بان با سکا قرآن چنین مایه فرموده اند که ابر بر ابن الصبح بغیبت تخریب خانه میان بر بست تیر
مکورد حکمان کعبه پیست و لشکر قومی حمله کرد و در تفسیر امام یعقوب کشانی آورده است که سید بن ابراهیم در روایت
ترتیب کرد و چهار هزار فیل با کسوتان که هر یک در عرصه دعوی چنان بود که اسپان باد پا پیش هدست جمله
آنها رخ بر زمین می نهادند و گویند اسد از شتر از خیر شمار بیرون بود و چنان فرمان داده بود که خاک کعبه را
بر پشت فیلیان کوه سبک و اسپان شکوه منظر به بین اند قال طالعین و در هر سیر کردن غارت و قتل اهل کعبه

بلخ مرغی در نوجوان بنجر مسامع قبایل عرب متشبه شد و نفر که یکی از نوک حمیر و مشاریر سزاف من بود و قصد قتل از
 عرب حکم او بود از قبایل عرب جمع کرد و از طریق بے ره بر سر راه ابرهه آمده و بمقابله او بمقابله مشغول شد
 لشکر نسوم ابو بکرم بران قوم مظلوم غلبه یافتند و نفر را اسیر ساختند بطرا بریده آوردند و خواست تا بجهت اظهار
 سیاست او را قتل رسانند و نفر درخواست کرد که از خون من در گذر شایه که بوسیله خدمتت من بشیم ابرهه را قتل
 دور گزینت فاما فرمودند بپوشش بردند و مقصد خود توجه نمود چون منزله چند قطع کردند نفیل بن جنیب که
 رئیس قبیله نسوم بود لشکر از قبایل جمع بسواد بر ابرهه گرفت قبایل عرب که با وی منبج آمده بودند اکثر لشکر
 اسیدند و نفیل نیز در جنگال تقدیر اسیر شده پیش ابرهه اش آوردند و خواست تا او را نیز با قبایل همراه بشهر عدم
 فرستد نفیل دست در این تضرع زده گفت اگر ملک از سر جرمیه من در گذرد و مرا در کف پستگاه که در میان منبج
 بر بندم و در ارضی عرب که زمین غریبت ذیل ملک قاید سپاه الشیان شام ابرهه خون او را بشید و او را بر ایل
 تقدیر نمود چون زمین طائف رسید ایشان ساختگیها کرد پیشکش بسیار ترتیب نمودند و به استقبال ملک
 بیرون آمدند و اظهار تضرع و نیاز مندی نموده ملک تضرع الشیان دست تعد کوماه کرد و ایشانرا امان داد
 بمنزله ایشان باز فرستاد و چون در غمگس منزلیت میان مکه و طائف در دو چاهبی است معروف لغمگس
 ابرهه منزل کردند سو دین مقصوده حبشی را برسم المیغای فرستاد اما اموال قریش که در ارضی آنها چویدند بر نند
 و در بیت شتر عبدالمطلب با آن مواشی بردند قریش و کنانه و نیرمل خواهند که مواشی از ایشان بازستانند
 چون قوت آن کار را ندانند متقاعد گشتند ابرهه درین اثنا خطاط حیرے را بر سالت نزد قریش فرستاد
 خطاط حیرے بنام سید و شریف و مقتدا و عرف قریش را طلب گوی که ملک منی فرماید که منبج بین لایت
 بجنگ خون ریختن و اسوغارت آمده ام بلکه عرض انهدم بنیان خانه کعبه است اگر شمارا ساز حروب آغاز
 است اسباب آن مارا نیز مهیاست از آن بهم نمی مانیم و با خطاطه مقرر کرد که اگر از آن قوم معلوم کنی که من
 در مقام محاربه نیستم و سرصاله دارند سرداران طائفه را بخود همراه بیاور خطاط چون بکه رفت و عبدالمطلب
 در سیاحت ریاستمند بود بدید شرح حال از ابرهه متاع نموده بود و با او بیجا آمد و خطاط با جمع اتفاق بود و خطاط
 گفتند ایما با بر رب نسبت نیست تا دیده آن ایم و ایخانه است مشرف شریف است و آن خطاطی است شریف خلیل و او نسبت
 تعریف خلیل اگر حضرت حق سبحانه و تعالی این خانه که منسوب است حکم کرده باشد که خرابی آن بدست این
 ملک خواهد بود ما را در آن چه مدخل پس خطاط عبدالمطلب برداشت و بلشکر گاه ابرهه آورد و در میان

عبدالمطلب و نظر محبت قدیمی بود بنزد او رفت و گفت بهیچ قوت آن در آن که نظر آتینک در کار من بکار نمی آید من ترا
ازین ملک کنایت کرد و گفت می بینی که مقید بقیمم و بشری ملکتم در چندین وقت چه مدت تو انم رسانید و لیکن انسر
نامشخص است که سبب فیلان ریاست خادمان تعلق با و میدارد و میان من و فی الحجابی چه هست او را بطلیم
و سپارش تو بقیمم رسام گفت نیکو باشد ازین اجلبیدی عبدالمطلب با و سپارش نمود و ششم از خضایل حمیر
و ششیل خندیده او با انیس میان آورد و گفت انیس عبدالمطلب من کب و پیشوای بطی است مرد گرم است و مردوز
دو بار از برای صا در و در و خان بند و غریب و متوطن طعام دهد و از هر یک و حوش و سباع بر سر کوه طعمه نهد اکنون
ملک را اینجا هد بنید و نزد ملک سخنان نگوید در باره او گویی و آنچه از خلاق پسندیده و اوصاف حمیده او شنیده
بعرض ملک سان انیس پیش از آمدن عبدالمطلب با ملک اوصاف حکما و القای عظمت و جلال عبدالمطلب در
ملقات حاصل نموده او را در مجلس خاص نهد و ابر معاضد گردانید و عبدالمطلب مرد بود بصورت بس وجه و سبب
بنایت بنیبالا بلند و منظور شکن مندر چون چشم ابره بر کرد افتاد آیات مجد و جلال و ناصیه اقبال اشاده کرد
و جابت خرد نیامت قدر و فرو شکوه او چشم ابره بسیار خوب نمود و عینا بته بهان بش در دل بر به بد گشت
که بافروز از تخت فرود آمد و بر ساداشت و عبدالمطلب را در سپاه خود جا داد و مرهم تحت و تفقد از زمین
تحقق پذیرفت اما بنا بر آنکه زبان یکدیگر را نمیدانند ترجا در میان معین شد و ابره چنان شفیقه و زلفیه عبدالمطلب
گشت که با خود جزم کرد که اگر در باغچه که شفاعت کند از تخریب آن مگذرند و هم ازین منزل باز گردد و بعد
از آن عبدالمطلب تلفسار حاجت نمود گفت لشکران تو دوست شتر را بغارت برده اند اگر زخمی که باز بند
منت عظیم و گرم جسم باشند بر این التماس بنیابت بر شفت چنانکه عنان تما که از دست تمارک بیرون رفته
بر بسیل عتاب با وی گفت عبدالمطلب با بادل نظر عزیز و بزرگ داشت اما چون بر سخن رسد که تر مطرح
نه الطریق الحکاشتم چرا که نقصان بیعت با کمال صورت موافق نیست روا باشد که تو سید قوم باشی و سرور
قریش باشی و شرف تمامی عرب تخصیص قریش بوجه خانه کعبه است و میباید که من بقصد خرد این خانه آمده ام و تو
نظیر تبه و شتم که اگر از من و خواستی از سر تیج و مملکت خود برخواستی فکیف از انهدام تو بماند اینجا ازین
باب هیچ حدیث بر زبان نیار و از بود که دل تو سودا شتر خید معد و بر برزند که هر روز خفاف
معاذ الله آن سببیلان گرم می نمایم این صورت از بچو تو می بنیابت غریب بدیع است عبدالمطلب گفت ملک کن
من مالک شتران پیش ازین بنیم این خانه را مالک است دانا و توانا که حافظت آن بر و سبب در حاضر

اعدا او نگاه خواهد داشت این گفته صاحب بنجانه کینست که قهرم از ان دور تو انداخته است عبدالمطلب سبیل استیلا
گفت تو دل و او ابرم بفرمود تا شتران عبدالمطلب را با و باز و سینه عبدالمطلب شتران را تصرف نموده فغان
سپرده مقرر کرد که سجاها محکم محفوظ سازند و خود بکه مرحبت نمود قریش را بران شتران تا جهاد و احوال خود
گرفته بگویند حصین فرزند عبدازان مسجد الحرام درآمد و حلقه در کعبه بگرفت در جزایمی بلخ جوید
چنانچه در سیر کورست و بعد از ان بنی تاجا درآمد و ناز و نازک بدرگاه حضرت باری غرهمه عرض کرد شتر
یار لیا را جویم سو اکا + یار فایسغ منم جا اکا + ان عدد البیت فمن عاد اکا و عاکا + فاستعیم ان شخیر لیا و اکا +
و ابلاغ اینچنین نمود که ای خدا شتر پرستش بدرستی که خداوند نذر خانه در محافظت آنچه با مخصوص است تقصیر مانده
نمیدارد و اینچنان حضرت تو نرسوبت و حال آنکه جماعت کثیر با فیلان پر تشویر بعزم انهدم اینچنان آمده اند و محیط
این مرکز گشته اگر سگنداری و انهدم خانه خود را میدار تو میدانی و هر چه میخواهی میشود بعد از انکه این بیجا جات به
قاضی الحاجات رفع کرد با صحاب و قوم خود ملحق گشت روز دیگر علی الصبح فرایشان آفتاب شاد روان زمین ب
بر بام چهار آشام ز بر جدی قباب این ایوان عالی جناب بر کشید لشکر حبشه از واد الحجاز که در فرسنگه مکه است نفرها
ملک بر زنه الصبح تصعد خانه کعبه فیلان را با سها ملون پوشانیده و بزبورهای گوناگون بسیار ترنگیت و تیب
وغارت مکه عزم خرم کرده و ضعیف و شریف با هم در اینچند ابرمه فرمود تا صفوف لشکریان بسیار شدند و فیلان را در
مقدمه لشکر پیش فرستادند و فیل محمود نام را علی حده در پیش داشتند و تصور ایشان خیابان بود که هم همه بر سبیل
و وصیله او کفایت شود گویند فیصل شخه ذکر او رفت فیل محب را در گوش گفت که ای محمود باز گرد از رجوم
که اینچوم غده است و خانه منصف بجزرت کبر است زینهار تعرض با اینچنان زنیانی پیل محمود نام محبت انجام چون
سجانب بیت احرام توجه نمودند چون فیل شطرنج خشک استیاد و خرطوم بر زمین نهاد بر چند سخیل اقدام نمودند فایده
نکرد و کامیاب نام نیکو میخوانند و کامیاب بدی را ندانند گاهی بطبر زین و بیخ و مابین فرق سر و قوایم او
و گاهی با عطا مشتها او طریقه احسان بخسین با و پیش بر دند و املا سجانب خانه توجه نمی نمود و به طرف دیگر
که او را روانه میداشتند بی زجر می و حرکتی روان مید و یا فیلان دیگر از رعیت خانه ابانمی نمودند و چون سبیل
کار برین فیل سعادتمند تمامی لشکر از امتناء او متحیر فرودمانند که یکبار دیدند که از جانب دریا با جوق جوق
مرغان سیاه و چمن پر زراغ با گردنهای بلند فرس باغ منقارهای کوتاه و پاهای دراز از مرغ بزرگتر و از
شترک خور و تر سزارانند و سزاران پیدا شدند بصورت غریب و پنهان عجیب که مثل آن مرغان در ملک مصر

مشاهده نکرده بودند بحسب روایتی و نه تهامی نو مصری و نه شامی هر طایری را حجری در مقدار دو حجر
دیگر و چنگال بر سر حجر می نام کسی نوشته که قتل ابدین حجر مقدس است حجری از خود خورد و تره از عدد سنی بر گتر
فوج فوج می آمدند و گردخانه طواف می کردند و روی سبزه می رفتند تا این شکر حضرت را بفرق آن
عساکر تهاپی خود را است کردند و سنگها را بکیبار ارسال نمودند بهر جا که میخورد سوراخ کرده از طاعت تقابل بیرون
میرفت و اگر بر خود سوار زد می زانین بگذشتی و از سوار بر کب سبزه و از اسفل مرکب بیرون برید و هر دو را
بلاک کرد می دور شرف لنبه آورده است که آن مرغ خالی آن سنگها را بفرمان حضرت الهی جل ذره از قدر دریا و فرخ
بر داشته بودنا و بران گروه میزند تا از مرد و اسب می گذشت و زمین را شوق کرده بقعر زمین میقتم میرسد و این
روایت مخالف روایت ابن عباس است رضی الله عنهما که در استقصه آورده است که فرمود در خانه آنها مقدار
یک قفیر از آن سنگها بود که مادر حال صغریا آن بازی میکردیم قصه در آن سباطه شاه مانند کوه سبیل مانند و نه
بیاده الا که همه بجمع رخ بر شاه راه مات نهادند مجموع لشکر بان از را کب مرکوب سوار محمود بقبر حضرت است
و غضب بادشاهی عیاذ بالله بآنکه گرفتار شدند از دیار با ابره اگر چه از آن معرکه بیرون جست اما هم در آن چند روز مرغ
روشن بچنگال عقاب جل گرفتار شد و صورت و افعه اش چنان بود که در آن روز پر سوزا بر پر خود را
بکنار کشید و بجانب حبشه با استعجال تمام توجه گشت و در راه مرضی نجابت صعب بود مشکو و علت جرم اعضا
و جوارح و بند و پیوندی از یکدیگر جداست و تمامی انگشتانش قطع شد و از خون فساد لقاط مینمود ما چند آنکه
بمجلس شجاشی رسید و صورت حال بر بنجر مبین گردانید ناگاه طبعی اذان طبعی که بجا است ابریه مامور بود
که با دو اختصاص شبت در مقدار در هوا حبشه بر بالک سر بر بر پرواز آمد ابریه آن مرغ را بنجاشی نموده تعریف
بمثال کرد و همانجا آن سنگ نازد او را بر سر او زد تا او نیز بر ابریه که یارانش رفته بودند طریق نفوس مسک
دهشت نقل است که بعد از نزول آن ملک عظمی که بر صحاب قبل طاری شد قریش از فقه که جوارخند معسکه حبشه
مینمود هیچ حرکت و برکت در آن گروه مشاهده نمی افتاد بنا بر بیخه غریت محمست که همه جمع بدان جانب روند
و از حال بد آن نظر یافته خبر معلوم گفتند عبدالمطلب که مرد زیرک بود و در سبب احوال ملاحظه خوانیم آمان
منو قریش را تسکین داد و گفت شاید اعداگیری اندیشیده باشند و سکون ایشان مبنی بر حرکتی باشد که از آن
صدمی نبالاتی گردد و شما تحمل کنید تا من بمیان بنمایم در ایام که به حال منی افتد کردند بنا بر سبقت معرفت
که هر با ابریه محقق نیز بر فتنه تمسک بر می نمود به معاودت نامیم و اگر یحیی از وجه حضرت می سبزه

او تعالی جل و علا ایشان را بیلیه مبتلا گردانید خبر مستحق بشمار برسانم و عبدالمطلب را انهدام تو اعد حکومت و اندر اس ساس
 جاه و حشمت ایشان بیقین معلوم گشته بود اما غرض او درین معامله آن بود که نفوذ و جناس ایشان را در سخت ضبط در آورده پس
 با تمام تمام در لشکرگاه ایشان را مدد مهم خود را بموجب دل خواه با تمام رسانیده و هر چه در نظرش در آمد از نفوذ و جوهر
 در موضعی که از نظر خیار مستور بود مصون و مدفون ساخت و گویند سائب بن جهمت و ربیع بن مالک است عبدالمطلب آن نفوذ
 بر عبدکمال سیدع دولت آن است که بی خون آلود بکنار آن نگاه نداد و در آن که القوم نسبت به یکدیگر با نماندند چنانچه است
 و خانها با زبرد ختمه تا هر کسی بقدر کوشش و اهتمام بغنیمت ناک فایز آنند قریش سیکبار در تاختند و بمقدار قوت و عدت
 خویش کار خود بستند و چون یکت روز بر ابدان حنفیه آن مردگان بر آمد تعفن جو اتموطنان ام القری می از من کریمه
 ایشان متاخری سیدت عبدالمطلب باز دست در حلقه کعبه نمود و زبان سوال کشاد و نیاز و زاری افزود و در حضرت
 اکرم الاکرمین جل و علا سلب فرستاد تا ابدان کندیده آن گروه ببارسیده بر اند و بد رکات حجیم رساند و صحیح مکه را در آن
 ابدان پاک گردانید بعد از آن عزت و عظمت کعبه در دل عرب زیادت گشت و قریش را شوکت و دو دین الناس
 سعین مبرهن شد که حضرت حقیقا از برک حضرت ایشان و حمایت خانه خود لشکر از عالم غیب تبار و منت بر حبیب
 خود صلوات الله علیه وسلم وضع فرمود بحکما قال جل و علا الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل مهرون فن تواریخ و سیر برین
 اتفاق کرده اند که عام فیل سال ولادت حضرت رسالت بود صلوات الله علیه وسلم ولدت عام فیل و جمیع و بر این
 که بعد ازین اقصه بیجا روز بوده و زیاده و کم نیز گفته اند **فصل ششم** در ذکر عبد الله بن عبدالمطلب
 و تزیین آنکه عام فیل سال ولادت حضرت رسالت بود صلوات الله علیه وسلم و واقعات مدت حمل او و محققان و قایق کتابت خبر
 و در ققان جنایات تواریخ و سیر چنین تقریر فرموده اند که چون نور با و نور حضرت محمد صلی الله علیه وسلم
 انتقال از عبدالمطلب بر رحم فاطمه بنت عمرو بن عاید بن عمران بن مخزومی کرد و بعد از آن آبتن شد از کتاب
 که به اوله ترصد خروج آنحضرت بود ند و استفسار ظهور نور اومی نمودند تا آنشب که عبدالمطلب متولد شد و اول
 کتاب یکدیگر را خبر کردند و در حد و شام که پدر پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم در ام القری متولد گشت
 و انقیاد را چه بود از مصوف سفید بخون حضرت یحیی بن زکریا علیهما السلام ملطخ گشته که در آن جا بر سر
 شهادت نوشیده بود و حله ساد پوشیده و در کتب اسامی مطالعه نموده بودند که هر وقت آن خون تازه گردد و
 قطرات خون وی متقاطر گردد و عطا تولد پدر پیغمبر آخر الزمان خواهد بود چون این علامت مشاهده کردند
 بولادت عبدالمطلب گشتند و در صد و قتل و دفع او را مهند و میان اجسادت بر بستند و چندین بار

بقصد او از اطراف و اکناف بام القری می آمدند و حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا برکت نوح حضرت
 محمدی صلی الله علیه و سلم شرا ایشان از عبدالله دفع میکرد آورده اند که تربیت او از عالم غیب بر تبه بود که
 روزی با پدر سیگفت که چون با بطی ای مکه و کوه پشمی روم از پشت من نور ساطع میشود و منقسم بدو قسم
 میگردد و نیمه بشرق میرود و نیمه بغرب منتقل میگردد و بعد از آن بدو میشود و چون بر پاره بر سر من سایه می
 دمی نیم که درهای آسمان گشاده میشود و این نور بعد از شکل سحاب بیکر آسمان در میرود و فی الحال محبت نماید
 و باز به پشت من ملحق میگردد و چون بر زمین من نشینم از زمین بشنوم که میگویی ای آنکه نوح حضرت محمدی
 صلی الله علیه و سلم در ظهر تو مودع است سلام بر تو باد و نیز باید پر خود عبد المطلب اظهار میکرد که گاهی
 از آن قبیل واقع است که اگر در پیکر خشت خشک نشینم سبز میشود و سایه بر من می اندازد و چون از آن
 در میگذرم باز خشک میشود مرا خبر ده ای پدر که این معنی بچه چیز میسر گردد پدر گفت که عبدالله شارب با
 ترا که امید بدان توقع دارم که اگر عالمیان که سید من جان خواهد بود از صلب تو تولد کند و چندین خواب که در آن
 برین معنی دیده ام و آثار و علامات مشاهده کرده ام و چون عبدالله سجد بلوغ رسید و بحسن صورت و صفات
 از میان قریش متمایز بود و از اطراف جوانب از اقارب و اجانب پداناوی او میل نمیدادند و محبتشان
 روزگار و پادشاهان کاسکار از عبد المطلب متدعای این نام برکات می کردند عبد المطلب تا بل او را در
 تشویق میشد تا من حسن و به بیت و نجبالگی و بر و تهی بسی رسید و از بس که بحال حسب جمال نسب و لطف گفتار
 و حسن کردار و بکارم خلاق و محاسن اعمال و شمایل مطبوع و حرکات موزون از جوانان قریش مستثنی و متمایز
 بود و در خوبی و ملاحات یوسف عهد خویش نبود و نور کو که حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم از طاعت بسیار
 او ظاهر بود و شعاع آفتاب احمدی علیه الصلوٰه و السلام از چهره و دلفروز او با هر در میان قوم و اله بسیار
 چنانکه زنان صاحب جمال از بکر و ثیمه عاشق وی میشدند و بر سر راه می رفتند و او را بخود عود می کردند
 بدان جن ابصورتها که هب بران عجاظا هر میشدند بهیبت و خشیت بر ایشان می شد و می شد و می یوس باز
 میگفتند و گویند که بسیاری از جنیان نیز بعد از آن اقرار می نمودند و سر راه می رفتند تا ما حضرت
 آلهی بود از تعرض و تصرف ایشان محفوظ میداشت و سرگزشتی نداشت که بتجانان گردد اگر وقتی قصد ما
 فریاد از زبان برآمدی که ای عبدالله ز نهار گرد ما نگردی که در جبین تو مستوع نور رسوأل خرازان است
 آن سلطان بظهور ایشان صلی الله علیه و سلم که اگر تیران و در تیرستان بود و او خواهد بود و گویند از غایت

عشق و محبت او از خواتین قریش و مستندان مساند طرف در پیش چنان شیفته جمال طالب وصال او
گشته بودند که بساط انبساط که بازواج خویش مسبوط داشتند مطوی ساسا بودند و سر احوال از متاع محبت
الشیان تمام باز پرده ختم بلیت ز بار هجر مثال اروصال مطبله + بیز خویش اگر اتصال مطبله + بمبار غیر
ز لوج ضمیر پاک شوی + اگر مشاهده آنجمال مطبله + ویوسته بنصیبه حسن باز چون محبوبان نواز در مقام
جلوه گری در آمده بودند و جمال هوزون و اموال روز افزون خود را بران سر و جو بیار سرور می و گلدرسته
گلزار جان پروری عرضه میدادند فاما عبد الله بتوفیق ربنا و تائید سجا از مخالطت بان گلزار خان باه بیکر
دیدمی چه چنگان زیبا منظر محترمی بود و در آن همت بلوت همت نمی آلود بلیت گریه کرد آلود فقرم شرم
یاد از همت + گر با چشمه خورشید و امن ترکم + آمدن جماعت یهود بقصد عبد الله و دفع شر ایشان
از وی عبا گریه و چون طلوع کوکب سعادت از مطلع سیادت تر و یک سید نقیاد نفر از یهود شام از جمله
ولاد را خن آن شام دست بیعت بیکدیگر داده بجان بکه غرمت کردند مقرر بر آنکه تا بیکدیگر در غم و غم
رصد میکنند و روز حیانتش را بشام همت مبدل نگردانند و محبت نکنند و بجهت این نیت شوم بر مثال
بوم از خوف اشتها شب منازل و مر اهل پیوندند و روز در خیابای زوایای غنودند تا باین طریق مجالی
نکریدند و انتظار فرصتی کشیدند تا روزی عبد الله آنها یافتند و فرصت غنیمت شمرده بقصد او نشانیقتند
و بهانادر همان روز و سب بن عبد مناف نیز در آن صحرا بشکار بر روی آن مده بود و از در آن قوم به جو شخص
منود دید که بیکبار شمشیرهای زهر آلود کشیده متوجه سجان عبد الله گشتند و بقصد قتل او سعی بلغم مبدول
داشتند از آنجا که حمیت عربت خوشت که با نفر چند صد و ده که با وی بودند مبد فحه آن گروه قیام نماید در آنجا
تردد بود که ناگاه سپاه از عالم غیب ظاهر شد که با سجا این مردم روزگار بهیچ وجه مشابهت داشتند بر سجان
ابلق سوار از اوج سما متوجه این بسط غمرا گشتند و بر دین بود مرد و بیکبار حمله آوردند و همه از هم جدا
و هر کدام با گوشه انداختند بلیت چشمه که خون بیکش از مغز و پوست + آن مرغ بلکه ماتش در دست + خار
که دارد بسترش خمیر + هم خلیدن شکنند بیشتر + و سب بن عبد مناف چون آن مصدا مشاهده کرد متحیر گشت
و در عین آن رخا طرش در آمد که دختر خود آمنه را عبد الله و بد چون سجان باز آمد صورت حال با سکنو خود
تقریر کرد و او را بنحمت عبد الله مطلق سدا تا عرض کرد که ویرا گریه است و زحمت عفت مستور ستره در پرده عزت
منظور اگر با فرزند خود عبد الله رسکاتک و چشم منخرود گدانی مناسب حال میتواند بود و چون مادر آمنه
واقعها گمانه در مغرض ظهور در او و عبد الله مطلق بی صورت و پاکیزگی طینت آمنه از ناله زوجه خود

که دختر عم آمنه است و قابلیت او با عبدالمطلب تقریر کردند و فی الواقع در آن زمان از آمنه عظمی و طیب
دیگر بنوع عبدالمطلب آن وصلت می شد و دیگر آنکه این واقعه چون بر طبق وصیت و جبین نیز اتفاق
افتاده بود ضرورتاً در معرض قبول افتاده بود که گشت تفحص نمودن هر منتهی علامات و آثار عبدالمطلب
را و واقعه حرمینی آن بود که عبدالمطلب ^{تغلبه} از اشتغال اتفاق سفر من بود یکی از احوایه بود و آنجا بود ملاقات
کرد عبدالمطلب گفت که آن جرد من نگاه کرد از من پرسید که تو از کدام قبیله گفتی که از قبایله ما ششم و من سپردیم
گفت دستور نیست تا بعضی از اعضا ترا تفحص نایم گفت آری اما بشرطی که آن عضو جایز البرویه باشد پس
آن جریک سوراخ بینی مرا تفحص کرد و بدست بود و بعد از آن دیگر را هم برین منوال دید و بعد بر او است
که تانیا کف او را دید و مس آن کرد و گفت از یکی نشان ملک می یابم و از دیگر برهان نبوت و اجتماع آن
دولت در میان دو مناف خواهد بود و عبدمناف بن زهره و از من پرسید که حالا متاهل هستی گفت نه چو
بگره سی البتة بانسی زهره وصلت نامی چون عبدالمطلب بکه بازگشت واقعه و سبب بن عبدمناف و سبب
او به مادامی عبد الله در افواه انتشار یافت و سبب نفاذ تقدیر حضرت الهی جل و علا اسباب مجتمع گشت و عبد
المناف بن عبدمناف را از برای عبد الله در یک مجلس خطبه فرمود و از روایت ما تقدم تقدم ما را بر آینه
در از ذواج مفهوم شد و این روایت بر حیت دلالت می کند و الله علم مقدمات عقد و از ذواج عبد الله آینه
نقل است که عبدالمطلب عبد الله را همراه با خود در عشیه عرفه و یاد در ایام مناسبت با طایفه بر دما عقده مناسبت
در استحکام دید و در انسانی طریق ام قنال خواهره رفته بن نوفل که در جمال و کمال کجایه روزگار بود و استخضار
سحالیف آسمانی داشت و اکتساب علوم از مفصل و مجاز از برادر خود و رفته بن نوفل تعلیم نموده بود نسبت که بعلم این
آن نور همراه عبد الله است واقعه ام قنال چون عبد الله در راه بود رسید ام قنال ملو را استقبال نمود و چون
حال کرد و نفس خور و عرض داشت و صد شتر که تبر بان و مصر و وقت شسته بود قبول کرد که بعد از انعقاد
نکاح تسلیم کند چون بعد الله در میان نهاد عبد الله گفت اکنون همراه بدر میهمی دیگر میرویم چون مرا
نمایم جواب این مسئله را می تحقیق کرده این عقده مشکل کما یبغی بکتابیم بعد از آن شعبی بطلایب
حیره وسطی بلیت بساعتی که تفاخر کند بدان انجم + بطالعی که تو لا کند بدان تقویم + انتقال نور حضرت
صلی الله علیه وسلم با آمنه آمنه را بعد الله عقد نکاح استوار کردند و همانشب زفاف در آن منزل نکاح
واقع شد و در مجلس اول آن نور با آمنه انتقال پذیرفت بعد از وضع نور و حمل آمنه بان سعدن

فرخ و سرور یعنی حضرت سید المرسلین صلی اللہ علیہ وسلم بعد اللہ ما از کمال ام قتل و جمال قتل نمودن بود آمدن بخت
 او رفت تا جواب باصواب که منی از استجاب اجاب بود اجراض ساند چون ام قتل را نظر بر جمال عبد اللہ افتاد
 آن نور معبود در مطلع پیشانی او مطالعه نمود و پرسید که آن نور چه بند جو باشد که با منته نبت و سبب نقتل شد
 ام قتل متاسف گشت و گفت من طالب آن نور بودم اکنون بطلب نرسیدم و ازین دولت محروم گشتم با تو چه
 کاری ندادم بلیت چون ملاک شدم در غمت بخوابم + تو خواهی شنو من بعد ازین خواهی و واقعه فاطمه
 شامی و مثل این حکایت از فاطمه شناسی نیز و است کرده اند چنانکه گویند یکی از حکام دیار شام رخزده بود
 و رسا پرده عصمت و جلوه گری که در مقام دلبری یا خورشید غاوری دعوی برابری کردی و در اوج
 خوبی با ما تمام دعوی مسرک کردی بلیت برخ چوماه و بقدر سر و لبت شکر ناز + دمان چو کوش و دندان پر
 و رخ شتاب + و این دختر پاکیزه منظر بر کتب سادسی صحیف حضرت الهی جل و علا تمام شد و در فن کبالت
 بنیامت ماسره بود و میدانت که وقت طلوع حضرت احمدی صلی اللہ علیہ وسلم و بشواهد عقلیه و دلائل نقلیه
 مقرر است که از نسل یکی از انبیا عبد المطلب آن لطفه پاک در چشمه خاک قرار خواهد گرفت و بعد از انقضای
 شهر و دعوم خود نام را بدین تویم و صراط مستقیم دعوت فرماید فاطمه تصور آنکه به تنه نم بهار عنایت
 پروردگاری شاید که نهال آمال او بنجره اقبال بار و در گرد و با آخرین نقدینه و جواهر ثمنیه و رخوت نفسیه و استیضیه
 و خیول و بغال و اغناح و جمال عنان غزمت بجانب مکه معطوف گردانید و چون بفتاد مکه قیہ بارگاه با وج هرگاه
 برافروخت و دیده رمد دیده در راه انتظار بدیدن مطلوب رسیدن محبوب خویش محاسنت تار و کعبه عبد اللہ
 از صید گاه بازگشته گذر وی بر منزل فاطمه شامیه و رود یافت چون نظر فاطمه بر جمال جهان آس عبد اللہ افتاد
 از جبین نورستین مشاهده کرد که از فروغ آن آن نور حور عین بر قصه و فرودس برین اقتباس شماع و
 التماس منتفاع می نمودند علماتی که در صحف سابقه و کتب با طقه مطالعه نموده بود یک یک در صحیفه جمال
 دستور بحال عبد اللہ ظاهر و لایح دید لاجرم سوسیم از سر پرده بیرون و دیده از التماس نزول نمود
 عبد اللہ بنا بر استماع آن پری پیکر حور سرشت منزل او را چون روضه بهشت نور حضور سنور گردانید
 ملک شام بعد از او از تعظیم و احترام نقاب حجاب از میان برداشت و آنچه در خزان منیر مخزون داشت
 تقلم تقدیر بر لوح تصویر بجا داشت و مشافهت از عبد اللہ در خوبست نمود اما او در جباله سلخ خود
 دمار در این معنی ظاهر کرد بلیت جان بقد استی کم گو که از ان من شکو + مرده تنی مراب بدین گستر

که جان من شو + شد بقیع دیگران ماه تمام رو تو + چشمه آفتاب شوکت گمان من شو + گفتم ازان
 تو شوم اسی لغوات جان من + من بعد غم شدم تا تو ازان من شو + عبد اللہ جو اجناد که این اشک
 بت و شهنشانت از باب جاه و کمالت است ابالی استعلام و استصواب پدر مقرر نمیکرد و چون روز بیگانه
 بود عبد اللہ از بارگاه فاطمه بیرون آمده سنانم حجت نمود و بر مقتضای نصیحت ربانی با آمدن و فرما
 قربت تکلیف فرمود و آمدن در آن شب حامله گشت بلیت نزار تشنه چو اسکندر است در ظلمات + همین کسبت
 خفته بر کنار آب حیات + و علی الصبح عبد اللہ بخجرت پدر شتافت و آنچه از فاطمه شنیده بود بعضی
 رسانید عبد لمطلب قبول نینفخه نموده عبد اللہ متبجح و مسرور لب منزل حضور فاطمه حرامید و حصنت
 پدر معروض گردانید چون فاطمه بیدیده اعتبار در جبین عبد اللہ نگاه کرد گلشن رخسار او ازان
 گل طریقه خالی دید و جبهه او را ازان فغانی بهره یافت باو گفت بلیت مست آمده دوشن به مهان که بود +
 دانم شکر بی در شکرستان که بود + می دوش کجا خورد و ساغر که داد می + در ظلمت چشمه حیوان بود +
 آرزو دست در آغوش که خفتی + این سخت کرد ابو دلفرمان که بود + حجت که کشید است و لب را که گزید +
 پیش که نشسته شب به مهان که بودی + جان گری در تن نالان که رفتی + کان نیکم در اوج میان که رفتی +
 القصد بعد از تفحص استفسار است که قضا کار خود کرده و زمام اختیار از دست رفته انگاه بعد از گفت باعث
 بر استعدا از دواج و حال من برین جرات و متزاج نه و ساوسن شیطان و نه مواسس نفسی بلکه مقصود از مصلحت
 تو استعدا بود وجود فرد نه سعادتمند که از محب فلک الافلاک تا نقطه گاه مرکز خاک هر چه بود دست
 و باشد همه طویل وجود و جبرعه نوش خم خانه ستهود او خواهد بود بلیت هر چه زیگانه و خیل تو اند + جمله دین
 خانه طفیل تو اند + خطه فلک خطبه ایوان است + کوی زمین در خم چو گمان است + بدان که عبد اللہ که با
 و ادسی قطع فیانی کرده ایم و قصدت با نموده اکنون با قافله اندوه بیدار خود مر حبت کنیم اما از اول العطیات
 سالتی نامیم که با آنکه من از تو پیچ مراد نرسیدیم پیوسته روزگار فرخنده آثار و طرب خور می و مراد و
 نشاد گامی گذران باد و چشم زخم حوادث بذات بها یون حشمت روز افزون تو مر ساد بلیت جو بیده
 وصل تو بجای مر ساد + هر چند کشیدیم ز تو صد گونه بلا + بے برگ و نوبت بنوع مر ساد + یار که
 تو پیچ بلا مر ساد + بعد از ان فاطمه بعد از اظهار مافی الضمیر اخبار بطوع آن خورشید فلک
 سر بر عبد اللہ را و داغ کرد و با خاطر پریشان سجان شام باز گشت و باقی ایام حیات خوشتر

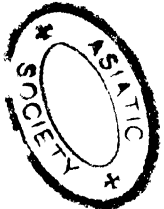
بتاسف و تحسیر گزیده بلیت منم امروز دله رانده گیتی بدو نیم + بیم آنست هنوزم که بچا
 باشد بیم + نقل است که در شب فاف آمنه قریب بدو بست زن از رشک دند و چندین نفر
 از خویش محشتم قریش لعرب من طیش دل مبتدا گشتند اما وقعات حمل در بعضی روایا آمده است
 که شب جبه بود و شب عرفه که آن نوبه بایه چیت و سرور بحکم انتقال نمود و ملائکه سموات آن شب انبساط
 نمودند حضرت جبرئیل علیه السلام نزول فرمود و علم سینه بر بالاک خانه کعبه نبرد و مجموع بقاع زمین را
 اشارت دادند که حضرت محمد صلی الله علیه و سلم با من منتقل شد تا بر بهترین خلق از متکون شود
 و بهترین امم مبعوث گردد و غرض املین آن شب سزگون شد و چهل شبانه روزان لعین در دریاها سرگردان
 و غلطان سگت تاسیاه و سوخته گشته بعد از آن بکوه ابوقیس آمد و فریاد کرد که همه اولاد و جفا بدو جمع
 گشت و احوال او استفسار نمودند گفت که فرزندان بدانید که اسباب هلاکت ما محقق گشت و محمد بن
 عبدالله صلی الله علیه و سلم در رحم آمنه قرآه گرفت که شرف اولین و آخرین است که با نور ساطع و سیف قاطع مبعوث
 شود و هنام را بشکند و از لام را باطل کند و خمر و قمار را حرام کند و اخبار آسمانی از ما محبوب گرداند
 و در تکیه عدل گوشت و زمین را بساجد مانند آسمان بکوبد که زمین گرداند در همه دنیا وین توحید ظاهر کند و هم
 و افاضترین موم باشد و در راه دین خلاص دزدان شرک نیارند و اهل تقوی معرفت باشند و خیرات
 بدیشان بنسب بود و هیچ چیز از طعام و شراب نخورد و نیاشامند مگر سبق بنام حضرت حق سبحانه و تعالی
 و نهی منکر کنند و در افاضه خیرات مستعمل باشند و صلوات بر سجاد و پادشاه این اعمال مقرر نماید حضرت
 از غفارت از برای دل املین گفت که اسید ما خلائق بر بهفت طبقه اند از چو شش طبقه گذشته اند ایشان
 ازینها قویتر و طویل عمرتر بودند با ایشان هر چه خواستیم کردیم و با اینها تیر آنچه خواهیم کنیم املین گفت شمارا بر ایشان
 هیچ دست نباشد بیکت این خصال حمیده که مذکور است گفتند ما آرزو ما در دل ایشان شیرین گردانیم و سخل و
 تا بان ملک گردند املین را پاین سخن بشاشت حاصل آمد و باین سخن خرم گشت و گفت این زمان چشم من
 بشماروشن شد و این نصیحت مرسانکان طریق زار رفیق است در سمانده بمنزل تحقیق و الله اعلم من
 شره و به نبوت پیوسته از بان عباس رضی الله عنهما که فرمود در آن شب که حقیقه حضرت محمدی صلی الله علیه
 و سلم بذات آمنه اتصال پذیرفت تا مست کائنات عرب پیران حال مطلع گشته بیکدیگر پیغام داده اعلام
 کردند در شرق و غرب و حوش و لیور و دواب بحور اجناس و اصناف خود را بشارت داده گفتند

که دنیا صحبوت حضرت ابوالقاسم صلی الله علیه وسلم منور گردد و حیوانات قریش در حاکم آمدند که ماد حضرت محمد مجید صلی الله علیه وسلم آستین شد و او اولین و سراج زمان خواهد بود و چنین گویند و صباح شب حمل مجموع بتان رابع مسکون سرنگوگشتند و تحت ابلین سنگوگشت و سیر پادشاهان نگو سارگشت و زبانه ابل فرمان و ملوک از حکم و حیران باز ایستاد و از آمنه منقول است که گفت در حین حمل آن حضرت صلی الله علیه وسلم هیچ عکازات حمل مثل ضعف و الم بر من طاری نشد و مانند ششماه منیداتم که حامل مستم یانی همین مقدار بود که حیض من منقطع گشت و بعد از انقضای این مدت شخصی در میان خواب و بیدار با من گفت که از حمل خویش خبر داری گفتیم نه گفت با آنکه بیخبران است حامله ازین سخن کل خویش متیقن گشتم و چون وضع حمل من نزدیک شد همان گویند با من گفت که بگوئی ای سعید بالصدقه الوعد من کل شر حاسد و گفت چون فرزند تو متولد شود او را محمد نام کن صلی الله علیه وسلم من این کلمه تکرار کرد و یاد گرفته صورت واقعه را با زبان بیان کردم و با بشارت ایشان در و طلقه آنهین در گوش و گردن کردم و بعد از آنکه زمانی همان شخص غیبی همان حلقهها از من دور انداخت و گفت اینها را با خود مدار و هم از آمنه منقول است که گفت در اول حمل در خواب دیدم که نوری از من منفصل شد که از عکس آن گوشه بصری را بدیدم نکته درین روایت بزرگان چنین گفته اند که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم در حین مسافرت به بصری که شهر لیسیت در طرف شام تشریف قدم از زانی فرموده از این موضع در گذرشته است در روایت است که پیش از اخلاق آنحضرت صلی الله علیه وسلم قریش در محطه و تنگ بودند یک سال بود چنانچه درختان بنه منبشید و چهار پایان لاغر مانده بود و چون آمنه بان حضرت صلی الله علیه وسلم آستین شد باران بیاید و رود خانهها روان شد و درختان بسبز شدند و شاداب گشتند و خیر بسیار در آن میان مردم شیوع یافت چنانچه آن سال لاسنته الفتح نام کردند از برکت وجود با وجود حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بلیت هسته او تا بجز خانه بود + نقش وجود از همه بیکانه بود + چون ز وجودش عدم آوازه یافت + نسجه هسته رقم تازه یافت + سایه شمش که ز گردون گذشت + رزق رسان در همه فاق گشت + تا بعدم داشت وجودش در رنگ بود جهان بر همه تار یک و تنگ + نور وجودش بجهان نور داد + ما میان این خبر سوره داد + صلی الله علیه وسلم چون اخلاق آنحضرت صلی الله علیه وسلم در رحم آمنه متحقق گشت بعد از آن عبدالمطلب عبد الله را برسم تجارت بطرف شام فرستاد تا از آنجا طعام بکند آورد و در بازار گفتن و شیرب نهان خویشانشان بدر رسید و آشپخانه شد و توقف نمود و چون قافله بجانب مکه روان گشتند عبد الله وفات یافت و در دارالمنابع او را دفن کردند

در فقاء او بکمال آمدند و خبر خشکی عبد الله با عبدالمطلب گفتند پس حارث را که این فرزند ابلح بود به شرب فرستاد
تا مگر عبد الله را بکمال تواند رسانند چون او به شرب رسید قصه آخر شده بود باز داشت و خبر عبدالمطلب رسانید
مالان بسیار و تفرقه بیشتر تا محاط او و جمیع اقاربش بر راه یافت ببلت از اجل نیست هیچ کس بمن + با همه خلق مگر
این دارو + حبه مشکین باه خساران + ملحه درون فین دارو + با اجل یاد می نماید + آنکه حصص آنند و این
بر که پیش از تو برده است اجل + همه از اول زمین دارو + مدت عمر عبد الله بیست و پنج سال بود که نامم الذات هم
فواعد بنیان قهر وجود او نمود و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم هنوز از خلوت سخا نه رحم بصحرای دنیا بیرون رسیده
بود و حکمت درین عالم آنکه آن در یتیم چون باین عالم آید چنگل بهاء آن نداند بلیت چون در اگر یتیم شد پیش بود
بهایی او + زانکه خرد فزون نهد و یتیم را بهاء فصل هفتم در نسب آن حضرت آمده و خبر سبب سپهر عبد مناف
سپهر زهره و زهره سپهر گلاب و گلاب سپهره و نسب بانسب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در گلاب که سپهر
قصه است تسلطی میشود و مادر آمنه بزرگ بود و مادر بزرگ ام حبیبه و مادر ام حبیبه بزرگ و مادر قلاده آمنیه و مادر آمنه
زب بوده مادر زب عاتکه لیلی بنت عوف بود و از عبد الله تا عدنان بیست و یک نفر از اجداد حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم که هیچ شایسته خلاف در آن نیست و اتفاق دارند بر آن همه محدثان مورخان و ارباب
سیر و مهمم الله و لیکن در مافوق عدنان آن حضرت آدم علیه السلام اختلاف بسیار کثیر و تغفل و تقدم و تاخر
امادر آنکه حضرت اسمعیل و حضرت ابراهیم و حضرت نوح و حضرت ادریس و حضرت شیت علیه السلام و الصلوة و السلام
انما جواد آن حضرت اندر هیچ قبلی نیست و اختیار جمهوری بر آنست که نسب ظاهر سده عالم و سده فقر اولاد آدم صلی الله
علیه و سلم بر سوره است که مذکور شد و ترتیب و برین سوال است محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لؤحی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانہ بن خزیمه
بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن ادد بن سلیع بن بنت بن حمل بن
قحید بن اسمعیل بن ابراهیم بن تارخ بن ناحور بن رنوب بن اشوع بن فالج بن عامر بن ارشد بن سلیم
بن لوخ بن ملک بن سوشلخ بن اخنوخ بن برد بن مهلائیل بن قنآن بن انوش بن لامک بن شیت
بن آدم صلی الله علیه و سلم و علی بنده الشجرة المبارکه الهمیونته البانیته بسا مئین اللسان الثابتة فی حدائق
العرفان فی نعت علیه الصلوة و السلام + آنکه جمعین + بدار و حرمین قبل نشاء آدم + و اسما من قبل فخرش
مکتب مبعثه کل النبین بشیرت + و لا امر لاله الا الله کان یخطب + بتوریه موسی لحنف و صفات و انجیل عیسی

فی معارج لطیف شیر نذیر مستفوق متعطف روف رحیم محسن البشیر باوصاف الحسنی تطیب قلوبنا و تہمتہ
 شوقا دارکایب تضرب امی برخ ماہ طلعت لولاک + وسی بقدر سر و گلشن افلاک + شمع بعلما
 چراغ بیت حرم + صدر و بدر جهان جہان کرم + سیر گردون سیر برانجم حبش + مشعل افروز دودمان
 قریش + بوالبشر خوشہ چین خرمین تو + روضہ روشن ہوئی مسکن تو + در رسالت مدرس
 ادیس + در سعادت مساعدا بر حسین + را کہ بشتی بدایت نوح + ساکن
 جودی ولایت روح + خادم خان دعوت تو خلیل + مرغ بارغ
 بنوبت جبریل + کشفہ تیغ غمزه تو دریم +
 از دست روح پرورید و روح

طفلی و آدمیت لطیف وجود + کائنات سخن ز قلم جو + گریہی چہ غم کہ در تعظیم + پیش باشد بہا
 در یتیم . و قد تم الرکن الاول من الکتاب بحسن توفیقہ الملک الکاب الحمد اول و آخراً و باطناً و ظاہراً
 و الرضا باللہ سبحانہ ان یوفقنی تنمیل الارکان الثلاثۃ البواقیہ و تکمیلہا بفضلہ و کریمہ وان تجعل سے
 مشکورا و ذنبی مغفورا و سجا رتے کن تہو و صل اللہ علی خیر خلقہ محمد وآلہم جمعین الطاہرین الحمد للہ
 رب العالمین فقط



کتبہ المذنب الخیر الملقب بقا شمس الدین لاہور

هَذَا الرُّكْنُ الثَّانِي مِنْ مَعَارِجِ النَّبُوَّةِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



رکن دوم در واقعاتی که پیش از مولد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوده از دلایل و شواهد است
 تا بحین نزول وحی و این رکن مشتمل است بر هفت باب **باب اول** در بشارت بر بعثت
 آنحضرت علیه الصلوٰة والسلام و این باب مشتمل است بر پنج فصل **فصل اول** در بشارت
 که در کتب ما تقدم بوجود آنحضرت صلی الله علیه وسلم و کمال تربت و علو درجت او دارد گشته و اگر چه
 استقصای آن از حد امکان متجاوز است از جمله آن چند بشارت که بروایات صحیحہ ثبوت پیوسته
 میگردد و الله الموفق والمعين آما بشایری که در صحف حضرت آدم ؑ آمده است ما بران فنون تاریخ و غیر
 و حاضران متون احادیث و خبر جزایم الله عنا خیر چنین تحقیق فرموده اند که حضرت جلال احدیت و ایزد
 متعال صمدیت جل ذکره در صحیفه از صحایف لطایف حضرت آدم ؑ شرح کرده شمه از اوصاف نعمت
 حسن و جمال سید عالم صلی الله علیه وسلم بیان فرموده بود و بوی فرستاده که مضمون آن باین عبارت
 سیدی میگردد منم آنخداوندی که بنام ذوالجلال و الاکرام که مبین حرم که و مزین مسجد الحرام مقیمان آنجا
 عیال و جار منند زایران آنخانه مهمانان و در جوار منند آن بقعه را بنیاد اهل آسمان و زمین بسیار ایم
 و بسلسله شوق مشتاقان لبیک گوین را از افطار زمین و آکنار سموت ثرو لیده موگرد آلوده
 برهنه و کفن پوشش باسجاد و انم تا گاهه همچون مثال بر کوه میدوند و گاهی بسلسله وار باندون
 حرم میروند افتان و خیزان اشک زدیدار یزان مطلوب خویش را جوین لبیک و حد که لا شکر لیک گوین
 غلغله تکبیر و آوازه تسبیح با فک میرسانند ای آدم هر که زیارت آنخانه آید و مشرف گردد و تحقیق که شرف
 زیارت من یافته و بهمانی بر خوان احسان من شتافته سزاوار بکرم من آن باشد که ویرا بکرامت خود کرم
 گردانم و بزرگوار اعلیٰ بوصول خود برسانم بعد یک از اجله اولاد ترا که قلبش سلیم و و صفش حلیم و شمش کرم

و اشش ابراهیم بود علیه السلام بجا رفت صورت و زیارت سیرت وی فرستم چشمه زمزم با حد و حجل و
 حرم برو ظاهر گردانم و مشاعر و مناسک آن بوی تعلیم کنم بعد از آن در هر قرنی طایفه را از مخصوصان رؤسا
 قوم خود بدانت و حجاب آن خانه نصب کنم تا در تعمیر و توفیر آن کوشند تا نوبت حائیت و وعده رسالت
 بفرزند ابرجدی از فرزندان تو رسد که او را محمد نام بود صلی الله علیه و سلم و بحال بدر تمام و بحال صدر^{انام}
 بود و پیشوایی آن بلده بدان پیغمبر صلی الله علیه و سلم و سیت عالی همت دار زانی دارم تا اگر ام آرخانه بجا آید
 و تا بقیام قیامت زیارت آن منزل با کرامت بر خود واجب و لازم شمارند و آن پیغمبر برگزیده خاتم پیغمبران
 باشد و رسول آخر الزمان صلی الله علیه و سلم و علی الرضا و سلم تسلیما کثیرا و از عبد الرحمن بن زید انصاری
 خبر شد که تعلق مر ویست که حضرت آدم علیه السلام گفت و لنعم ما قال صلوا علیه ما طلع الشمس و القمر الماع البدرو^{البهال}
 ایسات مقصود آفرینش و مخدوم کائنات + سرد فتر موت و دیباجه کمال + آن پادشاه تخت
 عمر که ملک او + با هیچ حادثه نپذیرفته انتقال + کیسوی اوست آیت و اللیل را سواد + خسار اوست^{سوره}
 و الشمس را مثال + از عین احمد است که اعیان پدید شد + دال است بمهرین الف و حا و میم و دال این نقل
 صحیفه حضرت آدم عم ترجمه زبان مجسم و باقی روایت در روایات در ذکر صفات بر کمال حضرت محمدی
 و نعت جلال و جمال احمدی علیه الصلوة و السلام در صحیف انبیا و کتب آسمانی بلغت عبرانی و سریانی و زرد
 حاصل آن لبسان عرب بتیسیر الادب این عبارت راجع است اما ذکر او صاف صلی الله علیه و سلم
 فی صحیف شیت علیه السلام عبد امین التمار جزیل العطاء و دایم البکار و دایم الذکر و رون القلب طویل الحزن
 عظیم الرجا و قلیل المن کثیر الحیا و کثیر الوفا و کاتم التشر و اما ذکر نعت صلی الله علیه و سلم فی صحیف ادریس
 علی نبینا و علیه السلام عبد کان او فاحکما حیما قائما بامر الله و ایتا کریمامضیقا موقتا بوجه الله مستمر فی عبادة
 الله طمنا بر رضار الله و دودا و ایتا و اما ذکر او صاف صلی الله علیه و سلم فی صحیف ابراهیم عم عبد قاطع
 الشهوات خافر العثرات کاتم المصیبات صوام النهار خاشعا منینا قوام اللیل خاضعا قریبا فی التشر
 بین اهل غریبا و اما فی التوریه عبد شریف الهمته حبیب الفقراء لطیف الفطنة طیب الاغنیاء حبیب المشقة
 تقی الاقیبا سهلا عند المصاحبة عدلا عند المقاسمة سببا عند المعاملة شجاعا عند المعاتمة یعظم الکبیر یعظم
 و قاره و یقرب الصغیر لشد افقاره و یشکر الیسیر لقلته اعزازه و یرحم الیسیر لرؤیه اضطراره و یسامن من
 غیر ضحک اتمی غیر کاتب و لا قاری متواضع من غیر عجز متواصل الاخران دایم الفکر من غیر حزن و اما فی التوریه

عبد باسط الكفين بطي الغضب بذول التسلام رزين العقل سخي النفس قليل التنعم قليل الملام كثير الفكر كثير التمسك
لطيف الطبع يلج القول واسع الخلق محبوب النظر وآمنة الاخبيل عبد ليس باكول ولا يخيل ولا يرمي ولا يخل
ولا خداع ولا طماع ولا طعان ولا معان ولا عجول ولا غليظ ولا غدار ولا فحاش ولا كسول ولا كمار ولا
صلوع ودر بعضی روایات ذکر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در موضع دیگر از توره حضرت موسی علی نبیاه
علیه الصلوٰة و السلام چنین آمد است کتب اجبار گفت رمز در توره خوانده ام که حضرت محمد رسول خدا
صلی الله علیه وسلم نه درشت خوی و نه غلیظ القلب در بازارها آواز بر ندارد و مکافات بدی نکند بلکه جزاید
جرائم را بقلم عفو خط بطلان در کشد و امت او کثیر المحبت باشند و تکبیر خداوند عزوجل بر بلندیا بگویند
و از آرائی ایشان تائیمه ساقهای ایشان باشند و وضو بر چهار اندام یعنی روی و دست و بند و پا
سازند و منادی ایشان یعنی مؤذنان در میان هوا یعنی منار و عمارتهای عالیه رفیعہ با گنگناز گویند و صفت
ایشان در نماز و غیر نماز بر یک منوال باشد و ایشان را در شب آواز تسبیح باشد چون آواز زنبور عسل
در مکه متولد شود و بدینه رود و عرصه ملک وی از مدینه تا شام بود بدانکه این محمد صلی الله علیه وسلم نند
و فرستاده من است داور استوکل نام نهاده ام او را از دنیا نبرم تا دینهای با او حاج را بدین تقیم
راست نکند و او یان باطله را بدین حق راست نکند و باز نیارم و این بدان باشد که خلق را بتوحید خواند
از زمین دعوت و شی دیدهای نابینا و گوشه های ناشنوا و دلهای در غلاف را انفتاح بهم و نقاب را تیار
از روی کار ایشان بردارم شعور بنور رسول الله شرفت الدنيا + ففی نور کل سچی و یزید سب
ابیات شبهه منظر انجم مواکب + خبار مر کبش کحل الکو اکب یطلعت شمسه ایوان لولا کت بحیث
ماه شاد روان افلاک + و در زبوا آمده است خطاب بحقیقت جامع حضرت محمد صلی الله علیه وسلم
که فاضلت الرحمة علی شعیتک من اجل ذلک ابارک علیک الی آخره ترجمه آن خطاب با بمعنی راجع
است که بجایزال رحمت و سلسال افضال مکرمت برب و دندان گوهر نشان در نشان لوح اسجد
انبا و سند صفیامن الازل الی الابد ریزان باد یعنی الفاظ در بار گوهر نثار است آمیخته بلطف و مزاج
بخانیت است و لذک من که خداوند صنوف خیر و برکت والوف سرور جمعیت معارف احوال
معاون آمال تو گردانیدم پس تو نیز تیغ ملت از نیام نهمت بیرون آر و بقوت بازوی مردی در میدان
نبردی دمار دبار از روزگار اهل انکار بر آر و زبان فصیح البیان از حمد و ثنای بابا ز مدار بدستیک حمد

وثنائی تو بر جمیع معابد مجاهدان فایق و بر کل مادیجات سابق است و در اعلامی کلمه حق سعی نمایی
 که بازوی نبوت بر نیروی ناموس شریعت قوی گشته و رقاب جباریه و عنایق اکاسره در قبضه
 اقتدار و سرچینه اختیارات ملتوی مانند شعر ظفرت بجز لایزال المرسل + بعز غلاک العرش العرش العرش
 ظهور رسول الله اضحی من الضحی + فحن به الاعداء طرأ غابط + بدیت ای از تو گشاده لطف معبود
 و خلق در خزان وجود + از دولت تو وجود دارد + هر چیز که گشته است موجود + هم وصف تو بود که
 موسی + هم نعت تو بود و در او بود + بار از مجاهد صفات + هر نکته که بود در منضود + در انجیل
 آمده است خطاب بحضرت عیسی علی نبینا و علیہ الصلوٰة و السلام که ای پسر عذرا، بتول و
 ای مبشر بشارت و مبعث بر سؤل با شتوابع قبول بدان معین از روی معقول و منقول من که
 خداوند جل جلاله شیخه نهاد ترا در بهار فطرت بر کناری چون بار قدرت بیو هبطه از دواج و رابطه متر انشانند
 و این نهال بوستان فتوت را بدرجه کمال نبوت رساندم پس در آستانه عبادت من معتکف باش
 و بوحدانیت ذات و فردانیت صفاتم معترف شو و احکام انجیل بر سبیل تجلیل قبول کن و متابعان خود را
 از خداوندی دبی مانند من واقف گردان و بآدمین پیغمبر عربی در دین پروراشمی مطلبی علیه الصلوٰة و السلام
 که موعود انبیا و مقصود اصفیا است بشارت ده و از جمله صفات او یکی آنست که بر جل سوار شود و دیگر
 آنکه عدد منکوحاتش بسیار بود فاما سلسله نسل و تزویج پاکیزه صهلش بیکه از ازواج طاهرات و رضی الله
 عنهن منتهی کرد که فردای قیامت رفیق مادر تو مریم بود و در فرادیس خلد یعنی خدیجه کبری رض و آنسرور
 صلی الله علیه و سلم را از و دختره میمون اختره تو لگد کند که خاتون قیامت و بانوی جمله کرامت بود و در
 عصمت و درج عفتش دو در شهوات تربیت یابد که گوشواره عرشش و دایره مرکز فرشتگانند بود و در ایام حیات
 در تمهید قواعد دین اسلام کوشند و عاقبة الامر جریه شهادت از دست قوم نافر جام نوشند دین تویم او در
 میان افراط و تفریط و تشبیه تعطیل بر حد اعتدال مستقیم شد و قبله اش توجیه بجانب بیت الحرام در جین ارام
 و تحریم بود و بحقیقت مدار آسمان و زمین و شقیع جمیع مذنبین و دیباچه منشور و ازل سلنا لا رحمة للعالمین است
 صاحب مقام محمود و حوض موعود همو بر سجاده اخلاص بقدم ختصاص استقامت نماید و زبان بی زبان جز با آن
 فرقانی و ذکری سبحانی نکشاید اگر چشمش بنجواب رود دل حاضرش غافل نگردد و در مقام شفاعت از تابه و چکان
 بی استطاعت ذاهل نشود فردای قیامت که هزار بوستان زبان را با پ کرامت در نغمه و نوای نفسی در آید

له می برسی با بیان آن نور از نور دشمنان رشک برده میترسیم

بمبیل ناطقه اش برافصان احسان زمره انتمی سرائی صدائی صور که مقدمه ان الله یبعث من فی القبول است برامت و برخیزد ادانی و آقاصی در روز بگره سوزیوم کوخذ با التواهی بنبل عایش آویند و بر وایت دیگر بعد از ان وصیت فرمود که ای عیسی تصدیق کن نبوت محمد راصلی الله علیه و آله و با او ایمان آور و هست خود را بگو که فکر که زمان او را در یاد بوی ایمان آرد که اگر نه محمد علیه السلام بود من آدم با و بهشت و دوزخ را نیا فریدی و دنیا و عقبی پدید نیاوردی بیت تا شب نیست صبح سستی زاده آفتابی چو اوندار دیاد + فیض مصل خداست دایه او + فریترهاست سایه او + اوست نقدینه خزینه وجود + همه عالم طفیل او و مقصود + این بود ترجمه اوصاف کمال محمدی و نبوت جلال احمدی علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها که در موضعی از مواضع توریه و زبور و انجیل رسبل تعظیم ذکر مذکور و مزبور گشته و روایات و اخبار در ذکر فضایل سید ابرار در مواضع دیگر از کتب آسمانی و صحف ربانی بسیار در مقام باین مقدار گفته نمودن سزاوار و الله المستعان و علیه السلام و لنعم ما قال شعرا بمبعثه کل النبیین مبشر + و لا مرسل الا لاهم یخطب + بتوریه موسی نعت و صفاته + و انجیل عیسی فی اللدیم یطنب + ابیات تویی شاه ایوان خیر الرسل + تویی ماه ایوان مادی سبل + پیش تو آدم چو خاکی براه + ز شرم تو یوسف جو آبی بچاه + نجات از تو بود آنکه نوح نجی ز ظلمت بنور تو شد بتجی + ز نور تجلیت یک لعه دید که موسی در آمد بگفت و شنید + مسج از لب ساختی بر پیش که تا مرده جان یافتی دش + تویی شاه و این جمله خیل تواند + تو مقصود و اینها طفیل تواند روایت است از و سب منبه که گفت در بعضی کتب آسمانی خواندم که حضرت خداوندی جل و علا بصاحب آن کتاب خطاب فرموده که ای پیغمبر برخیز و در مجمع امت بگو که ای آسمان بشنو و ای زمین خاموش شو که حق عز شانه میجو ابد که میان حال بنی اسرائیل کند که من ایشان را بنحمت خود پرورش دادم و اگر امتنان نموده بر همه خلایق اختیار کردم و محفوظ گردانیدم و ایشان شکر آن نگفتند و با یکدیگر مقاتله نمودند و ای برین گروه گناهکار آن روز که آسمان و زمین آفریدم و جزای اجلی معین ساختم اگر بنی اسرائیل علم غیب دارند گو خبر دهید که وقت بعثت محمد صلی الله علیه و سلم کی خواهد بود و دین او بر دینهای غالب آید و باقی ادیان را چگونه منسوخ گرداند و معانوان و انصار وی چه طایفه باشند من رسول امی بعثت خواهم کرد که با تسکین و وقار بود و در اسواق آواز بر نارد و از سخنان بهبوده مجتنب باشد و در خیرات و مبرات مدد می بآیم و او را با خلاق پسندید و صفات مرقیه بیا را هم تر بان ویرا مهبطنه

گردانم و نمیردنی را معدن تقوی سازم و حق مدل سیرت وی بود و سلام ملت او بود و او را رفیع گردم
و از فقر بغنا و از ضلالت بندی رسانم و بیکت او دلهای متفرق را با هم الفت دهم و طابع مختلفه را
گردانم و دست او را از روی طاعت و اخلاص بهترین امم سازم و در مساجد و صلوات و ازمنه و آفات
بتسبیح و تمجید و تجیدین مشغول باشند و حسبته الله تعالی مان و مال و منال ترک گیرند و در راه حق تکالیف
متذکره کنند و صفوف ایشان در نماز و غیره یکسان باشد و شهبای دراز و طاعت و نماز بر روز آرزو و روز
در میان دین چون شیران عرشین باد شمنان دین جنگ کنند و این جمله فضل و کرامت من است و بپرکس کن خواهم
دهم و من خداوند فضل عظیم فصل دوم در بشارتی که تعلق بملائکه و انبیاء دارد علیه السلام
و این بشارت نیز اگر چه از حد بیرون است اما از جمله آن پانزده واقعه درین فصل ایراد نموده شد از کتب معتبره
که هر یک دلیل است دال بر کمال مرتبت و عزیت در حقیقت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و واقعه اولی
بشارت جبرئیل امین است علیه السلام در تاج المذکرین و شمار افراد ایس آورده است نقل از ابن عباس رضی
که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که جبرئیل هر گاه گفت یا محمد آن روز که حضرت جلال احدیت خلعت وجود
پوشانید مدت بزرده هزار سال در زیر عرش بدشت بعد از آن پرسید ای جبرئیل من خلقت کفتم ای پروردگار
من انت الله الواحد القهار العزيز الجبار المحبوب في الليل والنهار وانا العبد الذليل الخاشع المنقاد بعد از آن
بزرده هزار سال دیگر بهیچ خطاب مشرف نگردانید بعد از آن پرسید من خلقت من انا کفتم ای پروردگار
انت خالق و رازقی و مجیب و معیتی و باعشی و واثقی و انا العبد الضعیف المسکین المستکن بعد از آن مدت
بزرده هزار سال دیگر از آن دولت محروم بودم تا با زباین سعادت مشرف گشتم از من پرسید که من کیستم
و تو کیستی من گفتم انت الله الخالق البارئ و انا العبد العائذ الخاشع فرمود صدقت یا جبرئیل من کیستم
نموده از آنحضرت مسالت نمودم که خداوند پیش از من خلعت وجود در هیچ موجود پوشیده خطاب آمد که در پیش
روی تو و نظر کن نوری دیدم که از غایت حسن و جلالش غیره گشتم و بر همین ویسار و قدام و خلف آن نور چنان
نور دیگر دیدم گفتم خداوند این چه نور است که از حسن و جمال و نور کمال وی نور دیده ام زایل شد خطاب ملکین
نور آن کی است که ترا بر لای او فریدم و همه فرشتگان را با سایر ظالی از شرف وجود او موجود کرده ام عرش و کرسی الوج
و قلم و بهشت تطبیق مستی او با عالم وجود آمدند بر جیبی و نبی و خیرتی من خلقتی محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم
پرسیدم خداوند آن نور دیگر بر خوالی امین نور عالی سر و چیست فرمود آن نور که بر همین دست نور

وزیر او ابو بکر صدیق است و آنکه بریاریاوست نورشیر او عمر خطاب است و آنکه بر قدام او است نور
رفیق او وجیب او عثمان عفان است و آنکه از ورائی او است نور برادر او سپهر علم او علی تقوی است رضی الله عنهما
و در شمار افراد ایس جانب فخرا بختان تخصیص داده و پیش روی را بسلی تخصیص نموده و الله تعالی علم بعد از آن
گنم خداوند این بنده کار بسیار نبلایین برگزین فرمود اینها پنج نفر اند برگزیدهای خلائق بدوستی من بایست
دوستی کنند و بدشمنی من بایشان دشمنی کنند و جب گردانیده ام مردستان و دوستان و دوستان ایشانرا
بهشت و رضا و دشمنان و دشمنان ایشانرا آتش و سخط خویش واقع در دوم بشارت آدم
است در ریاض المذکرین روایت از ابو هریره انصاری ۲۴ است که حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله فرمود
یا ابا هریره ان آدم لما نظر الى ساق العرش رای کتوبا علیه السلام لا اله الا الله محمد رسول الله من اذنب بنا فلما
ولا توبه الا بالصلوة علی محمد صلی الله علیه وسلم عبدي و رسولی آدم گفت یارب محمد کیست گفت فرزندی از
اولاد تو اول حرف نام او میم است تا خود از ملک دوم حاست از علم من و میم دوم از مجید من و اول از دین اسلام
و قد قسمت بکلی و علم و مجدی و دین الاسلام لا ایتبعه احد و یحب الصلوة علیه الا دخلته الجنة مع ما فیها و لا یابا
حق تعالی آدم گفت سوگند یاد میکنم ملک علم و مجید خود و دین اسلام که هیچکس نباشد که پیروی آن سید
برگزین و این نور بر دو دیده صلی الله علیه وسلم کند و صلوات بروی دوست دارد و در آرام او را در
با هر عمل او میدارد و از آن باک ندارم ابیات ای مظهر اسم قل موالحق نام تو ز نام او است مشتق
توسایه نور کردگاری که روز از نزل بزرگواری چون مظهر ملک و علم و مجدی بر تخت وصال ابرو صبی
بر کس که قدم نهد بر اوست در پرده در آید از پناست بکشای کعب امیدواری تا حاجت عالمی بر آید
واقع سیوم هم بشارت آدم است شرح تعرف و غیر آن نیز وارد است که چون آدم صلی الله علیه و آله
الملك لونی جل ذکره بر ساق عرش کلام لا اله الا الله محمد رسول الله بدید عزت آنحضرت نصب العین اوست
چون بهشت آمد شرق و غرب و در و دیوار و اوراق و آشجار و از مار و اثمار و حیاض و انهار جنبت مجموع
نام بزرگواری آنحضرت مرقوم دید روزی با شیهت علیه السلام اظهار انیمعی نموده میگفت ای شیهت درشت
چو چیز در نظر من نیامد مگر آنکه بسته بنام محمد صلی الله علیه وسلم تا بجدیکه عرش کرسی دلوح و قلم و مدارج جهان
و منازل رضوان و غیر آن همه را متعلم باین علم یا فتم شیهت علیه السلام استفسار نمود که ای پدر محمد قائل
یا تو جواب نفرمود تا که سیوم گفت ای پدر لابد است دستین اینمینی گفت ای فرزند از مناقب محمد

یک نکته گوئیم از جناب قدس الاهی جل و علا من خطاب آمد که لولاک لما خلقت الافلاک و ما خلقت الدنیا و
 الآخرة و لا السموت و لا الارض و لا العرش و لا الكرسی و لا اللوح و لا القلم و لا الحجة و لا التار و لولا ما خلقتک
 یا آدم عم همه اجرام علویة و جسمای سفلیة مخلوق از برای تست امی آدم تو مخلوق برای محمد صلی الله علیه و سلم
 و آقعه چیه مارم نیز از بشارت ادم صلی الله علیه و سلم بن زید انصاری روایت میکند
 که آدم هم گفته که من در قیامت ممتز فرزندان باشم الا یک پیغمبر که نامش احمد است علیه الصلوة و السلام که
 قصیلت و بی بر من بدو چیز متحقق است یکی آنکه زوجه و بی یعنی خدیجه سده در دفع شیطان یا ورا باشد
 بجمالت زوجه من که مددگاری شیطان کرد در اضلال من دیگر آنکه حق تعالی او کرد تا شیطان بی برد
 وی مسلمان شد و شیطان من همچنان بر کفر و عصیان خود بماند و آقعه پنجم نیز بشارت ادم هم
 در سیدگار زونی روایت از کعب اجبار رضه میکنند که چون مشکوٰۃ قالبی آدم هم بمصباح لورسید عالم علیه
 الصلوة و السلام منوگشت نور نبوت آنحضرت از پیشانی بی پریشانی او چون شمع در میان جمع می افت
 و آدم هم از وزمزمه چون زمزمه پامور چه می شنید گفت الاهی این چه زمزمه است ندرسید که زمزمه تسبیح
 محمد است علیه الصلوة و السلام که با آب تو آمیخته ام تا فرزند تو باشد و تو پدر و بی باشی بیت ای خوشا
 حال آنچنان فرزند که پدر را بدوست استظها + بعد از آن خواب بر آدم هم غالب گشت نور محمدی را
 صلی الله علیه و سلم از فرارگاه وی بیرون آوردند و در نه مغزت و رضوان فرو بردند و باز در محل او نهادند
 آن نور بر تپه و در فشان و بمشابه نور افشان گشت که مسافت پانصد ساله راه از آدم هم میتافت آدم هم
 چون از خواب بر آمد شعاع آن نور قوی تمیز چشم و بی خیره و آئینه با صره هوش تره گشت گفت الاهی این چرا
 نور است خطاب آمد که این نور محمد است صلی الله علیه و سلم سوگند بعزت و جلال من که یاد او را از اعلیٰ علیین
 گردانم و بهشت ما از وی دامت و بی پرکنم و او را کلامی دهم که بهترین لغات باشد تازه که بر گز کهنه نگر و بعد
 از آن بعد هر پیغمبری که از نسل آدم هم بوجود خواهند آمد کرسی نصب کردند و بلندترین و شرفترین آنها کرسی
 حضرت رسالت بود صلی الله علیه و سلم و آدم هم بفرمان ملک عالم تعالی و تعظیم بر هر کرسی از آن کرسی سائقی
 و درصین جلوس بران نور صاحب آن کرسی از آدم هم بظهور می آمد و چون نوبت بکرسی حضرت رسالت رسید
 صلی الله علیه و سلم و آدم هم بران کرسی برآمد و بنها و نبر علم از نور و بی بظهور آمد و ملائکه ملکوت از برکت آن نور
 بکرامات و فضائل بسیار مخصوص گشتند و نام مبارکش بر سر پرده ای عرش از نور مسطور دید و در واقع مشک

از وی قانچ مشاهده کرده و آسانها و زمینها را جمله بوی خورم و خندان یافت و از جمله مخلوقات ندای شنید
 که این نور محمد است سر و پیغمبران علیه و علیهم السلام خوشحال تو ای آدم که او فرزند تو خواهد بود و از حضرت عزت
 جل و علا آمد که این بنده پسندیده حبیب من است و بدین جنفی معشوق گرد و صاحب شفاعت کبری باشد و از
 بندگان فالص من بود و وی نور اصل دنیا است بر کس که متابعت او کند در بهشت با وی باشد و در آن بندگان
 خاص من شود و در آسانها نام محمد است و در زمین محمد و در دریا نام ما حی آدم ^ع گفت الی در دیان نام او از
 سب ما حی است خطاب آمد که بوجد وی همه شرکها و کفرها محو گرد زمان او نزدیک قیامت بود و ذکر
 او بر ذکر دیگر پیغمبران مقدم باشد و بعثت او از بعثت دیگر پیغمبران مؤخر و هیچ پیغمبر راست گرامی تر از محمد
 علیه الصلوة و السلام و امت وی نیافریم و امت او پیوسته با طهارت باشند و نور ایشان در زمین
 چون نور ستارگان در آسمانها بود پس کثرت دوم نور آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بر آدم ^ع بخواه دادند
 و در نظری چنان نمودند که او را خلعت تشریفی انوار سلطه و طهرا از شرف و مجد و بهالامه پوشانیده اند
 و او در تبلیغ رسالت میان در بسته و با جمعی که با وی بودند بحکم و رحمت و شفقت مواسا میفرمود چون آدم
 علیه السلام نظر در اتباع او از مهاجر و انصار و سایر امتش انبیا را و برابر کرد و کرامات حق تعالی در باره ایشان
 مشاهده فرمود و حضرت ابراهیم را علیه السلام بر همین وی دید و همه عمل علیه السلام بسیار و باقی انبیا علیهم السلام
 دید برابر وی استاده و تعظیم وی دست بر هم نهاده از خورمی چنان بجزده درآمد که شرق و غرب از رحمت
 تبسم وی نورانی گشت و گفت الی و مولای من مرا همین دولت و سعادت بسنده است که وی فرزند من باشد
 پس آدم ^ع دعا بفتح و نصرت و برکت بروی خواند و دست بر اعضا وی بالید و بسبب ابوت آنحضرت تقاضا
 نموده بستیج گشت و الله المرشد للصواب واقعه ششم نیز بشارت آدم صغی الله است ثم امام جعفر صادق
 در تفسیر کریمه فتلقى آدم من ربه کلمات میفرماید که آدم و حوا در جینی که بر سر رحمت متکی بودند
 و از زندگانی برونی کامرانی غیر مشتکی حق تعالی جبرئیل امین ^ع را بفرستاد تا آدم ^ع را بر منادل و قصور در جانی
 جنت سیر و جبرئیل ^ع دست آدم ^ع گرفته بمنزل آورده که بنای آن خشتی از زرخشتی از نقره و کنگرانی و از زرد
 انخوردن قصر تخی بود از یاقوت احمر بنگاشته و بر بالای آن تخت قبه از نور برافراشته و در آن قبه بر بالای
 آن تخت صورتی در غایت حسن و جمال تزیین داده تاجی از نور بر سر وی نهاده و دو گوشواره از لؤلؤ در گوشش در
 آورده و قلاده از نور در گردن او کرده آدم ^ع از غایت صباحت و کثرت لامتش انگشت حسرت در

و بدان میرت گرفته شرح مهال جزا را در جنبان فراموش کرد پرسید که یارب ما بنده الصور عن خطاب آمد که این صورت فاطمه
 زهر است دختر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و آن آیه نور بر سر او نمودار پدر بزرگوار است علیه من الصلوات افغنها و آن
 کلمه نور در گردن او مثال شوبر عالیقدر است علی که صافد وجهه و آن دو گوشواره چون لالی نذیره کنایت از دو فرزند
 ارجنده فرمان بردار او رضوان الله تعالی علیها بعد از آن بر بالای سر نظر کرد و پنج در دید کشاده برکتی به هر یک کلمه از نور مشیت
 ساخته بر بالایک در نوشته بود انا محمود و بذالمحمد و بر فوق دیگر رقم زده بود که انا العلی الاعلی و بذالعلی برکتی به نظر سیوسیم
 کتابت کرده بود که انا الفاطر و بذه فاطمه و بر عصابه روزن دیگر این کلمه مرقوم ساخته بود که انا المحسن و بذالمحسن و بر ایوان
 منقذ پنجم این ترکیب ثبت فرمود که متی الاحسان و بذالحسین جبرئیل عم فرمود ای آدم این کلمات بابرکات و ایرای سامی گزینی
 بخاطر میدار که روزی شاید بتذکار این کلمات محتاج گردی آعدا تا که تصدسان بجهت ارتکاب ذلت گریسته بود بمقتضای
 تدار یافت غیبی باز آن کلمات مستسعد گشت تا گفت یا محمود و یا علی الاعلی و یا فاطر و یا محسن و یا مکن الاحسان السلام
 بر محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین ان تغزلی و تقبل توبتی بالفور از جناب قدس خداوندی حلل علاجی آمد که ای آدم اگر از
 سر مجربان تمامی ذریت خود درخواست میکردی برکت این پنجم همه را مغفور میساختم فذلک لعلک تتقوا فقلتم ای آدم من تبت
 کلمات کتاب علیه واقعه هفتم بشارت شیت نبی علیه السلام و ملاحظه الحقایق آورده است که چون آدم
 بزین آهق تعابوسی وحی فرستاد که عهدی با فرزند خود شیت در میان آور آرا بمواثیق استوار کن و بصیتهما بسیار
 مؤکد ساز تا این نور کامل السور و سید انبیاء و این گوهر آرز بر سینه صغیرا صلی الله علیه و سلم که در ضمیر او مستودع است
 مخزون نسا زد مگر در ایام مستورات طهارت و این عهد محمود و وصیت محمود را با اولاد و نهاد خود بطنا بعدین
 از سنن مستمره و اندر بنای شمه از ان سابقا تجریر در آمدن است لاجرم تائیت نبی را عجا بود و درین بخش درود مصطفی
 و در مغز جاننش مهر محبت حبیب حق تعالی و صلی الله علیه و سلم واقعه هشتم بشارت حضرت نوح هم
 بود که چون امور کبشتی ساختن شد فرمان آمد که صد بیست و چهار هزار تخمه ترتیب کن و بران سامی انبیا ثبت با
 بتعلیم جبرئیل سامی انبیا بران تخمه نامت کرد روز دیگر بر سر کار آمد دید که آن سامی کتوبه از روی الواح محو گشته
 او پریشان شد دیگر نوبت ثبت کرد باز محو شد مضطر گشت وحی آمد که این سامی شریه انبیا را مصدر بنام حضرت
 گردان ختم آن بنام حبیب کن محمد آخر الزمان صلی الله علیه و سلم تا در کف عصمت و حیطه حمایت مانزکات محو شیطانی
 در ان بشا حضرت نوح بتعلیم غیب مسار از برای این الواح ترتیب فرمود و بر هر یکی اسمی از انبیا علیه السلام
 ساخت و مسار اولین بنام حضرت رب العالمین حلل استوار ساخت و باقی تخمهها بمسار انبیا هم چون مسار

مبوشح بنام خواجہ کوئین علیہ الصلوٰۃ والسلام بود بان لوح فرو گرفت گفت گمشاد بیان عالم غیب نداد در او اندک یا نوح
 الا ان بنت سفینک اکنون کشتی تو تمام شد و زونق کار با نظام بانجام رسید نقل است که چون تختیانی
 بنام انبیاء مرقوم بود در کشتی بکار برد رخه مانده بود که چهار تخته دیگر مسدود میشد با جبرئیل گفت تختہ مزین
 بنام خاتم الانبیاء مخموم است نمیدانم که باین چهار تختہ دیگر چه معامله کنم جبرئیل عجیبی تعارض کرد و فرمود که یا
 شیخ الانبیاء این محمد ۳ را چهار یار است که قصر اسلام بان چهار رکن مشید خواهد بود این چهار تختہ بنام آن چهار ششم
 معلم ساز و در کشتی خود بردار تا این فلک مشحون تو از برکت این اسامی میمون بساحل نجات رسد و اشارت
 اینجا است که کشتی نوح عتبات بنام سعادت انجام ملک تعالی و اسامی انبیاء او علیہم السلام با صحابہ کرام رتبه آورده است
 و پیر ستم گشت تمام نشد و از طوفان سلامت بر کران نیامد همچنین تا بنده مومن بحسب حق تعالی و تصدق انبیاء و
 محمد علیہم الصلوٰۃ والسلام و چهار یار برگزیده وی آهسته مگرد و دل برین مصمم نگردد و از طوفان برنخ دوام
 نجات نیابد بیت چه غم خوریم که در دل غم خدا داریم + درون سینه همه بر مصطفی داریم + براه صدق و حقا
 میرسیم تا مقصود + که رهنمای جو یاران مصطفی داریم + بذیل حشمت از مهر این حجتہ فریق + بروز حشر دست
 داریم + واقعه فہم بشارت ابراہیم علیہ الصلوٰۃ والسلام ابوامامہ باصلی ہم روایت میکند از
 حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ فرمود ابراہیم خلیل صلوات اللہ و سلامہ علیہ بہشت است اجواب دید عرض
 وی چون عرض آسمان و زمین برنسید کہ این منزل میمون و این مسکن بایون نامزد کدام طایفہ است از اولاد آدم
 مراد گفتند اعدت الخیر صلی اللہ علیہ وسلم و ائمتہ قہل حدائق او را تخص نمود و شہادت ان لا اله الا اللہ بود و آنجا
 آنرا آتیس فرمود مشتبہ از محمد رسول اللہ بود آثار آرا مشاهده کرد مجسم از قول سبحان اللہ الحمد لله الخواب با تو
 خود تقرر فرمود گفتند من محمد و ائمتہ یعنی تعریف محمد و ائمتہ او کن تا از جلالت برمان و رفعت شان و با جبر
 کردیم ابراہیم و کما یبغی تعریف آنحضرت ۴ تو نیست نبرد بجناب قدس سجده در آمد و از حال با رجلا ل محمد
 خواست کہ شمه بوی باز نماید جبرئیل آید گفت ای ابراہیم سر بردار چرا مخزون داند و هگنی خلیل ع با جبرئیل تقرر خوا
 و استفسار قوم از مرتبه محمد علیہ الصلوٰۃ والسلام فرمود گفت مرا چون مفاخر و شمایم و محاسن و فضایل آنحضرت
 کما یبغی معلوم نبود جواب ایشان در توفیق دہتم جبرئیل ع گفت مرا نیز حقیقت این معنی معلوم نیست مردمان
 حضرت خداوندی طرح معلوم کرده ترا وقت گردانم رفت و عرض احوال کرد حق تعالی فرمود ای جبرئیل محمد صلی
 و صغی نبی و خیر من خلقی اختر تر و العجبتہ و بعینتہ الی عبادی کجی بر من است و بر زبانیہ من و بر من یصدق

اور از همه عالمیان برگزیده ام و بندگان خاص خود فرستم و هست و فاضلترین سابقانند و می آفرینم
 است سوگند بعزت و جلال خود و گرم و مجید من که برگزیده ام محمد و امت او را پیش از خلق آسمانها و زمین بدو هزار و
 دویست هزار سال آود و هست او را و ز شتر بر انگیزانم بجز بهترین صورتی جز در امر و غیر مجیدین متوجهین نام مسرورین معبودین
 بغضظم الانبیاء و امامها یعنی روز قیامت همه مجرد باشند از قبایح همه مرد با شهنده بنای تلح و دستها و پاها و رویها و سینه
 از آثار و صفات آنها بر سر و نتمها و شان مقرر شده اند و خورم در آن زمان حال ایشان انبیا معظم با جمیع طوایف امم در جوار من
 محمد صلی الله علیه و سلم باشند و بر حسین بر یک از امتان محمد صلی الله علیه و سلم بقلم قدرت این کلمه مثبت ساخته باشم که انی انا
 الله لا اله الا انای جبرئیل شمه از نعمت محمد و امت او این است که شنیدی جبرئیل عم باز آمد و خبر با بر اعیسم عم رسانید ابراهیم
 دست مبارک بر سر نهاد و میگفت یا رب اجلنی من امة محمد صلی الله علیه و سلم بیت زهی طفلی که عالم شد طفلی است
 از سفره اندازان خلیش + مراد کن نکان مقصود کونین + مکان ابروی او قابا تو سین + واقعه دهم بشارت یوسف
 صدیق است عم و آن چنان بود که در چاه بود که بروی بعضی تمخضیات کشوف شد چنانکه درجات جنات و حور
 تصور آن بدید و عرش مجید با ملائکه حافین و صافین حول العرش نشا بده کرد ملائکه را بیشتر مشغول استغفار از برای
 محمد صلی الله علیه و سلم دید از جبرئیل از احوال محمد و محمدیان تنفس نمود گفت هو بنی الرحمة و شفیع الامته بام
 شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن کنج محنت تبرک جست حق تعالی از برکت محمد صلی الله علیه و سلم از برای وی
 قعر چاه درختی بر وی اندید و بسره حدی کمال ساینده قوی الحال مباد و وی پیکلی رسید یوسف عم در آن کنج قناعت از محنت نجات
 برکت آنحضرت نجات یافت و بدولت نبوت و سعادت فتوت نتانت واقعه یازدهم بشارت موسی کلم
 بود عم ابن عباس رضی الله عنهما در تفسیر کریمه و ما کنت بجانب الطور اذ نادینار و ایت کند که چون موسی با خدا لوا
 مشرف گشت از غایت بخت و سرور در زوایه طور با ملائکه غفور جل و علا این مناجات معروض گردانید که خداوند امر را بر دست
 مگرم گردانیدی که بیچکس را پیش از من باین دولت مستعد نساختی حق تعالی فرمود که ای موسی نظر کردم در ولساء
 بندگان خود هیچ در امتواضع ترا ز دل تو نیافتم از برای آن بر سالت و بکلامت برگزیدم فخذ ما آتیک و کن من
 و مت علی التوحید و علی حب محمد صلی الله علیه و سلم موسی عم گفت الی محمد کمیت که محبت او با توحید تو قرین باشد
 در وقت مرگ فرود یاموشی بن عمران محمد است که نام او را بر ساق عرش نوشته ام پیش از خلق آسمانها و زمینها
 بدو هزار سال یا موسی میخواهی که من نزدیک تر باشم تو از سخن تو زبان تو و از وسوسه دل تو بل تو و از روح تو
 به ن تو و از نوبه دیده تو بدیده تو و از شنوایی گوشت تو بگوشت تو و از آب دایان تو بدایان تو و از سیاهی چشم تو

بسفیدی چشم تو گفت الهی آرزوی من بحضرت تو و تمنای من بجناب قدس تو همین است حق تعالی فرمود ای صاحب
صلوات بر محمد صلی الله علیه و سلم بسیار فرست و بنی اسرائیل این پیام برسان که هر که بمن ملاقات کند و در اول او
انکار محمد باشد زبانه دوزخ بروی مسلط گردانم و او را بجای مجاز محجوب گردانم تا از دولت دیدار من محروم ماند
بر تبه مردود گردد که هیچ ملک بروی رحم نکند و هیچ پیغمبر شفاعت وی قیام ننماید فرشتگانش بروی میکشند تا
باتش جهنم و جادوانی بدوزخش محبوس گردانند موسی گفت خداوند ما میخوایم که بدانم محمد کیست که تقرب من
بحضرت تو میتوانم کرد مگر بدو بروی فرمود که یا موسی لولا محمد و امته لما خلقت الجنة
و لا النار و لا الشمس و لا القمر و لا اللیل و لا النهار و لا ملکاً مقرباً و لا نبیاً مسلماً و لا ایاک
و اگر چنانکه اقرار کنی نبوت محمد علیه الصلوة و السلام و بروی درود نفرستی
ترا آتش بسوزانم اگر چه ابراهیم خلیل باشی صلوات الله و سلامه علیه موسی علیه السلام گفت اقرار کردم و گواهی دادم
بفضل محمد صلی الله علیه و سلم و قبول کردم که بروی درود بسیار بفرستم الهی سوالی دارم میخوایم که جواب آن کنیم
فرمائی انا احب الیک ام محمد خداوند من دوستم نزدیک تو یا محمد حق تعالی فرمود ای موسی تو کلیم منی و محمد حبیب من
و مقرر است که حبیب دوست است از کلیم موسی گفت خداوند ما را کلیم خواندی و محمد را حبیب چه فرق است
میان حبیب و کلیم فرمود ای موسی کلیم کسی است که خدایت را دوست دارد و حبیب کسی است که خدایت را خود
دوست دارد و کلیم کسی است که آنچه کند برضای الله تعالی کند و حبیب کسی است که آنچه برضای او باشد الله تعالی آن
یا موسی کلیم کسی است که روز را بصیام و شب را بقیام بگذراند چهل روز متصل روزه دارد و چهل شب متعاقب
ایضا کند یعنی از آن بطور سینا آید و با من مناجات کند و حبیب کسی است که بر فراش خود در خواب باشد و من
جبرئیل من را از برای او بفرستم تا او را بکمر از طرفه العینی بجناب قدس ما حاضر گرداند و او را بسجای ما نهد که هیچ
مخلوق بدان مقام برگزیند ای موسی با تو سخن گفتم و تو بر طور سینا و با محمد علیه الصلوة سخن گویم و او بمن نزدیک
من فوق العرض من قاب قوسین او ادنی شعری با علی السماء تکلم رتبه و جبرئیل نامی الحبیب مقرب + بعزته
سیدنا علی کل امته + و ملتنا فیها النبون ترغیب + واقعه دوازدهم بشارت داود نبی
بود علیه الصلوة و السلام نقل است که داود علی نبینا و علیه الصلوة و السلام مناجات
فرمود که خداوند من در زبور نوری ساطع مشاهده میکنم که بر وقت بتلاوت آن مشغول میشوم محراب من در جنبش
و معتزاز و رمی آید و دل مرا روح و رحمت فرود میگرد و صومعه من منور میگردد خداوند آن نور چه نور است

و اجزای احکام شریعت او را هینا به خوشحال کسی که به هنگام بعثت آنحضرت استسعاد یافته بتصدیق او پردازد و بخدمت
 و ولایت او سرفراز و حاضران گفتند یا نبی الله از زبان ما و وقت خروج آنحضرت چه مقدار فرصت باشد گفت هزار سال
 تقریباً و بعد از آن از آن مقام حلت فرموده بود انبیل عبور فرمود کذا ذکره الشعلبی فی العرائس واقعه چهاردهم ششاد
 شعبان پیغمبر علیه السلام که با قوم خود گفت کمور اکب بمن نمودند که تمامی زمین از نور ایشان منور بود یکی را کب دراز گوش
 و دیگر شتر سواری و لیکن را کب حیر را جمالی بود نورانی بر مثال ماه تابان بخشان و نور افشان و را کب حمار عبارت از عیسی
 است و را کب بعیر اشارت بمصطفی صلی الله علیه و سلم واقعه پانزدهم اشادت عیسی بن مریم است علیه السلام
 در عرائس امام ثعلبی آورده است که روزی جوارین بصیدا با بی مشغول بودند که عیسی بر ایشان گذشت از ایشان پرسید
 که در چه کاری گفتند با صطیاد با بی مشغولیم فرمود چرا موافقت نکنید تا اصطیاد آد میان کنیم گفتند ترا چه نام است
 کار و پیشه است کدام فرمود اممیبسی بن مریم عبد الله و رسوله پرسیدند که در مرتبه نبوت هیچ کی را از انبیا بر تو تفوق است
 گفت آری پیغمبر عربی صلی الله علیه و سلم که اگر من بجای نبولین و باشم او را آن اصلیت مسلم است جواریان با اولین
 آوردند و میان بمناجعت ایستادند و با او همراه شدند هر جا گرسنه شدند با عیسی هم گفتندی وی دست مبارک نزد
 زدی از برای هر یک دو قرص از زمین بر آمدی تا بدان دفع مجامعت نمودندی و چون تشنه شدند بی زمین برین مبارک
 او آب صاف جو شیدی تا بآن تسکین عطرش حاصل آمدی جواریان بدین سعادت با یکدیگر مجامعت می نمودند و این که است
 در باره خود و خدمت شان و جلالت بر آن میدهند تا روزی با عیسی اظهار این معنی نمودند که یا رسول الله من فضل
 من اذ شننا اطعمنا و اذ شننا سقینا و آمننا بک و اتحناک که از ما فاضلتر که طعام ما میا است و شراب ما میا است
 و ایمان ما طاعت ما تو آید دل از غبار انکار مصغی داریم روح الله هم فرمود فضل منکم من عمل بید و یا کل من کسبت
 فاضلتر از شما کسی است که کار بدست خود کند و از کسب خود خور و بعد ازین بقصاری مشغول شدند و از کسب دست خود
 معیشت حاصل میکردند واقعه شانزدهم بشادت عیسی است چنانچه در نحل نقل از زبان عیسی آمده
 است که فرمود انی ذاب لبلی ربی و رکبم و الفار قلیطاً جا و هو الذی شبعلی بالحق کما شهدت له بالحق و هو الذی یبرک
 کل شیء و مراد از فار قلیطاً پیغمبر است صلی الله علیه و سلم و معنی آن معنی احمد نزد یک است و شهادت حضرت رسالت نبیا
 صلی الله علیه و سلم در باره عیسی آن بود که همواره هم سابقه تکذیب متابعان عیسی هم میکردند و وی بود در هر باقی
 در حق ایشان می گفتند تا آن زمان که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم مبعوث شدند بر طبق قول ایشان آراء
 شهادت نمود و کذب و بهتان معاندان تخصیص بود و اظهار فرمود و از ابن عباس من روایت است که حق تعالی

وحی کرد و عیسی که ایمان آر محمد صلی الله علیه و سلم و امت را بگو تا ایمان آرند اگر نه محمد بودی آدم را
 نیافریدی و چون عرش را بر آفتاب نهادم که در کان غرشته علی الماء مضطرب بود و می لرزید تکلمه لا اله الا الله محمد رسول
 بروسی نوشتیم برکت نام من و نام حبیب من ساکن گشت نکتة اضطراب عرش از برکت این کلمه تسکین می یابید
 اگر دل بنده مومن نیز بمقتضای اولکتاب کتب فی قلبه یوم الایمان از اضطراب خوف و قلق خشیت بسکون
 و امید منتقل گردد که لا یندر الله تطهیر القلوب عجیب و غریب نباشد که در بنی اسرائیل که تعلق بکلمه های
 و خوابها بزرگان و واقعات جنیان و اشارات کاهنان دارد و بشاراتی که علماء اجبار و ضابطان اجبار و
 واقفان سراسر صدور یافته و درین فصل هفت واقعه مبین گرد و واقعه اولی بشارت تبع گویم که او بود که
 که ملازمان و تبع وی بودند چنانچه از باب تواریخ و اصحاب میر در کتب نویسند و مکرر ساخته اند و چون از آنجا
 در رشته عبارات میسر بردخته که پادشاه کشور کشای صاحب قران و خسرو عالی رای پادشاه نشان مسیحی میسر
 ملتبس بملک تبع بر رفت جاه از صاحبان تخت و کلاه سر آمده بود و بکبریت مالک شوات مایک از سلاطین
 خواقین زمان ممتاز گشته تا محمد اسحاق هم در مغازی میگوید که وی از جمله آن پنج پادشاه بود که مالک مالک
 بودند با لشکر کشید که از و رای ضعیف و کبر خند و تنی و سه هزار سوار لغت شعار و صد و سیزده هزار پیاده سعادت و تاز بودند
 بریم جاکگیری و کشورستانی و تعمیر ویرانی و تسخیر آبادانی عرصه جهان میگردن گرفت و مراد و روز او و نواب
 بسیار بودند از جمله ایشان عمیاریسا که زیر کترین و ز را بود و مصائب ای ترین عقلا بلاز مدتش مفرغ گردانیدند
 نامدار و علمی و عالی مقدار چهار هزار اختیار نمود چون ایات لغت آیاتش بنواحی که محترم رسیدگان که در قاف
 مکه بنوازمندست و مراسم ملازمت پذیرد خستند و شرایط تعظیم و توقیر بجای آوردند ملک اسبجری ایشان منبوض افتاد و اگر
 ایشان مقبوض گشت عمیاریسا را که وزیر خاص بود و مشاورت اختصاص فرمود و از یکمان شکایت نمود و سبب این فعل ملامت
 پرسید وزیر گفت ای سلطان کشور کشای جام گیتی نما بنمیز نیز تو پوشیده مانده که اعراب با جهالت غریزی جهت
 طبیعی دین حرم هانا با حق است که شرف اختصاص آن کلهز اینتی یافته است سبب کبر و موجب تجبر اینها قرب جوار
 سادت اینخانه بزرگوار است بلکه تجزیه میان آن خانه عازم شد و بقتل رجال و سبزی زاری اهل مکه باز گشت بخورد
 این نیت که در دل گذرانیده بود حق بجان و نکاح صدای بروی گماشت بغایت صعب تابنا بود که از خشم و کوشش بینی
 در آن دنی فساد روان شد و در آن فساد بر تیره بود که بحسب تحمل کساعت مصاحبت مکن بود این علت بود
 مستولی تر شد تا از استیلا آن قریب بسره عدم رسید ملک وزیر را گفت تا این بر چهار هزار حکیم را که از مالک متفرقه

در آن روز محمد صلی الله علیه و سلم بودی در روز زاریان بودی

اختیار کرده بود جمع گردد و در محالجه و مداوا اهتمام تمام نمودند بجای نرسید و بمهره لجز اعتراض نمودند ملک بجای
 شکل شدیدی از حکم که دیده دلش سخنانق امور بنیاد بود با وزیر گفت که اگر ملک مافی الضمیر خود با من تقریر کند و آنچه از
 بر سر پوشیده ندارد و محالجه این مرض میسر گردد وزیر این سخن بجایت مینج گشت و همراه بلامریت ملک آمدند و حکایت
 حکیم با آنکه بتر بر افتاد بعد از آنکه خلوت ساختند حکیم در شخص مرض از ملک سوالها میکرد تا سخن با نجا کشید که از امر
 پیزی مانده شاید بجا گذرشته باشد ملک تصدیق او نمود و آنچه از تحریب خانه و نسیب و غارت اهل او اندیشیده بود
 با وی در میان آورد و حکیم گفت بسبب این مرض همین مانده بوده است بدان ای بادشاه که صاحب این بیت عالم السمر و الخیانت
 است و بر اسرار منافع این اندیشه را ازل بیرون کن تا بخیر دنیا و آخرت برسی ملک آن اندیشه تمام ازل بیرون کرد
 و بجای آن نیتهای خیر در دل مصمم گردانید بنوز آن حکیم در صحبت و سی بود که از ان علقش خدایتا عافیت بخشیدنی
 الحال ازین موسی برین سلام در آمد و ملت برابریم علیه الصلوة و السلام قبول کرد و در تعظیم و احترام بیت الله
 مهالنه نمود و از علما طریقه زیارت و مناسک معلوم کرده طواف خانه بمخضوع و خشوع تمام بتقدیم رسانید و از برای
 ساکنان حرم ضیانت بادشاهانه ترتیب فرمود چنانکه اهل مکه خاص و عام غمی و فقیر از ان جشن زلبهای برداشتن
 فرمود تا بجای غسل تاب در قدحهای ضیانت می پیوندند تا شنب بخوابش نمودند که چنانکه بصیانت احترام مجا و
 بیت التزام نمودی حرمت کعبه محترمه را نیز رعایت نموده بهر تاپا جامه شش پیوشان علی الصبح بفرمود تا از حصیر جامه
 ساختند و در کعبه پیوشانند شب دیگرش بواقع نمودند که این جامه در خورد این خاتون محظله است جامه ازین بهتر
 ترتیب کن روز دیگر جامه از مغایر تر که در عرب شایع و وافر است بفرمود تا در کعبه پوشیدند شب سوم با وی
 گفتند که این جامه نیز بهتر و ازین زیبا تر خلعتی پیوشان روز سوم بفرمود تا بهفت جامه از حریر و بر دیانی که خلعتها
 فاخره و لباس قیمتی بود کعبه را لمبوس ساختند و این سنت سنیه و التزام این عطیه الی یومنا از ان ملک بزرگوار یاد
 مانده و الباس آن خانه لباسها بادشاهانه میان ملوک اشراف الناس سنت موه که در سببی مستحسن گشته بعد از ان فرمود
 تا بتان را از کعبه بیرون انداختند و زنان حاضر و نفسار از در آمدن منع کردند مقرر بر آنکه من بعد دیوار
 آنرا سخن قربانی ملطخ نگردانند فرمود تا در می ساختند و بر کعبه آویختند و کلید آن هم بایشان تسلیم کرد و از آنجا
 متوجه مدینه سکنه شد و آنروز مدینه بقرعه بود در وحی چشمه آبی و خانه و بنا داشت چون ملک آنجا نزول فرمود
 از جمله چهار بزرگیم چهار صد نفر که اعلم و افهم ایشان بودند در پیش ایشان حکیمی بود بجایت و حکمت ما بر شاد
 در حوالی و نواحی آن بقرعه تفحص و تجسس نموده اتفاق کردند که این است آن بقرعه که هجرت گاه پیروز آخر الزمان خواهد بود

سجای اسبوه
 روز بیست و یکم
 سجای اسبوه

و ممکن و مدفنش اینجا تقریر پذیرفته و بعد از استنشاه و تخراره شامول با تبع از ملازمت تبع تخلف نموده بر
 توقف جازم گشتند و عمود و موثیق بایکدی گرد میان آوردند که درین دیار ساکن شوند و انتظار قدم آن مخدوم
 میسرند تا شاید که بدولت ملازمت و شرف خدمتش مفتخر گردند و اگر بضرب یا بقتلشان ازین عزیمت خواهند باز دارند
 مستاقه بگردن چون اتفاق آن جماعت با قامت دران بجمع بیع ملک سید عیاریسا وزیر راطلبیده تا سبب بدو
 موجب تخلف نمودن از ایشان باز جوید ایشان گفتند که از تجاریه علماء و مشاهیر حکما با چنین سیده که این موضع
 مبارک و مقام متبرک در ایحوت و سرای مهاجرت خاتم پیغمبران علیه الصلوٰة و السلام خواهد بود که اسم او محمد و ملک او
 مؤید خواهد بود صاحب القصبه الناقة صاحب التاج والبرائة صاحب القرآن والقبلة صاحب اللوار و المنبر
 صاحب قول لا اله الا الله مولدش مکه و هجرت او اینجا خواهد بود و روح مقدس او بهرین بده از قالب پاک بروضه
 قدس و گلشن افلاک خواهد خرامید اکنون و طیفه آنست که بهرین دیار رحل اقامت نمازیم که می شاید تا یکی از اولاد
 ما شرف مجلس نبوت در یافته بسعادت ملاقات و سی سرفراز گردد و عقید را از حزن مقال ایشان تمنای موفقیت
 در خیال افتاد و چون بزهریاری جهان حقیقت حال متعلقان و صدق مدعا ایشان روشن شد او نیز نوحه است که
 مدقامت موفقیت نماید بمصوّر آنکه ازان عطیه بی نصیب نماند اکثریت لشکر نصرت شعار و شوکت اعوان
 انصار او را ازین معنی مانع آمده اشارت فرمود تا از برای هر یک ازان چهار صد حکیم سعادت قرین منزلی ساخته و در
 تعیین نمودند و هر یکی را از ایشان جاریه در سلک ملک بین در آمد تا طریق توالد و تناسل بر ایشان مسدود نگردد
 و هر یکی را بطیای جزیرل مخصوص گردانید و با قامت دران منزل سلامت ایشان را ترغیب نمود و کتبی مشکین
 بحسن خطابی مرقوم ساخت و در عنوان آن نامه گرامی نام نامی سیده تهامی علیه الصلوٰة و السلام با این طریقه بود
 فرمود که اللهم ربنا عبد الله خاتم النبیین و رسول رب العالمین من تبع حمیر من و روح اما بعد یا محمد فانی آمنت بک و
 بکتا بک الذی انزل الله علیک و ۱۶ اعلیٰ دینک و سنتک و آمنت بربک و رب کل شیء و بكل ما جاء من ربک من شرائع الایمان
 و الاسلام و اتا قبلت ذلک فان اورکتک فبها و نعمت وان لم اورکتک فاشفع لی یوم القیمة و لاتمنس فانی من
 امتک الاولین و تا بکت قبل محبتک و قبل ارسال الله تعالی ایاک و انا علی ملتک و ملتک ایاک بر ایم خلیل الله علیه السلام
 بعد ازان آن نامه را مقرر کرد بزر و گویند که بران مفر این کلمه منقوش بود که الله الامر من قبل و من بعد و یومئذ یفرح
 المؤمنون و نامه را بشامول سپرده در محافظت آن وصیت فرمود و گفت اگر بدولت ملازمت آنحضرت مستعد
 گردی و زمان محبت آنصاحب دولت را دیدی بی این رتعا خلاص ببلایان فرودی آنحضرت تسلیم نمایی و الا باولاد

خود سپار و در صیانت آن وصیت بجا آر که بطناً بعد بطن احضاد تو در محافظت این نامرگوشند تا آن زمان که بنظر کیمیا اثر حضرت سید البشر صلی الله علیه و سلم و شیخ بعد از فراغ این قضایا میمان شهرستان محبت را وداع نموده از مدینه رحلت کرد و بقلسان که بلده است از بلاد هند رسید آنجا شربت مرگ چشید و سر بجاده کعبه در کشید و گویند از روز فوت تا بر روز ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم هزار سال بودنی کم و نه بیش بیت پیش از رسیدن تو پیش از هزار سال + شیخ در آرزوی شیخ بودن تو بود + و گویند فرقه انصار که نصرت آنحضرت نمودند از اولاد آن چهار صد حکیم بودند و آن نامه شیخ از آباء و ابناء و از انا با اولاد و احفاد مستقل میشد تا با ابوی انصاری بمکه که بیت یکم فرزندش مومل یهود بود و چون تو جوهر حضرت سید البشر بجانب یثرب متحقق شد آن نامه را و صحیفه گرامی بگردی میدی که مکنی بالی لیلی بود ب استقبال آنحضرت فرستادند چون در قبیله بنی سلیم با آنحضرت ملاقات کرد فرمود علیه السلام تو ابوی لیلی هستی گفت آری گفت با تو کتاب تیج همراه است آنرا دستخبر بماند و حال آنکه حضرت را نیشناخت گفت من انت فاتی لست اعرف فی وجهک اثر السحر کیستی که از جنین مبینت اثر سحر مشا بد غلیب شود فرمود انامحمد صلی الله علیه و سلم مات الکتاب نامه را بیا را ابوی لیلی نامه را که میان پرده پیچیده بود و در انحاء آن کوشیده آورد و بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تسلیم نمود و چون بر مضمون آن نامه وقوف یافت بزبان ارضیا سه نوبت این کلمه تکرار فرمود که مر جانا بالاج الصالح بعد از آن که ابوی لیلی بنظر کیمیا اثر رسید امر بمرحمتش فرمود تا بشارت قدوم آنحضرت صلی الله علیه و سلم باصل یثرب رساند و ابوی لیلی بهره که میرسید آن بشارت میرسانید تا بر کوشی عطا او را خاص میگردد و بشرف قدوم آن منیع کرم وجود و طبع آفتاب وجود می نازید و میگفت غزل رسید آن شب رسید آنشبه بسیار آید ایوان راه فرور برید ساعد برای خوب کنان راه صلیا یاران که بخت آمد که ایشا رخت آمد سلیمان بخت آمد برای غزل شیطانرا بگو پیشش مناجات بگو امر او حاجت + سلیمان خود همید اند زبان جمله مرغانرا + واقع شد و خواب مرثدین عبد کلال بود و تعبیر عقیرا امیره فن سیر و تواریخ و سکنه اکنه عوالی شمارچ چنین تفریر نموده و در سلک تحویر منخرط فرموده اند که مرثدین عبد کلال از مشاهیر ملوک البطا و حکما و اصحاب شہامت و اجلال پوشی خواب باطل دید چنانچه از ما جانش خواب و آرام از وی بر مید و بعد از تنقظ سفر ضمیر از ضبط آن خواب خالی دید و صحیفه خیال از انقش در تمام آن واقعه ملاحظه یافت یعنی خواب خود را فراموش کرد و تفرقه خاطر بجهت نیسان و امتحان زیاد گشت و ملائش نیز و در کیفیت حال با ما در خود که در فن کیمیا بی نظیر بود تفریر نمود و بواسطه نیسان خواب آن کا همنه از خواب عاجزانه سائر کا هنان عرب با جمع کرده گفتند

از قوم تیج در مدینه تو نصرت او بودیم

گفته گفتند اگر صورت واقع بر صفحه ذکره منقش بودی تعمیر آن بواجبی تقریر نمودی چون چهره عروس جواب تمام
در نقاب احتجاب متوارسبت تعمیر آن نمودن و عقده این مشکل باز کشودن در کمال شوارسبت بعد از عمر من
بجز کاهنان متفرق شدن حل این عقده در ضمیر من شد از اتم مهمات میبود و همواره در طلب انقراض اهتمام تمام می
تاروزی از غایت دلنگی بر بیم شکار بیرون آمده مرکب در عقیدت همی میدوانید تا از خیل و خدمت و لشکر و چشم دور
و اثر کثرت حرکت و اضطراب و شدت حرارت آفتاب مرتب بی آب و تاب گشت سایه میجست که زمانی با سترحت بر
در آستای این بدامن کوهی رسید چشمش بر دوسه خانه افتاد که در جوار غاری ساخته بودند متوجه آن شد پیر زالی پست
او بیرون آمد و دستهای نازد نمود و مرند کلال باشارت آن پیر زال در آن منزل نزول اجلال نمود و بر فرزند فرست
پهلوی بر ستر سترحت بنواب فت چون بیدار گشت دید که دختر بس صاحب جمال راسته با انواع نیروی کمال بر ستر
او نشسته با جمال موزون و حسن روز افزون بر یوزانی مناسب حلی گوناگون صد هزار آئین بسته و در خساره شن بود
که حسن و ملاحت از او میچکید گویا آفتابی بود که از زیر نقاب می درخشید آبروان مقشوش بر فلک پیشانی چون قوس رخ برود
بعد مسلسلش بر منوال نقشه بر گوشه گلزار خسارش کرده بود و حقیقه یا قوی دانش در هنگام تنسیم سیم چون ناخند
منشق بود شبکات زلفش بر چهره گلگون از بهر صید دلها محزون چون دام صیادان مشت می نمود در برابر
بهجت افزائی اسنانش در درج عقیقی دانش چون پروین در صندوق فیروزگی آسمانش بهجت و سرور می فرود
ابیات بر در آید و در انهای بر نور + صدق را آب دندان داده از دور + و و شکسته چون عقیق آب داده +
و و گیسو چون کند تاب داده + فسونگر کرده بر خود چشم خود را در زبان بسته با بر چشم بد را + حاصل چنین
نیک اختر می با مرند بر سر مرقد کعبت و شنید در آمد و بجا و طبیعه را و می گفت که ای ملک نامدار و امی بادشا کامکار
از اسباب تفرقه و پریشانی محفوظ مانی و بجمع آمان و انانی محفوظ باشی هیچ آرزوی طعام دار مرند ازین سخن بوی
معرفت خود شنید و از بمعنی بر اندیشید که نباید بوسطه تنهایی دشمنی بروی دست یابد و یا از اوج شاهی خصیض
تباهی افتد تغافل نموده بجا ببادرت نمود و خود در البغله دیگر مشغول کرد و دختر که بغنون فراست آراسته و بصفت
کیاست پیرسته بود پادشاه را از ان اندیشه دل فارغ ساخت و بناد و عالمک پر دخت گفت ای بادشاه عالی
دای شهنشاه عالم آرای تمامی روی زمین از غمت و سمن فدائی تن نا زمین تو باد و عین الکمال بسرا پرده عظمت
و جلالت مر سادای ملک تفرقه اینجا طریقه راه مرده و باز آزار اندیشه ناک بردان پاک پیشیه پاک منه که امید واری
بجاینداری هست و وصول بند و امنیت بر برکت امنیت تو چون خاطر خاطر مر شد فارغ ساخت خوانی نهاد و

بیندخت چون مرند از طعام باز پر دخت دختر قدحی از شیر خالص می آورد تا ملک بیاشامد از غایت ملاحظت و
 لطف و صباحت و تقریر پذیر و حرکات و سکناات بی نظیر آن خیر نیکو منظر ملک عزیمت مصمم گردانید که در
 کماحتش در آورد و در عقد صباحتش مخضر گرداند از وی پرسید که ای دختر یا کینه گوهر چه نام داری گفت عقیر
 مرشد گفت که آنکس که اورا ملک خواندی و گویی دعا در میان بتائیش خواندی بهترین اسم و لقب و فحمت نسبت میدا
 دختر گفت آری پادشاه جهان پناه جوان بخت سلیمان تحت فلک صدر ملک قدر بادشاه مسند عز و جلال او مرکز آفریده
 اقبال مرغبن کلال که جمیع کاهنان میمون فال بجبهه انحلال اشکال که در خاطر عاظم محقق داشت جمع کرد و مشکل
 از ایشان حل نشد و هیچکس خاطر او را از ان بند بیرون نیاورد مرشد گفت ای عقیر این قصه پوشیده را دانی و این
 واقعه مبهم را بیان کردن توانی گفت بلی ملک خوابی دیده که از قبیل اضغاث احلام واحداث او نام هست و
 بحقیقت آن خواب و تعبیر آن اطلاعی تمام هست مرشد از اجتماع این خبر چون گل از باد سحر بشکفت و از غایت خرمی
 و ابتهاج با وی گفت که ای عقیر ای پرده خفا از روی این عروس زیبا بردار و این از پوشیده را آشکارا کن
 ای ملک در خواب چنان دیدی که گرد باد دایمی متعاقب یکدیگر میداشد و بجانب آسمان متصاعد گشت چنانکه بفتا
 رسید و از تجویفات آنها آتش می درفشید و دودی از ان میان بیرون می آمد بعد از ان جوی آب دیدی
 چون چشمه آفتاب روشن و بر مثال در خوشاب صافی تن روان گشت و ندائی با تقان غیبی سیم شرفیت میرسد
 که مردم را با شنیدن آن آب دعوت میکردند و میگفتند هر که ازین آب صاب طریق عدان انصاف کنی اغتراف نموده
 بیاشامد سیراب گردد و آنکه بر سبیل جور و اعتساف دمان بر آب نهاده بجرص تمام اضطلام نماید بخندان و خسران مبتلا
 شود و مرشد تحسین فرموده گفت بلی صورت واقعه من همین بود اکنون تعبیرش تقریر کن عقیر گفت آن گرد باد آن
 که بهو امیرفت ملوک و پادشاهند و آن انتشار دود نمودار مخالفاً ج سود و آن آتش درخشان نشان و انقار
 نوافشان و آن جوی آب اشارت بعلم نافع و شریعت شایع و آن شخص داعی عبارات از پیغمبر شایع و آنکه با
 آب خور و مطیع و متابع و آنکه حیوان صفت دمان در آب نهد و بجرص میکشد کنایت از عاصی منازع یعنی هر که
 صاحب انصاف و عدل باشد متابعت او نموده از تشنگی بوادی خوایت و ضلالت مصون و محفوظ ماند
 و کسی که مرتکب افراط و تفریط باشد با او مخالفت نموده در غرقاب جهالت و کسالت هلاک گردد مرشد سوال
 کرد که این پیغمبر بصلح مبعوث گردید یا بجنگ گفت سوگند بجزت آن خدای که آسمانها را رفعت داد و باران از آسمان
 فرستاد که این پیغمبر بر حق رعم خونریزی بر خلاف حکم الهی مطلق براندازد و نبات ملوک با سان کنیزان شیر سوزده

سازد گفت ای عقیر آن سچم خلق را بچه چیز خواند جواب داد که بصلوة و صیام و صلۀ ارحام و شکستن اصنام
 و اجتناب از قمار و از لام و سایر محاصی و آثام برسید که از کدام قبیله باشد عقیر اجواب داد که از اولاد مضر
 بن نزار و او را با قوم خویش محاربات قوی واقع شود تا دمار از روزگار ایشان بر آورد در نزد گفت چون این بنمیر
 در افتاد و اعدام قبیله و عشیره خود کوشد نصرت و معاونت او که کند گفت اشتران اطراف و جوانب که دیده بصیرت
 شایان میل توفیق از کحل تحقیق کحل گشته باشد و بنور ایمان و معرفت روشنی پذیرفته او امر آنحضرت را بسمع قبول
 بشنوند و بهره دلالت فرماید بدل جهان بگرد و در برابر فرمان او نعره سمعنا و اطعنا برافرازد بنوید احسان او
 صد هزار جان در بازند چون سوال جواب از طرفین منتهی گشت و از جانبین بساط گفتگو در نور دیده شدیم تورا
 اندیشه سناکت عقیرا گریبان جان گرفت و در سبب تفکر فرود و عقیرا نبر است دانست گفت ای ملک خامنه
 من غیوریت بیباک و مبالغه درین باب بسبب خسران موجب حلاک ملک از خیال دادادی گذشت و بر سبب استیلا
 سوار شده بشکر و سپاه خود ملحق گشت و صد شتر نجیب برسم هدیه نزد عقیرا فرستاد و اینجکایت را بر صفحه رودگان
 تا دامن قیامت بیا دگر بگذاشت بشارت دادن سیف بن ذی یزن بوجود حضرت محمدی
 صلی الله علیه و سلم صرافان نقود و اخبار و وصفان نقول آثار بالفاظ در برابر گوهر نثار چنین تحریر فرموده اند که
 سیف بن ذی یزن بادشاهی بود از دودمان ملوک مین که مدتی از ملک قباچ و تخت بوسطه اعوجاج روزگار بی رفا
 گشته بود و از مملکت و وطن خود دور افتاده و در زمین دیبلا و محن بر روی او کشاده و سبب جلای وی آن بود
 که چون ملک مین برابر هر قرار گرفت چنانچه در قصه اصحاب فیل مبین گشت بعد از سه تیل دست نظلم بر آورد و در
 داد بر روی اهل کشاد در سبت بادشاها از اسیر بیگانه از اقتیل میساخت و از ملوک حمیر و از زنان ذوالنیرن برزاد
 عقل و هوش شجاعت ممتاز بود و مر او را در پرده ما بروی بود که چون زهره بر فلک جمال ترانه فصل و کمال مینوخت و
 چون آفتاب خاوری براج دلبری بیت الشرف خود میساخت و ملک ازین مستوره فرزند می جند بود سیف نام
 و بنو زاین فرزند و بلند لب از شیر نشسته بود که ابرهه را طمع در نادرش بران دشت تا ذوالنیرن او را بگذشت
 ذوالنیرن از روی غیرت بحال حسرت دل بر غربت نماده مفارقت وطن اختیار کرد و در سر در جهان نهاد و مل
 بزین روم افتاد و از غصه این نظلم را بدرگاه قیصر روم برد قیصر چون با ابرهه در دین عیسوی شرکت داشت
 او را تنوخت و بحال او تنوخت ذوالنیرن از روم محروم بازگشت و روی بخدمت نوشیروان نهاد و قصه
 پر غصه خود عرضدشت نوشیروان را از جبهه بزرگی خاندان و شناسنامه نظلم ابرهه بروی رسم آداب محبت آنکه راه از

زمین ایران تا یمن و یابرد و یابار بادیه خوشخوار بود و نعمت او را طریقی ندانست فرمود تا عجلاله الوقت ده هزار
 درم بدو الیزن برسم انعامی تسلیم نمودند و الیزن آن زر بستاند و در دستار چرخیت و می آمد و در راه میخیت
 تا چنانچه پوتاق خود رسید هیچ نمانده بود چون نوشیروان بشنید گفت ذوالنیرن از خاندان بزرگان و دودمان
 ارباب احسان است اقدام او برین امر عالی از سزای نخواهد بود از وی استفسار باید نمود و الیزن گفت معاذ الله که گفت
 کردن آن در میان منی استحقاقی بوده باشد تا از سر استحقاق اسرافانی نموده باشد بلکه تا بندگان خسرو را معلوم گردد
 که ما از کجی آمده ایم که خاک آن سلاطین در زمین است ما نیاز بر آستانه این پادشاه عالی مقدار را داریم
 بلکه مقصود آن بود که با عداوت کور و سپاه ملکشاد کام بملکت باز فرستد تا بزخم تیغ آبدار آتش کین تسکین کنیم
 و بساد قمر تاج و تخت بر سر با خاک برابر کنیم این عذر معقول افتاد و ذوالنیرن را با دعای داد و خاطر با صلاح کما
 او را آورد اما قضای آسمانی معاونت ذوالنیرن را بکام دل نرسانیده بعالم بقا فرستاد و پسر اوسیف در خانه
 ابرهه پرورده شد و ابرهه را از مادر وی دو فرزند دیگر آمده مکتوم و مسروق و سیف را از خوردی باز منظر آن بود
 که وی فرزند ابرهه است و ایشان برادران مادر و پدری اویند و چون بهم چیز برایشان فایز میبود بر ایشان کشتی
 مینمود و روزی میان او و یکی از برادران گفت و شنیدی پیش آسمان برادر مرا در سزایش کرد و گفت تو بنده ایی
 بکدام مرتبه با مقاومت مینمایی سیف ازین سخن تافته شد شمشیر برداشت و پیش او رفت و گفت راست بگو که
 پدر من کیست و اگر نه هم ترا و هم خود را بقتل رسانم مادر بگیرت و گفت ای نورپرد و دیده دای فرزند پسندیده تو در
 کمال شرف و حسب و طهارت نسب بیش از همه شاهزادگان و پدرو تو ذوالنیرن بوده است از صنادید ملوک کین
 تقدیر از وی چنان بود که این قبیح صورت پدید سیرت زشت منظر کوحیده مخبر مستولی شوند و آزادگان را بنده گیرند و
 شاهزادگان را اسیر و پراکنده سازند ابرهه مادر ترا بجز و قهر از پدر تو ذوالنیرن بستد و پدر تو از دروغ در جهان او
 گشت سیف گفت ترا هیچ معلوم شد که بکدام اقلیم توجه نمود و پای افراز بکدام ناحیه بازگشت گفت چنین شنیدم که در
 سوی بارگاه خسرو ایران نوشیروان نهاد و کیفیت احوال او من بعد معلوم نیفتاد سیف گفت من غربت بگزینم
 خود را از تنگ این سیاه چند که مراننده خوانند بر نام مادر را و دواع کرد و آنچه حسب القدر میسر میشد از سلاح و مال
 با خود برداشت و جمعی از ملازمان پدر و خدمت شوم آن شاه دادگستر که مانده بودند در خدمت او روانه شدند و در
 بملادروم نهاد چون بلازمت قیصر رسید سخن او را بسمع ارتضا اصفا نمودند از بلاد روم بایرون محروم بازگشت
 و بدین حضرت پادشاه عادل خسرو نوشیروان آمد چون حال پیش پادشاه بگفتند دانست که پسر ذوالنیرن است

از شهادت عقل و زاننت رای و تدبیر وی خبر کردند در حال بفرمود تا او را پیش تخت آوردند و سخن دلپذیر از وی شنیدند نوشیروان از جهت حق خدمت پدر و کمال عقل و شرف حسب و نسب سیف را نیکو بنوخت و مگر تم تمام بجای آورد و عاجل الحال ده هزار درم انعام فرمود آویز بر طبق سنت پدر آن در مهار ابر بر ریخت و همان جواب پدر انگیزت نوشیروان چون حال می معلوم کرد گفت اصل خطا نکند مقصود معلوم شد که وی پسر ذوالنیران است آنگاه با رکابان مشورت کرد که پدر او بدرگاه عالم پناه آید و مراد بر نیامده ازین دیر فنا رحلت کرد اکنون این پسر اوست مظلوم و ماتم رسیده و حقوقش در ذمه مادر اکنون تدبیر صحبت که او را بملکت او و دستکام باز فرستیم و عشیره و اهلیت او را از ظلم حبشه باز نمایم بکنان گفتند راه لشکر با بولایت یمن بس خطرناک است خسرو روی بموبدان یعنی قاضی القضاة کرد و گفت درین واقعه توبه میگوئی گفت مردان جنگی و پهلوانان سحر کل بسیار اند و کبیر بجزید مستوجب کشتن گشته اند و حکم آئین پادشاهی طالبان در زندان محبوبان اند اگر رانی همایون بدان قرار گیرد آنگاه از بند وزندان بیرون آید و سلاح و عدت دهند و با این شاهزاده بفرستند اگر در دریا غرق شوند و یاد باد صلاک گردند با آنچه مستحق آنند رسیده باشند و اگر سعی ایشان مشکور گردد و با ظفر مقرون شوند و این باد شاهزاده بمقر ملک خود باز رسد این خدمت کفارت گناهان ایشان گردد نوشیروان این رائی از رانی موبدان پسندید دشت و بفرمود تا اسامی ایشان ریختی و رشده عمرشان گسیختی است مثبت ساختند از ایشان لشکری ترتیب کرد و مسلح ساخته در رکاب سیف ذوالنیران بجانب یمن فرستاد و در میان ایشان شخصی بود که سال عمر او صد گدشته بود و هنوز در زمین هم کسی بکنان آویزه نکردی و در تیر اندازی و محرکه پرداز می گماند دیر این پسران و از جهت راه زدن و تعرض کاروانها کردن مدت مدید در صبر خسرو مانده بود او را بر روزگار کامکار گفتند تا عرب او را هر دو خواندندی نوشیروان گفت و هر روز در این لشکر و سواران سپاه باشد فاما متابع فرمان سیف با آن قصه سیف بالشکر از مداین تا بساحل دریای فارس رفتند و آنجا گشتی نشستند و دولت دستیار می نمود تا سلامت بعدن رسیدند چون آوازه یمن رسید که خسرو سیف را بنوخت و لشکر داده بقایای او را ملوک حمیر و قبایل عرب یمن بخدمت شما فتند و بوصول او ابتهاج نمودند و بعد از هلاک آنهم ملک بکتوم که پسر او بود بعد از قوت وی ببردش مسروق قرار گرفته چون آوازه لشکر بشنید ازین خبر متاثر گشته قاصدی بنزد هر روز فرستاد و باو پیغام داد که این کودکی یعنی سیف ترا فریفته و پادشاه ترا نیز شیفته گردانیده تا با معرود بمقابله و مقاتله در آمده و مرانگ است با تو مجاز بنمودن اکنون اگر باز گردی زاد

زاد و راجله میا دارم اگر درین ولایت متوطن گردی سباب عیش و طرب میثا گردانم چون قاصد پیغام
در گذر دو بهرز یکماه مان طلبید مسروق اورا امان داد و در آن یکماه بسیار کس از حمیریان بسیف پیوستند
بعد از انقضاء مدت مهم بر حرب قرار یافت مسروق پس خود را با ده هزار سوار جنگ مخالفان فرستاد
و هرز نیز و سپهر خود را بمحاربه ایشان تعین کرد و هر دو سپاه بهم رسیده عجم تیر باران کردند و لشکر حبشه
منهزم گشتند سپهر مسروق در آن جنگ کشته شد و سپهر و بروز در عقب هم میمانان رفته او نیز بقتل آمد مسروق
از در سپهر روز دیگر حبشه را از اطراف ولایت بخواند و بعزیمت جنگ با و هرز با صد هزار مرد جنگی بیرون
آمدند و هرز با پنجاه کس از مردم حمیر و شصت از عجم در مقابل مسروق آمد و عصابه طلبیده برابر روی خود بست که
موی بر روی وی چشم ویرامی پوشید چون برد و لشکر در برابر یکدیگر ایستادند و هرز بادشاهزادای حمیری را که
با مدد سیف آمده بودند بر اطراف لشکر تعین فرمود و گفت تا لشکر حبشه را مشغول دارند بعد از آن و هرز کمان
خود بزه کرد و مسروق که بادشاه حبشه بود و در قلب لشکر در مقابل و هرز ایستاد و بر سر وی تاجی بود و بر آن
تاج در محاذات پیشانی وی یا قوتی در افشان چون آفتاب که چشمها از آن خیره گشتی و هرز با سبجه که بر چشما
خلیل پذیرفته بود و وصف دشمنان را چنانچه می بایست نمیدید رسید که سرخیل حبشه بر چه مرکب نشسته است
گفتند بر پیل گفت وقت کار زار کردن نیست که پیل مرکب بزرگست بعد از آن مسروق از پیل فرود آمد و هرز
بنشست و هرز گفت هنوز وقت آن نیست که اسب مرکب عز و شرف بادشاهیست تا مسروق بر استر
و هرز گفت اکنون وقت است که روی زمین را از زخبت این سیاه پاک کنم که اسب تیر خراست و خمر مرکب ذل
و شقاوت است که از اسب بر سر نشیند و سرزای دولت نبود بفرمود تا قبضه کمان او را بر مسروق بداشتند
و هرز گفت که بعد از آنکه تیر بچل خود رسد اگر سپاه حبشه از جای خود جنبیده و عنان از محاربه کشیده با خاطر
پراکنده دل از جان بر کنده بگرد ملک در آیند بدانید که تیر ببدن مقصود رسیده و الا بتجمل تیر دیگر برین دهید
و هرز چون تیر را که شاهین ظفر است از کین گاه کمان بیرون فرستاد تیرش چنان بر بدن راست افتاد
که آن یا قوت را که بر پیشانی مسروق بود و نیم کرده از قضای او بیرون پرید بیت عقاب اجل از کین کمان
در آمد پر و از جولان کمان زشتش چنان زد که در بر نشان کلاحتش گفتش قضا از آسمان و فی کمان
مسروق از بهر درگشت و لشکر حبشه متفرق الحال گردا و جمع آمدند بیکار غریب و فطخه از میان سواران ایران
و حمیریان بر آمد و حبشیان پشت داده روی بگریز آوردند لشکر ایران از عقب حبشیان تا خند تا روی بگریز

از خون آن سیاه رویان گلگون ساختند بعد از آن به در دولت و فیروزی و نصرت و نظیر و بهر روزی سیف
ذی بزن مظفر و منصور و تخت سلطنت در صفای مین در قصر بغداد که دیده نظر گیان در زیره نطق
به رواق زرافشان نظیر آن عمارت ندیده بود با استقلال تمام بپادشاهی نشست و هر روز فتح نامه بدین مکتب
نوشیروان فرستاد و نوشیروان جواب فرستاد که بهر ز ملک مین بسیف مقرر و معین دارد و بالشکر ایران
متوجه وطن گردد و هر ز انقیاد فرمان نموده ابواب وصیت برسیف کشاده گردانید و روی بخدمت
نوشیروان نهاد و مملکت مین به تمام در زیر نگین تکین سیف بی حیف در آمد و در و سار و اکابر و اشراف اطراف
به تنبیت سیف ذی بزن روی بمملکت مین نهادند تا از آن جمله صنایع و قدس تنبیت گویان با کمال
نشاط و عیش بویان عزیمت زمین بوس آستان عالی ایوان نمودند و بجلازمت پادشاه مملکت پناه
سرافراز گشتند و رؤسای ایشان عبدالمطلب بن هاشم و وهب بن عبدمنان زهری دامیه بن عبدشمس
و طلحه بن خویلد و عبد اللہ بن جدعان و غیر ایشان در مجمع گرد گشتن آفاق دست ادب بر سینه خدمت
نهاده بر پای استاده بودند در آمدند و تحت و بدایا گذرانیده عبدالمطلب در آن مجلس تنبیت ملک عادل بر
وجهی ادا کرد و تعریف رفقای خویش در ضمن آن موددی گردانید که غرض تحسین از اطراف انجمن با طبعین
رسید چون کمال عیش باشامت نسب معلوم گشت او را گفت سلا و احلاً ای عبدالمطلب تو سپهر خرابی و سحر
فنون تفقد و مر جایی چه مادر ملک نیز از اشراف قبائل بنی التجار بود و ملک بعد و م ایشان اظهار فرج و سرور و
و حضور نموده شرف قریش را بدار الضیافت فرستاد و با سجاج ایشان از ماکول و مشروب چنانچه پسندیدند خوب
و گزیده و مرغوب باشد تعیین فرمود و تا مدت یکماه در خدمت ملازمت شان صادر میشد و نه اذن حرکت
و او میگشت بشارت دادن سیف بن ذی بزن بوجود حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و بعد از
انقضای مدت مذکوره روزی عبدالمطلب در خلوت خاص شرف خنصرام داد و با وی ستری از سرار مخفی و روز
مخفی در میان آورده گفت دقت که تا از امور غیبی قضایای لایبی صورتی در آئینه ضمیر ما منع گشته ولی
اظهار آن از وقوف اعیار ترسانم و شرح آن اشکال را نتوانم و چون تو محرم این سرار و مطلع این انوار نبوت
ما بر تو آشکار و اینجی را با تو اظهار میکنم بیت ستری که مرا باست با غیر تو چون گوئیم + تو دانی و من دانم اظهار
نیمو اہم + و این هر سیت که برین اہل بصیرت و ارباب سریرت را اگر اطلاع تواند بود و مامول آنکه با آشنا و بیگان
ازین ما ز سر بجز دقیقه نگزاری این عروس سپرده بنا بر همان طریقہ نمایی تا آن هنگام که وقت ظهور آن نیاید

بالمضرة این پردگی در جمله نماند آید سرور قریش وای مصدر سرور و عیش بد آنکه از معلومات مکنونه و مکنون
 محزون چیز می ظاهر الاثری که عنقریب باز قوه بفعل آمدنیت که موجب شرف و مباهات اجا و اموات است و
 از دیدار مکت ساکنان ارض و قاطنان اطباق سموت تخصیص متوطنان ام القری و خاصه از میان همه خلایق برتر
 عبد المطلب را کشف این قناع که موجب ارتفاع او بود بغایت مستحسن نبود گفت ای سلطان رفیع الشان که شادمان
 ساختن رعایا و لواحقن بر ایاز از لوازم ذات کامل الصفات تست اگر شمه از این حال اظهار فرمایم و ابواب کرمت برود
 ارباب رحمت بجشائی مصرع بدان کرم که تو داری امید داری هست + ملک فرمود ای پیر حرم وای ملک محترم
 بر گاه که در حرم حرم و مکرم مهنانی کریمی از هما نماند عدم قدم بهار گاه شهود نهد و عرصه عالم وجود را بر نیت
 کرم وجود بسیار آید و یکی از علامات وی آن بود که در میان دو کتف وی خالی بر جای باشد چون قائم سلیمان
 سبب انقیاد نسوجان و موجب از یاد امر و جان باشد بواسطه ظهور آن نور ظلمات مخفی و ضلالت منتفی گردد
 وجود با وجود آن صاحب سعادت ترا و اخلاق ترا سرفراخ و مباهات بقبه سموت رسد در درجه متری و مرتبه
 بهتری خلایق الی یوم القيمة استبطنا بعد بطن در خاندان تو و دودمان فرزندان تو یماند عبد المطلب گفت زبی
 شرف و منزلت من که از مجلس سامی و محفل گرامی به بهترین خلعت و اکرام و نیکوترین عزت و احترام محترم
 مینمایم و اگر نه محابت مجلس عالی و اہبت سلطنت شعاری متوالی بودی از حقیقت حال برو جوی استغلام
 نمودم که هیچ وجه شائبه شک و ریب در آن نماندی ملک فرمود که ای شاه دودمان عربی او آسمان
 وقت آنست که فرزند اجندی سعادت مندی آدم صفوتی شیت نسبتی ادیرس فغتی نوح و عوتی ابرہیم
 خلعتی اسمعیل فیدی یعقوب محنتی یوسف صباحی موسی کالمتی داؤد خلافتی سیمان شمتی لقمان کلکی کند
 حکومتی زکریا عیسی عیسی طہارتی بلند مقامی محمد نامی صلی اللہ علیہ وسلم بطور آید و از پدر و مادر ترمیم
 وجود و طمش کفالت نمایند تا آن هنگام که حق بجان و تقا بعثتس آشکارا گرداند و بر سندنوت خلعت رسالت
 پوشاند و با وجود آنکه نانویندہ بود قلم نسخ بر فحوائی صحف سالفه و مقتضای کتب سابقه کشد و بواسطه آن
 مبارک قدم نبوت علم ولایت حشم اولیا عزیز و اعدا ذلیل و ناچیز گردند و بازار بتان و بت پرستان بشکند
 بعبادت رحمن پردازد و سنگ بطوان در نجابیل شیطان اندازد و بیکلی فرماید و بدان عمل کند و از بدی نمی کند
 و از ان مجتنب باشد با وجود آنکه در مقام محبوبی باشد و قیقه از دقائغ عبودیت نامرعی نگذارد و عبد المطلب
 گفت امید بچوطف خسرو آنکه بلفظ گوهر باران یعنی تبصریح مبین سازد سیف بن ذی یزن فرمود که سوگند

برب العزت و خداوند کعبه که نزد ابصحت پیوسته که جد صحیح او تو باشی و آنچه با تو گفتیم عین و محض صدق است
 که چنین مطالعه نموده ام در کتب آسمانی عبد المطلب فی الحال سجد شکرت تقدیم رسانید ملک فرمود سر بردار
 و این اسرار که شمه بر تو ظاهر و لایح گشته است پوشیده مگذار عبد المطلب سر برداشت و لولا تقریر در پاسر شمشیر
 برافراشت که برای طایران پادشاه پوشیده ماند که مرافزند می بود عبد الله نام که حال صورت با کمال سیرت
 مقرون دشت و دو سترین فرزندان من بود و بنا بر نذر می که کرده بودم قرعه ذبح بنام وی بر آمد و فدای می وی
 بصد شتر قرار یافت و بجهت اهتمام بشان می آمنه بنت و بسبب بن عبد مناف را که بجایه جمال و عفاف
 آرسته بود در سلک دولج او منخرط گردانیدم و در آوان حمل آمنه فرزند زکوة العیون را بجهت من یعنی عبد الله
 در عنفوان جوانی بساط زندگی طی کرد و از تحت حیات تجرمت انتقال نمود و بانده فراق و آتش شتیم
 بسوزانید با عی اینچه سوز است که زین غم بدل فروخت مرا + که چو ز شعله بیکار فرو سوخت مرا + دل که
 از در و بمیداد بسی تعلیم + نکته از ورق صبر نیاموخت مرا + و بعد ازین واقعه بانکه از آمنه فرزند می متولد
 شد و علامتی که حضرت سلطنت شعاری بیان فرموده اند در ذات او ظاهر و هویدا است و بواسطه خصایل
 حمیده و فعال محموده محمد موسوم است و اکنون بانکه هنوز در مرتبه صباست آثار شمامت و انوار کرمیت
 از جبین مبین او پیدا است چنانکه از باب فراست و اصحاب کیاست مشاهد او مینمایند و در تحظیم و توقیر او
 می افزاینند و بنا بر موانستی که مرا با اوست قائم مقام پسرش میدارم چنانکه عبد الله را در سلک حیات منتظم می
 پندارم بیت زنده است کسی که در دیارش + ماند ظنی بیادگارش + بعد از آنکه عبد المطلب این واقعه
 محروض گردانید ملک در وصیتش مبالغه فرمود که ای عبد المطلب صورت این واقعه را از خاصر عام تخصیص بود
 و خود پوشیده داری و هیچکس را از قوم خود نیز درین سخن محرم نپذیری و بیعتین دانی که چون خطبه سیادتش
 بر منبر سعادت بر خوانند قریش با او بخاصمت و منازعت بیرون آیند و در صد منع و دفع او کوشش نمایند
 تا بجهت ضرورت از که بوندینها جرت نماید و دین مبین او در سرحد آن زمین استعلا پذیرد آید کاش من در آن زمان
 بر مرکب حیات سوار و بر مسند ثبات استوار بود می تا عساکر آرسته و جنود پر پرسته بتقویت و تمشیت او
 بجانب یشرب فرستادمی و در نصرت دین قوم و طریق مستقیم او کوششها نمود می ولیکن غالب فلن چنانست
 که استعاد با این دولت در پرده غیب مخفی است و در قوم این رسوم از صفح حیات من منتفی رباعی
 یارب چه آرزو که بروزی هزار بار + در کام عاشقان نشکسته است روزگار + گر صد هزار وعده در جزایر

سپهر از صدیکی وفا کند با تو روزگار + مردیست که بعد از اتمام وصیت بحافظت خیر المیرت
 عبدالمطلب بآن ده نفر از رؤسا قریش که بتبیت شاه منصور سپاه مظفر جیش آمده بودند بانعام پادشاهان
 و اگر اندکسره و اندکسرفراز گردانید چنانکه گویند بهیچیک راده غلام و ده کینزک و دو بر دیوانی و پنج طفل طلا و ده طفل قره
 و یک طفل مشک و یک طفل عنبر و صد شتر داد و عبدالمطلب با موازی همه ایشان چنانچه در برابر هر یک با
 کرم فرمود و نخت مرحبت بوطن مالوت و مسکن معروف بکه و جب لاحترام شاد کام ارزانی داشت
 مشروط بانکه سال آئینه تجرید عمدا ملاقات بصفا^تئین معاودت نماید و ابواب تقدر بروئی ارباب بود
 کما یبغی بکشاید فاما قضا، آسمانی پیش از انقضاء آمانی بدران سال مرغ روح آن پادشاه نیکو خصال
 جمیده فعال در شکارگاه امل بام اجل صید کرد و ملاقات عبدالمطلبش باردوم میسر نشد فاما آن سخنان
 دلپذیرش مقوی تعبیر خواب عبدالمطلب میگردد که پیش از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم دیده بود
 و وثوق بوقوع آن متحقق میگشت و الله تعالی اعلم واقعه چهارم خواب عبدالمطلب که معبر بود بحصول
 مآرب و وصول بمطالب این واقعه در فصل واقعات عبدالمطلب گذشته است واقعه پنجم
 از وقایع مبشره خواب ربیعۃ النضر الحسبی و تعبیر سطح است و شق کاهن محمد بن اسحاق و غیره از علما
 تواریخ رحیم الله تعالی آورده اند که چون جهانبانی بر جمیر بسر آمد و ربیعۃ بن نضر بر تخت فرمانروایی متمکن گشت
 و مملکت بر او سلم و محین شد شبی در خواب حالی دید که از آن عظیمة تر ندیده بود و از آن خواب هولناک
 بسی تر رسید و از هول فرغ از خواب برآمد و آن خواب قضا را بمرکز فراموش شد و ترس و فرغ در دل وی ماند
 و گویند که حتی بقصد خواب خود پوشیده میداشت تا مهارت کمنه بدو بشناسد و خاطر او بر تعبیر ایشان قرار
 یابد بفرمود تا از اطراف مالک ساحران و مجان و کاهنان جمع کردند آنگاه گفت من خواب ترسناک دیدم
 و صورت واقعه بر خاطر پوشیده گشته کسیکه از شما خواب مرا تعبیر بیان کند براتب علیه و موهیب سنیة مخصوص گردد
 همه گفتند که اگر بزفاطر خاطر ظاهر بودی برائیه تعبیر مبادرت میجستیم فاما با وجود نسیان واقعه تعبیر آن در تحت
 اختیار و ذهل نیست ربیعۃ در غضب شد و گفت تربت شما از برای انخلال چنین مشکلات نموده ام و اگر اینو^{نقص}
 بچنین مبهم بنامد بسیار است تمام معاقب گردید ایشان گفتند که حل این نوع مشکلات مفوض برائی دو کاهن
 تواند بود که بزور کمال در حل این نوع اشکال آرسنه اند و در فن کهمانت پیشوای زمانه و در تعبیر شناسی و اجبا
 از اسرار و مخیبات متفرد و یگانه اند و آن سطح بود و شق ملک قاصد بفرستاد تا هر دو را بزودی بحضور

در آوردند سطح را تنها بخواند و گفت خوابی نامل دیده ام و از خاطر پوشیده شد مرا از آن خبر ده سطح بعبارت صحیح
چنانکه عادت کا بنان عربی بود خواب و بیان فرموده گفت رایت حکمة خرجت من خلجة بارض تهمانه و
اکل منها کل ذات حجة یعنی چنین در خواب دیدی که چیزی سوخته سیاه از تاریکی بیرون آمد و بزین تمامه یعنی بزین
افتاد و هر چیزی را که کا ستخوان کاسه بردشت بسوخت ملک گفت راست گفتی خواب من این بود اکنون تعبیرش
بیان کن سطح گفت اهل ف با این بحرین من جنش لبحطن ارضکم الحش فلیکن با این امین الی و جرش یعنی سوکنید یا
میکنم با آنچه در میان دو سنگستانست یعنی مدینه تا این از جنبنده و گزنده و این سوکند است بخدای آنها که بر آنها
فرو آید بزین شما اهل حبشه و مالک من گردند از آنجا که امین یعنی عدن است تا آنجا که جرش است و آن دو
موضع است بر دو سر حدین ربیعیه را ازین تعبیر تغییر تمام پیش آمد گفت ای سطح این کار بر باغایت دشواری است
و دل ازین واقع بس گران باریگر و دیگر که این در روزگار من بود یا بعد از من سطح گفت در زمان تو نباشد
و بعد از تو بیفتا دسال مبادی این امر ظاهر گردد و مقدمات این فتنه پیدا شود ملک گفت چون جنبه مستولی شوند
ملک من ایشان پاینده بماند گفت فی همه ایشان بانک فرصتی کشته و آواره نگوئسار گردند و اندام قوام
حکومت ایشان بدست یکی از فرزندان ذوالنیران باشد و وی بادشاهی فرخ نژاد که بعد از ایشان بدست
و مراد بر تخت عدل داد با استقلال بنشیند و ابتدای ظهور وی باداد خسر و ان عجم باشد که وی از زمین من
بلک عجم التجا جوید و از آنجا پہلو انان ایران را که نیزه شان پر دین کسل و تیر شان جوزا گزار بود و همیشه از
قوت ددان و طعمه گر کسان گرداند گفت ای سطح این بادشاه مبارک قدم که از نسل ذوالنیران دو ددان
حمیر است ملک بروی بیاید یا فی گفت ملک او نیز نیاید و دولت از خاندان او برود گفت بعد ازین فتنه و تبدل
و انتقال بر که قرار گیرد و جهان داری بر که مسلم بماند گفت نبی نکی یاتیه الوحی من العلی بدست پیغمبری که در
پاکی و پارسایی سر آمد گوهر آدم عیاشد و مخمر عرب و عجم باشد و در فضائل و شرف زبده ترکیب چهار کون عالم
صلی الله علیه و سلم و وحی بر و نازل گردد از کرد کار خورشید و آسمان و دارنده زمین و زمان آفریننده که این
مکان سبجانه و تحا پرسید که این پیغمبر از کدام نسل بود گفت از نسل غالب بن فهر بن مالک بن النضر از قریش و
ملک در خاندان او باقیامت ماند ربیعیه چون از ملت توحید بیگانه بود و از آمدن قیامت سحر ازین سخن تعبیرش
بر تعبیر غیر و خواست تا تحقیق این معنی کند گفت ای سطح زمان رایج نهایی باشد سطح گفت بلای بادشاه
کا مکار فاقمت او وار و سر انجام آمدن و شدن لیل و نهار روزیست و چه روزی روزی که در وی اقول و

آخر و خلف و سلف اولاد و عقاب آدم را جمع کنند و خطبه لمن الکتب الیوم بقدر الواحد القهار بر سر زده بل
عالم خوانند و سکه بطلان بر چهره دینار و درم و خورشید و ماه نهند و حشمتی اجسام این قهار را جوردی بیکر
در میدان استغنا بسنگ بی نیازی در شتم سکنه و دیا نیز خیم را که چون مسامیر بر الواح افلاک بکشاید بختیان بلند
کوبان کوهها را بر بساط عرصات چون پیل سطح بی جان در وان گردانند بر کرام و زشاه و در در عرصه رو نگا
بقدم عدل درستی رفته و از مات موت معنوی بسته در بهشت خانه بهشت بهشتش نشانند و آنکه فرزند وارثین
بساط بی مدار کج رفتار بوده پیادگان سبق المفردون هب کلکون در میدان سبعت بر رخ زرد او داد و اندر بیعت
ای سطح بار امیر سسانی یا خود فی الواقع چنین خواهد بود سطح سو گناید که در که و الشفی و الغسق و الفلق ان ما
انباک بلحق یعنی سو گناید سرخی آخر روز و سیاهی شب و روشنایی صبح که آنچه با تو گفتم حق و صدق است
و البته واقع خواهد شد چون ملک از محاوره و مناظره سطح باز پر دخت بفرمود تا شقی بن صعب بجلی که وی نیز کا
بود با بر و از وی نیز استفسار واقعه و تعبیر آن نمود و نیز بعینه لفظاً بلفظاً چنانکه سطح تقریر کرده بود عرض داشت
و او نیز ختم عالم بستید و بهتر اولاد آدم صلی الله علیه و سلم قرار داد چون ملک ربیعیه شهادت این دو با بر که
از غیب خبر میدادند متفق اللفظ و المعنی یافت و شق بجلی از احوال احوال قیامت ربیعیه را بیشتر واقف جست
و از خطر ظلم و جور و وبال قیامتش حاضر گردانید و از عدل احسان و ثوابهای مستخرج بران بروی خواند و از
بهشت و دوزخ و پادشاه و ادملک ربیعیه بنیائیت بر رسید و بگریه در آمد و بسیاری گریست و بعد از آن ترک
بت پرستی داد و ایمان به پیغمبر با صلی الله علیه و سلم آورد و دست تعدی و ظلم از رعیت گوماه گردانید و دست
شفقت و انصاف بر سر رعیت گسترانید و دانست که آمدن حبشیان بمن تحقیق خواهد پیوست از شایسته
ایشان و قانع شنیده بنظر خواهد آمد مصلحت چنان دید که اهل بیت خود را از زمین باقیمه دیگر برد بکار فرات آمدند
و در پناه امان و ظل احسان شاپور بر زمین جبره قرار گرفتند و از فرزندان او آنجا پادشاه بنشینند و یکی از ایشان
منذر بوده است که بهرام گور را پدر وی مرتبی بوده و بعد از وفات او بخدمت پسر او گریسته و تحت و تاج بهرام
رسیده و در الله الوارث و آنچه ششم بشارت سطح از قریش را با بدن حضرت صلی الله علیه و سلم و در برین
محل ذکر شده از خصیصهای سطح مبین میگردد و آن عباس گوید رضی الله عنهما که جماعتی بجهت مہمی کلی روزی سطح
را بلکه آوردند قومی از قریش که یکی از ایشان عقیل بن ابی قواص بود بدیدان وی رفتند بدیشمشیر حسدی و نیزه
روشنی از بر سطح با خود همراه بردند و از برای امتحان سطح به برار معنی ساختند چون سطح عقیل را دید فی مکان

دست او گرفت و گفت سوگند یاد میکنم بدان خدای انانی کارهای پنهان و بجهد وفا کنندگان و سوگند
 بکعبه که تو آن کسی که شمشیر هندی و نیزه رویی آورده ایشان تصدیق و حق گردند و بر کمال فرست و کلمات
 اعتراف نمودند بعد از آن سطح از ایشان پرسید که شما از کدام قبیله اید گفتند از بنی جمیح سطح بر سر جمحیت
 سوگند یاد کرد که ایشان جمیح نیستند بلکه از اولاد قصی بن کلابند گفتند چنین است بدان ای سطح که بدت
 میدست که آوازه علم و فطانت و حکمت و کفایت تو شنیده ایم و آرزو مند خدمت می بوده و از تو
 فوایدی که متضمن منافع و مآثر مصلح بوده استیفا نموده ایم اکنون درخواست از تو داریم که آنچه در زبان
 ما و بعد از ما واقع کلیه بطور خواهد آمد بیان فرمائی و از انتقال و لهتها و تبدل لهتها با ما خبر دار گردانی سطح
 گفت بگویم آنچه خدایتعالی با الهام مراد در دل انداخته بداند که شما بر مثال جانوران سرگردانید که هیچ ضابطه ندانید
 و وقت آن رسیده که کار شما بسر آید و وقایع شما افسانه گردد و امر و زشما و عجم یکپاوند در قلمت
 و علت ضلالت و زشتی اعلی است و نه فهمی و لیکن از شما فرزندان آئید که بعلم و حکمت آراسته باشند و فهم
 و فطنت پیرسته و بتنازل بشکنند و تا بروم بروند بطلب ضمیمت گفتند ای سطح نیکو بنده تیرش و تحقیق بگو سوگند
 یاد کرد که از نسل شما قومی بر آئید که بتنازل بشکنند و خدایتعالی بگناهی اعتقاد کنند و یکی خوانند گفتند قبائل
 قریش بسیارند از کدام قبیله باشد سوگند یاد کرد که از بنی عبدمناف باشد گفتند این روشن تر بگو و بیان
 کن که از کدام شهر بیرون آئید سوگند یاد کرد که از مکه سنجبری بر آید که دین بت پرستی را باطل کند و دین حق را در
 اقطار و اکناف عالم منتشر گرداند و آنگاه حضرت خداوندی جل و علا او را بجا خود برد و از زمین عباس
 و در آسمان حاضر و بعد از فوت وی صدیق بجائی او باشد و بعد از صدیق مسلمانی بشکوه و مهابت بجائی او
 ایستد و بعد از آن مردی با کثرت اخلاق و روزگار دیده بر مسند خلافت استناد نماید و گروهی جمع آئند و او را
 بکشند و بعد از اینها سالاری شخصی سد پاکیزه خلق و پر هیزگار و دانا و پارسا و در زمان خلافت او فتنه جنگ
 و خون ریختن بسیار بود و آن از جهت خروج مردمی بود ستیزه کار جبار که بروی خروج کند و چون مان سبزه
 ملک بدست شخصی ظالم افتد و بادشاهان ستمکاره خونریز که حرمت هیچکس ندارند از بنی امیه برخاستند
 و بعد از آن ملک با ولاد عباس بن عبدالمطلب افتد و ملک ایشان مدت مدید و عهد جمید باقی ماند بعد از آن
 فلان و فلان تا چند قرن دیگر بیان کرد چنانکه حاضر از او علم و کیاست و می شبیهی نماید و دانستند که می متقدم
 است درین فن و یگانه است در روزگار آ تا ذکر شمه از اوصاف و خصائص سطح کا همین در کتب تواریخ

آورده که سطح مردی بود که برین از بنی ذریب و شکل غریب داشت چنانکه او را آهتخوان و بند و پیوند نبود مگر آهتخوان که
 که او را حججه گویند و آهتخوان سرمای دست و اصابع و قدرت بر قیام و قعود داشت الا وقتی که در غضب شدی که
 آنوقت منتفع شدی و بیشتره چون میخوهند که کهانت کند و از امور مخفی خبری گوید او را حرکت میدادند چنانکه در
 و دوغی را بجنبانندان هنگام نفس بروی می افتاد و از او خجلا از امور مخفی ظاهر شدی و الفاظ او فصیح و عبارتش
 بغایت طبع بود و سخنان او اکثر بسیج ادا شدی و چون خوستی که او را از جای بجای انتقال نمودی و در هر سجدی و خاک
 جامه را در هم میچند و در صندوق در آوردی و گویند که روی بر سینه وی بود و وی را سر و گردن نبود سال و ولادت
 وی در وقت آمدن میل علیه السلام بود و تا زمان ولادت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم عمر یافت چنانکه
 در تواریخ ششصد سال تعیین یافته و بجهت رسیدن آن میل که شهرت بحرم یافته و آن سده است که بلقیس در دیار
 سبا بسته و ایرانی تمام باهل سبازاه یافته بود و منازارن موطن ایشان بحجته کافر نعمتی انهدام پذیرفته سطح از آنجا
 بمآرب که موضعی است از بلاداز و انتقال نمود و از آنجا بدیر شام آرام گرفت و آنجا بود تا وقت آنحضرت صلی
 الله علیه و سلم چنانچه شمه از آن سخن خواهد شد انشاء الله تعالی و از و بهب منبر مرویست که سطح را گفتند که این علم
 کهانت ترا از کجا معلوم شد گفت یکی از جنیان در زمان تکلم حضرت خداوندی جل جلاله با موسی صلوات الله علیه
 در کوه طور ستراق سمع نموده بر میخبات و وقت گذشته مرا از واقعات نمائی آگاه میگردد و من از آن با مردم
 واقعه مخفی خواب بخت نصر و تعبیر در بیان پیغمبر علیه السلام روایت از کعب اجمار رضی که گفت بخت نصر بعد
 از آنکه در میان بنی اسرائیل خرابی بسیار کرد چنانکه بسیاری را بکشت و اسیر کرد و اعلان نمود در آستانه آن خواب
 سنگین دید و فراموش کرد ساحران و کاهنان را طلب کرد و تعبیر خواب خود پرسید گفتند تعبیر خواب بعد از تقریر
 آن تواند بود و چون خواب بر خاطرش پوشیده شده بود و خوف و رعب باقیمانده و بر تحقیق خواب تغییر آن چنان بود
 کاجان گفت که تربیت شما برای مهبی است چنانکه کرده ام اکنون شمارا سه روز مهلت است اگر خواب مرا با تعبیر بیان
 کردید فبها و الا بجهت شما را بقتل رسانم و این خبر در میان مردم مشهور شد و در آن صحنه انیان پیغمبر بود و مجلس مجوس
 بود صاحب سخن را گفت که هیچ توانی که مرا پیش ملک کنی که هم خوابی میدانم و هم تعبیر وی میشناسم صاحب سخن
 این معنی بخت نصر اظهار کرد و انیان را طلب کرد چون بروی در آمد و بر اسجده نکر و چنانکه عادت قوم او بود
 بخت نصر حکومت ساخت و اول از وی پرسید که چرا اسجده نکردی گفت مرا خدا میست که علم تعبیر خوابها بمن
 تعلیم کرده بشود اگر غیر او اسجده نکنم بتو هم آنکه این علم از من فوت نشود و از عمده جواب او بیرون توانم آمد

و خون من سخته گردد سجده را ترک کردم و دانستم که ترک سجده من ترا آسان تر خواهد بود ازین برنج و اندوه
در آنی و این ترک سجده هم از جهت تو کردم و هم از برای خود بخت نصر گفتم که هرگز کسی پیش من از تو معتد تر نیست
که بجهت فدای خود وفا کردی و خوبترین مردم نزد من کسی است که بجهت خداوند خود وفا کند بعد از آن گفتم خوا
مرا و تعبیر آنرا میداد گفت آری صنمی بزرگ دیدی که طرف اعلامی آن از زر بود و میان وی از نقره و سرین وی از س
و ساقهای وی از آهن و قدمهای وی از سفال و در آشنای آنکه تو در وی میگریستی و در نظرت بغایت خوب
و مرغوب می نمود که ناگاه از آسمان سنگی فرود آمد و بر تارک سروی بخورد وی را بکوفت چنانکه گوئی آرد شد
زر و نقره و مس و آهن و سفال چنان بهم در آمیخت که اگر همه انس و جن جمع گشتی آنها را از هم جدا نتوانستی
کرد و چنان اجزای آنها از یکدیگر متفرق و متشتت گشته بود که اگر فی المشا بادی بوزیری گمان چنان بودی که از آن
سج باقی نمانده است و تو نظر میکردی بآن سنگ که از آسمان آمده بود دیدی که وی می بالد و بزرگ میشود تا همه روی
زمین را فرو گرفت پس چنان شدی که تعبیر آسمان و زمین و آن سنگ هیچ نمیدیدی بخت نصر گفتم رست گفتمی
خوابی که من دیده بودم این بود تعبیر آن بیان کن گفتم صنم صنم مختلفه است در این امت است که در آنی و نقره
آن امت است که پسر تو بعد از تو مالک ایشان شود و اما مس اهل روم اند و آهن فارس و سفال و وزن که با
روم و فارس شوند و آن سنگ که صنم را بان کوفتند او نبی است که در آخر الزمان ظاهر شود و خداوند پند
از عرب بر انگیزد و همه دینها را باطل کند و همه روی زمین را فرو گیرد قطعه ای ناسخ کیش سلوی محرم تر از آن
طاف و بلغم لم یزل عنقائی قاف کبریا + دریاب کاف قادم زره شد نامه عمر سید + پشتم ز بار غم دو تیر دست
شفا عت برکش + فصل چهارم در بیان اخبار جنیان بر بخت پیغمبر آخر الزمان علیه افضل الصلوات و
اکمل التحیات و اندرین فصل دو واقعه مبین گردد و واقعه اول ملاقات ابو عامر را سب بود در جنیان
روایت است از خزیمه بن ثابت رضی که ابو عامر را سب پیش از بخت سید انبیا و رسول اوست و سب صلی الله علیه و سلم
از طریق کفر و ضلالت انحراف میکرد و بحقیقت دین جنین و جلالت آن اعتراف مینمود و مشبث بذیلت
ابراهیم علیه السلام می بود و پلاسی پوشیده با طراف و اکناف عالم میگشت و از اخبار پیرو و علمای نصاری
تحقیق دین خلیل علیه السلام میکرد تا او را از بخت نبی آخر الزمان و احیای مراسم دین ابراهیم علیه السلام خبر داد
ابو عامر شیفته اوصاف کمال نعمت جلال حضرت محمد علیه السموه و استلام گشت و بمقتضای حد العلم من
افواه الرجال بمواره از علما و فضلا و ارباب دانش و بنیاد نشان اوصاف و بیان اخلاق محمدی صلی الله علیه و سلم

استفسار میکرد و اوقات خویش با فاده و استفاده آن صرف میگردید و در مجالس و محافل مباح محمدی
و محاد احمدی صلی الله علیه و سلم بر لوح ضمیر مستمعان مثبت میساخت تا روزی در توحیح آنحضرت در مجلس اوس
خرزج اشتغال مینمود و ابو الهشیم فضاپی که او نیز یکی از موصدان بود گفت یا ابا عامر اگر او را در بیاضی صفت و ازین
زیاده کنی گفت بلی والله که من صفت او از انس و جن بسیار شنیده ام تا بر تبه که گویا مشاهده میگشت ابو الهشیم
متعجب شده گفت می شناید که علمای انس صفت او را از کتب سماوی معلوم کرده با تو گفته باشند اما خبر یافتن از
جنیان غریب است اکنون اگر در آن باب خبر داری بگو ابو عامر گفت که نوبتی شنیدم که در ولایت یمن کا بنی سید
که در آن شیوه نظیر ندارد و اشتیاق بکار متش گریبان اختیار بدست اضطرار گرفته در رجب که ماه حرام است و چنانچه
نیام متوجه یمن گشتم و در شبی از شبهای مهتاب که در آن راه آستر میرانم خواب بر من غلبه کرد چون بیدار شدم
خود را در بیابانی دیدم مجبول و در اطراف آن آتشها مینماید از دور که چون ستاره میدرخشید رو بان آتش
نهادم چون نزدیک رسیدم در حوالی آن آتشها جمعی دیدم بغایت مسیب بصورت آدمیان نمی باشند
و آنست که جنیانند از آن بسیار تر رسیدم و شتر من ازین صورتها میدان گرفت چنانکه دیگر از غایت خوف بنام
در آمد و لرزه بر اعضائی را که بر کوب افتاد در خیال خود را از شتر میند ختم بعضی از ایشان بر سر من دویدند
من فریاد بر آوردم و ز نهار خواتم ناگاه جمعی هم از قوم ایشان بدفع این طائفه که قصد من کرده بودند پیداند
و دفع ایشان کردند و چهار نفر از ایشان تحیت گفته بنشستند یکی از آن چهار نفر از من پرسید که از کدام قبیله
گفتم از قبیله غنمان از بطن قبیله و قبیله نام ز نیست که اوس و خزرج فرزندان وی بوده اند آن پرسنده
که چون می بینی که بقصد تو بر خیزم و خون ترا بریزم گفتم نه پناه بشما آورده ام بر من ترحم نمودند بجز از آن مقصد
مقصود من سوال کردند من صورتحال عرض کردم که میخواستم همین روم و از کاهنان تهنسار حوال غیبیه
و گفتم ما در اخبار صغیبات اعتماد بر قول کاهنان میکنیم و ایشان از شما میشوند اکنون سوگند میدهم شما حاجتی
جواری که از اخبار آئینده مرا خبر دهید که بوسیله میخواستم از شما بشنوم سده کس از آن چهار شارت چهارم کردند که انا
ترین ما اوست از وی سوال کن من مقصود از وی پرسیدم او گفت یا ابا عامر عز و کرامت تراست فراگیر
علمی با که در کتاب باشد سوگند میدهم بعمود سازنده عرصه بیابانها و فروریزنده بارانها که بر اینیه بیایند
شتران باریک میان تیز رفتار بسوی گرامی ترین راه نمایندگان و قتال با کفار و ناصحترین آمران بر نیکی
کاری در زمان و آشکارا و البته نازل شود از آسمان کلامی که فرمایند بنندگان بشما متعلق امور است و

اجتناب از مهمیات و زمام انقیاد کشد در بی می بر بد خوئی که جنگها دیده و سختها کشیده و تند خوئی را نازم کند و نه
گویند ترا خاموش گردانای ابو عامر بدستی که حضرت جلال احدیت عز سلطان خشم گرفته از مبالغه ناپاکان
در ظلم و عدوان نزدیک است که بخوانند و از جمله غیب بیرون آید شخصی را که شکننده گردان عتوبادشاملان چهار
ویست کننده صیت نخوت سرکشان تمسکار باشد ابو عامر گفت پرسیدم که این عزیز که بیرون آید و در ترفیه
خواطر فرای سلطانی خواهد بود یا پیغمبر گفت حاشا که او از ملوک بود بلکه رسولی باشد شریف الذات لطیف
الصفات صلی الله علیه و سلم پیغمبر باشد بنصیحت آری است و بحکم و تواضع و وقار و حسن خلق و صدق گفتار پیر
معدن جود و منبع الطاف مشک خوشبوی از نافر آهوی عبد مناف ابو عامر گفت ازان مشکل دانای پرسیدم
که هیچ میسر شود که چنانچه از نسب ظاهر و حسب ظاهر او واقف گردانیدی بعضی از شکل و طور و صیفتی بی
گویی تا هم ازین منزلت علم کافی و درک کافی بطن خود باز گردم جواب داد که آری بدستی که خدش منور و باصفاء
قدش دراز باریک نه کوتاه عریض بل میانه بالا باشد اگر آزرده شود صبر کند و در انتقام تعجیل نکند و چشم مبارکش کش
و مهر نبوتش در میان دو دوش نهاده باشد و در سفیدی چشم وی رنگها باشد سرخ برآمده نه نویسنده باشد نه خواننده
و کج حقائق علوم را دانده مبعوث باشد بدین جنسی بی درایت واقف بر اسرار حقائق کاینه مقبل بنده که سعادت
متابعتش فیروزی و فلاح یابد و مقبول خادمی که بدولت متابعتش شتابد و آن گوینده جنی مرا گفت که ای ابوعامر
باید که بصیفتی این معنی بدانی و این خبر از لوح تحقیق بر خوانی که من این حکایات صحیح و روایات صریح از ملائکه ملکوت و
صدر شینان حظا بر جبروت شنیده ام و در تحصیل این علم بسی رنج و مشقت کشیده ام بیت سالها
خون خورده ام شبها برون آورده ام + تا بدستم حدیث عشق را تفسیر صیبت + ابو عامر گفت بعد از تمام این
مقدمات آن گروه از نظرم غائب شد و من شب آنجا توقف کردم و روز دیگر روی بطن بالوت آوردم و در
سفر بمن فرسخ کردم ایجب کل العجب این عالم را اینم دلائل و براین مشا به کرده بود در صین دعوت آنحضرت علیه
الصلوة والسلام در مدینه بطلبی فرستاد و او را بدین مبین خود دعوت فرمود مطلقا از جسدی که دشت بد بخت
ایمان نیار و در چند متوطنان مدینه که بکرات از وی اوصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم شنیده بودند او را میخواستند
که در باب تصدیق این پیغمبر صادق و نبوت صیبت میکردی اکنون چه تصدیق نموده بوی ایمان می آری چون سعادت
قرین حال او نبود جواب این میداد که این نه آن محمد آخر الزمانی است که مقصد و مقصود و مطلب و مطلوب من بوده
و بهنو نجال با کمالش از مطلع اقبال طلوع نموده بیت ده اینچه گویست که در شا بر اشروع + با صد هزار مهر میندگی

واقعه دوم خبر دادن جنیان بوده است مرخطر بن مالک کا بن را تو آن چنان بود که لیب بن مالک در خدمت حضرت رسول ممالک بود صلی الله علیه وسلم و ذکر اختر گو میان میرفت آهنگیست یا رسول الله اول کسی که دید و دانست که آسمان از دیوان محفوظ گشت و ایشانرا از استراق سمع ممنوع و مرجوم گردانیدند من بودم و صورت آن بود که پنجم صبح که دولت و بهشتا دساله بود و خطر بن مالک نام دشت و آن علم زمان خود بود آذوی پرسیدم کم ازین رجم مجید که در آسمان بطهور پیوسته هیچ خبر داری که ما ترسنا کنیم مبادا دشمن این امری باشد که سبب تفرقه خاطر گردد گفت سحر گاه بیاترا خبر دهم که مال اینکار بچه ماند گرد پس سحر گاه بود عده گاه با اصحاب فتنیم خطر را دیدیم که آواز و روی بجان آسمان کرده چون اورا آواز دادیم اشارت کرد که خاموش باشید ناگاه کوهی عظیم فرو ریخت خطر آواز بگفت و کله چند گفت که دلالت بر ابطال اعمال شیاطین میکرد و ناظر بخواری و کونساری ایشان بود بعد از آن گفت ای جماعت بی قطان شمار خبر میدهم حق و سوگند یاد میکنم کعبه دارکان او که دیوان سیه بنده را از استراق سمع ممنوع کردند و باتش صدواعی مرجوم گردانیدند و سبب آنست که پیغمبر بزرگ قدر که مبعوث بقرآن و بیان حلال و حرام بود ظهور می یابد و بران او چون شعاع آفتاب ظاهر و لایح گردد و دین بت پرستی باطل کند من گفتم یا خطر حکایتی میگوئی قوم ترا حال چون خواهد بود گفت بهترین حالات ایشان آن باشد که متابعت وی کنند و از مخالفت و سی اجتناب نمایند و ظهور اعلام نبوتش در فضا می کند باشد و قرآن بروی نازل گردد گفتم یا خطر از کدام قبیله بود گفت سوگند یاد میکنم بجیات و عیش که نباشد الا از قریش و در حکم او نبود طیش و در خلق او نبود غیش و لشکر بسیار از نکر قطان و دیگر قبایل با وی فرایم آید گفتم از کدام قوم قریش باشد گفت کعبه دارکان سوگند که از خاندان مروت کرم از نسل هشتم خواهد بود بقتل کفره و فخره مبعوث باشد و این قصه از بزرگ دیوان من رسیده پس گفت الله کبر حق ظاهر شد و خبر دادن دیوان از آسمان منقطع گشت و بیفاد و بهیوش شد و بعد از سه روز باز بهیوش آمد و گفت لا اله الا الله بعد از آنکه اینجکایت نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم نقل میکردند فرمود سبحان سخن از مقام نبوت گفته است و در قیامت مبعوث گردد و امتی تنها باشد و الله الهامی فصل پنجم در ذکر خصوص انبیا و علیهم السلام هشام بن العاص گوید که صدیق اکبر رضی الله عنهما یکی از قریش بر رسالت میرفتن بادشاه روم فرستاد تا اورا با سلام و حکومت کند چون در غوطه دمشق پایت سپهر بر حیل بن ابراهیم غسانی که از جمله ملوک شام بود ولیکن از باج گزاران قیصر بود رسیدیم جنابی دیدیم عالی و اورا چون ملوک بزرگ قدر بخت صد نشسته دیدیم و سی تبر جنابی بنزد ما فرستاد تا از حقیقت حال و کیفیت مال ما استفسار نماید ما گفتیم که سخن نگوئیم الا باجید و اگر آن سینه

نگردد بزودی مراجعت نمایم القصه چون در مجلس وی در آمدیم اول او را باسلام دعوت کردیم قبول نکرد
و بعد از آنکه لباسهاگوارا بود دیدیم از وی سبب آن پرسیدیم گفت جامه سیاه ازان پوشیده ام و سونگه
خورده ام که این لباسها از بر بیرون نکنم تا شمارا از شام بیرون نفرستم من گفتم والله که این جامی که نشسته
خواهم گرفت و در ملک ملکی که بزرگتر ازتست نیز تصرف خواهم کرد انشاء الله العزیز که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بشارت داده و وعده فرموده جمله گفت شما نه آنطایفه اید که مالک این ممالک گردید زیرا که با چنین رسیده
که آنطایفه بر روز روزه دارند و شب افطار کنند گفتیم که شریعت ما نیز چنین است ثم اتوا الصیام الی اللیل
چون این سخن گفتیم گوئی او بگشت و گفت شمارا بقصر فرستاده عزیمت روم کنید تا آنجا سرانجام کار
بچه قرار گیرد و ما را بدرقه همراه کرده بر پیش قیصر فرستاد چون بدار الملک قیصر رسیدیم بدرقه ما میگوید که شتران
شما لائق آن نیستند که درین شهر مرکوب شما تواند بود در شهر مرکب باهور اختیار کنیم تا گفتیم هم برین وضع
تا بارگاه بر قل خواهم رفت این سخن را بهر قل گفتند بر قل گفت ایشان مجرمانا شمشیر حمل کرده همچنان شتران
خود سوار بشهر در آمدیم و چون بدر قیصر رسیدیم بر قل است رسیدیم شتران را بخوابیدیم و گفتیم لا اله الا الله و الله
اکبر از صحبت این کله قیصر بلزید چون درخت خرما در وزیدن تندبادی قیصر در انحال نظر بر باد داشت و از
غرف در مای نگریست چون این واقعه مشاهده کرد کسی نزدیک ما فرستاد و گفت اظهار دین و ملت خود کنید و بر
رسالت که دارید عرض کنید تا جواب دادیم که وصیت صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه آنست که بغیر از قیصر بشخص
سخن نگوئیم قیصر خصمت ملاقات داد چون در آمدیم دیدیم بر تخت نشسته و جماعتی قوی سیکل از اهل حیات و
ضخامت پیش تخت وی برپا ایستاده و اینها چون ملک همه جا هماسرخ داشتند چون چشم او بر افتاد و بخدمت
و تر جازا گفت که از ایشان پرس تا بدستور عادت خود چرا بر اسلام نگر و ند ما گفتیم تحیت ما بر شما حلال است
همچنانکه تحیت شما بر ما گفت نسبت پادشاه شما بر چه منوال است گفتیم السلام علیکم گفت وی بطرف
جواب گوید جواب دادیم که همین لفظ پرسید که بزرگترین سخن کدام است گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر و چون
این سخن گفتیم دیگر بار غرغ با کوشک بلززه در آمد بر قل گفت هر گاه که در فغانهای خود این کلمه میخوانید همین فغان
میدید گفتیم ما هرگز مثل انجیالت مشاهده نکرده ایم قیصر گفت ای کاش درصحن گفتن این کلمه فغانهای شما بر شما
فرد آمدی و یک نیمه ملک من زائل گشتی گفتیم چه سبب گفت یک نصف ملک بر من آسان تر است از آذخما شتران
نبوت و دین محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و در شواهد النبوة گوید که معنی آن سخن این بود که چون این لرزه

جینش در همه منازل مساکن متحقق بودی شایستی که از مقتضیات نبودی بلکه از حیله‌های او تشبه بودی و
 در سیه‌گافرونی آورده که آنکه گفت اگر این لرزه عام بودی دوست داشتی که نیمه از ملک خود بشما داد می که
 مناسب نبوت آنت که این معنی در کل الما کشف بودی و الا بجد اقربت بشما گفت که بعد از آن بر قل از ما
 سوالها کرد و همه را جواب شافی بشنید بعد از آن از نماز و روزه ما سوال کرد و ما چنانکه واقع بود بیان کردیم
 آنگاه بفرمود تا ما را در منزل دلکشا و مقام روح افزا فرود آوردند و در رعایت ما کوشش وسیع مینمودند
 و بعد از سه روز ما را ب مجلس طلبید و خبری چند پرسید چون از جواب فارغ شدیم فرمود که صدوقی بزرگ مرید زر
 اندودی بیاورد و این صدوق را خانهای خورد بسیار بود و هر یک جدا دری داشت و بر هر دری قفلی یکی در
 بکشا و قطعه حریر سیاه بیرون آورد و آنرا بکشا در آنجا صورت مردی بود سرخ چهره فراخ چشم بلند گردن بی
 محاسن و مهابت تمام داشت گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم فی گفت این صورت آدم است صلوات
 الله علیه آنگاه دردی دیگر بکشا و قطعه دیگر از حریر سیاه بیرون آورد و بر آن صورت مردی سفید رخسار با موی
 چشم سرخ و سر بزرگ و محاسن نیکو گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم فی گفت این صورت نوح نجی است
 علیه الصلوة و السلام آنگاه دردی دیگر باز کرد حریر پاره بیرون آورد و در آن صورت مرد سفید روی روشن
 چشم تهن پیشانی بلند بینی محاسن سفید خندان و شکفته گفت این را می شناسید گفتیم فی گفت این را بریم خلیل است
 علیه الصلوة و السلام آنگاه دردی دیگر باز کرد حریر سیاه بیرون آورد و بر آن صورت حضرت رسالت پنا
 صل الله علیه و آله و سلم رقم بر کشیده بودند گفت میدانید این صورت کیست گفتیم آری این صورت محمد رسول الله
 است صلی الله علیه و سلم این گفتیم و در گریه و رافتادیم چون اینحال از ما مشاهده کرد و تعظیم انصورت برخواست و با
 نشست و گفت شما را بجز اسوگند میدهم که این صورت محمد است علیه الصلوة و السلام و گفتیم سجد که چنین است
 و گویا این دو است بعینه پس زانی سجان بنا نظر کرد و گفت این صورت پنجم آخر الزمان است و مجمل من در بیرون
 آوردن مقصود امتحان شما بود اگر گاه دردی دیگر بکشا و حریر پاره سیاه بیرون آورد و بر آن صورت مردی گندم
 گون موی خوب چشم تیز نظر دانه بریم نهاده غلیظ لب و غضبناک گفت این را می شناسید گفتیم فی گفت
 این صورت موسی است علیه الصلوة و السلام و در پهلوی وی صورتی مانند صورت موسی علیه السلام سیاه
 پس پیشانی در چشم گفت این را میدانید گفتیم فی گفت این صورت نهم است علیه الصلوة و السلام
 آنگاه دردی دیگر بکشا و حریر پاره سفید بیرون آورد که بر آن صورت مردی بود گندم گون فرومشته موی

خبر روی غضبناک و گفت این صورت لوط پیغمبر است علیه الصلوة و السلام آنگاه صورت سفید نمود که بخت
 باطل بود و گردنش چون متواضعان بکجایی میل داشت باروی خوب گفت این صورت اسحاق است علیه السلام
 صورت دیگر ظاهر ساخت مثل صورت اسحاق الا آنکه بر لب زیرینش خالی بود گفت این صورت یعقوب است
 آنگاه صورتی نمود باطل لب برخی باروی خوب درخشان که اثر تو اضع بر بشرة او ظاهر بود خوش قامت بلند بینی
 و گفت این صورت اسمعیل است جد پیغمبر شما علیها الصلوة و السلام آن زمان صورتی نمود مشابها صورت
 آدم علیه السلام گفت این صورت یوسف است علیه السلام آنگاه حریر پاره سفید بیرون آورد در آن صورت
 مرد سرخ بود بار یک ساق شکم بزرگ قد میانه شمشیر حامل کرده و گفت این صورت داود است علیه السلام
 آنگاه بعد از آن صورت دیگری هم بر حریر پاره سفید بزرگ سر دراز پای بر سپی سوار و گفت این صورت
 است علیه السلام آنگاه صورتی نمود بر حریر پاره سیاه سفید روی سیاه ریش سیاه روی نیکو چشم زیبارو
 و گفت این صورت عیسی است علیه السلام آنگاه از آنکه انبیا را مشاهده کردیم از قبصر پرسیدیم که این صورت
 بچه کیفیت حاصل شده و تراب این صورتها چه اختصاص باقیاس بصورت پیغمبر خود صلی الله علیه و سلم بقین میباشد
 که بصورتها مطابق اصل خود اند یعنی علیه انبیا را تقدم عليهم السلام بر قل جواب داد که آدم علیه السلام
 از حضرت مصور حقیقی بود که فی الصور کم فی الارحام کیفیت ایشان و مسالت نمود که صورتهای فرزندان خاص
 او که بشرف اختصاص نبوت مشرف گردند بوی نماید باری عز اسمه از برای پاس التماس می صورت انبیا را
 بوی لاسل نمود در بلاد مغرب در خزانة آدم محفوظ می بود تا ذوالقرنین بدانجا رسیده بیرون آورد و بخت
 دانیان پیغمبر داده تا برین حریر با نقل فرمود و از وی سخن انعامی بادشان منتقل گشته اکنون با رسیده این
 صور بعینها تصویر دانیال است علیه السلام و خاطر مرا ازین معنی تسلی تمام حاصل شد که صورت پیغمبر شما بذات
 شریفه و موافق مطابق است و وثوق بر طبق باقی صور باذوات آنها ازینجا بقین دانستم آئی کاش خدایتجا
 توفیق ارزانی دارد که دست تصرف از مملکت کوتاه کنم و کرم جو دیت کمتر کسی از شما بر میان بندم تا از زمان
 که متقاضی اجل گریبان این بگرد و چراغ حیات با دمات میرد بشام میگوید که در صحن انصاف بر قل ما را
 بصنوف الطاف بادشانه و عطف خسروانه مخصوص گردانید چون بخدمت صدیق مضمون حجت
 نمودیم و صورت عال میان کردیم آنحضرت بگرسیت و گفت پیچاره بر قل اگر رضایتجا خواسته بودی که خبری
 باورسد دولت اسلام در یافتی آنگاه گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده که اهل کتاب صفات

در تورت و نجیل خوانده اند و دسته اند و حق تعالی از ان خبر داده که یجد و نه مکتوباً بعد هم فی التورته و الانجیل
 بیت برای توش در دو عالم مکون + بنام تو مشورا یمان مبرین + بفیض نوالت ز کلهای معنی +
 شکفته بهر سینه صد باغ و گلشن + ز نوجوات بصر گشته آگه + بوصف کحالت زبان گشته الکن + بتورته
 موسی و نجیل عیسی + صفات کمال تو گشته مبین + بهنگام ایجاد غیب و شهادت + تو مقصود بالذات
 بودی معین باب دوم در کنیت مبارک و اسامی و القاب آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدانکه کنیت
 مبارک آنحضرت ابوالقاسم است زیرا که سپهر نخستین آنحضرت ص می بقاسم بوده و رسم عرب آنست که کنینه
 بفرزند نخستین میکنند و روایتی هست که چون فرزند دیگر را بر اسم نام از ماریه قطبیه متولد گشت جبرئیل عم
 آنحضرت را با او بر اسم تکبیه فرمود اما اسامی آنچه در قرآن و خبر مذکور است بعضی نبود و بعضی تعیین نموده
 اند بر طبق آهای حسنی حضرت خداوندی جل و علا و بعضی زیاده نیز گفته اند و راقم اینخروف آنچه در قرآن
 و احادیث معتبره بر طبق آن شواهد یافته درین نسخه ایراد کرده و آیات مستنده با آن مذکور ساخته تا بر
 حقیقت آن کسی را شبهتی نماند الا اول محمد قال الله تعالی محمد رسول الله معنی محمد آنست که وی منقابی است
 محمدت یعنی بسیار ستوده شده محمود عسی آن تیکم ربک مقام محمود او گویند در صین قبول شفاعت اکثر
 باین نامش خوانند احمد بمبشر ابر رسول یا فی من عبیدی اسمه احمد و معنی احمد متناهی است در حد یعنی بسیار
 ابوالقاسم کابینا المصطفی الله یصطفی من الملائکه رسلاً و من الناس المجتبی و کون الله یجتبی من رسله
 من نیشاء الرضی الامین الرضی من رسول المقصدی لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة الفخار
 و ربک یخلق با یشار و یختار المفضل و لقد فضلنا بعض النبیین علی بعض المعز و تعزروه الموقر و توقروه
 المقرب او اذ فی الموبد و جنود الم تر و با المعلم و علیک لم تکن تعلم المحکم حتی یحکمک فینما شجر بینهم العالم فاعلم
 انه لا اله الا الله الحاکم ان حکم بینهم الحاکم و خاتم النبیین الصابر و لربک فاصبر الشاکر و کن من الفکرین
 الذاکر و اذکر ربک الطاهر طه العابد و اعبد ربک الساجد و کن من الساجدین الشاکر انما ارسلناک شاکراً
 المبشر و مبشر الذکر و نذیر الداعی و داعی الی الله السراج و سر جامنیر الصاحب ماضل صاحب الامر
 یامرهم بالمعروف النابی و ینهیهم عن المنکر الراضی لعک ترضی القاضی اذا قضی الله و رسوله الیها دعی
 و انک لتهدی التالی اقل اوحی الیک القاری اقره باسم ربک المهدی و یدیک صراطا المکفی انما کنینک
 المسترین المصلی فصل لربک المزکی و یرکبهم النادی سمعنا نادیا المبلغ بلغ ما نزل الیک البعین

لتبين للناس المعلم ويعلمهم الكتاب المذكور انما انت ذكر المرثل يا ايها المرثل المدثر يا ايها المدثر المظهر
 بطهرهم تطهير المصدق مصداق الما بين يديه المؤمن آمن الرسول المسبح فسيح مجد ربك المرثل وترثل القراء
 ترتبنا المبش وبتناليه بتبئنا المتوكل وتوكل على الله المتوكل ومن اليل فتجده به المستعجذ فاستعذ بالله
 المتغفر واستغفر لذنوبك المتتقم فاستقم كما امرت المرسل انا ارسلناك الرسول يا ايها الرسول
 النبي يا ايها النبي الجيب ما ودعك ربك وما قلى الشهيد وجنابك على هؤلاء شهيدا العزيز عزيز عليه
 ما عنتم الحريص حريص عليكم الرؤف بالمؤمنين رؤوف كريم الكريم انه لقول رسول كريم البشير للناس
 بشيرا الامين رسول الدين فبارحة من اللذنت لهم المبعوث بعث في الاميين رسولا المعصوم
 والله يعصمك من الناس المحفوظ يحفظونه من امر الله المرفوع ورفعناك ذكرك المنصور ونصرك الله
 نصر العزيز المغفور ليغفر لك الله الما مورفاستقم كما امرت النور قد جاءكم من الله نور الحق لقد جاءكم الحق
 البر بان قد جاءكم بر بان البينة قد جاءكم بنية من ربكم الهدى اذ جاءكم الهدى الرحمة وما ارسلناك الا
 رحمة للعالمين النعمة ويعرفون نعمة الله العبد اسرى لعبده الفجر والنجر الضحى والضحى الظل كيف يد الظل انجم
 والنجم اذا هوى البدر ط ما انزلنا الشمس والشمس وضحيها عبد الله وانه لما قام عبد الله الماحي الكاشع العاقب
 روى جبر بن مطعم عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال لي اسماء انا محمد وانا احمد وانا الماحي الذي يحى الكفر
 واليهما شر الذي يحى الناس على قدمي وانا العاقب والعاقب الذي ليس لعبه نبي والاسم التاسع التسعون
 رسول الله قال الله تعالى وكفى بالله شهيدا محمد رسول الله قال عباس بن عبد المطلب رضي في نبينا صلى الله عليه وسلم
 شعر الم تر ان الله اكرم احدا بتفضله وادعاه على وامجدا واشتق له من اسمه ليحدا فذو العرش محمود وهذا
 محمد واما القابيه صلى الله عليه وسلم الاول صاحب البراق صاحب التاج صاحب المعراج صاحب البراق
 والنعلين صاحب الخاتم والعلامة صاحب البراق الحجة صاحب الخوض المورود صاحب المقام المحمود صاحب
 الوسيلة صاحب الفضيلة صاحب الدرجة الرفيعة صاحب الشفاعة سيد ولد آدم سيد المرسلين امام
 المتقين قائد الغر المحجلين حبيب الله خليل الله عروة الوثقى الصراط المستقيم اسامي انحضرت وكرتب
 ما تقدم ذكره توديت بيذميد در انجيل طاب طاب در زبور عاقب در بعضى صحف روعا در بعضى فارقليطا
 در بعضى حميا طا در بعضى اوليا در بعضى اخرا يا در بعضى ضوك در بعضى مشق در بعضى اجد در بعضى باذاذ
 در بعضى مختار در بعضى مع الحق در بعضى مقيم السنة در بعضى مقدس در بعضى حرز الامين در بعضى قديم

بعضی نبی الملاحم در بعضی قتال و این اسمی که در فی الحقیقت مشیر به صفات است اما چون کتاب صحائف مقدمه
 باین مشهور و مذکور گشته بود در عدد آنها مزبور گشته اما اسمی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در اطباق سموت
 در آسمان دنیا مجبتی در آسمان دوم مرتضی در آسمان سیوم چهارم متجب در آسمان پنجم محب در آسمان ششم
 منظر در آسمان هفتم مقرب در اطباق ارضین در طبقه اول معظم در طبقه ثانیة منجلی در ثالثة محب در رابعه
 مشرف در خامسه طاهر در سادسه امین الله در سابعه نور الله است اما اسمی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 نزد بر طائفة از انواع مخلوقات بدانکه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم حمله عرش مصطفی خوانند اول و کروی بیان
 مختار و روحانیان کرم و بر ساق عرش رسول الله دو دم و بر جبهه کرسی حبیب الله و بر لوح محفوظ صنی السدیوم
 و بر اوراق شجره طوبی صفوة الله چهارم و بر لوائی حمد خیرة الله پنجم و نزد الله تعالی عبد الله ششم دیگر در میان
 ملائکه آنحضرت را عبد الحمید میخوانند هفتم انبیا عبد الوهاب هشتم نزد شیاطین عبد القهار نهم نزد جن عبد الرحیم دهم
 سواکن جبال عبد الخالق یازدهم سواکن قفار عبد القادر دوازدهم سواکن بجار عبد القدوس سیزدهم سواکن ارض
 عبد النیاش چهاردهم نزد وحوش عبد الرزاق پانزدهم نزد سباع عبد الله نوزدهم سواکن عبد المؤمن شانزدهم طیور
 عبد الغفار لطیفه درین باب بشنوای درویش بدانکه در عرف بین الناس خیابان وارد است که چون اهتمام
 در باره فرزندی تمام و کمال مرغی دارند پیش از مولودی تسمیه او می نمایند و در تحسین اسمی و تعظیم او می گویند
 حضرت جلال احدیت جل و علا چون اهتمام محبت بجانب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بکمال داشت با آنهم
 اسمی شریفه اش مخصوص گردانید و در هر زمانی نزد بر طائفة با اسمی مذکور ساخت و ازین لطیفتر آنکه در کلام محمد
 هر جا که با آنحضرت خطاب کرد با اسم کرامت خطاب کردند با اسم علامت یا ایها البنی یا ایها الرسول فرمود تا ازین
 نیز شرف آنحضرت صلی الله علیه و سلم معلوم گردد و باز در میان ارباب دانش و بینش این قاعده مقرر است که کثرت
 الاسماء تدل علی شرف المسمی زیرا که چون فرزند پدر عزیز و مکرم باشد نام بسیار از برای او تعیین کنند لاجرم حضرت
 جلال احدیت جل ذکره از برای حضرت محمد صلی الله علیه و سلم نود و نه نام بر طبق اسما حسنی خود فرمود تا دلالت
 بر رفعت جاه و مزید کنت آنحضرت کند و مصداق تحقیق در فحنا لک ذکرک تحقیق بپونذ لطیفه دیگر در فضل
 و کمال حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم بشنوای در کنت آنحضرت و فضیلت است و مشایخ کن ای درویش حضرت
 حق سبحانه و تعالی ذکره ذات حضرت خود را به زده نام خوانده و کتاب خود را نیز یعنی قرآن مجید را بان نامها
 مخصوص گردانیده و حضرت مصطفی را نیز صلی الله علیه و سلم بان نامها ذکر فرموده و باز شکستگان این

امت را در ان مشارکت داده اول خود را نور خوانده اند نور السموات والارض و کتاب خود را نیز نور خوانده و سبوا
 المنيور و رسول خود را نیز نور خوانده قد جاءكم من الله نور و ما را نیز باين دولت مستسعد گردانيد فهو على نور من ربه
 خود را عزيز خواند ان الله لقوي عزيز كتاب خود را نیز عزيز خواند و انه لكتاب عزيز و رسول خود را نیز عزيز خواند لقد
 جاءكم رسول من انفسكم عزيز ما لدا يا نازي عزيز خواند و بعد العزة و لرسوله و للمؤمنين و خود را كرم خواند بركه لا كرم
 قلن يا نازي كرم خواند ان القرآن كرم رسول خود را نیز كرم خواند بقول رسول كرم ما را نیز كرم خواند و لقد كرمنا بنبي آدم
 خود را عظيم خواند و هو العلي العظيم كتاب خود را نیز عظيم خواند و لقد آتيناك سبعاً من المثاني و القرآن العظيم رسول خود را
 نیز عظيم خواند و انك لعلی خلق عظيم ما را نیز عظيم خواند و قد فاز فوزاً عظيماً خود را شهيد خواند كفى بالمشهيد كتاب
 خود را نیز شهيد خواند و يتلوه شاهد من نبی خود را اصلي الله عليه وسلم نیز شهيد خواند و جنابك على هؤلاء شهيد ما را نیز شهيد خواند
 و تكونوا شهداء على الناس خود را حق خواند ذلك بان الله هو الحق كتاب خود را نیز حق خواند حتى جاءهم الحق نبی خود را نیز حق
 خواند يا ايها الناس قد جاءكم الحق ما را نیز اولئك هم المؤمنون حقا خود را مبين خواند و الكتاب المبين سچم خود را عليه صلوة
 و السلام مبين خواند انما نذير مبين امت او را مبين خواند و صلوا و بينوا خود را ذو الصلي خواند سچ اسم ربك لا على كتاب خود را
 نیز لعلی حكيم نبی خود را نیز و هو بالافق الاعلى امت او را نیز و انتم الاعلون خود را نادى خواند قل ان بدى الله هو الله
 كتاب خود را نیز لا يب فيه بدى سچم خود را نیز و لقد جاءهم من ربهم الهدى امتش را نیز زادهم بدى خود را حاكم خواند
 حتى يحكم الله بيننا كتاب خود را نیز حكما عر يا سچم خود را نیز و ان احكم بينهم امت او را نیز كونا تو امين بالقسط خود را
 ذوالرحمة خواند و ربك الغفور ذوالرحمة كتاب خود را نیز و نزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنين و سچم خود را نیز رحمة
 خواند و ما ارسلناك الا رحمة للعالمين امت او را نیز فبني رحمة الله خود را نیز خواند فانه زكماً ناراً لعلی كتاب خود را شيرا
 و نذيراً فاعرض الكثر سچم خود را نیز بشير او ذرا خواند امت او را و لينذر و اقومهم اذا رجعوا اليهم خود را طاهر خواند طه
 كتاب خود را نیز في صحف كرمته مرفوعة مطهرة سچم خود را نیز و يطهركم تطهير امت او را نیز و يحب المتطهرين خود را طيب
 خواند ان الله طيب كتاب خود را نیز و هدوا الى الطيب من القول نبی خود را نیز الطيبين امتش را نیز يتوهم
 الملائكة طيبين خود را داعي خواند و الله يدعوا الى دار السلام كتاب خود را نیز داعي خواند و حبيب خود را نیز و انك
 لمدعوهم امت او را نیز يدعون الى الجنة خود را قائم خواند قائماً بالقسط كتاب خود را نیز قيماً لينذر باساً شديداً
 نبی خود را نیز قام عبد الله امت او را نیز قوموا بعد فانتمين خود را صادق خواند و من اصدق من الله قبيلاً كتاب خود را
 نیز و الذي جاء بالصدق نبی خود را نیز مصداقاً لما بين يديه امت او را نیز و الصادقين و الصادقات خود را صادق خواند

تبارک الله حسن الخالقین کتاب خود را نیز انزل کرد پس بعد از آنکه خلقنا الانسان فی
 حسن تقویم است و در این زمین حسن قوا من دعالی الله که ذکر فی تیسیر النسفی رحمه الله علیه لطیفه دیگر که احب
 رضی الله تعالی عنه میگوید که حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا بی آدم را اکرم مخلوقات ساخت و لقد کرمنابی آدم
 و کرمتش آنست که وی بر شکل نام حضرت محمد صلی الله علیه وسلم مخلوق گشته زیرا که سرمد و درش مسمی محمد است
 و دستها بر هیات حاکم و شکم مجوفش بر طریقه میم ثانی و پانیا بر منوال اول ازینجا است که در خبر آمده است که هیچ
 کافر یا در آتش دوزخ در نیارند تا مادام که او را از صورت انسانی مسخ کرده بر بیات شیطانیت نگردانند
 زیرا که بر صورت نام منند که محمد صلی الله علیه وسلم و حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا ذاتی را که بهیئت نام
 من باشد عذاب نمی کند کسی که بهنام و متابع و محب من باشد چگونه عذاب کند و درین باب فصلی علیه
 ایراد کنم فصل من بشایر من سبی بسمه الشریف صلی الله علیه وسلم الحدیث الاول انس بن مالک رضی الله
 روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود چون روز قیامت شود و خلایق اولین و آخرین
 بقیلح اعمال خود مواخذ گردند و بنده را بمن یدی الله بایستمانند حضرت خداوندی جل و علا فرماید که
 این بر و بنده مرا بهیئت برید بندگان از غایت انبساط بحضرت و اسباب العطاء یا مناجات کنند که
 خداوند نام در ذات خود باهلیت و استحقاق دخول حبت نیدانیم و هیچ عمل از اعمال بهشتیان در صحیف
 خود نمی بینیم میخوابیم که سبب این کرامت در باره خود مشاهده نائیم فرمود در آید در بهیئت که من بر کرم خود
 این معنی لازم داشته ام که در آتش دوزخ نیارم بنده را که مسمی با حمد و محمد باشد صلی الله علیه وسلم الحدیث
 الثانی ابوسعید خدری روایت از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت میکند که فرمود هر که در خانه وی سبی
 باین اسم باشد در آنجا نفع در نیاید یعنی محمد واحد و عبد الله الحدیث الثالث ابن مسعود روایت
 میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که چون هر بنده مومن که فرزند خود را بنام من تسمیه کند بنا بر دوستی
 و محبتی که او را بمن شاد و فرزند او برود در بهیئت با من در آید الحدیث الرابع ابوهریره روایت
 میکند از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که چون بنده فرزند خود را محمد نام کند هر گاه که آن فرزند خود را بنام
 محمد بخواند و گوید یا محمد تمام جمله عرش لیک یا ولی الله جواب او گویند با شاست باش یا ولی الله که ترا در روز با
 شریک گردانم یعنی در طاعات و عبادات و حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا او را روز قیامت ثواب جمله عرش از
 داد الحدیث الخامس عبد الرحمن عمرو بن عبد الله از زنده بنت سعید نقل میکند و رفته از امام کلثوم بنی
 حنفیه

و او از اذ خود جلیه بنت عبد الجلیل که وی گفت روزی با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفتم یا رسول الله مرا
 فرزند می شود ولیکن در طفولیت میرود و مرا چه میفرمائی یا رسول الله فرمود که این نوبت که ترا حمل برید آید خود را در آن
 نهای که آن فرزند خود را محمد نام کنی که امید چنان دارم که آن فرزند عمر دراز یابد و در نسل او برکت بود و میگوید چنان که
 آن فرزند من برزیت و در بحرین که موضع است اکنون در سبج قبیل از فرزندان او بیشتر نیستند و الله الهادی بآب
 پیوم در ذکر ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ارضاع و قطام و شق صدر و درین باب سه فصل است
 فصل اول در واقعات ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ظهور امور غریبه که در آن حالت بظهور آمده است
 و از جمله آن هبیت و یک واقعه مبین میگردد و واقعه اول ذکر تاریخ ولادت با سعادت آنحضرت ص بد آنکه
 ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در سال حیل و دوم از حکومت نوشیروان بوده و از زمان هجرت حضرت عیسی
 بن مریم علی نبینا وعلیه الصلوٰة و السلام تا زمان ولادت حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم بروایت محمد بن اسحاق
 و ابن عباس رضی الله عنهما ششصد سال بوده و هشتصد و هشتاد و دو سال از وفات اسکندر و ذوالقرنین گذشته و
 از زمان حضرت داؤد علی نبینا وعلیه السلام هزار و ششصد سال آمده و از زمان حضرت موسی عم دو هزار و صد
 سال منقضی شده و از زمان حضرت ابراهیم صلوات الله و سلامه علیه سه هزار و هفتاد سال کمال رفته و از زمان حضرت
 نوح علیه السلام چهار هزار سال چهار صد و نود و نقصان پذیرفته و از زمان آدم عم ششصد و هشتاد و هفتاد و پنجاه سال
 بتقدیم پیوسته در عام فیل بعضی گویند همدران روز واقعه اصحاب فیل آن دولت عظمی جمال نموده و بعضی
 بعد از آن حادثه بی پنجاه و پنج روز گفته اند و بعضی چهل روز و بعضی دو سال و دو ماه و بعضی زیاده نیز گفته اند و
 اصح روایات آنست که همدران سال بوقوع پیوسته و بهر حال نعم آن قضیه بدیهه و آن بلبیثه نتیجه برکت ظهور
 وجود آنحضرت صلی الله علیه وسلم یکی از علامات نبوت آنحضرت است صلی الله علیه وسلم و مشهور آنست که
 در ماه ربیع الاول آنحضرت ص وجود آمده و بیشتر بر آنند که روز دوازدهم ماه مذکور بوده و جمهور محدثان و ارباب
 و تواریخ نعم شب دوشنبه تعیین نموده اند طائفه بر آنند که ماه رمضان بود و این قول مقوی آن روایت است که اتفاق
 آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در شب عرفه یا ایام مزدلفه بود چرا که اتفاق ارباب سیر بر آنست که مدت حمل آنحضرت
 از علیه وسلم نه ماه تمام کم و بیش بوده اگر قواعد در ذوالحججه استحکام پذیرفته معین است که تکمال نه ماه تمام در
 رمضان تواند بود و توفیق بین الروایتین آنکه چون در او ان کفر کفاری نمیگردد یعنی تاخیر در ایام حج چنانچه حضرت
 حق سبحانه و تعالی فرمود *وَمَا النَّبِيُّ إِلَّا يَأْتِي الْكُفْرَ بِغُلَبٍ فَأَنْزَلْنَاهُ غَافِقًا يُحِزُّ مَوْتَهُ* غاما و غیر مودنه غاما پس تقدیم و

تاخیر در ماههای حرام می نمودند پس مکن که آن سال حج قریش در جمادی الاخره مثلاً بنظر پیوسته و در ماه ربیع الاول
 نه ماه تمام شده پس بنای کار بر وایت جمهور است که روز دوشنبه یا شب دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول در عام
 فیل روز هفدهم از سال قرآن علوین مطابق بمیثم نسیان هفدهم اردی ماه ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 تحقیق پذیرفته و بزرگان اهل نجوم طالع آنحضرت راضی الله علیه وسلم چنین استخراج نموده اند که در میثم درجه چندی
 اتفاق افتاده و زحل مشتری در سیم مدج مقرب بوده اند و مریخ در میثم درجه سلطان و قمر در شتر دهم درجه مبین
 برج شمس در صل و زهره در ثور و عطارد در حمل مقام دهمته در سرج و جوزا و زنب در قوس شترت بوده اند و زحل
 ازین نوع دیگر تحقیق نموده اند و الله اعلم فاما اتفاق کلمه فن نجوم است که اکثر کواکب در حد و خود محفوظ بوده اند
 که خورشید فلک سعادت و جمشید مسند سیادت ماه آسمان هر روزی شاه ایوان مشتری علیه فضل الصلوات و کل
 التیمات از مطلع وجود نور شهود بنمود و این نسیم محظوظ در جات شرف بانظار سعود از یکدیگر محظوظ و از حساب
 و بال و نجومست مرحمت از مهب مکرمت و زیدین گرفت جبهه اینچنین بدر منیری که از افق غرب طلوع کند و منجلیز
 آفتابی جهانبانی که از شرف عنایت در لعان آید تا بنظر آن ظلمات کفر و عصیان بنور ایمان و احسان مستبدل
 گردد و لیالی شقاوت بایام سعادت منتقل شود و از اوج محب فلک الافلاک تا بنقطه گاه مرکز خاک از سطح عرش
 معلی تا صحن فرش غرابین مقدم او از تاریکی بیرون آید شمع ولد النبی و ذلت الافلاک + و نای الضلال
 و ابر الاشرک + ابریتا تا شب نیست صبح بستی زاده + آفتابی چو اونداریاد + فضل فیض خدای دایه او
 فرخندهای سایه او + حکمت کز زحکم لم یزل او + اول الفکر آخر العمل او + و نیز اتفاق ارباب حکمت است
 که در او ان ربیع بوده که آنحضرت م از مکن غیب بعالم شهادت تشریف نمود و این نگه دسته عالم اسرار
 در فصل بهار از گلزار گلشن سمرائی عالم ارواح باین چهار بازار جهان شهباح گذر فرموده و این بساط بسیط
 غیر ابر مثال صحائف نه سماط خضرا باوراد و ریاحین معارف و تمکین تزیین داده غزل ای خمیه بر فراز
 نهم آسمان زده + بالائی عرش نور خشت سایبان زده + بر بام چرخ قدر تو بهناده نردبان + آتش پس از
 عروج بان نردبان زده + در سایه رسالت و ظل نبوت + سخا فاک نوبت امری امان زده + آبی
 در ویلش طلوع این کواکب سعادت در مشرق سیادت در وقتی بود که سیم غ زین بال خورشید بر تافت
 مشرق از برج حمل پرواز کرده بود و بیک نسیم بهاری از جناب پروردگاری بشنارت رحمت برسل البریاح بشهر
 مین می ری رحمت در منشور فانظر الی آثار رحمت الله بنام عالی مقام و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین آورده غزل

بهار آمد و از یار من خبر آورد + به بلبل از گل و از نسترن خبر آورد + نسیم صبح دم از معجزه میسی از دم که از دردن
 جان در بدن خبر آورد + شمیم عشق مشام محمدی بشنود + که با صبح زولیس قرن خبر آورد + چگونه زنده نگردد
 دلم بپوی کسی + که صبح و شام ز جان سوی تن خبر آورد + چگونه زنده نگردد دلم بپوی کسی که از نشاط بساط این
 خبر میون نخبندان گلشن سرامی کن فیکون چار بازار ارکان بوفلون را بر بنیتهای موزون و زیور با کوناگون
 آئین بستند و گلرویان باغ و سنبل مویان راغ را زرو گوهر و طیب مشک از فرو ریخه غیر ترسیار استند ایسات
 عروس غنچه را ترشد عماری + کمر بست گل در پرده داری + بنفشه سر بر آورد و از لب جوی + زمین گشت
 از ریاحین غنچه بوی + مگر از خبر عالی اثر ظهور نور آن هرور و تشریف ذات آن پیغمبر پاکیزه گوهر بود صلی الله
 علیه و سلم که زمین ربع از درج برج افق ز بر جدی تنق بسفیده فلق و گلگونه عروس نورسته گل را بزیر حرج
 جمال آهسته بر منصف نیلوفری و محض رنگاری بنشانند ماشطه نامیه از ستمه سبزه تر خط رعنائی بر طاق ابرو
 بنفشه نیلوفری بر کشیده گوشوار مازین شکوفهای رنگین مرصع بدر و مرجان در آذان اغصان درختان
 در آورد و مقنعا، حریری بر مثال علماء کافوری از اوراق از بار بر سر پوشیدگان اشجار در تماشاگاه گلزار
 گردانید خیاط قدرت قادر مطلق با حضرت حق جل و علا صد هزار لباس فاخر و ثیاب ظاهرا از هر ورق بعضی
 مدول و بعضی مطبق از ابیض و احمر و صفر از رق چنانچه مناسب هر یک از فرق باشد با فروغ و رونق پرده
 گل لعل خدای بر تخت زمردی و عماری فیروزه گیتی و اطلس گلگون پوشانید شکوفه معطوفه را از حله جلی قبا سفید
 در بر کرد درختان بی برگ که از غارت باغیان زمستان بر مهنه گشته بودند بچوبه برگ فستق ترک طبع گزینند
 حله شب اندر روز گلناری نارنجی بود بی درنگ در بر نشاندر رعنائی دوزنگ اندخت گل صد برگ را بر مثال صنوف
 با صفا خرقة صد پاره از محفل سفید بر دوخت نیلوفر را که در گیان آسمانی در مقام انصاف بی در زوشکا
 در گردن اندخت اطلس منقش مدول لاله خطایی را بمقرض قدرت آزمایی دال و کل بریده بخیط مشیت خدایی
 بر هم دوخت و الای گلنار گل انار را از درون خرطیه گلگون غلاف بی غلاف بیرون آورد و قلنسوه شش
 تارک انار ساخت و آوازه در آوازه اندخت رباعی آمد بهارای دوستان منزل سوی استبان کنیم + گرد
 عروسان چمن خیزید تا جولان کنیم + آمد رسولی در چمن کین طبل را پنجهان زن + جانم فدای عاشقان امروز
 جان افشان کنیم اما حکمت در ولادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در ایام بهار بعضی از ارباب اشعار
 چنین گفته اند که چون خواجه عالم صلی الله علیه و سلم علامتی بود از علامات قیامت که انا و الساعة که این

و اشارت بسیار به وسطی فرمود بهار نیز دلیل است دال بر قیامت در غایت ظهور که اذرا تیم الربیع فا ذکر و
 المشور بدین مناسبت ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ایام بهار اتفاق افتاد و بعضی دیگر میگویند که مکت
 در اختیار بهار در هنگام ولادت سید مختار صلی الله علیه وسلم آن بود که بهار بحسن و جمال گلرویان و تاسنبل میوه
 خود نازان بود و بزیب بوستان و زمینت گلستان خود سر فرازی مینمود او را بسجده جلالت حسن بر کمال حضرت
 محمدی صلی الله علیه وسلم تادیب نمودند و آبروی صدر هزار گل خود روی و ریاضین خوشبوی بهاری بطراوت و
 نصارت روی و جود مجده سنبل و نقای احمدی علیه الصلوة بی رونق و بی تاب گردانیدند فرو باغ و بهار را بگو
 لاف خوشی چه میزنی + من بنهایت گلی چون برسد بهار من + بدان ای درویش که تحقیق این حال تصدیق آن
 مقال وقتی بر تو کوشوت گردد که بدانی بهار بر دو گونه است بهار شنباح و بهار ارواح بهار شنباح عبارت از فصل
 ربیع است و بهار ارواح کنایت از وصل این شفیع است صلی الله علیه وسلم بهار شنباح سبب آرایش عالم آب و گل است
 این بهار ارواح موجب آسایش جان و دل آمد و تحقیق این سخن در تفسیر بحرالدرر عبارات بدلیه و اشارات منیعین
 گشته اما درین مختصر بیان این دو بهار که کنایت است از ربیع سید ابرار صلی الله علیه وسلم و تفاوت بینهمان
 اللیل والنهار در فقره چند معین مبرهن میگردد و مقرون بشواهد آیت قرآنی و مشحون بعواطف عنایات ربانی
 گوش جان کجشای و سماع قبول اصفا فرمای ای درویش که بهار شنباح مری نبات و ریاضین است و بهار ارواح مقوی
 حیات دین است بهار شنباح آنست که هوای ربیعی باعث تال طبعی متوسطه دارد و خاک فرسوده بوسیده ا
 زنده گرداند و اچنینا به بلده تمیثا بهار ارواح آنست که نسیم حیات انس از مهب ریاض قدس تبوسل مطارا
 دلپای پرزده نسرده را بحیات ابدی و صفات احدی ترقی تازه دارد که فلنحیینه حیوة طیبه در بهار شنباح
 سقایان بحاب مطربانی آب بر لب تشنگان بادیه زمستان نهند سقنا ه لیکد تمیث در بهار ارواح ساقیان
 نخبانه محبت شراب ناب وحدت از جام اکرام محبت و میخونند در کام جان تشنه لبان بیابان حیرانی ریزند که
 و سقم ربهم شرابا بطور آدر بهار شنباح آثار ارسال ریاضین بقلم اسرار فالتق الاصباح نقوش عجیبه بدلیه بر حقیقه
 روزگار کند که فابتنایه جیات و حب الخصید در بهار ارواح آثار انوار تجلیات ربانی جام جهان نامی است
 را عکس پذیر صور عینی و جمال لاریبی گرداند که و فی انفسکم افلا تبصرون در بهار شنباح مصوران صنع بقلم با
 صبا در نگارستان بوستان بدایع صور غرائب تصویر میکنند که حتی اذا اخذت الارض زخرفها و ازینیت در بهار
 ارواح مصوران و صور کم فاحسن صور کم در جام جهان نمای وجود و آئینه عکس پذیر بوطن ارباب شهود جمال محبوب

علی الاطلاق عاشقان مشتاقان می نمایند که خلق الله آدم علی صورته در بهار شهبان فرشتان در سحرگاه خرگاه لعل
 لاله و سراب زردین سبزه رطابهای قوای نامیه و جبال سامیه در فضای هوا برکشند کز رخ اترج شطاه قاره
 فاستغظ فاستوی علی سوده در بهار ارواح فرشتان الله الاله با داد محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم سر پرده ملت
 عاشقان رطاب وصال برکنگره عرش ذوالجلال حلج علابر کشد که الیه یصعد الکلم الطیب در بهار شهبان گلها می بو
 واکش چون یوسفان گلروی مهوش بر تخت زمره می کشد زده عند لیسان جوق جوق چون قحط زدگان سیران
 یحقوق از کعبان مستان می آیند و خساره بی برگ بر برگ یوسف گل می اندازد و می اندکد که با یاسا العزیز سنا
 و ابلنا العرف فاخته بر مثال طالبان ابن یابین بجهت جام زرین در صحن بساطین آوازه نوازه کو که در زده قمری
 عکین بسان زینجا مسکین جدمشکین در حلق حلقه کرده نظار گیان ملامت کننده رامی کونید که فذکن
 الذی لستی فیها ابیت قافلزن یا سمن گل بهم + قافیه گو قمری و بلبل هم + سوسن یک روزه عینی بان
 داده بصبح از کف موسی نشان + باد نو بسنده بدست امیر + قصه گل بر درق مشک بید + روزن
 از علم سرخ وزرود + پنجره ساخته بر لاجورد + کز لک در بهار عالم که عبارت از ظهور نور حضرت محمدی
 و حضور و سرور جناب احمدی است صلی الله علیه و سلم گلها می ایمان بر اشجار دلها و عارفان چون سلطان
 بر تخت تمکین بنشیند که اولنگ کتب فی قلوبهم الایمان بلبلان راز با لجان نیاز بر شاخا کفتار در رنگام
 اسرار بناله و استغفار در آئیند عوارکم تضرعاً و خفیه فاخته جان در باخته جد و طلب ربوستان و جد
 و طرب بعد از جست جوی گو گو بگفت و گوی روبرو بیاید که ناجونی بکلامی قملقوالی بانعامی قمری محبت
 طوق متابعت در گردن معاملات در آرد که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله عند لیب کز
 اغصان لسان آشیانه سازد و اذکر ربک لاذنسیبت و خوش نفسانی که روی سوگشت بهشت آرزو
 ساعو الی مخرجه من ربکم رغان ارواح در قفص شمع ملول گردند تو فنامع الابرار ذرات وجود طالب فوط
 مستی شراب است بر یکم سرست گشته با حبیب با این خطاب غریب گو یا گردن عزال آمد بهارهای عاشقان تا خاکدان
 بستان شود + آمدندانی ز آسمان تا مرغ جان بریان شود + هم بچر گو بر شود هم شور چون کوش شود + هم
 لعل کان شود جسم جسم جان شود + دانی چه چون بر شد در عشق چشم عاشقان + زیرا که آن همیشه در بار
 پنجان شود + بعضی از ارباب اشارت گفته اند که رینج برسته گونا گوست رینج نبات و رینج ابدان قسب قلوب
 رینج نبات از برای تفریح چشم برست رینج ابدان از برای نظاره دیده عقل و رینج قلوب از مشاهده معرفت

در بهار نبات گل و لاله است و در بهار ابدان آه و ناله است و در بهار دل کار بعشق جو لاله است در بهار
 نبات گل و گلزار بنمید در بهار نبات لطافت و نضارت در بهار بدن طاعت و خدمت در بهار نازل
 رویت و مشاهده است ایست ای بهار عاشقان دیدار تو + وی گل و گلزار جان خسارتو + باغ و بستیا
 سر کوئی تو بس + سنبل و ریحان من بوئی تو بس + بی توام باغ و گلستان گلخن است + با توام زندان
 از صد گلشن است + بی تو گل در دیده خار آید مرا + دل بخت بی تو نکشاید مرا + تو ز من شو باغ و بستیا
 مباحش + چون تو جانان منی جان گو مباحش + رجعت الی الحدیث واقع و موم از وقائع ولادت ذکر مکان
 شریف است که مسقط رس میون و مبسط فرق بایون آنحضرت است صلی الله علیه و سلم بدانکه اگر چند زبان ولادت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم مختلف فیه است اما مکان آن متفق علیه است خلاصه شش آنکین مولد میون که از
 مبداه فطرت تا بعد از ولادت که مرتب قضا و قدر و مقدر قوی و قدر اطفال مصنوعات را در قاطع خلق و ام مقدر
 گردانید و رقاصه ارقام طول نجوم رقوم سعادت برسوم ارادت بر تقادیم صفحات ایام و لیلیا ایام رقوم خسته
 بیچ مولودی بحسن طالع و بئین موقع و طهارت هسل و نضارت نسل در زکات طینت و صفائی جبلت و علو
 نسب و سمو حسب این قره العین کونین و خلاصه عالمین علیه من الصلوات انصفا و من التیمات اکملها قدم کم
 از مشیتمه عدم بغضای عالم وجود نهاده از نازل اصلاط طیبه و مراحل احرام طاهره بحرم محترم که در سر ای که
 یکی از سر ای شیب بنی هاشم بود وجود آمد و عالم مظلم بظلمات فجور و عیسانرا بنور ظهور عرفان منور گردانید ایست
 محمد کاصل سستی شد وجودش جهان گردی در شاد روان جودش چراغ روشن از نور خدائی جهانزاده از
 ربائی طراز خاتم نقش نگینش + کلید نه فلک در آستینش + نقیست که آنسرای که مولد آنحضرت بود صلی الله
 علیه و سلم کنون برای محمد بن یوسف در مکه مشهور است در کوه که آنرا زقاق المولد خوانند در شعب بنی هاشم و تا
 با کنون سائران اطراف و زائران اکناف بزیرات آن منزل شریف تبرک میجویند و بروایات صحیحین
 ثابت شده که آن سر اجسبارت بدان هر و صلی الله علیه و سلم قرار گرفت و آن هر و صلی الله علیه و سلم بصحرا
 بن ابطالب از زانی دشته در سلک ملک عمیل منحظمی بود تا صین وفات و فرزندان عمیل بعد از فوت پدر بجد
 بن یوسف که برادر حجاج بن یوسف ثقفی است فرود خند و روایتی است که عمیل خود فروخت تا آنروز که فتح
 مکه واقع شد آنحضرت صلی الله علیه و سلم از عم خود عباس سوال کرد که ای عم کجا فرود آیم گفت سم در منزل خویش
 که منزل ولادت مسقط رس مبارک است رسول فرمود صلی الله علیه و سلم فرمود صل ترک لنا عمیل من طلع و حضرت

رسول صلی الله علیه وسلم در بطحا نزل فرمود و آن خانه را هم در دست مشتری گذاشت و در ایام عبد الملک مروان آن خانه بمحمد بن یوسف منتقل شد و وی آن خانه را که مسقط ریس آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود بتمیز داخل قصر خود کرد و ایندکه مشهور بر بعضیا بود و بعد از انقضای دولت بنی امیه خیزران که والده مارون الرشید بود چون بطحان کعبه آمد آن خانه را از ان قصر ممتاز کرد و ایندکه مسجدی ساخت زراند و بغایت آراسته و مضبوط تا عباد عجا و با قامت صلوة نهمه آنجا فائز می آیند و اقعہ سیوم از وقایع غریبه که در او ان ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بظهور پیوسته مفتولست از آمنه که در مین وضع حمل آوازی بزرگ و با عظمت شنیدم و از ان بجای ترسناک گشتم و چنان دیدم که جناح مرغ سفید بر شکم من مالیده گشت و آن ترس از من بوسطه آن من منکف شد چون نگاه کردم قدحی شربت سفید حاضر دیدم چنان تصور کردم که شیر است و بر من عطش مستولی گشته بود بیاشامیدم از غسل شیرین تر یافتیم و بعد از ان نوری عظیم از من بظهور آمد و خانه و سرای من چنان نورانی شد که بغیر از نور چیزی منظوم من نیامد و زمان دیدم آنجا حاضر با قامتهای بلند چون نخل است و طلعتما زریا چون آفتاب شارق که بقران عبد مناف مانده بودند گرد من بر می آمدند و بتجدد من قیام می نمودند و من در صین طلق تکیه بر ایشان میکردم و تحجب می نمودم که اینها کیانند و از کجا آمده اند و آنحال بر من بغایت صعوب بود و در خانه آواز حرکت می شنیدم ولیکن کسی نمیدیدم و می گفتم ای کاش عبد المطلب حاضر بودی و دیباجی دیدم طولانی از آسمان تا زمین رسیده بود می شنیدم که گفتند او را از چشم خلائق نگاه دارید و جماعتی مرغان دیدم که پیش من می آمدند و منقارها بازمرد و جنجه ایشان از یاقوت و جمیع مردان دیدم که در هوا ایستاده بودند و در دست ایشان ابرقیما نقره بود و عرق از من از غایت حیبت و خشیت متقاطر می گشت و هر قطره که می چکید از وی بوی مشک میدیدم و در آنحالت برده از پیش چشم من بر رشتند تا مشارق و مغارب زمین بر من بکشوف شد سه علم دیدم بر افروخته کی در مشرق و دیگری در مغرب و دیگری بر بام کعبه گذشته و در حوالی من زنان بسیار جمع گشته بودند چون حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم متولد شد نظر کردم بر سجده نموده بود و چون کسی که دعا کند و بتضرع و ابتهال از جناب کریم متعال جل جلاله سوال نماید دستها بجانب آسمان برداشت دیدم که بر پاره سفید از آسمان فرود آمد و او را در زیر گرفته نظر من غائب کرد و ایندکه بعد از ان ندائی شنیدم که حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم بمشارق و مغارب عالم و بیجا حد دنیا و بگرد همه عالم بر آید تا جمیع خلائق او را باسم صورت و صفتش نشناسند بعد از ان در مدت یک چشم زدن صاحب منجلی شد حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم در صوف سپید پیچیده دیدم که از شیر سفید تر بود و از حریر نازک تر و ابر

دیگر آمد از آن عظیمه که از کلام رجال شنیدم و صیقل خیل احساس میکردم و منادی میگفت که حضرت محمد راضی الله علیه
و سلم برگردیدیم جن و انس بر آید و او را عطا و صید صفوت آدم و رقت نوح و خلقت ابراهیم و لسان اسمعیل و جلال نوح
و بشرای یعقوب و صوت داود و صبر ایوب و زید بختی و کرم عیسی علیه الصلوة و السلام و در مدت یک چشم
ابرنجلی شد و همین واقعه بطریق دیگر هم از آینه روایت کرده اند که چون حضرت محمد صلی الله علیه و سلم متولد شد
دستهای خود بر زمین نهاد و سر سوی آسمان کرد و بدو زانو در آمد و انگشتان خود را فرو گرفته بود و اشارت با گشت
سبانه میکرد چنانکه گوید تسبیح میگوید و بر و این انگشت ابهام خود را می کشید و شیرازان بیرون می آمد و بعد از آن قضیه
خاک برداشت و متوجه جانب کعبه شد و سجود رفت و با وی نوری همراه از من بیرون آمد این تصور صبر برای شام
آن بدیدم و بعد از آن ابرپاره سفید از آسمان فرود آمد و او را برداشت و از چشم منش غائب گردانید شنیدم
که منادی میگفت که وی را در شرق و غرب عالم بگردانید و در موالی دنیا بارید تا همه دعا بکرت نموده بروی دهند
و او را جامه ملت حنیفه پوشانید و بر پروی ابراهیم عرض کنید و در تمام دریاها در آید تا اهل دریاها و آبها هم
صورت و صفت بشناسند و بدستیکه نام وی در سجار ماحی است که هیچ از شرک در روی زمین مانند الا که در زمان او مخرج
شود بعد از لحظه ویرا باز آوردند و صوف سفید پیچیده چنانچه بیان شد و بر روی حریر پاره پیچیدند و کلید جنت
بدست وی دادند شنیدم که گوینده می گفت حضرت محمد صلی الله علیه و سلم فر گرفت کلید نبوت و کلید نصرت و کلید خزان
با و بعد از آن ابرپاره دیگر ظاهر شد و او را آوازی مثل سهیل است و پر مرغان و آواز سخن گفتن مردان از آن شنیدم این
ابریاره نیز ویرا ختم کرد و از نظر م غائب گردانید و غیبت زیاد از نوبت اولی برداشت و منادی میگفت بر حضرت
محمد راضی الله علیه و سلم در اطراف زمین بگردانید و بر تمام روحانیان انس و جن او را عرض کنید و در دریاها خلاق دنیا
و رسل غوطه دهید بعد از آن او را باز آوردند در حریر پاره پیچیده در دست داشت که قطرات زلال از آن می کشید و گوینده
می گفت بجز حضرت محمد صلی الله علیه و سلم تمام دنیا قبض کرد و هیچ مخلوقی از اهل دنیا مانند الا که در قبضه تسخیر وی آمد
بطوع و رغبت باذن الله تعالی ان شاء الله لا قوة الا بالله بعد از آن سه نفر دیدم که روی ایشان از حسن و جمال متیافت
چون آفتاب یکی را بر برق نقره گون و در دست چنانکه بوی مشک از آن میدید و دیگری طشتی از زمرد سبز داشت و او را
چهار گوشه بود و بر گوشه از آن در سفید نشاندند گفتند این چهار حد دنیا است هر جانب که خواهی فرا گیر حضرت محمد صلی
علیه و سلم دست در میان طشت نهادند رسید که او کعبه را فر گرفت و آنرا قبله و مسکن او ساختیم و یوم نفر حریر پاره
و دشت در دست پیچیده باز کرد خاتمی در آن بود صاحب طشت حضرت محمد راضی الله علیه و سلم برداشت و بر طشت

نشاند و از آن ابروی آب بروی می ریخت تا او را بفت بارش بستند و سر و پایی او بوسه دادند و در آن حریر بار پیچیدند
 و او بپناهی که گوینا از مشک از فر بود بست و از آن صاحب حریر پاره ویرا ساعتی در زیر جناح خود آورد و از آن
 ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که فرمود آن شخص خازن جنت بود آینه گفت که بعد از لحظه ویرا از زیر خود
 بیرون آورد و در گوش وی سخنان بسیار گفت که من از آن هیچ در نیافتم پس میان دو چشم ویرا بوسید و گفت بشارت
 یاد ترا ای محمد صلی الله علیه و سلم که پیغمبری بتو از زانی داشته و علم علم و لوائی شجاعت تو برافزینند و با تو مفاصیح نصرت
 همراه گردانند و صحبت و عظمت تو در ولما مردم افکندند که هیچکس نکند تو نشنود که اگر دلش لرزان و براسا گرد و اگر چه
 ترانیده بشاید یا حبیب الله صلی الله علیه و سلم و بعد از آن شخصی را دیدم که دهان بردان وی نهاد و همچنان کسب و ترچگی
 خود را طعمه بدوی بوی چیزی میداد و من در و مینگر لیستم و میدیدم که حضرت محمد صلی الله علیه و سلم با انگشت اشارت
 میکرد و طلب زیادتی میفرمود و بعد از آن باو گفت ای محمد بشارت باد ترا که مجموع اخلاق حسنه از زانی داشته و روغن
 بر سر و رویش مالیده سر او را نشانه کرد و سر مه در چشمش کشید و از نظر غاب گردانید و اندوه بسیار خاطر م استیلا یافت
 متحیر شدم و گفتم که قوم من کجا آیند گوینا نیست شده اند چه شب است تا من در نی مقام بالم وضع حمل که قرارم همچو یک
 از قوم من نزد من حاضر نیستند درین اثنا حضرت محمد راصلی الله علیه و سلم همان شخص را آورد و روی وی مانند ماه تابان
 و بوی مشک از وی مشوم می گشت و آن شخص گفت که او را در مجموع بقاع ارض عرض کردم نزد آدم صنی بر دم آورد
 خود باز نهاد و بروی دعا برکت کرد و گفت بشارت باد ترا ای محمد صلی الله علیه و سلم سید فرزندان من از اولین
 آخرین خواهی بود و آن شخص این سخنان گفته حضرت محمد راصلی الله علیه و سلم بمن سپرد و میرفت و باز میگشت و میگفت
 ای عز و شرف دنیا بشارت باد که بر و ه و ثقی من شبت گشتی هر کس که دست در دامن تو و فرمان تو برد در زمره تو
 محشود گردد و درین بودم که ناگاه عبد المطلب آمد و او را ازین حالات اعلام کردم او را نیز واقعه چند نموده بود
 در میان آورد و واقعه چهارم از واقعات غریبه واقعه عبد المطلب بود که گفت من امشب در خانه کعبه رفی
 نیاز و حاجات خود شتغال مینمودم که ناگاه دیدم که خانه کعبه ببقام حضرت ابراهیم ع سجده آورد و باز بحالت اصلی
 معاودت نمود و بزبان فصیح گفت الله اکبر خدای حضرت محمد صلی الله علیه و سلم این زمان مرا از پلیدی اخصنام پاک
 گردانید و جبل را که بزرگترین تپان است دیدم که بروی در افتادند رسید که آمنه را پسری بوجود آمد و صاحب حجت
 بروی نازل شد و طشتی از قدس آوردند که او را در اینجا بشویند و حضرت محمد صلی الله علیه و سلم خلق را از ظلمت ضلالت
 و غیبت بر و شناسایی هدایت خواهد آورد و بر کافه خلایق مبعوث گردد و سر ابراهیم و رسول داعی و ناصر خلایق باشد

در شنگان گواه باشید که مفتوح خزان با دوازدهانی دهم پس روز ولادت او را عید خود سازید و هر سال تا بقیامت
 نوز تبرک جوید عبدالمطلب با آمنه گفت چون این سخنان شنیدم تحریر بر من استیلا یافت زبان مردمان من
 شد و تصور کردم که مگر این صورت در خواب من بینم دست بر شستم خود مالیده خود را بیدار یافته و از باب بی
 جانب بلحا بیرون رفتم صفای دیدم که مرتفع و منخفض میگشت و مرده در اضطراب بود و از اطراف اندام سید
 ای سید قریش چه حالت است که ترا ترسان و لرزان می بینم و قوت دهم که جواب گویم آنگاه متوجه خانه نوشتم
 ماین فرزند را بیدار می بینم چون بدرو شاق رسیدم مرغ سفید دیدم که بر خانه توجان خود گسترده و جبال که از
 انوارش منور گشته و ابری سفید برز بر خانه تو بود و مرا از دخول منع میکرد پس لحظه بمشتم و با خود گفتم آیا آنچه
 بشاید من میشود در بیداریست یا در خواب و از رانج مشک تحطرداغ من می نمود جرات آنکه بخانه تو در آورم
 بود عاقبت تجلد نموده در خانه درآمد و ترا بین حال دیدم واقعه پیچم منقولست که چون عبدالمطلب
 آمنه آمد و حلقه بر در زد آمنه با از ضعیف جواب داد عبدالمطلب گفت زود در بکنای که نزدیک است زهره من
 گرد آمنه بتجیل در باز کرد و عبدالمطلب اول در پیشانی آمنه که محل نور حضرت رسالت بود صلی الله علیه و سلم نگاه
 کرد آن نور را در جبهه آمنه ندید بی طاقت شد چنانکه خواست جامه بر تن خود پاره کند آنگاه گفت و بنوا
 ای آمنه آن نور که جبارت اکنون نمی بینم جواب داد که وضع حمل نمودم و در صین وضع امور غریب مشاهده کردم
 و یک یک عرض کرد عبدالمطلب گفت من این سخن را باور نمی دارم که هیچ اثر وضع حمل در تو مشاهده نمیکنم آمنه
 گفت و الله راست می گویم و آن مرغ سفید که دیدی در شیر دادن با من منازعت میکند و میخواهد که حضرت محمد
 صلی الله علیه و سلم او شیر دهد عبدالمطلب گفت حضرت محمد صلی الله علیه و سلم بیارتا به بینم آمنه گفت بهیات
 تو آنرا توانی دید شخصی طشت زهر و سبز بیاورد و او را در طشت غسل داد که گفت این طفل را تا سه روز هیچکس منهای
 عبدالمطلب شمشیر کشیده بر سر آمنه آمد و گفت او را بمن نما و الا ترا یا خود را هلاک کنم آمنه چون مبالغت عبدالمطلب
 را مشاهده کرد گفت حضرت محمد صلی الله علیه و سلم در فلان خانه است در صوف پیچیده بر و تا به منی عبدالمطلب
 چون در آن خانه درآمد تا جمال جهان آرائی خواهر صلی الله علیه و سلم مشاهده کند شخصی میباید که شمشیر کشیده
 او کرد و گفت بازگرد که هیچکس مجال آن ندارد که او را ببیند و تا مجموع ملائکه از زیارت وی فارغ نشوند ویرا نتوان
 دید و لرزه بر عبدالمطلب طاری شد و شمشیر از دست او افتاد و خواست که بیرون رود و قریش از این صورت اعلام
 اند چون از خانه بیرون آمدند بانس از تکلم باز ماند و بقولی تا بخت روز سخن نتوانست گفت واقعه هشتم

صغیره بنت عبدالمطلب میگوید که در شب ولادت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در مقابل حضرت محمد بود و صلی الله علیه وسلم نوری در عین ولادت آن سرور بطور آمد که بر نور چراغ غالب گشت و در آن شب شش علامت مشاهده کردم یکی آنکه چون بزین آمد سجده کرد دوم آنکه سر برداشت و بزبان فصیح و عجمت صریح لاله الله انی رسول الله گفت سیوم آنکه خانه از نورش روشن دیدم چنانچه بیان شد چهارم آنکه چون خواستم که او را بشنوم با تعنی آواز داد که ای صغیره تو خود را زحمت مده که او را شنسته فرستاده ایم پنجم آنکه هم خسته کرده بود و هم ناف بریده ششم آنکه خواستم که او را در لفافه پیچم بر پشت او خاتم نبوت را دیدم در میان دوش او بروی نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله و آری باب اشارت شش لطیفه درین شش علامت بیان فرموده اند تکلم آنکه چون سجده فرمود متکلم شد بکلام مخفی صغیره میگوید که گوش بردان او نهادم تا چه میگوید شنیدم که میگفت امتی امتی لطیفه اول ایدر و نشو قی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حین رضیعی ترا فراموش نکرد امیدوار باش که در وقت شفیع نیز فراموش نخواهد کرد لطیفه دوم آنکه بزبان فصیح گفت شهدان لاله الله و انی رسول الله و بزرگان گفته اند شهادت آن حضرت صلی الله علیه وسلم از شهادت حضرت عیسیء زیادت بود که در حدیثی که منی مادر خود گوای داد تا او را از تمت پاک گردانید و اینجا پیغمبر با صلی الله علیه وسلم با یکی حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا گوای داد تا آستانه کبریا او را از خس و خاشاک کفر پاک دارد و گوای از برای یکی حضرت حق سبحانه و تعالی جل جلاله زیادت است از گوای یکی مادر لطیفه سیوم نور آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر نور چراغ غالب آمد که نور معرفت ما بر نا حجم زیادت آید چه عجب لطیفه چهارم آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه مغسول بیرون آمد بآب جنت هست او نیز اگر بیرون رود از دنیا آب رحمت از گرم خداوندی چه عجب لطیفه پنجم آنحضرت صلی الله علیه وسلم محتون و مسرور آمد یعنی خسته کرده و ناف بریده اگر امت او از دنیا نیز مسرور و مغفور بیرون رود چه عجب لطیفه ششم آنحضرت راضی الله علیه وسلم خاتم بود در میان دود و دوشش بروی کلمه توحید نوشته هر چند کفار و مشرکان قرین و جهودان با طیش نخواهند که آنرا بکیند و مگر می کنند نتوانستند که حق سبحانه و تعالی جل و علا دلها هست و اینها تمام معرفت خود محتوم ساخته که الله کتب فی قلوبهم الایمان اگر شیطان لعین نیز در آن دم آخر بر محو آن دست نیابد از گرم حضرت الهی چه عجب واقعه هفتم از فاطمه ثقیفه که مادر عثمان بن ابی العاص است مرویست که گفت من نزد آمنه بودم شبی که وضع حمل نمود نظر با من کردم ستارگان را دیدم که چنان میل بجانب اسفل کردند تصور من آن شد که بر زمین خوانند افتاد و بعد از وضع حمل نور از آمنه منفصل گشت که سر منی او بر سر منور گشت بشنا که بر غیر از نور هیچ چیز در نظر من در نیامد واقعه هشتم

نقلت که شفاء مادر عبد الرحمن بن عوف رخ گفت که در آن وقت در مقابل آمدن بودم چون شخص از بر و بدن روح پر و حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم بدست من رسید و گوش من گوشم گریه و نیاز او بشنید از غیب بی گفت حکم ربک و نوری بدرخشید که از شعشعه آن از مشرق تا مغرب در نظر من نمود چنانچه بعضی از تصور شام را آشکارا دیدم بعد از آن ظلمتی ترس و لرزه بر من مستولی شد نگه کردم ناگاه از طرف رخت من روشنی پدید آمد شنیدم که بی گفت این فرزند بلند را یکجا بردی جواب داد که با ما کن غرض گردانیدم و به رقیبه مبارک که در آن طرف بود رسانیدم باز آن ترس و لرزه بر من فرود آمد بعد از لحظه از طرف چپ من نمود گفت این نور دیده از جنده ما بکدام جانب برده بودی فرمود بر مسکن شهر قش گذرانیدم و برابر اسیم خلیل ما که جد جلیلش است عرض کردم او را برداشت و بر سینه بی کعبه نشین نهاد و جواهر و اهرام ادعیه خیر بر نامه جبهتش فشارند و فرمود که مژده بادای محمد ترا صلوات الله علیه و سلم بجز دنیا و شرف علیا بجهت حق که تو متوسل علی جبره و ثقی هر که بسبقت دولت متعلق گردد و بساط مخالفت در آورد و کج بقوت نبوت تو گواهی دهد فدائی قیامت در زمره اجاب متابجان خدمت تو محشور شود و از ظلمت نفس و پیروی هوا در ماند شفا که ناقله این خبر است میگوید که همواره نقد و احوال گذشته را در خزانه محمله محفوظ میداشتم و دیده معتاد را شایراه نظر میگذرتم تا آفتاب بعثت حضرت احمدی علیه الصلوة و السلام از افق دولت سرمدی طالع شد در سلسله سباق اسلام با فیا ل متابعتش شتافتیم و از مرض کفر و شرک بیکبارگی شفا یافتیم واقعه نهم نقل است که روز دوم از ولادت حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه اجبار میبود از عبد المطلب پرسیدند که در میان شما شب گذشته هیچ فرزندی متولد شده او جواب داد که کی از مردم ما را احسان مست اما وضع آن معلوم نیست ایشان گفتند که مادر تو ریت چنان یافته بودیم که در و شب ولادت سید الاولین و الاخرین است صلی الله علیه و سلم در وادی مقدس که زیر بارنگاه عرب و عجم خواهد بود بر آنکه آن علم رفیع و کسراج منیر شب گذشته بوجود آمده عبد المطلب از آمدن کی را فرستاد تا صورت واقعه باز داند آمدن گفت دوش سپهر خفته کرده و نواف بریده متولد گشته و کشت بر دشته اشارت با سان کردند و همچنین بسید که سه روز از مردم نماند از چون این خبر مجلس عبد المطلب سید علمای یهود گفتند که الله اگر چه نیست تو پست است پس عبد المطلب بخانه رفت و استیجا نمود آنگاه در حجه نبوت تا مردم او را تنبیت گفتند و هشتمی کشته خلق را دعوت فرمود از وی پرسیدند که فرزند خود را چه نام کرده جواب داد که محمد صلی الله علیه و سلم گفتند اختیار این نام را بخت چه بوده با آنکه از آباء و اجداد تو بچکس این نام موسوم نبودند گفتند خود اتم که آسمان و زمین مستوده باشد و بعد از سه روز بخانه آمدن رفت حضرت صلی الله علیه و سلم را برگرفت

و کعبه در آمده بایستاد و او را بردست خود خوا بایند و این رجز گفت شعر الحمد لله الذی اعطانی + هذا
 هذا الغلام الطیب لاردانی + قد ساد فی المهد علی الخلمان + اعیذه بالبیة ذی الارکان + حتی اراه بالغ
 البیان + اعیذه من شر ذی سنان + من جاسد مضطرب العنان + و عبد المطلب چون این رجز فارغ گشت
 حضرت مقدس نبوی راضی الله علیه و سلم بخانه آمنه باز درود محافظت او با آمنه مبالغت نمود و گفت این
 فرزند مرا شان عظیم در پیش است و اقعده و هم نقل است که یکی از اجاریه بود که بود که او را یوسف گفتندی روز
 دیگر از شب ولادت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بانجن قریش آمد از ایشان پرسید که در میان شما کسی هست که او را دوست
 پسری متولد شده باشد جواب دادند که آنکس عبد المطلب است یوسف گفت که آن مولود را بمن نماند و بعد از آنکه
 مسکت او بمذول افتاد یوسف را بخانه آمنه بردند آنحضرت راضی الله علیه و سلم در قاطع پیچیده نزد او آوردند
 و چشمهای مبارکش نگریست و بین الکتفین آنحضرت راضی الله علیه و سلم احتیاطی کرد آنگاه بر زمین افتاد و بغیر
 تمام مجال او راه یافت و جمعی کثیر از قریش آنجا حاضر بودند و بروی می خنیدند یوسف گفت بر من خنده کنید
 بخدا ای مشرقریش که این پیغمبر است صاحب شمشیر که شمار اهلک سازد و خبر فلبه او بر شما بمشارق و مغارب عالم
 انتشار یابد و این زمان نبوت از بنی اسرائیل انتقال نمود و این خبر که اشتها را یافت و اقعده یازدهم حسان
 بن ثابت گوید من هفت ساله یا هشت ساله بودم که یهودی در مدینه صباحی فریاد بر کشید که ای یهود مردم
 بروی مجتمع گشته پرسیدند که و یک ترا چه شد جواب داد ستاره احمد که دوش متولد گشته طالع شد حسان گوید
 که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم بدرینه آمد من آنشب را یاد داشتم با خود حساب کردم پیغمبر صلی الله علیه و سلم همدان
 شب که یهودی خبر داده بود متولد شده بود حسان گفت که آن یهود رسول اصلی الله علیه و سلم دریافت و از
 شقاوت ایمان نیارود ابیات که حاصل کند نیکی بزور + بسر مه که بینا کند چشم کور + توان پاک کردن
 ز زنگ آئینه + ولیکن نشاید ز سنگ آئینه و اقعده دوازدهم هم حسان گوید من که سحر گاهی بر پشت بودم که از
 گوش من رسید که از آن بلند تر صوتی شنیده بودم چون نیک متوجه شدم یکی از یهود را بر پشت دیگر یافته که آتش
 در دست داشت و مردم بروی جمع آمده و او را زانو کرده می داشتند و میگفتند آخر ترا چه شد گفت که کعب احمد صلی
 الله علیه و سلم طلوع کرد و این ستاره ایست که سبب بر آمدن آن جز تولد پیغمبری نباشد و از انبیا غیر از احمد صلی
 الله علیه و سلم دیگر کسی نمانده حسان گوید که مردم باین سخن بروی استهزا میکردند و میخندیدند چون این خبر با پیغمبر
 بن علی که بت برستی لاترک کرده بود و سیاه پوشیده و دین تیر سانی اختیار کرده رسانیدند گفت برستی

که وقت آشکار شدن حضرت احمد هت علیه الصلوة والسلام و مرادین لباس که می بینید او در آورده باشد که آنحضرت را علیه الصلوة والسلام در یام و بوی ایمان آورم و چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در کذا اظهار نمود فرمود ابو قیس در مدینه بشنید و تصدیق آنحضرت نمود صلی الله علیه وسلم و چون آنسر و صلی الله علیه وسلم بنده تشریف آورد ابو قیس بغایت پیر شده بود و بتجدید ایمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشرف شد و الحمد لله واقعه سیزدهم نقلست که یهودی از عبدالمطلب پرسید که ای سید بطحا فرزندی که من پیش ازین خبر او می گفتم و از ظهور وی بشارت میدادم دوش بوجود آمده عبدالمطلب گفت آری یهود گفت او را چه نام نهاده جواب داد که محمد است یهود گفت سه دلیل است بر صدق نبوت او اول طلوع ستاره دوشنبه دوم تسمیه او بحمد صلی الله علیه وسلم سیوم آنکه از بزرگان قوم است که آن ذات شریف تست واقعه چهاردهم آنکه در آنروز در همه روی زمین بجا بی بود در بخانه تمام برود و در افتادند و منگوس گشتند تا عروه بن الزبیر روایت میکند که جماعتی از قریش را بی بود در بخانه که هر سال یکروز بر آن بت طواف میکردند و آنروز را عید خود می شمردند و در آنروز شتران ذبح میکردند و دعوت عام مینمودند و شرب خمر میکردند اتفاقاً شبی از شبهای عید پیش آن بت رفتند دیدند که آن بت بر سر افتاد و از محل خود جدا مانده آنحال ایشان را بغایت منکر نمود آن بت را بر دشته باز مجل خود نهادند بعد از محظله باز سرنگون در افتاد دیگر نبوت باز بمقام او بر دند بار سیوم نیز سرنگون شد آنجماعت چون آن مشاهده نمودند بسیار غمگین گشتند و بت را در جای او استوار ساختند و از شی شنیدند که از آنرون بت گویند می گفت شعر نزد من بود اصدات بنوره + جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب لا الاوثان طرا حرت و از عدت + قلوب ملوک الارض جحامن الرعب ابیات چونکه احمد نهاد پای بجا + بتامی ز بافتاد بتان + مرتباز انانده هیچ شکوه جان مشرک که نیت زمین اندوه + طرب عیش بت پرستان رفت + بدلشان فداد آتش تفت + و این واقعه در شب ولادت آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم واقعه پانزدهم آنکه از آن شب باز اخبار منبیا شیاطین از کابنان قریش انقطاع یافت و تدریس البیس در مدارس و مجالس ایشان مندر گشت و لیکن اکثر علماء تفسیر و بسیاری از اهل حدیث این آیه را از علامات ظهور نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم شمردند چنانچه در حدیث وارد است که لا کما تری بعد النبوة نئی کمانت را بعد از نبوت فرمودند ولادت و این سخن را ازین تحقیق واضحتر عنقریب بیاید انشا الله تعالی واقعه شانزدهم آنکه یک شب بار و تمامی ملوک و بی زمین گنگ گشتند و از علیه قوت ناطقه عاقل مانده و این از غایت عیب و شکوه و حلول عظمت و شوکت وجود با وجود آن سلطان صاحب لطف و ماینطق عن

الهی بود که هر سکوت بردمان بر زه گویم ^{بسیار} نهاده بود قطعه زبان که وصف جمالت بدستان خیزند + چو
 جمال نماینی زبان کرمانند + ندیده منطقه حسنت بگاہ جلوه ناز + که غایبان بوضعت سخن می اند و اقع معقد هم
 آنکه در طاق کسری که جفت آن در عرصه کیتی نشان نداده اند کسری قوی پدید آمد چهارده نگره از شرفات آن قط
 گشت و بجهت آن تفرقه بسیار بحال کسری راه یافته و از آن حال فال بدر گرفته دل شکسته گشت فاما تغیر خاطر و غ
 باطن خویش بر هیچکس اظهار نکرد و خود را از آن فارغ بال میداشت و اقع شرد هم بطور پیوست و آن چنان بود
 که کسری بر بالاد و جلد بنایی بغایت رفیع ساخته بود و در وی ال بسیار صرف نموده آب و جلد طغیان نموده آن
 عمارت را در شهب ویران ساخت خبر آن چون بشنید تفرقه خاطرش زیادت گشت در ملازمت او تصد و شصت
 تن از کاینان و منجان و ساحران بودند و در میان ایشان مردی بود از عرب سانی نام که در فن نجوم مهارتی تمام
 داشت و در احکام وی خطا کم می شد کسری آنجماعت را جمع کرد و با ایشان گفت طاق ایوان من بی آنکه سبب غایب
 باشد شکسته یافت و بنایی که بر دجله کرده بودم خراب شد سبب این چه بوده باشد درین باب نیکو تامل کنید
 چون حکیمان از پیش وی بیرون آمدند تا در باب بگری کنند که سبب همه را همراهم و کسان و نجوم بر خود بسته دیدند سبب
 در شب تاریک به پشت بلبند بر آمده و در اطراف و جوانب آسمان و زمین نظر کرد دید که از جانب حجاز برقی
 بدرخشید و میرفت تا به مشرق رسید و چون با داد و گردید دید که زیر قدم او مرغزاری سبز شده با خود گفت اگر آنچه دنیا
 راست آید از حجاز یاوشاهی ظهور کند که تا مشرق با حاطه او آید و در عالم خصیب رخ پدید آید چون سبب این
 یا کاینان بیان کرد و ایشان نیز از دلائل نجومیه و غیر آن این معلوم کرده بودند همه برین اجماع کردند که پیغمبری مسو
 شت است یا خواهد شد که ملک کسری در سر وی شود اما اظهار این با وی ممکن نیست که سبب قتل را گرد هم پیش
 وی آید و باتفاق سبب انگسار ایوان و خرابی بنا، دجله را بر اختیار وقت باز بستند گفتند در آن اختیای خطایی
 واقع شده بود ما وقتی اختیار کنیم که دیگر آن بنا اندام نپذیرد و بعد اختیار کردند و آن عمارت دیگر باره بنامند
 چون با تمام رسید با همه ارکان دولت آنجا جتنی ساخت بعد از آن با آب و جلد طغیان نمود و آنرا نیز ویران کرد
 و کسری بدان عمارت بود در آب افتاد و نزدیک بهلاکت رسید از آبش بیرون آوردند بر آنجماعت قهر بسیار کرد
 بسیاری از ایشان بقتل رسانید باقی ماندگان گفتند چنانکه متقدمان خطا کرده بود ما نیز خطا کردیم بار دیگر طالع وقت
 اختیار کردند و بنا را با تمام رسانیدند کسری ترسان ترسان واره بر آنجا بگذشت آن بنا نیز از زیر پا وی برفت و با
 در آب افتاد ویرانیم مرده از آب بیرون آوردند باز آنجماعت با طبعیه و تمهید بقتل نمود و راستی آنست که ایشان

گفتند سخن رست بی شایسته کذب است که پیغمبری مبعوث شده است یا خود عنقریب مبعوث میشود که سبب اول
 ملک تو شود چون این سخن بدانت دست از بنا و جلد باز داشت تا خراب شد و روایت دیگر آنست که تعاقب این
 واقعات موجب تفرقه خاطر او میشد و او در انحاء آن میکوشید تا خبر بیسم کسری رسید و اقعہ نوزدهم و آن
 معدوم شدن آب دریاچه ساوه بود و جریان وادی سهامه که یکی از رودخانهها در بلاد شام است و پیش ازین تاریخ
 بدت هزار سال آب در آن وادی جاری نشده بود و الققه کسری از تو اتر این واقعات خائف و اندوهناک می بود تا قیامت
 روزی خواص زندان خود را جمع کرد و نوشت تا انظار این معنی کند و ما فی الضمیر خود ظاهر گرداند که ناگاه واقعه میستم
 خبر رسید که آتش فارسبان که در آتشکده خویش بدت هزار سال است که برافروخته اند و در آن اصلا فسرگی راه نیافته
 بود اکنون منطفی گشت و چون استقصا پیچود آتش نمودند بازمان سقوط شرفات متفق بود ازین جهت تفرقه
 خاطرش زیادت گشت و دغدغه باطن مضاعف شد درین بودند که واقعه میست و یکم بظهور پیوست و آن
 چنان بود که همدرین مجلس موبد بود بان یعنی قاضی القضاة محوس معروض داشت که من نیز در همان شب در خواب میم
 که شتران مندر کوشش سپان عربی را می کشیدند تا از دجله گذشته در بلاد فارس منتشر گشتند باز از صعوبت این امر
 خوف بر خوف بیفزود و از موبد پرسید که نتیجه این واقعه چه خواهد بود جواب داد که تصور من آنست که در بلاد عرب
 امری واقع شده است که اینها از لوازم آنست از طوائف میخوان و کابسان استفسا نمود و با طرف دو عالم کتاب
 ارسال فرمود و از آن جمله کتوبی بنحمان مندر که حاکم بصری بود بنوشت که مشکلی چند روی نموده عالمی باز در ارسال نامی که
 محل آنها اشتغال تواند نمود همان عبدالمسیح بن ثقیف غسانی را که پسر خواهر سطح بن منعه غسانی بود و سطح از ممره فن که هانت و
 کاهنی بنایت با من است بود چنانچه شمه از اوصاف او گذشت بخدمت ملازمان کسری فرستاد تا اگر تواند مشکلات
 ایشان را جواب گوید و اگر نتواند در دستکشاف آن حال از حال خود سطح که سرد فتر حلقه کابسان عصر است معاودت
 بعد از آنکه عبدالمسیح در کرباس سلطنت شعاری حاضر آمد کسری صورت واقعات با وی در میان آورد عبدالمسیح
 من از عمده جواب این سوال که مینویس بیرون نمیتوانم آمد فاما اگر امر پادشاه شود و شرف نفاذ یابد بروم و از
 سطح استفسار نمایم و جواب با صواب بیارم عبدالمسیح بقصد ملازمت سطح متوجه شام شد و کسری در تحویل نمود
 و این عقده تحقیق گشودن مبالغت بسیار نمود عبدالمسیح بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بمنزل سطح
 ببالین او شتافته خال خویش را در حال ارتحال یافت و هر چند سلام کرد و تحیت نوشید و آن بسانید چون
 نشنید چو که طوطی رباناش که بلبل روزگار ترجمان سراسر میخواند چون زبان سوسن الکن گشته بود و از

این کتاب حکم

حیات در کیسه زندگانی چیز باقی نمانده بود عبدالمسیح یا یوسگشته رعایت ناموس نمودنی الحال بدیهه نظمی
 که مبین احوال بود انشا فرمود برین بحر و قافیه شعر اصم ام لم یسع عطر لیف الیمین + ام فاز فاذالم بشاره
 العین + یا فاصل الحظه اعیبت من ومن + وکاشف الکبریه عن وجه الغضن + اتاک شیخ الحمی من آل سبن +
 و امه من آل ذیب بن حجن + رسول قبیل العجم لیسری بالوسن + لایربب الرعد ولا رب الزمن + الی آخر
 آیات مضمون آنکه آیا بجلت صم گرفتار شده یا می شنود بزرگ مین یا خود در دام قابض ارواح افتاده
 مرغ وحش از برای طیران از قفض قالب پرکشاده ای کشف مشکلات خلائق وای حلال محضلات دقاوق
 است که دیده اعتنا بجشائی و از میان این طریق مختلفه طریق تویم و صراط مستقیم نبیای بدان آگاه باش
 که صور غریبه و معانی عجیبه از کس غیب در ما مر شهادت بظهور پیوسته و من بجهت استفسار آن معانی نزد
 بادشاه عربی کسری بلازمت تو آمد ام چون سطح ابیات عبدالمسیح بشنید سر بر آورد و سبح چنانکه دابا بود در
 جواب عبدالمسیح بیان فرمود و عبارتش این است که عبدالمسیح جا الی السطح علی حمل طلیح و قد اوفی علی الضریح
 بشک ملک بنی ساسان لارتجاس الایوان و خود النیران و رویا المودبان بلای ابلصعا با تقود خیل عرا با قد
 وجد و انتشرت الی بلاد الفارس یا عبدالمسیح اذا نظرت السکاده و بعثت صاحب الهراوة و فاض وادی السماوة و
 غاضت بحیره سماوة و خدت نیران فارس لم یکن بابل للفرس مقاما و الا الشام لسطح شامایک منم ملوک ملکات
 عدد الشرفات ثم یکن بنات و منات و کل ما هو آت ثم اضطح و مات حاصل آن با بنمغنی از میگرد
 که عبدالمسیح بجانب سطح آمده است و حال آنکه سطح بر جناح سفر آخرت است فرستاده است تا بادشاه آل ساسان
 نو شیروان جهت استفسار واقعه چند که حادث گشته است مثل تزلزل طاق کسری و افتادن گلگرنائی آن فروردین
 آتش مغان و در خواب دیدن قاضی القضاة شتران نژد سرکش اسپان عربی را می کشیدند تا از دجله گذرانیده در
 بلاد فارس متفرق ساختند ای عبدالمسیح وقتی که دریاچه سادو چون جگر عاشقان مشتاق از پیش آتش فراق شک کرد
 و وادی سماوه چون دیده محنت کشان شام فراق از سوزش نیران شتیاق پرآب شود و تالیان آیات کلام ربانی
 و بلبان گلشن سرائی قرآنی بقرات قرآن و تلاوت فرقان آنا اللیل و اطراف النهار مدامت نمانند و علم بعشت
 صاحب عصایمینی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بر دوش اشهاد و نامه عامه عباد برافرازند و مغنیان عالم شود
 سر و درود آن سیمبر عاقبت محمود در چین فلک انجمن ملک بنوای عشق و محبت بنوانند بابل تمام فارس با و شام
 در نگاه سطح نماند یعنی سلطنت و حکومت هم از ملک بابل منقطع باید و سطح همان گدلمان اوداع نموده بنجاب

دارالقرارتشا بد بعد و کنگر با که از ایوان ساقط شده از مردان و زنان ساسانیان حکومت نمایند آنجا هظاف
 دولت از میان سلطنت بکشائند بعد از آن هر چه آمدنی باشد در عرصه جهان پدید آید و بعد از آن هیچ آفریده اند
 فوج ساسانیان نمایند اینچکایت گهت و فی الحال مفتاد و برد و رخت ازین دار فنا بیرون برد عبدالمسیح ابو بیح
 ضبط کرده بارگاه کسری مرجعت نمود و آنچه شنیده بود بجز رض رسانید تک گهت تا چهارده نفر از قوم باطلو
 کنند و ابتدا باختام انجامد مدهما، دید و عهد بعید باید و پنداشت که روزگار سلطنت اینجاعت چون ملوک نام
 مثل خریدن و فحاک و افرسیاب بسین و افره و عوام متکاثره خواهد کشید ندانست که سلطنت که باز ایشان
 در مدت چهار سال انقض خواهد یافت و از انجمله دو پادشاه بر سر سلطنت صاحب گنت مستند گشتند هر
 و پرویز و بعد از آن ملک عجم در برج و مرج افتاد و آخرین چهارده کس نیز در درین شهر بار بود که در زبان غلات
 ذوالنورین با عالم شتافت و بعد از آن که سعد بن ابی وقاص بن مملکت می فتح فرمود وی از لشکر اسلام
 بگریخت و مرکب تو به بجز اسان برانگخت و در دست آسیا بانی در مرگشته شد در سال سی و یکم از هجرت و بعد از آن
 متغس از انقوم باقی نماید ابیات کجاشد فریدون و ضحاک کجهم + شهان عرب خسروان عجم + همه خاک اند
 بالین و خشت + خوش آنکس که جز تخم نیکی نکشت + فصل دوم در ارضاع آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و واقعات آن و درین فصل شانزده واقعه است و واقعه اولی مجاهد رحمة الله علیه گفت پرسیدم از ابن
 عباس رضی الله تعالی عنهما که طبر و جن و حجاب غیر ما در ارضاع حضرت محمد صلی الله علیه و سلم منازعت کردند گفت ملی
 جمیع خلایق حضرت الهی جل و علانزع کردند مگر انس و سبب آن بود که چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
 متولد شد منادی از آسمان ندا کرد که ای معاشر قریش و خلایق حضرت محمد بن عبد الله علیه الصلوة و السلام
 حضرت الهی جل ذکره پر تو بر جهان نذرت و آن نور عرش سر بر فرش غیر از بنور عالم آرا می خود منور خست
 خوشایست که او را ارضاع کند و جذابدنی که او را بردارد و ای مبارک مقامی که مسکن او گردد لاجرم مناعت
 خلایق در ارضاع آن برگزیده خالق بدین و هبطه بود خطاب آمد که از نزاع باز استید که حضرت حق سبحانه
 مرضعه او را از جنس انس مقرر ساخت و این جلعت برقد ایشان پرداخته و بروائی آنکه حواله حلیمه سعدی است
 واقعه ثانیه ارضاع ثویبه است مرا آنحضرت را صلی الله علیه و سلم جمهور اصحاب سیر و تواریخ مع برین متفق
 اند که اول کسی که پیغمبر صلی الله علیه و سلم را شیر داد بعد از آمنه ثویبه بود که نیکر ابولسب بشیر سپر خود مسروغ نام
 و میان سید الشهدا حمزة و ابوسلمه مخزومی و عبد الله جمش اسدی و میان غیر صلی الله علیه و سلم اوست

رضاعه ازان سبب بود که همه شیر از پستان ثویبه خورده بودند و اصحاب سیر برین رفته اند که هفت روز او را شیر مادر خود خورده است و هفت روز دیگر شیر ثویبه و در بعضی روایات میگویند که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم سه روز شد ثویبه بارضاع او مقرر گشت و بدان عمل مبارک اقدام نمود تا او ان رضاع حلیمه و الله اعلم نقل است که این ثویبه در شب ولادت حضرت نبوت صلی الله علیه و سلم خبر ولادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم با بولسب برد تا بولسب نزد گانی او را آزاد کرد بجهت آن اعتناق هر شب دوشنبه که اعتناق ثویبه تحقیق پیوسته تخفیف در عذاب است تخفیف واقع میشود روایت است که عباس بن عبدالمطلب گفت بعد از مرگ بولسب بخواب دیدم و پرسیدم که حال تو چیست گفت ازان روز باز که کشتی حیات من در گرداب ملمات افتاد در تکاظم امواج عذاب و عقوبت گرفتارم فاما هر شب دوشنبه که اعتناق ثویبه در آنشب واقع شد تخفیفی در عقوبت من حاصل می آید مرا از میان دوا گشت سبب آن و وسطی قطره آب میچشانند نکته در ویشانه درین باب بشنو کافر می محمدی از برای تنبیت ولادت حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم بنده آزاد میکند با وجود کفر و ضلالت تخفیف عذاب می بیند بنده مومنی بود که روزی هفتاد بار از هر صدق و صفای روح و ثنا و دره حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم میگوید و بدان چنان بمتابعت خدمت و ملازمت سنت سید انس و جان صلی الله علیه و سلم میان بر می بندد و بخلای این خوانده برد و جهان مفتخر و مبتهج میباشد اگر فردا از عذاب برنزد و زنج آزاد گردد و بوصول مرادات مقصودات داین دل کشاده گردد چه عجب وفات ثویبه و اسلام او مختلف فیست نقل است که بعد از ایام تزویج آنحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم رضیخه بارضی الله تعالی عنها بنحانه خدیجه خاتون می آمد و خدیجه رضی الله تعالی عنها او را تعظیم و احترام می نمود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیز بنسبت او شفقت و رعایت مرعی می داشت و بعد از هجرت هدایا بوی میفرستاد و انواع تحفه و اصناف لطف و ارامی نوخت و خدیجه رضی الله تعالی عنها بعلوم طمغش مخصوص میگردد و در سنه سبع بعد از هجرت خبر وفات آنحضرت رسید و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آنجا نمود و پرسید که از قرابت او که مانده اند تا ابواب خدمتگاری و حق گزار می رسد و دیگر دانه گفت کسی نیست و اسلام ثویبه مختلف فیست واقع ثالثه مقدمات رضاع حلیمه بعد از آنکه ثویبه چند گاهی آنسر و رارضی الله تعالی عنها شیر داد حلیمه بنت عبد الله بن ابی ذویب بن الحارث بن جابر بن زرارم بن ناضرة بن سعد بن بکر بدین دولت فائز گشت و کیفیت واقع چنان بود که عادت اهل مکة و سنادید قریش بعضی بجهت فضل و عظمت و شواکت خود و بعضی بجهت شدت هوا می مکة و بعضی از جهت تویم و بار مکة و طائف بجهت آنکه از اوج تمامی اوقات را صرف

مصرف بخدمت ایشان گردانند اطفال خود را بر ضعات داده باطراف قبایل میفرستادند تا در جای که بخواهد
 ما در لطافت هوای منتصف باشد پرورش یابند و هر سال دو نوبت در فصل ربیع و خریف بنا بر آنکه فواید بسیار
 و عوطف بیشمار از اشرف و اغنیای عرب مستحقان می رسید از اطراف و حوالی که عورات بجرم می آمدند و اطفال
 اشرف و اکابر عرب را بر سر حضانت و ارضاع بمنازل خود می بردند و پیش از آمدن زنان بنی سعد از قبیل
 حلیمه بکه و اخذ اولاد قریش سببته ارضاع در آن قبیله قحطی عظیم روی نموده بود چنانچه شیر در پستانها نماند
 و گیاه در دشت و درخت در پستانها خشک شد و مراعی لاغر و اناسی مضطر فرود آمدند حلیمه میگفت که در آن سال
 در صحرای اطراف میگردیم و گیاه میخوریم و شکر حق تعالی بجای می آوریم و گاهی در ایام مفارقت طعام سببه
 زیادت نیز بر سر رسید کیخوبت چنان افتاد که سه شبانه روز هیچ نخورده بودیم و از گرسنگی بر خود می چیدیم اتفاقاً
 در آن مجامعت باشناعت مرا وقت وضع حمل پیش آمد و در دو مغانستورت جمیع مجتمع گشت می نالیدیم و لیکن نمی
 دانستم که از شدت جوع می نالم یا از دروزه میزارم گاهی بر تبه که بوشش از من نازل میشد که زمین از آسمان فرق نمیشد
 نمود و شبها روز امتیاز نمی توانستم آنشب در صحرای بودم ساعتی با استراحت در خواب شدم می بینم که شخصی آمد
 و مرا برگرفته در آبی که همچو شیر سفید بود در آورد و عوطه میداد میگفت ازین آب بسیار با شام تاثیر تو فرودان
 گردد که عزت ابی و ثروت سرمدی در باره تو مبذول خواهد افتاد و من چند آنکه می آشامیدم او مبالغت زیاد کرد
 و بر شرب آن تجویز مینمود و آن آب از غسل شیرین تر بود و از شیر سفید تر آخر الامر آن شخص مرا گفت مرا میشناسی
 جواب دادم که نمی گفت من آن حمد و شکر تو ام که در حال محنت و مشقت میگفتی ای حلیمه و نطفه آنکه به طبعی که روی
 توسعه رزق آنجا خواهی دید و نور ساطع و ضیاء لامع از آن سرزمین با خود براه خواهی آورد و بگمان این واقعه
 مراد اللات فرمود دست بر سینه من زد و گفت در آنند لک الرزق و اجر اللبیب خدای تعالی شیر ترا بسیار گرداند و ترا
 روزی کشاده داد چون بیدار شدم پستان خود را پر شیر یافتیم و الم گرسنگی و عدت جوع را تمام نازل دیدیم و تمام قبایل
 بشدت تمام وقت طعام روزگار میگذرانیدند الف قدی سهر و آن بر مثال لندن ختم گشته بود و پشت آن
 سروران بشکم ایشان ملحق شده و ناله اهل مجامعت بی همتا است از زمین آسمان پیوسته و از فقدان طعام
 روز فرج رخ ایشان بشام رسید القصه از برکت این خواب تغییر تمام بحال من برآید یافت چنانچه روز دیگر از بنات
 قبیله من هر که مرا امید تعجب می نمود و میگفت ای حلیمه ترا حال چیست که دیر روز در غایت ضعف و لاغری بودی
 و امروز بنات ملوک و دختران سلاطین مسمانی و چون من با خفا واقعه ما مورد اظهار نمی نمودم درین اثنا

قبيله من قصد بطحا را که نمودند تا بجهت طلب از اولاد قریش بر سرم حضانت هر که ام فرزندى اختيار کنند و من نیز
باشوم خود عارث ابن عبدالعزى بن رفاعه بن بلجان بن ناظره بن سعد بن کبر با فرزندان خود عبد الله و انيسه
و خواهر که شياست همه همراه و ضميره که هميشه حضرت بود صلى الله عليه وسلم پر دست نماده بودم و در پستان خود
آنقدر شیر نداشتم که او را از گریه خاموش گردانم و از گریه او مجال نداشتم که سر ببالین نهم القصد با مردم قبيله خود در راه
طریق موافقت گردیدیم و بهنگام نزول او در محال آوازی از غیب می شنیدم که با تنى میگفت که حق تعالی مسال حرام گردانید
بر زنان که دختر آرنده برکت مولود فرخنده بمقام که در قریش متولد شده خوشا وقت آن پستانی که او را شیر دهای
زمان نبی حدیثاً پیدا آن دولت فایز آید چون زمان آن قبيله آتعالی آن ندانم و ندانم و سجد و اهتمام تمام متوجه
که شدند و مادر از گوشى ششم بنایت لاغر پوستى بود بر روی استخوان کشیده مدتگاه و علف نخشیده و از گرسنگى و
مجماعت کاروش با استخوان رسیده و از ضعف و ناتوانى مجال گام زدن نداشت و قدم از قدم نمى توانست برداش
و شترى پیری ضعیف و بغایت نحیف همراه بود که قطره شیر بصد جیل و تدبیر از وی حاصل نمیشد حاصل الکلام
افغان و خیزان در عقب کاروان میرفتیم و هر چند جهد میکردیم با ایشان نمیرسیدیم و شتر هم میگفت سعى کن و
قوم سبقت جوی که هر یک از زنان قبيله او را در جلیله ما اختیار خواهند کرد و تو مایوس گردى و من هر چند سعى میکردم
و دراز گوش را بر زجر میراندم با ایشان نمیرسیدیم ولیکن از جانب راست و چپ خود ندا می شنیدیم که از غیبت من
گفته اند هینک یا حلیمه و هر چه میگذاشتم میگفت خوشا وقت پستان تو ای حلیمه که آن نور تابان شیر از آن خواهد
درد و زخمى است که مری بند بالا دیدم که بر مثال نخلسق بلند بر من ظاهر شد و بدست وى حربه از نور بود
بر شلم در گوش من زد و گفت یا حلیمه خداوند تکا بشارت تو فرستاده و مرا فرموده که شياطين و متمرانرا از تو دفع کنم باشوم خود
در آن روزى که من سعى کردم و به ششوى آنچه من مشوم گفتم چه و قدرت که ترا خدا بولکى منم بر من رفتن شتابک و تم تا بدو فرستى که رسیدم
در آن شب خواب دیدم که بر سر من درخت بمز بود با غصان بسیار سائیه انداخته و در میان آن نخلى دیدم با انواع
نخل بسیار و گاهى نمان بی سجد کرد من مجتمع گشته بودند و میگفتند یا حلیمه تو ملکه بائى از اندرخت یک خرما در کنا
آن افتاد بر دوشتم و تمادل کردم از غسل شیرین تر بود و آن حلاوت از مذاق من زائل نشد تا زمانى که حضرت محمد
صلى الله عليه وسلم از من عارفقت نمود و این واقعه را بهیچکس اظهار نکردم و گفتم اگر چیزی حضرت حق تعالی و تکا
جل و علا خواسته باشد بمن تو را بر رسید روز دوشنبه بود که بکه رسیدیم و زنان قبيله بر من سبقت جستند و در
چشمى که از قبائل اشرفه و مالداران قریش بود مانند بنى مخزوم و غیر هم همه را گرفته بودند و کودک من آن روز پیا

بود و بستان من نیک گرفت و حرکت نیک در چنانکه گفتم مکرر مرده است میبار دیدم که کودکی من چشم باز کرد و بخندید
از انحال متعجب شدم و کودک در منزل ما کردم و با طرف و جوانب شتافتیم تا شاید ضعیفی بچکاکم هر چند بدین چشم
کم یافتیم چو زنان بنی سعد بر من سبقت بسته بودند و اطفال ارباب جاه و اموال بدست آورده از منصورت بغایت
محزون و ملول گشتم و از آمدن ایشان شدم و با خود بعباب بودم که ناگاه شخصی دیدم که آثار هبیت و عظمت
ناصیه او پیدا بود و انوار شهامت که امت از جبین او هویدا و ندامتیکرد که بچکاک باشد از زنان شیردار که ضعیفی گرفته
باشد علیمه گوید که پرسیدم که این چه کس است گفتند عبدالمطلب بن هاشم که بزرگ مکه است و سرور قریش من نزد او
رفتم و شرط سحیت بجا آوردم و خود را بروی عرض کردم پرسید که تو چه کسی گفتی زنی ام از بنی سعد پرسید که نام تو
چیست گفتم المیمه تبسمی کرد و گفت بجز خصلتان حسناتان سعد و علم فیها عزالدبر و عز الابد یعنی خوش خوش دو
خصلت میجوست سعادت و علم که در ضمن آن عز سردی و عزت ابدیست آنگاه گفت ای علیمه مرگودکی است تیر
محمد نام علی الله علیه و سلم و او را بر جمیع زنان بنی سعد عرض کردم بچکاک قبول نگردد و بهی گفتم پدر ندارد و تو هم
انفعا از تیمم متوقع نیست و امید میدارم که تو بوی سودمند شوی من گفتم بروم و باشو خوش مشورت کن
المطلب فرمود که هیچ اگر ای بر تو نیست بنزد شوهر آدم و قصه با وی بگفتم حضرت حق بجانم دعا جل جلاله
فرج و سروری اندخت گفت ای علیمه بستان و آن کودک را قبول کن که مبادا دیگرے او را از زیر پاشا خواهر زاد کنی
بهیات زنان بنی سعد اطفال اشرف و اغنیاء گرفته جمعیت و کرامت یافتند و شما اولاد بنی حرامان
می برید که کفلا و موجب زیادتی محنت و مشقت است علیمه گفت از آن سخن تر زنی از من است من با او افتادم
بخاطر من رسید که اگر حضرت محمد راضی الله علیه و سلم ترک کنی هرگز فلاح نیابی من از آن استا سخن خواهر زاد نکردم
و گفتم زنان همه بار ضعیف باز گردند و من هیچ فرزندی با خود نبرم و الله که ویرا فرامی گویم اگر چند پندارند
بندوی عبدالمطلب است من بر تیمی او را منع نمیکم و قدر این در تیمم را اگر دیگری شناسد من میشناسم سبب
زنان دلبر گانه هر کس خبر ندارد گوهر شناس داند در تیمم مارا امید میدارم که خوابی که دیدم با من
ناید باز گشتم بنزد عبدالمطلب گفتم این فرزند را بگماست بیارتا بر بیم ازین سخن روی وی بدخشید از آن
سخن گفت ای علیمه رغبت کردی بار ضعیف فرزند من گفتم آری عبدالمطلب بجه شکر بجا آورد و بهی
در روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندنا علیمه را بجز صلی الله علیه و سلم مستعد کرد این نگاه مرا بجانم
زنی دیدم که رویش همچو بریزر میبافت عبدالمطلب شرح نام من با وی تقریر کرد گفت ای علیمه

دست مرا گرفت و در آنخانه برد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنجا بود او را در جامه صوف سفید پیچیده بودند
 بوی مانند مشک از وی میدید و در شیب وی حریر پیاره سبز انداخته بود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در
 خواب بود چون روی او را باز کردم کودکی دیدم که چهره مبارکش مانند آفتاب عالم افروز در بلعان بود و انوار
 حسن و جمال و الجلال از آئینه ذات بر کمال و تابان رسبع بر آمد اختر دولت ز طالع مسعود + زمطلع شرف
 این ماه من چو روی نمود + مباحش منکر اوضاع او را کارایان + که هست عاقبت کار عاشقان محسود +
 حلیمه میگوید که چون نظر من بر جمال این فرزند دلپذیر افتاد بصد هزار دل عاشق او گشتم و بصد هزار جان ششفتتم
 او شدم بیت مردمان در من و بیوشی من حیرانند + من در آنکن که ترا بنده و حیران نشود + بیکار دیدم
 که از مجموع رگهای بدنم شیر بجانب پستانم روان شد و محبت او در صمیم جانم مرکوز گشت بر تبه که دست
 خود بر وایتی پستان خود بر سینۀ وی نهادم تا از خواشش بیدار کنم چشمها بکشد و در روی من نگاه
 فرمود و تبسمی کرد ملاحظی در آن تبسم او مشاهده کردم که مثل او در هیچ صاحب جمالی مطالعه ننموده بودم و در
 دیدم که از دو دیده او مشتعل گشت که بغنان آسمان رسید فی الحال روی او پویشیدم و از آنمه معنی دادم بعد
 از آن او را بر دوشتم و بر کنار خود نهادم و پستان رست در مان او دادم شیر خوردن آغاز کرد و چون پستان چسب
 بروی عرض کردم منشاء نمود آن عباس گوید رضی الله عنهما که در آن زمان حضرت مقدس نبوی راضی الله علیه و سلم
 بعمل موفق گردانیدند که یک پستان را جهت شوی که در دشت بگذاشت حلیمه گفت که پستان این خود همواره از
 برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم نگاه میداشتم و ایسر بفرزند خود ضمیر میدادم و هر که فرزند من از پستان این شیر
 نمی کید و آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیز از پستان ایسر و در جمیع اوقات بدین و تیره شیر میخوردند و هرگاه که
 از شیر خوردن میخواست که لب مبارک و پاک سازم از غیب بر من سبقت می گرفتند و تا خواهد علیه الصلوة و السلام
 از شیر خوردن فارغ نمی شد فرزند من پستان در مان نمی گرفت حلیمه گفت که حضرت محمد صلی الله علیه و سلم بخله
 هر کنار بود و شیر می آشامید و من در چشمهای خواب آلود میدیدم و از فرج نمیخواستم که خود را نگاه دارم و میخواستم
 که او را بزودی بمنزل خود برم تا شوهر من نیز از او دیدار و برخوردار گردد که عبدالمطلب گفت بشارت با تو را ای
 حلیمه که هیچ زن تمبیله خود چنین بازنمیکردد که تو چون آنحضرت راضی الله علیه و سلم برداشته بمنزل خود نمی
 آمنت گفت ای حلیمه از مکه بیرون بروی تا امرانه بینی که در شان این فرزند و اوقات عبریه دادم و در باب او وصیتهام
 و بعضی از آنها با من اظهار کرد و بعضی موقوف بوقت و داع گذاشت و از اوقات آنحضرت صلی الله علیه و سلم که

آمنه بامن گفت واقعه چهارم این بود که سه شب پیش ازین در واقعه دیدم که بامن گفتند که فرزند خود را بشیر داری از قبیله بنی سعد که نسبت با بوزیر داشته باشد بسیار گفتم ای آمنه بدان که من از بنی سعدم و پدر مرا و شوهر مرا کینت ابو ذریب است و این اتفاق حسنه دولت بر صدق رؤیای تو میکند و دیگر آمنه بسیاری از واقعات غریبه که در احوال مملوح این کوکب سعادت از مطلع سیادت بظهور پیوسته بود بامن گفت و هیبتا بمان بجای آورد و من فرزند را بر دوشه بمنزل خویش آدم چون نظر شوهر من برین فرزند آمد و جمال حضرت محمد را صلی الله علیه و سلم بدید ضبط احوال خود نتوانست نمود فی الحال رفاست و سجده شکر بجا آورد و گفت ای حلیمه من در میان و انس خوب روی ترا زین فرزند ارجمند ندیده ام حلیمه میگوید که انا زوز که آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بمنزل خویش بردی برکت و جمعیت بسیار دیدم و امور غریبه و واقعات عجیبه مشاهده کردم از جمله آنرا رو برکت و وجود آن فرزند که در خاندان ما نبود پدید آمدن گرفت یکی آن بود که آن شهر ضعیف ما که یک قطره شیر بصد گوسفند تدریز می نمود حاصل میشد در آن شب چندان شیر داد که تمامی ظروف ما مملو شد و شوهر من گفت که ای حلیمه برکت بخاندان ما روی آورد و نظر حق سبحانه و تعالی و علامت موجه با بود که بیدار این فرزند سعادت مند مشرف گشتم واقعه پنجم آنکه همه ران شب از خواب بیدار شدم دیدم که نوری گردوی در آید و مردی سبز پوش بر بالین وی استاده شوهر را از خواب بیدار کردم او نیز اینصورت را ملاحظه نموده تعجبها کرد و گفت زنهار که این نوع واقعات را الهام کنی و در کتمان اسرار کوشی که تا این مفضل متولد شده اجبار بود و علماء انصاری شب روزی آرام دارند و فی قرار و بابا تو اگر می بینی بخانه مرحبت خوابم نمود و گویند حلیمه سه روز و بر و اینی بهفت روز در که بود و هر روز آمنه میرفت و وی عجبی است که در دست حمل عین تولد آنحضرت صلی الله علیه و سلم دیده بود با حلیمه میگفت و وصیت می نمود و بجا فطرت فرزند خود اقصی الغایت میکوشید حلیمه گوید که روز آخرین که دعای آمنه کردم مرا اجوابت بسیار بنوخت و وصیتها باره آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجا آورد من بسبح قبول اصفا نمودم و با اتفاق تو هم متوجه قبیله بنی سعد گشتم در راه بردار ز گوش خود سوار شده حضرت محمد را صلی الله علیه و سلم پیش خود گرفته بودم و دراز گوش من بغایت چمت و چالاک شده بود و گردن خود را بلند بر کشیده بود که گویند دست و پا رقص کنان بر زمین میزد و سر بر آسمان می افراشت واقعه ششم از وقایع غریبه در اثناء این امر دیدم که دراز گوش من بنشاط تمام متوجه کعبه شد و سه نوبت سر بر زمین نهاد و باز گشت و بر جمیع مرا کب قافایه بهفت می بست و زنان بنی سعد تعجب نموده می گفتند که ای حلیمه عنان مرکب خود کشیده و از تاب تو رسم این همان دراز گوش من است

که در وقت توجه بکه قوت رفتار نداشت و از همه مرکب با زینس مانند گفتم آری ایشان گفتند اینجا سری هست و در
 شان عظیم است واقعه هفتم آنکه شنیدم که در از گوش من میگفت بزبان فصیح والله مرشان عظیم است که زنده
 شدم و قوت گرفتم ای زمان بنی سعد شما غافلید که من حامل کسیتم من حامل حضرت محمد رسول رب العالمین صلی الله علیه و سلم
 خرمی دنیا و نور عقی از دست واقعه هشتم آن بود که در راه از اطراف و جوانب خود می شنیدم که گویند می گفت
 ای حلیمه آخر الامر غنی شدی و بزرگ زنان بنی سعد گشتی واقعه نهم آنکه بر چند روزه گوسفند گز شتم گوسفندان یک
 پیش من می آمدند و می گفتند ای حلیمه میدانی که رضیع تو کیست محمد پروردگار آسمان و زمین است صلی الله علیه و سلم و
 بهترین فرزندان آدم است واقعه دهم آنکه هیچ منزل فرود نیامدم الا که حضرت حق سبحانه و تعالی آنرا سبز و خوش
 گردانید و گیاه بسیار در آنجا بر ویانید واقعه یازدهم آنکه حلیمه میگوید که در من زنی از منازل راه بر سر آبی فرود آمدیم شخصی
 از بزیل در آنجا حاضر بود زنان گفتند ازین شیخ پرس از آنچه مادر این صبی با تو حکایت کرده است از عجایب غراب
 گفتم ای شیخ مادر این فرزند میگوید که وقت ولادت این فرزند از فرزند من نوری پیداشد که همه چیز با آن هویداشت
 چون بر زمین آمد قبضه از خاک برگرفت بعد از آن سر برداشت و روی سوئی آسمان کرد بزیل فریاد برآورد که ای آل
 بزیل بکشید این پسر را که مالک سرور زمین خواهد بود و او منتظر است که از آسمان امری بر او نازل شود و الله العاصم پس
 بمصاحبت طالع سعد رفیقیم تا بزین حج خود بنی سعد رسیدیم و من بعد روی حضرت و مشقت ندیدم مردم قبیله ما در
 قحط و گرانی و تعب سرگردانی عمر میکردند و دست از دهن حسد و لفاق برنیداشتند گوسفندان من فریب و چرادر
 و پستانهای پر شیر بمنزل راحت مینمودند و انعام قوم از همه انعام محروم می بودند بنی سعد و زنان و شیوان با خادم
 شان خود خصوصت میکردند که چرا در آن مرتع که گوسفندان حلیمه میچرد شما غنم خود را نمیچرانید ایشان میگفتند که همه
 مواشی در یکین من میچرند اما چون باز میگردیم پستان گوسفندان ایشان مالال است و مال ما گوناگونا مال است و دروا
 از حلیمه آورده اند که اهل قبیله راعیان خود را دلالت کردند تا گوسفندان ایشان را با گوسفندان من در اندود موضع که
 مواشی من میچرند مواشی ایشان را نیز در آنجا در آورند ازین سبب حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا در غنم ایشان
 نیز برکت پدید آورد و تا حضرت محمد صلی الله علیه و سلم در میان ما بود انواع خیرات و برکات از زمین وجود بی بدیل
 او شامل حال قبیله بنی سعد بود و روایت کرده اند از حلیمه که سید المرسلین صلی الله علیه و سلم در آن قبیله خوش نشو
 و نمایی داشت چنانچه واقعه دوازدهم از وقایع غریبه آنحضرت علیه الصلوة والسلام آنکه در منا خوراکم عبد
 مروزی آورده است که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم چون دو ماهه شد به طرف باصبیان مخرجت ان میرفت

چون سه ماهه شد برنج خواست و می ایستاد چون چهار ماهه شد دست برد یوار ننهاده میرفت و در پنج ماهگی اقتدا
 برمشی حاصل کرد و چون شش ماهه شد تیز رفتن آغاز ننهاد و در هفت ماهگی به طرف خوش میدوید و چون هشت
 ماه بروی گذشت چنان سخن میگفت که مفهوم میشد و در نه ماهگی سخن فصیح گفتن آغاز کرد و چون ده ماهه شد
 باطلان مفاضله در تیر انداختن نمود و میگفت شد درک یا نفس انا ابن عبد المطلب یعنی خدایت بخیر داد ترا نفس
 من فرزند عبد المطلب و بعد درین ایام از وی پرسیدند که تو کیستی آنحضرت صلی الله علیه و سلم جواب داد که من سخت ترین
 عرم از روی بس و تلخ ترین ایشانم از روی کاس و دلیر ترین ایشانم در نیزه زدن و خوبترین ایشانم در دین
 من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و چون دو ساله شد جوان جلد بود زیرا که ابی است بصد عزت همی پروردش تا
 هفت صبح از طرب خندان هم شام + بکوشش اخران بر پا گشته + عناصر نیزه کار افزائی گشته + بتدبیر آمدن
 روح نباتی + که تا یابد کمال از نشو ذاتی + گرفته روح حیوانی بهین جسد + که از شیرش که آرد در دمان شهید +
 بکوشش روح ناطق هم درین بند + که کی گردد سخنگوی و خردمند + شده نشو و نما هم حلیت اندوز + کوشش آرد
 بالش یک ماهه هر روز + سپهرش دید چون عالم فروزی + فرودش بالش سالی بروزی + چو ماه نو که با نورش
 بود زائنده نورش روز تا روز + واقعه سینر و هم آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم در کلمه آید حلیمه میگویی
 اول سخن که از آنحضرت صلی الله علیه و سلم شنیدم در دل شب آن بود که چشمان زرگین با زاغ البصر و ماطنی را
 بر صفحه صحیفه آسمانی برکشاد و بفضاحت تمام باین کلمه متبرکه کلمه فرمود که لا اله الا الله قدوس نامت العیون
 والرحمن لا تاخذ سنه و لا نوم و بروایتی آنکه حلیمه گفت چون نزدیک شد که سخن گوید از همه عجب تر آنکه آواز
 برکشید و گفت لا اله الا الله و الله اکبر الحمد لله رب العالمین و از آنوقت که بتکلم در آمد دست بهیچ چیز دراز نکرد که
 بسم الله گفت و دست چپ بهیچ چیز نگرفت و بنا بر احتشام او مدت دو سال از ابتدا از رضاع تا هنگام فطام
 از شوهر و احتیاج او باغتسال احترازی نمودم و در ایام نضاع او از تعهد آسایش بودم هرگز بر هیچ چیزی بول
 نکردم که آنرا با ایستی شست بلکه ده شمار روزی یکبار در وقت معین بول میکرد و پس هر بار که میخواستم تا او شست
 دهم از غیب جو من سبقت میجستند و اگر عورت وی ظاهر می شد بجنبش می و فریاد میکردی تا آنرا پوشید می
 چون بر فشار آمد و کودکان زاید که بیازی لوب مشغولند از ایشان دوری میجست تا ایشانرا از بازی منع میفرمود
 و میگفت که ما را از برای بازی نیافریدند و هرگز چون کودکان دیگر گیرید و بد خوئی نداشت واقعه چهار دهم از وقایع
 غریبه آنکه هر روز نوری چون آفتاب بروی نازل می شد و او را می پوشید و باز منجی میگشت واقعه پانزدهم

آنکه هر روزی دو مرغ سفید و پروایتی دو مرد سفید جامه می آمدند و بگره بان او میرفتند و ناپیدای شدند و آنچه
 شانزدهم آنکه روزی در کنار من بود گو سفند چند میگذشتند یک از آن گو سفندان آمد و نزد وی سر
 بر زمین نهاد و سر آنحضرت بوسید و باز گردید و آنچه دیگر آنکه با ماه سخن میگفت و اشارت میکرد و ماه با اشارت او
 منقلب میگشت و چنانچه اطفال از گریه باز میدارند ماه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم از گریه مشغول میداشت
 حافظ ابو القاسم تمیمی در دلائل النبوة آورده که عباس رضی الله عنه گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم از نشانیهای نبوت
 تو که مرا با سلام دلالت کرد یکی آن بود که تو در مده گهواره بودی و ماه را دیدم که با تو در بازی بود و تو با انگشت
 اشارت بوی میکردی و بر طرف که میخواستی بابل میشد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که با هم مکالمه میکرد
 و مرا از گریه باز میداشت و دیگر در پائی ممدن سجده میرفت و صوت او می شنیدم و روایتی آنکه عباس رضی
 جمال آنحضرت صلی الله علیه و سلم روزی تیز تیز نگاه میکرد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود ای عم حاجتی
 هست که در من می بینی گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم آنروز که علیمه ترا برداشته بود و تو چهل و زده بودی
 دیدم که با ماه خطاب میکردی و ماه با تو سخن میگفت که من فهم نمیکردم گفت ای عم دست راست مرا محکم بر بسته
 ازالم آن میخواستم که بگریم ماه مرا گفت مگری اگر یک قطره اشک تو بر زمین چکد همه سبز با زمین فرود رود و عباس
 از تعجب دست بر برم زد فرمود ای عم ازین هم زیادت بگویم گفت بگو یا نبی الله فرمود بعد از آن دست چپ مرا
 محکم بر بست خودم که بگریم ماه گفت مگری یا حبیب الله که اگر یک قطره اشک تو بر زمین افتد دیگر گیاه نروید تا
 بروزی قیامت پس خاموش شدم از جنت شفقت بر امت خود عباس با از غایت تعجب ازین سخن دست بر برم
 و گفت ای فرزند تو اینها چگونه میدانی و حال آنکه چهل و زده بودی فرمود ای عم سوگند بانکس که نفس من بید
 قدرت اوست که من آواز قلم که بر لوح محفوظ میرفت می شنیدم و من در ظلمت رحم بودم و ازین هم زیادت
 بگویم ای عم گفتم بگو ای فرزند فرمود سوگند بانکس که نفس من بید قدرت اوست که من آواز سجده ماه و آفتاب را
 می شنیدم که نزدیک عرش خداست و سجده میکردند و حال آنکه من در ظلمت مشیم بودم و ازین هم زیادت کنم ای عم
 گفت نعم فرمود سوگند بانکس که نفس من بید قدرت اوست که حضرت حق سبحانه و تعالی جل جلاله صد و بیست
 و چهار هزار پیغمبر خلق فرمود و هیچکدام ندانستند که پیغمبر اند مگر بعد از آنکه چهل سال عمر ایشان بگذشت مگر حضرت
 عیسی علیه السلام چون متولد شد گفت انی عبد الله اتانی الکتاب و جعلنی نبیا و دیگر برادرزاده تو ای عم برتر
 هم زیادت کنم گفتم آری گفت شب دوشنبه بود که متولد شدم همان شب هفت کوه حضرت حق سبحانه و تعالی

جل و علاءت آسمان خلق کرد و آن کو صهار از ناکه مملو ساخت بجدی که شمار آن بجز الله تعالی نماند و این
فرشتگان تسبیح و تقدیس حق بجا مشغولند تا بقیامت تمامی ثواب آن تسبیح و تقدیس ایشان را بر بنده که است
فرماید که چون مرا پیش او یاد کنند بر من صلوات فرستند بطوع و رغبت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد فی الاولین
الآخرین و فی الملائمة الی یوم الدین واقعات ایام رضاع در کتب متداوله معتدیان و مصنفات مرتبه
متاخران مستوفی نمین گشته درین نسخه باین مقدار گفته شد و الله الهادی فصل سیوم از نظام آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم حلیمه میگوید که در مدت رضاع آنحضرت صلی الله علیه و سلم در کف خست و رخا و جمعیت
برکت و نوا میگذرانیدیم چون با او ن دو سالگی رسید و در قد و قامت و جسم است با کوه دکان چهار ساله برابری
میکرد و او را از شیر باز کرده باشو بر همراه بخدمت مادرش آمنه بردیم تا بماند بسیاریم فلما از بسیاری خیر و برکت
که در ایام مصاحبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم با و قبیلہ یا لاجع گشته بود دل از صحبت و دیده از روی او
بر نمی توانستیم برداشت در قم محرومی از سعادت وصال او بر لوح دل نمیتوانستیم نگاشت میت درین دولت
جا وید و گریبان امید + حیف باشد که بگیرند و دیگر باز نگارند + حاصل که چون او را بمادرش رسانیدیم و
ذکر خیر و برکت او با مادرش تقریر کردیم مادرش گفت که این فرزند مرا شان عظیم است ما گفتم سوگند بخدا که ما هرگز
کودکی ازین بابرکت تر مشاهده نکردیم و بهانه انگیزه با آمنه گفتم که از حرارت هوای مکه و استیلا و باران و اینستیم
نباید تصرف بحال این فرزند راه یا به مصلحت چنان می بینیم که اگر رخصت فرمائی با زین فرزند از جمله را بقبیلہ خود
بریم تا چند وقت دیگر در اینجا باشد القصه بعد از مبالغت بسیار باز او را تسلیم کرده بجانب قبیلہ خود باز آوردیم
و از واقعاتیکه در راه پیش آمد یکی آن بود که بر طائفه از نصاری حبش بگذشتیم تیز تیز در حضرت محمد صلی الله علیه و سلم
نگاه کردند و راهی نولش گذشته روی تخم او در آوردند و در فاطمه نبوت او نگاه میکردند و بر سرخی چشمان مبارک او
میدیدند و ازین می پرسیدند که فرزند تو از در سرخی چشم شکایت میکند گفتم فی گفتند سرخی چشم او هیچ منفک نشود
فی گفتند هر چند ما لسطبی بدیم و صد هزار منت بر جان خود نهمیم این پسر را بمانده تا بحبش بریم که این پسر را نشان
عظیم خواهد بود چه مادر کتب خویش چنین یافته ایم که یک پنمیر باقی مانده است و مولود او در حرم خواهد بود کجا که
که او بوجود آمده یا نزدیک رسیده است حلیمه میگوید که از ایشان ترسیدم و شکیه کردم و جدا گشتم چون حضرت
محمد صلی الله علیه و سلم باز بقبیلہ خود رسانیدم نعم حضرت آبی جل و علاءت باره یو مافیو ما در تزیاید بود تا سر آمد
قوم شدیم و ما از نزع و ضریح بجد کمال رسیدیم و دولت بردولت سر بعنان سبوت بر کشید تا آنحضرت صلی الله

بحدسه سالگی رسید و واقعه شق صدر تحقیق پیوست و واقعه شق صدر آنحضرت صلی الله علیه و سلم و غایت
شدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم از طایفه درویرانیهائی که اصحاب تواریخ و سایر وارد باب حدیث و خبر پذیر
میگویند که از مبدأ حال حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم عطلت و کسالت را دشمن میداشت چون شغلش
بسته سالگی رسید طایفه میگویند که از من پرسید که ای مادر چه حالت است که روزی برادران خود را نمی بینیم گفتیم ایشان
بچو ایندن گو سفندان میروند روزی در راه گاه میباشند و شب بمنزل می آیند آنحضرت صلی الله علیه و سلم کسالت
و طبق اه بلالی بیرون بسیار است و گفت چنانکه برادران من گو سفندان بچو امی بر بندم با خود جز آنکه بر بند
اگر با اتفاق ایشان کاری فرمایم روزگارم بهیچاصی نگذرد هر چند طایفه عذر میگویند آنحضرت صلی الله علیه و سلم
در مخالفت می فرزند و گفته ای فرزند دست میداری که با ایشان همراه بروی گفت آری همه که حال آنها را بنفای
اجتباب بیرون آمد آفتاب جمال حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم سر از مطلع گریبان بر کرد و سر مبارکش نشان کرد و دم
سرمه در چشمش کشیدم و جامه در برش کرده جبهه دفع آفتاب عصا به عین الکمال اگر درون بند جزیع میانی از گردنش
بیا و بخیم و بسوی مرغی رفتش بر اینک خیمه آنحضرت صلی الله علیه و سلم قلاوه جزیع میانی از گردن مبارکش گسیخت و
بذیل محافظت آبی طبع علامه در درون کتف و نیت آنگاه آنحضرت صلی الله علیه و سلم چوبی برگرفت و با برادران
رضاعی خود همچنان و نزم و شادمان بیرون رفت و در محلی که قریب بمنزل بود گو سفندان را میچو ایندن و برین
منوال چند گاه آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر روز صبح عصا برگرفته با اخوان خویش با ذوق و انبساط تمام
بیرون میرفت و شبانگاه با شوق و نشاط بازمی آمد روزی وقت چاشتگاهی خواهرش شیا پیش آنحضرت صلی
علیه و سلم باز آمد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در میان برابود علیه از شیا پرسید که حضرت محمد صلی الله علیه و سلم
کجاست گفت در میان برگان گفت و ای برین در چنین گرام فرزند من در صحرا چگونه باشد شیا گفت ای مادر
تو غم مخور که برادر من هیچ گرام نمی بیند ابر نیست که همواره بجز او سایه میکند بهر جانب که او میرود ابر با وی
رواست علیه گفت راست میگوئی گفت ای و الله علیه که گفت پناه میگیرم بخدا از ترس آنچه برین پس خود ازان
میترسم روایت است که چون برین معامله مدت دو ماه یا سه ماه گذشت علیه گفت در اثنای این روزی در هنگام نصف
نهار فرزند من صغیر و با فریاد و ناله از دروان دران و خوی چکان و اشک نیزان درآمد که ای مادر در باب برادر فرزند
مرا که درازنده یافتن مشکل می بینم فریاد کردم و گریستم و پرسیدم که قصه چیست گفت ما برادران در غلغله اینجا
بودیم و بر ویستی آنکه گو سفندان میچو ایندنیم که ناگاه دو مرد سبز پوش از جو آمدند و برادر فرزندش را از میان برداشتند

و بسر کوه برزد و بخوابانید و بکار و شکم او را بشکافتند هنوز بوی مشغولند اکنون ندانم تا حال بیست گمان نمیرم
 که اوزده باشد پس من و شوهر من ابو ذویب بطلب او دویدیم او را بر زروه کوهی دیدیم نشسته و کوزه مبارکش
 شکسته و چشمهای زرگین بسوی آسمان دوخته و تبسم شیرین رخساره زنگین برافروخته بالای او در افتادم و
 پیشانی و رخسارش بوی میبدم و میگفتم غمزل آه که شد دوست من دل بهوای چون تویی + پس یکدلم
 کشم بار بلای چون تویی + گشته شدن برای تو زندگیست جاودان + من چه شود اگر شوم گشته برای چون تویی +
 تیغ بکش بکش مرا تا برسی بجام دل صد چو من رفته شود با دقایق چون تویی + ای جان من مرا از آتش حسرت
 سوخته و خود با فراغت دل خندان و چهره برافروخته حاج چیست و قاصدا زار تو کیست گفت ای ما در خیر است در آن
 ساعت که با خوان خود در حوالی خانه سعی مینویدیم ناگاه سه تن بر من ظاهر شدند و بروایتی دوم در سفید جام بود
 در دست یکی ابرق سبین در دست دیگر طشت زردی این طشت خضر از برف بیضا پر ساخته مرا از میان بردار
 من در بلوند و بزرگه کوه بر آوردند و یکی بلطف و سکونت مرا بخوابانید و سینه مرا تا ناف بشکافت و من نظر
 کردم و هیچ الحی احساس نمی نمودم بعد از آن دست بچو من در آوردند و احشای مرا بیرون کردند و بان برف سفید
 بستند و باز بجای آن باز نهاد و مرد دیگر بر خاست و اولین را گفت بر خیز که فرمان سجا آوردی و آنچه وظیفه تو بود
 پیش بردی پس نزدیک من آمد و دست در جوف من کرد و دل مرا بیرون آورد و بدو نیم بشکافت و از اندرون
 چیزی سیاه بیرون آورد و بیندخت و گفت در وجود تو حظ شیطان این بود یا حبیب صلی الله علیه و سلم بیرون
 و ترا از سوسه و مکاید او این ساخت بعد از آن دل مرا از چیزی که با ایشان همراه بود بر کردند و من هرگز از لن
 چیزی نرم تر و خوشتر ندیدم و بروایت دیگر تمیص فرموده که گفت سینه را بیاوردند و دل مرا از سینه پر ساخته
 باز در مکان خود نهادند و بجای آن مهر کردند و من هنوز سردی و خوشی آن خاتم را در عروق و مفاصل خویش احساس
 میکنم و مرد سیوم بر خاست و گفت شما هر دو رشوید که فرمان حضرت حق سبحانه و تعالی و علابجا آوردید و آنچه فرمود
 بود بقتیم رسانید پس نزدیک من آمد و دست بر شکاف سینه من نهاد و بازان شکاف التیام پذیرفت و با دیگری
 گفت او را باده کس از امت او بکش بر کشیدند من بچم بیدم با صد کس وزن کردند هیچ آدمی با هزار کس موازنه کرد
 فاضل آدمی از ایشان با دیگری گفت که بگذارید اگر تمامی امت موازنه کنند راجح خواهد آمد شیخ روحی قدس سینه
 از نیمس فرموده بیست چون در کف سلطان شدم یک به بودم کان شدم + گرد تر از دیدیم نمی میران که میزان سنگین
 بعد از آن دست مرا بگرفت و مرا بنشانند هر تن بر سر روی من بوسه دادند و گفتند ای حبیب پروردگار چه

تس نبوا کردانی که چه سعادتها از برای تو خواسته و چه خوان رحمتها از برای همانان تو آرسته بر اینتر روشنائی
چشمت بغير ايد و جان حزينت بياسايد بعد از ان مرا اينجا گذشته بسوی آسمان طيران نمودند و جمال آسمان
در آمدند و من ايشانرا مشاهده ميکردم اگر ميخواهيد موضع دخول ايشانرا بشما نمايم نقل است که اثرش از سينه
تا زير ناف آنحضرت صلي الله عليه وسلم چنانکه عوهم باران و زمره دوستداران ميديدند و شرح کيفيت کواشفه از
حضرت صلي الله عليه وسلم ميشنيدند بهيت داغی که از ان بر جگر خسته نهادم + جان سوخت کسی که برش داغ کشتم
راوی ميگويد که حليمه حضرت رسول صلي الله عليه وسلم برداشت و بخانه آورد و با و داد خویش خطاب ميکرد و مکيفت گزارده
که بعد از ان حضرت محمد صلي الله عليه وسلم باشما بصحرا آيد نگاه شو بر خود را گفت چه صحت مي بيني در شان اين فرزند
سعادت مند بادش بريم تا بعالجه اوقيام نمايد که مرا تو هم آنست که بنايه جنون بروي غالب آيد ابو ذر گفست و الله
که سچ نوع المي و لمي بروي عارض نکشته و سچ فرزندان و بركت تر از مادر زاده و اين سعادت که ما بين او داريم چکرا
دست نداده اما از ارباب حسد ايم نسيتم چون طائفه ميش از اين احوال ما ديده و نهسته بودند که ماراده بزرگترين بودند
است و همچ و جاهتي در ميان بيگانه و خویش ننموده و حالاکو سفندان با بسته صدر سيده و اقاصي و اداني طريق مراعات
جانب ما گزيده بنبايد که از روي حسد کيدي و مكري انگيزند بعاذلن حليمه ميگويد که مردم مرا بران داشته اند که او را بکاهني
مي بايد برد آنحضرت صلي الله عليه وسلم فرمود بجدد الله مرا صحت و عافيت است و حاجت بکاهني و آنچه مقصود شما
از جن و انس و امثال آن من از ان منترجم هر چند آنحضرت صلي الله عليه وسلم استعفا مي نمودند قوم در مبالغه مي افزودند
حليمه گفت راغي ايشان بر آسمان غالب آمد تا او را بکاهني نمودم و در انشا آنکه شرح حال او ميکردم کاهني گفت بگذا
تا اين کودک خویش خود بگويد که او در ان باب باهلم است از تو چون قصيه خود و انمود و قصه تمام بيان کرد که در کاهني
في الحال بر حبت و حضرت محمد را صلي الله عليه وسلم برداشته بر سينه خود نهاد و فرياد بر آورد که اي آل عرب بيايد
و بلاي که بر شما روي آورده و ظهور آن نزديک سيده دفع نمايد اين سپهر را بکشيد و مرا نيز با او قتل کنيد که اگر بگذاييد
بمبلغ رجا برسد بر اينه عاقلان شمارا سفيد شمارد و دين شمارا باطل گرداند و شمارا بدني دعوت کند که آن دين را
نشنايد حليمه ميگويد که چون اين سخن از ان کاهني استماع نمود حضرت محمد را صلي الله عليه وسلم از دست او ر بودم
گفتم ما او اي جنون تو نمودن اولي است که سخنان نامر لوط و عبارات نامضبوط ميگوئي اگر بزنه گويي تو ميديستم
برگز بسوي تو نمي آدم ما فرزند خود بگشتم نميد هم برو کسی پيدا کن تا ترا بقتل رساند و انتقام از تو بستاند قطع
دولت و وصل تو دشوار هست آمده است + آنچه دشوار هست آمده آسان ندبم + بر زلفت تو سوگند که هر تو بترج +

بگشتم صد کس و موسی تو بصد جان ندمم + حضرت محمد راضی الله علیه وسلم برد ششم و بمنزل خویش آدم و حضرت حق سبحانه و تعالی داناهست که بهر منزل که بان خوب روی مشکبوی نزل فرموده بودیم سالها بوی مشک از فرانسیم عبیر و عنبر از آن منزل بر می آمد بر باغی گرز مصر بختان بشیر می آید + که با دازان سر کو دلپذیر می آید + بهر یار که گیسویشان گذشت آن یار + ز خاک که همه بوی عبیر می آید + بهر منزل از منزل بنی سعد که در می آدم بوی مشک آنحضرت صلی الله علیه و آله فایز بود و آثار انوار جمال بخش از در دیوار آن ماکن لایح بیت چنان از وزن بل بوی آن دلدار می آید + که خوشبید جمالش از در دیوار می آید + بعد از ظهور این امر فریب پند فرزندان باقی خویشان با من گفتند که حضرت محمد راضی الله علیه وسلم عجب المطلب برسان پیش از آنکه آسیبی با ماه یا بچمن عزیمت مصر گردانیدم از منادی شنیدم که می گفت حسینا لک یا بطی اکه نامی آمد که ریح خیر و امان از دیار بنی سعد بیرون میرود خوشحال تو بطی اکه ای محمد صلی الله علیه و آله که چون تو کسی در اینجا نزل کند یا خیر البشر چون که مستقر تو گردی اهل حرم از حوادث محفوظ و محروس مانند حلیه گفت بر کس سوار گشته حضرت محمد راضی الله علیه وسلم پیش خود گرفت و یک لحظه از وی نمی تو استم در شد که آوازهای عظیم از اطراف و جوانب می شنیدم و چون بدر وانه که رسیدم از مرکب فرود آدم و بجهت ضرورتی که روی نمود حضرت محمد صلی الله علیه وسلم فرود آوردم و آنجا جماعتی از مردان بودند آنحضرت راضی الله علیه وسلم پیش ایشان نشاندند و بعضی از آنهاست خود فتم ناگاه صوتی شدیدی سمع من رسید تعجب باز گشتم حضرت محمد راضی الله علیه وسلم ندیدم گفتم یا معشر ان کونین که اینجا گذشته بودم گفتند که ام صبی گفتم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه وسلم که خداوند تعالی او مصلحت او روی از تازه و عیش و آسایش ماری اندازه میداشت او را تربیت نمودم از مقال او جان مراد و از جمال او دیده را نور حاصل گشت و خواستم که او را بجد او رسانم و رقبه خویش از رقبه امانت برانم ناگاه چنین واقعه پیش آمد ایات و عزای که اگر از روی خویش بچار نیارم و امانت و سلامت بصاحبش سپارم خود را از قلعه شایق چنین بلند کردم و اعضا خود را پاره پاره سازم القصه چنانکه هست و جوی کردم هیچگونه بی بان جهت جان نبردم با خودم گفتم در با ای بی نشان محض نشان از که جوئیت + گم گشت در تو هر دو جهان از که جوئیت + در حبت و جوی تو دلم از پرده افتاد ای در درون پرده جان از که جوئیت + و چون از حبت و جوئیت گشتم دست بترارک خویش نهادم و در آن بنابر فریاد کشادم و میگفتم یا محمداه ای نور دیده من و ای یار پسندیده من ای بیجان چمن روح من و ای مریم دل مجروح من ای کلید در بانی بسته من و ای شفا جان خسته من ای شمع سراج شادمانی من و ای محرم از انمانی من غزل ای که دل از جو جان شیرینی بی تو تلخست زندگانی من + غم داد و دوه و محنت که در وقت + طرب

عیش و کامرانی من روز و مسلم شب جدایی گشت + شام شد صبح شادمانی من + چندان گریه و زاری
 و اضطراب بقراری نمودم که عالمی از سوزش جان من بشویش در آمدند و پیر و جوان با اتفاق من بگریه در آمدند
 ناگاه در ظلال این احوال ببری دیدم از ضعیفی بخیفتر از خلال و از ناتوانی رقیقتر از خیال پرسیدم که ترا چه حال
 است که مستلزم اینهمه سوز و گداز هست صورت و واقعه با او در میان نهادم و بجدای حضرت ابراهیم علیه السلام
 سوگند یاد کردم که اگر حضرت محمد راصلی الله علیه و سلم نیامم خود را از قله کوه بلند بیندازم بپرگفتای سعید
 نشان دهم بحالی که احوال فرزند تو داند و اگر خواهد بتوبه باز گردانیدن تو اندگفتم جان من فدای تو باد کیست آن
 گفت صنم عظم که بهیچ نام او هست گفتم کلک ملک مادر ترا کم کند و اگر واقف نیستی از آن حالتی که در شب ولادت
 حضرت محمد صلی الله علیه و سلم بر بیسل ولادت و عزی چه پیش آمد گفتم ای سعید تو دیوانه و برهزه گوئی گشته و از عقل
 و دانش بیگانه گشته حالی من در آیم و از بهیچ در خواهم تا فرزند ترا بتورساند شیخ رفت و بهفت بار گرد بهیچ آمد
 و طواف کرد و بوسه داد و بوسه داد و گفت ای سید من لطف و احسان و فضل و امتنان تو بر گز از قرین منقطع
 نشده و هیچ حاجتمند ازین آستانه نامراد باز نگشته این ضعیفه سعید گمان می برد که فرزند او محمد صلی الله علیه و سلم
 گم گشته و بر فقدها وی گریه است اگر فرزند او را باورسانی جای آنست چون نام مبارک حضرت محمد راصلی الله علیه و سلم
 بر زبان رانند بهیچ و غیر آن از اصنام همه سزگون بر زمین افتادند و بفضائل و شمائل آنحضرت صلی الله علیه و سلم زبان
 بکشادند و گفتند بدان ای شیخ که بلاک ما نخواهد بود مگر بدست حضرت محمد صلی الله علیه و سلم خدای عزوجل که معبود
 بحق است او را ضائع نگذارد بیت پرستمان را بگویی که ذبح اکبر باو نیست یعنی همه را بقتل رساند مگر کسی را که متابعت او
 فائز آید و چه میگوید که دیدم آن شیخ را گریان و دلش از آتش اسف بریان عصاره دست افتاده و دل بهر گنایه بجا
 سخن مردانش اصطلاح کردن و جمیع اعضا او از مهابت چون بید لرزان گفتم ای حلیمه فرزند ترا پروردگارت
 که او را ضائع نگذارد و امانت را بتو باز سپارد با ستمت طلب کن و دلشکسته مهابت و خضاره اقبال بناخن او بازخواست
 حلیمه میگوید ترسیدم که پیش از من خبر بجهت المطلب سده و اله و آشفته و ارسوئی او بشتابم بعد از آنکه او را دیدم یا فقه گفتم
 سعادت یار هست یا محسوس در کار گفتم ای امیر محسوس و چه محسوسیت گفت مگر فرزند تو گم گشته گفتم آری گمان المطلب
 چنان شد که بعضی از قریش او را دیده بودند و بلاک ساخته پس شمشیر خویش او بخت و آنا غنیمت از چهره او لایح گشته با
 صورت خویش نداد که ای آل غالب همه بلیک اجابت بقتیم رسانیدند و از هر جانبی بحضرت او دویدند چو کسی را طاعت
 مقاومت غضب او نبود عبدالمطلب گفت آبروی قریش و سرانیز رحمت و عیش فرزند من محمد صلی الله علیه و سلم غائب

قرین گفتند سوار شو ما نیز سوار شویم و آن عزیز کونین را بموقت تو طلبگار شویم اگر چه مستطالم الامواج در آبی در
آیم و اگر بر قلش شوا بق جبال و در حصن اقدم رجال بر آیی بر آیم با قبائل خویش سوار شده آشفته و از بهر جانب خشت
و بی تماشای از سر شوق خود در در ممالک مضائق سے اندخت و میگفت شعر القی تمساکر انقوا دی ثمه + کی
انظر فی ابل و دادی ثمه + انا قد می توصلنی مقصودی + او اترک راسی کفوادی ثمه + رباعی خود را جمیل و فکرم
مست آنجا + تا بنگرم آن جان جهان هست آنجا + یا پای رسانم مقصود و مراد + یا سر بنهم همچو دال ز دست آنجا
در جستجوی او بهر طرف اسپ دو اندیند و اثر می انگم شده خویش ندیند و گفت رباعی دلم بر رفت و من از دل خبر
نمی یابم + وز انکه بر دلم هم اثر نمی یابم + تو ای عزیز که بایستی غنیمت دان + که من ز کم شده خود خبر نمی یابم +
چون هیچ خبری از کم شده خویش نیافت قوم را بگذاشت و تنها بسوی بیت الحرام شتافت و بهیچوسی بر آورد و در مناز
خود میگفت شعر یارب رد را کبی محمد + ردالی و اتخذ عندی ردا + انت الذی جعلت لی عضدا + انت الذی
سمیته محمد + لا تقبل الدبر بر فیجدا + یارب ان محمد الم یوجدا + مجمع قومی کلمه تبدا + عبد المطلب در مناجات بود
که شنید منادی از هوا می گفت که حضرت محمد راصلی الله علیه و سلم پروردگار است که او را خوا بپیکند و ضایع می گذارند
عبد المطلب گفت ای تافت او کجا است گفت او در وادی تمامه نزدیک شجره یمنی و بر وایتی نزدیک شجره موز عبد المطلب
سلاح خود پوشید و بسوی وادی تاخت در راه و رقبین نوفل پیش آمد بر دو با اتفاق روان شد و چون بسای
درخت موز رسیدند دیدند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در پانی درخت ایستاده و دست مبارک بر انحنان
و اوراق درخت میکشد عبد المطلب گفت بیت جان من جان من فدای تو باد + که فلک چون تو مینداز
یاد + بعد از آن از وی پرسیدند تو کیستی گفت من محمد بن عبد الله بن عبد المطلبم در وایتی آنکه ابو سحر ^{بن عبد المطلب}
و عمرو بن نوفل حضرت ختمی پناه راصلی الله علیه و سلم در پائی درخت موز دیدند که درق آنرا می چید از سوال کردند
که چه کسی جواب داد که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب عمر او را بر گرفته بعد المطلب سناید بعد از آن عبد المطلب
او را بردشت و نوازش نموده گفت ای فرزند جد تو منم و او را در پیش خود سوار کرد و بکله باز آورد بعد از آن ^{حلیه}
عذر خواهی نمود و با حسن جبار تجیز کرد و با چیز بسیار مرور وانه ساخت و علیه گفت چندان نعمت مال عبد ^{المطلب}
و آمنه هر یک جدا جدا این ارزانی داشتند بیت و صف آن در و آن نمی آنجا + شرح آن در بیان نمی گنجید
حضرت محمد راصلی الله علیه و سلم در حضرت جد او گذشتیم و بصورت اگر چه دال از وصل او بر دستم آه بقیقت
مصراع نگویم دن مهر او لیکن جان بسی گندم فایده جلیله بدانکه بیشتر مفسران آیت کریمه و و جد که

صلاً آمدی را بگایب شدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم وگم شدن در حوالی مکه و باز یافتن عبدالمطلب و
بخانه خود رسانیدن چنانچه مذکور شد تفسیر کرده اند و بعضی گفته اند مراد عدم علم است بر تفصیل شریعت غیر از
در امر دین و قوف یافتن بر آنها بوسیله وحی و الهام و بغیر ازین دو تاویل توجیه دیگر را ضعیف داشته اند
و بدانکه در کیفیت شق صدر و کیت آن و در آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم چند سال پیش حلیمه بوده و در حوال
حلیمه روایات مختلفه بود و در رسیده و درین مختصر بر قول شهر الکفایان آمده شد و مختار نیز در جمعی از مؤرخان
که سید انس و جان صلی الله علیه وسلم کرت ثانیه سال و یکجا در قبیلہ بنی سعد ماند و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در پنج ساله و یکجا به شق صدر بظهور پیوست و از احادیث صحیح چنان معلوم میشود که شکافتن سینه بر سینه
آنسر و صلی الله علیه وسلم در شب معراج واقع شده چنانکه مبین خواهد شد انشاء الله العزیز و روایات سیر بخبر
است از آنکه در قبیلہ بنی سعد واقع بوده بر چند تعیین سال مختلف اند و نقل است که پیش از ظهور نبوت خاتم
سید المرسلین صلی الله علیه وسلم حلیمه بگرفت و در ملازمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از فقر و فاقه و خشکسالی
شکایت کرد سید عالم صلی الله علیه وسلم با خدیجه خاتون رضی الله تعالی عنهما عقد ازدواج فرموده بود و خدیجه
کبری رضی الله تعالی عنها گفت یک سر شتر و چهل گوسفند با و بخشید و در اسلام حلیمه اختلاف است بعضی از ارباب
سیر او را با شوهرش حارث بن العزی که کنی با بوزیب بود در سلک اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم
منتظم داشته اند و پسر حلیمه عبد الله نام که ملقب بضمه بود با پیغمبر صلی الله علیه وسلم شیر خواره بود ادراک
زمان بچست نموده وفات یافت اما خواهر رضاعی آنحضرت صلی الله علیه وسلم که شیما نام داشت و خواهر حلیمه
خدام نام بشر و اسلام شرف شدند و معدودند در زمره صحابیات و امید چنانست که پستانهای کبوت
دو سال بلب و دندان و دندان سید انس و جان صلی الله علیه وسلم رسیده باشد از دخول ربستان عدن و
نگردد بعد از آنکه حلیمه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بآمنه باز رسانیده ام ایمن که نام بر که حبشیه بوده پیش
از پدر بان سر و صلی الله علیه وسلم رسیده بحضانت او مشغول گشت آمنه تربیت و عبدالمطلب کفالت بقدر
میرسانند نقلست انام ایمن که میگفت در ایامی که من بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اشتغال مینمودم
برگزینم که از گرسنگی شکایت کرده باشد بداد کردی و مقداری از آب زمزم بنوشیدی و تا شب آن
قناعت نمودی و بسیاری از آن قبیل می بود که طعام و شراب چاشت با آنحضرت صلی الله علیه وسلم عرض
کرد میگفت مرا رغبت بطعام نیست و اکثر اوقات بقناعت و مجاعت بگذرانیدی باب چهارم

در وقایعی که از سال ششم تا سال سیزدهم از ولادت بظهور آمدن و درین باب ستم فصل است فصل اول در وقایع
سال ششم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مستحضران فن تواریخ دیر و مستبصران علم احادیث و خبر سر
چنین مقرر داشته اند که چون خلاصه آسمان و زمین و فقاوه مکان فیکین یعنی حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم
از پنج سالگی ترقی نموده بسال ششم در آمد و پیش آمده راجع به زیارت خویشان که در مدینه داشت در عین صلوات
رحم بایشان بر آن داشت که بجانب طیبه طیبه توجه نماید و ابواب تقفد بر وجه اقرار با و احبابکشانید آمده آنحضرت
را صلی الله علیه و سلم برداشته و ام ایمن خاطر بملازمت گماشته همراه بدرینه رفتند و مدت یکماه آنجا توقف نمودند
منزلی که آنرا دار النابغه گویند که مدفن پدر آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنجا است صنعت شتا و روی بیایست
روزی در چاه بنی عدن بن النجار با جمعی از اولاد مدینان سباحت میفرمود مهربوت از میان هر دو شانه آواز میزدند
طایفه از یهود بر ایشان بگذاشتند یکی از آن فرج یهود حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم شناخت و آنحضرت را
صلی الله علیه و سلم بدیگران میفرمود و میگفت این پسر پیغمبر آخر الزمان خواهد بود ام ایمن این حکایت بشنود و بآمنه
رسانید بن موافقت یکدیگر بطرف که مراجعت نمودند در اثناء طریق چون بمنزل ابوارسیدند آمنه خسته شد و آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بر بالین نشسته بود ناگاه بهوش شد بعد از آن بهوش باز آمد و بروی حضرت صلی الله علیه و سلم
نظر کرد و بیعتی چند برخواند که این ابیات از آنجمله است شعر بارک الله فیک من غلام + ان صح البصر فی المنام
فانت مبعوث الی الانام + من عند ذی الجلال الاکرام + بعد از آن گفت بر زنده میرنده است و بر نومی که تنگی
پذیرنده است اگر من میرم ذکر من زنده خواهد بود زیرا که من پاکیزه نهادی زاده ام و نیکو کاری یادگار گذارشته
ام چون او برد او از نوحه جن می آمد که بروی میگفتند در نوحه می گفتند شعر تبکی الفتاة البرة الامینه +
زوجه عید الله و القرینة + ام نبی الله ذی الکیئنة + و صاحب المنبر بالمدينة + و هم آنجا ازین عالم حلت
کرده او را در آن منزل مرفون ساختند و رسول علیه الصلوة و السلام در سال هجرت بمصنهای بنی عدن نظر انداختند
و آن موضع را بشناختند و گفتند باکو دکان بر بالای این حصنها میرفتیم و واقعات آن سفر که بانا در همراه بود
یا فرمودند و در سال عمرة القضا چون با او رسیدند بموضعی نزول فرمودند که در آنجا سنگی چند برهم چیده بودند
فرمودند که این قبر باد محمد است صلی الله علیه و سلم کاشکے بدست می که با او چه معامله کردند و بگریست و اظهار ترجم و حسرت
کرد چندانکه اصحاب نیز با او بگریستند بعد از آن از حضرت آنکی جل و علا حضرت طلبید تا از برای والد خود استخفا
لند حضرت نیافت بدر تمام بگریست و بعضی از اصحاب سوال کردند که سبب گریه چیست گفت مرحمتها و شفقتها

که مادر در پانزدهمین روز ازانی دهمشته بود بخاطر می آرم و تربیت های که از سر مرغانی با من بتقدیم میرسانید بخجال میگذرانم و چون
چگونگی که تدارک و مجازات او بهیچ وجه نمیتوانم کرد و باز چندان بگریست که همه خلق گریان شدند و روایت کعب رضی
چنانست که حضرت رسول علیه الصلوة والسلام فرمود لیت شعری ما فعل ابوی کلاشک بد است می که با مادر من چه
کرده اند حضرت آبی سبحان این آیت فرستاد انا ارسلک بالحق بشیرا و نذیرا و لا تقال عن اصحاب الحکم راوی میگوید
که بعد از نزول این آیت هرگز نشنیدیم که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم یا مادر و پدر خود کرده باشد و روایت
است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حجة الوداع بسر قبر مادر تشریف آورده دعا کردند تا حضرت حق سبحان
و تعالی جل و علا مادر او را زنده گردانید تا بد آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایمان آورد و بعد از آن مجرد چنانکه در مجلس خود
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی بعد از آن ام المین آنحضرت را صلی الله علیه وسلم برداشت و بکمر برد و بعد المطلب
سیر عبد المطلب آن سبط گرامی را در منزل خود فرود آورد و بطریق تعظیم و تجلیل او کمانی بنی می سپرد و بر تربیت
تعمد و اهتمام می نمود و همواره با سایر شهرت بنی عبد مناف ذکر او صاف کمال آن آفتاب شگفت
بیان میفرمود و میگفت که در ذات عالی صفات این فرزند از چند صباحت قریش و ملاحات شیرب و فصاحت
بنی سعد جمع آمد غزل هر چه از وصف کمالش بزبان آوردند + قطره دان که ز دریا بکران آوردند + هیچ
پیری نشنیده است بصد عمر دراز + این خیر با که از آن طرف جوان آوردند + حسن خلقش نگر و خوبی رو تا بینی +
که ملائک خیر از حور نشان آوردند + کویش آرا که ما است که از عالم قدس گویند خلد برین را بجا جان آوردند +
فصل دوم در وقایع سال بیستم از ولادت درین سال بود که عبد المطلب جهت تنبیت سیف بن ذی یزن
با جماعتی از روسا قریش بجانب حبشه رفتند و شرح این واقعه مستوفی در باب بشائر گذشت و چون از آن سفر باز
گشت قریش از قحط آب از روی نیاز بفریاد آمدند و چند سال متوالی در میان شهران و امانی که قحطی عظیم پیدا نمائند
زروع و ضروع ضائع و مختل ماندند و فقری فاقه و محنت بنهایت رسیدگی در اثناء خواب و بیداری برقیقه سخت
ابی صفی بن ششم که برادر زاده عبد المطلب بود میگوید که شنیدم اتقی میگفت که ای معشر قریش وقت ظهور پیغمبر آخر
الزمان است صلی الله علیه وسلم و بر وایتی آنکه وقت بیرون آمدن پیغمبری از شماست عیش خوش و باران نافع روزی است
خواهد بود و احتیاط کنید که در میان شما مردی بزرگ شنیده بالا سفید اندام بینی بلند تازه رو که خرمای می دراز بود و با
و صب دیکت و بگویند تا او فرزند خود را برگرفته از میان قوم بیرون آید و از هر قبیله فردی و از هر بطنی مردی
غسل کرده و خود را مطیب ساخته گردانید بهفت نوبت طویف کند و در مصاحبت او بگوهر البوقیس روند او را در مصون

دعا، باران کند و باران او آیین گویند تا باران بیاید و عیدش ایشان خوش کرد و در رقیقه میگوید که صباح ترسان و لرزان از جامه خواب برخاستم با هر که صورت واقعه در میان آوردم بحق و حرمت حرم که گفت این شخص عبدالمطلب است و چون این خبر شایع شد جماعت قریش نزد عبدالمطلب آمدند و از هر بطنی یک نفر مطهر و مطیب طوان نمودند عبدالمطلب حضرت مقدس نبوی راضی الله علیه و سلم برداشت و بجانب جبل البوقیس روان شد و ایشان در عقب او روان شدند و عبدالمطلب آهسته میرفت و قوم با آنکه میدیدند بوی غیر رسیدن چون قطع مسافت نموده بکوه البوقیس برآمدند عبدالمطلب حضرت نبوت پناهی راضی الله علیه و سلم بردوش خود گرفته دست بدعا برداشت و گفت ای برآرنده حاجات و ای شگفتا بیات ای دانای غیر معلم و ای عطا بخش غیر منجلی و ای باز بر دارنده فقر و باز برنده اندوه اینجا جماعت بندگان و کنیزگان حرم تواند و شکایت از قحط و تنگی مینمایند که انعام و جمال ایشان بصدد بلاکت و شرف زوال رسیده اند الهی بارانی فرست که موجب رستن نبات و طیب حیات ما گردد راوی گویند که بخفا سوگند بنوز قصد بازگشتن نکرد بودیم که باران ریزان گشت و چندان بیارید که رودخانه روان شد صناید قریش مثل عبد الله جد جان و شباب بن غیره و غیره را روی عبدالمطلب آورده گفتند یا ابیطی گوارنده باد این نعمت ترا و رقیقه صاحب واقعه شعری در ین باب افشا کرد که بعضی از ان این است شعر بشیبه الحمد استی الله بلدتنا کما فقدنا الحجا و اهلوا المطر فجاد بالخیث حومی لربیل + سحافت به الانعام والشجر + منامن الله بالمیمون لبعبة + و خرت بشرت یوما به بضر مبارک الوجه یستسقی النعام به + ما فی الانام لعدل و لا خطر + و فی الواقع مخلص آنکرده از مضیق کرب و اندوه ببرد مساعت سعادت و بهر اسی رسول تعین و قبول حریم بود و صلی الله علیه و سلم و عبدالمطلب سید پیش نبود و در وقت است که درین سال عبدالمطلب رعایت احوال حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم غایه الوسع و الامکان بحیثیت بیسی و بیکی و بی مونس و بهمنفسی بتقدیم میرسانید و در تعظیم و تکریم آنحضرت صلی الله علیه و سلم مبالغت تمام مینمود و در احوال عمومی بلیغ مبذول میداشت و اعلام مراعات و الویه محافظت او مالکن بر می افراشت و گویند شفقت و رحمت و رعایت که عبدالمطلب با حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بتقدیم میرسانید در باره بیچ فرزند خود نکرده بود اگر عبدالمطلب در خواب میرفت هیچ احدی او را بغیر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از خواب بیدار نتوانست کرد و اگر وقت خلوت از او خفته بودی و در جا تنها بودی بغیر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم کسی را مجال در آمدن نبودی و بر سرند کسی را مجال نشستن بغیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم میسر نگشتی و ام ایمن را در باب محافظت او وصیت نموده بود که زنهار از حال او غافل نباشی و حصانت او نیکو بجا آری که اهل کتاب میگویند وی پیغمبر این امت خواهد بود و گویند همدین از انجا است

از بنی هاشم که لغین قیامت پی زون و فرزند را به پدر نسبت کردن مشهور بودند با عبدالمطلب گفتند که یا اقدام این فرزند
ما را حفظ کردیم هیچ قدم را از قدم او شبیه تر بقدم حضرت ابراهیم علیه السلام که اثرش در مقام حضرت ابراهیم مظاهر است
ندیده ایم عبدالمطلب با ابوطالب گفت بشنو که اینجاست چه میگویند پس ابوطالب از نزد باز در صد و محافظت می
در آمد و در رعایت خاطر او کوششها مینمودند روایتست که عبدالمطلب را نسبت آنحضرت صحبت بر تبر بود که با
هیچ یک از فرزندان خود آن نوع اظهار محبت نمی نمود چنانکه هرگز بی حضور او سفره نمی اندخت و پیوسته او را بزرگتر و ترجیح
بر غیر می نواخت و وی با در حجره مسند خاص بود که هیچکس بر آن مسند غیر و نشستنی و اشرف قریش بر ارمون آن مجلس
خود تعیین نمودندی و اولاد و احفاد وی آن مسند را با و مخصوص میداشتند چنانکه هیچکدام را قدرت آن نبود که قدم بر
حوالی آن مسند نهادن و چون حضرت رسالت شکاری جلالت دشاری صلی الله علیه و سلم در آن محفل در آمدی بالغیر
از جلالت عرق اشمی بر بساط دولت بر تخت عبدالمطلب بنی و پسران عبدالمطلب بزرگان قریش که از جهت احترام
عبدالمطلب آن نشست جای را عزیز داشتندی گاهی خود استند که او را از جلوس بر آن منع کنند عبدالمطلب ایشان را
بانگ برزدی و گفتی دعوا اینی فوانند ان له شاننا عظیما بگذارید پسر ما را برین مسند نشیند سوگند بخدا که از نفس خود
شرفی احساس میکند که تقاضای جلوس بر آن سز می بیند و می نماید و من می بینم که او را نشان بزرگی بسیار است
و دم بدم است که او سید شما باشد و این نور جبین او که می بینم نور چنین کسی است که از مهری و سروری مردم آید و دل
من گواهی می دهد که فرزند من خداوند ملک عظیم خواهد بود و ضایعاً ما با او سرست که هیچکس آن نیست و همواره دست
بروی آورد و بجرکات و سکنات و شامل عبارات او مستح میبود نقلست که روزی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بر حنبله عبدالمطلب را پیش خود و بیشتر قریش در حوالی کعبه حاضر بودند عبدالمطلب آن حال همه مینمود و می گفت
بر بینید که آثار سلطنت و وجوبت در حرکات و سکنات او چگونه ظاهر میشود شعره المهدی بنی عن سجاده
جده + اثر النجابه ساطع البرهان ایست بر آنکس که فرزندگی در و هست + زیبا کی طینت خصالش نکوست + هر آن که
بزرگی تبار آید + باوندگشایی گزار آمدش + نمال جوانی برومند دید + که میوه بود از بهارش دید + تواند هر آنکو
شنشده و شاست + بخوردی بجای بزرگان نشست + بران طفل که عقل شد و بر او + بجای بزرگان زندگیاگاه +
چه طفل که عالم طفیل و نیست + جهان در جهان جمله خیل و نیست + لب شبه نشانان زمین بوس است + بهنم
نعره کوس است + در آئینه ذات او عقل و جیس + چو جام جهان بین در آن منکس + کجا عقل و حسن بلکه انوار آید +
در آئینه او نماید صفات + فصل سیوم در وقایع سال ششم از ولادت تا سال سیزدهم و آنچه درین سال واقع

شده و درین سال چند واقعه بوقوع پیوسته و واقعه اول وفات عبدالمطلب بود و گویند که چون سال وفات وی نزدیک رسید و عمر وی صد و ده و بعضی گویند صد و بیست سال گذشته بود و بر چشم او نایب گشته بعد از آنکه معلوم کرد از جنگال کل نفس ذالقة الموت هیچ آفریده را روی مخلصی نیست مصراع بر هیچ آدمی اجل الهی نمیکند +
 او را از چیزی که خاطر او با و نگرستی کلی ترازام حضرت مصطفی بنود صلی الله علیه و سلم که هشت ساله بود و از پدر مادریتیم مانده و در من بهت بر کونین فشانده آیا حال این نور بهر دو دیده بعد از من چگونه باشد از غایت محبت در وقت رفتن آنحضرت راضی الله علیه و سلم بطلبید و بر سینه خود نشانند و فرزندان خود را ابولسب و عباس و حمزه و ابوطالب را جمع کرد و گفت وقت رحلت است ازین محنت آباد و هنگام ملاقات رب العباد و هیچ حسرتی غیر حسرت این فرزندانم کاشکے عمر وفا میکرد تا تربیت او بخود میکردم و در رحمت و مراعاة جانب آدمی افزودم و لیکر حج کنم که عمر وفا نمیکند بیت و فاعز عریه گوئی که بر نفس که زوی + چنان بر رفت که هرگز در گریز نیاید بازه اکنون بدین حسرت عزم رحلت دارم و جان شیرین درین اندوه می سپارم میخوام بدانم که بعد از من کدام یک از شما تعهد این فرزند بلند من خواهد نمود که از عهده تربیت او بکامیابی بیرون آید ابولسب بسال از همه بزرگتر بود بزرگوار آمد و خدمت بجا آورد و گفت ای ملک عرب حضرت حق سبحانه و تعالی و علایق را بهمه مرادات برساناد و چندان عمر که مرگت فرماید که عزت و اقبال عظمت و جلال حضرت محمد راضی الله علیه و سلم چنانکه بهتنامی تست درین دنیا و اگر چنانکه بر این خاطر او را بکسی خوابی سپرد من سپا که من تعهد او را بجان قبول کنم عبدالمطلب گفت آری ترا مال ثروت و عزت و حرمت هست و تربیت قیام میتوانی نمود اما پاره سخت دل بیرحم افتاده و بیتمان مجروح و شکسته خاطر میشاند و طاقت اندکی آزار ندارد شاید که تو تعهد توانی کرد حمزه رضی الله تعالی عنه بر خاست و خدمت بجا آورد و گفت ای آبروی عرب اگر من سزاوار این خدمت باشم پس سپار عبدالمطلب گفت تو در معاونت و نظارت او از همه شایسته تری و در مشیت مراد من از همه بایسته تر اما ترا هیچ فرزندی نیست و کسی که فرزند دارد و قدر فرزند ندارد در رویش آن چنانکه باید نتواند دیگر تو مرد مبارزی و شکار دوست میداری شاید در او ان سوار ~~در~~ فرزند من زافل گردی و از دشمنی آزار بنید و بشتر الطعمه من قیام نموده باشی و بان در گور آزرده باشم بعد از آن عباس بر خاست و وظائف دعوات و مراسم خدمات بجا آورد و گفت ای امید گاه ملک و ملت و پشت و پناه دین و دولت اگر من لائق این خدمت باشم رخصت فرمائی و بدین نوازش منق بر جان من نمی گفت تو سزاوار این خدمتی و اهل مراعاة و حرمتی هم درست پیمانی و هم در لطف کم آزاری و مرهم جانی اما اطهار بسیار دارم کسی که اطهار دارد

با وجود فرزندان خویش بحال فرزند دیگری تواند پرداخت و با سانی ترجیح فرزند دیگری بر فرزند صلبی خویش نتواند است
بعه از ان ابوطالب برخاست و مجلس پدرش بنشار جو ابراد عمیه بسیار است و گفت ای سید صنادید قریش و سر بایه
رهتمای ابل عیش مرادشان این مهم اهتمام و در مشیت این مراد رغبت تمام است اما حرمت داری برادران بزرگ
نگاه دهشتم تا پیش از همه بمعرض نرسانم اگر چه سرمایه مال کمتر دارم اما سودا ایحال از همه بیشتر است و مصداق
این امر از سلطنت دنیا بهتر است اما اگر سعادت موفقت کند و دولت مراقت نماید چون دست مراد در دست
این امید نرم در مخاطبه با حضرت محمد صلی الله علیه و سلم بگویم رباعی مان حفزی اگر ندارم در دست + با فقر بسیار
که مرا فقر خوش است + اندیشه چرا کنم ز بی برگی خویش + که هیچ ندارم چه تو دارم همه هست + عبد المطلب گفت راست
ای خدمت توئی و سزاوار این دولت تو از آنکه نرم دل و چرب بانی و نگاه دارنده عهد و پیمان اما در امور کلیه و جزئی
مستعان و نظیر و مستشار و مشیر من حضرت محمد بوده است صلی الله علیه و سلم و در هر جمعی که فروماندمی او را خواندم
و مراقبه اشارات و ملاحظه عبارات او نمودم و چون بر پنج اشارات او عمل نمودم البته آن مهم کفایت شدی
و آن مرادم با تمام رسیدی اکنون درین کار هم حضرت محمد را صلی الله علیه و سلم حاکم میسازم هر کدام را که از اعام
اختیار کند و بسیار آنگاه توجه بجانب حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم و گفت ای روشنی دیده من
و ای فرزند پسندیده من من ببالغ حسرت تو از جهان میروم تو از برادران پدر خویش کدام را اختیار میکنی حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم برخاست و با ابوطالب معانقه کرد و بر زانوی وی نشست عبد المطلب گفت الحمد لله
که اختیار من موافق اختیار حضرت محمد صلی الله علیه و سلم آمد بعد از ان زبان بوصیت ابوطالب بگشود و کیفیت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود تعلیم فرمود و گفت ای ابوطالب بنین این در گر نمایه را چگونه محافظت
نمود که وی بوی پدر نیافت و شفقت مادر ندید ای ابوطالب می باید که فرزند را بنسبت بنفس خود بمنزله اولاد
دین و من وصیت در باب اولاد در باقی دهمه و خاصه در باب و وصیت تو میکنم زیرا که تو پدر او از یک
مادری و این تو و حضرت محمد صلی الله علیه و سلم زیادتی محبت و ارتباطی خواهد بود که از سایر اعام بان ممتاز
بانهی یا اباطالب اگر زمان او را در یابی که از اوصاف کمال و نعوت جلال این فرزند هر چه گفته ام از روی
دانش و فراست گفته ام و باحوال او بینا تر از همه خلایق من بودم اگر توانی متابعت او کنی البته تقصیر نکنی
و نصرت و معاونت او کنی یعنی سجا آری که زود باشد او سید قوم شود بلکه سید همه اولاد آدم و سرور
شده هزار عالم گردد و سعادتی که هیچ یک از پدران با آن نرسیده باشند و عشر عشر آن ندیده او بیاید و برود

آن شتاب باید که بر پیشمی او بخشایشی و بر تنهایی او ترجم و شفقت نمایی بعد از آن ابوطالب گفت وصیت قبول کردم و خدا اینک برین گواه است و علام الغیوب از سر اثر قلوب آگاه گفت دست دراز کن بسوی من ابوطالب دست دراز کرد عبدالمطلب دست بر پیش نهاد و گفت اکنون مرگ بر من سهل گشت بعد از آن فرق سروی بوسیدن گرفت و شامه عنبر شمیم او بوسیدن گرفت و گفت گواهی میدهم که هیچ فرق فرزندی سیدم و رانحه فائحه هیچ دلبند جگر پیوند نبوسیدم که خوشبو تی و خوب روی تر از تو بوده باشد غزل هم روت خوش هم بوت خوش هم شیوه ات خوش هم لقا + هم قهر تو خوش هم غضب هم لطف تو خوش هم رضا + ای صورت عشق احدوی حسن تو بیرون زهد + ای ماه روی سرو قد وی جانفزائی دلکشا + ای جان باغ ویاسین وی ماه افلاک زمین + ای مستغاث ماء و طین وی شمس و ارض اهل آتی + ای جوان لطف انداخته وی بالیمان طوطی و کبک و فاخته گفته ترا مدح و ثنا + با عاشقانم حفت من امشب نخواهم نعت من + خواهم دعایت من ای دوست در وقت دعا + ای خسروان درویش تو سر ما نهاده پیش تو + جمله وفایندیش تو امی شاه خلیل اصفیا + ای صبر بخش زاهدان اخلاص بخش عابدان + ای گلستان عارفان ای نور چشم انبیا + دریا کافیا زره شده نامه عمرم سیاه + پشتم ز بار غم دوته دست شفاعت بر کشا + بعد از آن عبدالمطلب رخت زندگانی این جهان فانی بر بست و در حج چون که گورستان مکه است او را دفن کردند از امام این منقول است که گفت در روز وفات عبدالمطلب دیدم که جنازه او را می بردند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم از عقب جنازه وی میرفت و میگفت بعد از آن ابوطالب بجهت آنحضرت صلی الله علیه و سلم میان بر بست و در محافظت او ناامکن کوشش مینمود و واقع دیگر تعدد ابوطالب بنسبت به پیغمبر صلی الله علیه و سلم و امور غریبه از وی مشاهده کردن نقل است که ابوطالب را نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و سلم در محبت برابر نمی ساخت و شبی روزی بر اعات حوال او می بردا همیشه او را در پهلوی خود میخوابانید و از هیچکس بدو ایمن نبود لاجرم در جمیع محافل و مجالس مصاحبت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر خود لازم میداشت و التزام شرائط اعزاز و احترام بر خود لازم می شناخت هرگز نبی حضور آنحضرت صلی الله علیه و سلم سفره طعام در صبح و شام نمی اندخت و اهل و عیال ابوطالب برکت آن نقطه در آن مطالب بمقاصد و آرب میرسیدند و هرگز نبی حضور او در آئینه امنیت روی رفاهیت و جمعیت نمیدیدند نقل است که ابوطالب در یک ظرف با آنحضرت صلی الله علیه و سلم طعام میخورد و طعام میکشد دست پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر آن نرسیدی هرگز نمیخورد و در طعام اهل بیت او نیز اول حضرت محمد صلی الله علیه و سلم دست مبارک

تا آن طعام نگردی ایشان نخوردندی چرا که بر طعمی که دست مبارکش بان بر سیدی با برکت بودی و بزودی تمام نگشتی و طعام فاضل آمدی والا همه گرسنه ماندندی و چون اولاد ابوطالب از خواب بیدار شدند می نداشتند روی می بودند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم نورانی و با صفا و سرمد در چشم کشیده از خواب بر میخاست و ابوطالب او را بر نطف می نشانده می گفت بجذای ربیعہ سوگند که این فرزند عظیم الشان خوابد بود نقلت که ابوطالب گفت در ذی الحجه از بودم و حضرت محمد صلی الله علیه و سلم با من بود و تشنگی بر من غالب شد و گفتم تشنه ام فی الحال حضرت محمد صلی الله علیه و سلم برخاست و بر سر برد و زانو بنشست دیدم که از محل باشنه پای و می چشمه آب بر پیداشد و مرا از آن آب ابیاشامیدم و سیراب گشتم و باقی امور غریبه که از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مشاهده می نمودم هر یک در محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله العزیز و ابوطالب می گفت و الله انک مبارک و در حج آنحضرت صلی الله علیه و سلم ابیات انشا میگرد و از آنجمله یکی بیت این است شعر و شقی امین اسم لجهه و فخر العرش محمود و هذا محمد و حسان بن ثابت برین بیتها افزود و در این بیت از ابیات اوست شعر الم تر ان الله ارسل عبده + بآیة و ان الله اعلم و امجد واقعه سیوم از واقعات سال هشتم نوشیروان پسر درن مملکت سپهر خود هرگز و بیان این قصه در مباحث میلادیه مدخل ندارد و واقعه چهارم وفات حاتم طایی بود که همدین سال است بدار فنا کشید و نام خود و ساحت او در عالم بماند تا بروز قیامت اما واقعات سال نهم بقول آن سرور صلی الله علیه و سلم بر فاقه ابوطالب درین سال متوجه جانبشام شد و بیان این سفر بر روایت مشهوره بعد ازین مبین خواهد شد و چون سال دهم و بر وایتی یادیم در آمد نوبت شق صدر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوقوع عیوت و بر تقدیر صحت این خبر واقعه مذکوره مثلث بوده باشد و مقرر است که مثلث در تاکید و تکمیل مدخلی تمام دارد و معالیه فشر درن جبرئیل علیه السلام مرا آنحضرت با صلی الله علیه و سلم سه نوبت درصین نزول اول آیت از وحی قرآنی در غای حرام بود یعنی است و روایت ابن ابی کعب از جند بن ابی بریره می بیان فرموده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده از ده ها لگی در گذشته بودم که دو فرشته آمدند و شکم من بشکافتند و من هیچ زحمت ندیدم و بعد از آن کینه و حسد از دل من بیرون رفت و رحمت بجای آن در آوردند و خون پاره سیاه از دل من بیرون رفتند و در بجای آن چیز سفید در دل من ودیعت نمودند و انگشت پایم گرفته مرا بر بخیزانند و در دل خود نظر کردم را رفت و رحمت بر صیغره و کبر مشا به نمودم و درین سال امور ضعیفه بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم ظاهر میشد و تربیتها از عالم میرسد و منتقل است که فرمود روزی با کوه دکان بازی میکردم و سنگ نر بار از از خویش کرده و بردوش نهادم

موضع ابوحنیفه میسر دیدیم ناگاه از غیب دستی ظاهر شد وسیله بر من زدند نه آمد که از آن خویش در پوش و مرا ازین امر
 بدین طریق منوع ساخت و آنچه دیگر آنکه ام المین گفت که بتی بود که نام او روانه که قریش تعظیم و کرم او میکردند و
 خلق کرده کرده بعبادت آن مشغول میشدند و در هر سال یکروز در برابر آن بت تا شب جمعی میآیدند و ابوطالب در آن وقت
 حاضر میشد و با آنحضرت صلی الله علیه و سلم مخالفت میکرد تا آنحضرت راضی الله علیه و سلم نیز حاضر گرداند و پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم قبول نمیفرمود و ابوطالب و خویشان ازین جهت میرنجیدند و ازین مخالفت ظن می بردند تا روزی بحکیم
 تمام آنحضرت راضی الله علیه و سلم با خود بردند هنوز در آن آرام ناکرده آنحضرت راضی الله علیه و سلم در بودند و مدتی
 غائب بود ناگاه ترسان و لرزان حاضر گشت عمت وی استفسار نمودند فرمود که میترسم که مبادا جن بر من دست
 یابد گفتند عاتق آنحضرت حق سبحانه و تعالی و علاج شیطان را بر تو مسلط کند که خیر در تو بسیار است چه
 که اینچنین ترسیده فرمود چون بر بت نزدیک رسیدم شخصی بلند بالا سفید اندام از قفای من بانگ بر من زد
 که یا محمد صلی الله علیه و سلم دست بر بت منده و هرگز در عید ایشان حاضر نشو و در سال و از هم و بقول بسیاری از
 اصحاب سیر ابوطالب عزیمت تجارت بجانب شام نمود و روایتی آنست که از دوازده سال گذشته بود و در سیزده
 در آمده و درین سال واقعه غریب ترتیب بین گرداندا انشاء الله العزیز باب پنجم در واقعات سال سیزدهم از ولادت آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم تا سان میتم و درین باب واقعات مسین گرد و واقعه اول در سفر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بحاج
 بصری در بلاد شام آرباب سیر و تواریخ چنین آورده اند که دوازده سال دو ماه و ده روز از ولادت خواجه علیه الصلو
 و السلام گذشت ابوطالب خوست که با جمعی از قریش برای تهیه سباب میش بسوی شام بیرون آمدند چون کج سازی کرد
 و بار بر بست که روان شود و دهمی نداشت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم با خود برد و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
 مفارقت عم دشوار نمود بیاید و زمام ناقه ابوطالب گرفت و گفت ای عم درین شهر مرا بامید که میگذاری یا در و پدر
 مشفق نامم بکدام دل اند دست من باز میداری یا بگم تو که بر زمان بجانم حق ناز میگذاری + تو رومی بنواز
 ما را بنیاز میگذاری + تو چو سر و میخوامی سوی باغ و من ندانم + که مرا یتیم و بیکیس بکم باز میگذاری + ابوطالب با
 رقتی پیدا شد و سوگند خورد که او را با خود ببرد و برادران و خواهرش افسوس مینمودند که این فرزند را که آفتاب از ساق
 او حسرت میخورد و ماه از خساره او رشک میبرد و دس دوازده سالگی بسفر چگون بر د ابوطالب متردد شد و خوست
 او را باز کرد دید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم تنها در زاویه نشسته میگردد گفت ای نوری دیده من چیست که ترا گریبان
 می بینم پیغمبر صلی الله علیه و سلم ساکت شد گفت شاید که گریه تو از اندیشه مفارقت ما است گفت آری ابوطالب

سو کند یاد کرد که بعد ازین هرگز مغفرت تو اختیار نکنم پس پنجم صلی الله علیه و سلم بیرون آمد و روان شد و پیوسته
 ابو طالب نگران حال او بودی و بدو نظر میکردی و سبطی ای بجز اینجان دلم شست لغائی روی تو + خازن دل بجا
 و وقت موای روی تو + رشته جان برون کشم بر مژه سوزنی کنم + چشم بدوزم از جهان بهر وفای روی تو
 چون کبفر رسیدند که بی است و میان او و بصری شش میل راه است آنجا فرود آمدند و در آنحوالی صومعه زاهدی بود
 بحیرانام کنی با بوعده اس و طفت بجز حسین واقعه بحیران راهب و وی مردی بود بزرگ از علماء و نصاری که در زهد و
 عبادت درجه علیا و مرتبه قصوی داشت و در کتب سماوی معلوم کرده بود که خاتم پیغمبران علیه الصلوة والسلام معلم
 بهلانات کذا و موصوف بصفات چنین در وقتی از اوقات معینه آن سر منزل البقاء و م شریف مشرف خواهد شد
 در آن سر منزل صومعی بنا کرده و روایتی آنکه آن صومعه از قدیم الایام باز معبد سر آمد تا بنین می بوده که از دور میان ایشان
 بزرگتر بودی در آنجا عبادت مشغول می بود و وقده رهبانان آن زمان بحیران بود با معبد شرف ادراک ملاقات خاتم النبیا
 علیه من الصلوات افضلها و من الحجات کلها آنصومعه را معبد خویش ساخته و چون آن علامات که در نهند بود که
 در بیشتر قوافل موجود نمی بود چندین بار کاروان قریش بران صومعه میگذاشتند و التفات نمی نمود و پیوسته
 و منتظر آن می بود که علامات معلومه را مشاهده فرماید و بخدمت حضرت نبوی علیه الصلوة والسلام مستعاضا
 و میبست که درین حال در قافله ساکنان ام القری بود وقت حضرت محمد صلی الله علیه و سلم آنجا خواهد بود هر بار
 که اعلام انوار خورشید رخشان در اطراف و کناز عالم در نشان میشد بحیران تجال نموده بسطح زاویه خویش می
 و متوجه عقبه که مرقوفل بود مترصد می نشست تا اگر از آن سوره آیتی بر خواند یا از آن دریا قطره در کام جان چکاند غزل
 خونی ز چشم میرود از انتظار کسیت این تیری بجانم میخند تا خار کسیت این + هر شب بخاک نزلم هر دم غباری
 حاصل + ای خاک برفرق دلم آخر غبار کسیت این + گویند اگر آن خوش سپر آید چه آری در نظر + در چشم من چندین
 گهر بهر نثار کسیت این + گلگون ناز از اینکجه کی سو کند آویخته + دل خسته و خون ریخته چاک سوار کسیت این +
 تا دانه روز که قافله سعادت از عقبه بالامی آمدند بحیران با هم صومعه نظر بجانب ایشان انداخت دید که در هنگام
 حرارت آفتاب مقداری از سحاب سایبان کاروان شده و باندازه حرکت آنجماعت سیر مینمود و اتفاقاً آنروز روز
 بود چون کانون سینه مجنون در فراق لبسته تفسیده و خسرو اجرام صرخ برین چون آتشکده دل خسرو از اشتیاق
 روی شیرین بکید التماسیده و در موای بر حرارت همچنین آن ابراکون برفرق آن بحر سر خردی بخت
 علی لاسود و لاهم جتر شیط ساخته و میان آفتاب صبحی و سپهر و الفصحی از اطلس بر مشرق دیده نقش بر آینه و میانه

و در که در راه قافله برانما میگذشت بجز امیدید که شخصی را از کار و اینان سجده میکردند و روایتی آنکه چون بر عقیبه
 بالایی آمدند بجز از سنگها و درختان شنید که با او از بلند می گفتند السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه و سلم چون
 کار و اینان بجای صومعه وی فرود آمدند حضرت رسول صلی الله علیه و سلم با ابوطالب از برای نزول بجای درختی نیتاً
 کردند و آن قطعه ابرسیایه بر آن درخت انداخت و غصان شجره سبز و خورم و بسیار گشته صین الیقین با علم الیقین
 قرین شد که وقت اظهار از با بهار دین است و هنگام شتهار آن رسید المرسلین صلی الله علیه و سلم شعله آتش قیوم
 از صیم سینه او زبانه زد و مطرب ذوق در ترنم شوق این ترانه بر آورد شعر اذ انت المنازل زاد شوقی +
 و لایما اذ بدت الخيام + ترجمه بیت قرب منزل مهیج شوق است + خاصه وقتی که خیمه ظاهر شد + بعد از آنکه
 بجز آثار و علامات هدایت و در منزل توقف نتوانست کردن چیست بر جنت و بقصد ادراک مقصود در صومعه
 بکشود با آنکه او را پیش ازین از گوشه خلوت بیرون آمدن دستور نبود و پائی کوبان در میان آنجماعت درآمد و
 دست پیغمبر صلی الله علیه و سلم گرفت و گفت ای ابل قافله بدانید که این سید انبیا و سنده صفیاست و مادی سل و خاتم
 رسل علیه الصلوة و السلام و بزبان حال میگفت ایست خاتم الانبیا و المرسل است + دیگران همی جزو او و او چو گل
 از پی او رسول دیگر نیست + بعد از و سپکس نیمبر نیست + پیرانی که مصاحبکن جوان نجات بودند گفتند تو اینمینی
 از کجا میدانی و این سطره دقیق از کدام ورق تحقیق میخانی جواب داد که وقتی که شما از عقبه برین مادی مشرف شد
 هیچ حجره و شجره نماند که بسجده نرفتند و محمود نمی باشد که اشجار و احجار پیش غیر نبی و مرسلین سجده تو اضع و
 خضوع نمایند و دیگر علامات و دلیل بسیار است در ذات این جوان که دلالت میکند بر نبوت و او بر آنکه وی سید انبیا
 است و خاتم پیغمبران علیه الصلوة و السلام اکنون از شما توقع آن دارم که فردا بگویم قدم بر نه فرمایند و عقده
 چند در خاطر دارم با نامل کرم بکشاید ابوطالب باقی رؤسا ملتمس او را بوعده قبول مقرون ساختند و بجز اینمینی خود
 از برای ساختن صیافت ایشان مراجعت نمود و روایتی که بیشتر از باب سیر بران فته انداخت که بجز از صومعه خود
 بیرون نکند و بر عادت ماضیه در خلوت خود قرار گرفت اما از جهت آتش غمخ در یافت ملازمت آنحضرت صلی
 علیه و سلم هیچ حال در کانونش قرار نگیرد خواست تا از برای دریافت ملاقات و ادراک مصاحبت آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم منصوبه بر انگیزد تا بهمانه بذیل کرم او آویزد و حضری ترتیب کرد و مصلاک عام در داد با آنکه بر
 هیچ متفق را در صومعه خود راه نمیداد که وضع و تشریف قوی و ضعیف نبی و فقیر و جوان میر این کار و این بدعت است
 من حاضر کردند و سپکس ازین تجا و زین نماید و تخلف نکند شخصی از وی سوال کرد که چه حالتیست که با بسیاری

گذشته ایم و برگزین نوع مکتف و رعایت تکلف نبود و این مروت بتقدیم غیر ساینده میجوایم بدانم که امروز
 چه واقع که برخلاف ماضی در مقام رضا با مکتف مینمای گفت چنین است که تو میگوینی اما اسال قافلہ سالار شهاب
 عظیم الشان و شهید البرهان است و وسطه عقد شما از کان دیگر است و صورت جمع شما حاجات از جان دیگر است
 اند میان جمع چو جانت آن یکی + یک جان بخوانش که جهان است آن یکی + سوگند میخورم بجهان کمال او + که چشم
 خویش نیز نهانست آن یکی + جمله شکو فرزند و اگر میوه است او است + جمله قراضه اند و چو کان است آن یکی + که
 بر خلق تراره زند که نیست + اندر گمان مباش که آنست آن یکی + و گفت پیش ازین رخصت اظهار نیست و
 زیادت ازین محل افشاء اسرار فی چون شما مہمانید خواتم تا اگر ام مہمان نمایم و طعامی ترتیب کنم تا شما بخورید
 بعد از آن قریش بوجوب عده روز دیگر بمہم بصومعه وی تشریف آوردند مگر مرد فقر از باب مناقب و شرف دودمان
 المطلب که بنا بر صغر سن با شارت ابوطالب در منزل توقف فرمود و بحیران نظر امتحان بر چہرہ مہمانان نگریستہ
 بی مطلوب خویش برود بیت صبا آمد ولی بوی ازان گلزار بستی + چه حاصل از صبا مارا نسیم یار بستی + باز
 بر بالای بام بر آمدن سحاب همچنان بر بالای آندخت متوقف دید از بام فرود آمد و گفت ملتکس از اعزہ آنکہ
 مجموع مردم قافلہ قدم رنجہ فرمایند و تصور چنانست کہ بعضی تخلف نموده اند ایشان جواب دادند کہ بغیر از جوان خود
 کہ او را برای محافظت امتنع در منزل گذشتہ ایم سچکس تخلف نگشتہ سچر گفت آرزوی آن دارم کہ او نیز حاضر گردد
 و عارت بن عبد المطلب با تحضار آن ہا سپہر جلالت مبادرت نمود و گفت کہ این از نسیمی و مخالفت طریقہ
 گریبی است کہ حضرت محمد بن عبد اللہ بن عبد المطلب بن ہاشم راصلی اللہ علیہ وسلم در حال بداریم و ما بی او بطعنا
 حاضر شویم چون را بہ نام حضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم بشنید در احضار او استعجال کرد و گفت بیت بگو محمد
 بس کن کہ دین و ملت را + تفاخر است بنامش چہ جا القاب است + و عارت برفت تا حضرت رسول اصل اللہ
 علیہ وسلم بیار و بچرا نظر میکرد چون حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم از زیر درخت بیرون آمد منج سفید با او روان
 شد قطعہ نمود صبح صادق و نور محمدی + و از مطلع سعادت و زریح کن فلکان + مہ را دو نیم کردہ بدستی جو
 آفتاب سایہ نہ بر زمینش و از ابر سیابان + چون آفتاب طلعتش بران صومعہ بر تو افکند ساحت مجلس را بہا نور
 رخسار خود بیازنت را بہب از قہر عظیم بر پائی خاست و تعظیم و احترام او را بر کر ام اقوام تقدیم نمود و بعد از آن
 سچرا بتامل تمام نظر او بر او صناع جناب مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وسلم میکرد و در ذات مبارکش آثار و علما
 کہ در کتب ما تقدم بمطالعه اور سیدہ بود معاینہ دید و میگفت رباعی را ای اندر کہ بدواز تو نشانی ز سید +

مرده آن تن که بدو فرود جانی نرسد + سیه آرزو که بی نور جالت گذرد + به پیش از مطبخ تو کاسه فوغانی نرسد
و گویند که بحیرا همانا نزار رسایه درخت نشاند ه بود که از عقب آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرستادند چون
بردی ابرسایه انداخته بود و چون در مجلس در آمد ساینه آن درخت که همانا آنجا نشسته بود زمین با آن حضرت صلی الله
علیه و سلم میفرمود بحیرا گفت نظر و الی الشجرة کیف مال الیه بر بینید که ساینه آن درخت چگونه بوی مال میشود و آن
حضرت صلی الله علیه و سلم در آمد و نشست بعد از آنکه همانا آن طعام خورده قصد رحمت کرد و بحیرا آن حضرت را
صلی الله علیه و سلم با ابوطالب چون نوع رابطه مشاهده کرده بود نکند داشت و روی با ابوطالب آورده پرسید
که این جوان چه کسی است جواب داد که ای سر من است بحیرا است بحیرا گفت می باید که پدر و مادرش در زمره اهل حیات نشاند
ابوطالب گفت برادر زاده من است بحیرا گفت صدقت آنگاه بحیرا توجه بحضرت خیر الی را نموده از برای امتحان ایقان
سوگند بسات و عزی یاد کرد و گفت ای کودک ترا سوگند میدهم بسات و عزی که هر چه از تو سوال کنم بر طبق رستی جواب
گویی گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم که سوگند ده مرا بایشان که هیچ چیز از دشمن ترا زمینها نمیدارم بحیرا گفت سوگند بخدا
تعالی جل و علا که هر چه سوال کنم جواب گویی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود سوال کن از هر چه خواهی بحیرا از آن حضرت
صلی الله علیه و سلم سوال کرد و متفرق بعضی را از کیفیت خواب رفتن و از امور دیگر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
جواب سوالهای وی میفرمود و در جواب خواب گفت ای بحیرا تمام عینای دلائیم قلم چشم من در خواب است و لیکن دل
من بیدار است دیگر هر چه آن حضرت صلی الله علیه و سلم از صفات و علامات ذات باریکات خود حکایت میفرمود
بحیرا آنرا باوصاف پیغمبر آخر الزمان که در کتب اقدم مطالعه فرموده بود موافق می یافت بعد از آن نظر بر چشم مبارک
انگنده از ابوطالب بعضی از مخصوصان که بوقت او نشسته بودند پرسید که این حیرت از چشم او زایل میشود یا نمیگردد
برگزیدیم ایم که مشارقت نموده با این علامات نیز موافق و یقین بر یقین میفرمود و فاما بحیرت زیادتی یقین و اطمینان دل
بر این بحیرا خواست که مهربانوت را مشاهده کند التماس نمود از آن حضرت که جامه بکشاید حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از
فرط جفا بران بود که باو نتوانید ابوطالب هستند عانمود که ای خور دیدم تمس او سبذ و اف او دیده او را از فروغ آن نور نبوت
مخروم گردان چون آن حضرت صلی الله علیه و سلم دوش مبارک نکشف ساخت بحیرا او میان دو کتف آن حضرت صلی الله
علیه و سلم مهربانوت چنانکه در کتب پیشین دیده بود و دستها بجان صفت مشاهده کرد و بوسه بران مهر میزد و آب
دیده و مرغیت و می گفت هشتم آنکه رسول الله صلی الله علیه و سلم بر قد جانی حضرت رسول علیه الصلوة والسلام بوسه داد و
نمایند حیرت و بخود می گفت غزل بر بود عقل و دلم را بحال آن معنی خود درون غزوه مستش نزار بود بحیرا

عزم واجب و ششم من استخوانه + کونکه مست و خرابم صلائی بی دبی + روان شد آب ز چشم من و گوهای داد + کما سیل
 میاه السقامن العرتب و بعد از آن فریاد بر آورد و گفت بنده سید المرسلین با رسول سبالحلین بنده الذی لعنة الله علیک
 رحمة للعالمین صلی الله علیه وسلم و قریش اینجا را معلوم کرده میگفتند که حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم نزد این سب
 قدر عظیم و منزلت شگرف است نقل است که بعد از آن بجز گفت با ابوطالب که آخرین پیغمبران این شخص است بساط
 شریعت وی در سبط عالم گسترده شود و دین سستین وی ادیان سابقه را نسخ کند و طیفه آنکه او را بشام نبری که پیوسته
 با وی عداوت دارند و اگر بدانند که پیغمبر موعود است شاید که آسبی بذات این عزیزه الوجود رسانند و بر مادر بابا این کودک
 عهود و موثقی بسیار است ابوطالب گفت با تو عهد و میثاق کرده است بجز اتبسم فرمود و گفت خدایتجا در کتبی که
 بحضرت عیسی فر فرستاد عهد با در باره این محمد دار صلی الله علیه وسلم و مادرشان او را نصیحت کردیم زود او را
 او برسان و ابوطالب اندیشه ناک گشته متاع خویش در بصری بر حسب خواه فروخته بکه را جمعیت نمود و روایتی آنکه گفت
 را صلی الله علیه وسلم از اینجا باز گردانید و خود برای اتمام تجارت بجانب شام عزیمت کرد که چند نفر از یهود بعضی گویند
 سفت نفر بودند که از روم قصد بمانزل کرده بودند و ایشان حکم که گمانت مطالعه کتب متاچان معلوم کرده بودند
 که درین ولایت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم در پای آن درخت محمود که قریب بمسومعه بحیر ابو زول غاخر فرمود
 و ایشان از اینجا بقصد قتل آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمدند در همان روز بیکم آورده آمدند و در میان ایشان تبه جبر کال بود
 دریس و زیر و تمام با بجز گفتند که ما از کتب آسمانی چنان معلوم کرده ایم که امروز در پای این درخت و صومعه حضرت محمد صلی
 الله علیه وسلم با کاروان قریش منزل خواهد ساخت اکنون به ایم تا اورا بقبل رسانیم و از بجز ادران بابا بداد و اجابت
 میخواستند بجز ابلان واضحه در خاطر ایشان مرکوز گردانید که این جوان آن پیغمبر است که نعت وصفت و علی را در کتب آسمانی
 خواندهاید و چگونه کسی که در تورات و انجیل و زبور خوانده باشید ویرا پیغمبری نشناسید و قصد قتل وی کنید بدانم که اگر
 حضرت حق سبحانه و تعالی جل جلاله امر خواسته باشد که واقع شود بچکس تواند که دفع آن کند گفتندی گفت پس شادست برین
 شخص نارید باز گردید و سعی پیود بکنید آنجماعت منصف گشته از سمران امر دگد زشتند و بر وایتی آنکه بجز گفت و طیفه
 آنست که از سمران هم در گذرید و غم پیوده خویند که ایان شخص پیغمبر موعود است که گفته اند بیست هر چه حق کرده
 در ازل تقدیر + نتواند در کسی تغییر + بیست با او چه دست برد و در او را که جاودان + باز وی کشتن میداند
 دیده است + شادست بر و نخواهد یافت و اگر خود او نیست فتنه انگیز و خون خاکی بختن مقتضی قواعد
 انسانی نیست نصیحت بجز موافق افتاد و آن بخت نفر با میدیست بیشتر از شش جهت باز آمدند و چون شاد

در دامن معیت او آویختند و از دام هوا و هوس گریختند باقی عمر با بحیر ادران زاویه بسمر بردند و بعد از آن اگر در یکجا
 عزیمت مغزی کردی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بموافقت رغبت نمودی ابوطالب بجهت وصیت را سبب و خوف
 تعرض بود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با خود نزدی و تا ضرورت تمام نبود نیز خود اصلاً سفر اختیار نکردی
 بسبب شدت مفارقت آنحضرت علیه الصلوٰة و السلام و در سال چهاردهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 واقعه حرب النجار ثانی میان قریش و هوازن واقع شده علماء سیر و تواریخ در کتب خویش چنین تحریر فرموده اند
 که قریش را در جاهلیت دو بار با قیس غنیلان منازعت افتاد قبیلہ انداز عرب منسوب بعقب عیلمان کرت اولی
 نجار اولی خوانند و کرت ثانیه را نجار دوم و چون این واقعات در ماههای حرام افتاده بود از نجیت نجار خوانند
 که شرف خصوصیت در شهر حرام نزد عرب بسیار مذموم می بوده و خون دمان شمنان درین ماه بر خود حرام گردانیده
 بود و واقعه نجار اول چنان بود که شخصی از بنی نضر هوازن بر شخصی از بنی کنانه دینی بود کنانی در ادا آن تعطل
 مینمود مرد نضری که غریم آن بود مکه می بازگاز عرب آورد که آنرا عکاظه خوانند و نداد و داد کسی میخواست که مرابئی
 مثل این مکه می فروشد بدینی که مرابفلان کنانیت و غرض او از فیسخن تشنیع بود بر کنانی یعنی چنانکه این مکه می
 است مالی که مرابکنانیت همچنان بی نفع است بسبب بد معاظمی او بنی کنانه از منجن در خشم شدند یکی از ایشان نجار
 بران چند و نه زد و او را هلاک گردانید نضری در میان بنی نضر آواز داد و یاری خواست کنانی نیز استغاثه بنی کنانه
 کرد و در میان دو قبیلہ نزاع قوی گشت و آتش حرب بالا گرفت چنانکه نزدیک بود که خونها بریزند اما اهل
 و کیاست توسط کردند و فتنه را بنشانند و روایتی دیگر آنکه جوانی چند از قریش که در سر ایشان غرور جوانی بود
 سودا شیطانی زنی را بدیدند از بنی عامر گاو سکنات او را دلیل حال او پنداشتند و او بر قعی بر روی کشیده و بزبان
 حال گفتند بیت یک ره آن برقع بر انداز از رخ زیبای خویش تا بر بینی جانفشان عاشقان در پامی خویش
 آن زن بانگ برایشان برد و از آن سخن اینترا با دشت و دران عهد در میان قوم زعمیر جامه پوشیدان نبود
 آن زن فاجعالت شسته بود و دامن بر زمین افکنده یکی از جوانان بیاید و دامن آن زن از قفا بر گزید میان او و نجاری
 استوار کرد چون زن بر فراست غور تر نشکشوف شد جوانان بجنیدند و گفتند روی را که از بدن آن عیبی
 نیست می پوشی و پوشیدنی را می کشای زنی ازین معاظم بر محل گشت و آتش غیرت در نهاد او مشتعل شد بانه
 بر آورد و مردان قبیلہ خود را بجا اندر دبی جمع آمدند و شیاع این جوانان نیز بجوم کردند آتش فتنه بالا گرفت
 و کار از تیغ زبان نریمان تیغ انجا میندیران روزگار دیده و بهتران خریدند کار افتاده در میان آنند و گفتند که

چند بنهوانی بازی کردند و زنی بانگ بزدا که ضرب تیغ و زیان بیدریغ در میان افتد نیکو بود بگفتن از زنان و کردار
 کو دکان با هم آویختن و خون یکدیگر ریختن و ایش ترا تسکین داده از یکدیگر جدا کردند و واقعه فجار اول این بوده است
 و اینو هم در سال هم بوده است از ولادت اما فجار دوم آن بود که شخصی از بنی کنانه که او را ابراهیم بن قیس گفتندی هم بخون نریزی
 عیاری بر آورده بود قرابتان او خطبیزاری یکی از آن گرفته و دیگری با داده و از خیانتهای او تبرجسته و از بس که
 با مردم زندگانی ناپسندیده کرده بود و خون مردم بی همتی ریخته و مال ایشان برده در هیچ قبیله قرار نمیتوانست گرفت
 و از کوه بکوه فرار مینمود و وجهان بر آن تنگ آمد بود پناه بنحمان مندر برد که ملک عرب بود مدتی در جوار او آسوده
 نمان بر سال کاروانی بکاظ و ذوالحجاز و ذوالحجه که بازار گامنی عربست می فرستاد و چون نعمان کاروانی
 بفرستادی البته بان کاروان سردار از رؤساء عرب قبله سالار گردانیدی تا کاروان را سلامت بمقصد رساند
 در آن سال که بر ابراهیم پیش او بود یکی از رؤساء قیس عیلان عروه رحال نام که بوسطه سفر بسیار بر حال ملک گشته بود نیز بگفت
 نعمان رسیده بود مردی بود صحبت بزرگان دریافته و بخدمت پادشاهان شتافته و تخمها از پادشاهان برده حاصل
 عروه و بر ابراهیم پیش نعمان استاده بودند نعمان گفت شخصی نامدار می میخواهم که کاروان را بکاظ رساند چنانکه از
 راه داران قبائل عرب زیانی نرسد بر ابراهیم گفت من باین امر قیام نمایم چنانکه از بنی کنانه زیانی نرسد و اگر رسید از محمد
 آن بیرون آیم نعمان گفت که کسی باید که چنانچه از بنی کنانه متعهد میشود از بنی قیس عیلان نیز نگاهداشتن تواند عروه
 بر ابراهیم گفتی که قوم وی از وی بزارند آنرا قوت آن نیست که خود را سلامت بگذرانند کاروان را چگونه گذرانند
 تواند آنگاه گفت اگر اجازت ملک بشمارم کاروان را از میان قبائل که در تمامه و نجد است بگذرانم نعمان کاروان
 بعروه سپرده و عروه کاروان را سر کرده بیرون برد بر ابراهیم چون سنگ تیر خورده از عقب عروه بیرون رفت تا بجز
 فرصت یابد کار عروه بسازد و عروه از کار او غافل چون کاروان را از نزد فدک رسانید قبائل قیس که قوم عروه
 و خیمها زده و مراعی گرفته امین شدند و شرائط احتیاط محفل گذشت بر ابراهیم رسید و فرصت غنیمت شمرد و چنانچه
 در اسلام استخاره سنت است که چون در کاری متردد شوند بر رفته نویسند که کن و بر دیگری نویسند که مکن و بر
 رقم را در زیر مصی بنهند و دو رکعت نماز بگزارند و از حق تعالی خیر خود بطلبند بعد از آن دست در زیر مصی کنند و یکی
 بیرون آورند و آنچه بر آن رقم ثبت افتاده باشد عمل کند تا ابل حاصلیت را نیز در ام خطی قادی میبوده که چون متردد
 میبوندند که هر چه بر تیری چند از کنانه بیرون می آورند و در شرایط ازادیم می انگند و میگردد و بعد از آن دست
 دراز میگرد و تیر سه از آن بیرون می آید و آن تیر با هر قوم می بوده برقی که دلالت کند بر فعل یا ترک بعد از آن

بر آن مدلول عمل مینمودند حاصل براض از برای این امر خطیر نیز فارسی در خطی طه انداخته بود و میخواست که جازم شود
 بر کشتن عروه یادست از کشتن او بدشتن تا گاه عروه بروی بگذشت بر سبیل ستم از براض را گفت در چه کاری
 ازین تیر ما چه میخواهی گفت منتظم تا کدام تیر بیرون آید اگر دلالت بر فعل کند روی زمین از وجود تو پاک گردانم عروه
 گفت ترا بهره نبود که این اندیشه کنی و براض را سخن ناسزا بسیار گفت براض در ششم شد و پیش از آنکه سخاره تمام کند دست
 بشمشیر برد و بالفور گردن عروه را از بار سر سبکبار گردانید و کاروان نماند که سر مایه اش همه جلها میگردانید بود پیش
 انداخته برد و در مرد از قیس عیلام که خویشان عروه بودند یکی از بنی غنی و دیگری از بنی غطفان از عقب براض بیرون رفتند
 تا کاروان را باز گردانند و خون عروه را از براض باز جویند براض کاروان را براند و پیش از ایشان بخیبر رسید آن دو قوسی
 نیز بخیبر کردند پیش از آنکه براض از خیبر کوچ کند بوی رسیدند و او را بصورت نمی شناختند قیس از وی پرسیدند که براض
 را درین منزل دیدی گفت مرا از حال مرد بد عیار چه می پرسید ایشان گفتند بنی جنین است ولیکن هیچ میدا که وی کجا است
 شما طاقت آن دارید که با وی بپوشید گفتند داریم لگرتو ما را بدو راه نمایی گفت کدام از شما پر دل تر بود غطفانی گفت من
 گفت بیاتما او را بتو نمایم غطفانی با او روان گشت و آن غنوی نبشست و براض ویرا برد تا بخاربه رسیدند گفت درین
 است در فلان خانه و براض پیشتر در آنجا نرفت و بعد از آن بیرون آمد و گفت برو که درین خانه خوش فارغ خفته است
 اگر کابی خواهی کرد وقت کنون هیچ قوت داری که غنمشیر کاری بزنی و جان در سر این کار کنی گفت بل براض گفت
 شمشیر تو بر آن هست بمن نمان تا بر بنم غطفانی شمشیر بومی داد براض شمشیر بر کشید و بیک ضربت کار غطفانی بساخت
 از و فارغ شد پیش مرد غنوی آمد و گفت زهی لاف دروغ که این یار تو زد من بد دل ترا ز ندیدم براض را بوی نمود
 هیچ کاری نتوانست ساخت غنوی احمیت بجنبید گفت با تو من بیایم براض را بمن نمای که بیکدم جهان را از شره پاک
 گردانم براض با من بیاید و پیشتر پیش میرفت و مرد غنوی در دنبال تابان خرابه رسیدند براض بر غنوی حمله برد و او را
 بکشت و سلاح برد و بدشت و برفت و کاروان را نیز براند و مردی از بنی اسد که خویشان و پسر عثمان بنی کنانه بود
 بزد گرفت بدو آشت و با او گفت برو بجکاظه و حال من و معامله من با عروه و قیس را راندن کاروان یک یک
 با حارث بن امیه که رئیس قریش و سردار مکه است بجوی آنزد بیاید بجکاظه و رؤساء قریش و قبائل عرب از قیس و کنانه
 غیر ایشان همه درین بازار گاه عکاظه بودند و حارث بن امیه با سرداران قریش آنجا بودند آنزد که اجیر براض بود بیاید
 و پوشیده با حارث بن امیه رسالت براض را داد اگر دو حارث بن امیه ازین طبع بسیار بر شفت و حارث بن امیه
 جد عان و هشام بن مغیره را بخواند که از بزرگان قریش و مالداران ایشان بودند با تفاق از هر قبيله کلا تر ایشان را بطلسید و

پیش ابو براء بن عامر بن مالک بن جعفر که سید و نامدار قیس عیلمان بود و این عم عروه مقتول آمدند و با او بر سر
اجال گفتند که میان اهل تاهمه و نجد کاری افتاده است و بیان نکردند که چه کار تواند بود که مباد خصومت دراز شود
پیش از آنکه امری واقع شود و بازار بر هم خورد ای ابو البراء تو میدانی باید که اهل عکاظه را تسکین دهی تا بیکدیگر تعرض ننمایند
تا حقیقت واقع معلوم شود ابو البراء مردم را استمالت داد و قریشیان را فخور غریمت مکه کردند نماز دیگر بود که خبر آمد
که عروه بدست بر ارض کشته شد ابو البراء چون پسر عم عروه بود ازین غم بچو شد و گفت یکسان با من خدا کردند و ما
بن امیه را بسختی بغریمت ناچار خون پسر عم خود باز خواهم و دیگر بنی کنانه بیبازار عکاظه آیند و از بی اقریشیان
رفت ایشان در حرم گرفتند ابو البراء حرمت حرم نگا داشت و گفت خون عروه باطل نشود سال دیگر میان او و شما
جنگ است ساختنکرا شهید و بر ارض شوم بیامد آن کاروان میاورد و در میان قوم خویش فرود آمد سال دیگر قبائل
قریش و قبائل کنانه مستعد شدند و بعکاظه رفتند و قیس عیلمان پیش آمده صفت کشیدند و بجنگ پیوستند و اصل نامه
حرب بر تریه استعلا یافت و تو هم بود که ازین دو قبیله هیچکس زنده نماند یکی از گوشه ندا کرد که صلح باید کرد پیش از آنکه
ازین دو قبیله بزرگ کینت نماند و بیگانگان بیایند و زن فرزندان را بگیرند از جانبین دست از جنگ بکشند و بدین طریق
صلح کردند که شتگان را شمارند اگر از هر دو قبیله برابر باشد فبها و الا هر قبیله را که کشته زیادت با از آن قبیله دیگر
خون بها بستاند از قیسیان بهیست کس زیاد کشته شده بود ند خون بها ایشان دادند و عهد کردند که دیگر بسیر قصه
عروه و بر ارض نروند و بدان سبب منازعت نگذند این بود و واقعه فجار دویم و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم درین جنگ
بنفس نفیس خود حاضر بودند بلکه در آن جنگ نیز شریع کرده چنانچه در او ان نبوت هر وقت که در مجلس آنحضرت صلی الله
علیه و سلم حکایت فجار میگذاشت میفرمود من آنجا بودم و بقدم بر ارض میدان شجاعت می پیوادم و چند تیر کاری انجام
و علم صلواتم فرختم و بروایتی میفرمود که تیرهای انداخته بر میگرفتم و بخویشان میدادم و بصورت و معنی ابواب و
معاونت بر رو قریش میکشادم و حضرت حق سبحانه و تعالی بکرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم اهل حرم خود غلبه
کر امت فرمود و نصرت و ظفر زانی داشت و در سال هفدهم از ولادت آنحضرت علیه الصلوة و السلام
بقول زبیر بن عبد المطلب بقول عباس بن عبد المطلب ارض داعیه سفر من از برای تجارت پیدا شد از ابو طالب
التماس نمود تا آنحضرت را صلی الله علیه و سلم همراه ایشان در آن سفر بفرستد تا بکرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم حق
سبحانه و تعالی و علاحیبت دروشنایی بریزد دیگر داند ابو طالب آن التماس را بپذیرد و هشتمه سید عالم صلی
الله علیه و سلم همراه وی بطرف یمن روان گردانید و در راه خوارق بسیار از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مشاهده افتاد

و ہمدین سال ہر ہر بن نوشیر و انرا از سلطنت معزول کرده چشم جهان بینش رامیل کشیدند و در سال نوزدہم از مولد
 آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہر مزار اقل کردند و مدت سلطنت او یازدہ سال و ہفت ماہ و دہ روز بودہ و بقول خود
 سال و ہمدین سال خسرو پیر وزیر را کہ سپہر ہر مزہت بہتقال بخت سلطنت نشانند و معنی پیر وزیر عربی منظر است
 و در بعضی سیر آورده اند کہ درین سال بعضی گویند سال بیستم امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہما آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 بغزیت سفر شام بیرون رفتند و بنزدیک صومعہ بحیر ادراک پادخت سدرہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نزول فرمود
 و امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہما بجزا رفت تا طحام آرد بحیر از وحی پرسید کہ آنکس کہ در پادخت نشستہ است
 صدیق اعظم نہ گفت کہ حضرت محمد بن عبد اللہ بن عبد المطالب بحیر گفت و اللہ کہ او پیغمبر است خاتم پیغمبران صلی اللہ
 علیہ وسلم چنان شنیدہ ام کہ بعد از عیسیٰ ع کس در سایہ این درخت نشیند الا پیغمبر آخر الزمان صلی اللہ علیہ وسلم
 و صدق نبوت حضرت مقدس نبوی علیہ الصلوٰۃ و السلام ہما نزول صدیق جایی گرفت و بعضی از اہل سیر
 این خبر را بہا داشته اند کہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم ابو طالب ہمراہ بودند اما واقعات سال بیستم
 از ولادت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و درین سال بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ملائکہ ظاہر شدن گرفتند و او را
 بیکدیگر می نمودند نقلست کہ روزی حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم با ابو طالب گفت ای عم من چند شب پیش ازین
 شخص نزد من آمدند و نیک نظر بجانب من کردند و گفتند این او است ولیکن ہنوز وقت ظہورش نرسیدہ
 بعد از ان نوبت دیگر نیز ابو طالب آمد و گفت یا عم از جملہ آن سگہ کسی شخصی باز بر من ظاہر شد و بر من حملہ کرد
 و شکم من در آورد چنانکہ رحمت و خوشی آنرا دریافتم ابو طالب او را بنزد کاہنی برد کہ در علم طب نیز ہمارتی داشت
 و شرح حالی بان کاہن منطبق گفت و علاج این از وی پرسیدم و نظری باحتیاط و عضاہ آنحضرت ص کرد و
 پایہائی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دید و علامتی کہ بین الکفتین مبارکش بود تفحص نمود گفت ای ابو طالب این سیر
 از عیب و مرض پاکست و عرض استیلا شیاطین از وی دورست و علامت خیر در وی بسیار شاہدہ میکنم و خیال
 کہ او تعزیر میفرماید از شیاطین و وسوسہ او نیست بلکہ ملائکہ کہ اماند کہ دل او را تقویت مینمایند از جهت نبوت و راست
 مترصد بش کہ دمدم آثار خیرات و مبرات بروظاہر گشتہ یو ما فیو انوار سعادت و سیادتش تزیید خواهد یافت و ہر
 سپہر ختم بر البنیون از مطالع دولت روز افزونش خواهد یافت نقلست کہ آنحضرت فرمود صلی اللہ علیہ وسلم کہ در
 ایام واقعہ دیدم کہ مردی دست خود را بر پیشانی من نهاد و بعد از ان دست در اندرون ہنہ من در آورد و دل مرا
 بیرون آورد و بعد از ان گفت ولیست پا در بدن کاہ و باز بجای خود نهاد و ہمدین سال فرمود در خواب چنان دیدم کہ از

سقف خانچوبی برداشته و نزد بابی زلفه نهادند و دو کس فرود آمدند یکی از من دو نشسته دیگری در پهلوی آن
آمد و استخوان پهلویم را کشید و دم را بیرون آورد و گفت خوش دلی است دل مرد صالح و پیغمبر مبلغ و باز بجای خود
نهادیدار شدم و دیگر واقعات غریبه درین سال بسیار بود و بود و پیوسته که این مختصر محل آن نیست و آنچه دیگر
از وقایع سال بیستم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و آنچه حلف الفضول بوده و آن در میان اهل سیر عتبات
تمام دارد و ذکر آن از جمله ضروریات است و شرح آن قصه چنان است که جماعتی از اکا بر قریش که سر دفتر ایشان بنو عبد
المطلب بودند با یکدیگر عهد بسته بودند که تمام جمع ظالمان را از مظلومان که دفع کنند و سید المرسلین صلی الله علیه و سلم
در المجلس حاضر بود فاما در محابه مدخل نفرمود و بدان سبب اهل سیر ابراد و آنچه نموده اند و اصل ابن حلف و وجه تسمیه
آن بحلف الفضول آنست که جماعتی از جرهمیان و قطوفیها که یکی از ایشان افضل بن الحارث الجهمی خوانند می و دیگر بر
فضل بن فضاله الجهمی و دیگری فضل بن ودهمة القطوفی این سه بزرگ ازین دو فرقه با جماعتی از متابعان خود اتفاق
کردند بر آنکه در مکه هیچ ظالمی را نگذارند که سنگلی و سبکی ورزد و اینجماعت بواسطه آنکه ترتیب نام ایشان از فاضل
و لام بود که حروف کلمه فضل اند آن کلمه را بر فضول جمع کرده معاهده ایشانرا حلف الفضول نام نهاد و مراد ازین
نه فضولیست که مصطلح در میان ما است که آن مضموم است نه محمود کما قال شعر ان الفضول تحالفوا و اتفاقا و
ان لا یقر بطن مکه ظالم + آنگاه بتطاول ایام و مرور اعوام مندرس شده بود چون عبدالمطلب فات یافت ریاست
مکه بینه شخص سید قارث بن امیه و عبد الشمس و هشام بن المغیره المخزومی و این هر سه در اقامت رسوم انسان
عدل جد و جمد می نمودند اما با غریبان در معامله طریق نمی سپردند درین اوان مرد از بنی زبید که از قبایل غریب
بوده احرام عمره بسته با مال تجارت بکله آمد آن مال را عاصم بن وائل سهمی که پدر عمر و عاصم بوده از ان یعنی ربوده بود
و زیان عربی اندیشید و پا از حد انصاف کشیده آن بچاره آواره در وقتی که آفتاب سر از در بچه طلوع بیرون کرد
و بام رواق آفاق را بشعل نور بسیار است که آنوقت اجتماع قبایل قریش بود در انجمن گاه خویش بکوه ابو قیس رفت
و شرح غریب و کربت خویش و ظلم عاصم بدانشین با و از بندگفت بنواشتم و بنو عبدالمطلب بنو زهره و بنو تمیم و بنو
بن عبد العزی جمع آمدند و برای عبد الله جد عان تمی رفتند از برای آنکه شریفترین قوم بود و بسیار بزرگ تر و
صاحب العمد بر طلف الفضول و همه عهد بستند که نگذارند از قریش کسیکه ظلم کند و بعد از ان همه با هم روئی نمودند
عاصم بن وائل نهادند و از حق غریب تمام بستند و تسلیم آن نمودند و از پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت کرده اند
که وی فرموده که من در سر آجد الله جد عان بودم در میان آنانی که عهد بسته اند در انصاف مظلوم و دفع ظالم

سخا هم که بعوض آن علی سندیده و کردار گزیده جمله ستران سخن موی مرا باشد یعنی این شرف و منقبت ترا بهتر
 ازاله سقیاس و نعمت بشمار و نیز فرمود صلی الله علیه و سلم اگر مرا با زبان نوع معااهده دعوت کنند اجابت کنم
 و چون سن شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم از بیت در گذشت در اجاده که گویند در که بر عایت ضو
 رعی و شبانی قیام مینمود و بجهت حق الرعایت قیر اطراف مینمود و در صحاح احادیث وارد شده که سید عالم صلی الله
 علیه و سلم میفرمود که هیچ پیغمبری نبوده الا آنکه بکار شبانی مشغول شده جماعت حاضران مجلس انور گفتند یا رسول الله
 صلی الله علیه و سلم شایسته آن هم قیام نموده ای جواب داد که آری گویند آن بگو میبردم و میچرانیدم و اجرت میگریتم و میکنان
 میخوانیدم و حکمت در حواله این صفت باین گروه عالی مرتبت آن بود که تا شفقت و رحمت بر زیر درستان نمایند و بستی
 میان رعیت رعایت کنند و بر همه خلایق شفیق و بر زیر درستان رفیق باشند **باب ششم** در ذکر واقعاتی که
 در سال میت و پنجم از ولادت بنظیر پیوسته و درین باب دو فصل است **فصل اول** در سفر آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 بجان شبام با میسره با مال خدیجه رضاکرت دوم بجان شبام همراه خزمید و میسره بر سر تجارت از مال خدیجه خاتون بهی تنه
 تمام آنها **فصل دوم** در مقدمات تزویج او روایت میکند نفیسه بنت میمنه که چون حضرت رسول صلی الله
 علیه و سلم میت و پنج ساله شد شکر فقر و فاقه و ضعف قوت و فقر طاق و بر ساحت بنیت زندگانی ابوطالب
 استیلا یافت درین صحن عاتکه بنت عبد المطلب پیش برادر خود ابوطالب آمد و گفت این نهال باغ زندگانی و دوضه
 روضه کامرانی را یعنی حضرت محمد صلی الله علیه و سلم بنگام آن آمده که از درخت بره مندی وصل کنیم و این آفتاب
 مهر اند و زرا وقت شده که با ماه شبافروزی در بیت الشرف از دواج بنشانیم تا از ان وصل مهوای خوریم و ازین **اجتماع**
 سعادت ما بنسیم بیت چو خورشید مهر اشود مشتری + چه زاید بغیر از کواختری + ابوطالب شگوفه ما از زگرش سه پلای برست
 و عقد مائی گهر از حقیر یا قوت حمر ابرانگیخت و گفت ای همشیره مهربان وای ناگزیر دران جان تانم پذیری که من ازین
 اندیشه فراغی دارم حقا که چون لاله بر جگر ازین اندوه داغی دارم امام ابو صلت غیر کفو بنوسنیت و از عده ترتیب
 امور کفای بیرون آمدن دسترس نیست سالهائی تنگ بر ما گذشت و در دست چیزی از مال نگذشته عاتکه گفت من درین
 باب اندیشه کردم اگر صواب باشد ان پنج بتقدیم رسانم ابوطالب تفسار کرد عاتکه گفت شنیدم که خدیجه بجان شبام
 کاروان میفرستد و از برای این هم مردم امین می طلبد اگر مصلحت باشد با و این سخن در میان پنجم انجام داد و روایت
 یک روایت آنست که ابوطالب با آنحضرت صلی الله علیه و سلم این ستر در میان نهاد و گفت ای محمد صلی الله علیه و سلم
 اگر خود را بوی عرض کنی شاید که ترا بمقداری از ان مال مضاربه مخصوص گردانند تا از ان منر نفعی بیا عاید گردد و خود هم

فصل دوم در ذکر حج حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
 با حضرت خدیجه الکبری رضی الله تعالی عنہا

علیه الصلوة والسلام که ضمیر انور شش مخزن اسرار غیبی زبان محجز بنیانش تجار اخبار لاریب بود فرمود و لعلمها
 ترسل الی فی ذلک چون این قیل و قال جوابی سوال ابوطالب با سرور و دوام غالب برین منوالی گذشت این
 در آنسره و افواه منتشر گشت چنانکه بسبع خدیجه نیز رسید و حال آنکه خدیجه میخواست که مال بسیار تجارت فرستد و بر
 بیچکس آن اعتماد داشت چون این سخن بشنید غنیمت دانت که صدق و امانت آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین
 قریشی از شهر من الشمس و این من الامس بود بچیشی که او را محمد این صلی الله علیه و سلم می گفتند چون خدیجه خاتون رضی
 حسن و جمال و صدق مقال و مکاتل خصال در ذات شریف و عنصر لطیف آنحضرت صلی الله علیه و سلم شنید
 در الحال کس فرستاد و گفت چنین استماع افتاد که ترا میل تجارت شده است و من بوجه صدق گفتار و حسن
 و وفور امانت و کمال دیانت تو و برابر آنکه مال قراض بدیگران میدهم بتو ازانی دارم تا بان اجباعت شرط
 تجارت و فایده که بران متفرع باشد مسامحت در هر باب از من بخود لازم شمارم حتی حضرت رسالت صلی الله علیه
 صورت حال با ابوطالب تقریر فرمود ابوطالب بگفت ان هذا لرزق ساقه الله الیک این رزقیت که حضرت حق تجار
 و تکامل و علا بتو ازانی داشته است و روایت دوم آنکه چون عاتکه این سخن با ابوطالب بگفت و نام تجارت و رسم
 تجارت در میان آورد ابوطالب باز را بگریست و محسرت در عاتکه نگریست و گفت ای عمشیره بیچکس از اقرار و عشار
 مزدودی نکرده است و من بیچکس را از عشیره خود بزدوری روانیدارم خاصه این نور دیده را که انوار عزت و جلال
 از جبین او لایح و آثار دولت و اقبال بر چهره او واضح چگونه رو دارم اما بچکم الضرورات تیج المخطورات برود
 مشورت کن و تاریخی وی بچه قرار گیر در وایت است که خدیجه رضی الله تعالی عنها ملکه عرب بود و در حسن و جمال و کثرت
 و مال بظنیر آفاق و از همه مخدرات عالم طاق و اشرف ملوک از اطراف و کناف جهان بختیله او رغبت دولت
 وصال او با طالب بود و ناما بگوشه مقننه او سایه بر روزگار هیچ تا جدار نمی انداخت و بعد از رحلت زود خویش
 جز بعباعت حضرت آنی حل و علا و مطالعه توبیت و سایر کتب سماوی نمی پرداخت و در آن اوان خوابی دیده بود
 که ماه از آسمان فرود آمد و در آنغوش وی درآمد و نورانی به از جل خدیجه سر میزد و عالم از آن نور روشن می شد چون
 بیدار شد از برای تعبیر و یابی خود رسولی پیش میخیزد و فرستاد بچرا گفت تعبیر آنست که پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه
 که در وجود آمده ترا بجلال قبول کند و در ایام وصال و زمان اتصال تو وحی بران نازل شود و عالم از فروغ ملت او نورانی
 گردد و اول کسی که با او ایمان آورد تو باشی همان پیغمبر قریشی از بنی هاشم خواهد بود از اقرار تو خدیجه کبری رضی الله تعالی
 و طائف شکر حضرت آنی حل و علا بقدیم رسانید و منتظر آثار رحمت نامتناهی میبود که ناگاه عاتکه از برای شوشت

سفر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بخانه او آمد قدوم او را سعادت عظیم و دولت جیم شناخت و چون مخلصان
 بتجلیل و احترام او پرداخت و بهمت بر هماننداری او گماشت و در باب ضیافت هیچ دقیقه نامرئی نگذاشت سبب آنکه از
 سلسله عبدالمطلب بود و سیده عرب و بنی غالب همیشه ابوطالب عاتکه بردم و برحفظه میخواست که بعضی حال قیام
 نماید اما بجهت تشرساری اجزای اسم اجیری بران خواجه برد و سر اصلی الله علیه وسلم غرق عرق حیامی گشت و باز تشرسار
 میشد خدیج گفت ای سیده عرب فرمان چیت و مقصود از تشریف حضور عرض حال کیت از مراد خویش را بگو
 و بقبول خدمتگاری که از دست ما بر آید منت بر جان ما نه عاتکه گفت بر اینیہ بسبع شریف ملکه رسیده باشد که از برادر ما
 عبد الله فرزندی مانده محمد نام صلی الله علیه وسلم و پدرم عبدالمطلب در ایام حیات تربیت او قیام می نمود و در هنگام
 ارتحال در شان او وصیتها فرمود و حالی حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بچوانی در رسیده و زمان آن شده که آن اختر
 نیکو فال که مشتری ملک حسن و جمال گشته باز بره زهر امثالی اتصال یابد اما از جهت فقر اختلاف با حوال برادرم ابوطالب
 راه یافته و اقدام با تمام این مرام دست نگیرد بشنیده شد که کار و انی ملکه روانه خواهد شد اگر حضرت محمد صلی الله
 علیه وسلم نیز با مرئی ازینها مخصوص گرداند بر اینیہ بنو هاشم ممنون منت ملکه مالکة الخیرات گردند چنانچه ازین کلام
 راجح صدق رؤیای خویش کرد و گلزار باطنی او از نسیم امید شگفته گشت و چراغ ضمیرش از آتش شوق نورانی شد
 ایات کسی کامی که میجوید همه سال + چو یابد ناگهان چون با آن حال + چو بیماری که درمان باز یابد + چه درمان مده
 بان باز یابد + گفت ای سیده قریش من صفت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم شنیده ام و رعایت مانت و طیب
 اعراق و حسن اخلاق و کمال حسب و جمال نسب او دستم ام بر چه باجیری دهم اصغاف آن بحضرت محمد صلی الله علیه وسلم
 مسلم دارم و بخدمتگاری آن منت بر جان خویش نهم اما تعهد کاروان و محافظت اموال از قاصدان صحت و اشتکا
 دار و حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بسیار بد تا در طور و طریق او گنای که نمی تا معلوم کنم که لائق این شغل خیر هست یا نه
 عاتکه از برای آوردن حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بخانه روی آورد و خدیجه فاتون رضی الله عنها خانه را به او
 آن محبوب یگانیز بسیار است و غسل پاکیزه بجا آورد و ظاهر و باطن خود را بزینت جمال صوری و معنوی بسیار است و بر
 جلالت در انتظار قدم حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم بنشست و پرده رقیق لطیف در پیش مندرست
 بیا و نیت و توریث پیش آورد و در دو کصفت و سمات پیغمبر آفران صلی الله علیه وسلم مطالعه نمودن گرفت گوید
 آبدار از صدق دیده امید میرنجیت و خدام و حجاج پیش را فرمود که چون حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بیاید و بزیر
 مجال مجلس را بزیر کمال و جلالت سارید او را در صدر گاه که مسند را باب اکرام و اجلال است بنشانید چون حضرت رست

انگور بر او درش آمدی خود در دوران
 اینست که ای نیت نوبت نیت نوبت

پناه صلی الله علیه وسلم با عاقله تشریف حضور ارادانی فرمودند خدیجه رضی الله تعالی عنها تعظیم و توقیر خدیجه را بسیار
حال تواند بود بجا آورد و هر یک بمقر عزت خویش مستند گشتند خدیجه رضی الله تعالی عنها باز تورات در نظر آورد و
بر چه در کتاب میدید در صورت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر طبق آن علامات مشاهده میکرد گاهی صفت روی چون
مطالع میگرد و گاهی شرح کیسوی سیاهش ملاحظه نمود و گاهی از نور روی آن تفسیر سوره و الضحی میداشت و گاهی
از رنگ این تعبیر واقع و دلیل اذی میگفت زمانی بیان قاب قوسین از طاق دو ابروی چون کمانش میکرد و گاهی
نقش با زاغ البصر در غم نامی چشم و لغز پیش میدید زمانی مجرّه موسی در یاقوت گوهر بارش مشاهده میکرد و گاهی احیای
در دم با گرم او معانه میدید جوئی کوشتر شعله از دریا بار بار گرفت و گوی او بود درخت طوبی نهالی از نخلستان قدس بود
او می نمود غزل سوره و دلیل دیدم و صفت کیسوی شماس + و الضحی خواندم هر سر نسخه روی شماس + پای
پایه تا بسوی قاب قوسین آدم + چون نظر کردم صفات طاق ابروی شماس + دیده ام بسیار در تفسیر با زاغ البصر
شرح چشم مست شور انگیز جادوی شماس + حرف حرف سوره یوسف فرو جسم شمس + ذره از آفتاب حسن و خوبی شماس
با گل طبعم فادخلوا فالین اند جان چون کوش جان بشنیدم از سر کوی شماس + آن وایتها که میگویند از خلق عظیم
دفر اخلاق خواندم هر سر خوبی شماس + میگویند چون خدیجه کبری رضی الله تعالی عنها آنچه در کتابت با تقدم از صفات
رسول صلی الله علیه وسلم یک بیک در نظر یاکیزه گوهر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بی نقصا مشاهده کرد با خود گفت تعبیر
خوابت درست گشت ماه جمال خورشید کمال معان شده اما حالیا این راز را پنهان باید داشت و نقش انتظار صحیفه
جان باید نگاشت لاجرم اجره تعیین فرمود و عاقله بفرغت خاطر حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بخانه برد و جامها
که لائق خدمت راه با پوشانید و بخانه خدیجه فرستاد و حضرت محمد صلی الله علیه وسلم چون شمع از آتش دل گذران
و خدیجه از لذت وصال و نشاط اتصال فرحان و نازان این یک را داشت گشت و آن یک را داشت گشت این با در دل
از خجالت اجیری جراحتما و آنرا ملاحظه عواقب امور راحتها ذوق این المذنبین خدا داد لذت نالشیخ یوسف راز لیخا
شنا پروانه داند که پروبال مجازی در شعلات شمع طرازی هو خلق اگر چه تلخست اما در مشاهده شکر خنده آنحضرت
صلی الله علیه وسلم شکر زینت دیوانه داند که گردن در سلسله زنجیر سیر کردن اگر چه قید است اما چه دلاویز و طرب است
بمیت گردت لب گشت دلبر مستی افزون کن کمال کنز شکت جام مجنون قصد لیل دیگر است + العقیه خدیجه
غلامی دهنتم میسر نام که همه مالها در تصرف او بود او با اولاد و جامها فاخره بدو سیرد و شتری را فرمود که جان فزونی
ترتیب نموده با خود نگاهدارد و میسر را گفت که هنگام بیرون آمدن از مکه مباشرت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم

و چون از میان مردم بیرون رود این جامه های فاخره در وی پوشان دادند امیرین بیشتر آراسته نشان مهربان
 اشتر خود بگیرد و خود را در همه باب بنده و خدمتکار او شناسد و او را خواجهد و امیر خود دان و در هیچ کوشش او داد و دست نمی
 استصواب و هیچ تصرف مکن و او را بقدر امکان از اوقات نگاه دار و در هیچ اوقات غایب و سالم به پاسا تا از رو
 سادات قریش که بنی اشتم اند شرمسار نشویم و چون بموجب فرموده بتقدیم رسانی ترازال خود آزاد کنیم و از مال دنیا آنچه
 متمنای تو باشد خاطر ت شاد گردانم و در کیفیت فرستادن آنحضرت صلی الله علیه و سلم که بر چه پنج فرستاد روایات
 مختلفه است بعضی گویند بر طریق شرکت بوده و بعضی گویند بر سبیل اجارت بوده و اندک علم انعقد چون کاروان
 براه درآمد مردم که همه مجتمع شدند بعضی از برای نظاره و برخی از برای تشییع اهل اجازت اعمام و عمامت و سایر
 اقارب و عشائر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم که صنادید قریش و سادات بنی هاشم بودند از برای مددگاری و ^{غواصی} ^{غواصی}
 خواجهد و در ^{بیرون آمدن} محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم ^{عائمه} حضرت محمد راصلی الله علیه و سلم در جامه خدمتکاران دیدند بیشتر
 بردوش مبارک انداخته و ماه چهارده را از گردها برقع ساخته شمع کالدر فی الصدق و الحرف فی خرف + و التورق
 ظلم و الحور فی شمل + عائله بطاقت شد و چون خامه خون گریست و چون خط خاک بر سر کرد و گفت یا عبد المطلبه و یکن
 خضر بیزمزه یا عبد الله سر از خاک لحد بردارید و این عزیز حضرت باری را در جامه خدمتگاری ببینید ابو طالب از
 مشاهده آنحال هیوش شد و ساقرب هم مدبوش گشتند چون بحال خویش آمدند حضرت محمد راصلی الله علیه و سلم گریه
 گرفتند آنحضرت در لالی در نظر الهی بر وجنات فرو ریخت و شعله آه فروزان از درون سوزان برانگیخت و گفت
 یاران از من فراموش کنید و از درد غربت و کربت من یاد آورید این ای رفیقان که با یکدیگر نشینید
 اندر وطن مستقر + چور و سومی بزم مراد آورید + ز حال غریبان بیاد آورید + اقارب عشائر همه بمعنان فریاد
 بان صدر جهان چندان بگریستند که صوامع لشینان عالم افلاک و قدوسیان حضرت پاک همه بوقفت ایشان گریه کردند
 و گفتند خداوند این جهان نیست که لاله در شان اوست و طاق فیروزه افلاک ایوان او پروردگار این جهان است
 محمد نیست صلی الله علیه و سلم که همه کس حاج اوست و از لباس تقوی دیباچه او و سوره سبحان الذی اسری صفت معراج او
 خطاب آمد که ای ملائکه این جهان بارست اما شمارا با سنگشاف سرا عشقنازی ایچکارهت بریت در میان عاشق و
 معشوق کاری رفت رفت + تو نه معشوقی نه عاشق مرتزایاری چه کار + چون مردم بازگشتند میر و بر موجب فرموده
 خدیجه زخمه خواجهد المعراج را با تاج و دیباچه بسیار است و بیشتر آراسته نشانند و خود ممدار شتر بردوش انداخت ابو جهم
 و شیب و میان کاروان بودند بامیسر و گفتند این تیم را جامه خلق پوشان و کارزانی مشوار فرمای تا در محنت رانم شود

ودل اور خدمت آلام گیر دیسو گفتم من غلام شانستم غلام خدیجه امدم حکم از آن ادهست و فران فران او
 مالی که دوست داریم برای ادهست و جانی که در بدن داریم فراموشی او نقلت که خدیجه را رزم خوشی بود نام او خدیجه بن
 حکیم سلمی اور اینزدوان معطر بلانم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ^{که} خدیجه را نسبت با حضرت صلی الله علیه وسلم
 محبت بسیار بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بغایت دوست میشد و یک لحظه درین راه از آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم جدا نمیشد و از آنحضرت صلی الله علیه وسلم خوارق عادت بسی مشاهده نمینمود و بهر یک محبت دیگری افزودند
 آورده اند که دو شتر خدیجه بنم در راه ماند و قوت راه رفتن نداشتند میسر و غیر اصل صلی الله علیه وسلم خبر کرد آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم دستهای مبارک بر پشت آن فرود آورد و دو عابران خواند فی الحال شتران در سیر آمدند و پیش
 قافل میرفتند خدیجه و میسر و از آنحال تعجب نمودند و آنمعی را از برکت و دولت آنحضرت صلی الله علیه وسلم دانستند و با
 یکدیگر میگفتند که حضرت محمد صلی الله علیه وسلم را شان عظیم خواهد بود و چون بحد و بصری شام رسیدند بنزدیک صومعه کعبه
 فرود آمدند بحسب احتیاجت قامت بار بکاشیده بود و بر وایتی نسطور را بسبب که سر دفتر عابدان نصاری بود قائم مقام او
 در آن صومعه متوطن شده بود غیر صلی الله علیه وسلم در پادشخت خشک بنشستند درخت فی الحال سبز و خرم شده مسوده با
 آورد و در حوالی آن درخت همه سبزه زار و مرغزار گشت نسطور را چون از بام صومعه انجیل مشاهده کرد بیطاق گشت و از بام
 فرود دید و نزد پیغمبر آمد صلی الله علیه وسلم و گفت بخی لات و عزی که نامت چیست حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم حکمت انگ
 مادت بی فرزند باد و در شوازم که عرب هیچ سخن نگفتند که آن بر من گرانتر باشد از شیخ و در دست نسطور اصحیفه بود
 در آن نگاه میکرد و در پیغمبر صلی الله علیه وسلم میدید و چون آنرا نگاه میکرد گفت بخدا اینکه چنین بعیسی فرستاده گویند
 که این اوست چون خدیجه از راه بیان امر مشاهده کرد و گمان برد که قصد آنحضرت دارد و میخواهد که در باب او مکرری
 شمشیر از خلفت بر کشید و با او از بند میگفت یا آل غالب اهل غالب پس تمام قریش که در کاروان بودند متوجه وی شدند
 و گفتند ای خدیجه چه چیز ترا در عیب خوف انداخته خدیجه از راه شکایت کرد همه رفقا با خدیجه متوجه راه گشتند و با
 خلفت بصومعه درآمد و در راه رسبت و بر بام برآمد و آواز بر کشید که چرا از من بی اندیشید بخدا که هیچ کار و اعزیز تر
 از شما بر من درین محل فرود نیامد و من درین صحیفه جهان می بینم شخصیکه در پای این درخت گرفته پیغمبر خدای عالمین است
 صلی الله علیه وسلم و هر که فرمان وی بردستگاری یابد و بر که مخالفت وی کند بلاک شود و بعد از آن از خدیجه پرسید
 که ترا با او چه نوع نسبتی هست گفت من خدمتکار اویم و حکایت ماندن شتران خدیجه و در وقت ساس او قوت یافتن
 معروض داشتند به سبب گفت که من سستی با تو می سپارم و کتمان آنرا از تو توقع میدارم خدیجه پرسید که نسطور را فرود

درین حیض می یابم که این شخص بر جمیع بلاد غلبه کند و بر جمیع عباد و ظفر باید و بچکس با وی مقاومت نتواند کرد و بسچکس غایت
 بزرگی او را نداند ای خزیمه بدانکه او را دشمنان بسیارند و اکثر دشمنان او یهود باشند از شر ایشان برین بزرگوار خدا کند خزیمه نیز
 سخنان شنیده بخدمت سید عالم صلی الله علیه و سلم آمد و گفت من صفت چند در تو مشاهده میکنم که از دیگر کسی میبینم و تصور کن
 که پیغمبر موعود که از تمامه مبعوث گردد تو خواهی بود و ظالمی را عجب محبت تو می بیند و من نیز دوستان ترا دوست میدارم و
 با دشمنان تو دشمنی دارم و مصدق و ناصر تو ام بعد از آن بخدمت عرض داشت کرد که من اکنون بجای خود میروم چون این تو
 ظاهر شود بیایم و بعد از فتح مکه بیاید و مسلمانی باشد و بعد از آن نسطور را رهبر میره را بخواند و او را می شناسد و بعضی از نشانها
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم هفتسار نمود و یک یک از میره جواب آن شنید و بعد از آن میره سایه انداختن مرغان بر فرق سینه
 و جوشیدن آب از تحت قدم مبارک و برکت طعام بین بین و سطوع نور یقین از جنین مبین آنحضرت صلی الله علیه و سلم با
 تفریر کرد شجاعت گفت که درین دیر در انتظار این سبک سیر صاحب خیر عمر میگزارم و از ادراک کتب میره سطور
 فِظْرَةُ اَلِی مَیْسَرَةَ مِیْحَاغَم تَابِیَارِی دَوْلَتِ اَز لَی مَحْدَمَتِ مَحْبُوبِ لَمِ یَزِی رَسِیْدِم و آنچه شنیده بودم که بوجه دیدم سیت
 لَدَا لِحْمَدِ کَدِیْدَه بَر خَش کَرِیْم بَارِزَه تَابِخَاکِ قَدَمِش سِر نِیْم اَز رَوِی نِیَا زَه اَلْکُنُون تَر اَوْ صِیْتِ مِی کُنَم کَر اَز وَجْه اَنْشَوِی و درین
 بشام نزوی که در جانب شام صحیح شریعت او را مکرر اند و انوار ملت او را از جهت علت رحمت دیدن نمی تواند بعد از آن
 سوگند یاد فرمود که این شخص پیغمبر آخر الزمانست و خاتم انبیا و مرسلین است علیه الصلوة و السلام کاشکی با او لبخت تلورند
 بودی و در ملت اسلام مبايعت او نمودی القصة مصلحت میره و خزیمه چنان نبود که متاع خود در بصری بفرود شدند و بشام
 رفتن را موافقت دارند بنا بر آن متاع را بعیت اعدا در بصری بفرود شدند و عزیمت مرجعت نمودند نقل است که حضرت
 نبوی صلی الله علیه و سلم با یکی از یهود که در آن سفر کرده بودند معامله می نمود در آن معامله مباحثه واقع شد یهودی گفت ترا با
 و عزی سوگند میدهم تصدق مقال تو معلوم شود خواهی علیه الصلوة و السلام گفت من برگزبات و عزی سوگند نمودم
 و هیچ چیز از ایشان در تمن ترنیدارم و هر گاه بر ایشان بگذرم چشم از ایشان پوشانم خصم گفت قول قول تست تو از اهل
 حرمی گفت آری بعد از آن شخص با میره خلوت کرد و گفت ای میره این همراه تو تواند که پیغمبر موعود است و شرف
 بر موجود و گو بخر از این بود و مقصد آفرینش حاصل مقصد صلی الله علیه و سلم قطع اوست مختار خدا و هیچ باز او را
 زان گرفتند از وجودش منت بی منتها + بهشت غدا از بهشت جن و شیعت از پنج جنس + چار و گمان از شکرانده
 دو کون از یک جدا + و با جمله چون مهمتجان بر حسب لخواه با تمام همسایه بصری را جهت فرمودند بعد از آن قطع
 منازل و طی مواضع نمودند و میره به شام قول را به غیر آن مراقبت احوال بنام بیشتر از بیشتر بقصد می میرسانید

و چون بواگرم شدی میدید که دو ملک بصورت دو مرغ بر سر آنحضرت صلی الله علیه و سلم سایه می انداختند چون بر الظهران
 رسیدند امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز در آن کاروان بود میسر و گفت از برای بشارت قدوم رجب حضرت محمد صلی
 الله علیه و سلم بسوی خدیجه روان سازد میسر و قبول کرد و پیشتر از اینها زیبا بار ختمهای نغین و پوششها بسیار است و حضرت
 رسول اصدی الله علیه و سلم و امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنهما از سبب تزیین شتر بدین ختمهای فاخر پرسید میسر و گفت عادت
 ملکه ما آنست که بهر شتری که اشارت بدو رسانند آن شتر را بشیر میدهند میجویم که حضرت محمد را صلی الله علیه و سلم منقبت
 رسد از آنکه منافع بسیار درین سفر از برکت او بارسید و ابو جهل گفت ای میسر همنوا خود رسالت است و سفر ناکرده در راه
 بیرون نبرده شاید که راه گم کند کسی دیگر فرست میسر و گفت آری اگر چه لطف است مثلاً همه عالم طغیلت او هست و اگر چه
 است اما همه موجودات حشم و خیل او هست القصه حضرت محمد را صلی الله علیه و سلم روان ساخت حضرت رسالت پناه
 صلی الله علیه و سلم چون مقدار مسافت قطع کرد خواب بر چشمان پر خارش غلبه کرد لحظه بر بالای شتر چشم بر هم نهاد
 شتر از راه بیرون رفت و در بعضی روایات آمده است مثل تفسیر تیسیر و غیره که شیطان آمد و مهار شتر آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم گرفت و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر شتر در خواب و شب تاریک زمام ناکه را گرفت و از راه گم
 حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا حضرت جبرئیل عم را فرستاد تا سر قدم بر شیطان زد چنانچه او را بر زمین چشمه انداخت
 بعد از آن حضرت اینزد تعالی جل و علا حضرت جبرئیل را بفرمود که مهار شتر حبیب مرا بگیر و براه راست در آور و دست
 سه روزه راه را بیک لحظه قطع فرمای قال الله تعالی و وجدک ضالاً فهدی و در خبر است که خواب صلی الله علیه و سلم فرمود
 که سالت الله شتیاً و ودتان لا یسال یعنی از حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا چیزی پرسیدم از شنیدن دوست
 د شتم که کاشکے سوال نکرد می قلت ای کلمت موسی تکلیما و عطیت سلیمان ملکاً عظیماً فای شی اعطیتی منی بمقابلته یعنی
 خداوند ابرو موسی منت تشریف تکلم نمودی و سلیمان را علیه السلام ملک عظیم دادی در مقابل آن چه چیز بمن کردم نمودی
 از حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا جواب آمد که میان در چشم مردم خوار میباشند و کسی بتعهد ایشان قیام نمی نماید و تو
 از عبد الله تسمیم بازماندی ترا عزیز ساختم و مهر و شفقت تو در دل عبد المطلب و ابوطالب انداختم تا مال جان خویش از تو بخوا
 نداشتند و همت بر محافظت و مراقبت تو گذاشتند قال الله تعالی الم سجد یکتیا فآوی و بیگام آمدن از شام چون شتر
 تو از راه بیرون رفت حضرت جبرئیل را علیه السلام که پیغمبران مرسل بعد از بلاغ وحی و سیبغ نبوت در تمنای دیدار او
 پیش از نبوت بر شال خدمتگذاران مهار دار شتر تو ساختم قال الله تعالی و وجدک ضالاً فهدی و فقیر بودی مال خدیجه
 ترا تو انگر ساختم قال الله تعالی و وجدک عالملاً فاعنی نفقت که چون فرشتگان زمین را بر رسید المرسلین صلی الله علیه و سلم و بعد

دیدند و راه سوره را بیک لحظه قطع کردند نغمه نبت منیه روایت میکند که چون وقت آمدن کاروان نزدیک سیده بود هر روز خدیجه بصره با جمعی جواری در بالای خانه می نشست و چشم بر راه می گماشت نغمه میگوید که آن روز من نزد خدیجه نشسته بودم که ناگهان سوار ساری ازدور پیداشد بر شتری نشسته که بر برق مسابقت می حجت و با براق همچانی میکرد و هوا بغایت گرم بود و بر بالاکسرا و بیک روایت آن دو مرغ که ذکر آن عنقریب گذشت و بروایتی ابری سفید در آج ساحت هوا سایه رحمت فراگسترده بود و از برای خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام سایه بانی مینمود خدیجه را رضی اللہ عنہا بمشامه آن شمع خضاره برافروخت و رشته جانفش نهانی از آتش شوق می سوخت اما از جواری پرسید که آیا این آئینه با دپیما درین هنگام گرم که تواند بود بیت این کیمیت این کیمیت این اندور پیدا آمده + این نور الکیست این از حق تعالی آمده + این بطف و رحمت لنگرین بخت و دولت را نگذیرد در خانه بد اختران خوشبختی آمده + خادمان گفتند ای بلکه این آئینه بحضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم گفت حضرت محمد درینجا تنها چکنده میدانست اما خود را دور می اندخت آئین گفت ای سیده عرب مشکاپنها و شستن با وجود غمازی بوی نوعی محال است و محبت با پوشیدن با ب دیده و تغیر روی صنفی از مستبعات برین آشفته را گواه نباشد بجاشقی + رنگ ریش ز دور برین بدان که آن آئینه حضرت محمد امین است صلی اللہ علیہ وسلم و دلیل آن در بشره ملکه خضاره رنگین و گوئند که خدیجه کبری رضی چون نظر بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم گماشت و خوارق عادت مثل سایه بانی فرشتگان و سرعت سینه شتر بر مثال برق طیف در بیابان و نور جبین و طی زمین از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مشاهده کرد یک یک صاحب خود را از آنحال واقف میگرددند تا آن خوارق میدیدند و تعجب مینمودند تا در ساعت بدر خانه خدیجه بصره نزول فرمود خادمان فی الحال خدیجه را از رسیدن خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام وقف گردانید و بشارت قدوم آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم رسانید چون خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام در آمد و بعد از نشاء و ملاکتوب میسر را بلکه عرب ساینده مضمون آنکه ابراج بسپا درین سفر محصول پیوسته زیادتنا آنچه متوقع بود دست آمد و اینجمله برکت همراهی حضرت محمد بود صلی اللہ علیہ وسلم خدیجه خاتون رضی آن شتر را با جمیع رخت و جهاز بحضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم بخشید و جو ابنامه میسر را بالفور بنوشت و خواجہ را علیہ الصلوٰۃ والسلام فی الحال باز گردانید در همان زمان خواجہ صلی اللہ علیہ وسلم کاروان رسید ابو جحش چون از دور بدید انظارشادی کرد و گفت ای میسر سخن من شنیدی و فرصت از دست دادی اینک حضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم راه غلط کرده باز همانکاروان می آید امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی و میسر هاند و حکین شدند حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم و جو اب مکتوب رسانید میسر ابو جحش را گفت که معلوم شد تو راه غلط کرده و حضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم بر طریق

راست ثابت قدم است ابو جبل از روی انفعال گفت من بدین نامه اعتماد ندارم انا که چندین روزه راه بیکر و ز
 قطع کردن مجال است من غلام خود را میفرستم تا خدمت راضی الله عنها اعلام کند غلام او بعد از چند روز بخدیجه
 رسید و نزد کافی طلبید خدمت راضی الله عنها بفرستد که حضرت محمد صلی الله علیه و سلم خبر آورده
 بعد از چند روز کاروان بصحبت و سلامت بکله رسیدند خدمت راضی الله عنها را از ساینانی بر سفید و با آن دو فرشته
 کما هو اختلاف الروایتین واقف گردانید میسره گفت ای ملکه تا از مکه بیرون رفته ایم این حال از تو مفارقت نکرد
 است و از قول نسطورار هب از اخبار اجبار نیز اخبار کرد و آنچه خارق عادات از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 مشاهده کرده بود بعضی رسانید و دیگر آنست که آنحضرت راضی الله علیه و سلم پیش از خود نرفتند بلکه همراهی
 آمدند خدمت راضی الله عنها بر غره خود نشسته بود که از دور جماعت شتر سواران پیدا شدند و میان ایشان آن
 سلطان تحت رسالت و برهان نبخت جلالت علیین الصلوات افضلها و من التیجات اکملها چون شاه در میان
 سپاه و چون ماه در انجم گاه مینمود و در مرغ بر سر آنحضرت صلی الله علیه و سلم سایه گسترده و نور جنبش بر
 سواطع آفتاب سبقت برده بهیت ای برده ز آفتاب بوجه حسن بقی + قرص قرمز بجز حسن تو گشته شوق + پس آنرا
 بزنان بنشین می نمود و بواسطه آن امر غریب بود تعجب میفرود و خدمت راضی الله عنها چون معلوم نبود که این
 قافلدار کاروان هدایت و سپه سالار میدان عنایت است در خاطر میگردانید چه باشد این مسافران که در
 این هوای گرم این بیابان بیرون آمده اند درین منزلها نزول کنند تا از آنچه وظیفه همانا زاری و طریق حق
 است با ایشان پیش برم بعد از درنگی میسره در قدم سرد فتر اصحاب میمنه برسید و شرح احوال معلوم کرده بود درین
 سفر از لاکل نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و شواهد فتوت او و حسن خلق و مروت یک یک با ملکه عرب بیان
 کرد خدمت راضی الله عنها از ساینه اندختن مرغان بر سر آنحضرت صلی الله علیه و سلم سوال کرد میسره گفت که از وقت
 مفارقت عقبه علیها تا اکنون در وقت حلول و ارتحال برین منوال بوده و ازین گونه غزایب عجایب بسیار
 جمال نموده و بعد از آن آنچه بسیار که اضعاف مضاعفه برابر بود و آن از برکت مصاحبت مسید محتار بود
 الله علیه و سلم بعضی رسانید و سخنان نسطورار هب و وصایای او بگفت خدمت راضی الله عنها آنچه لفظ غالب معلوم بود
 بعلم یقین مبرهن گشت بعد از آن میسره را از اظهار آن معنی منع فرمود و گویند میسره راده نیز در دم و عده داد
 که وی در اخفا این معنی گوشه و مبالغه او در اخفا این امر بعضی گویند از آن بود که بنا در دشمنی قصد آنحضرت
 الله علیه و سلم کند و بعضی گویند بجهت آن بود که چون فضل و کمال و حسن و جمال آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر یو

نبوت و صلوات آراسته بیند اکابر قریش بخودت مبادرت جست بمصابت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
مفخر گردند و او را نیت و کمال صفت آن بود که شهباز اوج عزت نبوت با شیان خانه او نزل کند و بجای های
بال دولت رسالت صلی الله علیه و سلم از میان خورشید رویان سایه بروی آنگذد و برکت این حدیث محبت او بود
که از میان چندین هزار حلیله جلیده طلوس عقیده بمقصد و مراد خود رسید میگفت غزل رسید خدمت آن شاه دلخوا
بمن + فتاد سایه آن هر دو سر فراز بمن + بهائی قدس که بودیم سایه پرور او + هزارش که آنگذد سایه باز بمن + مرا
که پاییه جا هست فوق نه طارم + نزدست تو رسید همت عجز از بمن + تفکست که امت که از شام میره
از برای تجارت که خرید بود همه را بهای عالی چنانچه دلخواه مالی بود در مکه خریدند چون حساب کردند اضعاف مضاعف
دیگران مرا بحد آن سفر مبارک بحصول پیوست و خدیجه رضی الله عنها همه آنها از برکت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
میدانست لاجرم محبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در باطن خدیجه رضی الله عنها مکن یافت و با استحکام سلسله زنا
آنحضرت صلی الله علیه و سلم میل که در فصل دوم در عقد ازدواج خدیجه خاتون رضی الله عنها با حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و سلم روایت کرده اند از نصیبه بنت منیه که گفت خدیجه رضی الله عنها عقل زمان زمان خویش بود
و بنا بر وفور درایت و کمال فطانت و فهم صائب و ذهن ناقب و کمال حزم و جمال عزم و شرف نسب و عزت حسب
و تمسکات و افرو و متصرفات متکاثره که هر خدیجه را در ضم سلم بود و اکثر صنایع و قریشی خطبه او مایل بودند و عرض
بسیار و نقود بیشمار بر روی عرض میکردند و او بنا کحت هیچ یک از متمولان و بزرگان عرب راضی نمیشد و چون
در وقایع و حالات حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تامل نمود میل فراوانت او بر خاطر شریفش استیلا یافت بعد
از آن نصیبه بنت منیه را که عورتی بود بغایت عاقله از زانی الضمیر خود آگاه گردانید و نصیبه متعهد این موصلت شدن
بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آمد تا آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بر استحکام سلسله مناکحت تحریر نماید
و گفت یا محمد صلی الله علیه و سلم چه چیز مانع میشود ترا از تاهل آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود ابیت این کار و بعد
کشیدن این بارندارم من گفتم اگر زنی صاحب جمالی پر شرف و کفایت پیدا شود که مؤنات که خدائی تو کفایت کند
رغبت می نمایی آنحضرت صلی الله علیه و سلم متامل شد که آیا این شخص که باشد که چنین تخم سیادت و اقبال در از خدیجه
سعادت و افضال باشد بعد از آن سوال فرمود کیست آن زن گفتم خدیجه بنت خویله فرمود چه وسیله برانگیزم تا
ذیل این مراد او نیزم گفتم بجمده من که درین امر راغب گردانم فی الحال بر فتم و این بشارت عظمی باورسانیدم و منیها
سلسله الفت مستحکم گردانیدم بعد از آن خدیجه رضی الله عنها ساعت مسعود معین ساخت و عمر درین اسد و وقت

بن نوفل بن اسد که عم و پسر عم او بودند طلبید و نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرستاد که در فلان ساعت با هر خویشتی مسافر
 دانی تشریف فرمای و بی تکلف باب تائف بر روی ما بکشای درین امر ابوطالب و برادرش اند و حکمین شدند بجهت آنکه
 مرا آنحضرت را صلی الله علیه و سلم جامه که مناسب شاهی بود در دست نبود و آن جامه که در بدنت بخانه خدیجه رضی الله عنها
 عنها رفتن مناسب نبود و نثاری که لائی حضرت با دست نمیداد و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم نیز درین اندیشه
 بودند که ناگاه امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بدرخانه آمد و حضرت طلبید چون بشرف اذن مشرف شگفت
 ای برگزیده عالم و ای نور چشم اولاد آدم اثر تالاتی در جبین مبارک مشاهده میکنم سبب چیست اگر از برای کاریست که
 تدبیر آن از دست ما بر آید بجان قیام نمایم اگر بخدمت تن آن مراد برمی آید تن ما برای تست و اگر بجان کفایت شود
 جان ما فدای تست و اگر بمال میسر شود آن خود نثار خاک پای تست حضرت رسول صلی الله علیه و سلم صورت حال را
 حضرت امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه تقسیم فرمود و گفت عبدالمطلب بمن هزار دینار زر و مبلغی از نفاس
 اقمته سپرده بود که هرگاه حضرت محمد را صلی الله علیه و سلم در کار باشد بدو تسلیم نمایی اکنون آن مال پیش من است
 و از جمله اقمته که بمن سپرده است در آئینان جامه های دوخته نیز هست بعد از طلب رخصت امیرالمومنین ابوبکر صدیق
 رضی الله عنه رفت و بمیانی پراز زر و سکه جامه نفیس که هر یک پانصد دینار بهما داشت بیاورد تا حضرت رسول صلی
 علیه و سلم آن جامه را پوشید و در نیوقت خدیجه رضی الله عنها نیز جامه های ملوکانه ارسال نمود حضرت رسول صلی
 علیه و سلم فرمود که جامه های یکس را بر جامه ابوبکر صدیق رضی الله عنه ترجیح کنم و گویند که آن مال از آن ابوبکر صدیق بود
 رضی الله عنه اما مصورت منعی در میان نباشد و تو هم عدم قبول نیز بود و لاجرم گفت از عبدالمطلب مانع است حضرت
 رسول صلی الله علیه و سلم امیرالمومنین ابوبکر صدیق را رضی الله عنه دعا فرمود و گفت هرگز ابوبکر در امور کلید و جزئیة
 هیچ وجه مددگاری در بخی نداشته و حالی نیز توقع آنست که بخانه خدیجه رضی الله عنها برافقت با ما موافقت نماید تا
 سوابق الطواف بلواحق اعطاف مترون گردد و حضرت امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت مصرعه بستر تمام
 که این ره بپای نتوان رفت + خدیجه رضی الله عنها سرای خویش را پادشاهانه آراسته بود و قاشهای نفیس انداخته
 و طبیبهای پراز زر و جواهر شریف بدست خادان لطیف داده تا برای نثار از سر توفیر بر پای حضرت محمد صلی الله علیه
 و سلم بیزند و گویند که همه خادانرا آنروز بشکرانه او اگر دالقصه که آنحضرت صلی الله علیه و سلم برفاقت حمزه بن عبدالمطلب
 بمنزل خدیجه رضی الله عنها تشریف آورد و بعد از تحقیق معامله مزاجت ابوطالب و کار قبیله را حاضر گردانید و مقرب
 خدیجه رضی الله عنها آن بود که عم و بی بی او و بی بیها و باشد و عقد از رواج با تمام دوستی کام بهر دو این

عم آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابوطالب خطبه بلنج که مشتمله بود بر خطبه خدیجه برخواند باین عبارت که الحمد لله الذی
 جعلنا من ذریة ابراهیم و نزرع اهما حیل و سبت معد و غنصر مضر و جعلنا حفظه بدمه و سواس حرم و جعل لنا بیتاً
 محجوباً و حرماً آمناً و جعلنا الحکام علی الناس ابا بعد فان ابن اخی هذا محمد بن عبد الله صلی الله علیه وسلم فتی لا یوزن به
 رجل من قریش الا ربح و ان کان فی المال قلیل فان المال ظل زائل و امر حائل و محمد علیه الصلوة و السلام من قد عرفتم
 قرابته و قد خطب خدیجه بنت خویلد و بذل لها من الصدق ما آجله و عاجله من مالی و هو والله بعد هذا البناء عظیم
 و خطر جلیل مضمون خطبه آنست که حمد و سپاس خداوندی که ما را از فرزندان ابراهیم و نسل اسماعیل علیهما السلام گردانید
 و از اصل معد و نسل مضر پدید آورد و ما را حافظان و پیشوایان حرم خویش ساخت و خانه که قبله و مطا خلق است
 و حرمی با من با ارزانی فرمود اما بعد برادر زاده من محمد بن عبد الله صلی الله علیه وسلم مدیت که او را بهر که از
 قریش موازنه نمایند راجح آید و اگر چند مال او اندک باشد باکی نیست چه مال سایه ایست بر شرف زوال او امر است
 صدق و انتقال و حضرت محمد صلی الله علیه وسلم کسی است که قرابتی او شمار معلوم است و اکنون خویشنگاری میکند
 خدیجه بنت خویلد را بمهر آجل و عاجل از مال من و سوگند بخدا که حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم مرتبه عظیم و امری
 بزرگ در پیش است چون خطبه ابوطالب تمام شد و رقه بن نوفل خطبه آغاز کرد مشتمله بر سپاس و ستایش بارئ تعالی
 و مشعر بتصدیق سخنان ابوطالب باین عبارت که الحمد لله الذی جعلنا کما ذکرتم و فضلنا علی ما عدت فنجی
 سادات العربی قادیتم و انتم اهل ذلک کله لانیکر العشیرة فضلكم و لایرد احد الناس فخرکم و شرفکم و انتم فی هذا الامر
 راغبون بعد از آن صیغه ایجاب و قبول از جانبین مذکور شده و از طرفین مسرور گشته و آنچه در بعضی سیر گفته اند
 که پدر خدیجه خویلد در مجلس عقد حاضر بود و صحت ندارد زیرا که خویلد پیش از حربه فجار فوت شده بود مگر آنکه ذکر پدر
 کرده و اراده نموده بعد از آن که و رقه خاموش شد ابوطالب گفت که ای و رقه میخوایم که عم خدیجه که عمر و بن است
 درین نکاح با تو موافقت نماید پس عمر و بن اسد گفت گواه بشید ای گرده قریش که من خدیجه بنت خویلد را بزنی
 بحضرت محمد بن عبد الله دادم صلی الله علیه وسلم و از طرفین ایجاب و قبول تحقق پذیرفت و مهر خدیجه فاقون
 بروایتی چهار صد مثقال طلا بوده و بروایتی پانصد درم و بروایتی بیست شتر بوده و الله اعلم و تلغیق بین الروایتین
 بزرگان متأخر در سیر خود ایراد فرموده اند و احتمالات بیان کرده اند و بعد از تمامی قاعده عقد مبارک ابوطالب
 جهت ترتیب لیمه شتری نحر کرد و اشراف قوم را سفره نیکو کشید و کینزگان خدیجه کبری رضی الله عنان آن سنت است
 و اظهار آن طریق مرضیه دف زدند و رقص کردند و جشنهای شامانه ترتیب نموده یاران و هماران آنحضرت را

صلی اللہ علیہ وسلم بعد از نوازشهای پادشاهانه خسر و از بطرف خانه روانه ساختند و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 بخلوت پرداخت و میگفت بیت برد و تنها نیم و بیچ انبوه نی + این همه شادی و بیچ انبوه نی + و هم در میان
 روز زفاف واقع شد و بعد از آن خدیجه خاتون رزم در خزائن اموال کجشاد و آنهمه تملیک حضرت رسالت کرد
 صلی اللہ علیہ وسلم و گفت نمیخواهم که در امور معیشت تو بمنون منت منجبت اینهمه مال از آن تو باشد و من بمنون منت
 و محتاج تو باشم بیت همیخواهم که تا من زنده باشم + تو سلطان باشی و من بنده باشم + و ابوطالب ازین سبب
 بسیار خرم و شادمان گشت و از فکر معیشت سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم و ضبط همات او فراغت تمام حاصل
 کرد و گفت الحمد لله الذی اذیب عنا الکره و دفع عنا الغوم پس خدیجه رزم که خدیجه گرامی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 بر میان بست و کشتاد وین و دنیای خود از آن هم بیدید و اتفاق ارباب سیر است که آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در
 مناکحت بیت و بیچ ساله بودند و خدیجه رزم چهل ساله و حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا را از آنحضرت صلی اللہ علیہ
 وسلم فرزندان سعادتمند ارزانی داشت چنانچه شرح آن عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی در ذیل اوصاف و
 خصائص خدیجه خاتون رضایا مفسریم در ذکر وقایع سال سی و پنجم از ولادت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 و ذکر شمه از اموری که بعد از آن تا همین بعثت بوجود آمده و درین باب تفصیل است و یکی از آن امور که در میرسطور گشته
 ذکر بنای کعبه بود که در سال سی و پنجم از ولادت کنانه کعبه خراب شده بود و قریشیان عمارت کردند **فصل اول**
 در عمارت خانه کعبه و سبب نهادن خانه و تعمیر آن بود که بعضی از مؤرخان میگویند در درون خانه کعبه جای بود که حکما
 ماضیه زیور چند باصورت آه بوبره از طلا ساخته مکلان با جواهر ثمنیه آنجا دفن کرده بودند جمعی از او باش قریش بران وقت
 یافتند و چاه را بکا فتند و گنج مدفون را بر بردند و بواسطه کندن تر زلزلی در اساس خانه پدید آمد و برانندام مشرف گشت
 و روایت دیگر آنکه آستانه خانه از زمان حضرت ابراهیم علی نبینا و علیہ الصلوٰة والسلام پست بود و سیل در خانه در می آمد
 و بر در اصول دیوار بارانست میگردانید و قریش بکرات میخواستند که آنرا دیگر نوبت عمارت کرده آستانه را بلند سازند
 تا بر آمدن سیل محفوظ بماند و چنانکه تمام خانه بخرابی نزدیک رسید و جمع بین القومین آنکه چاه کندن و لا تحقیق رسیده بود
 و چون سیل در آنجا در آمده است سبب یرانی خانه گشته علی اتی هلال شرافت قریش در سال مذکور بخاطر آوردند که بعضی علماء
 اشتغال نمایند و جدار آنرا رفیع و عقیق آنرا منیع سازند و حال آنکه پیش ازین چار دیواری بود غیر مسقف و ارتفاع ارکان
 او بقدر قدم زیادت نبود و آن نیز شکسته و در هم ریخته و در زمان حضرت ابراهیم علی نبینا و علیہ الصلوٰة والسلام در آنجا
 و جرم در خانه با زمین برابر بود و قریش اختراع دیگر نموده مصلحت چنان دیدند که آستانه آنرا بلند کنند و در آن دو پایه موطوط

دشتندی کی آنکه از مد آمدن سیل در آن خانه محفوظ ماند و دیگر آنکه بر کس بی اجازت ایشان در خانه در آمدن نتواند بعد
از آنکه بعمارت جزم کردند ضرورتا اول تخریب جدران شکسته وی می بایست برداشت بعد از آن قائم مقام آن عمارت
نوساخت فاما قریش در تخریب آن عمارت قدیم دلیری نمیکردند و از عقوبت و نکبت آن احتراز مینمودند و مدتی بوجهی
در وقت جمعی افتاد تا در کشف الامر ایرادی میگویند که مدت بیت و نجسبال در تردد بگذشت قومی از تعرض آن خانه احتراز
میکردند و قومی عمارت آنرا صواب می شمردند تا آخر الامر اتفاق نمودند بعد از آن قریش در میان خود کعبه را قسمت کردند تا
در تخریب و تعمیر مشارک بشوند و اگر عقوبتی بر تخریب آن متفرغ شود یا سعادتی بر تعمیر آن تحقق گردد همه در آن یک رنگ
باشند درین توزیع قرعه انداختند بر کنی بقبیده قرار گرفت و از رکن حجر الاسود تا رکن عراقی بنام بنی عبدمناب و بنی زبیر
بر آمد و از رکن عراقی تا رکن شامی نامزد بنی اسد بن عبد العزی و بنی عبدالدار شد و از رکن شامی تا رکن یافعی نامزد بنی تمیم
گشت و از رکن یافعی تا رکن حجر الاسود نصیب بنی سهم و بنی عدی آمد و تخریب تعمیر آن برین طریق بقریبید ازین
قبائل قرار گرفت این قبائل هر روز علی الصبح که فراشان تقدیرشاد روان تنویر در فضائی هوایی عالم کون و فساد
بکشادندی در حوالی جمع آمدندی تا بچکس رایارائی آن بودی که تخریب آن قیام نمودی و محمد بن سحر رح میگویند
اهمال ایشان آن بود که هر روز از آن چاه که گنج گاه کعبه بود از دمای بیرون می آمد و هر که تعرض کعبه نمودی این آزد ما قصد
کردی و آن آزد دمای بود بغایت عظیم چنانکه گویند سروی برابر سرگوسفند بود هر گاه کسی پیش خانه آمدی یا سنگی از دیوار کنی
ما را ز چاه بیرون آمدی و قصد ابتلاع او کردی ازین جهت قریش تنگ آمده در میان رکن و مقام زبان بدعا بکشادند
گفتند ای بار خدا یا میخواستیم که خانه ترا عمارت کنیم و این ما بر بار قصد صلاک نمیکند تدارک این فرمای اتفاقا آنروز
ما بر بار قاعده ماضی از چاه بیرون آمده بود و بر دیوار کعبه بر آمده بود ناگاه مرغی سفید از هوا آمد و بر اویت امام واقع
مرغی پشت او سیاه و شکم او سفید و پایها زرد و این آزد ما را در ربود و در کوه اجناد انداخت قریش چون اجابت دعا
دیدند ازین معنی بسیار شادمان گشتند و گفتند که این دلیل است بر آنکه حق سبحانه و تعالی نلا بعمارت ما رضاداد آنگاه مال
بسیار درینا خود توزیع کردند و بجز بیت تخریب عمارت قدیم مابین ما در دست گرفته آمدند اول سنگی که از خانه برکنند آن
سنگ از دست ایشان بخلطیبه و باز بجای خود نشست قریش ترسیدند و باز از تخریب خانه امتناع نمودند یکی از ایشان گفت
این مال که توزیع کرده اید خالی از شبهتی نیست پس اگر میخواهید که عمارت خانه بتقدیم رسانید مالی جمع کنید که در آن چرخ
نماشد کرت دوم مال بسیار از وجه جلال جمع کردند اما از تعرض خانه ترسان بودند چند روز درین تفکر بودند تا آخر الامر
مغیره گفت ای قریش ابتدا من میکنم شما بیاری و مددگاری من بیاید قریش اتفاق آمدند و لبه مغیره مابین برگرفت و چند

سنگ از دیوار خانه بر کند و قریش از دور استیاده بودند تا بر بینند که هم ولید بر چه قرار میگردد و چون شب بر ولید گذشت و عقوبتی بروی نازل نگشت قریش گفتند که سلامتی ولید دلیل رضای خداوند است جل و علار و ز دیگر علی الصباح که عروس آفتاب نقاب و اللیل اذ الیغشی از حمال و المنار اذ اتجلی برداشت قریش همه بجانب کعبه توجه نموده دیوار را که از سنگ بود از میان برداشتند چون به بنیاد حضرت بر اہم رسیدند کہ آنحضرت بعاونت حضرت اسماعیل استوار ساخته بود سنگهای سبز همچون زبرجد سبز پیدا شد بر مثال انگششان در ہم بافته ولید مغیره مابین بر سنگی از آنها زد و قطعه از آن جدا شد ابو وہب آن قطعه را برداشت از زیر آن سنگ روشنایی پیدا آمد بغایت شتعل چنانکہ نزدیک بود کہ نور پاره حاضران از آن زائل گردد فی الحال آن سنگ از دست ابو وہب بفتاد و باز بجل خود استوار شد و امام و اقدیس محمد بن اسحق گویند کہ در وقت شکافتن آن سنگ تمامی مکہ در لرزه و اضطراب درآمد بر تہ کہ بیم آن بود کہ عمارت مکہ از ہم فرو ریزد و گفت این اساس حضرت بر اہم خلیل است تعرض آن نباید نمود ہم بران اساس بنیاد نهادند و ہر قبیلہ بعمارت رکنی کہ بایشان قرار یافته بود چنانکہ گذشت اشتغال نمودند اتفاقا در ان اوان از جانب روم براه دریا کشی برسید و تباہی شد و از سکان آن سفینہ شخصی با قوم نام کہ در صنعت بتائی نیک ہر بود با قوم خویش در ساحل جدہ قرار گرفتند خبر قریش رسید ولید مغیره بازمہ از صنایع دید بان جانب رفتہ چو بہائی سفینہ را بخریدند و با قوم ہم بہ التماس ایشان بکہ آمد تا بتعمیر بیت اللہ اشتغال نماید و قرار کردند کہ بر منوال بتائی حضرت بر اہم ہم راست کنند بشرط آنکہ اجزائی دیوار با جان باشد کہ بودہ و بغیر از آنها دیگر اجزای آن مخلوط نساوند استاد گفت ممکن نیست کہ از ہما اجزا مثل آن عمارت توان ساخت یکی از دو چیز اختیار کنید یا اجازت دهید کہ دیگر سنگ و گل سیامیزم یا از مقدار خانہ چیزی کم کنیم قریش ثانی راضی شدند و موضع حجر را از حطیم کردند تا لاجرم آن محل ہم سمی بجز شد و ہم بطلیم بعد از آنکہ قبائل را بجز بہ ترتیب ارکان خود ہر یک قیام نمودند و باتفاق سنگ می کشیدند خواجہ مصلی اللہ علیہ وسلم در سنگ کشیدن بایشان موافقت می نمودند تا روایت کردہ اند کہ قریشیان از زار ثانی خود در از میان باز کردہ بردوش خود نہادہ بودند و سنگ بر آن میکشیدند و عباس ہم بجهت شفقت بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تا دوش مبارکش آزرده نگردد از نزد بدان دلالت کرد حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وسلم لنگوتہ را بکشتاد و خواست کہ برگردن خود بند عورت و بی ظلم شد ناگاہ از یاد افتاد ہنجاک می گشت و گویند کہ سیوش شد و چون بہوش باز آمد فرمود ازاری ازاری یعنی از غیب نذا در دادند کہ خمر عورتک آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از ہتلمع آن خطاب مدہوش شد چرا کہ اول ندائی بود کہ از غیب ہر مع بی عیب آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم رسید چون بہوش باز آمد عباس رضی اللہ عنہم پرسید کہ ما شانک فرمودت

ان امشی عربیانا و اگر چاین روایت در بیشتر سیر مذکور است اما خالی از تهجینی نیست و الله اعلم و چون دیوار را ارتفاع یافته عمارت بحد حجر الاسود رسید اختلاف در میان قریش ظاهر شد چه بر قبیلہ رادهمیه آن بود که حجر متبرک ایشان صخرش نهند و مخالفت در میان این چهار فرقه نزدیک شد که بقا تکملا جمله تا بحدی که بنی عبدالدار دستها در خون زدند با اتفاق عهد بستند که تا خون با تمام ریخته نشود نگذاریم که بر ما دیگری سبقت جوید و این عهد لعنة الدم ملقبت بعد از آنکه گفت و گوازد اعتدال در گذشت و لیکن مغیره که از پیران قریش بود جو انان قوم را از قتال و جدال منع کرد و از وفات عاقبت مخالف واقف گردانید حاصل بران قرار دادند که با مداد هر که اول از باب بنی شیبہ در آید درین قضیه حکم باشد و بر حکم و قضای که او مهنا فرماید برضا مقرون گردد علی الصباح اعلام در افشان جمشید خورشید را برین نه رواق نیلگون برافراختند و کسند نور بر کنگره این قصر حورانداختند قریش در مقام انتظار نشسته بودند و زمام اختیار گسسته مترصد آنکه از در که در آید و این عقده مشکل که کشاید نخستین کسی قدم در آستانه مسجد درون نهاد سید عرب عجم بود صلی الله علیه و سلم بر سیدان آنحضرت صلی الله علیه و سلم شاد شدند و از بندگی غم آزاد گشتند گفتند حضرت محمد رسید صلی الله علیه و سلم بچاکس از صوابید او دامن نتواند کشید چون واقعه معروفی عالم آرای آنحضرت صلی الله علیه و سلم گشت روی مبارک را بر زمین بگسترده و حجر الاسود را بیضا برداشته در میان روانداد و فرمود از هر قبیلہ شخصی که بزرگتر آن قبیلہ باشد اختیار کنید و هر کس یک گوشه رد بگیرد تا برکت این امر همه قبائل شامل گردد عقبه بن ربیعہ و ابوزمعه و خذیفه بن المغیره و عدی بن قیس که هر یک سر آید قبیلہ خود بودند با حضرت رسول صلی الله علیه و سلم هر یک گوشه از آن رد گرفتند حجر الاسود را قریب حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آوردند باز در موضع حجر الاسود بمقر مقرر اختلاف افتاد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمودند همه بر یکس اتفاق کنید گفتند چون تسکین نائمه فتنه از پیش تو بود درین امر نیز ترا مقرر دانسته بقبولین تو کردیم حضرت مقدس نبوت پناه صلی الله علیه و سلم بست مبارک حجر را برداشته بموضع استوار فرمود سنگی دیگر می بایست از برای استحکام حجر الاسود شخصی از نجد آن خواست که بجمدان قیام نماید عباس رضی الله تعالی عنه رضانداد و خود سنگ رسید علیه السلام داد تا حجر را بان استوار ساخت و فرمود بیچاکس درین امر عمارت با ما شریک نتواند بود و قریش همه باین معامله خوشنود گشتند و نزاع از میان خویشان برغم بداندیشان مرتفع گشت بعد از آن ارتفاع خانه بر بیت گز قرار یافت و طول آن تنی گز و عرض هفت و دو گز با تمام رسید و بنشینستون و پایزده چوب قوی پوشیده شد و حجر از خانه خارج گشت و الله للمهم للرشاد فصل دوم در کسیت بنار کعبه معظمه از زمان

حضرت آدم علیه السلام تا با کنون و مال او در آخرت بر آنکه اصل آفرینش آن بختی است که در قصه حضرت آدم علیه السلام
درین کتاب شرح گشت بعد از آنکه حضرت آدم علیه السلام از برای غفران زلت زیارت آن مقام مامور گشت
بیت المعمور را از برای او فرستادند و شرح آن نیز مستوفی استین افتاد و چون بیت المعمور با آسمان چهارم مرفوع
بعد از آن اولاد حضرت آدم و بروایتی حضرت شیث علیها السلام تنها آنیا از سنگ و گل تعد آن عمارت نمود و
آن در طوفان حضرت نوح علیه السلام منهدم گشت بصورت تل سرخ باز آمد حضرت ابراهیم با فرزند ابراهیم خود
حضرت اسماعیل عثالثا بنای آنرا استحکام دادند و بعد از آن عمالقه کرت را بعد آن عمارت نمودند آنگاه که جبرئیل
کرت پنجم عمارت آن فائز گشتند و این عمارت که بعد از حضرت خلیل الرحمن علی نبینا و علیه الصلوٰة و السلام
مجدد گشته بود بر طبق عمارت قدیم آنحضرت صلی الله علیه و سلم تقدیم رسانیده بود و چون عمارت آن کرت ششم
نوبت بقریش رسید در آن تعمیر پدید آوردند چنانکه حطیم را از خان برون گرفتند و آستانه را بلند ساختند و دور
بیک در قرار دادند چنانچه عنقریب بین شد و چون بنا بقریش برخلاف قواعد حضرت ابراهیم بود حضرت رسالت بنا
صلی الله علیه و سلم گاهی با عائشه صدیقہ رضی الله تعالی عنہا و عن ابیہا میفرمود و لولا ان تو یک حدیث عهدی با کفر
لنقضت الکعبه و ردتها علی قواعد ابراهیم و جعلت لها باشرقیاء و باغریبیا یعنی اگر آن بودی قوم توای ما
یعنی قریش نو مسلمان شده اند و هنوز از آن کفر ایشان مدت بسیار نگذشته هر آنهمی شکستیم خانه کعبه را و سنگها
آنرا باده میگردم و رد میگردم آنرا بر قواعد ابراهیم و میگردانیدم از برای کعبه دور درمی بجان شرق و در
بجانب غرب اما بعد از من چون بنا و خانه مجد میسازند بگوئی تا بقرقر قدیم باز برند و عائشه فرموده که آنحضرت
صلی الله علیه و سلم را با بنابر دو حجر را بمن نمود و آن مقدار هفت ارش بود بنا بر استماع آنچه ایشان زبیر در ایام کت
خوش بنا و قریش را منهدم گردانید چنانچه داعیه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود کرت هفتم ساخت و چون حجاج از
قبل عبد الملک مروان سبک عبد الله بن زبیر بکه رفت و برومی ظفر یافت و با عبد الملک بنا این زبیر را خراب کرده
پس ثوری که در زمان مقدس حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم بود کرت هشتم بنا کرد و چون دور خلافت بهارون الشیبانی
کعبه خواست که در بدم بنا و مروان کوشیده خانه را بدستور عبد الله بن زبیر قرار دهد و این باب با امام الکعبه
مشورت نمود امام فرمود ای امیر المؤمنین بگذار خانه کعبه را تا ملجبه ملوک مگرد یعنی بانی گاه پادشاهان نشود و
بر ملک را که این داعیه پیدا شود خواهد که خانه کعبه را در ایران سازد و باز عمارت کند و مارون بن امام باسع رضا صحابی
از سر آن داعیه در گذشت و این عمارت که عالی است بنا و حجاج پس آن بنا همچنین خواهد بود تا زمانی که حبشه بنا

خراب کنند چنانچه بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود یحییٰ الحبیثه فیخربون خرابا لایمر بعدہ ابدًا یعنی نباید حبشه و مراد از حبشه اهل آن دیار است که بیایند پس خراب کنند خانه کعبه را خراب کردند و آنی که غارت کرده نشود هرگز و تا قیام قیامت همچنان خراب بماند و خراب کردن اهل حبشه خانه کعبه را از جمله علامات نزدیک رسیدن قیامت است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر داده است و در بعضی کتب سیر آورده است که ولادت حضرت فاطمه زهرا رضی الله عنهما نیز درین سال بود و فصل سیوم در ذکر زید بن عمرو بن نفیل که پسر سعید بن زید است و این سعید از عشره مبشره است رضی الله عنه و او درین سال فوت شده عامر بن ربیع روایت میکند که زید بن عمرو بن نفیل درین یهودی و نصاری و بت پرستی را که است داشته و از قوم خود که بر دین باطل بودند پیوسته نفرت می نمودی و برخلاف دین ایشان می بودی و هرگز ندیوچ ایشان تناول نفرمودی با من گفت یا ابا عامر من مخالفت دین آبا خود کرده و متابعت ملت حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل علیهما السلام میکنم و ایشان روی کعبه نماز میکرده اند و من انتظار ظهور پیغمبر صلی الله علیه وسلم از نسل ایشان میبرم تا بوی ایمان آرم و تصدیق او کنم و اعتماد بر خود ندارم اگر تو آن پیغمبر را در یابی سلام من بوی رسان عامر گفت چون حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم مبعوث گشت سلام وی رسانیدم و رسالت وی عرض کردم فرمود صلی الله علیه وسلم و رحمة الله علیه در شب است او را دیدم که میخامد و درین در زمین میکشید و محمد بن اسحق گفته است که چهار تن پیش از مبعوث شدن حضرت محمد صلی الله علیه وسلم ترک بت پرستی کردند و در طلب رضا مولی در اقطار و اکناف زمین منتشر گشتند یکی ورقه بن نوفل و دیگری عبد الله حشش و دیگری عثمان بن الحویرث و چهارم زید بن منذر بن عمرو بن نفیل و قصه ایشان چنان بود که در قریش عیدی بود و همه قریش آنجا حاضر بودند و بتی داشتند که بوی تقرب جویان عبادت او میکردند این چهار تن که بنظر عنایت حضرت ذوالمنزل و علام مشرف گشته بودند با یکدیگر گفتند بیایند انصاف خود بدیم این قریش که عبادت اصنام اشتغال مینمایند ازینمانه منفعتی می بینند و نه مضرتی ولی چندی درین حضرت ابراهیم را هم منسوخ ساخته باین دین باطل پرداخته اند و ما را هیچ ضرورتی نیست متابعت ایشان کردن و عبادت بتان اشتغال نمودن بیایند تا در جهان بنیم و دین حق طلب کنیم و خود را از کفر و ضلالت برانیم پس ورقه بن نوفل قصد شام کرد و دین نصاری اختیار کرد و در علم انجیل ریاضت بسیار کشید تا آنچه مقصود وی بود حاصل کرد و باز بکفر رجعت نمود و همچنان دین ترسائی می داشت تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم مبعوث شد و بدین حضرت صلی الله علیه وسلم ایمان آورد و مسلمان شد چنانکه در محل خود مبین گردید و عبد الله حشش هم طلب دین حق

از مکه بیرون آمد و هر جا میرسد ازین حق می پرسید تا پیغمبر صلی الله علیه و سلم نشنوت فرمود و با آنحضرت صلی الله علیه و سلم گریه بشرف اسلام مشرف گشت و بعد از آن با صاحب بجانب حبشه هجرت نموده بهمانجا از دنیا نقل فرمود و حکایت آن مشروح مبین گردانند، الله العزیز و عثمان بن الحویرث از مکه بیرون آمد و بطلب حق بروم رفت و پیش قیصر آمد و دین ترسایی پیش گرفت و بنزد قیصر مرتبی تمام پیدا کرد و هم در روم وفات یافت و زید بن عمرو بن نفیل میخواست که از مکه بیرون رود و خطاب که پدر امیر المؤمنین عمر است با وی قرابتی داشت که از مکه بیرون و در میان سال گذشته انظار انوار رسالت میرد و عمر بحسبت و جوی این حق میسر دو گویند که وقتها روی کعبه آوردی و گفتی اللهم لو اتی اعلم ای الوجود حسب ایاک عبدتک لکن لا اعلم خداوند اگر بدانم که ترا پرستیدن بکدام وجه و دست راست همچنان پرستم و لیکن نمیدانم مرا معذور دار این گفتی و سجده کردی و لیکن مهمل می بین حضرت ابراهیم عم بود و قریش را میگفت عبد رب ابراهیم بیلاد شام رفته آنجا از دین حضرت ابراهیم عم بهره نیافت بموصل جز از عرب مسافرت نمود آنجا نیز میسر گشت از بر که دین حضرت ابراهیم هستی در جواب میگفتند از دین یهود و نصرانی هر حکم که خواهی از اصول فرود بخرج بیان کنیم فاما از دین حضرت ابراهیم عم و قوف نداریم تا شنید که در زمین بقار اجهی هست در زهد و علم مشارالیه و مع نصاری شام و روم و فلسطین است نزد وی رفت و از ملت حنیف استفسار نمود و گفت ای مرد درین عهد کسی که از ملت حضرت ابراهیم علیه السلام خبر باز بدینخواهی یافت و لیکن نزدیک است که هم از قوم تو یعنی قریش پیغمبر صلی الله علیه و سلم ظاهر شود که وی دین حنیفیه بگستراند و ملت حضرت ابراهیم علیه السلام احیا کند و دینهای دیگر منسوخ کند اکنون بکه باز گرد که حقیقت این بهمانجا بیابی پس زید خود تم شد در حال بر خاست و روی بکه نهاد و چون نزدیک خیر رسید خفا چهره ویرا مقتول ساختند چون خبر وفات وی بکه رسید و روقه بن نوفل از برای وی بسیار بگریست و مرثیه از برای وی می گفت و بر ایمان و توحید و سستی گواهی داد نقل است که روزی سعید پیروی که با امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه عم زاده بود نزد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و سلم یا رسول الله بیچ آموزش خواهی زید بن عمر را گفت نعم فانه بعثت امة واحدة چرا آموزش نخواهم از برای وی

و حال آنکه وی علمده یک امت باشد روز قیامت و این برای آن گفت که در آنوقت که اولت حضرت ابراهیم عم دشت در عالم بیچین بر ملت حضرت ابراهیم نبود بغیر از وی

بنام خداوند
مؤلف این کتاب
میرزا محمد باقر
میرزا محمد باقر
میرزا محمد باقر

تمام شد در کن دوم از کتاب معارج النبوة فی مدارج الفتوة بعون الله تعالی

فهرست مطالب کتاب سوره اجلا و دیباچه رکن اول و دوم معارج النبوت

صفحه	مضمون مطالب	صفحه	مضمون مطالب	صفحه	مضمون مطالب
۳	حمد و ثنا	۱۶	تحمید ثانی در حمد و شکر او ثنا جبل ثنا و ه	۱۶	اینکه الهی محب علایق و عوایق فلاح را بشعد جمال هدایت خود سوز +
۴	نعت حضرت سرور کائنات پیغمبر موجود	۱۸	تحمید ثالث هم درین معنی	۲۲	مناجات ثالث اینکه الهی توفیق قوی و فعلی کرمت خرم که ما را از ما پارستاند -
۵	درود	۱۹	تحمید رابع هم در حمد و سیاسی	۲۵	مناجات طابع اینکه الهی هر لحظه را در راه اقباه مد پیشتر و در ترقی در ابرج طاعت جدی بدینتر که است فرما
۶	برال و اصحاب کرام آنحضرت صلعم و بیان ایجا و مخلوقات و موجب برگزیدگی ما بنیاد علیه السلام و دلیل حصول در ابرج اعتقاد و متابعت آنان علی الخصوص با تقدیر حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم	۲۳	تحمید خامس هم درین باب	۲۶	مناجات خامسه اینکه الهی بمرت اسرار خود اطراشتان سبحانی بر ما این صورت ضالی آفرینند تجلیات جمال خود گردان -
۷	سبب تصنیف کتاب بیان اینکه سبب نبوت اخلاق و شمائل و احوال و فضائل و غیره آنذات با بركات صلعم اتباع و اقتداء بودند و این کتاب بر بیان آن همه صفات مرتب نموده شده	۲۸	تحمید ششم نیز در حمد و شکر	۵۰	مناجات سادسه اینکه الهی بیزت واحد انیت خود را بعیوب سعاسی رو کن و بجزایران و عرفان بر ما رحمت فرما -
۸	تقسیم کتاب هر یک مقدمه و چهار ارکان یک کتاب	۲۹	تحمید هفتم هم در حمد و شکر	۵۵	مناجات سابعه اینکه الهی بجزمت عارضا که جز عیب صیوحی از دست ساقی و شکر و کثرت اند و در طلب بنیاد و اسبده لقا حضرت تا کما است نماز دل بر در کشید و ارا از لغارت و شان خورشید و اربالال و هر وقت عاشقانه شد در جمال بحر کرم
۹	مقدمه محتویات بر محارره مناجات الهی و صفات و فضائل حضرت نبوت پسند صلعم چون بطائفت اشارت و مقرون پسند آن نشان است بر پنج فصل	۳۱	تحمید هشتم هم درین معنی	۵۲	مناجات ثامنه اینکه تخم و فای خود در گل را مانتی با کما
۱۰	مقدمه محتویات بر محارره مناجات الهی و صفات و فضائل حضرت نبوت پسند صلعم چون بطائفت اشارت و مقرون پسند آن نشان است بر پنج فصل	۳۳	تحمید نهم نیز در حمد و ثنا حضرت منعم حقیقی	۵۴	مناجات نهم اینکه بجزمت مجردان عریان که در جابر خانه هدایت ان احرف خلعت نما عرفان که دست مباح صند و الله پوشیدند ما لیران شهرت را بکما ارقاب مخلص گردان -
۱۱	فصل اول تحریرت است در حمد و شکر او ثنا و ه	۳۴	تحمید دهم هم درین معنی	۵۶	مناجات دهم اینکه شجره نامه بجزمت خود را که در زمین نشاند و باب عرفان ملازه داره
۱۲	فصل اول تحریرت است در حمد و شکر او ثنا و ه	۳۶	فصل دوم در مناجات بار تعالی عزرا کما تلکبر و دوازده مناجات	۶۰	مناجات یازدهم اینکه شجره نامه بجزمت خود را که در زمین نشاند و باب عرفان ملازه داره
۱۳	فصل اول تحریرت است در حمد و شکر او ثنا و ه	۳۸	مناجات یازدهم هم درین معنی	۶۲	مناجات بیستم اینکه شجره نامه بجزمت خود را که در زمین نشاند و باب عرفان ملازه داره

صفحه	مضمون و مطالب	صفحه	مضمون و مطالب	صفحه	مضمون و مطالب
۱۳۰	لطیفه هشتم بر سرین تبر بعبادت بیکره و معانی کفریه	۱۳۰	فضیلت آنحضرت بر نوح علیه السلام پیش و چه	۱۳۶	سید در قیامت آنحضرت مقصد بودت طایفه شریف +
۱۳۱	لطیفه نهم در تفصیل حضرت محمدی بر حضرت نوح بزبان اشارت	۱۳۱	فضیلت آنحضرت بر حضرت نعلیل الرحمن بر نسبت وجه	۱۳۷	تشریح اول آنکه کسی که از آن کلمه بردارد آنحضرت صلوات الله علیه بر او خواهد بود
		۱۳۲	فضیلت آنحضرت بر حضرت یوسف صدیق نبوت و چه	۱۳۸	تشریح دوم آنکه هر شفاعت آنحضرت مخصوص خواهد بود
۱۳۲	لطیفه دهم در ذکر حضرت نوح نبی و تفصیل حضرت محمد و شمه از فضائل کلمه لا اله الا الله بازبان اشارت +	۱۳۲	فضیلت آنحضرت بر حضرت موسی کلیم بر نسبت وجود	۱۳۹	تشریح سوم آنکه جماعتی که مستوجب قبول رزق شده باشند شفاعت آنحضرت نجات یابند و لوازم خود در دست آنحضرت صلوات الله علیه بر او باشد
		۱۳۳	فضیلت آنحضرت بر حضرت داوود نبی بر نسبت لوجه	۱۴۰	تشریح چهارم آنکه اول کسی در بهشت بگوید در آید آنحضرت بر او خواهد بود +
۱۳۳	لطیفه یازدهم در ذکر حضرت اسمعیل بن عمیر علیه الصلو و شمه از فضائل محمد صلوات الله علیه +	۱۳۳	بر حضرت سلیمان علیه السلام چه وجه	۱۴۱	تشریح پنجم حوض کوثر است
		۱۳۴	فضیلت آنحضرت بر حضرت عیسی علیه السلام بصفحه و چه	۱۴۲	تشریح ششم مقام محمود است
۱۳۵	لطیفه یازدهم در ذکر حضرت یعقوب و یوسف علیه السلام	۱۳۵	و لطیفه شانیه در ذکر فضائل شامل حضرت محمد بر سبیل اشارت مشتعلانه زود لطیفه	۱۴۳	تشریح هفتم عطار و سید که در جبهه اعلی از در بهشت است
		۱۳۶	لطیفه اول آنکه در چه حضرت خواهد کونین در بهشت از همه بهترین	۱۴۴	مقاله شانیه در ذکر فضائل آنحضرت مشتمله بر و لطیفه
۱۳۶	لطیفه سیزدهم در ذکر بعضی از معجزات حضرت عیسی و فضائل حضرت محمد در برابر ان	۱۳۶	لطیفه دوم در فضیلت جناب محمدی بر آدم صغی بر سبیل اشارت +	۱۴۵	و لطیفه اولی در ذکر فضائل آنحضرت بر سبیل بیادگان حاکم بر است مسلم
		۱۳۷	لطیفه سیم بمدرین معنی بزبان اهل اشارت	۱۴۶	فضیلت آنحضرت بر حضرت آدم صغی الله علیه الصلو و السلام بر نوزده وجه +
۱۳۸	لطیفه چهاردهم نعت حمیده که در ذات نبوت و بنیاد رسالت مندیج بوده بود حضرت کونین صلوات الله علیه بر او تمام شده	۱۳۸	لطیفه چهارم بمدرین باب بر مصلح ارباب اشارت	۱۴۷	فضیلت آنحضرت بر حضرت ادریس نبی از پنج وجه
		۱۳۹	لطیفه پنجم بر مصلح اسرار و فضائل سید عالم بر حضرت آدم صغی صلوات الله علیه		

صفحه	مضمون مطالب	صفحه	مضمون مطالب	صفحه	مضمون مطالب
۱۴۹	لطیفه نهم در فضائل ائمه در کلمات معلم	۳	روایت اول در شرح المعطفین علیهم السلام	۲۱	مضمون مطالب فصل سیم در ابتداء آفرینش آدم و خطای آن با علی فی الارض لطیفه بلاگه که درم
۱۵۱	فصل پنجم در بیان فضائل صلوات بر حضرت مستملک چهارم لطیفه	۴	روایت دوم در نور حضرت سید المرسلین معلم	۲۸	فصل چهارم در بیان خلقت قالب آدم علیه السلام
۴	لطیفه اول	۵	روایت سیم در کیفیت ایجاد نور و بیرون آوردن مخوفات از وی	۳۵	فصل پنجم در بیان نفع روح در قالب آدم سفی
۱۴۰	دو لطیفه دوم در بیان لطایف آیه که بریده ان و ملائکه الخ	۸	روایت چهارم هم در نور سید المرسلین معلم	۳۸	فصل ششم در ذکر تعظیم اسماء و کیفیت سجود ملائکه
۱۴۹	و لطیفه سیم در واقعات مناسبت در فضائل صلوات	۹	روایت پنجم هم از روایات معتبره در باب انوار کمال السور در آنحضرت معلم	۴۹	فصل هفتم در امتناع ابلیس از سجده آدم سفی گشتن او و مناظره آتش با خاک
۱۴۳	و لطیفه چهارم در بیان مواضع که استجاب صلوات در آن تاکید بشیر یافته	۱۵	فصل سیم در بیان اینکه اول نور حقیقی بهیچ مستملک چهارم تاویل	۵۳	فصل هشتم در بردن آدم سفی ۴۲ با عز از تمام و ذکر بیرون آوردن حوا از پهلو چپ حضرت آدم
۱۴۳	ترتیب حرفی هم درین لطیفه مستملک کلمات معتبره که در مستملک آیات متناسبه و بیبا منصده بهمان مرون	۱۶	تاویل اول آنکه اول نور محمدی است معلم	۵۴	فصل نهم در اخراج شیطان بعد از دخول حضرت آدم بسر ایستان رضوان و بیرون آوردن آدم و حوا از بهشت و فرستادن بدنی محنت
۳	رکن اول در بیان ایجاد نور آنحضرت از زمین خلقت نور تا وقت ولادت باسواد آنحضرت مستملک شش باب	۱۴	تاویل سیم آنکه فی الحقیقت اول حقیقی نور محمدی تاویل چهارم آنکه فی الحقیقت اول حقیقی نور محمدی	۴۵	فصل دهم در ذکر گر سنگی و سنگی و آلام و مخنتها آنحضرت آدم و حوا در دنیا
۴	باب اول در ذکر نور حضرت محمد مستملک سیم فصل فصل اول در بیان حدیث اول خلق الله تعالی نوری مستملک نعت آنحضرت معلم	۱۵	تاویل دوم در ذکر خلقت آدم سفی و اولاده فصل اول در تمییز مقدمات خلق آدم علیه السلام	۴۹	فصل یازدهم در ذکر توبه آدم علیه السلام و توبت تبول توبه از فلک حلام
۳	فصل دوم در بیان کیفیت ایجاد نور محمدی مستملک پنجم روایت	۱۶	فصل دوم در مطلق نبی المبعوثان	۵۹	فصل دوازدهم در ذکر ملاقات نموده حضرت آدم با حوا و ذکر معاش و تولد و تناسل ایشان
		۱۷	فصل دوم در مطلق نبی المبعوثان	۶۹	باب سیم در ادوات حضرت شیش

نمبر	مضمون مطالب	صفحه	مضمون مطالب	صفحه	مضمون مطالب
۱	داحوال ارضاع فرزندان او بطناً بعد طبع تا بدرین علیه السلام مشتمله بر چهار فصل		گشتی و رسیدن طوفان از طرف پهنی زوج اختیار نمودن و ذکر عصمت جسامت عوج بن عوج مقدار طول عرض و ارتفاع گشتی	۱۳۰	فصل سیوم در بیان حال بود علیه السلام بعد از بلاکت قوم و ذکر فوت او
۴۱	فصل اول		فصل چهارم	۱۳۱	فصل چهارم در لطائف اشارات متعاضده قصه بود
۴۲	فصل دوم در میناق و اخرج ذریع ستائت آدم و خطای باشت باطوائف اولاد و احفاد او		زر ذکر طوفان و معنویت آن	۱۳۲	فصل پنجم در ذکر انتقال نور محمدی از بود و اولاد او با برهان حضرت ابراهیم علیه السلام
۴۳	فصل سیوم در نزول وحی و ذکر نبوت حضرت آدم صغی علیه الصلوٰة و السلام و او شریف ۳ را		فصل ششم در ذکر باز استادن بالان آریم گرفتن گشتی بیرون سلامت کردن نوح نمرین بر ابفرزندان خود	۱۳۳	باب هفتم در بیان احوال حضرت ابراهیم علیه السلام مشتمله بر ده فصل
۴۴	فصل چهارم در ذکر نبوت شریف ۳ و از روی و انتقال نور سید علیه الصلوٰة و السلام از و بفرزندان او		فصل هفتم در ذکر وفات نوح علیه السلام	۱۳۴	فصل اول در مقدمات و ولادت حضرت ابراهیم
۴۵	باب چهارم در ذکر احوال درین و مرجع و مال او		فصل هشتم در بعضی از لطائف و اشارات درین قضیه واقع است -	۱۳۵	فصل دوم العلاق ولادت حضرت خلیل علیه السلام
۴۶	باب پنجم در ذکر نوح پنج بود و اوقات او مشتمله بر فصل		فصل نهم در ذکر سام بن نوح علیه السلام	۱۳۶	فصل سیوم در ذکر بیرون آمدن حضرت خلیل ۳ از غار و نظر بر ستاره و ماه افکندن و بکلیم غلط اندازیدن آبی حکم نمودن
۴۷	فصل اول در ذکر نوح ۳ و وجه تشبیه او باین اسم		باب ششم در بیان احوال بود پیغمبر علیه السلام مشتمله بر پنج فصل	۱۳۷	فصل چهارم در وجه تا ویلات این آیت که بر نواز فصل پنجم در بیان مناظرات حضرت خلیل ۳ با پدر خود و با ملک و قوم او -
۴۸	فصل دوم در ذکر فرستادن عاد و قوم حیران بجهت طلب باران بکوه و رسیدن عذاب آبی جل و علاء		فصل اول در ذکر قوم عاد و قوت و شوکت و در بیان	۱۳۸	فصل ششم در مقدمات شکستن ایقان در روز عید ایشان و مناظرات با مشرکان و پیش ملک بیرون و با ملک جواب کردن
۴۹	فصل سیوم در ولادت نمودن نوح علیه السلام		فصل دوم در ذکر قوم عاد و قوت و شوکت و در بیان	۱۳۹	

صفحه	مضمون و مطالب	صفحه	مضمون و مطالب	صفحه	مضمون و مطالب
۱۰	واقعه هشتم	۳۲	فصل چهارم در بیان اخبار جنیان بیعت پیغمبر آخر الزمان	۱۰	بشارت حضرت نوح علی السلام است
۱۱	واقعه نهم		واقعه اول	۱۱	بشارت حضرت ابراهیم علیه السلام است
۱۲	واقعه دهم		ملاقات ابوطالب بر ارباب جنیان را	۱۲	بشارت حضرت یوسف علیه السلام است
۱۳	واقعه یازدهم	۳۴	واقعه دوم خبر دادن جنیان منظرین با کاسین را	۱۳	بشارت حضرت موسی کلیم علیه السلام است
۱۴	واقعه بیستم		فصل پنجم در ذکر صدور انبیا علیهم السلام	۱۴	بشارت حضرت داوود نبی علیه السلام است
۱۵	واقعه چهاردهم	۳۵	باب دوم در کنیت مبارک اسمی القاب	۱۵	بشارت حضرت سلیمان علیه السلام است
۱۶	واقعه شانزدهم	۳۶	فصل متعلق بباب دوم در بیان اینکه نام برنام حضرت و کنیت موجب برکت دنیا و آخرت است	۱۶	بشارت حضرت عیسی علیه السلام است
۱۷	واقعه بیستم	۳۷	باب سوم در ذکر ولادت و ارضاع و نظام و شق صدرش علیه السلام	۱۷	فصل سیم در بشارتیکه تعلق بکجا پیشینان و احوال و اشارات کاشنان و غیره دارد مشتمل بیست و دو واقعه
۱۸	واقعه بیست و یکم	۳۸	فصل اول در واقعات ولادت آنحضرت ششگانه	۱۸	واقعه اول بشارت سلطان یحیی و حکما را بگوید که ملازم او بودند
۱۹	واقعه بیست و دوم	۳۹	واقعه اول در ذکر تاریخ ولادت آنحضرت معلوم	۱۹	واقعه دوم خواب نرنگ بن محمد کلان ابراهیم و تعبیر حقیر او متر ارباب
۲۰	واقعه بیست و سوم	۴۰	واقعه دوم از وقایع ولادت و ذکر مکان شریفی که در آن متولد شدند	۲۰	واقعه سیم بشارت دادن سیف بن ذی یزین ابراهیم
۲۱	واقعه بیست و چهارم	۴۱	واقعه چهارم واقعه عبدالمطلب است که بر ذریه ولادت عیسای علیه السلام در خانه گمبید	۲۱	واقعه چهارم بشارت حضرت یحیی بن زین ابراهیم
۲۲	واقعه بیست و پنجم	۴۲	واقعه پنجم در بیان سر عبدالمطلب کجا در بیان و ممانعت شخصی صورت میفرموده	۲۲	واقعه پنجم از وقایع پیشه خواب به بیعت نظر و تعبیر سلیم و شش کاشی کاشنان
۲۳	واقعه بیست و ششم	۴۳	واقعه ششم آنکه صغیرت عبدالمطلب کاشی به که بر ذریه چراغ عالم گشت	۲۳	واقعه ششم بشارت سلیم کاشی کاشی را بابدین
۲۴	واقعه بیست و هفتم	۴۴	واقعه هفتم آنکه بعد از آن مجوس خواب دید که گشته آن	۲۴	واقعه هفتم خود بخت ندر ابراهیم و غیر حضرت انبیا

مضمون و مطالب

۵۴ واقعه ششم
شماره ماد عبدالمطلب و در ولادت
حضرت لوری دید که در روشنی آن
قصه ملک شام بنظر آمدند

۵۵ آنکه اخبار میبود با عبدالمطلب آنکه
و انجیب شد ولادت آنحضرت بود

۵۸ آنکه یکی از اخبار میبود بعد از آن حضرت
بروز دیگر از ولادت بیان کرد که این
بینیست صاحب شیره که شمارا ملاک است

۵۹ واقعه یازدهم
آنکه میبودی در بدین زبانه که بر شید
شماره محمدی صلوات علیهم

۶۰ واقعه دوازدهم
بر درین باب

۶۱ واقعه شانزدهم
بیر درین باب

۶۲ واقعه بیستم
روز ولادت آنحضرت در میان روز
زمین سه رنگون گشتند

۶۳ واقعه بیست و یکم
آنکه از شب ولادت آنحضرت
شب اولین از کاشنان این اتفاق گشت

۶۴ واقعه بیست و دوم
آنکه یک شبانه روز تمامی ملوک در زمین
نگام شدند

۶۵ واقعه بیست و سوم
آنکه در طاق کسری پادشاه کسری قوی
در همان شب از یاد افتاد

۶۶ واقعه بیست و چهارم
آنکه در دو شبانه که یکی از
خشب بود آن در آن جاری گردید

۶۷ واقعه بیست و پنجم
آنکه آتش آتشکده فارس آن در آن شب
واقعه بیست و ششم

صفحه	مضمون مطالب	صفحه	مضمون مطالب	صفحه	مضمون مطالب
	سرکش اسپان ناز بر امپکشدند -	۹۱	واقعه سیزدهم آنکه وقت تکلم اول سخن حضرت این بود ما از آغاز الکره و صلح -	۹۱	کرن اسپان ناز بر امپکشدند -
۹۳	فصل دوم در بیان آنحضرت در واقعات آن مشتمل بر نوزده واقعه -	۹۲	واقعه چهاردهم آنکه سر روز نور می چون آفتاب بر حقیقت صلح نازل نمی شد -	۹۲	فصل دوم در بیان آنحضرت در واقعات آن مشتمل بر نوزده واقعه -
	واقعه اول آنکه طبر و جن در این دو سحاب رفیع حضرت مجرای کردند -	۹۳	واقعه پانزدهم آنکه سر روز در مرغ سفید باز دیگر بیان حضرت صلح زنتیه ناپید آید شدند -	۹۳	واقعه اول آنکه طبر و جن در این دو سحاب رفیع حضرت مجرای کردند -
۹۴	واقعه دهم آنکه اول کسی بعد از آن حضرت از شیراز نوبه بود -	۹۴	واقعه شانزدهم روزی که سفند و دی حضرت میبویا بود -	۹۴	واقعه دهم آنکه اول کسی بعد از آن حضرت از شیراز نوبه بود -
۹۹	واقعه چهارم آنکه از روز درون حضرت به جلوه جلاله فرد برکت و جمعیت آید -	۹۵	فصل سیم در عظام آنحضرت صلوات الله علیه وسلم باب چهارم در و نایبی که از سال ششم تا سال نهم از ولادت حضرت بطور آورده و جلوه جلاله فصل اول در تاریخ سال ششم آنحضرت صلح فصل دوم در وقایع سال ششم از ولادت آنحضرت فصل سیم در وقایع سال ششم تا سال نهم آنحضرت باب پنجم در واقعات سال سیزدهم تا سال ولادت آنحضرت مشتمل بر خلد واقعه واقعه اول در سفر آنحضرت صلح جانبی بصره واقعه دوم معروف بواقعه راسب واقعه سیم معروف بواقعه اول واقعه چهارم معروف بواقعه دوم واقعه سال سیزدهم روانگی حضرت صلوات الله علیه وسلم	۹۵	واقعه چهارم آنکه از روز درون حضرت به جلوه جلاله فرد برکت و جمعیت آید -
	واقعه پنجم آنکه جلوه نوری که در حضرت آمد در و سبز پوشش را در شب آید -	۱۰۱	واقعه ششم در سفر آنحضرت صلح جانبی بصره خرمیه میره بر رسم تجارت از مال خلیجه خاتون رمی الله تعالی عنها -	۱۰۱	واقعه پنجم آنکه جلوه نوری که در حضرت آمد در و سبز پوشش را در شب آید -
۱۰۱	واقعه ششم در سفر آنحضرت صلح جانبی بصره خرمیه میره بر رسم تجارت از مال خلیجه خاتون رمی الله تعالی عنها -	۱۰۱	واقعه هفتم در سفر آنحضرت صلح جانبی بصره خرمیه میره بر رسم تجارت از مال خلیجه خاتون رمی الله تعالی عنها -	۱۰۱	واقعه ششم در سفر آنحضرت صلح جانبی بصره خرمیه میره بر رسم تجارت از مال خلیجه خاتون رمی الله تعالی عنها -
۱۱۱	فصل دوم در عقد ازدواج حضرت صدیقه فاطمه الله عنها با حضرت صلوات الله علیه وسلم	۱۱۱	فصل اول در سفر آنحضرت صلح جانبی بصره خرمیه میره بر رسم تجارت از مال خلیجه خاتون رمی الله تعالی عنها -	۱۱۱	فصل دوم در عقد ازدواج حضرت صدیقه فاطمه الله عنها با حضرت صلوات الله علیه وسلم
۱۱۳	باب هفتم در ذکر وقایع سی و نهم از ولادت آنحضرت صلح مشتمل بر فصل	۱۱۳	فصل اول در سفر آنحضرت صلح جانبی بصره خرمیه میره بر رسم تجارت از مال خلیجه خاتون رمی الله تعالی عنها -	۱۱۳	باب هفتم در ذکر وقایع سی و نهم از ولادت آنحضرت صلح مشتمل بر فصل
	فصل اول در ذکر عمارت خانه کعبه معظمه مکرمه	۱۱۴	فصل دوم در کیفیت بنا خانه کعبه معظمه از زمان حضرت آدم صلی الله علیه و السلام -	۱۱۴	فصل اول در ذکر عمارت خانه کعبه معظمه مکرمه
۱۱۹	فصل سیم در ذکر زید بن عمرو بن فضل که پدر بن زید است	۱۱۹	فصل اول در سفر آنحضرت صلح جانبی بصره خرمیه میره بر رسم تجارت از مال خلیجه خاتون رمی الله تعالی عنها -	۱۱۹	فصل سیم در ذکر زید بن عمرو بن فضل که پدر بن زید است
	تمام شد	۱۱۹	فصل اول در سفر آنحضرت صلح جانبی بصره خرمیه میره بر رسم تجارت از مال خلیجه خاتون رمی الله تعالی عنها -	۱۱۹	تمام شد

فہرست جلد سیم و چہارم معارج النبوت معہ معجزات

نمبر صفحہ	مضمون باب و فصل	نمبر صفحہ	مضمون باب و فصل
۱	در وقایع یک روز سال عظیم از مولانا حضرت صلوات اللہ علیہ	۲۶	واقعہ دہم آمدن چاروسا قریش پیش ابوطالب بر سر آستانیکہ حضرت رازا احد ادرین ملک است نزد از مخالفت قدیم با زوار
۲	بظہور پیوستہ از باوقفت حیرت شکر پنج باب -	۲۹	فصل پنجم در ذکر اضر از شرکان نجد است مدینہ منورہ و ذکر کید ایشان بپست صحابہ رضی اللہ عنہم و واقعہ اول و دوم
۳	باب اول در نزول وحی بر حضرت صلوات اللہ علیہ و سلم	۳۰	واقعہ اول و دوم بیان تکلیف سانی ابولہب و عقبہ بن عبد مناف و واقعہ سوم ہم تکلیف رسا ابولہب -
۴	پنج فصل - فصل اول در وقدمات جو -	۳۱	واقعہ چہارم بیان تکلیف قریش و عقبہ -
۵	فصل دوم در کیفیت نزول وحی بر حضرت صلوات اللہ علیہ و سلم	۳۲	واقعہ پنجم در ذکر کفر و کید غیرہ کہ از صناید قریش بود -
۶	فصل سوم آنکہ ابتدا وحی کے بودہ و اول کہام تو نامہ لگشتہ و نزول وحی بر حضرت صلوات اللہ علیہ و سلم بر خطرقہ بود	۳۳	واقعہ ششم در بیان منبر یکہ عقبہ لعین بر سر محیط آب حضرت مہربان واقعہ ہفتم آنیکہ حضرت صلوات اللہ علیہ و سلم شت مکان نجابت قریش وقت نیا رسا ایشان باشند -
۷	فصل چہارم در تبلیغ آنحضرت صلوات اللہ علیہ و سلم و ذکر آنیکہ در بدایت بعثت آنحضرت ۲ بدولت اسلام شرف لگشتہ شد	۳۴	واقعہ ششم در بیان گنگوخی عقبہ بن ربیعہ با آنحضرت صلوات اللہ علیہ و سلم از جافور شد
۸	واقعہ اول اسلام حدیث جاتون صحیحہ شد	۳۵	واقعہ ہفتم در بیان تکلیف رسا ابوجہل لعین آنحضرت صلوات اللہ علیہ و سلم
۹	واقعہ دوم ایمان الیومنین علی رضی اللہ عنہ	۳۶	واقعہ ہفتم ذکر اذیت مشرکان بپسند از صنعا صحابہ رضی اللہ عنہم
۱۰	واقعہ سوم مسلمان شدن بدین رسا رضی اللہ عنہ	۳۷	باب ہفتم در ذکر وقایع سال پنجم از نبوت آنحضرت ۳ و بیان مہاجرت صحابہ بجا نبیہ شکرہ فصل -
۱۱	واقعہ چہارم ایمان حضرت ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ	۳۸	فصل اول در ذکر مہاجرت حبشہ و کیت ایشان شکرہ پنجم واقعہ
۱۲	واقعہ پنجم ایمان حضرت عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ	۳۹	واقعہ اول سبب ہجرت و تعداد مہاجران -
۱۳	واقعہ ششم ایمان سعد بن ابوقحاص رضی اللہ عنہ	۴۰	واقعہ دوم عبور انجیاحت از کعبہ بحکایت فنا حقیقہ -
۱۴	واقعہ ہفتم ایمان حضرت عبدالرحمن بن عوف رضی اللہ عنہ	۴۱	واقعہ سوم نزول سورہ نجم
۱۵	واقعہ ہفتم در ذکر مہاجرت شہداء ایمان آسمان کت بعثت سید اختر الزینان علیہ الصلوٰۃ و السلام	۴۲	واقعہ سوم نزول سورہ نجم
۱۶	واقعہ ہفتم موت مؤمنین ہجرہ فطایق با رسول علیہ السلام		

(نزد)

نمبر صفحه	مضمون باب و فصل	نمبر صفحه	مضمون باب و فصل
۴۰	واقع چهارم در محبت مهاجران شیب	۷۸	واقع دهم فوت شدن حضرت خدیجه کبری و فتنه آنها
۴۱	واقع پنجم خروج عثمان بن مظعون از حمایت ولید بن مغیره	۸۰	واقع سیم کفالت ابولهب است در آنحضرت را صلعم
۴۲	فصل دوم در هجرت صحابه بنی حنیفه به باره و ستمگرشش واقع	۸۱	واقع چهارم رفتن آنحضرت ۲۰ جانبک ایف
۴۳	واقع اول در ولایت باجران و هجرت به نزد حضرت سید انس و جانب صلعم	۸۲	واقع پنجم ایمان آوردن جن بر آنحضرت صلعم و نقیاد آنحضرت
۴۴	واقع دوم در ذکر رحمت امیرالمؤمنین ابو بکر صدیق رض	۸۴	واقع ششم ایمان آوردن طغیال بن عمرو و او را کربس و مهتر تقلید دوس بود
۴۵	واقع سیم فرستادن قریش عمرو بن العاص و عماره بن ولید را پیشه نزد نجاشی با شاه بطلب مهاجران	۸۹	واقع هفتم تزویج عائشه صدیق رض با آنحضرت ۳
۴۶	واقع چهارم در مسالمت نجاشی شمه از عدالت او	۹۰	واقع هشتم تزویج سوده و خاقان برمن با آنحضرت ۲
۴۷	واقع پنجم ایمان آوردن نجاشی با آنحضرت ۴ و جنبیه	۹۱	فصل سیم در محاکات و محاربات حضرت صلعم با مهاجران و شیخان مشتمله واقع
۴۸	واقع ششم آمدن یمنیان از حبشه زیارت حضرت اول	۹۲	واقع اول در بیان جناب قریش و سوال ایشان از آنحضرت
۴۹	فصل سیم در وقایع سال ششم از نبوت مشتمله واقع	۹۳	واقع دوم در بیان سفارت ابوجبل لعین بحق آنحضرت
۵۰	واقع اول سلام حضرت حمزه بن عبدالمطلب رض	۹۴	واقع سیم قصد بولادیان و محاربه الحطب
۵۱	واقع دوم آنکه حضرت ابوبکر صدیق متخطبه خوانند و مشرکان حضرت را از امانت اندازند	۹۵	واقع چهارم نزول سوره ویل لعل سخی آنجمله طغیال حجی
۵۲	واقع سیم ایمان امیرالمؤمنین عمر بن خطاب رض	۹۶	واقع پنجم نزول آیت فرامیت الذی کفر یا ایها السخی فاص بن وازیل
۵۳	واقع اول در بیان غلبه بر رویان بر رویان مران حضرت امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رض	۹۷	واقع ششم محاکات و مناظرات نفرین الحارث بن بان حضرت صلعم الله علیه و سلم
۵۴	واقع دوم معااهده قریش با آنکه بگردن آنحضرت	۹۸	واقع هفتم بیان مخالفت و عناد ابی بن خلف با آنحضرت ۳
۵۵	واقع سوم در وقایع سال هفتم از نبوت مشتمله واقع	۹۹	واقع هشتم بیان جد دعوات ولید مغیره با آنحضرت ۳
۵۶	واقع اول در بیان غلبه بر رویان بر رویان مران حضرت امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رض	۱۰۰	واقع نهم هم بیان استهرا بے بن خلف
۵۷	واقع دوم معااهده قریش با آنکه بگردن آنحضرت	۱۰۱	واقع دهم بیان استهرا اسود بن مطلب
۵۸	واقع سوم در وقایع سال هفتم از نبوت مشتمله واقع	۱۰۲	فصل چهارم در وقایع سال نهم از نبوت و هجرت اسلام
۵۹	واقع اول در بیان غلبه بر رویان بر رویان مران حضرت امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رض	۱۰۳	واقع سیم در ذکر معراج حضرت رسالت صلعم
۶۰	واقع دوم معااهده قریش با آنکه بگردن آنحضرت	۱۰۴	واقع چهارم در وقایع سال دهم از نبوت مشتمله واقع
۶۱	واقع سوم در وقایع سال دهم از نبوت مشتمله واقع	۱۰۵	واقع پنجم در تمثیل آنکه صقیل و اخبار انکار از آئینه آوار

نمبر صفحه	مضمون باب و فصل	نمبر صفحه	مضمون باب و فصل
۱۸۶	فصل نهم در بیان الطباخ و خوراک و غیره و در اینجا بنظر انور سید البشر صلعم رسیده -	۱۸۶	تحقیق معراج سید شجاع صلعم نزدیک و حال مسعود در آینه شهود نماید -
۱۸۹	فصل بیست و یکم در بیان دعا آنحضرت صلعم که فرموده انی اعوذ بفضوک من تخالک -	۱۸۹	فصل چهارم در بیان بزون خواجه علیه الصلوه والسلام از کربیت المقدس -
۱۹۱	فصل بیست و دوم در بار گذشتن سید کوفرا از مقام قبا تو سین فرمود آنحضرت صلعم بر سوسه ۱۴ و تخفیف در عهد آن	۱۹۱	فصل نهم در روایت کربیت المقدس آنحضرت صلعم طاری شده اند -
۲۰۰	فصل بیست و سوم در روایت تعلیق کعبه بواج و نفوس لطائف دانشمند	۲۰۰	فصل ششم در ذکر آسمان اول و خدایک بنظر آنحضرت صلعم رسیده اند -
۱۹۲	فصل بیست و چهارم در فواید طحله مباح و نفوس لطائف و اشارات و حکمت و غیره -	۱۹۲	فصل هفتم در ذکر آسمان دوم در وقعات و غرایب و آسمان دوم مشاهده آنحضرت گفته اند -
۲۲۳	باب پنجم در ذکر سعیت عقیده ثانیه و هجرت بعضی از اصحاب بجان بنه سکنه و باقی واقعاتیک در سال سیزدهم از بعثت بطور پرچمست -	۲۲۳	فصل هشتم در ذکر آنچه در آسمان سوم بنظر آنحضرت رسیده و آنچه از عجایب و غرایب دیده -
	رکن چهارم		فصل نهم در بیان عجایب غرایب آسمان چهارم که بنظر خواجه رسیده -
	در ذکر هجرت آنحضرت صلعم از مکه تیره که هر چند سکنه و درین رکن واقعات که از هجرت تا ایام وفات آنحضرت بر توهم برساند منبر از آن مشتمل بر چارده باب -	۱	فصل دهم در بیان بعضی از آسمان چنانچه بنظر آن سرور صلعم رسیده -
	باب اول در هجرت آنحضرت علیه السلام از مکه مشرفه مشتمل بر سه فصل -	۱	فصل یازدهم در بیان عجایب غرایب آسمان ششم -
	فصل اول در مقامات هجرت -	۱	فصل دوازدهم در غرایبی که در آسمان ششم بنظر آنحضرت رسیده -
	فصل دوم در بیان واقعاتیک از زمین خروج آنحضرت از غار مآذت در آمدن مدینه بوقوع پیوسته -	۱۰	فصل سیزدهم در غرایبیک رسیده البته بران محتوی بود
	فصل سوم در ترویج آنحضرت صلعم مدینه و استقبال انصار از آن تشریف قدم سید برار علیه الصلوه والسلام -	۱۵	فصل چهاردهم در واقعاتیک بعد از گذشتن سده بر کثرت وارد شده صلعم -
	باب دوم در واقعات سال اول از هجرت مشتمل بر شانزده واقعه -	۱۴	فصل پانزدهم در لطائف و اشارات آیت قدس تعالی ب قومین اودونے -
	واقعه اول مجامعت قبایله بنی نضیر -	۱۴	فصل شانزدهم در ذکر نشانی آنحضرت حضرت خدیجه -
	واقعه دوم در آمدن آنحضرت مدینه سکنه -	۱۴	فصل هیجدهم در بیان آیت که در زمین الرسول ذکر سوال جواب که درین آیت بورد و رسیده -
	واقعه سوم بنای مسجد کبریا در مدینه و استقبال انصار از آن قیمت -	۱۸	فصل بیستم در بیان آیت که در مدینه الی عبدالله -
			فصل نوزدهم در بیان مجامع غرایبی که در هجرت و نظر مبارک سید البشر صلعم رسیده از حضرت ابی بلال -

مضمون باب و فصل	نمبر صفحه	مضمون باب و فصل	نمبر صفحه
واقعه هشتم سعد بن حاذق خلافت مدینه مقر شد - واقعه نهم غزوه ذوالحججه -	۳۳	واقعه چهارم زید بن عارثه و ابو رافع با یکدیگر برای آوردن فاطمه دام کلثوم رضی الله عنهما فرستادند -	۲۰
واقعه دهم خلافت مدینه زید بن عارث را مقر شد واقعه یازدهم سیر عبد الله مجش اسیر شد -	۳۴	واقعه پنجم در رکعت در نماز پیشین پیشین زید بن عارثه واقعه ششم اسلام عبد الله رضی الله عنه -	۲۱
واقعه دوازدهم غزوه بدر -	۳۶	واقعه هفتم سوره مدینه مهاجران را سزاوارتر بنماد -	۲۱
باب چهارم در اموریکه لغزوه بدر واقع بوده	۳۷	واقعه هشتم حضرت رسالت صلعم میان ابراهیم و سکنه از راهی که مدینه عقد خوت منعقد گردانید -	۲۲
مشتمل بر شش فصل	۳۷	واقعه نهم در کلام نمودن کرگ -	۲۲
فصل اول در مقدمات جنگ بدر -	۳۷	واقعه دهم مهاجران بیو در قریبه و نصیرین و قبیله نزل حضرت مقدس نبوی صلعم که از ضرر مابین ایشان و از ناچشم احسان بهم مدار -	۲۳
فصل دوم در واقعه جنگ بدر و پیش از محاربه توجیه سوره فصل سوم در آغاز محاربه بدر -	۳۸	واقعه یازدهم تقسیم آن بود -	۲۳
فصل چهارم در ذکر فرود آمدن ملائکه که لام با هار و لشکر اسلام -	۵۳	واقعه دوازدهم در نزاع شافعی و لیث بن عقیله -	۲۴
فصل پنجم در ذکر تقسیم محال غنیمت بعد از بدر و پیش از فصل ششم در ذکر رسیدن خبر فتح بدر به مدینه -	۶۲	واقعه سیزدهم زفاف حضرت عائشه صدیق و زینب -	۲۴
باب پنجم در ذکر وقایع سال سوم از هجرت	۶۸	واقعه چهاردهم روزه گذشتن روز عاشوره -	۲۵
مشتمل بر نه واقعه	۶۸	واقعه پانزدهم رحلت بعضی اصحاب با اهل بصره -	۲۵
واقعه اول غزوه قره الکرده -	۶۸	واقعه شانزدهم اسلام فارسی رضی و رسیدن بانای حضرت مقدس نبوی صلعم -	۲۵
واقعه دوم غزوه آغاز نشین غزوه ذی الحجه -	۷۹	باب ششم در وقایع سال دوم از هجرت	۳۰
واقعه سوم سیر قروه بوده -	۸۰	مشتمل بر دوازده واقعه	۳۰
واقعه چهارم قتل کعب بن اشرف -	۸۱	واقعه اول روزه رمضان فرض شد -	۳۰
واقعه پنجم قتل ابویافه تاجر حجازی -	۸۲	واقعه دوم تحویل قبله جانب کعبه -	۳۰
واقعه ششم نزدیج حضرت عثمان بن عفان رضی واقعه هفتم نزدیج حضرت زینب دختر خرمه یا حضرت واقعه هشتم ولادت حضرت حسن بن علی رضی واقعه نهم واقعه احد بود -	۸۳	واقعه سوم نسیج حضرت فاطمه و علی رضی الله عنهما واقعه چهارم آنکه درین امر بجهد و قتال آمد -	۳۱
باب ششم در ذکر غزوه موذی و احد مشتمل بر	۸۴	واقعه پنجم اول سیر حرمه بن عبد المطلب در مدینه -	۳۲
فصل اول در مقدمات غزوه احد	۸۵	واقعه ششم سیر عبیده بن الحارث رضی الله عنه آنحضرت صلعم -	۳۳
فصل دوم در ذکر مقابله لشکر و مقاتله -	۹۰	واقعه هفتم خلافت سعد بن عباد رضی	۳۳

نمبر صفحہ	مضمون باب و فصل	نمبر صفحہ	مضمون باب و فصل
۱۰۶	فصل سوم در بیان پنج بعد از الحفا، نایره عزیمت بود	۱۰۶	مضمون باب و فصل
۱۱۳	فصل چهارم در فضایل شہداء ائمه	۱۱۳	باب پنجم در بیان واقعه در سال ششم از ہجرت
۱۱۳	فصل پنجم در ذکر احمد، الاسد	۱۱۳	بظہور پیوستہ ششمہ جنید واقع
۱۱۵	باب ششم در وقایع سال چہارم از ہجرت ششمہ جنید واقع	۱۱۵	واقعه اولے اسلام آوردن تمامہ بن آمانت
۱۱۸	واقعه اولے قضیئیر بنیہ رجب بود	۱۱۸	واقعه دیگر غزوہ بنی لحيان
۱۱۸	واقعه دیگر فرستادن عبد اللہ انیس لقب سفیان خالد	۱۱۸	واقعه دیگر سر یہ ابو سوسین عبد الاسد مخزومی
۱۱۹	واقعه دیگر سر یہ سیر معونہ بود	۱۱۹	واقعه دیگر سر یہ محکم
۱۲۰	واقعه دیگر غزوہ بنی النضیر بود	۱۲۰	واقعه دیگر وفات حضرت عبد اللہ بن عثمان رضی
۱۲۴	واقعه دیگر وفات حضرت عبد اللہ بن عثمان رضی	۱۲۴	واقعه دیگر لطفان قتل و کذب یہود
۱۲۵	واقعه دیگر لطفان قتل و کذب یہود	۱۲۶	واقعه دیگر تحریم خمر بود
۱۲۶	واقعه دیگر تحریم خمر بود	۱۲۶	باب ششم در وقایع سال پنجم از ہجرت نبویہ
۱۲۷	باب ششم در وقایع سال پنجم از ہجرت نبویہ	۱۲۷	ششمہ جنید واقع
۱۲۷	واقعه اولے غزوہ ذات الرقاع و محرم	۱۲۷	واقعه دیگر غزوہ دو مہ آنجندل
۱۲۸	واقعه دیگر غزوہ بنی مصطلق	۱۲۸	واقعه دیگر میان شان بنی ہم سوگن قبیلہ خزرج بن
۱۳۰	واقعه دیگر میان شان بنی ہم سوگن قبیلہ خزرج بن	۱۳۰	ہجرت ہجرت سعید غناری بنی اشجریہ المؤمنین عمر رضی عنہما
۱۳۳	واقعه دیگر در بیان ہجرت	۱۳۳	واقعه دیگر قتلہ فاسم المؤمنین حضرت عائشہ صدیقہ رضی
۱۳۴	واقعه دیگر قتلہ فاسم المؤمنین حضرت عائشہ صدیقہ رضی	۱۳۴	واقعه دیگر غزوہ خندق
۱۳۵	فصل متعلق واقعات این غزوہ	۱۳۵	واقعه اولے قضیئیر بعد از رضی
۱۳۶	واقعه دیگر در ذکر معجزات	۱۳۶	واقعه دیگر معجزہ قضیئیر
۱۳۷	واقعه دیگر معجزہ قضیئیر	۱۳۷	واقعه دیگر معجزہ حرمہ
۱۳۸	واقعه دیگر غزوہ بنی قریظہ	۱۳۸	واقعه دیگر غزوہ بنی قریظہ
۱۳۹	واقعه دیگر غزوہ بنی قریظہ	۱۳۹	واقعه دیگر غزوہ بنی قریظہ
۱۴۰	واقعه دیگر غزوہ بنی قریظہ	۱۴۰	واقعه دیگر غزوہ بنی قریظہ
۱۴۱	واقعه دیگر غزوہ بنی قریظہ	۱۴۱	واقعه دیگر غزوہ بنی قریظہ
۱۴۲	واقعه دیگر غزوہ بنی قریظہ	۱۴۲	واقعه دیگر غزوہ بنی قریظہ
۱۴۳	واقعه دیگر غزوہ بنی قریظہ	۱۴۳	واقعه دیگر غزوہ بنی قریظہ
۱۴۴	واقعه دیگر غزوہ بنی قریظہ	۱۴۴	واقعه دیگر غزوہ بنی قریظہ
۱۴۵	واقعه دیگر غزوہ بنی قریظہ	۱۴۵	واقعه دیگر غزوہ بنی قریظہ
۱۴۶	واقعه دیگر غزوہ بنی قریظہ	۱۴۶	واقعه دیگر غزوہ بنی قریظہ
۱۴۷	واقعه دیگر غزوہ بنی قریظہ	۱۴۷	واقعه دیگر غزوہ بنی قریظہ
۱۴۸	واقعه دیگر غزوہ بنی قریظہ	۱۴۸	واقعه دیگر غزوہ بنی قریظہ
۱۴۹	واقعه دیگر غزوہ بنی قریظہ	۱۴۹	واقعه دیگر غزوہ بنی قریظہ
۱۵۰	واقعه دیگر غزوہ بنی قریظہ	۱۵۰	واقعه دیگر غزوہ بنی قریظہ
۱۵۱	واقعه دیگر غزوہ بنی قریظہ	۱۵۱	واقعه دیگر غزوہ بنی قریظہ
۱۵۲	واقعه دیگر غزوہ بنی قریظہ	۱۵۲	واقعه دیگر غزوہ بنی قریظہ
۱۵۳	واقعه دیگر غزوہ بنی قریظہ	۱۵۳	واقعه دیگر غزوہ بنی قریظہ
۱۵۴	واقعه دیگر غزوہ بنی قریظہ	۱۵۴	واقعه دیگر غزوہ بنی قریظہ
۱۵۵	واقعه دیگر غزوہ بنی قریظہ	۱۵۵	واقعه دیگر غزوہ بنی قریظہ
۱۵۶	واقعه دیگر غزوہ بنی قریظہ	۱۵۶	واقعه دیگر غزوہ بنی قریظہ
۱۵۷	واقعه دیگر غزوہ بنی قریظہ	۱۵۷	واقعه دیگر غزوہ بنی قریظہ
۱۵۸	واقعه دیگر غزوہ بنی قریظہ	۱۵۸	واقعه دیگر غزوہ بنی قریظہ
۱۵۹	واقعه دیگر غزوہ بنی قریظہ	۱۵۹	واقعه دیگر غزوہ بنی قریظہ
۱۶۰	واقعه دیگر غزوہ بنی قریظہ	۱۶۰	واقعه دیگر غزوہ بنی قریظہ
۱۶۱	واقعه دیگر غزوہ بنی قریظہ	۱۶۱	واقعه دیگر غزوہ بنی قریظہ
۱۶۲	واقعه دیگر غزوہ بنی قریظہ	۱۶۲	واقعه دیگر غزوہ بنی قریظہ

نمبر صفحہ	مضمون باب و فصل	نمبر صفحہ	مضمون باب و فصل
۲۱۳	واقعہ دیگر غزوہ یہود و ادو القریٰ بود۔	۲۷۰	باب نهم در وقایع سال نهم از ہجرت آن حضرت <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small> ۔
۲۱۷	واقعہ دیگر مسلمان شدن فرزند عم بنی امیہ ام	۲۷۱	واقعہ اولی تقریری عمال صدقات۔
-	واقعہ دیگر روایتی حضرت عبد شہ رضی اللہ عنہما	۲۷۳	واقعہ دیگر در واقعہ حضرت شاہ ولایت کربلا در وجہ جانب قبلہ طے۔
-	بسرار است۔	۲۷۴	واقعہ دیگر قسم با فرزند حضرت کہ یکبار با زوج گاہرات خود مخطوط نفرمائید۔
۲۱۹	باب نهم در واقعات سال ششم از ہجرت حضرت صلعم۔	۲۷۸	واقعہ دیگر رجم شہیدہ غامدیہ۔
-	واقعہ اولی مسلمان شدن حضرت خالد بن ولید <small>رضی اللہ عنہ</small>	۲۷۸	واقعہ دیگر غزوہ بنوک۔
-	بنی الحاضر عثمان بن ملجم <small>رضی اللہ عنہ</small>	۲۸۶	واقعہ دیگر کشتن شتر آنحضرت <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small> و ملائمت یاران حضرت <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small> ملاقات شخصی از بنی قریظہ کہ بعد از اسلام منافق شدہ بود۔
۲۲۰	واقعہ دیگر سیرہ ذات اسما۔	۲۸۷	روایتی حضرت ابوذر غفاری رضی اللہ عنہما بنوک بعد روایتی آنحضرت <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small> ۔
۲۲۱	واقعہ دیگر غزاست موتہ	۲۹۶	واقعہ دیگر نوازش آنحضرت <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small> در بارہ حضرت شاہ ولایت رضی۔
۲۲۸	ذکر تطہیر بیت الاحرام۔	۲۹۷	واقعہ دیگر آمدن عامر بن طفیل بن محلب آنحضرت <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small> با قوم بنی عامر۔
۲۳۹	ذکر در آمدن حضرت امیر المؤمنین علی <small>رضی اللہ عنہ</small> در مدینہ	۲۹۹	واقعہ دیگر واقعہ وفد بنی البکاء بود۔
-	برودن سارک آنحضرت <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small> کہ حکمت گفتند	-	واقعہ دیگر واقعہ وفد نجیب بود۔
۲۴۵	واقعہ دیگر از وقایع کہ در مکہ بوقوع پیوستہ	۳۰۱	واقعہ دیگر وفات عبداللہ بن سلول منافق۔
۲۵۱	واقعہ دیگر در ایام توقف آنحضرت <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small> بوقوع رسیدہ و دیگر خبر کہ۔	۳۰۳	واقعہ دیگر وفات حضرت نجاشی علی <small>رضی اللہ عنہ</small> ۔
-	واقعہ اولی خون ریزی بنی نضیر و دیگر جائزہ و حلال منیت۔	۳۰۴	واقعہ دیگر فرستادن حضرت صدیق و رضی علی <small>رضی اللہ عنہ</small> را برای گذاردن حج۔
۲۵۲	روایتی حضرت خالد بن ولید کہ بہت تحریب تنجاہ غزای بجانب نخلہ۔	۳۰۵	باب نهم در وقایع سال دهم از ہجرت آن حضرت <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small> ۔
-	روایتی حضرت سعد بن زبیر کہ بہت تحریب تنجاہ نجات مثلات	-	واقعہ اولی روایتی حضرت خالد بن ولید با جمع بنی امیہ
۲۵۹	تعداد قتلائی غزوہ حنین و ذکر غنایم اشیان	-	واقعہ دیگر مصالحت میان آنحضرت <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small> و نصاری بنی امیہ
۲۶۲	واقعہ دیگر غزوہ طالیف۔	-	-
۲۶۸	واقعہ دیگر آمدن جبار بن زبیر از بنی ثعلبہ	-	-
-	واقعہ دیگر حضرت زینب خاتون رضی اللہ عنہا	-	-
۲۶۹	منبت آنحضرت <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small> واقعہ دیگر اتخا و نمبر۔	-	-

مضمون باب و فصل	نمبر صفحه	مضمون باب و فصل	نمبر صفحه
واقعه دیگر بیان شهادت حضرت صلعم -	۳۳۸	واقعه دیگر وفات بازان حاکم بن و تقسیم سلطنت و -	۳۰۹
واقعه دیگر قبل از وفات آنحضرت صلعم آمدن حضرت جبرئیل و رسانیدن سلام پروردگار حضرت -	۳۴۰	واقعه دیگر روایتی حضرت علی کرم الله وجهه جانبین -	۳۱۱
فصل سوم در قبض روح مبارک آنحضرت صلعم -	۳۴۲	واقعه دیگر اسلام حریر بن عبد الله مومنان و چاه کوفه -	۳۱۱
حضرت یاقن ملک الموت و نقل حجره آنحضرت صلعم و وفات حضرت سرود کاینار ۲۰ -	۳۴۲	واقعه دیگر ایان آوردن غایب شده نجاشی علیه السلام -	۳۱۳
فصل چهارم در ذکر کیفیت غسل و تدفین سید المرسلین صلی الله علیه و سلم -	۳۴۸	واقعه دیگر در فدک عقیس بود -	۳۱۳
فصل پنجم در احوال و واقعات بعد از وفات آنحضرت صلعم در یوم -	۳۵۵	واقعه دیگر از هجرت حجه الوداع -	۳۱۳
واقعه دیگر واقعه مضره -	۳۵۶	واقعه دیگر آمدن حضرت جبرئیل علیه السلام بصورت مرد سیاه کوفه جابر مجلس آن حضرت صلی الله علیه و سلم -	۳۲۰
واقعه دیگر وقعه سحاذین جل رض -	۳۶۰	باب دوم در وقایع سال نهم از هجرت آنحضرت صلعم -	۳۲۱
واقعه دیگر آمدن کعبه اعرابیه بر قبر مبارک آنحضرت صلعم بعد از وفات سکر روز و از خاک پاک شسته بر سر خدایتان -	۳۶۰	واقعه دیگر دعوی نبوت در میان کاذب -	۳۲۱
معراج انبوت		واقعه دیگر دعوی نبوت عبدالله بن علی بن ابی طالب -	۳۲۵
بیان موجب فریض خلق و بیان بزرگی انبیاء و تقسیم معجزات حضرت صلی الله علیه و سلم بدو قسم عقلم - وحی -		فصل دیگر بیان مقدمات مرضی واقعاتیکه در آن زمان بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوقوع رسیده -	۳۲۵
باب اول - در معجزات عقلم آنحضرت صلعم -		واقعه اول آیه تیسیر بر سینه آنحضرت صلی الله علیه و سلم -	۳۲۵
و ذکر بعضی اوصاف آنحضرت متکلم شش نوم -		واقعه دیگر ذکر وصیت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و علمیدن دو ات و همف -	۳۲۲
نوم اول در بیان اوصاف آنحضرت صلعم -		واقعه دیگر از آنحضرت بلال آنحضرت صلعم را بوقت نماز -	۳۲۵
نوم دوم بیان دلیل عقلی بر نبوت آنحضرت صلعم -		واقعه دیگر آمدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم بنابه و کسب مسیبه و صفوف یا ران در نماز دیده فرخاک شدن -	۳۲۹
نوم دوم هم درین باب -		واقعه دیگر از سندان عرض بیوشی آنحضرت ۲۰ -	۳۲۶

کتاب التمهید

بسم الله الرحمن الرحيم

این بیوم در وفاتی که از سال چهارم از رسول حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بظهور پیوسته تا وقت هجرت آنحضرت بمکه
 سکینه و درین مکن پنج باب است با اول در نزول وحی بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم و درین باب پنج فصل است فصل
 اول در مقدمات وحی بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین فصل پنج واقعه است واقعه اول از وفات مقدمات
 آن بود که جابر بن سمره رضی الله عنیه روایت میکند که از پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنیدم که فرمود در آن چند شبانه روز
 که بعوث خواستم شد بر هیچ دستی سنگی نگذاشتم الا که گفتم السلام علیک یا رسول الله واقعه دوم آنکه فریب نبرد
 وحی چون بر کسی تنهائی نمی آید که شخصی میگفت یا محمد هر چند از زمین بسیار نگاه میکرد یکسوال نمیدید
 و هم بروی غالب میشد و از آنجا میگفت مسورت اینحال را با خود بجهت فرمود و گفت میترسم که مرا افت رسد
 گفت معاذ الله که حضرت حق تعالی جل جلاله بفرمودت رو دارد خاطر جمعدار که خبر خیر و نیکوئی درباره تو نخواهد است
 روایتی است که پیش از نزول وحی بر پانزده سال از غیب او از شنیدن با هیچ شخص انمی دید و هفت سال پیش از وحی
 روشنائی میدید و آن شادی مینمود و آقوه سوم عایشه صدیقہ رضی الله عنہا روایت کند که اهل خبری
 که از وحی بر آنحضرت ظاهر شد خواب است بود که منامات لایحه و واقعات صالحه بر منوال سپیده متعاقب می نمود
 بوی مینمودند و ابواب که است استقامت بر وجه ظاهر و باطنش میکشوند و بعد از این واقعه دو روز و نیم شکر
 الا اول بود و حکمت در فیه دن خواب بسیار بنیاد علیه السلام آن بود که با وحی و الهام خوبی میگردد و دل با جان
 باز در ملک گیرد و توسن نفس نفیشتن نیز با نثر ریاضت رام گردد و در مسند دعوت عالی مرتبه متعالی مقام
 واقعه چهارم نقلت که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم بسین بیعت سالگی رسید بر اخیل علیه السلام
 بخندش موکل ساختند و مدت سه سال ملازم آن سرور صلی الله علیه و سلم میبود و گاه گاه بر ظاهرش میگردد
 سخن بجز فتنش میسر نماند بعد از آنکه ده سال تمام کرد جبرئیل امین علیه السلام بر او بعد از این جل جلاله

سید عالم صلی الله علیه وسلم قیام نمود و مدت بمبیت نه سال و هفتاد و یک روز و یک شب
 بر آن سر و ظاهر نسیاخت تا چهل سال با تمام رسید و بدرجه کمال از دوه آمال ترقی نمود حتی اذابانگ اشد و بلوغ
 اربعین سنه آنوقت خود را بفرمان الهی جل و علا بر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم اشکارا کرد اید چنانچه
 همین گردانشا الله تعالی واقع شد چنانکه چون وقت بجنابتش نزدیک رسید و هنگام مساجبت با مقربان
 خلوت سرای ملکوت جمال نمود و از دوازده خلق نزد آنحضرت سخن محبوب گشت چنانچه در غار که جبراعلیت
 افتیاری کرد و شبها در آن در آن غار عبادت میگذاشتند و چند شبانه روز در آن غار بگذراند و فکر نشنای
 و بعد از آنکه اشتیاق اهل و عیال بوسان کمال خود معلوم کردی بخانه باز آمدی و روز چند با ایشان بودی باز
 خود بجزئی الله عنهما از برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم داده ترتیب نمودی تا آنحضرت باز بغار شریف فرمود
 و آن غار است در طول چهارگز و عرضش در بعضی محل یک گز و نلنی گزنی و در بعضی ادایات آمده که تا بمکه قریب سیل
 راست واقع بر طرف چپ آنکس که از مسجد حرام بنبارود و الله اعلم نقلست که خوابه علیه الصلوة والسلام چون خلوت
 گزید در هر صومعه غار محبوب گشته بود بیشتر اوقات آنجا بسیر میکرد تا بسجده یک زمان قریب خدیجه را شنید میگفت
 که ای سیده عرب محمد را صلی الله علیه وسلم با انواع مکارم و الطاف بنواختی و آنچه ملک مال و جاه و جلال آشت
 در راه محبت او در باختی اکنون با لفت و صحبت تو نمیدانم و در آنچه طبع ارباب محبت نزد با تو نمیدانم از خدیجه
 میگفت آنچه شما تو هم آن میکنید خاطر از آن معنی تسلی دارد که آنچه از آنحضرت بود و میرسد قطع علاقه الفت
 نفرت از صحبت نماند بلکه لباشیر سبح سیات است که از مطلع سعادت میدمد مقدمات طلوع خورشید راست
 است که از افق جلالت مینماید بوی ریاحین همین بمصال است که شام جان اسعطر میگردد و اندر تو لمعات انجمن اقبال
 است که ساحل دل را منور میسازد و ساهاها است که در زمین دل جان تخم این تنها کاشته ام و عمر است که سر ما پیشکار
 در احتیاز اندیشه این سودا داشته ام بمبیت کاروان حمی می اندر غیب + لیک از دیده نهان آید همی
 نغز و بان سوئی نشتان که روند + بلبل اندر گلستان آید همی + وقت آن آمد که وحی سر غیب + جانب احد
 روان آید همی + همچو دهن میان جان بنشیر + اسکان اندر مکان آید همی + همچو عقل اندر میان خون پوست + زبان
 اندر نشان آید همی + و اهل اشارت در اختیار آنحضرت علیه السلام خلوت داشتند در کوه شمشک گفت
 ادایان تا ثبات قدم از ثبات جبال اکتساب نماید که اصل مهم سلوک منوط بر آنست دوم آنکه عجایب مخلوقات و عجز
 معنویات آنجا بسیار است و مایل و تفکر در آن موجب انفتاح ابواب سر از سر بودم آنکه جوایز نغزیده معادن شریفه آن با بدست

و اجتهاد و بصورت می پیوند دو این معنی در تبدیل اخلاق و تطبیب عروق مرشدی است کامل و معاد فی شامل چهارم آنکه
 چون اینها از منابع جبال و اطلال انجبار میسر برده و اسالک اند که نشانند انجبار مجابده مودی بشمار شده میگردد
 و کشیدن تعب و سختی رسیدن گنج میباشد سیم آنکه تحمل و بردباری در خم خوردن گویسار کردن صفت گوشت
 سالک این معنی شکوه است ششم رباعی بر تو خوانم ز دفتر اخلاق + نکته در سخاو و بخشش + کم مباش از درخت
 آفتاب + هر که سنگت زندم بخشش + از صدف یاد گیر نکته علم + هر که بر سرش گهر بخشش + هر که بخراشدت جگر
 بچو کان کریم ز بخشش + هفتم آنکه در اذکار و او را در با خوانندگان موافقت مینماید هر چه میشنود بعد از آن
 در و آنتی آنست که هر سال کیبار در آن غار یکجا متصل خلوت می نشیند اوقات خود را بعبادت مستغرق میداند
 چون ماه تمام شدی بمکه بازگشته و هفت بار طواف کعبه کردی و بعد از آن بخانه خدیجه رفتی و اختلافت میان
 دین که بعد آنحضرت بچه کیف بود و بعضی گویند عبادت آنحضرت تفکر بوده و محنومات و تدبیر در احوال مخلوقات
 و بعضی بر آنند که با آن فکر ذکر نیز همراه بوده و بواسطه آن در تنویر و صفائی دل سبزه زیده بیت ریشائی
 دل از ذکر میسر گردد + لیکن آن ذکر که با فکر مقرر گردد + ذکر نورست که چون دل و جان شعله زند + طایر طین
 از آن نور منور گردد + قول دیگر آنست که بعمل صالح که ملائیم وقت و مناسب حال آنحضرت بوده موفق میگشته
 باز اختلافست که هیچ وجه بشریعت از شر آن سابقه عمل نموده بانی بعضی گویند فی زیرا که مقتدا را مقتدی بود
 نشود و بعضی مقتضای فحوائی فیهدیم اقدمه تجویز آن سنی فرموده اند اما تعیین نکرده اند که بکدام مرتبت
 و بعضی تعیین کرده اند و گفته اند بشریعت ابراهیم علیه السلام عمل فرموده و این قول مختار آنکه کبار است و بعضی
 گفته اند برین عیسی علیه السلام عمل نموده و بعضی گویند بشریعت حضرت موسی علیه السلام و بعضی طریقه نوح علیه
 تخصیص نموده اند و بعضی گفته اند تریح جمیع انبیا علیهم السلام مورد باشد آنحضرت بوده و بعضی از بزرگان توقف
 درین مسئله اهم و اولی دانسته اند و الله اعلم علی اختلاف الاقوال آن نقطه دایره تعظیم و تجلیل از خلایق خلوت گزیده
 در غار حرا آن غنقهای تاف قاب موسیمن اودانی عزت اختیار فرموده حاصل آن خلوت آثار انوار الهی
 بنابراین جزیرت سیر آن شمع سراج قربت و جام جهان منای سراسر وحدت انعکاس پذیرفت که آثار ما سوسی از لوح خاطر
 خطیرش بنام محو گشت در ظهور نور قدم ظلمات رسوم امکان بگنم عدم باز رفت بیت چون نور مطلع عرفان ظهور
 کرده + نیز ظلمت اگر هست نور خواهد کرد + شراب عشق در لهر اجناسطه ساخت + که در پیشش شراب ظهور خواهد کرد + از قطع صلابت
 و تنفر از خلایق از کینا عروب از لوح طلبش حروف عشق چنین برینخوانند که الا ان محمدا قد عشق به و آنحضرت در این

در بیان صفات حضرت

قربت ریاضین عبودیت را بآب خدمت همواره ترو تازه میداشت لوامی محبت در فضائی سعادت با علایمی کلمه
 الهی علیا بر می افراشت تا فیمیرستینش مورد آیات وحی آبی گشت و خاطر خلیه محل امر و نهی بادشاهی آمد
 روح الامین گوش هوش او را بدر الفاظ قرآنی بسیار است و معلم علمه شد یقوی در دبستان قلب رب دنی علما
 سینته بی کینه اش ابعلوم لدنی و رموز آسمانی اناگر دانید سمیت جوزگار آینه دل در دود و جمال حقیقت
 نمود و رخ از نور محبت بر افروخته و علوم لدنی در آموخته و خدای که هستی پیدا کرد و ز بهر وی این سکه
 بر کار کرد و وجودش ز دیامی حمت نشان و که رحمت بر آن بردیا نشان و فر خوانده و بسا چه غیب و
 رقم کرده توفیق لاریب و همه لوح محفوظ در شان او و سیاه و سفید جهان آن او و زبان غرض مهتبتان کل
 در آن بلخ روح الامین بلبلی و کرم بین که احسان است پناه و گنه ما کنیم او بود غدر خواه قبضل و موم کیفیت
 نزول وحی بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم علماء فن سیر حضرت سید البشر علیه افضل الصلوات اکمل التحیات چنین فرمود
 اند که چون سن شریف آن جناب طیف بهیچ سال سید مدت شش ماه وحی در خواب آن حضرت می آمد و بعضی از
 محققان تاویل الروایا الصالحه جازین ستره و اربعین خبره اسن النبوة چنین فرموده اند که چون مدت بیست
 سال بوده و از جمله آن شش ماه وحی بخواب می آمد پس خواب صالح بدین حساب یک جزو باشد و چهل و شش جزو از
 نبوت و بعد از آنکه اشهر سنه سنایه منقضی شد شب شنبه یکشنبه منتصف رمضان حضرت جبرئیل علیه السلام فرمایند
 ملک جلیل جل جلاله بر منزل آنحضرت صلی الله علیه و سلم در غار اترشرف حضور فرمود اما مکالمه در میان واقع
 نشد تا در روز دوشنبه بیست و نهم ماه رمضان بغار اترشرف آورد و در آن ساعت آن سرور صلی الله علیه و سلم از
 برای قیلوله بکینه فرموده بود که جبرئیل علیه السلام از خلف او در آمد و آنحضرت را صلی الله علیه و سلم متنبه ساخت سید
 رسل صلی الله علیه و سلم راست بنشست و از چپ راست نظر کرد و بچپس را ندید باز بکینه فرمود دیگر بار در آمد و گفت
 تم یا محمد انزل در صلی الله علیه و سلم بر داشت شخصی دید بصورت مردی و از پیش آنحضرت روان شد و خواجه
 علیه الصلوة والسلام از عقب می بیرون آمد چون آن شخص بمیان کو هفتاد و هوه رسید بکیار رسید و چنان بزرگ
 شد که پاهای وی در زمین بود و سر وی یا آسمان و پرده ای خویش بکشاد از مشرق تا مغرب احاطه نمود آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم صورت غریب شایده فرمود طول و عرض باین طریق و شکل میباید و بالها سبز پشانی باجلا
 و صفائی زسار و نورانی دندان سفید و براق موی سر سبز رنگ مرجان و گردن بند از یاقوت حمرا گردن
 در میان و پیشش نورشسته که لا اله الا الله محمد رسول الله و در بعضی روایات در وصف جبرئیل علیه السلام چنین فرمود

شده که مراد از این آیه است و چه پیشه‌هایی مبارکش مکمل و نور وجود او در میان ملائکه که امر بمرتبه که گوهری است
 در میان ظلام و مراد از ششصد هزار سال است و هر بانی را چندین هزار پر که خوردترین برسی از پرهای او است
 را از شرق تا بغرب پیوندد و تا جیست بر سر مبارک و بجوهر شستی مکمل و مراد از ازیست از که است
 چهارمی از دقار و بطانه از رحمت و قوت او بمرتبه که از ریشة خوردترین از پر خوردترین از بال خوردترین
 خود چهار شهبستان برواستی هفت شهبستان قوم لوط را از روی آب بسپرد و باسمان بالا برد آنجا بدست
 تا بفرمان الهی جل و علا از آنجا نگوینا کرد و گویند که از گران آن بار از وی سوال کرد گفت ثقل ازین
 آنقدر نمود که نشسته بر اندام کسی نشیند القصد چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن شکل و سہیات بدید از عظمت
 وی تبرسید و گفت من انت رحک الله فانی لم ار شیناً قطلاً عظم منک خلقاً و لا احسن منک و جہا گیسوی من
 هیچ چیز از تو بزرگتر و خوبتر وی نزدیم جبرئیل علیه السلام جواب داد که انا الروح الامین المنزل علی محمد بن
 و المرسلین قرأ یا محمد بنحوان ای محمد خوانده فرمود چه خوانم و حال آنکه من خواننده میستم بن جبرئیل علیه السلام
 از زیر پر خود نامه بیرون آورد از حریر شستی که بزیر و یا قوت منبج بود بر روی آن سر و زانداخت و گفت بنحوان
 فرمود من خواننده میستم و درین نامه چیزی نوشته نمی بینم جبرئیل بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نوح و فرمود
 چند آنکه بی طاقت شد و نزدیک بود که از هوش برود آنگاه دست از وی برداشت و گفت بنحوان جواب داد که
 خواننده میستم دیگر بار وی را برگرفت و بفرستد جنابا که طاقش طاق شد بعد از آنش بگذاشت و گفت بنحوان فرمود
 من خواننده میستم با سیوم برگرفت و بفرستد تا سجد یک پیش از آن طاقت نداشت آنگاه ویرا بگذاشت و گفت قرأ

باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و
 از بزیرگان نکتہ در فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم چنین گفته اند که تا دل استقبالش را حاضر گرداند و نیتش را
 صادق و صمیمش را موافق سازد و حکمت و تدبیر آرا کند نفس انفس نبوی صلی الله علیه و سلم از مرتب تلاوته آماره بود
 و بپرتی یابند و بر منزل مرتبه مطهر گشتا بد بعد از آنکه آیات کلام ربانی بر آنحضرت فر خواند باز ایستاد و جواب
 فریاد صلی الله علیه و سلم که آنچه از وی شنیدم در دل خویش کا نقش فی الحجر مثبت یا نتم بعد آن حضرت جبرئیل
 علیه السلام با نهای خود بر زمین زد چشمه آب پیدا شد و منو ساخت منوئی مشتمل بر منصفه استغاث و روحی
 دستها و پاها هر یک سته بار شست و مسح سر یکبار بجا آورد و آن سر در زبان طریقه دلالت فرمود تا وضو بست
 چون از وضو خارج شد حضرت جبرئیل یک کفایت داشت بر روی مبارک پیغمبر صلی الله علیه و سلم افشاند و

رفت و دو رکعت نماز بگذارد و مستجاب قیام و قنوت در رکوع و سجود و تعدد و سلام و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوی
 افتد فرمود جبرئیل علیه السلام گفت که ای محمد نماز پنجگانه است و در بسنی روایات تعلیم وضو و نماز کثرت و در بوی
 بر آنحضرت فرود آمد چنانچه در رفته العلماء آورده است که تسلسل تکبیر از برای امیر المؤمنین علی کم الله وجهه کتبوی
 فرستاد مضمون آن آنکه از سیر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از برای او نوشته بفرست حضرت امیر المؤمنین مکتوبی
 مستجاب بنام طایر سید محمد صلی الله علیه و سلم نبوت و شرايع آنحضرت از فرانس و سن در آنجا مشروح است از آنجا
 یکی آن بود که فرمود حق تعالی بر آنحضرت نمازهای پنجگانه فرست گردانید بوضوئی کامل و تعلیم وضو و نماز از حضرت
 جبرئیل یافت علیه السلام و آنچنان بود که در ابتدای وحی جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت فرود آمد تختی از زرد
 که توایم آن از نقره سفید بود و غنچه بیابوت و زبران تخت در آنها از دیباچ و سندس استبرق حریر افکنده
 آن تخت از آسمان فرود آمد و در بطحای مکه قرار گرفت بعد از آن برخواجه صلی الله علیه و سلم سلام کرد و او را با خود
 بر تخت نشاند حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود نظر کردم در جبرئیل مراد از ایشان بال از لؤلؤ نوزده تن
 و دیگری از او بر مصلحان و دیگری از یاقوت حمراء و دیگری از زمرد خضر و دیگری از نوره حضرت پروردگار از من سما جلال
 علامه جنای از غرب تا مشرق و بر سر مبارکش و گوید و یوم یکی چون آفتاب خشان دیگری چون ماه نواشان هر دو
 لمع بخورش و بر مبدیاقوت حطرت مشک از فرودگان و انبیس با جبرئیل علیه السلام مبتدا و بنابر نوشته همه برگردن تخت او صف
 کشیده اینانند بعد از آن جبرئیل علیه السلام برخواست بهال قبال خود را بر زمین زد و چشمه آبی پدید آمد گفت بر خیز ای محمد
 بهین تعلیم گیر آنچه برای تو از نزد پروردگار تو حمل گرد آورده ام و تو ماموری بایمان او پس حضرت جبرئیل علیه
 السلام دست در آن آب زد و دست نوبت دست مبارکش نشست بعد از آن مضمضه سه نوبت استنشاق یکجا
 و روی خود بسته آب نشست و از عین تا بر فقیه سه نوبت غسل فرمود و مسح سر و ازین ظاهر و باطن آن یک نوبت
 بتقدیم رسانید و سه نوبت پانها نشست بعد از آن برخواست و گفت اشهدان لا اله الا الله وحده لا شریک له
 و اناک رسول الحق بعثک بعد از آن گفت ای محمد چنانکه من بتقدیم رسانیدم تو نیز برین طریق متابعت کن آنچه
 گفته گوی بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم برخواست و وضوئی شل و وضوئی جبرئیل علیه السلام
 ساخت آن کلمه شهادت بگفت جبرئیل گفت یا محمد غفر الله تعالی لک ما تقدم من ذنبک ما تاخروا و بر این
 نوع وضو ساز که تو ساختی بیامرز و حضرت خداوند سبحان و تعالی گمان او را از نو و کهنه و سر و جلایه و خطا
 محمد مرام گرداند خدا تعالی گوشت و خون آن بنده را از آتش مآوازه نگاه دارد از غضب عقاب خود دور دارد

که بان حضرت ملاقات کند و الله الموفق نقلت که خوابه فرمود صلی الله علیه وسلم که چون جبرئیل علیه السلام
از نظر من غایب شد همیشه و خشیت او بزوان خود ستوی دیدم و ترسیدم که مرا بشعر و جنون نسبت کنند و من خود
طوائف نزد من مجنون شاعر بود و گفتم شاید فریض باشد این سطا عن زبان برحق من دراز کند هر کس در آن
بملاست باز کند ازین غم و اندوه بمان شدم که بروم و خود را از سر کوه بلند بیندازم و عالم را ازین گفتگوی باز
پروازم پس بیرون آمدم و قصد قله کوه کردم تا خود را بیندازم در میان راه ندای از جانب آسمان شنیدم سرسوی
آسمان بروا شتم جبرئیل علیه السلام در صورت مردی دیدم دو قدم خویش برانق نهاده و دمان بدین ندا گشته
که ای محمد تو رسول خدائی و من جبرئیلیم در وسط طریق توقف کردم و از انداختن خویش باز ایستادم و هر چه
از آفاق آسمان که روی می آورد آن صورت و نظر من شخص مینمود تا هنگام نماز شد این حیرت میدیدم و
حال آنکه خدیجه رضی الله عنها بطلب آن رسولان به طرفت دستاره بود و چون بعضی از ایشان بمن رسیدند جبرئیل
علیه السلام از نظر من غایب شد من بسوی خدیجه باز گشتم بدو شش گشته در زره بر اعضا می بیند و ستاره روایتی است
که چون ترسان مضطرب بحال بخانه خدیجه باز درآمد فرمود زملونی زملونی آنحضرت را پوشیده تا خوف رود و
تسکین یافت و روایتی آنکه فرمود بخانه خدیجه ترسان لرزان درآمد و بر زانوی وی تکیه و نهشتم از کعبه
حال سوال کرد صورت واقعه را بادی در میان آوردم و گفتم میترسم که ناگاه کا هنی شوم خدیجه گفت معاذ الله
هرگز حضرت الهی از فیض فضل نامتناهی در باره تو بغیر خیر نخواهد سخن آخدا ای که جان خدیجه در قبضه قدرت اوست
من امید میدارم که تو بغیر این است باشی و روایتی آنکه خدیجه گفت لا تخف فان بک الایض لانک
تقری الضیف و تصدق الحدیث و تو روی امانه و نعین الناس علی النوایب و توی الیتیم و تحسن لغریب
تحسن الخلق یعنی حق تعالی در باره تو هرگز بد سخنو اهد که تو همان هستی و راست گوئی و امانت گذاری بیای
رسنده یقینانی و نیکوئی کننده با غریبانی و نیکو خوئی یعنی با وجود انجضال حمیده محل خشیت نسبت مروت
دیگر آنکه ما یفعل الله بک الاخیر لانک حسن الوجه حسن الخلق حسن الصوت حسن القول حسن الفعل حسن النیة نقلت
که خدیجه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم چون تسلی داد گفت اگر میخواهی این اقوه را با پسرم خود در تبه بن نوفر کنم تا
هر میگوید و رقه در دین نصرانیت کامل بود و انجیل را بحر بی کتابت کرده بود بکنب آسمانی دانابود و در آنوقت
پسرو نامینا شده بود خدیجه پیش هر ترفه رفت و گفت ای پسرم من خبره مرا از جبرئیل علیه السلام در رقه گفت قد
قدوس جبرئیل ادرین یار که عبده اصنام باشد بچاره او در چنین بلاد که یاد کند جبرئیل رسول خداوند است

جل و علاسیان او پیغمبران او خدیجه گفت که محمد هم بگوید که وی بر من نازل شد و صورت حال چنانچه از آن سرور
 بود تقریر کرد در وقت گفت سوگند بخدا که اگر جبرئیل بر من زمین فرود آمده باشد خداوند تعالی خیر بسیار و برکت بسیار
 باین دیار فرستد ای خدیجه اگر راست میگوئی این سخن را تحقیق کن که ناموس کبر که موسی و عیسی علیهما السلام آمده
 بود آنست که بروی نازل گشته خدیجه گفت مرا خبر ده که در نوریت او بخیل هست که درین زمان پیغمبری نبوت
 شود که تپیم دقیقه باشد و خدای عزوجل در اعنی گرداند و زنی با فخر و حسب متهدا و گردد و در وقت گفت بل آن
 شخص محمد است صلی الله علیه و سلم و صفت آن زن صفت است خدیجه گفت ای پس عمر هیچ نشانه دیگر است
 و در وقت گفت از جمله صفات او آنست که چون عیسی بر روی آب رود و چنانچه مرده با عیسی تکلم نمود با وی نیز
 سخن گوید و سنگ و سلام کند و در خنان نبوت او گواهی دهند و راستی آنست که در وقت با خدیجه گفت برو
 و هم آنجا که جبرئیل نزول کرده که آنجا دیگر بار نزول خواهد نمود و آنجا موسی سر خود بکشای اگر وی بجای خود
 باسد و محمد را و اصله الله علیه و سلم در آن وقت به بنید وی فرشته نیست و اگر از جای خود برود چنانچه از نظر
 محمد صلی الله علیه و سلم غایب شود بدانکه وی فرشته است و از نزول حق تعالی است خدیجه گوید باز آدم و نوح را
 پیش پید صلی الله علیه و سلم و آنچه در وقت گفته بود بومی باز گفتم و آن سرور را صلی الله علیه و سلم گفتم که چون آن شخص بیان
 مرا واقف گردان چون جبرئیل علیه السلام دیگر بار بر آنحضرت فرود آید خدیجه را واقف ساخت خدیجه آنحضرت
 را بران بلاست خود نشانده گفت می بینی او را گفت آری و بر راستی او را بران چنانچه بعد از آن بران
 و بعد از آن در میان کنارش نشانده گفت اکنون می بینی او را گفتم می بینم سر خود بکشاد و موسی خود مکشوف
 بعد گفت می بینی او را گفت فی برفت خدیجه گفت بشارت ترا که او فرشته است که امی از نزول حضرت خداوند
 تعالی نه دیو و آنچه تو از وی شنوی و می رحمانیت نه و سواس شیطانی و خواهر اگر چند علیه الصلوة و السلام
 بود از قبل حق سبحانه و تعالی و مرا و در آن امر هیچ شک شبه نبود اما چون مبادی وحی بود هنوز استیاس
 تمام او را بان حاصل نیامده بود از اندیشه و تفکری خالی نبود تا آن زمان که آن خدیجه تمام از دلش مرتفع گشت
 وحی متواتر گشت و قرآن آیت آیت و سوره سوره بوی فرود آمد پس بنا حاصل شد و اندیشهها بجای از دل
 برخواست تبنت در تحمل اعبار نبوت باستاد و دعوت خلق آغاز کرد و الله تعالی خدیجه گفت باز فرتم بنزد و در وقت
 قصه با وی بگفتم گفت بد رستی که ناموس اگر راست که بروی نازل شده و این ابیات از آن فرمودند و در آن
 یک حقایق خدیجه نا علمی و حدیثیک یا نانا محمد صلی الله علیه و سلم و جبرئیل یا تیه و میکائیل معهما من الله وحی اشیح الله

یغفر لمن فاز فی نبوته + ویشفی به العافی القوی الضلل + فریقان منهم فرقة فی جنانه + و آخری باخوان المحجم
 تغفل + اذ اذعوا بالویل فنباتنا بعت + متعاصع فیها ما هم ثم مر جبل + فبجان من تهوی الراج بامره + هو
 من فی الایام ما شار یفعل + بعد از آن درقه گفت یا خدیجه محمد رسول الله علیه وسلم نیز دهن فرست تا خود حکایت
 حال خود کند پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیز در درقه آمد و صورت حال بیان فرمود در درقه گفت البشر یا محمد ابد رستیک
 من گواهی میدهم که آن پیغمبریکه عیسی شارت داده که رسولی بعد از من مبعوث خواهد شد که نام او احمد بود
 گواهی میدهم که تو آن احمدی و رسول خدائی بدرستی که آن ناموس اکبر که بر موسی نازل شده بود بر تو نازل
 گشته و زود باشد که مامور شوی بجهاد و قتال با کفار و اگر من آنروز زنده بودمی هر آینه که ترا یاری نمودم
 و کاش آن زمان جوان و توانا بودم و در میان قوم بودم که قوم تو ترا ازین شهر اخراج کنند تا ترا بکشد و
 کردم حضرت فرمود هر آینه مرا بیرون خواهند کرد و ازین شهر در درقه گفت آری هیچ نبی بر قوم مبعوث نشد الا
 که با وی دشمنی کرده اند و بر او ایذا نموده اند و آن سرور را دلداری بسیار داده پیش سر آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم بوده و در روایت محمد اسحاق آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بقیه آن ماه رمضان را به تمام در خارج
 بگذرانید بعد از آنکه بکمر رجعت نمود و قاعده او آن بود که چون بگردد باز آمدی بکعبه یعنی بطواف بتقدیم رشتا
 و بعد از آن بخانه شریف آوردی چون بطواف گاه آمد آنجا در درقه را ملاقات کرد در درقه آنجا از وی سوال کرد
 یا ابن اخی با من بگو تا چه دیدی و چه شنیدی میدتقریر حال فرمود و در جواب گفت و الذی نفسی بیده انک
 یعنی بیده الامه از وی بشنود الی آخر الحکایت نقل است که بعد از آن در درقه دیری بر نیامد که وفات یافت
 و زمان ظهور دعوت در یافت مش و قیس عالم نصاری را گویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود و لقد رایت النفس فی
 الجنة حلیه ثیاب خضر لانه آمن بی و صدقنی یعنی در درقه را در بهشت دیدم جامه های سبز بهشتی پوشیده زیرا که من الهی
 آورده بود و تصدیق من کرده نقل است که خدیجه بعد از ملاقات با در درقه نزدیک عداس را بپشت فت که پیری بود
 سال خورده و از غایت پیری ابر و بر چشم افتاده بود عداس پرسید که این خاتون مگر بزرگ زن تان قریش است
 یعنی خدیجه گفت بل عداس دستار بطلبید و بر سر نهاد و خادم را گفت تا ابر و از چشم او برداشت و خدیجه را
 گفت نزدیک تر نشین که گویشم گرانت خدیجه پیش آمد و گفت یا عداس مرا خبر ده از جبرئیل علیه السلام عداس را
 مسجد رفت و گفت قدوس قدوس در شهری که بندگی خدائی است مکنند نام جبرئیل چه پیغمبری خدیجه گفت البته
 سنجو هم که مرا از جبرئیل اوصاف او خبر گوئی عداس گفت و الله خبر نکندم تا نگویی که سبب این سوال صحبت این

خبر برای چه میسر شد خدیجه گفت با من محمدی کن که این سخن پوشیده داری و با کسی اظهار این امر از کنی عداس گفت
 کرد که گویم پس خدیجه گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب میگوید که جبرئیل بر من فرود آمده است عداس گفت
 ناموسی که است که وحی موسی و عیسی علیهما السلام آورده است سوگند بخدا که اگر جبرئیل علیه السلام درین شهر نزل
 فرماید خیر عظیم درین دیار نپلور پیوندد و لیکن ای خدیجه و قتها است که شیطان بر شخصی ظاهر میشود و او را
 صورتها مینماید و از آن ممر آسبسی جنونی بر آدمی طاری میشود این کتاب برابر گیر و نزد او بر تازیارت کند
 اگر امر او شیطانست از برکت این کتاب از آفات شیطان سالم ماند و اگر حمانیت سبب رفعت درجه گردد
 چون خدیجه کتاب عداس را نزد آن سرور آورد جبرئیل در آن عین سوره نون و القلم آورده بود و خواجہ صلی الله
 علیه و سلم بخواندن آیات بنیات الهی سبادت نمود و این سوره را تکرار میفرمود که ان العلم و ما یسطرون ما نبت
 ربک یخون انک لک لاجرا غیر ممنون و انک لعلی خلق عظیم فستبصر بصرک با یکم المفتون خدیجه از استماع آیات
 بنیات کلام ربانی خرم شده بار رسول گفت صلی الله علیه و سلم که پدر ما درم فدائی تو باد بر خیز تا بصحت عداس بی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم با خدیجه همراه بنزد عداس رفتند عداس حضرت ختمی پناه را نزد خود بنشانند و جامه از پشت
 مبارک برداشت و خاتم نبوت را دید که در میان دوش آنحضرت میدرخشید فی الحال عداس بسجده رفت بعد
 از آن سر برداشت و گفت قدوس قدوس ای محمد و الله که تو آن پیغمبری که موسی و عیسی بعثت تو بنیارت
 داده اند و الله که اگر در آن زمان که تو دعوت خلافت کنی و من زنده باشم در پیش تو شمشیر نهم انگاه عداس رسید
 که یا نبی الله ترا هیچ امر ز سروده اند جواب داد که زنی عداس گفت زود باشد که بد دعوت خلایق مامور گردی و مردم ترا
 بکذب متهم دارند و بالفرضه ازین شهر هجرت کنی و ملائکه ترا نصرت کنند پس مدحائی رسالت آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم باین دو گواه عدل مقرون گشته توفیق رسالتش سبب گشت بانبات دلیل و حجت بعد از آن فتوری در وحی
 پیدا شد و گویند مدت سه سال برداشت که وحی آسمانی نیاید و آنحضرت ازین فقرت لغایت اند و منگ گشت
 بر تبه که چند نوبت قصد کرد که خود را از قلعه کوه بیندازد و هر نوبت جبرئیل علیه السلام بر وی ظاهر میشد و میگفت
 یا محمد بر من دست تو بردار تو ام جبرئیل انک رسول الله حقابس آل آنحضرت صلی الله علیه و سلم تشکیل میدیافت
 نفس را طینانی حاصل میشد و از جابر عبد الله انصاری روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم گفت در
 زمان فقرت وحی میرفتم برائی که ناگاه آوازی شنیدم از آسمان چشمم بالا کردم که همان ملکی که در غار حرا بمن آمده بود
 یعنی جبرئیل علیه السلام بر کسی میان زمین و آسمان نشسته خونی در سی از وی بر من طاری شد چنانکه باز گفتم و گفتم

زملونی زملونی پس مرا بچیزی بپوشانید پس حق تعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم فاندز در بک فکر فرمای
 فهدر الرجز فابحرا نگاه وحی متتابع شد بیت عربی گفت بمن لب من قم قم قم + قم فاندز سخن عشق بگو
 جم جم جم + خیز تا چند زنی طبل تو در زیر گلیم + پرده بردار که خورشید شود پیش تو گم + سر بر آوزر کلیم و
 بنام سحر کلیم + ید مبصفا و خورشید ستان طاق ظرم + پس حمزه صلی الله علیه و سلم در امی تبلیغ بردوش گرفت
 و تاج دعوت بر سر نهاد نگاه وحی متتابع شد و حکمت در فترت وحی آن بود که در ابتدای نبوت مدت سه
 سال سرافیل ملازم آنحضرت شد و در آن مدت جبرئیل علیه السلام موحی بر دنیاورد و این سخن این عزیزت که کتاب
 و نافع ما ابن اشیر در جامع الاصول بعضی از اهل اشارت گفته اند که حکمت در آن تشویق خاطر آنحضرت بود و صلی
 الله علیه و سلم ما کار بجای رسید که از غایت اشتیاق نهایت فراق کمر را بکوه میرفت بغم آنکه خود را از کوه بلند از
 از بس که آتش شوق در کانون جاننش مشتعل میگشت بیت گفتیم که کوه گیرم و از غم بدر شوم + اوموسی ام
 کرد و مرا در کمر گرفت + سودای عشق او همه اجزای من بسوخت + آتش جو در گرفت همه خشک تر گرفت + هر
 کس بقدر سوخته گشته و ما تمام + آتش مگر بخرمین با بیشتر گرفت فصل سوم در آنکه ابتدای وحی کی بوده و
 سوره که نازل گشته کدام بوده و نزول وحی بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر چه طریقی بوده بزرگان فن سیر و تواریخ چون
 محمد بن اسحق و جمعی کثیر از ائمه و جمهم الله بر آنند که ابتدای نزول وحی در ماه رمضان بوده بدلیل آیت کریمه شهر رمضان
 الذی انزل فیہ القرآن و دلیل بزرگ قدر انا انزلناه فی لیلۃ القدر فاما اصحاب حدیث اهل سیر ابتدای نزول
 وحی را بماه ربیع الاول تعیین کرده اند در سال چهل و یکم بوده و ولادت در سوم یا هشتم یا دوازدهم ماه مذکور در
 جامع الاصول ترجیح این قول کرده و میگوید که مراد از انزال قرآن در ماه رمضان انزال است از لوح محفوظ
 باسمان وینی در و اسی قرآن بیکبار از لوح محفوظ باسمان وینی فرود آمده و از آسمان بر حسب مصالح نجوم نجوم دریت
 بیست و سه سال نازل شده معقوی این قول است و بعضی دیگر تاویل چنان کرده اند که شهر رمضان الذی انزل
 فیہ فی شانہ القرآن و بعضی از بزرگان متأخرین تلفیق بین الروایتین چنین گفته اند که ابتدای وحی بر آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در خواب در ماه ربیع الاول سال چهل و یکم بوده و ابتدای وحی در بیداری در نزول قرآن در ماه
 رمضان سال بوده و الله اعلم اما اول سوره از روایات متقدمه چنان معلوم شد که سوره اقرار بوده و در اسی
 آنت که یا ایها المدثر بوده و در اسی دیگر از حدیث برضی الله عنهما آورده اند که سوره الفاتحه الکتاب بوده و است
 آنت که سیم صلوات الله و سلامه علیه با وحی فرمود بدستیکه چون آنها میسوم آوازی می شنوم که یا محمد یا محمد یا

و هیچ گوینده نمی بینم خوف بر من غالب می شود و از اینجا میگزیم خدیجه آنحضرت را بنزد در وقت برود تا صورت واقع
 را تقریر فرمود و در تمه گفت دیگر آنچه چنین مکن هر وقت که آن ندا شنوی در محل خود قرار گیر تا دیگر چه میگوید آنحضرت
 که این نوبت ندانید بر جای خود باستاد جواب او که بیک نداننده گفت بگوئی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
 محمد رسول الله از آن گفت بگو بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين الحمد لله الرحمن الرحيم تا آخر فاتحه الکتاب
 بخواند و بعضی از بزرگان متأخرین بین الروایتین بر تقدیر صحت در تالیف چنین میگویند که اول آتی که نازل
 شده بر سبیل سوره اقرار با اسم ربک الذی بوده و سوره مدثر بعد از قدرت وحی او نازل شده و اول سوره
 که حضرت جبرئیل علیه السلام استماع آنحضرت کرده پیش از آنکه در فارجر بر آنحضرت ظاهر شود سوره فاتحه
 الکتاب بوده و بعضی دیگر از علما میگویند که اولیت نزول اقرار حقیقی است و آن وحی دیگر اضافی یعنی
 اول سوره که دلالت بر تبلیغ کند و انذار منفتح مدثر بوده و اول سوره از سوره قرآنی که کامله منزل شده
 فاتحه الکتاب بوده و الله تعالی علم ابابیان آنکه نزول وحی بر آنحضرت بر چه منوال بوده بدانکه نزول وحی بر
 نوع بوده است اول خواب راست است چنانچه آنحضرت در ابتدا نزول وحی شش ماه بدان تائید یافته و
 عایشه رضی الله عنها فرموده است که اول ما بدی رسول الله صلی الله علیه و سلم من الوحی الرؤیا الصالحة و هم
 آنکه جبرئیل علیه السلام در دل آنحضرت صلی الله علیه و سلم انفا کردی بی آنکه دیر ابدیدی چنانچه کریمه نزل الیه و هم
 الامین علی قلبک لیكون من المنذرين بر آن دلالت میکند حدیث صحیح ان روح القدس نفث فی روعي
 شایسته همین معنی است سیوم آنکه جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر صورت اشخاص انسانی منکشف
 میگشت و وحی بر آنحضرت میخواند چنانچه میگویند پیشتر بصورت وحیه الکلبی منمثل گشتی و بعضی از صحابه نیز او را
 بدانصورت میدیدند چهارم آنکه وحی بر حضرت مقدس نبوی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات نازل گشتی بر
 مثال آنکه در جرس این صورت از باقی صورت وحی صعب تر بودی تا گویند درین وقت اگر چه شتر سوار بودی و شتر
 شتر از عقل با روحی خم گشتی و اگر در آن کسی تکیه داشتی خود گسستن بر آن شخص بودی در سرمای صعب عرقانی
 جبین بین آنحضرت متفاظ گشتی چنانچه عایشه گفت رضی الله عنها روزی دیدم که در سرمای قوی وحی بر آن
 حضرت فرود می آمد و از غایت صعوبت انحال عرق از پیشانی آنحضرت میریخت و گویند که گاه بودی که در وقت
 نزول وحی بر مثال شتر مست بانگ آنحضرت می آمد و امام احمد حنبل رحمه الله علیه در سند خود آورده است
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در فنامی که بر شتر نشسته بودید عثمان بن طلحه و ابوعبیده بن جراح
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در فنامی که بر شتر نشسته بودید عثمان بن طلحه و ابوعبیده بن جراح

صلی الله علیه وسلم اور انشانند پیشست و با آنحضرت در سکا مله بود که ناگاه در رسول صلی الله علیه وسلم نظر آسمان کرد و انگاه بطرف زمین نگاه کرده به پیروی راست خود گشت و از عثمان اعراض نموده مانند کسی که تجلیتم نماید بسیارک اشتغال نمود بعد از زمانی باز نظر بسوی آسمان انگذده انگاه متوجه عثمان شد این مطلقاً بود که گفتم بار رسول الله هرگز ترا این صفت ندیدم که امر فرزندشاید که دم فرمود چون دیدی شرح حال بیان کردم فرمود که رسولی از حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا آمده بود و پیغمبی آمی آورده بود و پرسیدم که آن پیغام چه بود فرمود ان یامر بالعدل و الاحسان و ایثار ذی القربا و نهی عن الفحشاء و المنکر و البغی و انکم لعلکم تدرکون عثمان گفت که مسلمان شده بودم ولیکن اسلام چنانکه باید در دل من بجای نگرفته بود و از آن وقت که از آنحضرت آن حال مشاهده کردم در دل من قرار گرفت و محبت آنحضرت در دل من ستولی شد نقل دیگر آنکه عثمان بن عفان رضی الله عنه گفت که روزی آیت لایستوی القاعدون من المؤمنین نازل شده بود و من نزد آنحضرت نشسته بودم و در آن حضرت بر زبان من بوده آن آیت مینوشتم که عبد الله ام مکتوم در آمد و گفت بار رسول الله عذر من طلب است یعنی بجهت آنکه نابینایم بغیر و نمی توانم شدن فی الحال آیه غیر اولی الضرر نازل شد عثمان بن عفان گفت رضی الله عنه که بدن مبارک آنحضرت چنان از زول وحی گران شد نزدیک بود که رانم شکست شود نقلت از ابن اروی و دوسی رضی الله عنه که گفت آنحضرت را دیدم که وحی بر وی نازل میشد و آنحضرت بزناقه سوار بود دست و توان میکرد تا گمان دم که دست نماند بخوابد شکست میخورد برینخواست و حرق از پیشانی او میخورد و زناقه دیگر آنست که وحی چون منزل میشد حضرت از آن ستان میگشت و چند گاه بعد از انکشاف وحی آنحضرت را صدای میبود و شک نیست که امثال اینجالات از لوازم قسم چهارم از وحی بوده قسم پنجم از وحی آن بود که حضرت جبریل علیه السلام را بصورت اصلی او دیدمی بی آنکه متمثل شود بصورت دیگر و وحی بر آنحضرت میخورد و چشم آنحضرت نازل شده در بالای آسمان در شب معراج قسم هفتم آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا بی واسطه ملک با وحی فرموده از درای حجاب در شب معراج قسم هشتم آنچرا وحی خطاب فرمود میواسطه ملک بی حجاب در شب معراج یعنی بر قول آن طائفه که گویند حق تعالی را آنسر در صلی الله علیه وسلم در شب معراج دیدیم چشم هر چنانچه شیخ نظامی فرمود است بیست مطلق از اینجا که پسندید نیست + دید خدا را که خدا دید نیست + دید محمد را در چشمم در + بلکه چشمم که دارد و بر سر + زان سفر عشق بناز آمده + در نفسی رفته و باز آمده + خورد شرابی که حق آینه + جری آن دل مار بخت + همش از گنج تو اگر شده + جمله مقصود میسر شده

نقلت از ابن عباس رضی الله عنه

مدان فترت یعنی بامین بعثت مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم و عیسیٰ صلوات الله علیه که وحی مرتفع گشته بود و آن
 قریب ششصد سال بود بعد از آنکه وحی بر آنحضرت نازل شد ملائکه چون طنطنه وحی الهی شنیدند از غایت هیبت
 همه بیخوش گشته گمان رسیدن قیامت بردند تا بعد از آنکه معلوم شد وحی الهی است نازل شده از جبرئیل علیه
 السلام استفسار نمودند که یا جبرئیل این وحی بکه رسانیدی گفت بجز صلی الله علیه وسلم فرشتگان گفتند که
 قد قامت الساعة بدرستی که قیامت قائم شد زیرا که بعثت محمد را صلی الله علیه وسلم از اشراف سادات سیدان
 و این مسعود گفت رضی الله عنه که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم ما مکلم الله سبحانه و تعالی بالوحی
 سمع اهل السما و بصلصلة کسصلصلة الحدید علی الصعافخر و اسجدوا غشی علیهم و فی روايته لم تنزل آیه الا ارتعدت
 بها الملأئکه و سمع فی السما و بصلصلة کسصلصلة جرس فی زجاجه فصل چهارم در تبلیغ آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم ذکر کسانی که در بدایت بعثت بدولت اسلام مشرف گشته اند درین فصل ده واقعه است واقعه اول اسلام
 خدیجه خاتون است رضی الله عنها و صلی الله علیها بعد از آنکه اتفاق علمای اهل سیر و تواریخ برین ورود یافته
 که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخطاب مستطاب تم فاند رخا طاب گشت و بامر بلوغ ما نزل الیک ما نزلت
 به تبلیغ بر سبت و بدعوت خلق قیام نمودن گرفت اول کسی که شرف دعوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 دریافت و جلباب غوایت را بمقرض هدایت بشکافت و مملعت سبقت ایمان بر قامت کرامت و تواج و
 عرفان بر نامه همت اوجست و درست آمد خدیجه بود رضی الله عنها که چون آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بدلیل
 واضحی در راهین لایحه مبرهن گشت که پیغمبر سخی است اول شخصی از اشخاص را که دعوت کرد و بتوجید و بعبادت
 الهی دلالت نمود خدیجه بود رضوان الله تعالی علیها و او بی توقف قبول مین اسلام نموده در زمره سابقان
 منخرط گشت بلکه اول همه سابقان حقیقه وی آمد حضرت او را برداشت و بسران چشمه برد که از برکت جبرئیل
 در حوالی غار حرا پدید آمده بود و بر طبق تعلیمی که از جبرئیل علیه السلام گرفته بود وی تعلیم فرمود و نماز و سنن را فرمود
 گشت بهر غم داند که آنحضرت را پیش آمدی چه امور دنیوی و اخروی محرم و ننگسار وی خدیجه بودی و چون
 از استخفاف او استنکان منکران مجروح خاطر گشته سبب ترفیه خاطر و تسلی باطن او خدیجه گشتی و سرگامه
 آنحضرت از بیرون با دل مخزون بخانه درون آمدی خدیجه بدلداری آنحضرت را از آن غم بیرون آوردی
 استمال آنحضرت دادی و گفتی یا رسول الله صلی الله علیه وسلم دل خوش دار که حق تعالی عاقبت نصرت
 دین تو کند و دشمنان ترا مقهور و قوم ترا مسخر حکم تو گرداند از بسیاری خدیجه کاری او بود که روزی حضرت

در فضائل خدیجه خاتون
 در استخفاف او

پنهان داشت بعد از آن پدین حارث مسلمان شد رضی الله عنه و قصه زید بن حارث چنان بود که حکیم بن خرازمی
 زاده خدیجه رضی الله عنها از تجارت شام باز آمد و با خود چند غلام آورد و در عمره وی خدیجه بدین می رفت
 تا نیت سجده و حکیم گفت یا عمره سر کدام از این غلامان که ترا باید امتیاز کن خدیجه زید بن حارث را اختیار کرد چون
 بخانه آورد و خواجیه صلی الله علیه وسلم زید را از خدیجه طلبید خدیجه بدان حضرت از نانی داشت خواجیه او را آزاد کرده
 بفرزندی قبول نمود و این پیش از نزول وحی بود و حارث بدین جهت مفارقت فرزند ملول می بوده و اگر در
 و طلب و میگشته تا بجا رسیده خبر فرزند شنید که در خدمت پیغمبر است صلی الله علیه وسلم آنجا آمد و سرود وی فرزند
 خود می بوسید و میگفت خواجه علیه الصلوٰه والسلام آن بدید زید را گفت اکنون تو مخیر می اگر خواهی با من بیا اگر
 خواهی با پدر برو زید گفت من غلامی ترا بیشتر دارم که خواهی با پدر یک لحظه از خدمت تو مفارقت نکنم تا زنده بمانم
 پس دعا خواند و فرستاد تا چون وحی بدان حضرت نازل شد زید بد آنحضرت ایمان آورد و سیم اهل اسلام او بود
 و او را در ابتدا فرزند محمد میگویند چون کریمه را در حومه لای با هم منتر گشت زید حارث مشهور گشت و این هر سه ایمان آوردند
 در پنهان میداشتند و هر گاه که وقت نماز آمدی پیغمبر صلی الله علیه وسلم علی را برگزفتی و در بیرون مکه بودی که مردم
 ندیدی نماز با اتفاق گذاردی و روانتی آنست که چون آنحضرت نماز کردی علی محافظت آنحضرت بمنزله بودی در
 اطراف و جوانب گاه میفرمودی تا کسی بر آنحضرت قیدی ننماید روزی ابو طالب علی را بجهت نیافتن آنحضرت
 فاطمه بنت اسد گفت ای ابو طالب علی را بنایت ملازم محمد صلی الله علیه وسلم می بینم میترسم که التزم می
 نماید که تحمل ملت آبار گرام باشد ابو طالب گفت پس من بی مشورت و رخصت من التزم عظیم امور
 نمیکند اتفاقاً ابو طالب هر چه شغلی بیرون مکرفته بود بودی بگذشت دید که سید صلی الله علیه وسلم
 نماز می گذارد و علی هر طرفی نظر میکرد و در رسول با صلی الله علیه وسلم گاه میداشت و بر دایت محمد اسحاق
 آنکه هر دو بجماعت نماز میکردند ابو طالب از آن تعجب کرد و آهسته پیش ایشان رفت و نشست تا از نماز
 شد پرسید که ای محمد این چه دین است که احداث کرده و این چه عملت که بجای آری سید صلی الله علیه وسلم فرمود
 که یا عمر بن دین الله و دین ملائکه و دین سلا و دین انبیا و ابراهیم علیه السلام یعنی الله تعالی بدرسوالاتی العباد
 ای عمر این دین خدا تعالی و دین ملائکه و انبیا و پدر ما ابراهیم است علیه السلام که حق تعالی برابر رسالت برگزید
 و با جلال این دین بنده گان خود فرستاده اکنون ترا می عم بخدا می منجرا نم که بجانم است و مغربک ندارد
 بسبب دست او بخیر منجیم و بخدمت او دلالت میکنم و بدانکه سرافرازی با دشمنان استعلا می تا جداران

بر در گاہ عظمت او بندگی و سزاگندگی است بیعت کنش مکش هر که در روزند گیت + پیش خداوندی او بندگی
 خاک ریه و بنده در گاہ اوست + هر که در او پرتو اندنگ بوست + هر که درین مرحله شناختست + جان جهان جلد
 از وی یافتست + بعد از آن فرمود امی عم ہر بان وای ناگزید دل جان تو از سپہنزار تری کہ بدایت نصیحت
 کنم و نزار آنت کہ بجاونت منطابرت من تو قیام نمائی و در اعلائی کلمہ حق کہ بان مبعوث گشتہ ام اینہام فرمای
 بیعت بسیار دشمن است مراد تو دوست نی + با چون منی بگویی کہ اینہا نکوست نی + با من چہ طریق جدائی
 گزینہ + اسی پارہ دوست بودہ و امسال دوست نی + ابو طالب گفت اسی فرزند من تو راست میگوئی اما نافر
 من ترک دین آبا و اجداد خود میکند و در اعراض از ملت عبدالمطلب متابعت نمیتواند اما تو بفرانج بان با نخبہ
 مبعوث گشتہ اشتغال سینمایی تا زنده ام نگذارم کہ هیچ دشمن تبعرض تو بر خیزد و عاصدی از روی حیثت بنا
 با تو بستیر بعد از آن روی بعلی آورد از روی استفسار دین او نمود و گفت اسی پدر بدانگ من این دین حق را
 کرده ام و بخدا ایتعالی پیغمبر او ایمان آورده ام و این نماز فرضی است کہ حق تعالی بر بندگان خود واجب فرمودہ
 و ما این فرض را میگذاریم ابو طالب گفت یا نبی اما نہ ہمہ یک لایخیر فالزمہ اسی پس من ملازمت و خدمت محمد
 کن کہ وی ترا بخیر نغم نماید و خداوند تعالی حافظ ہر دوی شما است و حارس از ہما اعدا و من تا زندہ ام محبت
 شما بر دازم و جان گرامی قایم نفس و فدای جان شما سازم و در آنتی ہست کہ روزی ابو طالب با پسر خویش
 جعفر و شعبی از شعب در آندہ دید کہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم و امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ لہ
 سیکر دند ابو طالب با جعفر گفت تو صل جناح ابن عمک بوصل جناح پسر عم خویش قیام نمائی جعفر بنا بر اشارت
 پدر در پہلوئی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم استادہ با وی نماز گذار و حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم در بارہ جعفر
 فرمود کہ وصل اللہ ایک جناحین قیطر ہما فی الجنتہ و دعائی آنحضرت در حق او اجابت شد تا در غدا اسی موتہ بدو
 شہادت میفرست گشت و حق تعالی او را در وبال از زانی فرمودہ تا در فردیس جنان بان جناحین طیران نماید و
 جہت آن سعادت مندرجہ جعفر طیار خوانند و اللہ الموفق پس ابو طالب بمنزل خود باز گشت فاطمہ الہ علیہ
 کجا است پسر تو ابو طالب گفت چہ میکنی گفت مرا خادمتہ من خبر داد کہ او با محمد نماز میکند آردہ است در شعب
 در و امیداری کہ فرزند صابی گردد ابو طالب گفت خاموش اللہ کہ سزاوارترین خلق حضرت محمد پسر عم اوست
 و اگر نفس من در ترک دین عبدالمطلب مطاوعت کردی ہر آئینہ من نیز متابعت او نمودی این سخن بقرآن رسیدہ
 بنایت ایشانرا دشوار آمد و ترس بر ایشان مستولی گشت و اقعہ چہارم ایمان ابو بکر صدیق است و منی اللہ

عنه بل انك در ايمان ابو بكر صدیق و باعث آن اقا و تیل بسیار است یکی آنست که ابو بکر پیش از بعثت بعد از
 سالگی خواب دیده بود که ماه از آسمان بیفتاد و بر کعبه آمد و پاره پاره شد و در سر حجره از حجرهای مکه پاره از آن
 بیفتاد و باز آن پاره از حجره برگشته بر پشت اولی مقصد آسمان کردند و آن قطعه که حجره ابو بکر افتاده بود همچنان
 بماند و به واسطی آنکه همه مقطعات آن نور مجتمه گشته در خانه ابو بکر درآمدند و ابو بکر در خانه خود در بسته از
 آن نور نمود علی الصبح پیش یکی از اجداد بیو در رفت و از وی تعبیر خواب خود پرسید آن خبر گفت این را قبیل
 اضغاث اعلام است اعتباری ندارد و چون روز کاری بر سرین بگذشت مد بعضی تجارات خود بدید ریختی که
 بجزیر ارباب بود رسید و ابو بکر از بجزیره سبب تعبیر این خواب پرسیده بجزیر گفت که تو چه کسی گفت مردی ام از
 قریش بجزیر گفت در میان شما در مکه پیغمبری ظاهر شود و نور هدایت او همه منازل مکه استیجاب یابد و تو در
 حیات او وزیر او باشی و بعد از وفات او خلیفه او ابو بکر گفت من این خواب پنهان میداشتم تا وقتیکه حق تعالی
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم برستی سخاقت فرسنا چون از ظهور او خبر یافتیم بخدمت او شتافتیم مرا با سلام و دعوت فرمود
 گفتیم پیغمبر ما دیلی بوده است بر نبوت وی دلیل تو چیست فرمود دلیل نبوت من آن خوابی که دیدی و آن خبر
 در جواب تو گفت که آنرا اعتباری نیست و بجزیر تعبیر او چنین گفت که من گفتم که ترا با این که خبر کردی گفت که جبرئیل

علیه السلام گفت من از تو هیچ دیلی در دلی ازین زیادت نمی طلبم اشهد ان لا اله الا الله و حده لا شریک له و اشهد
 انک عبده و رسوله قول دیگر هم از ابو بکر صدیق رضی الله عنه منقول است که گفت روزی در ایام جاہلیت در سایه
 درختی نشسته بودم ناگاه دیدم که شاخی از آن درخت میل بسوی من کرد چنانچه سبب من سید و من بدان می نگریستم
 و میگفتم این چه خواب بود اوادی از آن درخت بگوش من رسید که پیغمبری در فلان وقت بیرون خواهد آمد و خلیفه
 بر و ایمان خواهند آورد میباید که تو سعادت مندترین ایشان باشی با وی گفتم روشن تر ازین بگوئی که آن پیغمبر
 کیست و نام وی چیست گفت عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم گفتم وی صاحب وجدیت منست
 از آن درخت عهد بستم هر گاه که وی بیعت شود مرا بشارت دهی چون آنحضرت بیعت گشت از آن درخت آمد
 آمد که ای ابو بکر بجد با من و ایستام کن ای پسر ابو تمافه که دخی آمد سوگند بر موسی که سبک کن تو سبقت نخواهد گرفت
 چون بداد کرده بسوی رسول صلی الله علیه و سلم رفتم گفت ای ابو بکر تا بجد ایستای و رسول و نبی نامت گفت اشهد
 انک رسول الله بشک بالحقی مرا با سینه ای بی ایمان آوردم و تصدیق وی کردم قول دیگر چون نامت سبقت خواهد گرفت
 بخلعت سالت انما ارسلناک منین شد با خود تفکر فرمود که محرمی باید که طاعت استماع این سخن آید در رعایت جانب
 مصلحت

بستم

فرزندار و پس داعی مصداق وقت ابو بکر صدیق رضی الله عنه که در خاطر خاطر او مستور بود اشارت کرد ابو بکر
 که کمال عقل سوخته و بحسن عقاید و صفای اخلاقی و معروف ابلت محرمیت این را ز دارد و عزیمت میکند
 مضمون فرمود که باید از بجز یارت آورد و این اظهار کند و ابو بکر نیز همان شب ندرت کرده که این زمین گزیده
 آباد اجداد است گزیده خورد و پسندیده طبع نیست و عبادت چیزی که جاذب منفعت و دفع مضرت نتواند
 بود چه فایده دهد و خدا یک خالق آسمان زمین است و موجود باطن و مرکبات از او پرستند و رای وی برین قرار
 گرفت که باید از رای جهان آرای سید ابرار که هبوط توفیق الهی و منزل فیض ربانی است استهدای و
 استرشاد می نماید و این را ز در مجلس مجایون او بکشاید و هر دو بعزم زیارت یکدیگر برخواستند و از حق تقاضا
 نمودن توفیق خواستند و در راه ایشان را اتفاق افتاد گفتند اجتماع میریاد پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلم
 نشا ورتی در خیر بو ثاق نومی آدم ابو بکر گفت من نیز نمم دینی بخدمت تومی پیوستم پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلم
 کشف عطا کن ابو بکر گفت در همه کار تقدم تراست نخست تو اظهار کن پیغمبر فرمود ویر و ز فرشته زولشین را
 برین ظاهر کرد و مر از خدا تعالی پیغام آورد که خلق را بخداوند سبحان دعوت کن و من رسانم تحیر گشته و امر و ز
 آمده ام تا از استهدای نمایم و بعد از آن آنچه را می تو اقتضا کند در عرض دعوت آیم امیر المؤمنین ابو بکر گفت
 رضی الله عنه نخست مرا خوان و بدین تخصیص شرف گردان که دوش هم شب باین تفکر گذرانیده ام و امر و
 این سخن از تو استماع مینمایم پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر آن سخن شاد گشت و عالی اسلام عرضه کرد و ابو بکر رضی الله
 عنه قبول فرمود و سر دتر سومان مقدم ترین سابقان آمد قول دیگر آنکه در حصول الاقنیا نقل از عبد الله
 کرده است رضی الله عنه و او نقل از ابو بکر صدیق رضی الله عنه کرد که گفت پیش از مبعوث شدن رسول الله
 علیه و سلم بقصد تجارت بجانب مین رفته بودم بر سیری از قبیله از دفر و آدم که وی کتب آسمانی خوانده بود و
 وی بسینه خود سال سیده چون آن پیر صاحبی دیدم و دیدم گمان میبرم که تو از حرم بیا گفتم آری
 از قریشی گفتم آری گفت از نبی تسمی گفتم آری گفت یک علامت دیگر مانده است گفتم آن کلام است گفت
 جاست از روی شکم خود بردارم تا مقصود خود بگوئی گفت در کتب یافته ام که در حرم پیغمبری مبعوث خواهد
 که ویر او معاون باشند جوانی و کلهی آن جوان در آینده بکارهای دشوار بود و دفع کننده بلاهای بسیار و آن کله
 مردی باشد سفید روی و باریک تن و شکم او داغ سیاه و بران چپ و نشانی دگمان من آنست که آن تومی میخواهم
 آن داغ که بر شکم تست پیغمبر ابو بکر گفت رضی الله عنه شکم برهنه کردم دیدم که بولای من ناف من خالبت سیاه گفت

رب که تو آن کبلی و مرا وصیتهای شفقانه بقدم رسایند بعد از آنکه کارهای خود بر من ساختم آدم تا و پراوداع
 کنم گفت چندیتی دارم در بخت آن پیغمبر صلی الله علیه و سلم بوی میرسانی گفتم برسانم و دوازده بیت بر من خوانده
 اول آن ابیات این بود شعر الم ترانی قد سمعت معاشری + و نفسی قد اصبغت فی الحی عانیها + و هافر
 آن خطاب بابو بکر میگوید + و انت ورب البیت تلقی محمداً + لعالمک هذا قد اقام البر انما + صحی رسول الله
 منی فانی + علی دینه اجی وان کنت انما + نیا لیتنی ادر کنت فی شینی + فکنت له عبداً و الاعجاب انما
 صدیق گفت رضی الله عنه این ابیات از پیر یاد گرفتیم و وصیتها قبول کردم و بکلمه بازگشتم چون بخانه خویش
 فرود آمدم عقبه بن ابی معیط و شبیه ابو جهل ابو النختری با چند کس دیگر از قریش بدیدن من آمدند از ایشان پرسیدم
 کیو بیچ واقعه در میان شما مجزید پیدا شده است گفتند که واقعه ازین غریب تر که یتیم ابو طالم دیده دعوی پیغمبر
 میکنند و ما را میگویند که شما برین باطلید و ابا و اجداد شما همه بر باطل بوده اند و اگر نه حرمت تو بودی ما و از زمان تو
 اکنون که ابدی تو خود این کار را کفایت کن که او دست است چون این سخن از ایشان شنیدم ایشان را عذر گفتم و باز
 گردانیدم و پرسیدم که محمد کجاست گفتند در خانه خدیجه بخانه خدیجه رفتم و حلقه بر در زدم مصطفی صلی الله علیه و سلم
 بیرون آمد گفتم یا محمد این چیست که از تو نقل میکنند پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلم که یا ابو بکر من رسول خدا یم تبریکه
 مردمان من ایمان آزار خدای رحمان یا بی از دوزخ جاودان امان یا بی گفتم دلیل کسیت یا محمد گفت آن پیر که
 او را درین دیدی گفتم من بسیار پیران جوانان دیده ام و با ایشان بیج دشر اگر در ام گفتم هر از دی که ابیات تو است
 سپرده بمن فرستاده است و هر دوازده بیت را بر ابو بکر خواند ابو بکر گفت یا محمد ترا زین حال که خبر داد گفتم آن
 فرشته بود که پیش من بهم پیچان آمده آنحضرت گفت دست بمن ده دست مبارک را و بگرفتم و گفتم اشهدان لا اله الا الله
 و اشهدان محمد رسول الله و بخانه باز گشتم بخاری که هرگز مثل آن نماند نبودم و هر وجه ایمان بان سرور از باب تحقیق ابو
 صدیق رضی الله عنه متقرون بر صفت بوده یکی مو که شبر و امید در دیگر آنکه بی تردد و تراخی بوده چنانچه در مستقن آرز
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما عرضت الا اسلام علی هذا الا کانت له عبده کبوه و رد و نظره الا ابو بکر فانه لم یتعلم
 ای لم یوقف فی قبول الایمان تنبیه چند روایت در باب اول من آسن سوره و پیوسته چنانچه بر روایت است که اول
 کسی که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ایمان آورد و چه بچ بود رضی الله عنها و اول صبیان علی رضی الله عنه و اول جبا
 ابو بکر رضی الله عنه اول بنندگان بلال و اول نژادندگان اید بن حارث رضی الله عنهم اجمعین در میان این اذایل است
 خدیجه حقیقت باقی انسان فی والله اعلم بحقایق الانوار اما ذکر کما نیکه بدالات حضرت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله

عنه ایمان آوردند بندگان اهل سیر فرموده اند که ابو بکر صدیق رضی الله عنه بچندین صفت از صفات کمال راسته و سبوت
 بجای برآمده بود بواسطه آن معتدا و مشار الیه قریش گفته آن عبارات از مکارم اخلاق و محاسن اعلیٰ و مفصل پسندیده
 و صفات ستوده و عقل کامل و لفظ شامل بود که از صفات عزیزی و لغوت ذاتی او می نمود و در شریک ضعیف و لوازم معاندان
 در مکه عدیل و نظیر نداشت و بجهت این تفصیل حمیده و اخلاق پسندیده همه با و الفت داشتند و بهت تعظیم و تحویل او میگما شدند
 و خطایم امور از راهی صایب فکر ناقب و استعانت مینمودند و چون اعلم همه بود در فن انساب تاریخ عرب بحدثنس سابق
 نموده اخذ فواید میکردند لاجرم بعد از شرف اسلام با هر که از یاران سابق در نیتقان موافق صحبت اشد او را بر اه راست
 و طریق صواب لالت میکرد و با مارات و اضحی و علامات لایحه صدق قول حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بر سر
 ایشان جلوه میداد تا جمعی از اکابر قریش و صناید عرب باین بهت مبارکش از بادیه غوایب بسبب خیمه هدایت رسیدند
 چنانچه اسامی بعضی از ایشان ترتیب مذکور میگردد و رضی الله عنهم و رضوا عنه اول اسما ذات الفطایقین و ختر ابو بکر
 صدیق رضی الله عنه میگوید که پدر من بر آن روز که ایمان آورده بود و بخانه آمد و ما همه را باسلام دعوت فرمود تا ما
 باسلام در نیایدیم و تصدیق رسول صلی الله علیه و سلم کردیم و دین توحید اختیار نمودیم از مجلس فرمایش برین نحو است
 بعد از آن از خشر و بنفشه پنج نفر بد لالت و در زمره اهل اسلام منخرط گشتند عثمان بن عفان و زبیر بن عمو
 طلحه بن عبد الله و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهم اجمعین و اقوتهم نخم ایمان عثمان بن
 عفان بود رضی الله عنه و ایمان او را سبب آن بود که هم امیر المؤمنین عثمان گفت رضی الله عنه که مرا خاله بود
 سعدی نام و ختر گزین ربیع و در کفایت دستی داشت یکروز در خانه او رفتم مرا گفت بر طریق سخن کاهن
 که مر ترا نمی خواهد بود پارسا و خویر وی هر دو در خورد یکدیگر که نه او پیش از تو شوهر دیده و نه تو پیش از او زن
 و این زن و ختر پیغمبری بزرگواری باشد من ازین سخن تعجب نمودم و استبعا کردم دیگر بار با من گفت هم
 بطریق کفایت که پیغمبری آمده است و از آسمان بدرو حی می آید گفتم ای خاله این چه سخن است که از تو شنیدم
 و در شهر ازین هیچ خبر نیست روشن و منفصل بر طریق کفایت گفت محمد بن عبد الله آمده و خلق را بر دین خود دعوت
 میکند ویری بر نیاید که همه عالم دین ملت او گیرند و هر که از خط او سر کشد چون قلم سرش بر دارد من چون این
 سخنان شنیدم حیرتی ازین رد دل من پیدا آمد و اندیشه ناک شدم و میان من ابو بکر و دستی و سمنشستی بود بعد از
 روز و ز پیش از رفتم و سخن غایب او گفتم ابو بکر با من گفت ای عثمان تو مرد عاقل و هوشیاری و در عواقب امور
 صاحب اعتباری بر تو پوشیده نماند سگی چند که گویند و تشنوند و زیند و سوسوزیان کس رساندن توانند خدای را

چگونه شایسته گفتیم بچنین است گفت خاله تو راست گفت خدا ایتالی محمد را بر استی و درستی بخلق فرستاد و حضرت
وان در قبول ایمان ترافی را راه ندو مصر اسع در کار خیر حاجت بیج استناره نیست + من ابو بکر درین سخن بودم
پیغمبر صلی الله علیه وسلم را با بگذشت و علی رضی الله عنه با او بود ابو بکر فرخواست و با او سخن بنهایی گفت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بیاید و ز ما بگفت و روی من آورد و گفت ای عثمان خدا ایتالی ترا بهمانی بهشت بخواند تو نیز او را
اجابت کن فی الحال سخن آنحضرت در دل من بر خور آمده زبان بگفتار کا طیبه یک بشادم و بنجام محمد رسول الله صلی
الله علیه وسلم هر آن نهادم و بعد از آن بشف فرامش رفیقہ خاتون سلیمانہ آنحضرت مشرف گشتم و بکرات
سخن خاله من در خاطر میگذاشت و موجب از یاد یقین من بیگشت و اقصه ششم واقعه سعد بن ابی وقاص بود
رضی الله عنه که چون ایمان آورد هنوز بجهت تعرض قریش با امان در بیرون کرد و او پیماناز میگذاشت از دند روزی عیاشی
بر ایشان بگذشتند و سفاهت آغاز کردند بعد از آن بچنگ و خصومت درآمدند سعد بن ابی وقاص استخوان بود
بهشت بر سر یکی از کافران زد چنانچه سر وی بشکست خون و آن شد و کافران هرگز نیت نمودند و ازینجا است
که گفتند اول کسیکه زخم در اسلام بر کافران زد و خون ایشان بر بخت سعد بن ابی وقاص بود و یکی از عشره مبشره
بود و حضرت درباره او و عافز موده بودند که اللهم اجب دعوتہ و سد و میرتہ خدا با عیاشی او را حاجت بخوایم و تیر او را تقاضا
دار لا جرم سنجاب لد دعوت گشت و هرگز تیر او بر زمین نیفتاد و نقلست که در آخر عمر هر دو چشم او نابینا گشت گفتند
بیماران بد عیاشی تو شفا میدیابند چه او عاکنی تاجق تعالی رو شنائی چشم تو باز دید او گفت قضا را الله تعالی
عندی احب من بصری یعنی قضای حضرت خداوندی را جل و علا از رو شنائی چشم خود دستر میدارم واقعه ششم
ایمان عبد الرحمن عوف است رضی الله عنه و سبب آن نقلست که عبد الرحمن گفت رضی الله عنه که پیش از مبعوث
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بقصد تجارت بمن فرسته بودم بر عبد الجان بن ابی العوالم حمیری فرود آمدیم دو
پیرمی بود سال خورده و از ضعیفی چون خر و شده و هر گاه که زمین میسیر فرتم بجانہ و بی زول میکردم هر بار از من
میپرسید که در میان شما هیچ مردی پیدا شده است که ویرا شرفی و شهرتی باشد و یا با شما درین مخالفت کرده
باشد میگفتم فی چون این باز زدوی آدم از پیشتر ضعیف ترش دیدم و گوش وی گران گشته بود فرزند آن
د فرزند آن فرزند آن او جمع آمده بودند و بر باز نشاندند مرا گفت نسبت خود میان کن گفتم انا عبد الرحمن بن عوف
بن الحارث بن زہرہ گفتم همین پسند است تر البشارت و هم بچیزی که بهتر باشد از تجارت بمن خدا ایتالی از قوم
تو پیغمبر را بگفت در ماه گذشته بر از همه خلق برگزید و کتابی بوی فرود فرستاد و از پرسبند ان سناسم نبی میکند

و باسلام دلالت میفرماید و از باطل باز میدارد و گفته اند که امام قبطی است گفت از بنی هاشم و شما اخوان و یار
 عبد الرحمن سبک با پیش نه و دوباره گرد و با وی سوانقت کن و ویرا است گوئی دارد و در گاری نمائی و چند بیت
 من خواند و گفت بر آنحضرت عرض کن و این سته بیت از جمله آن ابیات است شعر اشهد بالله ذی المعانی
 و فائق اللیل بالصباح + اشهد بالله رب موسی + انک ارسلت بالبطاح + فکن شیعی الی ملک + یدعوا
 لیرایا الی الصلاح + بتجلیل سر چه تماسر کفایت مهم خود کردم جز و وی امر اجبت نمودم چون بگردد رسیدم با بوی
 ملاقات کردم و محمد صبی با وی بگفتم گفت آری خدایتعالی محمد بن عبد الله را بر سالت بنجاق فرستاده پیش روی
 قبول اسلام کن آنحضرت بخانه خدیجه بودند آنجا رفتیم و اذن خواستم مرا اذن دادند در آدم چون نظر مبارکش بر
 افتاد بخندید و فرمود روی می بینم که از او منید خیر میدارم بعد از آن مرا باسلام دلالت فرمود و آنحضرت دلیل فرمود
 فرمود که حل هدیه کرده باز کسی رسانتی آورده بسیار او در باره حمیری گویای داد و ایمان گفت وی از خواهن
 سوسناست من ایمان آوردم و شهادت گفتم و شعر حمیری بر آنحضرت خواندم و از بشارتی که داده بود خبر دادم فرمود
 رب سوسن بی و نارانی و مصدق بی و ما شهد زمانی و ایک حقا اخوانی اما لقیه آنها که بدالات حضرت امیر المومنین
 ابو بکر صدیق رضی الله عنه ایمان آوردند عمر بن عقیله عینة بن بلین و نوح نفر از جمله سابقانست و محمد بن اسحاق گفت
 که پشت نفر از جمله سابقانست و اسلام علی بن ابی طالب بدید بن حارثه ابو بکر ابی قحطه طلحه بن عبد الله عثمان
 بن عفان زبیر بن عوام عبد الرحمن بن العوف و سعد بن ابی وقاص و در مستقصی عمر و عینة زبیر با این است
 نفر با و کرده بعد از آن همه بارشاد ابی بکر رضی الله عنه ابو عبیده بن الجراح و عثمان بن مظعون را تمام ابن ابی
 الارتم و ابوسلیم بن عبد الاسد و سلک اهل ایمان منخرط گشتند بعد از آن عبیده بن الحارث بن عبد المطلب و سعد
 بن زید بن عمرو بن نفیل و فاطمة بنت الخطاب خواهر عمر زوجه سعید مذکور و فدانه بن مظعون و حباب بن الارط و
 بن مظعون و عمیر بن ابی وقاص و محمد بن سعید و سعید بن الربیع القاری و سلیط بن عمر و عیاش بن ابی
 ربیع و خنیس بن خذاعة و عامر بن ربیع و عبد الله بن جحش و جعفر بن ابی طالب زوجه او اسما بنت عمیس و حطب
 بن الحارث و خطاب بن الحارث و سمیر بن الجبیب و ثایب بن عثمان بن مظعون و نعیم بن عبد الله و عامر بن فهیر
 خالد بن سعید و عاقل بن عمر بن عبد شمس ابو خدیفة بن عبته بن ربیع و واقد بن عبد الله و عامر بن جاسر
 بن سنان و ایس بن بکیر و خالد بن البکیر ابو ذر غفاری و طلح بن عمر و معب بن عمر رضی الله عنهم اجمعین ایمان
 آوردند و در ایمان هر یک از آنها سبب و قصه هست تا ما این کتاب متحمل نیست این جماعت بودند که متعاقب

شکل پیمان آوردند و بعد از اینها دیگر مردم بر آکنده یک یک دو روز یا دو در ایمان در می آمدند تا بعد از آنکه
 اسلام در مکه آشکارا شد و اقصیه هشتم در ذکر ممنوع شدن شیاطین از آسمان ببرکت بعثت سید اطر از زمان علیه
 الصلوٰه و السلام نقل است که قبل از بعثت آنحضرت صلی الله علیه و سلم شیاطین با سبجان معهود می نمودند و هر یک در مقام معین
 قرار گرفته گوشن آسمان می رسیدند و از فرشتگان کلماتیکه مبنی بود از حوادث روزگاری شنیدند و یک کلمه حق را
 با چندین سخن باطل مخلوط ساخته بخلق می رسانیدند و چون بسیت روز از ظهور نبوت و شرف بعثت بگذشت شیاطین
 بشبهت قبایله صعوب بجانب سما و استراق سمع ممنوع شدند و ازین منصب معزول گشتند چنانچه کریمه و امانت آسمان
 فوجها نامت حر ساشند یاد و شهباب و انا کننا نفعده منها ساعده للسمع فمن استمع الا ان سجده شهابا بار صدا از نیطه
 میدید و اول طایفه که از رجم و منع ایشان آگاه شدند ابل طایف بودند و هر کس از آن جماعت بقدر طاقت از کبر
 و شتر بچه احصا قمر بانها کردند چنانکه نزدیک بود که از مواشی ایشان نشان نمازند نگاه با هم گفتند که سوال ما جاری
 تلف در آمد و از ستاره های آسمان بیخ کم نمیشود و از ستاره که میان ایشان مشهور و معروف بود هیچ یک ساکت نشدند
 با اتفاق از بروج و قربان باز ایستادند نقلست که چون المین امتناع شیاطین را از آسمان ملاحظه کردند خواست که سبب
 آن معلوم کنند فرمودند از هر بقعه از بقاع زمین مقدار خاک بردند و یک یک را می بوید و می انداخت چون زوبت خاک
 تبار می رسید گفت امری درین زمین حادث شده است و از بومی خاک آن آتش حیرت در نهادش افتاد و دو حیرت بدین
 راه یافت طریقی بمشال آن با و مسدود گشت و اقصیه نهم دعوت نمودن آنحضرت خلائق را بر سبیل علانیه و ایستی
 است که از نزول وحی تا بوقت اظهار دعوت عام سه سال آمد تا حق تعالی آیت فرستاد فاصدع بما تو امر داعی من
 المشرکین انا کفینا المستهزئین یعنی وقت آن آمد که اسلام آشکارا کند و دعوت خلق ظاهر گردانی و قرآن باوان
 بلند بخوانی و خود را از کافران فارغ داری که ما شتر ایشان از تو باز داشتیم بعد از نزول این آیت آنحضرت بنیاد ابلاغ
 رسالت کرد و بسجده آمد و عاثر خلائق را بدین اسلام دعوت فرمود بعد از آن بر کوه صفا بر آمد و ندا کرد که ای آل قریش
 فرایم آید چون مجموع قبایل مجتمع گشتند فرمود که بیخ وقت از من دروغ شنیده آید گفتند فی گفت بدانید که حضرت
 خداوند می جمل علانستی بر من دفع فرموده و سر بسوئی شما بر رسالت فرستاده و از کتاب الهی این آیت بر ایشان
 خواند که قل یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعاً الذی له ملک السموات والارض لا اله الا هو یوحی و یت
 تا آخر آیت بود پس شمر غضب گفت این بر او داده من دیوار شده است و از ملامت آباد اجد او خویش نیکنان گشته گوش
 برگفتار او منبید ازین سخن آن ملعون بشوم خاطر عاظر پیغمبر صلی الله علیه و سلم بنیابت مخزون شد و همچنین مخزون صحیح

بماند باز آمد و سچکس از ایشان ایمان نیاورد و تا بعد از آن با نذر خویشاں قریب خود مامور شد و آیت و اندر فرستاد
 الا قرین و مفضل و عبا جک لمن اتبعک من المؤمنین فانه لگشت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با امیر المؤمنین علی فرمود
 که ای علی حضرت الهی صل و علامیفر ماید که اقارب قریبه خود را بر سران عشایر نزدیک تر خویش را با سلام محبت کن
 و از امتثال این فرمان بجایت عاجزم و این کار بر من بس دشوار چه هرگاه با نذر ایشان قیام منیمایم بقصد اید
 من به پیغمبرند و با بهصال انواع سکاره می ستیزند من نیز بر آن شده بودم که طریق سکون پیش گیرم و به دست
 به صبارت و امن عقل مصالحت اندیش گیرم تا جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا محمد اگر بر موجب فرموده
 قیام نمائی پس آئینه یعقوبت الهی مبتلا گردی اکنون ای علی مساعی از طعام آماده ساز و در وی قدری گوشت
 انداز و یک قبح شیر پیدا کن همه نبی عبد المطلب را بطلب با ایشان سخن گویم من نیز بموجب فرموده بتقدیم
 و وصل کن که از اعام رسول و پیوستگان او بودند چون ابوطالب و حمزه و عباس و ابولهب غیر ایشان جمع کردم بعد
 از آن آنحضرت صلی الله علیه و سلم با حفصا طعام اشارت کرد و پاره گوشت گرفت و بعضی از آن تناول فرمود و بعضی
 آن در نواحی طبع بنهاد و گفت خذوا بسم الله بعد از آن همانان همه از آن طعام سیر بخوردند و بحق آن خدا الهی که
 جان علی در قبضه قدرت اوست که یک کس از ایشان آن مقدار طعام که حفصا کرده بود تم تنها خوردی و از آن یک
 قبح شیر که آوردم یک کس را بسند بودی همه سیر شدند بعد از آن چون رسول صلی الله علیه و سلم خواست که با ایشان
 تکلم کند ابولهب بعین مبادرت سخن جست و گفت بر خور دار مباد آنکس که صاحب شمار محمد صلی الله علیه و سلم است
 است و رسول را صلی الله علیه و سلم قوم تو یعنی قریش را اطاعت و تقاوت جمیع قبائل عرب نیست سرانجام این
 مهم بر آن قرار میگردد که هر دو مجلس حدیث کنم که هرگز ردی عین نبینی این بر ما آسان است آنرا آنکه همه قبائل عرب
 بخامصت سقا نمائید ما بر خیزند و سچکس خویشاں و قرابتان خویش این بدی نه اندیشید باشد که تو حضرت رسول
 صلی الله علیه و سلم ساکت شد و زبات مبارکش از سخن ابولهب متاثر گشت و مجلس بین طرفه گذشت کرت دیگر
 ای علی این مرد در کلام سبقت نمود و سخن او آن بود که شنیدی باز مثل آن طعام هتیا ساز امیر بر موجب فرموده
 بتقدیم رسانید چون قوم خوردند و یا شناسیدند رسول صلی الله علیه و سلم سخن مبادرت جست اول بخدا بند فرمود
 چنانچه ابان حضرت بود صلی الله علیه و سلم که الحمد لله بحمد و ستیفته و نومن به در کل علیه بعد از آن توجید آنحضرت گواهی داد
 و نفسی شرکت کرد فرمود که هیچ از الهی دروغ نیکوید و سوگند بخورم خدا تعالی که اگر مثلاً با هم کس دروغ گویم با هم دروغ
 نخواهم گفت بدان خدا اینکه بغیر او خدائی نیست که من رسول خدا ایم بسوی شما و بسوی کائنات خلایق و الله که همه شمارا

مردن هست چنانچه بنحواب پروید و بر اگلیتی تن هست چنانچه از خواب بیدار میشوید و بر اینچه عمل فرمایید نمودی مسب
خواهید گشت و جزای احسان شما احسان خواهد بود و جزای بدی و طغیان نیز ان شما اکنون ابتداء ای این امر که را
پیش آمده یعنی ابلاغ رسالت ضعیف انگسار من بیدم امر مدد معاون میداید بود تا حکم الهی و دین حضرت خداوندی
را اظهار کنم پس کدام یک از شما بمعصیت من منطابرت قیام مینماید تا برادر من باشد و وصی من بود و خلیفه در میان
شما او باشد بچگونه ام از قوم جواب گفتند امیر المومنین علی رضی الله عنه میفرماید گفتیم بار رسول الله من از همه ایشان
بسال خودم تر و بچشم تیر تر و بقبیله و نسب عظیم تر بدانچه از دست من آید بجان بگوئیم خاک قدم تیر اکمل الجواهر فرمودیم
رسول صلی الله علیه و سلم دست در گردن من انداخت مرا بدها و ثنا بنوخت و دستهای او وضعت و وصی من بپر چه گوید و
فرماید گوشوار سمعنا در گوش کنیند و طبلسان المنما بجدوش انگیند قوم بزخواستند وی خندیدند و با ابوطالب گفتند
که برادر زاده او ترا فرمود که کلام علی را بشنوی و فرمان او را اطاعت نمایی در روایت جعفر بن عبد الله جناب است
که پیش از امیر المومنین علی ابوطالب جواب رسول صلی الله علیه و سلم اشتغال نمود و گفت ای محمد ما را هیچ امری محبوبتر
از اعانت تو نیست هیچ کاری مطلوبتر از هدایت توفی همه از برای قبول نصیحت آمده ایم و این همه انبای اعمام
تواند و من یکی از ایشانم اما اگر قبول مقاتلت کنند تو سلیم احکام رسالت نمایند من بهر چه ساقبت نمایم و با انما بین
نیز بر دین عبد المطلب سایر آباءیم و تو هر چه ما مورثه بدان قیام نمایی و در افشانی مکت ابلاغ رسالت روزی
می افزایی و الله که تا من زنده باشم بجا فطرت تو پر از من در حمایت تو جان شیرین سپر تیر بلا سازم بعد از ان
گفت ای فرزندان عبد المطلب الله که آنجا را اختیار کرده است سبب سعرت و موجب مضررت شمارا دست از او
باز باید داشت پیش از آنکه دیگری بمدا فعت او بر خیزد ابوطالب گفت ای حمل این کلمه حقا با ز آئی و خصم هست
بصورت دوستی سنمائی گو بیا ما در روزگار بنیر تو فرزندان زاده و عقل آفرین غیر ترا دانش نداده و الله که تا زنده
جانبا و فرزندم و او را بدست اعادی نسپارم و اگر چنانچه مؤمن اتباع عبد المطلب بودی هر آینه من تصدیق تو
او نمودی و راه متابعت او سپردی اگر انصاف داری ایمان آرید و اگر با ایمان نمی گر آید طریقی معاونت او
فرودگذازید تا غایتی که حق تعالی تنفیند حکم او کند و اعلائی دین او نماید و در مائیتی و اقدی آنست حمد الله که چون
آیت کریمه اندر عشرتک الا قرین نازل گشت رسول صلی الله علیه و سلم بر که معصما آمد و گفت ای محشر قریش و کس
کین آرید و بنشاید و از اداک سعادت رویی در متابعت فریش جمع آمده گفتند سبب خواندن چه بود فرمود ای قوم
من اگر شمارا خبر دهم که در پس این کوه گروهی در کین شما اندازد سیوف تو انصب اند ای از باقی روح شناسی آینه مرد دنیا

فوالصديق كينده گفتند آری تو پیش ما بدروع هتتم هستی و ما هرگز از تو دروغ نشنیده ایم گفت که من شمارا بسیم میکنم
از خدا بی که در پیش است باید که قبول کیند ای نبی عبدالمطلب ای اعقاب نبی محمد منان ای اخلاف نبی
زیره تا جمیع احفاد را از قریش بشمر دوگفت انتر و انفسکم من الله لا اعنی عنکم من الله شینا فرموده است
من که فرموده است و اندر عشیرتک الا قرین اقارب قریبه خود را بر سران بدانید که من از آخرت شما انصفتی نبی
توانم رسانید و از عقوبتی نمی توانم راندنی آنکه کلمه طیبه آله الله گوید و بر سالت من عتران نماید ابوسب
العین گفت بلاکت با و ترا از برای این جمع کردی ما را لاجرم حق تھا این سوره فرستاد و فراغت خاطر پیدا
صلی الله علیه وسلم ثبتید ابی لبیب نبالی آخره واقعه دهم آمدن جماعتی از رؤسای قریش پیش ابوطالب
بدخواست تا آنحضرت را از احداث دین جدید ملامت کنند و از مخالفت بین آبا و اجداد بانه دارد و محمد بن ابیحج
رحمة الله میگوید که چون قریش دیدند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم اسلام آشکارا کرد و خلائی بد عورت شت خال بنیاید
در روز بروز کار او در ترقیت و عبادت اصنام در دل نام سهیج مستحق میگردد و خدا یان ایشان را دشنام
میدهد بر ایشان دشوار آمد و تا آن زمان که تعزین ایشان اصنام باطله ایشان نمی رسانید و مقربا و اجداد ایشان
که بی زاد ایمان و تو سپید رویی بسفر آخرت نپاوه بودند تعیین نمی نمود و قوم نیز متعرض آنحضرت نمی گشتند
چون بر مخالف قریش میگذاشت می گفتند این پیغمبر المطلب است که از آسمان جبر میاید و عجمان عالم بالا با او سخن
سبگویند و چون بدین تیره چند گاه بگذشت و آیات فرقانی مشعر بعیوب آله قوم و مبنی از آنکه منشرل پدران
ایشان که بی حلیه عرفان از دینی رحلت کرده اند در کات حجیم است نازل گشت و این آیت بر ایشان میخورد ایشان
بنیاد عداوت و دشمنی کردند و قصد انید ای سید ابرار و صحابه کبار پیش گرفتند اما از جهت حمایت ابوطالب محال
تعرض بد اشتند جماعتی از بهترین ایشان چون عقبه و شیبه و ابو جهل و غیر هم برخواستند و از ابوطالب گفتند
گفتند ای ابوطالب تو بهتر و پیشوای مایمی و با پیوسته در صد در ضامی تو میباشم و در ترفیه خاطرت سبکو شیم که
این بر او زاده تو دین آبا و اجداد خود گذارند و درین دیگر احداث نموده و خدا یان ما دشنام میدهد و مردم را ملامت
میکند و با وجود آن تم کفر و اضلالن ما میکند اکنون اول پیش تو آمده ایم تا تو اورا نصیحت کنی که دیگر مارا بکفر مشد
نسبت نکند و خدا یان ما را دشنام ندهد و اگر بعد ازین نصیحت تو مستنغ نگرود نگاه مابدفع او مشغول شویم ابوطالب
ایشان را جواب شفقتان داد و بر او چوبیل باز فرستاد و انمیعنی بر سید صلی الله علیه وسلم ظاهر گشت آنحضرت همچنان
بکار خود مشغول بود و سبب آنکه نسبت ایشان بکفر و ملامت مینمود و ایشان شنیدند و کینه و عداوت آنحضرت

صلی الله علیه وسلم در دل سید گفتند چون برین چند گاه بگذشت باز جمعی از اکار ایشان پیش ابوطالب آمدند گفتند
یک نیت بتوالی ما نمودیم التفات نکردی و ما نمیخواهیم که از سر ما بخاری بر خاطر تو نشیند بدانکه دیگر طاقت طاقت
شده و ماه هم طیار در محاق افتاد اکنون همه اتفاق کرده اند که دیگر بوی مشغول گردند و منع و منع او بردارند و میگویند
که او در که باشد یا زیادت ازین طاقت ندریم ابوطالب هر چند در اطفا می نازد به حالت ایشان گویند میفند
نیاید القصد از پیش ابوطالب ایشان بچشم برخواستند و برقتند ابوطالب ازین ممر خاطر متفرق شد چرا که نمیخواست
از ازی با حضرت صلی الله علیه وسلم رسد و خوش نداشت که قوم نیز از مبتغی و مقبوض باشند و در میان خویشان
جنگ عداوت پیش آید پس آنحضرت را بخواند و گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم اکنون قوم جمله بخصمی تو برخواستند
اند و زبان ملاست بر من کشوده خصومت و عداوت میان خویشان بغایت از مروت و در است اگر چنانچه
درین کار رضی با ایشان پیش بری و در رضای ایشان کوشی تا کار نزاع و که درت نکشد از کار دور نباشد
و ایشان بهمین مقدار راضی اند که تو ایشانرا بکفر و ضلالت نسبت کنی خدا یان ایشان را دشنام کنی دیگر تو را
و دین خود پیغمبر صلی الله علیه وسلم تصور فرمود که اگر ابوطالب از حمایت او بنگهدارده است و نصرت از او من تربیت او
کو تا ه کرده او را بقوم باز خواهد گذاشت گفت ای عجم من بدان خدا آنکه جان محمد صلی الله علیه وسلم در قبضه قدرت او است
که اگر قریش آفتاب بیاورند و در دست راست من بنهند و ساسا برادر دست چپ من بنشانند و مرا گویند
ازین کار دست بردارم و میکوشم تا انکام که دین اسلام ظاهر گردانم و با اجل در رسد معذور باشم بیت
سکشم جور و جفایت تا که جانم در دست ۴ بعد از انم که اجل بیدار معذور دارم ۴ این بگفت و بر خراست و آب دیده
گردانید و برنت ابوطالب چون آید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از پیش وی دلنگسیر و نرفت از آنچه آنحضرت گفتند
بود پشیمان شد و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بخواند و گفت بر و هر نوع که دلخواه است چنان معامله کن تا جان دارم از
حمایت و تعصب تو باز نایستم تا زنده ام در طلب ضامی تو باشم آنحضرت را شلی حاصل آمد و از پیش ابوطالب
روان شد بعد از آنکه قریش دیدند که ابوطالب محمد را صلی الله علیه وسلم در کتف حمایت خود دارد و از تعصب و دست
مستدار و ده کس از دوسای قریش بسوی او آمدند عقبه بن عقیبه پسران عبیده و امیه بن خلف و ابو جهل بن شهاب و عمار بن
و ایل و مسلم بن عدی و منبیه بن حجاج و انفس بن شریق عماره را که پسر لید میفرمود بود و در حسن و جمال چون ماه در شب
تیره می نمود و گویند چو آفتاب وقت چاشت و در روز گازی نظیرند داشت بر داشتند و پیش ابوطالب آوردند و گفتند
ای ابوطالب نمیدانی که اکنون در سر حج افی ازین زیباتر و خوب روی تر نیست و از هر روی کسی معروف تر و

ترنی ما این فرزند سجان پویند و همچنین ابوازدانی میداریم تو حوض این محمد را صلی الله علیه و سلم بماده نادر ابرقتل
 ازیم که دین ما تمام تباها گرد و قوم ما را از راه بر دابو طالب زین سخن ایشان بخشم برآمد و گفت ای قوم این نوع از شیوه
 بسیار از خرد و راست هیچ ماقبل این تصور کند که فرزند شما باشند و میپرورم و فرزند خود بشما دستم ناکشید و عالم بیکسر
 این نوع معامله کرده است که شما میفرمایید تا با کنون سخن نگاه میداشتم اکنون اشک را ایگویم که هر که نصیب محمد است
 صلی الله علیه و سلم من خصم دین من خصم دین میم چون ابوطالب این سخن تمام کرد همه از پیش روی خشم
 بر جستنند و بشمنی و کدورت میان بر بستند ابوطالب چون بدید که قوم بر سر شنگ اندازد قوم نبی دشم نبی محمد صلی الله علیه و سلم
 را بخواوند و احوال ایشان بگفت و ایشان را بنصرت و سعادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم تحریص کرد و گفتند
 و طاعتها هر چه فرمائی سجان ایستاده و اطاعت فرمان را آماده ایم ابوطالب چون کجوتی ایشان مشاهده کرد پستی
 چند و وصف ایشان اطاعت فرمان ایشان انشا کرد چنانچه در سیرت کوراست بعد از آنکه قریش دانستند که نبی مآ
 نبی محمد صلی الله علیه و سلم است و مطاهرت آنحضرت میان بر بستند و بکسید و مکر و اضرا آن سینه صاحب قدر علیه افضل الصلوات
 و اکمل الثنایات بخشند **فصل پنجم** مذکور از شرفکان بخدمت سیدان جهان علیه الصلوات و السلام و مکر و کید ایشان
 نسبت با آنحضرت صلی الله علیه و سلم و صحابه علیهم الرحمة و الرضوان درین فصل نیز دره واقعه مبین میگردد و واقعه اول
 و اگر کسی نیک در اضرا آنحضرت صلی الله علیه و سلم خصومت اکنگن گوینده اند و آفتاب جهانتاب نبوتش را بگل عداوت
 میدوشیده اشدا ایشان در خصومت ابو جهل بن هشام ابولهب بن عبدالمطلب عقبه بن ابی معیط و مکر بن ابی العاص
 و اسود بن عبدالمطلب اسود بن عبد نفیث و ولید بن المغیره و عاص بن ایل و عقیله بن خلف ابو نفیس بن العاص
 و نضر بن الحارث و عقیله بن الحجاج و سائب بن سفی و عاصف بن سعید و حارث بن نفیس سهرم و اسود بن عبد الاسد
 صدی بن حمره عاص بن هشام بنی انصاف ترازی میان اینها و از اینها ترمر آنحضرت را نضر بن الحارث بن الکلابه
 لغته الله علیه هم معین این جماعت سیاه کار تباها روزگار میان بعد از حبه مختار صلی الله علیه و سلم بر بسته بود
 جفا و رایت ایند ابرمی افزاشتند و طریق سخریت و استهزا آنحضرت مسلوک میداشتند حضرت خداوند جل و علا را
 خود را صلی الله علیه و سلم تقویت میداد و بمحاربت عیش ابوطالب بمعاذت طایفه که مستعد بنا بقتل میوم و نذر محاربت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم میفرمود و بآیت کریمه انا کفیناک المستهزئین از کمال عنایت خود در باره آنحضرت و اصحاب او
 صلی الله علیه و سلم در رضی الله عنهم جمعین خبر رسید او و عقیله کیفیت بلاکت و دفع شر ایشان در سوغ خود مستوی میفرمود
 خوابدند انشا الله و **واقعه دوم** عایشه صدیق رضی الله عنها و عن ابیها از آنحضرت صلی الله علیه و سلم روایت میکند که

فرمود من در میان او و همسایه بد بودم ابو لهیب محبته بن ابی معیط که بقصد من میرفتند و قازورات جمع میکردند
 و بر سر راه من میرنجند چون از خانه بیرون می آمدم آنها را بخود از راه بر میداشتم و زیاده ازین با ایشان نیگفتم که ای
 نبی عهد مناف این چه همسایگی است که شما با ما بقصدیم میرسانید و منذرین چهیم و ایت کند که عقبته بن ابی معیط
 بار دانی از قازورات آورد و در ده خانه رسول صلی الله علیه و سلم می انداختند طلین بن عمر رضی الله عنه که جز از راه
 رسول است صلی الله علیه و سلم آن حال را و خوف یافت آن بلد را آن برنجاست را از دست او بستاند و بر سر عقبه بن
 و میرنجت عقبه درومی می آویخت و او را می کشید تا پیش آمدن از وی که عجمه پیغمبر است آورد و از پس پیش ما در کجاست
 کرد که طایفه در اعرفه محمد صلی الله علیه و سلم ساخته و نفس خود را در معرض طعن قریش انداخته از وی گفت کار است
 پس دیده از برای قرابت از دشمن انتقام کشید نفس ما را مال ما جمع فدای جان من محمد و باد صلی الله علیه و سلم است
 ای جان منم فدای نامت + از دیده دل گم سلامت به تو یاد نهی ما که ایمن و تو خواجده ما که این غلام است
 روزیکه شراب حل نوشی + یک جرعه بمافشان ز جاست + از آن باده که هر که قطره خورد + هوشیار نگشت ما نیست
 واقعه سوم طارق بن عبده الله گوید که در روزی الحجاز که باز اریست از بانا را بی عربی حاضر بودم دیدم که جوانی فریاد
 و مردی در عقب او سنگ می اندازد چنانچه پائی او را خون آلود کرده آن جوان میگفت تو لا اله الا الله تعالی
 بگویند لا اله الا الله تا فریاد می یابد و آن مرد در عقب میگفت انه کذاب فلا تصدقوه بدرستی که این مرد در
 گوست تصدیق میکنند طارق گوید که من پرسیدم که این کیست گفتند ان جوان محمد بن عبده الله است صلی
 علیه و سلم که دعوی نبوت میکند و آن شخص در عقب او هم است ابو لهیب که تکذیب او میکند از شبات خود این
 گفته خوش آمد که بجز بر سر کوهی تو از پائی طلب نینشیم واقعه چهارم عایشه صدیقہ رضی الله عنها میگوید که
 از آنحضرت سوال کردم که هرگز روزی بر تو گذشت یا رسول الله سخت تر از روز احد که عمره آن دهولیان
 ترا گشتند و سنگ بر دندان مبارکت زدند و شکستند گفت بلی آنچه من دیدم از قریش روز عقبه که نزد جماعت
 رفته بودم و خود را بر ایشان عرض میکردم تا شاید بمن بگردند و مرا در ابلغ رسالت معانیت نمایند ایشان
 تصدیق نمودند و دست تعدی باندائی من بکشوند و مرا شکستند و تا پائنته پائی من خون آلود گشت از آنجا
 باز آمدم روزی بود بنیایت گرم از هیچکس قبول نیدم و از هیچ فردی جز نفرین و دشنام چیزی نشنیدم بجز شتر
 و اندوهناک نشستم و بمناجات در رفع حاجات بجناب قدس الهی جبل و ملا پیوستم گفتم الهی اگر در راه تو پیوستم
 میرسد خوشم نامی منی که از ای رفتمی تو چه میکنم عجز و بیچارگی من میدانی و او من بیچارگی و بدبختی منی

علیه السلام باید و گفت یا محمد صلی الله علیه و سلم حضرت خداوندی جل و علا سلام برساند و میفرماید که فرشته است
مولای من که بهما اورا نامورم تو گوید و نام ناپسند چه فرمائی بتقدیم رساند فرشته حضرت در آمد و تحیت سلام بجا آورد
و گفت یا محمد صلی الله علیه و سلم فرموده اند که هر چه بچند صلح گوید همان کن اگر فرمائی که این هر دو کوه که در کوه است
بر من زن مگر به تمام زمین فرود بر تا از مکه و کیان نام و نشان نماند در آن برداری تو نامیم اکنون من صحت تو چیست
یا رسول الله حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود من برای آن نیامده ام که سبب بلاک خلق گردم لعل شیخ من صلح
من بعید الله و عدله لا شریک له شاید که الله تعالی از نسل اینها بیرون آرد کسی که بیگانهگی اورا پرستد و اقامه حج از
سید جبر و ایت کنند که در موسم حج مردم از اطراف و جوانب بکمی آیند آنحضرت صلی الله علیه و سلم با استقبال
لواطف بیرون میرفت و اظهار دین اسلام میفرمود و نفس گاه نیز بهر که میرسید اعلامی کلمه الله مینمود و روزی ولید
نیز که از صنایع قدیرین بود و خود را عقل و اکمل ایشان میداشت از همه اش بود با سایر رؤسائی تفریق گفت موسم
حج می آید و قبایل عرب از اطراف اکناف زیارت بخانه می آیند و او از او این مرد یعنی محمد صلی الله علیه و سلم شنیده
اند بفرزت چنین فرمودند رفت سخن می خواهند شنید و عبارت شیرین سخنان او لیکن او صلح خواهند نمود و بدین
ادامه نقل خواهند فرمود درین باب فکری باید کرد که اورا با سری منسوب سازیم که مردم چون بشنوند سبیل او نمایند و از
متفرگردند میباید که همه بیک چیز اتفاق نیایم و اختلاف در میان راه ندیم که سخن بعضی مکتب بعضی گوید و گفتند
تو هر چه اختیار کنی ما بر آن متفق باشیم گفت اول شما بگوئید تا من بشنوم گفتند گوئیم که کابین است ولید گفت والله که
ما کائناترا دیده و سخنان ایشان شنیده و اورا با کائنات مناسبتی نیست و کلام او بر مژه و سخن کابینان نمیاند
اگر این گویند مردم باور نکنند و بکذب منسوب گردید گفتند گوئیم که وی دیوانه است گفت والله که ما چون را می بینیم
و مجازین بسیار دیده ایم طومار و همچون هیچ نسبتی ندارد گفتند گوئیم شاعر است گفت اشعار از او خوب میدانیم و اقسام شعر
را تشخیص او شاعر نیست و کلام او بشعر نماند گفتند گوئیم که وی ساحر است گفت وی ساحران نمیاند و کلامی
از قبیل عقد شعر نیست گفتند پس بگو که چه کنیم ولید گفت که والله که کلام محمد صلی الله علیه و سلم را حلاوتی و حسن قبولی
است که بر همه کلامها غالب می آید و همه سخنان او بشعر است و در حدیث صلی الله علیه و سلم نیز از آن قبیل نیست که مردی باشد همچون
ناخمشق او فرموده مردم را از التفات با او باز داریم اصل او از همه شریف تر و نسب او از همه عزت تر و در فصاحت و بلاغت
بر همه متفوق بهرام از امور نفا بص که اورا منسوب داریم چون با وی صحابت نموده احوال اقوال و بدانند ما را بدو فرخ
شهر دارند تو نم گفتند که ای پو عجب شمس البشیر ترا درین باب فکری باید کرد که برای تو از همه صایب و عقل تو از همه خالص است

تحقیق

و لید گفت که از هر این القاب در ساحر گفتن مناسب است زیرا که سخن او مردم از خویشان و قرابتان خود
 جدا کردند و میان پدر و فرزند و برادران و زن شوهر جدائی افکنند و گویم کلام او سحر است که از غیر آن گفته
 و از مسئله ساحران باطنی و رسیده چون آن سگ لعین اینگونه خداع تلیقین کرد و لاجرم حق تعالی در شان او آیت نشاند
 نه فی من خلقت وحیداً و جعلت له بالامم و دأ و بنین شهوداً و اهدت له تمهیداً ثم یطمع ان یرید کلامه کان
 الا یاتنا عنیداً استار به صعوذاً انه فکر و قدر قتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر ثم نظر ثم عبس و بس ثم ابر و استکبر
 فقال ان هذا الا سحر یوتران هذا الا قول البشر قوله مع و دأ ای مالا ید با زیاده کالذرع و الذرع و انوار التجار
 شهوداً ای حضوراً بکماله لا یفار قونه او یشهدون معنی الجامع ذمی الحما فلذ کانوا عشرة اسلم منهم ثلاثه
 خالد و شام و فیه خلاف و عماره و مهدت له تمهیداً ای بسطت له الجاه العریض و الریاسته فی قومه و اتممت
 علیه نعمتی الجاه ثم یطمع ان یرید فی الآخرة حیث قال لو کان محمد اصادقاً فما خلقت الجنة الا لی ان کان لیا یاتنا
 عنیداً ای معاندانی جمیع الدلائل سار به صعوذاً سا کلفه عقبة شاقه فیل سه عقبة فی النار کیف صعوذ
 فی صعد حتی یبلغ اعلاه فی الاربعین سنه یجذب من امامه بسلاسل الحديد و یضرب من خلفه بمقاع الحديد و لا یرکح
 یتفسس فاذا بلغ اعلاه اعد الی اسفله ثم کلف صعوذه مذکک و ایداً بدأ انه فکر و قدر ای تفکر و تدبر و قتل ای
 لعن ثم نظر ای عاد و نظر ثانیاً الله استغفر انا ثم عبس و بس ای قبح وجهه و کره تم ادب عن سائر الناس الی اید
 استکبر ای تعظم عن الایمان فقال ان هذا الا سحر یوترا ای علی جمیع السحران هذا الا قول البشر و اتممت
 که حره الزبیر از عبد الله بن عمرو بن العاص پرسید که آنچه از اندامی قریش نسبت با حضرت مشاهده کرده شکله
 تقریر کن گفت روزی اشرف قریش در حجره نشسته بودند و سخن آنحضرت در میان آورده گفتند در هیچ واقعه
 تحمل نکرده اید که در مهم محمد صلی الله علیه و سلم این هم آید از دبا می رسد که ما را سفینه میبرد و پدیدان ما و شام میبرد و
 حبیبین ما میکند و جماعت ما را متفرق میسازد و سبب آنکه ما میگذریم این همه از وی سبب کشیم و صبر میکنیم و هیچ نمیگوئیم
 و نفسخ بودند که ناگاه سید عالم صلی الله علیه و سلم آمدند و استلام رکن سجا آوردند و طواف خانه نمودند و در لعین مرور
 بدیشان بنام اشرفی می شدند و سخنان شائسته چندان بگفتند که انتر کر است و همین آنحضرت صلی الله علیه
 مشاهده کردم در طواف دوم مثل آن تا بار سوم آن سرور صلی الله علیه و سلم با ستاد و فرمود و بشمعون معشر القریش ما
 و الذی نفس محمد بریده الله جنتکم بالذبح لیسئو یدای گروه قریش بخدا یکجان محمد در قبضه قدرت اوست که اگر قبول
 دین من کنید چون گو سفند شما را بقتل رسانم پندارید که از جنگ من ایجان بیرون خواهید رفت چون حضرت صلی

علیه السلام این بگفت دم بایشان فرو رفت در زه بر ایشان افتاد تعلق در آمدند و ننگ در بارگاه آنحضرت در خباثت مبارک
 پیش میکرد آنحضرت را دیدم که پیشتر تسکین میداد و بلعینت با وی سخن میگفت میگفت باها القاسم باز کرد و بر او
 بر و سوگند بخدا که تو چون منستی پس رسول صلی الله علیه و سلم باز گشت و طواف خود را تمام کرد در روز دیگر هم در آن محل مجتمع
 گشتند عبدالله بن عمر گفت من آنجا حاضر بودم میگفتند که در روز آن همه مدینه محمد کردیم صلی الله علیه و سلم چون بر طواف
 شد و ما را دشنام داد و هیچ گونه جواب او نتوانستیم گفت که گویا بندی بر زبان نهاده اگر این نوبت او در ریاستیم
 با فات نمایم و درین سخن بود که حضرت صلی الله علیه و سلم میداشت و طواف خانه آغاز کرد آن استر اسکیبا
 بر آنحضرت هجوم نموده گفتند تو می کردی حق ما و تبا ن ما سخنان میگوئی فرمود آری منم که آنها گفتند میگویم آن
 معین عقبه بن ابی معیط جرات نموده گوشه را می آنحضرت را صلی الله علیه و سلم که در گردن مبارکش چیده و آنحضرت را
 حضرت ننگ گردانید امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود فریاد برآورد و میگفت ایست و میگفت ایست
 در جلایان بقول ربی الله و قد جاركم بالبینات من بکم کسی اسپکشد که میگوید پروردگار من خداست جل
 و آیات بینات از نزد پروردگار شما آورده است از پیغمبر صلی الله علیه و سلم دست باز داشتند و باید است
 امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه مشاهده گشتند و چندان در ضرب و ایلام او سعی نموده بودند که صدیق اکبر
 بهوش خود زفته بود بنویسم و قوم وی خبر داد گشته آمدند و او را از دست کفار خلاص کرده بخانه بردند و واقعه
 محمد الله بن عباس گوید رضی الله عنه که قریش در حجر مجتمع گشته با هم پیمان بستند که چون محمد صلی الله علیه و سلم
 در ریاستیم فی الحال بر قتل او اقدام نمایم و فاطمه رضی الله عنها این سخن را شنیده گریان نبرد و آنحضرت آمد و صورت
 حال اسعروض داشت و بعد از آن آنسر در صلی الله علیه و سلم سجده حرام توجیه فرمود و چون نظر کفار بر سید ابرار
 علیه السلام افتاد مجال حرکتشان نماند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شست خاک برگرفته سبانب ایشان بانی
 گفت شایسته الوجوه و آنجا که هر که از آنجا آمد رسید در روز بدر کشته گشت و باقیش در جح سعادت مغرب است
 واقعه ششم جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه روایت کند که چون قریش علل اعلام نبوت روز بروز در ترقی دیدند
 و محایب آنحضرت را در تزیینت صحت چنان دیدند که یکی از میان خود که در کفن کهانت و سحر و شغرتانستی و مهارتی
 داشته باشند نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرستند تا امداد ازین مقام بگذرانند قوم با ازین اندیشه باز ماندند
 از میان خود عقبه بن بسیر را اختیار کرده بنزد آنحضرت فرستادند آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در سجده حرام ملاقات کرده
 گفت ای محمد صلی الله علیه و سلم تو بهترین یا عبدالله جبرایی نشنیده پرسید تو بهترین یا عبدالله است و بهترین یا عبدالله
 گفت ای محمد صلی الله علیه و سلم تو بهترین یا عبدالله است و بهترین یا عبدالله است و بهترین یا عبدالله است

انگاه گفت اگر زعم تو اینست که ایشان بهتر اند ایشان عبادت اسنام نموده اند و اگر منظره تو آنست که تو بهترین
 پس سخن گوئی تا بشنوم در و آیتی آنست که عقبه گفت ای برادر زاده من بدرستی که نسب تو عالی و حسب تو متعالی است
 و لیکن امری در میان احوال نموده و در تقریب جماعت و تفسیر قوم و تکلیف ابا و اجداد فرود و ما را در میان قایل
 عرب نصیحت کرده که میگویند که در میان قریش ساحری کاهنی پیدا آمده است اگر باعث تو با من امر و احوال شهبوش
 زنی که اختیار کنی از قریش نکاح تو در آریم و اگر سبب آن احتیاج و فقر است چندان مان بر تو نشا کنیم که تو نگر تریزی
 تو باشی اگر مقصود ریاست است همه با اتفاق ترا با پادشاهی بر داریم و اگر کجبت خللی است که در دماغ تو واقع شده
 بمعالجه آن طبیبی حاذق تعیین کنیم حاصل شرح حال خود بیان کن که بر طبق آن مدارک نموده دفع ماده اختلاف
 نمایم و بسلوک جاده ایتملاف در آیم بعد از آنکه عقبه این کلمات محمود عرض داشت عقبه علیه کرد این حضرت علیه الصلوٰه
 و السلام پرسید که سخن خود تمام کردی گفت آری سید عالم صلی الله علیه و سلم بنیاد فرمود بسم الله الرحمن الرحیم حم
 تنزيل من الرحمن الرحیم کتاب فصلت آیات قرآن عریبا لقوم یعلمون تا باین آیت رسید فان اعرضوا فقل انزلنا
 صاعقه مثل صاعقه عاد و ثمود عقبه تا بحضرت گفت حسبک حسبک نزد تو غیر ازین کلام نیست فرمودنی در دست
 آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم قرآبت این سوره میفرمود و عقبه دستهای خود را بر پس پشت نهاده و بر آن کبیه
 کرده استماع مینمود تا بنیچه صلی الله علیه و سلم بایت سجده رسید و سجده کرد و بعد از آن گفت یا ابا الولید شنیدی آنچه
 شنیدی اکنون بر دهر چه میخواهی بگوئی عقبه از نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجانب قوم روان شد چون نظر
 ایشان بر روی افتاد با هم میگفتند و الله که الولید بازگشته است بغیر آن روی که زنده چون بدین ایشان رسید گفت
 و الله کلامی شنیدم که مثل آن هرگز نشنیده بودم بعد از این کلام او را شافی است عظیم و بعد از آن گفت مصلحت در آن
 می بینم که در ایاد او افزار و مبالغت بسیار مینمایند و او را بجارا و بازگذا اید اگر سایر قبایل عرب بروی غالب شوند
 مقصود شهابی رحمت و تررد شما حاصل گشت اگر روی غالب گشت ملک و ملک شما و عزا و عز شماست و شما آن زمان
 سعادت مندترین مردمان باشید گفتند ای ابوالولید و الله که زبان خویش ترا بسحر زنیفته کرده عقبه گفت ای من این بود
 که گفتم شما سیدانید بر چه چیز امید منان کنید و اقوم هم عبد الله بن مسعود رضی الله عنه میگوید که هرگز دعای بد قریش
 از آنحضرت نشنیدم مگر آنرا که آنحضرت نزدیک کعبه نماز میگذاارد و باوجهل لعین باگرویی از قریش در مجالس خود نشسته
 بودند در آن حوالی شمری کشته بودند و شمری آنجا افتاده بود باوجهل لعین گفت کیست تا این شمری را ملطخ بخون زده
 بر گریه بجار و در زمین سجده بین گفتن آنحضرت سلطان چهار بالانش تاب تو سین علیه الصلوٰه و السلام بنهد آن

بخت ترین قوم عقبه بن ابی معیط بان امر پندیده مبادرت نمود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در سجد توفیق
 نمود و ایشان میخندیدند چنانچه از غایت خنده بر بالائی یکدیگر می افتادند این مسعود و سگیو بدر رضی الله
 عنهما آنجا بودم از دور می مکتبم ایشان میخندیدند و من میگریستم و از ترس مشرکان دم زدن نمی گواستم تا شخصی
 فاطمه زهرا رضی الله عنها خبر داد که باید و آن شبی که از ظهور آنحضرت صلی الله علیه وسلم برداشت چون آن
 حضرت از نماز فارغ شد سه نوبت فرمود اللهم علیک بقریش بعد ازین اجمال تفصیل بعضی از اشتیاقی ایشان
 نموده گفت اللهم علیک بابی حمل بن شام و عقبه بن بعیبه و ولید بن عنبته و عقبه بن ابی معیط و ابی بن خلف
 و عماره بن الولید لعنة الله علیهم اجمعین عبد الله بن مسعود گفت سوگند بخدا که همه این جماعت را در جنگ
 کشته دیدم که درین زمین می کشیدند و در جاه بدر می انداختند مگر امیره اماره را که امیره بن خلف را بنزد
 بد کرده و عماره بن ولید را بنوع دیگر با فوج و جوی پلاک کرده بدو فرستادند چنانچه شرح آن باید
 و هم در ذکر شمره ازیه مشرکان بر بعضی از ضعفا می می برضوان الله علیهم اجمعین محمد بن اسحق میگوید در حدیث
 که تا ابوطالب در حیوة بود و عبده اصنام مجال تعرض بجنبت خود علیه الصلوة والسلام داشتند و اشراف و عیال
 صحابه را نیز بجهت حمایت قوم و کثرت عشایر نمی توانستند که بر فرق مراد خویش متنازی گردانند اما عجزه و فقر
 اسلام را مثل بلال و صهیب جناب عمار را میسر و مانند ایشان از بعد اهلای گوناگون مغرب پیدا شدند چنانچه بعضی را
 زده در پا گرفته در آفتاب میداشتند و زمره را در آفتاب گرم میدیگد اغ می انداختند برخی را بگشتگی و فرقه
 بگشتگی تعذیب می نمودند و تکلیف میکردند تا از دین محمد می و ملت احدی صلی الله علیه وسلم بر گردن و طاقند از اسلام
 که قوت معیارت نداشتند آنچه دل باطل مشرکان میخواست بزبان میگفتند و جمعی دیگر از صحابه کرام که طاقند ایستاد
 داشتند ثبات قدم در دیده دران شد اید و محن علیه صبر اشعار خود میساختند از آنجمله یکی بلال حبشی بود و دیگری
 الله علیه و آله بلال بنده امیه بن خلف جمعی بود و خانه زاده او بود و پدر او ربیع و مادام و حماره بود و مملوک
 امیه او را مال بسیار بود و فرزندان بزرگ و دوازده غلام داشت هیچ یک از ایشان پیش او دستر از بلال نبود
 او را مویک بیت الصنم خود ساخته بود حق تھا چون او را بدولت ایمان شرف گردانیدند در سخنان بصوات خداوندی
 اشتغال مینمود و بهر بیت را سجد میکردند و او خدا را میخواستی را سجده بجای آورد این خبر را میسر رسانیدند و هر یک
 که از رسول صلی الله علیه وسلم گفت بلی سجدت لک البیر التخال امیه ازین سخن او را شفت و بهر خوب تعذیب و نا اکن شمول
 گشت تا گویند مژده که آفتاب مشیت النهار رسید و از غایت حرارت حرمت عالم چون تنور تفسیق او را سجد

روی آورد و بهرینه ساخته در آفتاب گرم بر یک نفسان دست و پا بر بسته می خور ایابند و سنگهای داغ که گرم
 بر روی بریان گشتی بر بینه و شکم و پشت پهلوی وی می نهاد و در یک گرم می ریخت و او را تکلیف میکرد تا از زمین اسلام
 برگردد و بلات عزی ایمان برد و او میگفت اهدا جدا یعنی خدای یکتا را میسرستم جل و علا و گاهی او را بر آینه
 بر روی خار سیاه کشیده تا خار را از پوست و گوشت وی میگذاشته و دستخوان می نشسته و او میگفت اهدا اهدا
 نقلست که روزی در تور بن نونل بر روی بگذاشت و او موصوفه فرانی بود چون بلال را رضی الله عنه در آن حال دید
 زینهار که از توحید بگردد ای بلال این بیت بر روی خواند شعر لا تعبدون الاها غیر ربکم + فان عو کم نقول
 بینا جدد + مسخر کل من تحت السماء + لا ینبغی ان یبادی ملکه احد بیت غیر خدایا می رسید ای قرین +
 گویند بهترین طریق باست + ملک جهان سخر خلاق عالم است + بس مالکی که شکر کت خالق کند کجا است + عمر
 بن العاص میگوید که بر بلال میگذاشتم و او را آن سگ چینی باین طریق خدایا میگفت بگوی ایمان آوردم
 بلات عزی و بلال میگفت بیزارم از لات عزی و غضبان سگ زیاده میدنند ما گاه دیدم که بد و زنا تو بر
 وی نشست و او را خفه کرد تا غایبی که نفس از او منقطع شد و از حرکت باز ماند و پنداشتم که آخرت بر جاست
 که داشتم که شتم و نزدیک شب باز گشتم و هنوز بخوابم و او زنا گاه به حال خود آمد لعین گفت بگوی ایمان
 آوردم بلات عزی بلال با میگردد بدست اشارت مینمود و سبحان آسمان اهدا اهدا میگفت از غایت ضعف
 کلام او خفتم نمیشد نام او بر می حتمه الله نقل میکند از کعب که گفت شنیدم از کسی که از بلال شنیده بود که گفت
 این غیبت یعنی امید یک روز در گرمی گرم مرا می بر بست و شبانه روزی همچنان بر بسته میگذاشت و بعد از آن
 در شبگاه نصف النهار را بر بینه ساخته بر روی من سنگ ریزه های تفسیده مگذاختند و سنگ داغ آوردند و بر بینه
 من نهادند و من از غایت صعوبت حال از هم پوش بر فتم ندانستم که می از سینه من برداشتنند چون هموش بار آمدم
 آفتاب او دیدم که در پیوه خام ستواری شده بود و طالعش شکر الهی تقدیرم رسانیدم و گفتم بلانیکو بود اگر در دنیا
 بلا او بود و ما سعی طریق عشق جاننا جز بلا نیست + زمانی بی بلا بودن روز نیست + اگر حرمی از او بر جانم آید +
 چو تیر از دست او آید خطاینت + آری در ویش عارف شناسد که بلا چیست مشر عطا و نعمت است و نقصان
 جسم مال دل جان بلاست که کمال و پیراه عزت و جلال است در پانینت و مجاهد ابدان صفت آن پانینت جان مشغولی
 پس پانینت لا بجان غوشتری + چون سپیدی تن بخدست جان برسی + در پانینت از دست بی اختیار + در
 شکرانده ای کامکار + چون چشمت را دان پانینت شکر کن + تو کردی او کشیدت را بر کن + و بهر بلال سگ

رضی الله عنه که روزی آن غلام برهنه قهر کرده در میان از موپای غلیظ شتر متقلد نجاوه گرفتار آمد در گردن من نهاد
و بدست که در کان کبریا و در نامر ازنا طلع با سفل و از اسفل با علاء مگر بر زمین می کشیدند تا گردن من مجروح شد
بعد از آن خدا بیجا از دست ایشان خلاصی کرد است فرمود نقلست که روزی او را تعذیب بلخ نموده وزیر سنگها
کرده بودند که امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه بروی نگذشت و اثر اشپاده کرد و دلش بسوخت و گفت ای
امیر از تعذیب بن غلام کدام مهم کفایت شود از خدا ترس دست از باز دار امیر گفت غلامیست ببال خود
غزیده ام و من سزاوار ترم به تعذیب او گفت ای امیر بنده که گوینده لا اله الا الله است او را عذاب سیکنی
این چه بیاد است که نسبت با وین میبری امیر گفت ای پسر ابو قحافه تو او را بزبان آوردی از بت پرستین
منع کردی و بدین محمد صلی الله علیه و سلم ترغیب نمودی اکنون ازین عذاب بازمان اگر رحمی داری او را
از من بخر امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه غنیمت الله است که غلام سفید نهرانی و ده او تیره بر بها با
داد و بلال از رضی الله عنه ستانند بعد از آن امیر رخنه شده گفت ای امیر چرا میخندی گفت یا ابا بکر عجب
زیادتی کردی و الله که این غلام را اگر بیکدم از من بخریدی بتو میفرودم امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله
عنه گفت عجب سودی کردم و الله که اگر هر چه در ملک منست در عوض این غلام سیط بلیسد بتو میدادم نگاه دست
بلال گرفته بردای خود گرد و عنهار اندام مبارکش پاک کرد و او را جامه پوشانید و صحبت رسول صلی الله
علیه و سلم رسانید و گفت یا محشر تریش اشهد و انحر لو چه الله گواه باشد که او را از برای رضای حضرت
خداوندی ببلع علالا از دردم حق تعالی در رخا او سوره و اللیل از اینسته فرو فرستاده تا بد اسن قیامت
ذکر خیر صدیق اکبر در منابر و محاسن میخوانند و او را باین صفت مخصوص میدانند نقلست که رؤسای
مخزوم چهار یا سرد پدرو ما در او را که سینه نام داشت رضی الله عنهم اجمعین تعذیب مینمودند روزی در بلحا که
در ریگ گوشان عربان خوابانیده در ریگ گرم بر ایشان میرنخند و سنگها بر اندام ایشان می نیندند که اگر
گوشت بر آن سنگ افکندی بر این گشتی تا از زمین برگردند و کلمه کفر عیاذ بالله بگویند و میگفتند بگویند که لا
و عزی بجز است از دین محمد صلی الله علیه و سلم و ایشان میگفتند بلکه میگفتند بلا عطا است از عطا نالین
خطا است بیست ناعوش او عرش بود بر جان من + جان فدای یازدلی سخا من + عاشقم بر قهر و برش
بچه ای عجب من عاشق این مرد و صند در نیوقت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر ایشان بگذشت
فرمود همرا یا آل یا سرفان بودید کم ایست تا آورده اند که در سینه که با و عمار با سرفان مشرکان

بودند یکی از کفار گویند که او چهل روز و هر روز بر نعل می زد و او را بگشت شوهر می یابند و نیز تعذیبی دیگر گفتند
 و اول کسی در اسلام خلعت شهادت پوشید ایشان بودند رضی الله عنہما ای درویش چون شیخ و محنت از جیب
 خوت می رسد لاجرم از اهل محبت از بلا و شدت چندان ذوق و لذت می یابند که دیگر از آن نعمت در راحت آن
 دست نیمند هر چه که همواره با بیخطاب شرف نامه **الشیخ الرومی قدس سره** جوهرست منی با ناز در دست غمی
 داری + چو آهوی منی امی جان شیر نرچه غم داری + اگر رفتی باغ و در باراهی خور آن شکر کار + اگر
 بنده در نار از بند در چه غم داری + چو ره روی توین باشم ز سال ماه چه اندیشی + چو سوز و مشوق هست
 شور و شر چه غم داری + و اما عمار با گراه آنچه کفار میگفتند بزبان گفت خبر پیش حضرت رسالت آوردند که عمار
 کافر شد فرمود که عمار که دمی کافر شود بدوستیکه او ملو است از ایمان از سر تا قدم و ایمان در میان گوشت
 خون می درآمده عمار چون از کفار خلاصی یافت نزد آنحضرت آمد و میگفت از جفا فی کفار آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم دست مبارک بر چشمهای او مالید و از و اشک پاک سیکر و فرمود آن عمار در آنک نقد لبم با قلت
 سفیران سبب دل آیت کریمین کفر با الله من بعد ایمان الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان واقعه عمار را گفته اند
 این باریت و لکن بن سنجج با الکفر صدر بیان حال عبدالله بن ابی سرج و او شتر از با بوم در ذکر وقایع سال
 بیجم از نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در بیان مهاجرت اصحاب بجانب حبشه درین باب در فصل است فصل اول
 در ذکر مهاجران حبشه و کیمیت ایشان درین فصل پنج واقعه است و واقعه اول سبب هجرت تعداد مهاجران از مدینه
 است امام و اقدمی رحمة الله گوید که چون ایذای قریش که اهل تعدی و طغیش بودند بر اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم و
 رضی الله عنهم شایع گشت تعذیب جفای ایشان بدرجه کمال رسید جماعتی از صحابه رضی الله عنهم شکایت از ایشان
 به حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم معروض داشتند آنحضرت صلی الله علیه و سلم جواب نفرمودند تا چندانی که از پیغمبر
 ابو بکر صدیق رضی الله عنه آمد و گفت یا رسول الله اگر سیدی انجمی را طلب بن عمر و بن عبید شمس از محنت و جفای
 فریضت سید البتیه بروی تو رحم میفرمود می حضرت اجازت هجرت فرمودند صدیق گفت یا رسول الله کدام طرف
 اشارت میفرمائی ایشان فرمودند زمین حبشه اصحاب چون آنجا بن را بر او اسطه قرب مسافت و موافقت مزاج
 هجرت مناسبتر است آن بام القری تمسک میباشند هجرت مهاجرت نموده و باره فرمودند چنانکه از آنجا
 متوجه مهاجرت از مدینه و وطن نموده قدم در راه نهادند و اسامی ایشان حسب التفصیل نسبت عثمان بن عفان
 از جواد در قرآن شریف است **صلى الله عليه وسلم** و اولاد نیکه بن عبید بن جریه یازده نفر بودند

بنت سهل بن عمرو بن العوام و مصعب بن عمیر و عبد الرحمن عوف و ابوسلمة بن عبد اللہ و زوجا و ام سلمة بنت امیة بن مغيرة و عثمان بن مطعون و عمار بن ربیعہ باز و جہ خویش ابی عقیلم و امیرة بن ابی رہم و خاطب بن عمرو بن عبد شمس و ابان مہاجران حارث سہیل ہمراہ و عثمان بن مطعون را با بارات ایشان تخصیص فرمود و بعضی گویند امیر المؤمنین ایشان عثمان بن عفان بود و منوالن اللہ تعالیٰ علیہم اجمعین نقلست کہ چون امیر المؤمنین عثمان رضی اللہ عنہ غزیت بیرون آمدن کرد و خبر بدہ بخجاست ہجرت نماید حضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود رقیہ را با خود ببر کہ شمار از یکدیگر صبر نیست بعد اسما بنت ابی بکر را بفرستاد کہ از ایشان خبر سلامت می یابد خبر آورد کہ رقیہ را بر مرتب نشانده بجانب بصرہ روانہ شد ند پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ عثمان و فرزندانش اولین ہجرت کنند گانند بعد از لوط و ابراهیم علیہما السلام و اقصہ دو حکم مرویست کہ چون مہاجران فریب ساحل رسیدند نوفل بن معاویہ رومی پیش آمدہ از ایشان پرسید کہ باین جماعت غزیت کجا دادید ایشان گفتند از آن تجارتی شکستہ بہت خریدن آن میر و ہم دونوں جنیت عمرہ می آمد چون بمکہ رسید و اقصہ مہاجران گفتند کہ ایشان بخیریدن کشتی نمیروند بلکه از ما فرارنورہ بسوسی نجاشی میروند بعضی از قریش در عقب ایشان رواندند چون بکنار بحر رسیدند مہاجران حفظ الہی سلامت از دریا گذارند بود و آنچه انجان بود کہ چون ایشان بکنار دریا رسیدند بالغور و کشتی آماده یافتند بوسیله آن سفینہ خود را بجل سکینہ و سورا سن و طمانیہ یعنی بدست رسانیدند و بار دستمان کہ بزبان حال میخام فرستادند شمسستر اللہ علینا چه علامت درین کوہ بجز از جو سومی تا اگر منافست درین سوہ و انجماعت کہ از عقب ایشان تہ بودند بر مقصود فیروز می یافتند نسکوب مراجعت نمودند و این واقعه در سال پنجم از بعثت بود و اقصہ سوم ہجرت درین سال مکرہ نزول سورہ و النجم اذا ہوی بود نقلست کہ بعد از ذاب طائفہ مذکورہ بود کہ سورہ کریمہ و النجم نازل شد و حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم در جمع قریش آن سورہ را در مسجد حرام خواندن گرفت و در میان آیتها توقف میفرمود تا آیت گذشتہ در باطنها قرار میگرفت و بعد از آن بہ بیت دیگر شروع میکرد و چون باین آیت رسید کہ: **فَاتِمِ اللَّاتُ الْغُرٰی وَمَنَااتُ الْوَالِیَاتِ الْاٰخِرٰی وَکَلَّمَتْ سَوَادِ الْجِبٰلِ اَنْ مِیَانَ مِیَانَ مِیَانَ** و کلمہ چند در آن میان گنجانید و بسبع مشرکان فہان رسانید کہ ملک الغرائبق النلی وان شفاعتہن لیرتجی یعنی این بان سادات بزرگانند و بدستیکہ شفاعت از ایشان امید داشتہ میشود چون کفار این شنیدند و گمان کردند کہ این کلمات نیز از جملہ آیات قرآنی بود و حضرت خراجہ باین کلمہ فرمودہ اند بدین جهت شادمان گشتند و چون

سوره منوره را تمام بخواند بموجب فرمان سجدۀ تلاوت بجا آورد و دستان با اختیار و برهنمان بجهت سجدۀ
شیطان مکار موافقت نمودند و آن مجلس ضایع فریض حاضر بودند از جمله ایشان ولید مغیره و سعید بن العاص
و برواسی طلحه بن سعید و برواسی امیه بن خلف بعضی بجهت کبر و بعضی بجهت کبر سن قدرت بر سجود داشتند کفری خاص
برداشته به پیشانی خود بردند و بر آن سجود کردند چون کفار از مجلس برخاستند گفتند محمد صلی الله علیه و سلم آرا
یاد کرد و با ما درین موافقت نمود چرا که ما میدانستیم که احیاء و امانت و خالقیت و رازقیت منسوب بحضرت الله تعالی
است ولیکن این مجبوران بشفیعان خواهند بود و نزد آنحضرت اکنون که محمد صلی الله علیه و سلم درین عقدا و با ما موافقت
نمود با وی صلح کردیم و دست از ایدای دمی بداشتیم و اینخبر در اطراف منتهی گشت و قریش با محمد صلی الله علیه و سلم
صلح کردند و نزاع از میان ایشان بر ترفع گشت آورده اند که ولید مغیره آنحضرت گفت که ای محمد صلی الله علیه و سلم
کار خویش ثابت قدم باش که قریش متابعت موافقت تو مینمایند و ما ترسنا بعد نصرت و معاونت خواریم که در بیان
شریعت تو در بیضا عالم گسترده گردد و تو اعدا قهر ملت تو بمعاقد اهتمام ما استحکام پذیرد که نقلت جبرئیل علیه السلام
بعبدالمنه که آنحضرت بجان باز آمدند تا بمنزل همایون تشریف آوردند و از القار شیطان آنحضرت را صلی الله علیه و سلم
اعلام کرد آنسر در این اقامه بجایت ملول محزون گشتند حق تعالی از برای تسلی خاطر شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم
سلم آیت فرستاد که ما ارسلنا من قبلك من رسول لابی الا اذ اتنی القی الشیطان فی امیرة فینسخ الله بالقرنی
شم حکیم الله آیات و الله علیم حکیم چون آیت سبع مشرکان رسید گفتند که محمد صلی الله علیه و سلم چون باز ذکر معلوم شد
آیه ما که نزد الله تعالی دارند ایشان شد مایه زلفش پیمان خود کوشیده از صلح بر شتیم و دیگر باره آن بکیشان بسیار
باید ای مسلمانان بر بستند و در کمین معاونت ایشان نشستند و آقعه چهارم را حجت مهاجران میشد بود که چون
خبر متابعت مشرکان صلح ایشان با مومنان در اواخر رمضان بگوش مهاجران رسید گفتند سبب هجرت از آن
مان عدوت اهل شقاوت بود اکنون که خوف با من دشمنی بدستی مبدل گشت سلسل العود واحد و سلوک ایشان
اولی است و ملازمت حضرت احری بس عنان عزیمت بصوب مکه سطوف ساختند و در ماه شوال بکبر اجعت نمودند
بعد از آنکه بحوالی حرم رسیدند قافلۀ اهل مکه دیدند از کیفیت مصالحه مشهوره پرسیدند گفتند بکافران صورتی مشتبه
شده بود بعد از آنکه قیاس ایشان عقیم فکر ایشان سقیم بیرون آمد مجادلات سابقه معاونت نمودند و ترتیب قدمات
دشمنی افزودند مهاجران از بنجر سترق الحاکل گشتند و از معاونت پشیمان شدند که هر یک از مهاجران با مان شخصی از
قریش و آمدند چنانچه امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه با رقیه خاتون رضی الله عنها بجا سعید بن العاص آمدند

ابوحنيفة با زوجه خویش بجا آورد خود بینه بن بریده درآمد و بر سر بن العوام بحایت ز معقه بن الاسود مصعب
 بن عمیر بجانب نضر بن الحارث و اسیره بن ابی رهم بجا آورد نفس بن شریح و بر دانی بجوار سهل بن عمر و طایب
 بن عمر و بحایت حویطب بن عبد الغزی و سهیل بن بیضا بحایت مردی از عشیره خویش و عثمان بن نطعون
 بحایت و لید مغیره درآمد و بر دانی که عبد الله مسعود را داخل این مهاجران داشته اند که از میان
 مهاجران وی بجوار اهل جوهر راضی نشد و اندک وزی در که توقف فرمود و مخترب بکشته مراجعت نمود و بوزن
 گفته اند که بیرون آمدن مهاجران از آنکه بجانب حبشه ماه جب بود و در حبشه شهر شعبان در رمضان انامست
 و مراجعت ایشان در شوال بود چنانچه دو ماه و کسری در حبشه متکلم بودند و آنچه حکیم فریب عثمان بن نطعون
 از حایت و لید مغیره و آنچه ان بود که لید عثمان را چند گاه در جوهر خود گرفته رعایت جانب او در زمره خود التزم
 نموده بود تا عثمان گفت که من زمره مشرکی نمیباشم و لید او را گفت ای فرزندان برادر من مگر نتوانید ای رسانیده
 اند که از من اعراض میکنی گفت فی و لیکن در زمره خداستعالی میباشم پس لید با عثمان بسوی مسجد بیرون آمد
 و گفت ای مشرک سرش من عثمان را در کف حایت خود گرفته بودم و از منع میکردم اکنون از من سیزار میگوید
 من نیز زمره خویش از و بری ساختم و کار او را باز در تملک انداختم تا آنوقت که باز از من حایت طلب کند آورده
 اند که روزی عثمان بن عبد الله المغیره المخزومی طبا بچو چشم عثمان بن النطون زد و چشم او را کبود ساخت و لید
 و گفت از جوهر بیرون آمدی باین که در تها مبتلا گشتی عثمان گفت رضی الله عنه که من باین معاملات خوشتم و لید
 گفت چه گفت زیرا که این از ان امر ذخیره است از نزد خداوند سبحانه و تعالی چشم صحیح من محتاج اینگونه امیبا
 بیت مختی که برای دوست کشم + راحت جان مبتلائی من است + من حایت کس بنجو اہم + حافظ و
 خدا میمنت + ناگدانی و بیبیتم + بادشاهی جهان گدای منست + امام واقفی میگوید رحمة الله که سعد
 بن ابی وقاص رضی الله عنه ازین واقعه گفت بثمان بن عبد الله مغیره رفت و بفریبشت یعنی او شکست
 انتقام عثمان از وی بکشید و فصل دوم در هجرت اصحاب رضی الله عنهم بجانب حبشه کرت تا امام واقفی میگوید رحمة الله
 که چون اصحاب از حبشه مراجعت کردند مشرکان باید انی ایشان اقدام نمودند و یونانیو ما در نزد اید می افزودند لاجرم
 حضرت علیہ الصلوٰۃ والسلام هجرت اجازت فرمود درین لوبت جمع کثیر از صحابه با توفیر رضوان الله علیہم جمعین
 روی هجرت نهادند و بر دایت امام واقفی اعداد مهاجران این نوبت صد و سی و تن بودند هشتاد و دو مرد و بیست
 یک زن و اینها در حبشه بودند تا خبر هجرت آنحضرت صلی الله علیہ وسلم بدین سماع ایشان رسید می تکه کس از جوار ایشان

از حبشه بیرون آمدند و کس بمکه نفل که دند و هفت کس مجوس شدند و بیست و چهار نفر مجوس رسیدند و در حبش بدو نفر
 و از زنان هفت زن بگریه آمدند و آنها که در ارض حبشه اقامت کردند هفت کس از ایشان آنجا فوت شدند که یکی از آنها
 عبدالله حبش بود که بعد از اسلام نصرانی شد و بر نصرانیت وفات یافت و مهاجران در حبشه در او ده نفر نیز فوت
 شدند هفت پسر پنج دختر و در فتح حبشه با جعفر بن ابی طالب بیست و شش نفر آمدند سیزده مرد و هشت زن و هفت
 از ولدان و درین هجرت و قلاع بود و در سپیده دما درین نسل هفت واقعه همین گردانیم و واقعه اول در تعریف
 مهاجران زمین حبشه را نیز رسید انس جان صلی الله علیه و سلم و سبب جازت هجرت ایشان نفل است که طایفان چون
 از حبشه باز آمدند از سگان اندیدار آب هوایی سازگار را طعمه خوشگوار و میوه آسودبار و صحت تن و قوت بدن و آنرا
 اعتدال مزاج حاصل دست امید با من مراد و اصل بود که یک حکایت کردند و گفتند در آنجا چهار کینه است
 که از برای کنائس خویش فریادها میکردند و فقر را دعوتها میدیدند و غریبان را می نوازند و چون زمین ایشان
 نزل کردیم پنجاه تنی پیش حال ما نموده بار امان داد و بار مندی بر ما نهاد و عثمان بن عفان رضی الله عنه
 گفت که یا رسول الله زمین حبشه موضع محالست یکماه که در آنجا بودم از عمر تجارت سود بسیار حاصل شد و امروز
 هیچ موضع مسلمانان را از حبشه نیست تا ما و امیکه حق تعالی در هجرت تعیین فرماید یا قوم باسلام در آید و سنگ
 و تمامای قریش در ایذای ما الطاف بی غایت و اعطاف بی نهایت بخاشی بود که در باره ما از انانی داشت
 و تمامی هست و بگلی نیست بر حسن محافظت و نوازش نسبت بر ما گماشت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فانه
 ایها علی بر که الله یعنی بازگردید بجانب حبشه مقرون برکت آبی و مسکن بجزایر پادشاهی امیر المؤمنین
 عثمان گفت یا رسول الله اگر شما نیز بدان طرف تشریف فرود میاید آنکه مردم ایشان که خواننده کتاب داننده
 رسوم و ادبها حاجت دعوت مبادرت نمودی و در اعانت و بین و نصرت اهل یقین نیزودی رسول فرمود
 علیه و سلم که من هنوز مانور نگرفته ام هجرت و منتظر فرمان آبی باشم شما که ما مور شده اند بدان قیام نیاید و درین
 نوبت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه موافقت فرمود و واقعه دوم ذکر هجرت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی
 عنه در بعضی سیر این واقعه را در سال ۱۰ هجری از پیشه بعد از بیعت عقبه اولی ذکر فرموده اند و سجای حارث
 بن زید یاد کرده این وعنه کرده اند و الله اعلم و آنست که صدیق را از ایدای آن زندیق با چکریش راه حبشه پیش
 گرفت و دل بزواج مصطفی صلی الله علیه و سلم با خطبه آنها در نقلست که چون امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله
 عنه بمقام هک العاد رسید حارث بن زید باز بی پشت بن برگه که در آنجا آمد و بود با امیر المؤمنین ابو بکر صدیق

رضی الله عنه ملاقات کرد و گفت قصد کجای داری گفت مرا قوم از وطن بلوف بیرون آورده اند و در پیش من حسین
چفا کردند که محل اقامت نماز بیرون آمده ام تا جای رخت اقامت اندازم که بفرغت بالعبادت الیه علی
و علی بر دادم حارث گفت ای ابو بکر همچو تویی بر بیرون آمدن از میان قوم نه سزا است و ترا از کج بیرون
نزد و او چه که ترا صلوات ارحام و تحمل شقت الایم و اسنان با جو اهل عوام و اعانت ضعیفان صفای سمیت زقا
طوبیت از لوازم ذات و سکارم صفات تست من ترا بجا از خود گرفتیم باز کرد و در سلطنت خود عبادت خداوند
مستغول شو و از بیم جنای میگی پس از وطن بلوف خودم و آنچه تو انم طریق محافظت تو مرعی را یم و طیفه
تو فرزندم و امیر المؤمنین ابو بکر را باز گردانیده با خود بکند آورد و اشراف قریش را بطلبید بجهت امیر المؤمنین ابو بکر
ایشان را ملاقات کرد و بر رعایت جانب او در وصیت با لغت نمود و قریش نیز شغفید جوار وی نموده دست تعدی
از امیر المؤمنین ابو بکر کوتاه کردند تا مشرطی در میان آوردند که امیر المؤمنین باید که در خانه خود طریق عبادت
مسکون آرد و با آنها طاعت اعلان قرارت نکند که ما از فرقیه شدن اطفال و ضلال عیال خود امین هستیم
با امیر المؤمنین مکرر کرد که این مشرطی را امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه بر سر امیر المؤمنین خود مسجدی بنا فرمود و آنجا نماز و ملاقات
استخفال میدید و ابانامی مشرکان مسلمان ایشان حلال قرارت قرآن جمع میشدند و اظهار محبت اسلام میکردند
لاجرم قریش ازین اقصه بفریاد آمدند و شکایت بشارت بردند و التماسی که جوار و حمایت او کردند تا دفع و منع
امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه بر داند حارث امیر المؤمنین گفت که تو خود میدانی که با قریش عبد بر چه
سنوات منعقد گشته بر همان قاعده سلوک مرعید از با از ذمه و حمایت من است بدان زیرا که قریش تعرض نخواهند
نمود اگر برین سنوال سلوک نمانی و من مکرده میدارم که کسی را که در جوار و حمایت من باشد با و ایدارسا نند امیر المؤمنین
ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت رد جوار تو میکنم و پناهی بجد اینجا میدهم که التجا بجد ابه از محافظت با سوسی فایده خیر جا
بسیست در که خلق همه ذرق و فسوس است و هوس + کار در گاه خداوند جهان آرد و بس + هر که او نام کسی یا ذلت
ازین در که یا ذلت + ای برادر کس و باش میدیش نکس و اقصه سیوم فرستادن قریش عمر و بن العاص و حارث بن ابی
را بجهت نزد سنجاشی بطلب مهاجران سناظره ایشان غالب آمدن مؤمنان بتوفیق ملک منان محل فکره ارباب
سیر چنین آورده اند که چون یاران سول صلی الله علیه و سلم بجهت رفتند صحرا که در آنوقت بر سنا سلطنت متمکن بودند
سنجاشی مشهور بود ای بحال ایشان پرداخت و قدر آن نعمت گمانی بشناخت و هر یک از مهاجران را در محل لایق
فرد آورد و در طریق احسان با ایشان با آنکه چون برود القصد از شنودان جمعیت آن طایفه بر بنیانی تمام سناظره قریش

در که راه یافت لاجرم سخت و بدایار لایقه مثل ادیم یعنی که مرغوب و مطلوب نجاشی بود و غیر آن مرغوب است
بمعربن العاص عماره الواید و بر وایتی بعد از شبن ابی بر سیه دادند و نیز نجاشی فرستادند با امید آنکه فرج
مهاجران را بدست آرند و یاد رونق ایشان شکست آرند و از برای ند مای پادشا و پیش گشهای مناسب یک
هر سال نمودند تا امداد رسولان کرده مقصود و مدعی صنادید قریش را خاطر نشان ملک گردانند آورده
اند که در راه میان عمر و عماره در وقت شرب خمر در گشته و گشته واقع شد و در سبب آن اختلاف در روایات
واقع است القصه عماره آنها از فرصت نموده عمر در خواست که در راه یا اندازد عمر دست در گشای زده مردم
و در آن زمان مملکه خلاص ساختند و این کینه در دل عمر می بود تا او را با قح و جوی نزد نجاشی بکشتن داد و در غفلت
این مجمل آنکه روزی عمر و عماره در مجلس نجاشی نشسته بودند و کثیر کی بود نجاشی را صاحب جمال و بر ساحت نظر
بعاره که جوان خوب منظر بودی انداخت چون بخانه باز آمدند عمر و عماره را گفت که جاریه ملک اب تو یا ملک
با دوستی کن چمی شاید که در تفسیر مطلوب ما امدادی نماید و مقدار طیب خاصه ملک از وی طلب نمایی
عماره با شارت و دست موافق با جاریه آغاز محبت کرده تدری طیب از وی طلب داشت و کثیر که مقدار
با و او عمر و بن العاص آن طیب از وی بچنگ آورده نزد نجاشی برد و گفت رفیق من با کثیر ملک امیر نجاشی
کرده و او با عماره تن داده و نشان و طیب خاص ملک با فرستاده نجاشی ازین حدیث در غضب فرموده است
که عماره را بقتل آورد اما اندر کشید که خون کسی را ریختن که با ما داده است مناسب نمی نماید او را بنوعی دیگر
تعذیب باید کرد و لاجرم ساحران را بر عماره گذاشت تا ذبیق در اعلیل می و میدند تا عماره از مردم متنفر گشته
یا وحوش انس گرفت و مدتی در صحرا سیگشت تا جمعی از قریش کین کرده او را گرفتند و متعذر گردانیدند و در
مس بنده آن اضطراب نمود که بدرکات جنم شافت القصه چون رسولان قریش بنیمن بجهت رسیدند و بطارقه را بد
که جدا یا پیش ایشان کشیدند بعضی ساینده که جوانان سفیر ازین خویش مفارقت کرده بدینجا نب آمده اند و اجتماع
دین ملک نیز اجتماع مینماید اکنون با و عشایر ایشان ما را فرستاده اند تا ملک گرد نموده ایشان را با ما هم عنان
بوطن بلون ایشان بانه فرستد بطارقه گفتند شما صورت حال سمع ملک ساینده تا ما اعانت نموده کفایت مهم
نمایم چون رسولان را بکواس ملک در آوردند ملک را سجده تعظیم بجا آوردند و خلفها بگذرانیدند نجاشی از عمر و حال
پرسید که حاجت چیست گفت ما را قبایل بسیار است که مکه از میان این قبایل سردی از قبیل بنی اشتم برز
آورده و دعوی نبوت میکنند و با و بیجا اظهار میکنند و زمین محمدی سپی کرده و بعضی از آنها بدو ایمان آورده اند

دولت و قبول کرده و چون قصد ایشان نمودیم از با سکر زدند و باطراف و جوانب بیرون زدند اکنون جماعتی از ابناء اهل
 مازین بلاد آمده اند و از ما درین دطر بقیه با برکتی و از کیش آباد اجداد خویش انحراف نموده درین نوبت
 است مردین ملک را نیز اختراع کرد و حال آنکه ملک این نواحی را دارند و ما در کان دولت بجهت بدبیا و دشواریها
 ایشان میسر نمودند و صد کفایت هم میبودند و معروض ملک چنین گردانیدند که هر طائفه بحال قوم خویش
 و قوف بهتر دارند بنا برین معنی مسالحت چنانست که این جماعت مهاجران از تسلیم ایشان کنیم و خاطر فریش را باین
 شاه گردانیم ملک نجاشی ازین سخن بر آشفت و گفت در آنکه بدین سخن سرور نیادرم و تومی که پناه بمن آید
 باشد بدشمنان نپارم و گویند ملک مطالعه کتب متقدمه بسیار کرده بود و صفت محمد صلی الله علیه و سلم
 و انجیل یافته و بقیه سیدانست که وقت خروج است قوم او تکذیبها خواهند نمود و از آنکه اخراج خواهند کرد
 نام او پرسید گفتند محمد است صلی الله علیه و سلم معلوم شد که پیغمبر است و لیکن اظهار نمود از آنکه پرسید
 درین دوی صیت و ندیب ملتش کدام و بچیز دعوت میکنند گفت او را ندیبی نیست نجاشی گفت جسمی را که ندیب
 در آنم و بمن پناه آورده باشد بادی الیهی بنمانتوانم داد بعد از آن ملک گفت مجلس سائیم و خصمان را در محاذ
 یکدیگر در آنم تا سخن خود بگویند و کیفیت احوال هر یک معلوم گردد و مهاجران نیز تقریر دین و ملت خود کنند اهل اسلام
 را باطل بیدند اهل اسلام با یکدیگر گفتند که باین طایفه چه نوع سخن گوئیم یا موافق مزاج ایشان یا خود بیان واقعه
 جعفر طیار رضی الله عنه که از جمله مهاجران بدیشه بود گفت هیچ چیزه از راستی نیست آنچه باینم طیار خواهم کرد پس جعفر
 ما معتقد ای خود ساختند و بعد از آن بملازم ملک بدو اذیت مقرر بانکه جعفر رضی الله عنه سخن گوید و کسی
 سبقت نجوید ملک بفرمود تا اساتذ را جمع کردند یعنی علما و مصاحف انجیل پیش خود بکشادند و در کان
 بر جمع گشتند و جمعی بنهایت عظیم منتقد گشت بعد از آن مهاجران آمدند و در میان سلام کردند و بجهت
 چنانچه رسم حبشه بود سجایا در دند بمان از استماع سجده ایشان سوال کردند جعفر رضی الله عنه گفت سجد
 کنیم هیچ احد بر اسوی پد در و کار خود جل و علا و پیغمبر ما را از سجده غیر منع فرموده در این باب و جو ما حال
 کشوده بپستی ازین سخن رسول نجاشی پیدا شد ملک اساتذ اعزاز و اکرام جعفر و قوم او مقرر داشتند تقدیر نمودند
 بعد از آن ملک با جعفر گفت که رسولان قریش استدعای اندازند که من شمار با ایشان سپارم جعفر گفت ازین شمار
 سوال کن که دعوی رفیت میکنند عمر و بچواب سبادت نموده گفت ما شما این جماعت همه را در آنکه جعفر
 گفت دینی از زمره ما دارند که مطابقت میانند عمر و گفت سبک پس از ما بر اینها دینی نیست جعفر گفت خرن کس

جعفر طیار رضی الله عنه

رنجور ایچم که بدان مؤمنانده میکنند عمر کفایت میج ازینها نیست جعفر گفت پس از ما چه میخواهند چون سخن ما بجا آید
 عمر گفت ایها الملک این جماعت در دین با ما و اجداد ما و خود نیز مخالفت کرده اند و الهی ما را و خدا را دارد
 اند تا عقاید جوانان فاسد گشته و جماعت پراکنده شده ایشان را بما تسلیم نمائیم تا بهم بجا آورده اسبق ما گردند
 و بعد از آن نجاشی استفسار احوال نمود جعفر بجا اب مبارکش نموده بعرض ملک ساسانکه گامی ملک ما قومی بودیم
 از این جا بلایت که عبادت احسانم و استقسام از لام قیام می نمودیم و مینه میخوردیم و ایتمان فواشش میکردیم
 بر ارتکاب این قبایح اعمال و فتنای انحال اصرار مینمودیم تا غایت که حضرت ابی بنیضان بفضل استنهای رسولی
 از مابوسی مانرستا و کمال نسب و کمال حسب در امید انیم و صدق و امانت و عفاف و دیانت او را مینشاسیم و ما را
 بر پرستش خدای خرد و حل دلالت فرمود و بتوحید و دین اسلام دعوت نمود و ما را بمعروف امر کرد و از منکرنی از مومنان
 و بنماز و روزه و زکوة و صلوة رحم و جمیع اخلاق حسنة دلالت کرد و از قمار و زنا و دیبا و سایر شقوق معاصی منسوخ
 ساخت و اند برای ما تنزیلی آورده که بهیچ کلام بشر نماند و در بارش شده بدل لامل و احوال و معجزات لایحیه که
 وی حق است و کلام وی صدق و از نزد حق سبحانه و تعالی است پس تصدیق می نمودیم و بوی ایمان آوردیم
 و از دین باطل قوم بر شتیم باین جهت قوم ببا معادات برخواستند و ما را با انواع عذاب عقوبت مینویسند
 و توت مقادست ایشان بنو الکنتیم پیغمبر مصلی الله علیه و سلم را فرمود که هجرت نمائیم بجانب تو و از جمله پادشاهان
 ترا اختیار کرده تا ظلم ایشان را از ما باز داری و ما ما در دست ایشان ایستگنداری بعد از آن نجاشی گفت
 از آن کلام که بروی ما نازل شده است میج با شما هست بخوانید تا بشنوم جعفر گفت آری و بتیاد کرد و اول
 که بعضی خواندن گرفت نجاشی چون از آن بشنید و باین آیت رسید که نکلی و اشترنی و فری عینی در
 مسأله و چند آن بگویت که اشک بر می آسند و اسفیلطید و اساقفه نیز چند آن گریسته بودند که از آب دیده ایشان
 همه صحت ایشان تر گشته بود و از سر ذوق غایت شوق میگفتند بیست چشم که بر دست ترا داریم و گریسته
 چشمه و دست ترا داریم و رنجور آب چشمه رسته نشد و داخما یک بر جگر داریم و بعد از آن نجاشی گفت والله این
 کلام دشمنی که بر موسی علیه السلام نازل شده هر دو از یک مشکوه بیرون آمده اند انگاه بروی بهر و معاصی عماره
 و گفت والله که این جماعت را بشما نپارم و ایشان شمارا بهم نگذارم ام سلمه رضی الله عنها گوید که فرستادگان
 فریض ما بر من و منفعل ایشان محل بیرون رفتند و عمر و عاص گفت که والله فرودا پیش نجاشی بودم و این قوم را بر من
 گردانم و جمله بشما سپردم چند ادا از بن اندیشه منخ کرد و صلوة رحم در رعایت او بروی عرض کرد و متعجب نشدند

مردمانی نجاشی آمد گفت این طایفه دیاره عیسی علیه السلام بر خلات معتقد شما سخن میگویند نجاشی
 باز بطرف متابعان او را طلب داشته گفت شما در شان عیسی علیه السلام چه میگویند جواب داد که آن میگویم که گفته
 گفته است جل و علاه و عبدالله رسول کلمه القا الی مریم و روح منزه نجاشی جواب داد که از این بر داشته
 گفت میان عیسی آنچه شما گفتید این مقدار فرق نیست مر جاشمار او انگس را که از نزد وی آمده اید در سخن می
 سیدیم که با در رسول خداست و وی انگس است که عیسی علیه السلام مقدم او بشارت داده و وصیت او
 در انجیل منظر مایسیده شما فارغ البالد مملکت من قرار گیرید و هر که اوست بشمار سازد مکانات کنتم و اگر
 کوهی ندی بمن بسند یکی از شما یا ایشان ندیم و هر که مخالفت شما کند و دنیا را بطریق غیر است از وی
 شانه تسلیم ملازمان شما نمایم ام سلمه رضی الله عنها میگوید که دیگر از آن قبیل واقع بود که با بقصد متعرض
 این او رسول قریش می آمدیم که اگر شما تم کنند از ایشان عزم بستنایم و ایشان اصلاً متعرض بانمی رسانید
 و بعد آن گفت که چون حق تعالی مملکت بی رشوت بمن گرم فرمود و من نیز رشوت بگیرم و گوش نشینم چنانکه
 و بفرمود ما متحف به ایامی قریش را با ایشان بر کردند و گفت جماعتی که تکذیب پیغمبر صلی الله علیه و سلم کنند برین
 ایشان بعینت نمایم و آنچه چهارم ذکر ابتدا از مملکت نجاشی و شمه از حدالت او منقول است که پدر نجاشی
 پادشاه چشمه بود و بجز نام و بغیر از نجاشی فرزندی نداشت و مرا بجز را برادری بود که مراد او از دهنم فرزند بود
 اول چشمه بر آن شدند که پدر نجاشی را بکشند و او را به پادشاهی بردارند و پادشاه سازند تا بواسطه کثرت اولاد
 او ملک بر بسبب تواریت در میان ایشان بماند و از تعرض بیگانه سالم ماند و این خیال محال برقتل آن پادشاه
 نیکو خصال اقدام نمودند و عم نجاشی را بسلطنت برگزیدند و بعد از مدتی که نجاشی از مرتبه بسیار بدرجه نبی
 رسید بسیار بخدمت عمر پریشه مؤمن و مستشار او شد و بنا بر ذوق عقل و سیاست و مسمول عدل در پیشش اکثر
 امور کلیده ملک را بقصد تصرف او بار گذاشت و جمعی که در کشتن پدر او سعی مبذول داشتند و چون خایل
 بختیاری و آثار جهان داری و جبین او واضح و بر چهره او لاج دیدند خایف و اندیشه ناک شدند که بسواد
 بعد از انقضای دولت عمر سلطنت با منتقل گردد و بجز ای عمل خویش گزینا گردند لاجرم این صورت
 معروف ملک گردانیدند که از برادرزاده تو بواسطه ما ما که نسبت به پدر او از ما صادر شده بغایت ترسایم
 و شمشیر و زارین ممبر بر اسان اکنون یکی از دو معامله بتقدیم رسان باقتل او اقدام نمائیم یا با خراج او فرمای
 فرمائیم ملک ازین سخن استبعاد نموده گفت در روز پدر او را بقتل رسانیدید و امر و مقصد سپردارید چون باز بخواست

در کشتی نشاند و منتظر باومی بود تا او را بر بند افتاد چون مناز و دیگر شد ابروی بر بند و باران باریدن گرفت
که عمر نجاشی بود بفرج باران و بتجاشی صحابی با باران بیرون آمد نگاه ساعتی از آسمان برآمد و بر روی زد
او را بسوخت چنانکه خاک تر گردانید مردم پیش متحیر گشته یکی از اولاد او را خواستند که تا میقام بدید بخت ملکات
نشانند هیچکدام را قابلیت آن ندیدند آخر الامر تدریجاً میان کردند و عقب نجاشی روند و او را از تاجر آن
نمایند و بپادشاهی مقرر گردانند بطلب می بکنند روزی آمدند دیدند که هنوز نشستی بر روی دریا جاری گشته
بر دایمی آنکه جاری شده بود فرمان آبی جل علاه باز بسا جل منبر اجعت نمود تا اعیان ملک کشتی درآمدند در
نجاشی گرفتند بیرون آوردند بالفور تاج پادشاهی بر فرق او نهادند و در واج سلطنت در بر او کردند و وزیر گرد
بازگان آمده از ایشان طلب زد که و اجمال نمودند با ستخانه باستانه ملک اجعت نموده ملک فرمود که در
بهمید یا غلام او تسلیم او نمایند و اگر چه غلام بخت مملکت سلطنت مستند باشند چون نجاشی این حکم تقدیم
رسانید بالفور وجه او بدادند و کمال انصاف و معدلت نجاشی اعتراف نمودند و گویند اول اثر انار عدل و نفعند
نجاشی این بود که نظیر پرستند مقصود از ایراد این قصه آنکه نجاشی گفته بود که حق تعالی رشوت قبول نکرده مملکت
بمن اندالی داشت اشارت باین آیه و آیه شریفه ایمان آوردن نجاشی است با حضرت صلی الله علیه و سلم در
و انکار کردن جسته روی را در باب تواریخ میگویند که چون عمر و حاص شماره از نزدیک ملک مایوسان گشته
در خفیه پیغام حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرستاد که بخدا تعالی و بتو ایمان آوردم و پیغامها و سکا تبات از جانب
می یافت چنانچه بعضی در محل خود شرح کرد و بعد از آن سرسنگان و مشاییر قوم را طلب کرد و گفت که دل من
میدهد که محمد صلی الله علیه و سلم بجهت دین آوردن تویم و اگر ما با تویم از عذاب عسکون مأمون گردیم ارباب
گفتند که با این زمانه پیغمبر ما را بر عیسی علیه السلام محل تقدیم نهیم چون ملک نجاشی دانست که سخن او مقبول نخواهد
گفت که نقد معتقد شما را بر حکم امتحان می آوردم و من بروین حق ثابت قدم ام و مسلمانان را بنظر عنایت خط
بفرموده و اسلام خویش از قوم مستور میداشت و با آنحضرت اسلام آوردن بنان اشحن آن از عوام اعلام پیغمبر
صلی الله علیه و سلم آنرا از آن حضرت داشت چون قریش از اسلام نجاشی خبر یافتند بغایت دشوارشان آمد و حاضر الامر

خود انکار کرده و گویند سبب انکار کردن آن بود که چون ملک جعفر و اصحاب در رضی الله عنهم
 جمعین تصدیق نموده بر خصم ترجیح فرمود و اعدا مقهور و مغلوب گشته قیسان مرنجاشی را گفتند
 که ای ملک تو ایشان را مسلم داشتی در امری که مخالفت دین با لازم می آید اکنون مجلس ساز تا ایشان
 مجادله و مناجات نمایند در آنچه بر ایشان نازل گشته است حضرت جلال اهدیت از برای پیغمبر خود وحی
 فرستاد که قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سوا ربیننا و بینکم تا آخرش آیت و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
 این آیت مثبت ساخته بحجفر رضی الله عنه و اصحاب و فرستاده بود چون در حضرت نجاشی رخ می نمود
 جعفر این آیات بر خواند که ما کان ابراهیم یهودیا و لا نصرانیا و لکن کان حنیفا مسلما و ما کان من الذمیر
 نجاشی گفت راست میگویی نصرانیت و یهودیت بعد از ابراهیم علیه السلام پدید آمد بعد از آن جعفر این
 آیت بر خواند که ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه و الذین یحذرون الله ولی المؤمنین نجاشی
 گفت بار خدا یا من امروز ولی ابراهیم و اسلام خود طاهر گردانید و بحضرت پیام فرستاد و جعفر و صحابه
 را دلداری بسیار داد و گفت بعد ازین بر شما هیچ امری لاحق نگردد که طبع او را کرده دارد و جماعتی از
 اساقفه از وی اجازت طلبیده بدیدن رسول صلی الله علیه و سلم آمدند و از آنحضرت سوا الهنا کردند و جمله
 خود شنیدند و واقعه ششم آمدن سبائیان از حبشه ببارت حضرت صلی الله علیه و سلم و آنچنان بود که جماعتی
 از کبار ایشان بیست و یک نفر نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمدند و در مقام ابراهیم علیه السلام با آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم ملاقات کردند و استغف کلا نتر که نام او طابور بود بر رسول علیه الصلوة و السلام سخن بر آید و گفت
 تو کسی که دعوی پیغمبری میکنی فرمود آری طابور گفت خلق را آنچه میخواهی فرمود بخدائی که او را هیچ شریک نیست
 و بعد از آن آیات بیانات قرآنی بر ایشان خواند همه در گریه درآمدند چنانچه محاسن ایشان بآب دیده تر گشت
 طابور گفت من گواهی میدهم که خدا ایتعالی یکبیت و یگانه که او را شریک نیست و تو رسول دینی و باقی اصحابت
 برین پنج گواهی دادند و تصدیق نمودند و مسلمان شدند چون اساقفه از پیش رسول صلی الله علیه و سلم برخواستند
 ابراهیم و امیتیه و امیتیه بن خلف به جمعی از قریش پیش آمدند و نجاشی را نفرین کردند و گفتند خدای تو میدگرداند
 آن گروهی را که شمار آن شخص دین فرستاده اند شما آمده اید تا خبر این مرد برید و شما را عقل نیست که یکت
 مجلس از شنیدن از کینش غمیش بر گشتید و او را در هر چه گفت تصدیق کردید و حال آنکه مدت ده سال است که او
 در میان باست و هیچکس اجابت دعوت او نکرده است بلکه گوید که سقیل یا فقیر محتاجی و گدای الله که کجاست

مثل شام و در این وقت جمعی از ایشان شنیده ایم اسامی گفته شده است بر شهاب و صلح حق شما صلح میکند و این
 و بقول جانان از حق که بر ما روشن گشته است عنان نمی سپاریم بعد از آن پیش رسول صلی الله علیه و سلم اقامت نمودند
 تا قرآن بخوانند و بیاموزند و هنوز اسلام آراستند بولایت خویش معاوت نمودند منقول است ابو مسلم بن عبد الله
 که چون اسامی بر جمع بد یا خویش کردند نجاشی از طاووس استفسار صفات و علیه حضرت صلی الله علیه و سلم نمود
 طاووس آنچه دانسته دیده بود عرض داشت نجاشی گفت صفت او همچین ثابت شده است در کتاب الهی نقل است که
 نجاشی بیست و سه مرتبه از اخبار آنحضرت صلی الله علیه و سلم میبوید و بفتح و ظفر آنحضرت مسرت میفرزد و چنانچه گفته
 پیغمبر دلیل اینجی است آن آیه که امام و اقدی رحمة الله فرمود که روزی نجاشی دو جامه سفید کهنه پوشید
 بود از خرابی بیرون آمد و تاج بر سر داشت و دیباچه بر روشنی میگذارد و بر زمین نشست جنبه تعجب کردند بعد
 بطلب جعفر رضی الله عنه و اصحاب با و فرستاد ایشان نیز چون ملک را باین طریق دیدند تعجب نمودند بعد از آن در
 مخاطبه جعفر گفت که من جاسوسی بطرف مملکت شما فرستادم و او بودم آمد و بشارت آمد که حق سبحانه و تعالی رسول
 خود را صلی الله علیه و سلم نصرت کرامت فرمود و اعدای او را هلاک گردانید در موضعی که او را بد خوانند و برتر از
 قریش که او را عبته بن ربیع و شیبه ابو الحکم و بن الاسود و امیه بن خلف اند همه مقتول گشتند و طایفه
 فلان و فلان همه اسیر شدند جعفر رضی الله عنه بعد از اخبار مسرت پرسید که ملک را چه است که برخاک نشسته است
 و جامه های خلق پوشیده گفت در انجیل چنین یافته ایم که حق تعالی حق هدیه بندهگان خود واجب گردانید
 که چون نعمتی بر ایشان از رانی دارد و حدیث آن نعمت کنند در هنگام آن تمتد تواضع و زرد لا جرم چون
 حضرت الهی جل و علا نصرت حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و سلم از رانی فرمود و من خواستم که از آن نعمت
 شمار آگاه گردانم طریق تواضع و سکنت سلوک اشم بیعت از شایان تواضع بود و پسند که مطالب
 سعادت ز قند + تواضع کند هر که انسان بود + که نخوت از افعال شیطان بود + درین راه خاکی افتادگی
 به آند ز شایسی و شایزادگی + و بعضی از واقعات دیگر از وقایع نجاشی و ذکر نوت وی و نماز حضرت
 صلی الله علیه و سلم بروی در محل خود پسین گردانید الله فضل سوم در وقایع سال ششم از نبوت و درین
 فصل سه واقعه مذکور میگردد واقعه اولی اسلام حمزه بن عبد المطلب است رضی الله عنه مولف کتاب گوید تجاوت
 الله من سبانه که کیفیت ایمان حمزه رضی الله عنه بر دایات مختلفه بنظر رسیده اما آنچه امام متفخری رحمة
 الله در دلائل النبوة ایراد فرموده اند دایات دیگر مبسوطتر بود چون انبساط درین کتاب مرعی سید است

بروایت دلائل النبوت همین گردانیده نقلت از عطار بن یسار که وی روایت میکند از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه که گفت من در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بیرون رفتم و چون به سفار رسیدم مشرکان آنجا جمع بودند و لید مغیره بنی داشت و در آن مجمع آن گمراهان بعبادت آن بت مشغول بودند حضرت صلی الله علیه وسلم چون برایشان بگذشت فرمود یا محشر قریش قولوا لا اله الا الله ولید گفت مرا چه ایل باها بالحکم چون می بینی که محمد را صلی الله علیه وسلم درین مجمع فحش کنی که دانم ابو جهل بعین سوگند داد او را که البته تخمیل محمد صلی الله علیه وسلم آنچه تو انی تقصیر کنی لید مغیره برخواست و بت خود برگردن نهاد و نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم تو میگوئی خدا می من بزرگ جان نزد یک است گفت چنین است گفت اینک خدا می من برگردن من است و همیشه بد و بیگانه گو خدا می تو تا ما نیز بپریم چون آن قوم را ساخته دل خور عقل منور نبود و ادراک حقائق امور نمیتوانستند نمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیچ جواب ایشان نفرمود ایشان باز روی با آن بت آورده بسجود آن مبادرت نمودند و بعد از آن گفتند ای اله ما وسیع ما و مولای ما هیچو ایهم تا ما از قبل محمد صلی الله علیه وسلم اعانتی نمائی فی الحال یوسی انه اندرون آن بت آواز برآورد و در قیام نزدت میاید صلی الله علیه وسلم و دین ادبیتی چند از زبان بت برخواند که اول آن ابیات این بود شعر نفع الله رای کعب بن نهر + ما ضل العقول الا حلام + الی آخر الابیات و درین ابیات نزدت دین آنحضرت کرد و اغوای کفار بر قتل آنحضرت نمود این سعود گفت رضی الله عنه که چون این ابیات سمیع آنحضرت گشت بخاطر متفرق بمنزل اجبت فرمود و من نیز در عقب آنحضرت باز گشتم بعد از آن سپیدم که یارسول الله مقاتلت این بت بسبع شریف رسید فرمود آری شیطان است در جوف صنم در می آید و کفار را بر قتل انبیا علیه الصلوٰة والسلام تحریر میسکند و هیچ شیطان با این امر اقدام ننماید و بر انبیا لعنت کند مگر آنکه نزد وی بلاک گردد این سعود گفت رضی الله عنه که ازین واقعه دو شب تا سه شب بگذشت و با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بودیم شش که آئینه آمد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم سلام کرد و ما سلام شنیدیم و لیکن سلام شما حضرت صلی الله علیه وسلم جواب سلام فرمود و فرمود که از اهل آسمانی گفتی فرمود از جنیانی گفت آری ... گفت سبب آمدن حکیت گفت چنین شنیدم از نبی عم خود که سعیر جنی در جوف بت در آمده نسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سخنان نادانسته گفته و خاطر حضرت از آن منام گشته در صد و انتقام آمده قتل او عبادت نمودم او را در کوه صفار با فتم و بیک ضربت او را بچشم فرستادم و مومنان را از شر او با بریدیم

هشتم

و اکنون درخواست اندازم که علی الصلیح باز بگوید مصفا شریف آری که آن جماعت بعبادت پیمان منتهی
 خواهند نمود و باز در باره تو از وی استنباط خواهند کرد و بنحوی اسم نا از زبان بمان بت در مدح و تر و بیچ درین
 سخن چند بگویم که روشنائی چشم دوستان بآن حاصل آید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که ترا
 چه نام است گفت نام صحیح گفت بنحوی اسمی از این خیرتر بنحوی نامم گفت آری یا رسول الله فرمود ترا عبد الله
 نهادم این نام پسندیده اش آمد و از نزد حضرت باز گشت ابن مسعود گفت رضی الله عنه که آن شب بر باغبانیت
 گشت چرا که مشغول و عده آن بودیم که فردا جبر نقصان قول سعرجی نماید چون صبح شد بآن حضرت بگوید مصفا
 بیرون فتم مشرکان بر طریق ما ضعیف بعبادت آن بت اشتغال مینمودند تا آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایشان را بکار
 تو رسید دلالت فرمود ایشان از غایت هجوم سجد و آن بت اقدام نمودند و زبان تبخیر بکشودند و از آن بت تبخیر
 محمد و دین او صلی الله علیه وسلم و دین او استند ما نمودند بناگاه آن بت تف مومن یعنی صحیح که بعد الله موسوم گشته
 بود از درون آن بت این چند بیت در نعت محمد صلی الله علیه وسلم و وصف دین تویم او انشا کرده تقریر فرمود که آن
 آن آیات این بود آیات انا عبد الله و ابن العیبر + انا قلت الفجر مسما + عمتی و بجز سبب تنگ
 لدی الصفا لما طینی و استکبر + و خالف الحق و دام النکرا + یشره نیا الطهرا + الی آخر الایات بعد از آنکه
 مشرکان از زبان بت نعت آن سلطان انس و جان صلی الله علیه وسلم شنیدند آن بت راندت کردند و
 زمین زده بشکستند و نسبت این امر بسجده نمودند در و حضرت رسالت آوردند و باید ادوات آنحضرت مبارک
 نمودند و ابو جهل لعین از غایت جمل که آن شقی بی دین داشت زبان بسفاهت و دشنام حضرت سید الانام
 و مسی در سفها چون عدی بن حمر اسعفی و ابن اندائی ندلی باید اوستم و ضرب برخواستند چنانچه در وی بسیار
 با خفت آوردند و موسی متبرک اگر دالود ما ختمه و آنحضرت بحکم و از اخطا بلهیم الجابلون قالوا سلاما
 دست در عروه و تقاصیر تحمل زده هر چند آن لعینان در اندازد او ضرار گوشیدند سلفا متعرض ایشان
 گشته و همین عده از کلام متکلم شد یا مشرقریش لم تصور تهنی وانی رسول الله الیک امی کرده فریض مرا چرا میسر بیند
 و حال آنکه من رسول خدایم نبر و شما هم در دلایل النبوت است که بیری جاهلی بدختی رو سیاهی از میان ایشان
 مصاصی بستانی داشت قصد آن کرده که تا نشان بر شکم فرامه رساند فی الحال دست او خشک شد و حضرت
 خداوندی آن از بهر از پیغمبر خود بگرم وضع فرمود القصة فواجه علیه الصلوة و السلام از پیش ایشان بدل مجروح
 و خاطر نگین بگوشه مسجد مبارک زد و انداخت و نشست بعد بجز خاتون رضی الله عنها ازین حال خبر رساند

منزل خود بیرون دیده دست بر سر نیزه در گریبان فریاد گمان نشان آنحضرت بجهت میگفت من ای اجدیب محمد
 بیت بگردم هر کوهی نشان همی پرسم + نشان بار خرد از این آن همی پرسم + ز بار مانده جدا بر نشان تن بی جان
 ز بر که میرسم از حال جان همی پرسم + بعد از آنکه خدیجه خاتون رضی الله عنها خواهد را علیه الصلوٰة والسلام باز آید
 مشکته روی و آشفته موی گردد و غبار از سر سدوی و جسد سبیل بوی آنحضرت میترسد و این مخالفت پیش
 میبرد + جینی محمد ضربوک + حبیبی محمد مجددا + حنک انکر و امعز قنک حبیبی محمد لایعلون انک
 رسول الله ایهم + واقفا قادر آن روز حمزه رضی الله عنه که تیر خوب انداختی تا کنز اوقات بعید بیرون
 سیرفته در عقب آهویی میراند تا به تیرش بنید از که ماه آهور و باز پس کرد و زبان کنسج گفت ز می
 با السهم الی و لا ترمی الی قائل ابن انیک لور میت هذ السهم الی قائل ابن انیک لکان غیر انینی تیر بجانب
 من می اندازی و کسی که در صد و نفل برادزاده تست نمی بردازی اگر این تیر بجانب و اندازی بر آنه ترا
 بهتر از آنکه دیدی من می تازی حمزه رضی الله عنه ازین سخن متعجب گشته باز گشت چون بنزیر خود رسید ضعیفه
 او که ماجرای مشرکان و ایدای ایشان نسبت بان سلطان انرجهان صلی الله علیه وسلم دیده بود طعام پیش حمزه
 حاضر کرده از غایت ذلتگی ضعیف احوال متوانست نمود که ریه عمان شنگ از دست تملک می بازستاند حمزه
 چون آنحال مشاهده کرد موجب گریه پرسید ضعیفه گفت سوگند بلاف و حزی که اگر محمد صلی الله علیه وسلم تیمی بود
 که در احسب نسبت ظاهر نبود می تا مادام که ایام شما منظم بودی و با وضعی بودی که بقبیل از قبایل شما است
 مینمودی با و آن رفتی که با برادرزاده تو نور دیده تو رفت حمزه ازین سخن بر آشفست و گفت وای بر تو با محمد صلی الله
 علیه وسلم چه حال حاضر گشته و چه سخت طاری شده است آن زن حیف و تعدی ابنوه که از آن گروه بی شکوه
 آنحضرت مشاهده کرده بود تقریر کرد حمزه گفت وادبلاه عم و ابو طالب کجا بود گفت بیرون مکه تخلص مداشتی خود
 سینم و ازین حال واقف گشت گفت ابو لهب کجا بود گفت آن جا بل سخت دل آن حق ناشناس بی حاصل غریبه
 گشته بود وند امیکر و گمشید این ساحر اکبشید این کذاب گفت عباس کجا بود گفت عباس بیچو پروانه برگرد
 شمع بر می آمد و فریاد میکرد که رحم کنید بر فقه ند خودم که کیند بر خویش و قرابت و پیوند خود بان بد بخبان پس نمی
 و بعد گادی او از اقا رب عیسی نمی آمد حمزه زار بر گریست و گفت بر خود طعام و شراب حرام کردم که تا از از آنزده
 برادرزاده خود استقام نشانم دست بطعام و شراب ندانم گویند که شهبان فقه بود که طعام و شراب نوشید
 در و آتی آنکه کنیزک عبد الله جد عافان این اقدیا حمزه تقریر کرد و حمزه را بر استقام آنان گروه مافر جام اغوا

بعد از آن حمزه رضی الله عنه درخواست ورز خود را پیشیند و همیشه خود را جابل کرد و کمان بر دست گرفت و در سپاه خود بر نشست بچنانیکه صفایرون را ندو مشرکان همراهم جامع بودند چون حمزه را سلاح بسته دیدند اتفاقا بر رسیدند با یکدیگر گفتند که اگر آردن باسلام کرد و بعد از آن بطواف پرداخت نشان رضاست یا اگر احوال ما نشد و در بطواف گاه آورد بد ایند که از جهت برادر زاده خود غضب است و گویند سلام این جا بلیت روز نعم صبا جا بوده است بعد از آنکه حمزه از خود محبت دیدند چنانچه بایشان اصلا نظر نینداخت و اول بطواف گاه رودی آورد و بسلام ایشان پرداخت و آنستند که در صعد و انتقام ایذا و ایلام ایشانست چون از طواف باز پرداخت بعد از آن بر سر ایشان ناخت و گفت ای معاشر قریش کدام یک از شما بر برادر زاده من این تعدی نموده و در جور و امتساق فرزده ابو جهل لعین از میان بچواب سبقت جست و گفت انایا ابا عماره یعنی باینا و ایلام محمد صلی الله علیه و سلم من کوشیده ام حمزه گفت سبب چیست و چه بود ای ناگسزین خلق که بان فرزندار بجهت این گزند رسانیدی سوگند بلات و غری که اگر من اینجا حاضر میبودم بضر تیغ سزای شامی بیخ از تن میر بودم و فی الحال از مرکب فرود آمد و کمان بر بجهل چندان زد که هفت جا سزای جهل لعین در هم شکست و آن سگ از نهایت خشمندگی میگفت زرد ابا عماره فانی قد شتمت ابن اخیه بگذارید این عماره را که من برادنداده او را دشنام داده ام تا انتقام آن بکشد بعد از آن در مسجد حرام بطلبی غیر صلی الله علیه و سلم زد دید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در گوشه مسجد و بجانب کعبه بنشسته حمزه زد یک آنحضرت آمد و بروی سلام کرد آنحضرت التفات نفرمود که دروم سلام کرد و السلام عليك یا بن اخی حضرت التفات نفرمود و سلک گوهر آید از صدف ابرغان بیکبار فرود بیخت و فرمود که بگذار بی کسی را که او را نه علم است و فی بدرونی مادر است و نه برادر نه مددگار و نه نصیر نه کارکننده نه وزیر نه مکلزار نه صاحب سزای بیت آه کلند زمانه محرم نیت + هیچکس را ز حال من محرم نیت + بایدم ساخت با جرات دل + از کسم چون امیدم بر هم نیت + دم نیارم زدن فرسوز درون + که کسم شکم + و محرم نیت + قصه غصه که من دارم + با که گویم که هیچ محرم نیت + حمزه رضی الله عنه سوگند بلات و غری با کرد که ای فرزند از برای حضرت تو آمده ام رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای عم حقی آنخدا یکم را برسانت و نتواند که اگر امشترکان مقابلگنی و با شمشیر ابداد دشمنان خاکسار مقاتله نمائی تا مسجد که اعضائی خویش بخون این سفینا بیالاشی و بقوا بهم سر کبند نام این قوم بی ادب بهالائی ترا از رگه حق تعالی جزود می نیغزاید و در صعد بارگاه جناب قدس هیچ قرب حاصل نیاید تا بکلمه شهادت زبان نکشای و تصدیق نبوت من نمائی گفت ای پسر از من

سزاوارست که بعد از اینها از برای خاطر آنکه بگنم دست تعدی گردن کشان را از تعرض تو برستم گفت ای عم اگر خلقت
 اسلام در پیش تو و تمام ایمان تصدیق از دست ساقی باقی بقیین و تحقیق نبوتی شادی و سرور و محبت حضور من
 ازین انتقام براتب نرودت باشد حمزه گفت که من از قریش چنین شنیده ام که ترا کلامی هست بغایت باحلاوت
 که آن کلام خلایق را صید میکند آن کلام از آنکه آموخته و آن شعله از نیران امتحان که برافروخته پیغمبر فرمود
 علیه سلم آن کلام بدرد کار نیست جل و علا گفت چیزی از آن بر من بخوان حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
 سوره المؤمن آغاز کرد بسم الله الرحمن الرحیم حم نزل لکتاب من الله الغریر العظیم غافر الذنب قابل التوب
 شدید العقاب فی السطوال الاله الاله الیه المسیر حمزه رضی الله عنه گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم ازین کلام
 چنان مفهوم میشود که خداوند تو امر زنده گنایان گویند گان لا اله الا الله است فرمود بلی بلکه قبول کننده توبه
 گویند گان لا اله الا الله است حمزه گفت شدید العقاب است بر کسانیکه از گفتن این کلمه استنکاف نمایند
 فرمود بلی گفت دیگر نیز ازین کلام بر من بخوان آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوره طه آغاز کرد تا آنجا رسید که مانی
 السموات و مانی الارض ما بینهما و ماتحت الشری حمزه گفت ما را در که هزار و پانصد بیت است سیصد شصت و یک
 و باقی در مکه که حکم اینها سقدا شری بخاورد نکند و تو میگوئی که آنچه در آسمان زمین است همه از ان خدای من است
 خواهد فرمود بلی چنین است و ازین زیاد نیز حمزه گفت امشب فکر می کنم و فردا پیام و نبو ایمان آورم حمزه
 رضی الله عنه از نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم سنان بازگشت حق تعالی از برای پامن خاطر جیب خود چهار فرشته
 بنزد آنحضرت فرستاد فرشته جبال فرشته سجاد فرشته آفتاب و فرشته باو و ایشان را امر فرمود که تا فرمان
 برداری آنحضرت نمایند هر چه فرماید چه ببلارست منفرگنند از حال ایشان سوال فرمود اول از یکی سوال کرد
 تو از کدام فرقه اند ملائکه و قوت و قدرت تو چه منابه است گفت یا رسول الله من فرشته ام موکل بر دریا با اگر
 خواهی بفرمایم تا دریا با آب خود بیرون ریزند تا بهر روی زمین بر مثال طوفان نوح علیه السلام غرق گردند
 قوم طاشی خلاص گردی خواهد فرمود صلی الله علیه وسلم لاقوه الا بالله العلی العظیم بعد از آن از دیگر
 پرسید که تو چه فرشته و قوت و قدرتت بچم مرتبه است گفت من فرشته ام موکل با و اگر بفرمائی را سحر بر مکه بوزنم
 و تمامی که در اهل مدیحه چون قوم عاد بیا در دهم و تر ازین کرده باز را نام حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم لاقوه
 و لاقوه الا بالله العلی العظیم بعد از آن بفرشته سیم خطاب فرمود که تو چه فرشته و قدرت و قوت تو چیست
 یا نبی الله من فرشته ام موکل با آفتابم اگر فرمائی آفتاب را بنزد یک مفارق احد فرود آرم تا منفر در برای اینها

بجوش آید و هلاکت مبتلا گشته از شر ایشان بر آسائی خواهد فرمود صلی الله علیه و سلم لاجل لاقوة الا بالله
 العلی العظیم بعد از آن ماز فرشته چهارم پدید که تو گیتی و قوت و کننت تو بصیت گفت من فرشته جبرائیل ام
 فرمائی که ابوقیس را اینجا بفرستم و بهو ابر دارم و بر که و مکیان فرود آرم تا همه را بنجا که جا بر گردانم و ترا از
 شر ایشان برانم حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم لاجل لاقوة الا بالله العلی العظیم بعد از آن گفت ای فرشته
 پروردگار من شمار امر باطاعت من فرموده گفتند بی یا رسول الله فرمود بس من دعای میکنم شما آیین میگویید
 ایشان گفتند سماع و طاعت بعد از آن حضرت صلی الله علیه و سلم دست بجانب آسمان برداشت و گفت آبی از
 انواع عذاب نرفت بر دار و قوم مرا راه نمائی و ایشان را اصلاح دار که این قوم من رسالت مرا نمیدانند حق
 من نمی شناسند ملائکه برخواست ای این دعا آیین گفتند بعد از آن بر آن حضرت فرمودین کردند گفتند یا محمد صلی الله
 علیه و سلم حق تعالی حسرتی خیسر که امت گننا که حق تعالی در وقت حضرت ا
 انبیا علیهم الصلوٰة والسلام بارها ایشان فرستاد همه بر قوم خود نفرین کردند و عذاب خواستند تو بودی که
 اصلاح و هدایت قوم نمودی در اصلاح و انجاش ایشان فرود می آنحضرت فرمودند صلی الله علیه و سلم که ای ملائکه
 پروردگار من مرا فرستاده تا رحمت عالمیان باشم نه آنکه سبب عذاب و میان باشم بعد از آن فرشتگان بجهان
 قدس مراجعت نموده تقریر و اقراره خواهد علیه الصلوٰة والسلام معروض گردانیدند و خواهد صلی الله علیه
 و سلم دن اسلام حمزه متعلق بود انشب بنماز بگذرانید و این عام معروض میگردد ایند که اللهم اقر عینی بسلام
 عمی حمزه ابن سعود و سگی در رضی الله عنه که انشب چهل نوبت حمزه با آستانه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
 بود و اظهار محبت اشتیاق نموده چون صبح بدید و طلبه سپاه روز علم نور بر کشید حمزه بخد مت
 علیه الصلوٰة والسلام سعادت نمود و خواهد علیه الصلوٰة والسلام چون نظر بر حمزه افتاد فرمود که ای
 عم میان تو و وعده بود باسلام که دید و ز با مرز حوالت کرده بودی اکنون بوعده خود وفا کن حمزه
 گفت چنان کنم ولیکن از برای من هم از آن کلام که دید و ز میجو اندی قدر می بخوان خواهد علیه الصلوٰة
 والسلام سوره الرحمن آغاز کرد بسم الله الرحمن الرحیم علم القرآن خلق الانسان علمه الالبان الشمس
 القمر بحسان و النجم و الشجر یسجدان تا اینجا رسید حمزه گفت یا بن اخی حسبی ای پسر ما درم بین
 بسنه است مرا که عقل من لالت میکند که بنجم و شجر مخلوق را سجود نکند اشهد ان لا اله الا الله و ان
 محمد در سوره بس حمزه رضی الله عنه در سوره اهل اسلام انحراف یافت و دین اسلام برکت حمزه بن عبد
 المطلب

غالب شد و گشت تمام مجال مشرکان در پیش او بافت و بر وایت شقصی آنکه پیش از آنکه حمزه رضی الله عنه
 بتقریش ملاقات کند اول بخاطر جویی آنحضرت صلی الله علیه و سلم مبارک است نموده بدولت اسلام و شرف متابعت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم مشرف گشت و بعد از آن بان مقام آنحضرت از آن بعین پرداخت و تارک نامبارکش را ^{بعفت}
 جانشگافت و خون روانه گشت مردی از اهل مجلس برخاست و گفت ای ابا عمار حالی غضب آلوده ساعتی صبر
 کن تا عاقبت پیشانی بخونبار حمزه گفت که من گواهی میدهم که هیچ احدی مستحق عبادت نیست بغیر الله تعالی و محمد
 صلی الله علیه و سلم بنده و رسول دست و ازین ملت باز نمیکردم و اگر میتوانید مرا ازین ملت بازگردانید کفار ازین
 سخن بغایت ملول گشتند و ایندای مسلمانان دست کشیده داشتند و حال آنکه پیش از آن مسلمانان از ایشان
 بغایت متناذی می شدند و مجال تعارضه با ایشان نداشتند تا روانیت که هم در آن آوان که حمزه رضی
 عنه ایمان آورد پیش از آن بیک روز واقعه دیگر نظیر پیوسته آن چنان بود که صحابا بسبی نه نفر رسیدند ^{ابو بکر}
 ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله چه اسلام بپایان آیدیم و آشکارا کنیم فرمود هنوز قوت تمام ندانیم
 امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه مبالغت میکرد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بیرون رفتند و در ^{مسجد}
 بنشینند و امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه بایستاد و خطبه بلنبره بخواند و آن اول خطبه بود که در اسلام
 خواندند و در آن خطبه دعوت باسلام فرمود و مشرکان را بغایت ناخوش آمد و بغلظت تمام بایندای اهل اسلام
 برخاستند و امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه در میان گرفتند و عقیده بن ربیعہ علیه اللغته نعلین بر گرفتند ^{چند}
 بر روی حضرت ابو بکر صدیق زد که بینی وی از دشمنان را ممتاز گشت تا بنو تمیم رفتند و امیر المومنین ابو بکر را از دست
 ایشان خلاص دادند و در جامه سبیده بچنان بردند و وی بسدد و هلاکت رسیده بود و آن روز تا شام نگاه ده پویش
 افتاده بود و در آخر روز قدری بهوش خود باز آمد ا دل سخنی که از وی صادر شد آن بود که پرسید آیا حال حضرت
 رسالت چون است حاضران دست بردان می نهادند و ملامت کردند که این همه عزامت از چپه محمد صلی الله علیه
 و سلم تنه میرسد و تو همچنان سخر زنیته اوئی ام خیر که مادر امیر المومنین ابابکر بود طعام ترتیب کرده زدا آورد
 گفت که حال آنحضرت ندانم دست بطعام دراز نکنم هر چند مادر الحاح کرده میدنند نیتا و بعد از آن مادر خود ختم
 را بر پیشانی ام جمیل دختر خطاب فرستاد تا از دستفزار احوال آنحضرت کند صلی الله علیه و سلم از جمیل از ترس
 کفار گفت من هیچکس مانعی شناسم ولی اگر میخواهی با تو بر پیش ابو بکر آیم چون بیایدند امیر المومنین ابو بکر را
 مجروح و شکسته و خاطر خسته یافت گفت یا ابابکر این قوم که با تو این معامله نمودند اهل ظلم و عدوان اند و اهل

ناپسندیده خود عاقبت مواخذه معاقب کردند امیرالمؤمنین ابابکر از وی حال حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پرسید ام جیل گفت مارت حاضر است گفت از داند شیشه نیست ام جیل گفت آنحضرت در صلح و صلوات است و در دار ارقم است امیرالمؤمنین ابوبکر گفت نذر کرده ام که تا رسول را اصلی الله علیه و سلم بنیم طعم نخورم صبر کرد تا شب آمد و راه خالی شد آن دوزن صدیق را بردوش گرفته پیش رسول صلی الله علیه و سلم آوردند مراد را در برگرفت و می بوسید و مسلمانان بمنابعت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوسه بر اعضا می تبرک صدیق رضی الله عنه میدادند و میگفتند امیرالمؤمنین ابوبکر گفت یا رسول الله مرا بیخ رحمت نیست الا این جراحت که عاتبه فاسق بر روی من زده است اکنون مادر من حاضر است عاکن تا خدا ایتالی او را هدایت باسلام کر است جز تا حضرت دعا فرمود و بعد از آن دعوت باسلام کرد و مادر صدیق ام خیر مسلمان شد و آنحضرت در آن خانه یکماه بماند و ایشان سوزی نه نفر بودند در وایتی آنست که هزار ذره که این اذیه با امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه رسانید حمزه رضی الله عنه هم در آن روز شرف اسلام شرف شد و جبران نقصان باین کمال حاصل آمد و آنچه دیگر از وقایع سال ششم ایمان امیرالمؤمنین عمر بن خطاب است رضی الله عنه نقلت که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم میگذاشتند امیرالمؤمنین عمر و ابوجهل را دیدند که هر دو با هم نشسته بودند و رازی پوشیده با هم در میان ایشان خواجه علیه الصلوٰه و السلام از روز و آن شب باین دعا مبارک است اللهم اعز هذا الدین بعمر بن الخطاب و ابی بکر بن هشام و حق تعالی عالمی آنحضرت را در حق امیرالمؤمنین عمر روز دیگر اجابت فرمود و او را بدین اسلام هدایت نمود و قصه چنان بود که آیت بادایت انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم تا آخر آیتین نازل شد ابوبکر گفت ای محشر قریش محمد صلی الله علیه و سلم در دین شما طعن میکند و الهه شما را دشنام میدهد و ابا و اجداد شما را در آتش منزل مقام تعیین می نماید و این همه با کفایت بما و ابا و اجداد و الهه ما میرساند از غیرت مردی نباشد که گوش زد و خوابانیم و او سر گذار کند ایم هر که او را از شما بغفل رساند صد تانته عمر او هزار اذیت دهد و نفره شما که چهلین روزم باشد با تسلیم نمایم امیرالمؤمنین عمر از میان قریش برخواست و گفت یا اباالحکم السماء صحیح آنچه بود عده میکنی ابوسول خواب بپوست یا بجز سخنی است گفت البته بوسول میرسد نقد ز سینه عمر گرفت سوگند بلات و چنین است گفت بلی عمر دست ابوجهل گرفت و بجنبه زد و پس از آنکه از خانه اسنام بود گواه گرفتند عمر بیرون آمدند شمشیر جامل کرده بقصد قتل آنحضرت صلی الله علیه و سلم روان شد و سوگند بلات و غزنی یاد کرد که با نیا میم و با نیا میم تا سر محمد صلی الله علیه و سلم بخارم و حق سبحانه و تعالی شرم نجات خود یابد و فرمود که از بابات منش غمنا

الغدایمان امیرالمؤمنین حضرت جعفر بن محمد
 فاروق رضی الله تعالی عنه

سرت در میان صدیقان و مقرران در نیارم ای عمر تو بقصد محمد صلی الله علیه و سلم تیغ بر پشتی ما همان تیغ ترا طوق
سوق تو گردانیم و کام جان ترا بندوق عشق محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم شیرین کنیم بغزت و جلال نامک بر جبار
سد و جیل و چپا بشهر نماند از تیغ سیاست تو زبور و زینت اسلام آئین بندیم و دروازه هزار فرسنگ روم را از سب
دوره اعتساف تیغ سخن و زمان بردار گردانیم باین خاتمه علم بزرگ که بر سر بندی و قبای و بیای ز رفت که در کنی
کفایت هم میسر نکرد آن واقعه منی که در کان بزرگان عشق ترتیب کرده اند سلطان نقد بر ما بر سر شریف
خلعت عدالت تو ساختی و خلوتخانه نبوت را بقتضای لوکان نبی بعدی لکان عمر با زیر دانهت حیرت تو از چپ
سختی که کاشتی از تو جنگ از ما بر آید بیست و یکین بسته با با نطاهر که ز مهر نمانی با نیجه بد ز و امام میسر نشد
جستند که سبب انبیاست در گردن انتصاف را شخصی از نبی زهره که بجای سلام محلی بود ولی از بیم خویشی
از قاضی دین خود سینه و بوسی ملاقات کرد و پرسید که ای عمر کجا میروی گفت بقصد قتل محمد صلی الله علیه و سلم
بسته ام و لیکن کافری می زبان سال از قبل آنحضرت صلی الله علیه و سلم میگفت بیعت ای سبزه زنده میان کنی
اطالی بسته و نقد خوبی کرده تا که خیالی بسته به آن زهری گفت اگر طین امر داری می فروده بیست و نه نامی ای نبی
باز هم نبی عبدالمطلب بخصمت چگونه برانی عمر گفت چنان مینماید که تو بدین میروی صلی الله علیه و سلم میل کرده
اگر خیانت که تا ابتدا تسلیم تو کنم گفت نه که من جو دین آبار خودم مراد از آبا ابراهیم و اسمعیل را داشتند
از آن بایک یک روان شدند تا باطل رسیدند که ساله را در قتل گاه از برای تیغ آورده بودند و خلافت بر روی مجمع
از آن محل زبان فصیح و بیان صحیح باین کلمات تکلم شد شعر بآل فریح و امر صحیح و رجل فصیح بلسان فصیح
یدعوکم الی دین صحیح و بروایتی یدعوکم الی شهادة ان لا اله الا الله محمد رسول الله این مردم از پیش این گوساله
متفرق شدند و او را بگذاشتند ازین واقعه ربیبی مرد امیر المؤمنین عمر بدید آنچه رسید صنادید قریش در
دار اسمعیل مجمع بودند از واقعه گوساله آنچه دیده و شنوده بود با ایشان بیان کرد و او جهل لعین گفت این است
غریب اگر غیر عمر بزرگ بودی این سخن از وی با و ز کردی اما ای عمر متمسک آنکه این سخن جانی نقل کسی این ستر تو
داری فاروق گفت والله که ممت شئی سمعته الا حق و لا باطلا سوگند بخدا که پوشیده ندارم آنچه بگوش خود شنیده
ام نهوا حق و خواه باطل مشرفان بر سوسای نبی عدی تر و دهنوره الناس کردند تا عمر را از انظار این سرباز دارند
و عمر بدخواست ایشان ملتفت گشت و در طلب آنحضرت روان شد در راه جامععی از نبی خدا عه با ملاقات کردند
و بواسطه خصومتی که میان ایشان واقع بود چیزی که به بتخانه پیش بهم که صمم ایشان بود میرفتند امیر المؤمنین عمر را

نیز بدخواست با خود همراه بردند چون پیش بت با ستاوند و عرض واقعه نموده منتظر جواب میبودند که ناگاه از جوت
 آن منعم با تعنی گفت دین محمد بر حق است و اگر نجات میخواهید بر دین محمد صلی الله علیه و سلم درآیند با این ابیات
 ترغم مینمود شعری با ایها الناس ذود الاجسام + ما انتم و طایل الاعلام + و سندا الحكم الی الاصلنام به حکمکم ارا
 کالاجسام + اما ترون ما ری امامی + من سابع یجسلو الظلام + قد لاح لنا ظن من تبام + حتی بر این نظر
 با این شام + اگر سر الرحمن من امام + یا مر بالصلوة و العیام + و البر و الصلوة لارحام + و یجری الناس عن
 چون از زبان بت این کلمات بشنیدند تعجب کنان از تجانه بیرون آمدند امیر المومنین عمر گفت چیزی چند غریب مشاهده
 افتاد و پیش از آنکه امر محمد صلی الله علیه و سلم کلی شود بروم و بقبل او سب دردت جویم در راه شخصی از بنی عبدالمطلب که او را
 نعیم بن عبد الله النعمان گفتندی ملاقات کرد پرسید ای عمر قصد کجا داری گفت بقصد قتل محمد صلی الله علیه و سلم میروم
 نعیم گفت از بنی هاشم و بنی عبدالمطلب نمی اندیشی که این امر خطیر بر خاطر میگذرانی عمر گفت عجب باشد اگر بدین محمد
 صلی الله علیه و سلم میل کرده اگر چنین است تا ابتدا قتل از تو کنم گفت بر دین آبا خودم بعد از آن گفت ای عمر ترا
 از امر غریبی واقف گردانم عمر گفت آن کدام گفت خواهرت فاطمه و شوهرش سعید بن زید بن عمر بن نفیل تیره
 محمد صلی الله علیه و سلم اختیار کرده اند اول اصلاح خاندان خود نمائشی بعد از آن بدیگان پرداز امیر المومنین عمر
 تعجب نموده بر صدق قول می پند طلب کرد گفت اگر تحقیق این می طلبی گو سفندی می بچ کن اگر چنانچه از ذبیح
 تو ستا دل نمودند بد آنکه بر دین تواند و الا بر دین محمد اند صلی الله علیه و سلم عمر اول تجانه خواهر رفت و در آن آوان
 سوره طه نازل شده بود و خواهر امیر المومنین عمر با شوهرش جناب بن اری را از برای تعلیم تجانه برده بودند
 و تعلیم و تلاوت آن سوره مشغول بودند و در سر ایستاده بودند امیر المومنین عمر بر در ساعتی توقف نموده که
 استماع آواز ایشان کرد و بعد از آن مدتی محکم فر و گرفت ایشان چون استند که فاروق است صحفه را
 که سوره کریمه در وی مکتوب بود مخفی ساختند و جناب را در زاویه از دیوایی خانه پنهان کردند و در
 او برای عمر کیشا دهند در آواز خواهر پرسید که آوازی می شنیدم چه میخواندید ایشان گفتند کلامی در میان
 ما هستیم و آن تکلم میبودیم عمر گفت تا گو سفندی حاضر کردند و بدست خود او را بچ کرد و در بیان ساخت خواهر در
 دام او را بان دعوت کرد ایشان عذر گفتند که ما را نذر می افق است که با کل طم اقام نمایم در و استی آنکه ذبیح
 تو شویم امیر المومنین عمر بر صدق قول نعیم محقق گشت بعد از آن اطهار این معنی نموده باید ای خواهر شنو
 سعید مصباح و دفع ضرر از آن صالحه در آمد غضب بروی ستمو گشته سوئی سر سعید گرفت و اما در و زبانت

گفتند خواهر باستخلاص شوهر پیش آمد زخمی بر سر خواهر زد و سر او را شکست و خون بر روی می نمودید خواهر فریاد
 بر کشید که ای عمر تو مردم را بدین باطل خود دلالت میکنی و ازین حق باز میداری ای عمر بدانکه ما مسلمان
 شده ایم و محمد صلی الله علیه و سلم ایمان آورده ایم و اگر ما را تیغ پاره پاره گردانی که ما ازین دین بر شوهر گشت
 دینی تخاصمی آواز برداشته بکلمه شهادت مبادرت نموده گفت آنها ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده
 و رسوله علی شگای عمر عمر تخریر فرماید و ازین کار ایشان شد و برو ایستای آنکه جناب بن الارث رومی الله عنده
 که در خانه ایشان پنهان بود در وقتیکه تعلیم قرآن با ایشان مینموده عمر او را از او شنید بود از خواهر استغفار
 آن نمود خواهر گفت من بودم و شوهر کسی دیگر نبود گفت آواز بیگانه در میان آواز شما مینفرد و بوی غیر
 عمر در آن خانه درآمد جناب را بیرون آورد و باید ای او مشغول شد سعید آمد تا امیر المومنین عمر را از جناب
 دفع کند امیر المومنین عمر قوی بود بر هر دو غالب آمد خواهر بید شوهر پیش آمد و او نیز مغلوب گشت و شوهر
 خون آلود از دین کفر اعراض نمود و زبان گفتار کلمه توحید بکشود امیر المومنین عمر چون صحبت فاطمه در دین
 مشاهده کرد دست از ایادی او باز داشت و خاطر بر استرضای او گذاشت و در زاده از روی ایامی خانه
 از حجب تفکر فرود برد و خواهر برخواست و شوهر را بیدار کرد و وضوئی ساختند و بتلاوت مشغول گشتند و
 در سوره طه خواندن آغاز کردند بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی الاله ذکره لمن نخشی تنزیلا
 لمن خلق الارض و السموات العلی الرحمن علی العرش استوی تا باینجا رسیدند امیر المومنین عمر سر بر آورد چون
 خواندند که له ما فی السموات و ما فی الارض ما بینهما و ماتحت الشری امیر المومنین عمر با خود بر اندیشید
 هر چه در آسمان و زمین و ما بین آنست از ان خدای محمد است صلی الله علیه و سلم حیران شد و خطاب بن خواهر کرد
 یا فاطمه خواهر گفت مقصود چیست گفت آسمان زمین آنچه در دست و آنچه در تحت الشری است از ان خدا
 شماست فاطمه گفت آری و الله یا عمر عمر گفت ای فاطمه ما را هزار و پانصد بت است ایشان مقدار بدست
 در زمین نمیرود این کتاب خود را بمن ده ما مطالعه کنیم فاطمه گفت تو بخواست کفر و چرک شرک آلوده و این
 کتابیست که لایمسه الا المطهرون صفت کمال دست امیر المومنین عمر گفت چه بسیارید کرد گفت بر خیز و غسل کن
 تا قابلیت مساس این کتاب پیدا کنی بخواست و غسل پاک سجا آورد و زبان حال میگفت بیت غسل در
 مردم کمال طریقت گویند پاک شود اول پس دیده بران پاک اندازد بعد از آن خواهر گفت شاید باین کتاب
 ای ادوی نمانی امیر المومنین عمر سوگند یاد کرد که در تعظیم و توقیر آن دقیقه فرود نگذارم و گفت فاطمه سوگند بخدا

و خواهر با شوهر در آواز دید و چون گفتند

که حب اسلام در دل خود مشاهده میکنم آن صحیفه بجزمت فاروق و اذان امیر المومنین عمر در کنار خود نهاد و سعید نزد
 وی آمد و بروی سوره طه خواندن گرفت چون بانجا رسید که لا اله الا هو لا اله الا هو لا اله الا هو لا اله الا هو لا اله الا هو
 این کلام و فصاحت و بلاغت این تالیف عنان انکار از دست اختیارا و بر بود و با عجز از این کلام
 حقیقت این خطاب قرار نمود تا گفت چه نیکو کلام است این کلام و چه گرامی خطاب است این خطاب ان این
 اله لان یعبدا شهدان لا اله الا الله و شهدان محمد رسول الله چون این سخن بر زبان فاروق بگذشت
 رضی الله عنه دانست که منبع الابواب و دل عمر گشاده و دندار قبول سمع او در داده از خانه بیرون آمد
 و گفت ای عمر بنارت با ترا که دیر در حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در بار تو دعا فرموده و از حق تعالی الهی
 تو با او جهل مسکت نموده که اللهم اغفر الاسلام با بی جهل بن الهشام او بعمر بن الخطاب اثر اجابت در دست
 ظهور پیوسته گفت ای جناب بر آنحضرت رسالت رسان جناب بدرتبه عمر گشته بحضرت رسالت صلی الله علیه
 و سلم دلالت فرمود در روایت دیگر آنکه امشب بر دوزخم بر دو و سوز بجای آنجا جات منمرد و دوم بدوم ششانی
 بیدار حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در دل می می فرود چون صبح شد درایت نور بر بام بهفت آسمان
 قصر بر جدی فام بر آنرا افتند و فراتش ظهور برین بساط با نشاط و سرور از جیب عبور بنیادخت عمر گفت
 ای سعید آنحضرت کجا است تا بزودی دست تبرک در فترک تمسک بدین نویم وی زخم در قبضه عزت و
 را در قبضه خدمت و حق گذاری او متعلق گردانم گفتند آنحضرت در خانه حمزه و بر آستی در منزل رقم بن رفت
 سخن خطاب با سعید روان شدند و جناب بدرتبه ایشان بود در راه بجای عتی از بنی سلیم رسیدند و میان ایشان
 سنا ز عتی بود و کما که پیش نهاد که بت ایشان بودی رفتند عمر با ایشان بر نهاد در آمدند چون پیش نهاد
 یکی از ایشان گفت ای نهاد در میان ما حکم فرمائی تا نفی از جوف نهاد این بیت انشا کرد بریت ترکوا
 الضماد و کان یعبد و عدده + قبل السلوة علی النبی محمد + ان الذی ورث النبوة و الهدی + بعد این بریم
 سن فریض هندی + سبقول من عبد الضماد و شمله + لیت الضماد و شمله لم یعبدا + و ایتست که همه نوم
 و دردی بجز آوردند و گفتند ای عمر تو دین محمد صلی الله علیه و سلم اختیار کرده عمر گفت خدا ایتست که حکم او متفق
 بر سموات علی و اله است و انما سر از خفا می آنجا بیرون آمدند و یقین عمر زیادت گشت و حضرت رسالت صلی الله علیه
 و سلم نهاد حمزه رضی الله عنه بر او آیتی در منزل رقم با جماعتی از صحابه سنزدی بودند و از ترس کفار قریش محقق
 در کی را بر ارغانه به بله باقی نشانده مسلمانان از قصد کفار و انفاق ایشان بر قتل سید ابرار صلی الله علیه و سلم نجات

نقش

برسان بودند و اعدای در کعبه جمع آمده و عمر را بقتل فرستاده و هر دم آواز طبل و زور و بل سماع این فقیران شکسته خاطر
 میرسد و غم اندوه و خوف و خشیت ایشان زیادت میکرد و در آن شهادت ^{بسیار} تر میشدند و از آنست که بعضی از صحابه
 میگفتند ای دریغ که در دست این چند سینه نلبید گشته کردیم و یکبار کلمه شهادت بر سبیل اعلان بندهای بنیادیم
 گویند که از غایت حسرت و آبا حضرت صلی الله علیه و سلم آوردند و گفتند ای فناء آسمان رسالت ای رسول
 گشته گمان تیره غلالت ما را اجازت فرمائی تا ازین خانه بیرون آئیم و با جماعت فقیران آوازه در آوازه آئیم
 و یکبار صدای کلمه لا اله الا الله بسامع ملکوت رسانیم بعد از آن اگر به تیغ سیاست بسعادت شهادت
 کردیم دیگر هیچ باکی نداریم خواجه علیه الصلوٰه و السلام فرمود ای فقیران شما دل قوی دارید آن نادری که نامه
 نمودی برابر ابراهیم بگشتان ساخت و سحر ساحر از اسبب حجان موسی بن عمران گردانید و حلقوم اسمعیل ^{علیه}
 السلام از زخم تیغ سیاست گناه داشت میتواند که این فقیران را از شر در اشرار و ظهور کفار در کف حمایت نمود
 نگاهدارد و بعد از آن فرمود که ای یاران در آئینه ضمیر شما هیچ سری از اسرار غیب منبکس میگردد و هیچ عود سحر
 سحر این معنی از روی پرده صورت جمال شما مینماید بانی یاران گفتند یا رسول الله آنچه بر جام جهان نمائی فرستاده
 عکس اندازد از حقیقتی تواند بود فرمود که در نظر من امر غیبی جلوه میکند چنانچند مردم که از مشرق تا مغرب
 یکدست است باز گشیده و این خانه بگشتن کازه ایست مرغ وحشی آمده است و گرد این دام میگردد و چون طناب این
 دام گرفته ام و فرشتگان این مرغ را بسوی این دام میرانند و این مرغ است سهسته سهسته بسوی دام می آید و اهل آسمانها
 ندانند میکنند که می آید می آید بیت آمد آن یاری که من بخونگشتم + راست شد کاری که من بخواستم + باز گشت
 آن مرغ وحشی بسوی دام + هم بپنجاری که من بخواستم + و روانی است که چون خواجه علیه الصلوٰه و السلام
 شکسته خاطر آن فقیران مشاهده فرمود بر او دیده از روی ای خانه روی آورد و بناجات حضرت یگانگانه اشتغال نمود
 مبارک از بر داشته در داد گردن مبارک فگندگفت خداوند از مشرق تا مغرب این سی و نه گفتند که ترا میدپرستند
 بدل و جان محبت تو می و زرنند بجزرت سوز سینه و آب دیده این درویشان که مالا از سفر این کافران نگاهدار و از میان
 ایشان سرداری ببد و کاری ماضیغفان فرست که هر هم در اجتهای این درویشان نولند بود درین بودند که بیک حضرت
 عزت بل و علایق حضرت جبرائیل امین علیه السلام در رسید که یا رسول الله چون از جناب قدس الهی ششخه از روی
 تو مطلبید که امداد برین اسلام کند خطاب مستطاب رسید که ای مالگانه مقرب از آنجا که در خانه کعبه است تا بنمایند
 ابن رقم صفت جعفر گشیده و طبعهای شیار بر دست پندید ای اهل سموات بنظاره آید که ما از برای میوه زین

است جیدب و سیزم کنشی میفرستیم فی سیر ایدوه محمد رسول الله را صلوات الله علیه و سلم برده داری تعجیب میکنی
 دار الملک خطه اسلام را پس سالاری مقرر میسازیم انی در مشنگان شما طر قواطر تو اگر گویان پیش پیش راه
 یکتا اید و راه هدایت بان سپه سالار میدان عنایت راه نمائید بیت آب زید راه راهین که کار میرسد
 شروه دید باغ را بوی بهار میرسد یا رسول الله اینک عمر را بخد مت فرستادیم تا تقویت دین اسلام و مشیت
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم نماید بر خیز و با استقبال بیرون روگفت یا جبرائیل صلوات الله علیه می آید با جنگ گفت
 یا رسول الله چه جای جنگ است که دوش هزار هزار ملک مقرب درگفت و شنیده بوده اند و باری از حضرت
 پروردگاری در خواستها نموده اند تا نام عمر را از دفتر اشقیاء بیاوان سعد انقل فرموده اند درین بودند که
 عمر حلقه بر در زد و بزبان میگفت بیعت آمد بدت امیدواری + که از بجز از تو نیست یاری + محنت زده
 نیازندی + خجالت زده گناه گاری + از کرده خود شده پشیمان + از گفته خویش شرمساری + از
 یار جدا افتاده عمری + وز دست بمانده روزگاری + حاشا ز در تو باز گردد + نو میدرخش امیدوار
 القصد چون آواز حلقه زد و بسبع جمع یاران رسید چون تفحص نمودند عمر را دیدند شرم در گردن حایل کرده
 بقصد آنحضرت پیغمبر همون شمایل آمده نهایت بر سرینند و از تغییر مای و عزم ایمان وی خبرنداشتند حمزه گفت
 رضی الله عنه وی یک مرد پیش نیست این همه اندیشه چرا باید کرد بیعت که شرمشود خصم چه پیدا چنهفت + بکه
 بشمشیر سخن باید گفت + اگر بخندیده است مبارک باد و اگر قصدش دارد من همان شدم که همان شمشیرش از
 تن جدا سازم پس با استقبال بیرون آمد و گفت یا عمر چه گمان میبری که با چندین تن از بنی عبدالمطلب که از
 بدندان نجایم و از پیر نام و ننگ گوهر جان بر دشانیم دین خانه ساکن باشیم و تو طمع میداری که بر محمد صلی
 علیه و سلم ظفر بادی این خیل کمال بر سر بیرون آر چون آواز گفت و شنود حمزه با عمر بسبع حضرت رسالت صلی الله
 علیه و سلم رسید خود بذات شریف خود با استقبال عزت شریف آورد دید که عمر شمشیر بر کتف
 حایل که ده بر در ایستاده دست مبارک بکمر گاه وی در آورد و او را چنان تنگ فروشود که بند و پیوند وی
 فرو ریزد و شمشیر از دوش وی بنفقا و منقولست از امیر المومنین عمر رضی الله عنه که میگفت که آنروز که حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم را بقتل و چنان بر من صعب نمود که گمان بردم که استخوانهای من بر هم شکست و سر از پوست من
 بیرون کرد چون عمر این صلابت از ان سلطان با مهابت صلی الله علیه و سلم دید آواز بر کشید و گفت اشهد ان لا اله الا الله
 و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعد از ان سر خویش از خجالت بین انگشند و خواج علی الصلوٰة والسلام وارد کنار

گرفت و بوسه بزرق و مهاد و دیگر سیر ستاد چون او از بگبیر حضرت سبغ یا مان رسید همه بگبیر گویان با شنبلیله
 عمر بیرون آمدند و مبارکباد میکردند و با سلام او شاد میبودند عمر انا حضرت پرسید که یا رسول الله اکنون اهل اسلام
 چگونه رسیده اند گفتند اکنون بوجوه و تواربعین کسبل یافته گفت رسول الله لات دعوی را بر او سنها و بعلات
 بدستند و خدای شکره هزار عالم را جل و علا در جهان عبادت کند بخدا که ماینر عبادت حق را اشکار کنیم و بعبادت
 آنحضرت در نللا و ملا مبارک بودیم گویند همان زمان در وراثتی روز دیگر حضرت رسالت را صلوات الله علیه و سلم
 آوردند و ابو بکر و عیسی و حمزه بر بسیار و عمر و علی در پیش و عثمان بن عفان و عمر و علی شمشیر بر کشیده اند و باقی مسلمانان
 که تقاضای آنحضرت صلی الله علیه و سلم صدف زده میفرستند تا بگبیر معنا دید قریش در دار اسما عیسی بودند و بر او
 در حجر چون نظر ایشان از دور بر عمر افتاد حضرت را صلوات الله علیه و سلم با یاران مجتمع دیدند اول توهم بردند که
 مگر عمر ایشان را از برای قتل متعل می آرند اما که عمر آواز بر آورد که من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانما
 عرفنی بخطابم هر که مرا شناسد و هر که نماند بماند که من عمر خطابم ای معاشره قریش دین اسلام قبول کنید و بعبادت
 محمد صلی الله علیه و سلم بنشینید و اگر ندانید یا این تیغ سرهای شما بی دریغ بر دارم و یک کافر را زنده نگذارم چون
 جماعت آمد اینند از عمر شنیدند بیکبار گریزان گشتند و از دین کفر میوس شدند و در وراثتی آنست که همه
 برخواستند در روی پیر آمد زنده گفتند ای عمر بدین محمد صلی الله علیه و سلم بسمل نموده عمر در جواب ایشان این
 انشا فرمود شحرابی می آید کم کلکم قیاماً + الشیخ والشبان الغلاما + قد بعث الله لنا اماماً + محمداً قد شرع الا
 سلاماً + فالیهوم حقاً نکسر الاممنا + و تنزک لاناوال الاعماما + قوم ازین واقعه بنایت متعجب گشتند که عمر
 بقصد قتل محمد صلی الله علیه و سلم رفته بود و در بینه عبودیتش در آمده بسیت شمشیر عمر که بر قصد رسول بود
 نه دام خدا افتد در بخت ظفر یابد + یا خود گفتند این امر عظیمی است ماینر بجای تو کشیم و در اطفا زایره محمدی
 صلی الله علیه و سلم دشملات ساطعه احمدی جد و اہتمام مناسبت همه بیکبار حمله بر عمر آوردند عمر نیز متوجه ایشان شد
 علی بن ابی طالب حمزه بن عبد المطلب رضی الله عنہما با داد عمر تیغها بر کشیده بر کفار را اندند و عمر دست دراز
 کرد و کلاستر ایشان را گرفت و بنیداخت و پرسیته وی نشست انگشت خود در چشم خانه وی آورده بود و وی فریاد
 میکرد که مراد را بید که مرا عمر کشت تا قریش کوشش بسیار کردند تا ویرا اندست عمر خلاص کردند کفار طریقه فرار پیش
 گرفتند و در صحنه کعبه از برای ستمندان حالی ساختند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در سجد حرام دور کعبه بر او
 نماز پیشین جماعت با اصحاب بگذارند و آن در اول روز طهور اسلام بود بعد از آن حضرت را بر زمینین عمر خطاب

رضی الله عنه فرمود که یا رسول الله خاطر شریف ما اینج در آمدن کعبه است آنحضرت بنایت استیفا فرمودند
دست مبارکش بگرفت و بخانه اش درون برد حضرت خواج علی الصلوة والسلام خانه را از تیان مملود در بعضی
بتان اشارت میفرمود و باین آیت کریمه تکلم میکرد که جاد الحق و ذیق الباطل ان الباطل کان سهوا قاصدا
عمر نیز به بنا خطاب کرده این بیت میگفت شعر یا ایها الاصنام بذالحد به بذالرسول الله حقا فاشهد
ان کان حلالا له فاسجدوا به یکبار سه مرتبه تیان سجود افتادند حق سبحانه و تعالی این آیت انزال فرمود
یا ایها الذبی حبک الله و من تبک من المؤمنین یعنی ای پیغمبر خدا اینده و پیروان تو در دین منم
گویدم و ازین پیروان عمر خطاب است رضی الله عنه سبب بن سنان میگویی که ما انتقام تو از ستم ستان را از
خویش مگر بعد از اسلام عمر رضی الله عنه در و آیت از آن روز باز که عمر رضی الله عنه مسلمان شد دیگر هر روز
از آن روز باز دین اسلام در تنی بود و اهل اسلام دیگر خاری ندیدند رضی الله تعالی عنه و در ماه با سبعم
در قایمی سال سیم تا سال دهم از بعثت و درین باب چهار فصل است فصل اول در بیان غلبه فارس بر
رومیان و مراد حضرت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله با ابی بن خلف و معاویه قریش با یکدیگر بود
آنحضرت در رعد و قتل و اید او آنحضرت در آمدند و درین فصل چهار واقعه بیان میگردد و واقعه اول در بیان سال
سهم از نبوت و آتیه نباوت بنایت دهی نمود و آن جنگی بود در دین میان اوس و خزرج و اتو شد و آن
در مجال میلادیه مدخل ندارد بلکه از تواریخ مدینه است پس قلمت زبانه از تقریر آن بنا برین معنی خود را منع
داشت و واقعه دوم در او اهل سال نهم از نبوت در مکه خیر فاش شد که اهل فارس بر روم غلبه یافتند و مشرکان
باین اسطورهیل فرج و شادای شافتند و گفتند در میان اهل کتابند و فارس میان آتش پرست همچنانکه از کس
بلشکر قیصر سید اینتر فرج محمده صلی الله علیه و سلم که اصحاب کتابند فانیج ابریم شد و خاطر اهل اسلام از استماع
این کلام عکین میگشت پس حضرت جبرائیل امین علیه السلام با م رب العالمین جل جلاله این پیام آورد و الم
غلبت الروم فی ادنی الارض هم من بعد غلبهم یغلبون فی بضع سنین نزول این آیت شادمانان بودند
بجای تلات این آیت سادرت میفرمودند کفار بی معنی باین صورت را مسلم نمیداشتند و میگفتند این کلمات
ترا بافته محمد است صلی الله علیه و سلم کار بجای رسیده که ابو بکر صدیق رضی الله عنه ابی بن خلف لعنه الله علیه
گروستند که اگر تا مدت سه سال بر وایت دیگر تا شش سال غلبه رومیان خود ابو بکر و شتر جوان از ابی بن خلف
بستاند و اگر نشود و شتر با بی و بد اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم چون بر عقد مرانند و قوف یافتند گفتند و کلمه

بیتنا ابیاسی است چه در عرف عرب این لفظ برسته تا از اطلاق میباید تعیین مدت اقل از نه شش ماه نبود
 شاید در میان را پیش از آنکه تقاضای نه سال علیه میسر نگردد و در آیتی آنت که این صورت را بر آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم عرض کردند گفت برو و در شتر بغیرائی و در مدت نیز زیادت کن ابو بکر پیش آبی رفت و گفت هم سال
 زیاده میگویم و هم مال را می افزایم القصة سال بر نه و مال بعد شتر قرار یافت و از طرفین بدان راضی شدند و در
 آنوقت حرمت گرو بستن منوچهرین نگشته بود بعد از چند وقت از اندیشه آنکه نباید ابو بکر از مکه بیرون رود
 بعد از آن سپرد ابو بکر را بضمایت پدر مقرر کرده بود و چون ابی بن خلف با حد می رفت عبد الرحمن بن ابی
 گفت ضمان بده ضمانی بداد و در آنوقت دست مبارک پیغمبر صلی الله علیه و سلم گشته شد و در روز حدیه باید بخنجر
 روم بر فارس رسید و عبد الرحمن از زمان ابی صد شتر بگرفت و بنزد پیغمبر برد صلی الله علیه و سلم و آنچه سوم
 مسافده قریش بود بر قطع رحم چنین بیاورد فرموده اند که چون کفار قریش دیدند که اسلام روز بروز قوت میگردد
 و شان پیغمبر صلی الله علیه و سلم ساعت بساعت ارتفاع می پذیرد حسد و بغی و عداوت ایشان زیاده شد
 فاما بواسطه حمایت ابوطالب و رعایت نبی عبدالمطلب تعرض آن سرور نمی توانستند نمود بعد از آنکه حمزه و عمر
 رضی الله عنهما ایمان آوردند و قوامه قصر شریف بمظاہرت فاروق اعظم رسید الشهدا استحوکام پذیرفت
 و وطنه کوس نبوت بسامع اقامی و ادانی قبائل عرب رسید و جماعتی از صحابه در حبشه با من و فراغت متوطن
 گشتند و بجزر گاهی از برای اوصحاب میباشند با هم اتفاق کردند که هر وجه که باشد در دفع اعداسی بلیغ بندوق
 و در استیصال مومنان باکن بگوشند و محمد را صلی الله علیه و سلم البته بقتل رسانند و روایتی آنت که
 شرف قریش بنزد ابوطالب آمدند و گفتند یکی از دو کار با ما کن یا آنکه محمد را صلی الله علیه و سلم با ما سپار تا او
 صلاک کنیم که وی با ما و تو درین مخالف است یا آنکه میان بخالف و جنگ و کدورت با ما که معاشره قریشیم
 بر بند و بیعتین بدانکه ما ترک برادر زاده تو نخواهیم داد تا ما دام که او را صلاک گردانیم یا آنکه ترک تعرض ما و دین
 ما کند و بسبب آنکه ما اقدام نمایم این گفتند و از مجلس برخاستند مقرر بر آنکه بعد از تامل و تدبر جواب مکر علی
 با ایشان بگویند ابوطالب پیغمبر صلی الله علیه و سلم بطلبیده آنچه از قریش شنیده بود عرض کرد و بعد از آن زبان
 بتصیوت بکشاد و گفت ای فرزندانم بنده بر خود و بر من بخشای و حسب المقدور گره ازین کار فرو بسته بکشای
 زیرا بن از طعن ایشان و حسد معبودان ایشان در کش که موجب فساد و مستلزم از دیاد حجو و عناد خواهد گشت
 خواهد جواب فرمود که آنچه میگویم و بعمل می آرم از حضرت حق است بجان و تقا بتغیر اقرار بتغیر نخواهد یافت

سخن پیغمبر
 در قطع رحم

و تخریص و تبدیه اجابت تبدیل نخواهد پذیرفت اگر در ابلاغ رسالت مرا معاونت نمایی ترا بستر و الایمانیت
 ربانی و نصرت آسمانی مرا کافیت این بگفت و از مجلس برخاست ابو طالب با زین بن رقی دست داده آنحضرت
 صلوات الله علیه و سلم نشانده و گفت ای محمد صلی الله علیه و سلم تو بکار خود مشغول باش و آنچه بان باموری تمام
 رسان که تا من در قید حیات باشم اعدا را بر تو دست نباشد و این چند بیت از بیاتی است که ابو طالب از اش
 کرده شعر و الله لن یصلوا الیک بحمهم + حتی اوسد فی التراب دفینا + فاصدع بامرکنا علیک عضافته + و ان
 بذاک و قرنتک عیونا + و دعوتی و زعت لکن اصح + و لقد صدقت و کنت ثم امینا + و عرضت دینا
 قد عرفت بان + من خیر ادیان البریه دینا + لولا المسامة او حذار سبیه + لو جدتنی سمعنا ذک امینا + و ان
 از اهل سیر ترجمه این ابیات چنین گفته اند قطعه کس نیارد که در قصد جانته ای فرزندان + تا نخواهد گشت در غا
 لحدعت دفین + کار با فرمان حق کن و ز خدا توفیق خواه + شاد باش ای نور چشم من شده اند و گلین
 پیشه و اندیشه ات در شان ماصدقت و بهر + دعوتی کردی و حق در جانب تست ای امین + عرض دینی
 میکنی بر او مار روشن است + اینکه از اهل نجات است آنگه رو آورد بدین + گرز خواری طامت من نبودم محترم
 بودی اندر قبول دین تو حقا مبین + و چون کفار چه ابو طالب را در حفظ و حمایت حضرت رسالت صلی الله
 و سلم مشاهده کردند و موافقت بنی هاشم نیز مشاهده کردند در مخالفت بنی هاشم بگفت گشتند و از برای استحکام
 بنیان عداوت قریش با یکدیگر عهد بستند که بنی هاشم و بنی عبد المطلب مناکحت و مہابیت و مخالفت و عداوت
 نکنند و در هیچ امری ایشانرا معاونت نمایند و نگذارند که در اراضی که هیچ نفع منتفع گردند و صلوات رحم میان
 ایشان منقطع باشد و قطع سلام و کلام و نصرت و اهتمام ازان گروه بر خود لازم شمارند و بیچ وجه صلح بنهیم
 منعقد نگردد و الا بر قتل محمد صلی الله علیه و سلم و عهد نامه دین باب نوشتند و چهل کس از رؤسای قریش
 نهر ابرآن وثیقه زدند و در حریر چیده و در شمع گرفته از در کعبه بیاویختند تا مو که تحقیق آن حال نمودن و نوشتن
 آن مقال باشد و گویند کتاب آن صحیفه منصور بن عکرمه بن عامر بوده و دست آن شوم بسبب کتابت مشاوم
 شل گشت و بروایتی نضر ابن حارث بوده علیه اللعنة و بروایتی طلحه بن ابی طلحه عبدری و در بعضی سیر وارد
 که آن عهد نامه را بام الجلاس خاله ابو جهل لعین سپردند تا وحی نگا دارد و جمع میان روایات آنکه ممکن است
 که عهد نامه متعدد نوشته باشند هر یک ازین کتاب عهد نامه نوشته بعضی در کعبه آویخته و بعضی بامینان
 سپرده آنصورت چون خبر ابو طالب رسید بنی هاشم و بنی عبد المطلب را جمع کرد و در حفظ و حرمت حضرت رسالت

صلی الله علیه وسلم از ایشان معاودت خواست مومنان بحیث رفع درجات آخرت و مشرکان آن دو قبیل
 بنا بر تقصیب و سمیت چنانکه عادت عربست که موافقت بر میان مرافت بستند و ابوطالب بنا بر تقصیب و کمال
 احتیاط با رسول اصحاب صلی الله علیه وسلم در معنی الله عنهم شعبی که منسوب بوی بود در آمدند و ساری بنی هاشم و
 بنی عبدالمطلب با وی مرافت نمودند الا ابولسب که از غایت شقاوت ابا کرد و چون کافران ازین معنی و قوف
 یافتند آن پیمان را بآیمان مؤکد ساختند و ایشان را دران شعب محاصره کردند و هر که از ایشان از ان شعب بیرون
 آمدی با انواع تاذی از ضرب و شتم و غیر آن متاذی میگردد و ایندند و اهل اسواق را با جبارسانیدند تا هیچ متاعی
 بر بنی هاشم نغز و شند و هیچکس بدید و عطیة ایشان زیاد کند تا نقل است که بعد از دخول شعب کار بر مسلمانان
 بغایت صعب گشت چه بر گاه یکی از اهل اسلام قدم از ان مامن بیرون نهادی شهر را ریزد بسیار بوی میرسانند
 و اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم مجال آن نبود که در غیر موسم حج و عمره از ان موضع بیرون آیند و در ان موسم کم بیرون
 آید بی بر یک بجهت تمام اندک از طعام بدست آوردی و شعب معاودت نمودی و تا سال گیر وقت بان گذرانید
 و در ایام حج ابوجهل و نضر بن عارض بن وائل و عتب بن ابی معیط و امثال ایشان از متمدان مشرکان بسرا
 راه میرفتند و با مردمی که مطعومات جهت فروختن می آوردند میگفتند هر که از شما بجهت صلی الله علیه وسلم و اصحاب
 چیزی فروشد بیشک اموال دجالت او در معرض تلف آید و اگر اجیاناد موسم زیارت و طواف مخالفان بیروت
 میدیدند که یکی از موافقان رسول صلی الله علیه وسلم چیزی بخرید سپاهی گرانتر آنرا خریداری میکردند تا آن مظلوم
 محروم باز میگشت و میقتان بازار که را خود زبیره آن کجا بود که متقال طعام با اهل اسلام فروشد و اگر کسی از اهل
 شرک ترحم نموده و صلوات بر او بجا آورده بر سبیل خنیه طعام نزد اقرباء خود فرستادی معاندان تنگ چشم بر او
 مطلع میشدند و او را منع و زجر میکردند و تخویف و تهدید نموده باید اولت میرسانیدند راه آمد شد بران غیر
 در بستند و از قوابع و لواحق آن طائفه بهره میرسیدند دست و سر میشکستند و نیکگداشتند که از قواخل و هوش
 طعام بخرند یا مالک ایشان در ان و او بیا بچیزند تا کار بر ایشان تنگ شد چنانچه شبها از ان آواز گریه و ناری
 اطفال و ضحاک اصحاب آنحضرت قریش و غیر هم بخواب نیرفتند و ولید مغیره آن پلید خیره و ابوجهل شام
 آن تنگ خوی آشام در تصنیق کار اهل اسلام از سائر کفره فخره بیشتر مبالغه مینمودند و نکست که حکیم بن خرم
 که برادر زاده فدیمه بود در مقدار قوت بر پشت حمار بار کرده بخانه عمه خود رسید و ابوجهل بران مطلع شد
 و در آنوقت و گفت تو خلاف عهد کرده طعام بر بنی هاشم میری تا ترا نزد قریش رسوا و جمل و کمال گردانم دست

بازندارم ابوالختری بن هشام با آنکه سگی بود بغایت بد نفس گفت طعام می برد و در عایت صلوات هم میکنند
 نتوان کرد و آن سگ لعین همچنان بر جمل خود بتحصیل استاد بود ابوالختری بر خلعت دستخوان ساق شتری
 بود آنجا افتاده برداشت و بر فرق آن لعین زد و مجرد گردانید و حمزه رضی الله عنه در آن حوالی حاضر بود و آن
 حال بدید و ابوجهل از دیدن حمزه بغایت متاثر شد که بر آن مذلتش و قوت یافت در نظردی غوار و سوار گشت
 گفت که شبی هشام بن عمرو بن ربیع سه حمل از طعام بر بنی هاشم برد و قریش معلوم کردند و باز نمودند او گفت
 که بعد ازین خلاف شما کنم و شب دیگر دو حمل برد قریش دانستند قصد وی کردند ابوسفیان گفت بسیار شد
 مکیند که رحم بجا آورده است منع و توبیح او نتوان کرد و الله که اگر اینز چنان کنیم بهتر باشد و حق تعالی بجهت
 که هشام بن عمرو ربیع و حکیم بن حزام بر اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم نمودند بمقتضای ارحم تریم بدولت اسلام شرف
 گشتند و ابوسفیان بآنمقدار انصافی که داد در زمره اهل ایمان منظر گشت و آن سگ لعین بی رحم نور اسلام نیافت
 بظلمات کفر در قعر جهنم قرار گرفت عیاذ الله ابی استرحم خوابی بر صنیطان رحم آرزو خنزه خوابی که بر کن شکی با
 هر که اینجای رحم آرد بر ضعیف + رحم بیند از خداوند لطیف + آورده اند که ابوالعاص بن ربیع که داماد مصطفی بود
 علیه و سلم گاه گاه شب کاروان گندم و خرما بیاوردی و در شعب بردی و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود لقد صابرها
 ابوالعاص فحمدنا صهره لقد کان یعبد الی العیر و نحن فی الحصار فی سلبها الی الشعب لیلایا ما دامادی کردی و دامادی
 او را نیکو یافتیم متعدد کاروان گندم و خرما گشتی و شب در شعب فرستادی در وقتی که ما را محاصره کرده بودند آورد
 که ابوطالب از بغایت اشفاق بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در استحکام شعب بغایت میکوشید و در سبوح وقت از فطرت
 حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم تغافل و تسامح جانزند اشتی و چون در هنگام خواب آفتاب در مغرب شعب
 متواری گشتی او شمشیر حائل کرده در گردخانه که پیغمبر صلی الله علیه و سلم آنجا میتوته میفرمودند پروانه وار برگرد شمع
 طواف مینمودی و گاهی از روی مصلحت آنحضرت را که در اول شب آنجا با سترخت خفته بودی بیرون آوردی
 و در خانه دیگر خوابانیدی و در روز سیران و برادر زادگان خود را میفرمود تا بصیانت سید ولد آدم صلی الله علیه
 و سلم اشتغال مینمودند و چون مدت سه سال برین منوال گذشت و مشقت رسول صلی الله علیه و سلم و اصحاب
 رضوان الله علیهم اجمعین با ابوطالب و بنی عبد المطلب واجب و بنهایت انجامید تا بجای رسید که متعاهد آن
 کفار بیشتر از آن عهد طول گشتند و ازین بی راهی پشیمان شدند نقل است که اول کسیکه از کفار قریش باعث بر
 نقض عهد گشت هشام بن عمرو بن الحارث العامری بود که نزد زمین سیران ابی امیه الحزومی رفت و گفت ای زبیر در

در هب موت و کیش فتوت کی جائز باشد که تو طعام لذیذ خوری و آب خوشگوار نوشی و بر کفایت و تنعم
 روزگار گذرانی و احوال تو در بدترین احوال روز باشی و شبها بر روز آوردند بحیثی که بسجاس با ایشان
 بیع و مشهرا کنند و مدارا و مواساتنا یزد و مانند که اگر ابوالحکم بن هشام یعنی ابو جهل را نسبت با قرباء آن در آنچه
 تر آبان دعوت کرده است از قطع رحم استد عامی نمودی هرگز وی ترا اجابت نیکرد زهریر در جواب گفت بخدا
 سوگند که اگر با من دیگری بودی در نقض این صحیفه قاطعه سعی مینمودم هشام گفت شخصی دیگر یافته ام که در نزد
 امر با تو موافقت نماید زهریر پرسید که چه کس است هشام جواب داد که منم زهریر گفت االثی پیدا کن هشام نزد
 مطعم بن عدی بن عبد مناف رفته گفت تو راضی میشوی که دو بطن از عبد مناف بجهت فقر و گرسنگی بک
 شوند و تو باین واقف باشی و در مخالفت ایشان با قریش موافقت نمایی مطعم گفت از دست کی چه آید
 هشام گفت من در این کار با تو ام مطعم گفت دیگر باید هشام از موافقت زهریر و را خبر دار کرد انید مطعم
 موافق چهارم خاست هشام نزد ابوالبختری رفته امثال حکایات گذشته با او در میان آورد ابوالبختری از معاف
 پرسید هشام یک یک بیان کرد ابوالبختری گفت اگر چه بیاید شود مهم باین نهمه مبارک امید است که کفایت شود
 هشام باز معتمر بن الاسود بن المطلب بن عبد العزی ملاقات کرد و همین حکایت در میان آورد ز معتمر گفت چه
 با ما در اینجا مطلوب موافق نیست هشام اسامی یاران را بر زبان راند آنقصه مقرر چنان شد که چون شب در آید
 ساعیان خیر در چون که مقبره مکه است جمع آیند و در نقض عهد قریش پیمان بندند بعد از آن خورشید عالم افروز روی
 در نقاب اغتراب کشید رفقای نهمه در موضع مذکور اجتماع نموده قرار بدان دادند که روز دیگر در ابطال وثیقه
 ظالمه کوشند و آن صحیفه قاطعه را قطعه قطعه گردانند زهریر گفت فردا من در مجلس قریش سخن کنم و شما مرا دعا
 نماید بعد از آن هر کدام بمنزل خود رفتند با دادان که عرصه گیتی از لمان آفتاب چون خاطر اصحاب عرفان
 روشنائی پذیرفت آن پنج نفر ساعی بخیر در مجمع قریش حاضر آمدند اول زهریر بعد از طواف روی بقوم آورده گفت
 ای اهل مکه روا باشد که ما بر فابیت روزگار گذرانیده طعامهای لذیذ خوریم و بناز و نعمت بسر بریم و جامهای
 پوشیم و جامهای عشرت نوشیم و خویشان ما بنی هاشم و بنی عبد المطلب با اهل و عیال در عسرت و ملال زندگانی کنند
 تا از غایت گرسنگی و مشقت بعرصه هلاکت رسند و الله از پانی نشینم تا این صحیفه ظالمه را پاره نسازم چون
 این سخن بگفت ابو جهل از گوشه مسجد حرام آوازنا مبارک برکشید که بخدا که دروغ گفتی و تو از آریاره توانی خست
 ز معتمر بن الاسود روی ابو جهل آورد گفت و الله تو از وی دروغ گوی تری و مادر زمان کتابت آن صحیفه
 ز معتمر بن الاسود روی ابو جهل آورد گفت و الله تو از وی دروغ گوی تری و مادر زمان کتابت آن صحیفه

اور اسی نبی کو ہم ابو البختری کہتے تھے سو کہہ زمرہ راست میگوئیے زیرا کہ رضائی ماہرا نے دران صحیفہ مکتوبت
 مقرون نسبت مطہم بن عدی کہتے زمرہ و ابو البختری در قول خود صادقند و ہر کہ غیر ان گوئیے کاذب و ہشام بن
 عمرو نیز سخن یارانرا تصدیق نموده اکثر قرین بجانب داری اینہا میل کردند ابو جہل کہتے امرضین ظاہرا و دشب سنا
 شد و درین باب اختلاف در میان قوم پیدا شد اتفاقا دران و لا قادر حکیم صل و علا خورہ را بران حدیث ظلمہ بر کجاست
 تا ظلم و جور و قطعیت را کہ دران صحیفہ مسطور بود خورد و نام خدا یعنی با باقی گذاشت پس جبرئیل علیہ السلام پیام
 رسید عالم راصلی اللہ علیہ وسلم از آنحال واقف گردانید و حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم از ان خبر خبر عم پر غم را با یک
 ابو طالب گفت از بیرون کسی بنزد مادر نمی آید و تو از اینجا بیرون نمیروی و تا غایت بروغ منسوب بودی پس سخن
 از کجا میگوئی فرمود قادر مطلق و حاکم بر حق جل ذکرہ جبرئیل با علیہ التسلیم فرستاد و مراجعہ داده ابو طالب کہتے
 تو بر حق است و گواہی میدہم کہ راست میگوئی بعد از ان ابو طالب با یاران متفق از شعب بیرون آمدند و کجرا مجتمع
 قریش بود آمدند محاندان چون ابو طالب دیدند بقصور آنکہ از حفظ و حمایت رسول صلی اللہ علیہ وسلم متنگ است
 اورا تعظیم و تجلیل نموده گفتند کہ دل خود را بقتل شخصی کہ صلاح ما و تو در آنست خوش کردہ ابو طالب تجاب داد کہ
 بجهت ہمہی آمده ام کہ مصلحت جماعت متعلق بآنست اکنون صحیفہ را کہ در باب عداوت ما نوشته اند بیارند
 ابو جہل و متابعان او سرور گشتہ گمان بردند کہ چون صحیفہ در نظر آید ابو طالب پیغمبر راصلی اللہ علیہ وسلم تسلیم
 ایشان نمایند و بالفور ان عهد نامہ را فرو کردند و پیش ابو طالب آوردند ابو طالب گفت ای قوم این عهد نامہ
 همچنان بپہر شما هست گفتند آری ابو طالب گفت محمد صلی اللہ علیہ وسلم مراجعہ کردہ است کہ حضرت باری عزوجل
 و جل و علا رضہ یعنی خورہ برین صحیفہ گماشتہ تا حصر یہ از جور و ظلم و قطع حلقہ رحم و دانا مشیت بوده محو کردہ تا
 خداوند را بر صحیفہ باقی گذاشتہ اگر محمد صلی اللہ علیہ وسلم درین خبر کاذبیت اورا تسلیم شما کنیم تا ہر چه داری شما بشمار
 نسبت با و عمل نمایند و اگر صدق اوروشن شود شما از مضمون صحیفہ در گذرید و از عدلوت و مخالفت احترام از ان
 شمرید قریش استخوان این سخن کردہ گفتند انصاف دادی چون صحیفہ را باز کردند بغیر از کلمہ باسک اللهم کہ در اول
 نوشته شدہ بود و سچ حرفی باقی نبود مخالفان منتقل شدہ سر را در پیش آنگذند و با وجود مشاہدہ این صورت ابو جہل
 در مقام ترد و عدوان ثابت قدم بود آنگاہ ابو طالب با یاران خویش در باب وفاق بمیان ہستار کہ بعد آید
 و برابر اہل عناد و شقاق نفوزین کردہ مجموع بشعب مراجعت نمودند بعد از ان بیخبرن کہ اسامی ایشان مسطور گشت
 گفتند ما ازین صحیفہ ظالمہ قاطعہ بیزاریم و اکثر قریش با ایشان درین معنی مراعتت کردند و مطہم بن عدی صحیفہ را

پاره پاره کرد و بعد از ابطال میثاق اهل شقاق با موافقان سلاح پوشیدند و بدو شرب آمده محصوران را بیرون آوردند و بمنازل ایشان فرستادند و تشریش را دیگر مجال تعرض ندادند و این صورت در سال مهم از نبوت واقع شد و ابتدای در آمدن در شعب سال نهم بود چنانچه مدت سه سال درین بنیت اهل اسلام و بهر محمدان ایشان بتلاوت و اهل سیر گفته اند که روز خروج خواجه علیه الصلوة والسلام پهل و نه سال تمام کرده بودند و در پنجاه سالگی بد آمده و الله اعلم واقعه چهارم کفایت ششمستزبان و رسیدن مهم ایشان بخبران و زیان اجنبی از نقله چهارمین گفته اند که بیخ تن از مشرکان برگاه که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را تنهایی یافتند نسبت بانحضرت صلی الله علیه وسلم بهترین می نمودند و در ترک ادب و تعظیم و عدم قواعد احترام و تکبریم میفرودند و سهامی ایشان در بین است که مسطور دیگر در عاص بن وائل سهمی و اسود بن المطلب و اسود بن عبد یغوث و ولید بن مغیره و حارث بن قیس و مقدم این قوم و باعث برین امر ناپسندیده ولید پلید بود و آنسر و صلی الله علیه وسلم از عمران بن حوش بن بکر بن بغایت طول خاطر و مضطر بود در و تمیست که روزی در مسجد خواجه علیه الصلوة والسلام نشسته بود و حضرت جبرئیل علی نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود که این بیخ کس از پیش ایشان بگذشتند و جبرئیل ۴ اشارت بکف پای خاص چشم اسود بن مطلب و اسود بن یغوث و ساق ولید و شکم حارث کرد و گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم بشارت باد آنکه شتر اینها کفایت شد و تر از ایشان فراغت حاصل آمد و همه آنها بانکه فرصتی بر یک بجای مبتلا گشته بپاک شدند و تفصیل آن بعد از اجمال آنکه عاص روزی باد و سپر خود سوار شده گنجهت شعبی از شباب که بیرون رفت چون از مرکب فرود آمد خاری در پای وی رفت فریاد بر آورد که مرا مار بگزد یا پسران بر چند احتیاط کردند از مار نشان نیافتند و پای او چندان درم کرد که برابر شتری شد و او نعره میزد که قتلنی رب محمد صلی الله علیه وسلم تا آن زمان که خست بجهان جهیم کشید و اسود بن مطلب در خارج که پائی در خمی نشسته بود که بیکبار نادینا شد و حضرت جبرئیل ۴ آمد سر نامبارک او بر دهنش میزد و او فریاد میکرد و دستخاثر بغلامی که همراه دهنش می برد غلام میگفت من بچکس را نمی بینم که ترا گزند را خدا این همه اضطراب تو چیست او فریاد بر کشید که مرا ضایع محمد صلی الله علیه وسلم میکشد و بعد از زمانی او نیز خست مقاومت بدار غلامت کشید و اسود بن عبد یغوث در بیرون که باد سوم در یافت و رنگ او سیاه شد چون بمنزل خود مراجعت نمود این بیت او بنا بر آنکه او را نشانناختند در بر روی او کتک دند و بخانه شش راه ندادند و او از خشم بر خود را بر و میکوفت تا بپاک شد اما حلهت بن قیس مایخی خور خورد بود و عملش بر وی مستعملی شد و قبر آن خور و کتک تسکین نمی یافت و او یکت مر از غلامی محمد صلی الله علیه وسلم میکشد و چندان آب آشامید که شکم

هی بطریقہ دولید مغیره روزی دهن کشان بر تیرگی بگشت پیکانی مدد من علیہ آویخت و وی انقابت کبر
 یا بسبب شرم از جماعتی زنان که آنجا حاضر بودند و من بالا نگرد و پیکان را از جامه بیرون نیاورد و همچنان رفت
 ساق او مخرج گشت و بعرق النساء تهر شد و از درد و الم فریاد میکرد و میگفت قلنی مسب محمد صلی الله علیه وسلم تا
 بعد عدم رفت و آیه کریمه انا نعیناک المستعزین مودید این مقال و بمین اینجا است و الله اللهم من الضلال
فصل دوم در واقعات سال دهم از نبوت و درین فصل هشت واقعه است واقعه اولی فوت شدن
ابوطالب عماد سیر و اباب تارخ چنین ایراد کرده اند که چون بهشت ماه و میست و یک روز از خروج شعب بگذشت
 ابوطالب وفات یافت محمد بن کعب قرطی میگوید که چون ابوطالب بیمار شد قریش بیادیت وی آمدند اولی شفا
 بنوخت و بعد از آن بنیصحت ایشان پر درخت و ایشانرا بتعظیم کعبه و صلوة رحم و اعانت عامل و اعطای رسائل
 دلالت نمود و بصدق حدیث و ادائیگی امانت مبالغت فرمود آنگاه گفت شما را وصیت میکنم بتابعیت ^{مشت}
 محمد صلی الله علیه وسلم که او امین قریش و صدیق عربست و او با ما آمده است که دل قبول آن کرده و زبان صدق
 آن گواهی داده و بخدا سوگند که من چنان می بینم که اشرف آفاق و سادات و عظماء و اکابر اطراف و اکناف ^{دعوت}
 او اجابت نموده اند و تصدیق قول او بجا آورده و تمامی بلاد بر بیعت نمودند اسلام گشته و زمام حل عقد عالم است
 تبریر وی داده و منافع ابواب سعادت و حبیب متابعت وی نهاده ای نبی باشم باو تقرب جویند و بخشش مال و سواد
 او نمایند قریش ملأ گرفتند که از بزرگواران خود التماس نمای تا چیزی از بهشت که این همه وصف او میکند از برای تو
 بفرستد که موجب شفا شود ابوطالب شخصی را بنزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد که عم تو میگوید که پیوسته
 و پیارم قدری از طعام و شراب بهشتی تمنا دارم بمن ارسال فرمای تا موجب شفا من گردد آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم در جواب فرستاده ابوطالب هیچ نگفتند صدیقی در آن مجلس حاضر بود جواب داد که حق جل و علاطعام شراب
 بهشت را بر کافران حرام گردانیده قاصد مراجعت نمود و صورت حال را تقریر کرد کفایت ابوطالب بر آن ^{اشتن}
 که نوبت دیگر بهایشخص را بطلب همان مدعا فرستاد این نوبت حضرت خود باین کلام تکلم نمودند که ان الله حرما
 حل الکفرین و فرستاده جواب حضرت را خبر باز آورد و آنحضرت متعاقب سخنان ابوطالب آمد خانه را از قوت
 معلومت فرمود ساعتی مرا با عم من گذارید و ازین منزل انتقال کنید ایشان گفتند که چنانچه ترا با وی خویشی است
 ما را نیز بهست پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر بالین وی نهیشت و گفت ای عم حق تعالی ترا جزای خیر داد که در
 مسافر و کفالت نمودی و در حین کبر و رعایت و شفقت تخصیر فرمودی اکنون وقت آنست که یاری کنی مرا

بگفتن یک کلام تا من قرار دهم قیامت نزد حضرت خداوندی جل و علا شفاعت تو انم کرد ابو طالب پرسید که
آن کلام کدام است پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت بگو لا اله الا الله و عدده لا شریک له ابو طالب گفت تحقیق میدانم که تو گوی
و الله که اگر زخوف آن داشته می که ترا سر زلش کند بعد از من و گویند عم تو بر سید بر این چشم ترا بگفتن این کلام روشن
ساختی و روایتی آنست که این ابیات درین وقت بر خواند شعر و دعوتی و علمک انک ناصحی و لقد صدقت و کنت
فیه امینا + الی آخر الابیات گویند قوم زرا نوقت که این ابیات از وی شنیدند فریاد بر آوردند که از ملت شیخ
خود عبد المطلب و هاشم و عبد مناف بر میگرددی آنحضرت صلی الله علیه و سلم مبالغه میفرمودند که ای عم کبار این کلام
بگو تا در قیامت مهم ترا بدخواه قرار دهم و ابو جهل و عبد الله بن ابی امیه دیگر باره مبالغه میکردند که ای ابو طالب ازین
کیش عبد المطلب انخوان می نمایی گفت فی ابو طالب بر ملت و دین و کیش عبد المطلب میرود و بر دور و روایتی آنست
که حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که ای عم چونست که همه را وصیت میکنی که سخن او بشنویند و متابعت او کنید و خود
مخالفت میکنی گفت اگر در حال صحت بود می و الله که متابعت تو کرد می سوگند بخدا که مرا مکرده می آید که گویند که ابو طالب
در حین صحت مسلمان نشد و اکنون از ترس مرگ مسلمان شده آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
از ایام ابو طالب ایوس شد از باین او بر خاست و گفت و الله از حق تعالی برای تو طلب آمرزش کنم تا آن زمان
که از ان ممنوع کردم و روایت دیگر آنست که چون مرض ابو طالب شتهدا یافت و قریش دستند که او را از ان صحت
را بنی نیست بایکدیگر گفتند که هر چند ابو طالب در حایت محمد صلی الله علیه و سلم باقصی الغایت می کوشید بجناب
او الحال است ما را از کار او و برادر زاده او خافل نباید بود و حوزة که مردانه ترا زوی در عرب پیدا نمی شد مسلمان گشته
و عمر بن الخطاب که صولت و سیاست او اظهر من الشمس است متابع شده و از هر قبیله مردم در دین وی در آمده
در روز بروز در ترقی است و هر روز صیفت آوازه دین او در قبایل عرب انتشار بیش می یابد نباید که چون مرتب او
مستعد گردد و بر که و کیان مستولی شود ما را مطیع و منقاد او باید گشت و یا در مقام محاربه و مقاتله با وی در آمد
مصلحت آنست که پیش ابو طالب بیدیم و التماس نماییم تا محمد را صلی الله علیه و سلم پیش خود بخواند و میان ما و او توافق
صلح را استحکام دهد که بعد ازین او طایرین ما کار نباشد و ما را نیز طاعت او بیج می نبود و چون همه ایشان بر بنی القریه
نمودند عقبه و شیبیه و ابو جهل و امیه بن خلف و ابو سفیان بن حرب و جمعی دیگر از محارفات قریش بر باین ابوطالب
آمدند و گفتند یا اباطالب همیشه اسبروری در یاست تو اعتراض دشتیم و هرگز از حکم او را تو استنکاف نمودیم
و نامی ترسیم که چنان ازین عالم نقل کنی میان ما و محمد صلی الله علیه و سلم همچنان نزاع و خصومت باقی بماند اکنون

فرصت دانی اور بطلب و قراری ده که من بعد و ترم من کیش باز رساند و ما تعرض دین او و نماز ابوطالب
حضرت مقدس غوی باصلی الله علیه وسلم طلب کرد و گفت اشراف و صنادید قومش از تو التماس میکنند اگر بفرمان
بقبول کردد ایشان در تحصیل مقاصد تو کوشند سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که مرا نیز از قوم التماس
ابوطالب پرسید که ملتس تو چیست آنحضرت گفت صلی الله علیه وسلم التماس من بیش از یک کلمه نیست که چون
گفته باشند بر جمله عرب حکم شوند و همه عجم سفر و منقاد ایشان گردند ابوجهل گفت بجای یک کلمه پانصد گویم
تجرای که آن حمیت فرمود که بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله قوم چون این سخن بشنوند متغیر شدند و دستهای
نا مبارک خود بر هم کوفتند و گفتند ای محمد صلی الله علیه وسلم میخواهی که خدا یان ما را از بزرگی آری و این کار بنیابت
عجبت ما بر چند رعایت خاطر تومی کنیم و مراد تو میجویم تو نیز خواهی که این مهم بصلاح آید این سخن گفته برخاستند
و متفرق شدند بعد از آن ابوطالب گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم التماس تو از قریش دور از کار نبوده سخن بچهل
خود واقع شد حضرت باین سخن ابوطالب ایمان او امید وار شده فرمود ای عم بجای کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله
گویی تا بفر دای قیامت بوسیله آن ترا شفاعت کنم ابوطالب گفت بخدا که اگر نه اندیشه از لامت قریش بودی
ظن مردم که از بیم مرگ ایمان آوردم از برای خاطر تو این کلمه را گفتمی و دل ترا بدان خرم کردمی چشم ترا بگفتم آن
دوش ساخته ای آنگاه حال می تغییر یافت و زبان در دهان میجانبانید و چیزی میگفت عباس رضگوش خود نزد یک یان
او برد و بعد از آن با پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت که ای برادرزاده من آن کلمه که تو بگفتم آن دلالت فرمود میگوید
و محمد بن اسحاق که از کبار مؤرخین و انوار بابیر حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم است میگوید که ابوطالب
در صین عرض کلمه که چه اول بار باکره داد مادر آخر بسته گفت چنانکه عباس بن شنید فاما از غایت ضعف نتوانست
که اهل مجلس را بشنوند و این حدیث در دلائل النبوة نیز ایراد فرموده و منقول است از اهل بیت که ایشان اتفاق
نموده اند بر این که ابوطالب مسلمان رفته ولیکن این روایت مخالف ذهاب اهل سنت و جماعت است و دلائل داله
بر نفیض این روایت بسیار است دلیل اول آنکه چون ابوطالب فات یافت امیر المؤمنین علی رض نزد آنحضرت
آمده گفت ان حکم الشیخ الفضال قد مات آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیگر یه شد آنگاه گفت برو و غسل ده او را
و تجیز و کفین بجای آنکه گفت یا رسول الله انما مشرکاف فرمود بسب فواره غفر الله له و رحمه برو و بپوشان سائر
خدا نیجا او را و رحمت کناد برو من از برای امرزش خواست که مرا ازین نمی کند و روایت است که آنحضرت
الله علیه وسلم در مناقرت ابوطالب بغایت طول شد و بگریست و همراه جنازه اش مهرت و میفرمود که ای عم من

مشرک و طغیانگر بود و حق من هیچ تقصیری نکردی خدایتعالی ترا بجزائی خیر داد و با جمله سخن امیر کرم الله
 ان حکم الشیخ الضال قدمات و آنکه فرموده اند ما مشرک را دلیل است بر موت ابوطالب بر کفر دلیل و ویم
 آنکه چون ابوطالب را دفن کردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم از عقب جنازه او بازگشت و بنا بر وعده که فرموده بود
 مرا ابوطالب را در حالت رفتن که از برای تو آمرزش خواهم صحابه چون معلوم کردند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از برای
 ابوطالب آمرزش میخواهد ایشان نیز با استغفار از برای آبا و امهات خود که بکفر انتقال نموده بودند استغفار
 می نمودند و حال آنکه ابراهیم عم که از برای پدر خود آمرزش خواست و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از برای خود
 طلب مغفرت فرمود دلیل و مقتضای خود ساختند حق تعالی این آیت فرستاد که ما کان للنبی والذین آمنوا ان یتغفروا
 للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم من اصحاب الجحیم و ما کان استغفار ابراهیم لایه الا عن موعدة و عدایة
 الایة و گویند که بیه انگ لانهدی من اجبت و لکن الله یهدی من یشاء و هو اعلم بالمتهدین بعدین قصه نازل شده و اینجا
 بشا ریتست در غایت لطافت که حق تعالی چون مغفرت مشرکان و منافقان خواست پیغمبر صلی الله علیه وسلم از استغفار
 برای ایشان نمی کرد و باز چون آمرزش مومنان خواست فرمود تا برای ایشان استغفار کند چنانچه فرمود و لذت بک
 للؤمنین و المؤمنات امام فارابی میگوید فلما لا یجوز ان یغفر لمن ناه عن الاستغفار لانه کذلک لا یجوز ان لا یغفر
 لمن امره بالاستغفار چنانچه آمرزیدن مشرکان و منافقان جائز نیست کذلک نا آمرزیدن مومنان جائز نیست
 و الله یفعل ما یشاء دلیل سیوم در صحیحین نقل از عباس بن عبد المطلب آورده اند که گفت نزد حضرت رفتم و گفتم یا
 رسول الله ابوطالب نیکخواه تو بود و ترا حامی و بود و از برای تو باقریش تعصب می نمود هیچ نفعی بوی از امر
 خد متهای تو عا نه خواهد گشت حضرت فرمود آری دی در خصنا حیست از آتش و اگر بجهت خاطر من نبودی در کوه
 اسفل بودی در دوزخ و خصناح آن آبی تنگی را گویند که در زمین مخاک جمع شود چنانکه بکعبین رسد و اینجا استغفار فرمود
 در آتش دلیل چهارم منقولست از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود ایهون الناس عذابا یوم القیمة ابوطالب
 له شرکان من نار یعنی منهدا غه یعنی عذاب ابوطالب آسان تر باشد روز قیامت از عذابها کافران دیگر و
 دو نعلین شباه از آتش در پا که میچو شد از حرارت آن نعلین مغز سردی و منطنه آن شب که سچکس باشدت عذاب
 عذاب نباشد و بعضی از علما گفته اند که کفر بر چهار نوع است کفر انکار و کفر جحود و کفر عناد و کفر ففاق اما کفر انکار
 آنست که خدای سبحان و تعالی را شناسد نه بدل و نه بزبان و کفر جحود آنست که حق تعالی را بشناسد اما بزبان قرار نکند
 چنانکه کفر الیس و کفر بهو و بجزرت رسالت صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی فلما جاءهم باعرفوا کفروا به ای مجد و کفر

فناق آنست که بزبان قرآن بخواند ایضا که انا بدل اعتقاد کند و کفر عناد آنست که بدل خدایتکار باشد و بزبان
 اقرار بخدایتکار کند ولیکن منقاد و تسلیم وی نگردد همچو کفر ابو طالب زیرا که گفت شعر و تقدیمت بان دین محمد
 من خیر ادیان البریه دینا و مقرر است که هر که متصف یکی از این انواع اربعه خواهد بود از تحت مغفرت الهی خارج است
 و الله تعلم واقعه دوم فوت خدیجه کبری است بمغ بزرگان فن سیر و تواریخ جزایم الله خیرا چنین گویند که
 چون سه روز از فوت ابو طالب برآمد بقول اشهر خدیجه بنه وفات یافت و مصیبت بر رسول صلی الله علیه
 مضاعف گشت و در درددن و الم برالم میفرود زیرا که مونس غوم و مزیل هجوم آنحضرت خدیجه بود و از
 بسیاری درد و اندوه و حزن انبوه آنحضرت صلی الله علیه و سلم از منزل مقدس کم بیرون می آمد تا بر تریه که آن
 سال آنحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم عام الحزن نام نهاد و آنسال دهم بود از بهشت نقل است
 لذا ابو امامه با صلی بنم که خدیجه بنه در حین رحلت از شدت کربت موت بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم اظهار
 شکایت میفرمود و رسول صلی الله علیه و سلم بگریست و دعا کرد و بعد از آن گفت که بهشت مشتاق دیدار است
 ای خدیجه بهترین همات مومنین توئی و افضل و سید نساء العالمین تو مگر مریم بنت عمران و آسیه امراه
 تر با مادر تو خواهی سپردم و خواهر تو ساره که مادر اسحق است ای خدیجه بفرح و شادی طاقی شو بخوابان غایت آسوده
 در مریم که ایشانرا مثل منست در میان نسا و بی مثلند در میان مومنین و مومنات با قدا که ایشان برگزیده
 سوگند بخوردند از غایت خوف و جبهه تعظیم و اجلال حضرت آلی جل و ملاحق تعالی ایشانرا از عذر نساء مطهره است
 و بر جمیع نساء عالمین مفضل ساخت و بر دورادریله المعراج نزد سدره المنتهی بمن تزویج فرمود و این بر وضو
 تواند در بهشت و عایشه و اخوات او از امامات مومنین روایتی آنست که چون این خبر خدیجه از آن سرور شنید
 بانکه در حالت سلمات بود بخندید و گفت مبارک باد یا رسول الله و از صحبت ایشان برخوردار می یابد ایشان
 نیز از تو متمتع شوند و حمد الهی بتقدیم رسانید و گفت ایشان هفده من نیستند و از روی غیرت ضرر بلای ایشان
 بمن لاحق نیگردد و خواهران منند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود نهاد الله حق البین و تمام البقیر و الفضل فی الدین
 فرمود آنچه از خدیجه بطلب و پیوسته در اظهار رضا بفرمان خدایتعالی و الله که حق مبین است و تمام بعین و فضل در دین
 روایتی دیگر آنست که اگر چه بظاهر اظهار رضا کرد اما از روی غیرت که مقتضای کلام محبت است گونه او نگردد
 و آنگاه ضرر و بر چهره او ظاهر و لایح گشت بعد از وفات خدیجه بنه از پیغمبر صلی الله علیه و سلم حضرت فاطمه زهرا سپید
 که پارسوا نهنه هموار در رعایت خدیجه بنه میفرمود دید در ایام حیات در وقت وفات این انده چگونه بروی رخسار

عاشقانه
 رسول تعالی خدیجه

رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که در اعمال او تامل کردم از اصناف طاعات و انواع عبرات هیچ چیز کم نبود مگر غزاه
و جهاد دشمنان غیرت است باز و اوج خویش خودم که ثوابها و نیز در نامه اعمال او باشا از آنجهت محظوظ این غم بر
دل می رود و هشتم ذکر شمه از خصائص خدیجه رضی الله عنها که هر چه غوس در دنیا یا عمیق اخلاق و اوصافا کمال آن حمیده النخس
مکن نیست اما نبذة از فضائل و شمه از شمائل آن سابقه الی درجات الصدق و الیقین ام المؤمنین المدفونہ فی
مقبرة المعلى خدیجه الکبری رضی الله عنها در سلک تحریر درمی آید چون الله حسن توفیقہ بدانکه آن کامله
فاصله دختر خویله بن اسد بن عبد العزی بن قصى بن کلاب بوده و نسب او در قصى بنسب پیغمبر صلی الله علیه وسلم
منحی میشود و از مجلس سابق معلوم شد که عقد ازدواج میان سید عالم صلی الله علیه وسلم با وی استحکام یافت
و در آنوقت هر کدام چند ساله بودند و عنقریب بیان سبقت او در ایمان و محبت و خدمت بنسبت سید المرسلین صلی الله
علیه وسلم گذشت اکنون از خصائص و مناقب آن پسندیده نساء عالین: نه خصیصه بشنوئید که آنکه تا آن جليلة
جليلة مازم فرمایش حضرت سید رسول بود صلی الله علیه وسلم بر سر وی بیخیزان دیگرخواست دوم آنکه پیغمبر صلی
الله علیه وسلم کبریا و رسید سیوم آنکه ویرا بهترین زنان امت خواند و تخلصت در رساله فضیلت خدیجه و عا
رضی الله عنها بعضی او را مقدم میدارند و قومی ثانیه رابع میشمارند و جماعتی بر سبیل توقیف می سپارند چهارم آنکه
جبرئیل امین ع سلام رب العالمین جل جلاله بوسیله سید المرسلین علیه الصلوة والسلام بان ام المؤمنین میرساند
پنجم خدمت زنا شوهری برگزیده پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیاز زد و چنان نکرد که غبار طالی از مروی بخاطر خاطر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم رسد ششم آنکه فرزندان ذکور و اناث پیغمبر صلی الله علیه وسلم غیر ابراهیم از و متولد شدند اول
قاسم و از آنجهت آنحضرت صلی الله علیه وسلم با ابو القاسم کنی گشت دوم زینب سیوم رقیه چهارم فاطمه پنجم کثوم
و بقولی فاطمه خورترین اولاد بوده و اینها همه پیش از نبوت بوجود آمدند ششم عبد الله و بقول صحیح طاہر و طیب لقب
او است که ذاتی درج الدر و بقول دیگر اولاد ذکور خدیجه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم سه نفر شمرده اند قاسم و طاہر و
و قول قریب که چهار بوده اند این سه و عبد الله اما اتفاق است که سپران در ایام صغر وفات یافتند و دختران بالغ
شدند و بشوهران رسیدند و از ایشان اولاد پیدا شد و ترجمه احوال بنات سیدالسادات علیه افضل الصلوات و
التسلیات و علی اهل بیت الطهارات و فرزندان بر یکبار ایشان در محل خود مبین گردانند الله تعالی بهمم آنکه سلسله
نسب تمامی مله لا و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم منتهی بخدیجه کبری رضی الله عنها میشود و این از خصائص عظمی او است
هشتم آنکه به ولت سبقت اسلام مشرف گشته بود که هیچ فردی از اناث امت در آن بر وی این سبقت نداشتند

منقول
و اختلاف است
در بعضی کتب

و بمقتضای همین سنه سنه حسنه ثواب مضاعف گشت بهم آنکه مال بسیار داشت همه را در رضای خدا بیتوا
 و رسول وی صلی الله علیه و سلم خرج کرد و در نیمنی مرد و افضل است بر او واجب که بدین خصیصه موصوف نبوده اند
 و در تفسیر کبیر آورده اند فی قوله تاک و وجدک عائلا فاغنی که روزی آنحضرت ۱۹ بر خدیجه رضی در آمدن گلین رسید
 که چه حال داری یا رسول الله فرمود ایام قحط است و مردم محتاج اگر دستگیری فقیران میکنم و بدویشان و محتاجان
 احسان مینمایم مال ترا نقصان است و از انم حجاب هست و اگر از بدل و اینار دست باز میدارم تو بهم بازخواست
 محتابست خدیجه قریش را بطبیید و یکی از حاضران ابو بکر صدیق بود رضی فرمود که چندان ز سرخ بیرون آورد
 بریخت که من ازین جانب کسی که در آن جانب بودی نمیدیدم از بسیاری دنانیر بعد از آن گفت گواه بشدید
 ای معشر قریش که این مال حق و ملک محمد است صلی الله علیه و سلم هر که خواهد گوبده و پیر با خواهد گوسفند کن دهم دعا
 و استغفار آنحضرت صلی الله علیه و سلم مرد و در حیات و مائة چنانکه گاه بودی که عائشه رضی از بس که آنحضرت ۳
 یادوی میکردند غیرت می برد تا روزی گفت چند یاد عجوزی کنی از مجاز قریش که از عانت پیری دندان در دما
 نداشت و عمر گذرانیده بود و اکنون حق تعالی عوض بهتر تو از زانی دهم آنحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 ازین سخن بر آشفت و فرمود سوگند بخدا که بهتر از وزن بمن نرسیده ایمان آورد بمن وقتی که همه مردم کافر بودند
 و تصدیق من کرد وقتی که همه تکذیب میکردند و مواساة کرد با من بهال خود وقتی که همه مرا محروم میداشتند
 حق تعالی از وی فرزندان داد عائشه رضی گفت که با خود شرط کردم که دیگر هرگز خدیجه با بدمی یاد کنم نقل است
 که خواهر علی القلوة و الهام خود بدست مبارک خود او را در گورستان عجم که مقبره مکه است مدفون گشت
 و خاطر مبارک رسول صلی الله علیه و سلم بفرق او محزون گشت و فاته او سال هم بود از بعثت و عمر او شصت
 و پنج سال بود و مدت مصاحبت او با رسول صلی الله علیه و سلم بیست و پنج سال بود و فضائل او بسیار است بدین
 مقدار کفایت افتاد و اقصه سیموم کفالت ابولسب است آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در کتاب ^{النبوة} کفالت
 و غیر آن از کتب معتبره مذکور است و از ثقات ائمه حدیث مسموع که چون ابوطالب و خدیجه بدار بقا رحلت کردند
 احزان و آلام بر حضرت رسول علیه الصلوة و الهام متواتر شد و غلظت قوم و جرات سفاه و آثار خداوت و
 بغض ایشان متوالی گشت تا منقول است که روزی پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر جمع قریش بگذشت پیغمبری از سفاه
 خویش اخوا کردند تا دامن خاک فروریخت چنانکه گردی بر سر روی مبارک آنحضرت نشست و فرق ببالو
 آن سر و صلی الله علیه و سلم بان غبار آورده شد رسید عالم صلی الله علیه و سلم چنانه خویش را بعت فرمود یکی از خویش

آنحضرت صلی الله علیه وسلم ورضی الله عنهما چون پدر بزرگوار و سید ابرار صلی الله علیه وسلم با نجال دیگر دو غبار از فوق
و عذار آنسرورد و در میگردد و میگردد خواجگه کائنات علیه افضل الصلوات فرمود قریش تو نیتند که مکرمی من
تا ابوطالب زنده بود و بعد از آن فرمود ای دختر گریه کن که خدا اینجا پدر ترا حمایت خواهد کرد و در کف تربیت خود غوا
پرورد و نقل است که ابولهب دانست که قریش نسبت بان مایه سرور و عیش دست تعدی از آستین جور و سرازید از
گریبان جبابیرون کردند و بیشتر از پیشتر پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اصحاب و رضی ابی و گستاخی بتقدیم میرسانید
بحیثیتی که دشمنان بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم رحم کردند تا ابولهب که همواره باعد و ان خاک بنیت او را
نمی انگفت آبی بر آتش طغیان زده متکفل حمایت و کفالت آنحضرت گشت و روزی آنحضرت ص ملاقات نمود گفت
ای محمد صلی الله علیه وسلم در تبلیغ امر خود ثابت قدم باش و آنچه در زمان ابوطالب مشغول می بودی شتغال غای
بلات و عزیزی سوگند که تا من در قید حیات باشم اعدا مضراتی تو نتوانند رسانید نقل است که یکی از سفهائی قریش
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دشنام داد این سخن گوش ابولهب رسید آن شخص بر بنجانید و آن سفیه فریاد زان بمجمل قریش
رفته گفت ابولهب مسلمان شده است قریش روی ابولهب کرده گفتند که تو بدین محمد صلی الله علیه وسلم
جواب داد که فی برطت عبد المطلب اما حمایت برادر زاده خود میکنم تا ملای بدو نرسد و بغیر از بال بکار خود شتغال توان
نمود قریش گفتند نیک میکنی و صلوة رحم بجای آری و چندگاه حضرت صلی الله علیه وسلم دعوت مشغول بود و شرکان
از و هم ابولهب تعرض بساحت عز او نمی توانستند رسانید تا بطریق مکر ابو جهل بن هشام و عقبه بن ابی معیط ابولهب
که برادر زاده تو با تو گفت که جای عبد المطلب کجا است جواب داد که فی گفتند از وی سوال کن ابولهب از آنحضرت صلی
علیه وسلم پرسید جواب شنید که با قوم خود هست ابولهب بایشان گفت که محمد صلی الله علیه وسلم در جواب من خدمت
گفتند معنی این سخن آنست که در روز خشت ابولهب ازین سخن بر آشفت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت که عبد
بدوزخ رود گفت آری و بر که بر دین او رود مؤتباد و زنی خواهد بود از خجکایت بسیار ملال بخانه زانجا که او راه نیت
و گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم من بعد از من طمع همی راهی و اهتمام مدار و دل از دوستی من بردار و زانم کفالت خود بگیر
سپار که سلسله دوداد میان من منقطع در رابطه ستد و داد مرتفع شد پس قریش دلیر شدند و باز بکار دبار برادر خود
جوع نمودند و آن سنگ لعین بی ادب یعنی ابولهب بزننگ بارموزیان نشست و میان بجا گفت و اینده ای آنحضرت صلی
الله علیه وسلم بهیست و در آن ایب چند ان بمالعت نمود که رسول صلی الله علیه وسلم ضرورتاً تارک و لمن بالیت کرد
و از کار او بار نموده روی بمقابل آورد و واقعه چهارم از وقایع سال هم از مجتبت بیرون رفتن آنحضرت بود صلی الله

علیه وسلم بجانب طائف والتجا نمودن بعضی از قبائل و صنائف آرباب سیر و کتب معتبر چنین مقرر فرموده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بنا بر بی ادبی کفار و گستاخی فجار در که نتوانست بود بازید بن حارثه بیرون آمد و عزیمت طائف نمود تا شاید که طائفه بجا فطنت و اعانت او قیام نمایند اول قبیله بنی بکر بن وائل و مردم آن قبیله را به لوک جاده مستقیم دعوت فرمود و توفیق قبول انقوم را گشت و آنحضرت را در بیان خود با ندانند از آنجا قبیله از قبائل بنی قحطان رفت اول آنحضرت را جامی دادند و آخر پشیمان شدند از آنجا قبیله ثقیف متوجه شد و بروایتی ده روز و بروایتی یک ماه در طائف در آن قبیله توقف فرمود و سپس از آنجا بروایتی آن قبیله نامند الا که حضرت سرور صلی الله علیه وسلم با وی سخن گفت و او را با سلام دعوت فرمود و میگوید ام قبول نکردند و شما که قوم خویش را تحریک نمودند تا با بنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پرداختند و از عقب آن سرور صلی الله علیه وسلم میرفتند و دشنام میدادند و سنگ می انداختند چنانکه اقدام مبارکش را خون آلود کردند زید بن حارثه خود را آنحضرت صلی الله علیه وسلم میساخت سنگی بر سر او زدند و سر آن فرزند را بجزد را بشکستند محمد بن کعب قرظی بعهدت الله علیه میکند که در آن زمان در طائف سه برادر بودند از رؤسای قبیله ثقیف عبد یلیل و مسعود و جیب پسرن عمرو بن عبید بن سعید صلی الله علیه وسلم با ایشان ملاقات کرده ایشان را با سلام خواند و از ایشان طلب نصرت کرد و یکی گفت از ایشان که اگر تو پیغمبر باشی جامه کعبه را من در دیده بشم دیگر گفت خدایتما بهتر از تو دیگری نمی یافت که به پیغمبری فرستد بر رسالت برگزید دیگر گفت با تو سخن نمیکند زیرا که اگر تو پیغمبری ترا نشان عظیم است و از آن رفیع تراست که با تو سخن گویم و اگر پیغمبر نیستی با تو جز اباید سخن گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفت که اگر دعوت من قبول میکنید در اخصای این ماجرا کوشید و غرض خواجه کائنات علیه افضل الصلوات آن بود که مبادا قریش صورت واقعه بشنید باشند و در ایاد و بی ادبی دلیر تر شوند و آن تحقیقا متمس خواجه را علیه الصلوة و السلام بمذول نهشتند و با دای ایشان و خاطر مجروح از میان ایشان بیرون آمد و آن بد بختان سخما می خویش را در عقب آنحضرت فرستادند تا آواز بر درشته دشنام میدادند و سنگ از عقب آنحضرت می انداختند و میگفتند یا سحر یا مجنون آمده که سنگ تفرقه در میان ما اندازی و ما را گراه سازی القصد آنحضرت مراجعت بکن نمودند و در سر راه با بود از آن عقبه و شبیه پسرن بهیچ آنحضرت از برای نجات از ایاد و ترس تقیما خود را در بین باغ اندخت و عقبه و شبیه در بلندی بودند و در آن باغ و هر چه تقیما با آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش بر دند یک یک می دیدند آنحضرت در سایه درختی انگوری نشست حزن آند و بسید بر خاطر مبارکش یافته و از سنگهای سخما می سنگین دل ساقما با یونش خون آلود گشته بادل مجروح و خاطر حزین دست بهای دستش در باجات

آغاز کرد مضمون آنکه خداوند اشکایت صفت و ناتوانی و حکایت عجز و سرگردانی و قلت صبر و ذلت صحت و کثرت
 خاری منلت خود را به حساب قص تو معروض گردانم ارحم الراحمین صفت جمال با کمال تست و تکبیری افتادگان هفت
 پذیری آوارگان بختی نهایتت باز بسته و رافت و حرمتت کافی است در همه حال و مرهم بر شکسته تویی پروردگار
 من بکشای گره ازین کار و بار من اگر تو گره از کار من بکشایی مرا بگو الوالت می نمایی بدو غمخواری که چون مرا بیندازد
 در بار و اندازند یا دشمنی عهد شکنی که جمال من پردازند اگر عتبات تو سر غضب پروردگاری بجانب من صورت نیست
 مرا از ان هیچ باک نخواهد بود شعر ایالیت تخلو و الحیوة مزیرة + ویالیت ترضی و الا نام غضاب ای که جهان همه
 دشمن شوند از بد و نیک تو دوست باش که از دشمنی خلق چه باک و لیکن عرصه عافیت تو اوسع است از تقصیرات من
 پناه می گیرم بنور و جل آن نور که روشن کننده تاریکیهاست و باصلاح آورنده کار آخرت و دنیا هست از آنکه سخط تو
 و غضب تو بر من نازل شود و مر تراست عتاب تا آن زمان که راضی شوی و لا حول الا قوة الایکست چون مقبیه و شینه
 بانحضرت صلی الله علیه وسلم دیدند آنچه دیدند و بی نوائی و تنهایی و غربت و کربت آنحضرت مشاهده کرد در عرق و عجز
 در حرکت آمد غلامی دشتند نصرانی عداس نام با او گفتند خوشه انگور در طبعی نه و بنزد آن شخص بر غلام بموجب حاجت
 شد و طبق انگور بنظر انور آن سرور علیه الصلوة و السلام رسانید و از دور بیستاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمودم
 الرحمن الرحیم و دست بان انگور را زد کرد عداس دزدی نوزانی و پیشانی حافی آنحضرت تکلمت و گفت این کلامی
 که من درین دیار از هیچ کس شنیده ام حضرت گفت تو چه کسی و از کدام زمین و بر چه دینی جواب داد که من غلامی ام نصرانی
 از اهل بنوعی حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که از قریه آن مرد صالح یونس بن متی عداس پرسید که تو یونس را چه میدانی
 رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که او بران من است او پیغمبر بود و من نیز پیغمبرم عداس پرسید که نام تو چیست گفت
 نام من محمد صلی الله علیه وسلم گفت دیر نیست که من بصفت تو در انجیل دیده ام و لغت رسالت تو از تورتیه خوانده ام
 و دانسته ام که خدا بیعت ترا بر ابل مکه فرستد و ایشان انقیاد تو نکنند و از میان خود ترا بیرون کنند و حق تعالی ترا عاقبت
 نصرت دهد تا بجا که با زری و دین تو همه روی زمین بگیرد و اکنون طریق خویش مرا معلوم کن که سالهاست که انتظار نصرت تو
 می برم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر آن غلام سلام عرض کرد و وی بجان و دل قبول نمود پس عداس در دست
 و پای پیغمبر افتاد صلی الله علیه وسلم گفت قدوس قدوس سپران ربیع چون حال بیان منوال مشاهده کردند با هم
 گفتند کار غلام بیچارگی از دست رفت بعد از آنکه عداس باز گشت پرسیدند که چه شد ترا و چه دیدی و از آن شخص
 شنیدی که نصرت و پای وی بوسیدی عداس جواب داد که مرا از امری خبر داد که جز انبیا علیهم الصلوة و السلام

او را بیچسب نماند گفتند و یک تر افریب داده دین ترا بزبان آورده گفت چنین گویند که در روی زمین بیکس از
 وی بهتر نیست آنقصه چون سید ابرار علیه الصلوة والسلام ازان مجمل روان شد در بطن نخله که از آنجا تا بکه کثرت
 راست نزول فرمود فرقه از جن نصیبین بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشرف گشتند و بسعادت قبول
 ایملن فی روزی یافتند و آنقصه پنجم آمدن جن بد آنحضرت و ایمان آوردن و انقیاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 نمودن آنعلست که چون خواجه علیه الصلوة والسلام در بطن نخله نزول فرمود و بوجه مکاره کفار و متعاجب شریفان
 عاشرش افکار بود و روز با خبر رسیده و جمشید خورشید رسند نور از بارگاه ظهور بچشم سرائی خرد بده و عرصه سزای
 سپهر بقدم نقره خنک میمون در نور دیده همانجا توقف فرمود آنگاه که مادر ایام چادر ظلام بر سر حاکمیان این قصر
 لا جوردی قام در پوشید و جریخ سر مه رنگ میل سپهر در چشم پیری بیکران اختر کشید سید کونین صلی الله علیه وسلم
 شمع مغبر نماز بر افروخت و عود ببلند در مجمر نیازی سوخت که ناگاه هفت و بروایتی نه نفر از جن نصیبین و بروایتی
 از بنیان نینوی با موضع رسیدند و بوی گیسوی حضرت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام شمیدند آواز قرآن
 خواندن آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نماز سمع ایشان رسید بجهت استنمام نسامه روح پرور قرآنی و استماع کلمات
 فرقانی بایستادند و بعد از تمام صلوة و فرغت از تلاوة قرآن خود را بر آن صاحب قرآن ظاهر گردانیدند فی الحال
 انس و جن و مقبول خردین صلی الله علیه وسلم آنظالمه را بخوان ایمان بخوانند بی تکلف و توقف اجابت نمودند و گوی
 تحقیق از میدان تصدیق رب بودند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که چون نماز خود باز روید قوم خویش برین دین دعوت
 کنید و پیغام من بایشان رسانید قبول کردند چنانکه کریمه و از سر فنا الیک نفر امن الجن یستمعون القرآن فلما حضروه قالوا
 انصتوا فلما قضی و لوالی قومهم منذرین ازینوا قه خبر مید بد چون ایشان بقابل خود رسیدند شمه از فصاحت کتابت
 و بنده از صباحت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم پیش جماعت جنیان تهریر کردند و جماعت جنیان نادیده مهران
 هر دو نور دیده در صمیم قلب مصمم ساختند و علم توجه بخدمتش در میدان طلب بر افراختند و بعضی از آنها سیر و سیر
 مذکور است که چون شیاطین از استراق سمع مغزول گشته بودند و از ارتعاع بان ممنوع شده بان خود گفتند که امری
 شده که بسبب آن مجابی میان او و اخبار ما وی پدید آمده اکنون در شرق و غرب عرصه ربیع مسکون تخلص نمایند
 تا معلوم گردد که آن چیست و از جمله استیغاثی که تخلص زمین تمامه بایشان مفوض بود این هفت نفر بودند که بطین نخل
 رسیدند و بخدمت نبوی صلی الله علیه وسلم اتفاق طافات نمودند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز تجمیع و بروایتی
 نماز با ادا می گذارد و چون جنیان استماع قرآن برداشتند و اندک عالم میان او و اخبار آسمان همین است و بعد از آن

ایمان فائز آمدند و بشری متابعت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مستعد گشتند و بعد از آنکه بنیوم خود رسیدند گفتند ما سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشید فامنا به و لن نشکرک بر بنا اعدار و هیئت که بعد از گذشتن سه ماه ازین شب دیگر قوم انبوه ازین اشخاص رو جا که اجسام قومی از اقسام اهل تکلیف از نقاب حجاب بر چهره های ایشان کشیده از نظر اشباحی پوشیده در جیون که مقبره مکه است بلازمت سید عالم صلی الله علیه و سلم مبادرت نمودند و چسبیدند از آمدن جنیان سیدان و با صلی الله علیه و سلم خبر کردند و روایتی هست که درختی از درختهای مکه بنزد آنحضرت صلی علیه و سلم رفت و بسخن درآمد و گفت یا رسول الله جماعتی از جنیان بلازمت حضرت اقدام نمودند و عزیمت ملاقات تو دارند و در جیون منزل کرده اند خواهی عالم صلی الله علیه و سلم با تو مین واقعه مبین کردند و گفتند امشب من گشته ام که بنزد جنیان روم و ایشان را دعوت کنم باسلام و قرآن برایشان خوانم از یاران که با من موافقت کند همه خاموش بودند و جواب آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفتند این مسعود است گفت یا رسول الله من همراه تو می آیم بلازمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مقرر گشت و متوجه جیون شدند چون بشعب جیون درآمد حضرت خواستند الصلوة و السلام بانگشت مبارک خویش دائره بزمین کشید و این مسعود را مقرر فرمود که در این اثره درای ازین خطبها و زمانها که اگر تجا و زنجاری مرا بر گزیده بینی انگاه حضرت صلی الله علیه و سلم در پاپشته باز مشغول شد و سوره کریمه ظهره ما از لنا آغاز کرد از اطراف و جوانب رو با آنحضرت آورده بشری ملازمت مستعد گشتند بر دوازده هزار و بقولی تشصد هزار و پنجاهی چهل علم در زیر علم جمعی کثیر در حوالی آنحضرت صلی الله علیه و سلم مصطفی بعد از فرغ نماز ایشان را دعوت کرد همه خلعت قبول پوشیدند و از جام معرفت دام محبت نوشیدند و روایتی آنست که جنیان از آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر صدق دعوی نبوت شاهدهی از خوارق عادت که گواه رسالت و معجزه از بر تحقیق جلالت آنحضرت تواند بود و طلب نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بدختی که آنجا حاضر بود فرمود که ای درخت بفرمان خدایتا میز آنی فی الحال آن درخت در رفتار آمد و شاخها خود را در زمین میکشید و بر سنگها میخورد تا آمد و در برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بایستاد و آنحضرت صلی علیه و سلم از وی پرسید که ای درخت بر چه چیز ادا شنادت می نمایی درخت بزبان فصیح گفت گوای میدیم که تو رسول خدایی جل و علا انگاه فرمود که باز گرد بجای خود بازگشت نقل است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن شب دوازده کس را از اشراف جنیان اختیار فرمود و امامت شرائع ایشان را تعلیم نمود و امر کرد تا دیگر از پیامو زنده بعد از آن اشخاص چنان بمنزل اوطان خود مراجعت نمودند از این سه و ستم منقول است که گفت در آن شب

شبی چند دیدم بر مثال گرسنان که نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم می آمدند و آوازهای عظیم می شنیدم چنانکه
 ترسیدم که مباد آفتی بر آنحضرت عائد گردد و چندان از دوام نموده بودند که میان من و آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 جابجا پدید آمده بود و آواز آنحضرت را نمی شنیدم تا بعد از آن چنانکه قطعه ای بر منقطع گردا بسته آهسته آهسته قوم قوم
 و فرقه فرقه میرفتند و آن جیب منجلی میشد تا مجموع بجلی منکشف گشت بعد از آنکه صبح بدمید و فراش قدرت دروا
 نور و شایمان ظهور بر سر عروسی سرائی عالم بر کشید حضرت خواجه علیه الصلوة والسلام بنزد من مراجعت فرمودند
 پرسیدند که چه دیدی گفتم یا رسول الله مردان سیاه دیدم که جامها سفید درخو و پیچیده بودند فرمود آنها حقین بند
 بودند و از من زاد خواستند از جهت خود و مرا کب خود زاد ایشان مقرر کردم که استخوانی باشد که بعد از خوردن گوشت
 بمیندازی و زاد مرا کب ایشان سرگین مرا کب باشد عبد الله مسعود گفت پرسیدم که یا رسول الله استخوان و سرگین
 ایشان را چگونه کفایت کند فرمود هیچ استخوان نیندازیم مگر اینکه حق تمام بر آن استخوان آنقدر گوشت که از وی
 خورده اند باز بر آن برویاند و هیچ سرگین نباشد مگر آنکه آنقدر دانه که آن سرگین از آن متکون شد بجهت دو آب
 پدید آرد و حدیث الاستبرج البظم و لا بروت فانها زاد اذ انکم من الحقین ایضا فتمی نماید رجعا الی القصة
 از باب سیر آورده اند که سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات چند روز در لطن نخله توقف نمودند بعد از
 قصد مراجعت نمودن چون خبر مراجعت آنحضرت صلی الله علیه و سلم سمع جمع ازد و ستار رسید که در کوه دینیا
 فرستادند با آنحضرت که در آمدن تامل فرمای زیرا که سفهای قریش از معامله طغانط و سگن مخالف و مخالف گشته
 مبادا که بدان اقتدا نمایند و ابواب جور و ستم بر وجه ما بکشایند پس سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
 برآمدند مردی از خرازم نزد آنجنس بن شریق و سهیل بن عمرو فرستادند و التماس نمودند تا آنحضرت را صلی الله
 علیه و سلم در جوار خود گیرند تا بلکه تشریف آرند پس آنجنس بن شریق آنجنس بن سهیل بے توفیق متمسک او را
 میزدند هشتاد و نوبت حمایت بنام آن سلطان سخت عنایت نیز فرستادند بعد از آن بطعم بن عدی پیغام
 میبشود که در جوار تو بخانه خود در آیم و به نیت طواف این و معاگرد خانه او بر آیم مطعم گفت آری قبول نمودم
 طریق صلح و شفقت را بقدم مروت پیوادم پس مطعم بر شتر سوار شد و در اطراف و جوار جادی حرم ناکرد
 ای قوم قریش را نید و آگاه باشید که محمد بن عبدالله در جوار این آو خانه او منزلی دارا امن است که هیچ بدینک باید که متضرر
 او بوجهل شتام آواز داد که ای مطعم مخبری یا تابع یعنی او را بجوار خطر فتنه یا خود بدین او در آورده مطعم گفت فی در جوار خود
 گفته ام گفت در جوار ما است هر که در جوار است و ز نام اختیار دارد قبضه اقتدارت بعد از آن خواجگون علیه الصلوة

بسجد الحرام درآمد و حجر الاسود بوسیدند و سنت طواف بتقدیم رسانیدند نگاه مجلس خاص غریب تر شریف فرمود
 و مطعم و اتباع او بحیات و حر است آنسر و صلی الله علیه و سلم مشغول می بودند تا خود را بر قبایل عرض میفرمود
 و دین مسلمانان بخواند و برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم طائفه را بملت حنیفه دلالت فرمودی اکثر انان قبیل بودی
 ابولهب جهنی در عقب درآمدی و آن طائفه را از قبولین و استماع نصیحت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم منع
 کردی و گفتی سخن این شخص مشنودیکه کذاب است میخواند که شمار از سلوک و سبیل آباء و اجداد باز دارد و دین محمد
 در میان آورد و رایتی هست که روز دیگر پیغمبر صلی الله علیه و سلم نزد مطعم رفته التماس رد جوار نمود مطعم از سبب آن
 پرسید آنحضرت فرمود میخوانم که در جوار مشرکی بگردد و زیادت باشم و مطعم طمس آنحضرت را میندود داشت و کفایت
 بمواریه در اخفائی دین و منع قبول سید المرسلین علیه الصلوة والسلام میگوشتید بهر نوع که می توانستند مردم
 از قبول دین محمدی صلی الله علیه و سلم تحذیر مینمودند و مردم با طراف و جوانب باز داشته بود که اگر غریبی از مملکت
 او را البته نگذارند که بصحبت آنحضرت برسد که نباید با سعادت متابعتش مشرف گردد و تخصیص در وقت حج و از
 آنها یکی طفیل بن عمرو دوسی بود که بگه آمد و چون کفار خوشستند تا او را از قبول دین منع کنند میسر نشد نسبت
 بر که باغور شید در دهنشینی روز و شب بر شب تارید روی بچورد و روشن است و اقیه ششم از دقام
 سال هم ایمان طفیل بن عمرو دوسی است که رئیس و مهتر قبیله دو بود و صیت آدازه نوازه او را طراف
 و اکناف عالم منتشر بگه در آمد جماعتی از قریش با استقبال می رفتند و گفتند که تدر و بزرگی و ما را با تو دوستی
 و معرفت سابق از لر نصیحت و شفقت سخنی میگویم قبول کن طفیل گفت بگویند تا چیست گفتند در میان آمدی
 پدید آمده که ما از دست او بیگیم و دین با او اجداد ما تباها کرده و فرقت در میان قوم ما افکنده و سخنی دارد چون
 سحر که بر که بشنود از خویش و پیوند مفارقت جوید و ترک خان مان گوید بیت قرنی نالان که عاشق بود بر بالاک
 سرو + در سرا و کرد آخر خان مان خویش را + اینجا چندر ولایت کی آنکه آرزو کرد حق تعالی ایمان او خواسته بود و سر
 پنبه فراموش کرد و روایت دوم آنکه در آرزو موقت بر چند خواست که پنبه در گوشش پیشتر در دوشش مساعدت
 نمود و در بعضی کتب مذکور است که آنچه گفت که پنبه در گوشش میفشرد مثل بود بحقیقت یعنی اصلا الله تعالی سخن آنحضرت
 نمیکردم همچنانکه کس پنبه در گوشش کند تا سخن نشنود و قبلی است که با وجود پنبه در گوش حق تعالی و قرآن بشنود
 بعضی قصص مذکور است که پنبه در گوش می قرآن میخواند اکنون از برای تو بجهت آن مدایم تا حال و میادانی تو بچشم
 گردا و نگردی و سخن وی نشنوی و آلا چون دیگران فریفته شوی و اثر ریاست و سیاست با دانی طفیل گفت از

بس که این قوم تخذیر نمودند جزیم کردم که اصلاً بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم نروم و سخن او هیچ حال شنوم چون بگردیدم
و بمجهائی که دهنتم قیام نمودم گاهی که مرا از در مسجد بایستی گذشتن بنیبه در گوش می افشردم تا سخن پیغمبر شنوم تا روزی
اتفاقاً بمسجد در شدم پیغمبر اصلی الله علیه وسلم دیدم که نماز میکرد و قرآن بلند میخواند و از مبارکش گوش می رسید
حلاوتی در دل من پدید آمد گرت دیگر را میل شد دیگر بار کلام او شنیدم حلاوت زیاد شد با خود اندیشیدم که نشانه
سخن این قوم مبنی بر عرض بوده باشد و از روی حسد سخن گفته باشند را بقول دیگران چله جناب باید کرد با خود گفتم
در قبایل عرب هر کجا مشکلی پدید آید رای من حلال آن تواند بود و امور کلیه بعقل و تدبیر من میر و محصل گردد من خود
چرا نروم و سخن مردوشنوم و بغور کار و سی فرونگرم تا اگر دعوی بصواب میکند و مردم را بخیر میفرماید من نیز تابت
وی کنم و مطاعت فرمان وی نمایم چون مرا این اندیشه رو نمود زدی که آنحضرت شدم و نیشتم تا از نماز فارغ شد و
بر فراست و قصد خانه کرد من نیز بر اثر آنحضرت بر فتم چون در خانه شد دستور می خواهم در آیدم گفتم یا محمد صلی
علیه وسلم قوم تو را چنین و چنین گفتند و مرا بحد تخذیر نمودند که سخن تو شنوم و من بدان سبب بغایت محترز شدم
که بنیبه در گوش من فتردم که سخن تو نیاید شنیدن اکنون که آواز دلنواز تو شنیدم و حلاوتی بذاق جا چشیدم آمد
تا بر منیم که خلق را بجهت دلالتم می گویی تا من شاید که متابعت تو فائز آیم اگر دران خیری بمنم و الا اجتناب کنم آنحضرت
احکام شریعت بر من بیان فرمود و آیات قرآنی بر من خواند گفتم بخدا سوگند که من برگزاین خوبتر سخن شنیده ام
و دهنتم که قوم آن سخن از روی حسد و عداوت می گفته اند فی الحال زبان بچهار کلمه اشهدان لا اله الا الله و شهید
ان محمد رسول الله بکشادم و در زمره اهل ایمان در آیدم بعد از آن گفتم یا رسول الله من نیس قبیله و دم و بقوم خود
باز میگردد مرا نشانه می باید از بر تو تا بصدق سلام من گوای و بد و محجزه باشد نبوت ترا و چون آن نشانی قوم من
بر بیند ایمان آرند پیغمبر صلی الله علیه وسلم دعا فرمود که اللهم اجعل آیه پس اجازت خواهم چون نزد قوم خود فتم
نوری دیدم که از میان دو آبرو من می تافت از آن بر رسیدم گفتم مگر قوم من بجان برند که آن نشانی است که در رو
من افتاده آنکه گفتم یا خدا یا آن نشانه ایما را از روی من بجا دیگر منتقل گردان در حال آن نور سبتر از یاد من انتقال نمود
و چون قدیل نوری افزود چون آنقوم آن بیدند متعجب بانند و لیکن حال نمیدانستند چون بجای خود شدم اول مردم
پیش آمد گفتم ای پروردگوار منم که تو اکنون از من نیستی و من از تو نیستم بدرم گفت چرا گفتم من مسلمانم و تو بنور کافری
من دین محمد اختیار کرده ام صلی الله علیه وسلم و تو بنور بر دین باطلی گفت ای فرزند دین من دین است بر دینی که داری من
بران دینم گفتم ای پروردگوار غسل بجا آورده و جامه نظیف پوشیده آگاه میشی من آی تا سلام بر تو عرض کنم بدرم رفت

و غسل پاک بجای آورد و جامه پاک پوشیده آمد و بدولت ایمان فائز گشت زن پیش آمد با وی همین گفتم او نیز
مسلمان شد همچنین خویشان یک یک می آمدند و مسلمان می شدند بعد از آن قبیله را دلالت کردم که تکریر قبول نکردند
بر آمد رفتم و با حضرت شکایت کردم گفتم یا رسول الله قوم من دو فرقه شدند بعضی قبول کردند و بعضی نمیکند دعا
تا هلاک گردند فرمود من دعائی بنکنم دعا بخیر کنم فرمود اللهم اهد قوم دوس بعد از آن فرمود ای طفیل برویشان
را دعوت کن و رفیق و مدارا تا بحق تعالی ایشانرا اسلام روزی کند رفتم و برفیق با قوم درآمد تا روز خیر یافت
آنحضرت آدم هشت خانوار مردم با من مسلمان شده همراه بیاید و از عنایت خیر مرانصیب کر امت فرمود و مرا
بذی الکفین فرستاد تا بت ایشانرا بسو ختم و با ایشان مصافحه کردم و همه را بنصرت الهی صل و علامنهمز گردانیدم
بدینه آدم و در ملازمت آنحضرت بودم تا بحالم آخرت انتقال فرمود نقل است که چون اهل یامه مرتد شدند ابو بکر
صدیق رضی الله عنده لشکر میفرستاد طفیل را پس خود بلشکر اسلام رفته بودند چون بنزدیک لشکر یامه رسید گفت دوش خوابی درین
که بغایت از آن تبریدم گفتند چیست گفت چنان دیدم که سر من میترسیدند مرغی دیدم که از دمان من بیرون رفت
بر پرید زنی دیدم که مراد کنار گرفت و بعد از آن مرا بخود در کشید بعد از آن پس خود را دیدم که مرا سخت می طلبید
از من محبوب گردانیدند چون این خواب گفتم اصحاب گفتند خیر باشد انشاء الله تعالی گفت من نیز تعبیر خواب خود
کرده ام گفتند چیست گفت درین جنگ که در ایام سر خود خواهم نهاد سر ترا شهید نم آنست و آنچه دیدم که مرغی از دمان
من بیرون پدید آن مرغ من خواب بود مفارقت کند و آن زن که مراد کنار گرفت و بخود در کشید آن قبر خواب بود
و آنچه پس خود را دیدم که مرا طلب می نمود آنست که چون مرا بکشند خواب که وی نیز شهید شود ولیکن وی در حال شهید نشود
القصه در لشکر یامه با اهل ردت مومنان صاف نمودند طفیل شهید شد و بعد از آن پس روی جنگ بسیار کرد و زخم
بسیار بر وی آمد ولیکن شهید نشد در زمان عمر هفت سال اول بود که او نیز شهید شد و آنچه هفتم تزویج عائشه شد
رضی الله عنها و غنیمت ایها و هم در شوال سال دهم بود از بعثت که بتوسط و صوابید خول بنت حکیم بن عثمان بن مطعون
عقد نکاح میان پیغمبر علیه الصلوة و السلام و عائشه بنی منعه گشت و قصه آن چنان بود که بوسطه دفات خدیجه بنت
فتوری در غان دمان سلطان کن چکان صلی الله علیه و سلم راه یافته بود که گفته اند سامان خاندان همه از کد خدا
خواله اینمنی مشاهد نموده بخدمت رسول الله صلی الله علیه و سلم شتافت و گفت یا رسول الله خدیجه از عالم حلت نموده
و بی رفیق موافق که انیس خاطر نگین تواند بود و کفایت مهلت خاندان تواند نمود میسر نمیشود اکنون اگر خدایتا
فرمائی از برای تو حیلۀ خواجهم فرمود ای خوله کیست از زنان که او را قابلیت این کار و مناسبتی با ما تواند بود

خوله گفت اگر بگر میخوای هست و اگر شتیب میخوای هست پرسید که آمدند گفت عائشه دختر دوست تو ابو بکر و اگر شتیب میخوای سوده بنت زمعه که ایمان بتو آورده حضرت فرمود هر دو را بجهت من خوشنکاری نهی خوله اول بخانه ابو بکر آمد بعد و عائشه را خواستگاری نمود از زبان آنحضرت صلی الله علیه و سلم ابو بکر را دغدغه بخاطر آمد که با پیغمبر صلی الله علیه و سلم عقد اخوت بسته ام آیا دختر برادر را توان خواست خوله بنزد آنسر و آمد و این مسئله از وی پرسید فرمود باز کرد و بگو که میان من و تو اخوت اسلامی است نه نسبی و رضاعی که موجب حرمت نکاح و ختنه بود خوله بنزد ابو بکر آمد رض و خنبر آورد و خاطر ویران ساخت باز خارا اندیشه دیگر دامن دل ابو بکر گرفت که مطعم بن عدی عائشه را برای پیوستن خود خطبه نموده بود و ابو بکر قبول کرده و بادی وعده در میان دشت و هرگز خلف نکرده بود بدان سبب خوله را گفت که تو بهم اینجا باش و خود بخانه مطعم رفت زن مطعم چون ابو بکر را از دور دید گفت ای ابو بکر! میدانم داری که کسیر ما را از ما بگردانی و مسلمان سازی و دختر خود بوی دمی این بهم نخواهد رسید ابو بکر از مطعم پرسید که تو هم چنین میگویی گفت آری صدیق غنیمت شمرده و دسته از اینجا بخانه خویش بازگشت و خوله را گفت تا پیغمبر صلی الله علیه و سلم گوید تا تشریف فرماید خوله آمد و آنحضرت را از زبان ابو بکر بخواند حضرت بخانه وی تشریف داد و عائشه را مع نکاح کرد و در آن روز عائشه شش ساله بود و زفاف عائشه در سال اول از هجرت واقع شده چنانچه در خود بیانید و باقی فضائل و خصائص عائشه بن مستوفی مبین گردانند انشاء الله العزیز و ارحم الراحمین ششم ترویج سوده خاتون بود رض بد آنکه سوده دختر زمعه بن قیس بن عبد و بن نصر بن مالک بن جذین عامر بن لوی بن غالب است و پیشتر زن سپهر عم خود سکران بن عمرو بود و با تعلق با شوهر در اوائل حال مسلمان شد و بجانب مدینه توجه نمودند و سکران در اینجا بدین ترسائی انتقال نمود بعد از آن بکر رحبت کردند آنگاه شوهر وی وفا یافت و سوده غلبه ماند تا در شوال همین سال شرف فراش سید المرسلین صلی الله علیه و سلم شرف گشت و قبر وی چهار صد درم بوده و اول زنی که شرف صحبت بعد از خدیجه در یافت وی بود و بصحت رسیده که چون کبر سن سوده را دیدت و آنحضرت را خوشنمای خواست که او را طلاق دهد و روایتی آنست که طلاق داد پس در سر راه پیغمبر نشست و بتضرع و زاری درخواست کرد تا بوی صحبت نماید گفت یا رسول الله! هوای صحبت در خاطر من مانده فاما میخوایم که فرمائی قیامت در زمره خوانم تو محشور باشم محقرات تجدید فرمائی و نوبت خود را بجا نشدند و نام پیغمبر صلی الله علیه و سلم مدعا او اثبات فرمود و شب نوبت وی بجزه عائشه رفت و عملاً تفسیر سبب نزول آیه که میگردان امراته مخالفت من بعلمها نشو را از او تا آخرین قصه را داشته اند و این خصیصه از فضائل سوده رض شمرده اند و روایتی بر ایشان است که درین باب در کتاب تلخیص آمده که چون سکران شوهر سوده فوت شده بود و سوده بویه ماند حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از برای وی کسی فرستاد که اگر خواهی ترا بشوهری

در هم حضرت گفت من بجهت بلند دارم اگر شوهر کنم تو خواهی بود جبرئیل عا که یا محمد صلی الله علیه وسلم خدایت میفرماید که
 آن بیچاره را محروم مگردان و در نکاح خود در آری بعد از آنکه بدولت فراش آنحضرت مشرف گشت آنحضرت را پسندیدند و اول
 نیز دانست که آنحضرت را میل خاطر نیست بجانبا و با وجود این گویند خبر طلاق بسمع او رسید آن در روز سوخته فراق چون
 خیط طلاق شنید خروشان بر رخا نه عا نشسته آمد و حلقه بر در زد عا نشسته بر خاست تا در یکشاید خواهد گفت بنشین که بر غمی زده
 فراق است نباید که ترا بیند و در دوش زیادت کرد و خود اقبال نموده در رکبشاد سوده خود را در آستانه در انداخت و گفت
 بنحکم قبول نمیکنی بکنیز کی قبول کن تا در قیامت از حضرت تو جدا نام ایشان درین گفت و شنید بودند که جبرئیل عا فرود آمد
 و بعد از سلام پیغام آورد که ای محمد صلی الله علیه وسلم اگر امر و زسوده ما را بر بچالی طلاق میدی ای متان تو اغلب بی جهال
 چکنی اگر فردا ایشان را رحمت جدا گردانم امروز تو این کی را از برای من قبول کن تا من فردا صد هزار امت عاصی ترا
 قبول کنم و سوده کی از ان بز زن بود که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و در ایام خلافت عمر وفات یافت و اول زنی
 که در مدینه بجهت او نفس ترتیب کردند و در گورستان بقیع مدفون گشت و مرویات او پنج هفتاد است و در صحیح بخاری پیش
 از وی است فصل سیوم در محاکات و محاربات حضرت با آنگروه با ضلالت و انجنان بود که آنجماعت بدینجا بعباده
 مشغول بودند و بر سبیل سبزه از سخریت سخنان میگفتند و حق تعالی بر طبق آن آیات میتا میفرستاد و بعضی ازین مناظر است
 مخصوص سال هجرت است و بعضی مقدم و بعضی مؤخر اما چون مجموع اینوقایع از یک تیره در سباق یکدیگر در فصل که
 شد و درین فصل ده واقعه است و اول اجتماع قریش بود و سوال ایشان از حضرت نقل است که روزی بزرگان قریش
 صغیر و شیبیه و ابوسفیان حرب نصر بن الحارث و ابوالجختری بن هشام و اسود بن مطلب امیه بن خلف و عقبه بن ابی معیط
 در فناء کعبه مجتمع گشتند و در تفسیر کما آنحضرت با یکدیگر مشوره میکردند تا کسی از برای آنحضرت فرستادند و مجلس حاضر کردند
 گفتند یا محمد صلی الله علیه وسلم ترا از برای آن خوانده ایم که با تو سخن چند بگوئیم و از تو حکایت چند بشنویم فرمود بگوئید تا چه
 گفتند ای محمد هیچ کسی در قبایل عرب ندیدیم که با قوم خود این کند که تو کردی دین را با باطل خواندی و قوم ما از راه بردی
 خدایان ما را دشنام دادی و نسبت کفر و ضلالت با کردی میخواستیم که مقصود تو ازین کار بدانیم اگر مقصود ما است تا ما
 بنویسد و اول سازیم و اگر ریاست و سیاست است تا ترا بر خود مقدم شماریم و مهتر و حاکم خود دانیم و اگر سلطنت و پادشاهی است
 تا ترا با اتفاق پادشاه و مالک قاب خود گردانیم و اگر ترا خیالی یا سوسه طاری شده یا دیوی بر تو مستولی شده تا طیب
 حاذق طلب کرده تشخیص مرض تو کنیم و بمعالجه آن پردازیم تا بمر و جاز و جوه دست از دین با و خدایان با با زاری خواهد علی الصلوة
 والسلام فرمود ای قوم مرا از شما نه مال می باید و نه ناله نه جاه و نه سلطنت و لیکن رسول خدایم و مرسل شمایم و قرآن بر من نازل

فرموده تا شمارا بهشت بشارت دهم و از دوزخ بیم کنم اگر قبول کردید خیر دنیا و آخرت از آن شهادت و اگر نصبر کنم
 بر بیم چه تقدیر حق تعالی است چون از آنحضرت این جواب شنیدند از تسابل و ارضاعنان از رسیدن و جان صلی الله علیه و آله
 مایوس گشتند در معرض محاربه درآمدند و سواها بر سبیل القراح از آنحضرت کردند اول گفتند ای محمد صلی الله علیه و آله
 میگوی بی غیر خدایم صلی الله علیه و سلم و بر صدق دعا خود حج و بر این می نایم اکنون می بینی که این که جایست بجایست
 آبی و عیاشی چندان ندارد و اگر میخواهی تا صدیق مدعا تو نایم دعا کن تا کوهها که را از جا بردارد و صحرا فراخی پیدا کرد
 و چشمها آب روان کند و رودخانهها جاری گرداند چنانچه در زمین شام و عراق کشاده تا ما بکشائش و آسائش بعمارت و عزت
 پردازیم و باغ و باغ و کوشک سر سازیم و بعد از آن دعا کن تا از اسلا تا قضی بن کلاب از خاک برانگیزند تا بر صد دعوی تو
 گواهی دهد تا ما بتو ایما آریم سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود مراند از برای این فرستاده اند از برای این فرستاده اند تا
 حق تعالی شما گرامی قبول کند خیر دنیا و آخرت شمار است و اگر نکنید من صبر کنم تا خدا بیجا چه حکم فرماید بعد از آن گفتند
 محمد اگر چنین میکنی باری درخواه تا فرشته از آسمان بفرستد تا وی بر صدق رسالت تو گواهی دهد تا ما بتو ایما آریم
 عالم صلی الله علیه و سلم فرمود مراند از برای این فرستاده اند بعد از آن گفتند ما ترا مالی و ملکی نمی بینیم و ترا از سر مردم هیچ نوع
 امتیازی فهم نمی کنیم بخوری و می آشامی و ببازار و کوی میروی و این دعوی که تو میکنی آنرا اسبابی بیاید و امتیازی از سر
 خلق تا این دعوی بر ترا مسلم گردد اکنون درخواه تا از برای تو گنجهای زر و سیم پیدا آرد و باغها و بوستانها و آبهای
 و خانههای زر افشان بنام تو تعیین کند تا فضل و منزلت تو بر بندگان ظاهر شود و بتو ایمان آورند سید عالم علیه الصلوة و السلام
 فرمود مراند از برای این فرستاده اند از برای ادای رسالت ارسال نموده اند و ای گروه قریش بدانید که این همه مخترا که از من
 التماس مینمایند در تحت قدرت خدای من داخل است اگر خواهد صد هزار چندان پیدا آرد و لیکن من انفرموده که از وی این نوع
 بطلب بعد از آن گفتند ای محمد چون این التماسها ما بجائی آری ما نیز بتو ایمان نمی آریم و داعیه آن نداریم که هرگز ایمان آریم
 اکنون خدای خود را بگوی تا از آسمان بر عذاب فرستد اگر قادر است و بر عذاب میتواند فرستد و سید علیه الصلوة و السلام
 فرمود عذاب فرستادن با اختیار است اگر خواهد فرستد و اگر نخواهد این بعد از آن گفتند ای محمد ما را کمان چنانست که این نوع محاکمات
 و اظهار بعضی از مغزغات همه از حرمن مایه تلقین میکنی و ما بر حرمن مایه ایمان نخواهیم آورد و دیگر پیش ازین طاعت و تحمل گفت و شنید
 با تو نداریم و بعد از آن بدانکه دیگر در قصد هلاک تو ایم و عجب تماشا می آید بر دشتیم و هر چه از ما افتاد بدست ما بر آید در با
 تو مجری خواهیم داشت چون رؤسا بنسبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم این گفتند متابان بر مثال کمان نره و غوغا بر کشیدند
 و هرزه گویی آغاز کردند یکی از آن باطلان میگفت که ای محمد صلی الله علیه و سلم ما فرشتگان می پرستیم که ایشان بنات افتادند تا خدا

فرشتگان را بگو ای نیازی بر پیغمبری تو ایمان نیاوریم عبد الله بن امیه که عمر زاده آنحضرت بود از میان قوم برخاست و گفت ای محمد من تو ایمان نیاورم تا آنکه تو زردبانی بر آسمانی و ببالا روی و از آنجا با خود فرشتگان را بگو ای بیاری که گواهی دهند که تو رسول پروردگاری هستی و علا و با خود کتابی فرود آری که مصدق تعالی تو باشد و با وجود آنکه این همه سجا آری هنوز از تو باور نمیکنند و تصدیق تو نمیکنیم و رسالت ترا مسلم ندانیم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم دلشنگ از پیش ایشان برخاست و سخنان بسینه مشروح و خاطر مجروح بازگشت حضرت جلال حدیث بر مضمون واقعه تباهها آیت فرستاد و در همین بر جرأت آنحضرت نهاد و آیه این بود که و قالوا لن نؤمنن لک حتی تعجل لنا من الارض نبوعا او تکون لک خبئة من نخیل و عنب تفجر الانهار و خللنا تعجیر او تسقط السماء کما زعمت علینا کسفا و تاتی بالثد و الملئکة قبیلا او یکون لک بیت من زخرفنا و ترقی فی السما و لن نؤمنن لک حتی تنزل علینا کتابا بقرؤه قل سبحان ربی بل کنت الالبشر رسولا واقعه دوم محمد بن اسحق میگوید که چون خواج علی الصلوٰة و السلام از مجلس ایشان مستغنی و ابریر و ن آمد ابو جهم لعین بنیاد سفاست کرد و گفت ای محشر قریش دیگر طاقم طاق شد و ماه صطبار در محاق افتاده از غصه این مرد یعنی محمد صلی الله علیه و سلم که او با آنکه دین و ملت تباه کرد و خدا یان باراد شنام داد و رقم ضلالت الحاد بر کشید و تفریق جماعت کرد و منازعت و خصومت در میان خویش و اقربا انداخت با وجود این در پی خاطر او رفتیم و مراد او طلبیدیم او هیچگونه التفات با نکرد و در صد در فیه خاطر ما در نیامد اکنون با خدا عهد کردم که فردا چون محمد صلی الله علیه و سلم بمسجد در آید نماز کند سنگی بزرگ بردارم و مترصد سجود او باشم و در سجده این سنگ بر سر او رزم داور اقبل رسام و خود را و قوم را از غصه او باز رانم بعد از کشته او گو مر اقبل رسانند و گویند در آنوقت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در نماز توجه به بیت المقدس کردی میان کن و حجرا لاسود نماز چنان شنادی که روی هم در کعبه بود و هم بجانب بیت المقدس روز دیگر خواج علی الصلوٰة و السلام طریقه بر روزه آنجا نماز ایستاد ابو جهم سنگی بزرگ برداشت و در کعبه مخفی گشته منتظر می بود تا آنحضرت بسجود رود و بمسجرت از دور ایستاده منتظر تا آن لعین چه حیلگی بگیرد و بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چگونه ستیز چون سید عالم علیه الصلوٰة و السلام در مقام شهود بسجود در آمان لعین فرصت غنیمت دانسته سنگ بر آورد تا بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرود آرد فی الحال بر دو دست و همچنانکه بر آورده بود خشک فروماند و آن سنگ از دست او بیفتاد و گوئی رویش زرد شده است و باز پس دوید قوم چون او را چنان دیدند پیش او دویدند و گفتند یا ابا الحکم ترا چه شد گفت چون نزدیک محمد صلی الله علیه و سلم رفتم تا آن سنگ بر سوتی رزم از دایمی بر مثال شیر سر مست دیدم که در آمد و دمان باز کرد و قصد من کرد از وی سب و رنگ من میخورد و دستها من خشک شد و بگو ختم تو در بعضی روایات آمده است که آن سنگ بر دست ابو جهم رسید

چنانکه هر چند خواست که از دست خود جدا کند نشد تیر شد که آیا آنچه حلیت دست از آن سنگ خلاص کند چاره بجز ناری و تضرع
ندید نزد آنحضرت بر نیاز در آمده تا آنحضرت دعا فرمود آن سنگ دل از آن سنگ خلاص یافت و باز بر سر عداوت انکار نمود
خود رفت محمد بن اسحاق میگوید که چون خبر از دنیا از زبا ابو جهل نزد آنحضرت حکایت کردند حضرت فرمود که آن جناب
بودم و اگر ابو جهل نزدیکی آمد جبرئیل ۴ او را ضلک میکرد و آنچه در سیوم قصه ابولهب و زن او حالتی نقلت
که آن دو مدبر بشوم چنانکه قیامت بودند که برینند آنحضرت از ابوالقیامت و دوزخ ایشان را میگردی باور نکردی
تا گویند که ابولهب اکثر اوقات تشبیه حال بعثت چنین نمودی که برود دست خود فراسم گرفتی و با دگر و دمید گفتی بروم
در بدن چنین است چون از بدن بیرون رفت بر مثال این دو باد با زنگونه در بدن آید و زنی از برای آزار مصطفی صلی
علیه و سلم خار در راه افگندی تا فتهای مبارک آنحضرت بان آزرده شدی حق تعالی آن برود و سوره تبت یا ای
فرستاد و ذکر آن دو دست نامبارک می که بحیث دیدن فراسم آورد که بملکت یاد کرد و زن و شیر گفت که فراداید
بر خاری را خرداری میزیم گردانیم و بر سیمان در گردن وی در آویزیم و آتش دوزخ در آن نریزم وی در میان آن
میوزد تا بماند خار در راه که می اندازد در باغی زموری بنیدیش کان صدف ریست + ز خاری سپهر کان خیریت +
مرجان دل پشه ذره + که از بردلی سوی حضرت در یست + نقلت که زن ابولهب چون شنید که از برای او خوشتر
سوره آمده بغایت ششمناک شد و بقصد پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیرون آمده آنحضرت راضی الله علیه و سلم دید که با ابولهب
نشسته نزدیک آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمده تا سنگ بروی زدن حق تعالی بر او چشم او را سپوشید چنانکه ابوبکر را میدید
آنحضرت را میدید از ابوبکر پرسید که محمد کجا شد که تا این ست اینجا بود و ویر امیدیم اکنون نمی بینم ابوبکر عرض جواب
وی میگفت سوگند بخدا که اگر محمد راضی الله علیه و سلم با فتمی آن سنگ بر سر او زد می و او را بکشتی او چو ما میگوید بنید
که من نیز شاعرم و ویرا بچو مبتوا نم گفتم و گویند چو آنحضرت چنین گفت که ندما عصینا و امره آیتنا و دینه قلینا و
مراد جا بل از دم حضرت بود و صلی الله علیه و سلم که مدهم آنحضرت بود که مذمم و باغست مذمت کرده شده بود و آن نقیض
است یعنی ستوده شده آنحضرت را بنقض نام مبارکش خوانند تا در میان شیاطین قریش شهرت یافت و باین نام نقیض آنحضرت
را میخوانند آنحضرت فرمود که سیوم من تو هستی رسانید نام مرا تغییر دادند و محمد را مذمم گفتند آنقصه چون آن فاجره
از پیش ابوبکریم بگذشتند سر حال صلی الله علیه و سلم سوال نمودی از رسول الله حال چون بود فرمود ما را آشتی لقا خدا شد
بصر ما عینی مرا ندید زیرا که تو آیتنا می اوراد حق من باز دشت و مراد نظر ابوبکر شد و آنچه چهارم نقلت که
امید بن خلف حجی چون آنحضرت را در حضور آنحضرت چشم و ابروی خود کج کردی و بپزه و لوزه در آمدی آنحضرت

عجب کردی حق تعالی باره وی سوره و بل لکل همزة لمره فرو فرستاد و همزه کسی است که مردم را سرچ و کشام دهد
بچشم و ابرو مردم را عیب کند و لمره کسی که پنهان عیب کند و پنهان برنجاند و واقعه تحسین عاص بن وائل را آنحضرت
استهزا کردی و کشام دادی روزی خباب بن الارت را در ذمه وی حتی بود از وی اطلبید گفت نه شمارا محمد صلی
علیه وسلم وعده میدهد که فردا بهشتی خواهی بود که آنجا هر چه خواهی بیا بیا خباب گفت بی عاص گفت چون چنین است
صبر کن تا در بهشت وام ترا ادا کنم که چون شما را خدا به بهشت برد من خود از شما کمتر نیستم مرا نیز خواهد برد در بهشت وام
ترا ادا کرد انم حق تعالی و این آیت فرستاد افرایت الذی کفر با اتنا وقال لا یتین الا و ولد اطلع الغیب اتم اخذ
عند الرحمن عهدا کلا سنکتب لیکون نذرا لمن العذاب ما و نرثه ما یقول یا یتینا فردا واقعه ششم محاکات و محاکات
نصیر بن الحارث است که وی از جمله شیاطین انس بود و بغایت فتنه انگیز و پیوسته پیغمبر صلی الله علیه وسلم را تحقیر
و با وی عداوت و رزیدی و معارضة قرآن نمودی و سفر بسیار کرده بود و در ولایت عجم گشته و قصه ستم و هفندیار
و حکایات ملوک عجم شنیده و بغایت فصیح بود و هر گاه پیغمبر صلی الله علیه وسلم مجلس ساختی و تبلیغ رسالت نمودی
و قرآن خواندی بعد از آنکه آنحضرت از مجلس برخاستی این نصیر حارث بیامدی و بجای پیغمبر صلی الله علیه وسلم قصه ستم
و هفندیار آغاز کردی محکایت ملوک عجم در میان آوردی و جهان سخنان و حکایات وی میل کردی برو و اجتماع
نمودی و بعضی از کور باطنان ترجیح سخنان او بر الفاظ در را با آنحضرت کردی و حکایات مومنه و کاذب مزخرفه بی حقیقت
او را بر عبارات و اشارات و محتاق قرآنی افزونی نهادی و گفتی این سخنان که نصیر بیان میکند خوشتر از آن است که ما قدیم که محمد
میگوید صلی الله علیه وسلم بیست هجرتی که مفلک بسیار شرف برگزید در آن دیار که طوطی کم از زغن شایه لاجرم حق تعالی
در حق او آیت فرستاد ان کان فیما ان بنین اذ اتلی علیه آیاتنا قال اساطیر الاولین و گویند بر جاد قرآن ذکر اساطیر
الاولین فرموده در شان این نصیر نازل گشته و در شان اهل مجلس او که استحسن احوال او مینمودند این آیت آمد که ومن الناکر
من بشری اهل الحدیث روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مسجد نشسته بودند و ولید مغیره با جماعتی آنجا حاضر
بودند نصیر حارث در آمد و نشست و با آنحضرت صلی الله علیه وسلم مناظره آغاز کرد حضرت بدانرا و بران ویرا چنان
ملزم ساخت که همه حضار دستند که مرا ترا سخن مانند بعد از آن آنحضرت این آیت برو و شجاع او خواند که انکم و ما تعبدون من
دون الله حنینم انتم لها واردون و از مجلس بیرون آمد قریش در گفت و گو درآمدند و ازین بسیار تاشدند هنوز
در مجلس نشسته بودند که عبد الله زبیری در آمد این سخن بران عرض کرده از حضرت شکایت کردند و ملزم شدن نصیر حارث
و مجادلات مجلس تعزیر کردند و وی خود را بدانش و کمال عقل معتقد بود گفت اگر آنوقت اینجا می بودم بعد از این آیت که بر ما

خوانده است و از ملزم میساختم چرا که همین آیت بروی حجت است گفتند آن چگونه است گفت نه محمد صلی الله علیه و آله
میگوید که ما موجودان با همه بد و نیک خواهیم رفت در میان ما چندین طائفه اند از عرب که ملائکه و عزیر و عیسی میپرستند
با این تقدیر فرشتگان و عزیر و عیسی علیها السلام بد و نیک باشند قریش ازین سخن بشگفتند و تحسین نمودند و دیگر با
مجلس منعقد ساختند و همین سخن در میان آوردند و گفتند ای محمد بر تقدیر این قول لازم آید که فرشتگان آسمان و عزیر و عیسی
علیها السلام مرجع و مال دوزخ باشد حضرت جواب دادند که کل من اجبت ان یعبد من دون الله فموج من عبده انهم انما
یعبدون الشیاطین یعنی هر که پرستیدن بایان هر و را راضی شد بلکه دوست دارد که او را پرستند بر مثال فرعون و شد
و فرود و پیغمبران از آن منزله که باین پرستیدن رضادهند لاجرم در ایام حیات ایشان کس را مجال تصور این معنی نبود و بعد
ایشان شیطان صورتی متخیل ایشان ساخته و یکی را عزیر و دیگری را عیسی نام نهاده تا ایشان آن صورت پرستند و ایشان
فی الحقیقه دیو رومی پرستند و پندارند که عزیر و عیسی میپرستند چون قیامت شود ایشان را با آن دیو که موجود ایشان
بمراه بد و نیک فرستند و عزیر و عیسی صدر نشینان جنت باشند و این سخن بر ایشان حجتی آمد قوی و مجال اعتراض
حق تعالی بر طبق سخن حیب خود آیت فرستاد ان الذین سبقتم الیم منا الحسنی اولئک عنہم ما بعدون واقعه هفتم که ابی بن خلف
و عقبه بن ابی عیط دوست یکدیگر بودند و با آنحضرت دشمن روزی عقبه پیش حضرت آمد و سخن وی شنید چون پیش ابی
رفت از وی در غضب شد گفت دیگر از من مفارقت جوی که هرگز روی تو نبینم با تو سخن گویم و نشنیم و برین سوگند یاد
بمیهن برین که بصحبت محمد صلی الله علیه و سلم چرافتی و سخن او چرا گوش کردی عقبه هر چند تیرا از دین محمد صلی الله علیه و آله
میکرد از وی باور نیکد تا کار بران قرار گرفت که عقبه بر دو آب بان بجان بنان پیغمبر صلی الله علیه و سلم اندازد تا با وی
آشتی کند پس آن بد بخت بجهت پارس آن لعین آب بان بجان آنحضرت انداخت حق تعالی در باره وی این آیت فرستاد و هم
یعص الظالم علی یدیه یقول لعلتی اتخذت مع الرسول سبیلا یا ولیتی لعلتی لم اتخذ فلانا خلیلا واقعه هشتم و لید عزیر
حسود و عنود و عدو آنحضرت بود و پیوسته بر آنحضرت حسدی برد و طریق استهزای سپرد ازین معنی بغایت متعجب بود
اظهار این می نمود که این چگونه تواند که همچو من مبهتری و دانائی در که باشد چون سعود بن عمرو بن عُمیر ثقفی در طایفه و جبرئیل
برائی مانیاید و محمد که یتیم است از ان ابوطالب بوی فرود آید این همچو امکان ندارد و حق تعالی این آیت فرستاد و قالوا
لو لانزلنا القرآن علی رجل من القرئین عظیم الهمم لعلتمون رحمت ربکم نحن قسمنا بینهم معیشتم فی الحیوة الدنیا و فینا
بعضهم فوق بعض درجات واقعه نهم ابی بن خلف آن بد بخت عمر کرده و تلفت روزی استخوان باره بوسیده برداشته
بود و گفت این مجال شنوید که محمد صلی الله علیه و سلم میگوید که با زاین استخوان را زنده گردانند و از کور بر کنگر اندوزد و نظر

آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن استخوان را در میان انگشت بمالید و باد بروی دمید تا اجزای آن متفرق گشت گفت
 تو میگوئی ای محمد که این گرد را که متفرق الاجزا است مجتمع گردانند و روح در وی در آرد حضرت فرمود که بلی من میگویم
 ای ابی بن خلف چون در گور بوسیده و ریزیده شوی ترا بر انگیزد و بد و زخ آرد بعد از آن حق تعالی تصدیق آنحضرت
 نموده این آیت فرستاد اولم یرالانسان انا خلقناه من نطفة فاذا هو خصیم مبین و ضرب لنا مثلا ونسی خلقه قال من
 یحیی العظام وهی ریمیم الی آخر السورة واقعه دریم نقلت که اسود بن مطلب با جماعتی از اکر بر قرین چون ولید بن
 وعاص بن وائل و امیة بن خلف روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم در طواف یافتند از سر سبز گفت یا محمد بیانا ما تو
 با هم شریک شویم ما خدای ترا پرستیم و تو خدای ما پرستی اگر خدای تو بهتر باشد ما او را پرستیده باشیم و خیر و برکات تو با ما
 و اگر خدایان ما بهتر باشد تو نیز ایشان را پرستیده باشی و خیر و برکات ایشان بتو رسد حق تعالی از برای آنحضرت آیت
 فرستاد قل یا ایها الکافرون لا تعبدوا تعبدون ولا انتم عابدون ولا انما عابد معبودم ولا انتم عابدون یا عبدکم
 ولی دین دیگر ازین گونه مناظرات که سبب نزول سوره و آیات بوده نسبت با آنحضرت از حد و عد بیرون است و در
 تفاسیر و بعضی از سیر مذکور و این مقدار درین سیر مذکور رسیده است و الله اعلم و بدانکه هر چند ارباب کفر و اصحاب
 از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امور مقرر می طلبیدند و بمنظرات و محاکات با آنحضرت مبادرت می جستند
 هر یکی از آنها سبب کمال موجب جاه و جلال و عز و اقبال آنحضرت می گشت ایشان قصد این را خواری میکردند و حق تعالی
 همان محاکات ایشانرا سبب عزت و موجب کمند و جاه و حشمت و بزرگواری آنحضرت میگرداند چنانچه حضرت مویس
 در شبنوی ایراد فرموده مشنوی سنگ را قصد اذلال ثقات + ذل شده عز و ظهور و محجزات + قصدشان زبان کافران
 ذل دین بوده + عین ذل عز رسولان آمده + گنه انکار آمدی از بر بدی + معجزه و برهان کجا نازل شدی + خصم
 سنگ تان شد مصداق خواه + کی کند قاضی تقاضای گواه + معجزه همچون گواه آمدن کی + بهر صدق مدعی در بیکی +
 طعن چون می آید از بر ناشناخت + معجزه بمدا حق و مینوخت + فصل چهارم در وقایع سال ایزه بم ایزه
 و ابتدای اسلام انصار نقلت که درین سال ابتدای اسلام انصار بوده و آن چنان بود که سید کائنات و ملائکه
 موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و التسلیات در موسم رسیدن افواج حجاج به استقبال قبائل بیرون
 می رفت و بتهدیه مقدمات دعوت اقدام می نمود درین سال بمبران منوال بجانب عقبه بیرون رفت رشتن نعلینک گفت
 از خرنج رسید اسعد بن زراع و عوف بن الحارث و قطبة بن عامر بن حدید و عقبه بن عامر و جابر بن عبد الله بن
 ریاب و رافع بن مالک چون سابقه تقدیر الهی رقم قبول بر ناصیه این جماعت سعادت مند بر کشیده بود در رفته

از اخباریه و پایشان رسیده بود که از بنی لوی بن غالب پیغمبری که لوائی ده لش بر بنگنان غالب آید میبویست
 شد و دقت ظهور حشمت وی نزدیک رسیده و هنگام آن حال نموده که کلمات کفر و جود بلعالت لوار آن پیغمبر
 عاقبت محمود منند فتح گردد و رسم و آیین بت پرستی از عالم براندازد و شمشیر غیرت از نیام بجلیت بیرون آورد و ماران
 نهاد و اعدا بر آرد و الله تعالی چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم برین شش نفر اظهار نبوت نموده بدین اسلام دعوت
 فرمود همه ملحق بشده انبوه اقبال متابعتش بدست اجتهاد بگرفتند و مجلس اعتقاد بر سایر اهل مدینه سابق گشتند و بعد
 بدین مراجعت نمودند بساط دعوت در نظر االی آنجای می نمودند و در تاکید ضوابط مسکن میفرزودند و بصیقل نصیحت
 زنگ غفلت ابدال باران می زدودند و همچنانکه در مکه مبارکه سابق اسلام جمعی مخصوص بودند در مدینه متبرکه که این شش تن
 از میدان ایمان قصد الحسین بری بودند و بمقتضای و السابقون الاولون من المهاجرین و الانصاء و الذین اتبعوهم
 باحسان رضی الله عنهم و رضی عنهم ایشا و متابعا بدولت رضا و سعادت الهی جل و علا مشرف گشتند و الله الموفق
 باب چهارم در ذکر معراج حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و درین باب بیست و چهار فصل است مؤلف
 کتاب گوید که معراج حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از معجزات با بهره و خصائص ظاهره آنحضرت است صلی الله
 دستوران فن میرد کتب خود درین مقام که بزرگترین مقامات و فاضلترین حالات آنحضرت بوده بر سبیل ايجاز مجملایان
 کرده و فقیر را در وان تکلیف جری بود در جمع واقعات معراجیه از غرائب عجائب و نکات و اشارات و اخبار و آثار که
 درین باب ورود یافته و رساله درین باب جمع کرده و اهتمام تمام در بیض آن تسویدی می بوده تا درین کتاب شریف که
 موسوم است بمعراج النبوة ذکر معراج آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سبیل انبساط مناسب نمود و لاجرم سوق کلام درین
 بر منوال اهل تذکره مقرر شد و از روایات محدثان و مفسران هر چه مناسب بود از تحت و شین درین باب اندراج یافت و بلین
 از سایر کتب اهل سیرت از کتب فصل اول در بیان حکمت بردن خواجه علیه الصلوة والسلام بمعراج بدانکه در افعال الله
 حکمتها بسیار است و اشارتها همیشه و در رساله معراجیه ایراد بعضی از آنها کرده ایم اما درین مقام بر بیست حکمت گفتا افتاد
 الحکمة الاولى در بعضی روایات وارد است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پیش از آنکه کرمیده من اللیل فتهجد بک
 نازل شود گامی بنجاش مشغول بودی و گاهی می آسودی شبی نهم مبارک در خواب بود و بدین بیدار که آواز دلنواز جناب بانجاش
 فلکی و ناموس ملک یعنی جبرئیل امین عاز آسمان بختین بگوش موش سید المرسلین صلی الله علیه و سلم رسیدن خواجه از خواب بیدار
 شد و بر برقه هایون نشست بالفوز جبرئیل عیاد آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که تلازم برای آن
 آفریده ام تا عذر نگاه بندگان و شهنشنگ گناه در ماندگان باشی و این کار با خواب همت و سترت راست نیاید اکنون پیغمبر

درین باب

و قدم رنج فرمای و خطبای کلمه بیرون آید تا بر افعال و اعمال است واقف گردی و جرتی برداری تا دانی که وقت خوابت
یا هنگام بیداری دست سید عالم صلی الله علیه و سلم گرفت و بپلها اکتفا بیرون آمد و تمام امت نیز آنحضرت عرض کرد و
اعمال ایشان یکی معروض گردانید چندان گناه و عیبها و اسباب بعد و خذلان مشاهده فرمود که از حد و صبر و در آن خطبه
شمار افزون بود و جبرئیل گفت ای حبیب مجرب اگر داعیه آن آری که وصل شوی ایقام محمود در مقام محمود سعی مند
فرمای و بر ریاضت و بیداری و مجاهدت و کم خوارگی مبادت نای و زمین سپهر و عجا و بیعتها علیه شفا ترقی کن این آیه بر
آنحضرت خواند و من اللیل فتجود بنافله لک عسی ان یحکک یک مقاما محمود اسید عالم صلی الله علیه و سلم با خاطر مجروح
مشروح بخانه باز آمد معاصی است دیده و شراب عتاب چشیده گفت الهی کدام معصیت است را و عیب ایشانرا عذر خواهی کنم و ام
جرم و گناهای ایشانرا شفا کنم خطاب آمد که گناه همت باز بسته با حیا شب تست اگر مغفرت نشی از امت خواهی نشی از شریعت
گذران و اگر نصفی خواهی نصفی از شب و اگر ثلثان ثلثان و اگر تمام تمام و گویند سوره که می آید ایها المزل قم اللیل الا طیلا
او نقص من قلیلا اوزد علیه در تل القرآن ترتیلا فرود آمد مین این معنی که مذکور شد خواهد فرمود در عایت حسب ثمت و نصف
و ثلثان مشکل است فرشت همون تمام در نور دیده و تمامی شب ایجا پیش گرفت القصه که شد مت بر میا بست و در مقام مجاهدت
بنماز و نیاز پیوست نمرود قرار داشت و نه شب آرام فرمای و نه شام شبهای نماز بد و رکعت نماز بیایان بر دو روز با
تا شب غم است خوردی چندان اعیانم نمود که پایهای مبارکش درم کرده بود و چندان ناله و ناری بحباب پروردگار
جل و علا عرض کرد که مفر بان حظا ترکوت رادل بروی بدر آورده گفتند آنها این چه صحبت است که این بیگانه از برای امت گنا
برتن مبارک نهاده و بر دم طغنه این چنین بطارم افلاک و عرصه عالم پاک فرستاده حضرت جلال حدیث بحال صمدیت سوره
که بریه نظره ما انزلنا علیک القرآن لتشتقی انزال فرمود ای محمد صلی الله علیه و سلم ما ترا فرمودیم که سجده مت و استغفار است قیام
نای نه آنکه در ریاضت و مجاهدت در عرصه بلاکت در آینی محصیت است بر تو عرض کردیم ترا بسیار نمودا کنون بر ملکوت
ترا بر آیم و در با مائی صحت و خزانهای مغفرت خود در نظر تو در آیم تا مشاهده کنی که محصیت است پیش است یا خود دنیا
رحمت با بیت آفاق تره که چو ندوی سیاه است + دریا صحت تو فزون از گناه است حکمت در مگر بعضی گویند
حکمت در بردن خواجده صلی الله علیه و سلم به حجاج آن بود که چون قضای الهی و حکم پادشاهی جل و علا در اول چنین فرمود
که شفیق است و متکوی در روز قیامت آنحضرت خواهد بود و صل و عقد سعادت و شقاوت باز بسته بر مائی عالم آری او
فرمود و صولت و سیاست و هیبت و در هشت آنروز بعلم قدیمی میدانست چنانکه فرمود ان لزله اشاعة نشی و عظیم و شگفتا
بر کسی نبض خود بر تپه نمیدید که بر دختن بدگیسے مجال نمود و نظر بر حوال دیگر می تا با خشن مجال نبود و ظاهر حضرت نماز

ASIATIC SOCIETY OF

علیه الصلوة والسلام بملکوت سہاوت بر آوردند و غرائب و عجائب کمونات در نظرش در آوردند درجات جنت و درکات جہنم بدید ثواب نعیم و عذاب الیم بملک مشاہدہ فرمود و سبب و صلابت آنها دید و گذرانید تا چون روز قیامت شود و صعوبت و حیبت آن ظاہر گردد بر ہمہ کس دیدن آن صعب نماید تا زبان بگفتار نفسی کشانید و بر آن حضرت کتبی و حیبت آن گذرانیدہ باسانی گذرد تا ہمہ امتی امتی گوید نظیرہ چون حضرت خداوندی جل جلالہ موسی بن عمران را معجزه نمود معجزه خواست عصا آورد معجزه ادست و فرمود تا بمقتضای آن الق عصاک بیندخت ثعبان شد موسی ۴ از وی برسد گریزان گشت خطاب آمد کہ خدا ولا تحف ترس از وی زانل گشت حکمت در امر القاء آن آن بود کہ اگر کسی بت آن صعوبت مشا نکرده بودی در کرت تائید کہ بحضور فرعون فرعونیان بیندختی او نیز چون فرعون فرعونیان برسد معجزه ضائع مختل گشتی کذلک خواجہ راصلی اللہ علیہ وسلم در شب محراج اگر امور عالم غیب مشاہدہ گشتی در روز قیامت چون دیگران خائف بود و زبان بشفاعت عاصیان نکشود حکمت دیگر ایدریش حق تعالی بندگان خویش را بہشت وعده فرمودہ است بمشاہدہ دیدار امید وار گردانیدہ للذین احسنوا الحسنی و زیادہ و ہمہ طالبان را باین بزمگاہ مراد از روی و داد خواندہ و اللہ یدعو الی دار السلام و وہبط حصول این نعمت و رابطہ وصول آن دولت حضرت خواجہ ما است صلی اللہ علیہ وسلم و کالائی خریدار را بآن رغبت نماند و بقبول آن میل کنند بی تعریف دلال میسر نگردد تا دلال صاحب بصیرت بر حقیقت کالای مطلع نباشد تو صیفت آن محتاج کما ینبغی نتواند کرد پس خواجہ عالم راصلی اللہ علیہ وسلم کہ وہبط وصال و دلیل وصول بالرجال است اول بدان ہمہانی سرای افضان سر بر دہ نوال بردند و منازل اطعمہ و اشربہ و لباسها فاخرہ و زیورهای زاہرہ یک یک با آن حضرت نمودند و او را بر غیب طالبان فرستادند تا دلالت او بر عمیا و طلب با خط عشوی نباشد ہر چه گوید ہمہ زدیدہ با گشت و ہر کہ گوید عاقبت بمنزل سیدہ با حکمت دیگر بعضی گویند کہ آن حضرت عجیب بود و جیبی با مجموع مخزونات الطلوع باید ترمینی کہ ملوک مجازی چون بندہ را مخصوص محبت خود گردانند خزان و دفائن خویش بروی ہلبوہ دهند و ہمہ را در زیر نگین نگین و بی در آردند کذلک اول رسید راصلی اللہ علیہ وسلم خزان و دفائن زمین نبودند چنانچہ فرمود و بیت الالارض فارسیت مشرقها و مغاربها پس او با آسمان بر آوردند و ملکوت آسمان را بوی نمودند و کلید بہشت و دوزخ در جیب و لگنت او نهادند تا کہ ہر کہ بدولت شفا عفش مشرف گردد بر تخت بخت و فیروزی بنشیند و ہر کازین سعادت محروم ماند ہرگز روی بہروزی نہ بیند حکمت دیگر آورده اند کہ آسمان و زمین چون از چہر عدم بفضاء وجود آمدند میان آسمان زمین مناظرہ افتاد آسمان خود را بر کشید و زمین خود را برمی انداخت و در تفسیر بحر الدرر با طباب چند محل ایراد این مناظرہ بچهارت مختلفہ و اشارات مؤلفہ ہمین گنہ است از ان خرم خوشہ و از ان معدن قرانندہ دین مختصر ایراد نمودہ شد

این خطک است و از آن است و در نظر حقیر او بی تاثیر از آن است و در نظر حقیر او بی تاثیر از آن است

مناظره آسمان زمین مثل آسمان گفت من فحمت دارم و السماک رفعا زمین گفت من بسطت دارم و جعل کلم الارض
 بساط آسمان گفت من جودی دارم که هر دری که بمن میدهند من بستم زمین گفت من وجودی دارم که هر بادی که بمن
 می کشم آسمان گفت مرا الفوارست زمین گفت مرا السراست آسمان گفت خراط و مثبت گوی زمین خورشید را بند و بر تیر
 مدور و منور ساخته در میدان وجود مانده اخته که و الشمس و صیغها خراط الارض ^{الارض} نجوم نیر ماه را گوی که ربا که تیر فیروزه رنگ ما
 گردانیده که القراذ الیکها و راق حکمت صحائف لطائف اوراق طباق مارا باعث ارزین کواکب تریمن داده که انابتا
 السماء الدنیا بزینة ان الکه اکب حر اس حفظ و حمایت برین قلعه قلعی رنگ عالی بنیان ابردم سنگ سلطان در میان که
 شیطان انگنده که آامن خطف الخطفة فاتجه شهاب ثاقب بر شام که اعلام نظام بر شرفات این قصر لاجوردی فام
 برافرازند کواکب کواکب بر کواکب انوار سوار در میدان جویان ما در تازند و بر صبح که مقدمه عساکر سلطان فانی الا صبا
 با خزان و معادن فوز و فلاح برین بندر گاه قوافل ارواح بگذرند ثواقب رواقب بتفجج آن بر مراقب مدارج الون
 بر آینه زمین گفت ای آسمان چند خود را بر کشتی و از زمام انقیاد کسری آیت زینت خود میخونی مگر تفسیر انا جعلنا ما علی الارض
 زینة لها نمیدانی آخر نمی بینی که نسیج حکمت بحکم صنعت بساط ابقلمون این ساحت با مسترا با چندین نقوش والون
 بچینسق و منط بافته مشاطه قدرت در اصل فطرت زلف مفتول باصین مرا بر رضاعرائس بساطین بچه زیبایی
 بریم تافته آخر مشاهده نکرده سخن الارزار در فصل بهار و تنسیم صبا بر رو گلزار و نغمات بلابل بر رؤس اشجا و ترنما
 سلاصل در هنگام اسحار باری بسین که شمال شمال در زلف تا بدار بنفشه چه تصرف دار در خط سبز سبزه بر عارض صبه
 گلزار چه تکلف دار و چشم غنچه بر رخسار گلرویان باغ شگفته خطیب عند لیب سبحان فی الملک و الملکوت گفته در گلزار
 مرغان چون مغنیان همساز در هر مرغزاری قمریان چون قمریان هم آواز آسمان گفت ای زمین از بستن و بیجان
 و الحان هیچ بناید گفت اگر الحان می باید نغمات تسبیحات متدرج عادی عصمت ملکی و ترنات مکان صواع قدس
 فلکی چه کم از صوف و عصفور و ترنم طیور بستانی از بستن آریسته ترکجا است و گلستانی از گلستان پیرسته
 کجا هست آخر مطلع مطالع من میشود که نقاش قدرت در صحن عرصه وساحت من صد هزاران هزار شاخ و برگ الوار جلوه
 بر اینکجه و صیفت هر کواکب اختره مثال او در احر از سر هر برگ و شاخ چگونه در آونجه ماه با جاهد در فضای صحرائی من خرگاه بود
 در بزگانه عیش و سرور زده حطار و عطار و اعرط حکمت و بخور فطنت با یکدیگر آمیخته زهره که شهره شهر جمال است بر
 انبساط من طنبور نشاط در دست گرفته همیشه خورشید در سر پرده نور با چاربالش ظهور و نقود شعاع و کنوز انتفاع
 بر رؤس اشهاد بهر فردی از افراد شمار کرده مرغ برین صیغه تواریخ بر مثال نقوش و اعشار شجرت و زریخ منقش گشته

مشتري که گوين انگشتری دولت و اقبال سعادت و افضال است بر کوزه کمال جلوه جمال برآمده نخل در اعلیٰ المحل و محل
شقاوت بر رخساره پدختان بالیدن گرفت سهیل مین چون خاتون خنتی بتخته کشان کرده تورا ساحل ز رنگا خود را
بموقع نمود آیات سرور نشان کرده نبات انغش چون عروسان با گار انغش تخت لاجورد کام درین قصر عالم تمام
پادار کرده ایست همچنین بر یک ز اجرام سپهره شسته از خرشته انوار چهره ثابت و ستاره چون شاه دعویست
در گردن تخت آبروس اینها همه خود از عالم صورت است از روی معنی نه آخر قلعه فلک نه عبادت جا کلمه محل عرش رفیع
نه در حیطه کرسی و سیم نه جای جبرئیل و میکائیل نه مسکن اسرافیل و عزرائیل نه صومعه پسر مریم نه محرم ستر لوح و قلم نه مدرسه
ادرسیم نه بیت المهور تقدسیم القصه آسمان بصفت کمال سمات جمال بر خاک شوریده حال تعویق نمود خاک نمناک
سر خالت به پیش افکنده مدت چندین هزار سال برین بنوال بگذرانید چون خواجہ عالم صلی اللہ علیہ وسلم از خیر عدم عصر
عالم وجود تشریف فرمود زمین بنازید و زبان بتفاخر کشود آواز بر کشید که ای آسمان اینک آن پیغمبری که برتره هزار عالم
ظیفیل وجود با خود اوست و مقربان جظائر ملکوت جرعه نوش نرم شهود او اگر چه گوهر پاکش از درای دوار عالم افلاک است
اما اصل وجودش و محل زاد و بوش این مرکز کوزه خاک است بنیتش از من و بعثش بر من و تربیش در من حاصل نشی بود
تثبیت بذیل نیل محمدی صلی اللہ علیہ وسلم بر آسمان فضیلت یافت و آسمان مغلوب و مقهور بر او بود خمول شتافت
از ان اطباق سموات بحضرت و اهبب الحلیات جل ذکره نالیده است دعا نمود تا بین قدم آنخواجہ صاحب کرم صلی اللہ علیہ
عرصه او را منور و ساحت او را معطر گرداند و او را محزون و باندوه مقرون نماید حق تعالی سالت او اجابت نموده
عظمت شکار رفت و تاز او را بر اعنای علی نهاده بر الجواق فلکی بگذرانیدند و از مرتبه سفلی بد مرتبه علیای دنی فتنی رسانیدند
تا مراد آسمان بر آید و آسمان نیز از حجاب غیبت و محرومی ازین دولت بدر آید حکمت دیگر بعضی دیگر میگویند که
آنحضرت را بر طبقات سموات گذرانیدند و بدرتها علیا رسانیدند تا امت را بیو سهله بوی سپارد که آن تعالی قول
ای محمد صلی اللہ علیہ وسلم در زمین امت را بتومی سپارم اما تو در زمین همین ایشان را می بینی بمقام قربای ما ایشان را
بر تو عرض کنیم تا سپارنده را بینی نه سپرده را بین که کیست که بتومی سپارد و مبین که چیست که بتومی سپارد ای محمد صلی
علیه وسلم پیش از سپردن با ما بودند و با همه عیبها شایسته ما بودند و ما با وجود آن جنایت از ایشان باز نگرفتیم تو نیز
از ایشان باز نگرفتیم است که فردا به نفسی نفسی گویند و وی امتی امتی گویند و اینجا سر نیست بغایت لطیف و آن
آنست که همه نفسی گویند و نفسی حق نیست و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم امتی امتی گویند و امتی نیز حق نیست ظاهراً
که اندر بزرگی محبت وی و رسی ترویجاً امتی امتی همه رسی رسی گفتی و لیکن در ضمن این سرگشت که رسی گفتی در حیطه

امتی مند جست زیرا که در وقت امتی گفتن ناظر امت نیست بلکه ناظر دهنده امت است گویا میفرماید که عطای کرده
مقام قرب بمن ارزانی داشته امت بود اگر دست از ایشان باز دارم استحقاق عطا دست کرده بشام لاجرم امتی در خود
و اینها لطیفه دیگر نیز هست که در شرح تفریح میگوید که حق تعالی این امت دو کار عجب کرد یکی آنکه همه ایشان با ایشان با نکرده
تا زمانا بستند و عهد با ایشان بستند بعد از آنکه پیغمبر ایشان از میان بیرون رفتند تا آشتی با جانا نماند لاجرم همه پیغمبران
نفسی گفتند که امتان خویش را اهلیت آشتی ندیدند چون این امت بر ایمان نگاه داشت اصل عهد دوستی برجا باشد و صلوات
صلح داشته باشند از برای این رسول ماصلی الله علیه و سلم امتی گوید کار دیگر از لطافت که با این امت میسر بر آن بود که
اگر چه امت با وجود صفت بنیت اصحاب عشاء ام سابقه جفاکاری نبودند اما اصل آشتی با پیغمبر و امت ایشان با و آن جفاکار
امت نه از به خواری این امت بود بلکه از برای آن بود تا در چیز ظاهر گرداند یکی دوستی خود با این امت و دیگر جاه شغف
رسول خود صلی الله علیه و سلم بزرگان گفته اند التماذ عن الجفاء علی قدر المحبة و عظم الجفاء علی قدر عظم جاه الشفیع یعنی بسیار
جفا در گذشتن دلیل تاکید محبت است و جفائی بسیار شفیع بخشیدن دلیل جاه شفع است حکمت دیگر خواص را علیه الصلوة
و السلام در زمین گاه گاه خلوقی میبود که از آن تعبیر برین میفرمود که لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل و
آن همواره طالبان می بود که او را بجا رسانند که آنچه حاصل و مقصود آنوقت است نقد وقت او گردد چنانکه ملک مقرب که
عبارت از جبرئیل است و نبی مرسل که عبارت بخلیل است علیها اسلام فی فی بلکه نبی مرسل که عبارت از قالیبا و ملک مقرب است
از روح او است در میان بگنجد و نفوذ وجود کونین در میزان آن هیچ بر سجد لاجرم از نیز منزل به ثبات و ازین مجلس چهار حد و شش
جهات بیرون بردند و آنچه مقصود بالذات بود بوی نمودند مثلاً حضرت یونس را چون از گردش ایام فارتوا از محبت
مولای خاطر گشت گنج زاوی می طلبید تا بفرغت دل باد دست رازی گوید و با پادشاه نیازی عرض کند در خانقاه شکم با خلو گنج
از برای خدمتش گاهی ترتیب فرموده بتسبیح و تقدیر مشغول گردانیدند و براد و مقصودش رسانیدند تا خواص ماصلی الله علیه و سلم
از حال او چنین خبر دادند که لا تغضوبنی علی یونس بن متهی که عروج من بجانب علو آمد و از وی بجانب سفلی یعنی در وصول با نجاب
توجه نفوق و تحت مساویت و در حصول آن مراد فوق العرش است تحت الشری مستوی و قصه برای هم خلیل نیز ازین قبل
است که خلوتگاه و خلوتخانه او در میان آتش تعیین نمودند و آنجا میزجت اغیار او را بخود مشغول گردانیدند و در جهات علی
دوره علیا مقاصد و منی رسانیدند حکمت دیگر بعضی دیگر میگویند که چون حق تعالی آنحضرت را مشرف خلعت مجیدی
گردانید آوازها این نوازه بر نوازه عالم ملکوت رسید صد آ این ندا گردن خاندان عالم ملک پیچید همه کمونات محبت
همچو کائنات علیه افضل الصلوات و ارحم الرحیم مفتخر گشتند ملائکه اعلی که در ابتدا کفایت التعمیل فیها اظهار استحضار
نموده

و جواب انی اعلم ما لا تعلمون شنوده بودند و اکثر مفسران بر آنند که آنچه بعلم غیب بحالت فرموده بود اشارت بوجود محمد
 بود صلی الله علیه و سلم یعنی شما از نسل آدم همه مفسدان و تباه کاران می بینید و من نظر بان فرزندارجمند اودام
 که هر چه خلعت وجود یافته از برکت جود اود بوده و هر که محرم حرم وصول گشته طفیلی بزم شهود اود بوده لاجرم چون
 مقصود وجود آفرینش در عالم دنیاش و پیش وجود با جود احمد صلی الله علیه و سلم دیدند مشتاق دیدار مصطفی صلی الله
 علیه و سلم گشتند و از جناب قدس الہی ملاقات حضرت نبوت پناهی مسالت نمودند خواجہ راعلیہ الصلوٰۃ و السلام برین
 اطباق نہ رواق از برای تسلی عاشقان مشتاق بر آورد تا حکمت در ایجاد آدم بلکه مژده ہزار عالم دستند و غرض
 آن سوال و طلب حکمت تو انستند نظیرہ زلیخا را با یوسف عم محبت بدرجہ اعلی بود قدر شغفنا جا و چون لامت مصر
 جمال یوسف ندیدہ بودند ملا زلیخا مسکین می نمودند زلیخا خواست تا زبلا مت ایستاد حق خود کو تاہ کند یوسف
 خطاب کردہ گفتی کہ الخرج علیہن چون نظر ایشان بر حسن جمال یوسف عم بنفینا و چنان ہوسوش گشتند کہ دستہا بریدند و از آن
 بچہ بودند فلما رائیہ کبرنہ و قطعن ابیدہن و قلن جاشنہ ما بذلنہ ان بنذا الاملک کریم حکمت دیگر بعضی گویند کہ
 خواجہ را بر این مناظر علوی بر آوردند و ازین ہر اچہ سفلی از برای آن ترقی دادند کہ چون خدمت و عبادت متکلفا حظا
 ملکوت و مستعظشان زلال وصال لاموت مشاہدہ فرماید در طریق عبادت بانشاط تر و در بزم قرب بانسبتر گردد
 حکمت دیگر بعضی دیگر گویند کہ حکمت در عروج آنحضرت آن بود کہ تا بوسطہ توار و توالی تجلیت جلالی و جمالی از
 مقام شنید بمنزل دید رسد و از مرتبہ علم البقین بر حدین البقین ترقی نماید بعد از ان بجلیہ حق البقین آرستہ و پستہ
 گرد حکمت دیگر بعضی دیگر گویند کہ از برای آن ازین زندان برین ایوان عالی ارکان بر آوردند تا لطافت آخرت
 و دامن ہمت از زرائع دنیا بہ تمام در چندین و بار بار فانی از روی بصیرت برگزیند حکمت دیگر تمثیلت کہ ارباب
 گفتہ اند و آن آنست کہ دلالہ کہ وسطہ وصال رابطہ اتصال عاشق است بمشوق چند آنکہ پیش شاہ توصیف جمال
 کمال عروس کند محبت آنچنان محقق گردد کہ محبوب خود را بجای جمال و زینت کمال مزین ساخته بعاشق در مقام جلوہ گردانی
 و لمعات انوار جمال بیوہسطہ غیا ربطاب فصالح نماید کذلک امی محمد صلی الله علیه و سلم بدقیست کہ آوازہ حسرت و جمال و دید
 جاہ و جلال مارا از جریبل میشنوی و تبطش زلال الفضال ما ازینا بیع قل رب زدنی علی آب حیات وصال موجوبی کنو
 بر خیز و وسطہ برا نگیزنی فی بلکہ وسطہ از میان بردار کہ حسرت و جمال ما بر یور کمال آرستہ و نقاب حجاب جلال از چہرہ
 عروس جمال بردہ شدہ و ہمارا لالما لال الفضال موج جود بر اوج عالم شہود بر آورده و در وحدت ذات از صفات مجرد
 گشتہ غزل ساقی می ناب برگرفتمہ + بہر تو خراب برگرفتمہ + ان گر عرش شرت پیش آی + کان یا نقاب برگرفتمہ +

روشن شده زان سراچند دل + کان به حجاب برگرفته + عکس رخ خویش دیده در جام + هر که می ناب برگرفته حکمت
دیگر بعضی دیگر میگویند که حق تعالی میخواست تا آنحضرت را بجمیع اقسام وحی مشرف گرداند و فاضلترین قسم آن است
که میوسط جبرئیل باشد چنانچه سابقاً مبین شده مفسران گفته اند که آیت کریمه آمن الرسول از آن قبیل است که بی واسطه
جبرئیل از ملک حلیل جل جلاله در شب معراج می شنید و مرادات از حضرت آدم علیه و نوح و ابراهیم میرسد بنا لا تو اخذنا ان
نسینا و خطانا الی آخره و در زیباب لطائف بسیار در رساله شرف الاوقات در باب معراج ایراد کرده ایم فایده آنست که
حکمت بردن خواجہ صلی اللہ علیہ وسلم آن بوده باشد که این آیات کریمه خودی خود بر آنحضرت خوانده حکمت دیگر نقل است
که در میان ملائکه ملا اعلی گفت و شنید در میان آمده بود و سوال چند با یکدیگر در معرض عرض در آورده بودند و جواب
حاصل نمے آمد و گویند مدت چهار صد نرسال این گفت و شنید در میان بود و جواب آن نمی یافتند تا این سید مرتضی
و این نور دیده صلی اللہ علیہ وسلم عرضہ عالم را بنور وجود خود مشرف ساخت و سما و ارسایہ دولت بر سر این خاکسار
دامن آخر الزمان انداخت چون از وصف کمال و نفوت افضل او بر ملا اعلی و کز و بیان عالم بالا ظاهر گشت دهنست که
آن مشکلات باز بسته باشارت این خواجہ کائنات علیه افضل الصلوات خواهد بود حق تعالی بنا بر استدعای مقربان خواجہ
بر دو جهان را بر بام نه آشام عالم کن فکان بر آورد تا جواب مسائل ملا اعلی کما یجب و ینبغی بر ایشان الما فریاد این گروه
از کار ایشان بکشاید و تقریر آن مسائل و جواب شافی عنقریب در محل خود شامل و وافق مبین گردانند، اللہ اعلم بحکمت
دیگر در بردن خواجہ علیه الصلوة والسلام معراج چنانچه امام جعفر محمد صادق میفرماید رض آن بود که حق تعالی میخواست
تا آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم بتعلیم اذان معتر گرداند چون از طبقات سموات در گذشت و عرش و کرسی و لوح و قلم
در نوشت بجای خاص رسید از و رای حجاب فرشته بیرون آمد و بانگ نازید ستوری که حالا معروفست گفت و آنحضرت
استماع فرمود و این واقع نیز بشرح و بسط در محل خود مذکور خواهد شد انشاء اللہ تعالی حکمت دیگر آن بود که گفته اند
تا تقدم او بر همه بزرگان و ارکان ممالک مستحق گرد و اول در بیت المقدس امام انبیا گردانیدند علیهم السلام افضل
بر ایشان ظاهر گردد و بعد از آن در بیت المعمور امامت فرشتگان نش فرمود تا فضیلت او بر فرشتگان نیز محقق شود و در
زمین او را بشرق و غرب پیغمبری فرستادند که نعمت الی الخلق کافه تا بر همه افراد جن و انس حاکم و پادشاه بایش
دز بردن معراج اظهار فضل خواهد بود حضرت خواجہ را بر جمیع کمونات حکمت دیگر در خروج آنحضرت می باشد
که استمال خاطر و ترفیض باطن مبارکش بوده باشد که آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در دنیا از گبر و ترساده و دشمنان
چندان غلالت کشیده بود و در ریاضت و مجاہدت دیده که جبر آن نقصان غیر از عروج مجرم برای تمام عطا می دیگر

تا مقاربت
از نظر حضرت
سازگار بود

میسر نمیگشت حق تعالی خواست تارفت شان و عظمت بران او باو نماید تا همه ریاضات و مجاہدات دنیوی و جنیب
آن عنایات موهبه منجلی و ناجیز گردد و خاطرنازنین او از ان بار و غبار سیر و آید و با وجود تیر باران بلا و محن در بنای
آرامگاه بر آساید حکمت دیگر آن بود که تا مقدار کون از نظر آنحضرت صلی الله علیه و سلم ساقط گردد و الله اعلم و سخن
این سخن آنست که چون عطیات پادشاهانه و غلظتهای خداوندانه مثل رفعت نام و عز و احترام و کواحد و آدم و ماد و غیره
سخت لوایبی او و حوض کوش و شفاعت اسود و احمر و خروج از قبر پیش از طلاق و در آمدن در بهشت پیش از انبیا و رسول
صد هزار لطف دیگر از عطف مقرر نامزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده بودند و عادتست که چون ملوک دنیا مالک
را بعت یا خلعت اعلایی مخصوص گردانند وی بدان خلعت و عطا بنازد زیرا که بدان عطا وی عزیز گشته اینجا همه چیزها
بر رسول صلی الله علیه و سلم عزیز کرده بودند و او را بجز دیگر عزیز ساخته لاجرم همه بوسی افتخار کردند و او هیچ چیز افتخار نمود
لان الافتخار بالعتلایستلزم الاحجاب عن المعطى ازین جهت او را بمجراج بردند تا هر چه نامزد آنحضرت کرده بودند همه در زیر
قدمش در آورده بوسی نمودند و حقارت آنها در جیب عزت خویش مشا به فرموده لاجرم میگفت انا اول من تشرف
الارض والاخر و لواء الحمد یبیدی والاخر و آدم و من در تحت لوایبی والاخر و انا اول من یخرج باب البیت والاخر فرمود
هر ایدینها فخر نیست بلکه اینها را بمن فخر است اسفل اعلی فخر کند نه اعلی باسفل پس همه بمن نازند که من عزیزم و من کنانم
که از من عزیز تر است الرفیق الاعلی و یا چنین تصور کنیم که خواجده را بمجراج بردند صلی الله علیه و سلم و حقارت کون بوسی
تا شفاعت کردن می بقیامت آسان گردد که گویند چون حضرت بمقام قاب قوسین تشریف فرمودند تمامی عالم چون
خاک در زیر قدم وی بوسی نموده گفتند که امتت با همه جفا داخل درین کون اند که خاک پائی تست از ما اگر بقیامت
از خاک پائی خویش بطلبی برگرد از تو دریغ ندارم خاطر خوش دار و بهمت بر کار که درین باب بقلیل و کثیر با تو مضایقه
نخواهد رفت حکمت دیگر نقلست که چون نور خواجده را صلی الله علیه و سلم پیش از سایر خلایق از نور احدیت خود بیرون
آورده سه مقام از برای وی نصب فرمود مقام حمیت و مقام لطف و مقام قرب هزار سال در مقام حمیت بدان مقام
گشت و هزار سال در مقام لطف بدت تا منبسط گشت و هزار سال در مقام قرب بدت تا با حق تعالی انس گرفت
آن روح پاکیزه را از ان مقام بقالب در آوردند مشتاق آن مقام گشت چنانکه او را قرار و آرام نماند چنانچه آتش را بر آفریند
اضطراب و حرکتی میکند و میل بجانب علوی دارد آن حمیت از شوق وطن است که از اینجا آمده مرغی را که از باغ و بوته
گرفته بقیدی محبوس گردانند می طپد و خود را بر زمین میزند آنهمه از اشتیاق وطن اصلی او است چنانچه فریاد گوید قطع
باز شایب تو درین دایله آرام گیر + سوی شبه باز پر از نا که وطن میطلی + عند لیب چین عشق شوای طار قدس گریه

کل پو صحن چون طلعی + بر سر عرش دویدم که بگو یار کجا است + گفت باقت شب روز و ز من طلعی + عاقبت
 بهر کجا که گزیدم پیش از آن + جام می گیر اگر شرم شکل مطلق + القصه چون روح مبارکش را اول در مقام هبیت
 گمانتند با شفا بروردند و بقرب بنواختند در شتیاق همان مقام در قالب قرار نهشت و جو یابی آن قرب بود
 جان با مقام قریب بردند بی بدن جبت نداشت که اگر کالبدی جان باندی از نفس شریعت عاجز آمدی لاجرم نفس را
 بطغیلس از آنجا برد چون نفس فوق مقام است بیافت خاطرش بهانجا فرود آمد گفت با من خوشتر است از اینجا باز گردم
 از آن معنی بدین عبارت تقریر فرمود که دنی فتدلی خطاب که اسی جنب من اگر تو طوالبان را با راه نمایی که راه نماید
 اگر ابواب معرفت بر وجه عارفان تو کنشانی که کشاید ایست از یکدم تو نهرا خسته + هر یک ز بهر رنج بسته + گرد
 بود و گره مجروح + یا بد تو این شفا و آن روح + آری ای درویش مثل خواجه علیه الصلوة والسلام مثل باز بود
 بانسی را بهر زار دینا رخزند و بوی کجشک صید کنند که بدر می بهم نیز دای محمد صلی الله علیه وسلم تو باز را زانی کجشکی چند
 عبارت از امت اند تو صید خواهم کرد چون اینجا باشی این از آن آرد بیت تو باز عشقی در مومن نه مرغی ای دانسته
 از بهر صید اینچنین از دست شه تریع + ای درویش خواجه علیه الصلوة والسلام درین دامگاه هم صید بودیم ^{صیاد}
 مرغی بود از آشیان انامس نور اقد پر واز کرده و در صورت صیاد بعثت الی الاسود و الاحمر گرد کائینات پرواز
 میکرد تا عاقبت مرغ وصال که موسی غم خواست تا بر تو کمان ارنی نظر الیک صید کند و نتوانت از آنکه از غایت تعزیر
 اوج کبریا کن برانی آشیان داشت بصدمه زار عز و ناز شیب فراز بوی باز دادند که الم ترالی ربک پس هم مرغ و هم پرنده هم
 شمع بود همان پروانه رباعی مادر غم عشق تنگسای خوشیم + شوریده و سرگشته کار خوشیم + محنت زدگان روزگار خوشیم
 صیادانیم و هم شکار خوشیم + حکمت دیگر در بردن خواجه بمرعج بزبان اشارت و ترصیع عبارت بشنو اید و تر
 امروز که حضرت جلال احدیت جل و علا کمال صمدیت قصر معرفت آتام اجرام را مطبق بر افراشت و این ایوان عالی ارکان
 صوامع النس و شادروان زرافشان مجامع قدس را بر فضائی بومانی قدرت معلق بدشت غزل مقدر منی باکت
 بقدرت مطلق + کند شکل بخاری چو گنبد ازرق + نه خشت درشته معمار دارد و بانار + نه چوب تیشه و بنجار دارد و سوز
 حصار ساخته زمین بگینه گون طارم + بگرد آزرده از بوی بیکران خندق + بعد از آن در قاق حکمت صانف لطائف اوردت
 اطباق این هفت سبع مملوت را با عشار زرین کواکب باخاس سیمین ثواقب بیاراست که انا زینا الساء الدینا بنزینین ^{الکواکب}
 خیاط ارادش جرم نیز ماه سیمین را چون بگرد زرین گویی گریبان گزیده و فیروزه رنگ آسانی ساخت و خراط مشیتش گویی
 زرین خورشید را بتدویر تخیر تقدیر منور و در در میان میدان این گلشن سرای کن فلکان انداخت ایست ازین گردود

بیت از آری می

گنبد نای پر نور + بجز گردش چشاید دیدن از دور + ولی در طبع بر داننده هست + که با گردنم که داننده هست +
العقده این سفینه سکینه لولوباد گویند در تیار بهار بر موج اوج گردان شد پر کار پر کار در او بر بر کار کرد
عالم امکان گشت مراکب کو اکب که بر اقب علم نور بر طبق عبور سیماران عالم ظهور نصب کرده بودند که با نجوم هم میدون
هر یک در تعریف حال در تعریف مقال خود میگویند و از جمله آن کی مجادله و مناظره بود که میان آفتاب ماه چندین
واقع بود گاهی ماه از خرگاه زبرجدی فلک اول دست مخاصمت در دامن آفتاب زد می و گاهی آفتاب از آفتاب زبرجدی
تبه چهارم دست مناستت بگریبان ماه دراز کردنی ماه میگفت من سلطان ولایت ششم شهریار فر نام بدایعم چون شب کی
پهرو از حیره مغرب رود نماید دلیله داج و داج طلعت در سر کشد و کاناران کو اکب در روز بازار فلک انقشه خطا
گیرند خطبای نور در محافل ظهور خطبه بخیر جمیع الظلمات الی النور بنام من بزوانند تا من تحت سلطنت نای بر من
و دواج طبع در بر گنم زحل در بلند ترین محل دواج اطلس یا قوتی بر پشت کشیده در شیوه بزرگواری و آیین خورشید
بر اوج موج میفرستادی نموده بخیر منگاری من میان بر بند مشتری با شش شتری پوسیده در مسند قضا و قدر
و است پشت بسند حکومت با زنده با بفرمان جهان مطلع من ابلاغ احکام میان خاص و عام با تمام میرساند شرح خوب تعلیم
گرفته و دواج نگاری سحلی از شست آویخته به گاری من بر ترقی بر بر کان تو میرسانده و بسیار سوی تفرقه اعدا و غلبه و دان
در داده آرزو در شب در کف طرب در بزم عیش و نشاط من نهاده و بنغمه دلنواز و آهنگ آبرو از حرفان مجلس
شریف المغالوس من در قصه داحتر از در آورده و عطار در با غنیمتی تمام چون دوشی بر برج در سنند آسمانی در مقام حجاب
دیوانی من ابتهاج نموده نکت چشمان نبات النعش و سلا حداران ثریا در پیش تخت من دست در کرد زده حاصل من نور زبا
حضرت من شطرنج مراد نابخته و بهینه بسیار نشاط ناساخته که ناگاه اعلام اعلام صبح از شرف مشرق طالع نمود و در
زمین قبای سیمین کلاه حسا که همیشه خورشید از افق زبرجدی تنق در تازند و مهرهای نرد کو اکب همان نور در که در قیام
تیر گرد فلک لاجورد مشعبان قمارخانه فلکی و ندیمان کارخانه ملکی بنام مانداخته اندیغارت و تاراج در تبار و میدان
آسان از این خاص جنود طالع مسعودن عالی عالی گردانند چون شاه ماه از سپاه محدلت پناه همیشه خورشید نکایت
بسم جمع اهل کایان بهانید سلطان فروز ناحیت روز یعنی آفتاب جهان تاب در رد این سوال و منع این جدا است
از بنام استخوان بر کشید سخن اینجا اینجا مید که همانند که در بقا قضا و قدر و مزارع قوی و قدر سبز در اسب
و مروز از فلک نورانی جزیر منقش و منور خست از برای نقره خنک دولت من جز گاهی بر دست تار صباح که تسبیح
دیوانی مشرب زمین لکام سیمین بنام من در مطبل مشرق سراز محلات طلوعی بریدن کند در می یاد کان سب

بفرمایم تا حصاد نجوم لا ازین مرغی اخصوا که مراغه جای مرکب دولت ناست بر چنین مشتری که کاتب دارالافتاء
 و راقم محاضر و جملات دیوان ملک است صورت دعوی و جواب تمامین را بخانه تعمیر برسد و زمانه تعمیر در محضر
 ساخته بویل قضا و قدر تسلیم کرد فرمان واجب الاذعان مشتری و ادراکت که کل این گونه مشکلات و عرض این اوقات
 در توقیف دار که ما حاکم ولایت شرع و عالم روایت اسل و فرخ و الیک شیبی بر مرکب نور سوار برین طارم زرد گلاب آرم و
 دعا دای کلیه قضایای جزینیه که چندین هزار سال در سوقف و خوف و مور و مخلف مختلف فیه بوده بر ابطه را بی عالم اگر
 لطیف منظرش مر بوطه و مضبوط گردانیم ای گهر تاج فرستادگان + تاج ده کوهر آزادگان + هر چه زیبکانه و
 مغل تواند جمله در بیخانه لطیفیل تواند + چونکه عالم علم افراخی + غلغل در کون در اراخی + مهر شد این نامر بنوال تو + ختم شد این
 بدوران تو + چون این مقدمه دستی اشارتی چند جملایش از بیان واقعه معراج مغفلا هم ازین گونه سوق کلام است بنور دعوی
 از مختصات همین می رسام و این قصر رفیع البینا بشدیدا لارکان را کما یبغی تمام میگردد انم و بانه التوفیق به انکوار این
 اشادات نسبت بجنرت سیدالتادات صلی الله علیه وسلم زبان حال دارد گشته نیز بان قال مستفاد از آیت کریمه از
 البصر و ماطنی و زیادت ازین تحقیق نیز درین آیت در آخر باب معراج خواهد آمد انشاء الله تعالی بعد از آنکه جبرئیل علیه السلام
 جل و علا بطلب سید انبیا علیه الصلوٰة و السلام آمد و براق بر در بجزه خواهد صلی الله علیه وسلم داشتند خواهد علیه الصلوٰة و السلام
 قدم بمت در کاب براق دولت آورد پرسید کای جبرئیل مر کبای باید رفت گفت یا رسول الله و بیز این سر آمدت نزل
 دهد و در بر من زنی چندین مغل منتظر قدم مبارک تواند خواهد صلی الله علیه وسلم تا زیا بهمت در دست بمت گرفته
 برف کرد در براق نشست + نازیش زیر و تا زیا نه بدست + چون در آورد در کاش با الیک کلمی خرام است از جا +
 بر چه را دید زیو گام کشید + شب لگد خورد و در کلام کشید + چون بفلک اول سید ماه را دید بخت بپشتبان سعادت نهاده
 گاهی در مقام بلالی در پر تو انوار جلالی مانند ایام صبا چون نسیم صبا خوش نفس و گابی در مقام بدری در منزل شرف
 و صاحب صدری بر مثال عهد جوانی چون قرح آب زندگانی بی خس بوده پیش آمد و عنان براق خواهد بر صلی الله علیه وسلم
 گرفت و گفت رباعی آرسته ام خانه بیسای دمی + وز طلعت خود خانه بر آرای دمی + تا دست من در این نم
 باز کشم + بنشین ز سر مراد از پای دمی + خواهد فرمود که من از فلک در پیش دارم با حصر آنچه داری در نظر آر که گفت
 ای خواهد صباغ دکان ربیع نم صباغ این کان رفیع نم چندین هزار رنگ مختلف و لون متفاوت که در کلهای
 و میوه ای اشجار منظور نظرات فاعتر و ایا اولی الابصار میگردد جمله ثری از آثار تابش من است هم صباغ استادم
 دهم نخستند کامل خواهد شادت فرمود صلی الله علیه وسلم ایام مشرم نمیداری که این بصاحت مرجات و اوطین عرض

بنی و نزد من آری اگر تو صباغی دکان ربیع شکیلی من آن صباغ استادم که از خم بلخ انزل الیکه از نگار را بر سر صباغ
 اطلس بنفاد و دورنگ ستغزق امتی الی شتین و سبعین بر آرم بر که بالاتر از استاد دکان بچکانید در آنجک خاک
 بی مزد در بای و انشق القمر خواهد غزل ای کوس دولت تو ملک بر فلک زده عشقتی علم بسینه هر نیک بر زده
 آینه وار طلعت تو بوده آفتاب خرگاه زر طناب زان بر فلک زده + مه لاون حوسن زده فلک لاجرم کف نشد + از چشمه
 سیاست تو آن فلک زده + بعد از آن قصد قبه دوم کرد عطار در دید در دیوان افلاک فتر آمد و فخری و صلوة و عقد در پیش
 نهاده گاه از نقطه دریا قریب نوک بنامه صریح شب از مشک لذ فرقم میزد و گاه از تار و زره کافور ذیل زین آتش میخاست
 ریبا جز روز ظاهری میگردد اند چون نظرش بر مرکب خواجه علیه الصلوة والسلام فساد با استقبال آنحضرت پیشین باز آمد
 این نیاز مندی عرض داشت رباعی امی لشن فتنه رخ ماه وشت + عاشق شده جان بر آن چنجهای خوششت +
 کلید مادی در آو بشین + تا جان دل خسته کنم پیشگشت + خواجه صلی الله علیه و سلم اشارت کرد که ای عطار در حضور
 چه داری گفت صد ریوان آسمان من دارم جملات و محاضرات فلک بر قم قلم گرم من می نگارم گنگره برج جوزاب نام من
 جوزاب زو ابر عزو علی در درج هفتم من است منشور فضل و کمال نام ارباب جاه و جلال من می پرد از ناکون چون قلم از
 قدم سازم ای عطار اگر صد ریوان صبح مبانی آسمان تو داری صبح شانی که صدر منشور قرآنست من دارم اگر گنگره
 جوزاب نام تست بشت باغ رضوان با صد نیز احو و قصور گلشن سرائی جهان بنام کترینه ملازمی از ملازمان عالم مقام من است
 بنوز تو از کج گنجینه عدم قدم بیرون نهاده بودی و خوان الار فطرت در ضیاء فحانه شهرت قرص وجودت را بر که
 خوان لاجوردی آسمان نهاده بود که بایده نور بریزم حضور در همانخانه ظهور بنام من گسترانیده بودند که اول مخلق الله تعالی
 نوری کسی که در ضیافت ابیت عند ربی طعام احتتام و شراب احترام بود یعنی و یسینی نوشیده باین حاضر محتر تو کی فرود
 آرد عنان عزیمت گردانیده میل آسمان سیوم فرمود زبره را دیدار عنون طرب ساز کرده بانوای چنگ و صد آخو
 هم آواز گشته از طیب نغمات طرب با نیکو اختران کو اکب از خواب فول بیدار میداشت و صوفیان سزایش افلاک را
 با هنگ چنگ دلاویز خویش در چرخ می آورد گاهی از نم قلم عطار و چند دایره خورد آب میزد و گاهی در تاب آفتاب
 جلد مصقوله از عنون خود را خشک میکرد چون پیشتر قدم گرم خواجه علیه الصلوة والسلام بر سید زبره آواز کشید و میگفت
 رباعی ای برد جهان نثار خاک پایت + گردون زرد بقدر عالی رایث + یک لحظه گذر بکوی درویشان کن +
 تا از دل از دیده بسازم پایت + خواجه عنان دولت باز کشید و فرمود وقت توقف نیست ما حاضر داری زبر
 گفت اقطار ممالک قصر سیوم در حیطه اقتدار من است زمزمه مغنایان گنبد خانه افلاک از صدای نغمات او تار من است

بلخ پوشان صوامع علوی بسباع سرود من در رقص اندر خریفان بزم طرب سرای ملکوت با سیتفای نغمه و نوای من می رقصند
چون باهنگام دلنواز طرب سازم محض داران کواکب در ابرام و دنیا نیر ثواب در درایه من اندازند امشب شارق و شمشیر
تو کنم خواب با بشارت لطیفه جواب آن صنیفه چنان باز داد که ای زبره بنغمه بی بهره تو کسی فرغیته شود که ز برای در خانه
نزد داشته باشد اگر تو در دوازده مقام سی شب بیست و چهار شه بنغمه و نوای جاری ز برای من عالی دوازده ماه بهر ایامی روز
هر روزی بیست و چهار ساعت اوتاری و دور کعت اتم الصلوة در نماز نیا چنان بچینا که در هر دو گانه حضرت یگانه صدرا
در شاهوار رحمت در گوش بهمت او در آرد که آن حمت الله قریب من المحسنین و صد هزاران هزار در دم و دنیا رعیت بر
حمیت او تبار کند که آن الله مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون ازین درم و دیناری که بگدایی و بینوایی بدست آری چشم
عنان براق را حرکتی داد و قصد مرحله چهارم کرد و خورشید جهشید آسای فلک پیمایی را دید بر شکل طشت پر زین زینق نور افشان
صد هزار سنجان جان ستان از پس او در نشان از اشراق او ماه با وجود نور در حجاب شب و بجز گر خیمه و از احراق او مرغ غیا
زنگار تو بیخ آمیخته صد هزار جلال سیم و ساسل زرین از خیمه زر طناب پر تاب او آویخته رشته تعلق و تعلق با وجود اناست الفاع
از اختلاط با اغیار گسیخته چون خبر سیون اثر قدوم آن سرور و نوید با امید و رود آن هتر بسبع خورشید انور رسید به استقبال حضرت
پیش دوید و این رب با پیشکش آن حضرت آورد در پای آن خواجه که عشق ازلی ایست + هر هفته فلک کینه یک پایه تسبیح
شخصت ز لطافت چون دارد ساینه + زانست که آفتاب در ساینه تست + رباعی صد جان گرم بود تبار تو کنم + جان چاکر
لعل آید بار تو کنم + گر با من بنخسته برائی نفسی + دل بنده زلفت تا بدار تو کنم + خواجه رو با آفتاب کرد که منازل فلک پیش دارم
درنگ ای مجال نیست ما سر صبر جداری گفت پادشاه سر بر چهارم منم سلطان انجم برگرد بالش بهمت طارم منم اگر نه نور من منظور
کوشیده ی جگر سنگ در دل تنگ کوه با فرنگ خلعت یا قوتی رنگ کی پوشیدی و لعل بر خشتانی شراب انخوانی کی پوشیدی
عقیق مینی را چون گل آتشین همین لالو نگین از باب نگین من میگردد نام طلا و احمر لباس زعفرانی بر مثال اوراق خزان من
می پوشانم نهال ثمرات را در جهاد شجرات از غامی تا غامی من می پروانم در سرای رستان بحاف ز لعلت دانشان
بر بالا اسرازدگان من میگسترانم حاصل بر چه از نقود در ایام وجود کسب کرده ام همه را نثار قدوم شریفه تو سازم خواجه بزبان
اشارت فرمود که اگر تو مشعده دار قلاع افلاکی من آفتاب شهر لولاکم علما را آسمان جلالتم قافله سالار کاروان رسالتم چون آفتاب
نبوتم از آسمان قنوت اعلام اسلام نصب فرمود سرگشتگان تیره ضلالت از ظلمت جهالت رستند و از سیر اعجازت
بجاده هدایت پیوستند ای آفتاب تو که بمقدار سیری از حجاب چنان مجرب گردی که تر شعاع از آن توانی گذرانید با من که آفتاب
ساطع شریعت وارسته از حجاب طبیعتم چه پیش توانی برد این گفت و کیت سیارت بر لعلت تا بمنزل مرغ کسا باطر باطو چشم

سخنان باز کشید بهرام را دیدم بطلب در دست گرفته سپهر نگاری در روی کشیده کلاه نوروزی بر سر نهاده پیشترش
 آمد و عنان مرکب خواجہ بدست ادب گرفت بوسه بر کاب بیا یون داد گفتم ای بهرام ما حاضر چه دادی گفت سپه سار باجم غم
 لشکرش صف کش در میان سیارگان منم شمشیر گزار عدو آزار در خطه سموات منم خواجہ عالم صلی اللہ علیہ وسلم اشارت
 کردی قتال ظلم پیشه وای غدار جور اندیش چند بتیغ بی دریغ خون ریزی و با منصفان جو سستی ما اگر توانی اسیان لسان
 صد بزار آورده کفر و عصیان را چون من در میدان دعوت زنده مؤبد گردان این گنجت و منزل بدل کرده بودی با حکم مشتری
 آورد بر جیس را دید در صفت تدریس پشت بسند حکومت باز نهاده و در مقام رضایتن بقضا در داده ناتمام کردی در گشت
 دواج معصیت بر پشت چون ایشارت قدم خواجہ بشنود رکاب قاضی شرع بوسید و این تشاریش خواجہ شہر رباب
 ای مرد جهان لطفیل خاک قدمت + وی مجرہ مسیح از فیض دست + ملک ملکوت بر نصبت کرمت + با کنگرہ عرش
 علمت + یکساعت بسبح رضا خود شبستان باران نور گردان اشارت فرمود که هر چه در نظر آید که مقربان سواکن عصمت
 انتظار قدم مندر مشتری گفت قاضی بلدان فلک منم شاید عدل در لجن ملک منم منشور قضا بنام منست توقع جمل فتوی
 میر بین با حکام منست فرمود اگر تو قاضی بلاد آسمانی من خلیفہ معلم دبیرستان الرحمن علم القرآن ام قرآن منشور منست
 و فرقان دستور منست علم شرع شاعر منست و علم دین تار منست فتوی حیت شرعت من فتوی حیت طریقت من
 معبد من معنی حیت رصد من موی کیست مقصد من بعد از ان قصد جلد منم کرد که محل زحل است زحل را بدست کمال
 بر فرق نهاده و دواج مذول از برق آ ماده بهرام در خدمت من حاسم انتقام بر کف ایستاده چون گرد برق خواجہ جلد الصلوة
 السلام از دور پیدا شد با استقبال دید و این نشید بر کشید ر باعی ای بخت فلک غلام خاک در تو + وی دید عقل در
 در نظر تو + هر چند شہر منم منم باشم + بستم چو زمین در قدم چاکر تو + با اشارت عالی جنین فرمود که مقصود صمود
 این محل نه طول بمنزل زحل بوده است القصد دست رو بر پیشانی بود چ نشینان صفت عاری افلاک نهاد در کرب این
 صفت مرطیرون همان چنانکه شیخ کنجہ شہ از ان بیان میکند مشنوی چون محمد رقص با پی برلق + شد تقطیع لطف
 اوراق می برید از منازل فلکی + شابر ای شہر پیر مکی + ماه لاد خط حامل خویش + داد سر سبزی از شمال خویش + عطارد
 ز نقره کاری دست + رنگی از کوره رصاصی بست + زبره را از فروغ هتایی + برقی بر کشید سیامی + چون بر آمد بخاک
 تاج زدن نهاد بر سر مهر + سبز پوشید چون ظلمت شام + سرخ روی گذاشت با بهرام + مشتری را از قوس سربا با + داد
 دیگر گشت صد آس + تاج کیوان چو بوسند قدش + دسواد عمیر شد علمش + او خزان مثال باد صبا + در گذشت
 ادریا من ثم حضرت اذ نفعت که چون از صفت آسمان مد گذشت آنگاه بر صفت خطاب کرد که ای صفت بر زمین که تمام

سینه
 رکن سیوم
 در کتب

خود بسیار آود و مر نظر آن سرور ذی تاج چنانچه چنگله شینان حجرات سموات علومت آنحضرت صلی الله علیه و سلم را مشاهده کردند تو نیز معاینه بینی بهشت چادر زیبائی در سر کشیده و جامه رعنائی در سر بر کرده کحل سبحی در دیده کشیده و کلمه قدوسی بر رخساره مالیده و خود را بر خواجه علیه الصلوة والسلام عرض کرد خواجه علیه الصلوة والسلام عنان التفات بجا بهشت باز کشید و بگوشه چشم التفات به بهشت نمود اما زاغ البصر و باطنی بهشت یا رسول الله رضوان با همه حسن و احسان در بان نیست سندن و استبرق با همه لطائف و نظافت فرش ایوان نیست مدائن و قصور دارم غلمان و حور دارم شراب ظهور روانی من منجمت است آسایش و راحت من خود ترا معلوم است موجب بی التفاتی صیبت خواجه فرمود ای بهشت بسیار خود را مستای و زیب و زینت با منمای که بهائی تو کلمه میش نیست که غمزه از در بر زبان راند که من الجنة لا الا الله بهشت گفت یا رسول الله اگر لائق خدمت تو نیستم یکی از قدم خود حوالت فرمای تا تو مید باز نگردم خواجه فرمود صلی الله علیه و سلم که من در ساق عرش بودم که آواز لعین بلال بگوش من رسید که در دل از خانه بمسجد میرفت ببلاش حواله کردم بهشت بنا که در آمد و گفت یا رسول الله مرا کیسی حواله میکنی که در من خریدی از یوسف است آنکه از زنان مکه میگیس بوی رغبت نموده اند خواجه فرمود صلی الله علیه و سلم که ای بهشت تو این میگوئی باش تا بلال من چه میگوید در سیاه پیش چرمی نگری مگر نیندانی که زلف و خال لبران هر چند سماه تری زیبا تر و دلریا تر تا شب شبرنگ شب در مجازات هر وارید روز در دنیا و در دشت شریف کور اللیل علی النهار نیافت هر سحر گاهی که بلال سر کلیم سپا فرورد در بازار سینه اقمشته در عرضه دهد در بهایک آه سحر گاه صد بهشت نستاند و چون ناله سوزانمیز در انگیز از میان جلگه بر کشد آتش در خرمن کزوبیان زند بیت آه سوزان بدل آندم که فرستم بفلک که بسوزد پروبال ملک معذورم + آقصه چون عقد ازدواج در شب معراج میان بهشت و بلال بنمقذ گشت خواجه علیه الصلوة والسلام حجت ان اول من یعرج باب الجنة بلال بر فحوائی آن بنوشت و تسلیم بهشت نمود چون خواجه علیه الصلوة والسلام تشریف آوردند بلال آمد و در قدم خواجه افتاد و گفت ای صاحب ایوان رسالت وای کوب آسمان جلالت بملکت اعلی خرامیدی و مرتبت و منزلت ترا بآن ترقی پدید آمد آیا چون بود که مرتبت من در حد نقصان افتاد خواجه فرمود که ای بلال گفت کسی که از برای یک دیدار تو دختر برد و کون راسته طلا بر چار گوشه چادر می بندد و بیخ حسن از ششجهت معترف کرده بهجت فلک التناات نمیکند سر سبز طاق بهشت بهشت کی فرود آرد سبک نه جنت جویم و نه حور و نه انهار و نه بتوار زانی ای زاهد هم من یا ز خواهم + شهبان مملکت فرود من را باری بدست آرید + که من در دلش عالی مقام دیدار میخواهم

فصل دوم در حکمت تعیین شب از برای معراج آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین باب بزرگان حکمت بسیار

گفته اند فاما درین نسخه پنج حکمت مقرر گشت اول آنکه تاد و آفتاب در یک فلک جمع نشوند لاجرم چون آفتاب منور را بر
 مشکن سپرد و در غلاف مغرب متواری گردانیدند و پرچم سیاه شب مشکین لبت را بر سر نیزه استسب شهاب ثاقب نورانی
 مناقب بر بستند جامه سکون در شاخص متحرک الشیون عالم کن فیکون پوشانیدند متصرفان ولایت معیشت جامه
 النهار معاشنا در زوایای خمول لباس هول در سر کشیدند سید عالم صلی الله علیه وسلم در گنج غلوت در گنج سلوت کشاوه
 مطالعه لغو و جواهر زوایا بر شهودی نمود حاصل شبی بود و پیشی ایستایشی دیباچه صبح سعادت + زد و لتهای
 زیادت + ز قدر او مثالی لیلته القدر + ز نو را و براتی لیلته البدر + سواد طره اش خجالت ده عورت بیاض غره اش نور عالی نور
 هوائل اشک شبنم دانه کرده + نسیمش زلف سنبلشانه کرده + بمسار ثوابت چرخ سیار + بمبسته بر جهان در ای ابرار + طربا
 چون بحر خندان از ولب + گزیزان روز محنت زو شبنا شب جبرئیل امین علیه السلام سید المرسلین علیه افضل الصلوات و احسن
 التحيات در آمدند آنست که خواهر را از خواب بگویند بیدار کن چرا که ما مور بود با یقظا آنحضرت بلطف نه لعنف آنجا دور و ایت
 رسیده یکی آنکه فرمان آمد که ای جبرئیل تو دور باش تا من بنده خود را بلطف از خواب بیدار کنم چنانچه کرد تو هم و طمان بر امین
 دامن جنیر میسرش کرد و دو بخار خوف و خشیت بر خاطر عاظمه آئینه مثالش نشیند با ناساعت خواجهم مبارک باز کرد جبرئیل
 علیه السلام بر بالین ایستاده دید روایت دیگر آنکه از جبرئیل عن منقولست که مرابوحی الکی چنان معلوم شده بود که ترتیب
 و ترکیب قالب من از کافور جنت بوده و حکمت آن نمیدانستم در شب معراج دهم و آن چنان بود که در صین ایقظا آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم متاعل بودم که بچو حکمت از خوابش بیدار گردانم تا لمهم شدم با کفر روی خود بر پای مبارکش نهم چون
 برکت پای آنحضرت صلی الله علیه وسلم مالیدم برودت کافور با حرارتی که لازمه خوابت مقرر گشته آنحضرت از خواب
 بیدار شد حاصل آنوقت دانستم که حکمت در خلق من از کافور آن بود تا آنشب سبب ایقظا آنحضرت باشم بلطف نه تکلف
 حکمت دوم در اختیار شب آن بود که تافرق پدید آید میان صدیق و زندق چرا که اگر روز بوهی بجهه بدیدی و در شبی توشه
 مرتفع گشتی و اعتبار نماندی چنانچه صدیق گفت صدقت و عقیده بن ابی لیب گفت کذبت تا رسول صلی الله علیه وسلم برو
 نفرین کرد و فرمود اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و قسته وی در محل خود مین گرد و حکمت سیوم آنکه مهجور چنانست
 که برقع داران مقام انوش در گنج زوایای جمال بوقت حضور فحوال جمال و محجبت متواری میگردد انقضی چون مبارک میدان
 مردمی و مردی بسبزه زار فلک گذری میکرد مقصد دار حجره چهارم در گنج زاویه صین حننه که خجالت آمدی آفتابی که نور عاریتی
 دارد با نور حقیقی اول با خلق الله تعالی نوری کجا بر آید حکمت چهارم در کسوت تمثیل مین گردادی در ویش قاعده است
 بین الناس وضا بطه بی شایبه التباس کس چون عهد نکاح میان مرد و شاه منعقد گردد و قواعد معاقد محبت مینما آنگاه

سلف
 سلوت خوشتر
 شدن و برت
 شدن
 ستر

چون دست یافت آن چندان لوقت نمانند تا شب در آید و دست فلک جلیات طلعت بر چهره خلعت فرو گذارد و
 دو پاس در آن فلک حکم با بیل و النهار عرصه بساط و زنگار از نا محران اغیار پاک گردانند امواج افواج متحرکان از جنبه
 درمیای کننگان ساکن گردد طیور با و کا خود قرار گیرند و حوش با کام و آجام خود آرام نیند مشاطه که دلالت وصال است
 آستانه آن مردوس صاحب جمال با بجلی کمال و زیور اقبال بسیار هسته شبانگاه بملو تاج شاه فرستد تا بی تکلف نقاب شمت
 انجمال عزت برداشته دست موافقت دید گردن موافقت یکدیگر در آرد لاجرم خواهم ما را سلی الله علیه وسلم که دره
 عردسان جرم سرا قدس بود و حبیب عشوه نمای طریحانه آن در آن شب فرخ لقی که مشاطگان قدرت الهی حجب عرو
 شب این لاله مشک و سنبل و عنبر و قمر نفل بسیار ستند و فرشان حکمت خداوندی جل و علا شاد روان زرافشان ضیاء
 از سر مردوسی سرا عالم برداشته شامیان عباسی شام را بر سر این حجره آه بنوسی فام گسترانیدند آن خلوت نشین نازنین
 لی مع هند را در خلوتخانه دنی فندلی بر بساط انبساط قاب قوسین بر تخت قدرت وادانی نشانند و راز با سر بر مهر فاق
 الی عبده ما اوحی به لوش جانش فرو خوانند و مضمیان عالم غیبی زبان لاریسین زمزمه پیش میشوند ایند غزل
 بیاد مینم اودانی یکی حرنی زمین بشنو + وزان اسرار ما اوحی عجب طوری سخن بشنو + اگر اسرار و مدت ما از کن یاد
 نینداری + تو گویش بگویش خود بکشای فونی کام و دهن بشنو + گهی کن شوق مینالم خبر که دارم از عالم + رخ در
 خاک میالم که ای جان در آن نشنو + جوابی میرسد بر دم بگوش من از آن عالم + که من راز تو بشنیدم تو اکنون باز من بشنو +
 معین درکش می با می اولب بر لب قتی + پس نگردد مشتاقی از آن خوب سخن بشنو + حکمت دیگر در اختیار
 بر روزانت که شب پرده ادا اسرار است و محرم و مہدم یاران ننگسار است پرده عصمت است جذبه رحمت بلغ
 یقین است سخن ان المقین است تحت و تاج او ایاست بخت و معراج انبیا است سجده گاه عباد است خلوتگاه زاهد
 شب خلوت خاص عاشقانست + شعب محرم راز خستگانست + معراج قلوب ابل شوقست + تاراج کرد با ابل ذوقست +
 حریفیه از محترفات معین مسکین سبحان و فضائل شب بشنو موشع بایات کلام ربانی جل و علا و بحقیقت آن بگیر و بد
 اید رویش که فضائل شب بسیار و خصائص او بیشتر و تفصیل این اجمال آنکه العارام و قرار بار با اضطراب و محراب
 اضطراب در شب است محل ایل تسکنه افیه با بجهت صائمان به بغیت دولت للصابم فرحان در صین تعیین انطا
 در شب است ثم اتوا الصیام الی اللیل تعجیات الوارجمالی و جلالی در دریا ظاهر و آثار در شب است فلما جن علیه اللیل الی کونیا
 تا ثواب سجیما باجیای شب میمول لقب نه برابر با می بلکه بهتر از هزار ماه در شب است لیلۃ القدر فی من العشر حرج خود
 عطا یابی بر یا محضی از نظر اغیار در شب است الذین ینفقون اموالهم باللیل حا طلوت طاعت مطیعان ابرار در شب است

قمر اللیل الاقلیلا خازن اهل سحابت با اقبال بے ادبار در شب است امن جو قانت آنا، اللیل ذال بدیہ تسبیح متجان
 عالمی قدر در شب است و سبب لیل طویل اذال ذوق قرائت مقریان شیرین گفتار در شب است یکنون آیات الله انوار البطل
 رأ، رحمت جبرجت بندگان فرسوده روزگار و سرمایہ استراحت در ماندگان سوگوارد در شب است و هو الذی جعل لکم اللیل
 لباساً والنوم سبباً تا آراء زینت و تعجب سکون تحمل مزیت معیت صدق و توکل ادوام و استمرار در شب است و جعلنا اللیل
 سس سوداً خواب در دیده احباب نه برای آرام و قرار بلکه برای مطالعه اسرار و مشاهده انوار در شب است و من آیات من
 باللیل اش شرف نزول قرآن گوهر بار و فرقان عرفان نثار در شب است انا انزلناه فی لیلۃ القدر رخص صولت و سببیت حلول
 اسرار در آن شب تار در شب است ان ناشئه اللیل چه اشد وطأ واقوم قیلاً ضیاء بواطن معانی مسکن مستجد ان قائم
 نام شب زنده دار در شب است ان ربک لعلیم انک تقوم ادنی من ثلثی اللیل ط طریق نشا ط رکاع و سجده ان با انبساط
 در دل شب است و من اللیل فسیح و ادبار السجود قطظ ظهور روشنایی آشنایان انظر من الشمس و این من النهار در شب است و
 لکم اللیل تسلیح منہ النهار ع عشرت مومنان بر تاض روزه دار در شب است اصل لکم لیلۃ الصیام الرقت الی انسا لکم نعم غبطت
 مواعدت روز بازار مشتاقان دیدار در شب است و واعدنا موسی ثلثین لیلۃ قن فتح و نظرفنظر حیطر و خطاب مستطاب
 ملک اکبر موسی ۴ و خلاص مومنان از کفار در شب است فاسر عبادی لیلایق قافلہ نافلة محمد و مہاجر و انصار متوجه قبلہ
 هدال و کعبہ آمال و استظهار در شب است و من اللیل فتجید بہ نافلة لک ک کفایت کار لو طنبی عم آن پیغمبر بزرگوار در شب
 فاسر با سبک قطع من اللیل لذت مناجات برابر و ذوق طاعات حضرت پروردگار جل و علا در شب است لکم الصلوۃ لکم
 الشمس الی غسق اللیل تم معرفت حقائق اسرار و سیرت فاعبر و ایا الی الابصار در شب است و من آیات من انکم باللیل ان
 نور سرور روز نشور در جبین بسین بندگان نماز گزار در شب است من کثر صلواتہ باللیل حسن وجهہ بالنهار و واجبت
 بارئ النسیم جل ذکرہ بر بسیل تکرار در شب است واللیل و ما وسق واللیل اذ عس واللیل اذ بعشی واللیل اذ اسجی ۵ هبیت
 رضاشد بظلمت شب تار و ممثل بسواد لیلہ و ارج زنگبار در شب است کا ناعفیت و جو صم قطعاً من اللیل مظلم لا لالی
 معانی تدبر و تفکر در آیات بنیات صنع آفریدگار جل و علا در شب است و باللیل افلا یعقلون آی یمن و برکت سفر سید ابرار
 و سدا خیار اعنی محمد مختار صلی اللہ علیہ وسلم بحرم حرم پروردگار جل و علا نیز در شب بود بجان الذی اسری لبعبدہ لیلہ
 و قال الذی فی فضا نل اللیل و شام لہ غزل خوان نغم بخداہ من بہر صلا کنیم شب دست گرم گسترده من بہر عطا
 نیشب و وقت وصال و ستان در نیشب دیدم عینا + ای جسم دجان عاشقان با دافذی نیشب + بہر نیشب تیرد عابتر
 بہنم میزدیم + بان کارگر آمد مگر تیرد عای نیشب + بہر نیشب آیدند از بارگاہ کبریا + بکشتای گوش ہوش را بنو ندای نیشب گوید کہ

بل من تائب خواند که بل من ذنب جوید که بل مستغفر دانتهای نمیشب + تا تو بپذیرم از وین جرم برگیرم از و
 او داند از من من از و اندر فلای نمیشب + هم عیدین هم قدرین هم قلبین هم صدرین + هم شمسین هم بدرین هم کواکب
 نمیشب + هم باجین هم تاجین هم جسم و هم تاراجین + هم لیلۃ المعراجین رومی که گمان نمیشب مان ای فراهی کارکن
 شب‌الهای زارکن + دل مرده را بیدار کن از ناله‌های نمیشب فصل سیوم در تشیلاتی که صیقل و از بارانکار از
 آینه افرا که حقیقت معراج سید مختار صلی الله علیه و سلم بزاید و جمال مقصود در آینه شهود و بنامید که بعضی از کوه تیران
 که از مجلس حراس و مصنیق او نام و قیود عقل عقیده چون قدم بیرون ننهاده اند و از جمله عیون خاصگی و مقیدان سلاسل طهارت
 افلاکی اند و همواره بار بسته ادراکات عقل جزئی خویش و گرفتار تخیلات تو بهما خاطر کوبه اندیش خود اند و دیده دل بجهت
 امور ممکنه که در تحت قدرت الهی داخل است نگشاده اند و داد تصدیق قصینه سینه و الله علی کل شیء قهر برزاده اند امور خارقه
 عادت را باور نمایند و بسیر حد قبول آن راه بدرخی برند و از مقصد صدیق صدیقان چون ابو جهل روی حق تابند و میگویند
 که بر آمدن جنیم ثقیل زینتی بر بخواه لطیف ممکن نیست و اهل سنت و عجم که تصدیق معراج نموده اند میگویند که اگر بر آمدن جنیم
 بر بخواه لطیف ممکن نیست که لگ فرود آمدن جسم لطیف هوا بر زمین تیره ممکن نیست پس بر که بر آمان حضرت رسالت را صلی
 علیه و سلم بمصاعد آسمان منکر شود ضرورت فرود آمدن جبرئیل علیه السلام را بمنزله ازین منکر خواهد شد و این کفر صریح است عبادا
 باشد و از ابوبکر صدیق رض منقولست که در وقت تصدیق معراج آنحضرت از وی دلیل پرسیدند وی ای یاد همین حجج خود
 چنانچه در محل خود مبین گردد و مادرین فصل ده تمثیل که دلیل عروج تواند بود و مرقوم میگردد این تمثیل اول بدانکه معراج
 هیئت و نجوم بر این بند سه اشارت با بمعنی نموده اند که جرم آفتاب که صد و شصت و چهار برابر و چهار دانگ کسری
 و بیروانی صد و شصت و شش برابر کوره ارض است در لمح چندین هزار ساله راه حرکت می کند و قطع مسافت می نماید وقتی
 که این نوع سرعت سیر عند العقل بدیع و بعید نیست که جرم خورشید چندین هزار ساله راه در طرقة العینی طی کند چنانچه بر خاطر
 خیر و ضمیر منیر خردمندان جهان پوشیده و پنهان بماند که آفتاب فلک رسالت و خورشید سپهر جلالت صلی الله علیه و سلم
 که هر دو هزار برابر تیره فلکی و جواهر مجرده ملک استتاره از نور وجود او می نمایند در بعضی از شب بیام بهفت آسمان جرم
 و بذروه اعلی دنی فتلی چکان قاب قوسین او ادنی ترقی نماید تمثیل دوم جادوان کشمیر با به خبت ضمیر از خرم کب
 می سازند و اینچوب چاروب تازیانه و بهر می شیطان کم از ساعتی از اقصای حد و کشمیر کوه دماوند میروند آنجا که
 خم مرکب بود و تازیانه چوب چاروب و بهر شیطان قطع مسافت بسبب آرزایان ماند که بعد نمی نماید و جای که را که بسبب
 باشد صلی الله علیه و سلم و مرکب براق مرغزار علیین باشد و تازیانه از یاقوت و زبرجد خلد برین باشد و جرم جبرئیل همین

باشد و عنان عزیمت در دست اسرافیل مهین باشد و بر بند حضرت رب العالمین باشد با جل و علا اگر می‌مصلحت صلی الله علیه و سلم بطرفه العینی از مسجد حرام بیام اجرام علوی بر آید عجیب و غریب نباشد تمثیل سیوم البدین لعین که بدترین خلق است در لحظه از مشرق بغرب میرود و از غرب بشرق بازمی‌آید چون بدترین خلق را ممکن است که در ساعتی از قطر شرقی بکنار قطر غربی رسد بهترین بهره نزار عالم را چنانچه این منصب نباشد که در شبی از زمین معراج ملکوت بر آید تمثیل چهارم عیسی علیه السلام با داد حضرت خداوندی با آسمان چهارم رفت و درین معراج علیه السلام بر اطلاق سموات سیر نمود و بهر جهت اندر آید چنانچه این برود و واقعه نبض قرآن ثابت شده و مقرر است که برود و با جسم و روح بعالم افلاک صعود نمود پس این معیت که حضرت محمد صلی الله علیه و سلم که بر آید از ایشان رفیع الشان تراست با آسمان بر آید و باز بتمام خود آید تمثیل پنجم چوب ترکه بوجه رطوبت ذاتی ثقل دارد و بر یکا بازی می‌بندند تا باز بجهت ثقل آن از پرواز باز میماند اما اگر آن چوب در تاب آفتاب خشک شود و آن ثقل که لازم رطوبت است از منی اهل گرد و سبک شود تا باز پرواز آید چه عجیب کند که خواجۀ ماضی صلی الله علیه و سلم شاهبازی بود از آشیان انامس نور الله پرواز کرده و در قشقا و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین نزول فرموده و چوب گران سنگ انما انابشر مثکم بر قدم کرم این شاه بلند پرواز ابیت عند ربی بر بسته اند تا بجهت این ثقل بشریت خود و ثقل نفسانیت در میان است قرار گرفته اما چون در تاب آفتاب عنایت ثقل بشریت خود بگذارند و ثقل نفسانیت محو کنند تا سجده که آب و خاک از وجود با جو محمد صلی الله علیه و سلم بیرون رود تا در شب اسری جسم بار و قلب با قالب جوع نماید چه عجیب تمثیل ششم شعبه از عادت است که رینه مرغی بسوزنی سوراخ کنند و آنچه در درون بیضه است تمام از آن سوراخ بیرون آید بعد از آن از شبی که در هنگام بهار در وقت سحرگاه بر گیاه می‌نشیند آزاد شده گرفته از آن بیخ سوزن بتدریج در اندرون آن بیضه و دلعت نهند چندانکه آن بیضه از آن شبنم پر شود آنگاه بمقداری موم یا مصطکی آن منفذ را استوار سازند بعد از آن آن بیضه مملو از شبنم را در آفتاب بدارند چندانکه شبنم در درون آن بیضه گرم شود آن بیضه بان شبنم بکشش آفتاب قدم در رکاب هوا نهاده قصد عالم بالا کند بی عارف هیچ میدانی که چه میگویم وجود با جو محمد صلی الله علیه و سلم درین عرصه عالم ملک و ملکوت بیضه مرغ لاهوتی بود مشعبان تقدیر ازلی بصنعت کم تیر از سوزن تشریح الم تشریح لک صدرک سینه بی کینه آنحضرت را بشکافتند و طباخ بشریت و اخلاط جسمیت بنام از وی بیرون گرفتند تا منادیان شوق بزبان بیان خواجۀ عالم صلی الله علیه و سلم این نذر در عالم دادند که لست کا حدکم آنگاه در سحرگاه ازل آسمان قدم شبنم کرم که بر سبزه نار جو بیار قدس باریده بود بقاروره شوق

گرفته در وجود آن بیضه سیم رخ کبریا تعبیه ساختند بعد از آن آن بیضه وجود با وجود سید راضی الله علیه
 و آله تاب آفتاب تجلی چندان بد شدند که بحارت عشق و محبت جوش شوق و ذوق بر آورد آنگاه بد در کائنات سبحان
 ابری قصد موافقی کبریا کرد و برین مهفت گنبد اخضر بر رویه و بر سندی فتلی بر سر و فکان قاب قوسین او را زنگ
 زد چنانکه شیخ نظامی فرموده است قدس سره ایات سر بردن زرد عرش روحانی + در نظر گاه ترسجا + میرش چون
 خطر پذیری کرد + رحمت آمد الحاکم گیری کرد + قاب قوسین او در آن اثنا + در گذشت از دنی باو ادنی + تمثیل
 به مقسم در شریعت قاعده است که چون دو چیز با هم جمع آیند بنا بر آنکه یکی غالب گردد و دیگری مغلوب حکم غالب است
 مثلاً شیر با آب مخلوط اگر بر صیغی دهند حکم رضاع ثابت شود یا نی عملی گویند اگر شیر بر آب غالب است شود و اگر آب غالب
 فی مسئله دیگر آب دانه خون آلود گشت اگر خون غالب است ناقص و ضعیف باشد و اگر نی فی مسئله دیگر نقدی که
 منقوش است حکم غالب است اگر نقره غالب است حکم چید دارد و اگر غش غالب است حکم بهنج و ازین باب در شریعت مسائل
 بسیار است این نیز قیاس بر چگاه که روح بر فتوح محمد صلی الله علیه و سلم بر حسب بی حدش غالب آید اگر چه حکم روح
 گردد و در فضائی عالم ملکوت در حضرات چهره در بطیران در آید چه عجب تمثیل مشتتم روایت است که چون روح
 از بدن مفارقت کند بعضی از ارواح بکثر از طر فیه العینی بر طارم افلاک بالا روند و از کرات فلکی در گذشته سابق
 عرش در قنادیل نور متکلم گردند چشم شریف و گوهر لطیف محمدی صلی الله علیه و سلم که صد هزار بار از جان بسا فی ترواز
 پاکتر است اگر در بعضی از شب مسافت بهشت هزار ساله راه یاز یاده از آن قطع کند چه عجب تمثیل نهم این کوتاه
 چرا در زمین اندیشه نمیکند که نور با صوره ایشان بیک چشم بر هم زدن توابت و سیارات که از فلک ششم تا فلک نهم مرتبه
 در فلکی مستقر دارند احساس میکنند و ادراک آن می نمایند اگر جسم محمدی راضی الله علیه و سلم که نور دیده فلک و قرة
 انسان و ملک است و از روشنائی چشم لطیف و از انسان العین اشرف در یک شب بقدرت الهی جل و علا قطع این
 دست و چرخ استجیل باشد تمثیل دهم فلک الافلاک که محمد و جانش میگویند با وجود آن عظمت ذات که محیط
 جمیع اجسام و در بر همه علویات اجرام و هت در یک شبانه روز دوره خود تمام میکند که مقدار مسافت او با در
 عقل چه میزد پس او را که نتواند نمود پس اگر همان رافع حکیم و صانع قدیم که بقدرت و حکمت او این صغره آنگون عشت
 ثواقب ملون است و این سر برده بود قلمون با نوار کواکب مزین و این بساط اخضر صبح سجود ابراز بر است
 بساط اغریطه بخاخر آنها را از آن کرات افلاک متحرک بجز یکیا و این بساط خاک ساکن بنسکین او بر است
 که جو جسم محمدی راضی الله علیه و سلم در محیط تاج تارک افلاک و بهائی موافقی او چ سماک گردانند چه عجب حاصل

آنکه واقعه معراج از برای تبیین بدائع حکمت و اظهار صنایع قدرت است اگر مصنف از مراد صاف در سائر آثار
مصنوعات و مخلوقات نظر اندازد و از روی حقیقت تامل و تدبر نماید یقین بداند که گیت خام و کیفیت اختصا
بر یک از افراد کونات بصورت معین و هیئت مخصوص از چیز ادراک عمل جزئی بیرونست بلکه همه در قلع عالم را از
قبیل خوارق عادات و از جمله مستبعدات شگافه فاما بواسطه کثرت مشاهدت مستنکر و مستبعد مانده است بلکه
از جمله بدیهیات و ضروریات گشته کلمه چند در حکمتها باز بسته بذات آدمیت مثلاً در وجود خویش که عالم صغری است تامل
کند که این نقش بدیع فطرت را صانع قدرت که نگاشته و از چیز عدم بعضی وجود که آورده و در ظلمت رحمت تقاضی
اجزا و تقاسیم اعضا و اربابین ترتیب ترکیب کرده و قدیل منظم قالب او را بشعاع مصباح حیات روشن گشته
و بلوامع الوار فیض حراست اساس ولایت و ایالت خطه وجود او که پرداخته و بعد از تحمیر طینت چون تمیزیت او
با تمام انجمنه و هنگام حلت و میعاد نهضت او بعضی صحرای عالم کبیر نزدیک رسید غذای موافق بنیاد ^{درین صحن} بنا نهاد
بجاری پستان خاصه که فرستاد و بر یک از ملاذ و مشتهیات دنیویه را بر ابطنه از روابطنه ضمیمه در جزوی از اجزا
وجود او که مربوط گردانید و هر عضو می از اعضا و ارباب سبب انتفاع و وسیله تمتع از ان ملاذ و مشتهیات گشت
تسجودت بصر از الوان و اکوان و مقبضات و مجلیات تمتع می یابد و بجاشه سمع از اصوات و زمره و تعیین خبر
میکرد و بجاشه ذوق از انواع مطعم و شروب التذاذ میکند و بقوت ناطقه از اسرار مستر و اظهار مافی الضمیر اعلام مینماید
کذلک بر یک از مشاعر باطنه و قوی طبیعی از برای کاری و ترتیب می که نصب فرمود تا وزیر بصیر و قمران خبر از عالم عقل کل
بکفایت مهیا و ترتیب معاش او مشغول گشته منهاج مضار و منافع بروی مستبین میدارد و نسخه از معرفت مصالح و مفاسد
بر لوح تفکر و تدبر او می نگارد مقصود از ایراد این معارف و النفاذ این مصارف آنکه حق تعالی هر چه از کرم عدم با علم وجود
بهمه بی چون و بی چگونه اند و عقل حقیقت یکدگر راه نمی یابد اما بعضی بکثرت همارست و تعاقب مشاهدت از چیز غریب بیرون
از محدوده مستحیلات عقلیه بسبب است ممکنات تشبیه فرامیده و بعضی بر عکس این هنوز در زوایا خیالی محقق مانده و عمل آنرا بواسطه عدم
تعمق در مقدرات آهسته بجای نه محال شمرده و آن جوانی بقصا عقل او هست و وقاحت معرفت او خسرو دهلوی فرماید قدس سره
عقل چه زهره خاک مسکین را که توحید خدا گوید + بدین آلودگی ذات مقدس آشنا گوید + اگر هر دم صفات صنع او گوید بد
ماند + که در ریافت مورد حدیث آشنا گیرد + نبی جایی که لا احصی شأه گوید از حیرت + که یار و کوبیانی از کمال کبریا گوید
دران صحرای انوار تجلی میکند جلوه + تحیر علم راسخی عدم راه جلای گوید + خیال است اینکه در آئینه دل نور الهی در آید تا
خیال او را زنا سوسن بجلا گوید + ملک هم نام او است و بس آنکه نمیند از وی + چون با بنیائی مادر زاد کاوصاف ضیا گوید + همان

موری که آمد نقطه باریک کاف و نون + چو داغ صنع دارد و صفت او کی عقل ما گوید + ز حیوان نیز بگذران گیا که خاک
 میروید + چو زان دست نواز که وصف آن گیا گوید + نه آنکس آگهست از وی که او چو شش میخواند + نه آنکس نیز میداند که
 او چون چرا گوید + ز صفتش قطره عقل و کمال کبریا بجزی + بقطره بجز در کج کسی این ماجرا گوید + نگنجد در داغ عقل او کیش
 زبان در کش + کفته بر چه گوید و صفت خورشید از هوا گوید + نه انداین غافلان آگاه از او و آنکس آگه بشد + گذارد خورشید
 که او نام خدا گوید + بدین جلی که من دارم مرا بدین عجا از بس + من و تسلیم بر قولی که دانائی دنا گوید + عروج جان بر اوج قاف
 بوسینش بود بدم + اگر سالک طریق مصطفی را اقتدا گوید + آبی در ویش این تمثیلات و تخیلات نظر بسویک
 عقلت و اگر سالک دین میایدن عالم حوس در نوردد و سحاب زمان از پیش جان حی شناس بر دارد و کند وصول
 در کنگره قصر ازل اندازد و بقوت هستی مطلق و بقای صرف قدم بر بساط قدم نهد دست با ما و با ما ان اولایت نهد
 و پائی شبانگاه در آن مطاطواف نتوان کرد تا شرح لیس عنده بکم صباخا و لامساء باین رب با تمکلم کرد در پیکر انجام
 نه با ما دست و نه شام + نه خوف و نه امید و نه جایی و مقام + من سوخته ام ز آتش و شعله نور + مستم نه زخم و نه زجاج
 نه زجام + چون روزه باین مقام رسد در کیفی هزار ساله خدمت و طاعت بجا تو اندازد و تخلصت از شیخ
 رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس الله روحه که فرمود بسیار که از اوقات از ان قبیل است که نماز با ما دیدگی داریم و
 او را میخوانیم و بعد از ذکر بتوجه مشغول می شویم چنانچه ازین عالم و مایضات الیه بیرون میرویم و بعالم دیگر انتقال می یابیم
 و در آن عالم صد سال دو لیست سال هزار سال مثلاً بخدمت و عبادت مشغول میگردیم چنانچه بهر سال نصد و شصت
 روز میگذرانیم و در هر روز چوقه نماز و بهر سال سی روزه رمضان روزه بقدم میرسانیم و اداسن و آداب برتر
 و آداب را به سجای آیم چون از توجه سر می بر آیم آفتاب طلوع کرده یا خود مجد شراق رسیده و فهم این سخن غوری
 و برار باب باطن این یعنی از آفتاب مشهور تر است و ازین غریب تر نیز واقع است چنانچه خواهد محمد پارسا قدس الله
 روحه در فصل الخطاب در اثبات طی زمان و مکان آورده است بعد از استشهاده بقصه معراج که یکی از میدان شیخ جنید
 قدس الله تعالی بکنار در جل رفعت تا غسل کند جامه بیرون کرد و بمیان آب در آمد و هم در دم به بند و ستان رفت و آنجا
 تا مثل کرده و فرزند در وجود آمد متنی آنجا با ندیس دیگر باره خود را در آب دید در جل و جامه خود هم آنجا نهاده بیرون
 و جامه پوشیده و بجانقا مشیخ رفت اصحاب آید که همان نماز را وضو میساختند هم شیخ قدس سره میفرماید که
 چون روزه باین مقام رسد که در کیفی روزه هزار سال طاعت تو ان کرد و ازینجا بزرگان طریقت گفته اند که کیفی روزه هزار
 عامه از بزرگان در کم از یک ساعت هزار بار قرآن بختم کرده اند حرف حرف و آیه آیه خوانده و اینجا

نیز از حضرت سلطان و لیا علی بن ابی طالب کرم الله وجهه منقول است چون قدم مبارک در رکاب آوردنی پیش
 از آنکه پایی دیگر در رکاب آورد تا می فرزند ختم کرده حاصل کلام آنکه چون خواجده علیه الصلوة والسلام از حیطه کونین
 و ایره دور زمان ترقی فرمود و از هر چه ماسوی بود برآورد تا مسجدیکه لباس سستی او نیز از سر بود در کشیدند تا کان
 محمد با احدین ترجا کلم و طلعت رحمت در وی پوشانیدند فاما رحمة من القدر انت لهم چون بر میزدند محمد بود چون
 میفرستادند رحمت بود و ما رسلتک الا رحمة للعالمین فصل چهارم در بیان بردن خوابه علیه الصلوة والسلام
 بر بیت المقدس را و بیان اخبار و ناظران آثار مصطفی صلی الله علیه و سلم در معراج آنحضرت روایات متعدده و کثرت
 ایراد فرموده اند و در وقت آن نیز اختلاف است اکثر علما بر آنند که در ماه ربیع الاول سال اذان دهم از نبوت واقع بود
 بعضی دیگر گویند پیش از هجرت یکسال و پنج ماه بود و برین اعتدیر در سال اذان دهم بوده است و باقی در شب بیست و نهم
 ماه رجب بوده و بیشتر محدثان برین قول افتند و بر روایتی در بیست و نهم ربیع الآخر و بر روایتی در بیست و نه رمضان
 در سال دوازدهم از بعثت و بعضی بر آنند که بعد از بعثت پنج سال این صورت روی نموده و اکثر بر آنند که در شب
 دوشنبه بود و قریب به بیست نفر از صحابه کبار حدیث معراج را روایت کرده اند مثل امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه
 مسعود و ابی بن کعب و ذی نفع الیمانی و ابوسعید خدری و جابر بن عبد الله انصاری و ابو میره و ابن عباس و ابن مسعود
 و مالک بن صعصعه و ابی جانی رضی الله تعالی عنهم اجمعین و غیر ایشان نیز روایت کرده اند اما واقعه معراج تفصیلاً آنکه
 در موضعی که از اینجا این سخنبارک اتفاق افتاده است نیز اختلاف است روایتی آنست که فرموده اند که یکم بودم در خانه خود
 سقفت خانه ام شکافه شد و جبرئیل عم فرود آمد و روایتی آنکه فرموده اند در حرم بودم و گاهی میفرمودند در حجره بودم و
 که جبرئیل آمد و میکائیل عم با وی روایتی آنکه فرموده اند در خانه ام ثانی بودم در و مصلای خود و پتیه خواب میخواستم
 اشتغال نایم و باین روایت بیشتر محدثان میل فرموده اند و جمع میان این طرق باین طریق می تواند بود که در آنشب آنحضرت
 در خانه ام ثانی بوده و آنخانه میان صفا و مروه واقع شده و داخل حرم است و در آن احوال ابوطالب پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم در آنخانه میبود و به نیت آنجا را بخود اضافه آورد و گفت در خانه خود بودم و چون آنحضرت را اول مسجدی در آنجا
 آوردند تا طواف بجا آورد و بعد از آن عزیمت بیت المقدس کرد نسبت بحجره و مسجد الحرام بجهت آن فرموده اند و الله اعلم
 و اینجا بر روایت اشهر که خانه ام ثانی است مبین میگردد و نقل است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نماز خضت گزارده
 و چشم مبارکش در خواب شده و دل در مقام توجیه بجناب قدس در آمده و گوشه نظر بجانب خاکساران امت داشته است
 بصورت خوابی دل در استقامت + زبانش امتی گو تا قیامت + خطاب مستطاب بجهت آنکه صلی الله علیه و سلم در رسیدگی

فصل در بیان بردن
 خوابه از رکاب مبارک
 بر بیت المقدس

جبرئیل امشب صومعه طاعت و زواید عبادت خود را بگذارد و او را در نسج و هبلیل خود موقوف کن و بر طاعت و سجده
موضع تندی را بچل فرود می آید اگر خد شگاری بر می آید و کلاه فزان برداری بر سر نه میکانیل را بگویی تا کلیل از رزاق
از دست بگذرد و ایل را فرمای تا صورت را ساعتی موقوف گذارد و عزرا ییل را بگویی تا دست از قبضه ابرو کوه کند
فرز ایشان نور و حیات را بفرمای تا اطباق سموت را بجا آورد نور و مکنه عیش و سرور فرود و بند نوبتیان صدق و مصفا
بگویی تا کوس جود و عطارد را قطار و اکناف در ابقا فرود و کوبند و ضوآن را بفرمای تا در عات بهشت خلد برین را آیین بند
هالک بگویی تا در کات و نوح را با اقبال حلم و تسکین مقفل گرداند سجده از توجع ساکن شوند و در ابراج از نسیم باز استند
افلاک از سیر و سلوک نام گیرند زبانه از تردد آمد شد بر آساید جور با سر ایه خلد برین را بگویی تا اجماع عود قاری اطباق
جواهر نثاری بر کف بر شرفات قصور حینت صف کشند حاملان عرش را بگویی تا فلک اطلس را با س مقدس بپوشانند و
کسی را تاج قهی بر سر نهند بعد از آن آدم و نوح را آوازده و ابراهیم را موسی و عیسی و سایر انبیا را علیه السلام خبر کن و راجع
ایشان را بروح قدیس معطر گردان و هفتاد هزار فرشته مقدس با خود همراه به بهشت عنبر سرشت در روبرق براق از جمله
براقهای جنت اختیار کن و بر زمین رود و عذاریا از جمیع مهابرا از مشرق و مغرب عالم بردار تا بسردینا را بعبادت
و بخور مودت معطر و مستحضر گردان بعد از آن بجانب مغرب زمین رود و از آنجا بشام رود و از شام به شرب و از شرب بحرا
گذر کن و از حرا بقبیده قحطانیان رود و از قحطانیان قبیده بنی کنانه را اختیار کن و از کنانه قبیده مضر و از مضر قبیده
و از قریش قبیده بنی هاشم و از بنی هاشم قبیده بنی مطلب را طلب کن و در میان ایشان جوانیست سرود قدی او خدی عطار
منظری زهره بیکری زهره دختر آفتاب علی بهرام حشمی مشتری دیداری کیوان مقداری که از دست ساقی روزگار
چاهها با و محنت چشیده سر در عباوه اندوه و غم کشیده باد بر سر بالین او و بر فرق او عرض داشت کرده بگویی
ایات امشب شب قدر است بشتاب قدر شب قدر خوبش در بایت آرایش سر دلیت امشب معراج محمد است امشب
ای دولت آن شبی که چون روز گشت از قدم تو عالم افروزه القمه جبرئیل علیه السلام بفرمان ملک جلیل حال جلا که جهت
تحصیل براق بهشت در آمد و در مغزار با جنت چهل هزار براق دید که میچرخیدند و بر جبین ایشان رقم نام محمد صلی
علیه وسلم مبین بود و در میان این چهل هزار براق یک براق محزون و غمگین در گوشه سرفرو برده و سیله بها اشک از
رنگ بر رخساره خویش روان کرده جبرئیل ۱۴ بار پیش آن براق آمده استفسار احوال او نمود و گفت ای جبرئیل چه چیز
سال است که من نام محمد صلی الله علیه وسلم شنیده ام و رخت هستی بسرا برده عشق و محبتش کشیده ام و از آن روز
که گوش من نام محمد صلی الله علیه وسلم شنیده مراد آن بجانب طعام و شراب کشیده جبرئیل ۴۴ از میان چهل هزار براق

این براق را که داغ ششیاق محمد صلی الله علیه وسلم بر جان دشت اختیار فرمود و از آنجا عزیمت دولت ساری سلطان
 انس و جان نمود و چنانچه شیخ گنج قدس سره فرموده ایماش رسید جبرئیل از بیت معمور + براق برق سیر آورده با
 نگاری بیکرش چون صورت باغ + سرش بکرا از لگام و سرش از داغ + نه ابراز بر نیسان و در نشان تر + نه باد از
 آتش خوشنمان تر + چو مرغی ز آشیانه بر پریده + باقصی الغایت اقصی رسیده + نموده انبیا را قبله خویش + بمغضیل
 امامت رفته از پیش + چو کرده پیشوایی انبیا را + گرفته پیش راه کبریا + برون رفته ز چشم تیز هوشتان + ز نگاه که بود
 سبز پوشان + روایت میکند این عباس رضی الله عنهما از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود که من در خانه است
 بودم نماز خفگی بگزاردم شب دوشنبه بود از راه ربیع الاول بجامه خواب در چشم خفته بودم و بدن بیدار که از چیر بربیل
 رسید از خواب بجهتم و در جامه خواب بنیستم جبرئیل ۴ را دیدم ایستاده و فرمود ان الله جل جلاله یقرک السلام و بهر عیون
 و انا حاکم الی الله تعالی ان الله تعالی بر دیدان بیکرک بکرامات لم یکرم بها احد من قبلك و لایکرم بها احد غیرک و لاسمعه احد
 و لا نظره علی قلب بشر قطیعتی سده صدر بدر عالم لغنی محسب اشب که براق بر درآمد فاذا فرغت فانصب بر خاستم
 طهارت کردم و دو رکعت نماز بگزاردم و بیرون آمدم و بروایتی آنکه خودم تمام طهارت کنم فرمان آمد که ای جبرئیل بهشت
 و از حوض کوثر برآی آنحضرت آب بیار من بنوز گریبان کنجشده بودم که رضوان بهشت دوای بزیق از یاقوت حاضر گردانید
 پر آب کوثر طشتی از زمزم خنجر و در او چهار گوشه و هر گوشه گوهری آریسته که فروغ آن اجنان آسمان پر تو می انداخت
 علیه السلام بان آب کوثر غسل پاک بجا آورد بعد از آن حلقه از نور بر آنحضرت پوشانیدند و عمامه از نور بر فرق مبارکش
 نهادند و روایتی هست که آن عمامه را رضوان بنام خوابه انس و جان صلی الله علیه وسلم پیش از خلق آدم بهفت هزار سال پیچیده بود
 و چهل هزار فرشته بگرد آن عمامه عظیم تمام ایستاده بتسبیح و تهلیل مشغول می بودند و از تعجب بر تسبیح صلوات آنحضرت بتقدیم
 میرسانیدند تا آنشب که این عمامه را جبرئیل ۴ بیاورد و این چهل هزار فرشته بان عمامه همراه میامند و زیارت آنحضرت درین
 و گویند آن عمامه را چهل هزار طرازی بود و بر هر طرازی چهار خط خط اول محمد رسول الله خط دوم محمد نبی الله خط سوم محمد
 خلیل الله خط چهارم محمد حبیب الله آنگاه جبرئیل ۴ در دای نور در بر آنحضرت انگذد و نعلین از زمزم در سبزه پاد آورده و گویند
 از یاقوت سرخ بر میان نشیبت و تازیانه از زمزم در سبزه دست مبارکش داد که مرصع چهار صدمه وارید بود و بهر دو انگشت
 چون زهره تابان پس جبرئیل ۴ دست مبارک آنحضرت گرفته از خانه به بیت الحرام آورد و روایتی آنست که سید علیه السلام
 آنجا در قایم زمزم و منو ساخت و بهفت نوبت طواف و دواع بتقدیم رسانید و بعد از تمام تسبیح در حجر که حطیم است حلقه آت
 بنیشت در آن محل جبرئیل ۴ بتحقیق شوق صدر آنصدر بر عالم مشغول شد و طشتی از طلا حملوا از حکمت و عرفان و کرمات

دایمان بیادردند و آنحضرت را مضطرب گردانید سینه بی کینه بشکافت و دل طهرش بیرون آورد میکائیل اسم گفت
 سائسته طشت از آب زمزم آورد و اندرون سینه و عروق آنحضرت آبست و برغل که در وی بود بریند بعد از آن چه برین
 دل مبارکش را بیرون آورده بشکافت و آبست و از آن طشت طلا که ملو از ایمان و حکمت بود پیرست و باز بجل آن نهاده آنکار دست
 ویرا گرفت و از مسجد الحرام بطحای مکه بیرون آورد و خوابه صلی الله علیه و سلم میفرماید میکائیل و اسرافیل اسم آنجا دیدم با بخت
 هفتاد هزار فرشته مقرب همه صفت بر صفت کشیده چون مراد دیدن برین تجلیت سلام بقیم رسانیدند و تعظیم و احترام کما یغنی
 بجا آوردند و من نیز بهمان جنوالب ایشان پیشین مردم بعد از آن مرا برضای الهی و کرامتهای نامتناهی بشارت دادند آنگاه
 مرکبی دیدم ایستاده در میان صفا و مروه فوق الحمار و دون البخل و این چون روی آدنی و گوشها چون گوش فیل و پیش
 بر مثال پائی اسپ و گردنش بمشایه گردن شتر سینه اش مانند سینه استر و دنبالش شبیه دنبالش شتر و قوائم چون قوائم بقدر
 و شتمها چون شتم گا و شکافته دو پر بر بران خود دشت چنانکه ساق باز میپوشید چون آن پریا بکشدای از مشرق تا مغرب
 بگرفتی و چون فرایم آوردی با پهلوش برابر گشتی ایستاد طرفه بای که پراز نور داشت + بوی خوش از غالیه حور دشت
 مزده رسان گفت بزده پذیر + کاورد آهنگ بجزش از سر + و سینه اش از یاقوت سرخ میدرخشید بپشتش چون در صفا
 برق میداد قوائمش از زرد سبز و مش از مر جان سر و گردنش از یاقوت سرخ آفریده و زینب از زینبهای بهشتی بروی سینه
 و دور کاب از یاقوت سرخ از وی آویخته و در پیشانی وی نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله که این براق چنان سبک رفت
 که آنجا که مدنظرش بود نیک گام می پیوید آنکه ارباب بشارت در ادفا آن براق شریفنا علق عبارات لطیفه و اشارت
 منیغه ایراد کرده اند تا چنین گفته اند القصد براقی و چه براقی براقی ملک آسای فلک پیمای آسمان میدانی کیوان چو لانی خورشید
 بیکری قمر افسری شهاب چشمی پر احم شمی زبره جبهی معطار د فطنی جو زاشمالی ثریا فضا علی قطب شباتی سهیل حرکاتی
 مرضع بالی طلع یالی عنبر دمی اولوسمی قرنفل لوی سنبل موی آدمی روی فرشته خوی بیستان چری ریحان خوری جنت ترمی
 کوثر شرعی فصیح زبانی طلیح بیانی سر لعل السیر کثیر الخیر تیر گام تندر ام زردی لجام زبرجدی ستام یاقوت زیر ستاره چلین
 گران رکاب سبک شتاب باد پیا آتش رای آب رفتار عنبر خبار تیز گوش چاکب هوش خوش عنان مشک افشان ز زین لعل
 برگیسول لعل غاشیه نور ما شیه حور دندان در صدف آخر کبر بای دلر بای بریشم رگ اندلیشه تگ از غنوج سهیل انجون
 هریل مدور کتل معطر لعل مستوی دعائم مخنی قوائم قدم بر نظر نظر بر قدم ایستاد براقی شتابنده مانند برق +
 ستامش چو خورشید در نور غرق + سهیلی بر اوج عرب تافته + ادیم یمن رنگ از ویافته + بریشم تنی بلکه لو لوسمی
 رونده چو لولو برایشی + انان خوش عنان ترک آید گلکان + وزان تیز رو ترک تیر از گلکان + چنان شد که از تیزی

گام او + سبقت برده پیش آرام او + قدم برقیاس نظر میگذارد + مگر خود قدم بر نظر می نهاد + و گویند براتی بود که جبرئیل
 پیغمبر ان علیهم السلام براق سوار میشدند و بر جبرئیل آن براقی می رسیدند و میشدند در آنوقت مرکب اینها بود گام
 در جنبی طریق نمیتوانست نهاد بلکه این رتبه در وان رکوب که حضرت علی التمام یافت تا حدی از نظرفانی ان فصاحت حضرت
 پیشش با این طریق مسین ساخته اند بیست جهنده بر زمین غمخس با چپان + برینا در هوا فرخ های + این جبرئیل عرگا
 و میکائیل و عمران و بگرفت و گفت یا رسول الله سوار شده و قدم بر راه که ملائکه طالع علی و فریان عالم بالا در انتظار قدم
 شریف تو اند منتحوی حد بر چرخ ران که ماه تو نبی + بر کواکب دوان که شاه تیرینی + آسمان از بر پایه خویش + طره کواکب
 سایه خویش + عطر سایان شب بکار تواند + سبز پوشان در انتظار تواند + تازه تر کن فرشتگان فراتر + خیمه زن بر سر
 پایه عرش + عرش را دیده بر فروز ز نور + فرش ماشقه در نور زد و در + روایی آنست که چون نظر خواجده علیه السلام بر برقی
 افتاد سر مبارکش در پیش افکن محزون وارد اندیشه در جبرئیل خطاب آمد که ای جبرئیل از جیب من سپس که تعلق است
 و توقف از برای کیست آنحضرت فرمود یا جبرئیل اکنون که من از خانه بیرون آمدم و قطع تو اخت یافته ام و ملائکه مقرب
 از برای استعدای من از جناب ربلا رباب با عزاز و اکرام تمام آمده و براق برق رقار از برای سواری من همراه آورده
 بر اندیشیدم که فدائی قیامت که اتمام زقار بیرون آیند باشکهای که رسنه و تنهای ریخته بارگنان برگردن و دست
 مظلوم و دامن پنجه هزار ساله راه قیامت در پیش ایشان نهاده سی هزار ساله راه پل صراط باریک تاریک در رو و فروخ کشیده
 آن فقیران بلبصاحت قطع این است آنچه استعلا تواند کرد و این راه بگام قدم از پیش تو اند گرفت فرمان آمد که ای جبرئیل
 غم و اندوه بر خاطر عاظر راه مده که هر که انظر عنایت مخصوص گردانیم چنانکه امشب براق کرامت بدر خانه تو فرستادیم بر سر
 بر کیا زامت عالی است تو براقی بفرستیم همه را سوار بیکی از پل صراط سلامت و انسا طگد زانیم و پنجه هزار ساله راه قیامت
 بطرفه العینی در زیر قدم ایشان طی کرده بهیشت عنبر شربت بر ساقیم کما قال الله تعالی يوم نحشر المتقين الى الرحمن و قد اذنا
 تا حضرت سوار شود براق تنزی نمود و توسنی آغاز کرد و گفت و عمره سبی لایر کینی الا لانی التهامی الابطحی القرشی محمد بن عبد
 صاحب القرآن حضرت رسالت فرمود انما محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم جبرئیل گفت ای براق بحق بخود انیکه و قد انت
 صفت او است که سبقتی نزد حق تا گرامی تر از محمد بر تو سوار نشده لرزه بر براق افتاد و از حیا قطرات عرق از روی متعطر
 گشت و خود را بر زمین چسبانید تا خواجده صلی الله علیه وسلم بروی سوار شد و جبرئیل در رکاب آنحضرت پیش پیش بصورت
 تو بودند اینها که در شب که دواغ غرم + دیده زرم شده زنان بر زخم + بجرم که چو درین فشانند + محرم قدس مقدس
 روایتی آنست که چون در آن شب براق تنزی می نمود جبرئیل بانگ بروستی زد که ای براق آنچه بجز می است که پیش می روی

نیندانی که این کیفیت که بر نومی شینند خلاصه هزار عالم است سلاله اولاد آدم است مطالع نقابان الذي سرى است هبط
 اسرار فاعلى الى عبده ما اوحى به عالم علم فى فتنة الهى است والى مرم فكان قاب قوسين درواست طبيب بياران گناه است
 انيس بيداران سحرگاه است اويب مؤذبان درگاه است عيب مقربان بي مع اللهاست علم بيوم واعلم ان لا اله الا الله است
 كرم بنكريم وكفى بالله شهيدا محمد رسول الله است ربيا شى شامى است كز احوال كذا اگاه است + مدد و زيارت شفا خوا
 است + در وصف كمال او چه گويم كورا به اين سپهر كه محى رسول الله است + براق گفت اى امين وصى الهى وى پيك جناب قدس
 شهنشاهى با من چرشتى مكن كه حاجتمندم و از اين سستيد بر كز يره الهامسى دارم خواه فرمود بگو تا بتقدم رسانم گفت يارس
 انشب كه بدولت وسعادت و جمال شرفه ايم و بروج روح افزاى و در بسط طيبه جان آسائى تو بر آسائيم بدان خودى آرام گير
 چون فرداى قيامت شود و چندي براق برق آسائى عالم آراى فلک پيماى در قدمت كشنه نبايد كه تو با نها التفات نمود
 نظر ز حال من بردارى و قدم در ركاب ديگرى در آرمى و باضلاع گذارى يا رسول الله طاعت آن ندارم امشب ماد من
 بعد از آن قدم در ركاب من در آخواج عليه الصلوة والسلام قبول فرمود و گفت در روز قيامت در كعب من تو خواهى بود و
 مقرر گشته براق نيكين آنحضرت نمود تفكست كه انشب هشتاد هزار فرشته بر بين براق و هشتاد هزار بر بيار
 ايستاده بودند هر يكى از نور عرش شمس نابان در دست گرفته مشعله فروزان در قدم آنحضرت دشت از شعاع
 آن شمع و لوايع آن مشاعل عرصه بطحا چون دار الجمان نور جمال منور گشته و از نغمات اين روائع مشام جا قديان
 معطر گشته حاصل مرتبه ساحت بطحا روشن گشته بود كه هزار ستاره و ماه و آفتاب مشعله دارى آن نتوانند نمود
 آمد كه اى جبرئيل هزار پرده و برواى هفتاد هزار كه در پيش تو حبيب خود صلى الله عليه وسلم دشته ام يكى بردار برداشت
 نورى پديد آمد كه مجموع انوار صد و شصت هزار مشعله كه از شواغل نور عرش بر افروخته اند غالب آمد و در نفعى اهل تكلم
 لطيف بر سبيل اشارت تقرير كرده اند اى درويش و قنبر كه بجز و از هزار جزو نور محمدى صلى الله عليه وسلم صد و شصت هزار
 مشعله نور عرش ابا آنكه مخلوق هست حادث مفضل و متلاشى ميگرداند اگر تجلى هزار و يك اسم الهى با هزار و يك صفت
 ظلمات معاصى محدود و محدود ما را نابود كند از كرم الهى چه عجب جعنا الى الحديث چون خواه عليه الصلوة والسلام
 براق سوار شد عنان وى كشيده ميداشت جبرئيل عم گفت كه عنان وى ارسال نماى كه وى موراست ميداند كه كجا
 مى بايد رفت حاصل روان شد و بمرتبه سرعت سير سيمود كه در باره او آنحضرت چنين فرمودان تر كته سارت وان
 حر كته طارت قال الشيخ قدس سره ابيات برق كرو در بر بلاق نسمت + تازيش زير قنار زمانه نيست + چون
 در ركابش پاى + ليل علوى خرام هست از جا + هر چه را ديدي زير گام كشيده + شب لكه خورد و در گام كشيده + بعد از آن

جبرئیل ع. آنحضرت رو صیبت فرمود که یا محمد اگر در راه آوازی شغلی ملقت نشوی و اگر کسی ترا بجا انداجابت کنی
و هر چه از تو پرسند جواب نگوئی و مرا بر بیت المقدس خوابی دید و روایت آنکه فرمود جبرئیل ع. مرا میبرد و ملائکه جمعی از
عقب و بعضی از پیش و گردی از یسار من بودند تا مسجد اقصا رسیدم و روایی آنست که فرمود چون عزیمت بیت الله
کردم جبرئیل ع. دست در رکاب من داشت و میکائیل ع. غاشیه بر کتف نهاده بود اما از بزرگی حال او شرم آمد خدو خوی
او نمودم گفت یا حبیب الله من غاشیه برداری امشب را بچندین ساله طاعت خریدم و بر مراد هر دو جهانی بر من بودم
بود که چندین سال در زیر عرش بخدمت بگذرانیدم تا خطاب آمد که خدمتت را پسندیدم خلعت چو خوابی الهام رسانیدم
الهی این خلعت را حواله خاکساران امت و پیروان ملت انصاحب دولت کردم که نام او بانام خود در ساق عرش نوشتند
و از حضرت تو این تمنا دارم که چون آن بنده پسندیده از کتم عدم بعالم وجود آید یکساعت توفیق خدمت او کردم ترا
فرمان آمد که ای میکائیل اجابت کردم او را شب قربی خواهد بود که در آنتب از نقطه گاه زمین بمجا و از فلک خروج نماید و ابواب
نجد و بقیع شهبود بگشاید و در آنکه مسجد اقصی بر من و از آنجا با فلک بر آرم ترا دستوری دادم که از آنکه تا بیت المقدس
غاشیه برداری او کنی ابیست شاه ملک حبشی و آدم سپاه + جمله شان سایه تو نور آه + آن ملکی که در شام بنشیند غاشیه
بردش ملک می بینی + توشبه و جمله بفرمان تو + خواجه تویی یا چون غلامان تو + چون نوزاداری آگهی آمد به بیت پرست
الله خواجه علیه السلام فرمود که چون مقداری راه پیوادم آواز شخصی از جانب راست خود شنیدم که میگفت یا محمد العجل
فانک انطاط الطریق ای محمد تعجیل در آن که از راه صواب بخط انحراف نموده من هیچ وجه ملقت احوال انگشتم چرا که وصیت
جبرئیل ع. نصیب لعین خود داشته بعد از آن از جانب یسار بعینه همچنان ندایی شنیدم و التفات نکردم آنگاه زنی پیش آمد
و بانواع زیور با خود آراسته در پیش براق من بر پائی خاسته گفت ای محمد کت فرمای تا با تو ستری در میان آرم من
نظر نیکنمدم و از پیش او تعجیل راندم آنگاه از جبرئیل ع. پرسیدم که اینها کیان بودند گفت اول داعی بود و اگر اجابت
میکردی همه امت تو بعد از تو میل بدین جهودی میکردند و ندا کنند دوم داعی انصاری بود اگر اجابت نمینودی
امت تو بعد از تو ترس میشدند و روایتی هست که از قدام و خلف نیز بهمان طریقه ندایشید و اجابت نفرمود جبرئیل
فرمود که اگر منادی پیش خویش را جواب بگویی امت تو مشرک میشوند و اگر بقفا التفات میکردی همه کبر و آتش برست
میگشتند دیگر گفت آن زن که خود را آراسته بود دنیا بود و اگر نظر بجانب وی می انداختی از غایت حرص امت تو دنیا
بر آخرت اختیار میکردندی و محمد مقد علی نعمه و حکمت در خواندن منادیان التفات نام نمودن سیدان و جان صلوات
علیه و سلم آن گفته اند که پیوسته خاطر شریف منم میبود که احوال امت بعد از من بر چه قرار گیرد و ثبات و استقامت

ایشان در دین چگونگی باشد خاطر مبارکش با این نوع منصوبات تسلی دادند از آن که حق تعالی بر دین اسلام
بکمال کرم ثابت خواهد داشت مصداق قول تعالی **ثُمَّ لَنُنَاقِشَنَّكُم بِمَا لَمْ يَأْتِكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ** و روایتی آنست که بعد از آن
بمسئلی رسیدم بزرگ در میان آن سوراخی خورد و از وی آب بیرون می آمد و باز هر چند میخواست با سوراخ بازگردید میسر
از جبرئیل میسر رسیدم گفت این سنگ بر مثال دانات است و سوراخ نمودار زبان و آن آب بر مثال سخن این تمثیل است یعنی
تعلیم تو یعنی چون سخن ناگفتنی از زبان بیرون آمد نگاه پشیمالی سود ندارد که هرگز آن سخن بدمان باز نخواهد گشت بعد از آن فرمود
مراسه شخصی پیش آمدند یکی پیری و یکی کلهی و یکی جوانی من به پیر و کلهی نگرستم و سبحان التفات نمودم جبرئیل می گفت اصبت محمد
لما التفت فوالله لو اني اذنا الكهل فهو الجرد و اما الشاب فهو العافية أي محمد بدولت و بخت نظر نکردی و عافیت اختیار کردی
بغایت پسندیده بود چرا که دولت دنیا گذرانست و بخت نیز تا پایدار کار عافیت دارد که سبب نعمت هر دو جهان است
ترا ای محمد که عافیت در هر دو جهان قرین تو و امتان است بعد از آن فرمود و وقیح پیش من آوردند از در سر پوشیده
یکی شیر و یکی خمر شیر بردست استم داشتند و خمر بردست چپ من شیر را اختیار کردم و از آن شیر سیر میاشامیدم جبرئیل
گفت ابدیت امتک الله المستقیم و حرمت الخمر علی امتک هم طعام اختیار کردی و هم شیر هم اینجهان بدست آوردی
و هم آنجهان بعد از آن دو جام دیگر پیش داشتند یکی آب و یکی عسل من از هر دو میاشامیدم جبرئیل گفت نیکو کردی که
عسل سبب بقای امت است تا بد و رقیامت و آب سبب شست و شوی اعمال امت از باب غرامت بعد از آنکه مقدار
از راه مطوی شد جبرئیل من خطاب فرمود که ای محمد فرود آی و نماز گزار که این طیبه است که بجزرگاه تو خواهد بود آنحضرت
فرمود فرود آمد با دای صلوٰة قیام نمودم و باز بر براق سوار شدم چون بطور سینا و مولد عیسی رسیدم بزرگ
دو موضع نیز باشارت جبرئیل فرود آمدم و نماز بگزاردم بعد از آن گفت مردی من نبودند چشمه میزم بر بسته بزرگ
و قوت برداشتن او ندارد و باز میزم دیگر می آورد و بر زبر آن می نهاد از جبرئیل می رسیدم گفت این مرد در عین است که
چندان مال جمع کرده که از خرج او زیاده است و او از روی حرص بر آن فرید میسازد و بعد از آن شخصی دیدم دلموی در چاه می
چون بر میکشد خالی بود جبرئیل گفت این بر مثال اعمال این است که محنت و رنج می کشد و عاقبه الامر دست تنی بقیامت با
می رود **فصل پنجم** در واقعاتی که در بیت المقدس بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم طاری شده است نقل است
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود چون بسجده ای رسیدم جماعتی از ملائکه گرام دیدم که از آسمان با استقبال آمد
آمده بودند و مرا از نزد رب العزت جل جلاله باشارت بکرامت دادند و بر من بدین طریقه سلام کردند که السلام علیک یا
یا آخرا ما شرفکم این چه نوع تجت است و این اسامی بر من چه معنی اطلاق میکنند گفت بدستی که تو اول کسی خواهی بود

که شفاعت کنی و شفاعت ترا قبول کنند آنک اول شافع و شفیع و بدرستی که تو آخر انبیایی و حشر خلائق روز قیامت
در قدم تو واقع شود ایضا آنکه اول انبیاء و اول مشرک و بامتک و چون روایت برین متوال ارد شده بود معمول بر این معنی
گشت و الا مناسب آن نبود که اولیت آنحضرت عبارت از سبقت وجود مطهر او باشد صلی الله علیه و سلم بر سایر موجودات
و آخرت بحسب بعثت که بعد از انبیا مبعوث گشت آنگاه مر اجبرئیل از براق فرود آورد و در فضای مسجد مرکب مر بر طبقه که
انبیاء مرکب خود را بر آن می بسته اند بسجلی از حریر بیشت بر لبست بعد از آن بمسجد اقصی در آمد جماعتی از پیغمبران مسل و انبیائی
اکمل که باستقبال من تشریف داده بودند و شرائط تحمیل بتقدیم رسانیدند درین باب دور روایت وارد است یکی آنکه فرود
انبیاء از برای من زنده گردیدند و بروایی آنکه ارواح ایشانرا آنجا جمع کرد نگفتم ای جبرائیل اینها چه کسانیند جبرئیل گفت
برادران تو اند از پیغمبران یا محمد تقدم وصل کعتین با خوانک من المرسلین پیش رو و دو رکعت نماز بگزار با همه در آن
تو یعنی پیغمبران تو اوقات کنند همه صفت بر کشیدند و تقدیم من نمودند و همه انبیا و ملائکه بمن اقتدا کردند چون از نماز فارغ
شدیم بعضی از خواص انبیا بنهار پروردگار جل و علا مبادرت نمودند و فضائل و خصائص که بان مخصوص بودند بیان فرمودند
محمد انبیا علیهم السلام اول ابراهیم خلیل الله صلوات الرحمن علیه آفا ز کرد و گفت الحمد لله الذی اتخذ فی خلیة الی انخذ
حمد و سپاس مرا سخندای را که مرا بخت برگزید و ملک عظیم بمن ارزانی داشت و مرا تنها امتی خواند آن ابراهیم کان امتشا
قانتا لله حنیفاً و معتدا ای مردم گردانید و از آتش نبرد و خلاصی داد و آنرا بر من برد و سالم گردانید آنگاه موسی گفت
الحمد لله الذی کلینی تکلیما حمد و سپاس مرا سخندای را که مرا کلیم خویش گردانید و مرا بهفت آیه دال که از جمله معجزات
ظاهرة با برهت مخصوص گردانید از سنگ حقیر و از ده چشمه آب کثیر از برای من بیرون آورد و از برای امتا من تاش
وسلوی رسالت فرمود و ابر بر سر ما گسترانید و خرق بجزای برای ما بتقدیم رسانید و هلاک فرعون و فرعونیان بر قشت من
ظاهر گردانید و تورات بمن عطا فرمود و مرا امتی داد که در ایشان گفت یهدون بالحق و بر یعدون بعد از آن او گفت
علیه السلام الحمد لله الذی علمنی الزبور الی آخره حمد و سپاس مر خدای عز و جل که مرا تعلیم زبور کرامت فرمود و نشت
نماده با بحان مشهور مخصوصم گردانید و آهن صلب در دست من نرم ساخت و جبال و طیور را مسومن کرد و هلاک
جالت را بر دست من نهاد و مرا حکومت و خلافت و فصل خطاب ارزانی فرمود آتبعه سدن گفت ع الحمد لله الذی
سخر لی الریح و الجن و الشیاطین الی آخره حمد و سپاس مر خدایندی را که با ما را مسومن گردانید و لشکر دیوان و
درفران من آورد تا بر چیز خودستم از حاریب و تاشیل و کاسهای بزرگ بر مثال حوض و دیگرها بلند دیوار بر دیگ یا بنها
استوار از برای من ساختند و زبان مرغان بمن تعلیم فرمود و مرا ملک عظیم کرامت نمود که وصف کمال و لا ینبغی لاحد

بعده است و ملک مال مرطوب ساخت بجهت تنگت مال و لا حساب علی فیه مرویت است که عیسی عم گفت الحمد لله الذی جعلنی کلمه منه و روحاً منه الی آخره حمد و سپاس مر خداوندی را که مرا کلمه خود گردانید و روح خود خواند و مثل مرا مثل آدم ساخت و مراد شکم مادر تعلیم کتاب فرمود و گنج حکمت که در گنج زوایای معانی نهانی تورات و انجیل و زبور مخفی گردانیده بود بمن ارزانی داشت که و به از گنج برده ششم و صورت مرضی بنگاشتم و دم اندروی دمیسدم بحال قدرت خود زنده گردانید و ابرایی که و بر من بحاله فرمود و مرا آسمان بر آورده از بنه آلائشی مطهر ساخت و مرا و آدم را از شر شیطان در پناه نمود در آورده که شیطان را هیچ نوع بر راه تسلط نبود حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که چون جماعت نبیا از محامد خود فانی شدند من نیز حمد الهی و ثنا بادشاهی جل جلاله بتقدیم رسانیدم و من گفتم حمد و سپاس مرا بخندائید که مرا رحمت عالمیان گردانید بر سایر خلایق و مجموع طوائف مرا مبعوث ساخت و بشیر و نذیر ایشان گردانید و فرقان بمن عطا فرمود که در وی بیان همه شیا مندرجست و امت مرا بهترین اعم گردانید و ایشان را وسط و عدل خواند و مرا اول و آخر گردانید و سینته مرا مشروح کرد و وزیر را از من وضع فرمود و نام مرا بلند ساخت و مرا فاتح و خاتم خواند و در بعضی روایات برین کمالات از صفات کمال مواهب جاه و جلال که حضرت الهی جل ذکره آنحضرت تخصیص فرموده است افزوده اند و آن این است که فرمود که الحمد لله الذی جعلنی فاتحاً الی آخره حمد و سپاس مر خداوندی را که مرا فاتح گردانید یعنی فتح کننده و کاشیته و گویند مراد از ان کشائش روزید بود راقعاً و راتقاً ساخت تا از آسمان برکت من باران ببارد و خاتم ساخت و در تفسیر فاتح چنین گفته اند و الله اعلم اول قبری که بشکافد قبر من باشد و خاتم گردانید یعنی انبیا را بمن ختم کرد تا بعد از من هیچ پیغمبری نباشد و مرا اول و آخر و شاد و مژکی و مبشر و نذیر ساخته و داعی الی الله و سراج منیر گردانید و مرا در قرآن محمد خواند و در انجیل احمد و در کتب ما تقدم حاد و در زبور محمود صلی الله علیه و سلم و دیگر جا شمره معنی و محبت و رحمت عالمیان خواند و سپاس مر حضرت او را که تمامی ساحت زمین را مسجد من ساخت و خاک او را حکم آید و مرا از تقوا از بدایا و غفائتم کرامت فرمود و سجواتیم سوره بقره مکرم گردانید و سبع مثانی و قرآن عظیم ارزانی فرمود و خیر الامم یعنی بهترین امتان بمن داد و مرا علم بیان توحید بر سبیل تسهیل کرامت کرد و ملاکه خود را با ما در من فرستاد و از براه امت من بقیام قیامت در توبه را بکشد و جوض کوثر را عطا داد و چون بر پیغمبری را داعی مستجاب داده بود مرا ذخیره شفاعت اهل کبار از امت من کرم فرمود و چون این محامد و مفاخر بیان کردم حضرت ابراهیم خلیل الله علیه الصلوٰة و السلام اشارت بحاشا نبیا علیهم السلام فرمود که بنذا فضلكم محمد صلی الله علیه و سلم و بعد از ان انبیا علیهم السلام رو بر من در خند و گفتند ای محمد حق تعالی ترا مشب بکلماتی مکرم فرموده که برگزگسی از اولین و آخرین بان مشرف گذشته و نخواهد گشت ازینها

که تا توانی تخفیف از برای امت خود مسکلت نمایی و الله المیسر لجمعه خواج فرمود صلی الله علیه وسلم که جبرئیل دست مرا
بگرفت و بر سر خنجره برآه و چون بصخره برآمد معراجی یعنی نردبان از خنجره تا آسمان ظاهر شد که بسجده و جمال او بر کز چیزی
ندید. بودم و تعریف آن معراج در روایت چنین آمده که عارضتین او بر مثال او پیچیده بود یک سر زمین و دیگری بر آسمان از
یا قوت سرخ و دیگری از زم و سبز یک پایه از خنجره و دیگری از طلا مکمل بدو دیو اقیات و در بعضی روایات مرآن که سخی
دو پر بود از زم و سبز که اگر یک پر از آن بگسترانیدی بر تمامی دنیا محیط گشتی و مرآن معراج را پنجاه مقام بود بر مقامی نهادند
راه و آن مقام را بنفشه متر به تعیین نموده اند و هر یک از آن فرشتگان را پنجاه هزار فرشته دیگر از جمله توابع بودند و هر
یک دیگر را بشارت میدادند و بسوی من اشارت میکردند و این معراج عمر آمد شد ملائکه است علیه السلام که از آسمان بر
زمین می آیند و از زمین با آسان میروند و گویند که ملک الموت از برای قبض ارواح از آن معراج فرود می آید و در وقت
مردن که دید باخیره میگردد و تیز تر نمی نگردد در آن وقت آن معراج مرئی میشود و آن قصه چون حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم باصح روایات بر براق سوار ازین معراج بر آسمان برآمد و بروایتی جبرئیل ع بر پر خود نشاند و بر آسمانش بر آورد
بروایتی فرمود که مرا گفت چشم خود بر چشم نهادم و گشادم و خود را بر در آسمان اول دیدم و روایتی آنست که چون از معراج
در گذشتم بر سر این معراج فرشته دیدم بزرگ چنانکه دست گشاده بود و بخت آسان و بخت زمین در میان دو دست
گرفته بر من سلام کرد و اظهار بشارت نمود گفت یا رسول الله پیش از خلق آدم بر بیست و پنجاه ارسال بر سر زمین معراج
مقام من تعیین فرموده اند و از آن روز با رحمت تو یا رسول الله پیش در صمیم قلب خود می یابم و نربان پیوسته در و
سجیت تو مشغولم و اینجا انتظار قدم تو میبرم تا مشب باین دولت مستعد گشتم چون ازین فرشته در گذشتم بر
رسیدم مکانی وی دولت سال راه از بر جانوری که در بحر و بر میباشند دین دریا بود و نام این دریا قاصی است و این
دریا معلق است در هوا که یک قطره از آن دریای می چکد در رنگ آن دریا از غایت مکانی که بود است و کبودی آسمان از رنگ
آن دریا است و گویند لرزه خورشید بجهت توجع آن دریا است و الله اعلم و بعد از آن بخرازا با رسیدم با دراهبفت
سلسله محکم بر بسته دیدم و بر سلسله بفتاد بنزد فرشته سپرده اند تا نگاه میدارند قدم بر فرق با نهادم و در گذشتم
بعد از آن بفلک دیگر رسیدم و آن دریای است بر روی آسمان کشیده چنانچه دهنش بر زمین رسیده مانند سر برده بر
آسمانی را همچین فلکی است ستار بر روی آن دریای فلک چون شناوران شنا می کنند کل فی فلک سبحون فرمان الهی
و ملا در رسید که فلک ز دو خود باستاند و تکین نمود تا قدم برق وی نهد بر گذشتم چون ازین فلک در گذشتم
و بنا رسیدم یعنی آسمان اول آسمان نیز عجائب و غرائب دیدم فصل ششم در ذکر آسمان اول و غرائب نظر آن حضرت

رسیده حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که چون باسماں اول رسیدم جبرئیل ۴ در آسماں را بگفت و آن در را با بظن
گویند و آن دریست از یکدانه یا قوت سرخ و قطنی از مراد بر روی نهاده و بر آن باب بواب ملک است مؤکل اسماعیل
نام وی چون ندای جبرئیل علم شنید با دازی جواب گفت که هرگز مثل آن نشنیده بودم گفت من الذی نادى یعنی کسیت
که آواز میدهد جبرئیل گفت که منم گفت با تو کسیت گفت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم پرسید که محمد صلی الله علیه
بیرون آمده است جبرئیل گفت آری گفت او را طلبیده اند فرمود بلی اسماعیل گفت خوش آمدگشایش جمعیت با و حاصل بار
مرحبا ی نعم المیچی جا یعنی آمد و در یکشاد اسماعیل با دوازده هزار فرشته تابع بود و با هر یکی دوازده هزار دیگر و بر وی سیصد
هزار و با هر یکی هفتاد هزار دیگر تابع و بروایتی صد هزار و با هر یکی صد هزار دیگر فرمود به مقصد هزار دیگر قاند دیدم هر قاری
را به مقصد هزار فرشته چند تابع و سپاه است تسبیح اسماعیل و اتباع او شنیدم این بود که سبحان ذی الملك الاعلی سبحان
الاعلی سبحان من لیس کتله شیء بعد از ان باسماں دنیا در آدم آسمانی دیدم بغایت صافی گویا آبی است منجد گشته
و بروایتی از زمره سبز آفریده نام وی رقیقا یا نصد ساله راه عمق او درین آسماں امور غریب بسیار در نظر آنحضرت ص
در آمد از جمله آن مبیت چیز سبب میگردد اول آنکه فرمود جماعتی از فرشتگان دیدم همه صفها بر کشیده و بقدم قیام
ایستاده بودند و بخشوع و خضوع سر پیش انداخته این تسبیح میگفتند که سبح قدوس رب الملائکة والروح انجز جبرئیل
پرسیدم که عبادت این فرشتگان این است گفت از روز خلق آسمانها باز تا بقیام قیامت عبادت این فرشتگان چنین
است از حق تعالی طلب کن تا این عبادت را بامت تو کرم فرماید طلبیدم کرم فرمود و قیام در نماز فرض گردانید بر شما باد که
نیکی بجا آید بعد از ان از جبرئیل پرسیدم که ای جبرئیل عدد این فرشتگان چند باشد گفت سیح آفریده عدد ایشانرا ندانم و علم
جنود را که لا بودم فرمود با دم منی ۴ ملاقات کردم بهان صورت و قد و قامت که داشت در ذلت حق خود بترخی از
مروارید نشسته و لباسها از نور پوشیده و حق تعالی ارواح اولاد او را امر فرموده تا پیش آدم می برند و بروی عرض میکنند
چون روح مومنی بینه شود گرد و گوید روح طیب من بدن طیب و بر او رحمت و مغفرت می طلبد بعد از ان از جبرئیل پرسیدم که ای جبرئیل
علیین میسرند کما قال الله کلا ان کتابا لبر لغی علیین و چون روح کافر می و یا منفعی یا میندنگین گردد و بر او لعنت کند و گوید روح
من بدن جنیت بعد از انش سبحان فرستند کلا ان کتابا لبر لغی علیین بعد از ان جبرئیل گفت یا محمد این پدرت آدم صغی پیش از رو
سلام کن آنسرو و تحیت بجا آورد و آدم خندان و شگفته جواب سلام آنحضرت گفته بشکر گزاری عبادت حمت و گفت مرحبا بلان الصالح
الصالح الحمد للذی اگر کون جعل من نسل و تسبیح وی این بود که سبحان الجلیل الاعلی سبحان الواسع النعم سبحان الله جمده سبحان نعیم و جمده استغفر
برجا راست آدم کردیم که بگو خوش از ان میدیدم برجا چینی دیدم که بوی ناخوش از ان می آید آدم بر با که سبحان است در او میدیدم میخند

و بر بار که بجانب چپ درین درنگاه میکرد میگفت حضرت صلی الله علیه و سلم از جبرئیل ع سوال کرد و فرمود که ما بنان الباقی
درین در که برین است دریت بجانب پشت که ارواح سعدا و بنی آدم از آن مردم در پشت می در آید و آنکه بریسا را وقت
بسوی دوزخ که مراد روح شقیات است چون آدم ۱۴ سال در می میباشند و ارواح طیبه روح مسرور میگردد و در آن در دیگر حالت
آن سیوم فرمود بر جماعتی برگزیده که بر نعمت مشغول بودند و می گشتند و همان ساعت می درویدند و یکی را بقصد برینا
پرسیدم که ای جبرئیل اینها کیانند گفت اینها آنانند که خدمت و طاعت از برای خدا کنند و صدقه و خیر از برای خدای دهند و
نشیده که حق تعالی فرمود مثل الذین یفقیون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبه انبتت سبع سنابل فی کل سنبله مائة حبه
چهارم جماعتی رسیدم که فرشتگان سرزانی ایشان را بنگ میگرفتند و باز بحالت اول باز میگشتند و باز میگویند پرسیدم
یا جبرئیل اینها چه کسانی اند گفت اینها کسانی اند که در نماز جمعه و عتبات کابلی و رزیده اند و رکوع سجود او تمام کرده اند و در اوقات او
نکرده اند قال الله تعالی قول للمصلین الذین هم عن صلواتهم ساهون خجسم جماعتی رسیدم که فرشتگان سرزانی ایشان بر سینه کرده
و اگر سینه و تشنه زبانی ایشان را بر انداخته اند بطعام و شراب دوزخ چنانچه پیامبر را بچو اگاه رسانند جبرئیل گفت ایشان کسانی اند
که زکوة مال نداده اند و بر فقیران رحم نکردند ما ند قال الله تعالی و الذین کینزون الغنوب الغنوة و لا ینفقون فی سبیل الله فبشرهم
بعذاب الیم الثمشم جماعتی دیگر گذشتم که پیش ایشان مانده بود که بروی همه نعمت نهاده بودند و بجانب دیگر مقدار گشت
مردار ایشان از آن مردار میخوردند و بان نعیم پاکیزه التقا نمیکردند پرسیدم گفت اینها مردان و زنانی اند که جنت خلل خود را
گذشته بجرام میل میکنند و طایفه اند که مال حلال دارند و بجرام و سرقة و خیانت و غیبت می نمایند قال الله تعالی الخینات
للخینین و الخینون مهتمم جماعتی دیگر گذشتم که بردارانی آتشین بر آورده بودند بر سر راه و آن در بار بر شال
خارجهان چگها داشت که جامه و اندام گذرندگان چاک میکرد پرسیدم جبرئیل گفت کسانی اند که بر سر راه گذرانشته اند
در اهل گزری را اید اگر ندیچشم و زبان غمز و دشنام می نمودند و بر مردم میخندیدند قال الله تعالی و اذ امروا بهم بقرآن
هم شتم بر مردی گذشتم که بار بسیار بر پشت داشت چنانکه در زیر آن بار مجال شنیدن نداشت و مردم ما دلالت میکرد
تا بار نائی دیگر می آوردند و بر آن بار او می افزودند جبرئیل گفت اینها طائفة اند که در امانتها خیانت کرده اند و آن
حقوق مردم در گردن ایشانست مظالم دیگری بر آن می افزایند قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و الرسول
و تقوا انما ناکم نهم بر قوم دیگر گذشتم که بمقر اصنامی آتشین لب زبان ایشان می بریدند و باز هاند مجال خود
و دیگر پاره می بریدند که ساعتی گشت نمی نمودند جبرئیل گفت اینها طائفة اند که با دشمنان در می آید و خوش آمد ایشان
میگویند و در وجهها و تجملات ایشان تقدیر میگردند و از ظلم و فتنشان نمی بگفتند و بعد از احسان دلالت نمی نمایند

جبرئیل گفت ایضا
صدا دادند

و باز تازه میشدند و باز میسوختند جبرئیل گفت اینها تا فرمانان ما بدانند چه مانند قال الله تک فلا تعلق لها ایت و
 لاتبرجا و قتل لها قولا کما یثرب و هم طائفة سیاه پوشیده بودند و فرشتگان عذاب شان میکردند و بعد دانی
 آتین میزدند جبرئیل گفت اینها مطربان اند بعد انان فرمود فرشته دیدم بصورت خردوسی سفید ریشش در زیر عرش
 و پایها در زمین بنشین و ذکر این فرشته در غرائب آسمان دنیا آورده اند و در بعضی سیرا ذکر این فرشته را در غرائب
 سدره المنتهی آورده اند این فرشته در غرائب سدره الشارء الله تعالی ذکر این فرشته مبسوط بیان نمایم زیرا که اختصاص او
 با آسمان دنیا مناسب نیست چرا که از عرش تا قری چون سستیفا نموده باشد در همه اطباق سموات وجود او ممکن باشد
 علی التوسیه و الله اعلم نوزدهم فرشته دیگر دیدم بصورت آدمیان نصف بالای او از برف و نیمه اسفل از آتش
 که آتش برف را نیکوخت و برف آتش را نمی نشاند و تسبیح وی این بود سبحان الذی لعن بین الشیخ و انار و لعن بین قلوب
 عباده الصالحین و بر وایت دیگر سبحان الذی یولع بین عباده المؤمنین پرسیدم که این فرشته کیست جبرئیل گفت
 حق تعالی این فرشته را بجمال قدرت خود آفریده و او را برابر مأمول گردانید تا ابرار را بهر موضعی که اراده الله بر آن متعلق
 گشته با نجا میرساند و نام این فرشته رعده است و سبب ایجاد رعد و برق از جناب او است که چون ابر را براندازد
 رعد از آن پدید آید و چون برابر اظفار عتف کند برق ظاهر گردد قال الله تعالی الم تر ان الله یزجری سحابا ثم یولع
 الایتة بیستم فرمود چون از اینجا در گذشتم بدیای بزرگ رسیدم عجائب غرائب بسیار در سو که بوصف در نیاید
 آب وی سفید تر از شیر مویها بر می آورد بر مثال کوهها پرسیدم جبرئیل گفت یا رسول الله این دریا را بحر اطمینان
 چون وقت فطر کموات شود ازین دریا بارانی بیارند بر زمین و نهضت و اجزای ریزیده و بوسیده را باران آید بیک
 ترتیب کرده باز زنده گردانند الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یحکمکم ثم یمیتکم ثم یرجعون بعد از آن فرمود چون ازین
 در گذشتم با آسمان دوم رسیدم فصل دوم در ذکر آسمان دوم در واقعات و غرائبی که در آسمان دوم مشاهده
 آنحضرت گشته خواج فرمود صلی الله علیه وسلم که چون با آسمان دوم رسیدم این آسمان را بغایت نورانی دیدم
 چشم در مطالعه و بی چیزه گشتی و روایتی آنکه فرمود از زرتشتش آفریده اند و نام او قندوم است جبرئیل هم پیش آمد و
 بگوشت بواب گفت کیست گفت منم جبرئیل پرسید که با تو کیست گفت محمد است صلی الله علیه وسلم گفت محمد صلی
 علیه وسلم مبعوث گشته است جبرئیل هم گفت آری گفت الحمد لله و در یکجا دو بر وایتی پرسید که او را طلبیده اند گفت
 آری در را بکش و درین آسمان نیز عجایب و غرائب بسیار دید از جمله آن چهار واقعه است میگردم اول
 خواج فرمود صلی الله علیه وسلم چون در را بکش و نظر کردم در بود از نور و در قفل بروی نهاده از نور و خازن وی

اسرافیل نام و دویست هزار فرشته از توابع وی بودند که هر یک از ایشان را دویست هزار فرشته دیگر که وسیله بود در ایشان سلام کردم همه جواب من تعظیم گفتند مرا بکرامات بسیار ایشان دادند نزد حق تعالی و تسبیح اسرافیل که بواجب نماز آسمان دو نیم است استماع نمودم این بود که میگفت سبحان الله کلما یسبح الله مسبح والحمد لله کلما حمد الله حمد الله الاله کلما احتل الله به مثل الله اکبر کلما کبر الله مکرر و چون ازینها در گذشتم بجای عتی از ملائکه رسیدم صحفا بر نشیده همه در رکوع و این تسبیح میگفتند سبحان الوارث الواسع سبحان الغنی الذی یدرک الابصار و لایدرک الابصار سبحان العظیم العظیم و این فرشتگان در رکوع تواضع و خشوعی دارند که تا مخلوق شده اند سر بجانب بالا کرده اند و آسمان سیوم نموده از جبرئیل پرسیدم که عبادت فرشتگان آسمان دو چینی است گفت آری از خدا تعالی بطلبت این عبادت را بمو ادمت تو عطا فرماید دعا کردم رکوع در نماز بر من امانت من فرض گردانیدند سیوم فرمود چون ازین فرشتگان در گذشتم بدو جواب رسیدم پرسیدم جبرئیل گفت سبحی و عیسی اند پس بران حاله یکدیگر علیهما السلام بر ایشان سلام کردم و سوره الف تحیت بجای آوردم جواب من گفتند و گفتند مرحبا بالاخ الصالح و النبی الصالح و عیسی علیه السلام و بشارت بسیار داد او بکرامات عواطف خداوندی صل و علا و ذکر اختصاص آن کرامات من فرمود از میان انبیاء مسلمین نایب السلام تسبیح عیسی این بود سبحان المنان سبحان المنان سبحان الابدی سبحان الابدی المعید چهارم فرمود بعد از آن فرشته یکم ششم که مرا در میان آورد و بر او توبه نهاد بر سر بود و بر سر بر سر نهاد بر سر وی بود و بر سر وی هفتاد هزار دمان و بر هر دمان هفتاد هزار زبان بر سر زبانی را گفتی دیگر که تسبیح لخت بالغت دیگر ملتبس نبود و تسبیح وی این بود سبحان الخالق العظیم الاعظم سبحان الله و بحمد و تبر و ایاتی دیگر سبحان الله عظیم و بحمد استغفر الله نیز بان منضم ساخته اند و در خیر است که بر کعبه عیش بر دو تنگ شود این تسبیح میان سنت و فرض نماز با مداد و در خود کند عیش بروی فراخ گردد و جبرئیل حال این فرشته پرسیدم گفت این فرشته است که بر از زاق مومنان و بندگان مؤکل گردانیده تا رزق بر بنده از آنگاه گرم آبی روز بروز بوی میرساند آنچه مقرر است بی زیادت و نقصان و نام وی قاسم است بعد از آن آسمان سیوم رسیدم و استفتاح جبرئیل بر طریق ماضی رسیده در از برایا بکشادند فصل هشتم در ذکر آنچه در آسمان سیوم نظر آنحضرت رسیده و آنچه از عجائب و غرائب بین کشنیده و از جمله آنش چیز مبین میگردد اول چون در آسمان دیدم تا بان بر روشن از مر و اید سفید آفریده و درسی از نور و بران در قفلی از نور نهاد و نام این آسمان نیلون و مراد از نیل بود بعظمت که صد هزار فرشته از توابع او بودند که با هر یکی صد هزار دیگر بودند از فرشته تسبیح این فرشته این بود سبحان المعطی الوهاب سبحان الفتح العظیم سبحان المجدب سبحان دعاء

در آسمان سیوم
نظر آنحضرت
رسیده و آنچه
از عجائب و غرائب
بین کشنیده
و از جمله آنش
چیز مبین
میگردد اول
چون در آسمان
دیدم تا بان
بر روشن از مر
و اید سفید
آفریده و درسی
از نور و بران
در قفلی از نور
نهاد و نام
این آسمان
نیلون و مراد
از نیل بود
بعظمت که
صد هزار
فرشته از
توابع او
بودند که
با هر یکی
صد هزار
دیگر
بودند
از فرشته
تسبیح
این
فرشته
این
بود
سبحان
المعطی
الوهاب
سبحان
الفتح
العظیم
سبحان
المجدب
سبحان
دعاء

و دم آنکه فرشتگان دیدم بسیار همه صفها بر کشیده و مجمع در سجود بودند بر ایشان سلام کردم سر بر آوردند و جواب سلام گفتند و باز سجود در افتادند و در سجود خود این تسبیح می گفتند سبحان الخالق العظیم سبحان الذی لا مقر و لا ملجأ الا الیه سبحان العلی الاعلی از جبرئیل پرسیدم که عبادت فرشتگان آسان سیوم چنین است گفت آری از حق تعالی بطلب تا این عبادت بتو و همان تو عطا فرماید طلبیدم عطا فرمود در هر رکعتی دو سجده فرض کرد و ایند بنا بر آنکه این ملائک هر از سجده بجهت جواب سلام من بر داشتند و باز گردیدند سیوم در میان فرشتگان برادر خود یوسف را علیه السلام دریافتم و باو عبادت امت او بود و جبرئیل مرا سلام او و ولایت فرمود سلام کردم جواب داد و مرا معافه نمود و مرا بکلمات الهی مژدگانی داد تسبیحی میگفت تمام نمود این بود سبحان الکریم الکریم سبحان الخلیل الاجل سبحان الغفور الوتر سبحان الاحد لا یظهر سبحان الیوسف و در گذشت بداد و سلیمان علیهما السلام ملاقات کردم تحت سلام سبحا آوردم جواب گفتند و مرا بشارت بکلمات دادند و گفتند مشایخ شفاعت امت تقصیری نکنی و تسبیح داود دعا این بود سبحان الخالق النور سبحان الثواب الوهاب سبحان الشدید العقاب سبحان سلیمان عز شنیدم این بود سبحان مالک الملوک سبحان القاهر الجبار سبحان من الیه تصیر الامور تسبیح چون از ایشان در گذشتم در نوشته رسیدم بر کرسی نشسته مرا و را بمقتاد سر و بر وایتی بهفتاد هزار مرتبه تسبیح سر بر سر نگری می ماند و مرا و را بمقتاد هزار مرتبه بر روی چند انک از مشرق تا مغرب بگیرد و بر حوالی این فرشته فرشتگان عظیم الحجه دیدم طول هر یکی دو لیست بود و هزار ساله راه و این فرشتگان عذاب میکردند جماعتی را بعد دومی آتین میزدند چنانچه در زیر کعبه ایشان میزد میشدند و آتش در ایشان میگرفت و میسوختند و باز سبحان خود می گفتند از جبرئیل ۴ نام این فرشته و سبب انقباض پرسیدم گفت آنرا صوحانیل نام است این گروهی که معذرت بجبران و متکبران امت تواند که این ملک حق تعالی با معادله مؤکل گردانیده بر این قوم تا ایشان را بدین طریق عذاب میکنند تا بر روز قیامت تسبیح این ملک استماع کردم این بود سبحان من هو فوق الجبارین سبحان المسلط فوق المسلطین سبحان المنتقم من عصاه ششم بعد از آن فرمود در بر یک رسیدم بغایت عظیم که هیچکس وصف نتواند الا خدا تعالی جبرئیل ع گفت این دریاست که او را بحر النعم میگویند و مقدار آن آب دریا بدینا فرستادند که عبارت از طوفان نوح است ۴ و این دریا بهفت برابر تمامی دنیا است یعنی از مشرق تا مغرب و از زمین تا آسمان بعد از آن فرمود که چون ازین دریا گذشتم آسمان چهارم رسیدم فصل نهم در میان عجایب و آسمان چهارم که بنظر رسیده خواهد فرمود که آسمان چهارم از نقره خام یافتم و بروایتی از مراد بر بر بنف زین و سلسله آسمان در حیطه آن چون هلقه مینمودند در میان نام قوسی بر وایتی از بلوان و مر این آسمان را درسی بود از نور قوسی بر روی هم از نور بران قوس نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله و بر این درخازی بود بروایتی نام او عزرائیل و بروایتی موصیائیل و بر وایتی

مومیا نیل در رابعجاز استقناح بر طریقه معهوده از برای من بکشاد در آدم غرائب بسیار دیدم از جمله بخت خیرین
میگردد اول آنکه مومیا نیل در بان این آسمان بود امور کلیه مفوض بوی بود و گویند تا بعان مومیا نیل چهار صد فرشته
که بر کی از ایشان چهار صد ملازم بود استماع تسبیح وی نمودم این بود سبحان خالق الظلمة والنور سبحان خالق السموات والارض
سبحان الرفیع الاعلی دوم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم برادر خود موسی را درین آسمان ملاقات کردم و بر وایتی در
آسمان ششم و الله اعلم جبرئیل مرا السلام او دلالت کرد پیش رفتم و تحت سلام سجا آوردم بر خاست و مراد کنار گرفت میان
دو دیده من بپوسید و گفت الحمد لله الذی ارانى و جبک سپاس مرا بخدایرا که مرا بیدار تو مشرف گردانید بعد از آن مرا
بکلمات بسیار از نزد الله تعالی بشارت داد چنین گفت که یا محمد امشب آفتاب است که ترا پیش من میدی الله راه میدهد و هر
چنان خاص خواهد بود که خلق درین سخن خواهد بود بیت بر و امی جان نامحرم که امشب با خیال دست + چنان خوش خلوتی دارم که
من هم نیتیم محرم + ودانی که چه مطلبی البته ضعفها هست را فراموش کنی هر چه بتود دهند نصیب امت خود بهم بطبی و اگر خدای
برایشان فریضه کند تخفیفی در اعمال امت مسالت نمایی و آنقدر که توانی مبالغت نمایی حضرت فرمود که گوش فرادشتم سوئی
باین تسبیح مشکلم بود سبحان من بیدی من بیا، ویصل من بیا، وهو الغفور الرحیم تخلصت که آنحضرت فرمود که چه
از موسی در گذشتم و سی برگزیت سبب گریه پرسیدند گفت ابکی مان غلاما بعثت من بعدی یدخل الجنة من امته اکثر ما یدخلها
من امتی یعنی سجده آن میگرم که جوانی را بعد از من نبوت معوث گردانیدند و امت او بیشتر از امت من بهشت در آیدند
در وایتی آنکه سبب گریه آن بود که گفت بنی اسرائیل مرا اگر امی ترین فرزندان آدم گمان میبردند بنزد خدا نیجا و حال
آنکه این جوان نزد الله تعالی تراس از من و اگر مجرد فضل لغزش وی بودی بر من هم سهل بودی ولیکن فضیلت او
مستلزم فضیلت امت او است بر امت من و امت او فضل امر اندزد حق تعالی سیوم فرمود که فرشتگان آسمان چهارم را
بزانوود آمده دیدم و این تسبیح میگفتند سبحان الرؤف الرحیم سبحان النور المبین سبحان الذی لا یخفی علیه شیء سبحان الغلین
پرسیدم که ای جبرئیل عبادت اهل آسمان چهارم این است گفت آری از حق تعالی بطلب تا بتو و امت تو از زانی دارد و طلبیدم که امت
فرمود در نماز قعدہ آخرین بر من و امت من فرض گردانید چهارم فرمود که مریم خاتون و مادر موسی و آسیه زن فرعون
رضی الله عنهن را آسمان چهارم دیدم باستقبال من آمدند و مریم خاتون را هفتاد هزار گوشک بود از مر و در یغنیه مادر
موسی را هفتاد هزار دیگر و هگلین از مر و دسبز و آسیه خاتون را هفتاد هزار از با قوت سرخ و هفتاد هزار از مر جان ترجم
ذکر ملک الموت است از عجایبی که درین آسمان دیدم یکی آن بود که در ششم دیدم بر کرسی نشسته اند و هگلین و مقبوض و
آن تحت را چهار گوشه بود هر گوشه هفتاد هزار بایه بود از سر سرخ و سیم خام و مر در آید و در حوالی او ملک کبوتری

در ملک الموت

که شمارا در جرحی تعالی کسی : با بر دست راسته فرشتگان نورانی بودند همه سبز پوشان خوشبو بیان روشن
 رویان زبان ایشان تبلطف سخنگوی و دل بیدار ایشان فرج جوی هر تیز خوبصورت و پاک سیرت که کسی را
 چشم از روی ایشان برداشتن دشوار آمدی و از دست چپش فرشتگان دیدم همه رویهای سیاه و لباسها
 ایشان سیاه درشت گویان بدخویان تسبیح گویان و آتش از دامن ایشان مشتعل میگشت و در دست ایشان
 حریرها و گرزها و زنبورها دیدم همه از آتش چنانکه هیچکس طاقت دیدار ایشان نداشتی و آن فرشته که بتخت نشسته
 از فرق سرتا قدم همه چشم چنانکه نور چشمهای دخی بر مثال زهره و مرغ در آسمان میتافت و مرا و پرتای بسیار دیدم
 و پیش وی جمیده دیدم نهاده بغایت بزرگ لوح بدست گرفته و پیوسته ناظر آن لوح است چنانچه لحظه آنرا نظر
 بر ندارد و دخی بزرگ میش روی او برآمده و بر آن درخت چندان برگ که عدد آن خدایتها دانند پس در بر هر برگی نامی
 مثبت ساخته و دیگر چیزیه بر مثال طشتی در پیش او دیدم و دخی هر ساعت دست دراز کردی از آنجا چیزی بر گرفتی
 و گاه بست راست بدان فرشتگان صبیح لوح نورانی دادی و گاه بست چپ بدان فرشتگان قبیح لوح ظلمانی تسلیم
 کردی چون نظر من بر دخی این فرشته افتاد بر اسی از دور ولم آمد و لرزه بر اندام من افتاد وضعف دُستی در وجود
 من پدید آمد از جبرئیل ۴۰ - و ال کردم که ای جبرئیل این فرشته کیست و نام وی چیست گفت این فرشته عزرائیل است
 که هیچکس را از دیدن او چاره نیست هو نام اللذات و مفرق الجماعات بعد از آن جبرئیل نزدیک دخی رفت و دیر از
 حال من آگاه کرد و گفت یا عزرائیل این مهادست پیغمبر آخر الزمان محبوب حضرت سبحان صلی الله علیه و سلم سر بر آورد
 نگاهی کرد تبسمی نمود و تعظیم من برخواست و گفت رحابک ملک تعالی هیچ پیغمبری بخلق نفرستاد عزیز تر و بزرگوارتر
 از تو و هیچ امتی گرامی تر نزد حق تعالی از امت تو نیست و من بر امت تو رحیم ترم از او پدر ایشان گفتم ای ملک الموت
 دل خوشتر است حتی و غاظم از غم باز پر داختی اما خدشه در غاظم هست میخواهم که دفع آن نمایی گفت آن چیست گفتم ترا
 بغایت مقبوض ماند و هکین می بینم و دل مشغول سبب آن چیست گفت یا رسول الله تا خدایتها تقویض این امر من فرمود
 و امانت آجال ارواح من سپرده همواره منهنم و ترسانم که نباید تقصیر نموده این خدمت بتهتیم ترسانم و به بازخواست
 آن در نامم گفتم من طشت چیست گفت این مثال تمام دنیا است که از قاف تا قاف در حیطه اقدار من چنین است که گفتم
 غم من درین طشت گفتم این لوح چیست گفت این لوح آجال ننگانی است گفتم این چه حیدر است گفت روزنامه است
 ننگان چه گفتم این درخت چیست گفت نشان حیات است کجمان و بیخمان است نام برینده بر روی برگی نوشته اند و
 و شناوت جزو دیگر چون کن بنده در دنیا بیا شود آن برگ که نام وی بر آنست زرد گردد و چون با چش در رسد آن برگ از

درخت جدا شود و همین لوح آمده نام وی از لوح کبریا در دست دراز کنم در روح آن بنده عمامه مشرق و جواه در دست
باشد قبض نمایم گفتم این فرشتگان که بر زمین و یسار تواند در چه کار اند گفت دست است فرشتگان رحمت اند چون جان بکنجان
قبض کنم با ایشان چهارم و اهل یسار فرشتگان عذاب اند جان بد بخان با ایشان تسلیم کنم گفتم اینها چه مقدار هستند گفت
عددهایشان ندانم ولیکن بعضی جان بر بنده ششصد هزار فرشته رحمت و ششصد هزار فرشته عذاب حاضر آیند تا کلام
فرقه بان مخصوص گردند و دیگر تا بقیام قیامت نوبت با ایشان نرسد گفتم ای ملک الموت برای قبض هر روحی از ذوات
پدر و احوال ترا بخود متصدی آن میباید بود یا دیگر یاریا این کار امر توانی فرمود گفت آنروز که در میان متکلم باخته اند من
جمل خود تجاوزه نموده ام ولیکن هفتاد هزار قانده دارم که هر یک از ایشان هفتاد هزار فرشته در تحت فرمان اند چون قبض
روح بنده شود ایشانرا میفرستم تا بعضی روح او اقدام نموده جان او را بجزیره او میرسانند آنگاه دست دراز کرده
با نام میرسانم بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و سلم دست ملک الموت بگیرت و گفت ای ملک مقرب در خوشی دارم از تو اگر
قبول کنی بگویم گفتم هر چه فرمایی بجان قیام نمایم فرمود آنست که باست من بر حق و سوات معالنه کنی که جمعی ضعیف
فرقه ضعیف اند قابض ارواح در جواب گفتم خاطر مبارک خود را بر عزت آن معبودی که خلعت خانیست انبیا و رسل قد
قدت چنت و درست ساخته که بر شمار روزی هفتاد هزار نوبت حضرت جلال احدیت جل و علا بخود می فرود من این خطا
میفرماید که ای عزرائیل باست محمد سهل و آسان گیر که بر سبیل سهولیت مهم ایشان بقطع رسان لاجرم برایشان شفقت
و مهربان تر و رحیم تر ام از مادر و پدر بفرزند خود ششم در یابی دیدم هم در آسمن چهارم که آب و از برف سفید تر بود
از جبرئیل پرسیدم گفتم این بجزایت که آنرا بحر الثلج میگویند که اگر مقداری برف ازین دریا بیرون افتد اهل سموات و
ارضین از شدت برودت هوا همه هلاک گردند بخدمت گویند بیت المعمور را آنحضرت هم مدین آسمن دیدند و بعضی
گویند که برفوق آسمن هفتم نزد سرتة المنتهی بر هر حال تعریف آنخانه آنحضرت چنین تعریف فرمودند که خانه ایست از
یکه آنرا یا قوت سرخ و مراد و در از زرد و بسزوده هزار قندیل از ذب ساحر و یا قوت و گوهر در وی آویخته هر قندیل
رکشتر از آفتاب و منبری از نرسنخ بر در آنخانه نهاده و مناره از نیم خام برافراخته ارتفاع آن پانصد ساله راه
و از آنروز اینخانه مخلوق گشته تا بنفع نور هر روز هفتاد هزار فرشته از زیر عرش بر دایمی فرود آیند و غسل پاک بر آورده
از آنجا بیرون آیند و در دایمی نور بر دوش افکنده و آوان تیک بر آورند و احرام گرفته گردیت المعمور طواف نمودند
و باز کردند که تا بقیام قیامت نوبت با ایشان نرسد بعد از آن جبرئیل هم دست مرا بگیرت و بیت المعمور در آورد و
یا حبیب الله فرشتگان جنت آسمنرا امتکن چنانکه در زمین امام همه پیغمبرانی در آسمن نیز امام همه فرشتگان باش

آسجاد و رکعت نماز ادا کردم ملائک حضرت آسمان بن اقتدا نمودند و خواجہ فرمود صلی اللہ علیہ وسلم کہ چون کن جمعیت مشاهده کردم مرا آرزوی آن شد کہ امتم را نیز مثل آن جمعیت پدید آید عالم السرا و الخفیات مافی الغمیر من دلہستہ فرمان آمد کہ ای محمد مثل این جمعیت در امت تو پدید آرم و آنروز جمع است و عبادت این عابدان را درین مقام شریف در کار است تو گنم چنانچہ در کتاب اہل تذکرہ نظر این فقیر چنین آمد کہ چون روز جمعہ شود و ملائک ملا اعلی و کتب و بیان عالم بالا بیت المعمور گردند جبرئیل عیان منارہ بانماز بگوید اسرافیل عیان بر آن منبر بر آید و خطبہ بخواند و میکائیل عیان امامت کردہ نماز جمعہ گزارد و فرشتگان بہمت آسمان بوی اقتدا کنند بعد از آنکہ نماز با تمام رسانند جبرئیل فرماید ای مجمع ملائک گواہ باشید کہ تو ابی ان خود بودی تا انست محمد صلی اللہ علیہ وسلم بخشیدم و از زانی دہشتم میکائیل گوید تو ابامات خود با امامان امت محمد صلی اللہ علیہ وسلم مسلم دہشتم ہمہ فرشتگان یکبار آواز بر تونند و گویند بر تو ابی کہ ما را درین نماز بود بگذر ازندگان نماز جماعت محمد علیہ السلام زبخت یدم فرمان حضرت عزت در رسید جل جلالہ کہ حضرت ماسخاوت عرض میکنند خالق سخاوت منم گواہ باشید کہ گناہ امت محمد صلی اللہ علیہ وسلم بخشیدم و از عذاب خرت فراغ گردانیدم ہشتم گویند کہ در آسمان چہارم آفتابا مشاہدہ فرمودم بیک روایت صد و شصت برابر تمام روی زمین بود و روایت ابن عباس رضی عنہما عرصۃ آفتاب ہشتاد و ہزار راہ است چون حق تمام شد بیا فرید زورق زرین از برای وی پدید آورد و تختہ از یاقوت سرخ کہ در آن تخت را صد و شصت پایہ است بر پایہ ہزار فرشتہ گرفتہ و آفتاب اندر زورق زرین بہادہ و زورق را برین تخت بہادہ آن تخت را صد و شصت ہزار فرشتہ گرفتہ در دریا فلک کہ در تحت فلک چہارم است میسرنہ صبح از مشرق بر می گردند و ہر شب بگاہ بمغرب فرود می برند و ان فرشتگان ہمہ در آسمان بعبادت مشغول میگرددند و روز دیگر صد و شصت ہزار فرشتہ دیگر می آیند و برین بہم قیام مینمایند کہ تا قیامت نوبت ایشان نخواستہ رسید قال اللہ تعالی و الشمس تجری مستقر لہا و در بعضی از تفاسیر میسرنہ خورشید را در زیر عرش تفسیر کردند کہ ہر شب خورشید را بعد از غروب سابق عرش میسرنہ تا آنجا خداوندی را جل و بالا بجا بگذرد و با سجا باز دارند تا وقت طلوع صبح آنگاہ بفرمان الہی باز اورا از جانب مشرق بر آردند و با و تیرہ میگذرد تا با نوبت فرمان در رسد تا از جانب مغربش بر آردند و این حدیث مستوفی در عرائس الام لعلی رحمۃ اللہ علیہ مذکور است آنجا طلب بانہ کرد و اللہ تعالی ہم بعد از ان خواجہ فرمود صلی اللہ علیہ وسلم کہ با آسمان پنجم رسیدم از یاقوت سرخ بود و بروایت سعید بن جبیر اندر سرخ تابان استفاح باب بر منوال ابواب سابقہ متحقق گشت تا در آسمان پنجم درآمد و اللہ علم فصل وہم در بعضی امور کہ در آسمان پنجم بنظر آنسرور رسیدہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود درین آسمان چہان بزرگ بود کہ چہار آسمان و بہمت زمین در حیطہ او چون حلقہ انگشتری بود در میان بان نام این آسمان السیانقون

چند روزین در یابید آید قال الله تعالی ویرسل الصواعق و دیگر عجایب که درین دریا است هیچکس وصف آن نتوان کرد
 مگر الله تعالی بعد از آن آسمان ششم رسیدم از لولو بود نام او عاروس بود و بعد از استفتاح فتح ابابیس گشت
 فصل یازدهم در بیان غرائب عجایب آسمان ششم و اندرین فصل از غرائبی که ابن عباس رضی الله تعالی عنهما روایت از آنحضرت
 فرموده هشت چیز مبین میشود اول چون در آسمان در آمدم بر لوبان که گویند نام وی دو عالم است سلام کردم
 جواب گفت و مراد عاگرد باین طریقه بارک الله فی حسنا تک و زاد فی کراستک و بورک فیک من آمین میگفتم نظر کردم
 در زیر فرمان این فرشته ششصد هزار ملک مطیع و منقاد او دیدم که هر یک از ایشان ششصد هزار فرمان بردار بودند
 و تسبیح آن فرشته شنیدم این بود سبحان الله الکبیر سبحان الله النور المبین سبحان الله من فی السموات و آله من فی
 الارض دوم بطبیعیان و عابدان این آسمان بگذشتم همه را در قیام خجوع خصوع یافتند و این تسبیح میگفتند که سبحان
 من سبح لله الامم فی اکنها سبحان من سبح له الانعام فی صحارها سبحان من سبح له الوجود فی رواسیها سبحان
 من سبح له الایدان فی ضیقها و ضنکها سیوم چون ازین فرشتگان در گذشتم بدری رسیدم از کافور سفید آستان
 زیرینش تا بشری رسیده و جانباً علاش تا بجز کشیده و آران در راد و مصرع بودند و فعلی برومی بزرگی آسمانها
 زمینها بناده از عظمت آن در و بزرگی فضل وی متعجب شدم و از جبرئیل علیه السلام استفسار نمودم که این در را چه نام است
 گفت این در را باب الامان میگویند حضرت پرسید که باب الامان چیست بچه اعتبار میگویند گفت یا رسول الله چون حق تعالی
 دوزخ را بیا فرید و سلاسل و غلال او پدید آورد عذابها گوناگون در وی دلیعت نهاد و دوزخ ذفره بر آورد
 ذفره میندخت تمامی کونات در معرض هلاک در آمدند و خوش از ملائکه هفت آسمان مسکنان اطباق ارضین بر آورد
 حق تعالی آن خوبهستند حق تعالی بر ایشان بچشود و این در را در میان دوزخ و کل کائنات پدید آورد تا هفت آسمان
 زمین و مکان آنها در آمدند و این در را باب الامان بوسطه آن خوانند حضرت خواجه فرمود که از جبرئیل در خواستم تا در
 بکشاید و ما ورائی آن بمن نماید گفت یا رسول الله ورائی او دوزخست و تراباد دوزخ و دوزخیان چه کار و شب شب
 که امت است بگذرتاز و در تمام کرامت برسی گفتم ای جبرئیل البته میخواهم که ببینم فرمان آمد که باشارت انگشت چپ
 این در کشاده گردد باشارت آنحضرت آن در کشاده گشت و دود و دوزخ پیداشد چهارم فرمود که در دوزخ
 نظر کردم فرشته بغایت مهیب و باسیاست دیدم که هیچ فرشته از وی بزرگتر ندیده بودم و بزرگی او بر ابراهیم
 آسمان زمین بود جلها سیاه پوشیده در پیش او ملائکه غلاظ شداد ترش روی استاده بست هر یکی عمودی آتشین بر
 آتشین نشسته سیاه مر آن منبر را بر شتا و هزار پایه هر پایه از آسمان تا بر زمین بر سه پیش انداخته تسبیح میگفتند گفت استماع

له خذره و شرح
 بسوی کتب
 باره آنست
 که از آنست
 بعد از آنست

نمودم تسبیح دی این بود سبحان الذی لا یجور و هو الملک الجبار سبحان المنقسم من اعدای سبحان المعطی لمن یشاء سبحان من
 لیس کشفه شیء یمن تسبیح میگفت و از زبان وی آتش میرخیزت هر پاره مانند کوهی و آتش از دو سوراخ بینی و شی حلقه میزد
 و این فرشته بن مقبوض مقرر شد وی دشمنانک بود و مر او را در چشم بود هر چشمی برابر تمامی دنیا ها چشمهای وی آتش زبانه
 من از وی بغایتی ترسیدم که اگر حق تعالی نگاه بنداشتی بیم مفارقت روح بودی از بدن گفتم ای جبرئیل این کیست که از
 ترس وی این راه گم کردم و بند بر بند من لرزه در آمد و عقل من سپرید گفتم این بالکات خازن دوزخ که از آرزو بازگردد
 او خلق کرده هرگز نخندیده و استبشار نموده پیش قدم و بروی سلام کردم از بسیار می مشغولی که داشت سر بر نیار و در جبرئیل
 او را خبر کرد که یا مالک این محمد است چون نام من شنید سر بر آورد و جو اسلام من گنجت و تعظیم من بر خا و مرا تواضع کرد و دست
 من گرفت و گفت بشارت مرا ترا ای محمد بخوشنود یعنی خدایتها و کرامتهای جبار عالم گوشت و پوست ترا بر آتش دوزخ
 حرام گردانیده است بر که متابعت تو کند بیکت تو تن او نیز بر آتش دوزخ حرام گردد و مرا حق تعالی فرموده است که بر عاصیان
 رحم نکنم و انتقام بستانم از آنها که بتو ایمان نیارند و متابعت تو نکنند بعد از آن فرمود که بردست مالک عمود دی بود با
 هفتصد سر که خلق اولین و آخرین آنها از یک جانب بجان دیگر نتوانند گردانید و روایتی آنست که سید عالم علیه السلام از او
 استدعا نمود تا در کات دوزخ را بتفضیل بروی نموده و در هر در که طائفه بعد از ابی مخصوص دیدم و روایتی آنست که در این
 مراجعت بر آنها بگذشت و استقصای هر طائفه نمود و شمه از زمین در تحمل زمین گرد و پنجم چون از آنها بگذشتم با در پیش
 نوح پیغمبر علیهما السلام برسیدم بر پیش ایشان رفتم و سلام کردم بر خاستند و معانقه کردند و بدین من شایمانی نمودند
 گفتند الحمد لله الذی ارانا و جهک و روایتی هست که ادریس را در آسمان چهارم دیدم و روایتی آنکه در پیشت ایتم
 و بر حال فرمود استماع نمودم این تسبیح میگفت سبحان مجیب السائلین سبحان قاضی الحاجات سبحان الذی علما علیما بالغ علوه
 و تسبیح نوح شنیدم این بود سبحان الحمی الحامیم سبحان الحق الفرد الکریم سبحان العزیز الکریم ششم ذکر میکائیل عم چون از پیش
 او دیدم بزرگوار بگذشتم میکائیل رسیدم بر سر کرسی بود عظیم نشسته در پیش وی ترازوی بود بزرگ چنانکه بر کف روی قدم
 آن آسمانها وزینها بزرگتر بود و عمود وی از مشرق تا مغرب رسیده بود و طول بارهای بسیار بحد دزدی نهاده پیش رفتم
 و بروی سلام کردم جواب سلام داد و بر پانی خاست و مرا در کتا گرفت و دعا کرد و گفت زادک الله کرامته و فرخا بعد از آن
 گفت ای محمد ترا بشارت میدهم که هیچ امت را خیر و برکت چون امت تو نیست و میزان ایشان اتقل موازین جمیع امت است
 خوشحال آنکسی که پیروی تو کند و محبت تو در زد و صدوائی بر آنکس که عاصیان تو کند و بغض تو در داد و مر او را
 متابعتان و سپاه پیشمار بود چنانچه در بعضی روایات آمده است که میکائیل با هفتصد هزار رهنگ است و با هر یکی

علی و در زیر هر علی هفتصد هزار فرشته دیگر همه صفها بر کشیده و منتظر فریاد میکائیل استاده مرا گفتند یا رسول الله
 همه خادم توایم و بر تو صلوات میفرستیم پیش از خلق آدم بر هیبت و پیغمبر از اسرار بر عدد قطرات با مان و برت و در گیاره
 در زمین برویدی ازین فرشتگان موکل است تا تربیت آن میکند و کمال میرساند و باز بجل خود میگردد که تا قیام قیامت
 بآن نرسد استعمل نمودم تسبیح میکائیل این بود سبحان ابن رب کل مؤمن و کاف و سبحان من تصنع من هیبتی فی اطونها الحوال
 بهتیم بعد از آن پریا رسیدم سبز و نورانی در وی چندان ملائکه که شمارا و میگویند خداوند این تسبیح میگفتند یا و از
 سبحان العاد المقدم سبحان الکریم الاکرم سبحان الجلیل الاعظم از جبرئیل پرسیدم که آنچه دریا است گفت این را بحر اخضر میگفتند
 که اجل جمیع خضر اوقات از نیست هشتم بعد از آن بر یکا دیگر رسیدم مظلوم در وی چندان فرشته که شمارا و کس نماند جز خداوند سبحان
 عزوجل همه با و از بلند این تسبیح میگفتند سبحان من علا و قهر سبحان المطیع علی من خافت و جبر از جبرئیل پرسیدم گفت این
 فرشتگان اورا بیچسبند جز الله تعالی بعد از آن با آسمان نهم رسیدم و این آسمان از جوهر سفید و بر وایتی از نور تابان و نام
 اسحاقیل بود فصل دوازدهم در غرابی که در آسمان نهم بنظر انور آن سرور رسیده بعد از استفتاح جبرئیل چون در آسمان
 در آمد اول خازن در دیدم روحانیل نام وی بود بروی سلام کردم جواب من گفت و بملاقات من بپاشت تمام نمودم و را
 بقول حسنا و رضای حق سبحانه و تعالی بشارت داد و کرامتهائی بسیار وعده فرمود و در فریاد او هفتصد هزار فرشته دیدم
 بر یکی را خیل و هشتم هفتصد هزار فرشته دیگر بودند و تسبیح این فرشته این بود که سبحان الذی بسط السموات و فضا سبحان الذی
 سطح الارضین و غیره سبحان الذی یطلع الکواکب از بر سبحان الذی رسی الجبال فیما اداوم بر فرشتگان عباد این آسمان
 بگذشتم همه در قیام بودند لایق و از بلند این تسبیح میگفتند سبحان العلی العظیم سبحان الجلیل الکریم سبحان من لا یصف الوصفون
 که صنعت عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احد استیوم در میان این فرشتگان دیدم عظمت استاده و سر را و لبان
 عرش رسیده و باز بر زمین نهمم و اگر چنانکه حق تعالی فرماید تمامی عالمیا نرا بی کلماتی یک لقمه تواند کرد تسبیح وی شنیدم این بود
 سبحان المحجبت نور جلال سبحان المصور فی الارحام با ایشا چهارم فرشته دیگر دیدم در میان این فرشتگان عظمت استاده
 مرا و را هفتصد هزار سرور بر سر وی هفتصد هزار روحی و در بر روی هفتصد هزار دهن در دانی هفتصد هزار زبان تسبیح میگفتند
 بهر زبانی هفتصد هزار لغت که هیچ لغت دیگری نماند و مرا این فرشته را هفتصد هزار مال بود که روز در زهر النور که خجسته
 از جوئیهای بهشت هفتصد بار در و میرود و غوطه میخورد و بیرون می آید و پروبال می افشاند از هر قطره خدایتا کمال
 قدرت خود فرشته می آفریند که تسبیح میگوید تا به روز قیامت شنیدم که تسبیح این فرشته این بود سبحان العظیم الکریم
 سبحان سیدی ما علی کمال سبحان سیدی ما ارحم بخلقک تسبیح نهم فرشته دیگر هم در میان این فرشتگان دیدم بر کرسی نشسته

و مراد از چهار رومی یک رومی چون رومی ادمیان و یک رومی چون رومی کا و یک رومی چون رومی تسبیح و
یک رومی چون رومی مرغ و برویایی بجای تسبیح شیر و بجای مرغ گرس پیر رومی او بزبان مناسب آن تسبیح میگفت آرزوی
آدمی این تسبیح میگفت سبحان من برزق کیف یثیبا سبحان من یرى ولا یرى وهو بالمنظر الاعلی و آنا رومی سبعی لیکن
تسبیح میگفت سبحان من تسبیح الخلائق اجمعین سبحان من یرزق من یشاء سبحان من یرزق السباع یا مفضل و آرزوی
طیری این تسبیح میگفت سبحان الجواد المفضل سبحان من تسبیح الطیر فی اوکال ذلله رزاق الطیور یا رحیم و روایتی آنگه پسر رومی
شده از تسبیح از برای آن صنف که مشابیه آنهاست از حق تعالی رزق می طلبد و برکت دعاء او حق تعالی این اصناف را بعد از
روز می میدهند ششم بعد از آن بفرشته گزشتیم بر کسی نشسته سروی در زیر سرش و پایهای او بر زمین نهفته عظمش بر تیر که
دنیا و آخرت یک لحظه ویست مراد او بال هر یک بال در مشرق و سر بال دیگر در مغرب در پیش رومی وی مفضل بن قاضی
از فرشتگان بزرگ فرمان بردار هر قاضی را مفضل بن قاضی لشکر او از جبرئیل ۱۲ پرسیدم که این چه فرشته است
که این اسرافیل است صاحب صور پیش وی رفتم و بروی سلام کردم جواب سلام من فرموده بشارت و کرامات بسیار
مبشر گردانید شنیدم تسبیح وی این بود سبحان السميع العظیم المحجب من خلقه سبحانه ربنا و تعالی هفتم روایتی است فرمود
برایم علیه سلام در آسمان نهفتم دیدم جبرئیل گفت این پدرت است بروی سلام کن رفتم و تحت سلام بجا آوردم
داد و گفت مرحبا بالابن الصالح والنبي الصالح و مراد وصیت فرمود که یا محمد امت خود را بگوئی که زمین بهشت پاک است
و صالح زراعت است تا در وی درخت بسیار بنشانند حضرت از وی پرسید که درخت نشانند در بهشت بچه حاصل
جواب داد که بگفتن لاجل لاقوة الا باللہ و بروایتی سبحان اللہ والحمد للہ و لا اله الا اللہ واللہ اکبر و لاجل لاقوة الا
بالتعالی العظیم بعد از آن فرمود که از آسمان نهفتم در گزشتیم بهفتاد هزار حجاب رسیدم از آن پس بعد از آن بهفتاد هزار
حجاب آریسته از استبرق بعد از آن بهفتاد هزار حجاب از یاقوت بعد از آن بهفتاد هزار حجاب از ظلمت هر حجابی پانصد ساله
بعد از آن بهفتاد هزار حجاب از نور رسیدم بعد از آن سبحان قدرت بعد از آن سبحان کبریا بعد از آن سبحان ملکوت بعد
سبحان جلال سبحان عزت و سبحان فردانیت و سبحان دیگر هر یک از این بهفتاد هزار غلظت هر حجابی پانصد ساله راه بعد
بظلمت لیل سدره المنتهی رسیدم فصل سیزدهم در غزائی که سدره المنتهی بر آن محتوی بوده و آن ده چیز است
اول سدره المنتهی بود و علماء را در وجه تسمیه او اختلاف است بعضی گویند با و منتهی میشود علم همه علماء و ماورائی او
بیچس خاندن جز خدا و این قول ابن عباس است رضی الله عنهما و بعضی دیگر گویند سدره منتهی میشود هر چه از تحت سبحان
فوق میرود و هر چه از فوق سبحان تحت می آید و بعضی دیگر گویند که ارواح شهدا با سبحان منتهی میشود که تحت آن طاعت است

لا اله الا الله
الله اعلم

گشت و وجه دیگر نیز گفته اند و حدیثی است که در کتب معتبره آمده که حضرت عباس رضی الله عنه گویند که سدره المنتهی در خفیت که
ساق از زر سرخ و شاخه های دستی بعضی مروارید بعضی زعفران و بعضی یاقوت سرخ و اصل دستی تا بشا خدائی و بی بیاه
هزار ساله راه و برگه های دستی بر مثال گوش فیل و تروی بر یکی بر مثال سیوی از سبوحای سبحان و نور حق تعالی آندخت را
پوشیده چندان فرشته بر آندخت مشاهده کرد که عدد ایشان را جز خدا ایستادگان ندانند و تمامی برگه های آندخت را پوشیده
بودند و بر مثال بلخان زرین میدرخشیدند چون ستاره نوری افروخته اند قال الله تعالی اذ یغشی السدره ما یغشی
مفسران گویند که مراد فرشتگانند که از کثرت خود آندخت را پوشیده بودند که روایتست که هر برگگی بعد ستاره
آسان و ریگه های بیابان فرشته بودند بصورت پروانه های زرین و گویند همه این فرشتگان بنظر آن سلطان
انس و جان صلی الله علیه و سلم آمده بودند بیادند و برین سلام کردند و مراد بشارت دادند برحمت الهی جل جلاله و دیدار
من ابتهاج نموده میگفتند ابیات ای بدرت ملک ملکی جنت الینا و لنعم المحیی + امی و آمدت بر خورشید
دیدن رویتو عجب دلکش است + خاک رهت بر سر تاج باد + هر شب عمرت شب معراج باد + و همین فرشتگان
طاعات خود را تا من کردند تا روز قیامت ثواب و حواله بامت من باشد دوم از غرائب سدره جبرئیل است
و آن چنانست که فرمود بر سر دره درینا شاخه های و شاخه های از یکدانه زرد سبز ارتفاع او صد هزار ساله راه بر سر آن شاخ
برگیت که فصحت آن هفت زمین و هفت آسمان را پوشد و بر سر آن برگ بساطی از نور گسترده بران بساط مخرابی از
یا قوت سرخ بر فرشته ارتفاع او هشتاد هزار ساله راه و این مقام جبرئیل است سوم از غرائب سدره که درین معراج
جبرئیل گری بود بنام حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نهاده و از روز خلق تا این شب کسی را مجال جلوس برین گری
و سخا بد بود فرمود که جبرئیل عم مرا بیاورد و بدین گری نشاند بر جانبی از جانب این گری که سپاه دیدم در پیشانی
گری ده هزار گری نهاده بود از مروارید سفید و بران گریها تورات ثبت کرده و برگرد بر گری چهل هزار فرشته ایستاد
توریت میخوانند بر جانب دیگر ده هزار دیگر دیدم از زرد سبز برین گریها انجیل نوشته و در حوالی هر گری چهل هزار فرشته
ایستاده انجیل میخوانند بر جانب دیگر ده هزار گری دیگر دیدم از زرد سبز بران گریها زبور نوشته و بران هر گری چهل هزار
فرشته ایستاده زبور میخوانند و بر جد چهارم ده هزار گری دیگر از یاقوت نقره بران قرآن مثبت و بر جوانب هر گری چهل هزار فرشته
دیگر تلاوت قرآن مشغول گشته سوم بعد از ان جبرئیل گفت علیه السلام یا رسول الله مرابو حاجتیت فرمود ان حاجت
کدام است گفت میخوانم در یتقام دو رکعت نماز کنی تا مقام من از برکت قدوم مبارکت بهره یابد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
استدعای دستی قبول فرمود و دو رکعت نماز آنجا ادا کرد و تمامی فرشتگان سدره بوی اقتدا کردند و چنانچه در حدیث

اینجا جبرئیل

پادشاه سائر انبیا علیهم السلام شرف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر ایشان معلوم گشته و اینجا شرف وی بر ملاکه محقق
 گشت چهارم فرمود در اصل آن درخت چهار جوی دیدم دو جوی از آن ظاهر بود و پنجم از جبرئیل هم پرسیدم گفت آن
 دو جوی همان بهشت می رود و آن دو جوی ظاهر نیل است و فرات که بدینا می رود چشم فرمود که آنجا جوی دیدم
 آن جوی خیمه از یاقوت سرخ و لولو و زبرجد و مرغان نیز بر لب آن جوی دیدم که گردنهای ایشان بر مثال گردنهای شتران
 بود از جبرئیل هم پرسیدم که این چیست گفت این جوی کوشا است که حق تعالی بوعطا فرموده است قوله تعالی انما اعطینا
 کوشا و این جوی بر روی رضاضی می رود از یاقوت و زرد در ضمن سنگ نیزه را گویند و آب این جوی از شیر سفید
 بود ظرفی از آن ظروف برداشتم و از آن آب پر ساخته نوشیدم و از غسل شیرین تر بود و از شک خوشبو تر ششم فرمود
 اصل آن درخت یعنی مدره چشمه آب روان بود که آنرا اسلبیل گویند و از آن چشمه دو جوی منشعب میشد یکی کوشا و جوی
 دیگر که آنرا نهر الرحمة گویند و روایتی آنست که بیت المهور را در نیقام بنظر شریف آنحضرت در آوردند بفرمود که آنجا
 جماعتی دیدم که روئهای سفید داشتند و قوم دیگر متغیر اللون بودند و در جوی در می آمدند و غسل بجا آورده روئهای
 سفید بر مثال آن گروه اولین از آب بیرون می آمدند از جبرئیل هم کیفیت این سوال کردم گفت اینجا جماعتی که روی انداز است تو
 که اعمال شر باخیز مخلوط ساخته اند بعد از آن توبه کرده اند حق تعالی توبه ایشان قبول فرموده است ششم بعد از آن فرمود
 سه ظرف پیش من آوردند یکی خرد یکی شیر و یکی غسل من شیر از آن میان اختیار کردم جبرئیل هم گفت فطرت را یعنی دین
 اسلام را قبول کردی و امتت بر آن دین ثابت خواهند بود و بر روایتی آنکه جبرئیل گفت الحمد لله الذی هدانا لهذا الذی
 لو اذنت لخرعنا امتک ظاهرا که عرض این ظروف بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم دو نوبت واقع بوده یکی در بیت
 المقدس و دیگر در مدره چنانچه مبین شد یعنی حمد خداوندی را که ترا راه نمود و بظنرت یعنی اسلام اگر خرفد میگریفت
 گواه میشدند ششم بعد از آن فرمود که در مدره فرشته دیدم بر ما عظمت که بطول عرض وی فرشته ندیده بودم
 که بلندای آن فرشته هزار هزار ساله راه بود مرا و راه بقناد هزار سر بود و بر سر بی هفتاد هزار روی بود و بر سر وی
 هفتاد هزار دمان بود بر سر بی هفتاد هزار گیسوی بود بر سر او لوی لوی بجمی بود از نور و در آن بحر ماهیان
 در جولان بر مایه دولت ساله راه درازی آن بر پشت بر لمبی نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله این فرشته یک دست
 بر سر خود نهاده بود و دست دیگر بر پشت خود و تسبیح مشغول گشته بر بار که تسبیح میگفت از حسن صوت وی عرض محمد
 در لرزه و اضطراب می آمد از جبرئیل هم سوال کردم که این فرشته کیمت و کار او چیست جبرئیل هم گفت این ملکی است
 که حق تعالی او را پیش از آدم بدو هزار سال فریده گفتم ای جبرئیل منزل او ای این فرشته تا با کونون کجای بود گفت

باز عرض

براست همان است

مرغزالیست در بهشت بر همین عرش این فرشته آنجایی بوده چهار هزار فرسنگ از زمین از اجای قرار این فرشته
و محل بدن وی می بوده از آنجا باینجا آ آورده اند و شعیبش مشغول گردانیده یا رسول الله بروسی سلام کن حضرت فرمود
صلی الله علیه وسلم که بروی سلام کردم از غایت اشتغال تسبیح سلام من نشنیده تا جبرئیل عم او را وقت گردانید تعظیم
بال اقبال خود یکشاد چنانچه آسمانها و زمینها را بمال خود پوشانید و مراد بغل گرفت و بوسه زد و سر داد و گفت ای محمد
صلی الله علیه وسلم با بشارت باش که حق تعالی ترا و امت ترا بامرزید از برکت ماه مبارک رمضان این بشارتش فرمود
نظر کردم در پیش وی دو صندوق دیدم بر هر صندوقی صد هزار قفل نهاده از نور از جبرئیل پر رسیدم که این صندوق
چیت گفت یا رسول الله خود از وی سوال کن از وی پرسیدم گفت یا رسول الله درین صندوقها برات صاعمان
تست آزادی آتش جهنم و من بر طبق آن برات گواهم طوبی لک لا متک و هم نقلست از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
که فرمود آنجا فرشته دیدم بصورت خروس سفید و در زیر عرش قبه ایستاد از یاقوت و آن قبه بر عود است از نور
بال از سویی رست و هفتصد هزار دیگر بر جانب چپ بر سر بالی هفتصد هزار پراز مروارید و هفتصد هزار دیگر از یاقوت
و هفتصد هزار هزار از زمرد سبز و هفتصد هزار از زرد سرخ و هفتصد هزار از زقره سفید و هفتصد هزار پراز کافور
هفتصد هزار هزار پراز زعفران عظمت و سی هفت برابر تمامی دنیا و قد وی از عرش تا زمین هفتصد هزار بالی نوشته بسم الله
الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله کل شیء مالک الا وجهه و قال جل جلاله کل شیء مالک الا الله الواحد القهار بهر وقت
سر بر آرد و بگوید بسم العظیم و بجمه و انان پربا و بالهای وی که بر هم زند نعمتای خوش بید آید چنانچه او از آن بهشت
افتد و غصان بهشتی در حرکت آید حوریان از آن نغمه و نوا آگاه گردند فی الحال شرفات جنت که گنگه است از یاقوت
لعل بر روند و یکدیگر بشارت دهند که وقت عبادت امت محمد آمد صلی الله علیه وسلم و چون این فرشته سجد کرد
و قبه حرکت کند عرش مجید در منظر آید خطاب حق تعالی فرشته رسد که چرا می جنبی و حال آنکه از همه داناتر است گوید
است محمد متابعی صلی الله علیه وسلم بنماز بر فاستند فرمان الهی جلع علا در رسد که انا اوصیت لهم رحمتی است
علینم قد رحمت و نظرت علیهم بالرحمة حکم کرده ام حکم مراد نبود گواهی بش ای فرشته که بر ایشان رحمت کرده ام
و بنظر رحمت شان منظور ساخته ام هر که منظور رحمت ما است از مدغخ آزاد است و مستوجب خبه اللای است
فصل چهارم در واقعاتی که بعد از گذشتن سدره بر آنحضرت وارد شده صلی الله علیه وسلم نقلت که آنحضرت
فرمود صلی الله علیه وسلم که جبرئیل عم دست من بگیرت و از مقام خود تا با علای سدره بیرون آورد و بعد از آن مرا
داع کرد گفته ای جبرئیل مرا تنها میگذاری گفت یا رسول الله مرا از اینجا امکان گذشتن نیست و اما می آید الا مقام معلوم

نوبت خدمت من گذشت یا رسول الله خواجه فرمود صلی الله علیه و سلم ای جبرئیل نه خود می گویی که ترا بر من اگر برنده بودی چرا ماندی و من میروم دست مبارک فراز کرد و دست جبرئیل هم بگرفت و یک قدم پیش برد جبرئیل هم برابر پیشگی باز آمد و از هیبت آبی در اضطراب و لرزه در آمد و آب از دیده میرسخت و زاری میکرد که یا رسول الله مرا بمقام من باز فرست که اگر یک قدم بلکه بمقدار انگشتی پیش می آیم از هیبت جلال او پاک میسوزم گوید نوت انملة لا تحرقن بانی خواجه فرمود صلی الله علیه و سلم که ای جبرئیل بعزت و جلالی که اگر من یک قدم لیستری نیم از شوق وصال او پاک میسوزم چون حضرت دید جبرئیل هم بگدخت و بیم آنت که نابود کرد بدست مبارک اشارتی فرمود پانصد ساله راه که بیک قدم طی کرده بود باز بمقام خود باز رفت بستر آنحضرت در دادند که ای محمد صلی الله علیه و سلم چند فکر راه دور دراز میکنی اینجا بیک شناخت دست تو پانصد ساله راه بر جبرئیل بر قدمی بازمی آید فردا که لب شفاعت سبحانی اگر پنجاه هزار ساله راه قیامت ما برمی باز آید چه عجب و روایت دیگر آنت که فرمود چون از سره در گذشتم جبرئیل هم مرا گفت یا محمد صلی الله علیه و سلم تقدم پیش رو گرفتم ای جبرئیل تو پیش رو گفتم یا محمد تقدم فانک اکر علی الله متی تو پیش رو بد رستی که تو بزرگوارتری نزد حضرت خداوندی حل و علا از من پس روان شدم و جبرئیل از عقب من می آمد تا رساندم را بجای زر لغت بعد از آن حجاب یا جنبانند آوازی آمد گفتند کیست گفت جبرئیل است و با من محمد است صلی الله علیه و سلم ملکی از درای حجاب گفت الله کبر الله کبر الله کورای حجاب و از آمد صدق عبدی انا اکبر ملک گفت هشمدان لا اله الا الله از درای حجاب آواز آمد که صدق عبدی انا الله لا اله الا انا ملک گفت اشمدان محمد رسول الله از درای حجاب آواز آمد که انا ارسلت محمد ملک گفت حی علی الصلوة حی علی الفلاح ند آمد که صدق عبدی و دعا الی عبادی انا دعوتهم الی بانی افلیح من اجاب داعی ملک گفت الله اکبر الله اکبر ند آمد صدق عبدی انا اکبر انا اکبر ملک گفت لا اله الا الله ند آمد صدق عبدی لا اله الا انا بعد از آن ندایی شنیدم که یا محمد اکمل الله لك الشرف علی الاولین و الاخرین حق تعالی شرف و فضیلت ترا بر اولین و آخرین کمال رسانید از جبرئیل سوال آن ملک پرسیدم گفت که گند جدا اینک ترا برستی بعثت فرموده من اقرب بقلم عند الله من این فرشته را هرگز نظیره ام مگر این ساعت که به ای تو اینجا رسیده ام آنگاه ملک از درای حجاب دست بیرون کرد و مرا برداشت و جبرئیل ایستاد گفتم ای جبرئیل چنین موضعی از من چرا تخلف می نمایی گفت یا محمد و ما مثا الاله مقام معلوم نیست هیچکدام از ما مگر او را مقام معلوم است که از آن تجاوز نتواند کرد امشب بجهت احترام تو با این مقام رسیدم و الا مقام معلوم من نزد سره است حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که ای جبرئیل من پنداشتم که تو با خداوند مقامی تو هنوز اندر مقام مانده من رضای بمقامه حجب عن امامیه و بعضی نیرکان گفته اند که چون گفت و ما مثا الاله مقام معلوم معلوم شد

که از آدمیان کسی هست که او را مقام معلوم نیست تا ذکر متارافایده باشد و اگر کسی را از آدمیان اسمی مستحق کرده
آنحضرت رسالت با صلی الله علیه و سلم پس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که من تهناروان شدم و جبابه از
و نور قطع میکردم تا افتخاد هزار حجاب بگذشتم و غلط هر حجابی پانصد ساله راه و مابین برد و حجاب پانصد ساله راه دیگر بود
و روایتی آنست که تا بانجا براق مرکب آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم چون اینجا رسید براق همانند کنگاه رفوف سبزی
ظاهر شد که ضیائی وی بر ضیائی آفتاب غالب بود مرا بر آن رفوف نشاندند و میرفتم تا پهای عرش محید رسیدم
روایتی آنست که چون میکائیل آمد دیدم که پیش من آمد و شرط تحیت بجا آورد گفت یا رسول الله وقت خدمت من آمدم قدم
بر زیر میکائیل نهادم و او برداشت و می برد تا دریائی رسیدم میکائیل پر میزد و از یک یک دریا میگذاشت تا به دریای نهم
رسیدم گمان بردم که تمامی ملکوت را آتش گرفته است میکائیل ازین دریای نهمی آتشین نیز بطیران خود مرا بگذراند بعد از آن
پرد ما پیش آمد هر یکی پانصد ساله راه آنها در تحت طیران در آمد بعد از آن حجابها پیش آمد هر حجابی هزار ساله راه میکائیل
دیدم ضعیف گشته و از طیران بازمانده مرا بر پرده اولین بنشانند و عذر خواهی کرده بازگشت اسرافیل را دیدم علیه السلام
پیش آمد و شرائط تعظیم و احترام بجا آورده مرا بر بال خود نشاند و ازین حجابها که غلط هر یکی هزار ساله راه بود تمام گذراند
دریا ما پیش آمد بسیار بزرگ هفت دریا دیدم هر یکی راکت دگر افتخاد هزار برابر دریا از مشرق تا مغرب مخاکی هر یک افتخاد
بر آب آسمان تا زمین ازین دریاها بگذشتم دیگر هیچ آواز نشنیدم و تسبیح و تهلیل هیچ فرشته تسبیح فرسید چنان از خلق غایب
شدم که گویی برد و کون در عظمت خداوندی حل و علا مصحح و متلاشی گشته اند بعد از آن حجابها رسیدم که اگر صفت
کمتر نمیداد دنیا و صفا آن زمین نگر در اسرافیل عمر بر بار که بال خود را حرکتی دادی از حجابی ازین حجابها بگذشتی تا حجاب
پدید آمد از آن در گذشت حجاب عظمت رسید آنجا فرو ماند و معذرت نامه خود بر خواند و مرا بر حجاب عظمت نشاند
قدم پس کشیده بازماند ناگاه رفوف پدید آمد و بر من سلام کرد و آن بساطیست از نور و بر روایتی از یک از مردوار
سفید تسبیح میگفت و غلغله تسبیح و آوازه تهلیل او در ملکوت پیچیده بود قدم بر فرق رفوف نهادم و بیک حرکت بساط
نزدیک رسیدم قال شیخ قدس الله روحه مشهوری جو بیرون رفت ازین دهلیز خضر + رکاب افشانند و شد صحرا صحرا
بمان پرندگی طاووس خضر + فگند از سر عرش هم بال و هم پر + چو جویل از رکابش باز برگشت + عنان بر زدن میکائیل
بگذشت + اسرافیل آمد و بر پر نشاندش + بهودج خانه رفوف رساندش + جریده بر جریده نقش میخواند + بیابان
در بیابان برخش میراند + چو بیوست آسمان از فرش بر فرش + باستقبالش آمد تارک عرش + فرس بیرون همانند کل کوفت
علم ز پر سریر قاب قوسین + خواهد فرمود صلی الله علیه و سلم که چون بساط عرش رسیدم بعد از آن حجابها بسیار

پیش آمد و از جمله آن هفتاد هزار حجاب از زر بود و هفتاد هزار از سیم و هفتاد هزار از نقره و هفتاد هزار از زرد سبز
و هفتاد هزار حجاب از یاقوت سرخ و هفتاد هزار حجاب از نوره و هفتاد هزار حجاب از ظلمت و هفتاد هزار حجاب از کبریا و هفتاد
حجاب از آتش و هفتاد هزار حجاب از باد و سطرپی بر حجابی هزار ساله را رسید فرمود صلی الله علیه و سلم که رفوف مرا از زر
سپاه بگذرانید تا بعد از آن بر پرده داران عرش رسیدم هفتاد هزار پرده دیدم بر پرده هفتاد هزار سلسله بر سلسله
بر گردن هفتاد هفتاد فرشته نهاده بزرگی هر فرشته چند انگه از کتف وی تا بکتف دیگر هفتاد هزار ساله را است
پرده بعضی از مردان بهت و بعضی از یاقوت بلخی در برابر دیگر و بر پرده فرشته ملازم که هر یکی را ازین فرشتگان هفتاد
هزار فرشته تبع او هستند رفوف مرا ازین پرده تا یک یک بگذرانید تا میان من و عرش یک پرده بین نماند رفوف را
دیدم که از بر قدم من ناپدید گشت صور پیش من را بر مثال اسپ از یک دانه مر وارید رسید تسبیح میگفت و نوازند
میرنخت مرا در آتش و میبرد تا از آن پرده در گذرانید و بساق عرش رسانید چون بحجاب کبریا رسیدم آنگاه ناپدید گشت
دیگر مرکبی که مرا حامل توان بود مانند دمان فضایی مستندی با ندیم خطابی شنیدم که ای سبیب من در گذر نگاه کردم اینجا
کبریا در گذشته بودم بعد از آن خطاب می شنیدم که اذن منی یعنی نزدیک شو بر بارگین خطاب می گفتم قدیمی
می انداختم بر گامی چند آنکه از زمین تا با نجار رسیده بودم طی می نمودم هزار بار خطاب اذن منی شنیدم و بهر خطاب
گامی نه نهادم و آنقدر که از زمین تا با نجاست ترقی می نمودم تا از نجار بر تبه دخی رسیدم و بعد از آن بدرجه فدی ترقی
یافتم و از آنجا بخلوتخانه فکان قاب قوسین اودانی رسیدم و محرم اسرافا وحی الهی عبده اوستی گفتم قوله تعالی فدی
قال الحق بعد دنی من العرش فدی نزل علیه الوسی و کان مینه و بین العرش قاب قوسین اودانی ایات خرقه برون
زده ز کونین + بر درگاه خاص قاب قوسین + هم حضرت ذوالجلال دیده + هم ستر کلام حق شنیده + از قربت
آبی باز آمده آنچنان که خوابی + گنا شکفته چینیش + توقع کرم در آستینش + آورده برات رستگاران + از
چو ما گنا بگاران + ما ما چه چن که جو نتو شای + در سایه خود در پناهی + و امام جعفر صادق گفت معاذنی نزدیک شدن
محمد است صلی الله علیه و سلم پیرو دگان خود بی کیفیت فدی پس برداشت حجاب و از آن حجاب در گذشت و باز فرمود
حجاب نام دیگر ملک قرب اورانید تا از هفتاد هزار حجاب از ظلمت و هفتاد هزار حجاب از ظلمت و هفتاد هزار حجاب از ظلمت
و هفتاد هزار حجاب از باد و هفتاد هزار حجاب از زر و هفتاد هزار حجاب از یاقوت و هفتاد هزار
حجاب از جبر در گذشت حتی کان بین الحمیب و المحبوب قاب قوسین و اگر بدین مکتفا نمودی تو هم مکان بودی لاجرم
اودانی بلکه اقرب بلکه اقرب تا یکس تو هم مکان نماند کذافی تاج المذکبین در شمع تعریف میگوید که چون

از جبرئیل عم جدا شد بر بخت معاش بگذرانند که نهی صد هزار بار از عرش تا بترسی پیش بود و جبرئیل امین عم که هم
 امر راسته المرسلین بود صلی الله علیه وسلم از مقام اولین خبر داشت تا بان شش مقام دیگر برسد نقل است که چون
 صلی الله علیه وسلم بخطاب اذن متنی مشرف میگشت هر بار که گامی می انداخت تا ندا آمد که ای دوست من اندر کجا
 نیستیم تا دنو با بگام بود خواجبه فرمود صلی الله علیه وسلم خداوند آنچه در دست منست این است دنو و تو حقیقی تعلق بتو
 و بسردی ایمنی در دادند به بیت از تو ما دوست گزاز عرش بود تا بترسی از کم و بیش میندیش که یک گام دیست
 القصة چندان در وقت که هیبت جلال و جمال ظاهر شد عزت ربوبیت ندا کرد که فراتر آئی چندان بر بساط قرب رفت
 در دائره حدوت و قدیم که تر منند با والیه یعود ظاهر گشته و قوسین بار تقاع خط امتیازی باز در کسوت دائره
 ظاهر شده حاصل الکلام که قدم بر بساط انبساط قدم بی برده بود که تن بجز دست و دل بجز دست و جان بجز دست و سر
 بواصلت رسیده دیده حش و سمع بی کار مانده بود تا ندا از عالم عنایت کلام نبوی استماع نمودند تا سلام ملک عالم کل
 بی و مظهر حفظ و افر بسمع افتاد دیده تنها بی بهره مانده بود فریاد میکرد که مانع البصر و ما طغی یعنی آن سجا و زک دیگران کردند
 ما کردیم تا در مقام او ادنی علم عین شد مسافت و مقابل از نمایان با قط گشت نور ربوبیت تجلی با فرق گردانید به منزله
 دل در آینه جمال بیروال بدید الم ترالی ربک کل بصیرت و بصیر گشت و هویدرک الالبصار مرئی نظر گشت چنانچه شیخ فرید
 الدین عطار قدس الله روحه او یعنی اشارتی بیان کرده ابیات چو بگذشت از حیثت ره گشت باریک با غر شد
 بر با حره نزدیک در آنحضرت چو گویم آنکه چون بود + که آنم از وجود خود بر رون بود + زحس بگذشت از جان بگذرد
 چه بگذرد زحق در حق نظر کرد + همی چند آنکه پیشش کار میکرد + دلش در چشم او دیدار میکرد + در آن هیبت محمد مانند
 کار + محمد از محمد گشت نیز از فصل با نرد و هم در لطائف و اشاراتی که تعلق باین آیت دارد و درین آیت
 دوازده لطیفه مبین میگردد و لطیفه اول آنست که اهل تفسیر نسبت دنو بجزیرئیل عم کرده اند ای دنی جبرئیل امین
 فدای ای فاسترسل الی محمد صلی الله علیه وسلم یعنی جبرئیل عم بر زمین نزدیک شد و خود را از آسمان فرو گذاشت تا
 ابطاع دج کند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تا او را بیدر قه راه معراج شود فکان قاب قوسین فکان قریباً بینهما قاب
 قوسین ای قدر قوسین قال ابن عباس رضی الله عنهما ای قدر ذراعین و یسمی الذراع قوساً لانه یقاس المذرف
 او با او ذراعین ذکلم فلم یکن بالقریب للمصنوع و لا بالبعید للمانع من الیک من النظر لانه یلایق من مجال الخواص من العظام
 لی الدنیا که اقی التفسیر و بعضی از اهل تحقیق گفته اند این آیت کنایت است از کمال قرب محمدی صلی الله علیه وسلم و درین
 باب چند قول ایراد فرموده اند یعنی گویند ختم دنی یعنی نزدیک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بجناب قدس ای

قرب منزلت و کرامت فتنی پس سجدگی بر آنحضرت خداوندی را بجل ذکره و گفت بر دولت که سبب تعالی
من شد از برکت خدمت بود لاجرم بجای رسید که تمامی کون ندانست که قدم گاه او کجا است و قدم ندانست که نفس کجا است
و نفس ندانست که دل کجا است و دل ندانست که جان کجا است و جان ندانست که سر کجا است کون و طلب قدم او بود و قدر
در طلب نفس و نفس در طلب دل و دل در طلب جان و جان در طلب سر و سر در مقام و مسل المحیب الی المحیب قطعه عقل از
شعر بر آق عشقت + تا چند کند سوال الی این + در دائرة معاد و مبدأ + هر دم خطی فقاد فی البین + ظاهر بیدار
دنی تلی + آن دائره گشته قاب قوسین + آن خط تو تویی بر اندخت + تا بکس جدا نباشد از عین + برترش ز غبار غیر وارست +
مانده آفتاب از عین + لطیفه ثانیه بعضی ازار با بشارت گفته اند ثم دنی اشارتست بمقام نفس آنحضرت صلی
علیه وسلم فتنی اشارتست بمقام قلب و قاب قوسین اشارت بمقام روح او ادنی اشارت بمقام سر و درین چهار
مقام هر کدام از نفس و دل و روح و سر بمطلوب خود در رسیده بودند مثلاً نفس در مقام خدمت بود و دل در مقام محبت
روح در مقام قربت و سر در مقام مشابدهت و حقیقت آنکه بر یک ازین چهار بمطلوب خود واصل بوده آنست که ارباب
تحقیق گفته اند حیات نفس بخدمت است و بقای آن بعبادت و قیام روح بقربت و غذای آن بترتیب است و این چهار
دولت آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین چهار مقام تمام میسر بود چنانچه اگر یک نفس نفس اقدسش بکون نظر کرد
بی خدمت مانی و اگر دل نفس بود بی محبت مانی و اگر روح در دل بود بی قربت مانی و اگر سر در روح
بی مشابدهت مانی و کامل اینها نقصان است چنانچه شیخ رومی فرماید رباعی هر آنچه دور کند تر از او بدست
بهر چه روحی نهی جز وی از کوه است بدست + فراق دوست اگر اندک است اندک نیت + درون دیده اگر نیم تار است
بدست + لطیفه ثانیه شیخ ابوالحسن نوری گفت که حقیقت این معنی بر افهام پوشیده است چرا که دنی بعد از بعد
همی باشد و اینجا بعد کجا است و تدری در مکان می باشد و مکان چه جاست و کان عبارت از زمان است و زمان چه جاست
و قاب اشارت بمقدار است و مقدار چیست و قوسین کنایت از مثال است و مثال معدوم و او کلمه شک است و
شک و مشک محروم و ادنی مبالغه است در دلو و کدام ادنی و کدام دلو علوم همه عالمیان از تفسیر این آیت عاجز
معارف جمله عارفان از تقریر این معنی فاتر ای عقول عقلای عالم در بیداری معرفت جلال و جبروت تو گمراه و ای سنن
فصیحای نبی آدم استیغای نعت و صفت تو کو نامه رباعی در وصف جلال تو زبانهها کو نامه + در بادیه عشق تو
جاها گمراه + هر کس که ز لطف و قدرت آمد آگاه + از قهر تو با لطف تو آورد پناه + نوری گفت قدس سره
اگر کسی فی الجمله خواهد درین آیت سخنی بگوید زیاده است ازین نتواند گفت که دنی عبد افتد لی فردا دنی کیا فتنی ملکیتا

دنی تو شتی افتدلی عرشیا ه فی مجا . فتدلی مشا ه اذنی طابنا فتدلی مطلقا وادی افتقا فادنی افتخارادی مناد فادنی
 منایا دنی ادا ما فتدلی حمد و عادی شاکرا فتدلی مشکور که ایدر ویش اینهمه قرب نرات که شوشوی از صیقتت عال
 آنر و صلی الله علیه و سلم قطره از صد بنار دریا نتواند بود چرا که رفیع الشانی بود که حمل میا و شمشیر که کون بلند کوان افلاک
 و شتران برست با دیه خاک نتوانستند کشید سندان جلال او مفران عالم ملکوت و مؤذبان از عالم مروت نتوانستند کشید
 و اندر کشید ایست شبها رضائی لامکانی است + غواص جواهر معانی است + محجوبه کاشی عا و شمشیر گنج خزینهای
 گنجینه کیسای عالم + پیش از همه پیشوائی عالم + کلک از صفتش زبان بریده + نه بجز کلک و چکیده + ذیل کمرش زفتها
 دور + خاک قدمش بریدان نور + بسته که آسمان بکارشش + انجم همه چاوشان بارشش + برکنگد آفتاب + هم که
 کا بنجان رسد کند ادراک + لطیفه را بجه حکمت و ذکر قوسین و مراد از ان صیبت در میان عرش بر تکی رود اعظم
 رؤسای ایشان چون خواهند که با یکدیگر عهدی در میان آرد و عقد محبتی استوار دارند و آنرا موی که به پیما در بطون
 گردانند تا معلوم شود که هرگز نقض آن نخواهد نمود هر یکی از متعاقدان مکان خود با کمان آن دیکری میگردانند و در
 بیگانه قصبه آن گرفته تیر در وی نهاده می کشند و تیر از ان می اندازند و این دلیل گمانگاری است در میان ایشان تا رضای این
 اوست و خط این سخط او پس اشارت درین آیت کریمه است که جناب قدس خداوندی را جل و علا با حضرت رسالت
 الله علیه و سلم محبت و قربت بر تیره است که مقبول رسول مقبول خداست و مرد و داین مرد و دآن چنانچه فرموده است
 الرسول فعدا طاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله الی غیر ذلک و چون جرعه نوشان نجفانه محمدی
 الله علیه و سلم از عطیات آنحضرت چاشنی میرسیده و بر طالع ازان نهمین خوشه می چیده لاجرم قسام لطف ازلی از
 خون خود لم یزل فاعلم انهم ازین غذا چسبیده در دامن شتاقان می بندند و از شراب وحدت جرعه با ایشان می دهد که از
 العبد یقرب الی النوافل حتی احبه فاذا احبه کنت سمعه الذی یسمع به و یبصره الذی یبصر به و یدره الی سبطش بها و در جلالتی
 بها چنانچه غیر تو گوید ایست من بیجانان زنده ام و زجان نام + من زجان بگذشتم و جانان نام + چشمم و گوشم دستم و
 پایم او گرفت + من بر رفتم سرایم او گرفت + دین بصر دین سمع چون آکات دست + بلکه ذات تم مرآت لوست +
 تجلی افکند بر ذات من + حسن خود میددین مرآت من + آینه چون صاف بی رنگ گدیده است + با جمال دست هم رنگ گدیده
 تا توانی رنگ بی رنگی گزین + تا شوی هم رنگ آن یا گزین + هر که در سجده بویست غرق شد + آب او با هم قدم بم فرق شد +
 لطیفه خامسه حکمت چه بود که ذکر قوسین فرمود و سهین گفت با آنکه در قوس اعوجاج است و در سهیم استقامت جوا
 این سچند وجه است اول قیمت قوس اعلی است و قیمت سهیم ادنی و یا گوئیم اگر چنانچه سهیم گفتی متبادریم نقدار بود

که تریزدگان برود چنانچه عرف امت در میان مردم که چون گویند مقدار دویتر راه است یعنی مقدار دوش و دویتر و چون
دو کمان را که گویند مراد مقدار قد و دو کمان باشد و ویم قوس و حد است و سهام متعدد یک کمان هزار تیر را بسته
لا بالعکس اشارت بانست که خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام پادشاهیت که مرور از ایران هزار غلام است که امر او بر همه جا است
و حکم او بر همه نافذ و مرورات بعت بیچس لازم نیت و انقیاد بیچس واجب نی پس اگر گوئی این اشارت در یک قوس متع
است احتیاج بتفسیر نبود جواب آنست تا دلالت کند حق تعالی هزاران بنده است و رسول او را هزاران هزار است که این
بندهگان را بجز حضرت خداوندی جل و علا خدائی نیست و این امت را بغیر از حضرت محمدی صلی اللہ علیہ وسلم پیغمبری نبوی است
آنکه سهم منفک میشود و کمان لازم می باشد و ملازم المراد شرف من المنفک چهارم آنکه اگر چه قوس موج است اما نه وی است
استقامت زه جبر نقصان اعوجاج قوس میکند اشارت درین آنست که نفس بنده اگر چه بحاصی اعوجاجی دارد اما دل
توجیه مستقیم است امید چنانست که اعوجاج نفس باستقامت دل ضرر نرساند پنجم آنکه مردان ناظر با اعوجاج قوس ناز
بلکه نظر باستقامت سهم دارد که از کمان بیرون میرود اشارت آنست که نظر الی سبحانه و تعالی بحاصی اعوجاج نفس تو
نیست بلکه باستقامت کلمه شهادتت که از زبان بیرون می آید چنانچه فرمود الی یصعد الکلم الطیب لطیفه سادسه
بعضی از ارباب اشارت گفته اند که قاب قوسین اشارت دنیا و نفس است که هر دو کج اند تا تیر با کمان است هرگز براد
نرسد چون از قوس جدا گردد آنگاه به نشانه رسد اشارت درین آنست که تا سر با نفس و دنیا است بحق تعالی رسد چون از
نفس و دنیا جدا شود آنگاه با حق تعالی واصل گردد در پانجم تا با خودی ارچه بمشینی با من + ای بر دوی که از تو با خودی
نمودر بگذر ایس قدم در ره بنده + کاند ره عشق یا تو گنجی یا من + اشارت تاراجی در قوس کارکنند قوس و سهم هر دو
فعل عاجز اند و مقصود حاصل نگردد کذلک تا توفیق حق تعالی نباشد فی از نفس خدمت آید و فی از قلب محبت لطیفه
سابعه بعضی از ارباب اشارت گفته اند که قوس کنایست از عاجبین و ادنی کنایت است از قریب سیاهی چشم سفیدی آن
یعنی قریب حضرت صلی اللہ علیہ وسلم جناب قدس چنان نزدیک شد که قرب دوا بر و بیکدیگر بلکه از آن نزدیکتر که عبارت
از قریب سیاهی چشم است سفیدی آن لطیفه شامسه بعضی از ارباب اشارت گفته اند که دنی فتدی آنست که چون
بمقام قرب رسید بگذشت نفس خود را در آن مقام یعنی ازین مقام برگزید باز نگردم بیت خاک و وطن و دیار بر سر شام
این خانه مرا خوش گردانید با ششم + با وی گفتند که آنکس که ترا درین مقام رسانیده او قادر است که این مقام را بتو بماند
و این سخن زیادت ازین تحقیق خواهد آمد انشاء اللہ تعالی و بعضی گویند بعضی تدلالت فتدی ای فتدی یعنی نیاز به خداوند
این سهم که مرا باین دولت مستعد گردانیدی و از جمله عالم و عالمیان برگزیدی لطیفه تا سعه دنی ای ترک نفس

فی السماء فتدلی ترک قلبه فی صدره المنتهی وحرک زهره بقاب قوسین یعنی سره وربه قالت النفس ابن القلب قال القلوب
 الروح وقال الروح ابن الترو قال التشرین الحیب قال الله تعالی النفس لک النعمة والمغفرة ویا قلب لک العشق والمحبۃ و
 یاروح لک الکرامۃ والقربة ویا سراناک وانت لی فذلک قوله تعالی وادنی بیت الکران ما زدی من نقابا زچیره بکشتاید
 درین آینه رویم جمال خویش بنماید + بگنتم بینوایم من زجان ودل جدایم من بگفتا چون ترایم من ترا دیگر چه می بایست
 لطیفه عاشق در میان عرب شهرتی دارد که چون میان دو قبیله نزاع وکدورتی پدید آید وخواهند که اطفا نار آن
 مشاجرت نمایند رئیس این دو قبیله مکان خود بکشاید و بر مکان رئیس آن قبیله بنده وآن نیز باین منوال تقدیم
 این مکان بازه او را در خانه خود آویزد و او مکان بازه این را در خانه خود معلق گرداند در میان برد و قبیله
 نمایند و موجب امن و امان برد و طائفه گردد و کان الله تعالی بقول ای محمد ترا مکان شفاعت است و مرا مکان رحمت
 تو زه رحمت مرا بر مکان شفاعت خود بنده تا من زه شفاعت ترا بر مکان رحمت خود بندهم و بر دو برابر سابق عرش در آویزد
 تا مادام که عرش باقی باشد محبت وصلح با امت تو از جانبین باقی باشد لطیفه جادعی شکرگانه تعالی بقول ای محمد تو وتر
 شفاعت بر قوس رحمت من بندهم و من وتر رحمت بر قوس شفاعت تو و از اینجا سبب عنایت در میان شکرگاران است انداز
 تا من نیز تیر کرامت در میان معرکه صفات است تو اندازم تا جود کبار ایشان بود شفاعت تو از میان برداشته
 گردد و عا که صفات ایشان بهجوم رحمت من دفع گردد لطیفه ثانی عشرتم فی هر چه آثار عالمیان بود قطع گردد
 در منزل شهود فتدلی هر چه اشتراک در میان بود قطع گردد آجازه غیبی از درائی ستر آبی حد رسید که آدن غیبی
 در محل قرب خود میای بقیام قرب من شتاب پس بر محل امرادن تخی نشست و شب در روز از میان بنیاد و ساز سوزید
 کرانه بماند چندانکه تنگ در رفت که هیبت جلال و جمال ظاهر شد عزت ربوبیت ند که در کفر آفرای چندان بر لباط قربت
 که مبادیت قدم و حدو بش بماند دیگر به حجب از میان برخاست فکان قاب قوسین مقدار دو قبضه مکان یکی صفت قدم
 بود و یکی صفت حدو بش اگر چه نزدیک رسید اما یکی نشدند که اتحاد صوت بحال است چون آن دنو با دنی رسید علم غیب
 مسافت و مقابل از میان با قاطش خط تو بعی که دانه راد و قوس ساخته بود از میان برخاست از لب با میخت و ابد از لب
 ریخت و جوب با مکان بزمگ شد و قدم با حدو بش آشتی کرده میگفت لمؤلفه قدس سره ذروه علیای عشقش عوده
 و ثقی با است + جنة انما وای وصلش مقصد الاقصای با است + تا یکی در دام آب و گل توان مجوس بود + در فضائی
 لا مکانی منزل ما وای با است + یک قدم بر فرش گویم آن دگر بالای عرش + تا که در ره طلب کونین زیر پای با است +
 سترانغ البصر چون شد قوسین هم + بر شیبی معراج سبحان الذی اسرانی با است + در میان مجمع البحرین مکان قدم

قاب قوسین گذشت و وقت او ادنی است ۲ صد هزاران طالب دیدار موسی و لیسین ۴ رب اربی کوی از رسی
 سینا است و چه جای کوه طود و عرش و فرش و بر و بحر ۴ زان تجلیات گوناگون که برد کجا است ۴ صورت
 غیبی است عکس آنگذره در رات جان تا نه پنداری که حسن صورت از سبائی است چشم نابینا در دهره از دیدار و
 جلوه حسنت برای دیدن مینائی است ۴ طوطیان قدس الطلح بهمانی معین ۴ کین زمان وقت تشارک شکر فانی است
 فصل شانزدهم در ذکر شای آنحضرت صلی الله علیه و سلم حضرت خداوندی را سبحانه و تعالی و لطافت و انوارت در
 لغت که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که چون با ستار عرش محمد آبی بمسیدم جبرئیل ۴ از من تکلف نمود اسرار
 علیه السلام با من همراه بود به غنا دهنز پرده دیدم غلظت پرده هفتاد ساله راه از پرده تا پرده هفتاد ساله راه دیگر بعضی
 پردا از یاقوت و بعضی از جوهر و بعضی از زرد و بعضی از ذیاب و بعضی از فضه و بعضی از آهن و بعضی از
 و بعضی از صخر و بعضی از برت و بعضی از نار و بعضی از باد و بعضی از سنگ و بعضی از نخلت و بعضی از نور بر برتری
 ازین ستره آخر شده موکل بود در فرمان هر یک ازین فرشته تا هفتاد هزار قائد که هر قائدی هفتاد هزار فرشته و دیگر بود
 چون پرده اول رسیدم اسرافیل ۴ آن پرده را حرکت داد آن فرشته که پرده دار بود پرسید که گیت اسرافیل گفت
 منم گیت با تو گیت گفت که محمد است صلی الله علیه و سلم پرده دار پرده را بکشاد و دست مرا گرفت و گفت مرا با
 بر و فرمان نهادن اسرافیل ۴ بازگشت و گفت وعده گاه من تا با اینجا پیش نبود بان فرشته پرده دار روان شد
 به پرده دوم رسانید این فرشته آن پرده را حرکت در پرده دوم هفتاد هزار فرشته آن فرشته تعریف
 خود نمود پرسید که با تو گیت گفت محمد صلی الله علیه و سلم پرده دار داشت و دست مرا گرفت و مرا بر دایم رسیدم
 رسانید با من طریق از هفتاد هزار پرده در گذشتم تا پرده آخرین رسیدم و آن پرده بود از نور آنجا فرشته دیدم
 دست من گرفت و مرا بر کرسی از لؤلؤ بیضی نشانده که قوائم از یاقوت حرا بود ناگاه از در این ستره آوازی
 شنیدم که یا محمد از دشت از سبوش بر فتم چنانچه از ان گری میل افتادن کردم ناگاه قطره دیدم که فرو چیک بر وقت
 آنکه از عرش بکبیر و روایتی آنکه از آب رحمت بکبیر من در آن بکشادم و آن قطره را بدان خود گرفته فرود بردم و شنیدم
 که هیچکس چیزی از آن شیرین تر نچشیده است از آن قطره علم اولین آخرین بر من بکشوف شد و زبان من را گشته بود
 از درشت و عیبیت طلاقتی یافت و آن هجیت و دشت که بر من ستولی گشته نمود و اطیبان مبدل شد به بیت
 چون حق میدید که میزد پر و بال ۴ بدلداری ملاش کرد در حال ۴ امان حالت دمی با خویشش آورد ۴ سلامی علیک میشنید
 خطاب آورد و نغسک در دین آئی بر بی بسج و بی میسر بودن آئی ۴ نگاه از آرزوی هست زودت ۴ چنان خود

شدی آنچه بود در خواست کردن از تو در خواست و زیارت کردن + چو رتبه اعززه در امر از ما
 پیغمبر نزد گذار آمد ما مصداق این معنی آنکه حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که نسبت بلال ابدت بل و علامه از ان هجرت
 و در هجرت میرون آمد اول معمورینا گشتم بروایتی حق تعالی فرمود و بروایتی جبرئیل نثار کرد که یا محمد اش ربک است
 خود را شنای گوی پس لهم شدم بگفتن التحیات لله و الصلوات و الطیبات جمع کرد تمامی شنا او همه کاربانی و
 طاعات و عبادات و خدمت های بدنی و غیرت و مبرات و احسانهای الهی و مجموع نام مستجاب حضرت کرد و نثار کرد و گویند
 که این تسبیح کلمه از جمله ابواب کلیم بود که هیچ چیز از اعمال خیر توله و فعلا ازین منجیح نیاید چون حضرت رات صلی الله علیه و سلم
 این شنا جناب قدس الهی عرض فرمود حق تعالی تسبیح تو تسبیح من است و تسبیح من تسبیح تو است و تسبیح تو تسبیح من است و تسبیح من تسبیح تو است
 رحمة الله وبرکاته مصطفی صلی الله علیه و سلم جواب چنین باز داد که السلام علینا و علی عباد الله الصالحین چون ملائکه
 ملکوت این مرتبه و باره حضرت محمد صلی الله علیه و سلم مشاهده فرمودند یکبار همه اولاد را بر کشیده غلغله در ملکوت
 در پیروت انداخته گفتند شهمان لا اله الا الله شهمان محمد عبده و رسوله ایست چون همه از خود جدا تمام
 یافت همان لحظه قبول سلام + پرده در درناخت زروئی وصال + از رخصیم سر می همان اما الاطوا و الاشیات
 اول شارت در اینجا چند لطیفه گفته اند در حال شرف و اوقات بعضی از ان بر زبان قلم جاری گشته اینجا با نثر
 نسیفه مزبور میگردد لطیفه اول آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سه چیز بر تحیات و سلوات و طیبات
 عوض آن چهار چیز بنقد که گفتش فرمود در سلامت و نبوت و رحمت و برکت آن سه را مفید یاد کرد و برکت را جمع آن
 که آن ابد الابد در ترقی و تزیین است زیرا که لفظ برکت هر چند مفرد است دلالت دارد بر تنهایی و تخصیص وقتی کم
 بلفظ جمع مذکور گردد و لا جرم بعد از اینست قصد و اندک سال برکت و نور عرفان برکت ظهور این سید عارفان از شرق
 مغرب فرو گرفته و کوس دانست امتش منظر عالی بهش در اقطار و کثافات عالم فرو گرفته ایست تا ج تو و تحت تو
 دارد جهان + تحت زمین آمد و تاج آسمان + سدره ندای من صددت زهی است + عرش ایوان کورس تو
 روزن جانن پوشه در صبح تاب فروه بود عرش در آن آفتاب گزیده صبح آینه بیرون نهاد + نور تو رخسار من چون
 لطیفه دوم چون خواب علی الصلوة و السلام قبول علامه نمود و صلحای امت را در اینجا فرمود السلام علینا
 و علی عباد الله الصالحین ندائی شنید که یا محمد صلی الله علیه و سلم اخرجت جبرئیل من بیننا و انت تدخل آتک فی
 سرنا ما در حرم وصال خویش جبرئیل را راه ندیم تو امت خود را در میان آن ایست خورد و مشربانی که حق آینه +
 جرتن لکن بر دل آینه + لب بشکر خنده بیارسته + امت خود را از خدا خواسته + بهتس از گنج تو اگر شده +

جمله مقصود میسر شده لطیفه سیوم آنکه چون گفت السلام علینا بر سرش در دادند که ای دوست بغیر از تو اینی که هست
 علینا چیست فرمود خداوند اگر شخص با من نیستند بجان با منند پیوسته نظر عنایتیم همراه ایشانست خواه غایب خواه
 حاضر اکنون بسلام مرا از همه مکروهات ایمن گردانیدی در چنین عطا آن شکستگان محتج دامن آخر الزمان با کفر غرق بلاد فقیر
 چگونه با خود در سلامت وسعت و امنیت از قطیعت شریک نکردانم تا چنانچه من باین دولت مستعدم آن فقیر را
 نیز بچشم ولارض من کس الکرام نصیب ازین خرمین خوشه و ازین جوان توشه رسد بیت گردگدی طعمه از خواجگان
 برد + از سرجوان خداوندی چه کم خواهد شد آن لطیفه چهارم آنکه در سلامت را با خود شریک ساخت و در زمت
 برکت نه زیرا که رحمت و برکت مرسلات تابع است و روایتی آنست که چون رسول صلی الله علیه و سلم السلام علینا علی
 عباد الله الصالحین ندائی شنید که لو ترکت السلام الینا حتی سلنا علی استک الحان خیر الهم اگر سلام امت را نیز بجا
 میگذشتی مرا ایشان بهتر می بود چون تو ابتدا آن ذکر کردی ما نیز حواله تو کردیم اذاجا که الذین یؤمنون آیاتنا
 سلام علیکم اما رحمت و برکت ربی و ساطت تو بدیشان مسلم داریم که کتب بکم علی نعمة الرحمة و برکت از خزانه کرم
 ایشان کنیم که تبارک الذی بیده الملك لطیفه پنجم چون تو امت خود را از سلام ما بهره مند کردی ما نیز با تو شرط کردیم
 که در ایام حیات و ممات تو بر سال کیش بر مثال امشبا برای امت تو تعیین کنیم و آن شب قدر است که لیلته القدر خیر من
 الف شهر و در ان شب پاس خاطر امت رعایت نموده رضای ایشان جویم و بر افراد امتان تو سلام گویم که سلام من حتی
 مطلع الفجر چنانچه فقیر تو گوید غزل چو یافت خواجه سلام خدایت سراج + بختگاه سلامت نهاد بر سراج + چگونه بنویس
 جان زذوق بر شرب قدر + که حق سلام فرستد ببنده محتاج + بللمه است همان آب زندگی امشب وصال دوست
 در سواد لیله داج + لطیفه ششم همچنین که امشب بیوسه با تو سلام و کلام در میان آوردم فردا همچنین معامله با
 خاکساران امت تو پیش برم که سلام قول من رب جیم فی نبی بلکه آن سلام دائم است اما امر و زکوش ایشان را بوسه
 بخارات آب خاک گرانی حاصل آمده است فردا که آن غشاده خاک از روی این نقاوه پاک بریزد سلام آن روز سمع
 ایشان خواهد گشت چنانچه شیخ رومی فرموده قدس سره بیت سلام من شنوی در کعبه خیر شودت + که هیچ وقت
 نبودی ز چشم من مستور + لطیفه هفتم بزرگان را اختلاف است که مراد ازین عباد که موصوف بصلاح و سداد اند که انرا
 طائفه گویند مراد ملائکه اند و بعضی گویند انبیا اند علیهم الصلوة والسلام و بعضی گویند اولیا اند و بعضی گویند مومنانند
 بدلیل آنکه فرمود ان الارض یرثها عبادی الصالحون و بعضی از مفسران بلکه اکثر ایشان عباد صالحون بامت محمد صلی
 علیه و سلم تفسیر کرده اند پس چون حق تعالی باین امت دلسته با وجود آن ایشان را صلحون خواند خواجه نیز صلی الله

علیه و سلم که شاکر مکتب خانه و علمنا من لساننا علمنا سنی روزه درس قلب زدنی علما میخواند این سخن آنجا
گرفته تمامی راصالح خوانده و علی عباد الله الصالحین آید و ریش نیکو ناکرده گفتن گرم است و بدی کرد گفتن عیب
هم ذکره و جیب و صلی الله علیه و سلم بصف گرم بر صوف و از سمت غیبت مبرزه و معصوم اندا که مجرد همین دولت سلامت
یافته بود به بار شده اعدت لعبادی الصالحین بالاعین ارات و الاذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر نیز بر شرب گرم چوب
طیغیه به ششم روایتی آنست که چون خواجہ صلی الله علیه و سلم قبول سلام نموده عباد صالح را یاد فرمود حق تعالی بفرمود
خود بود اینست خود گوای داده گفت اشهد ان لا اله الا الله حضرت خواجہ مایز بر بندگی خود گوای داده و از فرموده گفت
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله یعنی تو گوای دادی در شان خود چنانکه تو می بینم نیز گوای وادم در باره خود چنانکه منم
تعرز بر بویستات و مرا تذل عبودیت کانه تعالی بقول ای جیب من به بندگی من غازی آری چون این مقام به بندگی یافته
بچه چیز نام از اسباب که آمد روی گفتی امری بعبد لیل نامی که مر آن نام خواندی مر آن نام را بدل تواند بود چنانچه تو عرض
بر بویست من عزیزم عبودیت کا قال علی کرم الله وجهه کفی لے عز ان کون لک عبدا و کفی لے شرف ان کون بی ربنا
غزل کسندگی نشینی تحت سلطنت اگر تروضت محمود چون ایاز کنی + بنانکی نبری بی بمنزل مقصود + مگر سلوک ریش از
نیاز کنی + مگر ت بناز بر اند مرو که آخر کار + بصد نیاز بخواند ترا و از کنی + نیاز مندی تو یک نفس به از صد سال + که روز
به اری قشرب نماز کنی + لطیفه نهم نقلت که چون حق تعالی قلم را بیامیزد بر آمد که بنویس گفت خداوند چه نویسم فرمود
علی فی خلقی علم ما در خلق من گفت ابتدا بچه کنم فرمود لا اله الا الله چنانچه بر ارسال قلم بپر گردید تا این کلمه را نوشت باز
امر آمد که بنویس گفت چه نویسم فرمود محمد رسول الله چهار هزار سال دیگر بر گردید تا این کلمه نیز نوشت بعد از آن بنا کرد
الهی این کدام بنده است که نام وی قرین نام تست خطاب آمد که این نام کسی است که اگر نبودی هیچ نبودی این جمیع آنرا خواند
است صلی الله علیه و سلم قلم را چون محبت بنسبت با حضرت غالب مد بروی سلام کرد و گفت السلام علیک ایها البنی و
الله و بر کاتر حق تعالی بنیابت خواجہ فرمود صلی الله علیه و سلم و امتان او را با وضوم کرده در جواب قلم گفت السلام علینا و علی
عباد الله الصالحین و آن سلام و جواب را بود بیت نگاه داشت تا شب معراج سلام قلم را بجا رساند و جواب خود بر زبان
گذرانید از معنی سلام سنت آمد و جواب فرض آشارت درین آنست که سلام قلم را در روز نازل ضائع نگردانید امید داریم که
صلوات و تسلیات ما را که امروز بروج پرفیوج آنحضرت میفرستیم فردا ضائع نگرداند و سبب غفران خطیات و نعت
درجات ما گرداند و الله ذو الفضل العظیم لطیفه دهم منقولست که خطاب حضرت خداوندی در معراج در حین
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم وارد گشت که ای محمد صلی الله علیه و سلم هر که از سفری باز میگردد از برای دوست

راه آوردی نمی آورد تو از سفر معراج میروی جلال استخوان خود پرسی برمی گفت خداوند از هر چه عطا کردی بخواهی
 که آنچه تو گفتی و آنچه من گفتم و آنچه ملائکه گفتند بهیچ بامت خود برتاد بر نمازی بخواهند و بدلت و سعادت مشرف کن
 آن فضائل تشهد در نماز لطیفه یا زوتم روایتست که چون بنده در تشهد بگوید التحیات الله حق تعالی ترا مید
 ای بنده بر من شاکفتی من نیز بر تو شنا گویم در روز قیامت تحتیم فیها سلام و چون بگوید والصلوات حق تعالی ترا
 من نیز بر تو صلوات فرستم هو الذی یصلی علیکم چون گوید والصلوات حق تعالی ترا مید ترا پاک گردانم و مسکن ترا پاک
 گردانم الطیبین و مسکن طیبین فی جنات عدن چون گوید والسلام علیک حق تعالی ترا مید که من نیز بر تو سلام
 کنم سلام قول من رب رحیم و چون بگوید یا ایها النبی حق تعالی ترا مید که وعده کردم نبی خود را که در قیامت او را نومید نگردانم
 یعنی شفاعت او را در باره او قبول فرمایم لوم لا یخزی الله النبی چون گوید و رحمة الله حق تعالی ترا مید که بر تو رحمت کنم
 کتب زکیم علی انفسه الرحمة و چون گوید و برکات حق تعالی ترا مید بر تو برکت کنم و برکات علیک و علی امم من محبت
 بگوید السلام علینا حق تعالی فرماید در دنیا بر تو سلام کنم من کل امر سلام چون گوید و علی عباد الله الصالحین
 بنویسد حق تعالی او بعد بر فرشته که در آسمان است بعد در هر چیزی که موجود گشته و بعد در هر بنده صالحی که هست و چون
 بگوید اشهد ان لا اله الا الله حق تعالی فرماید ضامن شدم که ساکن گردانم ترا در رفعت خود و حسن او لکن فیا و چون
 اشهد ان محمدا عبده و رسوله حق تعالی فرماید ضامن شدم که محمد راضی الله علیه و سلم شفیع تو گردانم لا یشفعون الا اللان رضی
 لطیفه دو از دم آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در ان شب دو چیز یافت یکی مدح و یکی سلامت هر دو با هم
 فراموش نکرد سلامت این بود که حق تعالی بیان فرمود تا مدح در آیت کریمه آمن الرسول بما انزل الیه من ربه بود که
 حق تعالی بایمان رسول خود صلی الله علیه و سلم گواهی داد آنحضرت بالفور فرمود والمؤمنون کل آمن بالله و ملائکته الی
 آخر یعنی خداوند از آنچه حضرت تو بایمان من گواهی میدهم من نیز بایمان استخوان خود گواهی میدهم لطیفه سیزدهم
 آنکه خطاب مستطاب در رسید که ای حبیب من امشب همان بانی و بر سر چنین مایه نشینی و ذکر در پرتو نیکو دانستی
 قلاستان است را فرود گذاری ای محمد صلی الله علیه و سلم اگر تو فرود گذاری من فرود گذارم پیغام حضرت ما بگناهار کاران
 برسان و بگویی قل لعیبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تعظوا من رحمة الله لطیفه چهاردهم شیخ احمد غزالی قدس سره
 در عیون الجالس خود آورده که چون مهتر علیه الصلوة والسلام قدم بر بساط افساط نهاد و نقد کم و کاست برگوشه دستار
 حقیقت لب و بجزانه غیب سپرد و بلب لب بوسه بر آستان عزت نهاد که لاهصی ثناء علیک خطاب آمد که یا محمد صلی الله
 علیه و سلم اکنون از آنچه منی بایت پاکی این زمان از ما شنایمی گوی گفت التحیات الله و الصلوات و الطیبات انا و سائمه

بشیرت بود بیان این بود لاجسی تباراً علیک چون از آن سایه در گذشت و بظلمت حق رسید بیانش این شد که التیات
 نهد و الصلوات الطیبات کج بقیت بدان که برین زبان شناسانوا گفت تا زبان او نهد و برین دیده جمال آن نتوان دید
 تا بنیائی در دیده تو او نهند نظیره ای یعقوب اگر امید جمال یوسف داری این دیده در بار و آبصفت عیناً من الخزن
 آنگاه که پیرامن یوسف بیاید خود دیده در فارتد بعیناً این دیده که تو داری در خورد آنت که در کنج بیت الاحزان
 سفید گردانی رباعی رویتو برین دیده تماشا نتوانا کرد + عشق تو برین سینه تماشا نتوانا کرد + تا دید نخست از تو نظر
 و ام بگیرد + نظاره آن صورت زیبا نتوانا کرد + لطیفه پانزدهم ایدر ویش میش از آنکه جواب امکان از جمال او چو
 بردارند در کجا حدوث از آنیه قدم بزوانند و جمال لایزال عجیب ذوالجلالی بنهائید عشق جلد امت در دیده همت
 آن نور بر دیده تعبیه کردند تا چون از خوان وصال نواله نوش کند بنویایان مشتاق را فراموش نکند السلام علیک
 ایها النبی عبارات از آنکخغان ستار است السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشارت بمشارکت عاشقان در مشاهده
 انوار دیدار هست **مولفه** قوای نظارگی کا ندر جمالی برمی بینی + ز ما یاد آوری هر که دران خسار می بینی + تو با و صلوات
 بهیسانی و من در بجز میسوزم + تو شربت نوشی و از دور در بیماری بینی + دهم بر باد چون بهوزم ز غم خاکستر خود
 که در حقیقت در آیم چون دران دیدار می بینی **فصل سهند** هم در بیان این آیت که می آید آمن الرسول و کرسوال جواب
 که درین آیت بود و رسیده بطائفت و اشارات آن علما و تفسیر و جا میرا بل سیر قدس الله تعالی و اجم برین بتفقت که
 چون محمد صلی الله علیه و سلم بمقام قریب آتی رسید و سلام آتی شنید و از مرتبه علم الیقین بدرجه عین الیقین رسیده ایمان
 غیبی بودی گشت حق تعالی ایمان او خیر داد که فرمود آمن الرسول با انزال الیه من رب چون ایمان رسول خود علیه الصلوة
 السلام با پنج بوی فرستاده گواهی داد آنحضرت امت را نیز در ایمان با خود شریک کرده گفت المؤمنون و آن مقامی بود
 که شهادت برستی نتواند بود و شهادت او را از حق تکلیف قبول هیچ وجهی دیگر نبود و روایت آنکه حضرت حق تسلیم فرمود که از
 الرسول ای آمن صلوات فرمود آیا ایمان آورد رسول گفت آری بعد از آن فرمود دیگر که ایمان آورد گفت المؤمنون کل آمن الله
 تا بانجا که والیک الصید خطا آب که در غفرت لک و لا تنک ترا و امت ترا بیا زیدم کلمه اینجا آنت که صلوات بر کز کذب
 مبدل نگردد مقبول حق تعالی مرد و نشود و بعضی دیگر گفته اند هر دو قول خداوند است سبحانه و تعالی چو گوای دادیم
 ایمان پیغمبر خورش علیه الصلوة و السلام همچنین گواهی داد بر ایمان امت و می بقرینه عطف المؤمنون بر رسول صلی الله
 علیه و سلم و حکم معطوف حکم معطوف علیه باشد فیما یجب به یمتغ بهین دلیل رسیده است که چنانچه ایمان رسول صلی الله
 زوال نیست ایمان مؤمنان نیز زوال نخواهد بود و الحمد لله و اشارت دیگر درین باب آنست که چون خداوند عزوجل بر کسی

شنا گفت دیگر نسرده ستوده خویش را باز گویش کند و چون از کسی شکر کرد در و انباشد که دیگر گله کند باز گفت کل امر با الله
 بدین سخن ایشانرا از شرک بیزار کرد باز گفت و ملائکه بدین کلمه مومنانرا از کافران بکه که ملائکه را بنات الله میگفتند متما
 گردانید بعد از آن گفت و کتبه و رسله تا ایشانرا از جهودی و ترسائی مبتزادار که ایشان بعضی انبیا گرویدند و بعضی
 و بعضی کتبا بیان آوردند و بعضی نے آنگاه فرمود لافرق بین احد من رسلای شکر لیت که حق تعالی از امت محمد
 صلی الله علیه و سلم ایشان گویند میان انبیا علیهم السلام حدیثی نینگنیم یعنی بهمان آیم و بیچکدام را دروغ گوی ناریم
 بعد از آن گفت و قالوا سمعنا و اطعنا یعنی شنیدیم بگو شهای خود و اطاعت کردیم بدلهای خود یا چنین گوئیم که شنیدیم
 و اطاعت کردیم امر ترا یا چنین گوئیم که شنیدیم که بلفظ و کرم خود بر اثنا گفتی و با وجود بن خویش اطاعت نموده
 تو اعتراف نمودیم یعنی هر چند میشویم ستایش تو را لیکن بپا از حد بندگی بیرون نهمیم و بدین ستودن غرور کردیم باز
 گفت غفرانک ربنا مصدر هست ای غفر غفرانک تفضل نکر از بندگان طاعت نخواهد تا شکر کند و بعد از آنکه معصیت کرد
 شکایت نمود چون از معصیت آمرزش خود هستند ایشانرا آن بستود و استغفار ایشانرا بنص کتابا باظهار فرمود که گناه
 ایشانرا مخفی داشت اگر طاعت خوستی تا شکر گفتی چون در طاعت تقصیر بودی شکر گزاری حق تعالی بافتی و اگر
 بمعصیت گله کردی اسم ستاری جمال نمودی با تو این لطف پیش برد تا دلالت کند بر کمال وستی و شفقت نسبت
 باین امت کانه تعالی بقول ای بنده من از تو همین بسنده که تو خود را محتاج من دانی و آن گوئی که جهودان گفتند ان الله
 فقیر و نحن اغنیاء ایشان خود را تو انگر گفتند فقیرشان گردانیدم و ضربت علیهم الذلّة و المسکنة تو فقیری خود را
 کردی و بر گاه با گدائی پیش آوردی غفرانک ربنا ما ترا پادشاه ممالک جنت گردانیدیم و اذّا رأیت ثم رأیت انعمنا
 ملکا کثیرا بعد از آن فرمود ایتک المصیر یعنی بازگشت ما بقت ما را پاک آسوده نزد خود بر نه ناپاک آلوده بعد از آن
 فرمود لایکلف الله نفسا الا وسعها ای طاقتها و این جوابست مردی رسول الله علیه و سلم که گفت ربنا ولا تحملنا
 ما لا طاقت لنا به بعد از آن فرمود لها ما کسبت ای من طاعتها و علیها ما اکتسبت ای من معصیتها حق تعالی خود را بی نیاز
 داشت از فعل بندگان اگر طاعت کنی تراست و اگر معصیت کنی هم برت نفع و ضرر آن تو را بصحت بی من بعد از آن
 فرمود ای محمد امشب شب عطا است بطلب تا بهم میفرماید که من این مراد خواستم ربنا لا تو اخذنا ان نسینا او اخطانا
 خطاب آمد که خطا و نسینا از امت تو برداشتم و برین زیاده نیز کردم که آنچه از ایشان با گراه صادر شود آنرا نیز گردانیم
 تا حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از آن خبر داد که ان الله شجاع و زعن امتی الخطاء و النسینا و ما استکرموا علیه بعد
 از آن گفت ربنا ولا تحمل علينا امرنا کما حملت علی الذین من قبلنا یعنی آن با گردان که بر امتان پیشین نبادی بر آن

منه و شریعت ما چون شریعت ایشان دشوار گردان جواب آمد که ولیغ عظیم امر بهم و در بعضی روایات دارد
 شده که بارگران که در شرائع ما تقدم دارد گشته بود یک یک تفصیل ذکر میفرمود و حق تعالی از آن تجاوز نمی نمود یکی از
 آن جمله این بود که چون امتان پیشین گناه کردی با داد برخواستندی بعضی را بر در خانه و بعضی را بر پیشانی نوشته بود
 که در شرح چنین کردی کفارتان خود را کشتن است یا با تش سوختن و دیگر آنکه چون جامه ایشان نجس شدی بریدن آن
 واجب بود و لبستن پاک کشتی و دیگر آنکه هر که دشنام مادر و پدر دادی واجب غسل کشتی دیگر هر که گواهی بدو دادی
 کشتن خدا بودی و دیگر آنکه ایشان را نماز جائز نبودی مگر در مساجد ایشان و دیگر تجمی اسلام درین ایشان مجوز
 نبود دیگر آنکه زکوة مال ایشان ربع نصاب بود مثلاً از دو لیست درم پنجاه درم دیگر در ایام صوم بعد از نماز
 مباشرت باهل خود جائز نبود دیگر آنکه بفراموشی اگر کسی در ایام صوم تناول کردی صوم او باطل شدی و دیگر آنکه
 افطار نیز جائز نبود بعد از نماز خفتن تا نماز شام روز دیگر از حق تعالی این امثال این درخواست نمود و حق تعالی فرمود
 فرموده این بار نامی گران ازین امت برداشت و الحمد لله تعالی و صدقه بعد از آن گفت ربنا ولا تحملنا مالا طاقه لنا به
 خداوند ابریا بر من آنچه طاقت کشیدن آن نداریم بزرگترین گفته اند که این بار طبیعت است محب با همه بلا و محنتها
 دارد اما با طبیعت طاقت ندارد تا بیشتر دعای عارفان این بوده است که یارب فراق کن دیگر هر چه خواهی بکن
 بیست بدان خدای که کن اجزا و خدای نیست + که از فراق بزد جهان بلای نیست + جواب آمد که لا یکنف الله فی
 الا و سها چون شمارا طاق فراق نیست با شما آنچه بیرون طاق شماست پیش برم بعد از آن گفت و عهد عیسا
 عفو کن از ما بر چه ناشایست تو بود جواب داد که یعفو عن الشیات تمامی مسیئات ما جمع باد کرد تا دانی که هیچ
 گناهی از تحت عفو او بیرون نیست باز گفت و اعفونا چون عفو کردی پوشش تا پرده او دیده نشود و غیر از تو کسی بر تبارخ
 افعال اطلاع نیابد جواب آمد که ان الله یعفوا الذنوب جمیعاً بعد از آن گفت و احسننا بر ما صحت کن یعنی چنانچه گناه
 ما را رگزار بینی و پوشیدی آنرا سبب رحمت و رحمت گردان نه مستلزم زخم و جراحت جواب داد و کان بالؤمنین رحیم
 اگر اکنون بر امت تو رحم نکردی بلکه از امت بر آمدی کله گان آورد تا بداند که تا بود بر این امت رحیم بود ای محمد صلی الله علیه و سلم
 نه دعائی تو را بر حمت آورد بلکه رحمت بود که ترا بدعا آورده ای محمد صلی الله علیه و سلم اگر شفقت تو بیشتر است شفقت تو حق
 است و عنایت ما زنی وقتی تو این تقاضا میکنی پس از ای ما چه تقاضا کنی الحمد للکاه که تو نبودی من با ایشان بودم
 که هستی چرا ایشان را نباشم تو را ایشان را ازانی که من ترا با ایشان در اعم و من نه از نعم که تو مرا با ایشان در ادی ترا ایشان با ایشان
 شما را بگو کسی را که انما یفتقد او را چندین شفقت است ما را که هم با یافتند پس که چگونه باشد باز گفت انت مولینا الی ولسنا

اذ یعنی السدرۃ المبعثی همچنان پوشیده بگذاشت و بیان غاشیه فرمود و در نمودن آیات بینات نیز طریقه ایهام را رعایت فرمود و گفت لقد رای من آیات رب الیکبری و در تکلم با وی گفت فاوحی الی عبدہ ما اوحی تا علما بعضی از آریا را بصحت در تعیین آن کلمات دخل فرموده اند و آن را از سوره پنهان با مفتح بیان نکشود و بعضی دیگر از علما آنچه نظر انوار ایشان از روایات صحیح رسیده در رشته تقریر و ضابطه تحریر منظم گردانیده اند از جمله آن جبل قول درین کتاب برابر باب الباب معروف میگردد **قول اول** آنکه مراد از ان انشاء الله سبحان صلوات خسته و ثواب فضائل و ثمرات است چنانچه بعد از این خواهد انشاء الله العزیز **قول دوم** آنست که مراد خواتیم سوره بقره بود چنانچه اشارتی بر مضمون آن گذشت در سعادت آورده اند که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایتست که خواتیم سوره بقره مراد اند از گنجی که در زیر عرش است پیش ازین هیچ پیغمبری نداند و فضیلت ظاهر نکشت و هر که دو آیت از آخر سوره بقره بخواند مصالح و بهمت او یکفایتانجا پروردگار با لطف عمیم تقصیر و غفلت از ما در گذارد و بجزایات توفیق جان بار ببرد تا مدی تحقیق سپار خداوند با لطف مزجات از فضل بیکران ازین بندگان در پذیرد برین فروماندگان زندان طبیعت بگیرد از دریا رحمت بیکران قطره نصب مایه بیکران گردان و از ذخایر احسان بی امتنان رشحه بکام جان این مسکینان چکان آب است چاره ما ساز که بی یاوریم که تو برانی بکه رو آوریم + از درت اینهمه امید و بیم + هم تو بختی ای بختی ای کریم **قول سوم** آنکه در حدیث وارد شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که رایت برین فی اصر صورۃ فقال یا محمد فیم یختم الملاء الاعلی الحدیث یعنی دیدم پروردگار خود را در خوبترین صورتهای صفتی ازین پرسید که در چه گفت و شنودی اند ملائکه ملائکه الاعلی و عالم بالا گفتم آری تو دانامتری فوضع کفین کتفی فوجدت برد این تدریسی یعنی کف کفایت در میان دو دست من فرمود چنانچه اثر رحمت و خوشی آن در میان دو پستان خود یافتم هر چه در آسمان و زمین بود از غضبنا در نظر من مکشوف شد بعد از آن پرسید یا محمد بل تدری فیم یختم الملاء الاعلی هیچ میدانی که فرشتگان چه میگویند گفتم آری در کفارت سخن میگویند یعنی در عبادتی که سبب کفارت گنا آن است فرمود ما الکفارات گفتم سبحان الوضوء فی السبرات المشی بالاقدام الی الجماعات و انتظار الصلوة بعد الصلوة پوشنده گنا آن سه چیز است رسانیدن آب وضو است بجماعت آن در وقت همراه شدن لثغز یعنی شستن اعضا در وقت طهارت بکمال و آب بهمه اطراف آنها رسانیدن سبب مغفرت گنا آن است دوم پیاده بجماعتها رفتن از برای نماز سیوم بعد از ادا نماز انتظار نماز آئینه بردن بر که برین سه امر قیام نماید زندگانی بر وجه حسن کرده باشد و ازین عالم بر نیکنامی برود و از گنا آن خویش بیرون آید چنانکه از ما در متون وارد و روایتی آنکه چون من الکتفین خواجہ کوئین علی افضل الصلوات و التسلیما بکف کفایت آری صل و علامت شرف گشت بر

انقطاع کلمه

میتابتن المطلاع انما دپرسید فبمختص الملاء الاما علی گفت فی الکفارات والمغیبات والدرجات والمملکات حق تعالی فرمود صدق
یا محمد بعد از آن خطاب بلائکه فرمود که ای ملائکه یافتید طلال مشکلات خویش از وی پرسید بهر مشکلی که دارید اسرافیل عرض میکند
و پرسید یا محمد ما الکفارات گفت سبب الوضوء فی السبرات و مشی الاقدام الی الجماعات وانتظار الصلوة بعد الصلوة
حق تعالی فرمود صدق یا محمد بعد از آن میکائیل عرض میکند و گفت ما الدرجات یعنی اعمالی که درجات بنده بآن مرتفع گردند
حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم اطعام الطعام و افشاء السلام و الصلوة باللیل والناس نيام یعنی طعام دادن و سلام
و نماز شب گزاردن حق تعالی فرمود صدق یا محمد بعد از آن جبرئیل عرض میکند و پرسید ما المغیبات یا محمد آنچه بنده را از غایب
الهی نجات دهد کدام است خواجہ فرمود صلی الله علیه وسلم خشية الله فی السر والعلانية و التقصد فی الفقر والغنا و العذر
الغضب و الرضا یعنی ترس از خدایتعداد در نهان و آشکارا و میان روی در روی و شی و تو انگری و درستی در خشم و خوشنودی
حق تعالی فرمود صدق یا محمد بعد از آن عزرائیل عرض میکند و گفت ما المملکات یا محمد بلائکه کنده بندگان چیست فرمود
شخ مطاع و هووی مشتع و اعجاب المرء بنفسه یعنی سخی که اطاعت او کنند هر چه فراید بآن عمل نمایند و پیروی هوای نفس
کردن و سجود و اعجاب نمودن یعنی خود را بر نیکی اعتقاد کردن حق تعالی فرمود صدق یا محمد و منقول است که این چهار مسئله
بود که چهار صد هزار سال این چار مقربترین مسائلی بحث میکردند و جواب این نمیدانستند تا انشب از آن حضرت صلی الله
علیه وسلم تعلم نموده حقیقت آن مطلع گشتند و گویند سبب بردن خواجہ علیه الصلوة والسلام بعبرای کمالی این بود چنانچه
سابقاً اشعاری برین رفته است قوالچهارم آنکه خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه وسلم چون نماز گزار ای این دعا
بحوان اللهم انی اسالک الطیبات و ترک المنکرات و حب المساکین و ان تعف لی خطیئتی و ترجمنی و توب علی و اذا اردت
فتنة فی قوم فتوفنی غیر مفتون قوال پنجم ابن عباس گوید رضی الله تعالی عنهما که آنحضرت را فرمود عجب تبتانی
الخلوة فاشفع لامتک فی الخلوة عبادت ما کردی در خلوت پس شفاعت کن امت خود را در خلوت قوال ششم
عائشه صدیقه گفت رضی الله تعالی عنهما که گفت حق تعالی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم لولا العتاب ما کان مع امتک
الحساب اگر نه عتاب با امت تو دوست داشتی برگزبا ایشان در قیامت حساب نکرد می قوال هفتم آنکه خطاب
فرمود که یا محمد انا و انت و ما سوک ذلك خلقتما لاجلک یعنی ای محمد مقصود همین منم و تو و هر چه در این من و انت همه مخلوق
از برای تست اینست حکمت از ایجاد دو عالم چه بود + تا محمد کند اظهار وجود + گرد که نورش ز قدیم تافتی + تا آدم عالم
که نشان یافتی + قرص تابش صبح وجود + نور طلوع از افق او نمود + کون مسکن برد و فریض ویند + جان جهان
جمله طفیل ویند قوال هشتم سعید بن جبیر گفت رضی الله عنه حق تعالی آنحضرت صلی الله علیه وسلم وحی فرمود که

بیست و یک و وجود خداوند یک و وجود عالم فاعنگ الم اشرح لك صدرک الم اضع عنک و زرک الم ارفع لک
 ذکر قول نهم آنست که آنحضرت وحی کردند برستی و راستی که بهشت حرام است بر همه انبیاء تا مادامی که تو در
 در آیی و حرام است بر همه امتان تا مادامی که امت تو در آیند قول دهم آنست که فرمود ای محمد مال امت ترا بسیار
 ما حساب ایشان در قیامت دراز نشود و عمر ایشان را دراز نساختم تا که ایشان محکم نشود و ایشان را برگ مفا جاق
 بلاک نکردم تا بی تو بر اند دنیا بیرون نروند و ایشان را بعد از همه مردم در روز آخر الزمان بیرون آوردیم آنکست ایشان
 در قبر بسیار نشود قول یازدهم آنست که فرمود اهل ذکری فی ضیافتی یا دکنندگان من در ضیافت و مهمانی
 و اهل شکر در زیادتی نعمت منند و اهل طاعت در کرامت منند و اهل معصیت تو میدستان بگردانم از رحمت خود آری
 ایشان بپارند و انا طیبیم یعنی رحمت من شفا بخش ایشانست فان تا باو افانا جیبیم که بجناب من باز گردن
 جیب ایشانم و اگر توبه نکنند قادر و نیم بالمصائب بمصیبتها و بلا ما دوا ای ایشان کنم لیتطهروا عن المعاصی که
 شوند از همه عیبها قول دهم آنست که بوی وحی فرمود که زندگانی کن چنانکه خواهی که عاقبت از جمله برگ
 و دوست دار بر که خواهی که آخر کار از وحی جدا شونده و عمل کن بر چه میخواهی که جزای آن تو عاید است اگر یکی کنی
 جزای نیک بینی و اگر بدی کنی سزای آن بدی یا از همه خلق نومید شو که بدت ایشان هیچ نیست و بهشتی با من کن
 و صحبت با من جبار که بازگشت تو آخر کار با من است و دل خود را متعلق بدینا مده که ترا از برای آن نیافریده ام قول
 سیزدهم فاطمه خاتون رضی الله تعالی عنها گفت از آنحضرت صلی الله علیه و سلم پرسیدم که یا رسول الله حق تعالی با شما
 در شب معراج چه گفت قال قال لیه رب العزیز جل جلاله نظرت فی زنوب امتک فلم ارا لوجه الا العفو نظر کردم در گناه
 امت تو هیچ و ای ندیدم بجز عفو از ایشان قول چهاردهم حضرت خداوندی جل و علا فرمود که یا محمد هدیر از برای من
 چه آوردی لغتم خداوند و قبضه آوردم در یک قبضه تعقیب طاعت و در قبضه دیگر جفای امت و معصیت ایشان گفت
 تعقیب طاعت امتت با رحمت خود آمرزیدم و جفا و معصیت ایشان را بشعاعت تو بخشیدم قول پانزدهم ابن عباس
 گفت رضی الله تعالی عنها که حق تعالی فرمود یا محمد بطلب تبیم آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم خداوند اسیرانی مراد من و
 مقصود مرا حق تعالی گفت شاید که تعصیرات امت ترا محزون دارد آنحضرت فرمود بلی خداوند حق تعالی فرمود امانت
 شغیهم فیا یقرون فی الفرض طاعتی و انا کون شیئا لهم فیا تعصرون فی سنتک ایچ تو شغیغ ایشان پیش در
 تعصیرات فریضهای من و من شغیغ ایشان بشم در تعصیرات سنتهای تو قول شانزدهم آنکه امت تو از دو حال
 بیرون نیستند یا طبعند یا طاعت ایشان برضای من است و معصیت بقضای من آنچه برضای من است از ایشان

عمر الراجح الا لافعه

از ایشان قبول کنم که من کریم و آنچه بقضای من است بیاورم که من کریم قول بنفد هم فاطمه خاتون رضی الله عنها
روایت میکند آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود از حق تعالی بخواست نمودم که بمن بخش تمام امت مرا گفت تلخی از امت تو
بتو بخشیدم و نشان دیگر را روز قیامت بتو بخشم قول ششم آنکه خطاب الهی در سیده متوجه آنحضرت شد علی
علیه وسلم که ای محمد چه میخواهی گفت امت فرمود هفتاد هزار دیگر تو بخشیدم دیگر چه میخواهی راوی میگوید که بنفصد با خطا
آمد که چه میخواهی برار گفت امت فرمان آمد که چند میخواهی گفت خدا ندا دادند و هفتاد و نهم و پنجاه تو هر چه هست و هر که هست بمن
فرمان آمد که اگر همه را بتو بخشم رحمت من پدید نیاید و عزت تو نماید یک قسم مشببتو بخشم و دو قسم دیگر در توقف دهم تا روز
قیامت میخواهی و من میبخشم تا هم رحمت من ظاهر شود و هم عزت تو پدید آید قول نوزدهم آنکه وحی آمد روز که کریم
شد هر کس که با فالتا و میل که بعد تا تکفل و نمایند من گفتم قلمهای آهنین در آب اندازند آنقدر قلم زکریا را بر سر مردم
و ما کنت لیدیم از یقوتون اقلامهم ای محمد اگر تو آنجا حاضر می بودی قلم تسلیم و ن می آوردم که لک چون روز قیامت
در باره امت تو هر فرقه سخنی خواهند گفت و دعوی آذوبت در باره ایشان خواهند نمودم چه مطیعانند انبیا علیهم السلام
و السلام در رسد شفاعت و تعدد ایشان در آید مثلاً آدم علیه السلام گوید فرزندان منند نوح علیه السلام گوید ذریه
منند ابراهیم علیه السلام گوید صاحب ملت منند علی بن ابی طالب و بر چه غایبانند و زین و مالک و زبانه و ابلیس و غیر اینها تحقیق
آرد من که خداوند با القامی اقلامشان دلالت فرمایم و از میان همه قلم شفاعت ترا بیرون آرم و تمامی امت مسلم
تو نامی قول بیستم آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود از حق سبحانه و تعالی بخواست نمودم
حساب امت مراد قیامت بمن باز گذار فرمود ای محمد عرض تو درین التماس چیست گفتم الهی میخواهم که امت من فضیلت شوند
حق تعالی گفت که ای محمد من حساب ایشان بر وجهی کنم که تو نیز بر قبایح اعمال ایشان مطلع نگردی و حق تعالی که گنا بان ایشان از
تو که پیغمبر شفیق ایشان مستور دارم از یکجا گمان بطریق اولی پوشیده دارم ای محمد اگر تو بر ایشان شفقت است
من بر ایشان رحمت ربوبیت دارم اگر تو پیغمبر و رحمتی ایشان من محبوب و خدای ایشانم تو امر و اولیای من
و من ازل تا بابد نظر عنایت در باره ایشان داشته و دارم و خواهم داشت ایست ای بازل بوده و نابود ما
با بسوده و فرسود ما بی طرییم از همه سازنده + جز تو نداریم نوازنده + از پی تست این همه امیدویم + هم تو بخشیدی
بخش ای کریم + چاره ما ساز که بی یاوریم + گر تو برانی کرد و آوریم + میش تو گری سر و پا آدمیم + هم با صدیقه
آدمیم + قافله شد و پس با بین + ای کس با یکس با بین + جز در تو قبله نخواهیم ساخت + گرنوازی تو که خواهد بود
قول بیست و یکم آنست که امیر المؤمنین ابوبکر صدیق مع از آنحضرت صلی الله علیه وسلم درخواست یک کلمه از کلمات

فادعی الی عبده ما اوحی نمود و گفت من علی بن ابی طالبم و منتهی حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که ای ابو بکر حضرت رب العزة بان
گفت اگر نه آنست که دوست میدارم که با امتان تو سخن گویم و اگر نه بقیل و کثیر با امت تو حساب نمیکردم قول نیست
و دوم آنست که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه از آنحضرت استدعا نمود فرمود حق تعالی از امت من اظهار شکایت کرد گفت
ای محمد ازین بندگان موس خود نزد تو شکایت دادم که ایشان بخلوت عصیان من می ورزند و در انجمن اطاعت من
ولیکن من نظر با امر ایشان در امم می آوردم و پرده می پوشتم **قول نیست** و سوم امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که از حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم از آن سخنان نهانی یک سخن پرسیدم فرمود که از حضرت حق تعالی شنیدم که با من گفت ای محمد
امتان پیشین چون عصیان می ورزیدند من عذاب بر سر ایشان فرود میفرستادم چون قوم نوح و قوم صالح علیهما السلام
و چون امت تو گناه کنند من از کمال ستاری پرده بر قبایح اعمال ایشان می پوشم دیگر آنکه بسبب عصیان پیشینان
بزمین فرو می بردم چون قارون قوم او و امت تو چون گناه کنند گناهان ایشان را زمین فرود میسرم دیگر آنکه امتان
بشومی گناه مسخ میگردانیدم و تبدیل صورت ایشان میکردم چون قوم داود و عیسی علیهما السلام و امت تو چون
ورزند سیئات ایشان را بجهنم تبدیل گردانم دیگر آنکه احم پیشین چون عصیان می ورزیدند سنگ بر سر ایشان فرود میسرم
بر مثال قوم لوط علیه السلام و چون امت تو عصیان می ورزند من رحمت بر سر ایشان فرود میسرم **قول نیست** چهارم
فاطمه بتول زهر را زه گفت از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سوال کردم که آن سخنان سر بهر چه بود فرمود نه شکایت
از امت من اول آنکه فرمود ای محمد من ضامنم ز قهائی بندگان خود را و امت تو بر ضامنیت من اعتماد نمی کنند یعنی در طلب
کوشش بسیار میکنند و غم نآمده بخاطر راه میدهند دوم آنکه بهیشت را از بلای تو و دوستان تو آفریدم و امتان تو
بهیشت رغبت نمی نمایند یعنی در اعمال خیر تقصیر میکنند سیوم آنکه دوزخ را بر دشمنان تو آفریدم و امتان تو سعی
میکند تا در دوزخ در آیند یعنی بنا فرمائی من دلیری میکنند چهارم آنکه با من در خصومت در می آئید و بندگان من
می نمایند یعنی در خلوت گناه میکنند و از من شرم ندارند و در میان مردم از خاصیت اجتناب نمی نمایند و از ملامت و
غرامت ایشان می اندیشند پنجم من از ایشان امر و زعمل فردائی طلبم و ایشان از من روزی فردا بخته و ماه و سال
می طلبند ششم من روزی ایشان را بغیر ایشان میدهم و ایشان طاعت مرا بغیر من میدهند یعنی در طاعت ریا میورند
و غیر مردان شریک می آرند هفتم عزیز کننده و خوار کننده منم و ایشان امید بغیر من دارند و از غیر من می ترسند
نهمت من با ایشان میدهم و ایشان شکر غیر من میکنند نهم آنکه ملاک من بر دم اعمال ناپسندیده ایشان بر من عرضی
و من هیچ یک از ملاک از ایشان شکایت نمیکنم و اگر اندک مصیبتی با بلبائی بر سر وقت ایشان فرستم همواره پیش خلق از من

شکایت می کنند و نامپاسی مینمایند متنوی نزل بلا ما قیت للبلای است + آنچه ترا عاقبت آرد بلا است + رحم بلامت
 بیدینی است + تلخی مسه مایه شیرینی است + چرخ نه بندد که بی بر سرست + تا نکشاید که گردید گرت + شادمانم که درین دنیا
 شادی و غم هر دو ندارد درنگت انجم و افلاک بگنجتن در است + راحت و محنت بگذشتن در است + بر کینشش مبادت کند + نام
 کلاشش سعادت کند + هر که یقین را بتوکل سرشت + بر کرم الرزق علی الله نوشت + روزی تو بازگرد در در + کار خدا کن
 غم روزی نخورد + بردا و شوکا زینها بهت + روزی از و خواه که روزی ده او است + عمر چو یکروزه قرارت نداد + روزی ده ساله
 چه باید نداد + روزی از اینجا که فرستاده اند + آن خوری اینجا که تر داده اند + گر چه درین خلق بسی جسد کرد + بیشتر از روزی
 کس نخورد + جسد بدین کن که بدین است عمد + روزی و دولت نغز اندی محمد + تا شوی از جمله عالم عزیز + جسد تومی باید
 توفیق نیز قول مسیت و پنجم آنکه حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که من وحی فرمود ای محمد میان من و امت تو هفت
 شرط است و بروایتی نه شرط که سبب بر قاضیت خاطر تو تواند بود اول آنکه هر که از امت تو طاعتی آورد در دکنم و بقدر طاعت
 ایشان از ایشان طاعت طلبم نه بسزای خود فای چون جزا دهم نه بقدر طاعت ایشان دهم بلکه بحد خود عطا کنم دوم آنکه
 چون کسی از امت تو گناهی کند و بعد از آن توبه کند و باز نمود که دیگر آن گناه خود نکند توبه شش بپذیرم و از گناهانش چنان
 پاک گردانم که گویی بر گزگناه کرده است سیوم آنکه بهفت اندام او نظر کنم اگر شش اندام او در معصیت باشد و یکی در طاعت
 آن شش اندام عاصی را با آن یک اندام مطیع او بخشم و بهفت اندام او را از بهفت در که و درخ آزاد کنم و مستحق بهشت
 گردانم چهارم چون از دل بنده بدانم که چون گناهان خود را یاد میکند غمگین میشود و اندوهناک میگردد و اگر از کرده آن
 گناه پشیمانت او را بسیار مزه و قلم عفو در کشتم پنجم چون بنده من بر گناه مصر نبود و پشیمانی میخورد در دوا و بیما
 و مصیبتها و رنجها بفرستم تا کفارت گناهان وی شود ششم در سال دو بار در دوا و یکیشایم یکی در تموز و دیگری در دوی
 آتش و زهر برود و درخ نصیب ایشان در دنیا بدیشان رسانم تا فردا از آن محفوظ مانند بهتیم آنکه با است تو شمار فصل
 خود کنم نه بعدل اگر طاعت زیاده آید جزای آن با ضاعت آن بوی رسانم و اگر معصیت زیاده آید بر گردن کسانی نهم
 که در باره او ظلم کرده باشند و بر وایت دوم هشتم آنکه ایام بزرگوار از روزها و شبها و ماهها برگزیده بسوقت
 فرستم و حسنات ایشان را در آن ایام مضاعف گردانم تا در قیامت نیکویی ایشان بسیار بود و بر بدیها را جرایم
 احاسبهم یوم القیمة بکرمی و اغفر لهم ذنوبهم بفضلی و ادخلهم الجنة برحمتی یعنی حساب ایشان در روز قیامت بکرم کند
 و گناهان ایشان را بعضی خود بیارم و بهشت شان برحمت خود در آرام است خدا یا چون کل را مرستی + شقیقت نام
 برانوشتی + ما بر خدمت خود فرض کردی + جزای او بخود بر فرض کردی + چو ما باضعف خود در بند آیم + که گزاید

امرت تا تو انیم + تو با چندین معنای تها که داری + ضعیفان را که با ضائع گذازی + بدین امیدهای مشاخ در شاخ
 که همای تو تا که در گستاخ + و گرنه من که این شاخ باشم + که از دیوار تو که گری تراشم + اگر خواهی بماند بر کشیدن
 ز فرمانت که یار و کمر کشیدن + و اگر گری ز مشت خاک خوشنود + ترا نبود زبان را بود سود + در آن ساعت که ما بشم
 بوی + و در خشای تو فرو که از روی + بیامرز از وفای خویش ما را + که است کن بقای خویش ما را قول نیست و ششم
 آنکه فرمود ای محمد امت خود را از من شش بیغام برسان اول آنکه اگر شکسی را از جهت احسان دوست میدارید نزد او
 ترا آنکه مراد دوست دارد که حسان من در باره امتانت بسیار است دوم آنکه اگر کسی میترسید از اهل آسمان و زمین
 که بناید که بسخط و غضب او گرفتار شود اولی آنکه از من بر رسید از جهت کمال قدرت من بر شما سیوم آنکه اگر کسی را
 دارید که از او براد بر رسید اولی آنکه من امید دارم بشید که من بنده گان خود را دوست میدارم چهارم آنکه اگر کسی را
 دارید بجهان نمودن در باره او اولی آنکه از من ششم دارید که از شما همه جفا کاری من است و از من همه وفاداری ششم
 اگر کسی را بمال و نفس خود برگزید تا مال صرف او کند و بن خدمت او نماید اولی آنکه این معامله من پیش برید زیرا که
 من معبود شما ششم آنکه اگر کسی را در وعده او مصدق دارید اولی آنکه تصدیق من نماید زیرا که منم که از کذب
 خلاف منزهیم و از شائبه غرض و طمع مبرا قول مسیت و ششم آنکه فرمود یا محمد من از ان بزرگوارترم که گویم مرا
 و تو از ان عالیجناب تری که ترا گویم خلق را بمن دعوت کن قول مسیت و ششم آنکه فرمود هیچ میدارم که ترا آفرینا چیز
 گردانیدم گفتم زیرا بگفت امت خود را سلام برسان و بگوئی که خداوند شما میفرماید که شمارا آفرام از برای آن که ششم
 که شمار پیش هیچ امتی فضیلت نگذرد انم بلکه همه امم را پیش شما فضیلت کنم قول مسیت و ششم آنکه فرمود از حق تعالی
 درخواست نمودم پیش سالکان امت خود را فرمود ای محمد آمرزیدم ایشانرا گفتم پنجاه سالکان را خداوند فرمود آمرزیدم
 گفتم شصت سالکان را فرمود آمرزیدم گفتم هفتاد سالکان را فرمود آمرزیدم ای محمد بدستی و راستی که من ششم
 از بنده خود که مدت هفتاد سال عمر که امت فرموده باشم که مرا پرستیده و بدرگاه من بشیرک نیاد رده این که او را با آتش
 دوزخ بسوزانم اما انبائی اعقاب یعنی هشتاد و نود سالگان در قیامت استایم و گویم در آرید هر که میخواهد در پیش قول
 سیم آنکه فرمود خطاب با مدای محمد ششم بکشای و در زیر قدم خود گامی کن نظر کردم مشت خاک دیدم فرمان فرمود
 که هر چه در وجود است همه خاک قدم است دوستی که بخانه دوست خود آید و قدمش در راه عبادت او درود و عبادت
 خود را از دست خود در خواب با وی مضائقه نکند همه عالم غیب و شهادت که عبادت قدم تست در کار تو کردن نزد من
 آسان تر است از انان گردد و عبادی که بر پا و دامن دوست نشیند و بوی بخشد غزل عالم نمی از ششم بجز کریم او است

آدم گفت خاکی ز غبار قدم او است + عیسی که چو خورشید ز نغمه بر افلاک و در آرزوی سایه عالی علم او است + هر چند
 که دارد خط آزادی دوزخ + آن بنده غلام و تنی و آن خطر رقم او است + شادی جهان کرد فدای غم اوست + دانست
 که شادی جهان بغم او است قول سی و یکم آنکه فرمود حق جل و علا یا محمد اذل بر چلیک ای محمد یا مبارک خود را فرو گذار
 پنهان نمود که چیزی پیامبارکش رسیده بعد از آن دو گشت پرسید الهی آنچه بود که قدم من بوی رسیده و بعد از آن دو گشت تم
 فرمود که عرش مجید بود پرسید که الهی چرا از من دو گشت فرمود که او در نگشت اما من او داد و در گفتم چرا فرمود از جهت
 کرامت تو نزد من که اگر عرش عظیمت ده چندین شود و بجانب قدس من آید یک قبضه خاک قدم نزد من از ده عرش مجید
 و محبوب تر باشد غفرل ای کرده خاک پای تو با عرش همسری + ختمت بر کمالی تو ختم نسیمی + در معرض ظهور کرد از علو
 قدر + با آفتاب سایه شخصت با بری + بر عزم قاب قوسین اندر دم لطیف + چون تیر بر گذشت ترا فلاک چیزی + بر راه تو
 نهاده فلک صد هزار چشم + تا جز فراز دیده او گام نسیری + بر هفت چرخ بر سر راه تو آمده + در آرزوی آنکه در رفو کبرگی
 تو برگشته فارغ و آزاد از همه + جامی که جبرئیل نمانت رهبری قول سی و دوم آنست که قبضه کینک فاطمه زهرا بود چون
 خواجہ علیہ السلام اسرار معراج پیش سیده وی بیان میفرمود نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول اللہ چنانچه یاد آرد از آن روز که
 امت کرد می سچ العجا با بندگان و درویشان در میان آمد هیچ نشود یا رسول اللہ که از آن خواجہ گفت حق تعالی فرمود
 العلة کی العلة الاله یعنی بیانه میخوانم تا گنا بگاران یا میارزم غفرل سحر گوی که در و باد شبانه دهند + نصیب دلگشا
 از می معاند دهند + که خواست تا کند اندر جرحه زبان می + بجز بشرط اراحت اگر تراندهند + بهانه ایست که این باد به
 ندهند + ولی بعاشق مرست بی بهانه دهند + قدم بجز توجید بیگانه مترس + با اولین قدمت گوهر گانه دهند +
 قول سی و سوم آنکه فرمود آنحضرت جلال احدیث مسألت نمودم که یارب من بشری ام شاید که بر یکی از امت خود دعا
 بیدی کنم خداوند او را به نیکویی مبدل گردان خطاب فرمود که چنان کنم بعد از آن طلبیدم که خداوند آنچه در میان است
 واقع شود بعد از من یعنی از منی و فتن کفارت گنا مان ایشان گردان فرمود چنان کنم بعد از آن گفتم خداوند امر که از آن
 من با قوا مصیبت کند مرا شفع او گردان فرمود که این از آن من است من بکرم بر ایشان رحمت کنم تا بعضی منت از من
 و بعضی از تو رسد یک برگه یاد فضلت میکنم پس دلخوشم + منی بر جان من نه داران از انشم + با غم بر دل بروی
 حد و من از خود ضعیف + تو مراد دل ده بین کین با در چون می گفتم قول سی و چهارم عاقله صدایه گفت ز من که
 از آنحضرت التماس نکته از آن اسرار معجم فرمود حضرت دعا لعزت جل و علا با من گفت که اگر یکی از امتان تو مستوجب است
 شود هاشم کثرت معاصی او حکم کرده شود بدوزخ آن بنده نزد من دوست باشد از بهشتیان است پیشین

قول سی و نهم آنست که وحی فرمود با حضرت م که ای محمد تا کی غم خود بجا طر شریف راه دبی ترا از نشانی
 الهامی تا اینجا بجای عقب و مشقتی رسانیدم کذلک امت ترا در روز قیامت که بجاه هزار ساله راه بطول آن باشد و بجز
 که هزار ساله راه مسافت آن باشد بطرفه العینی بگذرانم که هیچ مشقتی و کلفتی با ایشان راه نیابد **قول سی و ششم**
 آنست که عائشه رفیق سوال کرد که یا رسول الله آن وحی چه بود فرمود از حق تعالی چهار چیز طلبیدم اول گفتم خداوند از تو
 شعیب آتش با نماندی و قوم لوط را سنگسار گردانیدی و قوم داود را مسخ کردی و قارون را با قوم او خسف کردی
 الهی امت مرا ازین عذابها در امان داری وحی فرمود قد فعلت ذلک بانک و قد عفوت عنهم یعنی با مستان کنم
 که تو خواستی و بدستیکه از ایشان در گذرانیدم **قول سی و هفتم** شیخ ابوبکر واسطی گفت که حضرت خواطر علیهم السلام
 گفت خداوند دست میدارم که امت من از گناهان معصوم باشند تا بیگناه بجناب حضرت حاضر گردند حق فرمود که
 ایشان را با امر و ولایت کرده ام بسبب محبتی که با ایشان دارم و از تو ابی اجتناب فرموده ام که بسبب شغفتی که نسبت
 مینمایم و با وجود این تقدیر کرده ام که گناهان مبتلا گردند تا ابواب خزان رحمت بر روی ایشان بگشایم ای محمد تو این
 و عبرت بر گزیده من و امت تو اخصیاف من در بر شیت و المصیفان کیرم ضیفه **قول سی و هشتم** آنست که گفت
 حق تعالی فرمود که تا ای محمد بگرامی کرم گردانیدم که بچکس را از دنیا را مقدم باین دولت مشرف نگردانیده ام بکی آنکه در راه
 تو گفتم و در فلان لک ذکر کرد تا در شرق و مغرب هر شبانه روزی پنج نوبت ندا میکنند بر منار و اذانم تو با نام من یاد
 که ای شهدان لا اکر الله و شهدان محمد رسول الله مد کله توحید نیز نام ترا با نام خود مقرون ساختم تا هر که من ایمان
 آورد و بتو ایمان بخار دایمان او قبول کنم نوح بنی علیه السلام دعا کرد و بپلاک قوم خود اجابت کردم و همه قوم او را بپلاک
 گردانیدم کذلک بر دعا که اذ شب در حق امت خود کردی همه را مقرون با جابت کردم و ایشان را بفوز و نجات و رفعت
 و سعادت مشرف ساختم و ایشان را تشهد و اذان و نوازش بقبره عطا فرمودم بجاه وقت نماز ایشان را بچو قوت باز
 آوردم ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و الله ذو الفضل العظیم **قول سی و نهم** آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه
 بعد از رفع حجاب چون بدولت مشایخ حضرت رساله را بایمل بالا مشرف گشت و مطالعه النواضحیت نمود از نفس و روح
 مجر و گشت و بقوت ایمان و عرفان باقی ماند خطاب حق تعالی بآنحضرت رسید که ای محمد طائفه از مشبه را صورت اثبات میکنند
 و طائفه از پیروید الله مخلوقه میگویند و نصاری می ثالث گمانه می نامند و طائفه از مجتهدان بحسبیت میشوند ای محمد
 نظر کن و نیک نای تا بطلان مذاهب ایشان بر تو متحقق گردد و فرآه صلی الله علیه و سلم غیر ادراک الله حاطه و الله
 و لاسن شیء لانی شیء **قول چهارم** در تفسیر و در کتب اهل تذکره تفسیر این آیت کریمه فاعی الی عبده **الحج**

و در بعضی محل در تفسیر سوره و الضمی ایراد این قول نموده اند که حضرت صلی الله علیه و سلم گفت که از بنی نیا چند چیز پرسیدم
 و جواب آنها شنیدم و از پرسیدن آنها پشیمان شدم اول آنکه گفتم آبی چه بریل ۴۰ را شنیدم برادر پر دادی مراد بر این
 چه دادی فرمود ای محمد صلی الله علیه و سلم کینا موی تو نزد من ۵۰ و ستر از ششصد هزار پستی ای محمد بر تار موی تو صد هزار
 عاصی را فرمادی قیامت از آتش و زرخ آرد گفتم ای محمد صلی الله علیه و سلم چون چه بریل بر خود بکشاید قاف تا با علف بگیرد
 تو کس و شفاعت امت بر دست نبی الکرافان با عاصی که رفته با همه راد کار تو کنم دوم گفتم پو کن آدم را عمو و ملائکه کرد
 یعنی مراد بر این چه دادی فرمود ای محمد صلی الله علیه و سلم نیز از رای تو بود که نور تو در پیشانی او نهاده بودم گفتم آبی
 در بهشت در آوردی فرمود در آوردم و باز بیرون بردم ترا و امت ترا چنان در آوردم که برگردی و چون هم و بیوایت این به کس
 آنکه گفت خداوند آدم را بید قدرت خود آفریدی و ملائکه را بسجده و شی امر فرمودی خطاب با ملائکه ای محمد صلی الله علیه و سلم با تو
 بهتر از آن پیش بردم و آن آنست که نام ترا با نام خود بر ساق عرضت ثبت کردم پیش از آنکه آدم را بسایا فرخیم و هزار سال ملائکه را
 بتوشناسا گردانم و بسوزانم نام و نشان نبود و نام ترا بر ابواب ملکوت و سرفاقت محجبه ابواب جهان تصور
 اشجار و حلی و عطل آن بنوشتم تا در تمامی جنت هیچ چیز نیست مگر بروی نوشته ام که لا اله الا الله محمد رسول الله و اینج
 رفیع تر از مرتب آدم است ۳۰ سیوم گفتم آبی در پس را بکمان علی بر آوردی خطاب با ملائکه با تو بهتر از آن پیش بردم تا بگوش
 بر آوردم و بمقام قاب قوسین او ادنی رسانیدم و ترا نهم بجه و شنای خود گردانیدم و حواجج تو و امت تو متعنی ساختم و عا
 و شفا و اغلال در ایام حیات و ممات از امت تو برداشتم این دولت ترا بسی بهتر از آنکه با درین مسلم هشتم و یکم او را بس
 برداشتم و ترا بگرد و رفعا لک ذکر کرد دیگر آنکه تا در پس شربت مرگ را بخشید بهشت هد نیامد و تو به بهشت در آمدی
 بی آنکه شربت مرگ بچشی و دیدار دیدی پیش از آنکه چشم بر هم نهی و بکشایی غزال چشم کیشای که دیدار خدا جلوه نمود
 شود یکسر و در بندد گفت و شنود + عکس رخساره ساقی نمود و از رخ جام + پوشش آرام زمستان می عشق بود +
 که ظلمات بشری گشت خلاص + عکس انوار خدا بود در آن هر چه نمود + عشق در دار بقا زد زدم روز + تا که در تافت
 بقصر عدم نور وجود + ذره هستی بمن از پی حورشید از آن کرد ازین روز نه کن فیکون یل صعود + موج دریا قدم شنم
 امکان برداشت + شد بنیان غیب و شهادت همه در بحر شهود + عشق بی پرده همی باخت معین با رخ دوست +
 از آن که من و نام و نشان نیز نمود + چه نام نوح الکفیه ذات الواج و در سر فادی مرا و امت مرا چه دادی فرمود ترا برانی
 و آدم که در کیش از شرق تا بغرب و از فرش تا بعرش و بهشت و دوزخ جمله صفت نمودی و امت ترا مسجد آدم که چون
 سعد قیامت شود و فرمان مرده و زنده را برسد متوجه اخبار و اشرا کرد و در بای آتش در توج آیات من ترا در مسجد آدم که

و مساجد را چون کشتیها بر روی دریای دوزخ همان طوفان بلا و تلاطم امواج ابتلا برشال برق خاطفت بگذرانیم که
 هیچ آناری بامت تو نرسد بخیم الهی ابراهیم را علیه السلام در آتش نبرد سلامت نگاه داشتی و آتش بروی گلستان ساختی
 و او را خلیل خود خواندی فرمود آتین دوزخ را بر تو و امت تو برد و سالگردانم و ترا جیب خود خواندم و دیگر آنکه ابراهیم را بعد
 بمابوح طاعت و ذر و عبادت مستند گشته بود و بجال مرتبت نبوت رسیده بدولت ملت مشرف گشته کما قال جل ذکره
 و ابراهیم الذی وفی دامت ترابعده انرا تکاب محصیت و ذلت بر تبه طقت رسانیدم که ان الله یحب التوابین سبیت
 باکنگاران بگویم تا نیندازند دل من وفائی دوست ما در بیوفائی یافتیم ششم گفتم الهی اسمعیل را علیه السلام نرزم
 دادی مرا چه دادی گفت ترا حوض کوثر دادم گفتم اسمعیل را خدا فرستادی فرمود که چه دادن و ترسایان را فرادای قیامت
 فدائی امت تو بدوزخ فرستم کما جاء فی الحدیث انی نعطي الی کل مؤمن و مؤمنة یهودی و یشودیة فیقال له العقی فی یوم
 سالما الی النعمیم بنعم گفتم الهی صالح را عدا ناکه دادی فرمود ترا مدینه دادم و تر مال غنیمت دادم و تر ادر الی امتان تو محبت
 دادم و تر القرآن و برمان مکرتم گردانیدم این ترا بهتر از ناکه که بصالح دادم ششم گفتم الهی لوط ما ع و دان شتاب ریکاز
 مشقت امت سجات دادی فرمود ترا در ان شب تاریک غار از فرجه قوم تو بهتر نجات دادم ششم گفتم الهی یهود را ع
 دادی که کافران را هلاک میکرد و مومنان را سبب حاجت بود فرمود ترا و امت ترا بهتر از این باشد چون مخالفی بریل مرا ط باشد
 بادی از قهر جهنم بوزانم تا بیگان را بقهر دوزخ اندازد و امت ترا از قفا در کرده از آتش سرکش برنرخ دوزخ بزود
 بگذراند و گفتم الهی موسی را ع کلیم خود ساختی فرمود کلتم موسی علی الطور و کلتمک علی بساط النور با موسی در کوه سنج گفتم
 و با تو بر بساط نور از در میان آوردم گفتم الهی موسی را ع تورت دادی فرمود ترا آیه الکرسی دادم گفتم الهی موسی را ع دریا
 بگذرانیدی با قوم او چنانچه قدم خشک ایشان تر نشد فرمود امت ترا بر دوزخ چنان بگذرانم که دامن ترا نشان خشک نشود
 گفتم الهی موسی را ع عصا دادی که سحر جنین سحره را نابود کرد فرمود ترا شفاعتی دادم که فردا چنین هزار گناه امتت
 معدوم گرداند گفتم الهی موسی را ع سنگی دادی که دوازده چشمه در وقت حاجت از او منبج گشتی فرمود که فردا که چنین
 هزار عاصی خشک لب از گور بر خاسته و تشنگی قیامت در یافته تو از کوزه تریقه جهانی چون ستاره آب شیر و غیره غسل گشتی
 به تشنگان امت که امت فریانی از ان عطش با این شراب ناب سیرا بر گشته بر آسایند این بهتر یا آنکه با موسی دادم یا زخم
 گفتم الهی داود را زبور دادی گفت ترا سوره انعام دادم و بروایتی ای محمد صلی الله علیه وسلم الکتاب من با برکت داود
 نرزم ساختم دلی ترا برکت و شفقت بر خلائق نرزم گردانیدم چهارم من الله لنت لهم اگر داود را خلیفه نرزم نرزم نرزم
 اناجعلناک خلیفه فی الارض امت ترا نیز بان خلعت مشرف گردانیدم و جعلکم خلائف الارض و از دهم ایما نرا ع

دادی فرمود ترا مملکت جنت دادم تا در بهشت تر جهان برهشتیان تو باشی و هر چه گناه کنی حاجت علی بهشت برآورده است
 حاجت تو دوست تو بر در بهشته باشم گفتم آه ای با درامسوس سلیمان با گردانیدی تا شبار و زنی یکماه راه میرفت فرمود و محمد
 صلی الله علیه و سلم ترا بگم از طرفه العین بر دوشش ملائکه مقربین جناح با جناح ایشان صد هزاران هزار ساله راه آوردند و
 مرا بگم تو گردانیدی این بهتر است آنکه سلیمان با دادم سیزدهم گفتم آه ای یونس از ظلمات ثلاث خلاص گردی فرمود فردا
 امت ترا نیز از ظلمات قبر و قیامت و صراط سجات کرامت فرمایم چهاردهم گفتم آه ای خضر را چشمه آب حیات دادی فرمود ترا
 بهشت و چشمه سلسبیل کرامت گفتم آه ای عیسی با عم اسخیل دادی فرمود ترا سوره اخلاص دادم پانزدهم گفتم آه ای موسی
 با آسمان بردی فرمود نام ترا بر رؤس شهادت آوردم تا هر روز پنج نوبت نامی کنند که شهادت ان لا اله الا الله و شاهد
 ان محمدا رسول الله گفتم آه ای رانیده دادی فرمود ما یذکر کرامت را از برای تو روز قیامت ذخیره نهادم شانزدهم
 گفتم آه ای بنی اسرائیل امن و سلوی دادی و از برای ایشان ابرسانان فرستادی حق تعالی فرمود که از برای تو دوست تو
 نیم دنیا و عقی کرامت کردم و ایشان را بظلمت و در بهشت مشرف گردانم و بسیاری از بنی اسرائیل را مسخ کرده خاک بونف
 گردانم و امت ترا برگزینم و اگر چه از امت تو مثل اعمال ایشان در وجود آید تعاقباً بروز قیامت بعد از آن فرمود
 ای محمد صلی الله علیه و سلم ترا کمتر گردانیدم بسوره که مثل آن در تورات و انجیل و کتاب انعم نیست و آن فاتحه الکتاب است
 بر که آنرا بخواند حرام گردانم تن او با بلاقش و وزخ و تخفیف کنم عذاب را از او بردم و پرورش اگر چه شرک باشد یا محمد صلی الله علیه
 ما خلقت خلقا اكرم علی منک و فی هذا المعنی قال الضعيف مؤلف کتاب فی الخطاب الی الحضرة المحمدية صلی الله علیه و سلم
 دلبران ماه پیکر دیده ام + در جالت حسن دیگر دیده ام + خوب رویا نما جمال و لر باست + لیک کنانید ۳۰ از دست
 نوری در جبین تو منیر + کان بعد پرده نیکو دستیر + این چه نور است این که تابان از تو شود + هفت کوکب را افشان
 از تو شود + نور تونه از عرش و نه از کرسی بود + نور تو از مطلع قدسی بود + تو کمال از کمال کیستی + منظر نور جمال کیستی
 جان نور می یا بجز تو نور حق است اینک می تا بد ز تو + من تو آوردم ایمان اینقدر + گادمی را نیست اسکان اینقدر
 آفتابی را بگل اندوده اند + ده چه گل آینه بزودده اند + خولعت تا نورش فرورد مشعله + آینه ذات ترا زد مصقله +
 نیست مر مر دیده را نهد بصر + تا که بید حسنت از جانی دیگر + تو ز نور یا شاه عالمی + تو کجا و آب خاک آدمی + تو جمال دوست
 آینه + لاجرم یک خطی بی آیین نه + فی فلک محرم شما و رانی ملک با تو گفت اسرار اوست یک بیک ستر نهانی که جان مجرب بود
 حق بیگفت و محمد می شود + ده چه گویم من که در بحر وصال + قائل و سامع همه غرقند و لایع بر که در بحر موت غرق شد
 آب او را هم قدم هم فرق شد + عرصه گفت و شنودش تلک شد + سمع و لطق آنجا همه یک رنگ شد + قید انهنیتش مطهر

فانما و صلح بفرق نماند + چونکه احد گشت بی نام و نشان + سیم و سیم رخت بر لبست از میان + میم احد رفت و باقی ماند احد
چون دویی بر غاست از روی عدد + خوش کم کن اندرین بحر عمیق + تاگر دی اندرین دریا غریق + ان معنی تن زن
دیگر گوی خود بدست خود باک خود مجوی + نغز از نایست فی ازنی بدان + مستی از ساقی است فی ازنی بدان + باجوست
ازویدن ساقی شدیم + درگذشتیم از فنا باقی شدیم + چون در آن مجال از نقاب ختم کعبه شد علم بالصواب ایجاب نماید زود رون
نقبت که چون سراسر افواج الی عبده ما اوج در میان آمد و مهات و حاجات کفایت شد بعد از آن خطاب آمد که ای محمد
صلی الله علیه و سلم بر تو ولست تو ایجاب خدمتی منماید در هر شمار و روزی پنجاه وقت نماز باید بتقدیم رسانی و در هر سال ششماه
روزه دارند گنجتم یارب تخفیف کرامت فرمای پنج پنج میگرد تا در شمار روزی بر بنیت و پنج آمد و در سالی سه ماه روزه
بعد از آن فرمود قیل کردی ای محمد من غاموش گشتم و از شرم دیگر سخن باز نگردانیدم تا باز فرمود قبول کردی گفتم بلای
فرمود ای محمد هر که بیگانه ای من اقرار کند و بمن شریک نیارد در امر است بهشت و هر که بومدایت من اقرار کند در خدا
دیگر بر این شریک آورد در امر است کفر و حرام کردیم بر روی بهشت را یا محمد سبقت رحمتی علی استگضی پیشی گرفت
رحمت من بر غضب و باره است تو یا محمد تو نزد من گرامی تری باز بهم خلق و تراز و قیامت بگرماتی مگر مگردانم که تمامی
خلایق انسان در تعجب مانند یا محمد میجوای که آنچه از برای تو و ولستان مؤمن تو آماده کرده ام به منی گفتم بلای باریت سر فلان
خطاب فرمود که ای سرافیل گوی بنده مرا و این مراد رسول ما جبرئیل تا آنچه در بهشت از برای محمد صلی الله علیه و سلم
درستان او مهیا کرده ام با حضرت صلی الله علیه و سلم نماید و خاطر مبارکش را از بندین غم بکشی فصل نوزدهم
در بیان غراب مهاجری که در بهشت در نظر مبارک سید بشر علیه افضل الصلوات و احوال التجات در آماز لطائف و
الهی جل و علا و از آن جمله درین نسخه یا زنده چیز همین میگردد و عطار فن سیر فنقادان عادیست معتبر جزایم الله عن آخر
در مصنفات خود چنین مقرر و مقرر کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که حق تعالی مرا همراه سرافیل و جبرئیل
فرستاد چون نظر جبرئیل بر من افتاد گفت السلام علیک ایها البنی و رحمة الله وبرکاته من گفتم السلام علینا و علی عباد الله
الصالحین بعد از آن سرافیل گفت ای جبرئیل حق تعالی فرموده که محمد را صلی الله علیه و سلم به بهشت بری و آنچه از برای او در
استان او ترتیب فرموده با حضرت عرض کنی جبرئیل دست من گرفت و مرا در بهشت رسانید از غرابی که مشاهده نمودم اول در
بهشت و آن درایت از زمرخ بود مصلح پنهانی آن در پانصد سال راه و بلندئی آن هزار ساله راه ایوانی بر کفایت پنجاه
ساله و این در بر آنجا ترتیب نموده و حکمت و مدار تعالی این ایوان تعیین او پنجاه هزار ساله آن گفتم آنکه صومالی قیامت را
مسافت پنجاه هزار سال باشد که قطع آن بزودی نمایند که مقادیر نیز پنجاه هزار ساله باشد فی یوم کان مقدر خمسين الف سنة

پس تفریح ایوان با مقتدری محبت آنست که چون بنده مومن از قبر سر برآورد چشم و سنی بر ایوان افتد قطع نیایان بنجا هزار سال بعد
آسان گردد چون گویند بنده مومن سر از نور بردارد حور یا بر بالای آن ایوان میند نام او را میگیرند عجل عجل او در شایه
حور یا بی استماع کلام ایشان سحرهای قیامت همچنان در نوردد که بانگ فرستی بمنزل مقصود رسد دوم طعنه مسامحتی آن در
فرمود بر در بهشت چهار صد سال دیدیم بر دوخته همه از زردی و یاقوت و مرغاب و اندر میان مسامحتی بغایت بزرگ از
یاقوت سرخ مجموع ملاحظه نمودم در میان آن طعنه چهل هزار شهرستان بر شهرستانی بر چهلمه از کنگره بر بر کنگره فرشته
ایستاده و در طبق بر دست نهاده یک طبق طرد یک طبق حملوا از نو از جبرئیل هر از حال ایشان سوال کردم گفت یا رسول الله
حق نقایب اینها پیش از خلق آدم بهشت هزار سال آفریده و در مقام باز داشته و این طباق پر بر دستهای ایشان از برآ
نثار تو و است تو تمامه تا چون روز قیامت شود امتان تو بفرمان الهی جل و علا قدم دین آستانه نهند آن فرشتگان
تغیبت گویان این طباق نثار مفاخر ایشان کنند بعد جبرئیل و طعنه دید بهشت سبحانید رضوان که خازن جنت است
جواب داد که استفسار نمودم که من بالباب جبرئیل گفتم از جبرئیل پرسیدم که با تو کیست گفت محمداست صلی الله علیه و سلم
وقت نوبت او رسیده است جبرئیل گفت بل رضوان گفت الحمد لله بعد کجند خواهد میباید صلی الله علیه و سلم را آدم
انگشته آن باب از فرشته دیدم و عقبه اش از لؤلؤ و عقیق و زمردین و از جواهر آنگاه بر رضوان سلام کردم جواب من گفت و
بشارت داد که یا محمد صلی الله علیه و سلم اکثر جنت از آن تو و امت تست سیوم خلفا و عا که رضوان را دیدم مر رضوان از
خلیفه بوده بر بردی از درهای بهشت خلیفه انشالله بود و در فرمان هر یکی از ایشان بختند هزار فرشته بود و در رضوان
دیدم هفتاد هزار قائد بود که هر یکی ازین قانداک اینها دویست و شصت و شصت تسبیح رضوان این بود سبحان الخالق
العلیم سبحان الکریم الکریم سبحان المثنی من اطاع جنات النعیم بعد از آن رضوان بر من نغم جنت را عرض کرد من گفتم
حاصل چندان نعمت دیدم که همه عمر صف کن کنم همین بگرد چهارم صفت دیوارهای بهشت دیوارهای بهشت را دیدم
خشتی از زرد خشتی از نقره خشتی از یاقوت سرخ خشتی از زرد سبز خشتی از لؤلؤ و بیضا و ملاط آن مشک و کافور
و پنبائی دیوار هفتاد ساله راه و بر وایتی با نصد ساله راه و ارتفاع دیوارهای هزار ساله راه و چنان صفائی که از بیرون
در دن میناید و از درون بیرون می نماید بر مثال آگینه عکس پذیر چون آئینه که هفت آسمان تا بعرض جنت نیز
تا تحت الثری در صفائی آن جملین مشاهده نمودم و خاک گل دی از مشک و عنبر و کافور بود و گیاههای از عرفان
ارغوان و سنبله زبائی زرد و یاقوت پنجم گوشه که دیدم بسیار بعضی از یاقوت حمر و کنگره از لؤلؤ و بیضا و پنبائی از
جوهر و کنگره از زرد و خضرا و بعضی از زرد سرخ و کنگره از لؤلؤ و بیضا و بعضی از نقره سفید و بعضی از عقیق و بعضی از کنگره از زرد

این کتاب معنی گوئی که با برنگه و لنگر با چو آن فتاب بر کوهک از کوشکها هفتاد هزار سرای در هر سرای هفتاد هزار حجره در هر حجره هفتاد هزار
 خانه در هر خانه هفتاد و دیگر تخی از یا قوت در خانه دیگر تخی از لؤلؤ علی ذی اسائر البیوت بر بالای مرتعی نیمه و زینت
 و شاد و در آن نسوج از برب ترتیب آده و بر تخی هفتاد هزار در آن دیباج و هفتاد هزار از حله که هیچ فراش لبراش دیگر ندارد
 بر تخی حورانی نشسته از حورین خندان شکسته که در آنقادر مرار حله در بر مشوه مشک و عسکه که هیچ حله ملا دیگر ندارد پشمیده از
 طلا پوست با پشمیده و پوست گوشت را و گوشت استخوان ما و استخوان مغز را یعنی مغز استخوان این جوریان از روی هفتاد و
 حله تا بان گشته بر هر بریک تا بی مکل بدر و یا فون و هر یکی با هفتاد هزار زیور زینت داده که این زیور با هفتاد هزار گویند
 آواز خوش حاصل آمدی بر سامی بالذاتی دیگر در پیش هر حورانی هفتاد هزار وصیف آیتاده برگرد بر تخی کرسیها بنامه بعضی از
 و بعضی از نقره و زرد و لؤلؤ و کافور که هیچ کرسی کرسی دیگر نمی باشد ششم مسطی ذی در صلی الله علیه و سلم که در پشت جویباریم
 جوی از شیر جوی از آب و جوی از خر و جوی از عسل در هر کوشک هفتاد هزار جوی از این چهار صنعت جاری که همه از کافور
 سفید تر و از عسل شیرین تر و از مشک خوشبو تر و چشما دیدم از حقیق و سلسبیل و تسنیم و زنجبیل همه در پشت جاری و کنایه
 این جویها و چشما از زرد و مر و دارید و نقره و یا قوت و لؤلؤ و سنگه زیاد تر و عیون از جوهر گویند و کنگه آنگاه
 همه از کافور و لای آنها همه از مشک و عسکه و گلیانی آن بر حوالی آن منبل و زعفران ختم و دختان دیدم چنان بزرگ که اگر کسی
 بر جوی تیز رفتاری هفتاد سال در سایه درختی از آنها بنامه هنوز قطع آن نتواند کرد اصواغ این شایان از سرخ و
 از یا قوت و لؤلؤ و زبرجد و اوراق از سندس و حریر و دیباج و بزرگی هر یکی از اوراق چند آنکه اگر بدینا فستاد زفات تابعت
 چو شاند و میوه چون سیبومای بزرگ بر میوه را هفتاد گونه زده و در درون هر میوه سجائی دانه حورایی نشسته و بر میوه خود
 بر آبل هشتاد عرض میکند تا چون سیل آن در دن هشتاد نماید آن میوه خود از شاخ بر خیزد بر طبق نور بنامه بدان هشتاد در آن چنانچه
 هیچ تکلیفی بوی نرسد و اگر مثلا از پیش هشتاد تا آن هفتاد هزار سال راه بشود و آرزوی میوه کند شایان آنان در دست نبرد
 بنده آید آن میوه تا بلع بنده نزدیک آید تا آنقدر که خواهد تناول کند بعد از آن محل خود باز در هشتاد بر آن اشجار مرغان دیدم
 برابر شتران و از بر لوان که در پشت است بر و از آن نمونه باشد بر پیش هشتاد برگردد و هزار صوت مختلف نوازیدن گویند
 که صوت یکوتر است یا خود صوت گان مرغ گوید که گوشتم از همه خوشتر است این بگویند و فی الحال سرش بباد بریده گردد و
 بر میان شود و بر هشتاد فرود آید تا آنقدر که خواهد بخورد بعد از آن مرغ باز پرواز کند و بر آن شاخ درخت نشیند و به آن
 نعمت در نوازیدن آید آنگاه بر هشتاد بر هشتاد را بمن عرض کرد که چهار از آن مرغ و بیستان بود و آن حبه الفردوس و حبه العبد
 و حبه الماوی و حبه النعیم است و چهار دیگر بر پوست آید و آن دار السلام و دار الجلال و دار الترار و دار الخلد است و در هر حبه از این

جان بشمار شترهای آسمان در گیهای بیابان چینهها و بوستانهاست و عرش الهی سقف این جهان است در کتب معتبره
 بیشتر از شتر ساکنان این گوشهها نمودند اکثر نام اصحاب من و هر کوشکی بخت برابر آسمان زمین و جبرئیل هم یک یک کوشک تعمیر
 می نمود که این کوشک فلان این کوشک فلان است در میان آنها تصری رفیعتر از همه قصر امیر المؤمنین ابو بکر صدیق بعد از آن کوشک
 امیر المؤمنین عمر فاروق بود و بعد از آن کوشک امیر المؤمنین عثمان بن عفان بود و بعد از آن کوشک امیر المؤمنین و امام المومنین
 الفاطمی بن ابیطالب بود و رضی الله تعالی عنهم اجمعین نقلت که آنحضرت صلی الله علیه و سلم مرابو بکر صدیق را راند گفت ای ابو بکر بخت
 ده آدم کوشک ترا دیدم از دسب احمر بود و لطافت و عواطف که در اینجا بود مشاهد کردم امیر المؤمنین ابو بکر صدیق گفت
 قصر و صاحبان فدائی تو باد یا رسول الله بعد از آن مرفاروق را گفت نه که کوشک ترا دیدم از یاقوت بود و در آن کوشک
 حورالسیار بود در نیامدم و از غیرت تو انزاع شدیم یا عمر امیر المؤمنین عمر آراب در دیده گردانید و گفت یا رسول الله با کبریا
 باشاعریت عثمان ترا گفت رضای عثمان ترا در بر آسانی دیدم و کوشک ترا نیز در پیشت مطالعه نمودم و امیر المؤمنین علی را
 کرم الله وجهه که ای علی صورت ترا در آسمان دیدم از جبرئیل پرسیدم گفت یا رسول الله لکه مشتاق دیدار علی از حق تعالی
 فرشته بصورت علی خلق کرده است و او را در آسمان چهارم باز دشته از زیارت او میکنند و بدیدار او تبرک میجویند بعد از آن
 کوشک تو در آدم ای علی و از دشت آبی باز کردم و آنرا بوییدم بدو نیمه بشکافت و از میان آن لبتی بیرون آمد تقابلی بر روی
 کشیده و از وی پرسیدم که از آن کیستی گفت از برای برادرتو و ابن عم تو علی ابن طالب کرم الله وجهه و رضی الله عنه آفریده
 و هم در میان بهشت جوئی دیدم از ساق عرش بران شده آب شیر و غم و غسل بر چهار دریک جار و نود و چنانچه هیچکدام با یکدیگر
 نمی آمیختند و کنار این جوی از زبرجد بود و سنگریزه های وی جوهر در گل وی عنبر و گیاه وی زعفران و اوانی از نضه بعد دست را
 آسمان بر کنار آن جوی سناده حوالی آن جوی مرغان بودند گردنهای ایشان بر مثال اعناق شتران بختی و هر که از گوشه کوفت آن
 بخورد و یا از آب آنجوی بیاشاد بر صنوان الهی فائز گردد پرسیدم که این چه جواست جبرئیل گفت این جوی کوشک است که حق تعالی
 بر تو عطا فرموده است که انا علینا لک لکوتر از آن خبر میدید در پیشت هیچ بستانی نیست مگر آنکه از کوشک نهری در وی جاریست
 این جوی نیمه دیدم هم از یاقوت از جبرئیل پرسیدم گفت این ساکنان از نواح طهارت است در جنت و در آن نیمه دیدم حوریان
 بودند و نیهای ایشان چون آفتاب ماه میدرخشید و همه آواز بر دشته بودند و بنمات و لغز به سبب از گشته با یکدیگر ترنم می نمودند که
 نحن النعمات فلانوس ابدان نحن الشاهدات فلانعل ابدان نحن الکاسیات فلانصری ابدان نحن الشابات فلانهرم ابدان نحن الرضیایات فلانعل
 ابدان نحن الخالدات فلانموت ابطوبی لمن کان لنا و کنا لصدقنا انما نحن ایشان بمصونت پیچیدی و از آن نعمها سماعی حاصل شدی
 که اگر از آن زمزمه در دنیا رسیدی مرکز محنتهای آن صد دنیا نماندی جبرئیل گفت هم خوابی یا رسول الله تا ایشان را بر می گفتم

حرام جبرئیل علیه السلام در پیشگاه او در آید و در آنجا که او را بکشاید و در آنجا که او را بکشاید و در آنجا که او را بکشاید
 سفید تر از شیر و سرخ تر از زرافه و در آنجا که او را بکشاید و در آنجا که او را بکشاید و در آنجا که او را بکشاید
 از مشک خوشبوی تر و منزه از آلودگی سیاه تر از زعفران و بافته و مجید گردانید و بعضی گفته اند که او در کنار ایشان آمده
 و بعضی گفته اند که ایستاده بودند و زیر قدم ایشان طاقه گشته و هر یکی را هفتاد هزار و سیصد در پیش استاده گفته اند ای جبرئیل اینها از جمله نعمت
 جنت اند گفت آری خداوند آن تواند و هست تو ایاز هم نطقت که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود از جمله عجایبی که در پیش است دیدم
 اینها جوئی بود که حق تعالی در قرآن بیان فرموده فیما انما من باع غیر کرس و انما من لبن ثم تغیر طعمه و انما من جملة الشاربین
 و انما من عمل مصفی کفای بر جوی این جوئی با برتخ بود که اگر تمامی دنیا را در برابر آن قیاس کنی چون بوزنی باشد در برابر کفتم
 با جبرئیل این جوئی باین عظمت از کجای می آید و کجا میرود و جبرئیل گفت م ایستد رسیدم که بعضی گوشه می رود و لیکن نمیدانم که از کجا
 می آید و به هر درگاه حق تعالی که است بسیار است اگر درخواست کنی بر تو ظاهر گردانم درین اندیشه بودم که نگاه فرشته در رسید
 سلام کرد و در این فرشته عظمت و جسامت بر تیره بود که بغیر از حق تعالی کسی که عظمت آن نداند و مرورا با آنها بسیار بود
 گفته تمام بر بال من در چشم خود و فرزند کن قدم بر بال می نهادم و چشم می کشم که در این فرشته بیکبار طیرانی کرد که در صف آن هیچ
 بیان نتواند کرد بعد از آن گفت چشم خود و کجای در ختی دیدم و در آن فرشته قبه از یکدانه مرورا رسیدند یا در تری سفید بنیای بزرگ
 اگر تمامی دنیا بر سر آن قبه بنده بر شکل عرضی بود بر سر کوهی و در این قبه را در می بود از بزرگ بر سر و قطعی بر آن از سر سرخ این چهار
 جوی را دیدم که در این بیرون می آمد از آن می خواستم که باز گردم آن فرشته مرا گفت چرا درین قبه نمی آیی تا بحقیقت آن اطلاع یابی گفتند
 چگونه در آن در مقفل است گفت بل چنین است کلید این در دست است گفت آن که علم است گفت بسم الله الرحمن الرحیم چون
 آن قفل نزدیک شدم و این کلمه بر زبانم می نمود فی الحال آن قفل گشاده شد در آمدم این چهار جوی را دیدم که از چهار رکن آن قبه میرو
 می آمد بعد از آن خواستم بیرون آیم آن فرشته گفت ای محمد صلی الله علیه و سلم دیدی گفت دیدم دیدم گفت نیکو بگو بگو که بنویسند که بنویسند
 نمودی تا قدرت الله تعالی بهی نظر کردم و چهار رکن آن قبه در یک رکن دیدم نوشته بسم بر رکن دیگر الله و بر رکن دیگر الرحمن
 و بر رکن دیگر الرحیم جوی آب از چشمه میم بسم بیرون می آمد و جوی شیر از چشمه نانی الله و جوی عسل از چشمه میم جوی عسل
 چشمه میم رحیم در آن چهار جوی ازین چهار کلمه مستبرک منفر میشود بعد از آن حق تعالی خطاب فرمود که یا محمد بنی ذکری بزرگ
 السلام من استک و قال یقلظ لهن بسم الله الرحمن الرحیم سقیته من بنی الالهة لالهة یعنی هر که از امت تو مو با این کلمه یاد کند
 و از این چهار جوی آب درم و باین دولت مستعد گردانم و الحمد لله رب العالمین دوازدهم در میان بهشت گوشه ای دیدم
 زیبا قوت سرخ در آنجا بکشد و در خانه دیدم حدین گوشه از در سفید در آن خانه در آمد صدوقی بود از نور و قطعی بر روی نهاده

جبرئیل علی پر سیدم که درین صندوق چه چیز است گفت سرایت اناس را خدا نخواست بگوئی اظهار کند که او را دوست در دوزخ تو
 و خودم تا آنرا بکشادند و آنجا نظر کردم زنده دیدم در طلب پوشیده بر سیدم که این صحبت گفتند این مرقع فقر است گفتم خداوند
 عیند و است این را زانی دار فرمود ای محمد صلی الله علیه و سلم مرقع فقر را از برای تو دامت تو اختیار کرده ام آنرا و زکات او را فریدم عظم
 او را دوست دارم و هیچ چیز عزیز تر ازین نیافرینم لاجرم خواهم میفرمایند صلی الله علیه و سلم فقر غری قطع دست از طلب
 گرفت با منی عبرت است + کورا که راه نوشته ز فقر است بی نوا است + بی فقر صورتی که بود همچنان که مرقع بل فقر منوی که بران فقر انبیا
 سینزدیم فرمود در پشت همت کوشک دیدم زنده یافت مابین یکی از شرق و مغرب گفتم ای جبرئیل این آنرا کیست گفت آنکه
 کسی است که دست نامینای اگر شسته همت قدم بر راه برگفتم ای جبرئیل همت خود را بدین اشارت دهم گفت بشارت ده ازین پیشتر
 نیست هیچ بنده که صلیح از جمل خوب بخیزد و همت بار بگوید لا اله الا الله و بعد از آن وضو سازد و نماز بامداد بگذارد مگر آنکه خدا
 او را در پشت همت برابر تمامی دنیا بد از شرق تا مغرب چهار دهم وضو از دیدم تحت مصعب نشسته و ملاک گردوی دست
 در کرده بر خاست از برای من و شترانط اعظمی سجا آورد گفتم از حال و مال است من چیزی بگوئی گفت یا رسول الله حق تعالی پشت
 سه قسم کرده دو قسم آن تو دامت تست و یکی از ام ماضیه فرمود که پیش عنوان کلید نادیدم بسیار از نور گفتم این کلید چیست
 یا رسول الله هر گاه یکی از استان بگوید لا اله الا الله حضرت عزت بل جلال کوشکی از نور برائی وی بنا کند فعلی بروی نهند و کلید آن
 قفل من سپارد چون صبح قیامت شود و آن بنده سر از خاک ببرد در من کلید کوشک تسلیم او نمایم تا کوشک خود در آید بمنزل
 خود نزول فرماید پانزدهم ادریس پیغمبر اعلم در بخا لاقا کردم مرا سلام کرد جواب گفتم و گفت مرحبا که بدین نجسته مقام رسیدی
 تمنی جان دادن ندیدی گفت کاش از ابتدائی عالم تا انتهای آن تخمهای همان کنند همه خلائق من دیدی و توفیق آن یافتی تا بدیدارت
 مشرف گشتم یا خدی در پس سپه این همت گفت بهر قصری که رو آوردم و بهر جورایی که قبالت نمودم مرا گفند از اینجا گذر که از
 محمد است صلی الله علیه و سلم و نیز ادریس گفت عم که کوهی دیدم جبل الرحمة نام سروی بلنگره عرش رسیده و آن کوه از جنر و مشک بود
 دو دانه هزاره از نقره خام برین کوه ترتیب داده و از هر درتی با بری چند آنکه کسی بر باقی تیز رفتار شیعند و با الفصدان سعادت ستازد
 نرسد گفتم آنکه هم پیغمبر یا سیدین یا فرشته آفران آمد که از هیچکدام ازینها نیست از آن یکی از امت محمد است صلی الله علیه و سلم که در کوهت
 با ما و بجا همت بگذارد از اینجا آرزو بردم که کاش من امت ترا بدیدی و در سلک ایشان منخرط گشتم و الله اللهم لا شاد بعد از آن خواج
 صلی الله علیه و سلم که چهره سرائی جهان و بهشت باغ عنوان تفریح نمودم بجناب قدس الهی باز گفتم و من دیدی اندم توقف گشتم حضرت
 خداوندی جل و علا فرمود ای حبیب من منزلگاه است خود را استغفار نمودم شاید که ردی و مهاجر ای ما را دیدی از ناخوشه دوستی
 گفتم ای بار خدا من بنده ام و بنده از خدای خویش چگونه ناخوشه تو را ندیدم حق تعالی فرمود که برت و جلال من و عظمت و کبر

من کراين نعمت بهشت بر دشمنان تو حرام گفتم و فدای دوستان و متابعان تو کردم اکنون وقت است که من را نگاه کنی
 خورشید نیز بر منی و آنچه از برای خدا و اهل عصیان آماده کرده ام نیز مشاهده نمایی ای ابراهیم جبرئیل انگوئی تا دارا اعدا را بدو
 نماید و این روایت سعید بن جبیر است که روایت کرده است که حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که چون نهم جنت می
 بسخاط گذشت که چشم و شش انداز نیز بر من جبرئیل دست مرگ گرفت و روان شد تا مالک رسانید و مالک گفت که محمد صلی الله علیه و سلم
 میخورد که این زندان تمام محسن و دشمنان است بریند تا انرا اعدا بر سبیل بصیرت تو اند نمود فصل بیستم در بیان طهارت
 و عزائم و جهانبی که در آنجا بنظر انور رسید البشیر صلوات الله و سلامه علیه رسیده نقلست که چون جبرئیل هم از مالک استماع فرمود
 در مالک از برای آن سلطان مالک علیه الصلوة والسلام فرمود مالک گفت یا محمد در زیر قدم خود لفظ فرمای فرمود نظر کردم
 که آسمانها منشق گشت و زمین ظاهر شد و بیت المقدس مکشوف گشت خواهد فرمود صلی الله علیه و سلم فرشته دیدم بغایت بسبب
 طول او باین السما و الارض و شعاع آتش از سوراخهای میوی بیرون می آمد در دست وی انگه ای آتشین بود که میگردد این مالک
 خطاب کرد گفت یا صوحائل گفت لبیک گفت آنچه در دست است بجد صلی الله علیه و سلم نامی جبرئیل گفت یا مالک در آن گوی تا در
 جهنم بگشاید و طبیعت بردارد مالک گفت ای محمد نظر کن فرمود نظر کردم دیدم که اول این طهارت گشته و خطی سیاه از بر عرش که در آن طبیعت
 میباشد بنظیر ظاهر شد و بعد از آن زمین دوم بشکافت در آنجا سلسل و اغلال آتش دیدم زمین سوم بشکافت در آنجا جامه های
 لؤلؤ و یاقوت دیدم بعد از آن زمین چهارم بشکافت در آنجا سنگها بر مثال کوهها دیدم که با کافران آتش قرین بودند چنانچه فرموده
 الناس الحجارة بعد از آن زمین پنجم بشکافت در کوهها دیدم و کوهها در آن زمین ششم بشکافت در وحی و دوائی اهل
 دوزخ دیدم که روز قیامت برایشان عرض خواهد نمود بعد از آن زمین هفتم بشکافت در کوهها دیدم از آتش و هوا ای آنکه مالک
 گفت که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم طاقت دیدن جهنم ندارد من گفتم آنقدر بگشاید که تحمل دیدن آن بدست باشد مالک
 سوراخ سوزنی بگشاید بعد از آن آتش دوزخ ظاهر شد از شب تاریک سیاه تر و دوزخ را بهفت در دیدم بعضی اسفل از بعضی بر سر
 تا بدر دیگر با فصد راه نگاه کردم بر سر در خطی دیدم نوشته بر یک در نوشته فویل للمصلین الذین هم عن صلواتهم سابقین
 در دیگر نوشته فویل للشکرین بر سر سوم نوشته بود فویل للمکذبین بر چهارم نوشته بود فویل للمطففین بر پنجم نوشته بود فویل
 بر ششم نوشته بود فویل للقاسیة قلوبهم من ذکر الله بر هفتم نوشته فویل للذین یکتبون الکتاب با دیدم در این زمین بود
 و در جای دیگر و خزینه آن حسین فاما در ترتیب آنها اختلافی در روایات واقع است چنانچه در بعضی روایات آمده نام آن
 اول است و غازان و صوحائل باب دوم نظری و غازان و طوفان باب سوم حکم و غازان و طوفان باب چهارم سعید
 و در هفتم و غازان و صوحائل باب ششم و غازان و صوحائل باب هفتم و غازان و صوحائل باب هشتم و غازان و صوحائل

در طاقان را این خاندان هفتاد هزار لغوی است بمسیاه روی و سبز چشم از غرابی که در طبقه اول فرخ دیم هزار گوه
دیم از آتش در بر گوی هفتاد هزار وادی از آتش در بر وادی هفتاد هزار شهاب از آتش در بر شخی هفتاد هزار شهر از آتش در بر شهر
هفتاد هزار قصر آتش در بر قصری هفتاد هزار شهر آتش در بر برای هفتاد هزار خانه از آتش در بر خانه هفتاد هزار صندوق از آتش
در بر صندوقی هفتاد هزار گنبد که هیچ غذایی بجز آب دیگر نماند بعد از آن در طبقه دوم یکشاد عذاب این طبقه را منصفین
آن طبقه یافتند و ملائکه غلاظت شد در این طبقه بسیار دیدیم در طبقه سیوم یکشاد عذاب و ستم بر این طبقه اولی دیم در طبقه
چهارم یکشاد آنجا جوینما دیدیم هفتاد سال راه معالی آن بود که میجو بخید بر مثال انگلیها چون در طبقه پنجم یکشاد آنجا وادی
دیدیم بر ستری از آتش پوشیده جبرئیل گفت عم آن پوشش را بردار برداشت در آنجا چندان بار و از دم دیدیم که عدد آن جزیره
کسی دیدند اند از جبرئیل پرسیدیم گفت این وادی را دین میگویند و این باران که بر این زمین میبارد از آتش است و عذاب ایشان است چون
در طبقه ششم یکشاد وادی دیگر دیدیم بر ستری آتش پوشیده از جبرئیل پرسیدیم گفت این وادی را سخن میگویند وادی
پوشیده است تا بروز قیامت که انتقام باین خود ابد نمود حق تمام گرفتار و عصاة امت تمام چون طبقه هفتم را در یکشاد در
ملائکه غلاظت را دیدیم چندا که شمار آنرا جز خدا نیغمانند و در آنجا تا بتمام دیدیم از آتش و فرشتگان غلاظت شد و در دست بر یک
عذاب است از آن هر مردم را از جاه های آتش بیرون می آورند و بجاه های دیگری انداختند و انواع عذاب شکنان معذب میگردانند
و ایشان فریادی کردند و می گفتند یا عیاش المستغیثین اغثننا یا عیاشین رحم کنیکر و عذاب ایشان در دم زیاد می شد
از جبرئیل پرسیدیم که یا جبرئیل در دوزخ از اینها یکس عذاب سخت تر دارد گفت این عذاب نسبت به اینها دیگر آسان است یا
بعد از آن تا بتمام دیدیم مفضل با قاتل آتش گفت ای جبرئیل آنچه تا بتمام است گفت اینجا جباران گردنکش از عذاب میکنند تا برود
قیامت و بعد از آن سرگون با آتش خان می اندازند چندا که تا ابد آن با بقعر آن نرسند و در آن تا بتمام حیات و عقاب چندان
بودند کسی جز خدا نیغمانند بعد از آن و اوها دیدیم در دوزخهای بسیار از آتش بر آن اشجار تمام همه از آتش در یک
وادی نوان آسیایی دیدیم که اهل دوزخ را در آن آسیا چون آرزوم میکردند و بعد از آن وادی سنگان سیاه دیدیم بر مثال شهر آتش
از آتش که دوزخیان را بان عذاب می کردند از جبرئیل پرسیدیم گفت در ختمان قوم است و آن آسیا و سنگان و در گان از برای
از یاد عذاب عصاة و از عمر آنها غذایی بجا صیان بلع گردد اگر همه و صافان عالم تا بقیامت وصف شدت آن گفته می بین
نگردد نعوذ بالله من ذلك و روایت دیگر آنکه حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که چون ملک عم اطباق چشم برداشت منظر
کردم تا بقعر طبقه هفتم دیدم و آن طبقه را وایه نام است و عذاب آن از عذابها در کات دیگر زیاد است بلکه اضعاف مضاعفه
آن در کات دیگر است از ملک پرسیدم که این منزل کدام طائفه است و کیان درین در که معذب گردند گفت این در که تا از

فرعون و امان و کاردن و نه و دو اصحاب با این معنی و منافاة این است که است ایسات سه علامت در منافعی ظاهر است +
 زان سبب مقهور قهر قاهر است + و صدائی او همه باشد خلاف + قول او بود بغیر از کذب و دوات + و موثرا را که عنایت میکند
 هم امانت را خیانت میکند + از طبقه ششم که همین است پرسیدم گفت مشکون در میان مجذب گردن از طبقه پنجم که حجم است پرسیدم
 گفت صابان از طبقه چهارم که سیر است سوال کردم گفت المیس و اتباع آن و مجوس و اشباع ایشان از طبقه سوم که حطه است
 پرسیدم گفت جهودان از طبقه دوم که نظمی است پرسیدم گفت ترسانان چون در طبقه اول که جنم است نظر کردم با آنکه عدل
 وی از درکات سفلی بکتر بود هفتاد هزار دریا آتشی دیدم بزرگی هر دریا چندانکه اگر صحبت آسان و زمین باد در دریا از آن
 دریا ماند از نذر و فرشته را ارشود تا آنها را بطلب هزار سال بچوید و نیاید و بزبانید و در اینده بچوید عظمت تمام چنانکه روایتی چنان
 که اگر کسی از ایشان خواهر بخت آسان و زمین را که جانب آن خود پنهان سازد که جانب دیگر از آن خیر نشود و درین دریا آتش را دید
 که موج میزد و میجوشید و میخروشید که اگر آواز فرود می برین رسیدی که روح زنده نماذ القصة گفتیم یا مالک این بعد از آنکه
 طافه است این دادها و دریا با جای چه کسان است مالک سرفروا گفت جواب من باز داد بگره باره سوال کردم نیز جواب داد
 با جهل و مسأله سخنی گفت جبرئیل گفت علیه السلام که مالک درخواست میکند که در جواب این سوالم معذور را گفتم ای مالک هر چه
 بگوی که شاید امروز تبارک آن بهتر میترسد و در از فردا مصراع علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد + گفت ای سید این طایفه عاصیان
 است که یارسول الله ایشان را نصیحت فرمای تا این منزل رسیدیم تمام کتیب از آنجا میزدند و خود مستحق نیران مستوجب این
 نگردانند که من امروز بر عاصیان بخشایم و با سبیکس محبانم نمی بر موی سفید پیران هم کنم و نه بد دل بر در جوانان شققت نایم
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در گریه آمد و عمامه از سر مبارک برداشته شفاعت و نیازمندی مبادرت نمود و زاری و سوگواری
 پیش گرفت و نجاشت و کشف غمت مسالت می نمود و منعت امتان و بی طاقتی ایشان عرض میکرد و اشک دیده مبارک
 و جبرئیل با مقربان ملائکه با حضرت موافقت می نمودند تا خطاب مستطاب رسالارباب در رسید که ای حبیب من جرئت تو
 نزدیک من بزرگت و دعا تو مستجاب دل خوش دار که آخر کار ترا خوشنود گردانم و برادرانم تو در خدمت امر و زچندان مجاهدت نمودی
 که گفتم بر طه ما ازنا علیک القرآن لتشتقی فردا که در مقام شفاعت - چندان عاصی تو بخشم که تو خود گویی بر طسوف بطیک
 ربک فترضی و الحمد لله علی کل حال روایت است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که بر کنار دوزخ هیئتا بودم و در حال دوزخیان
 نگاه میکردم در اشتیاقی آن موجی از دوزخ بر آمد و آتش جوشی بر آورد و در میان آن جوشی نمی دیدم که بجزاب استلاست و روایتی
 آنکه جبرئیل فوخطی دیدم که بآن بن در عین عذاب و بلاست چند نفر عاصی را دیدم چندان منازک گشتم که در دیدن این بن و لغزدل بن
 نشان بوجرت آتش حیرت و اندوه شان بر کلانان رسیدم بر او روخت آتش پیشان را می آرد و باز نگویسار فردا میرفتند از

انی منی العروبا من شکایت اولی صابر خوانند که وجدناه صابرا شکوی آنگاه باشد که ازنا بغیرمانا لگفت که یا ایها السرا الی
مسلی العزیز لگفت ربانی منی العزیز این سخن وقتی گویند که عجز خویش پیش قدرت ما آید و ذل خویش بجز ما بزرند و اول انبیا
درین کلمه نکته گفته اند اعوذ بک منک با عزت و صلوات و برین جبروت فصل این فریاد خواستن از فراق یوصال چنانست که
میفرمایند فراق کن دیگر بر چه خواهی بکن غزل بیایا که مرا طاقت جدایی نیست + مرا مکن که دلم را غم رانی نیست + دلم بر دی گری گری
جدانکی زنتم + بجان تو که دلم با سر جدایی نیست + اگر بوده زلف تو شاد دلم چو بخت چو کار زلف تو آنگاه که دل را بانی نیست + بعد از آن
از این مقام نیز بگذرانند بر سر او در دادند که فریاد میخواهی از فراق یوصال اگر وصال خواهم خواه خواه و اگر فراق خواهم خواه
فریاد کن با آنگاه که عقد وصال می ستیم و طبیعت فراق می افکنیم تا بوده حوال میدییم و ناگفته فریاد می شنیدیم / قصه
باراده از لیه خویشیم بقدم رسانیدیم فریاد چه بود در چون این معنی بر آن حضرت مکشوف شد گفت لا احصی ثناء علیک خداوند
غمیستم که ترا بستایم و ندانم که چون ستایم ایدر ویش تعجب من که همه خلایق شتاد حق تعالی از وی می آموزند و او اینجا از ستایش
او دم زدن نمی یارد تا بحد و ثناء دیگران چه رسد چنانچه فقیر تو گوید در توحید دین خویش غزل آن حمدانقصی که گویند بندگان
کی در خور خدایی حق عزتشان بود + لا احصی است تحفه اخصا در آنجا با این گفت و گو چه لائق آن آستان بود + در این کسر
فگند است بال عجزه آن شایب از قدس که عرش آشیان بود + او بی نشان محض و چه جوئی از ان نشان بی مرد زده بر خدایی او نشان
بود + چشمت چون نیست پرده ز رخ کی بر افکنند + صاحب نظر کجا است که او خود عیان بود + سجد و جود بشکر اگر مرد این معنی
در نه هزار ساله اندر میان بود + سخن خواجہ علیه الصلوٰة والسلام در میان بود آری علم همه خلایق در جنب علم او جعل نماید + چه
علم را پیش او جز خاموشی نرسد و گفتار در و راست و علم من و علم کون و صد هزاران هزار چندین علامه در جنب علم حضرت او بهر است
خدمت خاموشی است تا گویند تو باشی و شنونده با بیت همه چشمه تابرون آبی همه کوشیم تا چه فریاد ازین خاموشی نرسد بگذرانند
در سرش در دادند لا احصی از تو اقرار عجز است چنانکه گفتا اعوذ بک منک دعوی قدرتت در این عجز صفت تست بسند زنده در آینه
خویش درستی از نظاره همه کون بزرگدی ما را زبانی گفت انت کما اثبتت علی نفسک یعنی ستایش خود هم خود دانی و هم خود توانی
و صفت خود هم خود را و خبر دلوان از خود هم خود توانی بزرگان گفته اند که لا احصی تجرید است انت کما اثبتت علی نفسک تعریف است
تا بنده از غیر حق تعالی مجرود حق فردمان چنانچه مہج الاسرار شیخ فریاد لیلین عطار قدس سره فرموده است غزل بر کناری شوی
ز بر نشی که آن آید پدید + تا ترا فاش صورت از زمین آید پدید + بگذران نقش در عالم خواه نیک خواهی تا زبی نقیبت نقش جاودان
آید پدید + تو ز چشم خویش بهمانی اگر بیدار شوی + در میان جان تو گنج همان آید پدید + ناپدید از عشق شود زبر که بویستی بر + تا بچ
آرند حاصل عیان آید پدید + خار گل چون مختلف افتاد حیران از نام + تا چرخا در گل از یک گشتا آید پدید + باز چشم و

بین کز بنی نشانی شیم ماه فور آب سیه در یک مکان آید پدید چون بزرگان زادین زه آنچه با یصل شد + حل این کی از فیه کتبه ای می
پدید چون تو امام کردی این دستاوردت را ناکند در بزم کتبه صد دستان آید پدید فصل بیست و دوم در بارگشتن سید کوزین از قضا
قاب قوسین و مروا حضرت صلی الله علیه و سلم بر موسی ۱۴ و دلالت حضرت موسی بر رجعت و تخفیف در انداد نماز آورد فاند که چون حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم مطالعه غزوات و عجاایب داشت و دروغ نمود گفت یا جبرئیل تا زنی لی ان راجع الی الله تعالی ان میکی که
بمقام آتی بازگردم گفت نعم یا رسول الله چون بازگشت با دولت بازگشت گشتم با من خطاب فرمود یا محمد صلی الله علیه و سلم نعیم بیست و شش
چون آید گفتم خداوند الغیبه جنت دیدم که شمار دهصا آن تودانی و شایسته آن مقتدر که وصف آن توتوانی فرمود یا محمد صلی الله علیه
تو اوست فرمان بردار تو از شدت نار و عذاب آن در حصن حصین امر و امان و کف عصمت امتنان با خوا سید بود و اکنون بازگرد و خلق را
یا جان نعیم جان دالت فرمای و از عذاب آتش و شایسته آن اجتناب فرمای و بعد از آن چند نصیحت آن حضرت با خود می نمود از زانی دشت
چونکه تر حزنی و اندوهی پیش آید مر اید کن که در آن وقت من بنویزد بیکتر از نفس تو تو دوام آنکه از دعا مظلوم تر بر کی میان دعا
مظلوم شجاعت و البته مستجاب است و اگر چه کافر باشد سیوم فرمود یا محمد صلی الله علیه و سلم صبر کن بر شدت و از سجده و استکبار
مستزبان خود بیامغرو و مشو و با آرام گیر و بان افتخار مکن که دنیا در مرض زوال است و با هیچکس وفائی نوری و من گفتم که ترا می بینم
و از تو می ترسم و بتو امید میدارم و بعلم یقین میدانم که تویی پروردگار من و تو آفریده مرا و کرم ساخته جماعت نبوت بعد از آن
یا محمد صلی الله علیه و سلم بر تو باد که نماز را در وقت آن ادا کنی و امر معروف و نهی منکر نمایی که تو امام دین برین هستی گفتم آهی سیدی
مولایی قوم من تصدیق این سخن از من خواهند کرد و آنچه امشب از حضرت تودیده و شنیده ام اگر بر ایشان عرض کنم از من قبول
نمود حق تعالی فرمود لیسد فک البکر الصدیق رضوان الله تعالی علیه انقصه بعد از آن که حضرت محمد صلی الله علیه و سلم شرایط اصعب
بجا آورده چندین هزار جرعه سرپوشیده از تخم آن وحدت نوشیده روان شد اشتیاق وصال و لذت لغائی آن محبوب ازلی
مستعدا دوام این دولت و هدایت این سعادت میبود و این معنی بطور صریح آن مغرل امشب پیش من شفیه دل و درود نمودم
منی آهی شیم در نور و درو دگر از نظر مگر برود باکی نیست + تو که معشوقی و محبوبی و منظور و مراد خانه با چوب شستت بدیدار تو خود
زین بهشت اربو اتی مروای حمد و + امشب از نگر محمود تو من مست شدم + مست گفتم از امشب محمود و + اما شایباز
که بهزار دینار پادشاهان از برای صید کبچکی پرواز میدهند تا آن کبچک که سبجه از رویان زرد در قیده میدود در زنده آید اندک
که شرح این معنی چگونه تقریر کنم دیدار و شکار شایباز از برای صید در کالست آن کبچک را نیز خریدار است باز در شکار ماه صید
میکند و کبچک در نظر پادشاه پر میزند القصد خطاب آمد که ایدوست من در آن جن جنم رانده ایم که سبب جنو خاطر این است فاعلم
ایشان بجناب قدس پاک تو باشی و چراغ هدایت در راه ضلالت ایشان تو برافروزی چون تو اینجا باشی تا آوردن طایر باشی و اما ز

رسانیدن بر مقام عاجز نیستیم اکنون بمیان است باز روایت از جناب قدس سرایان که آنکس که ترا بدین مقام آورد و این مقام نیز
 نزد قوی توانا آورد چون با خلق صحبت و کار و ابلاغ رسالت کنی تا شکستایی توانی کردی و چون طلاق طلاق شود و راه مطهار
 محقق نشد تکبیر خود گفته در حرم سرگماز داری تا صاحب برداریم و آنچه ترا بیاخیزد بر او دیدن می بایستی آمدن به تو با نجات از آن
 لاجرم بعد از آنکه سفر معراج باز آمده بود شوق بر شوق جهان می افزود و چنانچه یکبار سبزه گشتی اول تنها شوق تیر بود شوق بر شوق
 و شوق دل و شوق نفس با شوق سر همخوان گشتند چون صحبت خلق بجایت ملول خاطر گشتی و طلاق شدی گشتی اعتنا با مال کن
 بولایمی و صحبت هم آری چون اراده الهیه بخلق بدان گرفتاری تا وی با خلق صحبت دارد و اجرا احکام شریعت کردی و دل جدا گشتی و چون باقی
 بر آمدی سر و پیرا در اضطراب آوردی و شوق بر وی غالب گشتی فریاد بر آوردی که رخسار باطل من بولایم و صحبت هم بلان گشتی سینه سینه
 و السلام تحریریه نماز امنی در نماز نیز بزرگان گفته اند که کل خویش منجی تسلیم کردن است و اگر کونین امر از من نمودن آری در عبادت خط کن
 مراد نفس و طلب یا جان است و اندر نماز نه عقده دنیا است و نه شهوت نفس و نه صحبت با مخلوق پس سر نماز صحبت از علق بگیند تیرا
 نمودن و خود را بگنجد بدوست سپردن چون سر و پیرا از کونین سره گشتی صحبت از میان برخاستی و آن مقام او ادنی در این راه بود و ادنی از آن
 حال خبر داد و جعلت قره عینی فی الصلوة گفت روشنی من نماز است بلکه گفت در نماز است تا همه دانند که روشنی چشم و بی نماز نیست
 در نماز است سر است در نماز که آن قره العین است و قره العین مجاز جز قرب حبیب تو اند بود و از اینجا است که بزرگان گفته اند سهوا
 عن الاعلی بالادنی و سهو المصطفی صلی الله علیه و سلم عن الادنی لاعلی یعنی چون ستر با چیزی مشغول گردی که کم از نماز است ما سهو افتد
 و چون رسول را صلی الله علیه و سلم ستر بجزی مشغول گشتی که بر تر از نماز است و آن مشاهده و قرست آنگاه ویرا سهو افتادی القفصه
 از انجام حجت نمودم بعد از آنکه بعرض رسیدم عرض مرا تحت جویا و طابت لک رحمة الله و بر کاتر تنبیت گوینان بگذر این بطائفه از
 ملائکه رسیدم که صد دایشان بچند برابر تمامی مخلوقات هفت آسمان هفت زمین بود و داخل این مخلوقا است عدد قطره های باران و ستار
 آسمان و برگه های درختان و ریگهای بیابان از جبرئیل پرسیدم علیه السلام که اینها چه طائفه اند از فرشتگان گفت اینها از کوز و نیا میگویند
 بعد از آن با جبرئیل با طباق سموات در می گذشتم تا باز بر او نمود موسی و در مقام وی ملاقات نمودم پرتیبه سخن در ایجاب است
 پنج وقت نماز چنانچه قریب گذشت که اول اینجابه وقت معطر شده و باشد عالی آنحضرت بر میست و بچوقت قرار یافته بود از آن
 کرد که ای محمد حق تعالی چه فرض کرد بر امت تو گفتیم بیست و چوققت نماز در شبها روزی و سه ماه روزه در هر سالی موسی گفت فی الحال
 باز گره و از حق تعالی تخفیف طلب کن که امت تو ضعیف اند و تحمل کشیدن این بار ندارند میفرماید که فی الحال باز گشتم و بجای مقام خود
 رجوع نمودم و گفتم خداوند امت من بضعیفه خدا یا بقدر قوت ایشان بار بر ایشان وضع فرماید بعد از آن غطایی شنیدم که فرمود
 سر تو امت تو در شبها روزی بیست نماز و در سالی ده ماه روزه ایجاب فرمودم باز گشتم و موسی عرض کرد که گفتم ای محمد علی

است تو صیغت اند بازرگ و تخفیف طلب کن گشتم و تخفیف خواهم تا با نازده وقت نماز قرار داد چون بوسی رسیدم باز مراجعت
 و حالت فرمود القصد میرقم و بازمی آمدم تا به نچوقت نماز در شب بار و سی و بی روز در مسافر یا چون بوسی رسیدم با اطلب
 تخفیف مبالغت می نمود و روایتی آنست که موسی با عم آنحضرت عندگفت و گفت دیگر بشرم میدارم که با نگردهم باز حضرت خداوندی ^{علیه}
 تخفیف طلبیم و باین نچوقت راضی شدم و قبول کردم موسی ۴۰ هر چند مبالغت فرمود آنحضرت الزمانیت تجیما مراجعت نمود و مانند
 در اطلاق سبوت و اقطار زمین این ندادند که فرض بر محمد و محمدیان در شب بار و نچوقت نماز و در مسافر یا در روز و شب و
 روایتی دیگر آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بدلاله موسی ۴۰ این نوبت بازگشت اما شرم داشت که تخفیف طلب حق تعالی بوسی
 فرمود که یا محمد من صلی بذه الصلوات الخمسة فی مواقیبها بر که این پنج نماز بگذارد در وقتهای آن و ماه رمضان روزه دارد و در وقتها
 چشم زده داشته باشد نماز و قیامت ثواب پنجاه وقت نماز که در ابتدا تعیین نموده بودم که امت فرمایم و دیگر ثواب شش ماه روزه که
 مقرر کرده بودم بدو و بعضی روایات آنکه بمقتضا این چهار بخشه فله عشر امثالها ثواب ده ماه روزه بدو و چون با هم بسته
 شود آن منضم گرداند ثواب دو ماه دیگر که فرمایم تا چنان بود که گویا تمام سال روزه داشته و روایت دیگر در تخفیف مسلوته چنان
 ورود یافته که چون پنجاه وقت ایجاب فرمود و آنحضرت بر موسی ۴۰ مراجعت فرموده از پنجاه تخفیف شده همچنین میرفت و می آمد
 تا کثرت پنجم به نچوقت قرار یافت باز موسی ۴۰ مبالغت میفرمود که ای محمد ۳۰ باز گرد و تخفیف طلب کن من فلاق را پیش از نازده
 آرموده ام درین نچوقت نیز کاتبی خواهند کرد و حاجه فرمود علیه الصلوة والسلام که چندان سوال تخفیف کردم که دیگر مسافر
 گشتم و بدین راضی گشتم چون از آن محل تجا و زگردم ندر رسید که بر بندگان امضا فیضه خود کردم و نقل از ایشان بر دهم
 این پنج نماز فرض ساختم بر تو و امت تو و هر نازی را بده نماز قبول کردم بی خمس و نمون مایید اللفول الی تنی آنچه در آنزل
 مرقوم رقم تقدیر گذشته مبدل گردد پنجست در حال و پنجاه در آن پنجست در حساب پنجاه در ثواب پنجست تکلیف و پنجاه است
 در تشریف پنجست در شمار و پنجاه است در آن نقل است که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که چون نماز بزرگ فرض فرمود
 بر جناب کرد و گفت یا محمد صلی الله علیه و سلم نماز ترا و نماز امت ترا مشتمل بر قیام و رکوع و سجود و تشهد و قنوت و تسبیح
 و تهلیل گردانیدم تا عبادت تو و امت تو مشتمل باشد بر عبادت سائر ملائکه از عرش تا تحت الثری و امت ترا بقیام ثواب یک
 دهم و رکوع ثواب راکعین و سجود ثواب ساجدین و سجود و تشهد ثواب متشهدین و بقنوت ثواب قائلین و تهلیل ثواب
 مسجلین و تهلیل اجر مبلغان و از فضل خود ایشانرا مزید درجات کرامت فرایم و بدانکه محققان فرموده است که هر کس تا
 چنین مقرر فرموده اند که آن پنجاه نماز که معین ساخته بودند عبارات ازین نمازهای معروف است که در هر سببار و زی و نذر
 است ثابت و تفصیل آن چنین است اول سنت با داد و دوم فرض با داد سیوم چهار کثرت محنت که پیش از فرض میشین گزارند موسی

بر شرفی از سنین و فضل نماز است تمام پنجم و ششم فرض بیستین و ششم و ششم چهار رکعت بعد از پیشین عن ابن عباس
 فانت سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من حافظ على اربع ركعات قبل الظهر و اربع بعد ما حرم الله على النار ثم و دهم
 چهار رکعت پیش از عصر یا دهم فرض عصر دو و از دهم فرض مغرب سیزدهم سنت مغرب چهار دهم فرض عشا یا نهم سنت
 شانزدهم در تریس فرائض بار و اتب شانزده نماز شد بعد از آن نماز تب دو و از ده رکعت است چنانچه پیش نماز باشد و نماز صبح
 پیش دیگر و میان مغرب عشا سه دیگر و تحیت مسجد از برای هر نماز فرض پنج دیگر و میان اذان و اقامت پنج دیگر و سنت و نحو
 پنج دیگر و نماز تسبیح و استخاره و قنوت و حاجت چهار نماز دیگر تا مجموع این نماز اینجا نماز شود و در اول محافطت این بنجاه نماز
 فرض شده بود و بعد از آن تحفیت فرموده و اختصار بر پنج فرضه رفت و باقی سنت و مستحب شد و حدیث صحیح است که هر که در این نماز
 نقصان پذیرد در قیامت تمام بنوافل کند و بعضی از بزرگان در شمار روزی تمام صد رکعت تا تکمیل بنجاه نماز شود و بخود ترا
 فرموده اند تا مبادرت بفرمان الهی بجا نرود و تقاضا نموده باشند و اظهار رغبت و اشتیاق بخدایت پادشاهی این عطا پیش کرده و چون که در آنست
 که نورد اول مسو جان یا از بسته بخدایت او است سبحانه و تعالوا یا د آنکس کن که مرده از جهان زنده شد و گریه ای جلوه عالم در و
 خنده شد و یک شبی خورشید پای تخت او را بر سر او در لاجرم بخت گردون تا ابد بماند و با آن پروم عاشق را ترس خیر
 بسوخت و همچو خورشید و قمری با آن بر پزنده شد فصل سیوم در واقعاتی که بعد از نزول آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 از معراج الظهور پیوسته و درین فصل هفت واقعه مبین میگردد و علما در نزول آنحضرت صلی الله علیه و سلم اختلافی است بعضی گویند
 که آنحضرت فرمود که مراجع جبل بر بال خود نشاند بر اطباق سموت بگذرانید و بعد از آن بر زمین آورد و ضدیضه روایت میکنند
 که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در رفتن و بازگشتن بر براق سوار بود و بعضی گویند در رفتن بر براق سوار بود و در آمدن
 بی براق آمد و حکمت در بردن بر براق سواره اظهار کرامت او بود و در آوردن او بی براق اظهار قدرت حق سبحانه و تعالی
 دیگر میگویند که در لقیه نزول آنحضرت صلی الله علیه و سلم چنان بود که چون آن سلطان بارگاه دنی و آن محبوب خلق تشریف آوردن
 صلی الله علیه و سلم این جمله طفت و گرم از جناب حق تعالی در باره خود مشاهده فرموده خواست تا بشکر گزار می نمود و در محراب نشاند
 بجا آورد فرمود که تا سر سجده فرود آوردم خود را در بسز خود یا فتم نظر کردم هنوز جا نمانده خواهم گرم بود و مشنوی نگرمی که چون برق بر آید
 نشد گرمی خواهش از خوابگاه و نامم گشت با به احوال بود و شبی بود شب یا یکی سال بود و چو شایده که جانهای در دمی بر آید به پیر عالمی
 آن او که صافی تر از جان است اگر شب یک لحظه و آمد و است چنان فرشته آمده باز پس که ناید در این شب و واقعه اول
 بردن آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم شهر جلیقه و جامه ای صوفی و لطافت دیگر و روایت که کبر جبرئیل صلی الله علیه و سلم
 اول با صوفی و صوفی بگذرانید تا ایشان را با سلام دعوت فرماید میفرماید که ایشان را برین اسم دعوت فرمودم و بیادوت خداوندی علی علی

برگزینیت برآمد خود می کنیم و بفرمود کلام حکم نمی نایم روز نهار و شبها نماز گشت ماستم و صلوات است و در و ما اشتها است
 در عبادات و طاعات و مقصود با اعمال درجات آخرت و رضای حضرت عزت است دیگر آنکه در امر معروف و نهی منکر ما کن میگوئیم و
 بهر نوعی که میدارد بدان قانیم و بگرسنگی و تشنگی را ضمیمه و امر و زفر را در دنیا بر غنا اختیار کرده ایم باین بود که آنکه بفضای آخرت تو انگ
 کردیم و لغیم فانی را ترک کردیم تا بنیم باقی مستعد کردیم وصیت حضرت موسی را با این صفات متصف ده شتر و عزیمت چنان
 که تا باشیم برین محکم باشیم حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که از ایشان سوال کردم که ای قوم کون شما را از دنیا فتم موجب است گفتند
 از نرس خدایتنا گفتم جامهای شما چه است گفتند زیرا که لباس اینی ما تقدم اکثریشیم بودست علیهم الصلوة والسلام گفتم خانها
 شما چون همه برابر است گفتند نموجو ابیم که بعضی از انا فوق بعضی باشد دیگر آنکه کما ما برابر بود خانها نیز بر طبق آن برابر باشد و دیگر آنکه
 تا بود و آفتاب از سر کما سایر با ز نازد گفتم خانهای شما چرا بی در است گفتند در از برای دفع خائن است و در میان با خائن نیست
 گفتم که انهای شما در کشته و آنجا بخیرید و فروخت کسی شخوان نیست گفتند هر چگاه که یکی از ما چیزی مهم شود بازار رود و بر کالاکه خواهد
 برود و درها آن ها سخته با کما یکی است حاجت بخیرید و فروخت نیست گفتم خانهای شما از مسجد چه داد است گفتند تا گامای با
 در راه مسجد پیش باشد و بهر گامی در آخرت ثواب زیادت گردد گفتم که راستا نهایی شما نزد یک خانهای شما است گفتند تا ما را که فراموش کنیم
 گفتم بر مولود خود چه را می گیرید و بر مرده چه را شادی میکنید گفتند بر مولود خود از ان می گیریم که او را از عالم اطلاق باین زن ان الدین است
 المؤمن مجوس میکنند و نمیدانیم که تا حال او بعد ازین چه شود و چون برد از زن ان با زرت و ازین قوم مطلق گشت و از خنثها
 شد دیگر در میان ایشان بیارند دیدم از ایشان سخن پرسیدم گفتند بیا که گفتار کنان است چون در میان با گنا بگنا گنا نیست احتیاج
 بکفایت و نوبت است و اگر بیسبیل فرض کسی از اعصیان و زردی الحال صاعقه آسمان پدید آید و او را بهر دران مکان با
 فرسوزد بعد از ان گفتند یا رسول الله شرائع دین خود را بر اعرض کن و ما را با آنچه صلاح دین ما در است و وصیت فرما آنحضرت
 فرمود که شرائع دین آنچه مناسب حال بود تعلیم کردم و وصیت ایشان باین طریقه نمودم که ای قوم صبر کنید بر خنثها و از حق تعالی
 توفیق بر صبر بطلبید و از خنثها بترسید در بر حالی و هیچ چیز مفاخرت ننمایید و هیچ عمل از اعمال خود موجب مشوید و اعتماد بر صبر
 خداوندی کنید همچنان و تا بمواید میان خوف و رجائند گانی کنید اگر میخواهید که بن و موسی علیهما الصلوة والسلام طمعی گردید
 و سلام و داع کرده عزیمت مراجعت نمودم ایشان گفتند یا رسول الله بشاد و حاجت داریم از حق تعالی در خواه تا کفایت فرماید یکی
 آنکه زمین ما از برای در نور و تاب بران یکبار بزیارت کعبه مشرف گردیم و حج اسلام سجا آریم که این زمین ما از برای زمین سبقت است
 ولی آنکه زمین بطوی گردد بر سال زیارت حج بیشتر گردد و حاجت دوم آنست که حق تعالی ما را از نظر خلق بپوشاند تا خلق با فتنه نشوند
 میفرماید از حق تعالی درخواست کردم و اجابت فرمود و ایشان هر سال حج می آیند نهانی چنانکه میسک بر حال ایشان مطلع نیگردد و حق تعالی

سیوم فرمود بعد از آن محقق کثیری از جنیان برگزیده ششم بر گرد من آمدند و بر من سلام کردند و من جواب ایشان گفتم شنیدم که بعضی میگویند اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمد عبده و رسول الله لکن گفتند ای محمد صلی الله علیه و سلم جن من خود کن بر ما گفتیم که باین امر نغز نموده اند و آنچه چهارم آنکه فرمود چون از پیش ایشان دید که ششم بیت المقدس رسیدم و براق بار طلقه در دستم در آدم و دو رکعت نماز شکرانه نعمت و کرامت گزاردم بعد از آن جبرئیل عاصدا نیارا علیه الصلوة والسلام بن نمود و صورت خود نیز در میان صور ایشان دیدم ابو بکر بر من بن و عمر رضی الله تعالی عنهما بر میان چون بیرون آمدم جبرئیل عاصدا گفت بر براق نشین بر ششم و پیش از آنکه بشنیم بیستم فرمود در که دیدم و بیستم من هنوز گرم بود بعد از آن الله تعالی آیت است از عماره من گفت رفتن و باز آمدن آنکه در صلی الله علیه و سلم در سه ساعت از آن شب و از و سبب بن منیة و محمد بن اسحق رحم منقولست که مدت سفر چهار ساعت بوده و الله تعالی علم و آنچه پنجم مرویست از آنحضرت صلی الله علیه و سلم که چون از بیت المقدس با جبرئیل عاصدا ذی طوی که موضوعیست در که رسیدند آنحضرت صلی الله علیه و سلم با جبرئیل عاصدا ای جبرئیل مرا درین معراج که تصدیق خواهد کرد از من که باور کند که در بقدر فرصت اینهمه دولت و سعادت دست داد که مرا از کونین بیرون برد و باز بین عالم فرستاد جبرئیل گفت باکی نیست اگر ایشان تصدیق نکنند ابو بکر اول با تصدیق تو خواهد کرد و او صدیق است من نقل است از امام فانی بنت ابوطالب که گفت معراج پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خانه با بود شب با مالکیه کرد و چون صبح شد فرمود ای ام فانی اشب مرا بیت المقدس بر دزدان از آنجا رسانیدند و پیش از صبح باز آوردند آید روش حاصل کلام آن صاحب دولت این بود عشق منی گلی بردن زین و دهلیزه پست + بدان درگاه و الا دست بردست + مکانی یافت عالی از مکان نیزه + که تن مجرم نبود آنجا و همان نیزه + بدید آنجا از حد دیدن بیرون بود و سپر از آن کیفیت که چون بود + درین شهر گویای میزان دم + سخن با ختم کن و الله اعلم + آهوانی میگوید که گفتم یا رسول الله صدقت پر دادم فدائی تو باد و خواست میکنم که این سخن غریب را پیش این منکران اظهار کنی که باور نخواهند کرد و ترا بدروغ منسوب خواهند شد آنحضرت قسم یاد کرد و فرمود که این قصه را من از هیچکس پوشیده ندارم صیاح آنروز که طلیعه همیشه خورشید از افق زبرجدی تن طلوع کرد و فضای عالم ملک آسپاه نور و خرگاه ظهور طناب اند طناب استیفا نمود این عباس گوید معنی الله عنهما که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بمسجد الحرام تشریف آوردند و در حجره محزون طول خاطر بنشستند که تکذیب قریش و استهزاء و تمسخر آن اهل طیش میدهند درین بودند که ابو جهل لعین و کمد بنیست و با آنحضرت بر سبیل استهزاء گفت که هیچ امری مجددی پیدا آمده است و استخاره منی از معراج غریب نموده پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلم آری اشب غری کرده ام که کسی آن سخن کرده و چیزی آورده ام که کسی آن نوع خبر نیاورده گفت کجا آنسرو صلی الله علیه و سلم جواب داد که بیت المقدس و از آنجا بر اطلاق سموت طوفی نمودم گفت اشب فنی و صیاح : یکرا گفت گفت این سخن پیش قوم ظالم و خرابی ساخت فرمود آری ابو جهل فریاد برآورد و کای کرده بی کسبای بنی لوی رسانید و دم از اطلات و

جواب جمع شده ابو جهل گفت ای محمد آنچه پیش من گفتی پیش این جماعت هم بگوئی آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که دوش مرا
 به بیت المقدس برد و از آنجا با عاونا بر آوردند حاضران متعجب گشته بعضی دست بردست میزدند و بعضی در انکار غلو میکردند و چون
 این امری بود که زده غفلان قصه ایشان از حجاب محالات می نمود و مردم بترسیده استبعاد نمودند که جمعی از مومنان ضعیف الایمان از زمین
 آشفته و العیاذ بالله من ذلک ابو جهل با جمعی از تابعان خود پیش امیرالمؤمنین ابو بکر رضی الله عنه آمد و با وی گفت میروی پیش صاحب خود تا
 بر منی چه میگوید صدیق پرسید چه میگوید گفت میگویی میآوردش از کعبه بیت المقدس بردند و حال آنکه شب در میان قوم خود بوده همه
 المومنین ابو بکر گفت رضی الله عنک و یقین این بزرگسخته ابو جهل گفت آری البتة این سخن گفته ام البتة همین ابو بکر گفت رضی
 این جا کتب است من و با خدا آسمانی تصدیق اوست نایم اگر گوید که از بفت آسمان درگذرستم و با رادم از او تصدیق خواهم کرد
 گفت من صاحبی را صدق صاحب خود چون تو ندیده ام او خود همین دعوی میکند امیرالمؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنک از پیش او روان سیز
 آمد و بنزد مصطفی آمد صلی الله علیه وسلم گفت یا رسول الله مرا از تو خبری آورده اند که تو گفتی دوش را با ما بردند تو گفته ای
 فرمود گفته ام امیرالمؤمنین ابو بکر گفت نه صدقت و بعد از آن پرسید چگونه بود بار و حال انداز اول بردن تا با آخر لغز فرمود ^{نص}
 که ذکر میکرد امیرالمؤمنین ابو بکر بمن در عقب آن میگفت صدقت تا حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که ای ابوس یحیی من عرض کرد
 گفت چون تصدیق کنم خدای که جبرئیل با من هزار بار از آسمان بر زمین فرود آمد آورد محمد را صلی الله علیه وسلم از زمین با بیانات
 برد از بنامش رشده که اول کسی که تصدیق معراج پیغمبر خود صلی الله علیه وسلم امیرالمؤمنین ابو بکر بود و در آن وقت که گویند
 بصدیق گشت تا آیت آمد و الهی جاء بالصدق و صدق به و اول سیکه نکرسی آنحضرت کرد ابو جهل بود تا هوا پاشش غیر
 آیت آمد که فرج انظلم من کذبخی الله کذب بالصدق اذ جاءه پس بر که تصدیق معراج کند متابع امیرالمؤمنین ابو بکر صحاب اربه
 و بر که انکار کند پس در ابو جهل لعین و رشتان من هذا و ذلک الحمد لله رب العالمین واقعه ششم خبر داد آنحضرت صلی الله علیه
 از نشانیها بیت المقدس و قوافل قریش نفکست که چون این خبر در کعبه فاش شد دوستان صدیق وار گردن تصدیق برافروختند
 و جمعی که شجره ایمان همه باطن ایشان بیخ یقین بر زمین دین پیروز فرو نبرده بود و تنه باد از نداد نهال که بنیاد این نزار بیخ بر کند
 و معراج را باور نداشتند و نکران که در وجود و انکار اصراری نموده بجهت آمدند و آنحضرت گفتند صلی الله علیه وسلم که ای محمد صلی
 علیه وسلم ما را از احوال آسمان خبری نیت او را موقوف میداریم اما جمعی از معاصران مسجد اقصا را دیده اند و امید داریم که نود عمر خود با آن
 نرسیده اگر راست میگوئی نشانیهای مسجد بیان کن از آنحضرت مرویست که فرمود در آنحال انواع طالع بر من طاری شد که هرگز
 آن طوالت نشد بودم حیرانم که در رفتن آمدن بر او مجال تفریح اطراف و جوانب ملاحظه آیات و علامات بیت المقدس نمودی الفون ^{نص}
 این عبادت سلام مسجد اقصی را بر پریشانش یاد دزد و نژاد غافل عقیل در نظر من بر اشد تا خدا شما میدارم و هر جای زمین می پسندند جواب

میگفتند در وصف مسجد هیچ قصوری نبود قوافل با درناظرین هستند هیچ خبری جاری یا باگویی فرمودند قافل را در هر کجایی
 در روزها بطلب شتر گشته مشغول بودند من از قده ایشان آب نوشیدم چون بیایند از ایشان استفسار این معنی نماید که چون
 طلب شتر آمدند در قده آب یافتند یا فی و دیگر در ذی زروه و در نفر از آن قافله بر یک شتر سوار بودند و مرکب ایشان از مرکب
 من بر میدویکی از آن دو میقتاد در دست او بشکست سیوم قافله خاصه شماره در تخیم گذاشتم و فلان فلان یا فلان یا شتر قافله
 رنگ که دروغ را در مخطوط بار داشت پیشتر قافله بودند و موعود نزول ایشان وقت طلوع آفتاب است پس قرین بجای بنامیند
 با میدانگم این خبر دروغ و انتظار طلوع آفتاب می کشیدند تا شاید که آفتاب بر آید و کاروان نیاید تا ایشان بگردد و بنامیند تا
 گویند گفت که والله اینک آفتاب برآمد گویند دیگر گفت اینک شتران کاروان ظاهر شدند و آن حدانده ما شتران همچون بز و بزک
 مخطوط با اینک پیش پیش کاروان می آیند بعد از آن از اهل کاروان تحقیق آن چند نشانی نمودند همچنان بود که حضرت فرموده بود
 باینکه اسلام با آنکه شتر ایشان بریده بود و یکی افتاده و دستش شکسته گفتند راست میگوید و صحرا را مثال برقع خالفت بگفتند
 کمان از دست ما بیفتاد و بر دشته باز با داد القصبه با وجود این به شواهد قاطعه این نکران چاهل در سگ تصدیق و اقرارند
 نهادند و زمارانکار از فاسره استنکبار خشتادند و گفتند ما بنی الاسحر مسین قطعیم هزار معجزه گریش منکر می آری جو جابل است
 بسخرش هم میکند فریب بنزد بی اصران خوب می نماید زشت به پیش مقتدان خشت می نماید خوب و در وقت است که کاروان
 در بودند حق تعالی جبرئیل اسم بفرستاد تا زمین را در هم تویرید و کاروان در وقت طلوع آفتاب سینه تا ما را که سینه است
 صلی الله علیه و سلم باز مینویس کرد و بر روایت دیگر آنست که فرشته را که مویکل بود بر آفتاب آمد تا آفتاب نگاه دارد تا روز
 طلوع کند ازین سو فرشته آفتاب نگاه میداشت و از آنسو زمین در هم می تویرید تا سخن فرود می افتد و آفتاب خشم تعیین
 اوقات نماز بود و نقل است که صیاح هاشمیکه خواج علی علیه السلام از سفر معراج را بجهت فرمود جبرئیل میاید و از نماز مسیح
 تا بوقت خفتن تحقیق هر پنج نماز اول وقت نزد بابکعبه معظمه امامت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم نمود و با یکدیگر صلوات
 خمس را داد اگر در روز دیگر در آن اوقات خمس آمد و امامت فرمود تا آنحضرت صلی الله علیه و سلم ابتدا و انتها آن در هر وقتی صلوات
 شود و جمیع نماز را در ابتدا و رکعت دو رکعت فرض شد مگر نماز شام که سه رکعت بوده بعد از آن در بعضی نمازها دو رکعت دیگر است
 که در شکرانه اقامت را اجرام در سفر قصر آمد و بر همان دو رکعت اولین اقتضای افتاد و نماز شام بحال خود باقی ماند و بعد از آن دو رکعت
 که جبرئیل هم امامت فرمود و خواج علی علیه و سلم اصحابی را که در کعبه حاضر بودند اعلام فرمود تا این نماز را در وقت ادافر فرمود
 و حکمت در اختیار اقل وقت در روز و ناول این بود تا بعد از اخبار اصحاب آن نماز را در آن وقت خوانند که از روز نماز ایشان
 فوت نشود و بهما جبران چشتم بیعام فرستاد تا با آن نماز را در اوقات مجیدنه قیام نمایند و بعضی آن معنی تا زبان وصول
 خ

اقدام نمایند فصل ششم در فوائد متعلقه معراج و نقول لطائف و اشارات و نکات تشدات و سلیات و آنچه از کالی و جواهر
منشوره که در خزینه خیال جمع آمده بود درین فصل در رشته تحویر منظم میگردد و بالذات توفیق بدانکه این فصل مشتمل بر هفت و طیفه
است و طیفه اولی در بیان فوائد معراجیه و درین و طیفه هفت فایده مبین میگردد فایده اولی بدانکه در اصل معراج سبک را
اختلافی نیست از اهل قبله و منکر اصل معراج کافراست بجهت انکار نفس قرآن که فرمود سبحان الذی اسرى بعبدہ لیل الامس الحرام
الی المسجد الاقصی و بجهت ورود احادیث صریحه صحیحه مشهوره که قریب بحد ثواتر رسیده چنانچه از اسباب کرام رضای فرزند
معراج روایت کرده اند و تصدیق اینچنین نموده و تفصیل اسامی شریفه ایشان اینست اول ابو بکر صدیق دوم عمر فاروق
سیوم عثمان ذوالنورین چهارم علی مرتضی پنجم عبدالله عباس ششم عبدالله مسعود هفتم انس بن مالک هشتم ابو هریره انصاری
نهم ابوسعید خدری دهم مالک بن صعصعه یازدهم عمر بن الحسین دوازدهم عبدالله بن عمر سیزدهم ابوسلمه چهاردهم صدیق ثانی
پانزدهم جده عبدالقدر بن زبیر شانزدهم ابویوب انصاری هجدهم جابر بن عبدالله انصاری نوزدهم عباس بن عبدالمطلب نوزدهم
عبدالله ابی موئی بیستم ام کلثوم بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم بیست و یکم بلال حبشی بیست و دوم ابوامامه باحلی بیست و سوم
اسلمه بن زید بیست و چهارم عبدالرحمن عامر بیست و پنجم ابودردا بیست و ششم عائشه صدیقه بیست و هفتم ام المانی بیست و هشتم
ابودرغفاسی بیست و نهم بلال بن سعد سی ام ابی بن کعب رضوان الله تعالی علیهم اجمعین اما اختلافی که واقع شده در کیفیت معراج آنست
که بر چه وجه بوده بعضی بر آنند که در خواب واقع بود و بعضی گویند در بیداری بوده و بعضی گویند در بیداری بوده اند و صید در محل خود بود
و بعضی گویند جسد باروح همراه بوده اما آن طائفه که میگویند در خواب وارد شده استناد بآیت کریمه و اجعلنا الرؤیا السی
ارینا که الاقننه للناس نموده اند و میگویند خواب انبیا حق و صدق است و حکم یقظه دارد و حدیث وارد که تمام عینای ملاینا
قلبی را مویدا یعنی میدارند و این مذہب از عائشه صدیقه و معاویه و حسن بصری رضی الله عنهم روایت میکنند و میگویند عائشه
صدیقه رضی الله عنها است مافقه جسد رسول الله صلی الله علیه و سلم و دیگر آنکه در طرق حدیث معراج وارد شده که فرمود بینا اتاننا
و برین مذہب اند معتزلیان و گویند ممکن نیست که در بیداری در شبی هفت آسمان بگذرانند و باز آوند و استدلال بآیت مذکور کرده اند
و از تاویلات آن مافل مانده اند و مستدلان باین آیت که دلیل نقلی ایشان است و باجتماعی که محبت عقلی ایشان از جمله را کبالت
متن عمیا و خابطان خطب عشوا اند زیرا که دلیل عقلی ایشان مستقی است بر استحالت خلاف عادت و دلیل نقلی ایشان بمنی از عدم
در اصل لغت و این برد دلیل است بر بلاغت و حاققت و بدانکه علماء در تاویل آیت مذکوره و خطا در استدلال ایشان دلائل
گفته اند از آنجمله یکی آنست که محل رویا بر خواب لازم نیست چرا که رویا بمعنی رویت بصری نیز آمده بقال رای رؤیة و هر دو مصدرند
رای را که بمعنی دیدن چشم است قال المثنی رویاک فی الیومین اقبل من الغصن بانکه ابن عباس که شاه مفسران است با بسیاری از
مفسران

این رویا بارویت بالین تفسیر کرده اند بنا بر آنکه خواب موجب فتنه نمیشود و اگر چنانچه آنرا عثمان نموده مسلم میداریم که مراد از رویا خواب است لکن آنکه مراد از آن خواب قصه معراج باشد بلکه بعضی از مفسران بر آنند که این رویا در واقع حدیثی منزل گشته و مراد از این رویا خواب است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم دیده بود که عمره میگردد بجزیمت آن میروان آمد و از مدینه تا حدود مدینه تشریف آورد و در آنجا بکفرا صلح کرده و عمره ناگزارد و بدین سبب مراجعت فرمود و بجهت آن تفرقه بخاطر بعضی مومنان یا علت لاجرم حق تعالی از آن تعبیر لغت فرمود که آن فتنه لئلا بعضی دیگر از مفسران بر آن رفته اند که مراد از رویا و بیجا خوابی بود که آنحضرت دیده بود صلی الله علیه و سلم که جمعی از پیغمبران بر منبر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر شالیه میزدند و از آن خواب بسیار متفرق الحال شدند تا دلیل واقعه شش لوحی ظاهر شد بروی که آنجماعت مملکت و حکومت رسند و دغدغه از خاطر شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین مرتفع گشت و اما انکار عائشه و معاویه معراج را بر تقدیر تحت آن نقلی مبنی بر آنست که در آنوقت عائشه رضی الله عنها بود که مینویسند بحقیقت معراج و قوت نداشته و معاویه با سلام در نیامده بوده و ازین معنی واقف نبوده و بعضی از علما گفته اند صواب آنست که گوئیم شاید معراج متعدد بوده یکبار معراج است و دیگر باره و معتقد به اهل سنت و جماعت آنست که معراج آنحضرت صلی الله علیه و سلم در بیداری بوده و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بروح و جسد در بعضی از شب از کعبه بیت المقدس و از آنجا با سمانها بر در چنانچه تفصیل میسر شد و مسکرا سری بیت المقدس گرفتار است با طابق نموت مبتدع زیرا که عروج آنحضرت بر طبق اینها آحاد آمده است و مسکرا اخبار آحاد کافی نباشد بلکه مبتدع و گمراه بود و مسکرا با سری تا بمقام قاب قوسین او ادنی مومن و محقق باشد بر این نسبت لایلی بیان کرده اند اما دلیل اول آنکه حق تعالی آنحضرت را

گفته و اسم عبد موصوع است از برای شخصی که عبارتست از جسد باروح که اگر این واقعه در خواب بودی و روح بارودی ظاهر آن که اسری بروح عبد گفتی و دلیل دیگر آنکه اگر خواب بودی فضیلت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدان محقق گشتی و در تقدیر معراج مختلط بودی چرا که روا بود که جهودی یا ترسائی بیست را بخواب بیند و چیزی که مرکا فرزند او باشد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آنجا فضل باشد دلیل دیگر آنکه فضیلت رسول صلی الله علیه و سلم بر سایر انبیاء علیهم الصلوٰة و السلام بر وجهی است که معراج در دنیا و دیگر شفاعت و عقبی و اگر نه دیگر هر چه او را بود پیغمبران دیگر را نیز بود و اگر نبوت داشت دیگران هم داشتند و اگر بر و کاتب ترحمت بود دیگران هم بود پس تعضیل وی بمعراج و شفاعت بود و در احترام لیان منکرند عصمتنا الله تعالی من الزیغ و الضلال و کونیدان در شرف برکت تو واضح یانت که چون با حق تو واضع نمود دولت معراج یافت و چون با خلق تو واضع نمود مرتبه شفاعت یا دلیل دیگر آنکه در خبر است که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که صلیت العشاء الاخری تمکم و صلیت کعبتها بیت المقدس و صلیت التور تحت العرش و فی روایت فوق العرش و مرتضی را نماز نباشد بر تقریر این معنی بدین عنوان دلیل است که در بیداری بوده دلیل دیگر آنکه کما از آنحضرت نشان بیت المقدس می طلبیدند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم یک یک حایه میدید و میان دیگر آنرا چنانچه در خواب است

گرگز از علامات فعلیه ندی و دیگر گفتار انکار معراج نکرده ندی زیرا که گفتی مشکار در خواب چنین دیدم که با آسمانها برودند لغزید و از
خواب موجب انکار هیچ عاقل نبودی چرا که از عوام این نوع خواب سبب نیست فلیکف از انبیا علیهم الصلوٰۃ والسلام و بازان نشانها
که از کار و انبیا در میان فرمودی آنکه دردی بیشتر نشسته سر یافت از غلام خویش گلیم خواست تا دفع سر کند و دیگر فرمودند نشسته بود
از قرح ایشان آب خوردم و بعد از آن صاحب تر نشسته شد در قرح آب نیافت و شتر آن کاروان چون بر آب مرادیه نمر رسید
از راگبان بیعتا و دست او شکست و بعد از آن که کا. عا. این بعد مجموع این اجبا بصحت پیوست همه اینها دلیل آنست که در باب
بوده و اگر چند آن بیماری مسبوق خواب بوده چنانچه فرمود بنیانا تا نامم فی الحجز و عند البیت ادنی سیتا امهانی فی الحزین
شمنوی دلش بیدار و چشمش در شکر خواب + ندید و چشم بخت این خواب در خواب + آمد ناگهان ناموس الکر + سبک و ترازین
طاوس انضرف + بر و مالید پرگانی خواهر بر نیز + که اسب خواب آمد دولت الگیز + برون بر یکسان زین خواب گرفت + توخت
عانی بی خواب به بخت + ازین دولت سر چون شاه کونین + خرامان شد بعزم قاب قوسین + شاز سبوحیان گردون سیداده
که سبحان اندی سری بعبده + فائده دیگر آنکه شرح شوق صدر پیغمبر صلی الله علیه وسلم که یک نوبت در قبله نبی سعید
بعد از فطام سیدانام صلی الله علیه وسلم تحقیق پذیرفته و باز بهین حال در ایله الاسرا حلول نموده و چون مسجلی این امر بر
و با کیت چه روایات برین ناظر است که چون شوق صدر آنسر و صلی الله علیه وسلم نمودند قلب طرش را بنگا فتند و خون
سیله از آنجا بیرون آوردند آنگاه آنرا بشستند تا آن تجلیه و تطهیر موجب تجلیه و تعمیر گشت + بیت تا خانه دل خالی از اغیار
نیایی + بام در آن خانه پیرا نیایی + و چون جمیع افراد مخلوقات در سلسلین غیب تهامت انحراط یافته و کمال سیر و سلوک
بر ذکا و بصیرت و صفای سریرت لاجرم در حراز فضائل و کمالات بر دوش این جهان و آنجهان دو نوبت شوق صدر آن سلطان
افس معان صلی الله علیه وسلم ظهور پیوست در کورت اولی بعد از فطام از تجرع لبان بشری که عمارت بنیه بدن انسانی بران حاصل
میشود باین امر خطیر اقدام نمودند تا اعتقاد در صاعدا تعرز و ارتقا و اینجهانی میسر گردد و در اول آنشب که توجه بمنازل غیبیه نمود
یکبار دیگر در تطهیر دل منیر آن شاه بی نظیر مبالغت نمودند تا از حجب ظلمت و نور دور شوند گذشت و بساط هستی مجازی در توان
نوشت لاجرم مثنوی نه اندازه آنکه یک دم زنده + نه یک چشم زخمی که بر هم زنده + زنده شسته آسمان در گذشت + زمین و
زمان و اوق در نوشت + زمین زاده بر آسمان تاخته + زمین و زمان را این اندازه + مجرد روی را سجای رساند + که از بود او هیچ
با او ماند + چو شد و نه نیستی چرخ زن + برون آمد از هستی خویشتن + محاب سیاست بر انداختند + زینکا مکان حجره پرده
کلامی که بی کالت آشنید + لقمانی که آن دینی بود دید + چنان دید که حضرت ذوالجلال + نه از سو جهت بر نه زین سو خیال +
فائده دیگر آنکه رویت انبیا علیهم الصلوٰۃ والسلام در آسمانها برودن نوع می تواند بود یا آنکه ارواح ایشان متشکل بصو

اجسام ایشان شده یا آنکه آنشب بحسب ملاقات خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام ارواح بقالب ایشان تعلق پذیرفته و آنچہ ممدویا
 ورود یافته که وبعث که آدم فمن دونہ من الانبیاء فاقم مقوی این قولست فائده دیگر شیخ الشاشخ شہاب المللہ والیہ
 عمر سہروردی قدس سرہ در عوارف المعارف آورده است کہ انبیا را آنحضرت در آسمانها بدیداشانت تحلف ایشان بود از در
 وحی تا چون نظر مبارکش بر موسی ۴ افتاد و او را در آسمان چہارم بدید گفت کسیکہ در طبقہ چہارم متوقف باشد چگونہ در
 وصال صدر نشینی بت ارنی طلبد تا توسطہ آن تجا و نظر از صد قدم و تحلف قدم از محل نظر بطبا پنجلن ترائی مؤدب گردد و در
 از مجال حیا و تواضع بظاہر نظر قدم بیرون نهاد ما زانغ البصر واطعی کہ اگر از صد قدم نظرش تعدی نمودی او نیز چون باقی انبیا
 علیہم الصلوٰۃ والسلام در لہاق سموت متعوق بودی چون در مجال ادب متکلم گشت متقاضی الم تملی ربک حجب سموات
 منحرق گردانیدہ چون برق قاطع بجزء وصل واطا العرش رسانید دنی فتلی فکان قاب قوسین او ادنی غزل ای رفته شمی
 بگام سری ۶ از جبرہ کما تا باقصی ۷ از شوق ہوائی پائی پوست ۸ رفته دل سنگ صخرہ از جا ۹ بر بام سپہر مانده از شام ۱۰ نسیج
 براق بدرہ پیما ۱۱ جبریل ز سرعت رکابت ۱۲ وامانہ نشسته پائی بر جا ۱۳ تواج لحد رای بنہاد ۱۴ بر تارکال مکان ز بطحا ۱۵
 بزم وصال دوست خوردہ ۱۶ می از قوج دنی تملی ۱۷ از صحن فضائی قاب قوسین ۱۸ رفته بزم سرای ادنی ۱۹ از شوق مصافح وقت
 مستی ۲۰ ہدم شدہ بار فین اعلی ۲۱ پوشیدہ نظر بکلم ما زانغ ۲۲ تا آمدہ زانظرف لقاصنا یعنی کہ حجاب برگرفته است ہدوت آ
 اگر کنی تا شاہ مست آمدہ تا بر وز محشر ۲۳ از جام جمال حق تعالی ۲۴ دیدہ ہمہ را ز نامی بینان ۲۵ در جام جهان نامی پیدا فائده دیگر
 حکمت در فرضیت نماز پنجاہ وقت و بعد از ان وصیت موسی ۴ بر اجبت و تردد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تا بر پنجوقت باز
 یکی از چند وجہی تواند بود اول حق تعالی بر این امت تخفیف میخواست در امر دین موسی رام بسبب ساخت ما ارادہ از لہ تحقیق
 پذیرد و تحقیق اینغی آنکہ فرمود یرید اللہ ان تخفف عنکم و فرمود یرید اللہ کم البیسر و فرمود یرید اللہ ليجعل علیکم من حرج
 و جہ دوم آنکہ میخواست تا ذکر حضرت موسی علیہ الصلوٰۃ والسلام درین امت بماند و نزد حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم
 مروا ذخیرہ از برای نیکیخواہی امتش محقق گردد و جہ سوم آنکہ تا جیب اسجدی حاجت متکرر گردد و مسالت متکثر شود زیرا
 جیب نزد جیب و رفع حاجت بوی مرہ بعد از خری دوست میدارد چہارم آنکہ تا بندگان را ارشادی باشد کہ صالح در دفع حاجات
 و طلب مرادات نزد حضرت خداوندی از جملہ محبوبات است کہ ان اللہ یحب اللین فی الدعا پنجم آنکہ تا مذخوابی این سخن
 اول موسی شود ۴ کہ گریان میگفت ابکی لان غلاما بعث من لعیبی یرضی العجز من امۃ اکثر ما یرضی عنہا من امتی و مقرر است کہ آن
 و این سخن نہ مبنی بر جسد بوده است بلکہ بحسبہ تاسف دی بوده بر فوات سعادت از بنی اسرائیل بحسبہ مخالفت ایشان و نقصان
 ثواب است مستلزم نقصان مراتب غیر ایشانست بنا بر ان کہ بر سنجیدہ اجر بر اہل تعالی و بی شایستگی آن شفقت کہ حضرت

موسی در باره این امت در دلالت بر حاجت آنحضرت ۳ و طلب تخفیف است نمودند ارگ کرد چنانچه در بعضی احادیث آمده
 شده که حضرت فرمودگان موسی شدیم علی بن مرتب و غیر هم لی حین حجت الیه و چه چهارم آنکه علماء اختلاف است در آنکه
 مسید صل صلی الله علیه وسلم در شب معراج حضرت حق سبحانو و تعالی را دیده یانی از عا نشسته صدیقہ رضی اللہ تعالی عنہما منقول است
 که ندیده چنانچه مسروق روایت میکند که از عا نشسته صدیقہ رضی اللہ عنہما میسیدم که صل ای محمد ربه آیا آنسر و صل صلی الله علیه وسلم خدا
 خود را دیده در جواب من گفت لغد وقت شعری مما قلت بدرستی که موسی بن برنات ازین سخن که تو گفتی بعد از آن عا نشسته
 با من گفت که سہ چیز است که هر کس آنها را با تو بگوید باور کنی که دروغ گفته است آو ان نکه حضرت محمد صلی الله علیه وسلم پروردگار
 خود را دیده دلیل این سخن آیت لائدر که الاله بارخواند و از ابو ذر غفاری روایت است که گفت حضرت رسالت صلی الله
 علیه وآله وسلم خدایت را بدیدم نه بچشم و از ابن عباس روایت مطلق وارد شده که گفت دیدم اما تقیید نفرمود که بچشم دیدم
 یا بچشم سر و شیخ شهاب الدین توریشی رحمه در محمد آورده است که دو بار دیدم بدن این روایت از ابن عباس نقل کرده
 و شیخ میفرماید که در اثبات رویت شب معراج نقلی که اعتماد بر آن قائلند دارد است آنکه اثبات میکند بر آنو بهت که در حضرت
 تخصیص نمیشد میکند که غیر از وی دیگر را این مقام نیست و آنکه ممنوع است میگوید آنست که در دنیا دیدم ممکن نیست و چون غیر
 صلی الله علیه وسلم ازین دار بیرون رفته بود و از سرده المنتهی در گذر شده و بهر پشت رسیده مگر آنست که بایز دولت مشرف
 گردد و آنکه نفی میکند انکار فضیلت رسول میکند صلی الله علیه وسلم ولیکن نظری بر آنست که بی تحقیق و یقینی درین باب
 سخن نماند گفت و لکن وجهه همو لیه اشخ میفرماید که میل من درین مسائل اثبات است نه نفی زیرا که چون اثبات و نفی از
 صحابی یافته شود اثبات بر نفی مقدم باشد ولیکن تضلیل نافی نکنیم که مفضی تضلیل صحابی شود و این جائز نباشد و بعضی از ائمه
 بر آنند که درین مسئله توقف اولی است چرا که در اعتقادات الکفای لیل نظری نتواند کرد فاما بیشتر علمای متأخرین بعد از آن شخص
 و نقادی دلائل و اخبار برین معنی قطع کرده اند که مراد از دیدن بدن مجرد حصول علم بالله تعالی است زیرا که این امر حضرت
 صلی الله علیه وسلم همیشه ثابت و محقق بوده است بلکه حق تعالی رؤیتی در دل آنحضرت صلی الله علیه وسلم مثل آن رویتی که چشم
 نهاده تا چشم معاوضت دل و دل معاوضت چشم و چشم دولت مشاهدت گشته اند مشنوی محمد در مکان بی مکانی + بدید
 آنماتشان بی نشانی + کلام سرمدی نقل بشنید + خداوند جهان را بی جهت دید + بهر عضوی تنش رقصی در آورد + زهر بود
 دلش حبشی بر آورد + در آن دیدن که حبیب حاصلش بود + دلش در چشم و چشم اندر دلش بود + خطاب آمد که ای مقصود دگان
 بر آن حاجت که مقصود است در خواه + سرافضل بود از بخل خالی + برات گنج رحمت خواست عالی + گنم کاران امت را دعا کرد
 خدایش جلد حاجت روا کرد + و انس بن مالک و عمره و ابن صبری رضی اللہ عنہم فرموده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شب

معراج حق تعالی پنجم سر دیده و عکرمه از ابن عباس رضی الله عنهم روایت کرده است که گفت حق عزوجل ابراهیم را بجلت برگزید
و موسی را علینا السلام بکلمت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء المرسلین برویت و شیخ سعید در سر خود فرموده
است که صحیح آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با روح و جسد در بیدار آسمان بردند و حق مغرشان را پنجم سر دیده و
شیخ المتکلمین و قدوة المتبحرین شیخ نظامی گنجی قدس سره از آن معنی باین عبارت تعبیر کرده است مشنوی که در چوره رفت ز غایت
بردان + سرزگر بیان طبیعت بروان + بهتش از غایت روشندی + آمده در منزل به منزلی + غیرت ازین پرده میانش گرفت
حیرت از آن گوشه عنانش گرفت + دفت ولی رفتن یایی تراشت + جست ولی حضرت جایی نداشت + پرده برانده
روی جمال + از د تعظیم سرای جلال + یای شد آمد بر انداخته + جان بتماشای نظر انداخته + مطلق از آنجا که پسندیده نیست + دیده
که ندیده نیست + دیدن آن شاه مکانی نبود + رفتن آن راه زمانی نبود + هر که در آن پرده نظر گاه یافت + از جنت بی همتی
یافت + درین دین پنجم در + بلکه بدین چشم هر آن چشم سر + خورده شرفی که حق آمیخته + جرعه آن بر دل لرخته + لب با بکر خنده
بیار سخته + است خود را ز خدا خواسته + همتش از آنج توانگر شده + جمله مقصود میدر شده + و امام الائمه فقیه ابوالکاسم
تایج المذکرین در جمیع این روایات چنین فرمود که حضرت جلال حدیث جل ذکره جمیع اساسات را از آنحضرت مسلوب
و از چشم مبارکش نورانیت را برداشت و بعد از آن در کسوت نور در دل آنحضرت ظهور فرمود تا از نور دل آن نور مطابقت را
مشاهده کرد و بر چند در اطراف و جوانب و جهات خود نظر کرد بغیر از آن نور چیرمی دیگر ندید اگر چه مشاهده آن قائم نبود بلکه
بواسطه استیلائی آن نور بر ذرات وجود همه اعضا بادل در رویت مشارک بودند و از آنحضرت روایت میکنند که ابوذر پرسید که
پروردگار خود را دیدی چشمی فرمود روایت نور امقوی ایستاق است پس برین معنی اقرار شد که پنجاه بدل در چشم نیز دیده و چنانچه چشم
بهر ذره انذرات وجود خود دیده مشنوی تن شده از صورت هستی بری پاک شده خاک ز صورت گری هیچ هست چون آب سرد
نبود + آنچه نگذید بجهت رونمود گشت خیال و بی از چشم دور + بلکه یکی گشت دو و چشمش بنور + ناظر دیدار پسندیده گشت و در
پی دیدن همه تن دیده گشت + او یعتین دیده جمال عزیز + ما هم امید که بینیم نیز و چه پنجم حکمت چه بود که حضرت رسالت صلی
علیه وسلم در وقت مشاهده جمال الهی جل و علا سجده نکرد و در صحرائی نیامست از برای مغفرت عصمت حق تعالی را سجود خوا کرد
گویند حکمت آن بوده و الله اعلم که همدیت مشاهده او را چنان مستغرق ساخته بود که از سجده او را مشغول گردانیده استغرق
مشاهده انوار جلال و جمال هستی محمدی صلی الله علیه وسلم چنان منجمل گردانیده بود که از کل صفات و افعالش محو ساخته بود
و قائم وجودش از نفوذ دنیا و اشغال انبوی باز پرداخته روز قیامت روز حاجت خواهد بود و رفع حاجت موجب تضرع لاجرم آنجا است
سجود خواهد کرد و بعضی دیگر میگویند که در سجود رویت نفس است و چون نفس در محل فنا از کل صفات خود فانی گشته بود او را از وجود

فراخی بود لاجرم لغت سجود گشت و بعضی دیگر گفته اند که حق تعالی اولاد مقام خطاب بان خود داشت تا لذت خطاب بادوست چنان
 بر خاطرش استیلا یافت که جمیع طاعات و عبادات را پیشانید که او را هیچ جایز و خود خویش ماذیما تا بسجود و سجدت
 نه عصیان مازنی طاعت شدم مؤاندران ساعت ۴ چنان گشتم در آن حالت که وی من گشتم در منجی و طیفه دوم و نقول در باب
 معراج و درین طیفه شانزده نعل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی نقل اول خواجیه فرمود صلی الله علیه و سلم چون بر ابطاق
 سموات در آن شب با قرب و کرامات برگزیده در هر آسمانی فرشتگان آن آسمان سوره از سوره قرآنی و رده خود ساخته بودند فرشتگان
 آسمان هینا سوره تبارک بخوانند و ملائکه آسمان دوم تلاوت سوره یس میکردند و در آسمان سیوم ملائکه سوره فاطر ورددا
 و ملائکه آسمان چهارم و الطور و در پنجم الرحمن و در ششم اذا وقعت و در هفتم سوره الحشر چهاران مجموع فرشتگان بنیای حق تعالی
 و صلوات من و استغفار است من اقام می نمایند و من از ایشان سوال کردم که ای ملائکه از کی باز بصلوات من و استغفار است من
 مشغولید ای آسمان اول گفتند که پیش از خلق آدم بیخ سال بصلوة تو مشغولیم یا رسول الله ملائکه آسمان دوم گفتند پیش از خلق ابو
 صلوات الله علیه بر سال بصلوة تو مشغولیم بحسب الله تعالی آسمان سیوم گفتند پیش از خلق حضرت آدم سپانزده سال بصلوات
 تو مشغولیم ملائکه آسمان چهارم عرض داشت نمودند که پیش از خلق آدم بیست سال بصلوات تو مشغولیم یا رسول الله
 گردانیدند که پیش از خلق آدم بیست و پنج سال بصلوات تو مشغولیم ملائکه آسمان ششم گفتند که پیش از خلق آدم بیست سال بصلوات تو
 مشغولیم ملائکه آسمان هفتم گفتند پیش از ایجاد حضرت آدم صغی علیه صلوات الملک الوافی بسی و بحسب الصلوات تو مشغولیم یا نبی الله
 نعل دوم منقولست انا حضرت که فرمود در آسمان اول هفتاد هزار فرشته دیدم که از بر آرد و ستارگان ابو بکر و عمر از سرش
 میخواستند و در آسمان دوم هفتاد هزار فرشته از برای دوستان عثمان و علی از سرش میخواستند رضی الله عنهم و در آسمان سیوم
 هفتاد هزار فرشته بر دشمنان ابو بکر و عمر لعنت میکند و در آسمان چهارم هفتاد هزار فرشته بر دشمنان عثمان و علی لعنت میفرستند
 و در آسمان پنجم هفتاد هزار فرشته بر دشمنان اصحاب بن رضوان الله تعالی علیهم اجمعین لعنت میکند و در آسمان ششم هفتاد هزار
 فرشته از برای دوستان اصحاب من از سرش میخواستند و در آسمان هفتم هفتاد هزار فرشته برای مجانبان لعنت میفرستند
 و هفتاد هزار دیگر بر دشمنان ایشان لعنت میکند و نعل سیوم ابو بکر را در آسمان چهارم دیدم و عمر را در آسمان سیوم و عثمان را در
 آسمان دوم و علی را در آسمان اول رضی الله عنهم از ابو بکر پرسیدم که در اینجا چه عمل رسیدی گفت بکرت صحبت تو عمر را گفتم درین
 مقام چه عمل رسیدی گفت بنصرت تو عثمان را گفتم چه رسیدی گفت بحاوت تو علی را گفتم چه رسیدی گفت بحبت تو نقل
 چهارم مرویست که صورت عثمان را در هفت آسمان باز داشته اند حکمت آن از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پرسیدم
 فرمود تا ملائکه هفت آسمان از برکت صورت او پیوسته قرین شرم و حیا باشند و در نفسیه بحر العلوم آورده که حضرت فرمود

صلی اللہ علیہ وسلم کہ از عثمان پرسیدم در آسمان دنیا چه عمل سعیدی گفت بقیم شب گفتم با آسمان دویم چه عمل سعیدی گفت
 بخواندن سوره اخلاص گفتم با آسمان سوم چه رسید گفتم بصاحب فرزند تو گفتم با آسمان چهارم چه رسید گفتم بصحبت تو گفتم
 با آسمان پنجم چه رسید گفتم بچهل محنتها گفتم با آسمان ششم چه رسید گفتم بشهرم از حق تعالی دعوت سوال در بخت آسمان از وی پرسیدم
 و در هر آسمان و وصول خود با مقام باین طریق تقریر میکرد نقل پنجم ^{خواجه} فرمود صلی اللہ علیہ وسلم کہ در طباق سموات بود
 رسیدم نسیم طیبه و راحه ^{آورده} دران وادی احسان نمودم از جبرئیل پرسیدم کہ این چیست گفت این راحه جنت است در
 آشنائی آن شنیدم کہ میگفت یارب آتی ما وعدتی فقد کثر عبقرتی و استبرق و حریر و سندی خدا یا من رسان آنچه وعده ^{فرمود}
 کہ بسیار شد طلبائی من از عبقری و استبرق و حریر و سندس دیگر چیزهای بسیار یا فرمود و این بهشت بود کہ از حق تعالی ^{فرمود}
 این خود میدرد و از جناب عزت شنیدم کہ بوی خطاب فرمود لک کل مسلم و مسلمة و مؤمن و مؤمنه مرتراست بر مسلمانان از در
 وزن و بر کمر من ایمان آورده و بیولان من اعمال صالحه تقدیم رسانیده و من شریک نیاموده و بغیر من ^{فرمود} و لی راحه جنت
 و بر که از من ترسیده و از عذاب من اندیشیده او را بدولت امر با من و سعادت لطف و احسان خود مشرف گردانم و بر که از من
 حاجت مراد خود بطلب عطا فرمایم و بر که من قرضی دهد قرض او را دانمایم و بر که من توکل کند کفایت هم او کنم انا الله لا اله الا ^{فرمود}
 لا خلف له بعد تا این خطاب از جناب قدس الهی وار داشت بهشت جواب داد کہ قدر صفت بدستی که خوشنود گشتم و اهل است
 گفته اند کہ حکمت درین سوال و جواب آن بود کہ اشتیاق جنت باین خود بر آنحضرت ظاهر گرداند تا دانند کہ بهشت بهشتیان
 بسی مشتاق تر است از آنکه بهشتیان بهشت بعد از آن فرمود کہ بودی دیگر رسیدم آوازی شنیدم بغایت منکر در آنجا ^{فرمود}
 من رسید بغایت کریم از جبرئیل پرسیدم گفت این آواز جهنم و بوی بد او است آسمان کردم تا چه میگوید میگفت خدا یا من رسان
 آنچه وعده فرموده کہ بسیار شد سلاسل و اغلال و سعیر و حمیم و طریح و غشاق و عذابهای من خطاب حق تعالی بوی رسید کہ بر
 مشرک و مشرکه و بر کافره و کافره و بر چتاری کہ ابقیامت ایمان نیارند حواله کنندت و فرخ گفت خداوند اراضی شدم حکمت در ^{فرمود}
 آنکه خواجه عالم نمود صلی اللہ علیہ وسلم کہ در فرخ مقدراست از برای اعدائی او و آنانکه بر غیر ملت او باشند و گویند این واقعہ در
 آسمان ششم با حضرت نمودند صلی اللہ علیہ وسلم نقل ششم ^{خواجه} فرمود صلی اللہ علیہ وسلم کہ چون مراد بهشت آورد
 حور و قصور و تمتعات و نعیم آن در نظر من بیاراستند هنوز بگوشه چشم ملتفت آن نگشته بودم کہ تجلی حق تعالی در مرا کلی از
 من بازستاند کہ فی از بهشتم خبر ماند فی از در فرخ نظیره مجنون عامری را ایلی خواست تا در نظر نماند و سر بریده و ضلالت ^{فرمود}
 تا بغیر لیسے طفتت میچسبمشو دیانی جماعتی از کینزگان خود را با ما راست و پیش مجنون فرستاد و فاطمہ فرخ خطور کرد کہ گنایان را
 بسویا بامهر در غیر نگاہی کن از راه دیگر بر سر مجنون آمد و خود را بروئی جلوه داد و او راست مشابہ حال خود کرده و صفت ^{فرمود}

که بر شیل امتحان جماعتی خود را بر تو عرض خواهم داد زینها نظر بگیر تا کنی مجنون در جواب میگفت رباعی چون نهاد
عشق تو برست و پیغمبر + همه حال تو بستم هر چه در نگرم + درخت عمر مرا بر امید دیدن هست + اگر بنیز تو بمنز عمر بر نگویم +
نقل مغتسم خواجه فرمود صلی الله علیه و سلم که در آتش بر آسمانی تسبیح فرختگان - من شنیدم آواز آورد و اذکار ایشان
من میرسد چون از آسمان بستم در گذشتم دیگر هیچ صدا گوش من نرسیدنی رفیع و فی خنی گفتم خدا من را بر طلاق محبت
اصوات صاحب طاعات بگوش من میرسد و اینجا هیچ نمی شنوم حق تعالی فرمود انا علمت یا محمد ان طاعة الخلقین و ذکر
الذکرین متلاشی فی جنب عظمی نداشتی که طاعات همه طبعان مگر همه ذاکرین در جنب عقلت این متلاشی و مضمی است
و نکته اینجا آنست که چون طاعات مطیعان و اذکار ذاکران در جنب عظمت او ناجیز بود لکن لکن عصیت جمیع عاصیان در
جنب رحمت او ناجیز گردد و پیچید نقل هشتم خواجه فرمود صلی الله علیه و سلم در ساق عرش چهار خط دیدم بز نور شسته سطر اول
ان اذاکر من ذکر فی من یاد کنند آنکس که یاد من مشغول است قال الله تعالی فاذا ذکرونی اذکرکم سطر دوم انا محب من یحب من دوست
آنکس که مرا دوست میدارد قال الله تعالی یحبهم و یحبون بیست و بیخون چنین فرمود + که انعقاد محبت ز جانب بود +
سطر سیوم انا ازیدن شکر فی من زیاده میکنم نعمت خود را در باره کسی که شکر من میکند قال الله تعالی و لمن شکرتم لازیدنکم سطر
چهارم انا اریب من دعانی من اجابت میکنم هر که مرا میخواند قال الله تعالی من سجد المضاظر اذاعاه نقل نهم خواجه فرمود
صلی الله علیه و سلم چون بقاب قوسین رسیدم بر عین عرش صد و دوازده منبر دیدم و بر چپ عرش یک منبر دیدم عظیم بود
منبر از برج بود از برجی بر جی هزار ساله راه بگو برای کوناگون مکلل ساخته سورت این واقعه سوال کردم گفتند آن منبر را بریز
عرش منار انبیاء مریدین است علیهم الصلوة و السلام و اینکه بر عرش است منبر است گفتم منبرهای ایشان بر راست عرش است
و اذن بر چپ خطاب آمد که یا محمد چون روز قیامت شود و احوال و اوضاع اهل محشر ظاهر گردد و یوم تبدی الامر که مطیع باشد
مبوی بیشت روان کنم و بیشت بر عین عرش است و آنکه عاصی باشد بجانب دوزخ روان کنم و دوزخ بر عین عرش است چون
تو برین منبر نشسته باشی ضرورت عاصیان را باید بر تو گذشتن تا اگر یکی از امتان خود در میان ایشان بر بینی از انبیا بر تو
آری و شفاعت کنی تا من بیا رزم تا هیچکس از عصاة امت تو آتش دوزخ گرفتار نگردد و نقل دهم آورده اند که آنست حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم از حضرت جلال حدیث امت خود را درخواست کرد تا گویند بر با خطاب بانحضرت فرمود که ای حبیب من
چه میخوای گفتی امت تا به قصد بار و بروایتی به قصد نزار بار با این خطاب مشرف میگشت و هر بار میگفت ای امت خود را از
دو میخوایم و حق تعالی بر جواب او بر وجهی که خواهد او کرم میفرمود تا بعد از آنکه باز آمده بود امیر المؤمنین عثمان بن عفان روز
از برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم خوشه خرما بی همیده آورد و بروایتی آنکه دوستی خوشه انگوری طالعی قائم از طائف از برای

آنحضرت آورده بود چون خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام خواست بجانب آن خوشه دست در آنکند سائلی طلب کرد حضرت
صلی اللہ علیہ وسلم دست تصرف کوتاہ کرده بمقتضای لمن تناولوا الذر حتى تنفقوا مما تجنون آن خوشه فرمایا انگو بان
در ویش انعام فرمود در راه امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہم بان سائل ملاقات نموده آن خوشه زوی باز خرید و بنظر نور آن
صلی اللہ علیہ وسلم آورد چون خواجہ خواست علیہ الصلوٰۃ والسلام کم بان خوشه میل فرماید باز بان سائل سوال کرد خواجہ
بان در ویش مسلم داشت در راه امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہم بوی ملاقات کرده آن خوشه زوی خرید بنظر نور آنحضرت آورد
خواست تا دائرہ از ان بدان مبارک بر و باز بان سائل درخواست نمود آن سلطان تخت امصنا از زوی مسوق و صفنا
از زوی خود برجا کرده باز بان سائل عطا فرمود این نوبت امیر المؤمنین عثمان رضی اللہ عنہم ویش خرید و بنظر مهر او
باز بان سائل سوال آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم التماس آن عطیہ نمود خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام عنایت فرمود و امیر
المؤمنین علی رضی اللہ عنہم با ملاقات کرده آن خوشه را زوی بخود و در نظر آنسرفرازد خواجہ خواست که بان خوشه میل کند باز بان
سائل درخواست نمود خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام چون استمر این امر بان در ویش مشاهده نمود در کتبخیم گفت سائل
انت ام تاجر تو سائل یا بازارگان حق تکلفی الحال جبرئیل این را عا بغرستاد و آیت و اما السائل فلان خبر بران سرد
فرو خواند و در ضمن این رسالت اجرای عتاب آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نمود و گفت حق تقاضی میفرماید که در شب معراج
بمخند بار از تومی پرسیدم که چه میخواستی تو میگفتی استی و منی بجزا جابت میکردم در هرگز جواب بدیشتی گفتم بنده چهار نوبت
نیاز مندی نموده حاجت خود خواست جواب وی بدیشتی باز دادی که اسائل انت ام تاجر با وجود این میخواستی که امر من است
در قیامت بتو مغفول گردانم کرم وجود حقیقی ما را مسلم است که صفت ذات ما است و اطلاق این صفت بر غیر مستحار
دلی نقاست و گویند آن سائل ملک بود که باستان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آمده بود و بعضی گویند جبرئیل بود
مشتوی ای کریمی که در سرا وجود دست جودت در کرم بکشود + ماگه او تو پادشاه همه + جسم بخشاد عذر خواه همه +
در کرم بی نظیر و مانند + ما همه بنده تو خداوندی + با جنایتیگان جرم اندیش + جز و فاکرم نبردی پیش + از زبان هرگز
ببزر باشد + رحمت مابد و نظر باشد + رحم فرمائی که تو کین نسزد + نه خدا را بعین ازین نسزد + بر صیغان قوی تم کنند
برگم شاه جز کرم نکنند + دانم آن عارف که رو برست + که کرم در مقابل گنست + انتقاضای بعت رحمت + شده روح
تا مین است + تو که ارا بجز و فریاشی + یہ کہ بر حال با بخشاشی + بر چنین بد کرم بکشا + در گنجینه قدم بکشا + زبان عروس
تو بر در برده بود فتنه و صد بخور دل برده + چه شود که نقاب برداری + پرده زبان آفتاب برداری + تا بنظرت رسوم
دهد + محو کرده و در آفتاب شود نقل یا زدیم حضرت رسالت فرمود صلی اللہ علیہ وسلم در آنوقت که مراد بر حضرت

بر عارض جنت سه سطر مکتوب بذهب دریم سطر اول لا اله الا الله محمد رسول الله سطر دوم و بعد ما اقدنا و سبحا اما اكا انا
ما ترکنا یعنی باقی یافتیم بر غیر پیش از خود فرستادیم و سود کردیم بر چه صرت کردیم زیان کردیم بر چه بعد از خود بگذشتیم سطر سوم
امه مذنبه در ب غفوا راستی انگنا بهگار و پروردگار ایشان آمرزگار ایدر ویش پیش از وجود آدم و آدمیان بلکه عالم و عالمیان
که علم الهی جل و علا بر احوال تو کما بی اطلاع یافته بود مرآت دلت ما از ارتکاب معاصی تیره دیده بود و دیده کوتاهه من تزار
مطالعنا انوار ربوبیت خیره یافته زلات ما را در جملات ما لهذا کتاب الایجاد صغیره و لاکبیره اضعاف جراتم امم ساخره دیده
رقم کرم بر صحیفه عذر جنت از برای یا خاطر شکستگان این امت چنین بر کشید که امه مذنبه در ب غفورا تا دانند که گشتت بهم
نه جای مطیعان است بلکه خلعت مغفرت حواله کنهگار است مشنوی ای خدایی که در خداوندی غیر احسان وجود
نپسندی + اجفا کار و تو وفادار + همه معیوب و تو خدایاری + گرز ما جرم منتفی بودی + بجز خود تو منتفی بودی حضرت
چون غفور و غفار است + لاجرم طالب گنهگار است + گرنه باشد مومن و کافر + فضل و عدلش کجا شود ظالم + عافا
رو براه عرفانند + محسان دینا احسانند + برده آسجا وسیله هر کس + مفلسا ز امید رحمت بس + همه کس که مطیع و
رضعش را بطور کی باشد + خوابه کوزکوة اندیش است + چشم بر هر هکند در دین است + کمالان گردانتان ویند + ناقصان
مظهر کمال ویند + چونکه کمال بجز نقصان است + چون تو ناقص شوی کمال است + نقل دوازدهم خوابه فرود صلی الله
علیه و سلم که چون بعقام قرب ما دیدم در سیر لیده جلال دیدم بر بیل این + با من خطاب کرد که رؤیته ما محمدان رنگ
عزیز صلی ساعش کث فرا می ای محمد که حضرت جلال حدیث یصلی ای تعیف بصفه الصلوة من گفتم ای جبرئیل خطابت
نیز بصفه صلوة متصف می باشد گفت آری نم صلوة او کدام است گفت این کلام بحکم میفرماید که سنج قدوس سفت
غضبی مولفه نان تقاضای سفت رحمت + شده مرحوم نام این امت + چونکه دریای خود موج زند + موجهای کرم
بر اوج زند + گرچه آلائشی بود بکنار + همه داشت و شود به یکبار + بر آلائشی که بلائی + صد هزاران گنه جشاید +
یا الهی گنه بسی دارم + از کرم نا امید گذارم + تو که صد بجز بیکران داری + دائم آلوده ام نه بگذاری + بی گنه نیستم گنه
بشرم + آن گناه هم بشو بجز کرم + شکر این را که کار ساز تویی + همه محتاج و بی نیاز تویی + تو خدایی و ما همه بنده +
وز سومت چو بید لرزنده + همه در بیم از تو و تو که بیم + نسزد تا گذاریم در بیم + وقت آن شد که لطف فریای + جرم میکن
معین بجشای نقل سیزدهم خوابه علیه الصلوة والسلام را نشب قه منزلت همی از معصومان نادید که میگفتند محمد محمد
مدر آسانها بچکس از ایشان بقدیم تر نبود پس دیدم که یا جبرئیل انجماعت فرشتگان چه قوم اند گفت اشرف مقدسان
آسانند چنانکه سادات اهل بیت تو اشرف بزرگان زمین اند این فرشتگان بزرگان آسانند گفتم یا جبرئیل این تخصیص

بگفتند که سزاوارتر است که در میان ما باشد

یافته اند گفت با کورد ایشان نامت آنکه نام محمد صلی الله علیه وسلم و در زبان دارد مقدم ترین اهل آسمان است آنکه بت
 محمد صلی الله علیه وسلم در درون جان دارد پس که مرتبه او عند الله چگونه باشد نقل چهارم آورده اند که چون خواجگار
 الله علیه وسلم بمقام قرب رسید خطاب مستطاب حضرت رب الارباب آمد که ای محمد چندین منزل طی کردی راه آوردی از بی بی ما
 چه آوردی؟ قطعه زبیدی خجالت اگر پرسد از گدا سلطان بیا گو که بر گاه ما چه آوردی؟ چه آوردند گدایان مجلس از زندان
 بلطف خویش پیرو چنانکه پروردگار خواجگار گفت صلی الله علیه وسلم خداوند اندر بندر گاه حدوث سماعی که در غور خزینه قدم
 نیافتیم صغائر و کبائر و سعوات و ذلالت مشیت منعیف تخیف آورده ام هیچ ممکن بود که این مشیت عاصی حافی را بمن بختی
 خطاب آمد که ای محمد غم مخور که فرقا قافله سالاران اینیا تو باشی صد میت اندر لفظ نبوت در زیر علم تو در آینه تاب حضرت
 این مشیت گناهکار مضائقه نخواهد بردت بعزت و جلال من که چندان رقم کرم بر جراتم است تو گشتم و چندان آلوده گناه
 در یک شفاعت تو شست و شوئی دهم که از حضرت من خوشنود گردی که ولسوف یعطیکه یک نترسی نقل یانیز دهم
 خواجگار عالم راضی الله علیه وسلم چون قدم بر طارم قاب قوسین رسید با حق تعالی گفت شنیدم انجامید گفت خداوند
 از حضرت تو در جو هستی دارم که تا اعمال امت مرا بر من عرض کنی کلام الکاتبین را اجازت نوشتن زبیدی خطاب آمد که حجت
 گفت خداوند اگر در عمل کی از ایشان جریمه که موجب عقوبت باشد بر بنیم آنرا بنامه عمل خود نقل کنم و آن بنده را از غم
 آن عمل در قیامت باز رانم و نظیر این رحمت انا حضرت صلی الله علیه وسلم در عین انتقال ازین عالم نیز منقول است
 تا از حضرت خداوندی جل و علاسالت نمود تا شدت نزع و تلخی جان کنان تمامی است بر جان آنحضرت نهد و امت او را
 جان باسانی بردارد و نیز مثل این معامله در قیامت از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بطور خواجگار پیوست منقول است که چون
 روز قیامت شود و قبائح اعمال را ظاهر گردانند بعضی صحبت امران در صحیح و سجاوار از زنده نمودن فرمان بدو فرخ
 شود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بشنو و جناب قدس الهی حاضر گردد و گوید الهی میان من و امت من شریکست از
 از من جدا نشوند و من نیز از ایشان مفارقت نسجویم اکنون معامله از دو یکی است یا آنست که راه ایشان بدو فرخ فرست
 یا آنست که ایشان را بمن بجانب بیشتر ارسال فرمای فرمان در زندگانی حسیب من سنت با چنان بر فته است که اهل عقوبات
 ما بر حمت رسانیم تا اهل محبت را بعقوبت مبتلا کند و انیم ایشانرا همیشه میفرماید اما راه ایشان بدو فرخ فرستاد نشاید
 امتان خود را بخود بیشتر بر که بر همه رحمت گردیم نقل شانزدهم آنست که چون خواجگار علیه السلوته والسلام از معراج
 بازگشت روز دیگر از خانه بیرون آمد که نیز که را دیگر بیان در پشت انبان آمد میگوید و میرفت خواجگار بر سر صدیقه علیه السلام
 که ای کبیرک چه میگری گفت من کبیرک سلطان تو میباشم با ماد مرا میسافرستاد و حال آنکه من بیمارم و دیر مانده ام و میترسم

که مرا ایذا کند خواجگفت علیه الصلوة والسلام من با تو براه بیایم و ترا شفاعت کنم فاما این زبان آرد من ده تا برلام
از وی بستم و بر پشت مبارک نهادم بپرعت میرفت کینز که گفت تو تیز میروی و من بد تو نمیروم و قوت تیز رفتن ندایم
خواجہ فرمود صلی اللہ علیہ وسلم کہ گوشه رد اسمن بگیر تا من بسجی تو بروم و چون کبوی ترسایان صیدند سید عالم صلی اللہ
علیه وسلم بدر سرای آن ترسافت و طعنه بردزد و ترسایرون آمد چون نظروی برخواجہ برود و مرا افتاد صلی اللہ
علیه وسلم گفت ای محمد ترا درین کوی برگزیده ام اینجا چگونه افتادی خواجہ فرمود صلی اللہ علیہ وسلم از پر شفاعت آید
و قصه کینز که عرض کرد ترساکت ترا دوش بمعراج برده بودند سید فرمود بلی اما تو از کجا دانستی ترساکت ساعتی با نما
گشت کن رفت و قوم و قبیلہ خود جمع کرده تورات با خود باورد و بکشتا و گفت ایک او زور تورت نعت او چنین مطلع
کردم کہ رسول آخر الزمان صلی اللہ علیہ وسلم را نشانی کی آن باشد کہ آتش که او را بمعراج برده باشد اما آتش بنان آرد کینز کہ
ترسایبی بردارد و بر پشت مبارک خود بر بالای غمزیوت نهادد بد سر آتسرا بر سنا اکنون چون مرا یقین شد توقف را بر
در حال گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و تمامی قوم و قبیلہ دوی ایمان آوردند بپرکت آن تو وضعی
که از ان سلطان دنیا و آخرت مشابہ نمودند آید و نیز حال منتبست بین که آن جاه و منزلت با فر و ما یگان انظار طهفت
مرحمت بچهرت می نماید و لنعم ما قال الامیر خسرو دهلوی قدس اللہ روحه فی ہذہ الابیات چہ ای بر تخت شجیان اندی
اسری شد سلطان + زمیم آمنوا گوی دوزنون و السلم چو گان + ترا خاتر بلند از قاب قوسین و دلی با شتر + زلفه ششای
دان و یسین کنگر ایوان + چه پوشی رفعت خود را بکنج سگد تا بجا + که شد از غوغا صدقت بران سو صد هزار اوطان +
بشم بوس بر اقامت عیشیان محتاج فترکت + بست آویزان شست دوا لک باز آویزان گرم بر خاکیان داری و گریه
بگل خمید + تنی زانگونه کش اعلائی افا دلی است خان مان فلک بیضا است در و گوی خود چون زرد بیضا تو کردی سچو
شهبازان زمین بیضا برون طیران + تماشای عجیب کردی در و بگلشن واجب ولی تنها خرمیدی برون از حجره امکان +
نماز قرب کردی و سلام دوست بشنیدی + چو بر خواندی تجیات و دعاء بقعدہ ایقان + چو تنها خوردی ربیختی بر صالحان
از ان بادا که دادت ساق و جوار خم و عدان + بشوی آن کحل مازاع البصر از چشم مست آخر + که خون جمله حوران آب گشت زبیرہ علمان
و ظیفہ سیوم در لطائف معراجیہ و درین وظیفہ بیت لطیفہ مبین میگردد لطیفہ اولی ای درویش در آنوقت کہ
جبرئیل ہم طلب خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام از در آرد پرسید کہ ای جبرئیل چرا آمدی جبرئیل گفت ۴ ربای بجزیرہ و با
کنون که امشب شب سلامت + شب هست و شراب هست و ساقی تنها است + این مستی جام و بادہ دانی ز کجا است + در
راه و جام حسن ساقی بیلاست + ان ای جبرئیل چگونه آیم گفت چگونه بر راه نیست سلطان العارفين قدس سره گفت کہ

که حق را بی کعبه در واقع دیدم گفتم الهی کیف الطريق الیک فقال دع نفسك و تعالی خود را بگذارد و سیدی را با منی که
صحبت شاه با نیت درویشا + از خویش فنا شو بر با بی خویشا + خوابی که بزم و سل محرم گردی خود را بر بس بگنجد پیش
لطیفه دشمنیه ایدرویش چون خواب علیه الصلوة والسلام قدم بر ابراج معراج نهاد جاذبه عشق او را در کناش در آورد
کلمات وحی در درون آنحضرت صلی الله علیه وسلم جوش برآورد ذرات وجود او و اجزائی نهاد او و خطرات دل و صهار سر
بجلا وحی آراسته شد لطافت مرغ روح بر کثافت قالب غالب آمد نوز نبوت بما و ارسایه بزم ستر مهر انگن باطن آن سرور
صلی الله علیه وسلم در لطافت وحی قفسه پیران کرد از فری بر او اثری بشخص رسید قفص با مرغ روان شد شخص حکم جان گرفت
جان مرتبه عقل یافت + ابیات با قفص قلب ازین دامگاه + مرغ دلش رفت با رامگاه + قالبش از قلب جدا گشته + مرغ
الهبش قفص پریده + حرفه را واخته یعنی فلک مرغ بر انداخته یعنی ملک لطیفه تالشته ایدرویش دران مغسارک شنبه نزل
بود و یک بر نیل هم و اسرار غیب آشفته عنان براق اما آنجا که جلودگاه شش نزل فرمود سبحان بود و عید عم بود بیت از
جبلت مجر گشته و بم جاست از علت منزله بوده ای محمد تا که فلک خاک قدم مبارک گردان و از جسم او و عالمی فخر کن
آنگاه بخود با نظر کن بدین بالک التیجات الله بحضرت آرقح بالال اقبال السلام علیک ایها الذی از دست ساقی عهد با نامل
قبول قرض کن و حریه از ان کریم و در برارض لبانی امت ریز السلام علینا و علی عباد الصالحین شهر شرنه نا و ابرقنا
علی ارض فسطاط + و الارض من کاس الکرام نصیب نصیب امت کن لطیفه لابعه ارباب تحقیق گفته اند که در آنوقت که
حجاب کان از بان خوب بر میدشتند و ظلمت حدوت را از نور قدم جدامی ساختند خلوتخانه و مسال را از مزجت انبیاء
باز برداختند و حاجه علیه الصلوة والسلام عالمی دید خالی هوایی دید صافی از خاک امکان گردند و از نایه عنان انبیا بیعت
نه اشکال دید و اشخاص نه رقوم دیدند آنها جبرئیل عم که محرم اسرار بود و درت بیت و سه سال در زاویه و ما سالا لا اله الا الله
معلوم بقید لودنوت انلة لا حترقت محبوس گشته روح با جسده که یار و نگسار بود نذرت شصت و سه سال دران وقت
در مضیق خلیقت از ظهور نوح حقیقت با یوس مانده که لی مع الله وقت لالیسعی فیہ ملک مقرب و لانی رسل نقست که خوا
علیه الصلوة والسلام دران مقام قرب گنت ای جبرئیل کجا شدی و ادر چنین مقام گذشتی گنت لودنوت انلة لا حترقت
اگر مقدار انگشت پیشتر آیم چون انگشت بسوزم از اینجا شرف جیب بر خلیل آشکارا شد که آنجا گرد خلیل علیه السلام میگشت
و میگفت هل لك حاجة چون نوبت بحیب رسید صلی الله علیه وسلم گرد خدمت دولت سرائی او نتوانست گشت تا گنت
لودنوت انلة لا حترقت و سه سال در زاویه و ما سالا مقام معلوم بقید لودنوت انلة لا حترقت یعنی اگر مقدار انگشتی
پیشتر آیم پر وبال قدسی من میسوزد و خواج فرمود صلی الله علیه وسلم که ای جبرئیل این مقام غم خوردن بر و بان است

و این نوع اندیشه اینجا جزو بالغت شیخ فریدالدین عطار توای روح القدس پیش جنابی که شد میخیزد از ابروی او
چرا چندین غم شهبور گزینی که با ملک لودنوت در گرفتی + هزاران جان میسوزد دین راه + ترا گوید بسوزای یک درگاه
نمیدانند صدیقان سراز پا + غم پر میخوری آخر چنین جا + توای روح القدس نشین درگاه + مشور سنجی که لی وقت شیخ
گذشت آن نوبت تو لا اقیلا + تو از پرده برون سو جبرئیل + ترا اندرزون پرده نیست + که بر سر سنگ در بارگاه
منم بر نور حق پروانه کردار + تو بی با پرتاوسی گرفتار + پناه از حق طلب از هر چه جوئی + سخن در جان رود از سر چه گوئی
لطیفه خامسه مفسران در تفسیر کریمه و لقد آتاه نزله اخری عند سدرة المنتهی چنین گویند که چون سید عالم صلی الله
علیه وسلم از سفر معراج مراجعت فرمود جبرئیل عرض با شما بر سر راه منظر نشسته و در غیرت کار سید علیه الصلوة والسلام
سر در کشیده گفت یا جبرئیل امدت بیست و سه سال در غیرت تو خدین گریستیم تو نیز یکدم در غیرت باش بیست و سه سال
مبتهر علیه الصلوة والسلام گوش نهاده بود تا جبرئیل چه گوید جبرئیل ای یک ساعت چشم نهاده بود تا محمد صلی الله علیه وسلم چه
گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم خبر باز گوئی گفت نخواستم گفت بیست و سه سال با ترا خبرم آوردیم اکنون یک سخن گوئی
گفت تو از گفت خبر میداد و ما را از نظر خبرم باید داد و عقلم باید تا خبر تو انداد اول تا همه عقول او با هم را مغز دل نگزیند
مازی از پرده غیب بسیم نبوت ما نرسایند نفسی بود متهور و ولی بود منصور و غیر از آن پرده خاص در نور فی النور و
فی السور و حضور فی المحضور و هر چه غیر ازین گویم قصور فی القصور و رجا بر گزینم زانوای شیخ چکل + پیدا اگر چه بیست
کار می مشکل دردی که من از عشق تو دارم حاصل + دل اند و من دانم و من دانم و دل لطیفه سادسه موسی + بر کوه
طور صد هزار بیت و اندر از قبح سر مگر از کلام بی واسطه نوش کرد پس گفت ارئی البلیس از زیر قدم موسی + سر برون
کرد خطاب آمد که انظر الی الجبل اشارت بقدر نگاه او بود ای موسی کسی که از قدر نگاه او البلیس بیرون آید او را این تنگ
محال که رسد لاجرم موسی گفت عم ثبت الیک کهرسی وصال ما محمدی می باید صلی الله علیه وسلم چه جانی البلیس بلکه جبرئیل
گوید علیه السلام لو نود نوت انملة لا حترقت تا این شربت نوش آوند کرد و اگر او از روی ادب چشم فرار خواهد که ما از آن
البصر و ما طغی من خود تقاضا کنم که الم ترالی ربک رباعی روزی که حال لبرم دیده شود + از فرق سرم تا بدم دیده شود
تا من هزار دیده در وی نگرم + آری بدو دیده دوست کی دیده شود + لطیفه سابعه آن زمان که خواهد ما را صد
علیه وسلم بر موسی گذرانیدند موسی گفت عم این چه حکمت است که جوانی را بر پیری برگذارانیدند خواهد علیه الصلوة و
السلام با نیکو است و گفت یا موسی آنروز که خطاها من ترا می شنیدی چه گفتی سبحانک تمت الیک دنپناه سبحانک
تا سبحان ترا حایت کرده از قهر بر ما برانید اکنون که ما این جوان سچائی سیده که همان سبحان لطیفه هایت عثمان هایت

چنانچه در آنجا که است... ایلا منزل جناب از چشم بکشانی که سبحان الذی امری مزاران
 عقل بر بانی که سبحان الذی امری + بنی بر فرق جان تا جی بری دل را بمراسمی + چو خورشیدش بر آفتابی که سبحان
 الذی امری + بیژد دل میا باها شود پیش از همه جانها + بنا کاش تو پیش کنی که سبحان الذی امری + بر آنکس را که بر داری
 با جلالش فرود آری + دران نستان بی جایی که سبحان الذی امری + دل از شش سو چو بگریزد در آنحضرت در آوزد +
 که بس محبوبی زیبایی که سبحان الذی امری + لطیفه ثامنیه ایرویش حق تعالی دیدار موسی کلیم چه انمود اهل اشارت
 میگویند زیرا که دیدار ذخیره غیب بود بر آنکه صلی الله علیه وسلم و حق کسی باید بگری نتواند داد زیرا که مقرر است الخلة لا یزعم
 و الکلام لموسی و الرؤیة لمحمد صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین قال الله تعالی و لا تقر بوال الیتیم الا بالتی حبه
 احسن محققان صوفیه قدس الله ارواحهم گفته اند آن یتیم اشارت بجد است صلی الله علیه وسلم و مال کنایت از رویت یا هر
 مراعیه یزیت که عالم را خلعت ظهور از نور او پوشیده ایم مادی دولت وصال سلطنت دیدار بر کمال خود دارد از انزل مزاران
 صاحب دولت کرده ایم که پادشاهان شهر نیریزین غلعتها بغزیزترین درستان دهنده تاطفیلیان بدولت و می از ان خزان
 نواله یابند و از ان می بیایند نوشتند از آنجا بود که چون متقاضی الم ترالی ربک کحل میانی بی بصیر در دیده آن فقیه
 کونین صلی الله علیه وسلم کشید عشق تمامی است در دیده همتش تعبیه ساختند تا چون او دید مشتاقان از دیده او دیدند
 و آنچه فقیه تو گفته است بدین معنی نزدیک است غزل به چشمی که می بیند در آینه گار من + بان دیده می بیند خشن جان فلک
 من + غبار چشم میگردد حجاب چهره جانم + توان بی پرده اش دیدن چو بر خیزد غبار من + دو چشم چار شد در ره که کس
 بینش و الله + چو برقع بر نهد تا که بی گریه در چهار من + همو بیند همو داند همو گوید همو خواند + بغیر از وی نمی اندکی اندر دنیا
 من + در او این گمان بر دم که من مهر تو در زردیم + در آخر چون نظر کردم تو بودی دوستار من لطیفه ناسعه
 نقلت که موسی با حق تعالی مناجات کرد و یارب جلالتی کلیم و جعلت محمد اجیباً فما الفرق بین کلیم و اجیب گفت خداوند
 مرا کلیم خود خواندی و محمد را بسبب خود صلی الله علیه وسلم فرق حیت میان کلیم و اجیب حق تعالی فرمود کلیم آنست که آن کس
 که رضائی با دران شب و اجیب کسی است که ما آن کنیم که رضائی او دران شب ای موسی کلیم کسی است که ما او دست دارد و
 اجیب کسی است که ما او را دست داریم ای موسی کلیم آنست که مدد او روزه دارد و شبها قیام نماید و چهل روز باین
 طریقه بگذراند و بعد از ان بطور سینا آید تا با ما سخن گوید و اجیب کسی است که بر فرشت خود بفرغ بال خسته من جبرئیل
 علیه السلام بطلب می بفرستم او را بکثره از طرفه العین سبحان قدس حاضر گردانم و او را بر تبه رسانم که فهم هیچ کس از حضور
 او را که حقیقت آن نتواند کرد لطیفه عاشره همدین باب بشنود شرح تعرف دیده ام در تفصیل حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

علیه وسلم بر موسی علیه السلام که در معراج مصطفی صلی الله علیه وسلم آنحضرت را بنام عزاست یاد کرد و اصالت معراج در
 بحضرت خود فرمود اسری اجیده لیلًا و در معراج موسی ۴۴ مرورا بنام علامت یاد کرد و اضافت آن بوی نمود ملا جا
 لیتقاتنا اشارت فرمود آنکس که بکل صفات و جمیع معانی خود بندگی ما بسجا آورد بنده ما بود محمد صلی الله علیه وسلم آنها
 اسفا و اسری بخود کرد و اینجاست جنت موسی ۴۴ کرد موسی راعم آئینه گفت و صلی الله علیه وسلم برده تا بر زمین
 که رسید آنحضرت صلی الله علیه وسلم با سخا که رسید بصفحت حق بود سخا و لغا و آن بردن است نه بصفحت خود و آن
 است و دیگر آنکه آئینه طالب است و برده مطلوب آئینه مرید است و برده مراد این فکر است و آن فاکو را بر محاسبات
 آن محبوب آئینه چون باید حاضر گردد و برده از برنده غائب گردد آئینه چون باید رایا بد و نیاید در هر کار بزرگ مکن بنود که
 راه نیاید لطیفه حادی عشر همدین باب آنست که چون قرب مصطفی صلی الله علیه وسلم یاد کرد خود را بستود و سبحان الله
 اسری و چون قرب موسی ۴۴ یاد کرد موسی را بستود و لما جا موسی لیتقاتنا و این دلیل فانی موسی است ۴۴ در صفا
 و دلیل فانی مصطفی صلی الله علیه وسلم از صفات خویش از صفات حق سبحان و لغا و ازین معنی بود که چون درسی هم از
 تجلی بر کوه بدید از صفت خویش فانی گشت چنانکه حق تعالی فرمود و ضر موسی صعبا و خواجه صلی الله علیه وسلم کل سقا
 انیابده علیهم الصلوة والسلام و عجائب خمت آسمان زمین و عظمت حق تعالی اندران مشاهده کرد و بخت با کمال نعمت
 و لوح و قلم و قضا و قدر و قسمت اندر و سنی بدید و ذره از جای بچینید زیرا که موسی ۴۴ بصفحت خویش قائم بود لاجرم بنگ
 در کوه او را مغلوب گردانید و چون مصطفی صلی الله علیه وسلم بصفحت حق قائم بود لاجرم بر برود کون غالب آمد است
 احد مرسل که فرود خاگ است + هر دو جهان بسته فتر الود است + تانه ترین سنبلی صحرائی ناز + خامسترین گویند
 راز + عالم تر دامن خشک از تو یافت + تان زمین نافه مشک از تو یافت + تاج تو توخت تو دار در جهان + تخت زمین
 معراج آسمان لطیفه ثانی عشر نقلت که چون موسی ۴۴ دیدار خواست جبرئیل عم پر با باز کرد پیش او داشت گفت ای
 جبرئیل من دیدار میخواهم تو برین بر جلوه میدی گفت ای موسی ۴۴ برین پر چه نوشته است نظر کرد نوشته دید که لا اله الا الله
 محمد رسول الله گفت بنبوة این کلمه بطرفه العینی از سده السنه بر زمین فرود می آیم و بر میروم این چنین بنده بنوا را
 ندیده تو میخواهی که پیش اندی بر بینی یاد داری که روزی بهمانی کردی اردون حاضر نبود تا خیر کردی انیز عفری به پناه
 در یم رحمت ما منتظا را می برد تا نایده وصال در ضیافت خانه دع مسک تعالی نام او گسترانیم و صد هزار فصلی خوار
 بیکت او بر خوان احسان نشانیم لطیفه ثالثه عشر حکمت چه بود که موسی ۴۴ بیعت روز برود حبیب صلی الله علیه وسلم
 معراج غیب آورد نه جواب آنست که موسی ۴۴ کلیم بود و خواجه ما صلی الله علیه وسلم صیب پادشاهان بار عا از فرود زمین

تغیری چندان پدید نیاید نظیر آن واقعه انمان مصراحت در شنبه جمال یوسف علیه السلام که بی شعور شدند چنانچه
دستها بر میدهند و خبر نداشتند و زلیخا را در آن مشا بر هیچ تغیر سے حاصل نیامد زیرا که پیوسته در حضور یوسف بود عم
و آنها از غیبت آن زمان محضو آمده بودند تفاوت از اینجا پدید آمد اینجا نیز همان قیاس است و الله اعلم جواب دیگر آنکه
نور بر دو گونه بود ظاهری و باطنی حق تعالی موسی را خلعت نور ظاهر پوشانید و مصطفی اصلی الله علیه و سلم نور باطن
کرامت فرمود این کرامتی نظیر بحال امت با وفان الظاهر للعوام و الباطن للخواص جواب دیگر آنکه نور موسی عم نور خلعت بود
و هم از خلعت دهند و خواجه علیه الصلوة والسلام دوست بود و دوست از دوست دوست خواهد نه خلعت جواب
دیگر آنکه موسی عم نقاب بر روی مبارک خود بجهت آن پوشیده بود که از قوم شرم میداشت که از برای ایشان میر و عطیة
آوده بود که فاقوا انفسکم همه باروان سپرده بود موسی عم چون باز آمد بیشتر را کافر یافت عیاذ الله لا جرم از ایشان
ممتحن گشت و خواجه علیه الصلوة والسلام باز آمد از بر آبرو رحمت و خفرت آورد همه را چنانکه گذشته بود و چون تمام سپرده
سومن و موعده یافت جواب دیگر موسی را عم خلعت در حجت غالب بود و لهذا امر بالین بقوله تعالی فقل لا اله الا الله و خواجه
صلی الله علیه و سلم تمام رحمت بود و از سنانا که لارحمة للعالمین و لهذا امر بالغلظة بقوله تعالی و غلظ علیهم لاجرم موسی عم بجهت
غلظت جبل از قوم روی پوشید و خواجه اصلی الله علیه و سلم بجهت آن رحمت ذاتی پیوسته روی با قوم کشاده میداشت
که فبارحمة من الله انت لهم رباعی ای رحمت عالمین که رحمت از تست + عصیان از اینجا که عصمت از تست + الطین
بکن و روی گردان از او چون پستی عاصیان امت از تست + لطیفه خام عشره عیسی را عم چون با سمان بر دند چنانچه
نگا بدشتند و خواجه ما را اصلی الله علیه و سلم باز فرستادند جواب آنت الله اعلم که در زمان یوسف عم که تحفه سال ایمان اسلام
بود لاجرم دانند چنانکه این سید زمانه اصلی الله علیه و سلم در میان خوشه امت باقی گذاشتند تا ازین نقطه سال خدلال و با
بسلامت بخصب رضاء کرامت رسید جواب دیگر بجهت باس امت بود که همه چون تن بودند و خواجه علیه الصلوة والسلام چون
جان تن بجان را قدر و قیمتی نیست جسم با بی روح بقای و ثباتی نه یا نوع دیگر تقریر کنیم قوم عیسی عم چون عیسی را عم در سنان
خود ندیدند از دین برگشتند و راه گم کردند خواجه ما را اصلی الله علیه و سلم باز فرستادند تا امت بر حال خود ماندند در ایام حیات
بصحبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مستعد می گشتند و در ایام وفات بزیارتش مشرف میشدند و فضیلت صحبت یا بن کجا
قال علیه الصلوة والسلام من زارنی میتا نکما نزارنی حیا و جبت له شفاعة لطیفه سادس عشره ارباب اشارت گفته اند که
نشن میغیر علیهم الصلوة والسلام شن معراج بوده است اول معراج آدم عم بهشت بود اما از معراج او تا معراج خواجه ما را
علیه و سلم تفاوت بسیار بود از آنجمله آنکه بجز ترش بردند و بدلتش برودن آوردند و خواجه ما را اصلی الله علیه و سلم عزیز بودند بتمام

قاب قوسین او ادنی و عزیز باز آوردند دیگر آنکه چون آدم را علیه السلام بدینا میفرستادند ملائکه میگفتند غضوا البصائر کم چشمها بپوشید که چشم ما بر آدم عاصی نیفتد و چون حبیب راضی الله علیه وسلم باز بدینا میفرستادند تمامی فرشتگان بر سر راه آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمدند و دیده بریداراد نمودند میساختند که اذیغشی السدره ما یغشی دیگر چون آدم را از معراج بازگشت رفیق او حیه و طاووس و المیس بود و چون خواجه اصلی الله علیه وسلم بازگشت رفیق او جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و فرشتگان مقرب بودند و دیگر آنکه چون آدم بزین فرود آمد آوازه عصی آدم در عالم انداختند و چون سید عالم صلی الله علیه وسلم فرود آمد آیت کریمه آمن الرسول بما انزل الیه من ربه فرود فرستادند فرشتگان مابینها معراج دوم معراج ادریس بود دعای الله تعالی و رخصه مکانا علیا ادریس با آسمان بردند در آسمان چهارم و بر وایتی در آسمان ششم باز داشتند تا ملائکه میگویند وحی شنود و نواجذ ما را صلی الله علیه وسلم از بهشت آسمان در گذرانیدند و بقیام او ادنی رسانیدند تا با حق میگفت و از حق می شنید سجانه و تکلم معراج سیوم معراج خلیل بود صلی الله علیه وسلم و آن تا آسمان دنیا بود قال الله تعالی و کذلک نری ابراهیم کلوت السموات و الارض الا خلیل نایه السلام آنچه از برای امت خود هلاکت خواست تا در روایت چنین آمده است که چون خلیل الرحمن علیه الصلوة و السلام باحوال خلایق یافت شخصی بالمعصیتی مشغول دیدن پسندید و دعا با بلاک او کرد حق تعالی عاصی با بلاک گردانید دیگر بر این نیز بمعصیتی دیگر مبتلا دید آنرا عظیم شمرده دعا با هلاکت کرد حق تعالی بلاکش کرد دیگر کسی نیز همچین دیگر کسی نیز همچین چون کرت چهارم دعا با بلاک آن عاصی کرد خطاب آمد که یا ابراهیم دیگر دعا کن ای ابراهیم که مرا بندگان بسیار اند که بمعاصی مبتلا میشوند و من علم می ورزم و بلاک شان نمیکنم تا بعد از این شاید توبه کنند یا مرزم و یا از نسل ایشان فرزند صالحی بیرون آرم و ایشان را در کلام او کنم و یا از محض کرم خود بخشم و یا بقدر گناه ایشان از عقوبت کنم و بعد از آن بیامرزم اگر بدعائی توبندگان را بگیرم یک کس نجاست نیابند و لو یؤخذ الله الناس بظلمهم نقلست که چون با خلیل ع این عتاب بدجبرئیل ع خطاب آمد که انزل خلیل قبل ان یهلاک عبادی ای جبرئیل خلیل مرا باز بقیام بازگردان میثرا تا که بندگان مرا ملاک گردانند و مرا بگویی که خدا تعالی میفرماید که بندگان خود را بر روز بختاد بار نظر میکنم و ایشان را در معصیت می بینم و بلاک شان نمیکنم ترا یکبار نظر بر ایشان افتاد همه را بلا گردانیدی القصه خلیل ع از برای امت خود در معراج خویش بلاکت طلبید و حبیب علیه الصلوة و السلام از برای امت در معراج خود مغفرت و رحمت خواست معراج چهارم معراج موسی بود دعای آن کوه طور بود قول تعالی و لما جاء موسی لبعثات و اگر چه در معراج موسی و فضل معراج محمدی علیهما السلام بروی لطائف گذشته اما اینجا یک لطیفه دیگر بشنو و آن این است که چون موسی ع بیعت می آمد بهنگام کس از اخبار قوم اختیار کرد و با خود بیعت برد ایشان گفتند لن نؤمن لک حتی نری الشجرة برگز بتو ایمان نیاریم تا خدا تعالی ما را ببینم آنجا را باین گستاخی صاعقه ظاهر شد و بر خفتاد را بسوخت موسی علیه السلام

مناجات کرو که خداوند ما این قوم را بوحی خطاب آمد که ای موسی بر که تو اختیار کنی سوختن را شاید و آنکه با اختیار کنیم موصلت
 شایده و آنهاست حبیب من بنده صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی در بکت سخن بالیشاء و اختیار و بعضی از بزرگان چنین گفته اند
 حق تعالیست محمد صلی الله علیه وسلم آنروز بگفتید که قرآن میراث ایشان است فرمودیم و در ثنا کتاب الذین اصطفینا
 من عبادنا و این گروه را منقسم بکسیه قسم کردانید فمنهم ظالم لنفسه الآية قوم سخی که همه زاهدان و عابدان و روح دین و عمل نیکه موجودند
 شایستهند فاخذتم الصاعقه و است محمد صلی الله علیه وسلم اگر چه عاصی و جانی بود چون برگزیده خداوندی بود و در بر مغفرت
 رحمت را شایسته اند ان الله یغفر الذنوب جمیعاً القصة حکمت در بردن موسی ۴ قوم خود را با خود در میقات دو چیز گفته اند یکی
 آنکه است و تصدیق نمیکردند بنشاند گواهی بایست گذرانند تا باور دارند بلکه آن بختاد گوله نیز باورش نمیداشتند با وجود
 آنکه همراه بودند تا گفتند ان لو من لک حتی نری الذی جرة و است محمد صلی الله علیه وسلم قریب به هصد سال از معراج آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم گذشته از دل و جان تصدیق آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمایند و زبان خمین میکشایند و دم آنکه
 اسرارى که با موسی ۴ در میان داشتند قوم وی را محرمیت دادند و اسراریکه با محمد صلی الله علیه وسلم در میان داشتند قوم او را
 محرمیت آن اسرار نبود لاجرم در آن اسرار تصرف بود که فاوحی الی عبده ما اوحی معراج خپسم معراج هیس بود ۴ تا آسمان
 چهارم و چون در دنیا زاهد بود لاجرم با لاکه بمرنگ شد و طبع او با طبع ملائکه کیان گشت و پانجا ماند و است راضع کلمه
 و خواجده حاصلی الله علیه وسلم اطهار سموت در نوشت و از عرش و کرسی در گذشت و با جناب قدس الهی آرام گرفت و
 از انجا میان است باز آمد و از برای ایشان خلعت رحمت و مغفرت آورد و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین معراج ششم
 معراج عطف بود صلی الله علیه وسلم بقاب قوسین او ادنی و حاصلش این بود مشنوی کلی بر وندازین و دلیل زلیت
 بدان درگاه و الادست بردست + مکانی یافت خالی از مکان نیز + که تن محرم نبود آنجا و جان نیز + قدم رنگ حدو
 از جان اوشت + و جوب آلائش مکان اوشت + یکی ماند آن هم از لغت یکی پاکت ز بسیاری برون و مانانکی پاکت بدید
 از حد دین برون بود + میرس از ناکه کیفیت که چون بود + نه چندی آنجا و نه چلی + فر و بند از کی لب و زرفونی + شنید
 آنکه کلای منی با وانه + معانی در معانی راز در راز + نه آگایی از و کام و ز بانرا + نه برای بد و نطق و بیان + با + نزد کس
 گوش جانز باد در مشت + ز حرفش دست دل را کوه انگشت + لباس فهم بر بالائی او تنگ + سینه عقل در صحرای اولنگ
 ز گفتن بر ترسستان و ز شنیدن + زبان زین لغت و گو باید بریدن + مهنه جامی ز جد خود بردن پا + و زین دریای جان
 فرسای برون آبی درین مشهد ز گویائی مزن دم + سخن را ختم کن و الله اعلم لطیفه سابعه عشر ایدر ویش در لباس
 کریمه ما زاغ البصر و اطنی لطیفه چند میگویم گوش هوش من دار موسی ۴ عاشق شیفته جمال شراب الخ اما الله از جام و کلمه

نوش کردخواست که در بنیم باقی جمال باقی مشاهده نمایند بگفتید که رب اننی انظر الیک خطاب آمد و لکن انظر الی الجبل چون
 موسی بمکوه نگاه کرد تحقیق معنی کن ترافی مشاهده افتاد یعنی ای موسی اگر بسحر عشق ما رسیده بودی بغیر ما برگزالتفت
 نمودی عاشق صادق محمدات صلی الله علیه وسلم که خزل کن ملک ملکوت و دفائن غیب و شهادت بروی عرض کردم گفتم
 چشم ملتفت آن نشد که مازاع البصر واطغی سمیت دیده را دیدار و جانزادان پس در نه بی با دیده را مازاع پس در حقا
 دین باب استماع نمای آورده اند که جوانی برای میگذشت اتفاقا صدیشی را نظر بر جمال و افتاد و دل در عقب برفت در پیش
 عقب دلبر برفت آن محبوب ماه خسار که یک رفتار باز پس گفست در ویش را دید که در عقب آن می نماید احوال پرسید گفت عشق
 بهالت بر جان من استیلا یافته و متاع صبر و آرام از گنجینه دل بیرون برده محبوب خواست که نقد آن عاشق را بر جاک
 بیازاید گفت مرغامی است در عقب میرسد که در و جمال با جمال است اگر حسن و جمال مخملی در روی نگاهی کن در ویش باز پس
 نگریست محبوب لبها پنجه بر روی در ویش زد و از بنرم وصال و صاحت افضال محروم گردانید از وی پرسید گفت گروی
 در عشق با صادق بودی بغیر التقات نمودی رباعی تا دیده ز غیر دوست بر هم نهدی بر زخم فراق خویش مرهم نهدی با
 حرم وصال یکدم نهدی تا جان نهدی در غم و سینه نهدی لطیفه نهمه عشر نقلت که شیخ فخر الدین نوروی قدس سره
 در واقعه دید که در ساق عرش مجید جام طهور می نوشد با داد بعد از خواندن او را بر سر فرقه شیخ سلیمان جدا در وقوع الله
 روحه نان و مویز حاضر بود شیخ فخر الدین تناول نموده فرمود شیخ سلیمان در گوش او گفت کسی که در ساق عرش جام شراب
 خورد بنان و مویز باجه التقات کند در عالم معنی محمد صلی الله علیه وسلم که در بیکه قاب قوسین از دست ساتی باقی لا اتخذوا
 الهمین این جام تهلیات ذاتی و صفاتی نوشیده باشد و بنان و مویز دنیا و سبزه نازعیتی کی التقات نماید منزل ای دل از
 جهان بی آزار درگذرد و ز تنگنای گنبد دمار درگذرد و دار فنا نه جائی بقای دل است و جان منصور و اراز سر در
 درگذرد ابن سینا نشین قدم است جا تو و زین آشیان چون جعفر طیار درگذرد ای در ویش بر چه در عالم غیب و شهادت
 همه خواجیه الصلوة والسلام نمودند تا او را معلوم شود که هیچ چیز از وی دریغ نیست اما خواجیه صلی الله علیه وسلم که
 هیچ یک نکشاد اشارت با نگره را نیز مقصود اینها نیست تو بیانی که مقصود نیست مشنوی در کان ابرویش بنگر حجت
 تا شود این قلب قوسینت درست که درین عالم کمان مازاع دید که قاب قوسین از بعد آمد برید و جنت و طاق از محقق بود
 جنت خود با طاق بر حق افتاد و لطیفه نهمه عشر در تحقیق مازاع البصر محققان صوفیه قدس الشاد و اهرم اشارت بر غیر
 چنانچه طرف از ادای آن اشارت مضیق است و دعای تحریر از اتمام تقریر آن معنی مضیق است مجلی از ان مفصل آنکه شیخ الشاد
 قدس سره در عوارف المعارف آورده که نفس و قلب روح آن سرمایه کنوز فتوح صلی الله علیه وسلم در عین استفاضه فیضان

شهو و مشفق بودند اما آنچه در زمان از نور و خاصیت اختصاص یافته بر ایشان در مقام قرب توستین وارد گشت روح با قلب بقبول آن مبادرت نمود و چون نفس خواست با ایشان درین امر مشارکت نماید خواجیه علیه الصلوٰة والسلام نفس را یکبار بقبول افتقار مراد گردانید ما زانغ البصر عمارتست از آن تا قدم بر بساط انبساط ننهد و طاعتی نگردد و ما طغی اشارت آری طغیان از خواص نفس است در حین استغنا کلا ان الانسان لطیفی ان آه استغنی و ازین معنی بود که چون نفس موسی از مواهب روحیه و مطالب قلبیه استراق سمع نمود بر بساط انبساط استغنا نموده گشت و از حد خویش تجاوز نمود در باب انظار الیک لاجرم از فضائی هوایی و لذتینا مزید ممنوع آمدن ترانی و چون سید علیه الصلوٰة والسلام نفس البقید و افتقار متعبد ساخت و در محبس انکسار مرابط گردانید و در میدان استغنا جولان نتوانست نمود لاجرم در مقام خود ثابت ماند و ابواب مزید بروی سد و گشت قلب زردلی علی و باین معنی فرق ظاهر شد میان حبیب کلیم علیهما الصلوٰة والسلام قال شیخ سهل بن عبد الله قدس الله روحه لم یرجع رسول الله صلی الله علیه وسلم الی المشاهدة لنفسه و الی المشاهدة لهما و انما کان مشاهد کلین لربها بدین نظر علیین الصفات التي اوجبت له الثبوت فی ذلك المقام و درین باب تحقیقات زیاده برین هست و بعضی از دعوات مذکور است رجوع با سجا بایه کرد لطیفه بیستم درین آیت: ادرايت ما زانغ البصر از رقم قلم مشکین غیر کلمین ^{میسکین} بر ریاض صفوح کافور کسین این قرطاس پاکیزه انفاس مطالعین و وفود لطائف معبوره و جنود معارف مقررہ و انسا لعمامه و زبان تجسین معین بکشتای ایدر ویش در آن شب قرب و کرامت که دست فلک جلایب ظلمت بر چهره آفاق فرو گذاشت تقدیر خطی سیاه چون قیر بر روی لوح لاجورد پیکر فلک بر کشید القصه شبی و پیشی مشنوی شبی دیباچه صبح سعادت زد و کتبا روز افزون زیادت + ز قدر او مثال لیلۃ القدر + ز نور او بر آتی لیلۃ البدر + سواد طره اش خجالت ده حور + بیاض غره اش نور علی نور + چون در آن شب با طرب که تحت نخت سید بطمی لقب صلی الله علیه وسلم را بر بسند عالی سند قاب توستین آوردند نهادند و شاد دروان عرش بر فرق ایوان ملک و ملکوت بر لنگره قصر جبروت بر افراشتند و مشنوی شبی کاسمان مجلس افروز کرد شب با روشنی دعوی روز کرد محمد که سلطان این ممد بود + ز چندین خلیفه ولی ممد بود + سر نافر در بیت اقصی کشاد + ز آفت زمین سر با قبصا نهاد + ز بند جهان داد خود را خلاص + بمحشوی عرشیا گشت خاص + دل از کار نه حجه برداخته + آه حجه آسمان خسته + برون بسته از گنبد چار بند + فرس را ندر برتخت چرخ بلند + شده جان افلاکیان خاک او + زده دست بر یک بمنزله او + القصه بر لیلۃ زار کان مکنات خود را در نظر آنسر و صلی الله علیه وسلم جلوه میدادند و مرتب می نهادند تا آنجا که منظور نظر آنسر و صلی الله علیه وسلم گردند فاما آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بواسطه استعراق انوار تجلیات ذاتی و صفات انظر آهنا نیفتاد و گوشه چشم بجانب ایشان بکشتاد ما زانغ البصر و ما طغی و تفصیل این احوال ترتیب این مقال در رساله اشرف

الاوقات در مجلس معراجیه بمسوط مبین گشته و اینجا موجزی از آن در عارضه بیان در می آید ای هدایتش اولین زبان حسین در کلمه
نعت کمال وصفات جمال خویش کینار و بافتخار و استظفار خود این اشارت سرداد گفت معدن اقوات حیوانات نم مطلع النوا
از بار و نباتات نم پرورنده نهال الطغالی فواکه در مبادی شجاریه و صد جوارز و اسیر قوالیها بر زنده فراتش لطیف ربوبیت فخر شریف
و الارض فرزندش با بر لباطن باطن گستر زنده نقاش عنایت الوهیت همه میوزان و نقوش بوقلمون بر لوح باروح مطمح
انداخته آسمان گفت خوبریان کواکب ثواب من دارم من قبا مناصب السما نیزه با میدن مینایم مسکن بجان صوامع عالم
کن فیکون منم خواستیم نعم فی السما رزقکم و ما توعدون منم شاه ماه بانروز خورشید در جلوه گاه و جمع الشمس القمر تحت بخت من
جلوه میکند مشاطه حکمت الوهیت لگه نوزد زینت و زینا بالانظرون بر زینت اسرار من بر یکشد گری گفت
طیلسان وسعت وسیع کرسیه السموات و الارض بر دوش منقوش من انداخته اند بر لوح اسرار و السما ذات المبروج در ذات
بیتال من تعبیه ساخته اند لوح گفت سفینه اسرار عشق و محبت منم سینه ارواح اهل معرفت منم از اسرار مغنیات محفوظ منم از لغت
شبهات محفوظ منم مظهر علوم غیبی منم منبع حکم لاریبی منم مطلع طوارح انوار قدری منم مطوح لوامع اسرار انسی منم قلم گفت راز دانه
منم صاحب اسرار علم بالقلم منم مامور دستور کتب منم منظور نظرات بی حجب منم علم قسم من و القلم بر طلائع لشکر بیکر من بر کشیده اند خط
و افر علم بالقلم بر منشور دیوان رفیع الشان منم رتبه بر زده اند عشرت گفت قلاده تجید در جید مجید منم افکنده اند در آستان
رحمت رحمان بر قامت هت قامت من انداخته اند قبله دعوات نیاز منندان منم بحراب مناجات در دمندان منم آشیانه اهل
ارواح مقربان منم آستانه اسرار موصدان منم بر چه در حیطه آفرینش خلعت وجود پوشانیده اند و چه موجودش پوشانیده مجموع
سر بر قدم من دارند دست نیاز بخوان آلاهی و نعم مانده وجود و کرم من در ازنی کنند خطاب مستطاب حضرت عزت جل و علا
که بارانده است برگزیده و محبوبیت پسندیده که این همه عظمت و اختشام شما در جنب شمت و احترام او چون فرسه باشد در پرتو
آفتاب نور افشانی یا چون قطره باشد در برابر دریایی پامان ارکان ممالک ملک و ملوک تا جناب حضرت عزت و جبروت
نمودند که می چه شود تا تارک علم وجود ما را بکرم وجود قدم مبارک می مشرف گردانی جناب حضرت خداوندی جل ذکره است
ایشان مقرون با جابت گردانید و خیمه اقبال شاد و ان عز و جلال حمی سالی الله علیه و سلم بر بام بهجت آشام اجرام بر کشید و
علیه الصلوة والسلام دامن محبت از تارک کونین در کشید و آستین بهمت از نقود عالین بر افشانند ساکنان حظائر قدر خطابه
انگ گفتند یا محی در اقصا روکنان و آفاق بر سبیل اتفاق چه شود اگر نظری اندازی کار عالمی بیک نظر بسازی گفت اینها همه
اقطاع امتان منم ستمیم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم در اقطاع جلال نظر کردن از نسبت عالی نباشد گفتند باری در
ملکوت عالم بالا و ابعاط اعلی نگر فرمود آن تماشا گاه پر من بوده است و کذلک نری بر ابراهیم ملکوت السموات و الارض

وعبید جلیله که منظر نظر از بوده باشد سپید دیده الفت بلی گفت از وی باید در ستر گشت در ماه نظر کن که یکی از زمین است
 اصل در تغلیب قرین اوست در شب پر تعب قائم مقام آفتابست فذلک لتجملوا واعدوا السنین و الحما بلیت آری او
 و قرا عمل جا کران است من است ویسلو تک عن الاحله قل صی موافقت للناس جای که مشاهد و مدار و لبر باشد
 حال که پرواز من ماه در وقت کمال دهستان خوان حال خوبان و در وقت بلال انگشت نمایی حال عاشقان است آنجا که بر
 آسمان عرفان چون ماه شب چهارده در جلوه در آیم که هر و هر یک از فادان آستانه من ستاره و راه نجات بعصامت جنت
 نمایند که اصحابی که انجم با هم اقتدیتم اعتدیتم یک اشارت گشت که باین ماه با جاه نمایم خلعت نورده بادگاه ظهور بر قد و
 و می منشق گردانم که اقرت الساعه و انشق القمر و در جمال عاشقان خود نگریم که فردا پر نور روی ایشان سفت جان را
 منور گرداند که سیاهیم فی وجههم من اثر السجود گفتند آفتاب جهان تاب شمع جمع آسمان است سراج و اج این قصر عالی ایوان
 است قدیل شعاع بالانعام و طاق محراب بقاع بالارتفاع فلک فروزه هر روزه وی فروخته و عود بی دود نور در جلوه
 ظهور در عروسی همراهی جهان بر آتش جان او سوخته در وی نگاهی کن که فرمود ما چا کران داریم که آنروز که فرشان قضا بقران
 افتاد بر شمع زمین لکن بردارند و این بطیسمین خورشید را که بر روی بارانک و ان است لغز زنگ صیبت گردانند که
 اذا الشمس کورت شعلة ایشان چنان بر فروزند که اهل عرصات از نور سر و ایشان اقتباس نمایند که یوم تری المؤمنین و المؤمنات
 سعی اندیم بین ایندیم و یا ما هم گفتند درین آسمان زبر جتی بیکر و این ایوان لا جو ردی منظر نظری آغازی که در سجود
 زوایا اوست لعه حصینه ملاکو و سور قصور رضوان و حور و اوست پر کار پر کار بر گرد مرکز کرات بساط عالم خاک
 در او اوست سفینه سکینه لولو با رگو بنشار بر روی بر موج اوج سیاه اوست فرود آری اگر چنان ورق کبود و این طبق
 مدود نام نهیت که دبیر تقدیر بجایه تدر بر حروف الوت کوکب بروی تصویر فرموده که انارینا الساء الدینا نینه اللو اکبانا
 این نلمه را در خواهند نوشت که یوم فطوی الساء کطی السجل لکت با سوننگان داریم که آنروز روز نامه معشوق و محبت ایشان خود تویم
 گسترده و شرح لریوم القیمه کتابا بقیه منشور گفتند با همی در بهشت نگر که در بستانسرای دوستانت سود تقای مشتاقان است
 روز بانار عاشقان است منزاع در راه صادقان است منبع حیرت حقیق و شراب بسبیل است مطلع انوار حقیق و سر اجبی نمودی
 الوکیل است حور و تصور و عمل و مراد و رویت مشا به معانی نهانی و سخن اقراب الی برین جبل اورید و رویت طاعتی و کم
 فیها با تمشتی انگش که نواله مشتاقان است آنجا است و حوه یومنه ناعمه لیهما رضیة آنجا بینی و حوه یومنه حاضر می رسد با
 آنجا شده نمایی علی چنین است اما من صبر دارم تا این بهشت را سلسله در گردن بقبال آن کساران است من آرزو دارم از رفت
 محبتین غیر بعید گفتند نظر بچرخش سخن کن که سفت جانان است و خاطر خاطر ساعتی سحانیا پر داز که مستولی است
 محبتی

عرش است آینه جهان باشد هر عرش است قبله قلوب عارفان عرش است قندیل ارواح مشتاقان عرش است اقرب الاجسام الی
الملکوت عرش است نسبت الاشیا الی الجبروت عرش است فرمود علی ما عرش ما من عظمک از صلابت قدم یکی از ازلان
من لرزه واضطراب بر اندام می افتد که بهتر العرش موت سعد بن معاذ تحمل مقامت من از کجا دارد بلکه بخیر و فراق که سبب
در میان دو یا از خاکسار است می افتد بر خود لرزیدن گیرد که ان الطلاق بهتر بر عرش الرحمن تحمل وصال ملاقات من چگونه
تواند نمود بلکه چون می بینی در گوشه می بینی از ابدار خویش گزید بر عرش محمد بلرزد بهتر العرش بکار البتیم قلاوه جمید جمیدش کجایات
این دیتیم تواند داشت گفتند که این در چه نگری گفت در حال صنع او گم در کمال الطفا و بزم که لطفه بودم ان اثر تربیت او
تحمه گشتم علقه بودم حد گشتم بنین بودم چنین شدم ولید بودم حمید گشتم یتیم بودم عظیم گشتم قریب بودم حبیب گشتم بنده
محتاج بودم صاحب معراج گشتم اعیان خوانی بودم عارف دانای گشتم پسر عبد الله بودم محمد رسول الله گشتم صلی الله علیه و سلم
در ویشی که درم و دینار بودم پادشاه عرب و عجم گشتم صلی الله علیه و سلم یا رسول الله ما وزد عالم فنا و جهان عمارت
فضل و انعام و لطف و کرام ارزانی فرمود فردا که بعالم بقا آیم در مقام محمود و حمض مورد و محضر مشهور و درایت اشرف
بست من و بند و وعده باخره و عطا باجا و لسون یعطیک ربک فترضی بقدمیم رسانند بر کردار داغ متابعت خویش
و در دایان میم در ظل رفت و سایه شفاعت خود بنشانم و از چنگ سر بنگ آتش و زنج برانم و بقصد مرصدا علی و مصعد
جو ارحم تعالی بوسانم قال مؤلف الکتاب خطبا بالنبیه محمد صلی الله علیه و سلم مشنوی ای شمع سراج الاهی خورشید سپهر پادشاهی
ای مسند تو فرزانم + در شمع تو طبع کرده گم + از شمع تو گشت بمرخ روح + ابواب مکاتفات مفتوح + بر ذره زیر تو
وجودت + داده طبره ز نور جودت + بی واسطات خدامه + بر خوان ایت عند ربی + عشقت جو + از دست خدایت
در راه ادب رکاب گسیفت + از ناز تو گلرغان این باغ + بر چهره نهاد داغ مازاغ + بر ذره تارک ملائک قدرت زده پایم از
در مسند عزت تاب قوسین + خاک قدم تو بوده کونین + بنمود چو بر قوت بر افکند + ز آینه ذات تو خداوند + در مظهر هستی تو دیدم
آن جن که بر تو شنیدم + در عرصه انکشاف معنی + بکشاده لب زبانه دعوی + یک پرده عیسو بر افتاد + ترسانه پیشش
نشان داد + بقضا دینار پرده دار + در پرده هزار پرده دار + در پرده نهفته به جالی + کور نبود جز او مثالی + بیچایه معین
کعبین غلامت + از دیده دل کند سلامت و لطیفه در رابعه در اشارات معراجیه و تعبیر از ان اشارت بدو طریق به بین
میگرد و طریق اول معراج خاص اولیاست و طریق ثانیه معراج عوام مومنان اما بیان معراج خاص اولیا که سبب کجایات
طریقت بسره عالم حقیقت رسیده اند ایدر ویش حضرت جلال احدیت جل و علا حبیب خود در اصلی الله علیه و سلم چون چو
عروج اطباق محنوت مشرف گردانید و باین که کوشش از سائمه انبیا علیهم الصلوٰة والسلام ممتاز ساخت مقرر است که هر

باشحضرت صلی الله علیه وسلم الغمام فرموده است اغتوا را نیز از آن بهره که امت فرموده در باب وصول و تحقیق معراج اولیا که نمود از معراج سید انبیا است صلی الله علیه وسلم چنین فرموده اند که معراجیت اولیا را و آن عبادت از عقل است و اول معراج را و بعضا ده است که عبارت از خوف و رجاست و درجات دانه که عبارت از طاعت و عبادت است و جانب اسفل از معراج بر دل نموده است و اعلا آن عرش الهی رسیده فاما اولیا را عروج با بدان ممکن نیست و محل اعلیهم السلام بعد از طهارت کامل میسر تواند بود چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تا امام که شوق صدر نکردند معراج نمودن نشویدند در خبر است که چون حق تعالی خواهد که بنده را بقرب وصال خود مشرف گرداند او را بقضایا و صنوف بلا یا بیایا نماید اگر در طریق طلب ثابت بود و از سنن استقامت انحراف ننمود و از طاعات و عبادات خود کم نکند بلکه بر آن بیفزود و خدا تعالی فرماید که ای ملائکه من شما را گواه گرفتیم که نام این بنده را در دیوان شایگان فرمایم بعد از آن فرمایید ای ملائکه مترصد احوال این بنده باشید بر زمینید که در طاعت و عبادت خود هیچ فتوری راه میدید و از خدمت من ملول میشوید یا نی اگر آن بنده بخدمت مداومت نماید حق تعالی فرماید بنده را بیعرضی از این بنده ایست که مزید دولت و عزت در عطیت می طلبد شما را گواه گرفتیم که او را بر او اصل گردانم چون سلوک طریق تحقیق لازم گیرد و درستی بر آن ثبات و استقامت و زود حق تعالی رسول توفیق را بدان سالک طریق تحقیق فرستد ۳۳ او را از خواب غفلت بیدار کند بعد از آن دلش را بسکین قطع تعلق ز غیر لشکافه و آب عنایتش مطهر گرداند و با یاق و سکینه و ایقان و طمانینه اش مملو سازد بعد از آن بر براق رشدش نشاند و در طریق تحقیق تمیزش سلوک فرماید تا بر مثال برق خاطر سرعت میر نموده قطع منازل کند اما در راه بوساوس نفس و حریزیت شیطان او را میگردانند چنانچه خواجه اصلی علیه و سلم در راه شام بداعی پیود و نصاکت و دعوت دنیا و امثال آنها امتحان فرماید و بزرگان گفته اند که وساوس نفسانی و تزینات شیطان چنانچه مثلاً در سالک القا میکند که هوا سرد است و از جامه خواب گرم برخاستن و طهارت کردن و نماز تجدید کردن یا قیوم فرض نیست و بنده شرک آن بلخوذنی و بی ازینها و رسول بد درجات جنت ممکن و حق تعالی بزرگان آن سالک فوهمته که برینا الله بکلم المیسر و دیگر فرموده جعل لکم اللیل لتسکنوا فیه و این امثال این همه از تسویلات نفس است و تحلیلات شیطان چون سالک برین مسالک التفتات با این تسویلات نمود و در توجه از بیت المقدس تعجب بخورد نگردانند و چون خواجه علیه الصلوٰة و السلام در نماز شبنا و حمد و دعا عبادت نمود آن هنگام حضرت عزت جل و علا بکمال انده نوازی رسول فکرته را بر جبرئیل و ابوسریقت بنده می فرستد تا دل او را بر جناح نور نشاند و فضائی هوای عالم در طیاره در آرد آنگاه آسمان حجاب نفس او را میپوشد و رسول فکرته که حامل دل سالک است مستفتح آن حجاب نموده از این آسمان نشو در گذرانند و بملکوتش در آرد علامات جبروت مشاهده کند و عجائب آن عالم بر روی عرض کنند و ارواح انبیا علیهم الصلوٰة و السلام و اولیا بهمستقیان

او آید و هر یکی را بنوعی بشمارتی بمشگر گردانند و با کرام الهی جل و علا و امتیاز او از سایر خلق تعجبها نمایند بعد از آن مقامش
 بگذرانند تا آسمان حجاب دنیا و در پیش آن نرسد فکرت استفتاح نموده دل سالک از آن حجاب بگذرانند و در ملکوت دوم در آن
 و از غریب و عجیب آن ملکوت چیزی جذب برسد عرض کند که ما تقدم نسبت بان فراموش کرد و چون از اینجا بش گذرانند آسمان
 حجاب خلق پیش آن نرسد بر طریقه ماضی از اینجا نیز بگذرد آسمان پنجم حجاب اعمال صالحه پیش آن نرسد چون نماز و روزه و امثال آن
 از اینجا نیز بگذرد آسمان ششم حجاب دوزخ پیش آن نرسد چون از اینجا بگذرد حجاب آسمان هفتم بهشت پیش آن نرسد و چنانچه خواص علیهم الصلوٰة
 والسلام انبیا را علیهم الصلوٰة والسلام در طباق سموت بر یکی را در مقام خاص او بر قدر مرتبه او مشاهده فرمودند و از آنکه
 قلوب سالکان را بحسب تفاوت مراتب ایشان درین بهت حجاب که مبین شد متوقف بیند که ازان مقام درگذشتن بتوانند
 چنانچه ابراهیم خلیل علیه الصلوٰة والسلام در آسمان هفتم که اعلی درجات مراتب انبیا ما تقدم بهت علیهم الصلوٰة والسلام
 متوقف بود و از بواجب ترقی نموده ولی کامل باید که دست رد الا احب الالفین بر زمین مچندت بندد و بدو یقین و لیکن
 من الموقنین از حجاب کفر و دنیا و شیطان و امثال آن درگذرد فاما که عارفی عاشق صادق محقق که محمد و اوصی الله علیه السلام
 از طباق سموت تمام درگذرد و از سدره المنتهی که عبارت از منتهای فکر است ترقی کند و آنچه فهم و ادراک مخلوق با نجا تواند
 از اینجا بگذرد رسول فکرت که قائم مقام نبی است عاها نجا بماند و دیگر از اینجا درگذشتن نتواند آنگاه سالک سلطان حق
 مکاشف گردد و در آن مشاهده سر قوی شود و بقوت سرد میدان خاص در طیران در آید و لجرش مجید که اشارت تجلی صفات است
 و عظمت سلطان ذات مشاهده کند هر چه از تعلقات بشریت است همه را آنجا مضمحل و متلاشی بیند آن هنگام سلطان
 بروی مکشوف شود ستر نیز آنجا از طیران بازماند و از خود فانی در فنا و عمرش مرده بیند آنجا باشد که بنظر محمد تا آبی جل و علا
 منظوری گشته بخطاب ادن منی ستر ستری زنده گردد و باذن خداوندی در سر پرده عزت باریا بدو حقیقت دنی فندی فانی
 قاب فوسین او را بیرو مکشوف گردد از مطلع صفات که آینه ذات است نور تجلی ذات ظاهر گردد و از دون جان عارف این سخن
 سر بر زنده عزت صفات و ذات چو از هم جدا نمی بینیم + هر چه می گرم جز خدا نمی بینم + گو که دیده عادت قدیم چون بیند
 بر است که من خویش را نمی بینم + زمن می رس که آن ماه را کجا دیدم + چون زجا بر فتم جانی بینم + بهر بلا که تو خواهی بیازنای مرا +
 که در مشاهده تو بلانی بینم + بهر بلا که کنی یاد ارضیم خفا + که بر چه از تو رسد جز عطانی بینم + بهر طوت که مرا یکستی محمد الله که خوشتر
 را ز تو یکدم جانی بینم + عروج جان معینی بر اوج آوادم + سجز متابعت مصطفی نمی بینم + حاصل ای درویش آنجا که محمد صلی
 علیه وسلم بیدن شریف ترقی فرموده بود دل عارف زمین بوس آن آستانه نماید و چندان شراب انس از جام محبت قدس
 کند که بنامی خود را فراموش کند و در آن استغراق با این ترانه گوید اگر در غزل شراب ساقی نامستی از جای دیگر دارم + که از

یک قطره مستان از عالم خیر وارد + نه از علم است این مستی نه از خم و نه از باده + ولی در چاشنی گیری بران لبها که در ارد
 پر عقل و دین از سر نه دل مانده جان هدیه + اگر آن ساقی دلبر تعاب از روی بر دارد + سوی جنت میخواند مرا و اعطای خیر
 که عاشق میل جز معشوق خود جاگردد + کجا از مقعد صدقش محبت سرفرو آرد + کسی که از مقرر عز خان مستقر دارد + بعد از آن
 عارف بدولت و سعادت اتصال مشرف گردد و جام بالانا و عدت از خمخانه محبت از دست ساقی عزت در کشد باین خطا
 مخاطب گردد که هل استحق من عبادی و آتایی ان یغفلوا عني لوعرفوا ما الذی یغفونهم عني لتقطع الیاء بهم
 حسره یعنی هیچ سزاوارست که طرفه العینی بندگان من از من غافل باشد اگر بداند که چیست که از ایشان بواسطه غفلت فوت
 میشود هر آینه که جگرهای ایشان از حسرت پاره پاره گردد و مثنوی در طلب ان می نایمی کاسی که فروغ محسن آنهم غافل + بر که
 یکبار اندران رخ بگریست + لذت و عیش و طرب داند که چیست + چون تو محرومی از ان عیش و طرب زان کتبی بی پاکوش از
 طلب گزیدت ساقی نامی خوری + روی ساقی بینی و جان پیروز + در نیابی از وصال او خبر + دل شود بریان و خون گردد
 بعد از آنکه دل عارف از یعنی معراج معنوی باز گردد با جائزه قبول و خلعت بهاد و نور باز آید و از شتاب محبت و محبت
 خلق نفور باشد و از طعام و شراب فارغ و بناجات پروردگار مشغول رزقنا الله تعالی بفضل و کرمه مایع بر رضی و جنبه
 یغفل و نیستی قال الشيخ الرومی قدس الله تعالی و صنفی هذا المعنی غزل با نادم با نادم از پیش آن یار آدم + دوشن گزید
 نگردد بر تو غمخوار آدم + شاد آدم شاد آدم از جمله آاد آدم + چندین هزاران سال تا من بگفتا آدم + من مرغ نامی
 دیدی که ناسوتی شدم + دانش بدیدم ناگهی در وی گرفتار آدم + از چارادر برترم و از بنفت با با گزدم + از بر دو عالم
 کایجا بدیدار آدم + من نور پاک ای سپهر نازک خاک مختصر + آنجا بیابا را بسین کایجا سبکبا آدم + یارم بیابا آرا آمده چالاک
 هیار آمده + و در بیابانم چه کار او را خریدار آدم + ابایان طریقه دشنامی که در نیم معراج سالکان مسالک شریعت بقصدا
 الصلوة معراج المؤمن پی بعالم حقیقت برده اند و این معراجیست که عوام و خواص ازین معراج مستعدند بزوره
 اختصاص رسیده اند چنانچه آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم جعلت قره عینی فی الصلوة امام الائمة و کاشف الغمة
 حجة الله علی الخلق فحز الملة والدين الرازی قدس سره در تفسیر کبیر تقریر این معنی فرموده مضمونش آنکه چون خواهی علیه الصلوة
 السلام از جناب قدس اجعت میفرمود گفت الکی این این نصیب اُمّتی من هذا الشرف ازین دولت و سعادت که با
 مستعد گشته نصیب امت من چیست و چه خواهد بود خطاب آید که معراج امتک الی جماعه معراج امتت ناز جماعت است
 خواهی علیه الصلوة والسلام چون باین عالم تنزل فرمودند بایران چنین خبر دادند که الصلوة معراج المؤمن و امام میفرمایند که
 جامعیت معراج جهانی و روحانی را زیرا که مشتمل است هم بر افعال که تعلق بقالب دارد و هم بر ذکری که تعلق بروح دارد

این معراج آنست که خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام عزیمت آن سفر مبارک مصر گردانید اول بطهارت مبادرت نمود که حلول در
مقام قدس بطهارت میسر نگردد لاجرم جبرئیل ع از جوض کوشش برای آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آب آورد و آن چنان بود که
رضوان را فرمود تا ابرئیل را از ایاقوت احمر ملو از آب کوشش باطشت زمره انصر مشتملہ چپا گوشہ مرصع بگویر که شعاع آنہا
آسمان می رسید حاضر آورد و کند لک چون بندہ بعزیمت نماز قدم نیاز در خدمت سرائی آہی بندظاہر را آب مطلق مطہر گردانید
در ظاہر شرح ہمین بہت و چون قصد طہارت باطن کند و توفیق جلال احدیت رفیق آن بندہ گردید رضوان آہی حل علاء
خوف و رجا کہ از کوشش مان باب عرفان نشملو گردانیدہ اند بیان مصلی نماز نیاز کم نماید بعد از آن طہشی از علم کرد و در اچا گوشہ است
یکی علم افعال و دیگری علم صفات و دیگری علم اسما و دیگرے علم ذات کہ بر گوشہ ازین گوشہا مکمل بجوہر مخصوص اند تا علم
بجوہر توحید و صفات بوجدانیت و اسما باحدیت و ذات بجنب ہمیت بان ہمراہ گرداند چون مصلی را طہارت ظاہر و
میسر گردانید برای وی سرائی محبت بزین مودت تزیین دادہ نیز کشید کہ مرو براق راد و بالاشد یکی از شوق و دیگری از ذوق
بقدم اول از کونین در میگردد تا بیک طرفہ العینی بیت المقدس توجہ بجای خود رساند تا از درون جان ندائی انی وجبت و جہی اللہ
فخر السموات والارض برآرد بعد از آن چنانچہ بقدر توجہ آنحضرت بجناب قدس اطلاع برآورد عظمت و قدرت آہی حل ذکرہ چنان
میسر گشتہ بود کہ جمیع کمونات و ملکوتیات در تجلی عظمت و کبریا و مضمحل دید بندہ مصلی نیز می باید کہ بنظر معتدل کوشش تا نام
و از انواع نباتات و معادن و حیوان از انسان غیر آن برانند آنگاہ بجبال و تلال و بحر و بر و سگان ماہنار و حی آر بعد از آن توجہ
بعالم بالا کند از آسمانہا و طوائف ملائکہ تا سدرہ و سکان آن دلوح و قلم و عرش و کرسی و بہشت و دوزخ و عالم اجسام و عالم ارواح
از ارضیہ و سماویہ و ملک ملکوت و غیب شہادت در حیطہ نظر بہمت درآورد و پر توانوا عظمت آہی بر مجموع آن گار و تا ہمراہ
چون ستارہ و جریب آفتاب نابو و میند و از روی تحقیق و تعیین دست بر کونین افشا ند و گوید اللہ اکبر بعد از آن سدی از ہر دست
بر سر حد عالم سفلی و علوی کہ نمودار آن در عالم صغری کہ عبارت از وجود آدمی است نقطہ گاہ دل افشاہ است بر بندہ تا موسول
نفسانی بطوائف روحانی تعرض نتوانند رسانید القصہ چون خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام قدم از صخرہ بیت المقدس برداشت
معراج نماید بندہ مصلی بعد از تکبیر تحریرہ قدم بر معراج ثنا بند و کلمہ سبحانک اللهم و بعد کہ بند بان بانند کہ معراج آدم صغری بود
کہ قلعتی آدم من ربکلمات قتاب علیہ در بارہ این کلمہ آمدہ بلکہ معراج ملائکہ مقدس ہمین کلمہ بود سبح سبح ربک لاجرم سبب عرفتم
عالمیان ہمین کلمہ آمد کہ وان من شیء الا یسیح سبحہ بعد از آنکہ از معراج خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام قدم بر اطباق سموت نیاد
بر سبقت بسبقہ از داخل و تصرف شیطان محفوظ دید کہ و حفظ من کل شیطان بار کرد کہ مصلی از معراج ثنا قدم بر آسمان معراج
بند خواہا طوائف متکانه دل را کہ خود را اطباق سموت مسبح استوار بکند و وسوسہ شیطانان پاک گرداند زبان بگفتار خود

بائمه الشيطان الرحيم كيشايد بعد از آنكه پيغمبر صلي الله عليه وسلم كه از اطلاق سموت در گذشتند به پشت رسيدند و هر يك از ابواب
 لهائمه البواب مفتاحي و دينه مفتاح باب اول معرفت بود و مفتاح دويم ذكر و مفتاح سيوم شكر و چهارم بجا و پنجم نوبت و ششم
 اخلاص و هفتم دعا و هشتم اقتدا كذا كذا چون بنده مصلی سموت اطوار قلب را طی کرد به پشت مكاشفه ميرسد و هر آنرا پشت در جی بنده
 و از برای هر يك كليدی تعيين کرده اند اول در پشت باب معرفت است بجليه معرفت و مفتاح ايمان ميكشاید و در دويم كه باب شكر
 است بجليه اسم الله الرحمن الرحيم باز ميكند و باب شكر را كه در سيوم هست مفتاح الحمد لله رب العالمين فتح ميكند و باب الرجا را بر حسن الرجم
 و باب الخوف را با كليم يوم الدين بعد از آن باب اخلاص را بجليه اياك نعبد و اياك نستعين ميكشاید و باب الدعاء را بجليه اهدنا الصراط
 المستقيم مفتوح ميسازد و باب الاقتدار را كه در هشتم است به بند و كشاد صراط الذين انعمت عليهم غير المغضوب كنهاده ميكند
 و هو المراد من قوله تعالى جئات عدن مفتحة لهم الابواب بعد از آن جان مصلی بفرمان فاقروا ما تيسر من القرآن محمد و صلي الله
 عليه و آله و سلم در بياتين سوره قرآن ميكند مثل سوره حضرت صلي الله عليه وسلم در باغستان جنان بعد از آنكه سوره خواجه صلي الله عليه
 و سلم بر بياتين جنت افتاد تا ميل آن در آل آنحضرت صلي الله عليه وسلم تصرف نكند بنوع تجلی اش مشغول گرداند كذا كذا مصلی
 بعد از تلاوت كلام تجلی تكلم ظهور کرده بمتضامی اذا تجلی الله بشي رخصه لودر ركوع پشت خم ميكند و اعتراف بعظمت الهی نمود
 سبحان ربی العظيم و در زبان ميسازد و بزرگان آن تجلی را تجلی فعلی گفته اند و در ظهور آن تجلی بود كه آنحضرت صلي الله عليه وسلم
 استأشرد و گفت اللهم اني اعوذ بعفوك من عقابك بعد از آنكه مصلی نماز نياز تو اضع بر ركوع عرض كرد از جنا عظمت الهی موجب
 من تو اضع الله فعد الله باز بمقام هتقا مشش قرار ميدهند تا بشكرانه نعمت هتقا مت بعد از آن عوجاج بنده زبان بجه خداوند
 ميكشاید و لقبول حمد خود می نازد كه سمع الله لمن حمده بعد از آنكه حمد محمود و اصل گشت تجلی ديگر از تجليات صفا بنده ميرسد
 كما قال صلي الله عليه وسلم اذا قال العبد سمع الله لمن حمده نظر الله اليه بنظر الرحمة و اين نظر رحمت عبارات از تجليات صفات است
 مستدعی زيادتی در خشوع لاجرم در مقابل آن بنده سجود ميكند كه نهايت خشوع و تذلل است چنانچه در مقابل تجلی فعلی ركوع ميكند
 و بهين معنی بود كه آنحضرت صلي الله عليه وسلم اظهار آن فرمود كه اعوذ برضاك من سخطك چون سر از سجود بر می آرد تجلی ديگر
 كه عبارات از تجلی ذات است و ارديشود اين تجلی كنايه است از قربت كه ثمره شجره خضوع و مسكنت است و متفرعت سجده
 او اوج چنانكه فرمود و اسجد واقرب باين بلندترين مراتب سالكان طريق تحقيق است و اينجا دقيقه ايت و آن آنست كه چون
 ميان تجلی فعالی و صفاتی تفاوت بوده بجهت امتياز فضل از صفت در تو اضع كه مستفوع بود بر آنها لاجرم تفاوت ظاهر
 تا يك ركوع و ديگر سجود مانا چون ذات و صفات را از يكديگر امتياز نمود ملاحظه بر اين دو تجلی نيز از يكديگر ممتاز گشتند بر دو
 كبرياء بنده و هر دو تو اضع بر پنج واحد و دي گشتند فاما بينهما تفاوت بحسب معنی بسيار است كه اسرار آن در وقت كشف تو

ظاہر شود چنانکه در اشارت نبوی صلی اللہ علیہ وسلم کہ فرمود اعدو ذک منک ہمد و خطاب بر یک منوال آمدہ بحسب معنی تفاوت میان کاف خطاب بک تا کاف منک از اعلیٰ علیین تا باسفل السافلین است بعد از ان چون معراج آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہم بر روح را بود و ہم حیدر در نماز و رکعت مفروض آن تا رکعت اول معراج احسام افتادہ و ثانیہ معراج ارواح و بعد از آن معراج ارواح و شباح جلوس بروسات سیادت لازمت و شنائی الہی بن و علا و جب تا چنانچہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در مقام دنی فندی بنیائی حق تعالی مبارکرت نمود و ثنائی معروف جناب قدس گردانید کہ سچاکی مثل آن کفنتہ بود التعمیرات و الصلوات والطیبات بندہ نیز ہم بان ثنا ما موشد و چون انفتاح این ابواب مغلقہ و تصاعد برین درجا متعالیہ متفوقہ شرف قدوم محمد صلی اللہ علیہ وسلم میسر گشتہ بود لا بد بروح پر فتوح محمدی صلی اللہ علیہ وسلم عرض باید کرد والسلام علیک یا نبی و رحمتہ اللہ وبرکاتہ بعد از ان جواب سلام از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم استماع نمودہ السلام علینا و علی عباد اللہ الصالحین کوئی سائلی ازین مصلی سوال میکند کہ وصول باین درجا علیہ و حلول باین منازل سنیدہ و سیدہ و کلام عطیہ یافتہ او میگوید دولت شہادت اشہدان لا آله الا اللہ و شہدان محمد عبده و رسوله بعد از ان سائلی میگوید کہ این سیدی کہ برق اسباب فریہ العینی تا حیۃ امر القری مسجد اقصی سیدہ و صنوبر مثال از منبت مسجد اقصی تا بجان سموات علی کہ کثرتہ طیبہ اصلہا ثابت و فرعہا فی السما و کر کشیدہ از صدرہ سدرہ میوہ شیوہ دنی فندی چیدہ بلبل دار بر اشجار اسرار فکان قاب قوسین او ادنی پیر بر سجان الذی امری بر پریدہ و چون ہزار دستان ہزار دستان بر شاخسار فواحی الی عیدہ ما وحی بنا لہ انزالنا لیدہ و از معین دیوان این نیاز مندی در پیر شینیدہ رباعی ای بلبل گلزار معالی کہ توئی ای محمد سرار نہانی کہ توئی ہر کر کہ نشان دوست محبت نیافت ہم از تو بیاید آن نشانی کہ توئی حاصل از برای آن سید برگزیدہ و این نور ہر دو دیدہ صلی اللہ علیہ وسلم ای سائرا معراج الصلوۃ معراج المؤمن چہ بدیدہ و عطیہ فرستی مصلی تشبث بذیل صلوۃ آنحضرت نمودہ زبان گفتار اللهم صل علی محمد و علی آل محمد میکشاید ہا سائلی گویا میگوید کہ شرف متابعت این خواجہ علیہ الصلوۃ والسلام برکت دعوت خلیل جلیل علیہ و السلام میسر گشتہ کہ از برای نور رسالت آنحضرت دست نمود کہ ربنا و البعث فیہم رسولاً منہم جزائی آن دعا و یاد اشرف آن استقامت چیت میگوید خاصیت و سلمت و بارکت علی ابراہیم و علی آل ابراہیم انک حمید مجید بعد از ان کہ خواجہ علیہ الصلوۃ والسلام بارگاہ عالی مقام تکل یافت و از حضرت جلال احدیت خطاب سئل لعل و اشنع و اشنع مشرف گشتہ ہر چہ از آنحضرت استند نمود بمعمران امت بود اینچنانیز مصلح بعد از دولت قربت الہی مے باید کہ بر ہمان و تیرہ بعد از ثنا و درود مغفرت مؤمنین مومنانی طلبد و از یادہ خاص از برای باب اختصاص رزق لہ محبت و خلاص بردار و تحقیق معنی التعمیر لامر اللہ و التفتت خلق اللہ و لا جرم باین استغفار اقدام می نماید اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات تا آخر بعد از انکہ آنحضرت علیہ الصلوۃ

تزیین خدمت با تمام رسانید و خاطر از بهجت است تمام جمع گردانید امر بر اجرت آدا اول عبودا حضرتش بلا لکه ملکوت افتاد اجود
از ان رجوع با صاحبان یاران فرمود و کذاک صلی را نیز رجوع از سفر معراج نماز است اسلام اول بریت ملائکه کرام علیه الصلوة والسلام
دوم بخواص و عوام انام که در صفت دعوت انتظام یافته چنانچه فرمودتحریمها التکبیر و تحلیما التسلیم و این اشارت را تحقیق ازین
زیادت در تفسیر بحر الدرر نموده یوفلیطالغ ثمة و باقی وظائف از حکمت و تشبیهات و مقدمات قصه معراج در فیه دل اضیة گذشتند
و بعد از آن کلام فی معراج النبی علیه الصلوة والسلام بیت بیابان آید این دفتر حکایت همچنان آید بعد دفتر نیکنی بدت
در دو مشتاقی + فاما ختم این باب بر بیستی چند از قصیده سماءه بحی الشریحة آن دلیل گلزار معاش خورشید و الصنوی روق الله کما سوطه طاق
افتاد و الله الملم للرشاد قصیده هر که از ضایعی خواهد فرودین نکشاید + دین رسول است از هر بر این جزا + آنخواهر رسولان
کاذر کف کفایت + خط در کشید که گلشن امضا ماضارا + خورشید دولت او کا دل شده است طالع + سر و این زمان خالص است
اصوح انبیا را + چون عزم بر ما شد آن قبله دعا را + سنگ شکوه کم شد هم مره هم مضارا + جبرئیل رسید به بدیه اشارت
داده نوید قربت آن خاتمه با + پیش کشید خوشی که معلقه گامش + کوزند گرد نام و هم گریز بار + در شام نیست خورشید
تا شمع بیت اقصا در رفت آن ضیاء را + در شهید رسولان چون باد بر گذر شسته + بولش بهشت کرده آن روضه ضیاء را + گنبدان
بر اقرش چون کرد عزم جولان + منجوق گشته نعلش نه گنبد علارا + عیسیش گفته گر چه جانست طینت من + با این معای طینت
شمارا + از طیب طره خود داده غذا جانی + بر خوان پر زلفت ادریس ناشتارا + نعلین پای او را بر عرش گوگرد + جلال در برابر
معنی استوارا + طاق از دو قوس بسته ایوان کبریا + زینگونه با ایوان زانگونه پادشاه را + انوار غایت ما از خود
چشمش + دلگاه گشته محرم آن رویت و تقارا + انصافی معنایت سیراب در کشیده + شربت که آن بگنج جام اولوالنهی + حرف
نخوانده سخن سپید لؤلؤئی + ناغیا کرده چنان بر محرم آشکارا + زان نور پاک فاده بر او را چرخ و کلمه کلام خواند یار و جاما + تویید کرده
این نعت را که با آن مرز بلائی در رخ این نفس مبتلا را + قلبم مقتدر این امان عقد قلب خود را + بگذارم و نوسنم زان تا این شماره + باد
مصطفی ما ز تیر تو ستودم + تو بمبیطه بخش این مصطفی ستارا + اللهم صل علی محمدی الیوم و شفیع الامة فاکه و محمد صل علی جمیع الانبیاء المرسلین
عظمت جمعین قهر برین سالها در بهشت بهجت عقب اولی واقع شد و آن چنان بود که در موسم حج دو زده نفر از انصار بجلازمت سیدنا
صلی الله علیه وسلم از مدینه بکه آمدند و بدولت بهجت آنحضرت مشرف گشتند و از آن جمله ده نفر از قصیده خرج بودند اسعد بن
وعوف بن مالک بن رفاعه و اعراب بن عمار نیز گویند و معاذ و معوض پس از آن عمار و بروایتی معوذ نیز بدین تلبه در ارفع بن مالک
بن العجلان و سعد بن عباده و منذر بن عمرو و عباده بن الصامت و عقبه بن عامر بن تائبی و قطیبه بن همام بن حدید و دو نفر
دیگر و بروایتی سحاک عامر زکوان بن عبد قیس قرآن دو نفر که اراوس بودند ابو الهشیم التیمان و عوفیه بن ساعده بهجت نمودند که

بخدمت ایشان شریک نیارند و دزدی و زنا نکنند و قتل اولاد بنا بر خشت اطلاق بفرستند در دفع گنوه و از فرین رسول
صلی الله علیه و سلم بیرون نروند مقرر بر آنکه چون عهد وفا نمایند بهشت فانی آیند و اگر بغیر شریک که تعهد امور دیگر نتوانند نمود
امریشان باز بسته بچکم الهی باشد اگر خوابد بیامزد و اگر خوابد عذاب سازد آورده اند حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
بن عمیر را رضی الله عنه همراه این جماعت بزمینه فرستاد تا بتعلیم قرآن و تقریر قواعد شریعت در میان ایشان اشتغال نماید
است که منصب بن عمیر هم جوانی بود در خانه مادر و پدر بناز پرورده و چون با حضرت صلی الله علیه و سلم ایان آورد مادرش
پدر ازین بسیار باو میرسانیدند بعد همین محامره شعب یا رسول علیه الصلوة والسلام موافقت نموده بود و ریاضت و تقویت
بسیار کشیده و آیات و بیانات که در آن اوان نازل شده بود بر همه مستحق بود بر ذکر داشت چون با تاسات آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بمراه اهل بیعت بدر رفتند در خانه سعد بن زراره فرود آمده بخانههای انصار که نزدیک او بودند رفت و آدمی نمود و ایشان را
برین تویم و طریق مستقیم و نالت میفرمود و بعضی اشرف اسلام مستمع میگشتند ناردی سعد بن زراره و مصعب بن عمیر
بنی اشهل و بنی النضر که دو قبیل بودند از قبائل انصار رفتند مردم این محله نزد ایشان مجتمع گشتند اکثر ایمان آوردند و چون
خبر بگوش سعد بن زراره داد که پسر خاله سعد بن زراره بود و کلاستر قبیله رسید با سعید بن خنیز که نیز رئیس قوم بود و خطاب کرد سعید
بن زراره این مرد عرب را آورده است و ضعیف را بیان قوم ما از طریق مهبود و شیوه مالوت باز میارود و الله که اگر احدی هم
مانع نیامدی من مهم او را کفایت میکردم اکنون باید که تو بروی و او را از جرمی کنی پسند با هر بخود که قدرت داشت تو هم
ایشان چند چون چشم سعد بر وی افتاد گفت ای مصعب این مرد از اشرف و اختیار قوم است اگر او ایمان آورد جمعی کثیر با او
موافقت نمایند چون سعید بن خنیز نزد یکسایان رسید بایستاد و خندان با ایشان گفت چرا بمنزل ما می آئید و تسبیح عقول
قوم ما می نایید سعد گفت ای ابو یحیی تو مردی بحال عقل آراسته و بزیور دانش پیرسته لحظه و بنشین و اشرف استماع از زانی فرما
اگر رضای تو با من می نمودن گرد و قبول غایب دالابر چه کرده تو باشد مادر زاله آن سعی نایم سعید گفت انصاف دادی
حری خود بزین فرورده بنشست و مصعب بعد از تمهید مقدمات مناسبه بقرات قرآن هشتقال نموده پسند را بقبول ملت
دعوت کرد سعید و مصعب گفتند شما پیش از ما که سعید سخن گوید نور اسلام در شرفه او شاهه کردیم و چون مصعب از تلاوت
فارغ شد سعید گفت که شما چون خواهید که با سلام در آید چون میسیند گفتند غسل می باید کرد و جامه های پاک پوشید و کلاه
باید گفت و در رکعت نماز بگزارد و سعید فی الحال بموجب فرموده عمل نموده بعد از آن برضاست و متوجه سعد بن معاذ شد چون
سعد او را به بیگفت بخدا سوگند که سعید نه بلان و جد که فرشته بود باز آمد بعد از آن زوی بر سعید که چه کار ساختی جوانی که ایشان را
کردم در جزو مردم و لیکن شنیدم که بنوع عارث میخوانند که پسر خاله ترا که سعید است بقتل آورند و عهد ترا شکنند و مقرر سعید ازین سخن

آن بود که سحرین معاذ پیش ایشان رود تا حمایت پذیرد و خاله خوزه نماید سحر خشتنک بر فراغت و گفت هیچ کار نساختی و هر بر از آن
دوست شهید گرفته رو بایشان نهاد چون اسعد سعد از در بدر برانصب گفت و الله که این شخص سید قوم است اگر او شتاب کند
کس را مجال مخالفت نماند پس سحر پیش ایشان آمد و بایستد و مثل آن سخنان که با اسید گفته بود گفت و اسعد با جوانی دست
موضعیب اسلام بر و عرض کرد و این سوره بر خواند که بسم الله الرحمن الرحیم حم تسنزل من الرحمن الرحیم موضعیب گفت و الله
پیش از آنکه سخن گفته شود اتر اسلام در روی دیدم آنگاه سعد با شارت اسعد موضعیب کسی بمنزل خود فرستاد تا در آنجا
پاک درود بخواند که در آن روز و رکعت نماز بگذارد و بیک قبیله خود باز آید و خدا کرد که هر که هست از مردوزن
که بیرون آید که روز روز پرده و حجاب نیست و چون خلق را جمع دید گفت ای قوم حال من در میان شما چیست و مرا چگونه می شناسید
بجه خوب دادند که ترا بهتر و بهتر خود میدانیم و را می ترا بصواب معرون میداریم هر چه بخوانی بجز این لغو است که حکم تو بر روان است سعد
بن معاذ را فرمود که سخن گفتن مردان و زنان بر من حرام است تا بخوانی ایما ایمان نیارند و تصدیق محمد صلی الله علیه و سلم
گفتند راوی گویند بخدا سوگند که در آن روز هیچ مردوزن در قبیله اش مشمل نماند الا که مسلمان شدند بعد از آن موضعیب
از سر استظار اهل مدینه را با سلام میخواند و مردم فوج مسلمان میشدند و بیشتر اشراف اوس و خزرج ایمان آوردند و
واقعات مایک یک مفضل با حضرت مقدس بنیابی صلی الله علیه و سلم معروض میگردد و ایند تا بعد از آنکه خود نیز متوجه ادراک
پا بوس آنحضرت گشت صلی الله علیه و سلم تسلیم آید ای باب خپسم در ذکر بیعت عقبه ثانیه و هجرت بعضی از اصحاب بکن بن
مدینه سکینه و با واقعاتی که در سال سیزدهم از بعثت بظهور پیوسته اهل سرجهم متذکر آنند که چون سال سیزدهم از نبوت آمد
اراده از لیه تعلق بدین گرفت که اعلانی اعلام دین محمدی کند و حضرت حضرت با حضرت احمدی صلی الله علیه و سلم نمایند
اساس کفر و شرک از اساحت عالم محو کند و اهل آنرا خوار و مگونسار گرداند تا ابتدای این معنی از آنجا بود که درین سال جمع کثیر از اهل
مدینه از آن آشنا و بیگانه و نیک و بدوزن و مرد و بجز مطوان بیت الله در موسم حج بآمدند و روایتی است که قریب پانصد مرد
بودند و روایتی سصد نفر کعب بن مالک گوید که چون بجوم رسیدیم با حضرت صلی الله علیه و سلم ملاقات نمودیم و بعد چنان شد
که در شب روم از شبهای ایام تشریح در شب تعیین شده با یکدیگر بیعت کنیم و چون از شب مکتبی تعیین نگذشت بنا بر آنکه اسلام خود را
از عبده اصنام پنهان میداشتیم یک یک از منزل پوشیده بیرون میرفتیم و در موسم حج میشدیم بعد از آن حضرت رسالت
عاید و سلم با عم خود عباس تشریف حضور از زانی فرمود عباس اگر چه هنوز بر دین قریش بود اما محبت شفقت و اهتمام در
باره برادرزاده خویش اتفاق نموده بود و چون مرد صاحب دانش و صاحب تدبیر بود پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را با خود آورده
بود تا قواعد میان او و انصار استحکام دهد کعب بن مالک گفت رضی الله تعالی عنه که گفتا کن از رجال و دو کس از انبوسان

براه بودند که آنشب با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بیعت کردیم اول کسی که سخن فار کرد عباس بود درم گفت ای اهل دین
 شما میدانید که مرتبه محمد صلی الله علیه و سلم در میان ما تا کجا است وی در میان قوم خویش عزیز و منبع است و ما را تا باغایت
 از سر راه مصلحت و محفوظ داشته اند و اکنون عمر بر همان عزیزیتیم و او را به یل آنست که میخواستند که از ما برود و شما پیوند و اگر
 چنانچه شما درین استعدا که او را بجانب مدینه نموده آید و وفا خواهد کرد و از سر راه او نخواهد رفت فیه المراد
 او شما آید اگر بر خود اعتماد ندارید هم اکنون دست باز دارید که در میان قوم خویش در عزت و شرف محفوظ و مصلحت خواهد بود
 انصار گفتند ای عباس آنچه گفتی شنیدیم اما یا رسول الله تو سخن فریادی و هر شرط که میخواهی در باب خود و عوامی خود جعل و اعلام
 فرمای حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با ایشان در تکلم و آیتی چند از قرآن بر ایشان خواند ایشان گفتند یا رسول الله چه قدر
 که چه نوع با توجیه کنیم فرمود بیعت کنید با من بر آنکه متابعت و ذیاب برداری کنید در حال نشاط و در وقت کسب و در بذل
 اموال تقصیر ننمایید و در امر معروف و نهی منکر مبارکست و در القای کلمه حق از هیچ گاه است کسند خوف و خشیت بخود راه
 نرسید و بر آنکه یاری کنید مرا چون بنزد شما آیم محافظت من بجا آید از آنچه نفس و ابنا و از و اراج خود را نگاه میدارید و شما را
 بهشت جاویدان باشد روایت است که اسعد بن زراره روی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم کرد و گفت یا رسول الله
 زحمت سیر نمایند سخن چند عرضه دارم حضرت صلی الله علیه و سلم اجازه فرمود و اسعد گفت یا رسول الله در عوقی
 صفتی است خواه لین و خواه شدت و تو ما را بجزیری دعوت میفرمایی که امروز قبول آن بر خلق صعب و دشوار است چنانچه
 بزرگ این خود و متابعت امت اسلام امر کردی و این کار بر عظیم است و ما بر غبت این سخن قبول نمودیم و دیگر در میان
 ما عهد جواری و صلح بود و بقطع آنها اشارت فرمودی و ما از سر اخلاص اجابت کردیم و این رتبه است در غایت
 صعوبت دیگر با جماعتی بودیم و در اعز خویش که هیچ احدی را بر ما طمع زیاست و سروری نبود و تخصیص کسی را که قوم
 وی ویرانها گذشته باشند و اعمامش دست از حمایت و محافظت او باز داشته و ما از سخن اعتقاد و طلب نفس قبول
 این معنی بر خود واجب و لازم داشته ایم و پوشیده نیست که التزام این امور نزد خلق مکره است و بعضی بر مثال اینها
 اقدام نمایند که کسی که حضرت خداوندی جل و علا شد و بدایت او خواسته باشد و در آنچه مبین گشته زبانه او در کجا ما
 بحسب احترام تصدیق با هم موافق است و برین جمله با تو مبايعت می نمایم و ما خدا را آنکه سپرد دگارت و ما هست نیز
 بیعت میکنیم و میدانیم که قدرت الهی فوق ایمنی است و عهد میکنیم که نفس ما قایم نفس تو باشد و جان ما سپردن
 باشد از هر جنس ما بنا و نما خود را نگاه داریم تا ازان محافظت نمایم اگر بدین بیان و مشتاق و فاکنیم با خدا آنکه هر چه
 و بدین صفت در صلح عهد ما منظم کردیم و اگر این عهد را بکنیم عهد خداست تا هر گاه است با شیم و بدو انجمن از جمله اشقیاء کردیم

والیاذ بالله من ذریعین صداد قیوم والله المستعان چون سخن اسعد با بخاری حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود بیشتر اظہار بکنتم از پروردگار خویش من اجل آنکه عبادت او بجا آید و بیچ را با او شریکی سازید و از بجا خود اشراف میکنم که از آنچه نفوس و ابنا و نسا خود را محافظت می نمایند مرا نگاه دارید انصار گفتند یا رسول الله آنچه فرمودی قبول کردیم رضی عنہم و عن ہارث اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم اجمعین و روایتی آنست که اول کسی که دست مبارک آنحضرت را صلی الله علیه و سلم گرفت و بیعت کرد زبیر بن معرور بود و روایتی آنکه ابوامام سعد بن زرارہ و روایتی آنکه ابوالہشیم التمیمان بود و کعب بن مالک گوید ابوالہشیم در حین بیعت با آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت یا رسول الله بجز سببیکه میان ما و مردم بود و مشقت هست و ما همه آنها را قطع میکنیم مبادا که چون این امر بجا آید و خدا تعالی انصرت و غلبه دهد تو بکبر با زانی خواهی بود علی الصلوۃ السلام تیس فرمود و گفت بل الدم الدم و انہم الدم و انہم منی و انما سببکم انما رب من ہاجرتم و اسلم من سالمتم یعنی من خون شماست و قبر من قبر شماست یعنی آنجا باشد قبر من که قبایم شماست شما از سبب من از شمایم جنگ کنم با کسی که با شما جنگ کند و صلح کنم با هر که صلح کند القصد چون قوا بعد بیعت استحکام پذیردند حضرت رسالت پناہ صلی الله علیه و سلم با ساریت جبرئیل علیہ السلام نزد نقیب از خراج و صدقہ اوس بن مسعود را دید انانقا یعنی خنجر از اوس بن معرور آفرین مالک بن العجلان سعد بن عمادہ سعد بن حنیفہ سعد بن ریح عبادہ بن سعید عبدالمطلب بن عبدمنہ بن حزام مسدین عمرو بن حفص و ان نقیب اوس ابوالہشیم مالک بن التمیمان سید بن حمیر سعد بن زرارہ نقلست که در حین بیعت ابوبکر با آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم کہ ای قوم انصار باید کہ بیچ یکدیگر شما را کراست یعنی از من غیر او را نخواست اختیار کردیم زیرا کہ ما بخود اینجا اختیار نیست بلکه هر شری علیہ السلام بعد از آنکه صلوات خدا بر او فرستاد و چون بعد از آن حضرت فرمود و صلی الله علیه و سلم بالانسان که شما کفر لایان قوم خود رسیدید بچینکه حواریان کفر علی عسی و علی السلام بودند و من هر جلد امت خویش کفرم مفتوست کہ در شب بیعت عباس بن عمادہ انصاری گفت ای بنی خراج باید کہ بدانید کہ با محمد صلی الله علیه و سلم بیعت بر چه چیز است گفتند تو بگوئی گفت بر حرب اسود و اسمر و بر حصیبت اموال انفس ما کنید اگر میدانید کہ اموال شما چون مفقود شود و انتر شما بقول آید از روی خواست یافت همین زمان تنگ و گیرید تا رسوائی دنیا و آخرت نشویم و اگر از تلفت مال و کفرت رسوائی خویش می دانید و این را بیدیدید کہ بهترین دنیا و آخرت است قوم گفتند کہ ما او را بر قتل اشراف و حصیبت اموال فرا میگیریم آنجا با پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفتند یا رسول الله ما در بین عمر و فاکنیم جزای می پس باشد فرمود کہ بہشت و بعد ازین الناس ہستند کہ دست مبارک ایشان را بیعت کنیم حضرت صلی الله علیه و سلم دست بکشد و ایشان ہمہ بیعت کردند گویند کہ چون از بیعت باز پرده خند شیطان بر عقبه برآمد بلند و آواز بر آورده ندا کرد کہ ای بل من با بنیاند کہ مردم دنیا

از دین پرگشتگان با مذمت یعنی محمد صلی الله علیه وسلم بیعت کردند و بحرب شما اتفاق نمودند و رسول صلی الله علیه وسلم
 آواز لعین شنیده فرمود و از ب بر عقبه است و از ب نام شیطان است بشنوا می دشمن خدای و الله که بعد ازین تو پر دانا
 و عباس بن عبد مطلب گفت یا رسول الله بدان خدای که ترا بحق بخلق فرستاده است که اگر فریادی با ما داشته باشی
 این ما کشم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که ما را هنوز بغزات امر نکرده اند ولیکن بینا زان و بازرگ و بیعاس گوید که ما
 بخوابگاه رفتیم و روز دیگر صیاح صنادید قریش آمده گفتند که ای جماعت خنجر چنان مسیح ماشه که پیش صاحب یعنی محمد
 صلی الله علیه وسلم آمده اید و داعیه دارید که او را بحدین برید و با او در جنگ اتفاق نمائید و الله که ما را با هیچ قبیله حار جیه
 دشوار نمی آید که با شما جمعی از مشرکان را بکشد و از بیعت با خبرند و اشتد الحاکم کردند و سوگند خوردند که از خواسته خود باز
 در بعد از آن قریش نیز و عبد الله ابی سلول رفتند و صورت واقعه بیعت را در میان نهادند و گفت امر خطیر است و
 قوم بی مشورت من کاری نمیکند قریش این سخن را از عبد الله شنیده بازگشتند کعب بن مالک گوید در یکی از جوانان
 نعلین نیکو دیدیم با ابوبکر گفتیم تو با آنکه سید قومی استطاعت آن نداری که چنین نعلین در پانگی جوان چون این سخن استماع
 نعلین از پایش بیرون کرد و پیش من انداخت و بخدا سوگند داد که این را بپوش جا بر گفت که این جوان را نعل ساختن نعلین را
 بوی بازده گفتم و الله بازندیم که این نعلان نیکوست بعد از آن مردم از مناسطفوق شد و قریش تقیض اخبار نموده بیعت
 بیعت انصاف مطلع گشتند و دانستند که خیر رسول شد با طین راست بوده فی الحال در عقب انصار روان شدند و بنوعیه برین مجاهد
 و منذر بن عمرو رسیدند منذر و جده نموده از میان بیرون رفت مشرکان حد را بچنگ آورده دست در گردن بسته
 آوردند یعنی از عقلمای ایشان مثل جبر بن مطعم و عمارت بن ایهه گفتند عمر تجارت اصحاب مدینه است مصلحت آنست که
 او را از قید بیرون آریم و بگذاریم تا بدیاری خویش رود و این سخن معقول نموده دست از حد برداشتمند تا بدین رفت و گویند که
 اهل مدینه را حاکم است بجهنم استخلاص سعد متوجه که شده بودند که در راه با سعد ملاقات کردند و چون صورت محمود و محمد
 اهل مدینه بر قریش ظاهر شدند تجدید دست تقدیمی بر اهل اسلام دراز کردند و دیگر اصحاب گرام رسید نام را صلی الله علیه وسلم در مدینه
 غنیمت و در که مجال توقع نماند بنا بر این حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم یا را از رخصت فرمود که بدین بجهت نمایند
 و ایشان متعاقب جبر همی نمودند و نخستین کسی که پای در مدینه مهاجرت نهاد مصعب بن عمیر بود و بقول ابوسلمه بن عبد الله
 محزومی که از هجرت جسته مهاجرت نموده بود و در یکبارهش مجال اقامت نبود و کسینت هجرت وی چنان بود که ام سلمه را که از مدینه
 در بود با سلمه که دختر وی بود بر شتر نشاند و خود و همراشتر گرفته بعزمیت مدینه بیرون آمد که در شش برین فیروزه و
 افتاد و ایشان قوم ام سلمه بودند مهاجرت از دست ابوسلمه بیستانه فاراد از زن و فرزند خوشت را ندید و گفتند تو بر نفس

خویش با کلی اگر مخالفت ما و زیدی و ترک دین ما گشتی تو دانی امام مسلم که قریب با است برداشته و با خود در اطراف میگرداند
 گاهی با من حبشه می بری و گاهی بجان بنی بیزب القصبه بنویزید و ام سلمه یا با دختر ادا از ابوسلمه باز داشتند و ابوسلمه را در محراب
 تنها گذاشته ابوسلمه زن و فرزند جدا گشته و از حضرت مفارقت رخساره بخون آغشته بدین روان گشت چون بدین رسید
 از محنت مفارقت رسول صلی الله علیه و سلم و از درد جدایی این مهران و وزید پیوند جان از شدت غریب و تقاضای کربت که
 بجان و کاروش با سخنان سید مغزل دل در میان محنت و یار از کنار دور + دسم بخون نگار و دسم نگار دور +
 یاران اگر بر من تفقد عنایتی + در کار من کیند نباشد ز کار دور + بیماری و غریبی و نواری و کیسی + یارب که گفتم
 ز چنین روزگار دور + مرکز مباد و بیخکس از جهان چون + با درد و غم قرین + زیار و دیار دور + ام سلمه میگفت
 که مرا بنویزید و دخترم بلقیس را با لاسد که خواشانشان ابوسلمه بودند از شوهر و فرزند جدا ساختند و در آتش جگر سوزان
 انداختند لاجرم هر روز بطنهای من بگریزدن می آدمم و تاش زار زار میگفتم و با امید رحمت و عاطفت مشفق بهر جا
 می نگریستم و میگفتم بیت غم زمانه خورم یا فراق یار گشتم + بطاقتی که ندارم کدام یار گشتم + آگاه شخصی از بنی مغیره
 نظری بر حال من گماست و اشفاق و رحمت دید با من از زانی داشت و بابی مغیره گفت چرا نظری بر حال این بیچاره
 فی نمازید و تا کلی در بوی تو به جراتش میگدازد پس فرزند مرا بس سپردند و دست از من باز داشتند و کلاقامت و اتحالی
 با اختیار من گذاشتند پس بر شتر خویش بر نشستم و فرزند پیش خویش گرفته راه مدینه پیش گرفتم چون به تنیم رسیدم
 عثمان بن ابی طلحه بن ابی العزی پیش آمد و در آن حال هنوز مشرک بود گفت قصد کجای داری ای دختر ابوامیه گفت بطلب
 شوهر خویش بدین میروم و تو کل محضرت او دارم گفت با تو بیچکین نیست گفتم بغیر از فرزند من فی مهاباشتر من است
 خود گرفت و روان گشت و خدا داناست که صحبت بیچ مردی از مسلم و کافر از صحبت او پاکیزه تر و کرم تر نیافتم
 می رفیقیم تا بقریه بنی عمرو بن عوف رسیدیم گفت این قریه زوجت در آید درین ده در امان خدایم و باز گشت
 و بعد از ابوسلمه عامر بن ربیع و زوجه اولیله بنت خنیتمه و قدومه و عبدالله مطلقون و حجاب بن الارت مهاجر
 نمودند و در خانه مصعب بن عمیر نزول کردند ابوسلمه نیز پیش او فرو داده بود و منند بن محمد الانصاری آمد
 مصعب را بخانه خود فرود آورده بود اینها همه آنجا حلول نمودند بعد از آن شماس بن عثمان و ارتقم بن الارتم و
 عبدالرحمن بن العوف و حمد بن ابی وقاص و مقداد بن عمیر و حاطب بن ابی بلتعنه و مسعود بن ربیع و سعد بن
 ابی شرحبند بعد از آن امیر المؤمنین عثمان بن عفان و ابوذیفه و عقبه بن ربیع و مولای او سالم هجرت نمودند
 بعد از آن مزه و زید عاشره و مرثد و ابومرثد و ابوبکر ششم مولای رسول صلی الله علیه و سلم مهاجرت نمودند معنی الله تعالی

عظیم جمعین بعد از آن عمار یا سر و عبد الله مسعود و مال رضی الله عنہم بموافقت یکدیگر رفتند بعد از ایشان با امیر المؤمنین عمر اتفاق نموده متوجه مدینه گشتند و نقلت که امیر المؤمنین عمر خطاب را چون قصد هجرت کرد همه اصحاب رضی الله عنہم جمعین بخافت میرفتند وی مجاهره هاجرت نمود و آن چنان بود که شمشیر بر میان بسته و گمان بخت گرفتند تیر بار دوش و روی بکعبه نهاد و قریش در فناء کعبه نشسته بودند امیر المؤمنین عمر در آمد و بخت بار طواف بطریق آرام و وقار سجا آورد و در مقام ابراهیم علیه السلام دو رکعت نماز بتعدیل ال رکان و الطمینان تمام بگزارد بعد از آن در میان صنایع قریش بایستاد و گفت تا خوش باد و روی آن طائفه که سنگبار را خدای خود پندارند و فرود بر که از شما خواهد آمد و او فرزند خویش گم کند و پس خود را تیم گنارد و زوجه خویش بیوه سازد و عقبت من گویند حضرت امیر المؤمنین علی که در وجه میفرماید که من آنجا حاضر بودم همه صنایع قریش متحیر گشتند و هیچکس را مجال حرکت نبود و هیچ احدی در عقب او نرفت امیر المؤمنین عمر همچنان آشکالایبونی مدینه توجه نمود و هجرت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه پیش از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پانزده روز بود آنگاه قصه هجرت استمرار یافت ذکر مشورت اشترار در باب است ای بر صلی الله علیه و سلم و مقدمات هجرت آنحضرت بحدیث سکینه روایت است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در با اصحاب میگفت که من خوابی دیده ام که هجرت جایی من نخلستانی باشد میان دو کوه یعنی مدینه و یاران جمع بجانب هجرت نموده اند چنانچه گویند از اصحاب بغیر صدیق و مرتضی رضی الله تعالی عنهما کس دیگر نماند و چون مشرکان قریش دیدیم که از برای مومنان متری نزدیک میداشتند و ایشان متوهم آن می بودند که بناید احمد علیا السلو و السلام با ایشان ملحق گردود در اندوه که قصی ساخته بود جمع آمدند و در باب بغیر صلی الله علیه و سلم مشورت می نمودند شیطان بن کحل پیری با وقار بر آستانه این خانه عصا بر زمین زد و طلقه اتفاق بجنبانید از وی تهقاسا را سوال نمودند گفت من از قبیل بخدمت شرح احوال دانسته ام تا در کار شما مدتی تمام ننمایم و بعضی از مشظلات را بدستی رای و تجربه روزگار کشتن مشرکان گفتند که این پیر جوان از اهل مکه نیست اگر بر مشورت حاضر باشد از آن باکی نیت القصد پیر خود اچنان محرم هرار و مستشار ایشان ساخت که حضور او را معتقد دانسته مشرکان منت داشتند و سر حلقه آن جمع شد بر کس را آنچه بخاطر میگذشت بعرض مشیخ میسازند آنگاه بنیاد سخن کرده با هم میگفتند که کار محمد صلی الله علیه و سلم با اینجاریس که می بینید و بخدا سوگند و در نیت که چون او را متابعتان پیدا شوند آنگاه جنگ با کند و در مقام مقابلت مقابله در آید اکنون درین باب فکری بصواب می باید کرد پیشام بن عمرو از آن میان گفت که او در خانه مقیم محبوس می باید ساخت و از روزنه طعام و شلاب بوی می باید داد تا همچون زهر میرد و مانع در آن محبس هلاک شود



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

رکن چهارم در ذکر هجرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از مکّه متبرکه که بعد از آنکه درین بکن اقامت که از هجرت تا ایام وفات آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بوقوع رسیده حسین گردد و درین بکن ششست بر چهارده باب اول در هجرت آنحضرت صلی الله علیه
و سلم و این باب ششست بر فصل اول در مقامات هجرت علماء فن سیر حضرت سید البشر صلی الله علیه و سلم تا مدینه
آورده اند که چون جابر بن عبد الله با شقاوت و بغض در دارالندوه مشاورت در باب آنحضرت نموده محکم بر قبول قرار گرفت و برخواست
این عهد و پیمان بستند و خدا تعالی جنتی را صلی الله علیه و سلم از کبرایشان خجدار گردانید بکراتش از اهل سنا چنانچه فرمود
و یکرهون و یکره الله و الله خیر الما کرین و جبرئیل مدین علیه السلام بفرستاد و اقامت که در مجلس سخن آن گرده پیشکش گذشته بود
یک یک بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم عرضه کرد و از یاران آن سرکه امیر المؤمنین ابوبکر صدیق و امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما
عنهما بودند و امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه غمگین گشته بود که بعد از هجرت فرماید ساختگی نموده چون آنحضرت عرض کرد
و حضرت طلبید آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جواب فرمود که صبر کن امیدوارم که مرا نیز اجازت دهند به هجرت بکنند
باشیم امیر المؤمنین ابوبکر گفت پدر دارم قدیمی تو باد این امیدواری هست حضرت فرمود آجوی امیر المؤمنین ابوبکر گفت
فرمود و دختر سحر بدیگی از سبک حضرت چهار صد درم و بر ویت امام و اقس که بهشت صد درم و دیگر از سبک خود
هر دو را در ورق کنار بست و علف می داد تا فریه شود و منتظر یکیش که وقت تموعود کی خیر سبک نقلت که امیر المؤمنین
ابوبکر صدیق رضی الله عنه در آن ایام خوابی دیده بود مضمون آنکه ماه از آسمان فرود آید و بر بطحا مکّه نازل شد و شب که در آن
و صحرا می آید که از نور ضیاء آن منور گشت باز آن ماه بطرف آسمان میل نمود بعد از آن در مدینه منجرل حیات

در زمین مدینه ایشباع خوشتر شدن گردانید و بسیار از ستاره های آسمان بموا آن ماه حرکت کرد و مشاهده آن ماه انجم سپاه با
 چندین هزار ستاره بر جوارفت و بحرم مکه فرود آمدند و زمین مدینه همچنان روشن بود مگر سیصد و شصت خانه و بیست و چهار صد خانه
 چون آن ماه تمام ببلد حرام رسید باز طرف حرم منور گشت و باز آن ماه بمرتب دیدند روان شدند و منزل عایشه رضی الله عنها را
 پس پیش رفت و آن ماه در آن چاه ناپدید گشت امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه چون بیدار شد گریه بر او افتاد چه در میان
 عرب بلم تعبیر مشهور بود چون بدیده تامل و اعتبار و تعبیر این اب نظر فرمودندست که آن ماه آفتاب فلک رسالت صلی الله
 علیه و سلم ستاره تابان یاران خویشان او که بموقتت بفرست اختیار خواهند کرد و بدین سبب حیرت خواهند نمود و باز گشتن
 آن ماه بکربان ستاره دلیل فتح است که آن سرور صلی الله علیه و سلم میسر خواهند شد و در آمدن او در منزل عایشه رضی الله عنها
 نشان آنست که در می شرف فرش آنحضرت در مدینه در یابد و شکافتن زمین ناپدید شدن ماه دلیل وفات و ذوق آنحضرت
 است در خانه عایشه رضی الله عنها امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه ازین ائمه و دغم پیش آمد یکی غم مهاجرت از
 وطن دیار و دیگر اندوه سفارقت سید ابرار صلی الله علیه و سلم با خود اندیشید که چون غربت دست خواهد داد و بارگشت
 آنحضرت از دست ندمیم مصعب و من بیاگر می نتوان داد و دست + القصد امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه بجهت
 یقین داشت و مرافقت آنحضرت را مترب که هم در آن آوان جبرئیل علیه السلام آمد و اذن مهاجرت آورد و این
 آیت بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم خواند و قل رب ادعنی مثل صدق و اخبرنی منج صدق و جعل له من ملک سلطاناً
 انصیر او قصد کفاریک یکسان کرد و گفت فرمان چنان است یا رسول الله که در وضع مبارک شب تهرات نمائمی و بجای
 خواب خود بکنی کنی و روز دیگر تهریه اسباب سفر کرده بدین سبب سکینه توجبه نامی چون شب شب روسا قریش مثل ابوجهل و ابوسب
 و ابی بن خلف و بنیه و بنیه سپران حجاج و نصیرن اسرارث و عقبه بن لیسعیط و جمعی دیگر از اشقیاء بر در سر آنحضرت
 محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بدستور که قرار کرده بودند جمع آمدند و اظهار می بردند که آنحضرت علیه الصلوه و السلام
 در خواب ما را ایشان بقتل و اهلک او پروازند و گویند که ابو لطف است که مشاب و انگاه میداریم که چون صبح بدید او را بقتل رسانیم
 تا بنو ما شرم معلوم شود که ما بهریت اجتماع این کار خستیم و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم برین حال و قصد ارباب ضلال
 اطلاع یافت علی رضی را کرم الله وجهه رضی الله عنه فرمود که امی علی مرا اذن بجهت مدینه دادند من فردا تخمین سفر
 و اکنون دیدم که مردم را از زمین آتو میدارم تا بصاحبانش برسند و شب شرکان قصد قتل من اند بر و سب مرا پیش و در خواب
 من بکین و دل قوی دار که هیچ کردی تو بخوابد رسید و رضی علی کرم الله وجهه بوجهت رسیده عمل نمود بر و که پیغمبر
 صلی الله علیه و سلم آنرا پوشیده بودی و بخواب فقی بردوش خود کشید و در فرارش خاص آنحضرت صلی الله علیه و سلم بفرمان

تکبیر فرمود و نفسش را فدای ذات مقدس آنحضرت گردانید نقلست که در آن شب علی مرتضی کرم الله وجهه جاندار
مصطفی صلی الله علیه و سلم عینود و جان شیرین خویش فدای آنحضرت نمود حضرت جلال احدیت جل و علا جبرئیل و
میکائیل علیهما السلام وحی فرمود که در میان شما عقد منوچه بستیم و عمری را بیشتر از عمر دیگر کسی ساختیم کدام یک از شما حیات یا خود
حیات خود می برگزینید بکن آن دو فرشته مقرر گشتند که ما حیات خود را دوست داریم و اختیار زندگانی دیگر نمی خویش
نیکم و حی آمد که پسر شل علی بن ابیطالب کرم الله وجهه نمیدانید که میان او و محمد صلی الله علیه و سلم عقد منوچه بستیم و چون
خود را و قای نفس را نمایم حسی شش حیات محمد صلی الله علیه و سلم بر حیات خویش فدا نموده اکنون ازین طریق حضرت
غبار و دید علی را از شتر انداخته دار دید ایشان بفرمان سلطان چون جل و علا ازین سقیف نیکگون در پر و زور آمدند و بعضی
ربع مسکون نزل فرمودند جبرئیل علیه السلام بر بالین امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نشست و میکائیل علیه السلام در پای
پای او جبرئیل علیه السلام سگفت خج کج علی کیست مثل تو ای علی که سبابت کرد خدا ایضا تو بر ملائکه ملا علی
بیت هر آنکه به خدا راه نفس بر بندد + ملک ز عرش بفرمان او که نهد + و دستها در باره مرتضی علی کرم الله وجهه
این آیت فرستاد و من الناس من شیری نفسه تبخا مرضات الله و الله رؤف بالعباد و شاه مردان خیزدین بابسته چند
فرمودت مشعر ذقیت بنفسی خیر من طی لیسعه + و طاف بالبيت الحقیق و بالحجر + رسول الخفاف ان مکبر و ابه + فحاجه
ذو بطول لآل من البکر + و بات رسول الله فی الخار آمننا + و موقی و فی حفظ الاله و فی ستر + و بت اعلمهم ما یثبتوننی + فنفذ
طلب نفسی علی القتل و الاسر + در کتاب اهل سیر آورده اند که چون مرتضی علی کرم الله وجهه در صبح حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم تکبیر کرد آنسور از خانه بیرون رفت و از اول سوره یس تا آنجا فاشتینا هم فهم لآپصرون بر خواند و پشت خاک بر کف
مبارک گرفت و بران خاکساران سپاید و گویند که در وی از ان خاک بر سر باو پیک از ان آب رویان کن نشست و جنگ
بدر باش دوزخ پیوست و آنحضرت صلی الله علیه و سلم سبلا از ایشان بگذشت و از میان آن قوم چنان بیرون آمد که بر
او علامت نسبت بعد از ان شخصی آنجا پیدا شد و از ایشان پرسید که شما اینجا از برای چه فرایم آمده اید و انتظار چه می برید
ایشان گفتند منتظر محمدیم صلی الله علیه و سلم گفت سجد سوگند که محمد علیه الصلوة و السلام از خانه بیرون آمده و بر شما گذشته و
بر شما بیخه و سباحت خورفته ایشان دست بمبارق خود بردند و فرقیها خود خاک آلودیاند بعد از ان بشکاف در نگاه کردند
شخصی و خوابگاه حضرت صلی الله علیه و سلم خسته دیدند گفتند انیک صحیح صلی الله علیه و سلم در بر خود خفته است چون از خرم دست
برو پاک در خانه نهادند مرتضی علی کرم الله وجهه از جای خود برخاست چون ایشان بن بدیدند و آهستند که آن شخص دست گفست
سوال کردند از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که محمد کجا است صلی الله علیه و سلم گفت مرا بجا نطق موقوف زکرده ایم چه دم کجاست

مشکران تجیر و خاکسار و منفعیل و نخل سار را امیرالمؤمنین علی راجوس داشتند و با خبر بشارت ابوالهباب تعرض از او کو تبارک اند
ویرت صحیح است که امیرالمؤمنین صلی الله علیه و سلم در آن شب متعجب بود تا روز دیگر که آفتاب گرم شد طیلسان بر سر مبارک انداخته
متوجه خانه صدیق اکبر شد رضی الله عنه و از عایشه صدیق رضی الله عنهما منقول است گفت روزی در خانه خود نشسته بودیم
که یحکار روزی که شخصی خبر رسانید که رسول علیه الصلوة و السلام مستور الراس متوجه شامی آید و برگردستور بود که در آن وقت آن
حضرت صلی الله علیه و سلم بخانه ما آید پدرم گفت مادر و پدرم فدای ک ما درین محل بجهت مصلحتی تشریف آورده در عقب
این حضرت صلی الله علیه و سلم پرسید و بعد از اذن و حرمت درآمد و گفت هر که در خانه تو هست بیرون کن امیرالمؤمنین ابو بکر
رضی الله عنه گفت غیر از اهل تو یعنی عایشه و خواهر او درین خانه کسی نیست انجا حضرت گفت صلی الله علیه و سلم مراد استوار
و ادانکه بجز کن فرمود یا رسول الله من قدم خواهم بود فرمود بلی صدیق از غایت خوشدلی در گریه درآمد و گفت یا رسول الله
دو شسته تریب کرده ام از آن و کلی قبول فرمائی آنحضرت فرمود قبول کردم بهیاریه آنکه گفت شسته می که از من نباشد از
سوا این شوم امیرالمؤمنین ابو بکر گفت یا رسول الله از آن شاست فرمودی ولیکن بیها که خریدم از بر گریه امیرالمؤمنین ابو بکر رضی
الله عنه گفت هر نوع خاطر شریف بدان بلیست بتقدیم رسان از پیش گذشت که بهادی چهارم و در وقتی سه شصت دوم بود بعد از آن
عایشه صدیق رضی الله عنهما که دید که تسجیل هر چه تمامتر تهیه با بفرایشان مشغول شده سفره طعام از آنان گوشت تریب
کردیم بعد از آنکه از داده سفره تر گشت بندی که سفره بان حکم سازند نبودند و دختر امیرالمؤمنین ابو بکر رضی الله عنهما که سی داشت
از میان گشتاد و آنرا بدویم ستا بنی سفره در حکام داد و بنی دیگر بر میان بست و بر وی آن نیم دیگر بر طهره ایشان بست و بنا
بهت لقب بذات النطاقین شد بعد از آن عبداللہ بن ارقط لیشی که در راه بر نبایت ماهر بود او را الطلیلید و بجهت رهبر
با خبرش گرفتند و شتران دو گونه را با و سپردند مقرر بر آنکه بعد از گذشتن سته روز شتران را بنارس آورد و عامر بن فهیر و
تعیین نمودند تا گو سفند چندی جهت ایشان در صحرا میچرانید و شب بنزد ایشان می آورد تا شیری آتش میدند و عبد اللہ
بن ابو بکر رضی الله عنهما که جوانی بود دادا جلد و پهلوان و توانا او را بفرمودند تا روز در میان قریش می باشد و شب بنجار
آن جماعت را بسید المرسلین صلی الله علیه و سلم میرسانند بعد از شستن این شتر امیرالمؤمنین ابو بکر رضی الله عنهما خورد که در
خانه و هبت رعایتی للطریق با خود برگرفت اساعت آن چیز از دم بود ابو محامد که پدر پدر من بود ما بنیا گشته بود گفت و آند
که ابو بکر شمار اور سختی گذشت و آنرا بهیجا تناسیح گذاشت من گفتم که ای جد پدر بسیار پدرم از برای ما ذخیره گذاشته و در حضور
کما امیرالمؤمنین ابو بکر رضی الله عنهما تقدیر آنجا مضبوط است سنگ ریزه چند آنجا تعبیه کردیم و جامه برانجا انداخته دست او گفتم
و ما بنجا دم و گفتم این بلیست که از برای ما گذاشته ابو محامد گفت که بس غم مخورید که این قدر شمارا کفایت کند و شب

و دشمنیست و تمام صفر از راه و سبب جان بیرون شد و توجه غارتور شدند علیکم صلی الله علیه و سلم سبب قدم مبارک را به نیت
 نشان پای زمین نهاد و امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه گاهی پیش پیش آنحضرت بیفت و گاهی در فغان گاهی از زبان
 و گاهی بر بسیار سینه صلی الله علیه و سلم و سلام از وی سوال کرد گفت هرگاه از مرصدمی اندیشم پیش میروم و هر وقت که از مطلق می
 کنم پیش میروم یعنی گاهی از کمین گاهی می ترسم که بناوا کسی ترصد در کمینش است باشد پیش میروم تا اگر کردی باشد بر جان میگرد
 و چون می اندیشم که شاید از عقب ما کسی طلب آید پس میروم و بجهت اطمینان دل گاهی بر آستین گاهی چپ تر دو میگردم چون
 سجالی که تو رسیدن غلین سینه صلی الله علیه و سلم شک بود پاره شد و پای مبارکش مجروح گشت و خوان از آن یکجا بی
 نقلت که امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم برگردن خود سوار کرده مقصد رسانید
 و حضرت را صلی الله علیه و سلم بردن غارتور نشانده و گفت یا رسول الله توقف فرمای تا من اول درایم که شبست و تا روزگاری
 خالی از خشرات مینباشد تا از شک دیده منزلت را از روی منزلت آب زخم و بجا و بخرگان
 مسکت را بر زمین باندرون غار رفت جای بس خراب دیدت دید کسی آنجا ز سیده و عهد بعید رو بهم نزل نموده
 بر مثال سمبلات زلات عصمت جنات سیاه و تاریک و بر سوال بیت الاخران محزونان میماند در غایت ضیق و
 ماهوار می و چون اکباد جگر سوختگان زخم فراق از تعاقب جریحات اشتیاق پاره پاره و شاخ شاخ بلکه مانند فواد
 دل سوختگان آتش سحران شکافته و پیر سوخا و هر سوخته ما و امی بسیاری از حیات و عقارب که ضرر تمام از نشان متوهم
 بود کالاقارب امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه جامه که در برش پاره پاره کرده بدست مبارک خود در تالی کی تفحص
 یک یک سوخا میگرد و پیکار از انجامه و در انجامی فشرده در تفسیر تفسیر میگردد که جامه وی برد سبزی بود بغایت گران
 بجا و تمامی سوخا را با با نظریه مسدودست مگر یک سوخا که جامه بآن و فاکر و پای مبارک در آن فشرده و اقصای
 و سینه دود در طریق خدمت گاری پیش بر بعد از آن حضرت را صلی الله علیه و سلم استعانود تا در غار در آمدنی حال
 حضرت خداوندی جل و علا و آستانه آن غار درختی مغیلاان بر ویانید تا حجاب باشد میان حضرت رسول صلی الله علیه
 و سلم و طالبان چون برد غار آیند و عنکبوتی بودی گشت بمیاس قویق بیانی تا در آن شب تا از تار خاصم خود تمسک
 پرده برد آن غار تریب نمود و حضرت کبوتر وحشی را بفرستاد تا در آن آستانه آشیانه ساختند و هم در آن شب
 میبینه بنهادند و اینها همه سبب آنحضرت می نمودند صلی الله علیه و سلم تا از شتر اهد عصون و محفوظ ماند القصد آن
 شب آن غار که در آن لایزال پای امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه بود در آن غار دو سوخا استه از کوه بود مار زخمی
 زده از آن مرتبه رسید که ضبط خود می تو بست نمود اشکای خوات از دید مبارکش میر سبخت و گویند در آن وقت

مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کنار او بود . . . حضرت صلی الله علیه وسلم در خواب چون قطره اشک خسار سید بر امر صلی الله علیه وسلم افتاد از خواب بیدار شد و استفسار احوال نمود امیرالمومنین ابوبکر گفت ای رسول الله آب دهان بر محل زخم انداخت با فور بشفا مبدل گشت بعد از آنکه صبح بدید و طلعه سپاره نور عساکر ظلمات را مغلوب و مقهور گردانید حضرت خیر البشر امیرالمومنین ابوبکر رضی الله عنه بر بنده دید کیفیت آن پرسید صدیق صورت حال معروض داشت حضرت صلی الله علیه وسلم دوباره صدیق و کاخ فرمود اسماوات انطافین رضی الله عنها گوید که چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم پدیدم ابوبکر رضی الله عنه از مکه بیرون گشتند روز یکم چون صدیق را با رسول صلی الله علیه وسلم شنیدند جمعی از قریش بمنزل آمدند و در نزد من بیرون آمدند از من پرسیدند که یدرت کجاست گفتم منیدم از میان ایشان ابوجهل لعین طباچه محکم بر دمی من زد که گوشواره از گوش من بیرون افتاد بنی از ان ابوجهل فرمود تا در غایت و اسفل مکه نماند که هر که محمد ابوبکر بسیار صلی الله علیه وسلم رضی الله عنه او صید شتر عطا کنیم همچنین هر که ما را بر سر ایشان برد صدمه تا تسلیم نماید همان قریش با شمشیر و جوی بطح مال مردگان و کمرها و ذوقایغی را که با بکر ز موسوم بود با خود بیرون آوردند تا بی ایشان بر دو بکر بی نشان از انفا و ثور رسیا و گفت مطلوب ما این وضع تجاوز کردیم نم که با آسمان برآمده یا بر زمین فرو رفته و قوی آنکه قایف گفت مقصود شما درین مقامی است مشرکان چون آشنایی که ترو پرده عنکبوت بردارین غار دیدند با قایف گفتند که تو خرف شده شفا بد که پیش از میلاد صلی الله علیه وسلم عنکبوت بردارین غار تنیده نقلست که مشرکان چنان نزدیکی کرده بودند که از ایشان تا با آنحضرت جهل گریه میشد مانده بود و قایف گفت که مطلوب ما این موضع نگذشته امیرالمومنین ابوبکر رضی الله عنه این سخن را بشنیدند غمناک شد و اشک از بویه ریختن گرفت سید صلی الله علیه وسلم پرسید که ای ابوبکر سبب چه حسیست گفت یا رسول الله متهمم که بنیدیدم بیانات با برکات شمارسد و دین المم مندریس گرد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای یار پسندیده و ای هدیس پرده عنکبوتی قائم مقام مردم دیده آنحضرت ان الله معنا امیرالمومنین ابوبکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله اگر ایشان در زیر قدم خود نگاه میکنند ما را می بینند گفت ابوبکر طین تو در باره آن و کس که سیم ایشان خفت با شد حسیتم المومنین ابوبکر رضی الله عنه حقیقت این سخن با دافسته گفت یا رسول الله حقیقتا ما است فرمود آری بالفور شک از خسار استبر و در زمام اختیار بقبضه اقتدار آبی سپرد تا در تفسیر که میگویی که امام حسن رضی الله عنه در هر گاه که یادگر امیرالمومنین ابوبکر میکرد می گشت و هر گاه که یاد صبح او میکرد اشک غری پاک میکرد و نقلست که چون قایف مشرکان را دلاستی کرد که مطلوب ما این است و درین باب گفتی نمود جماعتی از کفار بر در غار نگه شدند که بوتران آن سمانه از ایشان نمود پریدند ایشان جمعی بر زمین

و پرده عنکبوت دیدند گفتند اگر درین غار درآمده بودند بیضا شکسته شده و او تا پرده عنکبوت گیسخته گشتی حضرت
خواججه علیه الصلوٰۃ و السلام دانست که حتماً او بر سبب عنکبوت از شر خدا نگاه داشت و بر بنیه کبوتر و حیطة حمايت
خیز کرد و گویند تا بامروز کبوتر یک در حرم است همه ز نسل آن دو کبوترند که در آنجا در باره ایشان فرود یاد و از برکت آن
مقدار عمل از گرفتاری گشتن و حفظ دستهای الهی رسیده اند و تا بقیامت خلایق از صطیاد آنها منوع گشتند بلیت
بر خاک در حلال کرم خج عا شقان + صید کبوتران حرم چون حرام شد + در نشان عنکبوت فرموده که لشکریست از لشکری
خداست و نهی کرد از قتل آنها و در اعلام او رو آهی هست که چون قریش بدر غار رسیدند فرشته بصورت آدمی آنجا سو
ایستاده بود با ایشان گفت حضرت محمد صلی الله علیه و سلم درین غار مجوئید بلکه در شعاب غار با که درین کوه و حوا
آنجا طلک بسید الخگاه خلایق در اطراف وجود انبیا گزده شدند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین
ابوبکر رضی الله از شر آن شرار و حیطة حفظ و حمايت پروردگار جل و علا مصون محفوظ ماندند نقلست که آنحضرت صلی الله
علیه و سلم شبانه روز در آن غار توقف فرمودند و هر شب عبید بن ابی جریضی الله عنهما در غار پیش ایشان می بود و وقت
صبح بر در آن آمد علی الصباح در میان قریش می بود و هر واقعه که در میان قریش قولا و فعلا بوقوع می پیوست معروض
آنحضرت صلی الله علیه و سلم میگردد و بکبد های ایشان اطلاع حاصل می آمد و عامر بن فهیره که غلام امیر المؤمنین ابوبکر بود
و گوسفندان می چرانید چون عتقا از سبب بگذاشتی گوسفندان بدر غاری آورد تا رسول صلی الله علیه و سلم و امیر المؤمنین
ابوبکر رضی الله عنهما بشیر گوسفندان شبی گذر اندند تا سه شبانه روز برین منوال بگذشت بعد از آن خواججه علیه الصلوٰۃ
و السلام عنایت مینماید که فرمود و از جمله لطایف این قصه بهشت لطیفه درین نسخه ایراد نمود به شیوه تا اهل شارب
نیز مستفید گردند لطیفه اول بدان که در ویش سرپا داشت که بر خشم غلبه کند بقوت لشکر و عظمت حیات
و یکم می نازد اما لشکر آبی جل و علا نوعی دیگر است گاهی لپشه میداند قدرت او سپاری میکند و گاهی مورسی نگر می
مینماید و گاهی سوسمار و میلی میکند گاهی سنگی میسوزد گاهی گریه سبب معرفت می گردد و گاهی گداز آستانه می پوید گاهی
حما از دما می میکند گاهی غار می از داری میکند گاهی عنکبوتی پرده دار میکند بلیت ز نیشش بسازد و فقر + چنان
که عنکبوتی پرده دار + لطیفه ثانیه آورده اند که چون رسول صلی الله علیه و سلم در غار در آمد جبرئیل گفت علیه السلام
الوجه اجازت است تا بروم و به پر خود آثار را بپوشم بلکه آن کوه را مختفی گردانم خطاب آمد که یا جبرئیل ستای حقیقه
منم کمال قدرت من آن تمام کند که بعنیف ترین جانوری کید دشمنان را از دست خود دفع کنم عنکبوت
نام زد کرد و در پیشگاه فرستادند چون فرمان عنکبوت رسید فی الحال سجده شکر بجا آورد که ای ضعیف برو در بازگش

و یکی قناعت کن با محبت مدار که با سیم غ قاف قربت را زور کرد و در دو کوه تو خیم آورد و در دو کوه آید و دیدم که بدین امید مقصد
سال بر روز غار منتظر بنشست نه روز نخت و نه شب آبام گرفت آن شب که خوابه علیه الصلوة و السلام بدر غار رسید اشارت
بخواب علیه الصلوة و السلام فرمودند که درین غار در آن که با صیغف شکسته را وعده دیدار تو داده ایم تا ساعتی بجالا تو با ساید خواب
علاء الصلوة و السلام چون شرف حضور را در آن فرمود و عنکبوت پرده دار آغاز کرد و از لعاب عجز آمیز خود نمیند گرفت بر آن
تا پارکیت دید آن آغاز کرد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم با صدیق گفت ضعیف الله عنه که ای ابو بکر درین اندیشه می بودم
که استان من بر یکصراط چگونه گذرند اکنون همان عالم غیبی بس من چنین در دادند که چنانچه پرده داری تا ما روز برین
نگاه میدارم دوست داریت را فردا بر یکصراط همچنین نگاه دارم لطیفه ثالثه چون عنکبوت پرده خود نمیند و کبوتر
ببینه نهاد گفتند اگر کسی درین غار در آن ای تری را گنجینه شدی و این بینهها شکسته گشتی و کبوتران مشعر بود ایشان
در بیرون این بلیقند و حبیب و صدیق صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنه در روز غار شنیدند البلیق در نوبت خواب
که غمازی کند فرمان در رسید کما می جبرئیل در یاب پیش از آنکه دشمن شمنی کند جبرئیل علیه السلام بفرمان آمد و حقیقت
پری روی زد که به غم طبع زمین فرود شد و بهوش بنیاد و دریناب اشارت آنست که امر و شیطان خواست تا باز
آنحضرت غمازی کند بیک پر جبرئیل از آن خیال فاسد ممنوع خفتند در آن دم آخر که لعین تر در و در اید تا مگر نتواند از گنجینه
سینه عیاذ ابا الله بر باید اگر یک نظر عنایت حضرت خداوند جل و علا او را از مایه فوج گرداند بلکه با سفل السافلین
اندازد و درجه بنده در مانده را با علا علیین برافزارد و کمال کرم و کار سزا و لطف و بنده نوازی او عجب
و غیر نیابند لطیفه رابعه ایدرویش چنین دیدم که آن عنکبوتی بود که با اشارت خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه
علیه مقبره خانه که غیر ستاده بودند چنانچه در فصل بنا و کعبه در باب بر اہم علیه السلام در رک اول این کتاب گذشت
با خطاب کردند که ای عنکبوت بدلاتی که خلیل ما را نمود ترا در زوایای بنیای من حوالی متکلفی باید بود
که شاہبازی ناورد هم تو یا لعقاب تو در ایم و بدولت وصال بدرجہ کمال برسانیم ای درویش و فقیه عنکبوتی
بخواند دوست بنما راه بنیاید بدولت وصال و تقا محمد صلی الله علیه و سلم شرفی شود بنده که بر رب البیت کلا
دلالت کرد بکمال آله الا الله محمد رسول الله تلقین نمود اگر او را بحال محمد صلی وصال احمدی مشرف گردند از کرم او عجب
و در نیابند لطیفه خامسه درویش این لطایف در ذکر عنکبوت بود لطیفه دیگر در باب انبار که در آن میان المومنین
ابو بکر صدیق رضی الله عنه رسانیده بود بشنودرتاج تقصیر میگویی که روزی ماری سجدت عیسی علیه السلام آمده بر سر
که یاروح الله راه مکه که ام است عیسی علیه السلام بر سید که اسی مار تر با که بچراست گفت شنیدم است که مگر محمد

صلی اللہ علیہ وسلم در دل ادرم و اکنون آن محبت برون استولی گشته بطلب میریم عیسی علیه السلام فرمود که ای را از من بوی
ششصد سال پیش است ما گفت لایا سو اسن وم اللہ عیسی علیه السلام اورا بجانب مکہ نشان او مارا از عشق آن
یا غار آن راه بسویدین گرفته سیگفت و در آن منی می سفت بلیت چون بلور می بندم که چون بار میسوم بسیر و در خانه ام
سقرای یا غار از عشق تو تا کی دلم محزون بود درم ز صدفزون بود تا چند غرق خون بود جان فگار از عشق تو +
عیدم کن للعقلم که قید هستی بکلمم + دیگر نماندند درم صبر فرار از عشق تو + القصه بار بیاید و در آن غار ششصد سال
انتظار نداشت هفتاد و سوراخ در آن غار ترسیده بودنی فی بلکه هفتاد و زنه از بیت الاخران فلع بعضا بگلشن سوراخ
وصال کشاد بود و مقصود آن بود که اگر در مشا به محبوب را بر روی بگیرد بر راه دیگر همان سوراخ مانده بود که بدو پیش
نباشته بود و بر دست یکی بپاشته و دیگر تاریخ محکم ستا بود رضی اللہ عنہ و خواجہ علیہ الصلوٰۃ و السلام سراسر یک بر شاخ صدف
نهاده و چشمان زگرش نشن خواب قه امیر المؤمنین ابو بکر رضی اللہ عنہم در حسین آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نگاه میکرد و میگفت
که ای پسر ابو جعفر هیچ سید که بر دولت یافته عیاد آیا اللہ اگر این نعمت زائل گردد چه کنی سفر ماید که چون این منی در مقام
خطو کرد و کتفه آواز داد که ای صدیق دل خوشدار که ما هرگز ترا از دی جدا نکریم در دینی باومی در غار مادی
روضه باوی در پشت باوی القصه آن را چشمها و میدار خواجہ علیہ الصلوٰۃ و السلام چندین بار سر در کباب امیر المؤمنین
ابو بکر رضی اللہ عنہ زد که پای برد از آن لحظه دیده بیدار است بکنایم ای ای چه جان است ریاضی و خلوت و دوستی
جان بر نیست + در بوی سرد کوی گریبان سر نیست + ما جاره ندید جز آنکه پای مبارکش گونش و ندان میان ما ندید گونند
که خواجہ علیہ الصلوٰۃ و السلام آن با شکلم فرمود و سبب این گستاخی از وی پرسید او جواب همین گفت که بر دیوانه و عاشق قلم
لطیفه مسا و سه هم در تاج تقصص در نیابا نقل غریبی آورده که چون امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ راه
دوست آن خم مار گنج غار و غم بار پیش آمد و او در آن در دو بلا و محنت و غنا هر منبنا بنمود و ذوق و نشاط او از خود
از عالم فیش نوازشی نمودند که بهره هزار عالم ننموده بودند و آن چنان بود که جبرئیل امین علیہ الصلوٰۃ و السلام از روح حق
که ای محمد صلی اللہ علیہ وسلم ابو بکر را رضی اللہ عنہ سلام بارسان بگویی که پیش انام چهار هزار سال در آن دل ننگ گد
آفریده ایم از مردید سفید و در آن قبح از برای شفا صلیق و ترمایق زهر او شترتی ترمب کرده ایم و چون جبر
علیہ الصلوٰۃ و السلام این خبر صدیق رسانید فی الحال ننگ بشگفت و قدحی از وی بیرون آمد شراب در وی اندر بیرون
فانزل شربین تهر و از کافور خوشبو تر صدیق رضی اللہ عنہ چون آن نان شراب نوشید فی الحال صحبت باو این واقعه
در باره امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ بدید شکر نبرد که بر و ایان همچو شربت پیوسته و بصحت رسیده که چنان آب

و مان مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر بزم صدیق سید فی الحال شفا یافت و قوه دوانی که آب مان آن سرور صلی الله علیه و سلم بر صدق آلاب کونتر ترجیح دارد لطیفه سابعه در تاجم القمصن سگویید که چون امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه از آن شراب بنوشید از پیش بدیه و حجاب برداشتند چنان دید که گوشه غاشیگانه گشت و از آنجا پیش دریا پدید آمد و کشتی در آن ریاد و در آن کشتی جوانی دوازده نفره دریا بوسه آن جوانان و از سید ادکای ابوبکر بنی سید سباهش درین کشتی نشین تا بگذر زینت و در آن بوستان در آنجا غریب و عجایب صنم پروردگار جل جلاله مشاهده کنی صدیق گفت رضی الله عنه چه جای باغ و بوستان است جمال محمدی اشناست صلی الله علیه و سلم بدیت بهار و بوستان با هر کوی تو بس باشد چرخ مجلس با پر تو و تویین باشد بر لب زینت ارگهای بیارند حنت را و مرا از هر چه در جنت منظر سومی تو بس باشد راوی سگویید که چون امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه از غایت محصور آمدند خواهر خود علی الصلوة و سلام ای ابوبکر آن ریاحوض کونتر بود آن کشتی محبت بود آن جوان رضوان بود آن بوستان حنت و مغز از بهشت بود که اگر خواستی ترا ازین غار به بهشت برده چنانکه در لیس را بر بند علی سلام و در ریوا دیگر چنین سگویید که فرود آن زندان در غار گشاده بود که اگر کفایت کند از اینجا با تو بیرون ایم و قدم در آن کشتی نهیم و امان دریا عبور کرده در سل بوستان حنت فرود آیم لطیفه شامنه در ریاض المذکرین آورده است که ابن عباس رضی الله عنه با خود که چون امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه از غار بیرون آمد حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم او را نمکین و مخزون و کد خسته دیدند یا ابابکر مالی را که تنخیر اوان چیست که گونه ترا متغیر می کنیم گفت شنبه کرده ام از ترس آنکه نباید که کنندی نبات پاک تو رسد حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم مراد گفت عطا کن الله یا ابابکر الرضوان الا کبر یعنی خدا تیرم عطا فرمود رضوان اکبر امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه پرسید که آن رضوان کبر چیست یا رسول الله قال تجلی للمؤمنین عامه و کرامته آن حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که از برای همه مؤمنان یکبار تجلی فرماید و خاصه از برای تو یکبار رضی الله عنه در رضا عن جمیع اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم و المؤمنین المؤمنات **فصل دوم** در بیان قعالتیکه از حین خروج آنحضرت از غار اوقت در آمدن مدینه بود و قوع چو شسته جامه بیوز خان مشاهیر اهل سیر در مصنفات خود چنین آورده اند که چون آن دو یا شنیق شبانه روز چهار دیوار غار بخفت بسات مسجد که شش روز بهشت زمین شست حنت و نه فلک با از عدم بوجود آورده قیام نمودند تا شب پنجمه در جمیع الاول با در شب ششمه پنجم این ماه حاجرن فهیره و عبد الله بن اویط لیسلی بیامند و شتران معهود بسیار در مدینه بنیامی صلی الله علیه و سلم بر ناقه جد ماسوا شد و امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه در ایف خود شش و حاتم و عید بر شتر دیگر نشستند و راه را می گشتند و در تاریکی خوانشند

چندانکه آفتاب سحر بستاند از شر خدا بجمعه آنجا که حال آن نقلت که چون علی الصلوة و السلام از بی رسه که بجهت خوف قریش پیش
گرفته بودند بر راه سرت رسیدند و گویند آن جعبه بود آن حضرت را یاد که آمد و حبسین ذکر مولد مولد آبا و خویش با آمد اشتیاق
آن در دل مبارکش خاک گشت فی الحال جبرئیل علیه السلام فرود آمد و خبر آورد که ای محمد صلی الله علیه و سلم شش شش شهر مولد خود را
بلج جبرئیل گفت آن شدت که یقول ان الذی فی قلبک القرآن را اولی معاد شروه فتح مکش کرمت فرمود تا خاطر مبارکش
از آن بپاشد بر آسود نقلت که در صحرا سبانه سگی رسیدند آنجا فرود آمدند امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه محل خواب میخیزد
صلی الله علیه و سلم است کرد و حضرت بنوت شکاری صلی الله علیه و سلم با سانش مشغول گشتند صدیق در خواب آن منزل
سیر میکرد اتفاقا شبانی با دید که گوسفند خندید چنانچه در صفا آنها را بعد از شنبه شناخت و بنا بر خاطر مقرره او صد بیکم
از آن سگ مقدار شیر سحر است شبان گو سفند شیر دار از میان همه اختیار کرد و دست و پستان سبک پاک خست و قدحی شیر
بدوشید امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه پاره آب در رو بخت چند آنکه شیر خشک شد بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آورد آن
حضرت از خواب بیدار شده بود از آن بیا شام تیار سیر شد و فضله آن بوصله رفقانش است بعد از آن از آنجا حلت فرمود
و در راه چند واقعه بطور آرم چنانچه ترتیب بهمین گرد و نقلت که روز دیگر در مر حله قدیر منزل ام معبد بر ما که نسبت خالد بن
مرور واقع شد و آنجا منزل خست و حال آنکه آن ضعیفه در آن سبک بیدار میساخت شهر است و بکبرین صید بود و فرا
و عقل و کبیاست که مال شست و اکثر اوقات بر دوشیمه خویش نشسته و آئینه و روزه را آنچه مقدور بود میسوزد و کوه صیافت نمود
اما در آن سال بوج سگ کم بارانی بعضی وقت سبک بود چون مهابان بوسیدند از گوشت و خرا طلبید که با ایشان
شمام معبد گفت که اگر در خانه هم معبد گوشت و خرا بودی بی شبهه بیضیافت شام سبک درت نمودی حسی میاج بجزین بود
و زبان باقتدار بکشود و از تنگ سالی و قلت بقضا شحایت نمود که احوال مادرین عام نجابت محفل میگنارد از آنکه قطار
از ما و فرج دشت و در صحرای در حرث و نسل ساکنان این بیایم بچم برکت نگذاشت لاجرم پرسیدن این مهابان عزیز کرد
نحلت بر چهره انیت مانسته و نگذاشت اما آن زحمت قلت در هم شکسته تاگاه نظر خواج علی الصلوة و السلام در خلف غنا
بر گوشت افقاد مانند خشم محبوبان بجایا بر شمال حیم مهبان نرا که بچمی از جو سبک خیمه بر رسته بودند خواج علی الصلوة
و السلام پرسید که این چه گوسفند است که بنماید شاید که از عمر او سهمی بکشاید هم معبد گفت که این گوسفند نیست از غایت
و انحراف از مره باز مانده بود فرمود که هیچ شیر دارد گفت او از آن لغز تر است که شیر شده باشد فرمود اجازت سید بر کرد
بدونم گفت بدو و او در فدای تو بود اگر سیر شود چه مانع حضرت زناست صلی الله علیه و سلم گو سفند بر پیش خود طلبید تا حق
بزدبان اند و عمار بکت بخواند دست مبارک برگرد پستان آن گوسفند کشید بیکبار پستان آن گوسفند شیر کشید تا پستان

از یکدیگر گشاده نهاد و باندک شارت با مان شیراز ابریشمانی و چون شیر باران از پستان بریزد ان شه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از صاحب ظرفی طلبید و گو سفند را بدوشید و سخت بام معبد داد تا بیا نشا سید عالم به شارت با صاحب که تا بیا نشا سیدند شیر شیدند و بعد از آن خود بیا نشا سید و دیگر باره بدوشید و ظرفی بزرگ کرد و آن خمیه بود مملو کرد و نزد او بگذشت و رفت و در وقت آنکه بیجا آن شیر که یاران کشا سید و بودند بداد انگاه از آن منزل بضمنا حفظ رحمت الهی حلت فرمود بعد از آن شوهرام معبد ابو معبد اکتم بنی که چون کج حقا منزل از صحرا رسید ظرف مملو از شیر خانه خود دید و متعجب بماند که این شیر از کجاست ام معبد جواب داد که عالی همی منزل ان مشرف خست از زمین زمین و این همه بسیار است بجهول نبوت ابو معبد پرسید که صفت جمال صلح جمال بیان تو که کرد ام معبد بلفظ فصیح و بیان طبع شیر از سخت صورت و وصف سیرت آن متعالی سریرت در سبک تقریر منتظم گردانید ابو معبد گفت و شد که این شخص صاحب رحمت است که او را میطلبند اگر این طاعت او در می بینیم انما صبح محبت میگردم و امید وارم که بخدمت او مشرف گردم و نبوت رسیده اگرانگ سفند بریا کفین کفایت و مسافت انامل شوا کسما سید رسول صلی الله علیه و سلم مدت شوره سال گیر بعد از این ندیده بود و همچو دشا او را سید و شنیدند و صبح و عروق از شربت خانه پستان او مینوشیدند تا عام رما در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه عشرین آخر آمد و روایت است که ام معبد بعد از آنکه از آن تاریخ بدیندقت و خلعت اسلام پوشید و جرعه ایمان از دست ساقی روح دروان یعنی سید انس جان صلی الله علیه و سلم نوشید و بروایتی آمده که ام معبد با شوهر سرد و بجناب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمدند و بدولت اسلام مشرف شدند و الحمد لله علی ذاک و **واقعه دوم** آنکه از آن روز که خواب از کج بیرون آمدند و بیرون آمدند تا آن روز که بر منزل ام معبد برگشته بودند و بچکله نزل کرده اند است که آنحضرت یکدم جانم تو چه کرده اند روز دیگر از منزل ام معبد برگشته بودند شنیدند که نفعی از عالم غیب با او از بلند این بیایستی خوانند **شعر جنس** اللرب الناس خیر جزایه + رفیقین نخل صفتی ام معبد + همانرا لا بالبر و انخلاب + فقه فارین که یقین محمد + سلو غمگین شاهها و انا بها + فانکم ان تسالوا نشاة نشهد + با چندیتی دیگر برین منوال کمال که چنان برین ثابت شد که الله هم چون این بیایات از زبان غیب بشنید با نفور جواب آن بدان وزن و قافیه در سبک نظم کشید و بعضی از آن بیایات نیست **شعر** لقد خاب قوم ذال منم منیم + نبی بری بالایری الناس له + و تیلو کتاب الله فی کل مشهد + لیسن باکر سادة حده + بصحبه من سعید سعید و **واقعه سیم** آنکه در صبح بخار علی زعبدا رحمن مالک مریج که برادر زاده مرفق بن مالک بن حشم بود نقل میکند که بدیدی او را خبر کرده بود و او از سرافور و استی که کند که در کجاست از نزد قریش برودان نمرد و آمدند و خبر دادند که قریش برین اتفاق کرده اند که هر کس را صلوات الله علیه و سلم آید او را بگویند

بگشاید یا سیر کند دیت کامل که شتر است در برابر کائناتش ان تسلیم او نماند و ابواب تردد و تفقد نیز بر او گشاید
 باطراف و انکاف رسولان فرستاده بودند و این خبر و سحر و جادو منتشر گردانیده بودند سر میگویند که من در میان قوم خویش
 یعنی نبی مدینه نشسته بودم که هر که آمد و گفت حالی خجسته از درویدیم که براه سال میرفتند ظاهر آنکه محمد بود صلی الله علیه و سلم
 و سراقه از استراق آن حکایت خوشوقت شد و دست که ایشانند اما قایل با و ز غلط انداخته گفت فلان و فلان بودند
 که پیش از من گذشتند و من شخص ایشان نبودم محمد صلی الله علیه و سلم و اصحاب او بودند و فرض سراقه از این گفت و گوئی
 آن بود که او را در و هم اندازد و بعد از آن تبدیل کرد خود پر از دین از کجس کجس رفت و با کینه که مقرر است که است
 در پس فلان تل معین بداند انکا بطریق خفیه نوره را برگرفت و در زمین کشتان و ان شد چند آنکه بر کعبه و بی
 توقف سوار شد و تباخت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم از قدیم متوجه شده بودند و حیثاً توکل و سکینه طریق مدینه می
 و خواج علی الصلوٰه و اسلام تبادات کلام قیام می نمودند و معذوق همواره مترصد اخبار و متوجه مین و بسیاری بود
 و حال مخاوف اهتمام می نمود تا گاه سراقه از دروید بود که بهرست تمام دین ایشان میرانند چون نزدیک رسید کعبه را
 بر زمین افتاد بعد از آن بزحمت و مرص میل نیل صد شتر او را بران داشت که تا با زبر مرگشته بقصد آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم روان شده با آنکه قمار از بیرون آورده بود و فال می برخلاف آنچه تصور بود بر آمده بود با وجود آن هنوز
 نگشت و قوت برش بر صنف فال عالم آید در عقب آنحضرت نیز برانند تا چنان نزدیک رسید که آواز تلاوت قرآن
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنید امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله هیچ مانده که طالب یاد آرد گریه در اندام خود یا ابوبکر
 چرا میگویی گفت یا رسول الله بلای نفسی و نیکویم از برای ذات تو و خوف فوات تو میگویی حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم
 غم دشمن بخورد دست یاباست آن الله معناه و زمان تیر دعا از کمان بنا بکشد و این کلمات هر زبان مبارک باشد اللهم
 باشدیت که بار خدا باشد این دشمن از ناگفایت کن آنچه تو خواهی و فی الواقع میان سراقه و آنحضرت صلی الله علیه و سلم یک نیزه
 در پیش راه نمانده بود که فی الحال هر چهار دست و پا اسپ سراقه بران چون شیخ طویل در زمین و خسته گشت هر قدر فریاد برآورد
 گریه محمد صلی الله علیه و سلم میدانم که این قید و بلا از عاقبت کنون عاف زمامی تا اسپ من خلاص شود و مرا با شما هیچ کاری
 نیست و خضر میگویم که با گردوم و هر که از عقب شما بیاید او را نیز باز گردانم حضرت فرمود اللهم انجان صادقاً فاطمونی فرشته را
 فرایم سب او از زمین برآید انکا سراقه گفت ای محمد صلی الله علیه و سلم من نور بصیرت خود می نیمیم که شعلات شمع نبوت آقا
 و ولی عالم رسوخ خواهد گردانید مرا عهد نامه امان رسد فرمائی که چون محقق رست عزت بقیرت بقیرت سید من آن سید
 کما جالست تو را و با هم سید رسول صلی الله علیه و سلم فرمود تا عامر بن فهیره ناما ملان او برادیم پاره شست تسلیم

دی نمود و روایی هست که سراقه زاد و متاعی که همراه داشت بر آن حضرت عرض کرد و عرض قبول انضیاد و روایت
 دیگری آنکه سراقه تیری از جنبه خود بیرون آورد و گفت این نشانگر بدین امر می و سواش من بسیار است هر چه خواهی باین
 نشانی نشان تصرف نمائی منت عظیم خواهد بود خواه فرمود صلوات الله علیه سلم مرا بدین احتیاج نیست متوقع از تو همین
 است که امر را مخفی داری سراقه وصیت آنحضرت صلوات الله علیه سلم قبول کرده و امان نامه در جنبه خویش مضبوط ساخت گشت
 و بعد از فتح مکه چون حضرت صلوات الله علیه سلم از غزوه خین مراجعت فرموده بودند در جمرانه بملازمت حضرت متفرغ گشت
 و نامه با آنحضرت نمود و خواه علیه الصلوة و السلام فرمود امر روز روز فانی کو میست و هم در آن موضع بشرف سلام مشرف
 رضی الله عنه نقلت که چون سراقه از نزد آنحضرت صلوات الله علیه سلم بازگشت طالبان بسیار در عقب آنحضرت بان
 آمدند سراقه بهر کدام که میرسد میگفت من نیز در طلب محب صلی الله علیه سلم باین راه آمده بودم از ایشان هیچ نشانی نماند
 را باز میگرفتا نید تا آنحضرت بغیر آن بمنزل مقصود رسیدند هیچ مضرت در راه ندیدند نقلت که چون خبر واقعه سراقه
 رسید ابو جهل بان بست بگشود و پنجم شمله نظم و شعر محتوی سر زشت تمام بسوی سراقه روان ساخت و از بتیها شوم آن پلید دوست
 این بود شعر بنی مزاحی خاف یغیبکم + سراقه یستغری منبر محمد + علیکم به ان اللغنی جمعکم + قد صبح شین لعید و بود
 سراقه چون مکتوب ابو جهل بخواند این ابیات نوشته برای او فرساده شعر اباحکم ان کنت شایدا + لامر جواد می نسج می
 عجت لم تشک بان محمدا + بنی بران فمن ای کاتمه + علیک کف الناس عن فانی + اسی امره یو استبد و معالیه + لیسه
 ابوالکم قتم بلات که اگر میدید حال سپ مراد در آن هنگام که دست و پا وی در زمین محکم شده بود و بختی که مجال حرکت نداشت
 بشکفت می آمدی و بیشک حکم سیکر می که محمد صلی الله علیه سلم پیغمبر خداوند است سبحانه و تکا بدلیل چند روش که کشیدن
 آن ممکن نیست بر تو باد که نطق معا و او بر خاصه مهت مبتد و هرگز هیچ بدی را با با و ز پسند که من معاشیه می بینم که شرفات
 ابوان سلامت او بکیوان همسر خواهد کرد و با محمد بن فلک طلسم بر او خواهد نمود بدیست باش تا صبح ده لکش بدید
 هنوز از نتایج سحر است + واقعه دیگر آورده اند که بریده بن حبیب سلمی شنید که پیغمبر صلی الله علیه سلم با ایل المویین
 ابو بکر رضی الله عنه از کعبه بیرون رفتند و قریش بر قتل با سهر بک از ایشان که باشد صدقه قبول کرده اند طمع او را بر آن
 که با انضیاد سوار از قبیل خویش تعبدشان بیرون کرد و میرفت تا آن سرور رسید و آنحضرت صلوات الله علیه سلم قاعده آن
 که فلول منبوت و لیکن تطهیر منبر نمودند بریده بوسی رسید گفت من است گفت بریده بن حبیب حضرت با ایل المویین ابو بکر رضی الله
 عنیهما گفتند یا ابابکر از من خوش شد کار ما بعد از آن سپید که از کدام قبیله گفت از قبیله سلم فرمود سلیمان فرمود
 کدام قومی گفت از بنی هم فرمود خج سبک بیرون بدین تو بریده چون ملاوت گفتند سید با صلوات الله علیه سلم سلطان
 نمود

نشکفت آمده گفت تو کیستی حضرت فرمود محمد بن عبد الله رسول برحق صلی الله علیه وسلم بریده گفت شهیدان را الله اعلم
 و شهیدان محمد بن رسول الله و از سر خلاص مسلمان شدند و آن بیفتاد کس که با وی بودند همه لشرف و سلام مشرف گشتند آن شب بریده
 رضی الله عنه بملازم است آنحضرت صلی الله علیه وسلم سپرد و علی الصبح گفت یا رسول الله بیعلم مدینه مرویست و تسار خود را
 بکشد و در سر نیز بست و پیش پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم میرفت و با او طبل و بونغم همراه بود گفت یا رسول الله نازل من
 فرود آئی و مراد از خانه او خانه بود که در مدینه با جارت گرفته بود و میخواست تا حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آنجا فرود آید
 فرمود شتر من با من است هر کجا قرار گیرد فرود خواهم آمد و در مستقصه از ابو العلاء شهید نقل کرده است که هیچ حدیثی در باب بلبلان
 از رسول صلی الله علیه وسلم بصحت نه پیوسته الا حدیث بریده بن الحصب که مراد گفت تو بعد از من نزول شهری خواهی کرد
 از بلاد خراسان که بنا کرده آنرا برادر من فی و القرقین و آنرا مرد گویند و تو نور اهل مشرق و قایده ایشان خواهی بود
 در روز محشر و ابو العلاء گفت رحمة الله که بریده بعد از وفات رسول صلی الله علیه وسلم با ابن عمر آمد و در سجده ایستاد
 پیوست و او را در محله که اکنون محله شورگران مشهور است در جوار حکم بن عمرو عمار که امیر و قاضی آن شهر بود و فرس کردند
 رضی الله عنه و عن جمیع اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم و قعیه پنجم ارباب کیه آورده اند که در آن ایام زبیر بن عوف همراه
 قافله شام با جمعی از اهل اسلام بکعبه میرفتند در راه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم رسیدند و حال آنکه زبیر از سابق
 اهل اسلام بود رضی الله عنه و با امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه صد تمام هشت چون در راه با آنحضرت ملاقات کرد و زبیر
 صلی الله علیه وسلم جانه سفید پوشانید و امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه نیز جامه دیگر داد سفید و از یکدیگر بگریختند
 زبیر بگریخت و دهات آنجا بست بعد از آن علم هجرت بجان بنی برافروخت و در بعضی روایات سجای زبیر طریقه بن عبد الله
 ایراد کرده اند و الله اعلم **فصل سوم** در نزول آنحضرت بدین سکنه و استقبال انصار از برای تشریف قدم سید
 ابراهیم صلی الله علیه وسلم صحابه میر و مختصر آن احادیث و خبر جمیع الله چنین آورده اند که چون خبر خروج سید المرسلین
 صلی الله علیه وسلم از مکه توجه آنحضرت بصوب یثرب بمساح ساکنان طیبه سیده بود مسلمانان آنجا هر روز بر سر
 استقبال آنقبله اقبال و کعبه اقبال بطریق حره بیرون میرفتند و نهضتار قدم سوگت جلال محمدی صلی الله علیه وسلم سبک نشین
 و چون هوا گرم میشد باز بنابر آن لوف مر اجست نمودند و در نزول میان بدستور سابق مراسم حدت سجای آورده و بعد از
 توقف بنجا نهادن باز گشته بودند اتفاقاً یکی از یهود مدینه به سطح حصصا حججه گامی برآمده بود دید که سید کاینات و مخلوق
 صلی الله علیه وسلم مقرون بغوز و سمات و شمعان سفیر و برکات از دور می آید و شعلات ماه خورشید چون خورشید
 آبان در صحن آن بیجا بان سید رخشد و قد سر و مثالش در جامه سفید چون طوبی در فصحا بهشت جاوید میخراهد

و یهودی طاقت نماند فریاد بر آورد که یا معشر العرب فیه حکم الذمی منتظرونه و سایه جلال بر عارق سجاد کینان
 این خطب می نداد و سخن رعایت درین عرصه نمایان داشت که افرازد بیکبار صیت اینخبر سبکبار که اثر در تمام بیوم
 شد تمامی مل شرب از صغیر و کبیر و رجال و نساغوره ابالبسته و صلحہ بیاستند و بر مرکب فرح و سرور در میان این جمعیت
 و حضور بچولان و نامدند چنانچه در بالا کمره مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم مستعد گشتند و شرایط تحت بجا آوردند
 و گویند که آن سرور و رحمت و عیش و آسودگی که آنروز در قدم آن سلطان عالم فروز بدینده و اهل او رسیده بود که کثیر
 آن منگشته بود لاجرم بعضی از غنیات دف و نان غلغلہ این بر کشیده بودند که شعر طلع البدر علیه السلام شنیدند
 و جنب اگر علینا داع الله داع + ایها المبعوث فینا حجت بالامر المطلق + و چون لقبه عمر و عوف بن حجاج
 متوجه شد فوجی از اریان بنی نجاد و گروهی از دختران ایشان این غمخوار بر کشیده بودند که شعر سخن جواری منجی انجاری +
 فها بعدا صمد من حار + و میباشان میگفتند که شعر جاد رسول الله جاد محمد + و با جمله چندان فرح از سرور بر خاطر صغیر
 و کبیر ایشان ستمیلایافته بود که زبان از تحیر و بیان از تقریر آن عاجز و قاصر است سید عالم صلی الله علیه و سلم چون حال
 ایشان را آن منوال بدید خوشوقت شد و فرمود و حشوا سیدم که من شایر آدم و میبارم و موم هواد را از نادر
 زمره خصوص من چهارم و پیشتر امید بر آنند که آن روز روز دوشنبه بود از ماه ربیع الاول و لیکن ختلاف است که اند
 ماه چند بود بعضی اول گفته اند و بعضی دوم و بعضی دوازدهم و اختیار تا آخر آنست که نزول آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در خطه مدینه روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول چهارم نیز از شهر فرس و دهم ایلول از باها
 دویم سال نصد و سی و سیم از تاریخ هکند در دو سال چهارم از بعثت آنحضرت بود و الله علم و از
 امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه مرویست که فرمود مدینان گفت و گوئی افتادند که آیا حضرت
 رسول صلی الله علیه و سلم نجاد که فرود آمد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود که مشب در بنحاج
 میباشم که بر در آن مد و عبدالمطلب رجب ما ششم بن عبدمناف زنی از ان قبیلہ خواسته بود مسلم نام و عبدالمطلب
 متولد شده چنانچه سابقا مشرک گشته بعد از ان میل لطیف دست رست فرمود و عنان غریمت سبحان منزل
 قوم نبی عمر و عوف معطوف ساخته در وفاق گلشوم بن الهمد که بر بود از روسا عرب و اهل اسلام نزول فرمود
 و بروایتی بر حد بن ختمیمه بجهت آنکه متامل نبود فرود آمد مسکن امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه در محله بیچ در
 قبیلہ بنی الحارث بن الخزرج بن خدیج بن لیساق تعجلی بر خار جرتن زید قرار گرفت بعد از آنکه پیغمبر صلی
 علیه و سلم بانقباط و ایضا رضوان الله علیه جمعین قبایل شریف فرمود و در ان منزل که مقرر گشته بود نزول

نمود و جناب نبوت شام صلی الله علیه و سلم بر سینه اعتبار نشست و هر یک از انبیا ابو بکر رضی الله عنه بحجت دعوی مردم و بقیه
 احوال ایشان صلواتی نمود جمعی که بطاهر ملازمست آنحضرت صلی الله علیه و سلم نکرده بودند و سبقت معرفتی نسبت بان
 نداشتند در آن مجلس نمودم را از خادم باز منشا خدمت چنانچه تحت با سیر المؤمنین ابو بکر مسلح بنشیند و آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم در سایه رضی نزل فرموده بودند تا آن هنگام که آفتاب سایه اقبال رسول صلی الله علیه و سلم وصول یافت سیر المؤمنین
 ابو بکر رضی الله عنه برخواست و برده خویش چپت آفتاب هر رسالت سایه ترتیب فرمود و حاضران سبب آنحضرت بنظر
 صلی الله علیه و سلم بنشینانند انگاه مستوطنان اهل از ساقل و عالی علی سبیل التعاقب الی مبلارست سید سادات
 صلی الله علیه و سلم و سوا الی میرفتند و انواع مداح و تحمیا میگفتند از آنجمله حسان بن ثابت از شعرا حسان خوش قصیده
 مدح آنحضرت گفته بسیم رسانید و این وصیت از آن قصیده است شعر من الله لوم حلت فیتا + و وجهک از صب
 ظلم اللیالی + فکنت کرشته نزلت علینا + بامرین طایر و حسن فال + بدلت منت خدایا که با آدمی برد + نور بدست تو
 ظلام کللال + بودی که استی مگر فیتیم از رخت + بر خوشترین نجسته و فرخنده فال + باب دویم در وقعات اول
 از هجرت و اقعته اول علمای سیر و تواریح و فضلاء عالی شمار چنان بر آید فرموده اند که حضرت سید السادات علیه
 افضل الصلوات و کمال التسلیمات بقول ارحم چهارده شبانروز در قبیله بنی عمرو بن عوف مکث فرمود و در محله قبا مسجد
 بنا فرمود قوله مسجد اس علی البقوی من اول لوم حق تقوم فیه و اول مسجدی که رسول صلی الله علیه و سلم در آنجا بود
 صلوات قیام نمود در مدینه مسجد قبا بود و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از مکه بدین غیرت میفرمود و المؤمنین
 علی این بطن کرم الله وجهه خدمت شرف شد و گویند در شب هجرت و روز مخفی می بود تا هفتم یا هشتم شهر ربیع الاول
 ولی نه نبی سید صلی الله علیه و سلم رضی الله عنه انواع طلال کشید و پایها مبارکش آبله کرده حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 دست حق پرست بران جراتها مالیده و دعای شفا بر خواند با لغو بصحت سبب گشت و دیگر گریز هیچ جزت و اتم سبب مشکل
 کشای آن هر دفتر اولیا رسید و اقعته دویم آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بعد از تمام آن سالوز
 جمعه بود که از قبیله بنی عمرو بنیت نزل در نفس مدینه سوار شد و بمنزل بنی سالم بن عوف رفت در بطن آن نماز جمعه گذارد
 فان جمع که نماز جمعه گذاردند با حضرت صد کس بودند و خطبه بلغیه فصیح بر خواند و اول جمعه که گذاردند و اول خطبه که
 در اسلام خواندند آن بود و در آن موضع مسجد بنا کرده اند و تا اکنون باقیست در آمدن آنحضرت بدین سینه
 و نزل نجوانا بو ایوب بعد از آن حضرت رسالت شام صلی الله علیه و سلم عن غنیمت را بجا نیت نیت معطوف گردانید و آن
 اهل شریک صغیر و کبریه استقبال آنحضرت مشایعت نمودند و متعینان طبعه سجد و جهد تمام میخواستند که زامنه سید

علیه الصلوة والسلام در وقتی که در منزل خویش را پیش از آنکه قدم میون آنحضرت محترم میورگوشند آنحضرت فرمود
صلی اللہ علیہ وسلم کہ دست از دہا جدا بدارید کہ وی مسورت اینجا کہ فرمودہ اند تو قف خواہد نمود و نقلت کہ چون ناتہ
بفضا رسید کہ باب سجد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مجازی آن واقعه است سر زانو را در پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم او را خیزان
اوروایست و زامش بگذشت اندک ہم رفت و بارگشت دہم در موقوف اول سنیہ بر زمین نہاد بنا بران صدر نہایا
صلی اللہ علیہ وسلم ہا بنجا فرود آمد و فرمود کہ این منزل است انشا اللہ تکملا ابو ایوب نصاری رضی اللہ عنہ چون منزل فرقی سب
بود باقی تمام بدستور آنحضرت رخت و با پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم چنانہ خود بردورین اثنا بعضہ از نصاری ہا ہمانند کہ
یا رسول رحل ابو ایوب برد اگر شرف نزول آنحضرت بمنزل ان تعلق گیر و در نیست حضرت فرمود ہر جمع رحلہ مرد با با وجود
در وقتی آنست کہ ناقہ بردر خانہ ابو ایوب سنیہ بر زمین نہاد و جبرئیل نازل شد علیہ السلام و گفت یا محمد بنجا فرود آئی کہ
ابو ایوب تصحلا را تو اضع کردی آن وقت کہ تو بردینہ نزول کردی مردم شاہکا خود را بر آہتند تا با بنجا نزول فرمایند ابو ایوب
در دل خود گفت کہ من مرد ضعیف و فقیر و بافندہ ام و رسول از من عار دارد و در خانہ من نزول لغرماند و چون تو اضع نمود
خود را از بیغنی دورید تو چنانہ او فرود آئی چنانچہ کشتی نوح علیہ السلام بر کوه جود فرود آمد سبب تو اضع او بطور سنیاد
گشت بہت فروتنی او کما ہو معروف است کہ ابو ایوب با جہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم قرابتی قریبہ داشت و مکتوب تجریم کتب
یہود سپردہ بود و مقرر فرمودہ کہ بوسیلہ فرزندش بطنا بعد بطن رسول آخر الزمان صلی اللہ علیہ وسلم رسد ابو ایوب رسیدہ
بود کہ فرزندیت دیکم ساموا بود چنانچہ در فصل شایر گذشت حاصل نظر مابین او حضرت رسالت پناہی صلی اللہ علیہ وسلم
بجائہ ابو ایوب نزول فرمود مدت ہفت ماہ سید نہایا علیہ السلام صلوات و اسلام در سفلیات آن منزل سجد کرد ابو ایوب با
اہل عیال خود در علویات روئی بہت کہ ابو ایوب نزد حضرت آمد و گفت یا رسول اللہ من اہل خویش دوش خواب کردیم
پرسید کہ چرا گفت بچہ آنکہ نباید کسی را بالا حرکتی کند یا ماہ نوعی مدود کہ گذر سقف خانہ خاکی یا غباری فرود آید و از آن
چہ رومادرم فدای تو باد البتہ سنجیم کہ بیالان خانہ تشریف آری تا ما بنجا ہما سفلی ایم و ازین ندیشہ باز بر ہم حضرت فرمود کہ
ای ابو ایوب یا دوا پامین بودن ہم آسان ترست و ہم مناسب تر زیرا کہ از سر کاجا می بند و میروند و با لا آمدن تکلیف بشود
ابو ایوب گفت یا رسول اللہ سچینست فاما ادب نیست کہ شما در سفلی باشید و ابو ایوب با اہل عیال در علویات مقعدہ بمانست فرمود
تا ضرورتا حضرت قبول فرمود مدت یکماہ در بالان خانہ بودند جبرئیل علیہ السلام آمد و فرمان آورد کہ مسجد بنویس حضرت خواہ
بہ الصلوۃ والسلام بسازد و خواہ علیہ الصلوۃ والسلام بعد از ہفت ماہ کہ بدینہ تشریف آورده بودند بنمایا مسجد
و حجر خاب شستغال فرمودہ واقعه سیم بنا مسجد نہ کہ بود نقلت کہ آنفضا کہ جدا خواہ مردوسر صلی اللہ علیہ وسلم

در آنجا نزول کرده بود حق و یتیم بود سهل و سهیل بر سران را فرغ بن عمرو و ایشان بجز کفالت سعد بن ساره می بودند و در
فضا خرا مسافر و خند و پیش از رسیدن پیغمبر صلی الله علیه و سلم مسلمانانگی هر دو را بنام از میگذاشتند و سعد بن ساره را
عنه هم جمعین نامست ایشان میکرد و خواجه ثقلین صلی الله علیه و سلم پرسید که این زمین از آن کیست گفتند از آن سهل و سهیل است
و سعد و صاحبان بدیل و جان آن زمین را بسایر نس جان صلی الله علیه و سلم از آنی استند خواجه علیه الصلوة و السلام بقول
نفرمودند و بدین مثال طلا بخردیدند و بها با المومنین ابو بکر رضی الله عنه خاله فرمودند تا تسلیم ایشان نمود و در بعضی از جوامع
آن فضا کورسی چند از کافران بود و در ختی چند خرابی نیز بود و خرابی هم نمیشد بانشارت خواجه علیه الصلوة و السلام گویا
نش کردند و خرابی بنا بر ایند خفتند و خرابی را بهار را هموار کردند و چون زمین مسطح شد طرح مسجد بفرموده حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم انداختند و در وقت عمارت یاران از مهاجر و انصار رضوان الله علیهم جمعین سنگ و خشت میکشیدند
و پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خشت کشیدن با ایشان موافقت نمود و این رجز سخن می شنید اللهم لا ائیر الاخرة
فاجرم الانصار و المهاجره و برواتی ان الاجر الاخرة چون یاران اتمام حضرت در باب عمارت دیدند و مشاهده
کردند که بنفس نفس خشت میکشید همه بجد و اتمام تمام با ملاد و اعانت در کار در آمدند و این رجز سخن می شنید
لئن قعدنا و ابینی لعن ذالک اذ اعمل المظلل و علی رضی الله عنه کار میکرد و این رجز تکرار مینمود بشعرا است
من عبر المساجد ایداب فیها قایما و قاعدا و من یر عن التراب جادا و عماریا رضی الله عنین بجز از زبان امیرالمؤمنین
علی کرم الله وجهه یاد گرفت و خشت میکشید و میخورد یکی از اصحاب شسته بود فراغ پذیردنت که عمار تعرض می میکند گفت
خاموش میکنی و الا ترا با این عساکه در دست من از نغم خواجه علیه الصلوة و السلام چون سخن از آن صبحا بشنید فرمود
که عمار هر دو دیده من است بچکل او را زدن تواند و روایت صحیح بخاری است که آنروز همه صحابه یک یک خشت میکشیدند
و عمار رضی الله عنه دو دو و روایتی است که یک خشت بجهت خود و یکی بجهت مصطفی صلی الله علیه و سلم بر می داشت
و آن روز و کوسی پاک میکرد و میضرمود و حج عمار لقتله الغیة الباغیة یدعوهم الی الجنة و یدعون الی النار و عمار
گفت رضی الله عنه اعوذ بالله من العفتن و عمار در حرب صحیحین که میان امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و میان معاویه
واقع شده بود شربت شهادت نوشید و چون کار عمار به پیشش رسید فرمود تا شاخه خرمای او را بر سقف در کشیدند و او را
در خشت تراستون ساختند و بعضی از آنها را در محراب بکار بردند و قبایح جانب بیت المقدس معبد شد و سه دروازه مسجد
بکشدند یکی آنکه بیابان رحیمه لقب است و در می دیگر که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از آن مسجد تشریف می آوردند و در دیگر
مؤخر مسجد که نوم از آن در در می آیند و در آن ایام که مسجد هنوز تمام نشده بود در هر محله که وقت نماز می آمد اتفاقا

جهالت بها بخانمودی و آن سجده بجان طریقه بود تا زمان خلافت امیر المومنین عمر بن الخطاب صلی الله علیه و سلم که در
بسیار شده بود نزد خلیفه ثانی آنرا کشاده گردانید و لیکن در مصالح عمارت تغییر نداد بعد از آن امیر المومنین عثمان بن
عفان رضی الله عنه آن بنا را تغییر داد و کشاده گردانید و دیوارهای آنرا از سنگ سفید و گچ بست و ستونهای آنرا نیز از
عجاریه منقوشه ترتیب نمود و سقف آنرا از چوب سیاح ستا بعد از آن بزمان ولید بن عبدالملک عم عبدالعزیز آنرا کشاده
ترختا و خانههای ادواج پیغمبر صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنهما که متصل مسجد بود داخل گردانید بعد از آن
مهدی از خلفای عباسیه آن عمارت کرد بعد از آن با مومن تجدید نمود و زیاده گردانید و بنامی آنرا استحکام داد اما آنست
بنام مامون است و آنچه چهارم آنکه حضرت رسالت نبی صلی الله علیه و سلم زید بن عارثه را و ابو رافع که هر دو
خاص حضرت بودند رضی الله عنهما یقین فرمودند و ایشانرا با دو شتر و پانصد درهم خرچی بکافه فرستادند با قدر آن حضرت
صلی الله علیه و سلم فاطمه دام گلشوم رضی الله عنهما و سود بنت زمره که شرف فرزند پیغمبر صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنهما
یافته بود ام امین که زنی بد مذکور بود و پیشترش آسافه بدین آوردند و بعد از آنکه امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنهما چون
خبر قربت و نیابت پدر خود در حدیقه رسالت پناهی از عبد الله بن لقیط شنوده بود و صحبت آنرا غنیمت دانسته بعد از حمل
و عایشه مادر او دم روان که عیال امیر المومنین ابوبکر بودند رضی الله عنهما جمعین برگرفت و طلحه بن عبد الله با ایشان
موفقت نموده بر فاقه اهل البیت بدین آیدند و هر فرعی باصل خود پیوستند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بجهت مسکن خانه بود
بر دیوار مسجد حجره بنا فرمود و بعد از تمام عمارت از منزل ابویوب با اهل و عیال خود و کعبه و سموره نقل فرمود و آنچه پنجم
انگشت که بعد از قدم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در مدینه بیکه یا بیشتر در سه نماز حضرت یعنی پیشین و پسین حضرت
دو رکعت نیابت فرمود معروض گشت و هر یک از این پنج چهار شد و صبح و شام مجال خود بماند و آنچه ششم سلام
عبد الله سلام بود رضی الله عنه و آنچنان بود که عبد الله سلام فرمود چون خواب علیه الصلوة و السلام بدین تشریف حضور آنست
و پشت مردم به از دست آنحضرت مبادرت نمودند من نیز رفعت نموده صحبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مشرف گشتم
چونیم من بر روی مبارکش افتاد زانم که روی او برود که ابان نمی ماند گوش بر کشام شنیدم که میگفت ایها الناس فاستمعوا
و لیسوا بطعام و صلوا الارحام و صلوا باللیل و الناس نام تدخل الجنة بسلام و گویند اول مغنط که حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم در مدینه فرمود این بود عبد الله سلام چون این نصیحت بشنود و منزل خویش محبت نموده زنت و کوی مجلس رسول را صلی الله علیه و سلم
صلوات یافت بجا از دست سافت و از آنحضرت صلی الله علیه و سلم سؤال فرمود و گفتم این سبب سوال آنست که جواب آن ندانم
پیغمبری بود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم که از تصدیق می اندیشیم اول آنست که جهت چیست فرزندان گاهی مشابهت پیدا رود و گاهی عباد

سوال دوم آنست که بیان مائی اول طعامی که بر مائید همیشه بر مومنان بکشند چه خواهد بود سوال سوم آنکه تعیین مائی اول
 غلامی از علامات قیامت چه خواهد بود چون عبد الله سلام سوال خود تمام ساختن خود را علیه الصلوة و السلام بجا آید نه از دست
 و فرمود تا با کنون سحر این احوال نمیدانستم همین بان حیرتیل علیه السلام از نزو و خشک تشرف آید و پیغام حق بمن رسانید عبدالله
 سلام گفت ذاک عدو الیهود حیرتیل شمن بیود آینه غیر صلی الله علیه و سلم از برای قمع ماده این عقاد آیه کریمه قل کان
 عدو الیهود حیرتیل غایب نزله علی قلبک تا بانجا که فان الله عدو الیکافین بر خواند انجا جواب سائل او بیان فرموده گفت
 که بیان فرزند و یکی از اولین تحقیق می پذیرد از از تشبیه و بیعی لطفه است آب هر که ام پیش آید و یا پیش آید بی شهر
 علاقه شبه با لطف کشد دیگر اول طعامی که با لخت رسانند زیادتی آن جگر مائی باشد که اکنون طباق زمین دوش
 اوست دیگر سبب اخسر غلامی چنان رود نماید که آتش از جانب شرق پدید آید و بر سوال نشان که گویند سیر اند خلق را بر حد
 نوصات زند این سلام چون جوابها مسائل خود بشنید فریاد بر کشید که آتش بدان آله الله و خدا که رسول الله و از صدق
 مسلمانی شد انجا گفت یا رسول الله بود قوم بهتان گویند با آنکه همه را علم و دانش و سیادت و ستیا مسلم سید اند اگر
 فرزند که من می میان آورده ام در حق من بهتان بسیار بگویند اکنون التماس من آنست که پیش از آنکه سلام مرا بکار آورد
 آن جماعت را بطلب و از ایشان تقیض احوال من شما حضرت عبد الله سلام را در حق من خسته یهود را بطلبید ایشان
 بنذاب تحریف نمود و فرمود بدان خدا که جزومی خدا دیگر نیست که شما میدانید که من رسول حقیم و با وجود این ایمان
 آید گفتند ما نمیدانیم که تو رسول ربی فرمود در میان شما عبد الله سلام چگونه مدیست ایشان گفتند پیشوای ما و پیشوای
 ما و ما ترین ما و پیشوای ما ترین ما فرمود چه گویند اگر وی مسلمان شود گفتند حاشا که وی مسلمان شود و خدا آیتها او را
 ازین بین بجا دارد حضرت سه نوبت این سخن تکرار فرمود و ایشان همین جواب دادند پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت که
 گروه یهود بر سر از خدا آیتها و ایمان آید محمد صلی الله علیه و سلم که شما البتہ می دانید که او رسول خداست جلوه خدا
 دروغ میگویی و روی آنکه دوباره او گفتند موثر تا او را و چون با او و چون با او و چون با او و چون با او و چون با او و چون با او
 می فرسیدم حضرت ایشان از مجلس اخراج فرمود و آنچه منم آورده اند که ما جبران بحدینہ آمدند هم آنجا رفتند
 که دشت ایشان سازگاری نقتیاد و اکثر غز باخته شدند از آنجمله یکی امیر المؤمنین ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و موسی و
 بلال رضی الله عنه و تب ایشان آیتها پیغمبر صلی الله علیه و سلم سیادت ایشان تشریف آورد امیر المؤمنین ابوبکر فرمود
 غلبا جمعی این خبر بخوانند رجزها جبران انصار کل امیر صحفی ابله + الموتی سن ستر کن نعلیه + و بلال
 رضی الله عنه چون کسی گذشت بر عقبه و نشد و امیر بن خلف و بر اقران خلف ایشان گفت که در جهت آنکه از

گفتند که آتش افروزیم حضرت فرمود که این عادت مجوس است تا امیرالمؤمنین عمر خطاب گفت رضی الله عنه
 چه شخص تیرین میکند تا ندانم که وقت نماز است شب تابید پس با شارت آن سرور و صحاب امیرالمؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه
 را فرمودند رضی الله عنه که آواز جهوری است بروقت نماز میگوید که وصلی جامع بعد از آن عبد الله زید رضی الله عنه
 خوابی دید که مردی ناقوس زد دست و پست و عبد الله از خریداری میگوید آن شخص از وی پرسید که چه سبکی گفتی خوابم که مرد مرا
 دانا گردانم بوقت نماز آن مرد گفت من تیرینم بهتر از تیرینم و مجموع حکمات او از اباعبد الله میان نهاد و تیرینم آنکه بر
 سقف مسجد برآمد و چنانچه امر فرمودست آن طریق با آنکه گفت چون عبد الله بشنید که همه نهانجا طرود است
 بمجلس عالی آنحضرت کیفیت واقعه بیان کرد و صلوات الله علیه وسلم فرمود که این خواب حق است و دعوت نماز بخیز این
 نشانی است که بلال رضی الله عنه فرمان شد که باین امر قیام ناید و گویند بطریق این جبرئیل علیه السلام با آنکه آن
 آنحضرت کرد و صلوات الله علیه وسلم فرمودست که چون بلال رضی الله عنه با آنکه گفت امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه شنید و تیرین
 خواب دیده بود از خانه بیرون دید و نزد حضرت رسالت آمد و صلوات الله علیه وسلم خوابش معروف شد و عبد الله علیه وسلم
 فرمود یا عمر قد سبکت الیک حی بی من انما یسئل الله علیه السلام و چنین تعلیم فرمود و گویند بیعت نفر از صحابه مثل
 آن خواب دیده بود و نیز حضرت رسالت صلوات الله علیه وسلم در شب معراج از فرشته حجاب که وصف آن باب معراج گذشته
 شنیده بود که انظر لقیه با آنکه سبکت چون خوابها صحابه و شهود حضرت رسالت صلوات الله علیه وسلم و حی که بی با آن
 گشت چگونه این استحکام با بندهم سبکت کرد و نقلت که وقتیکه بلال از نماز صبح بدرجعه حضرت رسالت آمد و صلوات الله علیه وسلم
 و گفت وصلی با رسول الله گفتند حضرت در خواب است بلال او از بر کشیده گفت وصلی خیر النعم دو بار آنحضرت رخسار فرمود
 اجلبه فی اذاک با آنکه با مادادست شد واقعه دوازدهم ولید غیر که از جمله سته زبان چکانه بود چنانکه ذکر در شرح گشت
 درین سال بجانب دوزخ شتافت و او از جمله سنا دید و درین سوسا عرب بود او در قریش میگفتند معنی عمل خیرت باشد
 و گویند طلاق این معنی بود برای آن بود که خانه کعبه یا کعبه قریش جمع جامه پوشانیدند و کعبه اوتها را پوشانیدند
 که در پنجاهم از خبر بسیار میشود ابو جهل زوی پرسید که امی عم سبکت گفت و الله جزع و فرغ من از بیم فوت نیست
 ولیکن این سبکت بر کعبه در کعبه و شایع کرده ابو سفیان و ترسکین مع واد من خنم که مدت او درین بار ظاهر شود
 و عاقبت کار با عاقبت پروردگار جل جلاله بجای سید که هلاک اعلام شریعت محمدی صلی الله علیه وسلم بر امام کعبه که بر امام
 از امام اجرام برافروشدند و ابو سفیان از آن عهد ضمانت مغفول خنم درین سال عاص بن ابل سهمی که پدر عمر بود و او
 گفت غلیظ آن جنمی خیر و لید در راه دوزخ تیرین است واقعه سیزدهم زفاف عایشه صدیقه رضی الله عنها

بر هیت مشهور زفاف عایشه رضی الله عنها در شوال سال اول از هجرت واقع بود روز چهارشنبه بود که حضرت نبوت
 پناهی صلی الله علیه وسلم بنزل امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه تشریف آورد و جمعی از مردان و زنان انصار را بخانجا برد
 شدند عایشه خاتون رضی الله عنها در آن روز نه ساله بود و هم از دست کرده اند که گفت ضعیف شد عیاشا در محله ششم در نبی عیاشا
 می نشستم روزی حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم تشریف از راه فرمودند و من با کوه کان در باز بوم که در محله ششم
 دومی من فرقی خست در ویم شبست و مرا سیکشید تا بدان خانه که حضرت آنجا بود و بوسه آنکه در دست ما در مطرب بسیار
 کرده بودم نفسن بر من سوخته لحظه توقف بایست نمودن تا تسکینه حاصل آید مرا بر حضرت در آورد آنسر و عالم را دیدم صلی الله
 علیه وسلم بر آن تخت که در خانه ما بود نشسته مرا برد و در کنار رسول صلی الله علیه وسلم نشاند و گفت یا رسول الله
 اهل بیت حق تعالی برکت کناد و رو از برای تو و برکت کناد و روز تو از برای منی فاما هیچ ولی نبود و شتر و گوسفند نگشتند
 طعام عروسی کا شیره شیر بود که از خانه سعد بن عباد رضی الله عنه فرستاده بودند و جامعی عورت که خاص بود چون از آن شیر
 بیاشا سیدند من آن مرا هم مبارک و سجا آوردند و بیرون رفتند و بطالع مسعود قرآن سعد بن زینب زفاف ام المومنین با
 خواجه کوفین صلی الله علیه وسلم تحقق پذیرفت نگاه در جوار مسجد نبوی صلی الله علیه وسلم که جبهه خاصه او حجره عمارت فرموده بود
 چشمه از فضایل عایشه رضی الله عنها آنکه پیش از تزوجتین ملکی از ملائکه در صورت کرد با مر مالک الحاکم دو نوبت
 صورت او را در دصلمه حیرت میچیده و در خواب به حضرت نبوت شامی صلی الله علیه وسلم معروض داشت آنحضرت فرمود که
 چون این معنی موافق تقدیر ربانی افتد صورتی لطیفه واقعه خواهد آمد که ملائکه وقت باشد دیگر از فضایل عایشه
 عنها آنکه تغییر او هیچ دختر دیگر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم نرسید دیگر آنکه از بوانی از لوح دوست ترسیدت دیگر آنکه
 وحی الهی جل و علایر سیدرسل صلی الله علیه وسلم نازل میشد در بستری و بوانی را این دولت میسر نبود دیگر سفده آیت بهدا
 در باب برات ساحت او در سوره النور یاد فرمود چنانچه شرح آن انشا الله در بیان حوادث سال پنجم از هجرت همین
 کرد دیگر آنکه روح مطهر سید تعلیمین صلی الله علیه وسلم در خانه او در روز نوبت و در میان کنار سینه او مقبوض گشت
 و بسط این سخن در وظیفه مجلس وفات است و در مقام همت بر تبه بود که اکابر صحابه رضی الله عنهم در مشکلات سیاسی آن وقت
 می نمودند و در سار و اوه از صحاب الوف شمرده اند زیرا که مرویاتش بیهزار و دویست و ده حدیث رسیده است
 صد و هشتاد و چهار از متفق علیهم سینه و چهار نفر از صحابه و نه افراد مسلم سینه
 مانی اصحابین دست و بود و هفت حدیث باشد و در زمان رحلت سید کاتبین صلی الله علیه وسلم هر سه ساله و در وقت انتقال
 از دنیا او پهلای شصت و هفت ساله بود و تبار پنج و هفت یا شصت از هجرت بهرینه وفات یافت و او بهر که رضی الله عنه بود

حضرت سلمان فارسی را

نماز گذارده و در مقبره بقیع مدفون گشته رضی الله عنهما و من بیها و صلوات الله علیها و چهارم چهارم و پنجم پنجم سال اول از
 هجرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم روز عاشورا بصیام اقدام نمود و یار از آن نیز متابعت فرمود و سبب آن بود که یهود
 روزه میدهند و میگفتند درین روز موسی علیه السلام از حضرت فرعون بیرون خلاص یافت و قبطیان در روز دخیل غرق
 گشتند شکر آنرا این منجیت موسی علیه السلام باقی عمر این روز را روزه میدادند و سید ایدم صلی الله علیه و سلم فرمود من با صیامی سنت
 برادر خود موسی اخی و سادسی فرمود تا ندانم کرد و یار از صوم آن روز دلالت نمود و چون روزه رمضان بضرورت
 گشت آن میبایغ و بهم که در با صیام عاشورا بود که بیشترند و اقعہ پانزدهم سیدین سال برابرین معرور و سیدین
 ز راه که هر دو نقیب قومی از انصار بودند و کلتوم بن الهمد از مسلمانان مدینه و عثمان بن خطون از مهاجران عالم حلت
 کردند رضی الله عنهم جمعین واقعه ششادوم هم اسلام سلمان فارسی سیدان باستان حضرت مقدسین صیوات الهی
 و سلام علیه و موسی هم درین سال شرف متابعت محمدی متابعت احمد صلی الله علیه و سلم مشرف گشت ابن عباس رضی
 عنهما گوید که سلمان با بر گشت که درین هجرت سچ بودم ان بعضی فرامی صغمان که آسرا می خوانند و پدرم منعم بود اند جمله آتش
 پرستان بنام بوز نشان در از غایت محبت از خانه بیرون آمدن رفت منیداد و روز سحر خواست آتش می فروختیم و
 بتظیم و عبادت آن اشتغال مینویدیم و پدرم را امر زعه بود که هر روز جهت زراعت دعوات بدانجا رفتی مکیویت و مشغول
 داشت بجهت کفایت مہی مرا العوض خود پیمان مزید فرستاد و وصیت کرد که شبرعت حضرت بنام من آواز و سبانا نماز
 از در و آن کن کنشیندیم در اندم جمعی لادیم که انجیل منجوتند و بعضی نماز مشغول بودند بطوار آنجا جماعت و بطرم
 آمده و ہم باغ و ضیاع را ضایع گذارشته در درون آن موضوع توقف کردم و از ترسایان تنفسا نمودم که این چو دین است
 گفتند دین عیسی بن مریم است علیه السلام مرا آن بن میل تمام حال شد و محبت نصرت بر دل استیلا تا کیش آتش پرست
 و خاطر سرد شد و آن روز تابش صحبت انقوم بسیر و امتیاز از حال خود جدا کردم و القتر که مراد دل بدید آمده بود
 بدینا عرض کردم گفتم مشکلیست که درین خطه بجهت بد نظری از دین شما گرفتار مینویم تدبیر آن چیست گفتند صبر این
 دولت از افاق شام طالع میشود اگر قافله بدان طرف عزیمت کند ما ترا از آن قصب گردانیم و ما این مراد برسانیم بعد از آن که
 بنماز حضرت نمودم پدر ابنایت آمد و مناک دیدم و شما از سر عازما با طراف جوانب بطلبین دو اندید ما از حال
 من استخبار نمایند و مطلقا خبر نیافتند و بنزد پدر باز گشته اند چون نظر پدر بر من افتاد پرسید که تا غایت کجا بود و وصیت
 من چه عمل نمود و اقعہ کلیسا و خدمت نصرا بایده تفریر کردم و میل غیش کن دین بر کوعرض نمودم از نینب بسیار
 شد و منی چند و خمین و چین و تقصیر و تجمین کن کیش با بر سخت دید که محبت آن دین مبتلا بر دل من تکمیل شده که با

سخن طغیان ناریه مکن نیست و چون مهیت که در آتش میدیند چون بدر غیبت من گمانین نشاید که در خوف آنکه مبار
 فرار نیم بندی برپا من نهاد و در محبوس ساخت من خفیه کنی و نصیحت فرستادم که هر وقت قافله بجای نشد مغزیت کند
 خبر کنیدی اتفاقا هم در آن ایام که روک از شام آمده بودند باز رحمت نمودند ترسایان مبار از آن حال خبر دادند من هر چه
 که تو از خود از قید مانده بقافله پیغم و فطرت ایشان بشام فرتم و از فیض صله من نصیحت پر سیدم مرا با شقیف نشان دادند
 که در کنی سیر می برد من صحبت او شافیه حال برو عرض کردم و میل خود بدین نصیحت و غیبت بلیغ علیه الصلوٰه و السلام
 با گوتم و در خدمت او تعلیم شرایع از او آموختم و هفت ماه من در خدمت خود راه داد و کسی که مردم تصدیق
 دلالت می کرد و هر چه متمولان و ارباب ثروت و بسیار با امید اند که مستحقان بسیارند هیچکس فلسه ننیداد و هم از بس که خویش
 ذخیره می نهاد تا چنانچه هفت خم از دنیا دور هم در هم بست و بدین رعایت و تکیه بودم که گشت چون استغف
 وفات یافت ترسایان خو استند که بتکلیف من تمیز می قیام نمایند من کیفیت معاش او را با ایشان در میان نهادم
 که ترا هیضوت از کجا معلوم شد من ترسایان را بر سر گنج بردم و آن هفت خم نزد بر طالع بن عرض کردم ایشان سو گندیا کردند
 که این شخص را دفن نکنیم و سقفا را بردار کردند و سنگسار کردند و شخصی را قایم مقام او بنشانند که بغایت زاهد و عابد
 و ناسک و متعب بود و محبت و در دل من می کشید و چندین وقت در ملازمت او بودم در وقت رحلت او از پنجهان گن بران
 گفتم ای فلان چندین وقت در ملازمت تو بودم اکنون که وقت رحلت آمد را بگو که ای کیستی گفت و شد که هیچکس با من ندانم
 که بر جاده عبودیت مستقیم باشد و از دینی معرض با خرت مایل بود دیگر مردی که در موصلاست و نام نشان با من گفت بعد
 از آن عالم نعلند چون از فن کوفه فرغ شدیم بموصل فرتم و از اید موصلی را پیدا کرده گفتم که فلان ای مرد توبه کرده
 است آن سعادت مند گشت قبول بر دیده نهاده مرا حجت خویش سرفراز گردانید و حوال او را هر قدر بجز صلاح و ج
 یافتم بعد از چند گاه که ملازمت کردم او را نیز مرض موت پیش آمد از وی التماس نمودم که مرا بگویی دلالت کنی بر وقت وفات
 و در راه باشد تا که خدمتگاری و بر میان جان بندم ز اید موصلی گفت و شد که هیچکس نمیدانم که بدین نسق زندگانی کند
 فلان شخص که در نصیب است و من بعد از موت و دفن او را بضمین نهادم و آن مرد صلاح را پیدا کردم التماس نمودم
 صحیح بنوم و کونیر را بجا است خویش مخصوص گردانید و چون با دم اللذات خاشاک فوت در قلع زندگانی
 اوستی از غیبت و مفرق با جماعت بر سر و تاخت مثل آن التماسات سابقه نیست به شیخ نصیبین تقدیم رسانیدم مرا با شقیف
 در عورگیه و ولایتی است از ولایات روم نشان او بعد از اینها وقت ضرورتی توجیه نمودم که تیمم و با استغفار آن را کرد
 و اقامه در میان نهادم و آن نیز من بخدمت خویش قبول فرمود و در با و پس بر دم و در وقت نزع از وی پرسیدم

که مطلوب بن حسیبت فی الحال در از پیشت خجسته خویش پرده افشاید بر دیتی آنگاه و شمه در برداشت هر دو دست مبارک بر تو چون
چشم من بر نه نبوت افتاد خاتم نبوت را بوسیدیم و بگریستیم و گفتم شهیدان لا اله الا الله و شهیدان محمدا رسول الله بعد از آن
حضرت گفت صلوات الله علیه و سلم باز کرد و باز گفتم و در مقابل ردی مبارکش آمده سبر گذشت خویش معروضی شتم تعجب فرمود
و میخواست که اصحاب صورت واقعه مرا بشنوند و من شرح حال خود گفتم و یاران استماع مینمودند و آواز باب سیر و مودخان ستر
چنین آورده اند که چون سلمان بقره رقت در گردن داشت با وجود بیعت خداوند حقیقی خدمت مالک مجازی نمیکند است
و بسبب آن ان حضور بدو احد محروم اند و روزی سید المرسلین صلی الله علیه و سلم با او گفت ای سلمان خود را ازین خواجه خود
خلاص کن من از خواجه خود التماس کردم که مرا نکاتب گردانید بعد از سبانه بسیار و مضائقه و قیل و قال بر آن قیام یافت که از آنجا
خواجه خود سیصد نهال خرما بنشانم و سپردم تا بار آید و چهل اوقیه زر بدم تا از قید تصرف او بیرون آیم چون کیفیت حال
معروض را انور آن سرگشته صلوات الله علیه و سلم با اصحاب خطاب فرمود که برادر خود را احد فرمایید یا راجع امداد من
اتفاق نمود و سیصد نهال نخیل بر آن گذاشت حضرت رسالت پنا صلی الله علیه و سلم مرا گفت برو که ما فرود چون تمام نمود
مرا اعلام نمائی من بقرم و بفرمود عمل نمودم نگاه حضرت رسالت پنا صلی الله علیه و سلم خبر کردم آنحضرت صلی الله علیه
و سلم تفریض فرموده مجموع آن نهال سادست مبارک بنشانند جهان خدا که جان محمد و قرینه قدرت اوست که هیچکس هم اند
قبلیا خطا کرد و از جمله آن سیصد نهال که با تمام عمر خطای نده شده بود و هم در سال اول که بار آورد دیگر آن نهال که از آن
عمر خطاب شد و آن نهال نشانه بود چون آنحضرت صلوات الله علیه و سلم برگرد نهال برگ گذشت همه اینها دید بغیر از آن یک
نهال ای امیر المؤمنین فرمود ما بال نده الختمه حسیبت حال این دینت که باز ندارد امیر المؤمنین عم گفت صلوات الله علیه و سلم
نشاندیم او را هرگز عمل است چون عمل بنمیز تو اند و پس بنمیز صلی الله علیه و سلم آن نهال را بر کنه زد و دیگر نوبت سجای می بنشانند
در حال آنکه شمشیر طیب از او نیز ان شد و سر صله ثابث و فرغانی الساء بر شاخ و برگ پدید آمد القصه این سخنستان را تسلیم
کردم و چهل اوقیه زر بماند من سچ ندانم و نمیدانم که از کجا ادا نمایم درین اثنا از مال غنیمت مقداره سیصد مغزی زر شرح
پیش حضرت آوردند آنحضرت صلوات الله علیه و سلم فرمود که مسکات فارسی هم خود را چگونه گردانید مرا مجلس عالی
طلبیدند حضرت فرمود که این انسان مالی که ترا داد نسبت ازین بگذار گفتم یا رسول الله مرا چهل اوقیه زر بده
می بایماده این مقدار با کفایت نکند رسول علیه الصلوة و السلام سیصد زر بگرفت و زبان معجز نشان بر آن گردانید
و در کارکت برانچ اندو گفت گیر این را که آنچه برتست خدا تیسرا باین ادا کند سلمان گفت بدان سید محمد که نفس
من سید قدرت اوست که چون سیصد زر را سچم وزن آن چهل اوقیه آمد به پیش و نه کم و جبر با سچا چه دادم

و از سخت بندی خلاص یافتیم و بعد از آن بطرفه خندق و سایر بنحزوات در ملازمست حضرت رسول بودم صلی الله علیه و آله
 و بخلوص نیت و صفائی طوینت خدمت آنحضرت می نمودم تا بجلالت او کان لایقین معلقا بالثر بالناظره بل جوالا و او است
 مسلمان شرف قضا حاصل یافت و در روز آنحضرت منزلتی را فی رو فعتی کامل بدیدم و چون حضرت بجهن سیرا وصال حضرت
 عزت خرامید و در صربسا که میان عربیم میرفت پیشتر خاص بوی بود تا آن در که لشکر اسلام نیز جردا شکست داد و
 از عظمت او بیرون کردند و در میان آن در کتت تصرف در آوردند اما در مداین و نواحی آن مغرض مسلمان ساختند و شمشک
 پادشاه عجم آورد و باقی عمر در آنجا پادشاهی کرد و ششم کار در سنه ثلاثه و ثلثین از هجرت در میان بریاض خبان و اوس
 رضوان خرامید و برضا حضرت پروردگار جل و علاه شرف گشت و بدانکه در کتب سیر در طرق ملاقات مسلمان رضی الله عنه
 آن سرور صلی الله علیه و سلم و کیفیت تخلص از قید رقیقت روایات دیگر در رو یافته و درین نسخه تعرض باینها مفض
 باطنایه شده قلم شکنی هم خود را محذور داشت و اطلاع بر اینها مبطالع مرسوم بود باز گشت از مسلمان رضی الله عنه
 که گفت من مقبره هغه کس بر بسم رقیقت دست بدست رسیده ام و در مقدار عمر او علاما اختلاف بعضی چهار صد سال گفته
 و بعضی سیصد و پنجاه و یکمین حیات ادرا ارفوینت و پنجاهم گفته اند آورده اند که بیان مهاجر و انصار رضی الله عنهم
 گفت شنیدم در باره مسلمان بدیدم آمده بودم فرقه او را بخود سادی نمودند و میگفتند مسلمان از است تا ما اجه کائیات
 صلی الله علیه و سلم در باره او چنین فرمود مسلمان بنا اهل البیت تناسله **باب** سیم در وقایع سال دوم از هجرت
 سید المرسلین صلی الله علیه و سلم از جمله واقعات شانزده و قه درین نسخه مزبور میگردد و آنچه اولی در شعبان این سال از
 رمضان فرخنده و صدقه فطر و شبته و در روز عید حضرت صلی الله علیه و سلم بصحرا بیرون رفت و نماز سجاعت بگذارد
 و آنچه دوم تحویل قلبه بود علماء حدیث و مبره فن سیر رحیم شد چنین میفرمایند که چون حضرت صلی الله علیه و سلم هجرت فرمود
 یا هفده ماه توج به بیت المقدس و ده نماز میگذارد و بجهت تالیف خاطر میجو با لام و چند گاه برین نوال میگذشتند تا این
 اطل بسم بیاویش رسید که پیوسته بگویند عجب حالتی است که محمد صلی الله علیه و سلم در ملت با مخالف است و در قلبه موافق میخیزد
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم دشوار آمد چه که غنا و صلا را ایشان بر فساد لالت می کرد و بجهت معرفت سادات ائمه از بیت المقدس
 بکعبه حوال گردد و در صد آن می بود که درین باب و کما نزل شود اتفاقا آن سرور صلی الله علیه و سلم با صحاب مسجده نبی سلمه
 نماز پیشین میگذارند در رکوع رکعت دوم بود که جبرئیل علیه السلام آمد و آیه کریمه قدر می نقلت و هر یک فی السماء قلند لیکن
 تر صیبا فحول و جهات شطر المسجده فرود آورد و خواج علی الصلوٰه و اسلام هم در رکوع رومی بجان کعبه آمد و مقتدیان هم
 از جهت کردند نماز در این تمام کردند و آن سینه بدی القبلین بکعبه است چون خبر تحویل قلبه رسید آتشنا و بیکانه رسید

بر حسب اتفاق و سخن نیگفت سغبار یهود میگفتند که محمد صلی الله علیه و سلم قبله ما را ترک نکرد مگر از حسد و بغض دیگر
 ندی بود میگفتند که محمد صلی الله علیه و سلم با دوطن و مسکن با لوف خود کرده مگر کان میگفتند که محمد علیه الصلوٰه و السلام در کیش
 خویش متخیر شده نمیداند که چه میکند منافقان میگفتند که آیا سبجی بود که از قبله خویش اعراض نمود تا در حق طائفه او
 تا نزل شد استیقل السغبار من الناس ما ولیهم من قبلتهم التي كانوا علیها فاقبل الله المشرق المغرب لیسبک من شیاء الی صراط مستقیم
 گویند چیزی خطیب یهودی اصحاب با مسلمانان میگفتند که نماز که بیت المقدس میکند در دیدار جمعه بیت بود یا از زمره
 منکلات اگر دعوت بود از دعوت بر گشتن بسیدیه نیست و اگر منکلات بوده پس شهادت بود بر منکلات تقریب بیت است
 خداوند می جل جلاله مسلمانان جوایشان همین میگفتند که بیت در آن است که حقیقتا فرموده و منکلات در آنچه نبی کرده
 دیگر جماعتی از یهود میگفتند چه میگویند در حق کسی که پیش از تمویل قبله از عالم انتقال نموده بدشلس سعد بن ابی باره و بر او بن معرور
 و کثوم بن الجهم و عشرایر ایشان نیز حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رفتند و تفسیر نمودند که باران خویشان باک پیش از
 تمویل قبله از عالم انتقال نموده اند حال نماز ایشان چون خراب بود حقیقتا آیت فرستاد که ما کان الله لیبضیع ایاکم یعنی صلواتکم
 الی بیت المقدس ابوسعید خدری رضی الله عنه گوید که بعد از گشتن قبله رسول صلی الله علیه و سلم مسجد آمدند و دیوار آن مسجد
 را تعمیر دادند دیوار یک کون است بیت مبارک بنیاد نهاد و قبله آنرا کعبه است کرد و اکثر روزهای شنبه مسجد است گرفت
 و نماز میگذارد و میفرمود که هر کس وضو می کامل سازد و بسجده قبا آید و نماز بگذارد ثواب سه روز او حاصل آید و قهقهه سیم
 شجاع فاطمه و علی رضی الله عنهما بود در سال دوم از هجرت در ماه ربیع یا ضرود که آن عقد مبارک میان آن دو بنده تبرکی است
 گشتی که علی مرتضی و دیگر بنی فاطمه قبول زهر رضی الله عنهما در خاف هم در آن ماه بود در بیان این اقصی اهل سیر در کتب روای
 آورده اند بعضی محل بعضی منقول و آنچه مؤلف این کتاب بیان نموده در نظر قبول کرده است صفتوه البصفاست از ابی
 شیخ ابی الفرج عبدالرحمن بن علی بن محمد الجوزی رحمه الله زیر که این روایت را جامع تریا فتم لا جرم ترجمه آن را بنام نقلت از ام
 سلمه و سلمان فای رضی الله عنهما که چون فاطمه رضی الله عنهما از مرتبه عباده رجسار سیداکا قریش سخط با و سبادت می نمودند حضرت
 صلی الله علیه و سلم سخن ایشان التفات می فرمود تا روزی امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه اظهار تمنی نمود فرمود
 حضرت که کار او باز است با مرتضی و روایتی آنکه گفت اظهار تمنی میگویم فاروق اعظم رضی الله عنه خطبه فرمود همین خطاب شد
 روزی امیر المومنین ابوبکر و امیر المومنین عمر و سعد معاذ رضی الله عنهم در مسجد نشسته بودند سخن فاطمه رضی الله عنهما در میان
 داشتند گفتند که کار قریش باک سب ما بر سرور و عیش امینی اظهار نمودند مقبول بنقیاد و امیر المومنین علی رضی الله عنه نمود خطبه
 کرده و از تمنی هیچ سخن اظهار فرموده امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه گفت منطلعه آن است که فای امیر المومنین

عظیم الله وجهه قلت یستینه فقر و غائب من است که هم فایده که در تخریر توفیق افتاده بجهت علی است که خدا
 تعالی رسول او صلی الله علیه و سلم به ترویج او رضاداد بعد از آن صدیق اکبر رو با امیر المومنین عمر و سعادت و درونی
 عنهم و گفت با من موافقتی نماید که زیارت امیر المومنین علی ویم و او بخلطه فاطمه ترغیب نماید اگر از فقر و تنگدستی
 غندی گوید او را مدد کار نمی آید سعد گفت یا ابابکر خدا تیسرا همواره ترا توفیق امور خیر است می فرماید خوش باش مقدم
 در راه نه که نعمت نموده هم هر کم هر سه بار بزرگوار سرد فرقه مهاجر و انصار از مسجد ابرار صلی الله علیه و سلم طلبت که اگر
 بیرون آمدند امیر المومنین علی کرم الله وجهه شتر خود را برده بود و نخلستان یکی از انصار را با آن شتر آب داد و چون نظر
 او بر ایشان افتاد با استقبال آمد به تنسار احوال نمود امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه فرمود یا اباجن هیچ خصلتی از خصال خیر نیست
 مگر آنکه ترا در آنجا سبقت است و ترا نزد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم نزلت که سچیل با تو دوران مشارکت نیست
 اکابر و اشراف قریش بخلطه فاطمه رضی الله عنها سبادت نموده اند و هیچ کس جواب قبول نشنیده و اگر امکان است که از برای تو
 او حدس فرموده چنانچه تفسیری نمیکنی امیر المومنین علی رضی الله عنه چون بشنید آب در دیده گرفته گفت یا ابابکر ترویج
 نمائمی آنش را که تکلف تمام تسکین داده ام و مرا سبب دهنی چیزی که بقصد فراموش کرده ام آن رغبتی که او درین امر است
 یا ابابکر سچیل را نباشد فامرانگ است و نامم میشود و یارای این سخن گفتن نمیند امیر المومنین ابوبکر فرمود رضی الله عنه یا اباجن
 چنین نموی که دنیا ز خدا و رسول او اعتبار ندارد باید که قلت مال و تنگدستی هیچ حال نم این مجال نگرود امیر المومنین
 علی کرم الله وجهه شتر خود را بکشتا و همایش گرفته بخانه نبرد و بر بست و فلین پوشیده زیارت حضرت رسالت پناه
 شتافت به عملی الله علیه و سلم آنحضرت در منزل ام سلمه رضی الله عنها تشریف آورده بود چون امیر المومنین حلقه بر در زد
 ام سلمه رضی الله عنها گفت کیست حضرت فرمود و بر خیز و در بکشتای فهدار حل بچپش هم رسول و صحابه این روایت که خدا
 رسول اصلی الله علیه و سلم دست و دار حضرت الله جل جلاله رسول او نیز آورد دست و دار تمام سلیقه گفت
 ما دم خدای تو باد کمیت این مرد که تو در بارها او گواهی میدی گفت برادر من و پس من علی ابیطالب است ام الله و
 رضی الله عنه ام سلمه بگوید رضی الله عنها بر حتم و چنان سرعت دویدم که نزد یک یون بودم تا در راه کشتا ام سوگند
 که در دنیا بر تمام که بجز خدا نمود در راهم نگاه و داد و گفت اسلام علیک یا رسول الله و رحمة الله وبرکاته جواب سرود
 و علی است سلام یا اباجن و رحمة الله وبرکاته داد و باز خود و بنشاند امیر المومنین علی مبارک فرموده اند ختم منی است
 چنانچه کسی حاجتی دارد و از حضرت ان شرم بسیار حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم اس علی چنان بنده ام که حاجتی
 بخوای عرض کنی شرم مسکله هر دو دل در بگیرد و شرم مدار که حاجت تو فرمود و حصول است این نیز بود و در آن

پدر و مادر فدای تو باد حضرت تر معلومست که از او ان صغر بازم انعم خود طالب لب و جبه او فاطمه بنت همد بل از
خوش شرف ختم حاصل از فدای فرموده و مرا سیرتت های ظاهر و باطن مستعد گردانیده و آن احسان شغفت که از حضرت
تو در باره خود مشاهده کردم از پدر و مادر خود و عشرت عشرت آن فریدم و حقتا بیکت تو مرا از زمین باطل آن با و جدا و من را بنده
و بدین تویم و صراحتا تقسیم رسانید و حاصل که زخیره عمر و زنگانی و مایه عیش و کامرانی من تو می باشی یا رسول الله و اکنون با آنکه
بدولت خدمت سعادت سعاد با زوی تمکین من محکم گشته و فوز و فلاح و غیر و نجاح دارین من سلامت است و من آن خاطر
نقش بسته که مرا هیچ خانه و سرا و سر شجاعت و علی که محرم هر او منس جان فکار باشندی و بدست که مرا او نیست
که در خطبه فاطمه و بیان آن اعم و از جهت تو هم گشائی تو سرفیش میدارم بیچ آنکه که مران دور نگاه میکردم دیدم که ازین سخن
مبدین حضرت میداد که سلین صلی الله علیه و سلم چون ماه بر فروخت و بلبش سیرین بر او امیر المؤمنین تسبیح فرمود و گفت
علی هیچ داری از ما محتاج تا بل که آن تو سل نما می گفت یا رسول الله هیچ کس بر احوال من خیال مطلع نیست از این
و دوست داران که شما از نظر شما چیزی پوشیده نیست شمشیر است و شمشیر هر چه فراموشی حاکمی فرمود و شمشیر
خبر تو است که پیوسته جهاد و سبادت منی و شمشیر که جمله و مطیبه است آن نیلا است بلکه بدیع با تو صلح میکنم و بهمان
اگر تقاضا می کنم و ترا بشارتی نیز میدهم یا ابا احسن بدستی که حقتا عقد فاطمه را با تو در آسمانها بسته و پیش از آنکه تو بایستی بلکه
از آسمانها نیست من فرستاد که مر آن فرشته را رویها بود و با آنها بسیار و مر سلام آورد و گفت بشیر صبح شمل و طهاره انسان
من آن سوال کردم که ایها الیکالین بشارت از چیست گفت یا محمد من سلطانم فرشته موکل یکی از تویم عرش مرا
حقتا اجازت فرمود تا ترا به بشارت بیشتر گویم و اینک جبرئیل از عقب آید و کیفیت و آنچه او بیان خواهد کرد و ساطیل
این سخن در میان دادم که جبرئیل علیه السلام درآمد و حریر پاره سفید از حریر خبث همراه آورد و در دو دست و سطر از نور مکتوب
پرسیدم که ای برادر این چه نامه است و مضمون این مکتوب چیست جبرئیل گفت علیه السلام که ای محمد حقتا ترا از خلق خود
برگزیده و از برای تو برادری و جفا اختیار کرده فاطمه را بویوده داور ابد مادی برگزینم ای جبرئیل کسیت
نیکو کن خلعت خود من بره قاست او چیست و درست آمده است گفت برادر تو در دین و پیغم تو از روی نسبت یقین
امیر المؤمنین علی بن ابیطالب که م الله وجهه و حقتا عقد شلح ایشان بر آسمان منع عقد گردانید باین طرفه که اول خطبایند
فرمود تا بر بنیت تمام خود را بسیار است و سحر و جادوی فرستاد تا زور با خود در زمین گردانید شجره طوبی پیغام فرمود تا با جادو
حاله ترتیب نمود بعد از آن فرمود تا ملائکه که آسمانها در آسمان چهارم نزدیک است المهور جمع آیند و منبری که بر سوخته
منبر کسیت و آدم صفت علیه السلام بروی خطبه خوانده است و آن منبر از نور است و پیشین است امون بر نهانند پس حقتا

وحی فرموده بآنکه که اسم او ریل است تا برین منبر برآمد و حمد و ثنا خداوند جل و علا بتقدیم رسانید و حال آنکه در میان
 فرشتگان هیچ یک فیضیلت و لطافت لطف و محبت صورت او نیستند از حسن صورت و سلاست عبارات او فرشتگان الطباقی
 سموا در استرازه را در آسمانها و جنبش آمد بعد از آن حقیقتا گفت من که جبرئیل علیه السلام که من نیز که خود فاطمه بنت محمد علیه السلام
 و اسلام را بنده خود علی بن ابیطالب علیه السلام تو نیز در میان ملائکه آن نجات دهنده بودی که در آن من نیز فرمان الهی را
 موعظه کردم تا عقد نکاح ایشان تمام و ملائکه را گواه گرفتم و صورت واقعه برین صریح شدت شش و شهادت ملائکه و ششم
 گردانیده بنظر شریف آورده ام و حقیقتا مفرموده تا آنرا بر تو عرض کنم و بعد از آن نیز بشارت کنم در برضو آن خازن
 جنت پادم و بعد از آنکه این عقد میمون استحقاق بشجره طوبی مفرمود تا حلی وصل منتشر گردید و ملائکه حمد
 و ثمان و ولدان جنت تلاش بر هر یکی حله و ریور بودند و هدایا و تحفه که در میان آن طایفه بکسید میگردیدند تا
 قیام قیامت ازین جمله و حلیها خواهد بود و بعد از آن بدی که مفرمود حقیقتا ما را تا این عقد از دواج بشارت
 و هم تنبیت رسانم و تو نیز بشارت ده یا رسول الله ایشانرا بدو فرزند از جنم طاهرین فاضلین بهم دیدیم و هم درخت
 استخوانی عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که یا اباحسن سوگند بخدا که هنوز جبرئیل علیه السلام بر سجایح افلاک قدم نهاده بود
 و بالاقبال طهیران در هوا فضا ملکوت نکشاده بود که تو حلقه بر در زد یا اباحسن فرما حضرت پروردگارش
 جل و علا درین باب نافذ گشته بر خیز تا به مسجد ویم و بر روستا شهادت عقاد این عقد مبارک تقدیم رسانیم و از فضایل
 و مناقب تو چنانچه استماع اصحاب مناسبتیم که چشم تو بان روشن گردد و دل تو بان طلیست و چون شاه
 مردان مرتضی علی کرم الله وجهه از نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم لغایت فرحان بیرون آمد و بستر سجده
 مسجد روان شد در راه با امیر المومنین ابوبکر و امیر المومنین عمر رضی الله عنهما ملاقات کرد و تفسیر حال
 نمودند جواب داد که خواجه علیه الصلوة و السلام ملتس من بندول داشته اینک در پی رسند و مقرر چنان است
 که یاران من مسجد جمع باشند تا انعقاد آن عقد بر روستا شهادت تحقق پذیرد پس امیر المومنین ابوبکر و امیر المومنین عمر رضی
 عنهما با من مسجد حجت نمودند سوگند بخدا که ما هنوز در مسجد در نیامده بودیم که آنحضرت صلی الله علیه و سلم و عقب ما
 رسیدند و رخساره چون ماه شپش در ده برافروخته بعد از آن خطاب به بلال فرمود که یاران مهاجر و انصار را جمع کن یاران
 اجابت بلال نمود و مجلس جمعیون مجتمع گشتند حضرت صلی الله علیه و سلم بر منبر برآمدند و توهید حمد و ثنا سجا آوردند بعد
 از آن رو کعبه مهاجر و انصار آوردند و گفتند بدانید ما عاشر مسلمانان که برادر من جبرئیل علیه السلام آمد
 و خبر جنین آورد که الله تعالی ملائکه ما در بیت المعمور جمع فرمود و کثیریک خود فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و سلم

به تنبیه خود علی بن ابیطالب علیه السلام را امر فرمود تا در میان یاران تجدید آن عقد کند و تحت نخل حضور فرمود
حدول سبل گردانم پیش خطاب حضرت شاه مردان فرمود که علی بن خیزر قاعده خطبه سجا حضرت سلطان اولیا
کرم الله وجهه برخواست و در نظر سید نبی صلی الله علیه و سلم در آن سخن صدقیا و مجمع القیا بعد از آدمی حمد و ثنا و شکر
آلا و تعما و در حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود بدستی که ترمیج فرمود حضرت رسالت نبی صلی الله
علیه و سلم بفرزندان چند سعادت مند خود فاطمه و صدق آن درع من منقر شد و من بر بنی رضاد ادم از آن حضرت
پرسید و بحقیقت گواه آن باشید یاران رو با حضرت آوردند و گفتند یا رسول الله یا بن طریقه تزییح فرموده اند
و ما بر نخل گواه باشیم فرمود آری بعد از آن طرف و جوانک از برآمد که بارک الشفی جمع شملها تحت کبرکت کند و بحقیقت
ایشان بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بمنزل شریفی ما و دست نمودند و در اعلان آن نخل گواهی شدند
و بعد از آن امیرا فرمودند بر و این درع خود را بفروش و بشن آن من اگر گویند علی رضی الله عنه آن درع را
بچهار صد درم بفروخت و امیر المومنین عثمان رضی الله عنه آن درع را خرید و بر او چهار صد و شصت درم آن درع
بود باین خوشی که ششصد اصل را بران کار نمیکرد و چون زر را تسلیم امیر المومنین عثمان کرد و قبضه اش نمود امیر المومنین
عثمان فرمود یا اباحسن من باین درع اولی شتم و تو باین اولی از من به پیشتر می این دره تو از آن درم حضرت شاه
مردان که صلوات سجا است چون از امیر المومنین عثمان رضی الله عنه آن درع را مشاهده کرد شکر منعم سجا آورد و بجناب
رسالت بآبی آمد و هم زره و هم زرزند آن حضرت آورد از کیفیت آن حال سوال فرمود شاه مردان شرح آن قصه باز
را آن حضرت صلی الله علیه و سلم امیر المومنین عثمان را رضی الله عنه دعا خیر فرمود و قبضه از آن درم گرفت و تیمم نمود
البو بک صدیق نمود رضی الله عنه تا آنچه بایحتاج آن مهم است بسازد و سلمان و بلال را رضی الله عنهما همراه صدیق بفروشد
تا اگر باری باشد بر دارند امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه گفت که چون بیرون بروم شمر دم سصدت درم
بود از آن چهار فاطمه رضی الله تعالی ترتیب کردم فراشی از نفس من هر که محشوه بشنم و طعمی از آدم و وساده از آدم
حشوان لیس خرمای عبا و خیر و آبدانی چند سفالین بریده از ابر شیم اینها را بنظر آدم صلی الله علیه و سلم حاضر
آوردند حضرت بتک در دیده بگردانید و باین دعا تکلم فرمود اللهم بارک لقوم علی آئینهم الحرف خداوند بارک است ما
بر قومیکه خوبترین آئینه ایشان کوزه و کاسه ایشان سفالین باشد و باقی درم بر دست این خوزی تسلیم کردم
فرمود رضی الله عنه تا آنرا نیز در ترتیب بعضی مهات دیگر صرف کند و بر او تیمم کند که لطیف یعنی لویی خوشتر از
امیر فرمود که برین مدت یکماه برآمد که درین مدت در مجلس شریف این واقعه مذکور شد و در آن شمر گفت

آن نبود که تو ام ازین محبتی با آنحضرت بگویم اما گاهی که تجلیات ملاقات اقامه می فرمود نعم الزوجه بود
 ایشانها سیده النساء العالمین نیکو خلقی است این حضرت تو با بشارت باش که وی سیده زمان عالمیاست
 بعد از آن که مسجی بگذشت عقیل که برادر امیرالمومنین علی بود رضی الله عنهما برود که در آمد و گفت که
 برادر بواسطه این عقد ازدواج مرفه الحال و خوشوقت بشیم اما می خواهیم که برود این دو کوب اقبال در
 بیخ وصال قرانی نماید تا چشم لایق اجتماع مثل شمار دشمن گردد امیرالمومنین علی کرم الله وجهه فرمود که من
 همین مراد دارم اما از اظهار این بر آنحضرت شرم می دارم عقیل دست امیرالمومنین علی کرم الله وجهه
 گرفت و بدو حجره حضرت رسالت آمدند صلی الله علیه و سلم اول بام همین که تیرک حضرت بود ملاقات کردند
 و با یکدیگر سخن در میان آوردند گفت شما این مقدار که اخبار کردید دیگر درین مهم تردید نمائید تا ما
 عورتا باتفاق حرم حرمت و حشمت عصمت از و اج طهارت رضی الله تعالی عنهن این مهم کفایت نماید که سخن
 عورتا درین مهم واقع است در قلب جمال ام امین این خبر اول بام سلمه آورد رضی الله عنهما و بعد از آن
 از و اج آنحضرت صلی الله علیه و سلم رضی الله تعالی عنهن اظهار کرد و ایشان همه بنحانه عارفه صدیق آنحضرت
 عنهما که آنحضرت آسجا بود و برگرد آن شاه چون کواکب سیاره برگرد ما و مجتمع گشتند و با آنحضرت صلی
 علیه و سلم آغاز سخنان حسرت آمیز در میان آوردند و اول ذکر خدیجه خاتون رضی الله عنهما و ترتیب آن
 مهمات کلیه خبریه او یاد کردند گفتند اگر در هر قاطره رضی الله عنهما او در سلکات بودی و دیدی ما با او روشن میشد
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم آب چشم مبارک گردانده فرمودند مثل خدیجه کجاست تصدیق من کرد در وقتیکه تیرکند بیست
 کردند و تمامی مال خود صرف رضای من کرد و دین خداست که ما اعانت نمود و مرا احتساک فرمود تا در ایام حیات او بشارت
 دوام بنحانه در بهشت از مرد آفریده بعد از آن ام سلمه رضی الله عنهما بتکلم مبارک نمود و گفت یا رسول الله
 از خدیجه میگویی از اوصاف کمال بل آنست حتما میان ما و در بهشت جمع آرد اکنون این برادر تو و من هم تو می
 خواهیم که او را نزد علیده علیده او در ارمی و این گوهرهای نبوت و ولایت را بر شسته اتصال در کشتی حضرت فرمود
 ام سلمه علی خود این سخن بر من ظاهر کرد گفت یا رسول الله لیر المومنین علی بیرون آید و او بر سر راه منتظر بود پس سید
 چیست ای ام این گفت بسیار که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم ترا میخواند امیر تشریف فرمود و زمان مجلس نشانه
 مردان گزیده بزود آید امیر پیش آمد و نشست و سلاز شرم فرود انداخت حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم ای علی میخواند
 که با حضرت خود قرین گردی امیر فرمود نم یا رسول الله فدای تو باد مادر و پدر من حضرت صلی الله علیه و سلم و همه با

این بر دو علی آفریده ام این طلب از او نیست
 در وقت شکر کن به این بشارت از هر که در این

یا فرزند شب نموده امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه خرم و شادمان از مجلس بیرون آمد بعد از آن حضرت فرمود صلی الله علیه و آله
 تا ترتیب امور فاطمه رضی الله عنها از تنزیه و تحسین او و ترتیب فدایش و او را او بتقدیم رسانیدند بعد از آن دو دم از آن
 در راهم که بام سلمه رضی الله عنها کسپ کرده بودند بامیر تسلیم فرمود تا حاضران در غن و پینو خوردند امیرالمؤمنین علی رضی الله
 عنه گفت به پیچیدم روغن خمیم و بپهار درم خرم و بیک درم پینو دو نظر آن حضرت صلی الله علیه و سلم آوردم آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم دست مبارک از آستین منبرک بیرون آورد و سفره از آنم طلبیدند و همه را بکبکگر ترکیب کردند حسین ترتیب
 فرمودند و حسین طحالی است که ازین سینه چیر سازند بعد از آن فرمود ای علی بیرون رو فبر که الماقات کنی با خود بسیار چون
 بیرون آمدی دیار از افراد آن بدین راه بخواند بعد از آن را مدد گفت یا رسول الله مردم بسیار آمدند فرموده ده در آن
 بخورند و بروند ده دیگر درمی آیند و سیر و ند چنان کرد بعد از این حساب فرمود و منقصد آدم از مردوزن از آن طعام خوردند
 و شیدند از برکت کف با کفایت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از آنکه ولیمه فاطمه رضی الله عنها منقض شد حضرت صلی الله
 علیه و سلم بک دست امیرالمؤمنین علی بگرفت و دیگر دست دست فاطمه تا منبر نگاه ایشان پس فاطمه بر سینه مبارک خود نهاد
 و بوسه بر میان دو دیده او داد و او را با امیرالمؤمنین علی سپرد و فرمود نعم از حبه زو جک نیکو خجسته است حجت تو
 فاطمه و امیرالمؤمنین علی را نیز بفاطمه سپرد و گفت نیکو شوهر هست شوهر تو علی و بعد از آن ایشان را بخانه ایشان فرستاد
 هر دو باز وی در را بدست حق پرست خود گرفت و دعای برکت و جمعیت فرمود و ایشان را بختیگ سپرد و باز
 اسبابت عمیصل و دید اینجا توقف نموده جهت ملازمت پرسید گفت یا رسول الله دختر از در وقت زفاف حاجتی میباشد
 من برای قصاص حاجت فاطمه اینجا توقف نموده ام آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که قصاص و علاج دنیا و آخرت
 تو کفایت فرماید اعلی سمان گفت که امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه فرمود هم در آن زمان دیگر نوبت بخانه ما تشریف آوردند
 بود ای آنکه روز چهارم زفاف بود من و فاطمه هر دو مکیه داشتیم و عبا بر خود کشیده بودیم چون او از رسول صلی الله علیه و سلم
 شنیدیم خواستیم که روان بر جیم آنحضرت صلی الله علیه و سلم سوگند دادند که همچنان مجال خود بیاشید آمدند و بر سر ما نشستند
 دو پای مبارک در میان ما هر دو در آوردند چنانکه من پارسا آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سینه خود نهادم فاطمه پاک
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم سوگند بستم شغل و ما از آن حضرت تعلیم مستعد بعد از آن فرمود بیاشام و آنکلی بگذارد فرموده
 قیام نموده ام آنچه گزاشتم بر سر و کردیدند من افشاند و فرمود اذهب اللعنه عنک الحسن ابی الحسن ظهر کف امیرالمؤمنین فرمود
 ای علی آب تانف بهار و درم از برای فاطمه نیز برین منوال پیش برد بعد از آن امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه
 بیرون فرستاد و از فاطمه رضی الله عنها استفسار احوال نمود و از شوهر او سوال کرد و گفت یا رسول الله وضعت لصبغات

کمال بالعباده عورتش قرش مرگاهی ملا میکلند که شوهرت فقیر است گفت آنحضرت که بفرزندک من بد تو فقیر
 شوهر و فقیر نه ای درین روزین با از زرقه بر من عرض کردند قبول کردم و آنچه نزد خداست من آن قبول کردم
 ای فرزندک اگر بدانی آنچه من میدانم دنیا بنظر تو خراب گردد سوگند بخدا که تراست میگویم که شوهر تو اقدام صحابست
 از روی سلم و اکثر ایشان است از روی علم و عظم ایشان است از روی علم امی و خردگرمین جغتک از ابن بیت دو کس اختیار
 یکی بر تراویکی دیگر شوهر ترا نیکو شوهرت شوهر تو زینهار که عصیان و نوزمی و فرمانبرداری و نمانی بعد از آن
 امیر المؤمنین علی پهلبد و اور نیز وصیتها بر عا حاطر فاطمه رضی الله عنها و مراعات جانبها نمود و برفق و ماطف دلست
 فرمود فاطمه پاره از منست چون او را خوشوقت داری مرا خوشوقت داشته باشی و اگر او را محزون نگه داری مرا
 باشی و ایشان با جغتک سپرد و خواست که بر خیزد فاطمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله خدمت خانه تعلق بر من دارد و
 خدمت بیرون با امیر المؤمنین علی اگر چنانچه کنیز کی بنجد تم تبیین فرمائی در بعضی شهر مرا محمد باشد اختیار در او را خواج فرمود
 صلوات الله علیه سلم خادمی ترا انعام فرمایم یا چیزی بهتر از خادم تو عطا فرمایم گفت بهتر از خادم تو عطا فرمایم گفت بهتر از
 خادمم یا رسول الله فرمود سبحان الله گوئی هر روزی منی و سه نوبت و الحمد لله هستی و نیک نوبت و الله اکبر هستی و نوبت
 و بعد از آن لاکه الم الله وده لاسر یک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شئ قدير کینوبت این صد کلمه شوه در دنیا است
 هزار حسنه در نامه اعمال خود ثبت بینی و تر از خود سنگین یابی بعد از آن بیرون آمد امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
 فرمود که سوگند بخدا که فرزند ارجمند مصطفی صلی الله علیه و سلم یعنی فاطمه تعالی زهرارضی الله عنها هرگز مراد در غضب
 در نیارود و عصیان بر من نوزید تا جان مبارکش قبض کرد و من هرگز خاطر او را زنجاریم یا سخن رسول صلی الله
 علیه و سلم تابانجا روایت کرده شد از صفوة الصفا و ابن جوزی رحمة الله علیه و بیکه طریق این واقعه را در میرسانی که
 بروایات مختلفه متفاوت بیان کرده اند و الله علم بحقایق الامور و گویند در آن فاف سعد ما ذر فی الله عنه گویند که
 فرستاد و بعضی از انصار چند صاع ذره آوردند و طعام عروسی فاطمه را آن بود رضی الله عنها و صلی الله علیه و سلم ای
 و در آن صاع و شامیل آن سپید خضال زیاده از آن است که درین مختصر نگویم که در و قبول رضی الله عنها شش هزار امیر المؤمنین
 حیدر فرزند از آن است امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما در قیة محسن کس تقاطش و آن مرض فاطمه زهرارضی الله عنها ازین
 جهان فلانی رحلت نمود و فائش بعد از شش ماه یا کتر از انتقال سید المرسلین صلی الله علیه و سلم با علی علیه السلام واقع شد و در مدینه و
 قراونی الحقیقت حاکم فیت و ایضا این واقعه یکی است که در کتب اهل تذکیر مثل سمعی و غیر آن دیده ام که چون فاطمه را برادر
 عنها از چهار صد و صد صدق که بها آن فرجه بود و شد با حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم که بنا کس مجتهد

صدائق التیان ہم و دیار باشد و ذکر شمار نیز ازین جنس صدائق باشد پس حق چه باشد از صفات در خواست در کتب بعد
 هر شفاعت است تو گرداند و روایتها که کلمه بیستی الفجر با جابت رسید و هر کس که جبرئیل علیه السلام بیاید و در کتب
 آنکه متعلق به فاطمه امیرا رضی اللہ عنہا شفاعت است عاصی پدر پسر گووار گردانید فاطمه زهرا رضی اللہ عنہا آن دفعه
 به تبرک نگاه شد تا با خرم و چون در آن حال سپرد وصیت فرمود که این نام مرا از من جدا بردار بدو با من
 در قبر دفن کنی که چون فردا بر خیزم این نام مرا حاجت خویش گردانیده است عاصی پدر خود را شفا رسانم و اللہم
 دلشاد و واقعه چهارم آنکه درین سال امر بجہاد و قتال آمد و سخنان بود که چون من مظلومیت یاران و فادار و سوا طاعتها
 و انصاری اللہ عنہم تحقق شد و سبب شریعت سید ابراہیم صلی اللہ علیہ وسلم سبب آن اتفاق اہل وفاق و سبب حکم استوار
 گشت و ظلمت ظلم کفار از معدن خدا گذشتہ بود زوال آیت ما جہاد شفاعت گشت و نسخ حکم کلمہ دیکم ولی دین نازل شد
 اذن بلذین یقاتلون بانہم ظلموا و ان اللہ علی نصرہم لقد یروا امر ع قاتلو ہم حتی لا تکانوا فقتلہ تا فذوال کشت تنبیه
 زین کلمہ دیکم ولی دین چند + اقلوا المشرکین کہ در بند + لاجرم زہر و پش و اللہ یصمک من الناس بنیان بنان انا
 بسبب را بنیاد نهاد و افتتاح ارسال بعوث و سرایا درین سال واقع شد تنبیه بدانکہ اصطلاح اہل سیر خان
 ورود یافته کہ ہر لشکر می کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بنفس نفیس در آن حاضر بوده آنرا غزہ گویند و ہر جہ خود را حاضر خود
 بلکہ جمع از یاران بر سر دشمن فرستادہ آنرا لہت و سریرہ گویند و مجموع غزوات اسیر و صلی اللہ علیہ وسلم نزد بعضی اہل
 سیر نوزد و بقولی بیت و چہار و بقولی بیت و ہفت بوده ظاہر ہنشا و اختلاف از عدم تعمق رواہ بوده در بعضی
 تمام غزوات کہ کسی از آن ضبط و خبر داده و سبباید کہ تعاقب بعضی غزوات و سبب بعضی بہ بعضی و سبب حکم بگیرند
 داده اند مثل طایف و حنین و اخراب و بنو قریظہ و اتفاق اہل سیر تا کہ در نہ غزہ مقاتلہ واقع شدہ با کفار بدر خود
 و اخراب و بنو قریظہ و بنی مصطلق و خیب و فتح مکہ و حنین و طایف و پنجاہ و شش سریرہ زیادہ یا کم بر سر دشمن
 فرستادہ و در تقدیم و تاخیر غزوات و سرایا اختلاف است و ما درین کتاب بطریق درج الدر را ایراد نمودیم و باشد
 التوفیق و وقعہ پنجم گویند اول سریرہ کہ فرستادہ سر خمرہ بن عبدالمطلب رضی اللہ عنہ کہ باسی نفر از مهاجران بقابل
 قریش فرستاد کہ از شام حبت نمودہ غزمت کردہ شدند و خمرہ را امیر لشکر خاند و علی سفید از راکہ ایشان ترسید
 نمود و ابو مرثد عنومی علمدار آن لشکر شد و بقول از اہل سیر اول علمیکہ در اسلام بستہ شد علم خمرہ بن عبدالمطلب
 بود رضی اللہ عنہ و مسلمانان بجانب سیف البحر کہ از زمین جبینہ است و قریب بسال لشکر کفار رسیدند ایشان فرس
 سید نصر بودند ابو جہل در آن بہیان بود و چون ملاقات عسکرین واقع شد ہر دو طرف آہنگ ساز کردند

معارج النبوت

تتمت النبوة

رکن چهارم

امام مجدی بن عبدمنعمی که حلیف و رفیقین بود در میان آمد و ماند هشت آتش سبب استعلام باید و طریق صلح پیش آورد و چون اهل
 قافله بگردیدند و حمزه رضی الله عنه با قوم خود بیدینه بازگشتند و عمره رضی الله عنه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از صواب
 مجدی خبر داد آن حضرت صلی الله علیه و سلم استخوان نموده نزد مجدی بیدینه فرستاد و آنچه ششم فرستاد بن سریه عبید بن جراح
 سپهر عم آخفت بود و صلی الله علیه و سلم که او را شیخ المهاجرین میگفتند با شصت نفر از مهاجران مبرو ایتی با شصت نفر بر سر راه
 طایفه از قریش فرستاد که از مکه بهی بیرون آمده بودند و علی سفید از برای ایشان ترتیب کرد و مسلم ابن اماره علماء عبید
 و بعضی دیگر از اهل بیرونید که اول علمید در اسلام مرتب است این علم بود و اهل اسلام قطع منازل و مرحل کرد و به شکران رسیدند
 و ایشان در بستان نقر بودند و ریاست اهل شقاق و عناد بروایت با بسفیان تعلق داشت و بروایتی بعکس است بن ابی جریل بود
 که زین الماخف چون فریقین با یکدیگر متقاربت تیر سبب بیکدیگر انداختند و از لشکر اسلام اول کسیکه تیر بر او کاروان
 از بخت سعد بن ابوقحاص بود رضی الله عنه و عبده او ثمان توهم آنکه جمعی دیگر از اهل بیان بر قصد و کارسی یاران خود
 فرار نمودند گویند سعد بن ابوقحاص رضی الله عنه در نزد بیست تیر با خود همراه داشت و مجمع تیرهای خود بیندخت و یکی از آنها
 خطا نشد یا بر شخصی آمد یا بر او تیر سست گویند که چون شترکان رو با نهیم نهادند با عبیده بن جراح گفت مشرکان از آفتاب
 باید بود که ترسیده اند و دل شکسته عبیده سار الله عنه خاطر خبر است قرار گرفته بیدینه معاودت نمود و مقصد ابن الماسود و عبیده
 بن جردان از اهل اسلام بر فاق شترکان از مکه بیرون آمدند و بیدینه بهانه تجارت و چون طایفین مقابل شدند ایشان مسلمانان
 ملحق گشتند و آنچه هفتم هم درین سال دویم پیشوا اهل عبادة سعد عباده رضی الله عنه در مدینه خلیفه سار و بقصد فاطمه
 کسان قبیل بنی ضمیر و با جمعی از مهاجران بیرون آمدند و با انوار و داک رسیدند و بچکس از اهل مکه دیدند و با پیشوا قبیل بنی
 ضمیر بختی بن عمر انصاری صلح کردند و بعد از باز زده روز بطن مالوف مر جت نمودند و آن اول غزوه بود که در اسلام واقع شد
 و در بعضی روایات غزوه ابوربرانی در سر مقدم یاد کرده و میگنند در اول سال دویم یا آخر سال اول بوده از حیره و الله علم
 و آنچه ششم هم در سال دویم از هجرت سعد بن جاذ رضی الله عنه خلافت مدینه مقرر شد و علی سفید ترتیب نمود و سعد بن
 ابی وقاص و ارضی الله عنه دو بست نفر از یاران مهاجر و انصار بفرستاد که کاروان دیگر که بیت بن حلف حجی در آن
 میان بود و قریب صد مرد از قریش با وی بودند و در هزار و پانصد شتر و هشتاد و نوبال و طر برفتند و با عذر رسیده با او
 و آنچه نهم درین سال غزوه دوم همیشه واقع شد و سبب آن غزوه آن بود که بسع شریف نبوی رسید صلی الله علیه و سلم
 که ابوسفیان با جمعی کثیر از قریش بر سر تجارت بشام میروند و علی ترتیب نموده حیره بن عبدالمطلب او ابوسلمه بن عبدالمطلب
 مخزومی را رضی الله عنه در مدینه خلیفه سار و با صد نیجاه کس از مدینه بیرون فرستاد و آن با پیشوا رفتند و چند روز

در آنجا توقف نمودند و چون سخن نمودند کاروان گذشته بود و با جمعی بنی مدیج و خلفاء ایشان که در کوفه عیش و منزه خست
بودند صلح و معاهده نمود و بعدینه باز گشتند و اینست که درین سفر حضرت سلطنت شکار نبوت ذخاری صلی الله
علیه وسلم بکنیت ابوتراب علی ابن ابیطالب کنی گردانید رضی الله عنه عمار یا سرگود رضی الله عنه در غزوه عیشیه و مرغ علی بن
ابطالب در یک درخت خرمایی بنحایت در بوم در زمین بگشتند و گرد آورده بودیم حضرت صلی الله علیه وسلم بکنیت
ابوتراب علی بن ابیطالب کنی گردانید رضی الله عنه عمار یا سرگود رضی الله عنه در غزوه بر بالین آمد و ما را بیدار کرد و با
امیرالمومنین علی گفت تم یا ابتراب بعد از آن فرمود امی علی ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کسیت امیرالمومنین
علی گفت آری یا رسول الله فرمود و کس اندکی آنیکه ناقصالح علیه السلام عقده کرد و دیگری آنیکه رو ترا و محاسن ترا بخون
آورد گشت این میگفت و دست مبارک بر سر و روی میکشید و آقعه دهم درین سال گزربن جابر بن قهر شتران
پیغمبر صلی الله علیه وسلم از نواحی مدینه براند و چون حضرت رهلی الله علیه وسلم از آن خبر معلوم شد که ترتیب فرمود
و با امیرالمومنین علی مرتضی داد رضی الله عنه و در مدینه زید بن عارث را رضی الله عنه بخلاف تعیین فرمود و خود با جمعی
از یاران بیرون رفت و تباردی رفت که آنرا سفوان میگفتند از نواحی بدر و بجهت آن آن غزوه را بدر او گویند
و چون بدان موضع رسید تحقیق شد که گزده گذشته از آنجا بدینه رحبت نمود و آقعه یازدهم هم درین سال عبد الله بن جحش است
را که بیستم حضرت بود با بشت کس بر روی باد و از ده کس از اکار اصحاب مثل سعد بن ابی وقاص و عکاشه بن محسن
است و عقبه بن غزو ان ابو غزافه بن سعید و سهل بن مضاد عامر بن بزیه و اقد بن عبد الله و خالد بن بکیر و هر دو کس یک
شتر داشتند و در آن سر عبد الله بن جحش هم گشت با امیرالمومنین حضرت صلی الله علیه وسلم کتابتی نوشت و بوسی داد
فرمود که کتابت را بخوانی و در آن نظر کنی تا بعد از گذشتن دو روز و چون دو روز بگذرد نامه را بکشایی بر صحاب
خود بخوان و آنچه در آنجا نوشته باشد عمل کنی عبد الله بعد از دو روز نامه بکشاید نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم اما
کن بنام خدا و بر برکت و با اصحاب خود از زمانی که در بطن منخند فرود آئی در آنجا تر صد کاروان قریش با من شایه
که از آن کاروان بگریزی و با بد که هیچکس را با کرده با خود نگیری هر که خواهد بیاید و هر که خواهد نرود و چون عبد الله
از سفون کتابت و قوف یافت گفت سماء و طاعنه بعد از و قوف بر سفون کتابت با رفاقت که من مطرب
منخند بیوم و هیچکس را از شما تخلف نماند کم هر که طالت است است بیاید هر که میل مرحبت بود باز گردد همه گفتند ما فریاد
خدا جل جلاله در رسول او را صلی الله علیه وسلم طبع و مستقامیم هر که است نام خداست که سیر نامی که ما با تو مخالفت
کنم و درین راه سعد بن ابی وقاص و عقبه بن غزو ان شتر را که بران سر و بنوبت سوار میشدند کم کردند و بر

عبدالله حبش رضی الله عنه در پی شتر خود رفتند و باقی اصحاب را بعد از قطع نشستن سبیلن سخته رسیدند درین اثنا کاروان
قریش که از جمله ایشان عمر و بن الحضری و حکم بن کسبان و عثمان بن عبد الله مخزومی و برادرش نوفل بن عبد الله بود بمشام
طائف در بطن سخته با اهل اسلام ملاقات کردند و شتر کان توهم نموده خواستند که در حلت مسرت نمایند عبد الله حبش گفت که
مردم قافلہ از شما ترسیدند باید که یک کس سر خود بر شما باشد تا ایشان بگمان برند که بعمره گذاردن آمده ایم و همین کردند و عمر
بن سعید سر عکاشه را بکمر کشید و عکاشه شتر اشیده خود بر شتر کان نمود ایشان بگمان اینها ستم نهند خاطر جمع کرده
شتران خود را بصرار روان کرده بفرارغ بال الطباع بخت اشتغال نمودند و آن روز که در کعبه رجب بود مسلمانان از بیابان
شد که آخر جمادی الاخر است پلخو اول رجب و در باب تعرض قافلہ نیز متروک گشته با هم مشاورت کردند آخر الامر فرط
کاروان بمشمال اتفاق نموده بیکانگه بر سر کفار ریختند و از اهل اسلام واقف بن عبد الله تیری به عمر و بن الحضری زده
اورا بد زخم فرستاد و عثمان بن عبد الله و حکم بن کسبان در نتیجه تقدیر گسیختند و نوفل بگریخت و تمامی احوال کافران بدست
مسلمانان افتاد و گویند او کافر کمی بدست غازبان گشته شد عمر بود و اول سیران عثمان حکم بن کسبان چون عبد الله بطبر
سخته مظفر و منصور مرتب نموده قریب بدین رسید جنس اموال را بیهیبت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم جدا کرد و با
زیران قسمت کرد و با آنکه هنوز آیت برفیضت حسن نازل نشده بود در پی آنکه اموال سیران را جان خود زدند سخته رسول
صلی الله علیه وسلم آوردند و چون شتر کان قریش را صورت این وضع آگاه شدند گفتند کار محمد صلی الله علیه وسلم مشکل گشت
پذیرد و چه ماه حرم را حلال گشت و بخون سخن و تاراج درین ماه امر کرد و کافران سیرانش جمیع از مومنان کرد و مکه بودند
زبان طین دراز کردند و یهود از ان قعه فال بد گرفتند بجهت اهل اسلام و گفتند واقعه و نارا و معنی و قود افروختن آن شتر
است پس افروخته شد آتش حوسبان محمد صلی الله علیه وسلم و قریش چون سبغ شریف نبوی رسید صلی الله علیه وسلم عبد الله
و اصحاب او را فرمود شتر را نگفتند بوم که در ماه حرام قتال نکنید و بنام و اسیران را موقوف گذاشت و مسلمانان اهل اسلام
آن سیریه را نذرش بسیار نمودند و آنحضرت را پیشیا تمام و پریشیا بسیار پیش آمد و بسیار مال خاگر گشتند و گمان بردند که
عباد او با الله بقوت است قبله کردند تا آیت آمد که سیاه نک عن شهر الحرام قتال فیه قتل فیه کبیر و صدق رسول الله
و کفر به و مسجد الحرام و اخراج اهل منبه کبیر من القتل یعنی فتنه شتر کان بکرم مومنان را و تغذیه شتر کان مر اهل ایما را
تا آنکه ایمان کنند بزرگتر است از شتر این الحضری پس خبر اولین آیت عبد الله حبش و یاران او همه از شتر بیرون
آمدند و آنها بجهت و سر و نمودند و رسول صلی الله علیه وسلم حسن بن مال را قبول فرمود و بار خانیج عبد الله فتنه
بودند و روایتی آنکه آن اهل بختان موقوف ماند تا باغبانم بهر قسمت یافت آورده اند که کیمان بجهت آن

دو اسیر حکم عثمان خدیجه بود نیز فرستادند حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم تا آن دو یا طایفه سعد بن ابی وقاص غنیمت بین
 قرآن یعنی الله عنهما که بطلان است که گشته خویش فتنه بودند باز گردند و نسبت بدین آئیند ما نیز اسیر را بشما و هم اگر نماند
 ما اسیر را در عرض ایشان قبل رسیم بعد از آنکه ایشان کسبلا بدین مرتبت نمودند حضرت حکم را با اسلام دعوت فرمودند
 مسلمان شدند و در واقعه براه معونه شهید شدند رضی الله عنهما و اما عثمان همچنان کافر از مدینه بازگشت و هاشم و کعبه را
 و از وی هم غزوه بدر کبری بود که در سال دوم از هجرت بوقوع پیوست و چون این واقعه از وقایع کلمه بود در باب سیر
 را درین باب بسطی در سخن واقع لاجرم بابی در غزوه بدر کبری ترتیب نموده شد مبنی بر فضول و واقعات باب
 چهارم در اموریکه در غزوه بدر واقع بوده درین باب شش فصل است فصل اول در مقدمات جنگ بود و در
 چاه است که شخصی موسوم باین اسم از اجفره نموده میان مکه و مدینه و کیفیت این غزایان بود که چون تحقیق است
 تا اعلای اعلام دین اسلام نماید و انبیا کفر و ظلم فرماید جمعی از مشرکان کلمه با مان بسیار متوجه یار شام شدند
 و قافله سالاری بر ابو سفیان قرار گرفته بود و عمر بن العاص با او فرستاده نمود و در مدین رفتن کاروان آنجا
 شام خبر سبغ شریف حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم رسید با عجا از مهاجران بقصد آن قافلید و استیسه
 آمدند و اتفاقا کاروان گذشته بود باز مدینه حجت نمودند چنانچه روزه کلمه بیان گشت درین اثنا مخاطب شریفان
 حضرت صلی الله علیه و سلم گذشت که تسکین حرات کفار بی تحریر است شیر آبدار سعادت نه بند و حصول این امر
 عساکر و هتاشام میدهند که پس ضرورتا تعرض با احوال اهل مدینه و آن که تصرف آن مغان یا ز مجور است باید نمود و ابواب فتح
 و نصرت بفتح فتوحات و غنائم ایشان باید کشود لاجرم طلحه بن عبدالله سعد بن زبیر رضی الله عنهما صحبت
 تحقیق مرتبت آن کج و او آن تیره دلان بجد و شام نام زده فرمود تا در مدین هر مرتبت آن قافلید خبر با حضرت رسانند
 تا بار دیگر بقصد آنجا حرکت توجه نموده شاید لقبوحی رسد پس طلحه و سعید توجه آن جانب گشته بعد از مدتی منازل به تبخار از راه
 جو روان برگشته چینی فرود آمدند که شرایط ضعیف بمقدم رسانید مهان از آنحضرت نگاه شد تا قافله رسیدند و با کشد
 ملاقات نمودند از دستفشار کردند که درین فرصت از جاسوسان محمد صلی الله علیه و سلم بچکری دید گشته احوال آن دو
 یار را از غیاب زبیران پخته استبعاد تمام نمود و چون قافله از جانب اهل اسلام خوف تمام داشت به جمیل از آن مرحله کوچ کرد
 نزد می بگذشتند و در مدین طاعت ایشان طلحه و سعید رضی الله عنهما بر آنکه بشه رفته همان اطفال کاروان را مشاهده
 نمودند آنجا کشته تا ذره المروه بهره آن دو یار بسیار از احوال خطرشان بگذراند پس طلحه و سعید سبغ و وزیران
 تا زودتر خبر رسانند وقتی بدین رسیدند که حضرت صلی الله علیه و سلم بجانب مدینه بر روانه شده بود چون آن دو یار برگردان

نبوت و مستقر صوتش را از وجود حق حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم خالی یافتند عالی یافتند عالی از تحقیق مجاهدان و پیشانیان
 نو یقین بر آن گشتند اما بعد از استیصال بل کفر و عدوان و محبت حضرت از غفلت بدر و منزل ثوبان بلیشکر سلام
 کسب گشتند و تفصیل این حال آنکه قبل از معاودت طلحه و سعید زخمی بنییه آفتاب ملک رسالت صلی الله علیه و سلم چنین ظاهر
 و واضح گشت که قضیه بمقتضای عقلم انصراف من فوتهما انحصار که از جمله بدیهیات است بر جناح تعجب با شرفان مهاجر
 و عیان انصار عنوان شد علیهم السلام بعزم گوشمال ابو سفیان و تاراج کاروان بود و از دهم رمضان یا ششم یا سیم
 ماه مذکور از مدینه بیرون آمد پس عمر بن ابی مکتوم را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت و روز شنبه بعد از ده شبانروز که
 طلحه و سعید را در راه رسانیدند باسی صدیچ نفر که از انجمله شتاد نفر از مهاجر و باقی از انصار بودند و شت نفر دیگر که
 هر یک شایب بر عذر می تخلف نموده بودند و حضرت صلی الله علیه و سلم نصیبت این از غفلیت بدر جدا کرده بودند
 سیران شت نفر را در عمارت اهل بدر داخل دشته اندیشه از انجمله از مهاجر بود و پنج از انصار چنانکه مجموع سعید و سیران
 نفر باشند موافق لشکر طلوت که بحرب جا بوی رفتند حضرت علیه الصلوٰة و السلام بیرون آمدند و آن شت نفر که
 تخلف نموده بودند بجهت قدر مفضلا که از مهاجران امیر المؤمنین عثمان بن عفان چه بیماری و چه خویش رقیه
 خانوم رضی الله عنها و خزان سحر و علیه الصلوٰة و السلام با بر آن حضرت تخلف نمود و طلحه و سعید که بجای سوخته بودند و اما
 از انصاریکی بود که حضرت صلی الله علیه و سلم او را از راه بازگردانید بجهت خلافت مدینه سچام مکتوم دوم عم عاص بن
 العجلان که بر اهل عایشه اش خلیفه ساخته بود سیم حاطب که او را از منزل رجا بهی بنی عمر و عوف فرستاده بود
 و پنجم عارت بن اصبته و خوات بن حیر رضی الله عنهم سیم سیمه آنکه مرد و بیفاد و ندو شکسته گشتند و از ایشان باز
 گردانید و این اول غزوه بود که انصار شرف ملازمت آنحضرت یافتند و جهت تخلف ایشان از غزوات و سرایا
 منقدر به آن بود که حضور صلی الله علیه و سلم ایشان را بجهد امر منفر نمود لکن آنکه ایشان را و رایا که نخواهند داد و دیگر فتنه
 اعدا دین تهنوت نفس مدینه شوند و در غزوه بدر چون کجی آنمزدان صفا قدر به تحقیق بیست اجازت فرمودند
 اسلام بنفاد شت و در سپلیسه پیش نبود یکی از مقداد و دیگری از ابی مرثد بن مرثد یا زبیر و شش زره و شش
 شمشیر و هر دو کس را یاسه کس را یک شمشیر رسید که مناد بهی نمودند و شریک حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در سوا
 علی رضی الله عنهما همیشه و در ابتدا حال ابو لبابه نیز با امیر المؤمنین علی در مرگ آنحضرت شریک بود و در آنجا
 از یحارثه و آنچنان بود که چون ابو لبابه را بجهت خلافت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بفرستاد از یحارثه
 سچا او تعیین یافت تا بر راه بر عمارت حضرت صلی الله علیه و سلم کسند بدر کسب نمودند و گفت که چون فوتهما

رفعت حضرت شکر صلی اللہ علیہ وسلم علی روضی ابو لیبہ رضی اللہ عنہما میگفتند که یا رسول اللہ ما از قبل تو پیاده می
 رویم تو از مرکب فرو می آئی حضرت جواب ایشان چنین فرمودی ایها لیسان قوم منی ما انما باعنی من الاجر منکم و گویند که
 از صی عظیم بتصور آنکه غرض ازین عزیمت مجرد خدمت است نه محاربه باعد امت ازین سخن مختلف نموده درین توفیق
 فرمودند و بنا برین تیر ملامت بر جوشن مستلیم یک آن متخلفان معرکه بدر فرسید چون سجاد ابو عبدی که یک میل است
 تا شهر فرو آمد و حضرت خایم ظفر انجام آن حضرت گشت حضرت بعضی لشکر اشارت فرمود و غرض ازین عرض آنکه
 که میل قتال نداشتند حضرت انصر آمدند و بعد از عرض حجه را که مبدئ شود و تا بودند مثل عبد اللہ بن عمر و او ازین
 ثابت و بر او بن عازب و غیر ایشان باز گردانیدند بواسطه صغر ایشان آنان که در رکاب بیایون همراهم نمودند بوقت
 هم رسید و پنج بودند بآن شب نفر دیگر که مرقوم گشت سید و نیزه تن گشتند و بر او تیا دیگر رسید و پیاده
 پایزه نیز آمده و اللہ علم بعد از آن عبد اللہ بن عمر و بن حرام انصار گفت یا رسول اللہ از نزول تو درین منزل
 بایون بغایت مسرور گشته و اتفاق شدم بر آنکه نصرت ترا خواهد بود چه ما در زمان جاهلیت وقتیکه جنگ یهود سیکه
 سیر محرم درین مرحله نزول کردم و سپاه را عرض کرده طالبی که هنوز از مهد صبا بمیدان شهاب میامید بودند در حضرت
 انصر یافتند انگاه تیغ جلالت او سخته و ریت جلالت او خسته بر سر دشمن ما ختم و آن قوم را بنوعیکه خاطر سحر است
 تمام بر انداختیم احوال ایشان را بغیبت گرفته ظفر و منصور رحمت نمودیم اکنون می داریم که ترا با قریش ملاقات
 دست داده و بعد از از پامی در آورده در رمضان تا بناید برودی مستقر و کراست معاوت فرماید چون حضرت
 خواج علی الصلوٰۃ و اسلام در آن مقام لشکر خود نگاه فرمود وقت و هبت و عدت ایشان را حمله نمود و عاف نمود
 که یار با نهم حفاة فاعلم و جیاع فاشعیم و عراة فاکسبهم و الہ فاعلنہم من فضلک پس برکت دعاء آن سوار
 صلی اللہ علیہ وسلم سچک با ذلالت الاکه اورا یک ترو و دوشتر بود و غنیمت بسیار از جامه طعام و غیر آن متملک
 گشتند جناب خیر غنیمت شرم کلک بیان خواندند انشا اللہ تعالی فصل دوم در ذکر واقعاتیکه در رم پیش از حجاز
 بوقوع پیوسته واقعه اولی صحاب پیروار با بن خبر چندین مقرر شده اند که بعد از آنکه لشکر ظفر انجام از عرض کلاه کوچ
 گردید حضرت صلی اللہ علیہ وسلم دو کس از صحابه یکی عدی بن ابی اسحاق بنی بسیس و دیگری شخص اهل کاردان در مقدمه
 روان سواد ایشان بنجا بدست آوردند چون بدان موضع رسیدند از جاری شنیدند که با جاری میگفت که فردا یا فریض الکاردان
 با بنی امیه رسید پس بر یک باله نور جاوت نموده این خبر بحضرت رساندند بعد از مر حبت ایشان ابو سفیان بر آن موضع
 رسیده از نزول آن محل محمدی بن عمرو سوال کرد که از کوشش محمد صلی اللہ علیہ وسلم چه خبر داری گفت خبر می آرم اما در

سوار دیدم که در فلان موضع فرود آمدند و لحظه توقف نموده باز گشتند ابو سفیان بد بخارفت و اسبان فکنده شتران سببش
و عدی ترگافته هتیا نمود و نیز نامی داد نه خرماد را آن میان یافت و گفت و آید که اینها خلف شرب خوردند و فلان گشت
که این شتر سواران جاسوسان مجرب بوده اند صلوات الله علیه وسلم و تو هم عظیم بر خاطر ابو سفیان استیلا یا از جا دستتیم انحراف نمود
و جاه بدر را به یسار خود گذشته از راه ساحل متوجه مکه شد نفکست که در خلال این احوال شبی عالمه نسبت عبدالمطلب بے
بولناک دید چون روز شد با برادر خود عباس گفت که دوش خوابی دیدم شعر با آنکه قریش مصیبتی مبتلا گردند و من با تو طلب
آن میکنم بشه طلیک در افتخار آن کوشی عباس گفت نیکو باشد عالمه گفت چنان خواب دیدم که شتر سوار آمد و در ابطه استیاد
و با او بلند سه نوبت گفت قریش گشتن گاه خود شب تابید بعد از آن مسجد حرم در آمد و مردم در عقبه در آمدند نگاه او را
هیچان سوار بر بریدم کعبه دیدم و سه نوبت دیگر بدستور سابق قریش را نما کرد و باز او را دیدم بر سر کوه ابو قیس که بر طایفه گذشته
قریش با مصراع ایشان میخواند و بعد از آن از سر کوه سنگی در گرد آمدند و چون آن سنگ سپایان کوه رسید پاره پاره شدند و هیچ
خانه در مکه ماند مگر قطعه از آن سنگ است شما اقسام مگر سخا نهایی سنی ششم و بنی زهره و عباس و بصیت عالمه عمل ننموده صوت
واقع باد دست خویش لید بن عبته بن سعید در میان نهاد و در کتمان آن مبالغه فرمود و لید از انفسا آن بیخ زدند شید
اسخ از عناس شنیده بود بی زیاد و نقصان بسبح پدر خویش رسانید بدیت پدر که جان عزیزش بلب رسید چه گفت +
کیک نصیحت سرگوش کن تو جان پدر + اگر چه دوست عزیز است راز دل گمشای + که دست نیز گوید بدوستان گیر +
آورده اند که این سخن همان روز بگوش ابو جهل در میان آنچمن قریش که حکایت خواب آنکه در میان شنیدند با عباس گفت که یا ابا
چند گاه هست که این رت بمرتب نبوت رسیده عباس پرسید که کدام عورت ابو جهل گفت عالمه خواهر تو که خوابی چنین و چنین
دیدم عباس گفت من از این واقعه وقوف ندارم ابو جهل باز سفاهت آغاز کرده گفت شما بدعوای نبوت مردان خود فحاشه شنیدند
که زمان شما دعوی پیغمبری میکنند اما سه روز صبر کنیم اگر اثری بر خواب عالمه متفرغ شد فیها و الا صفیها نوشته طراف
در میان قبایل عرب فرستیم که دروغ گوئی ترین عرب قبیله ما شنیدند عباس او را شناسد داد گفت که تو سزاوارتر
بلوم و کند این ما عباس گوید که چون شب بخانه رسیدم تا مست زنان قبایله عبدالمطلب حاضر شده زبان مست بر من دراز
کردند که این خبیث فاسق سنی ابو جهل بیشتر مردان شمارند مستی کرد و چکیس بدفعه او قیام نمی نمود آنکه بن بطین
زنان شایان نیز زبان میکشاید انگاه گفتند ای عالمه غیرت عباس کجاست که آنچنان سخن از این لعین شنید و بزجر و منع اود
غیرت از استیانت مقام بیرون نیاورد عباس گفت اگر من بعد از این متوجه سخن آنده می شوم متعرض شوم و او را سز
خبر کردیم حال که شبی سب از زهر خبانت آن لعین متبوض بودم عالی الصالح خشتنک از خانه تعبیل غریبت سب

حرام گردید چون ابو جهل را دیدم بجانم که در آن شبم و وی مرا دیده تجلیل از مسجد بیرون و در راه با خود گفتم که غالباً از
ششم در من شامه نموده فرار نماید آن خود بسبب تباغ خبر منضم غفار بوده و اقعه سیم رسیدن منضم غفار بود از پیش
ابوسفیان بام رسالت نجابت قریش و کیفیت آن چنان بود که قافله هنوز در شام بود که شخصی از مشرکان در حدود شام
با ابوسفیان کاروانیان گشته که بعد از توجه شما بدین جانب محمد صلی الله علیه و سلم با ما میخیزد بغرض تاریخ قافله شما از مدینه بیرون
آمد بهشیر رسیده بود و چون شمارا در نیافت با انصوره مر حبت نمود و اکنون بر انتظار معاودت شماست و روزی شما را
باید که شراط خرم و اقیانوس معری در اندو از کار خود غافل نباشید از این سخن خوبی تمام بر باطن نجایان مستولی گشته تمام غفار
را بهیست متعال طلبا جاره گرفتند تا بزودی بکه رود و خبر قریش رسانند و منضم تجلیل تام خود را بکه رسانند پس از آن پیشرو
چاک کرده و گوش بنی شمر خود قطع نموده و پالان بر خلاف شمار بر پشت شتر نهاده با بنی هبیت باستان و فریاد برآورد
که ای قریش و آل لوی الغوث الغوث محمد صلی الله علیه و سلم قصد کاروان شما دارد اگر در آمدن تا خبر نماندیم که قافله
در نیامید و اقعه چهارم خواب منضم غفاری و از منضم متعال است که گفت در عین انفصال از قافله و توجه بکه
چنان دیدم که بر شتر سوارم و ادی بکه پر از خون ملالام می رود چون بیدار شدم دیدم که قریش در مصیبت غمخوار
رسید گویند که بی هشتم از آمدن منضم بغایت مسرور و خرم شدند که شاید عدل بود بر صدق رویا عالمکه و اقعه پنجم
تهیه بیرون آمدن قریش بود از برای خروج بجانگ دروان و با بکه قریش تهیه اسباب فرج اشتغال نموده و سیل
بن عمرو بن مته بن الاسود خلیق را بر رفتن تحریک و تحریر نمودند و مقرر چنان شدند و کس فی الجمله یعنی از نزدیک
کس بحکایت کاروان متوجه شود و متولان مفلسان بسیار و سلاح مدون نمایند و اقد گوید که مجموع قریش در آن باب
التفاق نمودند مگر اوله که سر باز زد قریش با او گفتند که تو از سادات قومی اگر با ابعان موافقت نمایی بکن و دیگران
نیز تفاعد نمایند اکنون مصلحت آن است که با ما درین سفر موافقت کنی یا شخصی را عوض خویش بفرستی روایت آنکه گویند
بلاست و غری ما که نه خود برود و نه عوض کسی بفرستد روایت آنکه چهار هزار درهم ذر زنه عاصم بن شام بر منبر داشت
آن برین اندر می شام استقامت کرد و عوض خویش بفرستاد و مانع وی از اتفاق با قوم و از خروج بکه بغیر خواب عالمکه خیر
دیگر نبود و اقعه ششم نعلت که پیش از جنگ بجد از رحمت سعد معاذ رضی الله عنه فوتی بود گذارند
بکه آمده بود در خانه امیه بن خلف نزول کرده ابو جهل از آمدن او خبر یافت با اگفیت این شخص است که محمد صلی الله
علیه و سلم شامه او است و در مخالفت با با و بکجبت گشته و در مقاتله با وی پیمان بسته و تو او را هیچ نمیگویی و بکنند
که از جنگ استیلا بیرون رود سعد و جواب ابو جهل گفت تو هر چه میخواهی بگوئی و هر قصد که میخواهی بکنی قافله

شماره سیم با گفت که این جو حکم است تهنیت و ادبی با او بدرستی سخن گوئی سعد بن ابی وقاص
گفت تو این سخن میگوئی و میخندی گویند که از محمد صلی الله علیه و سلم شنیده ام که فرمود یا ران من مهین بن خلف را قتل نمودند
ایضا ز سحر پرسید که تو بیواسطه سخن را از محمد صلی الله علیه و سلم شنیدی گفت آری و این حدیث در خاطر امیه جا گرفته در آن
و لا که قریش تهنیه سبابتند با حضرت بنی صلی الله علیه و سلم مشغول بودند که میخواستند بجانب بیرون بیرون روند تهنیه
نیز خرم کرد که از ایشان تخلف نموده جان زان مهلکه بیرون برد و کبر رفتن حبه را به نخواست ابو جهل و عتبه بن ابی
سعیط بن خیال اطلاع یافته هر دو بنزد امیه رفتند و عتبه مجبوره بر آتش و کوه خوش با خود همراه نموده در زیر درخت
و گفت چون از خانه بیرون نمی آیی خود را طیب و خوشبو گردان یعنی که از زمره نسوا گفت و کجی که تهنیه
ما جنت به و ابو جهل نیز کجایه بدست امیه داد و مثل همین سخن اجرا نمود و ازین سرزنش عرو حمت تهنیه در حرکت آمده
آهنگ رفتن نمود و گویند که چون خواب منضم در مکه شتار یافت طایفه از اهل مکه مثل حارث بن عامر و عتبه و تهنیه
و امیه بن خلف و حکیم بن خرم ابو الخیر و عاص بن تهنیه خروج از مکه و فرقت قوم را مکرده و شتند و آنچه بدیدند و استغند
تعلل نمودند و ابو جهل عتبه و نظر حارث اینجاست را به عین و به بدو منسوب است تشنج میزدند تا ایشان نیز
بالضوره با قوم نفوت نمودند و قعه هفتم گویند که قریش پیش میل جمع آمده بودند از میان ایشان امیه و تهنیه
از برای خروج بیرون آمده است تمام باز لام کردند تهنیه نامی از خروج بیرون آمد ابو جهل گفت ما باستقسام عمل نمیکنیم
و از رعانت قافله خویش را زمینیم و نیز واقعه گویند که زمره تهنیه گفت و گفت و الله که تا امروز تهنیه ازین روز و عکول
تر ندیده ایم درین حال سهل بن عجم و سبوقت او رسید که یا ابا حکیم چه وقت است که ترا شتمناک می بینم زمره صورت حال
باز راند سهل گفت از سخن در گذر که عمیر بن وهب پیش آن حکایت با گفت و من آن نما اعتبار ناکرم و قعه هشتم
نقلست که در عین توجه قریش بدر عتبه و تهنیه زمره های خود را از خانه بیرون آورده بودند و صلح نموده
عدس غلام ایشان بود و در باغ طایف مصطفی صلی الله علیه و سلم ایمان آورده بود حمله حال ایشان مکرر عتبه و تهنیه
گفتند که عدس از حال آمد که آنروز در باغ بدست تو انگور را بر او فرستادیم هیچ نمیدرس گفت بگویند
و هست گفتند اکنون بجای او بیرون میرویم عدس در گریه شد و گفت و الله که محمد رسول خدا صلی الله علیه و سلم
و شمارا مصیبت نیست که بجنگ او و دید ایشان سخن او را لغات نمودند و با قوم بیرون رفتند و قعه نهم نقلست
که از حکیم بن خرم گفت چون منضم عتبه را کجا آمده در رعانت قافله منظر آب استغانه نمود و قریش بر خروج مایه
شدند مرا بالضوره با ایشان موافقت بلیست نمود و من در هیچ سفر چنان کاره نمودم که در توجه بدو را

عین ستم باز لام کرده است چندان صبح من بود ظلم بشد و چون بدید غرمت و قطع مستی الطهر الی سیدم اعظم
 یعنی ابو جهل شتر می سحر کرده شتر از زیر آلت جاره جسته بیخ خمیده از خمیها لشکر ماند بخوان آن شتر آغشته گشت و من قصد
 بازگشتن کردم و چون رسیدم که ابو جهل مانع خواهد شد از غرمت در گذشتم و در رفتن با اصحاب فقیه نمودم تا رسیدیم
 ثنیبه بیعت نمودن و در آنجا شتر مییم و لشکر یان از پیش میگذشتند و درین اثنا عقبه و شنیبه نیز برو میگذشتند
 عدس را لنگان و مادید حبست و رکابش از آن گرفته پدر و مادرم که شما با دشمنان میگویند که محمد رسول خداست
 علیه السلام و شما را می برید بصارح شما این تکلیف و میگوییست من از استماع سخن بار دیگر قصد محبت نمودم اما توفیق
 رفیق گشت و سعادت نسا عداست نمود درین حال عاص بن مثنبه بن حجاج نزد عداس سیده از وی پرسیدند که سبب تو چیست
 جواب داد که بجهت آن میگویی که این دو سید من این دو بهتر من بنویسند قتال رسول خدا شده اند و بکشتن کا و خویش میروند
 عاص از وی گفت تفاسر نمود که محمد کیت عدس گفت که محمد رسول خداست جل و علا سحوش بر کافه خلائق صلی الله علیه و سلم
 و آنچه در هم نقلت که قریش بعد از اجتماع بر توج بجان بدر از عداس که میان ایشان شیخی گمانه بود اندیشه ناک شده
 با هم گفتند که عباد اگر از عقب ما بیایند و ضرری ما رسانند و عقبه بیشتر از همه سیدنا کا با شیطان بصورت سراقه بن مالک
 چشم کیگی از شراف قبلیه نبی گمانه بود بر ایشان ظاهر شد و با ایشان خطاب کرد که شما بنات است ذکر و محامست قد رما و این
 قوم سید من شرف امان دادم که هیچ نوع کروی از نبی گمانه بشازند ازین سخن عقبه خوشوقت شد و خاطر سار صلا
 قریش نیز مسرور و مطمئن گشت و بعمل تمام روان شدند و آنچه یازدهم نقلت که در لشکر کفار نصد و پنجاه مرد و
 و صد سبب فقتصد شتر با ایشان بود و زمان مغنیه و آلات طرب بان خود همراه داشتند و مجموع سواران و
 از پیادگان نیز زره پوش بودند و بر سر آبی که میسیدند فرو می آمدند و جوار مغنیات و فک زدند و بر دو گویان
 زبان طبعی چون مسلمانان میگشایند و هر روز یکی از صناید قریش لشکر طعام میدادند بعضی از اهل سیر میگویند که
 مطحمان بدر نه نفر بودند و بعضی سیزده نفر گفته اند و اتفاق است رو عباس بن عبدالمطلب و عقبه بن ربیع و همین
 و حکیم بن خرم و نصر بن الحارث و ابو جهل بن هشام و سهیل بن هشام و بنییه و مبنیه پس از آن حجاج در سلاطین سیدگان
 بودند و آنچه دوازدهم آورده اند که در آن سفر روزی عقبه و شنیبه از لشکر بازمانده بودند و با هم کتایت اب
 عاتکه میکردند و هر یک خوف فمیر خود را که از آن ممر میگذشتند با یکدیگر میگفتند و در آن حین ابو جهل سیر وقت ایشان
 رسیده پرسید که چه میگویند برادران سعادت واقع را بیان کردند ابو جهل گفت موجب محرابم از نبی عبدالمطلب که بر من
 نیستند به نبوت مرون چنان است با که زنان ایشان نیز میگویند که حشاکا را بر مسالت سکو شما فرستاده سجد گشته

اگر مکه باز گویم با ایشان اندوا و خوری چند و چند کیم عقب گفت صلوات جم و قرابت قریبه در میان است نگاه کن از آن
 دو برادر گفت باد مگر که اگر صوابی مینی بکه باز گردیم ابو جهل گفت بعد از آن که با قوم خویش نقتضی نمودند بیستی
 نیامید و در خدایان ایشان میکوشید و شما سخنانی برید که محمد صلی الله علیه و سلم صحابان رضی الله عنهم با باحال
 معاومت و شتابند کلا و حاشا درین صدد و شتاب کس از تیغ خود همراه دارم که اگر در منزل فرود می آیم فرود می آیم
 و اگر از مرعله رحلت می نایم حالت می کنند و اگر شامیل حیرت دارید بهر جا که خواهید بروید عتبه و شیبه گفته اند و لشکر
 خود بپاک شد و قوم خود را بپاک خستیم انکار عتبه با شیبه گفت این شخص یعنی ابو جهل مرد شومست و ما را آنچه مسلمی است
 و مسلم خصوصیتی و قرابتی هست که او را با آنکه پسرین ابو خدیجه با محبت علی الصلوات و السلام بقول می علی تنها
 تا باز گردیم شیبه با برادر گفت یا ابا ولید اگر این مان مرا صحبت کنی مردم ما را سرزنش کنند و ما را با لاق شود سخن
 گفته طوعاً و کرها و می بقتل گاه نهاده اند و آنچه سیر و هم نقلت که چون شمرکان محبسه رسیدند بهیم بن بصلت
 سطلت بن عبد مناف در خواب دید که سپاس او که شمر و همراه داشت بجانب عسکر قریش می آمد چون خبر داد رسید
 با ایستاد و گفت که عتبه و شیبه ز سخته بن لاسود و هتیه بن ابلخلف و ابو العترة و ابو الحکم بن شام و نوفل بن عبد مناف و جمعی
 دیگر را که او داده از لی لغبار ایشان متعلق شده بود نام برد که مقبل آمده اند و سهیل بن عمرو و سیرگشت و حارث از برادر خود
 اگر خجست و بعد از آن کرد می بر گلو می شتر خود زده بشکر گاه سرداد سپیم خیمه از خیمه می مخالفان می اندک نشاسته از خون
 می بدان رسید و اینجاست که ابو جهل رسید گفت این خیمه دیگر نیست از بنی عبدمناف فرود معلوم شود که اگر
 یا محمد و صحابان صلی الله علیه و سلم رضی عنهم و قریش با هم گفتند که شیطان ما تو با ز می کرده فردا سحر است و بیایم
 مشاهده نموده خواهی دید چه با استراف صحابا محمد صلی الله علیه و سلم رضی الله عنهم و هم گفت و آنچه هم کرد
 و عتبه صورت و آنچه شنیده با شیبه گفت که اینجاست با موافق برسیا ما آنکه است و مطابق قول عداس ما ما حاجت از دست
 دروغ شنیده ایم و چون بنی کازین لشکر تخلف کنیم و بقتال محمد زیدیم صلی الله علیه و سلم زیرا که او اگر در دعوی
 خویش کاذب است و در عجبی هستند که بی سعی ما هم اورا کفایت کنند و اگر صداقت ما سعد ضلایق باشم پسندید
 این سخن بقبول ننموده با برادر خود عتبه در محبت هم دوستان شد و درین اثنا ابو جهل با ایشان ملاقات کرده پرسید
 که چه اندیشه دارید گفتند من جو هم که یکبار باز گردیم و تو هیچ ملاحظه نمیکنی خواهی کرد چه هم بن بصلت و قول عداس
 ابو جهل حدیث عتبه و شیبه را قبول نکرده چندانی سوسه نمود که آن دو خون گرفته براه صواب گم کرده باز فرمود ما در عتبه
 و بصلت نهاده و قتال حاضر خسته بناه صلی الله علیه و سلم با قریش اتفاق نمود و در این شنبه واقعه میگوید چون او بیایم

قافله را از محل خطر گذرانید قیس بن امیر القیس را از اهل کاروان نجات فرستاده پیغام داد که بسبب بیرون آمدن قوم از حرم آن بود که کسی بی آفتی با سوال ایشان نرسد اکنون که خدا تعالی کاروان نجات داد باز با گشت و متعرض محمد صلی الله علیه و سلم اهل یشرب نباشد که احتیاج آن نیست قیس بعد از قطع مراد مشرکان سخت بر گشته رسیده مضمون سالت بگذارد ابو جهل در جواب گفت والله که باز نگردیم تا بدر نرویم و شش پانزده روز را اینجا توقف نتایم و طعام نخریم و عمر نخوریم و زمان نماندیم که ما خینا گری نکنند چون بدین امر اقدام نایم صییت ما در طرف قبائل انتشار یابد و بهما مادر دلجا قرار گیرد و سچکس را دیگر مجال نماند که در صدد تعرض مردم ما بر آید و بدر موسمی بود از موسام هر که هر سال بکویت خلائق در رهنما جمع میگشتند و دو کانهها میکشادند و به بیع و شتر اشتغال مینمودند و چون قیس با و متناع ابو جهل را از نصیحت قوم مشاهده کرده بالفور باز گشت و از رفتن قوم بجانب بدر ابو سفیان را خبر داد ابو سفیان گفت واقواء این کار عمر بن شام است ابو جهل که بنا بر ریاست قوم یعنی که امری مذموم است صحبت را کرده است و الله که اگر حضرت محمد صلی الله علیه و سلم با صاحب ملاقات کند ایشانرا ذلیل گرداند ابو سفیان با وجود این عقیده چون قافله را بکه رسانید بالفور باز گشت و خود را بسپاه قریش رسانید و در معرکه بدر زخمها باورسیده بگر سخت دور همین با نهم میگفت که هرگز امری منکر تر ازین مشاهده نکرده ام بخدا سوگند که ابو جهل مرد نامبارک است گویند چون از نفس بر شریق که حلیف بنی زهره بود معلوم کرد که قافله قریش بمابین سید با ایشان گفت که خدا تیرا کاروان شام نجات داد و احوال ایشانرا از آید و تعرض نگاه داشت و خرمید بن نوفل را که صاحب شام است خلاصی بخشید اکنون که از جنگ محمد صلی الله علیه و سلم باز دارید که او برادر زاده شام است اگر دمی بنمیر است شامیان سخت ترین خلق باشد و اگر نیست دیگری سبب شتر قاتل او شود به که شام و نفس در نیاب مبالغه بسیار نمود و گفت البته باز گردید و قبول این مرد که عبارت از ابو جهل باشد عمل نمائید که او در هلاک قوم خویش سعی میکند و فساد ایشان عسار مینماید بنور نصیحت او را بسع قبول اصنام نموده پرسیدند که بکدام بهانه باز گردیم گفت چون شب در آمد من خود را از شتر میندازم و شما فریاد زنید که در بارگردد و هر چند قریش شمارا بر رفتن ترغیب نمایند قبول نکنید و بگوئید که ما از محمد بنی شوم تا حتما ما را از نزد ما مقرر نگردد و بنور بدین حلیه بکه رفت و چون حضرت مقدس صلی الله علیه و سلم بروحا رسید باصحاب گفت که این فضل او میسر است و در اینجا مکث فرمود و نماز خفتن آنجا بگذارد بعد از آنکه از رکعت آخرین در سر بر آورد بر کفای نفرین کرد و ایشانرا لعنت کرد و از زمره مشرکان ابو جهل و زمره و سهیل و حجه و دیگران قریش را بعد از آنکه مخصوص گردیدند و بعد از نفرین این قوم دعا بنجات مسلمانان کرد که محبوسان بودند و تقدیر رسانید که از جمله ایشان سلمه بن شام و عیاش بن

ائمه ربویه غیر ایشان نیز بودند رضی الله عنهم اجمعین نقلست که از لعلال و شحان شریف خبیب بن ساقیانم دو گبری نامم و دیگری
 موسوم بقیس بن محرز با آنکه مرد و مشرک بودند بعد از سیرال اسلام از دین بیرون آمدند و در حقیقت مسلمانان هستند و در آن
 ماه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم خبیب را که متعجب بود و او تحت مغز شباخت و بجانب مسجد مساز رضی الله عنه
 در پہلوی آن مسجد و صلی الله علیه و سلم سیر انداخته نمود که تفسا فرمود که این خبیب بن ساقیانست گفت بله یا رسول الله
 بعد از آن خبیب پیش آن مردوست و در لسان نامه آنحضرت زود حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از وی وقیس بن محرز است
 که بیرون آورد شمار اجواب دادند که تو پیغمبر و همسایه ای کنون بدانکه با تو هم خودیجت هذ غنیمت بیرون آمده ایم
 حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم لا تحیرنا رجل لیس علی دیننا خبیثت جرأت و جسارت و شدت نکایت من تو هم را معلوم
 است و من این کتاب تو بعد از برای غنیمت قتال خواهم که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم فرمود که اول اسلام بیاید
 بعد از آن قتال کن چون برو حاریدند خبیب سجدست مبارت نموده گفت یا رسول الله سیر در کان عالمیان ایمان
 آوردم و گو اینی آدم که تو پیغمبر فرستاده خدا و مدبر و جل و رسول صلی الله علیه و سلم از ایمان خبیب شرج گشت و قیس سگ فرزند
 نمود و بعد از معاودت اهل اسلام از نیز شرف ایمان دریافتند و غزاه احد شهید گشت و چون حضرت صلی الله علیه و سلم بود
 رسید و عرض من غیر تنبیر گشت که صنادید قریش جهت حمایت قافله خویش از حرم بیرون آمده توجه انداجرم متعجباً گریه
 و شای و در هم نه الا خود او علیه الصلح و السلام با عیال صحابه مشورت نموده فرمود که قریش از که بیرون آمده اند و یکن که مهم ما و ایشان
 نهی بجای آید و صلحت چیست صدیق اکبر رضی الله عنه از میان یاران بر خورده سخنان سخن و جمله عرض منست و بعد از آن
 ابو بکر فاروق اعظم رضی الله عنه بر میخواست با امیر المؤمنین ابو بکر در جواب گفت نموده نگاه گفت یا رسول الله سجد گشته
 آنجماعت غزه قریش اندوخت با ایشان راه نیافتند از آن وقت که غزیر شده اند و ایمان نیآورده اند از آن زمان که با او شده اند
 و هرگز غزیران قریش صدیق نخواهند کرد پس قتال ایشانرا آماده باش حضرت صلی الله علیه و سلم درباره سخن رضی الله عنه و
 خیر فرمود بعد از آن و یا اگر امری خداوند بر من کند می بر خور هست و گفت یا رسول الله با من خداوند عمل و علامت است و بفرمان آن
 که ما با تو می پیوسته گند که ما با تو می گویم چنانکه نبی است این ما سوس گفتم علیه السلام که فاد هبنت او ربک نقل ملا انما هبنا فابعدون
 بلکه میگویم فاد هبنا انت و ربک نقل ملا انما سکلما سکلما و بدان خدا که ترا بجای خلق فرستاده که اگر ما بر سر کالاجاد که شهر
 حبشه است بر می که ما با تو می گیم و مقداد رضی الله عنه نیز بدعا خیر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سرفراز گشت و بعد از آن
 فرمود که ای گروه مردمان شایسته و علی و مراد پیغمبر علیه الصلوة و السلام از من این بود که از انصار استخراج نماید که ما و در
 مقام اند باره آنکه آنجماعت که آمد در حین بیت عقبانیه یا رسول صلی الله علیه و سلم خبیب گفته بودند که هرگاه که بدبار تشریف

آری حمایت و محافظت نایم و درین محل در خاطر شریفش خلوت نمود که شاید در خارج مدینه معاونت ننمایند و چون حضرت
صلی الله علیه و آله گفت سعد بن زید رضی الله عنه برپا خوست و معروض داشت که من از جانب شما جواب گویم و گویند
که مقصود از خبریت نایم یا رسول الله حضرت فرمود صلی الله علیه و آله فرمود که ما با تو ایمان آیم و ایم تصدیق تو بود
و گویا این داده که آنچه آورد حق و صدقست و با تو عهد و موثقی است و اکنون بهمان عهد و وفایم که بستیم هنوز هر جا میرویم
برو یا تویی و بدان خدا که ترا بدستی نخلت فرستاده که اگر بدستی میروی با تو میرویم و چنانکه از ما تعلق می کند با هر که
خواهی بپویند و از هر که خواهی قطع کن و بدان قدر که خاطر خواه تو باشد از مال انصراف نمائی نزد ما محبوبتر است از آنچه ما
باز گذاری و بدان خدا که نفس درین قبضه قدرت است که ما را بدستی آید که بدست تو میسریم بدستی که ما جز یک صلاییم و شاید که
تحتک ترا خبری بنماید از ما که چشم تو بان روشن تر پس از این سخن بگفت خدا ای رسول صلی الله علیه و آله آن سخن بعد لغایت پسندیده
مسرور و خرم گشت و بجانب مقصد روان شد و فرمود بروید بگفت خدا ای رسول صلی الله علیه و آله آن سخن بعد لغایت پسندیده
و وظایف یعنی تقاضای ابو سفیان باقیوم قریش و عده فرموده است و الله که گویا مصراع ایشان را می بینم چون قریب به بدر
نزول کردند پیغمبر صلی الله علیه و آله رسیده باقناده بن اجمان یا معاذ جبل رضی الله عنهما در آن نواحی می فرمودند جهت آنکه
خبری از مخالفان معلوم فرمایند در اثنای سیر پیغمبری رسیدند که در سفیان الضمری میگفتند از پیغمبر شنیدیم که توجه میکنی سفیان
گفت شما بگوئید چه گساید حضرت فرمود صلی الله علیه و آله که تو با ما خبری بگویی ما نیز ترا خبری بگویم سفیان گفت این بگو
و آنست مید عالم صلی الله علیه و آله فرمود که اگر سفیان گفت از هر چه مقصود شماست سوال کنید خواه علیه الصلوة و السلام
برسد که از قریش چه خبر داری سفیان گفت بمن رسیده که آنحضرت در فلان بعز از کعبه بیرون آمده اند اگر سفیان راست بگوید
امروز در فلان محان باشند و نام منبر که برده که قریش آن روزها نماز تروی کرده بودند با حضرت رسید که از محمد و یاران او چه خبر است
سفیان گفت بمن رسیده که ایشان در فلان روز از مدینه بیرون آمده اند اگر این خبر مطابق واقع است باید که امروز در فلان
موضع باشند و نام منبر که برده که اهل اسلام آنجا بودند آنجا سفیان گفت که اکنون شما بگوئید که از کجا آمدید آن سرور صلی الله علیه
و آله جواب داد که سخن من با و چون در آن زمان مردم عراق را بجهت کثرت آب که نایاب است میگفتند سفیان گفت آن بگو
ایشان از اهل عراقند اما مقصود حضرت مقدس من صلی الله علیه و آله در شب هفتم رمضان در واد که بدر میسر المؤمنین علی بن ابی
طالب و سیرین العوام و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهم با بعضی یاران دیگر بفرستاد تا خبری از قریش تحقیق نموده بازگردد
و تعیین فرمود که در فلان جا که قریب آن موضع است امید میدارم که خبری بیاید از اهل مدینه و یاران آن سرور صلی الله علیه
و آله بمقتضای آنکه بر سر جان ما خبر آنجا بگوش قریش و سفایان ایشان رسیدند که خبر آنحضرت که بفرستاد و عظام می رسد که در آنجا

بود دیگری عمر بن الخطاب بنی العاص بن سعید بود چنانچه ایشان فساد و غلامان را اسیر کردند و بمنزل آوردند و در آن مکتب
 حضرت رسالت نباهی صلی الله علیه و آله با دای نماز مشغول بودند اصحاب از اسیران پرسیدند که کیستند گفتند ما ستمانیان
 قریشیم و چون این سخن موافق مزاج اصحاب بود بلکه مطلوب ایشان بود که ایشان از توابع ابوسفیان باشند و با بنی امیه
 غلامان شغال گشتند که شما غلامان ابوسفیانید و بدروغ خود را بقریش بنیدید و اسیران بنا بر آنکه قوت لبت خوردن
 نداشتند و نخواستند که مقصود اهل اسلام چیت بملکیت خویش و مالکیت ابوسفیان را بقریش نمودند تا از لبت خوردن
 و راستند چون حضرت رسالت نباهی صلی الله علیه و سلم از نماز فارغ شدند در وی مبارک با اصحاب آورده فرمودند که در
 اول است گفتند ایشان را لبت کردید و چون دروغ گفتند دست از ایشان باز داشتند نگاه حضرت رسالت نباهی صلی
 علیه و سلم متوجه اسلام و عرض شده بر سید که قریش کجا اند گفتند در پس این تل بگمان که در نظر تست و آنرا عده مقصود
 و کیش عقل میگفتند بعد از آن از قوت و کثرت قریش استفسار نمود جواب دادند که بسیارند فرمود بعد و چند باشند گفتند
 نمیدانم فرمود که هر روز چند شتر میکشند گفتند نه فرمود که از هزار گند و از نهصد نهاده بار دیگر استعلام نمود که از
 صنادید قریش و شرافت چه کسانیند جواب داد که عقبه و شیب و حارث بن عامر و ابو انجرتری و حکیم بن خزام و طعمه بن عذرا
 بن الحارث و زرقه بن الاسود و ابو الحکم بن شام یعنی ابو جهم و امیه بن خلف و بنی مینه اسیران حجاج و هبسل بن عجم و
 و عمرو بن عبد و حضرت خنثی نباهی صلی الله علیه و سلم در وی مبارک بجانب یاران آورده فرمود که که جگر گوشه خود را بده
 شما انداخته باز پرسید که بچکس از این شکر بازگشت گفتند آری ابی بن شریق یعنی غزن مابنی زبیر و حضرت ابو جهم
 صلی الله علیه و سلم فرمود که اگر شدیم و ما کان رشید یعنی راه رفت نمودم خود را با آنکه خود را راه را است نیست از سوال
 فرمود که غیر ایشان دیگری مرخصت نمود گفتند آری بنی عدی بن کعب نیز بازگشتند بعد از آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 با نحو من اصحاب خویش رضی الله عنهم خطاب نمود که بشیر و اعلی فی المنزل جناب بن المنذر رضی الله عنهما از آن
 سیاه گفت با رسول خدا گردین منزل حکم وحی نزول فرموده ما انا حدان نیست که از نیام قدمی بیشتر و بیشتر از آن منزل
 در حوالی چاه سختین بدر بود و اگر بر آبی است این منزل مناسبت فرمود بر است گفت پس از اینجا کوچ کنید و بر
 چاه آخرین فرود آئید که مرغ و بوب و کثرت آب آن چاه را میدانم و چون آنجا رسیدم حوض کنیم و پر آب کنیم بعد از آن
 چاهها را بناشته کنیم تا ما را آب باشد و دشمنان را این عباس گوید رضی الله عنهما که تقارن این حال جبرئیل علیه السلام
 نازل شد و وحی آورد که رای آنست که جناب بدان شایسته کرد بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم فرمان داد که تا از
 منزل کوچ کردند و بوجوب بیاید جناب عمل نمودند نقلت که جماعتی که با غلامان قریش آمده بودند بطلب آب

چون غلامان گرفتار گشتند ایشان را سخته بقریش ملحق گشتند یکی از ان که گنجیمان عیون نام اول بشکر قریش رسیده فریاد برآورد
که ای حال غلبت یک پسر او کشته و پاران او غلامان شمارا اسیر کردند قلع و ضطراب تمام بقریش راه یافت چنانکه حکیم بن
سزاهم گوید که با جمعی در خیمه نشسته بودیم و کبابی کردیم که ایخبر شنیدیم و از هیبت این واقعه نتوانستیم که با هم خوریم و در آن خیمه
بیرون آمدیم تا به بعضی دوستان ملاقات نموده علم دل خوریم تا که عقبه بن بیه پیش آمده گفت یا اباحالد من سر ازین
عجبه نترسیم قافلای ما حجابت یافت و ما توجو و یا تو می شنیم که از طریق لغی تنیم برود ایشان باید کشید من گفتم لا اراک لمن
لا اطاق این قضیه از شامت آن بن الحنظله است یعنی ابو جهل الحکامه عقبه گفت یا اباحالد هیچ منتی بر من نماند که محمد و ابی
صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم بر ما شتون کنند من گفتم مترس که تو ایمنی از ان باز عقبه گفت یا اباحالد تدبیر عیبت گفتم
ما را ای دل اندازد و ز شود عقبه گفت و الله تدبیر بهترین است ابو جهل این سخن را شنیده گفت همتی کرده و میدارد که با محمد و ابی
قتال کند صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم نگاه رو شوم تیر آورده گفت از شما عیبت که گمان برید که محمد صلی
علیه و سلم و پاران او بر شما توانند آمد و تو من کج شتا و نهند سازند سخن او گویند که ایشان بنا حیر از اونچی قوم ما مجال
گذشتن ندارند باید که یکس شب بجزرت و پاسک با اشتعال فتاید نقلت که در آن شب که اهل اسلام قریب به بدر
رسیدند در بیست فرود آمدند که باقی تا نذر او در یک فرود میرفت و شنگ بر ایشان غالت شد و بعضی را احتیاج غسل و
طایفه را حاد وضو بود آب وجودنی و چون میان ایشان آب مستحق واقع بود شیطان بنیاد و سوسه کرده و ظاهر آن گشتند
با وجود آنکه شام صحیح بر موعود بفتح و ظفرید سجدت کبری و صغرا مبتلا شده اید و از نماز محروم مانده و بنا برین
تمام بر اهل سلام شهیدا یافت نگاه از صاحب رحمت باری تو مع ازل شد و مسلمانان غسل کردند و وضو و سیر گشتند
و از رحمی که در شنته هم اثر نماز زمین محکم شد و دیگرها بریم شست چنانکه مرد با سینه می رسیدند مترک کفار که اول شد
و کربیه و نیت یکم الناس المنته منه و نیز علیکم من السماء و لیطهرکم به و دید عیبت کم رجه الشیطان لیربط علی قلوبکم و شیت ابی
مبین حال اسلام نازل گشت نقلت که همان شب که غلامان آن بکش را گرفتند عمار بن ابی عبد الله مستودع الله عنهما
بر عیال تخصص بخش بر اهل شرک و عناد فرستادند و ایشان گرد لشکر کفار بر آمدند و رحمت نموده معروض را نبوی
علیه الصلوٰه و السلام گردانیدند که یا رسول الله صلی الله علیه و سلم آمدن ما بغایت خالیف و بلسان یافتیم بر نگاه
ایسان ایشان بنیاد شهید کشیدن بگرد بر روی مرا عیبت منیر و نذ تا از ان باز استیذ و چون صبح شد بنده حاج
کردی بر دن ایضا در پشت نقش پایها آن دو سعادست را دیده گفت والله که این فرودم این ستمی یعنی عمار را
پوست و کین ایشان با عبد الله مستودع الله عنهما و محمد صلی الله علیه و سلم با شکر قریش و سفیای شیر با بچه آرد نگاه

بیت است که برگزیده جمیع انبیا + لا یدان موت او میتا + و بعد از آن خطاب کرد که ای محشر قریش چون با من مسلمی بودید
و مسلم و صحاب او ملاقات کنید تنم در اهل اسلام هتیرب نهید و جو انان بشمارا کشته تا همه با سلاسل در اخلال آنکه بر یک
تا مخلایق از حال آنجا متعجبت گرفته و دیگر کسی ملت بحلف آبا کند و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بر سر
چاه آخرین بد که شکست انجا واقع شد نزول فرمود با طائفه از صحابان هر کشته داشت مبارک بر زمین
و قتل گاه هر یک کشته کازا که در روز محرم کشته شدند بلا زمان تو و چنانچه بیچ تعداد در آن بود ننمود هر که نام برده
بودم در آن محرم کتیبین نموده بود و قبل ز سید آورده اند که قبل از تعاریب نسبتین تسویه صفوف سعد بن معاذ و شعیب
عنه معروفی است که یا رسول الله بجهت تو عریضی ترتیب کنم در حله ترانزد تو فوجیا و آماده می گردیم و باقتبال اشتغال
نمایم اگر بر دشمنان غالب آیم فهو الاد و اگر عیاد بالله قضیه برکس بود تو بر حله بجا یون نشینی و با طائفه از جهات
در مدینه مانده اند خود را برسانی که آن جمعیت در وفاداری و در محبت کم او با نیستند و اگر ایشان نیستند که هم
مبتعاده و تقابل می انجامد از رکاب تملک جانیز شمشیر تا مسود بشرایا خدمت و معاونت قیام می نمودند و
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را می سدر استخس داشته و مرزاد غار خیر گفته صحابه بر ترتیبش پرد خلتند در نشان
مخالفان دین و پیش پیش همه در معینان لاسود بر سپ خود سوار جوان کنان سپرد و عقب او امام و اقدار همه شمشیر میگویند
که چون شرم رسول صلی الله علیه و سلم بر قریش افتاد گفت ای خدا سزاوار پرستش به تحقیق که بر من گمانج ستادی امر
بقتال فرمودی و یکی ازین و طائفه مراد عده داد و تو خلاف وعده خود نمیکنی و دیگر فرمود با رخد یا اینک قریش
با خیل و کبیر خویش آمدند و جنگ با تو میکنند و رسول ترا نکذیب نمایند الهی انتظار نصرتی می برم که طابان وعده
فرموده چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بعبته بن برعید اید که بر شتر سرخ مولی صحابه آمد فرمود که اگر
در یکی ازین قوم نیکی هست و بد است تر سرخت اگر قوم طلعت او نمایند رشا و باند و این سخن ظاهر از آن فرمود که
از ابتدا و انتها خروج قریش از که دی منع میکرد و هیچ وجه با این طائفه ضامن داشت و هر چند او بیشتر با سبک و جلال
لعین بجان نقض پیش تنهام می نمود محمد بن حسیب بن مطهر روایت کرده است که چون غزیه بن در برابر یکدیگر زد و آمدند
رسول صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه نزد قریش فرستاد و پیغام چنان داد که
چنان نماید که مستأ بازرگ و دیگر هر که متصدد حرب من میشود نزد من و سزاوار است که تا نشوید و من نیز با هر که
مهد و مقاتله در ایام دستم و ام از آنکه با شما کارزار کنم و چون حکیم بن خنم این سخن شنید گفت ای معشر محمد صلی
علیه و سلم انصاف در این نصیحت از وی قبول نمایند و معروض مبارکت و منا و هبت او در میانید و اول فرمود

این موعظت امتناع نمود گفت بجز سوگند که با تو کردم بعد از آن که حشمت ما را قدرت و قوت انتقام داد که کینه خویش ازین قوم باز خودتیم پس هیچکس متعرض کاروان نماند و نگذشت آن لعین که بهم بصلح انجامد نقلست که طایفه از مشرکان قصد حوض مسلمانان کردند که بستصواب حجاب بن نذر رضی الله عندهم برگشتند بود تا از اینجا آنچه را در جمعی از اهل اسلام خواهند که ایشان منع کنند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود منع نکنید و بگذاردید تا آب برودارند روایت است که هر که از آن آب خورد در آن جنگ برود مسلمانان گشته یا سیر گشت مگر حکیم بن خرام که بر سب سوار بود با نهم نهاد و جان از آن مملکت بیرون برد و نیز در شب سببت که خواججه علیه الصلوٰه و السلام از خانه بیرون آمد و سوار بر اسب خویش از آن مفضله خاک بر سر مشرکان پاشید بر سر فرقی که از آن خاک غباری نشست و در بدگشته شد مگر حکیم بن خرام که از آن نیز سالم ماند لاجرم بعد از نهمیت و خلاص از سر کمر بدر سرگاه سوگند یاد کردی گفتی بدان حال که مراد روز بدر نجات داد و نقلست که سوزن سبام اندومی از مشرکان سوگند یاد کرد که من از حوض مسلمانان آب بخورم و آنرا نهم نامم و چون بعد از میان لشکر کفار بیرون آمده متوجه حوض گشت سید شهدا حمزه رضی الله عنه از میان اهل اسلام با شمشیر کشید میزد بومی آورد و چون نبرد پاکت و رسید و شمشیر بر ستون او زد چنانکه پیش بر زمین افتاد و نگاه بسینه و پهلو بطرف حوض روان شد تا سوگند خود را راست کند حمزه رضی الله عنه تعاقب نموده بر سر حوض با آن ملعون را با تش فرستاد و چون فریش در منزل خویش آرام گرفتند عمر بن خطاب را بجز لشکر اسلام نماندند و او بر سب خود سوار شد و برگرد مسلمانان و صحاب ملت حیف را احتیاط نموده میان قوم آندو گفت سید کس را پیش باشد ما مهلت دهید تا دیگر باره تحقیق آن بخود از سر تعیین سخن گویم چه میشاید که جمعی دیگر در کسین باشند نگاه اطراف و جوانب آن صحرا را اطواف کند و کسیر گاه را احتیاط تمام نمود و کسی ندید لشکر گاه خود یا از آندو با قوم گفت هیچکس را در کمن ندیدم لیکن بعضی معشر فریش شعر قدایت التو ای تحمل المنايا + نواضح شرب تحمل اسم الناقعا + شتران اصحابی صدر صلی الله علیه وسلم دیدم که هر گاه برشته اند کمال اهل تخریب را دیدم که از سر مملکت را دارند قومی دیدم که هیچ کجا و ملاک ندارند بغیر از شمشیر خویش گویا که جمله هر سندی که زبان گفتار ندارند و آنجماعت بسیار فاعی در نظر من بر آمدند که زبانها از دهن بیرون آزند و سب سوگند که ظن من است که بعد هر یک از ایشان که تفضل بدیگی از شما گشته شود و چون از نهم خلق از قوش مقتول کردند باز ماندگان شمارا چه حدیث و زندگانی باشد و چون حکیم بن خرام این نوع سخنان از عمر بن خطاب استماع کرد و نزد عقبه رفته گفت یا ابا الولید تو بزرگ و متعاضد قریشی چه توانی که مگر کسب می کردی که بپای آن بخری تو مانند ما با فقره من شام عتبه برسد که آن کدام است حکیم گفت ما تمس است که در سب حلیف

عمرو بن الحضرمی را و آنچه از قافله بطن نخاله ضایع شده متکفل شو و این شکر را بازگردانی چپا ده تراغ قوم ابو جهمی است
علیه السلام پیش ازین نسبت عقبه التماس حکیم را قبول ننوده بر شش سوار شده و بمیان لشکرگاه آمده گفت که قوم من
بسم رضا صفا نمائید و با حضرت محمد اصحابی معاند کنید زیرا که با محمد صلی الله علیه و سلم صحبه هستند که نسبت شما فراتر
ترینند و چون شما ایشانرا کشته باشید میان اولاد خودان سائر اقربای شما نیست و میان شما بغض و عداوتی روی نماید
که با بد بزرگوار نگردد و من گمان میبرم که قتل اصحاب محمد صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم دست نخواهد داد تا بعد از ایشان از
شما کشته نشود و منمذکات این شتم از دست ایشان بکنم آنفتی بشمار سه که تدارک او دستوار باشد بیت خدا یک بال است
آفرید + زبردست هر دست دست آفرید + و مرا و دست مطلوب شما که نیز قتل خویش و خردمی مال که از قافله بطن
نخاله برده اند چیزی دیگر نیست و مرغی که بپایان الحضرمی و مواز می آن بال را بر خود واجب گردانیدم که ادانام اگر محمد صلی
علیه السلام کا دست سزاوار نیاید که شما تعرض با او زسانید و مهم ویراید دیگران گذارید و اگر ملکست لایق سبحان شما آنکه
از ملک است برادر خود و مخلوط و بهره و برگردید و اگر میبیر است چون شما دست از جدال و قتال او می بازدارید بر آنکه
اینکجفت ترین خلق باشد نصیحت من قبول کنید و در کم ضعیف شمارید ابو جهل نشین شنیده حسد و زیاده گفت
اگر مردم قول و بشنوند سخن او را تقبی قبول نمائید امر ریاست بد و قرار گیرد و دیگران را اعتبار می مانند چه مبنای خبا
سزده گفت عقبه اینچنین از آن میگوید که سبزش در ملازمت محمد است علیه الصلوٰه و السلام یعنی ابو جهم یعنی رضی الله عنه و او
قتل خود نمیکرد و میدارد آنگاه که عقبه آورد و او را به بدلی منسوب کرد و گفت اکنون بخندان بسعی مینامی و بر خودم
اشارت میکنی بخبر گوئی که باز نگردیم تا الله تعالی میان ما و محمد صلی الله علیه و سلم حکم کند و عقبه سخن ابو جهل و حضرت
وزبان قبح و طعن به نسبت با و در آن کرده گفت زود باشد که معلوم کنی از ما بدول تر و لیم تر که ام است و عتق خواهد
و هست که جان سفید است و در بعضی سیرند است که چون حکیم بن جهم از عقبه التماس کرد که دست عمرو بن الحضرمی را قبول کن
و لشکر را بازگردان عقبه بعد از قبول ملتمس و گفت حکیم نزد ابن الخطاب را و او از زبان من چنین گوی می داد و با
با من بر این موافق گردان حکیم گوید که بنا بر اشارت عقبه نزد ابو جهل رفتم و لقم عقبه گوید مصطلح نیست که لشکر را با
گردانیم و با این عزم خود در کسبیم ابو جهل جواب داد که عقبه رسولی بغیر از تو نیافت که فرستد و من این سخن شنیده زود جدا
کردم و عقبه نسبت ما فرستد او را دیدم که برای ما ای خصمیکه کرده بود و دست ترا از شران خویش مفرس تا ما نمانجند
متعاقب من ابو جهل رسیده اثر شرارت از بشره نامبارکش میداود و با عقبه گفت انفع محرک بر باد شده است
و به حکم یاد بر آنجا الهالکند که بچین بدلی منسوزانند و عقبه تغیر شده گفت زود کنند خودم از زشتی من

عقبه بود اکثر اهل سیرناظر آن بود که او جهل بر موضع مخصوص پیش برسی شست که آنرا بر عفران نام میکرد از غایت شتم که
از منتهی بر او جهل استیلا یافت شمشیر کشیده بر پشت اسبش فرو آورد و ایما بر جنبه گفت بد فال نیست نگاه
او جهل نزد عامر بن الحضری فرستاد که هم سوگند تو یعنی عقبه میخورد که مردم را باز گرداند و من میخواهم که خون برادرت را
بخواهم بر خیز و فریاد میکنی مقتل برادر خود یاد میکنی یا من بر من الحضری سر بر نه کرده و او را میگفت تا بجا قائم شده
تیره قتل اشغال یافت حکیم گوید که او جهل بعد از آنکه قاصدی نزد عامر فرستاد گفت که دماغ عقبه از غایت شتم
فاسد شده است اورا سوتی باید داد و قوتش نیز همین میگفتند و او جهل از قوت شمشیر کان سرور و فرخناک شده با گذشت
صورت حال با عقبه تقریر کردم غیظ و خشم بر او منی استیلا یافت که در لشکر گاه بر آمد هر چند ششکان از عمار به نهی کرده
نیفتاد نقلست که در لشکر گاه اسلام ستم علم بود یکی از مهاجران و دو از انصار و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم است صحاب
هجرت را مصعب بن اسیر داد و لو ای خنجر را بحباب بن المنذر و علم او را اسید معاذ عنایت فرمود و رضی الله عنهم
و اشارت کرد که شکار مهاجران بانبی عدا حرم شکار خنجر بانبی عبد الله و شکار او را بانبی عبید الله باشد و بعضی
گفته اند که حضرت منتهی بنیه صلی الله علیه و سلم فرمود که شکار جمیع اصحاب با من صورت باشد و مراد از شکار اینجا علامت است که
در روز شکر که موافقان از مخالفان تمیز گشته یکدیگر را شناسند و مقصود از شکار من صورت آنکه امری غازی می بود حضرت
کشتن شمن خود را و ششکان نیز علم داشتند یکی بدست طلحه بن ابی طلحه بود و دیگری بابی غیر زین عسیر و مالک بن نضر
عدوت و نسب هر کس لعن الله ابر بن قصی هر سه و چون بر فرقی دل بجا نهادند حضرت مقدس نبوی صلی الله
و سلم علیه و سلمی در دست گرفته بتبوی صیوف اشغال نمیدود و در آن حین نظر جایوش بر سواد بن عربیه نهاد که
از صف قدی چند پیشتر آمده استاده بود حضرت صلی الله علیه و سلم خوب را بر سینه بر نه سواد زده فرمود سواد را سواد
سواد گفت یا رسول الله از ضرب خوب تو وجه و الم برین رسید و ترا خصما عزوجل راستی بخلی فرستاده است قصار
من بوده و آنحضرت صلی الله علیه و سلم فی الحال سینه فرخنده را بر نه ساخته فرمود که قصاص کن سواد و نیاز شد بر سینه
آن روز نهاد صلی الله علیه و سلم تقبیل سرفراز شد حضرت علیه الصلوة و السلام پرسید که چنانچه کردی جواب داد که برین
مقام از قتل این ستم خودم که در آخر حیات مسانین مبارک تو کرده با تم رسول علیه التحیة و السلام در شان او بود
فرمود نگاه با اصحاب گفت که بی خضت من تیغ کشید و بر کفار حمله میکنند و چون بشما نزدیک شود تیر باران کنید تا آن
تیر مرد نگاه دارید تا سهام شما تمام نشود بدان خدا که نفس محمد صلی الله علیه و سلم سید قدرت اوست که هیچ مرد با او
جنگ کند که چون او را بکشند و حال آنکه او را لایق آن است که با او صلوات باشد و او را بکشد و او را بکشد و او را بکشد

از آن بود در آن صبح عظیم بنی الحارثه رضی الله عنہم بخوردن غرما مشغول بود چون این استماع نمود گفت سبوح سبحان سبحان
و بهشت و وسط زمین است که گشته شوم و بقیه ترک کرده دست و هشت بنیدخت و شمشیر خد بر گرفته بانحال فان دین سبحان
آغاز کرد تا درجه شهادت یافته بفرادیس جهان شگافت و گویند که چون تکلم فرمودن رو نمود ابو جهل گفت خداوند ما را کما
از ما قطع رحم پیش میکند و امر در میان آورده که کس معرفت آن ندارد و او را ملاک گردان به تحقیق نفرین باره نوح و
میکند فصل سیم آمار حجاره جوهر اهل سیرانند که اول کسی که از مشرق کان قدم در میدان جلدات نهاد و در مقام مبارز
و ساد عقبت بن سبیه بود با برادر خود شیبیه سپهر خویش و لید و کیفیت واقعه چنان بود که عقبه از سرزنش ابو جهل که او با کعب بن
و بددی منسوب گردانید متاثر گشته دل بر حاربه و متقانه نهاد و جوشن پوشیده هر چند تخصص نداشت که خودی پیدا شود که بر سرش
رست آید نیافتند چه بغایت سبزرگ داشت بنا برین عجاوبه گفتا افتاد و پیاده با برادر خود شیبیه سپهر خود لید حجاره
جهشت و هر چند حکیم بن خزام از د نصیحت در آمد نصیحت نمود و درین اثنا چشم عقبه بر ابو جهل افتاد که بر او یان سوار
کارزار آید بود از غایت غلظت شمشیر کشید و آب ابو جهل سلطی کرد و گفت امروز روز سوار کس نیست که بسیار
از بزرگان قوم پیاده اند و ابو جهل از پشت زمین بزین افتاد بعد از آن عقبه و شیبیه و لید در میان معرکه آمد میاز
خواستند از لشکر اسلام سرفراز جوانان ایضا در میدان ایشان شدند معاذ و معوذ و عوف و بنای عارث و زرقا
سجاسا و عبد مثنی بن احد کفار رسیدند که شام چکسند گفتند ما از انصایم ایشان گفتند ما را بشما کار نیست ما را بنا تمام
خود بخوایم و یکی از ایشان ندا کرد یا محمد صلی الله علیه و سلم انکار ما را بر آما بیرون فرست رسول صلی الله علیه و سلم با
و امیر المؤمنین علی و عبید بن الحارث رضی الله عنہم شجارت فرمود که در میدان را اندک کفار رسیدند که شام کایا توفیق
خود نمودند گفتند شما انکار میاید و آفت که حمزه چهار سال از رسول صلی الله علیه و سلم کلماتی بود و امیر المؤمنین
علی از روز بسمت و خیمه بود و بعضی گفته اند که در آن روز اند عبیده و عقبه هر دو آن بودند و حمزه و شیبیه هر دو میا و در
علی و لید هر دو جوان عبیده موجه عقبه شد و حمزه موجه شیبیه و امیر المؤمنین علی موجه و لید رو آفت که رسید
حمزه رضی الله عنہ موجه عقبه شد و علی مفضل رضی الله عنہم و حمزه موجه شیبیه و عبیده موجه لید هر یک از حمزه و امیر المؤمنین
علی رضی الله عنہما عد و خود را کشند و عبیده ضربت قوی از حجاره ب خویش حوزده چنانکه مغز از استخوان ساقش روان
شد و در میان میدان افتاد و امیر المؤمنین علی و حمزه رضی الله عنہما بعد و عبیده شام فتنه عد و او را قتل رسانیدند
راضی الله عنہم از معرکه بر داشته نرد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آوردند عبیده گفت یا رسول الله من شهید
شتم فرمود تو از شهیدانی که فرستاده ای در عین حاجت از بدر در واد صغرا یا در رو حافات یا در میانجا

مدفون گشت و صحبت رسیده که آیت فداان خرمون ختم مو رهم در شان ما پیشش کس نازل شد نقلت که چون آنتر
 حریبا فروخته شد و سید عالم علیه الصلوة و السلام از دام گنار شامه فرمود و قلت جبا و کثرت اعدا معلوم کرد بر حجاب
 در و بقیه دعا آورد و چنان دستها بر پشتش که بیاض طهرش نمودار شد و در سازه و ش و او پیشش بنفیتا میگفت
 اللهم انجز ما وعدتني و اینکله را نکر از غیر فرمود بعد از آن فرمود اللهم ان تمکن من العصابة من اهل الاسلام لا تعبد الا الله
 ابد او گویند چنان بباله در دعا نمود که صدیق اکبر رضی الله عنه آنحضرت گفت صلی الله علیه و سلم بار رسول الله صلح
 در سوال از حد اعتدال گذشت در دا و اطهر از دوش انور آنحضرت افتاده بود باز بر دوش مقدسش اندخت و او را بر
 خود گرفت و گفت یا رسول الله شبی شده که با تو و ما با آمل کرده بود ما مقرون خواهد شد فصل چهارم در ذکر فرود آمدن
 ملائکه با مداد لشکر اهل اسلام هر سه سیر و تواجیح چنین ایراد فرموده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم دنیا زمند
 سبحان ربی و ندی جل و علا البلاغ فرمود در اثنا همین خواب میگفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم طاری شد تا در خلوتی
 استیاض غاسر طبعات مشکات مشکین خزه را بر هم نهاد و بعد از لحظه از خواب بیدار و فرمود بشارت با تو را ابو بکر کتبه
 آسمانی بجهت از دین مسلم که رسید و حیرت علی الصلوة و السلام باینرا نظر از زره پوشان عصمت پناه عمارت
 نشانه دار سبه و علاقه که در از بر میان و نشانه گذاشته بر اسپان معلوم سوار بر زمین آمدند و در مقدمه لشکر و نشان صفت
 و یکسائل علیه الصلوة و السلام باینرا سوار دیگر همه جوش پیشان نصرت پناه در صحنه لشکر اسلام متوقف گشتند و سیر
 علیه السلام باینرا دیگر از متد رعان عمارت که در سیالار آن محافل فلک در سیر و لشکر نصرت پیکر محمدی صلی الله علیه و سلم
 کردند و بیگانه مشغول شدند بعد از آن قهرمان سیدان صطحا از غریب خویش بیرون آمدند صلی الله علیه و سلم آیت
 کافی کفایت سینه هم و یونان بالدر بر زبان بمانند و احوال دین امشده نظر رسانیدند و یکمشت در یک بر
 بر طرف کساران قریش انداختند و در آن فصاحت آیت شایسته الوجه لعبد لکوسار اعدا بر افراختند و مسلمانها
 دل داده دلالت فرمود که ان شتابید پس مسلمانان بباد ملائکه و اسما مالک الماکل یکبار جمله کردند و ابرار و اماران سوار
 بر آوردند حقیقت دار میت ادریت و ککن الله در می ظهورت یا حکیم بن حزام گوید که چون رسول الله صلی الله علیه و سلم
 بجانهای پشیمان و اندر شنیدیم که از آسمان زمین آمد چون سنگ نیزی که در پشت افتد و از هیبت آن آواز منهر شنیدیم
 بنوعی و نیز این روایتی که کرد که در آن روز از عقب پیش بسا آن آواز سنگ نیزی که در پشت افتد می شنیدیم و هر خوف ما
 از آن بود نقلت که چون حضرت ولایت پناه یعنی رضی الله عنیه علی کرم الله وجهه گفت که سکه نوبت از مهر کردید بیرون آمده
 بعزیزش در دستم تا از رسول صلی الله علیه و سلم خبری گیرم هر بار آنحضرت صلی الله علیه و سلم در سجودیم که میگفت یا حاجی یا قیوم

برجستک تهنیت تا بعد از کسبیم آنرا فتح و نصرت مشاهده کردم نقلت که پشاه مردان و شیرزوان فرمود که شکر
وجه که در روز بدر با صدیقه زید آن مد که بصورت آن هرگز مشاهده کرده بودم بعد از آن با دیگران بصورت
و بعد از آن با دیگران سوال این سبب شد با که متعاقب آمد و آن حریف بود که با بنابر فرشته آمد و دویم سبب سبب
اسرافیل علیه الصلوة و السلام چنانچه پیش از آن نقلت که در روز شیطا بصورت سراقه بن مالک بن حشتم مدبری مصدق
شده بود با قریش میگفت که سحلی بن شامخا لشکر بدگشت و چون آن بلعوان مالکی را دید که با اعدا کفر نصرت بشمار
کفرست و ثاری فرود آمدند پشت بجای آن آورده گفت که من از شما بیزارم زیرا که من خریه و یدم که شما نمی شنیدید
تعالی فلما ترات الفغان کبک علی عقیده حارث بن شام بصورت آنکه وی سراقه است در وی روح شیطا و بر سینه حارث
زده او بر انداخت و خود بجانب دریا گریخت این چهار گفتند که الله عنهما که اللعنه ان من نرسید که کشته
شود از آنکه نهلت یافته بود و لیکن می رسید که جبرئیل علیه السلام او را سیر کرده بودم تعریف کند که تا مطاوت او نکنند آورده اند
چون بعضی شکران بگذازند میگفتند که لشکار سراقه شکست که و می نبرام نمود همه در شکست و تنزد و بگر خنده
این خبر بر اقر رسیدند قوم آمد و سوگند یاد کرد که مرا از فرشتگان خبر بود تا که خبر نرسید شما شنیدیم ایشان نشانیها میگفتند که
انکار می نمود تا آنکه مسلمان شدند و گفتند که آن شیطا بود نقلت که درین حین ابو جهل لعین قوم خود را میگفت که معتر
قریش قول سراقه شمار از جنگ باز میدارد که او را با محمد صلی الله علیه و سلم و صحابش معاویست و چون بقصد باز آمدیم
معلوم شود که با قوم و چو خیم کرد و دیگر باید که از قتل عقبه و سینه و ویرانندیشه خاطر شمارا نهیاید که ایشان مرغ و را خود بود
در جنگ جیل که دزد و جنگ بیره نمودند بخدا سوگند که از اینجا باز نگریم تا محمد صلی الله علیه و سلم در میان کشیم و طایفه آنکه
هیچکس از شما با شکر قتل یا را مجاز نگرود صلی الله علیه و سلم بلکه ایشان را زنده بگیرد تا با ایشان معامله پیش ببریم و نکالی کنیم که عالم
از حال ایشان سنجیده بر دارند تا دیگر مردم ترک وین با و اعدا خود نکنند و آنچه پدر ان ایشان سنجیده اند از ان خبرها
نمانند نقلت که سهیل بر عجم و گفت که روز بدر مردان سنجید جانم دیدم در میان آن سمان زمین که بر بسیار بلع و او بود
و قتل و اسیرت حال نمیدوند نقلت که ابوسید گفت از مردی از قبایل بنی غفار شنیدم که گفت من سیر عجم من روز بدر
بر فراز گویی برآمدیم درین اثنا قطعه از صحاب دیدم که با نزدیکی در و از میان آن بر پار نشدیم بسیار و قطعه حدیث شنیدیم
که بگوش نام رسید که قایلی میگفت اقدام خیردم و از هدایت این قطعه زهره سپهر من بدرید و هلاک شد و من هم قریش
رسیدم و خود را بگفتنگاه ششم و چشم بان سحان بنادیم که کلبام طرفی رود آن قطعه ابر سحان بنادیم و صحاب صلی الله
علیه و سلم و رضی عنهم بعد از لحظه که بازگشت از آنجا سماع کرده بودم بعد از ان مسجع نشد نقلت که سحان

ملایکه آنروز دستارهای سرخ و سبز زرد بود و آنروز بر سپان ابلق سوار که بر پیشانیها خورشیدها و شمشیرها و شترکان او
از شمشیر سپان ملایکه میشنیدند و اسپانرا نمیدیدند و چون سسلا از پی کافری سیرفت که یقیناً ساند پیش از آنکه بوسی رسید
که سرش زمین افتاد و نقست از این مجلس بنی بلندیها که میگید سر از انصار و عقب کافری سیرفت تا گاه او از ضربت زیاد شد
و او از سوار که میگفت او هم خرم نظر کرد دید که آن کافری پیش او سیرفت و روی او شکسته و دین او شکسته انصار نزد پیغمبر
آه و صلی الله علیه و سلم عالی که مشاهده کرده بود با آن سرور صلی الله علیه و سلم تقریر کرد حضرت زید و علیه الصلوٰة و السلام است میگوئی
و می نازید ملایکه آسمانیم نقست از این مجلس سر الله علیه از سایب بن جین که سوگند یاد کرد و بجز شکی گفت هر کس
در روز بدر از بنی آدم آهینگر کرد پرسیدند که پس ترا کسیر کرد گفت چون قریش را با بنی مکه بنادند من نیز با ایشان گریخیم تا گاه
شخصه دیدم بلند بالا سفید اندام بر پای ابلق سوار و در میان آن زمان زمین آن شخص بن رسید و در آنجا است و درین شب تا شام در آن
مجلس نبی صلی الله علیه و سلم سیر را بسته یافت هر چند ندانم که این مرد سیر کس است از یک مجلس از جواب نشنید بعد از آن از آن سوار
برو صلی الله علیه و سلم رسول گفت صلی الله علیه و سلم که امی بن جیش ترا که سیر کرد من بنا بر آنکه کرده رسیدم که از حقیقت
حال خبر دهم گفتم آنکس این شایسته رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که او را ملک کریم از ملایکه سیر کرده نگاه گفت امی بن جیش خود را
نقست از او بریزه رضی الله عنه گفت در روز بدر سر سیرگر را نزد حضرت مقدس نبوی بروم صلی الله علیه و سلم گفتم
یا رسول الله دو کس از من گفتم و سیر را هر دو سفید بلند بالا آمد و گردن دو سیر او را نیز برداشتم و با دو سیر دیگر خرم کرد و بیک
نظر تو آوردم فرمود که ذاک فلان من الملائکه نقست از بعضی از صحابه کبار رضی الله عنهم که میگفتند که چون با قصد
از قریش میکردیم و پیش از آنکه با شمشیر بنیم سوار از من جدا میشد نقست از این مجلس رضی الله عنه که فرمود که ملایکه
بر سر صدر و صورت میخوردند که مومنانی در این شایسته مومنان را و کفار می سید اند و دلیس میگردند و حقیقتا درین باره
از یوحی ربکم الملائکه انی حکم قیتوا الذین آمنوا بنی وحی فرستاد پروردگار تو بلایکه که من باشم ایم شما مومنان را و دلیس
و دلیس سازید و در باب نزول ملایکه روز بدر و جنگ کردن ایشان بر صورتی است که اول بسیار است و آنست که از
آسمان فرو فرود آمدند و با کفار جنگ کردند و در نظر مومنان صورتها خوب می شدند و بعضی بصیرت کسانیکه مومنان
ایشان را میشناختند خیمه مینشاندند و اجدال و اوقات واقعه اولی از وقایع متعاقبه را در آن
که چون اهل توحید و مشرک با یکدیگر حمله آوردند و نایز و قاتل اشتغال یافت عاصم بن اوسوف سینه که چون سوار شد
کارزار او از بر کشید بود و میگفت امی مشرقتش دست باز مدارد باز نخفته که قاطع ارجام است و مفرق حمامات
است من نجات نیابم اگر او نجات یابد یعنی او را کشته شوم فرمود آنرا از این سخن حضرت رسول بود صلی الله علیه و سلم

و امام دشمن بود که ابو دجانة انصاری رضی اللہ عنہ بیک حضرت تیغ اور ابدوزخ فرستاد و فرمود آمد تا کعب ایستد تا ایستد
 معبد بن سبب پیش آمد و ضربتی بر او جان زد که نزل نور اند بعد از ان بر خوست و چند ضرب بر سجد زد که هیچ یک از انها
 کارگر نیامد و معبد از ابو دجانة فرار کرد و کوی افتاد و ابو دجانة رضی اللہ عنہ معبد را القای نموده خود را بر بالک اباد خشت
 و با نجان بدوی تمام نمود و واقعه دیگر آنست از زبیر رضی اللہ عنہ که چون رسول صلی اللہ علیہ وسلم دانست که نوفل بن
 فیلد و لشکر قریش است و ما فرمود که اللهم کنفی نوفل بن غیلد در روز بدر نوفل نعره میزد که ای شتر قریش امروزه زنده
 است چون بدید که قوم بهر نیت افتند فریاد بر آورد که ای آل انصار شمارا از کشتن با چه فایده شمارا شتر نیاید یعنی ما را کینید
 و خون ما را بناید آخر الامر چهار بن سبزه بن امیه انصاری املا سیر کرده در پیش انداخته بنزل می برد که ناگاه حیدر کرد رضی اللہ
 عنہ ایشان را پیش آمد چون نوفل بدید که امیر المؤمنین رضی اللہ عنہ متوجه اوست با جبار گفت ای برادر انصاری کلمات و وعده که منی دریا
 می نمیم که قصد من دارد بگوئی که این چه کس است جبار گفت من امیلا بستم نوفل گفت با اللہ که کشتن قوم خود میگیس از این شتر سبزه
 تر ندیدم و مرتضی علی رضی اللہ عنہ رسیده تیغی همانند نوفل انداخت شمشیر او در سر نوفل محکم شد انگاه امیر المؤمنین علی کرم اللہ
 تعالی عنہ از سپه جو بختا بر سا جفا آورد و چنانچه قلم شد و ضرب دیگر هم آورد تمام ستا و چون مجلس شریف نبوی صلی اللہ علیہ وسلم
 دیدار از حضرت شنید که میگفت بجاکل از حال نوفل بن غیلد خبری دارد که آری من در آن کشتم رسول صلی اللہ علیہ وسلم که گفت
 و فرمود الحمد للذی جاب علی گویند از لشکر مخالفان بنیامی انفرگشته شدند و بنیامی دیگر اسیر شدند و از این جمله کسی و شش را
 حضرت مرتضی علی رضی اللہ عنہ بقتل رسانیده بود و در بیت چهار کس هیچ کس را خلاف نیست که از جمله آنست زعنه بن ابی سواد
 و عارث بن عمر بن عثمان کعب عثمانی مالک کرد و برادران طایفه بودند و واقعه دیگر قتل امیه بن خلف و برادر وی از
 نسیلان مار امیه بن خلف بود عبدالرحمن عوف رضی اللہ عنہ گوید در ایام جاهلیت میان من و امیه بن خلف قوم بختت است حکام
 دشت و مرا کرمی گفتند چون سلام آوردم حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم مرا عبد الرحمن نام نهاد و روز امیه بن خلف گفت ای
 که پدر تو را بدین تعبیه کرده بود و هر من بودی اکنون من تر عبد الرحمن گویم زیرا که در میان امیه بن خلف من بختت ترا نام دیگر
 کنم نام را جاب گویی من گفتم یا ابا علی بر بر آبی که خاطر تو قرار میگردد و جوابان سخن گفت ترا بعد ازین عبد الاکره خواهم
 گفت و من این معنی از وی قبول کردم و مراد در حدین کلامه و مخاطبه عبید الاکره خطاب کردی و بحسب تقییر آنچه در روز بدر چون
 مشرکان منبهم شدند و زره بنیامیست که قدم و در هر که آنها را برده است میفرم که امیه بن خلف چشم بر من افتاد و پیش
 علی با جو بود چون امیه را ندیدند اگر که یا عبید عمر و جوش گفتم و چون عبید الاکره خطاب کرد جوابی دادم گفت مراد را یا ابا
 شستن بخاک بار تا فایده از این روز را متوجه رسانم من مار بید ختم و دست پدر و سپر گفتم و می بر دم که ناگاه چشم بلال رضی اللہ
 عنہ

بر افتاد و چون سیه که لاله سجائنده بود تا از دین برگردد و فریاد بر کشید که یا انصار الله انصار رسول الله انکم من
 و رئیس شترکان اسیته من خلف من تجاری نیامم اگر اورا مائی باید چون بل سلام آواز شنید با شمشیر مائی کشید و
 ماییناوند و من بریند گفتم کاین کس میزند فایده نداد عاقبت امیر را پشت افکندند و مرغی را بر زراد افکند و حجاب
 رضی الله عنہ بی او شمشیر قطع کرد چون امیه بنی خود را بریده دید گفت امیرا که مرابا ایشان گذار لاجرم من از حجاب
 او بازدمم و درین اثنا خدیج بن انصاری رضی الله عنہ امیه ابیکضرتش بر کشت و حجاب بلند رضی عنہ بن
 امیه پائش را از بدن جدا کرد گفت که دران جن علی فریاد زد که مرکز بهیبت و صلابت آن آوازی شنید
 بودم بعد از آن بلخ را بر رضی الله عنہ اورا سید بطی گردانید نقلست که عبدالرحمن عوف رضی الله عنہ کلهی گفتم که
 تقالی بر طالع حمت کند که زره ماسی مرا ضایع است امیرانم را بکشتن داد و درین معرکه امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی
 عنہ با حال خویش عاصم بن شیبام بن مغیره مبارزت کرده اورا از پا در آورد و **واقعه دیگر** معجزه آنحضرت صلی الله
 و سلم از بود خانه انصاری رضی الله عنہ منقولست که گفت در روز بدر شمشیر من شکست و رسول صلی الله علیه و سلم کسبیت
 حال عوف یافته چو بی بدن او آن چوب در دست من شمشیر طویل بیضی گشت و بان با دعا قاتل میکردم تا آنرا که ششم
واقعه دیگر معجزه از معجزات آنحضرت صلی الله علیه و سلم جمیع از بنی عبدالمطلب است که زده اند که شمشیر حمله بن سلم جنگ
 بدر شکست و بغیر از آن سلاح نداشت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چو بیکه در دست داشت با و عنایت فرمود و آن چو
 بر زنده ماند با او بود تا زمانی که در روز حرد در ایام خلافت فاروق رضی الله عنہ شهادت یافت و **واقعه دیگر** فکر ایران
 گویند از جمله نصیحتا و کس که در روز بدر گشته شدند قریب کس از مشایر قریش بودند و صحیح دیگر از منادی ایشان بیخچه تقدیر
 و ستاگردند از رؤسای ساری عباس بن علی بن ابی طالب ابو العاص بن ربیع ابو عزی بن عمرو و
 بن مغیره و رهب بن عمیر بن وهب جمعی و سهیل بن عمرو و عقبه بن ابی معیط و نصر بن اعجاب و عقبه بن نصر بن اسیر
 آمدند چنانچه کعبیت آنرا گویند انشاء الله تعالی و از مسلمانان چهارده نفر بدرجه شهادت رسیدند شش تن از مهاجران و
 کس از انصار و **واقعه دیگر** ذکر قتل اهل بیت علی بن ابی طالب علیه السلام که از عقبه بن عمرو رضی الله عنہ که گفت در روز
 بدر در صف جنگ بودم میان دو جوان از انصار دو خاطر گذشت که کاش من میان دو پهلوان بودم از شجاع کار دیده ناگاه
 از آنجا انان با من گفتم عم ابو جهل ماسی شنگ گفتم آری با او چکار دار گفت چنین شنیده ام که می در انجا رسول صلی الله
 علیه و سلم مبالغت بسیار نموده من عهد کرده ام که چون با او ملاقات کنم از او جدا نشوم تا مادام که یک کلام گشته شوم آن جوان
 دیگر نیز همین سخن گفت من از سخنان این جوانان خوشوقت شدم و قوتی در دل خود یافتم بعد از لحظه ابو جهل بر شتر خود سوار شد

و در میان لشکر چون لایک کبیر نشینا با و نشان اوم بر دو بر شمال و باز در پیر و از آمدند و آنکس بوجهل گویند و اول غضب
 شمشیر آید از تبار پایی آن خاکسار باد پیمای کرم کرده بر زمین افکندند و آن جوان نیکیست معاذ و معوذ بود در اندام
 و پیش از آنکه بر کوهی منسوب کردند با و احاطت گفتند و گاهی با و بنسویب میگفتند پس آن غمخیز از معاذ بر غمخیزان
 که گفت در روز بد زخمی بر ابو جهل زدیم که قشند عدا شد عکرمه پیر او از عقب من آمد و یعنی بر من اندک دتمم جدا شد چنانچه
 از پهلوی من آنمخته شد و هنوز جنگ کردم تا به تنگ آمد آن سبت را در زیر پای او روم از بدن خود جدا کردم گفتند که معوذ را در
 بعد از آن زخمی گریه بر ابو جهل زد و او را قریب بجز عدم رسانید از مرکز نجات و هر دو بر او نزل حضرت رسالت صلوات الله
 آمدند و صورت قتل آن ملعون را معروض داشتند رسول صلی الله علیه و سلم با ایشان گفت که کدام یک از شما او را کشته آید و هر یک خود را
 در آن تنفرد میدهند آنحضرت صلوات الله علیه و سلم گفت شمشیر نامی خود را بیارید چون در شمشیر نامی ایشان نظر فرمود گفت شما دو
 او را کشته آید اما سلسله را بر معاذ و مجنید و معوذ از نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بازگشته بیجاگ شغول تا سبها و شرف
 گشت و معاذ با وجود آن زخم همچنان با زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه بزیست و گویند حضرت رسالت صلوات الله علیه
 فرمود و تصحیح رحمت کند بر سپهر آن غمخیز که ایشان شریک شدند در قتل فرعون است و رئیس نه کفر از حضرت پرسیدند که دیگر
 که بود که با ایشان بود فرمود و ملاک با ایشان شرکت کردند و مستقصه بنا و قتل ابو جهل معاذ بن عمرو بن جموح نموده و ارادت
 نقل میکنند که شمشیر ابو جهل تا امروز در دست آل معاذ بن عمرو است و الله علم نقاست که در روز بدر زید از انهم مشرکان رسول صلوات
 علیه و سلم فرمود که کیت که برود از ابو جهل خبری بیاید که هم او کجا بنامید اسب و در ضی الله عنه تصدق آن گرفته بانفر رویش
 و در میان کشتگان ابو جهل را دید خار و زار و زخم دار افتاده و رمقی از حیاتش باقی بود چون ابن مسعود رضی الله عنه از وی پرسید
 بسیار که کشیده بود بیاید و بر سینه و می نشست در پیش او اگر گرفته گفتیم ابو جهل تویی یا این حال خدا تعالی تر نخوار و سوز گشته
 ای و شریک است ابو جهل گفت زیاد ازین نسبت که مردی را قوم او کشند و روی آنکه این مسعود گفت ضی الله عنه ای ابو جهل کشنده
 تو منم جویش را که اول بنده که صاحب لای خود در کشت تو نیستی یعنی پیش از تو ملوکان خداوندان خود کشته و قتل گشته
 آنکه ابو جهل گفت چه بودی که مرا فریادت کشتی و این سخن تعرض بود نظر بانصاریه آن جماعت از ارباب نیت بودند و با
 چون ابن مسعود رضی الله عنه بر سینه او نشست آن ملعون گفت ای شایکتابی بلندی بر مدلی کنون بگویی که ظفر نصرت
 که است ابن مسعود گفت یا عدو الله خدا و رسول او صلی الله علیه و سلم بعد از آن گفت که دشمن خدا جان جان به تو از فرعون بدتر
 زیرا که او در من غرق بگرد از اسپندیده خویش اعتراف نموده انصاف داد تو در حالتی چنین بر غرابت و ضلالت مبراز سینه
 ابو جهل گفت صاحب یعنی محمد صلی الله علیه و سلم بگویی که ازین عالم میروم و یکسره در این عالم از تو دشمن تر نیست عبید

سیگوید رضی اللہ عنہ کہ شمشیر خود بکشیم تا سر و آرتن جدا سازم شمشیر من کند بود بزرگ کار گزینی آمد شمشیر دیر از طاق بیرون
 کردم و بدان سرش از تن جدا سازم آورد و حلقه که در آن وقت که سر او از تن جدا میکرد با وی حسین وصیت چنان کرده بود که یک
 از گردن من بجانب دیگر بگذارد تا سر من نظر دشمنان بزرگ تر نماید تعقلت از این همه در رضی اللہ عنہ که گفت چون سر را از
 حسین از تن جدا کردم قوت نداشتم که آنرا بردارم بر کسیا برستم و در دنبال خود کشتان نظر فرخنده نشان آن سلطان لشکر
 جان صلی اللہ علیہ وسلم رسانیده بنید ختم و گفتم یا رسول اللہ این چرا بجهت رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود که او شد که او
 گفتم خند هو گند که او است انگاه حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم برخواست بر زیر سر او ایستاد و نیک تمایز فرموده گفت
 الحمد لله الذی اغترک فرمود این شخص فرعون بنی است بود و شکر خداوند جل جلاله که ملاک دشمنین بر تقدیم رسانید و بر او
 آنکه سجد شکر بجا آورد و هیت دیگر آنکه دو رکعت نماز شکرانه بگذارد و واقعه دیگر تعقلت که حضرت مقدس جو
 صلی اللہ علیہ وسلم فرموده بودند با اصحاب که من جمعی از بنی شام می دانم که با گراه از کعبه بیرون آمدند هر که علم از شام که
 از بنی شام خصوصاً عباس بن علی را بیدار کرد و آنکند همچنین از قتل ابوالنجری که در لوطال عبدالقاهریش که در
 عداوت با شام نوشته بودند سعی نموده و برگزید و بر حضرت و اصحاب رسانید بلکه شکرانرا از اینها آنحضرت صلی اللہ
 و سلم فریاد زار داشته گویند چون ابوحذیفه بن قتیبه رضی اللہ عنہ وصیت حضرت ختمی نبیاه شنید گفت ما بدان برادران
 خود بکشیم و بر عباس ایضا کنیم خند هو گند که اگر من دست یابم شمشیر بزرگ او از من چون سخن ابوحذیفه سمع نمایم آنحضرت صلی
 علیہ وسلم رسید که با امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ آورده فرمود یا اباحض ششوی که ابوحذیفه چه میگوید که
 میگوید که شمشیر بزرگ عمر رسول خدا بنی امیر المومنین عمر گفت رضی اللہ عنہ یا رسول اللہ حضرت فریاد زار آورد
 بزخم که منافق است حضرت فرمود صلی اللہ علیہ وسلم که وی منافق و کافر نیست و لیکن از من مانده پدر و برادر و عم
 اخین میگوید برای عمر تو او را کشت باشد که خدا آیتها در شهادت دهد و آن شهادت او کفایت این سخن او شود و نیز شهادت
 برده گویند ماجرای آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم با امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ با حذیفه رسید و او نیز شنیده از سخن خویشتر
 نسبت ایشان شده و از حذیفه با رضی سبحان و شکر رسان گشت و بعد از آن لغزواستی رفت و در هر کجا با کفار محاربتا عظیم
 می نمود با سید آنکه شهادت یابد عاقبت در جنگ سبیل کذاب شهادت مشرف گشت رضی اللہ عنہ واقعه دیگر
 آورده اند که ابوالکعب بن محمد و انصار رضی اللہ عنہم عباس را اسیر کرده و شخصی کثیر الحجه بود عباس را بلند بالا و عظیم
 حضرت مقدس رضی صلی اللہ علیہ وسلم از ابوالکعب رسید که عباس را چگونه اسیر ساختی گفت درین امر شخصی مرا سعاد نمود که شکر
 از بنی امیه اندیده بودم وی بگفت پس عزیزت شکر بگفت محبت است حضرت فرمود صلی اللہ علیہ وسلم آن شخص را شکر

بود کہ ترا یاری نمود و واقعہ دیگر واقعی گوید کہ بود او دمازنی گفت کہ در سحر کہ بدر با ابو الجحشی کہ ہم کہ رسول صلی اللہ علیہ
 وسلم از قتل تو بودا منع کرد من نیز صحت و وصیت اورا رعایت فرمودہ دست از قتل تو بردارم تا ما دست خود بندد
 تا سلم ممانی ابو الجحشی گفت اگر محمد صلی اللہ علیہ وسلم از قتل من بچہ فرمود من نیز صحت اورا تا ما نمودہ ام اما زان کہ
 دانند کہ من است کہ بن ستم تا بندد و معلوم است کہ دست از من باز نہ خواہی شد و بر سر خاطرت خواہد بدان قدمت ما نکند
 بود او دتیری بجانب ابو الجحشی نذخت و بر قتل او آمدہ بدان ہلاک گشت واقعہ دیگر آورده اند کہ اہل اسلام اسیر حضرت
 ساخته بر سنا گشتہ بودند و عباس بن جنتہ المی کہ از بہن بن بوی اسیر شد شب نالید و رسول صلی اللہ علیہ وسلم از تبخیر ما و عباس
 خوابی رفت یکی از صحابہ یعنی را از رسول صلی اللہ علیہ وسلم معلوم کردہ رفت و بند عباس داشت تر کرد و عباس
 رفت حضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود با ہمہ ایمان ہاں سجاہ نمودند و قصہ عباس و ایمان آمد و ان بعد ازین باتمام خواہد رسید
 انشا اللہ تک واقعہ دیگر نقلست کہ بیت و چہار نفر از سنا دید قریش برادر جا از جا ہسکا بردارند و قند و بواسطہ تفرق عظام
 بن خلف را در وقت کشیدن او بان جاہ و سوار بود آن سگ مردار را ہا ہا بجا گشتند و کوی کندہ اورا در سجاہ غلطانیدند
 خاک شک برمالی او کشند و چون حضرت رسالت نبی صلی اللہ علیہ وسلم وارد شد کہ جیفہ اجبلہ اہل کفر و فساد را
 چارہ سوداند از ند عبدیہ تہمتا فرمودہ حضرت علیہ الصلوٰۃ و السلام در میان خاک و خاشاک کشیدند در وقت چون
 ابو حذیفہ پدید آمدن منوال و بیدار و بگردید و تغییر تمام و بشر او پدید آمد حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم یعنی در
 شب فرمود گفت ابو حذیفہ گردنہ بخاطر تو راہ یافتہ ازین واقعہ کہ بیدار تو رسیدہ ابو حذیفہ جوابا چند سوگن یا رسول اللہ
 کہ بیج شک سلام بخاطر من رسانیدہ و لیکن درین متعلق با خلاق جسہ رستف بصفت پسندیدہ بود و ہموارہ مترصد
 می بود کہ بہرکت آنصفت بدولت اسلام فایز آید و اکنون کہ خلاف مقصود می بینم بواسطہ آن پریشان خاطر ام سرور
 علیہ وسلم در برابر من و جعفر ابو حذیفہ تقدیم رسانید واقعہ دیگر آورده اند کہ آب حضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 بود کہ در ہر سحلی کہ حال نصرت و استعلا در نظر انور آنسر و صلی اللہ علیہ وسلم جلوہ گر گشتہ در مقام روز توقف فرمود
 بنابر این فرسیم از ظفر و نصرت و غرمت حرمت فرمود چون بر رطل ہا چون سوار شد و بران ہر جاہ کہ ابدال آن گاہ
 در ان فکندہ بودند بیامد و بایاد و یک کیرال ازیشان نم فرمود کہ یا عبثہ بن بعیہ و یا شیبہ بن بعیہ و یا فلان یا فلان
 بل و جہم ما و عد کہ بجا فانی قد و جرت مادے ربی حقایق آنچه حقتا ستار و عدہ فرمودہ بود حق یافتند بدینے کہ
 من باز و عدہ پر و کاز نور اتق یا تم بعد از ان فرمود بدو بودیش نام غیر خود را شاگردیست کردید و دیگران تصدیق
 نمودند و شمار از شہر و دیار و وطن ہر دین کردید و دیگران نیاہ دادند و شاہا من قبائل کردید و دیگران نصرت و اعانت نمودند

آورده اند که امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرمود یا رسول الله ص با جسدک ارواح سخن میگویند و روایتی است
از صحابه که امام رضی الله عنهم باین سوال اقدام نمودند آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جواب ایشان فرمود که فیتیه شما
شنواتر از ایشان است یعنی امیگویم درین با کفایت و گویای در میان ارباب حدیث و آرد آنکه شنیدید که موقوف اول
را بگوید که تواند بود یا بعضی علم باشد چنانچه در بعضی روایات چنین آورده اند که حضرت صلی الله علیه و سلم در جواب
سائلیان چنین فرمود که لقد علموا انی مدبرکم حق و یا تاویل کنند چنانچه قتاده فرمود رحمه الله علیه از عایشه نیز رضی الله
عنها منقول است که تحقیقاً مشرکان را در آن مانع نده گردانیده تا آواز حضرت را بشنوند و حضرت و ندست
ایشان یادگشت و فی الحقیقت عتیاج باین تاویلات نیست زیرا که بواسطه تعلق روح بقالب بعد از مفارقت نیز آرد او
باقیست و ایان سوال قبر منبری برین عتقاد است اگر چند آلات از کار بازمانده بجهت انقطاع حیات حیوانی و الله اعلم و اما دیگر
واقدمی است که عارثه بن الربیع که مادر او بر بینه موسوم بود و پدر او مسبق از بنی انجاشه بدر آمده بود و نظر میکرد
و خرو بود و بدان از عرض آن خوردا اتفاقاً تیری که بدگیری اندخته بودند بر سینه وی رسید چنانکه خون او در عرض او
شد و شهب گشت و خبر قتل فرزند مادر رسید که در مدینه بود ما در گفت و الله که من سپر غولیش گریه نکنیم تا رسول صلی الله علیه و سلم
علیه السلام نیاید چون بیاید از بسیم اگر بسیر من در بهشت باشد امر بر ما از گریه آرد آتش باشد سجا آبان چشم خوزل
از سجا او بریزم چون حضرت صلی الله علیه و سلم بدین حدیث فرمودند بر بینه ملائمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم آرد گفت
یا رسول الله تو سوز عارثه را در دل من سید که محبت من با او پیشناسی ما میجویم بدانم که او درخت است تا در محبت
مسیر کنیم و او صحتی بداند که از بر ما جگر گوشه خود چه کنم رسول فرمود صلی الله علیه و سلم که ای ام عارثه او در محبت
بلکه در جنبته است و ما او را افزود و من است بر چه گفت لایم از بر ما فرزند خود گرییم بعد از آن حضرت صلی الله علیه و سلم
طرفه پرا طلبید و دست مبارک در آن آید و او در دستدار از آن مضطرب فرمود و ما در خواهر عارثه داد تا از آن سخن بزند
و بر سر او و عیضا و جراح مالیدند در مدینه از ایشان پوشش چشم تر و در از عمر تر دیگر نبود **فصل پنجم** در ذکر تقسیم
اموال غنیمت بعد از بهزیت مشرکان کیفیت اخذ فدیة از بعضی امیران علمای دواته و فضلا و لغات رحیم الله تعالی
در سینه چنین مقرر شده اند و نقل از عبادة بن بصاست رضی الله عنه نموده که روز بدر مسلمانان بر سه فرقه بودند و
بجفظ و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مشغول بوده اند و در حواله آنحضرت صلی الله علیه و سلم که خدمت خاصه
حسرت نگشوده و طایفه مجاهدان را معاندان در پخته ویران نصرت افروخته و فرقه باخذ امیران ضبط اموال اسلحه
او را با خیال اشتغال نموده و بعد از فتح و نصرت هر کس ازین فرقی را عمل کند غنایم بر ایشان تقسیم کرد و اهل خیال نظر آنکه

بی مقدار ایشان حصول غنیمت بکن نبود لاجرم صرف غنایم ایشان بشده محافظان عرش حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فطنت
 آنحضرت را صلوات الله علیه و سلم غنایم دانسته و در استحقاق غنیمت خود را از فریقین حتی واکدا داشته و گروهی که غنایم را
 مستصرف بودند آنرا ملک مطلق خود داشته و دیگر یار در آن مداخله نمیداشتند چون اختلاف در میان قوم پیدا شد که بیه سیلو ناسک
 من الانفال قبل الانفال الله و الرسول ما آخرنازل شده و بعد از آن آیت باویت و اعلو آنها غنیمت من شیخ فاعل الله خذوا لیسوا
 فرود آمد حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم تا هر که سر جزو غنایم گرفته بود باز او داشته اموال را جمع کرد و در سپه الان لشکر و ساز را
 تصور آن بود که تیرتی در قسمت ایشان مرعی خواهد بود بلکه به غنایم با ایشان اختصاص عمل بدیافت و چون اموال بر سبیل است
 در میان اصحاب تقسیم پذیرفت سعد و قاصم رضی الله عنهما گفت یا رسول الله تقطع البصیف حضرت مقدس نبوی فرمود صلوات الله
 علیه و سلم کما بل تنصرون الالبضعنا لکم یعنی نصرت شما برکت دعای صنیفان شایسته و هم سعد و قاصم گفت صلوات الله
 که روز بدر برادرم کشته شد عمیر و مسعود بن العاص کشته شمشیر او تصرف نمودم که نام آن شمشیر کتیبه بود چون من آنحضرت آدمی
 علیه و سلم قصه شمشیر در میان آن دردم فرمود که آن شمشیر را نیز در میان اموال غنایم جمع کن از نزد آنحضرت برگشتم و ملائمتی بر من
 طاری شد که بغیر حقیقتا کسی صعوبتی آن نمائز چرا که برادرم کشته گشته و سلب نیز از دست رفته هنوز اندکی زرفته بودم که سوره
 انفال نازل شد مرا فرمود بر شو شمشیر خود بگیر و گویند در واد که حضرت ابراهیم با کالی نزل فرموده غنایم ابراهیم بدستم گردانید آن
 نفر که بجهت عذری تخلف نموده بودند ملز عیسان مهاجر چون عثمان و سعید بن بیده و دیگر از انصار مثل ابولبابه و عامر بن
 عدی و حارث بن مطرب و حارث بن جبر و حارث بن همه که ذکر ایشان بعد اسمت لغارش یافت درین قسمت داخل گردانید و در
 سعد بن عباد و رضی الله عنهما هر چند تخلف نموده بودند اما در وقت و ملازمت چون غنیمت بود درین خروج ما را و اگر بگردید آن
 خود از کاب همایون باز نماندیر جداست در وایت آنکه در نه شهید بدر را داخل غازیان داشته از غنیمتین محفوظ گردانید و شتر
 ابولبابه شمشیر بنی بنی حاج که موسم بزه انقار و بجهت خاصه خویش نام زد کرد و بعد از آن در انقار علی مرتضی غنیمت
 بخشید و بعد از آن جماعت امیر از عقیده حمله را باجافطت ایشان تعیین فرمود ذکر اختلاف شش خنین غنیمت
 در باره امیران نقلست که اجتماع شخصی ما بر سالت نزد صدیق فرستادند رضی الله عنهما و شما غنایم یکدیگر بگیریم و بعد
 فریبست شما از صاحب خود یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم التماس می تابریاست نهاد ما ز قید اطلاق فرماید یا قدر گرفته
 از سر غنایم و گذرد صدیق رضی الله عنهما ایشان را بجا جواب حق امیدوار گردانیده رسول ایشان را خوش دل و مرفه خاطر باز
 گردانید بعد از آن امیران امیر المومنین عمر رضی الله عنهما و صلابت او در دین برانندیشیدند و رسول دیگر پیشتر
 او فرستادند و غنایم سالت به آنکه با صدیق عرضده شده بود مذاق و رضی الله عنهما در جواب ایشان سخن خوشنویس
 امیران

در این قصه شمشیر در میان آن دردم فرمود که آن شمشیر را نیز در میان اموال غنایم جمع کن از نزد آنحضرت برگشتم و ملائمتی بر من طاری شد که بغیر حقیقتا کسی صعوبتی آن نمائز چرا که برادرم کشته گشته و سلب نیز از دست رفته هنوز اندکی زرفته بودم که سوره انفال نازل شد مرا فرمود بر شو شمشیر خود بگیر و گویند در واد که حضرت ابراهیم با کالی نزل فرموده غنایم ابراهیم بدستم گردانید آن نفر که بجهت عذری تخلف نموده بودند ملز عیسان مهاجر چون عثمان و سعید بن بیده و دیگر از انصار مثل ابولبابه و عامر بن عدی و حارث بن مطرب و حارث بن جبر و حارث بن همه که ذکر ایشان بعد اسمت لغارش یافت درین قسمت داخل گردانید و در سعد بن عباد و رضی الله عنهما هر چند تخلف نموده بودند اما در وقت و ملازمت چون غنیمت بود درین خروج ما را و اگر بگردید آن خود از کاب همایون باز نماندیر جداست در وایت آنکه در نه شهید بدر را داخل غازیان داشته از غنیمتین محفوظ گردانید و شتر ابولبابه شمشیر بنی بنی حاج که موسم بزه انقار و بجهت خاصه خویش نام زد کرد و بعد از آن در انقار علی مرتضی غنیمت بخشید و بعد از آن جماعت امیر از عقیده حمله را باجافطت ایشان تعیین فرمود ذکر اختلاف شش خنین غنیمت در باره امیران نقلست که اجتماع شخصی ما بر سالت نزد صدیق فرستادند رضی الله عنهما و شما غنایم یکدیگر بگیریم و بعد فریبست شما از صاحب خود یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم التماس می تابریاست نهاد ما ز قید اطلاق فرماید یا قدر گرفته از سر غنایم و گذرد صدیق رضی الله عنهما ایشان را بجا جواب حق امیدوار گردانیده رسول ایشان را خوش دل و مرفه خاطر باز گردانید بعد از آن امیران امیر المومنین عمر رضی الله عنهما و صلابت او در دین برانندیشیدند و رسول دیگر پیشتر او فرستادند و غنایم سالت به آنکه با صدیق عرضده شده بود مذاق و رضی الله عنهما در جواب ایشان سخن خوشنویس امیران

عظمت ائمه خیر فرستاد و بخدمت فاجبه علیه الصلوة و السلام شتافت ایضا فاصدیق رضی الله عنه و مجلس تاریخ بستان
ایشان در میان شتاد و ذکر ائمه ایشانی با آنحضرت در غیب بجان بنسبت با قاری معروض میداشت و تقویت مسلمانان
بعد ایشان استند میگوانید و امیدوار بایمان ایشان معصوم شدت رسول علیه الصلوة و السلام در جواب امیر المومنین ابو بکر رضی الله
عنه هیچ کز آنکه او نعم حکم نذرمود چون امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه از مجلس بیرون رفته فاروق اعظم رضی الله عنه با آنحضرت
صلی الله علیه و سلم گفت یا رسول الله اینجاست دشمنان خصما رسول اند ترا ز وطن تو بیرون کردند و با تو قتال نمودند
بره ایشان را گردان که در آن کفر و ضلالت اند و بدستی که تصحیح تریابی نیاز گردانید و در آنجا اینجاست فلان پیش مراد
و عقل را علیه عباس بن علی بن ابی طالب خود را قبول نسیم تا معلوم شود که دوستی که دارد در اول مانده و شوکت اهل کفر شکست
شود و بیت اسلام رفیع گردد و دین توحید عزیزه منیع شود حضرت صلی الله علیه و سلم در جواب فاروق نیز فرمود گفت ای
ابو بکر رضی الله عنه باز مجلس شریف تشریف آید و دوستان سخن که او گفته بود اعاد نمود و گفت یا رسول الله در آنجا اتصال
قوم و مشیرت خود کوش و در صد و انهدم قواعد احسان باش و حشمت چون این قوم را هدایت فرماید بهتر است
که در ضلالتشان طاک سازد و چون صدیق رضی الله عنه از مجلس بیرون رفت فاروق رضی الله عنه باز بصرف غنه گفت یا
از من شنود و در نهایت شکران بزرگ مینه ای مسلمانان را شاکرا است و فائسی این نوبت نیز سپیدم از چنین رضی الله عنها
سپه از آنحضرت صلی الله علیه و سلم بهره مند نگشته چون نوبت ثالثه امیر المومنین ابو بکر و امیر المومنین عمر رضی الله
عنهما آنچه مستعد ایشان بود آنجنابش و کشش سیران و فعل شدت حضرت صلی الله علیه و سلم خمیه را اندزد و بعد از آن بیرون آمدند
مدومی با صحابه آورده فرمودند که مثل ای بکر در میان ملائکه سیکنیل است علیه الصلوة و السلام که پیوسته رحیم و شفیع است
بر مویان همواره و عنود و حمت در باره عباد از جناب حضرت رب الارباب سائلت نموده بر بندگان فردمی آرد و مثل
و در بیان انبیا علیهم الصلوة و السلام مثل ابراهیم است صلوة الرحمن علیه که بر قوم خود نرم دل بود چنانچه قوم از ربه او
آتش افروختند و در آتش انداختند زیاد ما زین و سخن حکم نذرمود یکی آنکه ای کرم و لیاقت بعد از من و من استغفار
دیگر آنکه گفت من تعینی فانه منی و من عسانی فانک فی رحیم و مثل ابو جحیم علیه الصلوة و السلام که گفت ان تعذبهم
فانه عباد و ان تغفر لهم فانک ان الغریز الجکیم و مثل عمر در میان ملائکه علیه الصلوة و السلام مثل جبرئیل است
علیه السلام که فردمی آید و خط و نعمت از خدا است بر اعدا فردمی آرد و مثل او در میان انبیا علیه الصلوة و السلام
توحید است صلوة الرحمن علیه که حمت تر بود بر قوم خود از سنگ که گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین و یار او مثل او
مثل موسی است علیه الصلوة و السلام که گفت بنا لمس علی هو الهم فاشد و علی قلوبهم غلا یوسفنا حشره و العذاب الایم

را دمی سبک بود که بعد ازین حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم که امر یاران شمار افسر می هست باید که از اسیران که از شما
 فرار نمایند تا وقتی که یافدا بدهد یا گردان او بر نهد عبد الله بن مسعود گفت حضور الله علیه الا اسیران که در جنگ با ما بودند که
 اظهار سها می کرد چون بن مسعود این گفت حضرت صلی الله علیه و سلم در جواب او بیچ نفرمود عبد الله گفت که بیچ عشت برین صعب
 تر از آن نبود زیرا که در آن سخن مهابرت نمود و پیش از دستگیر شدن سخن دانسته بگفتم و مبرته از سخن مقبوض گشتم که نظر در آسمان
 می کردم و گمان می کردم که شک بر سر من آسمان خواهد بارید بعد ازین حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر آورده فرمود
 الا اسیران که ازین سخن بغایت خرم شده بیچ عشت در عمر من پس از آن سخن ترنگ شد است نگاه فرمود که خدا عزوجل آنها بعضی
 ریخت که دانند که از رنگ محکم تر است و در آنها جاعلی لازم میگرداند مبرته که از سکه نرم تر میشود و با محبه حضرت برایت صلی
 علیه و سلم بصواب دید صدیق رضی الله عنه سیل فرمود چنانچه آن فحوا می سخن که در چهار انبری و سخن در صف فرمود معلوم میشود و
 اسیران بعد بیدار گشت پیغمبر صلی الله علیه و سلم اشارت فرمود که یاران در باره چنان در بیغ نمانند بعضی را که مالی استعدا
 نداشتند آزاد فرمود و یکی از آنها ابو عزه شاعر بود که قلت بصاعت و عدم تطاعت خود معروض آئی حضرت صلی الله علیه
 و سلم گردانید و گفت بیچ دختر دارم و اگر مرا آزاد کنی هرگز جنگ با من سلام نیامد و بیچ این بیچاره ایشان تخریص ننمایم
 و حضرت علیه الصلوٰة و السلام منتهی برو می وضع فرموده او در خست محبت بوطن عطا فرمود و تمام قصه ابو عزه در وقعه
 احد مذکور گردید انشاء الله تعالی و بعضی از اهل انفس که بصنعت کتابت معروف بودند مقرر فرمود تا هر یک یک کودک
 انصار را خط تعلیم نمایند و بعد از آنکه خط نوشتن بیاموزند آزاد باشند و هر که از اهل و جانبیت و صحابیت است بعد از آن
 و متول ایشان از فدیه فراد او بیچکس از ایشان کم از چهار درم و زیاد از هزار درم نبود چون فدیه عباس را تعیین نمود گفت
 من مسلمانم و قوم مرا با کراه با خود آورده اند حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که سلام ترا احتقالی میدانند ببارک
 با محاربت می نمود می ترا بجهت خود علیهم السلام بایزداد و برادر زاده خویش عقیل بن ابیطالب و نوفل بن ابی جرح
 و طیف خود عتبه بن مخزوم هر یک فدیه علیهم السلام بایزداد عباس گفت من جز نبی ارم اینهمه مال از کجا دارم حضرت فرمود صلی الله علیه
 و سلم از آن طلا که در وقت خروج با فضل و در خویش سپردی و او را گفتی که اگر مراد درین سفر قضیه رونی نماید آن
 مقدار از آن تصرف کن هر یک از فرزندان را این مقدار بدو عطا گشت ترا اینی از کجا معلوم شد رسول فرمود صلی الله علیه
 و سلم که خدا من مرا خبر کرد عباس گفت بگفتی چنانچه از آن با فضل میدادم این بیچ منم غیر از حق تعالی در اصل این فرقه
 بود از صنادید که بر خود گرفته بودند هر یک نبوت لشکر طعام میدادند و بنابرین بیت اقیه طلا با خود همراه آورده بود
 و پیش از آنکه نبوت باور شد مشرکان بر نبوت نمودند و آن در هر مسلمانان از وی گرفتند و در غنائم سه در هر چند

التاس تجوده تا آن پست اوقیه را در فدیة او و متابعان او حساب کند میفرستد حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم حججه را که با مانت کفار بیرون آورده بود در فدای محو نیایش شده و بی همتی در دلائل الغبوه میگوید عباس صدا اوقیه ز فردا داد که مال ابراهیم قریش بنشیند و چون مسلمانان با خنفره شتغال نمود جبرئیل علیه السلام فرود آمد این آورد که ما کان لعنبنی ان کیون که هر که حتی اینچنین فی الارض تسبیحون عرض اندنید الله یرید الاخره و الله عزیز حکیم یعنی بنزد او نسبت هیچ پیغمبری را که او را سزا باشد از کفله آنکه فدیة بگیرد از ایشان از زمانی که کشتش بسیار نماید از ایشان سبانه کند در قتل کفار تا اهل کفر ذلیل و فوج و اشیاء قلیل شوند و عزت امام و استیلا اهل توحید ظاهر گردد و دشمنان برین برت نمودند بقدرک اشیاء حطام و بیویه خود ستیزد و حدیثی از برای شما ثواب آخرت و اعزاز دین اسلام بخواجه و خداست که غالب کند دوستان خود است بر دشمنان خود و داناست با آنچه لایق مجال هر کس است امیر المؤمنین عمر خطا گفت رضی الله عنه که روز دیگر بنزد رسول رفتم صلی الله علیه و سلم دیدم که با آنکه ابو بکر رضی الله عنه میگردد گفتم یا رسول الله در سب گریه مرا اعلام فرمائی فرمود سب آن است که بقدر رضی شدیم سب است بد رختی فرمود که در آن نزدیکی بود که عرض کردند عذاب اصحاب بر من نزدیک است بود ازین تجربه چنانچه آیت دیدیم ازین خبر داد که لو انک بنی الله سبق لکم فیا اخذتم عذابکم انما سبکم حکمی بود از حقیقت که در لوح محفوظه امر آنست که بنی سب در اخذ فدیة سیران عذاب بزرگ نقلت که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که اگر عذاب فرود آمدی سبک این سخنان نیافتی الا عمر بن الخطاب سعد بن معاذ رضی الله عنهما که این هر دو بزرگ بر قتل کفار حازم بودند و بران خرم مصر گویند که آن که سب است که در روز بعد مسلمانان رسید از جهت میل ایشان بود بقدر گرفتن کفار آورده اند که چون حضرت ختمی بنیاه صلی الله علیه و سلم از عرصه بر سعادت نموده بائیل رسید سیران را معروض عالم آسمانی گردانید چون نظرهایوش بر نظرن بجا رفت بقادر نوعی در وی نگریست که نفر بار رفیق خود گفت که سوگند بخدا که از نظر محمد صلی الله علیه و سلم چنان دیدیم که مرا بقتل خواهد رسانید زیرا که در چشم وی هوش دیدم رفیق و گفت که این منی بواسطه استیلا ترس بر خاطر است بعد از آن نظر مصعب بن عمیر گفت که ترا با قرابت قرینه است بصاحب یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در باره من سخنی بگوئی تا با من معامله نماید که با یاران من خواهد نمود و اگر ایشان را بکشند مرا نیز بکشند و اگر آنرا بکشند مرا نیز بکشند بگذاشتند مصعب جواب داد که ترا با دیگران نیستی نیست زیرا که تو یاران رسول اصلی الله علیه و سلم تقدیر ببلد نموده و اذیه فراوان از تو بر رسول صلی الله علیه و سلم رسیده بسیار طعن قرآن کرده نفر گفت و الله که قویش اگر ترا سیر بکشند تا من در عمره حیامی بودم نمیکند شتم که کسی قتل تو تعرض نمودی بر مصعب رضی الله عنه که که هستی گوئی اما من مثل تو فستیم زیرا که اسلام قطع عهد و تافهم کرده است نقلت که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که گردن نصر بجا رفت بزمند مقداد گفت رضی الله عنه یا رسول الله این سب است

حضرت صلی الله علیه وسلم مناجات فرمود که بار خدا یا مقدار را از فضل خود بی نیاز گردان ای علی بن خنیزه گردان و از بن
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بفرموده عمل نمود و گویند که چون اقامت نظر سبوح خواهرش رسید بیتی چند در آن با کفایت آن
ابیات روزی مجلس سالیون میخواندند حضرت صلی الله علیه وسلم رقت نموده فرمود اگر می شنیدم شعر او را هر آینه نمی گشتم
اورا لو کنت سمعت شعرا قبل فتیل لما قبلته واقعه دیگر قتل عقبه بن ابی معیط بود و آن لعین را از آن حضرت صلی الله علیه وسلم
علیه السلام میکوشید در نماز آن ساجد یعنی عقبه بن ابی معیط را دعا بهلاکت فرموده لاجرم در معرکه بدر سب اورا زند
عبدالله بن سلمه اورا اسیر کرد و در عرق الطیبه حضرت بفرموده مام بن ثابت را افلح را تا گردان در آن زند تعقیف و او پناه
معه قریش بست که از میان اینها سیران کشته میشوم پیغمبر کفایت صلی الله علیه وسلم بجهت خدا که با خدا شیخ و رسول او
عقبه کفایت وضع فرموده با من آن کن که با قوم میکنی اگر میکنی مرا نیز کشتی و اگر نشت نهاده می بخشی من نیز جانم پیغمبر
و اگر نه جانم بگذرد از عهد آن کجا یعنی بیرون آیم حضرت صلی الله علیه وسلم با سخن او التفات نمود و قتل او را
فرمود گفت محمد را سب کنی تنکف اولاد صنار من که خواهد بود و خواهد فرمود علیه الصلوة والسلام که آتش و زخ عالمی بفرموده
نامی چون عالم بکفر را و ساخت حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم بدر می بودی تو و خطا بقتله میفرمود بخدا سوگند که
من کافر می زیدم مثل تو سجد استیجا و رسول کتاب او که اینها نیا از تو پیغمبر خدا رسد شکر آن خدا و ندید که ترا قتل رساند
و چشم ابی شکر تو روشن گردانید واقعه دیگر نقلت که عمر بن ابوسفیان بر بست امیر المؤمنین کرم الله وجهه کشته شد
در هم حضرت رسالت افتاد صلی الله علیه وسلم مدتی در حبس ماند قریش ابوسفیان گفتند که فدیه سپرد خود بدین فرست
تو گفت بکس چه حظه کشته اگر فدیه دیگری بدیم هم خون صنایع شود و هم مال و فرزند خود را همچنان در حبس بگذشت تا
او ابن سعد بن نعمان از بنی عمرو بن عوف که پیری بود سالخورده از مدینه کوچ نموده بغریت عمره میل زیارت که گردید آن
و با وجود آنکه قریش عهد کرده بودند که صلوات عرض معمر ان بنی ابوسفیان این پسر کبر السن گرفته محبوس است که با پسر عمر
بن ابی زبیر و سعد از بنی عمرو بن عوف بود از آنجا بقیه خویش فرستاد تا بنوع عمر بن سفیان با ایشان شنیدند و ایشان از آن
بروندند سعد بن نعمان خلاش واقعه دیگر قصه حکیم بن خرم بود و آنچه آن بود که چون از لشکر گاه بنهزم بیرون آمد بعد از آن
و عبد الرحمن عم که برشته سواران بنهزم پیش گرفته بودند رسید عبد الرحمن او را خود گرفت فرود آورد و او با کله بر سر سوار کن
عبد الله عرج بود گفت چگونه فرود آیم و تو عذر کنی من سید عبد الرحمن گفت که سوار عتق امیر و متضمن فایده است که اگر تا
بنایم و می صاحب و ما محتاج اهل عیال قیام نماید اگر باشیم در رعایت خاطر ما کوشش تمام می دارد و برادران تقطع حکم نمود
از مرکز خود فرود آمدند و او را برشته نشاندند و بنوبت روی حکم میشدند تا بکه رسیدند نقلت که حکیم بن خرم عالمی

همان که در وقت خدایتی در سوال و ثبات و زید و گویند و عرفات صد بنده آزاد کرد که هر یک از ایشان طوق نقره
 در گردن داشت و بر هر طوقی گنده بود که این گز است لوجه بعد و مرضاه رسول الله و گویند و هر سومی از موسی و حم و سلام و جات
 و گاو و صد شتر و صد گوسفند قربان کردی بعد از شصت سال اسلام شصت سال دیگر یافت زود حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم پی رسید که آیا مرا هیچ نفعی باشد از آن نیکو بیها که در ایام جا بلیت کرده ام آن سرور فرمود صلی الله
 علیه و سلم املت اهلک من خیر نعمی یا ز نیکو بیها که در جا بلیت سلامت من گشته از جمله خیرات معدود خواهد بود **فصل**
 ششم در ذکر سیدن خیر فتح مدینه و درین فصل وقایع است اواقعه اولی روایه اخبار و ثقات نهی چندین است کرده اند که
 چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از مدینه فرستاد و او صبح بخیر بیرون آمدند مدینه بیرون چارته و عبد الله روحه را رضی الله عنهما از برای
 بشارت فتح مدینه فرستاد و بر وی آنکه از اهل فرستاد تا مشرفه فتح و نظر لشکر شاه ملک سپاه را بسامع ساکنان مدینه رسد
 و زید بیرون چارته را رضی الله عنهما بزناقه قصه خود سوار کرد تا با اهل ایصال این بشارت مطایبا اما اهل ایصال آن خبر جدا از جواسیر و
 زواج حضور گران با گردانید این و سفیر بشیر موجب موده عمل نمود بر جناح استحال روان شدند و چون بعقیق رسیده عبد الله
 از زید جدا شده بجان بنی عمر و عیوب و خطر و ایل و ایل قیافت در بلندی بر ابراهیم ندا کرد که ای محشر انصار بشارت
 شما است و صحت ذات رسول صلی الله علیه و سلم و قتل مشرکین اوج جهل و عقبه بشید با مثال ایشان از ضنا دیده ایینه تا
 مجاره اسپرین عیوب و بنی با کثیر از اهل عدوان عاصم بن عدی چون این بشارت از منادی بشنید از وی سپرد ای
 ای بنی اصران چه نیکی صدقت گفت سوگند بخدا که چنین است و فرود انشا الله مرا که نصرت شما حضرت بنو قیام
 علیه الصلوٰه و السلام میرسد و سیر از تمهید دست گردان بسته همراهی آرند گویند که غیب بعد بر وجه بردن خاسته یک یک
 از انصار که در جانب اعطاسی بنید بودند فریفتند و اظهار بشارت نموده از سر نشاط و انبساط تقبل اوج جهل فاسق خرم نمودند
 اما در آن روز بقیه خاتون بنت رسول صلی الله علیه و سلم زوجه امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنهما فوت شده بود و مردم
 بفرح بیرون آمدند و هنوز از در فراق غمگین شده بودند که زید رضی الله عنهما بشیر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سوار
 مصلی مدینه رسید و همچنان بر وجه خوار فریاد بر کشید که عقبه شیعه بنید و منبده اوج جهل و امیه فلان فلان گشته شدند و شما
 دیگر فلان فلان بنی امیری گرفتار گشتند و بعضی از منافقان بیچاره رضی الله عنهم و بنی خیر تصدیق نکردند چنانچه یکی از ایشان
 با ستم برید گفت که محمد صلی الله علیه و سلم و یاران او تقبل آید و بد تو این خبر از غایت خلق و خطرات می اندازد
 نشان آنکه بزناقه محمد علیه الصلوٰه و السلام سوار است اسلامه میگوید که باید خود زید صلوات تمام و از وی تحقیق این خبر شنویم
 سوگند یاد فرمود که درین خبر صلواتم و از روی شوکت بنزد آن منافق رفتم و گفتم تو می که نوع ارجیف و میان من نیست

با حضرت بد روخ در می نماندی فردا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم سب است تشریف ندر صورت انحال عرضده ارم تا بفرمایند
 که عرضده عالم را از وجود ما پاک تو ای منافق پاک کردی گفت یا ابامحمد من نیزه سخن را از مردم شنیدم و همچنین شخصی
 دیگر از اهل نفاق با بولباته بن المنذر رضی الله عنه که بجمل افش در مدینه تعیین نموده بودند گفت که صحابش با بنوعی متفرق
 گشته اند که تا این جمع نخواهند شد چه پیشتر اصحاب مقبول گشته اند و محمد صلی الله علیه و سلم نیز قبیل رسیده و زید بزاقه او سوار
 آمده و شنیدند که چه میگوید ابولبابا گفت کذب الله قولک و یونیز بفرار زید از سر حرکت جازم بودند روز دیگر حضرت
 خنی پناه صلی الله علیه و سلم اسپر از با غلامان خود شتران غیره که بریشان مسلط گردانیده بود و ایشان را بوسی سپرده پیش
 از خود بفرستاد اسپران آن روز چهل نفر بودند که بدینه رسیدند و در وقت اسر سفید بودند و از عقب اسپران نبات
 عالی برکات و صحابه ملک صفات تشریف فرمودند مظفر و منصور و الم و غانم ملک و کاتب فلک و خاتم
 مهر عز و کرم است حرمت نمودند و واقعه دیگر نقلست که اعیان مبنیه از اوس و خزرج که بواسطه عذر تخلف نموده بودند به
 استقبال موکب کالیون در راه و حال شرف ملاقات رسیده زمین بسوسه دولت پناهی نمودند و عذر نامی مقبول معروض گشتند
 یکی از انجمله اسید بن خنیس بود گفت یا رسول الله شکر و سپاس مر خداوندی را جل ذکره که نصرت و ظفر از انی شست و چشم مبارک را
 با تمام چشمش روشن گردانید سوگند بخدا که امر منطنه آن نبود که مهم بجار به قرآن ابر گرفت و الا هیچ باب تخلف جانزینست
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تصدیق او نموده پدرش قبول فرمود و دیگر می انجمله عبد الله بن امیس بود که شرف
 دست بوسل حضرت در موضع تربیان دراک نموده عذر می خند گفت یا رسول الله در همین خروج رنجور شدم و تا بدنی زنت
 داشتم از وی باز تب منی فرقت نموده امروز بخجرت آمده ام عذروی قبول نموده و عاف فرمود که حقتا تر افروداد -
 نقلست که چون شقران سوا که رسول صلی الله علیه و سلم اسپر از مدینه در وارد سو فغان که خبر فتح شنید مفتح گشته بودند
 و منافقان که صورت حال را محاسبه گشتند بر صدیق خیزید و عبد الله ره هر رضی الله عنه تا مقبل گشتند و علماء و حید قدس الله
 ارواحهم و فضائل اهل بدر روایتی ایراد فرموده اند و از جمله روایاتی که آنست که در احادیث صحیحیه پیوسته که روزی که
 جبرئیل علیه السلام آمد و امر تب اهل بدر استفسار نمود حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که از جمله فاضلترین مسلمانان شمایم
 جبرئیل گفت یا رسول الله ما نیزه که از ملائکه در معرکه بدر حاضر گشته از فضل ملائکه میداریم و از جمله فضائل اهل بدر است حضرت
 فرمود که ان شکر الله علی اهل بدر فقال اهل بدر استم فقد حضرت کرم فی رواسته فقد اوجبت لکم الجنة و ارضی عنکم
 عنینفقولست که دشمنان غرور بد گفته است که طوبی همیشه اسپر رسول الله صلی الله علیه و سلم و مبارک است خدا الله و جلالیم
 طاعة الله و مدیم ملائکه الله و لو اهرم رضوان الله و از استماع این فتح میمون نصرت رفد افزون نصرت دوم و حکام ان

مرزبوم که بر وقت خروج پیغمبر آخر از امان قوفی داشتند ازین واقعه بشایت نهر اسان کشند و خوف و خشیت تمام بر دلها
مخالفتان فرین خمر استیلا یافت و علماء اعلام دین بن بعد روز بروز ترس و استعلا پذیرفت و الحمد لله رب العالمین واقعه
دیگر منقول است که در بهار روز که لشکر اسلام بر قریش در بدر غالب گشت تندرو میان بر فارسین غالب آمدند و چون آن خبر
اصحاب پیغمبر رسید صلی الله علیه وسلم فرح و شادمانی ایشان مضاعف گشت ایها المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه در پنجم
و شصت از کفیل بے بن خلف نشتری که بران گرد بسته بودند نزد حضرت آورد حضرت صلی الله علیه وسلم تبسم فرمود
دلالت فرمود و واقعه دیگر قصه ابوالعاص بن الربیع است و آنما مصطفی صلی الله علیه وسلم محمد بن اسحاق مکیوید حرمه است
که خواهرزاده حدیجه رضی الله عنها ابوالعاص بن الربیع بن عبدالغزی بن عبدالمطلب از جمله تاجران مکه بود و بوفور مال دنیا
مشهور و پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم حدیجه رضی الله عنها دختر خود زینب بنت رسول صلی الله علیه وسلم ابوالعاص
که خواهرزاده بود و او را داده بود و چون آنحضرت بخت بخت مشرف گشت حدیجه و سایر بنات رضی الله عنهن بدولت ایشان
فائز آمدند ابوالعاص هنوز از کوفتش آبا بخلاف ننموده بود و عقیده بن بے سبب که داناد دیگر بود پیش از زفاف بنحو شکرگان
و تتر آن سرور را طلاق داد و سفرین آنحضرت بفتح ترمین رومی بدفتر رفت و با بچه ابوالعاص کا فزان رنجاک بدست
نموده بدست مومنان سپرد گشت در وقتی که اهل مکه فدای اسپرانیش نفوذ و اموال مدینه میفرستاد نذر زینب رضی الله عنها
نیر در فدای شوهر خود ابوالعاص نقدینه بفرستاد و بجهت تسم فدیة قلاوه که مادرش حدیجه رضی الله عنها و نذر زینب ابوالعاص
داشته بود بان نقدینه بفرستاد و چون نظر مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم بران قلاوه افتاد شناخت و قوی عظیم از آن
بر حضرت علیه الصلوٰة و السلام طاری گشت و بایداران گفت اگر مصلحتی در نیندیند زینب ابوالعاص که بیعت فدای او نشاند
رد آن کنید و سلیمان بطیب نفس ابوالعاص با اموال جهانیکه فرستادند مشروط باینکه چون بگرد رسد زینب رضی الله عنها
گرفته مدینه فرستد و بعد از رفتن ابوالعاص مدین جازند رضی الله عنه جهته آوردن زینب بکه فرستادند ابوالعاص سائل گشت
نموده بود و حجاجی از برای او ترتیب نمود و بر او خود کفالت بن الربیع مترسنا زینب رضی الله عنها از مکه بیرون بردم
چاشت کفالت تیر و کمان شربت و زمام شتر زینب رضی الله عنها گرفته بر سبیل علانیة از مکه بیرون آمد مشرکان از عرف
شکر نموده جمعی در عقب ایشان فرستادند و پیش از همه سببار بن الاسود و نافع بن عبدالقدیس فرعی آوردند کلوبی ایشان
و سببار بن زینب رضی الله عنها تحریف نموده بر تبه که حقه که داشت بعد از رحمت بکه ساوت گشت و بنا برین جن سببار
حضرت سببار رضی الله علیه وسلم سببار گردانید که در جل و هم هر جا بینند او قتل رسانند و کیفیت حال در حج بان سببار فرمود
فتح مکه فرمود و انشاء الله القصه چون شکرگان استند زینب رضی الله عنها باز گردانند کفالت بن الربیع

و تیر تا از حبه بیرون آن رو پیش خود فرو ریخت و سوگن بخوردند که تعرض زینب کند رضی الله عنها تیر و دوزش سپاسم ابوسفیان
از میان قم مزره یک گرفت و گفت کی ساعت دست از تیر انداختن بردار تا ما با تو سخن بگویم کنانه التماس مسند اول است
ابوسفیان گفت صیبه از محمد صلی الله علیه و سلم بار سیده چنانچه رسیدند و اکنون ختر او را بر بیل اعلان نموده بیرون می بر
اگر تعرض می کنیم با بمقتله در مقابله در می نسی و اگر تعرض نمی نمایم مردم حل ضعیف حال و ذلت و نفعال نامی کنند و ما را
منقصود حسن ختر محمد صلی الله علیه و سلم که از پدر باز داریم اکنون مصلحت چنان می بینیم که بجا نماند و محبت نماند و چون
در اید و از دماغ خلیق تسکین باید اختیار تر است کنانه را چنین مسجع افتاد زینب رضی الله عنها بلکه باز گردید و در جهان
او بیرون آن درو تسلیم دیدن عار نه نمود و زینب را دید بگریه رسانید اما ما قصه ابو العاص را نکرده می از که بغیرت تجارت
بجانبش رفت و سریه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مال آن کار و انرا گرفتند و ابو العاص چون رو محبت بکه
نداشت لاجرم توبه بگریه نمود و التماس نمود زینب و زینب صلی الله عنها التماس را پسند و انشته و در تلفت سماخوش
گرفت بعد از آن حضرت رسول صلی الله علیه و سلم با صاحب سریه خبر فرستاد که مالی که از ابو العاص بگرفته اند مال شماست
و شما باخذ و تصرف آن او اید از دیگری فاما چون نسبت ابو العاص با می دهند و سواقی خدمت او بنیت معلوم
اید اگر مال او را باز گردانید بغایت مرضی و پسندیده خواهد بود و اگر باز نفرستید اختیار شماست اصحاب سریه بغیرت مال
مال در باز فرستادند و ابو العاص مال خویش گرفته باز بکه معاودت نمود از سر که بضاعتی گرفته بود و اما قبول کرده با تحقیق
ایشان قیام نمود بعد از آن گفت ای معاشر قریش هیچکس حق نرود من با ما نگفتندی تو وفا کننده بجهود داد کننده
حقوق نگاه گفت گواهی میدهم که هیچ خدا بغیر از آفریدگار عالم نیست و محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم مرا با
دیگر نبود از اسلام بغیر از آنکه شمار طریقیان شد که من را در اکل اموال شما دارم چون با حق شتام نامم انون انون
اسلام تسخیر گشته بعد از آن بدمینه آمد و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم زینب را رضی الله عنها باز داد و او را
در فو که رسیدن خبر بصیبت رسیدگان بدر بکه زمره از روت اخبار چنین ایراد فرموده اند که چون شرکان بجانب
توجه نمودند چو آنان قریش که تخلف نموده بودند هر شب در کوه طوی مجتمع گشته بخواندن شمار و افسانه گفتن اکثر شب
میگذرند و در شبی از شبها بتی چند شنیدند که بصیبت قریش و نکبت آن ابابطیش دلالتی کرده قابل است
و اول ابیات این بود که شعر را تحفیغین در بصیبت + سقیض منهار کن کسری و قصر + و ترجمه این ابیات در
مقصود لا چنین آورده بصیبت گفته شود از وی خیال نیست شود + قابلی که بود در و شیر و در خیر + مصیبت بر حال
لوی رسید و گذشت + محمد شمر را بر نه سینه و سر + زهی بلاکت آنکه کشید عدو بنی + که از طریق دست یافتند

تقلت که چون بی بیات که ترجمه باین کلمات گفته سبوح آن جوانان شد فرخ دشمنیت بر ایشان مستحق گفته هر چند
 قائل بریات را جستند نیافتند چون از حجر بگذشتند پیری را دیدند که افسانه بسیار یاد داشت صورت حال بر او عرض کرد و
 پرسید که از حنیفین و صحابان نیک صلی الله علیه و سلم رضی الله عنهم که بنیضه ایشان است و گویند که این جوانان این است
 از آن قائل شنیدند بیکبار از حنیفین چهارگشتند ازین ائمه دو شب استیجاب کردند شب غیسان بن عبد الله خزاعی که رسید
 و از حنیفین مشرکان پس ماندگان ایشان را خبر داد و گفت قبه شبیه پسران همیه و بنیه و بنیه پسران حجاج و ابوالخیر می فرستند
 بل سود و ابوالحکم و فلان فلان یک نام بود که اینها گفته شدند صفوان بن امیه و حجر بن عسافر بود چون این حدیث را شنیدند با یک
 خویش گفتند و الله که نقل غیسان نمودند که چه میگوید و حاضر را از غایبان نمیشناسد از حال مراد وی پرسید گفتند
 صفوان بن امیه میبرد و حال او چنین گفت صفوان است که پیششان نشسته اما پدر و برادر او را دیدم که گفته شدند و سهل بن عمرو
 و نظیر این کلمات است که هر دو را بر میان تبه بودند حاضران ازین خبر نهایت استغثت نگاه ابولهب پسر ابوسفیان
 استماع این کلمات نمود و تحیر گشت زین حال بود که ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب از جنگ گاه گریخته برسد ابولهب از
 پرسید که ای برادر زاده من خبر حقیق تو داری بیان کن که واقعه چیست گفت که چون محمد و صحاب او رضی الله عنهم
 ملاقات کردیم خشک جایی بماندیم و میدیدیم که سلاح از ما باز میگردند جامه میدیدیم که از ما باز میگردند بر سپاه ابوسفیان
 بودند و بچگونگی بر ایشان استندشت ابورافع که غلام عباس بود گفت که چون ابوسفیان این واقعه بیان میکرد من در حجر نشسته
 بودم و تیر می تراشیدم و اتم افضل زوجه خواهر من و یک بن نشسته بود چون سخن ابوسفیان بنبرالمق سوا از خبر شد من گفتم
 سوگند میخورم که آنها ملائکه بوده اند ابولهب از غایت شرمی که بر او استیلا یافته بود مثنی بر او و من زود در او بر دستم زمین
 انداخت و بلبت و آید من مشغول شد و من شایر ضعف بنیت و قلت قوت با و مقاومتی توانستم نمودم افضل بن
 حال مشاهده کرده برخواست و چون بر سر ابولهب زد و سر آن یک بر شکست و گفت تو بواسطه غیبت عباس با اعلام او این میکنی
 و ابولهب را روی به قدر آنجا نه خود رفت و بعد از بنیت روز دیگر با قوم خود در مجمع سمرقند و از مجمع گشت و چون بیان
 علت مدله خبر از میکند چنانچه از طاعون استیجاب نامند بچکارم از اولاد او اخذ کرد او نگفتند تا من گفتم که
 از قریش بشاید ترا سرزنش کرد و احوالی با جره گرفتند تا او را بر شسته در مغالاک انداختند و شک و ناک بر بالا او چندان سخت
 از چشم مردم پوشیدند گشتند در چشم آنکه چنان ترس که سبب گشته که هیچکس گره استخوانه که وی در اینجا بود و میدونست کرد
 لاجرم او را در خانه را بر سر او گذاشتند تا از بوی گند او بگذرند نقلت که چون قریش بعضی مانده بودند از جنگ سمر
 حبه بکار گشتند ابوسفیان بر میان تمام ایشان و با وجود آنکه یک پسر او خطبه گشته شده بود و دیگر پسر او گشته

گفت: مستقر قریش است که پیش که میسر را مکنید و در مصیبت ناله بقیاری نهائید و هیچ نایید نه و چه فرمایید و سار
 بر شیه لالت مکنید که اندوه شما کم شود و عداوت و بغض شما نسبت بمحمد و صحاب صلی الله علیه و سلم در رضی عنهم نقصان
 پذیرد و چون خزن و بکالت شما با ایشان در بر آید باعث فرح و مسرور و غبطت و حضور ایشان گردد و شامت هم از این
 مصیبت عظیم ترست و سوگند خورده که از جمعی نسوان ملاحت با ایشان مخفی باشد و تدبیر و تدبیر و تدبیر نفوس نماید تا
 مادم که با محمد صلی الله علیه و سلم جنگ کند و هند نیز زن و سوگند خورده از آنکه پدر و پسر گرفته شده بودند و قریش
 مدت یکت بود و جبعل بوسفیان را بر سر مردگان خویش نگرستند تا کعب بن اشرف می بر فوات قریش
 بیطاعتی نموده برخواست و بسوی مکه حلت نمود بر او و اندر تودل کرد و چند بیت در جو مسلمانان فرستید مشرکان
 انشا کرده بقریش فرستاد چون در مجلس ایشان خواندند دیگر قریش با طاعت مصابرت نماند و بر ملا خویش گرفتار
 کردند تا یکما میچ خانه نماند که در گریه و لاجه بود و زنان ایشان گیسو ماریدند و سرها برهنه کرده بر سرها نوحه
 میکردند و ریات جمال پرده از روی بر انداختند و بجزاش زد و کندن مو پر خنند و صدق رویا مانده هم برین صفت
 بشناختند و حضرت خدی بنیاه صلی الله علیه و سلم چون نزول کعب بن اشرف نزد او و هم بشنید از کیفیت ارسال
 ابیات او و اگشت بحسان ثابت اشارت فرمود تا در فوجی کفیف مضیق برتی چند بدیشان ارسال نمود و این بیت
 را تجدید میفرمود تا کعب برین رجوع کرد نقلست که چون مائک تاویل واقعه خود مشاهده کرد و جمعی از مشرکان قریش از لشکر برگشته
 بکله آمدند بید این بدیش کرده بریشان خاند شعر الم کن الی یاجی و یا تکم + تا ویلها قل علی القوم هارب + و قلم لم
 ال کذب کذب و انما + یکذب بی بالصدق من هو کاذب + حق بود آنچه دیدم و گربارت نبود + بر صیق قول من همیز
 قوم هاربت + رویا من دروغ نبود امی قریش لیک + تکذیب صیق میکند که کاذب است + دوم دیگر اسلام
 عمیر بن حبیب و خیال بود که محمد بن سحی و واقعه رهنها الله چنین گویند که عمیر بن وهب بن مان طالبیت بیست بود
 قریش در ریاضانی هشت چنانکه از معرکه بدتیک پا جان بیرون برد و پسرش در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشت بعد
 از آنکه فرصتی از مصیبت مشرکان روز عمیر و صفوان در حجر نشسته بودند و ذکر سقوت لالان بدر میکردند صفوان بن امیه
 گفت که سوگند بخدا که بعد از ایشان لذات از حیات منقطع گشت عمیر گفت والله که چنین است اگر مرا قروض دیون عم
 مصیبت اهل عیال و اتباع نبود می بهبانه بپسر محمد و صحاب ادر صلی الله علیه و سلم در رضی عنهم داد و تقبل رسانید
 و کمان من آن است که این صحررت باسانی و صحتی در چه حضرت میدید حضرت محمد صلی الله علیه و سلم در کوچ و باز در بسیار
 وقتهاست که تنها بیرون و در فرست بخا و او را نقل رساندن برود میدید و صفوان گفت خود سبک کرد از همه

ساعتی و تعهد متعلقان زیر و ستان زکریا عدیل و نظیر ندارم و من متکفل باستیاج اهل و عیال تو میشوم و دیون تو بر من خود ایجاب
 پذیرم غیر برتن جازم شد و صفوان ترتیب هایش فرغ نمود و مشتک بوی داد که سوار شود و اهل و عیال او را متعهد شد و این
 او را کشت و عیال با صفوان گفت که تا هم قطع نشود باید که پرده اندوی هاین بجز نذارمی نگاه بشم خود تیز خست و زهر آلود کرد
 و تبه سفر نموده قدم در راه نهاد و چون قطع منازل و محل نموده بدین رسید بر در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم از شتر فرود
 آمد و قصد کرد که مجلس نبوی شتابد اتفاقا فاروق رضی الله عنه با جمیع از یاران شسته بود و سخن بدر میکرد و ذکر نصرت
 و عنایت الهی در میان داشت که در آن دو مخصوص گشتند و تحریص ایشان بر مقاتله مومنان جز ز لشکر اسلام در روز بدر
 و اخبار کفار از قلت پاهای سلام این مثال این معامات اندوی بسیاران بیان میکرد که ناگاه چشم امیرالمومنین عمر رضی الله
 بر عمیر افتاد و دید که شمشیر جلال آورد و در جبین هاشم مکر و عذر مشامه کرده عیبی بخاطر انوارش راه آیات اصحاب شتاب
 امیرالمومنین عمر خطاب عمر و سببا بگریفتند و فاروق بصیبت حضرت بنوی صلی الله علیه و سلم شافته قصه عمر بر سر
 او مسلح معروض گردانید و گفت یا رسول الله از شتر او این نتوان بود و حضرت صلی الله علیه و سلم بفاروق بشارت نمود
 که او را نزد من بیا امیرالمومنین عمر متوجه عمیر گشته بیست دو ال شمشیرش گرفته بدست دیگر قائم شمشیر او را نزد
 مصطفی صلی الله علیه و سلم در آورد و جمعی از جوانان انصار گرفت شتاب بر گرد آنحضرت نشسته حاضر باشند و از تعرض
 این دو غافل باشند که من برو این شتم چون او را در مجلس گرفته در آورد و حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم یا فاروق
 دست از او باز دار و امیرالمومنین عمر رضی الله عنه بشارت آنحضرت عالی الصلوٰه و السلام عمل نموده عمیر پیش آورد
 عمیر تحت جاهلیت بجای آورده گفت انعم صبا حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که حقتا بر ما کرده گردانیده است تحت
 ترا و تحت اهل بیتهت بالردانی فرموده که آن سلام هست بعد از عمیر رسید که باعث بر آمدن تو چه بود گفت بجهت آیه
 خود آمده ام تا کارم نموده او را بهن تسلیم نمایی حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که این شمشیر صیبت عمیر گفت حقتا این
 شمشیر را سوگند که هیچ کاری از او نیامد و در وقت نزول بفرمودشی در گردن من بماند رسول صلی الله علیه و سلم
 فرمود که عمیر است بگوئی که سبب وقوع صیبت عمیر همان عذر او لکن تقریر کرد حضرت فرمود اسی عمیر با صفوان در جمع
 شرط کرده بود از این سخن فرعی بر او مستولی گشت التماس نمود که بگوئی شیخ طبرج بوده آن سرور فرمود صلی الله علیه و سلم
 که از تو بقتل قتل منوعی بشره آنکه داد می بین تو نماید و تعهد عیال تو کند و صورت حال را که در مجلس واقع بوده یکایک
 تفصیل بر او له الی آخره تقریر فرمود و بعد از آن گفت ای کای خیال مند که حقتا میان من تو جاهلیت عمیر از استاء
 ایندیت سنا گشته گفت گوئی میاید هم که تو رسول خدائی و در گفتار خویش صادق و گواهی میدهم که حقتا

یکیش غیر از خود است دیگر نیست بر چه تو از آن حضرت خبر میدی همه هست و ما از نادانی تکذیب کن می کردیم
 اکنون بهترین پوست که آنه است پوست بوده زیر که برین قضیه غیر از من و صفوان هیچ کس وقوع نداشت و ترا خبر بارش
 که برین امر اطلاع نداده شکر میگویم پروردگاری که طریق قوم و صراط تقیم برین تعلیم فرمود چون عمر بدلت ایمان
 سرفرازم از خیز زرد من قدیم تر و مبغوض تر بود اکنون از بعضی اولاد من محبوب تر هست بعد از آنکه قواعد اسلام
 در غیر عمر حکام پذیرفت حضرت رسالت مکی صلی الله علیه و سلم با اصحاب خطاب فرمود که برادر اسلام خود را تعلیم
 کنید و اسیر او را طلاق نماید عمر گفت یا رسول الله پیش از این در اطفا نورانی میگوئید که توفیق نبت
 من شد مرا حضرت فرمائی تا بلکه مرصبت کنم و قریش با اسلام دعوت نماید شاید که خدا عزوجل انبیا را به هدایت
 اسلام از غایت الزام بیرون آورد عمر دستور یافته با سپهر خویش و سبب بن عمر بوطن محبت نمود در آن وقت که
 عمر در مدینه بود و صفوان پیوسته با قریش میگفت زود باشد که خبر خوشی بشناسد که از لذت آن نصیبت را از غایت
 شما محروم کند و هر کس که از جانب مدینه بکمی آمد از وی می پرسید که هیچ عادت در زمین شرب بوقوع پیوسته تا روز
 از هنا فخری عمر می رسید آن شخص گفت که عمر مسلمان شد صفوان فاسا بر مشرکان بر عمر ناسر میگفتند و صفوان
 سوگند یاد کرد که دیگر هرگز در باره عمر احسان نکند و با او سخن نگوید و هیچ نفع بعیال و اطفال او نرساند چون عمر
 بگردد سید جمعی کثیر از عبده صنم با او در اسلام نفقت نمودند و واقعه دیگر از وقایع سال دیم از هجرت نبویه
 صلی الله علیه و سلم قتل عصما، یهودیه بنت مروان یهودیت و او بیچیکا بود و اعراف زنان یهود سلیطه زبان
 آوری که پیوسته به مسلمانان که در می بود حضرت رسالت مکی صلی الله علیه و سلم صحابه کرام صفوان الله علیهم اجمعین زبان
 درازی نمودی و در آن وقت که حضرت رسالت مکی خبر و بد توجه نموده بودند آن نگهبانانی چند در هیچ ملازمت
 حضرت رسالت شیاری صلی الله علیه و سلم بر سینه بود عمر بن خطاب رضی الله عنه که از قدامی بل اسلام بود و بخوبی
 نیت دشمنان عقیدت و محبت کفر جل و علا دوستی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم در مدینه شهر تشریف
 آن بنیان در نیت خفیه آن بنیان گفت اتفاق افتاده پوشینند ز کرد که اگر حق سبحانه و تعالی خود را بسکنت
 مدینه باز رساند آن ملعون را قتل آورد و عمر بواسطه فقدان نور بصر در آن سفر از موکبهای یون بازمانده بود چون حضرت
 سلطنت شد که در می از معرکه بر منصور مظهر حجت فرموده بسکنت بمقر خویش رسید عمر بن خطاب قاید
 متوجه منزل عصما، یهودیه شد و چون در می را مدد بخشیدن یافت که طفل از ایستان و شیر می خورد آن کودک را اندک
 جنتا و شیر بر سینه وی نهاد و بوقت تمام فرود چنانکه از نیت و بیرون رفت و هم در شب بازگشت و نیاز

و نماز صبح را با رسول صلی الله علیه و سلم جماعت بگذارد و چون حضرت علیه الصلوة و السلام از نماز فراغ شد نظاره
 بجانب عمیر کرد و صورت قهر نمود و نبوت دانسته فرمود که ای عمیر نسبت نبرد از کشتی گفتی یا رسول الله و عمیر از خوف
 آنکه نباید این امر نصیبت بوده باشد پرسید که ازین فعل چه چیز بر من واجب شد آنحضرت فرمود لا یسأل فیها غیر ابن عبین
 درین امر دو کوفتند یکدیگر را شاخ تر تند یعنی این قبل مسلم فرمود چه تنبیهت و این مثل آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 فرمود و اذ آنهم انظر و اگر جل نصر الله و رسوله بالنیف فانظر الی عمیر بن عدی اگر دوستی دارید که نظر کنید
 در مرد که خدایتعالی و رسول او را سبانه نصرت کرده در عمیر بن عدی نگاه کنید امیر المؤمنین عمر بن الخطاب
 رضی الله عنه گفت نظر کنید باین امینا که سعی بلیغ و جد تمام نمود و طاعت تمام حضرت رسول فرمود صلی الله علیه و سلم
 لا تقل الا معی لکنه البصیر که عمیر را نابینا و ضعیف گوئی بلکه در حقیقت بینا و بصیر است **مثنوی مولای آدمی پست**
 باقی پست + دید آن باشد که دیده است + چونکه دید دست نبود کوریه + اگر سلیمان است از کوریه + آن سنگ
 که حق بد دیده اند + لاجرم با دیده نادیده اند و افعه دیگر از قانع سال و نم از هجرت غزوه بنی قنیقاع و آن
 چنان بود که چون حضرت رسالت پنا صلی الله علیه و سلم بدین تشریف فرمودند بایهود بنی قنیقاع عهد کرده بود که ایشان
 تعرض نمانند بشرطیکه جماعت نیز دست تعرض کوتاه دارند و اگر دشمنی قصه صل سلام کنند در دفع اعدا با حبا
 نفقت نمانند این عهد شرط باین شرط استمرار یافت تا حدین مرا از بدر چون بنی قنیقاع دیدند که فتح نصرت
 سفار دل اهل سلامت و وطنند کوسن لیت محمد و استعلا کلت احمد صلی الله علیه و سلم روز بروز تر و تر شد
 است آتش حسد در عمیر جود آن عقل گشت و آنرا حقد و حسد گفتند که محمد صلی الله علیه و سلم با عجم مقابله نمود
 که در فتنه ای چهار نداشتند اگر با ما جنگ کند معلوم شود که محاربه چون میباید نمود و نقض عهد رسول صلی الله علیه و سلم
 نمودند و گویند بنقض عهد ایشان گون بود که در پانزده قنیقاع از از فرج مسلمانان بدکان زر گویی بجهت
 کفایت مهربانی نشسته بود و بعد از قضا آن ن پیران او را بنگافت و در آن اوان اسم آن که بود که عرب اینبار
 نمی شنیدند چون آن ن خود است عورت که بشو و گشت و آن ن با نجابت یافته از اهل سلام فریاد خواست سنگ
 آنجا ایاده بود بجهت شستن ضعیف تیغ کشیده آن چو یک را تمبل آورد قوم یهود اجتماع نمود آن مسلمانان را شنیدند
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون این قصه گشت کلمات آن اشیار ابله اول تحویل نموده بدین سلام دلالت فرمود
 ایشان گفتند ای محمد صلی الله علیه و سلم تو پیشتر که ما چون قوم تویم که اصلا در نو این حرب سب نموده و طریق محاربه پیشتر

چون با امامان عظامی که نامش چون یکدیگر نیستیم این گفتند و از نزد حضرت صلی الله علیه و سلم متفرق گشتند جبرئیل علیه السلام
آمد و آیت آورد که و اما تخافن من نعم حیاته فانذ الیهم علیهم سوا و پس پیغمبر علیه الصلوة و السلام بیخاک کرده در زمین بود
اما خلیفه ساری رضی الله عنه و علی ترتیب فرموده سحره داد و آنراک تحصیل طناته نبات نموده از مدینه بیرون رفت
و بعد از آن ایشان کجبار نامی خود در آمدند و تحقیقا بر روی ایشان بدید آورد که تا بعد از آن نزد شبانزده که گمان
بودند تنگ آمدند و از حضرت صلی الله علیه و سلم حضرت طلبید تا از صفا فرود آمده راه فرار پیش گیرند و هرگز از حال
باشند بگذرانند حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که نزل شما حکم من خواهد بود آخر الامر بالضرورة حکم و تقدیر الهی خواهد بود
از قلع فرود آمدند و ایشان بقتضی کسب و ندمند برین قدامه سلمی حکم شد رضی الله عنه تا آنجا که راه او سجا بر پشت بند
و حضرت صلی الله علیه و سلم داعیه قتل ایشان بود درین مین عبد الله ابی سلول منافق بر ایشان گذشت خوست
که دستها بند یازگشتاید چرا که هم سوگند آن بودند مندر بخجنت تمام مانع آمد منافق بخدمت رسول آمد صلی الله علیه و سلم
و گفت در باره دوستان هم سوگندان من احسان می آنحضرت علیه الصلوة و السلام عرض فرمود و دیگر نوبت نیست
منو آنحضرت ملقت او شد این سلول دست بگیر بیان آنسر و صلی الله علیه و سلم در آورد و گفت یا رسول الله در حق خلفا
و اصحابی من احسان فرمائی آنحضرت علیه الصلوة و السلام لعنتم بما فرمود و بیخاک سلو و باجه عبد الله گفت و الله
که ترا نگذارم تا در شان ایشان احسان کنی حال رسیدند در زره پوش و چهار صد دیگر بی زره که مرا از او دور هم محاسن
نموده باشند و یکبار یاد چگونه گذارم که همه را بقتل رسانی چون مبالغه آن لعین از حد گذشت حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم
تخلوهم من هم الله و لعنه هم اما حکم فرمود که از او طمان ایشان ایشان را جلا فرمایند و عبادة بن الصامت رضی الله عنه با جلا
ایشان تعیین فرمود و فرمان داد که زیارت از سه روز در آن دیار نباشد چون جلا بان قوم رسید از آن جهت طمان
گشتند بیرون رفتن از دیار و وطن مکرده شیدند این ابی روستا ایشانرا آورده خواست تا با حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم ملاقات کند عویم بن ساهده رضی الله عنه و خانه بود عبد الله ابی خواست تا در خانه رسول در ایام عویم مانع شد
ابی خواست تا عویم را دفع کند عویم اصحابی از دست نیامد و عویم آن ملعون برد و او را آرد و خون از او کرد و آن شد بی تقیام
گفتند یا اباجباب با قاست در بیخاک منی خواهم که تو بن نوع امانت عاید گردد و ما قاهر بر دفر آن نباشیم و تو میدانی
آستان عزت پناهی بگریخته بعد از آن از عبادة بن الصامت مهلت طلبیدند سه روز ایشانرا مهلت داد و بعد از سه روز
ایشانرا از منازل ایشان بیرون کرد و همراه ایشان تا بنیاب که کوهیست در راه شام رفت و ایشان از آنجا باز بی شام
رفتند و آنجا شام شدند و از آنجا ماندن فرصتی براه عدم جانب چشم شافند و چون بنی قتیق و لغیر ما جان عظم حضرت

مدرس بومی صلی الله علیه وسلم بیرون رفتند احوال امسال ایشان بمنیت مسلمانان شده و آن سرور علیه الصلوة و السلام
از میان غنیمت برسد گمان کلی را کتوم و دیگر سوار و حواسیم بر بنیام می گفتند و در روزی که صدغیه بود دیگر می فرستند رقم خصمان
بر کشید و ششم شیر کی موسوم بقلعه و دیگر می گفتند سینه نیزه نیز از بر سر خود اختیار فرمود در زمره مجاهدین مسلمانیه و دیگر می سخن
سعاد بخشید که نام زره سعد محل بود و با بر صاحب قنمت فرمود و چون حضرت صلی الله علیه وسلم با اختیار اصحابی که در آن
بعین شرف با تقدیم رسانید و واقعه دیگر غزوه اسویق که بریت مشهوره در سال دوم از هجرت بوده و سبب آن غزوه
آن بود که چون ابوسفیان از مکه بدر کرد بفرار آورده بکله رسید تذکره که در سخن رسیده و بانسوان مباحثت نمایند
افتخام از حضرت ختمی پناه و اصحاب کرام مکند صلی الله علیه وسلم و بعد از چند گاه بر وی با چهل سوار و بر وی با دست
سوار از مکه بیرون آمد بعبوب مدینه توجه نمود به بنی انصیر رسید شیبی بخانه حی بن اخطب رفت تا از وی استخباره آن بنی امیه صلی الله
علیه وسلم اصحاب نماید رضی الله عنهم حی بحال و الفتات نمود و در بر کرد او مکشود و از آنجا با یوس نجابه سلام بن شکم آمد
سلام اترام او نمود و بعد قدم او استخبار نمود و نهادند از بی عده با و پیش برد و با یکدیگر شرب کرد و شکشاف نامی انصیر
یکدیگر نمودند ابوسفیان در وقت سحر از منزل سلام بیرون آمد و تا ناحیه یثرب که یک ششک مدینه است آمد و یکی از انصار با
خود بر سر زحمت بود و در مکه گشت و چند درخت خرما از آنجا بخت تصور آنکه از عهد عهد خود بیرون آمدی درم بعد از آن
راه خوابش گرفت بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از آن جمع گشت شیخ و قی و اگشت ابوبکر با بر سر
عبه در مدینه غلیقه سا و با و بست نفر از مهاجر و انصار و عقب ابوسفیان اند و چون لشکر مشرکان از توجبه آنحضرت خبر یافتند
بجهت سبک بود در راه فرار جانهای ساقی که داده ایشان بود انداختند و مسلمانان آنهار با تقویت بر رسیدند و بجهت
اینمندی آن غزوه بغزوه اسویق مشهور گشت با چشم در ذکره قانع سال سیم از هجرت واقعه اولی غزوه و قرقره الکلدر
بوده و بعضی این غزوه با در سال دوم شمرده اند و سبب این غزوه آن بود که بسبع پهلو چون حضرت نبوت شاری صلی الله
علیه وسلم رسانیدند که از بنی سلیم و غطفان در این موضع مجتمع شده اند لاجرم با جمعی از مهاجران انصار قریب و بیست نفر
متوجه ایشان شدند چون مقصد رسید کسی از آنجا ندید جمعی از یاران از آنجا با سلامی داد فرستاد ما احتیاط نکنند و خود با سوار
در یثرب داد و آن شد ناگاه چشم مبارکش بر سار بانی چند افتاد که بچرا اندین شتران شغال میشوند و غلام بود با ایشان
او بسیار حضرت صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که بنی سلیم و مردم غطفان کجا اند بسیار گفت بر آبها منزل میسازند و حال
معلوم نیست که در چه محلند آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود تا شترانرا با سار بانان بجانندینه رانند و چون حضرت علیه
و السلام ناز با ملامت گذاردند و دیدند که بسیار در نماز با ایشان موافقت کند آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حال غطفان

از غزوه می نقلی است فرمود تا از غزوه قریب آن گذارد حضرت صلوات

خوش آمد بعد از آن فرمود که شتر از او گفتمت مید بعضی از آن یاران گفتند یا رسول الله بعضی از ما قوت نمهند شتر ندارند
 اگر چنانچه بدمین این شتر امانت یا بد آسان است و بعد از آن گفتند یا رسول الله انعام یعنی بسیار اگر منظور آنحضرت افتاد
 و بیعت نماز و همانا که خاطر شریف بر آن قرار بگیرد که وی مومن است ما در طبع و در رغبت بشما مسلم می‌داریم چون
 بطیب نفس بود قبول فرمود و او را آزاد کرد و چون موضع ضرار که از آنجا تا بدمین یک فرسنگ است رسید شترها
 بعد از آن خارج نمیشد که در مفر فریاد و شتر رسید و بعضی زیادت نیز گفته اند واقعه دیگر غزوه انار و این غزوه
 اولی و نیز گفته اند و سبب این غزوه آن بود که جمعی از بنی ثعلبه و محارب در آن امر که موضعت از منازل نجد مجتمعت گشته
 اند و قصد آنی دارند که از احوال مسینه چیزی در بایند و باعث ایشان برین شخصی است غورث نام شریک متقی
 حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم بکار سازی لشکر ولایت فرمود و امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه
 در مدینه خلیفه است و با چهار صد و پنجاه کس از یاران خویش بیرون آمد در راه بدر می رسیدند حجاز نام حضرت صلی الله علیه
 و سلم از وی خبر دشمن بر رسید آن مرد گفت که ایشان با تو جنگ نخواهند کرد بلکه چون خبر تو بشنوند بگوها متحسین خواهند
 شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم حجاز را با اسلام دعوت فرمود مسلمان شدند و او را صاحب بلال گردانید و در آن سفر بکاربرد
 نرسید اما دشمنان را از در بر سر کوه بهار دیدند که متحصن شده بودند و آن وزیران یاران در راه جاها ترسنا
 بود حضرت علیه الصلوٰه و السلام جامه خویش از بر بیرون کرده بر درختی افکنده بود تا خشک شود و در پیک آن درخت
 ساعتی تهرجت آسوده عراب چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم تنها دیدند با غورث که اقدم و اشجع ایشان بود
 گفتند که اینک محمد صلی الله علیه و سلم تنها در پای آن درخت تکبیر کرده اگر دست بر زمینها وقت غورث شمشیر کشید
 بر بالین آنحضرت آمد و گفت من منیعک الیوم منی کسیت که ترا امروز از من باز دارد و حضرت فرمود صلی الله علیه
 و سلم الله شتغافی الحال جبرئیل علیه السلام بر سینه وی زد چنانچه شمشیر از دست او برید و خواجه علیه الصلوٰه و السلام
 شمشیر بر دست او بر سر وی رفت و گفت من منیعک عنی آن مرد گفت که هیچکس نیست که مرا از تو باز دارد بجز الله
 تعالی شهیدان لا اله الا الله و شهیدان محمد رسول الله و سوگند یاد کرد که دیگر حسب سماع احدی نگردد آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم شمشیر وی باز داد غورث گفت و الله لانت خیر منی و بنزد قوم باز گشت با وی گفتند ترا شمشیر
 که شمشیر کشیده بر سر وی رفتی و کار ناخاسته باز گشتی گفت مردی سفید بلند بالا دیدم که بر سینه من زد چنانچه بقفا افتادم
 و شمشیر از دست من رفت و دستم که ملکیت و محمد رسول حق است صلی الله علیه و سلم و من کوا ایمان آوردم و شما
 نیز دلالت می کند که بوی ایمان دید و گویند آیت کریمه یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمه الله علیکم اذ تم قومکم

میبطوا الیکم ای هم خلف ای هم منکم درین باب نازل شد بعد از آن که رسول صلی الله علیه و سلم بدین باره گشت و
پانزده شبانه روز در آن سفر بود واقعه دیگر سر بر سر بود و کیفیت واقعه چنان بود که سید سید صلی الله
علیه وسلم که کاروانش از راه عراق بجانب شام میروند و آنچه بعد از واقعه بدر قافلہ از مسلمانان از راه بخارا
نمیرفتند خبر آوردند که مال بسیار و نقره و متاع تجارت در آن قافلہ فراوانست و صفوان بن اوس و حوطب
عبد العزی و عبد الله بن ابی ربیعہ در آن کاروانند حضرت صلی الله علیه و سلم زید بن حارثه را رضی الله عنه با صد
سوا تعیین فرموده بر سر ایشان فرستاد و آن اول سر بر سر بود که زید را سر گشته رضی الله عنه و زید بر سر ایشان اند
ایمان قوم گرفتند و لشکر مسلمانان کاروان مشرکان را پیش کرده بدین آوردند حضرت صلی الله علیه و سلم جن
کردند گویند و اوی سبت نبرد درم شد و باقی را اهل سر بر سر گشتند و در باره زید بن حارثه فرمود که خبر مرا از سر
زید بن حارثه اهل علم فی الرعیة و اقسیم باسیرتہ واقعه دیگر قتل کعب شرف بود و او گوید رحمة الله علیه چون
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در معرکه بدر بر مخالفان نالید همه منافقان و جهودان بدین خار و نکو گشتند
و میگفتند که بعد ازین محمد صلی الله علیه و سلم بر جانب کروی آرد بر دشمنان فالنجا بعد و کعب شرف از غلای بود
بود ازین واقعه مقبوض گشته و مات خود بر حیات روح گفته و بغیر ابرستی مشرکان کعب رفت و مرتبه قتل ایشان در مجلس
بر خواند و مصلی چند که در مذمت و بیجا ملازمان حضرت نبوت شازی برسم بسته بود در ثناء آن نوحه انجمنه کلام
بیان میدادند شکر بر آن عنقریب جولان نموده بعد از آنکه آن ملعون از مکة بدین باره گشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
از ذهاب و آباب او آگاهی یافت فرمود اللهم الفنی ابن لک شرف با شدت فی علانہ اشتر و قوله الاشعار انما باقی
گفت که گیت که شراب شرف را از کفایت کند که مودی خدا و رسول دست صلی الله علیه و سلم محمد بن گفت
رضی الله عنه یعنی ای رسول الله که من او را گشتم خود فرمود آری محمد بن سنان آمد و شبانه روز طعام و شراب
نخورد از اندیشه آنکه سخن گفته است آن وفا تواند نمود یا نی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن گفت تو آنچه توانی
خود میداد و او را گفت یا رسول الله شاید که بضرورت درینقصت ملازمان تو سخن بصلحت باید گفت حضرت
صلی الله علیه و سلم در آن امر خصمت دل و روی آنکه فرمود با سعد بن معاذ رضی الله عنه درینکا مشورت کن
سعد گفت پیش او میاید رفت و از محتاج و فقر خود شکایت باید کرد و از وی طعام یا مقروض باید طلبید
او را به بیبانه از حصلا او بیرون باید آورد و هم خود کفایت نمود و انکاه محمد بن سنان بود نایله سلکان بن مسلم
ساک بر او در شکا کسینج و عیادین بشر و حارث بن اوس بر معاد و ابو عیس بن حبر را با خود متفق گردید

درویتی آنکه محمد بن مسلم را نیز که آنحضرت رضاعی بود بعد از آن ابو نایله پیشتر بنابر کعب بن شرف فرستاد و کعب را
 تعظیم نموده شب بآن بر رسید ابو نایله گفت از جمله ملائکه که بر ما نازل گشته یکی این بود که بعضی حضرت رسالت صلی الله علیه
 و سلم کسب با و عرب با و تمام محاربت و منازعت را زاده اند و طریق آمدند خلائق دیا رسد و گشته و شقت بسیار
 از مراد ما را می یافته و اهل عیال را به ضایع شدند و او هر دم از ما مالی و صدقه می طلبد و حال آنکه ما خندان طعام نمی یابیم
 که خود بخوریم کعبت من پیش ازین ترا می گفتم از من می شنید من سیر بدو خوشم و شما هنوز کجا می سو گزید که ازین هم
 ملول تر و پشیمان تر خواهید شد بعد از آن ابو نایله گفت که جمعی ما من این کسب نفیقتند و ما را احتیاج واقع شده و سبقت
 استقراض مقدار طعام و قمه نزد تو آمده ایم و هر چه دلخواه تو باشد بر ما سینه زد تو بیایم کعب تعریف جزای خود کرده
 ز ناخج و در او گرد کنیدی ابو نایله جواب داد که زنا زد و گرد کردن مسامحتی ندارد و تخصیص نزد تو که نیکو روی ترین عربی
 کعبت بس فرزندان خود گرد کنند ابو نایله گفت که بعد الیوم ایشانرا سز زنی کنند که اینچنین بوده اید و بعضی
 موجب سب و عار باشد اگر خواهی سله خویش در زمین کنیم و چون شب شود آنرا در نظر تو آریم کعب بیرون آمد و یار آنرا
 گردانید و با اتفاق نزد حضرت رسالت آمدند صلی الله علیه و سلم و صورت حال معروض داشتند و در شب چهارم در صفر
 محمد بن مسلم با چهار نفر که اسما ایشان مقرر گشت با شارت خیر الله بر روی بر راه نهادند و آن سه روز صلی الله علیه و سلم تا
 نوقد مشایخه ایشان تشریف فرمود چون بدان موضع رسیدند بر زبان معجز بیان گذرند که نطقوا باسم الله الرحمن الرحیم
 اللهم عنهم انما حضرت رسالت یا صلی الله علیه و سلم باز گشت و اصحاب جنس در جوار کعب سیده الهامین و مذکوره آید
 چون آواز ایشان شنید پرخواست تا پیش ایشان آید و خودی که در آن دهان بخش خود و آورده بود گشته کعب
 بی روی گفت برادران من محمد بن مسلم و ابو نایله آمده اند ملاقات ایشان بیروم آن ضعیف گفتم که آواز می شنیدم
 که پنداشتم از آن جنم می گفتم برادران منند و دیگر می نیست ز نیست دره من شوهر زد و او را از ملاقات ایشان
 منع کرد و گفت بخدا سوگند که سرخی خون برین آواز می شنیدم کعبت بگذار که برادر من ابو نایله است اگر مراد خواست بنید
 بیدار کند زان گفت و الله بوی ستر ازین آواز می شنوم گفتم ان الکرم لودعی الی طعن لا جاب انکاه جاه از دست
 زن یکشید و ایشان بیرون آمد و عطری از او میدید که شام بان سطر می گشت مسامحتی با یکدیگر بعضی مشغولی نمودند و اما
 سخن که ابو نایله با وی در میان آورده بود مکرر شنید بعد از آن محمد بن مسلم با وی گفت که خوش ما بسیار است اگر خاطر سل
 کند مسامحتی سیر میتوان کرد با ما بشعبه عجب بودیم و بقیته الیوم را بجا نماند و مشهوره بگذریم کعبت ایشانرا فرستاد
 و دانستی سیر ابو نایله با او گفتمت بوی خوش از تو مشم میگرد و جواب داد که خوش روی تر و خوشبوی تر زان است

درجا انکاح من است ابو نایله از وی خصمت طلبید تا موسی اورا بگو کند و برود اما آنکه محمد بن مسلمه این التماس نمود و قصد
تجزیه نمود موسی او بدست گرفته به پیکر دست تطایه نموده دیگران را نیز بویا نید چون لحظه بگذشت باز ابو نایله
التماس پیش بگردانید این نوبت که حضرت یافت موسی سرور محکم گرفت و گفت بزیند دشمن خدای مسلمانان
بشخصی ببرد که در تیغ بچکدیم موثر نیفتاد و آخر الامر محمد بن مسلمه شمشیر چه بیرون آورد و بر نایف کعب نهاد و با
اش نشکافت و کعب را نمان با انگلیسیت کرد چنانچه از جهات آن محل حصارها همه آتشها فرو رفتند و اهل اسلام آسود
سگ را بعد کرده روی بگردید نهادند و اتباع و یاران کعب را عقب مسلمانان شگفتی راه غلط کردند و با ایشان فرسیدند و
که در حسین تیغ را اندند مگر زخمی بجهت بهره از دست یاران کعبا بجا رفت بن اوس رسیده بود و از آن تخم چندان رخ فرست
بود که با ایشان را مجال حرکت نمانده رفقا اورا برودا برشته متوجه آنحضرت شدند صلی الله علیه و سلم چون به بقیع فرود رسیدند
آواز بگید بر کشیدند حضرت مقدس بن موسی صلی الله علیه و سلم آواز بگید ایشان شنیده بدست که ابن الاشرف را قتل نمود
و چون اصحاب طاعت حضرت صلی الله علیه و سلم گفتند که افلحت الوجوه یاران بجا اب گفتند که در جهات رسول الله
و سران لعین را بر خاک نماند اندخته مشاهده فرمود زبان شکر الهی بکشود و حق گذاری تقدیم رسانید و بعد از آن
و بن سبک بزخم عارث بن اسیر سانیفی مجال انصراف الهی جل علا شفا یافت **واقعه دیگر قتل ابورافع**
تا جرجازی بود و شرح این واقعه آنکه چون قاتلان کعب ز قبیله اوس بودند کاری خطیری بچنین توفیق الهی جل و علا
تقدیم رسانیدند و این خدمت شایسته بجا آوردند و غنچه در خاطر مردم خرنج پدید آمد تا ایشان نیز یکی از اعدا
ملت با که عدیل کعب باشد قتل رسانند و بعد از آنکه رخساره را ایشان بران قرار گرفت که بدفع ابورافع
که برادر کنانه بن اوس الحقیق بود شوهر صفیه پر ازند و ذکر کنانه در خرب بر سمت گذارش خواهد یافت **واقعه**
و ابن ابورافع مشرک را بال اعانتی متوکل با حضرت علیه الصلوة و السلام مقاتله و مقابله نمودند و نزد یک زمین
حجاز در نواحی خلیج حصار داشت از خزرجیان عبد الله بن عبد الله بن ابوقحافه و و کس دیگر انصاری
درین امر متفق گشته از حضرت صلی الله علیه و سلم استوار خواستند و بعد از خصمت با بن ضحیر و ایشان شدند و در
حین غزوه آنجا که چهار پایان ابورافع و متابعان و از چرگاه بازگشته بحصار آمدند عبد الله بن عبد الله گفت
با یاران که شما هم اینجا بمانید تا من بروم و بدر بان تعلق نموده خصمت در آمدن حصار حاصل کنم بسینه قضایا
بنیست مردم قلعه در انوقت از جهات صحرا باز پرودا بدستور هر روز بحصار در آمدند ابو احمق بود آنکه
عبد الله مگر هم از مردم حصار با او گفت در آمدن تعجیل نمایی که روز بیجا هست و در آن بنام عبد الله در حصار را

در بان رہبست و عبد اللہ تر صد می بود تا معلوم کند کہ کلید را کجا خواهد نهاد و در بان نیز بطریق معهود کلید را بر سر
 بیاویخت و چون در بان در خواست عبد اللہ کلید را از بیخ فرو گرفته در را بکشد کہ شاید احتیاج بفرار افتد بہت
 بیرون تواند آمد بعد از ان عبد اللہ معلوم کرد کہ ابورافع در بالا خانہ نموشن بیدار است و قصہ خوانی پیش و قصہ خوان
 عبد اللہ چند ان توقف نمود کہ قصہ بخرد سید ابورافع آنجا خفتہ بود و بنا بر آنکہ ابو عیال او سی با در ان خانہ خفتہ
 بودند در تاریکی تعیین نداشت کہ مرقد ابورافع کدام است نذا کرد یا ابارافع او بیدار شدہ گفت عبد اللہ
 بر صواب از تیغی اندخت و از غایت دہشت کہ بروسی آتیلا یافته شمشیر کار گرفتند و عبد اللہ عتیکہ بنمغز نشہ
 از خانہ بیرون آمد و بعد از لخطہ باز درآمد و آواز خود را غیر داده گفت ابورافع اینجا آواز بود ابورافع جواب داد
 کہ شخصی در اینجا شمشیر بر من زد عبد اللہ این نوع بت باز شمشیر بر آورد و چون ہم او هنوز باین ضرر کفایت نداشتہ ترغیر
 را بر شکم او نهاد چندان قوت کرد کہ از پشت کمر بیرون آمد و در وقت مرگ عبد اللہ از زنیہ بیفاید و پاشکست
 و پایی شکستہ را بدستار بستہ سپا دیگر بستن میکرد تا از حصار بیرون ر بسیار ان تلخی شد و چندان بر بیرون حصار
 توقف نمود تا ہم از درون حصار آواز مردم بخورد گری بر آمد چنانکہ گفتند ابورافع تاجر حجازی کشته شد بجا عبد اللہ
 را برداشتہ روی بدنیہ نهادند و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از کشتہ شدن ابورافع واقف گردیدند آنحضرت ہم
 علیہ وسلم متبشر گشتہ و محبت تہ را بر پاشکستہ عبد اللہ مس فرمود خدا تیسرا شفا حاصل کرامت کرد عبد اللہ بالفور بر پا
 خواست چون قبایل ہجو کہ در اطراف مدینہ بودند برین حال مطلع شدند وہم بسید برضامیر الشیان سکو گشت
 و تعجب نمودند کہ اصحاب رسول صلی اللہ علیہ وسلم و رضی اللہ عنہم چه کسانند کہ خلق را با درامی بستہ در قطعہا
 استوار میکنند و آقہ دیگر ترویج عثمان بن عفان بود رضی اللہ عنہ کہ درین سال حضرت رسالت اللہ علیہ
 وسلم ام کلثوم را رضی اللہ عنہا کہ دختر آنحضرت بود بان بجز محیطا و عرفان عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ نکاح
 کرد و در جامدی الآخر زفاف واقع شد و بدان سبب بہ النورین ملقب گشت و آقہ دیگر عقد ازدواج حضرت
 رضی اللہ عنہا ہم در سال سیم از ہجرت مید کائنات علیہ افضل الصلوٰۃ و التسلیم حضرت قدوہ صحابہ امیر المؤمنین
 عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ در سلسلہ نہات مؤمنین اندراج داد و پیشتر در جبالہ خنیس بن خذافہ سہمی نمود و در سال
 دوم از ہجرت خنیس نکور اور طلاق داد بعد از انکہ اسلام از قعہ بدر رحبت کردند امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ
 از امیر المؤمنین ابو بکر ذامیر المؤمنین عثمان رضی اللہ عنہما علیحدہ عرض کرد و بچکدم جو اب امیر المؤمنین عمر گفتند در ان
 بہت نکالت باطرا امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ را یافت و از امیر المؤمنین عثمان رضی اللہ عنہما علیحدہ عرض کرد

برد و گفت محضه را عثمان عرض کرد جوابش فی نداد سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود حکیم منان دختر تیره
 بهتر از عثمان تقدیر فرموده از برای عثمان که شرفیه از خصمه معین گشته و در شعبان سال سیم از هجرت رسید
 صلی الله علیه و سلم محضه را بخو است و بشرف فرزندش نبوت مشرف شده آورده اند که چون سلسله مناجات مستحکم
 پذیرفت روزی امیر المومنین ع خطابه صلی الله علیه و سلم بر طریقه ماجرا با صدیق گفت چون بود که دختر خود بر تو
 عرض کرد بمجا ابی انعم متعرض نشدی صدیق گفت شونده ام که پیغمبر صلی الله علیه و سلم یادی او فرموده از ان جهت
 سکوتت بیار کردم پرسید که چرا آن شده من ز سانسیدی جواب داد که سرخواجه فاش کردن از ادب نبی گدانا تم
 نکاست که حضرت خصم خاتون رضی الله عنها در میان امهات مومنین بتند خوئی شهرت و شهرت و احیاناً با این
 خاطر عاقر آنحضرت صلی الله علیه و سلم از مولد میشد چنانکه مهش سجا رسید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم توست که او را
 طلاق دهد و در دستت است که طلاقش داد و چون با امیر المومنین شمر رضی الله عنه معلوم کرد خاک بر سر سختی تو فغان بر آورد
 که بعد ازین مرا چه آب و مانند که فرزند از جناب آنحضرت بیرون آید حقیقتاً بر طبق خاطر خواه عمر خطاب رضی الله
 عنهما جبرئیل الفریسناد تا خواهر را جهت محضه لال کند جبرئیل علیه السلام بیاید و گفت یا رسول الله حقیقتاً میفرماید
 که از طلاق محضه رجوع فرمائی که او نماز گذارد و روز و در است و در بهشت و دخل زمان تو خواهد بود حضرت صلی الله
 علیه و سلم بر وفق حکم ربانی مراجعت نمود این نسبت عظمی در فضایل محضه ثبت است و مرویاتش در کتب معتبره
 ثبت است و در سیده که از ان جمله چهار متفق علیه است و شش دیگر از افراد مسلم و در سال هجرت پنجم از هجرت فات
 مروان بن ابی ایمن با جان کم مدینه بود بر نماز گذارد و در بقیع مدفون شد و آقعه دیگر نیم درین سال سید عالم صلی الله علیه
 و سلم زینب دختر خریزید را عقد خواند و او اول زن طفیل بن جابر بن عبدالمطلب بود و میان ایشان سبب طلاق فرقی
 افتاده بعد از ان برادر و عمیده بن ابی حارثه او را بخواست و عمیده رو آقعه بدر جمعه شهادت نوشید چنانچه در وقعه
 بدر مینویسند چون عدت او منقضی شد در رمضان سنه ثلثه پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را نکاح شرفی داد و به مهر
 دو وزه او قیه و بیست درم نقره و مدت هشت ماه در خدمت بگذراند نگاه بعالم القیاحلت کرد و در بقیع سبز ساند
 و وی خواهر مادر میونه بود رضی الله عنها و آقعه دیگر ولادت حسن علی رضی الله عنها و منصف رمضان سیم سال
 تنوگشت و چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم بران حال عوف یافت بخواه فاطمه را رضی الله عنها تشریف آورد و امام
 حسن رضی الله عنه در کن گرفت و باک نماز در گوشش بگفت و روز پنجم سوره را تبارشید و مویش مبارک بر نقره ساند
 و بقیه را در حقیقه ترتیب کرد و بچشم سحلی گردانید و در ان زمان که خواهر کونین صلی الله علیه و سلم از میان نقل بر
 آمد

همین سال که بود از هجرت است بر طریقه ماجرا با صدیق گفت
 و در شعبان سال سیم از هجرت رسید

سال و بیفت سال و نیم رسیده بود و مرویاتش سیزده حدیث و کنیتش ابو محمد و القائل طیب تقوی و ذکی و سید
 و ولی مقرر شد و فضایلش بسیار و شاکش بشمار بود و گویند شبیه ترین خلق به پیغمبر صلی الله علیه و سلم او بود و نشو
 سیادت جوانان به نسبت بنام سر او و برادرش حسین رضی الله عنهما موشح گشت به ثبوت پیوسته که در مرض موت بیغمبر
 صلوات الله علیه و سلم فاطمه رضی الله عنهما امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما نزد آنحضرت برد علیه الصلوٰه و السلام و گفت
 خود را طیبی که امت فرمائی فرمود سیرت و بزرگی من بحسین و الهی شد و سخاوت حق حسین است و در آخر عمر سه نوبت آنحضرت
 را رضی الله عنده زهر دادند و نوبت سیم کارگر آمد و چهل روز سختی گذراند و در بیست و هشتم صفر سال پنجاهم از هجرت
 بفر او پس غلدر حلت فرمود و عمر شریفش چهل و نهفت سال و چند ماه بود و برادر زاده اش حسین علی بن ابی طالب رضی الله عنهما
 و کفیل او قیام نمود و در بقیع نزد کعبه شریفه فاطمه بنت همدان فون گشت شبست سپرد و در آن شب شربت دختر
 از آنحضرت با نذره عقابش این اطراف اکناف عالم موجود اند و شرح شامل او و صاحب آن نذره آنجا درین شهر
 بلکه در فاطمه طول همین نتواند شد و آنچه دیگر از وقایع کلید سال سیم از هجرت در وقوع احد بود و چون این واقعه
 منتهی بود بر امور کلیدی از برای آن بابه علیحدگی در کتب مشتمله فصول و اوقات **باب ششم** در ذکر غزوه
 موحشه احد و این **باب ششم** است بر پنج فصل اول در مقدمات این غزوه و در **باب ششم** و تواریخ آورده بلکه چون
 بازماندگان قریش از بدر بکفر حجت نمودند متلع تجارت قافله ابوسفیان بن زبیر شتر و ارکه در دارالندوه بنابر
 غیبت ارباب کربم و ولایت پیاده بودند حساب کردند و اس المال باز به تجارت دادند و از برج آن پنجاه هزار شتال
 طلال حاصل شد صدای قریش چون سو و بن مطلب بن اسد و حوین بن عبد الغری و صفوان بن امیه و عکره بن ابی جهل
 و غیر ایشان با ابوسفیان گفتند که این اموال ملکه است و مصیبتی که با ایشان در روز بدر رسیده بر یکمان ظاهر است
 و اکنون آنچه از برج حاصل شده میخواهند که در تجهیز لشکری صرف نمایند و سپاهی گلین جرار که دوازده هزار اعدا را از تربت نموده
 بجنگ محمد روز صلی الله علیه و سلم اکنون که در دنیا حبیب ابوسفیان گفت همه ما سخن ضیاد دادند گفتند آری گفت اول
 کسیکه برین امر اتفاق نماید هم چه استراف قبیل و فرزندان من جمله در آن جنگ بقتل آمده اند من نیز عالی در یکار گوش
 نموده انتقام قریش از ایشان ستانم بعد از آن قریش چهار نفر از چربانان قوم نعین کردند که بقبایل فرستند
 تا امتداد داشته باشند لشکری جمع کنند یکی از آن چهار نفر بن عاص بود و دیگری سبزه بن اسد و سیم عبد بن
 و چهارم ابو غزه شاعر جمعی و ابو غزه این امر مقبول نمید و جهت عمده که با حضرت صلی الله علیه و سلم سببه بود و در وقتیکه او
 از میان ساکنان مجاننا آزا کرد برین جنگ کسی بر قاتل آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام تحریر نماید القصه صفوان بن اسد

و سیرت مطهره میا نصیب است ام اورا در کس ساخته آن نفع دیگر تحصیل لشکر فرستادند و این چهار نفر با طرف فتنه سیاه
 فرادان جمع کردند و قریش بعزمت حاکم بیکم گشتند صفوان گفت زمان خود را با خود میباید نذر تا بر وقتا بدر نوبت کنند
 که هنوز چرا حیات تازه هست اما قریش آن مو که گردد و عکرمه و عمر بن العاص و ابن حنظله را که صفوان بفرموده بخون جازم
 گشتند فاما نول بن معاویه دلی تجوین انقول نموده گفت اگر منم گردیم بر دین نان موجبیت در سوگ کرده ابو سفیان
 نیز بفرموده نول بن معاویه بود فاما زوجه او سید دختر عقبه بن سبیع در دین نان سابعه بسیار نمود و لاجرم شوهر او ابو سفیان از سر
 برد و مشکو که خود یکی سید مذکور و دیگری امیمه بنت سعد بن مسیب و سبوح ترتیب کرد و صفوان عمر و عکرمه و طلحه و جابر
 بن شام و جمعی دیگر از شرکان بجهت نسوان خود چهار ترتیب نمودند و بر برون ایشان جازم گشتند و ابو عامر را که سینه
 لغاسق بود با پنجاه کس از اتباع خویش میان بهمراهی مخالفان بر بستند و چون عرض لشکر و تعداد سیاه کردند سینه را زد
 که از آن جمله مقتصد زره پوش بود و ویست و سینه را شتر و پانزده بود و در شمار آمد و اشراف قریش ازین سینه
 همسار که بیکدیگر تخلف نمودند و بادی خلاف شقاق بقدم اتفاق پیوند و جوارسی مغز سینه بهمراهی تعیین نمود تا به منزل
 گویان مذکور قلامی بدر نمایند و قواعد ادوات را سو که مستخدم را بر جری و قتال تخریص نمایند گفت که عباس بن عبد المطلب
 رضی الله عنه در آن زمان ساکن بکنه بود شخصی را از بنی غفار براه گرفته مقرر کرد که بیروز بدین رود و مکتوب ببرد ویرا که
 بر قصد شرکان و کینیت لشکر ایشان حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم رساند و آن شخص بعد از طی منازل مکتوب را بدو
 قبا حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم رسانید حضرت علیه الصلوٰه و السلام بعد از اطلاع بر مضمون مکتوب بر او صحت فرمود
 که البته در غفار آن سر کوشد و بر آتش و بیگانه بپوشد بعد از آن خانه سعد بن ابسریع تشریف فرموده و خلوتی این را با وی
 در میان نهاد و در کتانی آن سر سابعه نموده بدین باز گشت و از سعد اتفاقا در راه او دید مگر استراق سمع نموده بر آنچه حضرت
 صلی الله علیه و سلم با شوهرش میگفت مطلع گشته و فحوا می گشتند جا و زوالا شام آن خبر در مدینه منتشر گشت و پیوسته
 از آمدن آن مرد غفاری واقعت گشته با هم میگفتند که این مرد خبری آورده که اصبلا سو بجهت و شادمانی محمد و صحابه
 نیست صلی الله علیه و سلم در ضمن عزم بعد از آن شرکان متوجه مدینه گشتند چون بدو اخیلفه رسیدند آنجا روزه و منزل گشتند
 حضرت رسالت نباهی صلی الله علیه و سلم تقریر کرد سخن او را با آنچه عباس مکتوبات خود ثبت کرده و افق یافت جزو جناب
 و نعم الوکیل اللهم بک احوان و بک اصول اقدی میگوید که چون شرکان با او رسیدند گفتند قبر ما و محمد صلی الله علیه و سلم
 اینجا است آنرا بشکافیم و استخوانها بیرون ریم تا اگر فرضا ازمان ما با سیر بدست او افتد گوئیم که عظام ریم و ادت با
 هم است بالضر و بعضی از زمان با با باز و بهره اگر دست نماید مال کثیر آنرا از ما بستاند چون ابو سفیان شهادت کردند استجاب

این را نموده گفت بنو بکر و خزیمه که خلفا و دوستان صحیح اند صلی الله علیه و سلم اگر برین امر مطلع باشند در مکان ما را
از گور بایرون آن ندیدند از آن شب جمعه که روز شنبه آن فراتس متعلق شدند مشایخ صحیح سبوع و معاذ و سعد بن
و اسید بن حصیر با جمعی از دلاوران صحابه رضی الله عنهم آن شب بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم تبار و زقیانم نمودند
مسلمانان مدینه را نیز با این مسیحتند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در آن شب خوابید که زرمی حکم پوشید و چون
روز و انفقار بدیده گامی از فوج کردند و عقوبت فوج را کشند روز دیگر آن واقعه را در میان بادیا را آن تعبیر
آن را آن حضرت صلی الله علیه و سلم بر سید فرمود در حصن بنی است و خنده شدن شمشیر صیبه است که نفس من را
و کما و مذکوح شمشیر است که بر اصحاب بنی اقصی و فوج قتلگی از سبب ایجاد که تحقیق پیوندد و در آن در
نمک و در خوان چنان میگذرد و انفقار شکست و تعبیر آن لقبی که از اهل بیت فرموده و در پیغمبر صلی الله علیه و سلم
و اکابر صحابه رضی الله عنهم آن میل است که از مدینه بیرون بروند فاما جمعی از جوانان کنیز و صحابه مدینه مانا فایده بودند
بجروج رغبت تمام و نشت حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و سلم در آن شب اصحاب را شورت مفرز از گردنید اکثر
عیان از مهاجر و انصار گفتند که صواب آن بنیاید که از مدینه بیرون نرویم و عبد الله ابی سلول گفت یا رسول الله
نهایت بر مدینه بچسبید نیافه و بیشتر در ایام جاہلیت بر زمینیکه قصد نموده و ما بیرون رفته باوسی جنگ کنیم البته
مخلو شیم و چون صبر کرد انشاقت دم و وزیدیم و رعایت مرکز نمودیم عالم آیدیم اکنون مصلحت است که از مدینه
و صحابین عباده و نعمان بن مالک بن نعلیه و جمعی دیگر از اوس و خزیمه گفتند یا رسول الله اگر ما در مدینه مستحق گزیم
عمل ضعیف ما گفتند و بعد از آن شروع و تراحتی در روز بدر بر اعدا با وجود آنکه زیاد از سید بن جحش هم را توفیق
نصرت کرست فرمود و بنجد الله لشکر قوی و عدت و ابهت میاراست و در تهاست که مادر از او چنین بودی
ایم مالک بن نمان مدیا بوسعید خذری گفت یا رسول الله بخدا سوگند که احدی چنین ایم که در آن طغر است یا شهادت و در
محبوب است حمزه گفت صلی الله علیه و سلم یا رسول الله بدان خدا کی قرآن تو فرستاده است که روزی نکشایم تا با شترکان شمشیر
نمود جنگ کنم نعمان بن مالک گفت فوج کا و کید در خواب بتونود اند قتل منست از جمله صحابه و فخر ایکه جزوی خدا
دیگر نیست که بهشت در خواهم شد حضرت صلی الله علیه و سلم جواب پرسید که چه گفتی بجهت آنکه خدا تبارک را رسول او را
صلی الله علیه و سلم دوستی دارم و در معرکه از ایشان یعنی شترکان و نسی گزیدم آنرا و گفت صلی الله علیه و سلم دوست
گفتی و نعمان بن حرب حدیث شد رضی الله عنه نقاست که خواجه علیه الصلوٰه و السلام رو بوجه نماز جمع کند و در خطبه

فصبح خواندند و مردم را نصیحت فرمودند و منافقان را بجزایرت مخالفان سحر لعین خواندند و فرمودند که نصرت شما را هر کس که
 صبر کند و ثبات ورزید و فرمود تا بکار سازی مشغول شوند و چون بنا بر عصر گنبد اردو و کججه همایون شریف برود و صدق و
 فاروق با نسو و صلی الله علیه و سلم فقیهت نموده دستار بر سر مبارکش سست کردند و زره بر تن بر تقدسش افکندند و
 کثیر بر در حجره مبارکش انتظار آنحضرت بر دند سعید بن معاذ و سعید بن خضیر سیده با ایشان گفتند که شما سبانه و ابرام بنیهید
 که رسول صلی الله علیه و سلم از مدینه بیرون آید و او نهی را کار است و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم میگوید آسمانیت
 او ای آنکه زمام ختیا لقبضه اقتدار او باز گذاردید و قدم از دایره طاعت و متابعت او بیرون نهد یعنی احوک کائنات
 و فترت مخلوقات علیه افضل الصلوة و احوک التحیات مسلح از خانه بیرون آید مدنزره پوشیده و کمر از آدم بر میان
 و شمشیر حائل کرده نیزه بر سر گرفته سپر شانه مبارک را زخته و چون نظر اصحاب بر آن فرمود و دیده احباب افتاد
 که برین بیات بیرون خرامیدند از استغای خروج آنحضرت پیشان شدند و اظهار زده است نمود گفتند یا رسول الله
 خدایت و امریکه کرده طبع شریف باشد و ولایت کنیم هر چه خاطر مبارک بر آن قرار میگردد تقدیم بر آنحضرت فرمودند
 که ابتداء شما اظهار معنی نمود شما هر که خود رفتید و مسالعه و الحاح نمودید اکنون سزاوار است که چون پیغمبر سلام پوشید
 باز وضع آن نماید تا زمانیکه خدا تکی حکم فرماید میان او و اعدا او اکنون آنچه میگوییم بشنویید صبر و استقامت ورزید
 که نصرت شما را خواهد بود انگاه سینه زره طلب فرمود و سه کوه هود سست کوه اوسین سعید بن عباده داد و کوه خرم
 بجناب بن المهند و کوهها جز از ابله بن ابله بطلان تقویض فرمود و بر رویه مصعب بن عمیر و عبد الله بن مسعود
 در مدینه خلیفه ستا و بعد از آن متوجه آمدند و مسلمانان با آنحضرت صلی الله علیه و سلم و گشتند و در میان ایشان صلوات
 و اعدا و استکبر را فرمودند و دو سپه داشتند یکی از آن پیغمبر صلی الله علیه و سلم و یکی از ابورزقه بن ناسر شهسواران
 صلی الله علیه و سلم بر سینه سوار شد و سعید بن پیش پیش حضرت بر دوسوار زره پوشیده رفتند چون خبر از شخصین
 رسیدند آواز باخشونت شنودند که جماعتی آواز بر داشته فریاد میکردند پرسید که اینها چه کسانی گفتندیم گویند این
 عبایه ای اندازید و فرمود لا تینصروا اهل الشرك علی اهل الشرك بعد از آن این منزل عرض شکر فرمود عجا از کوه کوه
 صحاب را بنا بر صغر سنشان اجازت حجت داد مانند عبد الله بن عمرو زید بن ثابت و ساهته بن زید و زید بن ارقم و
 بن عباس و زید بن طهیر و علابه بن اوس بن سعید خدر و سمره بن جندب و نافع بن خدیج و طهیر گفت یا رسول الله رافع
 تیر انداز است و رافع خود را در اوقات بلند میکشید تا در چشم آنحضرت صلی الله علیه و سلم نهادن نماید و او را با خود
 ببرد و حضرت علیه الصلوة و السلام او را دستور داد تا آن سمره بن جندب چون بدید که رافع را اجازت آمدن شد

که باری عزوجل خود را و مومنان را از تنگناش و آرد از نصرت شماستغنی گویند این گفت و باز گشتند
 لشکر اسلام ملحق شد و فصل دوم در ذکر مقابله و لشکر متقابل با یکدیگر علماء سپید حدیث خراسان هم آمدند خیرترین
 آورده اند که کفار جرأت نموده بمقابله بسیار بر اصرار صلوات الله علیه سلم در حوا آحاد که یک فرسنگ مدینه رسیدند و مقرر شد
 که روز شنبه بمقابله یزدان لشکر اسلام در پناه خواجه علیه الصلوة و السلام دادند بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم
 صفوف قیام نمودند و چنان با تیا و ندکه مدینه در برابر و جبل احد در پشت شاق شد و عینین بر بسیار افتاد و کوه
 عینین بگافی و پشت که بیم آن بود که بشتر کان کین کرده ازان محل بحر مسلمانان آیند و بنا بر آن حضرت رسالت صلی الله
 علیه و سلم عبد الله بن جبر را با پنجاه تیر انداز تعیین فرمود که آن پنجاه را نگاهدارند و ایشانرا وصیت کرد که پنجم حال از جا
 خود ننگیند و با مسلمانان مخالفت ننمایند و خواه مخلوب و الحاح فرمود که تا خبر من بشانزهد از محل خود حرکت نکنند و همیشه لشکر
 بجکاشته بن محسن اسد سپهر و میسر را با بوسلته بن عبد الله محضوفی تغویض فرمود و ابو عبیده بن جراح و سعد بن ابی
 وقاص و مقداد لشکر بدشت و مقداد بن عمرو را بر ساق و کماشت قریش نیز صفهاست کرده همیشه در آنجا ولید دادند
 و میسر را بکرتبه بن ابی جهل نام زد کرد و ندو ابو سفیان با و قلب عین کردند و صفوان بن امیه بر سر تیغ عمر و العباس
 با اتباع خویش در برابر رخه کنه توقف نمودند و عبد الله ابی بویه را بر تیر اندازان میسر کردند و لو را بطبرین ابی طلحه
 که او را کیش کتیبه میگفتند و اذن روز ناز او پیش صف باز داشتند تا مغنیان سروده میگفتند و ذکر قتلای
 میگردند و زجر گرفته مردم خود را بر مجاری تخریصین نمودند و ازان خبریکه این بود که میگفتند شعر سخنان طاروق
 تمثله علی المارق + اتقبلوا العائق + اوتدبروا الفارق + فراق غیره و افاق ذکر ابو عامر را با فاسق چون
 از جانبین صفوف بسته شد و ساز جنگ و قتال از جانبین سپهر گشت و درین جریان حروف کلماتش خواهد
 یافت انشاء الله الخیر و واقعه اولی آورده اند که نخستین پانچ جلادت و میدان جهالت نهاد و با دو صاحب
 علیه و سلم و عقی نعم مجاری نمود ابو عامر را با فاسق بود با پنجاه کسان با ایشان و تیر جانب مسلمانان از دستند مردم
 خود را از اهل اسلام ند کرد که منهم ابو عامر ایشان گفتند لا محرابک با فاسق و غلامی خند از قریش با او آمده بود
 بجانب مسلمانان زدند و سپهسالاران بنی المصعبان سنگ تیر سجا آن فاسق انداختند که او با یاران خود روی
 بهریت نهاد و ذکر این ساجینه از پیش در باب پیشه یار گشت که پیش از لشکر آن حضرت صلی الله علیه و سلم وجود
 بشارت داد و چون حضرت صلی الله علیه و سلم مسجوت شد از انقول رجم کرده میگفت آری پیغمبری چند مسجوت
 تمام شد تا تو آن نبی و قلقت که ابو عامر ابتدا نماز که مدینه آمد و آن حضرت صلی الله علیه و سلم رسید که

پس آنکه آورده آنحضرت علیه الصلوة و السلام فرمود که ملت حنیفت ابو عامر گفت که خیری چند در آن بجم کرد
 که از آن است حضرت فرمود بن حنیف علیه السلام که گفت که حنیف ترا و غیری میبازد و رسول علیه الصلوة و السلام
 فرمود و فعل الله ذلک بالکاذب یعنی با دروغ و کجاست حنیف این امر کرد و چنان شد که ابو عامر در رم تنها و بیکسان
 بها لکن رخ سپرد و آنچه دیگر آورده اند که چون وقت جنگ شد حاسیان خوره اسلام و موح که مردی و سید
 و شهنش بر روی در آمدند که میان من و شما از پیش صف و این گزینند و مردان مردان اهل اسلام کجا رزایند و در
 و با بنیضه مستطهر بودند بلیت، تو که از دور و زلفت بچو زمان میل زرد + نیکه جنگی دانی که دل مردان صیبت + حال
 لشکر اسلام بیکبار تیر از شست دست بکشادند کفار را تیر باران کردند و جوانان که در محاسنی تیر اندازان
 اهل اسلام بودند بیکبار شست دادند تا گاه طلحه بن ابی طلحه که صاحب لوبی کفار بود با عبادت و سیران تعجبت
 نهاده مبارز خواست شیر بدیشی و سیر بر سیران غلامی رضی کرم الله وجهه و رضی الله عنه سبانه چون ایل
 از فرزند شیتان شد بیک چشم که بر سرش و طلحه از پا در آمد و رضی علی رضی الله عنه بازگشته نصفش آمد
 یاران بر سیدند که چرا که طلحه تمام شختی جواب داد که چون بنیضه و عورتش ظاهر شد و مرا سوگند دادم شرم دهم که تعرض او کنم
 و نیز دهم که حق سچا و کجا! او غمخیز طلبک گرداند و در بعضی روایا است که مصعب بن عمیر رضی الله عنه کشت و گویند
 کبش کتبی که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خواب دیده بود عبارت از بود لاجرم بکشتن او شد نمود و بیکبار بلند گفت
 مسلمانان نیز نفیقت نمودند بعد از آن معنای بر بشیرگان حمله پای آوردند که صفها کفار را هم شکستند بعد از آن
 که طلحه بن ابی طلحه کشته گشت علم کفار را برادرش عثمان بن ابی طلحه برده است در خیال حمزه بن عبد المطلب رضی الله عنه
 آننگ جنگ عثمان کرده بیک چشم که بر سیاه اوزد یک دست او با شانه بنید خست چنانکه ششش بکجا شد و کشته شد
 حمزه رضی الله عنه بازگشت و این میگفت که انا بن ساجح بعد از آن ابو سعید بن ابی طلحه است اهل صلبا برداشت شد
 بیوهان رضی الله عنه تیری بر خوره آن عین دکه زبانش چون سگ از دمانش بیرون افتاد و چون ابو سعید بدید که بنهم خرا
 مسافع بن ابی طلحه بن ابی طلحه علم بر دست جام بر تابت بن ابی افرح تیری بر کوزه نزد یک کتک ساندی شکران
 او نیم کشته برداشتند و پیش مادرش سگفت بعد بر دند سگ از سیر سید که این تیر را بر کوزه زد و گفت که دم شنیدم که
 گفت خنده داد انا بن الا فم در نیوقت سگ اند کرد که در کاسه عظم شراحت و سیر که سگ را نزدی بر دست بردار
 و قصه صم غلور نما بد شد و شهادت او غمخیز با قه سیر رجیع مبین آورد و بعد از کشته شدن مسافع برادرش حارث
 طلحه را در دست و سیر تمام شاست با عدم پیش گرفت بعد از حارث برادر او کلاب بن طلحه بن ابی طلحه علم برده است

که بدست زبیر العوام از حیات دست کوتاه کرد بعد از آن مجلس بن طلحه بن عقیل علم برگرفت و طلحه بن عقیل را
 بعد از آن ای رطاه بن شریح علم شربت و مرضی علی کرم الله وجهه و همچنین فرستاد بعد از آن شرح بن قریظ علم شربت
 و نیز بدست یکی از مسلمانان بقتل رسید بعد از آن عکرم از بنی عبد المطلب علم شربت طایفه بنی مکنه علی او
 کشتید و گویند بعد از وقایع نمره نسبت بقرمان گردید و قول آخرین آن است و قصه قرمان از وقایع غریبه است
 واقع دیگر در قریب گوید که قرمان از جمله منافقان بود از لشکر تعلق نموده در پند مساگ گشته بود روز دیگر زمان قتل
 سرزنش کردند که مر و اتینند و تو چونان در خانه نشسته قرمان را عرق غضب حرکت آمد و مکمل و مسلم رو با جلد باد
 و در زمانیکه حضرت صلی الله علیه و سلم تسوی صیفوف فرمود بکنار اسلام ملحق گشت و خود را با اهل ساندختین کسب
 میریجا اعلان دخت او بود و چند آن مقام که کرد که هفت کسب شتر کارنا بکشت و در آخر که زخم بسیار خورده بود و جگر
 عدم رسید قواده بن النعمان بر او بگذشت یا ابا العیاد خوشگوار باد تر شربت شهادت قرمان گشت که مران جبر
 دین جنگ و قتال نسکنیم بلکه بسبب آن بود که نخوستم که قریش از نخلستان من نگذرد و چون از جراتها خود متباد بود
 تشریف سندی خود نهداد خود را باک ستاویست که هر گاه رسول صلی الله علیه و سلم یا قرمان کرد می فرمود قرمان
 از اهل ذمه است و غیر نقلت که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در روز احد شمشیر بدست حق پرست خود را
 و گویند بر آن شیر این بیت نوشته بود شعر فی الجهد رونی لاقبال کرمه + والمرب بالحب بن الجوا من القدر + دنیا و جفا
 عدال و تامل قتال فرمود گیت که این شیر از من بگیرد حق آن قیام نماید طایفه از صحابه استند که نجدت سبوت نامه
 سے ایشان مشکور و ملتسب الشان بنفید آخر الامر بود جانه انصار رضی الله عنهم پیش آمد و گفت یا رسول الله خود حق
 این شیر عمارت از حیثیت جواب داد که از جهده حق گذار می بدارم که آنرا بفرق دمن فرود می آر چند تا که او را
 و در زخم میفرستد و بعد از آن متوجه دیگر می شود ابو جاکف که این کاس دست و شمشیر از آن حضرت صلی الله علیه و سلم ستاد و دید
 درآمد و بچهره فرامیدن گرفت خود صلی الله علیه و سلم فرمود که این قنار مغموض حق است سجان و شکر مگر درین محل
 و ابو جاکف طرفی که متوجه میشد کسی پیش می نیامد و مشهور است که در آن محل در آن محضر و سایر المومنین علی و ابوبکر
 رضی الله عنهم کار را بر ختمند که زیاد از آن تصویب و نقلت که در پایا کوه ابو جاکف از زمان بگذشت که دفتر
 ایشان بود زن ابوسفیان با در معاویه و در ضرب میخاندند و در فنی زدند خواست تا بیع مصطفی صلی الله علیه و سلم
 از زمان سازید و اول کار سبب سازد بعد از آن بر اندیشید که حیفا شد که شمشیر آن حضرت علیه الصلوة و السلام آنچنان اولاد
 شود و گشته بید باز گشت بعد از آن میان یکبار حکم بر اعجاز نمودند میان از باز بر ختم و زمان مغبیان بود

میگفتند بجا سرود نوحه و غیر باوج فلک شیر رسانید و سر بگریز نهادند و مردان مسویان ایما را ز عفت کفایت نمود
بشارت و تاراج در آمدند و با سر زنان دست دراز کردند و **واقعہ دیگر** آورده اند که چون منان تفرق گشتند و لشکر
ایل اسلام غلامکند درین وقت چشم زخمی برقیان بر حکمان و جامیان زره قبل رسید و آنچنان بود که خالد ولید کعبه
کجا پیشرفت که عبد الله جبریا بچا تیر اندازان بجافلت آن معین گشته بودند و چند نبوت قصه آن بر خنده کرده تا آن
که بر سر اسلام تا ختن آرد و سر بار از بچم تیر باران مبارزان اسلام خالد ولید شمر کام باز گشته و مخدک منون باو
گماشته اترم آن کسین گاه نیمه و متوقفا بل تغافل منونانچ بود تا آن هنگام که عبده ضمام روی به نیت نهاد و
گرام خود ان شد علیهم جمعین باخذ غنایم آن گروه بی سر انجام مشغول گشتند یا آن عبد الله جبریا مرصا کفار جمع
کتابیم عنان تماکت تاسک از قبضه اقتدار بیرون آورده که با کفر کار آوردند و چند عبده جبریت
نموده تذکره وصیت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود و سمیع قبول صفا ننمودند عبد الله گفت که رسول صلی الله علیه
و سلم ما برین وصیت فرموده که هیچ حال از من مقام انتقال ننمایم من بلان من مقامم ده کس یا کمتر از این انصیحت
کرده باو باستادند و بافتند خالد ولید منتظر این نوع معاملت می بود و انتها از فرصت می نمود و با عکرمه جبر
و گروهی از مشرفان بر عبد الله جبریا تا ختنند او را با یارانش شهید گشته از شکاف کوه بیرون رختند عقبت سلطان
در آمدند و شمشیر در نهادند و قتل ایل اسلام باز گشتند و منظر عظیم میسار لشکر ایل اسلام پیدا شد لشکر تمام اترم
فرو سخت و از غایت شوریدگی حوال که بر ایشان راه یافته بود قتل یکدیگر مبادرت می نمودند و بشارت شعورند
چنانچه گویند سپهر رضی الله عنده و زخم از مسلمانان سید میان بر حدیض رضی الله عنده مقتول شد شیر مسلمانان
شد بر چند پیش فریاد میکردند که این پدیده میان از جمله منونان هیچ جاز سیده آور گشتند و اشرا غلبه کردند و ابراز
فروختند و کفار خونخوار که استیلا و غلبه ابراز مشاهد کرده مغلوب و مقهور بوده که بیکبار قضیه معاوی گشته قدم
میدان جلالت نهاد قتل ایل اسلام غنیمت شد و **واقعہ دیگر** آورده اند که درین حدیثان لعین بصورت
جمال بن هراقه بطرد میان محرکه آواز گشیده ندا کرد که الا اجمع اذ قتل گویند که آواز شیطان علیه اللغه که قتل محمد
علیه وسلم فریاد ندا کرد بعدینه بنی نادر خاتما بشنید فاطمه رضی الله عنها چون آن آواز شنید دست بر زنان از خانه بیرون
نمود و ناز را بر میگرفت و از تندی بر سر و سارک و ظاهر شده بود و سه زنانی شتمیه دستها بر زنان بیرون دیدند و گریه
بجا از افلاک رسانیدند و خواج علیہ صلوة و سلام سید که صحابہ بر جوش قتل آنحضرت صلی الله علیه وسلم شنیده و کفر
نهادند و شایسته میفرمود ایها الناس انتم رسول الله الیکم قد وعد المفسر که این نفرات ایشان را از شنیدند

و تقطعا بازمی آید و آنچه دیگر نقلست که چون مسلمانان از صعوبت آن حال بگویند و خبرت نهادند و خبر آن
حضرت صلی الله علیه و سلم ایشانرا بخواند اجابت نموده و فرمودند که حضرت صلی الله علیه و سلم بر او و سوا حضرت عرق
پشانی بپاشنش متعاطی گشته و بر شال مراد بر پیش فرود و دید در حال نظر فرمود و امیر المؤمنین علیه السلام را زنی شکر بر سر
خود پدید آورده فرمود چو نست که بر او را خون ملغی گشتی جواب داد که یا رسول الله لا کفر بعد الایمان لکن بالکفر یعنی بعد از ایمان
که می باشد مرا تو اقتدستی در آن جمع بی زحمتان توجرت شد با حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود ای علی مرا ازین جمع
نکاهد و حیدر که از زخم تیغ آمار فوج مشرکان از متفرق گردانید و باول زخمیکه زد بر کافری چنان ذکر نماید بر خود هست
و آنچه دیگر نقلست که چون لشکر اسلام متفرق گشته بعضی انحراف نمودند و قومی گشته گفتند حضرت مقدس صلی الله علیه
و سلم ثبات قدم و وزیده رو از هر که بر تافت و بتیر سنگ دفع مشرکان بنمود و در روز ملایکه رجعت حاضر بودند
ولیکن مقالتی نمودند و جبرئیل میکائیل علیهما السلام بر شال او مرد سفید جاب بر زمین بسیار آنحضرت صلی الله علیه و سلم نشاند
مخاطبت نمودند و با کفار محاربه میکردند نقلست که برگرد آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام چهارده کس از صحابه با دیده بیعت
از سبها جلال امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه و علی رضی کریم الله وجهه و عبد الرحمن عوف و حد بن ابوقاص و زبیر
بن العویم و طلحه بن عبید الله و ابو عبیده جراح رضی الله عنهم جمعین از انصار حباب بن المنذر و ابو دجانة و عامر بن ثابت و جابر
بن صهیب و سبیل بن حنیف و اسید بن حنیف و سعد بن معاذ و بعضی بجای صحابه و معاذ و سعید بن سعد بن عباد و محمد بن مسلمه گفته اند
رضی الله عنهم نقلست که پشت کس از پیغمبر آنحضرت در روز مبايعت نمودند بر تو یعنی ما نیز در وی نگردانند کفار را
از آنحضرت صلی الله علیه و سلم منم میکردند و بغایت که هر پشت در روز صعود محفوظ ماندند و اساک ایشان منتهی علی بن
ابیطالب و طلحه و زبیر و ابو دجانة و حارث بن صهیب و حباب المنذر و عامر بن ثابت و سبیل بن حنیف رضی الله عنهم جمعین و آنچه
و دیگر از امیر المؤمنین علیه السلام نقلست که فرمود چون مشرکان بر اهل اسلام غلبه کردند و شکست خوردند بحال مردمان
ماه یافت چندان خردن جزیر برین استیلا یافت که عثمان تنها که آنرا ستیلا نمود و پیشتر رسول صلی الله علیه و سلم سستی
با کفار بحال قتال اشتغال نمود چون در عقب خود نظر کرد حضرت صلی الله علیه و سلم ندیدم با خود گفتم که آنحضرت صلی الله
و ان قبل نیست که از صف قتال روی گرداند و در میان کشکان نیز طلب کردم نیامدم غلبه فاعلم ان الله استأجر
کسی توجرت نمود گشته و رسول خود را علیه الصلوٰه و السلام با سان برده انگاه گفتم که چه بازان نیست که با کفار مقابله نمایند تا
شوم پس شیر کشیدم و بزحمتان کلمه کردم چون بخان متفرق گشته آنحضرت صلی الله علیه و سلم در میان ایشان سالم باز یافتیم
همه گفتند آنحضرت را علیه الصلوٰه و السلام بچون و غمی بلکه صیانت نمود بعد از آن روی آورد پس رسید که مردم چه کردند که گفتند از

قتال روی گردان شد هر استبداد شمشیر بر ملازمت تیر بجان گذیده بخدرت تپاده هم تاریقی در تن من تابی هست یا رسول الله
 ایا که شتر از حد افتد حضرت علیه الصلوٰه و السلام اگر ندیدم جلیج بخان آن آدم روی به نیت نهادند باز نزد حضرت صلی الله علیه و سلم
 حجت نمودم باز جمع دیگر قصد آن سرور کرد روی با ضیاء آن روز ایشان نیز نیت نمودند و آتی آنست که هر بار که تفریح کردیم
 با شترکان میزبانی نمودند و با وجود سبیل حنیف بر بالا سر آن رسول صلی الله علیه و سلم با شمشیرهای برهنه ایستاد بودند و در کتف
 بجای می آوردند رضی الله عنهم عین واقعه دیگر آورده اند که گروهی از مشرکان قصد مبارزه نمودند و خارج علیه الصلوٰه و السلام
 روی بامر المؤمنین علی کرده فرمود که شتران را از من دفع کن و لایق تابی کرم وجهه کاید ایشان کجانی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در موضع دست در میان جبرئیل علیه السلام آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که این کمال سوره و جانم و سبب که با تو علی پیش می رود
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که این منی و نام منی بدستی که او از من است و این بجز بر سبب گفت و دانستگاری من است و در آن
 آوازی شنیدند که گویند بگفت لافعی علیه السلام لا سیف الا ذوالفقار و در کشف الغم مثل واقع آورده است فالنورین مسبوط از یاد
 کرد که چون کافران هجوم نمودند مسلمانان منزه نگشتند نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم با او گفت که چرا با قوم منی گفت چگونه تمسک
 متبذل نام بخدا کنی که ازین موضع قدم فرار نهم تا گشته شوم با آنکه خدا تبتعا ایماز و عده خود فرماید یعنی فتح حضرت کریم است
 درین بودند که گروهی از مشرکان قصد تخریب کردند صلی الله علیه و سلم و خارج علیه الصلوٰه و السلام بامر المؤمنین علی اشارت فرمود علی
 ترضی کرم الله وجهه شمشیر کشیده رو با جماعت آوردند و از آن جمع ششام بران میخوردی تا قبل آوردی منزه شمشیر بعد از آن
 طایفه دیگر قصد حضرت کردند بار دیگر علی ترضی با اشارت مصطفی صلی الله علیه و سلم توجه آن فرقه شد عمر بن عبد المطلب از میان
 این قوم برآید و فرزند آن است و تابی کفار از بیم شمشیر ابراهیم کفر را رها نمودند و فرار کردند و دیگر خوانستند که آید بمان
 حضرت رسانند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه علیه السلام بر جماعت آوردند و شتران را با کلام برآوردند و با قوم روی گردان
 نهادند دیگر سبک جرات ننمود که آنجا حضرت میدانید صلی الله علیه و سلم و گویند که در عین کارزار شمشیر امیر المؤمنین علیه السلام
 مؤنه نداشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم صورت حال عرض کرد حضرت علیه الصلوٰه و السلام ذوالفقار بود از زانی دست و
 امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بیان مشرکان چند آن قتال کرد که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اسی علی شمشیر خود را
 که ملکای زمین و آسمان گوید لافعی علیه السلام لا سیف الا ذوالفقار ترضی علی کرم الله وجهه فرمود که این منی چند آن فوق
 و اینها جبرئیل بدگشت که گریانند شکر فیه خدایتجا بجا آوردم ذکر مقتولان ترضی علی کرم الله وجهه
 و صحابین حاق گوید رحمة الله علیه چند کس از مشرکان در روز احد بدست ترضی علی کرم الله وجهه قتل آمدند یکی از آنخلم
 طلوع من سطل بود و ملقب بکعبین کتیب که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم جزوی از خواب خود قتل او تعبیر فرمود

صحنه علی را با شترکان حضرت صلی الله علیه و سلم

و دیگری پسرش ابو سعید و برادرش کله و عبد الله بن حیل بن سهره و ابوالکلم بن انیس بن شریق تقنی و ولید بن
 خدیجه بن المغیره و برادرش امیر ارمیه بن جریح شام بن امیه عمرو بن عبد الله حجاجی و شمر بن ماکه و صواب بن کعب بن عبد الله
 رقیبیت از قیس که وانی بدو سعید است کرده وی گفت از مرتضی علی شنیدیم که امیر و جهه فرمود در روز احد شانزده فرمود
 بن رسید و چهار ضربه از ان بزرگوار تمام مردی خوب رو خوشنوی بازوی من میگرفت و مرا بر یک سینه میگفت
 متوجه کافران شو که تو در اطاعت خدا و رسول امی و ایشان مرد و از تو رضی اند بعد از فرخ جنگ فقهه حضرت
 رسالت پناهی علیه الصلوٰه و السلام عرض کردم آنسه و رسولی الله علیه و سلم پرسید که تو در این سخن گفتی اما بدعتی است بلکه
 مرغی نیست فرمود امی علی خدا است چاشتم تر روشن کناد که آن جبرئیل بود علی السلام و فقهه دیگر آورده اند که چهار ضربه
 فخره کف را با یکدیگر معاينه نمودند که رسول را علیه الصلوٰه و السلام تعقل آنزد یکی عبدالله قمیه بن ابی وقاصی در حضور
 و عبدالله شهبان بنی و ابی بن خلف و بعضی گویند عبدالله بن جهم یا اسد نیز از ان جمله بوده ابن قتیبه بنی بلعون چندین
 حضرت صلی الله علیه و سلم از انست که خساره مبارکش رخ آن بود گشت و حلقها خود بر روی بجا یونش نیست و ناصیه
 اش شکسته خوانی ان شد بخیت که بر حاشی نش لغیش و دیدن گرفت حضرت صلی الله علیه و سلم بر روی مقدس
 خونهارا پاک کرد و میگفت که چگونه ستگاری یا بند قومیکه با پیغمبر خویش چنین کنند و حال آنکه او ایشانرا محبت و محبت
 میکند جبرئیل علیه السلام آمد و آیت آورد پس کما من الامری اوتیو علیهم اولیذبحم فانهم ظالمون و یرو ان است ان
 حضرت صلی الله علیه و سلم آنروز براحت یافت خونهارا پاک کرد و میگذازد که قطره از ان بر زمین چکد بر آنسه غذا بیکه
 از آسمان بر زمین آمد بعد از ان فرمود اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون و گویند عقبه بن ابی وقاصی یکی بجانب حضرت
 مقدس خوبی صلی الله علیه و سلم اندخت و بر لب بر آینه و آمده ندان پیش آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام از جانب
 زیر شکست و در بعضی کتاب نقل کرده دیده ام که چون لب و ان اجه کونین صلی الله علیه و سلم خون او دندند هنوز قطره خزان
 بر زمین نرسیده بود که روح القدس بر سرید و قطره خون لب مدان آن سلطان انس و جازرا صلی الله علیه و سلم شهب
 اقبال خویش بر روی گفت یا محمد سوگند بجلا و تدرست که اگر مکقطره ازین خون بر زمین چکد تا بقیام قیامت از زمین
 گیاه که است نرود بد بلکه فرمان حضرت صلی الله علیه و سلم چنانی رو گشته که قطره خون لب مبارکت با بچشم خست سلام
 ما کلمه نه خساره و همین کرده کابن لیا قوت و المرحان نیز آورده اند که چون در ان مبارکت در دست گرفته جبرئیل علیه
 که با رسول الله این ندا شنید که مبارک نظر ما برین ان خط ابی غضبنا علی ان ما هم خوا علیه الصلوٰه و السلام
 فرمود با روح القدس صلی الله علیه و سلم دندان شکسته خود را بر آن شکسته و ان خرا زمان نگاه میدارد که

که تا فردا اگر حضرت جلال حدیث جل ذکره خطا فحاید که یا محمد استان تو فرمان میراستند من نیز گویم آن شهید جان نام را
 تو نیز ندان مرا شکستند من که محمد عفو کردم تو که محمد آفرینی بعفوا اولی که هو اول التقوی ال المغفره گویند که چون این
 امر ناپسندیده از آن شعوم خیره دید یعنی قصبه بن اقصا بود آمد خرید برادرش سعد اقصا صاحب شمشیر عتبه در آن
 سر که طلک در آن انتقام کشد میبندد نافع بن حیر گفت که یکی از مهاجران با من گفت که در روز احد از طرف جوانب
 رسول صلی الله علیه و سلم تعریضه صدم بود که متوجه آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام می شد و تحت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 سجده شکر در آن اوج عبد الله شهبان بری میگفت که محمد را بمن نمایند که کجا است و نجات نیایم من گفتم نجات یا بدو
 سخن میگفت در رسول صلی الله علیه و سلم بر پهلوی و ایستاده بود چون از رسول صلی الله علیه و سلم در گذشت صفوان آن
 از پرسید که خدا شایع ترا بر محمد علیه الصلوٰه و السلام مسلط کرد با وی چه کردی بن شهاب گفت تو او را دیدی صفوان گفت
 در آن زمان که تو این سخن میگفتی محمد صلی الله علیه و سلم بیگو تو ایستاده بودی شهاب گفت بخدا سوگند که نظر من بر او نیفتاد
 و او از آسیب مایه صون محفوظ ماند و آنچه دیگر منقول است که این قمری در آن روز شمشیر حوالت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 علیه و سلم از ضربت شیران لعین نقل دوزخ سنگین که در بر خود داشت آنحضرت صلی الله علیه و سلمی که در آن نزدیکی
 بنفتاد و از چشم دم نهان شد آن شوم لعین آرزو در اندخت و میان لشکر که محمد صلی الله علیه و سلم کشته و شیطان در معرکه
 مذاکره که تحقیق محمد علیه الصلوٰه و السلام کشته شده و ابوسفیان سخن شیطان باورد گفت که معشر قریش که امیر آن
 مهم محمد صلی الله علیه و سلم قطع رسانید بدان قبیله گفت مرا که کشته ابوسفیان گفت که ما سوار در آمدیم که کز خانیچه اهل محم
 سبانه در آن سوار سیکر و انداخته ابوسفیان ابو عامر فاسق سچیه تحقیق خبر این قمری در معرکه میکشند و بسیر مقتولی از
 مقتولان حضرت ابیه میرسیند ابو عامر ابوسفیان را بجای آن قتل شناسا میگردد و آنید که این فلان کس است این در آن
 یا از خرزج و چون سپر خویش خطه نیل الملائکه کشته دید بر بالا سر و ایستاد ابوسفیان گفت آنچه کس است ابو عامر گفت
 این شخص عزیزترین خلق است نزد من این سپهرست خطه واقعه دیگر واقعه گوید رحمة الله علیه که خطه در آن نزدیکی
 جمید بنت عبد الله ابی سلول را خواسته بود و در شبی که صبح آن تنگ فریقین با احد واقع شد خطه نزد خاتون خیمه
 مباشرت مبادرت نمود چون خطه خواست که در عقبش که اسلام با جده و جمید چهار کس رده تا از زبان خطه
 گوایند که از آن بگارت جمید نموده و چون از سب این حرکت پرسید جمید گفت دهش خبان در خا بدم که جمید
 در آسمان سیدانند و خطه از آن فرجه در آسمان را مد و باز آسمان بحالت اولی بازگشت و تعبیر خبان کردم که خطه
 شهادت خواهد یافت لاجرم نماز صلی خویش جمع را از زبان او گواهی گرفتم و واقعه زنا شوهر را با شهادت شهید بود

و باجمعه علی بصیحه خطبه سلاح خود برگرفته و عقب مسلمانان رفت در زمانیکه حضرت صلی الله علیه و سلم بتبویه صفوف مشغول بودند مگر که رسید در آن روز سعادت شهادت فایز آمد بعد از آن سرور فرمود صلی الله علیه و سلم که ای پسران من خطبه بنی عامر را در میان سینه‌ی آسمان می‌شنیدند ابو سعید ساعدی گوید که نزد خطبه فتم بعد از آن که از حضرت صلی الله علیه و سلم این سخن در باره او شنیدیم دیدیم که آب از سر او متقاطر بود باز گشتم و این صورت عجیب را ملاحظه نمودم مشرف بر سالت آمی نمودم بعد از آن که بخدمت محبت نمودیم حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم کسی نزد جمیله زین خطبه بود که دستاو از حال او استنساخ نمود و همیاد گفت که خطبه از حصری که به جهاد و غزوه است با آنکه محتاج باب بود پیش از رفع جناب مبعوث شتافت رضی الله عنه و ارضاء نقلت که چون بن تمیم ابو سفیان را گفت که محمد صلی الله علیه و سلم من تعالی سائیده ام ابو سفیان یا عامر فاسق بیکت یک از شهدار که در مکه افتاده بودند تخلص و نذر میباش این سخن حضرت صلی الله علیه و سلم نیافت دانست که سخن این تمیم یعنی دروغ بوده و آنچه دیگر منقول است که سید بن ابی علیه الصلوة و السلام در باره آن سخن گفتند بعضی نفرین کرد که بسال دیگر زین سند بعضی از ایشان هم در مکه آمدند که شنیدند باقی هم در آن سال بقعر جهنم شتافتند بعد از جمیع که در روز جنگ بقصد حضرت صلی الله علیه و سلم استیقامت که ناگاه آن مرد مردانه یعنی ابو جابر رضی الله عنه بیکض شمشیرش بر زمین انداخت چنانکه تا به سخت اثری در هیچ جا قرار نگرفت و بعد از محبت مشرکان بکینه و کینه ابن تمیم بر گوی در خواب که فوجی بفرمان آبی بفرقت آن لعین رسید و شاخها و شکمش چنان در برود که از جنبه خلق بیرون آمد و آمدن بر او لاله گویان جان مبالا که زنج سپرد و بعضی از ارباب سیر گویند که کلمه دالاه بقتلش سبک بود که در آن ملعون سنگی بجان رسول صلی الله علیه و سلم انداخته بود و در دست مبارک آن حضرت علیه الصلوة و السلام سینه شمشیر از قبضه بسایونش بیرون افتاده در حین سنگ انداختن گفت بگیز ز من که ابن تمیم آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده بود اما آن ملعون لاک الا فاما خار کردن یعنی خدا تیمار از دلیل و خوار گرداناد و شرح حال و مرجع و مال آن ملعون ماطف علی ابی بن خلف چنان شد که در جنگ مدوی داخل سیران بدر بود و چون فدییه قبول کرده خصمت محبت بگذاشت تا آذامی به مقر قیام نماید آن بیستم در روز مبارک آن حضرت صلی الله علیه و سلم گفت که ای محمد سنی ارم که او را بر روز اجمعه از زرت خوانم تا فریبشود و بر آن سوار بجاگ تو آیم و قتل تو مبادرت نامم آن حضرت صلی الله علیه و سلم با وی گفت که بلکه من را خنجر گشت و حال آنکه بر همان سپار باشی چون شعب ابی رفیر فرزند آن حضرت صلی الله علیه و سلم با ابراهیم که از ابی بن خلف است این سخن را که بخیب از خلفه من آید اگر به بنیید که بقصد من آید مرا علم کنید درین اثنا که حضرت علیه الصلوة و السلام سخن گفت که در آن روز در آن جنگ بکف غم زده بود ابی بن خلف بر سپ خود سوار شد چون نظر مکرر بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم انداخته

گفتن بنیاد کرد صحاب گفتند یا رسول الله اگر اشارت شرفی باشد بروی حمله آرمیم فرمود صبر کنید چون آن لعین رسید
رسید آن سرور صلی الله علیه و سلم حربه زبیر را از دست تدویر و آنکه هم نیزه و بی از دست او بستد و بجانب اید
اتفاقا برگردان شتی آمد بالفور غمان ای بگردانید و بقوم ملحق گشت خود را از سپین خست و بیان کافر نماید
مشترکان گفتند که زخم تو خراشی پیش نیست اینم جزیه و منظر چیست ابی گفت پیچ میزند که این زخم از ضربت من است
که ازین جرحت جان تو خوام بر دزیر که محمد صلی الله علیه و سلم مرا خبر کرده بود که من ترا خواهم کشت و همچنان فریاد میکرد و
ناله پیش از رسیدن مشرکان بگرد مرانظران روح خبیث برمانیہ جنم تسلیم کرد و بقبیله آن بچه نرسید و بگویند
سال بقبیله ترین جی با گشتند نقلت که حضرت رسالت راصله الله علیه و سلم در روز احد متقا و ضربت شمشیر سیده
بود و در شرح صحیح بخاری شیخ ابن حجر از عبد الرزاق و عبد الرزاق از عمره و عمر از زبیری رحمهم الله روایت کرده که نقیض
شمشیر بر او آنحضرت صلی الله علیه و سلم رسیده و متقا با وجود اینهمه زخمها در میان آنهمه دشمنان آنحضرت را علی الصلوة
نگاه داشت و در کف سینه محفوظ است و آنچه دیگر منقول است که ابن قتیبه شریف خود را بجانب سید علیه الصلوة و السلام
خواند که در کف دست راست سپانت دو انگشت سجده و پهلوی وی مجروح شد و انگشتان او از کار رفت و روایتی آنکه از طلحه
را انگشت تپه واقع پیش از کف دست راست که تیر او خنجر نامی شد بجانب سید علیه الصلوة و سلم تیر آنرا دست
خود سپارتم آنحضرت علیه الصلوة و السلام آن تیر تقدیر برگشت من بدو آنچه دیگر نقلت که چون سید عالم صلی الله علیه و سلم
در آن کوفه بود که مذکور شد بسیار از صحابه بشومی سخن بنویسید و بجهت ندانند شیطان که بر طبق سخن آن لعین میگفت الان
محمد اذ قتل از حیات ببارکات آنحضرت صلی الله علیه و سلم یا گوشته بود تا گویند که اصحاب چهار قسم شدند جمعی حره شهادت
در کام جان نهند بعضی بر او یا دشمنان تکی گشتند و بعضی نه فرار کردند و اسیر المؤمنین آن ضلی الله علیه و سلم بود که بجهت
شیطان از ایشان صدور یافته لاجرم حضرت جلال حدیث از ایشان غمخونده خدا را ایشان در قرآن بیان فرمود ان لعینین
تولو منکم لوم التقی الجمحان انما استنزلهم الشطان بعضنا کسبوا و لقد عفا الله عنهم ان الله غفور حلیم و آنچه دیگر روایت
که انس بن النضر عم انس ماک صلی الله علیه و سلم در واقع بدر حاضر نشده بود میخواست که در روز احد بتدارک اوقات قیام
نماید بفرجی از اصحاب رسید و از احوال پیغمبر صلی الله علیه و سلم پرسید گفتند شنیدیم که آنحضرت صلی الله علیه و سلم سلاکت شهادت
اندراج یافته فریاد بر آورد که پس شاهچرازنده مانده اید تشریف گشت و متوجه دشمنان شد در راه سعد بن رضی الله عنه
سوالند یاد کرد که از جانب عدو پیشتر شنوم در قله کفار زد و جنگ عظیم بقدیم رسانید تا خست اقامت بمنزله است
کشاید و ثابت شده که شهادت چند زخم تیر و نیزه و شمشیر بر او رسیده و در میان آنکه میان کسان معلوم گشت که امرش نکند

ASIANIC SOCIETY OF BENGAL

که بزرگوار است و هست اورا شناخت و آنچه دیگر نقلست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خود در آن معاک در میان قلیح بنا
 سینه است که سن حال او اطلاع نیابد و گویند اول کسی که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم شناخت و میان ایشان کعب بن لکث و آنست
 بود چون در روز میمون آنحضرت صلی الله علیه و سلم تکبیر کردید که عثمان بن عفان آن کرد در دیر مضمون نشان آنحضرت
 می دیدند از دون جان بغر و بر آورد که ای گروه مومنان شجارت باد شما را که رسول خدا صلی الله علیه و سلم در زمره احویات
 حضرت علیه الصلوٰة و السلام بوسی شجارت فرود که خاموشی باش تا اعدای ندانند پس یک آن همه صحاب جمع میشدند
 و آنحضرت را صلی الله علیه و سلم اذان شکر میروان آوردند و کیفیت آن را سیر چنین آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 بجهت آنکه از وی مبارکش مجروح گشته و زخمهای متعدد بر اندامش سیدید و دوزره گران در پشت برجهت آن برآوردند
 و از خاک بر زمین من تخذیر بود طلحه بن عبد الله در زیر جناح با خود و شایخ آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آمده و او را پرا
 کرد و از آن کو بر آمدن سخن بر حضرت صلی الله علیه و سلم مشکل بود طلحه بن شیبست تا آنحضرت صلی الله علیه و سلم میسازد که بر دوشش
 افتاد و لذت نهاد و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه دست حق پرست آنحضرت گرفت تا از آن خاک بیرون آید و او را
 رضی الله عنه که طلحه در روز قتال عظیم کرد و آنچه غایت وسع و طاقت او بود بجا آورد و چون دید که کفار و سید را بر آید
 علیه و سلم در میان گرفتند از زمین بسیار تیغ در کفاری نهاد تا همه بزم میگشتند لاجرم حضرت علیه الصلوٰة و السلام در باره
 او فرمود که من اجب ان یظلم الی رجل شیخی فی الدنیا و هو من اهل الجنة فلینظر الی طلحه بن عبد الله و آنچه دیگر نقلست
 که در روز جان بازی آن افق و سر اندازان صادق مکر حلقه عقاد بر میان جان بسته بخندست سید عالم صلی الله علیه و سلم
 می آمدند و میگفتند امروز آن ز است که بلیت یا برادر بر سر گردون بنیم بایمی + یا مردوار بر سر بخت کفیم سر + ارجلیه
 زیاد بن السکن با چهارده نفر جوان از انصار که الله عنهم خیر در اسیر طلحه سید ابرار صلی الله علیه و سلم رسانیدند و یکدیگر را
 فدای آنحضرت علیه الصلوٰة و السلام ساخته شنید اینکلمات لایز در میان مجبان در می زند خسته شمع و جوی لوبه که لوقا
 و نفسی لنفسک الفداء + و علیک سلام الله غیر مودع + و موعده الخفیه + یعنی روی من رو را سپرد و قاست تن من
 مرزات ترا فداست و بر تو باد سلام حضرت خداوند جل و علا و این نه از روی وداع است و شکایت از نجات بلکه اگر
 بصورت افراق نسبت امامو عقاد در التبان چنان باغستان رضو است حاصل گفت و گوئی مبارک است این سینه است و جنگ
 میکردند تا می گشته شدند چون لوبت بن زیاد رسید کفار بزم تیغ اورا بیدختند و خود همتند که سرش جدا کنند بعضی از اهل اسلام
 اتفاق پیچوده او را از میان کفار بیرون آوردند حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که اورا بنزدیک من آید سر او را بر دامن
 خود نهاد و در همین مومی دید تا آن تکبخت سعادتند جان شیرین در کنار سید المرسلین صلی الله علیه و سلم بخوارم السلام

صل جلاله فرستاد و آنچه دیگر آورده اند که در معرکه احد جمعی از مشرکان تیرهای سیاه سجانبه که اهل اسلام می انداختند
 حبان بن العرقه و مالک بن سیرجی از تیر اندازان دیگر جرأت زیادت نمودند و از آن محمذیت تمام بابل سلام سیر سید
 لاجرم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم اشارت بسعد بن قاص فرمود رضی الله عنه تا او نیز در مقابل ایشان برآید و فرمود با سعد
 فداک به و می و درین اثنا حبان بن العرقه تیری انداخت و بر دهن ام ایمن رضی الله عنها بیفتاد و عورتش مکشوفت
 و جان خنجه باز آمد کرد و آنحضرت را صلی الله علیه و سلم از منعمانم بغایت ناخوش آمد تیری بی پیکان بسعد و قاص انداخت
 حبان بنید از سعد آن جوبه تیر او در کمان نهاد چنان بر نواک سینه حبان که کشتن با آن اقدام موضع مخصوص بر بنه شد
 گوید دیدم که حضرت صلی الله علیه و سلم قسمی فرمود چنانچه انداها پیشان آنحضرت صلی الله علیه و سلم نبود و بعد از آن فرمود که استغفا
 و لها سعد قصاص گرفت از بر ام ایمن سعد و بعد از آن در باره سعد رضی الله عنه دعا خیر فرمود و گفت یا الله و دعوی
 و سعد رتیک بارضه ایامد حاجی سعید متجارب و تیر او صلی گردان گویند همیشه تیر سوسه و هرگز بر زمین نیفتاد و دعا او
 بود چنانکه مردم بدعا دی تبرکست که در آخر عمر بر او پیش تا یک شته بود او را گفتند بیمار آن بدعا تو شفایا بنده چاره
 کنی تا خداوند سمانه چشم تو باز دهد جواب داد که قضاء الله تقاضای من صبر کنی گفت خواست حقتا و حکم از نزد من
 عزیز تر است از بنیای چشم من رضی الله عنه و ایضا و آن وقت دیگر نقلست که ابو طلحه در روز احد پیش رسول صلی الله علیه و سلم
 بود و خود را سپهر خسته صلی الله علیه و سلم در فتن تیر اندازی کسار تمام شد و آواز بلند تیر تیرهای خویش از کفانه
 بیرون سخت و گویند آن نجاه تیر بود و عادت او آن بود هر تیری که بسجاستن انداختی لغره میزد و میگفت یا رسول الله
 انفسی و ن نفسک حلی الله فداک تن جان من فدا تو باد یا رسول الله تیرهای خودی یک یک انداخت و حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم در وفا سرون ایستاد بود و میدید که تیر او کجا فرود می آید تا تیرهای همی نام شد رسول صلی الله علیه و سلم جواب
 بر شیت و میگفت ارم یا اباطم چون در خانه کمان در داد تیری خوبت شد و بجانب شمن می انداخت و در نزد پیغمبر فرمود
 صلی الله علیه و سلم که او از ابو طلحه در لشکر بهتر است از اجل مرد و است که اگر مردی بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بگذشتی که در
 خود تیر داشتی میفرمود انصر لالی طلحه و آنچه دیگر واقعه مصعب بن عمیر بود محمد بن شهر بن حوشب میسند از پدر خود که چون
 مسلمانان بر جنگ احزاب بهزیمت نهادند مصعب بن عمیر رضی الله عنه که او که مهاجران است ثبات قدم نمود و درین اثنا
 ابن سیه متوجها و شده بضرش سیر دست رانش خنجه مصعب سلم بدحسب گرفته گفت و ما محمد الا رسول قد طقت قلبی
 الرسول ان من علی اللعنه و انخذ لال ضرب و دیگر حسیب انصاحب است را بنیخت و مصعب از کلب بر زبان میزد و هر دو
 باز و لو اسپینه خود منضم گردانید و این تیر نیز بر روی زد تا از با می ماند و گویند که این آیت پهنه نازل شده بود که حقتا بر زبان

دوی میگفتند چون او را بر زمین نهاد ابو الزوم بر او غضب آن علم بردار و در ایامی آنست که حضرت فرشته فرستاد و صورت
مصعب آنک علم مسلمانان نگاه میداشت تا آنکه در چون از جانب رخ شدند فرمودند تقدیم یا مصعب گفت من مصعب
آنحضرت نیست که می ملک بود که حضرت علم دار می مومنان فرستاده بود بعد از آن ابو الزوم آن علم بردار و تا بعد از پیش حضرت
علیه الصلوٰه و السلام مرفت واقعه دیگر معامله ابو عبیده بن جراح بود رضی الله عنه از امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه مروست
که گفت چون بمبارک پیغمبر صلی الله علیه و سلم بجز گشت و حلقهها خود در رو آنحضرت صلی الله علیه و سلم نشسته بود روزی
آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام روان ششم دیدیم که از جانب گیر مردی سرست تمام می آید چنانکه گویی طیران نماید چون نزد یک سید
بن الحجاج بود مرا گفت تا اسوگند سیم بخداست ای ابوبکر گنار می نامن این حلقهها از روی آنسر و صلی الله علیه و سلم بیرون آن گفتم
بیرون آن ابوعبیده دندان بر یک حلقه نهاد و آنرا از روی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بقوت لبم بیرون کشید چنانکه دندان
ببین سب اول هم میگفتند و ابوعبیده حدیثی رضی الله عنه در اینست که کند چون حلقهها بکشید خون از رخسار با انوار
صلی الله علیه و سلم روان شنید من را که خون می آست گفتم بی خون سال الله در صلی الله علیه و سلم آن نظر الی حال
دمی فلنظری ما کن سنان من سر مد می تصدیق دیگر از جمله حافظان آنحضرت صلی الله علیه و سلم که از ایشان آمده است آنحضرت
علیه السلام تحقیق پیوسته در روان از جمله کار گذاران و پیسالار ابوده آورد تیر اندازی کمال عباد سعید بن ابوقاص و ابولفضل
یکی مام بن ثابت و ساینه مطعون او عجم و وزیر جان شده و عاصم بن ابی بلعنه و غنیه بن مروان و خزاس بن الصقر و قبطه
بن عامر و شبر بن برد و جرج و رابونا بلیه سلکان سبلان قتاده بن النعمان می آست که هم سعید بن مسهر و جهم بن قتاده بن النعمان
که در آنکس قال تیری پیش قتاده بن النعمان مدوده اش از حد بر خیزد او افتاد نزد حضرت آمد صلی الله علیه و سلم و گفت
در خانه صاحبی دارم و مرا با او صحبت است او را با من ترسم که آن جمعی ششم خانمرا چندین دیده که در خانه علی علیه السلام
بروی روم فرموده است بجز آنکه دیده بیرون هتوه او را بر حدته اش نهاد و دست بسدکسان فرود آوردنی حال ترسید
بازگشت بلکه در ابصار از چشم دیگر بهتر میدید منقول است که در او ان پیری و سن خویش می گفت که آن چشم تو تیر و سگ
دوی بهتر است از چشم دیگر واقعه دیگر از وقایع خاصه آنحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
آن استیاج نموقلت که مالک بن نیر چشمی و جان بن العرقه از میان تیر اندازان جدا شد تمام بشارت اسلام سینه
از موشان از چشم تیراگردانند نقلست که مالک بن نیر در جنگ خسته گشته بود و تیر سجا نب سلمان حلی انداخت چنانکه خیزد
کس از اهل اسلام از چشم تیر آن بجا بر قبیل آمدند و بسیار مجروح گشته اتفاقا با نوبت سر خود را از پس شمشیر کوه سعد و قال
رضی الله عنه او را دیده تیری بر دیده دوی زد که از تقاضای هرش بیرون رفت و مالک جان با کاش چشم سپرد و اهل اسلام از فرزند

مفسد خلاص گشتند و آنچه دیگر منتقل است که در آنوقت که حضرت خواجه علیه الصلوة و السلام خواست بر حسب احوال
عثمان بن عبد اللہ بن المغیرة انحرافی مکمل برپا ابلق سوار و عقب آنسر و صلی اللہ علیہ وسلم شامه فریاد میکرد و آنجاست
سجده تا گاه پای سپین ملعون بکوهی از کوهها که ابو عامر فاسق در راه سپاه اهل اسلام کند بود و فرود آمدن
از پشت تین بر زمین افتاد و حارث بن صهیم توجه او شد و عتاب بهم نبرد که در قسبت عاصی بر ساق عثمان زد که از پای
و حارث ضحی اللہ عینه اورا بسان گوسفند ذبح کرد و زره و شمشیر خود او را که بغایت خوب مرغوب بود گرفت و گونید
بغیر از آن سلب جنگ هیچ بدست نمانان بنقلید و رسول صلی اللہ علیہ وسلم چون معلوم فرمود که عثمان گشته کشته فرمود
الحمد للذی انما نیکر خدایر که خوار گردانید او را و آنچه دیگر بعد از واقعه عثمان مخزومی عبید بن جراح عالم بخون
سکه درنده در میدان بر آمد و در وقت حال حارث بن صهیم آورد و تنگی بر دوش حارث زد که یاران او را بدوش گرفته و
بگوشه بردند او در برابر ابو عبید در انداخته لخطه الطعن و ضربت تنگ نمودند تا ابو جان رضی اللہ عنیه بر زمین
زد و تیغ بیدریغ حلق ^{چون} از او حلقوم گوسفند برید و قتل او موجب توبه یاران گشت و آنچه دیگر واقعی گوید که عثمان
تأییدت در اسلام تنگی گشت هر چند قوم وی از مومنان او را به ثبات استقامت نصیحت کردند مفید نمی آید اتفاقاً
پانزده روز که مقربان در گاه اسی روی با حدمی نهادند حضرت مفتوح الالباب ^{حاجل} از او نقلت از در آن عمر و بر دست و بنوی
معرفت سینده از مشورستان از سر القیان بانشر با یکدیگر توحید گوید گردانید و سلاح خود بر پشت او روی سنجگک نهاد و چو
مخاربه بود که مجروح و ناتوان بر میان کشتگان افتاد و در وقت نزع از او پرسیدند که سبب این توب این خروج بود جواب
که غیبت از اسلام خیزی بود و چون من سجد او رسول و صلی اللہ علیہ وسلم ایمان در دم و شمشیر خود بر پشت من نهادند ما با
مخاربه شهادت گرامت فرمود و چون ^{ان} سخن سمیع آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم رسانیدند فرمود که انملین علی لخصبت
که جز بقی نبود اگر جابری اسیرین بود و مال بسیار داشت و در کتاب تقدم صفت بغیر صلی اللہ علیہ وسلم خوانده بود ^{و اعلم}
شنیده و میداد که بیخبر از زمان بود او سست صلی اللہ علیہ وسلم با حکم الف و عا و برین بود استقرار یافته بود تا آنروز
که حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم نیز زده احدیران آمد و آنروز شنبه بود اتفاقاً آنروز دعیه اسلام در باطن مخزومی ^{گشت}
با بیو خطا نمود که سجد سجده کند شامه بیند تحقیق و یقین که محمد رسول خداست صلی اللہ علیہ وسلم نصرت و سخا و او شری
و حسبیت در آنوقت که شکران مقصد قیل و می آمده اند تا او را و صاحب القبل ساننجر النصرت او کند تا شرف دنیا بساخت
آخرت شام حاصل آید ایشان گفتند که آنروز روز شنبه است روان بود که جنگ کنیم و از عبادت بجار دیگر برداریم مخزومی گفت
در این عاقبت بنسوخ گشته است که محمد شریعت ماسخ آورده است برخواست و تیغ بر گرفت و بخدمت پیغمبر آمد و مسلمان

شد و وصیت کرد که ما کتبا او بعد از او تعلق بلا زمان حضرت نبوت شماری داشته باشد و با عقا تمام و خلاص دست
روی بکشتگان کان و دروغ تیغ میزد تا بدرجه شهادت رسید موال او را پیغمبر حکم وصیت او تصرف نموده بعد از اسلام
مصرف گردانید در باره او چنین فرمود که خیر بود و واقعه دیگر روایت که عمر بن الخطاب رضی الله عنه
و چهار پسرش که در خدمت آنحضرت و در حال جهاد میبودند چون خواست که در غزوه احد فوت کند قوم او منع کرده گفتند تو مرد
و چهار پسر تو در خدمت آنحضرت اند و ترا عذر نمی طلبیم و لا علی الایح حج عمر گفت غمخس خیزی که فرزند ان من همیشه
رونده من پیش شما بنشینم و منکوحه او بنده بنت عبدالله عمر و جن ام گفت در نظر منست که او کتبیته باز آمده عمر و این سخن
بشنید سلاح برگرفت و دعا کرد اللهم لاتردنی الی باهل و بیرونش جماعتی از یاران ملاقات نموده او را تبرک داد و لایق
قبول نکرد و نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم رفته منع قوم مهر و وضو داشت سو بعد از آن گفت امید دارم که بسایه لنگ خود و غیره
بخیر ام حضرت فرمود علیه الصلوة و السلام عذرک اللهد و الایجاد علی عمر و التماس خوشی مکرر گردانید حضرت صلی الله علیه
و سلم اجازت فرمود و فرزند ان از منع او منتهج شدند ابو طلحه که یک عمر و بن جموح را از الله عنه در جنگ گاه دیدم که سخن
و میگفت بخدا سوگند که من مشاق به شتم و پسرش نیز در عقب پدر شتافت و هر دو جنگ کردند تا شهیدند و اقدسی گویند
رضی الله عنهما در انروز با جماعتی از زمان توجه لشکر گاه شدند تا از کیفیت احوال آگاه گردند و هنوز آیت حجاب نازل شده بود
و در راه بنده و نه و جمعه و بن جموح را در جنگ گاه دید که شوم برادر و پسر خویش را بار کرده بدین معنی آورد طهیه از وی پرسید
که خبر چیست بنده گفت رسول صلی الله علیه و سلم مقرون بصحبت است و مسلا و هر صیتی که در می آید سبب است یقین بر سید
که اینها چنانکه گفت که شوم عمر و برادر عم عبدالله و پسر عم خالد که بدین معنی بر من تادفن کنم و در اشغال شتر منند بر انور و عایشه گفت
رضی الله عنهما از گرانی بار شتر از رفتار باز مانده بنده گفت گمان می برم که سبب این امر دیگر است زیرا که پیش ازین بار
میگردم و هیچ سستی در کوفتم دیدم انگاه شتر را بر جرم بختی در بجانم اندک دشت در رفتار آمد بخدمت مقدس صلی الله علیه
و سلم عرض احوال نمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که ان الجبل لما مور بعد از ان بنده پرسید که عمر و پسر عم گفته بودند جواب
داد که در زمان تو جاهدی لقبه دعا آورده پس کلمه بر زبان اند اللهم لاترد الی الایح حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که بنابرین
شتر وی زلفت انگاه حضرت فرمود که ای بنده عمر بن جرح شوم بر تو و خالد پسر تو و عبد الله برادر تو و خربت با هم فوت کرده اند
التماس کرد که یا رسول الله دعا و تا هتتا مرا رفیق ایشان گردان و واقعه دیگر از تعلق کل فیل حمزه بن عبد المطلب رضی الله
رضی الله عنه روایت از وحشی پرسیدند که ما را از قتل حمزه خبر ده که بر چه سنوالم بوده وحشی گفت که حمزه طعمه بن کعب بن خیبار
را که عمر خواجه من جرمین مطعم بود در غزوه بدر قتل آورد چون جنگ احد از کله بیرون رفتیم حیرت داشت وحشی اگر حمزه را بعضی

من بعد از آنکه از مال من نماند باقی دو گنبد که هند نیز در شهر تبریز بود و بنام آن بوسنیان بر گاه که در راه بوسنیان بود و در آنجا بود و در آنجا بود
 باش تا به خاطر ما بدست آید و ترانیه از اوستی که در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
 جنگگاه حمزه را دیدم که چون شیر میسرست در میان قوم در اندوه و در صفوف لشکر فریش را در بیم نگهست مروست که در آنجا بود
 بدو شمشیر بر کایتی جنگی کرد و میگفت منم شیر خدا و دشمنان ما بقدر سقر میفرستاد سلام ابن عبد العزی خرازی از صف
 کعبیرون آن مده بود و مبارزه میخواست حمزه رضی الله عنه سر را بر او گرفت و گفت سلام بر ایام انمار که با درت نقطه
 بفسست بجا ماند و در عمل مسکینی و در نیکو کار او را سزانش کرد که در که احتنان نسوان مسکین و در آنجا حمزه سابع را
 و طعمه سباع و کلاب گردانید و خشی مگباید که در ریش نگه داشته بودم و مگین مصره را مسکوی اندختم بر جانده و آبی مد خیا که
 نیز و یک من رسیده حر به خود را بر من نخت و بگذشت چون نظر کردم حر به من از طرف دیگر سپرون کردیم که حمزه تنوم من
 شد من رو بفر آردم در راه بقیه و جماعتی از یاران و بر سر فری شدند و گفتند یا ابا عماره جوابی ننگت و انتم که
 از شده صبر کردم تا مردم از نزدی یاد و شدند رفتم و حر به خویش برستم و شکم و پراشگافتم و بگریش سپرون آردم و نزد
 بروم و گفتم اینک حمزه قاتل دیرت از من است و آرزو خایند و بعد از آن سپرون نخت و طابه و حل و زیز و خود و تمام من اد
 و عده کرد که چون بیکه رویم و ده دینار از بر رخ نیز انعام نایم انکا گفتم بمن نایمی که مصرع وی کجاست او را بد بخاردم منی
 گوش و آلت جویت او قطع کرده با خود بکهد و بوجهه موضع بگر حمزه منده را آکله الا که با گفتند و اقعده دیگر اقدی گویدم
 که و سب قباوس منی و برادر زاده او حارث بن عقیقه بن قابوس از جبل زینیه مدینه آمدند و مرکز اسلام را از رسال صلی الله
 علیه و سلم معظم اصحاب آنحضرت صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم عالی یافته استغفار نمودند بعد از آنکه کیفیت حال معلوم کردند و بجهت
 سعادت آخرت توبه احد گشتند و بالتکرام الله حق شدند و در اول که مسلمانان غالب گشتیم با نذ غنیمت مشغوف گشته بودند تا
 میرین بی عیارت هر دو بکشگر مومنان ملحق گشتند و ایشان نیز دست ببارت و تاراج کفار بر آوردند و چون خالد بن الولید مکره
 بن ابی جهل و عقیق بن کعبه پیکر اسلام در آمدند و سید و حاجت داشت در برابر مشرکان شایسته قدم نمودند و او که در مدینه و او که دادند
 در حال این احوال فرقه از انفرار متوجه سید ابی اصرح صلی الله علیه و سلم گشتند حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم من لهنده الفرقة که بفرم
 این گروه می پرورند و گفست یا رسول الله من آن شرعیه شجاعت دست بگریختند و عهد به منام با ابا نهرام در آورد بعد از آن
 گروهی دیگر از مخالفان پیدا شدند باز آن سرور فرمود صلی الله علیه و سلم من لهنده الکلیته باز بهان جوابی بود رضی الله عنه
 نبود و شیر در ایشان نهاد تا میچم که بجز گزیدند از طایفه دیگر قصد غنیمت نمودند فرمود من تعویم لهم لاء و سبلی
 گفت انما یا رسول الله غیر صلی الله علیه و سلم با او خطاب فرمودم و بشهره بالحنه آن سعادتمندانه بدان شدت عظمی بشر

درین چهارم
 درین چهارم
 درین چهارم

گفته در نقل از امامان در حدیث و در حدیث است قال آن غار که در رسول صلی الله علیه و سلم نظر در جنگ بود تا از صف اهل کفر
بیرون آید باز گشت کفار را و او میان گرفته زخم نیزه شمشیر از پایشان داو زدند و او شمشیر کرد با نوحیم فرستادند رضی الله عنه
و ارضاه بعد از گشته شدن آن غار که شجاعیت او را زاده او عارث که شهسوار معرکه بجای سپاه رزم و غایب است و بلا
از آستین شجاعت بیرون آورده پادرمیدان مبارزت نهاد و او نیز بعد از کوشش بسیار بفرزندات فایز گشت از امیر المومنین
نفر رضی الله عنه منقول است که گفت دوستی دارم که موت من چون موت منی باشد سعد بن ابی وقاص گفت رضی الله عنه
آن روزی دیدم که در رعب از وین قاپوس دیدم در هیچ معرکه از هیچکس ندیدم و او اتفاقا که در باب منی مذکور شد یک
تقریر فرمود و در آن باب تحسین می نمود بعد از آن گفت دیدم که حضرت علیه الصلوٰة و السلام بر بالاسر و منبے بعد از نقل
ایستاده بود و میگفت رضی الله عنک فمخاک ارض بعد از آن دیدم که آنحضرت صلی الله علیه و سلم با امر حجت ایضا هست او را
در قبر نهاد و بر روی که منی دست معلم علمها سخن و بر او پوشید سعید گوید که من آنزه بر دم که ایحاش مرگ من بدان بود
واقصم بک از وقایع اعدا که نشوید و فرزند آن امحرران و راق سیر و اخبار در وقایع مشکین نج خدین ثبت فرموده
که ضعیف است که شش زنی پردی و هنر سیری در معارک و مخالفان شوق و غزنیه و سپرد و سپه خود عماره و عبد الله بن
احد با سبازان لشکر اسلام و طبع و تمع کفار اتمام نام می نمودند نیند گوید در جنگ مشکلی دیشم که مسلمانان از آنجا بود چون میم که
آبادی سپاه کفر و ضلالم بر نفس و اموال اهل اسلام در آرزو شد از آن که از آنستاد و تقال اهل ضلال استغاث فرمودم در آن باب
و اتمام بر تیره سعی دیشم که سیزده زخم بر من رسید و از آنجمله جراحی بود که مدت یکسال هیچ آدا آن مشغول بودم از وی پرسیدند که آن
زخم اثر ضربت بود گفت این قبیله یعنی من نیز روی ضربتباردم اما او را دوزره بود آن ضربتبار روی کار نکرد و وقت
رسیدن زخم منبر صلی الله علیه و سلم سپهر عماره را آواز داد که بجا نماند خود شتاب حجت احت او را بنده شیبه گفت که او را
در پیش خضر صلی الله علیه و سلم مقابله میکردیم و صحاب نهزم گشته از پیش او میگذاشتند و من سپردم آنم در وقت نظر آنحضرت
علیه الصلوٰة و السلام بر یکی از صحاب افتاد که مرد را سپری بود فرمود ای عماره سپهر خود کبسی نه که مبارقت کالت او را دست
بسیانند من آن بر برگردم و برگرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم علمها ششکان میگردم تا سوار از کفار شمشیری بر من اما کارکن نام
در من تخی سبب اوراندم و سپ او بنیاد و سوار از سپه جاشد پیغمبر صلی الله علیه و سلم که خاطر حال ما بود پس مرا اندا کرد که ای
عماره بجا نماند بر خود شتاب پسرم عبد الله بفرموده عمل با اتفاق آن مشرک القبل آوردیم عبد الله بن سببه گوید که در آن روز
مشکوف رضی چنان بر من بود که خون آن نمی ایستاد و مادام را حجت را بسته بود گفت خیر و تقال استغاث انما می بود در آن حجت
رسول صلی الله علیه و سلم حال من بود چون با دم بر مقابله تحریف نمود و آنصورت صلی الله علیه و سلم فرمود این عماره این کسیت

وزان گریشد عالم افروخته نقل است که زمان مشرکان نماند و غیر او در میان لشکران اهل اسلام در آمدند و غیر
از خطبه ابن عباس در آن شب که غیل الملایکه اش میگفتند چنانچه مذکور شد دیگر اکثر لشکران را شکست دادند و لشکران
جگر بیرون آمدند و گوش بینی شهیدان را بریده قلاوه داد دست بند داشتند و در دست و گردن در آوردند و در آن
ابوسفیان بدید که جمعی از اهل اسلام قصد تهاجم کرده اند و حضرت سالت بود صلی الله علیه و سلم که عزیمت کرده بود
ابوسفیان با شما از ما ندانم است که از طرف دیگر با ما که شما را فرود آید و نگذارند که ایشان را شوق در این حضرت
رسالت مآبی صلی الله علیه و سلم دست بد با شربت او گفت اللهم لیس لکم ان یعلو بنا بار خدا یا ایشان را نمید که بر ما مستعمل کردند
حسنا خونی در دل اعدا نهاد که از عمل خود بیشتر توانستند آمد و روحی است که امیر المؤمنین عمر خطاب صلی الله علیه و سلم
از صحابه راه بر ایشان گرفت و با آن گروه مصاف نمودند و نگذاشتند که بشنوند خبر و تا او پیش رفتند بعد از آن ابوسفیان
که معلوم کند تا خواجگان نبی صلی الله علیه و سلم در مرز چایست یا از جمله موافق نزدیک بکوه آمد و فریاد بر کشید که محمد
صلی الله علیه و سلم در میان انبقوم است حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم جوابی گوید بعد از آن پرسید که پس اوقات
امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه در میان انبقوم است این لوبت نیز یاد ان ابشارت ان حضرت صلی الله علیه و سلم جواب دادند
بارسیم از فاروق عظم نیز پرسید رضی الله عنه جوابی شنید روی انبقوم خود آورده گفت جمعی که نام بر دم ظاهر گشته شده اند
که اگر زنده می بودند جوابی گفتند از این سخن امیر المؤمنین هر رضی الله عنه بی طاعت شد فرمود انی سخن خدا و روح گفتی
چه اینها که ترا از حیاتیان آن کرستی آمد بگو الله بفرموده بعد از آن ابوسفیان فی از شربت خود کرد میگفت احدی از
صحابی با شارت حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم جوابی گفتند که الله علی اهل ابوسفیان گفت العزیز لنا و العزیز
لکم یوم یوم و الحرب جبال یعنی امروزه بر ما روز پیرت و امر بر نبوتی باشد گمانی ظفر شتر را و گاهی نصرت را و اعدا
گفت قتیلان شتران شکله کرده اند بفرموده من نبوده و لیکن مرا از ان نیامده و عده ملاقات ما و شما سال آینده است
هم در بدر یاران بفرمان آن سر و گفتند صلی الله علیه و سلم که چینی باش نگاه لشکر ضلال رو بکه نهادند بعد از آن
در خاطر ما با ان غده آن پیدا که مشرکان نیاید عزیمت دیده کرده میل غلات و باراج گفتند بنا برین حضرت خواجه
و السلام ابو الریحان بن ابی طلح بن علی رضی الله عنه فرمود ما از عقب مخالفان برود و خبر تحقیق نیارود اول
تخص کنند اگر بیشتران نشسته اسپان را جنیت چنان عزیمت کرده اند و اگر بر اسپان سوار شده اند و شتران را
قطار کرده قصد نیند دارند و الله که اگر بدین راه نماند انی ایشان بر دم و جزای ایشان بد هم و امیر المؤمنین بر سر عمل
نمودند خبر آورد که مشرکان کبر رفتند نقل است که چون آوازه قتل حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بدیدند قتل
نمودند

منی اللہ علیہا وجمعی از زمان ابن بنتی بحیل تمام روی پنجگانه نهاده چون مگر گوشه صلی اللہ علیہ وسلم در زیاده
نمود مجروح و متالم دید و گریه شد آنحضرت را در بخل گرفت و رسول نیز صلی اللہ علیہ وسلم وقت بسیار زد و علی بن ابی
طالب صلی اللہ علیہ وسلم آب آورد و فاطمه رضی اللہ عنہا خون اندود مبارک آن سرور شمسیت یرو است که فاطمه رضی اللہ عنہا
بر چند جلد یکد تا خون از جراحت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم با شیدنی سیا و عاقبت قطعه حصیر پیدا کرده بسخت و خاسته آن
بر جراحت ریخت خون باز ایستاد آورده اند که چون شرکان یکبار گذشتند مسلمانان تفرغ کشکان خود بر دستند و دست حضرت
رسالت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کیست که از حال سعد بن الربیع خبری آید که وی از جمله احمیاست یا از زمره اموات است
از انصار بتفتیش و تفتیس حال او پرسید سعد رضی اللہ عنہ در میان کشکان ایستاد که هنوز از حیات و متقی باقی نیست سلام
علیه الصلوٰۃ و السلام بوی رسانید و گفت که آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از احوال تو پرسید که از جمله احمیایان اموات است گفت
از زمره امواتم اما سلام من بر رسول خدا برسان بگو که سعد میگوید که خداوند عز و علا تر از ما زود ما د بهترین نزد که از امتی
بغیر داده باشد و همچنین قوم را از من سلام برسان بگویی که اگر در خدمتکاری پیغمبر خود نقصیه کنید بدید که شمار نزد
حضرت خداوند هیچ عذری نخواهد بود این گفت و بعد از آن جان مبارکش با قبض کرد نگاه آن مرد از نزد
او گذشت و صورت حال معروض کرد عیلم صلی اللہ علیہ وسلم گردانید نگاه آنسر صلی اللہ علیہ وسلم در باره او دعا
اللهم ارض عن سعد بن الربیع آورده اند که در آن ایستاد حضرت مقدس نبوی علیه الصلوٰۃ و السلام فرمود که حال حمزه چیست
یا در منی بنیمیر المؤمنین علی کرم الله وجهه متخلص مشغول شد نگاه حمزه رسید او را بدان سپاقت مشاهده کرد و گریه
شد با انور رجعت نموده رسول صلی اللہ علیہ وسلم از صوت واقعه واقف گردانید خواه علیه الصلوٰۃ و السلام با تیر
علا توجه او گشته بر حمزه بالیتاد او را چون کشته و بینی بریده دید نجابت ملول و خیز گشت و فرمود ما وقت موقفا قط
عیلی من ذرا لنگاه قسم یاد فرمود که اگر بر قریش دست یابم متفاد کس از ایشان شد کم حیرت علی الصلوٰۃ و السلام نازل شد و
ایستاد و در آن عاقبتیم فها جوا امثلنا عوقبتیم به و لئن صبرتم فذوخر للصابرین پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمود صبر و اذان
در گذشت و کفارت سوگند خود بداد و عوض آن متفاد نوبت بجهت حمزه رضی اللہ عنہ استغفار کرد نقل است که صفیه
خواهر حمزه از دو بیبید شد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم باز پرس فرمود برو و الله خود را باز گردان تا براد خود را بان
حالت بنید سب و اطاعت نیارد و زیر آرد و مادر را باز گردانید و گفت که میروی خاطر رسول صلی اللہ علیہ وسلم چنین
میباشد که باز گردی گفت ای پیغمبرم که برادرم حمزه را شمشیر کرده اند و شمشیرت و میماید که این بلا محنت و سختی است
رسالت صلی اللہ علیہ وسلم که گفت که متفاد مرا نیز صبر کن گفت ای پیغمبرم که برادرم حمزه را شمشیر کرده اند و شمشیرت و میماید که این بلا محنت و سختی است

حضرت صلی الله علیه وسلم دستور داد و بر او خود پدید و استرجاع نموده بر او استغفار کرد و لیکن خود را نکند استغفار
 در رسول صلی الله علیه وسلم از گریه او بگریه و در او فاطمه زهرا رضی الله عنها گریه است بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
 و سلم با صندیه فاطمه رضی الله عنها فرموده بشارت شما که جبرئیل علیه السلام آمده و میگوید که حمزه بن عبد المطلب در میان این
 نیست آسمان سید الله و سدر رسول الله نوشته اما در باب نماز بر شهیدان احد در روایتی بعضی از اهل حدیث و سیر گفته اند
 که آنحضرت صلی الله علیه وسلم حمزه نماز کند اولاد بعد از آن بنهاره هر که می آوردند پیش حمزه می نهادند و نماز میکنند و
 در آن روز هفتاد نماز بر حمزه بگذارد و نزدیک این حدیث آن است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر شهیدان و اولاد نگذاشته
 و شافعی همه الله ختیار این روایت کرده اند و ضعیف و محکم الله ترجیح آن روایت کرده اند و الله اعلم اما اتفاق است که شهیدان
 غسل فرموده و ایشان را با همان چاهها خون آلود فرموده تا در خاک نهاده و فرموده تا با همانجا شهنیه از او دفن کردند و اگر
 قتیلا را سحی دیگر برده بود بهمانجا بفرمان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم باز آورد و آنجا بجمعه جاریه فرود عهد الله
 رضی الله عنهم بجهنم برده بود حکم فرمود تا باز آورد و کسانیکه با یکدیگر در دنیا محبت زیاد داشته اند یا هم در یک قبر
 دفن کردند و عبد الله عمر بن حزم بن الجهم در یک قبر و خارج بن با سعد بن الربیع در یک قبر و نعمان بن
 و عبیده بن الحنفیاش و محمد بن زیاد این هر سه با در یک قبر دفن کردند و رضوان الله علیهم اجمعین فرمود بهر که قرآن
 بیشتر خوانده بگذرد یک ترمی نهاده و آخر روز بدین مراجعت فرمود و بهر قبلیکه میرسد مردان زنان کن با تقابل بیرون
 می آمدند و بر سلامتی رسول صلی الله علیه وسلم شکر گذاری میکردند با وجود آنکه ایشان صحبت رسیده بودند با حضرت
 علیه الصلوٰة و السلام میگفتند بر صیتی که بغیر از صیتت یا رسول الله سهل و صیر است و چون قبلیه بنی تامل بر کتبه نبوت
 رافع بن معاذ بود که مادر سعد بن حجاز بود رضی الله عنه بیرون آمد و بجانب رسول صلی الله علیه وسلم شقیات حضرت بر پیش
 سواره ایستاده بود و سعد بن معاذ رضی الله عنه عنان ایستاد گرفته گفت یا رسول الله چون ترا سلام یا ایام هم بر صیرت
 که باشد نوش تو آن کردید صلی الله علیه وسلم تعزیت سیر و عمر و بن حجاز باز داد و بعد از آن فرمود یا ام سعد بشارت
 با تو را بشارت ده اهل خود را که قتیلا ان ایشان بر فاققت یکدیگر و در منازل شهنیه سیر میکنند و شفا و شفقت بر حق
 انالی ایشان مقرر گشته کتبه گفت یا رسول الله غشی ششم چون کن در غایت اهل ایشان معلوم شد و بعد از این بشارت
 جامی تنهیک از جامی تعزیت انگاه کتبه گفت در باره باز ماندگان ایشان و کا بخیر ترا می حضرت صلی الله علیه وسلم
 فرود اللهم از غیبنا قلوبهم و اجمع صیرتیم و بعضی هدایات از کتب اهل بکیر میگوید که چون صحبت زدگان با استقبال آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم بر آن آمد دختر سید الشهدا حمزه رضی الله عنه نیز فاطمه زهرا آمده و دستها را پیش او فرما

با استقبال پدر خود همراه آورده بود که شاید پدرم گرسنه و تشنه از راه رسید بشیر و خرم تا دل فرماید و نرسید که کسی
 شربت شهادت نوشید. و خدا که لشکر رسول علیه الصلوة و السلام جوق جوق می آمدند چندان شخص مینمود پدر خود را
 در آن میان بنیدید صدیق راضی بطنه دیده از وی پرسید که پدر من کو که در میان لشکرش نمی بینم دل صدیق خرمی
 بسخت و آج دیده گردانید و گفت اینک حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم می رسد چون خواجہ علیه الصلوة و السلام
 بر سینه پدر خود را با آن حضرت صلی الله علیه و سلم گرفت و گفت یا رسول الله پدر من کو خواجہ فرمود علیه الصلوة و السلام که پدر
 تو من شام گفت یا رسول الله از منین شما بوی خون آید و اشک از دیده ز گسین او روان شد هم پاران بموا آورد که
 در آمدند بعد از آن گفت یا رسول الله کیفیت شهادت پدرم تقریر فرمائی گفت اگر صفت آن کنم دل تو طاقت ندارد
 و خروشن ناله آن ضعیفه زیادت گشت گوئید در نیوقت خواجہ علیه الصلوة و السلام آوازی شنیدید بالا نظر کرد حمزه را دید
 در هوا بم ایستاده میگفت یا رسول الله فاطمه را نگو در او از حال آن یتیم غریب خافل سناش خواجہ گفت صلی الله علیه و سلم
 که می را بفرزند می پذیرم چون خواجہ علیه الصلوة و السلام این گفت از عالم غیب ما بیج آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 رسانیدند که ای محمد صلی الله علیه و سلم چنانچه تو در حمزه را پذیرفتی لطف و رحمت ما عاصیان است را پذیرفت و نشود
 فرمان تو بود آدم که کوسوف اعیان یک قسمی تا آورده اند که عایشه رضی الله عنها این منشور بر خواند گفت یا رسول الله
 اگر نسیمت بتو بخشد خشتی و شو فرمود اگر یکت از عاصیان است من در و زخ مانده باشد لعنت او که خشتی و شو
 که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بدر شهر رسید صحابه کرام از مهاجران و انصار رضی الله عنهم همراه بودند از میان ایشان
 مجروحان را بنیازان ایشان فرستاد تا مجروحان خود کوشند و چون حضرت علیه الصلوة و السلام بدین نزل فرمود از اکثر
 خانهای انصاریان آواز گریه و سوگند شنید مگر از خانه حمزه فرمود و لکن حمزه را تا یکی که بر حمزه میخ کردی کفنه نیست سعد بن جناد
 و سید بن جهمیره بواجب الصلوة رضی الله عنہم سخن شنیدند عورت خود را گفتند که اول خانه حمزه روند و بر سر کرده نگاه بجان خویشین
 و بریزان خویش بگریند و زنان انصار میان شام خفتن خانه عم رسول صلی الله علیه و سلم رفتند و اقربایم شب بگریستند
 و درین اثنا حضرت صلی الله علیه و سلم از خواب بیدار پرسید که اینچه آواز است چون الحقیقت حال آگاه شد فرمود رضی الله عنہم
 در آن گدا و فریاد است که آنشب جماعت دلاوران مجاہد بره مسجد رسول صلی الله علیه و سلم ایستادند از خوف آنکه مبادا
 رجوع نمایند کسی بد آن حضرت صلی الله علیه و سلم رسانند و در آن شب که آن حضرت علیه الصلوة و السلام درین جماعت
 از آن حد فرمود که دیگر بر گزاف ترش بر باطن خود نهند یافت ما را فتح کند با عانت و نصرت الهی جان و علمایم را بشود
 و بصیحت برسد که در میان آن صفتها و کس از مسلمانان قبول آمدند چهارتن از مهاجران و شش کس از انصار

بسی کمال کفایت است که مسلمانان برسدند که یا رسول الله این صحبت بنا از کجا رسید حقیقتاً در جواب این این است
 دستاورد که اولاً این است که مصیبت قدم صتم شکنها قلمی نداشتند پس در اقل سه مرتبه غمگینم یعنی چون در شبها مصیبت یعنی قبل و حرا
 در جنگ احد بدرستی که شمارش میداد و بر آری بدشمنان و آنچه که مسلمانان در روز بدر بنیاد گذشتند بودند و معناد و دیگر اسیر
 ساخته بعد از آن صحابه پرسند که ای محمد صلی الله علیه و سلم بگوئی که باز از کجا رسید این صحبت بگوئی که این صحبت از نزد
 اشکها نشنا بود بعد از آن لداری مومنان داد و گفت و ما اصحابک یوم النقیه همچنان نماند ان الله یعنی هر چه بشمار رسیده
 از جبریت و غیرت و قبل بقضاه حقیقتاً بود چون نمده مومن بدانند که آنچه بوی میرسد از قضا حضرت خداوند است سبحان
 و تعالی او ابوسطه آن تسلی حاصل بدید مصیبتش بر آسان گردید چنانچه در حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم
 فرمود که ایان بقدر غم و اندوه را از ایل گرداند و الله الموفق **فصل بیستم** در فضایل شهداء و اهل بیت است که جمعی از انبیا
 مهاجر و انصار که از آثار و عیال ایشان در غزوه احد شهید شدند بودند ابوسطه آن مجروح خاطر گشته و شکسته دل بود حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم بر تسلی خاطر فاطمه آن یاتم رسیدگان از رفتن حال شهیدان مرجع و مال ایشان چنین فرمود که اراج
 آن حادثه مندان از افاضل شجاع ایشان مفارقت نمود حقیقتاً آن اراج پاک را در ارجاف مرغان سبز در او و در روز
 آن مرغان بلبلها بهشت می آیند و از آبهای آن می آسائند و از سیوهای شبنمی میخوردند و در تمام سال در آن می کاشند
 و سر او ستاها بهشتی طیران بنیانید و بعد از آنکه از سر شبنم گشته و در قنادیل که از طلاست آویخته و در ساق
 عرش و در ساق عرش الهی جل و علا شبا نگاه بان قنادیل با نازیک و رنگ چون پاین و کست مسعد گشته و با سبوع و تها مشرفند
 حقیقتاً مناجا کردند که الهی پیغام ما برادران ما که رساند تا احوال ما همی برانند حضور و محبت و رفاهیت طیب
 اکل حسن شراب با علم یقین معلوم کنند تا در دینی فرصت عنایت شمارند و بنیل و غزوه و جها و تقدیم رسانند
 و خود را از اجزای این سعادت و وصول مرجات شهادت شایانند حقیقتاً فرمود من که خداوند پیغام شما تا
 ایشان سالم این است فرستاد و گشتن لاین قتلوانی سبیل الله و اقبال حیا و عینه بهم ترقون فرخین ما بهم الله
 فرزند در بیت دیگر از جابر بن عبد الله انصار رضی الله عنهما آورده اند که گفتند و خود نزد حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم نشسته بودم آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام در من نجاری کرده و گفت آنچه حالت است که تر مخون
 می بینم گفتم یا رسول الله پدر من شهید شده و قرنی ندوی ند و دختر کان نیز بگذشته و تعهدان سبوح متعلقه
 متفرق میداد حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که جان آگاه باش که حقیقتاً با شهیدان احد حکم نظر بود مگر
 از دور که جای باب در تو سخن گفتی صحاب گفتند که سبطه مطهره من جوانه تا بهشت بر تو گفتند

آن نحو هم که با ما بدینا فرستی رسا تو بار دیگر باز شهید شویم متحسبا بگوئی گفت که حکم چنین فرموده اخبر که اقتضای روح که هم دیگر بار بقیا
نفرستم بدو وقت یارب اعلی ایسار آن مکن رساند متحسبا فرمود من بر بنم در این بیت فرستاد و آن کسین الذین قتلوا فی سبیل الله
هو انا و از ابی فروه رضی الله عنه منقول است که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم روزی زیارت قبور شهدا احد کرد و گفت
ای خدا سزا می پرستی که بنده تو و رسول تو کو است که انجماعت و در طلب ضایع تو شهید گشته اند بعد از آن فرمود
هر کس که ایشان را زیارت کند و محبت و سلام شان تقدیم رساند تا روز قیامت ایشان حج ابر گویند نفلت که بر سال حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم زیارت شهدا احد رفتی و گفتی السلام علیکم یا صبرتم فتم عقبه الدار بعد از آن شصت نفر از
عنه بهر سبیل سلوک شهید شدند فاطمه زهرا می گوید در صحرا می آمدند میگذاشتند گفت سلام علیک یا عمر رسول الله از او می شنیدیم
که و علیک السلام و رحمة الله و فضل منعم و در ذکر احراء الاسد ابابکر و اصحاب خیر چنین آیت می گفتند که چون کلان
بکبر خفت نمودند از بازگشتن خود شیمانی شدند و گفتند زحمتی کشیدیم و لشکر جمعی کشیم و بسا از اشراف صحاب کرام صلی الله
علیه و سلم در غم بقبل ساندیم و کار را تمام نکرده مراجعت نمودیم این امر نه منقصا عقل بود که تقدیم رسانیدیم نمی است
محمد و اصحاب صلی الله علیه و سلم رضی عنهم تا تمام بالکلیه حاصل نکردی حجت نموده القطع بعد از مشورت باین گویا اینچنین
مقرر شدند که باز بنده توجه نمایند و این نوبت باستیصال و استیلاک اهل اسلام تمام نبرده نموده غرمت معمم گزینند و باطلی
باب هر که بن ابوجهل بود که در مراجعت بنده بنا گفتند می نمود و میگفت پیش از آنکه با محمد و اصحاب او قوت گیرد صلی الله علیه
و رضی عنهم نزدی هم ایشان قطع میباید که صفوان بن اوسیه گفت این را نیک است فاکمیل که محمد صلی الله علیه و سلم صحابان را
سعیست که ایشان سیده و اکنون از شما و غضب باشد و مقام تمام اند با جماعتی از او من خرج که از خرف گلف نموده بود اند
بیرون آید همه بشما در معرض تقابل و مقاتله در آیند و مقررت است که ما لکن در محاربه می و کوشش تمام سیدل خواهند داشت
و شاید که بعد از غلوطیت غاکر کند و کار بر عکس شود چون خبر حجت نشر کان مغربست و ایشان سمیع حضرت رسالت
علیه و سلم رسیدن حجت که غم و غم و در او دشمنان اندازد و دانند که اهل اسلام را شوکت و کنت محاربت ایشان است در روز قیامت
که دیگر روز جنگ بود فرمود تا بلال رضی الله عنه شهادت کرد که خدا ایضا میفرماید بجهاد دشمنان نشاید و باید که سبک بفر
از حاضران معرکه که حد با بیرون نیاید اعیان مهاجر و اشراف نصهار رضوان الله علیهم جمعین از او من خرج چون فرمان
الهی شنیدند که انقیاد بر میان آید و با آنکه جرایم متعدده و آینه چهر بر جراحات خود بسته در طاعت کتم و فرمان
حضرت رسالت پیامبری اجمالی هیچ وجه جایز نداشتند و حضرت صلی الله علیه و سلم سلاح پوشیده به راه توقفند تا لشکر اسلام
پیغمبر صلی الله علیه و سلم و حقالی در باب میان زده اسلام و مطیعان آنان بنعام فرستاد که الذین استجابوا لله و رسول

من بعد اصحابم انصاری مدین منورہم والفقوا کبر عظیم و جابر بن عبد اللہ انصاری رضی اللہ عنہ کہ سبقتہ عند تعہد عیان بدو حد
محرور گشته بود گفتی تو ہم مرا اجازت فرمائی تا درین غزو ملازم باشم اور اجازت فرمود دیگر بچکسرا اذن نمود و این بچکسرا
را رضی اللہ عنہ در مدینہ خلیفہ ساو علم را بامیر المؤمنین علی داد کہ مژدہ و جہد و بیرو با امیر المؤمنین ابوبکر صدیق داد رضی اللہ عنہ
و از مدینہ بیرون آمدند و تا موضع حمیراء رسیدند و شب فرود آمدند و در آنجا فرود آمدند و معین بن اے سعید خرامی کہ بنو
بشرق سلام مشرف گشته بود فاما با حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم محبتت زیرا کہ قبیلہ بنی خزاعہ ہم سوگند آنحضرت بودند
علیہ الصلوٰۃ و السلام در این ان بکہ دریافت و در حمیراء الاسد بار رسول صلی اللہ علیہ وسلم ملاقات کرد آنحضرت را رضی اللہ عنہ
تغزیت صیبا نیده متوجہ مقصد گشت و ابوسفیان و سایر مشرکان رسیدہ ابوسفیان و می سپید کہ خبر در امری از محمد
صلی اللہ علیہ وسلم معید جو اید کہ محمد علیہ الصلوٰۃ و السلام با جمع کثیر و جمعی غیر از حضار معرکہ و غیر ایشان بقصد تمام شمار
مدینہ بیرون آمدند و من ایشان در حمیراء الاسد گذشتیم کفار گفتند اینچہ سخن است کہ میگویی معید گفت سجد سوگند کردی
گویی تصدیق من آن است کہ پیش از آنکہ ازین منزل نماندند نوحی سپان کرا نشان بایبند صفوان با یار غوغا گفت کہ من
آنچہ علی مدعی میظاہر شد انکون مصلحت آن نماید کہ از اینجا کوچ کنیم کہ مباد البدار غلبہ مغلوبیم و مخالفان با ازین کوچ قوی بخاطر
راه یابد تعجیل هر چه تمامتر ہدی بکہ نہادند و معین کے الحال قاصد فرستاد صورت واقع را معروضہ شریفی رسالت گاہی
گردانید آورده اند کہ ابوسفیان بہ فرجہ جمعی اید کہ مدینہ میرفتند و از ایشان تقبل نموده تا سمع حضرت رسانند صلی اللہ علیہ
کہ ابوسفیان میگوید کہ باز بغیر قتال استیصال تو متوجہیم و انقوم بحمراء الاسد سعید بیغام ابوسفیان را معروضہ شد اہل اسلام
مضمون خلیفہ متہ گفتند حسینا اللہ و نعم لو کیل چنانچہ آیت کریمہ لذلین قال لھم الناس ان الناس مجموعکم فاشومہم فرادیم
قالوا حسینا اللہ و نعم لو کیل مودیا نیتقال است در ولایت کہ در حمراء الاسد مسلمانان و کس از مخالفان گرفته نبرد حضرت رسالت
آوردند صلی اللہ علیہ وسلم کیے ابوخرزہ شاعر بود از جملہ اسیران بلکہ اور مجاہدان حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم آدا کردہ بود
شرف با نکہ دیگر بچکسرا نماند و بنا بقض عمدہ حضرت علیہ الصلوٰۃ و السلام تقبل او حکم فرمود و ہر چند تضرع و راز نمود باہ
دیگر وضع منت نموده آزادش کنند کرد و بزبان گوہر نشان حضرت صلی اللہ علیہ وسلم گذشت تا بلیدع و المؤمنین من حج و حرمین
یعنی گزیدہ نشود و مؤمنان از یک سو رخ دو بار در جوایع فرسود کہ بکہ بنواہی رفت کہ در جہد نشینی بدیش خود فرود آری و گوئی
کہ محمد صلی اللہ علیہ وسلم او ضرب تیغ ہلاک گردانید ان دیگر سادہ تہ من المضرہ بود و ذوالنورین بشاعت او قیام نمود حضرت علیہ
و اسلام اورا امان داد بشرط آنکہ پیش از مدینہ تردد نماید و بعد از مدینہ نہ برکہ اورا بایبند تقبل رساند و از رضایا
مطاہرہ در مدینہ نماند تا روز مقصد شد در روز چهارم ازیم جان بگوشہ مخفی گشتہ رسول علیہ الصلوٰۃ و السلام حار بن ابی ایوب

بن عارثه را رضی الله عنهما نفرستاد و معاویه بن المغیره بن امیه را از آن اویه بیزگشیدند و آن سخن گرفته را بقتل رسانیدند باب
 هفتم در وقایع سال چهارم از هجرت و جمع سیر جمع بود و مترصدان اخبار نبوی و شهدای آن تا بر مصطفوی صلی الله علیه و سلم
 چنین گفتند که در اوایل سال چهارم از هجرت قضیه سیر جمع بود و بر جمع نام آمیت از سبها منزل که در نزد یکان مصیبت
 با بل سلام رسیده بیل را چنانکه بعد از هجرت سرکان از احد سفیان بن خالد بن علی جمع را غرض و قاره بکه رفتند و بنا بر لغویتی
 که مسلمانان با در روز احد و کوه نموده بود و ایشانرا آهنگشتند و سفیان بن رکه شنید که سگ نمبت سعد بن زینب علیه
 طلحه که شوهر و پسران در جنگ اسد گشته شده بودند زنده کرده بود که هر که عاصم بن ثابت را که قاتل و پسر و بوده نزد او
 صندل کرده بود تسلیم نماید و قوت طاعت سفیان خالد در حرکت آمده و مضروب بر کفیت و هفت کس از اشرار قوم مدینه فرستاد
 و ایشانرا پنج دست خوابه کانیان صلی الله علیه و سلم سیده اهل اسلام کردند و معروضه شدند که جمع کثیر از قبیلای مسلمان شدند
 ملتزم آنکه طایفه از یاران خویش بفرستی تا ما با سایر یاران علم شریح و قرآن نیز گردیم گویند که آن منافقان بخانه پدید
 حاتم ثابت الفلج نزول کرده بودند و با عاصم بن ثابت و هودت نهاده در صبح و مساو لقبلیه خود ترغیب نمودند بعد
 از انقضای روزی چند رسول صلی الله علیه و سلم کس از اصحاب آن هفت نفر را فرمود که لقبلیه عصفه قاره روند
 و آن دو قبلیه را هم شریح و قرآن نمایند و از جمله آن هفت نفر تبیین نمودند اندک کس دیگر همانا از اول
 و عیان نبوده اند لاجرم لضبط اسکا ایشان اهل سیر اتمام نموده اند اما آن هفت عاصم بن ثابت و ضعیب بن عبد مزید
 بن شینه و عبد بن طارق و خالد بن ابیکر و عقب بن عبید و عاصم بن ثابت را رضی الله عنهم جمعین ایشان گنبد
 و مسلمانان سلاح برداشته قدم در راه نهادند و روزی بود که در شب مراحل غنیو و نند تا ضعیف آنرا بر زه گویند
 رسیدند شخصی از آن هفت منافق که با مسلمانان هم راهی نبودند از ایشان جدا شده و لقبلیه نهاد و سفیان بن خالد
 از آمدن عاصم و با اصحاب خبر داد آن سگ جنم با دو بیت ملعون بگیر سلاح رو بقصد مسلمانان آوردند هر گاه بی
 که عاصم با اصحاب خویش موضع جمع فرود آمدند و از فرما می که از مدینه بر خود زاده برگرفته بودند تناول کردند
 و کوه بالا رفتند زنی از بنو لحيان که در آن کوه اشباقی گو سفند اشخول بود بر سر آب رجیع رسید بد که در آنجا
 خرمای سر سبت و در آنجا قدمی خورد و بار یکست بدان شش ساخت و فریاد برادر کرد که ای حمال لبان سب
 که مطلق ششها شش در بنی نزل بوده اند کفار از سر آب جمع بگرفتند و مسلمانان رسیدند آن بد بشوم که خبر این
 منظم و سفیان بن خالد برده بود پیش کفار و همچون بل اسلام مشابه انحال نمودند خالد بن ابیکر با عاصم گفت
 که همانا کوه ما از این دو عاصم تصدیق و نموده یا از این بر قتال بل حلال تحریک که در میان لغای بدید که مسلمانان

دو صد و معاند نصیحت آغاز کردند که خود را بگشایند و جامه دل بر شهادت نهاده جواب داد که ما از کشته شدن
 باکی نداریم زیرا که درین بر بصیرتیم بدیت ما شقیم و کشته شدن اعتبار ما شمشیر عشق تیز زنگ مزار ما ست
 سفیان بن خالد گفت عام در توضیح خود و سایر رفقا مکوش ما شمارا امان بهمیم عام گفت من سخن اندر کرده ام که امان
 قبول کنم و دستین هیچ کافر می ندیم این گفته بنیاد تیر انداختن کرد تا تیرهای او تمام شد آنجا بنیره مقابل کرد تا نیزه
 بشکست از آن تیغ بر کشید و رو قبله عا آورده گفت با خدا ایمنی بر اول و درین ترحمیت کردم تو در آخر جسد مرا از
 مشرکان و مخفی نمودار زیر کشیدم که سلاف زن طلحه بن ابی طلحه نذر کرده که اگر کسی سرش را بشکند و چون عام شهادت
 شهادت نوشیدار با شهادت و خدا را مقصد تو کردند سران جدا شدند از تن جدا شد با سلفا بر بند و با خدا شتران
 مطایا آمان خود را اگر ان با بگرداند و شکر زنبوران با بفرستاد تا برگردم بحر است بدن وصف بر کشیدند و هر کس پیش
 عام میرفت بیکبار بر او هجوم کرده بر زمینش از پیش میراندند تا کلبه بفرستاد تا بدن آن نرسخت را بر شتر از میان
 دشمنان بیرون برد و مشرکان با وی با سرگشتند متوال است که از آن نفر شمشیر نگردید و مقام مقابل با کفار شهیدند
 و ضعیف بن محمد و عبد الله بن طارق و زید بن شهنه رضی الله تعالی عنهم با امان شرکان رضی الله عنه از کوه فرود آمدند و مخالفان
 تقصیر همان کرده دستها ایشان زبر بستند و عبد الله طارق چون قدر ایشان بدید بطایف الحیل دست خود باز کرد
 و شمشیر خویش کشید بر امده آمده و دو واقبت بنگار با آن کافران و را بسعد شهادت مشرف گردانیدند و در فتنه او را
 غریب دید شرکان بکمر زدند و بفرود خنند و قریش ایشان را محبوس ساختند تا شهر حرم منقضی شد آنجا دو در و در موضع
 بنعیم زدند ضعیف و ابن الدثینه را سپا دار آوردند ضعیف از قریش التماس نمود که او را بگذارند و کعبه نماز بگذارند
 مکتول در اسب و او داشته اینست در میان متوالان از ضعیف بن عبد یادگار بماند و بعد از آن گفت که اگر نه آن بودی که
 گویند از مرگ ترسید و الا در نماز میفرودم و عتی چند بگفت که از آن جمله دو بیعت است و ابی حنین
 اقل مسلما + علی شوق کان به مصری + و ذلک فی ذات الالکة و ان شیار + مبارک علی صال شکو مخرج + بعد
 از آن بر قوم نضیر کرد گفت اللهم صبر مدد او قلمم بدو و الا تغادرهم صام محمد بن سحی گوید که تحقیقا و ما اورا اجابت
 کرد و اکثر حضار آن محل در اندک فرصتی هر یک لباسی میندشاند بعد از آن او را بر چوب دار بر آوردند بر وجهی که
 روی بجانب نینه باشد و از کعبه محرف بگفت مرا ازین چه ضرر که تحقیقا فرموده است فامینا تو لو فتم وجهه الله
 گفتند از اسلام رجوع نمائنی تا ازین مهله خلاص بگفت محمد گوید اگر تمامی رو زمین مسلم در اندازدین بر
 نگردم گفته خواهی که اکنون محمد علیه الصلوٰة و السلام سجای تو باشد برین و او تو بسعد در خانه خود باشی گفت و بعد از آن

۴۰
 پس از آنکه گوید که گفتند بگذرید تا شرف دار بودی آن شرف

که خاری در پیکر آنحضرت رود صلی الله علیه وسلم در خانه خود بسلا با شتم و بالجمله اورا بکرات بانواع تحویفات خوانند
 که از دین برگردانند میفرستند تا هم او بر شتر مقرر گشت انگار گفت که اینجا بغیر از دشمنان نمی بینم و از دشمنان هیچ کس
 نیست که پیغمبر من بکس تو رساند خداوند اسلام مرا تو بان حضرت برسان زید بن احم میگویی رضی الله عنه که من با جمعی در
 مجلس رسول صلی الله علیه وسلم بودیم که ناگاه ملا وحی بر ذات باریکات آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظاهر شد بعد از آن فرمود
 علیه السلام و رحمت الله خدیب را بر تویش گشتند و این خبر میل است که آمده و سلام او من میرساند و چون خدیب رضی الله عنه
 با ضلال بل شکر از بیت اصفالته مخدوم خراف نمود و مشرکان عجم از او پس مانگان گنگان بدید که بدگشته گشته
 بودند آواز دادند و ایشان همه نیز با دست پایدند گویند چهل نفر بودند بهیچ وجه خلا نیند و او اضطراب کرد
 که روی او بجانب قبله شد گفت الحمد لله الذی جعل فی سوا القبلة التي رضی الله عن نفسه ولینبیه للمؤمنین بعد از آن یکی از
 مشرکان نیز بر سینه آن نیکبخت زد و چنانچه از پشت او بیرون آمد باز با بکلمه توحید و با گردنید و کلمه گویان از بیخاک رخت
 بداد آخرت برود رضی الله تعالی عنه و ارضاء و چون زید را بپا کرد و در آدای صلوة اقدار تحمید و کفایت از او
 بردار کرد و امثال آنچه با خدیبیت بود و بدبا و نیز بگفتند و او نیز مثل او جواب داد انگار صفوان بن یساف علیه السلام
 نام این غلام قبل آن خدیب دولت مبارک نموده و آن منظوم را غایت به جوار رحمتی نهایت بیست رضوان الله تعالی
 علیه آورده اند که چون خدیب شهادت یافت او را چنان بردار گزشتند تا خبر قتل وی در مشرب شربت چون صبح در حال
 بر حضرت محمد علیه الصلوة و السلام گشود گفت با صحابه کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین خطاب فرمود که کدام یک از شما خدیب
 از در فرود می آید تا بنقصیب او باشد زبیر بن العوام و مقداد بن اسود رضی الله عنهما التزم آن امر نموده رو بر آید
 در روز محقق می بودند و شب قطع منازل می نمودند تا مشرب می رسید و چهل کن با طرف از خسته یافته خدیب را که بسته از
 دار فرود آورده اند و بعد از چهل روز دیدند که هنوز تازه است که گوید که حالی نقل فرموده دست بر جرح خود نهاده
 خون از آن می چکید زبیر را بر سر خنجی بار کرده هر دو رفیق محبت نمودند چون صبح شد قریش از کیفیت حال آنگاه می
 یافتند مقداد سوار در عقب آن دو دیار شتافته با ایشان رسیدند زبیر خدیب را از پشت زمین بر زمین نهاده بصور
 تر مایع او فرود برد بعد از ظهور این امر بدیع آن سعادتمند را بلوغ الارض لقب شد و چون کفار نزدیک رسیدند زبیر
 دستار را از سر گرفت و گفت که قریش چه چیز شما را بر باد خیر ستانم زبیر بن العوام و مادر من صفیة بنت عبدالمطلب
 و این صاحب مقداد بن السودة و شیریم که سوی پیشه خود میروم و مولی را از راه خود دفع میکنیم و اگر خواستید
 باز گردید کفار بگردان گشتند و زبیر و مقداد رضی الله عنهما بلاهت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر سینه آمدند و گویند که

که درین جدول انشیاں خبری را که در کتب معتبره آورده صلی الله علیه و آله گفت یا رسول الله ما بین من و مرد از یاران تو
 مبارک است و آنچه دیگر از وقایع سال چهارم فرستاد ان شاء الله تعالی است تقبل سفیان نقیست که سفیان خالد بن ولید را
 بعضی از صحابه شهید است و برخی را از انشیاں لغز و خست چنانچه زبان ککاب سفیان برسان بر بیان تقریر آن مبارک است نمود بان سنجی
 اکتفا نکرده خواست تا سیه تر تیناید و بمقتاد رسول صلی الله علیه و سلم و مقابله در اید و چون بن خبر خصمیر انور از فر
 طاغیر حضرت علیه الصلوٰۃ و السلام عبد الله بن ابی رفیع شتر آن شتر زیم زد فرمود و عبد الله چون سفیان خالد بن ولید
 از آن سحر و التماس کرد تا تعریف نماید و آنحضرت صلی الله علیه و سلم زبان معجزان تو صیف شکل سفیان کشا
 گفت چون او را بنی از تو برسی شیطان در صین ملاقات او بخاطر تو در اید و عبد الله از حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم دستور
 خواست تا هر چه خواهد گوید و حضرتش اجازت داد و شمشیر خود بر او و بعد از قطع منازل مطن عنده رسیده دید که شخصی با جمعی
 میرو و پیستی از ان شخص در دل عبد الله انیس پیدا شد و بهمان صفت که حضرت علیه الصلوٰۃ و الهام فرموده بود سفیان را شناس
 و بان خود گفت صدق الله و صدق رسول چون نظر سفیان بر عبد الله افتاد از حال او استفسار نمود و جواب داد که مردی از خزاعه ام
 و چنان شنیده ام که تو لشکری از ابراهیم قتال محمد صلی الله علیه و سلم آماده میسازد من میخواهم که در رکاب تو باشم سفیان گفت
 آری چنین است و عبد الله بن سفیان سینه را نمود و بر کوه شعر ما خواند و سخن چند بر سبیل خوش آمد با وی رسان آورد تا آن
 خون گرفته این مطن گشت و بخیمه خویش رسیده در منزل خود قرار گرفت چون شب آمد و یاران سفیان متفرق شده برگ
 بگوشه نجاب رفتند عبد الله بخیمه او در آمد و به تیغ تیز سر آن بر شوم را از بدن جدا کرده برگرفت و در بر راه مدینه آورد
 و در راه بغاری رسید بخیمه گشت حضرت کیم جل و علاء کبوتر را فرمان داد تا بر آن غار بنشیند و چون قوم سفیان از
 صورت حادثه و قوف یافتند و عبد الله تا گفتند و هر چند او را طلبیدند تا یافتند لاجرم نومیچران باز شنیدند و عبد
 از غاری بروی آمد و مقصد نهاد در روز پنهان گشته شب میر می نمود تا مدینه رسیده آن سحر و را صلی الله علیه و سلم در سجد
 یافته سه نامبارک و شمن در پای دست انداخت و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم انیس را عصا دادند و فرمودند
 سخن بر فی الجنة یعنی این عصا خود ساز در بهشت آورده اند که آن عصا نزد می بود تا بوقت وفات و درین
 وفات اهل خود را وصیت کرد تا آن عصا را در کفن و میچید با او در قبر نهادند و بعضی از ارباب سیرا قضایا
 از جمله او از سال ششم شمرده اند و آنچه دیگر از وقایع سال چهارم سر به ابو سلمه بن عبد الله مخزومی است و آنچه
 گوید که در او ایل سال چهارم رسول صلی الله علیه و سلم ابو سلمه بن عبد الله مخزومی را با صند و پنجاه کس از اصحاب که
 ابو عبیده بن جراح و سعد بن ابی وقاص سید بنی نصر رضی الله عنهم از جمله انشیاں بودند زمین بنی سید فرستاد

رسالی بن سمریه آنکه مباح علیه حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم رسیده که طایفه سلمه پسران سیدمته لجان خود را بر محاربه آنحضرت علیه الصلوة والسلام ترغیب و ترخیص فرمایند و بکن که میل بجانب مدینه کرده قصد تاج و غارت حواله مدینه نمایند و رسول صلی الله علیه وسلم بوسله اوصیت کرد که پیش از آنکه ایشان واقف شوند و لشکر جمع کرده بر سر تو آیند بدان زمین رو و ایشانرا غارت کنی بوسله ولید بن بصر طائی را دلیل خویش ساخته از بی راهی بی گرفت تا بکبر به از آبهاسی بنی اسد رسیده هر چه در آن موضع یافت از غله و مواشی بی تماشای غارت کرد و بعضی از مردم که در آنجا بودند اسیر کرده و بر سر کشتی قهقم خویش نوح گشتند و آنجماعت را از کثرت و عدت اهل اسلام اعلام کردند و قیس بن الحارث طلحه و خولید را از مقابل تقابل مسلمانان مخدیر نمود و آنجماعت تو هم کرده منازل خویش باز پرستند و بوسله با قوم خود مساکن ایشان در آمده با خفگیام و عیام و قویم فخر و رشید شدند و رو آتی آنکه بنی اسد در برابر بوسله را آمدند و صف بر کشیدند و سعد بن ابی وقاص بی از مشرکان زاید و زخ فرستاد بعد از آنکه با گن بسپاه اسلام زد که سبب توقف حبیت بوسله و سایر مسلمانان است با رحله آوردند و کفار نیز هم گشتند و احوال مخالفان نصیحت که اسلام گشت سالم بدین مراحبت نمودند و واقعه مگر از وقایع سال چهارم سمریه پیرمونه بود و صورت این واقعه چنین بود که ابو براء عامر بن لکن حنظل که او را ابی الاسد گفتند از قبیله نجد بدین آمده و چون بحال بنی اسد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم شرف گشت آن سحر و طایفه اسلام آوردند و دعوت فرموده با نهمود و لیکین در رقیه اسلام نیز در نیاید گفتند محمد صلی الله علیه وسلم معلوم شد که دین تو دین شریف و ملت عقیقت اگر خیا نیچیمعی از صحابه کرام با من همراه نفرستی تا بنجد و بنی عامر شاید که قبول آن تو کنند و دعوت ترا اجابت نموده اتباع امر تو نمایند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که از اهل نجد امین منتمیم عاقرت دغدغه شما طراه مده که قوم تو در پناه من خواهند بود و نگذارم که پسچکس تعرض بایشان سازند پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بفتا و کس از یاران کج روز سمریه آب کشیدند از برای جگرهای خاصه حضرت صلی الله علیه وسلم و بر او از برای فروغتن و بهای آن صرف فقرا و صحابه میکردند رضی الله عنهم همین شب غار و در است قرآن مبارک می نمودند و آنجماعت قرا صحابه بودند و اکثر ایشان از انصار و بعضی از مهاجران بودند و از جمله ایشان خدیجه عده در سیر ذکر فرموده اند

شند بن عمرو اسبیه و خرام بن سلیم پسران همان حارث بن صمیمه عامر بن فهیره و حکیم بن کلیان و سهیل بن عامر و طفیل بن سعد و انس بن معاذ و رفیع بن بدیل و عروه بن الصلت و عطیه بن عبد عمرو و مالک بن ثابت و حمزه بن ابی سلمیه و کعب بن زید رضوان الله علیهم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم منذر بن عمرو امیر آن سر یگر دینید و مکتوب بر سر کس و بنی عامر نوشتند و با ایشان داده بابل فرستاد و چون اهل اسلام منازل بهمیویده به سمریه نهمود رسیدند فرود آمدند

در دستنویس بنی اسد است

و مشران را عبود بن امیه و حارث بن محمد از ذیابجر اگاه برنده و مکتوب شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بحرام بن عثمان سلم
 نمودند تا بنزد عامر بن الطفیل بانکه که برادر زاده ابو برار عامر مالک بود بر خیزام باد و نفر دیگر روان شدند چون خبری که ایشان رسید
 و میاز خود را گفتند شما اینجا قفقند تا من بحرم اگر امانان درند شما هم میآید و اگر امانان کشند شما باصحاب محی گردید چون خرم لعاب بن
 ملاقات کرد عامر شارت نموده بیک نیز خرم را با عادت شهادت فایز گردانید عامر از بنی عامر مدخوست تا بجنگ سیریه محمد صلی الله
 علیه و سلم مبارک بود و ایشانی چون نشستند با چهار ابو برار که مسلمانان را در جوار خود گرفته اتمام اسرا و مبنی انداختند بعد از آن
 بقبا ایل سلیم و حصه و در علون ذکوان فرستاده از ایشان استعانت خواستند و کثیر فرهم آورد و به بجانب بیرون روان شدند و اهل
 اسلام را در میان گرفتند و چون اهل اسلام خود را در گرداب استغرق دیدند بنجاب قدس آبی حل و ملا با نالیدند گفتند خداوند بفرستد
 نمی خیم که سلام بارسال تو رساند تو سلام را با آنحضرت رساند جبریل علیه السلام انفر ما لای سلم مظلوما من حضرت رسالت نبی
 صلی الله علیه و سلم رسانید و با جمله مسلمانان با کفار در مقاتله در آمدند و چند کشتن و کشتن نمودند که تمامی اصحاب رجب شهادت
 رسیدند مگر عبود بن امیه و حارث بن محمد که مشران را با جگر اگاه برده بودند چون بدحوال اصحاب اطلاع یافتند غم و گشت صلاح آن است
 که بنزد رسول و پیغمبر صلی الله علیه و سلم آنحضرت را علی الصلوة و السلام ازین قه غمگی واقف گردیدیم حارث را با نموده متوجه کفار شد و با ایشان
 بنیاد مقاتله نمود و در کمال از ایشان بدو رخ فرستاده و عا مشرکان بر دور است گیر کردند و حارث بعد از آنکه از سر خون بود گشته
 بودند باز جنگ آغاز کرد تا دو کس دیگر را نیز قتل رسانید و آخر الامر شهید شد و عامر بن الطفیل هم در آن قیامت از او کرده خصمت دادند
 بدین رویه و ابو برار چون از خبر دراز را چه خود که با مسلمانان هم پیش برده بود و قوف یافت چند آن جناب را با طایف استولی
 گشت که بیارند و هم در آن بیچاره فوت شد چون خبر اصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید چهل روز و قنوت نماز را
 بر رطل و ذکوان عهدیه تا ناکه امداد عامر بن الطفیل کرده بودند مغفیر فرمود و عامر بن الطفیل لعین گفت اللهم کفنی عامر او آن
 سگ را طایفونی مثل طاعون شتر خانه زن سلولیه بر آواز غایت اضطراب گفت غده کفنه لبعیر الموتی بیت سلولیه
 طلب سیده بر آن امشد و بهر پت زین روح خبیثت بسجین فرستاد علیه اللغنه و التخلان نقلت که عمر بن امیه چون از قب عامر
 خلاص یافته متوجه مدینه گشت و در راه بدو مشرکان از بنی عامر رسید که راه آن حضرت رسالت بودند صلی الله علیه و سلم و عمر و از
 امان ایشان خبر بداشت آن کج فریاد بجان همکاران اقبه بیرونه در خواب گرفته لقب رسانید و بعد از طی مشاهد مدینه تر
 بجای حضرت پیاده در آمد صلی الله علیه و سلم و صورت حال اصحاب و کیفیت قتل آن دمر و بغر غرض از بنی حضرت علیه
 و السلام عمر و را بسبب و خطا منسوب فرموده در صد و آن شهید کردیت آن و شخص را بوشه ایشان سازند و اقبه دیگر از
 و قتل سال چهلیم از سیرت غر و بونی النصیر بود نقلت که چون عمر بن امیه قتل آن دمر عمری بسبب مبارک بود

بود ضرورتاً با دمی دیت ایشان تمام تمام فرموده بقیه بی نبی انصیر التما نود زیر که ایشان هم سوگند آن نبی علم بودند و
 بحضرت رسالت نیز صلی الله علیه و سلم عهد و پیمان در میان ایشانند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم جمعی از مشایخ امیر
 با خود همراه پیمان آن قبلیه بردن مثل امیر المؤمنین عمر و امیر المؤمنین علی و زبیر و طلحه و سعد معاذ و اسید بن حضیر و سعد بن عباد
 انصاری الله هم تانبی انصیر و سبت آن وقت سوال عانت نمایند و چون حضرت صلی الله علیه و سلم در میان قوم درآمد و بانبی انصیر
 اظهار فرمود گفتند یا انعام آنچه مطلوبت چنان کنیم لطف توقف فرمائی تا شرطیست با ما بجای آنکه رسول صلی
 علیه و سلم شپت یو از خانه از خانه های ایشان نبوده و یاران همه در آن مجمع مجتمع گشته درین اثنا صلی الله علیه و سلم
 می مشیر بود هرگز خلوتی میان شیخ و محمد صلی الله علیه و سلم نداشتند و هیچ به از آن نیست کشفه از با آن غایت بر او
 تا ما از قمت او خلاصی با هم میروین چنان گفت باین امر من قیام نامیم و سلام من شکم خیزد که انبیا از اقصا آنحضرت صلی الله
 و سلم تحذیر و تنبیه فرموده و گفته فی الحال جبرئیل ازین مقصد شما اورا از آسمان بر در آید کرد و او قیضه سبب عهد و
 محو خواهد شد صلی الله علیه و سلم در ضمن این که در آن بسیار متوسم است بود بنی انصیر نشینند و در زمانم جبرئیل علیه السلام
 نزول فرموده آنحضرت را علیه الصلوة و السلام از کلبه ایشان حاضر گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آنکه بار خیزند
 بطریق شخصی که تقضا حاجت رود از مجلس بخوایسته متوجه مدینه بشد و خاطر مبارکش از تعرض ایشان با صحت آنحضرت
 جمع بویون بود از نصیبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و قوف یا قنند کمانه که یکی از ایشان بود گفت که تو هر چه میدانی
 که محمد علیه الصلوة و السلام چرا از مجلس بخوایسته جواب داد که خدا سوگند که ما را سوم نیست و تو نیز میدان کمانه گفت سخن
 توریته که من میدانم و الله که خداست محمد صلی الله علیه و سلم از غدر شما آگاه است خود را فریب نمانی مدید که او رسول خداست
 بیاست علیه التحیه و السلام و شما طمع میدید که خاتم انبیا از نسل او باشد و حق سبحان این جهت بهر که خواست داد و در
 سعادت بروی هر که خواست کشاد و ما هر چه در توریته خوانده ایم از صفات محمد آخر الزمان صلی الله علیه و سلم همه رؤیای
 موجود است و ذات بارکاتش این صفات متصف بی زیادت و نقصان و سجاط حیان میرسد که وی حکم با جگانه خواهد کرد
 و صیان شما ضایع و منازل شما و مالها شما تلف خواهد شد اکنون صلی الله علیه و سلم ان نماید که یکی از دو کارکنید گفتند آن
 که امام گفتت صواب اولی آنست که بجهت صلی الله علیه و سلم ایمان آرید تا احوال او و اولاد شما مصون محفوظ باشند
 جواب دادند که ما مفارقت از توریته کنیم دست از عهد موسی صلی الله علیه و سلم بکنیم و دیگر آنست که چون
 قرآنی نیکه ازین بایستون بید قبول کنید چه بر تقدیر اجابت سخن او استحال ما و نهیست که در احوال شما جایز نخواهد
 بود گفتند که حاجت ما را کنیم و ترک دین موسی علیه السلام گفتن منتهی بهم و چون رسول صلی الله علیه و سلم صحاب را در میان

بنی النضیر گذشتہ بدینہ تشریف فرمود ایشان بعد از انتظار بسیار از محبت آن سرور صلی اللہ علیہ وسلم با یوس گشتند
در عقب آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بدینہ مراجعت نمودند و از حضرت صلی اللہ علیہ وسلم استفسار احوال کردند فرمود کہ
یہود قفسہ عدو شدند و حکما بران مطلع گردانید بعد از ان محمد بن مسلم بن زینب بنی النضیر فرستادہ پیغام داد کہ از
ویار من بیرون وید چ نسبت من فدگر دیدہ روز شمار اہمیت دادم و ہر کہ بعد از دہ شبانہ روز اینجا بیند لغیر نام
ماگر دستک ایشانرا نزنند یہود دل بر جلہنہادہ بجار ساک مشغول شدند و مشران خود را از صحرا آوردند و مشران
و دیگر نیز بکرا یہ گرفتند کہ بیرون و نذکہ ناگاہ فرستادہ عبد اللہ بن مسعود سائل رسید کہ ترک ان خویش منمائید و در دفاع
خود متحصن شدہ ممکن باشید و بفرخ بال مرفہ احوال نشینید کہ من با دو ہزار کس ان فردان کلج کرده و دلیران و زکار دیدہ بار
و دو ہاگہ شامیم یہود بنی قریظہ حکما ایشان کہ بنی عطفانند مدعو ان خواہند بود بنا برین خیمی بن خطیب گزشتہ
نزد حضرت صلی اللہ علیہ وسلم با د از بلند بگفت یاران نیز وقت نمودند و اہل سلام با شارت میدانم صلی اللہ علیہ وسلم
بتہلیلہ سبب غر مشغول گشتند و حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم مکتوم را در مدینہ خلیفہ وقتند و لو از اہل علم بنی کلاب
رضی اللہ عنہ تسلیم فرمود و از مدینہ بیرون آمد و در فضا بنی النضیر نماز دیگر اہل ذرند و چون یہود سپاہ اسلام دیدند
و در حصار نامضبوط کردہ بر شمال سد بام و در سور اخ تریدند و اہل باع در دست بستہ تیر کشادند و تا بوقت
شبگ کردند چون ہونان نماز خفتن گذاردند حضرت صلی اللہ علیہ وسلم با و کس منزل تشریف آفریدند و سار صبح
کہ سردار ایشان امیر المؤمنین ابو بکر با امیر المؤمنین علی بود رضی اللہ عنہما علی خدایا روایتین تا صبح مجاصر یہود
نمودہ بگفتند و گویند خیمہ آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم در فضا بنی خطیبہ دہ بود و یکی از تیر اندازان یہود کہ
بغیرہ ہوسوم بود تیری اندختہ بنجیمہ حضرت رسید لاجرم خیمہ از ان مقام علی دیگر انتقال نمودند و چون شب در مدینہ گرا
را از علی رضی خالی دیدند حضرت صلی اللہ علیہ وسلم عرض کردہ فرمود کہ غالباً مجتہہ ہمہی از ہمت شما بیرون آہرہ ہائست
امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ ہضرت شد و سرور پیش آنحضرت علیہ الصلوٰۃ و السلام بر زمین افکند و گفت یا رسول اللہ
این سحران ملعون است کہ بجانب ضمیمہ تو تیر اندختہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از کیفیت حال استعلام نمود و رضی علی گفت
عہدہ ان را مرد شجاع یافتہ بخاتم گذشتہ شاید جلاش بران ارد کہ شب بیرون آید تا ہر کہ اعانہ یابد بر باید و من در کمین
او بودم ناگاہ دیدم کہ شمشیر سبہ در دست با گنہر یک بیرون آمد و من بر او حملہ کردہ ہر سوی از بدن جہاں شام و یاران
چنان نزد یکان کہ اگر جمعی با من لغیرتی بریشان نظر یا ہم رسول صلی اللہ علیہ وسلم بود جانہ و سہیل حنیف را کشت
تفرد گرا مردان مردان رضی اللہ عنہم صحابہ امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ ہضرت دیدہ حیدر کردہ با دہ نفر از مردان

از بهاء و انصاف و عقاب بایان غرور اشتهاد و اجتماع راد بریر و حصار یافته همه القبل رسانیدند و در شهری شایسته
نزد رسول صلی الله علیه و سلم آوردند حضرت فرمود علیه الصلوٰة و السلام تا مگر می شنوم آن یهود ظلم را بر درگاه
سرای می بنی حطبه بیا و نیند و در هنگام محاصره حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را بولیل ناذی و اباعبدالله
فرمود تا قطعه نخیلان بیود کنند بولیل اجدد شجارت را که موسوم بعبجه بود می انداخت و گفت این صوت بر
یهود بغایت صعبت است و بعد از اسلام اداء آنرا قطع کرده میگفت که مرا معلوم است که عسکر مستطیبات یهود
بر این اسلام قرار گرفته و تحت تصرف مومنان خواهد آمد بنا بر این رختان بسپرده را با میگذازم و درین باب
که بیا قطعتم من لیتیه او ترکتی ما قائمته علی اصولها فباذن الله و لیخبرنی الله سقین نازل شد و چون بسبب
منافق گسست و در اینجا نموده خود نادرست بود هیچ وجه امداد آن وجود نداشت نمود و ایشان چون از پیچ
مرد دیگر بدوئی معاند متوقف نبود لاجرم از کرده خویش نشان گشتند و حق سبحانه و تعالی ترس و رعبی در دهان ایشان
اندرخت و خوف و خشیت بر تپه در باطن ایشان استیلا یافت که کس نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
برخواست فرستادند که ما را بگذران تا از دیار تو بیرون شویم پایی در باد و غیرت و او اذکرت بنیم حضرت فرمود
صلی الله علیه و سلم که امروز ملت من شما منبذول منیت مگر آنکه اسلحه خود تمام بگذارید و آن مقدار اموال که چهار پاییان
شماره دارند با خود بیدیدید بالضرورة بآن اضی گشتند و تشدد شتر بار کرده بعضی بطرف شام و گروبی بنحیر
و طایفه بطرف دیگر جلا و سرگردان شدند و مجموع اموال اشیان از صنایع و عقار و منقولات و محصولات اشیان
بلا زمان حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه و سلم قرار یافت و مختص آن حضرت گشت صلی الله علیه و سلم چنانچه رقم
حسن ان یکشید و گویند سلحی بنی النضیر پنجاه زره و پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر بود حضرت علیه الصلوٰة و سلم
هر چه خواست از آن عطا فرمود و از اسباب اهل ایشان چنانچه مسلمانان بخشید و از محصول صنایع و عقار ایشان
یکساله نفقه قوت و عیال خویش مقرر گردانید و آنچه فضل آمد در حواجی اهل اسلام مصرف و ساخت نفیست که
از وقت تشریف آن حضرت صلی الله علیه و سلم مدینه تا بوقت غزوه بنی النضیر که غنائم ایشان حضرت نبوی
صلی الله علیه و سلم مقرر گشت ملانصار را مخاطب ساخته بابتی و او عیبه مخصوص گردانید و طریق شفقت و احسان
و امداد و اعانت ایشان نسبت به احرار بنی نضیر گذاری فرمود بعد از آن گفت که امی معاشر انصار اگر میخواهد
اهوال بنی النضیر را که خدا با او است داشته بهیشتا تقسیم کنیم و مهاجران بدو سبقت و مساکن شما باشند اگر
خواهد آنگاه مهاجران تقسیم کنیم و ایشانرا منازل علمیه بقرن نمایم تا مگر بکفایت امور حاضر خود قضا نمایند

سعد بن معاذ و سعد بن عباد و رضی اللہ عنہما گفتند یا رسول اللہ ما مولیٰ ان است که اموال را الفقراء و مباحترین نمازی
که ایشان بنا بر محبت دین از خانان و ضیاع و عقار و اقرار و غنای خویش غریب اختیار کرده اند و اشراف نمودند و ایشان همچنان
بر طریقه ماضی در منازل متکفل باشند که خیر جمعیت و منازل بابرکت قدم ایشان است و چون سعدین این سخن عرض حضرت
کردند صلی اللہ علیہ وسلم بانی الصلوة میفرمود این منوال تقدیم رسانیدند و خواجہ علیہ الصلوٰۃ و السلام این سخن را از ایشان سخن
شنیده و خوشوقت شد و ایشان را بدعا خیر مخصوص این طریقه گردانید که گفت اللهم ارحم الانصار و انصار انصار و انصار الانصار
اموال منخ الفیراء بہا جرات قیمت که در مصیبت ایمان صحاب و ابوسلمہ بن عبد اللہ مخزومی را ضیاع تعیین فرمود و از جمله
انصار سہیل بن صنفی بود و جانہ بجهت احتیاج ایشان قسحہ جدا کرد و از اسلمہ بنی النضیر شیرین با تحقیق را کہ بحدوث مشہور بود
بعد از صلوات سلمہ و اللہ اللہم الرشاد و اقمہ و یا از واقعات سال چهارم کہ بوقوع پیوستہ کی وفات عبد اللہ بن عثمان
بود رضی اللہ عنہما حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم بر یاض رضوان خرامید و ہم درین سال ابوسلمہ بن عبد اللہ اسلمہ و
کہ شوہر ام سلمہ بود وفات یافت و ہم درین سال حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم سلمہ را کہ نخلہ ابوسلمہ تنوفی بود بکساح خود
در آورد و در سلاک امتیاز مومنین رضی اللہ عنہم بنظر گردانید و ذکر فرمودہ بدر موعود و کاد و ابد صغرا گویند و سبب آن قسحہ
آن بود کہ ابوسفیان رضی عنہ مرا حجت از احد با مسلمانان گفته بود کہ وعدہ جنگ شما سال آئندہ است و بہین ما لہم بدر فرود
اعظم یا شارت حضرت نبوت پیامی صلی اللہ علیہ وسلم گفته کہ آدمی انشا اللہ چنانچہ قوم گفته سال دیگر ابوسفیان باز بر تبت
قتال و تحصیل اسباب جنگ جدا اشتغال نموده قریش را بر خروج تحریک میکرد اما دلش موافق زبان نبود و تملد سی تجلف اظهار
میکرد و بار بار کہ مردم گویند کہ خلف وعدہ از جانب او واقع شد بعد از آن نسیم بن سعد و شعیب کہ از مدینہ مکہ آمدہ بود و قریش را از
ترتیب جنگ اسلام گفتند و شوکت حامیان جوڑہ اہل اسلام و ساختگی اسباب قتال کہ وعدہ در آن سال بود اخبار کرد ابوسفیان
با او ملاقات کرد و گفت در غزوہ احد وعدہ با محمد صلی اللہ علیہ وسلم چنین بود و اما اسامی چون میان آن قحط و غلا ہی سابران مکہ
میداریم کہ بطرف او لشکر کشیم اگر چنانچہ بدینہ مرا حجت نامی و محمد و اصحاب او را صلی اللہ علیہ وسلم و رضی عنہم از محمد با تحذیر نموده
از خروج باز داری تا خلف در وعدہ از طرف ایشان تحقیق پذیرد من تکفل مشیوم کہ ہمیشہ تر سہ سالہ بود ہم در آن قبول
میکند سہیل بن عمرو و ضامن آن میشود کہ بوصول پیوند نعیم بدینہ رفت و اہل اسلام را از خروج لشکر ضلال او کثرت و شوکت
ایشان خبر داد و ز قتل و جدال ایشان تحذیر فرمود و گفت مصلحت چنان نباید کہ از مدینہ اصحاب بیرون برودند یا
عاقبت در ہنر قلمت مید و مسلمانان نعیم با صدق و شہرہ خروج را کہ پیوستہ و بوطن جزم کردند چنانچہ آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم گمان چنان شد کہ شاید یکساختار آن غزوہ رخا و اما امیر المؤمنین ابو بکر صدیق و امیر المؤمنین علی رضی
عنہما

رضی الله عنهما بخدمت تقرب حجت آنحضرت را بصلی الله علیه وسلم بر خروج ترغیب بیاوردند و سخنان مقبول پسندیده از نزد
تجربه پورک صاحب باب آنحضرت علیه الصلوة و السلام تقریر نمودند که آنسر و صلی الله علیه وسلم خرم و مسرور گشته فرمود بدان
که جان محمد صلی الله علیه وسلم بید قدرت اوست بجزک بیرون دم اگر چه احدی با من بین غزوه فوت نماید و ازین سخن
خوف و خشیت از ضمیر یاران زایل گشت قوت و شوکت در باطن ایشان مستعد گشته بر خروج ما ز ما شدند و حضرت
صلی الله علیه وسلم عبد الله ابی رواه را رضی الله عنه در مدینه خلیفه گذاشت مع ابیت نصرت شعار بجهت که از رضی الله عنه
داد و داد و هزار و پانصد کس از شجران و ابطال مقصد تمیصال بوسفیان لشکر خندان بیکر خلفا شیطان از مدینه بیرون
آمده و در میان اهل اسلام پیش نبود اما متاع تجارت در میان صحاب فرادان بود و در شب غزوی قعه در بدر
نزول کردند و متعه را سپهک تمام فروختند چنانچه هر دیناری دیناری سود کرد و بعد از آن شب روز جمعیت و سرور
بر فایست و حضور مدینه سیکه حجت نمودند و در آن سفر مسلمانان را با مشرکان اتفاق ملاقات یافتند و آن کس
خاف قلبه و نعمة من الله فضل لم یسهم سوء و اهبوا رضوان الله و فضل عظیم بقول بعضی در آن باب نازل شده گویند
بوسفیان با و هزار مرد از مکه بیرون آمد و بر انظران رسیده باز گشت و بهمانه آنکه صحرا انخشا گشت و علف و سبزه
نیست و شتران بوسطه آن شیر نزارند و لشکر لعسرت گدازند و بعد از آن که شوکت و مکنات اهل اسلام و ابرهت عدت
ایشان با عاندان تقریر کردند صفوان با بوسفیان گفت که یا محمد و اصحابی صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم و جد جنگ
کردی و فاجعه خود نتوانستی تا ایشان بر یاد گیر گشتند نگاه بهتینا سباجت خندق مشغول گشتند چنانچه عنقریب شرح میگردد
انشاء الله تعالی و اهل مکه آن سفر را که در وی غیر سوبق طعامی نداشتند که بآن لغتی نمایند و آنرا بعین السوق نام نهادند
و آنچه دیگر هم یهودی و یهودیه بود گویند هم درین سال جهود بازن یهودیه زنا کرد فرمود تا با کلم تورت که موافق
بود بشیرت محمدی صلی الله علیه وسلم هر دو را شکار کردند جماعتی از یهودیها بستند تا آنحضرت را علیه الصلوة و السلام
بفریبند و گفتند در تورتیه حکم زانی در انیه آنست که رومی هر دو را سیاه گردانند و انعکس بر شتری نشانند و اگر
برازند بعد از آن عبد الله سلام رضی الله عنه اتمام نموده مکتوب مکتوب نمود و بیان چنانچه در تورتیه با آنچه در قرآن
موافق بیرون آمد و بر همه اطمینان قول و کذب یهود بظهور پیوست و آنچه دیگر از وقایع سال چهارم آن بود که
طعمه بن ابرق اوسی زری از خانه قتاده بن النعمان نصارت دیده بود در منزل کجی از یهود که او را از دیدن
السیرین سلطنت سپرد و قتاده بن النعمان بهر وجه زره را از خانه زید نکور بیرون آورده و زید مسکین بود و عرض
باز چهره است و موافقه در آورده زید در جوار لغت که در خانه بن طعمه بن ابرق با انت گذاشته و قوم طعمه با کلم

سید شهید گوی و در ایام جاہلیت بزدستی متعال بنموده نزد آنحضرت آمدند صلوات اللہ علیہم وسلم گویند که ذمہ طعمه
ازین جنابت برست و بنا برین حضرت علیہ الصلوٰۃ و السلام فرمودند که تا زید یهودی را معذبت سازد اما سقار این حال کریمه
انما ازینا الیک اللکت بالحق لیحکم بین الناس ما اراد اللہ و لا تکن للمخائنین خصیما نازل گشت لاجرم حضرت صلوات اللہ علیہ
وسلم دست از این زمین باز داشتہ بقطع بد طعمه فرمود طعمه بگریخت و بکف رفت و در اینجا دزدی دیگر کرد و جان سقار از
دزدی کرد و دست آنکه از اینجا بگریخت و در کشتی درآمد و در کشتی نیز از اهل کشتی کیسه زودید ویراد در دیریا انداختند و
و دیگر تحریر فرمودیم درین سال بقول بسیار از بزرگان آیت تحریر فرمود آمد تفصیل این حال آنکه اول آیت و من شات
و اتخيل و الاصاب تخذون منه سکر آوزر قاسنا فرود آمد دوران من سلمانان بعضی بشر آب شتغال بنمودند بلکه آرزو
سبامات شستند و لیکن جمعی از صحابه کرام که بحال عقل و وفور را آراسته و پیراسته بودند بنا برین فاسد که بران مرتبت
دیدند پیوسته در طلب آب می بودند که در باره خمر حکم قاطع نازل شود و از حضرت در باب خمر سوال میکردند حقیقتا این آیت
فرستاد که لیسانک عن الخمر و المیدیر قل فیها اثم کبیر منافع للناس اثمها کبر من نفعها چون این آیت نازل شد پیغمبر صلوات اللہ علیہ
وسلم بریاریان بخواند فرمود که این خمر خمر است بعد از این فروع عظیم رضی اللہ عنہ دعا فرمود اللهم من لیسایا ناکشا فی
فی الخمر حاجتی از صحابه این آیت از خمر بکامیاب شد گفتند خیر مگر در آنم که بیا شد ترک آنم است اما طایفه دیگر جمله
و منافع للناس کلها برکت است نمودند تا روزی عبدالرحمن بن مسعود رضی اللہ عنہ بعضی از یاران را ضایعتی کرده و در اینجا
خمر حاضر کرده شرب نمودند چنانچه سکر سیده بنماز شام قیام نمودند و در نماز امام ایشان سوره قل یا ایها الکافرون
بر خواندند و چند کلمه لا که در آن سوره واقع است طرح کرد حقیقتا آیت فرستاد که یا ایها الذین آمنوا لاتقرؤا لصلواتهم
سکاری حتی تعلموا ما تقولون طایفه از ترکبان چون او را منافی نماز و مانع نیاز دیدند از دست در کشیدند و جاست
و دیگر اگر کسی اتفاق می افتاد اما در وقت نماز ریاضت شایری مینمودند تا زمانیکه عثمان بن مالک انصاری جمعی از
صحابه را همانی نموده شرب بجهت ایشان بریان کرده بودند چون طعام خوردند و خمر آتشا میدند و در زمین سستی بر یکدیگر قنار
و قنار مینمودند و شکار که مناسب حال ایشان بود میخواندند سعد بن ابی وقاص رضی اللہ عنہ قصیده انشا کرد که
بجو انصار و بر قوم او بود هرگز از انصار شکایت کرد امیر المؤمنین عمر خطاب رضی اللہ عنہ چون بر کیفیت واقعه قوفی یا
باز زبان مبالغت گفت که اللهم بین لیسایا ناکشا فی الخمر حقیقتا این آیت فرستاد یا ایها الذین آمنوا الخمر
و المیدیر الاصابه الا لامل رحمن من اجل الشیطان فاجتنبوه لعلمکم تعلمون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة
فی الخمر و المیدیر لیسایا ناکشا فی الخمر و المیدیر و من الصلوٰۃ قبل ان یتم منتهون امیر المؤمنین عمر خطاب رضی اللہ عنہ چون این آیت

انتبهنیا یارب و رسول صلی الله علیه وسلم لغیر خود تا در بازارهای مدینه نماند که از آنجا انحراف در حرمت آنجا که حرام
شد هر که در عین آن شرب آب آن مشغول شده بود همه یکبار دست شستند و بعضی دست و دامن آن را لودش بستند و در زیر
کفتر بود همه را بختی نند جانچه شرب آب نند آن را بازارها و کوچهها و این و بزرگان دین آیت و دلیل اثبات کرده اند
خبر خانیچاهام الامیه معنی الثقلین بحم لله والدين النفسی رحمة الله علیه شرح اربعین آورده و دلیل اول آنکه خبر را با
همقرین کرد انما الحرم والمید و قمار حرام قرین وی نیز حرام باشد دلیل دوم بابت پرستی مقادیر گردانیدند حالا
و آن بدترین همه محرمات است این نیز باید که حرام باشد فرموده در حدیثی است و بگوید هر چه نجس باشد حرام باشد میسر
گفت من عمل الشیطان و هر چه کار شیطان بود حرام بود چهارم امر باقتناء آن فرموده گفت فاجتنبوه و امر لا یتوجب
کنه و هر چه باقتناء آن موجب حرام باشد پنجم آنکه فلاح را باقتناء آن منع است بلکه تفلحون و این دلیل حضرت
ششم آنکه سب عبادت و بغضانش ثبت انما یرید الشیطان ان یوقع بیکم العداوة و البغضاء فی الخمر و المید و غیره
و شمنی کرد و میان مسلمانان حرام بود ششم آنکه موجب است از یاد حق تعالی و صیدکم عن ربکم الله و این نیز دلیل
هفتم آنکه موجب حرام آن زمان است و من الصلوة و این نیز موجب است ششم آنکه گفت فعل منتم منتمون فاجتنبوه
و این است باقتناء آن برای وجودی چه ترک آن فرض بود حرام باشد و الله علم باین تمام در بیان قایل
پنجم از حرمت نبویه صلی الله علیه وسلم غزوه ذات الرقاع بود و اقبه اولی را با سب بعضی چنین گویند که غزوه ذات الرقاع در حرم
این سان واقع شده و سب این غزوه آنکه شخصی گویند که چه جهت فرود آمدن بدین آورده بود اهل اسلام را اعلام کرد که نبی
الامار و ثقلین است جمع کرده و قصد شادان در چون خبر سماع علیه ملازمان حضرت نبویه صلی الله علیه وسلم رسید و النورین را
همه در مدینه بخلاف تعین فرموده و با چهار صد کس و بر ایتی مقصد کس شب هم شبیه اند که بر روی آن قطع مسافت
منو تا مابنازل ایشان رسید و آن موضع بذات الرقاع ملقب بود و بجهت آنکه قریب کوهی بود چون باوان مختلفه بر شال جانب
برقاع مسکون و در آن کس نیز از عورات از مردان کس ملاقات نکردند و رجال بحال قمال تخصص شده بودند بجهت خوف آنکه
نباید مشرکان دیکمین گاهها مخفی باشند و فرصت غنیمت شمرده دست برد نمی نمایند اهل اسلام را تا با صلح احوال کفار
نکردند حضرت صلی الله علیه وسلم در آن موضع نماز خوف گزارند و اول نماز خوف آن بود که گزارده شد و مدت غنیمت
سرور علیه الصلوة و السلام از مدینه بازنده شبانه روز بود و بعد از آن بجهت نمودند و تا بیج الاول این سال است که از مدینه
بیرون نیاید و آنچه دیگر غزوه دوتة الجندل داین نام گویند که از آنجا تا کوفه مرحله است و تا دمشق نیز رفته
گوشه دوتة الجندل قلعه است اساس آن بر سنگ نباده محصل آن موضع حرام است و سب این غزوه را بود که سب

حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم رسانیدند که در آن سرزمین جمع آمدند و مردم راه گذری را از زمینش میهند و اگر
 بن عبد الملک که حاکم آن موضع است نصرانی و در تحت فرمان قلد رشکری گشود کرده و در صد و مقاله حضرت رست
 پناهی صلی الله علیه وسلم و خواجگان کائنات علیه افضل الصلوات روز و شب از ماه ربیع الاول با همراهِ وفد از مدینه
 بیرون آمدند و سیاح بن عوف غفاری برادر مدینه خلفه سزا و دلیل از برای آنرا لعین فرمود روی القلیع و قلع اراطیان
 آوردند و شب بیدار میفرمود و روز از طریق مخزن گشته نزول مینمود چون یکت زه راه ماند تا مقصد دلیل بعضی غیر نیل
 علیه الصلوة و السلام رسانید که مواسی مخالفان نزدیک است حضرت صلی الله علیه وسلم با خود مواسی و قصد حواشی ایشان
 فرمود رعایت مواسی با همراهِ گریه خبر با کالی حصن و به اینسان رسانید مردم شجا متفرق گشتند و چون حضرت صلی الله علیه وسلم در آن
 مقام نزول فرمودند کسی از آن دفع خدمت مایون برافرازد گشت حضرت علیه الصلوة و السلام چند روز بجاوقف فرموده سر
 باطن و بنا و نزد محمد بن یحیی از ازار با شتیان گرفته مجلس شریف آورد و حضرت صلی الله علیه وسلم از بی مرقوم پرسید گفت
 که خبر توجه لشکر اسلام بساکنان آنم تعلیم رسید و فرار استعجال تمام نموده منازل خستند و آن شخص بد حضرت ایمان آورد و آنجا
 سلام و غام بدین سکینه چشم فرمودند و مدت این سفر زیاده از یکت نبود و یک غزوه مرابع بود که غزوه بنی مصطلق
 نیز میگویند و مرابع نام کوهیست که بنی المصطلق بر سر آنجا نزول میکردند و آمیزش از بنی خزاعه میان مکه و مدینه از ناحیه
 مابین مصلح لقب خزیمه بن معد بن عمرو بن عمیر بن بقیع بن عازب است که از قبیل خزاعه بود و بطنی از بنی خزاعه بود
 مندوبی دارند و بسبب این غزوه آن بود که پیشوای آن قوم که عارث بن اضراره بود بعضی از قبایل عرب متعاضد
 تابادی اتفاق کرده بخاربه و مقاله حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم مبادرت نمایند و برین عزیمت حاکم اول
 مجمع گشته تهنیه اسبابی استغال نموده در صد جنگ متوجه مدینه گشتند و خواج علیه الصلوة و السلام بریده بن الحصب
 را بجای مخالفان فرستاد تا خبری برسیل تحقیق مبادد بریده رضی الله عنه میان ایشان رفتن و تقویت احوال پیغمبر صلی
 علیه وسلم نمودند و بر حسب تقاضای مقام با ایشان گفت که منیدم که شمارا دعیه آنست که یا محمد صلی الله علیه وسلم
 مبارک بنامند تا مرقاصد بحیث این آمده ام تا معلوم شود که اگر این خبر مطابق واقع است شمارا دعوت نمایم بنی المصطلق
 بنیست او شریکاً تعظیم و تحمیل کجا آورده لغتند بلی دعیه آن معصم گشته بریده رضی الله عنه گفت پس آن عازت تو سپید
 تا بروم و مردم خود را گشته باز آیم و لشکری جمعی با خود بیاوم که ما را ز نهاد اصابه زنده بین بهانه از میان ایشان
 بیرون آمدند مدینه آمد آنچه معلوم کرده بود معروض در شریف آن چنین لطیف گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ساز
 لشکر ترتیب کرد تا بیت مهاجران صلی بن ابیطالب رضی الله عنه و علم الصابعدین عباوه رضی الله عنه و بعضی

فرموده بود که امیرالمؤمنین علیه السلام خطاب به لشکر بفرموده لشکر باشد زید بن حارثه بر زمین نهاده و کفهاش بر زمین
 است و در لشکر بود از مهاجران است از انصار و منافقان بطبع فطرت با موافقان درین سفر همی گردید و با سوسن از مهاجران
 گرفته نزد امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که بر مقدمه لشکر بود آوردند و بنا بر تهدید امیرالمؤمنین علیه السلام عرضی نمودند با سوسنی که مخالف بود که
 مراد از بنی المصطلق نخستین لشکر اسلام فرستاده اند و فاروق عظیم رضی الله عنه آن جاسوس را محلبش رضی الله عنه بان صلی الله علیه
 وسلم آورد و صورت واقعه را معروض گردانید و حضرت علی علیه السلام بدان لشکر که توجیهی عرض فرمود آن بجای رسانید
 ایام نوده امیرالمؤمنین علیه السلام بفرموده حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بفرستاد تا قتلش را در کشته با سوسن
 بدانجا بفرستد و چون خبر قتل جاسوس بمخالفان رسید همی عظیم و خوف قوی بر باطن مبارک ایشان آفتاب
 مردم بسیار که از اطراف و کثافت بر عارض بن ضراحت جمع گشته بودند هر یک بمنزل و دیار خود فرار نمودند متفرق گشتند و با حاکمان
 بغیر از بنی المصطلق کسی نگریز تا قبل شش ماهه فرستاد حضرت سلطان تحت رسالت صلی الله علیه وسلم بعد از طی منازل و مراحل سفر
 چاه بنی المصطلق نزول فرمود و در آن سفر از امتهای مؤمنین عایشه ام سلمه رضی الله عنها همراه بودند القصه آنست که بنی المصطلق
 را سینه ظلم آیت کفر بدست عدوان نامی داده پاسی در میدان مقابلند و مقابله نهادند و چون از جانبین صفها برپا نیت رسول
 صلی الله علیه وسلم فرمود امیرالمؤمنین علیه السلام خطاب با رضی الله عنه که لشکرکان را بدین توحید و ولایت کن امیرالمؤمنین علیه السلام
 روی بگفاری آورده اند اگر که گویند لا اله الا الله محمد رسول الله تا انفس و اموال شما محفوظ ماند و ایشان متناع نمودند حضرت صلی الله
 علیه وسلم اشارت فرمود تا اهل اسلام یکبار بر ایشان حمله آورده و در نخله قتاده صاحب کوشکان را قتل رسانید و بار
 سجانه و تعالی بملایکه عظام امداد اهل اسلام نموده خوف و رعب در دل کفارانی انداخت تا شکست بر ایشان افتاد و ده نفر
 از ایشان کشته گشتند و باقی دیگر اسیر شدند و از مسلمانان یکس شهید نقلست که بعد از طفا زایره حرب شخصی بی المصطلق
 آمد و بگفت ایسلام مشرف گشت گفت درین جنگ آن سنجید جا که بر اسپان ابلق سوار بودند در میان لشکر اسلام مشرف
 سیکه دیدیم که بر گزشتل ایشان نموده بودیم و جویریه گوید دختر حارث بن ابراهیم که چون رسول صلی الله علیه وسلم بجای منزل رسید
 گفت سیاه روی با نهاده اند که طاقت مقاومت ایشان ابریم و چندان سلاح و ایاق در نظر ما در اعاد لشکر اسلام که شرح
 آن نتوانم او چون مسلمان شدم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را بفرمود که فایز گردانید شوکت و عظمت لشکر اسلام
 مشابه اول و چشم من باید دهم که آنزعب خوئی بود که حضرت باری سبحانه و تعالی و قلوب مشرکان از خفت بعد از آن کشته
 و توفیق الهی جان صلوات تمام متحق گشت و اهل کفر در دست مسلمانان اسیر و دستگیر شدند جویریه بنت حارث بن ابراهیم
 ضرایف در سینه نیت بن قیس شاعر آن قتل نقلست از عایشه رضی الله عنها که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آنکه فطرت

و بسیار فرموده بود و منزل شریف در کعبه بود که جویری در آنجا چون نظر من بر او افتاد آتش عزت و دل مستقامت از آن
 بغایت بلخ و با حسن حال بودم تا بنا بر منظور نظر آن سرور گشته خاطر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدو مایل گردید و در مساک از دواج
 طهارت آنحضرا یاد و آخر الامر حیا شد و کیفیت و چه خیال بود که بشرف ملاقات آنحضرت صلی الله علیه و سلم مشرف گشت اول سخن
 او این بود که گفت یا رسول الله من سلمان آلک الله و آلک الله بعد از آن گفت من در خمارت بنی به فرارم
 سید پیشوای قبیل و اکنون بدلیل سلام اسیرم در محکم ثابت بن قیس افتاده ام و اکنون همراه کتابت آید بجزیر که از عهد آن
 بیرون آمدن نمیتوانم اکنون بموال حضرت تو آنکه مرا نوعی اعانت فرمائی که ادای سخن کتابت تو نمونود حضرت صلی الله علیه و سلم
 فرمود و چون گفتم و ازین بهتر تا تو عمل نمایم گفت یا رسول الله ازین بهتر چه تواند بود فرمود سخن کتابت را بنم و ترا زنی در راه
 خواهم فرارم جویری به گفت بلیت چه دولتی به ازین که گذشت سوز فراق + نسیم چهل تو یابد دل بجان مشتاق + انجی رسول
 صلی الله علیه و سلم کس نخواست ثابت بن قیس فرستاد جویری را از وی طلب کرد و فرمود سخن کتابتش تسلیم او نمودند و بعد از غایت عطف
 نگاهش در آورد و صحابه که امر رضوان الله علیه هم جمعین چون گفتنش اطلاع یافتند با هم گفتند که شاید اگر با حرم سیدنا صلی الله
 علیه و سلم التعمیر و التعمیر با بدل سیر و قید رفت ما مقید باشند لاجرم رقم اطلاق بر مجموع سیایا بنی المصطلق کشیدند و گویند آن
 سیایا از صدف فریاده بودند عایشه صدیق گوید رضی الله عنهما که با کانون استم که خیر و برکت هیچکس بقوم خویش خیر نیل
 بوده باشد که خیر و برکت جویری نسبت بقوم قبیل او گویند بیش از سی نام برده بود حضرت خواجه عالم اورا جویری به نام نهاد و قبح
 از عصر آنکه خرد و آنکه بعد از فراغ از حریف المصطلق میان میان سنان بن جنی هم سوگند قبیله خرنج و میان حجه بن سعید شفاکار
 جملایه المومنین عمر رضی الله عنه نزاع کلی جهت امر خردی واقع شد کیفیتش آنکه سنان و حجه دو خود در چاه فرو گذارند
 در دو با یکدیگر پیچید و گشتی که از با هم جدا میگشت و لومنت و سنان میگفت دل من است و فی الحقیقه دامن سنان بود
 المقصد نماز حضرت انجاسه پناهی حجه شستی بر روی سنانی و خون او شیخ سنان فریاد پرورد و معاشر انصار را بخواند
 و حجه نعره بر کشید و مهاجران آواز دادند و فریاد کشیدند سنان جانب نماز حجه را یافتند و فریاد کشیدند که نایه فتنه استعد
 پذیرد و چون حجه شستی به تقریب برسد و سنان زده بود دور او را خون بود که در جمعی از مهاجران بدرخواست از سنان
 بعد از دلجوئی بسیار خوش آمدگویی بشمار آنها سنان را از حجه عفو کند و از سر حق خویش در گذرد سنان بجهت طاهر غریز
 از حجه و در گذر انید بعد از آن صورت واقعه مسیح عبید الله بنی منطلوب منافع رسیده و غضب فت و با جمعی از منافقان
 که در مجلس بودند گفت که قوت و مکن که مهاجران از پیشه با هم مطامست سوگند بخدا که مثل او مثل ایشان چنان است که گفته
 که سن کلک یا کلک گفت اگر بدین بازم گردم عزت و حرور از سنان بیرون کند خیاخیم قرآن با سخن باطن است این حجه

الی المدینه لیسیر من اللغه حمله الی او مراد آن بر از لفظ غزوات نامی است که آن شیخ موم در نهاد بود و از لفظ غزوات با برکت
حضرت معتمد نبوی صلی الله علیه و سلم آنجا خطاب با کار قوم خویش کرده گفت این کار است که هم خود بر سر خود کرده آید ایشان را
در شهر خویش جا دادید و در هوای خویش شریک گردانیدید و اکنون لاجرم با شما انعامی نکنند اگر شما ایشان را با این مکننت
همه نظر را مهاد و اعانت نمیکردید امروز بگردنهای شما سوار میشدند و زید بن تمیم انصار رضی الله عنه در آن مجلس حاضر بود که آن
مجلس آن بین نوع سخن میگفت با وجود شدت سماع و سخن تر گفت و بعد از آن بخبر دست میداد عالم صلی الله علیه و سلم آمد آنچه از
لعین شنیده بودی زیاد نفوسمان در مجلس سنا آن بغیر گرامی علیه الصلوه و السلام تقریر کرد و جمعی از اکار صحابه مثل امیر المؤمنین و دیگر
صنفی و امیر المؤمنین عمر فاروق و ذوالنورین سعد و قاص محمد مسلمه و عباد بن شبر رضوان الله علیهم هم در مجلس علی بودند آنحضرت
صلی الله علیه و سلم قول زید بن شبر پیشتر عرضی داشته زیدم یاد کرد که آنچه بعضی را یون رسانیدم بی شائبه عرض از زبان عبد الله
از ابی سلول شنیدم باز رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که شاید سمع تو بر سبیل خطا استماع کرده باز زید سخن را مگو تو ختم حاکم بود
فاروق عظمی رضی الله فرمود یا رسول الله بگذار تلگردن این منافق را از منم حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم مایع اگر قتل او را جایز
دام زلزله بسیاری بر اندام سادات شریب افتد امیر المؤمنین عمر گفت صبر الله عنه اگر مهاجرش را نفرمای محمد بن مسلمه با عباد
بن شبر یا سلول معاذه را بگویی تا او را بکشند رسول فرمود صلی الله علیه و سلم مردم مگویند که محمد صلی الله علیه و سلم اصحاب خود را
کشد ولیکن خلق با اذن گرفتن کوچ کنند و با وجود شدت حرارت هوا امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بفرموده عمل فرمود و در
را و حضرت صلی الله علیه و سلم بر باقی قصوی سوار شده غرمت فرمودند مردم ندانستند که سبب آن حال در آن هوا گرم بود
وفی الواقع سبب آنکه مردم بگفتند و گوئی آن نبرد از ندگویند درین وقت اسید بن حضیر نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله چه
واقع بود که درین وقت منکر اختیار ارتحال فرمودی گفت بتو رسیدت آنچه صاحب ما گفته گفت یا رسول الله که امضا
چه گفته است حضرت فرمود که این گفته است که اگر مدینه باز گردد آنکه عزیز تر است ذلیل تر را بیرون کنی گفت اگر خواهی
او را از مدینه بیرون کنم زیرا که اغریت تر مسلم است و اولیت او بر عمرت مرخدا را در رسول او را و مومنان است
آنجا آسید گفت رضی الله عنه یا رسول الله با و کمی فوق و مدارا کن که پیش از مقدم ما یون تو مردم مدینه اتفاق نموده بودند
که زمام امر خطیارت در دست ما شریب لقبضه اقتدار او باز دهند و تاج مرصع بیو قیمت و لالی از بسکوی تریتموده جوهر
قیمتی که مدینه بود در آن تاج درج کردند و تمام او باز بسته بیک جوهر همین بود که یوشع یهودی داشت و چون مردم سامان
جوهر بدیم الشن تاج سند و قیمت او زیاده قیمت وقت تعیین نموده از آن بهیم و تهنزل ننمود و آن تاج در کاف
زرگری بود که حقیقتا تاج با آنتهاج عروس طیبه را بخواهر خوار اقامه و کتبه یون مکنل گردانید این بار را بوجوه یون

ما زمان در افزون زمین مشرف گردانید و اوست ملک حکومت از خود برین ستمدار میداد و لایح بود و بعضی
امثال بر میانمات بر زبان میراند نقلست که بعضی از خصما و عیال یونان انصار که این سخن از زبان نیامانم
شنیدند و تفسیر تمام در ذات باریکات انام علیهم الصلوٰه و السلام مشاهده نموده بدینست برین گفتند و باو می گفتند که از
تو بیع اشرف نبوی صلی الله علیه و سلم چنین رسانیده اند اگر حیاتی آن سخن از تو صادر شده و مطابق واقع گفته باشد
آن سرور را در دوستی و دست اعتماد در دامن تو به دستخوار زنی از برای تو از احتیالی طلب میزند که والله انما نخانو کنی که نباید
در شان تو ایستی نازل شود و کذب تی نماید و اگر حیاتی خلاف واقع است مگر در همان ساخته ذات خود را از این جهت سزاوارتر
تقدیر این ابی منافق بمجلس یونان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم آمده سوگند معلقه یاد کرد که این سخن که از من سبیم
شرفید رسانیده اند خلاف واقع بود و دیگر آن کلمه بر زبان من جاری نگشته و دیدن رقم و قول خویش کا ذبت و خصم
از خصما مجلس نبوی صلی الله علیه و سلم برین خرم که سخن زید بنی برض بوده و طایفه برین بودند که بنا بر حد سن بر سبیل سهو
و خطا از وی صادر گشته و جمعی که بنظر تو قوی و عظیم در عهد انسد سید نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم نمیدیدیم معذمت نموده
گفتند یا رسول الله سخن کودکی را در باره شیخ و بزرگ تصدیق نتوان کرد حال الکلام که رسول علیه الصلوٰه و السلام بحجت
سوگندان عبدالله گفت و شنید یا امان در لخواه سخن منافق را باور کرده رقم سهو و خطا بعنوان محال زید ارقم بر کشیدند
و مردم زبان بر حق و حق می اندازدند تا بسجده عم می با او گشت ای زید کار نیک بود که تو کردی رسول صلی الله علیه و سلم
ترا نکذیب کرد و تصدیق عبدالله نمود و مردم ترا دشمن گرفتند و زید ازین اقبه بقره ملول گشت که ما و ای ان یقونون
که و نقول است از زید ارقم گفت حضور الله علیه و سلم که با یون خود سوار و کمال اندوه و ملال میراندم که ناگاه دیدیم که رسول صلی
علیه و سلم مرکب یون سجانین را اندو گوش هرگز حجت تا بان داد و تبسم کنان در رو من نظر کرده گفت بشارت با ترا ای حق
که حجت تصدیق تو کرد و کذب منافق نمود و از اول سوره منافقین تا این آیت که یقولون لئن رجعنا الی المذیبه لیخربن
منها الاذل بخواند نقلست که چون صدق در انهم به تحقیق پیوست عبادت من انصا و اوس بن عبد الله گذشته برو
سلام نکردند و او با ایشان عتاب نمود ایشان را با انظهور که بگویند دروغ سر زشتهای بلیغ نمودند و بعد از ان اوس گفت
که ما دیگر با تو ملاقات میکنم تا ما دم که تو در انما بجای عبادت گفت بر نیز و نزد آنحضرت رو صلی الله علیه و سلم تا از برای تو استغفار
گذاشید باطن کوردل کردن خود بجهت روستوم از عبادت بگردانید و از وی اعراض نمود عبادت که گفت حضور الله علیه و سلم
که در شان کبر و بیچیدن تو نیز قرآن فرود خواند اما آنکه که ترا در نماز با قرانتند و حجتا کریمه و اذ قیل لهم تعالوا
رسول الله فرود سبیم در ایتم رسیدن و هم شکر و برین باب فرود سادوست است که عبدالله ابی سلول است

در جاده طاعتتیم و بطریق اطاعتتیم و محبت و وفای با آن سر و صلی الله علیه و سلم مشهور از طوره و طریقه نفاق
 در چون شنید که فاروق عظم رضی الله عنده از رسول صلی الله علیه و سلم التماس نمود که محمد بن سید یا دیگر را از انصاریان بفرماید تا چون
 منافق را بریزد نزد آن حضرت آمده التماس کرد و معروض داشت که اگر بدرم را قبل خواهی ساند مرا با آن کجی را مهور کند آن کجی
 سوگند که پیش از آنکه از مجلس غز برضی سرور پیش تو آمدم و الله که مردم خرج مینماید که نیکو کارترین ایشان نسبت به پدرم
 و چند گاه هست که او از دست سحاکس طعام نمیخورد و الا از دست من میترسم یا رسول الله که اگر پدرم را دیگری قتل رساند
 مبلغ از آن او را بنیمیم هوای نفس مرا بر آن ادا که از وی تنگاشتم و با این نسبت لیست آن شوم که مبتلا بدو رخ شوم
 فرمود صلی الله علیه و سلم که من قصد قتل پدر تو ندارم و سحاکس را قبل او نفرموده ام و مادام که در میان ما باشد در شان او
 احسان مایم آورده اند که چون عبد الله دست اجل گرفتار میان پدر خویش کوتاه دیدی چندی گفت ترجمه آن اینست بلیت
 آفاق پر عجب اینها عجیب تر + قولیست کان شنیده ام از گفته عمر + گو گفت یا رسول که فرمائی تا یکی + بن آه
 پیش تو آورده سر من با رسول گفتم اگر گشته بود + فرمائی ما پیش نرم از هر چه زودتر + ستارم ساعد جان نیز سر
 نخست + در این ثبات سخت تر از آن سحر + و گویند که چون بن آه بدین نزد یک رسید و فوجت که در شهر در اید پس
 خان بدین گرفته باز و پشت و گفت بخدا سوگند که ترا نمیکندم که نشهر درائی مگر آنکه رسول رخصت فرماید زیرا که عزیز
 ترین نبی آدم است و ذلیل ترین نبی آدم تو و ذلیل ترین اهل عالم تو و از رسول صلی الله علیه و سلم رخصت طلبید که پدر
 خود را قتل رساند حضرت چون با ایشان بگذشت دید که پدر پدر او بخینه و پدر فرماید میکند که لا انا ذل من الصبیان لانا
 اذل من النسوان او پیمان است از او باز نمیدار در پر کیم چه واقع است گفتند که عبد الله پدر خود را نمیکندار که در شهر
 در ایدی اجازت تو یا رسول الله و او با ذلالت خود اقرار میکند همچنان که باو مجادله میکند تا حضرت فرمود صلی الله
 علیه و سلم پس من را که بگذارد و باو طریقی نیکویی سلوک دار و آنچه دیگر هم دین غزوه آنکه در عین حاجت از غزوه
 بنی المصطلق باو عظیم دروزیدن آمد خیاچه بعضی همان بردند که شاید اعدا بجانب بنه تاخته اند و به نیت غارت آن
 پر داخته اند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمودند که ترسید که مدینه حاجی نیست و می گویند و لقب آن ملک خالی
 که بما فقط و حراست آن مشغول نیست و لیکن امروز منافق عظیم النفاق مرده و آن بدین عاف بود و دست عبد الله ابی
 را میزند بسیار بر او استیلا یافت چه با او محبت مفروض است و آنچه دیگر از او طایع ابن غزوانک عایشه بودی و عیالها
 از عایشه پیغمبر رضی الله عندها است است که گفت چون رسول صلی الله علیه و سلم خواستی که بسفری بیرون سعی میان احوال
 خویش فرموده اند حتی تمام کردی بیرون همراه با خود بروی من غزوه فرموده تمام برآمده بدولت مرا و فایز گشته

و قد کان ام المؤمنین حضرت عائشه قدس سره

چون این دو آن سبب جانبا نزل گشته بود چه من بودی ترتیب کرده بودند که مراد از آن بودیم بر علیه سوار میگردیدند
 می آوردند و بعد از آنکه هم مرتب را یاد نه حضرت سبادت می نمودیم و نماز او را عمل قطع کرده قریب بیست و سه روز
 بود که نمای کوچ در دادند و من تقصیما تا از لشکرگاه بیرون آمدم و دست بر سینه خود نهادم
 کردن بعد از آنکه با شما رفتیم با شما رفتیم بوم بازگشته بحسب آنچه نمودم تا بقیم در آن زمان که من بطلان رفته بودم
 جماعتی میآوردند چون بودند برهنه آنکه من بودم خودم بودم چون را بیشتر بار کرده بودند چون تا آن وقت
 تا غروب سبک بودند بجهت آنکه از طعام سبکتر قناعت نمودند و من نیز خوردن سال بودم و جنبه چند آن نیز آنست که نقل
 بودن من بود چون از سخت نابلودن محسوس کرد و حال الحام چون از موضع قصاصات مراست نمودم هیچکس در منزل ندیدیم
 بهما نخواست وقت گشتم با منید که چون بر فقدان من اطلاع یافتند بطلب من باز گردند و من شستم خواب بر سر غلبه کرد خود را
 در چادر پیچیده سر نهاده و خوابت کردم صفوان بن ^{مستند} سلسله ذکوانی که با شاریت غیر صلی الله علیه و سلم و سادات لشکر
 یافته بودند تا اگر کسی مانده باشد یا چنین افتاده یا فراموشی گذشته باشد بشکر رسانیده بعبادت رساند علی الصبح
 با اینم از سیده دید که شخصی اینجا خفته زبان با شریح انا الله وانا الیه راجعون گشاده از آواز او بیدار شدم و برو
 خود بپوشیدم پس صفوان اش ترخوش را بخوابانید و خود دور با سید و مرا گفت سوار شو من شتر نشستم صفوان را
 حملگرتنه یکشاید تا اگر نگاه روز بود که بشکر تو شدم و آنوقت مردم فرود آمده بودند اتفاقا که از ما اول رسانند
 اهل اتفاق اتفاق افتاد و آنچه خاطر الشیان من خواست در باره ما گفتند و باو بن سخن عبدالله ابی منافق بود از
 مسلمانان است و سطح بن ابیانه بن قحان غیر ما با آن منافق در گفت و شنید موافق گشته صلیه گوید رضی الله عنهما که چون
 بدیدیم رسیدیم بهار گشتم و حدیث فلک در میان مردم شنیدیم یافته بود من از آن غافل اما مزاج آنحضرت رضی الله علیه
 و سلم در آن سبب نسبت بنویسند غیره یا تم بدستور سابق که تعقد حال من نمود این نوعی است نه چنان بود و سبب آنست
 تا سبب با ما در سطح بجهت قصاصات حاجت بقصاصات میرسیم با پی که در چادرش پیچیده بود در اندر خود را او شناس داد و
 نفس هم گفته و شناس سبب کسی که در معرکه بدر حاضر بوده و دیگر باره بشیر آمد باز ما گفت و شنیدیم که گفت تا سبب
 نوبت آخر الامر گفت که عالیه مگر نشنیده که او صلیه رسیدیم چه گفته نگاه هم سطح مرا از سخنان اهل فلک و قصب
 جانم خشکی من داده شد و در فانی الحال تب گرفت و بهی که رفته بودم فراموش کردم همچنان با گشتم و بر دستم که از غایت زده
 پنداشتم که دوی لبم را در چنانچه از نامم در ایامم و بهوش شدم چون بهوش باز آمدم سبب حاجت نمودم و چون رسول صلی
 علیه و سلم پیش من آمد گفتم مرا دستم رسیدی که بخانه بید و ماورم بروم و مقصود من آن بود که استغفار احوال اهل انبیا کنم

رضعت بافته بخانه پدرا (نام در پریدم که این چه حکایتی است که مردم در باره من میگویند ما درم گفتیم مخور کار خود
 آسان گیر و مانند هیچ زن را فوج قدری خودی که محبوب شوهر باشد و در انباران نباشد عنایت گویا که در باره و می
 این سخنان گفته اند گفتیم سبحان الله این سخن مردمان افواه شده و پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنید و بدو هم تمام این خوده بین
 ازین خبر و کردی بر من شنید گشت مردم در خانه دیگر قرآن میخواند چون از من شنیدند بتفسیر احوال خود ما درم گفتیم که این
 شنیدیت آنچه در افواه است گشته امیر المؤمنین ابو بکر تیر رضی الله عنه سبک سبک است از شما که گفت جرح نیست پس
 تا شش ماه حکم فرمایید صدقه میگوید رضی الله عنها آن شب باروز در خواب نشدم و اشک از چشم می ریختم بعد از آن گفت که حضرت
 صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین علی است بن بر رضی الله عنها بطلبید و از ایشان استفسار احوال من نمود است گفت با
 ما در حق اهل توجیه و نیکوئی همان نبی بریم و امیر المؤمنین علی گفت کرم الله وجهه با رسول الله صلی الله علیه و سلم بنیاد و التماس
 کثیره حضرت عالی کار را بر تو تنگ کرده و زمان بغیر از آن بسیار اند و از بریره کنیز که عایشه رضی الله عنها سوال کنی او را است
 گفت و آن در صلی الله علیه و سلم بر بریره طلب کرده از وی پرسید بر بریره گفت بدان حد که ترا بسوخت گردانیده که من هیچ طلبی
 در عایشه ندیدم جز آنکه گاهی خوابی رود تا گو سفندی آید و آن خمیر کرده را میخورد در این است که حصتا او کرده ام زیاد ازین
 مکروبی از وی می شناسد که مردم و ادبیتی آنکه گفت که من از عایشه رضی الله عنها هیچ ندیدم الا پایکی از عیبی که در کار از طلا
 سپید اند الا خلوص از عیبی که عایشه رضی الله عنها پاکتر است از طلا و خالص اگر امری که مردم میگویند واقع بودی
 که ترا ندانستی که از آن قصبه آرد و شنید گفت که در آن روز سید نهج صاحب صلی الله علیه و سلم در خانه خود محزون
 که فاروق عظم داد رضی الله عنه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم از وی پرسید که ای عمر درین واقعه چه میگوئی گفت یا اول
 من سقیم میدانم که منافقان دروغ میگویند فرمود چه دلیل امیر المؤمنین عمر گفت رضی الله عنه بان دلیل که خداست و روئید
 که گسین اندام تو شنید و سب است که گس گاهی بر پایی قرار میگردد و با بیانی او بان آلوده میگردد پس چگونه از کسیکه بدترین
 پلیدیها آلوده گردد ترا نگاهدارد و حضرت را علیه الصلوة و السلام سخن امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه مقبول مستحق افتاد بعد از آن
 ذوالنورین را در حضرت صلی الله علیه و سلم با وی نیز همین سخن در میان آورد امیر المؤمنین عثمان گفت من عازمم که منافقان دروغ
 میگویند و افسری میکنند آن هر روز فرمود صلی الله علیه و سلم بکدام دلیل ذوالنورین گفت بان دلیل که خداست و روئید اگر راست
 تو بر زمین افتد و سب است که سب او زمین سخن باشد یا آنکه نشاید که کسی قدم بر سبانه تو نهند چون حق سبحانه و تعالی با من مشایه
 ترا صیای نماید چگونه محرم محرم ترا از ناشایسته نگاهدارد و هرگز روا ندارد که سبکانه در من عصمت محبوبه ترا بلوت خنیت
 آلوده گرداند از سخن ذوالنورین خاطر شریف آنحضرت را صلی الله علیه و سلم تسکین زیادت حاصل شد انگاه امیر المؤمنین

و ابو البرق نقدر روی وی نگشاید صحیحاً آیت فرستاد و لا باطل و افضل منکم و السعته ان یوتو الی القریه و السالین
 و المهابرین فی سبیل اللہ لیسفوا و لیسفوا لا یحبون ان یغیر لکم و اللہ غفور رحیم امیر المؤمنین ابو بکر صدیق گفت ضمیر اللہ عنده
 و اللہ دوستی دارم که گفتگام را بیاورد پسین ستور سابق لفظه داده من سطح میفرستاد و گفت هرگز آنرا از روی باز نگیرم
 نقلت که حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم بعد از آن که بر ارتعاش تحقیق پوست قاز قاز را ظاهر فرموده گفت اجرا
 حدیث بر ایشان ننهد و هر یک را بهشتا و تازیانه زد و ایشان چهار نفر بودند عبد اللہ ابی سلول مناقح حسان ثابت
 و سطح بن ابی عامر و حمانه خواهر زینب بنت جحش که زمینش کور حیدره حضرت نوسیت صلی اللہ علیہ وسلم از جمله آنهاست پسین
 رضی اللہ تعالی عنہم در بعضی روایا و ما جزای حدود عبد اللہ منافق را علیه یاسحق ذکر کرده و اللہ علم و آفته دیگر
 انهم درین سفر نزول آیت تمیم له و بزرگان فن سیخین گویند که هم درین سفر که عبارت از غزای بنی المصطلق است
 نوبت دیگر همین کردن بنده عایشه رضی اللہ عنہا غایب شد و آن در منزل صلصل بود قریب بنید و حضرت علی علیه السلام
 و السلام صحبت آن در آن منزل توقف فرمود تا کم شده را باز یا بنید و در آن منزل آب نبود و مردم با خود آب شستن
 و نزد یک آن رسید که نماز فوت شود و مسلمانان نزد صدیق عظم رضی اللہ عنہ شکایت کردند که بواسطه فقدان کردن
 عایشه رضی اللہ عنہا رسول صلی اللہ علیہ وسلم چنین موقعی بے آب متوقف شدند و قریب آنست که نماز از دست
 برود امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ کجیمه عایشه رضی اللہ عنہا فرست و در آن مان پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم را بسیار
 بر کنار وی نهادند و نجوایستند بود و صدیق با صلیقه رضی اللہ عنہا عاتقا ذکر کرده با دو سخنان خوشونت بگفت و دست
 خود نیزه دار بر تپه نگاه عایشه زود پیش از رضی اللہ عنہا مجال جنبیدن نبود و چون رسول صلی اللہ علیہ وسلم از
 خواب بیدار شد و آب نبود که وضو شستند ادا نماز فخر بجای آورد و صحیحاً بلطیفی غایب است آیت تمیم فرستاد تا
 تیمم کرده بلبشر اهل اسلام نماز بامداد بگذارد و در سید بن جریه گفت ضمیر اللہ عنہ ما ہی بالاولین بکنتم بل اول بکر همین
 اول بک است کما اخی ابو بکر یعنی برکات از عمر شایسته بر و نمان لایق گشته و عایشه گوید رضی اللہ عنہا بعد از آنکه
 شتر را برانگیختند کردن بند از زیر شتر بیرون آورد و آفته دیگر از وقایع کلیمه هم درین آن سخن از پیغمبر غزوه خندق
 بوده و آن غزوه اخبار نیز گنید حامیان اخبار و ما قلان آنما چنین گویند که چون رسول صلی اللہ علیہ وسلم
 بنی النضیر را از حوالی مدینه بیرون کرد در طرف و الکاف متفرق گشتند از آنجمله حبیب بن خطیب سلام بن ابی
 الحقیق و متابعان ایشان در حوالی حیمه متوطن گشته و شرب و زردین بندیش بودند که از اهل اسلام بر خطیب سلام
 تیمم

اهل اسلام براخلا اند ابو سفیان گفت که سید آید من سیت گفتند که ما آمده ایم تا باشا در قلع و قمع محمد صلی الله علیه و سلم
 بکوشیم و قوادیم میان با میان سنجام و هم ابو سفیان گفت هر جا بکم و اما محبوب ترین خلیق نزد ما کسی است که بر خدا و رسول
 صلی الله علیه و سلم ماری و در آن باب طریق معاونت و امداد مسکو کند و در او یهود از ابو سفیان التماس کردند تا بیجا
 کن قریش برگزید و با اتفاق در میان ستارخان کعبه رفتند خانی ستمگانشان برد و بر بیت الله ملصق شد و با کعبه
 عهد بستند که در عداوت محمد صلی الله علیه و سلم با کعبت باشد و چنگ از چنگ حضرت باز نماند تا در حیات با او بسفیان
 با شایسته قریش با یهود بنی قریظیه گفت که در عداوت کعبه یعنی منبایم و شتران بزرگ کوهان از برای مهبانان کشیم و حاجان را
 طعام و شراب بدهیم و صلح هم بجای می گیریم و بعباد اصنام که طریقه آبا و اجداد است باقی می نمانیم و محمد صلی الله علیه و سلم درین
 آورده و رسم نو در میان باید کرده اکنون که شما از جمله علماء اهل کلبه بگوئید که ازین ملت کدام اقرب است و یهود از عدا
 بجد و شقاوت خویش کشتی برستی و شیوه مشرکان از بر ملت حنیف و شریعت شریف محمد صلی الله علیه و سلم ترجیح دادند و از
 حضرت حق تعالی شرم نداشتند لاجرم خدا ایشان را در باره ایشان آیت فرستاد الم تر الی الذین ذلوا النصار من الکتاب یقولون
 یا حبیب و یطمانون و یقولون للذین کفروا هو الآء ابدی من الذین سنوا سفیلا و الذین الذین لعنهم الله من بعین اللذین فلن یجذبهم
 نصیرنا آنجا که کعبه بکنیم سیر العباد از آنکه قریش از یهود بر طبق سدا خود شهو و یافتند تمهیل سباب حرب آلات لعن فرشتگان
 شدند و بنی قریظیه نصیر با عهد صلح متفق گشته بدستگاه اجتماع لعین نمودند و چون یهود و عنود با طر از مرقش جمع کردند
 بقبیله عطفان آمدند و بوعده خرابی یکساله نصیران قبلیله با خود متفق شدند همچنین لقبایل بگریستن عمل سجا آوردند
 و ابو سفیان لشکر اهل خلال را با جمع تمام در هم آورد و چهار هزار مرد در هم کشید با هزاره با نصیر و سید از کعبه در آن
 آمدند و او ای که در راه را لهنده بسته بودند لغتان بن طلحه بن ابی طلحه داد و از کعبه بیرون آمدند و در نظر انظار حنیفه
 اسلام و شیخ و بنو زهره و کنانه و افزاره و عطفان هر یک با جمعی کثیر هم غنچه بقریش ملحق گشتند چنانچه در بنرا که جمع
 شدند و عهد با اتفاق روی بدین نهادند این غزوه بجهت اجتماع این قبایل لغزوه الاخرای لقب گشت چون در حال
 بر بنیوال بر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم مهران عرض کردند حضرت علیه الصلوٰة و السلام عیان مهابر و اشرفنا
 و انصار رضی الله عنهم بشرف مشورت فرمودند و در دفع شرعاص هر که را هر چه سجا رسد عرضه داشت نماید تا با آنچه در
 اشرف نبوی صلی الله علیه و سلم بیان فرمودند و تقدیم رسد عبد الله ابی صلحت مذکور که از شهر بیرون رود و اکثر صحاب را
 لور ابوصواب نزدیکند سلمان رضی الله عنه معروض نمود که در بلاد حمیر گاه لشکر متوجه شهر شوند و اما کی آن
 بلده طراقت معاونت با ایشان نیامند و اگر در شهر خندق کنند و این سخن مستحسن و مقبول افتاد و تمهیل سباب غنچه

مشغول شدند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اعتماد بر مرد الهی جل جلاله نمود. و عبد اللہ مکتوم را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت و علم مهاجران بزیدین حارثه داد و رضی الله عنه در اسیرت انصار را بعد عباده و با سه هزار کس از مدینه بر دانی مدینه آن که سلع را که قریش بهر بود لشکر گاه است و بعضی از جوانان شهر بند مدینه باره و عماره مضبوط و پیرا بود و بعضی فرجه داشت که محتاج بعمارت و خندق بود و لاجرم در برابر آن محل حضرت نزول فرمود و با اشارت رسالت صلی الله علیه وسلم مسلمانان بخندق مشغول گشتند و حضرت علیه الصلوٰۃ و السلام قسمت فرموده هر کس چهل گز برداشته برده کس را ده گز رسید و چون سیاه منان بنی قریظہ طریقه صلی علی سرخی بود مسل از منیل و قلیشه و کلند بجا ریت از نشان ستانند و بجهاد و جدم مسلمانان بکند خندق در آمدند و حضرت مقدس جوی صلی الله علیه وسلم گامی از برای نمودن دعای تقویت قلبی حباب در کندن خندق و کشید خاک مدو گاری می نمودند گویند مسلمانان رضی الله عنه در آن ایام بار بار مرد کار میکرد تا آورده اند که هر روز پنج گز خندق میکند که عمق این پنج گز بود و چون مهاجران انصار هر یک علمیده معین شده بود هر یک فریقین مسلمانان رضی الله عنه بجانب خود میگرفتند و بر سر او مناشسته میرفت هر کدم می گفتند مسلمان منار و محض آن حق به چون حضرت رسید صلی الله علیه وسلم فرمود مسلمانان جل من اهل البیت و این سبب تفاخر و می گشت تا بقیامت نقلت که قیس بن اصبه مسلمانان چشم رسانید و او پیوسته گفته میفکاد و چون مرضی و حضرت صلی الله علیه وسلم عرض کردند فرمود که قیس از برای مسلمانان منو سازد و آنچه در مرضی جمع کرده مسلمانان آبان آب بشویند و طرف را در این سبب مسلمانان بزرگون نهند و چون بوی سبب بران عمل نمودن حال مسلمانان از آن بلایه بمان یافت آورده اند که در آنوقت بنا بر شدت سرما و ظهور قحط و غلا اهل اسلام را و خندق شقت تمام رسید و در مدت شش ماه خندق با تمام انجامید مسلمانان عیال و اطفال و اموال خود را در حصارهای مینه محفوظ و مضبوط ساختند تا نقلت از برادرین عازب و جابر بن عبد الله الصدوق رضی الله عنهما که گفتند در اثنای خندق کندن بزرگ در غایت صفا بیشتر آمد چنانچه سواران تیرین بروی کار میکرد اما از شگفتی آن عاجز آمدیم لاجرم صورت واقعه را عرض آن حضرت صلی الله علیه وسلم رسانیدیم جابر میگوید رضی الله عنه که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود من خود بیایم و در وقت از گز سنگ سنگ بر شام مبارک بسته بود و ماسد و زوب که چیزی نخورده بودیم و نذوقه طعام بدانان رسیده آنحضرت بسنگ گم که رنج فرمود و ماتین از دست مسلمانان و آن سنگ لود هم شکست و از پیش بردشت و از عمرو بن عوف رضی الله عنه روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت من مسلمانان خدیف و نعمان بخش دیگر از انصار را که بکندن چهل گز از خندق قیام نمازم و ما چند کما رسیده بطبع از دست موجودی فرموده عمل نموده که ناگاه در خندق صخره میداشند که بیکه بنمای باز فلع آن عاجز آمد و دریم

شکست ما با سلمان گفتیم که حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم اعلام نمای مسلمانان گنبد واقع معروضه را فرج آن حضرت
 علیه الصلوٰه و السلام گردانید آنحضرت صلی الله علیه و سلم قدم رنج فرموده بخنق در آمد و مسلمانان نیز موقت نمود و آن
 کس که کنار ایستاده بودیم رسول الله صلی الله علیه و سلم با تنی از دست مسلمان برگرفت و چنان بضرب بران سنگ فرود
 آورد که بکرت اول منشق شد و برقی ازان سناجبت چنانچه مدینه را روشن گردانید مانند حیرت انگیزه در خانه تاریک
 برافروزد و حضرت نبوی تکبیر گفتند علیه الصلوٰه و السلام و مسلمانان همه بپوشیدند حضرت دیگر بر سنگ برق
 دیگر ازان کجبت و حضرت صلی الله علیه و سلم باز تکبیر گفتند اهل اسلام متابعت نمودند کثرت ثالنه نیز بر زمینوا گذشت
 آنجا مسلمانان گفتند که پدر ما درم فدای تو باد این حسیت یا رسول الله که دیدیم که برگزینش آن ندیده بودیم رسول صلی
 علیه و سلم خطاب قوم فرمود که شما نیز دید آنچه سلمان یک گفتند بیا رسول الله آنحضرت گفتند علیه الصلوٰه و السلام و در
 اول قدم برقی حسبت و مردم بره شنائی آن برق کوشکها میچیره را انراض کشی مانند اینا تکبیر دیدیم و جبرئیل علیه السلام
 را خبر کرد که امت من بدانجا خواهد شد و در شنائی برق دوم کوشکهای سرخ روم را دیدیم و مرا اعلام نمودند که
 امت من این بار سلطه خواهند گشت و در شنائی سوم کوشکهای صحنه را دیدیم و مرا خبر دادند که امت من این
 موضع دست خواهند یافت و گویند مسلمانان مخاطب ساخته صفات و خصوصیات قهر کس که در این واقع بود یک
 بر سلمان حاضر میشد و سلمان میگفت تا نخدا یک نفر استی فرستاده که آنچه فرمودی در او صدا و جمال آن قصر مطابق واقع
 است من گوی میبیم که تو رسول خدائی سبحانه و تکلیف فرمود که تکلیف امت من با آنجا خواهد رسید و بعد از آن سلمان
 آن ملکیت را مغرور خواهد گردید و مسلمانان از منین منبشته و مسرور گشته حمد و ثنا خداوندی تقدیم رسانید که و
 نصر بعد از حصر از راهت سلمان فارسی گوید رضی الله عنه بخدا گویند که بعد از فوت رسول الله صلی الله علیه و سلم
 هیچ که آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام بیان کرده بود مشاهده کردم و چون ابوسفیان معلوم شد که یهودی و بنی قریظ
 با حضرت ختمی نبیا صلی الله علیه و سلم عهد کرده اند که دشمنان او را نصرت و معاونت نمایند مشروط بآنکه تعرض او
 با ایشان نرسد لاجرم در حین توجع بجهت مسلمانان از حی اخطب التامش نمودند که برود و بدیده و فریب عی
 سازد که از پیشوایان ایشان لعین بن سعد تقض بیان کند و با آنجا آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفتند تا بدوسی
 بسنج ابوسفیان و غواشی سلطان قدم در میان غواشی نهادند جبرئیل بن سعد رفت و حلقه بر در زد که چون
 دست که حی است اگر همیشه در آمدن او را گفتند که مرد کعب است و مریدیم که تقض عهد است و آنجا خواهد کرد
 و بوالگفت تا در قلعه ستوار دارد و می چون دید که او است اما بر کعب او سد و آوازه برد که ای کعب

در حصن بند برای من کیشائی که منم حی کعبه ای که ای حی تو مرد نامی که و بجهت شامت تو بنی السفیه
پیشانی آورده گشتند و اکنون آمده و روی قلع و قمع مانده باز گرد و ما را بحار بیه محمد صلی الله علیه و سلم چون
که با محمد علیه الصلوٰه و السلام عهد بسته ایم و من میماند با ما این حکام داده ایم و درین است از وی خبر صدق و صفا
و محبت و وفای ما ندیده بودیم کعبه در را بکیشائی تل با تو سخن گویم مگر بجهت آنکه طعم خود از من دریغ میدار و از
حیایم متنوع می نمائی چون میخواهی که ضیایم کنی لاجرم در بر روی من کیشائی چون هیچ خصلت در میان من نیست
تراز بخل و خشمیست که بجز نسبت با سگال فرمودند و حصار را کشادند تا حی در آمد و با کعبه گفت که برای تو عزت ابدی
و سعادت سردی آوردم رؤسای و صاحبان و قریب قریش با جمعی کثیر در مجمع ایصال نزل کرده اند و عطفان غیر ایشان
ز شراف سرداران و خویش شایع و اتباع قریب هزار مرد آمده اند و با هم عهد بسته اند که تا محمد و ابراهیم صلی الله علیه
و سلم و رضی عنیم استیصال نکند باز نکرند کعبه سگال گفت بخدا سوگند که بن بر آمده و آبروی آورده که از منی منگ
گشته و جز رعد و برق در آن نیست مرا با محمد صلی الله علیه و سلم باز گذار که از حی حرم و احسان وجود و پنهان چیزی نیاید
با کردم لعنه ابتدا این قوم سخنانی نشکر گذاری پسین جان علی الصلوٰه و السلام تقسیم رسانید اما آنچه الامر با فساد و
حی شوم بود که هر از جاوستقیم و فاق منحرف گشته بسکوک طریق خدا و شقاق با انگشت ای حی از آن متبرسم که در پیش
کار محمد صلی الله علیه و سلم تمام ناساخته بوطن الوف باز کردند و تو نیز بنزد من سخن و محبت نمائی و ما بجز ای عمل خویش
از قمار گشته بدست صاحب محمد صلی الله علیه و سلم و رضی عنیم گشته گردیم حی سوگند بتو بیا که اگر قریش و عطفان منم محمد
علیه الصلوٰه و السلام نخواست و مقصود حاصل نکرده بدیار خود باز گردند من حصار تو در ایم دور آنچه بان نمائی فقط
نمایم تا هر چه تو رسد بمن همان لاقی گردد و این سپهسالار ابله پسین که وحیده و طبلین با رئیس قضیه پیش برده که او را بغض
عهد محمد صلی الله علیه و سلم حازم و جازم ستا عهد نامه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم پاره ستا و خاطر نازمان
آن شوم بی سر انجام از مقر قضیه جمع گشته محبت نمود و قریش بر صورت واقع مطلع گردانید نقلت که کعبه کس فرستاد
و جمع از رؤسای قوم مانند زبیر بن باطا و بنی سب و عقبه بنی دیر و سحر و هند و صورت و چه بالیشان در میان آورد
ایشان را ملامت یار کردند و او را از شامت و غیرت سوا مقبت و عبادت باو انداختند و بدینچه کعبه از آن
ماده بسته خود پشیمان شد و لیکن سوگند است بلیت علاج و اقصیه پیش از وقوع با یار کرد و بیخ سو و رفتار و جور کار داد
و چون خبر بغض عهد بنی قریظه بسامع علیه خیر الیه رسید بر خاطر خاطرش نجابت گرانید و بجهت تقبلیش منم زبیر بن
العوالم حضرت محمد علیه الصلوٰه و السلام در میان بنی قریظه فتنه باز آمد و معروفی سوگند دیدم ایشان را لیسای علی

مشغول گشته بهیات قلعه و تشدید فواجدهای لغاع نمینودند و در اب خود مایح میکردند و ظاهر آنست که هم قاصده بود
 باقرین و اهل ملک و طیش مباریه نموده اند بعد از آن سعد بن معاذ و سعد بن عباده و عبدالله رومی و خوات بن حنیس بن
 عنهم با شارت آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام بجانب مکه و لکن تا اگر خبر مطابق واقع باشد ایشان را مناصح و تحریک
 از فضایح بسیار از آن خیال فاسد بگذرند و رفتار اربعه چون میان آنقوم بی عاقبت در آمدند یهود و رومی و در مقام سعادت
 و خصومت با ارباب عبادت بحد و لغایت صلح چند با کعب بن اسد از روی نصیحت و بدو سخنان پر سبیل شفقت فرمود
 مفید نیاید و حد بن عباده سعد بن کعبین اده برینه حضرت نمودند و از کیفیت حال آنحضرت رهسپار شد علیه السلام خبردار گردیدند
 حضرت علیه الصلوٰه و السلام فرمود که حسبنا الله و نعم الوکیل و چون خبر میان آنقوم بی ایمان در میان مسلمانان تشریف گشت
 خوف و خشیت مسلمانان یادت گشت و هم و بر اسرار اهل اسلام مستحکم شد و درین اثنا نوحی حیوانی مشرکان پیدا گشت
 عوف و حمیر بن حصین بانی اسد و عطفان فرزاده از بالای وادی که بر شرقی درینیه واقع است در آمدند و قریش بنی کنانه
 از آخر وادی پدید آمدند و از عدت و اهدیت و کثرت و شوکت مخالفان و بها صغفار اهل اسلام در خطر است در آمد
 و چشمها ایشان خیره گشته چنانچه مستحکم میگرماید اذ جاؤکم من قوم فکرم و من اسفل منکم و اذ زعمت الالباصه و تلطوبه
 و تلطنون بالبد الطوننا هنا لک تبلی المومنون و زلزلوا زلا الا شدیداً و حسب بن قیس که منافق بود بی خبر در ایام محاربه
 گشت که محمد صلی الله علیه و سلم مارا و ده میکند که خزاین کسره و کوزه قیصر نصیبش خواهد بود و حالاً مجال آن ندارد که به
 قضای حتمی حاضر و دریم و هر و عده که خدا و رسول او با ما پیش برده بغیر فریب و غرور نبوده قطعاً در باره او این آیت فرستاد
 و اذ یقول المنافقون مالنا فی حق قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا و بنوقریضه از قریش مد طلبید تا بشیر
 شریف آرد علیلم صلی الله علیه و سلم از آن حال خبر یافت سلمه بن سلم با دوست نفر و زید بن عارضه را با سیله نفر
 تا محاربت محلات و حصار کاهینه نمایند که در راهی از منافقان شدند اوس بن قحطبه و متابعان او لشکر اسلام را تنبیه نمودند که ساز
 و محلات خویش باز گردند و دست از متابعت آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام بردارند چنانچه جمعی از پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 اذ خلق استند که بجانهای خویش باز گردند به پیمان آنکه بوقت خالیست سب و اگر مخالفان بد آنجا رفته دست بغارت تاراج
 بر دارند درین باب نیز مرقع شانه آیت فرستاد قال الله تعالی و اذ قالت طایفه منهم یا اهل نجران لا مقام لکم فارجعوا
 ویتادون فی حق منبهم النبی قولوا لئن عتصمنا من زنا ما یجورون ان یریدون الا فرار نکست که چون مشرکان
 رسیدند از آن تنبیه نمودند چه آن رسم و رویا عرب نبود انما بجا صره اهل اسلام مشغول گشته و از جانبین گاهی

معاذ از آن کسب عظمت رسانیده بخان حضرت امیر معاویه
 خدمت رسید

که از خندق بگذراند نیز اگر با صید مست و شجاعت مجال نمیدانند که گذر از عماره بجانب ثواب نماید و نفیست که موصوفی
از موضع خندق بنا بر تعجیل و سبجالی مسلمانان چنانچه دستور مواضع دیگر برگزیده بود و حضرت صلی الله علیه و سلم از راه
سنا تر شدی نزد عائشه رفتی رضی الله عنها با بدن مبارکش را کرم ساختی و باز سحر است و محافظت آن مقام نازکی
گویند که در بیچ غزوه آن مقدار مشقت و زحمت که در آن غزوه بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسیده بود زیرا که
مستعمل بود بر چند نوع محنت و مشقت و ابتلا از گران و بیوع و تنگدستی و سردی هوا و توهم غارت و قتل و جلا و کثرت عدت
و اہبت و شوکت اعدا و مثل آنها آورده اند که از برای ترفیض طراصحاب حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم خصم صومندیدند
که کشتی از شمار دینہ بظفان قراره دهند تا ایشان باز گردند و تفرقه در میان سپاہ مشرکان پیدا شود و عینیت بن حصین
و عارت عیثی که سرداران بنی دوقبیلہ بودند بر صاری راضی گشتند و آن سب و وصلی الله علیه و سلم حاضر گشتند و آن سب و
علیہ الصلوٰۃ و السلام ذو النورین رضی اللہ عنہم نفرمودند آنرا با حق تعالی بنویسند و سبک بنی صلی اللہ علیہ و سلم پیش
شہادت با سعید بن معاذ و سعید بن عبادہ رضی اللہ عنہما در امر صلح مشورت فرمود سعیدین گفتند یا رسول اللہ اگر صورت
مصالحی مستند بوجی است سمعنا و اطعنا و اگر گہنی بر آئست ما را اعلام نمائی حضرت فرمود صلی اللہ علیہ و سلم که در نیاب
بھی نازل گشته و لیکن چون دیدم که قبائل عرب جمله از یکگان بجانب تبری نمازند خواهم که با ستر صفا طایفه از ایشان
ببر دارم و سبک نطقه در جمعی از مخالفان بندازم تا کثرت و شوکت ایشان از منم دوریز و سعید بن معاذ گفت یا رسول اللہ
و از زمان کج ما و ایشان بجز مشرک و عبادت اصنام بودیم و طریق طاعت پسین خدمت الہی مسلک شدیم بنجامت یک
غرو از مخالفان با طمع نمیتند مگر بسبیل مہانداری و فنون حق گذاری که اکنون که سعادت اسلام فایز گشتم
و بغزت متابعت تو سر فرار گشتم چرا این ذنابت قبول کنیم و بنجامت حق ناشناس بر خود دست شوگردیم تا این
معامله را از وضایف داره و مونات مستمره دانستہ بر گاہ کہ قوت طامعہ ایشان در حرکت آید این قاعدہ بنده است
دو اہل اشارت کردند ما با بنی نزلت تن نمیدسیم و خدا سوگند کہ میان ما و ایشان بغیر از شمشیر چیزی دیگر نخواہد بود
تا آن زمان کہ صلح میان ما حکم فرماید انکما حضرت ختمی پناہ صلی اللہ علیہ و سلم اشارت بسعید بن معاذ نموده عهدنامه با
ساخت و پیشوایان قبیلہ غطفان قراره یابوس و محروم از مجلس میمون و صحبت با یون حضرت علیہ الصلوٰۃ و السلام
بیرون آیدند و قدسی گوید رحمتہ اللہ علیہ کہ در آنوقت کہ عینہ در عارت بجهت استحکام قوت صلح مجلس شرف حضرت
صلی اللہ علیہ و سلم نشسته بودند کہ اسد بن حضیر رضی اللہ عنہ مسلح و مغرور با این در مجلس را دید کہ عینہ در حضور آن
حضرت صلی اللہ علیہ و سلم با ہما در نماز کرده و حال آنکہ سیدہ بنت کہ در غنڈہ نوشته است سید ازی ادلی عینہ لغات

۲ در تفسیر آنکه باید اصلاحات حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم را از آن محل بگذراند که در شہادت عیثی غزوه در وقت بلقیس عیثی تا بجزارت آن تمام میشود چون یهود و اهلان وقت سر بود و بر گاہ کہ آن حضرت صلح

خشمناک شد مبادی خطاب فرمود یا عین الجبریس خشم روبا به بچه ترا می رسد که در صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
 پادرازگنی توان طرح دست کوتاه ناگردین مجلس طبع بود ازگنی بلبیت چو سست طبع ازگنی زخود کوتاه منور که باغی برین
 اجمن ازگنی + والله که اگر ملاحظه ترست مجلس شریف رسول صلی الله علیه وسلم نبودی هر دو پهلوی ترا یک نیز منضم
 شتم و این نیز همان کلمات که سعید معروض گردانیده بود در بیان گردانید چون عینیه نو میساز مجلس شریف برده است لغت
 ترک نامشماره مدینه شمارا بهتر بود و از ارتحاب صعوبت حرب زیرا که طاقت و مقاومت مقابله قوت مصابرت برهانند
 قوم نداید سید گفت ما را از شمشیر سنیانی زد و با شکر که ترا معلوم شود که از ما تو که ام یک خبر ناک و بعد بود بخند
 اگر رعایت ادب در حضور رسول صلی الله علیه وسلم واجب نبودی وصول شما بقوم خویش مشکل بود می نگاه حضرت مقدس
 نبوی صلی الله علیه وسلم آواز مبارک بلند کرده با برکت عطفان که بازر دید بقوم خود که میان او و شما خبر شمشیر
 و گویند که از مشاهد یک جبهه و شبات قدم انصار تر از لیلی در حوالی طامعان مبارک مدینه پیدا شد و دستند که بر مدینه هجوم
 ندارند آنجا ز محاربه باعدا با و او امیره مورخان چنین مقرر داشته اند که چون حکم بخوانان بقصد اهل اسلام
 گشته در قدس مدینه الاسلام مومنان را محاصره نمودند جماعتی از دلیران لشکر و سپهسالاران که به سیک چون عمر و عبید
 بن جوف و جماعت و کمال جرات و استعمال آلات حرب و جنگمال ادوات طعن و ضربت میان قبایل عرب شهری تمام داشت
 چنانچه مبارزان عرب و با در مقابل هزار مرد مقابل میداشتند چنانچه امیر المومنین ع خطب صحیح الله علیه میگفت که روز
 بهر اسی طایفه از قریش که عمر و عبیده در میان ایشان بود برسم تجارت با ما بسیار نمیدانستیم که بودیم ناچار
 هزار کس از قاطعان طریق بر ما سر راه گرفتند و اهل کاروان زمان بلکه از جان دل برکنند درین اثناء عمر و عبیده و شمشیر
 نیم کشید و مانند شیر ثریان پیلان بر مخالفان حمله آورد آنجماعت بجز دو توجیه او با ایشان رو بهزیمت آوردند و
 فرار پیش گرفتند و قافلہ سلا گزشتند و این عمر و در روز بدر زخمی عظیم خورده از جنگ بگریخت و در مدینه
 حاضر نشد و در جنگ با چند سرنگ مثل حکمران بن ابراهیم و مسیر و بن ابراهیم و بن ابراهیم و بن ابراهیم
 هزاره بن الخطاب مرد اسلانی محارب بکنار خندق آمدند و محلی مضیق پیدا شد تا زیاده تر از یک صد تن
 خود را سوار بر تاجان خندق گرفتند و خالد بن الولید و ابوسفیان و کفار قریش و کنانه و فزارة و خطفان
 بر این خندق صف کشیدند و عمر و عبیده و ابوسفیان گفت که شما با ما در جور و موافقت نمی نمائید ابوسفیان گفت
 بگذشتن شود ما نیز بگذریم القاصم و چون خندق بگذشت قدم در میدان شجاعت و پرده بهار مبارک طلبید
 اسلام بر سپهسالاران شجاعت او طالع یافتند و مردانگی آن ملعون تهوران میدانستند چنانچه در بیان شکر شده بود

۱۴۵ از آنجا که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در میان قبایل عرب و با در مقابل میداشتند چنانچه امیر المومنین ع خطب صحیح الله علیه میگفت که روز بهر اسی طایفه از قریش که عمر و عبیده در میان ایشان بود برسم تجارت با ما بسیار نمیدانستیم که بودیم ناچار

امیر المومنین فرمود اگر تو در دست کسی داری که خون من بر دست تو ریخته شود من دست کسی دارم که خون تو بر من
 عمر و ازین سخن نجات بر شرفت و از سر کوفه درآمد و در حلقه پی کرد و شمشیر خود از نیم بر کشیده از خشم و غضب امیر المومنین
 حمل کرد امیر المومنین علی کرم الله وجهه بر سر بجهت دفع ضرر بر سر کشید آن متهم بود بی باک تنگ آتشک بر سر امیر فرود آورد که اگر
 آن جناب بر کوه خار زدی از پای در آمد تنگ او قیامه چنان لشکوات که اثر آن بر فرق سهاوی امیر رسید نگاه
 حیدر کرد که بکفیرت ذوالفقار بدین آن ملعون از بار سر سکیار گردانید و بافتند کبیر تا از بلند گفت و چون رسول
 صلوات الله علیه سلام و از تکبیر امیر المومنین علی کرم الله وجهه شنیدید آنست که لعین مقول گشت نقلت که بعد از قتل
 عمر و ضرار بن الخطاب و سره بن ابوسهیب امیر المومنین علی کردند و امیر المومنین علی نیز رضی الله عنهما متوجه ایشان
 شد خیم ضرار که بر حیدر کار افتاد راه فرار بر قرار اختیار کرد و چون آرد و پرسیدند که نه میت بدین سرعت راه چو
 گفت در اوقت صورت مرگ معاینه دیدم اما سپهر عتق و مقابل ایستاد و عاقبت اثر زخم ذوالفقار باو رسیدم
 خویش بنیدخت و سر که باز پرده خسته نوفل سبحان الله مخرومی از صدف قتال انزاهم نموده از پشت زین در تنگ
 خندق بر زمین افتاد مسلمانان بکبارش خشکساز کردند و می فریاد بر آورد که به ازین میتوان گشت و شاه مردان
 کرم و احسان رخندق رفت و بکفیرت شمشیر او را از میان بدو نیم سست عکرمه سپهر سردس محاربی و ضرار بن الخطاب
 از سر که فرار نمودند و گویند ز سپهر عکرمه جمله آورده هر عازوی بگر سختند و در سپهر و نیزه عکرمه بنفیتا و پرو
 ز بر گرفت و گریختگان چون بقوم پیوستند و خبر قتل عمر و عبدود و نوفل سپاه خود تقرر کردند ابوسفیان با قتل
 و قبیله غطفان که با نهم نهاده ما بنزل عتق جایی مکث نکردند نقلت که چون شام مردان آن شیرینش سجا
 رضی علی کرم الله وجهه و رضی عنهما و در قتل رسیدند التفات بزه و جامه سلاح او نمودند و او را بکفیرت و بر
 بالین بر پشت داد و او همچنان بلبس بدو جامه سلاح بحال خود گفت تا قبله الا کفوکیم نکته است او را
 سپهر که امی نگاه رسید که قاتل و کسی گفتمند علی بن ابیطالب نگاه این بیت گفت شعر او کان قاتل عمر و
 غیر قاتله + کنت الی علیه الی آخر الابد + لکن قاتله من الیاریس به هم کجانی قید ایضه البلد + المقصود
 چون امیر المومنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه بعد از آنکه آتش باو قود ملاک در ضمن وجود آن مشت خرد خاشاک
 انداخت و بطحیات و انبساط امانی از راه رحمت زندگانی آن قوم ناهاک باز برد و با رضای فرود خیم چون
 شمع فلک خاوی و با کوا افزاخته بر بام بهشت آسمان پر نیلوفرش نظر کمبیا اثر آن سلطان چند غیره
 ظاهر مسلم در آمد و سر عمر و عبدود در قدم ملازمان آن حضرت فگندوز با فصاحت بیان من خدمت شد

مینمود که خاتمه آن بیرون بیت بود شاعر عبدالحجازه من بنهاتمه رایه + و عدت رب محمد بصواب + و کتب من التنا
 خذال دینه + و نبیه یا معشر الاخراب + نفست کحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آرزو در باره حضرت امیر
 چنین فرمود مبارزه علی بن ابیطالب متمدق فضل من اعمالی الی یوم القیمه یعنی مبارزه علی در روز خندق
 فاضل است از اعمال امت من تا بروز قیامت و امیر المؤمنین ابو بکر صدیق و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنهما در مجلس
 رسول بودند صلی الله علیه وسلم که وی در آمد مرد و بر خود همتند و فرق مبارکش را بسوی سید و عبد الله مسعود رضی الله
 بر خواند و کفی الله المؤمنین القتال کان الله عزیرا حکیم و ایست که قریش کس فرستاده جسد شوال بی بی فعال جنم آل را
 خریدار کردند تمام بیت حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که ما کجسبند نایاک و بهای خدیت آن احتیاج نیست گنبد
 تا بیزند حاصل الکلام که مسلمانان فتح عظیم و اقصی و شکست کل بجایان رسید و مسلمانان با نیجه تعال فرمودند بفرست
 بن ابی طالب کرم الله وجهه و دوستی که در همان روز یاد و روز دیگر کفار به یکبار از منزل عقیق از برای محاربه یا
 ارباب ایسان تصدیق روی بدینه نهادند و از طرف جوان خندق جنگ پیش آوردند و بنی قریظیه عهد شکست ظاهر
 جرات و جلالت بسیار نمودند و از ظهور فلق تا غیبت شفق در کنار خندق در میان مقاتله و جنگ برآوردند و ابو
 جبه از مشرکان را در برابر خیمه رسول صلی الله علیه وسلم نشست و اهل اسلام را چنان مقید ساخت که التزام مواضع خود باز نماند
 پر و خندق نقلت که در آن روز مرتبه محاربه و مقاتله از چنانین قائم شد که از مسلمانان مباح و شرب صلوة ظهر و عصر و مغرب
 فوت شد و چون حرب بنعقی شد بلال با اشارت آن پیغمبر علیه الصلوة و السلام بانگ نماز گفت و اقامت نمود نماز
 ظهر به جماعت گذاردند و در آن روز نماز دیگر اقامت نگفتم نموده بترتیب قضا فرمودند و امیر المؤمنین رضی الله عنهما
 گفت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در باره مشرکان نفرین کرد و گفت ملائک الله علیهم بیوتهم و قبورهم ناراً کما شغلونا
 عن الصلوة الاوسطی و صلوة العصر حتی غابت الشمس محمد بن اسحاق گوید رحمة الله که در این وقت کار بر مومنان دشوار
 گشته و اهل اسلام بشکست و از دام کفار رمانده خداوند سبحانه و تعالی بحال عنایت لطیفه از لطایف غیبیه از روی
 تحفظ بیرون آوردیم بن مسعود بن عامر غطفانی که همواره با کفار در کجایند و شیطان هم چنان می نمود و ورق خمیر او را بر زمین
 و او در جنت خویش راه نمودند و بنور اسلام مشرف شدند تا بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و اطهار تعیاد و ایمان
 خویش نمود و بیک تیر تیر می کرد از کمان تقدیر در آن کمان گروه با تشویر اندخت سلسله حمیت مشرکان و پیوسته
 را از یک دیگر گسخت و بجهت افتاد ایشان منضوب بغایت مرغوب برنگیخت تفصیل بعد از اجمال آنکه میان شام حضرت
 بود که نعیم بن مسعود رسول صلی الله علیه وسلم فایز گشت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از سبک آمدن او بر سید گفت

یا رسول الله صیقت دین اسلام بر من ظاهر گشت و تصدیق نبوت تو در دل من تحقیق و یقین بر سریت آمد
تا خدمت تو قبول ملت خفینمایم و ابواب تحقیق و یقین بتوفیق الهی امداد رسالت پناهی علی الله علیه وسلم
بر روی خویش بکشایم کوهی سیدیم که آنچه تو میگوئی حقیقت و صدق بعد از آن که باین و کس است گشت با حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا رسول الله مرا تا با کنون با قریش بساط محبت محمدی بود و با یهود بنی قریظیه قاعده
سودت بود که می نمود و طالب پیغمبر که لم ازینج و فرقه از اسلام من خبر ندارند و من هر چه خواهم با ایشان چه کنم حجت
بخدا گوید که با پیغمبر منی قیام نمایم و در آنچه رضای تو باشد سعی بلیغ کوشش کنم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
تو ای که تفرقه در میان لشکر کفار اندازی و حبیبیت از متفرق منبیل سازی نفیتم گفت تو ای که لیکن حجت
فرمانی تا هر چه خواهم گویم حضرت رسالت پناهی من خص گردند فرمود که آن لحدیست بعد از آن نفیتم نزد یهود
قریظیه گفت و گفت شما عقیدت و کمال محبت من نیستید و خود میدانید گفتند بل نفیتم گفت قریش غطفان
و بنگاه محمد صلی الله علیه وسلم آمده اند شما را امداد و اما ایشان میگویند و میان شما و ایشان نسبتی نیست چرا که
امداد ایشان دوست اگر بر محمد صلی الله علیه وسلم نالک است منصف خود خویش فانی گردند و الا بطن خود باز گردند و منازل
شما نزد یک است و ابوعبیدان امتعه شما اینجا است اولی آن بود که اصلا شما با ایشان التفاق ننمودی و ابوعبیدان
بر حسین محمد صلی الله علیه وسلم کشودی اکنون نگو اندیشه کنید که مباد امکان از جنگ ملول گردند و لا شستن
در نیمه ام بنگاه هم محمد صلی الله علیه وسلم فصل داده است تا نیند و شما در جنگ محمد صلی الله علیه وسلم بگذارند
بجهت نقض عهد ایشان با وجود عدم تقاضای مسلمانان بر شما شکو گشته با کمال شمارست اصل سازند یهود گفتند
شفقت بودی و حق نصیحت بجای آوردی اکنون بی بر این حبیبیت نفیتم گفت از منی سو آئینست و چنان بنمایید که
از میان قریش و شراف غطفان جمعی با من بمانند انعام یا محمد صلی الله علیه وسلم حرمت مید زیرا که اگر ایشان از غنیمت
مرا حبست شود و کار زانها بر ما خود متوجه شوند و محمد صلی الله علیه وسلم قصد کند چون شماعی از شراف ایشان
باشید ضرر و تاجیه نصیحت و محافظت رؤسائی خویش امداد شما نمایند ضرر تا ضرر او از شما باز دارند یهود گفتند بنده
سوزند که آنچه گفتی عدل صدق و محض صواب است و ما ازینج اصل تاجا و زنی نمایم نفیتم چون خاطر انحرافی قریظیه جمع است
با بنادید قریش منصف بود دیگر حجت و اظهار شفقت و نصیحت و کجوتی با ایشان در میان آورده گفت نقض
عهد که میان من و محمد و اصحاب اوست صلی الله علیه وسلم در منی غنیمت بر شما طاسرو سپید است اکنون خبری از شما
بنی قریظیه من سیده و با شما خواهم گفت مشروط با آنکه در کتمان او کوشید و تحمیل نسبت با ایشان گفتند بجان محمد

گرددیم خبر حبسیت نمی گفت معلوم شما بود که هر دو بنی قریظه از لقمه عهد و شکستن ایمان محمد صلی الله علیه و سلم شهادت
 شده اند و برین قرار داده اند که جماعتی باز در سواد قریش و اشراف غطفان بیایند که از شما بشناسند و جرمانه لقمه
 عهد خویش بر محمد فرستند صلی الله علیه و سلم تا بقلعتان رسانند و بعد از آن با محمد صلی الله علیه و سلم اتفاق نموده بقابل
 شما بروند و محمد نیز علیه الصلوٰه و السلام باین قرار شده و مهم مصالحه برین بنیم قرار یافته در و آتی آنکه گفت من
 مجلس سخن قریظیت هستم بودم که قاصد ایشان از نزد محمد صلی الله علیه و سلم و خبر آورد که رضا صلح مقرون است اگر بنده
 سرری از بنی قریظه ظهور یابند که مصداق این اتفاق است این حال باشد و آنکه مبنی واقعه بر حبسیت و نیز بهای که بکس
 از خویش و شریف قوم خویش ایشان ندید و علمتس نشان بر من بدول نماند و بعد از آن که نعیم از نزد قریش بیرون آمد
 از غطفان رفت و با ایشان خبر سخن گفت که با شکران گفته بود اتفاقاً رو جمعه بود که نعیم این سخنان مصححیت
 امیر با قریش غطفان در میان آورده بود شب شب بود که ابوسفیان کسی از برای بنی قریظه فرستاد بعد از آن
 که از سخن نعیم انبیت تاثیر گرفته و خوف محکم تمام بر خاطر او استیلا یافته مضمون رسالت آنکه کث ماورین با تطویل
 انجامید و چهار پایان بجهت شدت برودت مواد قلت علف غذا ضایع شدند و طیفه آنکه اشتیاق بهیچ سبب حارب
 پروازید ما فردا اتفاق جنگ کنیم شاید که هم از پیش برود و بود و آن ند که فردا در شنیده است و ما در شنیده است
 نمی کنیم و شما میدانید که طایفه از ما در ایام سابقه بعضی از جهات اشتغال نموده ببلبلیه عظمی گرفتار گشتند و بر حال
 باید که بدانید که ما با شما وقتی در محراب محمد صلی الله علیه و سلم فوجت نمایم که تنی چند از عیان قوم و اشراف قبایل
 با تسلیم کنی تا ما را بوسطه آن اطمینان حاصل آید زیرا که ما می ترسیم که ایام حرات پیدا و یاد و شما از طول قامت باطل
 گشته مقتضای قضیه العواد احمد عمل نموده بدیار خود حرجت کنید و ما بدست محمد صلی الله علیه و سلم و صحابه را نگذاشت
 و چون بعد از رفتن شما اشراف قبایل پیش ما باشند شما را با انصوره اعداد و احاطه نمود لازم آید باز آنکه عام بود
 مشرکان رسیدیم گفتند آنچه نعیم بن سواد گفته بود مدین صلیق و محض صواب بوده بعد از آن بنی قریظه بنام
 فرستادند که هر کس از اوضاع و اشراف خویش بشناسدیم اگر بیرون آید و جنگ کنید فبدا الا بلاد خود رویم
 انگاه شما دانید و محمد صلی الله علیه و سلم بود چون این سخن شنیدند گفتند سوگند خدای نعیم بن سواد گفت ما هیچ
 وجه با محمد صلی الله علیه و سلم که در جنگ نخواهیم کرد و بعد از آن که بر بانی تبدیل نعیم بن سواد غطفان استانی در
 کفار پیدا و قریش را بحال مخالفان راه یافت و خوف بر خاطر ایشان شد گشت و از حوالی مدینه با یونس محمود
 با انبیا سخن گفت باز شنید و استیت که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در روز حندق و عاف مودت

اخراست بر لقمه که اللهم منزل کتاب سراج احسانم اللهم اغرب اللهم اغربهم وزلزلهم والنصر علیهم
 عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت است که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در سبعمه روز متصل
 بر فراز عافیه و نه میت ایشان از شتک مسألت نمود و بین صلوات بر من و آفرین روز چهارشنبه بود و عاصی
 گردید حضرت سئل الیاح بلن و ملا با و صبارا فرستاد تا زلزله در لشکر کفاندخت و سنگ تفرقه در میان ایشان
 افکند سو البغایت سرد شد و باد صعبین بدین گرفت چنانچه خیمه های بل شتاق و عناد را بر سبکند و دیگرها ایشان
 سرنگون میساخت و ملائکه را فرستاد تا ملهاها خیمه ایشان را می برینند و او تا دخیام مشرکان میکنند و خدا تشبیه
 ایشان میکنند و ترس و وحی در دل ایشان پیدا شد که غیر از فرار تدبیر دیگر بود چنانچه محتسبا در قرآن الی این حال بیان
 فرمود یا ایها الذین آمنوا اذکر نعمه الله علیکم اذ جاءکم جوده فارسلنا علیهم رسولا و جودا لم یروا و کان الله بعباد
 بصیرا این کفر در تفسیر غیرت آن در سوره که اگر در آن بود که خداوند تعالی حضرت عیسی و رحمت عالمیان
 آن با و در ابراهیم است تر از با و خدا گردانید نقلست که حذیفه بن الیمان گفت رضی الله عنه در آن شب
 که خرابه نعلی مدینه کوچ میکردند در آن شب چندان مشقت از خوف و مجامعت و برودت هوا و صوت با و
 بیاراهه یا که فرزند خدا است کسی لرزید آن اطلاع نداشت و در آن شب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
 و آله و آله و سلم فرموده است که نماز استخار منبوع چون چند کعبت نماز اقامه فرمود که بعضی بایان آورده فرمود که بیت
 که برود و جز قوم ما بیاید تا خدا استیجا او داد و بیشتر قرین من گردانند خلیفه گفت صلی الله علیه و آله که هیچ
 که از انجا بر زمین کما جمع و خوف سرا و جواب حضرت صلی الله علیه وسلم ندا تا با نماز مشغول گشت بعد از آن
 بگردید گفت بچکس است که خبر قوم ما بیاید تا خدا استیجا او داد و حنت رفیق من سازد و درین نوبت نیز که
 حاجت نکرده چون سه نوبت ناکرد و چکس حاجت نمود سه نفر یا چهار نفر از صحابه عظام را نام برده حال آنکه ایشان
 می شنیدند و حجاب بر کسایت بود که پناه میگیم بجهاد استیجا و رساله ازین مشقت که مرا از مقام من برانگیزند
 و این بجای فرستد بعد از آن نام من بر زبان مبارک راند گفتم رسول الله چه میفرمائی فرمود توانی که مشقت
 مراست تا قیام نهائی تا فرمائی قیامت با ما باشی لغتم بلای رسول الله و ای آنکه مرا بنزد خود خواند و پرسید که
 خلیفه چه میزبان شد ترا که سخن می شنید و حاجت نکرده ای لغتم جمع و سرا یا رسول الله و حال آنکه از من بپندیدند
 می لرزید حضرت علیه الصلوٰه و السلام از سخن من قسم فرمود و گفت پیشتر آئی و من آن هر دو رفتم او دست مبارک
 بر سینه من میان هر دو گفت من باید بر تو برورد و من باید در باره من دعا فرمود اللهم حفظ من بین یدیه

درین غنچه و درین میوه و درین شعله و درین فوکه و درین تپه و درین سوزن که شدت سرما و خوف و جوع از من در این خنده بود
 از این اشارت فرمود که میان قوم عدوان و در اعمال ایشان بر اهل انماهی که درجه کارند و هیچ دوستی بر دست
 و باید که از توکاری صادر نشود تا پیش من برسی خذیفه رضی اللہ عنہ میگوید که سلاح خویش گرفته از خند و گدازتم
 و چنان گرم شدم که پنداشتم که در حمام در ادم چون نزدیک است که آن آدم در پیش من پنهان شدم دیدم که از پیش
 ابوسفیان بجز اجدادش افزوده اند چه با طوفان در میان لشکر ایشان بران از قیاس بود و ابوسفیان
 این همیگاه خود را و گاهی آن آیه گاه بر آتش شقیقت خذیفه رضی اللہ عنہ میگوید که من آنوقت خواستم که تیری بر
 پیروی وی زخم ما وصیت رسول صلی اللہ علیہ وسلم مانع آمد بعد از آن که لشکر آبی در رسید دیدم که سنگها
 بزرگ آمد و بر سر و کوه من انداختند و خورد و ایشان بر سر دفع آن میکردند و آتشها مشکان مرده و دهها مرده و یک
 ایشان بر درون قیاس اندازه پشمرده و ابوسفیان چون صور حال مشاهده کرد گفت ای پیشتر خویش بدت
 اقامت ما درین دیار بطول انجامید و چهار پایان ما با گشت شدند و بنی قریظ با ما مخالفت نمودند و سلاطین
 کار باز مانده بود و این باید نیازی بهم خبر ما را برقرار نگذاشت اینک من رفتم گفته بجانب شتران خویش آمد
 ز غایت تعجیل زانوبند شتر باز نا کرده شترست و در آن حین فکر مبرین چهل فریاد بر آورده که ای ابوسفیان تو
 عیسوی قومی ایشان را در بلا گذاشته که امیر ابوسفیان از خمالت و شتر سنگ از شتر فرود آمد و هانوی شتر خود
 بکشد و زخم حمل بدست گرفته روان شده و در میان لشکر گامه اندا کرد که در رفتن تعجیل نمائید و تمامی قوم قریش
 به عطفان کنانند و فراره با تعجیل یاس و حرمان رو بر او نهادند و در آن بار از شترکان و بعد از منم که قصد
 جان آن مال و جان مسلمانان مکر بسته بودند یا آبی نمانید و خذیفه رضی اللہ عنہا گوید که چون مخالفان بیار
 کردن مشغول گشتند من نزد حضرت صلی اللہ علیہ وسلم مراجعت نمودم و در راه سواران دیدم دستارهای سفید
 بر سر شتر دم بست نفر بودند مرا گفتند خبر ده صاحب خود که خدا شکر کند و شتران تو کفایت فرمود چون
 نبرال حضرت رسیدم آنحضرت در نماز بودیم گاه آنحضرت را امری پیش آمدی بنیاد مشغول گشتی من اشارت
 فرمود که پیشتر آئی نزد یکتا آنحضرت رفتم و او را از کیفیت قهر خیر را کردم قسم فرمود چنانچه نوری از میان
 نای مبارک وی بدرخشید و من تلخ آن زمان گرم بودم بعد از آن دیدم که سر کوه در من اثر کرد و مرا از تو که
 خود بخوابانید و کتا بودم آنحضرت را وسیع الطول المعروض گوشه از آن کسای برین امکانند و کجا مبارک خویش
 بر سینه من نهاد از مساس با دست آنحضرت راحتی بر جان من پسید چنانکه از رحمت در خواب نشدم تا وقت

نماز صبح اشک حضرت مرابیدار کرد و گفت نم یا تو ماه بر خیر ای بسیار خواب مروی است که آنحضرت صلی الله علیه و آله بعد از نماز شکر فرمود که من بعد قریش مجال فرصت آن نمایند که بمقابله من و محاربه ایشان بپردازند بلکه با جنگ ایشان فرجه هر رفت چنان شد که بعد از آن قریش مجال فرصت نیافتند که بمقابله و مقابله مومنان بپردازند رسول الله صلی الله علیه و آله با لشکر مروی یکباره آورده و نولوی فتح و نصرت برزروه ام القری صلی الله علیه و آله مغلوب و مغرور گشتند و آنکه صلی الله علیه و آله محل فصل پنجم در ذکر واقعاتیکه درین غزوه بطور پخته و آهسته و آهسته بود رضی الله عنه و آنچنان بود که عایشه رضی الله عنها گفت در جنگ خندق روزی مخالفان برابر رسول صلی الله علیه و آله آمده بودند و جنگ میبابت مینمودند و من در آن روز با مادر سعد معاذ در حصن نبی حارثه که حصین ترین حصون نبی است بودیم ناگاه چشم من بر سعد معاذ افتاد و میگفتم زهی کوتاه در برداشته که دست و پا او رومی پوشیده و حال آنکه مرد عظیم الحجه بود طویل القامت من آن کوتاهی در غش اندیشتم تا که بوم که مباد از خمی بوی آید مادر سعد گفت زود تر برو و بار رسول صلی الله علیه و آله شوی که دیر ماندی و از آنحضرت و واقعاتی من گفتم ای ام سعد چه بودی که سپهر تو ندیدی ازین تیارتر پوشیدی که من بر دشمنان می رسم که زخمی رسد مادر سعد گفت بعضی صلی الله علیه و آله ما بود بعضی حکم میفرماید صلی الله علیه و آله آنچه حکم کرده است و حکم الهی چنان بود که بزخم تیر مشرکان شهید شود آورده اند که چون سعد رضی الله تعالی عنهما بر کنار خندق آمدند برین عرقه از صف کفار تیر می بردند و گفت خدایا وانا ابن عرقه آن تیر بزرگ که محل آمدن آن گوی است درد آدمی که چون منقطع گردد خون از آن ایستد تا آدمی بپاک گردد و گویند پیغمبر صلی الله علیه و آله ابن عرقه را نرسد فرمود که عرق الله و جهک فی النار چون سعد رضی الله تعالی عنهما را نرسد که زخم وی قویست رو قبله دعا آورده گفت الهی اگر میان چستان این تیر را بسد شهبادت من گردان لیکن مرا جهلت ده تا بنوقریطه را ایام خوشین بنیم و میان سعد و ایشان جاهلیت و هم سوگندی بود آورده اند خون نه حال از جرح او باز ایستاد و کمه کرد و بقیه قصه عنقریب تو حکم بیان خواهند و آنچه دیگر در معجم طبرانی آورده اند که در او ان حرب خندق جوانی بود نو داد و نیم روز که مریدان کما حضرت رسالت صلی الله علیه و آله علم اجازت خواسته غریت خانه خود کرده مسلم بنه نرفت که در راه زخمی زاده در میان مردم تهاوه دید و خواست تا بینه زن خود را بپاک گرداند آن ضعیفه گفت یکساعت دست میداد و در خانه روتا پیمنی که در خانه جمعیت و بفرایش کسیت چون از قتل زن دست با نوداشت و سخانه در آمدی بمید که قریش وی مار سبی است که حلقه زده آن مار را بر بنیره کرده از خانه بیرون آورد گزن مار بر بنیره منظر اب و حرکتی چندان کرد

بعد از آن فرود جان سلامت جوان نیز جان بقابل عرض روح سپرد و کس ندانست که ما پیشتر فرود یا جوان صورت
واقعه را بر حضرت رسول عرض کردند فرمود که از برای صاحت خود آرزوش خواهم بعد از آن گفت که در مدینه جمعی از
بنی نضیر تنه که در میان آورده اند اگر مثل این تنه خیز بر شما ظاهر کرده تا سده و ننگه در آن گردید بعد از آن تنه روز اگر خود را بشما
نمایند یا بشکست که شیطان است واقعه دیگر سحره می یافت ما بر رضی الله عنه که از وی روایت کرده اند که آن روز
علیه الصلوٰه و السلام در حضرت خندق لشکر آن منگتظیم که در خندق پیدا شده بود اقدام مینمودند برینست یا لا اکران
کردم بر تنگی ما حضرت سید بنکدیم که بر تنگ خود بسته و آن نشانی بود که در آن سهر روز طعام نخورده بود کوه عجمی است خاطر من
شد خفاستم که از برای آن حضرت طعمی تر تکیستم و آن حضرت که بغنیه بخا ز بیم و اگر از خوش آمد و در چند مکملت آن حضرت
باشد همراه بیارند القصد در نا فخر غاله دائم آنرا از جی کردم و اصل خود را گفتم تا صراح جو که در خانه بود آورد که از برای
مان خمیر بود من نزد آن حضرت آمدم و بسیار با آن حضرت اظهار این معنی نمودم گفتم یا رسول الله اندک طعام تر مینویس
المستسکن که بخانه فقیران قدم و بخور فرمائی و تشریف حضور از آنکه در حجت صلوات الله علیه بر سر طعام چه مقدار
آنچه بود بر عرض ما شنیدیم آن حضرت گفت کثیر و طیب الخا فرمود که برو و زوجه خود را بگو تا یکس از آن بر آید آن بر بردارد
تا من بیایم فلان از تنور بیرون نیار و نام آن بخا یا شتم بعد از آن آن خندق را بجمع آورد داد و فرمود که جا بر از چه شما
طعامی ساخته است تا سحای کند که به ما شنید با بر بخانه آمد و گفت ضعیف و ای برو که محمد علیه السلام یا نامی مردم خندق
بخانه ما توجه است و اینک سیرین گفت حضرت را خبر هست که طعام پیوسته چه مقدار گفتم آری گفت الله
و رسولم علم چون رسول بخانه نود بر سر دیگ و غیره رفت و آب در آن بر یک بهر ریخت و جگر گردید بعد از آن از تنگ
برگشت مسئله نموده فرمود تا نه در تنور بستیم چون کپه شد بیرون آرد و می شکست و شود پیدا گوشت بان منضم
ساخته ده ده کس لامی نشاند تا بسیر می خوردند بعد از آن برینو استند تا برین پنجم همه احباب گریسته رهبر طعام سا
چون از سر دیگ و تنور دور میشد میفرمود تا بر سر دیگ پوشیده و چون باز بر سر تنور می آمد پرخان بود و دیگر کف
و با شاره آن حضرت با نیز سیر بخوردیم و به همسایگان نیز فرستادیم و چون حضرت رسالت انوخانه ما بیرون آمدند طعامها
نیز تمام شد این سحره با چند نوع روایت کرده اند این روایت بقبول آنرا جا بود در مقدم گشت واقعه دیگر از جمله
سحره درین ایام آنکه در تنور بستیم سده گفت در آنما خندق ما درین بخت رو به کفیت جز ما برین داد که نزد پرورد
محل غیش برتا چاشت ما نماند من طلبتین بر فریم در آن انما رسول صلوات الله علیه صلوات الله علیه نظر برین افتاد فرمود که ای
دختر که من نزد من بر اعتراف آن سر هر تنم بر رسید بخود چه آرد گفتم قدری هر است که پیش مردم میبرم رسول صلوات

علیه سلم دست در پیش شست آنرا در کف سبک او کتف کرد بعد از آن فرمود تا جامه بسط کردند و هر ما را بر آن سجده کنند
 و در دریا بفرود تاند اگر که مجموع این خندق بسایند و آن شخص بویسب موده عمل منوی بهیله خاکرست چند آنکه عالم شده
 ایشان بود از آن رخ ما تامل نموده هر چه که در دهنه ز آن مقدار رخ ما باقی بود که از اطراف آنجا که باز کشید بود تیسر
 و بر خاطر را با بصائر پوشیده ماند که درین غزوه از واقعات غریبه و از معجزات بدلیه الکرمین آنکج ظهور بیوست
 و لیکن این پنج مختصر زیاده ازین بر نمیتابد و الله علم نامدت محاصره اهل اسلام بعضی از مورخان گفته اند که بیست روز
 بود روز مهینت روز گفته اند و طایفه بیست چهارم و در تعیین نموده اند نزد بعضی آنکه چون بیست روز از آنجا
 گذشت مخالفان از حوالی مدینه آواره گشتند و درین غزوه شش نفر از انصار بدولت شهادت فایز آمدند و سنان
 عاز انس بن عبد الله بن مسعود بن طفیل بن النعمان کعب بن زید رضی الله عنهم ستاین پنج نفر در سیر کوه است
 با از مشرکان کسب ملک است رسیدند یکی عمرو بن عبد و دو نوفل بن عبد الله مخزومی و عثمان بن امیه که از بنی حبه بود
 بوده و درین غزوه تیری بوسی رسیده بگره حجت کرد جهان خم جان با کبر خیم سپرد و الله تعالی الملهم بالرشاد و ان
 و دیگر از وقایع سان خیم از حضرت صلی الله علیه و سلم غزوه نبی قرظ بود که سینه ان منته ششمین و حاویش و خبر است
 اول فنون تواریخ سیر عجم الله تعالی بر صحایف و فایز باد قام اقلام مشکین مقادیر چنین رخ و متعمر رفته اند که چون نسیم خندان
 از سبب آتیسوا من رحمة الله و زیدن گرفت و صبح اقبال از مطلع آمان از آن آغاز نهاد و اهل خانه و شقایق متفق
 تا در علی الاطلاق منکوب و منجی و الراجح گشتند حضرت مقدس نوعی مدینه بفرخواست بالبطانیه باز آمدند سر یک از صحابه
 کرام منزل و مقام خود آرام گرفتند و در آنجا حارب از خود باز کرده حش بطانیه باز آمدند سر یک از صحابه کرام منزل آرام
 خود آرام گرفتند سلمه و ادوات حرب از خود باز کرده حش بطانیه باز آمدند سر یک از صحابه کرام منزل آرام
 سنان آمده سر وقت از گرد و غبار می شستند که از بیرون خان شخصی بر اسلام کرد رسول صلی الله علیه و سلم تعجیل سیر و
 رفتند و من اعتقاد و تا در خانه آمدند و حیه طبعی را دیدم که غبار بر روی او شست و بر شتری سفید سوا بود حضرت صلی الله علیه و سلم
 بر روی خویش گرواز سوز و پاک میکرد و با آب شست و سخن میگفت چون خانه باز آمد گفت این جبرئیل بود و بروایت
 ابن عباس رضی الله تعالی عنهما آنکه در خانه فاطمه بود رضی الله عنهما و بعد از غسل نماز پیشین ادا کرده حجره طلبید تا خود را ببط
 سلمه گریختند که جبرئیل علیه السلام بر سید و ستا سفید از استبرق بر سر بسته و بر شتر سوار گشت یا محمد خدا از آن وقت
 که سلاح از خود باز کردی و هنوز ملائکه از خود باز نگردند و در بغل و سباج خود را بر ایشان و بجانب منهد توبه شو
 و الله که من میروم تا قلعه ایشان را بگویم و خور و گردانم چنانکه بر خیزد مرغی را بر سر سنان زنده بر حضرت مقدس روحی طمان

بلبلید و فرمود تا مذاکند و پدید که یا حیل اللہ سوار شوید هر که سبوح و طویح است یعنی فرما بندگان باید که نماز دیگر نگذارد
 کرد بنی قرظیہ و علی مرتضیٰ کرم اللہ وجہہ اعلیٰ کی و علم پرست و داد و ادا را از خود پیش فرستاد و خود زره پوشیدہ
 و خود بر مبارک نهاد و شمشیر بر میان بستہ و سپردوش گرفته و نیزہ بردست گرفت و بر سپ خود بحفی نام سوار شدہ و سب
 یک خیمت کرد و عبد اللہ مکتوم را رضی اللہ عنہ در مدینہ خلیفہ ستا و از عقب امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ روان شد صحابہ
 نیز ساختند از شہر بیرون آمدند صدیق اکبر رضی اللہ عنہ بر عین آنحضرت و فاروق اعظم رضی اللہ عنہم بر بسیار پیش
 پیش آنحضرت عیسان مہاجر و اشراف انصار رضوان اللہ تعالیٰ علیہم و خالدر برادر بلال رضی اللہ عنہما نینہ بردست
 بر سر آنحضرت روان شد و عدد اہل اسلام سہ ہزار مرد بودند و سستی شہ استنشد در راہ بہ قبیلہ بنی النجار رسیدند
 دیدند کہ ایشان بہ مسلح پوشیدہ و منکشییدہ استادہ اند حضرت علیہ الصلوٰۃ و السلام از ایشان پرسید کہ شمار کفر
 سلاح پوشیدہ گفتند دعوتہ الکلبی خبر کرد حضرت فرمود کہ آن جبرئیل بود علیہ السلام رفت کہ تا نازلہ در حصار ایشان
 اندازد میان شام و خفتن بود کہ بنی قرظیہ رسیدند بعضی از صحابہ در راہ نماز عصر گذاردند رعایتہ لوقت آن
 بنی بنیصر علیہ السلام بہ تعبیل و مبالغہ در ذہاب حل کردند و جمعی دیگر انہما را در بنی قرظیہ قضا کردند تا آنکہ
 پیچہ کاز طائفین ملوم و معائنہ شدت نقلست انہما المؤمنین علی رضی اللہ عنہم کہ فرمود چون نزدیک حصاری بنی
 قرظیہ رسیدیم شخصی از ان قوم کہ بالا قلعہ بود ملا دیدند کہ آمد کشند و عمر و عبد و کہ قد جا کم قاتل عمرو و دیگرے
 گفت قتل علی عمر و اصار علی صقر ابرم علی امر اہلک علی شرا من گفتم الحمد للہ الذی ظہر الاسلام و فعم الشرا آورده اند
 کہ چون حضرت شاہ مردان علم بیگ قلعبنی قرظیہ بر زمین زد و جودان ادا بالا حصار زبان بست و دستام حضرت
 انام علیہ الصلوٰۃ و السلام کشادند علی مرتضیٰ کرم اللہ وجہہ بوقتاہ را رضی اللہ عنہم بجا رہت گذاشتہ بر راہ مصطفیٰ
 آمد و گفت یا رسول اللہ نزد یک صبا جودان مرو کہ زود باشد کہ خدا تیمک ایشان را رسوا گرداند حضرت فرمود بگر خیر
 نمازیشان بہ بارہ مرتبہ شنید فرمود آری آنہ و گفت چون ملا سبندہ امثال آن ہونند گفت چون حضرت نزدیک
 سبصار ایشان رسید فرمود یا اخو القروۃ الخنازیر فرود آئید حکم خدا و رسول را ویتی آنکہ گفت خاؤ انہما کم اللہ
 دو شوید کہ خدا تیمک شمارا دور گرداند از رحمت خود جودان گفتند یا ابا القاسم ما کنت جہولا و لا فاحشا ہرگز تو پر چہل
 و دستام و سہندہ نبود تا امروز بچہ سبب باین امر شیعہ اقام نمودی زمین حضرت رسالت ایاحا غالبستہ بلایس آمد
 گویند از عمر بنی مریہ متاثر گشت کہ نیم نیزہ کہ در دست داشتہ سبقتاہ و در ازادوش مقدسش ہم زمین آمد نقلست
 کہ اسید رحیم رضی اللہ عنہ خطاب بہ یہودی بنی قرظیہ کردہ گفت کہ ای دشمنان خدا ما از در این حصانہ بنیصر ہا

گشتی نمیرید حالا شما بدان رو بیا میانید از سوراخ سر بر نتواند آورد و یهود گفتند ما علی بن حنینیم و دوستان تویم اند
 خنجر و ما از تو این طبع میگیریم اشیر اب که میان ما و شما نه عهد است و نه محبت است قطع همه عهد و کرده است بعد از آن
 حضرت مقدس نبوی سعد بن ابی قاص رضی الله عنه فرمود تا بجا نماند این تیغ اندازد آن روز ما شب یک شب این تیر
 انداختند یعنی از شب تیر زمی سپیدم پر شدند تا حضرت انصرا بنبر لکاه از حضرت علیه الصلوه و السلام وارد گشت
 بنابر خود با گذشتند بر بنیوال با نژاده شبانه روز و بقولی بیشتر با نژاد روز گذشتند سعد بن ابی قاص گفت که
 ما درین مدت اوقات بجز ما میگذریدیم که سعد بن عباد بهر تیران خود بار کرده با ما میفرستاد و حضرت رسالت میفرمود
 یکو طعانت فرمائست که چون ما میخاصه بطول انجامید حق حل و علاخونی در خاطر یهود افکند تا دست از قتال بماند
 داشتند و بنابش بر قیس ان نزد حضرت رسالت فرستاده پیام دادند که قال لعلکما حل فکره ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم
 تغفر لنا و ترحمنا لنكونن من الخسیرین یا یحیی بنی النضر جلا اختیار میکنیم خون با ما میزور ما را بگذارتا بعیال و اطفال خود
 بیرون بعم و هر چه بیشتران با بردارند از راهی ملاح خود زیاده بیرون نبریم حضرت با این سخن شد با زجر فرستادند
 از راه موال و امتعه و اسلحه تمام در گذشتیم حضرت با بی تادست زن و فرزند خود گرفته سجای دیگر رویم این مکتوم نذر
 مبذول بنفیا و حضرت رسالت فرمود لا الا تنزلوا علی حکمی بنابش چون بنیام حضرت رسالت بنیابی با ایشان رسانید
 بکار خود متخیر فرمودند کعب بن اسد که متقدم آنجماعت بود و سانی قرظیه را جمع کرد و حی بن خلطک بنابر عهدی که
 با کعب بنه بودند و در حصار کرده در آن مجلس حاضر گشت بعد از آن کعب بنشان خطاب کرد که ای محشر یهود
 بخدا سوگند که شما همه سیدید که حضرت محمد رسول خدا است و ما ما بغایت از روی حسد با ایمان بنا آوردیم اکنون کعب
 از شما رکبید یا آن است که مقتضا معرفتیکه شما را نسبت باوست عمل نموده بوی ایمان آرید و دست دستان
 متابعت او زنید تا احوال و ابناء و نسا و نفوس شما از حوادث مضمون و محفوظ مانده یهود گفتند که ما سفارقت دین
 تویش نمیکنیم و کتاب بگیر تو ریتن گزیم گفت اگر این را بمنتیونید کرد و وظیفه آنکه زنان و فرزند ان غیش است
 بنو قبتل رساییم و از حصار بیرون آیم و دست بقبتل برابریم اگر مغلوب کردیم اهل و عیال بعد از ما ملت و خواری
 و اگر غالب آیم زن و فرزند کم نخواهد بود گفتند جابگینا مان رلبه و حی کشتن چه تقریب دارد و که ام دل این امر بار دوم
 و بعد از قتل اولاد و فازه اکباد چه تمتع توان یافت گفت اگر باین امر رضی نیستند شش ماه است
 و خاطر ما می ایشان از ما جمع است بیاید ما را ایشان شیخون آیم شاید که بدارا که مقصود ما بر آیم بنو قرظیه گفتند
 که هر مت مشنه چگونه باطل کنیم و ما که پیش از ما رعایت این امر نموده اند میخ فمتح هلاک کنند چون یهود در گنگنا

حضرت افتادند بولبابه بن ابی لهب را و سبی را که دوست و هم سوگند ایشان بود از حضرت صلی الله علیه و آله سببید
 دو مهم نوشتن با مشورت نمایند بولبابه صحبا را و می بود او را اگر ام نموده با استقبال او آمدند و زنان و کودکان
 مرد و مجتمع گشتند و از شدت حال و صورت ملال سخاوت بدرجه علی نمودند چنانچه بولبابه را برایشان رحم آمد نگاه
 شراف بنو قریظ را وی مشورت کردند که صلی علیه السلام حکم فرود آیم یا نه بولبابه گفت آری و اشارت بکن
 بود که یعنی هم شما بگشتن برتر گرفت بولبابه گفت این سخن گفتیم و همانند بشما شدیم و بهتر از ما نمودیم کعبه پر رسید
 که می بینید ترا جوابی بودم که با خدا و در خیانت کردم و از خصما بیرون آمده گریه بر من افتاد چنانچه محاسن این سبب دیدم
 از مشهور من از نجالتی آنکه با رسول یاد از ملاقات گفتم بدین رفته و در مسجد یک بر در خانه ام سلمه بود رضی الله عنها
 در آمد و نمود در ستون مسجد گفتم سپاس از رسول مرا بکشاید مگر در اوقات صلوات تا تو به من قبول حضرت عزت
 افتد گویند که چند شبانه روز همچنان بسته ماند دفترش را آمد و فرمود در آن ایامی نهاد چون حضرت رسول بر حال او
 مطلع شد فرمود که اگر سخنت پیش من آمد از برای و طلبه آمدن سیکردم اکنون او را بکشایم تا آن زمان که گشته
 تو باش قبول می برایت بعد از پانزده روز و شبستان قبول تو را بولبابه نازل شد و چون می بود بنی قریظ حاجت
 گشته حکم حضرت مقدس نبوی فرود آمدند رسول صلی الله علیه و سلم فرمان داد تا محمد بن مسلمه در آن ایشان را محکم بنه
 ساخت و عبد الله بن مسلم را ضبط نسا و اموال و اسلحه و متعه ایشان بعین فرمود و در آن صیحه بر او نهادند
 و عیصی و د و هزار و پانصد سپرد اثاث و او بسیار ریخته بنام و جمال و دو اشی و بود از حیرت و حاص
 بیرون بود و درین اثنا اعیان و اشراف اوس بخدمت پید عالم صلی الله علیه و سلم سعادت نمود و گفتند یا رسول
 و منظر لطف و حسن و منبع بره استی در باره بنی قریظ که خلفا و عبدا ثمالی بودند و مرتضی انی و اشی
 به مقصد کس با چهار صد کس ایشان زره پوش بودند بخشیک اکنون در شان بنی قریظ که خلفا ماند و از نقص
 همه ایشان شده اند مرتضی از آنکه دارد از سر جرایم و اثم ایشان در گذر حضرت علیه الصلوة و السلام در مقابل
 و بیان چه نظر نمود چون مبالغه از حد گذشت رسول صلی الله علیه و سلم گفت نمی شود یکی از شما در باره ایشان
 حکم کند گفتند یا رسول الله فرمود که این شخص سعد معاذ است و الله چه هر چه او گوید درین باب بان عمل کن
 رسول صلی الله علیه و سلم بفرستاد تا سعد بیاید و او بنابر غمیکه داشت از آن غمزه تعلق نموده بود لاجرم
 جمع او را بر سر از کوشی نشاند و متوجه بجانب محل شدند پیش از آنکه مجلس شریف حضرت نبوی حاضر کرده و طایفه
 از اوس با او گفتند که یا ای محمد و رسول خدا حکم بنو قریظ را موقوف تو داشته است و ایشان خلفا تو اند و در میان

و معارک تارار و معاونت نموده اند و از جمله عرض کرده است که سید ایشان بسوگند است این که را دید
 که در باب استخلاص هم سوگند انیش بنی قریظ را چگونه سگ مشکوره بجا آورده ملتقم آنکه تو نیز در شان
 بنی قریظ هر شفقت و رحمت بتقدیم رسا و نوعی سازی که ایشان از نبطیه قتل حلاصی بیا هر چند اوسیان ازین
 نوع سخنان میگفتند سعد رضی الله عنه جواب ایشان میداد آخر الامر که اصلاح آنجماعت از حد عدالت تجاوز نمود
 وقت آن رسید که سعد در راه متعلق از ملامت تا کندگان تم میدازان سخن او نومیثید و دستند که بهم حکم
 بقتل خواهد کرد چون سعد بن معاذ رضی الله عنه قریب مجلس جلوس حضرت رسیده حضرت رسول بجا حاضران مجلس آورده
 فرمود که از برای سید و بنی جعی از بنی عبد اشهل که قوم سعد بودند و در از مرکز فرود آورده چون شبست
 از اوس که در مجلس آنسه و در مجال سخن می شنیدند گفتند یا ابا عمرو رسول صلی الله علیه و سلم زمام حکم نبی قریظ را در بعضی
 تو نهاده حقوق سابقه آنجماعت را بجا نگذرنده در باره ایشان طریق شفقت و احسان مسکون است
 عنیه با اوسیان گفت عهد میثاق خداوند تکا بر شماست که آنچه حکم کم ماضی استید و از فرموده من تجاوز جایز
 نخواهید شد همه جواب دادند که آری نگاه روی تو جبه بجانب حضرت ختمی پناه آورد از غایت تعظیم و تجلیل
 از خطاب بنابه کرد و گفت هر کس که در اینجا سببت حکم من در است رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که حکم
 که تو کنی سعد رضی الله عنه گفت حکم میکنم مردان ایشان را بکشید و خافل رقت بزرگه زنان و کودکان ایشان
 نهید و سوال آنجماعت را مسلمانان در میان یکدیگر قیمت نمایند رسول علیه الصلوٰه و السلام فرمود که ای سید
 ایشان حکمی کردی که خدا تین غر و جل همان حکم کرده بود بعد از آن حضرت نبوی فرمان داد که تا رجال بنی قریظ
 دستها بگردن بسته بدینه بردند و در سر آسامه بن زید مجوس گردانید و زنان و کودکان ایشان را در خانه
 بنبت امارت که ضعیفه بود از بنی النجار محض و مضبوط ساختند و چند ضرر ما پیش اسیران برد چون
 دستها بگردن بسته بود سبیل المیتین صلی الله علیه و سلم رعیت مسدود بود برو در اقلوه ضرر ما بدان خود بر سیکر فستند
 و میخوردند و در شب آنروز که بر اهدم رفتند تا صبح بدرست استقال نمودند و یکدیگر را به ثبات قدم صبر
 و صیبت کردند رسول صلی الله علیه و سلم فرمان داد که در موضعی مناسب خنجر بکنند و فوج فوج را از خانه مسلمان
 بیرون آید و حضرت علی و زبیر رضی الله عنهما بفرموده آنحضرت صلی الله علیه و سلم تنجها بر کشیده گردیدند
 ایشان میزدند و خونها بخندق و آن شد چون بنی خطب است به نبر حضرت آوردند فرمود یا ایها
 عاقبت خنجر ترا بدست من بر گردانید و مرا بر سر تو حاکم سازم گفت من نفس خود را در عداوت تو گزینم

منیکم ولیکن من نجدہ اللہ یخیر من عن نفسی وعلی کے کرم خدا تمیعا تراظفرداد بآلی نسبت آتال این
بتیا بربر بنی اسرائیل بسیار آمدہ گوئید کہ چون حیدر کرار از برای قتل سے ذوالفقار برکشید حی گفت التماس
آست کہ جامہ من از تن بیرون کنی امیر المومنین علی فرمود کہ اینچہ نزد آن سان ترست از کشتن تو بعد از آن
حی کردن برکشید تا امیر المومنین علی تیغ تیز را برو اند و با سفل السافلین فرستاد بعد از آن کعب اسد راست
و گردن بستہ نزد حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم آوردند آنحضرت فرمود کہ ای ابن اسد چرا انتفاع نکردی
از نصیحت ابن عباس کہ شمار بتاعت من مکر کرده بود و وصیت نمود کہ چون محمد را ببینید سلام بوی رسد
کہ گفت یا ابا القاسم سخن تو رست کہ اگر سرزنش صی کیا بہیم قبل و خوف شمشیر کعبان آورد تصدیق تو میکردم
و شرایط عطا تو بجای آوردم ولیکن یاد فرمادین بر یہو تصدیق تو نمیکم حضرت صلی اللہ علیہ وسلم
اشارت کرد تا او را بجا ران او ملحق گردانیدند و آنروز امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ وزیر تالش قبل
بنی قریظہ اشتغال نمودند چون شمشیر بقیہ نزد روستا مشعل و زحیات ایشانرا شجاعت مبدل
گردانید بعضی گویند ایشان چہار صد نفر بودند و فرقہ گویند سیصد و عجا گویند مقصد کسین بودند و گویند
گویند نصد بودند و اللہ علم نقلست کہ پیری از یہودان بنی قریظہ نام او زبیر بن باطا و در بعضی جہے در
زمہ ثابت بن قیس شامی ثبات کردہ بود و او خواست مکافات آن باکو بجای آرم اگر رای ہما چون حضرت نبوی
ماقتضا فرماید زبیر را بن کعبہ حضرت علیہ الصلوٰۃ و السلام فرمود ہتو کعبہ نام ثابت زبیر را اشارت داد زبیر
پیری کہ از زن و فرزند جدا کرد و از حیات چہ تمتع داشتہ باشد ثابت کعبہ پیدائیات معاویہ نمودہ
التماس کرد کہ عیال اطفال از یہو از قید رقت اطلاق فرمایند تمس اور مہذول شتہ ہما باکو مسلم دانستہ
بعد از آن پیر گفت اہل عیال کہ در جہالہ پیری باشند و اور جبہ نباشند ہما اہل عیال مقل اہل جگہ نہ از عہد
عیال تواند کہ بیرون آید ثابت بن عن بعض ہما یون سیانیدہ استہ کا کعبہش مال امتہ زبیر نمود آن
زبیر با حاکم اقران شتہ ثابت زبیر را حصول مال مژدہ داد زبیر از ثابت پرسید کہ چہ شد حال کسہ کہ روک
مانند آئینہ چینی بصفا داشت و دو شیرگان ماہ رخسار خورشید دیدار کہ مستغوف منظرہ او بودند یعنی
کعب بن اسد جواب دگشتہ گشت ہازگفت کہما شد بزرگ شہر و ولایت کہ مردم را بر محاربت تحریر کردی
و ایشا نہ در محل محتاج طعام داد و غم فقیران مساکین خوردی یعنی حی بن خطاب گفت او نیز قبل
آمد پیر گفت چیست حال آنصبا تہ زبیر تا قبہ ضمیر کہ روی توجہ بہر جہی کہ آوردی متفرق ساختی بہر
عقدہ

باطل گشتی منقوح گردید یعنی نباش بر قبضه ثوابت جو ابد که او هم برده عدم رفت و همچنین از حال که یک
 از دو سا اشراف و علماء اجبار بنی قرظیه می پرسید و خبر قتل ایشان می شنید بجزه زبیر گفت ای ثابت بن جبر گن
 به مفارقت صحابه با عدت جبابه مرگت به نمانخ تر است اکنون سخن سابقه خدمتی که مرا آتا که با این شیخ
 نیز می که دارم مرا بسیاران سخن بلحق گردان ثابت ازین سخنهای که بغایت بشغفتی بحال مانتس او را
 بنزدول شمش قبل او اقدام نمود و می آنگه ثابت زبیر را زبیر رضی الله عنه سپرد تا سرش از تن جدا گردد
 لغت که چون بل اسلام از قتل یهود بنی قرظیه باز پرسیدند جرات سعد بن معاذ رضی الله عنه نخواست
 در وقت نزاع حضرت رسالت بفرمایند حاضر بود و سر او را بر زانو می مبارک نهاده گفت ای سعد
 در راه تو نخست نای کشیده و تصدیق رسول تو نموده و حقوق اسلام که در زنده او بوده ادا کرده پس
 در آنچه برین می جوی که ارواح دوستان خود بردار که بردار سعد رضی الله عنه آواز آنحضرت صلی الله
 وسلم شنید چشم باز کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله من کون می بینم که تو رسول خدا می خواهی چنانکه می هست
 بلیغ رسالت بجا آورد که و سر خود را از زانو می رسول برگرفت آنحضرت را عذر خواهی نموده بمنزل پانوشتر
 گشتاد بعد از ساعتی سعد رضی الله عنه بر حبه است و وصل گشت جبرئیل علیه السلام نازل شد و عامه مشرف
 بر ربه گفت می که کیست از صحاب که که وفات یافته و الواسع است از برای قدم روح منقوح گشته در روح
 بر فوج او با وج علیین می و از در او و عرش رحمن جلوه علم موموت او در لرزه در آمده حضرت رسالت
 گفت حال پیش سعد بودم و او را در سگرات گذاشتم بعد از آن حضرت خمی پناه سجانه او تشریف قدم برداشتن
 فرمود تکفین و تخمین او نمود و یا امان جنازه او را برداشتن و بجانب بقیع روان شدند آورده اند که یا امان
 از پیغمبر رسیدند که یا رسول الله سعد مرد طویل القامت عظیم الجثه بود و ما جنازه او را در غایت خفت یا
 حضرت فرمود که من بدیم که نقش او را ملائکه بر میساختند رضی الله عنه و از جابر بن عبد الله انصار
 رضی الله عنه منقول است که گفت ما گردی صحابه میروان آمدیم با پیغمبر تا بجنازه سعد رضی الله عنه بکنیم
 چون بنا کردیم و او را در خاک سپردیم و خاک را بر صورت کردیم رسول علیه السلام زمانی دور و در آن شب
 گفت ما نیز موافقت کردیم بعد از آن بگری گفت یا امان آنحضرت پرسیدند که یا رسول الله حکمت بود
 که بگری گفتی فرمود چون این بنده صالح را بگور دفن کردند گور برو می تنگی کرد تسبیح و تکبیر تا او
 سلام شد و نجات یافت بنده خافل و ای صحابه اهل کامل کن در بخت و اندیشه نمائی مبرم میدان

سعد معاویہ آن بندہ است در حدیث ثابت شدہ کہ او چون وفات کرد رسول خدا فرمود کہ بر شش عظیم خداوند سبحانہ
 برگسعد معاویہ بچینش در آمد و در مای آسان شد و سہنگد و ہزار فرشتہ بجزازہ وی حاضر گشتند ہر گاہ حال مقربان
 و صدیقان چنین باشد مل علیان گنہا بکاران چگونه خواهد بود بزرگی در مناجات خود میگفت یا خدا یا اگر آتش
 سطوت شعلہ غیرت در رضا عالم جبروت برافروزد و خرقہ ہا طاعتا مطیعان بکسک بسوزد و اگر مد لطف نسیم سگ
 بوزد جان ناتوان عاصیان را بر کوفہ ناسیجہ برافروزد قطعہ لطف تو اگر بندہ نوازی نکند یا خود کم تو کار سازی کند
 نکشیت کہ آب جلد دریا یا یک مہ سعیت نوازی نکند + نقلست از عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا کہ گفت کہ اندھا
 بنی قرظہ نزد من بود میخندند ناگاہ یکی آواز داد و گفت فلانا کجا است و نام این بن برد گفت نیکو بچام گفت سیر
 آئی او بچمان میخندید برخاست و گفت مرا این طوفان آبرا گشتن گفتم دستور نیست کہ زنان اکبشند ترا این مختص
 از کجا است گفت من خجستیکے از بنی قرظہ بودم و با یکدیگر محبت ہم داشتیم چون ہم محاصره اشتاد یا شوہم گفت اگر
 محمد را بردست باشد مردانز لقبل خواهد رسانید و زمانرا سیر بردہ خواہد ست من باشوہم گفتم کہ دروغ ایام وصال کہ برود
 منقضہ خواہد شد و بدیانت فراق تنقل خواہد گشت و ملاقتیوزندگانی خوش نیست شوہم گفت اگر سرتے گوی شیخ
 از مسلمانان سایہ دیوار قلعه زیر باطاشستہ اندازی سیاسنگک بر ایشان غطان شاید یکی از ایشان کشتہ شود
 افترا در برابر آن لقبصاحب ساند من نیز چنان کردہ سنگی بردو انیدم آنجمعت گریختند و سنگ حملاد بن سوید رسید و
 شد این زبان مع القصاص مسلط بند عائشہ رضی اللہ عنہا گوید کہ مدتی است کہ فراموش نشکندم خندیدن و بشت
 نمودند آنی نرا آورده اند کہ از چون گشتن بنی قرظہ باز پردا جنتند ما کہا ایشانز قیمت کردند اسپ را دو ہم فرمودہ ایم
 دادند چایہ سوار با سہ ہم رسیدنزل آنجا جدا شدند و در میان سبایا سلیم رحمانہ بنت عمرو رچہہ خاصہ شریفہ خود
 اختیار کردہ ملک الیومین و تصف نموده خواست تا آزادش کنند و زنی بخورد و این طرلقہ اختیار کرد گفت یا رسول اللہ
 این طرلقہ ترا و مرا آسانتر است سروستی کہ طایفہ از سبایا بنی قرظہ را حضرت رسالت لقبلیہ سفند ستاد با فرو
 و بہای آنرا با سہ سلاح دادند و نزد آنحضرت آوردند و ایتی آنکہ بعضی را با امیر المؤمنین عثمان و بعضی را عبد الرحمن
 بن عوف رضی اللہ عنہما فرود گشتند و ہذا آخر قصہ بنی قرظہ و السلام علی من اتبع الہد و واقعہ دیگر از وقایع سانح
 از ہجرت نبویہ الکو بوسفیان بعد از حجت انفرودہ خندق وزمی در میان قوم خود نشستہ میگفت سچ باشد ہر
 شا کہ بدینہ رود و انتہا ز فرصت نمودہ ہتھام ما از محمد بکشند کہ او در بازار ما تہا میرود و چنان تشغوف بہ تبلیغ
 است کہ مجال دوست و دشمن ہمیدہ و از اعراہ این سخن شنیدہ بنزل بوسفیان رفت و در خلوت با او گفت کہ اگر تفرقت

من کنی مکنیت این هم تقدیر سام که هم را سبها و خوب که دادم و هم خجسته و بران دادم و هم از سبک یک
 دادم ابوسفیان و لمجوسی اعراق بتقدیم رسانیده شتری از برای گوشت در راه با تسلیم نمود و در اخفای امیر و
 فرمود عملی شب از مکه بیرون فرستاد اعرابی قطع منازل و طی مراحل نموده یا نذک فرصتی بدین رسیده خبر رسول را
 پرسید گفتند در قبلیه منی الا شهلا است انگاه شتر خود را مضبوط ساخت پیاده بطلب رسول صلی الله علیه و سلم شتافت
 و رسول صلعم در سبجان قبلیه نشسته بودند و بصیحت مشغول بود که از دور نظر مبارکش بر فرستاده ابوسفیان افتاد
 پایا ران گفت که این شخص اندیشه منکر دارد و اما لطف الهی میان من و او مایست اعراق بے نزو یک آهه رسید یکسر
 عبدالمطلب در میان شتر رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که انا ابن عبدالمطلب ابی یافور بجانب حضرت علیه السلام
 و السلام روان شد خیاچو گویا سخن میخورد که با حضرت مبارکه گوید درین اثنا اسید بن خضیر رضی الله عنه او را گرفت
 و پس کشید و گفت ملعون و دشمن پیش رسول خدا و دست در سکر او زده معلوم کرده که در زیر جابه خجری داد
 یا رسول الله در زیر جابه خجریست و این مرد است فدا اعرابی در پای افتاد و فریاد بر آورد که خون مرا بخشد
 و اسید را مضبوط نگاه داشت حضرت صلی الله علیه و سلم رو بجان اعرابی آورده گفت سبت بگویی که گیتی و
 بر آمدن تو باعث چیست اگر سبت گویی صدق تو ترافع رساند و اگر مرا محتسب بر اندیشه تو مطلع گردانیده انکار
 امان خواست حضرت رسول صلی الله علیه و سلم او را امان داد و صورت حال را معروض داشت و با اشاره حضرت
 علیه الصلوٰة و السلام اسید را محبوس گردانید روز دیگر حضرت رسالت اعرابی را طلبیده فرمود ترا امان دادم هر جا
 برو و مرتزقه بهتر ازین چیزی هست اعرابی گفت آن که اتم است سید کائنات فرمود که بوعده نیت خدای عزوجل
 گواهی دوی در رسالت من اعتراف نمایی اعرابی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله بعد از آن گفت
 محمد ز سبکس بر گزیده ترسیم و از تیغ نه اندیشیدم چون ترا دیدم عقل من ایستاد و ضعف بر رخ گشت و ترا بر این
 من اطلاع افتاد و غیر از من ابوسفیان سبکس برین اطلاع ندیست دانستم که ملهم و حافظ تو حضرت مکتب است و غیر
 ابوسفیان خجری شیطان است اعرابی این سخن میگفت و آنحضرت قسم میفرمود و اعرابی روزی چند در ملازم آن
 حضرت علیه الصلوٰة و السلام بود و بعد از آن حضرت طلبیده بمراخص گشت و آن حال را میگوید دیگر
 فرستادن عمره بر اینته نرسید بود و قصد قتل ابوسفیان بعد از آنکه خبر بدیدن محمد اذنان فاسلار کاروان کنه
 ابوسفیان در وجود آمد حضرت صلی الله علیه و سلم عمره بن امیه را مسلم بن سلم را فرمود که بگره و نذکر فرست
 ابوسفیان را قتل سازند ایشان بوجوبت ادراک انیت رو حرم نهادند و در وقت طواف حرم کبریا

ایشان اطلاع یافت فریاد بر آورد که ای اهل مکه این عمرو بن مته است از وی غافل شستید چون مردم که بر حال
ایشان واقف شدند هر دو از یکدیگر متفرق شدند سلمه بن اسلم که خنجر بدین امر اجبت نمود و عمرو و جبال و شتاب که
مخفی گشت عمرو میگوید که در آن روز آن عثمان بن مالک مرا پیش از خنجر رسیدند او دم چنان فرمود که متوطنان که او را
دو بستید مردم ما به مشغول گشته بطلب من نبرد خنجر در من فراری خریدیم و از آن غار دیگر فرستم در آن غار شخصی
ویم ۴۰۰ که گو سپید میچرانید و گو سفید را از آفتاب بی آورده بود در وقت تکیه کردن این بیت بر خنجر شعر
خلصت لم بادمست حیا و ولست اذین بن السیکنه اقدر باره آنحضرت خنجر چند بصورت نه زبان بر زبان را اند
من صبر کردم که آن ملعون در خوابت انگاه گوشتی بحال چشم صحیح و می نهام چندان لبش درم که باغش رسید نگاه
و شتم تا جان با لگن و نخل سپرد چون از غار بیرون آمدم دو جاسوس پیش من آمدند یکی را نیزه زدیم تا با لگن شد
و دیگری بگری بگریخت بعد از آن مشرف با یونس حضرت رسالت بسلا مشرف شدم و آن یار من نیز مشرفون بعافیت بدین
بود و چون بوسیغان بر حقیقت حال مطلع گشتند در محافظت نفس خویش مبالغه آغاز نهاده و آنچه دیگر در
سال پنجم آنکه بلال بن رباح از منی چهار صد نفر از قبلیه منیه بخند رسید عالم آمدند و به بدولت اسلام مستعد
حضرت علیه الصلوٰه و السلام فرمود که باز گردیدم باز دل خویش بنام هر کجا باشد داخل مهاجرانند پس چون جنب بود
آنقوم بیاید خود مراجعت نمودند و آنچه دیگر از قایم همین سال سر به عبد الجراح بود در می آنچه همین سال حضرت
متوبی ابو عبیده جراح را رضی الله عنه با جمعی بجا نسیف الجفر ستاد و زاد ایشان آن سفر خراب بود روایت کرده
مردی در آنها بیگانه آمدند و در آخر به نیم خرقا قناعت کردند و متی بر زمین اوال مسکنه شدند چون کار برشان
صعب شد حق عز و جلا مای از دریا بسال افگند که سید نصر از یک ماه از گوشت او میخوردند و در سقظه از جگر
رضی الله عنه روایت میکنند که گفت من با شتر خویش با زیر یک سخوان پیچو آن مای بگند شتم بدین ملاقات کرده
بدین با گذشتند فلکست از واقعی که چون در آن سفر تو شسته ایشان رو سقصان آورد قیس بن سعد بن
گفت کیست که شتر آن سخرا با میفر و شند مشروط باز آنکه شتر را اکنون بدید و خرماد در دینه همانند میفر
عمرو رضی الله عنه گفت عیب است از سخوان که با آن در دست دوازده میکند و حال آنکه هیچ چیز از خود ندارد قیس در
مقابله فاروق عثمان سنت بر زبان آورده گفت من سپاگان را سوار میکند و گرسنگان را سیر میکند و رضی که را بر
مجاورین کرد بشم چگونه آوردمی آن تا خیر و تسلیت یزداد و بعد از آن قیس از مردی بیخ شتر بدو و سق خرا بخرد
و بوقت احتیاج آنها را بخرد چون زان سفر مراجعت نموده بدین رسیدند سعد بن عباد و آنچه در حسان که پیشتر
نست

بجای آن پیش برده بود گفت و از رو فوارش مرفر میخند خود را نشان گفت و چهار نخلستان بود بخشید و نام
 شتران چون بگذرید رسید بعد از آن بود داده آن شخص را جامه پوشانید چون حضرت صلی الله علیه و سلم از مرث
 قنبرال گاه مشد فرمود که این من بیت جواد و الله علم بالمشیم در بیان واقعی که در سال ششم از هجرت غیر ظهور
 پیوسته و این باب است بر وقایع و احوال حادیان اخبار نبوی و در شان آن آثار مصنف چون در
 اند که حضرت رسالت پناه در سال ششم از هجرت طائفه از صحابا کسب فرستاد ایشان اتفاقا شامه بن تاش
 را دستگیر کرده عقیدت مند و بنزد حضرت نبوت شاکر آوردند حضرت علیه الصلوٰه و السلام بفرمود تا او را برون
 از ستونهای مسجد بکشید بعد از آن حضرت در آمدند و سوال کردند از وی که ما عدلک باشما تمه او جواب داد که نزد من
 خیر است ای محمد اگر ما کشتی صفا خونی کشته باشی و اگر انعام کنی شاکر بر انعام کرده باشی و اگر مظلوم است هم
 اشک نمائستی بد نام روز دیگر باز رسول الله علیه وسلم همان سوال فرمود و شامه با بخوابد و روز سوم نیز معامله
 برین تیره گذشت بعد از آن حضرت فرمود تا او را بکشادند شامه با بغور بیرون فتنه غسل بجا آورد بعد از آن مسجد آمد
 تا او از بلند گفت استهدای الله الیه و شبهه ان محمد رسول الله اشکاه گفت که محمد زود من در رو زمین هیچ
 روی از رو تو و هیچ دینی از دین تو هیچ شکر از شهر تو در من تر نبود اکنون هیچ روی تو من محبوب تر از رو تو
 و دین تو و شهر تو نیست یا رسول الله من بکه بفرستم تا عمره گذارم که مردم تو بر من است یافتند و دستگیر کرده آوردند
 محمد بن دین قومی اسلام روزی که مرشد حال فرمان حبسیت حضرت صلی الله علیه و سلم تمامه را بشارت داده بجا
 که فرستاد تا عمره گذارد گویند چون بحرم رسید شخصی باو گفت صبا شده شما گفت بدین السلام داده ام و سلوک
 طریق حق اختیار کرده ام بخدا که از شما بیکدانه کنم شما رسد مگر آنکه حضرت محمد رسول الله در آن باب فرمان داد
 تمام چون بولایت خود رسیدیم را گفت که دیگر غلبه بکنید و قریش از میضوت تکلیف ندر و مکتوبه بدین فرستاد و انان
 حضرت علیه الصلوٰه و السلام التماس کردند که تمامه فرماید تا بدست و سابق عملما بد حضرت رسالت صلی الله
 علیه و سلم از حال شفقت و مرحمت حضرت فرموده از ولایت شما که غلبه بدست و سابق آوردند و عسرت یکین
 بعثت مبدل گشت و اقمه دیگر غزوه بنی لحيان بود که هم در سال ششم از هجرت بوقوع پیوست مهره فن
 سیر و تواریخ و نقل احادیث بی سنایه تجدید تو به چنین گویند که چون اقمه حاکم بن ثابت و جنیب بن عبد
 در شاکر ایشان بطور پیوست و غنیمت واقعه مذکوره مذکور گشت رسول صلی الله علیه و سلم پیوسته از آن محر
 ملان خاطر مخزون بود و همواره منتظار فرصت نموده میجوست تا از بنی لحيان که آن عند با حضرت پیش

بودند استغاثی بگشت تا در سال ششم از هجرت بدو بیست سوار از هواجر و انصار رضی الله عنهم متوجه بجما
گشت بعد از طی منازل و قطع مراحل بدان محل رسید که مونسان را بنجا مقول گشته بودند آنجا از برای علم و
رفقا او از جناب قدس الهی استغفار فرموده طلب آرزوی نمود و بنویحیان از توجه آنحضرت آگاه گشته قرار نمودند
و بر سر جناب متحصر گشته جان از فکرمیرون بردند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم میگردان منزل آقا مستر رسیده
با طرف و جوانب فرستادند چون بعضی بجان رسیدند بروایتی ابو بکر صدیق رضی الله عنه و بقول سعد بن عبادیه را از آن
با جمعی بکرایع العلیم فرستاد تا وصیت لشکر اسلام بقریش رسیده ترانگی در ایشان بدید آید و یاد آن موضع نگوید
سعد و رفتند از هیچ مخالف نشان نیافتند و با هیچ یک از اشرار اخبار را اتفاق ملاقات نیفتاد از آن موضع
بازگشته با آنحضرت ملحق گشتند بریده رضی الله عنه گفت که بعد از ملازم رکاب بهایون آن سرور بودم چنین فرمود
که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم بغنجان رسیدند از عین بسیار حقیقا فرمودند قبر مادر خود را بدید و جنوستا بر سر قبر مادر
و دور کعبت نماز ادا فرمود بعد از آن بگریست چنانکه ما نیز بگریستیم و باز برخاست و دو رکعت نماز بگذارد و در کعبه
باز در گریه در آمد بموافقت آنحضرت همه بگریستیم و جوانان از قبر مادر باز گشت با اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم
ایشان را پرسید ایشان گفتند یا رسول الله شما را گریان یا می گفتم مگر ما لا یطاق در باره است تو او رسیده از آنجمله بگریستیم
فرمود نه چنان است و لیکن این قبر مادر است دو رکعت نماز بگذاردم و از حضرت عزت خصمت طلبیدم تا از
بهر وسیع استغفار کنم مرا زجر کردند و من در گریه شدم گویند بعد از آن حضرت حمل خود طلبید و سوار شد با از لحظه آیه کریمه
ما کان للنبی و الذین آمنوا ان یتخفروا الله شکرین تا تمامی برد و آیت فرود آمد بعد از آن حضرت رسالت باصحاب
خطاب فرمود که گواه باشید که من از آن نبی امم چنانچه ابراهیم از پدر خود نبی ارشد و اقعده بگرییم درین سال محمد بن
را باسی سوار بر سر جماعتی از بنی کلاب فرستاد بموضع ضریه داورا وصیت فرمود که بناگاه بر سر ایشان بود محمد
بن سله روز مخفی میبود و شب رفت تا ناگه بنی بر سر ایشان تاخت آورد و چند نفر از کفار بگشتند بعضی از ایشان
شتران را گو سپندان آنجماعت را را ندیدند بدینیه آوردند حضرت صلی الله علیه و سلم بعد از ۰۰۰۰ از حوزان حج
غنائم را بر باران قیمت فرمود گویند صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند بود و محمد بن سلمه در آن روز نوزده روز با نماند
واقع و بگرییم درین سال علی ابطالی صلی الله علیه و سلم با صد کعبه بنی سعد بن بکر سجانه کفر فرستاد و سب آنکه
بسیع هالیون سید که ایشان در جمع کردن لشکرند و عینه دارند که امداد او بود و خیره نمایند تا اتفاق متوجه مدینه شوند
چنان لشکر کوفی عساکر نصرت شکار شب قطع مسافتی نمود و روزی مختصی بود تا بموضع رسیدند و خاشر

را دیدند از تفتیش احوال مخالفان فرمودند آن شخص گفت من شب را بر سر آن جماعت می‌خوابم اما بشرطی که در آن شب آن ملتس
 او بندال افتاده بخیر مسلمانان را بر سر ایشان برد و بنوعی همیشه می‌نمودند یا بیشتر و دو هزار گوسفند ایشان بدست
 مسلمانان افتاد امیر المؤمنین علی کم اللہ وجهہ چند شتر و حیثیہ خاصہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از میان شتران اختیار
 فرمود و جنس را بیرون کرده باقی را بران سہرہ قسمت فرمودند و در زمان صحت و سلامت از آنسفر مدینہ حجت نمود
 و قحط و دیگر کم درین سال ششم از ہجرت غزوہ ذیقعد کہ آنرا غزای فاینہ نیز گویند واقع شد از سلمین لاکثر
 اللہ عنہ روایت کہ گفت من در بایح مولی رسول صلی اللہ علیہ وسلم از مدینہ بیرون آمدم و حال آنکہ من بر سب
 ابو طلحہ انصاری سوار بودم کہ ناگاہ وقت طلوع فجر عبد الرحمن بن عوف بن حصین قرظی سہرکے شتران شتر داران حضرت
 علیہ وسلم رسیدہ شتر بازگشت و شتر و زارتب اراج برد مسلمہ میگوید کہ من سب را بر بایح دادم تا باینکہ رود و حضرت را
 ازین قحط واقف گردانید اذان بر بالاکا پشتہ بر آمد و دستہ نوبت نعرہ زدیم کہ با صبا جاہ انکاء با تیغ از جنبہ
 تیر کہ ہمراہ داشتیم از عقب کفار آمدیم و چون نبرد با ایشان رسیدیم تیر بجانب ایشان انداختیم گرفتیم بہترین تیر کہ از
 مجروح می‌توانیم و در آن مجروح دست یار بود ہر گاہ کہ سوار قصبہا میکرد و در پس خستہ شستم و او را بزخم تیر از
 منج می‌کردم و گاہی فراز کوہ میرفتم و سنگ بجانب ایشان می‌انداختم القصدہ ایشان را چنان بتنگ آوردم کہ شتران حضرت
 پیچیدند شتر از پیش من بیرون رفتند شتران را بصوب منینہ رانندہ باز در عقب ایشان ان شتم و بزخم تیر ہمراہ
 و سہرہ شتم چنانچہ نیزہ های و بردہای خود می‌انداختند تا من کہ ہنہا مشغول شدہ دست از جنگ ایشان باز دارم
 چون میرسیم سنگ بہ بالاکا آنها نہادہ از عقب ایشان میرفتم تا سی نیزہ و سی بردہا با منظر تغییر کردم درین اثنا جمع
 از کفار بعد قوم خود رسیدند و نفری چند از ایشان متوجہ من شدند کہ ناگاہ دیدم سواران لشکر اسلام از میان
 درختان مدینہ پیدا شدند اول ایشان احرام اسد بود از عقب ابوقحادہ فارسی و مقداد اسوگندہ و غیرہم
 کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ایشانرا بمقدمہ بعین فرمودہ بود پیشاندہ شتر کاران چون نظر بر اہل سلام افتادند بگویند
 نہادند احرام از عقب ایشان روان شدند من زکوہ فرود آمدہ عنان سب او را بگیرفتم و گفتم تعجیل ما جنید صرکن
 کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم بر بند احرام گفت کہ مسلمانیان بجا شکر و بروز قیامت دار و میدان کہ نیست
 و دروخ حق بہت میان من و شہادت عائل مشومست از عنان و بانہ اشتم احرام خود را عبید الرحمن عذیبہ
 رسانید و نیزہ بروی زودا کار گرفتند و عبد الرحمن نیزہ بر احرام زد و او را نہتہ ستارہ چستہ از سب فرود آمد
 بر پای قدم نشست و بحال ابوقحادہ انصار نزد کوا رسید عبد الرحمن نیزہ بر ابوقحادہ حملہ کردہ او را فرود آمد

و ابو قتاده بکیضرب نیزه هم عبدالرحمن را گفت منموده بدرگه ما در این فرستاد و بسبب او سوار شد و سوار گویید
 که چون عبدالرحمن گشته شد ملازمت کفار روان شدیم مخالفان شیعی در آن وقت که در آنجا خیمه آبی بود که آنروز می
 تروه میگفتند مشرکان اول قصد آب کردند تا از چشمه آب خورند چون با قریب با ایشان رسیدیم از سر آب گذشته تعجیل
 تمام رو بانهزم آوردند من تنها آنجا جماعت را تا زمان غروب افتاده تعاقب نموده و دو سه پیکر از ایشان
 گرفته باز گشتم چون بگذرود رسیدیم دیدم که رسول صلی الله علیه و سلم با لشکر والی شایسته عالی رتبه اسلام در آن وقت
 فرموده و بلال شتری که از جمله مشران مخالفان غنیمت بمونسان رسیده بود کشته و جگر و گوشت آن در نزد آنحضرت کباب
 ساخت که من بخیرت آنحضرت رسیدم و من ششم که با رسول الله دستور کرده تا من با یکسختی من باشد از پی
 مخالفان بروم و یکی کس از ایشان زنده نگذارم آنسور فرمود که همچنین کنی گفتم تا بخدای که ترا مغرور و مکرم گردانیده که
 چنین کنم حضرت تبسمی فرمود چنانکه او جدا آنحضرت در روز شنبه آتش پیوسته بود و بعد از آن فرمود که پس اگر از ملکیت
 حاجتجویی سهل بدستی آنکه فرموده حالا ایشان را در قبیله غطفان ضیافتی کنند بعد از آن شخصی از آن قبیله مدعی
 داشت که آنجا جماعت را یکی از غطفان باز داشته شتری فوج کرده بود در آن زمان که شتر را پوست کشته عبدالرسول
 شد و ایشان تصور آنکه گدازند اسلام از وی بگریز نهادند سلمه گوید که چون صبح شد حضرت مقدس نبوی فرمود که
 بهترین سواران ما مرد و ز قندهار است و بهترین پیادگان سلمه و سهم پیاده و سوارین و د و مراد این خویش گمانند
 بدرینه باز گشت و آنچه دیگر از وقایع سال ششم از هجرت سر عکله و عربیه است شرح آن قضیه آنکه جاسسته
 از عربیه آمدند و بحضرت ایمان آوردند چون هوا بدینه موافق مزاج ایشان نبود مرض گشتند آنحضرت ایشانرا
 بناحیه می الجدر که از توابع قبا است نزد یک کوه چمن فرستاد تا از شیر شتران و بول آنها بیاشامند و صحت یابند
 آنقوم چند روز در آن موضع ماندند شیر و بول شتر می آشامیدند تا مرض بصحت مبدل شد بعد از آن غدر نموده با یکدیگر
 اتفاق نمودند صبا بود که پانزده شتر خاصه آنحضرت را آن کفران نعمان بده بر ندیسیا رسول و آن کشته
 از حضرت ایشان رفت و با ایشان رسیدند مقابله با دزت نمودند بسیار را بگریفتند و دست و پا او را بریدند و خار در
 چشم و زبان او زدند تا شهید شد چون حضرت صلی الله علیه و سلم از مجال و وقف شد گزین جابر غنیمی با بابیت
 از عقب ایشان فرستاد گز با تعجیل تمام رفت و آنجا جماعت را در آن شتر از ایشان گرفت و تمامی ایشانرا دست و
 گردن بسته بدرینا آورد یکی از ایشان مقتول گشت آنوقت خواجه کائبات در سفر غابه بود گز ایشانرا همچنان مقید
 بنهار برد و در راه در مجمع ایسول بحضرت صلی الله علیه و سلم رسید و متعجباً آیه کریمه انما جزاء الذین یجادون الله

ورسول ایستاد الاضیاء و اتقیوا اولی الصلوات و اتقوا من الارض در لوقه
 نازل شده بود بفرمود تا دست و پا ایشانرا قطع کردند و میل در چشم ایشان کشیدند قصاصا نگاه ایشانرا مصلوب
 گردانیدند و واقعه دیگر واقعه استمقا بود که هم درین سال واقع شده بود در دست کرده اند که در سال ششم از هجرت ^{مخط}
 عظیم پیدا شد و گرانى لغابت پیدا مد که مسلمانان تنگ آمدند و بخدمت عظیم آمد گفتند یا رسول الله ابو انیس
 سدد و باران حیرت منقطع گشت و نقصان بسیار بزروع و ضرع راه یافت دو آب و شوادر معروض
 در آمدند مردم از رحمت بهجت و از فرغت بهشت افتادند طمس آنکه از فیاض علی الاطلاق حل و علی
 فراتما از شحات غم موهب احسان خویش چمن آمال لبش گمان بادید هر ما ز تازه دسیرا گنج اندر رسول صلی الله
 علیه و سلم فرمود که در نسلان و صنع و در فلان روز بیرون آید و صدقات با خود بیرون آید ^{و با خود}
 رویم و طلب یاران کنیم چون روز معدوم رخ نمود حضرت جامه ای کهن پوشیده از سر خشوع و خضوع بناه
 جانب صلا تشریف از زانی فرمود بی اذان قامت دو کعبت نماز بگذارد و در رکعت اول تسبیح هم رکب الله
 و در دوم صلواتیک حدیث الغاشیه بلند بخواند و چون از نماز فارغ شدند و بجانب صحاب کرده بنابر تفال رد مطهر
 خویش را منتقل گردانید تا عسرت و تنگی سبعت و کشایش مبدل گردد و دستها مبارک برداشته یک تا بگیرد بعد از آن
 دعا و باران بر زبان مجرب بیان آورد و گوید که هنوز در آن مقام بودیم که قطعه ابر در آسمان پیدا آمد و دست
 و قطرات اطراف چون رشتها مر و آید در بیابان زرد ریا با آسمان متواتر و متوالی گشتند چنانچه بخت شبانروز
 آسمان یافت بعد از یک هفته اهل اسلام معروض حضرت خیر الانام گردانیدند که یا رسول الله هو الی اصابع شد
 با نخی مار و سحر لیه آورده و آمدند مردم انقطاع یافت دست بدعا بردار تا خدا سبعا بار از باران در دو خورشید
 عالم تا بنی تق صحاب چهره بجا میانمانید چون حضرت خنی پناه از بی تحلی آدمیزاد تعجب نموده تسبی فرمود که و احدی
 ظاهر گشت انگاره و مبارک بقبله دعا آورده گفت اللهم حول دنیا لا علینا اللهم علی الا کام والضرائب ^{الطوبی}
 و مناسبت اشجری چون حضرت صلی الله علیه و سلم از دعا فارغ گشتند فی الحال فرایشان قدرت سرایده سیاب کون
 انا از سر و سی سرای عالم در کشیدند و لمعات بارقات جمال خورشید بابتاب برین طامد خضر و حمر گاه زبر جد
 منظر در نظر ارباب بصیرت عزاز در جلوه گاه ناز و زرد و روح الی طیب طیب یاران بسیار دید و نفس مدینه
 قطوف چکیدر پاست چون رسول صلی الله علیه و سلم این معنی مشاهده نمود تسبی فرمود گفت سبعا سبعا مکافات سبعا کتب
 که اگر در حیات بودی از ان بیات که انشا کرده بود چشمش روشن گشتی که باشد که این شعر بر ما نازل شد علی بن ابراهیم گفت

که منعمیت در بیرون که لشکرگاه بودند و خالد بن ولید را با دو بیست و سه طایفه لشکر میفرستاد
 است که چون رسول الله علیه و سلم بعسفان رسید لشکر بیرون سفیان که به تجسس احوال قریش فرستاد و در باز آمد
 گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم قریش تو را بطرف حرم معلوم کرده اند و سوار شده
 نرم نموده و بیرون که نشسته اند با یکدیگر صحبت می‌دهند که ترا از دخول که مانع آیند حضرت رسالت را تیر بشنید
 متاثر گشته با عیان با حرد و انصاف درین باب شاورت فرمود اول خود اینکلام مستکلم شده فرمود که مصلحتت چون است
 اگر چنانچه بر سر نساء و ذریه جماعتی رویم که قریش را نصرت و معاونت می‌نمایند فارت کنیم تا شکسته با ایشان راه یابد
 امکان دارد که بجهت حمایت اهل خویش از قریش جدا شوند انگاه با قریش سهولت مبارزه تو انجام کرد صدیق اگر قریش
 گفت یا رسول الله من است که از آن عمره و زیارت خانه کعبه بیرون آمده ایم و با کسی را عیبه مقاتله نموده اگر قریش
 از زیارت خانه مانع آید آتران را بشناسی خمال کنیم رسول صلی الله علیه و سلم سخن صدیق را استحسان نموده گفت بروید
 با من خدا تعالی ولیکن خالد بن ولید در غم نشسته شمار بیرون که دیدیم تا بخیبر رسید ایشان را دیدیم گویند که اهل اسلام با
 مدینه شورا افتاد و چنانچه اکثر مردم و ایشان بر شعا و عقبات بود از بیسوط و صعود آن راه به تنگ آمدند حضرت
 صلی الله علیه و سلم نمی بر جرأت ایشان نهاده فرمود و این در سبب است از درهای جهنت و چون از آن عقبات
 گذشتند و بر زمین هموار نشسته آن سحر و فرمود علیه الصلوة و السلام فرمود که نستعقر الله و اتوب الیه و انک
 گوید بخدا گویند که خالد ولید از تو بر ما جان درین قف نشسته تا آترمان که غبار کم مرالک است از دید و از سبب
 سپاه اسلام بیانه سبب است غنیمت دانسته بقریش ملحق گشت و ایشان را از حقیقت حال عدم نمود و چون حضرت
 علیه و سلم بر پیشه که قریب بحد بیست پر رسیدند تا قصبه که حضرت علیه الصلوة و السلام بر آن سوار بود و بنوا
 در آمدند و صاحب هر چند زجر کردند بر سخاست خلق گفتند غلاد ات القصبه مانده شده است و قصبه علم علم
 علیه و سلم فرمود قصبه مانده است و ما را او نیست و لیکن حبیبها حایل الفیل یعنی آنکه فیل محمود نام را از کوه
 باز داشته است همان باز دارنده قصبه است و قصبه فیل از التادان او از قرص کعبه و قصبه صاحب فیل همین گشته
 بعد از آن که قصبه از او فرود آمد حضرت گفت صلی الله علیه و سلم بدان خدای که نفس صحیح سید قدرت او است
 که قریش هیچ امری از من رسالت نمی‌تواند که تعظیم حرم در آن با آن مگر آنکه با حاجت مقرون گردانم بعد از آن
 تا قهر از حرم فرمود تا برخواست و از راه انحراف نموده بسره که در او قصبه حد بیست و آب اندک در
 فرود آمد بانگ آن که در بحالها از آن جای گشید در جا و آنجا خلائق از تنگگی مشت گشته و خلائق

و السلام تیری از کعبه با من بیرون آید و در فرموده خدا در قرجه فرو بزند را می گویند که بالفور خندان آب
 بروشید که هزاره چهار صد کس با جمیع چهار بابیان میراث تند چون نمزنی بود کم آب دین باب از حضرت
 صلی الله علیه و سلم خند سخره روست کرده اند یکی امنیت که شنید و دیگر آنکه گویند که مردم در حدیثه قبلیت آب
 با حضرت علیه الصلوة و السلام استغاثه نمودند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر کنار جاه آمده طرفه بر آب طلبید
 و فیوضت و مضمضه کنان آب از زمان مبارک که در آن جا به اندخت بعد از لحظه خندان آب در جاه سخره سخره
 احوال سیرا شد و چهار بابیان نیز آید و اند معجزه دیگر از معجزات مشهوره گویند که انفجار آب از کعبه
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین سفر بود چنانچه جابر عبد الله انصاری گوید رضی الله عنهما که روز حدیثه مردم
 شکایت از بی آبی بد آنحضرت عرض کردند گفتند یا رسول الله پیغم جا آب بنمیزل امنیت الماد که کوه تو آن
 کاسه بود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم از آن وضو جنبست دست مبارک میان آب بیکه که در آن کوه بود نهاد
 و از میان انگشتان مبارکش آب در فور آن در آمد بر مثال آنکه از چشمها میجوشد جابر گوید رضی الله عنهما
 که از آن آب بخوریم و وضو خستیم از جابر رضی الله عنهما پرسیدند که شایسته کس بود دید که آن آب بخوردید و وضو خستید و شما
 را وفادار گفت بخند سوگند که چند آن آب پیدا شد که اگر صد هزار می بودیم پسند میکردیم معجزه دیگر آنکه هم در مقام آن
 بی آبی شکایت کردند آنحضرت صلی الله علیه و سلم عاف و بود باران از آسمان فرود آمد و باران هم سیرا شد
 القصص چون بن حدیثه یاق هم میوه عین که حضرت سعید بن مسعود علیه الصلوة و السلام مشرف شد و تاج
 میبایست بر نامه بهمت نهاده طرف کلاه گوشه بر تارک سموت کشید بدیل برن قاصد غرامی یا علی از قبلیت
 خویش که هم میوه محمد صلی الله علیه و سلم بر نگین دل و جان نگاشته بودند و رایت حمایتش بر زروه مقاصد و
 تارک آمد و معاهد بر افراشته از جانب قریش هماید و بعد از زمین بوسن جناب سعادت آبی معروفن را
 آن کتاب پیر سرور و شاه انجمن مغیره صلی الله علیه و سلم گردانید که بنو کعب بن لوی و عامر بن لوی
 با چند قبیل از قبایل اتفاق نمودند و بهر حال می جدید فرود آمده اند بقصد آنکه از زیارت کعبه
 باز دارند و اگر متعنگ کردی قدم در مقام قتال ننهد مغیره صلی الله علیه و سلم که از برای قتل حاصل
 نیامده ایم بلکه مقصود طواف خانه کعبه گذاردن و حج است و قریش میل بسیار دارند سحر داین میل
 موجب برانگیزان است اگر خواهند تعیین کنیم که در امدت با یکدیگر محاربه بنمایم و ما با سایر بنو تریکان
 باز گذارند اگر مغلوب گردیم مطلوب ایشان حاصل آید و اگر غلبه کنیم ایشان نیز اگر خواهند چون سایر

ملائق متابعت من نماید و الا در مدت مصالحه باری از جنگ بر ال و خرب قتال فراموشی باشد اگر ترش از غضب آن گفتیم
 یاد هتساع نمایند آن خدا کسی نفس من بی قدرت اوست که با ایشان مقاتله کنم تا آن هنگام که بقتل خود در آید
 حق سبحانه و تعالی در آنصورت خواهد داد و این امر خود را بنفاد خواهد رسانید بفرموده آنحضرت صلی الله علیه و آله
 به پیش رسا من این سخن گفته از مجلس برخواست و بلند گاه مشرکان ترسیدند و باقرش التمام نموده گفت من سخن خود
 از محمد صلی الله علیه و سلم شنیده ام اگر خواستید عرض مسامح حکم من ابو العاص رسانید سبها و قوم گفتند ما را این صحیح است
 بدست او نیست اما عقلا و اصحاب را گفتند بگوی تا از وی پرسشید بدان آنچه از آنحضرت صلی الله علیه و آله شنیده
 شنیده بود با ایشان بسیار کرده گفتیم معشر قریش شما در باقتال با محمد صلی الله علیه و سلم قطع حال نمائید و او
 بزبانت خانه کعبه آمده و با شما عهد جنگ کرد و دور آنکه شما نیز تیغ کین در زمین نگیرید و او دست از قتال و صلح
 بازدارید و گفتار تصور آنکه بدیل با حضرت موندن کرده که میگوید که ایشان را فریبی را از وی عرض کردند در این
 عروه بن سعید ثقفی برخواست و گفتیم معشر قریش من شما را امتیاز فرزندم دشمنانید بدو جواب دادند که بی
 چنین است گفت من نسبت بخود بخیران و عداوت بهم میدارید شنیدند آنجا عروه و مد کا حقوق سابق که نسبت
 با ایشان بتقدیم رسانیده بودند نمود گفت امر که محمد صلی الله علیه و سلم بر شما عرض سکینه پسندیده و مستحسن قبول
 آن لازم و اگر خصمت میدیدید مردم و باین مردم سخن گویم تا بینیم که چه میگویند و مصلحت چیست گفتند که هیچ مانعی
 نیست عروه بملازمت سرور کانیات علیه افضل الصلوة و التسلیمات شافقه حضرت صلی الله علیه و سلم همان
 که با بدیل گفته بود با عروه همان در میان آورده عروه گفت که محمد صلی الله علیه و سلم با من بگوئی که استیصال قوم
 کنی بکار کرده باشی بچکس پیش از تو با قوم خویش از عربی نیمه معامله پیش برده که تو پیش می بری و در استهلاک و
 استیصال اصل خویش کوشی و اگر مغلوب باشی گشتی خود میدانی که احوال بر چه منوال شود و بدستی که تو جماعتی او با
 و مردم طراف جمع کرده و چون وزگاری شود ترا تنها بگذارند و برود امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه
 آنجا حاضر بود و عروه را دشنام داده و امانت رسانیده گفتیم عروه تو میگوئی که ما بگریزیم و آنحضرت را
 صلی الله علیه و آله متخاصم گزایم عروه گفت این شخص که سخن زیاد از حد میگوید گفتند امیر المؤمنین ابو بکر صدیق
 ای ابو بکر بدان خدا که نفس من بی قدرت اوست که حق که در زنده من ثابت کرده و من کجافات آن هنوز
 قیام ننموده ام مانع نمیشد جواب تو میگویم و شرک این سخن زکنا تو میگویم و حق امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه
 آن بود که در ایام جاہلیت دینی عروه لازم گشته بود و در کربلا از آن دوستان مددگاری ننمودند و میگفتند و در کربلا

سید اندو صدیق ز شیعه بر زنده بقرب او از زانی شست آورده اند که عروه نزد حضرت معتمد بن محمد علی علیه السلام نشسته بود و با ایشان سخن در داد از سکر و خیا که مجاسن مبارکی آنحضرت علیه الصلوٰة و السلام نزد یک رسید و غیره بن شبستر فرزند آنحضرت خودی بر سر و شیری بر دست نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم ایستاده بود هرگاه که در آن عروه مجاسن آن قنده اندکی الصلوٰة و السلام میرسد غیره بن شبستر رضی الله عنه فعل شبستر دست او در میگفت که این کجای دارد خود در از دست جا زنده چون خود منع غیره بن شبستر که شد هر قدر بر او گفتن از سخن گفتن هر گفتن غیره بن شبستر بهت عروه متوجه او شده گفت ای من در شست آورد و ملاحظه عروه تو سخن از غیر تو بگویم و نشنیدن هیچ سخنانی که کنی و غیره بن شبستر آنجا که ایستاده است مخصوص کند که در آن وقت که ایستاده است که با بر غیره بن شبستر و زنها و بچه ها که شائسته و بد آبا بینه مخصوص گردند و آنجا است چون بسکندریه حاجت خودندش بنده بشر نمیشود گشتند و چون در غلیان هستی بخوابند مغیر از غایت رشک و حسد که بنفس او استیلا یافته بود بر قتل ایشان اقدام نمودند و بعد ایشان را تصرف نموده بدین آمده مسلمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنوقت سلام او مقبول است اما برین حال نیست و همین بن یکم و چون خبر واقع در که بابی سفیان رسید عروه بن سعید بن عمرو بود در دنیا آفت و شنید از جهت مصالح این رو بسایه تقدیم رسانیده مقرر شد که دیت سیزده کس مقتولان مغیره و نواد و بوارگان ایشان در دیوار آنکه خود را قصابی کرده بودند با قوم و عشیره مغیره در مقام نزاع و محاربه آمده بودند و کوشش عروه و لطایف احوال و ماده خصوصیت و نزاع القطن یافت و سخن عروه که با مغیره گفت و از آنجا عروه او نمود و عبارت ازین صبح بود عروه بن سعید در آن مجلس بگوشه چشم با صحابی آنحضرت صلی الله علیه و سلم فریاد میکرد و ملاحظه احوال ایشان می نمود و از غایت آداب تعظیم و احترام اصحاب بنسبت بحضرت جلالت نسبت سالی که آنحضرت علیه الصلوٰة و السلام انکشت تحیر و در ندان تحسیر گرفت لاجرم بدعا از محبت با دشمنان گفت که ای معشر قریش من صحبت ملوک کبار و سلاطین روزگار با مقدار بسیار رسیده ام و کسر و فیض نجاشی را از آنجا که از هم اما از ملازمان پادشاهان بچکدام چنین ندیده ام که اگر ام و احترام پادشاه خود چنین رعایت کنند که صحابه و مرید صلی الله علیه و سلم بچکدام سوگند که چون آب بن بنید نمی و بر کف یکی از اصحاب او آمدی بچکدام سوگند و زیور حسن مجال خود آرایش ایهست و طلال خود ساختی و چون کاری فرمودی که بدت ادنی کسی کنایه است بزرگترین قوم بدان سباحت نمودی و چون در حضور او سخن میگفتند بچکدام تعظیم آواز ایست می کردند و در آنجا احترام و تعظیم در روی او تیرنگا میگردند حال کلام آنکه عروه گفت من اصحاب محمد صلی الله علیه و سلم و در حق

و در آنجا که حضرت
صلى الله عليه وسلم
فرمودند

چنانکه بیست و یک مرتبه فرموده اند که شش ماه از جماعت منتر باقیست دست را بگت از حائیت و بقی
 تو تا نمیکند و چنان فهمی که مردم که ایشان را از جنگ گشتند و تا مادام که نرسند و یاد او را از تنها بمانند و فرمودند
 محمد صلی الله علیه و سلم با شهادت عرض صلوات بر او باد و در آنجا که فرمودند و در آنجا که فرمودند و در آنجا که فرمودند
 که من تا صبح شام و از روی شفقت بیان نصیحت شما میکنم حضرت محمد صلی الله علیه و سلم بدست بفرمودند
 آمده و از شوق خندیدن جدا کرده و قریش گفتند ای عروه این نوع نصیحت بگوش ما و نریزد و این سخن بسبع قبول
 میرسد ما برین عزیمت جازیم که اسامان محمد و محمد بن ابی طالب صلی الله علیه و سلم در مکه میگذاریم و زیارت خانه ایشان را
 نمییم و در عیبه ما آن است که حالا باز گردد و در سال آینده بیاید و طوافی نماید نقلست که در مدعی زبنی گفت از
 رؤسا احادیث که او را جلوس کنند تنهای ملاقات حضرت نبوت صلی الله علیه و سلم نموده اند قریش اجازت خوا
 عزیمت کرد که حضرت نبوت صلی الله علیه و سلم را بکشد و چون خبر رسید که حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که من مرد
 از قومیت که تعظیم مردمی میکنند شتران قربان از جای برانگیزانید تا دوی ببیند یا این نفرموده عمل نمود و یک
 گویان استقبال او آمدند و جلوس کردند آن زمان فرمودند که ایشان این بار نمانند از باقی حال و با خود گفت سبحان الله
 من در اینست که این قوم را که از طواف کعبه منع کردند و فی الحال بآنکه حضرت ملاقات کند مرا بگفتند با قریش
 من اصحابی که صلی الله علیه و سلم دیدم که شتران را اشعار و تقلید کرده قصد زیارت بیت الله دارند و من مصلحتی
 بینم که ایشان را از طواف خانه کعبه منع کند قریش هر چند برانند در آن سخن موافق نداشتند عمل سخن و بر نادانی و ساده
 لوحی نموده گفتند جلوس نمودی اعرابی دو قوف بر سر ملکات از جلوس این سخن خشمناک شد و گفتند قریش
 نجد هو گنند که با ما موافق نیستیم و بعضی که اگر کسی زیارت بر آید و تعظیم بیت الله نماید او را منع کنیم با آن حکم
 نفس جلوس در قبضه قدرت است که اگر محمد صلی الله علیه و سلم از طواف کعبه بازدارید من تمامی جای ایشان را شام فرست
 کنیم قریش عذر خواهی نموده گفتند بگذار ای جلوس که سخن خوبه خویش ما محمد صلی الله علیه و سلم کنیم رو است که چون
 صلی الله علیه و سلم در حدیبیه نزول فرمود اول کسیکه بگفتند فرستاد تا قریش ما از دعیه آنحضرت درین آمدن خبر گرفتند
 قریش این را که میخواستند بود که او را شکر داد و تعظیم و بیانی که فرستاد تا ایشان را گوید که سبب آن آنحضرت صلی
 علیه و سلم زیارت خانه است نه محاربه و مقاتله قریش شتر او را بکشد و بر قتل او بگردد تا جایش ارد از جنگ
 قریش خلاص کرده بجانب رسول صلی الله علیه و سلم فرستاد چون خراش دو جانب آنحضرت علیه الصلوٰة و السلام
 عرض حال نمود خواجه علیه الصلوٰة و السلام اشارت عالیه باینکه موافقت عرض خود که ترا بگه میاید رفت

فارغ شدند خبر آمد که امیر المؤمنین عثمان با کشته اند و اجماع علیه الصلوة والسلام فرمود که عثمان طایفه است و بوم خدا و رسول
 رفته و نیز خواهم که از فضیلت این جهت محروم ماند پس ایست بدست برست خود کرد و گفت این دست عثمان است و در حقیقت خود
 گفت این دست من و بدست خود نهاد و از قبل امیر المؤمنین عثمان با خود جیت کرد و قتل و بیگویی دیگر شیخ فرستاد که دست عثمان
 بر دو جهان رحمت عالمیان صلی الله علیه و سلم دست اوست و جا بر گوید رضی الله عنه که از جمعیت الرضوان است پس گفت
 کرد که حدیث قدسی است و رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که داخل الجنة کل من با یمن تحت الشجرة الا صاحب الجمل الا صاحب
 رضی الله عنه که در آن صحرا حدیث قدسی دیدیم که طلعت تر خود میکرد و در خرد او گفتیم بیا و با حضرت رسالت صلی الله
 و سلم جیت گرفت شتر خود را و دست بر آن بیدارم و در منقول است که قریش حین از این جهت و قوف یا خوشی
 و خوبی ردل ایشان بدیدند و دیگر زین قریش دستگیر نموده با لشکر اسلام در آمد و چون از دور پدید آمدند حضرت فرمود
 صلی الله علیه و سلم که مرکز بن جفص است که می دید مرد غادر است شما دو می سخن بگوئید و خود دستگیر کلم شد با و درین
 اثنا مشرکان سهیل بن عمرو را طلبیدند و گفتند برو و میان با محمد صلی الله علیه و سلم صلح کن بهر نوع که مصلحت
 چون سهیل اجعی زرد پدید آمد و نظر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر وی افتاد فرمود سهیل امرنا یعنی اسان شد که رسالت
 سهیل گفت که محمد صلی الله علیه و سلم صحابه از اسیران که در قید شما از اسیران اند طلاق فراموشی و گویند اسیران
 ایشان بدست مسلمانان نجا به نظر بودند که در منزل حدیبیه که محمد سید او و من بن حوالی که بجز است لشکر اسلام تعیین یافته
 بودند و همان آن قریش بن نجا به نظر داشتی محسب که ایوان محمد صلی الله علیه و سلم فرستاده بودند با سید نکند از صحابه
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم بگریختن ایشان افتد اتفاقاً بدست محمد سلم گرفتار گشتند و هر نجا که در سبک کرده بودند
 ساخته بودند آنحضرت فرمود تا همان دو صحابه بن نیائید ایشان ابشاند هم پس سهیل بگریختن فرستاد با صحابه آن
 حضرت را فرستند که حضرت نیز اسیران ایشان باز دهند قریش دانستند که تا امیر المؤمنین عثمان اشباع اور نفرستند
 ایشان را و می خلاصی نیست و ذوالنورین رضی الله عنه با آن ده نفر دیگر که اسامی ایشان مسطور شد ارسال
 و حضرت نیز صلی الله علیه و سلم زمره را که محمد سلم بقید ساخت بود مطلق گردانید بعد از آن خود طینت عبد الغفور و کرمین
 حضرت با اتفاق سهیل بن عمرو و سببا مصلحت و تشبیهی معاهده در میان آورده سهیل بن عمرو و سهیل بن عمرو
 نمائی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گردانید که قریش صلح میکنند بشرط آنکه اسامی از نجا باز گردمی اسالی بگیر
 تقصیر و قیام نمائی حضرت علیه الصلوة والسلام درین امر را خارجان نموده مصلحت را با این منوال آن قریش
 قرار داد که مادت ده سال میان مسلمانان مشرکان قریش محاربه اتفاقاً نیاید و قتال و جدال درین ده سال محظوم

و آيات محاربه و مقاتله موضوع باشد و ببلاده و يار يکديگر آمد و شد ننمائيد و بنفوس احوال يکديگر در سر علمائيم
تعرض نرسانند و هر کس از لشکران که بجهت زينهها رسيه صلوات الله عليه وسلم در ايد قشش متعرض او نگردند و هر که خواهد که
هم عهد و پيش گرو و مسلمانان مزار هم او نشوند چون مسلمانان ايسال باز گذشته سال ديگر بگذرون عمره باز آيند صلوات
ايشان بخلاف باشد و زياده از سه روز و رکعت نباشد و هملا تعرض بگناه يکديگر ننمائيد و از عبده همنامی رخصت
و اولي خود هر که ميش حضرت ابي صلي الله عليه وسلم از کيشش تبرانموده بار صلوات ملحق گردد و او را باز فرستند
مسلمانان هر کس از گذشته حيازه با الله تعالي نيا آرد او را باز نفرستند و از شرط آخر صاحب تعجب نمودند
فاروق اعظم گفت صلوات الله عليه يارسول الله باين شرط رخصي ميشوي انحضرت صلوات الله عليه وسلم قسم فرموده گفت
که هر که از اينها مت که ميش ما آيد و ما ويرا باز گردانيم حق عز و علا فرجی و مخرجي نصيب و کتب و سپه که از ما اعراض کرده ميش
و بل شکر کرد و ما را با او همچو همي نباشد بلکه او مصاببت شکران لائق تر بود منتقل است از هم عماره که قدمت
مصالحه من در ان مجلس حاضر بودم حضرت نبوي صلي الله عليه وسلم در مجلسين پيش نشسته بود و عباد بن شيبه و سلمه
بن اسلم متفق مجيد در قفاي انحضرت صلوات الله عليه وسلم ايتاده و سهيل بن عمرو در مقابل رسول صلوات الله عليه وسلم
بود و انومي اذ شسته و گاهي آواز مبارک او در تکلم ترفع و گاهي متخفص ميگشت و چون سهيل بلند تر سخن گفتي
و سلمه او را زجر کرده گفت شکر که رعایت مجلس ما بجا آورد و در سخن گفتن آواز بر میدارد و ارباب صلوات در حوالی رسول
صلوات الله عليه وسلم صف زده بودند و هم عماره ميگفت که گيا آن مجلس بر و در منعقد هست و همچنان در نظر منست و او
تخلال اين احوال ابو جنبل سپه سبيل ابن عمر و که ميش از اين مسلمان شده بود و ديده او را همچو من مقيد شيد با بندگي که گشته است
گوياي از طريق اسفل که خود را در ميان مسلمانان اندخت سهيل بن عمر و گفت اي محمد صلي الله عليه وسلم اين احوال است
که صالحه بران قرار يافته او را بر من سپاه حضرت فرمود صلي الله عليه وسلم که ما هنوز از کتابت فارغ نشديم سهيل گفت
پس برين تقدير بيان باوشما مصالحت ممکن است حضرت فرمود صلي الله عليه وسلم که اين يک کس از براني خاطر
من ميشني گردانيد و من گذاريد سهيل بن عمرو جواب نکرده و پيغمبر صلي الله عليه وسلم فرمود که اسي سهيل را برمي بعد از من
او را اندا کن و مگر برين جنفص من نشد که ديگر مگر و هي باو جنبل نرسانند و چون ابو جنبل دانست که او را پي
بکه خواهد بود فرمايد بر او رد که يا معشر المسلمين مرا مشرکان پي پاييد و من مؤمن معلمان آمده ام و پناه شما آورده ام
و مگر مسمع شما رسيد که از کافران چه منتت ما کشيده ام يعني چون بين شما هم از کافران باو جام بسيد برسد حضرت
فرمود صلي الله عليه وسلم که صبر کن و دل خوش دارد و طلب تو باي من و اتحاد بر کم آهي که گتر او را مسلمانان که در رکعت

اند فرجی و مخزجی از آن خواهد شد حالا باین عمت جاشترطی در میان آمده و خلاف آن طریقه باقیست ابو درین کار
 صبر است که بزیر همان گفته اند بیتی بصیرت بنگردد در هر دو سوره که صبر را کلید بنداسته گویند که چون سهیل بن عمرو جنبل
 ملازم مسلمانان مذمه متوجه خویش گردانید که بیکه برد امیرالمومنین عمر خطاب رضی الله عنه بهر چه ای ایشان را شنیده با او
 جنبل گفت که اینجاعت مشرکانند و چون ایشان بخون سگ برابر است و قبضه شمشیر خود پیش او نشاند بصورت آنکه
 ابو جنبل شمشیر از غلاف برگشده سهیل بر سر او را بکشد و هر چند مکنایت و تصریح ابو جنبل را بر قتل بدتحریر منبوه
 ابوت او را از ان بکار مانع می گردانند از آنکه از فاسق اعظم منقول است که گفت در انی مال امیرالمومنینم که ابو جنبل شمشیر
 از سر تا بند سهیل بن عمرو را سیب تمام رساند و لیکن ابو جنبل بدین عیش شخیل کرد و بعضی از کتاب آن آورده که فاسق
 رضی الله عنه ابو جنبل را بکشتن سهیل بن عمرو و تحریر نمود ابو جنبل گفت که تو چرا قتل اقدام نمودی جواب آن که رسول
 علیه وسلم از کشتن او منی فرمود ابو جنبل گفت تو احق و الیق بنی مطاوعت رسول ان من بکر مصالحو ما منهل بن
 عمرو و رجوع نماید با فلان آن تار سلف چنین گفته اند که بعد از تعداد شتر و طرصلح چون قلم و دو اوت و سایر ادوات کتابت
 برگشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم باینکه کتابت با پس عمر تو امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام
 بنابر التماس سهیل بن عمرو و حضرت صلی الله علیه و سلم امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام را فرمود که بنویسم الله الرحمن الرحیم سهیل و کفر
 گفتند بنجد سوگند که ما جانمانی شناسیم که چه کس است بنویس با یک نام مسلمانان گفتند که ایضا رسول الله الرحمن
 چیزی نمی نویسم رسول فرمود صلی الله علیه و سلم که ای علی بن ابی طالب بنویس که بسم الله و امیرالمومنین بنویس بر سر حضرت
 اسلین علیه الصلوٰه و السلام علی بن ابی طالب علیه السلام گفت بنویس من اما قاضی علیه محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و امیرالمومنین
 علیه السلام و چه آنرا نوشته سهیل گفت ما اعتراف بر سالت تو نداریم و اگر معیبتیم که تو رسول خدائی ترا از زیارت خانه
 کی منع میکردیم خواجه صلی الله علیه و سلم فرمود که ای علی بن ابی طالب بنویس که محمد بن عبد الله لفظ رسول حاکم ساز و سجا و می بن
 نسبت ساز چون خواجه علیه الصلوٰه و السلام امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام را لفظ رسول لالت فرمود امیرالمومنین
 علی گفت که ام الله و جله و الله و در صفا رسالت ترا محونه گردانم و بروایت سهیل بن عمر و گفت که ای علی بن ابی طالب
 کن الامن ازین مصالحه بنیادیم امیرالمومنین علیه الصلوٰه و السلام باین دست بیندخت و بعد از ان دست بپوشید که تا در شک ملازم
 حکومت عزل کند حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که بگذاری علی امیر فرمود که یا رسول الله مرا مراعات ادب و تعظیم جاب
 مانع می گردید که مرا بنده کنم رسول صلی الله علیه و سلم آن صحیفه را گرفته لفظ رسول الله را خود فرمود و رویا
 که با وجود آنکه بر خط نوشته بود سجا آن خود از طریق اجمار ابن عبد الله نوشتند و بعضی گویند که امیرالمومنین

و درین کار
 سهیل بن عمرو
 جنبل
 امیرالمومنین
 عمر خطاب
 رضی الله عنه
 شمشیر
 ابو جنبل
 شمشیر
 از غلاف
 برگشده
 سهیل
 بر سر
 او را
 بکشد
 و هر
 چند
 مکنایت
 و تصریح
 ابو جنبل
 را بر
 قتل
 بدتحریر
 منبوه
 ابوت
 او را
 از ان
 بکار
 مانع
 می
 گردانند
 از آنکه
 از فاسق
 اعظم
 منقول
 است
 که
 گفت
 در انی
 مال
 امیرالمومنینم
 که
 ابو جنبل
 شمشیر
 از سر
 تا بند
 سهیل
 بن عمرو
 را
 سیب
 تمام
 رساند
 و لیکن
 ابو جنبل
 بدین
 عیش
 شخیل
 کرد
 و بعضی
 از کتاب
 آن
 آورده
 که
 فاسق
 رضی
 الله
 عنه
 ابو جنبل
 را
 بکشتن
 سهیل
 بن عمرو
 و تحریر
 نمود
 ابو جنبل
 گفت
 که
 تو
 چرا
 قتل
 اقدام
 نمودی
 جواب
 آن
 که
 رسول
 علیه
 وسلم
 از
 کشتن
 او
 منی
 فرمود
 ابو جنبل
 گفت
 تو
 احق
 و الیق
 بنی
 مطاوعت
 رسول
 ان
 من
 بکر
 مصالحو
 ما
 منهل
 بن
 عمرو
 و رجوع
 نماید
 با
 فلان
 آن
 تار
 سلف
 چنین
 گفته
 اند
 که
 بعد
 از
 تعداد
 شتر
 و طرصلح
 چون
 قلم
 و دو
 اوت
 و سایر
 ادوات
 کتابت
 برگشت
 حضرت
 مقدس
 نبوی
 صلی
 الله
 علیه
 و سلم
 باینکه
 کتابت
 با
 پس
 عمر
 تو
 امیرالمومنین
 علی
 بن
 ابی
 طالب
 علیه
 السلام
 بنابر
 التماس
 سهیل
 بن
 عمرو
 و حضرت
 صلی
 الله
 علیه
 و سلم
 امیرالمومنین
 علی
 بن
 ابی
 طالب
 علیه
 السلام
 را
 فرمود
 که
 بنویسم
 الله
 الرحمن
 الرحیم
 سهیل
 و کفر
 گفتند
 بنجد
 سوگند
 که
 ما
 جانمانی
 شناسیم
 که
 چه
 کس
 است
 بنویس
 با
 یک
 نام
 مسلمانان
 گفتند
 که
 ایضا
 رسول
 الله
 الرحمن
 چیزی
 نمی
 نویسم
 رسول
 فرمود
 صلی
 الله
 علیه
 و سلم
 که
 ای
 علی
 بن
 ابی
 طالب
 بنویس
 که
 بسم
 الله
 و امیرالمومنین
 بنویس
 بر
 سر
 حضرت
 اسلین
 علیه
 الصلوٰه
 و السلام
 علی
 بن
 ابی
 طالب
 علیه
 السلام
 گفت
 بنویس
 من
 اما
 قاضی
 علیه
 محمد
 رسول
 الله
 صلی
 الله
 علیه
 و سلم
 و امیرالمومنین
 علیه
 السلام
 و چه
 آنرا
 نوشته
 سهیل
 گفت
 ما
 اعتراف
 بر
 سالت
 تو
 نداریم
 و اگر
 معیبتیم
 که
 تو
 رسول
 خدائی
 ترا
 از
 زیارت
 خانه
 کی
 منع
 میکردیم
 خواجه
 صلی
 الله
 علیه
 و سلم
 فرمود
 که
 ای
 علی
 بن
 ابی
 طالب
 بنویس
 که
 محمد
 بن
 عبد
 الله
 لفظ
 رسول
 حاکم
 ساز
 و سجا
 و می
 بن
 نسبت
 ساز
 چون
 خواجه
 علیه
 الصلوٰه
 و السلام
 امیرالمومنین
 علی
 بن
 ابی
 طالب
 علیه
 السلام
 را
 لفظ
 رسول
 لالت
 فرمود
 امیرالمومنین
 علی
 گفت
 که
 ام
 الله
 و جله
 و الله
 و در
 صفا
 رسالت
 ترا
 محونه
 گردانم
 و بروایت
 سهیل
 بن
 عمر
 و گفت
 که
 ای
 علی
 بن
 ابی
 طالب
 کن
 الامن
 ازین
 مصالحه
 بنیادیم
 امیرالمومنین
 علیه
 الصلوٰه
 و السلام
 باین
 دست
 بیندخت
 و بعد
 از
 ان
 دست
 بپوشید
 که
 تا
 در
 شک
 ملازم
 حکومت
 عزل
 کند
 حضرت
 فرمود
 صلی
 الله
 علیه
 و سلم
 که
 بگذاری
 علی
 امیر
 فرمود
 که
 یا
 رسول
 الله
 مرا
 مراعات
 ادب
 و تعظیم
 جاب
 مانع
 می
 گردید
 که
 مرا
 بنده
 کنم
 رسول
 صلی
 الله
 علیه
 و سلم
 آن
 صحیفه
 را
 گرفته
 لفظ
 رسول
 الله
 را
 خود
 فرمود
 و رویا
 که
 با
 وجود
 آنکه
 بر
 خط
 نوشته
 بود
 سجا
 آن
 خود
 از
 طریق
 اجمار
 ابن
 عبد
 الله
 نوشتند
 و بعضی
 گویند
 که
 امیرالمومنین

و آفات محاربه و مقاتله موضوع باشد و به بلاد و دیار بیکدیگر آمد و شد ننمایند و بنفوس احوال بیکدیگر در سر علمائیه
تعرض نرسانند و هر کس از ایشان که بجهت زینهار بچیز صلوات الله علیه وسلم در اید قریش متعرضان و نگرددند و هر که خواهد که
هم عهد قریش گردد و مسلمانان نزار هم او نشوند چون مسلمانان ایسان بازگشته سال دیگر بگذرد و نهمه باز آیند صلوات
ایشان بر خلاف باشد و زیاده از سه روز و در مکه نباشند و مسلمانان بکلیت بکنند و بکنند و از عبده همنام بی رخصت
ولی خود هر کس پیش حضرت آید صلی الله علیه وسلم از کیش خویش تبرانوده مبارک سلام ملحق گردد و او را باز فرستند
مسلمانان هر کس از آنکه حیا با الله بقریش نیاید آرد او را باز نفرستند و از شر او آخر صاحب استعجاب نمودند
فاروق اعظم گفت صلوات الله علیه یارسول الله باین شرط رضی می شود آنحضرت صلوات الله علیه وسلم قسم فرموده گفتند
که هر که از این جماعت که پیش ما آید و ما او را باز گردانیم حق عز و علا فرجی و مخرجی نصیب او نکند و هر که از ما اعراض کرده پیش
او بی شکر رود و ما را با او هیچ همی نباشد بلکه او مصائب است و هر کس از این لایق تر بود منتقل است از م عماره که قبعت
مصالحه من بران مجلس حاضر بودم حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم در مجلس بیعت نشسته بود و عباد بن بشری سلمه
بن سلم متعجبید در قفا می حضرت صلوات الله علیه وسلم ایستاده و سبیل بن عمرو در مقابل رسول صلوات الله علیه وسلم
بود و انومی او نشسته و گاهی آواز مبارک او در تکلم ترفع و گاهی متحفظ میگشت و چون سبیل بلند سخن گفتی
و سلمه او را زجر کرده گفتند که رعایت مجلس را بجا آورد و در سخن گفتن آواز بر مدارد و اباب سلمه در حوالی رسول
صلوات الله علیه وسلم صف زده بودند و هم عماره میگفت که گویا آن مجلس روز منقده است همچنان بنظر منست و
خلال ابن احوال ابو جندل سپهریل ابن عمر که پیش ازین مسلمان شده بود و در او رجوس متعبد شدت بانند که ازین شهرها
گویان از طریق اسفل که خود را در میان مسلمانان اندخت سبیل بن عمر گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم این ال مرت
که مصالحه بران قرار یافته او بر من سپاه حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که ما هنوز از کتابت فارغ نشدیم سبیل گفت
پس برین تقدیر میان ما و شما مصالحت ممکن نیست حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که این یک کسر از برای خاطر
من تشنی گردانید و من گذارید سبیل بن عمرو قبول نکرد و پیغمبری صلی الله علیه وسلم فرمود که ای سبیل برای چه ازین
اورا انداختی و مگر برین جنس من شد که دیگر کردی با ابو جندل نرسانند و چون ابو جندل دانست که او را بر
بیکه خواهد برد فریاد بر آورد که یا معشر المسلمین مرا بشیرکان میسپارید و من مؤمن مسلمان آمده ام و پناه شما آورده ام
و مگر بیعت شما رسیده که از کافران چه منت کشیده ام یعنی چون بین شما از کافران با ما و جام بسپارید پس حضرت
فرمود صلی الله علیه وسلم که صبر کن و دل خوش دارد و طلب تو با من است و هر که از این کس ترا در مسلمانان که در مکه

اند فرجی و مخزجی از راه خوابید و شبی حالابین عمت جاش شرطی در میان آمده و خلاف آن طریقه با نیت او درین کار
صبر است که بزنگان گفته اند بیت بصیرت زنگ بود در دست + که صبر آمد کلید بند بسته + گویند که چون سهیل بن عمرو جنبل
را از مسلمانان ستانده مقتضی خویش گردانید که بگوید امیرالمؤمنین عمر خطاب صلی الله علیه و آله بهیچ شیئی از ایشان روایت شده با
جنبل گفت که اینجاست مشرکانند و خون ایشان سگ بر آب است و قبضه شمشیر و پیشانی و شمشیر بتصور آنکه
ابو جنبل شمشیر از علف برکشید سهیل بن عمرو را بکشد و بچند کتکایت و تصحیح ابو جنبل بار قتل بر تخریب منبسط
ابوت اورا از ان کفار مانع می ماند از فاروق اعظم منقول است که گفت درانی مانعید سیدم که ابو جنبل شمشیر
از من ستانند و سهیل بن عمرو سبیه تمام رساند و لیکن او قتل بر خویش بخیل کرد و بعضی از کتاب علی آورده که فاد
رضی الله عنه ابو جنبل را بکشتن سهیل بن عمرو و تخریب خود ابو جنبل گفت که تخریب اثر قتل قدم ننهدی جو اهل که رسول صل
علیه و سلم از کشتن او نبی فرمود ابو جنبل گفت تو احق و الیق نبی است مطاوعت رسول از من بزرگ مصایه با سهیل بن
عمرو و رجوع نمایم تا قتل آن تار سلف چنین گفته اند که بعد از تعداد شروط صلح چون قلم و دو ات و سایر ادوات کتابت
بگشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم باید که کتابت را پس عمر تو امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب نویند و یا امیرالمؤمنین عثمان
بن ابی العاص سهیل بن عمرو و حضرت صلی الله علیه و سلم امیرالمؤمنین علی را فرمود که بنویس اسم الله الرحمن الرحیم سهیل و مکر
گفتند بخدا سوگند که با ایمان نمی شناسیم که چه کس است بنویس با بک اللهم صلما انان گفته که بغیر از اسم الله الرحمن الرحیم
خبری نمی نویسیم رسول فرمود صلی الله علیه و سلم که امی علی بنویس که بسک اللهم و امیرالمؤمنین بنویس بوده حضرت
امیرالمؤمنین علیه الصلوه و السلام علی فرمود بعد از آن گفت بنویس من اما قضی علیه محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و امیرالمؤمنین
علیه السلام و چه آنرا نوشته سهیل گفت ما اعتراف بر سالت تو نداریم و اگر معیذیم که تو رسول خدا هستی ترا از زیارت خانه
کی منع میکردیم خواجه صلی الله علیه و سلم فرمود که امی علی بنویس که محمد بن عبد الله لفظ رسول حاکم ساز و سجا و می بن
ثبت ساز چون خواجه علیه الصلوه و السلام امیرالمؤمنین علیه السلام را رضی الله عنه سجا لفظ رسول لالت فرمود امیرالمؤمنین
علیه السلام گفت اکرم الله وجهه و الله من و صغ رسالت ترا محو نگردانم و بروایت سهیل بن عمرو گفت که امی علی رسول الله
گفت الامران بن من مصالحه بنیریم امیرالمؤمنین علیه الصلوه و السلام بیخنده از دست بندخت و بعد از آن دست بگشاید و تامل کرد و بلا
حکومت عزل کند حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که بگذارم امی علی امیر فرمود که یا رسول مرا رعایت ادب و تعظیم جاب
مانع می دید که من بخیر از خودم رسول صلی الله علیه و سلم آن صحیفه بگذارم لفظ رسول الله را خود مخوف فرود رویا
که با وجود آنکه هرگز خط ننوشت بود سجا آن خود از طریق اجازت بن عبد الله نوشت و بعضی گویند که امیرالمؤمنین

و در این کتاب است که حضرت علی بن ابی طالب را در روز غدیر خم رسالت الهی بر او نازل شد و او را امیرالمؤمنین و خلیفه الله بر روی زمین گردانیدند

علیه رضی را کرم الله وجهه بیکباره آورد و از مسلمانان امیرالمومنین ابابکر بن ابی قحافه و امیرالمومنین
 عمر بن الخطاب و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص امیرالمومنین عثمان بن عفان ابوعبیده بن الجراح و محمد بن سلمه ابو
 جنبل بن سهل رضی الله عنهم اسما شریفه خود را بران صحیفه ثبت نمودند و از کفار خویش طیب بن عبد العزیز مکرز
 بن حصص جمعی دیگر شهادت خویش برانجا نوشتند و بنو خزاعه در عهد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمدند و بنو کلبه و بنو قریظ
 جستند و چون آن صحابه صلوات الله علیهم فاجمعه شد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رومی های یونان بجا امیرالمومنین علی آوردند
 فرمود که یا علی ترا نیز مثل این واقعه رومی خواهد داد و دشمنان از آن لقمه آنکه در لشکر صفین که میان امیرالمومنین علیه السلام
 عهده و مقاتله مقابل بدو در آن کشید عاقبت هم بر صلح قرار یافت چون عهد نامه رسید نوشتند کاتب نوشت که این
 مصالحو امیرالمومنین علی است معاویة بن ابی سفیان امیرالمومنین امیرالمومنین ابی بکر بن ابی قحافه و اگر من چند استم را علی
 است با او مقاتله نمیکردم و متابعت و میکردم امیرالمومنین گفت صدق یا رسول الله بچنانکه معاویة میگویی بنویس علماء
 و جمیع المؤمنین آورده اند که در صلح حدیبیه یا در آن غایت اند و سبک و محزون گشته چون تصور ایشان آن بود که در آن
 سال نتیجی خواج حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم ظاهر خواهد شد و فتح مکه میدیدند در آن مسلمانان شاد و کام مسجد
 حرام در آیند و بشیر الطیر زیارت کعبه نمایند گویند در ظاهر بعضی از اهل اسلام شیطان شهادت در داد که منسب
 عقیده ایشان نبود نقلست که فادوق اعظم رضی الله عنه آن روز نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمد و گفت
 پیغمبر خدا منی گفتم که با جحیم و دشمنان بر پاهای فرمود بی گفت پس چرا اینست و جهارت و منقصت و
 ذلت قبول می کنیم صلح برین انجام نموده مراجعتی نمائیم فرمود که درین صلح خدایم و نافرمانی او نمیکنم و او ناصر و مدافع
 من است و قوی آنکه فرمود من رسول خدایم و امر اضایح نخواهد بود نوشت امیرالمومنین عمر گوید که یا رسول الله گفتم صلح
 علیه السلام که نه تو ما را و عده فرمودی زود باشد که بگردیم و طواف خانه کعبه بجا آریم فرمود که آری ولیکن بگفتم که سال
 ای عمر مخور که تو زیارت رفته طواف خواهی نمود فادوق گفت که چنان عزیز اند و هنگام آن مجلس رسول صلی
 علیه و سلم بیرون آمدند امیرالمومنین ابوبکر رفتیم رضی الله عنه و حکایات گذشته با او در میان نهادیم از وجهی
 جوایش سیدم که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده بودم و بقولی صدیق اکبر در جواب فادوق گفت صلح الله علیه و سلم
 عمر او فرستاده خدمت سجانه بر چند بومی کند و مصلحت در آن بود تو دست از کتاب او باز مدار و برگرد و گفته
 او اثر من کن نقلست که ابوعبیده جراح رضی الله عنه با امیرالمومنین عمر گفت صلح الله علیه و سلم که صحابه صلی الله علیه و سلم
 رسول خدا و دست جمل و مطالب چون گوید و گوید صدق و صواب مقرون خواهد بود آنکه از حکایت شیطان بچنانکه خواهد

و نفس خود را هم دار و فاروق عظیم رضی اللہ عنہ فرمود که چندین گناہ است که از عمر من کم نرود که ما در خاطر گذارنده
 بود استغفار میکنم و تصدقات و توسلات با اعمال صالحه از صوم و صلوة و عتاق اقدام نمونم تا باشد که آنها
 سبکبختان آن حیات میکرد و اینست که فاروق از حضرت صلی اللہ علیہ وسلم این سوال میکرد که نه تو و عده کردی
 که چندین چنین خواند بود و حضرت علیه الصلوٰۃ و السلام آن جواب فرمود که عالی مرقوم ملک است گشت و بعد از آن که
 با ابراهیم بن عمر آورد گفت شمارا فراموش شد که در روز آهد راه گزینش گرفته بودید من شمارا میخوندم و هیچ
 کس از شما مجال التفات نداشتید و فراموش کردید و از خرابی که دشمنان از علی و اهل متوجه بودند آنچه وعده شما
 تعالی بود آنچه سوخت و بعد از آن یک یک واقعه که بر فوای الطاف کس و بجا ز وعده او مشتمل بود بسیار آن داد
 تا من در مقام انصاف گفتند که هر چه خدا بخواهد و رسول او صلی اللہ علیہ وسلم گوید سبست است و آنچه اندیشه تو بان میرسد
 فکر ما با این نه نیاید و معرفت تو بخدای تعالی حکمت او بیشتر است از ما و چون حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم در
 عمره القضاء بکام آمد و سر مبارک ترا شنید و می با صحا آورد که گفت هذا الذی وعدکم و چون دعای التضرع خواند
 بدست فرخنده گرفت امیر المؤمنین عمر طلبدیده رضی اللہ عنہ فرمود که هذا الذی قلت لکم و چون در حجة الوداع
 و قوف بعرفات کرده گفت یا عمر هذا الذی قلت لکم سگویند که در مدت صلح حدیبیه چندان مشرک مسلمان شدند که
 برابر می میکرد از ابتدای بعثت تا حدین این صلح و صدیق گفت ضمیر اللہ عنہ که هیچ فتحی در برابر فتح حدیبیه نبود اما
 او را که عقل با مغنی نمی رسید و آن سری بود میان او و پروردگارا و ولیکن بندگان تحمل منبوهند و خداوند عزوجل
 از جمله منزه است صدیق عظیم گوید رضی اللہ عنہ بخدا گوید که در محبت الوداع دیدم که سهیل بن عمرو شتر خرابان
 حضرتش آورد و صلی اللہ علیہ وسلم در منزل بدست مبارک خود آنرا خنجر می فرمود و سهیل شترش را بر آبی حضرت
 تمسین نمود تا سر مبارک ترا شنید و سهیل ادیدم که موی شتر گنا حضرت صلی اللہ علیہ وسلم میگرفت و بر سر و چشم خود میمالید
 و آنرا وسیله مقاصد دنیا و آریب آخری میداشت و من باید امیدوم چون بود که روز حدیبیه یا منی میشد
 که در عنوان صلح نامه اسم اللہ الرحمن الرحیم نویسند و نیکنداشتی که در این صحیفه محمد رسول اللہ مکتوب گردد او گفت قل
 اللهم مالک الملك توتی الملك من تشاء و تصرف الملك من تشاء و تنزل من تشاء بیدک الخیر انک علی شئی قدير
 آورده اند که چون قواعد صالحه میان اهل اسلام و کفای حکام پذیرفت حضرت علیه الصلوٰۃ و السلام با اصحاب
 خطاب فرمود که برخیزید و شتران بخود کشید و سر را بشید و بچکین ابرام اقدام نمود سه نوبت انسان را
 بنجر می بر صلق بر دوش امیر فرمود و هیچ فردی متمثل فرمان نشد و حضرت صلی اللہ علیہ وسلم هم آورده اند که بیستم صلح

رضی الله عنها وادوا از میان امهات مؤمنین رضی الله عنهن بطلانت و ذنبت ممتاز بود و لظیف عقل
 کیاست ذهن محوفا هم سلمه رضی الله عنها از آن حضرت صلی الله علیه وسلم از موجب تغییر احوال فرمود گفت
 هم سلمه تعجب نمود از این غیر که مردم را بر چند ساله کرده اند که شتران بکوشید و سرها خود را بتر استند چو کسی از آنجا
 بگریزد با آنکه سخن امری شنیدند و در دست من نظر میکردند هم سلمه گفت رضی الله عنها یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 ایشان را تصور آن بود که سال فترت مکه دست دهد با وجود فقدان مطلوب هر چه دعا مشترکان بود چنان شد و اگر خدا
 شتران را باین طریقی که یاران بخرد و طلق کنند بر نیزه و بیرون و با سپیکس سخن گوئی شتران بد خود سخن گوئی و بر شتران
 و چون این امر ابتدا از تو صدور یابد صاحب را غیر متابعت حایه نبود و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم با شتر
 هم سلمه عمل نموده چون صحابه صورتحال بدان سنوال دیدند شتران خویش سخن کردند و بعضی بر شتران شنیدند و بعضی می شنیدند
 ولیکن اکثر شتران غم و اندوه که بر نماز ایشان استیلا یافته بودند یک آباش که بگوید که اقبال آرند و در آن اوج حضرت
 فرمود که اللهم اغفر للمخلفین بعضی گویند و المقصیرین تا نسبت فواجبه کاتب رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اللهم اغفر للمخلفین
 و یاران گفتند و المقصیرین برسیدند که یا رسول الله بسبب چه بود که در شان مخلوقین کرد عا و فرمود که در باره
 مقصیرین بر یک نسبت اختصار مودی در جواب یاران بر زبان معجز بیان گذرند که کجاست آن یعنی که شتران در روز
 ایشان آید و در آنکه شتر ابو جهل از میان شتران بد حجه مکه رفت و بسرا او دلد و ساربان حضرت صلی الله علیه و سلم
 بطلب شتر رفت شترها قوم لاهه عینه شد که آن شتر را نگاهدارند اما سهیل بن عمرو و انصار از آن حرکت منع کرده گفتند
 اگر او این صفت غرور عرض بدیده این شتر را نگاهدارید قریش قاصدی را فرستاده معروف حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
 علیه و سلم گردانیدند که شتر بجبه شترانی را که در عیم رسول فرمود صلی الله علیه و سلم اگر شتر مسمی بهد بندیش
 آن شتر را اجابت کرده اند گویند رسول صلی الله علیه و سلم بیشتر بدی را که یکی از آنها شتر ابو جهل بود بنام
 بن حنبله و تا بکه بر ضد مویه در جرم کرده و گوشتهار شتر او را که در دست نمود حکمت دیدن که بفرموده او شتر او را
 را بکه برده گشتند که شترکان شکسته خاطر کردند و سایر شتران بگرداد و در حدیث فرموده چون از محرم قرآن شتران
 موسی کم کردن فریخت یافتند عتقا بادی تند فرشتا مویها مسلمانانرا بکه برده در حرم پرانگنده است حضرت
 مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم موسی مبارک خدا پرور خلی که نزدیک آن رسول صلی الله علیه و سلم بود انداخت
 اندام نموده مویها را از یکدیگر بود ندانم علاوه گویند بسیار چه کردم تا از موسی مبارک تا رسیدم و در دست
 از شنیده و حال او را بر بعضی داده شفا میآید گفت که فارق عظم رضی الله عنه گفت در حین انصراف از آنجا

کما انموذجاً لکتاب اربعه عشره

همراه رسول صلی الله علیه و آله سلم شده است و ثبت از وی چیزی پرسیدیم و جوابم نداد بانحد گفته نمکنم اینک ای رسول الله
 صلی الله علیه و آله سلم کرده شمردی از انجبت جو لقب نداد بعد از آن شیخ خود را تعجیل باندیم تا بلبشک سبقت گرفتیم
 بود که مباد از جهت کسیت و شتر قطنیه صلح و عرض بر رسول خدا اشیا جل و علا و صلی الله علیه و آله سلم در آن وقت آن
 مانل گرد و چون اندک مسافتی قطع کردم آواز شخصی شنیدیم که میگفت یا عمر بن الخطاب ای خدا ترن مطبل خرف ازین
 طاعتت از یاد یا بجزیت آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم شناتم و سلام کردم جواب داد که بیا و از سر و دره پشیمان
 جانم و لایح بود نگاه آنحضرت فرمود صلی الله علیه و آله سلم که از من چیزی پرسید و جوابم نداد زیرا که بوجوه مشغول بود
 ششبهه فرود آمده بر من که آنرا دسترسیدام از هر چه آفتاب بران تا بعد بعد از آن بقراءت سوره فاتحها
 نموده صحابی تهنیت گفت و یاران نیز زبان به تهنیت آنحضرت بگشادند زمره از اهل تفسیر گفته اند که مراد از
 همین صلح حدیبیه است چه این فتح مقدمه فتوح کثیره بوده زیرا که بعد ازین صلح جمعی از سعادت مندان که ایمان خود را
 پنهان میدهند مطلق العنان شدند و با مشرکان مباحثه و مناظره نموده آیات بیات بر ایشان خواندند و درین
 سبب جمعی کثیر از کشتگان با دین ممالک بسبب ک طریق هدایت فایز گشتند چنانچه سابقا شکر گویند و در ایام
 فتح حیره که از معظمت فتوح اسلام روی نمود چنانکه درین اوراق مشرح است گذارش خواهد یا انشا الله
 و طایفه دیگر از مفسران فتح حدیبیه را عبارت از فتح حیره یافته مکه میشنند و اندک ذکر آمدن ابولصیر عبد بنید
 هم و باز گشتن او با شاست رسول صلی الله علیه و آله سلم چون میدان کاینات علیه افضل الصلوة و ارحم الرحمت از منزل
 حیریه حیرت فروده مدینه رسید ابولصیر هم سوگند بخیزه بود ایمان آورده از مکه فرار نموده و در مدت سعنت
 روزی پیاپی در منازل قطع کرده مدینه آمد و حسن کن ربی و از هر بن عبد عوف مکتوبه بر رسول صلی الله علیه و آله سلم نوشتند
 همان مکتوبه را فرموده ایشان زنی عامردی که شخصی کوثر نام ملازم داشت بر دوابی که بنامه مشرکان از آنحضرت
 خواند مضمون آنکه مکتوبه این است که محمد صلی الله علیه و آله سلم بر مکتوبه صلح نامه که در حدیبیه قلمی گشته ابولصیر تسلیم ایشان
 نمود ابولصیر گفت یا رسول الله مرا بسو مشرکان میفرستی که البته لامحاله کرد بلابر سر من خواهند چخت و درین سن
 فتنها خواهند چخت آنسر و فرمود صلی الله علیه و آله سلم که قد علمت انما عطینا العوم عهدا و لا صلح فی دیننا اخذ
 یعنی نقض پیمان نمیشد بلیت از عهد عهد اگر بروی آید مرد + از هر دو مکان خبر بروی آید مرد + و همچنین
 تا ناطق فان الله یجیب لکم و المسلمین فرجائیس بر و که خدا اشیا ترا و سایر مسلمانان را در مکه اند نزد
 خلاصی دهی که ام نیز ابولصیر یاد کرد دادند و آن در مشرکان و اگر فتنه بجایانگد و ایشانند و چون کلمه

رسیدند از بهر آسایش متوقف شدند و ابوبصیر در سجده آمده دو رکعت نماز گذارد و توشه داده آنحضرت با خود برداشت
و خوردنی که با خود داشت پیش خود نهاد و آن دو همراه را سردی کرد تا با هم چیزی خوردند ایشان گفتند که ما احاطه بطعام
نست ابوبصیر از سرسرفق و تملطف گفت اگر شام لطعام خویش دعوتی کردید اجابتی نمودم ایشان بشنیدند متذکر
سفره خویش پیش آوردند و با هم طعام خوردند و با یکدیگر انس گرفتند و ابوبصیر از نام نسبت عامری پرسیده گفت بشیر تو
نظرم عنجب نیاید عامری تیغ از نیام بیرون آید و در ده گفت ای بسا بشیر شنیده است و من بارها آنرا تجربه کرده
کار فرموده ام ابوبصیر گفت بشیر با من نمایی تا آنرا احتیاط کنم عامری از سر غفلت و قلت تلبس تیغ تیز ابوبصیر داد ابوبصیر
بیک ضرب هم او را کفایت کرد و کوشان تنگ بیرون برده هنگام نماز دیگر را بعد بنیة مجمل آنسر در رسید علیه الصلوة السلام
که او را از دور دید فرمود که بنده را چو قدری فدای تو فرود آتی گفت بختی که ترستی تا چه چون کوشتر زد یک آن معجزه
آید است که یا من تعقل آمد و من نیز در معرض تلفم و ابوبصیر بشیر عامر را احاطل کرده و بر رحله او نشسته بهمان لحظه بر زمین
رسید و متوجه مجلسی با یون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم شده گفت یا رسول الله تو از عهدۀ عهد خود بیرون آید
و ما با از گردن سحر عز و علامه از ایشان خلاصی شد حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم و آیل امته مسخر حرب لوکان مع
احد حال حکام آنکه ابوبصیر بفرزنده جنگ است اگر یک او را امداد و معاونت نماید این سخن مشرب بود برقرار
ابوبصیر بانکه جمعی از مسلمانان که در مکه محصور بودند با و لاحق شوند و چون ابوبصیر برین فرزند ایما و قوف یافت
بی توقف روئی بگریز آورد تا منزل اعین که بر کنار دریا بار بود پیچ جان استیاد و فاروق عظم لطائفه ازار باب
تجدید که در مکه منع بود نه پیام کرد رسول علیه الصلوة و السلام در ایشان ابوبصیر چه فرمود و چون انجیر گوشت ابوجنبل
پس برین عمر رسید قرار برقرار اختیار کرده با ابوبصیر پیوست و مسلمانان مکه یگان یگان خدمت او سبادتگانه
مانند کس برستی سید کس نزد او جمع گشتند و چون آن موضع عمر کاروان قریش بود تنها از فرصت نموده و
بقتل و عارت قافلها برآورد و در مشرکان مکه از خیر کت بهنگامه ابوسفیان حرب نامزد حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و سلم فرستادند تا سرت رسول صلی الله علیه و سلم سوگند بخدا تیغ دهد و صلح رحم و الشفاعت
آورد تا ابوبصیر و یاران او را بعد بنیة طلبید و ابوسفیان با حضرت گفت قریش میگویند که ما از سر این کشته
در گذشتیم بعد ازین هر که از ما نزد محمد رود محط الله علیه و سلم او را مان باشد و در دین باب پیچ مضائقه و
مناقشه نباشد و آن مظهر رحمت عالمیان سؤال مخالفانرا میندوان داشته نامه ابوبصیر نوشته ارسال کرد که
با امان خویش بعد بنیة تو صفائی و مکتوبها یون حضرت صلی الله علیه و سلم در سبکات حوت با ابوبصیر رسیده

بر دست گرفته بر سر و خورشید می آید و از شدت تکاهت فراق میانین یا بجوار حضرت کعبه خرامید و فی الله علیه و آله
و ابو جنبل و سایر اصحاب تجمیر و تکفین بولصیقیم نموده او را دفن کردند و روی توجیه بجانب نبیه نهادند و بعد از
قطع مرهل نجده استید علیه الصلوة و السلام رسیدند گویند که میوه الندی کفایت میبخشد و ای کرم غم الایه و یقین
ابو بصیرت زل شد و آنچه دیگر از قایع کلید رسال ششم از حجت ارسال سل و دلوک اطراف و جمعی بر بند که از قیصر
محررم سال هفتم و اقصیه مستخرافین سیر جمیع حد چین گویند که چون رسول صلی الله علیه و سلم در مدینه آمدند که سبانه
و خاق مکتوب و پناه و ایشان را با سلام دعوت نماید جمعی عرض داشتند که عادت ملوک است که نامه که نمردند از او بجا نماندند
الاجرم علیهم السلام فرمان داد که تا آنکه شتر می ساند از طلا و سیر از اصحاب دست رس بود آنکستری طلا ساند
آنسر و صلی الله علیه و سلم در گذشت کردیم و هم در آن ان خبر میل علیه السلام آمد پیغام حضرت ملک عالم حکنه که در رسای
که بر جنبل بر حال اهل سلام حرام است و بالغور رسول صلی الله علیه و سلم آنکستری از گذشت بیرون کرده صاحب بود
و بعد از آن حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم امر فرمود تا از نقره و آنکستری که نیکه حلقه آن آنکستری و محل نقش نام
از نقره بود فرمانی که مکره رسول الله بار بر سطر بر آنجا نقش کردند سطر اول کلمه الله بود و دوم لفظ رسول و سوم نام محمد
و علماء در طبعین آن گروه اختلاف کرده اند که در حضور دست رس بود یا در اختلاف روایات مفهوم میگردد که
مستعد بوده که بعضی روایات آمده که نگین که از نقره و دیگری از آهن بلون نقره و نگین گرینگ بوده که از طلا و
آورده بودند نقاست که در ایام حیات آنسر و صلی الله علیه و سلم آن تم با ایشان بود و بعد از آن لصدیق تبرکالایه
شگاه فاروق برگرفت پس از ایشان امیر المؤمنین عثمان مدت شش سال از خلافت خویش بآن افتخار که تنهائی خود
تا آن زمان که در جاه آریض نهاده بر چند ازان بر آنکستری پانصد و پانصد بود و ویوسته که خاطر مردم بآن حجت
از امیر المؤمنین عثمان متفرق شد و مخالفت او بر وطن پیدا گشت بعد از آن فرمود تا بشش کس اهل ملوک اطراف
نوشتند و هر یک از آن حکایتی با دستیک از اصحاب پیش داده فرمان فرمود که تعقیب کنند مکتوب نجاشی یا دشمن
علیه ز العبر و بن امیه بن عمری تسلیم نمود و نامه هر قل حاکم روم را بد حذیه الکلیه و مکتوب فرمانفرمای جم خسر و پر و بزرگ
عبید الله قد افه سهوی و قه مقوقس الی اسکندریه بجا طرب بن بلیقه و مکتوب جاب ش بن بلیقه عثمانی که پادشاه بنام
بود شیخ بن سبب سکه نامه جوز حنفی را که الی عامر و بسلیط بن عمر و عمری و بجان بنین پادشاهان فرستاد
در روایت دیگر نسبت مکتوب نوشت که حضرت سیم بنده بن سادی بزرگ بجرین درین مکتوب بعد از حضرت داده بود
روایتی که هر رسولی را که با بنی مکه تا که از ما نهایی ایشان مختلف بود نامه مکتوبه بود و در صلیح که از جاشمیر بر سبب

لغات آن ممالک بر رسولان مطلق گشته بود تا هر یک ایشان بآن ولایت تسلیم و سخر گنجند و مستوی است و این سخن بفرمود
 از حضرت امیر مصلی الله علیه و سلم ماکتو شجاشی و نام او محمد بن ابی بکر و حضرت مصلی الله علیه و سلم از برادر او
 نوشته کرد تا یکی شمشیر و عورتی بر دین مسلمانی و اشراف نمودن بر اهل حضرت پیغمبر مصلی الله علیه و سلم و مقرر کرد
 به طیب و محبوبیت عیسی علیه السلام و قبول کردن شریعت مصلی الله علیه و سلم و بفرستادن جعفر بن ابیطالب علیه السلام
 عهد و پاتی مهاجران کن و جانب همیشه بودند و مضمون کتابت دیگر آنکه محمد بن جعفر ابوسفیان را که از مهاجرات حبشه است بر
 آنحضرت مصلی الله علیه و سلم بخوابد و بدین رو اندکن چون نامه نامی بنام پیغمبر گرامی اصدی الله علیه و سلم و بر این مجلس شجاشی
 داد و در کتابت اول مکتوب بنیاد حبش دولت از تحت سلطنتش ترفع برخواست در زمین مکتب و توضع
 و نامه مکتوب مکتوب بنیاد مصلی الله علیه و سلم بلایب بر پوشیده بر چشم نهاد و بفرمود تا در مجلس آن نامه را بخوانند
 چون شجاشی رفت بر عهد و پاتی با مصلی الله علیه و سلم و شمشیر از حال مصلی علیه السلام و منظوری بر دعوت شجاشی فی الحال حضرت را
 بطلبید و باو معیت کرد و بشرف اسلام شد و گشت و حقیقت نبوت محمد صلی الله علیه و سلم مقرر شد و بعد از
 انتظام این مسلم درین مسیلتان نبی را ممالک تسلیم نمود و چون در و ذکر خطبه امیر رضی الله عنهما مذکور بود شجاشی در خطبه
 عقد صلح و اتمام تمام مرعیت و چون اقامه از درون در سال ستم از هجرت تحقیق پیوسته در سلاک قایم آن سال منظره
 گشت و الله الموفق لما یشاء استعقل است که شجاشی همه از فاج طلبید و مکتوب پیغمبر مصلی الله علیه و سلم در آن جمع مکتوب
 و گفت همیشه در میان اهل حبشه خیر و برکت و جمعیت مجتمع خواهد بود تا این مکتوب میان ایشان باوصاف اعلام آورده که نامه
 آنحضرت مصلی الله علیه و سلم در دست باو نشانمان حبشه تا اکنون تمام است و تعظیم و احترام آن تقدیم میرسانند از حدیث
 رضی الله عنهما نقلت که حضرت رسالت مصلی الله علیه و سلم نامه که از برای هر قل حاکم روم نوشته بود دید حیدر و گفت اول
 به برادرش هر دو ممالک بصری شخصی همراه نوشته نامه با یونان بر قل رسانیدین و حیدر بوجوب فرموده همه وجه گشت و بصر
 تمام و بیعت بن بر شرفی که بزرگان خطبه بود عد بن طایمی با مصاحب و خست بار یکم مکتوب هر قل و آنه حس
 اتفاقا در آن بر قل بزیا رت بیت المقدس فرستاده بود که چون دستت صرف نمود و بر آواز
 ممالک هم که در خطبه تصرف ایشان داده بود کوتاه کرد و در میان غلبه از قسطنطنیه پیاده و پاک
 بر سر بیت المقدس و در مسجد اقصی عبادت ضایع بجا آورد و چون لعنات الهی بر فراریان
 آمد دنیا چه تفصیل آن در کتب تاریخ مذکور است و قیصر خست از عهد نذر بیرون آید فرمود که در راه قسطنطنیه بیت المقدس
 بساطها انداختند و بر سر آن گل دریا حین میرفتند و با بر بطریقها و تا بیت المقدس فرستاده بود شجاشی

قیام نمود آورده اند که هر قل سخران حکام نجومین می بود و در آن فن مهتر تمام داشتند از آنها حکام نظرات نجومی در
 بروی منکشف گشت و بواسطه آن تغییر کلی بر ذوات کواکب گشت صبح آنروز با شکله تغییر و بیست تنفس بر زمین
 نشست چون اصحابی خاص در این اختیام بر زمین او آشاره ملان بر صعفات احوال او علما آنرا خوانند و مشاهده کردند
 موجب آن ملکات نمودند چون آنکه دروش از اوضاع فلک چنان معلوم کردم که پادشاه خود که نسبت ختان عمی از نظر
 کرده و مختصر سبب دست تسلط ایشان بر کواکب مملکت دادار کرد آیا کدام قوم اند که طریق ختان مسکول ایشان از دنیا
 گفتند که طایفه باین مرقم بنیادین بودند صلحت چنان است که بچکام وی آن نویسی نام هر جا که پیوسته بقتل رسانند و طحال
 این احوال السیم قصیر رسیده که فاشه از پیشین عارث بن ابی شمر غسانی که حاکم بصره آمده و شخصی از عرب یا خود آورده و بچکا
 غریب قصه طرفه از حوادث ایام که در آن بلاد سمیت ظهور یافته حکایت کند قصه فرمود تا اعتراف با حاضر کرده اند
 واقعه را دستفشار نمودند چون آنکه در میان با هر دو ظاهر گشته که دعوی نبوت کند جمعی تصدیق نمودند که در میان
 بسته اند و طایفه زبان تکلم بیله اسحق و دوازده تن فحاشت و در کوشیده اند در بیان فریقین مهم تعالی احوال
 انجامیده و از جانبین بسیار در طرفه تلفه رانده و تا با کنون هنوز آن صرب بنیم قائم است قصیر گفت این شخص را
 بگوشه برید و احتیاط می نماید که مخفون است یا بی چون تعیض کردند و در اختون یافتند قصیر نظر نمود که عرب است
 ختان قیام بنیادین جواب داد که آری هر قل گفت که آنچه از لایل نجومیه بر منکشف گشته اشارت بظهور نجماست
 نفست که چون حیه الکلبه رضی الله عنیه نام می را بدست قصیر داد چون دست که عنوان آن عرب است ترجمان طلب کردند
 مضمون نامه معروفی کردند و آن نامه مشتمل بود بر غیبین مسلمان و آتر از او و سایر شیطان و هو اجس نفست و
 در آخر نامه این است نوشته که یا اهل الکتاب لعل لوالی کلبه سوا بنینا و بنینا و بنینا و بنینا و بنینا و بنینا و
 بشه بعضنا بعضا را با ما منون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون کرده اند که چون هر قل مضمون صحیفه
 آنحضرت علیه الصلوٰه و الطهاره یافت بانو حسن ارکان دولت گفته بر بعضی نمائند تا درین مملکت یکس از قوم این شخص است
 نبوت کند است تا ما از وی کجایی حالات محمد صلی الله علیه و سلم استعلام نمایم و مردم حسب و جوی نموده ابو سفیان
 حرب با جمعی از قریش بنوعه یافتند که در آن لاتجاره آمده بودند و او را بموجب فرمان هر قل بیت المقدس دهند
 رسیده که بعد از استحکام معامله صلح حدیبیه بوسفیان رسم تجارت با قافله که متوجه شام شده بودند و ای آنکه بفرمود
 بودند و نقل آنکه بنیادین است المقدس بودند که هر قل تقدوم آن کاروان و اقب گشت و میان ایشان از بچکام طایفه
 بررکان و هم آنجا حاضر بودند این عباس رضی الله عنیهما گوید که ابوسفیان با گفتند که چون رسول هر قل طلب آمد و با کواکب

تو گفתי فدای جان فقیه ان مشیر اندر آئین پیروی انبیا صغفا و فقرا بوده ان پر رسیدم که متا اوان داد در ترا بر اندازد
 تناقض گشتی در ترا نیک اندکار ایمان چنین باشد که بتدیج زیادت کرد و تا مجد کمال رسد پر رسیدم که شرفیت او در کس
 مکروه است ازین بر سرگرد و تو گفستی ای میان درست که حلاوت آن بدلهاد مید و با جانها آسخته گرد و مستحیل از کمال
 باشد پر رسیدم که بعد از سینه نبی پیغمبر ان علیهم الصلوٰۃ و السلام همه نشکند زیرا که مطلوب ایشان نیل عکلات جزو است
 و هر که کمال نیفتاد دنیا باشد از ان فضل عباد باک ندارد پر رسیدم که هرگز بد رخ در میان نشامند بود و گفستی که این سخن معلوم
 شد که کسی که دست از آفرین خلق باز داشته نخواهد که بر فدا آید در رخ بند پر رسیدم که قتال شما چگونه گفستی که با بی در باغ
 و کاهی با بر و غالب حال انبیا و صل علیهم الصلوٰۃ و السلام چنین باشد که در بعضی اوقات لغبه دشمن مبتلا شوند اما
 عاقبت لغب و نصرت مخصوص کردند پر رسیدم که شما را بچیز امر می کنید که عبادت خدا آید و عطا فرستد و عبادت او
 و صوم و مثال انجالات از صفات مرضیه و عبادت مرضیه انبیا است آنچه گفستی از او صل علیهم الصلوٰۃ و السلام که
 مطالبی واقع باشد عنقریب برین ممالک امتیلا باید و فرمان او درین یار ما فذگرد و در سببین رسیدم که پیغمبر
 بر بیضت موصوف مبعوث خواهد گشت و لیکن مکان نمی بر دم که از قوم تنها باشد اگر معلوم می بود که بدولت پاکوس
 او فایز خواهد شد سعی و کوشش منبوم تا بدان حدت فایز می گشتم و بلازمست او مشرف منم و حلقه متالعت
 در گوش کرده غاشیه فرمانبرداری او بردوش می افکندم در وقتی هست که ابوسفیان گفت من از نوقت میخواستم
 که تنقیص در عقدا قهر در ام و محمد صل علیهم الصلوٰۃ و السلام در عرضه کذب اقرار نظری خیر کردم گفتم اگر
 با من یکی از جمله محال است و کذاف او بگویم تا کذب او بر یک ظاهر گردد هر قل گفت آن کدام گفتم او میگوید که یک
 از که بیت المقدس قسم و پیش از صبح مکه باز گشتم چون من این گفتم یکی از خادمان بیت المقدس انجا حاضر بود
 خادم گفت که آن شب من انجا حاضر بودم من آن شب را در آنتم و از عدا ما تیکه در آن شب مشاهده ما گشت آنکه ما
 عادت چنان بود که هر شب در ماهی بیت المقدس را می بستیم در آن شب هر چند عبد و تمام نمودیم که آن در بندیم
 بتوانستیم سبت بعد از آن منزل را جمع سایم بر تحریک آن قادر گشتیم همچنان باز گشتیم و چون با ما داشتند از
 سبتن فرآید نزد یک آن در محوم بود بعد از آن هر قل من فرمود که مکتوب رسول صل علیهم الصلوٰۃ و السلام او عده در
 خواندند دیدم که انبیت آن عرف از پیش او روان گشته آنچه در خاطر داشت تقریر کرد و قیل و قال آن شب در
 در میان میان پدید آمده صوت ارتعاش یافت و فریاد و فغان ایشان متواتر شد و ما را از مجلس بیرون
 ابوسفیان بود که چون از بارگاه هر قل بیرون آمدم بار قضا خویش گفتم که این که بگفته سجای رسید که کفر است

از وی می ترسد طایفه گفتند که او بکشته شخصی بوده از بنی خزاعه که مخالفت قریش نموده از بت پرستی عرض کرده
شکر میانی و یاشامی را که ستاره سبیت می پرستیده اند و گاهی قریش حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم را سبب
تخالف بین آن شخص نسبت کرده این لفظ بروی طلاق میگردند و زمره عقیده آنکه نام کسی از جهاد آنست و صلی
علیه و سلم بکشته بوده و عربانی دان که چون شخصی بطریق منقبصت نام او بر ندا سجده می که غیر شهید و گم نام باشد
نسبت کنند برین تقدیر گویند که او بکشته از اجداد بیکر یا مادری یا رضاعاً آنحضرت بوده صلی الله علیه و سلم او را
در میان قریش شهرتی و جاهلی نسبت نبوده سبب آن شمنان گاهی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بان منسوب کرده اند
و الله علم بحقیقه الحال او بنیالکفایت که از از روز باز مر القین شد که زود باشد که وی غالب شو و کار او در حق کفر
تا آن هنگام که حقتاً اسلام در او راه میزد و او رد لغتست که بر قرآن و حقیقه الکلمه رضی الله عنه خلوت ساخت و با وی
ما فی الضمیر خود ظاهر گردانیده گفت و الله که من میدم که وی پیغمبر است و کلمه او است پیغمبر منتظر که در کتب آسمان
و صفیعت او خوانده و من از آن توهمم که در میان قصد اهلان من نیاید و الامتاجت او میگردم اکنون که بصفت
چنانچ منیم که ترا بر میباید رفت که آنجمله است و علم نجوم کامل و در فن کهانت با هر دو نام ضغاطر و تصدک انصار
و منشار را و درین عیسی علیه الصلوة و السلام اوست و در از خیال اهلان کن اگر خواجه وی قبول من محمد کرد علیه و سلم
و السلام و بر نبوت او معترف گشت تمام انصار باین من فایز آئیند و من نیز آنچه پوشیده از معتقد خویش گفتم ظاهر
آن مبارزت تو با من نمود گویند که هر قل کتاب از برای ضغاطر بنوشت و کیفیت احوال در دو مبین گردانید و بدست
دحیه لضغاطر فرستاد چون بکتوب هر قل را و حدیرضی الله عنه لضغاطر رسانید و اوصاف و نفوت آنحضرت صلی الله علیه
و سلم بروی عین مبین گردانید ضغاطر گفت خدا سوگند که وی پیغمبر مرق است و ما او را بصفی که تو گفته در کتاب
خویش خوانده و دانسته ایم هیچ شبهه در نبوت او نداریم و سخنان خود در آمد و جاهها سیاه که بان ملجوس بود از بر بیرون
کرد و جاهها سفید در پوشید و عصا در دست گرفته بکنند انصار آمد و کندیه شراف همه مجتمع بودند در میان ایشان
برخواست و گفت که معشر روم بدیند که از حدیرضی الله علیه و سلم بکتوب با آمده است و در آن بکتوب ما بدین
حق و لالت فرموده و حقیقت رسالتش چون کتاب بر من ظاهر گشته اکنون گواهی میدم که خدا بکلیت و حمد بنده
در سوال و رسالت صلی الله علیه و سلم انصار چون این شهادت از ضغاطر استماع نمودند بیکبار همه از جا حسته ضغاطر هجوم
نمودند و او را طعن و ضرب بدرجه شهادت رسانیدند رضی الله عنه پس حیا از آنجا باز گشته هر قل آمده و احوال گذشته
با وی بیان کرد هر قل گفت که ز من با تو اطهارت یعنی نمودم که تو هم من باز انصار است و الله علم که ضغاطر تو هم

ازین بزرگتر و مقام نصرت لوی بیشتر بود باو علی بن کرند اگر از من نیز چنینی برخلاف معتقد خویش در میانند تا
 همان گنند که با وی کردند و گویند که چون خضر خاطر بهر قول رسید بیت المقدس کج گوار سلطنت وی بود و آن
 و علماء درم رقبصر خود خوانده و در امی قصر او فرمود تا حقل ساختند و خود بجزیره از غر فہامی کج شک سباده
 بروسیان خطاب کرد کہ امی معاصر روم شمارا سیل آن سبب کہ نجات و فلاح فائز آید و راه راست کہ موصل مقصود بود
 باز یابید کہ چون حصول مطالب وصول تا ریباز بینه بتابعیت محمد و شائسته بتابعیت محمد است علیہ الصلوٰۃ و السلام
 اگر نتیجہ اسکی رسالت ابد فائز آید بتابعیت و متابعتش شتابید و چون علماء و قسسیان امینین از بر قول استماع نمودند متعجب
 گشته و بفرار آوردند و از وی گریزان شدند چون در ما قصر استوار بود مجال بیرون رفتن نداشتند و بہر حال ایمان
 ایشان با کوشش فرمود تا ایشان را باز گردانیدند و ایشان را تسکین دادہ گفت من امینین از بر آتش آتش زانیش صلبا
 شمار و دین سبقتیم تا شمارا در دین خویش ثابت قدم بایتم و تمسکین و نوازش ایشان پروردگار و خاطر ایشان را از بخت
 فروغ ساحت ما بہرہ و سجدہ کردہ و ظہار و صفا و خشوع نمودند و اختلاف علماست کہ ہر قائل حضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 ایمان آوردند و از حبلہ مسلمانان گشت یا فی بیشتر اند کہ دینی بر عقبی اختیار کردہ بدو اسلام بوسلٹ آن مشرف نشد
 و بعد ازین تاریخ بدو سال در غزوہ موتہ با مسلمانان جنگ کردند و مسلمانان از شہیدان شج آن در محل خود مذکور
 خواہ شد انشاء اللہ تعالیٰ و دیگر آنکہ در غزوہ تبوک بان حضرت صلی اللہ علیہ وسلم مکتوب نوشته
 بہرستاد کہ من مسلمانم آن سرور فرمود صلی اللہ علیہ وسلم دروغ مے گوید کہ بر نصرت
 خود است این واجب نیز معوی این قول است کہ وی بہر اسلام مشرف نگشتہ و اللہ اعلم ما مکتوب حسب رو پروردگارت
 کہ چون عبد اللہ خدا فرمائی اللہ عنہ بدار الملک پیر رسید و مکتوب شریف آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مطلقہ و
 رسانیدند و خسرو را بر مضمون آن اطلاع افتاد و دید کہ حضرت رسول اللہ علیہ الصلوٰۃ و السلام نام مبارک خویش بزبان
 او مقدم ثبت فرمودہ از چہمت برفت مکتوب آنحضرت رحلی اللہ علیہ وسلم پارہ سہ و انواع ہدیای بر زبان آن
 دو اتقا عبد اللہ بن جعفر افت نمود و جواب مکتوب نوشت و چون خبر بدید رسید حضرت فرمود صلی اللہ علیہ وسلم
 خرق کتابی طوق اللہ ملک یعنی خسر کتاب مرا پارہ کرد خدا تبارک و تعالیٰ پارہ سازد و خسرو از غایت شقاوت و
 خسرو بیازان کج از قبل او والی ولایت من بود پیام فرستاد کہ درین دلا چنین استماع افتاد کہ شیخ زمرہ
 حجاز در دیار یثرب کج نبوت مے کند باید کہ دومر و متحدہ جلد از کسان خویش بفرستی تا او را در مضبوط ختم از کون
 و ہذا آن ہر وقت فرماں سہمی خازن حج و را با نویہ نام کہ در شجاعت شہادت و در حق استیفا بر می نمود

باشخصه دیگر از قریش خوشر نام که او نیز بحالات ظاهری آریته و مزین بود بولایت عرب فرستاد مقرر بر آن گمان
حضرت رسول الله علیه و سلم نزد خنسر و پروریز بودند و در میان مکتوب مرقوم است و بنزد آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام
فرستاد بانویز را بتفتیش و تحقیق حالات آنحضرت صلی الله علیه و سلم وصیت نمود و ایشان بموجب رسیده عمل نمود
قدم در راه نهادند و چون بطایف رسیدند باطایفه از صناده دید قریش مثل ابوسفیان صفوان بن امیه و غیره سالک
در آنجا بودند و مذاکرات نموده از مقرر رسید کاینکه صلی الله علیه و سلم ستمها کرده اند و شترکان قریش گفتند که او را
بیشتر مباحثه چون ابوسفیان و مصاحبانش از حقیقت حال واقف گشتند لغایت فرحان و سرور شدند که مکتوب رسیده
علیه و سلم بدخواه باشد که پادشاهی همچو کس در مقام عداوت او در آمد و فرستادگان باز از آن بعد از طر منازل مجلس
رعایم علیه الصلوٰه و السلام رسیدند بانویز آغاز سخن کرد و گفت شهنشاه کس مکتوبی بیازان نوشته مضمون آنکه
مکتوبی است از من پیش کرده نزد او فرستد و ملک زمان را بجهت آن فرستاد که ترا بدار الملک حسن بریم و مقرب است
که اگر لطاعت فرمان سلطنت نموده و با ما همراه بطوع و رغبت بیاید نازان مکتوبی که محتوی باشد بر بند خواهی تو
ملکت میداد تا از سر حرمیه تو گذرند شتر تمام غنم بر جریه معامله تو در کشند و اگر از با او امتناع نمائنی سطوت و سلطنت
و صولت کس ترا با قوم تو هلاک گردانیده بلاد و دیار ترا با خاک برابر سازد و این نامه است که باز آن بتو فرستاد
مضمونش آنکه هشتال فرمان نموده که بر این بنوی و مکتوبی که من بد آنحضرت صلی الله علیه و سلم دادند چون حضرت
استماع پیامی به آغاز و انجام آن مرز و گویان نمود و بر مضمون نامه اطلاع یافتیم گشته رسولان را با سلام دعوت نمود
فرستاد گمان گفتند ای محمد صلی الله علیه و سلم بر خضر تا پیش ملک الملوک ایم و اگر تخلف بیاورداری شهنشاه یکتاب
را بحال خود نگذارد یا کتبت یا جلا فرمایند قلمت که بانویز و خنسر و با وجود آنکه از سر جراتش ادبی کرده بخمان
میگفتند امامها بت مجلس بلوین سید البشر صلی الله علیه و سلم چنان ذوات ایشان تصرف نموده بود که بنیدر بنده
می لرزیدند و یکبار که بنیدر پیوند ایشان از یکدیگر گسبید تا هم در آن مجلس آنحضرت مقامین نبوی صلی الله علیه و سلم
بیان گشتند که در آمدن صحاف بوده کتوبی از بر سر کتاب این نوشته در جوایب نامه او ارسال فرماید آنست
صلی الله علیه و سلم فرمود که امروز نیز من خود باز گردید و فرود بیا مید تا بنیم که مصلحت چیست و چون رسولان مجلس
پنجم صلی الله علیه و سلم بیرون آمدند یکی با دیگری گفت که اگر پیش ازین ما را در مجلس خود این نازد هشتی خوفگان بود
که از مهاجرت او هلاک گشتی آن یکی گفت که در همه عمر من هرگز این نوع صحبت بر من تسکون نشده بود که
امروز در مجلس این مرد استیلا یافت معلوم میشود که وی بنوید تا بنیدر آگهی و کار او کار خداست یروا

که با تو و خیر خسر آن روز که بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم در آمدند و سواران ایشان سوار شدند و با هم با دیوار بر
و کمره سینه بر میان در شیشه تر نشیده بودند و سبیلها گداخته چنانچه کلبه ایشان تیره شده چون این شکل در نظر آن حضرت
آمدند فرمود و لیکن ما من لم یحکم بحدی با این سیات چه سزاوار آتش و زخیم شمارا که فرموده که ریش ترا شنید
و شواب بگذارد جواب دادند که پروردگار ما یعنی خسر و پروردگزار رسول فرمود صلی الله علیه و سلم که پروردگار من فرمود
است که سبیل را قطع کنم و محاسن را بگذارم القصه چون سوالان بازان و دیگر بجز بت رسول صلی الله علیه و سلم
آمدند فرمود که بصاحب خبث یعنی بازان خبر بید که پروردگار من و من مکتب یعنی خسر و تهاجر آورده است
از شنب گزشتند بر پیش شیرویه بار و گهاشته تا شکم او را شکافته و آن شب شنبه بوده و هم جمادی الاول سنه سبع
من الهجرة و همچنین آن حضرت نفرستادگان بازان گفت که ایضا خود بگوئید که خسر دین من مملکت کس است ظاهر کرد آن
مسلمان شوی آنچه در سخت آن حضرت است بگوئید و ترابر بعضی انبیا فارس طایفه کردیم و آن حضرت علیه صلوات
گری بفرستاد داد و در دهم گزشتگی از ملوک برسم بدیهه آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرستاده بودند بعد از آن
رسول آن حضرت آنصرا فی شهادت بدین بر آورند و بعد از قطع مساجد سیدیه آنچه از رسول صلی الله علیه و سلم
شنیده بودند و هر نفس بازان گردانیدند و گفتند ای ملک بخدمت ساری از ملوک سیده ایم و الله که در هر مجلس
بمانش بپوشیم که در مجلس این مرد بازان پرسید که او را ما انسان نگاه یا مان تبت گفتند که نگاه ما بازان
و کوچ بازان بازان گفت بخدمت سوگند که آنچه وی نقل نمیکند بخدمت ملوک نمی ماند و تصور آن نیست که وی غیر رسول
در انتظار ایخبرم که از برای من فرستاده اگر چنانچه مطابق واقع باشد نبوت و هیچ قولی نیست و خداوند
که پیش از ملوک دعایان بگو برین سبقت بگیرم درین خلال مکتوب شیرویه بفرستاد و پروردگزار آن رسیده چنانکه
من کسری با کسرم بنا بر آنکه اعیان شرافت رسالتی جرمیه و خیانتی که موجب شک و ما باشد که گشت و سنگ
تفرقه در میان حجاج از عظامی برین باری انداخت و طبعه آنکه آنجا من نمائی مردم با متابعت من است
نبهت و اصلا تعرض آن صلوات که در مدین عربی نبوت کند تمامی تا زمانیکه فرمان من مدشان او
رسد بازان که برین قضیه قوف یافتند تاخیر و تسو لیا از سر صدق الخصاص کلمه شهادت بر زبان سازند مردم
برین فارس بازان که در آن مملکت بودند با و حتی افقت نموده بدولت اسلام فایز آمدند و نقلست که خیر خسر نا که
سعد بن جحش صلی الله علیه و سلم بونی گری شنیده بود و او را فخر میگفتند و فخر بلغت اهل عرب که را گویند
نیز بر فرزندان او همین بکار اطلاق کنند اما او که مکتوب مقوق پس آورده اند که چون طلبین که ملتغنا

گرامی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در اسکندریه بموقوفین رسانید حاکم اسکندریه با احترام و اکرام اقامه را اقدام نمود و در
 جو استخوان نیکو گفت و مکتوبش بر طرف رادر حقه از علاج نهاد و قمار را در خلوت طلبیده او صدا و نعوت آن
 حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از وی استفسار نمود و حاصل آنکه چنانچه در حقیقت کمال آن نخواست جا و جلال محمد صلی الله علیه
 و سلم دیده و دانسته بیان کرد و موقوفین آنچه شنیده همه را بنوعی که عیسی بن مریم علیه السلام پیغمبر آخر الزمان را
 بیان فرموده موافق و مطابق یافت گفت این همان رسول است که عیسی علیه السلام بقدم شرفیاق داده و
 الهیة غالب است و صاحبها را بیدار یا نزل خواهند کرد و جواب مکتوب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر وجهی
 بنویشت و چهار کتبی که ترکیه یکی نام ماریه و دیگری خواهر و شیرین نام و دومی دیگر معلوم و یکجا بر کتبیست
 چهارم اندر ارسنال طلا دادر سفید دلال نام و دراز گوشه که لیفه رش میگفتند برسم حقه نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 فرستاد و صد مثقال طلا و پنج جامه بجا طلب او اما ایمان نیاورد و چون طالب صلی الله علیه و آله و سلم بمیدان آمد و مکتوب
 او را بگنجد فرمود که جنبیت بلکه خرد نیکی کرد و ملک باقی می خواهد بود آورده اند که موقوفین در زبان فرستاد
 اعظم رضی الله عنه فوت شده و ماریه را برسم استتر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نگاه داشت و ابراهیم رضی الله عنه
 از وی متولد شد و شیرین را کعبان ثابت بخشید رضی الله عنه و دلال را بجهت سوار خود نگاه داشت و بعد از وفات
 آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام امیر المومنین رضی الله عنه بر سوار سوار میکرد و دلال در زمان معاویه بملک شد و مکتوب
 در حقه الواع بمد اما مکتوب **حارث بن ابی شمر غسانی** آورده اند که چون شجاع بن وهب سوار شد
 غیر بنی نام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم همراه داشت بعد شام رسید شنید که حارث بن ابی شمر که والی آن
 ولایت بود در غوطه دمشق پیش رفت پیش کش هر قلن بالیاء یعنی بیت المقدس آمده بود ترتیب نمود شجاع شجاع
 غوطه رفته چند روز آنجا بود ملاقات او بدگیش است حاجی بود از حجاب حارث که در آن محبت اسلام شکر گفته بود
 شجاع بومی تو مسل بخوزه و مکتوبش بر لقیاب صلی الله علیه و آله و سلم با و داد تا بحارث رساند تا که شام مکتوب رسید امام
 را صلی الله علیه و آله و سلم خوانده بر زمین انداخت و سخنان ناموجه بر زبان رانده اظهار جلالت نموده لغز تو را با حجاب
 حرب با آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام اسپان زلف نهند و عرض داشت بهر قل فرستاد یعنی از آمدن شجاع و حجاب آنحضرت
 برضگت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قیصر فرستاد که از زبان عیبه در گذر و بخدمت مبارک رساند تا شجاع
 مصلحت وقت عمل نموده آید بعد از آن حارث شجاع را بطلبیده او را صد مثقال طلا داده و مرتبت آنحضرت
 و حاجت حاجت با همه چند و صد و طعام چته زاده شجاع ترتیب نموده گفت سلام من بر پیغمبر خدا برسان

و شجاع بعد از طی مسافت بدین آید صورت حال نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بیان فرمود
 حضرت فرمود علیه الصلوٰة و السلام ملک ملک گشت ملک طارث در سال پنجم مکه حارث طریق پنجم پیش گرفته
 در زمره مالکان منخر و گشت و مملکت او سبیل بن انیم نس استقال یافت و در بعضی روایات از سیه آرزو
 اند که حارث مسلمان شد و لیکن گفته می‌ترسم که اظهار اسلام کنم قبیله قریظ من سبادت نماید اما چه بفرمایند
 شد و الله علم اما مکتوب بود **علی بن الحنفی** نقلت که چون سلیمان بن عمرو هاشمی مکتوب بنی
 حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم در میامه بود ذی قعدة حقه رسانید و هو در بسمندن اطلاع یافت سلیمان
 عظام و اهرم نموده بجای خوش و منزل دلکش فرود آورد و شتر ایط ضیافت بجا آورد و بعد از آن مکتوبی نوشت
 در جواب که نیکو طریقه است آنکه تو خلق را با آن دعوت می‌فرمایی فاما من طلبت عشق قوم خود و هر یک از من است
 و بدستی در دل هست که من عقد بعضی از دیار خود پس تفویض نمایی بعضی اقدار من گنج اما من به تنگت و سبابت
 اشتابم و شرف صحبت در یام انکا سلیمان را جاها قیمتی پوشانیده و بنوعطف خسته و نه مخصوص گردانیده و
 ساخت و او بدین آید کیفیت حال با مکتوب عرضه داشت حضرت مقدس نبوی فرمود صلی الله علیه و سلم گویا
 بسا به برین ارض فعلت اگر از من یک نفر ما هوزره طلبید از زمین بگوئیم ملک با او و ملک آوازه اند
 که چون فتح کند می‌شود بر سبیل علیه السلام خبر موت نموده در سماع شریف نبوی صلی الله علیه و سلم حضرت فرمود
 صلی الله علیه و سلم که بعد از من در دنیا کینه بی پیدا شود و در کوه نبوت کند و بعد از من قتل شد و هنوز آنحضرت
 رحلت نفرموده بود که آن لعین یعنی سید که کذاب عوی بنی مریه آغاز کرد و در زمان خلافت صدیق اکبر فی
 عهد کشته شد چنانچه بعد از این قضیه و تفصیل انشا الله معین گردد و این بود ذکر مکاتیب است که با سبب
 بر آن متفق اند اما بعضی دیگر کتابت است در آن مزید نیست اند مکتوبی رس سبابت که بعد از حضرت سید و کبریا
 میند فرستاد گویند چون عکاد در بحرین با او ملاقات کرده و نامه شریف برسانید بعد از توقف بر مضمون آن
 بر موجب رسوده ایمان آورد و جمعی از رحاب و مدد ایمان موافقت نمودند و بعضی در عناده خلاف
 فرود ندینند کیفیت حال خوش و رصدا و نشان و ابایی دشمنان بقید کتابت آورده بدست مصلحت
 همایون فرستاد و بعد از وصول این خبر رسید بر آرزو صلی الله علیه و سلم فرمود که جو ایش بنویسد که مملکت بر تو
 مسلم است موافقاندا بالوف مرعت نواخته تعلیم صنوف شرعیات تقدیم رسان و مخالفان را جزیه بر گردان
 نه و با یکدیگر مسلمانان از ذراج محوس تناول نکنند و با ایشان عقیدت نماند و منصفان جزیه بطلبند

منفوس است حاصل الكلام از لگوک و حکام که مکاتیب است که ایشان است مختصراً آن است نجاشی و منذر بن اسلم
 و مله ند و باقی بقول صحیح در در که مخالفت با نند واقع دیگر از وقایع سال ششم از هجرت میان خنکه بنت ثعلبه
 بن قیس بن لک بن خرنج و میان تنویر و اوس بن الصامت بن قیس بن لک الصار ظهار واقع شد
 که خنکه گفت من در خانه اوس بودم و از او اولاً و متعده و اتم و در او خبر حال شوهرم پیغمبر و ضرر و بد خلق
 گشته بود و در کجا مباحثت دعوت نموده من طریق را با مسلوک می دیشتم و چون بذات پیغمبر خفته بودم بحال
 بغضت بر با من گفت است علی کفر امی و از خانه بیرون رفت و بعد از تسکین با پیغمبر غضب با او سبب
 که با من صلح کند صحبت دارد سوگند یاد کردم که اینجای صورت به بند تا وقتی که کیفیت حال پیغمبر صلح کند
 علیه صلح معروض دارم بهر حکم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میم پس مجلس حضرت رسالت بنا علی
 علیه صلح رفتم و قصه گذشته باز آید حضرت فرمود صلی الله علیه و آله و سلم لصد درین سبکه و رو دنیا قدم در
 عرف و بظهار حکم طلاق داشته خنکه گفت معاملة من در نهایت اشکال است اگر فرزندان با او مسکن دارم
 ضایع میشوند و اگر بخود میگیرم تمهید ایشان میشود نمود مصراع مگر ز غیب بگرد کار بکشاید + نقلت که چون
 خنکه واقع معروض کرد و ز او بی خانه فالیده رفت رضی الله عنهما و سر سجده نهاده خانه هست و مناجات بقایا حاجات
 معروض داشت منقول است که چنین ماکر که اللهم انی شکوایک و حسنی و فراق زوجی هنوز خنکه سر سجده
 بر نیامده بود که جبرئیل علیه السلام بر سید او اول سوره مجادله و حکم ظهار و بیان کفارت او فرود آورد قد سمع الله لکل
 شانه کافیه و جهل و نشانی الی الله و الله سبح سما و کما الایات صلیه رضی الله عنهما از کمال صحیح حضرت جلال
 احدیت تعویذ میگفت که واقعه خوشی با حضرت رسالت بر سبیل خنیه عرض شد چنانکه کسی را از وی نشنیده و زبان
 سخن میگفت که بعضی لیس نیز نمیشدیم و حضرت جلال احدیت شنید بالظهور در هر یک و می آیت فرستاد و فرمود است
 که چون کفارت ظهار تعیین یافت اوس بزفاقه بی طاققت بود و بر آزار کردن بنده قادر نبود و پیغمبر و صغیف بود
 متصل روزه و بی ثمن قوت نداشتت کارش با طعام تنگت مسکین قرار گرفت و بواسطه فقر از او می آن بهم
 عاجز بود اتفاقاً شخصی بیامد و ز نیلیه پر از خرماد و کلین سید اللهم صلی الله علیه و آله و سلم حاضر گردید و چند ان بود که
 کفارت اوس می نمود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حاضر گردانید و چند ان بود که استیجاب کفارت اوس نمود پیغمبر صلی
 علیه و آله و سلم او را طلبید گفت آنچه را با بر دار و بر فقر اصراف کن تا کفارت ظهارت با من شود اگر اوس معروض
 داشت که در خطه وینه از اهل بیت خود رویش تر کسی نمیدانم اگر حضرت مائی بر او بیعت خود صورت نم

تا چند روز آن سکه پنهان بقوت لایحوت حاصل اید و ایست که آن یاربان کار و حضرت و علماء اهل اسلام
 و قهها نام آن صورت بر خصوصیت صاحب و قه محمول کرده اند و یا حمل بر هتقرض نموده اند و علم و قه
 و دیگر از وقایع سال ششم سابقت میان ستران اسپان بود که هم درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 فرمود تا اسپان شتر از ما سید و نیدند و آن هر و علیه الصلوة والسلام شتر بود که آنرا نصابان بگذرانید و این قه
 بر مسلمانان شوار آمد حضرت صلی الله علیه و سلم تسکین خاطر یاران نمود و فرمود حق کفایتی علی اللذان لایرفع شنیاً
 من الیهنیا الا عنقه آسی بر کمانی را از دست و به شرفی و بالی واقعه دیگر در هم درین سال ام رومان و عالیته صلواتی
 عنہا فاتی یعت و حضرت علیه الصلوة والسلام در مدفن جی حاضر شد و روایتی آنکه بقبری در آمد و از ترکان که او را
 بقبر فرود گذارند گفتند فرمود که من ایدان بخیر الی العرة مرجع الین فلینظر الی فیه **باب** هم در بیان قایع سال ششم
 از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و از وقایع کلکیه درین سال واقعه و واقع خیر است مهره ذوات و حکمات
 چنین است کرده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از مدینه مهاجرت فرموده بعد از آنکه در مدینه درین وقت
 فرمود بار و ساسی مهاجر و انصار کبری صحاب کثیرا رضوان الله علیهم جمعیل شانت فرمود که تبه لیه سبک و تبه
 مهات حرب با یهود خیر شتال نمایند و بعد از آن فرمود که بلسن سچکین بیرون نیاید الا از برای جهاد یعنی هر که مقصود
 حطام دنیا بود و میل بخد غنیمت درین غزوه با ما بقوت نماید گویند توجه آن حضرت صلی الله علیه و سلم لطف خیر
 ببار بانباق و وجود انی که در مدینه متوطن بودند لغایت دشوار آمد پس سیدند که اهل اسلام با یهود خیر همان جمله خدا
 کرد که با یهود بنی قریظ بنی النضیر پیش بردند بنا بر محال خشم و غضب هر که از یهود بر مسلمانان قرضی بود محصل
 پیش گرفت و تقاضای عینی نمود گویند ابو شحریه بودی با پیش عبدالمدین ابی حده رد سلمی رضی الله عنیهم
 بود بر شال سایه که ملازم آن بود سرانده نبال عبداللہ بر نیش و بجهت این محقر او را تشویش بسیار میداد که نوبت
 عبداللہ باو گفت که حق عز و جلا و عدله فرموده که اموال مردم خیر و جوار خنایم اهل اسلام اندراج خواهد یافت
 مرا و بنی قریظ چندانی مهلت ده که فتح آن قلع میسر گردد و چیزے از خنایم بدست آید ابو شحریه گوید که جنگ بود خیر
 را با دیگر نگه بقدمس کند یعنی توریته که در هزار مرد و تقابل خیر بود که بنی قریظ ایستادن عجز از گذار تیر نشان
 پر برین کس است عبد اللہ گفت یا عدو الله ما از مرد و نشان استخوانیست فرمائی و حال آنکه تو در امان با نذنگ
 میکنی عبد اللہ گوید که ترا همین جود بر رط رسید که هر دو خدمت رسول صلی الله علیه و سلم رفتیم و من کیفیت با
 معروف شدیم حضرت صلی الله علیه و سلم با او بیچ نذگفت اما کلهها با یک خود بجهت بند و آهسته منتهی بگفت بر تیر که

اینجا در تاریخ شتران صحبت نیست بود از اولی آمد شترسی است صحبت

شنیدم بگوئیست یا ابا القاسم این شخص حق مرا گرفته و اکنون حق خود از وی می طلبم لعل نماید حضرت فرمود صلوات
 علیه وسلم حق می بوی ده عبدالله گفت مردن جاسه و شتم کی رتبه دم بفرستم و در دم دیگر بان شتم کرده تسلیم بود
 نمود بعد از آن سلمت بن ارم حابیه بن کرم نمود و باد و جائه بغزوه خیر رقم و بارسی سجان و تقی در آن فرست
 بسیار بنی انی رشت و بغایت از زنی از زمان بسیار که خویش او شتم بود و در کسرسند و چون بدین باز گشتم
 زن را به تمام لغز و شتم واقعه دیگر بعد از آنکه تهنیه اسباب غر و نمودند حضرت بنوت مآبی صلوات علیه
 وسلم سباع بن غر و غطف غفاری در ارضی اللعنه در مدینه خلیفه سنا و بانزار و چهار صد مرد مبارز از مستقر عربت
 بیرون آمد و عکاشه بن محسن سگ در ارضی اللعنه بر مقدمه تعیین نمود و زمین را با امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام
 کرده و سیر را بسپاراد دیگر از حاسیان حمزه اسلام سیر و گویند و بیست و در آن لشکر بود از آن جمله سب
 خاصه حضرت بود صلی اللعنه وسلم و شتران بسیار داشتند نقلت که عبداللہ بن سلول منافق خیر بود و خبر
 که محمد علیه الصلوٰۃ و السلام غم استیصال شادانه و طلیفه آنکه در شرایط صریح بقدر ناسری گذارید و باید که در حق
 متحصن نشود بلکه در صحرا با او جنگ کنید که تا بکثرت عدد و عدت بر نشان مغر و قید و ایل خیر چون بر عزیمت خیر
 صلوات علیه وسلم و قوفیا فتند کثرت بن الحقیق با با شخصه دیگر نزد خلفا خویش یعنی قبیلہ غطفان فرستاد
 است و نمودند قوی آن است که ایشان مطلقا التماس خیر با ایل مبدول نشند و روی آنکه چهار هزار مرد جنگی از آن
 قبیلہ بیرون آمدند و در منزل اول آن دازمی از آسمان شنیدند که غارت بود و آورد بر آنچه باز گشته اید بنا برین
 یان ساکن خود حیرت نمودند و در بعضی سیرند که سبست که عطفانیا آن داز حسی حرکتی از عقب خویش شنیدند گمان کردند
 که ایل سلام بنازل ایشان آمده اند دست بغارت و تاراج بر آورده و ازین جهت خوفناک باز گشتند و این صورت
 را از باب سیر در عدا و عجزات آنحضرت شمرده اند و گویند در آن مان حکم ایشان سلام بن شکم بر این بود و سنا
 یهود منبران می رفت مشورت نمودند که بیرون رفتن اداسی جنگ است و سبب باشد یا خود در قلاع متحصن شوند
 سلام گفت که است رای عبداللہ سلول است مصلحت آن است که البته بیرون دید و خود را در تنگنا می محاصره
 محبوس گردانید اما چون قضایای کوی متوجه تخریب بلاد ایشان شده بود بر خلاف اسلام در حصاها متحصن شدند
 و بتبعی قلعها گوشیدند و مجال بیرون چون نیافتند سلمت بن الاکوع گوید رضی اللعنه که چون در کاب جای حضرت
 استندس نبوی صلی اللعنه وسلم متوجه خیر شدیم شبی در راه عامر بن سنان الاکوع بالتامس کی از یاران بر حذر
 انجی اند و شتر را تا بن حدی سیر اند و صحابا بواسطه طبعی و بی قوتی پیدا آمد و بود و شتران خیزد و راه دلا بود

یہ سچے ان اہل حقان اجماعاً ہے کہ نہ تین پہ الحقیق و یا جمہ اب یہودی علی اختلاف الروا تین سنی انہما انحصار
 او بنیدت و آن سگہ محمود بر خود آمد و خود سرش تکست و دست جبین او بر روی افتاد محمود اہل اسلام
 بنظر آن رسول اللہ علیہ وسلم آوردہ پوست پیشا اور آبد مبارک بوضع آن آوردہ دستش کہ بایں سوار است
 و محمود سم در آن مان بزخمیکہ یافتہ بود بدولت شہادت و مقرون لغزادین جنست خرمید **واقعه دیر زمین**
 جناب بنیہ رضی اللہ عنہم بفرغ عرض حضرت جلالت آبی رسالت نبی صلی اللہ علیہ وسلم رسانید کہ ایہ منزل کہ مسک
 بہا یون تصین نذیر فتنہ ماننا سبب بخیزد و کی آنگاہ تیر اہل حصار با بنجا میرسد و دیگر میان مطنہا و کلمہ ایست کہ تویہ
 اینجا و ہطر اسجہ آہنا متعفن میگردد و دیگر آنگاہ از تنب خون مخالفان زمین منزل امین بنیم حضرت صلی اللہ علیہ وسلم محمد
 مسئلہ اشارت فرمودہ بوضع مرجع زمین بخود بعد از غروب آفتاب بان منزل انتقال فرمودند و ہر امین بنیم بنیہ
 رضی اللہ عنہم انقبض اور بطامور مسکریا یون مقرر گشت و ہر روز مسلمانان بپا قلمیہ رفتند و جنگ از خند و قوم
 و دیگر گوید کہ ہم جناب بنیہ رضی اللہ عنہم سہ ما یون رسانید کہ در قہما خرمایز دیہ و چہرہ صحبت از فرزند ان اشیا
 امر فرمودہ قطع تخمیلات پر و از نذ آبی ختمنا از بیخ بر کنند تا حرات یہود زیاد کرد و اہل ان لقطع شہار تہ سہ چہ
 چہار صد و ہشت را از بیخ و بن بر اندخت چون امیر المؤمنین ابو بکر رضی اللہ عنہ بیان و آن نزد حضرت آمد صلی اللہ
 وسلم و گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ کہ خیر فتح خواهد شد و یہ مجاز عدہ صفت ذاتی او است پس سہ
 دست از قطع تخمیلات باز دارند و بہان چہار صد و ہشت کہ انداختہ اند گفتا نمایند **واقعه دیگر** آورده اند
 از شہداء امیر المؤمنین حضرت خطاب رضی اللہ عنہم بحراست پاد اسلام ایامی نمود یہود را گرفتہ نزد او آوردند و لہو
 عمر کم تقبل او کرد یہود گفت مرا نزد پیغمبر خود برید کہ باومی سخن دادم امیر المؤمنین عمر اوریش سراج اللہ علیہ وسلم
 یہودی گفت یا ابا القاسم اگر امان دہی آنچه مطبقی قہمت بعض سائیم آن بہر صلی اللہ علیہ وسلم اور امان
 یہودی گفت انحصار نطائے ایم و خیر اہل خیرانست کہ از صلتا و سولت بہا زان لشکر اسلام بود بنیہ بیت
 ہر اسان گشتہ اند تخمیلات نہایت قتال امر مذہمہ ہر آن ارد کہ ہشجہ من شوق تعالی غایتہ و آلات عرب و نذہ خاطر
 ما و ہر وضعی بہان کردہ اند کہ من آن محل لا سیمم و چون نزد انحصار مفتوح گردہ آن موضع ما بلا زبان ساج حضرت
 فرمود صلی اللہ علیہ وسلم کہ انشاء اللہ یہود گفت اہل عیال من درین حصارند البتہ ازین سخن رسول فرمود کہ
 علیہ وسلم کہ ہمیشہ مرد و دیگر نظار فتح شد و حصان شوق نیز مفتوح گشت و یہود با توابع خود امان در و
 نقابت کہ رسول مسلمانان بچند و محاصرہ حصان سبب شوق بودند و حجت یہود از قلمیہ بیرون آمدہ و ہر صلی اللہ

جولان محنود و عامر بن الکوخ که در عین حد گردن حضرت علی الصلوٰۃ علیه السلام از برای استغفار کرده بود و بدین
 مراجع و با وجود تنگی حواله عامر کرد و سر کشید تنگی وی در سر نشسته محکم شد عامر شمشیر بر حسب نذخت و تیغ از
 حوض خطا کرده بر شاخه عامر آمد و بزخم تیغ خود مجروح گشته هم بان خم و گدازشت و چون انبیر مراجعت نمود نزد حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله جمعی از اربابان تو میگویند که عمل عامر داخل شد زیرا که بیشتر تو پیش گشت
 گشت آن حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که دروغ میگویند و خطا کرده و بدستی که او را داد است و هر دو گشت
 مبارک ضم گردند مجازد مجازد واقعه دیگر و است که در ایام محاصره قلعه خیبر بواسطه قلت طعام مسلمانان آن
 ذمت بود و روزی از حصا بصیبت گو سفند بیرون آورده در همان ترویجی میزدند حضرت فرمود صلی الله
 علیه و سلم که هیچکس باشد که ازین گو سفندان چیزی بدست آورد تا طعام ما شود ابو ایوب که بصری رضی الله عنه پیش
 رفته گفت یا رسول الله این طبع است قیام نماید بعد از آن اسن بر میان آورده و بیان آمد و رسول صلی الله
 علیه و سلم چون بصحرت رفتار آورد مشاهده فرمود گفت اللهم تغایب و ابوالیعرس رسیده و دو گو سفندان آن
 میان بر بود و در زیر نعل گرفته بجزرت ختمی پناه آورد و رسول صلی الله علیه و سلم امر فرمود
 به آن دو گو سفند زنج کردند و طعام بچینتند در آن محرکه میچسبند که از این طعام خفته گشت و ابوالیعرس برکت نفس
 حضرت خیر البشر صلی الله علیه و سلم در آن یافت و از وی نفع بسیار باخیزد و ابرار میرسد رضی الله عنه واقعه
 دیگر نقلست که در ایام محاصره حصا صعب مهم مسلمانان بحیث سنت مجامعت بنایت معصیت چنانچه و کویوت
 رسیدند از قلت زاد شکایت کردند و التماس جاد آنحضرت نمود صلی الله علیه و سلم تا موت ایشان بختبر سبیل
 گردد و محنت برت منتقل گردد و حضرت علی الصلوٰۃ والسلام از بارگاه احدیت جل فرمود مسالت نمود که حصه
 که در وی بیشتر طعام باشد برای مسلمانان فتح فرمایید بعد از آن است بدست جناب بن المنذر داد و رضی الله عنه
 در داد که سپاه مسلمانان میکبار حمله کردند و همان گروه که اگر گشت شکایت کرده بودند نخست خود را بدست
 رسانیده لقبال مشغول شدند تا حصا صعب گشت و اقمشه و طعمه مشکته از آن قلعه بیرون آوردند و خبر بسیار
 بر خیزند واقعه دیگر عبدالله نما که از جمله مسلمانان بود فاما بر شرب خمر گاهلی قدم می نمود آن نزد شرب
 خیبر بیان تجربه نموده آن مجرب او پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آوردند حضرت صلی الله علیه و سلم مجملین
 مبارک او را ادب فرموده یاز آن باشارت آنحضرت صلی الله علیه و سلم با وی همین محاله پیش بودند فاره
 عظمت رضی الله عنه بروی حسنت کرد که گشت خدا یار و نصبت کن بلعین شخص لایزال همانا بجزیر منع کنند

در حدیث مسلمین که او را که او را داده نامش در حدیثان و مولود از سبب این رسیده و نقلی است که سلبت بن الکوخ کریم از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

و او متعز کرد و حضرت مقدس صلی الله علیه و سلم فرمود ای عمر چنین گویی که او خدا و رسول او دست دارد
واقعه دیگر آورده اند که مسلمانان آن را دیدند که محاصره حصار قموکس شتغال می نمودند حضرت صلی الله
 و سلم صد بار عرض گشته بود آنچه بمبارک نفس نفس خود حاضر نمیست نهست شده ما هر روز یکی از عیان مهاجر و اشراف انصاری
 را اختیار فرموده است نصرت آیه بدو داده بجنگ است فرستاد و قلعه قموکس از قلع دیگر با حکام تر بود فتح آن مختصر است
 میزند نقل است که روزی امیر المومنین عمر بن خطاب صلی الله علیه و سلم را با کوفه از حامیان جوزه اهل اسلام با پی قلعه
 آمده چندان کوشش و سعی بدین پیش بردیم که فتح در آئینه مراد و کوشش نمود روز دیگر صدیق اکبر را با برگزیده با جمعی از
 شجران ابطال القتال و جدال از بارضا صلح مباردت نمود و مقاتلات عظیم در میان فریقین تحقق پذیرفت و اما آن
 نیز به نیل مقصود بازگشتند در نوبت سیم باز امیر المومنین عمر بن خطاب صلی الله علیه و سلم باز مره از جناب رو بقلعه آورد
 با محصوران مجاربت دادند و بعد از کوشش بسیار بدین صورت سخن مراد بست تا آورده مرهت نمودند شبا نگاه که
 شامی عبا شامی بر سر این حجره آنبوسی نام بر کشیدند خواه کائنات علیه افضل الصلوة و کمال احمیات و التماس با حنین فرمود
 لا عظیم الایة خدا را را غیر فراری صلی الله و رسوله و بحیه الله در سوره الفتح شد علی دیدم گویند که علی بن ابیطالب
 که امیر المومنین در سبب و حال از غیر فرموده بجهت مردمی که بدیده میمونش عارض شده بود در سبب توفیق فرمود
 بود درین ایام مفارقت آنحضرت بر زمینش صعب نموده و الم مفارقت آن فرودیده بر آنتب فروده با وجود
 الم متوجه ملازمت سید عالم صلی الله علیه و سلم شد سهل بر سبب ساد که گفتند صلی الله علیه و سلم که در آن شب که پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم این کلمه بر زبان بجز زبان گذرنید فلغده در میان اصحاب افتاد که آیا ریت را بکدام یک از حاله خواهد داد
 بریده بن ابیطالب گوید رضی الله عنه که هر که با آنحضرت صلی الله علیه و سلم منتهن تقرب بود میدست که صاع علم
 کرد و جمعی از قریش با یکدیگر مسلقتند که مقرر است که سراد ازین علی بن ابیطالب نسبت که چشم او بر تبه در سبب
 کرد و موضع قدم نمیتواند دید و نیز عجز اثر آن سرور صلی الله علیه و سلم بگوش امیر المومنین حمید رسید فرمود اللهم لا
 لما سخت و لا ما لعلم اعطیت خداوند هیچکس نتواند از چهری که منع کنی و هیچکس نتواند که چهری که او عطا کند
 علی الصبح که در سبب این صبح خلیج با صبح نور و پر با فرقه بر جام هبار آشام این صیرا جود می نام بگسترانید
 سعادت است آن فیروز جنگ که در پیشینه غایب است که در کنگر زدن در سبب هجرت در کنگر زدن می بر خیمه صبا
 لی مع الله و در سبب بارگاه شهنشاه محمد رسول الله علیه و سلم جمع گشتند و سبب است که در آن سبب اولاد آن
 از خلفه آن بود که شاید با سبب عظمت و موسیت کبری او فایز آید سعادت کس که در سبب آن سبب است

رسول صلی الله علیه و سلم زانو در آید و بعد از آن برخواستیم بامیدانکه صاحب حاجت من ششم از فاروق عظیم رضی الله
عنه متعلق است که گفت هرگز امارت سلاطین نماند مگر در آن روز چون مصطفی صلی الله علیه و سلم از خیمه بیرون
آمد فرمود علی بن ابی طالب کجا است مردم هر طرف آواز برآوردند که چشم او همچنان روشن میکند که پیش پای خود بنشیند
فرمان داد که او را بیاورید دست امیرالمؤمنین علی ساگرفته حاضر ساختند حضرت علیه الصلوٰة و السلام سر او را
بزرگنمایی مبارک خویش نهاده آب دهان بابران خویش در چشم میپوشانید افکنند در حال علت رمدش زایل گشت
و چنان ز کسینش تر و تازه بهتر از حالت اول شد بعد از آن حضرت صلی الله علیه و سلم در باره او عافیه فرمود اللهم
اذبه عندهم و ابراهیم و امیرالمؤمنین علی گفت بركت و عار رسول صلی الله علیه و سلم دیگر گریه سب و اگر ما بتوازی گشتیم
این بکسید گوید که امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه در کوهی جا نهد بریند می پوشید و اذان باک نمی گشت
و در سر ما عظیم جا نهد تنگ بر میگرد و از وی متضرر نیگشت و گویند که مدت حیات امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه
دیگر در سر و در چشم بران قره امین و لیا عارض شد القصد حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه چون از بلخیه در چشم
ملافتی یا حضرت صلی الله علیه و سلم راست با و داد و زره خود را در او پوشانید و لغتبار بر میانش بست فرمود
بر و اتقات کن تا آخر زمان که خدا شما بر او مقرر گرداند امیرالمؤمنین و این شیوه چون آن کس مدتی قطع فرمودیم
از آنجا از حضرت علیه الصلوٰة و السلام سوال کرد که یا رسول الله علی ذی القاتل آن فرمود صلی الله علیه و سلم که تا نهم
حق بشهد و ان لا اله الا الله محمد رسول الله فاداء فعلوا ذلک فقد منعوا مناداهم و احوالهم الاجتهاد و حسابهم علی الله و الله
آنکه چون امیرالمؤمنین علی علم برگرفته در راه روان شد گفت یا رسول الله با این مقال که من تا مثل ما شوق یعنی مسلمان
ستون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود بلی یا علی در سقائمه تعجیل کن و برو تا آن زمان که بساحت
ایشان فرود آید علی نگاه ایشان را با سلام دعوت کن از حقوق خدا و ندی که بر بندگان خود ایجاب کند و ایشان را
واقف گردان و بخدمت بکن که اگر یکس از هدایای شما بویستد تو بدهایت که هست فرماید از شتران نخر موسی چرا
بهرست که در راه حق عز و علا تصدق نماید امیرالمؤمنین علی بهائید حضرت را علی بن ابی طالب
قدم در راه نهاد چون بحالی حسن تموصل رسید علم خویش بر تو و در دستگیره که قریب به حصار بود فرورد
بر رسیدند کامی حساب او تو کیت و نام تو چیست حیدر است ای شاه کرم الله وجهه منم علی بن ابی طالب بود
با قوم خویش خطاب کرد که علی بن ابی طالب منم علی بن ابی طالب منم علی بن ابی طالب منم علی بن ابی طالب
از قوم خویش بیگانه بیرون بر حاکم بود بباد در محبت و حرب با فایز کرد و مسلمانان را بشهدت

نگاه امیرالمؤمنین علیه السلام متوجه او شد و یک ضرب تیغ چو در باد وزخ فرستاد و محراب چون بر قلعه برآمد و تیرش
 گشت باز فرود از شنجان خیزد و پویند که کین تیغ در صد تن تقلم بیرون آمد و گویند می سازد بود بغایت
 دلاوری بلند بالا و تن آید و دستان خیزه وی سینه من آن داشت و در شجاعت و مبادت از میان ابطال محال امتداد بود
 و آنروز و روزی پویند و شمشیر کمال کرد و در محراب بر سر سینه و لبها از آن می برید با آنها نهاده در میان میدان آمد
 و زخمی نمود شتر قد عمت خیز از آن محراب + شاک السلاج بطل کعبه + ضرب احیانا و حیثا ضرب + الی الخرب
 و قبلت کعبه + ان حلی للمحلی تقرب + چون بدید که رخزگویان آمدند چندانکه اظهار جلالت فرمود بیچگونگی
 اهل اسلام را طاقت مقاومت او نبود که با وی در میدان قتال نمایند لاجرم شاه مردان و شیرزبانان
 ابعیطاب کرم الله وجهه بجانب مدینه آمدند این خبر بر زبان مبارکش میرفت شعر انما الذی ستمنی حمیدی
 ضربام آجام و لیت قسوره + عمل الزند عین غلیظ القصره + اوفهم بالصام کیل البندیه + و گویند که
 خواب بود که شکر ویرامیکند چون حضرت امیر صراحتی که مبنی بود از تسمیه او بشیر کرد خواب خود است اما
 تفسیر قصص الهی نمودند در میدان آمده پیشدستی نمود و تیغی خواست شکست بدهد امیر بوی سبقت جستند و اقتصار
 بر بیرون آمدن خود فرود آورد و چنانچه از سر خود دستارش گذاشته بدندانها آورید و برهتی تا بکلن او برود
 تا تقرب بر این دو نیم ساخت پس اهل اسلام آمدند شاه مردان آمدند دست لقبیل جهودان باز کردند و گفتند
 کس از ما بیرون می رود و ابطال خیزد ضرب تیغ امیرالمؤمنین جدید گشته گشتند باقی جهودان نیز میت نمودند و گفتند
 آوردند حضرت شاه مردان و عقابان آن شدند در راه شاک از غلظت آن هر که برسد امیرز چنانکه سیر کرد
 آنحضرت بر زمین افتاد و دیگری از جهودان سپیدار بوده و برگزینده شاه مردان از زمین و قدم نهادند
 حینا گشته خود را بقلعه قنوجن رسانید و از خندق یک تن بنموده خود را بر دوش حصار گرفت و تیغ فولاد بر دوش داشت
 و در مدعا این حصار را بکنده خیزد و از اتمام ما قرض الله علیه منقول است که چون امیرالمؤمنین علیه السلام
 حصار حصار را بگرفت و بمیانها زد تا بکنده تمام حصار چنان سجدید که صدیقه خرمی بن خطیب بالا شحمت بنیاد
 و روی او بچرخ شد و ایضا تو فراخ از جنگ در راه مقصد رشتاد و حسب انیس شیت بنی خرم گویند
 نسبت کس از آنرا که ایام اسلام چندانکه میدنودند که با اتفاق یکدیگر دیدار از پهلوی به پهلوی و یکدیگر دیدند
 و عمل هر یک چنانکه بدید کرد و از هر یک گشته تعالی اشهر شعر علی رضی با عینه العینه + تمانین شاک
 که در بعضی روایات آمده که در آن روز ششصد و چند من بوده و در روایات صحیح آورده که در آن روز

من بعد از آنکه علم و آنحضرت امیر المؤمنین مروی است که فرمود در خبر القوت زو مانند فرزند نبوت
 جملانی در این است که چون آن چهل نفر از بر داشت آن دعا خوانند در خاطر شاه مردان گفتند که آن
 فوت و شوکت خود نازشی فرمودی آنجا خبر میل علی ام آمد و گفت یا محمد علی یا بگوئی تا دیگر باره برود آن
 دعا از جادوی بر دار در حضرت امیر رفت و هر چند جدا استم نمودن تو نیست که آن رسا از جادوی که بجنبنا خبر میل
 گفت علیه الصلوة والسلام مستحکم میفرماید که تا علی ندان آن او نبود با تویم لاجرم حضرت شاه فرمود که بگوئی چه
 کردیم در جنگ القصر چون اهل حصن قریظ را فرستادند خبر چنان امیر المؤمنین حیدر مشاهده کردند و فرمودند
 فریاد اللان اللان بر او زدند حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما حضرت صلی الله علیه و سلم حضرت طلحه
 اشارت او غیر با نرا مان او در مشروط آنکه هر دو می شتروا لعلم بر داشته از آن یار برودن بود و نفوذ و آتیه
 و سلم و سایر اموال با اهل اسلام گذارند و هیچ چیز پوشیده و پنهان ندارند و اگر مالی ظاهر شود که نگفته باشند آن نیز
 ایمان مسلوب باشد و چون خبر فتح خیبر رسید جمعی از آن سپه و رسید بنایت مسرور فرحان شبت و چون امیر المؤمنین
 علی رضی الله عنهما هم کنار قرار داده بجا سپید ابرار علیه الصلوة والسلام توجه فرمودند و خواجگی صلی الله علیه و سلم بجهت مشیت
 و بنیت امیر المؤمنین بستاند و از خیبر بیرون آمد و امیر المؤمنین علی باور کنار گرفته بود و چشم او را با بسید فرمودند
 بلغنی بنیاء الکعبور و منیاء الکعبور قدر رضی الله عنهما و منیاء الکعبور و منیاء الکعبور و منیاء الکعبور و منیاء الکعبور
 عند آیتها از تو بی خبری است و من آن تو بی خبری ام منقول است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم انظر ارضای علی رضی
 کرم الله وجهه فرمود امیر المؤمنین علیه السلام رفتی و دست او آنحضرت از وی پرسید که گریه شاد است یا گریه اندوه گفت گریه
 فرح است و چگونه فرحناک بنام و شادمانی کردم که تو از من نمی شناسی رسول فرمودند من تنها از تو را نمی شناسم بلکه خداوند
 و جبرئیل و میکائیل و جبرائیل علیه السلام از تو را می شناسند و در حصن تو وصل و امانی کنان بن ابی الحقیق
 بود صد خوش و چهار صد شیر و هزار نیزه و پانصد گمان پند و آفات و پند فرادوان جمع کردند و پند از پند از حال
 جدا کردند چون جبار لظا مفتوح گشت کنایه یک پوست شتر را که بر زو لاک و جوب بود از میراث پند بوی رسیده بود
 بجهت خویش که از اهل اسلام بر آن کسی شوکت بود و پند از منون ساخت و بجهت آنکه مردم که در حدیثها چشمه خویش مروی است
 میفرستادند و از آن یورما از کنانه بجاریست ستانند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر آن سخن مطلع بود و بعد از آن
 آن رسول صلی الله علیه و سلم قبله خیبر را که نذر بطلبید از وی ستانند آن گنیم نمودن کنان و سببانش حجاب دادند
 که با ابوالقاسم در تهیه سبب حرب و یا تحمل روزگار صرف گشت و چون از آن بستاند حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم

و سلم اگر بعد از آنکه طاهر و در خون شام با سحر باشد و شما الا امان نباشد گفتند آن روح امیر المؤمنین ابو بکر صدیق و
امیر المؤمنین عمر فاروق و امیر المؤمنین علی مرتضی را رضی الله عنهم را بر زمین گواه گرفت و جمعی از یهود را نیز شهادت
فرمود و کلی انورم خبر باگناه گفت که اگر خدا بخیر آنچه محمد صلی الله علیه و سلم طلب کند نماید پیش نیست و دانی که کجا هست محمد را
صلی الله علیه و سلم اعلام نیامی و الا خدا سوگند کند که حق خود علما و ارباب را که اطلاع دهد و تو رسوا گردی و دیگر گنجان خوشنونت
انگیز بگذاشتی بر سبیل افسوس گفتی اما گمانه ملتفت نشوی و او نشد و حق سبحان و تعالی آنحضرت را صلی الله علیه و سلم
بخشید که آنچه کجا هست کنان را آنحضرت طلب کند فرمود و دعوی گوئی بیرون آدمی بنابر خبر آسمانی و رید و او را که آنکه آنحضرت
مقدمه نبوی صلی الله علیه و سلم از قبل پیرامین است احق بر سید که هیچ خبری از آن نگه داری گفت این مقبره را می بینم که بر
دیدم که گمانه برگردان خرابه بگردیدی توانی که گنجه موجود در آن قراره مدفون باشد و بنابرین حضرت صلی الله علیه و سلم بر
رضی الله عنهما طایفه از مسلمانان بفرستاد و آن کثیر را طلبت و بسیار گفتند و خون یهود بنا بر عذر می که انبیا را بوجود آمد
سجاش شده و بواسطه این عند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم گمانه را تسلیم نمود تا بعضی بر او خویش نمود
او در آن سالها زمان بسیار بود و احوال انبیا را گرفته از سرخوئی انبیا در گذشت و آفته و متعده بسیار و در آن سال
بیشمار از غیر این سبب مسلمانان افتاد و از جمله بسیار صغیر زوجه کنان و در سهم وصیت انکلی انقاد رضی الله عنهما حضرت مشر
نبوی صلی الله علیه و سلم در بعضی صغیر صغیر معتبر به نسبت انکلی داده و دستاورد آزادش کرد و اثنی صغیر صدق او مسأ
در جباله نکاح در آورده در عداد اعمات مؤمنین عمل گردانید تعاست که صغیر رضی الله عنهما پیش از فتح خیبر فرود آمد
بود که ماه در کنار او افتاد و صغیرین خواب با شوهر خود کنان در میان آورد گمانه گفت مگر میوس ای که زن این
شوی که بساحت فرود آمد و طبایح سخت بر روی او زود چنانچه حوالی حشم او گنود شده در ریدة الزفاف منور از طایفه
از کنان بر چشم خانه صغیر ظاهر بود حضرت علیه الصلوة و السلام از سبب آن رسید صغیر صورت واقعه تقریر کرد و
و دیگر جمیع غنایم از خیبر و ایم آن بود که حضرت رسالت نباهی صلی الله علیه و سلم قره بن عمرو جاضی الامر فرمود تا غنایم
خیبر را در حصار نطاط جمع کند بموجب موده قیام نموده و متعده و سلم و طهمه بسیار و انعام بیشمار در آن
جمع کرده ساد رسول صلی الله علیه و سلم ندا میکرد که داد الخياط و الخياطان الخياط و الخياطان الخياط و الخياطان الخياط
اینها سوزنی سر که از غنایم خیبر گرفته باشد پوشیده و پنهان ندارد و با امیر المؤمنین میاید بد رستی که خیانت و غیره نیست
طایفه میسبب و در آن نفس و در آن خواب بود در روز قیامت آورده اند که طایمی بود سیاه که در آن متاع نیز غیر صلی الله
علیه و سلم و عهد او بود که کرام دلالی با هم بود و حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که دوی در آتش و در آن هست صاحب

او نموده در میان بار او کلیم شعیبی یافتند که از غنایم پیش آن قسمت تصرف نموده بوده نیز مردی از صحابه بدان آن
 فوت شده را حضرت مدینه الصلوٰه و اسلام سلام کرد و فرمود ما نگذاریم بر شما خودیاری آن زمین متغیر اللوگن گشتند فرود که
 بدستی کلان بار شما غنیمت خیانتی کرده متاع و تفریش کرده و هر چند از مهر با یهودی که بدو درمی آرد و بیستم صحت
 متاع غنایم جمع شد زید بن ثابت رضی الله عنه فرمود تا بل لشکر را محض کرده از چهار صد مرد بود و بعد از خروج آن
 غنایم که بر آن مرد قسمت کردند مردی را یک سهم و اسی را دو سهم دادند و زنانی که بجهت خدمت کرده و ادوی شکر
 و حرجی همراه نموده بودند چیزی عطا فرمود و لیکن سهم با ایشان نداد و بغیر اخصا سر کزین کس از آن غنایم چیزی نداد
 الا بجماعت از چهار جوان بختی که ذکر ایشان عنقریب بسین گردد انشاء الله تعالی واقعه دیگر زید بن ابی حنیفه
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم در صحاح اخبار واقع شده که چون قلاع خیر مفتوح شد زینب بنت عمارت را بهر مدعی محض
 برین شکم که خواهر زاده محراب بود و بعد از آنکه معلوم کرد که حضرت گوشت دست و پستانه را دست و دست و دست و دست
 در زراع و کشت او بیشتر تعبیه کرده بر آن است این حکام شام بریم مدینه نزد حضرت آورد صلی الله علیه و سلم حضرت
 علیه الصلوٰه و السلام با یاران حاضر فرمود بیائید تا غنایم را کنیم و بزغال را از هم جدا کردند و غیر علیه الصلوٰه و
 تقمیر آن گوشت را هم در پشته بردن سارک نهاد و چون مضغ او متغیر نمود دست آن با صاحب خطاب فرمود که دست
 از خوردن این طعام باز دار یکبار گوشت با من میگوید که مرا زهر آورده کرده اند بشیرین البکره تقمیر از آن بر میان
 بود گفت یا رسول الله منی روقت مضغ که استی و مقفری در خود حساس کردم و نخواهم که از دهن بیرون کنم که میان
 از خوردن طعام منحص کرده می گوید بشیر و بشیر میشانما که بر غیر و سنوسیه شده و یکسال بیماری کشید و بعد از آن فوت شد
 در دوشی هست که با آن خط فوت شد رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود تا زینب و صالحی هم بود و اجمع گردیدند و با
 ایشان خطاب فرمود که من از شما سوال میکنم دست خود بپایگفت گفتند آری از ایشان پرسید که پدر شما کیست گفتند
 فلان فرمود که من از شما چیزی نخواهم پرسید دست خود بپایگفت جواب دادند که آری و اگر جواب بر طبق صدق باشد ترا معلوم
 خواهد شد بختی واقعه پیشین معلوم گشته حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که دین بزغال همیم زهر کرده بود زینب بنت
 داود که آری من بدین جرات اقدام نمودم و بگویم آن سفر رسید صلی الله علیه و سلم که باعث برین امر چه بود زینب بنت
 حاد که پدر و شوهر را کشته گفتم اگر در دعوی نبوت کافی خلائی از تو خلاص بماند و اگر صادق حق جزو علامت از آن
 حال آگاه گرداند مضر تو توالقی نگردد و بعضی گویند رسول صلی الله علیه و سلم از زینب حضور فرمود و زهره گویند
 فضل رسانید و گویند بعد از قتل حباب نیز کردند و گفتند آن از جانبین آورد و با آنکه در حسین حاضر غیب باز کرده

از سلطان شنیدند و در روز سه گن این بود و در فرخ رفتند بعد از تسلط میان حنیفه اسلام بر یهود با وجود مذرت نقص
 عبد بربا تاج قتل حضرت محمد صلی الله علیه و سلم بر یهود منت نهاده از خون ایشان نگذشت تا ما حکم فرمود تا از آن
 میران بقتالی غیر متضرع در زاری آمدند و معروف حضرت صلی الله علیه و سلم گفتند که اهل اسلام را جمعی می بلید که بتعبید
 باغات و غنای ایشان قیام نمایند پس آنجا را با خبره گیرند تا بهما ضروریه زرع است و باغات کما ینبغی قیام نمود و بسبب
 جمعیت خاطر شما بشیم و ما در اصل ملک است هیچ دخل نباشد و حضرت نبوت نباهی صلی الله علیه و سلم بر آن جماعت ترمیم نمود
 حکم فرمود که بزکری ضلیع و کرم که در آن مرز و بوم بود بخلق پیوسته باشد مقرر بر آنکه نصف محصول را بیت اهل
 سهارند و نصف دیگر بجهت اجرة عمل خویش هر دو اندر دایمی آنکه درین و لا حجاج برین غلط سلی که بود و زمان و کثرت شد
 مشهور بود و معاد و طلا که در زمین نبی سلیم در تصرف بود و بر رسم تجارت بیرون آمد و بود حضرت صلی الله علیه و سلم
 و سلم در غیر شنیدند و بلا وقت آمد و بشرف اسلام مشرف گشت و در سکا طان مان عقبه جلالت شمار سفر شد و در
 رای آنحضرت علیه الصلوٰة و السلام گویند که در رسول شد مراد که پیش مردم و در سیاست و با استنبه کردن و در
 مال فراوان برده ام اگر کمیان این اسلام من خبر یابند احبب از آن جوهر بنهند اکنون دستور فراموشی تا فرود بی بروم
 و حال خود دست را در تمام و مرا ضرورت است سخنان برخلاف واقعه گفتن تا از ایشان چیزی توام نشاند آن موقوف بر
 است بعد از آنکه خصمت یافت تا بر چه خواهد گوید میگوید که چون از خبر بیرون آدم بعد از قطع منازل نسبت به بیضا
 رسیدم می دیدم که از خویش سخنان حال رسول صلی الله علیه و سلم سیکردند نظر ایشان برین افتاد و با یکدیگر گفتند
 حجاج آمد خبر تحقیق آنچه توان کرد از آنحضرت از من سوال کردند و گفتند که شنیده ام که آن قاطع رحم متوجه بیرون
 از حال و بیخ خبر داری گفتیم خبری دارم که متضمن شادی فرح شماست گفتند آن چیست گفتیم خود و صحابه و صحابه
 و سلم در رضی عنهم شکستی فاحش گفتند و ایاران و بعضی گفته شدند و زمره اسیر شدند و محمد بنی صلی الله علیه و سلم شنیدند
 این خبر گفتند ما در اینجا نمیکشیم بلکه سیر و تیم ما در آن موضع ما و قرضش تمام مقتولان خویش از روی کشیم و کین
 بر سبیل استعمال بحکم آمد تا این خبر بشمارسانم و حال خود جمع کنم و بخیر بروم و پیش از رفتن تجارتان یار نشانی
 دستم و نظراتی گفته محمد صلی الله علیه و سلم و یاران و سا که بدست مردم خبر افتاده و بعد بیخ خود و امام دانند
 ملاحظه که مرتب بان لغوی و محظوظ و بهره و کردم حجاج گوید که چون این طین لفظ این خبر از من استماع نمودند بگرد آمدند
 فریاد بر آوردند که یا آل محمد علیه الصلوٰة و السلام اسیر شدی گشته و ادرا چکه می آید تا از برای تشفی صدور
 قرضش قتل آنقدر نفیست که چون این خبر در میان خویش از مشاریافت حجاج از مشرکان الهامس نمود که در حجاج

که پیش مردم آمد و منوره بجهت همتش را با این خبر اتفاق گرفت اما حال خود را حجاج بدست آورد و میان برپا
 آنچه پیش مردم و در وجه خود دستگیر گرفت گویند مسلمانان که در حرم بودند از شنیدن این خبر بلوا خلوا گشتند
 اندوه و خزن بردهاست احوال ایشان ظاهر شد عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه مجال حرکت ننمادند اما از بیم آنکه
 مسأله او دشمنان ازین حال گاه شوند اظهار شامت کنند و در سر خود بازگذاشتند و بفرموده قتم با او از بند پیش و
 بخوانند و هر مشغول بشد اهل اسلام که از سرای عباس آواز قتم شنیدند سجدت عباس ادرت نمودند و فردوسی مجتهد
 گشتند و او را بغایت مسرور یافتند خاطر ایشان نیک تسکینه یافت بعد از آن عباس غلام خود را نزد حجاج فرستاد که آن
 چه خبر و خوش است که از تو نقل میکنند و پیشک و صد حق سبحانه و تعالی بهتر است از آنچه تو میگوئی حجاج با غلام گفت که
 سلام من عباس بن مسلمان بگویی که همتا بر سر جگانه دوستان است و من نیم روز زنبول تو آمد خبری خواهم گفت که ترا
 متبجح و مسرور گردانم باید که خانه را از آشتا و بیکانه خالی سازد درین باره سرتیبه بچکس محرم ندانی عباس رضی الله عنه
 در موضعی این اخبارت غلام را آزاد فرمود بزرگ کرده که در بنده دیگر آزاد گردانم بشکر گذاری و حجاج بموجب عقد
 است و آنجا نه عباس آمده او را از اسلام خویش نکبت یهود خیر علام داد و گفت افسس که از خبر خوشی بنا بر حضرت
 رسالت بود و صلی الله علیه و سلم تا احوال من بدست من آید گویند که نخست حجاج عباس را سلو کند و او که بعد از رفتن او از
 مکه تا شش روز این واقعه از مردم پنهان دارد و با بچکس بگوید و گویند حجاج عباس را و ادع نموده همان شب غلبت میدید نمود
 و چون روزی از رفتن او منقضی شد عباس رضی الله عنه جانیه خوب پوشیده و بوجوش بکار برده بدخانه حجاج رفت
 وزن او ازین واقعه خبر داد و گویا که مسیحه جرم آمد و بفرج و سرور تمام مردم طواف بجاء آورد مشرکان عباس را
 رضی الله عنه بان صفت دیده با یکدیگر بنیاد تعاضض کردند و از تکلید اظهار تعصب و تعجب و نزد و چون این طواف
 خارج شدند ایشان با او گفتند که یا ابا الفضل این تجلید بیت کما اظهار میکنی و میخوای آتش مصیبت محمد صلی الله علیه
 و سلم در کافون سینه ات مشتعل گشته پوشیده داری عباس حجاج ابان که چنین بیت بخدا سلو کند که محمد صلی الله علیه
 و سلم قلاع خیر قتم فرموده و کردن آن بجای الحقیق زده و احوال یهود غنیمت گرفته و نساود و یا ایشان با
 با سکر کرده و حجاج بنده را خدای خویش تنها فرستاده قریش گفتند تو منخن از که شنید گفت از همان خبر
 که شمار بجزر خاک مسرور گردیده بود کافران این سخن تیر و خردون گشتند و اهل اسلام شادان و خوش و متبجح
 شدند و چون پنج روز از رفتن حجاج برآمد خبر قتم خیر سکه تو کمتر رسید و قریش از یکدیگر حجاج تعجبها نمودند و قریش
 را و سلمانی غاملاً تا سنها خوردند و از ارتقاء غلام اسلام و بی تمام و خوشی با اعلام بر تله و بیکان سکه گفت

واقعه دیگر از وقایع همین سال صلح فدک بود آورده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ترویج
خبر رسید عیث بن مسعود را بجانب فدک که از آنجا قلع خیر بود فرستاد تا امانی آن موضع را در کوفتند مگر
تفرغ نماید تخویف نماید حصیه بوجوب موده عمل نموده ایشان گفتند که خامرو یا سرو جارت سید یهود و در حین
مقیم اند و هزار در مقابل او اند اما گمانی است که عمر با ایشان مقاتله و مقابله نمیتوانند و حصیه عن فرید که از
فدک هر ساله ندارد بعد از دو روز خواست که مراجعت نماید یهود گفتند چندان توقف کن که بار و ساق خویش
نماند جمعی را محبوب گردانید پیش محمد صلی الله علیه وسلم فرستیم تا لیا صلح مهند کرد و قواعد مصالحه استحکام پذیرد
و درین اثنا خیر قتل نام تسبیح آنجا است سریده عظیم مر اسان گفتند و با حصیه گفتند آنچه در باب محمد صلی الله علیه
و اهل خیر با تو گفتیم بپوشید و از ما جمیع علی نسوان خویش بتو هم چون ما تن ایشان بنزد و بنفیان یکی از روسای
خود را که نون بن یوشع نام داشت با طایفه از یهود نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرستادند تا آنجا
را فرار دهند بعضی گفته اند که صلح برین وجه مقرر شد که یهود فدک بعد از قتل و قال لسیاضیاع و عمار خویش
سازند نصفه از آن حضرت باشد صلی الله علیه وسلم و نیمه از ایشان و ایند چون امیر المؤمنین ع خطاب نمودند
و ما یام خلافت خویش باطلای ایشان حکم فرمود مقومان بفرساید تا نصف زمین که تعلق بدانجا است
بها گردند و صلح نیچاه نیز آوردیم که قیمت زمینها بود فرمود که از نسبت المال تسلیم ایشان نمودند و در مقصد آن
عبارت مذکور است بعضی گویند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بسوی فدک امیر المؤمنین علی را فرستادند
و مصالحت امیران و قریه مشد بران پنج که امیر قصد ایشان نگذرد و حواله حواله زان رسول صلی الله علیه وسلم
باشد پس جبرئیل علیه السلام فرود آمد گفت حتما میفرماید که حق خویشان بدو رسول گفت صلی الله علیه وسلم
خویشان من کیستند و حق ایشان چیست جبرئیل گفت علیه السلام فاطمه است حواله فدک را با داده و آنچه از خداوند
است و فدک هم با داده رسول گفت صلی الله علیه وسلم تا قاطبه را رضی الله عنهما بخاند و بر و می حتی نوشت آن
وثیقه بود که بعد از وفات رسول علیه الصلوٰة و السلام پیش امیر المؤمنین ابوبکر فرستاد رضی الله عنه و گفت این کتابت
رسول است صلی الله علیه وسلم که بر من و حسن بن رضی الله عنهما نوشته و آنچه دیگر آمدن حضرت برین طلب
و جامعی از مباحران همیشه رضی الله عنهم را و میان اخبار و اوقاف امیرانین گویند که چون قلع خیر مفتوح گشت
حضرت بن ابی طالب و جواد اسافند عیسی با رفاقت فرقه استری نیچاه و سه کس مقدم ایشان ابو موسی
بود رضی الله عنهم که از آنجا بگریخت کرده بودند رسیدند پیش حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که نیکم یک نفر
چتر

شادمان ترم بقدم جعفر با لفتخ خیر حضرت مقدس تعوی صلوات الله وسلامه علیه فی شب بیانی از خاتم خیر نبوت
 کرد و این خاصه ایشان بود و آنچه دیگر از وقایع همین سال از فافام حدیث حضرت ابوسفیان بن حرب رضی الله عنهما
 و اول وجه عبا حبش بود در زمین بعثت با اتفاق سؤر مسلمان شد و نام وی را مله بود و دوزخی حبیب نام از وی متولد
 شد با آن جهت بام حبیه شهر گشت و در کثرت ثانیه که بجهت هجرت کردند مستقول است که شوم برش و در آخر سال بدین
 نور سالی که مله و در ارتداد و مرد و ام حبیه در اسلام ثبات قدم و زید تا در آن نزدیکی عمرو بن ابی سفیر بر رسالت
 رسیدیم حبیه در خواب دید که شخصی با وی گفت یا ام المؤمنین چون این خواب بیدار شد تعبیر کرد و گفته خود را با آنکه بشرف فرزند
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم مشرف خواهد گشت انتظار آن وقت گشت تا آنکه عمر و کعب بن کاشی رسید و مکتوب بید کاشی است
 صلوات الله علیه سلم رسانید چنانچه در وقایع سال گذشته شرح آن گذشت مردی است که نجاستی گزیند که شست از زمان
 دیر است و ام حبیه فرستاد و بجهت این شکر و بجهت آنکه وکیل را همین سازند تا هم سنگه است تمام یا بدام حبیه ثبات
 وقت شد و هر چلی که در دست و پایی و انگشتان و در دست و کانی با بر سر خنجرید و خالد بن سعید بن عاص را وکیل خود گردانید بجا
 آمد و جعفر بن ابی طالب جمیع انما اهل اسلام که در حبیه بودند کرد و ام حبیه را بوکالت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 عقد کرد و خود خطبه بخاند چهار صد مثقال طلا و بر رویه چهار هزار درم کاخین و ساخت و امایه و فهد که بشید نگاه
 همه را نقد کرد و بخالد بن سعید داد و بنزد ام حبیه فرستاد تا مبعثات و کار سازی خود صرف نماید چون آن فضا نیز یاد ما هم
 ام حبیه رسانید فی الحال بجا و مثال طلا از آن با بر سر فرستاد و عذر خواهی نمود که در روز بشارت رسانیدن خدمت
 شاکسته وقع نشد اکنون این مقرر قبول کن پس صلوات الله علیه بر آنچه در اول گرفته با تحفه آخرین جمع کرده با تمام حبیه
 روان کرد و گفت تو با نبیا احتی که بخدمت شوهر هر وی فرمان هم شوهری داری ما از تو درخواست کن
 که چون حضرت رسالت بری سلام منن همان و عرضدار که من بر دین ام و پیوسته در و و میگویی بلیت مرا بچو نیست
 میسر میکنی ده ست گنار تو میروی بسلا سلام من رسان + و زمان نجاستی بوها خوش بجهت ام حبیه
 منها مرتب ساخته فرستاد و بصحت پیوسته که چون استحکام سلسله آن مقدر پیغمبر صلوات الله علیه سلم رسید فرزند
 بن حبیه را فرستاد تا ام حبیه را رضی الله عنها بدینه آرد بعد از نزول در طیبه ز قاف فرمود ام حبیه سلام بر
 داشته که گذشته بود بعرض رسانید حضرت فرمود علیه الصلوة والسلام و رحمة الله وبرکاته و ام حبیه رضی الله عنها
 در آن ملازمی خیر سال گذشته بود و مرویاتش در کتب معتبره و شجرت و بیخ حدیث رسید و از آن بعد و متفق علیها
 و فرمود سلم واقع شد جمعی از صحابه صحابیان تابعین از وی است و از آن بعد و قائلین سراج اول چهارم از هجرت بود

و فرشته بیست و نهم و الله اعلم و آنچه دیگر زفاف صغیر یعنی بن خطب بود چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از
 غیر حیرت فرمود پس بجانب واد القری کرد و منزل صهار رسید و در آن منزل اصغیر رضی الله عنهما زفاف فرمود
 آنگاه فرمود تا در آن محل که صهار فرود بردند و نطقها بران زدند و صراور و عن قروت در آنجا بخینند و چنانکه
 است کردند و ولیمه سعدی صغیر از آن باریان اطعم نمودند و متعول است که در شب زفاف صغیر رضی الله عنهما ابوب
 الصکار رضی الله عنهما مسلم تار و زگر خیمه سید سل بر آنجا است که گشت و چون صبح بدید حضرت علیه الصلوه و السلام
 بر آن حال موقوف یافت و وثبت در شان او و کاخیر تقدیم رسانید نقلست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نظر
 بود و در حال اقامت تمام داشت و از جمله خلفاء حضرت شد صلی الله علیه و سلم در کتب معتبره و حدیث از وی
 مروی است یکی از آنها متفق علیه باید که بدانی که احادیث او از غیر جعلی است علیه سلم فرسل و اقصیه یعنی از آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم به واسطه است روایت ندارد بلکه بواسطه دیگر مطهرات مثل عائشه و حفصه و غیره رضی الله عنهما
 باور سیده و مسائل مختلف فیه و من یقبح استغفار الله عنهما و آنچه دیگر رجوع آفتاب بود از جهت
 امیاط که با الله و جبره در غنیمت در منزل صهار حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم مبارک در آنجا
 علی نهاده بود رضی الله عنهما که آثار وی بر آن سرور صلی الله علیه و سلم ظاهر شد و زمان نزول وحی مرتبه است
 که همیشه خورشید مبارک المشرق شتافت و چون وحی منجلی گشت حضرت صلی الله علیه و سلم از امیر المؤمنین رسید که
 نماز عصر گذاروی گفت که یا رسول الله حضرت علیه الصلوه و السلام آغار محموده گفته اند اند اگر علی در حالت
 تو در رسول تو بوده آفتاب بجهت او باز گردان ما با خدا صلواتی بر حضرت خداوند جل جلاله مسالت
 خود را اجابت فرمود آفتاب فرود رفته را در مغرب با تا آورد چنانچه شمع آن بر کوه و طامون یافت و طالیق رو
 زمین بر زمین شامه یعنی نمودند تعجب بر تو فرودند و آنچه دیگر غزوه یهود و ادعی القری بود آورده اند
 که چون یهود و القری از توجه رسول صلی الله علیه و سلم خبر یافتند بطریق بعضی از مشرکان محبت تهیه حساب
 قتال اشتغال نموده از منازل خویش بیرون آمدند و صفها بر کشیدند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم تسبیح صوفی فرمود
 لای خویش را سبکی از روی صاحبان و مخالفان القبول اسلام دعوت فرموده اعلام کرد که لیان آریتا نفسها
 و آنها شاداران با بند حساب شاد قیامت بر خدا استیجاب باشد ایشان استماع این نصیحت نکردند آننگه
 سائز و نگویند شخصی از مشرکان اصغیر بر وی آمده با و محرکه نهاده سازد طلبید بگریختن او را زیر و زبر کردند
 دیگر نیز حضرت فرموده در محرکه در اندر پیر او را هم بردن فرستاد و لاورد دیگر پیش آمد علی رضی الله عنهما

سهم او را نیز غنیصل رسانیده و ده کس دیگر از یهودان را ابودجانہ رضی اللہ عنہم بسبب آورد گویند و در آن روز پانزده کس از مخالفان تعقل آمدند و چون دست ظلام لباس آل عباس شام در عالم اجام پوشانید بر یکایک فریقین متمثل خود قرار گرفتند علی الصبح که جمعی خود شنیدند باز نشان نمودند و تحت علم ایشان از خدمت مبارزان از جانبین تیغ خلاف از خلاف بیرون آورده و کجیکه میگردیدند و چون اعلام آفتاب نیز دایمی بر بساط لاجورد میگردیدند که قناع یافت بهم تاملی بحال بل خلاف و شقاق راه یا چشمه رو بگریز آوردند و غمگینی و آفرینمندی بسیار بدست لشکر ابرار افتاد و این فتح علاوه فقوحات دیگر آمد و واقعه دیگر قصه لیلیه است بود ابو بکر رضی اللہ عنہ میگوید که آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در شبی از شبها که حراست نموده بودند از خیمه بر میگردید و در آن شب خواب بروی غلبه کرده بر خواب کردن فرود آمده بلال را گفت رضی اللہ عنہ تو مشیت میدار با منی و رعایت صحیح کنی آنرا بر ما در وقت آنکه آنحضرت فرمود صلی اللہ علیہ وسلم که هیچ کس صحنی بشد که شب بر بیدار نگذارند و وقت نماز صبح ما را بیدار کند بلال را گفت حضور اللہ عنہ یا رسول اللہ من باین خدمت اقدام نمایم پس رسول صلی اللہ علیہ وسلم بایاران به استراحت مشغول گشتند و صدیق رضی اللہ عنہ بر بلال را به بیدار دین و عاریت صیبت فرمود بلال نماز اشتغال نمود آن مقدار که مقدور بود و بعد از آن نسیبت بر احدی خویش نهاده و در آن صبح ناگاه خوابش در بود بتقدیر الهی جل جلاله خواب بر حضرت بلال دین آن شوگشت بیدار گشتند لکن کبری آفتاب درگوشه اول کسی بیدار شد حضرت رسالت بود صلی اللہ علیہ وسلم بانگ بلال زنی بحال از خواب بر حسب و زبان بلند خواصی کشوده گفت یا رسول اللہ آنچه بر شما غالب شده بود مرا همان نیز روی خود بلال گفت که نماز صبح را بیاورم تا بیاورم بر کوشش و بختیصل میرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ پس حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم امر کرد که ازین متمثل با بکنید که او سستی است شیطانی از آنجا بار کرده مقدار راه رفتند بعد از آن فرود آمدند و وضو ساختند و بانگ نماز گفتند و اقامت نمودند و نماز با دعا و دعا کردند بجماعت آنگاه یاران را از زمین حال مضطرب یافت تسکین نشان داده فرمودهای روان شد که ششک ارواح ما را قبض کرده بود و اگر سستی در زیر این مان با باز وادی چون یکی از شما در خواب باشد نماز از وفوت شود یا نماز فراموش کند چون بیدار شود و بیاورم آید نماز خود را تصان کند و در آن آنکه فرمود من نام عن صلوة او سبها فلیصلها لئلا ذکرنا فانها وقتها نفلت که آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم امر المومنین ابوبکر را گفت حضور اللہ عنہ بدرستی که شیطان نیز بلال آمد روی ایستاده نماز میگنارد روی را بکشد از خواب در چشم وی می آید دست دار پیشش داد چنانکه کوچک بود و خواب

کنند انگاه بلبل را طلبید و کیفیت افتاد از وی پرسید بلبل هم بران متوال حضرت علیه الصلوٰۃ والسلام را
 ابابکر تقریر کرده بود بیان کرد صدیق گفت شهادت الاله الا الله و انک سائل الله و هم در سالی ششم از حجه عمره
 واقع شد و آن بلع عمره اقصان عمره اقصیه و عمره اصلح نیز میگویی نایل سیر رحیم الله خدین آورده اند که چون سلطان
 تحت رسالت و آن بران سخت جلالت علیه افضل الصلوٰۃ و کمال التحیات منظره منصور از خیر بیدین بر حسب
 فرموده پسر طوایف برای که در نواحی مکه مدینه بود سراپا فرستاد و بعد از آن فرمان داد که یا امان تهنیه ساجده اقصا
 مشغول شوند فرمودند که مجموع مهاجرت در صلح حدیبیه بوده اند اندرین سفر وقت نمایند و یکچون ایشان تکلف بها
 ندارند و آن جمع که در قید حیات بودند کما مضاعف منوره در رکاب سبک یون همراه گشتند و شصت نفر دیگر فرستاد
 که در بیعت الرضوان همراه بودند بلا زمست آنحضرت صلی الله علیه و سلم مبارک نمودند آنحضرت علیه الصلوٰۃ والسلام
 ابو بکر غفاری مدنی الله علیه و سلم مدینه بنیادت تعیین فرموده باد و نیز از کس و صعب و صلح بسیار از خود آورد
 و شمشیر و شصت شتر مدعی برواتی بنهاد در ماه ذی القعدة سنه سابع از هجرت بمبارکی و ضرری نیت که الله
 عمره از مدینه بیرون بدند نقیست که رسول صلی الله علیه و سلم اعیان جنیت بجهنم مسله داد و اسلحه را بشترین سعد
 تفویض فرمود و با هر یکی ازین دو یار مساعد جهاتی همراه گردانید و ایشان را از پیشروان سنا بعضی گفته یار رسول الله
 یکی از شرط صلح این بود که هیچ مسلحه در سار نگردند و شمشیر و زلف فرمود که اینها را در حرم در نمی آیم و لیکن بنا بر حیطه
 می بریم که اگر خنیاچه قوم خلافت کنند عهدت کنند اسلحه نزد یک ما باشد و چون محمد بن مسلمه بشترین سعد رضی الله عنهما
 بران نظر آن رسیدند جمعی از قریش با ایشان ملاقات کرده استفسار احوال نمودند محمد بن مسلمه گفت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 فرود آمدن مثل نزول اجدال از زانی خواهد فرمود و اضطرابی در ایشان پدید آمده بر حیطه تنجیل بکبر فتنه قریش
 لا از کیفیت واقع خبر داند ایشان تثبیت بقل کوه و جبالها نموده مگر ز جحش فرستادند تا از حضرت علیه الصلوٰۃ
 و السلام حکمت آوردن سلاح پرسیدند و حضرت صلی الله علیه و سلم همان جواب که با یاران گفته بود با میان فرمود
 مگر ز حسب نموده آنچه شنیده بود بانتهی بیان کرد خاطر ایشان را جمع گردانید انگاه حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم
 و سلم تا شتران بگردان از پیش رده و در کطوی طوق فرمودند و جدیدانه را داخل میگردد که آنرا بطین باج میگفتند
 فرود آوردند و طایفه را فطمت آن گشته خود بر نایقه قصه سوار شدند و اهل اسلام همچنان میدیاهم صلوات الله علیه و سلم
 بعضی پیاده و جمعی سوار شتر را حمل کرده روان شدند بکعبه کنان از ثمنه همچون بکبره در آمدند آنحضرت سچینان
 سواره سینه ظلم تشریف آورده عبد الله بن رده رضی الله عنه ز نام نایقه سله نامها صلی الله علیه و سلم

گرفته بود آن مرد و علیه الصلوٰه و السلام زبان مبارک تلبیہ کشادہ بجهتی که در دست داشت استیلا چهره نموده سواره طواف
فرمود یاران نیز با شارت او علیه الصلوٰه و السلام تقدیم رسانید و چنین کم فرموده بود که اصحاب سینه شوط اول
نشان بدهند و در چهار با دستور معهود و از سرعت درشتی آن بود که در آن همین شکران که میگفتند که علی بن ابی طالب
و السلام طایفه آمده اند که می شرب و غفونت سوار مدینه ایشان با سست و ضعیف گردانید و چون قریش از فکوه
دیدند که اهل سلام چاک با توت و تند بستند با یکدیگر میگفتند که جمعی از کمان مجرم کتب مین شربت این ضعیف
و خیف گردانید اکنون صحیح المزاج و سلیم البدن اند و بکجادت و قوت بیوف نفست که عبد شمس و هر رضی الله عنه
و صین باه اف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بزبری میخواند که اوش این بود + غلبنی لکافرن سبیلہ + قذیر الارجون
تتمیز علی + فی حقیقت علی رسولہ + بان خیر القل فی سبیلہ + گویند که امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت که عبد الله
روم در حضور رسول صلی الله علیه و سلم در حرم خداوند تعالی جل و علا شرفی حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم ای
این شرحی در کفار گذران تر است از تیر بعد از آن بشارت کرد و فرمود که بگوئی لا اله الا الله
نصر عرب و بنم الاخر اصبه ابن ابی اسد این ذکر آغاز کرد و یاران نیز شوق او می نمودند بعد از آن حضرت صلی الله علیه
و سلم اثنی عشر پیروان آمد و همچنان سواره سعی میان صفاد و فرموده و امر کرد تا باطلی قریب مرده بدستند و بفرمود که
قریبانگاہ بنیت و هانجا تشران کرد با بشارت آنحضرت صلی الله علیه و سلم قرآن کردند و عمر بن عبد الله حد و در طلبید
تا سر مبارک برتر شدند و صاحب نیز متابعت نمودند نگاه فرمود تا جماعتی از یاران که عمره بجا آورده بودند به طنج
روند و حارثان چینه خانه را نفرستند تا ایشان نیز عمره بجا آورده خود بانند و کعبه را مدد و تانبا پیشین انجام بود و
آنکه درین نوبت در آمدن در کعبه نشین و در صلح و خون بستن و کشتن حضرت علیه الصلوٰه و السلام باطلان از
عنه فرمود تا بر کعبه با گشت گفت و گویند که کینوبت پیش از این پیشتر و بعد از آنکه از احرام فارغ شد حضرت صلی الله علیه
و سلم فرمود رضی الله عنه تا میسور نبت حارث با لیه را از بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بخامد و میسور نبت خود را با
که شوهر خان میسور بود و تفویض نمود و عباس را و با حضرت صلی الله علیه و سلم حد است و چون روز از تشریف قدم
آنحضرت صلی الله علیه و سلم منقضی شد روز چهارم هجری بن عمرو و حویطب بن عبد المطلب بن عبد المطلب بن عبد المطلب بن عبد
و سلم آمد گفتند تا باینکه تعیین یافته بود منقضی شد از دیار مایرون و رسول فرمود چه شود اگر بگذرید از دیار مایرون
تا عروسی میوه کنم و از جهت شما طعامی مرتب سازیم ایشان گفتند که ما را تا تو طعام تو هیچ جمعی نیست از محمد
صلی الله علیه و سلم ترا بخدا سوگند می تویم بنا بر عهدی که میان ما و تو در گذشته که اگر زمین مایرون را میوه

بن جماعه که یکی از حضرات مجلس بود از عظمت سهیل بن عمرو و خویط بن عبدالعزیز سخنان در سنت ایشان مجلس
 به سخن شد و با سپین خطها که دیده گفت که نسبت به نام که نسبت با رضایت و المراضه بیگانه بیجا الاطایا و بدیع گفتی
 ما در میان و ترا که این چنین در بیت و نیز زمین بود نسبت از اینجا سخن میم رفت مگر بطوح و نسبت رسول جسم رود سجد را
 تعلیمش اده حکم کرد تا نامی سهیل در او افتاد فرمود که در کتبه بچکین باید که شکر نسبت اند و حضرت علیه الصلوٰه و السلام بنجا
 مدینه توجه نموده مولا خود را بواجع با در حرم گذاشت تا میبوی را رضی الله عنهما که حرم شریف او بود از آنجا بیار و در آنجا
 آورده اند که امامان و فقیر سید الشهدا حمزه رضی الله عنه با ما در خود سلمی نیت عین مکتبه شریف که نسبت اسرار اولی حضرت بود
 و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در باره ایشان گفت که یا خدا تو هم خود در میان شرفمان
 به بدید که پشته میریم سزاوار آن است که او را با خود ببریم حضرت علیه الصلوٰه و السلام چون امیر المؤمنین رضی الله عنه
 از برای برین عماره نپی نظر فرمود امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه او را و بیرون جفا رضی الله عنهما نشانده بدین برود بعد
 از آنکه مقصد رسید میان امیر المؤمنین علی جویند و زید عارثه رضی الله عنهما در با یکفالت امام عماره گفت و گو میداشتند
 در یک دعوی اولیت که در پنجاه عالمه او در خانه جعفر بود حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که جعفر تعهد او نماید و جعفر
 رضی الله عنه از خبر این معنی لغایت خوشوقت شد به خود ملازمان نجاشی بیگانه بر کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 از لغایت خوشدلی مگر بدید که رسم بدین چنان بود که چون یکیش از باخشنود سخنانی بدین طریقه اقدام نمودند نظر آن
 که در سال مقرر از حجرت رسالت صلی الله علیه و سلم مکتوبی بکاتبان جلدین ابهم نوشت که با سلام در آید او را با سلام
 دعوت نمود و چون مکتوب بکوب رسید تقسیم مکتوب نمود و بدین جهت آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام ارسال فرمود تا با ما
 خلافت فاروق رضی الله عنه بر اسلام ثابت بود و بعد از آن بدین نصراخت انتقال کرد و گویند سبب آن بود
 که یکوقت در موسم طواف آمده مردی از فراره پا بر آزار و نهاده آزار و کشته شد و جلدی با پنجه بر روزی
 ز در چنانچه بینی فرازی شکست فرازی نزد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه جبهه بطلبید و قصص آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 جلدی گفت من با پستانه ششم از برای یکی از اراذل قحاش میکنی امیر المؤمنین عمر گفت سلام میان شما نسویده و تیراج
 فضیله بردی نسبت مگر تقوی جلدی گفت چون از حین است من پس بفرمانت جوع خواهم کردم فرمود اگر چنین
 کنی بگردنت بزنم گفت من سبب مهلت و تا در کار خویش تا علی بنایم بپوشد و اما بگرخت و بقتل علیه رفت
 و بصره رفت و بر ارتداد و بدو عیادت با الله من در یک وقعه و یکم درین سال آن بود که فرود آمدن عمر و بن سخرا
 که از قبل پادشاه روم حمله بود در میان آن زمین بلغا مسلمان شد و مکتوب به بفرستد صلی الله علیه و سلم نوشت و بسعد بن

استاد امیر المؤمنین حضرت

سعد او که یکی از ملازمان او بود و سخته چند بر او آورده بدین معنی سخن نامه فرموده مجلس علی رسید بر خواند تو هم چون و
آن بود که محمد رسول الله نوشته میشود از فرود خدمت امام آنکه من این آدم و قرار بر بویست تو عز و علاءت تو نمودم
و میدانم که تو همان نبی که عیسی بن مریم صلی الله علیه و سلم بشارت داده بودی سلام علیک حضرت علی اطمینان سلام فرستاد
او را اگر نمود و طلال را رضی الله عنه فرمود تا او را بخانه برده ضیافت نمود و بعد با وی را رسول فرمود و گوید که بپوش
و می آنگرد و سفید و قبا می سوزد طلا دوزی کرده و خیر آن نیز خیر و بود استرتر آباد المؤمنین ابو بکر صدیق
رضی الله عنه داد و قبا را بخرید بن نو فلن بخشد و سپید از گوش با سینه عدی او تا تعبد می نماید و جاها تر کم بود
بزبان قیمت فرمود و مکتوب فرود را جو نوشته برین طریق که از محمد رسول الله نوشته میشود و بهر عمر و سال الله
تو بیا میداد آنچه فرستاده بود که ما رسانید و سلام تو علام نمود و تحقیق که خداست که طریق صواب بخود اگر ننگوی
کنی وسطاعت خداست که رسول کجا آرمی نماز بر پا داری و زکوة مال بدی بی طلال را فرمود تا با انصاف مردم مسعود
بن سعد داد و او را باز فرستادند و نقلست که خبر سلام فرود سپاسم رسید که فرستاد و فرود را طلعت و گفت ما نوز
محمد صلی الله علیه و سلم برگرد که مملکت تو بهم گفت برگردم زیرا که بیقین میدانم که پیغمبر حق و تو نیز میدانی که دوست
آن پیغمبر است که عیسی علیه السلام بشارت بمقدم او داده و لیکن مملکت خویش ضلعتی میکنی بعد از آن پادشاه
ویریس کرد و بعد از مدتی او بریرون آورد و تقبل سانید و بعد از آن در ارضش میاویخت و آنچه دیگر از وقایع
همین سال آنکه عبد الله بنی حذر و راضی الله عنه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر طائف امارت داده و بجانب خیم
فرستاد و ابوقحده و محکم بن شبابه در آن سریره بودند عامر بن الاضبط الاصحی الشیخان با در راه پیشین مدد عامر باز آورد
سجدهت رسول صلی الله علیه و سلم میرفت در همین ملاقات با صحابیت اهل اسلام گفت مسلمانان جوانب اند و محکم
او تقبل سانید و چون این معروضای حضرت نبوی گشت صلی الله علیه و سلم فرمود که بلا شفقت قلبی نیستی دل و ایستختی
تا وقت شاد است او را و انی زبان صرف ترجمان جهان است آنگونه که میباید یا ایها الذین آمنوا اذ حضرتتم فی سبیل الله
فیتنوا و لا تقولوا لمن اتبع الیکم السلام است مؤمنان مستغنون عرض بصیوة الدینا فعند الله معانم کثیرة تا آخر آیت
در شان محکم بن شبابه نازل شد نقلست که محکم آمد و در برابر آن حضرت صلی الله علیه و سلم بدو نوازشت و التماس کرد
که آنحضرت علیه الصلوٰة و السلام از برای او طلب آرزوش کند چون رسول صلی الله علیه و سلم ازین حکمت ملامت او کو فخر
شفرمود لا اغفر الله ذک محکم گریان از محکمین غمناخت و اشک بر می خود پاک کرد و مسافت مخورد و گوید که چون
رسول صلی الله علیه و سلم در باره محکم دعای برگرد محکم بعد از ساعتی و بر او پانصد هزار هفت روز جان برین تقاضی نمودم

عمر بن خطاب
برای شرف است
برای شرف است
برای شرف است

سپرد چون با خدا و فن کردن ز ریش خیر بود که اندخت و مکتوبت دهن کرد و باز زمین پرورش می از نعت است اما اورا
 در میان مکه با پوشیدہ حسند و این خبر سبب بیابان سوره گفت که زمین بدتر از محکم را فرزند دہ اما خدا می عز و جل خوا
 کہ در مسکن هرات بشمارند و میگوید آنکه منوچهر شمار آیتی و نشانی نماید در قبل بندہ مومن از اینجا است کہ بعد از
 دار و سده کہ حضرت فرمود صلے اللہ علیہ وسلم لزال الدنیا مومن علی اللہ من نفاک امیری سلم بعیر حق با ناز و حکم
 در وقعات سال ششم از حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وسلم علمای فخر و فضلا علم حدیث و جبر کہ ہم اللہ چنین
 مقرب و آئینہ اندکہ درین سال خالد بن ولید و عمرو بن العاص عثمان بن طلحہ بن ابی طلحہ عبیدہ بجالیہ میان متحلی گشتند خالد گوید
 در اوان کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم بنیت عمر و گذاردن متوجه مکه شد بعسفان رسید قریش بہتہ دفع و متحرم بیرون
 آمدہ بآن نواحی رسیدند من روزی کہ دیدم رسول صلی اللہ علیہ وسلم با اصحاب نماز خوف سے گذارد مروجہ علم کہ در آن
 حین حضرت با ایشان رہیم تو انتم دینم کہ ہمیں حفظ نگاهبان سوال بیاوران دست و زانو باشد کہ برخاستن غایت لطف و کرم
 و حضرت اخصاص یا بعد از آن با خود بر اندیشید کہ قریش را قوت و شوکت یاقی ماند و من پیش نجاشی منیتو ہم رفت
 زیرا کہ تابع محمد صلے اللہ علیہ وسلم با خود خیال میستم کہ نبرد ہر حال و موم دین نصارا اختیار کنیم باز اندیشیدم کہ در
 دیار خود اقامت نمایم تا ہم کہ از پردہ غیب خارج ہونود و دوران اتنا رسول صلے اللہ علیہ وسلم جتہ آدای عمرہ تصارو
 بکہ نہاد و من بطرفی غیبت نمود و برادر ابو الولید بن الولید ہمراہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم مکہ آمدہ بود و
 من سے پر دختہ و مریافتہ و مکتوبہ ذلک سال بخودہ مضمون آن کہ حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وسلم ترا یاد کرد فرمود
 کہ خالد صاحب عقل و محال خداوند شرف جلال است و از ان قبیل نیست کہ تحقیق اسلام برومی بخان ناگر مسلمان شود
 و شجاعت خود را با تفاق مسلمانان بر مشرکان ظاہر گرداند ہر آنیہ کہ اورا بہتر خواہد بود و ما اورا بر غیاء تقدیم خواہیم نمود
 ای برادر زد و باش ما برین دولت اما در باب کہ خیر سپاراز تو فوت شدہ و اسلام خالد گوید چون مضمون مذکور فوق ہستم
 رغبت ہم در خاطر مستو گشت ہر عزم رحلت بجانب مدینہ کیست شدم در معتصلا کلمہ الرقیع نم الطریق نزد عثمان
 بن امیہ رقم رقم با ابا و ہبے بینی کہ ما کلمہ لقمہ پیش نمائندہ ایم و مطمئنہ کوس محمدی صلی اللہ علیہ وسلم عرب و عجم را
 فر گرفته اگر مصلحت باشد بخد مت ادشتا ہم کہ شرف او شرف ماست صفوان است و لا بر مدینہ متمس من نہادہ ابا
 عظیم نمود و گفت اگر بغیر از من از قریش هیچکس نہایتا لعبت محمد صلی اللہ علیہ وسلم نمایم یا خود گفتم از شیخ ہمراہی نباید
 کہ بدر کرد او در روز بدر کشتہ بعد از ان با حکمہ بن ابی جہل ملاقات نمود و اورا سلوک مستقیم دلالت کرد
 حکمہ نیز از قبول نصیحت سر باز زد و چون این مفقت ایشان نو مشیدم عثمان بن طلحہ را دیدم و صحیفہ عظمت برد

خانم عثمان التفات ملوقول نموده فقوت بهم روی ببردینه نهادیم و چون بهره رسیدیم عمرو بن العاص را اینجا فرستادیم
 استفسار حال نموده از سبب رفتن با بر سید صورت واقعه را با بعد در میان نهادیم وی گفت که من نیز صحبت همین از
 صحنه بیرون آمدم پس با اتفاق یکدیگر قطع منستاموده بدیندر آمدیم و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم را با کلاه گشته با
 فرود میدستی که جگر گوشه خود را بجا نماند خسته خال گوید که چون بدیندر آمدیم با هم با سفر را بجا نهادیم بعد از آن
 و بعد از آن که شرف ملاقات حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شد تا قدم در راه برادرم ولید بن سیدیه گفت در دفتر
 تعبیل نمائشی که خبر من تدارس اولی الله علیه و سلم استماع فرموده و تهنیت و شادمان گشته منتظر ملاقات سنت در آن روز
 بهادر در دفتر حضرت معلوم تا با هم با آن روز رسیدیم و چون ششم مبارک آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بر من افتاد و هم فرمود
 گفتم السلام علیک یا رسول الله بروی کشاد و جواب بهم من باندا و گفتم اشهدان لا اله الا الله و انک رسول الله فرمود
 چه و سپاس مرخصه ای که ترا بدایت داد و خال شاهه میکردم که تر عقل و خودی هست و امید میدیتم که ترا بسطرت
 خیر و شادان لالت کند گفتم یا رسول الله دیده که من بر موطن کفر چه مقدار باقی بخاند در زید هم از خدای عزوجل سزا
 نمائی تا مرا بیاموزد و بجا بگویم که شسته مرخصه نماید گفتم خالده سلام بگوگنا، خالده ولید را که در قصد بسیل حق ساقا از او
 بگوید و پیوسته بعد از آن عمرو بن العاص عثمان بن طلحه و عبد ریمان آن بودند واقعه دیگر از قالیع سال ششم از هجرت
 سرین ذات اسلام بود و اتفاقاً گوید که عمرو بن العاص گفت که چون شرف ایمان شرف گفتم یا رسول الله مدت دیدیم
 قرعه قریش رحمت کوشیده هم ما کنون دوستی دارم که در اسلام از من شرفی ظاهر گردان هر و علیه الصلوة و اسلام
 فرمود که من ترا بجای فرستم انشا الله گویند در آن تنگ آمد و در انتظار امارت می بود خبر بمسابع علیه حضرت خلیفه
 صلی الله علیه و آله و سلم رسید که جمعی از بنی قضاعه اتفاق نموده اند که بطرفی از طرف یابو اسلام تاختن آرزو بنابر عمر بن
 بن العاص با سید نصر از مسلمانان نامزد فرمود که بقتل و قلع مخالفان کعب بنده و فرمود که عمر و بنان عت با میرا شدند
 و بناحیه و آذ القری و در سبب که موعوم بسلاسل است فرود آیند چون عمر و از بدیند بیرون آمدند متوجه مشرفان شدند
 شنید که جمعی دیگر از اعراب بطبایع و بانسی قضاعه و مخالفت موفقت نموده اند و عمر و ازین خبر اندیشناک
 شد و قاصدی نزد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده صورت واقعه را عرض نمود و استمداد نمود و رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم با جمعی ما که صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله عنهما داخل ایشان بودند مقرر فرمود که بید و عمر و عاصم کوچه
 و بطایفه تا نینا بو عبیده بن اسحاق را امیر گردانید و در وقت وداع حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
 با بو عبیده گفت که اگر مقابله شود اختلاف کنی و چون فرقه دوم عمر و بن عاصم بو عبیده و با عبیده گفت که چون تو

ببیند که گفتم خالده را که در قصد بسیل حق ساقا از او بگوید و پیوسته بعد از آن عمرو بن العاص عثمان بن طلحه و عبد ریمان آن بودند واقعه دیگر از قالیع سال ششم از هجرت سرین ذات اسلام بود و اتفاقاً گوید که عمرو بن العاص گفت که چون شرف ایمان شرف گفتم یا رسول الله مدت دیدیم قرعه قریش رحمت کوشیده هم ما کنون دوستی دارم که در اسلام از من شرفی ظاهر گردان هر و علیه الصلوة و اسلام فرمود که من ترا بجای فرستم انشا الله گویند در آن تنگ آمد و در انتظار امارت می بود خبر بمسابع علیه حضرت خلیفه صلی الله علیه و آله و سلم رسید که جمعی از بنی قضاعه اتفاق نموده اند که بطرفی از طرف یابو اسلام تاختن آرزو بنابر عمر بن بن العاص با سید نصر از مسلمانان نامزد فرمود که بقتل و قلع مخالفان کعب بنده و فرمود که عمر و بنان عت با میرا شدند و بناحیه و آذ القری و در سبب که موعوم بسلاسل است فرود آیند چون عمر و از بدیند بیرون آمدند متوجه مشرفان شدند شنید که جمعی دیگر از اعراب بطبایع و بانسی قضاعه و مخالفت موفقت نموده اند و عمر و ازین خبر اندیشناک شد و قاصدی نزد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده صورت واقعه را عرض نمود و استمداد نمود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم با جمعی ما که صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله عنهما داخل ایشان بودند مقرر فرمود که بید و عمر و عاصم کوچه و بطایفه تا نینا بو عبیده بن اسحاق را امیر گردانید و در وقت وداع حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم با بو عبیده گفت که اگر مقابله شود اختلاف کنی و چون فرقه دوم عمر و بن عاصم بو عبیده و با عبیده گفت که چون تو

که چون تو بیستی آمده سزاوار آن است که در عقب من نماز گذاری ابوعلبیده جوانی که امارت قوم سابق تعویض تو
 میسار و حکومت مردم لاحق من عمر و درین بابی ضایقه آغاز نهاده ابوعلبیده وصیت رسول صلی الله علیه و سلم
 بیاید آورد و ترک مخالفت نموده و عقب سر و رضی الله عنهما گذارد و چون عمر و بعد ابوعلبیده ستمه گشت فرمود تا
 لشکر اسلام در دیار مخالفان دست بغارت و تاراج بر آورد و مویشی بسیار بچنگ آوردند و با حصول مقصود مدینه باز
 و بیا و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم استسعاد یافتند گفتند که چون عمر و بعد استسعاد یافتند که این است
 رسید حضرت علیه الصلوٰه و السلام از وی کیفیت متابعت و مویشی سیاه سلام بر تن نهادند و عمر و مع جمعیه ایشانرا
 که در آن فخر مشاهده کرده بود معروض داشتند از سیاه سلام نیز سوال نمودند که عمر و با شما چگونه
 معاش کرد ایشان هم از عمر و شکر گفتند اما صبح سهایون سنانیدند که روزی در جلالت طالبان دادی همگی را با ما در قیام
 نمود رسول صلی الله علیه و سلم از کیفیت وقوع سوال فرمود عمر و گفت در آن روز سهام سقر بود و من از ملکات نفس
 خود ترسیده غسل نبرد ختم حضرت حکیم علی لا ینطق حل در گزید و فرمود است که ولا تقوا با یکدیگر ای التبهلکه رسول صلی
 علیه و سلم از سخن عمر و متعجب شده فرمود که نظر کنید در کماز برای خود چگونه مخلص پیدا کرد آورده اند که چون فرمودند
 بر جاستی امارت داشت که صدیق اکبر فاروق عظیم رضی الله عنهما اول ایشان بودند و صحیفه خاطر من نقش گشت
 که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم در آن سعادتمند شده است میسار و با یکدیگر تفریح در میان آب سرد
 همچا صابون و ظاهر گرد و نوبتی سوال کرد که یا رسول الله محبوب ترین جلالی نزد تو کیست پیغمبر علیه التمجید و اسلام
 فرمود که عالیشانم و گفت سوال من آن رجال است حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که پیرا را ابو بکر عمر و گفت بعد
 کیست فرمود که عمر و همچنین می رسید رسول صلی الله علیه و سلم همه را از ما بران گفته اند بر زبان معجز
 بیان بکنید رهنمود نیست که امارت و ریاستش را موجب فضیلت و ریاستش را موجب محبت پیغمبر صلی الله علیه و سلم است
 واقع و دیگر از وقایع سال ششم فلزای مودت است و صاحب تقصی گوید که از آنجا که وضع مسموم شده مودت
 بجزیره قریه است از قرایا و بلخا بر زمین شام و گویند از آنجا که ابدیت المقدس در هر مرحله است و بغیر مودت پیغمبر است
 جنون غما و شرح صحیح بخاری است که آنجا که از روایات بغیر مودت روایت کرده اند در بعضی روایات آمده
 آله است و اقدی گوید که سبب فرستادن این لشکر آن بود که حضرت پیغمبر نبوی صلی الله علیه و سلم مکتوبی بکالم
 عبری نوشته بود و بکارش بن عمیر از وی بداد و تا نزد او برود و عمارت بجهت مودت عمل نمودند قدم در راه نهادند
 بعد از آنکه مودت و بعد شتر حمل بن عمر و غنای کماز سبب قیصر بود او را پیش آمده پسید که عزم کجا دارد گفت شام

بیرون شهر میل گفت که شاید رسول محمد صلی الله علیه و سلم حارث گفت آری من رسول خدا ام
 علیه و سلم شریک لغزموه تا او لقب را رسانند و از رسولان حضرت صلی الله علیه و سلم تعبیر از وی کسی نگشته نشد و چون
 این خبر به آنحضرت رسید خاطر عطر آنحضرت صلی الله علیه و سلم از قتل حارث برتفت و بعد از آن با ایشان گفت تا جنگ
 مخالفان متوجه جان نباشد که در دنیا را از عبادات تهیه سبب حرب موضع جرح و حرف جمع آمدند و عدد لشکر ایشان نیز
 رسید و چون هم سپاه دست در دست گشت زید بن حارثه را رضی الله عنه پیشتر از آن فرمود که اگر بعد از قضا
 تمام زید بن حارثه پیش آید و قتل رسد جعفر بن ابیطالب صلی الله علیه و سلم را و اگر جعفر گشته شود عبد الله در جرم فحش
 عنه امیر کرد و اگر او نیز مقتول گردد اهل اسلام یکی را بامارت تعیین کنند در آن مجلس پیوسته حاضر بود گفت یا ابانام
 اگر تو در دعوی نبوت صادق هرگز انام بر وی باید گشته شود زیرا که انبیاء بنی اسرائیل علیهم الصلوٰه و السلام چون شری
 بجانیه اسفرتا ندگر صد کس برین بزم بامارت تعیین نمودند همه لقب آمدند بعد از آن بود که زید گفت که ای زید بن
 با تو کسی کنم که اگر محمد غیر است صلی الله علیه و سلم تو ازین بفرم جرحت سخماهی نمود زید گفت من گو ای میم که غیر است
 گفتند و بگو کرد است و چون لشکر روان شدند حضرت مقدس زوی صلی الله علیه و سلم بتشیع ایشان تانیته او در قیام خود
 فرمود در آنجا توقف کرد و سباه نیز در گردا و صفت کشیده با ایستادند آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم غزا کنید بنام خدا
 تعالی بکشید دشمنان خدا شیخ دشمنان خود سا که رسام اند و در آنجا جمعی را خواستید یافت که در صومع از خلق عزت
 گزیده باشند ایشان با تعرض مرسانید و زمان و کوه کان شهر خواره و شیخ فانی را کشید و شهاب ایشان برید و بر دم
 بیوت اقدام نمائید نقلست که عبد الله روح گفت یا رسول الله مرا کاری فرمائی که بجا فطرت آن قیام ندیم فرمود
 بشهری هر وی که سجود در آن است بلی که در آنجا سجود بسیار سجاری عبد گفت زیاد کن یا رسول الله گفت
 با بسیار یاد کن که معاونت در نیل آنچه طلب کنی در و است که چون جعفر رضی الله عنه چون امارت زید بن حارثه
 لشکر مقرر دید با حضرت گفت یا رسول الله من از تو این شتم نمیدانم که زید را بر من امیر کنی فرمود آنحضرت در آن
 شو و سخن رسول خدا بشنود که تو نمیدانی که غیر تو در چیست نقلست از زید بن ابی عم رضی الله عنه که گفت من در نخل هست
 و رعایت عبد الله بنی و احد زنگانی میکردم و در پروردن انجام میچاکس حاصل کنی شناختم چون بجانب تولا
 شد و اوقت نمودم و در قطه منازل ردیف او بودم در آنجا بگیری از شبها انشا استغری کرد که بوی شهادت
 از آن ابیات میباشم من رسیدم من دیگر نخدم او مرا تسکین داده گفت ترا چه زیان داد ای فرزند که خدا بیچاره
 سعادت شهادت روزی کند تا از صایب نیاید آخرت و حوادث او فرخت درخت یا بعد از آن از آنجا

فرد آمد و سینه نهاده و کما بسیار معروض پروردگار جل و علا نموده نماز مشغول گشت و کعبه نماز بقعه بنامند
 و بعد از آن بناجات پرده خست و چون از بناجات قاضی احاجات فارغ گشت با مکتب امی فرزند عالمی احدی
 عزوجل و کما احاجات فرموده ملا سیرت شهادت خواهد چنانست و این نعمت خوشگوار را روزی سبکس خواجه کرد
 آورده اند که چون بدین چارته رضی الله عنه از زمین بیرون آمد و لشکر اسلام توجه بجانب مودینه و خبر شجر حیل که
 قاتل حارث بود رسید و تهنیه سابقا و بعد از آن شغال نموده لشکری فراهم آورد که محاسبان آنحصار را عاجز
 آمدند و چون مسلمانان بواجب القری رسیدند شجر حیل برادر خود سعد بن ابی نجه کسان پیش فرستاده بود تا خبری
 معلوم کند مسلمانان با ایشان رسیدند و مهم بقا که انجامید مدوسن جنگ گشت شجر حیل چون از قوم برادر
 آگاهی یافت بر اسان شد و از غایت خوف در قلعه محصور شد و برادر دیگر را نزد قیصر فرستاده بدیار بلقار نزد
 استمداد نمود قیصر جمع کثیر را بدو شجر حیل فرزد کرد و از مشرکان قبایل عرب نیز جمعی غنیمت آن سپهتند چنانچه
 مخالفان از صد هزار گذشتند و این خبر سبب مؤمنان رسید و شب منزل معان توقف نمودند و با یکدیگر ستاوت
 انگشتند که این صورت حادثه معروض ای سالیون سوال شد علی بن ابی طالب علیه السلام گردانیم تا ما را سطلبد یابد فرستد عبد
 رواد مردم را دلیر ستا گفت ای قوم چیزی سلا اکنون کرده بشمارید که بجهت احراز آن ای دیار خوش بیرون آمده ای یعنی نهاد
 و هرگز بسیار لشکر بر عدو نظر نیافته ایم در روز بد لشکر با بسیار کم بود و دو سپه پیش نه آیتیم حق عز و علا نصرت ابراهیم
 و هنت فرموده حالا بر محاربه یکجهت بایدست که کار از دو بیرون نیست یا نظر ای شهادت اگر غالب آیدم فهو المرد و اگر
 لشهادت مشرف گشتیم در بهشت با یاران خویش که بجز شهادت فایز نشدند اند ملحق شدیم مسلمانان عبد الله و ما
 تصدیق نموده روی مخالفان نهادند تا بقریه موده رسیدند ابوهریره رضی الله عنه گوید که نظر من بر لشکر حقان قاتل
 از کثرت عدوت و عدد مخالفان حیران گشته بودم تا بت بن قدم انصار گفتم ابوهریره مگر از شما بد بسیار
 عدو و عدت و دشمنان متحیر گشته گفتم آری گفت تو در بدر حاضر نبودی که خدا تو را ما را بکثرت عدو نصرت نداد آورده
 که چون ملک فریقین رو نمود و تسوی صوف دست داد بدین چارته علم گرفته بای در میدان نهاد و چندان
 کرد که بزخم نیزه مغنید شد بعد از آن جعفر بن ابیطالب سلم شد و سپ خود را پانی کرد و دست جلادت از او
 شجاعت بیرون آورد و در کتک مخالفان نهاد و دشمنان غالبه دست رست او بنید خند جعفر علم بدست
 چپ گرفت و چون دست چپش بنید خند علم را برود و باز خود نگاه داشت تا یکی از رومیان شمشیر بکراورد
 و از میان بد پیش کرد و نهادند عبد الله بن اده علم بر او و جنگ مشغول شد تا له نیز شهادت یافت و لشکر

آوردند که بعد از آنکه در روز بود که طعم نخورده بود یعنی شش مقدار گوشت بومی بود و چون بستند و دندان
 بران نهادند و نیز شهادت حضرت بیکر سید احوال از آن زمان بعد از آن وقت و گفت بلفس حضرت از دنیا رفت و تو
 منور بوسی مشغول علم بودی و چون آن روز زخمی از گوشت دمی خوردند چنانچه آویخته گشت از سبب فرود آمدن گوشت
 در زیر پا و آورد و بکشید تا گشت و این بیت گفت بلیت امانت الا صبیح و یسیت فی سبیل اللہ القیت +
 انکاء بلفس خود خطاب کرد که ای نفس از دل تشنگی زدن خود در آن ایام طلاق دادم و اگر بعد از آن تا زمانی نداشتی
 کروم و اگر بیایم و بوستان فرقیه میگردی برابر رسول صلی الله علیه و سلم میگردم اکنون در دنیا بر از شهادت میگردی
 پس هر که داند و محاربه بود تا شهید شد بعد از آن ثابت باقی قدم انصاری رضی الله عنه مبادا در منور علم برود گوشت
 ای مسلمانان اتفاق نماند و یکی را با بارت بردارید گفتند تو باین مهم قیام نمائشی قیول نکرد مسلمانان خالد ولید را
 رضی الله عنه ختمی نمودند تا ثابت علم را بوسی تسلیم کرد و خالد گفت ثابت تو از من باین کار سزاوارتری زیرا که در
 معرکه بدر حاضر بوده و از من بسیار بزرگتری گفت شجاعت و بیگم کاریست و علم را از برای تو برشته ام آورد
 اندک بعد از آنکه سندان عبداللہ دو هم فامارت خالد بن ولید مسلمانان رو به نیت نهادند و خالد بر چند ایشان بلایر
 شبات قدم بکمرین نمودند یعنی الفتو قطبیه بن عامر رضی الله عنه فریاد بر آورد که یا معشره المسلمین در معرکه کشته
 شدن بهتر است که در حال غلظت مسلمانان از منجن قوسی استند باز گشتند و خالد حکم کرد و مومنان بر کافران بلند
 و مومنان بر کافران بلند و عقائد عظیم واقع شد و تا شب از کشتن و کوشش باز شد و چون صبح شد علم
 ز خود بشهر شاهردان مها فشان این لاجودی ایوان عکس انداخت خالد ولید لشکر طرح دیگر بر آید و تغییر در ایوان
 سپاه پیچید و مقداد اسباده ساقه و مقدمه میبینه و میبینه و میبینه آورد و مخالفان چون اوضاع و اطوار لشکر
 بر خلاف پیشتر دیدند تصور نمودند که مگر مدی از برای اهل اسلام رسیده و از چنیت خوف تمام برضای اهل اتفاق است
 یا فدا شدی قوی در اهل ایشان بر میآورد و بگریز نهادند و خالد با سپاه ابرار و حقیقت فرار فرود آمدن مروان بن الحکم
 فرناگی که مینبغی سجا آورد و از خالد رضی الله عنه منقول است که در آن روز منمیشیر درود من شکست پاک
 شمشیر عانی در دست من ماند و چون خالد از حقیقت دشمنان باز گشت رو به بدینه نهاده بمحاصره قلعه مشغول نمودند
 سین قریه عبودیه اهل آن قلعه یکی از سپاه اهل اسلام با کشته بودند و بعد از فتح محاصره جمعی کثیر از لشکر که در آن قلعه محصور
 بودند بقتل رسانیدند نقیبت که چون سپاه اهل اسلام بالشکر گفتند تا جلال السیادند در آن وقت حضرت محمد بن
 سلی الله علیه و سلم در مسجد شسته بودند و مجاہدان نظر آن سرور برداشته بود و حال اهل اسلام را در مویته در نظر

برافراشته چنانکه خدایتعالی در معاینه می دید بعد از آن فرمود که منیدین عارته علم شریف و شیطان را بنظر وی حیات را از او
وینخواست که تا در آن وقت دوستی زندگانی را در دل منی حکام دهد و موت را نزد او مکر و مرادند زیگفت این قتی هست که
ایمان در دل مومنان کنش ثابت در اینج می شود شیطان بنیوت وین را در دل من آن را بی پیش نهاد و جنگست کرد
ما شهید حضرت صلی الله علیه و سلم بود دعای خیر کرد و یا را ز فرمود که از برای وی امرزش گفتند بقیه تحقیق کردی در
سلام و در بیان نبوت خیر آمد بعد از زی حضرت علم شریف شیطان شکر آمد و سوره آغاز کرد از او مانعی نبی در نظر او
می آمد و حیات را بر حیات ترجیح می نهاد او نیز گفت او نمانده در حرکت در آمد و شهید شد و حضرت علیه الصلوة
و السلام سر و او خیر فرمود و یا علی با استغفار از برای منی که دلالت فرمود بعد از آن گفت که حضرت در نبوت در آمد و حق
تعالی در بال نیاقوت شرح بعضی دوست وی که امنت فرمود تا در قضای نبوت بیرون از منکند نقلت که حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم این حکایت گفت و اشک اندیده آنحضرت صلی الله علیه و سلم بیعت انکاه فرمود که بعد از آن
این واحد علم برگرفت و او نیز شهید بعد از آن بر او شمشیر از شمشیر منی خدا عزوجل علم برگرفت و فتح برود و واقع
شد و فراد از آن شمشیر خالد بن ولید بود رضی الله عنه و از آن روز با خالد لقبیست الله گشت منقول است از ائم اهل
علی بن ابی طالب کرم الله وجهه که گفت از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شنیدم که فرمود حضرت را در نبوت دیدم مثال
ملکه که پرواز میکرد و در رجه وی لغایت بلند دیدم و زید را درون و یا فقم با خود گفتم گمان من این نبود که زید و درون حضرت
باشند جبرئیل علیه السلام و گفت حق تعالی حضرت را بر زید فضیلت و زیاد بواسطه شرف قرابتی تو داد ۱۰
از ما نبی عیسی زید حضرت بن ابی طالب صلی الله علیه و سلم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بخانه من آمد و پرسید که کوه کمان
حضرت کجا اندازیش از نزد مردم بوسید و بپوشید و در بر نشان گرفت و آب از چشمان مبارکش روان شد گفتم یا رسول الله
گویشا از حضرت خیری شنیده فرمود آری ویرا شهید ساختند بر خاتم از غایت خود که فریاد آنگاه کردم و زبان من
ن آمدند آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم ای سما فریاد کن و سخنان بیادتی گوئی برسدن من این بگفتند و چو
و خانه فاطمه اندر آمد و میگرسیدت دید که فاطمه رضی الله عنها نینز نگریه و آواز میگویی حضرت فرمود صلی الله علیه
و سلم علی مثل حضرت فاطمه که الباقیته - آخر آری شیم بلا بدین حوی غیبتت + ز آنچه حضرت از خوننا بر سر
سبت + و منقول است از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت روزی اسما غیبت عمین در مجلس آنحضرت نشسته بود
آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم ای اسما این حضرت بر این بیجا است که جبرئیل و میکائیل علیهما السلام آمدند و سلام
سگند و خبر دیدید که با دشمنان ملاقات کردم و سفار و در خرم غلام و علم بیعت است بر گفتم بر سر نبوت

برگوشتم منقطع گشت و خدا تیمار بوض و دست مراد و بال که است فرمود تا در بیشتر باجیر نیل و میکائیل را با
 و نوحا و ملکست طیران مجامیم و انما تا زینت هر چه آید و من است پیغمبر ما گفت گو ارنده با دحض بر او آنچه
 پروردگار و می بوسی از زانی فرموده و لیکن اگر من این خبر مردم بگویم تکذیب من کنند و اگر شما یا رسول الله
 همیشه از اخبار نمایند البته البته تصدیق و عتراف خواهند نمود و چون یا ران نزد حضرت جمع شدند فصلی در باب
 حقیق فرمود و گویند بعد از سکه روزی چهار روز که رسول صلی الله علیه و سلم حالات معرکه موته را با اصحاب بیان
 فرموده بود خبر جنگ ایشان مدینه رسید آورده اند که چون این غازیان موج یعنی بن مبنیه مجلسی با یون رسید آنحضرت فرمود
 اسی یعلی من تر خبر دهم یا تو خبر میدی یعنی گفت تو خبر ده یا رسول الله حضرت مقدس نبوی علیه الصلوٰه و السلام
 احوال اعلام را یعنی گفت بقی آن خدا یکدیگر را برستی خلق فرستاده که از حدیث قوم پیچ من ترک نکردی آنست فرمود
 که خدا تیمار کرده از پیش چشم من برود آن زمین را در نظرم آورده تا معرکه اصحاب با مشاهد کردم واقعه دیگر
 از وقایع کلید سیال ششم از حیرت فتح مکه بود مستحضران اخبار و مستصرا ان آثار با قایل در بار گویند شایخ خویش چنین
 تقریر فرموده اند که باعث بر ترتیب این سفر و در بر کتاب این عزوه با فتح و ظفر آنکه صلح حدیبیه نیز طی چند از
 با بنین محقق و مقرر گشته بود یکی از این شروط این بود که با هم عهدمان یکدیگر تعرض نرسانند و بنی بگرد و عهد کفار قریش
 و اهل کشتند و بنی خذامه در عهد پیغمبر صلی الله علیه و سلم مندرج آمدند از قدیم ایام میان این قبایله خصوصیت و نزاع
 قایمی بود و مقالات و محاربات بین آنها بسیار واقع شده بود و چون بعثت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و سیاح بک تحقیق
 پیورفته قبایل را بدین امر خندان مشغولی خاطر دید آمده که بنبرم خویش برده ختمند و چون صلح حدیبیه رسو که نموده
 مشرکان با انصر مسلمانان فرختمی دست داده بشید قوه قدیمه برده تا کی معاقذ سیمه دو ساحت شد تا مرده
 از بنی و یک طایفه از بنی بکر نزد جو عالم صلی الله علیه و سلم زبان بکشاد آن میان اسمع علام از غلامان بنی
 رسیده آن شخص را از ان منع کرد و آن پیوده گویی که مراد از امتناع آن غلام منتهی حاصل نشد نگاه از غایت
 خشم و غیظ که بر غلام خدای استیلا یا بود برخواست و سرور و آن جا بل پیوده گویی تا در هم شکست و وی
 استقامت بر بنی بکر برده بنو نفا که بطنی از بنی بکر نزد بنو غم محاربه و مقاتله خدای یکجهت شده از بنی مدح
 و معیار استمداد نمودند و ایشان با و امتناع نموده دست رو بر سینه طمس بنو نفا نشه نهادند نگاه بنو بکر در جمع
 لغزش کردند و تقوم بیان پیغمبر صلی الله علیه و سلم شکسته بنو بکر را با صلح را با بحران است نمودند بلکه طایفه از قریش
 مثل سبل بن عمرو و خویله بن عبدالمعز و عمرو بن ابی جهل و صفوان بن امیه و مکرز بن حفص سات خود

تغییر داده و نه نقایح با بدوی نسبت به با مستردان خویش بود افتت بگرشخون بر سر خنده بر بند و میان بود فزونی
 قتل که پیوسته زمان محاربه بمسک یا جنگ گنگان زمین حرم در اندک مهیت که نسبت به خدایه بقتل رسید
 خواهر و عیان از سر خطراب با نوح بن معاویه که رئیس بنی بکر بود گفتند که ای نوح از خدای عزوجل ترس بهست
 حرم از مکه در او نوح گفت این من غلیم و سرایت و چه تعظیم است اما حال او ترس ندارد و حال آنکه شهادت حرم
 متاع حاجیان می دزدید و این جزای آن است که اکنون شما می رسید چون خرمه از مقاومت ایشان عاجز گشت
 خود را در سراسر رفع و بدیل برون قاع غزای فکندند و نو بگرد و صداید فریش منازل خود باز گشتند و گمان فریش
 آن بود که بچکر الشانزد و این منزل آن معانه نشاخته بود و چون این حرکت شنید از فریش بچو آمد از ان پشیمان
 شدند چه موجب نقص عهد مسلم حرم قوه پیمان بود چنانچه عارت بن شام و عبد بن کعبه بن ابرهیم نزد ابوسفیان حرم
 آمدند و با او گفتند که حادثه واقع شده که آنرا امکان اختلاف است و فساد ظاهر شده که در صباح آن باید که بشود و اگر
 در تارکین امر می نمایم محمد صلی الله علیه و سلم بنی صامت ما برضو و بان تمام قتیلان خرمه خون با بریزد ابوسفیان گفت
 لا وجه من بند نیز خوابی دیده است که از ان بغایت ترسایم برسد آن کدام است گفت چنان دیده ام که خون از جانب
 بچون بکدر آمده تا به موضع خند بر میزد و در آنجا زمانی توقف نموده باید دید گشته و ازین اقدار سماع نبعایت پریشان
 خاطر گشتند و ابوسفیان سوگند یاد کرد که این قتال شما با جارت و رضای من نبوده و لیکن محمد و اصحاب صلی الله علیه و سلم
 در رضی عنهم گمان چنان خواهند برد که منشأ و بر این امر است و این صورت نماندیم مهم و بنا برین بالضرورت امر بجزیره
 رفت تا در تجدید صلح معهود بدل معهود نمایم و پیش از آنکه خبر گوش محمد صلی الله علیه و سلم رسد یعنی سازم که درت
 شود آورده اند که در صباح آن شب که خرمه را از بنی بکر و قریش تا سیب رسید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
 با صدیقه خطاب نمود که یا عایشه لقد حدثتني امرأة امر بدستی که در خرمه امری حادث شده است و رضی الله عنهم گفت
 یا رسول الله گمان میبری که قریش بر بعضی عهدی که کنند با آنکه شمشیر از افانی گردانیده فرمودند و بگفتند از ما
 امر بکند آتی که با ایشان است گفت آن امر خبر است یا شتر حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم خرمه را بود میمونه گفت و علی بن ابی طالب
 که رسول صلی الله علیه و سلم از طهارت خانبر و نوح آمد شنیدیم که سیفر بود حضرت نصرت یعنی یاری کرده است
 و در آتی آنکه سینه نبوت گفت لبیک گفتم یا رسول الله که میگوید می فرمود که این را خبر بده که سینه از خرمه که از من
 طلب نصرت نمایند و میگویند که قریش امانت بنی بکر دادند تا بر سر ما شخون آوردند و بعد از سه روز عمرو بن سالم قرآن
 بهیچ از خرمه بر نیند آمدند و حطیف صلی الله علیه و سلم با اصحاب در سجده شسته بودند که در راه و در معارج

حضرت صلی الله علیه و سلم با نیت او پیشتر حال خردم و جوانی نبی بکر نشانی بصر مقصیده بجز من میماند و بعضی از آن مقصیده
 نیت شعر یا ربکم نماند حکم نینما + خلف ابنیاء ابنیه + الامل ان قریشا + خلفوا الموعدا و تقضوا + میثاق
 المولک + هم بیعتنا او تیر سجا و قتلونا و اکبنا و سجدا + رسول صلی الله علیه و سلم فرمود و حکم میماند و بر خود میماند
 مبارک از زمین میکشید و میماند نصرت و ادا نشوم اگر نصرت ندهم منی کعب را در آنچه خود نصرت می دهم نگاه میدار
 او را دل در می داد و با کلب نشانی بازگردانید و با اصحاب خویش گفت می بینم که ابوسفیان آمده و طلبت تجسد می دهد می کند
 و میخواهد که در مدت صلح میفراید و حال آنکه غایب و حاضر علیه باز خواگشت آورده اند که ابوسفیان آمد بعد از آنکه مساک
 کرده از مکه بزمین آمد و چنانچه خودم حدیثیکه از وجه آن حضرت رفت و دو سبقت که بر فرارش رسول صلی الله علیه و سلم
 نشنیدم حدیثی شد عن ان فرارش در نور دید ابوسفیان گفت که این فرارش شنودید ابوسفیان گفت که فرارش
 از من در رخ سیدم مایر اللایق این امر سیدم ام صید جویان که این فرارش بهترین پاکان است یعنی سیدان جهان
 علیه الصلوة والسلام و تو ستر کن منم که بر بخت نشانی ابوسفیان گفت که دختر بعد از من مگر منم که تو سید است
 زیرا که خوی تو متغیر گشته است و اوصاف کریمه تو سید گشته ام حدیثی گفت که مراد به سلام هدایت نموده و ستر از
 دور کرد و عجب است لذت اسی بدر که تو سید بزرگ قوم خویشی و حوی کیا است و فرشته کنی و به سلام و رضی الله
 و ستر اسی پستی که نمی بیند و نمیشود این لایسچکس ستر کند ابوسفیان گفت ای عجب با وجود این حضرتی بجز
 من میکنی و ستر از پیش فرخبر و آن آمد و منبر حضرت رفت و هر چند در باب تجدید عهد سخن گفت هیچ جواب شنید پس
 از آن حضرت نوبت گشته به پیش امیر المؤمنین ابو بکر صدیق آمد و او را که امر اختیار می سعیت و جو از من جواب داد و آن
 صلی الله علیه و سلم پس از آنجا پیش امیر المؤمنین عمر بن الخطاب آمد و همان التماس نمود و همان جوابت نمود در وقتی آنکه
 امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه با وحی خطاب نموده گفت که ای ابوسفیان از من این توقع میدار سجد بکنند که اگر
 فوسا سجد چندی مانیا سجد بغير از مورچه که بان مورچه با شما جهاد خواهد کرد پس سخاانه فاطمه زهرا رضی الله عنها آمد و گفت
 التماس میکنم از تو که ما را در جو از خود در آرد فاطمه گفت من زنی ام و اما من حسن خندان اعتباری نداد ابوسفیان
 گفت سجد او تو زین ابوالعاص را اما ان در محمد صلی الله علیه و سلم اما ان در جائز و معتبر است فاطمه فرمود که درین
 امر اختیار نیست و تعلق بر اسی رسول دارد ابوسفیان گفت پس که ازین دو فرزند خویش امام حسن امام حسین ساجدی
 نامیایان مردم آید و ما را اما ان هر دو در زینهار خود دار و چون که چنین کند منست که بر قبایل عرب قریش را
 شود و جاوید قبایل قریش شامی می گویند و قاعد عرب بن بود که چون بزرگی یا بزرگی زاده قومی را

کردی و در زمینها خود در آوردی کسی عرض بان فرمود که تو هستی نمود اگر چه دشمن و می رود زمین بود فاطمه فرمود
رضی الله عنهما که فرزندان من خردند و بی دست و پا رسول صلی الله علیه و سلم کاری تقدیم تو نمند رسید پس ابوسفیان
از ایشان فریاد گشته روی بامیر المؤمنین علی آورد کرم الله وجهه گفت که ابوالحسن با او در جوار خود در آرد
شفاعت کن تا محمد صلی الله علیه و سلم مدت صلح را بهیزاید امیر المؤمنین علی گفت کرم الله وجهه مسکین تو ای ابوسفیان
کار از دست رفت و رسول صلی الله علیه و سلم غمگین میم که در نیده و شفاعت را مجال نمانده ابوسفیان گفت ای
علی کار بر من تنگ شده و چاره مهم خود را نمیدانم راه صواب بر من نماند علی رضی الله عنه گفت ای ابوسفیان
تو بزرگ تویی هیچ به از آن نیست که بر خیزی و در میان سخن با او از بلند بگوئی که من زبرد و جانب دم را در جوار
خود در آوردم گفت اگر چنین کنم کفایت کار من کند امیر المؤمنین علی گفت بخان نمی برم که کفایت کند من
چاره خود را بنمایم پس ابوسفیان در میان مردم برخواست و مذاکره کرد بنید و آگاه بشد که من زبرد و جانب دم را
در جوار خود در آوردم و بخان نمی برم که محمد علیه الصلوٰة و السلام جوار مرا در کند انکا به رسول فرست صلی الله علیه و سلم
و گفت یا محمد بخان بنم که در جوار من کنی حضرت فرمود ای ابوسفیان تو این سخن میگوئی بعد از آن ابوسفیان
بکه مراجعت نمود و چون نوبت خیمتش تطویل انجامیده بود و نشانی نماند که متابعت دین حنیف نموده و در کبش
نبت پستی عرض کرده چون ابوسفیان بکه رسید شنبلیله خورشید در آمد زود او سید گفت که بسیار دیدم که
و قوم حمل متدادت بنا بر قبول ملت نمودند و مغذک اگر بر من بفرستن فایده مترتب و فیها والا بخر خسات
و خجالت چیزی بقوم عاید نخواهد شد ابوسفیان صورت حال با بند تقریر کرد و سندی خود بر سینه می نهد و گفت
زیست فرستاده که تو نبی علی ترا با زنی داده است و اواقع از آن سخن مردم تعجب و در حمل بر عرضش نموده
چون صباح شد و براق براق خورشید در میان میدان آسمان در جوار آن آمد ابوسفیان نزد اسافت نایکه رفت
بودند فرشته و سج کرد و خون قرمانی را بر سر آن و نبت مالکیده تا در قید حیات شام از عبادت شما عرض ننماید
حرکت قریش گشتند که ابوسفیان بر کفر و ضلالت خود ثابت قدم است انکا فرشته کان از وی رسیدند که چه کار است
و هم بر چه سوال برد ختی ابوسفیان بحکایت گذشته باز دارند قوم گفتند هیچ کار ساختی نه خبر حرکت او دیدی تا به
اسباب آن بر دازیم و نه پیغام آشتی رسانید علی بر باطن من را با حق آقامت اندازیم و آنچه علی با تو پیش
برده که مردم را از جانبین مانده و در زمینها خویش را به پسران سحر کی بوده که با تو پیش برد و نطقست که چون
ابوسفیان ز زمین به جانب مکه تو نمود و حضرت صلی الله علیه و سلم بکار سار اشتغال فرمود و غریمت توبه بصوب مکه

مصحح گردید و هیئت با صدیق رضی اللہ عنہ در میان نبی ہادہ وصیت فرمود کہ با سبکدوشان از منی تمنا میدور باد
قریش این دعا تقدیم رسانید کہ اللهم عد علی الصبار ہم لایرد الا لفتنة و تقابل ان احیا عرب کہ قریش محرم و زمین
یثرب اقامت داشتند رسولان فرستادند کہ ہر کہ حضرت عزت جل و علا و روز قیامت ایمان دارد باید کہ در
اول رمضان مسلم و کحل در مدینہ حاضر آید و همچنین فرمان داد کہ یاران تبرئیب ہباب غزوہ ہند ادوات حرب بردارند
و فیض راہ مکہ ام فرمود تا خبر توجہ ارباب مسلم مشرکان قریش فرسد و درین اثنا صاحب بن ابی بلتعہ مکتوب
بصنادید قریش نوشت مضمون آنکہ حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وسلم کجیم لشکر و ساختگی سفر مشغول است
و غالب ظن من است کہ مقصد حضرت بغیر از مکہ جایی نیست و خواستم کہ مرا با شما حق ثابت شود بنابراین این نامہ
نوشتیم و السلام و این نامہ انہی از قبیلہ خزیمہ کہ دو پراسارہ مولات عمرو و برویہ ام اسارہ و برویہ کنو میگفتند
تا بقریش سازند از آن مکتوب صاحب در میان خود خویش پنهان حشا رومی مکہ نہاد و در حلال این احوال خبر کحل
علیہ السلام حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم ازین امر علام فرمود آن سحر و جادو بن ابیطالب و زبیر بن عوف
و عمار یاسر را رضی اللہ عنہم بطلبید فرمود بروید تا روضہ خارج و در آن موضع زنی ساخو پیدا یافت کہ مکتوبے
مصحح است و مکتوب را از وی گرفتہ پیارید بعد از آنکہ امیر المؤمنین با سایر صحابہ روضہ خلیج بازن رسد
مکتوب طلب داشتند زن انکار نمود و ایشان ہر چند قضیتش تخص نمودند نامہ ظاہر شد خباثت قصد مرحمت نمودند
امیر المؤمنین علی گفت بخدا سوگند کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم با من دروغ نگفتہ انکاء تیغ از نیام بر کشید و بر سر آن
زن رفت و او را تہدید قتل نمود آن زن از ہم جان مکتوب از میان سجویر و آن آورده با امیر المؤمنین علی مکتوب
منظور گویا اثر مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم رساند و حضرت صاحب طلبتہ برسید کہ باعث برین امر بود
حاجب خطبہ کہ یارسول اللہ بخدا سوگند کہ سجد او رسول ایمان در دین ایم و عقدا خویش تغیر و تبدیل نگردم
و مرتد و منافق نگشتم من مردم از خلفا خویش نہ از زمرہ ایشان بکسین ارم در صدم کہ تعہد اہل و عیال و عیال
و اہل من بردار و بخلاف سایر مہاجران کہ در سلکیان تو منتظم اند کہ ہر یک از ایشان ساخویشہ در اندازار
سہبت کہ با حفظ اہل و عیال و عیال و عیال و عیال نمایند و عرض ازین کتابت آن بود کہ مرا بر قریش حقے ثابت
کرد تا جلا خط آن از حفظ و رعایت مال و عیال مرا غافل نباشند حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وسلم
امجاب فرمود کہ بدانند و آگاہ باشید کہ حاجب با شمارست اما امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ یا حاجب
خطبہ کرد کہ قائل است با آنکہ میدانیستی کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم محفوظ قرار فرمود تا خبر عزت و بکرم

مرافقت حضرت نوح مشغول گشته و عباس بن عبدالمطلب از مکه با ایل رحیال امتعه و احوال بنیعت
 هجرت بیرون آمد و بیعت استیفا یا در نزد الحلیفه تقبیل ایل تیره که آنحضرت استعادت داد آنحضرت از ملاقات
 وی سرور گشته فرمود که متاع خود را بدین فرستد و خود فقط همکار بنیعت بشمارد و با عبا خنل کرد که هجرت تو آنرا
 هجرتی است و انسانی طریق اوسفیان هیچ دقیقه از قایق اندادانانت نیست با آنحضرت نامری نگذاشته بود
 و آنرا کار مشرف الاعمال بجانم رفت آنجا قصیر از وی پرسید که تو کیستی گفت من ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب
 قیصر گفتم تو در گفتار خویش صادق که پیش من بن عبدالمطلب بن عبدالمطلب ابوسفیان گفت با آنکه من از اسلام گزیده
 و بعد از قطع متابعت بسیار بر من آمده ام چنانکه من نشانی از نسبت نمیکنم مگر محمد صلی الله علیه و سلم و از سخن تصدیق و سب
 و طریق متابعت محمد صلی الله علیه و سلم در دل ابوسفیان جاری گرفت از روی محبت نمود و با ایل رحیال در منزل ابوبکر اسلام
 محو گشت و چند نوبت در برابر رسول صلی الله علیه و سلم او و عبدالمطلب میماندند اول حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 از ایشان عرض فرموده چو کاروان خویش بجا نیت آزرده و دلش گشته بود و ایندو که دردت از ایشان پیش
 از پیش عبیده و چون بنیت میبودن طبعیت با او پیش بر کرم و سما مایل بود و آخر الامر نشانم مسلم رضی الله عنهما شفا
 کرده آنحضرت ایشانرا در خواست تا حضرت رحمت عالمیان انشیا ترا بعد از توفیق ایمان و تحقیق معارف در ظل
 رحمت و کفایت خویش جاد او نقلت که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چون مبرالظهران که چهار فرشته
 که هست نزول فرمود در فرمان و تابع در اوسل لشکر گاه آتش او روشن بر روی دوازده هزار مرد و در لشکر آنحضرت
 جمع آمده بودند و قریش از تو غیر صلی الله علیه و سلم هیچ خبر ندانند اما از آن معامله تا ملایم خویش هر اسان از اهتمام
 آنحضرت از لیلان ترسان می بودند و درین اثنا ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب و حکیم بن خنمل با هم کجکوت خبر گرفتن
 از یکدیگر و آنرا چون بیلا آتش مبرالظهران بر آمدند دیدند که تمام آتش گرفته بر سر رسیدند گفتند که آتشها
 کیست ابوسفیان گفت و آنکه با آتشها شمشیر فرماند بویل و رقافت آتش خراسیت ابوسفیان گفت که خراسیت
 ملا لیلان قیل و اولند که این آتشها ایشان با حال کماز غایت حیرت است و پاک کرده بر اطراف و جنوب مسجد
 و اعتبار این اقعه مایه مینودند و آزرده اند که عباس بن عبدالمطلب صلی الله علیه و سلم چون مبرالظهران گرفتار آتشها
 آفریننده مشاهده کرد و با خود گفت که ذای بر قریش اگر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم می آنکه ایشان را مان داده
 با بعد از طریق قهر بگردانند اگر این صورت بودم بودند بر آینه که قریش متماصل کردند و از ایشان بترسند و این آتشها
 بر شمع او روشن است ایامی که حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم سوار شده و با موضع انکار گرفت تا مکه

کشتی زایشیه قوشی با کسی عزیمت کرد در دریا با ایل مکه علامه نماید که صورت حال صحبت تا مگر تمهید آن دو بار
از طلاطم امواج مجاریخ لفت بسال نجات گشتاگر آغیز و کلید زبان بابک مان کشاده از تیغ ایل ایمان ایل
گشته چو صفا و صمیمت برفت آنصیت در ایند اتفاقا گذر عباس بر سر آن فشته افتاد که ابوسفیان جارقیان در
گفت مگو دست و جوی خرابتش افزوزان بودند و آواز ابوسفیان با عباس شنیده بشناختند که مگو که یا اباطلم
ابوسفیان نیز آواز عباس را عجا آورده گفت یا اباطلم غفلت میروم و ما دم فدای تو باد این چه واقع صفت عباس چون فراد
که ادای بر تو این رسول خدا است که با دهن بر او مرد و کل رسیده و اگر بر قریش بدیت زد دست بر سر شخصیت
نگیرد اندر گوش + بجم دشمن اگر بندیش ز غم محروم شود + مگفتند که چه پروانه دور باش از شمع + ولی چو آمدی اکنون
بر دهن خود جوش + ابوسفیان گفت بر کسی که جان از آتش عشقش طعم نیست + جز داغ شقاوت بچیش نیست
آتش بچایم نیز غم از آذر سوز + در سینه جوی در دو غم میچ و صمیمت + اکنون عیال من را از این صحبت و تمام من
خانه در بازار گیسست عباس گفت که اگر رسول بر تو ظفر یابد با وجود آن علم و کرم که او را ترا گردن زدن فرمایند بر کعبه
که بر این مستوفی من گردی تا تو را کعبه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر سر و بجهت تو از این در طلبک انکم ابوسفیان
عباس شنیده بر پشت ترش دست چون عیال من را لشکر گاه در آمد بر سر آتش که مگفتند که مردم بر بنویسند و میقتند آیا این
چه کس است که درین بنگاه در میان لشکر میگذرد و بعد از عیال ما می گفتند عیال من پیغمبر بر سر تروی سوار میرود تا بر حومه
امیر المؤمنین ع رضایب فخر الله علیه مگفتند داو آتش عظیم بر رخساره افروخته بود امیر المؤمنین عمر سخت عیال بود
میچ گفت بعد از آنکه نظرش بر ابوسفیان افتاد او را شناخت از جای خود بر جست گفت که تو من خدای الهی شد
که بر عهد و امان بر تو دست یافتم این سخن گفته شمشیر زنیام بر او کشید و تعجیل و عقب نشان روان شد و گویند غرض بود
آن من بود که بینه از عباس حضرت ملاقات کرده حضرت قتل ابوسفیان حاصل کند عباس مقصود امیر المؤمنین است
بر چه تمامتر خود را بجهت رسول صلی الله علیه و سلم رسانیدی امحال فاروق عظم در آمد و گفت اینک رسول الله ابوسفیان
بی امان ایمان بچنگی ما افتاده دستور ده تا سرش از تن جدا سازم عباس گفت یا رسول الله من ابوسفیان را امان دادم
و در پناه خود گرفتم امیر المؤمنین ع پیش رفت تا در گوش آنحضرت بنخس گوید عباس در دست نمود سر مبارک آنحضرت
صلی الله علیه و سلم را در بغل گرفت و گفت که شمشیر چه کردم سرگوشی نمیکنم و امیر المؤمنین عمر همچنان در دست
قتل ابوسفیان را کجا و سبانه تمام میبود عباس گفت ای عمر این چه خطراب در کشتن او از برای کی میبینی که
از بی مبرصاف است و اگر از بی عدلی می بود بدین مبالغت نمیکردی امیر المؤمنین ع گفت عباس است باش

خالد بن الولید است ابو سفیان گفت آن سیر نو رسیده عباس گفت آری و چون خالد در برابر ابو سفیان رسید سوخت
 با او از بندگان گرفته با خون چشم بکشد گفتند بر اثر خالد بن الولید ز سیر بن العجم بابا انصاری از الطابع شحان عربت کبر
 گویان ما علم و سپاه از پیش ابو سفیان بگذاشتند پرسید ابو سفیان که کیستید عباس گفت ز سیر بن العجم گفت چه خبری
 گفت آری بعد از آن در عقب سیر رسید کس از بنی غفار ظاهر گشت و گویا انبیا یغده در او بود غفار
 رضی الله عنه ایشان نیز تکیه گویان کرد گفتند عباس تعریف این فرقه نیز فرموده است که بنو کعب بن عمر و که در میان
 ایشان بنی نعید سوار تازی بود پرسید و علم این فرقه را بشیر بن سفیان است ابو سفیان گفت این چه فرقه اند عباس
 سلطانه محمد انصاری الصلوة السلام انگاه پیرا کس دیگر از قبیله خزیمه که سینه او در میان ایشان بود دیدند ابو سفیان بعد
 از تعریف این گروه گفت مرا با ایشان کاری نیست بعد از آن قحطی رسیدند که شمشیر کس از شحان در میان ایشان
 بودند و چهار علم پند انگاه بنو لبت و بنو صخره و بنو سعد بن بکر رسیدند از عقب این سید کس دیگر از قوم شیخ
 گذشتند عباس چون تعریف این شیخ کرد ابو سفیان گفت منم ترین عرب است محمد صلی الله علیه وسلم این سبیله بود
 با آنست حق تعالی محبت اسلام را در دل ایشان بجا داد انگاه ابو سفیان گفت که یا ابوالفضل گویا که محمد صلی الله
 علیه وسلم سینه خنده است عباس گفت بنو ذی انصر احسنوز کرد و شهنشاه عشق میدید + و اگر تو آن کتبه را که حضرت
 رسالت صلی الله علیه وسلم در میان ایشان است بنی یقین بدان که هیچکس طاقت متقا و بان لشکر نیست تا بعد از
 آمدن او فرخ چشم و عبودیت است هم که که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم میباید و قریب چهارم و نام دار
 از عیان مهاجر و شراف بهزار در کابها چون فلک فرسای آن خورشید جهان ای امی آهسته و منفع و سیرت
 ز راهگاد اودی در بر و شیخا منبک بر میان بسته بر اسپان تاز می شتران عربی سوار بر یکدست و امیر المؤمنین
 ابو بکر صدیق و برست دیگر اسیر بن حنیرو آن سلطان تحت رسالت صلی الله علیه وسلم بارکان مسند جلالت تکلم فرمود
 ابو سفیان که لشکر اسلام را بان عظمت و اهبت بدیدیم او خیره شد و از غایت حیرت و وحشت که بروی استیلا یافته
 بود با عباس گفت که هرگز با ما س این گروه لشکری ندیده ام و شنیده ام که سیر بر اور تو قومی و عظیم
 عباس گفت و یک است ابو سفیان این رسالت و نبوت است که مملکت و سلطنت نقلت که در آن امان محمد صلی
 که هیت انصار در دست او بود یا بنار نفریم از ایشان پیش پیش آنحضرت رفت چون برابر ابو سفیان رسیدند
 نذاره که یا اباسفیان ایوم بوم الملحة ایوم یوم الحرة ایوم اول اللقریش یعنی امروز روز بگشتن و خون سخن
 است امروز روز است که حرمت این حریم نگاه نمازند و امروز از روز است که خدا شیخا قریش را ذلیل و خوار

انگاه سردوی بایاران خویش آورده گفت ای گروه اوس و خرنج کینه روفنا حد امروز باز خاسید ابوسفیان
 با عبا گفت که چند اوم الزمار و سجون ابوسفیان با سیم کرده بگذشت و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بانجمن صحاب
 پرسید ابوسفیان سخن سعد را مبر و من داشته گفت که من خداست که ما و قرابتی ترا با قریش شفیع میسازم که از سر خون شکن
 در گذری و در باره اقر با منی خویش عاقلقت و احسان پیش آری چه نیکو کار ترین رحیم ترین و وصول ترین
 تو بلخ حضرت فرمود که سعد خنی بر سبیل سب و خطا گفته امروز روز لطف و رحمت است امروز روز نیست که با رستیا که
 قریش را عزیز گرداند امروز خداوند تعالی تقسیم خانه خود را زیادت سازد و مرین خانه را جابه پوشاند امیر المؤمنین
 بن علی رضی الله عنه و عبد الرحمن بن عوف صحاب گفتند یا رسول الله از سعد این منتهی مبادا که بفرست
 آسیدی ساند رسول صلی الله علیه و سلم حکم فرمود که قیس بن سعید او را ازیدر خود بستاند و بروی امیر المؤمنین علی کرم الله
 وجهه بان امر مامور شد و چون مجموع مسلمانان از پیش ابوسفیان بگذشتند عباس بان او گفت ترا بکه عبا بدست
 و قریش با تحریف نمود تا مسلمانانند و از قتل و اسیر در امان باشند ابوسفیان بتجمل هر چه تمامتر بجانب حرم روان
 و در انروز از ساگ ما که سبیه ختمی پناه همچنان سحر عبا بر مرتبه استعلا یافته بود که آینه سوار در خلاف ظلمت
 متواری گردانیده بود و آسمان با هم رنگ زمین زمین با هم رنگ آسمان ساخته بلیت ز ستم ستوران بران پیشت +
 زمین شش شد و آسمان گشت هشت + آورده اند که چون ابوسفیان بکده را بد و قوم او را از دور دیدند که بتجمل
 می آید و گرد و غبار بسیار بر او هوا انتشار یافته با استقبال ابوسفیان آمدند و گویند هنوز قریش از رسیدن آن
 حضرت صلوات الله و سلامه علیه توقف نیافته بود ندانوی پرسیدند که و عجب تو کیست و این گرد و غبار چیست
 ابوسفیان گفت که ابراهیم صلی الله علیه و سلم با سپاه با سکو و غرق آهن بر شمال کوه رسیدند و اکثر ایشان لا و بان
 بودند که پیش طاعت مقاومت با ایشان ندارد و گفت هر که در خانه من در آید هر که در خانه خویش در بندد و هر که
 سلاح از خود بیندازد و هر که مسجد حرام رود و در آن است گفتند که کجاست خدا آنچه خبر است که آورده از بر ما و منند
 زوجه وی با استقبال بیرون آمد و شنیدند که شوهرش این سخن میراند نکل نیارد و ریش او را گرفت و بر و سخاها
 کرد و گفت یا آل غالب بکشید این پیران حق با ما دیگر باین نوع کلام تکلم نکنند ابوسفیان گفت هر خوار می که خواهی
 بر من کن سنگند میخورم که اگر مسلمان نشوی گردنت بخواهند زد و در خانه خویش دلاسی و در با بنده تا حال
 از قریش لشکر باین غلص شوئی القصد چون طبقات قبایل لشکر میبوی شهابیل خنجره میضایل نمی طوی رسیدند و در آن
 موضع توقف نمودند رسول صلی الله علیه و سلم با اشرف مهاجر و انصار رسید و چون چشم مبارک آنحضرت بران

بر آن سپاه نصرت پناه افتاد و شوکت و عدت ایشان در نظر آن سپهرو پندیده نمود و از تنهائی که
 خود در وقت هجرت یاد آورده که بان طریق ایشان تها و از دشمن گریزان و بی پیچ و خوف در دوختن و در عب
 آویزان بر دوش بردند و باندک فرصتی با چنان سپاه جرار و لشکر تام دار از طریق غلبه استیلا بکمان آوردند
 و چنان سواره ناصیه بایون بر بالک شتر نهاده مسجد شکر سجا آوردند و ثنائی که بی تقدیم رسانیدند بعد از
 فرمود که زیر با مهاجران از اعلامی مکه در آید و رایت آنحضرت را در حجون بزدند و از آنجا قدم پیشتر نهند و منتظر
 قدم آنحضرت باشند و فرمود تا خالد بن الولید با فوج اسلم و غفار و ولاد و ابن عالمی مقدار از اسفل مکه در نهد و کوا
 خود را در تنهائی عمارت نصب کند و ابو عبیده بن جراح را با جمعی که سلاح نهانند از راه طین و او را در تنه خود
 بنفس نفیس با طایفه از خواص از راه او حاضر متوجه گشت و فرمان اجب اللادغان حضرت رسالت را بجلالت استیلا
 چنان است نفاذ یافت که هیچ فردا از فرد چشم نسبت بمیمان حرم یا در مقام جدال نهند و دست از استیلا
 بیرون نکنند اما اگر جمعی از ضعیف رایان خود نمایان بنا بر قلت شرم و حیا و مقابله سپاه معدلت آرا بی نصرت
 بیرون آید اینداینها نیز در دفع اعداء و قمع سفها و ذرها ف و معذورند از نقدانکست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 از دور شاع غمیزه و شمشیر بدید کیفیت حال رسید گفتند ظاهر ابا خالد عتیج بگنگ بیرون آمده اند با ضروره با
 ایشان مقاتله میکنند و چون با ریه حرب انظاف پذیرفت حضرت علیه الصلوٰه و السلام از خالد پرسید که شما را با
 نبی کرده بودم حیران و اورت نمودید خالد گفت یا رسول الله ایشان را ما بر قتال با دمی بودند و ما را دفع ضرر ایشان
 ضرورت بود فرمود و قضا الله خیر رایت است از ابن عباس رضی الله عنه تا که پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون
 درآمد گفتند یا رسول الله خالد و لیث شمشیر کشیده و مکیان را تعقل میرسانند آنسرور یکی از اصحاب با خالد فرستاد و وصیت
 فرمود که ارفع عنهم ایف یعنی شمشیر در ایشان نه و بر سر که دست با بگشتن من خالد گفتا کس را در آن روز بگشت
 تفاسیر آورده که سید عالم صلی الله علیه و سلم با خالد عتاب کرد که با وجود آنکه کس فرستادم که کس دست از عقل خارج
 خلاف فرمان نمودی خالد گفت یا رسول الله فرستاده تو آمد و گفت حضرت فرماید که وضع فیهم ایف است
 که بنیام تو بگذارم شخصی مرا پیش آمد که سرش بعبان آسمان رسیده و باسی در زمین نهاده و حربه در دست داشت و بر زمین
 من است کرد و گفت خالد را بگوئی که وضع فیهم ایف است که زمین گویی ترا این حربه بپاک گردم حضرت فرمود صلی الله
 علیه و سلم صدق الله و صدق رسوله من گفته بودم در آن روز که من مقتول نمده بودم که اگر دست یا بجز بر قریش نهادم
 از ایشان باز گشتم آنروز حقیقا مرا نبی کرد و بکین این روز خواست که آنچه بر زبان پیغمبر و حفته بود است قطع آن

جهت بی بود گویند درین اثنا طایفه از ارباب شقاق روی نبر میت بر اوس جبال نهاده مسلمانان دور
ایشان تعاقب نموده ابو سنیان حکیم بن خرم فریاد برکشید که ای معشر قریش چه اوستی که این را بهیچ وجه
دیده هر که در خانه خود را دید این است و هر که سلاح میندازد این است انگا و شترکان سلاحها انداخته در خانهها فرود
دادم ای سلام صمدی الشیان تصرف نموده ماده اعتقاد و سبب اظهار شدند و چون عکرمه و صفوان و سایر ارباب
دست خالد و یکجسته مومنان بر دین دیدند ترسیده بعضی در کعبه سوراخها درخزیدند و بعضی سر کوبه و بیابانها
تشیید بانصورت برکشید بلیت صبا لطف بگو آن خزان غنارا که سر کوبه و بیابان تو داده ما را + و حال
ایحیاءت بر سبیل تفصیل انشا الله خواهد آمد القصه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده بودند که خیمه خاص آن
حضرت برادر موضع چون نینزد بعد از آن حضرت علیه الصلوة والسلام بخیجه خود در آمده سر و تن را از گرداه و غبار
نشت و غسل پاک بر آورد و زره پوشید و خود بر سر نهاد و درین محل سواران تاجران خندیده و کفایت نظر
مقدمها یون مگردند و بعد از آن حضرت صلی الله علیه و سلم از خیمه شریف بیرون آمدند معلم بر اهلش سوار گشتند و توبه
بجانب جبرم فرمودند امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه بر دست برست و اسید بن جضیر رضی الله عنه بر دست
و بلال بن رباح و عثمان بن طلحه ملازمت رکاب فلک فرسای اختیار کرده و محمد بن سلیمان نام نایب خاص بر دست
حق برست گرفته و آنحضرت بقراءت سوره کریمه تا فتحنا کفتمنا مبینا خواند آن غاز نهاده و بی احرام بحرم دلمه
و مسجد ایم را بنور خورشید منور گردانید و حجر الاسود و حجج خویش تسلیم فرموده زبان معجز بیان تکبیر کائنات
سپاه اسلام با او موافقت کرد و از غنقه کبیر زره بر اعضای بر بنا و پیر که بر تطل جان ناظر احوال مسلمانان بودند تا گشت
و چون مراسم طواف تقدیم رسانید از زره فرود آمد و کعبه از وجود و منام باز برداشت و ذکر تظہیرت احرار
از آنجا حسن نام دار جاس از لام با تمام انبیا صلی الله علیه و سلم بدانکه متون کتب میر ملو و مشون است از اینکه سعید
شصت بت در آن روز در اطراف و نواحی خانه کعبه نصب کرده بودند و قبل که عظم تبان بود و گویند که ابلین اتمام
تبان اشارت فرمود و میگفت عا لبحق و رهنق الباطل و آن تبان بکیت رسیدن حویب بر ایشان در روی فرمانده
و با وجود که پای ایشان بر صاصل استوار بود آن روز همه بروی در افتادند و بعضی بن ابطال کیم الله و چه خطاب بود
تا اسلف و نایب را که و بت بودند شکست و رویتی آن است که اساف مردی بوده و نایب زنی بوده و آنکه
مرد بوده اساف بر صفا نسو بود و نایب بر مرد و گویند اصل آن و بت یکی اساف بن عمرو بوده مرد از جرم
و دیگر نایب بنت سبیل هم از قبیل جرم مرد و در خانه کعبه ناکر و نند و صافی عزوجل ایشانرا مسح کردند و نگا

گشتند و در پیش از کمال جهالت و فراطیالت سپیدان آن وصیت قیامتی نمودند چون آن دو ضمن شکسته شدن
از درون یکی زن سیاه برهنه بیرون آمد حضرت مقدس فرمود منبت نظر کنید و آنرا بدو بلا در شما
دیگر آوردن پستند و از عبد اللہ بن عباس رضی اللہ عنہما منقول است که گفت در آن روز حضرت سیار صلی اللہ علیہ
و سلم اشارت بر روضه کبریت که کرد بر قنادر فقا و تبعها کبریت که ایما نمود بر روی در افتاد و بصحت رسیده که برتی چند
بزرگ در موضع کرده بودند که دست یا نهان میسید و چون صطفی صلی اللہ علیہ وسلم با مرتضی مرتضی رضی اللہ عنہم در کعبه آمدند
و بتیان آن مواضع دیدند علی مرتضی رضی اللہ عنہم در کعبه در آمدند و بتیان آن مواضع دیدند علی مرتضی رضی اللہ عنہم
یعنی عرض نمایند که یا رسول اللہ یابی مبارک بر کتف من نه و این بتیان از محال آنها بنید از حضرت مقدس صلی اللہ علیہ
علیه وسلم فرمود که یا علی ترا طاقت نقل نبوت نیست تو یابی مبارک بر کتف من نه و باین امر شتغال نما ای امیر المؤمنین
علی کرم اللہ وجہه بوجبه فرموده عمل نمود و الا که از سره آن بانند از بنی و ولی و ملائکه که این گستاخی تواند نمود
تفاسست آن زمان که یابی امیر المؤمنین علی بر کتف مبارک حضرت نبوی صلی اللہ علیہ وسلم آمد از دی سوال کرد
که ای علی خود را چگونه می بینی گفت یا رسول اللہ چنان می بینم که حجب برداشته شده و سر من باقی عرش رسیده و هر چه
پست دراز می کنم اگر همه همان است که قبضه قدرت من کیسان است آن سحر و فرود آید علی خوشوقت تو که کار تو می کنی
و جدا حال من که با حق می کشم بدیت کار خود است جانان با نیک گشتیدن خوشوقت آنکه باشنند نیگوانه کا و آواز
در و آتی آنکه گفت رسیدی آنچه مطلوب تو بود آورده اند که چون امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بر زمین از محنت خود راز از
دوش آنحضرت بر زمین افکند و قسمی نمود و آن سحر و از موجب به رسید امیر المؤمنین علی گفت تبسم بر ما
آن بود که خود را از جامی بلند نمودیم و هیچ المی من الحق گشت حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وسلم فرمود
ای علی چگونه التور رسد که محمد ترا برشته و جبرئیل فرود آورده لطیفه کاندنجان و تقابل قول بنده من در آنده
تو هر روز من و حننا هم فی لبر البحر و فرمود آورده تو فرود در بهشت من باشم و ندانم بدخلهم خلا کریمای آنجا که بر آورده
محمد بود صلی اللہ علیہ وسلم فرود آورده جبرئیل علیه السلام مشقت بعلی کرم اللہ وجہه بوجبه رسید جانی که بر آورده بود
آورده من شام امیدوار باش که هیچ مشقت تو عاید نخواهد گشت او انکس لهم الامن هم مهتدون درین باب
اول اشارت نکته ای را نموده اند مکنه در بر آمدن امیر المؤمنین علی بر دوش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حکمت گفته اند
حکمت اول آنکه نبوت را قوت زیاد است از ولایت و باری نمی تواند کشید و لیکن بنی بار ولی تو فرود است
چنانچه شمه ازین معنی آنحضرت خود بیان فرموده حکمت ثانیه خواهد علیه الصلوٰه و السلام شهرستان علم

و انما یتیه العلم و علی در آن شهرستان بود و علی با بهای و قاعده آنست که در برابر شهرستان نشانند شهر را در
حکمت نشان گشته آنکه چشم فرمود آنکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم متقضا این فرمان تبارک و تعالی
و آتش فرزند و زرخ باشند و خواهد ما را صلوات الله علیه و سلم خاصیتی بود که هست مبارک کن هر چه رسید آتش را در
تصرف بودی چنانچه در بعضی روایات آمده است که روزی آنحضرت بخانه فاطمه رضی الله عنها تشریف آوردند
و فاطمه اتفاقاً آن در تنور می بست و از حرارت و سترارت آتش تن را زمین آن جگر گوشه رسول صلی الله علیه
و سلم بر مثال محمودان کرم شده بود و خواهد بجهت اعانت آن فرزند از جنه برسیل موفقت تا چند بیت یار
بر تنور بست و با جمله بر نانی که فاطمه رضی الله عنها در تنور بسته بود پخته و هر گروه که خواهد بدست حق بست و بسته
بود نام مبانند فاطمه انگشت تخم در دندان تفکر گرفته تعجب نمود تا حکمت چیست چنانکه برین قصات اهل عقل و
در شان ایشان است نان ایشان پخته و نان آن پخته که آنکم مثل ابیت عندی خام مشکل واقعه است آنچه
خام پز و پخته و آنچه پخته پز خام خواهد که کشف مشکل کناسی بود گفتیم فاطمه عباد که آن هم از کلمه معجزه
ماست که آن کرده شرف ساسم دست ما یافته و هر چه در دست ما آنرا بسایند آتش بدان کلانکن و شما بدید یکبار
صدق این معاسره ابو ذر را بود رضی الله عنه که دست مبارک آنحضرت گرفت و بوی رسیده بود بر بارگه شوی
کشی آتش بر آتش و آتش بر آتش نهاد چه که ما می و بسختی و سفره سفید و پاک از آتش بیرون آمدی که در
اینجا نیز اگر حضرت علیه الصلوه و السلام بر دوش امیر المومنین علی بر آمد و بدست مبارک دست را بنید ختمی از برکت
کف محمدی صلی الله علیه و سلم محفوظ ماندی و فرمان آنکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم ما فذ گشتی نگشته
درین باب است که نالی که بدست مصطفی صلی الله علیه و سلم یکبار رسد آتش در کوه تعرف نوار دودل بنده و مومنین چنانچه
دست سال در قبضه الهی متعلق است که قلب المؤمنین صعبین من اصحاب الرحمن تطهیرا کیف نشاء ما کار آتش
و زخم مصون محفوظ ماند و عجب اشارت دوم آنست که کافران بهر بیت در خانه که بنده اند چون شرف
اضافت و ان طهر ایتی و نیت بخانه نشود دل بنده مومن که چندین جانجو و شرف ضافت و لکن یعنی قلبیک
یافته اگر بگناه و معصیتی چند بیگانه نشود و عجب اشارت سوم آنجا سید شصت بت در کعبه نهادند ضافت
اورا از حقیقتی باز نداشت اینجا که هر شب روز بسینه شصت نظر لطف دل بنده مومن تقویت داده و با طوبی
اضافت و خصا مش ساقط گرد و نقلی درین باب بشنو آورده اند که آنروز که قوم موسی علیه السلام در دریا میگذشتند
موسی علیه السلام پیشش میرفت و مار و نر و عقرب بنی اسرائیل در میان ایشان میرو و آب ملازم برکت آن

آن مقدمه ساقو مجال آن نمود که موسی براندم قوم تر گرداند که کلمات آنجا آنست که چون بفرقیاست شود
از رب العزت خطاب در رسد که امی محمد نه خود گفته بودی مر علی را که انست بنزرت نارون من سجوی خدا و
بیل کنون بر بیلان است که چون است را روز قیامت بر دریا آتش و ذخ باید گذشت تو علی یک کلام مقدمه بید شد
و دیگری را ساقو داستان بل در میان خویش جامی داد تا آتش از سره آن نباشد که یک سوسو براندمت بسودر حجاب
الالحیث نقلت که چون شاه مردان شیرزیدان کرم الله وجهه رضی عنه آن بت بزرگتر از مقام بلندتر نهاد
بود و او را بیل میگفتند بزرگترین اندخت و در هم شکست و پاره پاره ساختند زیرین العوم رضی الله عنده روی با بو
سفیان آورده گفت بت بیل که روز احد با آن نازیدی و در غیبت شان او میطلبید اعل بیل کنون با شکست
او سفیان گفت که دست از من بدار و مرا سرزنش مکن اگر یا خدا می محمد صلی الله علیه سلم خدای گویور است
شکر است دشتی بر آینه غیازین صورت بظهوریوستی نقلت که کلید نه کعبه در سلاطه بنت سعد بود که چند پسر او را
خاک آلوده گشته شده بودند چنانچه مرقوم ملک بستان گشت و حضرت صلی الله علیه سلم در سبب احرام توقف نموده بلال را
با عثمان بن طلحه که پسر طاقت است بطلحه کلبه فرستاد و عثمان نزد مادر رفته کلید طلبید یا در در تسلیم کلید تا خبر نمیدود و
آنکه کلید را بگیرند و دیگر با ایشان نمیدود هر چند عثمان اصحاب نمیدود مادر در در تا خبری فرود و چون زمان مفارقت عثمان
بلال الطویل پنجامیده بلال کشید صدیق اکبر و فاروق عظیم را رضی الله عنهما تقاضا فرستاد و ایشان بفرموده عمل نمود
در خانه سلاطه آمدند و امیر المؤمنین عمر آورد که امی عثمان بود و بر سر و آبی که رسول خدا صلی الله علیه سلم طلبید
توسیکند سلاطه چون جهت آمدن امیر المؤمنین ابو بکر و امیر المؤمنین عمر دست کلید بر سپر خود داد که تو بری بر کنی تمیم
و عدی چه سلسله نسبت امیر المؤمنین ابو بکر و امیر المؤمنین عمر بعدی نبتی می شد و چون عثمان کلید را بنزد حضرت
آورد و حضرت علیه الصلوٰة و السلام دست دراز کرد تا کلید را بستاند عباس بن عبد المطلب را گفت یا رسول الله
چنانچه سقایه زرم من بقبولیت نمودی حجابت خانه نیز مرنده عثمان چون دست دراز کرد که کلید تسلیم نماید باز عباس التماس
خود کرد که در دیده عثمان است باز کشید حضرت فرمود صلی الله علیه سلم امی عثمان اگر خدای عزوجل و بروز قیامت این
واری کلید بلال بن عثمان گفت اینک بگیر یا مات الله بعد از آن در خانه را بکشوند حضرت در خانه در آمده
نماز او نمود و رویتی آنکه اول امیر المؤمنین عمر خطا بلال رضی الله عنه با عثمان بن طلحه فرستاد تا صورتها بملایک و در
علیه الصلوٰة و السلام که کفار بر دیوار خانه کشید بودند محو ساند امیر المؤمنین عمر نیز از صورت او بر هم آورد امیر المؤمنین
دیگر بصورت را محو کرد آنگاه آنسرود آمد و بلال و اسامه بن جندب و عثمان بن طلحه با آنحضرت در آمدند و بفرموده نایب

نام مردم از دام نماند چون نظر انوار حضرت عیسیٰ علیه السلام بر صورت آن و بعبیر علیها السلام آمد فرمود آن عمر
 و آن فرمود که صورت را محو کن لعنت خدا بر قومی با که چیزی خود نیافریده اند تصویر آن نمایند روتی آنکس
 قمار آن صورت بخار در دست ایشان بجای شده بود حضرت فرمود قائمهم الشداین مردم مگر نرسیدند که این معجزه
 هرگز قمار نیاموخته اند بس مقدار از عفران طلبد و آن صورت را با بن عفران میزد و در و روتی آنکه دومی آید
 طلبد آن صورت را شبست بعد از زمانی کمت فرمود و در کت نماز بگذرد آنگاه بر عقبه خانه با سیاه و زرد
 باب هر دو دست بگرفت و کلید در دست مبارکش بود امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه قدمی چند پیش آمد و گفت ای
 منصب حاجت کعبه بل بیت توفیق فرمائی چنانچه ستغایه فرم را از زانی داشته بعد از آن حضرت عثمان بن طلحه را طلب
 و او دست بگیر کلید را که امر وزر و زبرد و فاست مرو به بعضی روایات آن است که گفت خدا یا منی طلحه لده را
 سنم الاطلاما و اباب سیر آورده اند که آئینه که میدان الله یا مرکم ان تود والامانات الی الیهادین بل یا بل
 است آنگاه امیرالمؤمنین علی را گفت و الله عنه که مرگ برمی شتاب توفیق مسکنم که از این کج نفع شایم مردم عاید گردد
 نه آنکه نفع از مردم شتابید عثمان ملازمت آن سرور را اختیار کرد و کلید را به برادر خود شایم سیر و تا با کنون
 که در دست شایم است نقلت که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دست مبارک عفران دین با کعبه
 بود و اگر عفران مکه و صناید قریش را نجاصف بر کشیده بودند و خوف بر ایشان متیلایافته تا حکم حیان مطلق
 محمدی صلی الله علیه و سلم در بالشین هر چه طریقه نفاذ یا بدوزبان گوهرشان سلطان الشو جان صلی الله
 علیه و سلم با بن کلمه فرمود لا اله الا الله محمد و حده لا شریک له صدق وعده و لضر عبده و همم الاخرایه بعد
 از آن مایل که خطاب فرمود که ما و انقولون و ما نطقون یعنی میگویند و چه گمان می برید که من باشم چنانکه اهل کعبه
 دادند که نقول خیر و نطق خیر از آن خیرم و بن آن خیرم و قد قدرت یعنی خیر میگویم و خیر گمان می برید که
 و پس برادر کریم که بر قدرت یافته و چون قریش درین سخن ایمانی القصبه یوسف و سما و از از تقصیر است
 بمادران نمودند ملامت حضرت جانشینان چنین گفت فانی اقول ان قال اخى یوسف لا تشریب علیکم لیسوم
 بغیر الله کم و هو ارحم الهمین و چنین خطاب فرمود بر وید که گنا مان شما عفو کردم از سوا و فتم العتق بار وید که
 شما آزاد کرد گانید و بعد از آن خطبه بر خواند در غایت فصاحت شتم بر نصایح و مواعظ و عادات و رسوم
 جامعیت را بر انداخت و احکام و قصص و آیات مغلذ و محققه و خطا و عمد بیان فرمود و به لطلان و عادت
 که پیش از اسلام بود حکم فرمود و فخر و جاهلیت با با و کبر و تعظم بوسیله انساب منع فرمود و گفت فرمود
 که پیش از اسلام بود حکم فرمود و فخر و جاهلیت با با و کبر و تعظم بوسیله انساب منع فرمود و گفت فرمود

آدم اندر آدم از خاک کجا بر برگری فضل و زیادتی نیست مگر تقوی و این شیه بریشان خواند یا ایها اناس ما
 خلقناکم من فی کر و انشی و جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا ان اگر کم عند الله التکم ان الله علیهم خبیر و چون وقت نماز
 پیشین را حضرت مقدس بی صلی الله علیه سلم بلال را بفرمود بابرام که بفت و بانگ ناک گفت چون شکر کان
 بلال شنیدند بعضی از ایشان چون خالد بن اسید بر او عتاب پسندید که حضرت او را در عنفوان شباب و اگر گویند
 و حارت بن هشام برادر ابو جهل و حکم الحی المعاص سخنان بنامش گفتند ابوسفیان بن حرب که در میان آن غمهاست
 بود گفت من را بی هیچ نیگیویم که هر چه گویم بحاجت برم که ننگی نمانی که محمد صلی الله علیه وسلم از ان قضا کردند
 و جبریل علیه السلام نازل گشته آنحضرت را از سخنان ایشان یک یک واقف گردانید حضرت آنحضرت طلب شد
 هر چه گفته بودند بیان فرمود و خطاب به هر کدام کرد که اسی فلان تو چه گفتی و اسی فلان تو چه گفتی و ایشان را
 گشته زبان کلمه توحید کشانند و ابوسفیان گفت با کسی من هیچ نگفتم یا رسول الله آنحضرت تبسم فرمود و تصدیق
 نمود بعد از ان کجوه صفا پر رفت و بران کوه خندان برآمد که خانه در نظرش درآمد دست مبارک جابرد
 و رفع حاجات بر حسب العطیات جل و علا معروض ساخت بعد از ان همانجا نشست و المومنین مع خطاب
 ملازمت با نیاد و یک یک مردمان قریش را می آورد و بیعتی کردند بعد از مردان قومیت زنان آن مردان نیز
 بشرف مباحثت آنحضرت شرف شدند و گویند طریقه مباحثت با زنان خیان بود که یک گشته را بدست مبارک
 گرفته و گوشه دیگر بدست زنان داده و بر مقتضای کرمه یا ایها البنی اذا جاک المؤمنات بیاینها علی ان لا
 یشکرن بالله شیئا و لیسفرن و لایزینن ما باخر آیت برایشان فرمود و بعد از ان نجانه آنها آمد و آنجا غیبجا
 آورد و نماز جا بست هشت رکعت مخففا بگذارد و ظاهر آن است که این واقعه روز دوم بوده از روز فتح
 و یا امر بلال بیاینگناز پیشین روز دیگر واقع بوده و الله اعلم الحکامه متوجه منزل شد و منقول است که در شب
 ابی و طالب حیف بنوکانه معسکه جایون زده بودند تا در ان موضع می بیند و بلیات گذشته یاد میکنند و
 فتح مکه و استیلا بر دشمنان شکر میگویند و توسل به جیف می جوید بلیت یوسف که گشته با ناید کعبان مخمور
 کلبه احزان و روزی گلستان غم مخور + گر بهار بحر باشد باز بر تخت عین چه چهر گل مد سر کشی های مرغ و خزان
 غم مخور + نقلست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه سلم منع فرمود از قتل بل که احسان و باطفت با ایشان
 سجا آورد انصار با یکدیگر گفتند که رسولان قوم و عشیرت خویش غمبت کرد ایشان را غمبت و گویند که از بعضی
 بر چنین آنحضرت ظاهر شد و چون حسی منجلی شد با انصار خطاب فرمود که شما چنین غمبت کردید ایشان را

که برخیزد و خواند این سگت که و جان سبک کنی و جان سبک کنی یا رسول الله تا بن خدای که برابر استی بخلق فرستاده که منتظر آن بودم
 گوشت چشم اشکرت فرمائی و اگر اندک ایمانی فهم مشکویم او را شمشیر دم آنحضرت فرمود که سزاوار نیست بهم مغیره را
 که گوشت چشم خیانت کند گوئید که چون عبد الله امان یافت باز ایمان آورد و لیکن از شرمندگی مردفت که آن سر و دست
 فرزند وی امیر المؤمنین عثمان غنی گفت یا رسول الله این برادر رضای من بر باره که ترا می بیند میگردد حضرت قسمی
 فرمود و گفت بیعت کردم با او و امانش دادم امیر المؤمنین عثمان گفت آری ولیکن هر گاه آن حجر عظیمش بیاید
 آید از جهت تاب نظرش که آرد تا آن سر و فرمود الا سلام بچکان قبله امیر المؤمنین عثمان با این اسب بر این سخن
 گشت بعد ازین مردم چون بزیارت آنحضرت آمدند می گاهی خود را در میان ایشان گنجاندی بر آن حضرت سلام
 کردی هم عکرمه بن ابی جهل بود و قصه ایندا و هزار و بیست یا رسول صلی الله علیه و سلم شهر شمشیر و چون فتح کرد
 و اقم شد می در آنجا تنو است بود زیرا که معلوم شد که حضرت خوان بدست بگنجیت و بطرف ساحل رفت گوید
 که روز فتح مکه یکی از صحابه رضی الله عنه برست عکرمه بن ابی جهل شهید شد چون خبر سادات بسع شریف نبی
 رسید هم فرمود و حاضران تعجب نمودند گفتند یا رسول الله در محلی چنین قسم نمودن غالی از کفایت نیست فرمود که آینه
 غیب چنین دیدم که مقتول با قاتل که عکرمه است دست بگردد گرفته به بهشتی روند تعجب یاران زیاد شد چه عکرمه
 و کفر خیان غلیظ بود که سلام وی پیش ایشان مستبعد می نمود و چون بساحل رفت و در کشتی نشست که برین رود
 و بقدرت خداوند صاعقه پدید آمد و دریا موج بر آورد و اهل کشتی متضرع و زاری در آمده پیش وی آمدند که
 ایا هر سبب طلب این امر در آمدنت درین کشتی خپک درد امران خلاص تن ازین صعوبت خلاصی حاصل آید گفت چه
 می باید کرد گفت بگو لا اله الا الله این حکایت که بر خداست بچگونگی نضر باد نیر سدا زین سخن انبیا صلی الله علیه و سلم
 نظر کرد دید که در ساحل زد و وضعیفه مقنعه از سر کشاده بر روی کرده اهل کشتی انگرانده خند و عکرمه روز رفت
 نشسته پیشتر آمد دید که ام کلیم است زوجه او حال آنکه ام کلیم بنبت حارث بن شام است که عمر زاده عکرمه است در آن
 آرد که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم زمان بلکن اهل یان سجت دالت فرمودم حکیم بیعت نمودم هم حکیم شد کنون
 شو گفت که ای عکرمه این همه از نزد کرم ترین جلاویق و جمول ترین مردم و شمه از او صامال آنحضرت صلوات الله علیه و سلم است
 تهر کرد بعد از آن گفت با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گفتیم از خوف تو گریخته و بطرف یمن فرود آمدیم از سگام از خلق بد
 که او امانان بی فرمود که او امانان هم در کرم بوی باید که تعرض می کنونی باز کرد که امانان است عکرمه که تو از علی طاعت او
 با آن جمله نیا و ضرر گزاف من باوریده مرا امانان هم حکیم گفت آری کرم او امانان زیاد است که که وصف نرسد

بیت نبی در بیان وصف صفات خداوند مگر او صاف آتش - اللهم صل علی بنی الرحمة و تنفع الامة محمدی علی الله علیه سلم
و علی جمیع الانبیاء و المرسلین انکما گفست که عکرمه زود باش و لغض خود ما در عرصه بلاکت میا بر عکرمه کلمه العود حمد گفته
بکه باز آمد و گویند عکرمه را در اویل سبابت با هم حکیم بدید آمد التماس او را آن بن بر کرد و گفت که من معصومم بحلیه
ایمان نخلی و از حقوق زناشوهری من تا مسلمان نشوی مخطوطه نخلی گشت نقلت که چون عکرمه قریب بکه رسید حضرت
صلی الله علیه و سلم آمدن او علم شده یا را نرا گفست یا تنگیم عایمه بن اجمیل مومنا مهاجر فلا تسبوا اباها یعنی عاکره بن
ایجمیل آید و حال آنکه رقم مومنی و مهاجر بر منشور اجمال او بر کشیده اند باید که کسی نام بدید و بید خبر که از عکرمه
کردن جاری بزمگان رسید و هیچ اندک برده دست و در درین اتمام حکیم تمام بر روی لبته باشوی خویش بود
خبر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم آمد و بعد از طلب خدمت بران حضرت در آمد. گفت یا رسول الله عکرمه را
آوردم و آنحضرت از غایت فرح جهان از جا خود بر جست که در از دست مبارکش بقیاد و چون عکرمه در آمد تسلی
انامل حضرت نموده آنحضرت بنشست و او در مقابل ایستاد و گفت یا محمد صلی الله علیه و سلم این بن میگوید که تو مرا
امان داده از خط خویش امن کرده حضرت فرمود که رسته گوید و تو در امانی عکرمه گفت اشهد ان لا اله الا الله
وحد لا شریک له و انک عبده و رسوله انکما از حال شرمندگی سر در پیش انگنده گفت یا رسول الله تو هست گو
ترین مردم و نیکوکارترین و وفادارترین خلقی و ما از غایت شقاوت و نادانی تر از آنچه دعوی میکردی مگر نبی
کردیم حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که هر چه سؤال تو باشد و مرا بدست بر آید تو بختم عکرمه گفست ملتفت آنست که از
حضرت عنایت در خواهی که هر عدالتیکه در زیدم در هر قدر میکند در راه اعلان کفر و تقویت اهل شرک در راه
تو بنیادهم عفو فرماید و بی ادبی و گستاخی جنید که نسبت بملازمان تو یا رسول الله در عین حضور عنایت صدور
یافته از من بکنار حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مسالت او بعنوان شسته دست مبارک بدعا بر آورد طلب
مخبران عکرمه نمود **مشک** از چندین حضرت نشاید نامید دست و زقراک این ولت زیند عکرمه از روی
نیاز گفت یا رسول الله باین دعا شاخه نوقت ندیم و بخدا سوگند هر قدمی که در زمان جاهلیت در منع بندگان
از طریق **مشک** بر آورده ام منخو بهم که عیضا او در سبیل تسلیم در رضا الهی حل ذکره مصروف گردانم و فی حال که
بادستان **مشک** در ایام کفر سجا آورده ام بعد ازین دو چندان بادستان او سجا آدم آورده اند که چون
عکرمه رضی الله عنه بملت ایمان مشرف گشت میان **مشک** کلمه الله بر لبست و در اطفال نایره کفر و فساد
غایت اجتهاد سجا آورد و در وقت که مسلمان شد در سرانای اهل کفر بر جسته گمان چه برده **مشک**

و در تشریح فوقه در کلی تمام او استحکام تمام بدید آمد تا آن زمان که در غزوه همدانین آمدین **چهارم** جویرت نبر
 تقیید بود آن جویرت رسول صلی الله علیه و سلم بسیار سگفت و در روز فتح مکه چون خبر از اسلام شنید رخا نه خود رفت
 را در بست و در خانه پنهان گشت علی بن ابی طالب نیز از شنیدن خبر آن بر خانه او می آمد و از حال او مخصوص گفتند به بادیر
 جویرت چون سبوت که طالب او نیند چندان صبر کرد تا امیر از در خانه یکدشت بیرون آمد تا در خانه دیگری پنهان گردد
 اتفاقاً با امیر المؤمنین علی در کوچه ملاقات افتاد و گفتش باز در فرمان محمدی صلوات الله علیه و سلم در باره او نافذ
 گردانید **پنجم** معقین بن ضبابه بود و جزم آن بود که برادر کوششام بن ضبابه مدینه آمد و مسلمان شد و در غزوه بدر
 ملازم حضرت رسالت بود صلی الله علیه و سلم انصار از بنی عمرو بن عوف کحمان برد که در شمشیر است و او بر کشت
 معقین مدینه آمد و طلب خون بآورد و چون بچنگل گشته بود حکم بدیت شد و بعد از خدویت معقین مسلمان شد و نگاه
 با وجود اخذ دیت بر سر انصار رفت و او را قتل رسانید و مرتد شد و بکبر محبت نمود و در روز فتح با جمعی از
 مشرکان بگوشه نشسته اشیر بن مسعود مشغول بودند تیسره بن عبد الله کثی بر حال او وقوف یافته خبر آورد
 و او را کشت **ششم** سببار بن لاسود بود و دست بد شدن خویش را با آنکه ایما بسیار از او باستانه مقدس بود
 صلوات الله علیه و سلم ملحق گشته بود و از جدی کات ناپسندیده او یکی آن بود که ابو اسامس بن اتمریج شوهر زینب
 دختر رسول صلی الله علیه و سلم در هجرت از مدینه فرود آمد و بعد از مدتی مسلمانان شده بود و حضرت بو عنت هباده بکه
 فرستاد و مشروط با آنکه چون غزوه بدر می رسد که رسد زینب را بنزد آنحضرت فرستد چنانچه
 در محل آن شجاری با بنی **دشتم** چون ابوالعاص مودج از برای بنی سببار اللّه عنایتاً ترتیب نموده همراه ابوال
 رفیع مولای حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و سلمه بن الاکم که از برای زینب آمده بودند بیرون فرستاد و هتار
 سر راه بران گرفته نیزه بر زینب حمله کرد و می از مودج بنی قناد و حمل او سبب قتل گشت به ایضاً در دوران مرض محمد
 و از این فعل تندیم و بی حضرت بغایت در غضب بود بر تبه که سر نه روزی بجانب کعبه میفرستاد و با لاین سر نه فرود
 که اگر بر بسیار دست یابید دست بر پا قطع کنید انگاه **هفتم** ویرا بکشید و چون حضرت صلی الله علیه و سلم بکشته شرف آورد
 بر چند روز طلبیدند تا قتلند و چون حضرت علیه الصلوٰة و السلام بدین جهت فرود آورد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در میان اصحاب خویش نشسته بود که مبارک پدید آمد و او از برکت کعبه کعبه سلام مقرر آمده و تحقیق که پیش ازین
 نخواست که راه بود مکنون گواهی میدهم که خدا تعالی کی است **و هشتم** شید کلبی صلی الله علیه و سلم در نظر تو گنبد
 کار و شرف منزه **دشتم** مبارک حضرت مبارک پیش اندازد این **نهم** در شرف است که با وی تمام است **دسدهم**

زیرا قبول نمود فرمود بسیار از تو تعجب کردم و اسلام قطع گنا آن است و هم اجرام ناقص میکنند هم صفوان بن
 ای چون معلوم کرد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خون او را پذیرفته روز فتح مکه بحیث و غزیت کرد که از راه دیار خود را
 بسال نجات رساند عین این سبب صحیح صورت واقع معروضه ای خواهد کائنات صلی الله علیه و سلم گویند انهم
 نمود که در امان بدینست عمر پندار افتاده رسول صلی الله علیه و سلم صفوان بل دو ماه امان داد و بعد در عقب صفوان
 نشاندند و عقده امان بگوش صفوان رسانید صفوان ازین قضیه متعجب گشت نه گفت بخدا گویند که باز نگروم تا آنحضرت
 محمد صلی الله علیه و سلم نشانه نبی نرسد عیر بانا در وقت یا رسول الله صفوان از بسکه خود را از ساجه قبول نظر
 از حضرت توفیقانی طلبیده تا باز گردد حضرت ردا خود را بپوشید و او را بنبر و صفوان فرستاد چون عیر نشانی پس
 و او را بشرف پای پس حضرت بنوب سفاک صلی الله علیه و سلم و محلی بجله اسلام ترغیب مینمود و صفوان بک
 مراجعت نمود و نظر گمیا اثر حضرت خیر الدبیر رسید گفت یا محمد صلی الله علیه و سلم عیر میگویی که تو را امان داد و او را فعل
 او مطابق واقع هست یا نه غیر گفت صلی الله علیه و سلم ای صفوان ترا چهار ماه امان دادم و صفوان با وجود
 در غزوه و چنین طایف ملازم رکاب کجانب محیی بود صلی الله علیه و سلم بعد از رحبت حضرت مقدس بنوی
 صلی الله علیه و سلم چون موضوع جبرانه رسید گذشتش بر شعبی از شعاب که مملو بود و از دو ایتاد و صفوان در نظر
 و گو سفندان چندان نگاه کرد که حضرت از وسیده تمام بان فهم کرد ای صفوان این چه با تو بچشم صفوان گنج سفندان
 و شتران او را حیطه تصرف در آورده گفت با طلبت نفس جدید بشنای انا انفس نبی و در همان موضع ایان آن و بدستم
 حارث بن ماطله بود و او نیز از جمله موزیان آنحضرت بود و در روز فتح علی بن ابی طالب کم الله وجهه بر
 نظر ما و نه قبلتس این سینه هم کعب بن بیره بود که آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بچشمیکه در روز فتح که فرموده
 جان کبنا کشیده و عاقبت الامر با برادر خویش کعب بن بیره متوجه لوزنت آنسر و رشده اول بر او خود را فرستاد
 تا معلوم کند که آنحضرت اسلام او را قبول خواهد کرد و از سرخون او در خواهد گذشتت بیک آمد و بشرف سلام مشرف
 و خبر کعب فرستاد که بیاؤ مسلمان شو که از سرگناه تو مسکند زرد پس و در ملازمت صحبت نموده و آنسر و در
 علیه و سلم در سینه شسته بود که در آن مسلمان شد و این قصیده انشاکره بر آنحضرت خواند شعر بانست سعاده
 ایوم مقبول + تا با بجز رسید که ان رسول الیفت تضایر + مهند بن سویف الله سلول + بنت ان رسول الله
 اوله + والعوض عند رسول الله مامول + حضرت فرمود با صحاب که ببینید چه میگوید و گویند که آنسر خوشتر
 شد در بر رسول خایزه و در بر پو شانید و اسلام و مقبول کرد بسال نهم از هجرت بود و هم وحش قاتل حرم بود

و مسلمانان بسیار حریص بودند بر قتل او و در روز فتح مکه بکبریت و بطرف طایف رفت و در آنجا می بود تا زمانی که
 طایف بنزد خواجه کانیات علیه افضل الصلوة و آسکما می رفتند همراه ایشان مجلس آن سرور داده گفت شهیدان
 لا اله الا الله و محمد رسول الله حضرت فرمود که تو وحشی منستی گفت آری فرمود بشین کیفیت قتل حمزه بامن تقریر
 کن بعد از آنکه کیفیت قتل حمزه را بعرض رسانید فرمود که دیگر در برابر من میاد وحشی گوید که هرگاه با حضرت ملا می شد
 از وی میگریختیم و در زمان خلافت امیر المؤمنین ابابکر صدیق رضی الله عنه که مسلمانان بچنگ میاید کتاب میفرستند
 من با ایشان موافقت نمودم و همان حرب که حمزه را شهید کرده بودم بر سبیل آخرتم برسد اشرا مدخله که از شش
 بیرون رفت و متعاقب مدعی از انصار باید و دشمنی بر روی زدند آنم که بضرب حرب من یا زخم بیخ او گشته شد لیکن
 شنیدم زنی از ابالابامی می گفت که بنده سیاهی سبیل را بکشت و مقبول است از وحشی که گفت قلت خیر ان اس
 فی الجاهلیت و قلت شر اناس فی الاسلام و روایت دیگر در کیفیت ایمان وحشی چنین آورده اند که ابن عباس
 گوید رضی الله عنه که وحشی نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و گفت آمده ام که را امان می تا کلام حق شنوم حضرت
 فرمود صلی الله علیه و سلم که آن منم آنم که چشم من بر تو افتد بی آنکه طالب امان باشی ولیکن چون طالب امانی نتوانم
 تا کلام حق شنوی منست که آنحضرت علیه الصلوة و السلام این آیت بر وی خواند که ان الله لا یغفران شرک
 به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء وحشی گفت که مغفرت بر شیت باز مستندم امر او را بدین خاطر که یا مرد خسته
 به ازین باید تا اشتی کنیم باز آیت آمد که والذین لا یدعون مع الله الیها آخر و لا یقینون النفس الی حرم الله الا
 و لا یزولن الا لیه تو به من قبول کند باز جبرئیل علیه السلام آیه آورد که لا امن تاب و آمن و عمل صالحا جو ابد که بعد
 از تو به عمل صالح شرک کرده است ایمان اضامنم و لیکن عمل صالح رضامن تو نم شده و شاید تقدیم رسانم
 و شاید تو انم باز جبرئیل علیه السلام آمد که قل اعبادی لذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب
 جمیعا انه هو الغفور الرحیم وحشی گفت دیگر هیچ قلده و قید نامنی با حال مسلمان شده ایمان وحشی بطریق دیگر ضبط
 رسیده و تعرض جمیع روایات را درین کتاب محل ضمیمت و الله علم یازدهم عبد الله بن ابی بکر
 از شرفی عرب بود و باران رسول را صلی الله علیه و سلم میگرد مشرکان با بحرب مسلمانان حریص بود و فرستاد
 چون شنید که مسلمانان سخن او را در دست اند بکبریت و بطرف حوران رفت و بعد از چند وقت که در آنجا بجه بود از
 مسلمانان با ملیت ایشان نور اسلام در دل وی بر تو اندخت و متوجه حضرت پید المرسلین صلی الله علیه و سلم و چون
 علیه الصلوة و سلام دیر از دور بدید گفت ان الزمیر است نزدیک سید و گفت اسلام علیک یا رسول الله

و وحشی گفت من بک در بندم و خود را بک از آن امری چون کلام ما یا ایها الذین

گوئی میدهم که خدا کیست و تو رسول هستی و الحمد لله که حجت مرا با اسلام هدایت نمود یا رسول الله تصدیق بسیار دارم
و بسے ابی نسیبت بلا زمان تو کرده ام و اکنون از همه شما آن بده ام حکم تر است فرمود الحمد لله الذی هدانا لهذا
الذی کنا علیہ غافلون و بدانکه اسلام تدارک نماید گناگان گذشته را اما زمانیکه در زمان فتح مکه حکم تقابل نشان وارد گشته اول
سند نسبت عقبه بن ابیوسفیان بود قصه اینها در حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم شهرت دارد و حمزه و سایر
شهادت آنها بدلائل است و مشهور است و مصنف جگر نمیزد و علوی که در کفر شهرت دارد اقصیه بعد از فتح آنوقت
آنحضرت بیعت کردند تا بر روی سب در میان زنان نباشناخت بصحبت آنحضرت آمد و مسلمان شدند بعد از آن
نقاب روی بکشاد و گفت منم هند حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که چون مسلمان شدی خوش آمدی منم گفتم
یا رسول الله پیش ازین در روز زمین با من میخورد خوار می آن نزد من دست بود می از خیمه تو نبود و اکنون نسبت
میکنم از آن خیمه که عزت آن نزد من دست باشد از خیمه تو آنحضرت فرمود برین نیز زیادت خواهد شد بعد از آن بان
زمان گفت که بخت کنیدی با من بر آنکه هیچ چیز با خدا شریک نشاید و فرزندمان خود را بکشید و دزدی و زنا کنید
منم درین محل گفت آیا زن آزاد دزدی و زنا کند و گویند هند چون بجای خویش رفت برتی که سب است شکست
و گفت ما زنا و دزد و فریب بودیم و بزغال بر سرم بدید برای آنحضرت فرستاد و عذر خواهی نمود و آنحضرت
صلی الله علیه و سلم دعا برکت در گوشندان و فرمود و برکت دعا رسول صلی الله علیه و سلم حقیقت
در گوشندان دی برکت گرامت فرمود و سهند من گفت فرمان برکت رسول الله
صلی الله علیه و سلم و یکم و سیم و قریب که و کینک ابن حنظل بودند و بجز رسول صلی الله علیه و سلم میقتند
قریب گشته شد و قریب بگر سخت و نباشناخت خود را حضرت رسانید و مسلمان شدند و ایام خلافت امیر المومنین
عثمان رضی الله عنه چهارم از نب کینک ابن حنظل بودیم در آن روز گشته شد پنجم ساره مولات سب اهل نزد
بعضی اهل سیرا بود که مکتوب طالب بقریش می بود و مرتد شده بکدام در روز فتح مکه بدست علی مرتضی مقبول
شد که در الله چه ششم ام سعد و بر اینز کشتند اما واقعاتیکه در ایام توقف آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بو قوم رسیده در مکه متبرکه واقعه اولی نقلت که در روز دوم فتح مکه جنابین الاولع از بنزل عک در آمد و عرضش
بنامیه کعبی شیطانه و دشمنم و فرورد چنانچه امجاد و احباب خود آمدت پشت بر دیوار نهادند و با خرت آورد
چون پیغمبر آنحضرت صلی الله علیه و سلم اثر این خبر فکرت خست خطبه در محال فصاحت و بلا سخن بدین معنی خدا تعالی
تقدس حرام گردانیده است روزی که زمین و خورشید و ماه آفریده شود و قیامت حرام است بر بنده مومن

که بخدا شجاع ایمان دارد و حلال نیست که در مکه خون ببرد و لقطه آن بردارد مگر کسی که در ایم تعریفش و بیچ مسلمان
 نایب است که در ختان مکه با ببرد و گویا آنرا برکنند بحدین تعرض سازند و اگر کسی گوید که خون ریختن در مکه حلال است
 زیرا که رسول صلی الله علیه و سلم در آنجا قتال کرده و خون بچینه شامبا او بگوشید که پیش و بعد ازین بر هیچکس حلال نبوده
 و نخواهد بود و برین نیز حلال نبوده مگر آن یک ساعت از روز و بعد از آن حرمت حرم بحال خویش بازگشت
 ای محشر خذ عه دست از قتل باز کشید و حکم کردم که دیت این مقول باید بیدید و اگر بعد ازین کسی را بکشید و از زبان
 کشته میخیز باشد میان قصاص و دیت و از سعد بن المسیر و سب که بنو کعب را امر فرموده تا صد شتر برای دیت آفریدند
 و آن ساعت که قتال بر حضرت حلال گشت آن ساعت بود که جماعت او با شتریش هم با شتر و قریش مجتمع گشته
 نیز آن قتال را اشتغال میدادند لاجرم سلطان ابنیابا علیه الصلوٰه و السلام سپاه نصرت شمار را اجازت داد که در آن
 جلالت از آستین شجاعت بیرون آوردند و بعد از آن معروضه عالم آرای گردانیدند که قریش با لشکر حکم فرمود که
 دیگر تمهید را در نیام کنند و دست از کشتن باز دارند مگر خرم که آن قبلیه تا نماز دیگر مجاز و مختار بودند که بر کبر
 از بنی بکر که دست یابند اگر خواهند قتل سازند و واقعه دیگر از جمله قصایا که در عین توقف در مکه وقوع پیوسته
 آن بود که خالد بن الولید رضی الله عنه با سی سوار بجهت تحریب تبخار غزوی بجانب نخل فرستاد و خالد را از قطع
 منازک آن بیار رسید بلکه در خالد ازین پیچ خوردیم کند و باز آشت و قصه معروف حضرت گردانید حضرت رسید
 که در آن موضع پیچ خیزی دیدی گفتی فرمود غزوی را هنوز مهدم نساخته خالد رضی الله عنه ختمناک
 بازگشت و چون بانجا رسید از غر غنبت شیر کشید و متحصل حوال غزوی حیرت ناگاه رفتن رسید سیاه اندام و پش
 را کالیده مو خالد شمشیر آخته بطرف او تاخته گفت کفر اک لا اله الا الله قد انکب و از خایت
 غضب بتیغ خیز آن زن را درونیم ساخته از آن موضع معاودت نموده صورت عادت را بر عرض سنیا حضرت
 علیه الصلوٰه و السلام فرمود که غزوی آن بود و دیگر در بلاد شام غزوی نهر بستند و واقعه دیگر سعد بن زید استهلی را
 به تبخار منات بمثلات فرستاده با سپهت سوار تا آن تبخار را که در زمان جاهلیت معبود او سن فرخ فرغان
 بوده خراکشند و سعد چون ببت خانه منات رسید زن سیاه شو لیده مکه و مکه که از آنجا بیرون آمد و دست
 بر سینه میزد و ناله میکرد و سعد بکفرت شمشیر او را کشت و تبخار را در بران کرده بخدا مشت میداد علیه الصلوٰه و السلام
 بازگشت و واقعه دیگر خالد بن الولید رضی الله عنه بعد از حجت از خنده مابو شمشک بجانب طایم غزیت نماید
 و تحقیق حلال خرمی نماید و حال آنکه ایشان در زمان جاهلیت هم خالد را که موسم بوده بخاکه بن من فرسود و عونت

پدر عبد الرحمن را قتل آورده بودند و سبب آنکه ایشان تجارت میں بازگشته به بلخ رسیدند و بنی خزیمه طبع مال مرد را
قتل آورده و اموال را تصرف نمودند و چون خالد بن ولید با سعید و پنجاه کس از مهاجر و انصار و بنی سلیم نزدیک
منابزل بنی خزیمه رسیدند آنجا حمت خبردار شدند و از روی خشم و هتدای سلاح پوشیده در برابر خالد آمدند خالد را پیشانی
بر سینه کشیدند و کسانید جوانان مذکور که با شما مسلمانانیم که بجز ایمان آورده ایم صلوات الله علیه و سلم خالد گفت پس چرا سلاح
پوشیده اید و در برابر من آمده اید گفتند میان ما و طایفه از عربان و قیسیت ما کمان بر زمین گذاشتیم که اگر از آن قبلیه آید و این
خالد در محل قبول نیفتاده خالد گفت اسلحه خود را از خود دور دارید و ایشان موجب فرموده عمل نمودند و خالد
خالد فرمود تا دستها بکمر بگیرد بگفتند و هر یکی از اسیران را بسیار از آن خود سپرد و شب گفت ما هر کس اسیر خود را بقتل
رساند بنی سلیم اسیران بگناه خود آگشتند فاما مهاجر و انصار است از قتل آن فقیران کشیده و آگشته شدند یکی از بنی خزیمه
بجای سالیون نبوی صلی الله علیه و سلم آمده صورت مادرش را عرض شست و در رویتی آنکه چون بنو خزیمه بفرمان خالد
سلاح بپوشیدند خالد در ایشان تیغ نهاده فریاد کرد که این سبب کشتن بعد از آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و سلم صورت حال معلوم فرمود خالد بن الولید حجت را که کشته ایشان داد و جمعه و جماعت قیام مینموده
پرواست و روزی فرزند قبله دعا آورد و دستها مبارک ببرد و دست نوبت گفت اللهم ابرأ الیک مما صنع خالد کلاه
فانی خطیر همراه اسیر المؤمنین علی کرده رضی الله عنه جهت دینی و حوض احوال کتب خزیمه با ایشان فرستاد تا
سهو که از خالد بن الولید صادر شده بود تدارک نماید و بر جراحات آن بیچارگان مرهمی نهاد اسیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
موجب فرمود عمل نموده بنی خزیمه با خشنود گردانید و رسول صلی الله علیه و سلم بعد از رحلت اسیر المؤمنین علی از خنده
و استماع اسیر صحن بنی خزیمه بعد از شفاعت صاحبان خون و زوجه است محال با خالد عفو فرموده بر سر جناح آمدند
و گویند عبد الله در آن شکر بود و جو اسیر از بنی خزیمه با وسیله بودند آن جهان از عبد الله التماس نمود که در
بخیمه از خیمه ایشان گذارد عبد الله لمقتضی آنرا مبدل شسته همراه آن جوان بخیمه داد و بانگ از زمان قبلیه
سخن چند گفت و بیستی چند بر خواند و آن عورت جواب آن داده عبد الله مر او را بلبشکر گاه خالد آورد و
اتفاقاً آن جوان بفرمان خالد مقتول گشت آن زن آن مرد و خود را بر بالا او فلکند و نعره میزد تا جان بحق تسلیم
کرد و تصویرت را اهل سریر بعد از رحلت بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم عرض کرد حضرت با ایشان گفت
اگان فیکم رجل رحیم یعنی در میان شما مرد رحیم دل نبود که برود و دل آن سوختگان بخشاید بلیت تو بر عانتی اگر
دستی آید + ازان باشد که معشوقه نداری + بکوی عشق اگر پای بگذارد + ز محبوبت مردم نشاید +

چو عشق خودت بیک رنگ بنید + بیازم دلت بیک رنگ بنید + چنان با تو دهریزد باری + که بسا نذر تو نافرمانی
 تو که با طبع نشانی مدغم او + هزاران جان مدهر بر او + واقع و دیگر از قایح همین سال غزوه چنین است
 اخبار نبوی اصحاب کبار مصطفی صلی الله علیه و سلم در مصنفات خود چنین آورده اند که چون فتح مکه بود فقیه
 جلال علامه شیخ و حضرت جلال خداوندی جان کرده درستان ملازمان خود را بدولت و سلطنت صورت و معنوی
 نذر و علامی محاصره و تعلق مطالب ساینده الله سبحانه و تعالی که قبایل عرب در اطاعت در آمدند و کما انقیاد بر میان
 بستند الا و قبیله هوازن ثقیفه بعد از اعلام اسلام این قبیله هم نام با یکدیگر مشورت کردند که اینک محمد
 علیه الصلوٰه و السلام بر قریش ظفر یافت و چون خاطر او از مهم ایشان فارغ شد تخمیل که متوجه گردد و صحت آن است
 که پیش از آنکه لشکر بیاید و بطرف آید مالش کشیده بر سر او زمین بعد از قرار جنگ نام اختیار نمود و قبضه افتد مالک
 بن العوف نظری که جوانی بود بحدود و سخا مشهور از میان قبیله عوف به بعضی از کمالات متمایز بود و بر او است
 مالک بن عوف نصری بود پیش از ثقیف کنانته بن عبید مالک ثقفی و گویند قارب بن الاسد بود پس ساختگی کرد
 بفرم جنگی رسول صلی الله علیه و سلم بیرون آمدند و بعضی اجاب که آن دو قبیله قریحه را در همتند مانند نصر و شمر و غیر
 ایشان نیز رفیقیت کردند و از هوازن همین کعب کلاب تخلف نموده بودند و جمعی کثیر از قبایل نام در عرب که
 بکثرت استعداد آراسته بودند متوجه شدند و گویند سی هزار مرد بود که بر محاربه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 بر بستند و از بنی شمر در بدر بن الصمیه که برای او تدبیر در میان قعم از همه متمایز بود و عمر دوازده در تجاریب روزگار
 گذرانیده چنانچه گویند صد و شصت سال عمر وی بود و چشم جهان پیش بگفوت شده با خود از برای تعیین سر کار
 بردند چون با و طاس سعیدند در بیدگریه اطفال و آوز زمان حیوانات شنید پس سید که آنچه آواز ناست که
 مگوش برنج آید گفتند مالک بن عوف اهل عیال و امتعه و اموال لشکریان با خود آورده دید مالک را طلبید
 و استفسار این مرئوس گفت سب آوری اینها آن بود که سیاه دل بر عرب نهند و از بر آن حفظ متعلقان و بیم رفتار
 ایشان بر امر جنگ استم نمائید و راه فرار بر ایشان بسته گردد و بدگفت این بن بر است ناصوب زیرا که اگر محل
 متقاضی گزیر باشد هیچ چیز و ما از آن باز ندارد و اگر دولت مرد هست مرد مبارز نیزه گذار خواهد بست و اگر ظهور
 عکس شود بغیر از فضیلت و محال و ما چنین یادگار از تو بنامند آنگاه گفت کعب کلاب کجا اند که از ایشان حسی
 نمیشنوم گفتند که ایشان بلشکر نیامده اند گفت فاعلم الجهد و الجهد یعنی جهد کوشش از شما دور است اگر اوقات
 دولت شما بر آسمان سجادت طالع بودی کعب کلاب شما غایب نبود و کاش که شما نیز نیامدی و بعضی از

از ملا متها با ایشان نمود بعد از آن بابا گفت که صواب چنان نماید که زمان فرزندان احوال شکر بارزاده حصین
 حصین و قلعه متین محفوظ و مضبوط گردانی خود با سواران حرار و مبارزان شیرزن نیزه گذار و سپه
 جنگ که مالک نصیحت درید قبول ناکرده جل بر خرفش کرد و گفت پیر شده و عقل تو نقصان کرده و چشم
 که چه میگوئی درید گفت معشر سواران مالک شکر را نصیحت خواهد ساخت و عورت و طفلان امتد و موال
 شما پادست دشمن خواهد انداخت و گرد فلان خسران بر سر شاخه ام بچیت و شمارا گداشته بچمن طایف خواهد گشت
 او را بگذارید و باز گردید مردم را بجهت سخن گفت و شنید در میان پادشاه و ماده مختلف صورت بست و مردم
 سواران فسخ غنیمت نموده در صد جهرت در آمدند باک گفت ای گروه سواران مگر تاملت من می نمائید
 فبها و الا خود را ملاکت کنم و دست بشیر برده از نیام بر کشید و شمشیر بر سینه خود نهاد که اگر اطاعت من نخواهد
 آورد تکیه بر شمشیر کنم تا از پشت من بیرون آید و سواران گفتند که اگر ما طایف عصیان باک سلوک داریم او
 حمیت خود را نخواهد گشت و در دیدن الضمه که مرد می سرو عا جز و ناپیاست لایق امر است یا نیست و منیدیم که
 سزاوار این کار باشد بنابرین از دیدن عرض نموده با مالک اتفاق کردند و متوجه جنین شدند بعد از آنکه حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم از توجه مخالفان آگاهی یافت عبد الله بن ابی حداد سلمی را بجانب ایشان فرستاد
 تا خبر تحقیق بیارد و فرمان داد که تا سپاه لضررت پناه نهیید سباب قتال اشتغال نمایند و عتاب بن اسید بر جمل
 تعیین نموده بقولی باد و از ده هزار کس که ده هزار لشکر خاص بودند و هزار از خلفاء و کوه بر او ایستی باز زده
 هزار مرد و همچنین نهادند و درین از صفوان بن امیه طلب دست صفوان گفت که محمد صلی الله
 علیه و سلم لعنکم ستانی یا ببارت آنحضرت فرمود که ببارت و صفوان در راه تابا بر شتران خود بار کرده
 نزد آنحضرت فرستاد و عبد الله بن ابی حداد بوجه رموده و مسکرم مخالفان رفته باز آمد و آنچه مشاهده
 کرده بود از کثرت رایان و سبک اسلحه احوال ایشان محروص را بهایون گردانید حضرت صلی الله علیه و سلم قسم
 کرده فرمود که امید چنان است که مجموع آن احوال غنیمت مسلمانان کرده و نقلست که مالک بر جمع کس که سخن بر
 حال لشکر اسلام نامزد کرده ایشان به موجب رموده عمل نموده ترسانی لرزان پیش آمدند مالک بر سینه
 سبک نه و من طلب بیت گفتند چون لشکر محمد صلی الله علیه و سلم رسیدیم مردان سفید پوشند و سیم بر سینه
 سوار که بر مثل ایشان هیچکس ندیده بودیم اکنون مصلحت چنان میباشد که باز گردی اگر این سپاه با ما عت
 ملاقات کنند با ایشان نیز آن مرد که با ما بود و در این صورت سبک نه نام ایشان کرده مالک بان

و سرزنش ایشان بکشاد و ایشان را میالغ تمام نمود تا اینجایی پیش مردم لشکر گویید و از آشتی بچانه پنهان
 آمدند و دیگری بجاسوسی فرستاد باومی نیز همین چهار رفت که با یاران فتنه بود و او هم همان گفت که ایشان گفته بودند
 با وجود این مالک بنجیان تبرع و تکریم خود اصرار مینمودند که منقول است چون لشکر اسلام مرتب و کمال گشتند و کثرت
 عدت آراسته و شوکت عدا پدید آمدند یکی از اصحاب گفت و گویند امیر المؤمنین ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه که با
 سلمه بن مسلمان فرستاد میگفت که امر در ما بجهت قلت مخلوبت خواهیم گشت و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 بشنید ازین سخن کراست آمد آنحضرت را تا گویند که آن از بهرام دشمنی که در ابتدا بشکر اسلام رسید از عمر ستمین
 بود که بکثرت عدو خود نازیده بود و تا بدانند که فتح و نصرت بکثرت عدو و عدت نیست بلکه بعد از آیه است سبحان
 تعالی خواهی لشکر قلیل و خواهی لشکر کثیر آیه که بقدر لشکر الله فی موطن کثیره دویم چنین است و عجیب است که شکر فتم تغن بشکر
 شتیبایان امین غنی فرمود آورده اند که مالک بن عوف پیش از وصول اهل اسلام بوادی خنین در آمده و لشکر
 را در کینگی گمان نشاند و وصیت آن کرد که چون مسلمانان عاقل درین میدان را آیند شما بیکجا حمله آورده ایشان را
 تیر باران کنید و پیغمبر صلی الله علیه و سلم وقت سحر بود که تعبیه لشکرش نموده علمی با امیر المؤمنین عمر بن الخطاب را
 رضی الله عنه و دیگر بر تفضی علی کرم الله وجهه گیری بعد بن ا و قاصضی الله عنه و همچنین مر قبلیه از قبایل
 عرب بلوای خصاص فرمود و چون گذر تنگ بود سپاه اهل اسلام فوج فوج از طرق متعدده بود که خنین را زدند و
 نجالیان آنها از فرصت نموده بیکبار بر مسلمانان حمله کردند و تیر اندازان جلده تیر بجان اهل اسلام فرود سختند
 مقدّمه لشکر خالد بن الولید رضی الله عنه روی بفرار آورد و نو عهدان که در اسلام عنقریب ریا مده بودند متوجه
 خالد بن الولید نمودند که اکثر ایشان سلاح نداشتند و دیگر تفرقه در میان لشکر اسلام پدید آمد و اتفاق شد که پیش از ورود
 چند پیش آنحضرت مانند از جمله لاوران که آنروز ثبات قدم نمودند مرتضی علی بود و عباس بن عبد المطلب مسعود
 ابوسفیان بن عمار بن عبد المطلب و لا و جعفر و ربیع و پسران عباس قتم و فضل و اسحاق بن یزید و برادر ما و او
 امین بن ارمین صنوا ان الله علیهم جمیعین که محافظت آنحضرت می نمودند و حضرت نبوی چون دید که اصحاب متوجه
 انفراد عمر بن الخطاب و من بنی المرسدین عمل می نمایند خواست که ایشان را بر فوجی فاصد لشکر کما صبروا و لو نعزم
 امین الرسل تسکین دهد تا بر محاربت مصابرت نمایند بر سر سفید سوار و در مردم میراند و میگفت یا انصار الله انصار
 رسول من بنده و رسول خدایم و برود می فرمود الی بنی یسایان من اصحاب مهم را چنان بفرار قرار داده بودند
 که نهایت تحمل بیس نگاه نمیکردند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم استر خود تجمل میراند تا بجانب مخالفان رود

ابو سبایان بن الحارث عثمان استرگرفته و عباس رضی الله عنهما رکاب فلک شک را اخذ نموده مانع می آمدند
 و آنحضرت میفرمود که انا انبی لا کذب بانا من عبد المطلب نقل است که هر گاه کس جماعت عمال که جهت تعریف آن
 حضرت توجیه نمودند گفته میباشند در روایت است که آنروز چهار کس پیش آنحضرت پیش نهادند که از بنی مایه نامی
 علی و عباس رضی الله عنهما پیش رو آنحضرت صلی الله علیه و سلم نگاه میدهند و ابوسفیان بن علی استر و عماد
 مسعود طرف چپ محافظت می نمود و روایت است که آنحضرت تنها با فخره و بادی صحیحین بنود و روایتی
 هست که زیاده از چهار بود دنیا بچه غنیمت گذشت و بجا رسید که نو عهد ان در اسلام که هنوز سینه بر کینه
 ایشان از چو ک شکر است با آن گشته بود و عثمان بر طبق مراد اهل عنا میگفتند دنیا بچه کلی میگفت امروز آن روز
 هست که سحر ماطل شود و دیگر صفوان بن امیه گفت که بشارت باد ترا که محمد و حجاب و اگر خجسته صلی الله
 علیه و سلم در غمی هم صفوان در جواب و گفت اسکت بفضل الله فاک لان یرتبی من جل من قریش
 احب کس من ان یرتبی بر جل من جو اذن خاموش باش که قطعاً دمان ترا بشکند اگر مردی از قریش
 مالک شود امر من باشد مرا خوشتری آید از آن شخص که از موازن بر من عالم باشد از سینه بن عثمان بن
 ابی طلحه روایت کنند که گفت چون پیوسته صلی الله علیه و سلم بطرف حنین می شد من موافقت نمودم بنیت آنکه در
 روز جنگ فرصت یافته انتقام پدر و برادر خود از آنحضرت بکشیم چون شام فریقین دست داده فریق اول
 اسلام روی بگریز آوردند شیبه میگویی که چون سول صلی الله علیه و سلم از مرکز خویش فرود آمده تهیه اسباب
 خود ساختگی نبود چون آن عمر که فرود آمد و قصد آن کردم که از دست راست آنحضرت در ایم عباس بن عبد المطلب
 را دیدم چون سدر سکندر باز از پی سفید چون نقره خام محافظت آنحضرت علیه الصلوة و السلام ایستاد کرد
 از حسین بن آنحضرت پاک میکرد و توانستم که انجام دست بردی نایم خواهم که از طرف دست چپ ایم در آنحال
 دیدم پسرم ابوسفیان بن الحارث بر طرف یسار او ایستاده مسلح گفتم از اینجا نب میسیر نخواهد شد نگاه
 از عقبت و در آمده خواهم که تیغ خود را کور سالم ناگاه دیدم که زبانه آتش تمام مانند برق ظاهر شد میان
 من و حجابش و خیانت کمان در آمد که فریب ناسجا رسید که مرا بسوزد و از کمال خوف گشت بر دیده ام
 که ناگاه آنحضرت صلی الله علیه و سلم من را لطفات نموده فرمود یا شیبه اذن منی چون بموجب فرموده
 قیام نمودم دست مبارک بر سینه من فرود آورده گشت اللهم اذ عیب الشطان و سجده کرد آن وقت
 آنحضرت زدن دست تر شده بود از گوش و چشم من نگاه بشارت آنحضرت با کفا و مقاله آغاز کردم

ابوسفیان بن الحارث و علی و دیگران نیز نامی در آن روز

و اگر در آن ساعت پیرم در قیامات بود و بعد اوت رسول صلی الله علیه و سلم با من در قیامت آمد المتهتمه
 را بر دو حکم میباید و با کافران آغاز جنگ کردم و خدا میداند که دوستی داشتم که نفس خود را فایده نافر
 او سازم و بعد از آن ستر آنحضرت را پیش آوردند و سوار شد و بجانب شمن توجه نمود و ایشان نیز بیت نمود
 متفرق گشتند و حضرت علیه الصلوٰه و السلام کعبه خورش مراحت نمود و من هم در ادم تا رمی مبارکش را
 بنیم و غرض از در آمدن جز این نبود که بد طالع جمال او مشرف شوم آن سحر و زور بود که یا شکیبای خج خداوند تو
 بوداده بهتر بود از آنچه تو بنفس خویش میجوستی و هر چه در ضمیر من بود بگفت از آن چیزها که هرگز با کسی
 بودم الا بر کفتم شهیدان الله الا الله و اما کمال الله بعد از آن گفتم استغفر لے گفت غفر الله لک آورده
 که چون صحابه بر حین حرب متفرق گشتند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم با یکجذ محدود که چهار نفر
 بودند با صحابه ایستادند حضرت صلی الله علیه و سلم اشارت بعیاس فرمود که امی عباس بن یاران را ندان
 باین طریق که یا مشرک الانصاریا اصحاب السمره یا اصحاب رة القبره و عباس بنی الله عنده که جهور له صوت بلند آواز
 بود و موجب روده آواز بر کشید اصحابی که آواز عباس شنیدند از طرف او جنب لبیک گویان بخدمت علی
 صلی الله علیه و سلم شتابانند و آن سرور را بستایا افتند و اول گروهی که بسعاد تقبیل کا فلک نوسک آنحضرت
 مشرف گشتند عصائب بودند از انصار حضرت از ایشان پرسید که با شما دیگر هست گفتند یا رسول الله
 اگر بیکت العباد میرود از خدمت تو باز نمی مانیم و جان زمین در قدم تو می افشایم و بعد از آن نصرت آن
 قرین حال آن سپاه نصرت انبیا گشت چنانچه ایزد تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید میفرماید ثم انزل الهدی سکنه
 محله رسول و علی المومنین انزل جود الم تر و الا آیه تقاست که چون عباس بفرمان آنحضرت آواز برداشت
 و اصحاب را بخواند یاران که در اقطار و کناف آن بیابان منتشر بودند چون او را عباس شنیدند بر صدوی
 چون نور بجانب عیوبش شتابان گشتند با بی نظریه تا فریید کس جمع آمدند و از سر و نوق حمله بر سر کس
 آوردند آنحضرت باین کلمه تکلم فرمود الا ان حج الوطیس لخی الکون لمنو حرب گرم شد و نیران قبال اشعاع
 بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از سر فرود آمدند و شتی خاک برگرفته بجان کفار انداختند و بر
 آنکه استارت بر کسب نمودنی بحال ستر بچسبید ما آن حضرت قبضه از خاک بر دوشه شمشاد و شمران زین و زبان
 مبارک را نند که شامیت الوجوه و هیچ دشمن نماند از آن لاکه شیم و در آن ابدان نکل بر فند و رقابت
 آنست که بچپان سواره از میر المومنین علی مسنت خاک بسازد و بر او از عباس بجانب شمنان انگند فرود

انهم ساءوا ربهم و برود اللهم انجز لي ما وعدتني و برود ائین عاجز اند که اللهم انك الحمد والبرکة
 و انت مستعان جبرئیل علیه السلام بانسور گفت که یا محمد امروز که ترا لعین فرموده است کلماتیکه بگو تلغین فرموده
 در حین انقلاب سحر از بر او و صحابك جابر بن عبد الله انصاری گفت رضی الله عنهما که چون حضرت رسالت صلی الله
 علیه و سلم آن مشت خاک و سنگریزه از کف مبارک خود بیرون سپید آواز آن سنگریزه ها در گوش من حنان بود
 که بیدارم که از آسمان در طشتی میریزد و در کفم بار میست از ریت و لکن بشد رمی و لبیب المومنین منہ بلاء
 احسانا طر بارق قصه است نقلت که هر سنگی درختی که در آن جنگاه بود در نظر مخالفان سوار میبوید گوید
 و بطلان ایشان بود و چون منم مطعم رویت کرده اند که گفت در آن حین که لشکر اسلام تبغها از نیام بیرون کرده
 رومی با بغار بنهادند دیدم که از آسمان چیزی برشمال لکستان سیاه پیدا شد و در میان قوم افتاد نگاه کردم
 مورچه ها سیاه بود که در آن صحرا منتشر شد و تمام وادی از آن ملوگشت و مرا هیچ شک نیست که فرشتگان بودند
 که در نظر من حیان مینمودند بعد از آن دیدم که هر نیت بر سواران افتاد و صحاب حضرت شعار معدلت و تار عساکر
 منلو به کفاری بکیا فالک آمدند و ارباب شقاق و ففاق مغلوب شدند و سعید بن جبیر گوید رضی الله عنه که حقیقتا
 در آن جنگ بیدر سوار خود صلی الله علیه و سلم پنجاه فرشته فرستاد تا بعضی از مردم آن لشکر از انقضای حرکت
 گفتند که گجاستند آن مردان که بر اسپان با حق سوار بودند و جاهها سفید در بر داشتند و قاتلان لشکر ایشان
 بودند و از مالک بن اوس روایت کرده اند که گفت چند کس از مردم در جنگاه حاضر بودند حکایت کردند که در آن
 زمان که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم مشت سنگریزه بجان با انداخت پیچ فردی نماز ما که چشم
 و می در نیامد و دهها مادی طلبید آن مرد فلق و هند طرا عظیم بر ما استیلا یافت و در میان زمین و آسمان جمع
 مردان سفید پوش دیدیم بر اسپان با حق سوار که علاقه ما میان هر دو کتف گذاشته بودند و ما را قدرت و مجال
 آن نبود از غایت و همت که تیز در ایشان بگریم نقلت که در واد حنین شخصی از مشرکان ابو جردل نام داشت
 سوار روی مسلمانان نهاد و او شجاعی بود سفاک که باک عظیم الحیثه و طویل القامت که هیچکس از مبارزان
 عرب یاد نکرده او شهید و در بر بکوی دست جرات از آستین جلالت بیرون نیامد می داین ابو جردل
 از سر خود و غرور و جزئی میخاند و سوار بر طلبید و صاحب کلام در محاربه آن کافر بی اقرم توقف نمودند که گناه
 عظیم پیش پای او نشانی کرد الله و جهه توبه ابو جردل شد و بر ترحم آید در باران در بر خاکسار بر آورده
 بسببش فرستاد دنیا بخیر اهل اسلام از ملاحظه این صورت مستظهر و قوی دل گشتند و مشرکانان غرور و فلول سار شدند

عدد قسلا می غزو چنین و ذکر غنایم در شان چهار کس سیاه اسلام بغر شهادت رسیده و متقاوس
 از مخالفان راه دوزخ پیش گرفته و هواذن و تعقیف باقیج و جوی رو از سر که تا فتنه دوران روز از مال
 خنایم شش هزار برده و بیست هزار شتر و چهل هزار اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند بیست از باغ
 بیغیر الصلوة و السلام افتاد و از ظهور این فتح عینی و امدادی اگر تازی بسیار از ارباب اقم و شتاق
 جلیلیان متحلی شدند و در آیه و تالیجان حضرت نبوت شامی صلی الله علیه و سلم در مدینه خرام مطاوعت و
 چون تجدید عنایت الهی نصرت و عنایت کماهی قرین اصحابی طفرات گشت مخالفان بسیر فرقه گشتند طایفه
 با مالک بن عوف گزرا بی حقیقت بود بصراطیف نهادند گزری لطف لطفین نخله که نختند و زمره بجهت خصیاتی
 جدا و طاس و تند بان جانش تا فتنه و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ابو عامر شهر سا با حقا که در سیر العوام
 و ابو موسی اشعری برادر زاده ابو عامر مذکور و سلمه بن الاکوع رضی الله عنهم اجمعین ان میان بودند و عقب
 که خنیگان بجانک و طاس فرستاد و لشکر اسلام بعد از طی منازل بخالفان رسیده و قبالت و صال استقبال نمودند و
 ابو عامر که امیر آن سیر خیر البریه بود بغر شهادت فایز گشت و در کیفیت شهادت که روایات در دو دیار صحیح
 ابو موسی گفت برادر زاده ابو عامر رضی الله عنهما که چون بخار و بمقتله او طایس بر او ختم و باد شنان بجانک
 بیوستیم در اثناء حرب سر که از بنی حتم تبری برز او ابو عامر زده چنانچه تیر در پنج شست من پیش و فرم داد
 که سیت گفتم این تیر بجانک تو که انداختی و قاتل خود را من نمودار عقب و میرقم و او میگرفت آخر گفتم سرم
 جاری که میگرفی و در مقابله بمقتله در نمی آئی پس از استیاد و شمشیر بر یکدیگر کشیدیم آخر الامر او را قتل نسیم
 و نزد ابو عامر آمدیم او را از اصل صاحب خبر کردم ملا گفت تیر از زانو می من کش بکشیم خون از جرح است و
 مانند آن ان شد و چون حال بران سوال و بد طمع از حیات خود سیرید و گفت که برادر زاده من سلامتی
 صلی الله علیه و سلم بران از ان حضرت است عاکن تا از برای من از خضعت طلبک نشن کنده مارت لشکر
 بر تقویض فرمود و خضعت بدست من آن فتح میسر گردانیده ابو عامر بعد از زمانی از دنیا نعل کرد و چون نزد
 حضرت صلی الله علیه و سلم معاودت نمودم و در خانه آن هروردادم بر سر نگلیه کرده بود که از لیف خرام
 بافته بودند و آن در پیلهوی مبارک و اثر کرده بود قصد لشکر و بیغام ابو عامر و استمداد او عرض شدیم
 و آن حضرت صلی الله علیه و سلم آب طلبیده و وضو خست و دو رکعت نماز بگذارد بعد از ان دستها مبارک برداشت
 خباثی ستمید زینعل بر یادیم و عاذر بود که اللهم اغفر لابی عامر و اجله من علی اتی فی الجنة من نعم

یا رسول اللہ اگر بکا من هم طلب میزدش فرمائی دعا فرمود اللهم غفر لعبد الله قیس فی نهاره و لیلته
 مد ظلکریا و در محرابه و طاس بسیار از قبیلہ بنو ربیع بن حبلہ مسلمانان قتل بدر آورده بودند گفتیم یا
 رسول اللہ ملکیت بنو ربیع با حضرت فرمود صلی اللہ علیہ وسلم اللهم اضر صیبتهم نقل است که در دیدن الصیبه که در کعبه
 بیشتر گذشتند و سردار مشرکان بود بعد از صد و شصت سال عمر در کفر بدست زبیر بن العوام کشته گشته بود
 بدر کاتب جنم نهاده گفتند که لشکر اسلام ازین غزوه شاکام مقرون بصفوف لطیف و احترام بنایم
 بسیار از خوشی و خوشی و خدام با شانه عالی مقام سید نام علیه الصلوٰۃ و السلام باز گشتند داین فتح علاوه
 فتوحات دیگر گشته از انجا رحبت نمونده نقاست که عیدم علیه الصلوٰۃ و السلام ام فرمود تا خنایم چنین ادر
 موضع جبرانه جمع کنند و مضبوط نگاهدارند تا بوقت فرصت منقسم گردد و شاکرا فرمودند تا مذاکره من
 کان یومین باللہ و الیوم الآخر فلا یغفل بر کس ان اصحاب که چیزی از غنیمت برگزیده بود باز گردانید حتی
 که عقیل بن ابی طالب سوزنی انداخته برداشته بود و بزوجه خویش فاطمہ بنت الولید بن عقبه داده آرد که
 تیانده و کس از دوزخ ضابط آن اموال بسیار آرد و قبضه اختیار بشیر انصار نهاد رضی اللہ عنہم و از آن
 بسیار یکی شیانیست عارث بن عبد العزیز بود و صحاب حضرت انس صاحب مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم در زمان
 بس باوی خوشونت نموده هر چند گفت که من بشیر رضاعی صاحب شایم یعنی محمد مصطفی صلی اللہ علیہ
 مستوفان را در بین قول صدق میمنتند تا آن زمان که او را بر شکر نشاندند و نظر کمیا اثر آن سرور صلی اللہ
 علیہ وسلم رسانیدند شایم گفت من خواهر رضا قوم یا رسول اللہ آن حضرت گفتند صلی اللہ علیہ وسلم پیش
 در میان شایم گفت بعضی از واقعا که ما آن حضرت را بیاد می آمد تقریر کرد و پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم او را
 ساخت و از برای او بر جوهرت و در مقدس از برای او بگفته اند او را بر آنجا نشاند و قطرات عبرت
 بر رخسارها پویاننده از حال علمیه و شوهرش افسار نمود شایم گفت متهاست که ایشان بدانند عقوبت رحمت
 کرده اند بعد از آن حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم او را بانعام یک کثیر کوشه غلام و جمال و انعام مخصوص
 گردانیده لقبیده او فرستاد و تسمیت که چون شایم محله بکلیه ایمان رو بجانب وطن نهاد و مقصد رسید قوم
 و قبیلہ و حی با او گفتند که چرا نمودی تا رسول صلی اللہ علیہ وسلم از حرم سجاده در گند و درین
 سجاد شخصی بود از ربط حلیه و جریحه و آنکه روزی یکی از مسلمانان را پاره پاره ساخت و چون پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم
 و اسلام لشکر نظر مال حضرت انجام از عقب گریختگان چندین نفر تار و حصیت فرمود که اگر بر سجاده

صدا می گفت اگر کسی را از آن زمان سوز و محنت آید تا آن چیز که چشم تابد با نورش در دنیا متفکری و در عالم آخرت او را

دست باید اورا محصور و مضبوط گردانید تا نگر نبرد سپاه اسلام بموجب موده عمل نموده در کسب مشرکان
 روان شد مظهر منصور بازگشته بجای در آن روز حضرت آوردند و مجوس بود تا روزی که شیما با آنها من
 و عیترت بنظر کیمیا از آن حضرت رسید و ملتس خورشید معروض شدت و حضرت سید سلیمان گناه بجای در انبیا
 و از بقایا اقربای او استنبار نمود و شیما بعضی سانسید که برادر و خواهر و عم من و سکا احیاناً و حضرت صلی الله
 علیه و سلم فرمود که تو بازگرد با قوم خویش در جبرانه اقامت تا که من لطایف خواهم رفت و در جبرانه خواهم باشم اما
 نمود و با بیعت شامهتیا و مرتجعاً خیمت و چون حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم جبرانه باشما و قوم طاقت
 نمود و اوان موافقت بسیار بود و خویشان و ارزانی دشت و اقععه و دیگر از وقایع سال هشتم از هجرت بزرگ
 طایفت استعدا قلعہ کرد و با جبار و تصد یا ظهور آن دارد و فاطمه شکرین مجازین شبت خست اند که در آن
 بن عوف با جماعتی از مشرکان تصیف و هوازن که از معرکه حنین گرسخته نیجا طایف رفته و قبل از مجاز به انبیا
 با استعداد قلعہ کرد و استحکام برج و باره و غیر ذلک پخته قوت یکساره آماده ساخته بود و چون حصار رسیدند
 دروازه داد بستند و در آن مخارج مضبوط خست دل بر جنگ نهادند و چون کیفیت وقعه معلوم حضرت صلی الله
 علیه و سلم گشت غرمت بفتح آن قلعہ مصمم گردانید و ایت فتح بعد بنی امیاط السب صلی الله علیه و سلم داد و او عبیده
 جرح و خالید بن ابولید سار الله عنهما با هزار مرد از مردان مردانه علی اختلاف الروايات مقدمه لشکر خست نفس
 مبارک از عقب ایشان با کتیبه خضرا متوجه دیار طایف گشت و در راه گذار آن حضرت صلی الله علیه و سلم مقبر
 مالک بن عوف افتاد و فرمان داد تا آتش در آنج دند بعد از طی نماز اول و مرهل مقصد مالک بن عوف رسیده قرص مبارک
 نزول جلال فرمود این قلعہ تیر باره آن عظیم کرده بسیار از مسلمانان را مجروح گردانیدند بیت گران تیر باره آن
 آمدی + بجای نم از آن بر خون آمدی + چون تیر اول حصار بشکر گاه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید
 و حربه نمود تا لشکر سالیون را در محل رفیعی که اکنون مسجد طایف است بزدند آن حضرت صلی الله علیه و سلم صاحب
 ارباب بنی سب را قلعہ سیمات و کرم ایشان فرمود چون مردم حصار ازین اقععه آگاهی یافتند زبان تفرقه
 برکشادند که از برای خدا و از برای ما تمام لشکر ما این قطع این رخسان باز استند حضرت
 فرمود صلی الله علیه و سلم که انی اذعها الله و للرحم و در میت محاصره که بقولی شزده روز بود در آنجا
 جنگها ختم واقع شد و بسیار از اصحاب مجروح و زخم دار گشتند و دروازه نفر از اصحاب شربت شد
 پیشند و یک از شهید کلاف عبد الله بن ابی بکر صدیق است و الله عنهما و در اوان محاصره

روزی حضرت فرمان فرمود تا شخصی ندا کرد که بر سبزه که از حصار بجاناب فرود آید ناد یا بشود قریب
 بیست مملوک از قلعه بر پر آمده سعادت بساط پایا بوسن یافتند حضرت صلی الله علیه و سلم ایشانرا آند که
 و بعد از آنکه که اهل طایف بخدمت مید عالم صلی الله علیه و سلم میبارت نموده ایمان آوردند و مقابل قلعه تسلیم
 کردند و التماس نمودند که بندگان بار را با باز فرست فرمود که ایشان آزا و خداوند جل بکرم گزین بودست شما
 معاودت ننمائید نقست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شبی در خواب دید که قدحی پر از شیر نزد آنحضرت
 آوردند پیش آنرا که تناول فرماید فرمودی حاضر شده همسفا در آن قدح زد و آن قدح را افکند و شیر را بخورد
 و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم صورت و عیال با صریحی که در فن تعبیرها رسته داشتند در میان نهاد
 صدیق اکبر گفت رضی الله عنهما رسول الله این واقعیهی است از آنکه تو مسال مخص نیستی که این قلعه فرود آید
 حضرت تصدیق صدیق نموده فرمود که رسالت من خواجند را چنین تعبیر کرده ام آورده اند که خولک منکوه
 عثمان بن مظعون از آنحضرت شنیده بود که قلعه امسال فتح میشود با امیرالمومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه
 تقریر کرد امیرالمومنین عمر از آنحضرت استعلام آن خبر نموده بعد از حضرت ندای کوچ در داد اهل اسلام را
 طالت کرده گفتند یا رسول الله فتح حصار را کرده چگونه مرحبت نمائیم سحر صلی الله علیه و سلم فرمود که پس
 ای بکنید یا آن سپاه قلعه رفته بجای جنگ نمودند و جرحت بسیار یافته بازگشتند حضرت فرمود صلی الله علیه
 و سلم که فردا کوچ خواهدیم که انشا الله تعالی سپاه اهل اسلام خوشدل شده روز دیگر از پای قلعه بر خواهند نعلت
 که در ایام محاصره طایف حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم مرتضی علی راضی الله عنه با جمعی از صحابه
 مقرر فرمود که در طرف آن یار فریضه نمایند هر چنانکه که بینند ویران کنند و بتان شکنند علی مرتضی رضی الله عنه
 چون از لشکرگاه بیرون رفتند در راه با طایفه از قبیله ششم ملاقات کرد از دل او روان و شجاعان ایشان شخصی از آن
 که زبرد باز و قوت و نیروی خود عماد کلی داشت در میدان در آمده مبارز طلبید و پیش از آن سلام بدارا آن
 که آن مشرک در مقام مقابله در اید عاقبت الامر علی بن ابی طالب که م الله وجهه و رضی عنهما آننگار به او کرد و هر چند
 ابو العاص بن الربیع که داماد رسول صلی الله علیه و سلم گفت سزاوار است که امیر لشکر این با وجود دیگران تنها
 جنگ کند امیرالمومنین از منع او متنوع نشد و گفت دیگری چون در معرض در نیاید ضرورتا خود با این امر قیام می
 باید خود فاما اگر خیاخته بن محار قیام کنم تو برین گما میری استیگانها امیرالمومنین کرم الله وجهه چون مخالفی
 مرخص دارا پیشتر آید در آن عهداری عار را بدار بود فرستاد و بتان سوزان و لقیف را که در آن عهدا

باز منبر از حضرت

یافت میراث بگشت و رسول صلی اللہ علیہ وسلم نزد حضرت بلقیہ انتظار قدم آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم می کشید چون
سلطان اولیا کرم اللہ وجہہ بخت است یہ انبیا صلی اللہ علیہ وسلم بر سر منور رضی علیہا و آلہا و سلم گفت با او صلوات
ساخت و با او تنہا از گفتن آغاز نہاد جابر گوید رضی اللہ عنہ کہ در پنجم خلوت و سارہ نبی ولی امیر المؤمنین
عمر گفت راز میگوئی یا رسول صلی اللہ علیہ وسلم با علی و با او خلوت می کنی آنحضرت فرمود ما بخیر و لکن اللہ بخیر یعنی من
بخود با او راز میگویم بلکه اللہ شعا با وی راز میگوید نقل است کہ در حدیثی است آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود
شخصه از لشکر بان غزوہ طائف پہلوی سر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم چنان نزدیک است کہ فعل غلیظ وی ساق
مبارک آنحضرت را بیازارد آن شخص میگوید کہ آنحضرت تا زیانہ بر برای من زد و گفت دور تر آن کہ ساق مرا
در دست کردی چون و نزدیک شد کہ از برای من فرستادی من ہم کرده انتقام و اتعجب و هو در بدل من قرار نیست
چون شرف پایی بوس آنحضرت یافتم فرمود وی تا زیانہ من بیجا تو رسید امروز ترا ملاکیم تا ما مکافات آن سخن
بستانی و شتاد تعجب من داد و دیگری از اصحابی گوید کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم چون منزل قرن رسید بر ناقہ
قصوب سوار بود من در پہلو ناقہ فرستم آنحضرت خواست کہ تا زیانہ بر شتر زند از اتفاقات حسنه آن تا زیانہ
بمن رسید و رسول صلی اللہ علیہ وسلم بجانب من ملتفت شدہ فرمود کہ مگر تا زیانہ بر تو آمد گفتم آری یا رسول اللہ صلی
ما در خدا تو با و جملی جبرائیل نزل کردیم صد و بیست گو سفند در عوض آن من کرامت فرمود من گو سفند نما
ما من المال مدوخته صاحب ثروت و مکنتم شدم و اللہ الموفق و ذکر نزول آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در جبرائیل
و بیان ششم از عطایای نبی کریم آورده اند کہ چون رسول صلی اللہ علیہ وسلم موضع جبرائیل بمسکرمایون تقدیر نمود
لعبه از آن دست مبارک ببدل مال بگشت و تا جمعی از مسلمانان کہ بگویند قلوب موم بودند عطا یا جبرائیل آوردند
کہ زمانی کہ تقوی و غنیمت راز آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم جمع کرده بودند ابو سفیان بن حرب کہ با مساک شہر
و پشت فرصت غنیمت شمرده در مجلس مایون حاضر گشت و گفت یا رسول اللہ تو امروز متمول ترین قریشی هستی
صلی اللہ علیہ وسلم قسمی فرمودہ ابو سفیان تحریر یک سلسلہ نمود گفت ازین احوال خبری من نہ چهل اوقیہ
با و انعام فرمود و صد شتر دیگر بران بفرمود ابو سفیان گفت پس من زید را ببطا کہ فرزند آن رسول صلی اللہ
وسلم شاد فرمود تا مشوک انعام ابو سفیان بپسرد و دادند و هنوز قوت طامعش تسکین نیافتہ گفت
تعبیر دیگر دادند ابو سفیان گفت بدو ما درم فهای تو باد بخدا سوگند کہ تو گرمی ہم در زمان جنگ
و ہم در ادا آستی آنچه غایت کم و مرورت بود بجای آوردی حقت ترا چنان غیر کرامت کند و همچنین حکیم من

را صد شتر داد و دید که هنوز میل زیادت دارد صد شتر دیگر برمان بغیرود و هر یک از دو ساعوت مثل سبیل عمر و
 و صطوان بن ابی خویط بن عبد العری و اسید بن جاریه ثقفی و عارت بن شام برادر ابویعلی و قیس
 بن مکد اقرع بن جابس تمیمی و عینیه بن حصین فراری صد شتر شترانعام فرمود و هر یک از علای بن جاریه ثقفی و ابوخرق
 بن نوفل سعید بن ربیع و عثمان بن نوفل و شام بن عمرو و عامر را بیجا شترانعام فرمود و علمارا درین جنگ شست
 که این بیایا از شمس بوده و یا از جمیع غنایم تحقق پذیرفته فرقه بر حسن جاریه داشته اند و گروهی از کل و هر کدام بدلیل
 نموده اند که در سیر مذکور است نقلست که در پلنگه از عهدین مداس سلمی با چهار شتر داد و عباس بن مصعب بن ملوک
 مغز گشته از شتر شصت و چند بگفت و چون آن ایات سموع حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گشت ملتفت بجا
 علی بن ابیطالب شده فرمود که امی علی بن خیز و زبان او را از من قطع کن امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه برخواست
 و دست عباس گرفته بر او اش عباس روی سپید که زبان او خواهی برید امیر المؤمنین علی فرمود که با کسی رسول صلی
 علیه و سلم فرمود قیام خواجهم و همچنین بر او و او را تا بخطیره اهل رسانید نگاه امیر المؤمنین علی عباس را گفت
 اختیار کن این شتران از چهار تا صد عباس گفت پدر و مادر من فدای تو باد چه که نمیدانم و علم و چه نیکو گویند و علم
 عباس گفت که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در آن زمان با من گفت که رسول خدا صلی الله علیه و سلم تو چهار شتر
 و زرانی شتر و ترا از جمله مهاجرین انصار انگاشته و از ارباب خلاص گمان برده و از جمله مخصومان شمرده
 اگر خواهی که از اهل حضرت و هجرت با چهار شتر انگاشته کن و اگر میل داری که در ساکت لفظه قلبت مغموم گردی صد شتر
 بگیر من امیر المؤمنین علی گفتم که تو درین چه میفرمایی امیر المؤمنین علی گفت ترا آن بهتر که بداده خدا و رسول او
 خود بندگی دال دبی که ظلمت نایل فرقیه و پایی بند گردی عباس گوید که یا امیر المؤمنین علی گفتم بهتر
 تو فرمائی رضا و همه دو در شمال مر تو منت بر جان خود نهم رویت که چون سید کائنات صلی الله علیه و سلم
 این نوه عطایا از جند بصنداید قریش و سایر رؤسا عرب ام فرمود تا دلبها ایشان را الفتی با سلام
 مسکای پیدا شود و در باره انصار مثل بن ظهور نه پیوسته گویند که انصار از بیعت اند و هناك شدند
 و با یکدیگر میگفتند که این عطایا و عوطف در شان قریش و سایر قبایل از زانی میدارد و در باره ما هیچ نعم
 نمی فرماید و او بی آنکه گفتند که آنحضرت با اهل بنی عم خود رسیده و خیر ایشان میخواهد و هر جا مشتقی و رحمتی است
 ما را میبارشند آن امیر میفرماید و حال آنکه خون شترکان از شمشیرهای می چکد و این سخن شمع سالیون آن
 حضرت رسیده مان داد تا انصار در خیمه مجتمع شدند و بغیر از انصار کسی با ایشان نداشتند چون بغیر خود

که وثیقه نویسم که بعد از آن سحر برین حاصل نشود که بهترین موضع است که الله تعالی نفع آن شریف از نعمت
انصار بازگردد و آغاز کرده گفتند یا رسول الله بعد از تو ما را بدینا صیحه نیست و از مال دستاخر آن سحر
نی آرزو میباد که سایه عنایت تو از سر ما کم شود و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود که از چنان روزی
چاره نیست و بعد از من بیچاره کار را پیش عابد آمدست و دعوی و ثقی صبر زنده تابی خجالت دهنده سحر بخدا و رسول
او ملحق میباید بود شما عرض کونست که طول عرض آن مقدار میان صحابه و اهل بیت و عدد او بیشتر از عدد کون
آسمانی و بعد ازین فرمود که انصار فاصه من صاحب خرم منند اگر مردم بر ما روند و انصار بر ما من عمل انصار
خدا یا انصار را بیا مرزد انصار ضحوان الله علیه هم جمعین غنایت فرج دسر در چندان بگریستند که محاسن ایشان
ترگشت و شکر حق را عطا بجا آوردند که بال فریفته نشدند و از خدا و رسول دور نافتادند صحابه و اهل بیت
و ارباب دنیا بیت چنین آورده اند که جمعی از سوازن در جبهه نباد اسکا یا بوسا حضرت صلی الله علیه و سلم فرزند
گشته مسلمان شدند از اسلام بقیه قوم خویش آنحضرت را آگاهی داده گفتند یا رسول الله ایضا و صلوات
و بلا و محنتی که بار سیده بر تو محنتی نیست اکنون بر ما منت نه در محنت کن که خدا تیبی بر تو منت نهاده جهت
فرماید گویند که از اشرف آن طایفه عم ضاعی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم ابوبرقان و زبیر بن عوف
که خطیب آنجماعت بود و مجلس جمعی حاضر شده گفتند یا رسول الله اگر کفالت و حضانت عارت بن علی
شرف خسانی یا نعمان بن زید می پروریم و ایشان شیر میبندیم و زمام اختیار ما بقبضه اقرار ایشان بود چنانچه
امروز بدست تست بر آئینه با فضل و احسان میگردند و شفقت و مرحمت و رفیع نمیداشته اند اکنون بکمال
عاطفت تو میبندیم که اموال و سیایا ما را بیا آید داری چه در میان اسیران عمت و خالات رضاعی و جهمین
تو هستند و چون بهترین اهل حسنه نظرات عنایت خود را از ما بازگیر و ما که با انواع ذلت برخاکت نهادیم
بدست کرم ما را دستگیر بلیت گریه افتاده بخاک رهم از صد خورای چشم دام که بدست کرم بر دار اگر چو پیر
مانده در گاهم امید هست که بیک حادثه لطف مرا پیش آری + حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات
در جوابش این فرمود که من تا خیر خیریم نسبت ما کردم و تظا آمدن شامی بزم که بیایید و درین باب
سخن گویند شما دیده و با جمعی مردمی که می بینید دوست ترین سخن نزد من است ترین آنست که اکنون
از مال و سیایکی اختیار کنید ایشان گفتند که ما اهل و عیال را گذاشته از شر و گوسفند سخن سخا میبندیم حضرت
فرمود که آنچه نصیب من است نصیب شماست بشما بازگذاشتم و بجهت شما درخواست کنم تا مردم از حصص خویش بکنند

و چون نماز پیشین بگذرد شامی بخیزید و مرا نزد مسلمانان شفیع سازید که هوزن بعد از ادا صلوة ظهر
 بفرمان عمل نمودند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در میان بایران بزخواست و بعد از ادا ای حمد و تسبیح بار
 سجده چنین فرمود که اخوان شما نزد ما تائبان مسلمان آمده اند و راهی من بران قرار گرفته که بسیار ایشان با شما
 و میم و نظیفه آن است که هر که باین سخن رضی است جان قیام نماید و هر که از نصیحت خویش دنگدزد از مالیکه حق
 سبحانه بمار زنی دارد و ما عوض او دهم حاضران مجلس گفتند یا رسول الله ما بطیب نفس قبول ایم و روایت
 آن است که اول آنحضرت فرمود که آنچه حصه بنی هاشم است اگر هوزن بشما گذارند شتم انچه ما بجزان بر پا
 آنچه گفتند آنچه نصیب ما است از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم انصاریز بهین کلمه زمان بر کشا
 گفتند ابن حدرث پیشکام بنی تمیم و عید بنی مویزین فزاری معتقد بنی فزاره گفتند که ما و قوم ما با پیغمبر هم
 درستان هستیم و عباس بن مرداس گفت که بنی سلیم باین صفت نیستند بنی سلیم تکیه بکنده گفتند آنچه از ما
 بر سبیل سالی الله علیه و سلم تعلق دارد و حضرت فرمود علیه الصلوة و السلام که هر که رضی نیست بعضی بر آید
 که در درمن او را شش شتر بدیم از اول غنیمتی که حشاک گرفتند نماید چون اگر کم در تمام آن سر و سامان ما
 و اسلام در شان بسیار باشد که در مذم اطلاق بر مجموع اسیران کشیدند و در خلال این احوال حضرت مقدس
 نبوی صلی الله علیه و سلم از گروه هوزن آنغسار حال آنکه بآمالک بن عوف نموده هوزن گفتند که
 در مقام حصایط نیست فرمود اگر نزد یک آید و مسلمان شود اهل و عیال و متو ادا و ابا و دهم و شتر
 دیگر کویشیم و فر هوزن این خبر با مالک بن عوف رسانیدند و او بترج و مسرور و جبرانه بپا بولس و احوال
 علیه و سلم استغاثه و بجلیه ایمان محلی گشت و حضرت علیه الصلوة و السلام بوحده و فاموده مال مالک
 بوسی سلیم نموده و مالک بر قوم خودش و چند قبیل دیگر امارت داد و حضرت انصراف از آن وقت لغت
 که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بعد از قراقرم تمت غنایم در دوازدهم ذیقعد سله شان از جبرانه
 احرم نسبت بیکه در آمده بمناسک آن قیام نمود و امارت مکه العتاب بن اسید تفضیض فرمود و معاوی بن حبل
 و ابو موسی اشعری رضی الله عنهم بجهت تعلیم قرآن و تبیین قواعد ایمان در مکه بگذشتند و به یاد و تفسیر حکم حضرت
 دا جرای اول املت و عتیقه فرمود ابو سفیان بن حرب با بجزان که از بلایه بنی سب علی گردید و کثیر بن
 عبداللّه جهت معاودت و مطابرت با و روانه ساخت و بعد از فراغ ازین جهات سید کاینات علی
 افضل الصلوة و التسلیات از مکه بیرون آمد و منزل در الطهران آمده بقیه که از غنیمت مانده بود آنجا یک

تست فرود دور او اعرافی فعه یاد را وایل ذی حج بدینه مرصبت نمود و آن سال مردمان حج گزارند
 چنانچه رسم عرب بود و عقاب بن اسید نیز مسلمانان همراه حج بگذار دبی آنکه حضرت علیه الصلوة و السلام او را امیر
 حج گرداند و رتی هست که او را آن سال میر حج گردانید و الله اعلم و واقعه دیگر از وقایع سال ششم از هجرت آنکه
 چهار نفر از بنی ثنابه نزد یک آنحضرت آمدند و معروض را رفیع آنحضرت صلی الله علیه و سلم گردانیدند که ما
 فرستادگان تویم خویشیم و مسیح چندین شده که اسلام بی هجرت تمام نمیشود آنحضرت فرمود که هر جا باشد تقوس
 پیشه کنید تا اسلام شما تمام باشد و اگر هجرت ننمایید هیچ ضرر بدین ملت شما ملحق نمیکرد و این مردم بفرموده آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم در خانه رمل بنت الحارث فرود آورده چند روز همانا در می گردید و هر یک از چهار
 انوفی فرود آورده گیل فرودند و واقعه دیگر هم درین سال زینب خاتون بنت رسول صلی الله علیه و سلم از در فنا
 با مال بقار حلت نمود و او را برای تالوت مرتب ساختند و او را لوبتیکه در اسلام ساخته شد آن بود و او شکوه
 عاص بن ابوالعاص البربع بود و سبب پیار و تمیزه حواله کردن مبار بود و در او ان جزو ج او از که چنانچه
 ز فرود کلک بیان گشت و از وی دو فرزند با نذیک علی که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم او را
 ردیف خویش ساخته بآن بلیده طیده در آمد و آن قریب ببلخ رسیده جهان فانی را و او اع کرده و دیگر مسما
 با ما که بعد از قاطره رضی الله عنها ایدر او را بخلخ خود در آورد و واقعه دیگر هم درین ال یرایم پیر حضرت
 نبوت نبای صلی الله علیه و سلم از مشیه بغیب فیضی عالم شهادت بیرون جراسب و مادر و مار قیطیه و چنانچه
 ذکر او گذشت و این بشارت را ابورافع لسیح آنحضرت رسانید صلی الله علیه و سلم و حضرت ابورافع در آن
 بختی بزرگمانی و کبشی از برای آن نوردیده حقیقه ساخت و چون از یرایم را نرسانیدند بوزن سکوی نقوه
 تصدق فرمود و فرمان او تاموسی او را دهن گردند و واقعه دیگر هم درین سال و بقولی در سال ششم آنحضرت
 مشر واقع شد و در وقت منبر ساختن تعیین تمام اختلاف بسیار است و در کتاب نیز گویند که چون منبر
 آنحضرت ساختند بر جانب حجر ایشا بودند و در آن مسجد شسته بود از خوب خواب و پیش از زینب آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 پشت مبارک بر آن نهادند و بفضیلت تقدیم میرسانید روز عجم بود حضرت صلی الله علیه و سلم بفرمود
 منبر از آن ستون در گذر شد و منبر بر آه ستون بون آواز حضرت شنید و آنحضرت را صلی الله علیه و سلم
 و سلم فرمودید نماز این بنی ناله کرد و بروی آوازنی کرد چنان آواز شنید که بسجودم کرده باشند در آن
 شد پس آنحضرت فرمود که سیم شعبه کنیز احوال

بنا

این چوب پاره یاران توجه آن ستون گشتند و بشنیدند بسیار بگریستند و او همچنان ناله میکرد تا آن حضرت
صلی اللہ علیہ وسلم از منبر فرود آمده نبرد آن ستون رفت و او را در کنار گرفت و فرمود اگر خواهی ترا با آن نسبت
تو باز کرده در آن محل نشانم تا باز بسز و خرم شوی و میوه ما مبار آری و اگر خواهی ترا در زمین بهشت نشانم
که از جوینا برت و چشمها آب خوری و میوه های خوب آری و صلحان و اولیا اللہ از میوه های تو تناول کنند
و آن ستون اختیار آخرت کرد و بر دنیا و گوید در آن جن آن حضرت ستون را در برگرفته میفرمود نعم قد فعلت
از آن حضرت علیه الصلوٰۃ والسلام پرسیدند فرمود این ستون اختیار آن کرد که او را در بهشت عرض نماید و گفت بهشت
نشان تا اولیا از میوه من تناول کنند و هرگز بشنیده نکرده من می گفتم نعم قد فعلت انحاء حضرت صلوات اللہ
بر سر برکت در ولدم آورد و فرمود او را مخیر ختم و آخرت را بر دینی اختیار نمود و اگر او را تسکین نمیدادم تا روز
قیامت از مغارت من می نالید نقلست از امام حسن بصری رحمه اللہ علیہ که چون بیت روایت فرمود و گوئی
ای گروه مسلمانان چوب پاره از سوز رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم ناله میکنند پس شما سزاوار ترید تا که نشانی
تعامی و باشد و از فراق و محبت او بنالید خانیچه مولانا جلال الدین رود مسفر مایه روح اللہ و چه بلیت
بنواخت نور مصطفی از آستین خلاصا + کثر ز جلی نیت خاند شوخانه شو + روایت که آن حضرت صلوات اللہ
وسلم فرمود تا آن ستون را دفن کردند خانیچه در شش فرموده بلیت آن ستون را دفن کردند زمین + تا چو
مردم حشر گردیدیم وین + تا بدانی بر کر از ایران بخواند + از همه کار جهان بکار ماند + در وقت که ابی بن
کعب بنه اللہ عنہا آن ستون را بر پشت و در خانه خود و پیش احمی بود تا غوره آنرا بخورد و بصحت رسید که
آن حضرت فرموده که ما بین قبری و منبری رومنه من یاض الجنۃ و منبری علی حوضی آورده اند رسول
صلی اللہ علیہ وسلم چون بر منبری نشستند منبر سیاه و پشت بر پایه سیم نشستند و بای مبارک بر پایه دوم
س نهادند و چون خلافت بامیر المومنین ابو بکر رضی اللہ عنہ رسید جهت رحلت او بربا
دوم نشست و پاهای او بر پایه اول نهاد و چون نوبت خلافت بامیر المومنین عمر رسید پاهای او بر پایه اول نشست
و پاهای او بر زمین نهاد و چون نوبت بامیر المومنین عثمان رسید رضی اللہ عنہ بر جای غیر صلی اللہ علیہ وسلم
نشست خانیچه حضرت مولوی در ششوی آورده بلیت قصه عثمان که بر منبر رفت + چون خلافت یافت
نشانی بلیت + منبر متر که بر پایه بست + رفت بو بکر و دوم پایه نشست + بر سیم پایه عمر و در خویش +
از برای حضرت + دور عثمان آمد و بالا تخت + بر شد و نشست آن محمود بخت + پس سواش

کرد شخصی بود منتول + کان دونه نشسته بر جا رسول + پس تو چون حتی از ایشان تبرک + چون تربت لو
از ایشان گمتری + گفت اگر بایم سیم کسپریم + و هم آید که مثال علم + و در پایه بر شوم سن جا جو + گویم مثل
ابوبکر است او + است این بالا مقام مصطفی + و هم شکی نیست با او شهره + آورده اند که معاویه بن ابی
سفیان بن ابی ایمن بن الحکم که از قبل سی بدین عالم بود نوشت بهز نو عمیکه توانی منبر حضرت را از برای ما بشام فرست
مروان فرمود تا منبر را از موضع آن برکنند لغرم آنکه بشام فرستد بیکبار مدینه ظلمانی و تار کشت و برود
آفتاب گرفت بر تبه که در آسمان ستاره مانند دارد و فتنه عظیم در میان مردم پدید آمد مروان چون آن حال
مشاهده کرد از خانه خویش بیرون آمد و خطبه بخواند گفت چه بر دشمن منبر از محل او فرمان مجایب بود که آن منبر
بلند کردم در روزی بطلبید شستن رجه و دیگر از پائین منبر میفرودند و سبب آن گفته اند که مردم بسیار
اند و تمام تا خطبه بیک بدیند و سخن او بشنوند گویند بر همان حال بود و اگر قصور دیدی آمد در صفاش
بر همان منوال میگویند تا در تاریخ سناریج و خمس و شمانه آتش در مسجد مدینه افتاد و منبر نیز سوخت **باب**
و و از دهم در وقایع سال نهم از هجرت ^{صلی الله علیه و سلم} آورده اند که در این باب که بظهور پیوسته فائده
مفصلا بیان گردد و واقعه اولی آورده اند که در این سنه تسع حضرت رسالت ^{صلی الله علیه و سلم}
صدقات قیمن فرمود تا قبایلی که بخلاف اسلام محلی گشتند بروند و ذکوة احوال که مقرر فرموده بود و هیچ کس
نپذیرد از جمله حال یک برید بن الحصیب بود رضی الله عنه که او را تا با سلم و غفار فرستاد و بعضی سجا او کتب
مال گفته اند و عباد بن شمر با رضی الله عنه بنی سلیم و مزینه نامزد فرمود و عرو بن العاص لفراره و خاک
بن سفیان بن کلاب بن رفیع بن کعب بن ابی حمزه و بشیر بن سفیان کعبی را بنی کعب فرستاد و دران ایوان که
بشیر بن کعب را در یافت ایشان بر سر آبی بانی قییم بودند بشیر مواسی ایشان از در شمار آورده بر اخذ ذکوة تمام
نمود و از غایت خست و و نادات آن ایوان در نظر ایشان بسیار نمود بانی گفتند که چندین مال حرام پیوسته
محمد پدید او بنو کعب استند با جماعتی یک کتبت بعد محمد کرده ^{صلی الله علیه و سلم} و بدین آورد آمده و درین ملت
ادام ذکوة از جمله او چنانست بنو قییم دست بشیر برده گفتند بخبر گویند که عامل صدقات یکت تراز نیجه بشیر
بیرون نهادند و با بشیر گفتند که گردین شتران را نگر و می بشیر رضی الله عنه چون بنصورت حال مشاهده کرد
عاز میان کج بیت و فرار بر کرد اختیار کرده بر جمل تعجیل عازم مدینه گشت و آنچه دیده بود معروض حضرت علی ^{رضی الله عنه}
و اسلام کرد حضرت رسالت ^{صلی الله علیه و سلم} با یاد آن گفت که کعبیت از شما برود و از بنی قییم تمام

گشته عینیه بن حصن فرازی سوگند یاد کرد که من از عقبه بتیم لوم و مرصبت تمام تا ایشا زگرفته نبرتم
 حضرت صلی الله علیه و سلم پنجاه سو اسب و در آن سفر فرمود تا مرا وقت نمایند این پنجاه سوار غیر از ما هر یک
 بودند عینیه با ایشان بجانب مخالفان روان شدند شبی می نمودند روز از نظر اغیا مخفی بودند و باین
 طریق منازل و مراحل می پیوستند تا بدریانی تمیم رسیدند اکثر خانها اهل عناد را از مردان غالی یا هفتاد و
 لغارت دراز کردند و یازده مرد و یازده زن سی کودک برده و اسیر کردند و بدین جهت نمودند حضرت فرمود
 صلی الله علیه و سلم تا اسیران را در محلی مضبوط و محفوظ ساختند بعد از آن طایفه از بنی تمیم مثل اقرع بن حابس و
 بن حاجب و برقان بن عبد تمیم بن سعد و عمرو بن الاثم و قیس بن سعد بطلب یا متوجه مدینه گشتند و چون آن
 رسیدند اول با اسیران قوم و قبیله خویش ملاقات کردند آنجا بروی مسجد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آوردند
 و در آن مکان غیر صلی الله علیه و سلم در حجره عالی شد رضی الله عنهما بنوم و استرحت مستعمل بودند و آنجا است
 که رسول صلی الله علیه و سلم در کدام حجره است و از غایت منظر اب بدر هر حجره که می رسیدند فریاد می کشیدند که
 یا محمد صلی الله علیه و سلم بیرون آئی و هر چند بلال رضی الله عنه و اهل مسجد بکلیت ایشان می پرداختند تا
 حضرت صلی الله علیه و سلم از خواب بیدار شد و از خانه بیرون آمد و فرمود این قوم را چه واقعت که مرا از خواب
 کردند و چون فریادها را بشنیدند سباحت بگذازدند متوجه حجره بجای ایشان بنومیم بر سر راه آن شهر آمده و هر چند
 که اصحاب کعبی آنکه از مخالفان لغتی بطهور آید زنان فرزندان را اسیر کرده اند حضرت صلی الله علیه و سلم در جواب
 ایشان هیچ نفرمود و بجز در مدینه نماندند و بعد از آن از خانه بیرون آمد و در مسجد نشست
 و از میان بنی تمیم اقرع بن حابس درنگ آمد و گفت یا محمد صلی الله علیه و سلم مرا و شکویده تا سخن گویم که مدح
 ما ذین باشد و ذم شما یعنی ستایش ما آید ایشان — خارجی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که
 گفتی آنچه از دست بجهان و کما که روح اندینست و ذم او مذلت شما مقصود خود بگوئید ایشان متنوع
 گشته گفتند که ما شاعر و خطیب قوم خویش همراه آورده ایم تا با تو معاشرت کنیم حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم ما
 با شعر و شربت و لا با انفار اذنت و لیکن آنچه بخواهید کنید ز بر قل بن هدبا عطار دین الحاجب سب و فصیح
 ترین ایشان بود گفت برخیز و خطبه بخوان عطار در خواست و زبان بگردد و تمامی باری بجهان و کما که گفتند و بعد از آن
 شرف و فخر قبیله بنی تمیم بیان کرد چون عطار از خواندن خطبه فارغ شد حضرت خطاب بن ثابت بن قیس ساسی
 اگر داد و جواب خطبه اندر رعایت خصماخت و نهایت بلاغت بر خواندند متکلم پس ستایش حضرت آفریدند

جل جلاله و ذکر شهدا و قین مشیر خصایل و مناقبها و محتوی بر آنچه مشتقا وقت در روزگار بود و چون ثابت
از جواب عطارد باز پرداخت شاعر نبی تیم زبیرقان بن بدر برخواست و بی خند انشا کرد که از جمله آن بعضی
هنیت سلف سخن اکرام فلاحی بیا دلنا سخن را دروس فیما یقیم الربیع + ولطم الناس عند القطع کلهم + و من الله
فیما ذالم یونس الفخر + اذا ابینا فلا یاتی لنا احد + اما کذا کعبه الفجر ترفع + و حسان بن ثابت بعد از آنکه
مخزن سجاد گشت کلمه خیزد در لفظ کشید که عطارد بر فلک روز زبان تجسین او کشاده بعضی از این ابیات
این بود شعر ان الذی ارب من فهد و اخوتهم + قد بینوا سنة للناس تتبع + یرضی بها کل من کانت یرت
لقوی الا اول الخیر یصطنع + اکرم لقول رسول الله شیعتم + اذا تفاوتت الایهوی و الشیع + و باز از
جانب فرج بن عباس نیز چنینی بر خواند که بعضی از این بود شعر اتیانک کما یعرف الناس فضلنا +
لذخلفوا عندا کارا المکارم + و انما رسول الناس من کل معشر + و ان لیس الارض الحجار کفادیم + و ان
لنا المرایسم من کل فارة لکون یخبر و ابارض الیهامیم + و باز حسان بموجب سروده مستحسنا جو این
شده بر رویه ابیات سخن گفت که بعضی از این بیات است شعر نبی داریم لا نعوذ ان فخرکم + یعود و بالآ
خذ ذکر المکارم + سلتم علینا الفخرون انتم + لنا اول من من ظمیر و خادیم + و فضلنا کتم من المجد العلی + و قاتنا
من بعد ذکر المکارم + فان کتمت حتم سخن مانکم + و هو الکلم فی المقام + فلا تجعل الله ندا و اولوا + و لا تقفوا
عند النبی عیارم + و الارب مالت الغنا + علی رؤسکم بالمرصعات بصوم + و چون چهارم از جانبین
انجامید اقره بن حباب گفت بخدا سوگن که از عالم محمد صلی الله علیه و سلم تا میاید و نصرت داده اند و هیچ کس
از او فریغ نداشته خطیب فصیح تر از خطیب با هست و شاعر و بلوغ تر از شاعر ما پس نبی تیم در مقام انصاف
و تسلیم در آمد مطیع و منقاد گشتند و کامل الاسلام شدند و حضرت صلی الله علیه و سلم بسیار با ایشان
با دیگر در آمد و جواب فرخواریشان با ایشان بیاورد و کریمه ان المذین بیاورد و نک من رب العباد الحرات اکثریم
لا یعقلون لو انهم صبروا حتی یتخرج الیهیم لکان خیر لهم در شان ایشان نازل شد واقعه دیگر در همین سال
نهم از هجرت جناب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم شاه ولایت را کرم الله وجهه با صفت سوار
و پنجاه سوار فارس تعبیل طی فرستاد تا بنحاه قیس که دره یار ایشان بود حاضر گشت و صحاب مد کا جناب
ولایت تاب کد راه آوردند و بعد از طی مسافت صحابی بخیر تعبیل طی رسیدند و دست بغداد قایم
بر آوردند و بخانه کتبه موسی ختمه غنیمت بسیار آورده و منتشر بدست اهل اسلام رسانده و در همین قوم

عدهی بن اتم طاشی فرار نموده بولایت شام رفت و امیر المؤمنین بعد از آن حضرت عیسی بن ابی طالب
حضرت امسب صفت نمود و دختر حاتم را که زن حسنا و فصاحت بود داخل صفت نکرد و آنرا بدین
و او را در سراسر آن بجهت نزول محافظت بسیار مینماید بود و جای دادند روزی حضرت مقدس فرمودند
علیه السلام مسجد میرفت دختر حاتم از خانه بیرون آمده بر سر راه آنحضرت با التباد و گفت یا رسول الله
و عاب الوفا مین علی من الله علیه حضرت صلی الله علیه و سلم از وی پرسید که او فد تو کیست جواب داد
که برادرم عدهی بن اتم فرزند آن گزیننده از خدا و رسول این سخن گفته بسجده روان شد و چون برود دیگر شد با
حاتم در صبح عجب بر آنحضرت القاس خود را مکرر کرده همان جوابت نید روز دیگر آنحضرت بر در آن سر گذشت
باز دستر حاتم برخواست و گفت یا رسول خدا دختر این رئیس قبیله خویشم بدین بد از عیبی زنگار و در او
بدیاریت اگر سخنی بر منست نه مرا آذوا فرمائی تا حق عز و علا بر تو منست نهد درین مرتبه طمس آن ضعیف بن
افتاده قرار بران یافت که باطالیغ از آشنایان آنکه بدین آید حضرت صلی الله علیه و سلم او را با ایشان
بمراه بولطی لوف باز فرستد و بعد از چند روز جمعی از قبیلگی طی بدین آیدند و دختر حاتم اینصورت معروض
جایون خمیر صلی الله علیه و سلم گردانید آنحضرت علیه الصلوة و السلام او را بپوشانید و بانواع عاطفت
و احسان سرفراز گشت و حضرت داد که با آنجماعت بهر جا خواهد بود و دختر حاتم ملاقات برادر بجان شام
شاهت و چون برادر ملاقات کرد عدهی از او پرسید که مصلحت چیست خواهر گفت او یا پیغمبر است یا پاد
و بر تقدیر از ملازمت و مخالفت او چاره ندارم عدهی از او بدین نهاد و چون بدین رسید حضرت صلی الله
علیه و سلم در مسجد بود و چون از وی پرسید که تو کیستی گفت عدهی بن اتم طاشی ام و بنا بر آن که مسجد محل
ابلس ترک نیست آنست که الله علیه و سلم برخواست و بجانب منزل مقدس روان شد و کوفت نموده پیر
زنی ضعیف عاجزه پیش آمد و سخن کرد و پشت با آنحضرت صلی الله علیه و سلم ایستاده با آن ضعیف حکم نموده حاجت
او را بر آورد و عدهی بن حاتم این خلق عظیم از حضرت حاتم مشاهده کرده با خود گفت کاین صفت بار علی اصفا
انبیاست و چون منزل شریف در آمد و ساده از دریم که اما با بیخبر ما آگنده بودند بر شد و بجهت جلوس
بر زمین انگنند و فرمود که بر بالای این نشین عدهی اول متعلق نموده عاقبت بنا بر مبالغه آنحضرت
بر آنجا نشست و آن تا چه درده افلاک بر روی خاک قرار گرفت عدهی گفت این امر نیز از عادت اوگ
سلالین نیست از محاسن چهار انبیا در سلین است و بعد از جلوس حضرت رسال صلی الله علیه و سلم فرمود

اسی حدیث فلان مذکور شد و فلان کار میکردی که در مذکور شد تو جائز نبود و ازین سخن حدیث معلوم شد که
دی بخیریت مرسل نگاه گفتیم حدیثی است که مانع تو از قبول ملت اسلام قلت اتحاد و کثرت امتیاج مسلمانان
باشد خدا سوگند که غمگین با او در میان ایشان بمثابة بسیار گردد و چنانچه نیامد که بر قبول آن اقسام نماید و می شاید که
مانع قبول تو مرین با بسیاری و دشمنان و قلت ارباب ملت باشد بخیر گویند که رعایت نموده و مردمانی بجای او
شوند و اتحاد ملت قلت پذیرند مرتبه که زنی از فارس برشته نشدند تنها بطرف کعبه بدو از چپکس خالی نباشد کار از
خدای عزوجل رسول او صلی الله علیه و سلم و هدایت کند مانع باشد مرتز از در مدین آنکه مشاهده میکنی که حکومت
و سلطنت متعلق با احد این ملت است بخیر گویند زود باشد که بسهم تو رسد که قصرهای بعضی از ارض با صلحیت
مسلمانان مفتوح گشته حدیثی که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از آمدن این سخنان مرا با اسلام دعوت فرمودند
سجده بایان محلی گشتم و بعد از نقل آنحضرت صلی الله علیه و سلم دو واقعه از آن وقایع که با من تفریر فرموده و من مشاهده
کردم یکی فتح قصر ما و دیگر رفتن تنها از آن نشکستم که آن واقعه دیگر سمت ظهور خواهد یافت و واقعه امان حدیث
اگر چه در سال هم بوده از هجرت اما از برای ارتباط کلام در ذیل وقایع سال نهم مرقوم گشت و واقعه دیگر
از وقایع سال نهم قضیه ابلا و آنچنان بود که درین سال سیدنا محمد صلی الله علیه و سلم قسم یاد فرمود که یکماه به
از حجاج طاهرات خود اختلاط نمایند و در سبب این واقعه و جوه گفته اند یکی از آنها اینست که رسول الله صلی
علیه و سلم سره خویش را بر قطبیه با طلبیده با او خلوت ساخت و در آن حین حضرت رضی الله عنها از منزل بدر باز
گشت و دید که حجره در بسته است با انصرونه توقف فرمود تا حضرت صلی الله علیه و سلم در باز کرده بیرون آمد
و حضرت بر حقیقت حال اطلاع یافته گریه آغاز کرد و گفت یا رسول الله از میان از دوح خویش در خانه من
و در فرات من با کنیز که مباشرت می نمائی پیغمبر علیه الصلوٰة و السلام چون اضطراب حضرت مشاهده کرد فرمود
که در غمی هستی که ماریه را بر خود حرام کنم جواب داد که ستم از غایت فرح و سرور عایشه رضی الله عنها خبر داد و
گفت بشارت باد که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم کنیزک قطبیه را بر خود حرام گردانید چون عایشه بملاقات آن
حضرت استعدا یافت بر سبیل تعرض گفت یا رسول الله در اوقات نوبت من با جاریه قطبیه صحبت دار تا باقی
اوقات از مزاج ترا خالص بماند و درین اثنا خبر سبیل علیه السلام بیاید و آیه اول سوره تحریم بیاورد و آنحضرت
علیه الصلوٰة و السلام با حضرت عتاب کرده گفت ترا نگفتم بودم که چنانچه درین سبب مطلع گردانی چرا آنرا از
منود حضرت گفت یا رسول الله ترا بر من غمی که واقف گردانید حضرت گفت بنانی العظیم الخیر امیر از خدا

باریک بین و چون انصورت از نفضه از واج نطقه بر سینه بود و غرمت آن بجهت از واج رسیده تا یک از شرف
مصاحبت آنحضرت محروم گشتند و وجه دویم آنست که امهات مومنین رضی الله عنهن از حضرت صلی الله
علیه و آله سلم چپه چند نفقه و کسوت طلبیدند که تحصیل آن عسر بود و حضرت علیه الصلوٰه و السلام بواسطه آن
مخزون غمگین در خانه نشسته بود که امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بدبیره آمدید که در بسته و جمعی بر در
منتظر نشسته و هیچ یک نزیارت ابوبکر صدیق دستوری حاصل کرده در آمد و بعد از آن امیر المؤمنین عرض خطا
تیرا جارت نموده و پیش دست بوس شرف گشت چون آنحضرت را مقبوض دیدند امیر المؤمنین عرض رضی الله عنه
گفت بیا که سخن بگویم که موجب بخت و سروران سوگواری و گفت یا رسول الله درین ایام صحبت و انجام سنت
خارج از من چپه خواست که تحصیل آن بر من دشوار بود برخواستم و برگردان و زدم کاشن این صورت مشابه
گشت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از سخن امیر المؤمنین عرض رضی الله عنه متعجبم فرمود اینها که در گذشته
از چنانچه منی از من نفقه می طلبند و چیزی میخواهند که منارم صدیق کبر رضی الله عنه ازین حدیث متاثر
گشته برخواست و شتی برگردان عایشه زده و فاروق عظیم رضی الله عنه با وی موافقت نموده مشتی برگردان
مخصه زد و پیدان با فرزندان عتاب کردند که از رسول صلی الله علیه و سلم چیزی طلب کنند که در حدیث آنحضرت
و عایشه و مخصه رضی الله عنهما سوگند یاد کردند که دیگر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم را باین نوع تکلیفات مزاحم
نموند و بواسطه آن کوفتی خاطر که آنحضرت را صلی الله علیه و سلم باین نوع از واج حاصل آمده بود از زمان حج
گزیده در بالاخانه مسجد خویش یکایک متکلف شد و علامی را با رخ نام تعیین نمود که بچکس بی دستکوز زد
آنحضرت نگذارد و بخبر در مدینه شایع گشت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از واج طهارات را رضی الله عنهن
طلاق داده و یاران هر کدام که این خبر شنید مسجدی آمدند بسیار می نشستند و دستکوز میبافتند
تا فاروق عظیم میگود که من نیز این خبر شنیده مسجد را دم جمعی از صحابیان زودتر پیغمبر صلی الله علیه و سلم
نشسته دیدم که میگردد خطه پیش ایشان نشستم و اندو عظیم بر خاطر مستی گشته از آنجا برخاستم و غرور
مسجد را دم و از ریح التماس نمودم که فرصت ملاقات حاصل کند ریح ملتمس را چند نوبت معروضه شد
و جوانی نیافت آخر الامر آواز بلند گفتم ای ریح من آنست که رسول الله صلی الله علیه و سلم همان بنده که
از شفاعت و تخر خود مخصه آمده ام تا جریمه او بمن بخشید سوگند که اگر فرمایند گردان او را بزین از فرموده
تجاوز نمایم و جایز ندارم این سخن گفته برستم ناگاه آواز ریح شنیدم که می گفت ای عمر بیا که دستکوز

انحضرت فرمود

فرمود و باره تو در من صاحب نموده نزد آنحضرت رحم عبد از سلام پیش از آنکه مسیوم گفتم یا رسول الله
از و این خوش الطلاق داد آنحضرت فرمود صلوات الله علیه سلم نه سن با و از بلند یک گفتم ای مسیوم زنی
من با گوید چون در خانه خود آواز یک عمر شنیدیم داشتیم که یا رسول الله علیه صلوات الله علیه سلم چه گفت و چه شنید و چه می
انضبطی زینب حبش غرضی غسل بندید آورده بودند برای آنکه و صلوات الله علیه سلم نگاه بینید چو میل و چون
آنحضرت صلوات الله علیه سلم نبرد او شریفی برد از برای او شربت غسل ترتیب نمود و بوسه ترتیب آن
شربت و تخمیل غسل در آب گاهی زیادات از معهود نزد زینب تو گفتی فرمود عایشه میگویی در رضی الله عنها که
من چند باریم در سیم گفتیم که حضرت صلوات الله علیه سلم بر بر که ام از ما که در اید باید که بادی گوید که از تو بوی
مغافری آید که عذرا خورد و معافیه جمع مغفوسیت و مغفور و خست غرفت است که با یک که بر او در آنحضرت
علیه الصلوٰۃ و زخیر مای که بیه قرآن مغفور و چه با ملائیک صاحب است نمود و ایشان از و این صبیحه متادستی
و چون حضرت صلوات الله علیه سلم یکی از ایشان را دعا بخواند مقرر فرموده بودند با آنحضرت همان گفت حضرت فرود
صلوات الله علیه سلم مغافیر خورد و بلکه شربت غسل آشناسیدم دعا زینب آن گفتی عایشه یا حضرت زینب
که برست نمطه العرفه یعنی هر بیت از نور غسل در و خست غرق فرمود چون چنین است در هرگز از آن عسلان شام
و بقیه گویند که بر نیغی فرمود فرموده او را و است کرد که این سخن را با یک گوی و آن را قبول کرده بوست آنحضرت
صلوات الله علیه سلم و فاکند و بان یک گفت جبرئیل علیه السلام آمد و سوره تجویم آورد یا ایها البنی لم تحرم ما حل الله
تبتنی مرضات از و اجاک تا آنجا که آن تو با الی الله فقد صنعت قلوبکم ایس حضرت صلوات الله علیه سلم ما این سبب یاد
فرمود که یک ماه از زمان عزالت کرد و همیشه مفسران را با حدیث با این قول میل فرموده اند و با بجهل و انزله
آنحضرت صلوات الله علیه سلم بیت و ندر روز گذشت از فرود مسجد بیرون آمدند عیاشه آمد رضی الله عنها
صولیقه استقبال آنحضرت نموده پرسید که یا رسول الله سوگند خورده بودی که مدت یکت پیش ما نیایی و از آن
میت و ندر و زینب گذشت حضرت فرمود صلوات الله علیه سلم که گاهی تکبیل ما به بیست و ندر روز است و این
از آنجا است و فقه نقلت که آنحضرت صلوات الله علیه سلم بر عایشه آیه تجزیه که از آن شده بود بر خواند یا ایها
قال الله و اجاک کنتن و النجوة الدنیا و زینبها فاعلم ان من تخن و ان من سراجا جمیلا و ان کنتن تمدن الله
و رسول الله و الی الایة فان الله اعلم ان من تخن و ان من سراجا جمیلا و ان کنتن تمدن الله
بود گفت عایشه امری نزل و عرض میکنم که زود جوایم گویی تا با بد و خویش سلوکت نامی عیاشه

رضی اللہ عنہا پست بار سوال شد گفت حقیقتاً مرا فرموده که با زمان خویش بگویم که از دنیا
و دنیا در نیستی خواهم بیدار شوم تا هر شب با بیدم و از شمار برود و بنیکو جدا شوم خوشتر و شکر و در صلوات اللہ
و سلم و آخرتت خوانم بیدارستی که خداوند سبحان آماده گردانید از زمان بنیکو کاظم و عظیم گویم تا احوال
در باقی بماند و شرف نماید یعنی درین امر چه حاجت بشور سیت بلکه من این اختیار خدا و رسول اومی کنم و از تو کس
در خواست دارم که هر یک از این مانع در راه واقف نگردانی تا آنچه بر این اختیار کردم فرمود هیچ زن از زمان من نرسد که
حالیست چه اختیار کرد الا آنکه من را خبر دار گردانم ان اللہم تعالیٰ معنی با ولا متغیبا لکن بعشما علما میسر
واقعه دیگر از وقایع همین سال هم سید غامدیر واقف شد آورده اند که پیش از واقعه قریبتی سال از زمان
از غامدیر بیاید بنزد آنحضرت و گفت از من بی نادر وجود آورده مرا یکا گردان بخشید شرح احوال فرمائی حضرت فرمود
صلی اللہ علیہ وسلم اصغیفه باز کرد و از خدا تمنا آفریش خواه و تو بکن و بدر گاه او بار داد و گفت یا رسول
مرا میخواهی باز گردانی خیا که فلان را باز گردانید و حال آنکه من آن سبتم از زمان بعد از آن معلوم شد که آدمی است
است فرمود بر و صبر کن تا وضع عمل غامدی و سید غامدیر یکی از انصار سیر و تابه تکفل او قیام نماید آمدت عمل
او بسلبه بعد از آنکه وضع عمل نمود آنحضرت رصلی اللہ علیہ وسلم خبر کرد و فرمود درین وقت اودا سنگسار
نتوان کردن و فرزند او نتوان ضایع گذشتن و کس نیست که ارضاع او نماید و در سبب سبب مستان
حضرت آمد و کودک خود برگردن نهاده زبان باره بدست اوداده گفت یا رسول اللہ طفل خود را از شیر
باز کردم و اینک ناچاره شده اکنون اجمرا حکم اللہ تعالیٰ بر من بنما حضرت صلی اللہ علیہ وسلم کودک او را
بیک از مسلمانان سپرد و فرمود تا کوی محاذی سینه وی بکند نه او را در آن مخالک آورده حکم فرمود سنگسار
کردند خالد بن ولید رضی اللہ عنہ از پیش روی وی سنگ بر سر وی زد که قطره چند خون از سینه بر روی او
آمد تا لداوراد شام داد حضرت فرمود ان علی لکن بان ضایع کن که نفس من بید قدرت اودا که
تصدیق نیست که اگر تغابی آن تو بکند البته مغفور گردد بعد از آن حضرت فرمود صلوات اللہ علیہ وسلم تکفین تجزیه
دی نموده بر نماز گذارد و دفن کرد و بر افتخار بود و واقعه دیگر از وقایع سال نیم از هجرت طرود
بتوک بود و شکر اہم من غیبست که در میان حجر و ناحیه شام واقع شده و بعضی گویند نام حضرت است آنحضرت
وزمره برانند که اہم سبب است و چون لشکر اسلام در آن جامع می شد ستاین غزوه سبب آن میسرت
ستاین غزوه و غزوه فاضل نیز گویند و در سبب آنکه مستفت و مجامعت بسیار با ستم در آن

گمایدند یکی از آنجا که مشایخ بعد بود و هوای نابت گرم و لشکر دشمن با کثرت شوکت و عدت تمام سال قحطت
از او عشرت و میانی بی شائبه بود که مرد کس از فقر ای صحابه یک شتر پیش نبود که نبوت سوار می شدند و غیر
لشکر و خرمای گرم زده و جویشته زده چیزی زداوه نداشتند و گاهی بعضی مقدار صبر بوی گرفته یا همی و اکثر آن
بودی که اکثر نیافتی و آب بمرسته کم یاب بود که با وجود قلت مرگت شتر کشید و بر طوبات اجواف معار و دانهها
خویش بر میسند و مردم نجات کاره بودند به بیرون فتن از مدینه چو وقت میوه های ایشان بود سبها
اشجار و متع از اثمار محبوبه نفس و کریمه ایها الذین آمنوا ما لکم اذ قیل لکم انظر و فی سبیل اللہ انما نعلم
الی الارض و نسیم بالحیوة الدنیا مر الاخرة فما متاع الحیوة الدنیا و الاخرة الا القلیل در دنیا نازل شده
و حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود که نسبت دنیا و جزای آن گریه از شما گشت در دنیا فرود بود و بیرون
آورده بنید که مقدار طوبت بر آن گشت و از دنیا رسیده و دنیا هم در جزای آن است ازین هم کمتر است
فما متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا القلیل ولیت سوا دریا فرم کن بی آن بگیر + بجز وجود ترک این گرداب گیر
مال دنیا دم نرفان صغیف + ملک عقیق + دم نرفان شریف + مال و زنده سر را بود همچون کلاه + گل بود کوار کلاه سازد
بنیاد آنکه زلف جعد رعنا باشدش + چون گلانش رفت خوشتر آید من باعث برین غروره آن بود که دنیا
ساقی قلند از شام آمدند و روغن نیت و آرد سفید بدین آورند و باهل مدینه گفتند که پادشاه روم لشکر بسازد
میج کرده و قبایل تخم و جذم و خسان و جرم از منصرفه عرب ایشان را فتن نموده قصه مدینه دارند و مرقده
آن لشکر ببقا رسیده و رویت آنکه نصار عرب بهر قتل نوشتند که این مرد که دعوی نبوت میکرد دهاک شده و قحط
و تنگ در میان اصحاب و افتاده و اموال ایشان تلف شده و مملکت از ایشان بدست میخوان آورد پس
مردی را از عظام روم قباد نام با جلهبزار کس نامزد مدینه کرد و این خبر پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم رسید و با محمد چون
همایون بر فتن شام مصمم شد حاجه علیه الصلوٰة و السلام بجهت استقام لشکر بزیده بن الحویطب با سلم فرستاد و ابوبکر
غفاری را رضی اللہ عنہ بجانب غفاز نامزد فرمود و اصحاب مدان باب بقدر و رسم کوشیدند چنانچه امیر
ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ از تمام اموال خویش بر خلافت و در راه حق بجانه و تنها صرف نمود
و باین دلیل احسان بر همه بنان اینست سابق آمد فرمایم المؤمنین عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ مقصدی بصفه
از ستمگات خود استماع و یافت نقلت از امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ که فرمود حضرت
صلی اللہ علیہ وسلم چندان سخن بر عیش عشرت تحریر نمود که با امان مدان بابا کن سعی بلیغ میبذول

دانشمند امیرالمومنین عمر مکیوید رضی الله عنه که من آن روز مالدار بودم با خود گفتم که اگر روزی بر امیرالمومنین ابو بکر
سبقت نخواهم نمود و امروز هست نصف مال خود نزد رسول صلی الله علیه و سلم آوردم تا بدان لشکر صرف تمام
حضرت پرسید که از برای اهل عیال خود چه گذاشتی گفتم آن مقدار دیگر از مال حرام ایشان گذاشته بعد از آن
امیرالمومنین ابو بکر آمد رضی الله عنه و هر چه در دستش تمام بیار و تا حضرت صلی الله علیه و سلم بمصر فرستاد
فرمود ابو بکر بر اعیال خود چه گذاشتی گفتم او حرکت الله و رسول امیرالمومنین عمر مکیوید رضی الله عنه بمن
گفتم یا ابابکر هرگز در هیچ چیز بر تو پیشین تو انتم گرفت حضرت صلی الله علیه و سلم گفت که بنیکما یا کلکم کیا
یعنی تفاوت میان مرا تب تنها ای ابو بکر و عمر آن مقدار است که تفاوت این سخن شما نقلست که امیرالمومنین
عثمان بن عفان رضی الله عنه در آن لایحه قافله میکرد که تجارت شام فرستد که ترتیب غزوه بتوک در میان
اهل اسلام بشود یافت و آن حضرت صلی الله علیه و سلم بر بنبر بر آمده غنیمت را بجهیز آن عیش و اعانت فقره تنگ
دست دلالت فرمود امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه در مجلس سالیون برخواست بود از جمله مطایا و مرگ که
از برای قافله شام مرتب و مکمل ساخته بود دستش را با مطایا و اقباب و جلا س نامزد فقره لشکر اهل اسلام
گردید حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دیگر باره یار از اربابان خیر دلالت فرمود امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه
صدقه دیگر برسان اضافه فرمود و در کت سیم که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم باز بر سر حرف نخستین رفت
امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه دو لبست شتر رسید سفا و چون آن حضرت دیگر نوبت ترغیب باران تصدیق
نمود آن نینه جو و بخشش یعنی عثمان بن عفان رضی الله عنه بر اشتغال طلای احمدی آن سید شتر منضم گردانید
و روایتی آنکه آن حضرت مکمل در این لشکر نامزد فقره کرده و در تفاسیر در ذیل آیه مثل الذین یعقون اموالهم
فی سبیل الله کما کشف حجبهم نبت سبع سنابل لایة آورده اند که آن روز امیرالمومنین عثمان بن عفان شتر با اقباب
ایلا بشکر اهل اسلام آیم فرمود و این آیه در شان او نازل شد و نیز بر اشتغال طلای احمدی بیار و در نظر آن
حضرت گذر زید لاجرم حضرت فرمود که اللهم رض عن عثمان فانی عنه رخص گویند و غزوه بتوک منم از
دو دو انگ که آن لشکر امیرالمومنین عثمان بن عفان تهنیت نمود و آن حضرت صلی الله علیه و سلم در باره او عاف فرمود که ضایا
حساب قیامت را از عثمان بردار و روتی هست که به غنیمت را و قیامت بنمیر و طایر با که این حساب کنند
و امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه برکت و کما آن حضرت حساب نباشد انما عبد الرحمن بن عوف رضی الله
عنه چهارم از دم بیار و دو گفتم بشهادت بر او در کت سیم لفضیة بللضات الله تعالی و جزیل تو با آورد و لفضیة

بجای این عیال خود گذارم حضرت فرمود خدا تمکین برکت کند و در آنچه دوستی و در آنچه کینه هستی و از برکت و حاجت آنحضرت مال و برکت برسد که بعد از موت و یک زن را در آن مرد مرض موت حلاق داده بود از جمله چهار زن حضرت منقضی نشدند یعنی آنکه حصه و می شد بر مبلغ ششاد هزار درم و بر وی ششاد هزار منقاع طلا صلح کردند و همچنین سایر اشرف و جاهل و انصار بنی احوال دست خود گرفته بکشادند و بعضی از زنان ایشان در یورماهی دست و پا و روی و سر پرده شده بجلس علمی فرستادند که ابو عقیل انصار رضی الله عنه شب امیر و نایب کشید از برای شخصی دارم و دو صاع خرما گرفته یکی را از برای عیال خود گذاشته بود و یک صاع دیگر بر طرف آنحضرت آورده آنحضرت صلوات الله علیه سلم صاع خرما می آورد و بر بالای تصدقات بده صحابه و منافقان این باب بوسیله خود زبان ملعون بکشادند و در باره ایشان این آیه میفرستاد که الذین یلمزوا العاصین من المؤمنین فی الصدقات والذین لا یجیدون الاجراء فیهم فیخرون منهم سخر الله منهم ولهم عذاب الیم القصه حضرت رسالت صلوات الله علیه سلم آن اموال برابر با حاجت انفاق فرمود تا ساختن خود کنند و بخریدن بعضی بشیر دالالت فرمود و میگفت نقلین بوشند در حکم سواران نقلست که چند نفر از صحابه رضی الله عنهم جمعین بنو رسول صلوات الله علیه سلم آمدند یکی سنالم بن عمیر و عتب بن زید و ابولیلیه عبدالرحمن بن کعب بن لوی و عمر بن عوف سلمه بن محمد و عرباض بن ساریه و عبداللہ بن مغفل و بر و ابی مہدی بن عبد الرحمن و بر و ابی عمر و بن الحارث بن المہوم و بر و ابی صفیر بن غنماد و گفتند یا رسول الله ما پیوه مانده ایم سپ اندازیم و بخوابیم که در کتاب ما یوان رسوله مقصد آیم حضرت فرمودند صلی الله علیه وسلم که چیزی از تصدقات که بان مهم شفا کفایت حال باری موجود نیست و این فقیران از مجمل آن رسول صلی الله علیه وسلم غمگین و محزون بیرون رفتند و سگرتینند و با یقین آنجا متلفه گشتند بگروه بجایین خباثی که در لایعنا الذین اذا ما اتوا ک لصلهم قلت لا اجد احکم علیهم تو او او اینهم تعقیب من لکن مع خزنا ان لایجدوا ما یفقدون اما حال ایشان خبر می دید پس ابن یاسین بن عثمان بن کعب بن ظری با بولیلیه و ابن عمیل رسیده و شترهای از برک رکوب با ایشان داد و بهر که ام دو صاع خرما میدزداد و تسلیم نمود و عباس بن علی بالمطلب و نفر دیگر و امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه بنیاد از آنجا بصدق ام فرمود عتب بن زید گفت رضی الله عنہ یا رسول الله عتب از زندگانی خوشی متفرخ خواهد من بان ایم که در بنی اهل الله مصر و قسازم و لیکن عرض خود را بر من و حال ختم نام کرده بر من

ده نفر نزد سید مرتضی علیه السلام و تهید بغداد آمدند و گفتند از آن غزوه دستور طلبید
 بعضی گویند که ایشان از نبی اسد و خطافان بودند و بعضی گویند که صاحب الطین بودند و بعضی گویند که
 مدینه بودند حضرت فرمود صلوات الله علیه و سلم زود باشد که صدای مرا از شمالی نیاز گرداند در باره ایشان
 این کی تبه آمد و بعد از آن از اعراب یعنی ذن لحم و قعدان بن کذب و اسد و سوره سید میب ان ذین کفر
 منهم عذرا کب الیم و جمعی دیگر از منافقان است. آنکه عذر گویند مخلف بودند و مردم را نیز از رفتن منع میکردند
 و از شدت حرارت هوا تحویف و تنفیر نمیدادند چنانچه آیه کریمه فرج الخلفون مقعد هم خلاف رسوا اللذکار یوا
 ان یجابوا باموالهم و نفسهم فی سبیل اللہ و قالوا لا تنفروا فی الحرقل یا ربهنم شد صرفا فی سبیل اللہ و ان
 این طایفه میکنند نقلت که چون مهم سپاه مرتبه ششم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمان داد که بگذرید
 مدینه در شبته الودع مجتمع گردند و امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه به سید الشکرتین فرمود تا بشرایط
 اما مقیم م نماید و گویند عبد الله سلول منافق با هم سوگند ان اتباع خویش از مدینه بیرون آورند
 مقابل فریب فرو آمدند و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از تنبته الودع رحلت فرمود
 عبد الله باطنی از منافقان بود که ملازم او بودند یا زگشت و گفت محمد صلی الله علیه و سلم بعرا
 بنی الاخره میروید پذیرد که جنگ با ایشان است پس آنکه می بینیم کما صی ابی مقعد مغلوب
 طرف و انما ف سس ساخته کردی آرند و چون خبر رحلت او بسمع بها یون حضرت محمد صلی الله
 علیه و سلم رسید فرمود که اگر چیزی در کوه بود از ما مخلف نمودی و طایفه دیگر از ازار با لفاق بنا بر مع
 عنینت درین سفر با مسلمانان اتفاق نمودند و در ذاب و ایای ایشان سخنان نامناسب کات ناموفق
 صیاد و شد چنانچه شمه از آن بدستاری قلم کسور تم پوشیده در نظر همه جلوه ظهور خواهد نمود و نشاء الغزیه
 نقلت که چون عیلم صلی الله علیه و سلم از مدینه بیرون شدند امیر المؤمنین علی بن ابیطالب را که در مدینه
 در اینجا گذشتند تا از حال امهات مسلمین رضی الله عنهن خبردار باشند منافقان مدینه گفتند که محمد صلی الله
 با حجت با خود نمرد که نقلی از مصیبت او در خاطرش پدید آمده بود امیر المؤمنین چون حدیث اهل شقاق
 و لفاق را شنید از عقیب حضرت روان شد و در موضع حرف شرف ملازمت آنحضرت را در بیاد صورت و قلم
 را عرض آنحضرت کرد بنید و التماس یافت نموده آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جواب فرمود اما ترضی لیکن
 زینب در آن من موسی و انکب تخلف همین پیش نیست که کار و در بنمیر بود علیه السلام و بعد از من بنمیر است و صحبت

رسیده که در مینه الوداع بقصد و ترتیب زینت پرداخته گواهی عظیم را با امیرالمؤمنین با یکصدیق و علم دیگر فریب
 بنوعی تقویض فرمود و بیت خنجر را با سید خنجر یا با بود جانان انصار تسلیم نمود رضی الله عنهم و چون
 در آن موضع بجز لشکر یالیون زمان ادبغولی سی هزار کس در شمار آمدند چنانچه سابقا مذکور شد بعضی
 هزار و دگر سی صد نیز از غیر گفتند گویند از آنجمله هزار و هفتاد و دوازده هزار شتر سوار بودند
 و بیغزه خالد بن ولید مقدّم لشکر گردانید و مینه بطحیه بن عبید الله و سعید را لعبد الرحمن بن عوف
 رضی الله عنهم نیز مینداد و چون از مینه الوداع روان شدند در هر منزل جمعی از لشکریان سگلف نمودند و چون
 آنحضرت از محبت ایشان آفتاب ستم میفرمود که اگر در وی خیری باشد باز بروی ختمش او را شمار سوار
 و الا حق سبحانه و تعالی شمار از صحبت و خلاصی و چون لشکر اسلام بعد از قطع منازل اولی محل بستوک رسید
 در آن منزل دو ماه توقف نمودند و در آنجا کویچ شام و صباح روز چند برآسودند و در ظلال آن محل
 بی تحقیق پیوست و بعد از چند سماع افتاده از قصد و میان و توجه ایشان بجانب یار سلام صلوات الله
 و از قیصر و لشکر روم پیچ حرکتی صد و نیا فتنه آنجا حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از جمله انصار و بنا
 رفتن ولایت شام و روم و محاربه با و ایلیان میدان مرز و بوم مشورت فرمود از میان اصحاب امیرالمؤمنین
 عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله اگر ندانم با مورسی غمان عزیمت بدان جانب معطوف گردان
 که همه ملازم رکاب فلک فرسائی تویم هر جا توجه نمائی از سر قدم ساخته هر سهیم حضرت فرمود صلوات الله علیه
 که اگر ما مورسی بودم مشورت نمی نمودم امیرالمؤمنین عمر گفت یا رسول الله یا دشاد روم را لشکر بسیار عدت
 بشمار است و اسباب حرب و ادوات طعن ضرب زطل برایت ایشان محبت و لشکر اهل سلام خود میدادند که ضعیف
 بی نصیحت و همال فریب بالیشان آمد می آوازه هدیت و شوکت تو در آن یار شدی و یافت اگر مسالمان
 گفته بار دیگر مستعد این مرتضی استیالی نماید و چون را فاروق عظیم رضی الله عنه مقرون بصواب بود
 حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فنان محبت بجانب مقعره که هست منعطف گردانید لغت که
 چون منزل الی روم شد که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم سجده و شام رسیده در بستوک توقف فرموده شخصی
 از بنی غسان نامزد کرد که بشکرگاه مسلمانان و در آنجا صفات و از سمات حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 سجده و شام رسیده در بستوک توقف فرموده شخصی از بنی غسان نامزد کرد که بشکرگاه مسلمانان رود از
 صفات و از سمات حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مثل حیرت حشم و خاتم نبوت در وقت و قبولی

و مايشا بر بندگان معلوم کنان شخص موجب سرموده عمل نموده بجا آمد و بعد از تقشیر و تقصیر تمام بندگان
 مراجعت کرده او صلوات و نعت و ستایش و عطا رسول الله صلی الله علیه و سلم معروف و قصیر گردید و سر قول ایمان
 و شرافت و یار و رم را جمع آورده فرمان داد که از ملت نصرانیت بعضی فرغده اختیار ملت غیر از ایمان مسلمان
 از سخن قصیر بر شقیقتند بر تبه که از زوال مملکت خویش اندیشه منگشت لاجرم از سر آن قضیه گذشت اما گویند که
 خود ایمان آورده بسعاد و دارین شگفت و ذکر رفتن خالد بن ولید بدو تهنیت بخشید که حضرت راست
 صلوات الله علیه در آن وقت که در تبوک مقیم بود خالد بن ولید باز صید سوار بجانبان اکید زمین
 که حاکم دوته الجندل بود برود یا رسول الله در میان نبی کلاب با قلیله از صحابه فرستی آنروز
 بزبان معجز بیان گذرید که زود باشد که اکید را در حدین صید گا و کوهی بزمخت جگت جنگ می
 رضی الله عنه لغیر مودت سفاری کرد و صحار دوته الجندل نهاده روان شد و قطع منازل نموده در شبی که
 فرازش تقدیر خمر گاه بد زبیر در فضا فلک تیر کشیده بود و وطنای خود در حدین میدان ظهور بر او تا جبال استوار
 و صحار رسیدند و بحسب اتفاق اکید در آن شب بر بام قصر خویش بازو خود بر بامت این صید
 شرب خمر می نمود که ناگاه گاو کوهی بی حصار آمده بناخ بر دو حصن در آن گرفت رباب بر کنار بام آید و صوت
 حال مشاهده نموده خبر با کید رسانید گفت بر کزین شب دیده گفتمی رباب گفت بر کزین صید از دست
 داده جواری که کنی و حال آنکه اکید را استغنی تمام بود بصید کوهی ز بام فرود آمد و فرمود تا اسب را
 کردند و برادر و حسان نام باخیز نفر از خدمت سوار شدند و بطلب صید از حصار بیرون آمدند و گاو را و فرار
 نهاد و بگریخت اکید با قوم خود در پی وی مرکب با گنخت خالد از کین بیرون آمد و اکید را بام در
 گرفت برادر اکید حسان بجاریت دست جلادان از استین شجاعت بیرون آمد و بضر بر او دست از حیات
 بست و اکید رتن بقصد او داده در پنجه تقدیر سهر و دستگیر است و سایر خدمتگر پنجه روی صحار
 و چون وصیت خالد از آن حضرت چندین اردگشته بود که چون بر اکید دست یک زنده اش خبر من آردی اگر
 با کید مقتولش گردانی خالد با اکید گفت اگر خواهی ترا بجان مانده بیش نیست رسالت صلوات الله علیه
 و سلم بر من بشرط آنکه مغایرت قلعه سپرده و حصار را بکشائید و در نوازشه و بشق سبب چهار صد نسیم
 نمانی و حکومت قلعه بدستور سابق بر تو مقرر باشد اکید بتمس خالد را قبول نموده او را بیای قلعه آورد و برادر
 رسا و نام که بخت قلعه قیام می نمود از افتتاح باب آن متناع نموده و آخر حصار را با او و هموار کرد

در برادر علامت خالد بن الولید بیابا بوج حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم نشاندند و خالد پیش
 از رسیدن لشکر با نسو و عمرو بن لوی میانه صومری را بر سر تاد تا خبر فتح دو مته الجبل را گرفتند که بر او بر او افتاد
 حسان با حضرت رسانید و قبا زلفت که سلب حسان بود به نشاندن همراه وی با حضرت فرستادند و چون
 بنزد رسول صلی الله علیه و سلم آوردند یاران از ملاحظه قبا آن تعجب نمودند و سوت در آن کمال حضرت
 فرمود صلی الله علیه و سلم نمایان سعد بن معاذ فی الجنة حسن الین من فبا آورده اند که خالد از آنجا که
 گرفته چیزی چند بر سر تخمه که او را صوفی منعم گویند برامی حضرت فرستاد و حسن باقی را بیرون کرد و بقیه را
 که خنایم بود قسمت نمود و اکید و مصاد در سائر حضرت آورد و دست آنست که صلح فرموده بر نشان
 جزیه وضع فرمود و در ایت استقصه و تلخیص معاذی حکم هر دو برادر بدولت نهادن فایز گشتند و بخت آن
 استعاد یافتند و الله علم اما ذکر بعضی از معجزات که درین غزوه از حضرت مشاهده گشته صلی الله
 علیه و سلم یکی از آنجمله آنست که در دعوت بن ثابت و جمعی که در لفاق با او شرکت گشتند روزی در آن سفر
 پیش پیش رسول صلی الله علیه و سلم می رفتند و می گفتند به بنی نید که این مرد میخوامد که قلاع و قبایع دایر شما
 را فتح نماید این لغایت دور است و از خیر امکان بعید و مشکل که هرگز از قوت بغل آید و از قبیله سحج
 نام وی محسن بن حمیری در میان ایشان بود گفت بخدا سوگند که دستم دامم که در مقابلت من سخن بگویم
 از ما هر حد تا زبان بر نزنند و در شان ما قرآن نازل نشود و مقارن این حال میدکانات علیه افضل الصلوة
 در کمال التحیات از عالم غیب برگفتار نا پسندیده منافقان طلاع یافته با تار یا سه گفت که آنجا حوت را
 در یاب که سوختند و از ایشان پرسید که کفون چه میگفتند اگر انکار کنند بگوی چنین چنین گفتند عمار
 رضی الله عنه بموجب بروده عمل نموده آنچه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرموده بود آن
 قوم گفت ایشان محمل و منفعل گشته بجنور آنسر و در صلی الله علیه و سلم آمدند و زبان با اعتذار بکشادند
 و وضعیت بن ثابت معروف شد که حکایتی بر سبیل منزل و بازی با یکدیگر می گفتیم درین اثنا که درین
 سالتهم ليقول انما كنا نخوض ونلعب قال يا لئذ و آياته و رسوله كنتم تستهزؤون لا تظنوا اننا قد ادرنا
 بعد اياكم ان نفع من طاعة منكم فاذ طاعة با هم كانوا محرمين بانل گشت گویند محسن در رساله که حق غزوه
 علامت ایشان عضو فرمودند و او از حقیقت در خوابت که غر شهادت یا بدو مدفنش معلوم نباشد
 و عابره غایب آمده در جنگ ایامه شهید شد و از جسدش یکس خرنایف معجزه دیگر نقلت که چون

که چون لشکر اسلام در ملائمت رکاب فلک خراسان ملک ساسی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود آنحضرت میفرمودند
 در آنوقت فرمودند و آنسر فرمودند که امشب ما وضعی با دروید با یکدیگر میگیریم از خیمه خویش نه با دروید
 نیاید و چنین فرمود که آری آن موضع نیاست مانند و وضو نسازند و زانو نمانی شتر را حکم ببندند مسلمانان
 بموجب خبر مروده عمل نمودند اما شخصی از بنی ساعده تنه بایرون رفت و در آنجا گرفتار شد و شتر طلبی
 با در در بود و بکوه طی انداخت آن مرد خنق کننده و ز نظر آنسر را آوردند و بدعا آنسر در حق هر دو عطا اودان
 بدی خلاص داد و چون رسول صلی الله علیه و سلم مدینه آمد صاحب حمل لامل طی بر سر مدینه و تحفه بد آنحضرت آوردند
 معجزه دیگر چون مسلمانان از حجر بگذشتند به پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شکایت آوردند آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم رومی لقبه عا آورده دستهای مبارک بر دست در آنجا اوصافی در کانی سخت اعراف
 آسمان سحاب بیدار شد و در هم پوست چندان باران بارید که همه صاحبیرا گشتند و شکها از کردند و رسول
 صلی الله علیه و سلم از غایت حجت و سرور بگریخت و هم در آن باران سحاب بر تغم شده بود حساسته و آفتاب
 ظاهر شد و آن سرور فرمود که گواهی میدهم که من رسول خدایم نقلست که بعد از وقوع اینصورت مسلمانان
 با منافق گفتند بیا و از سر خلاصان این آر که دیگر هیچ عددی مانند آن بجایا جواب داد که ازین حدیث که از بر
 که در گذر بود باران بارید و رفت معجزه دیگر آنکه شتر رسول صلی الله علیه و سلم در منزلی از منازل که شدیاران
 طلب آن در آن صحرا و سبابان به طرف تسانند شخصی از یهودی قنقار که بعد از اسلام متناق شد
 زید بن الصلت نام داشت در منزل عماره بن خرم یکی از اهل عقبه اصحاب بدست رضی الله عنه گفت چون است
 محمد صلی الله علیه و سلم خرا از آسمان میدهد و میگوید که من پیغمبر و میداند که ناقه و طیور او کجاست و در آن منزل
 که زید و منافق این سخن میگفت عماره نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نشسته بود هماندم سید اولاد آدم علیه
 و السلام بنور نبوت آهینی معلوم کرده با عماره گفت که مروی حالی سخن چنین گفت سجده کند که من میدهم که چیز
 که خداوند بجا مراد انا گرداند و اکنون چشمها مرا در وقت گردانید که شتر من کجاست بر وید نعلبان داد که شتر من
 آنجا است ز ماش بردستی حکم گشته جمعی از اصحاب بفرموده عمل نمودند و خلاص کرده آوردند و چون عماره بنوناق
 خود باز گشت صورت دانه را با اهل منزل در میان نهاد یکی از آنها گفت که پیش از آمدن تو بمنزل خود چنین
 گفته ای الحال عماره برخواست و مشتی برگردن زید زد و گفت ای مسلمانان بشنوید چنین را میباید که بر پیشتر
 عظیم بوده و این نافع اعلی از ان میداد از وثیق خود بیرون آورده بجالست نمود و از دست

اول عرض نمود معجزه و یگانه آنکه حضرت مقدس نومی صلی الله علیه و سلم روزی در آن سفر فرمود که فردا چاه
 بچشمه نبوک خواهیم رسید هر کس که باشد همراه ما دست بآب آن چشمه رساند معاذ رضی الله عنه گوید که
 روز دیگر وقت چاه است چون چشمه رسید که فرموده دو کس سبقت حبه بودند و آب برداشته و چشمه از آن
 می آید حضرت مقدس نومی صلی الله علیه و سلم از ایشان پرسید که دست باین آب رسانیده اید گفتند آری
 سینه صلی الله علیه و سلم آن دو کس را زجر فرموده ملا بسیار نمود بعد از آن گفت تا از آن چشمه نماند که آب
 را برداشته و ظرفی کردند دست و درین دو کس فرخنده خویش در آنجا نشستند و آب در چشمه سخت گشت
 اینها را قبیل خیابان فرزند که مجموع پاه شاد است نزد معجزه و دیگر نقلست که ابوذر عقیق رضی الله عنه
 از عقب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بجانب نبوک روان بشد شتر او در راه بازمانده بود آنچه ضروری
 بود بروش خویش نهاده بود مقصد نهاد و رسول صلی الله علیه و سلم در منزل نبوک نزول فرموده بود که ابوذر
 از دور پیداست گفتند یا رسول الله پادیه از دور پیداست که توجه بجانب ما دارد حضرت فرمود صلی الله
 و سلم که ابو ذر است و چون نزدیک رسید یا را ای در آنجا نماند گفتند بخدا سوگند که ابو ذر است و چون مجاز
 آن سرور بر یک خواسته مرجا گفت و گفت تحتی بر ابو ذر رحمت کند که تنها باشد و تنها میرد و تنها سرانگشته
 شود و نگاه از حال او استفسار نموده ابو ذر عرض سانی که سبب تا خبر چه بود نقلست که امیر المؤمنین عثمان
 رضی الله عنه در زمان خلافت خویش او را از مدینه عذر خواسته بریده را فرستادند و جدا از یاران و دوستان
 در آن منزل تنها ماندگانی میکرد تا مرض موت رسید در آن وقت هیچکس پیش نبود مگر منکوحه وی و یک
 غلام و در آن زمان ایشان را وصیت کرد که چون پیرم را غسل نموده تکفین و تجنیز کنید و تابوت مرا بر سر راه
 بنید باطایفه شتر سوار که سخت بشمارسد بگوئید که این ابو ذر است صاحب رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 و از آنجا دعوت در دفن بر سر استعانت نایند بعد از فوت او غلام و منکوحه او بموجب وصیت او غسل نموده اول
 طایفه از مسافران که باخا رسیدند و عبد الله مسعود بود در مدینه با جماعتی از اهل عراق که بر آن گذارند
 عمره مکه میرفتند عبد الله از حال تابوت استفسار نمود و علم صورت و قعر را تقریر کرد این مسعود رضی الله عنه بهای
 تمام باضو گفت صدق رسول الله متشی و حدک و موت و حدک و تبعث و حدک بعد از آن معتمران از حلهای
 فرود آمدند و بر ابو ذر نماز گزارده بدفن او پرداختند رضوان الله علیه هم این معجزه دیگر جز عبد الله
 که مدینه وفات شده بود و او پسر بود و معمر از پدرش با نده و از شماع و هوالی فطرت و عم وی گفت

وی می نمود تا بزرگ شده صاحب جان اغنام و کثیر کن غلام گشت و در ایام جاہلیت اور عبد الغریٰ کعبی کعبی
و ہمیشہ باین آرزو و نیت کہ ایمان آرد و جو در اعداد مسلمانان در اورد ولیکن ترسناک بود از غم خویش
کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم از فتح مکہ باز گشت عبد اللہ یام خود پیش گفت کہ ای عم مدہاست کہ انتظار سلام
سبگشتم کہ تو مسلمان شوی و تا این رعایت اثری از منجی ندیدم و بر حیات مستعار پیش ازین اعتماد نداہم کہ کون
متوقع آنکہ رخصت فرمائی کہ زبان بکلمہ شہادت بگشایم و آئینہ جمال مشاہد غیبیست تا قان لا ریب بناہم
گفت سو گند بخدا کہ اگر تو مسلمان شو و بچہ صلی اللہ علیہ وسلم بگردی آنچه تو دادہ ام بہ تمام بلکہ ترا از ردا
و از ار تو بر نہہ گردانم ذوالبجادین گفت کہ واللہ کہ من ترک بت پرستی نمودم و مسلمان بشوم و سجدہ اور رسول او
ایمان بآیم و از مال و متاع دنیا کہ گذشتی است ہم اکنون دست باز میدارم و ہر چیزت از مشکلات از آن
برخوہست و ردا و از ار از بدن بیفکنند و سخانہ مادر در آمد مادر از کیفیت احوال سوال کرد گفت از بت پرستی
د از مال نبی بزارم و میخواہم کہ نزد محمد روم و مومنین موحد شوم مرا چندان چیزے بدہ کہ در خود پوشتم کسائی
از اورد بستہ و دو نیمہ ساخت نیمہ را ردا و نیمہ را از ساخت و آن کلیمی بود مخطوط کہ از ہر سجدہ کجا و کونند
و چون قطعہ اش ساخته بود و تثنیہ نمودہ ذوالبجادین از اینجہ لقب آمد بعد از ان بلا زبت حضرت
صلی اللہ علیہ وسلم شافقہ روی بدینا آورد و از روی صدق و صفایاستان حضرت مصطفیٰ صلی اللہ علیہ
وسلم آمد و مسجد اشرف و ردا و چون حضرت علیہ الصلوٰۃ والسلام از نماز فارغ شد بدستور سابق تہنیر
و تحسین دم پر و اخت دو دستا این حال نظر کھیما مثلش بر عبد اللہ افتاد از وی پرسید کہ تو کجستی گفت
مرا عبد الغریٰ میگونین و مران فلان قبیلہ ام حضرت فرمود کہ نام تو عبد اللہ ذوالبجادین باشد نزد ما منزل
گیر عبد اللہ در میان جہانان آن سرور می بود و بتعلم قرآن مشغول بود و در مسجد با و از بلذہ قرآن سخنان
لذی امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہم عرض گردانید کہ یا رسول اللہ این عرابی با و از بلند
مینموزد و مرا جم قرات و نماز خلق میشود بغیر صلی اللہ علیہ وسلم فرمود عنہ یا عمر فانه خرج مہا محمد بن
و رسول دعا و کما تادراہ خدا بیجا شہید کردم حضرت فرمود صلی اللہ علیہ وسلم برو ہست و رخت بیاور
و عبد اللہ پارہ از پوست آورده اند کہ در ان زمین مردم بہتہا سبب بغزہ ہوک مشغول بودند عبد اللہ
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آمد عرض نمود کہ یا رسول اللہ درخت سمرہ بیاورد و رسول صلی اللہ علیہ وسلم
آن پوست را بر بازوی محمد اللہ است گفت بار خدا یا من چون او را بر کافران چشم سار عبد اللہ

غرض من این بود حضرت بمقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که چون براه خدا ایستاد بدین مغز آسیران می و در آن
 راه محرم گردی و بان تب از دینی بیرون می و شهید می گردی و در همداد شهید امنظر میگردی و عهد بشد در
 ملازمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم متوجه تبوک شد مردم چون منزل نزول نموده آمدیم گفتند عبد الله
 چرا تب گرفتار گشت و بعد از چند روز وفات یافت و در شب او را دفن کردند بلال رضی الله عنه چراغی در دست
 گرفته بود و خواجه کاینات صلی الله علیه وسلم قبری در آمده و صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله عنهما او را
 در قبر دفن کردند و حضرت صلی الله علیه وسلم بعد از دفن فرمود که بار خدا ایامین شما نگاه کرده اند و کفری بودم تو
 نیز از وی رضی باش و عهد بشد مسعود رضی الله عنه این سخن شنیده گفت که کاش صاحب این الحدیث بودی
 و دیگر سبیل برضیا گوید در غزوه تبوک مرا رسول صلی الله علیه وسلم ردیف خویش ساخت پس از آن مرا با او از
 بلندی ایلام دیگر نوبت بخواند جواب دادم دیگر نوبت آواز داد جواب دادم مردم در میان حضرت ایشان را
 از طرف و جوانب گرد آمدند آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم من شهیدان آل الله و الله وحده لا شریک له
 و ان محمدا عبده و رسوله حرم الله علی النار نگاه ماری لغایت بزرگ بر سر راه سید ابا جعفر مردم تبر سیدند و
 دور شدند و آن را در مقابل سید ابراهیم صلی الله علیه وسلم نباید و با سیاد و زمانی یک مردم دور و سیدینند
 مینمودند بعد از آن پیچیده در یک جانب راه رفت و از دور با سیاد و مردم باز نبرد حضرت محبت گشتند
 فرمود هیچ دستند که این گیت گفتند و الله علم فرمود این از جمله آن نغمه است از جنیان که در مکه پیش آمدند
 و استماع قرآن نمودند و منزل وی درین نواحی است از آمدن با وقوف یافته اکنون اسلام من آمده و مشکلات
 خویش از من پرسید و جواب خویش شنید و اینجا که ایستاده شمالا اسلام میرساند جواب گفتند و علیه السلام
 در بر کاتبه بعد از آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که سختی سجا آید بنندگان خدا ایستاد و الله و الله
 معجزه و دیگر کردی سجد بن ندیم گفت که نزد رسول صلی الله علیه وسلم فرستم تا او تبوک میان جمع از یاران خود
 که وی بنشین بروی سلام کردم گفت بنشینم یا رسول الله شهیدان آل الله و الله و الله و الله
 افهم و جواب بعد از آن گفت بلال از برای باطعامی بیا و بلال لیسط نمود و مشدک خرما که بر مخرج
 و قوت آمیخته بود بیاورد و بر آن نطع نهاد حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم بخورید خوریم چندا نکه شنیدیم
 گفتیم یا رسول الله اگر این طعام را من با آنها میخورم بنشینم چگونه است که اکنون همه سیر شدیم فرمود که کجا فر
 یا کل فی سبعة احوار و المؤمن یا کل فی معار و حد و زدیگر فرستم هنگام چاشت خوردن و تا خیزد بنشینم

مخبرند یا سبیل این نیز از اذان

که موجب ایستادگی و یقین من شود دیدم که در نفر پیش نشسته اند گفتم بلال را اطعام ده بلال علی بن ابی طالب
 از اینان قصبه خرمافرو گرفت و بیرون آورد حضرت فرمود صلوات الله علیه وسلم اخرج ولا تخف من ذی العرش
 فقتل بلال بن ابی بکر و تمام خرمافرا فرو ریخت همه آنها تخمین دو مد نمود آنحضرت دست مبارک خود در بر این خرمافرا
 نهاد و فرمود صلوات الله علیه وسلم اللہ یاران بخوردند و در میل بسیار بود و بخرمافرا چندان خوردم که دیگر مسکنک نذا و را و چون
 نگاه کردم بر روی نطم آن مقدار خرمافرا بر روی نطم ریخته بودم هنوز باقی بود و بیچارگی گوید ای کاش اذان بخورد بودیم
 سه روز برین سوال از آن حضرت مشاهده کردم معجزه دیگر نقلست که شبی در اشک حضرت عقیدت رسول صلوات الله علیه وسلم
 و سلم منادی را فرمود تا ندا کن که بیسکس برین عقبه بالا نرود تا مادام که رسول صلوات الله علیه وسلم بگذرد و آنحضرت
 صلوات الله علیه وسلم باختر لقیته الیمانی و عمار بن یاسر رضی الله عنهما بر این عقبه بر آمدند و خذلیفه چهار شتر حضرت گرفتند
 و عمار از عقب شتر امیرا و خذلیفه سگویی در عقبه نگاه چهارده سوار دیدیم که متوجه ما باشند آن سواران
 مال تنبیه کردم با یکی بر ایشان و همه بگریختند بعد از آن فرمود تا خذلیفه این قوم را گفتم که یا رسول الله بروی ما
 خود آید بودند فرمود اینها جاقعی اند که تا روز قیامت متناقض خواهند بود هیچ دانستند که نیت و مقصود ایشان
 چه بود گفتیم یا رسول الله چنانچه فرستی بعشیره و قبیله هر یک تلامیها را قبل بیاستند و سرکاینها را ترو تو فرستند
 فرمود خوش می آید مرا که غریبید محمد صلی الله علیه وسلم برافتت قومی بر دشمنان خویش متعاطف نمودن بارشیاک
 ظفر یافت انگاه آن قوم را قبل آورد بعد از آن فرمود بار خدایا این قوم را دو بیلگه گرفتار کن گفتیم یا رسول
 دو بیلچه علیست فرمود شطرا از آتش در دهها ایشان افتد و هلاکشان گرداند انگاه ما چهک ایشان بر این
 ایشان با خذلیفه و عمار گفت و هر فرمود که اظهار گفتند و آن قوم را رسوا سازند و خذلیفه گفت خذلیفه
 که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم که در میان اصحاب من دو از دو منافقند که در وی ابیست نخواستند
 دیدن تا آن زمانیکه شعر در سوراخ سوزن در و در دشت کزل ایشان زحمت دو بیلگه گرفتار خواهند شد
 شعله آتش در میان تنها ایشان ظاهر شود از زحمت بریزند و از زحمت اصحاب رسول صلوات الله علیه وسلم
 در رضی عنهم در شان خذلیفه می گفتند صاحب هر الذی لا یعلیه غیره حضرت صلوات الله علیه وسلم کا کبی فضایل
 اصحاب بیان فرمود و در باره خذلیفه چنین میگفت اللهم بشار الی المناقین خذلیفه و گویند گاهی که جنازه جنازه
 گنج امیر المؤمنین عر خطیب صلوات الله علیه ناظر خذلیفه بودی اگر وی بران جنازه نماز گذاردی امیر المؤمنین
 فرزند او با ورت نمودی و در وقتیکه که بر خذلیفه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنده پیش خذلیفه می مد رضی الله

و او را سوگند میداد در آن وقت که حضرت علیه الصلوٰۃ و السلام نزد تو زد که منافقان میگردند و عمر را در آن میان ذکر
 نکردند و در رساله قدسیه شیخ احمد غزالی آورده است که عمر و ابراهیم میاید که اول من ایضا فحی الرب کبر شتو و بدین
 حدیفه می آید که ذکر فی موم المنافقین بر تبلیغ ابراهیم راق گوید که معجزات بهره و واقعات متاثره و غیره بود که
 بطور بیخود است و کتابت اوله متضمن آنها گشته این مختصر زیادت از این گنجایش ندارد القصیه چون خاطر حضرت
 رسالت نباهی صلی اللہ علیہ وسلم بر اجبت از غزوه تبوک قرار گرفت عثمان رحمت بصوت بدین سکینه نمودند
 نقلت که چون حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم قریب مدینه در منزل ابراهیم کنان از آنجا بدین یک چاشت را است
 فرود آمدند منافقان با استدعای آنحضرت آمدند تا آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مسجد خویش بر بند که مسجدی ضرار
 لقب گشت و اگر مسجدی ضرار و کیفیت و چه چنان بود که ابو عامر رهب فاسق و مخالف و کیفیت معهود
 با آنحضرت شمه بدین شد در حرب احد و معرکه حنین با منافقان در عداوت با لشکر اهل اسلام مددگار بهما
 نموده بعد از آنهم آحاد گشت و در معنی گشت با استدعای آنحضرت و وصیت نمود که او را چنان سازند
 و اگر که توطن شگاف و آماده سازند که در می منافقان و آنجا بقرآن برود و مقصود آن لعین
 آنکه با آنحضرت در معرض معارضه در آید و عذر و مکرری که در ضمیر نوم خود مستتر داشت از قوت لفظ آنجا
 سخن او در مدینه اتفاق نمودند که صومعه ضرار بساختند و در آن ایام سید ابانام صلی اللہ علیہ وسلم
 لشکر تبوک متعالی است آنجا است بخدمت حضرت رفتند که مسجدی در محله خویش بر آن ضرورت باران
 مدو اهل بنا کعبه هم اگر بقدم شریف خود آنرا مشرف ساخت ممنون خواهم بود آنحضرت جواب داد که حال ما
 در پیش است بعد از عداوت ازین سهر آنچه مقدر بود بنظر می رسد و چون باز تبوک بازگشته منافقان استعا
 وفا بوعده نموده گفتند که اول بدان منزل شریفی نزل فرمائی و بعد از آن بدین در آن حضرت صلی اللہ
 علیہ وسلم هنوز از آن منزل سحر نشده بود که جبرئیل علیه السلام بر سید و مضمون چهار اهل نفاق بر طبق بنهاده بر
 چایون رسانید و کرمه الذین اتخذوا سجدا ضرارا و کفرا و کفر تقابین المومنین تا آخر چهار آیت
 بر لوح محفوظه اهل حال حضرت محمدی صلی اللہ علیہ وسلم ثبت فرمود فی الحال مالک بن ابونخعم
 و حسن بن عده که با فرستاد تا با نفاق یا در آن قبله آن بنا بساختند و مشهدم گردانیدند و صحابا کجا
 در تفرق و شهرت شدند و بتدریج موضع مذکور مزله در میان گشت از باب سیر آورده اند که راه
 مبارک مغان بود که سید ابراهیم جان بدین رسید صلی اللہ علیہ وسلم بدین معهود اول مسجدت

و دو گانه ادا کرد و چندان توقف شد که موافقان و منافقان کجایمی که داشتند با حضرت نگفستند و با
هر کسی حکمی مقرر شد و ای آن است که از باران خالص العقیده پنجم نفر تخلف نموده بودند ابو ذر غفاری
و ابو خثیمه سالمی و کعب بن مالک مراره بن الربیع و بلال بن سید رضی الله عنهم جمیعین قصه ابو ذر و فتن او
بیاده در تنها نزد حضرت صلی الله علیه و سلم عذرمانند شرح آن سفرم قوم کلب سبب گشتن او را
ابو خثیمه بیان بود که روزی حضرت صلی الله علیه و سلم بودند ابو خثیمه روزی در کربکاه سجاده در آمد وزن
و پشت هر یکی را عویشی بود آرنج و کوزهای آبی و نهاده و طعامها گوناگون تریب داده ابو خثیمه بر پیشتر
بایستاد و آن ترتیب ملاحظه کرد با خود گفت که رسول صلی الله علیه و سلم در میان سبب حرارت و آفتاب
و بادهای گرم و ابو خثیمه در سپاهیان کلب سرد و طعام آریته و باز نان در مقام معاشرت این الفساد و با
سوگند یاد کرد که درین دو عویش در میچکد ام در نیام تا زمانیکه حضرت ملحق نگردم پس مقدار طعام از بره
ز داده برت و شتر خود پیش ز داده ما کرد و بیرون رفت هر چند زمان باومی سخن میگفتند با هیچ
که لم تخلم نکرد تا در تبوک با حضرت صلی الله علیه و سلم ملحق شد و واقعه خود بتفصیل با حضرت بیان کرد آن حضرت
دعای خیر در شان ما و اجرا فرمود اما ذکر آن سینه روافض که از غزوه تبوک عذری باز ماند بودند
کعب بن مالک مراره بن الربیع و بلال بن سید رضی الله عنهم است که میگفت من در جمیع غزوات
در ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بودم الا در واقعه بدر بجهت آنکه در اول حال غربت مقال
معین نبود فاما در جمعیت سبب عقبه بان نیک عاقبت حاضر بودم و منظمه ای چنان است که ادا گان جبر
این میکنند و با بجهت و مانع است که فرج اسلام کار سازی مقرر تبوک کردند و قدرت و قوت من هیچ قصه
نبود باسانی بیرون فتن می توانم و لیکن تسویلات نفساناره مهم مراد عقل اندخت و چون قوم بیرون
رفتند در آن اندیشه بودم که از تعصب ایشان بروم و آن نیز در تسویلیه ای افتاد تا وصول بر فقار حمله
متخدرات شد و در شهر ماندیم و با جهت ملحق ما گزتم و اکثر اوقات در خانه میگذرانیدم زیرا که در
برود منافقان را می باسیت دید یا با معذوران می باسیت گفت و شنید القصه در آن غیبت نام
من و محلی رسول صلی الله علیه و سلم مذکور گشته الایکون که آن حضرت صلی الله علیه و سلم تبوک
من فرموده و پرسیده که آیا گفتی سبب تخلف نموده شخصی از قبلیه من چون مجلس گفتی که دو جامه بود
لا پوشیده بود شاید آن مضر و گشته و ازین دولت محروم مانده هم در مجلس مطاوعین حبس رضی الله عنه

مترجم شده داد و در از غیبت امتناع نموده گفته یا رسول الله ما از و هیچ بدی معلوم نکردیم و آن مجلسین همین
 مقدار گذشته و دیگر در باقی مجالس سخن من نگویم گذشته چون آواز او شد شنیدم هر شب در تیر تقیبات
 عندی ندیشیم و شب یگر خیالات گذشته از لوح ضمیر بازمی تراشیدم آخر الامر انکار میزدان بدر کردیم
 جرم شد که بغیر از دست نگویم بعد از آن که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در مسجد مدینه منزل خشتی ساختند
 اعتبار باطله خود را گفتند و بر وفق آن سجده کردند چنانکه کریمه ان لیکم اذا رجعت الیهیم مسین
 احوال ایشان است و وقتیکه و بت بن سید در آمدم کردم حضرت عیسی ختم آمیز نموده فرمود چرا
 نمودی و بادیه موافقت نه میبودی تو به نیت سفره شتر خریدی بودی گفتم بی یا رسول الله اگر چه در فن
 جنگت ل نیک هم امانی الحقیقه هیچ عذر می سید انبیا صلی الله علیه و سلم فرمود که این شخص است
 گفت بر خیز تا خباب جلال ندر باره تو چه حکم فرماید چون بیرون آمدم جامعی از قبیله من بنی
 سلیمه بیگانه زبان طعن در باره من دراز کردند و سرزنش بسیار نمودند که چرا عذر ندانی گفتی و در میان
 بهانه او بختی و عینان مرا طعن و زجر نمودند که قصد کردم که باز گروم و حکایت گذشته را در نوروم بعد
 ایشان پرسیدم که چگونه غیر از من این طریق سلوک داشته یانی گفتند آری مرا زه بن الربیع عمر و و بلال
 بن ابیتیه بن دافعی تامل نمودم که ایشان دو مرد نیکو بودند گفتم اقتدا بحال سخنان نتیجه نیکو خواهد داد و عذر
 خاطر زایل گشت و نانوید باطن باز پر دختم روز دیگر با بزوز منادی رسول صلی الله علیه و سلم در مدینه
 ندا کرد که ای مدینه باید که با این سلف معاشرت و مصاحبت نمودند و معاملات و مکالمات متروک سازند
 و با او استقامت باطله مسدود گردانید و هیچ حال پلنشان نپروازند بنابراین تمام آشنا و یگانه از متضرر
 گشتند و روزگار بر اثبات منفص گشت بلال معراره بجهت پیری و ناتوانی در منزل خویش باقی نهادن
 جوان بودم ترموی نمودم و جماعت حاضر شدیم و هر گاه که مجلس شرف حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 رسیدم سلام میکردم و ترصد می بودم که لب مبارک بجا آید تا حرکت سازند یا بی و در بعضی جاها میگفتم
 ز سیرت پیغمبر گشته گشتم جانان تمام گش + خدا را ز ختی بر جان کار تمام من + میان دران با بر
 عشق کن + ز بد نامی غلی ز در جو + گو سلام من + ز تاب غم دلم شد گرم و میسوم که گرانگه + شکست
 مار و از نداد کتاب نیم تمام من + که گفت که هر وقت متوجه آنحضرت گشتم از من اجراض مسکود گشت
 که عرض میگفتم و من سیدید با خود گفتم بدیت او را بر طرف از مار و دلم میگویید که پستان نظری است

سومی باش هنوز + اتفاقاً روزی در بازار مسجد ششم کاروانی من طلبید بنفش نشان او ندیدم
 بنام و مطالعه کردم نامه ملک عثمان فرستاد و مضمونش آنکه بارسیده که پیش تو بر تو حفا نموده و یار
 قبیله دوستان تر از تو جدا کرده بی تعلل متوجه این جانب شو که رعایت قصی الغایت بجا آریم و
 بهیم حال صفا چون کتابت بخوانم با خود گفتم این ابتلائی بگیر کنایت نمودن خمازی می فرم و آن نامه
 در توفیق فرودان نامتقم و جواب فرستادم که من این آستانه بجائی گیرم و بدیت سرآردت ما و آستانه
 حضرت دوست + که هر چه بر سر میسر و در ادرات اوست + آری خود بخوان صداق آنست که بجا محبوب
 مگردانند و محنتی که باشان توجهنماید عین عطا و نعمت دهند بدیت که بخاری ز در خویش برانذارا + پیشتر
 پیشینیم و بدر باز دیدم + که شمشیر احباتن بیا ره کنند + بتعلم بدر خانه اهدا نمودم + گفت روز روشن بر
 شبت ریخته هیچ دوست و یار پیرامون نامی گشت روزی بر سر دیوار اوقتا در فتم که سپهر من دوستین
 تملیق بود من سلام کردم جویم بداد گفتم ای اوقتا و موجودی هم تا ترا سوگند میدهم همیشه که خدا اول
 اجد دوستی دارم جویم بداد که خدا و رسول انما تر ندین گریان و بر بان از نزد او باز گفتم القصم
 روز با بی نظریه گذر زدید حکم شد که از زمان هم هجرت نمایند که بکسی که بکسرت پیغام کردم که زبان طلاق
 هم خبر فرستاد که محتاج طلاق نیست اما ترک کجاست و محالطت ضرورت در زمان تنانرا بجا نهادن اقوم
 ایشان فرستادم ضعیفه بلال بر من میبچسبید عالم صلوات الله علیه سلم رفت و گفت بلال ما توان ملاغر و ضعیفا
 گفته و بغروب نزد کس است بدیت بی تو بلال ما را چنانی رود لا غرم + کان کنس که دید گفتم همین فرود
 اگر حضرت فرمائی بخیر است او قیام تا می فرمود که میباید از خدمت تو مشغولی بکنم زن بلال بخدایت
 بلال مخصر گشتی چه از ارباب با قار کسب با و پیغام کردند که اگر اصلاح باشد زنی تو نیز رود و زنی
 حاصل کند گفت علت بخیر بلال در ذات من نیست و شاید که رحمت بیام و موجب باد بلال گردد
 پس روز و بان حال بگذشت و بر تریه منظر شد ند که زمین با اینهمه سعف بر ایشان تنگ گشت و آن
 نفس خسته تریه تنگ آنکند چنانچه آرزو و در مرگ گشتند حتی اذ اصاقت علیهم الارض با رحمت جن
 روز تمام شد منتهی الاواب از برای ایشان یا بل التوبه را بکشند و توبه ایشان عمل شوبل رسیده آیت
 بینات لقد بال بشر علی الله و للمهاجرین و الا انصار تا آنجا که دو کونوع الصادقین در شب نگاه و یکم
 ملاز شد گویند که بعد از گذشتن نشان شب بود که آیه آمد و انحصرت صلوات الله علیه وسلم ام سلمه را

راستی با نعم و وسع بسیارم که باقی عمر خدا شایسته از دروغ نگام دارد و هیچ نعمتی بعد از اسلام زیادت از آن
 ندانم که حضرت جلال رحم نوال صلح حلا در آن اقامه مر از دروغ نگام هشت و الا ملاک که شدم چنانچه در آن
 ملاک گشته در در با در ایشان آن در سلطون باشد که اذ انقلبتم علیکم لنعرضنکم تا با شما که فرمود فان الله اشرف
 عن النجوم الفاسقین و در باب کما آیت آمد که لقد تاب الله علی النبی و اولاده با جبرئیل الا انصار الذین تبعوه فی عتاش
 من بعد ما کاد ینزع قلوب فریق منهم ثم تاب علیهم انهم لم ینسوا ان الله لا یغفر حتی اذا ضاقت علیهم
 الارض بما رحبت و ضاقت علیهم انفسهم و ظنوا ان لا ملجأ من الله الا الیه ثم تاب علیهم لیسوا بالعدوین و تاب
 الیهم فحسبت انما یوکل و راق که از بر سید که علامت توبه نصوح حدیثیست آنکه زمین این کفایت بر توبه
 نمیکند چون توبه کند ملاک و صاحبین او چون دولت قبول توبه بر مومنان را بکسب صدق ایشان بیه
 گشت لاجرم محتسبا صدق از مدح فرمود و در عقب همین آیت چنانچه گفت یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا
 مع الصادقین و اتمعه و یگر از وقایع همین سال یعنی سنه تاسع از هجرت آنکه نوازش از حضرت غیر صیبه شدیم
 و سلم در باره امیر المؤمنین حیدر واقع شد و کشف انحر که در وقت که بعد از غزوه تبوک اعزالی آمد گفت
 در وادی الرزل جماعتی آمدند و دعوی آن دارند که بر سبیل شیون بجانب نین توجه نمایند حضرت صلی الله علیه و آله
 بایا رفت کسب که کسب دفع شر این جماعت کرد و طایفه از صاحبین و غیر هم در آن امر خست نمودند و از آن حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم لو ار با امیر المؤمنین ابو بکر صدیق داده بران طایفه پس امیر گردانید و بر اعدا فرستاد و تمام
 مخالفان داد بود کثیر الحجاز و الا شایسته چنانچه اخبار در آن داد و شوامی نمود چون مومنان خواستند کسب
 در آن میدان و داد نهاده دست بر گردانید تا گاه از با حلف اتفاق نموده از آن ادسی بیرون ر
 دوست بشمیر و تیر برده نیز ان قتال اشتعال پذیرفت چنانچه بسیار از اهل اسلام شربت شهادت چشیدند
 و باقی از آن خوارام پیش گرفته بدین مرتبت نمودند و بعد از اطلاع آنحضرت علیه الصلوٰة و السلام عقده
 دیگر نمودند و بقاروق اعظم تسلیم نمود و او را با طایفه از ارباب فلاح بانستقام با ارباب فلاح و شقاق نامزد
 امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه سپاه مار کرده چون مقصد رسید نهت تا در واد نکور از نسل حبارو
 اشجار که کسب گاه ایشان بود بیرون آمده روی مسلمانان نهادند و بعد از کوشش و کشتن لشکر اسلام باز
 طریق فرار اختیار کرده بدینیه الاسلام معاودت نمودند و بعد از وقوع این قضیه عمر و بن العاص که تسویه و حیل

اختصاص داشت التماس نمود که تا حضرت ادراک بر سر ایشان فرستد تا بمقتضا الحرجت عمل نموده چهار مرتبه
 و مغلوب گردید حضرت صلی الله علیه و سلم التماس را پسندید و او را نشسته آورد ای محب که از مسلمانان گردید و بجانب
 مخالفان فرستاد و او نیز مستوجب معاندان شد و در مقام مقابله مقابله ملائمتی را عمل نمیزد با گذشت بعضی از
 مسلمانان شهید گشتند بعد از چند روز رحمت عمر و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از برای امر انجمن
 علیه رضی الله عنه لوامی سته دست بجانب تلبیس آن بزرگوار آورد و عاتق نیکو بر زبان مجرب بیان انداخته تا
 مسجد اخرا بتبشیح علی مرتضی قدم رنج فرمود فرمان داد که صدیق اکبر فاروق اعظم و عمر بن خطاب و جمعی دیگر
 از یاران که همراه بودند در آن سفر بامیر المؤمنین علی نقیست نمایند و از صواب دید و تجاوز جایز نندارند و علی
 مرتضی کرم الله وجهه نیز طریق فادای التعلل عرض نمود و متوجه عراق غربت شد و بعد از طی منازل عزیمت محاربه
 مخالفان تصمیم داده از راهی که منتهی بنجم داد می می شد سجا بمقصد شتافت و شب میگرد و روز از راه
 بر کران میرفت و بد آسایش و استراحت می پرداخت چون نزدیک اسکن ابل خلاف رسید سبزه در آن تسکین
 نموده خود پیش پیش لشکر روان شدند و عاصی است تا در آنچه را می میروان قرار گرفته بود تفسیر و طریق
 و تفریق در آن فریق پدید آمد آرد سیاه گفتند چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم با آنها معاشرت
 حضرت شاه مردان فرموده پیرامون خلاف و کشتن و با تو اتفاق نمودن ممکن نیست انقضیه حضرت امیر المؤمنین
 علی کرم الله وجهه پیر آنچه ضمیر نیر و می عکس بند بر آن گشته بود عمل نمود و میراند تا در وقت طلوع فجر بر سر راه با
 عدو آن رسید و بر طریق خاطر خواه سجده اندازد معاندان با مقام تمام کما یحب رضی کشید و سونف کشف
 الفیه گوید که سوره و العادیات درین باب گشت و حضرت علیه الصلوٰه و السلام اصحابی بجمع اشارت داد
 و چون امیر المؤمنین علی را محبت نموده نزدیک نیند رسیدند آن شهر صلی الله علیه و سلم با او از با استقبال کردند
 حیدر کرار کرم الله وجهه فرمود و خود نیز با ایشان بیعت نمود و در آن زمان که چشم ولایت مآب بر سر او
 فرخنده حضرت نبوت مآب صلی الله علیه و سلم افتاد از سبب پیاده شده آن شهر رفتند
 که خدا تیغ در تن او از تور هنی اندام امیر المؤمنین علی از غایت فرخ در گریه در آمد و سولی فرمود
 صلی الله علیه و سلم اگر اندیشه آن نمیداشتم که طوایف امت من در باره تو گویند آنچه نصیحت و باره مسح
 گفته اند بر آینه در باره تو سخن مسکنتم که بر هیچ گروهی نیگند نشسته مگر اینکه خاک قدمت را بر دوشه علی
 دیده در هر دیده خویش ذکر آمدن و نمود از اطراف جوانب که بدو ملت ایمان نرسیدند و درین

سال بیست و نهم از هجرت بعد از آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از تبوک مراجعت فرمودند
 گروه گروه از قبایل عرب بینه می آمدند و بساوات اسلام و ملاقات و صحبت حضرت رسول صلی الله علیه
 و سلم استعدادی یافتند و در دو فرود درین سال مرتبه شیوع یافته بود که این سال اسنته الو خود گفتند
 و در آن حضرت صلی الله علیه و سلم چندین بود که در آمدن هر فردی جاها فخر و شکی و صاحبان نیز هر
 فرمودی تا خود را بلایا سها پاکیزه و جاها اگر نمایا بلین مزین می ساختند و بفرموده آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و فرود در موضع تیره و منازل با صفا فرود می آوردند و بقدر وسع امکان لشیر الیضا و بهمانداری
 میگوشتند و در وقت انصراف نشان و بجا نیز وصلات لایقه مخطوطه و بهر روز میگردد اینند و با بجا
 تا کرد و طلبان مبارزان او طمان خویش باز میگشتند و از جمله وفودیکه درین سال سعادت دست بر فلان
 شدند یکی و فدینی ستره بود و تفصیل این اجمال آنکه سینه کرده کس ازین سیله آمدند مسلمان شدند و معروض شدند
 که یا رسول الله ما از حایه خویشان تویم و از زمره اقربای قوم و قبیله تو که نسبت با بنسب تو در کتب غالب
 ملاقی میگردد و حضرت علیه الصلوٰه و السلام تبسم فرموده از ایشان استغفار حال بلایه و قبیله ایشان نمود از محظ
 و تنگی سخایت کردند و التماس دعا کردند و شکر روی مبارک قبیله دعا آورده فرمود اللهم اسقم لعینت
 و فرمان او تا بلال هر یک از ایشان باده او قیقه نقره عطا کرده مخطوط گردانیده و قوم را که موسوم بحارث
 بن عوف بود و از زده او قیقه نقره بداد و چون این گروه بمطالعت صد خویش فائز آمده بموطن خویش
 سعادت مؤمنند بعد از تحقیق معلوم کردند که در آن روز که حضرت دعای باران بر ایشان فرمود
 بود همان روز بارانی نافع از آسمان واقع گشته و موجب فایده آن قبیله آمده و واقعه دیگر آمدن
 عامر بن اربد بجلس آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام با قوم بنی عامر گروه عامر بن صعصعه بود و صورت
 سال خپان بود که عامر بن الطغیاء مالک بن حفص بن کلاب و اربد بن ربیع و اربد بن قیس
 با طایفه از بنی عامر درین سال بینه آمدند و عامر با اربد مقرر خست در زمانیکه من محمد را صلی الله علیه و سلم
 بسخن مشغول دارم باید که آنحضرت را مدینه به تیغ تیز بید ریغ خون او بریزی و خاطر ما از هم او فایده سازی
 و چون ایشان بجلس می نمودند عامر گفت که بعد از آنکه شما زمان خود ترب جلافت من باز کردی و از آن ستر
 فرمود که این کار بتو و قوم و قبیله تو نمیرسد عامر گفت لکن چنین نمیکنی ریاست و امارت صحرا شینان
 را بدین قبضه فرمائی رسول صلی الله علیه و سلم دست رو بر سینه ملتس او نهاد و گفت من ترا حکم دهم

شاهزواران بازم تا در راه خدا استقامت بجای آید استغاثی عالم گرفت من غمدا کنون سردا جمعی از ایشان ستم و بجزند
 که بروم دلشکر جبار از پیاده و سوار که محاسبان تعداد ایشان جز باشد بر تو آرم عامر میفرم گفت با آرد از
 مجلس هفت روز و روزی عثمان با از خطاب کرد که چرا بوسیت من عمل نمودی اگر گفت بجز او گن که هرگاه
 خودم که شمشیر محمد زخم صلی الله علیه و سلم ترا در میان میدیدم و چون آن روز شیراز حاجب حضرت مقدس صلی الله
 علیه و سلم بیرون رفتند با آن معجز بیان بنفرین آن و شیطان بکشاد و تیر و عاید ف حاجت رسیده هم در آن
 عامر و ابی بجزای نیست بد و ستر فعل قبیم خود گرفتار گشتند لغت که حتما صاعقه از آسمان بفرستاد و او بر
 را بسخت و غده بر بطوری عالم را بطیف ظاهر گشت و عامر بخانه زن غلو فرود آمد و منزل خست و بعد از آن با خود
 گفت غده کفده ابوعبیر الموت بنیت سلولیته این کلام است در میان عرب که چون کسی در دو نوم کرده پیش آید
 این حکم گویند انگاه از خانه آن ضعیف بیرون آمده بر هیچ سوار شد و راه دو رخ پیش گرفته تا نزدیک
 نشین تخت جهنم گشت و این همان سگ جنی بود که آن بنفها صحابه در پیر معونه لقب سانیند و واقعه دیگر
 گروهی بنی اسد بود و آنچنان بود که ده نفر از آن قبیله بدینه آمدند و مسلمان شدند و اظهارت نموده گفتند
 که مادر سال و قحط مشقت راه اختیار نموده سفر هجرت پیوده ایم دلی آنکه لشکر بر سر آید لطیف نقل شد
 دالین بیا آمده بنز مره اسلام در ادیم و کریمه مینون علیک ان اسلموا قل للمنون علی اسلاکم بل ایسین
 علیکم ان بهر یکم لایمان کنتم صادقین واقعه دیگر فد بنی البکا بود گویند که معاویه بن ثور بن عباده
 بن البکا که صد سال از عمر او گذشته بود با سپهر خویش شتر و فحج بن عبداللہ بن عمرو بن صم در میان قعم بودند
 و معاویه معروف عالم آرای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم گردانید که طمس آنست که دست مبارک
 بر بعضی اعضا کسرم بشرف فرود آری که نسبت بن جنوق پدر فرزند می بجای آورده و انواع شفقت و محرمت
 رسانیده و آنسرور کرد و در مسخ فرموده و چند بنه پوی انعام فرمود و دعای برکت بر آنها خواند نقلت
 که هرگاه قحط و عسرتی در میان بنی بکاء و می نمودی قوم معاویه بن ثور از آن آفت این بودی مردیست
 که از برای فنجع نامطمان نوشت و عبد عمرو و عبد الرحمن نام نهاد و چیزی از ارضی بلاد او برسم اقطاع بود
 داد و گویند می صحابه بود و فد دیگر فد بنیب بود تفسیر این ابهام آنکه سینه فرزند از آن قبیله آمده
 زکوة احوال و مواشی خود همراه آورده و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از قدم ایشان ستمت
 و شادمان گشت و فرمان داد تا آنجماعت را در منزل بسپدیده فرود آورد و چون سبحه یون رسانیدند

که آنچه خصمه بامین بود از زکوة معصوم بن خویش دریم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که او را بدیار خویش بفرستید تا با
فقرو احتیاج فرمستید قوم جوایب ندکه ما چیزی را با خود همراه آورده ایم که از فقیران تقیم باز یاد آید
گویند که وفد بخینت فریضه دست و سایر رحمت سعادتها که گردند و حضرت صلی الله علیه وسلم را با ایشان
باین جهت محبت زیاده شده و تعظیم و اکرام آن قوم مبالغه است منو پیش از آنکه بدیگران انهم فرموده
بود با ایشان گرم نمود و از ایشان پرسید که سچکس از شما مانده که صله و جایزه باو نرسیده باشد گفتند جوایب
که بحسب سن از ما بچه رو است و از محافظت استعد و اوباد ز نزل باز داشته ایم حضرت فرمود صلی الله
علیه وسلم که چون بروید و را بفرستید قوم رفته و جوایب از فرستادند جوایب از آنکه شرط تحت بجا آورد
یا رسول الله من مردمی ام ازین بگروه که حالی اشرف ملازمت نمیکشند و معروفات و ملتسم خویش فلان
معاودت نمودند ملتسم من کنست که حاجت من یا رسول الله براری آنسر و فرمود که حاجت تو بعیت
جوایب که بخدا سوگند که بجز ان از وطن مقصود من اینست که آن نیست که چیزی از مال و تمام دنیا من
دهی چنانکه بدیگران دادی و عطا فرمودی یا رسول الله عرض من اینست که از حق عز و علا در خواهی تا جرات
جرایم مرا با ب حضرت بشوید و با فاضله شایسته بفرمان بدن خالی مرا از آتش و وزم را می بخشد و دل ملازم
دنیا می بی نیاز ساخته استغنا فقر است فرمای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم چون علومت عرض
اود از ماسوی الله مشامه فرمود نظر نهایت بحال و افکند و بر زبان خشن بیان که ترخالی سراسر غیب جاک
گردید یا اللهم اغفر له فاعلم اجل غناه فی قلبه بعد از ان موازی آنچه هر یک از یاران او داده بود بگویند
ارزانی است و آن فدوست کام بقبله خویش مرا حبت نمودند نقلت که در حجه الوداع حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم چون بعضی از ایشان را بموضع منادید از حال آن جوایب پرسید گفتند یا رسول الله ما
در میان قبیله از ان جوایب قانع تر بینه محبت تر ندیده ایم و نشنیده ایم که در میزان محبت او مجموع دنیا و
فیها مقدار بال شیه وزن ندارد بدیت اگر چه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم + اگر با حشمت خورشید من تر
کنم + **وف** دیگر جمعی از بنی کنانه آمدند و مسلمان شدند و پیشوا می بنجاعت و ائمه بن ائمه
بودند و مشغول است که چون دانند حضرت بکار سازی لشکر تبوک مشغول بودند از وی پرسید که چه کنی بکار
آمده گفت آدمم تا ایمان برم و بخدا رسولی محبت کنم تا هر چه دوستی داری تحقیر رسانم و هر چه کرده
بسیار از ان است بدادم آنسر و باو مبالغت فرمود و آنکه بقبله خود بازگشت و قوم خود را از ان حال

آنگاه گردانید پیشش گفت واللّٰه که با تو هرگز سخن نگویم ولیکن خواهد بودی سخن بشنید و مسامحان و کارساز
دی نمود تا بدین امر صحبت کرد آنوقت حضرت صلی اللّٰه علیه و آله و سلم رفت و لشکر از عقب او میرفت
و آنکه گفت کیست که مرا سوار کند و نصیب من بین غزوه از ابله باشد کعب بن عجره گفت رضی اللّٰه عنه
که من باین حظور نمایم ویرا بر مرکبش سوار سازد و او بشنند تا به غیر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم رسید حضرت
علیه الصلوٰة و السلام ویرا از تنوک با خالد بن الولید بحرب اکید فرستاد چون خالد رضی اللّٰه عنه بمحل
قسمت کرد نصیب و شش شتر یا بیشتر رسید و بموجب شتر طی کرده بود او را کعب برد کعب قبول
نمود و گفت که ای خدا سوار میگردد ایندم من خواهم پاک اعمال بفرزند بگیرم از بیت چون نباشد
از ریا + هستی حاصل چون غنیمت بویا + هرگز اندر عمل خلاص نیست + در جهان از نیکان خاص نیست
هر که کارش از برای حق بود + کار او پیوسته بارون بود + واقعه دیگر نقلست که وفدنی سعد ضام
بر تعلق بد شتر خود را برد مسجد رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلم بخوابانید و زانویش به سبب دو مسجد در رسول
صلی اللّٰه علیه و آله و سلم در میان یاران منگنی نشسته بود ضام گفت که ام یک از شما هست صلی اللّٰه علیه و آله و سلم
یاران گفتند این مرد سعید منگنی گفت ای سپه عبدالملطیغ غیر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم جو اند ضام گفت بدین
که پرسنده ام ترا از چیزی چند و مباحث و تشدید و رسول خواهم نمود باید که من غضب نکنم فرمود پس هر چه
خواهی گفت سوگند میدهم ترا پروردگار تو پروردگار کسانیکه پیش از تو بوده اند که خدا شایسته است
ما فرستاده فرمود آری انگاه گفت سوگند میدهم ترا باللّٰه تعالی که خدا شایسته است که ما را امر کنی
به پیشش دمی بانگ چیره را با دوی شریک گردانیم و ازین بتان بچان که پدران پرستیده اند نیز
باشیم فرمود که آری بعد از آن ضام از غار زور زه زکوة و حج بطریق مذکور پی رسید تا فارغ شد نگاه
گفت ایان آوردم با آنچه آورده ام نزد حضرت خداوند جل و علا و من رسول قوم خودم و این امور که از تو تعلم
نمودم بقوم خواهم رسانید این گفت و بیرون رفت و بر شتر خویش نشست و قبیلۀ خویش مرحمت نمود
اول سفر کرد در حضور اهل قبیلۀ گفت خدمت بتان دشنام ایشان بود و ملات و غزوی و منات پس اهل
نحوای یاد کرد قوم گفتند ای بن ثعلب خاموش باش این چه سخنان است که میگویی بترس از آنکه
اجلته از بر من یا چون و یا خدا ممتلا گردی گفت مسکین این بتان نه نغم می تو اندر رسانید و فرستاد
و بدرستی که خشتی رسولی بر انگیزه و کتی بی سو فرستاده که با دمی از غایت ضلالت است و مانع شما

از بت پرستی و جهالت و من گواهی میدهم بوجد است خدا میا و رسالت محمد صلی الله علیه و سلم فار
 نزد او بسوی شما مورات و منہیات آورده ام را وی میگوید بخدا سوگند که شب گذشت که برکن
 قبضه مسلمان شدند و بعد از آن بیجا مساجد و اقامت صلوة و آدای زکوة قیام ننمودند و اگر ایشان
 را اختلافی در چیزی واقعه می شد سوال پرسیدند و جوابش فی می یافتند بولف کتاب یک درین
 سال موفو بسیار سخت است آنحضرت علیه الصلوة و السلام رسیده اند و ذکر آنها درین نسخه موجب الطیب است
 باین مقدار که گفتا افتاد و آنچه دیگر از وقایع سال نهم وفات عبد الله بن رسول منافق است
 که در شوال همین سال عبد الله مذکور بیمار شد و در یک فقهه سال نهم وفات یافت و حضرت مقدس بن
 صلی الله علیه و سلم در این ایام بعیادت او قدم رنج میفرمود تا روز آخرین وقت ترجم بر سر بالین و
 نشست و فرمود که من ترا از دوستی یهود منع میکردم سخن شنید که ابن ابی کفایت سعد بن زبارة
 ایشان را شنید من سید است عداوت ایشان با را از مرگ باز نداشت گفت یا رسول الله این وقت
 سرزنش نیست اکنون وقت ارتحال است ملتعل از عظام احباق تو آنکه بعد از وفات بخانه من حاضر
 شوی و پیر این خود عنایت نموده کفن من سازی و میتی که از زمر حضرت را دو پیر این بود
 شمار و دیگری دنا را در آن پیر این فبری بود بومی می داد التماس شمار نمود که پیر این با حق
 بدین آملتعل و سبذول افتاد بعد از آن حضرت التماس دیگر نیدادم که چون بخانه من غار گذاری از برای
 من آن مرزبانی خودی تا احتشاک گنایان مرا بسیار نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم این التماس را از قول
 کردار باب بر آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در عین غسل تکفین و تجنیز و حاضری بود
 و پس که مومن صافی و مسلمان و فیه بود غزایری نمود و چون جنازه عبد الله را بحاج جانیز برود حضرت
 برخواست تا برود و بر کوز نماز گذارد امیر المومنین عمر رضی الله عنه از جای خود جریست دوست در آن
 رسول و صلی الله علیه و سلم مقیم شده فرمود ای عمر بگذار مرا و امیر المومنین عمر بنیان الحاج می نمود حضرت
 فرمود که ای عمر ساخته اند میان طلبه من دشمنی منفتاد باره میان عدم آموزش و من اختیار آموزش
 کردم و اگر دشمنی که بر سبتاد باره تقفاره زیادت کنم آموزیده شود بر آئینه زیادتی کردم و این سخن که
 مشیر است بگوید استغفر لهم اول استغفر لهم استغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم آورده اند که
 چون بر عبد الله نماز بگذارند این آیه نازل شد که ولا یصل علی احد منهم مات ابدا ولا تقم علی قبره

وفات ابن ابی سلمه بن ابی طالب

و مبره غنیر گویند که حکمت درین صفت رسالت صلی الله علیه و سلم بعباده منافق میرفت و پیرین خود در کس
 پوشانید و نماز میگذازد و استغفار میکرد با وجود آنکه که مشهور النفاق بود آن بود و زمان روز که
 سلمان عباس رضی الله عنه پیر کرده بودند درین وقتند و آن پیران تقیدی سبب نبود زیرا که بلند بالا بود در آن
 وقت عبد الله پیر ابن خود موازی بود در پوشانیدن حضرت علیه الصلوة و السلام بجهت دفع
 آن پیران بجهت الله داده اما اگر نماز او از جهت آن بود که مشرکان در روز و حدید بیاید بگفتند که نماز
 صلی الله علیه و سلم نمیکند ایم که در مکه در اید ولیکن ترا اجازتیم که کعبه بگذاری جواز آن که محمد صلی الله
 علیه و سلم پیشوای ماست بروی مسافتی که کعبه بجهت آنست است اگر چه مشو بفرض بود اما حضرت مکان
 آن نموده بروی نماز گذارد و طلب آمرزش کرد و اما غیبتش بجهت خاطر سپردن و مقربان مسلمان بود دیگر
 آنکه بجهت آنکه بواسطه آن لطفا و کرم که از حضرت مشاهده کنند بکلیه آشنائی محلی کردند و ازین جا است که گویند
 بعد موت عبد الله ابی چون منافقان مدینه پیشوای خود محتاج دعا و استغفار آنحضرت دیدند و از آن سرور صلی الله
 علیه و سلم الطاف و اکرام به نسبت بآن دشمن برین منوال مشاهده کردند جمع کثیر از اهل نفاق توبه کردند و خلعت
 وفاق پوشیدند و جام اتفاق نوشیدند و از صحت و احوال مسلمان شدند و درین باب بعضی از اشکالات
 ورود یافته در اجوبه آن تمحلات واقع است و مقام مقتضای ابر و آنها نیست و الله اعلم و قبحه و دیگر
 از وقایع این سال وفات نجاشی است حاکم حدیثه جابر عبد الله انصار گفتند که حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم آن روز که نجاشی فوت شده بود فرمود که امر و زمره صالحی مرده برادر شما بخزید و بروی
 نماز گذارد پس عقب آن روز صلی الله علیه و سلم صفت بستیم نماز بروی گذاریم جابر گفت که من در صفت دوم
 بودم با صفت سیم و حضرت چهار تکبیر گفت در ویتی آنکه فرمود از برای سی طلب آمرزش گفتند در ویتی آنست که
 بمسجد مدینه رفتند و بر نجاشی نماز گذاردند و علماء را این قعه موجب اختلاف است تا شافعی که سبک از سلف
 رحمهم الله تجویز نماز بر غایب نموده اند خفیه و مالکین منع کرده اند زیرا که تعلق نماز جنابزه به میت مثل تعلق
 جماعت با امام داشته اند چون حال امام کسی را معلوم نباشد اقتدار اجازت نیست که تکبیر چون جنابزه
 غایب بود نماز بروی رست نباشد و بعضی از علماء در قصه نجاشی اختصاص بیان کرده و میگویند که
 نماز بغیر صلی الله علیه و سلم بر نجاشی بنا بر آن بوده که زمین را بر آنحضرت طعم کرده بودند و جنابزه
 ویرا بر حضرت ظاهر است اگر چه نسبت با جماعت غایب بود و اینها مگر چون خاص با حضرت بود و استدلال

استلال باقی برین نتوان و الله علم در ذاتی در کینیت آن حال و انکشاف بر سر نجاشی بر حضرت صلی الله علیه و سلم بود و پیوسته مثل این واقع در غزوه تبوک نیز نقل کرده که روزی آفتاب طالع شده بود و صبح که مثل آن هرگز طالع نشده بود انس بن مالک ضحی الله عنه گوید که آن روز جبرئیل علیه السلام بر حضرت نازل شد و او واقف گردانید که سبب آنجاست که خورشید بواسطه آن است که امروز یکی از یاران تو که او معاصی و بیعت و بیعتی گویند در مدینه فوت شده و حق تعالی بفرماند هزار ملک فرستاده تا بروی نماز گذارند حضرت پرسید صلی الله علیه و سلم کاین مرتبه ویرا چه عمل عمل شده جبرئیل گفت علیه الصلوة و السلام بسیار خواندن قل هو الله احد و شب و روز در قیام و تقعود و نماز و سجده و خاخرت می نماید رسول الله تا زمین را قبض کنم تا تو بروی نماز گذاری فرمود آری جبرئیل علیه السلام بر خود بر زمین زرد بر درخت و همیشه دکه که حایل بود مجموع مرتفع گشته خرابه معاویه ویرشاده حضرت کشته صلی الله علیه و سلم تا یاران نیز متابعت آن حضرت بر نماز گذارند و آنچه دیگر از وقایع سال نهم فرستاد صدیق و مرتضی از برای گذاردن حج کعبه مظهر شرفها الله و عظمها علیک سیر و اخبار چنین آورده اند که در او خرد می قعه سال نهم از هجرت مرحضرت نبوی رضی الله علیه و سلم واعیه آنشد که حج بگذارد و چون اجماع نمود که مشرکان بر ستم جا لبیت در موسم حج مکه می آیند و بر بنه طواغیت خانه نمایند از کرامت اخلاط ایشان آن عزیمت ره قوف کرد اما صدیق کبر در رضی الله عنه با ما رفقت خست از اصحاب تعیین نموده فرمانی داد که مکروه و خلاف را مناسک حج بیاموزد و از او این سوره براه تا جهل آیت بر مردم بخواند و میر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه از ذمی الخلیفه اصرار بسته بموجب برموده روان شد و چون این حال جبرئیل علیه السلام فرود آمده و پیغام الهی بجا نرسید با او که بچگونگی تبلیغ قرآن ادا پیغام کند الا توجهت میکنی مگر تو یا مردی از تو باشد و چون میر المؤمنین علی رضی الله عنه از میان قوم و شریعت بزیاده قربت و قرابت بر رسول صلی الله علیه و سلم اختصاص بیشتر است آن سرور صلی الله علیه و سلم جناب ولایت با ما از کیفیت واقعه آگاه گردانیده فرمود از عقب میر المؤمنین ابو بکر برود و احوال سوره برات را از وی بستان و در موسم حج مردم خواند این چهار کلمه از خلق رسان یکی آنکه در بهشت در نیاید مگر کسی که کلمه ایمان متحله بود و دوم آنکه هیچ بر بنه طواغیت نمایم بعد از آن سال سچکس از باب شرک و ضلالت حج بگمارد چهارم آنکه از کفار و مشرکان هر که عهد و وقت با خدا و رسول داشته باشد تا انقضای آن وقت بر عهد خود ثابت باشد و اگر عهد او موجل نباشد چهار ماه در امان باشد تا انقضای این مدت اگر مسلمان گردد

خون مال و پدر باشد جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما گوید که با صدیق اکبر رضی الله عنه بفرمودم حج
 گذارون بگردن آمده بودیم چون بعرج رسیدیم و وقت نماز با دعا در آمد امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله
 عنه پیش رفت تا امامت کند و هنوز در نماز شروع کرده بود که آواز ناگه خاص حضرت رسالت صلی الله
 وسلم از عقب بگوش اورسید او را امامت تو وقت نمود گفت این آواز ناگه رسول الله صلی الله علیه وسلم
 و کونیا آنحضرت صلی الله علیه وسلم مامور شده که حج گذارد بسیار نماز با و بگذاردیم چون خطبه شد امیر المؤمنین
 و امام المتقین سعد الغالب علی بن ابی سرحه کرم الله وجهه رضی الله عنه بیشتر آنسور سوار شده بر اسب امیر المؤمنین
 ابو بکر صدیق رضی الله عنه از وی پرسید که آمد آمده یا مامور جواب داد که مامور لیکن اوایل سوره بر آهرا من
 تسلیم نمائی که فرمان اجاب الله جان جنین صادر شده که آن آیت را من بخلق خوانم و این کلمات اولیة السلام
 مردم رسانم صدیق رضی الله عنه آیات بیات تسلیم عمل نموده نماز بگذارد جابر گفت رضی الله عنه خطبه خواند
 و خلق تسلیم مناسک حج کرد امیر المؤمنین علیه برخواست سوره بر آهرا بر مردم خواند و کلمات اولیة السلام
 رسانید و در موقعی از موقف حج که امیر المؤمنین ابو بکر خطبه خواند و احکام بیان کرد امیر المؤمنین علیه نیز آنچه
 بان مامور شده بود قیام نموده آورده اند امیر المؤمنین علیه کلمات اولیة السلام مردان و انچه که از آن مسأله
 داد که اگر بریده نشد آنچه میان ما و غیر است از سوگند بر آئینه امیر المؤمنین علیه کرم الله وجهه گفت
 اگر نبی بر رسول صلی الله علیه وسلم دشوار آمدی که مرا گفته است کین بخوئی تا با آن آئینه برگشتن تو قیام
 می نمودم گویند چون امیر المؤمنین علی علیه السلام بر کشید و گفت سجد سوگند که هیچکس بر بنه طواف نکند مگر
 آئینه بر تیغ تا دیب کنم نگاه هر که بر بنه بود یا جامه پوشیده زیارت خانه کرد و یا اذن احترام نمود نفقت
 که چون صدیق و مرضی ازین قضایا فرغت یافته بدین مرجهت نمودند امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه
 سرور پرسید که یا رسول الله از من چه صادر شد که مرادت سوره برات منع فرمودی آنحضرت گفت
 صلی الله علیه وسلم ای ابو بکر هیچ امر از تو دور وجود نیامده و هیچ تفرقه مجال تو راه نیافته و تو صاحب
 در غار و صاحب من خواهی در آن زمان که بر لب حوض کوثر ایستاده باشم اما جبرئیل علیه السلام آمد و گفت
 ادعی آن کار ننماید الا تو یا کسی تو باشی و الله اعلم الملهم للرشاد یا سید خیر و هم در ذکر وقایع
 سال هم از حیرت میدادند الله علیه وسلم واقعه اول آورده اند که درین سال خالد بن الولید
 را رضی الله عنه یا حجه بانسی المحدث بن کعب فرستاد و یا او گفت که اول بویبت ایشان را دعوت سلام

چون ابو بکر بر سر کعبه ایستاد و پیش از آنکه امیر المؤمنین صلی الله علیه وسلم بیرون آید

کن اگر قبول کنند در میان ایشان باش و ایشان را تعلیم قرآن کن و اگر قبول نکنند حجاره و مقاتله مائمی خاله
 بیل ایشان رفت و بوجبه نموده عمل نمود همه مسلمان شدند و خالد در میان ایشان توقف نمود و گوید
 را از آن مردم همراه گردانیده بدینیه آمدند و بحلب پیغمبر صلی الله علیه و سلم که من نیز گواهی میدهم که خدا یکی است
 و رسالت شخصی از آن قوم را که قیس بن حاکم است بر ایشان امیر گردانید و اجازت حرمت بوطن با لوفی ایشان
 داد بعد از آن عمرو بن حرام را با باخا فرستاد تا بر ایشان امیر باشد و صدقات آن طایفه را جمع کند و بدینجا
 رفت و در آن قبیله بود که رسول صلی الله علیه و سلم ازین عالم نقل کرد و واقع دیگر هم در سال میان پیغمبر
 صلی الله علیه و سلم و میان نصار بخران صالحه و افضال سیر رحمة الله علیه آورده اند که حضرت رسالت صلی الله
 علیه و سلم کتوبه بصدار بخران فرستاد و ایشان با اسلام دعوت نمود و آنجماعت بعد از ستودن در آن با حیا پر
 که از قوم خویش مقرر کرده بدینیه فرستادند تا احوال رسول صلی الله علیه و سلم را تحقیق کنند و خبر با صاحب خود
 رسانند و مقدم آن و خبر مدعی از نبی کنده بود نام و عهد المسیح و لقب عاقب و مدعی دیگر نام و مدعی لقب
 او سید و این عاقب امیر و صاحب است و مستشار اهل بخران بوده و سید و صاحب طالع مجمع ایشان در مرد
 دیگر از ربيعة ابو الحارث بن علقمه که دانشمند و صاحب رسالت طایفه بود و باقی از عیال و مشایخ قوم بودند
 و این ابو الحارث کسب و داده که ز گفت بس در آید آنکس که بعد است یعنی محصلوات الله علیه ابو الحارث گفت
 بلکه تو بر درستی که ز گفت ای برادر چه چنین میگوئی ابو الحارث گفت سجد سوگند که محمد رسول خدا است
 صلی الله علیه و سلم که ما انتظار ظهور او میکشیم که ز گفت چون حال بر بنمینوا ال است چو ادین محمد صلی الله علیه
 و سلم اختیار نمی کنی چه منع کند ترا از متابعت او ابو الحارث جواب داد که موقت بامر صلی الله علیه و سلم
 مسلم مخالفت قوم است و اگر این صورت از او وجود آید اعتبار ما نزد شما نماید و آنچه ما داده اند از
 نغایس متعه و کرایم اموال از ستانند و ازین سخن محبت اسلام در دل کر ز بیدار شد شتر خود را بچیل بردانند
 رفت و چون بعادت دست بوس حضرت فایز گشت با حضرت صلی الله علیه و سلم ایمان آورد و مشغول است
 که چون بدینیه رسیدند جاها را راه از خود دور کردند و حلها بر زمین پوشیدند و او آنها در زمین میکشیدند
 و انگشترها طلا در دست کرده مسجد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در آمدند و سلام کردند حضرت صلی الله
 علیه و سلم جواب سلام باز دادند و ایشان را عراض فرمود و ایشان رو بجانم شرق با لیتا دیدند و بنام
 گذاردن مشغول گشتند چون از نماز باز برودند حضرت آمدند بر چند کلمه نمودند پس جواب گفتند از

صالحه و افضال سیر رحمة الله علیه آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم کتوبه بصدار بخران فرستاد و ایشان با اسلام دعوت نمود و آنجماعت بعد از ستودن در آن با حیا پر که از قوم خویش مقرر کرده بدینیه فرستادند تا احوال رسول صلی الله علیه و سلم را تحقیق کنند و خبر با صاحب خود رسانند و مقدم آن و خبر مدعی از نبی کنده بود نام و عهد المسیح و لقب عاقب و مدعی دیگر نام و مدعی لقب او سید و این عاقب امیر و صاحب است و مستشار اهل بخران بوده و سید و صاحب طالع مجمع ایشان در مرد دیگر از ربيعة ابو الحارث بن علقمه که دانشمند و صاحب رسالت طایفه بود و باقی از عیال و مشایخ قوم بودند و این ابو الحارث کسب و داده که ز گفت بس در آید آنکس که بعد است یعنی محصلوات الله علیه ابو الحارث گفت بلکه تو بر درستی که ز گفت ای برادر چه چنین میگوئی ابو الحارث گفت سجد سوگند که محمد رسول خدا است صلی الله علیه و سلم که ما انتظار ظهور او میکشیم که ز گفت چون حال بر بنمینوا ال است چو ادین محمد صلی الله علیه و سلم اختیار نمی کنی چه منع کند ترا از متابعت او ابو الحارث جواب داد که موقت بامر صلی الله علیه و سلم مسلم مخالفت قوم است و اگر این صورت از او وجود آید اعتبار ما نزد شما نماید و آنچه ما داده اند از نغایس متعه و کرایم اموال از ستانند و ازین سخن محبت اسلام در دل کر ز بیدار شد شتر خود را بچیل بردانند رفت و چون بعادت دست بوس حضرت فایز گشت با حضرت صلی الله علیه و سلم ایمان آورد و مشغول است که چون بدینیه رسیدند جاها را راه از خود دور کردند و حلها بر زمین پوشیدند و او آنها در زمین میکشیدند و انگشترها طلا در دست کرده مسجد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در آمدند و سلام کردند حضرت صلی الله علیه و سلم جواب سلام باز دادند و ایشان را عراض فرمود و ایشان رو بجانم شرق با لیتا دیدند و بنام گذاردن مشغول گشتند چون از نماز باز برودند حضرت آمدند بر چند کلمه نمودند پس جواب گفتند از

علاقه و دوستی نامی که از آن طایفه از آنجا آمدند عبادت کردند و در دستهای را از شتر و گاوان

از مسجد بیرون آمدند امیر المؤمنین عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف را رضی الله عنهما پدید آوردند و با شکر
سقت معرفتی که با ایشان استند از ایشان پرسیدند که پیغمبر شما را برای ما مکتوبی نوشته و ما دعوت نمود
چون آمدیم و تحت سلام تقدیم رسانیدیم و بر چند سخن کردیم بجز سکوت چیزی ندیدیم اکنون مصلحت
شما چیست باز گردیم بدایر خود یا توقف کنیم و در آن مجلس امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه حاضر بودند
عثمان و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهما و اجتماعت خطاب کردند که ای ابو الحسن را تو درین جماعت گفتی که
من گفتم که این جاها را زنگین یا صیامی زرین از خود دور کنید جاها متعارف در پوشیده در مجلس آن حضرت
صلی الله علیه و سلم در آمدن قوم سخن امیر المؤمنین علی عمل نموده مجلس فوراً فشرور و آمدند و سلام کردند
چو ایشان باز داد و فرمود سوگند با کس که مرا بر استی سب خلق فرستاده که این جماعت نوبت اول که مجلس من
در آمدند شیطان با ایشان بود یعنی بجهت آن جو اسلام ایشان باز ندادم و مخاطبه بان نکشادم بعد از آن
تکلم نمودند آن سرور صلی الله علیه و سلم ایشان را با سلام دعوت فرمود ابا کردند و در آنجا و فرمودند بعد از آن
آن حضرت علیه الصلوة و السلام سوال در بان عیسی تمون فقه علیه الصلوة و السلام جواب داد که بنده خدا بود و برگزیده
و پیغمبر و بعد از آن اسقف پرسید که پیچ میداد که عیسی را پدر می بود که از وی در وجود آمده فرمود که اسقف
گفت چگونه گفتی آن بنده و مخلوق است و حال از نیکه پیچ مخلوقی نیست الا آنکه او را پدر است حضرت صلی الله
علیه و سلم جواب داد که امروز جواب این سوال نمیکوئیم اما گفتم بدین بلبه تا جو اسقال خود بشنوید و دیگر
حق تعالی آیت فرستاد که آن مثل عیسی عند الله مثل آدم خلاقه من تراب ثم قال لکن فیکون الحق من کتب فلکن
من المتمرین فمن جا کفیس من بعد ما جا که من العلم نقل تعانه انعم انباء و انوار کم و نساء و نساء کما کفیسنا
و الفسک ثم فنبیل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین سید عالم صلی الله علیه و سلم ایشان را طلبید آیات منتره بر ایشان
خواند مضمون آنستة اقر انتم وند و براعتها و خود مصر بودند حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم جمله و بنده خدا پدید میاید تا
باید که میباید که بکنید یعنی دعا کنیم در شان بکند و گوئیم لعنت خدا بر دروغ گو بیان با و گفتند ما را همت ده تا
برویم و درین باب تا بکنیم و بعد از آن بیاییم و میباید بایم رفتند و باها قی که رئیس صاحب مشوره ایشان
گفتند که تو درین با حسبیت گفت اگر و انصار سجد سوگند که شایسته تحقیق میدانند که محمد صلی الله علیه و سلم
مسل است و درین با صاحب طایفه یعنی علیه الصلوة و السلام دلیل ظاهر آورده میباید با وی بکنند و این
قوی با پیغمبر میباید کردند که بعد از آن نسبت باشند اگر با وی میباید تا سید البتة ملاک گردید و چون آن وقت

بروین خود دو دست و در هر دست یک بازان نیست که با وی صلوات کند و جزیره قبول نماید و بمیان خویش بازگردید
 روز دیگر صباغان قدرت زرتاب آفتاب در بویه سیاه کون فلک بوقلمون بخینند و مذبحان حکمت برین صفت
 لاجوردی منظر از سبب خم خورشید نور شمشیر در و در و چهره منور قرص آفتاب بر تختند سیاه در منور اولاد آدم
 صلوات الله علیه سلم انجبه شرف بیرون آمده دست امام حسن یکست گرفته حسین را در بغل میون محل جان داده
 و فاطمه تنویر با علی مرتضی چون هر ماه در پی آن آفتاب فلک سالت بنا صلوات الله علیه سلم روان گشته
 و آن سر صلی الله علیه سلم با اولاد بزرگوار خود میفرمود که چون در عالم شام آید گوئید که گوئید که گوئید که
 چون این پنجتن را بدیدند حدیث دعا و آمین شنیدند تبر سید ابوالحارث که جبر و انجمن نشان
 بود گفت ایاران بدستی که روی چند می بینیم که اگر از خدا توبه در خواهند که مد از حاجی خود را بیل گردانند از
 ایشان چنان کند زینهار که مباد نکند که ملامت خواهد شد و بر روی زمین هیچ نصرت نخواهد داشت گفتند یا
 ابا القاسم ما با تو مبارزه نمی فرمود پس مسلمان شوید گفتند این کار از نامی آید فرمود پس مبارزه آید
 باشد گفتند با طاعت مقاومت و قوت مبارزه عرب نیست و لیکن صلوات سکینیم یا با تو مبارزه بر سال و نه از
 حله بر در ماه منفرد در هر دو ماه جب بدیم که بهانه نکند و بهای هر حله از اینها چهل دم باشد و رسولان ترا که
 بدیاریا که زنده مانداری کنیم بشرط آنکه ما را باین مین مانگنداری و در زنده زینهار خود دراری و با ما محاب
 ننمایی روایت آنکه گفتند سی است و شتر و سی زره و سی شمشیر و سی نیزه و نیز بدیم بعد از آن از طرفین بدین پنج
 صلح و اقامت و صلحنامه در آن باب نوشتند و گواهی جمعی از صحاب بر آنجا ثبت کردند و آن گروه تسلیم
 نمودند نقلت که بعد از انعقاد صلح حضرت رسالت صلوات الله علیه سلم با اسقف گفت که ترا می بینم که بمنزل
 خود رفته و در پیش رحل خود خفته و بعد از آن بالان شتر خود را بکون و باز گوی بر پشت نهادی چون اسقف
 بمنزل خود رفته سخت بعد از آن برخاسته از غفلت پالان را مغلوب بر شتر نهاد و چون بر صورت حال
 مطلع شد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و روایت که حضرت رسالت صلوات الله علیه سلم
 و سلم فرمود بدان خدا یک جهان محمد بید قدرت اوست که ملامت متعلق با بل نجران شده بود اگر مبارزه میکردند
 حتما صورتشان را بصورت قوه و خنای بر سر میگرد و ازین وادی بریشان آتش میسخت و چهل نجران
 مستحق میگشتند نقلت که در وقت مراجعت گفتند یا محمد صلی الله علیه سلم امیرا نمودن این بایران
 همراه کن تا اگر میان با اختلافی واقف شود برستی حکم کند فرمود در نصف آخر روز مایه تا با شما شش تو

امین که حق امانت بجا آورد همراه بفرستیم امیرالمومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه یا سید و آفرین ولی محمد امین
 این شود نماز پیشین گنجه مسجد رفتیم چون حضرت صلی الله علیه و سلم بعد از آدای ظهر فارغ شدند از زمین بسیار
 خود نظر کرد و یار از نما ملاحظه فرمود نظرش بر ابو عبید بن جراح افتاد رضی الله عنه ویرا فرمود بیدار باش
 رود در امور که بینهم خلاف واقع شود حکم کن آن سبب تعلق با ابو عبیده گرفت پس آنجاعت بیلاذ خویش باز
 گشتند و بعد از آنکه زمانی سید و عاقب باز آمدند و شرف اسلام مشرف گشتند و آن صلحنامه در میان ایشان
 ماند و در زمان خلافت امیرالمومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه بر آن عمل میکردند و در زمان امیرالمومنین عمر
 خطاب رضی الله عنه تغییر یافت بحسب صلیت بعضی از امور و الله اعلم واقعه دیگر درین سال آن جا که من که ذکر
 اسلام او پیشتر میگفت از دار فناء بکلیت رحلت کرد و چون خبر نوشت و بحضرت سید فرمان تسبیح نیلک
 می فرمود تا ضبط ناحیه از نواحی مملکتش به سپهر شهر یار از زانی دهشت و عثمان اختیار بعضی از آن یار را
 در قصبه اقتدار علم برین شهر یار نهاد و بر قصری از اقصای آن ممالک ابو موسی اشعری رضی الله عنه را
 گردانید و گوشت را بیع بن امیه و معاذ بن جبل را در رضی الله عنهما واقعه دیگر توجه امیرالمومنین علی بن ابیطالب
 بود بجانب من کرم الله وجهه رضی عنه و درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مرضی را مقرر کرد که بجانب
 من بود و لشکر در موضع قبایعین یافت تا مجموع مردم که نامزد ملازمت او بودند در آن موضع مجتمع کردند
 سببه امیر لواء سی عقد فرموده و دستاری سپه بر مبارکش بدست میمون خویش بر بست و دو علاقه بلند
 یکی قریب بذریعی از جانب پیش و دیگری قریب الشیر از طرف قفا و از اهل شجاعت سید نقر در ملازم
 او گردانیده گفت که علی ترا فرستادم بر بفارفت تو در این میجویم و فرمود ای علی برو تا بساحت ایشان و
 قتال کن با ایشان تا سخت ایشان مقاتله نکنند و آن قوم را بر قول لا اله الا الله تحریص کن اگر قبول آرمان کنند
 اقامت صلوة را بر ایشان معروض گردان و اگر در مقام القیاد در نهد بفرمانی تا صدقات احوال خویش را بفرستند
 خود صرف نمایند اگر قبول نکنند دیگر هیچ وجه تعرض نشان مشو گویند در حین توجه بجانب من علی رضی الله عنه
 گفت یا رسول الله مرا بیدار بجای انابل کتاب فرستی در من جو اتم و چندان خوف و اطلاع بر علم قضا و احکام
 شریعت ندارم آنحضرت خجسته بر سینه امیرالمومنین علی نهاد و فرمود اللهم ثبت لسانه و اهد قلبه لا یحرم علم قضا
 بر تبه سید که حضرت معتمد صلی الله علیه و سلم چنین فرمود که اقصایم علی مرویست که رسول صلی الله علیه و سلم
 در آن احوال با من رضی الله عنه گفت کرم الله وجهه و لکن سید که علی بدک جلا و صاحب کتب ما طلعت علیها الشمس و حضرت

یعنی سجد سوگند که اگر مردی را خدا آینه بر دست تو هدایت بخشد ترا بهترین است از آنچه آفتاب بر آن طالع میکند
 یا فرود می نماید و با جمله امیر المؤمنین با سید کس از مردان لادری عازم دیار میشد و چون نزد یک مقصد رسید فوج سپاه
 نصرت اقیاب با طرف وجانب نامزد کرده غنیمت بسیار در حوزة تصرف ایشان بر اندازد از بر این عازب رضی الله عنه
 منقول است که گفت چون نوحی عین رسیدم اثر لشکر مخالفان بدیم و امیر المؤمنین علی بعد از صلوة و فرغت از
 امامت با صاف کارزار بر آرد و بعد از آن میان میدان در آمد و نوشته رسول صلی الله علیه و سلم بر آن قوم خواند و
 قبول ملت قوم و صلوات مستقیم دعوت فرمود و بیکبار قبیله سیدان بل من شرف امام دریا ند و امیر المؤمنین علی
 کاتبی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نوشته صورت حال باز نمود آن سحر و رازین خبر بقیه و شادمان گشته سجد
 سجا آورد و در بعضی کتب تواریخ آورده که چون سپاه نصرت پناه حضرت شاه مردان کرم الله وجهه هر طرف
 از برای بنی غلبه که رفته بودند و غنیمت بسیار جمع کرده امیر المؤمنین بریده بن الحیب با ضی الله عنه بر غنایم
 گذشته متوجه مخالفان گشت و بعد از ملاقی فریقین جناب بلایت بانی بهمت بر دعوت ایشان گشته آن طایفه از
 امتناع نمودند و دست بتیر و سنگ بردند امیر لحظه توقف فرمود و بگفت و عوظت حسنہ ایشان را بر اجاق
 دعوت کرد و مفید بنیقاد و چون دید که بغیر از جنگ حاله نیست صف لشکر بر آید است و لو آید است مسعود
 بر بنان سلمی داد و بعد از آنکه فریقین بتسویه صفوف پرداختند از طرف اعاد می شخصی از قبیله بنی مدیج
 بمیدان بر آمد اسود چون شیر تریان و مجاریه او آورده بیک ضربت شیر آید آن باد پیامی خاک را در آید
 جهنم فرستاد بعد از آن امیر المؤمنین قدم در میدان نهاد و چون از شکرکان بهشت گشته شدند بقیه سبب
 روی بانیزم آوردند و حضرت امیر پیش رفته باز اجتماع را قبول اسلام دعوت کرد و چنانچه همه مسلمان شدند
 و معروفه امیر گردانیدند که اشارت فرمائی تا با طایفه که اسلام آورده اند و بدولت اسلام شرف شدند
 انقیادش نه انداخته اند بجایه قیام نامیم و انیک احوال احوال بعد از آن جدا گانه از عهد صدقات بیرون آید باقیم
 امیر المؤمنین بلتمس الشان سید و داشته تقسیم غنایم پر دخت و خمس از آن جدا نموده البواغ را بر محافظت آن
 کماشته نگاه سجا ب که بر جناح استعجال روان گشت زیرا که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم سجا ب
 حرم متوجه شده بود چنانچه غنایم مرقوم کلب بیان خواهد گشت انشا الله تعالی الغزیر و اوقات آمدن
 و فرود درین سال نیز در پیبر صلی الله علیه و سلم واقعه اولی و قد غادر بود کرده نظر آید و در واقع غرقه خست
 امامت انداختند و بعد از آن مجازین عالم صلی الله علیه و سلم شافند شخصی صغیر السن را جبهه نماظت آتعه

در منزل بازو هفتند چون شرف بساط پایا بوسه یافتند بعد از سلام اظهار اسلام کردند آنحضرت بفرمود
تا از برای ایشان کتابی نوشتند مشتمل بر احکام شریعت و اوضاع ملت بعد از فراغ از قوم رسید که در منزل کس
باز داشته اید جواب داد که شخصی را در منزل گذاشته ایم که بسال از او در دست حضرت فرمود صل علی
وسلم که او بخواب رفته و در در منزل شما عیبی که از شما را در دید شخصی از آن گروه گفت یکم از ما عیب
نگرفته من بعد از آن حضرت فرمود صل الله علیه وسلم که نگهبان عیب ترا بدست آورده در محل خودش مضبوط است
چون فدا نماز مجلس بیرون آمدند و منزل رسیدند از جوان نگهبان پرسیدند که در غیبت ما چه واقع شد گفت
بعد از رفتن شما خواب رفتم شخصی آنها فرصت نموده عیبها در او رسد و من از خواب بجهت عقب در خواب
دیدم که در من کاه درونی فته و عیبها در فون سا و من او را از خاک بیرون آوردم بمنزل رسانیدم آنجا عت
با خود گفتند که ما را رسول صلی الله علیه وسلم ازین حال حاضر گردانید و ما بر صدق رسالت او گواهی دادیم و
اکنون تعیین باد در آن شهادت زیادت گشت و بعد از آن علامت آمدند و صوت واقعه را معروض
گردانیدند آن جوان همراه ایشان آمده بتوحید الهی و بربوبت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اعتراف
نمودند و السلام علی من اتبع الهدی و واقعه دیگر از جمله وفود این سال حریر بن عبد الله سجلی بود که با صدیقه
کس از قبیله خویش سجدات ملاقات آنحضرت صلی الله علیه وسلم شرف گشت و بدو اسلام فایز آمدند و پیش از
وصول آنحضرت رسول با ابرار فرمود صلی الله علیه وسلم که ازین راه بر شما مردک طالع خواهد گشت که بر روی اثر
مسو ملک باشد و بعد از اخبار رسیدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم حریر با قوم خویش آمده مسلمان شد بعد از آن حضرت باو
گفت که مباحث میکتی من با نیکه گواهی دهی بچاکر خدایتی و تقدیر بر رسالت من و قائم صلوة و آوای
زکوة و صوم رمضان نیکو خواهی جمیع مسلمانان اطاعت کند اگر نیده حبشه باشد و حریر بن عبد الله سجلی
حمله بعیت کرد حضرت صلی الله علیه وسلم اگر کسی حال تمایله را که باو سفر و جود داشتند استفسار نمود
بریر رضی الله عنه جواب داد که یا رسول الله ملت اسلام در میان ایشان شیوع یافته و تجانه انهدم پذیرفته
و حلائق در مساجد و معابد با قامت جماعت می پردازند آنسر پرسید که حال تجانه ذوالخنیصه چیست
حریر رضی الله عنه گفت آن تجانه بر حال سابق باقیست رسول فرمود صل الله علیه وسلم که ای حریر خاطر من آن
فارغ منی از می گفت یا رسول الله پیوسته متمک من آن بود که این مهم بدست من کفایت شود و غیره
بهدم آن شتغال نماید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود آن تجانه از خواب گردان حریر کعبه صل الله علیه وسلم

از اینجا تا ذوالخلیفه مسافت بعید است و بر اسب سوار نمی توانم کرد که سیرت طی قسنت کنم چه بر بر اسب که سوار
شوم مرا می افکند و اگر سبجه سوار شتر اختیار میکنم مدتی مدید و راهی مستد باید که بدانجا رسم چون حجر بر رضی الله عنه
این سخن تقریر کرد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم دست مبارک بزجر بریزد و فرمود اللهم ثبته و جعله
بأدیا مهدیا از حجر بر رضی الله عنه منقول است که گفت بعد از حضرت دو عالم حضرت از پیش او برخواستیم و به
آن خدا یکم محمد صلی الله علیه و سلم راستی بخلق فرستاده که بر اسبی سرگشته سوار شدم و تصور کردم که آن اسب
در زیر ان من لبان گو سفید است و شب در روز میراندم تا بمقصد رسیدم و آتش در تجانة ذوالخلیفه زده او را
سجاک همان شام قفا صید بدینه فرستادم و حضرت رحلی الله علیه و سلم از ان حال آگاه شدم گویند اهل
خلیفه بعد از حراق و انهدم تجانة مال شتاع و بوی خوش بسیار بود بینه بدینه آوردند و حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و سلم چون ان صورت حال انهدم تجانة خبر یافت متعجب و مسرور گشت در شان حجر بر و قوم او
و ما خیر تقسیم رسانید منقول است که طول قامت حجر بر شش گز بود و چون بر پشتی پای او بر زمین رسید
و در حال ایستاده بود چنانچه امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه او را یوسف است خواندی و قد دیگر
و فد بنی حنیفه بود ایشان چون بدینه رسیدند در سر که مکتب عارث با شارت حضرت رسالت پناه فرود
آمدند و تقبیل بساط اقدس استسعاد یافته ایمان آوردند و مسیله کذاب در ساک نجاعت تنظم داشت و قبول
شرعیت با امان خویش موافقت نمود و چون بیامه بازگشت بانخواستی شیطان بر تگشت و دعوی نبوت آغاز
کرد و گفت ضای محمد صلی الله علیه و سلم را با و در نبوت و تبلیغ رسالت تریک ساخت و کثرت از
ارباب طغیان عدوان با و ایمان آوردند و وی از متابعان خویش وضع صلوة کرد و شرب تخم و خد
ربا با بر نشان مباح گردانید و در برابر قرآن مجید نهزانی که در میزان فصاحت پیر سنجید که بر ستم
بران احمقان میخواند و آن جا ملای آن مهات را از وی قبول کردند و آورده اند که در کس از گمان قیوم
خویش سفارت نزد خواجه کائینا صلی الله علیه و سلم فرستاد و با ایشان نامه ارسال کرد و عبارت آن نامه
این بود که من سلمة رسول الله صلی الله علیه و سلم ام العبدانی قد اشکرک فی الامر که دان
لنا نصف الارض و قریش نصفها و لک البدار ولی الوبر لکن قریشا قوم یغذون یعنی این نامه است از سلمیه
که رسول خداست بسوی محمد که فرستاده خدمت علی الصلوة و السلام اما تحقیق که خدا تعالی در منزلت
رسالت با تو شریک نسیم است و ما را نصف از زمین و نصف دیگر از قریش است مدرا ان قیوم در ان

حضرت اسلام یافتند و در حضرته آن تجان

من لیکن قریش قومی غدارند چون از فرشتگان صلوات الله علیه بدین رسیده و مکتوب را بدیده و مشاهده حضرت صلی الله علیه و آله را
 نبوی صلی الله علیه و آله در غضب است چو باره مساواک بست خویش گرفته بود گفت بخدا سوگند که اگر این را
 از من طلب کند باو ندیم نگاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله از آن فرستاده پرسید که شما چه میگوئید گفتند
 میگوییم ما نیز همان میگوییم حضرت فرمود صلی الله علیه و آله که اگر کشتن رسول منی بود گردن شما را می برم
 و فرمان بود که جواب میباید که اب را باین عبارت نوشتند که من محمد رسول الله صلی الله علیه و آله را می بینم
 تبع الهدی قد بلغنی کتابک کتاب الایمان والا فتر علی الله فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده
 والعاقبة للمتقین یعنی این مکتوب است از محمد رسول الله صلی الله علیه و آله که اب را می بینم که اب را می بینم
 هدایت کند بدستی که رسید کتابت تو من که منی بود از کذب و افترا بر خدا و پیغمبر بدستی که زمین از آن
 خداوند است عز و علا بهر که خواهد از بندگان خود عطا دارد حسن عاقبت و نعمت عاقبت اهل تقوی را
 بعد از آن نوشت که اهل علمیه را هلاک گردانید خدا تیرا باستان با جان تو هلاک گرداناد و قصه میسب غنچه سب
 با تمام خواهد رسید انشاء الله العزیز و واقعه دیگر هم درین سال از هجرت خواهد زاده سخاشی بود آمدن
 حضرت صلی الله علیه و آله ایمان آورد و این فیروز علی بن عیسی را که دعوی پیغمبری است گرد لقب میسب
 و قصه قتل او مذکور گردد انشاء الله العزیز و واقعه دیگر و فخر بن قیس بود جلیل نظر رسیدند و جبار و عدو
 در آن میان بود و مسلمان شدند و جبار و داز کلان اهل اسلام گشت دیگر جوق جوق سپانی می آمدند مانند
 حارب و سلیمان و خولان و مراد و عسات و کنده و زبیده و بنی ثعلب و کنانه و بکرین و ایل بهر دم و خشم و
 زایدین و حضرموت و عافق و عافق و جاند و عاقد و شیبان و همدان و جیشان سبام و عیس و دیگر نیز از قبایل
 عرب تا در تابع و فدو و ترادف عقود و حقیقت کریمه و رهت الناس بدخلون فی دین الله افواجا تحقیق یافت
 و دین اسلام بجهت الله بدرجه کمال رسید و کریمه الحمد لله الذی صدقنا و عدده و روزیان مونس جان محمدیان
 گشت و الحمد لله رب العالمین و واقعه دیگر از وقایع کلید رسالت هم از هجرت حجه الوداع بوده و تفصیل این
 اجمال آنکه چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بزیارت بیت الله عزمت مصمم گردانید رسولان لقبان اهل
 عرب که شرف اسلام در یافته بودند فرستاد که توجه بجانب حرم تصمیم یافته هر کسکه و عیش حج گذاردن در او باید
 که باطن گردد چون این بنیام مباح قریب و بعید رسید خلائق بسیار که از حضور و شمار بیرون بودند از اهل
 و چون عرب رودی توجه بجنب مدینه نهادند تا من اول الامر ملازم بحجاب بیایون حضرت و در آنجا

حج تعلیم کند بعد از آنکه یاران جمع گشتند مسیت و پنجم ذوالقعدة روز دوشنبه و بروا تیر روز شنبه از مدینه
بیرون آمدند نقلست که در حین خروج غسل پاک بجا آورده روغن در سبک مبارک مالید در فرخنده شانه
کرده و بدین شیوه مطیب ساخته و از ثیاب نجیاط مجرگ گشته و از اوردن اختیار کرده از حجره بهایون بیرون آمد
و چهار رکعت ظهر را در مسجد مدینه بگذارد و بطرف ذوالحلیفه روان شد و چون آن منزل رسید تا عصر تقصیر بگذارد
و قریب بکشته ترمید حمت خاصه خویش شوق فرمود و یکی از انهارا ابد است مبارک خویش شهار و تقدیر فرمود
و ناحیه بن جناب اسلمی الفضل بشران تعیین فرمود و تا جایو بدید که از حضرت مقدس سیدم که اگر شکر از پیشانی
سپرد ملک رسد چکنم جواب داد که ادرا سخر کن و فلابه اش خون بود تا بر صغیر مینامی نشان کن و بزین باید که
تو در نقای تو از آن گوشت نخورید و روایتی آنکه ناحیه را خصصت فرمود که اگر مانده شود از زیاده رفتن عاجز آید
بر شتران سوار شود و در آن سفر فاطمه و جمیع اهل بیت سلمین صلوات الله علیهم بهیو جهالت سه بشرف مضامین
آنحضرت صلی الله علیه و سلم انحصار داشتند در و ایتیت که در آن سفر صد و چهارده هزار کس ملازم رکاب ملک
فرسای ملک آسای نهمی بودند صلوات الله علیه و سلم و چون نماز دیگر را در ذوالحلیفه بگذاردند بر نایه تو صوب
سوار شده اجمام بست طبر عبد الله انصار رضی الله عنه گوید که در ملازمت رسول صلی الله علیه و سلم چون
ذوالحلیفه رسیدیم محمد بن ابوبکر صدیق از آسمانیت عمیس متولد شد و اسما با آنحضرت پیغام فرستاد که من بانفاس
چکنم آنحضرت فرمود غسل کن و لجام بر بند یعنی عورت خود بچینت محکم بر بند و بر احرام خویش ثابت قدم باش
و تلبیه بجای آورد و تلبیه باین طریق بود که لبیک اللهم لبیک لا شریک الا انت الهمم لبیک ان الحمد لله الهمم لبیک
لا شریک الا انت بعد از قطع منازل و طی مراحل مذبحی طوی رسیده نماز صبح در آن موضع بگذارد آسمانیت
ابوبکر روایت کند رضی الله عنهما که امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه بعرض حضرت رسالت رسالت رسالت رسالت
و سلم که زاهد یعنی شتر که زاد بران بار کنند و ارم و میخو ارم که زاد تو بران باشند آسمان و مبد و ان قیاد
فرمود تا آرد و سوتق و قمر حجه زاده ترتیب منزه بر آسمان شتر بار کردند و امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه
غلام خود را بران سوار کرده بیرون آمدند شبی غلام فرود آمد شتر را بخوابانید و خود خفت چون بیدار شد
شتر را ندید ندای کرد و ضار خود را میطلبید و رسول صلی الله علیه و سلم در منزل عرج فرود آمده بود وقت نماز
پیشین بود که غلام بیامد و شتر امیر المؤمنین ابوبکر رسید که راه که گفت غایت شب امیر المؤمنین ابوبکر
رضی الله عنه سحبه آن واده حضرت بغایت متفرق الحال گشت چنانکه گویند غلام تا نادیدن حضرت

صلی اللہ علیہ وسلم میفرمود میگفت نمی بینیدین محرم را که بسکند نقلت که آن فضیله از بنی اسلم خردار
شدند که از ائمه رسول صلی اللہ علیہ وسلم شده قدحی چنگالی خرماد و قوت و روح از برای آنحضرت فرستادند فرمود
ای ابو بکر بیگانه استیجا برای ما عذابی طیب استاده و امیر المؤمنین ابو بکر از غلام شکیبایی فرمود حضرت گفت
صلی اللہ علیہ وسلم ای ابو بکر آسان گیر که این مرد در دست غلام و در دست ما هیچکدام نیست و او را و این
کنایه بی نیس خیر صلی اللہ علیہ وسلم و این صی امیر المؤمنین ابو بکر و این صی از آن غلام شکیبایی گردند نقلت
که صفوان بن سطل سلمی که بر ساقه اشک بود آمد و ز ائمه امیر المؤمنین ابو بکر در خیمه آن سرور برخواست با بند و با
ابو بکر گفت تفحص کنید که چه چیز از آن سبزه که برین شتر بود غایب گشته امیر المؤمنین ابو بکر برخواست و تفحص نمود
و گفت همه بر جا است الا قدحی به از آن می آشنایم غلام گفت آن قدح تعبت صدیق شکر آبی تقدیم
رسانید آورده اند که سعد بن عباد و سایر اوقیس ضی اللہ عنہما شتر می که جمله سیاه آنها بران بار بود همچنان
حضرت آوردند گفتند یا رسول اللہ شنیده ایم که ز ائمه تو غایب شده این بندگان بوجوه آن قبول فرما حضرت
فرمود صلی اللہ علیہ وسلم که تحت ز ائمه ما را بسا است برسانید شما ز ائمه خود بخواجج صرف نایند ایشان را که سبزه
و برکت فرمود و عذر خواهی احسانها گذشته ایشان نمود سعد گفت یا رسول اللہ آنچه از احوال ما تصرف کنی نمانی
نزد ما دست تراست از آنچه با ما میاند حضرت فرمود دست تراست بشارت با تیر ابصلاح و فیروز بی بدستی
اخلاق بید خداوند است سجان و تحقیق که صفت نیکو تو از زانی داشته یعنی گرم و مروت سعد زبان بگرم
آبکی کشاد و ثابت بن سطل گفت یا رسول اللہ قبیلہ سعد و جالبیت از جمله پیشوایان جو افرادن با بود حضرت
فرمود علیه الصلوٰۃ و السلام الناس معون کبیر الذنب و الغضه خیار هم فی الجالبیته خیار هم فی الاسلام از آن
با جمله حضرت از ذمی طوی روان گشته از جانب علای مکه در آمد از ثقیف که او چون جو باب بنی شیبیه سید و خانه
بدید این دعا خواند اللهم زد ذمه البیت تعظیماً و لتشریفاً و تکریماً و مهابة و زد عظمه من جهة او عمره تشریف
و تکریم من جهة و بعد از آن مسجد الحرام تشریف داد و استلام حجر الاسود نموده طواف خانه سجا آورد و در طواف
سببار اول بشتاب رفت دو در چهار سبکون محرفت دوران حین رود مبارک مقدس از زیر بغل راست
بیرون آورده بود برده ش چپ اندخته و در هر طواف سهیلام رکن حجر الاسود و مسکن میایی میفرمود
و در میان و دیگر میگفت ربنا آتتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار و بعد از طواف کرد
مبارک تعظیم ابراهیم آورده کریمه و استخوذ و امن مقام ابراهیم صلی بر زبان محجز بیان بگذر اند و میان کعبه

و میان تمام دو رکعت نماز بگذار و در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم سوره اول
 بخواند نگاه بنزد حجر الاسود بآورد و باز او را استیلام فرمورد و از باب تصفای روان فت و بچنانکه صفاد ان شد
 و آیته و ان الصفاد المروه من شعائر الله بخواند و فرمود که ابتدا میکنم تا آنچه خداست با آن استدا کرده و در میان کوه
 صفاد مروه هفت سعی نمود و چون بصفا برآمدی اوی لقبیله آوردی و در خانه نظر کردی و فرمودی لا اله الا الله
 و عدده لا شریک له الملك له الحمد حی و میت و هو حی لا یوت بیده الخ فرمود علی کاشی قدیر لآله الا الله
 و عدده آنچه وعدده و نصره عبده و نهر الاضراب عدده بعد از آن عاف فرمود سه نوبت باین طریق بتقدیم سبک
 انگاه متوجه مروه شدی مثل این تقدیم رسانیدی و چون نسعی فارغ شد فرمود هر که قربانی همراه
 ندارد از احرام بیرون آید و حلال گردد و روز ترویبه دهمین توجه بمنای احرام الحج بنده و انگه مدعی همراه داشته
 باشد بر احرام خود باقی ماند تا روز غر و فرمود که آنچه اکنون مرا معلوم شد اگر پیش ازین میدانستم بدی با خود
 نمی آوردم تا در مکه میخریدم و احرام خود را بعهده متصرفی ساختم و چنانچه شما حلال شدید من هم حلال میگشتم
 ولیکن چون بد منسوبست حلال تو هم نشد تا بدی را بخر کنم و چون فاطمه زهرا و بعضی از اهل بیت را رضی الله
 عنین که همراه نداشتند حلال شدند و در خلال این حج المع علی بن ابیطالب که م الله وجهه از جانب من
 رسیده از وی شتری چند بنیت بدی حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم با خود همراه داشت آن سوار و سگ
 بود پس بیکه چون احرام سبکی چسبیت کردی جواب داد که یا رسول الله چون اعلام نفرموده بودی که چه نیت دارم
 گفتیم بار خدا یا بجان احرام ستم که رسول تو صلی الله علیه و سلم احرام سبکی بپوشید صلی الله علیه و سلم فرمود که احرام الحج
 بسته ام و بدی با خود آورده ام تو نیز بر احرام خویش ثابت باش و در بد شریک من نشود درین آنها را نیز
 علی فاطمه را دید رضی الله عنهما که جامه مصبوغ پوشیده بود و در سره چشم کشیده بر او اعتراض کرد که چرا حلال
 گشتی زهر اجواب داد که با من پیغمبر صلی الله علیه و سلم باین امر قیام نموده اند احرام بیرون آدم و حضرت صلی الله علیه و سلم
 تصدیق قبول نموده ام پس ساکت گشت حضرت صلی الله علیه و سلم از یک شنبه تا پنجشنبه با مسلمانان یک توجه
 بچنانچه مینهاد و در آن موضع آرام گرفته نماز ظهر و عصر و شام بگذارد و شب بکجا ببرد و با دای نماز با میادام
 نمود و بعد از طلوع آفتاب توجه عرفات شد و در غیمه که با من آنحضرت در موضوعه نیره در عرفات زده بود منزل
 فرمود در اینجا چندان توقف کرد که آفتاب از وسط السماء انحراف نمود نگاه بزن تا تو قصوی سوار شده باین
 دادگی بدو بچنان سوار خطبه در غایت فصاحت بر خوانده در این خطبه گفت مال و اموال و عرض شما بیکدیگر

در آنچه حکم احرام در روز نحر

همچون حرمت هر روز دین ماه و ریش هر فرمود که بدیند و آگاه باشید که امور جاہلیت را در زیر قدم در آوردن
 و هر خونیکه پیش اسلام واقع شده و در باطن آن مقام تمام اند ناموجوب باطل است و اول خونیکه از آنها باطل
 آن حکم کردم خون سقیة الحارث بن عبدالمطلب است تا ابتدا ترک خون مال از خود کرده بشم و بعد از آن سخی چند
 در باب کنج و حکایت نسوان آنچه تعلق بدیشان بود بیان فرمود و بعد از آنی بان معجز بیان اند که من
 در میان شما فرمودم که هر دست متابعت در ذیل طلعت آن بنیدگر نشوید آن قرانت از شما در قیامت
 خوانند که محمد صلی الله علیه و سلم با شما چو بنده ما سخن کرد و در تبلیغ رسالت و حکم هر چه قیام نموده شما چه
 جواب میداد و ایشان گفتند که ما نرو زگو اهی و میم که بشراط رسالت و لوازم امامت بردختی و از تو آمد
 ارشاد و در نصیحت حقیقه نامری گذشتی و چون آن حضرت صلی الله علیه و سلم این سخن شنید نگشت سببه خود بجا
 آسمان برآورد و بسوی زمین فرود آورد و گفت اللهم شهید اللهم شهید اللهم شهید و بعد از آن فرمود که ای
 گروه مسلمانان چه چیز سینه‌ها را از کینه‌ها پاک گردانید کی خلاص در عمل دیگر نیکنخواهی برادر مسلمان دیگر لزوم است
 مسلمین چون خطبه تمام فرمود بلال را گفت صلی الله علیه و سلم تا بانگ گفت واقامت نمود و نماز پیشین
 و باز اقامت نمود و نماز دیگر با جماعت فرمود انگاه بیشتر خویش سوار شده بموقف آمد و رو قبله آورد و عبا
 متغول گشت و در باد عالج و مبالغه میفرمود و در آن مجلس چندان متوقف شد که آفتاب غروب کرد و عیال
 رضی الله عنهما گوید که در آن صحن که رسول صلی الله علیه و سلم در موقف توقف داشت دیدم که دو سه سبکبار
 برآخته بود و کفها دست نزدیک بر او فرخته آورده و میگفت که فاضلترین دعا من و دعای تو است
 که پیش از من بوده اند نیست که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملك وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر و در
 بعضی میرسطور است که علماء اختلاف است که در روز و نحوه آن رسول صلی الله علیه و سلم روزه داشت یا نه و میگوید
 قول فرقه گویند روزه نداشت اینست که امفضل ما در عهد الله بن عباس رضی الله عنهما گفته است که در زمان
 که رسول صلی الله علیه و سلم در موقف ایستاده بود من قدح شیر نزد آنحضرت آوردم و او از آن شیر میاشامید
 چنانچه خلائق آنرا دیدند و آنستند که صایم فیتند در دین روزگرمیة الیوم اکملت لکم دینکم و نعمت علیکم
 و ضیعت لکم الاسلام دنیا نازل شد آورده اند که در روز چندان سعوات با تباد که قرص خود شیدا از نظر
 غایب شد انگاه سهام بن زید را ردیف خدشت زمام قصور را چنان کشید هشتاد که سرقه پروساه
 از پیش رعل آنسور نهاده بودند میرسید و چون بر لبندی رسیدی یکبار شتر را کردی تا باسانی بران برآمد

هرگز از پیروان او نباشد که از این حدیث روایت کرده است
 در کتابی که در دسترس است از آنکه در این حدیث روایت کرده است
 در کتابی که در دسترس است از آنکه در این حدیث روایت کرده است

بلیت روانه برای سرین خویش حاجی سار + زناکسچا جوالمردوال مرغی لاه + زدل عاوت او دو هزار
 تا نخوری + نریخ لفظ نبی زخم عادمسجاده + گواه پاک صلت و کامیران ان + که بر کمال مجالش است
 گواه + که درین مراجعت از جهت الوداع یکشنبه در ذوالحلیفه بنیوته فرمود در روز از طریق معرین بن
 در آمد و چون ششم هجرتش بر سوادمینه افتاد و فرمود لا اله الا الله و صدعلا شریک له المملکة و الحمد لله
 کشته قدیر آیون تاییون عابدون سلحدون لربنا حمدون صدق الله وعده و نصره عباده و جزیم غراب
 و ده آوده اند از وقایع سال هم از هجرت آنکه جریبن عبد الله بکجه راضی الله عنه بنی الکلیه سمیع بن زاکور
 بن حبیب بن مالک بن حسان بن تغلبه کی از موک طایف بود نفرستاد و او دعوی خدای می کرد و خلق بسیار
 گردیده و مطیع او شد پس در گویند بنوزجر بر از فرود آمد بر آسمان نموده بود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرات
 و ذوالکلام تا زمان امیرالمومنین عمر خطاب صلی الله علیه و سلم بر کفر ماند و در ایام خلافت امیرالمومنین عمر رضی الله
 عنه بینه آمد و با او مشوره بنرا سلام با غلامانش همه بیکبار مسلمان شدند و از آنجمله جابن زراره آزاد کرد
 امیرالمومنین عمر گفت رضی الله عنه کلامی ذوالکلام آنچه باقی مانده است از غلامان خود بمن فرست که دو دنگ
 هم اینجا نقد بدم دو دنگت من نویسم در دو دنگت شام ذوالکلام گفت هر روز در اهل بیت ده تا فکری کنم چون
 بمنزل خویش آمد بقیه غلامان خود را نیز آزاد کرد و دیگر کجلیس با او امیرالمومنین عمر رفت امیرالمومنین عمر
 تو بر چه قرار گرفت گفت خدا آنچه بهتر بود هم مراد هم ایشان اختیار فرمود امیرالمومنین عمر گفت آن
 کدام است گفت آنکه هر یک از برای رضا خدا است آزاد کردم فاروق اعظم رضی الله عنه و تحسین و بنو نجاد
 گفت یا امیرالمومنین مرا گناه عظیم است و گمان نمی برم که حقتا آنرا بیا زرد امیرالمومنین عمر گفت تو آنقدر
 آن کدام است گفت روزی از جماعتی که تعیین آن می نمودند پنهان گشتم و بعد از آن مکان خود با ایشان
 نمودند چون مراد دیدند فریب هزار کس بیکبار بر مسجد کردند امیرالمومنین عمر گفت توبه با خلاص و رجوع
 بجناب قدس الهی دل از گناه تمام برکنند سبب مغفرت گناهان است هر چند آن بزرگ و بسیار بود
 بلیت اگر چه نیست مرا گناه شکر خدا + که بیشتر ز گناه است رحمت او + و قدر دیگر از وقایع سال
 دهم از هجرت آنکه امیرالمومنین حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم وفات یافت و در آن روز آفتاب گرفت
 و مردم گفتند آفتاب بجهت موت امیرالمومنین گرفت این سخن شیخ شریفی آنحضرت رسید بر سر برآمد
 فرمود که آفتاب و ماهتاب دو آیت اند از آیات قدرت الهی بجهت رحمت است و رحمت مردی بر زنده است همه آفته

گرفته میشوند و هر گاه که واقعه چنین روی نماید شما بنماز گذاردن و دعا کردن و صدقه دادن اشتغال نمایند
 نقلت که در ماتم جگر گوشه رسول صلی الله علیه و سلم آب از دیده آنحضرت بیخوست میرفت عبد الرحمن
 بن عوف گفت یا رسول الله همواره مردم را از جزم منع مینمائی و خود قطرات اشک بر صفحه خنجر یا انوار
 میرانی فرمود که من از نوحه فریاد و جانیاره کردن افعال جاہلیت منع میکنم اما از آب چشم بچشم سحر ما
 نیست زیرا که فوق طوق بشر است و فرمود دیده آب می ریزد و دال زد و کله پیکر و سخن که مخالف است
 حتما باشد گفته میشود بدستی که مالفراق تو املی بر هم اندوه ناگیم و بعد از وفات او را در بقیع دفن کردند
 و حضرت صلی الله علیه و سلم در مدفن حاضر بود و فرمود فرزند من در دنیا شیر تمام نیا شناسید و در بهشت
 دو دایه از بیروی مہیاست اندتا از رضاعتش تمام شود و عمر وی شانزده ماهه بود و بعد از شش ماهه الله علم
واقعه دیگر هم درین سال جبرئیل علیه السلام بصورت مروسیه مویسافیه و خوشبو نیکو و کفایت
 پاکیزه و با حسن و جمال مجلسین یعنی صلی الله علیه و سلم متصل بود و یا لان از حال می تعجب نمودند سچکل از بل
 اسلام مجلس او را نمیشناختند و در آن مملکت کسی او را ندیده بود و اثر سفر نیز بر چین آنحضرت نبود که گویند
 از دیار دیگر آمده بعد از آن دست بردوران آنحضرت نهاد صلی الله علیه و سلم از وی سوال کرد از این
 و اسلام و احسان از قیامت و علامات آن آنحضرت علیه الصلوٰۃ و السلام همه اجواب و خیا سخی متون کتب
 و شرح از آن مشحون است آنجا از مجلس بیرون رفت بعد از آن طلب کسی بیرون فرستاد هر چند طلبیدند
 نیافتند حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که این جبرئیل بود علیه السلام آمده بود تا شمارد تعلیم قرآن ایمان
 و اسلام کند و شرح آن حصه کما یبغی و کتاب اربعین اسمی بوضه الواعظین حدیث اول مرقوم قائم شکرین
 گشته آنها مطالعه باید کرد و الله الموفق والمعبود **واقعه دیگر** در وقایع سال یازدهم از هجرت و این باب است
 بر ذکر بعضی از معیان نبوت چون سینه و طلیح و اسود و سجاج و ذکر مرض وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 بعضی از متعلقات آن درین باب نیز فصل است **واقعه دیگر** در دعوی نبوت مدعیان کاذب درین
 مضامین چهار واقعه مبین گرد و واقعه اولی مسیله بن ثمامه بن کبیر بن حبیب بن الحارث الخنفسی مستخفان فزون
 سیر و تواریخ و مستبصران علوم عوالی شماریم رحیم الله جنین ایراد کرده اند که چون حضرت رسالت صلی الله
 و سلم از حجة الوداع مراجعت فرمود عرض مرض بر آنحضرت طاری شد و خبر بیماری آنسور صلی الله علیه و سلم
 باطراف و جانب منتشر شد بعضی از مردم با عیبه و عوسے نبوت پیدا شدند از آنجمله کیسه مسیله که ابوداودا

در آن روز در اسلام از روی یک آنحضرت خنفسی بن ثمامه بن کبیر بن حبیب بن الحارث الخنفسی مستخفان فزون

رحمان بایم یگفتند نیز اگر نیگفتند که وحی من می آرد و من نام داد و شرح قصه آن را که در رسال
دوم با فدایی ضیفه پدید آمد و در مقدم وی مجلس حضرت آمده مسلمان شدند و این مسلمان شده از آن حضرت است
صلی الله علیه و سلم است و آنجا که منور کلمه تسلیمند و بقیه اول بقیه خود باز گفتند و من خود خانیختم گفتم
یافت و بر وی از قوم خود تکلف نموده در منزل خود توقف کرده می گفت اگر محمد صلی الله علیه و سلم امر حکومت
بعماز خود من تقویض کند متابعت وی نمایم و الا فلا آسیر در بلای خود یاران مثل ثابت بن قیس شامی مثل آن
لعین رفت و در دست حضرت علیه الصلوٰه و السلام شاخ فرمائی بود و سیله در میان قوم خود نشسته بود و سیله
علیه و سلم بیالای سر و پایست و در خود اگر از من این شاخ خرمای طلبی تو ندیم و از آنچه تقدیر الهی است هیچ وجه
تجاوز نتوانی نمود و اگر بعد از من بیانی حقیقت از اهل گدازند و بدستی که مظنه من چنان است که تو نمی گویی که
من نموده اند و باره آن آنچه نموده اند و تحقیق این سخن آن است که آنحضرت فرمود دیده بود که در دست
وحی و سوار بود از طلا و از این بهینه مخزون بود وحی رسید که بار بر آنها فرمود که بر آنها میدهم هر دو تا
تا میدانرا کشند و من تعبیر کرده اند در ابد که اب صاع صاع یعنی اسود و صاع صاع یعنی سیله نقلت
که آن لعین بر کفر هرگز نمی آید و در این جهان کجا رحلت فرمود و کار وحی در این ضلال خلق
سجای رسید که زیادت از صبر آن کس بود ایازن آوردند و کلمات مسموم فرض بر من نمیشد و خوارق
عادات بنزوی نظهور می آمد یا استبرح دیا بنا بر سحر و شعبه بعضی گویند که کسی که بقیه شیشه سحر
در او در او بود و دعوی می کرد آسوی شیر دار از کوه بر کوهی و زمی آید و شیری می دوشد اما بیشتر
از آن قبیل بود که هر که از برای کفایتی می لوبی التجا نمودی تقیض مطلوب حصول پیوستی نقلت که در شیشه
پیش و رفته از وحی است عامه و تا از عتقا برکت طلبید در آب نخلستان که مر آن نخلستان بود و گفت محمد
صلی الله علیه و سلم این نوع دعا میکند و اثر آن ظاهر میگردد و سیله رسید که علیه الصلوٰه و السلام چه نوع
معامله میکردن گفت آب دلومی طلبید و منضمه میکند و کوه می افکند و بعد از آن آب دلور آبچاه
می یزد آب آن چاه زیادتی میشود و برکت و مستدام میگردد و سیله نیز فرمود تا چنان کردند آب و
دلومی که آب منضمه اش مخفی بود در چاه آن ضیفه ریخت آن مقدار آبی که داشت بر زمین فرود رفت آب
وضوی می در نخلستان نچیند نخلستان خشک شده آورد ما نمک گفتند تا آب در آن بر سیله هر که چاه
ازها و آب شیرین آن چاه تلخ و سوزنده دست بر سر کودکی که فرود آورد افره گشت و کلام بود که

در بیان سید الشهدا

گشت آن بر این سید ای کتب آمده گفت که دو پسر دارم در باره ایشان دعا برکت کن دست بر آورده و دعا
 کرد مرد بخانه رفت یک پسرش را گرفت بزرگ بزرگ بود و دیگری در جاه افتاده مرده مرد دیگر در چشم داشت پیش
 رفت چون دست بچشم وی بود هر دو چشم و می سفید و نابینا القصیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه در
 زمان خلافت خویش خالد ولید را از لشکر عین یابیت هزار کس بر سر مسیله کذاب فرستاد و در چهل هزار مرد جنگی
 داشتند مقاتله عظیم بن الفرغین واقع شد چنانچه ده هزار کس از لشکر مسیله و هزار کس از لشکر خالد بقتل آمدند
 و در ابدان میت بر سلمانان افتاد چنانچه لشکر مسیله بنحیه خالد در آمدند و آنچه الامروا حطرات و دلاوی
 ثابت بن قیس بن شماس زید بن الخطاب برادر امیر المومنین عم و برادر ابن ابی العاص رضی الله عنه کفایت
 فرار نمودند و مسیله با جاشگر خنجر خنجر بپناه بحد رفیق الموت که صدیقیه از حرم میگفتند برود و گویی از اهل اسلام بود
 و می فرستند و بر در آن باغ مقاتله قوی واقع شد و حتی قاتل حمزه رضی الله عنه حریم مسیله انداخت بر سینه آن
 چنانچه از پشتش بیرون رفت و سر و شیر بر وی زد و وی گشته شد و آنچه دیگر آنکه زنی سجاج
 نام بنت الحارث از بنی یربوع هم در زمان مسیله خروم کرده دعوی نبوت پیش گرفت و گروهی با او مؤمن
 گشتند و مسیله خایف گشت که اگر متعرض وی گردد امانی مقابل که در آن نواحی می باشند با او اتفاق نمود
 بر مایه غالب آید پس گفت و با ایام مجلس سجاج روان کرده است دعا حضور نمود تا بعضی امر از آنها مشاهده
 در میان آید سجاج بفرمود تا ضمه بزند و بصنوف علم بسیار استند و باوانی و اعانی پیر استند و سید با بخاریت
 در خمیه درآمد و حکایات از هر باب در میان آورده مسیله اکاذیب فخره خود بر سجاج عرض کرده با او گفت
 چه باشد اگر سلسله مناکحت میان با استقام یابد و ششام صحبت بماند تا پس سجاج نبوت سید
 را با او کرده و نصیحت او را بگوش جان شنید و بینها قوی آمد و معاقد الفت کما یبغی استقام نذر رفت
 هم سواد آبر بشر - بهم رسید و سه روز با یکدیگر بودند بعد از استیفا صحبت صریح و استقام خلوت صحبت
 سجاج بنزد قوم خویش رفت و مسیله بفرقه خود معاودت کرد و قوم سجاج از او پرسیدند که قصد شما کجاست
 جواب داد که حقیقت پیغمبری وی بر من ظاهر گشته و حرم تصدیق و نهال تحقیق در زمین باطن من گشت و در عقد عقد
 مندی گشتم گفتند معاودت مهتر بر چه وجه بود گفت چندان مهر بر من استیلا یافته بود که تعیین مهره پروردگار
 پس قوم سبانه کردند که باز گرد و کابین خود در سبب سبب که سبب استیلا یافته بود و منقول است که سجاج
 مجلس مسیله آمد و پرسید که مهر من چه خواهد بود مسیله انحصار نمود که در میان است تو مؤمن هست گفت آری شش

بنی عی است پس او را بطلبید برقرار کرد که بقوم خود برسان که مسیله نبی نماز صبح و خفتن بر اجنبه بهر سبب مخفی نمود و نصف غلات یامه از بهر موزنات و ما یحتاج بر و مسلم و پشت بعد از آن سباج بخبر بره خود حضرت نمود و سکه نفر را مقرر است که غلامات مذکوره تقد کنند و درین فهم بودند که کتبه خالد بن الولید با لشکر عظیم رسید و عاملان سباج را از عمل ایشان معزول گردانیدند و معامله سباج دور است یکی آنکه در ایام آنکه او و قوم او مسلمان شدند و اسلام ایشان نیکو مقبول آمد بر سباج آنکه بعد از قتل مسیله و خبر بره که در پشت سینه گشت و آنجا پلک شد و بچسب دیگر نام و نشان و نشانی و سکه قلبی و خطبه کذافی تا بروز قیامت بر نام بی سر انجام مسیله ماند و ذکاب جزاء الظالمین واقع و دیگر دعوی نبوت جبهله بن بود که سباج بود و او را از الحار نیز میگفتند زیرا که خاری بر روی خود می انداخت و وی مردی بود که اسیر نبوت شد و بهو بعبی از وی ظاهر می شد و در کجا مردم را سخن خود مایل بنیسا و مردیست که در یاد و شیطان بود که را سباج و دیگر رشقیق نام بود و این دیوان میرا از حوادث روزگار و افسس گردانیدند و اقععه دیگر آرد اند که چون بازان ملک ضعیف کین که از جمله اهل ایمان بود و بفرمان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم حاکم آن مملکت بود فوت شد و غنی صروج کرده بر اهل صنفاغالیک و مملکت را در حیطه تصرف خود آورد و مرزبانان را که علیه بازان بود بچو نیست فزوه بن رشک که عامل بود صیاصی و سباج بر قبیله مراد کتبه بختبرت نوشت و کیفیت واقعه اعلام نمود و معاذ بن جبل رضی الله عنه که در نواحی مین بر بکر بنیت و ابو موسی اشعری را که در تار ب بود و از واقعه سود خبر دار کرد و با اتفاق بگذر بکحضرموت رفتند و جوان بن خیر بختبرت رسالت رسید صلی الله علیه و سلم با سباجت نامه نوشت که با اتفاق شتر بود دفع کنید هر طریقه که میخواهید رقع ماوه او کشید موجب فرموده آنحضرت همه متابعان نبوی صلی الله علیه و سلم در یک موضع جمع شدند و پیغام فرستادند شتر مرزبانان که این مرد پیدر و شوهرت راکشته اکنون معشیت نوباد می سپید لقیه است گفت و دشمن ترین خلق خاست نزد من گفتند هر وجه که دانی و بهر طریق که توانی در روز من لیدن سبذول دار لاجرم زبانه فیروز دلیلی را که پس علم مرزبانان بود و خواهر زاده سباجش و وی رسالت و هم آمده بود و مسلمان شده و شخصی دیگر و ادویه نام را مقرر ساخت که شبانه دیوار خانه نقب ده با جمعی در آمدند و سر آورد از تن جدا ساختند و در نوقت آواز میزدی بر آمد صعب حارسان سبذیند پیش و دیدند مرزبانان گفت خاموش باشیند که وحی بر بختبرت نازل شده و چون صبح صادق طلوع کرد

معراج قدرت و الا شب در روز فلق بر کلاه فلک زبرجه نسق بافتن گرفت مؤذن از آن حال آوازه یافت در اذان خود بعد از ادا ای شهادتین خرقه قتل سیله کذاب بر زبان انداخته و عمال آنحضرت خبر قتل آن بے سعادت را بجانب بنیه فرستادند فاما پیش از وصول آن خبر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بنیم حلالیت خلوت سر اقدس خرمیده بود ولیکن روایت کرده اند که پیش از وفات یکشنبه اندروز حضرت را کیفیت واقعه لوجی معلوم شده بود و یا از اعلام فرمود که مشیت اوست گذشته و در مبارک آن اهل بیت مبارک در قتل آورده پرسیدند که نام وی چیست فرمود فیروز ای از گفتن فارغی و فرزند بعضی روایات قتل آن لعین را نیز در ایام خلافت امیر المؤمنین بکبر صدیق رضی الله عنه تهنیص کرده اند فاما اکثر محدثان اهل سیر ترجیح این قول نموده اند و الله علم واقعه هر گاه در وی نبوت طلحه بن خلیفه بن بود که در قبلیه بنی سدی ظهور کرد و بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و سلم در ایام عجمی دست داد و عینیه بن جهم فرزند با قبلیه فراره مرید گشته انگاه زکوة کردند و بوی گرویدند و طلحه دعوی میکرد که جبرئیل همین آید و وحی آورد و خود را از نماز براندخت و اول چیزی که از او واقع شد سبب گمراهی مردم شد این بود که یکروز با قوم خود در سفر بودند و آب با ایشان نبود و تشنگی غالب شد گفت اگر ابو انخلالا و هنر او را میآوردی بلا لایعین سوار شویدی بر اسپ من میسلی چند پروید که آب میآید و قوم جان کنونی و آب سبب است در فتنه افتادند و چون این خبر با امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه رسید استرگه تخریب خاطر بود پس ای ایشانشان گردنیده بجانب طلحه فرستادند خالد بنی الله عنه در این شب تا بقبلیه رسید و قبا یله که در آن روز بر سلام خویش باقی مانده بودند با آن ملحق شدند و با اتفاق بر طلحه رفتند و در ایشان مجاربه واقع شد گویند طلحه در حین مجاربه در گوشه رفت و کسان می در کشیدند و می کشیدند و در این شب در عینیه بن جهم فراری بود عتق جنگ کرد و بعد از آن پیش او میآید که جبرئیل تو را دعوت میکند که ما در کربلا مییم گفت آمد پرسید که چه گفت طلحه جواب داد که گفت ان لاک و اگر در این شب در عینیه گفت گمان میبرم که زود باشد که فراموش نکنی و دعوی بقوم خویش آورده گشته اند و فراره از گردن بدیا خویش سجد او کنند که این شخص که است پس فراره قرار نموند و در کربلا ایستاد و در آنجا شهادت نمود و قبایله که مرید گشته بودند باز با سلام معاودت نمودند و بعد از آن در کربلا ایستاد و در آنجا شهادت نمود بدینجه شهادت رسید **فصل دوم** در بیان ستم امیر المؤمنین علیه السلام در کربلا علیه السلام

بوقوع رسیده و درین فصل وقایع بسیدین گردیده اقله اولی ترتیباً سید سید بن زید بن جلیه انبی مره
 فن سیر و تواریخ آورده اند که روز دوشنبه بیست و هشتم ماه صفر و سال پنجم از هجرت سید الشهدا
 علیه السلام فرمود که طایفه مسلمانان تهیه بسیار ببلد و مقامه لشکر روم پرده از نهد و روز دیگر از آن
 عارثه بطلبید و فرمود که ترا امیر این لشکر میسازم برو تا بنواختی که بدرت ما آنجا کشته اند و بجز آنجا نماند
 کن آتش در خان مانان ایشان و در رفتن تعین کما پیش از وصول خبر بر سر قوم رسی و چون بخیلان
 الهی جل و علا بران قعم نظریابی در آن مقام ریادت توقف ننمایی و روز دوازدهم از آنجا باز آئی و با سوسان
 از پیش روان کن در راه بر آن تعین نمایی و در روز چهارشنبه بیست و هشتم صفر آنروز صلی الله علیه و سلم شب
 و در در عظیم روی نمود و در پنجشنبه سلخ نهمین ماه با وجود آنکه آنروز مزاج اولی بیست مبارک جهت مسامه
 بن زید ترتیب نموده با وی گفت اقد بسم الله الرحمن الرحیم فی سبیل الله قتال من کفر بالله و اسامه و ارا
 برگزیده بریده بن الجصیت سلیم نمود تا صاحب لوا او باشد و اسامه منزل دعوت مستقیم گردید تا سیاه
 آنجا مجتمع گردند حکم حضرت نبوت شکاری صلی الله علیه و سلم چنان نازل شد که صدق کبر و فاروق عظم
 و ذوالنورین و غیر ایشان از عیان مهاجر و اشراف انصار در آن سفر با اسامه اخفت نمایند و اینسخ
 بخاطر بعضی آن آمد که غلام زاده را بر مهاجرین از لیلین انصار تا بعدین جاگم گردانید سخن طعن است که زمین جاما
 در مجلس و رومی یافت بسم شرفی آنحضرت صلی الله علیه و سلم رسیده خاطر مبارکش نه بخمد چشمشاک حصایه بگر
 مبارک نشسته با وجود صدراع و تبرکات منزل مقدس بیرون آمدند بر منبر برآمده بعد از
 تمام حضرت باری سبحانه و تعالی فرمود که با معشر الناس این چه سخن است که در باب امارت اسامه از شما بزر
 رسیده اگر امر و طعن بامارت وی بنمایند مقرر است که طعن بامارت بدش نیز نموده اید و غرضه موت سخی
 سوگند که او سزاوار امارت بود و پسر و نیز اجداد و سزاوار امارت است او زمینار و سترین مردم بود و این است
 اکنون از احب اصحاب است از من برود و طبعه خیرات اندا کون صحبت مراد نشان و قبول کنید که در
 از جمله اخبار شماست و چون حضرت صلی الله علیه و سلم از منین فاد شد از منبر فرمود آمد بجانب حجره
 بجایون شتافت و گویند این واقعه در روز شنبه نهم ماه ربیع الاول بود و درین روز طویلی که با مود
 بودند بر رفتن با اسامه فرج فوج همه آمدند و آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در آن گویان بلشکرا بگفتند
 و در نزد مرض رسول صلی الله علیه و سلم از روزهای دیگر بیشتر بود و در یکشنبه روز یازدهم ما نکور است

از لشکر گاه بغرم و دواعی آنحضرت بیرون آمده بر بالین مبارکش حاضر گشته دست و سر و رو مبارکش بوسه داد و مرض چنان آشفته و یافته بود که قوت تکلم نداشت با دستها مبارکش بجانب سامان بر آورد و برهما فرود می آورد اسامه میگوید که خیر این ندانم که مراد عامیکنند و بعد از آن اسامه از حجره رسول صلی الله علیه و آله بیرون آمده بلشکر گاه رفت و شب آنجا توقف نموده علی الصبح بگوشنیه بار دیگر بخدمت آمد و در آن زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم غنچه حاصل آمده بود اسامه را اطلاع نموده فرمود که لشکر کوچ کنند و چون خواست که خود سوار شود مادرش علی بن ابی طالب را دید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حال نزوع است اسامه باز گشت و اسامه را خبر دهنده بریده بن الحصد لولیا آورده بود حجره آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نزد حضرت ام المومنین بود که چون از فن آنحضرت فارغ گشتند و خلافت بامیر المومنین ابابکر رضی الله عنه قرار یافت فرمود تا بریده لوارا بدر خانه اسامه برود اسامه نیز در جرف لشکر مجتمع گردید درین اثنا خبر بدین رسید که بعضی از قبایل عرب متذکر شدند که گفتند اگر چنین اسامه قوف شود تا خاطر از قصه بل ارتداد فارغ کرد و بهتر باشد که چون معاندان بشنوند که درین فرصت لشکری قومی از مدینه بیرون فرستند و بیاید که بعضی باطل مدینه رسانند میراثی از ابوبکر رضی الله عنه این سخن قبول نفرمود و گفت اگر سبب فرستادن لشکر اسامه نام که در مدینه لقمه بیاع خواهد شد و آن فرمان رسول را صلی الله علیه و آله و سلم جایز ندانم فاما از اسامه رو خواست نموده که حضرت عمر خطاب را رضی الله عنه دستور داده بود بگذارد که امیر المومنین عمر را رضی الله عنه بدستور است در مدینه توقف نمود و چون ماه ربیع الآخر در مدینه رضی الله عنه سجا بنی تمیم توبه نموده بر اهل مدینه حاضر یافت و بسیاری از ایشان را بقتل آورد و بعضی از اشجار و منازل باغات انشانرا بسو و قائل بد پر خویش را مقتول ساخت و غنیمت بسیار حاصل کرده بدین مرتبت نمود رجبا الی الحدیث بزرگان فن سیر کرد خویش را بآحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از اهل خویش و مقدمات عرض آنسور را بروایات متعدده تقریر نمود و از آنجا چهار بیت مذکور میگردد در روایت اول چنین ایراد فرموده اند که عایشه صدیقہ رضی الله عنها گفت کاشی از شهباه ماه صفر حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم از جامه خواب بر خواسته عزم رفتن کرد من لقمه یار رسول الله میدرد و با دم فدای تو باد بجا میروی فرمود که بطلب آب من اهل بیعت میروم که با آن آب بر شسته ام و ابو موهبه که آزاد کرده آنحضرت با خود سیر و در ایامی سیر و همراه بود غنا ابو موهبه گفت چون بگورستان بیعت رسیدم آنحضرت به تنگنا بر آن گورستان مدت مدید مشغول گشت و در شان مقبوران آن مقرره چند

اتهام تقدیم رسانید که من آن زد بروم که ای کاشکے من نیز از جمله موتی آن موضع بودم تا در آن شرف قدم
 آنحضرت نمودم ابو یوسف گفت که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در خطبه با اهل آن گورستان چنین فرمود که
 گوارنده باد نعمتی که لعل الهی یافته اید و مبارکباد متعالی که بغض نامتناهی سبحانک بابتان یافته اید دیگر نیز
 خطا بها باطل قبول نموده بعد از آن رو من آورده گفت ابو یوسف خیر این دنیا بر من عرض کردند
 و مرا فخریگر دانیدند میان آنکه در دینی باقی باشم و بعد از آن به بهشت روم و میان آنکه بکعبه بروم و در گار
 خود برسم و بعد از آن به بهشت روم من گفتم که پدر و مادرم فدای تو باد خزان منی و بعد از آن بعد از آن
 بهشت اختیار فرماز مودنی بدستی که تقای پروردگار خویش و بعد از آن بهشت اختیار کردم و خود این
 دینی و آنچه ماسومی است بهشتم و از عایشه صدیقہ رضی الله عنہا مرویست که گفت من در ایام صحت از آن
 حضرت شنیدم که هیچ غیبی که از دنیا نبرد و دیگر پیش از رفتن او را میان دنیا و آخرت میخیزانند و چون مرض
 موت بر ذات صفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم عارض شد گاهی میفرمود که مع الدین اجمت علی من یر
 والصلیقین و الشهداء و الصالحین و من اولیک رفیقاً و گاهی میفرمود مع الرفیق الاعلی دارین کلمات
 داشتیم که آنحضرت را میخیزانند آمد و او عالم باقی را اختیار فرمود و روایت دیگر از عبد الله بن مسعود رضی الله
 عنہ روایت است که گفت حضرت رسالت نیاهی صلوات الله و سلامه علیه پیش از وفات خویش بیگانه
 ما را خبر داد و سخنمان بود که خواص اصحاب را بخانم المؤمنین عایشه رضی الله عنها خواند و چون نظر مبارکش
 بر ما افتاد و در گریه شد و آن گریه غایت رحم و شفقت بود در شان ما و سورت با و فراق آنحضرت بر جان ما
 بلیت و در ۶۱ بار و دیارم چو بگذرد و بخمال شود منازم از آب دیده ما مالامال میان آتش سوزنده مگر
 است آرام و در آتش پیران قرار و صبر محال + نگاه فرمودم جاکم و حیاکم اللہ با السلام جمعکم اللہ
 حفظکم اللہ خیرکم اللہ + نصرکم اللہ + رفعمکم اللہ + وفقکم اللہ + قبلکم اللہ + بدکم اللہ + اداکم اللہ و قال
 سلکم اللہ + رزقکم اللہ + وصیتکم اللہ + و من انتم و من انتم و من انتم و من انتم و من انتم و من انتم و من انتم
 و من انتم و من انتم و من انتم و من انتم و من انتم و من انتم و من انتم و من انتم و من انتم و من انتم و من انتم
 که علو و عتو و تکبر بر خداست و خداست که من ندیر میبینم از در شمار
 للذین لا یریدون علو فی الاصل و لا فساد و لا عاقبة للمتقین و فرمود ایست جہنم متشوی للثابتین کفتم ما رسول
 اهل توکی خواهد بود فرمود که سخنام فراق نزدیک است و وقت بازگشتن است بخدا و سدره المنته و جنتها

و رفیق علی گفتیم بپسول اللہ صلعم تو که بجا آورد فرمود در آن ایام است من که بمن نزدیک تر بود گفتم یا
رسول اللہ در چه جامه ترا کفن کنیم فرمود درین جامهها که پوشیده ام یا اگر خواهی جامهها مصری یا جامه
پاجامهها سفید کنیم یا رسول اللہ که بر تو نماز گذارد و در گریه افتادیم آنحضرت در گریه با ما موافقت فرمود و گفتم
صبر کنید و بجزع ننمایید رحمت خدا است که بر شما باد و گنایان شما بیا مزاد و شما را جزای خیر داد از قبل بی غیر
شما چون مرا بشوید و در کفن ^{بجای} در کنار قبر من نهید اندرین خانه و بعد از آن بیرون و دید و شما را تنها گذارد
که اول کسی که بر من نماز خواهد گذارد و دوست من جبرئیل خواهد بود علیه السلام پس جبرئیل پس سرافیل و میکائیل
با گروه نبوه از ملائکه در و آید و فرمود که اول من بصدقه علی بن ابی طالب یعنی اول کسی که بر من نماز است خاص خواهد
بود آن ساعت پروردگار من باشد پس جبرئیل نماز گذارد و آن ترتیبی که مذکور شد بعد از آن شام فرج
در آمد و بر من نماز گذارد و بگریه و نوحه و فریاد و اموازی سازید و می باید دید که نماز بر من در آن ایام است
نمانند بعد از آن ^{نمانند} سایر اصحاب و سلام من بسیار که غایت از من برسانید گفتیم یا رسول اللہ ترا در قبر
که در آن فرمود اهل بیت من یا نبی که از ملائکه ایشان شما را بینند و شما ایشان را نه بینید که ^{و اوست}
همه اسم انعام صدیق رضی اللہ عنہا منقول است که رسول صلی اللہ علیہ وسلم شبی از شبها مورست که به یقین
برود و از برای سوتی آن موضع استغفار نماید آنحضرت بفرمان قیام نموده از بقیع بازگشت و حجره میماند
داده در خوابت باز با او گفتند برو و جهت اهل بقیع طلب مرزش کن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم گشت
تا نینز استغفار نمود و بجا آمد باز آمد با شتر است بر دشت باز در جوارش گفتند بر غیر و بجانب احد و در
برای شهیدان آن موضع دعای خیر تقدیم رسان چون از آنجا باز آمد صداع بر آنحضرت طاری شد و یازده
از افعال در آن حال خویش علامت فرمود ^{و اوست} چهارم آنست که در هلام الکورا آورده است چون
حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم از ذات باریکات خود شبیه برض نفهم کرد و آن روز شنبه بود یا کاشنبه
از او خرفه دست امیر المومنین ^{علیه السلام} گرفت و جماعت از پیش او هم میرفتند از یاران تا به بقیع رفت و به اهل
گورستان سلام کرد و لوازم خود را مخاطب با ساکنان آن مقبره بقتیم رسانید بعد از آن بایاران گفت که بدانید که
جبرئیل علیه السلام بر سال قرآن بر من عرض میکند یک بیت سال دو نوبت عرضه کرد پسید ام کاین برای آن که
گفت یا علی مرا میگردانید میان خمر این دنیا و غلوه درومی و میان هیبت من اختیار کردم آنحضرت
و بهشت را چون من درین عالم تعالی کنم ای علی تو مرغان بی و عورت من میبندی که سجده بر نظر عورت

در آن ایام است

منزق نمیدارم الا آنکه باینجا شود و چون سرشته باشی بک در میان من و صدقه من مجتمع گشته باشند بیا نشانم
 نامیراث علوم پیغمبران از اولین تا آخرین مرترا امید گرد و بعد از آن منزل شریف نشریف برود و سینه
 بر مرض آنحضرت بگذشت پس در چهارشنبه بیرون آمد و مسجد رفت و سربارک بر بسته بود و بر دست راست
 امیر المؤمنین علی و بر دست چپ فضل بن عباس رضی الله عنهما و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سر و نیکم فرمود
 بود بعد از آن بر سر بر آمد و بعد از حمد و ثنای حق سبحانه و تسبیح گفت که مردمان بدانند که نزد یکدیگر من
 از میان شما بروم پس هر که انزوی من میست باید که بیاید و خبر کند تا بدو رسام پس مردی برخواست و گفت
 یا رسول الله مرا نزدیک تو و ده سبت فرموده بود که بر من سه اوقیه انعام فرمادی فرمود که فضل این اوقیه بود
 سپرده ام بوده و از من فرود آمد و چون چهارشنبه پنجشنبه بگذشت جمعه باز بر سر بر آمد و خطبه کرد و بعد از آن
 گفت که مردمان بدستی که میان خدا و میان شما هیچکس نیست که او را بدو خیری بدید یا شری از وی
 دفع کند بجز عمل او که مردمان هیچکس نباید که دعوی کند یا آرزوی تمنای کند که بیان خدای که سرخاق فر
 که تحقیقا مکافات کند باینندگان خود بجز عمل ایشان با رحمت خود جل و علا و اگر من که پیغمبر معصیت کردی
 باینکه شیخ و بعد از آن فرود آمد و نماز کرد و با مردمان نشست و روایت اعلام الوری آنکه از آنجا بخانه ام سلمه آمد و دست
 بواتی سیر آنکه بجز همایون آمد و آنجا مرض بردات آنحضرت صلی الله علیه و سلم استیلا یافت و آن مرض آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم عایشه صدیق گوید رضی الله عنهما که ابتدا مرض آنحضرت صلی الله علیه و سلم در خانه میمون بود
 رضی الله عنهما که در روز نوبت او از آنجا بخانه من آمد و مرا نیز صدق طاری گشته بود گفتم و اما ساه فرمود که ترا چه
 زیان دارد ای عایشه که پیش از من از دنیا بروی من تجویز تو و کفین تو نموده بر تو نماز کنم عایشه گوید رضی الله
 عنهما که از روی غیرت ممن یا رسول الله تو اینجایی منیخواهی و مطلوب تو نیستی یعنی آنکه میرم تا تو چون از دنیا من
 خلق گردی هم در آنروز باز نه در حجره من خلیت کنی قسم فرموده گفتم بل بیا ساه و این سخن مشعر بود آنکه
 در سر عایشه بصحت مبدل گردد و آنحضرت علیه الصلوٰة و السلام بواسطه همان مرض از دنیا رحلت فرماید
 عایشه میگویی رضی الله عنهما که بعد از آن سخنان میمونه باز گشت و مرض آنحضرت صلی الله علیه و سلم از یاد
 پذیرفت زو جات مطهره اش رضی الله عنهن همه در خانه میمونه بخدمت آن سرور صلی الله علیه و سلم میبایست
 تا بجز اطب سجاد در اسی قیام نمایند آنحضرت چند نوبت اینک میمونه بود این انا خدا من فرزند کجی خواهم بود
 بر اینهاست مسالین اینستند که آنحضرت را مطلق است که بخانه عایشه انتقال فرماید لاجرم همه بر ضداد اند که بخانه

صفت سوزنده است

صدقه رود و ای آنکه فرموده صریحا که امی ازواج معذور در باره که نمیتوانم بجا نهایی نهادم در آن خود تبارت
 قسم بجا آورم اگر خوابیدم مستور دیدم تا در خانه عایشه باشم و مرا آنجا بیاورداری کنیدی علی ای تقدیرین چون
 رضای ازواج منظر است باین درت مقرر گشت از خانه میبویند بیرون آمدستی بر او حسن عباس مستی دیگر در نظر
 علی نهاده پایها مبارکش بر زمین کشید انزال عایشه تشریف آرد بر سر تا توانی بخت و عهد بشنید و عجز خونی
 عندها گویند صدیق معروف دانست که یار رسول الله مراد است و کرده تا درین بیماری بخدمت تو قیام نمایم و در آن
 بیمار داری بجا آورم حضرت فرمود که امی ابو بکر من اگر درین مرض بغیر از دختر و ازواج خویش دیگری را به بیمار
 داری خود مخصوص گردانم نصیبت ایشان صعبتر گردد و مرد تو حق سبحانه و تعالی بنا د و ذکر صعوبت مرض
 آنحضرت در دنیا چنین روایت است **روایت اول** نقلت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مرض
 بسیار ضطراب نمود و بر فراش خویش منقلب گشت عایشه میگویی که گفتم یا رسول الله اگر مثل این حالت از ما
 یکدم در وجود آید هر آنینه بروی خود فریاد می فرمود امی عایشه مرض من بغایت صعوبت و بدتر است گفت
 بر مومنان صالحان بلا بغایت صعوبت فرستد هیچ مومنی نباشد که بوی بلبا یا ایذائی رسد تا خاکی که در پای
 وی بود مگر آنکه خستگاری سبب بجز از برای وی بلند گردانند و از وی خطیة محوسازد **روایت دوم** عبد الله
 بن مسعود گوید رضی الله تعالی عنه که بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آمد دست و پست دست بروی زانم
 بر تبه حرارت بر تن مبارکش مستی گشته بود که دستم را تحمل آن گرمی نماند گفتم یا رسول الله شتاب نجابت
 هست فرمود که تب من خیان است که برابر میکند با تب تو کس از شما گفتم یا رسول الله فرد در برابر دیگران است
 فرمود آری سوگند بخدا یک نفس من بیدقت اوست که پیکش نباشد که ایذای از مرض غیر آن بوی طلق گردد
 آنکه گمانانی را خداست که از وی بریزند چنانکه برگ زد رحمت **روایت سوم** نقلت از ابو سعید
 رضی الله عنه که گفت بر آنحضرت در آمد قطیفه بروی پوشیده بود که حرارت تب و از بالای قطیفه در می نیام
 و دست تحمل آن نداشت که در وسط بدن آن سحر و رسد تعجب بوده بجان الله گفتم آنحضرت فرمود که هیچ حد
 سالمی او سخت تر از انبیا نیست چنانکه بلاهای ایشان ضایع است اجرائشان نیز مضایع است اما فرخ انبیا
 علیهم الصلوة والسلام بپا روی است از شما لعن **قال فی المثنوی** وصلین میا گشت از عین بلا
 از آن جلاد سخته حرارت با فلی ریح گنج آمد که جسمها در پوست + مغز تازه شد که بخار شدید پوست +
 با تصوف **قال** و بعد ان الفرح فی نوار عند استیان الفرح + عاقلان از بس آرد میا خویش + با خضر

از مولای خویش ابی نردی شد فلک آرزو بهشت - نقشه لجنه شنوای خوش بهشت مداد بر زمین با صد
 ملک و مال تا بگرداو دعوی عز و جلال + در همه عیش ندیداد در سر + تا نماند با خدا آن با گهر + خداوند عالم
 ملک یمنان + تا بخوانی مر خدا در نهان - **روایت چهارم** مادر بشرین به درین شهر در گوید که بکن
 حضرت در وقت بیماری و فی ادم و تب در غایت حرارت دهنت گفتم یا رسول الله هرگز مثل این تب هیچ
 ندیده ام فرمود این تب سعلک برانی است که اگر با نصاب باشد ای مالم برود در باب عرض من چه میگویند
 میگویند رسول اصلی الله علیه سلم ذات لجنه در یافته است فرمود سزاوار لطف و کرم الهی است که آن عرض ما بر
 پیغمبر خویش مسلط کند آن نعمت از هزاره شیطان است و شیطان بکن استیفاست ولیکن این عرض از اثر کوفت است
 زیرا که دوستی که با پسر تو در خبر خود دم و در هر چند وقت الم بر من تازه میگردان آن وقت انقطاع رنگ حیات
 در گویا ملک و دان این بود که آنحضرت را علی الصلوة والسلام از تبه بنیاد نصی باشد نصی است که جز من
 علیه السلام درین مرض از نزد حق تعالی آمد و گفت یا رسول الله بدستی که پروردگار تو سلام فرماید و ترا میگوید
 اگر میخواهی ترا شفا دهم و ازین مرض برآم و اگر خواهی مبارک و برحمت و مغفرت خود مشرف گردانم حضرت
 گفت که چه چیز است از خود آفتویض حضرت خداوند کرد من و علما تا هر چه خواهد با من پیش بردیدت خواهی تمام
 که طعمم جفا + و مشرب به عذب مکررم صفا + و کلتک المجرای کل + فان شاد جانانی در آن شایع
 اگر در نماز من می گرم ملاک خواهی + سر سبکی بخدمت بهم که یاد شایعی + من اگر سزا خدمت بکنم گناه گاهم
 تو سزا بهتر از من بکنی و بیگناهی بکنی نمیتوانم که کفایت تو گویم همه جنب تو بگردان کنی گویند
 تو می بر چه هستی کیم من چرم من + که تویم جانان یا چنین باشی با من و اوقاتیکه در ضمن **موضوع ظهور**
 نقلت که در صبح آمد از من حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فاطمه را رضی الله عنها طلعه و چون آن فرزند
 از جنبه زود آمد فرمود که مر جایی منی و بر مبلوی خویش جایی داده در گوش او سخن گفت فاطمه را
 در گریه افتاد باز با وی سخن پوشیده در میان بنیاد از من سخن فاطمه خوشوقت شده خندان است عایشه را
 کند که با فاطمه گفتیم که سپهر را بشادی و سپهر گریه را بخنده تمجید مقارن ندیده ام آیا سبب این فاطمه گفت
 عنها که با فاطمه بیعتی است علیه و سلم زبان نکشادم و چون رسول صلی الله علیه و سلم از در آنجا بعالم
 باقی رحلت فرمود از وی پرسیدم که آن سخنان چه بود که پیغمبر صلی الله علیه و سلم با تو گفت جواب داد که پرسید
 چیز است علیه السلام بگوید در من به ترتیل قرآن برودا **سوال** بر من در نوبت قرآن رخ نظر اهل محل بود

نزدیک صیده من این سخن گریاشم و در نوبت دویم گفتم او کس است از اهل بیت من که من بملحق گردم و
باشی و من این بشارت خندان ششم **واقعه دیگر** از وقایع مرض آن بود که در حسین شهادت مرض کم صحاب
در حجره بها یون مجتمع بودند حضرت فرمود که دو ات و صحیفه بیارید تا ازان بر کشا و صتی بنویسیم که بعد من
هرگز گمراه نگویید اصحاب اختلاف کردند بعضی گفتند آنچه فرمود بدان عمل باید کرد و گروهی گفتند شاید که
این سخنان مثل آن سخنان است که در شدت مرض میگویند امیرالمومنین عمر بن الخطاب گفت رضی الله عنه کذب
الم بر رسول صلی الله علیه و سلم تسو شده و قرآن در میان ما است آن با بسنده است جمیع امیرالمومنین درین
سخن اتفاق کردند و زمره در مخالفت بودند نقل القصة درین خلاف صواب مرتفع گشت و اختلاف از حد
اعتدال تجاوز نمود پس حضرت اشاره فرمود که یا اهل انصابت بر خرید که منافعت و محضو بتمیز مناسب
منیت و با وجود آن صحیبت بجا آری اگر فرمود مشرکان را از جزیره غرب اخراج کنید و میگویند که خود را کعبه
نزد شما آید ایشان را جزای و صلوات بدید خیا نیچ من با شما هستم دادم و وصیت سیم مرا دومی را
فراموش شده بود یا خود را اظهار آن صلحت ندید **واقعه دیگر** و عطا آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دنیا
چند نوع ریختن نظر رسیده رویت است که در عین غلیان مرض حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
تا از هفت مشک آب که او سرنا کشته که از هفت چاه پر کرده باشند آب بر آنحضرت ریز چون موجب بوده
عمل نمودند آنقدر را خفته حال آمده از منزل بیرون آمد و با خالق نماز گذارده بخواند خطبه متعال نمود و بعد از
حمد و ثنای خداوند جل و علا از برای شهدا آمد آرمش صلوات نگاه فرمود بدستی که معشر انصافها من محل
و دعیت اسرار من اینچنان ایشان اگر می آید و از بدن ایشان میگذرند و بان خدائی که نفس من بید
قدمت اوست که من ایشان را دوستی دادم آنچه بر ایشان بود بجای آوردند و طریقه مروت و جرات در
تقدیم رسانیدند و **واقعت دیگر** آنکه جو الفصاحه دید که مرض آنحضرت روز بروز در تراپیست و خانه خنجر
عبر آرم ندانند و میران سر سیم کرد مسجد نبوی صلی الله علیه و سلم میگشتند و میگفتند بلیت سر دم چونتوانم
که آن خسار زیاننگیم + جامی که وزی دیدش انجاریوم جاننگیم + عباس بن عبدالمطلب پیشتر
امیرالمومنین علی رضی الله عنهم متعاقب یک کعبه حجره رسول صلی الله علیه و سلم در آمده آنحضرت صلی الله
و سلم را انصاف کرد آیدند حضرت علیه الصلوه و السلام دست مبارک بر پشت و بشارت فرمود تا آن
حضرت را نشانند از حال انصافت فرمود پس سید که انصاف میگویند امیرالمومنین علیه السلام گفت رضی الله عنه

می ترسیم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از دینی نقل کند و ما منتوی انیم که حال ما من بعد کجا رسد و حضرت سید
 بر جنتن نمود زبیر با زوی آن حضرت در آمدند تا دستی برد و مثل میرالمومنین علیه و دیگری بردش فضل
 افروخت و با سب از پیش روان شد و پایها مبارک کن در زمین کشیده می شد تا با سب طریقه مسجد درآمد و بر پای لیل
 منبر نشست و عصا به بر سر مبارک بسته بود و مسلمانان همه گاه شده مسجد جمع آمدند و بعد از آن ای حدود شش
 حضرت خلد که جلوه چندی نمود که ایها الناس چنین شنیدیم که شما از موت من اندیشید و می سهرید هیچ چیز
 در میان تمه خوش باوید نمائید معلوم شما باد که باز گشت من شامخ او اند است غرض من وصیت من شما این است
 که با جاجرین بدین جهان و نیکویی کنید و وصیت کنم به جاجرین را که باید که طریقی مسکون از دوسوره که می آید احصا
 بخواند و فرمود جبران و زود و سر بود باذن خدا است باید که هیچ چیز باعث نشود شمارا با تجال کار می نبرد که
 خداوند سبحانه و تعالی تعالی میکند هیچ از برای تعالی هیچ کس که در مقام آن آید که در تعالی تعالی تعالی
 منسوب گردد و هر که با خدا تعالی خدای نماید خود فریفته و منکوب شود که میوه قلم عظیم آن تولیت من تقدیرم از
 و تقطعوا را حاکم بخواند نگاه فرمود که می معاشره به جاجرین شما وصیت میکنم در باره انصار بر و احسان علیا
 کسانی اند که آماده شدند از هجرت و سر آمدن به جاجرین مدینه را بجهت شما با ایشان بودند ایمان آورده اند و شمار
 بسیار نمود با شما مناصف کردند و در مساکین و یتیمان خود شمارا چا دادند و با وجود احتیاج شمارا بر خود تبریح
 نمودند بر نفس خویش ایشا نمودند هر که از شمار ایشان حاکم شود بانیکو کاران نیکویی کنید و از بد کرداران ایشان
 در گذرید بعد از آن فرمود که ای گروه انصار این من جماعتی را بر شما ترجیح دهند و است انصاف تقند یا
 رسول تعالی ایشان بچگونه مسکون کنیم فرمود صبر کنید تا بر لب حوض کوثر من اصل شوید چون سخن ما اینجا
 رسید عباس التلعسلی و گفت یا رسول الله در شان قریش نیز وصیتی فرمائی حضرت فرمود که وصیت کنم با این
 امر یعنی خلافت که قریش مستحق آن شوند و مردمان بیرون قریش اند نیکو کاران ایشان تابع نیکو کاران قریش
 و بد کاران ایشان تابع بد کاران قریش قبول کنید و است مرادشان مردم نیکوئی و با ایشان نیکو
 سجا آرید اگر مردم بدستی که گناه سبب تغییر نعم و واسطه تبدیل نعمت و چون مردم نیکو کار باشند حاکمان
 و ایلیان ایشان با همه نیکویی کنند و چون بدکار باشند با ایشان بد کنند و قطعاً فرموده است و کذک لو
 بعض الظالمین بعضاً بما كانوا یسبون و آیت دیگر روایت از فضل بن عباس رضی الله عنهما که گفت
 زمان شته او مرض آن حضرت صلی الله علیه و سلم عصابه بر سر بسته بود و دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و من
 در آنجا بودم

نمود بنبر بالا رفت و فرمود تا بلال رضی الله عنه مردم را جمع کند که با ایشان صحبت بدارم و فرمود که بلال مردم را
 بگوئی که این صحبت آخرین روز است صلی الله علیه و سلم بنسبت بشما بلال بموجب فرموده در سواق مدینه
 نذاکره و مردم چون از بلال شنیدند دستها او دستها او دستها در نامی کان سر را را باز گذاشته مسابقت نمودند
 چندان مردم از صفی و کبیر و زن مرد متوجه مسجد گشتند که دیگر در مسجد گنجایش را مجال نماند و حضرت علیه الصلوٰه و السلام
 میفرمود اوسولم من اراکم و بعد از حدیث خداوندی جل ذکره فرمود بدستی که وقت بیرون رفتن من این میان شما
 نزدیک سید هر کس من بر این آید اگر در شام از عرضی بآید بیاید که بر خیزد و طلقباص کند و اگر مال کسی گرفته
 باشم باید که حق خود را از مال من بگیرد و باید که این بذلیت نکند اگر قصاص بستاند آنیکه من با او در مقام بغض و عداوت
 در آیم که از طبیعت من نیست و من از بغض او در دوست ترین شما نزد من آنکس است که اشتیاق حق خودش کند
 یا رسول الله کند تا من باک طبعی بغض بجوار آتی جل و علا و اصل شوم و وطن من آنست که شمار گفتن این سخن کافی نیست
 یعنی دیگر باره خواهم گفت و سبب آنست خواهم نمود فضل گوید که بعد از گفتن این سخن از نبر فرود آمده نماز پیشین
 بگذارد و باز نرسد بر آمده عاده کلام سابق نمود در میان هم مردی برخواست و گفت یا رسول الله مبارک تو
 هست درم هست آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که ترا دروغ گوئی نمی دریم و هر که این نوع سخن گوید او را
 سوگند نمی دهم ولیکن بگوئی که ترا هیچ درم بر من از چه وجهت جوایب که یا رسول الله در روزی مسکنی بر
 وقت تو رسیدم از فرمودی که سکه درم با داده رسول و فرمود صلی الله علیه و سلم که ای فضل سکه درم بوسی تسلیم
 استگاه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم گفت که ایها الناس هر که از درم من و کسختی ثابت بود
 که از گردن خویش امانا بدو نگوید که از فضیلت من ترسم که فضیلت دنیا سهل است از فضیلت آخرت درین اثنا
 مردی بر پا خواسته گفت سکه درم از فضیلت خیانت کرده ام و در ذمه من است استفسار نمود که چرا چنین کردی
 جواب داد که بان صیاج هشتم فرمود که ای فضل آنرا بگیر باز فرمود که هر که متصرف بچفته است که آنرا کرده
 سیدار در همان صفت بدی برد باید که بگوید که تا در شان او دعا کنم مردی بر پا خواسته گفت من دروغ
 گوئی بسیار عجبم فرمود آتی رستی نصیب کن خواب دومی نایل سازد وقت که بیدار خواهد دیگر
 بر خاست و گفت یا رسول الله من دروغ گویم و منافقم و هیچ امری ناشایست و ناپایست نمانده که از آن
 صدور نیافته فاروق عظم گفت صلی الله علیه و سلم خود را رسوا ساختی حضرت مقدس نبوی صلی الله
 علیه و سلم فرمود که فضیلت دنیا از فضیلت آخرت آسان تر است بار خدا ما آنرا رستی و ایمان کردی

کن و دل از زبیدی دور و بینکے مال گردان عبد از ان میر المؤمنین مع فاروق رضی اللہ عنہم بکلمه تکلموا بکلمه
از ان شب سیم گشته گفت عمر تو با منی من با تو م و حق با من است هر جا که باشد واقع و دیگر در ایام من که هر گاه
وقتی نماز را مدعی بلال رضی اللہ عنہ آنحضرت را اعلام کردی بر و آن مدعی با مردم نماز گذارد و در آن وقت من
سنت و صعوبت آن نتوانست که سوره و ز قدم از خانه بیرون بندم و با مردم نماز گذارد و در آن وقت آنکه در آخر من
مخبره نماز جماعت از ان سرور فوت شد مگویند ابتدا آن نماز ما فایسته جماعت نماز خفته بود که بلال بر
در حجره رسول صلی اللہ علیہ وسلم آمده فریاد کرده که الصلوة یا رسول اللہ و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بپوشید
مرض نتوانست که بیرون آید فرمود که بگویند ابو بکر را تا با مردم نماز بگذارد عایشه گفت یا رسول اللہ ابو بکر در وقت
الصلوة و کثیر الخرن چون در مقام تو بایستد و بنیاد قرائت کند گریه بر روی غمخوار بدر کردی و تو آنکه نماز
گذارد اگر عمر باین نمر دالت فرمائی چه شود حضرت فرمود ابو بکر را بگویند تا نماز بگذارد و بعد از آن سخن
میکرد آنحضرت همین ابی فرمود تا صد لقمه تشبیه بگفته نموده بنت امیر المؤمنین عمر را مدعی التماس نماید
امامت امیر المؤمنین عمر را آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در جواب حفصه گفت شما صایوسفید ابو بکر را بگویند
تا نماز با مردم گذارد و از عایشه منقول است حضرت اللہ علیہ السلام فرمود که منموم که موم دوست
تو بماند و پشت کسی را که قائم مقام منموم باشد صلی اللہ علیہ وسلم در نماز و با او نشام خواهند نمود خواستم
که این امر از پدر من بگردد بعد از ان شخصی بلال را گفت که حکم نبوی بخوان لغایه یافته که امیر المؤمنین ابو بکر رضی اللہ
عنہما است قوم سجا آرد بلال رضی اللہ عنہم گریان باز گشت و دست بر سر نهاده میگفت و عوثاه و قطاع و جاب
و انکسار ظهرا چه بودی که مادر مرا ترا دوی و چون بزاد چه بودی که پیش من موده بودی و این حال را بی غیره
نگردی صلی اللہ علیہ وسلم بلیت با ما فلک اجفله کردی چه شد + و زیار خودم جدا نکردی چه شد + چون آخر کار
بے تو بایستی بود + اول تو باشا نکردی چه شد + بلال بنز و صدیق دفته گفت که حضرت جنین بنی تبارت بود
که تو با مردم نماز گذاری و با ما است پر از امیر المؤمنین ابو بکر رضی اللہ عنہم برخواست تا بنا بر شروع کرد چون
نظرتش بر بحر افتاد و آن مکان باغ خالی و میداز وجود سید کائنات علیه الصلوة و السلام منصب حال خود نسبت
ممود گریه بر روی استیلا یافت چندان بگریست که بقیعاده و بیهوش شد بلیت در نماز خم ابر و تیوم یاد آمد +
حالتی رفت که محراب بفریاد آمد چون غمخوار تشبیه اصحاب سبع سالون آنحضرت بر بیدار فاطمه رسید که آنچه
فریاد است جواب داد که یا رسول اللہ یا ان تواند که از اندوه فراق تالان گریانند و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

امیر المومنین علی بن ابی طالب و عباس بن عبدالمطلب اطلب اللہ شد و تکیہ پریشان انداختہ مسجد نبوت و نماز گزارد و بعد از آن گفت ایہا الناس ما در پناہ و حفظ خداوند جل و علا و خداوند تبارک و تعالیٰ خلیفہ منست بر شما باید کہ پیہر کما سی و خوف حضرت خداوندی را سبجانہ و تعالیٰ لازم دارید و اطاعت فرمان برداری حق تعالیٰ لازم دارید و بجاریہ و من از دنیا مفارقت خواہم نمود و رایت دیگرانکہ چون مؤذون اعلام قیامت نماز کرد عبد اللہ زموعیش آن سرور بود و صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ مردم را بگوئی تا نماز گزارند و عبد اللہ با فاروق ملاقات نمود و گفت با مردم نماز گزارند و عبد اللہ با فاروق ملاقات نمود و لغت با مردم نماز گزارند و امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ در محراب آید و نماز گزارند و فراتین پیہر بخواند حضرت چون آن از امیر المومنین عمر شنید پرسید کہ این از عمر نیست گفت ہست فرمود یا ابی اللہ ذلک المؤمنون بظاہر و بطنی خانہ بیرون آن در دہ ہرزبان مجرب بیان سے نوبت گذرانید کہ فی باید کہ ابو بکر با خلیق نماز گزارند و امیر المومنین عمر ترک امامت کردہ از عبد اللہ زموعی پرسید کہ حضرت ترا گفتہ بود کہ باست قیام نماید عبد اللہ گفت کہ حضرت نام کسی و چون متن درین امر شائستہ تر دیدم تر گفتم کہ گزار امیر المومنین عمر گفت رضی اللہ عنہ من صورت واقعہ را ندیدیم و نہ انتم و الا با این امر قیام نمی نمودم (و دیگر) بعضی رسیدہ کہ روز و شبہ آخر عمر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ با مسلمانان در نماز صبح بود کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم تکیہ برد کس انداختہ آمد تا بدرجہ و پردہ برد او نظر بر باران کرد کہ وصف و عایشان در نماز ملاحظہ فرمود بواسطہ آن فراخ حال گشت و عیسم فرمود چون امیر المومنین ابو بکر آمدن آنحضرت واقف گشت پنداشت کہ آن حضرت سلی اللہ علیہ وسلم از برای نماز گزاردن تشریف آورده خواست کہ باز پس آید آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بدست مبارک اشارت فرمود کہ نماز تمام کن و پردہ ہجرت فرو گذاشت و سماں روز وفات یافت نفقست کہ روزی امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ از پیش آنحضرت بیرون آمدہ اصحاب با او گفتند کہ حضرت رسول خدا امروز چون بست جواب داد کہ الحمد للہ بروجہ احسن بست عباس دست امیر المومنین علی بگرفت و آہستہ با او گفت کہ بعد از سہ روز دیگر پیغمبر رحمت را ہی انتقال می فرماید چہ من علامتی در جبین فرزند امیر عبدالمطلب می انتم کہ آن نشانی مرگست و آن علامت در جبین آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دید آمدہ آنکوز میا تا نزد آنحضرت رو بیم از مہر خلافت مستفنا رنایم کہ بعد از ان سہایر خلافت مفوض بکہ خواهد بود اگر از ما باشند فہا و اگر دیگری باشد التماس نامیم تا ما با او سپدش کند حضرت رضی علی منع نمود او گفت اگر چنانچہ حالاً ما درین مہم دخل نہدہ دیگر مرکز خلافت بماند و گفت خدا سوگند کہ من ہرگز از ان حضرت این سوال

گفتم و درین نظم واقع دیگر آنکه در وقت مرض بهوش گشته بودم در آن حرات عصمت مقدار
 دار و درین آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود ایتی در دهان بچکانید و حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 همواره ایشانرا از آن عمل منع می فرمود ازواج طاهرات رضی الله عنهن خبر داشتند که منشا آنجی فی حدیث است
 علیه سلم مگر آنست که بیمار را با و آب باشد بعد از آنکه دل گاه آن لفظ دایره انبیا از آن بیرون
 که حقیقت نمود آری از استفراغ بی معالجه بود اوقات یافت با مطهرات فرمود که این عمل حرام تقدیم رسانید
 گفتند عباس را با این کار تکرار نمود آنحضرت گفت در دم میگویند و عباس این مہتمم میسازید و میگردم که شمار از
 علت ذات الجنبه سیده ایند و این مقدار ندانسته اید که آن قیل و شیطان است و شیطانی را هرگز برین تسلط نموده و
 نخواهد بود و ایتی آنکه اسما بنت عمیس این دلائل فرموده حضرت فرمودند که این طبعی است که از بلاد حبشه آمده
 این را آورده است بعد از آن پرسید که دارد چه بود گفتند دعویست و مقدار درین قطره چند روغن است پس
 امر کرد که تمامی اهل بیت را فریاد عباس در او درین بچکانیدند بر ایتی در دهان تا بمیونند را نیز با وجود روزه آن
 معاف نمیشند مثلاً الامرو واقع دیگر نقلست که از برای آنسر و صلی الله علیه و سلم دنیا چند نسخ از جا
 آورده بودند فرمودند تا آنهارا شست کردند مگر شش دنیا را شست یا شست یا بهما سوختن اختلاف الروایات
 و آنرا با عایشه رضی الله عنها سپرده و بعد از آن حضرت صلی الله علیه و سلم تمامی سال آمده بهر سینه عایشه
 نهاده بود چون بهوش باز آمد فرمود ای عایشه آن نایب را چه کردی گفت نزد من است فرمود بر فقیران تصدق
 کن و باز بهوش شد چون بهوش باز آمد گفت الفاق کردی گفتی نمونوز فرمود آنها را بیا و در حضرت بر
 کف دست نهاد و بشمر دو گفت چه گمان بود محمد را صلی الله علیه و سلم به پروردگار خود اگر آنحضرت جان و عاقل
 و اینهمه نایبتر و می باشد پس آنها را با امیرالمومنین علی رضی الله عنه منقول است که در او آن شد و مرض
 آنحضرت وصیته میفرمود من گفتم یا رسول الله این وصیته بوسیله منی در اع کفندگان میماند گفت آری
 ای علی دل من از نیالامه تنگ است الحاکم تکیه کرده لخطه چشمم بریم نهاده و چون بیدار شد گفت چشمم
 مراد یاب و بوده که کرده و فاما منی بعد از آن هر پیش خود طلبیده من میباید که بر کنار من نهاد و رنگ خیار میباید
 متغیر شست و حرق بپوشن مبارکش نشست چون فاطمه رضی الله عنها این حال مشاهده کرد از بیطاعتی حجت
 دست اباسن نام حسین گرفته افغان برآورد که با آتجاه بعد ازین بر حال و حضرت فاطمه نظر حجت که افغان
 و پیما فرزندان تو مع حسین که بر دزد و ستمگر تر بریت که شود و بفضیلت هفتاد هم از اطراف

این حدیث در کتاب معارج النبوت
 در باب اول از سوره بقره
 در حدیثی است که در آنجا
 آمده است که آنحضرت صلی
 الله علیه و سلم فرمودند
 که این عمل حرام است
 تقدیم رسانید

آفاق بیایند که اقسام نماید یا ابتاه جان بر شیخ آتو با و آبرین که بعد ازین گفتار شیرین تو گوش من نشنود
 و چشم من شرف مشاهده دیدار تو نشود حضرت مقدس شیخ صلی الله علیه و سلم چون نوحه و ناری فاطمه شنید
 چشم مبارک باز کرد و فاطمه را نزد خویش خواند و دست مبارک بر سینه فرزند احمد خود نهاد گفت بار خدایا
 فاطمه را صبر که است و ما بعد از آن فرمود که انی فاطمه بشارت باد ترا که پیش از همه بمؤمن اسی رسید و بمن خواهی پیوست
 ای نوحه دیده من دید تو در کشاکش مرگ است فاطمه فریاد و زاری و ناله و بمقارمی از گرفتار ایملی و منین
 صد گوید گفتم اسی فاطمه خاموش باش و تکبیر جراححت آن روز و پیش حضرت خطاب فرمود که بگذار اسی علی تا
 آیشم خود برید و خویش بر نرسد بگذار تا بریزد و خواب دل تو دیده + آن دیده که هرگز زمین ایقعه ندیده +
 بی دوست زندگانی صعبت تا بدانی + کی زنده ماند آن تن که جان خود بریده + بعد از آن دید ما حسی
 بر بیم نهاد فاطمه رضی الله عنها با امام حسن امام حسین گفت بخیزید و پیش پدر مهربان خود آئید که ساید شما را
 بعلیه مخصوص گرداند که موجب ایم دل شما شود آن و قرره لعین قبول نزد حضرت رسول آمدند صلی الله علیه و سلم
 امام حسین گفت ای پدر مهربان صبارت بر وفارقت تو چگونه توان نمود و از خاطر پریشان نرسد که تو آن گشود
 بعد از تو مرا هم مهربانی من و برادرم و پدرم که بر دوازده و با زواج و صحابه ان مکرم خلاق که ترست که
 زندگانی کندهات معینین که بر بالیدین آنحضرت حاضر بودند ناله و لفر با وج فلک شایرسانید ند علی بن ابی
 طالب که یکدیگرم الله وجهه که من نیز از بی طاقی گریان شدم و طائفه از صحاب که بر در حجره ملازم بودند چون
 آواز گریه و نوحه از درون خانه شنیدند فریاد و نشید بر کشیدند که یا محمد اده من لا اله الا الله که رسول الله بعد از تو
 سخنوار علی بن سلام که نند و زار آغاز نمود گفتند ای علی صدای کبشائی که تا یک نوبت دیگر و می فرخنده
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم بنیم و نظر بر جهان جهان ای او کلیم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که
 علی را بر روی یاران ما بکش چون در را بکشام اشرف مهابر و انصار را مدند و آنحضرت ایشانرا
 بعد بر سکون صحبت فرموده گفت که شما زنده امم و خلاصه عالمید که خیزد ظهور شما در جهان بعد از همه تفلیق
 افتاد اما داخل شما در جنت پیش از همه اید بود بر اقامت بن تمامت قدم باشید و قرار امام خود سازید
 و از احکام شرع غافل مباشید انگاه فرمود اللهم تغنت بعد از آن چشم مبارک بر هم نهاد و قعر ات عرق
 بر روی مبارکش برید آمد و من بشارت با صحاب کردم تا بیرون آمدند بعد از آن علی رضی الله عنها
 اتماس بوضیحتی رده فرمود اسی عایشه بر شما باد که در کجیم نا نهامی خویش من شنیدید دست در غزوه و تقه

استر و صیانت زین دنیا که حتماً سیر باید و قرون می تواند و این سخن گفته چنان گریست که از آب دیده
آنحضرت آتش مصیبت در کانون سینه یکنان اشتعال یافت ام سلمه گفت که چون جبرایم تو مقهور است پنجم
گریه از برای چیست فرمود که انما بکیت رحمة لامتی یعنی گریه من جز برای رحمت و شفقت نیست بر ما
من بعد از آن فاطمه پرسید که با رسول الله در روز نزع اکبر یعنی روز شتر ترا کجا می آیم آنروز جواب داد که در روز
روز زبیر و ای احمد مراد بابی همان تران که من استغفار جبرایم هست مشغول شدم گفتم اگر آنجا شرف ملاقات
دست زده فرمود نزد یک پلصرا یا در محل میران که بدست نقل موازین هست که پروازم گفتم اگر در آن محل
دست زده بکنم فرمود در کنار ده روزی که ایستاده باشم تا شتر آتش دوزخ از دست خویش منگنم فاطمه
رضی الله عنها شادمان گشت بعد از آن چهار بر سر هم نهاده و تا صبح عقد ثریا با مطلع جبین او طالع میشد و فاطمه
و دیگر نقلست که پیش از وفات حضرت مقدس صبحی صلی الله علیه و سلم در جبرئیل علیه السلام نازل شده گفت
محمد پروردگار تو رحمتی میرساند و از تو می پرسد که پذیرا که او دانای رحمت بان نه تو می پرسد که خود را بر چه سان
و چگونه می بایی حضرت فرمود که ای مدین منور منم خورشید و منم ماه و منم زمین و منم آسمان و منم زمین
سؤال جواب سوال در میان آورد نقلست که در روزیم خزر امیل علیه السلام با فرشته دیگر بر سر هم با هم یک گفتند
بزرگدک و بر سر هم بر صد هزار ملک عالم است که به یکت آنها نیندازد هزار یا بر صد هزار ملک عالم است بر او بیای
و بر دگر و فرخنده بر قدم انتظار بایستد بعد از آنکه جبرئیل علیه السلام از حیوات آنحضرت فراق گشت معروض آن
که آنیک ملک الموت بر او ایستاده و از تو دوستی میخواهد تا در آید پیش از تو نبست هیچ احد این معاند نتر
و بعد از تو نیز نخواهد بود حضرت فرمود که جبرئیل او را حضرت ده تا درون آید بعد از آنکه ملک الموت در جنس
گشت در آمد و سلام کرد و انگاه گفت محمد خداوند جان و علم را بخدمت تو فرستاده و امر کرده که از فرمان
تو پیروی کنم اگر حضرت فرمائی روح مطهر تو قبض کنم و بعالم علوی برم و الامر حجت نمایم رسول علیه الصلوة و السلام
بجانب جبرئیل گریست تا چه در میاید روح الامین فرمود علیه السلام که حتماً مشتاق آن است رسول علیه الصلوة
و السلام جبرئیل علیه السلام اشارت فرموده تقدیم که او را فرموده اند قیام نماید و جبرئیل آنحضرت علیه الصلوة
و السلام در دعای او گفت ای الله علیک السلام من بعد ازین دیگر رحمت گذاردن وحی در ما ننمیدن چنانکه
خدا میسر بر زمین نخواستیم آمد و مقصود و مطلوب تو بودی یا رسول الله بلیت سفیهای تو یوم خبر است تو جود
سخن بر ما تو گویم شش بر ما تو بانه فصل سیم در قبض روح آنحضرت علیه الصلوة و السلام

دو اوقات که در آن وقت بظهور سینه علمای حدیث و سیره قدس الله ارواحهم حسین ^{علیه السلام} که در آن اوقات در آن
عباس رضی الله عنه که در آن وقت در روز وفات رسول الله صلی الله علیه و سلم که در آن وقت در آن اوقات در آن
هر چه بود که اسی قابض ظهور روح از اقصای شباح و اشمم روح در میان بنسایم شمام است و روح در میان بنسایم شمام است و روح
ازین طریق در حضور آنجا که در آن نیا نزول فرمائی و بدرجعه رسالت و آستان جلالتش سندان تا اگر اجازت
فرمایند بر وجه آنحضرت متعالی نامی اگر حضرت مذکور بود می مراجعت نما ملک الموت بانها فرشته انصاری
خویش بر بجهت پان اهل حق سوار جاها منسج سجوا بر از زوره یا قوت پوشیده رو بخت آباد دنیا نهادند و بعد
از قطع مسافت عزرا ایل بصوت اعرابی بدرجعه همان حضرت رسول صلی الله علیه و سلم رسیده با استاد گفت
اسلام علیکم یا اهل بیت النبوت و معدن الرساله و مختلف الملایکه و اهل حضرت می فرماید که در آن وقت ملک
تعالی تنها باد و در آن همین فاطمه زهرا رضی الله عنها که بر بالین حضرت نشسته بود عایشه رضی الله عنها فرمود
راگفت عیبی اهل فقاقت اجرک الله فی مشاکل ما عبد الله فاطمه رضی الله عنها جواب داد که رسول بحال خود
مشغول است و اکنون ملاقات با او میسر نیست بار دیگر اذن طلبید جان جواب شنید بارسیم آواز خویش
چنان بلند بردشت و حضرت خواست هر کس که در آن خانه بود از میب آواز بر خویش بلرزید درین
آنحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که به پیشش شده بود بحال خود باز آمد و چشمها مبارک باز کرده استفسار
نمود که چه حالت است گفتند اعرابی است بر آواز می دهد و حضرت می طلبید و بر چند نفر میگویم جانبتی
گند فرمود امی فاطمه زهرا رضی الله عنها که با سخن میگفتی جواب داد که الله و رسوله علم فرمود این ملک الموت است مادام که
و قاطع آرزو داشته اوت و مفرق جماعات و پیوه کننده زنان و تمیم سازنده فرزندان است فاطمه رضی الله عنها
چون این شنید گفت یا دنیا خربت المدینه انگاه رسول صلی الله علیه و سلم دست فاطمه گرفته او را بر سینه
سبارک خویش ضم فرمود و زمانی تمت چشمها خود کشود چنانچه حاضران تصور کردند که مرغ روح از قفص
قالب طیران بنود فاطمه پیش گوش آنحضرت بردگفت یا ایتابه و هیچ جواب شنید گفت جان من
تو با در بجانب من نظری کن و با من یک سخن بگوئی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چشمها مبارک کشاد
فرمود که امی خرم من گریه موقوف دار که حمله عرش بگریه تومی گریه فاطمه مضمون این با معی معروض میا
بیت چون در دوق در جهان چیست بگو + عاجز ندان شده کبیت بگو + گویند که در فراتش گری
آن کسیت که از فراق نگر سیت بگو + حضرت بدست فرخنده قطرات اشکرات حازه و معارفه نما چشمها مبارک

یا کمیکر و دورگین خاطر و تسال و کوشش نموده بودند تا رتبهامیداد و از برای او صبر از ختمک مسائل
نمود و گفتیم فرزند چون روح مرا قبض کند بگوئی انا لله و انا الیه رجعون فاطمه هر صیبتی که کسی
رسد در برابر او عوضی خواهد بود فاطمه گفت یا رسول الله و اکدام کس چه چیز ترا عوض تواند بود حضرت
دیدتائی مبارک برهم نهاد فاطمه گفت یا رسول الله و اگر باه رسول علیه الصلوٰه و السلام فرمود که بعد از من
برسد تو هیچ کس در غم نخواهد بود یعنی غم و اندوه و محنت نامی از نبوه بواسطه تعلقات جسمی و تقیدات این
جهانست و بواسطه مشارکت بانبی نوع حیوانی و هر چکاه مرغ روح از فضا سوا گلشن سرا عالم قدس
باین قصر قالب پابند و مقید گشته است باز بر آستان خویش عروج نماید و ازین نبود حوادث و مضیق
مها لک خلاص بل بد دیگر اورا چه دم و از روح و راحت و شاد می چه کم بلیت و لاجر تبه این خاکدان بر گشته
ازین خطره بدون بر کرم مرغ عالم جانے + تو باز جلوه نازی مقیم پرده رازی + قرار نگاه چه سازی درین
نشین فانی + تو مرغ عالم قدسی ندیم مجلس شمس + دروغ باشد اگر درین مقام بمانی + مجال خود نظری کن بر درون دو
سحر کن + از صبر عالم صورت بیخوار معالی + چه خوش بود که بوش بر استانه نمائیش + برای دیدن بوش
شبی بر وزرسانی + بیاد بزم وصالش در آرزوی جمالش فتاده بهیچ و مست از ان شراب کردانی +
و بعد از آن خطاب با فاطمه هر منتی بر شد عایشه صد تقدیر ضعیف الله عنها پیش آمد و انما من صیبت نمود فرمود که
دی روز ترا وصیت کرده ام و در روز نیز سخن بهمان است و طیفه آنکه بموجب فرموده عمل نمائی و بشرط محاسن
بجاء آری بعد از آن حفسیه پیش آمد با وی نیز بهمان گفت که با عایشه گفته بود بعد از آن گفت که ای فاطمه فرزند من
خود را بیار فاطمه امام حسن و امام حسین را نزد آنحضرت آورد و ایشان برابر آنحضرت نشستند و چون جد بزرگوار خود
را با آن صفت دیدند فریاد و ناله بر کشیدند و افغان با وج آسمان رسانیدند و چند آن گریستند که اهل مجلس را تهنیت
امام حاصل آمد امام حسن رو بر روی حضرت نهاده و امام حسین بر سر سینه آنسر در نهاده و رسول صلی الله علیه و سلم
بمنظر شفقت و رحمت در ایشان می نگریست و بوسه بر حسین ایشان اده تعظیم و تکریم و محبت و عودت و ایشان را
وصیت فرمود بعد از آن حضرت علیه الصلوٰه و السلام امیر المؤمنین علی را بطلبید امیر المؤمنین علی باید فریب
بفرش آنحضرت صلی الله علیه و سلم سر از تشر بر دست امیر المؤمنین علی کرد الله وجهه در زیر بغل آنحضرت در آن
سرخسبه منظر آن حضرت را برابر با روی خود نهاد و حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم ای علی یهودی نزد
من منسلح گزاده ارد که تهنیه سباب تجمیز جیش اسامه استقر اضرا روی گرفته ام نه تنها که ذمه مرا از ان بر

گردانی ای علی بن ابی طالب که بر او عرض کرد که تو با من بی جدایی و جدا شدن بسی مکروهات تو خواهد رسید باید که در
نگردی دوست و عرو و وقتی تحمل زنده طریق صبر پیش گیری و چون بر بینی که دنیا بر من و نماز خلق کرده باید که تو
آحضرت خست یار نامی بعد از آن حضرت وصیت فرمود که اهل صلوٰه و مالکیت با منم در دنیا آنچه فرمود که اللہ اللہ
فی مالکیت ای ما لکم البسوا طوبی و سمعوا البسوا طوبی و لیسوا لهم القوان گویند در عرضت چهل بنده آزاد کردی و میرا
گفت چو این صیبهات قدیر رسانیدیم که تغییر کجای بحال آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم راه یافت و من تحمل آن
و اتمم که او را بدان حال چشم لاجرم با تمامی عباد آنحضرت را بنحو اینم خصمت و اوان مالکیت
بدو عمل حجرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم بعد از آن حضرت فرمود تا مالک الموت علیه السلام در اید عزرا شل علیه السلام
و ایتیمت داد و گفت السلام و علی ایها النبی خدا می عزوجل تر سلام میرساند و مرا امر فرموده که بی دست و تو
روح تو بکنم فرمود ای مالک الموت در قبض روح چندان تحمل کن تا بر او جبرئیل علیه السلام بیاید ای مالک الموت
کجا جبرئیل میگذاشتی گفت فرشتگان آسمان بینی او را بر پر سی می نمودند درین گفت و شنید بودند که جبرئیل
علیه السلام در آمد و بر بالین مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم نشست حضرت با او گفت که ای دست من در چندین وقت
سرا تنها گذاشتی و درین باب چند روایت بنظر رسیده یکی آنکه روح الامید گفت ای محمد بشارت باد ترا
که پیرے آورده ام از برای تو که مرغوب و مطیع طبع است آنسور فرمود یا جبرئیل چه بشارت آورده
گفت یا رسول الله آنش دوزخ و زوفا زنده اند و بسا تین جنت ما آرایش داده اند و حور و عین خود ما
آرست و فرشتگان صیغ بر کشیده انتظار قدم روح پر فتوح تومی برند حضرت فرمود که همه آیتها نیکوست
اما خبره ملا از پیرے که جان من با آن متبجح کرد و جبرئیل گفت علیه السلام بهشت حرامست بر مجموع انبیا
ایشان با حق که تو هست تو در دنیا این حضرت فرمود صلی اللہ علیہ وسلم که بشارت مرا زیاد کن جبرئیل گفت
شخصی نیست خجسته تو که هست فرموده که هیچ یک از انبیا از من ندانسته حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت است
و فرمود ای قیامت چندان از است تو بخشد که خشنود که در حق حضرت فرمود که اکنون ل من خوش شد و چشم
من در شگفت بعد از آن رو بفرز جبرئیل آورده فرمود ای مالک الموت با آنچه ما مر شده استغفال عاصی
روایت دیگر آنکه چون جبرئیل علیه السلام بر حضرت داد فرمود یا جبرئیل ارحل من الدنیا یا جبرئیل
طوبی ما رادمی نور زنده گو خواز مرگ در گوشت گی مامی کنند و سفر قیامت در پیش مامی نهند که
مالی خنده اللہ اکنون از لطف پادشاهی و بشارت الهی و ذخایر نامتناهی ما را نشانے ده دوران

نشانی بشاوتی بمن بیان بخوشی و دعوت غیبی سپارم گفت عبد اللہ در مائمی آسمان کشادہ و مقرران
صف صف ایستادہ یا شکر روح در میان و تحف رضوان در انتظار روح پاک تو یا رسول اللہ حضرت فرمود
روح بر بنی الحدیث بشارت دیگر گوئی یا جبرئیل گفت در مائمی دوزخ در سبند و در مائمی بہشت بکشا و نزد فرود
اعلم و جنابا وہی بسیار ہستند از برای قدم روح مبارک تو یا رسول اللہ فرمود کہ یا جبرئیل گفت شکر تو ای جبرئیل
و شکر گذاری چشمہا او بتقدیم میرسانم مانہ ازین می ترسم مرا شکر دیگر دہ جبرئیل علیہ السلام گفت اول
کسیکہ از خاک سر او برد تو باشی یا رسول اللہ و اول کسیکہ دست شفاعت از برای منشتی بضا
بکشاید تو باشی و اول کسیکہ شفاعت قبول کنند و مرادش بر آوردند تو باشی فرمود و حمد مراد است پاک
خداوندی را بل ذکرہ ای جبرئیل بشارت دیگر میخواہم فرمود یا حبیب اللہ ان اللہ ستاقی الی لھا کتبستی
کہ رحمت الہی مشتاقست بقای تو حمد الہی بتقدیم رسانید و باز فرمود کہ بیشتر نے ہالی عند اللہ جبرئیل گفت
یا رسول اللہ دیگر ازین بشارت زیادت چہ باشد کہ تو میخواہی گفت یا جبرئیل اسألتک عنہم من تقریر
من بعد من الصوم شہر رمضان من بعد من الحج بیت الحرام من بعد من الصمی المصفاة من بعد ان
من از برای من است کہ مشتت ضعیف بی بضاعت باشد شفاعت ما عمر سبزدہ باشند و بدوستی و محبت ما
روز حیات شام مات رسدہ مرا از حال ایشان خبر دہ کہ کار ایشان کجا رسد و فرود ایشان چہ جا ماند
کہ جبرئیل گفت البشر یا عبد اللہ فان اللہ لیکم بقول قد صرمت لجنۃ علیہم جمیع الانبیاء و الامم حتی یوم
امت و امتک یعنی بہشت بر بہنیا ہر امست پیش از آمدن تو بر بہنیا متان حج امست پیش از آمدن امت
تو سخت در بہشت تو در مائمی بعد از ان سایر انبیاء و اول امت تو در آیند بعد از ان حج امست حضرت رسالت
علیہ وسلم فرمود الان طالعک الکنون من خوش شد و خاطر من قرار گرفت یا ملائکت کجا خود مشغول باش
روایت دیگر آنکہ چون سید عالم علیہ الصلوٰۃ و السلام از امامت سوال فرمود جبرئیل علیہ السلام اجابا
قدس الہی رجوع فرمود کہ گفت الہی انہم بشارت بسبع اعفخت رسانیدم ہنوز خاطر مبارکش را بہتاج
تمام تا حاصل آید چشمک فرمود یا جبرئیل محمد سلام من برسان و گوئی کہ پروردگار تو سفیر ماید کہ خبر
امت تو کہ آیند روزگار خویش را بنیاز زکا رسا صی و زلات کند و تیرہ گردانیدہ باشد چون پیش
از مرگ بسا تو بہ کند و از ان سزا پشیمان شود بیاد زدم ہر بہ و عمر خود کردہ باشد جبرئیل علیہ السلام
بیاید بنیام بگذار و خواہد فرمود یا جبرئیل پیش از مرگ بسا تو بہ خواندند بشارت ازین بہتر رسان

جبرئیل رفت و باز آمد گفت یا رسول الله تحقیق سلام میرساند و میگوید که بر که پیش از فوت خویش بریک ماه
توبه کند اگر چه عمیر بصیان نسیان گذشته باشد غفرت له و لا ابا یامرزم او را باک ندارد حضرت فرمود
یا جبرئیل این شهر کربلا همی نیز بسیار است جبرئیل علیه السلام رفت و پیغام آورد که تحقیق سلام میرساند و میفرماید بر که از
است تو هم عمیر بنافرمانی گذشته باشد چون پیش از اجل به غفرت من باز گرد و بیامرزم و باک نداردم خواهد فرمود و یا
جبرئیل الحجة کثیر نفعته نیز بسیار است رفت و پیغام آورد که هر که پیش از مرگ یک روز باز گردگان من هم عمل فرمود
گذاردیم خواهد فرمود صلی الله علیه و سلم ای جبرئیل یک روز هم بسیار است رفت و آید که هر که پیش از مرگ بیگناست توبه کرده
بدرگاه ما باز گردگان من هم عمل او در گذردم خواهد فرمود یا جبرئیل کیست نیز بسیار است نباید که است مرا آن نیز
میفرماید جبرئیل رفت و باز آمد و پیغام آورد که ارب تقدرک السلام و بقول ان کالیسنته کثیره و شهر کثیره
و الحجة کثیره تا و ایوم کثیره او اساعه کثیره فمن جصانی فی جمع عمره و بلغ روحه حلقه و لم یکنه ان یحجر علی لسان
الموتبه فدمعت منیاء و یدم فعله غفرت له و لا ابالی و ان لم یندم قمت کتبت شفیعاً لیوم القیمه یعنی هر که با
عمر خود دست ماصی طی کرده باشد و چون جان بخیزد حلقش رسد و مجال توبه کردن نماند اشک سستی بدیده
گردد اند و اندک درای خود پشیمان شود او را بیامرزم و باک نداردم و اگر نیز پشیمان نشود ترا در روز قیامت شقیع
و می گردم و او تا بوجنم چون سخن بانجا رسید خاطر مبارکش خوش شد و روایت دیگر آنکه در تاریخ آمده که
میگوید که در آنوقت جبرئیل را گفت علیه السلام یا جبرئیل تحقیق نیازمند دارم که سه حاجت مرا او گرداند
اول آنکه مرا شفیع جمع مهران است من گردانم در روز قیامت دوم آنکه است مراد در دنیا شامت گنا بگذرد
نگردد بلکه اگر عذاب نامزد اینان باشد بقیامت اندازد سیم آنکه در هر هفته دو روز در شنبه و پنجشنبه عرض
اعمال من کند بر من که من تحمل مغفرت است خود ندارم بعضی حکمت در عرض اعمال هر هفته دو بار چنین
گفته اند که حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم چون اعمال من برین عرض اسند اگر نیکی باشد سجده الهی شکر خباب یاد
اقدام نموده آن عمل او نامه اعمال او چنان مثبت گردم که هیچ گناه مجوز گردد و اگر بدی باشد باستغفار آنرا
محو ساخته نگذارد که در نامه اعمال بنده بنویسند جبرئیل رفت و باز آمد و بر سه حاجت را تحقیق بحال کردم خود
قبول فرمود که قضا کند حضرت فرمود الان طاب قلبی بعد از ان جبرئیل گفت که تحقیق فرمود که ای محمد این
در اول تو نسبت نامت که نهاد است حضرت فرمود که تو پروردگار را تحقیق گفت انا رحم منک اللهم الفریق
ای محمد صلی الله علیه و سلم من برابر بار بردش از تو هم ترم ایشان من باز گذار حضرت فرمود که صلی الله

علیه السلام اللہ خلیفہ علی امتی خدا می خلیفہ من است بر امت من بعد از ان تفرقه خاطر جمعیت مبدل گشت
 بفرغ دل تو به جناب ذوالجلال نمود و ملک الموت را گفت یا عزیز اے پیش منی و آنچه ما مرده قیام نامی
 پس ملک الموت قبض روح طهرش مشعل شد و سگرات موت بر آن حضرت چنان غلبه کرد که گویا مبارکش گمانی
 و گاهی زرد میشد و گاهی دست بر پشت و گاهی دست چپ بکشید و عرق بر رخسار با زورش نشسته و قدم آتش
 خود نهاده دست در آن آب می زد و در وی مبارک خود تا آن سحر می فرمود و میگفت اللهم اغنی علی سگرات الموت
 عایشه صدیقہ رضی اللہ عنہا گوید که بعد از ان برگز بر کسی که جان باسانی داد و رشک بردم که اگر آن طریقه بهتر بود
 قتل برای منم این اختیار کردی و گویند که حضرت در اوقت فرمود که ای ملک الموت جان ایستمان با این
 شدت بر خواهی گرفت آفت یا رسول اللہ سو گند سجد که جان بچکس با این آسانی بر نهشته ام خواه فرمود ^{علیه السلام}
 و السلام ای ملک الموت از تو درخواستی دارم که شدت موت و تلخی جان دادن ایستمان مرا امروز بر جان من
 و روح ایشان را باسانی بر داری بدیت ای جان صد هزار چو ما و وقف جان تو + هر دم هزار تکرار برود
 تو + و بصحت رسید که گفت صد لقمه در حالت نزع بر مبارک آن حضرت در کن من بود عبدالرحمن بن سنان که فرمود
 من بعد از او در دست مسواک بنزد چوب اراک بود حضرت ^{صلی اللہ علیہ وسلم} در آن نظر فرمود چنانچه در آن شب که آن مسواک
 میخوردیم یا آن مسواک می خواهی بسیار کن شارت فرمود که آری پس آن مسواک از دست برادر خود گرفتیم و آب
 دهن خود نرم ساخته آن حضرت دادم لبه و تجلیل مسواک کرد همچنان برود سینه من بود و بجانب صفت خانہ نظری
 بود دست خود را بر پشت منی گفت الریق اللعین ادرین آینه دست مبارکش فرود افتاد و روح مبارکش بدار بقا
 رحلت کرد و این سپاهایون بال بندروه علامی اقبال مرعده و ثقی وصال آتشت نمود به بقا حضرت
 ذوالجلال جل جلاله و صل گشت بلیت جلونه بر سر جان جواز جناب جلال + ندای لطیف چو شکوه سبحان رسد ^{تعالی}
 در آب چون بچند زود ماهی از خشک + چو بانگ موج بگوشش رسد ز بحر آلال + جز او صید نبوی سلطان
 باز + چو بشنود خبر جبه ز طبل و دوال + بر و بر تو که ماینر می رویم ای جان + ازین جهان جدا می بدین
 جهان وصال + بپر بر لبه مرغ سوی مسکن خویش + ازین قبض چو رسید تو باز کن بر دیاں + پاشیده
 میگوید رضی اللہ عنہا که چون روح از بدن مبارکش مفارقت پرید سایه طبعه بشام رسید که هرگز مثل
 آن شنیده بودم می دید بوی ندیم تا که امین بوست این + بوی عشق است اینک می آید سو دست
 این + جان چو بوش بشنود بر خود میدرد بپرسن + روح پاک است این میگذرد و درون پوست این +

سخن این بر لب است این که جان چون ذره سرگردان است

جان ز نور است این که جان چون ذره سرگردان است + آفتاب این نور که در جمال است
آورده اند که چون روح مبارکش از قالب شریف مغایرت کرد جمله جلوه نشینان تنوع معصمت بفریاد و فغان
در آمدند فاطمه زهرا رضی الله عنها آه و ناله و فریاد و ایلامه از دل سوزان و سینه فروزان بر کشیده میگفت
و اتباه و عمری حق سبحانه اجابت فرمودی و اتباه بجنبت افروغ ز قول فرمودی و اتباه خیر مرگ ترا جبرئیل
که سوید و اتباه بعد از تو وحی الهی بر که فرود آید و جبرئیل سوسوی که آید بار خدا یا مادر از تو اعیب خویش
بے نصیب بار و در قیامت از شفاعت او محروم گردان عالیته صدیقہ رضی الله عنها فریاد بر کشید که در فغان
پیغمبر که فقر بر غنا دور ویشی بر تو انگری اختیار کرد و حیف از آن مین پروردی که یک شب تمام از غم خرابم
و آتام هست در بستر حجت و منم انتر حجت سخت و همواره مقدم ثبات و قرار و مقام صیقل در محار و نفس ثبات
در زبده فرار اختیار فرمود و هرگز بدیده التفات بجانب منہیات نظر نکرد و غبار شامت و طالت انا نینا و خیار
اهل کفر و ضلالت بر جاشه ضعیف تر نشست و ابواب بر و احسان و فضل و امتنان بر و او را با فقر و احتیاج
نیست و دزدان را آسای گوهر آرای او لبک و شنان سنگین دل شکسته شد و شبی بریشا و بعضا به حوادث
بسته گشت و شکم مبارکش دور و ز متعاقب نمان چون سیر شد بلیت کن فحان از حرم من او خسته چین + او خورده
سیر از نمان چون + هر دو عالم شامه بر خوان کرم + در جماعت سنگ بته بر شکم + نقلت که چون اصحابی که در
مسجد متکلف بودند صبح کریم اهل مذبح شنیدند که بر فوات ذات بابرکات سید کائنات صلی الله علیه وسلم از شام
صدا میشد مسلم و سیمه تیر گشتند خیاخیز زبان بعضی از تکلم با زمانه و بعضی عقل سلوک تته ادراک احساس خاطر
گشت امیر المؤمنین عثمان بن عفان از آن قبیل بود که نزد بانس نهطق مبارک سے نمود و نه فهم و ادراکش
مقابل احساس ابواب تناس می کشود نقل است که امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه دوران واقعه عمل
احمال یافته بود و فریاد میکرد و سوگند میخورد که رسول خرد و لیکن اور صعقه چون صعقه موسی واقع شده و
سجد امید سبدا رم که آنحضرت چندان در دنیا ماند که دست و زبان منافقان و کذابان قطع کند و گویند
که بعضی از منافقان میگفتند که اگر محمد صلی الله علیه وسلم پیغمبر بودی بایسته که فوت نشد امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه که این سخن شنیدند شمشیر بر کشید و بر در مسجد بایستاد و گفت هر کس که بگوید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فوت شده باین شمشیر سرش رویم و مردم بنا بواسطه سخن امیر المؤمنین عمر شمشیر بخاطر آمد در فوت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم تا که بنیامانت عیسی هست در میان دو کتف پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آورده مهر نبوت را ایستاد

آواز بر آورد که یقین حضرت صلی الله علیه و سلم نقل فرمود که مهر نبوت منصرف گشته و ازین سخن واقعه و نیت
 بعضی را که شک داشتند یقین شد نقلت که در آن ساعت امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه در محراب
 بود چون زین افتد نایله خبر یافت بحیل سوار شده روی کعبه عایشه نهاده و در راه فرمایگان گفت محمد
 و القبط ظهرا منکر است تا در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم در آمد و مردم را پریشان حال دید پس چنان التفات کرد
 و بجان عایشه رفت و از روی مبارکش برفت و بوسه پریشانی نورانی آنحضرت صلی الله علیه و سلم داد گفت
 و انبیاء انگاه بر آورد و بگفت و بار دیگر پریشانی او را بوسه داد و گفت و انبیاء و بعد از آن بر سر او روزه بگفت
 و بار دیگر پریشانی مبارکش بوسه و گفت و انبیاء ساعد ویرا بوسید و بگفت گفت پروردگرم قدر
 تو باد طبت حیا و میتا خوشبو و پاکیزه هم در وقت خیات و هم در وقت ممات و تو از آن بزرگتری که از برای
 تو بگردند و اگر نام اختیار در دست ما بودی نفس فرسادی تو میکردیم و اگر ندانست که ما از گزیده نبی کرده بزرگ
 چند آن بر تو بگرددستی که از چشمها بختیها رود آن میشد بار خدا یا ویرا از اسلام رساند یا محمد را از پروردگار خود
 یاد کن انگاه از منزل مقدس بیرون آمد امیرالمومنین عمر را دید که در میان مردم ایستاده میگفت که رسول صلی الله علیه و سلم
 و سلم فوت نشده صدیق با امیرالمومنین عمر خدیف گفت بشن امیرالمومنین عمر امتناع نموده صدیق گفت ایها
 بدستی که غیر فوت شده نشنیده که با دستها فرموده در کتاب کرم خویش که انک میت و انهم میتون و نیز فرموده
 و ما جعلنا البشر من ممالک الخد فان مت فم الخالد ان نگاه بر بنبر رسول صلی الله علیه و سلم باد خلائق طاری
 گذارشته متوجه امیرالمومنین ابوبکر شدند و امیرالمومنین ابوبکر خطبه خواند مشتمل بر ستایش حق سبحانه و تعالی
 و محتوی پرورد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم انگاه گفت من کان یعبده محمد فان محمد مات مت
 کان یعبده الله فان الله حی لا یموت من هر کس که محمد را صلی الله علیه و سلم می پرستند بدستی که محمد صلی الله علیه و سلم
 وفات کرد و هر کس خدای را بجل جلاله می پرستید بدستی که او زنده است مانده که هرگز نمیرد و بعد از
 ادای کلمات کریمه و با محمد الرسول قد غلت من قبله الرسل تا آخر آیت انک میت و انهم میتون بر خواند
 عظم گفت بجز سوگند که گویا این آیت را نشنیده بودم تا از ابوبکر صدیق استماع کردم در دیده بر اندام من
 مستو گشته بقیادم و بیهوش شدم و این عمر رضی الله عنه گفت که گویا بر روی ما پرده بود و بوسه
 امیرالمومنین ابوبکر برداشته شد پس ثانی مدینه و اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم دل بر برت آنحضرت
 علیه سلم نهادند و شرح نمودند زمان کلمه تا الله و انما الیه رجوع انک شادند بعد از ان امیرالمومنین

ابو بکر صدیق رضی الله عنه تغزیت و تسلیه این بیت بجا آورده گفتند بکار سار غسل و تمیز و تکفین که تعلق بشما دارد بدان قیام نمایند و خود با کار بر مهاجر و انصار بسقیفه بنی ساعده رفت تا امر خلافت را قرار دهند و گفتند امر خلافت و استقرار آن در محل خود مبین گردد انشاء الله تعالی نقلت که بعد از وقوع قضیه مذکوره حال آنکه کعبه بهایون در آمده پرده میان مردان زنانه بختند و در آن جنین آوازی بگوشان ایشان رسید پس آنکه قایل را ببیند که میگفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله وبرکاته کل نفس فی القیمة الموت و انما توفون احوکم یوم القیمة بدانید و آگاه باشید که ثواب مصیبت و عوض فحاشی نزد حضرت خداوند است سجان و تک و بنیاید ربانی و کرامت سبحانی و اثنی باشد و جزه و فرج مکنید و رجوع بحضرت او نمائید که بجهت مصیبت رسیده کسی بود که از ثواب محروم ماند و چون این سخن از غیب مسموم گشت حضرت علی بن ابیطالب کرم الله وجهه از صحاب استفسار نمود که هیچ دستبندی که این گویند کسیت جواب داد که نه فرمود که خضر بود علیه السلام که تغزیه ما را

فصل چهارم در ذکر کیفیت غسل و تکفین سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه که در آن روز که چون غسل و تکفین تعلق با اهل البیت گرفت عباس رضی الله عنه فرموده در حجره بهایون را بر سر مردم بگشاید بستند بعد از آن خواستند که غسل مشغول شوند که ناگاه شخصی از بیرون حجره آواز داد که مشوید ویرا که ظاهر مطهر است و احتیاج غسل ندارد هر چند بغض نمودند قایل اندیدند بعد از آن شنیدند که دیگری گفت بشوید که حضرت را که قایل اول البیس بود و من خضرم بعد از آن میر المؤمنین علی و عباس و فضل و قثم پس بن عباس اسامه بن زید و صالح آزاد کرده رسول صلی الله علیه و سلم که لقب لشقران بود و در آن خانه از مردان غیر ایشان نبود پرده از پرده های میانی بستند و آن سجده را بر سر داشته تا بدرون پرده بروند و میان ایشان اختلاف افتاد که رسول اصلی الله علیه و سلم چون سائر اموات از لباس مجرد سازند و بر تنه بشویند و یا در جامه غسل دهند مادر اشای قیل و قال ملک متعال نعاسی بر ایشان غالب گردید چنانکه وقتها بر سینه نهادند نگاه مالتفی از گوشه حجره آواز برادر داد که رسول خدا را بر تنه مسازید و او را هم در پیراهن آنحضرت غسل دهید چون اهل بیت این ندانند کیفیت غسل دانسته بلباس آنحضرت را بمغسل آوردند و اقدی گوید که چون عباس فرمود مادر حجره را بر روی خلق در بستند انصار از بیرون حجره بهایون فریاد بر آوردند که ای اهل البیت ما و اهل حضرت رسولیم صلی الله علیه و سلم حق قرابت و حرمت ما به نسبت آنحضرت رسول الله بر تنه است و حرم عقیده و صفای طوینت مادر علمای اعلام شریعت عزرا بر مکنان معلوم و مقرر متوقع آنکه یک کس از ما پیش شما باشد تا ما را

شرفی حاصل آید و از سعادت قهید حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بی نصیبی هم نمایم و از حجه انصار اوس
 بن خوالی انصار رضی الله عنه آواز بر کشید که ای علی ترا بخدمت او گنجد میگویم که مرا از خدمت فرمائی تا در ایام انصاف
 اوس است بگو یا نه در غسل حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم حاضر گشت اما در غسل غسل نه شست بصحت رسیده که
 آن سرور را بر سر و نعش نخواستند بجز آنکه در هر چه که بر مبارک سجانب مشرق بود و یا متبرک کجانب مغرب علی بن ابیطالب
 رضی الله عنه غسل آنحضرت مباشرت نموده او را بر سینه خویش منضم ساخته و خرقه بر دست پیچیده در اندرون
 پیراهن مبارکش در آورد و فضل پیراهن را از بدن بی بدلتن جدا نگاه میداشت تا امیرالمؤمنین علی سهولت
 حیدر جوشن دماغی شست و اسامین زید و شتران آب می ریختند و عباس و قثم ذات مقدس آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و اسام را ازین پهلو به پهلو دیگر میگذاشتند و درین امر نیز از غیب و نیت می رسید چنانچه باید که حرکت آن
 بدست دیگر میگشت و در وقت آن است که از غیب آوازی می شنیدند که گویند می گفت یا رسول خدا بر فرق بنشین
 که شمار از فیضان عیسی نمایند و چون امیرالمؤمنین پیچ و ضم و حرکت بر ذات مقدس آنحضرت صلی الله علیه و سلم می
 دید چنانچه سایر امتو ارامی باشد میگفت خداک بر او می مالید حیات و متیاً پر و ماد هم خدایا تو با وحیت که زبانا که
 دویست و شصتی دارد در ایام حیات و هنگام مات روی است که اول نوبت آن سرور را با خالص غسل دادند و دوم
 آب برگ که کتا و سوم آب کافور و گویند بعد از تمام غسل چند قطره آب گوشه چشم و نکال ناف آن منقر آن عبد منان
 جمع آمده بود تضرعی علی هبوط است آنحضرت چنانچه مذکور شد و او را با شامیگان موجب یادی فضل و علم او شده و علوم
 عدوان علم الدین بآن رسیده در جو مبارک رسیده بی کینه اش روانه گشت بعد از آنکه از غسل آنحضرت فارغ گشته پیراهن
 و نیم تنه میش کشود که در بر آنحضرت بود بپوشد و بعد از آن جنوب بر حسب مبارکش ریختند و کافور و مسک سو
 بر سجده گاه و مقاصلش باشد ندوده در سه جابه سفید از عین سحر بی بسته دافنه بودند و بر او تدر و قطعه از
 یکی بر بجز آنی کفن کردند و بعد و خوشبو ختنند انگاه از موضع غسل برداشته و بر سر و سحتی نخواستند
 بیوتانید و بموجب فرموده که وصیت فرموده بود در آن خانه اش تنها گذاشته بیرون رفتند تا ملائکه فرج فرمایند
 حضرت نماز میگذازدند بعد از آن افواج مسلمانان بر آمدند هر یک نماز علیهم العین بی آنکه کسی اهلعت کند گذاروند
 و گویند که اول عباس امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب استم بآن دولت سرافراز آمدند انگاه باقی مردان صحابا ایضا
 بجز و فرستند و یک نماز سید المرسلین صلی الله علیه و سلم شرف اختصاص می یافتند بعد از آن زمان و صبیان نیز
 جدا جدا بر حضرت نماز گذارند تا هر فردی را التوا کمال حاصل آید و این معامله بنا بر صورت وصیت آنحضرت بود

صلی اللہ علیہ وسلم واز امیر المومنین علی منقول است کہ فرمود در نماز جنازہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم سچکھل امانت کند
 چه آنحضرت در ایام حیات و او ان حالت امامت شاست و بعضی از فقہاء اسلام گفتند انداز جمله مخصوصات رسول صلی اللہ
 علیہ وسلم کیے آن بود کہ برد نماز جماعت ننگند آردند و باجماع حکمت بمعنی تلخ و قوی در دفن آنحضرت واقع شد چنانچہ
 روز و کوشنہ آنحضرت رحلت فرموده بود و در آخر روز چهارشنبه دفن گشت آورده اند کہ در میان اصحاب
 اختلافی روی نمود کہ رسول را صلی اللہ علیہ وسلم در کجا دفن کنند فرقہ گفتند کہ مناسبان بنمایند کہ در دفن
 شرفیخ خانہ او باشد و نزد زمرہ مسجد و نزد گروہی گورستان بقیع صدیق الگفتند کہ از رسول صلی اللہ علیہ
 وسلم شنیدیم کہ فرمود کہ هیچ نمیبکے مدفون نہ گردد مگر در موضعی کہ روح او قبض کرده اند و در روایتی آنکہ
 امیر المومنین علی گفت کہم اللہ و جہ کہ در تمام قبایع غیر اسبج بقعہ نزد خداوند تعالی کر ای ترا اذان موضع کہ روح
 مطہر پیغمبر اور اور انجا قبض کرده باشند نباشد بہر تقدیر را اکابر مہاجر و انصار بر آن قریب رفت
 کہ جب مقدس آنحضرت را در بہان موضع کہ روح اقدس او از انجا با علی علیین خرمیدہ دفن کنند تقدست کہ در
 مدینہ طریقہ حفر قبر بر او منوال بود یکی چنانچہ ابو عبیدہ جراح از بر مہاجرین سیکند بر طوی شوق کہ اور انجا کہ
 و شامی کور گویند و دیگر چنانچہ ابو طلحہ انصار از بر انصار تقدیم میرسانند و او لحد حنیت عباس کہ از بر
 ہر دو فرستاد و مقرر کردند کہ ہر کدام کہ پیشتر آئند قبر آنحضرت بدان طریقہ بسازند کہ معهود ایشان است
 طلبکاری کہ از برای ابو عبیدہ فرستادہ بودند اور انیافت و طلبکار ابو طلحہ اور ہمراہ بیار و در وقت
 حویش از برای آنحضرت لحد کردند و عباس امیر المومنین علی و عقیل و فضل و قثم شتران و اسامہ اوس
 انصار رضی اللہ عنہم جمعین رقبہ را اند و شتران طیفہ کہ در قعر خیمہ یا حضرت رسیدہ بود کہ گاہی بر خود می پوشید
 و گاہی بر پوش می کشید و رتہ قبر آنحضرت اندخت این از جمله مخصوصات حضرت یکایات بود صلی اللہ علیہ
 وسلم گویند بمعنی مہنی بروحیت آنحضرت بود و روایتی ہست کہ بعد از آنکہ خیمہ بار لحد آنحضرت صلی اللہ علیہ
 وسلم چیدند چون فرجہ گاہ یکشت ماندہ بود آن طیفہ را از انجا بر کوشیدند و گویند کہ خیمہ قبر آنحضرت ہم
 عدد بود و آخرین کسیکہ از قبر بیرون آمدن بن عباس بود رضی اللہ عنہما و در بعضی کتب اہل سیرت و کتب اہل اہم
 کردہ اند کہ گفت آخر کسیکہ روی مبارک آنسرور اید صلی اللہ علیہ وسلم رقبہ من بووم نظر کردم و بعد کہ
 مبارک خود را ہی جنبانید کوشش و من کہ دہنم می گفت بر ہستی و بت بادت ز مہماندہ لحد دیگر
 است + زبانش ہستی کوتا قیامت + و انگاہ در قبر آنحضرت خاک میکنند و صورت قبر آنسرور صلی اللہ علیہ

دیگر روایتی چنانکہ
 در بعضی کتب

خشت قبر آنحضرت
 ز مہماندہ

و سلم مطر و بر و اینتر منم سافند و مقدار یک شرازمین بلند کرده آب بر روی ریختند انگاه جمله یا مان از خاک
 بازگشته بر خانه فاطمه زهرا رضی الله عنها رفتند و شرایط تعزیت بجای آوردند جگر گوشه رسول صلی الله علیه
 و سلم از ایران برسد که پیغمبر دفن کردید جواب دادند که آری فرمود که چون نزل خود خصمت یافتند که بر آنحضرت
 خاک پاشیدیدند که او بنی الرحمة بود یاران گفتند که ای قره لعین حالت اینها را چه صورت مخروم ما نسبت حکم
 باری سجان و تقاضا فرمایید چنانچه تصور توان کرد نقلت که عایشه صدیقه رضی الله عنها در خواب دیده
 بود اندر ایام حیات آنحضرت صلی الله علیه و سلم که طه از آسمان در خانه او افتاد و آن بقعه البصرین
 ابو بکر رسانید فرمود انشا الله خیر باشد عایشه میگوید رضی الله عنها که چون آنحضرت در خانه من فرود
 آمد من بامر گفتم که هذا احد اعمارک و هو خیر ما آورده اند که چون آنحضرت در خانه عایشه فرود آمد
 از فرشته از تباد حادثه فرود شست عایشه بی خانوان روز و شب گریست و چون شمع بادل سوزان چشم
 گریان نیست و فاطمه زهرا در مدینه ایام حیات امام حسین نگاه میکرد و از یتیمی خود و نامرادی فرزند آن خوش
 ناله و آه میکرد و بنوعی که آتش از دل خویش میخفت و خون دل ز ساق دیده میریخت و همه حجاب ازواج
 مطهرات میگریستند و در مخاطبه خواجگان کاینات علیه التجهت و صلوة اشال بن ابیات انشا میگردیدند
 ای خواجگه زین شکرستانه دلان با چه دیده + که ما ز دیده جا در گری آرمیده + نشناختیم قدر تو ای سالیه خدا +
 زان رو سایا ز سر ما کشیده + این تنگنای دهر چو در خور تو نبود + مسکن فرزند غرض علی ز دیده + تو مرغ
 آشیانه قدسی مرغ نیست + که ما ازین قفص موسی گلشن بریده + در کام جان جان تشنه لبان جگر بریز +
 زان حجر بلبله خار که از حق چشیده + آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم ازین دکان
 بسرا آنجهانی نقل فرمود روز روشن بر مثال شب تاریک شد چنانکه مردم یکدیگر را نمی دیدند و از انس
 بن مالک رضی الله عنه منقول است که گفت هیچ روزی مدینه بهتر و نورانی تر از آن روز نبود که پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم آنجا نزل فرمود و هیچ روز ظلماتی تر و تاریک تر از آن روز نبود که آنحضرت وفات یافت و هنوز از
 دفن فارغ نگشته بودیم که دلها ببار یکدیگر متغیر شد بلیت همانی مان که جهان نور چشم خود گم کرد + هر آنکه
 زهر گوشه رو بر دم کرد + و از عبد الله زید انصار که صاحب بقعه اذان مستجاب الدعوه بود منقول است که چون
 جمال محمدی صلی الله علیه و سلم در پرده خفا متواری شد گفت خداوند من چشم جهان بین بجهت دیدار صیب
 تو میجویم اکنون که دیدار او در حجاب ترا میخفت چشم روشن را چه میکنم آری چشم مرا بازتابی بحال

چشم آن صاحب دلت نامینا شد بدیت برتن که بکوی تو نشد خاک + آن تن بدرون کو بر بهتر + چشمی که
جال تو نه بنید + میدان تعیین که کو بهتر + نقلت که اصحاب عترت و اوجاب آنحضرت بر عاقبت ذات عالی
صفات او هر یک تویی که جگر ما خون کرده از مرید و بیرون فرستاده در سلک نظم و آواز داده اند و کتب
مطلوبه متضمن آنها گشته و درین مختصر بود و قطعه که نسو بجا بلذی است حضرت الله عنها التقاء افتاد که در حین
زیارت قبر آنحضرت صلی الله علیه و سلم انشاکرده است یکی آنکه چون زیارت آمد قبضه خاک از قبر آنسرو برداشت
بوسید و بوسید و بر چشبان خود نهاد و گریه آغاز کرده این بیت گفت بدیت ما ذل علی من شتم ترمیده احمد +
ان الی شتم مدعی الزمان عوایا + صبت علی مصایح لعی انها + صبت علی الامام صرن لبیا لبیا + و دیگر آنکه در حین
زیارت قبر پدر بزرگوار خود گفته است - اذ اشد ستونی ذررت قبرک باکیا + انوح و شکوا اما را کعبا و لعی
ایسا کن القبر اعلمنی البکاء + و ذکر انسانی جمیع المیصا + فان کنی محسن فی التراب مغنیبا + فان کنی
عن قلب الخیزن لبغایب + بدیت ای زبیر انت زمین آسمان بگریسته + جسم و جان گشته و روح مدفون بگریسته
کن فحکان چون فالبنده و تو جو جانی لاجرم + در غم ای تو تمامی کن فحکان بگریسته + نه همین خاکیمان بهتر تو
ماتم و شتم + بلکه ضوان نیز در باغ جنان بگریسته + فی همین صحن و فاروق است عثمان علی + کز بر آ
صدر و بدر کن فحکان بگریسته + بلکه ذرات جهان عرش فرشت و سحر و بر + اندرین ماتم باشک فحان بگریسته +
خون گریه ای دیده پیر سرور کز تاش + جبرئیل اندر فلک یا قدسیان بگریسته + آدم و نوح و خلیل و عیسی و موسی
بهم + در غم ای بن رسول انس جان بگریسته + اهل بیت آدم که گریان انداز بهر رسول + سنگ خاک بارز دل بر درد
شان بگریسته + جامی آن در در کبکباشیم ز دیده جوئی خون + اندرین ماتم که ذرات جهان بگریسته + و در بعضی
کتب اهل تذکر آورده است که چون روح بر فتوح آن خوابه کائنات رصلوات الله و سلامه علیه علیهم السلام
خاستند بر او تبرک حدیث تابوتی از قوت جنت خست و پیرودا در نظرش حلوه دادند آنحضرت
را میفرساختند که مرفن مبارکت و مرقه تبرکت اگر خواهی سر اسنان شست باغ جنات ترمیده بهم و اگر
خاطر شریفش میل کند بغت آشام اجرام آرا نگاه تعیین گردانیم و اگر اختیار فراموشی آن گنج گر انبیا بود کنج
زاویه خاک مدفون سازد خواجه علیه الصلوة و السلام که همواره شفقت در باره است مرعی می دانست
جواب که حضرت جلال حدیث جل ذکره فرموده است و اما کان الله لیغیبهم و انت فیهم مرا خاطر میخواهد که انبیا
است خدا بر دل هم ای جبرئیل بن کنج روایت خاک از برای پاسبان این موجودان غمناک اختیار کردم

تا منقش ایشان چنانچه در ایشان بفرق من مبتلا کردند تا من به میان ایشان شام از عذا شمس و حضرت در آن
 باشد بعبت است چون تو پاک تر از روح پاک + روح تو پرورده ز دمی خداک + راه روان عسکری را تو ماه +
 لشکران عجمی را تو شاه + عالم تر دهن خشک تو یافت + ناف زمین ناف مشک از تو یافت + خاک تو از باد
 سلیمان بهیست از وضه پیگوم که ز وضه این بهیست + خاک تو جان روحی جان من است + روضه تو جهان است
 بر سر آن وضه چون جان پاک + خرم چون باد نسیم در خاک + تعنیه بدان اسکن عزیز من که خواج عالم
 صلوات الله علیه سلم در ایام حیات و بهنگام ممات سبب ارتقاء شان و انتفاع انسان است چنانکه در حالت حیات
 قدوه عالم واسوه نبی آدم بود در آن ممات مستدام است و بشکای نعمت طالبان است و تحقیق اینجین است
 کبریا بجهت از خواج کاینات علیه افضل الصلوة و التحیات بروایات صحیح از تفاتی ثابت گشته بان قیام
 نمایی و در شرح محکوم و خلاق و کشف محاد او در سطوات شدا اید آیات و مصابرت او در صدمات
 نوبت بلایا تا امل فرمائی تا با قده قوال فعل او ترستی بدرجات سعادت است و استعا بزرده علا ارتقا
 یابی و مقصود از تذکار سیران پاکیزه گوهر زرگان همین جنی گفته اند باز در کیفیت حیات آن سید عالم و طریقه
 وفات حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم تا بیده هجرت پدینی و در من تعلق و تعلق با تعلق است نه
 و چینی که آنکه خلیل کردگار و چهی حضرت پروردگار بود بعد از انصاف کلمات و طیران طیران که طریقه
 نمیشدند و در ملائکه که ملامت تقبض روح پر فطوح علیه الصلوة و السلام فرستادند تا روح در وان آن
 جهان را بروح در سحان مخصوص گردانیدند و بزرده درجات بهشت بلوغ جان بقون حمت و خضران سالی
 با وجود آن در حالت نزه آن همه کرب و این تعلق و جنین و تعلق و حرق حریق من رض و سبط شمالی عین حضرت
 مشاهد میگشت تا دانی که وقتی که منصب است و کمال موت و انصوت و مسکرات و مانع فوت و فقرات او
 شود و احوال شوریده حالان بے بضاعت و مرجع و مال سرکشگان بود و ضلالت تا کجا انجامد بان بی نصیر
 خیس بر لبس قی بدینا چنان مغرور شده که سخن درین روایتی گفته که جمال حیان فرقیه شده که حدیث مانع
 نمیتوان گفت مومنان روح محفوظ است را از جریده زندگانی باسے کند و تو نگردد کوشک و کوشک
 با فلاک میرسانے مستونیان و فائز از ارق نامت را قلم محمود می کشند و تو القای بسیار منثور بسیار زیادت
 گردانے و مبم است که قافله حیات در خورد و فضل فنا بر در لازه بقا منزند ای تو کمال منقوش در عظم
 نامی جو فردش لا اله الا ان من که فال فنا از صوفی قضا بر آمده و بارگ حیات در سنگ لایم فوت در بر آمده

در این حدیث است که
 در این حدیث است که

احوال برگ پذیرا که اصل تو بوده و پیش دیده خود گذار مرگ فرزند را که فرج تو بوده آید که عبرت خود گردان
 قیامت را ازادی حاصل کن سوال بواب و حساب بر نرخ را جوبله هیا ساز غافل مباش که از تو غافل نیستند
 حال غمشین که از تو غافل نیستند برین بدیت ایمل ترا که گفت بدینا قرار گیر + وین جان زمین خود اندر حصار گیر +
 جان غم نسبت جهان ل بر و منار + زینجا سازی کن این رگه دار گیر + تا کی رو بجام نفس قفا حرس +
 آسبته شراشین نه و بر جا قرار گیر - تنگ که تا تو آمد چه چند کس برفت + آخر کی ز رفتن نشان غمضا قرار گیر +
 با ابلق زمانه سوار می بهوش باش - کاس سیت که نه ننگ بدینا قرار گیر + غم مشوک کام بجام تو فی نه + زینکه
 تو معین و نذرت باو گیر + نهنا الله من یقیم الغنّه و وقانا عن تصبیح العمر فی همام لعلته و زرقا التوبه
 عن کاح مته و ذلته **فصل پنجم** در واقعاتیکه بعد از وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم بطور سیمیه و ذکر شمه
 از فضایل زیارت روضه مطهره نور الهدی که بمصباح انوار القدس نظر باشد شبهار الانس آورده اند
 که چون روح بر فتوح آنحضرت از ضیق عالم فنا بقضا عالم گلشن سرکار دار الملک بقباخر مهد مدینه از مفارقت
 آن بیست انوار ایمان سکینه بر تبه نظام تاریک است که دستها در پیش روی او مشتند و مری نمی سند و این ملکیت
 بود تا آن وقت که از دفن آنحضرت باز رود و ختمند و صحاب تفرق الحال گشتند بعضی سر سیه حیران شدند گویا
 احسادی بودند بی ارواح و بعضی از حلیه حال نماندند و بعضی را قوت از اقدم منفا گشته بر جا نماندند و بعضی
 در بعضی گشتند و بعضی غنط گشتند چنانچه شمه مر قوم گشت و بعضی هجرت از آن بیار اختیار کردند و از جمله مهاجران یکی
 بلال حبشه رضی الله عنه بود که عزیمت سفر بجای نماند مگر در انید صدیق اکبر رضی الله عنه با وی گفت اگر در مدینه
 باشی و همچی که در زمان حیات آنحضرت متصد می بودی قیام نمانی انس خوب بود بلال گفت من سحر عمل نمانم
 که بی وی درین دیار باشم را اجازت ده تا بروم هر جا که خواهم هر که میسین ابو بکر گریست رضی الله عنه بلال
 را خست داده او بجای نماند رفت و در انجامدته توقف فرمودی انکا پیغمبر صلی الله علیه و آله سلم را در خواب
 که با وی فرمود ای بلال بر اجنه کردی که از جوار ما رفتی اکنون بقصد زیارت ما با آسبی بلال از خواب بسیار
 شده مدینه متوجه گشت و هم در آن اوان فاطمه زهرا رضی الله عنها در گذشته بود و چون بدین مدینه رسید با هر که
 ملاقات می نمود عوان بلال البیتیکه یرسید جوابی دادند که امیر المؤمنین علیه و امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما
 و از وراج پیغمبر صلی الله علیه و آله سلم همه مسلمانند و از حال فاطمه یکس خبر بنیداد تا با امام حسن و امام حسین رضی
 الله عنهما کرد و تعظیم و احترام سجا آورد و حال خاتون قیامت از آن دو فرزند با رحمتد استفسار نمود آن

در این کتاب در بیان فضیلت زیارت روضه مطهره نور الهدی که بمصباح انوار القدس نظر باشد شبهار الانس آورده اند
 که چون روح بر فتوح آنحضرت از ضیق عالم فنا بقضا عالم گلشن سرکار دار الملک بقباخر مهد مدینه از مفارقت
 آن بیست انوار ایمان سکینه بر تبه نظام تاریک است که دستها در پیش روی او مشتند و مری نمی سند و این ملکیت
 بود تا آن وقت که از دفن آنحضرت باز رود و ختمند و صحاب تفرق الحال گشتند بعضی سر سیه حیران شدند گویا
 احسادی بودند بی ارواح و بعضی از حلیه حال نماندند و بعضی را قوت از اقدم منفا گشته بر جا نماندند و بعضی
 در بعضی گشتند و بعضی غنط گشتند چنانچه شمه مر قوم گشت و بعضی هجرت از آن بیار اختیار کردند و از جمله مهاجران یکی
 بلال حبشه رضی الله عنه بود که عزیمت سفر بجای نماند مگر در انید صدیق اکبر رضی الله عنه با وی گفت اگر در مدینه
 باشی و همچی که در زمان حیات آنحضرت متصد می بودی قیام نمانی انس خوب بود بلال گفت من سحر عمل نمانم
 که بی وی درین دیار باشم را اجازت ده تا بروم هر جا که خواهم هر که میسین ابو بکر گریست رضی الله عنه بلال
 را خست داده او بجای نماند رفت و در انجامدته توقف فرمودی انکا پیغمبر صلی الله علیه و آله سلم را در خواب
 که با وی فرمود ای بلال بر اجنه کردی که از جوار ما رفتی اکنون بقصد زیارت ما با آسبی بلال از خواب بسیار
 شده مدینه متوجه گشت و هم در آن اوان فاطمه زهرا رضی الله عنها در گذشته بود و چون بدین مدینه رسید با هر که
 ملاقات می نمود عوان بلال البیتیکه یرسید جوابی دادند که امیر المؤمنین علیه و امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما
 و از وراج پیغمبر صلی الله علیه و آله سلم همه مسلمانند و از حال فاطمه یکس خبر بنیداد تا با امام حسن و امام حسین رضی
 الله عنهما کرد و تعظیم و احترام سجا آورد و حال خاتون قیامت از آن دو فرزند با رحمتد استفسار نمود آن

دو قره ایست مصلحتاً کذب قبول رضی الله عنهما در گریه در آمدند و گفتند بلال آن بان مادران بان بان
 از جن علی الصلوٰة و السلام ازین ارفانی بگلشن سحر آسمانی خرامید و پادیه میر علی بن ابی طالب
 نسبت الیها رسانیده بدین بگذار تا بریزم خواب از دیده + یادگر کسی جان فراق دیده ای بود
 زنگانی صعب تابدانی + گزنده ماند آن تن کز جان بود بریده + بلال از غایت مال ایستاد بگریست
 و گفت ای جاگوشه رسول خدا چه زود به پدر بزرگوار خود منعی گشتی نقلت که بعضی از دوستان
 نمودند که وقت نماز پیشین چه شود اگر احیاناً سنت قدیم نموده با آنکه تقدیم بر سبب از زبان
 بلال بر امام مسجد رسول صلی الله علیه و سلم بر آمد تا بانگ زد که ای امانی مدینه شمع تا آنکه از آن
 چون بلال گفت الله اکبر ان تمام ثوابی نه فغان بر دست او و چون از آنجا رفتند از آنجا که
 اشارت بقبر حضرت کرد و بهوش بفتاده بانگ زبانه تم توانست رسانند و از اوچ نماز را در آنجا
 خویش سپرد آید و گفتند ای بلال را تحمل شدیدی از زبانه تو نیست و حال آنکه من صوفی
 و سلم ز قبر خود فریاد میروم و میگویم که چون بلال از آنجا بگذشت اشهد ان رسول الله صلی الله علیه و سلم
 ماند که گزشت و فریاد ایام از سر بر کشید و آنرا در روز ناست خیر سینه ایستاد
 بگریه آتش در رخ بنید بلیت کدام دیده که از شوق مارگریانیت + کدام دل که ز آتش عجز
 کدام سر که ز سوخته او زلفت از دست + کدام تن که لنگ کوب پای چرخانیت + ز جان هر دو جانم
 ولی ز یادگری بریدن آسان نیست + القصه بلال رضی الله عنه بار دیگر باز رفت در حال یکبار بر بند
 آمد و بابت شک کرد بانگ نماز میگفت و باز میبشت تا در شام دفات یافت و جان در مهر محمد صلی الله علیه و سلم
 علی سلم تقابل نمود و پیوسته تا زنده عشق تو بر گمانم + باز تو هیچ نمیشد از منم + هر چه
 بانو که تا من باشم + جز از تو هیچ راغ بر دل منم + اقمه دیگر که بعد از دفات آنحضرت بود و در
 در آن مفره ده لفضل تو چه نمائند آنکه در هر مرتبه ایصال بر او فرموده که چون حضرت رسالت الله صلی الله علیه و سلم
 و سلم و اعلی اجساد اعلی الله را حاجت نمود و طایر سدره نشین دم مار منزل با او تعلیم بردند که
 مبارکش در روزی مسخره کفایت چنانچه از سر گشت و ازین آفرینست و در صفی شامه و در آنجا
 رسیده بد مسجد رسول آمد صلی الله علیه و سلم باز یانه در دست گرفته و آنجا بر سر آورد و آنرا اسلام مبارک
 یا اعیان رسول الله از شما فوت شده تحقیقاً که است فرمایید چنانچه در آنجا در آنجا و صحیفه تا آنجا

تشریح و توضیح این حدیث

کحی الامیوت ابا اعظم الله عن بعد از آنکه یا را از اعزامی سید کائینات علیه الصلوٰة و السلام رسانیده گفت صبی
 پیغمبر شما کیست امیر المؤمنین ابو بکر یا امیر المؤمنین علیه اشارت فرمود رضی الله عنهما اعرابی روی با امیر المؤمنین
 علی آورد و تحت سلام تقدیم رسانید گفت سلام علیک گفت سلام علیک یا منظر
 یا صاحب امیر المؤمنین ابو بکر یا ایار حاضره از جواب امیر المؤمنین علی تحیر گشته اعرابی گفت ای جوان نام
 من چون استی و مرا صاحب چه چگونگی میفرمود که مرا حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم خبر فرمود و
 حال تو بر من تقریر فرمود اگر خواهی آنچه استماع از آنحضرت نموده ام با تو در میان آورم اعرابی پرسید که نام تو
 گفت علی پسر ابوطالب کم سن پیغمبر است الله علیه و سلم اعرابی گفت الحمد لله بعد از آن میفرمود که تو مردی از عرب
 و نام تو مضر است و نام پدر تو ارم و مدت سی سال از عمر تو گذشته است که صد سال از عمر تو منقض شد اند از قوم خود
 نموده بخروج حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بشارت دادی و در اوصاف آنحضرت با قوم خود گفتی که از آنها
 بیرون آید با ضاره از ماه نورانی تر و سخنی از غسل شیرین تر بر که بوی تسکین بویجات دارین یا بدید تریمان
 و مسکینان باشد صاحب شیر بود بر از گوش سوار شود و کفش خود پیوند بر نهد و خرد و ناهرام کند و
 از قتل و دیابندی کند خاتم انبیا باشد و سید اولیا و نبوت ناز بگذارد و ماه رمضان بصیام بگذراند و حج برت
 تبقدم رسانند ای گروه من آنحضرت ایمان آوردم و تصدیق او نمودم شما نیز با و ایمان آید چون تو باین امر
 شان دلالت نمودی ایشان بستم و ضربت ملحن و عرب تو سبادت نمودند تر در چاه عمیق انداختند و خاطر
 از تردد تو باز پر خستند و تا با کنون در چاه محبوس بودی و چون سبانه میات محبوس صلی الله علیه و سلم در
 بسیل ملک گردانید و تر از آن مجلس نجابت که امنت فرمود بعد از آن شد که از عالم خیر بسنج آمد که با تنگی گفتی
 ای مضر بدستی که محمد صلی الله علیه و سلم فوت شده تو از زمره اصحاب کوفه بجانب مدینه و قبر ادر از زیارت
 کن و تو شب در و ز قطع منازل و طر محل نموده تا اکنون مقصد رسیده بر آنحضرت مشرف گشتی مضر چون
 این سخن از امیر المؤمنین استماع نمود در گریه و دوا گفت یا علی این قضیه چون دانستی و برین حال از کجا
 یا قیام که مرا حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم خبر داده فرمود و پیش و می شبست امیر القاسم نمود تا مضر برفق
 از جمال خود بر دهنت نوری از جبین وی ساطع گشت که تمامی مسجد بنیاد و نور گشت بعد از آن گفت که
 علی از تو چند سوال دارم که بر جواب آن اطلاع نیابد مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر امیر المؤمنین فرمود ای مضر
 سوال کن مضر گفت علی خبر کن مرا اول از زبیر که پدر و مادر ندارد و دوم از زبیر که پسر پدر و مادر

سوال کن مضر گفت علی خبر کن مرا اول از زبیر که پدر و مادر ندارد و دوم از زبیر که پسر پدر و مادر

وجود آمده سم از نری که بی پدر وجود گشته چهارم و آن رسولی که نه از جن است و نه از انس و نه از ملائکه و نه
 بهایم و نه از سیل و نه از قهر که صاحب جناب ما بلخ و سیر در ششم و از حیوانی که اصی علی را بهم کردیم که معجزه از جسمی که
 خود و لیکن آتش میزدیم از بقعه که از آتش خلق او تا با کنون کی نوبت پیش آفتاب بر دو تافت تا بروز
 قیامت نهم از جمادی که زنده میزدیم از نری که ساعت متولد شد یا زدهیم از دوساکن که حرکت نکند در دوازدهم
 یازدهم از متحرک که ساکن نگر در سپندیم از دودست که هرگز و شمن نگر در چهاردهم ناز و دشمن که هرگز دست نگر در
 پانزدهم دیگر خبر کن بر از شنی شانزدهم خبر کن از لاشی هفدهم در زخوبترین اشیا هجدهم از زشت ترین اشیا
 نوزدهم از آنچه در اول رحم متعلق گردد بیستم از آنچه آخردر قبر بریزد چون مضر این است سوال از تفضیل علی
 سید امیر نجواب هر یک تفصیل مبادرت نموده فرمود اول پرسید از نری که بی پدر و مادر ندارد و آن آن است
 علیه السلام دیدم آن داده که بی پدر و مادر موجود شد حواری الله عنها سیم زسه که بی پدر وجود آمد علیه السلام
 صلوات الله علیه سیم رسولی که آتش و نه ملائکه است غزالی که تحت تعلیم قایل فرستاده بود که بعت الله با
 سجده فی الارض چهارم آن قریکه صاحب خود را سیر دارد ماهی یونس بود علیه السلام مدت سه روز یونس
 را علیه السلام در شکم داشتیم و آن حیوانیکه صاحب را بهم کرد موری بود که بطلب بق سیر در آن مده با قوم خود
 بر ستون می رفتند که بالای سر سلیمان بود آن مور قوم خود را گفت واقف باشید که خاک شما بر سر سلیمان
 نریزید و بی غیر خدای از شما قرآن در یابدید آمد و آفتاب بر انجا تافت چنانکه گرد از تارک یا بر آمد و بعد
 زمره قوم هاراب در یادیم بنیت و مجال اول با ازلتیم و آن جمادی که از ان حیوان متولد شد شک بود که از
 که از وی ناته صالح پیغمبر علیه السلام سیر در آن مدهم و آن دوساکن که متحرک نگرند آسمان زمین اند و مرد از متحرک
 انتقال است از مکانی که آن متحرک که هرگز ساکن نگرند آفتاب و ماه یا زدهیم و آن ساعت بزادیم که بود
 عنها که ساعت بار بر پشت و یک ساعت حامل بود و عیسی دیگر در دماغش منجر گشته عیسی علیه السلام متولد شد
 دوازدهم و آن دودست که هرگز دشمن نگر در جسم و جان سیزدهم دشمن که هرگز دست نگرند موت و حیات
 چهاردهم شیعیان یا نریزیم لاشی کافر شانزدهم حسن شیعیان صورت نبی آدم هفدهم اقم شیعیان سیزدهم
 هجدهم آنچه اول آنست شهادت نوزدهم آخر چیز است که در قبر بریزد استخوان هر سه بند که در آن است
 ای نیست که آنجا سوال است گانه تو مضر چون جوابها سوگند خود شنید برخواست و پوسید فرق ما چون
 و ناصیه مبین شایه مردان داده و صحاب رسول علیه السلام که در آن مجلس حاضر بودند تقدیر آن نریزیم

در این چهارم

در این چهارم از نری که بی پدر وجود گشته چهارم و آن رسولی که نه از جن است و نه از انس و نه از ملائکه و نه بهایم و نه از سیل و نه از قهر که صاحب جناب ما بلخ و سیر در ششم و از حیوانی که اصی علی را بهم کردیم که معجزه از جسمی که خود و لیکن آتش میزدیم از بقعه که از آتش خلق او تا با کنون کی نوبت پیش آفتاب بر دو تافت تا بروز قیامت نهم از جمادی که زنده میزدیم از نری که ساعت متولد شد یا زدهیم از دوساکن که حرکت نکند در دوازدهم یازدهم از متحرک که ساکن نگر در سپندیم از دودست که هرگز و شمن نگر در پانزدهم دیگر خبر کن بر از شنی شانزدهم خبر کن از لاشی هفدهم در زخوبترین اشیا هجدهم از زشت ترین اشیا نوزدهم از آنچه در اول رحم متعلق گردد بیستم از آنچه آخردر قبر بریزد چون مضر این است سوال از تفضیل علی سید امیر نجواب هر یک تفصیل مبادرت نموده فرمود اول پرسید از نری که بی پدر و مادر ندارد و آن آن است علیه السلام دیدم آن داده که بی پدر و مادر موجود شد حواری الله عنها سیم زسه که بی پدر وجود آمد علیه السلام صلوات الله علیه سیم رسولی که آتش و نه ملائکه است غزالی که تحت تعلیم قایل فرستاده بود که بعت الله با سجده فی الارض چهارم آن قریکه صاحب خود را سیر دارد ماهی یونس بود علیه السلام مدت سه روز یونس را علیه السلام در شکم داشتیم و آن حیوانیکه صاحب را بهم کرد موری بود که بطلب بق سیر در آن مده با قوم خود بر ستون می رفتند که بالای سر سلیمان بود آن مور قوم خود را گفت واقف باشید که خاک شما بر سر سلیمان نریزید و بی غیر خدای از شما قرآن در یابدید آمد و آفتاب بر انجا تافت چنانکه گرد از تارک یا بر آمد و بعد زمره قوم هاراب در یادیم بنیت و مجال اول با ازلتیم و آن جمادی که از ان حیوان متولد شد شک بود که از که از وی ناته صالح پیغمبر علیه السلام سیر در آن مدهم و آن دوساکن که متحرک نگرند آسمان زمین اند و مرد از متحرک انتقال است از مکانی که آن متحرک که هرگز ساکن نگرند آفتاب و ماه یا زدهیم و آن ساعت بزادیم که بود عنها که ساعت بار بر پشت و یک ساعت حامل بود و عیسی دیگر در دماغش منجر گشته عیسی علیه السلام متولد شد دوازدهم و آن دودست که هرگز دشمن نگر در جسم و جان سیزدهم دشمن که هرگز دست نگرند موت و حیات چهاردهم شیعیان یا نریزیم لاشی کافر شانزدهم حسن شیعیان صورت نبی آدم هفدهم اقم شیعیان سیزدهم هجدهم آنچه اول آنست شهادت نوزدهم آخر چیز است که در قبر بریزد استخوان هر سه بند که در آن است ای نیست که آنجا سوال است گانه تو مضر چون جوابها سوگند خود شنید برخواست و پوسید فرق ما چون و ناصیه مبین شایه مردان داده و صحاب رسول علیه السلام که در آن مجلس حاضر بودند تقدیر آن نریزیم

از بر سر تمام نریزیم

اولیا و صفدر صفیاء رضوان اللہ علیہم اجمعین مبادرت نمودند و اورا وارث علم رسول صلی اللہ علیہ وسلم دانستند و انستہ لفضائل و مناقرش زبان بفضول کشین بکشود بعد از آن مضر گفت یا علی مرا القبر آنحضرت علیہ الصلوٰۃ و السلام دلالت کن تا بر فوات آن ات عالیہ صفات بگویم امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ بقرہ ہمراہ او کرده القبر حضرت رسالتش دلالت نمودند مضر در روضہ مطہرہ در آمدہ قبر آن سرور را در بغل گرفت و سینہ بر آن ^{درج} یا بگویند آنحضرت شاه مردان فرمود کہ ساعتی مضر را بحال باز گذارید کہ مفارقت اوست از دنیا چون از ساعتی در آمدند دیدند کہ سر خود بر قبر نہادہ و جهان بحق تسلیم کردہ یا را آن تکلیفین و تجہیز او نمودہ و نزد یک قبر سید الشہداء حمزہ رضی اللہ عنہ مدفون ساختند واقعہ دیگر نیز مثل این واقعہ بشود در زہرۃ الریاض و تاج المذکر ^{فکر} فقیہ ابو مالک حمزہ اللہ علیہ السلام از ابن عباس میگوید رضی اللہ عنہما کہ وقت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم رفتہ او را متحیر شد گفت من مر چند صفات کمال و نفوت جلال محمدی صلی اللہ علیہ وسلم از توریہ بنیشہ محمی کہ من پیشہ وقت کن از بجای خواہد رسید کہ تمامی توریہ لغت محمی گرد ضلعی اللہ علیہ وسلم استفسار نمود گفتند این محمد صلی اللہ علیہ وسلم کہ عالی در ارض تمامہ خروج کردہ دعوی نبوتی کند کہ ما ہیست ما دیدن او اولی پیوستہ گفت کہ شما ما سوگند میدہم بحق توریہ کہ مرا منع مکن تا بروم و زیارت کردم یا ہم بعین آن بر و بر جاہ تو سوگند است و تا شام متوجہ مدینہ گشت و سر در زمر حدیثے میگردہ تا مجیدہ رسید گویند اول کسیکہ با ملاقات کرد سلمان بود رضی اللہ عنہ و سلمان مردی بود خوش محاورہ و وجہ پیوستہ گمان برد کردی مگر حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم از سلمان پرسید کہ انت محمد و حال آنکہ سترہ روز بود کہ آنحضرت از عالم تفکر کردہ بود سلمان بگریہ آمدند گفت من محمد نیستم اما غلام محمد ہستم یہودی پرسید کہ اکنون محمد صلی اللہ علیہ وسلم کجا ہست ما ہمینو اللہ عنہ منکر شد کہ یہ جواب گوید اگر گوید فوت شدہ طالع مطلوبی سدنا امیند گردد و اگر گوید در زم ^{ان} اعیان است خلاف واقع باشد گفت بیاترا نزد اصحابی سلام سلمان یا یہود کمر المسجد حضرت آمد و اصحابی شہرہ بودند یہودی بر بنظنہ آنکہ آنحضرت در میان اصحابت اسلام مبادرت نمودہ گفت اسلام علیک ابا القاسم السلام علیک یا محمد چون مرد غریب نام حضرت بیکبار ستورہ خوفا از میان اصحاب برآمد و آواز شیون و گریہ در آن بچمن استغلا پذیرفت از میان ایشان امیر المؤمنین علی بن ابیطالب کرم اللہ وجہہ بقرہ اورادہ گفت کیستہ کہ صحبت ما را تازہ میکنی و بر جرحت ما ہما کی ریزی ظاہر ازین مملکت نیستہ و بر نفوت آنحضرت اطلاع نداری مدت سترہ روز است کہ ما ہ فلک سالت در محاق افتادہ و دکھا دوستان

گفت پیوستہ بود در شمار روز شنبہ نسبت گویت اشتغال بودی آریت کشادہ و وقت ^{در} حضرت نبوتی است لعلہ ^{در} حراق مبادرت نمود شنبہ و گزودہ نقل

بر آتش فراق نهاده یهودی از سردر زانه بر آورده آه پشیمت از سینه کشید هیکلت یا حسته بر حلقه
 یالیتنی لم تملک ای پیش نمی زاد من توریته نمی خواندم و چون خواندم لغت محمد صلی الله علیه و سلم بعد از آن
 لغت که اینجا بچکس هست که تعریف صورت و سیرت آنحضرت نماید امیر المؤمنین فرمود تعریف آنحضرت
 علیه السلام از من شنیده پرسید که نام تو چیست گفت بدستی که تر در توریته نگویم تا تم انون
 آن گوی صلی الله علیه و سلم امر فرمود که صورت آنحضرت چنان بود که قدمها گشت بلند و نه نیست در آن
 حضرت مدور بود پیشانی گشاده چشمهای فرخنده اش سیاه و ابروی سنورش پیوسته و دندانها مبارکش نیکو
 گشاده و چون ششم نمودی نور از تنهای او چون کواکب زشتی و کفین تبرک او بجهت کفایت هورنا چون
 طعن و لثان آن در گشت و نعلی گشته و شکم میویش بر پشت هاون بلصتی گشته و در میان دو دست طاعت گوش او
 حاتم نبوت ظاهر و لیس شده و در میان گوشش دو پوست و چون تقلم قدرت کلامه لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته
 و بر ظاهر آن تم توجه حجت شنت فاکت صورت تم برد کشید و چون حضرت ترضی علی رضی الله عنه علامات داماد
 آنحضرت برین وجه تقریر فرمود یهودی گفت صدق یکتا در توریته من نیز چنین است الباس آنحضرت جانشین
 که استنشام را بچکس آنیم هر فرمود بلی ای مسلمان بمنزله فاطمه و وجبه آنحضرت صلی الله علیه و سلم از فاطمه استبان
 آر مسلمان یعنی الله عنه بدر خانه آمده آواز فاطمه سبوح او رسیده که در فراق حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آلا
 میگرفت داماد حسن امام حسین رضی الله عنهما پیش به نشسته در زانه و گریه موقت نموده و مضمون این بیت تشبیه
 می نمودند بیت ای نور دیده رفتی و ما را گذاشتی + کشتگان بسیر دیار گذاشتی + رفتی بر بزم وصل جفا
 بهجر + مجروح و زخمه اهل فرار گذاشتی + توجرت جرات هر سینه و لیک + مردم سیرده در دو بار را گذاشتی
 چون مسلمان حلقه بر زرد فاطمه رضی الله عنها از درون خانه جواب داد که کسیت در خانه نیتیمان میگوید کسیت
 حال غریبان می نماید مسلمان جواب داد این بیت مسلمان است امیر المؤمنین مرا فرستاده جبهه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 استه عامنود و گفت کسیت که جابمه پیر بزرگوارم در پوشد و کرایارای آنکه در هر خطیر چنین گویند مسلمان
 واقعه یهودی در میان آورده صورت حال بیان کرد فاطمه آن خرقه مرقعه بر پو بذمائی متعلقه بیرون آورد
 و آنچه گویند هفت جابلیف خرام مرقعه را برد و زخمه بود مسلمان صحیح یا مسان فرستاد استنشام بنویسند و
 بر سر دیده مالیدند بعد از آن چه بود نمودند بعد از آن گفت اللهم ان قلبت اسلما فاقبض روحی الساعته
 بار خدا یا اگر سده مرا قبول فرموده و جان مرا همین ساعت قبض کن من بکفبت و بیفیات و جان بداد بکفین

در این کتاب در بیان معجزات آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمده است

صورت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این کتاب در بیان معجزات آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمده است

و شجره نیش نموده در بقیع مدفون ساختند و اقله دیگر قصه معاذ بن جبل بود رضی الله عنه نقلت چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم معاذ را بجانب یمن فرستاد بلال را فرمود تا عامه آنحضرت بیاورد و عامه مشرک خود بدست مبارک بر سر معاذ نسبت دادند و او را بر رمله سوار کرده با جمعی از مهاجر و انصار بیایه تشییع معاذ روانه شدند و او را دستگیر کردند و معاذ گفت یا رسول الله من ارم و شما بیایه حضرت فرمائی تا از راه فرود آیم حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که ای معاذ من چنان تعیین میکنم که این کامها در راه خدا استیفا می نموی معاذ تمام وصیت کنتم تقوی و حسن کردار و راه ای امانت و ترک خیانت و امر معروف نهی منکر و محافظت حیران و لفظه قبران و نسبت در کلام و سبقت در سلام و ترسیدن زرد زجر او اختیار آنحضرت بردنیا ای معاذ هیچ مسلمان با دشنام داده و هیچ دروغ گوی را با و رد دارد هیچ دست گویی را نکتیب کن و نام عادل از نامهاست منمای ای معاذ از بهر تو آن دست دارم که از برای خود دستم دارم و هر چه بر نفس خود کرده می شمارم بر تو نیز کرده می شمارم بر تو نیز کرده می شمارم ای معاذ عیاده اهل رض سجا آرو حاجت ارا اهل و صنعتار را تحویل برار و با یتیمان و اقرب جوی و با فقرا و مساکین مجالست کن از نفس خود مروم با انصاف و وقدم از دایره رسته بیرون برمی باید که در راه استیجاب هیچ ملامت کننده در توجیح ترک کند بعد از آن فرمود که ای معاذ اگر میان ما تو بعد از این ثلاث ممکن بود می آید وصیت کوتاه کردی و لیکن تا روز قیامت بهم نخواستیم رسید بیت غم فراق است و صل میگردد + ولی امید وصال انقدرین فراق کجاست چون معاذ این سخن آنحضرت صلی الله علیه و سلم شنید آتش فراق آنه کانوسینه بام الدماغ او مشتعل گشت بیت با دل بر میان دیده گریان گشت و با سینه و طم مجروح و دواع آنحضرت نموده روی توجه بدیاری من نهاد و از برای حق گفتگو فرشت و ادانی پیرسته تا یل کردم که هر حسب من بعبادت بیمارانی قصدا حاجت ضعیفان و اقرب یتیمان مجالست با فقرا انصاف از نفس خود دادن و ابوالانقیه و انصای بر وجه عامه خلایق گشاده و بصیت فرموده لا بد بان وصیت عمل نمایم و رعیت و نشاط و رحمت و انبساط بر روی نفس کشایم رباعی زبان بے دست توان بدین ششم بکنیم نم + هر که خود در این کلمه خوشنوار در بنام بعد از آن معاذ رضی الله عنه بجهت مسکن آنحضرت را و به اختیار کرده از گوشش فوت لامبوت حاصل میگردد و زمان بان میگردد بنید و با مریا لیت آن لایت اشتغال نموده لغات رسته از شهادت و خوارگی از می سبح او رسید که ای معاذ تو در تبرجت با ستر حجت مشغول و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در سکر است موت است معاذ کربان از خواب بر حجت و تصور چنان کرد که اگر قیامت قائم گشته

در سکر و میانساخته است عاقل از دست معاذ گفت معاذ از سر این سکر را بر حجت

عاقبت سوار می رود و با مردم کینه در میان +
 در سکر و میانساخته است عاقل از دست معاذ گفت معاذ از سر این سکر را بر حجت +
 مردم کینه در میان +
 در سکر و میانساخته است عاقل از دست معاذ گفت معاذ از سر این سکر را بر حجت

اوضاع و اطوار عالم بر پنج مستقامت حمل بر تسویلات نفسانی و تمخضات شیطانی فرمود و باز در تمام اینها خود را نام گرفت شنب میگردانند آواز داد که ای معاذ زیر که چگونه عیش غش باشد و حال آنکه محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم در طباق خاک استقر ایافت و معاذ از جای خویش برحسب و با او نسلند توبه و زاری آغاز کرده و محمد را می گفت: ای نازیده برینت القصد چنان فرماید و شیون برکشید که مردوزن بیدار گشته از خانه بیرون آمدند در گرد او جمع گشتند و در نامه و زاری و این سوگواری با وی موافقت نمودند چون آفتاب عالم تاب بر از توج عالم غیب بیرون کرده معاذ رضی الله عنه بر بر حلقه خویش سوار شده و بلبوس بزمین نهاده و چون لب فرشته رسید بر سرش آوازی شنید که ای محمد معاذ را اعلام شد که محمد صلی الله علیه و سلم شربت برگ چشید و از دستان غار گرفت که معاذ آواز داد که ای گوینده تو گیتی که درین شب تملیک خبر خوش گویان بجای امیر و گفت من عمار یاسر که بجانب من میروم و نامه امیر المؤمنین ابابکر صدیق رضی الله عنه که بمعاذ نوشته شده است که محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بجوارش بیوسته با من همراه است چون معاذ از وفات حضرت و قوف بافت بنیاد زاری و گریه کرد و نوم و ندب پیش گرفت و میگفت بیتی تو آن شبی که در دو جهان کرده شوی ابراهام غریب نزد لوی سمیع که بعد از آن گفت تمام حق محمد که اصحاب را چه حال گذشتی جوابی که چون بر لب زبان برسد که مدینه را چگونه را گرد می گفت بر زمین تنگ ناز طلقه انگشت معاذ دست بر سر زنان و امجداه گویان بنواحی مدینه رسید پیروزی در انجالی گو سفند میچرا اندیدان چنین جوان نوم و ندب معاذ شنید گفت بنده فدای من محمد را ندیده ام و اما دختر او را دیده ام که در مصیبت پدر میگریست و میگفت ای مجاد دنیا ه تمام بعد از تو غم اتیام که زود به حال سوگان که پر از دوا هم حسن ایام حسین را دیدم میگریستند و میگفتند ای جوانم پر و سر سار عاطفت و عنایت چگونه از سر ما برداشتی و ما را متعهد و مرحمت که گذشتی معاذ چون بن سخنان شنید سوز و فراق و نایزه اشتیاق که در کانون سینه او اشتعال پذیرفته بود در آنجنت و قطرات اشک چمن لعل و مرجان آبدار از دریا بار دیده خونبار بر صفحات رخسار فرو ریخت و شب مدینه در آمده اول عرفانه عالیه آمده و طبقه برورد و عالیه گفت که گیس و این نیم شب حلقه بردار کنه احزان سوگان بمنزله معاذ گفت منم خام و رسول صلی الله علیه و سلم معاذ بن جبل عالیه کینز را فرمود تا در کبشود معاذ گریان آمده سلام کرد عاتبه صدیقه ابراهام خواست سلام اظهار تاسف تسرو فوات سید کائنات علیه افضل الصلوة و کمال التحیات و در میان آورده برود بسیار میگریستند انگاه معاذ گفت یا ام المؤمنین از کیفیت مرض فوت حضرت رسالت

همه با آنها چه احوال آنرا بهسختی شنیدیم ای با تو در دنیا که در عالم آخرت در عالم آخرت

خبر می گویی عایشه گفت معاذ مرا طاققت مشاهده در دو پنج آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبود گاهی از زبان او تخلف نمود کیفیت واقعه را از فاطمه زهرا تحقیق نمائی که از اهل عصمت تا آخر رحلت آنحضرت او حاضر بود معاذ از خانه عایشه بیرون آمد و بجان فاطمه نهاد چون بدر حجره ولایت بآبی رسید فاطمه دست که معاذ دست امام حسن و امام حسین افروشت اما از برای او در بکشتا بید چون شرایط خدمتکاری و مراسم تعزیت داری بجا آورد استفسار اهل این غیر صلی الله علیه وسلم نمود و حال شدت مرض و صعوبت نزع و کیفیت آمدن ملک الموت و بشارت جبرئیل علیه السلام چنانچه ترجمان قلم دو زبان تقریر آن تبحر کما فیغیبه بیان کرد فاطمه رضی الله عنهما با معاذ میان فرمود بعد از آن در فراق آنحضرت چندان بگریستند که معاذ از بهوش خود برفت بعد از آنکه بهوش آمد فاطمه با او گفت آنوقت که حضرت صلی الله علیه وسلم رحلت فرمود مرا وصیت کرد که معاذ را سلام من برسانم و در آن روز که در آن روز قیامت امام علمایست من او خواهد بود معاذ گفت بید و مادرم خصای تو بود یا رسول الله که در وقت یاد من کرده و سلام و پیام من ابلاغ فرموده قطعه روزی که ز تو سلام آید + و حضرت تو پیام آید + سلطان چهار بالش ز + در روز جان علام آید و واقعه دیگر آورده اند که اعراب با وجود کفر و نجور بر قبر آنحضرت عبور نمود چون شمشیر بر قبر منور مقدم معطر آنسور صلی الله علیه وسلم افتاد زبان بگفتار کلمه اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله بکشا دو آرو برسد ندکه بچیز دانستی که این قبر بغیر است صلی الله علیه وسلم سوگند یاد کرد که من این قبر را ندیده و نشنیده بودم ولیکن الهام بدل من سوره و مرا یا جان عرفان دلالت نمود تا از سر صدق یقین بزبان بکلمه شهادت بکشادم و بر ساله آنحضرت و صدق نبوت او گو ای می آدم و بعد از اعرابی بن ابیات بگفت شعر مرتبه قبر البنی محمد + تکلمه و القبر غیر مستحکم + و بالقبور آثار النبوت قائم + و القبر فیه قلب کل مسلم + واقعه دیگر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که بعد از سه روز از دفن آنحضرت صلی الله علیه وسلم اعراب در آمد و خود را بر قبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم افکند و از آنجا کباب گشته بر دست و بر سر خود پاشید و گفت یا رسول الله تو گفتی ما شنیدیم و تو آنحضرت عزت سبحانه و تعالی فر اگر فتنی دما را لو گرفتیم و آنچه تهنوتزل شده این است و تو اینم اذ ظلموا انا ظلمناهم جاوگ فاستغفر الله و استغفر لهم الرسول لوجود الله تو با جاوون بر نفس خویش ظلم کرده ام و گناه گار و تباها رفد گارم اکنون آمده ام منبر و تو تا برای من آمرزش خواهی چون اعراب این نیاز مندی عرض کردند نوبت از قبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم این هم شنیدید که ترا آمرزیدند ترا آمرزیدند واقعه دیگر نیز مثل بن واقعه ششم محمد بن عبد الله عقی که از ابا براهین استفسار رحمة الله تعالی

علیہ وایت میکند که روزی نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم شسته بودم که اعرابی در آمد و بر سر او سلام کرد و بعد از آن این دو بیت بر زبان راند سفیر یا خیر من مننت بالقیام عظمه + قطاب من طہین القام و الاکم + نفسی الغدا البقر انت ساکنه + فیہ العفاف و فیہ الجود والکرم + بعد از آن گفت ای خود فرموده و قول تو حق است و تو آنهم از ظلموا و اظلموا هم جاؤک تنفروا اللہ الایة و حال آنکه مرا از آن جمله کم که نفس خود ظلم کردیم اکنون گنہگار بر سر روضه تو آمده ام التماس آن ندایم از تو یا رسول اللہ که از حضرتت درخواست نمائیم تا مرا شش و ششم و هفتم و نهم را در این سفر با خود بیاوری شنیدیم بالفور زیارت کرده از اینجا باز گشتیم خواب بر غلبه کرد آنحضرت ما در خواب دیدیم که آنحضرت ای عقیبه آن اعرابی را در بیابان و اورا بشارت ده که خدا تیمتک اورا بسیار زید پس بسیار شادمان و این عقیبه آن اعرابی رفتیم و او را در یافتیم ما این بشارت بدست گردانیم ای خوش آنجانی که در نظر خود منو مسلک بنویسد رحمت و امید شفاعت مخصوص گردانید که آسوده کنی که در حرم حرم قربتت که نیاز بر آستان غریب نیاز تو آید نعم ما قال عارف ابی بایات کی بود یارب که در دیرترب و بطی کنتم + که بکلمه منزل او که در مدینه جا کنتم + که بر کف زرم از دل بر کشتم یک زرمه + و در چشم خون فشان آن چشمه را دریا کنتم + یا رسول اللہ بسو خود مرا بر آن نمائی + ما ز فرق سر قدم سازم ز دیده پاک کنم + آرزوی جنت الما و ابرو کنی کم ز سر + جنتم این بس که بر خاک دست ملوک کنم + نقلست که شیخ محمد علاج قدس سره فرمود که در راه مدینه راه گم کردم شش روز سرگردانی کشیدم روز هفتم مدینه رسیدم و نشسته در آمدم و زیارت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم رفته سلام کردم و گفتم یا رسول اللہ فقیر و گرسنه ام و هیچ ندارم و شب بهمان تو ام بخوابم جان بحال محمدی صلی اللہ علیہ وسلم را در و آنچه بدم که گفتم خالی من انعام فرمودند نیمی از آن را در خواب خوردم چون از خواب بیدار شدم نیمی دیگر بردست من بودم تحقیق آنحضرت جمال فرمود که حضرت فرموده من رفی فی المنام فقد رفی فان الشیطان لا یتجسس لے بعد از آن سلام شنیدم که یا ابا عبد اللہ لایز و در قبری احد لا غفر له ذنوبه و مال شفاعتی غذا میبخشند باریت قبر من مشرف نگردد مگر گنا نانش مغفور گردد و هر چه اید دولت شفاعت من سرور شود در روضه العلماء آورده است که ابو برکات رضی اللہ عنہ از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم روایت کرده است که آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود که هر که بعد از وفات من زیارت قبر من کند و بر من سلام گوید یکبار من در بار جواب سلام او گوید و تقصیر او در فرشته از فرشتگان مخصوص خود بفرستد تا بروی سلام گویند و اگر کسی در شهر در خانه خود یا در محل خود بر من سلام فرستد حقش را روح مرا دیدن من دارد تا من جواب سلام او گویم ایها الشیطان جمال

خاموشی و احوال لبان وصال احمدی چہرہ خیر و شید و در صلوة و سلام بروح پر فتوح آنحضرت صلی اللہ علیہ
و سلم میکوشید نعم ما قال عارف الجامی قدس اللہ سرہ العزیز ابیات صد سئو سالہ میفرستیم ای در دریاے
جود + در جہانم لکبش ای غنچہ باغ شہود اسلام ای آنکہ تازہ جہانم تنافت + نور پاکت کس نہ کرد از
قدسیان اور وجود + السلام ای آنکہ ابو شفاعت روز حشر + جز کلید لطف تو بر خلق نتواند کشود +
اسلام ای قیمت تر گویری در یک جود + السلام ای تازہ تر گلبرگ صحرائے جود + السلام ای آنکہ
تا بوم و زمین ماتم سرا + در سرم سودا و در جانم تناسے تو بود + صد سئو سالہ فرستم بر ہم ای نیک کرام + بو کہ
گوئی نیک علیک در بجا صد سلام + نقلست کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ است کہ ما من احدکم حتی یل
استقم لم یزد فی قلبہ من عذری یعنی نیست یکس از امت من کہ مراد است در رزق و کفالتیہ در مال و دینال
او باشد و بعد از ان زیارت من نکند او را در قیامت بیچ عذرے نباشد و نیز فرمودہ کہ ہر کہ قبر
مرا زیارت کند واجب گرد مر او را شفاعت من نیز فرمود حضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہر کس کہ زیارت کند
قبر الخدایا و وفات من چنانست کہ مراد حیات من زیارت من کردہ باشد و اللہ الموفق و المعین
اللہم ازرقنی زیارۃ الکعبۃ الاسلام و قبر نبیک محمد صلی اللہ علیہ وسلم و استغفرک مع جمیع المؤمنین بشفاعت
یوم القیامت یا ذی الجلال و الاکرام فقط تمام شد رکن چہارم

عردہ تہذیبیہ

سید محمد علی شاہ

معجزات معارج النبوة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خاتمة الكتاب فی معجزات النبی صلی اللہ علیہ وسلم حضرت سید کائنات و خلاصہ موجودات افضل الصلوٰۃ و التسلیمات یدان نورک اللہ بنور الایمان و نصرک بنور الاحسان کہ مقصود از عالمین و از ابداع یقین معجزات باری در او خدا شکاری اوست بجانہ و تعالیٰ کما قال سبحانہ و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون و چون طریق موصل مقصود بر پیشتر خلاصہ مختصی بود از برای ارشاد و سبیل ارسال و محتاج کشیم تا ہم از بنی نوع انسانی طایفہ را از بندگان کہ بصلاح و سداد و دیانت و تقوی و زراعت و پاکبختی و تمام خلعت و خوبی صورت و بلند ہمت و صدق مقال و حسن فعال و برگزیدگی نسب و پاکیزگی حسب و کمال عقل و قوت و فصاحت ارستہ و پیرستہ بودند خلعت نبوت پوشانید و بر سندر سالت بنشانند و از برای ہر یک از ایشان طایفہ از تابعان مخصوص گردانید چون منصب نبوت عالی بود از اہلہامات و امارات و حج و برہنہ کہ عبارت از معجزات است مؤید و موکلہ گردانید تا بوسیلہ انحراف از نبوت از مزاحمت مدعیان کاذب خالی ماند و جملگیان بر ہم صلحاً بجا صدق و صفای عالی باشند **نظم** در عزم انہ کسے راہ یافت کہ ز نظر قدر نفس گاہ یافت ہر کہ تہی باشد از اوصاف قدس کی زنداند حشرش لاف انس و زرم عشق کیے شناسست کہ خود و اوصاف طبیعت جہت و چون این امور خوارق عادت کہ بنی نوع انسان از زیاتان آن عاجزند مثل سرگشتن آتش از برای غل و قبان شدن عصا از برای کلیم و سیاہ چو کجمنش صبی و اشفاق قرآنیات حضرت

مصطفی صلی الله علیه وسلم وعلی جمیع الانبیاء و المرسلین و امثال اینها از برای الہدای فرمود و بدست ایشان ظاهر گردانید و
 یقین معلوم شد که ایشان خاصگیان با و شاه و پندگان مومنان منعمند و اگر محمدی گوید که جاودان نیز خیرا از خوارق
 عادات مینمایند بواجب است که آرسی مینمایند اما چنانکه سجد اعجاز رسد دلیل آنکه هیچ سحر قویتر از سحره دعون نبود که حق تعالی
 فرمود و جاو العجر عظیم و با وجود آن معجزه عصا همه سار احمد و مگردانید و سبب اسلام سحره همین بود که حد سحر میدانستند
 گفتند چنانکه سحر سحر مغلوب کند اما احمد و مگردانید و **نظم** ساحرین موسی از استیزه را بشیر گرفته چون عصای
 او عصا زین عصا تا آن عصا و قیست ثروف زین عمل تا العمل را می شگرت : لعنت الله علی عمل با و رتھا : رحمة
 الله العمل با و رتھا : و آریین است که ان زمان که تمام خلقات سلوات الله تعالی و سلامه علی جمیع الانبیاء منسبت و کبر هیچ
 ساحری دعوی پیغمبری کرده باشد و آنها که بعد از حضرت نبوت پناهی صلوات الله علیه سلم دعوی نبوت کردند موجب شتاب
 نکرد زیرا که بقول آنحضرت صلی الله علیه وسلم که فرموده بودند که لانی بعدی بختم البیتون و حبشتم بود و کذب ایشان
 معند کسی که ان دعوی باطل کرده است البت کذب و بطلان و محقق گشته و خوار و گونسا ربها لاک ابدی مبتلا گشته و آنکه
 این معنی سخن نموده روز بروز نبوت و فروع سالتش با وجود سعی معاندان در اطفا آن در استعدا کوشیده و در ترقی
 فزوده چنانچه حجاب و تعالی فرمود که **بیتون نور الله با فوهم و انکستهم نوره** و لو کره الکافرون و اگر کسی سوال کند که
 در روایات به ثبوت پیوسته که در حال بعضی را کشد و باز زنده گرداند و این سحری است مشابه معجزه انبیاء جواب آنست که
 این موجب شتاب نیست اما عقلا و اما عقلا نقلی است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خبر داد از بطلان دعوی او
 فرمود که ایها و اما در قبضه قدرت اراه نیست بلکه حق سبحانه و تعالی سحر حکم کند که مراد است بر دست وی خارق عادات
 چیزها ظاهر گرداند و دلیل آنکه ایها و اما آنکه در قبضه او نیست آنست که آنکه کسی را کشد و زنده گرداند و سحر کار چون خواهد که در
 بار کشد نتواند و چون قریب و قادر نباشد بر ایها و بطریق اولی چه قتل مقدم و خلق هست و ایها اما عقلی آنکه وی دعوی
 پیغمبری نخواهد کرد بلکه دعوی خدائی خواهد نمود و کذب او درین دعوی اظہر من الشمس است که جسمی محدود و مختصر عورضا
 را نشاید و امتیاز معجزه از خارق مثل سحر و استدراج و شعوذه آنست که از خارقین از بعضی نفوس قویه بلا واسطه اختراع آید
 بواسطه شیطان بطور پیوند و معجزه از نفوس کامله بواسطه اجتماع محامد بواسطه ملائکه متحقق پذیرد و چه تصرف شیاطین در
 و نفوس بواسطه نقصان آن نفوس است و از آن تصرف مخایق تولد کند و تاثیر ملائکه در نفوس بواسطه کمال آنهاست
 و از آن تاثیرات معجزات بطور پیوند و آن معجزات دلیل کمال صاحب معجزه باشد چنانچه مخایق نشان نقصان صاحب معجزه
 بود و فرق میان معجزه و کرامات آنست که صاحب معجزه مامور است باظهار آن و صاحب کرامات بانمار و تفاوت میان معجزه

اگر امانات مثل تفاوت است میان نبی و ولی یعنی ولایت را استلزام است اولیائی تحت قبالی و نبوت ظاهر است
از علی سبیل ربک با کلمه و الموعظه الحسنه و جاوید لهم بالتیجی الحسن پس روشن شد که اظهار معجزه بعد از دعوی نبوت
حجت صدق انبیا علیهم السلام اما تعریف معجزه نزد علماء اینست که المعجزه عبارت است از قدرت الهی که در حکمت علی بنی
مرسلین استنبیث بجزایر عصره عن ایراد مثلها یعنی معجزه اظهار قدرت حق سبحانه و تعالی است و حکمت او برد
پنجبرگی از پیغمبران مرسل در میان است و چینیستی که عاجز باشند اهل روزگار را آوردن مثل او و تحقیق قدرت الهی
جل ذکره و حکمت نامتنبی است بان پیغمبر بواسطه آنست که بزرگان گفته اند که چون نفوس ناطقه را قوه استفاد
ادعالم ملکوت بکمال رسد و بواسطه طهارت سیرت و صفائی سریرت استعداد استفاده علوم و حقایق مستقره در کت
ملکوت که موجود است در جوهر نفس کلید از برای حجب عنیب دست دهد و بجهت تشبیه نفوس خزینه بان نفس کلید است
باصول مولا که در آبا و اجداد آن تشبیه بجای آن که در میان اصل و فرع و کلی و جزئی است مرفوع شود فواید غیبه از مطاع
کلید در انبیا نفوس خزینه منعکس گردد اما من طریق العمل و اظهار این هر دو معنی از قبیل معجزات باشد که با المعصره و انبیا و
از ایشان بان عاجز باشند بلکه بواسطه بعد مشرب و ختمان مطلب منکر و جاد آن کردند و صاحب معجزه رساله و کاذا
خوانند و در صد و پانزده قول آن صاحب دولت در آید و او میگوید که بزرگان کفر و الیبتیک و تصدیک او بخروجک و
بمکرون و بیکر الله و الله خیر الماکرین و بحقیقت باید دانست که چنانچه قبول امور شرعیه و تصدیق بان ممکن نیست
مگر بمشورت رعیه چر که دیده طبیعت از مشاهده حال شریعت محسوس است که لک تصحیح معجزات هم از بدین معجزات میسر کرد
چنانکه رویت آفتاب هم نور آفتاب تواند بود چنانچه آفتاب چهری ظاهر نیست اما آفتاب را بدانند و همچنین نور شرع هم
بنور شرع و ظهور معجزات هم ظهور معجزات مبین کرد و ولذا قیل لیس فی اعظم من الله تعالی فیعرف الحق باحق و لا یریب الحق
لا باحق و لا یظلم روی جانان چشم جان دیدن خوش بود خاصه نایگان دیدن بوی او هم باو توان دیدن
روی او هم باو توان دیدن میتوان هر چه بود و هست و بود در رخ او یگان یگان دیدن خود گرفتیم که در صفا
غش میتوان همه جان دیدن اندر اینجه جهاندار است میتوانی چشم جان دیدن که همه دست هر چه
هست یقین جان و جانان و پسران دیدن جنالی بیان المعجزات بدانکه معجزه بر قدر مرتبه است
علیهم الصلوٰة و السلام مثلا بعضی بدرجه اعلی در اعجاز و بعضی ادون و بعضی را معجزات بسیار و بعضی را کمتر چون فضیلت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر همه انبیا علیهم السلام و السلام تحقیق بود هم در اعجاز و هم در کثرت بدرجه که همانکه
از غیر حصر وحصار بیرون و از حد عدافوزن گشت اما ضابطه در آنست که معجزات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

منقسم به قسم است عقلی وحسی و حسی بر قسم است بعضی معجزاتی است متعلق بذات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعضی
بصفات و بعضی خارج از ذات و صفات و ما خاتمه کتاب را مشتمل بر دو باب اختیم باب اول در معجزات
باب دوم در معجزات حسیه و هر یک ازین باب مشتمل بر فصول آمده و بالند التوفیق و الاغاثه باب اول
در معجزات عقلیه حضرت محمد صلی الله علیه و سلم و این باب مشتمل است بر ذکر بعضی از اوصاف آنحضرت صلی الله
و آله و سلم بر وجهیکه بدیه عقل دلالت کند بر نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدانکه معجزات عقلیه پیش نوع است
اول آنکه چون عاقل در اطوار و اوضاع آنحضرت صلی الله علیه و سلم بیده عقل نظر کند و ببیند که وجود شریف
الغض طیف چون چراغی است در ظلمت آبا و جهالت بر افروخته و در بلا و ارباب شرک و خذلان نشو نما یافته و
از بنجا بلا و صحاب علم و دانش و ارباب درک و بینش و اتفاق سفری نیفتاده و در آن دو نوبت که بصیران
شام انتقال نموده در مدت بسیره مجال اکتساب فضایل و کمالات نیافته و با یکپس از علما و فضلا روزگار
مصاحبت و مجالست نموده و از هیچ حکیمه تعلم علم و حکمت نگرفته و پیش هیچ استاد ذی کمند نموده و با وجود
این در معرفت ذات و صفات و افعال و اسما و احکام بگامی رسیده که همه عقلانی و علما و حکما روی زمین بدانکه
علم و حکمت و وفور عقل و فطنت او را مسلم شریقه و انقیاد و فرمان او نمودند و جلد ارباب دانش و بینش اعتراف نمودند
که در تکریر دلایل و توضیح مسایل زیادت از آنچه در قرآن مسبین گشته امکان ندارد و علما اهل کتاب مستحضران فنون
توزیح و حساب بمسایل منقلقه و سوالات مشککه کبریات و مرآت امتحانها کردند و هیچ جوابی نتوانستند نمود و چون
گفت و از هر چه خبر داد همه موافق عقل و نقل و مطابق واقع بود پس هر که عقل سلیم و ذهن مستقیم باشد چون ملاحظه
این احوال کند بچنین بداند که این نوع علم و حکمت امری نامکن نسبت که حاصل آئیکه الاتبیم حضرت الهی و هدایت ربانی جل ذکره
لاجرم سبحانه و تعالی همین دلیل اسبب معرفت نبوت و صدق رسالت آنحضرت صلی الله علیه و آله است که دانیده
فرمود و ما کنست تملوا قلین کتاب و لا تحظه مبینک اذ الازتاب المبطون قال العارف الجامی قدس سره لظنهم
اسی عربی نسبت امری لقب بنده تو هم عجم و هم عرب تیغ عرب زن که فصاحت تر است صید عجم کن
که ملاحظه تراست که بقلم فالیه ساینست با لخط انگشت نماینست صبح تو کو دو و چو سپهر عمار باغ تو
کوی پایی کلاغی مدار چون ز تو خوانند و نویسند هم گر تو سخوانی و نویسی چه کنم از تو سیه را سفید
بد که سیاهی نمی بر سپید خوانندت این بس که سخن مانده دور و و از انجا جذای خواننده گوش جهان کلاه خدا
خونیت در گم شد ز سخن یانیت گرشبده ماند ازین درج دور یا شرمی ندید زین سرچ نور زان سر

تتمت این مدح را ازین نزد خلعت این برج را نو عهد و پیم از دلائل عقلیه بر نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
آنست که پیش از بعثت و اظهار رسالت هرگز با مثال اینوع مسایل و ایراد این طور دلائل مشغولی نفرموده و حدیث
نبوت و رسالت بر زبان شریفش جاری نگشت که اگر پیش ازین اظهار این معنی نمودی و در گفت و شنید آن میبود
مخالفانرا مجال دخل نبودی تا گفنی عمر و تحصیل انیم و در ترتیب مقدمات این فن عالی مقام مصروف ساخته و
اوقات خود را در نشاء و ادبای کلام سعادت انجام گذر سپیده تا در اخبار این معانی او را مهارت تمام حاصل آمده پس
کسی را که مدت چهل سال از عمرش پیش منقضی گشته که در حدیث بکلمه از اینوع کلمات تکلم نموده و هیچ دعوی ازین دعادی
زبان نکشوده بعد از آن یکبار اظهار این معنی نموده و کلامی در میان نموده که اولین و آخرین است از معاصده ای از آیات
آن عاجز آمده و اکنون تو رب نهصد سال است که فضلا عجم و فصیحای عرب در آیات بیانات و مامل و تدبر میباشند
و نقد فصاحت بلاغت خویش بر چاک امتحان آزمایند و معارضه آن من کل الوجوه از غیر امکان بیرون می بیند
همین دلیل پسند است در جزم بلکه این کلام از نزد ملک علام جل ذکره بر حضرت سیدنا نام علیه الصلوٰه و السلام بطریق
وحی نازل گشته تا دلیل قاطع و برهان ساطع باشد بر نبوت آنس و صلی الله علیه و آله سلم نوع سوم از دلائل عقلیه
آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در ادوار رسالت شصت همتا می بسیار و ما را تها می پشما کشیده و ازینها از کفار و کفایت
از شر بسیار دیده شنید و رؤسا و صنادید بعضی بلطف بعضی بعنف هر چند ازین کار منفرمودند متعنگ گشت و به چوجه
تغیر درین امر قولا و فعلا راه نداده و از اول الامر تا آخر بر یک نهج استقامت ورزید و به چوجه انحراف ننمود و مجال
جاه و سالیش نفس و عنایت خاطر سیرل نفرمود باک صبر بر مشاق و مناعب نموده فتور و قصور در بلاغ و تسلیم
خویش راه نداده و بکین در میان صد هزار دشمن از ضرب و حرب و قتل و طعن اندیشیده و عاقبت الامر نصرت
و اعانت حضرت الهی جل و علا بر همه اعداء آفاق فائق آمده و بجایی رسید که از مشرق تا مغرب فرمان بردار و مقتاد
امر و جوب لادمان او گشتند و دین و اقطار و انکاف عالم قشر گشت و متابعان ملت امتش احاطه بر یک مسکون نمود
و کوسن رسالت و ادبیت شریفش در الباق سموت وارضینت سر ساختند با وجود اینهمه عز و کرمت و دولت نصرت
از مقام اول کینه تجاؤ ننمود و در تواضع و مکننت خویش افزوده همواره ادبار از دنیا و قبایل آنحضرت می نمود
چون بر مخالفان و اهل عدوت متفق گشت از ایشان عفو فرمود و به مقام افعال ناپسندیده ایشان ننمود هرگز از
انصاف و جبلت است بعلم یقین بدانکه این کار جز با جانت حضرت پروردگار کسی را میسر نگردد و این معانی
از جمله معجزات پیغمبری قدری تواند بود نوع چهارم از دلائل عقلیه آنکه بر ثبات مدعای خویش از دلائل

و شواهدی که در تورات و انجیل و زبور و صحیفه ماقدم بوده بر سر کمان اکثر من ان یعد و محضی ایواد فرمود و ذکر نوت
و صفات خویش لفظ بلفظ در کتب سابقه بر معاندان مندر و خوانده قوله تعالی الذین یتبعون الرسول النبئی الی
الذی یحیدونه کما یتوبوا عند ربهم فی التوریت و الانجیل و قال لهم حکایة عن عیسی علیه السلام و بلشیر رسول بانی مرکتک
اسمه احمد قال سبحانه و تعالی یا ایل الکتاب لم یکفرون آیات الله و انتم تشهدون و قال عز من قال الذین اتیناهم
الکتاب یرفونه کما یرفون انبیاهم و امثال این آیات در قرآن بسیار است پس اگر چنانچه ذکر این آیات از جمله منقربات
بودی بود و نصاری با وجود ان عناد و تصدیق نکردندی و چون با وجود و استکبار مسلم شدند و در ان باب
بسیار حقه کذب نمودند ضرورتی نماند عاصی وی کج و بر زمین و لایل مستبدین مین گشت و لیکن همو خود بنا بر حسد
که ایشان را بود قبول دین انسر و نمودند و نصاری بعضی همکاره وجود انکار نمودند لیکن در حدیث مبارک
و ملا عنده را عاصی عنان نموده جزیه قبول کردند و فریاد کج نمودند از لایل عقیده استیجاب حضرت صلی الله علیه و سلم و تعداد
ان تبغضیل متذرتست فاما بحیثیة تمییز کجندی یکے آن بود که چون قریش نابر خصب و رخا و غرور کثرت ملوشی در انبار
ان حضرت صلی الله علیه و سلم از حد تجاوز نمودند بر ایشان نفرین کرد اللهم اشدد و طانک علی مضر و اجعل علیهم سنین کنی
یوسف حبیبیانه و تعالی چند سال باران از ایشان باز داشت تا زراعات ایشان باطل و تجارت اینها جاصل و موش
بلاک و نفوس جانع و محط و غلام در میان تمامی ایشان قبایل شائع گشت تا همه بجز پیش حضرت صلی الله علیه و سلم
آمدند و التماس نمودند تا دعای خصب و رخا وجود و عطا فرماید چون دست مبارک بدعا برداشت ابراهیم بر سر پائند
و گویا از در بار عالم غیب منافذ و مجاری السوی اچیفان کجشا و ند چندان بالان بارید که یاران بتنگ آمدند باز التماس
نمودند دست حق پرست تا نیا بدعا بر آورده گفت اللهم جوالینا و لا علینا اللهم علی الجبال و بطون اللادویه باران بنیان
و در حوالی بارید و در شهم قطره نمیچکید دیگر در باره حسرت و پرویز دعا فرمود که اللهم منق کما منق کما بی و شرح از
قضیه نیزند بگوشته و یکدعا در حق عتبه بن ابی لهب کرد که اللهم سلط علیهم کلناک و اوارشیر ملاک دانیه
و شرح اینواقعه مقصیل خواهد شد انشاء الله تعالی دیگر ابوطالب بیمار شد از حضرت صلی الله علیه و سلم
استدعا نمود تا دعای فرماید حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم از برای شفا وی دعا فرمود و بالقرآن آن مرض
سجات با ابوطالب گفت ان معبودک لطیفک خدائی تو اطاعت تو میکند انسر و صلی الله علیه و سلم فرمود که
اگرمی اگر تو نیز اطاعت فرمان و خدائی اطاعت تو نیز کند امیر المؤمنین رضی الله عنه همین میرفت گفت یا رسول
الله منی حکم در قضایا چگونه باید کرد انسر و دست مبارک بر سینه مبارک امیر المؤمنین حضرت علی کرم الله وجهه نهاد

و دعا فرمود که اللهم ابد قلبه وسد لسانه وکفر اذنه لئلا یؤمن علی کرم الله وجهه فرمود که بعد از آن مراد در قضیه شامیه شکر
 و تر دو نماز و حقیقت آن برین مکتوف گشت دیگر در باره عبدالمعین بن عباس رضی الله عنه دست بر پیشانی وی
 نهاد و دعا فرمود که اللهم علمه الحکمة و ما ویل القرآن اذ برکت آن دعا لقب بشاه مفسران گشت دیگر حضرت اسیر
 مالک رضی الله تعالی ابرق بن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم را پر آب کرده بود در باره وی چهار دعا کرده فرمود که اللهم
 کثر له و دله و ظل عمره و غفر له انس رضی الله تعالی عنه از برکت آن دعا سخن بجان و تعالی مراد شتا و هزار جریب صنایع
 و عقار گشت فرمود و سخاستانها و باغات من هر سال دو نوبت بار می آورد و برکت در اموال من این بود و برکت
 در اولاد و آنکه صد و پنجاه سال و پنجاه دختر خستیمالی بمن ارزانی داشت و برکت در عمر آنکه صد و سیزده سال مرا عمر داد
 و اکنون انتظار دعای چهارم میرم یعنی مغفرت حضرت الهی جل ذره نقلست که در آخر عمر که وقت انتقال بود
 شد این مناجات کرد که انبی ا چهارم دعا جیب خود سه دعا را در حق من حاجت فرمودی امید انم تا دعای چهارم
 چون خواند شد از نوشته خانه آواز می شنید که مائمی میگفت که ای انس این سه دعا را قبول کردیم دلخوش دار که چهارم را
 رد نخواهم کرد خاطر جمعه دار که بر تو رحمت کردیم و ازین تسبیح ادعیه آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مقرون با حاجت بسیار
 بسیار است بعضی این کتاب در محل خود مذکور شده و بعضی دیگر در معجزات حسی مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و بسیار
 حالات بکتب متداول است اکنون بیک نقل که بشارت است در آن گفته اند و در آن آمده است که امیرالمؤمنین
 حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه روزی بزیارت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم رفت و آن حضرت صلی الله علیه
 و آله و سلم مستبشر و متبجح الحال یافت و با عایشه رضی الله تعالی عنهما او را شادمان و خوش وقت دیده گفت ای عایشه حضرت
 رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تزور رضی می بسم از آن حضرت در خواستی نماز در حق تو دعای آن بقدیم است حضرت عایشه
 رضی الله تعالی عنهما و عن ابهر از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم استند عا نمودند دست مبارک بر آورده این دعا را
 فرمود و غفر الله لک یا عایشه ما قدرت و ما انزرت و ما اعلنت و ما اسررت چون این دعا را تقدیم رسانید حضرت امیرالمؤمنین
 ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه ازین معنی بجا بخت شادمان گشت آنروز صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای ابوبکر صدیق
 رضی الله عنه ازین معنی که در حق عایشه تقدیم رسانیدم خوش و ذوقان گشته گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چگونه
 شادمان گردم یا رسول الله من را و عقب مرا این فخر و شرف پس که برکت و مغفرت در حق فرزندان من دعا فرمای
 و حال آنکه دعای تو مقرون با حاجت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و سوگند بخدا می که هر ارادتت مخلوق
 ز ستاده که هیچ روزی شبی نیست که مگر آنیکه از برائی بر من می و مؤمنه مثل این دعا میگویند که باری عایشه از حق میگویند

کہ گفت اشقی الناس عاقرا لثاقه والذی یحصب ہذہ من ہذہ یعنی بد بخت ترین مردم دو کس اند کی انکہ نامہ حضرت صلی اللہ علیہ وسلم تو بیا لایہ و قتل امیر ہم برین منوال بود کہ حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بیان فرمودہ بود و دیگر انکہ سرور عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ بود امیر المؤمنین عثمان رضی اللہ تعالیٰ عنہ قتل آرزو حال انکہ موسیٰ و آن مجید میخواستہ سبقت بر وی علی قولہ فی کیفیکم اللہ و هو السميع العليم یعنی خون عثمان برین کلمہ بریزد و دیگر فرمودہ عمار باسرا گروه اہل بنی نضیل ساندہ و اور اصحاب معاویہ شتند و دیگر آن سرور فرمود ان الفتنہ لا یظہر ما دام عمر و جانی فیتی شتند پیدا نشود تا عمر زنده باشد و دیگر جماعتی از اصحاب رضی اللہ عنہم حاضر بودند کہ یکی از ایشان ابو ہریرہ بود رضی اللہ عنہم و دیگر خدیجہ و دیگر کے شمر بن سہب رضی اللہ تعالیٰ عنہما و حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ مرگ آن زمین شہا در آتش خواهد بود و آخرین سیکہ از ایشان فوت شد سمرہ بود و او از غایت پیری خرف شدہ بود دوران او ان آتش می افزود کہ آتش در وی افتادہ ہلاک شد و دیگر فرمودہ اسرع از واجی کوفی اطہن بد اول کس کہ از از واج من بن ملحق شود و کس بود کہ دست و دراز بود و آن نسیب بود رضی اللہ تعالیٰ عنہا و دراز دستہ او کمانیہ از کشادہ دستہ او بود و تصدق و دیگر انکہ از قتل حسین رضی اللہ تعالیٰ عنہ خبر فرمود و قبضہ از خاک کہ برابر او آورد و فرمود کہ سفینہ وی دین خاک خواهد بود و دیگر آن سرور عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ خلافت بعد از من سے سال خواهد بود و متحد اصحاب خلفا الراشدین ہمین مقدار پیش نبود و ازین واقعات نیز بسیارست کہ تفصیل آن ممکن نیست ہمین قدر اکتفا نمودہ بر ضمیر باب الباب چون اقباب خاہر و لاجت است کہ امور مجیدین از خصائص نبوت و لوازم رسالت است و اعتبار آن از خوار عادت کہ برسپیل سحر و کلمات و مثال آن باشد بدلائل دیگر ہمین گشتہ چنانچہ شہد از ان مرقوم کلمہ بیان گشتہ و اللہ المستعان

باب دوم در بیان معجزات حسیہ و معجزات حسیہ بر قسم ذاتی و صفاتی و خارجی و از برای ہر قسمی فصل علیحدہ
فصل اول در بیان معجزات ذاتی بدینکہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم معجزاتی کہ در ذات عالی صفات بابرکات حضرت سید کائنات علیہ السلام و اہتمام یعنی قائم بصورت شریف و قال فی طبیعت ان خلاصہ موجودات و زبده مخلوقات صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بسیارست و از ہر ترکیب و از بسیار اندکی دین مخصوص بر ایشان مذکور میگردد و تا بزرگان گفتہ اند کہ از فرق ہایون تا باقہ مہم ہوش سپہم عضوی از چند معجزہ خالی نبود اما ہر یک از ہر مبارک آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم **اول** انکہ ہر گزہی بر بالاسے آنحضرت پر و از شوق نشت نمود ہر گزہ بجاذبی فرق ہایونش سبب البتہ بجانب دیگر بخلاف نمودی و اور از راستے ہر مبارک آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

گفته است دوم در تاب آفتاب جسمانه و تعالی قطعه برف مستادی تا بر سر مبارکش سایه افکند و گاه بودی که دو مرغ سفید بر تارک مبارکش بال اقبال را کشد و از سبب حرارت آفتاب حیانت نمودی زیرا که آن فرقی بود که سایه بر فرزندین انداخته نامم بود و گاه کوشه همت از تارک فلک المجلس درگذرانیده بتاج دریاچه هیچ حرفی نگویم و سبب مشکین و گیسوی عسبرین و دلیل اذیغتی پیرایسته و قله قاف وجود با وجود حضرت محمدی بود که نشین جای غنای عقل کاملش گشته و سده المنتهی هفت آسمان هفت عضو حمدی بود صلی الله تعالی علیه وآله وسلم منزل و با و امی جبرئیل نکر صاحبش آنکه بیعت ای بر سر تاج از نور لعل خاک قدمت برده طلائع بر تبرک اما معجزات گیسوی عسبر لوی منبل موسی حضرت سید البشر صلی الله علیه وآله وسلم لعل گشت که در شب معراج حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از حقیق سوال فرمود خداوند حضرت جبرئیل امین را ششصد هزار پروادی مراد بر آن چه دادی فرمود ای محمد کیتا رموتوز من فاضلتر است از ششصد هزار پرودی که محمد بجز ناموتو من در این زمین هزار عاصی جانی را از آتش دوزخ آرا و گم ای محمد چون جبرئیل علیه السلام پر خود بکشد قاف تا بقاف بگیرد و چون گیسوی مشکین خود بشعاعت است بر دست نبی اگر از قاف تا بقاف را عاصی گرفته باشد همه را تو بخشم بیعت چون تو گیسوی شعاعت نبی؛

گفتست من بکپوتو بخشم بجان هر که هست معجزه دیگر از معجزات موسی عسبر لوی و بوحی آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آنکه خالد بن الولید رضی الله تعالی عنه طایفه بود که هر گاه با کفار بجار شتغال نمودی آن کلاه را بر سینه اش در بر تاج داران عالم فایق آمدی آنروز که با لشکر شامش محاربه افتاد هر چند طلبید آن تاج را نیافت بغایت محروم و مجروح خاطر گشت بعد از آن تاج میداشت انبساط و ابتهاج تمام مینمود با و گفتند که این طایفه شوکتین اینها تمام را خود نیست و چندین اندوه از برای چنین متاعی بخاطر را و دان از عقل دور مینماید خالد گفت شما صورت کلاه نمی بینید و از سیرت او آگاه نیستید روزی با حضرت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بودم که بمقتضای آنکه خلیف المسجد الحرام ایشار الله آمینین معلقین در دستم مبارک تر بشیده بود و در میان باریان قنوت مینمود من از مویهای ناخکیه مبارک آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم موی چند التماس نمودم بمن عطا فرمودن آنمویها را درین طایفه بر من و تبرک مخزون داشتم و بواسطه آن لواضررت بر فرود مطالب و مقاصد بر فرود ختم و در هر معرکه که این تاج بر سر منست بر همه ^{وران} بواسطه آن متفوق ام و بر جیوش و عساکر نجالفان بر برکت آفتاب نمی آیم اهتمام در باره کلاه نیست بلکه در شان مؤدبوی حضرت سالت پناه است صلی الله تعالی علیه وآله وسلم اما معجزات ^{رومی} مبارک آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آورده اند که ماده تمام یعنی بد آن نور و صفای داشت که روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اگر روی مبارکش

با ماه و شب بد رقابله کردی ماه در برابر تو نوری آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ناقص نمودی روایت است از
 سلمان فارسی رضی الله تعالی عنه که گفت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم نزد من تشریف آورد بازوی من گشت
 همراه خود برد تا بجانه حضرت بی بی عایشه رضی الله تعالی عنها و عن ابیها چون در آمدیم حضرت بی بی عایشه رضیه
 الله تعالی عنها و عن ابیها بتبسمی فرمود حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و سلم شبیم از وی پرسید
 گفت یا رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم از مبارکت بکشادم گوشه از و مخرق گشته غواطم آن شق و می سوزان
 درشته بد زرم سوزنی ندانم از سهیل انصاری بجا ریت بستم آنسوزن از دست من نپقا و خانه تاریک بود سوزن
 را هر چند طلب کردم نیا فتم اکنون که بر من در آسای شماعی از زمین بستم تو ساطع گشت که از نور آن سوزن کم کرد
 خود را باز یافتم گویند که چون حضرت بی بی عایشه رضی الله تعالی عنها و عن ابیها آن سخن بموقف عرض رسانید
 حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم در گریه درآمد حضرت بی بی عایشه رضیه الله تعالی عنها عم ابیها گوید
 که سب کجی از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدم گفت ای عایشه بر حال کسانی میگرم ایست خود که در روزیست
 از مشاهده دیدار من محروم باشد بدیست که هر چند که در قیامت بزیاة من مشرف گردد البته ایضا عت من فايز آید ام
 المؤمنین حضرت بی بی عایشه رضی الله تعالی عنها و عن ابیها فرمود که آن ساعت شعاع رخسار با انوار آنحضرت رسالت
 پناه را صلی الله تعالی علیه و آله و سلم نور ماه لیلته البدر قیاس کردم نوجین مبین آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر
 فروزم ماه فایق آن ابیات ای نور داده شمع رحمت مهر و ماه را زلفت شکسته رونق مشک سیاه را نمود و ساحت
 یبرینا ز بختین انگشت چون طلال توشق کرد ماه را نور آله از مهر و میولا مع است بر در برقع از رخ نما آله
 دیگر از معجزات روی ماهیون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آنکه روزی جماعتی از مهاجران بزیاة حضرت انس بن مالک
 رضی الله عنه آمده بودند از برای ایشان طعام آوردند گویند آن طعام در مندیلی بود لغایت چرکین چون صیافت از
 طعام خود نماز پرچست حضرت انس رضیه الله تعالی عنه کنیزک را فرمود تا آتش بر فوجت و آن مندیلی در آتش افکند
 چون کحل بر آوردند بر حال شیرینید گشته بود و یک رشته از و نسوخته حکمت آن از انس رضیه الله عنه پرسیدند فرمود
 مندی است که حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و سلم روی مبارک خود گاهی باین پاک میکرد هر گاه که
 شوخکین میشد و کیفیت پاک کردن او چنین است اما معجزات عینین مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در روایات صحیح
 ثبوت پست که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خیا نچه از پیش روی میدید از پس پشت نیز همچنان میدید و چنانچه

در روشنائی میدید همچنان در تاریکی مینمیدید چنانچه حضرت بی بی عایشه رضی الله تعالی عنها وعن سببها روایت
 کند از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود انی اری فی الظلمة کما اری فی النور یعنی بدست که
 در تاریکی چنان میبینم که در روشنائی میبینم و انی لکرمی خلفی کما اری من بین یدین یعنی از پس پشت چنان می بینم که از پیشتر
 روی و علم را اختلاف است آن روایت از قهار چه منوال بود بعضی گویند مراد و قوف تام بود و از امام احمد بن حنبل رحمة الله
 تعالی علیه منقولست که روایت عین بوده و از امام زاهد صاحب سیم در رساله ناصیه میگویند که در میان دو شانۀ مبارک
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم دو چشم بود بر مثال دو سوفا سوزن که بان ماوراء خود میدید و جامه مانع رویت نمیشد
 و گویند که منافقان در عقب سر و در عالم نماز میگذارند و با یکدیگر تعامُر مینمودند حتی سجانه و تعالی چشم وی را در دل و
 بنهاد و تا چنانچه از بر سر میدید از قهار نیز همچنان میدید آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در شریاب یا زده ستاره
 میسرور و روایت است که همچنان حاضر را میدید غائب نیز بدان طریقۀ میدید تا روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله
 و سلم را دعوی آن شد که زنی را بخیال شریف خود در آرد حضرت بی بی عایشه رضی الله تعالی عنها وعن سببها از آن
 را بدید در نظر او خوب نمود اما نخواهست که خوبی او را ظاهر گرداند مر آن حضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم را فرمود
 صفائی مشاهده نکردم آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فرمود سبحان الله بر خضاه چپ آن زن نه خالی است که
 از آن گفت آمده موها بر اندام تو بر خاست حضرت بی بی عایشه رضی الله تعالی عنها وعن سببها فرمود که هیچ ستره
 از سر تو پوشیده نیماند و بعضی از اباب اشارت گفته اند که حکمت در آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پیش پر
 و حاضر قناب در تاریکی در روشنائی میدید آن بود که چون روز قیامت شومست او را متفرق احوال بهر جانب
 میریزد بعضی را پیش بر می برد و بعضی را باز پس میگذارند و بعضی بدیدار آنحضرت صلی الله علیه و سلم میرسانند
 و بعضی را محسوس گردانند بعضی در نور طاعات بر روشنائی راه بهشت بینمایند و بعضی را در ظلمات معاصی
 راه دوزخ میزند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را بهر حال همه طوایف از امت و اطلاع دادند تا همگیس از نوحیت شفقت
 او خارج نباشد الحمد لله رب العالمین **معجزه دیگر** گوش گویند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در خواب می شنیدند
 از دور می شنیدند چنانکه اندر نزدیک شنیدند همچنان زود و چنانکه روزی در از عباس رضی الله عنه هم خود صدقه زود طلبید
 در آن وقت غمی گفت تا چون شنید گفت خبری جبرئیل قاسم العباس و اینو قهر بر زبان تلغز یافته در محل خود و دیگر آنکه

سخن جمادات می شنید تا بر هر چه بگذشت از حجر و مدروشجر و بر می شنید که بروی سلام میکردند و میگفتند السلام علیک
 یا رسول الله **معجزات** یدیه آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم آورده که دست مبارک آنسرور عالم صلی الله
 علیه و آله و سلم هر چه رسید خیر و برکت در وی پدید آمد که چنانکه پروان آمدن از میان پشت تان آنسرور عالم صلی الله تعالی
 علیه و آله و سلم هیچ سنگریزه در کف مبارک آنسرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و خاک در چشم کا فران پسین در روز
 بدر چنین لقبند مبارک و دو ویدان گوسفند معبد و برکت طفاها بسبب ساس دست حق پرست آنسرور عالم صلی الله تعالی
 علیه و آله و سلم و ازین معجزات بسیاری در واقعات گذشته مرقوم شده و بعد ازین در معجزات خاربییه مذکور خواهد شد انشاء الله العزیز
 ابن سعید رضی الله تعالی عنه میگوید که من گوسفند مردم نگاه سید اتم روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با حضرت ابوبکر
 ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه بر من بگذاشتند آنسرور عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که هیچ شیری در آن من گفتم دارم ولیکن
 من اینهم فرمودی چه میشی داری که با قروح جنبت نشده باشد هم چنان میشی نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آوردم پستان
 و پیرایست مبارک خود بسو و یکبار شیر در پستان خود دادم و بدوشید و خود بیانشامید و حضرت ابوبکر رضی الله تعالی عنه را
 نیز برداد و من نیز پیش آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آوردم و گفتم یا رسول الله مرا ازین چیز بی تعلیم فرما تا دست مبارک
 سر من فرود آورد و فرمود تو کوکب مظهره دیگر از معجزات دست حق پرست آنسرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم آن بود
 که روی قناده بن مخازم ابو از برکت دست مبارکش لوزی و ضیایه در کوه قناده پدید آمد که بر مثال آئینه روشن گشت ماه را اگر
 در کوهی میدیدند عکس آن مشاهده کردند چنانچه در آئینه عکس اندازد اما **معجزات** طهر مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 آن بود که بنا تخم بوم برین بود و خاتم نبوت برده است که چون برینه که بر ترس بود در میان کفین مبارک تین آنحضرت صلی
 الله تعالی علیه و آله و سلم نشانه زهت نزدیکتر و بر یکجانب او نوشته العطره بعد و بر جانب دیگر لا اله الا الله محمد رسول الله و بر وسط
 او چهل گوشت و پوست او نوشته که تو چه حیثیت داشت فانک نهضوا اما **معجزات** رجب جابر بن عبد الله انصاری زهی الله
 تعالی عنه میگوید که در سراسر ایاچه بود که آب شور و ناخوش نکایت بروم و گفتم یا رسول الله صلوات الله علیک و علیک
 تسلی مبارک شیم بجهت آنکه این پناه شورت و آشنا میدان آن دشوار حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و سلم طیبید
 و پاهای مبارک در شست و فرمود تا آن آب در چاه کجیتند لفرمان جابقیه آب آن چاه شیرین و خوشگوار شد **معجزه**
 دیگر از معجزات قدیم آنسرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم آنکه هم جابر رضی الله تعالی عنه گفت و درین سید و شتم و مقدار خرم از نخلست
 من حاصلش بود که بیک ترفی از قرضها من و فامیکند و غیر خود بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردم در نخلستان
 تشریف آورد و برگردید حسرتا من کرد بر آمد و با قوام شرف خود شتم در بعد از آن بر آن آب نشست و گفت و اندازان جابریه

بیایید و تمامی دیون مراد از آن است در خدا استیفا نمود و آن مقدار دیگر از برای من و عیال من بچسب گذاشت و معجزات قدیم
 عطا شد که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نیز بسیار است و الله تعالی اعلم اما معجزات دہان بابرمان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
معجزہ اول لعاب دہان آنسرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم چنان شیرین بود کہ حضرت انس بن مالک رضی الله تعالی عنہ فرمادہ
 میکند کہ در خانه ما چنان بود آب وی شور آنسرور عالم صلی الله علیه و سلم آب دہان مبارک خود را در آن چاہ اندخت چنان شیرین
 شد کہ در مدینہ آنی از آن شیرین تر نبود و معجزہ دیگر ہم در لعاب دہان آن سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم آنکہ کاشوم بن الحصین
 رضی الله تعالی عنہ ہاتیر سے بر حلقوم آمد و جبکہ احد آب دہان مبارک را بزخم اورسانید بالظہر صحت یافت معجزہ دیگر آنکہ
 محمد رضا طباطبائی دست وی در دیگر جوشان بسوخت آب دہان مبارک آنحضرت صلی الله تعالی علیہ و آله و سلم شفا یافت +
معجزہ دیگر مردی دست بریدہ بود نذیر زوی آنسرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم آنمرد و شکایت آمد حضرت مقدس
 نبوی صلی الله تعالی علیہ و آله و سلم دست بریدہ اورا بچمل خود چغادہ آب دہان مبارک بسو مالید و چیز سے بخواند فی الفور بندل
 گشت بجا کہ او باز گشتہ شیخ ابوالاسحاق خللی رحمۃ اللہ علیہ گفت من بدین چیز سے زیادہ ہم درم کفند چہیست فرمود کہ
 یحون و آنمرد تندرست گشت از ان سرور عالم صلی الله علیه و سلم پرسید کہ شہاچہ خواندید بہرست من فرمود فاتحہ الکتاب آنمرد بر جبہ
 استخوان گفت ہمیں فاتحہ الکتاب فی الفور باز دست او بنیقا دو دیگر بچمل خود نہ پیوست از شامت استخوان بکلام جانہ و
 تعالی و ازین تسبیل معجزات از آب دہان آنحضرت صلی الله علیه و سلم بہ ثبوت رسیدہ مانند معاہجہ زخم مار کہ بر قدم امیر المؤمنین حضرت
 ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنہ کہ در غار رسیدہ بود و بر مثال تشفی رمد امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنہ در خزوہ حسبر
 و بواسی زخم حارث بن اوس کہ در وقت قتل کعب اشرف بوسی رسیدہ بود و ہر یک در محل خود سمت گذارش یافتہ و غیر آن نیز و اللہ
 اعلم **معجزہ دیگر** بریق و لعان انسان نوز افشان حضرت سید الشہداء صلی الله تعالی علیہ و آله و سلم کہ چون تخم فرمودے
 از آسمانی ثنایابی آنحضرت صلی الله علیه و سلم طاہر گشتہ کہ در شب تاریا و روشن گشتہ حضرت بی بی ہائشہ رضی اللہ تعالی عنہ و عن سہا
 روایت میکند کہ شبی بوقت من بود و در حجرہ من چراغی نبود آنحضرت صلی الله تعالی علیہ و آله و سلم در آمد اظهار اینکہ منم فرمود
 کہ اعمی غایت میخوبے کہ چراغی از برایتو برافروزم بے فیکہ دروغن گفتیم یا رسول الله صلوات الله تعالی و سلاما علیک لب مبارک
 یکشاید و روئے منم فرمود نور سی میکان انسان نوز افشان آن سلطان تحت رسالت پناہ صلی الله تعالی علیہ و آله و سلم تباہان گشت کہ
 زوایای خانہ از ان نوز نموشدہ چند آن سجد اذ یافت جماعت عورت کہ در خانہ من بودند در شعلہ آن نوز بچسبے رسیان سہرید
 و چسبے چاہر رسیدہ بوقت خواب و هنوز فرغ آن نوز باقی بود **معجزہ دیگر** آنست از بی بی نائشہ رضی اللہ عنہا
 اللہ تعالی عنہا عن سہا کہ فرمودہ گمانی در پیوستن منم فرمود آنحضرت رسالت پناہ صلی الله علیه و آله و سلم پدید آمدہ بود و نحو آنمرد

برای آنجا بودند چنان شب در آمد سوزن را در کپسول آهن گذاشتیم آن سرور بین العشائین در آمد خوب تمام سوزن از آن سپهر آهن
 بیرون آرد که اندام مبارک بدان نیاز دارد و چند طلبیدیم نیا فهم حضرت رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که ای عاقلانه چه مسئله
 صورت حال این کلام است گفتیم که در آن وقت که در آنجا ظاهر گشت از شعاع آن سوزن که گرده خود را با زمین
 آورده اند که حاجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم آن زمان از نور بجهت افزایی و قدیمه های مبارکش شکفته در دل آمد چنانچه بان
 نور تابان حضرت جبرئیل علیه نبینا و علیه الصلوه و السلام از نزد ملک علام جل و علا خرسه آورد مشعاع بر کتاب که ای محمد آن نظر که بر دهن
 خود کردی چرا در صحنه آید کار و ندان ندیدی که بقدرت کامله چگونه تقدیر لعل بر خشتان خست و در دریا عزیر بجهت شکر زبان
 را در وی چون پروین در صندوق فیروزگی آسمان چروید قه از با قوت زمانی ترتیب داده و این مر و مرید نامی آب دار را چو
 رشته گوهر در آن در عقیق بر بر هر مهر و دعوت نماده با چون تراها بقیضا در درون لاله ها حرم پیدا آورده با بر بقال عقبر بنا
 در درج برج جواهر بنیاد است اکنون غرمت این نظر بے بهره روز اهدا از دندان تو خود هم ستانید و سنگ بے قیمتی را مفر گرانے
 گوهرستانی تو خواهم که نهیذ چنانکه شیخ نجف فرموده است ایامات چو گهر اول سنگ خست سنگ چرا گوهر اول سنگ است
 که شده آن سنگ مرغ گرانے که کشندی در شکن و لعل ساسی که در جسد سنگ ملامت گرش نه یک گهرش سلسله گوهرش نه
 یافت فرخی گهر از درج تنگ نیست عجب زادن گوهر ز سنگ گوهر سنگ که زمین کان اوست کی دیت گوهر زدن
 اوست معجزه زبان گوهر نشان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم یکے آن بود که امیر المؤمنین حسن و امیر المؤمنین حسین رضی
 الله تعالی عنهما از تشنگی شکایت کردند بی زبان مبارک در دهان ایشان نهاد و تشنگی ایشان کین یافته معجزه
 دیگر سلمان صاحب کتاب سخته بود بر خیم بصفید که بر آورد و چهل اوقه طلا دهد از ممال غنیمت مقدار بینه مرغی طلا آورد
 زبان مبارک بر گزاردن گردید وزن کرد و چهل اوقه بود بے زیاده و نقصان و آن از بركت زبان معجزان آن سرور عالم
 صلی الله علیه و سلم بود و این واقعه در محل خود مشهور گشت معجزه دیگر به زبان که طویف آو میان سخن گفتند
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود فهم سخن ایشان کرده زبان ایشان حکم فرمود که آن زبان بے زبان آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم سکد بود در بر که زبان با برانش جولان کرد صدفی بود در عمان دهان که هر دو دم از سخن عیان معجزه
 و طور امری بود که صد هزار کلیم حکم در میقات مناجات در گفتگو و نیت هاسی الهی بود که در دریا قرآن که یونس میان جان و دن
 اودا کشته بود که در طوفان جهالت نوح حکمت با خود همراه داشت معراجی بود که شرف صید و کلامه لا اله الا الله محمد رسول الله
 داشت اما معجزات لطایف جسم و طیب را کجی نوزادته بدن شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آنس بن باک
 رضی الله تعالی عنه فرمود که هرگز هیچ عیبی بے بنویدیم در هیچ همشکلی بمشاهد ما نرسید خوشبوتر از نیم عشرتم آنحضرت صلی الله علیه و آله

خود سایه ظل الله حکمت دیگر آنکه نور آفتاب لمعه بود از انوار ذات جالی صفات آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم و در آن راه نور و غالب بود نور آفتاب تا بحر تیره که آفتاب مکی بود از سایه وجود با وجود او رباعی اینجا چه که عشق ازلی بایه است بهفت فلک کینه پناهی است به شخصت یافت چو نذر و سایه به زینت که آفتاب در سایه است حکمت دیگر آنست که سایه پر خیزی مثل اوست و چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از زمان ایجاد خلق تا وقت فحاشی آن مثل نظیر نبود لاجرم سایه که مثل شخص است از ذات آنحضرت منتفی است رباعی سایه چو با شخص کند هم سر که نیست ترا در خور پیوسته چونکه نظیرت نبود و جهان سایه از آن نیست ترا همچنان حکمت دیگر آنست که زمین از آلائش خالی نیست حق سبحانه و تعالی تو خست که سایه ذات پاک حضرت محمدی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بر خاک افتد صیانت اینصفت نموده بدین خصیصه مخصوص گردید ایامت سایه نیدت بزین چکرس نور بود سایه خورشید و این جانت از آلائش تن پاک بود سایه نیدت برین خاک بود و درین بطایفه برین مثل بشنوا می درویش علما شریعت میگویند که آفتاب زمین با نجاست آلوده است بتابش خویش پاک میگردد و آنکه طهاره الارض بهمان نفس نجاست را پاک میکند آفتاب جهاتاب وجود با وجود حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بدان آلوده نجاست محصیت مؤمنان با طهارت شفاعت پاک خواهد کرد که شفاعتی لای الیکبار من متی آنها سببه نما المشرکون بخش که از نبطه قابله شفاعت شرف خارجند ازین طهارت نصیب نیابند حکمت دیگر آنکه اگر ظل طویل و سایه نیل این پیغمبر با تبخیر علیه الصلوٰه و السلام بر زمین اسی اقدم کاوان و منافقان بر آن محل رسید که مناسب طهورت و طهت ترکت آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم بودی لاجرم حضرت جلال حدیث جلو علسایه گرانایه آنحضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از آن سایه زمین نوعی است بسیار نمود که واقع طله علی الارض بیست من آن نیم که قدم بر قدم نهیم لیکن به بر زمین که نو پای نبی بر من نجاست حکمت دیگر آنکه حق سبحانه و تعالی در دنیا و احوال صیب خود را از برای شفاعت امت و خیر ساخت چنانچه فرمود کل شیء دعوه متجابه وانی اجتاب دعوتی شفاعتی لای الیکبار من متی و همچنین سایه خود را در دنیا و خیره ساخته از برای آفتاب قیامت گذشته چنانکه خسر و دلوئی ایامت برهنه کرده ان قیامت بدوش گذشته زمین کرمت حله پوش به سایه خویش آنکه در وی نشتره و نشته از برای خورشید خستره تا چو بسوزیم در آن آفتاب خود و کفی سایه بر اهل بعد از عمل خویش ندریم سید به بر کم است هنر غنیمت به این همه گستاخی با در گناه زان سبب که که تو می عذر خواه منکد بر این تبه روی تو ام چه مردم ما سبگ کو تو ام که چه تو جو هست کنی بدیده را نیز گدایان گذارند تو هست خواهش ملت که غمزه غیب که اندوی بنده رساند بحیث آرزویم آنکه بر روز شمار مرده عفویم از کردگار و باید بر مرده دلم خوش نفس مرده و هم نیز تو باشی پس دوم آنکه حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم و جناب مطهر مصطفوی

علیه الصلوٰۃ والسلام بخون متولد شد یعنی خفته کرده شده تا عرش از نظر خلق مصنوع ماند و بنر منسور و گد یعنی ناف بریده که نشانه
از غذایی در نیاید در آن اوان اکل عتیقه و ذبیحه مشرکان خوردن عیب نبود اما چون مناسب حضرت رسالت پزایی صلی
الله تعالی علیه وآله وسلم بود از آن محفوظ ماند **سوم** آنکه آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم هرگز استلام نخواستند زیرا که
استلام پیش بیان است با انسان مرتبه حضرت مقدس نبوی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم چنان بود که سلطان ازان را سرگردان
بود لب که گشتی نتواند نمود چه با هم چون چشم ز گیش لشکر خواب رست بر سوچی آن از نیش در مقام حضور بیدار بودی و
حکمت است که نواب طاعت غفلت و غفلت از جمله جزع دلت است و دیگر است که از با تحقیق گفت اند که چون منافذ آب کفر
که دروازه عیست مسدود و روزنه جان دل که من القاب الی الربیة روزنه عباره ازان است انفتاح باید و هر سه کائنات
عالم شهادت که حجاب جلیبان عالم غیبت در زاویه جنوم و سر و عباد و محمود و لوامع انوار شود و سر از دیچه وجود بیرون کرده
بحال حقیقت نبش عرش اربع طریقت نماید **بیت** وقت آن است که دل قوت اسرار شود جایی است که بان طالع پدید شود
برده آب و کل اندوخی جان بر دار تا همه خلقت تو انوار شود تو بخوابی و سرت یار گرفته کنار چشم غیبت بود از روز
که بیدار شود نیست اختیار که آینه یازنده نور بنیة رخسارین که همه یار شود هر که چون نقطه نهد یک قدم از خود
بیرون اندین دایره گشته چویر کا شود چون مجالش منم آرزو میان حسینیم تا مهودیده و پسندیده و دیدار چشم
بشوت پیوسته مکن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مجال نشستن شیت زیرا که مکن با چون مکان نشستن بر قاف دور
و عذرات بود و عفتای طاهره آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم از تو هم این معنی صیانت فرمود کما قال **بیت**
حلوائی بسین ایلای این طرفه که بر تو یک مکن نسبت و اینجا یک نکته است که امر و مکنس را و نه بیدار و که بر آن حضرت
صلی الله تعالی علیه وآله وسلم نشنیده فرد غم است را بر دل آن زمین او که روا دارد **بیت** برده کش است شوریده کا
ضامنی امرزش امرزگار با جهان بر دل آن زمین سین چنان نازک و بارش چنین **حکمت** دیگر است که
حضرت جلال احدیت جلز کرده در توان اسنام را عیب رمو که وان استلیم الذباب شیلا لا یقفذ و منه بس مکن بر اندام
نشستن مجال نداد اما مشابیه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با صنم نپذیرد و نکته دین با است که امر فرستاد حضرت
صلی الله تعالی علیه وآله وسلم با صنم رو نمیدارد و در مجال است که است ادا با صنم درد و زخ خواهد داشت **ششم** آنکه آنحضرت
که از اسی خویش میدید همچنانکه از روی شمع دید و حکمت آن گفته که چه بود مستور ماند و باقی حکم بر زبان قلم نشکینم
معجزت دیدن پدید آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم است گذارش یافت و تحقیق نمیند آنکه دمی شمع شبتان است مشکله
انست و شمع پشت در و نباشد یعنی بلکه عالم قالب بود و در جان جان کسینه از جهات و اکان سنجی مار قلمی که حکمت

روحی و غائب نه تو بیج سوی در نظر هست کی پشت و رو پویشمی و نور ز نور سجد جمع راه پستی و روی بود تبع را
هفتم آنکه با هر که بگری کرد هر چند تیز رفتار بودی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در پیش بود و با هر که با نادای
هر چند بلند قامت بودی آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بروی متفوق نمودی و نکته درینجا آنست که چون خلایق در
جذبات عالی صفات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میگذشت هر چند بزرگ بود اگر برایم و ذوات امت آن سر و وزیر و جنب
شفا بخش ناچیز کرده هر چند بسیار بود عجب **هشتم** آنکه هر دو به آنحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سوار گشتی در
هرگز آن مرکب ضعیف نشدی و نکته درین است که بر کسی جسد حضرت محمدی صلی الله تعالی علیه و آله و سلم نبستی جوانی و قوت
و بی شکست در آن عشت و محبت حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مدت هفتاد سال درو متکلم گشته اگر ایمان معرفان باشد
بماند عجب **نهم** آنکه بول و غائط آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم زمین تبلیغ نمودی و هرگز بنظر هیچ آفریده مشرف
نگشته و از آن مقام تا چنگاه راه طیبه تنگ میدیدی و نکته درین است که آنچه زمین از آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
در نظر خلایق مستکبره نماید و یا بطبیع تبخیر باشد مستویسیار از آنحضرت اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین جلذکره آنچه در نظر انبیا
علیهم السلام و اولیا و ملائکه طار علی از معاصی و ذوات امتان شهر و مکروه و تقیم نماید بر نشان پوشند و در اطهار آن نکوشند هیچ
عجب نیست بوی بخواند بود سترت علیک فی الدنیا و سترت علیک فی الآخرة **دهم** آنکه آنسرور آثواب هرگز غایبی نمیشد
یعنی خمیازه زیر کلاه آثواب انبیا است و نکته درین بابت است که امر و زمان مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از آثواب
که تصرف شیطان نگذشت اگر در نفس آخرین نهان او را از هدایت و تصرف شیطان نگهدارم حضرت آبی جلوه عجایب و غیب نباشد
محتاجات خدایا بذات خداوندیت باوصاف بمیش و مانندت بلیک حجاج بیت الحرم بمدفون نیز علی السلام
بصدق جویمان نواسته بطاعات پیران ارسته که ما و روان در طه بکنش رنگ دوگفتن بفریاد رس به پیران
پشت از عبادت و توان ز نمر کم دیده بر پشت بیا که چشم ز روی سعادت بند ز با نهم بوقت شهادت بند نصبت
نیاورم الا اید خدایا ز رحمت مکن ناهید و قال لکبره قدم العدا و هم قدم الله تکا جمیع عیضت یاف فی کلامه
و توان بحمید بقوله عن طوله و تفصیل آن چنان است که حق سبحانه و تعالی از فوق با قدم انصاحب کرم بکلام قدیم خود بفرمود
منظرش را گفت بنسین مجلیبن رؤسکم و دیده پسندیدش را گفت و لا تمدن عیدک بصر عظیم او را گفت ما راع البصر و همی
زبان زبانش را گفت و ما یطی عن المهری کوشن با شوش را گفت قل اذن خیر لکم و جبا تو جیش را گفت قد زنی قلب
و جهک فی السما بحینش را گفت و بعضی مجتکینش را گفت و التیل و اوسجی دل عاقش را گفت نزل علی فباک فواد با و او را
گفت ما کذب العواد و ما را کینش را گفت الم شرح لک صدک ظهر باهرش را گفت انقض ظمک دست حق پرش را گفت

والا تشبها كل البسط قامت باسلامت اگفت حين تقوم قدم باكرمش اگفت طه اى طى الارض بقدمك آواز دلنوازش را
گفت فوق صوت النبى لعن نفيسش اگفت لا تكلف نفسك خلق عظيمش اگفت وانك لعلى خلق عظيم بعد از ان قسم سبحان اللسان
اويد فرمود كه لعنك دوريش خپاكه ذكر اعضا شريفه بحضرت رسالت صلى الله تعالى عليه وآله وسلم بعبارة لطيفه مختصره
فرمود و هر چه منسوب باشم و بود نيز يعنين ان اشارت نمود مثلا دين تين را اگفت ان الدين عن الله الاسلام كتابه
خطابش راگفت ان القرآن كريم في كتاب مكنون صحاب على جنابش را و السابقون الاولين من المهاجرين والانصار را و بيت
ظاهرش راگفت ليزهيب عنكم الرجس و از و اوج طيباتش راگفت و از وجه مهتابهم علم على عماش راگفت و هلك ما لم يكن
تلكم على شمشيتش اگفت كنتم خير امه خرجت للناس نماز با نيازش راگفت فتجد به فاقد لك قيام على تقاضايش راگفت لما
قام عبده لتلاوه باحلا و تش راگفت و رتل القرآن ترتيبا ركوع باخصوعش راگفت و ركوع الراكعين سجود باشه و تش راگفت و
اسجد و قهر سب قبله مقبولش راگفت فلنولينك قبله رضيناها ملة ما نوس راگفت ملة ابى بكر ابراهيم عيت رضوانش راگفت ان
الذين يبغونك انما يبغون الله ذلت غفراش راگفت ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك و ما تاخره و انما نزلناك يا ايها
الذيين آمنوا اذنا جيتهم الرسول شب باطلبش راگفت قم الليل الا قليلا و روز پر سوزش راگفت ان لك في النهار سبحا طويلا خوب
بالشوش راگفت لقد صدق الله رسوله الرؤيا بالحق حين يبدا و غراب اوراگفت كانوا قليلا من الليل ما يهجعون عباغثش را
اگفت و ان يصيحك من الناس حكمت بي قلش راگفت و من يوفى الحكمة فقد اوتي خيرا كثيرا اسرار باهتاجش راگفت فاق
الى عبده ما اوحى اسرار شبح محرابش راگفت سبحان الذي اسرى عبده ليلا من المسجد الحرام حبيت بر قوطاها كشا و اصوت
زيباى تو خنده باسدين نموده لعل شكر خائى تو امى و است پناه كاجم و افلاك زاده بش روز حمل فللك سكا
تو نقش ازل تا ابد در تو توان ديد زانكه اين من حضرت جام مصفاى تو از شرف انجا كه هست مرتبه بندگى در
نرسیده مگر محبت و الا تو عرش بدان برترى بر سر كرسي نشست بلك بسايد بعرض پاى فللكى تو معجزه موسى
كفى از خم سرحوش تو تحت سليمان سى در كف پاى تو باب بيمان تو سى جذمه كانات آدم ما دون و جمله انما كفى تو
فصل دوم در معجزات صفاتى بحضرت صلى الله عليه وآله وسلم و در بين فصل ذكر شمه از خلق عظيم و بنده افضل
جسيم بحضرت صلى الله عليه وآله وسلم بسين خواهد گشت و بالله التوفيق بدانكه معجزات صفاتى بحضرت صلى الله عليه وآله
وسلم بسيار است و صائى آن زخير مكان بيرون و ما ينجاب صفت از صفات كمال بحضرت صلى الله عليه وآله وسلم
اشارتى جامع تا باقى بران قياس معلوم گردد **معجزه اول** از صفات صلى الله عليه وآله وسلم كه ديد بود و ان
نبوت او صدق بحضرت صلى الله عليه وآله وسلم بود كه در همه عمر شتم بكنز گشت نه در مورد و نه در زيبوى كذا كنز نبوت

از وی کذب صاف شد معاذان و نظیر کثییر آن کوشیدند و آنرا سندی که خود گردانید می و ازینجا نمود انالبتی تا کذب
 اناس عبدالمطلب **مخبر دوم** آنکه هرگز در مدت عمر خود بر سپهر فضل از افعال فنیجه اقدام ننموده نه پیش از نبوت نه بعد از نبوت و نه
 بعد از آن **سوم آنکه** در هیچ یکی برگزافه ننمود و هیچ چاره دشمن روی گروان شده نه قبل از بعثت و نه بعد از آن تا در غزوه احد
 وینین با وجود افتراق صحاب ثبات قدم نمود تا حق سبحانه و تعالی تصدیق وعده خود فرموده و بمنجی ایلست بر کمال قوت
 یقین و قارول در مقامات ثبات و تمکین و او حضرت رب العالمین جلله که در حیرت قال و الله یصمکم من الناس فقال
 حسبک الله و قال الا تضره فقد نصره الله چهارم آنکه در شفقت و رحمت او در باره امت بر وجه اعلی بود چنانچه شمه از ان
 واقعات مذکوره بنظر ارباب الباری کشف گشته باشد قال الله تکلمنا فیما نرید من اللسان لیم و قال فلعلک بانح نفسک و قال غیر
 علیه ما تم الی غیر ذلک **پنجم آنکه** در سخاوتش بر وجه اعلی بود تا بجای رسید که از غایت سخاوت بان معاتب گشت که
 ولا تبسطها کل البسط **ششم آنکه** دنیا را در اول آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم به بجز قاری و اعتباری نمود چنانچه
 قریش مال و منال بسیار و ریاست و حکومت عرض کردند منتف نکشت حق سبحانه و تعالی دنیا و جزت را در نظر انوروی در آورده گوشه
 چشم خود بان خنجا که مانع از ابرو ما **هفتم آنکه** فصاحت و بلاغت بمرتبه کمال و در وجه اعلی بود و بجمیع کلم و بدایع حکم ففطور
 زبان همه قیابل و طوئیف ارباب سبب میدانست و با هر کس بزبان و سخن می گفت چنانچه بیاری از سخنان آنحضرت
 صلی الله تعالی علیه و آله و سلم از ان قبیل بود که صحاب ضعیف الله هم فهم ان منیکر دند و شرح آن می پرسیدند و چون بیان
 آن می شنیدند تعجب نموده میگفتند یا رسول الله صلواته الله و لا علیک شام در میان ما نشو و نمایا فقه اید الکتاب این فضایل و
 امتساب این شمایل از کجا حاصل کرده اید جوابشیر مود که اوبی بنی عبیدت اداب خدمت در سن آنرا مسلم است کوز
 اویب اوبی گوشمال یافت این علم و حکمت از دبیرستان الرحمن علی العفران از ان معلم حقیقی علم الانسان علیه السلام
 آموخته ام عبیدت ترا در کتب حکمت خلیفه زان همینست که هر کونگر و دانده که شاکر و چه استادی **هشتم آنکه**
 باهل دنیا و صحاب ثروت و غنا در غایت ترفع و استعلاء بود و نهایت تعظیم و استغفار با فقرا و مساکین و مشرکان
 دین بکمال تواضع و تقار و تشنگ و آبرهم **نهم آنکه** کمال آنکه علم و عقل و معرفت بمرتبه که از طرق بشر بیرون بود با وجود
 انمی بود و از یک نفس که زده بود اعمال و احوال سیرت و شمایل وی بر وجهی بود که عظم و ان هیچیک از علماء و عقلاء
 نمی نمود و هر چه در توفیرت و بخل و سایر کتب منزل و توح بود بر مجموع طلاع و شیت را آنکه از معانی تقدیر گیرد و یا بمطالع کتب پرواز
 یا بعلم آهل کتاب مجالست کند و همچنین حکمتها حکما رتقم و سیرتها می سایر ارام و ضرب مثال و حسن افعال و سیاسات
 نام و لغزیر شرایح و حکام و ترتیب ادب و تعیین الغاب و انصاف بصعاب شرفیه و ابتلاع و بفضال حمیده بمرز ان سرور بر وجهی صادر شده

که مقتضای کمال عقل و ذوق هم بود بجز بشارت خارج مینمود و حکم آنکه اخلاق حمیده و اعراق پسندیده از علم و عرف وجود و سخاوت و نجاعت و جیا حسن معاشرت با قارب و اجانب و شفقت و حرمت و قوت با جمیع خلائق و وفا بعهده و صلح رحم و تواضع و عدل و امانت و عفت و صدق و وفار و مروت و زهد و قناعت و غیر ذلک من الاخلاق الحسنة والاوصاف الشريفة چنان در کمال اعتدال واقع بود که هیچ نوع مزیدی بر آن متصور نبود و تقاصیل اوصاف کمال و نفوت جلال این بجز حمیده ^{التفصیل} علیه الصلوة من الله المتعال در کتب مبسوطه مبین است و درین مختصر اجمالی التفاضل ذکر شد از خلق عظیم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بکمال خلاق آنست و صلی الله تعالی علیه و سلم همین پسندیده است که حق سبحانه و تعالی در قرآن حمید خلق مبارکش را بعبودیت و فموده و کفایت و انک لعلی خلق عظیم و در خلق عظیم حضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و سبب القصاص و با این صفت علمای اقوال است قول آنست که بر جمیع مکارم خلاق در آن سر و مجتمع بود و بدلیل اخلاق حسنه و اوصاف پسندیده در ذات باریکات انبیا علی نبینا علیهم الصلوة و السلام مودع بود و در ذات هر یک از ایشان بحسب تقریب عندهم از ان اخلاق بجزئی و در عین نهاده تا تمامی صفات کمال در ذات جمیع انبیا علی نبینا علیهم الصلوة و السلام مجتمع گشته بود و بعد از آن حق سبحانه و تعالی سید انبیا را علی نبینا علیهم الصلوة و السلام بتخلق با خلاق ایشان و تتبع اوصاف کمال ایشان فرمود قال سبحانه و تعالی اولیک الذین هدانا لهدى سبیلهم اقتده و مراد این است که هدایت یافته است بمعرفت که آن را تقلید گویند و آن مناسب رتبه حضرت محمدی نیست و متابعت شریعت محمدی صلی الله تعالی علیه و آله و سلم چرا که شرائع آنست و در ناخ شریع ما تقدم بود پس با جز و محمول شد بقره بخصائص و خلاق و شمایل ایشان بمقتضای امر حضرت آبی است جلده که حضرت رسالت پناهی صلی الله تعالی علیه و آله و سلم احراز از ان اخلاق نموده و جمیع محاسن و مکارم متصف گشت مثلاً الکتاب توبه و استغفار از حضرت آدم نموده شکر حضرت نوح و علم حضرت ابراهیم و عدل حضرت اسمعیل و حسن ظن یعقوب و صبر التوب و خلاص حضرت موسی و عتد حضرت داؤد و تواضع حضرت سلیمان و زهد حضرت عیسی علی نبینا علیهم الصلوة و السلام و دیگر اخلاق از بواقی ایشان مستوفی بدست آورده چندان صفت از صفات کمال و نفوت جلال که در اوصاف بان متفرد بود و مضمیم بان ساخته باین دولت استعداد گشت که مدوح حضرت آبی جلوه گشته تا فرمود که لعلی خلق عظیم و قال المفسرون هذا منزهة عن کل عیب کیون الخلاق و وصفت له بالتخلی کل محاسن الخلاق و از حضرت بی نبی عایشه رضی الله تعالی عنهما عن ابن عباس پرسیدند فرمود که خلق او قرآن بود یعنی با قرآن قیام مینمود و از نوای آن اجتناب مینمود و با داب و خلاق آن خود را مودب و متخلق میکرد و تفسیر آن و تیسیر مذکور است که در طایعات حضرت آبی جلده که جسد کوفتن بسیار مینمود و مضمیم تمام بحجاب قدس آبی مضر و محض میشد و انقیاد او امر کما یبغی میکرد و با دشمنان او تفرق و کلی مینمود و با دوستان در منزل و فرزندانی مینمود و با بندگان او بیست و بیست مینمود و المراسات کسی در چیزی همچون خود داشتن

و هزاره نیک خدی ایشان مینمود برجات و خلاص ایشان بر لیس میبود و کجما اذیه ایشان انقدر که طاقت داشت پیش میبرد
و بمصالح ایشان آن مقدار که میتوانست قیام مینمود و بخیزد و این ایشان را اشارت میفرمود و از همه اموال ایشان بخریدگان
داشت متعاقب میکرد و با جاهدان حرم در زیدند و با همه مؤمنان خضر جاج نموده در استرضای ایشان میکوشید و بدین صفات
ذکوره ثبات لازم میشد و از حلاق پسندیده آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم یکی آن بود که آن بن مالک ضعیف الله تعالی
علیه و آله و سلم که یکس از اصحاب و اهل بیت رضی الله تعالی عنهم آنحضرت را صلی الله تعالی علیه و آله و سلم خواند مگر اینکه جواب چنین داد
که لیک و گفت که بشرف خدمت آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم مشرف گشتم و هشت ساله بودم کاری که مردم هرگز نکند
چرا کردی و اگر کارم هرگز نفرمودی چرا کردی و هر چه بردست من تکلف شدی هرگز مرا ملامت نفرمود اگر دیگری ملامت
کردی میفرمود و بگذرید اگر قضا آن بود چنان شد و حضرت عائشه رضی الله تعالی عنها و عن ابها فرمود که آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم با یاران در مجلس موافق بودی در هر حال شما اگر یاران ذکر دنیا کردند می ذکر دنیا کردی و اگر با او آخرت کردی
آنست و نیز با او آخرت کردی اگر در طعام و شراب بر زبان یاران فتنی آن سر و نیز با ایشان موافقت نمودی و در حضور آن سرور از
واقعات جاہلیت حکایت میکرد و میخندید آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم تبسم مینمود و هم از حضرت بی بی عائشه رضی الله
عنها و عن ابها از طریق زندگانی با ایشان پرسیدند گفت در خانه چنان سلوک میفرمود که مردم دیگر جای خانه میفرودند و جا به
نمودند و غلین را پیوند میزد و شتر را بیدار و گوسفند را میشد و خاوم در کار آمد و میکرد و با او طعام میخورد و بیضا
خود را از بازار گرفته خود بر میشد و بجان بازی آورد و **نقل است** از امیر المؤمنین حضرت حسین رضی الله تعالی عنه که فرمود
از پدر بزرگوار پرسیدم که حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله و سلم چون بجان خود شترین آوردی بچو طریق عمل فرمودی گفت
که اوقات شتر لای خود را در خانه قسم ساخته بود قسمی را بطاعت و عبادت مصرف ساخته و قسمی را بتفقد اهل و عیال پرورد خسته
و دیگر بجهات خاصه خود قیام نمودی و گاهی در نیوقت با صلاح حال استتعال فرمودی و گاهی هم درین عین با اهل فضل و
تمکین از خواص اصحاب رضی الله تعالی عنهم و زید اجاب بجاست نمود و ایشان را بهدایا علوم و اطراف حکم مخصوص گزیدند
و ایشان دلالت فرمود که تا از آن مهر علوم که محظوظ میگشتند بطایفه که در ایشان بودند در فضائل و احراز شایسته تقدیر میکردند
و یاران را وصیت میفرمود که حاجت کسانی که استطاعت رفع حاجت بمن دارند شما حاجات ایشان بن ساینده و در ثواب این
معا با چنین میفرمود که هر کس که حاجت محتاجی بعضی پادشاه رساند که محتاج بر عرض حاجت خود قادر نباشد حق بجان و تقالی برود
قوم او را در روز قیامت از زمین بگذارد و یاران بویست قیام مینمودند امیر المؤمنین حضرت حسین رضی الله تعالی عنه فرمود که بعد
از آن پرسیدم اوضاع و احوال آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در بیرون خانه بچگونگی بود فرمود و هزاران مبارک از شما

پیوسته گنبد شسته و خاطر نامی صحاب رضی الله عنهم با یکدیگر گفت دادی و هرگز میان دو خاطر تفرقه نگرزید فرمود که در هر
 قومی با گرامی داشته و امور آن قوم با تو فویض فرموده و مردم استغفا نمودی بی آنکه بساط حلق و طلاق و وجه الشان
 طی فرموده و انحال صادر و وارد شخص میبودی و تحسین حسن و تقبیح قبیح میگردی و از حق هرگز تجاوز فرموده و مقرب
 ترین مردم نزد وی نیخواه ترین مسلمانان بود و بزرگوارترین مردم نزد آن سرور کسی بود که در مواسات و اعانت خلایق
 جهده می نمود بعد از آن از مجلس کیفیت آن از پذیر خود سوال کردم فرمود که آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در هیچ مجلس
 نشست و از هیچ صحبت بر غمگین نشد و خاتمش میا و حق سبحانه و تعالی بودی و چون بقومی رسید که هر که مجلس
 غمگین شده بود که با شما نجاشی پیش نهی شسته و یاران با این طریقه امر میفرموده و با هر یک از یاران خود چندان التفات و تعلق نبود
 که وی گمان برسد که گرامی ترین یاران نزد آن سرور و هر که با آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم معاوضه و مجالسه نمودی آنحضرت
 صلی الله تعالی علیه وآله وسلم صبر فرموده تا او از سخن خود بازپرداخته و هر کس که از آن سرور حاجتی خواسته البته حاجت او را
 بر آورده و سخن خوش با او گفته و خاطر او را منبج ساخته بازگردانیدی و نقش نسبت بخلق خدا تعالی عام بود چنانچه
 گوید پدیر هر قسم و در اجرا حکم خداوند تعالی و حقوق او هر کس نزد او برابر بودند مجلس او مجلس علم و حیا و صبر و امانت بود و او را
 در آن مجلسین بر شسته و عیب و فحش و مذمت کسی در مجلس آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم مذکور گشته و اگر چیزی با او
 از کسی ظاهر شد در خفا آن کوشیدند و یاران همه در مقام عدل بودند با یکدیگر و فضل در آن مجلس تقوی بودی و همه با
 یکدیگر در مقام تواضع بودند و توفیر کبیر و ترجم بر صنیعها آوردندی و در ملاقات غنا و فقر و ارباب حاجت اما کن کوشش
 نمودندی و در مخلص حیا آورده که آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم که سبب آنمذوح حق سبحانه و تعالی گشت بسیار بود و
 از آن حسن معاشرت که با خلق عتیق و مثل لبت و سخامات و بذل معروف و طعام طعام و افشای سلام و عیاده بعضی
 خود طالع و شمع جانانه مسلمانان به عایت حق جوایز خواه مسلمانان خواه کافر و اجابت از بنده و از او دعا و برکت از برکت
 مصیبت با اعتقاد قبول بر آید و مکافات آن بصنوف عطا یا نقل است که آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
 فرموده و عیبت الی گرامی حاجت و کواهد الی ذراع قبلت و بی ثبوت پیوسته که گاه بود که آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
 بنامان خود فریاد می کرد تا آنکه آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم اجابت میفرمود و دیگر عقود از مجربان و صلاح میان
 بندگان و قد ام نمودن بر عود و حسان و تدا بسلامت خویش و عوام و خشم فرو خوردن از پیام حضرت انس بن مالک رضی الله
 تعالی عنه گفت درمی ای جمعی از صحاب رضی الله عنهم در پیش منته بودیم که ناگاه آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
 بر میخیزد از راست نشینند و از عقب آن سرور اعرابی در آمد و در او آن سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم را گرفت و چنان

بشکند که گفت مبارکش آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بر سینانزانی آمد و حاشیه بر برگردن مبارکش تا نیزه در آن سرور
 باطل حضرت در اعنای دیده ستم فرمود ما شاکه اعنای بگو تا مر ازین ملها که آید و داند از برکے تو چرخه سیمین حضرت سالت
 پناه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرمود تا چیرے بوی داوند و برکتش روی نکرو و همچنان در سو او قسم می نمود و دیگران
 همه مردم حلیم تر بود و شجاع تر و کسیر تر و عادل تر و وقت بذل جانبار درم و دنیا سازند و آن سرور قدر قیمت بنزد و لهو و
 باطل و غنا و محارفات و دروغ و غیبت و بخل و جفا و مکرو و ذلالت و نمیند و قطع رحم و سوء خلق و تکبر و فحش و تعدد و حسد و
 عدوان و علم با علم برادخت و خود را ازین باطنع نموده دیگران را ممنوع ساخت و دیگر برگزیدم در ملک آنحضرت صلی الله
 علیه و آله وسلم شب بران نگذشت مگر آنکه صدق فرمود اگر کسی نیافتی که بوی داد بجانه خود زنی تا مصر فی برکے آن روز
 پیدا کردی و هرگز نیاید از کرد و فقر و غنا را بر نفس خود برگزید و جبار بر آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم چنان غالب بود
 که در سوکے یکس تمام شکر بسته و از گرسنگی شک بر شک مبارک بسته و در وقت طعام خوردن شکسته نشسته هرگز از آن گندم
 ست روز پیشه می خوردی و بر سوته دور و متعاقب از آن جو نشسته و گاه بودی که در خانه آن حضرت صلی الله تعالی علیه و آله
 و سلم یکجا نشانی و فوج نشستی و باب خراگند زانیده و این شدت و مجامعت میز جنته فقر یا بخل بودی بلکه انبار کردی
 در ولایت که نبوی حضرت جبرئیل علیه السلام نزد مبارک آمد و گفت خدای تعالی ترا سلام دهد و میگوید که دوست
 میدارد که این کو بهای مگر از برای تو طلا گویم و با تو باشند هر جا که روی آن سرور فرمود که اے جبرئیل العلیا درین
 لا دار له و مال من لا مال له و قد جمعنا من لا عقل له جبرئیل علیه السلام فرمود و بتک الله یحمد بالقول الا ثابت و دیگر آنکه چون
 این شسته جابجگشتنگ نکردی و صحابه رضی الله تعالی عنهم را بتعظیم و احترام و بکنیت یاد کردی و با حاجت خواهد
 و سخن کسے نفهمودی و از همه متواضع تر بودی و از همه اهل مجلس خاموش تر و چون سخن گفتی از همه بلند و فصیح تر بودی
 هر چه یافتی از کتب کین پوشید و بر شتر و سب و دهنر و روزگوش هر چه اتفاق افتادی بر شستی و گاه بود که پیاپی پاره
 مبارک بر نه کردی و در بازار رفتی و گاه بی روی او و عمامه و کلاه و زوق میمون و تارک همایون کشاده چون کل در آن
 بخار شکستی و یا نهرا نمیشد کردی و با مسکینان هم کاره شدی و با مجروحان هر یک اناه دست و آوردی و با ابل و فضل
 اگرام نمودی و با ابل فیهنیکه ای اقدام فرمودی و عدل و عدت قبول کردی و حیانا مجرم و مطیعیت بنحان شیرین تکرم و قد
 فاما غیر حق گفتی و اکثر اوقات متبر بودی بعلت سبب میدید و انکار آن نکردی و بر آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم
 اهل و مسابقت می نمودی و آواز می نمودی و می کردی و آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم تلقی تعبیر فرمودی و در آن شب
 مای بودی و آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم در مجلس و ماکل ایشان لغو فرمودی و وقت بیاید بودی یا حاجت می نمودی

مشغول بودی و یا با صلح امور اهل بیت و صحاب رضی اللہ تعالیٰ عنہم شروع می نمودی و هرگز هیچ فقری را از جهت فقر تحقیر نکردی و هرگز هیچ غنی را بجهت غنا تعظیم نبردی بلکه همه را کیسان بختجان و تعالی دعوت فرمود و در جود و کرم به مرتبه بود که هرگز هیچ صائیل را نماندند مگر او امید داشتی اغرابی بر حضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ و سلم جزئی چاهنیدان سفند بوسی داد که برسان دو کوه از آن پشته تا اغرابی خود را دلالت می کرد و میگفت الا ان محمد اعطی عطا من لا یحیی الفاتقہ و در مرتبت از غزوه جنین چندان مال ببردیم بخشید بود که اینجا عرب بران شدند و بسبب سلام بسیار از صناید دیدار بر آن شد چنانچه در محل خود مین گشته و گویند که نبوت صید نبرد درم نزد انصاحب کرم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و سلم آوردند برود که حصیری ریخت و قیمت کرد تا برخواست بگذریم از آن باغ خانه بود و هرگز بچسب و شناسنامه نداد و بر هیچ چیز لعنت نکرد و هیچ فری از مومن و کافر و عابد و فاجر و بدست خود نزد گردید و وسیل اللہ و از یکس انتقام از برای نفس خود نتواند اگر از برک آن سر فروشته گسترده بودندی برو صطبی نمود و انا بر زمین مکیه فرمود و از برای کفایت هم سر که برخواست تا آنکس مر حبت نمود و حضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ و سلم ادا نه نشسته و هر که دست حق سپرد آن سر و برگرفته تا او در خود کشید آن سر و دست خود باز نیارود و ابتدا بمصافحه صحاب رضی اللہ تعالیٰ عنہم آن حضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ و سلم فرمود که چون نماز بود که گسختن چیه تظلم آن حضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ و سلم آن سر و نماز خود بسکرت او کرد و بهم آنکس پرداخته و چون فارغ شدی از سر نماز آمدی و اکثر در وقت جلوس و قبله نشسته و چون غزوی نایرت آن حضرت مبارک نمود که گاه بود که جامه و در او خورش پندخته و آن را بر رانجا نشاندی و در حین تکلم و رضا و غضب بکلمه حق نگفته و دوست ترین طعام نرزد آن سر و طعامی بود که در دستها پیشتر بود و در حین طعام خوردن و ذوالنوشته همچنانکه در نماز نشیند و لیکن بالا زانو نهاد و قدم با قدم و میفرمود که من بنده هم میخورم چنانکه بندگان بخورند و می نشینم چنانکه بندگان نشینند و طعامی که تنگ گرم بود بخوردی و بیهوشگشت از پیش خود خورد و گاهی با گشت چهارم مد فرمود و بدو گشت خورد و فرمود که بدو گشت خوردن عمل شیطان است از طعامها گوشت و دست تر و شسته و از گوشت سفند شانه و ذراع دو داشته و از میوهها انگور و خربوزه را دوست داشته و از آنچه از بقول پزند که و را دوست داشته و گاهی میفرمود که وی شجره برادر من یونس علی السلام چون طعام بر پخته کرد بسیار پاره کنیدی که دل خربین قوه میبید و از حمونفات سر که از تمر تا خرمائے و از زهرا می نیداد و وجه و بقوله محمدا دوست داشته و اکثر طعام و شراب آن حضرت رسول صلی اللہ تعالیٰ علیہ و سلم خرمای آب بود و هرگز طعام مرغین برمودی اگر خوش آمدی از برای دوستی و گرنه دست از او باز داشته و بعد فراغ جشنان یگان یگان پاک کردی بدان و در آن مسالفت نیز بود چنانکه جشن مبارکیش سرخ میشد و گاه و طبق برین سوال مالک که

بعد از آن دست مبارک با تشبیه و پنجاه آب فاضل آمدی بر کوه میمون بان مسح فرمود چون آب کشاید که دست دوم
 اقدام نمود و در اول هر دو مسحه کردی و در آخر محتمه نمود و آب را تسکین نمکیده و در یک شب سیدی و گاه بود که یکبار
 آب بیاشارید **نقل است** که کبریت از برای آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم شتر و غسل با هم میخورد که بکطرف
 حاضر کردند آنروز از نوشیدن امتناع نموده فرمود و دست است که یک شربت باز آورده و فغان خوش است که در یک نام
 جمع ساخته نه آنست که بیگویم حرمت و لکن مکره میدارم فخر و حساب بفضول دنیا فرود یعنی روز قیامت و در میگردم تو را
 صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه الطیبین الطاهرین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا و الله فی ارباب سیر و اجتماع صبیح است
 و خبر آنست که خلق آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم چون خلق او در صدمه مثل کمال بود و تمام عضا و جوارح و کبر
 اعتدال مزایم مبارکش دال بنمودند قضا مبارکش بود یعنی معتدل میان طول و قصر معه ذلک باهر که از گفته که بر آنست که
 بخودی و در مجلس شریف که تشریف آورد که از نم نشینان بزرگتر بودی سر مبارک آنسروز که سر بریده سلطانان عفتست و
 خرگاه شهنشاه خرد بزرگ و آن دلیل کمال عقل و بزرگی خرد مینمود نمود بخویش سیاه نه مجده و نه مرل و گیسوی مشکباز
 نه قضیه نه مطول گاهی به زنگوش رسید و گاهی تا لبه و دو گونه روی مبارکش نه سفید بود و نه گندم گون اما بغایت ابرو
 الوب بود و بیون چنانچه در کمال آنسروز صلی الله علیه و آله وسلم که نگاه کردی البته تشبیه آن جاه کردی فاما لون بدن
 گونه تمش سفید چون نقره که خسته بود و عضا می است که وجود با جودش از غایت نور شعاع بر یکدیگر انداخت بود چنین
 که مطلع الورد بقیقت بود چون کلمه الحی کشاده بود و ابرو ان کسان نشانش اگر چه کشاده بود اما پیوسته از بک صید
 دهها آماده بود تا در مقام شهود اسرار قاب تو سین بجرمان سرم سر او ادنی مینمود و در میان دو ابرو مبارکش گه
 بود که در حد غنصیب مستطیل مینمود چنان ز گینش که در و صیدا با دام که بر جانشته جهان بها بود و صد هزار ناک جگر و
 از خندگ ترگان نمان بر وان نهاده چندین هزار غیر دل و صاحب کردند و سبک گران بغایت سیاه و سفیدش بغایت سفید
 و در میان آن سیاه و سفید که حرمت می نمود و قوه با صفت بمرتبه بود که در تاریکی در و ستمای مساوی میدید و وحدت خیال
 بود که در پوین یار قه ستماء شمر و خدیج سعیدیش از استخوان بر که مرتفع بود یعنی میر از خود بینی آنسروز صلی الله علیه و آله وسلم
 بطول و ارتفاع بل بود و نورانی از طرف و جوانب او مشعل بود و دهان فروده و دانش که بکشتاگی مبله است اما بغایت طویع بود
 و هسان نور فشانش چون مر و اید براق و فیلیز و در حد تکم نوزک از انشای ثنابای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 میگشت که در فروغ و شعاع آن نور هر چه در فلکات چون تجلیات مستور بود ظاهر و لامع میشد محاسن مطهرش کسیت و از این
 بغایت لطیف بود که روی آنکه شمشاد از شارب زیاده تر شسته گردن از او نش بلند و از غایت صفا عین و صفای او

موجودش از یکدگر دور در بین المنکبین همایونش را از اضمحنت نبوت نور علی نور و سینه بی کینه اش که خزینه آن از انوار قدس بود چون
 جبهه گسته وسیع و در بعضی می نمود شکم عالی شمش با صدر عالی قدرش همواره هموار میبود از سینه با سکنه اش تا ناله و مشک
 او صافش خطی بار یک از مور کشیده بود کوی سنبل تر بر بایض کافور با لور سیده بود و باقی اجزای سینه و شکم حکمت خزینه
 اش همی و بی شام تشقان ایچ فایحه عمیر عمیر شمش چون رو اکت قدس در بزم النغبایت خوشبوی بود و
 عظیم المنکبین بود و طول الزمین و ضم الزمین گوشت مبارکش تا تکم بود در خاوت و طرف شامل الاعطاش
 چون قضبان فضه کمال الطافت و محکمی و تعاوت و کف نرم همیوش نرم تر از حریر سیاق همایونش دقیق و لیکن نغایت
 دلپذیر نغمه است و پایش درشت و غلیظ و عقب نیکو عاقبتش کم گوشت نه طویل و نه عریض و زیر قدم مبارکش از زمین مرتفع
 بود چنانچه التصاق بدت و پشت پائی ریش املس مستوی بود چنانچه پشم کسر و شقاق بدت روی آن سر و چون بد نیز
 و بوی آن سر و چون مشک و غیر اعضا و جوارش تمام خلقت و مناسب نظرات نماییش درباره عاشقان است متوالی و متعاقب
 بود **عبیث** در جهان علم عشق تو اوار حنت اند وین هر دو جهان بهر تو پرده حنت اند و حسن تو صد هر عاشق حشر
 و زیک نظرت کار همه ساخته اند از جابر بن مثره رضی الله تعالی عنه مرویست که گفت در شب با تهاب دیدم که حضرت پیغمبر
 صلی الله تعالی علیه و آله و سلم حله نوح پوشیده بر باران تشریف آورد و در صفحه حنار با انوار حضرت سید ابرار صلی الله تعالی علیه
 و آله و سلم نگاه میکردم و در کوه ماه میدیدم بخدائی سوگند که در نظر من برت از ماه بهتر می نمود و جنبش بر ماه برت می نمود
عبیث ماه و فرمانده جمال محمد سرور و یار اعدال محمد جرج فلک رکمال و منزله نیست در نظر قدس کمال
 محمد اینهمه پر ایوب به جنت فرودس تا که قبولش کند بلال محمد آدم نوح و خلیل و موسی و عیسی آمده مجموع
 و طلال محمد شمس و قمر در زمین چشمه نایب ماه نباشد مگر جمال محمد سعدی اگر عاشقی کنی و جوئی عشق محمد است
 و آل محمد و از ابو هریره رضی الله تعالی عنه روایت است که گفت هیچ چیز از حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم حسن
 ندیدم و لعان حسین مینش چنان نوزانی مینمرد که گویا آفتاب و جبهه مبارکش جاری بود حضرت ابن عباس رضی الله تعالی عنه
 گفت که حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله و سلم هرگز در برابر آفتاب سجد و الا که نوزاد بر نور آفتاب غلبه کردند و هرگز در پیش چرخ
 نشست الا که نوزاد سرور پر نور که چنانچه غالب آمد **عبیث** آن خوجه که بدست سلام طلال است بر چهره خال خوزنگ
 بال است و خمشید آسمان که جهان روشن می شود یک پر تو از تجلی نور جمال او است کل گرچه آب رو چمن شد بزرگ
 بوی زان گشت سرخ روی که مشتاق آل است مهنانه مروح با لبش می پرود پر و بر جبهه بلال است بم بال است
 ایچ از وصف جمال حسین صوره آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در کتب معتبره بنظر سیده شمسین کشفها ما خامرین

عماد غیر شامه رفته چند خاص از برای اباب اخفصا ص و سنف جمال حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم وقت
 کمال احمدی صلوة الله علیه و آله وسلم در آن قوم میگرددند و این قبول همنام نموده پیش از آنکه زبان سخن معین مسکین کیشاینه بود
 حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم مبارزت نماید باید و پیش چون بسا کارخانه ضائع و نقاشی نگارخانه بدیع
 خواست تا از برهه دره التاج روح پر فوج حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم که از دوا بر خواهر عالم پاک بسر و آواز
 نگر بخیمه خانه افلاک افزونتر بود و حد از آب و خاک بشیرت ترکیب و مظهری از برهه ظهور نور حقیقت در شایع است
 ترتیب نماید و پرده افخا از روی شاد بر خطو خانه حبیب الله و کفی بخشاید و خورشید نور شود حضرت احمدی جلده در
 مظهر اشرف وجود با جو محمدی صلی الله علیه و آله وسلم نماید جسم بدیع و شمع صمیم حضرت عملى الله تعالى علیه و آله وسلم
 بحال قدرت و متضمنی حکمت بکاشت اعلام ظهور بانی و الوهیه و حضور و حاکم بر ذره و شبهه ظهور و در
بلیت صورت از حسن دوست پرده کشای لا سیرت آینه جمال نمائے لا خواست حسن که جلوه آغاز با
 حقیقت مجاز و از دلا بنمای حقیقت توحید لا اندر آینه مجاز پدید لا میفرستد ز طارم افلاک لا قطره روح
 شیشه خاک لا یعنی از نور من سبلی لا بین جام جهان شگفتی لا لاجرم از روز که نقاش قدره چون صورت میرون
 و سیرت حضرت محمدی را صلی الله تعالى علیه و آله وسلم بر صفحه صحیفه وجود منی کاشت و بنای فطرت کن فیکون قصر
 هایون بعثت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم در فضائی هوا شهبود بر سیرت عقل کشاگرد او ستاد فطرت است
 زینت از قطار این مقرر فیم الشان در کتب هر عضو از اعضائی قابل عظیم الشان این سلطان اش و جان محمد از عالم
 صلی الله علیه و آله وسلم استغنا حکمت و استکشاف حقیقت آن نمود اول که صانع حکمت قلم دست آواز فطرت داد تا
 شکل حسین پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر کشید و جز فرختر خورشید جمال را از مطلع کمال و طالع گردید عقل از او ستاد
 فطرت پرسید که این جام جهان شایع را برای چیست و این آینه فرخ لغای کجته تماشای کیست او ستاد فطرت گفت این
 سنجبل است مصطفی که عکس نور جمال محبوب لایزال باعثان لا اوبالی نماید یا گلستان بر گل در جهانست که در نو بهار ظهور
 از دات ان عرف نگو و عطره و فی انکم افلا تضرک بر غصان اشجار رسید برار و تفتیح شمار صلی الله علیه و آله وسلم و علی الصیابة
 میکشاید و چون بنمود و حقه و در فرق هایون انکلا صدکات فون و ناک مبارک آن سلا که کن فیکون را بر تو هم عطایم و در یکم
 هفت اندام بر او در کمال غیر به و هو بدیع حواس شاعر قوی بوطن و طوایر در مقدمه و خمر سه خزانه دماغ آن سلطان تخت
 ما از این بکاشت عقل از او ستاد فطرت پرسید که این خزینه از برهه که نام بر نیده ساخته و این گنجینه بنام کدام تقدیر پرده
 او ستاد فطرت گفت که این قلعه قاف وجود است که شهبان عقل گشته و سدره تنی صفت آسمان صفت عضو است که در

جبرئیل فکرمده و مرکز دایره وجود حضرت محمدی است و پیرکان نقطه سجود احمدی است و لفظ باجره حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بعد از عظام مازان البصر نواله نوال الم تر کیف ربک مد لفظ از کاسه باجره انوار است و سابل مسابل معارف و حکم ابدی که عبارت از جامع جامع احمدی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم قرصه حکمت فاجی له عبده ما اوحی از کفیه است او چون نخه سین چیم شبه اش لبتر د لوج المحفوظ پیشانی بی پریشانی اش گبتره عقل برسد که این چیست گفت این صفت نخستین مصیبت سعادت است و لوج المحفوظ آسمان ساله است و غفلان دیوان جلالت است و باجره منشور نبوت است فهرست دستور فوت است گاهی در حین تلقین غلظت و غلظ علیهم چون سپهر گستر سیاهی بر چین گاهی در حین تلقین فباجره مرالینت اللهم یون آینه ماه سیمای تهنشاهی سین چون دو طاق قوس بروی در بخایش بر فوق رواق مفرنس حدقه بر پشت و آن در بلال مشکین بر افق سین تنق حیدر سین آن رنگ حور عین بگاشت غفل از حقیقت آن پر سید اوستاد فطرت گفت این دو طاق محراب منقوده جامعه خسار است که دو قید بل مقلتین درو آینه و امام انسان العین صنفون شرکان در سما بهر طرفه العین در کوع و سجود سهو و صعود بر نگیخته یا خود چنان گویم که دو قوس فرج است بر فلک حیدر نی که قدرت قادر بشانی بر افق پیشانی انخالات کن فکانی پدیدار ساخته یا چوگان بر حال سلطان حسن و جمال است که بکیشیوه پسندیده کوه سرگردان دیده را در میدان ناز بجا لگا ه عمره نماز اندخته چون دو رواق میمون حقیقتی را که در زبرد و طاق قیر کون حاکم آن سلطان قاب قوسین مرتب گردانیده و آن دو محبوب ساده که تذخومی مردک دیده را دران رواق پر نور بر بستر مشک و کافور بخوابانید عقل رسید که این چیست گفت این دو شاه سروند که بر تخت عاج و آبنوس تکیه زده و یا آفتاب و ماه اندک بر فلک غروب و جبهه خیمه زده نی نی بلکه دو کبوتر زنج سیف دالند که در جوار اعلا مازان البصر و اطمنی معلق میزند یا در سبزه شایانه جمال اندک در سارگاه و لفته راه نزله آخره جولان میکشند یاد و نرس گلزار احمدی اندک در گلشن جنار با انوار حضرت سید ابراهیم گفته یاد و نگوذم فرخنده احمدی اندک بر شجار انظار احمدی صلی الله علیه و آله وسلم نمودار گشته نی نی بلکه دران دو قوس ابرو آن نهم صلی الله علیه و آله وسلم باب رجو سر قاب قوسین که عبارت از وجود امکان است معین تا خشنود و در انعکاس جمال واحد در آینه مقصد حسین و جد در دیده پسندیده آن شاهد مشاهده حقیقت سر او را که توحید مطلق است مبرین گرام پسند و چون مشاط قدمت حضرت پروردگار بخل و علا جنار عروس فرارش را بگلفونه افلا قد کسه و عاناه هرا النبی مبارک است و بکلی صبا و زیور ملامت پرست عقل رسید که این چیست گفت این جنار گلگون کویا چیست نیلگون دست قادر چون جل ذکره منشق گشت و با گل خندانیت که بر سینه نیات نمایند و درین نفحات رعایت در گلستان جمال حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بقدرت بر کمال حضرت ادری جل و علا متفرق گشته نی نی بلکه دو ورق کتاب میا دند که بزوی رقم سعادت از قلم کفی باد

شهبیدار بشیده یا دلبلیق باب برکت است که از برای مجوزان است بقوه بازوی یقین و شوکت و اارسالک الارحمه العالین
 در هنگام شفاعت بروی در ماندگان بی بضاعت کشاده چون شبکات زلف شبگونش ز بر منوال دام صیادان بر
 گلگون و خساره میمونش از برای صید دلبها عاشقان مجنونش مسبق گردنید و حقه یا قوت و مان باره نش در هنگام تنسم
 تبسم چون مار خندان نقش و چون غنچه سیلاب متفوق گردنید عقلم بر سید که این حبسیت استاد فطرت جواب داد که این حقه است
 از لعل بدخشان لسانی ساخته و قبلیست از ایا قوت رمانی روحانی پرورفته در چشمه نسیم نسیم حینه الغیم است که در حق تحقیق
 در کوه مخموم ساخته شراب ناب آب دانهش را که سبیل جان مشایقان است در آن عین همچون لطلات همان که تو مگر دهنده
 و چون در باغ رستان لوز فشانش را که عبادت از سه و دو دانه مر و اید آید در خشان است جوهری حکمت بپشته فدره
 مخموم ساخته در عقیق سرج دهان فرود دانهش پر چوشت عقلم بر سید که این حبسیت استاد فطرت گفت که این در الهام
 بهیضا است که آن بر قرده حق سبحانه و تعالی در درون لاله حمر رخساره یا خود عقده منطوم شریاست که در درج جواد برشته
 عیون اسامی روح افزا را و کینه و چون زبان قرآن خوانش در دبیرستان دمان باره نش معلم الرحمن نظم القرآن در پس کس
 سپاره سنان نشانند و بر غم گلکش در صومعه دمان در رقص عرفان در آور و عقلم بر سید که این حبسیت و این نعمه و نواد
 فضایی این خلوت سرا می صدای اندا کیست فطرت گفت این خطیب دار الملک نبوة است که خطبه شهادت در جمیع ایاب
 سعادت در جامع دمان بر نبر کر سه سی و دو پایه استان بر بخوانند و نهال بوستان دمان است که مشکوفه قرآن بر شاخسار بیان
 میشکوفان و صد شرفیست که در دیار دمان در سخن در حوصله جان می پرورند و مظهر اسرار ایمان که نثار وینا و فضل
 و حسان بر طبق بیان بر مفاوق ارباب عرفان میسراند شاخ نیشکر مصر نبوت است که در قنادخانه نقوش بر و فاق مذاق
 ایل مروت بارشاد و حی و با مداد امر و نبی بر طبق بیان از سر پایه قرآن شکر بر نبی میکند شیشه کلاب نشان جهان است
 تعلیم و تعلم است که در هنگام حکم بر طبق سینه پر نور نبی ایمان و کینه کلاب یقین و طمانینه می نشانند و چون کف کفایت حیات
 دست حق پرستش را بجنبند سعادت قدرت حضرت الهی بحکمت نامتناهی جل و علانند و چون بر یکدیگر تریب می نهادند و عظم
 متفرقه و فاضل متخرفه را با طناب و عصاب و غضارین و جمال و عروق با تحارین ترکیب مبداء و عقلم بر سید که این است
 گفت این کفایت سنی است سحاب سما و سماحت است سپاس دار ارباب ایمان و وفاق است تو نگذارد صاحب کفر و فاسق است
 شجره شاخ چهار باغ و جود است از دار لطفار بر غنسان انامش تکلفه مخمال خیار بوستان نهاد دست که تصور با دشمنان خیم
 ابتهاج در همین و شمایل خباب حضرت ذوالجلال کشاده چون بر تریب در عالم صدق و عالم صلوات تعالی علیه که سلم
 مهابت بود و عقلم از بر سید که این حبسیت استاد فطرت گفت این خزینه است از بر چه زوهر جوهری حضرت الهی صدق و تریب

بخینه است جهت نقدینه معارف و تحقیق نامتناهی آماده میسندست از برای جولان فرسان عساکر اسلام بامنتفیح الیوا
 از برای سلطان ایمان بالشرع نور عرفان یا منشرح تحکیمی است از برای شهنشاه دل و جان توسیع و گنج و مستی
 قلب غمبدی کشاده خیمه و حرکاهی است از برای نزول سلطان ایمان هنرین در تیره فی قلوبکم تزیین داده و چون شکم با
 حکمش لکه خزینه قلعه نهاد خاکگاه صادر و وار و طعام و شراب مرتب گردانید عقلم رسید که این چیست گفت اینجا در صل وضع
 مطبخ سرانه قالب استباینست و منبع طبایع انسانی و معدن استخوانی منزل و ما که نفس ناره است موقع و مرعاطع بسیار
 اما در هرستان وجود این استبدان و جان صلی الله علیه و سلم محبت همت و دزدان مویات است خیزنه قوت لایموت و دوفنده سر
 ملک و ملکوت است لغزین بر تو که که ساکن این مسکن میبود درین ملکات بر طبق اراده خود تصرف می نمود اینجا محکوم کم خود چه کومین
 است صلی الله علیه و سلم بود عشو نهامی که تو طنان این طون انقیاد و فرمان خود میفرمود بسیار است این سلطان
 خاققین در مقام قناعت اشبع یوما و اوج یومین است چند آنکه مشتی عبدالبطن در وقت اشتها در خورین دعا و سمنند در که پنا
 و منع بریان و جلوه ای پسند دین خواجه هر دو را این سلطان تخت او آذنی صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در وقت
 مجاعت با میباید سنگ بر شکم میسند و پلیت چون ندانی دوست را در دشمن جانی چه بود به سنگ باید نفس را
 علو او بر یانی چه بود * و چون حکمت ربانی باید اوج جانی به تمهید معاقده شهر با استظهارش پر دخت و تن با
 متانتش تشعیه قواعد قفار استوار است عقل از او پرسید که این چیست گفت این بر طیه انتقال شرع بود و معلوم است
 و متکفل احوال بدایع عبودیت است پشت پناه مشقت تباها و یزگار ان است بارنده روز ارم گناه کار است و چون
 در مقام قیاس مستقیم وار و طوبی و استقامتش بر اوراق شوق خود بخار و چون در هنگام رجوع بجنوعش سخن گفته
 بخرج کوزه پشت حمینه قامت با افتقارش تا بقیام قیامت تواند بود که برادر و چون پاره های انحضرت را که دعایم
 تو هم قصر و دست ترتیب نمود و با جمعی عظیم الشان رفیع البیان نهاد را بدین دو عماد بنیاد نهاد و عقل از او پرسید که
 این چیست استناد فطرت جواب داد که این دو ستون است که قصر وجود برین مبنی در قیامت سوی و در قعود سخن دور فوق
 اند و طریق سلوک براه و در قاصد در عرصه فسخه فخر و الی الله فی ذلک و میل تجلید که کمال بجز تکمیل در دیده عرش
 میباید باشد و در حقیقت توفیق تمیز که بار ابرار و سخن اقرب الیه حسیل الوریه میباشند چون در مقام طاعت قمر فایز
 بقدوم قیام لیاق هم سببه الله بجزیر و جبره نقیصان طاعت طبعان نماید و چون هنگام شفاعت اشعشع بزانو کس
 است ایام خوشی غلبه کسب تیشینه عند نصیان خواهد مولفه فی نعمت النبوی علیه السلام مراد دیده دل
 هر زمان در و نادوم به شمار و فتنه پر نور صد بید و سلم محمد عربی که از برای اول و آخر به بجا است مؤخر باقی است

اولش آنکه ولی زروی حقیقت در فوق تا بقدم صحت خدایت مجسم به عالم دل و جان بوده شاه تخت رسالت است میان
 مکه و طایفه منور قلوب آدم به بروز حشر بطل نوا اوشده و اثنی عشران است او جمله نبی اکرم به نهاده بانی عزت
 شنبه فدی به فرود پانه جاهش مقام عیسی مریم به جواز دنی زده بر تو قدم محمد صلی الله علیه و آله به یک دو کام گذشته
 گذشته زاوج طاعت عظم به و گرنه سوسره و ظهور روز تو باشد به فروغ عیش که بیند درین سلسله ایام به طفیل ذات تو
 بشده هزار عالم زان شده که پیش بگردار وجود قطره شبنم به زار بود چو شسته فیض رحمت متقاطر به نزار و وضو نما
 زمین فیض تو خرم به هزار نعم زنگاه است بدل و من هر دم به فرودم عم و دیگر هزار بار بر آن قسم به بعد خوابی
 یکشای لب بشاعت به که دل پرست ز در دولت توحه مریم به معین چه تخته و سستد نیز زین که دیده که کند در
 پیایی روان بسو تو هر دم **فصل بیوم** در ذکر معجزات خارجی حضرت محمد صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
 بعد از آنکه معجزات آنحضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و سلم از حد شما بیرون و از احصاء افزون است و در کتب سیر
 و تفسیر هزاران مذکور و از بجز بعضی مشهور و ما از جمله معجزات مشهوره معتد به آنجا که درین مختصر ابراهیم نمونه
 رقم زده کلک بیان گردانیم و باقی تراحوال کتب متداوله نموده خاموشکن شماره را از تعرض آن باز داشته
 معجزه اول از معجزات ظاهره و باهره و آن مجید است و آن قویترین معجزات و ظاهرترین آیات بیانات و آن در یک معجزه است
 بلکه هزاران معجزه در او مندرج در آنکه در هر سوره بلکه در هر سوره چندین معجزه ظاهر است که قوه بشر از پر او عاجز است و از
 جمله معجزات که در قرآن ظاهر است یکی فصاحت مفردات و بلاغت نظم است بر وجهیکه هر فصحا و بلغاء عرب را از ایراد
 مثل آن عاجز کند و با وجود کمال حاصل ایشان در هر قواعد بنیان قرآن و مبالغه ایشان در معارضه و مجادله حضرت
 رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و دیگر از وجوه اعجاز قرآنی نظم عجیب و غریب است که با سالیب کلام
 عربی مانده و مثل اینکلام نه پیش از نزول قرآن و نه بعد از آن در میان ایشان در و دیافنه آمده اند که روزی حضرت
 رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم قرآن میخواند و لید میخیزد که از فصحا عرب بود اجتماع نموده رفتی میگفتند که بوسه و بر
 دران سز زلش کرده گفت همه استخوان کلام محمد صلی الله علیه و آله و سلم که یکس از شما بکلام عرب و اشعار ایشان
 و اما تر از من نیست آنچه وی میخواند با نهانی ماند دیگر آنکه از واقعات ماضیه و اموسا بقده در قرآن خبر داد و آنچه در دنیا
 گذشته بر امتان پیشین جاری گشته بود با آنکه چهار اهل کتاب عمر ما در تقص و تحقیق مصروف ساخته بودند و بعد از گفتگو
 و جستجو بسیار تحصیل آنها نموده معلوم بود که آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم امی بود و هرگز با بل کتاب فحاطت
 و مجالست نموده و نه کلمات اهل کتاب و سوال و جواب ایشان در زمین نزول قرآن بر چه میگرد که یکس را مجالس آن

نبود و خبر قبول و اذعان روی دیگر نمی نمود و دیگر از معنیات که تعلق با مهورست قبله است خبر داد و مجموع آن واقع شد
 و خطر آنکه در صد و از باب کفر و فخر عبور مینمود بایات قرآنی بطهور می آید و همه آنها مطابق واقع بود و از کلیات و
 جزئیات در قرآن که جزو مجموع آنها بود قیوم پیوست و ازین نوع اخبار در قرآن بسیارست مثلاً فرمود اما سخن نزلنا
 الذکر و انما لکنظون یعنی ما نزال قرآن فرمودیم و ما نگه دارنده آنیم تا دور که تیزرے واقع نشود اکنون قریب نهیستند
 است که هر چند ملاحظه و زنادقه تخصیص فراموش نموده اند که در قرآن تغییر می پدید آید و آنستند که یک کلمه بلکه حرفی
 بلکه یک نقطه در زیادتی و نقصان آن تصرف نمودن ممکن نگشت و صد الحمد و مسته و وجه دیگر از وجه اعجاز قرآنی
 و ترس است که در حین تلاوة آن بر فارسی و سامع طاری میشود آورده اند که عتبه بن ربیع با حضرت صلی الله علیه
 و آله و سلم سخن میگفت تا در از احداث دین جدید با باز دارد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم سوره حم کتاب فصلت
 بروی خواندن گرفت تا بخارسانید که فان عرضوا فقل انذرتکم صاعقه مثل صاعقه عاد و ثمود و عتبه از بسیاری خوف و
 خشیت که بروی استیلا یافت دست بدان بابر باننش حضرت سید الشیخ و جان الله تعالی علیه و آله و سلم پیش برد و سرگشته
 داد که تلاوة باز است چنانچه این واقعه از پیش سمت گذارش یافته حاصل الکلام است که سنت حضرت الهی جل و علا چنان بود
 یافته که بر غمخیزی از بر است خود از معجزات از جنس آن آید که میل و کوشش ایشان بان است چنانچه در زمان حضرت موسی
 علی نبینا و علی الصلوة و سلام کوشش قوم در تحصیل بحر بود معجزه او نیز از جنس معنیات ایشان و ستاده و مثل شگافه شدن
 دریا و خون گشتن آب از برای قطبان و تغییر و تبدیل عناصری ثعبان و همچنین بر اهل زمان حضرت عیسی علی نبینا و علی الصلوة
 و سلام تحصیل علوم صیغه غالب بود معجزه که مثل اجزاء موسی و ابرو که و ابرص تعیین فرمود اند و زمان منجیه با صلی الله
 علیه و آله و سلم میل مردم و شروع ایشان بفضاحت و بلاغت و انشاء ترکیب بذریعه و تالیف عبارت نسیه بود لاجرم جنانچه
 از برای ایشان کلامی شتاد در فایده فصاحت و نهایت بلاغت و کمال خربالت و سلاست خالی از طناب و تطویل محال
 و عاری از نقصار و بجز محال تا قریش که معدن فصاحت و بلاغت بودند با وجود معادلت در حین مخاطبت فائز
 بسوره مششکه سپهرانه بیند حشمت و تعریف آن نبرد ختمند تا گویند که این مفتح که بدیع ترین عهد بود در مقام
 درآمد که در معارضه قرآن کلامی ترتیب کند و در آن امر شروع نموده تا گاهی بگوید که این آیه است بخواند که قبل
 یا ارض البعی ما رک و سیمیا اقلعی باز گشت و آنچه ترتیب کرده بود محو کرد و بعد از آن گفت که من گواهم میدهم که این
 کلام شنبه نیست و مسلک کذاب که کلام مبهوم و ترکیبات مزخرفه بر هم میسبت و بان مملات و معرض سوره قرآنی هر
 در می آید تا گویند که سوره و اننا نعات را مقابله بدین مملات و البازرات و زعا فالحا حضرت خضر فالد آیات تمحفا

الطاحات طحا فان خبازات خبزاً فالثابتات ثرؤا فالاصحاحات لغما ائالة وسمنا لقد فضلتم على اهل الوب و استبقم اهل الله
و سورة قبل را بين كلمات معارضة كذا الفيل و ما اوريك الفيل له دنب و قيل و خرطوم طويل و ان ذلك من خلق
ربنا القليل و بدان سبب اصحوا كه فضحا و بلغا گشت **معجزه** ديگر شكا فز شدن ماه چنانكه حضرت امير المؤمنين ابن
مسعود و ابن عمر و النس بن مالك و حذيفة بن اليمان و جبرين مكرم رضی الله تعالى عنهم روايت كند كه جماعتى از
مشركان رسواى كعبه مطهره نزد حضرت رسول الله صلى الله تعالى عليه و آله وسلم جمع شدند و گفتند اگر در وعده نبوة
صداقتى و در تحقيق رسالت محقق ماه را در آسمان منشق گردان و آن شب چهاردهم بود از ماه و ماه نيز همگي بد رسه
رسيده بود انسر و فرمود اگر چنين نسيم ايمان آيد فرمودند از سه پس انسر و بركه و هبت و در كعبت نماز گذارد و بعد از آن
دست مبارك بدعا بر شوت و از حق سبحانه و تعالى درخواست نموده بانگشت سبحو و بجانب ماه اشارت كرد ماه و بهم
شد نيمى در آسمان و نيمى در پس كه منخفي گشت و حضرت رسول صلى الله عليه و آله وسلم يك يك ميخواند و ميغرمود كه ايفلان
و ايفلان اشهد و اوكا شهد با و در اولى انكه نيمه ماه بر كوه قبيقا و نيمه ديگر ديگر كوه ابو قبيس بنمود و روايت كند كه هر دو منشق
وى از هم پريان شد كه كوه خراور ميان آن دو منشق بديدند و چون حضرت رسالت صلى الله عليه و آله وسلم اين معجزات
يا ايشان بنمودن سخن سخن نموده گشتند كه محمد بر ما سحر كرده است و ابو جهل لعين فرما و ميگرد و ميگفت هذا سحر عاشر و العنبي
فرمودند كه اگر نسبت ما سحر كرده است بسا بر مردمان نتواند كه سحر كند لاجرم الامسا فان كرمى آند استغفار ميبنويند
همه گيغتند كه آرمى در فلان شب ماه بنشگفت و هر نيم او بجايى اشتافت و ايشان گفند محمد كرمى ما سحر كرده است
و اين آيت نماز نشد كه اقرب الساعه و انشق القمر و ان يروا ايتة يعرضوا و يقبلوا و سحر سحر **معجزه** در چرخ را ماه
قفل ز سبت و كليدى و انگشت پنجم سبت و كليد خزان چو در ممشت است و سبت به ملاز و اقدار ان گشت است
هم از قد آن خيمه ماه شگفت و صفت بشكست روز صاف **معجزه** ديگر آمو بود روايت ميكند كه صياد و صحر
دام بخواده بود اتفاقا خواجه عالم صلى الله تعالى عليه و آله وسلم پيستيد هانرمان آموى در قيد كيد آن بجان نجوسر
گشت چون نظر آمو بر وجه عبد الصلوة و اسلام نشد و زبان فصيح گفت يا رسول الله نزد يك من سگ انسر و زرد
دى فزت اى حرمت عالميان زين دو كوه و بچه و اسم هنوز انشيمين سيم نخورده اند و اگر بر سر ايشان نرسيم هم
ايشان بملك انجا به رسول الله صمان شو با بر هم و بچكان خود را شير بدم و باز هم قصه آمو با حضرت
در سخن بود صياد پيستيد حضرت رسالت پناه صلى الله تعالى عليه و آله وسلم فرمود كه اى صياد اين آمو صيد است و
اين چاره فرزندگان و ده داو و گيدار ما برود و زندان خود را شير و بهماز ايد صياد گشت اى محمد اى سنجي سبت است كه

وحشی که از دم خلاص شود و برود و بچکان خود را شیر دهد و باز آید آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود مہدی چنان
 است کہ باز آید صیاد گفت تو صمان میشوی آنسور فرمود کہ میشود گفت اگر باز نیاید عوض او ترا بقتل رسانم آنسور و تبسم
 فرمود گفت و اگر باز آید تو بخدائی من سجانه و تعالی ایمان آئی گفت آری بر این عهد بستند خود بر علیہ الصلوٰۃ والسلام
 دست مبارک پر پشت استہوسم فرمود گفت او را پنج ساعت مهلت دادم کہ برود و باز آید الخاہ آہو برفت و آنسور فرزند کافر
 با تظار آہو نشست چون چہار ساعت بگذشت آہو دو ان باز آید آنحضرت صلی الله تعالی علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ترا پنج
 ساعت مهلت دادہ بودم چرا نبودی تا فرزندت شیر بخورد زدی آہو گفت یا رسول اللہ چون نزدیک فرزند ان خود
 رفتم از من بگو شنیدند گفتند اسی مادر از تو بوسے میدمد کہ ہرگز مثل ان بوی نشنیدم من گفتم بوی حضرت رسول است
 صلی الله تعالی علیہ وآلہ وسلم کہ بدست مبارک پشت من بس فرمودہ و او مرصمان شدہ تا از چنگ صیاد نجات یافتہ
 اکنون بشیر داون شما آمدہ ہم فرزند ان میگفتند اسی مادر زود تر بلد و حضرت رسول صلی الله تعالی علیہ وآلہ وسلم از
 ضمانیت خود بیرون آرا کہ مارا شیر گوار نیست و حال آنکہ آنحضرت صلی الله تعالی علیہ وآلہ وسلم در صمان تو منتظر اکنون
 بنجیل آمدہ ام تا از ضمانیت من بیرون آیدہ باشی اسی صد ہنہ را جان بچو من و فرزند ان من قربان وفد تو باد یا
 رسول اللہ چون صیاد کا فر آن بدید گفت اشہد ان لا اله الا اللہ و اشہد انک رسول اللہ و دست از آہو برد و آہو سجا
 فرزند ان خود و ان گشت و در راہ میگفت اشہد ان لا اله الا اللہ **معجزہ** دیکر معجزہ سوسمار بود این عباس و ابن عمر
 رضی اللہ تعالی عنہما روایت کنند کہ اعرابی بود از بنی سلیم نام او سفید و بروا کتے معاذ روزی سوسمار گرفتہ بجانہ برداشتند
 و بر میان کند و قوہ عیال گرداند و در راہ گذار و بر جمعی افتاد پرسید کہ اینہا کیا نند و سبب اجتماع این طایفہ چیست گفتند
 محمد بن عبد اللہ است کہ دعوی نبوہ میکند و مردم برو جمع گشتہ اند اعرابی خود را در میان آن جمع گنجائید و با حضرت رسول
 اللہ صلی الله تعالی علیہ وآلہ وسلم بنجا طرد آمدہ گفت بلاہ و غری کیہی زن استن منیت بنخلگوسے دروغ زن ترا ز تو تو
 بیچکس در دل من دشمن ترا ز تو امیر المؤمنین حضرت عمر رضی اللہ تعالی عنہ قصد کرد کہ اورا گوشمالی بدد حضرت رسالت
 پناہ صلی الله تعالی علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ اسی عمر در جہلم نبوہ نزدیک است یعنی او را مرصمان الخاہ آہو و در کتب مبارک انرا
 کردہ فرمود اسی اعرابی سوگند بخدایتعالی کہ در سان آیسیم و در زمین آیسیم و در ذو امیان و ملائکہ ستودہ ام از خدا بیخالے
 بترس و ترک عبادتہ صننام دادہ بوجہ تنیت حضرت خداوند جل و علا و نبوت من اعتراف نمائی اعرابی گفت تجلات
 و غری کہ تو ایمان بخنہ کنم تا وقتیکہ این سوسمار ایمان آورد و آن سوسمار نزد ان سرور بندہ جنت سوسمار راہ گزیر گرفت
 آنسور صلی الله تعالی علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ اینہا اہلب قبل سوسمار را بگشت آنسور فرمود باضرب سوسمار بزبان فضیحت گفت

لبیک و صد یک حضرت رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم فرمود اگر ای چہے سو سمار گفتم انکذا برا کہ در آسمان است عزت
در زیر است سلطان او در پست سبیل او در پست است رحمت او در دوزخ است عذاب و عقاب او و حضرت رسول صلی اللہ
تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ من کیستم سو سمار گفتم تو رسول حضرت پروردگار عالمیان خاتم پیغمبران است سید القامتہ ذرین
القیامتہ و شرف القیامتہ و کمال القیامتہ و فلاح و رستگاری یا بدہر کہ تصدیق تو کند و خنثیت و خسرتان دارین مبتلا گردہ کہ
نگویب تو نماز اعرابی چون کلمات از سو سمار شنیدت خیر نماید و گفتم پیہ دلیل و مجرہ دیگر نمطہ ہم بعد از معاینہ این معنی گفتم
اشہد ان لا اله الا اللہ وحدہ لا شریک لہ و انک محمد عبدہ و رسولہ بجز اسو گنہ یا رسول اللہ کہ بجز تو اودہ ام و بروئے
زین ہم یک پس از زمین ششمین از تو بنود و اکنون ترا از کوش چشم پدر و مادر و فرزند خود دوست تر میدارم حضرت رسول صلی
اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ انک الحمد للہ الذی ہدانا لہذا و بعضی سیر آورده کہ سو سمار بعد از قرار بر سالت حضرت سیدالابراہ صلی اللہ
تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم این شعر را بخواند **شعر** الایا رسول اللہ انک صادق و نبوکت مہدیا و بولوکت ہادیا و شرفنا
وین الحقیقۃ بعد ما و عندنا کما مثال الحمیر الطوائف و فیما خیر دعویا خیر مرسل و الی الجن ثم اللسن لبیک دعویا بیت
بیرمان من اللہ واضح و صحیح فیما صادق القول رعیا و نبوکت فی الاحوال حیا و میتا و بولوکت مولود او
بولوکت ناشیا **الفلسفہ** کہ چون اعرابی ببولت سلام مشرف شد از غایت بہتاج در رقص آمد و بناشت تمام
بینمود حضرت رسول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ای اعرابی از مال می چواری اعرابی گفتم در قبیلہ نبی سلیم از
مفتی نیست حضرت نبوہ پناہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم وی مبارک بیادان کردہ فرمود این اعرابی را کہ بیت
کہ تشری و چندانم انکہ از ناتہامی بہت حوض آن بوساخم جلد الرحمن عوف رضی اللہ تعالیٰ عنہ بدین معنی فایز آمد
و گوید کہ چون عبد الرحمن بن عوف بن ضمانیت از حضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم استماع نمود از جامی برت
و گفتم پدرم و مادرم فدا تو باد یا رسول اللہ من ناقہ با و بدیم وہ ماہہ از بسن از شیر خونی کہ شعث بن قیس الکندے
بمن بدید آورده است آنوقت کہ از غزوہ تبوک مراجعت نمودم حضرت رسالت پناہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ
ای عبد الرحمن آن ناقہ کہ بیت کہ تو وصف خود کردی من نیز وصف ناقہ کہ ضامن آنشده ام تقدیم رساخم ای عبد
الرحمن آن ناقہ کہ بیت از لولو خوشاب مخلوقیستہ کہ گردنش از یاقوت سبز و گوشہای وی از زمرد و نیرت و چاک و سے از بزم
و پوشش سے از سندس و سترق ای عبد الرحمن تو برین ناقہ سواری میکنی میان حوض و میان مقام من پس عبد الرحمن آن
ناقہ را برد و حضرت مقدس شبو صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود تا انوائی بران شتر سواری شد و بغایت پسندیدہ فدا بعد
از ان حضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم فرمود نماز و اذکار کردہ گفتم ایمان نباشد مگر نماز و نماز نباشد مگر قرآن و سوو چہ

از چند سوره آنی با عربی آموختند و او همواره بیافت ایمان و استعداد بعرفان شکرگدازی مینمود و اکثرت قرآنی در زبان ساخته سخنان آن میفرمود حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم او را پیوسته بشکرگدازی دلالت مینمود و آنسرو فرمود که حسیبا و تعالی از میان بندگان خود شاگردان از همه دوستر میدارد **معجزه** دیگر و اینست که گری در پی آموید و دید تا آموذ و حرم گریخت و بعد از آن باستباد و کرک در خارج حرم متوقف گشت ابو سفیان بن حرب مخزومه بن نوفل چون مشاهده آنحال نمود تعجب مینمود و گریک بالیشان بر تکلم درآمد که ازین حال تعجب کنید و کار شمار بود و عجبست زیرا که حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم شمارا به توحید ایمان میکند و شما با جابت و بی مبادرت نمئی نمائید و او را در ابلان رسالتش مصدق مینماید بخدا سوگند که پیشتر مثل حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم ندیده و هیچ گوشی مثل وصف او نشنیده ابو سفیان و محرمه را تعجب زاده شد و از غایت حسد انبصوت بر چاکس طاهر نساختند تا بزمانی که بدولت اسلام فایز گشتند **معجزه** دیگر تسبیح حصاة بود ابو ذر غفاری رضی الله تعالی عنه روایت میکند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در منمنی نشسته بود امیر المؤمنین ابوبکر و امیر المؤمنین عمر و امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنهم با حضرت بودند آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم هفت سنگریزه از زمین برداشت و در کف مبارک نهاد و سنگریزه تسبیح گفتن آغاز کردند چنانچه آواز آنها بگوشش سامعان بر مثال آواز زنبور عسل می آمد نگاه آن سنگریزه تا بر زمین نهاد همه ساکت گشتند و بعد از آن برداشت و در کف امیر المؤمنین حضرت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه بر همان منوال تسبیح درآمد بعد از آن در کف امیر المؤمنین حضرت عمر رضی الله تعالی عنه نیز بخان تسبیح میگفتند بعد از آن در کف حضرت امیر المؤمنین عثمان رضی الله تعالی عنه نیز بر همان طریق تسبیح ایشان میگوشت و در تمهید ابوشکور سلمی رحمة الله علیه آورده که امیر المؤمنین حضرت علی رضی الله تعالی عنه آنجا حاضر بود و در کف او نیز تسبیح میکردند و بنظر لقیه که سجان آمد و بعد آنسرو را بود از آن سرور صلی الله تعالی علیه وآله وسلم سوال کرد که یا رسول الله شده اینها را که در کف ایشان سحر بودند و در کف من ساکت شدند حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود که ابو ذر تو میخوای با خلفاء راشدین برابر باشی و این ممکن نگردد و عقیل ابن ابیطالب رضی الله تعالی عنه گفت که در سفری همراه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بودم در مقدار دو فرسنگ راه از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چندین معجزه مشاهده کرده ام یکی آنکه تشنه بودم و آب نماند همراه نبود رفتم و گفتم یا رسول الله شکلی بر من غالب گشت فرمود برو آن کوه بگو که پیغمبر بگویدم آب ده بر وجه فرموده عمل نمودم آن کوه با من در سخن درآمد و گفت یا پیغمبر بگوئی از آن زمان که معلوم کرده ام که هیچ جایان و ثقی فرموده فاتقوا النار التي وقودها الناس والحجارة چندان گریسته ام از ترس حضرت خداوند جل

که دیگر آب در اجزای من مانده **معجزه** دیگر عمیق گفت که در آن راه آسود و خواست که قضا حاجت کند و پناهی نبود که خود را از نظر مردم ست و سازد و در آن صحرا سه درخت منفرد بود حضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بان درخت با خطایب رسیده که استرونی آن درختها جمع گشتند بر شمال در آنجا آمدند و همه قضا حاجت خویش گفایت میفرمود **معجزه** دیگر آنکه بموضع سیدیم نگاه اشتری دیدم در آن راه در آمد پیش حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بنامی در آمد گفت الامان الامان در عقبش دیدم که اعرابی می گفت تشریح کتبشده حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرمود یا اعرابی ازین بیچاره چه میخواهی گفت یا رسول الله این منسره را خیزده ام تا از برای من کار کنی و من زونفنی گیرم اکنون عصبیان می در و در کس من بران قرار گرفته که او را در کسسم و از گوشت وی نفع گیرم حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله وسلم شتر را فرمود چرا عاصی شده گفت یا رسول الله از بهر آن صاعه نشده ام که کا بنویسم کرد بلکه شنیده ام که تو گفته ای که نماز خفتن نگذارد و عذاب خدا تعالی در قوس رسد و این اعرابی با قبایله خود نماز خفتن نمیکند از من از آن میگرددیم که بناید شامت ایشان عذاب بر من ملحق گردد پس در فرمود که یا اعرابی چه نیست گفت بلای و لیکن دیگر خردم که در نماز خفتن تغافل نمازیم و بوقت ادانماط و قبایله خود را بفرماییم تا همه بگذرانند بعد از آن شتر انقیاد ایشان ننمود **معجزه** دیگر بریده بن الحصبی رضی الله تعالی عنه روایت میکند که اعرابی نزد یک حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله وسلم آمد و گفت یا رسول الله مسلمان شده ام و نزد تو مسلمان آمده ام اما حجره بمن نهامی یا پلین من نباده گرد و آسود فرمود که چه میخواهی گفت این درخت را بجان حضرت نبوة پناه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرمود که برو از زبان من بگو پیام رسان و اولیای انبی زو اندرخت برفت و گفت رسول خدا تعالی صلی الله علیه و آله وسلم تو را میخواند دعوة را اجابت کن از درخت یکجانب میل کرد و عرق خود را از زمین برشید و پس بجانب دیگر کرد عرق خود را تمام از زمین بر کند و بر فرار آمد و در من گشتان نزد حضرت انس و جان صلی الله تعالی علیه و آله وسلم و گفت اسلام علیک یا رسول الله انما گفت سبحی بعد از آن آسود در درخت را امر کرد ما بمبنت خود باز گشت **معجزه** دیگر این عباس رضی الله تعالی عنه روایت میکند که مردی نزد حضرت سوال صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت بچه پدرم که تو پسر من هستی پروردگار اجل و عذاب آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرمود که این شاخ خرما را بخورم تا ازین درخت جدا گشته نزد من بیاید گواهی میدهی من گفتم آری آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم شاخ را بجان از آن شاخ از درخت منقطع گشته بر زمین افتاد و بر سرش روی آمد تا بنزد آسود و آمد نگاه آن سرور فرمود و تمام خود با گشت و بر همان منوال بجل خود معاودت نموده بر آن درخت منضم گشت **معجزه** دیگر موسی که در غزوه طایف حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله وسلم در شب با یک بر شتر

سوار بر سر فرمودند بدخت سدره پرها و چشمهای زکسین حضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم خواب آلوده بود چون نزدیک آن رسید که روی مبارک انسرور بران درخت آید فی الحال درخت بشکافت و نیمه بر دست راست و نیمه بر دست چپش و در پهل گشت و شتر آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم از میان درخت بسلاست بیرون رفت و گویند آن درخت هم چنان منفرح مانده است تا اکنون معروف بسنة النبوت است و از همگیس با بغایت ترضی بان نرسانیده

معجزه دیگر روایت میکند جابر بن عبد الله انصاری رضی الله تعالی عنه چون پدر من در جنگ احد شهید شد و من بسیار جانم چنانچه بر دایمی میگویند که سعی و سق خرم از یک جهود قرض شست که چهار هزار و شصت تصد من باشد آن جهود دین ملک است که قرض خوانان دیگر نیز تشد و مینورند و خرمای چند از پدر من مانده بود و چون وقت چیدن شد قرض خوانان همگی بر روی من آوردند من محصول نخلستان برایشان عرض کردم و کفتم زیادت ازین و چه چیزی نیست در میان یکدیگر قسمت کنند قبول کردند آن جهود و مبالغه بسیار مینمودند آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم رفتم و صورت و قدم را بیان کردم و ازان حضرت در خواست نمودم تا شفاعتی نماید تا آن جهود رفته هر چند شفاعت کرد بجای نرسید و قرض خوانان دیگر نیز بصواب دید آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم من خطاب فرمود که ای جابر برو و خرمای خود را بر صنفی و علی جمیع کن تا من با نجایا بیایم و آنرا بقرض خوانان سپاریم بموجبی رسیده مقرر نمودم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آمدند تشده زیاده کردند حضرت مقدس نبوی صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بر کرد و بکتب خرمایه را بکشت و بران توده شست و قرض خوانان را بخواند و ازان بکتب و سعی خرمای آن جهود را و باقی یون قرض خوانان را تمامها استیفا نمود جابر گفت مرا مصلحت چنان بود که گوید ازان توده هیچ نگرفته اند و تودهای دیگر همچنان بر حال خود بود روایت دیگر آنکه از برکے جابر هده و حق خرمایه را ادا دیون زیاده آید جابر گوید که من ازین معجزه تعجب مینمودم آن سرور فرمود که ای جابر برو و این خبر بگو که وی در هم تو اندوه ناک بود و در ادا دین تو سعی مینمودم رفتم و با عمر کفتم امیر المؤمنین عمر رضی الله تعالی عنه گفت چون من شنیدم که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نخلستان تود را بکشتید من استم که مهات تو بود و چون کفایت شد **معجزه** دیگر از خندق که قریب هزار کس را در خا جابر طعام داد بمقدار قیل از طعام و هنوز فی ضل آمد چنانچه در محل خود بسین شد **معجزه** دیگر معجزه خرمایه و فرود ابوهریره رضی الله تعالی عنه که گفت نزد انسرور صلی الله تعالی علیه و آله و سلم رفتم و خرمای چند بردم و کفتم یا رسول الله دعا برکت فرمائی از برای من دین خرمای حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آن خرمای را دگفت جبارک خود را بچوید دعا فرموده گفت این تا در فرود انداز و هر گاه که خواستی و فرمود مسکن و خرمای بیرون آرد آن را شتر مسکن بخدا بسوگند که تا

و بیان میم باحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم تکلم درآمد و گفت السلام علیک یا زین العیامه السلام علیک یا خیر البشر السلام علیک یا فاتح البجنان السلام علیک یا تلغیع الاعم السانقه السلام علیک یا قاید المؤمنین فی العیامه الی البجنان السلام علیک یا رسول رب العالمین چون حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم ازین نوع سلام از شتر نشینان و القات نمود از حال او استفسار فرمود شتر گفت یا رسول الله من اذان من و بودم غضب نام یعنی حدیث اللسان از وی بگریختم در و صبح او کوهم ما نهام دم چون شب درآمد سباع و ودان کوه و بیابان بگردن درآمد که و همه با یکدیگر گفتند لا تو ذوا فانهما رب محمد صلی الله تعالی علیه وآله وسلم من بان اتهاج و حرمی منین و دم تا کنون باین دولت مشرف گشتم و خواجیه علیه الصلوٰه و السلام این نوع تکلم اذان ناقه اسماع نمودند باو مجتبی پیش گرفتند و اور غضبنا نام نهاد مشتق از اسم صاحبش بعد اذان غضبنا گفت یا رسول الله علیک الصلوٰه و السلام مرا بشما حاجت است آنسر و فرمود صلی الله علیه وآله وسلم که چیست گفت در خوبست دارم که از حق سبحانه و تعالی مسئلت نمایم نام از مرکب شما اگر داند در بهشت چنانچه در دنیا ساخته و اگر چنانچه شمارا پیش از من قضایا حل رسد فرمان فرماید که بچکبک بعد از شما بر من سوار نشود که من تحمل آن نذارم بعد از آنکه مرکب شما باشم و بگریسے رکب من گردد آنسر و صلی الله تعالی علیه وآله وسلم قبول فرمود که چون وقایع باحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم نزدیک سید فاطمه رضی الله عنها و وصیت فرمود که با غضبنا عهد که داریم که کس بعد از ما بروی سوار نشود و متبکد آب و علف وی تو خود قیام نمایی و از حال او و فاضل نگردی حضرت بی بی فاطمه رضی الله عنها بوضیعت آنسر و صلی الله علیه وآله وسلم حمل فرمود و لیکن باحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فوت شد آن شتر آب و علف بر طرف کرد از سوره شدت مفارقت باحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم یک شب حضرت بی بی فاطمه رضی الله عنها بروی بگذشت آن شتر با بی بی فاطمه رضی الله عنها و سخن درآمد و گفت السلام علیک یا بنت رسول الله و الله ما انتاع فاساغ لی علف و لا شتر آب منذ توفی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یعنی از روز فوت آنسر و صلی الله علیه وآله وسلم آب علف مرا گواز نیست و هاتا جل من نزدیک سیده مر اموصهلت باحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم از حیوة دنیا خوشتر است اکنون نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم میروم اگر میامی و مرسته دارم بگوئید یا باحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم عرض کنم حضرت فاطمه رضی الله عنها بر فوفه آن شتر مخزون گشته در دو کرم و گریان گشت و سر شتر او بر منل مبارک خود گرفت و دست بر سر او گذاشت تا مالید تا گویند آن شتر در بیت حضرت بی بی فاطمه رضی الله عنها نقل کرد و چون شتر فاطمه رضی الله عنها از برای کفن او گردید از تنب نمودند او را و کفن در آورند و او را با بی بی و

حرف فرموده مدون ساخت بعد از آنکه سه روز در ربه هفت روز از فوت وی برآمد آنچه از پیروان و یگانگان در آن وقت
در قبر امیر فرزند زنده از گوشت و نه از پوست و نه از استخوان **مصحف** و دیگر مردی در آن وقت از آن حضرت پرسید که
کسی پشت او را بر زمین نیاوردی و کس شبانی گوسفند میکرد دیگر روز حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در مسجد
ملاقات کرد که آن گفت تو بی کرات و غری و دشنام میدهی و مردم را بخدای دیگر میخوانی حضرت صلی الله علیه و آله
وسلم فرمود که بی محرم که آن گفت اکنون با یکدیگر مصارعت نمایم تو خدای خود را بیاوردی خوان من بلات و غری تسک
جویم اگر تو پشت من بر زمین آری من ده گوسفند بدهم حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله وسلم این سخن متوجه
با دوست در کرد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بے سخاوت او را بر زمین زد و رکانه استند جا را دیگر نموده
نماید بر سوال سابقه تحقق پذیرفت رکانه گفت یکبار دیگر اگر تو سوم نیز بر زمینش زد رکانه چل شده از راه بهانه گفت
لات و غری مرا بیاوردی نداد و خدای تو ترا احانت نمود از گوسفندان من سه گوسفند بگیر خنجر بر انداختی از ده گوسفند
باشد حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرمود که من گوسفند نمیخواهم رکانه پرسید که چه میخواهی آنسر و فرمود
آن میخواهم که تو مسلمان شوی و در مسلک اهل ایمان در آئی رکانه گفت بجز من نمائی تا من مسلمان شوم حضرت پیغمبر
پناه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم اشاره بدختری کرد که اینجا حاضر بود گفت ای رحمت بیاد رحمت بجان آنسر و رکانه گفت
و بخیرت اندر رکانه گفت عجزه عظیم نمودی اکنون ایند رحمت را بگویی تا بجای خود باز رود آنحضرت صلی الله تعالی علیه
وسلم اشاره فرمود و رحمت بجای خود رفت چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم این عجزه بوی نمود فرمود
که ای رکانه مسلمان شو که از سر زلفش کاوان بدیدیشید و فرمودی ترسم کنان عرب مرا عیب کنند و گویند او را
بینه جنت و از ترس مسلمان شد حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله وسلم از فرمودی باز نشسته و با امیر المؤمنین حضرت
ابوبکر و امیر المؤمنین حضرت عمر رضی الله تعالی عنهما که اطلب حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بیرون آمد و بودند بید
بعد از استفسار حال صورت و قیام بیان کرد گفتند یا رسول الله بقره و شکر است او مشهوران حریت با و هم مکان قوه
یا رسول الله در چگونه از پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرمود که خداوند سبحان و تعالی مرا ایسی در آید که
دست یافتم و او را از بجای آوردم و در پیشوا بنبوة آورده که رکانه گفت نزد تریش چه خواهی گفت فرمود خواهم گفت
که او زنده ختم گفت من بسیار ازین سخن ملول شوم و از آنحضرت استند عاقلان و فقه را به آنچه دیگر تقریر کند آنسر و فرمود من
چگونه در دفع گویم که آن گفت تو هرگز نسیگونی گفت من رکانه دست بدست آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم داد
مسلم شد و قبول دین تجد نمود و در حال المذکرین میگید بعد از آنکه سه نوبت او را بنید جنت گفت ای محمد آنچه تو باین بشر

بردی خیر از قوه نبوة دیگر هیچ نمیتواند بود که در تمامی این دنیا بچسبید و پهلوی من بر زمین نماندند و بر خیز از روی سینه من و انداخت را بخوان اگر بیاید و ترا سجود کند من ایمان آورم آنسر و آند جنت را بخواند و آنحضرت را صلوات الله علیه و آله وسلم را سجود کرد و بزبان فصیح باین کلام تسکیم شد که انت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم است و بیل من حجک انگاه رکانه ایمان آورد و گفت گو سفندان بموجبش بر طبقه میان بود تصرف نموده باصحاب خویش منقسم ساز حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که مرا بوسفند تو هیچ حیا حبی نیست رکانه باید و قریش را از خیال خبر دار گردانید و گفت و می رسول خدای تعالی است بوی ایمان آرید و بعد از وی عمره و میر المؤمنین عمر رضی الله تعالی عنهما ایمان آوردند و در تاج المذکرین اسناد اینو هفت نیز بدین طریق روایت کرده است **معجزه** دیگر آنست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم در روزی حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بمنزل فاطمه رضی الله تعالی عنهما در آمد از سنگی و شدت جماعت آنحضرت شکایت کرد و گفت مدت سه روز است که مذوق طعام نیاوردم حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم جامه از شکم مبارک آید چهار سنگ بر شکم بود نشان آنکه چهار روز بود که چیزی تناول نکرده بود و بعد از آن از منزل فاطمه بیرون آمد و خاطر مبارکش بجهت جماعت فرزند محزون بود بصحرای بیرون آمد اعرابی شتر خود را آب میداد مراد فرمود ای اعرابی بچکاری دار که کفایت نماجم و اجرة عمل تسلیم نمایی گفت دارم پرسید چه کار گفت بزین چاه آب کشیدن و شتران را نیاب گردانیدن آنسر و فرمود که شتر و چیدنی گفت هر دلور است خرما حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم مقرر فرموده دلور چاه کشید آب کشیدن آغاز کرد چون یک دلور آب کشید به خرما بداد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تناول فرمود آب کشتی مشغول گشت هشت دلور دیگر کشید در دلور نهم ایمان دلور گینت دلور چاه افتاد و آن سر و جماعتی متحیر بماند اعرابی آمد و صورت حال بدست غضب من مستولی شد و طمانچه نا دانسته چیدن مبارکش حواله کرد و بیست و چهار خرما بآن سرود و آنحضرت نبوة پناه صلی الله علیه و آله وسلم دست حق پرست را در چاه در آورده دلور البقدرت حضرت الهی جل و کراه از چاه بیرون آورد و باعرابی داد و برنت و چون این اعرابی این امر غریب از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مشاهده کرد و از آن فعل ناپسندیده خود بغایت ملول گشت و ساعتی نترسید تفکر کرده حقیقت نبوة آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مشکوف شده فی الحال دست بساق موزه خود آورده کار کبیرون آورد و دست خود را بر برید و از غایت درد و اندوه مدیوش گشت جماعتی بر او میگذاشتند او را بدین حال بید مذابی بر روی دست زدند پیش آمد کیفیت حال از روی پرسید گفت طمانچه بر روی حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم زده ام و از خوف عقوبت قطع بید نمودم حاجت آن طمانچه تا بسف و تخر نموده از روی در گذشتند اعرابی دست بریده خود را بشکسته روی بمنزل آنسر و زنها و طلب آنسر و صلی الله

تعالی علیه و آله و سلم میگردد حضرت امیر المؤمنین ابوبکر و حضرت امیر المؤمنین عثمان رضی الله تعالی عنهما که شست ایشان
 پرسیدند که ای اعرابی محمد را چه میگوید گفت بومی خاجتی دارم و آنسرور خانه فاطمه رضی الله تعالی عنهما نشسته
 بود و امیر المؤمنین حضرت حسن با رضی الله تعالی عنه بران رست نهاده و حضرت حسین با رضی الله تعالی عنه بران چپ
 نشانده خزانایک از اعرابی بخرد گرفته بود در دکان ایشان نهاده و طعام ایشان مینمود و سلمان است اعرابی را گرفته
 بدر خانه فاطمه رضی الله تعالی عنه آورد اعرابی مذاکره که با محمد آنسرور فاطمه را فرمود بر بین تا کیست فاطمه رضی الله تعالی
 عنهما گفت اعرابی است که دست رست را بریده یا رسول الله و بدست چپ گرفته خون میرود و خوجه عالم صلی الله تعالی علیه
 و آله و سلم بیرون آمد و اعرابی عذر نمودن گرفت آنسرور فرمود که ای عسرا دست ترا چه شد فرمود که با محمد طایفه ناپوسته
 بروی مبارک توندهم غم است آن سر نخیز خود قطع کردم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تسلیم ایمان آنرا تسلیم
 بمانی اعرابی گفت اگر بجز بر جتی اصلاح دست من نمایی تا بتو ایمان آرم حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
 دست بریده اعرابی را بدست مبارک خود گرفته بچل آن آورد و فرمود بسم الله الرحمن الرحیم و بران دست بدست
 حق بست آنرا مسح فرمود و بحالت اولی بازگشته چنان پیوسته شد بفرمان خدا ای تعالی که گویا هرگز انقطاع نیافته بود
 اعرابی چون این معجزه از آنسرور دید زبان بگفتار عکله توحید بگشاد و ما در اعرابی نیز با و همراه بود و نیز در مسلک اهل ایمان
 منظر گشت **معجزه** دیگر روایت کرده اند که ابو جهل شام که در حدوت اهتمام تمام مینمود و در انقطاع انور نبوت آن
 حضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم سعی بلیغ مرعیه پشت روزی از مردی غریب با بلی شتری خرید بود و آن غریب را در او
 بهار بود عده خلایق تقیص میداد آن غریب با بجن کاه و قلیش آمده از ابو جهل شکایت نمود و ایشان را بچی کعبه سوگند در دنا
 امداد نموده بهای شتری را از ابو جهل بستاند ایشان از روی استهزاء و سخرنیة آن غریب را حواله ب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و آله و سلم کردند که زدر از ابو جهل خواهد ستانند ایشان با مقصود آن بود که آن ظالم را با حضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
 استخفانی نماید غریب نزل ایشان را بعد پنداشته پیش آنسرور صلی الله تعالی علیه و آله و سلم آمد و حال خود تکریر و حضرت
 پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله و سلم با لغزب همراه بدر خانه ابو جهل آمد و در را بگرفت ابو جهل گفت کیست فرمود منم محمد
 ابو جهل بیرون آمد چون نظاره بر جمال حسیته منظر حضرت سید البشر صلی الله تعالی علیه و آله و سلم افتاد و در پیشش شد چرا که
 حیبت و جلال مهابت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در وی اثر کرد و چون بجز با زانم حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه
 و آله و سلم را گفته هر جنابک یا ابالباقم الراجالی دار کلبوی حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فرمود که حق این غریب
 چهره مندی ابو جهل در حال در خانه دوید و نقد بیرون آورد و حال غریب را بهما مراد نمود و آن غریب خوشحال بازگشت و بهمان

انجن گزشت و ایشان را عذر خواهی نموده گفت مرا کیسه دلالت گردید که نزد خصم آبروی تمام داشت و مرا از قید ظلم
 نجات داد و قریش ازین سخن بغایت متعجب شدند چون ابو جهل در رسیده او را سرزنش کردند که هر لاف ستیزه تو یا محمد و هر
 کار دم و فسون او در تونیز اثر کرد ابو جهل حارده دلانت جز آنکه هست گوید گفت من با محمد همچنان دشمنم اما در الوقت که از
 بر بعضی آن تزیب با من سخن میگفت در بالای سر او را و دایمی دیدم چون شترست دهان کشاده ترسیدم که اگر مرا او را
 بر نیایم و حق آن تزیب نگذارم آن را زده ام فرود برد و قریش درین سخن تصدیق او نمودند چرا که عداوت او با حضرت سلمه
 ابدا علی علیه السلام نسبتند **معجزه** دیگر هم در باب ابو جهل لعین چنان بود که مردی بنی اسد است شتر آورد که نعره
 که ابو جهل از وی مزید بری کرد دشمن نزد حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فرجاست و بنابر آنکه دشمنان وی از شما
 وی بخوبی دوستی را هم در بازار فرود حنت و بهایه بسته شتر او را فرمود و شتر دیگر را فرود حنت و بر آل عبد المطلب است کرد
 و ابو جهل در نا صیت بازار نشسته بود و مجال مصر و دن نشسته بعد از آن حضرت بنوت شترای صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
 روی با ابو جهل آورده گفت ای عم دیگر چنین معامله کنی اگر نه بتولاق شود آنچه مکره تر از آن نباشد ابو جهل گفت حکم بعضی
 او گفتند که ای ابو احکم در دست محمد چه باری خوار و زبون شدی مگر متابعت دین و کردی یا غوغی بر تو مستولی شد
 گفت من هرگز متابعت دین را نخورم که دام و چند بر دست است و مرد و چند بر دست چپ و دیدم که در دست نیز ما نشسته
 و بر من حمله میکردند اگر انقیاد محمد نمیکردم مرا لاک میکردند ایشان گفتند این نیز شتر ما محمد است **معجزه** دیگر عباس
 بن مردی است که در راه میرفت شتر مرغی را دیدم که شخصی بر او نشسته و جاها سفید پاکیزه پوشیده و در الوقت شبان بود
 که شتر مرغ را مکتب میان میگفتند و آن مرد سواد سخن میگفت هیچ متبینه و ساین بود که بیدار جا هلیت و خون بری و
 آشوب گذشت و صفا شتر آمد است و در او چیز کار و رنگو کار حضرت محمد صلی الله تعالی علیه و آله و سلم صاحب با قدس تعالی بر
 گفت من ازین سخن ترسیدم مرتبی بوام او صفا پیش آن است آمد دست بر او زد و آورد و نام از شتر مرغی است
 زسد از درون او شتر می شنیدم که مضمحل آن شتر این بود که صفا وقتی معبود بود که حضرت در حالت پناه صلی الله
 تعالی علیه و آله و سلم دعوه تکرره بود و بهمان دلالت نغز و در او اکنون صفا را بانگ یکسان و بانگ برابر و این پنجم فرجه
 که بعد از حضرت عیسی صلوات الله علیه بتینا و علیه السلام که در وقت کالاه الا الله و العالم در عالمه بر راه راست
 و دین حق است و سعادت و رفاهت و متابعت و شقاوت و مخالفت است ملاحظه میکنید که چون این سخن از درون
 بن شنیدم حال بدن من گشت بیادم و با قوم قریش گفتم همه متعجب شدند و هر سلام در دهان ما نهادند و من پیچیدم که تو
 خود بیاد می آید پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون مریدید در رو من ترسیدم فرموده گفت

در وقت شتر آوردن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در بازار فرود حنت و بهایه بسته شتر او را فرمود و شتر دیگر را فرود حنت و بر آل عبد المطلب است کرد

چون بود که در عید اسلام در دل تو قوی گشت حال باو گفتم شادمان من و آن سید کس مسمان شدیم **معجزه** دیگر عبد الله بن مسعود رضی الله تعالی عنه گفت که روزی آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم کلیسای یهودی در رفت و ایشان توریته میخواندند چون آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بر سید همه خاموش گشتند بخوبی بود از ایشان در باطنی بودی خفته حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم پرسید که چرا خاموش شدید آن بجز گفت که بصفت پیغمبر آفرانان رسیدند آنسرو آن پادشاه خطاب فرمود که بخوان آن بجز خزان خزان برفت و توریته برگرفت و از ایشان رسیدند بخاند و گفت این صفت تو و همتان است و گفت آنگه لاله الله شهد آن محمد عبده و رسول و همانجا دفات که آنسرو بفرمود تا مسلمان متخفین بخت میزدند و از برکت نفس آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم از اهل بهشت شد **معجزه** دیگر نقل است که روزی شتر مستی در صحرا رفتی مصطفی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آورد و از آن ازان بهشت نموده نه بر میت غنیمت شمرند آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود خاطر بیخ دارد که وی استغاثه نرود من می آید چون نزد آنسرو رسید زبان فصیح گفت که ای پیغمبر خدا این جماعت دعوی مالکیت من میکنند مرا کیسایه خریدند و ما آنها کیسایست که مرا کار میفرمایند اکنون که پیر شده ام قصد آن دارم که مرا زجر کنند از بر من خدا که در حق من نیستی فرماید و مرا ز دست این حق ناسپاسان بازمان چون شتر این سخن تمام کرد و جماعتی از عقب او رسیدند بطاعت حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود اگر خواهید سخن شتر را خود بگوئید و اگر نخواهید من تقریر کنم گفتند حق آن بود که تو خود تقریر کنی شتر در فرمود که این شتر میگوید که من کجیاله بودم که مرا خریدند بودند و کار بسیار فرموده اکنون قصد تن من دارند ایشان گفتند این شتر فدای قدم است یا رسول الله فرمود چون چنین است او را بلیک سبید تا هر جا که خواهد بود دیگر ایشان دست روی باز داشته شتر پاره برفت و بعد از آن با آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم تقریر نموده بصورت خود سخا به صلی الله تعالی علیه وآله وسلم گفتند و فیکه شتر را سجد کند ما اولی تر که سجد کنیم آنسرو فرمود که بچکس از شما بگوید که سجد کند را سجد کند اگر کسی را فرمودی سجد بزنان را فرمودی که مرثوبان را سجد کنند که حق شوم بزنان بسیار است **معجزه** دیگر نقل است که حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وآله وسلم با صحابه کبار رضی الله تعالی عنهم در سفر بودند تشنگی بر همه غالب بود و آب پیدا نبود حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم امیر المؤمنین حضرت علی کرم الله وجهه را با همی طلبت فرستادند غلامی سیاه دوران را دیدند که شتر نشسته و دو شکر آب از آن شتر است آن غلام را هر چند بلطف گفتند میان آن حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وآله وسلم و دریم گفت من نزد آن جادو با جادو میروم و کس شتر میبیند و آن حضرت را بر او با بعت نزد آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آورد حضرت رسولی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم شتر مشکبار را بکشادند

صحابه رضی اللہ تعالیٰ عنہم چنان کہ خواستند آب میاشا میدند و آب برگرفتند و مشکها همچنان پر آب بود آن سر و فرمود
 که مشکها با او باز سپردند و هر یک از صحابه رضی اللہ تعالیٰ عنہم با او چیزی دادند از توشه و مال خوارج علیہ الصلوٰۃ والسلام
 دست مبارک بروی آن غلام فرو و آورد و روی سیاہ آن غلام بشرف مساس دست مبارک آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ
 علیہ و آلہ وسلم بر مثال باه و فشان گشت و روی بقوم خود نهاد و روان شد چون از دور پدید آید قوم گفتند این شتر
 شتر ماست و مشکها نیز از آن ما مارکب بعلام ما منی ماند هر چند که غلام تقریر حال خود کرد از روی با وزند اشتند تا بعدا
 دیگر راستند که غلام الشبان است حال سپیدند غلام قصه تمام گفت قوم چون این سخن از غلام شاهده کردند با علام عمره نزد
 آن شفاعت خواه صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم آمدند و همه بشرف اسلام شرف گشتند **معجزه** دیگر نقل است که روزی
 حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم موزه از پامی مبارک کشیده بود چون از وضو فارغ شد کیموزه پوشیده و موزه دیگر
 خواست که پوشد مرغی از هوا درآمد و آن موزه را برداشته بیفتاند از آن موزه ما کب بیفتاد و بعد از آن مرغ موزه را بیفتاد
 حضرت رسالت پناه صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم سنت نهاده که موزه بیفتاند و نگاه پوشند **معجزه** دیگر زنی
 بود که از برای آنحضرت رسول صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم غسل میفرستاد و آن سرور را بدید او را قبول میفرمود روزی
 طرف پرا غسول نزد آنسر و صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم فرستاد چون طرف را باز فرستادند همچنان پرا غسول بود زن بجان
 که آیا بدید او را بچسبب روز فرمود بخدمت حضرت پیغمبر صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم آمد عرض خواست منوہ گفت یا رسول الله
 مگر و شمنی سخنی گفته و یا تقصیر و یا قصه که این توبت هدین قبول نمیفاد حضرت رسالت پناه صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم
 فرمود که هدیترا قبول کردیم و آنچه در ظرفت برکات هدیت که حق سبحانه و تعالیٰ از برای تو برکت فرستاده و آن زن از آنم
 خوشوقت شد و مدتی اهل بیت خود را از آن غسل ناخوش میداد و روزی سهو و یا بعضی غسل را از آن طرف بغض دیگر تقار
 داد و تمام غسل شد نیک زن کیفیت احوال بدان در عرض نمود فرمود آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم که اگر آن غسل را
 در ظرف نگاه میداشت ترا و اهل تارا عمر دنیا بودی کفایت مینمود **معجزه** دیگر نقل است که چون فتح خبیر لغزبان ملک
 اکبر جل ذکره مید شد در میان غنایم خبیر دراز گوشه بود سیاہ با حضرت رسالت پناه صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم تکلم
 درآمد آنسر و نیز ما و بی سخن میفرمود از وی پرسید که ای دراز گوش نام تو چیست گفت بزید بن شهاب حقیقی از نسل
 من چندین خمار آورده که بیشتر آنها مرکب نیسیامی بوده اند اکنون از نسل ایشان هیچ مانده مگر من و از انبیا هیچ
 پنجم مانده مگر تو یا رسول الله اکنون توقع من نیست که من نیز مرکب نیما شوم که تا اکنون سبت چه بودی مبتلا بودم که نام
 او مرکب و آن شوم بگویم هر گاه که نام تو می شنید نام من میگفت و از آن سبب من او را بقصد بزید بن من فرمود و چون شکم مرا از

از حقانی حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم میرفت رفتار و گفتار آن سرور را چنانچه قاعده است نه زبان باشد تلقید
میگرد و مانع خود را کج و درست نیست حضرت اصلی الله علیه و آله وسلم بران حال اطلاع افتاد فرمان فرمود همچنان
باش که خود را یعنی رومی و دهانت کج با حکم را در حال لغوه عارض شد سر و دمان کج گشت و چنان شد
که از غایت زشتی کس درو نظر نمیگرفتند کرد و هم بران علت بود **معجزه** دیگر نقلست که یکی از دلیران و پهلوانان
عرب با حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود بسیار تا با یکدیگر مصارعت بنمایم اگر تو مرا بیدار نمی مازد
گردانی اگر من ترا بیدارم خلق را از آفتاب وقتی با زنا محم در برین قرار گشتی گرفت دو نوبت حضرت نبوة پناه
صلی الله علیه و آله وسلم او را بیدار گشت هر بار زنه را میخواست و آن سرور از قتل او در میگذشت تا بعد از آن اعراب
قصد آن کرد که بچربای ایساک آن سرور بگیرد و بیدارند و جبرئیل علیه السلام بیاید و آن سرور را بیدار کرد و نهید که آن غدار
چناندیش وار و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود تو غم مگرد و خدایت داری گشت از کجا نیست فرمود و جدای
مرا نگاه گردانید آن روزی ز حال زبان بگمته شهادت بگشاد و قدم در دایره اهل اسلام نهاد **معجزه** دیگر زیندختن پناه
گوید که زنی بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم گزشت با سپرد و مایه برگردن آن زن از جلد آرزوندگان آن سرور
بود چون آن کودک را نظر بر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم افتاد گفت یا رسول الله السلام علیک یا محمد
بن عبد الله خواجه علیه الصلوه و السلام فرمود که اسی کودک تو چه میدانی که من رسول محمدیم و محمد بن عبد الله ام گفت این
معرفت و علم حضرت خداوندی جل ذکره بمن کرهت فرموده و اینک جبرئیل امین با آن سرور استیاده در تو نگاه میکند و
حضرت نبوة پناه صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که اسی پسر نام تو چیست گفت مر عبد الغری نام کرده اند و من از
غری پسر نام تو را نام نه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم او را عبد السلام نهاد و نگاه کودک گفت اسی غیر خدا
مراد عا فرما تا من از جلد متنگاران تو باشم در بهشت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم دعا فرمود
کودک فرمود نیکبخت انگست که تو ایمان آوردی بخت آنکه نبوت ترا نکند بعد از آن کودک نغمه بزود جان بداد
مادرش گفت بعد ازین حجه با سره دیگر از انکار را چکا مانده و زبان شهادت بگشاد و بوجه نیت حضرت خداوند
بماند و رسالت حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم گواهی داد گفت حسرت بر نیت عمر نیست که در مخالفت تو
گذشته حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود لبشارت باد مرا تر آنکه درشتگان کفن و جنون تو می
آهند از بهشت زن فی الحال از شادی نغمه بزود و جان سخن تسلیم کرد حضرت نبوة شامی صلی الله علیه و آله وسلم
و سلم فرمود تا کفین سوخته بر روی نموده بر نماز کرد در دور او هم دفن کردند **معجزه** دیگر بعضی پسران مسلم را

عبارت روایت کرده اند که وی گفت سه روز مرز و حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آمدند یکی پیش آمد و گوید
تویی که دعوی مسکنی کنی من بیا از ابراهیم علیه السلام ام ابراهیم خلیل الله بود و تر از او الله تعالی چه منزلت است نمی خد
عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود من حبیب الله ام و دیگری گفت که تو گوئی که مرتبه من فوق مرتبه حضرت موسی
علیه السلام است حق سبحانه و تعالی با موسی سخن میفرمود و ترا مثل این سعادت روی نموده بانه السور فرمود با موسی
در که طور سخن می گفت و با من در زیر عرش تکلم فرمود و هر آنکه مقام من عالیتر باشد از مقام او دیگری میگفت تو میگوئی
منزلت من بر مرتبه از منزلت عیسی علیه السلام و عیسی مرده را زنده کرد و از تو منقولی نیست که با من امر مبارک نموده
باشی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از بن سخن بر شرفت و امیر المؤمنین حضرت علی کرم الله وجهه را آوردند
و در وقت میان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و امیر المؤمنین حضرت علی کرم الله وجهه مسافت بعید بود حق تعالی
آواز آنسور را گوش حضرت امیر ساینده حضرت امیر فی الحال حاضر شد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آواز
من خبری است که تو سازد خیز و بیا بجایعت بسره قبر یوسف بن کعب که از حبابیه بود و بر او و اور بخوان تا بفراوان حضرت الهی جل جلاله
ترا حاجت نماید ولی بفراوان نبی و برخواست و بان گروه بسره قبر یوسف بن کعب رفتند امیر المؤمنین حضرت علی کرم الله علیه
و جهر صاحب قبر را بخواند شگافی در قبر و پی برآمد کت ثانیة بخواند پاره دیگر شگافی شد مرتبه ثالث بخواند قبر انجم کشاد و در
ظلمت حضرت امیر فرمود که بر خیز بفراوان حضرت خدا تعالی جل جلاله پیوسته و خاک از سر و محاسن خود افشانند
و بعد آنجا بخت نظر کرد و مثل کسی ایشان که بشناسد و گفت من یوسف بن کعب ام که تنج را نصیحت کردم و از قتل و افساد باز
آدمت صد سال است تا من وفات یافتیم اکنون مرا آرزو دادند که بر خیز و سر را و لا و آدم حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم
و سلم و علی جمیع الانبیاء تصدیق نمایی که جمعی آمده اند و کذب میکنند و از وی حجت میطلبند آنجا بخت چون حال
پدید آمد امیر المؤمنین حضرت علی کرم الله علیه و جهه را التماس نمودند که پییرا بموضع خود باز فرستد حضرت امیر کلمه چند بفرمان
راند یوسف بن کعب باز بجای خود رفت و خاک بر سرش ریخت و حضرت امیر با آنجا بخت نزد آنحضرت باز
گشتند و ایمان ایشان معلوم شد که تحقیق پذیرفت با آن معجزه دیگر گفتند که روزی اصحاب رضی الله عندهم
در صحبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نشستند بودند و در اوم در میان و شمشد تا یکی گفت هیچ ناخوشی به از تو
نیست سخن و در میان این مقبول افتاد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود او ان تاریخ با نظر من برگوشت بیخواب
مروی انصاری از آنجا حاضر بود و حال آنحضرت و بجز آنوقت و بجز آنوقت مذکور ساخته و بر بیان کرده بدست پیوست
خود داده بدان حضرت هدیه فرستاد آنسور را و فرمود آنحضرت امیر المؤمنین علی کرم الله علیه و جهه را آورد آنحضرت

امیر پیمانده بلال را بفرمود تا سفره کشید و گفت بپوشید تا در سجده کعبیت او را بطلبید از صحابه بپزود کس حاضر بود نزد فرستادند نماز مشروط بانکه استخوان پاهای ایشان نشکند و از موضع عضلات و غضارین احتراز نمایند باران از بریان سفید و طبعها پراخته بنزل حضرت نبی بی فایده و ازواج طهارت رضی الله تعالی عنهن بر یک عیجده بنزد مقر آنکه سینهها را بسلاست باز فرستند بخوابانند حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله و سلم دست مبارک بران نهاده بفرمود بر سینه لغمان حضرت آئین جل کرده بزغاله تن درست شد و رسلک و او آن میرفت تا بجانده انصاری پس از فصلی در نزد نخله رسید و بدو بگوئید چون بزغاله در آمد انصاری تعجب کنان میگفت این بزغاله چه شایسته است بزغاله ما که با حضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فرستاده بودیم چون در گفتگو بود که پس او در سینه و کیفیت و وقت تقریر کرد و استین ایشان درین سلام زیاده گفت محجزه دیگر ابو قریظ رضی الله تعالی عنه گفت ابتدا اسلام من آن بود که در او آن یتیمی و پیش غلام و مادر خویش بودم ایشان بجا و منت بیکدیگر بر ترتیب من قیام نمودند و من گو سفندان ایشان میگردیدم و خاکه مرا از صحبت آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم منع کلی نبود و میگفت بر محمد گذر مباد که ترا گمراه گرداند و از کار برادره کن بخلاف آنکه سفندان را در مرتع میگذاشتیم و پیش آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم می آمدیم و در باره و گفتار مبارک او چشم و گوش خود را بهره مند میشدیم و شبانگاه میرفتیم و گو سفندان اگر سینه دینی سیر بجانده می آوردیم خاله من میگفت گو سفندان تو چرا چنین نزارند من میگفتم نمیدانم و زنی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم وصیت میفرمود بجهت و ثبات مسلمانی من آنروز پیش فتم و دست بدست حق پست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم داده مسلمان شدم و با او بر سلامت پست کردم بعد از آن بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر گردیدم که خاله من گاهی مانع خدمت میکرد و در لحاظ ملاحظه و بیانات با ابلست و شرح نژادی و بی شیرینی گو سفندان نزد حضرت سیدالانسان صلی الله علیه و آله و سلم تقریر کردیم فرمود گو سفندان را پیش من آور بفرموده عمل نموده دست مبارک بران گو سفندان را غر فز و او آورد و دعا برکت تقدیم رسانید بحال قدره حضرت آئین جل کرده گو سفندان تا او روز و شب پریشان شدند چنانکه از آن بهتر مکان نداشت چون گو سفندان را بجانده بر دم خاله و مادر من بغایت تعجب نمودند من صدمت و غمزد و ایشان تقریر کردیم ایشان نیز سجد آمدند و بدو است ایمان فریاد کردند محجزه دیگر جابر بن عبد الله رضی الله تعالی عنه گفت که در مدینه از یهودی خفا خزیده بودیم بسیار بوزارت و سال خمار آفت رسید بود و ز خاکم آمد از آن یهود و ما سال دیگر مهلت خواست قبول کرد و انشور و از آن حال اخبار کردیم و آن یهودی آمد و از برائی من مهلت خواست قبول نیفتاد انشور و دیگر و نخلستان من بر آمد و با نژاد یهودی آمد و در خواست مهلت نمود و بجان بر جمل خود چهار هجرت من بزحمت و مقدر خدای تبارک

السرور آدم قنول فرمود از من پرسید که جای نشست تو درین تختستان کجاست گفتند فلان جا فرمود از چو من
 در تنج افراشی بگستر رخبان کرده و در پنج ساعتی باستحوت پردخت چون از خواب بیدار شد مقدار دیگر حرما و نظر آنسر
 آکر دم بخورد و بار دیگر از آن یهودی همت خوشت او قبول نکرد آنسر هیر خوشت و اگر در تختستان برآمد و فرمود که اسی جابر
 حرمان را از بار فرود آرد و قضای دین خود نمکس بمن در جزا بریدن استادم و قضاء دین خود نمودم لقمه تمامی من
 من او همت و انقدر دیگر فاضل آمد بنزد آنسر و آدم و بشارت دادم حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود
 شهیدانی رسول الله محجره دیگر ام سلمه و انس بن مالک رضی الله تعالی عنهما عکه روغن بیدیه آنسر و فرستاد
 حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم قبول فرمود و عکه را باز فرستاد و در زنی نرزا ام سلمه آمد و قدر سه روغن
 حوشت ام سلمه گفت که عکه روغن شستیم نزد آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرستادیم آن زن فرمود که عکه را
 لقمه نماید شای در حوالی چندان مانده باشد که مهم من به آن کفایت شود ام سلمه دختر فرمود که بخیر فکله که نزد آنسر
 آورده اند با جوئی دختر رفت دید که آن عکه پر روغن است ام سلمه نزد آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آمد و گفت یا
 رسول الله چه بود که روغن قبول فرمودی که قبول فرمودیم و روغنهارا از پنجایرون آوردیم چنانکه چتره باقی نماند
 ام سلمه گفت بجز او گند که ترا بسته فرستاده است که آن عکه پر روغن است آنسر و خندان گشت و فرمود که از آن جا
 روغن بیرون آرد و صرف میکن و عکه را از جاکه مجذبان و هم بر بنیوال ام شریک رضی الله تعالی عنهما عکه روغن
 بکنیک خود داده بود و با آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرستاده بود آنسر و خالی کرده باز عکه کسب فرستاده
 و کنیک را بصیبت فرمود که عکه را بیا بیز و سران در بند و کنیک بصیبت قیام نمود روزی ام شریک صفخانه درآمد و
 پیش عکه صفت دید که عکه پر روغن است بالکنیک عتاب آغاز کرد که ترا فرمودم که این روغن را نزد آنسر و بر کنیک گفت
 سوگند بخدا که نزد آنسر و بر دم و خالی ساخت چنانکه بر نمون کرده یک قطره از او متعاطی گشت و لیکن مرا فرمود که
 این را بیا و بیز و سران به بند پس همه آن خاندان از آن عکه روغن میخوردند چنانکه کنیوت سفنا و دو کس از پنجار و
 نوز و ند که هیچ از آن کم نشد و آن را تبه از خوان برکت حضرت الهی جل زکره در آن خاندان مستدام ماند و هم
 چنان برکت می افزود تا الوقت که ام شریک وفات یافت محجره دیگر سمره بن جبیب رضی الله تعالی علیه
 است روزی یک کاره طعام نزد حضرت سیدنا ام علیه الصلوٰه و السلام آوردند از باها و تا ظهر جمعی بعد از جمعه
 آمدند و بخوردند و از سمره سوال کردند که آن کاره را چه کردی پرسید گفت بی مگر از نجاشاره با آسمان کرد
 محجره دیگر انس بن مالک رضی الله تعالی عنه گفت که آن به در صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در مدینه آمدند

در مہشت سال بودم و پدر من مرده بود و مادر من ابو طلحہ رضی اللہ عنہم و مفضل بحال بود و گاہ بود کہ
 بکشت بود و شب بگذشتہ کہ ما طعام نیافتی بیکر فرما در من مشقت جوئی برست آورده بود از آن در کرد و نان کجنت
 و اندکی شیر از مسایہ طلبید و بر بنجا بکشت و مرگفت برو ابو طلحہ را بخوان تا این طعام بایکدگر بخوریم من پروں فرم
 شادی کنان کہ پیچے خواہم خورد چون نزدیک رفتم دیدم کہ حضرت رسول باصحاب کہ امہ رضی اللہ تعالیٰ عنہم
 نشسته بودند من بے حاجتی گفتم یا رسول اللہ ما در من ترا میخواند حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بزواج
 و صحاب فرمود بر خیزید کہ بخانہ امہ سلیم میرسیم حاصل کہ آنسرور ابو طلحہ سوال فرمود کہ سبج جزئی آماده ساخته
 آید کہ ما را میخورید ابو طلحہ گفت سوگند تجھے کہ ترا برستی بخلق فرستاده کہ از دیروز باید آوردن من سبج
 چیزے نرسیده آنسرور فرمود کہ پس امہ سلیم برائے چی میخواند و از برای امہاندری بہ ترتیب نموده در خانہ در کئے
 و بین ابو طلحہ در خانہ در آہ و پرسید کہ آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم چی و مسایہ خواندی امہ سلیم گفت من شیر
 ازین کا ذکر دم کہ قرص جوین بچشم و قدری شیر از مسایہ گرفتیم و بر بنجا بکشتیم و انس با بزرگان تو فرستادم
 بایکدگر بخوریم پس ابو طلحہ پروں آہ و تجھے امہ سلیم گفته بود معروضی آنسرور گردانید آنسرور فرمود باکی نیست
 ما بخانہ در آن ابو طلحہ آنسرور را بخانہ باصحاب در آورد حضرت رسالت پناہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم فرمود
 کہ امہ سلیم قرص جوین خود را بیا چون بیاورد حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت مبارک نمود را
 بران قرص نهاد و بگشتان از یکدیگر متفرج گردانید و فرمود کہ امہ سلیم برو و ده نفر از صحاب را بخوان و
 نفر بایند فرمود کہ بنشینید و بسم اللہ بگویید و از میان بگشتان من طعام بخورید بفرمودہ مبارک نمود ہمہ
 سیر شدند و از خوردن باز نپسندیدند ایشانرا کسیل کرده و ده نفر دیگر را بخواند بچندین نہ میترسند و وہ می آمدند تا ہفتاد
 و ستتن ازان کہ قرص طعام خوردند بعد ازان آنسرور فرمود کہ امہ سلیم برو و آنرا میاید انہا میگویند کہ حضرت
 رسالت پناہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم ابو طلحہ و من ہر سہ طعام خوردن آمدیم چاکہ سیر شدیم و بعد ازان
 قرص بارہ ہشت و فرمود کہ امہ سلیم این را مان بستان و خود بخور کہ انہا سہی بدہ و بخوان صلی اللہ تعالیٰ علیہ
 یا رسول اللہ محمذہ دیگر ابو ہریرہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ گویند کہ اگر سہ شام چاکہ از آن سہ رنگ برنگ خود سبج
 و از بیطاعتی بر برادرہ صحاب بشستم کہ شاید کسی ہر طریق مہمانی بجائے خورد و طعام دہد حضرت امیر المؤمنین ابو بکر
 صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ بر من بگشت از وی آئیے از قرآن پرسیدم جواب فرمود و مرستی عانت نمود بعد ازان
 امہ سلیم حضرت عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ بر من بگشت از وی نہ ترسیدم و چون ازین سوال آن بود

که شاید مرا بجانم برند عمر نیز مرا بجانم نبرد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم بر من بگذشت چون نظر مبارک بر
 روی من انداخت اثر سنگی در من مشاهده کرده فرمود یا ابابره بیک بار رسول الله صومعه من بیا در وانشه
 تا بجانم یکی از مهمات مؤمنین در آمد و پرسید که چه طعام هست گفتند از سقیا قدری شیر براتو میدهند فرستاد
 فرمود که یا ابابره برو و صاحب صدف را آوازه و صاحب صدف همان اهل اسلام بودند و بچکدام از ایشان راهی
 و مالی نبود هر گاه که از سقیا بگذشت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بدید میرسد بپوشان تا راس میفرمود ابوهریره گویند
 که من با نمودم چه بودی که ازین شیر مر مقدار کم شربت گرم نمودی چون جماعه اهل صدف بیانند از یک کاسه شیر
 بمن چیزی نداد پس سید حاصل که اهل صدف را حاضر کردم و هر یک بمقام خود نشستند حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
 فرمود که یا ابابره آن کاسه شیر را بمن ده چون دادم باز بمن داد فرمود که جسیز و این همه قوم برسان القصة
 همه قوم را داشت شیر شدند و این من ماندم و آن حضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم کاسه را ازین گرفت و از بمن داد
 و فرمود یا ابابره بیا شام بیا شام میدم دیگر باره گفت یا ابابره زیادت کن زیاده کردم نوبت چهارم فرمود
 که بیا شام گفتم رسول الله دیگر جائی مانده است کاسه را ازین بستید و آنچه باقی مانده بود خود بیا شامید **مخبره**
 دیگر عمر بن حصین رضی الله تعالی عنه گفت در سفری بر آن حضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بود که یک شب تا آخر
 شب باندیدم و نزدیک بصبح فرود آمدیم و در خواب شدید چنانکه بیدار نکرد و ما را مگر حرارت آفتاب و اوال کسی که بیدار
 شد بیدار نمودن حضرت ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه بود و کسیر بلند گفت تا حضرت رسول الله صلی الله تعالی
 علیه و آله وسلم با اصحاب رضی الله تعالی عنهم از خواب برخاستند و از قوت نماز بیدار و شکایت نمودند آنسرور فرمود
 که کوچ گسید چون آنکه راه رفتند آن حضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم آب جلیبید و بعد نماز است و با مردم نماز
 گذارد و بعد از آن دید که مردی بر کاسه استاده نماز گذارد و او ای جهت تحلف پرسید گفت یا رسول الله مرا
 جنابت رسیده بود گفت بر تو با و جناب پاک که آن ترا پسندت بعد از آن منزل روان شدیم و یکم مردم **تشنگی**
 دریافت زهرا بفرمود شکایت نمودند بپرسیدم حضرت علی کرم الله وجهه را طلب فرموده و دیگر را همراه کرد و
 گفت بروید از برای آب طلب کنید ایشان میفرستند ناگاه دیدند که زنی بی آید و دو مشک آب بر شتر بار کرده از
 پرسیدند که آب بخری که گوئی گفت دیدم در همین وقت از آب بیداشته ام ویرانه زود آنسرور آوردند حضرت رسول
 صلی الله تعالی علیه و آله وسلم نامی طلبید و فرمود از سر دو مشک تقدار آب در آن نماندند حضرت مقدم **صلی**
 الله تعالی علیه و آله وسلم از آن **تشنگی** فرمود و باز در آنرا بخت پس فرمود که آب بخورید و بنماید که خوب بود و این بود که

طوبی است خور و در آن روز با جنت رسیده را نامی است که است فرموده بآن عمل بجا آورد و آن استاده بود و نمی است
 عمران بن حصین گفت سوگند که چون دست از این شکست ما بهشتند پر آب ترا زان قل مینود بعد از آن حضرت رسول
 صلی الله علیه و سلم فرمود که اگر کسی آن زن خرماء و آن دو سابق جمع کردند و پیش شتر و سینه نهادند و فرمود که ای
 زنی استی که با آنی هیچ نقصان نرسد بفرمود بلکه خدا ایتمالی ما را آب داد چون آن زن تقویم خود رسید از او پرسیدند
 که چرا در آمدی صورتی بیان کرد بعد از آن گفت که یا بهشت که محمد سحرترین ساحران است و با پیغمبر خدا که زمین
 آسمان است بعد از آن مسلمانان بر کافران است یافته بغارت ایشان پرده شدند و همه خیل چشم آن حوالی
 نجات کردند و آن زن و قوه و پیشتر عرض رسانیدند زن گفت والله که این جماعت بقصد ترک غارت ناکردند
 و ما را سالم گذاشته اند از آن قوم خود گفت که هیچ میل آن دارید که مسلمان شویم بر سر فرمان آن زن برده از اهل اسلام
 گشتیم **حجره** دیگر مردی ابو جعد نام برزنی از اهل قبل قباشته شده و بروی قدرت نیافت گویند بسیار رفت
 حاجت آن حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و سلم **حجره** بود و پوشید و بسوی اهل قبا آید و گفت
 من استادم **حجره** و این جامه است که بین پوشانیده و مرا امر فرموده تا در خانه از خلیفهای شمار زول کنم و
 همان شب با شتم مسلمانان وی را جادادند بعد از آن دیدند که وی بجانیب زمان می نگردد و درین باب اهتمام
 تمام دارد و مستکبره این امر نموده و کس را پیش آن سر و فرستادند تا حال ابو جعد معلوم کنند و از این سر و استفسار
 احوال نموده گفتند یا رسول الله تو ابو جعد را بجا فرستاده فرمود ابو جعد کیست گفتند رسول تو که حله تو در بر است
 و میگویند که تو پوشنده او را حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در غضب شد چنانکه گونه مبارکش سرخ برآید
 و گفت من کذب علی محمد افلیتوا مقده من النار پس فرمود که اسی فلان و فلان برودی بروید و اگر وی را یابید
 و بکشید و با تش بسوزانید و لیکن گمان نمی برم مگر آنکه چون بوی رسید کار وی را کفایت کرده باشند آن دو سر
 بایدند اتفاق وی بقضا حاجت رفته بود ماری ویرا گرفته بود و وی همانجا مرد **حجره** دیگر قاده بن النعمان
 رضی الله تعالی عنه گویند که شبی کس تا یک بود و بیدار آن عظیم می آمد غنیمت مردم و نماز خفتن با حضرت رسول الله
 صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در مسجدی بگذاردم چون از نماز بازگشت مرا دید و با وی شاخ چوب چوب را بمن داد و
 فرمود که شینان رخا توفیق تمام تو شده بر اهل تو آن چوب را بمن داده فرمود در و در و شینای این چوب نماز زول
 و در نماز بر فاشینان انوای دید و بر این چوب بزنی از مسجد بیرون فرستم و آن مثل شتر و شینای میداد
 چون بجان رسیدم این بیت من در خواب شده و بودند در زاویه خاطر نظر کردم دیدم که شیطان بصورت خارشسته

در کج خانه من مشرک گرفته بان چوب اورا میزوم تا از خانه اش بیرون کردم برکت آن سلطان دنیا و آخرت هست
 از شد علیه وآله وسلم معجزه ابوهریره رضی الله تعالی عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده
 که زکوة ماه رمضان انما نفلت نما می کشید که بعد تا پخته از ان بگردید و بگردیدم و غنم ترا پیش رسول صلی الله
 تعالی علیه وآله وسلم می برم گفت مرا بگردید که باز نیایم و این گستاخی از ان چپه نمودم که عیال من و مخا هم بروی رسم
 کردم و بگردیدم چون باده کردم رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود ای ابوهریره اسیر دوش تو چه کردی گفت
 یا رسول الله ما در دم و پیرم فدیته نوبتا و گفتم عیال من و مخا هم بروی رسم کردم و بگردیدم فرمود که دی با تو
 دروغ گفت و باز خواهد چو شب دیگر شد لیکن کردم باید و باز در دست من اسیر شده اورا گفتم تو گفته بودی
 دیگر باز نیایم باز چهار ماه است خود کرد بروی رسم کردم و بگردیدم چون باده شد حضرت مقدس نبوی صلی
 الله تعالی علیه وآله وسلم از من پرسیدند که یا ابوهریره اسیر دوش تو چه کردی حال باز گفتم فرمود که دروغ میگویند
 و باز عاودت خواهد کرد شب دیگر ترصد بودم باز بیاید و را بگردیدم و این نوبت در وی چپیدم گفت مرا
 بگردید که را کلمه کشیدم رسم که خدای تعالی ترا بان نفع رسد گفتم کدام است گفت چون بجای خواب روی آید
 اگر کسی را اول تابا از جوان نماند تعالی از برای تو حافظی نصب نماید تا از تو شر شیطان دفع کند که در این
 ماه وی دروغ گوید و نستی که وی که بود گفتم یا رسول الله فرمود که وی شیطان بود معجزه دیگر رفیع
 بن خدیجه خزرجی رحمه الله تعالی عنه گفت که روزی بزرگ حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در آمدند نزد
 ایشان و بیگ بود که گوشت در دست میجوشتید نظر من بر قطعه از ان گوشت افتاد و نظر من خوش نمود از ان گوشت
 بر آورده در بنهاده من بردم شکم من بدو آمد تا بحال متصل در و دیگر در نزد حضرت جمیع الله تعالی علیه وآله وسلم
 آمدم و تو گفتم که فرمود که گفت تن را در ان حق بود بعد از ان دست مبارک در شکم من در آورده آن پرکار گوشت
 از شکم من بیفتاد که بگردیدم بود بدینچه که آن روز را بر هستی بخلق فرستاده که تا این زمان دیگر بر شکم من در
 نگردید معجزه دیگر عایشه رضی الله تعالی عنها عن سبها میگوید که در عهد حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
 نزل بود نبایت پیمان و اطاله و از چپکس تا شش نداشت و پیوسته با نامحرمان مطایبه کرده و در بد بیشتر
 داشت روزی بر حضرت در آمد و حضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم نشسته بود و طعام میخورد و نزد آن سرور
 قدری گوشت قدمید بود بنهاده زن گفت بیسبب نیاید یعنی حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم که
 چون بنده گان نشسته طعام میخوردند حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در دست

بنا کردیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم را از هر چه از ان شیطان بگردید که در ان
 وقت در شکم من در آورده آن پرکار گوشت از شکم من بیفتاد که بگردیدم بود بدینچه که آن روز را بر هستی بخلق فرستاده که تا این زمان دیگر بر شکم من در
 نگردید معجزه دیگر عایشه رضی الله تعالی عنها عن سبها میگوید که در عهد حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم نزل بود نبایت پیمان و اطاله و از چپکس تا شش نداشت و پیوسته با نامحرمان مطایبه کرده و در بد بیشتر
 داشت روزی بر حضرت در آمد و حضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم نشسته بود و طعام میخورد و نزد آن سرور قدری گوشت قدمید بود بنهاده زن گفت بیسبب نیاید یعنی حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم که
 چون بنده گان نشسته طعام میخوردند حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در دست

من بندہ لہم چنان ششیم کہ بندگان ششید و چنان بخورم کہ بندگان بخورند بعد ازان است دعا طعام کرو آنسور
از آنچه در پیش خود داشت بوی داد و زن گفت ازان بخورم کہ در زمان داری قدری گوشت نیم خاییدہ کہ در وہا
مبارک دخت پیرون آورده با و داد گفت من خواہم کہ بدست مبارک خود در وہا من نہی بدست مبارک در
و مان و نما و آن دن آن لقمہ را بخورد حق سبحانہ و تعالیٰ ابرکت آن لقمہ اور ازان بطالت تمام باز آورد
و خلعت شرم و میا در و پوشانید چنانچہ تا بوقت مرگ کسے را از آن محرم نظر بر وے نیفتاد الا ماشاء اللہ **معجزہ**
دیگر آورده اند کہ جوئے نزد حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم آمد ہیچ نشود کہ مرد در زنا رجعت فرمای ایجاب
بانگ بروی زود رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود نزدیک من آید باید و نشست فرمود کہ ای جوان دوست
بیداری کہ اما تو زنا کنستی گفت فی گفت ہیچین اندمہ مردان حکم پس با ما در خود این رو ہمیدارد فرمود با
دختر خود رو سید امی گفت فی فرمود ہیچین با فرزند خود رو ہمیدارد دیگر فرمود با خواہر خود رو سید امی گفت
فی فرمود ہیچین خلق ہم چنین اند بدین طریقہ ذکر عمہ و خالہ و ہمسرا فرمود بعد ازان دست مبارک بر سینہ آن
جوان فر آورد و سرود اللہم اغفر ذنبہ و طہر قلبہ و حصن سربہ دیگر ہرگز مدت حیوۃ خود ان جوان ہیچ
اتفاقات نکزد **معجزہ** دیگر نقلست کہ روزی کود کے دست وی شکستہ و جبیرہ بر او ابنتہ بصحبت آنحضرت
اللہ رسول اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم اور پیش خود بطلبید و ان جبیرہ از دست وی بکشد و دست
مبارک بر زخم و بسو فی احوال بصیحت مبدل گشت طعام آورد و ان کو دک بدست تند دست طعام فرمود
ان جبیرہ را با بل خود کہ شاید بان محتاج ہستند کو دک ان جبیرہ را در دست گرفته میرفت یہ پیری رسید از
قوم خویش کہ ہنوز ایمان نیاورده بود و بر شکستن دست کو دک مطلع بود از ہستنا حال نمود صورت و انقباض
کہ وہ جبیرہ و دست تند دست خود بوی نمود ان پیر نزد حضرت رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم آمد
و بدلت ایمان فایز گشت **معجزہ** دیگر ابن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہما گوید کہ ذنی دیگر نزد حضرت
رسول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم آمد و پسر خود آورد و گفت یا رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم فرمود اصباح
و شبانگاہ جنون عارض میشود حضرت رسالت پناہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم بدست مبارک خود سینہ
اور اسج فرمود و دعا کرد ان سپر اقی اند و مثل سگ بچہ سیاہ از درون بیرون بچقاد و برفت و ان چہ ازان
بلیت نجات یافت **معجزہ** دیگر زید بن حارث رضی اللہ تعالیٰ عنہ گوید کہ قوم من نزد حضرت رسول صلی اللہ
تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم آمدند کہ ما را وفا مسکن فرما و ایستاد

میشود چنانچه ما از متفرق بسیار شده و بجز اینها کسی مردم می باید رفت اکنون بر سر آن چاهها که با جاسختی
از عادی نزول فرموده اند و ما را با بجا رفتن بیم مملکت است و ما کن تا حق سبحانه و تعالی آب چاه ما را بیا
گرداند تا تابستان و زمستان ما را کفایت کند حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و سلم سنگیزه
طلبید و بست مبارک خود بسود و دعانوازه بروی و مید و فرمود که این سنگیزه ما را یگان بچکان
در آن چاه کسبید و نام خدا بچکالے را با و کسبید آن قوم بدان عمل کردند آب چنان بسیار شد که دیگر
هرگز نمی کرد **مصحف** دیگر جابر بن عبد الله انصاری رضی الله تعالی عنهما گوید که با حضرت رسول
صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در سفر بودیم مر از فرمود که این صخره آب را بردار و با من بیا چون بر شیم
تا گاه در دو رحمت از دور پیدا شد که میان آنها چاه را گرفتند مسافت بود مر از فرمود نزد آن رحمت برو
و گویا آن دیگر بیوند بعد از آن بیکدیگر پیوستند در قحطی آن حاجت خود را قضا نموده باز آن
رحمت بجای خود رفت بعد از آن سوار شدیم و میرفتیم زنی پیش آمد و با خود کودکی داشت و گفت یا رسول
الله بر فرست ما را این کودک را من خون طاری میشود و نرسد و کودک را گرفت و در پیش پان شتر خود نهاد
و سه بار خطاب فرمود که حسنا یا محمد و الله و آن کودک را با زبان زن داد چون بوقت مر حبت با بنویسند
رسیدیم آن زن آن کودک را دو گو سفند آورد و التماس نمود که بدیو قبول فرماید و گویند یاد کرد که از آن
که بدولت ملاقات مشرف شدیم دیگر فرزند مر آن علت روی نمود و نرسد و اشاره فرمود که یک گو سفند قبول
فرمایند و دیگر بر آن ضعیفه گذارید چون مقدار سه راه رفتیم شتر می پیش آمده بنزد آن سر و بسود آمد آن حضرت
صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فرمود که مردان را حج کسبید و بعد از آن پرسید که این شتر از آن کیست جمعی از انصاری
گفتند از آن است فرمود که با وی چه کرده اید گفتند بدست سال که ما با آن میکشیم اکنون خواستیم که او را
زنج کشیم از ما بگریخت آن سر و فرمود ویرا بمن فرستید گفتند از آن است یا رسول الله ما سزاوارتریم که ترا
بجوده کنیم فرمود بنفش که مخلوقی را بکشد و اگر این شتر است یا نیستی که زنان شوهران خود را بکشد
کردند **مصحف** دیگر نقل است که حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم شخصی را بجای فرستاد که آن شخص
از آن حضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در و ننه جفت و سخن گفتند گفتند بود بوی نسبت کرد حضرت است
پناه صلی الله تعالی علیه و آله و سلم ویرا و عابد کرد آن شخص را مرده یافتند و شکش دید هر جا که دفن کردند خاک بود
قبول کرد **مصحف** دیگر ابوهریره فرمود که حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فرمود که هر کس
بوی نسبت کرد حضرت است

الله تعالى عن محمد عبده نجان گمان بردیم که مگر نماز پیشین بپناه میشود ناگاه اعرابی درآمد و گفت هنوز نماز نگذاشته
 ای گفتم هنوز حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم در خانه اند تیبیه کن برخاست و گفت الصلوة یا رسول
 الله بعد از آن خاموش نشست چون فرصتی برآمد باز برخاست آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم سیرت
 آن غضبناک و چوبی در دست و فرمود که آواز دهنده که بود اعرابی برخاست و گفت من بودم یا رسول الله در
 آن چوب دست برمود چون غاز گذار دیم برکشاده شد و آفتاب از میان آسمان جانان گشته بود حضرت
 رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود که اعرابی کیست اعرابی پیش آمد آنسرور فرمود که مرا ایذا کردی
 من جلیس خود نشسته بودم و بجا حجتی از حاجات پروردگار خود جل ذکره مشغول بودم بدستی که سلیمان بن
 داؤد علیهما السلام به کاری از کارهای دنیا مشغول بود حق تعالی آفتاب را از برای کسی بازگردانید و خدا
 تعالی ازان بزرگو ترست که آفتاب را بگذرد که از انوقت در گذرد که من در انوقت نماز میگذازدم بعد
 ازان اعرابی را گفتم که چوبی بر تو درم قصاص کن آنسرور فرمود که قصاص من یکم فرمود که از ابا من بچشم گفتم
 من محتاج ترم پس حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم ازان و بی یک شتر بخیرید فرمود العدل من
 یکم جل جلاله معجزه دیگر پس آنجمنی رضی الله عنه گوید که در بعضی از عزوات بودم و اسپه ضعیفی را غری
 داشتیم حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم تا زبانه های یون بر قرآک اسب من فرود آورده گفت اللهم بارک
 له فیه دیگر سر آن اسپ ناگاه نیشوایم داشت که بر کمر اسب من میگرفت و از نسل و دوازده هزار درم حاصل
 کردم معجزه دیگر آورده اند که در یکی از عزوات ناقد حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم عیب
 شد و ما کرد حق سبحانه و تعالی ناقد او را باز گردانید و کرد بادی پیدا شد و آن ناقد را سید و آید تا به نزد
 آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسانید معجزه دیگر خطله بن خنظل بن خزیمه گوید که دست مبارک حضرت رسالت
 پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم روزی بر سر او رسید و آن سرور دعا فرمود که بارک الله فیک را وی میگویی که هرگاه
 مردی را روی درم کردی یا پستان گوسفندی بر ما سید خطله لغتن دست خود و میری دست خود بر
 سر نهادی و گفتم بسم الله علی اثری بید رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بعد ازان دست خود را بر آن موضع
 مالیدم درم و وجه آن در گشته معجزه دیگر آورده اند که ابوهریره رضی الله تعالی عنه روزی نزد
 حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم شکایت کرد که یا رسول الله هر چه از تو می شنوم و می بینم فرمود که
 خود را بخش من ابوهریره صبی الله تعالی عنه روزی خود بخشید رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم دست مبارک

در آن روز و یکبار بیست بار از هوا چینه گرفت و در آن روز که آنرا فرستیم گیر و بسینه خود
 نه ابوهریره رضی الله تعالی عنه آنرا فرستیم گرفته بسینه خود نهاد و بعد از آن هر چه شنید و دیگر فریادش کرد و محجره
 دیگر از ابوهریره رضی الله تعالی عنه منقولست که گفت ما درین مشرک بودیم و دلالت میکردم ویر با اسلام فرستیم
 قبول نمیکرد و گیر و ویرا دلالت با اسلام کردیم نسبت بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سخن گفت که آنرا کرده
 میباشند مسلمین نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفتیم و گفته را عرض کردیم بعد از آن الناس نمودم تا دعا
 فرمایند که حق سبحانه و تعالی ما در ایمان که هست فرماید پس روز فرمود اللهم ایاهم ابی هریره بیرون آمدن تا ما
 را در ایم و بشارة دعا است و دعا را بخوانیم و از دعا که حضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بخوانیم چون بدر خاتمه رسیدیم
 در بسته بود و آواز بخینت ابی می آمد که غسل میکرد چون آواز میشنید فرمود امی ابوهریره همانجا باش تا بیایم بعد
 از آنکه جامه پوشیده در را بکشاد و حکم شهادتین عرض خاطر من از آن دفعه بیرون آمدن آنکه آنجا بازگشته
 و از شادی میگفتم که ما رسول الله بشارة داد که دعا سب که در حق ما درین تقدیم رسانیدی بحال اجابت سید
 بعد از آن گفت یا رسول الله دعا کن که مرا و ما در در دل بندگان خود دست گرداند و ایشان را نیز در دل من
 دست گرداند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دعا فرمود و هیچ مؤمن نام مرا نشنود مگر آنکه مراد دست
 دارد و محجره دیگر نقلست که امیر المؤمنین حضرت علی کرم الله وجهه را فرمان حضرت نبوة شاری صلی الله تعالی
 علیه و آله و سلم چنان وارد گشته که تا ما نزد حضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم را دشوار شود و بمن روزی فرمود
 که ای علی چون بفلان بیه برسی که نزدیک من است و بران بالا بروی و خواهی دید مردمان را که استقبال تو کرد
 باشد اینجا خطاب جنگ بود که گوئی که با حرم اید که آنکه در کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که در آن روز که آنرا فرستیم
 است که بجز این رسول الله که السلام است و غلامان زمین بر آمد که علی رسول الله اسلام چون انجاعت این واقعه شده کردند
 همه میان نمودند محجره دیگر نقلست که حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم با امیر المؤمنین ابوبکر صدیق
 با امیر المؤمنین عمر و امیر المؤمنین عثمان رضی الله تعالی عنهم روزی سخا به ابوهریره رسانیدیم ایشان فرستند وی گفت
 مرحبا رسول الله و صحابه من همیشه دست میدهند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و ایدان او رضی الله
 عنهم همین سخا به من پسند و روز من چیزی باشد که تار ایشان کنم و فی الواقع که نزد من پسندی بود اما بر سبب آن
 هست که در حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فرمود که این که در وی بر بر سبیل در حق مسلمانان
 بیخندان و صیبت کرد که مرگمان شد که شایسته مسایر از مسایر است بر او بعد از آن حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی

علیه وآله وسلم نظر کرد دید که سر او بجانب سر ابولشیم درخت خراست انسر در فرمود که ای ابولشیم
 اذن میکنی که ازین درخت خرابا گیرم ابولشیم گفت یا رسول الله جان من فدایتو باد این درختیست خشک
 که بر خرابا میزند و درخت دیگر خستیار پیشترت حضرت رساله پناه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرموده که خشک
 دران درخت خیر بسیار ظاهر کرد پس فرمود که ای علی شبح آب بیار بیاورد و از ان آب بیاشامید
 و قدری معنیضه کرد و برین درخت رحمت از ان درخت فی الحال خرشنه ماسه خرابا را بچیت بعضی شراب
 خشک بعضی خرابا تر چند آنکه در بالست بود پس انسر در فرمود که این از جمله ان نعمت است که در قیامت شما
 از ان خود رسید محجره دیگر ابن عباس رضی الله تعالی عنهما گوید که یهودی بود پس صاحب مال بسیار
 به مجلس شریف حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله وسلم تود میکرد و انسر در اور میگفت من در بیخ میدرم
 که باین جمال با تش و دوزخ بسوزی وی گفت من درین خود نمیکند نرم و اختیار دین دیگر نمیکند تا روزی
 حضرت رساله پناه صلی الله علیه و آله وسلم این آیت مجوزند که حور حین کا مثال اللؤلؤ المکنون جسد باها کان
 یعملون یهودی گفت اگر ایمان آوردم جنایات من عفو می شود بیکیه ازین حور بیان حضرت رسول صلی الله تعالی
 علیه و آله وسلم فرمود که بهفتاد حور صفا من مشیوم یهودی ایمان آورد و در اسلام نیکو شد چون وفات شد حضرت
 رساله پناه صلی الله علیه و آله وسلم بروی نماز گذارد و بعد از آنکه ویرا در قریه نهادند حضرت رسول صلی الله
 علیه و آله وسلم بخود متصدی آن امر شده در قبر وی درآمد دور آنجا بسیار جانانه بعد از ان بیرون آمد و چنین برگ
 او حرق کرده بود و پسیز بن هارونش از محل کتف پاره گشته یاران اذان سر و رسول کردند فرموده این سبب
 در قبر وی دوزخ کردم که چندان حور ابوی پیشین میگرفتند این میگفت من اذان اویم جان میگفت من اذان
 اویم تا بعد ایشان بهفتاد رسید و حور میگفتند ما پاره کردند محجره دیگر روزی خاتومان انبیا و
 مهاجر مجسمی شدند نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمدند و استه کار کردند که حضرت بی بی فاطمه سنیس
 دران مجمع تشریف شریف آوردند و حضرت بی بی فاطمه رضی الله تعالی عنهارا بجهت آنکه جامه مناسب نبود
 در رفتن تسل میگردد حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که چون همایکان بستند عامیکنند طریق ما
 است که کسی را نا امید باز نگردنیم حضرت بی بی فاطمه رضی الله تعالی عنهارا کت و تشویر اجابت نمودند
 و آنکه معروفیت فرمود و اخبار لالت میگردد حضرت رساله پناه صلی الله علیه و آله وسلم که کسی که از ان آن جمع
 را در کلب نهند و از وی حال آن مجسم پرسیدند گفت چون حضرت بی بی فاطمه رضی الله تعالی عنهارا دران مجمع

از جا بھائے فاخر کہ پوشیده بود حاضران حیران ماندند و با یکدیگر گفتند که آیا این جنس غریب از کلبه در
 ملک است که مثل ابن جابر در ملک پیدائش حضرت بی بی فاطمه رضی اللہ تعالیٰ عنہا است و
 یا رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم چرا آن جابر را بمن نمودی تا من نیز انشاؤمان گشتی
 آنسرور فرمود خوبی آن در آن بود که در تو پوشیده بودند و از نظر تو پوشیده تا دیگران رسیدند و تو نے
 دیدی **سجده** دیگر زید بن اسلم رضی اللہ تعالیٰ عنہ گفت که یا حضرت رسول صلی اللہ تعالیٰ علیہ
 و آلہ وسلم بعضی از کوچہائے مدینہ میگفتند ناگاہ بخیمہ سربانی رسیدیم دیدیم کہ آہوئے ماہ را در آن خیمہ
 بستہ اند فریاد کرد کہ یا رسول اللہ این عزا می فرماید کہ وہ ست و من دو فرزند دارم در میان بستان
 من بند شدہ است نہ مرا میکشد کہ ازین بلا خلاص یابم و نہ میگذازد کہ از برائے فرزندان خود روم و شمشیر
 بدیم حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ اگر تو میگذردم باز آئے گفت آری و اگر باز نیایم خداوند تعالیٰ
 مرا عذاب کند مثل عذاب عشارین پس در اورا بگذشت چندان بر نیاید کہ باز آمد و زبان لب خور راے
 سید حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم فریاد زبان خیمہ بست ناگاہ دیدم آن عزا
 می آید بامشک آب آنسرور فرمود آن آہورا میفرماید عزا می گفت اذان است یا رسول اللہ حضرت رسول
 صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم آن آہورا آزاد میکرد زید بن اسلم گوید و اللہ کہ آن آہورا دیدم کہ فریاد میکرد
 و میگفت لا اله الا اللہ محمد رسول اللہ **سجده** دیگر نقلست کہ روزی امہان بن اوس حسنی عزی
 در میان گوسفندان خود بود ناگاہ کرے ادرے کے گوسفندی ر بود و بدید امہان گفت و اللہ کہ ہرگز نہ
 ازین ظالم تر ندیدہ ام و در عقب کے بدید تا گو سفند را ادرے سے پستاند گرگ سمن در آمد و گفت ہرگز نہ
 میکردانی او بچہ خدا بیتاے روزی کردہ است امہان گفت عجب از گرگ کہ سخن میگوید گرگ نماند
 آنکہ حضرت محمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در نخلستانہائے شرب ظاہر شدہ است و شمارا بکتاب خدا می توانے
 بخواند و شمارا زوے غافل آید امہان گفت گو سفندم کہ نگہ دار و اگر می نمودے روم گرگ گفت من
 محافظت نمایم و اگر بقتین نامے نخورم امہان از برائے گرگ قوی مقرر ساخت و گو سفندان باوے
 سپرد و با جمعی از شبانان روان شد چون میدین رسیدند حضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم باصی
 رضی اللہ تعالیٰ عنہم جمعین نشسته بودند چون چشم مبارک آنسرور بر امہان افتاد فرمود اچان گرگ و فکار و بچہ
 شما من شدہ بود امہان با ہمے شبانان ایمان آوردند **سجده** دیگر نقلست کہ حضرت مسالمت

الله تعالى عليه وآله وسلم برے تشنیع جنازه برقیع خرقہ تشریف آورده بود و با یاران نشست که از دور کرکے
 پیدا شد و ان کشاده بجانب آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم سے اند آسرو فرمود کہ راه و سپیدان کرکے را کہ برست
 می آید چون نزدیک آسرو رسید بزبان فصیح آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم در حکم و راه و نعمت بیان فرمود
 و الله سبحانه و تعالی انکه بجمع نشسته اند و در برهم رسالت بر نرد تو فرستاده اند تا با ماست خود بگوئے که از برکے
 بالمشی خویش حصه جدا سازند هر چه ایشان را مصلحت باشد از حید و رو و هنر ال و همین قبول و ابریم دیگر تعرض
 مواشی ایشان نمایم آنسرو بایاران سخن کرگ و میان آورد بایاران فرمودند که یا رسول الله حق سبحانہ و تعالی
 در و اب ما از شتر کجا و گو سفند ز کونے سفروض گردنیده ما از برای اسباع بران نفسیست نیز فرمودیم آنسرو فرمود
 که ای زبیب بن کوفه امت من چه میگویند کرگ گفت یا رسول الله مرا از برائے ایشان نفرستاده اند بلکه از برای است تو
 فرستاده اند تو چه میفرمای آنسرو فرمود که من نیز همان میگویم که اصحاب من میگویند دیگر چه رسالت واری
 بگویی کرگ گفت سباع میگویند که ما از نفرین تو هست تو از حتران مینماید که ان این اجازت میخواهد تو ما را از
 نفرین و دعا بحدود و آرا آنچه نصیب ما باشد از دو ابست تو ما میرسد آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم
 سلت و اجابت فرموده کرگ بازگشت و دم بمانده میگفت الحمد لله کفانا دعوة النبي صلی الله علیه و آله وسلم
 صحیح دیگر نقلست که خواجه کائنات علیه افضل الصلوة و اتمیات بجای رفته بودند و اظهار میسر
 المؤمنین حضرت علی کرم الله تعالی و جبهه میردند که ناگاه حضرت امیر بساید و اسرا بے با خود همراه آوردند که با سیر
 گرفته بودند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم از ان اعرابی سوال کرد که از کدام قبیله گفت از غیره انفر
 فرمود هیچ توانی که با من بکلمه وفقت کدام کنی که زبان سبک باشد و بمنز ان کران و ترا از ان تمامه سو باشد
 فی زبان اعرابی گفت آن کلمه است فرمود شهادت لا اله الا الله و انی رسول الله اعرابی گفت این کلمه بقا
 خیفست و لیکن سوگند بلمات و عنے که بر من از کوه احد کران ترست بعد از ان اعرابی بے پیش امیر المؤمنین حضرت
 عمر خطاب بنی الله تعالی عنده آمد و گفت ای عمر بن ساحر کذابی هست که مردم را بدین مجبول میخواند امیر المؤمنین
 حضرت عمر بنی الله تعالی عنده چون این نریان از دوسے استماع نمود شمشیر بر کشید تا او را بقتل رساند آنحضرت
 صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرمود ای عمر در کشتن او تعجیل مکن که حق سبحانہ و تعالی او را بطریق بدیست
 نماید بعد از ان آنسرو فرمود یا اعرابی اسلام نسلم و با اعرابی توبه بود در گذشت او بنی اعرابی گفت که اسلام
 قبول نکنم تا نکوی که درین توبه من چیست فرمود اگر بگویم ایمان آری گفت آری فی الحان جبرئیل علیه السلام آمد

و حضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم را وقت کردید که در آن تو بره که میگوید که مرا از آن اعرابیه او فرستید
 کرده حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اسی اعرابیه درین اوجیت که تو برتر از منی که گفتی چنان سوآن بود
 ایمان نیامد تا مادام که آن آهوا با تو ایمان نیساهد و با تو سخن نگوید چنانکه من بشنومم و فهم سخن او چشم فرمود
 آن تو بره پیش من بیار بیار و حضرت نبوة شاری صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک در آن تو بره
 در آورد و آن آهوا از تو بره سپردن آورد و او را بستن بایون خویش لبود و گفت ایها الطیبه الخرسا الطیبه
 باذن الله آهوا زبان بسته سخن در او بفرمان جنبی آهوا بزبان فصیح گفت استهدان لاله الا الله و آنک
 اسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اسی آهوا چنگ این اعرابی چگونه
 افتاد می گفت یا رسول الله و فرزند شیر خواره دارم دوش و پستان من شیر نبود فرزند آن گرسنه بود من
 فرزند من ازین چشم در خواب نشیم امر وزیر و ن آدم تا کتساب طمره نامیم در چنگ این صیاد کبیا و انقا
 حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از روان آهوا یک بگریه در آمد و باران نیز بگریستند بعد از آن فرمود
 روی بان اعرابیه آورده فرمود و نه تعجب آن بود که اگر آهوا ایمان آرد تو نیز موفقت خدای کنون حجت قائم
 شد مانع چیست عربی گفت این عجب که آهوا ایمان آرد من کا فو کلمه عرضه کرد که استهدان لاله الا الله و
 آنک رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم با ایمان اعرابیه بیادمان شد بعد از
 آن آهوا و حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورده گفت یا رسول الله خبرم ضمان من شوی تا برود و او
 رضیعا ن نه خبری بگیرم و باز ایم هر کس که فرمای بدان پیام تمام آشنود فرمود که من ضمان من شوی تا برود
 ساعتی او را هملت ده تا برود و من زندان خود را شیر داده باز آید اعرابیه گفت یا رسول الله مرا او را براسی
 رضای خدای تعالی آزاد کردم آهوا از شک گاه حضرت نبوة صلی الله علیه وآله وسلم پرودن الله امیر
 الیمین حضرت علی رضی الله تعالی عنه در عقب آهوا و ان شد بگرفت و حضرت امیر و عقب او سپید و پید ناگان
 دید که آن آهوا بره پیش ما در در خاک مرغی کردن گشتند و اشک از دیده میگریستند و با ما در سخن در آمدند
 و همی غم نمودند که حضرت امیر سخنان ایشان فهم میکرد و با ما در گفتند که می ما در دل چنان غم نمودند
 که ما از سنه گذشته گذشته و از دوش باز بماندیم که گفته بودیم ما را در پیش تو محبتی زدی چه مردم
 و من را بگنجین ما و ما را از گرسنگی بشرف لاکت رسانیدی آهوا گفت یکو کان من ما روش نیاید
 اگر ز کوه و در آهوا و در شبی الرحمن دست شفاعت از پیش شفقت و رحمت بر او در دست بخش

من از جملہ مالکان بودے فرزند ان گنستند ای ما و کیفیت حال بیان کن گفت ابراہے اکتساب معیشت
 شاپیرون ہنستم و وروام عربی افتادم بعد از ان امیر المؤمنین حضرت علی کرم اللہ وجہہ اہل العزایے
 امیر کردہ بخدمت حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم بروید برکت انشور و ابراہے بدلت اسلام مشرف گشتہ مرا
 آزاد کرد و تہور با سپاسداری انشور نمود و بشیر اشامیدن مبادرت جستند حضرت امیر از نزد ایشان
 گریان و بر پلان بازگشت و خدمت حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کلا انشور فرمود یا علی چیست
 کہ ترا کہ بان مے بیخ صورت حال بیان میکنی ایمن بگویم حضرت امیر فرمود و کیا رسول اللہ از زبان شما خوب تر
 فرمود کہ نیک بسیر علیہ السلام سعادت خبر کرد کہ حضرت خداوند جل ذکرہ بدان دو تہو چگونہ بہام فرمود تا
 ایہان زبان سیر با ما و چہ گنستند و ما و چو لب ایشان چہ گفت گفت صدقت یا رسول اللہ بنی ہاشمی
 بودند کہ آہو یک دو ان با زادہ گفت یا رسول اللہ بوحده خود با نامم کنون حکم امرانی سہستہ ستادہ
 ام ہر چو ہنر ماید و اولاد خود را اسیر ساختہ ام و بگرہ سیر باک نامم با نچہ حکم کند انشور و ابراہے را بخواند و
 گفت آہو یک با زادہ سہستہ و دو مقام اطاعت فرمانت چہ میگویی انرا بے گفت یا رسول اللہ و اولاد بر بے
 رضای خدایتعالی آزاد کردم از ان رجوع نخواہسم کرد حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آہو یک با
 مراعات نمودہ مرفو کمال باز گردانید و روی بختہ منظر اصحاب آور گفت یا ہاشمی صاحب العیال الا
 بیفعل ابدا اگر این آہو یک را کو دکان خود سے در چکال نکال این عہدے بے گرفتار نمانستہ بقدر ان منہ محدود
 انکا و علی عیال کا بجا بندے بسبیل اللہ یعنی بنجر بنفہ از برائے معیشت عیال ہمن جہا و کسندہ سہت در راہ
 خدای تعالی **مصحف** دیگر گفت کہ شبے حضرت رسالت پناہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم در خانہ
 حضرت بی بی عاتشہ رضی اللہ تعالی عنہا و عن اسپہا و از شب فرصتی گذشتہ بود کہ امیر المؤمنین حضرت
 ابو بکر صدیق رضی اللہ تعالی عنہ برد زمان اجانت خواستہ در آمد انشور پرسید کہ یا ابا بکر در نیوقت تراز
 منزل نزد چہ چیز ہرون آور گفت یا رسول اللہ مرا بچ چیز ہرون نیاورد مگر کستنک انشور ساعتے ساکت بو
 کہ ناگاہ امیر المؤمنین حضرت امیر المؤمنین حضرت عمر رضی اللہ تعالی عنہ اجانت خواستہ در آمد حضرت سبب آمدن
 در ان دل شب سپید گفت سو گز با خدا سے کہ ترا بہتے بخلق فرستادہ کہ مرا زمانہ بغیر از جمع سیر دن نیاورد
 احقی گشت فرمودند کہ ناگاہ امیر المؤمنین حضرت علی رضی اللہ تعالی عنہ در آمد و نیز گفت ما از جنی الابوح حضرت
 رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہنر سادہت و شہادت بعد از ان سہر با آمدہ فرمود سو گند با نچہ سہنگہ مرا

براستی بشت فدی که من مبتلا می باشم با آنچه شما سجده می کنید و این که ستمگرانم من بستم است عیسی علیه السلام
 طعام نخوردیم امیرالمؤمنین حضرت علی کرم الله وجهه فرمود که یا رسول من این روز گذشته برخانه مقداد بن
 اسود گذشته درخت خزانای بود بروی مقداری خردیدیم اگر مصالحت باشد بهمانی آورده بچشم منم و فرمود که
 بریزید بهمانی مقداد میسر و بیم بود برخانه مقداد رسیدند شب بچکاه بود و همه ایشان در خواب امیرالمؤمنین حضرت
 ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه آواز داد که ای اهل حدیقه اگر بیدارید که این کیست که بهمانی شما شریف آورد
 خواب بر شما گوران نماز اهل مقداد و ذخرک او از امیرالمؤمنین حضرت ابوبکر رضی الله تعالی عنه شنیده با
 ما در گفت که ای ما آواز ابوبکر می آید که اهل بیت ما را بخواند ما درش گفت درین بچکاه شب ابوبکر اینجا حکمت
 باز خوابتند حضرت امیرالمؤمنین با آید گفت یا رسول الله بچکاه اجابت من نکرد خواجه عالم صلی الله تعالی
 علیه و آله امیرالمؤمنین حضرت عمر رضی الله تعالی عنه را بفرستاد اما همانا ندانند که امیرالمؤمنین حضرت عمر
 نیز مثل امیرالمؤمنین حضرت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه نماز فرمود او نیز باز گشت امیرالمؤمنین حضرت
 علی کرم الله تعالی وجهه را بفرستاد او نیز ندانده و جواب نداشتند ما حضرت رساله پناه صلی الله تعالی
 علیه و آله خود بر خست و بدرخانه مقداد آمدند و ندانستند که یا اهل الحدیقه تو تعلمون من ضلکم فی هذه اللیلة
 لما تمیتم لرفا و ای اهل شرع اگر بدانید که همان شما کیست شما تنبیه خواب نیکسید باز همان ذخرک از خواب برفت
 و گفت ای ما درخت سجانه و تعالی سخن مرا است کرد اول ابوبکر آواز داد ترا گفتم با و ندانستی عسر نخواند خبر کردم
 تصدیق نمودی علی نذاکر ترا وقت کردیدیم عتباری نگرفتی اینک حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
 است که آواز میدهد مقداد از جانب خواب برستیم بیرون دوید حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از جهات بر
 رضی الله تعالی عنه جمیع متوفیقین بالباب فی الحال روی در قدش مالیدن گرفت و گفت پیدم و ما دم قدم
 تو باد بلیت این نیم شبان کیست چه مهتاب رسیده پیغمبر حقیقت با صبحی رسیده الله دل شب بر
 سرالین زبیران مانده خورشید جانات رسیده یا رسول الله در آمد فرمود من بدایا که با این
 گفت همه در سید حضرت مقداد بن عیسی صلی الله علیه و آله و سلم با امیرالمؤمنین حضرت ابوبکر و امیرالمؤمنین حضرت
 عمر و امیرالمؤمنین حضرت علی رضی الله تعالی عنه جمیع در آمدند و بسانان انسر و زود که هیچ فرما و است
 مقداد که ما را همان داری کنی مقداد سر حجابت در پیش انگذ و از شرم سر پیش نماند بعد از آن سر بر آورده
 یا راحل الیته و انذ بعد که مقداد سر ما بود که در میان اهل بیت و مساکین تمت یافتند از آن چیز که اقی نماز

سن و عیالی آن گرسنه هم حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم روی مبارک با میرالمؤمنین حضرت علی
 رضی الله عنه آورده فرمود این سله را بردار و پیش من نماز دو سلام من برسان و بگو که سخن مندا می بخا
 که ما را بخواد حضرت امیر در آن شب پیش آن نخله خالی از ثمر بود و آنرا حضرت رسول صلی الله تعالی
 علیه و آله و سلم کار فرمود از درخت آواری نشینه در میان جلایل میگردید دستم که جواب سلام آنسرو باز داد و
 بالفور درخت خالی بود یا چسب را گشت حضرت امیر میفرماید از آن جهت یا مقداری از درخت باز کردم و سله را پر
 کرده در نظر آنسرو در آوردم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم از آن فرماتما اول فرمودند و امیرالمؤمنین حضرت
 ابوبکر و امیرالمؤمنین حضرت عمر رضی الله عنهما و مقداد و عیال او ستونی از آن فرما خوردند و آنسرو از برکت عیال خود
 در حجاب فیسیب برودند و از برسی نه طمعه حسن حسین رضی الله عنهما حصه برداشتند فرمودند و بر بکت این محضره از
 شدت جماعت و سوره جمع بر آسودند **حزبه** دیگر حضرت انس بن مالک رضی الله عنهما هم چون روایت میکنند
 که چون ایته کریمه یا ایها الین امنوا لاترغوا احدکم فوق سوره البقره و آله بالقول کثیر بعضکم بعض
 ان یجلا اعماکم و منهم لاترغون نازل شد ثابت بن قیس رضی الله تعالی عنه که خطیب و بلند آواز بود در
 خطبه خود منزه می گشت و چند روز جلالت آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم مبارک نمود و آنسرو از فضل او
 نفس من بود و حد بن عباده و برودن سعاد بن معاذ رضی الله تعالی عنهما گفتند یا رسول الله و همسایه من است
 و خسته گم او را معلوم نیست رسالت آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بجا نه ثابت آمد تا چیزی معلوم کند
 دیگر که روز او یغانه نشسته و بر پیش انگنده استغفار احوال می نمود گفت سوال من نبایت پر نشان است
 او ایمن و با با او از حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم دست تمام و اعمال من جلا گشته و بویطمه
 آن مستور و پنهان گشته ام سعاد و قضیه ثابت بعضی مایون آنسرو رسانید آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله
 وسلم فرمود که چه بود او بگوئی اما رضی ان تمیث سعید الوقتل شهید او مدخل بحسنه حمیده و بجهت پیوسته
 که بعد از فوت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم در حرب یا در شهید **حزبه** دیگر خزیم بن اوس رضی الله
 تعالی عنه روایت کند که آنحضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم شنیدم که فرمود من نمودند که است
 من آنچه سوره خوسه کرد و شما دختر قبیل از قبیل از بوشه تری سوار و مقفه سیاه بر سر سیر سله ما فلان کرد و خزیم
 که در آن جنگ رسول مقصد گزین شد در ایام دین آنکه این وقت تو گفتی بیایم از آن من باشد فرمود
 که ایان تو باشد آورده اند که در ایام آن امیرالمؤمنین حضرت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه که خالد بن الولید

در اطراف حیره دستاده بود و در نیم مسگولیکه من همراه خالد بودم اول کسی را که از مخالفان دریا نغمه عجمی را در
 در میان سبیت کائنات و فرموده در بلبر نشسته و نزد خالد بن الولید آوردیم و دعوی کرد که معرفت صلی
 صلی الله علیه و آله و سلم این زنا برنجشیده خالد از من گواهی طلبید عبد الله بن عمرو و محمد بن مسلمه و محمد
 بن بشر گوای و ادنه و خالد شیارا بن و او برادرش یا عبد الله بن عقیب خواهر بریاید و او از زمین سبیت بودیم باز
بخبر دیگر حضرت ابو سیره رضی الله تعالی عنه روایت کند که روئے ابو جہل با صندنا و بعد از
 گفت که محمد عباده معبود و رو خود بر خاک می نهاده عینا آوده میکند یعنی سجده میکند طاعت دیگری اگر
 او را بپوشم که این امر سجای می آرد پائے برگردن او نهاده روی و سب را بخاک انباشته کرد و ستم انقست که در
 آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در سجود دیدند فرست غنیمت دانسته خوشت گران شرط اما با آنکه قبا
 نایا چون بجان آنسرور و ان شد بالفور عقب نمود بخوف و عجب باز گشت در دست اشاره گمان از پیشنده
 بی نمود از و سب رسیدند که ترا چه شد گفت میان من و محمد صلی الله علیه و آله و سلم در جماعت با لدران دیدیم و
 که مرا با خنجر خود سینه بگردند و هول عظیم بر من طاری شد نقلت که آن سرور بعد از آن فرستود که اگر ابو سبیل من
 نزدیک تر میشد ملائکه عضوا و از هم جدا کرده می رلودند **بخبر** دیگر ابو بنیگ از وی میگفت که عمر
 بن خطاب گفت که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم از من آب خوشت تا میاشاد قح آب بنزد
 آن در صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بر دم و دران قح موی بود و آن موی را برداشتم و قح را
 با آنسرور و او دم آب را میاشامید و بعد از آن مرا و عا کرده گفت بار خدا یا امیر جمیل و گفته در ابو بنیگ گوید
 روی او من نود و چهار سالگی دیدم که یکوی از محاسن و سفید شده بود **بخبر** دیگر نقلت که
 قومی از عبید القیس گوشت چند بیار و درند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خواست نمودند که علف من
 برین گوشت دان بدیدار تا بان ز سار گوشت ان متا از کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت سجد
 در گوش گوشت دان و آورده گوشهای ایشان سفید شد و تا امروز آن خلاصت دران نسل گوشت را نبعده بود
بخبر دیگر نقلت که چون حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بنا باش میفرمود
 میفرمود امیر المؤمنین حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرمود که ای ابو بکر بوی چند سینه ای علقه
 این سجد میست و آن در مدینه پیشتر کرد حضرت امیر فرمود که از هر کسی که سینه من پس این علقه بر من
 میاست کاش انجا بوی کافایت این می فرمود که ان فرمود که خوس گشته انجا پیشتر می فرمود که ان

فرمود اللہ تعالیٰ نے حضرت رسالت پناہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم ان پہلے راہجو اندھن سے سجانہ و تعلق
 انہارا پرودا تا انکہ بھینہ پر وازگمان آئند و در مسجد عمارت بکار بردند **بجز** دیگر عروہ بن الزبیر
 روایت میکند کہ نضر بن حارث کہ از جملہ موذیان ہنسرو بود ہمواہ منتظران میبود کہ آن سرودہ اور جا
 تنہا یاد ما ورا پیدا و قتل آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مبادرت جوید روزی حضرت رسالت پناہ ص
 بقضائی حاجت بحوالی حجون بیرون آئدہ بود و مردم در خانہا بودند و آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ
 وسلم تنہا نضر بن حارث و صفت غنیمت و نسبت خوشت ما از دست بروی نماید چون نزدیک ہنسرو و صلی اللہ
 تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم رسید بالفور ترسان و لرزان باز گردید باو جہل ملاقات کردہ از وی پرسید کہ کجا بودی
 گفت از بی محمد رفتہ بودم ویر قتل وے جازم بودم چون نزدیک وے رفتہ مارا تے سیاہ برسروے
 دیدم و ما بنا باز کردہ قصد ایلام کن و شتند ترسیدم و از انجا ما یوس باز گشتم ابوہبل گفت این نیز از جاوہ
 محبت **بجز** دیگر و قہ عتبہ بن ابی لہب لغتہ اللہ علیہا محمد بن اسحاق رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ
 روایت میکند کہ ابی العاص بن الربیع عبدالعزیز کو خواہر زادہ حضرت بی بی خدیجہ بود رضی اللہ تعالیٰ
 عنہا زینب را کہ دختر حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود خدیجہ بوے دادہ بود و دختر دیگر رقیہ را
 عتبہ بن ابی لہب بجا لہ کلاخ در آورده و چون عداوت انشوم مذموم بد نہا و با حضرت رسول صلی اللہ
 تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم شتند و ایفت و ما برہ حقد و حسد در کانون ضمیر ایشان اشتعال نیرفت در مقام
 ایذا و ضرر ان سید را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آمدہ با ابو العاص و عتبہ گفتند کہ شاد دختران محمد را کشتہ
 و خاطر اور از تعہد ایشان فارغ ساختہ بید انون و طیفہ انکہ دختران اور طلاق و ہبید آ جمعیت
 خاطرش بجز فرقہ بدل گردد و شمار از دختران صنادرید قریش ہم کہ ام را اختیار نمائید در جبالہ نکاح شما
 و آرییم ابو العاص گفت بخدا سوگند کہ من ہرگز از زوجہ خویش مفارقت نہایم و بیچ زنی را بر منگو و خود چیز
 نہ ہم فاما عتبہ فاسق گفت کہ اگر سعی کنسید ما دختر سعید بن ابو العاص را بمن سید من رقیہ بنت محمد طلاق
 و ہم قریش ستر سید را با عتبہ در سلک از و اچ کشیدند و حال انکہ میان عتبہ و رقیہ علوت صحیحہ قہنشدہ بود
 عروہ بن الزبیر گوید کہ عتبہ نزد حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و گفت کہ انا کفرت بالانعم اذا سو
 بستارہ کہ فرود آید من ایمان آوردم و بقرب سب بر تلخ اعتراف نیز کم نگاہ آبت دمان پلید خود بجانب حضرت
 مقدس زوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اندخت و گفت دختر توریہ با طلاق وادم و سخنی چند ما ستر ان با پاک زو

بزرگان با زبان رانده ذات شرم خود را در عظمه بلائین آورده تا در برابر این بی حیالی مسامت لظ و لحن
 مبتلا گشت و بنفین حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم معاقب شده تا بروی دعا بخورد
 که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک یعنی خدا را بر پیشش سگ از سگان خود برتبه گمار گویند ابوطالب
 در آن مجلس حاضر بود با عتبه گفت ای برادرزاده من ازین نفیرن ندانم ما بچه تریب سیر سخبات توان یافت
 رواستی آنکه ابوطالب از دعای آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم اندوهناک گشته بالنسبه و گفت که ای
 برادرزاده من ترا ازین نفیرن چه نفعت و با بجز عتبه بجا نده خلیش باز گشته پدر خود ابولهب را از صورت و فقه
 آگاه گردانید و ابولهب با و بدشکر و عناد یقین میداشت که دعای آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
 سقر و با جابت است ازین عمر نیابت ملول خاطر گشت و بعد از آنکه فرصتی ابولهب و عتبه را غریمت نشاء
 شد تا با جماعتی از خویش بسم تجارت از مکه بصوب شام بیرون آمدند و راهی آنکه ابولهب در مکه توقف نموده
 و در آن سفر موقت بنمود تا در وصیت با رفقا بمحافظت عتبه مهالغ تمام مرعیه شت و بهر طریق بعد از قطع مسافت
 بمنزله نزول کرد و نزلی که در آن منزل توطن میزد و با ایشان گفت که درین منزل از بیاع ضاره تویی هست
 زینهار که از شر ابط محافظت غامی و غافل نباشید ابولهب روی بر فیقان آورده گفت ای مشرور لیش سرام
 جان سپاری و طریقه بد و گاری اگر بتجدیم خواهیم لایذ کنون وقت است که من از دعا محمد امین بیستم پس
 با تعاقق بار بار روی یکدیگر چسبند و فرس عتبه را بر بالای آن مقرر ساختند و چون شب درآمد عتبه بر
 فراش خود مگس کرده بمهر عرقا فله بر کرد و خفته چون دایره بر مرکز قرار گرفتند و شتر از بارگرو خود حصار گردانیدند
 و درین شب شیری را فرمان داده بجانب آن حرام زاده فرستادند آن دزدان شب بر کرد آن قوم بر آمدند
 یکیک را بوی میگرد تا آنکه جنیده عدوت حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از باطن کداه یک بمشام آورد
 القصد از همه ایشان در گذشته تعرض هیچکدام زمانیه تا بعقب چون آن دو بوی بدانان ملعون و مرتد تشبیه
 او را از بالای بارهای برهشته از میان مردم و شتران در گذرانید و صبح آورده بر طریقه ملاک گردانید
 که کس بر حال بدوی اطلاع نیافت در کیفیت او در و رویت است که بنظر سیده یکی آنکه سه سینه قدرت نمک او را
 پاره ساخته که در چشم جنم انداخت و برده ای آنکه هیچ عضوی او را مجروح نساخته بود و لیکن استخوانهای او را
 در ورون پوست چنان خورد و مرد ساخت بود که سر قطعه از عظام او را پسته کلان بر نمود و کس ندانست که
 از بقیه حال آن بد فغان چه منوال بوده و راه دوزخ را آن بی سعادت چگونه پیورده و ذلک هو الحشر ان البسین

تفسیر دیگر از امیر المؤمنین حضرت علی کرم اللہ تعالیٰ وجہہ شرفہ است کہ فرمود من لازم سنن رسول
 رسول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم بودم جاغنی از قولش فرمود آن سرور آمد گفت کہ ای محمد تو کار سے
 عظیمی دعویٰ کردی و مدعا سے در میان آوردہ کہ ہمچو کسی از آباء و اجداد تو این دعویٰ کہ وہ اند و این دین را
 بنیاد کردہ اگر چنانچہ از امور عارضہ عادت چو سے بر ما حاضر گردان ما را معلوم شود کہ مبنی کار تو بر نبوت است و
 رسالت نہ محمد و از سبب و منالالت بر اینکہ کہ طریق متابقت تو مسلولک و از سبب و از سنن تو هیچ دقتی نامرئی گذاریم بشر
 رسالت نبوہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ مطلوب شما چیست گفتند کہ تا ایندخت را بچوای تا از پنج براب
 انہ مد عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم اشارہ بر حسی کرد کہ در آن نزدیکی بود حضرت رسالت پناہ صلی اللہ
 تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ عن شجرانہ و تعالیٰ بہمہ ممکنات قادر است اگر این کار کند شما ایمان سے آید
 و بر وحدانیت او گواہی می دہید گفتند آری سرور فرمود من ایشان را می بینم چو غلبے کنید و میدانم کہ در شما
 خیر نیست و در شما حجت الہ و قلوب اورا بفتحند یعنی کسی از کشتگان معرکہ بدید کہ دراز روز بفرمود و حضرت
 رسالت پناہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم روز روشن و در چاه انداختند و در میان شماست شخصی کہ از آب
 را بر من حرجی نکند یعنی بسقیان بن عرب ننگہ آن سرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خطاب کرد کہ ای درخت
 اگر بخدا عزوجل و بر در جزایمان و اگر میدانی کہ من رسول خدا میم با جملہ ریشہهای خود از زمین برے و نزد من
 امی و در پیش من بالبیئت باؤن خدا تعالیٰ حضرت امیر المؤمنین علی رضی اللہ تعالیٰ عنہ کو بد سو گند
 با نخواستہ حضرت محمد پرستی بخلق ستاده کہ آمد دخت از بیچ بآید ہ بتوجہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 شد و از حرکت وحی او از پائی حاصل میشد چون او از حرکت بال مرغم تا از زمان کہ پیش حضرت رسالت صلی اللہ
 تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم رسیدہ با ستا و و بشاخ بلند ترین خود بران سرور سایہ اندخت و بعضی از شاہنا سے خود بر
 سایہ افکند و من بر زمین شہر و ستا وہ بودم چون مشرکان صدو شمال بدیدند گفتند ای محمد بفرما تا یک نوبہ
 درخت بجای بنویز و باز آرد و دینہ دیگر پیش تو است حضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم اشارت کردند جنت
 یک نوبہ بجای خود رفت و نیم دیگر نزد ستا و دیگر با تہاس نمودند کہ نصف رفتہ نزد آن سرور آید و
 نصف ماند بجای آورد آن سرور صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم اشارہ فرمود تا رفتہ باز آمد و ستا وہ بر رفت
 من گفتم لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ من نخستین مؤمنی ام یا رسول اللہ کہ تو ایمان می آرم کہ ایندخت را بچ
 کرو یعنی ان خدا تعالیٰ و بعد از نبوت تو و بعد از آنکہ من کلمات بر زبان برانم مشرکان گفتند کہ محمد است

و سبک دست و جادهای و تصدیق او کند جز چنین کس و مقصود ایشان از آن کس من بودم **مجموعه**
 دیگر نقلست که چون حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم از غزوه بنی نضله مر حبت و مروه
 روزی ششتر نزد آن سرور از اصحاب پرسید که هیچ میدیدید که این شتر چه میگوید جابر گفت الله و رسوله علم
 آن سرور فرمود که این شتر مرا خبر میدهد که صاحب من مرا کار می فرمود تا این زمان که پرشدم و پشت من
 ریش گشته اکنون بخوابد که مرا بکشد و گوشت مرا فروشد حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم جابر
 فرمود که باین شتر بر نزد صاحب وی رو و او را نزد من آرز جابر گفت بخدا سوگند که من صاحب شتر را
 نمی شناسم آنحضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود که همین شتر ترا دلالت کند جابر
 گوید که من این شتر را ششتم تا نزدیک بنی حنظله رسیدم و پرسیدم که کدام یک از شما صاحب این شتر است
 شخصی از ایشان گفت منم گفتم که حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم مرا طلب تو و ستاده آن شخص
 ایابت کرد من و او شتر هر سه نزد آن سرور آمدیم آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم با صاحب شتر
 فرمود که شتر چنین چنین میگوید گفت این سخن بهت است یا رسول الله آن سرور فرمود که او را بمن بفروش
 گفت بی بهای از آن شتر آن سرور فرمود و خود را هم مگر به بها پس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم
 آن شتر را خرید و در نواری هدیه سر صحر او داد تا چرا سبک در او می گوید که اگر کسی از ما خواسته بجای رفته
 بر حضرت حضرت نبوة پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بر آن شتر سواری نمودی جابر گفت که باندک صحبتی
 جو حجت از دینم که انفال یافته بحال صحت رسیده بود **مجموعه** دیگر آورده اند که جمعی از بنی مخزوم اتفاق
 نمودند که آنحضرت را صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در حین نماز بقبل آرد و در میان ایشان بود ابو جهل
 بن شامم و ابید بن حنیسر علیهما اللقته و خنجران و بنیگامبکه در میان رکن عراقی و رکن شامی آن سرور
 با و اصلوه قیام مینمود و ولید پسر متوجه آن سرور گشت خواست بهوجب اتفاق عمل نماید چون بانو صلیب
 آواز آن خواندن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم می شنید و آن سرور را نمیدید لاجرم خائب و
 خاصه باز گشت قوم خود را از آن بحال اعلام کرد بعد از آن ابو جهل باقی چند بجابر رفتند و ایشان نیز قرابت
 حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم می شنیدند و ذات باریکات آن سرور را نمی دیدند و بپندوبت بصورت
 آواز آن سرور در وقت از موضع صلوة تجاوز میکردند چنانچه قرابت آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم از عقب
 می شنیدند چون دستند که عنایت سبحانی و حاجت ربانی متوجه خواجگان کائنات است صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

ایشان خیر و نایب بساکن خویش بگشتند قال العتبارک و تعالی و جبنا من بین یدیم سدا و من خلفیم سدا انما نشینا ہم فہم لایبصرون **معجزہ** دیگر روایت است از امیر المؤمنین حضرت حسن رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ مروی از حضرت رسول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم منور و ضد پشت کہ مرد دختر کے بود و مرئی تر شد کہ او را و فلان رود انداختہ ام چہ ماوت عرب در جاپلیت آن میبودہ کہ دختران خود را ہلاک میکردہ اند آن مرد اقباس شود کہ حضرت رسول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم دعا فرماید تا دختر میزند کہ در آن ملتئم او را بندول و شستہ بکارت رود خانہ رفته و ترک را بنامی کہ دہشت آواز داد و فرمود کہ زندہ شو بفرمان خدا بقالے آن دختر کہ بقدرت الہی جل ذکرہ رز و دخانیہ بیرون آندہ گفت بیک و سعد یک یار رسول اللہ حضرت رسول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم باو خطاب کرد کہ پدر ما درت مسلمان شدہ اند میخوہے کہ ترا با ایشان باز دہم و تو ترک حاجت بہ پدر ما و منیبت ذیرانکہ خدای خویش را سجانہ و قالے بخجہ نشن بہتر و مہربان تر یا فتم از ایشان **معجزہ** دیگر نقلست از نعمان بن بشرہ انصاری کہ شخصی از اہل اسلام در مدینہ وفات یافت اورا خواہانیدہ پوشانیدند و زنان بگروا و در آندہ فریاد و فغان میکردند و درین اثناء از میت بگوش ایشان رسید کہ میگفت خاموش باشید جاہل از وی نش باز کردند بزبان فصیح میگفت کہ محمد الرسول البنی الامی غایم النبیین کان ذلک فی الکتاب مطرزا بعد از آن گفت صدق صدق است رست گفت آگاہ اسامی بعضی از صحاب کرام بزبان رازہ گفت اسلام علیک یا رسول اللہ رحمۃ وبرکاتہ بعد از اسے این کلمات بحال نخستین خود باز گشتہ وفات یافت **معجزہ** دیگر روایت است از عثمان بن حنیف رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ تا پانجا با حضرت رسول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم گفت دعا فرما تا منی سجانہ و تعالی شننامی چشم من باز دہم اشرف و فرود بر و موصوفتہ و در کعت نماز بگذازد بعد از آن دعا کن کہ بار خدا یا از تو سخواہم و بہتر تر کہ نبی رحمت علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ و السلام بتوشیح می آرد اسے محمد ترا بشفاعت نزد پروردگاری برسم کہ حجاب ناہنای از پیش چشم من برگیری خدا بشفاعت حضرت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را در حق من قبول فرمای را و حق گوید کہ ایند بفرمودہ حضرت رسول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم مقضی المرام حتی عمی بصر مبدل گشتہ از مقام نمود از آشت **معجزہ** دیگر نقلست کہ دو از وہ ہزار کا فرا زمین باستان حضرت مقدس نبوی صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم بکہ آمدند و با خود ستے آورده بود ہبل نامہ و آن بت عظیمہ شبستان آن بت را بلائی کسی نہاوند و اورا بدیناچ بپس گردانیدہ بودند و با انواع زینت و حلی نرین و مجلس ساخته

حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم با استقبال انقوم بیرون آمدند و پیش از آنکه بیرون
 اسلام خوانند از آن سرور مجرب طلب کردند حضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم پیش بت منزل نام
 ایشان آمدند و فرمود تا بسپار از بسا سبهاست او سزا ساختند بعد از آن عصای مبارک بر سر
 بسپار نهاد و فرمود من انما یا بسپار آن جواد بقدرت رب العباد جل ذکره تکلم در آمد و گفت انت رسول الله
 رب السموات والارض تو رسول خدائی که پروردگار سعادتها و زمین است کفار از غایت تعجب همه
 بکیار سجود در آمدند و چون سر از سجود برداشتند هر دو از ده نیز از کفایت گفتار کلامه اشهد ان لا اله الا الله
 و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بکشادند و گویند ایته کریمه منوفه یا بی الله بقوم مجیم و یکجونه در باره
 ایشان نازل شد **مجزوه** دیگر آورده اند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم با جمیع از زبان
 بی بقیع غرقه تشریف برده بودند گرگی پیش آمد و بان سرور در تکلم در آمده گفت یا رسول الله سباع اجماعی از
 فلان لطن وادی مجتمع گشته اند و در ابرهم رسالت بخدمت با عظمت تو فرستاده اند مضمون آنکه با مست خود
 مشورت فرمائی تا آنچه مصلحت ایشان باشد هم ما مقرر داریم که رزق ما را سحت بجان و تعالی در گوشت در
 نیاده حیوة و سبسته برزق است اکنون از جمله دو آب خویش از برای ما آنچه مصلحت دارند معین ساخته جدا سازند
 و ما بران قانعیم که هر کدام از تر و ضعیف تر است با دهند و دست تعرض از اجود و علی کوناه گردانند بعد از آن حضرت
 صلی الله تعالی علیه وآله وسلم با صحاب شورت فرموده سخن آن ذب را بدیشان گفتند ایشان فرمودند
 که یا رسول الله حق تعالی در دو آب مذکوره فرض فرموده و ما با دار آن قیام نمایم از برای سباع الغیبی مقرر خطی
 معین نالی از اشکال نیست بعد از آن رو بگرد آورده فرمود هیچ سخن دیگر هست گرگ گفت یا رسول الله
 دیگر آنکه ما را این گفته که تو هم ما از نفرین استت زبان مبارک از دعای بد بر ما بگنجدار و ما را با گذارد ما آنچه نصیب ما
 باشد حق بجان و تعالی میرساند برین اتفاق فرمود پس رو فرمود که ای گرگ خود را بگوی من نفرین شما زبان
 نکشایم و از دو آب و انعام ما حق بجان و تعالی بشمارساند آن گرگ شادمان روان شد و میگفت الحمد لله که
 قد کفانا دعوت النبوی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم **مجزوه** دیگر ابن عباس رضی الله عنهما روایت
 میکنند از سفیان بن حرب که گفت من نزد قیصر بودم در روز پنج اوصاف کمال حضرت محمد صلی الله تعالی
 علیه وآله وسلم از قیصر و ملازمان او بسیار شنیدم بعد از آنکه از بنجا باز گشتم بهر جا نور که میرسیدم میشنیدم که بزبان
 فصیح میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله ناگاه با پیسیدیم که از جها صد خود گر خیمه روی بر پایان نهاده

میرفت خلاصم کور بگیرم روی بمن آورده گفت لاله الا لله محمد رسول الله من گفتم صحبت ازین سبب که سخن میگوید آن سبب من گفت که ازین عجب تر میخورد که بدین گفتم از سبب گفت است که خدا ایقاعا ترا آفریده و تا با کون رزق تو از خزانه سخن تسننا مینوشام و چاشت و عوز و پوشش بی عقل و نقصان بنویسند و تو از گفتن این کلمه طیبه ای نامی و بار رسول و ایمان منی پرسیدم که کسیت رسول او گفت حضرت

محمد علیه و علی آله الصلوٰه و السلام النبی العربی الهاشمی القرشی الابطحی المکی المدنی صاحب التاج و الهی و المعراج من گفتم که تو این از کجا میگوئی گفت حضرت پروردگار من جلو عباد دل من ایهام نموده تا دانسته ام که خدا یکی است و حضرت محمد الرسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رسول است **محرره** دیگر نقل است که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم با حصین گفت که اسی حصین مسلمان شو قبول نکرد

السرور فرمود این بته که بد پرستیدن او قیام می نماید اگر با من در سخن در آید ایمان می آرد حصین گفت ده پنجاه سال است که یعباوت او اقام مینمایم با من هرگز سخن نگفت با تو چگونگی سخن میگوید اشهر و دیگر باره فرمود که اگر با من سخن گوید مسلمان شوی فرمود که از سبب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم رو

است آورده فرمود که اینها الصنم من انا ای بت من کسیت گفت رسول الله حقا حصین بوجه خود وفا نموده در حال کفر کویان در سلک اهل ایمان منحوظ گشت **محرره** دیگر اسامه بن زید گوید که چون حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم به حج میرفت در راه زنی پیش آمد و کودکی بدوش سلام کرد و گفت یا رسول الله این کودک من است از این روزیکه متولد شده بر دوش من طاری میشود چنانکه کسی را برین بگرد حضرت بنو پناه

صلی الله تعالی علیه و آله و سلم آن کودک را از دست آن زن بستاند و آب دهان مبارک را در دهان کودک انداخته گفت خراج صدقه از حق رسول الله پس بر او بارش داده و گفت بعد ازین دیگر از ان زحمت چیزی نیستی **محرره** چون از حج بازگشت فرمود چون از حقیقت رسید آن زن آمد و گویند می بریان کرده آورد و گفت یا رسول الله من گفتم آن کودک را از دست آن زن بستاند و آب دهان مبارک را در دهان کودک انداخته

گفت خراج صدقه از حق رسول الله پس بر او بارش داده و گفت بعد ازین دیگر از ان زحمت چیزی نیستی **محرره** چون از حج بازگشت فرمود چون از حقیقت رسید آن زن آمد و گویند می بریان کرده آورد و گفت یا رسول الله من گفتم آن کودک را از دست آن زن بستاند و آب دهان مبارک را در دهان کودک انداخته گفت خراج صدقه از حق رسول الله پس بر او بارش داده و گفت بعد ازین دیگر از ان زحمت چیزی نیستی **محرره** چون از حج بازگشت فرمود چون از حقیقت رسید آن زن آمد و گویند می بریان کرده آورد و گفت یا رسول الله من گفتم آن کودک را از دست آن زن بستاند و آب دهان مبارک را در دهان کودک انداخته

ذراع پرست تا تو بن میدادی بعد از آن سرود که یا اسیم پروان رو به بین که هیچ پناہے میا بی ابرای قضا قضا
 بیرون آمدم و چندان تردید نمودم و هیچ پناہے نیافتم باز گشتم و صورتحال باز نمودم که هیچ درخت و سنگ
 دیدی گفتم آری یک جاسه درخت خرمادیدم و سنگی چند در حالی آن بود فرمود که نزد آن زنستان و سنگها برو
 و بگو که رسول خدا صلی الله تعالی علیه وآله وسلم میفرماید که در اسم آید تا امر پناہے باشد رفتم و پیغام رسانیدم
 سو گنبد انچه یک اورا برستی بخلق دستاوه که گوی میمیز آن درختان را که چنبا از زمین بر کشیده
 درین کشتان می آید تا با یکدیگر مصلحت شتند چنانکه گویا یک درخت شتند گویا میمیزم که آن سنگها را که بر بالا
 یکدیگر چیده گشتند و من پیش آن حضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آمدم و آنچه دیدم بود عرض کردم و فرمود
 که آب بردار بر دستم و پیش از من رفتم و آب انچه نهادم چون وضو ساخت و بخیمه باز آمد فرمود یا اسیم
 پیش آن درخت تا و سنگها برو و بگو که رسول خدا صلی الله تعالی علیه وآله وسلم میفرماید که هر یک بجای خود باز
 گردید سو گنبد با نخل که اورا برستی بخلق فرستاده که گویا میمیز آن درختان را که باز درین کشتان بجای
 خود باز گشتند و بحالت اولی مرجعت نمودند **معجزه دیگر** قاده بن مهران نزد حضرت رسول صلی الله تعالی
 علیه وآله وسلم آمد و دست مبارک خود بر روی وی فرود آورد و وی سپید و موم شده بود و در همه
 اعضائی اثری سپیدی پدید آمده مگر در روی وی راوی گوید که در وقت مردن پیش وی بودم زنی
 از پس پشت من گذشت روی او را در روی قاده دیدم چنانکه در آینه بیند **معجزه دیگر** اصعب بن یزید
 رضی الله تعالی عنده روایت میکند که روزی حضرت بی بی فاطمه زهرا صلی الله تعالی عنهما با حضرت رسول
 صلی الله تعالی علیه وآله وسلم از جماعت شگایت بیند و گفت ای بدر مهربان من داود لاد من باید
 فرزندان ستم رو نیست که طعام نخورده ایم حضرت رسالت پناہ صلی الله تعالی علیه وآله وسلم دست مبارک
 بر آورده دعا فرمود اللهم انزل علی محمد کما انزلت علی مریم بنت عمران یعنی ای خداوند ابرای محمد
 نوست یعنی از مایه حیات چنانچه ابرای مریم فرستادی بعد از آن سهر در خطاب فرمود که ای فاطمه در
 نهادن آن خود در کن نگاه کن تا چه بینی چون درآمد امیر المؤمنین حضرت حسن و حضرت حسین رضی الله تعالی
 عنهما با وی حضرت رسالت پناہ صلی الله تعالی علیه وآله وسلم از عقب ایشان می بیند که کاسه مملن عا **معجزه دیگر**
 و در آن کاسه شربید و قطعه از گوشت بخت بر بالا سئ آن ترفییب داده و از وی بگو بر خال بوی مشک میاید
 پس سرود فرمود کلو با نخل محمد خورید بنام خدا می خورد صلی الله تعالی علیه وآله وسلم و دست

که هفت شب از آن طعام بران منوال در آن خانه نهاده بود و از آن طعام در نهایت تناول میفرمودند و
 از آن یک لقمه کم نیشد روزی امیرالمؤمنین حضرت حسن رضی الله تعالی عنه از خانه بیرون آمد و لقمه از آن
 گوشت در دست وی بود زن یہودیه مرا ورا پیش آمد و گفت ای اهل بیت جبرئیل شما این گوشت از کجا
 رسیده است امیرالمؤمنین حضرت حسن رضی الله تعالی عنه دست دراز کرد تا آن نواله حواله یہودیه کند از
 غیب آن لقمه از دست وی ربوند و آن کاسه را نیز با همان برود حضرت نبوة شغاری صلی الله تعالی
 علیه و آله وسلم فرمود سوگند با محمد پس که مرا بپس خلت نبوة پوشانیده گرايشان اطهار این سینه نمی بود
 تا نده حیوة ایشان آن طعام انقطاع بخیر یافت معجزه دیگر نقلست که اعرابی نزد حضرت رسول الله
 صلی الله تعالی علیه و آله وسلم آمد و عباد بر دوش داشت حضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم در میان ایشان
 بود اعرابی پرسید که در میان شما کجاست گفتند صاحب و جواز اعرابی دو گان سرور داده گفت ای محمد
 اگر توبه نمیرسی بگو که درین انسان چیست پس فرمود که اگر کجیم ایمانی آری فرمود بود ای آل فلان
 در اینجا کتوری دیدی که مراد او و بچه بودند توان و بچه را بر دوشستی مادر ایشان باید و چوزه مار هر چند طلب
 نیافت و چون بفرزند تو دیگر در آن داد نمیدیدی ماند و خود را بر تومیزد اعرابی عباد خود بکشتا و چنان بود که
 حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرموده بود و گویند که آن کبوتر در آن مجلس حاضرند
 و خود را بر آن کبوتر بچه افکند حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرمود یاران را ازین حال تعجب
 میکنند پس کسی که خدایتالی ببندد خود در چین توبه بنده خود مهربان ترست ازین کبوتر با جونا خود عیب
 از آن فرمود تا اعرابی کبوتر چهار را آزاد فرمود و بدولت اسلام مشرف گشت معجزه دیگر نقلست که فضل
 آب و صفوی حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بر وی زینب بنت ام سلمه رضی الله تعالی
 عنهما مالیند و جهره او بان آب روشن گردانیدند و او صغیره بود و در چین او نور کے ستود گشت که نور صلی الله
 گشته بود و او هنوز جوان و نور نے چین بود معجزه دیگر نقلست که امیرالمؤمنین حضرت علی رضی
 الله تعالی عنه فرمود که حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم مرططیبیه و بخلافت یمن و لالت فرمود
 گفتیم یا رسول الله اگر خلافت را بمن دلالت فرماید و قضای اجرای حدود بر من شپیه است و علم آن ندانم
 آنسور مر و نجو بانیه پای مبارک بشکرم من مالیه و بعد از آن من نشانند و همان مرا بختاد و آب دمان مبارک خود را در
 دمان من انداخت و بکلمه چند کلم فرود که من فهم آن کردم و بعد از آن مرا فرمود برو و در میان اهل یمن حکم کن حضرت

امیر فرمود و گویند با آنکه بیست و یک که او را بر بیست و یک خلق فرستاده که از آن روز تا امروز برین سبب چیز درام قضا مشکل نماند
 مجتهد دیگر فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین حضرت علی رضی الله تعالی عنه فوت شد حضرت امیر فرمایند که
 نزد ان سرور آدم دار فوت مادر حضرت راه رفت گردیدم بحضرت صلی الله تعالی علیه و سلم از فوت آنکه بگویند
 فرمودند که ای امیر ادری کرده و بگویند که از در باره خود مشاهده کرده ام از عمر خود ابو طالب ندیده هم ورود
 خود را با هم سلمه داد و او را بدان مرثه ساز و پیر این خود را فرستاد و ما او را بدان منسوخ گردانند و فرمود که چون
 از غسل فارغ شویم مرا دفن گردانید چون تکبیر میزدی نمودند او را بر سر یک نهاده بر نمازگاه آوردند حضرت
 رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و سلم بروی نماز کرد و بر سر روی در آمد و او را بجمعه در آورد و ساعتی بکشت
 فرمود و بعد از آن نمل فرمود که یا فاطمه بنت اسد جواب داد و بنگ با رسول الله دیدی بچشم من خناس آن شده
 بودم گفت نعم یا رسول الله حق تعالی ترا برای خیر دادیم در حیات و هم در ممات بعد از آن از قبر و بیرون آمد
 و خاک بر او ریخت کرد یکی از تریش پیش آمد و گفت یا رسول الله آنچه با صاحب کون سماه نمودی با یکدیگر این
 مسأله پیش نبوده بودیم تا بی در نماز و هم طول در مناجات در قبر حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و سلم
 فرمود که آوردی نزد من نشسته بود من این است بروی خوانم و لفظ جنتونا فرادی کما خلقنا کم اول مرة دی
 از من سوال کرد که معنی زاوی چیست گفت قسم بر بنه مجر و از لباس و گفت واسو تا و ای بر حال ما در آن
 برنگی من از حق تعالی در نهایت کردم که عورت دی اظهار نکرده و گفتن او را در قبر نیز نماند و بعد از آن طریقی
 منکر و بجز در قبر سپرد من کیفیت آمدن و طریق سوال نمودن ایشان با و گفتم گفت و غمنا که با الله نما فرمایند
 با الله استی از ایشان من از حق تعالی مسأله نمودم که منکر و بجز بیست نیکو و رفیق رو نماید و قبر و بر روی کشاده
 و فریخ گردانند و او را با گفتن او حشر کند حق سبحانه و تعالی قبول فرمود اکنون در فریخ سوال کردم که راست است یا نه گفت
 کذب دیدی آنچه من خناس آن شده بودم و جواب داد که آری جزاک الله سیرا بجز انی انجیات و الممات و بعد از آن
 حضرت مسأله پناه صلی الله تعالی علیه و سلم دست مبارک بر موضع سر او را در قبر کشید تا بر موضع قدم او و حق تعالی
 و تعالی بרכת دست مبارک بر حضرت صلی الله تعالی علیه و سلم قبر وی کشاده گردانند رزقنا الله تعالی بفضله ما
 بحی و حیاه صحیحه دیگر روایت است که حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و سلم بر شبانی بکشت
 که میگفت ای شهدان لا اله الا الله و شهدان محمد و عبده و رسوله ان سرور از وی پرسید که نزد حق تعالی چون است جانچه
 گفت نظر کردم درین گوشتن آن که معده و دوزخ اند و چند نذیر فطی نیستند و محتاج اند بر ای نعمت طبعه آسمان درین آنچه درین

طبعه از او آنچه مابین آنها انبیا صانی و حافظی چگونه باشند استرود فرمود که فرم کصاف را شاشتی رسالت را بر چه شایسته
گفت پیوسته از جانب فوق میشنوم که کسی میگویی لا اله الا الله محمد رسول الله و ندای که از جانب فوق آید
غالب ظن نیست که بهت است بعد از آن اشیا گفت چنان گمان میرم که محمد رسول الله تویی حضرت رسول الله
صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فرمود که آری بر عی گفت یا محمد رسول الله تو حاجت دارم فرمود که بگوئی گفت بخیرم
ازین گوسفندان که حق من است یکی از برای تو ذبح کنم و ترا همان داری تا می حضرت رسول صلی الله تعالی علیه
و آله و سلم فرمود که من با مردم با حاجت و دعوت اگر چه بگردد باشد را می قند بزنی کرد با بگردد و بکش بزرگ گفت مرگش
که در شکم بچد دارم قصد بزرگ کرد و گفت مرگش که بچد خورد و شپش خواره دارم بزموم گرفت و ذبح کرد و از برای پدیدند
که آن دو بزرگدشته و این سوم را ذبح کردی گفت آن دو وعده گفتند و این سوم گفت که مرا همین فخر پس که وجود
من در عروق و عصاب حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در آید و بدل با تحویل اعضائی و هر پنهانی
او گردد **مجموعه** دیگر انس بن مالک صحبه الله تعالی عنه روایت میکند که در زمان حضرت نبوت پناه صلی الله تعالی
علیه و آله و سلم مروی بود از علماء ایود حصار البیتان جلسیب نام و پسری شست مسی بهباب و مرید فرزندان را حسن صورت
و کمال سیرت صحیح بود و هم بخلق هم بخلق پس آن خویش تفوق پیش رفتی در خزانه پند خویش در آمد در می دید از زر
شرح و مری از مشک بر که نهاده تا کسی از بچند در وی است مطلع نگردد پس غضبناک از آنجا پرودن آمد چون پدر او را خشمناک
دید کیفیت حال اسوال کرد و گفت ای پسر در می دیدم مقفل و مدتی است که با وجود دعوی محبت و کمال شفقت نسبت
با من آنچه در وی است مراد گفت که در می دیدی و از من بپوشیده است پدر گفت سوگند بخدا که در آن درج نه جوهر است چنانچه
که آن مال تو در بیخ دارم در قی چند نسبت که نام عربی که دانی در کوه نیست ساختند و چون تا مجالس بطنها و نفهم کلمات
حکما و متیر گردد و بر طالع آن کلمتی کمال حاصل آمد بر این معنی این کلام در وقت کردی سبب خفای از تو همین بود که
روزی جلسیب به شرب نمر مشول بود بهباب فرصت غنیمت داشتند تا بیایند در دست فرزندی پدر درآمد و عمر آن درج
بروشت و چون سر آن بر آب ریخت از برای طبع شد که بر نو بر رخ فایق آمد و بعد از آن دید که در وی لاری سفید که
بر وی کلامه الا الله محمد رسول الله نوشته و بعد از آن در صاف حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
در زوئل آن مثبت ساخته که این محمد کتفاده رو و پیوسته ایرو و کشف الیه یا بنده خوشحال آنکس که زمان او را در یابد
و کلامه در استماع نماید حال آنکه کلامه قرآن و شیت او درین و سلام و بندگان را بجه انبی تعالی و از طاعت لامت
کنندگان نترسد چون نظر بهباب بر آن کلمات و محبت حضرت محمد صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در ضمیر استگشت

انوار حق بر سر دودیه خود مایسد و بوسه بروی سید خود میکند و محمد کاش به انتم تود و شما بی با دشمنان
 یا در بجای باستان و وزاری و هلماسو گوی چندان نمود که از هوش خود برفت بعد از وصی با دشمنان
 فرزند اید هوش دید او را بر داشته پیش بر پیش بر چون پسر بران حال دید کیفیت مستی در کوه متاثر گشته از
 برتر او مایلین گرفت و بوسه بر چین و میداد و میگفت و برشتان فرزند آنها برتر و سخن می نمود بعد از آن که فرزند
 او هوش باز آمد و پدر بر سر بالین خود مخزون و نگین دید زبان نغزین او بکشد و گفت هرگز و شش خیمه بین
 و در کرسن بر حجت حضرت الهی جل ذکره مشرف گردی و او باشد که مرا تقدیم میکنی بحضرت سید الانام عالی علی
 که الصلوة و التمسک به اسلام و از متابعت شریعت او تغیر چون پدر این سخن شنید غضب بر او میتلا یافته با نواز
 فرزندش بر پدر دشت و موسی سر و پر گرفته بر زمین سبزد و خاک بر چین او می افشاند چون ایضا و حذر او بدو بر علیه
 سید حمی خطب و کعب بن زهرن و ابو لیا ن از بره شفاعت فرزند بجانه جلیبند چون بمالعه او در ایضا
 زنده دیدند او را بخرقت نسبت کرده هر چند از آن کار منع کردند و در تعرض فرزند در این فریشتند انجم او از گناه
 فرزند سوال کردند گفت گناه متوجه قبل اوست و ما او را بکشم دست از او باز نخواهم شست بعد از آن گفت که او
 بحضرت رسالت پناه صلوات الله تعالی علیه و آله و سلم ایمان آورد و دین آبا و جدی خویش بچو گردانیده ایشان را
 زبان فصیح فرزند گشادند و گفتند ای فرزند همه مردم دین و ملت از ما تقدیم میکنند و خلیل حق با سر هم نشند
 بنمایند روا باشد که ترک دین مانوده دین مجهول اختیار میکنی و طریقه مرضیه ما را بگذری بهیانت من از نظر بقیه
 معویه و شریعت مشونعه ایزان نموده دین تویم و طریق مستقیم حضرت محمد صلی الله تعالی علیه و آله و سلم اختیار
 کرده ام و با حضرت صلوات الله تعالی علیه و آله و سلم ایمان آورده چند لاله ایشان بنضایح استیلا نوبه با و قابل نمودند
 و از قبول آن ایضا می نمود مشایخ سیر این معنی اتفاق نمودند که چون نشو و نما می و با او نسیم بقدم سید
 در مصاب و حوادث روزگار گرم و در جهان نمیده ابر حقیقت از خفا بر نمی یزد و دست بر این هم چنان می نماید
 که او را از مرادات و هویات او تمام باز داره و بغنون بر این نجات و خصوصاً با پیش سخن گوئی که از آن سیر و
 دین او بر نمود بر بر خط اقامت بناده قدر دین آبا و جدی دیداند و با از حد کلیم خویش در گذرند و جلیبند
 که طریقه ریاضت و سبیل تزیین و بچه سوال خواهد بود فرمودند که لباس سهامی و اخره از بر او بیرون کن چنان
 که در پوش و او را در خانه بخوس گردان و در بخانه را بجل استوار کرده بر تنه و در یک نان جوین و کوزه آب شوز
 هر روز این حضرت تا قدر تقدمات و تکلفات نسبت ضرورت با لغو این تمام نماید و از آنچه مکره است دست بجا خار و

جلیبی کے ان مالہ اصحاب و حسن نسبت ان فقہ مہم را در ذوق خاندانیک مقید گردیدہ و با کچھ ان بیوہ حسو
 قیسین نمودند و طیفہ اور مقرر ساخت ان چہ کہ بان ان واک خوبے نہشت با وجود جماعت از خوردن
 کتھا میدن ان تا جزا کہ میگنیت روزی پدر اور اگر باین دید پرسید کہ اگر از دین محدث ملول گشتہ دین قوم
 ملت قدیم خویش مال گشتہ تبنیہ کن گت اسی پدر گمان بہر کہ مران گریہ من از خوشے آب و طعام است بلکہ از
 شتیاق و دیدار حضرت سید بر اصلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم و علی صحابہ الہدیہ پذیر باز بقتسم نو کہ گردانیدہ کہ ترا
 باہن گنہ عذاب تب میدلم تا از دین محمد محرف نمودہ بدین ہیود انصراف تمامی ہیہات ہیہات قدس خجبت
 محمد صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم فی قلبی فلما استطیع ان اتبر منہ بدستیکہ عمر و محبت حضرت محمد
 صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم ہر تیرہ سہم بخشہ کہ از ان نبر اتوان نمودہ ملیت محبت تو جان رفیہ است
 درک و پوست لا کہ روز مرگ ہم از آنخوان نخواہد رفت : القصہ چون شداد ریاضت و بی عین نہایت
 رسید حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شفیع خود است از حضرت و اہل بیت جل ذکرہ سچیز مسکت نمودہ
 ایند عافی بنیان سیراند کہ انکم بچک علی محمد و بچک علیک طیبے طعمای و اعذاب فری و جنی لے کلمتی یعنی
 سی خدای منزلی پرستش بچ محمد کہ طعمم از خوش و شراب شیرین و خلعت مر بوذانی گردان عی سبحانہ و تعالیٰ سلت
 اور بسند ول رشتہ ہر چہ خواستہ بود مقرون با جاہلیت ناگنید چند سال برین و تیرہ بکشت با حضرت صلے اللہ تعالیٰ
 علیہ وآلہ وسلم ازکہ بحدیثہ ہجرت نمود و این جسور در میان ہیو منتشر گشت جلیبی بعضیہ از عات و غلمان خود را طلبیدہ
 و وعدہ بقتشان نمود کہ اگر سچہ شمارا فرمایم مقیدیم سچہ از مال من آزاد ہاشید ایشان یعنی بقبول نمود و گفتند
 ہر چہ فرمای بالراس و بعین بجان بدان قیام نمایم گفت این ہیہاب فرزند من است اما از وی سیرام مخوم
 کہ با خود بصبر بیرون برید ہر کار کہ از او دشوار ترین است با و فرماید بعد از ان غلے برگردون و تہادہ ذر بخیر ذریاہی
 دشتہ اور بعد اعلان خود سپرد نام او از جو بانی فرمایند روزی گو سفندان یو پیر ایند و شب پاسبانی میکرد لعل است
 کہ شبے بود مظلوم و بر و تیرہ بر زیر یکد گیر تر کم و باران متفاطر و صوفی متواتر اش شتیاق جمال حضرت محمد
 صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم ذر کانون سینہ فرزند از جسد مشعل گشت و اندوی دیدار شروع و در تیرہ ہجرت
 در وی نیاز بجاہ قدس لکھی سبذ کہ آورده و عرض شتیاق بلاقات حضرت رسالت پناہ صلے اللہ تعالیٰ
 علیہ وآلہ وسلم آورده اندین نیاز مند معرفت اللہ انت از لت المظن من السماء الخیمی بہ الما رض بقبے بہ العباد
 من خجک اللہ من قد شتہ شوقی لے محمد و حال خرنی فاطمہ و من علیہ نظر علیہ صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم

و سلم یومی بار خدایا دوستی بران از همان تا زمین ما بان منزه گردانند کان بان اب ای ای بار خدایا
 بدستی کاشوق من بدیدار حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم اشتداد یافته و اندوه من در گذشته خدایا بر من عم
 کن و منت بر جان من نهادن چنانچه بدیدار حضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم مشرف گردان آورده اندله بجا بیاورد
 بر زبان را نذ غل از گردن و بیفاد و زنجیر از پای و گنجت و اشارت منبیهان غیبی روی بصوب مدینه آورده
 روان شده گویند از آن مقام تا ما بنیشتاد و سنگ بر حق سجانه و تعالی زمین را از برای من در روز دید تا صبا
 که اعلام رفتان جسمید غرضش بدین طریقه لاجوردی فام بر لب چهار شام جرم بر روی شمشیر هباب بر در حجر
 عابدین و اندک نصاری رسید سر زانوی تکریمت و میداند که این کجاست و این منزل چیست چنانچه چون
 عمار از غایب بودن آمد حوائج و دیدل گشته و سر زانوی شسته عمار زوی استنار احوال نمود و گفت ای پسر
 بدین مرغ نیست که پیدا نمیشودم کرد * حکایت دل شیدا نمیتوانم کرد * عمار گفت ای جوان ترا سگوند
 میبیم بدیدار حضرت محمد صلی الله تعالی علیه و آله و سلم که مر از حال خود خبر دار گردان تا آن مقدار که تو نمرد
 ترقی خاطر که تو نمرد و آنچه شکار گردان بست بر تو پو تو نمرد چون جوان نام حضرت محمد صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
 بشنید از زار بر گریست و گفت ای عزیز تو بدیدار حضرت محمد صلی الله تعالی علیه و آله و سلم باین چشم دیده عمار و بود
 آری هباب گفت حق محمد کرد یک من که چون همار پیش هباب بر خوست و روی بر دید تا بے عمار آمدن
 گرفت و پوسه چشم وی میداد و میگفت جان من فدای دیده که بدیدار حضرت محمد صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
 مشرف گشته و سر پای پسندیده که راه حضرت محمد صلی الله تعالی علیه و آله و سلم قدمی برگزید بدین جا
 ندانست که تو هم جانی و جانانی * سبر را بتو در گزین من و سگرو می * سر سری از کون تو کجایم بردشت * کارشوار
 انگیزند بدین آسانی * چون عمار از آن سر زانوی حیرت منظر عقیبت مشاهده کرد دست شفقت از آستین
 مرحمت بیرون آورده در گردن هفتش در آورد و او را بنوار شهنشای مشفقانه نبوت و گفت ای فرزند اگر چنانچه
 خنیرت با عقلت که برست تمامی آن داری که بلاقات آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم مستعد گردی گفت
 چه خوش باشد که بعد از تقارری * با میس که رسید و اگر * عمار دست آن یار گرفت و او را صحبت
 حضرت سید ابراهیم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم رسانید چون نظر هباب بر جمال جمال حضرت محمدی صلی الله تعالی
 علیه و آله و سلم نهاد و لذت که یکدم بان شکر گذاری نعمت وصال گوید و بچهارت حمد حضرت ذوالجلال تقدیم
 رساند ای پسر خرم آن کلمه که شاق بیاری برسد * آرزو مند نگاری به نگاری برسد * قیمت کل شکر

گمراں مرغ اسیر * کہ نزان دمیہ بود پس بہ بہاری برسد * عزت وصل نماند مگر آن سوخته * کہ پس از دمی
 بسیار بیا برسد * چون طالب بلای سید و عاشق صادق بحال محبوب بدید بحال جبرئیل امیر از نزد حضرت
 رب العالمین جلو علا در رسید گفت یا محمد بن زین العابدین سلام و بقول بہت بہہا با خانہ قدیمک و ہم زنی تنگ
 مشلہ و ہو کا تو بے فی الانبیاء صلوات اللہ تعالیٰ علیہم اجمعین ہے محمد حضرت وصالغزہ سلام میرا * و سیدنا کہ
 ہباب را دوست محبتیکہ او ترا دوست میدارد و در میان ہمت خود چون او عاشق و دیکر کے یابی کہ در طریق
 عشق و محبت تو ملامت و عزت بسیار کشیدہ و در بار محبت تو طریقہ ای کو پیشید و صبوری زوریدہ و اہل اشارہ دیکر
 اہب بہا با خانہ قدیمک میگویند دلیل است بر آنکہ محبت عاشق سبب است مرجح معشوق بلکہ محبت محبت است
 محبت محبوب تا از بجانب محبت تحقق پذیرفتہ از بجانب ہلہور نمودہ چنانچہ حضرت مولوی رومی قدس اللہ سرہ
 یغز و دشمنی و نمودہ ایات ہیج عاشق خود نباشد عشق جو * گرہ معشوقش بود جویان او * بیک عشق
 عاشقان تنہ کند * عشق معشوقان نوش نسیبہ کند * چون درین دن برق ہر دو شہادت * اندر
 اندل دوو میداند کہ ہست * ہیج بانگ کفر زنن ماید بدر * از یکی دستہ نویدستی دگر * تشنہ مینالد کہ ہی
 آب گوارہ * آب ہم نالد کہ کو آن آب خوار * جذب لبست ابن عطش در جاں ما * ما اذان و او ہسم اذان ما
 حکمت حق مدقضا و در قدہ * کردار عاشقان بیکدیگر * عاشقی کردین سرو گزان ستر * عاقبت مارا
 بدان شہ رہ برت * ملت عاشق زملت ناچدا * عشق نہ نظر لاب ار خدہست * ہر چہ گویم عشق
 شرح جویان * چون عشق ہم جمل باشد ازان * آفتاب آمد دلیل آفتاب * گرد دلیلت بایدت زورخ
 کتاب * و نہ الکتاب و نہ الخراب و محمد علی التوفیق استغفر اللہ من کل تقصیر فخر انک ربنا والیک
 المصیر المولی و نعم النصیر بان ربک الغبترہ عما یصفون و سلام لے المرسلین و علیہم السلام و علیہم السلام
 ناظم این در و جامع این بیغالی نخب حضرت سید الفاضل شافع المشفق یوم شہرہ صلوات اللہ و سلامہ علیہ کہ موسوم
 بمعارج النبوتہ فی مدارج القدرہ بعد السبعۃ المحجج العفو الہی بن ابن الحاج محمد الفاضل عزم عن النہای
 کہ برضا میرا ہستی بل و سر اہل صحاب شامل معنی نیست کہ تعصبا، مباحث ماید و مملکت سیر حضرت محمد صلی اللہ علیہ
 و سلم از معجزات طاہرہ و علامتا باہرہ و خلاق حمیدہ و اوضاع پسندیدہ و عبادت فاضلہ و عبادت کاملہ و اوراد و
 اوقات و ہول و امور متعلقان و منسوبان بمعجزات سید الانبیاء و سید الاصفیاء صلی اللہ علیہ و سلم کہ بروایات
 متنوعہ و حکایات متنوعہ در صحاح و سانیہ و غیر ان بہ ثبوت پیوستہ تبفصیل در ساک بیان در آوردن از خیر مکان خاص

تتمت الكتاب بدين السماك الوهاب المناجات نرفع الحجاجات الخالي وهيب العطايات جل جلاله لمعجزين عظمى

<p>خداوند اگر بیاورد کانا چو هستی دور کم پیش و مانند خداوند ابدات پیشالت بافکالت که معلول تو یا جز بحق ساکنان کوی اثبات بان سلطان تحت باو سکا رسول کو امام سبیا بود خداوند با این محبوب حضرت درون هرگز حق خدایت نه از تقم کسبائل بسویله اگر چندین وسیله نیستد ترا چو محرم سلطان داو ننگه محرم تنها علما کن هر آنکس کسین دعا اگر بگوید اذان صیق عدم آورده بود من اربا بخیر خدیجی بود چو آورد کورین دیدم بگو چنان دیدم که ره در چرخ در ایام حاتم آچنان دار مجانبس از من پیش برد پر من چرخ ز تقدیر گویم اگر چه چرخ بسیار دارم</p>	<p>تویی بزود و کار نامدار فقیر ترا دگر در نامه سپند بهر یک از صفات پر کالت صفات ذات را اندر ظاهر بنو همان بحر وحدت تو یان ماینه ذات انکس سقیم اندر مقام کبریا بود که در بیان جانهارت کفر بجز عشق خدا و صیقل نیست نمی راید عطایا می حسینه نباشد که کریان کار مشکل بحق او که حاجا محرم بر او خدا یا حاجت جمله رو کن بخش همه حاجت کن تعیین در صحیحی وجودم صنع چون اذان منزل تجاوردی بود هر آنچه از من اندر من خواه وجودم بر عدم راجع نماید که موری نباشد از من کز در عیقل دور از تیر بار تو هستی شوازان کتبه که کشته بجز فکر و خیالت نیست کام</p>	<p>اگر چند از دو عالم بی نیاز تو سلطانی و ما جمله فقیران بحق حرمه سهار حسنه بر آنرا که بر صنعت یسند بحق سر در او لاو آدم یان غمناک همه ملک مومنه بصورت که چهر رشک عویر بود که از غمش و دم زانده دار ترا چون در زیر او مصیبت کتابی ساختم در میرت او که در نزد سیدمان تحفه مور هر آنچه بجهت خود خواهم خدایا چو حاجت از سر خلاص هم خدایا در عدم آسوده بودم نمیدانم که من معذ بودم ز نام خست بسیار از دست تو مرا از نیستی چون هست کرد برای خدمتم تقدیر شد چنانم دار اندر حق شناس چو حکمت بر بند نیست تا فم اگر نیک و در بر هر چه بستیم انهم از چند دگل و سیرک</p>	<p>ولیکن مثل سازد لکون بریت نفس اناره برین از انجمله است اسم عظم سما سلوک به عرفان زبیلند یان مقصود که ایجا عالم سپاه سالار دین ازان محمد یعنی چشمه لعل العالین بود غمش در سینه بی اندوه مراند طریقت او شفیع است بجهت بر دم اندر حضرت او نباشد عیب کالما سر سفید شکر کند اندران جمله بیا مراد از جهر عام و خاص هم نه از لوث وحدت لکوده بودم چه حکمت شد اندر وجودم ازان بنان درین زمان بر تیر بار محنت بست کردی و علم من کدن لقب فرما که نماید بر زبانم ناسپاس چه تیر آور و عقل مشعب بحق الله که از جهان تو ز نور خورشید در دل رسد</p>
---	---	--	--

<p>مخبر غیبی همگامی جان زهر روزن فروغ نور عرفان مراد پر نور سنجی بھر و قینک در آینه دل ز غرش و فرش بحر و جوی برین در ذات خود نور کجی از پیش من کیابه بود چون نور معرفت در دل شهاد در لایق کن بر کس من باز خوشی و رحمت دنیا گذشت زیار و محرم کاظم تواند دهر و دیکجا بود گشت جان ز باطن فرج با نصرت نماز هزاران جنبها نصرت نعم بلطف خود از ان سیکه خوشی که اول در جرم وصال بود زنت از وضه جنت ملک باب رحمت عن علی بر آور چو یوسف وار با چار از زندان اگر چه بود عسر تباہ کار کند چون بر تر از و گاه سیم پس آنکه چون پیش آمد طریقی چو از بل کندانی با سلطنت</p>	<p>بجای جان شدی بسند همی باید بدل از روزگار مغرب خورشین جاو تسلی نظر کرده بود می در مقام لوازم خود جوی کر کوچه که واقف کردی از سر کس که چوانی بیرون بیدار در عرفان بر جوان کشتا ز قرب بزم خود دورم سید بساط نسیب الله تو شیدا که جامع زبانیک محنت را که تا بر بناید اول نقد جان ز عمر فرقه جز خست نماز بود که صید کیست نم سلا کشتی جان بر و آ ز با حکمت توحید گوید یا استقبال و هم با آرایک بسنگ اعراف نام در آور به ارسلک جنت سلسطان جردان و زاریاہ و می کند زمین چون گویند کاه بنی بصیالین و زن آمد نظر ظم در آرزو زبیر چشم با کرم</p>	<p>از دل مندی لوسی آن کس بیک حقیقت شناسی ترا با خود چنین زودیک دوم جلگ دل چو از نور سنجی تو اندر چشم دل سر فرور خدا یا از جن کار سے بناید مر از سستی من در رانی چو حکمت با دم غم جان سنا در اعانت که جامع بر لب بدان سنج جان محو دل کس تا بان سیکه مانند کوی ز خیرانی جانده دیده حسیره ز راه اندر پیش مرکب ماند خدا یا رحم کن بر جان نام اولم ہزار پر از سعادت چو از من مرز جان آمدید مرا از حله جنت کن کن بعد را بر بدن خلد برین کن چو از قرض برون کر بخش چو نامہ نشر کرد در دنیا چو طاعت کم باید جزیم اگر چه در گماہ خوش غم تجنت مستند جنت فرو آور</p>	<p>از جان در دل بر و صد مودت بیشتر مد مرزور و شناسی کہ سر وحدت از خود شنیدم از ان دل آئینہ دیدار دوست پس آنکہ سر بران در با تہ و کج بدہ حالی کہ از قلم ربانید بیستے خود دم ده شناسی ز تیر جل سر گردان سنا لگے پروند روح از من آید اصد جرت باید رفت برین زہر کوی بدلی ہر دم سہمی نمودہ روز روشن شاہ تیرہ دل از با غم حسرت گران کہ خیر لطف تو مینماید مذم او با غم با بگفتن شادت بشاخ سدرہ سائیش زہر پند لگا تو بہتے عطر من کن حال و با نزا بر جنت شین کن سوز قدس کن روحم منور میسّم را مشرف کن بنامہ فروری کن تو اندم گاہ کبر از ان بل کندان ما ستریم حجاب سبز ز پیش دیدہ بود</p>
--	--	--	--

